سفر پیدایش–Genesis

سفر اول از خمسه تورات موسی

نویسنده کتاب موسی و در سال ۱۴۴۶ تا ۱۴۰۶ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ در ابتدا، خدا آسمانها و زمین را آفرید. ۲و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی
لجه و روح خدا سطح آبها را فرو گرفت.
۳و خدا گفت: «روشنایی بشود.» و روشنایی شد. ۴و خدا روشنایی را دید که نیکوست و خدا
روشنایی را از تاریکی جدا ساخت. 5و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید. و شام بود
و صبح بود، روزی اول.
۶و خدا گفت: «فلکی باشد در میان آبها و آبها را از آبها جدا کند.» ۷و خدا فلک را بساخت
و آبهای زیر فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد. و چنین شد. ۸و خدا فلک را آسمان نامید. و
شام بود و صبح بود، روزی دوم.
۹و خدا گفت: «آبهای زیر آسمان در یکجا جمع شود و خشکی ظاهر گردد.» و چنین شد.
۱۰و خدا خشکی را زمین نامید و اجتماع آبها را دریا نامید. و خدا دید که نیکوست. ۱۱و خدا گفت:
«زمین نباتات برویاند، علفی که تخم بیاورد و درخت میوه‌ای که موافق جنس خود میوه آورد که
تخمش در آن باشد، بر روی زمین.» و چنین شد. ۱۲و زمین نباتات را رویانید، علفی که موافق
جنس خود تخم آورد و درخت میوه‌داری که تخمش در آن، موافق جنس خود باشد. و خدا دید
که نیکوست. ۱۳و شام بود و صبح بود، روزی سوم.
۱۴و خدا گفت: «نیرها در فلک آسمان باشند تا روز را از شب جدا کنند و برای آیات و
زمانها و روزها و سالها باشند. 15و نیرها در فلک آسمان باشند تا بر زمین روشنایی دهند.» و چنین
شد. ۱۶و خدا دو نیر بزرگ ساخت، نیر اعظم را برای سلطنت روز و نیر اصغر را برای سلطنت
شب، و ستارگان را. ۱۷و خدا آنها را در فلک آسمان گذاشت تا بر زمین روشنایی دهند، 18و تا
سلطنت نمایند بر روز و بر شب، و روشنایی را از تاریکی جدا کنند. و خدا دید که نیکوست. ۱۹و
شام بود و صبح بود، روزی چهارم.

۲۰و خدا گفت: «آبها به انبوه جانوران پر شود و پرندگان بالای زمین بر روی فلک آسمان
پرواز کنند.» ۲۱پس خدا نهنگان بزرگ آفرید و همه جانداران خزنده را، که آبها از آنها موافق
اجناس آنها پر شد، و همه پرندگان بالدار را به اجناس آنها. و خدا دید که نیکوست. ۲۲و خدا آنها
را برکت داده، گفت: «بارور و کثیر شوید و آبهای دریا را پر سازید، و پرندگان در زمین کثیر
بشوند.» ۲۳و شام بود و صبح بود، روزی پنجم.
۲۴و خدا گفت: «زمین، جانوران را موافق اجناس آنها بیرون آورد، بهایم و حشرات و
حیوانات زمین به اجناس آنها.» و چنین شد. ۲۵پس خدا حیوانات زمین را به اجناس آنها بساخت
و بهایم را به اجناس آنها و همه حشرات زمین را به اجناس آنها. و خدا دید که نیکوست.
۲۶و خدا گفت: «آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و
بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتی که بر زمین می‌خزند، حکومت نماید.»
۲۷پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید.
۲۸و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت: «بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در
آن تسلط نمایید، و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین می‌خزند،
حکومت کنید.» ۲۹و خدا گفت: «همانا همه علف‌های تخم‌داری که بر روی تمام زمین است و همه
درختهایی که در آنها میوه درخت تخم‌دار است، به شما دادم تا برای شما خوراک باشد. ۳۰و به
همه حیوانات زمین و به همه پرندگان آسمان و به همه حشرات زمین که در آنها حیات
است، هر علف سبز را برای خوراک دادم.» و چنین شد. ۳۱و خدا هر چه ساخته بود، دید و
همانا بسیار نیکو بود. و شام بود و صبح بود، روز ششم.

۲

و آسمانها و زمین و همه لشکر آنها تمام شد. 2و در روز هفتم، خدا از همه کار
خود که ساخته بود، فارغ شد. و در روز هفتم از همه کار خود که ساخته بود، آرامی گرفت. ۳پس
خدا روز هفتم را مبارک خواند و آن را تقدیس نمود، زیرا که در آن آرام گرفت، از همه کار خود
که خدا آفرید و ساخت.
۴این است پیدایش آسمانها و زمین در حین آفرینش آنها در روزی که یهوه، خدا، زمین و
آسمانها را بساخت. ۵و هیچ نهال صحرا هنوز در زمین نبود و هیچ علف صحرا هنوز نروییده بود،

زیرا *خداوند* خدا باران بر زمین نبارانیده بود و آدمی نبود که کار زمین را بکند. ۶و مه از زمین
برآمده، تمام روی زمین را سیراب می‌کرد. ۷*خداوند* خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در
بینی وی روح حیات دمید، و آدم نفس زنده شد. ۸و *خداوند* خدا باغی در عدن بطرف مشرق
غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود، در آنجا گذاشت. ۹و *خداوند* خدا هر درخت خوشنما و
خوش‌خوراک را از زمین رویانید، و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را.
۱۰و نهری از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند، و از آنجا منقسم گشته، چهار شعبه شد. ۱۱نام
اول فیشون است که تمام زمین حویله را که در آنجا طلاست، احاطه می‌کند. ۱۲و طلای آن زمین
نیکوست و در آنجا مروارید و سنگ جزع است. ۱۳و نام نهر دوم جیحون که تمام زمین کوش را
احاطه می‌کند. ۱۴و نام نهر سوم حدقل که بطرف شرقی آشور جاری است. و نهر چهارم فرات.
۱۵پس *خداوند* خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت تا کار آن را بکند و آن را
محافظت نماید. ۱۶و *خداوند* خدا آدم را امر فرموده، گفت: «از همه درختان باغ بی‌ممانعت بخور،
۱۷اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هرآینه خواهی
مرد.» ۱۸و *خداوند* خدا گفت: «خوب نیست که آدم تنها باشد. پس برایش معاونی موافق وی
بسازم.» ۱۹و *خداوند* خدا هر حیوان صحرا و هر پرنده آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد
تا ببیند که چه نام خواهد نهاد و آنچه آدم هر ذی‌حیات را خواند، همان نام او شد. ۲۰پس آدم
همه بهایم و پرندگان آسمان و همه حیوانات صحرا را نام نهاد. لیکن برای آدم معاونی موافق وی
یافت نشد.

۲۱و *خداوند* خدا، خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخفت، و یکی از دنده‌هایش را
گرفت و گوشت در جایش پر کرد. ۲۲و *خداوند* خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد
و وی را به نزد آدم آورد. ۲۳و آدم گفت: «همانا اینست استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از
گوشتم، از این سبب "نسا" نامیده شود زیرا که از انسان گرفته شد.» ۲۴از این سبب مرد پدر و
مادر خود را ترک کرده، با زن خویش خواهد پیوست و یک تن خواهند بود. ۲۵و آدم و زنش هر
دو برهنه بودند و خجلت نداشتند.

۳ و مار از همه حیوانات صحرا که *خداوند* خدا ساخته بود، هشیارتر بود. و به زن
گفت: «آیا خدا حقیقتا گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟» ۲زن به مار گفت: «از میوه
درختان باغ می‌خوریم، ۳لکن از میوه درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن مخورید و آن
را لمس مکنید، مبادا بمیرید.» ۴مار به زن گفت: «هر آینه نخواهید مرد، ۵بلکه خدا می‌داند در
روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود.» ۶و چون
زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و بنظر خوشنما و درختی دلپذیر و دانش‌افزا، پس
از میوه‌اش گرفته، بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد. ۷آنگاه چشمان هر دو ایشان باز شد و
فهمیدند که عریانند. پس برگهای انجیر به هم دوخته، سترها برای خویشتن ساختند.

۸و آواز *خداوند* خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم نهار در باغ می‌خرامید، و آدم و
زنش خویشتن را از حضور *خداوند* خدا در میان درختان باغ پنهان کردند. ۹و *خداوند* خدا آدم را
ندا در داد و گفت: «کجا هستی؟» ۱۰گفت: «چون آوازت را در باغ شنیدم، ترسان گشتم، زیرا که
عریانم. پس خود را پنهان کردم.» ۱۱گفت: «که تو را آگاهانید که عریانی؟ آیا از آن درختی که
تو را قدغن کردم که از آن نخوری، خوردی؟» ۱۲آدم گفت: «این زنی که قرین من ساختی، وی از
میوه درخت به من داد که خوردم.» ۱۳پس *خداوند* خدا به زن گفت: «این چه کار است که
کردی؟» زن گفت: «مار مرا اغوا نمود که خوردم.»

۱۴پس *خداوند* خدا به مار گفت: «چونکه این کار کردی، از جمیع بهایم و از همه حیوانات
صحرا ملعون‌تر هستی! بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد. ۱۵و
عداوت در میان تو و زن، و در میان ذریت تو و ذریت وی می‌گذارم؛ او سر تو را خواهد کوبید و
تو پاشنه وی را خواهی کوبید.» ۱۶و به زن گفت: «الم و حمل تو را بسیار افزون گردانم؛ با الم
فرزندان خواهی زایید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد.» ۱۷و
به آدم گفت: «چونکه سخن زوجه‌ات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده، گفتم
از آن نخوری، پس بسبب تو زمین ملعون شد، و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی
خورد. ۱۸خار و خس نیز برایت خواهد رویانید و سبزه‌های صحرا را خواهی خورد، ۱۹و به عرق
پیشانی‌ات نان خواهی خورد تا حینی که به خاک راجع گردی، که از آن گرفته شدی زیرا که تو
خاک هستی و به خاک خواهی برگشت.»

۲۰و آدم زن خود را حوا نام نهاد، زیرا که او مادر جمیع زندگان است. ۲۱و *خداوند* خدا
رختها برای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید. ۲۲و *خداوند* خدا گفت: «همانا
انسان مثل یکی از ما شده است، که عارف نیک و بد گردیده. اینک مبادا دست خود را دراز کند
و از درخت حیات نیز گرفته بخورد، و تا به ابد زنده ماند.» ۲۳پس *خداوند* خدا، او را از باغ عدن
بیرون کرد تا کار زمینی را که از آن گرفته شده بود، بکند. ۲۴پس آدم را بیرون کرد و به طرف
شرقی باغ عدن، کروبیان را مسکن داد و شمشیر آتشباری را که به هر سو گردش می‌کرد تا
طریق درخت حیات را محافظت کند.

۴ و آدم، زن خود حوا را بشناخت و او حامله شده، قائن را زایید و گفت: «مردی
از یهوه حاصل نمودم.» ۲و بار دیگر برادر او هابیل را زایید. و هابیل گله‌بان بود، و قائن کارکن
زمین بود. ۳و بعد از مرور ایام، واقع شد که قائن هدیه‌ای از محصول زمین برای *خداوند* آورد. ۴و
هابیل نیز از نخست‌زادگان گله خویش و پیه آنها هدیه‌ای آورد. و *خداوند* هابیل و هدیه او را
منظور داشت، ۵اما قائن و هدیه او را منظور نداشت. پس خشم قائن به شدت افروخته شده، سر
خود را بزیر افکند. ۶آنگاه *خداوند* به قائن گفت: «چرا خشمناک شدی؟ و چرا سر خود را بزیر
افکندی؟ ۷اگر نیکویی می‌کردی، آیا مقبول نمی‌شدی؟ و اگر نیکویی نکردی، گناه بر در، در کمین
است و اشتیاق تو دارد، اما تو بر وی مسلط شوی.»
۸و قائن با برادر خود هابیل سخن گفت. و واقع شد چون در صحرا بودند، قائن بر برادر
خود هابیل برخاسته، او را کشت. ۹پس *خداوند* به قائن گفت: «برادرت هابیل کجاست؟» گفت:
«نمی‌دانم، مگر پاسبان برادرم هستم؟» ۱۰گفت: «چه کرده‌ای؟ خون برادرت از زمین نزد من
فریاد برمی‌آورد! ۱۱و اکنون تو ملعون هستی از زمینی که دهان خود را باز کرد تا خون برادرت را
از دستت فرو برد. ۱۲هر گاه کار زمین کنی، همانا قوت خود را دیگر به تو ندهد. و پریشان و آواره
در جهان خواهی بود.» ۱۳قائن به *خداوند* گفت: «عقوبتم از تحملم زیاده است. ۱۴اینک مرا
امروز بر روی زمین مطرود ساختی، و از روی تو پنهان خواهم بود. و پریشان و آواره
در جهان خواهم بود و واقع می‌شود هر که مرا یابد، مرا خواهد کشت.» ۱۵*خداوند* به وی
گفت: «پس هر که قائن را بکشد، هفت چندان انتقام گرفته شود.» و *خداوند* به قائن

نشانی‌ای داد که هر که او را یابد، وی را نکشد. [۱۶]پس قائن از حضور *خداوند* بیرون
رفت و در زمین نود، بطرف شرقی عدن، ساکن شد.
[۱۷]و قائن زوجه خود را شناخت. پس حامله شده، خنوخ را زایید. و شهری بنا می‌کرد، و آن
شهر را به اسم پسر خود، خنوخ نام نهاد. [۱۸]و برای خنوخ عیراد متولد شد، و عیراد، محویائیل را
آورد، و محویائیل، متوشائیل را آورد، و متوشائیل، لمک را آورد. [۱۹]و لمک، دو زن برای خود
گرفت، یکی را عاده نام بود و دیگری را ظله. [۲۰]و عاده، یابال را زایید. وی پدر خیمه‌نشینان و
صاحبان مواشی بود. [۲۱]و نام برادرش یوبال بود. وی پدر همه نوازندگان بربط و نی بود. [۲۲]و ظله
نیز توبل قائن را زایید، که صانع هر آلت مس و آهن بود. و خواهر توبل قائن، نعمه بود. [۲۳]و
لمک به زنان خود گفت: «ای عاده و ظله، قول مرا بشنوید! ای زنان لمک، سخن مرا گوش گیرید!
زیرا مردی را کشتم بسبب جراحت خود، و جوانی را بسبب ضرب خویش. [۲۴]اگر برای قائن هفت
چندان انتقام گرفته شود، هر آینه برای لمک، هفتاد و هفت چندان.» [۲۵]پس آدم بار دیگر زن خود
را شناخت، و او پسری بزاد و او را شیث نام نهاد، زیرا گفت: «خدا نسلی دیگر به من قرار داد، به
عوض هابیل که قائن او را کشت.» [۲۶]و برای شیث نیز پسری متولد شد و او را انوش نامید. در
آنوقت به خواندن اسم یهوه شروع کردند.

۵ این است کتاب پیدایش آدم در روزی که خدا آدم را آفرید، به شبیه خدا او را
ساخت، [۲]نر و ماده ایشان را آفرید. و ایشان را برکت داد و ایشان را «آدم» نام نهاد، در روز
آفرینش ایشان.
[۳]و آدم صد و سی سال بزیست، پس پسری به شبیه و بصورت خود آورد، و او را شیث
نامید. [۴]و ایام آدم بعد از آوردن شیث، هشتصد سال بود، و پسران و دختران آورد. [۵]پس تمام
ایام آدم که زیست، نهصد و سی سال بود که مرد. [۶]و شیث صد و پنج سال بزیست، و انوش را
آورد. [۷]و شیث بعد از آوردن انوش، هشتصد و هفت سال بزیست و پسران و دختران آورد. [۸]و
جمله ایام شیث، نهصد و دوازده سال بود که مرد. [۹]و انوش نود سال بزیست، و قینان را آورد. [۱۰]و
انوش بعد از آوردن قینان، هشتصد و پانزده سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. [۱۱]پس
جمله ایام انوش نهصد و پنج سال بود که مرد. [۱۲]و قینان هفتاد سال بزیست، و مهللئیل را آورد.

۱۳و قینان بعد از آوردن مهللئیل، هشتصد و چهل سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ۱۴و
تمامی ایام قینان، نهصد و ده سال بود که مرد. ۱۵و مهللئیل، شصت و پنج سال بزیست، و یارد را
آورد. ۱۶و مهللئیل بعد از آوردن یارد، هشتصد و سی سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد.
۱۷پس همه ایام مهللئیل، هشتصد و نود و پنج سال بود که مرد. ۱۸و یارد صد و شصت و دو سال
بزیست، و خنوخ را آورد. ۱۹و یارد بعد از آوردن خنوخ، هشتصد سال زندگانی کرد و پسران و
دختران آورد. ۲۰و تمامی ایام یارد، نهصد و شصت و دو سال بود که مرد. ۲۱و خنوخ شصت و پنج
سال بزیست، و متوشالح را آورد. ۲۲و خنوخ بعد از آوردن متوشالح، سیصد سال با خدا راه
می‌رفت و پسران و دختران آورد. ۲۳و همه ایام خنوخ، سیصد و شصت و پنج سال بود. ۲۴و خنوخ
با خدا راه می‌رفت و نایاب شد، زیرا خدا او را برگرفت. ۲۵و متوشالح صد و هشتاد و هفت سال
بزیست، و لمک را آورد. ۲۶و متوشالح بعد از آوردن لمک، هفتصد و هشتاد و دو سال زندگانی
کرد و پسران و دختران آورد. ۲۷پس جمله ایام متوشالح، نهصد و شصت و نه سال بود که مرد.
۲۸و لمک صد و هشتاد و دو سال بزیست، و پسری آورد. ۲۹و وی را نوح نام نهاده گفت: «این ما
را تسلی خواهد داد از اعمال ما و از محنت دستهای ما از زمینی که *خداوند* آن را ملعون کرد.»
۳۰و لمک بعد از آوردن نوح، پانصد و نود و پنج سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد.
۳۱پس تمام ایام لمک، هفتصد و هفتاد و هفت سال بود که مرد.
۳۲و نوح پانصد ساله بود، پس نوح سام و حام و یافث را آورد.

۶

و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران
برای ایشان متولد گردیدند، ۲پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکومنظرند، و از هر کدام
که خواستند، زنان برای خویشتن می‌گرفتند. ۳و *خداوند* گفت: «روح من در انسان دائما داوری
نخواهد کرد، زیرا که او نیز بشر است. لیکن ایام وی صد و بیست سال خواهد بود.» ۴و در آن ایام
مردان تنومند در زمین بودند. و بعد از هنگامی که پسران خدا به دختران آدمیان در آمدند و
آنها برای ایشان اولاد زاییدند، ایشان جبارانی بودند که در زمان سلف، مردان نامور شدند. ۵و
خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است، و هر تصور از خیالهای دل وی دائما محض
شرارت است. ۶و *خداوند* پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود، و در دل خود محزون

گشت. [۷]و *خداوند* گفـت: «انسـان را که آفریـده‌ام، از روی زمین محو سازم، انسان و بهایم و
حشرات و پرندگان هوا را، چونکه متأسف شدم از ساختن ایشـان.» [۸]اما نـوح در نظـر *خداوند*
التفـات یافـت.

[۹]این است پیدایش نوح. نوح مردی عادل بود، و در عصر خود کامل. و نوح با خدا راه
می‌رفت. [۱۰]و نوح سه پسر آورد: سام و حام و یافث. [۱۱]و زمین نیز بنظر خدا فاسد گردیده و زمین
از ظلم پر شده بود. [۱۲]و خدا زمین را دید که اینک فاسد شده است، زیرا که تمامی بشر راه خود
را بر زمین فاسد کرده بودند.

[۱۳]و خدا به نوح گفت: «انتهای تمامی بشر به حضورم رسیده است، زیرا که زمین بسبب
ایشان پر از ظلم شده است. و اینک من ایشان را با زمین هلاک خواهم ساخت. [۱۴]پس برای خود
کشتی‌ای از چوب کوفر بساز، و حجرات در کشتی بنا کن و درون و بیرونش را به قیر بیندا. [۱۵]و
آن را بدین ترکیب بساز که طول کشتی سیصد ذراع باشد، و عرضش پنجاه ذراع و ارتفاع آن
سی ذراع. [۱۶]و روشنی‌ای برای کشتی بساز و آن را به ذراعی از بالا تمام کن. و در کشتی را در
جنب آن بگذار، و طبقات تحتانی و وسطی و فوقانی بساز. [۱۷]زیرا اینک من طوفان آب را بر زمین
می‌آورم تا هر جسدی را که روح حیات در آن باشد، از زیر آسمان هلاک گردانم. و هر چه بر
زمین است، خواهد مرد. [۱۸]لکن عهد خود را با تو استوار می‌سازم، و به کشتی در خواهی آمد، تو و
پسرانت و زوجه‌ات و ازواج پسرانت با تو. [۱۹]و از جمیع حیوانات، از هر ذی‌جسدی، جفتی از همه
به کشتی در خواهی آورد، تا با خویشتن زنده نگاه داری، نر و ماده باشند. [۲۰]از پرندگان به اجناس
آنها، و از بهایـم به اجنـاس آنها، و از همه حشـرات زمین به اجناس آنها، دودو از همه نزد تو
آینـد تا زنـده نگاه داری. [۲۱]و از هـر آذوقه‌ای که خورده شـود، بگیر و نـزد خود ذخیـره نما تا
برای تو و آنها خوراک باشد.» [۲۲]پس نوح چنین کرد و به هرچـه خـدا او را امر فرمـود، عمل
نمـود.

۷ و *خداوند* به نوح گفت: «تو و تمامی اهل خانه‌ات به کشتی در آیید، زیرا تو را
در این عصر به حضور خود عادل دیدم. [۲]و از همه بهایم پاک، هفت هفت، نر و ماده با خود بگیر،
و از بهایم ناپاک، دودو، نر و ماده، [۳]و از پرندگان آسمان نیز هفت هفت، نر و ماده را، تا نسلی بر

روی تمام زمین نگاه داری. [۴]زیرا که من بعد از هفت روز دیگر، چهل روز و چهل شب باران
می‌بارانم، و هر موجودی را که ساخته‌ام، از روی زمین محو می‌سازم.»

[۵]پس نوح موافق آنچه *خداوند* او را امر فرموده بود، عمل نمود. [۶]و نوح ششصد ساله بود،
چون طوفان آب بر زمین آمد. [۷]و نوح و پسرانش و زنش و زنان پسرانش با وی از آب طوفان به
کشتی در آمدند. [۸]از بهایم پاک و از بهایم ناپاک، و از پرندگان و از همه حشرات زمین، [۹]دودو،
نر و ماده، نزد نوح به کشتی در آمدند، چنانکه خدا نوح را امر کرده بود. [۱۰]و واقع شد بعد از
هفت روز که آب طوفان بر زمین آمد.

[۱۱]و در سال ششصد از زندگانی نوح، در روز هفدهم از ماه دوم، در همان روز جمیع
چشمه‌های لجه عظیم شکافته شد، و روزنهای آسمان گشوده. [۱۲]و باران، چهل روز و چهل شب بر
روی زمین می‌بارید. [۱۳]در همان روز نوح و پسرانش، سام و حام و یافث، و زوجه نوح و سه زوجه
پسرانش، با ایشان داخل کشتی شدند. [۱۴]ایشان و همه حیوانات به اجناس آنها، و همه بهایم به
اجناس آنها، و همه حشراتی که بر زمین می‌خزند به اجناس آنها، و همه پرندگان به اجناس آنها،
همه مرغان و همه بالداران. [۱۵]دودو از هر ذی جسدی که روح حیات دارد، نزد نوح به کشتی در
آمدند. [۱۶]و آنهایی که آمدند نر و ماده از هر ذی‌جسد آمدند، چنانکه خدا وی را امر فرموده بود.
و *خداوند* در را از عقب او بست.

[۱۷]و طوفان چهل روز بر زمین می‌آمد، و آب همی افزود و کشتی را برداشت که از زمین
بلند شد. [۱۸]و آب غلبه یافته، بر زمین همی افزود، و کشتی بر سطح آب می‌رفت. [۱۹]و آب بر
زمین زیاد و زیاد غلبه یافت، تا آنکه همه کوههای بلند که زیر تمامی آسمانها بود، مستور شد.
[۲۰]پانزده ذراع بالاتر، آب غلبه یافت و کوهها مستورگردید. [۲۱]و هر ذی‌جسدی که بر زمین
حرکت می‌کرد، از پرندگان و بهایم و حیوانات و کل حشرات خزنده بر زمین، و جمیع آدمیان،
مردند. [۲۲]هرکه دم روح حیات در بینی او بود، از هر که در خشکی بود، مرد. [۲۳]و خدا محو کرد
هر موجودی را که بر روی زمین بود، از آدمیان و بهایم و حشرات و پرندگان آسمان، پس از
زمین محو شدند. و نوح با آنچه همراه وی در کشتی بود فقط باقی ماند. [۲۴]و آب بر زمین صد و
پنجاه روز غلبه می‌یافت.

۸ و خدا نوح و همه حیوانات و همه بهایمی را که با وی در کشتی بودند، بیاد
آورد. و خدا بادی بر زمین وزانید و آب ساکن گردید. ۲و چشمه‌های لجه و روزنهای آسمان بسته
شد، و باران از آسمان باز ایستاد. ۳و آب رفته‌رفته از روی زمین برگشت. و بعد از انقضای صد و
پنجاه روز، آب کم شد، ۴و روز هفدهم از ماه هفتم، کشتی بر کوههای آرارات قرار گرفت. ۵و تا
ماه دهم، آب رفته‌رفته کمتر می‌شد، و در روز اول از ماه دهم، قله‌های کوهها ظاهر گردید. ۶و
واقع شد بعد از چهل روز که نوح دریچه کشتی را که ساخته بود، باز کرد. ۷و زاغ را رها کرد. او
بیرون رفته، در تردد می‌بود تا آب از زمین خشک شد. ۸پس کبوتر را از نزد خود رها کرد تا
ببیند که آیا آب از روی زمین کم شده است. ۹اما کبوتر چون نشیمنی برای کف پای خود نیافت،
زیرا که آب در تمام روی زمین بود، نزد وی به کشتی برگشت. پس دست خود را دراز کرد و
آن را گرفته نزد خود به کشتی در آورد. ۱۰و هفت روز دیگر نیز درنگ کرده، باز کبوتر را از
کشتی رها کرد. ۱۱و در وقت عصر، کبوتر نزد وی برگشت، و اینک برگ زیتون تازه در منقار وی
است. پس نوح دانست که آب از روی زمین کم شده است. ۱۲و هفت روز دیگر نیز توقف نموده،
کبوتر را رها کرد، و او دیگر نزد وی برنگشت.

۱۳و در سال ششصد و یکم در روز اول از ماه اول، آب از روی زمین خشک شد. پس نوح
پوشش کشتی را برداشته، نگریست، و اینک روی زمین خشک بود. ۱۴و در روز بیست و هفتم از
ماه دوم، زمین خشک شد. ۱۵آنگاه خدا نوح را مخاطب ساخته، گفت: ۱۶«از کشتی بیرون شو، تو و
زوجه‌ات و پسرانت و ازواج پسرانت با تو. ۱۷و همه حیواناتی را که نزد خود داری، هر ذی‌جسدی
را از پرندگان و بهایم و کل حشرات خزنده بر زمین، با خود بیرون آور، تا بر زمین منتشر شده،
در جهان بارور و کثیر شوند.» ۱۸پس نوح و پسران او و زنش و زنان پسرانش، با وی بیرون
آمدند. ۱۹و همه حیوانات و همه حشرات و همه پرندگان، و هر چه بر زمین حرکت می‌کند، به
اجناس آنها، از کشتی به در شدند. ۲۰و نوح مذبحی برای *خداوند* بنا کرد، و از هر بهیمه پاک و از
هر پرنده پاک گرفته، قربانی‌های سوختنی بر مذبح گذرانید. ۲۱و *خداوند* بوی خوش بویید و
خداوند در دل خود گفت: «بعد از این دیگر زمین را بسبب انسان لعنت نکنم، زیرا که خیال دل
انسان از طفولیت بد است، و بار دیگر همه حیوانات را هلاک نکنم، چنانکه کردم. ۲۲مادامی که

جهان باقی است، زرع و حصاد، و سرما و گرما، و زمستان و تابستان، و روز و شب موقوف نخواهد
شد.»

۹ و خدا، نوح و پسرانش را برکت داده، بدیشان گفت: «بارور و کثیر شوید و زمین
را پر سازید. ۲و خوف شما و هیبت شما بر همه حیوانات زمین و بر همه پرندگان آسمان، و بر هر
چه بر زمین می‌خزد، و بر همه ماهیان دریا خواهد بود؛ به دست شما تسلیم شده‌اند. ۳و هر
جنبنده‌ای که زندگی دارد، برای شما طعام باشد. همه را چون علف سبز به شما دادم، ۴مگر
گوشت را با جانش که خون او باشد، مخورید. ۵و هر آینه انتقام خون شما را برای جان شما
خواهم گرفت. از دست هر حیوان آن را خواهم گرفت. و از دست انسان، انتقام جان انسان را از
دست برادرش خواهم گرفت. ۶هر که خون انسان ریزد، خون وی به دست انسان ریخته شود.
زیرا خدا انسان را به صورت خود ساخت. ۷و شما بارور و کثیر شوید، و در زمین منتشر شده، در
آن بیفزایید.» ۸و خدا نوح و پسرانش را با وی خطاب کرده، گفت: ۹«اینک من عهد خود را با شما
و بعد از شما با ذریت شما استوار سازم، ۱۰و با همه جانورانی که با شما باشند، از پرندگان و بهایم
و همه حیوانات زمین با شما، با هر چه از کشتی بیرون آمد، حتی جمیع حیوانات زمین. ۱۱عهد
خود را با شما استوار می‌گردانم که بار دیگر هر ذی‌جسد از آب طوفان هلاک نشود، و طوفان
بعد از این نباشد تا زمین را خراب کند.»
۱۲و خدا گفت: «اینست نشان عهدی که من می‌بندم، در میان خود و شما، و همه جانورانی
که با شما باشند، نسلا بعد نسل تا به ابد: ۱۳قوس خود را در ابر می‌گذارم، و نشان آن عهدی که
در میان من و جهان است، خواهد بود. ۱۴و هنگامی که ابر را بالای زمین گسترانم، و قوس در ابر
ظاهر شود، ۱۵آنگاه عهد خود را که در میان من و شما و همه جانوران ذی‌جسد می‌باشد، بیاد
خواهم آورد. و آب طوفان دیگر نخواهد بود تا هر ذی‌جسدی را هلاک کند. ۱۶و قوس در ابر
خواهد بود، و آن را خواهم نگریست تا بیاد آورم آن عهد جاودانی را که در میان خدا و همه
جانوران است، از هر ذی‌جسدی که بر زمین است.» ۱۷و خدا به نوح گفت: «این است نشان
عهدی که استوار ساختم در میان خود و هر ذی‌جسدی که بر زمین است.»

[18]و پسران نوح که از کشتی بیرون آمدند، سام و حام و یافث بودند. و حام پدر کنعان است.
[19]اینانند سه پسر نوح، و از ایشان تمامی جهان منشعب شد.
[20]و نوح به فلاحت زمین شروع کرد، و تاکستانی غرس نمود. [21]و شراب نوشیده، مست
شد، و در خیمه خود عریان گردید. [22]و حام، پدر کنعان، برهنگی پدر خود را دید و دو برادر خود
را بیرون خبر داد. [23]و سام و یافث، ردا را گرفته، بر کتف خود انداختند، و پس‌پس رفته، برهنگی
پدر خود را پوشانیدند. و روی ایشان باز پس بود که برهنگی پدر خود را ندیدند. [24]و نوح از
مستی خود به هوش آمده، دریافت که پسر کهترش با وی چه کرده بود. [25]پس گفت: «کنعان
ملعون باد! برادران خود را بنده بندگان باشد.» [26]و گفت: «متبارک باد یهوه خدای سام! و کنعان،
بنده او باشد. [27]خدا یافث را وسعت دهد، و در خیمه‌های سام ساکن شود، و کنعان بنده او باشد.»
[28]و نوح بعد از طوفان، سیصد و پنجاه سال زندگانی کرد. [29]پس جمله ایام نوح نهصد و
پنجاه سال بود که مرد.

◆۱۰ این است پیدایش پسران نوح، سام و حام و یافث. و از ایشان بعد از طوفان
پسران متولد شدند.
[2]پسران یافث: جومر و ماجوج و مادای و یاوان و توبال و ماشک و تیراس. [3]و پسران جومر:
اشکناز و ریفات و توجرمه. [4]و پسران یاوان: الیشه و ترشیش و کتیم و دودانیم. [5]از اینان جزایر
امت‌ها منشعب شدند در اراضی خود، هر یکی موافق زبان و قبیله‌اش در امت‌های خویش.
[6]و پسران حام: کوش و مصرایم و فوط و کنعان. [7]و پسران کوش: سبا و حویله و سبته و
رعمه و سبتکا. و پسران رعمه: شبا و ددان. [8]و کوش نمرود را آورد. او به جبار شدن در جهان
شروع کرد. [9]وی در حضور *خداوند* صیادی جبار بود. از این جهت می‌گویند: «مثل نمرود، صیاد
جبار در حضور *خداوند*.» [10]و ابتدای مملکت وی، بابل بود و ارک و اکد و کَلْنه در زمین شنعار.
[11]از آن زمین آشور بیرون رفت، و نینوا و رحوبوت عیر، و کالح را بنا نهاد، [12]و ریسن را در میان
نینوا و کالح. و آن شهری بزرگ بود. [13]و مصرایم لودیم و عنامیم و لهابیم و نفتوحیم را آورد. [14]و
فتروسیم و کسلوحیم را که از ایشان فلسطینیان پدید آمدند و کفتوریم را. [15]و کنعان، صیدون،
نخست‌زاده خود، وحت را آورد. [16]و یبوسیان و اموریان و جرجاشیان را [17]و حویان و عرقیان و

سینیان را [۱۸]و ارودایان و صماریان و حماتیان را. و بعد از آن، قبایل کنعانیان منشعب شدند. [۱۹]و
سرحد کنعانیان از صیدون به سمت جرار تا غزه بود، و به سمت سدوم و عموره و ادمه و صبوئیم
تا به لاشع. [۲۰]ایناانند پسران حام برحسب قبایل و زبانهای ایشان، در اراضی و امت‌های خود.
[۲۱]و از سام که پدر جمیع بنی‌عابر و برادر یافث بزرگ بود، از او نیز اولاد متولد شد.
[۲۲]پسران سام: عیلام و آشور و ارفکشاد و لود و ارام. [۲۳]و پسران ارام: عوص و حول و جاتر و
ماش. [۲۴]و ارفکشاد، شالح را آورد، و شالح، عابر را آورد. [۲۵]و عابر را دو پسر متولد شد. یکی را
فالج نام بود، زیرا که در ایام وی زمین منقسم شد. و نام برادرش یقطان. [۲۶]و یقطان، الموداد و
شالف و حضرموت و یارح را آورد، [۲۷]و هدورام و اوزال و دقله را، [۲۸]و عوبال و ابیمائیل و شبا را،
[۲۹]و اوفیر و حویله و یوباب را. این همه پسران یقطان بودند. [۳۰]و مسکن ایشان از میشا بود به
سمت سفاره، که کوهی از کوههای شرقی‌است. [۳۱]ایناانند پسران سام برحسب قبایل و زبانهای
ایشان، در اراضی خود برحسب امت‌های خویش. [۳۲]ایناانند قبایل پسران نوح، برحسب پیدایش
ایشان در امت‌های خود که از ایشان امت‌های جهان، بعد از طوفان منشعب شدند.

۱۱ و تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود. [۲]و واقع شد که چون از مشرق کوچ
می‌کردند، هموارى‌ای در زمین شنعار یافتند و در آنجا سکنی گرفتند. [۳]و به یکدیگر گفتند:
«بیایید، خشتها بسازیم و آنها را خوب بپزیم.» و ایشان را آجر به جای سنگ بود، و قیر به جای
گچ. [۴]و گفتند: «بیایید شهری برای خود بنا نهیم، و برجی را که سرش به آسمان برسد، تا نامی
برای خویشتن پیدا کنیم، مبادا بر روی تمام زمین پراکنده شویم.» [۵]و *خداوند* نزول نمود تا شهر و
برجی را که بنی‌آدم بنا می‌کردند، ملاحظه نماید. [۶]و *خداوند* گفت: «همانا قوم یکی است و جمیع
ایشان را یک زبان و این کار را شروع کرده‌اند، و الآن هیچ کاری که قصد آن بکنند، از ایشان
ممتنع نخواهد شد. [۷]اکنون نازل شویم و زبان ایشان را در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را
نفهمند.» [۸]پس *خداوند* ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر باز
ماندند. [۹]از آن سبب آنجا را بابل نامیدند، زیرا که در آنجا *خداوند* لغت تمامی اهل جهان را
مشوش ساخت. و *خداوند* ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود.

۱۰این است پیدایش سام. چون سام صد ساله بود، ارفکشاد را دو سال بعد از طوفان آورد.
۱۱و سام بعد از آوردن ارفکشاد، پانصد سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ۱۲و ارفکشاد
سی و پنج سال بزیست و شالح را آورد. ۱۳و ارفکشاد بعد از آوردن شالح، چهار صد و سه سال
زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ۱۴و شالح سی سال بزیست، و عابر را آورد. ۱۵و شالح بعد
از آوردن عابر، چهارصد و سه سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ۱۶و عابر سی و چهار
سال بزیست و فالج را آورد. ۱۷و عابر بعد از آوردن فالج، چهار صد و سی سال زندگانی کرد و
پسران و دختران آورد. ۱۸و فالج سی سال بزیست، و رعو را آورد. ۱۹و فالج بعد از آوردن رعو،
دویست و نه سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ۲۰و رعو سی و دو سال بزیست، و
سروج را آورد. ۲۱و رعو بعد از آوردن سروج، دویست و هفت سال زندگانی کرد و پسران و
دختران آورد. ۲۲و سروج سی سال بزیست، و ناحور را آورد. ۲۳و سروج بعد از آوردن ناحور،
دویست سال بزیست و پسران و دختران آورد. ۲۴و ناحور بیست و نه سال بزیست، و تارح را
آورد. ۲۵و ناحور بعد از آوردن تارح، صد و نوزده سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ۲۶و
تارح هفتاد سال بزیست، و ابرام و ناحور و هاران را آورد.
۲۷و این است پیدایش تارح که تارح، ابرام و ناحور و هاران را آورد، و هاران، لوط را آورد.
۲۸و هاران پیش پدر خود، تارح در زادبوم خویش در اور کلدانیان بمرد. ۲۹و ابرام و ناحور زنان
برای خود گرفتند. زن ابرام را سارای نام بود. و زن ناحور را ملکه نام بود، دختر هاران، پدر ملکه
و پدر یسکه. ۳۰اما سارای نازاد مانده، ولدی نیاورد. ۳۱پس تارح پسر خود ابرام، و نواده خود لوط،
پسر هاران، و عروس خود سارای، زوجه پسرش ابرام را برداشته، با ایشان از اور کلدانیان بیرون
شدند تا به ارض کنعان بروند، و به حران رسیده، در آنجا توقف نمودند. ۳۲و مدت زندگانی تارح،
دویست و پنج سال بود، و تارح در حران مرد.

۱۲ و *خداوند* به ابرام گفت: «از ولایت خود، و از مولد خویش و از خانه پدر خود
بسوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو، ۲و از تو امتی عظیم پیدا کنم و تو را برکت دهم، و
نام تو را بزرگ سازم، و تو برکت خواهی بود. ۳و برکت دهم به آنانی که تو را مبارک خوانند، و
لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خواند. و از تو جمیع قبایل جهان برکت خواهند یافت.» ۴پس

ابرام، چنانکه *خداوند* بدو فرموده بود، روانه شد. و لوط همراه وی رفت. و ابرام هفتاد و پنج ساله
بود، هنگامی که از حران بیرون آمد. ۵و ابرام زن خود سارای، و برادرزاده خود لوط، و همه اموال
اندوخته خود را با اشخاصی که در حران پیدا کرده بودند، برداشته، به عزیمت زمین کنعان بیرون
شدند، و به زمین کنعان داخل شدند. ۶و ابرام در زمین می‌گشت تا مکان شکیم تا بلوطستان موره.
و در آنوقت کنعانیان در آن زمین بودند. ۷و *خداوند* بر ابرام ظاهر شده، گفت: «به ذریت تو این
زمین را می‌بخشم.» و در آنجا مذبحی برای *خداوند* که بر وی ظاهر شد، بنا نمود. ۸پس، از آنجا
به کوهی که به شرقی بیت‌ئیل است، کوچ کرده، خیمه خود را برپا نمود. و بیت‌ئیل بطرف غربی و
عای بطرف شرقی آن بود. و در آنجا مذبحی برای *خداوند* بنا نمود و نام یهوه را خواند. ۹و ابرام
طی مراحل و منازل کرده، به سمت جنوب کوچید.
۱۰و قحطی در آن زمین شد، و ابرام به مصر فرود آمد تا در آنجا بسر برد، زیرا که قحط
در زمین شدت می‌کرد. ۱۱و واقع شد که چون نزدیک به ورود مصر شد، به زن خود سارای گفت:
«اینک می‌دانم که تو زن نیکومنظر هستی. ۱۲همانا چون اهل مصر تو را بینند، گویند: "این زوجه
اوست." پس مرا بکشند و تو را زنده نگاه دارند. ۱۳پس بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو
برای من خیریت شود و جانم بسبب تو زنده ماند.» ۱۴و به مجرد ورود ابرام به مصر، اهل مصر
آن زن را دیدند که بسیار خوش‌منظر است. ۱۵و امرای فرعون او را دیدند، و او را در حضور
فرعون ستودند. پس وی را به خانه فرعون در آوردند. ۱۶و بخاطر وی با ابرام احسان نمود، و
او صاحب میشها و گاوان و حماران و غلامان و کنیزان و ماده الاغان و شتران شد. ۱۷و *خداوند*
فرعون و اهل خانه او را بسبب سارای، زوجه ابرام به بلایای سخت مبتلا ساخت. ۱۸و فرعون
ابرام را خوانده، گفت: «این چیست که به من کردی؟ چرا مرا خبر ندادی که او زوجه توست؟
۱۹چرا گفتی: او خواهر منست، که او را به زنی گرفتم؟ و الآن، اینک زوجه تو. او را برداشته، روانه
شو!» ۲۰آنگاه فرعون در خصوص وی، کسان خود را امر فرمود تا او را با زوجه‌اش و تمام
مایملکش روانه نمودند.

۱۳ و ابرام با زن خود، و تمام اموال خویش، و لوط، از مصر به جنوب آمدند. ۲و
ابرام از مواشی و نقره و طلا، بسیار دولتمند بود. ۳پس، از جنوب، طی منازل کرده، به بیت‌ئیل

آمد، بدانجایی که خیمه‌اش در ابتدا بود، در میان بیت‌ئیل و عای، [۴]به مقام آن مذبحی که اول بنا
نهاده بود، و در آنجا ابرام نام یهوه را خواند. [5]و لوط را نیز که همراه ابرام بود، گله و رمه و
خیمه‌ها بود. [۶]و زمین گنجایش ایشان را نداشت که در یکجا ساکن شوند زیرا که اندوخته‌های
ایشان بسیار بود، و نتوانستند در یک جا سکونت کنند. [۷]و در میان شبانان مواشی ابرام و شبانان
مواشی لوط نزاع افتاد. و در آن هنگام کنعانیان و فرزیان، ساکن زمین بودند. [۸]پس ابرام به لوط
گفت: «زنهار در میان من و تو، و در میان شبانان من و شبانان تو نزاعی نباشد، زیرا که ما
برادریم. [۹]مگر تمام زمین پیش روی تو نیست؟ ملتمس اینکه از من جدا شوی. اگر به جانب چپ
روی، من بسوی راست خواهم رفت و اگر بطرف راست روی، من به جانب چپ خواهم رفت.»
[۱۰]آنگاه لوط چشمان خود را برافراشت، و تمام وادی اردن را بدید که همه‌اش مانند باغ
خداوند و زمین مصر، به طرف صوغر، سیراب بود، قبل از آنکه *خداوند* سدوم و عموره را خراب
سازد. [11]پس لوط تمام وادی اردن را برای خود اختیار کرد، و لوط بطرف شرقی کوچ کرد، و از
یکدیگر جدا شدند. [۱۲]ابرام در زمین کنعان ماند، و لوط در بلاد وادی ساکن شد، و خیمه خود را
تا سدوم نقل کرد. [۱۳]لکن مردمان سدوم بسیار شریر و به *خداوند* خطاکار بودند. [۱۴]و بعد از جدا
شدن لوط از وی، *خداوند* به ابرام گفت: «اکنون تو چشمان خود را برافراز و از مکانی که در آن
هستی، بسوی شمال و جنوب، و مشرق و مغرب بنگر [15]زیرا تمام این زمین را که می‌بینی به تو و
ذریت تو تا به ابد خواهم بخشید. [۱۶]و ذریت تو را مانند غبار زمین گردانم. چنانکه اگر کسی غبار
زمین را تواند شمرد، ذریت تو نیز شمرده شود. [۱۷]برخیز و در طول و عرض زمین گردش کن
زیرا که آن را به تو خواهم داد.» [۱۸]و ابرام خیمه خود را نقل کرده، روانه شد و در بلوطستان
ممری که در حبرون است، ساکن گردید، و در آنجا مذبحی برای یهوه بنا نهاد.

۱۴ و واقع شد در ایام امرافل، ملک شنعار، و اریوک، ملک‌الاسار، و کدرلاعمر،
ملک عیلام، و تدعال، ملک امت‌ها، [۲]که ایشان با بارع، ملک سدوم، و برشاع ملک عموره، و
شناب، ملک ادمه، و شمئیبر، ملک صبوئیم، و ملک بالع که صوغر باشد، جنگ کردند. [۳]این همه
در وادی سدیم که بحرالملح باشد، با هم پیوستند. [۴]دوازده سال، کدرلاعمر را بندگی کردند، و در
سال سیزدهم، بر وی شوریدند. [5]و در سال چهاردهم، کدرلاعمر با ملوکی که با وی بودند، آمده،

رفائیان را در عشتروت قرنین، و زوزیان را در هام، و ایمیان را در شاوه قریتین، شکست دادند. [۶]و
حوریان را در کوه ایشان، سعیر، تا ایل فاران که متصل به صحراست. [۷]پس برگشته، به عین
مشفاط که قادش باشد، آمدند، و تمام مرز و بوم عمالقه و اموریان را نیز که در حصون تامار
ساکن بودند، شکست دادند. [۸]آنگاه ملک سدوم و ملک عموره و ملک ادمه و ملک صبوئیم و
ملک بالع که صوغر باشد، بیرون آمده، با ایشان در وادی سدیم، صف‌آرایی نمودند، [۹]با
کدرلاعمر ملک عیلام و تدعال، ملک امت‌ها و امرافل، ملک شنعار و اریوک ملک الاسار، چهار
ملک با پنج. [۱۰]و وادی سدیم پر از چاههای قیر بود. پس ملوک سدوم و عموره گریخته، در آنجا
افتادند و باقیان به کوه فرار کردند. [۱۱]و جمیع اموال سدوم و عموره را با تمامی مأکولات آنها
گرفته، برفتند. [۱۲]و لوط، برادرزاده ابرام را که در سدوم ساکن بود، با آنچه داشت برداشته، رفتند.
[۱۳]و یکی که نجات یافته بود آمده، ابرام عبرانی را خبر داد. و او در بلوطستان ممری
آموری که برادر اشکول و عانر بود، ساکن بود. و ایشان با ابرام هم‌عهد بودند. [۱۴]چون ابرام از
اسیری برادر خود آگاهی یافت، سیصد و هجده تن از خانه‌زادان کارآزموده خود را بیرون آورده،
در عقب ایشان تا دان بتاخت. [۱۵]شبانگاه، او و ملازمانش، بر ایشان فرقه فرقه شده، ایشان را
شکست داده، تا به حوبه که به شمال دمشق واقع است، تعاقب نمودند. [۱۶]و همه اموال را باز
گرفت، و برادر خود، لوط و اموال او را نیز با زنان و مردان باز آورد.
[۱۷]و بعد از مراجعت وی از شکست دادن کدرلاعمر و ملوکی که با وی بودند، ملک سدوم
تا به وادی شاوه، که وادی الملک باشد، به استقبال وی بیرون آمد. [۱۸]و ملکیصدق، ملک سالیم، نان
و شراب بیرون آورد. و او کاهن خدای تعالی' بود، [۱۹]و او را مبارک خوانده، گفت: «مبارک باد
ابرام از جانب خدای تعالی'، مالک آسمان و زمین. [۲۰]و متبارک باد خدای تعالی'، که دشمنانت را
به دستت تسلیم کرد.» و او را از هر چیز، ده یک داد. [۲۱]و ملک سدوم به ابرام گفت: «مردم را به
من واگذار و اموال را برای خود نگاه دار.» [۲۲]ابرام به ملک سدوم گفت: «دست خود را به یهوه
خدای تعالی'، مالک آسمان و زمین، برافراشتم، [۲۳]که از اموال تو رشته‌ای یا دوال نعلینی بر نگیرم،
مبادا گویی "من ابرام را دولتمند ساختم". [۲۴]مگر فقط آنچه جوانان خوردند و بهره عانر و اشکول
و ممری که همراه من رفتند، ایشان بهره خود را بردارند.»

۱۵ بعد از این وقایع، کلام *خداوند* در رؤیا، به ابرام رسیده، گفت: «ای ابرام
مترس، من سپر تو هستم، و اجر بسیار عظیم تو.»
۲ابرام گفت: «ای خداوند یهوه، مرا چه خواهی داد، و من بی‌اولاد می‌روم، و مختار خانه‌ام،
این العاذار دمشقی است؟» ۳و ابرام گفت: «اینک مرا نسلی ندادی، و خانه‌زادم وارث من است.»
۴در ساعت، کلام *خداوند* به وی در رسیده، گفت: «این وارث تو نخواهد بود، بلکه کسی که از
صلب تو درآید، وارث تو خواهد بود.» ۵و او را بیرون آورده، گفت: «اکنون بسوی آسمان بنگر و
ستارگان را بشمار، هرگاه آنها را توانی شمرد.» پس به وی گفت: «ذریت تو چنین خواهد بود.» ۶و
به *خداوند* ایمان آورد، و او، این را برای وی عدالت محسوب کرد. ۷پس وی را گفت: «من هستم
یهوه که تو را از اور کلدانیان بیرون آوردم، تا این زمین را به ارثیت، به تو بخشم.» ۸گفت: «ای
خداوند یهوه، به چه نشان بدانم که وارث آن خواهم بود؟» ۹به وی گفت: «گوساله ماده سه ساله
و بز ماده سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری برای من بگیر.»
۱۰پس این همه را بگرفت، و آنها را از میان، دو پاره کرد، و هر پاره‌ای را مقابل جفتش
گذاشت، لکن مرغان را پاره نکرد. ۱۱و چون لاشخورها بر لاشه‌ها فرود آمدند، ابرام آنها را راند.
۱۲و چون آفتاب غروب می‌کرد، خوابی گران بر ابرام مستولی شد، و اینک تاریکی ترسناک سخت،
او را فرو گرفت. ۱۳پس به ابرام گفت: «یقین بدان که ذریت تو در زمینی که از آن ایشان نباشد،
غریب خواهند بود، و آنها را بندگی خواهند کرد، و آنها چهارصد سال ایشان را مظلوم خواهند
داشت. ۱۴و بر آن امتی که ایشان بندگان آنها خواهند بود، من داوری خواهم کرد. و بعد از آن با
اموال بسیار بیرون خواهند آمد. ۱۵و تو نزد پدران خود به سلامتی خواهی رفت، و در پیری نیکو
مدفون خواهی شد. ۱۶و در پشت چهارم بدینجا خواهند برگشت، زیرا گناه اموریان هنوز تمام
نشده است.»
۱۷و واقع شد که چون آفتاب غروب کرده بود و تاریک شد، تنوری پر دود و چراغی
مشتعل از میان آن پاره‌ها گذر نمود. ۱۸در آن روز، *خداوند* با ابرام عهد بست و گفت: «این زمین
را از نهر مصر تا به نهر عظیم، یعنی نهر فرات، به نسل تو بخشیده‌ام، ۱۹یعنی قینیان و قنزیان و
قدمونیان و حتیان و فرزیان و رفائیان، ۲۰و اموریان و کنعانیان و جرجاشیان و یبوسیان را.»

۱۶ و سارای، زوجه ابرام، برای وی فرزندی نیاورد. و او را کنیزی مصری، هاجر
نام بود. [۲]پس سارای به ابرام گفت: «اینک *خداوند* مرا از زاییدن باز داشت. پس به کنیز من
درآی، شاید از او بنا شوم.» و ابرام سخن سارای را قبول نمود. [۳]و چون ده سال از اقامت ابرام در
زمین کنعان سپری شد، سارای زوجه ابرام، کنیز خود هاجر مصری را برداشته، او را به شوهر
خود، ابرام، به زنی داد. [۴]پس به هاجر درآمد و او حامله شد. و چون دید که حامله است، خاتونش
بنظر وی حقیر شد. [۵]و سارای به ابرام گفت: «ظلم من بر تو باد! من کنیز خود را به آغوش تو
دادم و چون آثار حمل در خود دید، در نظر او حقیر شدم. *خداوند* در میان من و تو داوری کند.»
[۶]ابرام به سارای گفت: «اینک کنیز تو به دست توست، آنچه پسند نظر تو باشد، با وی بکن.» پس
چون سارای با وی بنای سختی نهاد، او از نزد وی بگریخت.

[۷]و فرشته *خداوند* او را نزد چشمه آب در بیابان، یعنی چشمه‌ای که به راه شور است،
یافت. [۸]و گفت: «ای هاجر، کنیز سارای، از کجا آمدی و کجا می‌روی؟» گفت: «من از حضور
خاتون خود سارای گریخته‌ام.» [۹]فرشته *خداوند* به وی گفت: «نزد خاتون خود برگرد و زیر دست
او مطیع شو.» [۱۰]و فرشته *خداوند* به وی گفت: «ذریت تو را بسیار افزون گردانم، به حدی که از
کثرت به شماره نیایند.» [۱۱]و فرشته *خداوند* وی را گفت: «اینک حامله هستی و پسری خواهی
زایید، و او را اسماعیل نام خواهی نهاد، زیرا *خداوند* تظلم تو را شنیده است. [۱۲]و او مردی وحشی
خواهد بود، دست وی به ضد هر کس و دست هر کس به ضد او، و پیش روی همه برادران خود
ساکن خواهد بود.» [۱۳]و او، نام *خداوند* را که با وی تکلم کرد، «انتایل‌رئی» خواند، زیرا گفت: «آیا
اینجا نیز به عقب او که مرا می‌بیند، نگریستم.» [۱۴]از این سبب آن چاه را «بئرلحی‌رئی» نامیدند،
اینک در میان قادش و بارد است. [۱۵]و هاجر از ابرام پسری زایید، و ابرام پسر خود را که هاجر
زایید، اسماعیل نام نهاد. [۱۶]و ابرام هشتاد و شش ساله بود چون هاجر اسماعیل را برای ابرام بزاد.

۱۷ و چون ابرام نود و نه ساله بود، *خداوند* بر ابرام ظاهر شده، گفت: «من هستم
خدای قادر مطلق. پیش روی من بخرام و کامل شو. [۲]و عهد خویش را در میان خود و تو خواهم
بست، و تو را بسیاربسیار کثیر خواهم گردانید.» [۳]آنگاه ابرام به روی در افتاد و خدا به وی خطاب

کرده، گفت: [۴]«اما من اینک عهد من با توست و تو پدر امت‌های بسیار خواهی بود. [۵]و نام تو بعد از این ابرام خوانده نشود بلکه نام تو ابراهیم خواهد بود، زیرا که تو را پدر امت‌های بسیار گردانیدم. [۶]و تو را بسیار بارور نمایم و امت‌ها از تو پدید آورم و پادشاهان از تو به وجود آیند. [۷]و عهد خویش را در میان خود و تو، و ذریتت بعد از تو، استوار گردانم که نسلا بعد نسل عهد جاودانی باشد، تا تو را و بعد از تو ذریت تو را خدا باشم. [۸]و زمین غربت تو، یعنی تمام زمین کنعان را، به تو و بعد از تو به ذریت تو به ملکیت ابدی دهم، و خدای ایشان خواهم بود.» [۹]پس خدا به ابراهیم گفت: «و اما تو عهد مرا نگاه دار، تو و بعد از تو ذریت تو در نسلهای ایشان. [۱۰]این است عهد من که نگاه خواهید داشت، در میان من و شما و ذریت تو بعد از تو هر ذکوری از شما مختون شود، [۱۱]و گوشت قلفه خود را مختون سازید، تا نشان آن عهدی باشد که در میان من و شماست. [۱۲]هر پسر هشت روزه از شما مختون شود. هر ذکوری در نسلهای شما، خواه خانه‌زاد خواه زرخرید، از اولاد هر اجنبی که از ذریت تو نباشد، [۱۳]هر خانه‌زاد تو و هر زر خرید تو البته مختون شود تا عهد من در گوشت شما عهد جاودانی باشد. [۱۴]و اما هر ذکور نامختون که گوشت قلفه او ختنه نشود، آن کس از قوم خود منقطع شود، زیرا که عهد مرا شکسته است.»

[۱۵]و خدا به ابراهیم گفت: «اما زوجه تو سارای، نام او را سارای مخوان، بلکه نام او ساره باشد. [۱۶]و او را برکت خواهم داد و پسری نیز از وی به تو خواهم بخشید. او را برکت خواهم داد و امتها از وی به وجود خواهند آمد، و ملوک امتها از وی پدید خواهند شد.» [۱۷]آنگاه ابراهیم به روی در افتاده، بخندید و در دل خود گفت: «آیا برای مرد صد ساله پسری متولد شود و ساره در نود سالگی بزاید؟» [۱۸]و ابراهیم به خدا گفت: «کاش که اسماعیل در حضور تو زیست کند.» [۱۹]خدا گفت: «به تحقیق زوجه‌ات ساره برای تو پسری خواهد زایید، و او را اسحاق نام بنه، و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت، تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد. [۲۰]و اما در خصوص اسماعیل، تو را اجابت فرمودم. اینک او را برکت داده، بارور گردانم، و او را بسیار کثیر گردانم. دوازده رئیس از وی پدید آیند، و امتی عظیم از وی بوجود آورم. [۲۱]لکن عهد خود را با اسحاق استوار خواهم ساخت، که ساره او را بدین وقت در سال آینده برای تو خواهد زایید.» [۲۲]و چون خدا از سخن گفتن با وی فارغ شد، از نزد ابراهیم صعود فرمود. [۲۳]و ابراهیم پسر خود، اسماعیل و همه خانه‌زادان و زرخریدان خود را، یعنی هر ذکوری که در خانه ابراهیم بود، گرفته، گوشت قلفه ایشان را در همان روز ختنه کرد، چنانکه خدا به وی امر فرموده بود. [۲۴]و ابراهیم نود و نه ساله

بود، وقتی که گوشت قلفه‌اش مختون شد. [۲۵]و پسرش، اسماعیل سیزده ساله بود هنگامی که
گوشت قلفه‌اش مختون شد. [۲۶]در همان روز ابراهیم و پسرش، اسماعیل مختون گشتند. [۲۷]و همه
مردان خانه‌اش، خواه خانه‌زاد، خواه زرخرید از اولاد اجنبی، با وی مختون شدند.

۱۸و *خداوند* در بلوطستان ممری، بر وی ظاهر شد، و او در گرمای روز به در
خیمه نشسته بود. [۲]ناگاه چشمان خود را بلند کرده، دید که اینک سه مرد در مقابل او ایستاده‌اند.
و چون ایشان را دید، از در خیمه به استقبال ایشان شتافت، و رو بر زمین نهاد [۳]و گفت: «ای مولا،
اکنون اگر منظور نظر تو شدم، از نزد بنده خود مگذر. [۴]اندک آبی بیاورند تا پای خود را شسته،
در زیر درخت بیارامید، [۵]و لقمه نانی بیاورم تا دلهای خود را تقویت دهید و پس از آن روانه
شوید، زیرا برای همین، شما را بر بنده خود گذر افتاده است.» گفتند: «آنچه گفتی بکن.» [۶]پس
ابراهیم به خیمه، نزد ساره شتافت و گفت: «سه کیل از آرد میده بزودی حاضر کن و آن را خمیر
کرده، گرده‌ها بساز.» [۷]و ابراهیم به سوی رمه شتافت و گوساله نازک خوب گرفته، به غلام خود
داد تا بزودی آن را طبخ نماید. [۸]پس کره و شیر و گوساله‌ای را که ساخته بود، گرفته، پیش روی
ایشان گذاشت، و خود در مقابل ایشان زیر درخت ایستاد تا خوردند. [۹]به وی گفتند: «زوجه‌ات
ساره کجاست؟» گفت: «اینک در خیمه است.» [۱۰]گفت: «البته موافق زمان حیات، نزد تو خواهم
برگشت، و زوجه‌ات ساره را پسری خواهد شد.» و ساره به در خیمه‌ای که در عقب او بود، شنید.
[۱۱]و ابراهیم و ساره پیر و سالخورده بودند، و عادت زنان از ساره منقطع شده بود. [۱۲]پس ساره در
دل خود بخندید و گفت: «آیا بعد از فرسودگی‌ام مرا شادی خواهد بود، و آقایم نیز پیر شده
است؟» [۱۳]و *خداوند* به ابراهیم گفت: «ساره برای چه خندید و گفت: آیا فی‌الحقیقه خواهم زایید و
حال آنکه پیر هستم؟ [۱۴]مگر هیچ امری نزد *خداوند* مشکل است؟ در وقت موعود، موافق زمان
حیات، نزد تو خواهم برگشت و ساره را پسری خواهد شد.» [۱۵]آنگاه ساره انکار کرده، گفت:
«نخندیدم»، چونکه ترسید. گفت: «نی، بلکه خندیدی.»

[۱۶]پس، آن مردان از آنجا برخاسته، متوجه سدوم شدند، و ابراهیم ایشان را مشایعت نمود.
[۱۷]و *خداوند* گفت: «آیا آنچه من می‌کنم، از ابراهیم مخفی دارم؟ [۱۸]و حال آنکه از ابراهیم هر آینه
امتی بزرگ و زورآور پدید خواهد آمد، و جمیع امت‌های جهان از او برکت خواهند یافت. [۱۹]زیرا

او را می‌شناسم که فرزندان و اهل خانه خود را بعد از خود امر خواهد فرمود تا طریق *خداوند* را
حفظ نمایند، و عدالت و انصاف را بجا آورند، تا *خداوند* آنچه به ابراهیم گفته است، به وی
برساند.» ۲۰پس *خداوند* گفت: «چونکه فریاد سدوم و عموره زیاد شده است، و خطایای ایشان
بسیار گران، ۲۱اکنون نازل می‌شوم تا ببینم موافق این فریادی که به من رسیده، بالتمام کرده‌اند.
والا خواهم دانست.» ۲۲آنگاه آن مردان از آنجا بسوی سدوم متوجه شده، برفتند. و ابراهیم در
حضور *خداوند* هنوز ایستاده بود. ۲۳و ابراهیم نزدیک آمده، گفت: «آیا عادل را با شریر هلاک
خواهی کرد؟ ۲۴شاید در شهر پنجاه عادل باشند، آیا آن را هلاک خواهی کرد و آن مکان را
بخاطر آن پنجاه عادل که در آن باشند، نجات نخواهی داد؟ ۲۵حاشا از تو که مثل این کار بکنی
که عادلان را با شریران هلاک سازی و عادل و شریر مساوی باشند. حاشا از تو! آیا داور تمام
جهان، انصاف نخواهد کرد؟» ۲۶*خداوند* گفت: «اگر پنجاه عادل در شهر سدوم یابم، هر آینه تمام
آن مکان را به خاطر ایشان رهایی دهم.» ۲۷ابراهیم در جواب گفت: «اینک من که خاک و
خاکستر هستم، جرأت کردم که به خداوند سخن گویم. ۲۸شاید از آن پنجاه عادل، پنج کم باشد.
آیا تمام شهر را بسبب پنج، هلاک خواهی کرد؟» گفت: «اگر چهل و پنج در آنجا یابم، آن را
هلاک نکنم.» ۲۹بار دیگر بدو عرض کرده، گفت: «هر گاه در آنجا چهل یافت شوند؟» گفت: «به
خاطر چهل آن را نکنم.» ۳۰گفت: «زنهار غضب خداوند افروخته نشود تا سخن گویم. شاید در
آنجا سی پیدا شوند؟» گفت: «اگر در آنجا سی یابم، این کار را نخواهم کرد.» ۳۱گفت: «اینک
جرأت کردم که به خداوند عرض کنم. اگر بیست در آنجا یافت شوند؟» گفت: «به خاطر بیست
آن را هلاک نکنم.» ۳۲گفت: «خشم خداوند، افروخته نشود تا این دفعه را فقط عرض کنم، شاید
ده در آنجا یافت شوند؟» گفت: «به خاطر ده آن را هلاک نخواهم ساخت.» ۳۳پس *خداوند* چون
گفتگو را با ابراهیم به اتمام رسانید، برفت و ابراهیم به مکان خویش مراجعت کرد.

۱۹ و وقت عصر، آن دو فرشته وارد سدوم شدند، و لوط به دروازه سدوم نشسته
بود. و چون لوط ایشان را بدید، به استقبال ایشان برخاسته، رو بر زمین نهاد ۲و گفت: «اینک
اکنون ای آقایان من، به خانه بنده خود بیایید، و شب را بسر برید، و پایهای خود را بشویید و
بامدادان برخاسته، راه خود را پیش گیرید.» گفتند: «نی، بلکه شب را در کوچه بسر بریم.» ۳اما

چون ایشان را الحاح بسیار نمود، با او آمده، به خانه‌اش داخل شدند، و برای ایشان ضیافتی نمود و
نان فطیر پخت، پس تناول کردند. [۴]و به خواب هنوز نرفته بودند که مردان شهر، یعنی مردم
سدوم، از جوان و پیر، تمام قوم از هر جانب، خانه وی را احاطه کردند [۵]و به لوط ندا در داده،
گفتند: «آن دو مرد که امشب به نزد تو درآمدند، کجا هستند؟ آنها را نزد ما بیرون آور تا ایشان
را بشناسیم.» [۶]آنگاه لوط نزد ایشان، بدرگاه بیرون آمد و در را از عقب خود ببست [۷]و گفت: «ای
برادران من، زنهار بدی مکنید. [۸]اینک من دو دختر دارم که مرد را نشناخته‌اند. ایشان را الآن نزد
شما بیرون آورم و آنچه در نظر شما پسند آید، با ایشان بکنید. لکن کاری بدین دو مرد ندارید،
زیرا که برای همین زیر سایه سقف من آمده‌اند.» [۹]گفتند: «دور شو.» و گفتند: «این یکی آمد تا
نزیل ما شود و پیوسته داوری می‌کند. الآن با تو از ایشان بدتر کنیم.» پس بر آن مرد، یعنی لوط،
بشدت هجوم آورده، نزدیک آمدند تا در را بشکنند.

[۱۰]آنگاه آن دو مرد، دست خود را پیش آورده، لوط را نزد خود به خانه درآوردند و در را
بستند. [۱۱]اما آن اشخاصی را که به در خانه بودند، از خرد و بزرگ، به کوری مبتلا کردند، که از
جستن در، خویشتن را خسته ساختند. [۱۲]و آن دو مرد به لوط گفتند: «آیا کسی دیگر دراینجا
داری؟ دامادان و پسران و دختران خود و هر که را در شهر داری، از این مکان بیرون آور، [۱۳]زیرا
که ما این مکان را هلاک خواهیم ساخت، چونکه فریاد شدید ایشان به حضور *خداوند* رسیده و
خداوند ما را فرستاده است تا آن را هلاک کنیم.» [۱۴]پس لوط بیرون رفته، با دامادان خود که
دختران او را گرفتند، مکالمه کرده، گفت: «برخیزید و از این مکان بیرون شوید، زیرا *خداوند* این
شهر را هلاک می‌کند.» اما بنظر دامادان مسخره آمد.

[۱۵]و هنگام طلوع فجر، آن دو فرشته، لوط را شتابانیده، گفتند: «برخیز و زن خود را با این
دو دختر که حاضرند بردار، مبادا در گناه شهر هلاک شوی.» [۱۶]و چون تأخیر می‌نمود، آن مردان،
دست او و دست زنش و دست هر دو دخترش را گرفتند، چونکه *خداوند* بر وی شفقت نمود و او
را بیرون آورده، در خارج شهر گذاشتند. [۱۷]و واقع شد چون ایشان را بیرون آورده بودند که یکی
به وی گفت: «جان خود را دریاب و از عقب منگر، و در تمام وادی مایست، بلکه به کوه بگریز،
مبادا هلاک شوی.» [۱۸]لوط بدیشان گفت: «ای آقا چنین مبادا! [۱۹]همانا بنده‌ات در نظرت التفات
یافته است و احسانی عظیم به من کردی که جانم را رستگار ساختی، و من قدرت آن ندارم که
به کوه فرار کنم، مبادا این بلا مرا فرو گیرد و بمیرم. [۲۰]اینک این شهر نزدیک است تا بدان فرار

کنم، و نیز صغیر است. اذن بده تا بدان فرار کنم. آیا صغیر نیست، تا جانم زنده ماند.» [۲۱]بدو گفت: «اینک در این امر نیز تو را اجابت فرمودم، تا شهری را که سفارش آن را نمودی، واژگون نسازم. [۲۲]بدان جا بزودی فرار کن، زیرا که تا تو بدانجا نرسی، هیچ نمی‌توانم کرد.» از این سبب آن شهر مسمی' به صوغر شد. [۲۳]و چون آفتاب بر زمین طلوع کرد، لوط به صوغر داخل شد. [۲۴]آنگاه *خداوند* بر سدوم و عموره، گوگرد و آتش، از حضور *خداوند* از آسمان بارانید. [۲۵]و آن شهرها، و تمام وادی، و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت. [۲۶]اما زن او، از عقب خود نگریسته، ستونی از نمک گردید.

[۲۷]بامدادان، ابراهیم برخاست و به سوی آن مکانی که در آن به حضور *خداوند* ایستاده بود، رفت. [۲۸]و چون به سوی سدوم و عموره، و تمام زمین وادی نظر انداخت، دید که اینک دود آن زمین، چون دود کوره بالا می‌رود. [۲۹]و هنگامی که خدا شهرهای وادی را هلاک کرد، خدا ابراهیم را به یاد آورد، و لوط را از آن انقلاب بیرون آورد، چون آن شهرهایی را که لوط در آنها ساکن بود، واژگون ساخت.

[۳۰]و لوط از صوغر برآمد و با دو دختر خود در کوه ساکن شد زیرا ترسید که در صوغر بماند. پس با دو دختر خود در مغاره سکنی' گرفت. [۳۱]و دختر بزرگ به کوچک گفت: «پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که برحسب عادت کل جهان، به ما در آید. [۳۲]بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم، و با او همبستر شویم، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم.» [۳۳]پس در همان شب، پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر بزرگ آمده با پدر خویش همخواب شد، و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. [۳۴]و واقع شد که روز دیگر، بزرگ به کوچک گفت: «اینک دوش با پدرم همخواب شدم، امشب نیز او را شراب بنوشانیم، و تو بیا و با وی همخواب شو، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم.» [۳۵]آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر کوچک همخواب وی شد، و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. [۳۶]پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند. [۳۷]و آن بزرگ، پسری زاییده، او را موآب نام نهاد، و او تا امروز پدر موآبیان است. [۳۸]و کوچک نیز پسری بزاد، و او را بن‌عمی نام نهاد. وی تا بحال پدر بنی‌عمون است.

۲۰ پس ابراهیم از آنجا بسوی ارض جنوبی کوچ کرد، و در میان قادش و شور
ساکن شد و در جرار منزل گرفت. ۲و ابراهیم در خصوص زن خود، ساره، گفت که «او خواهر من
است.» و ابی‌ملک، ملک جرار، فرستاده، ساره را گرفت. ۳و خدا در رؤیای شب، بر ابی‌ملک ظاهر
شده، به وی گفت: «اینک تو مرده‌ای بسبب این زن که گرفتی، زیرا که زوجه دیگری می‌باشد.»
۴و ابی‌ملک، هنوز به او نزدیکی نکرده بود. پس گفت: «ای خداوند، آیا امتی عادل را هلاک خواهی
کرد؟ ۵مگر او به من نگفت که "او خواهر من است"، و او نیز خود گفت که "او برادر من است؟"
به ساده دلی و پاک دستی خود این را کردم.» ۶خدا وی را در رؤیا گفت: «من نیز می‌دانم که این
را به ساده دلی خود کردی، و من نیز تو را نگاه داشتم که به من خطا نورزی، و از این سبب
نگذاشتم که او را لمس نمایی. ۷پس الآن زوجه این مرد را رد کن، زیرا که او نبی است، و برای
تو دعا خواهد کرد تا زنده بمانی، و اگر او را رد نکنی، بدان که تو و هر که از آن تو باشد، هر آینه
خواهید مرد.»

۸بامدادان، ابی‌ملک برخاسته، جمیع خادمان خود را طلبیده، همه این امور را به سمع ایشان
رسانید، و ایشان بسیار ترسان شدند. ۹پس ابی‌ملک، ابراهیم را خوانده، بدو گفت: «به ما چه
کردی؟ و به تو چه گناه کرده بودم، که بر من و بر مملکت من گناهی عظیم آوردی و کارهای
ناکردنی به من کردی؟» ۱۰و ابی‌ملک به ابراهیم گفت: «چه دیدی که این کار را کردی؟»
۱۱ابراهیم گفت: «زیرا گمان بردم که خداترسی در این مکان نباشد، و مرا به جهت زوجه‌ام
خواهند کشت. ۱۲و فی‌الواقع نیز او خواهر من است، دختر پدرم، اما نه دختر مادرم، و زوجه من
شد. ۱۳و هنگامی که خدا مرا از خانه پدرم آواره کرد، او را گفتم: احسانی که به من باید کرد، این
است که هر جا برویم، درباره من بگویی که او برادر من است.» ۱۴پس ابی‌ملک، گوسفندان و
گاوان و غلامان و کنیزان گرفته، به ابراهیم بخشید، و زوجه‌اش ساره را به وی رد کرد. ۱۵و
ابی‌ملک گفت: «اینک زمین من پیش روی توست. هر جا که پسند نظرت افتد، ساکن شو.» ۱۶و به
ساره گفت: «اینک هزار مثقال نقره به برادرت دادم، همانا او برای تو پرده چشم است، نزد همه
کسانی که با تو هستند، و نزد همه دیگران، پس انصاف تو داده شد.» ۱۷و ابراهیم نزد خدا دعا
کرد. و خدا ابی‌ملک، و زوجه او و کنیزانش را شفا بخشید، تا اولاد بهم رسانیدند، ۱۸زیرا *خداوند*،
رحم‌های تمام اهل بیت ابی‌ملک را بخاطر ساره، زوجه ابراهیم بسته بود.

۲۱
و *خداوند* برحسب وعده خود، از ساره تفقد نمود، و *خداوند*، آنچه را به ساره
گفته بود، بجا آورد. [۲]و ساره حامله شده، از ابراهیم در پیری‌اش، پسری زایید، در وقتی که خدا به
وی گفته بود. [۳]و ابراهیم، پسر مولود خود را، که ساره از وی زایید، اسحاق نام نهاد. [۴]و ابراهیم
پسر خود اسحاق را، چون هشت روزه بود، مختون ساخت، چنانکه خدا او را امر فرموده بود. [۵]و
ابراهیم، در هنگام ولادت پسرش، اسحاق، صد ساله بود. [۶]و ساره گفت: «خدا خنده برای من
ساخت، و هر که بشنود، با من خواهد خندید.» [۷]و گفت: «که بود که به ابراهیم بگوید، ساره اولاد
را شیر خواهد داد؟ زیرا که پسری برای وی در پیری‌اش زاییدم.» [۸]و آن پسر نمو کرد، تا او را از
شیر باز گرفتند. و در روزی که اسحاق را از شیر باز داشتند، ابراهیم ضیافتی عظیم کرد.
[۹]آنگاه ساره، پسر هاجر مصری را که از ابراهیم زاییده بود، دید که خنده می‌کند. [۱۰]پس به
ابراهیم گفت: «این کنیز را با پسرش بیرون کن، زیرا که پسر کنیز با پسر من اسحاق، وارث
نخواهد بود.» [۱۱]اما این امر، بنظر ابراهیم، درباره پسرش بسیار سخت آمد. [۱۲]خدا به ابراهیم گفت:
«درباره پسر خود و کنیزت، بنظرت سخت نیاید، بلکه هر آنچه ساره به تو گفته است، سخن او را
بشنو، زیرا که ذریت تو از اسحاق خوانده خواهد شد. [۱۳]و از پسر کنیز نیز امتی بوجود آورم، زیرا
که او نسل توست.» [۱۴]بامدادان، ابراهیم برخاسته، نان و مشکی از آب گرفته، به هاجر داد، و آنها
را بر دوش وی نهاد، و او را با پسر روانه کرد. پس رفت، و در بیابان بئرشبع می‌گشت. [۱۵]و چون
آب مشک تمام شد، پسر را زیر بوته‌ای گذاشت. [۱۶]و به مسافت تیر پرتابی رفته، در مقابل وی
بنشست، زیرا گفت: «موت پسر را نبینم.» و در مقابل او نشسته، آواز خود را بلند کرد و
بگریست. [۱۷]و خدا آواز پسر را بشنید و فرشته خدا از آسمان، هاجر را ندا کرده، وی را گفت: «ای
هاجر، تو را چه شد؟ ترسان مباش، زیرا خدا آواز پسر را در آنجایی که اوست، شنیده است.
[۱۸]برخیز و پسر را برداشته، او را به دست خود بگیر، زیرا که از او امتی عظیم بوجود خواهم
آورد.» [۱۹]و خدا چشمان او را باز کرد تا چاه آبی دید. پس رفته، مشک را از آب پر کرد و پسر را
نوشانید. [۲۰]و خدا با آن پسر می‌بود. و او نمو کرده، ساکن صحرا شد، و در تیراندازی بزرگ
گردید. [۲۱]و در صحرای فاران، ساکن شد. و مادرش زنی از زمین مصر برایش گرفت.
[۲۲]و واقع شد در آن زمانی که ابی‌ملک و فیکول که سپهسالار او بود، ابراهیم را عرض
کرده، گفتند که «خدا در آنچه می‌کنی با توست. [۲۳]اکنون برای من در اینجا به خدا سوگند بخور

که با من و نسل من و ذریت من خیانت نخواهی کرد، بلکه برحسب احسانی که با تو کرده‌ام، با
من و با زمینی که در آن غربت پذیرفتی، عمل خواهی نمود.» [۲۴]ابراهیم گفت: «من سوگند
می‌خورم.» [۲۵]و ابراهیم ابی‌ملک را تنبیه کرد، بسبب چاه آبی که خادمان ابی‌ملک، از او به زور
گرفته بودند. [۲۶]ابی‌ملک گفت: «نمی‌دانم کیست که این کار را کرده است، و تو نیز مرا خبر
ندادی، و من هم تا امروز نشنیده بودم.» [۲۷]و ابراهیم، گوسفندان و گاوان گرفته، به ابی‌ملک داد، و
با یکدیگر عهد بستند. [۲۸]و ابراهیم هفت بره از گله جدا ساخت. و ابی‌ملک به ابراهیم گفت: «این
هفت بره ماده که جدا ساختی چیست؟» [۲۹]گفت: «که این هفت بره ماده را از دست من قبول
فرمای، تا شهادت باشد که این چاه را من حفر نمودم.» [۳۰]از این سبب، آن مکان را بئرشبع نامید،
زیرا که در آنجا با یکدیگر قسم خوردند. [۳۱]و چون آن عهد را در بئرشبع بسته بودند، ابی‌ملک با
سپهسالار خود فیکول برخاسته، به زمین فلسطینیان مراجعت کردند. [۳۲]و ابراهیم در بئرشبع،
شوره‌کزی غرس نمود، و در آنجا به نام یهوه، خدای سرمدی، دعا نمود. [۳۳]پس ابراهیم در زمین
فلسطینیان ایام بسیاری بسر برد.

۲۲ و واقع شد بعد از این وقایع، که خدا ابراهیم را امتحان کرده، بدو گفت: «ای
ابراهیم!» عرض کرد: «لبیک.» [۲]گفت: «اکنون پسر خود را، که یگانه توست و او را دوست
می‌داری، یعنی اسحاق را بردار و به زمین موریا برو، و او را در آنجا، بر یکی از کوههایی که به تو
نشان می‌دهم، برای قربانی سوختنی بگذران.» [۳]بامدادان، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را بیاراست، و
دو نفر از نوکران خود را با پسر خویش اسحاق، برداشته و هیزم برای قربانی سوختنی شکسته،
روانه شد، و به سوی آن مکانی که خدا او را فرموده بود، رفت. [۴]و در روز سوم، ابراهیم چشمان
خود را بلند کرده، آن مکان را از دور دید. [۵]آنگاه ابراهیم، به خادمان خود گفت: «شما در اینجا
نزد الاغ بمانید، تا من با پسر بدانجا رویم، و عبادت کرده، نزد شما بازآییم.»

[۶]پس ابراهیم، هیزم قربانی سوختنی را گرفته، بر پسر خود اسحاق نهاد، و آتش و کارد را
به دست خود گرفت؛ و هر دو با هم می‌رفتند. [۷]و اسحاق پدر خود، ابراهیم را خطاب کرده، گفت:
«ای پدر من!» گفت: «ای پسر من لبیک؟» گفت: «اینک آتش و هیزم، لکن بره قربانی کجاست؟»
[۸]ابراهیم گفت: «ای پسر من، خدا بره قربانی را برای خود مهیا خواهد ساخت.» و هر دو با هم

رفتند. ۹چون بدان مکانی که خدا بدو فرموده بود، رسیدند، ابراهیم در آنجا مذبح را بنا نمود، و
هیزم را بر هم نهاد، و پسر خود، اسحاق را بسته، بالای هیزم، بر مذبح گذاشت. ۱۰و ابراهیم، دست
خود را دراز کرده، کارد را گرفت تا پسر خویش را ذبح نماید. ۱۱در حال، فرشته *خداوند* از
آسمان وی را ندا درداد و گفت: «ای ابراهیم! ای ابراهیم!» عرض کرد: «لبیک.» ۱۲گفت: «دست
خود را بر پسر دراز مکن، و بدو هیچ مکن، زیرا که الآن دانستم که تو از خدا می‌ترسی، چونکه
پسر یگانه خود را از من دریغ نداشتی.» ۱۳آنگاه، ابراهیم، چشمان خود را بلند کرده، دید که اینک
قوچی، در عقب وی، در بیشه‌ای، به شاخهایش گرفتار شده. پس ابراهیم رفت و قوچ را گرفته، آن
را در عوض پسر خود، برای قربانی سوختنی گذرانید. ۱۴و ابراهیم آن موضع را «یهوه یری'» نامید،
چنانکه تا امروز گفته می‌شود: «در کوه، یهوه، دیده خواهد شد.»
۱۵بار دیگر فرشته *خداوند*، به ابراهیم از آسمان ندا در داد ۱۶و گفت: «*خداوند* می‌گوید: به
ذات خود قسم می‌خورم، چونکه این کار را کردی و پسر یگانه خود را دریغ نداشتی، ۱۷هر آینه تو
را برکت دهم، و ذریت تو را کثیر سازم، مانند ستارگان آسمان، و مثل ریگهایی که بر کناره
دریاست. و ذریت تو دروازه‌های دشمنان خود را متصرف خواهند شد. ۱۸و از ذریت تو، جمیع
امتهای زمین برکت خواهند یافت، چونکه قول مرا شنیدی.» ۱۹پس ابراهیم نزد نوکران خود
برگشت. و ایشان برخاسته، به بئرشبع با هم آمدند، و ابراهیم در بئرشبع ساکن شد.
۲۰و واقع شد بعد از این امور، که به ابراهیم خبر داده، گفتند: «اینک ملکه نیز برای
برادرت ناحور، پسران زاییده است. ۲۱یعنی نخست‌زاده او عوص، و برادرش بوز و قموئیل، پدر
ارام، ۲۲و کاسد و حزو و فلداش و یدلاف و بتوئیل.» ۲۳و بتوئیل، رفقه را آورده است. این هشت را،
ملکه برای ناحور، برادر ابراهیم زایید. ۲۴و کنیز او که رؤمه نام داشت، او نیز طابح و جاحم و
تاحش و معکه را زایید.

۲۳

و ایام زندگانی ساره، صد و بیست و هفت سال بود. این است سالهای عمر
ساره. ۲و ساره در قریه اربع که حبرون باشد، در زمین کنعان مرد. و ابراهیم آمد تا برای ساره
ماتم و گریه کند. ۳و ابراهیم از نزد میت خود برخاست و بنی‌حت را خطاب کرده، گفت: ۴«من
نزد شما غریب و نزیل هستم. قبری از نزد خود به ملکیت من دهید، تا میت خود را از پیش روی

خود دفن کنم.» ۵پس بنی‌حت در جواب ابراهیم گفتند: ۶«ای مولای من، سخن ما را بشنو. تو در
میان ما رئیس خدا هستی. در بهترین مقبره‌های ما میت خود را دفن کن. هیچ کدام از ما، قبر
خویش را از تو دریغ نخواهد داشت که میت خود را دفن کنی.» ۷پس ابراهیم برخاست، و نزد
اهل آن زمین، یعنی بنی‌حت، تعظیم نمود. ۸و ایشان را خطاب کرده، گفت: «اگر مرضی شما باشد
که میت خود را از نزد خود دفن کنم، سخن مرا بشنوید و به عفرون بن صوحار، برای من سفارش
کنید، ۹تا مغاره مکفیله را که از املاک او در کنار زمینش واقع است، به من دهد، به قیمت تمام،
در میان شما برای قبر، به ملکیت من بسپارد.»

۱۰و عفرون در میان بنی‌حت نشسته بود. پس عفرون حتی، در مسامع بنی‌حت، یعنی همه
که به دروازه شهر او داخل می‌شدند، در جواب ابراهیم گفت: ۱۱«ای مولای من، نی، سخن مرا
بشنو، آن زمین را به تو می‌بخشم، و مغاره‌ای را که در آن است به تو می‌دهم، بحضور ابنای قوم
خود، آن را به تو می‌بخشم. میت خود را دفن کن.»

۱۲پس ابراهیم نزد اهل آن زمین تعظیم نمود، ۱۳و عفرون را به مسامع اهل زمین خطاب
کرده، گفت: «اگر تو راضی هستی، التماس دارم عرض مرا اجابت کنی. قیمت زمین را به تو
می‌دهم، از من قبول فرمای، تا در آنجا میت خود را دفن کنم.» ۱۴عفرون در جواب ابراهیم گفت:
۱۵«ای مولای من، از من بشنو، قیمت زمین چهارصد مثقال نقره است، این در میان من و تو
چیست؟ میت خود را دفن کن.»

۱۶پس ابراهیم سخن عفرون را اجابت نمود، و آن مبلغی را که در مسامع بنی‌حت گفته
بود، یعنی چهارصد مثقال نقره رایج المعامله، به نزد عفرون وزن کرد. ۱۷پس زمین عفرون، که در
مکفیله، برابر ممری واقع است، یعنی زمین و مغاره‌ای که در آن است، با همه درختانی که در آن
زمین، و در تمامی حدود و حوالی آن بود، مقرر شد ۱۸به ملکیت ابراهیم، بحضور بنی‌حت، یعنی
همه که به دروازه شهرش داخل می‌شدند. ۱۹از آن پس، ابراهیم، زوجه خود ساره را در مغاره
صحرای مکفیله، در مقابل ممری، که حبرون باشد، در زمین کنعان دفن کرد. ۲۰و آن صحرا، با
مغاره‌ای که در آن است، از جانب بنی‌حت، به ملکیت ابراهیم به جهت قبر مقرر شد.

۲۴ و ابراهیم پیر و سالخورده شد، و *خداوند*، ابراهیم را در هر چیز برکت داد.
۲و ابراهیم به خادم خود که بزرگ خانه وی و بر تمام مایملک او مختار بود، گفت: «اکنون دست
خود را زیر ران من بگذار. ۳و به یهوه، خدای آسمان و خدای زمین، تو را قسم می‌دهم، که زنی
برای پسرم از دختران کنعانیان که در میان ایشان ساکنم نگیری، ۴بلکه به ولایت من و به مولدم
بروی، و از آنجا زنی برای پسرم اسحاق بگیری.» ۵خادم به وی گفت: «شاید آن زن راضی نباشد
که با من بدین زمین بیاید؟ آیا پسرت را بدان زمینی که از آن بیرون آمدی، بازبرم؟» ۶ابراهیم
وی را گفت: «زنهار، پسر مرا بدانجا باز مبری. ۷یهوه، خـدای آسمـان که مرا از خانه پدرم و از
زمین مولد من بیرون آورد و به من تکلم کرد و قسم خورده، گفت: "که این زمین را به ذریت تو
خواهم داد." او فرشته خود را پیش روی تو خواهد فرستاد، تا زنی برای پسرم از آنجا بگیری. اما
۸اگر آن زن از آمدن با تو رضا ندهد، از این قسم من بری خواهی بود، لیکن زنهار پسر مرا بدانجا
باز نبری.» ۹پس خادم دست خود را زیر ران آقای خود ابراهیم نهاد، و در این امر برای او قسم
خورد.

۱۰و خادم ده شتر، از شتران آقای خود گرفته، برفت. و همه اموال مولایش به دست او
بود. پس روانه شده، به شهر ناحور در ارام نهرین آمد. ۱۱و به وقت عصر، هنگامی که زنان برای
کشیدن آب بیرون می‌آمدند، شتران خود را در خارج شهر، بر لب چاه آب خوابانید. ۱۲و گفت:
«ای یهوه، خدای آقایم ابراهیم، امروز مرا کامیاب بفرما، و با آقایم ابراهیم احسان بنما. ۱۳اینک
من بر این چشمه آب ایستاده‌ام، و دختران اهل این شهر، به جهت کشیدن آب بیرون می‌آیند.
۱۴پس چنین بشود که آن دختری که به وی گویم: "سبوی خود را فرودآر تا بنوشم"، و او گوید:
"بنوش و شترانت را نیز سیراب کنم"، همان باشد که نصیب بنده خود اسحاق کرده باشی، تا
بدین، بدانم که با آقایم احسان فرموده‌ای.»

۱۵و او هنوز از سخن گفتن فارغ نشده بود که ناگاه، رفقه، دختر بتوئیل، پسر ملکه، زن
ناحور، برادر ابراهیم، بیرون آمد و سبویی بر کتف داشت. ۱۶و آن دختر بسیار نیکومنظر و باکره
بود، و مردی او را نشناخته بود. پس به چشمه فرورفت، و سبوی خود را پر کرده، بالا آمد.
۱۷آنگاه خادم به استقبال او بشتافت و گفت: «جرعه‌ای آب از سبوی خود به من بنوشان.»
۱۸گفت: «ای آقای من بنوش»، و سبوی خود را بزودی بر دست خود فرودآورده، او را نوشانید.

[19]و چون از نوشانیدنش فارغ شد، گفت: «برای شترانت نیز بکشم تا از نوشیدن بازایستند.» [20]پس سبوی خود را بزودی در آبخور خالی کرد و باز به سوی چاه، برای کشیدن بدوید، و از بهر همه شترانش کشید. [21]و آن مرد بر وی چشم دوخته بود و سکوت داشت، تا بداند که *خداوند*، سفر او را خیریت‌اثر نموده است یا نه.

[22]و واقع شد چون شتران از نوشیدن باز ایستادند که آن مرد حلقه طلای نیم مثقال وزن، و دو ابرنجین برای دستهایش، که ده مثقال طلا وزن آنها بود، بیرون آورد [23]و گفت: «به من بگو که دختر کیستی؟ آیا در خانه پدرت جایی برای ما باشد تا شب را بسر بریم؟» [24]وی را گفت: «من دختر بتوئیل، پسر ملکه که او را از ناحور زایید، می‌باشم.» [25]و بدو گفت: «نزد ما کاه و علف فراوان است، و جای نیز برای منزل.» [26]آنگاه آن مرد خم شد، *خداوند* را پرستش نمود [27]و گفت: «متبارک باد یهوه، خدای آقایم ابراهیم، که لطف و وفای خود را از آقایم دریغ نداشت، و چون من در راه بودم، *خداوند* مرا به خانه برادران آقایم راهنمایی فرمود.»

[28]پس آن دختر دوان دوان رفته، اهل خانه مادر خویش را از این وقایع خبر داد. [29]و رفقه را برادری لابان نام بود. پس لابان به نزد آن مرد، به سر چشمه، دوان دوان بیرون آمد. [30]و واقع شد که چون آن حلقه و ابرنجینها را بر دستهای خواهر خود دید، و سخنهای خواهر خود، رفقه را شنید که می‌گفت آن مرد چنین به من گفته است، به نزد وی آمد. و اینک نزد شتران به سر چشمه ایستاده بود. [31]و گفت: «ای مبارک *خداوند*، بیا، چرا بیرون ایستاده‌ای؟ من خانه را و منزلی برای شتران مهیا ساخته‌ام.» [32]پس آن مرد به خانه درآمد، و لابان شتران را باز کرد، و کاه و علف به شتران داد، و آب به جهت شستن پایهایش و پایهای رفقایش آورد. [33]و غذا پیش او نهادند. وی گفت: «تا مقصود خود را بازنگویم، چیزی نخورم.» گفت: «بگو.»

[34]گفت: «من خادم ابراهیم هستم. [35]و *خداوند*، آقای مرا بسیار برکت داده و او بزرگ شده است، و گله‌ها و رمه‌ها و نقره و طلا و غلامان و کنیزان و شتران و الاغان بدو داده است. [36]و زوجه آقایم ساره، بعد از پیر شدن، پسری برای آقایم زایید، و آنچه دارد، بدو داده است. [37]و آقایم مرا قسم داد و گفت که "زنی برای پسرم از دختران کنعانیان که در زمین ایشان ساکنم، نگیری. [38]بلکه به خانه پدرم و به قبیله من بروی، و زنی برای پسرم بگیری." [39]و به آقای خود گفتم: "شاید آن زن همراه من نیاید؟" [40]او به من گفت: "یهوه که به حضور او سالک بوده‌ام، فرشته خود را با تو خواهد فرستاد، و سفر تو را خیریت‌اثر خواهد گردانید، تا زنی برای پسرم از

قبیله‌ام و از خانه پدرم بگیری. ۴۱آنگاه از قسم من بری خواهی گشت، چون به نزد قبیله‌ام رفتی،
هر گاه زنی به تو ندادند، از سوگند من بری خواهی بود." ۴۲پس امروز به سر چشمه رسیدم و
گفتم: "ای یهوه، خدای آقایم ابراهیم، اگر حال، سفر مرا که به آن آمده‌ام، کامیاب خواهی کرد،
۴۳اینک من به سر این چشمه آب ایستاده‌ام. پس چنین بشود که آن دختری که برای کشیدن
آب بیرون آید، و به وی گویم: "مرا از سبوی خود جرعه‌ای آب بنوشان"، ۴۴و به من گوید:
"بیاشام، و برای شترانت نیز آب می‌کشم"، او همان زن باشد که *خداوند*، نصیب آقازاده من کرده
است. ۴۵و من هنوز از گفتن این، در دل خود فارغ نشده بودم که ناگاه رفقه با سبویی بر کتف
خود بیرون آمد و به چشمه پایین رفت تا آب بکشد. و به وی گفتم: "جرعه‌ای آب به من
بنوشان." ۴۶پس سبوی خود را بزودی از کتف خود فروآورده، گفت:"بیاشام، و شترانت را نیز آب
می‌دهم." پس نوشیدم و شتران را نیز آب داد. ۴۷و از او پرسیده، گفتم: "تو دختر کیستی؟" گفت:
"دختر بتوئیل بن ناحور که ملکه، او را برای او زایید." پس حلقه را در بینی او، و ابرنجین‌ها را بر
دستهایش گذاشتم. ۴۸آنگاه سجده کرده، *خداوند* را پرستش نمودم. و یهوه، خدای آقای خود
ابراهیم را، متبارک خواندم، که مرا به راه راست هدایت فرمود، تا دختر برادر آقای خود را برای
پسرش بگیرم. ۴۹اکنون اگر بخواهید با آقایم احسان و صداقت کنید، پس مرا خبر دهید. و اگر نه
مرا خبر دهید، تا بطرف راست یا چپ ره‌سپر شوم.»

۵۰لابان و بتوئیل در جواب گفتند: «این امر از *خداوند* صادر شده است، با تو نیک یا بد
نمی‌توانیم گفت. ۵۱اینک رفقه حاضر است، او را برداشته، روانه شو تا زن پسر آقایت باشد، چنانکه
خداوند گفته است.»

۵۲و واقع شد که چون خادم ابراهیم سخن ایشان را شنید، *خداوند* را به زمین سجده کرد.
۵۳و خادم، آلات نقره و آلات طلا و رختها را بیرون آورده، پیشکش رفقه کرد، و برادر و مادر او
را چیزهای نفیسه داد. ۵۴و او و رفقایش خوردند و آشامیدند و شب را بسر بردند. و بامدادان
برخاسته، گفت: «مرا به سوی آقایم روانه نمایید.» ۵۵برادر و مادر او گفتند: «دختر با ما ده روزی
بماند و بعد از آن روانه شود.» ۵۶بدیشان گفت: «مرا معطل مسازید، *خداوند* سفر مرا کامیاب
گردانیده است، پس مرا روانه نمایید تا بنزد آقای خود بروم.» ۵۷گفتند: «دختر را بخوانیم و از
زبانش بپرسیم.» ۵۸پس رفقه را خواندند و به وی گفتند: «با این مرد خواهی رفت؟» گفت:
«می‌روم.» ۵۹آنگاه خواهر خود رفقه، و دایه‌اش را با خادم ابراهیم و رفقایش روانه کردند. ۶۰و رفقه

را برکت داده، به وی گفتند: «تو خواهر ما هستی، مادر هزار کرورها باش، و ذریت تو، دروازه
دشمنان خود را متصرف شوند.»
[۶۱]پس رفقه با کنیزانش برخاسته، بر شتران سوار شدند، و از عقب آن مرد روانه گردیدند.
و خادم، رفقه را برداشته، برفت. [۶۲]و اسحاق از راه بئرلحی‌رئی می‌آمد، زیرا که او در ارض جنوب
ساکن بود. [۶۳]و هنگام شام، اسحاق برای تفکر به صحرا بیرون رفت، و چون نظر بالا کرد، دید که
شتران می‌آیند. [۶۴]و رفقه چشمان خود را بلند کرده، اسحاق را دید، و از شتر خود فرود آمد،
[۶۵]زیرا که از خادم پرسید: «این مرد کیست که در صحرا به استقبال ما می‌آید؟» و خادم گفت:
«آقای من است.» پس برقع خود را گرفته، خود را پوشانید. [۶۶]و خادم، همه کارهایی را که کرده
بود، به اسحاق باز گفت. [۶۷]و اسحاق، رفقه را به خیمه مادر خود، ساره آورد، و او را به زنی خود
گرفته، دل در او بست. و اسحاق بعد از وفات مادر خود، تسلی پذیرفت.

۲۵ و ابراهیم، دیگر بار، زنی گرفت که قطوره نام داشت. [۲]و او زمران و یقشان و
مدان و مدیان و یشباق و شوحا را برای او زایید. [۳]و یقشان، شبا و ددان را آورد. و بنی‌ددان،
اشوریم و لطوشیم و لامیم بودند. [۴]و پسران مدیان، عیفا و عیفر و حنوک و ابیداع و الداعه بودند.
جمله اینها، اولاد قطوره بودند. [۵]و ابراهیم تمام مایملک خود را به اسحاق بخشید. [۶]اما به پسران
کنیزانی که ابراهیم داشت، ابراهیم عطایا داد، و ایشان را در حین حیات خود، از نزد پسر خویش
اسحاق، به جانب مشرق، به زمین شرقی فرستاد. [۷]این است ایام سالهای عمر ابراهیم، که زندگانی
نمود: صد و هفتاد وپنج سال. [۸]و ابراهیم جان بداد، و در کمال شیخوخیت، پیر و سیر شده، بمرد. و
به قوم خود ملحق شد. [۹]و پسرانش، اسحاق و اسماعیل، او را در مغاره مکفیله، در صحرای
عفرون‌بن صوحارحتی، در مقابل ممری دفن کردند. [۱۰]آن صحرایی که ابراهیم از بنی‌حت خریده
بود. در آنجا ابراهیم و زوجه‌اش ساره مدفون شدند. [۱۱]و واقع شد بعد از وفات ابراهیم، که خدا
پسرش اسحاق را برکت داد، و اسحاق نزد بئرلحی‌رئی ساکن بود.
[۱۲]این است پیدایش اسماعیل بن ابراهیم که هاجر مصری، کنیز ساره، برای ابراهیم زایید.
[۱۳]و این است نامهای پسران اسماعیل، موافق اسمهای ایشان به حسب پیدایش ایشان. نخست‌زاده
اسماعیل، نبایوت، و قیدار و ادبیل و مبسام. [۱۴]و مشماع و دومه و مسا [۱۵]و حدار و تیما و یطور و

نافیش و قدمه. [16]اینانند پسران اسماعیل، و این است نامهای ایشان در بلدان و حله‌های ایشان،
دوازده امیر، حسب قبایل ایشان. [17]و مدت زندگانی اسماعیل، صد و سی و هفت سال بود که جان
را سپرده، بمرد و به قوم خود ملحق گشت. [18]و ایشان از حویله تا شور، که مقابل مصر، به سمت
آشور واقع است، ساکن بودند. و نصیب او در مقابل همه برادران او افتاد.
[19]و این است پیدایش اسحاق بن ابراهیم. ابراهیم، اسحاق را آورد. [20]و چون اسحاق چهل
ساله شد، رفقه دختر بتوئیل ارامی و خواهر لابان ارامی را، از فدان ارام به زنی گرفت. [21]و اسحاق
برای زوجه خود، چون که نازاد بود، نزد *خداوند* دعا کرد. و *خداوند* او را مستجاب فرمود و
زوجه‌اش رفقه حامله شد. [22]و دو طفل در رحم او منازعت می‌کردند. او گفت: «اگر چنین باشد،
من چرا چنین هستم؟» پس رفت تا از *خداوند* بپرسد. [23]*خداوند* به وی گفت: «دو امت در بطن
تو هستند، و دو قوم از رحم تو جدا شوند و قومی بر قومی تسلط خواهد یافت، و بزرگ، کوچک را
بندگی خواهد نمود.» [24]و چون وقت وضع حملش رسید، اینک توأمان در رحم او بودند. [25]و
نخستین، سرخ فام بیرون آمد و تمامی بدنش مانند پوستین، پشمین بود. و او را عیسو نام نهادند.
[26]و بعد از آن، برادرش بیرون آمد و پاشنه عیسو را به دست خود گرفته بود و او را یعقوب نام
نهادند. و درحین ولادت ایشان، اسحاق، شصت ساله بود. [27]و آن دو پسر، نمو کردند، و عیسو
صیادی ماهر، و مرد صحرایی بود. و اما یعقوب، مرد ساده دل و چادرنشین. [28]و اسحاق، عیسو
را دوست داشتی، زیرا که صید او را می‌خورد. اما رفقه، یعقوب را محبت نمودی. [29]روزی یعقوب
آش می‌پخت و عیسو وا مانده، از صحرا آمد. [30]و عیسو به یعقوب گفت: «از این آش ادوم (یعنی
سرخ) مرا بخوران، زیرا که وامانده‌ام.» از این سبب او را ادوم نامیدند. [31]یعقوب گفت: «امروز
نخست‌زادگی خود را به من بفروش.» [32]عیسو گفت: «اینک من به حالت موت رسیده ام، پس مرا
از نخست زادگی چه فایده؟» [33]یعقوب گفت: «امروز برای من قسم بخور.» پس برای او قسم
خورد، و نخست زادگی خود را به یعقوب فروخت. [34]و یعقوب نان و آش عدس را به عیسو داد،
که خورد و نوشید و برخاسته، برفت. پس عیسو نخست زادگی خود را خوار نمود.

۲۶

و قحطی در آن زمین حادث شد، غیر آن قحط اول که در ایام ابراهیم بود.
و اسحاق نزد ابی‌ملک، پادشاه فلسطینیان به جرار رفت. [2]و *خداوند* بر وی ظاهر شده، گفت: «به

مصر فرود میا، بلکه به زمینی که به تو بگویم ساکن شو. [۳]در این زمین توقف نما، و با تو خواهم
بود و تو را برکت خواهم داد، زیرا که به تو و ذریت تو تمام این زمین را می‌دهم و سوگندی را
که با پدرت ابراهیم خوردم، استوار خواهم داشت. [۴]و ذریتت را مانند ستارگان آسمان کثیر
گردانم، و تمام این زمینها را به ذریت تو بخشم، و از ذریت تو جادئادئمیع امتهای جهان برکت
خواهند یافت. [۵]زیرا که ابراهیم قول مرا شنید و وصایا و اوامر و فرایض و احکام مرا نگاه داشت.»

[۶]پس اسحاق در جرار اقامت نمود. [۷]و مردمان آن مکان درباره زنش از او جویا شدند.
گفت: «او خواهر من است،» زیرا ترسید که بگوید «زوجه من است،» مبادا اهل آنجا او را به خاطر
رفقه که نیکومنظر بود، بکشند. [۸]و چون در آنجا مدتی توقف نمود، چنان افتاد که ابی‌ملک، پادشاه
فلسطینیان، از دریچه نظاره کرد و دید که اینک اسحاق با زوجه خود رفقه، مزاح می‌کند. [۹]پس
ابی‌ملک، اسحاق را خوانده، گفت: «همانا این زوجه توست! پس چرا گفتی که خواهر من است؟»
اسحاق بدو گفت: «زیرا گفتم که مبادا برای وی بمیرم.» [۱۰]ابی‌ملک گفت: «این چه کار است که با
ما کردی؟ نزدیک بود که یکی از قوم با زوجه‌ات همخواب شود، و بر ما جرمی آورده باشی.» [۱۱]و
ابی‌ملک تمامی قوم را قدغن فرموده، گفت: «کسی که متعرض این مرد و زوجه‌اش بشود، هر آینه
خواهد مرد.»

[۱۲]و اسحاق در آن زمین زراعت کرد، و در آن سال صد چندان پیدا نمود؛ و *خداوند* او را
برکت داد. [۱۳]و آن مرد بزرگ شده، آنافآنا ترقی می‌نمود، تا بسیار بزرگ گردید. [۱۴]و او را گله
گوسفندان و مواشی گاوان و غلامان کثیر بود. و فلسطینیان بر او حسد بردند. [۱۵]و همه چاههایی
که نوکران پدرش در ایام پدرش ابراهیم، کنده بودند، فلسطینیان آنها را بستند، و از خاک پر
کردند. [۱۶]و ابی‌ملک به اسحاق گفت: «از نزد ما برو، زیرا که از ما بسیار بزرگتر شده‌ای.»

[۱۷]پس اسحاق از آنجا برفت، و در وادی جرار فرود آمده، در آنجا ساکن شد. [۱۸]و چاههای
آب را که در ایام پدرش ابراهیم کنده بودند و فلسطینیان آنها را بعد از وفات ابراهیم بسته
بودند، اسحاق از سر نو کند و آنها را مسمی' نمود به نامهایی که پدرش آنها را نامیده بود. [۱۹]و
نوکران اسحاق در آن وادی حفره زدند و چاه آب زنده‌ای در آنجا یافتند. [۲۰]و شبانان جرار با
شبانان اسحاق منازعه کرده، گفتند: «این آب از آن ماست!» پس آن چاه را عسق نامید، زیرا که
با وی منازعه کردند. [۲۱]و چاهی دیگر کندند، همچنان برای آن نیز جنگ کردند، و آن را سطنه

نامید. [۲۲]و از آنجا کوچ کرده، چاهی دیگر کند و برای آن جنگ نکردند. پس آن را رحوبوت نامیده، گفت: «که اکنون *خداوند* ما را وسعت داده است، و در زمین، بارور خواهیم شد.»

[۲۳]پس از آنجا به بئرشبع آمد. [۲۴]در همان شب، *خداوند* بر وی ظاهر شده، گفت: «من خدای پدرت ابراهیم، هستم. ترسان مباش زیرا که من با تو هستم، و تو را برکت می‌دهم، و ذریت تو را بخاطر بنده خود ابراهیم، فراوان خواهم ساخت.» [۲۵]و مذبحی در آنجا بنا نهاد و نام یهوه را خواند، و خیمه خود را برپا نمود و نوکران اسحاق چاهی در آنجا کندند. [۲۶]و ابی‌ملک، به اتفاق یکی از اصحاب خود، احزات نام، و فیکول، که سپهسالار او بود، از جرار به نزد او آمدند. [۲۷]و اسحاق بدیشان گفت: «چرا نزد من آمدید، با آنکه با من عداوت نمودید، و مرا از نزد خود راندید؟» [۲۸]گفتند: «به تحقیق فهمیده‌ایم که *خداوند* با توست. پس گفتیم سوگندی در میان ما و تو باشد، و عهدی با تو ببندیم. [۲۹]تا با ما بدی نکنی چنانکه به تو ضرری نرساندیم، بلکه غیر از نیکی به تو نکردیم، و تو را به سلامتی روانه نمودیم، و اکنون مبارک *خداوند* هستی.»

[۳۰]آنگاه برای ایشان ضیافتی برپا نمود، و خوردند و آشامیدند. [۳۱]بامدادان برخاسته، با یکدیگر قسم خوردند، و اسحاق ایشان را وداع نمود. پس، از نزد وی به سلامتی رفتند. [۳۲]و در آن روز چنان افتاد که نوکران اسحاق آمده، او را از آن چاهی که می‌کندند خبر داده، گفتند: «آب یافتیم!» [۳۳]پس آن را شبعه نامید. از این سبب آن شهر، تا امروز بئرشبع نام دارد. [۳۴]و چون عیسو چهل ساله بود، یهودیه، دختر بیری حتی، و بسمه، دختر ایلون حتی را به زنی گرفت. [۳۵]و ایشان باعث تلخی جان اسحاق و رفقه شدند.

۲۷ و چون اسحاق پیر شد و چشمانش از دیدن تار گشته بود، پسر بزرگ خود عیسو را طلبیده، به وی گفت: «ای پسر من!» گفت: «لبیک.» [۲]گفت: «اینک پیر شده‌ام و وقت اجل خود را نمی‌دانم. [۳]پس اکنون، سلاح خود یعنی ترکش و کمان خویش را گرفته، به صحرا برو، و نخجیری برای من بگیر، [۴]و خورشی برای من چنانکه دوست می‌دارم ساخته، نزد من حاضر کن، تا بخورم و جانم قبل از مردنم تو را برکت دهد.» [۵]و چون اسحاق به پسر خود عیسو سخن می‌گفت، رفقه بشنید و عیسو به صحرا رفت تا نخجیری صید کرده، بیاورد. [۶]آنگاه رفقه پسر خود یعقوب را خوانده، گفت: «اینک پدر تو را شنیدم که برادرت عیسو را خطاب کرده، می‌گفت: [۷]"برای من

شکاری آورده، خورشی بساز تا آن را بخورم، و قبل از مردنم تو را در حضور *خداوند* برکت
دهم." ۸پس ای پسر من، الآن سخن مرا بشنو در آنچه من به تو امر می‌کنم. ۹بسوی گله بشتاب،
و دو بزغاله خوب از بزها، نزد من بیاور، تا از آنها غذایی برای پدرت بطوری که دوست می‌دارد،
بسازم. ۱۰و آن را نزد پدرت ببر تا بخورد، و تو را قبل از وفاتش برکت دهد.» ۱۱یعقوب به مادر
خود، رفقه، گفت: «اینک برادرم عیسو، مردی مویدار است و من مردی بی‌موی هستم؛ ۱۲شاید که
پدرم مرا لمس نماید، و در نظرش مثل مسخره‌ای بشوم، و لعنت به عوض برکت بر خود آورم.»
۱۳مادرش به وی گفت: «ای پسر من، لعنت تو بر من باد! فقط سخن مرا بشنو و رفته، آن را برای
من بگیر.» ۱۴پس رفت و گرفته، نزد مادر خود آورد. و مادرش خورشی ساخت بطوری که پدرش
دوست می‌داشت. ۱۵و رفقه، جامه فاخر پسر بزرگ خود عیسو را که نزد او در خانه بود گرفته، به
پسر کهتر خود یعقـوب پوشانید، ۱۶و پوست بزغاله‌ها را، بر دستها و نرمه گردن او بست. ۱۷و
خورش و نانی که ساخته بود، به دست پسر خود یعقوب سپرد.

۱۸پس نزد پدر خود آمده، گفت: «ای پدر من!» گفت: «لبیک، تو کیستی ای پسر من؟»
۱۹یعقوب به پدر خود گفت: «من نخست‌زاده تو عیسو هستم. آنچه به من فرمودی کردم، الآن
برخیز، بنشین و از شکار من بخور، تا جانت مرا برکت دهد.» ۲۰اسحاق به پسر خود گفت: «ای
پسر من! چگونه بدین زودی یافتی؟» گفت: «یهوه خدای تو به من رسانید.» ۲۱اسحاق به یعقوب
گفت: «ای پسر من، نزدیک بیا تا تو را لمس کنم، که آیا تو پسر من عیسو هستی یا نه.» ۲۲پس
یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد، و او را لمس کرده، گفت: «آواز، آواز یعقوب است، لیکن دستها،
دستهای عیسوست.» ۲۳و او را نشناخت، زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو، موی‌دار
بود. پس او را برکت داد. ۲۴و گفت: «آیا تو همان پسر من، عیسو هستی؟» گفت: «من هستم.»
۲۵پس گفت: «نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تو را برکت دهد.» پس نزد وی
آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید. ۲۶و پدرش، اسحاق به وی گفت: «ای پسر من،
نزدیک بیا و مرا ببوس.» ۲۷پس نزدیک آمده، او را بوسید و رایحه لباس او را بوییده، او را برکت
داد و گفت: «همانا رایحه پسر من، مانند رایحه صحرایی است که *خداوند* آن را برکت داده باشد.
۲۸پس خدا تو را از شبنم آسمان و از فربهی زمین، و از فراوانی غله و شیره عطا فرماید. ۲۹قومها تو
را بندگی نمایند و طوایف تو را تعظیم کنند، بر برادران خود سرور شوی، و پسران مادرت تو را
تعظیم نمایند. ملعون باد هر که تو را لعنت کند، و هر که تو را مبارک خواند، مبارک باد.»

[۳۰]و واقع شد چون اسحاق، از برکت دادن به یعقوب فارغ شد، به مجرد بیرون رفتن
یعقوب از حضور پدر خود اسحاق، که برادرش عیسو از شکار باز آمد. [۳۱]و او نیز خورشی ساخت،
و نزد پدر خود آورده، به پدر خود گفت: «پدر من برخیزد و از شکار پسر خود بخورد، تا جانت
مرا برکت دهد.» [۳۲]پدرش اسحاق به وی گفت: «تو کیستی؟» گفت: «من پسر نخستین تو، عیسو
هستم.» [۳۳]آنگاه لرزه‌ای شدید بر اسحاق مستولی شده، گفت: «پس آن که بود که نخجیری صید
کرده، برایم آورد، و قبل از آمدن تو از همه خوردم و او را برکت دادم، و فی‌الواقع او مبارک
خواهد بود؟» [۳۴]عیسو چون سخنان پدر خود را شنید، نعره‌ای عظیم و بی‌نهایت تلخ برآورده، به
پدر خود گفت: «ای پدرم، به من، به من نیز برکت بده!» [۳۵]گفت: «برادرت به حیله آمد، و برکت
تو را گرفت.» [۳۶]گفت: «نام او را یعقوب بخوبی نهادند، زیرا که دو مرتبه مرا از پا درآورد. اول
نخست‌زادگی مرا گرفت، و اکنون برکت مرا گرفته است.» پس گفت: «آیا برای من نیز برکتی
نگاه نداشتی؟» [۳۷]اسحاق در جواب عیسو گفت: «اینک او را بر تو سرور ساختم، و همه برادرانش
را غلامان او گردانیدم، و غله و شیره را رزق او دادم. پس الآن ای پسر من، برای تو چه کنم؟»
[۳۸]عیسو به پدر خود گفت: «ای پدر من، آیا همین یک برکت را داشتی؟ به من، به من نیز ای
پدرم برکت بده!» و عیسو به آواز بلند بگریست. [۳۹]پدرش اسحاق در جواب او گفت: «اینک
مسکن تو (دور) از فربهی زمین، و از شبنم آسمان از بالا خواهد بود. [۴۰]و به شمشیرت خواهی
زیست، و برادر خود را بندگی خواهی کرد، و واقع خواهد شد که چون سر باز زدی، یوغ او را از
گردن خود خواهی انداخت.»

[۴۱]و عیسو بسبب آن برکتی که پدرش به یعقوب داده بود، بر او بغض ورزید؛ و عیسو در
دل خود گفت: «ایام نوحه‌گری برای پدرم نزدیک است، آنگاه برادر خود یعقوب را خواهم
کشت.» [۴۲]و رفقه، از سخنان پسر بزرگ خود، عیسو آگاهی یافت. پس فرستاده، پسر کوچک خود،
یعقوب را خوانده، بدو گفت: «اینک برادرت عیسو درباره تو خود را تسلی می‌دهد به اینکه تو را
بکشد. [۴۳]پس الآن ای پسرم سخن مرا بشنو و برخاسته، نزد برادرم، لابان، به حران فرار کن. [۴۴]و
چند روز نزد وی بمان، تا خشم برادرت برگردد. [۴۵]تا غضب برادرت از تو برگردد، و آنچه بدو
کردی، فراموش کند. آنگاه می‌فرستم و تو را از آنجا باز می‌آورم. چرا باید از شما هر دو در یک
روز محروم شوم؟» [۴۶]و رفقه به اسحاق گفت: «بسبب دختران حت از جان خود بیزار شده‌ام. اگر

یعقوب زنی از دختران حت، مثل اینانی که دختران این زمینند بگیرد، مرا از حیات چه فایده
خواهد بود.»

۲۸

و اسحاق، یعقوب را خوانده، او را برکت داد و او را امر فرموده، گفت: «زنی
از دختران کنعان مگیر. ۲برخاسته، به فدان ارام، به خانه پدر مادرت، بتوئیل، برو و از آنجا زنی از
دختران لابان، برادر مادرت، برای خود بگیر. ۳و خدای قادر مطلق تو را برکت دهد، و تو را بارور
و کثیر سازد، تا از تو امتهای بسیار بوجود آیند. ۴و برکت ابراهیم را به تو دهد، به تو و به ذریت
تو با تو، تا وارث زمین غربت خود شوی، که خدا آن را به ابراهیم بخشید.» ۵پس اسحاق، یعقوب
را روانه نمود و به فدان ارام، نزد لابان بن بتوئیل ارامی، برادر رفقه، مادر یعقوب و عیسو، رفت.
۶و اما عیسو چون دید که اسحاق یعقوب را برکت داده، او را به فدان ارام روانه نمود تا از آنجا
زنی برای خود بگیرد، و در حین برکت دادن به وی امر کرده، گفته بود که «زنی از دختران
کنعان مگیر،» ۷و اینکه یعقوب، پدر و مادر خود را اطاعت نموده، به فدان ارام رفت، ۸و چون
عیسو دید که دختران کنعان در نظر پدرش، اسحاق، بدند، ۹پس عیسو نزد اسماعیل رفت، و
محلت، دختر اسماعیل بن ابراهیم را که خواهر نبایوت بود، علاوه بر زنانی که داشت، به زنی
گرفت.

۱۰و اما یعقوب، از بئرشبع روانه شده، بسوی حران رفت. ۱۱و به موضعی نزول کرده، در
آنجا شب را بسر برد، زیرا که آفتاب غروب کرده بود و یکی از سنگهای آنجا را گرفته، زیر سر
خود نهاد و در همان جا بخسبید. ۱۲و خوابی دید که ناگاه نردبانی بر زمین برپا شده، که سرش به
آسمان می‌رسد، و اینک فرشتگان خدا بر آن صعود و نزول می‌کنند. ۱۳در حال، *خداوند* بر سر آن
ایستاده، می‌گوید: «من هستم یهوه، خدای پدرت ابراهیم، و خدای اسحاق. این زمینی را که تو بر
آن خفته‌ای به تو و به ذریت تو می‌بخشم. ۱۴و ذریت تو مانند غبار زمین خواهند شد، و به مغرب
و مشرق و شمال و جنوب منتشر خواهی شد، و از تو و از نسل تو جمیع قبایل زمین برکت
خواهند یافت. ۱۵و اینک من با تو هستم، و تو را در هر جایی که روی، محافظت فرمایم تا تو را
بدین زمین بازآورم، زیرا که تا آنچه را به تو گفته‌ام، بجا نیاورم، تو را رها نخواهم کرد.» ۱۶پس
یعقوب از خواب بیدار شد و گفت: «البته یهوه در این مکان است و من ندانستم.» ۱۷پس ترسان

شده، گفت: «این چه مکان ترسناکی است! این نیست جز خانه خدا و این است دروازه آسمان.»
[۱۸]بامدادان یعقوب برخاست و آن سنگی را که زیر سر خود نهاده بود، گرفت و چون ستونی برپا
داشت و روغن بر سرش ریخت. [۱۹]و آن موضع را بیت‌ئیل نامید، لکن نام آن شهر اولا لوز بود.
[۲۰]و یعقوب نذر کرده، گفت: «اگر خدا با من باشد، و مرا در این راه که می‌روم محافظت کند، و
مرا نان دهد تا بخورم، و رخت تا بپوشم، [۲۱]تا به خانه پدر خود به سلامتی برگردم، هرآینه یهوه،
خدای من خواهد بود. [۲۲]و این سنگی را که چون ستون برپا کردم، بیت‌الله شود، و آنچه به من
بدهی، ده یک آن را به تو خواهم داد.»

۲۹

پس یعقوب روانه شد و به زمین بنی‌المشرق آمد. [۲]و دید که اینک در
صحرا، چاهی است، و بر کناره‌اش سه گله گوسفند خوابیده، چونکه از آن چاه گله‌ها را آب
می‌دادند، و سنگی بزرگ بر دهنه چاه بود. [۳]و چون همه گله‌ها جمع شدندی، سنگ را از دهنه چاه
غلطانیده، گله را سیراب کردندی. پس سنگ را بجای خود، بر سر چاه باز گذاشتندی. [۴]یعقوب
بدیشان گفت: «ای برادرانم از کجا هستید؟» گفتند: «ما از حرانیم.» [۵]بدیشان گفت: «لابان بن
ناحور را می‌شناسید؟» گفتند: «می‌شناسیم.» [۶]بدیشان گفت: «بسلامت است؟» گفتند: «بسلامت، و
اینک دخترش، راحیل، با گله او می‌آید.» [۷]گفت: «هنوز روز بلند است و وقت جمع کردن مواشی
نیست، گله را آب دهید و رفته، بچرانید.» [۸]گفتند: «نمی‌توانیم، تا همه گله‌ها جمع شوند، و سنگ
را از سر چاه بغلطانند، آنگاه گله را آب می‌دهیم.» [۹]و هنوز با ایشان در گفتگو می‌بود که راحیل، با
گله پدر خود رسید. زیرا که آنها را چوپانی می‌کرد. [۱۰]اما چون یعقوب راحیل، دختر خالوی خود،
لابان، و گله خالوی خویش، لابان را دید، یعقوب نزدیک شده، سنگ را از سر چاه غلطانید، و گله
خالوی خویش، لابان را سیراب کرد. [۱۱]و یعقوب، راحیل را بوسید، و به آواز بلند گریست. [۱۲]و
یعقوب، راحیل را خبر داد که او برادر پدرش، و پسر رفقه است. پس دوان دوان رفته، پدر خود را
خبر داد. [۱۳]و واقع شد که چون لابان، خبر خواهرزاده خود، یعقوب را شنید، به استقبال وی
شتافت، و او را در بغل گرفته، بوسید و به خانه خود آورد، و او لابان را از همه این امور آگاهانید.
[۱۴]لابان وی را گفت: «فی‌الحقیقه تو استخوان و گوشت من هستی.» و نزد وی مدت یک ماه
توقف نمود. [۱۵]پس لابان، به یعقوب گفت: «آیا چون برادر من هستی، مرا باید مفت خدمت

کنی؟ به من بگو که اجرت تو چه خواهد بود؟» [۱۶]و لابان را دو دختر بود، که نام بزرگتر،
لیه و اسم کوچکتر، راحیل بود. [۱۷]و چشمان لیه ضعیف بود، و اما راحیل، خوب صورت و
خوش‌منظر بود. [۱۸]و یعقوب عاشق راحیل بود و گفت: «برای دختر کوچکت راحیل، هفت
سال تو را خدمت می‌کنم.» [۱۹]لابان گفت: «او را به تو بدهم، بهتر است از آنکه به دیگری
بدهم. نزد من بمان.» [۲۰]پس یعقوب برای راحیل هفت سال خدمت کرد. و بسبب محبتی
که به وی داشت، در نظرش روزی چند نمود. [۲۱]و یعقوب به لابان گفت: «زوجه‌ام را به من
بسپار، که روزهایم سپری شد، تا به وی درآیم.» [۲۲]پس لابان، همه مردمان آنجا را دعوت
کرده، ضیافتی برپا نمود. [۲۳]و واقع شد که هنگام شام، دختر خود، لیه را برداشته، او را نزد
وی آورد، و او به وی درآمد. [۲۴]و لابان کنیز خود زلفه را، به دختر خود لیه، به کنیزی داد.
[۲۵]صبحگاهان دید، که اینک لیه است! پس به لابان گفت: «این چیست که به من کردی؟
مگر برای راحیل نزد تو خدمت نکردم؟ چرا مرا فریب دادی؟» [۲۶]لابان گفت: «در ولایت
ما چنین نمی‌کنند که کوچکتر را قبل از بزرگتر بدهند. [۲۷]هفته این را تمام کن و او را نیز به
تو می‌دهیم، برای هفت سال دیگر که خدمتم بکنی.» [۲۸]پس یعقوب چنین کرد، و هفته او را
تمام کرد، و دختر خود، راحیل را به زنی بدو داد. [۲۹]و لابان، کنیز خود، بلهه را به دختر
خود، راحیل به کنیزی داد. [۳۰]و به راحیل نیز درآمد و او را از لیه بیشتر دوست داشتی، و
هفت سال دیگر خدمت وی کرد.

[۳۱]و چون *خداوند* دید که لیه مکروه است، رحم او را گشود. ولی راحیل، نازاد ماند. [۳۲]و لیه
حامله شده، پسری بزاد و او را رؤبین نام نهاد، زیرا گفت: «*خداوند* مصیبت مرا دیده است. الآن
شوهرم مرا دوست خواهد داشت.» [۳۳]و بار دیگر حامله شده، پسری زایید و گفت: «چونکه *خداوند*
شنید که من مکروه هستم، این را نیز به من بخشید.» پس او را شمعون نامید. [۳۴]و باز آبستن
شده، پسری زایید و گفت: «اکنون این مرتبه شوهرم با من خواهد پیوست، زیرا که برایش سه
پسر زاییدم.» از این سبب او را لاوی نام نهاد. [۳۵]و بار دیگر حامله شده، پسری زایید و گفت: «این
مرتبه *خداوند* را حمد می‌گویم.» پس او را یهودا نامید. آنگاه از زاییدن بازایستاد.

۳۰ و اما راحیل، چون دید که برای یعقوب، اولادی نزایید، راحیل بر خواهر خود
حسد برد. و به یعقوب گفت: «پسران به من بده والا می‌میرم.» ۲ آنگاه غضب یعقوب بر راحیل
افروخته شد و گفت: «مگر من به جای خدا هستم که بار رحم را از تو باز داشته است؟» ۳ گفت:
«اینک کنیز من، بلهه! بدو درآ تا بر زانویم بزاید، و من نیز از او اولاد بیابم.» ۴ پس کنیز خود، بلهه
را به یعقوب به زنی داد. و او به وی درآمد. ۵ و بلهه آبستن شده، پسری برای یعقوب زایید. ۶ و
راحیل گفت: «خدا مرا داوری کرده است، و آواز مرا نیز شنیده، و پسری به من عطا فرموده
است.» پس او را دان نام نهاد. ۷ و بلهه، کنیز راحیل، باز حامله شده، پسر دومین برای یعقوب
زایید. ۸ و راحیل گفت: «به کشتیهای خدا با خواهر خود کشتی گرفتم و غالب آمدم.» و او را نفتالی
نام نهاد. ۹ و اما لیه چون دید که از زاییدن باز مانده بود، کنیز خود زلفه را برداشته، او را به
یعقوب به زنی داد. ۱۰ و زلفه، کنیز لیه، برای یعقوب پسری زایید. ۱۱ و لیه گفت: «به سعادت!» پس
او را جاد نامید. ۱۲ و زلفه، کنیز لیه، پسر دومین برای یعقوب زایید. ۱۳ و لیه گفت: «به خوشحالی
من! زیرا که دختران، مرا خوشحال خواهند خواند.» و او را اشیر نام نهاد. ۱۴ و در ایام درو گندم،
رؤبین رفت و مهرگیاهها در صحرا یافت و آنها را نزد مادر خود لیه، آورد. پس راحیل به لیه
گفت: «از مهرگیاههای پسر خود به من بده.» ۱۵ وی را گفت: «آیا کم است که شوهر مرا گرفتی و
مهر گیاه پسر مرا نیز می‌خواهی بگیری؟» راحیل گفت: «امشب به عوض مهر گیاه پسرت، با تو
بخوابد.» ۱۶ و وقت عصر، چون یعقوب از صحرا می‌آمد، لیه به استقبال وی بیرون شده، گفت: «به
من درآ، زیرا که تو را به مهرگیاه پسر خود اجیر کردم.» پس آنشب با وی همخواب شد. ۱۷ و
خدا، لیه را مستجاب فرمود که آبستن شده، پسر پنجمین برای یعقوب زایید. ۱۸ و لیه گفت: «خدا
اجرت به من داده است، زیرا کنیز خود را به شوهر خود دادم.» و او را یساکار نام نهاد. ۱۹ و بار
دیگر لیه حامله شده، پسر ششمین برای یعقوب زایید. ۲۰ و لیه گفت: «خدا عطای نیکو به من داده
است. اکنون شوهرم با من زیست خواهد کرد، زیرا که شش پسر برای او زاییدم.» پس او را
زبولون نامید. ۲۱ و بعد از آن دختری زایید، و او را دینه نام نهاد. ۲۲ پس خدا راحیل را بیاد آورد، و
دعای او را اجابت فرموده، خدا رحم او را گشود. ۲۳ و آبستن شده، پسری بزاد و گفت: «خدا ننگ
مرا برداشته است.» ۲۴ و او را یوسف نامیده، گفت: «*خداوند* پسری دیگر برای من مزید خواهد
کرد.»

۲۵و واقع شد که چون راحیل، یوسف را زایید، یعقوب به لابان گفت: «مرا مرخص کن تا به
مکان و وطن خویش بروم. ۲۶زنان و فرزندان مرا که برای ایشـان تو را خدمت کرده‌ام به من
واگذار تا بروم زیرا خدمتی که به تو کردم، تو می‌دانی.» ۲۷لابان وی را گفت: «کاش که منظور
نظر تو باشم، زیرا تفأّلا یافته‌ام که بخاطر تو، *خداوند* مرا برکت داده است.» ۲۸و گفت: «اجرت
خود را بر من معین کن تا آن را به تو دهم.» ۲۹وی را گفت: «خدمتی که به تو کرده‌ام، خود
می‌دانی، و مواشی‌ات چگونه نزد من بود. ۳۰زیرا قبل از آمدن من، مال تو قلیل بود، و به نهایت
زیاد شد، و بعد از آمدن من، *خداوند* تو را برکت داده است. و اکنون من نیز تدارک خانه خود را
کی ببینم؟» ۳۱گفت: «پس تو را چه بدهم؟» یعقوب گفت: «چیزی به من مده، اگر این کار را برای
من بکنی، بار دیگر شبانی و پاسبانی گله تو را خواهم نمود. ۳۲امروز در تمامی گله تو گردش
می‌کنم، و هر میش پیسه و ابلق و هر میش سیاه را از میان گوسفندان، و ابلق‌ها و پیسه‌ها را از
بزها، جدا می‌سازم، و آن، اجرت من خواهد بود. ۳۳و در آینده عدالت من، بر من شهادت خواهد
داد، وقتی که بیایی تا اجرت مرا پیش خود ببینی، آنچه از بزها، پیسه و ابلق، و آنچه از گوسفندان،
سیاه نباشد، نزد من به دزدی شمرده شود.» ۳۴لابان گفت: «اینک موافق سخن تو باشد.» ۳۵و در
همان روز، بزهای نرینه مخطط و ابلق، و همه ماده بزهای پیسه و ابلق، یعنی هر چه سفیدی در
آن بود، و همه گوسفندان سیاه را جدا کرده، به دست پسران خود سپرد. ۳۶و در میان خود و
یعقوب، سه روز راه، مسافت گذارد. و یعقوب باقی گله لابان را شبانی کرد.

۳۷و یعقوب چوبهای تر و تازه از درخت کبوده و بادام و چنار برای خود گرفت، و خط‌های
سفید در آنها کشید، و سفیدی را که در چوبها بود، ظاهر کرد. ۳۸و وقتی که گله‌ها، برای آب
خوردن می‌آمدند، آن چوبهایی را که خراشیده بود، در حوضها و آبخورها پیش گله‌ها می‌نهاد، تا
چون برای نوشیدن بیایند، حمل بگیرند. ۳۹پس گله‌ها پیش چوبها بارآور می‌شدند، و بزهای
مخطط و پیسه و ابلق می‌زاییدند. ۴۰و یعقوب، بزها را جدا کرد، و روی گله‌ها را بسوی هر مخطط
و سیاه در گله لابان واداشت، و گله‌های خود را جدا کرد و با گله لابان نگذاشت. ۴۱و هرگاه
حیوان‌های تنومند حمل می‌گرفتند، یعقوب چوبها را پیش آنها در آبخورها می‌نهاد، تا در میان
چوبها حمل گیرند. ۴۲و هر گاه حیوانات ضعیف بودند، آنها را نمی‌گذاشت، پس ضعیف‌ها از آن
لابان، و تنومندها از آن یعقوب شدند. ۴۳و آن مرد بسیار ترقی نمود، و گله‌های بسیار و کنیزان و
غلامان و شتران و حماران بهم رسانید.

۳۱ و سخنان پسران لابان را شنید که می‌گفتند: «یعقوب همه مایملک پدر ما را
گرفته است، و از اموال پدر ما تمام این بزرگی را بهم رسانیده.» ۲و یعقوب روی لابان را دید که
اینک مثل سابق با او نبود. ۳و *خداوند* به یعقوب گفت: «به زمین پدرانت و به مولد خویش
مراجعت کن و من با تو خواهم بود.» ۴پس یعقوب فرستاده، راحیل و لیه را به صحرا نزد گله خود
طلب نمود. ۵و بدیشان گفت: «روی پدر شما را می‌بینم که مثل سابق با من نیست، لیکن خدای
پدرم با من بوده است. ۶و شما می‌دانید که به تمام قوت خود پدر شما را خدمت کرده‌ام. ۷و پدر
شما مرا فریب داده، ده مرتبه اجرت مرا تبدیل نمود ولی خدا او را نگذاشت که ضرری به من
رساند. ۸هر گاه می‌گفت اجرت تو پیسه‌ها باشد، تمام گله‌ها پیسه می‌آوردند، و هر گاه گفتی اجرت
تو مخطط باشد، همه گله‌ها مخطط می‌زاییدند. ۹پس خدا اموال پدر شما را گرفته، به من داده
است. ۱۰و واقع شد هنگامی که گله‌ها حمل می‌گرفتند که در خوابی چشم خود را باز کرده، دیدم
اینک قوچهایی که با میشها جمع می‌شدند، مخطط و پیسه و ابلق بودند. ۱۱و فرشته خدا در خواب
به من گفت: "ای یعقوب!" گفتم: "لبیک." ۱۲گفت: "اکنون چشمان خود را باز کن و بنگر که همه
قوچهایی که با میشها جمع می‌شوند، مخطط و پیسه و ابلق هستند زیرا که آنچه لابان به تو کرده
است، دیده‌ام. ۱۳من هستم خدای بیت‌ئیل، جایی که ستون را مسح کردی و با من نذر نمودی.
الآن برخاسته، از این زمین روانه شده، به زمین مولد خویش مراجعت نما."» ۱۴راحیل و لیه در
جواب وی گفتند: «آیا در خانه پدر ما، برای ما بهره یا میراثی باقیست؟ ۱۵مگر نزد او چون
بیگانگان محسوب نیستیم، زیرا که ما را فروخته است و نقد ما را تماما خورده. ۱۶زیرا تمام دولتی
را که خدا از پدر ما گرفته است، از آن ما و فرزندان ماست، پس اکنون آنچه خدا به تو گفته
است، بجا آور.»

۱۷آنگاه یعقوب برخاسته، فرزندان و زنان خود را بر شتران سوار کرد، ۱۸و تمام مواشی و
اموال خود را که اندوخته بود، یعنی مواشی حاصله خود را که در فدان ارام حاصل ساخته بود،
برداشت تا نزد پدر خود اسحاق به زمین کنعان برود. ۱۹و اما لابان برای پشم بریدن گله خود
رفته بود و راحیل، بتهای پدر خود را دزدید. ۲۰و یعقوب لابان ارامی را فریب داد، چونکه او را از
فرار کردن خود آگاه نساخت. ۲۱پس با آنچه داشت، بگریخت و برخاسته، از نهر عبور کرد و
متوجه جبل جلعاد شد.

[۲۲]در روز سوم، لابان را خبر دادند که یعقوب فرار کرده است. [۲۳]پس برادران خویش را
با خود برداشته، هفت روز راه در عقب او شتافت، تا در جبل جلعاد بدو پیوست. [۲۴]شبانگاه، خدا
در خواب بر لابان ارامی ظاهر شده، به وی گفت: «با حذر باش که به یعقوب نیک یا بد نگویی.»
[۲۵]پس لابان به یعقوب دررسید و یعقوب خیمه خود را در جبل زده بود، و لابان با برادران خود
نیز در جبل جلعاد فرود آمدند. [۲۶]و لابان به یعقوب گفت: «چه کردی که مرا فریب دادی و
دخترانم را مثل اسیران شمشیر برداشته، رفتی؟ [۲۷]چرا مخفی فرار کرده، مرا فریب دادی و مرا
آگاه نساختی تا تو را با شادی و نغمات و دف و بربط مشایعت نمایم؟ [۲۸]و مرا نگذاشتی که
پسران و دختران خود را ببوسم؛ الحال ابلهانه حرکتی نمودی. [۲۹]در قوت دست من است که به
شما اذیت رسانم. لیکن خدای پدر شما دوش به من خطاب کرده، گفت: "با حذر باش که به
یعقوب نیک یا بد نگویی." [۳۰]و الآن چونکه به خانه پدر خود رغبتی تمام داشتی، البته رفتنی بودی؛
و لکن خدایان مرا چرا دزدیدی؟» [۳۱]یعقوب در جواب لابان گفت: «سبب این بود که ترسیدم و
گفتم شاید دختران خود را از من به زور بگیری؛ [۳۲]و اما نزد هر که خدایانت را بیابی، او زنده
نماند. در حضور برادران ما، آنچه از اموال تو نزد ما باشد، مشخص کن و برای خود بگیر.» زیرا
یعقوب ندانست که راحیل آنها را دزدیده است.
[۳۳]پس لابان به خیمه یعقوب و به خیمه لیه و به خیمه دو کنیز رفت و نیافت، و از خیمه
لیه بیرون آمده، به خیمه راحیل درآمد. [۳۴]اما راحیل بتها را گرفته، زیر جهاز شتر نهاد و بر آن
بنشست و لابان تمام خیمه را جست‌وجو کرده، چیزی نیافت. [۳۵]او به پدر خود گفت: «بنظر آقایم
بد نیاید که در حضورت نمی‌توانم برخاست، زیرا که عادت زنان بر من است.» پس تجسس
نموده، بتها را نیافت. [۳۶]آنگاه یعقوب خشمگین شده، با لابان منازعت کرد. و یعقوب در جواب
لابان گفت: «تقصیر و خطای من چیست که بدین گرمی مرا تعاقب نمودی؟ [۳۷]الآن که تمامی
اموال مرا تفتیش کردی، از همه اسباب خانه خود چه یافته‌ای؟ اینجا نزد برادران من و برادران
خود بگذار تا در میان من و تو انصاف دهند. [۳۸]در این بیست سال که من با تو بودم، میشها و
بزهایت حمل نینداختند و قوچهای گله تو را نخوردم. [۳۹]دریده شده‌ای را پیش تو نیاوردم؛ خود
تاوان آن را می‌دادم و آن را از دست من می‌خواستی، خواه دزدیده شده در روز و خواه دزدیده
شده در شب. [۴۰]چنین بودم که گرما در روز و سرما در شب، مرا تلف می‌کرد، و خواب از
چشمانم می‌گریخت. [۴۱]بدینطور بیست سال در خانه‌ات بودم، چهارده سال برای دو دخترت

خدمت تو کردم، و شش سال برای گلهات، و اجرت مرا ده مرتبه تغییر دادی. ۴۲و اگر خدای
پدرم، خدای ابراهیم، و هیبت اسحاق با من نبودی، اکنون نیز مرا تهی دست روانه می‌نمودی. خدا
مصیبت مرا و مشقت دستهای مرا دید و دوش، تو را توبیخ نمود.» ۴۳لابان در جواب یعقوب گفت:
«این دختران، دختران منند و این پسران، پسران من و این گله، گله من و آنچه می‌بینی از آن من
است. پس الیوم، به دختران خودم و به پسرانی که زاییده‌اند چه توانم کرد؟ ۴۴اکنون بیا تا من و
تو عهد ببندیم که در میان من و تو شهادتی باشد.»
۴۵پس یعقوب سنگی گرفته، آن را ستونی برپا نمود. ۴۶و یعقوب برادران خود را گفت:
«سنگها جمع کنید.» پس سنگها جمع کرده، توده‌ای ساختند و در آنجا بر توده غذا خوردند. ۴۷و
لابان آن را «یجرسهدوتا» نامید ولی یعقوب آن را جلعید خواند. ۴۸و لابان گفت: «امروز این توده
در میان من و تو شهادتی است.» از این سبب آن را «جلعید» نامید. ۴۹و مصفه نیز، زیرا گفت:
«*خداوند* در میان من و تو دیده‌بانی کند وقتی که از یکدیگر غایب شویم. ۵۰اگر دختران مرا آزار
کنی، و سوای دختران من، زنان دیگر بگیری، هیچکس در میان ما نخواهد بود. آگاه باش، خدا در
میان من و تو شاهد است.» ۵۱و لابان به یعقوب گفت: «اینک این توده و اینک این ستونی که در
میان خود و تو برپا نمودم، ۵۲این توده شاهد است و این ستون شاهد است که من از این توده
بسوی تو نگذرم و تو از این توده و از این ستون به قصد بدی بسوی من نگذری. ۵۳خدای ابراهیم
و خدای ناحور و خدای پدر ایشان در میان ما انصاف دهند.» و یعقوب قسم خورد به هیبت پدر
خود اسحاق. ۵۴آنگاه یعقوب در آن کوه قربانی گذرانید و برادران خود را به نان خوردن دعوت
نمود، و غذا خوردند و در کوه، شب را بسر بردند. ۵۵بامدادان لابان برخاسته، پسران و دختران
خود را بوسید و ایشان را برکت داد و لابان روانه شده، به مکان خویش مراجعت نمود.

۳۲

و یعقوب راه خود را پیش گرفت و فرشتگان خدا به وی برخوردند. ۲و چون
یعقوب، ایشان را دید، گفت: «این لشکر خداست!» و آن موضع را «محنایم» نامید.
۳پس یعقوب، قاصدان پیش روی خود نزد برادر خویش، عیسو به دیار سعیر به بلاد ادوم
فرستاد، ۴و ایشان را امر فرموده، گفت: «به آقایم، عیسو چنین گویید که بنده تو یعقوب عرض
می‌کند با لابان ساکن شده، تاکنون توقف نمودم، ۵و برای من گاوان و الاغان و گوسفندان و

غلامان و کنیزان حاصل شده است؛ و فرستادم تا آقای خود را آگاهی دهم و در نظرت التفات
یابم.» ۶پس قاصدان نزد یعقوب برگشته، گفتند: «نزد برادرت، عیسو رسیدیم و اینک با چهارصد
نفر به استقبال تو می‌آید.» ۷آنگاه یعقوب به نهایت ترسان و متحیر شده، کسانی را که با وی
بودند با گوسفندان و گاوان و شتران به دو دسته تقسیم نمود ۸و گفت: «هر گاه عیسو به دسته اول
برسد و آنها را بزند، همانا دسته دیگر رهایی یابد.»

۹و یعقوب گفت: «ای خدای پدرم، ابراهیم و خدای پدرم، اسحاق، ای یهوه که به من گفتی
به زمین و به مولد خویش برگرد و با تو احسان خواهم کرد، ۱۰کمتر هستم از جمیع لطفها و از
همه وفایی که با بنده خود کرده‌ای زیرا که با چوبدست خود از این اردن عبور کردم و الآن
(مالک) دو گروه شده‌ام. ۱۱اکنون مرا از دست برادرم، از دست عیسو رهایی ده زیرا که من از او
می‌ترسم، مبادا بیاید و مرا بزند، یعنی مادر و فرزندان را. ۱۲و تو گفتی هرآینه با تو احسان کنم و
ذریت تو را مانند ریگ دریا سازم که از کثرت، آن را نتوان شمرد.»

۱۳پس آن شب را در آنجا بسر برد و از آنچه بدستش آمد، ارمغانی برای برادر خود،
عیسو گرفت: ۱۴دویست ماده بز با بیست بز نر و دویست میش با بیست قوچ، ۱۵و سی شتر
شیرده با بچه‌های آنها و چهل ماده گاو با ده گاو نر و بیست ماده الاغ با ده کره.

۱۶و آنها را دسته دسته، جداجدا به نوکران خود سپرد و به بندگان خود گفت: «پیش روی
من عبور کنید و در میان دسته‌ها فاصله بگذارید.» ۱۷و نخستین را امر فرموده، گفت که «چون
برادرم عیسو به تو رسد و از تو پرسیده، بگوید: از آن کیستی و کجا می‌روی و اینها که پیش
توست از آن کیست؟ ۱۸بدو بگو: این از آن بنده‌ات، یعقوب است، و پیشکشی است که برای
آقایم، عیسو فرستاده شده است و اینک خودش نیز در عقب ماست.» ۱۹و همچنین دومین و
سومین و همه کسانی را که از عقب آن دسته‌ها می‌رفتند، امر فرموده، گفت: «چون به عیسو
برسید، بدو چنین گویید، ۲۰و نیز گویید: اینک بنده‌ات، یعقوب در عقب ماست.» زیرا گفت:
«غضب او را بدین ارمغانی که پیش من می‌رود، فرو خواهم نشانید، و بعد چون روی او را بینم،
شاید مرا قبول فرماید.» ۲۱پس ارمغان، پیش از او عبور کرد و او آن شب را در خیمه‌گاه بسر برد.

۲۲و شبانگاه، خودش برخاست و دو زوجه و دو کنیز و یازده پسر خویش را برداشته، ایشان
را از معبر یبوق عبور داد. ۲۳ایشان را برداشت و از آن نهر عبور داد، و تمام مایملک خود را نیز
عبور داد. ۲۴و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می‌گرفت. ۲۵و چون او دید که

بر وی غلبه نمی‌یابد، کف ران یعقوب را لمس کرد، و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او
فشرده شد. ۲۶پس گفت: «مرا رها کن زیرا که فجر می‌شکافد.» گفت: «تا مرا برکت ندهی، تو را
رها نکنم.» ۲۷به وی گفت: «نام تو چیست؟» گفت: «یعقوب.» ۲۸گفت: «از این پس نام تو یعقوب
خوانده نشود بلکه اسرائیل، زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی.» ۲۹و یعقوب
از او سؤال کرده، گفت: «مرا از نام خود آگاه ساز.» گفت: «چرا اسم مرا می‌پرسی؟» و او را در
آنجا برکت داد. ۳۰و یعقوب آن مکان را «فنیئیل» نامیده، (گفت:) «زیرا خدا را روبرو دیدم و جانم
رستگار شد.» ۳۱و چون از «فنوئیل» گذشت، آفتاب بر وی طلوع کرد، و بر ران خود می‌لنگید. ۳۲از
این سبب بنی‌اسرائیل تا امروز عرق‌النساء را که در کف ران است، نمی‌خورند، زیرا کف ران
یعقوب را در عرق‌النسا لمس کرد.

۳۳ پس یعقوب چشم خود را باز کرده، دید که اینک عیسو می‌آید و چهارصد
نفر با او. آنگاه فرزندان خود را به لیه و راحیل و دو کنیز تقسیم کرد. ۲و کنیزان را با فرزندان
ایشان پیش داشت و لیه را با فرزندانش در عقب ایشان، و راحیل و یوسف را آخر. ۳و خود در
پیش ایشان رفته، هفت مرتبه رو به زمین نهاد تا به برادر خود رسید. ۴اما عیسو دوان دوان به
استقبال او آمد و او را در بر گرفته، به آغوش خود کشید، و او را بوسید و هر دو بگریستند. ۵و
چشمان خود را باز کرده، زنان و فرزندان را بدید و گفت: «این همراهان تو کیستند؟»
گفت: «فرزندانی که خدا به بنده‌ات عنایت فرموده است.» ۶آنگاه کنیزان با فرزندان ایشان
نزدیک شده، تعظیم کردند. ۷و لیه با فرزندانش نزدیک شده، تعظیم کردند. پس یوسف و راحیل
نزدیک شده، تعظیم کردند. ۸و او گفت: «از تمامی این گروهی که بدان برخوردم، چه مقصود
داری؟» گفت: «تا در نظر آقای خود التفات یابم.» ۹عیسو گفت: «ای برادرم مرا بسیار است، مال
خود را نگاه دار.» ۱۰یعقوب گفت: «نی، بلکه اگر در نظرت التفات یافته‌ام، پیشکش مرا از دستم
قبول فرما، زیرا که روی تو را دیدم مثل دیدن روی خدا، و مرا منظور داشتی. ۱۱پس هدیه مرا که
به حضورت آورده شد بپذیر، زیرا خدا به من احسان فرموده است و همه چیز دارم.» پس او را
الحاح نمود تا پذیرفت. ۱۲گفت: «کوچ کرده، برویم و من همراه تو می‌آیم.»

۱۳گفت: «آقایم آگاه است که اطفال نازکند و گوسفندان و گاوان شیرده نیز با من است، و
اگر آنها را یک روز برانند، تمامی گله می‌میرند؛ ۱۴پس آقایم پیشتر از بنده خود برود و من موافق
قدم مواشی که دارم و به حسب قدم اطفال، آهسته سفر می‌کنم، تا نزد آقای خود به سعیر
برسم.»
۱۵عیسو گفت: «پس بعضی از این کسانی را که با منند نزد تو می‌گذارم.» گفت: «چه لازم
است، فقط در نظر آقای خود التفات بیابم.» ۱۶در همان روز عیسو راه خود را پیش گرفته، به
سعیر مراجعت کرد. ۱۷و اما یعقوب به سکوت سفر کرد و خانه‌ای برای خود بنا نمود و برای
مواشی خود سایبانها ساخت. از این سبب آن موضع به «سکوت» نامیده شد.
۱۸پس چون یعقوب از فدان ارام مراجعت کرد، به سلامتی به شهر شکیم، در زمین کنعان
آمد، و در مقابل شهر فرود آمد. ۱۹و آن قطعه‌زمینی را که خیمه خود را در آن زده بود از
بنی‌حمور، پدر شکیم، به صد قسیط خرید. ۲۰و مذبحی در آنجا بنا نمود و آن را ایل‌اَلوهی اسرائیل
نامید.

۳۴

پس دینه، دختر لیه، که او را برای یعقوب زاییده بود، برای دیدن دختران
آن ملک بیرون رفت. ۲و چون شکیم بن‌حمور حوی که رئیس آن زمین بود، او را بدید، او را
بگرفت و با او همخواب شده، وی را بی‌عصمت ساخت. ۳و دلش به دینه، دختر یعقوب، بسته شده،
عاشق آن دختر گشت، و سخنان دل‌آویز به آن دختر گفت. ۴و شکیم به پدر خود، حمور خطاب
کرده، گفت: «این دختر را برای من به زنی بگیر.» ۵و یعقوب شنید که دخترش دینه را بی‌عصمت
کرده است. و چون پسرانش با مواشی او در صحرا بودند، یعقوب سکوت کرد تا ایشان بیایند. ۶و
حمور، پدر شکیم نزد یعقوب بیرون آمد تا به وی سخن گوید. ۷و چون پسران یعقوب این را
شنیدند، از صحرا آمدند و غضبناک شده، خشم ایشان به شدت افروخته شد، زیرا که با دختر
یعقوب همخواب شده، قباحتی در اسرائیل نموده بود و این عمل، ناکردنی بود.
۸پس حمور ایشان را خطاب کرده، گفت: «دل پسرم شکیم شیفته دختر شماست؛ او را به
وی به زنی بدهید. ۹و با ما مصاهرت نموده، دختران خود را به ما بدهید و دختران ما را برای

خود بگیرید. [۱۰]و با ما ساکن شوید و زمین از آن شما باشد. در آن بمانید و تجارت کنید و در آن
تصرف کنید.»

[۱۱]و شکیم به پدر و برادران آن دختر گفت: «در نظر خود مرا منظور بدارید و آنچه به من
بگویید، خواهم داد. [۱۲]مهر و پیشکش هر قدر زیاده از من بخواهید، آنچه بگویید، خواهم داد فقط
دختر را به زنی به من بسپارید.» [۱۳]اما پسران یعقوب در جواب شکیم و پدرش حمور به مکر
سخن گفتند زیرا خواهر ایشان، دینه را بی‌عصمت کرده بود. [۱۴]پس بدیشان گفتند: «این کار را
نمی‌توانیم کرد که خواهر خود را به شخصی نامختون بدهیم، چونکه این برای ما ننگ است. [۱۵]لکن
بدین شرط با شما همداستان می‌شویم اگر چون ما بشوید، که هر ذکوری از شما مختون گردد.
[۱۶]آنگاه دختران خود را به شما دهیم و دختران شما را برای خود گیریم و با شما ساکن شده، یک
قوم شویم. [۱۷]اما اگر سخن ما را اجابت نکنید و مختون نشوید، دختر خود را برداشته، از اینجا کوچ
خواهیم کرد.»

[۱۸]و سخنان ایشان بنظر حمور و بنظر شکیم بن‌حمور پسند افتاد. [۱۹]و آن جوان در کردن
این کار تأخیر ننمود، زیرا که شیفته دختر یعقوب بود، و او از همه اهل خانه پدرش گرامی‌تر بود.
[۲۰]پس حمور و پسرش شکیم به دروازه شهر خود آمده، مردمان شهر خود را خطاب کرده، گفتند:
[۲۱]«این مردمان با ما صلاح‌اندیش هستند، پس در این زمین ساکن بشوند، و در آن تجارت کنند.
اینک زمین از هر طرف برای ایشان وسیع است؛ دختران ایشان را به زنی بگیریم و دختران خود
را بدیشان بدهیم. [۲۲]فقط بدین شرط ایشان با ما متفق خواهند شد تا با ما ساکن شده، یک قوم
شویم که هر ذکوری از ما مختون شود، چنانکه ایشان مختونند. [۲۳]آیا مواشی ایشان و اموال ایشان
و هر حیوانی که دارند، از آن ما نمی‌شود؟ فقط با ایشان همداستان شویم تا با ما ساکن شوند.»

[۲۴]پس همه کسانی که به دروازه شهر او درآمدند، به سخن حمور و پسرش شکیم رضا
دادند، و هر ذکوری از آنانی که به دروازه شهر او درآمدند، مختون شدند. [۲۵]و در روز سوم چون
دردمند بودند، دو پسر یعقوب، شمعون و لاوی، برادران دینه، هر یکی شمشیر خود را گرفته،
دلیرانه بر شهر آمدند و همه مردان را کشتند. [۲۶]و حمور و پسرش شکیم را به دم شمشیر کشتند،
و دینه را از خانه شکیم برداشته، بیرون آمدند. [۲۷]و پسران یعقوب بر کشتگان آمده، شهر را
غارت کردند، زیرا خواهر ایشان را بی‌عصمت کرده بودند. [۲۸]و گله‌ها و رمه‌ها و الاغها و آنچه در
شهر و آنچه در صحرا بود، گرفتند. [۲۹]و تمامی اموال ایشان و همه اطفال و زنان ایشان را به

اسیری بردند و آنچه در خانه‌ها بود تاراج کردند. ۳۰پس یعقوب به شمعون و لاوی گفت: «مرا به
اضطراب انداختید، و مرا نزد سکنه این زمین، یعنی کنعانیان و فرزیان مکروه ساختید، و من در
شماره قلیلم، همانا بر من جمع شوند و مرا بزنند و من با خانه‌ام هلاک شوم.» ۳۱گفتند: «آیا او با
خواهر ما مثل فاحشه عمل کند؟»

۳۵ و خدا به یعقوب گفت: «برخاسته، به بیت‌ئیل برآی و در آنجا ساکن شو و
آنجا برای خدایی که بر تو ظاهر شد، وقتی که از حضور برادرت، عیسو فرار کردی، مذبحی
بساز.» ۲پس یعقوب به اهل خانه و همه کسانی که با وی بودند، گفت: «خدایان بیگانه‌ای را که در
میان شماست، دور کنید و خویشتن را طاهر سازید و رختهای خود را عوض کنید، ۳تا برخاسته،
به بیت‌ئیل برویم و آنجا برای آن خدایی که در روز تنگی من، مرا اجابت فرمود و در راهی که
رفتم با من می‌بود، مذبحی بسازم.» ۴آنگاه همه خدایان بیگانه را که در دست ایشان بود، به
یعقوب دادند، با گوشواره‌هایی که در گوشهای ایشان بود، و یعقوب آنها را زیر بلوطی که در شکیم
بود دفن کرد. ۵پس کوچ کردند و خوف خدا بر شهرهای گرداگرد ایشان بود، که بنی‌یعقوب را
تعاقب نکردند. ۶و یعقوب به لوز که در زمین کنعان واقع است، و همان بیت‌ئیل باشد، رسید. او با
تمامی قوم که با وی بودند. ۷و در آنجا مذبحی بنا نمود و آن مکان را «ایل‌بیت‌ئیل» نامید. زیرا
در آنجا خدا بر وی ظاهر شده بود، هنگامی که از حضور برادر خود می‌گریخت.

۸و دبوره دایه رفقه مرد. و او را زیر درخت بلوط تحت بیت‌ئیل دفن کردند، و آن را
«الون‌باکوت» نامید.

۹و خدا بار دیگر بر یعقوب ظاهر شد، وقتی که از فدان ارام آمد، و او را برکت داد. ۱۰و
خدا به وی گفت: «نام تو یعقوب است اما بعد از این نام تو یعقوب خوانده نشود، بلکه نام تو
اسرائیل خواهد بود.» پس او را اسرائیل نام نهاد. ۱۱و خدا وی را گفت: «من خدای قادر مطلق
هستم. بارور و کثیر شو. امتی و جماعتی از امتها از تو بوجود آیند، و از صلب تو پادشاهان پدید
شوند. ۱۲و زمینی که به ابراهیم و اسحاق دادم، به تو دهم؛ و به ذریت بعد از تو، این زمین را
خواهم داد.» ۱۳پس خدا از آنجایی که با وی سخن گفت، از نزد وی صعود نمود.

[۱۴]و یعقوب ستونی برپا داشت، در جایی که با وی تکلم نمود، ستونی از سنگ، و هدیه‌ای
ریختنی بر آن ریخت، و آن را به روغن تدهین کرد. [۱۵]پس یعقوب آن مکان را که خدا با وی در
آنجا سخن گفته بود،
[۱۶]پس، از «بیت‌ئیل» کوچ کردند. و چون اندک مسافتی مانده بود که به افراته برسند،
راحیل را وقت وضع حمل رسید، و زاییدنش دشوار شد. [۱۷]و چون زاییدنش دشوار بود، قابله وی
را گفت: «مترس زیرا که این نیز برایت پسر است.» [۱۸]و در حین جان کندن، زیرا که مرد، پسر را
«بن‌اونی» نام نهاد، لکن پدرش وی را «بن‌یامین» نامید.
[۱۹]پس راحیل وفات یافت، و در راه افراته که بیت‌لحم باشد، دفن شد. [۲۰]و یعقوب بر قبر
وی ستونی نصب کرد که آن تا امروز ستون قبر راحیل است. [۲۱]پس اسرائیل کوچ کرد و خیمه
خود را بدان طرف برج عیدر زد. [۲۲]و در حین سکونت اسرائیل در آن زمین، رؤبین رفته، با کنیز
پدر خود، بلهه، همخواب شد. و اسرائیل این را شنید. و بنی‌یعقوب دوازده بودند: [۲۳]پسران لیه:
رؤبین نخست‌زاده یعقوب و شمعون و لاوی و یهودا و یساکار و زبولون. [۲۴]و پسران راحیل: یوسف
و بن‌یامین. [۲۵]و پسران بلهه کنیز راحیل: دان و نفتالی. [۲۶]و پسران زلفه، کنیز لیه: جاد و اشیر.
ایناانند پسران یعقوب، که در فدان ارام برای او متولد شدند.
[۲۷]و یعقوب نزد پدر خود، اسحاق، در ممری آمد، به قریه اربع که حبرون باشد، جایی که
ابراهیم و اسحاق غربت گزیدند. [۲۸]و عمر اسحاق صد و هشتاد سال بود. [۲۹]و اسحاق جان سپرد و
مرد، و پیر و سالخورده به قوم خویش پیوست. و پسرانش عیسو و یعقوب او را دفن کردند.

۳۶

و پیدایش عیسو که ادوم باشد، این است: [۲]عیسو زنان خود را از دختران
کنعانیان گرفت: یعنی عاده دختر ایلون حتی، و اهولیبامه دختر عنی، دختر صبعون حوی، [۳]و بسمه
دختر اسماعیل، خواهر نبایوت. [۴]و عاده، الیفاز را برای عیسو زایید، و بسمه، رعوئیل را بزاد، [۵]و
اهولیبامه یعوش، و یعلام و قورح را زایید. ایناانند پسران عیسو که برای وی در زمین کنعان متولد
شدند. [۶]پس عیسو زنان و پسران و دختران و جمیع اهل بیت، و مواشی و همه حیوانات و تمامی
اندوخته خود را که در زمین کنعان اندوخته بود گرفته، از نزد برادر خود یعقوب به زمین دیگر
رفت. [۷]زیرا که اموال ایشان زیاده بود از آنکه با هم سکونت کنند و زمین غربت ایشان بسبب

مواشی ایشان گنجایش ایشان نداشت. [8]و عیسو در جبل سعیر ساکن شد. و عیسو همان ادوم است.

[9]و این است پیدایش عیسو پدر ادوم در جبل سعیر: [10]اینست نامهای پسران عیسو: الیفاز پسر عاده، زن عیسو، و رعوئیل، پسر بسمه، زن عیسو. [11]و بنی‌الیفاز: تیمان و اومار و صفوا و جعتام و قناز بودند. [12]و تمناع، کنیز الیفاز، پسر عیسو بود. وی عمالیق را برای الیفاز زایید. اینانند پسران عاده زن عیسو. [13]و اینانند پسران رعوئیل: نحت و زارع و شمه و مزه. اینانند پسران بسمه زن عیسو. [14]و اینانند پسران اهولیبامه دختر عنی، دختر صبعون، زن عیسو که یعوش و یعلام و قورح را برای عیسو زایید.

[15]اینانند امرای بنی‌عیسو: پسران الیفاز نخست‌زاده عیسو، یعنی امیر تیمان و امیر اومار و امیر صفوا و امیر قناز، [16]و امیر قورح و امیر جعتام و امیر عمالیق. اینانند امرای الیفاز در زمین ادوم. اینانند پسران عاده.

[17]و اینان پسران رعوئیل بن عیسو می‌باشند: امیر نحت و امیر زارح و امیر شمه و امیر مزه. اینها امرای رعوئیل در زمین ادوم بودند. اینانند پسران بسمه زن عیسو.

[18]و اینانند بنی‌اهولیبامه زن عیسو: امیر یعوش و امیر یعلام و امیر قورح. اینها امرای اهولیبامه دختر عنی، زن عیسو می‌باشند. [19]اینانند پسران عیسو که ادوم باشد و اینها امرای ایشان می‌باشند.

[20]و اینانند پسران سعیر حوری که ساکن آن زمین بودند، یعنی: لوطان و شوبال و صبعون و عنی، [21]و دیشون و ایصر و دیشان. اینانند امرای حوریان و پسران سعیر در زمین ادوم.

[22]و پسران لوطان: حوری و هیمام بودند و خواهر لوطان تمناع، بود. [23]و اینانند پسران شوبال: علوان و منحت و عیبال و شفو و اونام. [24]و اینانند بنی‌صبعون: ایه و عنی. همین عنی است که چشمه‌های آب گرم را در صحرا پیدا نمود، هنگامی که الاغهای پدر خود، صبعون را می‌چرانید. [25]و اینانند اولاد عنی: دیشون و اهولیبامه دختر عنی. [26]و اینانند پسران دیشان: حمدان و اشبان و یتران و کران. [27]و اینانند پسران ایصر: بلهان و زعوان و عقان. [28]اینانند پسران دیشان: عوص و اران.

[29]اینها امرای حوریانند: امیر لوطان و امیر شوبال و امیر صبعون و امیر عنی، [30]امیر دیشون و امیر ایصر و امیر دیشان. اینها امرای حوریانند به حسب امرای ایشان در زمین سعیر.

[۳۱]و اینانند پادشاهانی که در زمین ادوم سلطنت کردند، قبل از آنکه پادشاهی بر
بنی‌اسرائیل سلطنت کند: [۳۲]و بالع بن بعور در ادوم پادشاهی کرد، و نام شهر او دینهابه بود. [۳۳]و
بالع مرد، و در جایش یوباب بن زارح از بصره سلطنت کرد. [۳۴]و یوباب مرد، و در جایش حوشام
از زمین تیمانی پادشاهی کرد. [۳۵]و حوشام مرد و در جایش هداد بن بداد که در صحرای موآب،
مدیان را شکست داد، پادشاهی کرد، و نام شهر او عویت بود. [۳۶]و هداد مرد و در جایش سمله از
مسریقه پادشاهی نمود. [۳۷]و سمله مرد، و شاؤل از رحوبوت نهر در جایش پادشاهی کرد. [۳۸]و شاؤل
مرد و در جایش بعل حانان بن عکبور سلطنت کرد. [۳۹]و بعل حانان بن عکبور مرد، و در جایش،
هدار پادشاهی کرد و نام شهرش فاعو بود، و زنش مسمی' به مهیطبئیل دختر مطرد، دختر
می‌ذاهب بود.

[۴۰]و اینست نامهای امرای عیسو، حسب قبائل ایشان و اماکن و نامهای ایشان: امیر تمناع و
امیر علوه و امیر یتیت، [۴۱]و امیر اهولیبامه و امیر ایله و امیر فینون، [۴۲]و امیر قناز و امیرتیمان و
امیر مبصار، [۴۳]و امیر مجدیئیل و امیر عیرام. اینان امرای ادومند، حسب مساکن ایشان در زمین
ملک ایشان. همان عیسو پدر ادوم است.

۳۷

و یعقوب در زمین غربت پدر خود، یعنی زمین کنعان ساکن شد. [۲]این است
پیدایش یعقوب. چون یوسف هفده ساله بود، گله را با برادران خود چوپانی می‌کرد. و آن جوان با
پسران بلهه و پسران زلفه، زنان پدرش، می‌بود. و یوسف از بدسلوکی ایشان پدر را خبر می‌داد. [۳]و
اسرائیل، یوسف را از سایر پسران خود بیشتر دوست داشتی، زیرا که او پسر پیری او بود، و
برایش ردایی بلند ساخت. [۴]و چون برادرانش دیدند که پدر ایشان، او را بیشتر از همه برادرانش
دوست می‌دارد، از او کینه داشتند و نمی‌توانستند با وی به سلامتی سخن گویند. [۵]و یوسف خوابی
دیده، آن را به برادران خود باز گفت. پس بر کینه او افزودند.

[۶]و بدیشان گفت: «این خوابی را که دیده‌ام، بشنوید: [۷]اینک ما در مزرعه بافه‌ها می‌بستیم،
که ناگاه بافه من برپا شده، بایستاد، و بافه‌های شما گرد آمده، به بافه من سجده کردند.»

[۸]برادرانش به وی گفتند: «آیا فی‌الحقیقه بر ما سلطنت خواهی کرد؟ و بر ما مسلط خواهی
شد؟» و بسبب خوابها و سخنانش بر کینه او افزودند. [۹]از آن پس خوابی دیگر دید، و برادران

خود را از آن خبر داده، گفت: «اینک باز خوابی دیده‌ام، که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستـاره مرا
سجده کردند.» [10]و پدر و برادران خود را خبر داد، و پدرش او را توبیخ کرده، به وی گفت: «این
چه خوابی است که دیده‌ای؟ آیا من و مادرت و برادرانت حقیقتا خواهیم آمد و تو را بر زمین
سجده خواهیم نمود؟» [11]و برادرانش بر او حسد بردند، و اما پدرش، آن امر را در خاطر نگاه
داشت.

[12]و برادرانش برای چوپانی گله پدر خود، به شکیم رفتند. [13]و اسرائیل به یوسف گفت:
«آیا برادرانت در شکیم چوپانی نمی‌کنند؟ بیا تا تو را نزد ایشان بفرستم.» وی را گفت: «لبیک.»
[14]او را گفت: «الآن برو و سلامتی برادران و سلامتی گله را ببین و نزد من خبر بیاور.» و او را از
وادی حبرون فرستاد، و به شکیم آمد. [15]و شخصی به او برخورد، و اینک او در صحرا آواره
می‌بود. پس آن شخص از او پرسیده، گفت: «چه می‌طلبی؟» [16]گفت: «من برادران خود را
می‌جویم، مرا خبر ده که کجا چوپانی می‌کنند.» [17]آن مرد گفت: «از اینجا روانه شدند، زیرا شنیدم
که می‌گفتند: به دوتان می‌رویم.» پس یوسف از عقب برادران خود رفته، ایشان را در دوتان یافت.
[18]و او را از دور دیدند، و قبل از آنکه نزدیک ایشان بیاید، با هم توطئه دیدند که اورا بکشند.

[19]و به یکدیگر گفتند: «اینک این صاحب خوابها می‌آید. [20]اکنون بیایید او را بکشیم، و به
یکی از این چاهها بیندازیم، و گوییم جانوری درنده او را خورد. و ببینیم خوابهایش چه می‌شود.»

[21]لیکن رؤبین چون این را شنید، او را از دست ایشان رهانیده، گفت: «او را نکشیم.» [22]پس
رؤبین بدیشان گفت: «خون مریزید، او را در این چاه که در صحراست، بیندازید، و دست خود را
بر او دراز مکنید.» تا او را از دست ایشان رهانیده، به پدر خود رد نماید. [23]و به مجرد رسیدن
یوسف نزد برادران خود، رختش را یعنی آن ردای بلند را که دربرداشت، از او کندند. [24]و او را
گرفته، درچاه انداختند، اما چاه، خالی و بی‌آب بود.

[25]پس برای غذا خوردن نشستند، و چشمان خود را باز کرده، دیدند که ناگاه قافله
اسماعیلیان از جلعاد می‌رسد، و شتران ایشان کتیرا و بلسان و لادن بار دارند، و می‌روند تا آنها را
به مصر ببرند. [26]آنگاه یهودا به برادران خود گفت: «برادر خود را کشتن و خون او را مخفی
داشتن چه سود دارد؟ [27]بیایید او را به این اسماعیلیان بفروشیم، و دست ما بر وی نباشد، زیرا که
او برادر و گوشت ماست.» پس برادرانش بدین رضا دادند.

[۲۸]و چون تجار مدیانی در گذر بودند، یوسف را از چاه کشیده، برآوردند؛ و یوسف را به اسماعیلیان به بیست پاره نقره فروختند. پس یوسف را به مصر بردند. [۲۹]و رؤبین چون به سر چاه برگشت، و دید که یوسف در چاه نیست، جامه خود را چاک زد، [۳۰]و نزد برادران خود بازآمد و گفت: «طفل نیست و من کجا بروم؟»

[۳۱]پس ردای یوسف را گرفتند، و بز نری را کشته، ردا را در خونش فرو بردند. [۳۲]و آن ردای بلند را فرستادند و به پدر خود رسانیده، گفتند: «این را یافته‌ایم، تشخیص کن که ردای پسرت است یا نه.» [۳۳]پس آن را شناخته، گفت: «ردای پسر من است! جانوری درنده او را خورده است، و یقینا یوسف دریده شده است.» [۳۴]و یعقوب رخت خود را پاره کرده، پلاس دربر کرد، و روزهای بسیار برای پسر خود ماتم گرفت. [۳۵]و همه پسران و همه دخترانش به تسلی او برخاستند. اما تسلی نپذیرفت، و گفت: «سوگوار نزد پسر خود به گور فرود می‌روم.» پس پدرش برای وی همی گریست. [۳۶]اما مدیانیان یوسف را در مصر به فوطیفار که خواجه فرعون و سردار افواج خاصه بود، فروختند.

۳۸ و واقع شد در آن زمان که یهودا از نزد برادران خود رفته، نزد شخصی عدلامی، که حیره نام داشت، مهمان شد. [۲]و در آنجا یهودا، دختر مرد کنعانی را که مسمی' به شوعه بود، دید و او را گرفته، بدو درآمد. [۳] پس آبستن شده، پسری زایید و او را عیر نام نهاد. [۴]و بار دیگر آبستن شده، پسری زایید و او را اونان نامید. [۵]و باز هم پسری زاییده، او را شیله نام گذارد. و چون او را زایید، (یهودا) در کزیب بود.

[۶]و یهودا، زنی مسمی' به تامار، برای نخست‌زاده خود عیر گرفت. [۷]و نخست‌زاده یهودا، عیر، در نظر *خداوند* شریر بود، و *خداوند* او را بمیراند. [۸]پس یهودا به اونان گفت: «به زن برادرت درآی، و حق برادر شوهری را بجا آورده، نسلی برای برادر خود پیدا کن.» [۹]لکن چونکه اونان دانست که آن نسل از آن او نخواهد بود، هنگامی که به زن برادر خود درآمد، بر زمین انزال کرد، تا نسلی برای برادر خود ندهد. [۱۰]و این کار او در نظر *خداوند* ناپسند آمد، پس او را نیز بمیراند. [۱۱]و یهودا به عروس خود، تامار گفت: «در خانه پدرت بیوه بنشین تا پسرم شیله بزرگ شود.» زیرا گفت: «مبادا او نیز مثل برادرانش بمیرد.» پس تامار رفته، در خانه پدر خود ماند. [۱۲]و

چون روزها سپری شد، دختر شوعه زن یهودا مرد. و یهودا بعد از تعزیت او با دوست خود حیره عدلامی، نزد پشم چینان گله خود، به تمنه آمد.

[۱۳]و به تامار خبر داده، گفتند: «اینک پدر شوهرت برای چیدن پشم گله خویش، به تمنه می‌آید.» [۱۴]پس رخت بیوگی را از خویشتن بیرون کرده، برقعی به رو کشیده، خود را در چادری پوشید، و به دروازه عینایم که در راه تمنه است، بنشست. زیرا که دید شیله بزرگ شده است، و او را به وی به زنی ندادند. [۱۵]چون یهودا او را بدید، وی را فاحشه پنداشت، زیرا که روی خود را پوشیده بود.

[۱۶]پس از راه به سوی او میل کرده، گفت: «بیا تا به تو درآیم.» زیرا ندانست که عروس اوست. گفت: «مرا چه می‌دهی تا به من درآیی.» [۱۷]گفت: «بزغاله‌ای از گله می‌فرستم.» گفت: «آیا گرو می‌دهی تا بفرستی؟» [۱۸]گفت: «تو را چه گرو دهم؟» گفت: «مهر و زنار خود را و عصایی که در دست داری.» پس به وی داد، و بدو درآمد، و او از وی آبستن شد. [۱۹]و برخاسته، برفت. و برقع را از خود برداشته، رخت بیوگی پوشید.

[۲۰]و یهودا بزغاله را به دست دوست عدلامی خود فرستاد، تا گرو را از دست آن زن بگیرد، اما او را نیافت. [۲۱]و از مردمان آن مکان پرسیده، گفت: «آن فاحشه‌ای که سر راه عینایم نشسته بود، کجاست؟» گفتند: «فاحشه‌ای در اینجا نبود.» [۲۲]پس نزد یهودا برگشته، گفت: «او را نیافتم، و مردمان آن مکان نیز می‌گویند که فاحشه‌ای در اینجا نبود.» [۲۳]یهودا گفت: «بگذار برای خود نگاه دارد، مبادا رسوا شویم. اینک بزغاله را فرستادم و تو او را نیافتی.» [۲۴]و بعد از سه ماه یهودا را خبر داده، گفتند: «عروس تو تامار، زنا کرده است و اینک از زنا نیز آبستن شده.» پس یهودا گفت: «وی را بیرون آرید تا سوخته شود!» [۲۵]چون او را بیرون می‌آوردند نزد پدر شوهر خود فرستاده، گفت: «از مالک این چیزها آبستن شده‌ام»، و گفت: «تشخیص کن که این مهر و زنار و عصا از آن کیست.» [۲۶]و یهودا آنها را شناخت، و گفت: «او از من بی‌گناه‌تر است، زیرا که او را به پسر خود شیله ندادم.» و بعد او را دیگر نشناخت.

[۲۷]و چون وقت وضع حملش رسید، اینک توأمان در رحمش بودند. [۲۸]و چون می‌زایید، یکی دست خود را بیرون آورد که در حال قابله ریسمانی قرمز گرفته، بر دستش بست و گفت: «این اول بیرون آمد.» [۲۹]و دست خود را بازکشید. و اینک برادرش بیرون آمد و قابله گفت: «چگونه

شکافتی؟ این شکاف بر تو باد.» پس او را فارص نام نهاد. [۳۰]بعد از آن برادرش که ریسمان قرمز
را بر دست داشت بیرون آمد، و او را زارح نامید.

۳۹

اما یوسف را به مصر بردند، و مردی مصری، فوطیفار نام که خواجه و
سردار افواج خاصه فرعون بود، وی را از دست اسماعیلیانی که او را بدانجا برده بودند، خرید. [۲]و
خداوند با یوسف می‌بود، و او مردی کامیاب شد، و در خانه آقای مصری خود ماند. [۳]و آقایش
دید که *خداوند* با وی می‌باشد، و هر آنچه او می‌کند، *خداوند* در دستش راست می‌آورد. [۴]پس
یوسف در نظر وی التفات یافت، و او را خدمت می‌کرد، و او را به خانه خود برگماشت و تمام
مایملک خویش را بدست وی سپرد. [۵]و واقع شد بعد از آنکه او را بر خانه و تمام مایملک خود
گماشته بود، که *خداوند* خانه آن مصری را بسبب یوسف برکت داد، و برکت *خداوند* بر همه
اموالش، چه در خانه و چه در صحرا بود. [۶]و آنچه داشت به دست یوسف واگذاشت، و از آنچه با
وی بود، خبر نداشت جز نانی که می‌خورد. و یوسف خوش اندام و نیک منظر بود.

[۷]و بعد از این امور واقع شد که زن آقایش بر یوسف نظر انداخته، گفت: «با من همخواب
شو.» [۸]اما او ابا نموده، به زن آقای خود گفت: «اینک آقایم از آنچه نزد من در خانه است، خبر
ندارد، و آنچه دارد، به دست من سپرده‌است. [۹]بزرگتری از من در این خانه نیست و چیزی از من
دریغ نداشته، جز تو، چون زوجه او می‌باشی؛ پس چگونه مرتکب این شرارت بزرگ بشوم و به
خدا خطا ورزم؟» [۱۰]و اگرچه هر روزه به یوسف سخن می‌گفت، به وی گوش نمی‌گرفت که با او
بخوابد یا نزد وی بماند.

[۱۱]و روزی واقع شد که به خانه درآمد، تا به شغل خود پردازد و از اهل خانه کسی آنجا
در خانه نبود. [۱۲]پس جامه او را گرفته، گفت: «با من بخواب.» اما او جامه خود را به دستش رها
کرده، گریخت و بیرون رفت.

[۱۳]و چون او دید که رخت خود را به دست وی ترک کرد و از خانه گریخت، [۱۴]مردان
خانه را صدا زد، و بدیشان بیان کرده، گفت: «بنگرید، مرد عبرانی را نزد ما آورد تا ما را مسخره
کند، و نزد من آمد تا با من بخوابد، و به آواز بلند فریاد کردم، [۱۵]و چون شنید که به آواز بلند
فریاد برآوردم، جامه خود را نزد من واگذارده، فرار کرد و بیرون رفت.»

[۱۶]پس جامه او را نزد خود نگاه داشت، تا آقایش به خانه آمد. [۱۷]و به وی بدین مضمون
ذکر کرده، گفت: «آن غلام عبرانی که برای ما آورده‌ای، نزد من آمد تا مرا مسخره کند، [۱۸]و
چون به آواز بلند فریاد برآوردم، جامه خود را پیش من رها کرده، بیرون گریخت.»
[۱۹]پس چون آقایش سخن زن خود را شنید که به وی بیان کرده، گفت: «غلامت به من
چنین کرده است،» خشم او افروخته شد. [۲۰]و آقای یوسف، او را گرفته، در زندان‌خانه‌ای که
اسیران پادشاه بسته بودند، انداخت و آنجا در زندان ماند. [۲۱]اما *خداوند* با یوسف می‌بود و بر وی
احسان می‌فرمود، و او را در نظر داروغه زندان حرمت داد. [۲۲]و داروغه زندان همه زندانیان را که
در زندان بودند، به دست یوسف سپرد و آنچه در آنجا می‌کردند، او کننده آن بود. [۲۳]و داروغه
زندان بدانچه در دست وی بود، نگاه نمی‌کرد، زیرا *خداوند* با وی می‌بود و آنچه را که او می‌کرد،
خداوند راست می‌آورد.

۴۰ و بعد از این امور، واقع شد که ساقی و خباز پادشاه مصر، به آقای خویش،
پادشاه مصر خطا کردند. [۲]و فرعون به دو خواجه خود، یعنی سردار ساقیان و سردار خبازان غضب
نمود. [۳]و ایشان را در زندان رئیس افواج خاصه، یعنی زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود،
انداخت. [۴]و سردار افواج خاصه، یوسف را بر ایشان گماشت، و ایشان را خدمت می‌کرد، و مدتی
در زندان ماندند. [۵]و هر دو در یک شب خوابی دیدند، هر کدام خواب خود را، هر کدام موافق
تعبیر خواب خود، یعنی ساقی و خباز پادشاه مصر که در زندان محبوس بودند. [۶]بامدادان چون
یوسف نزد ایشان آمد، دید که اینک ملول هستند. [۷]پس، از خواجه‌های فرعون که با وی در
زندان آقای او بودند، پرسیده، گفت: «امروز چرا روی شما غمگین است؟» [۸]به وی گفتند: «خوابی
دیده‌ایم و کسی نیست که آن را تعبیر کند.» یوسف بدیشان گفت: «آیا تعبیرها از آن خدا
نیست؟ آن را به من بازگویید.»
[۹]آنگاه رئیس ساقیان، خواب خود را به یوسف بیان کرده، گفت: «در خواب من، اینک تاکی
پیش روی من بود. [۱۰]و در تاک سه شاخه بود و آن بشکفت، و گل آورد و خوشه‌هایش انگور
رسیده داد. [۱۱]و جام فرعون در دست من بود. و انگورها را چیده، در جام فرعون فشردم، و جام را
به دست فرعون دادم.»

۱۲ یوسف به وی گفت: «تعبیرش اینست، سه شاخه سه روز است. ۱۳ بعد از سه روز، فرعون
سر تو را برافرازد و به منصبت بازگمارد، و جام فرعون را به دست وی دهی به رسم سابق که
ساقی او بودی. ۱۴ و هنگامی که برای تو نیکو شود، مرا یاد کن و به من احسان نموده، احوال مرا
نزد فرعون مذکور ساز، و مرا از این خانه بیرون آور، ۱۵ زیرا که فی‌الواقع از زمین عبرانیان دزدیده
شده‌ام، و اینجا نیز کاری نکرده‌ام که مرا در سیاه‌چال افکنند.»

۱۶ اما چون رئیس خبازان دید که تعبیر، نیکو بود، به یوسف گفت: «من نیز خوابی دیده‌ام،
که اینک سه سبد نان سفید بر سر من است، ۱۷ و در سبد زبرین هر قسم طعام برای فرعون از
پیشه خباز می‌باشد و مرغان، آن را از سبدی که بر سر من است، می‌خورند.» ۱۸ یوسف در جواب
گفت: «تعبیرش این است، سه سبد سه روز می‌باشد. ۱۹ و بعد از سه روز فرعون سر تو را از تو
بردارد و تو را بر دار بیاویزد، و مرغان، گوشتت را از تو بخورند.»

۲۰ پس در روز سوم که یوم میلاد فرعون بود، ضیافتی برای همه خدام خود ساخت، و سر
رئیس ساقیان و سر رئیس خبازان را در میان نوکران خود برافراشت. ۲۱ اما رئیس ساقیان را به
ساقی‌گریش باز آورد، و جام را به دست فرعون داد. ۲۲ و اما رئیس خبازان را به دار کشید،
چنانکه یوسف برای ایشان تعبیر کرده بود. ۲۳ لیکن رئیس ساقیان، یوسف را به یاد نیاورد، بلکه او
را فراموش کرد.

۴۱

و واقع شد، چون دو سال سپری شد، که فرعون خوابی دید که اینک بر کنار
نهر ایستاده است. ۲ که ناگاه از نهر، هفت گاو خوب صورت و فربه گوشت برآمده، بر مرغزار
می‌چریدند. ۳ و اینک هفت گاو دیگر، بد صورت و لاغر گوشت، در عقب آنها از نهر برآمده، به
پهلوی آن گاوان اول به کنار نهر ایستادند. ۴ و این گاوان زشت صورت و لاغر گوشت، آن هفت
گاو خوب صورت و فربه را فرو بردند. و فرعون بیدار شد.

۵ و باز بخسبید و دیگر باره خوابی دید، که اینک هفت سنبله پر و نیکو بر یک ساق
برمی‌آید. ۶ و اینک هفت سنبله لاغر، از باد شرقی پژمرده، بعد از آنها می‌روید. ۷ و سنبله‌های لاغر،
آن هفت سنبله فربه و پر را فرو بردند. و فرعون بیدار شده، دید که اینک خوابی است.

[۸]صبحگاهان دلش مضطرب شده، فرستاد و همه جادوگران و جمیع حکیمان مصر را خواند، و
فرعون خوابهای خود را بدیشان باز گفت. اما کسی نبود که آنها را برای فرعون تعبیر کند.
[۹]آنگاه رئیس ساقیان به فرعون عرض کرده، گفت: «امروز خطایای من بخاطرم آمد.
[۱۰]فرعون بر غلامان خود غضب نموده، مرا با رئیس خبازان در زندان سردار افواج خاصه، حبس
فرمود. [۱۱]و من و او در یک شب، خوابی دیدیم، هر یک موافق تعبیر خواب خود، خواب دیدیم.
[۱۲]و جوانی عبرانی در آنجا با ما بود، غلام سردار افواج خاصه. و خوابهای خود را نزد او بیان
کردیم و او خوابهای ما را برای ما تعبیر کرد، هر یک را موافق خوابش تعبیر کرد. [۱۳]و به عینه
موافق تعبیری که برای ما کرد، واقع شد. مرا به منصبم بازآورد، و او را به دار کشید.»
[۱۴]آنگاه فرعون فرستاده، یوسف را خواند و او را به زودی از زندان بیرون آوردند و صورت
خود را تراشیده، رخت خود را عوض کرد، و به حضور فرعون آمد. [۱۵]فرعون به یوسف گفت:
«خوابی دیده‌ام و کسی نیست که آن را تعبیر کند، و درباره تو شنیدم که خواب می‌شنوی تا
تعبیرش کنی.» [۱۶]یوسف فرعون را به پاسخ گفت: «از من نیست، خدا فرعون را به سلامتی جواب
خواهد داد.»
[۱۷]و فرعون به یوسف گفت: «در خواب خود دیدم که اینک به کنار نهر ایستاده‌ام، [۱۸]و
ناگاه هفت گاو فربه گوشت و خوب صورت از نه برآمده، بر مرغزار می‌چرند. [۱۹]و اینک هفت گاو
دیگر زبون و بسیار زشت صورت و لاغر گوشت، که در تمامی زمین مصر بدان زشتی ندیده
بودم، در عقب آنها برمی‌آیند. [۲۰]و گاوان لاغر زشت، هفت گاو فربه اول را می‌خورند. [۲۱]و چون به
شکم آنها فرو رفتند معلوم نشد که بدرون آنها شدند، زیرا که صورت آنها مثل اول زشت ماند.
پس بیدار شدم. [۲۲]و باز خوابی دیدم که اینک هفت سنبله پر و نیکو بر یک ساق برمی‌آید. [۲۳]و
اینک هفت سنبله خشک باریک و از باد شرقی پژمرده، بعد از آنها می‌روید. [۲۴]و سنابل لاغر، آن
هفت سنبله نیکو را فرو می‌برد. و جادوگران را گفتم، لیکن کسی نیست که برای من شرح کند.»
[۲۵]یوسف به فرعون گفت: «خواب فرعون یکی است. خدا از آنچه خواهد کرد، فرعون را
خبر داده است. [۲۶]هفت گاو نیکو هفت سال باشد و هفت سنبله نیکو هفت سال. همانا خواب یکی
است. [۲۷]و هفت گاو لاغر زشت، که در عقب آنها برآمدند، هفت سال باشد. و هفت سنبله خالی از
باد شرقی پژمرده، هفت سال قحط می‌باشد. [۲۸]سخنی که به فرعون گفتم، این است: آنچه خدا
می‌کند به فرعون ظاهر ساخته است. [۲۹]همانا هفت سال فراوانی بسیار، در تمامی زمین مصر

می‌آید. ۳۰و بعد از آن، هفت سال قحط پدید آید و تمامی فراوانی در زمین مصر فراموش شود. و
قحط، زمین را تباه خواهد ساخت. ۳۱و فراوانی در زمین معلوم نشود بسبب قحطی که بعد از آن
آید، زیرا که به غایت سخت خواهد بود. ۳۲و چون خواب به فرعون دو مرتبه مکرر شد، این است
که این حادثه از جانب خدا مقرر شده، و خدا آن را به زودی پدید خواهد آورد. ۳۳پس اکنون
فرعون می‌باید مردی بصیر و حکیم را پیدا نموده، او را بر زمین مصر بگمارد. ۳۴فرعون چنین
بکند، و ناظران بر زمین برگمارد، و در هفت سال فراوانی، خمس از زمین مصر بگیرد. ۳۵و همه
مأکولات این سالهای نیکو را که می‌آید جمع کنند، و غله را زیر دست فرعون ذخیره نمایند، و
خوراک در شهرها نگاه دارند. ۳۶تا خوراک برای زمین، به جهت هفت سال قحطی که در زمین
مصر خواهد بود ذخیره شود، مبادا زمین از قحط تباه گردد.»

۳۷پس این سخن بنظر فرعون و بنظر همه بندگانش پسند آمد. ۳۸و فرعون به بندگان خود
گفت: «آیا کسی را مثل این توانیم یافت، مردی که روح خدا در وی است؟» ۳۹و فرعون به
یوسف گفت: «چونکه خدا کل این امور را بر تو کشف کرده است، کسی مانند تو بصیر و حکیم
نیست. ۴۰تو بر خانه من باش، و به فرمان تو، تمام قوم من منتظم شوند، جز اینکه بر تخت از تو
بزرگتر باشم.»

۴۱و فرعون به یوسف گفت: «بدان که تو را بر تمامی زمین مصر گماشتم.» ۴۲و فرعون
انگشتر خود را از دست خویش بیرون کرده، آن را بر دست یوسف گذاشت، و او را به کتان
نازک آراسته کرد، و طوقی زرین بر گردنش انداخت. ۴۳و او را بر عرابه دومین خود سوار کرد، و
پیش رویش ندا می‌کردند که «زانو زنید!» پس او را بر تمامی زمین مصر برگماشت. ۴۴و فرعون
به یوسف گفت: «من فرعون هستم، و بدون تو هیچکس دست یا پای خود را در کل ارض مصر
بلند نکند.» ۴۵و فرعون یوسف را صفنات فعنیح نامید، و اسنات، دختر فوطی فارع، کاهن اون را
بدو به زنی داد، و یوسف بر زمین مصر بیرون رفت.

۴۶و یوسف سی ساله بود وقتی که به حضور فرعون، پادشاه مصر بایستاد، و یوسف از
حضور فرعون بیرون شده، در تمامی زمین مصر گشت. ۴۷و در هفت سال فراوانی، زمین محصول
خود را به کثرت آورد. ۴۸پس تمامی مأکولات آن هفت سال را که در زمین مصر بود، جمع کرد،
و خوراک را در شهرها ذخیره نمود، و خوراک مزارع حوالی هر شهر را در آن گذاشت. ۴۹و
یوسف غله بی‌کران بسیار، مثل ریگ دریا ذخیره کرد، تا آنکه از حساب بازماند، زیرا که از

حساب زیاده بود. [۵۰]و قبل از وقوع سالهای قحط، دو پسر برای یوسف زاییده شد، که اسنات،
دختر فوطی فارع، کاهن اون برایش بزاد. [۵۱]و یوسف نخست‌زاده خود را منسی نام نهاد، زیرا
گفت: «خدا مرا از تمامی مشقتم و تمامی خانه پدرم فراموشی داد.» [۵۲]و دومین را افرایم نامید،
زیرا گفت: «خدا مرا در زمین مذلتم بارآور گردانید.»

[۵۳]و هفت سال فراوانی که در زمین مصر بود، سپری شد. [۵۴]و هفت سال قحط، آمدن
گرفت، چنانکه یوسف گفته بود. و قحط در همه زمینها پدید شد، لیکن در تمامی زمین مصر نان
بود. [۵۵]و چون تمامی زمین مصر مبتلای قحط شد، قوم برای نان نزد فرعون فریاد برآوردند. و
فرعون به همه مصریان گفت: «نزد یوسف بروید و آنچه او به شما گوید، بکنید.» [۵۶]پس قحط،
تمامی روی زمین را فروگرفت، و یوسف همه انبارها را باز کرده، به مصریان می‌فروخت، و قحط
در زمین مصر سخت شد. [۵۷]و همه زمینها به جهت خرید غله نزد یوسف به مصر آمدند، زیرا
قحط بر تمامی زمین سخت شد.

۴۲

و اما یعقوب چون دید که غله در مصر است، پس یعقوب به پسران خود
گفت: «چرا به یکدیگر می‌نگرید؟» [۲]و گفت: «اینک شنیده‌ام که غله در مصر است، بدانجا بروید و
برای ما از آنجا بخرید، تا زیست کنیم و نمیریم.»

[۳]پس ده برادر یوسف برای خریدن غله به مصر فرود آمدند. [۴]و اما بنیامین، برادر یوسف
را یعقوب با برادرانش نفرستاد، زیرا گفت مبادا زیانی بدو رسد. [۵]پس بنی‌اسرائیل در میان آنانی
که می‌آمدند، به جهت خرید آمدند، زیرا که قحط در زمین کنعان بود.

[۶]و یوسف حاکم ولایت بود، و خود به همه اهل زمین غله می‌فروخت. و برادران یوسف
آمده، رو به زمین نهاده، او را سجده کردند. [۷]چون یوسف برادران خود را دید، ایشان را بشناخت،
و خود را بدیشان بیگانه نموده، آنها را به درشتی سخن گفت و از ایشان پرسید: «از کجا
آمده‌اید؟» گفتند: «از زمین کنعان تا خوراک بخریم.»

[۸]و یوسف برادران خود را شناخت، لیکن ایشان او را نشناختند. [۹]و یوسف خوابها را که
درباره ایشان دیده بود، بیاد آورد. پس بدیشان گفت: «شما جاسوسانید، و به جهت دیدن عریانی
زمین آمده‌اید.» [۱۰]بدو گفتند: «نه، یا سیدی! بلکه غلامانت به جهت خریدن خوراک آمده‌اند. [۱۱]ما

همه پسران یک شخص هستیم. ما مردمان صادقیم؛ غلامانت جاسوس نیستند.» ۱۲بدیشان گفت:
«نه، بلکه به جهت دیدن عریانی زمین آمده‌اید.» ۱۳گفتند: «غلامانت دوازده برادرند، پسران یک
مرد در زمین کنعان. و اینک کوچکتر، امروز نزد پدر ماست، و یکی نایاب شده است.» ۱۴یوسف
بدیشان گفت: «همین است آنچه به شما گفتم که جاسوسانید! ۱۵بدینطور آزموده می‌شوید: به
حیات فرعون از اینجا بیرون نخواهید رفت، جز اینکه برادر کهتر شما در اینجا بیاید. ۱۶یک نفر را
از خودتان بفرستید، تا برادر شما را بیاورد، و شما اسیر بمانید تا سخن شما آزموده شود که صدق
با شماست یا نه، والا به حیات فرعون جاسوسانید!» ۱۷پس ایشان را با هم سه روز در زندان
انداخت.

۱۸و روز سوم یوسف بدیشان گفت: «این را بکنید و زنده باشید، زیرا من از خدا می‌ترسم:
۱۹هر گاه شما صادق هستید، یک برادر از شما در زندان شما اسیر باشد، و شما رفته، غله برای
گرسنگی خانه‌های خود ببرید. ۲۰و برادر کوچک خود را نزد من آرید، تا سخنان شما تصدیق شود
و نمیرید.» پس چنین کردند.

۲۱و به یکدیگر گفتند: «هر آینه به برادر خود خطا کردیم، زیرا تنگی جان او را دیدیم وقتی
که به ما استغاثه می‌کرد، و نشنیدیم. از این رو این تنگی بر ما رسید.» ۲۲و رؤبین در جواب ایشان
گفت: «آیا به شما نگفتم که به پسر خطا مورزید؟ و نشنیدید! پس اینک خون او بازخواست
می‌شود.» ۲۳و ایشان ندانستند که یوسف می‌فهمد، زیرا که ترجمانی در میان ایشان بود. ۲۴پس از
ایشان کناره جسته، بگریست و نزد ایشان برگشته، با ایشان گفتگو کرد، و شمعون را از میان
ایشان گرفته، او را روبروی ایشان دربند نهاد.

۲۵و یوسف فرمود تا جوالهای ایشان را از غله پر سازند، و نقد ایشان را در عدل هر کس
نهند، و زاد سفر بدیشان دهند، و به ایشان چنین کردند. ۲۶پس غله را بر حماران خود بار کرده،
از آنجا روانه شدند.

۲۷و چون یکی، عدل خود را در منزل باز کرد، تا خوراک به الاغ خود دهد، نقد خود را دید
که اینک در دهن عدل او بود. ۲۸و به برادران خود گفت: «نقد من رد شده است، و اینک در عدل
من است.» آنگاه دل ایشان طپیدن گرفت، و به یکدیگر لرزان شده، گفتند: «این چیست که خدا
به ما کرده است؟»

۲۹پس نزد پدر خود، یعقوب، به زمین کنعان آمدند، و از آنچه بدیشان واقع شده بود، خبر
داده، گفتند: ۳۰«آن مرد که حاکم زمین است، با ما به سختی سخن گفت، و ما را جاسوسان زمین
پنداشت. ۳۱و بدو گفتیم ما صادقیم و جاسوس نی. ۳۲ما دوازده برادر، پسران پدر خود هستیم، یکی
نایاب شده است، و کوچکتر، امروز نزد پدر ما در زمین کنعان می‌باشد. ۳۳و آن مرد که حاکم
زمین است، به ما گفت: از این خواهم فهمید که شما راستگو هستید که یکی از برادران خود را
نزد من گذارید، و برای گرسنگی خانه‌های خود گرفته، بروید. ۳۴و برادر کوچک خود را نزد من
آرید، و خواهم یافت که شما جاسوس نیستید بلکه صادق. آنگاه برادر شما را به شما رد کنم، و
در زمین داد و ستد نمایید.»
۳۵و واقع شد که چون عدلهای خود را خالی می‌کردند، اینک کیسه پول هر کس در عدلش
بود. و چون ایشان و پدرشان، کیسه‌های پول را دیدند، بترسیدند. ۳۶و پدر ایشان، یعقوب، بدیشان
گفت: «مرا بی‌اولاد ساختید، یوسف نیست و شمعون نیست و بنیامین را می‌خواهید ببرید. این همه
بر من است؟» ۳۷رؤبین به پدر خود عرض کرده، گفت: «هر دو پسر مرا بکش، اگر او را نزد تو
باز نیاورم. او را به دست من بسپار، و من او را نزد تو باز خواهم آورد.»
۳۸گفت: «پسرم با شما نخواهد آمد زیرا که برادرش مرده است، و او تنها باقی است. و هر
گاه در راهی که می‌روید زیانی بدو رسد، همانا مویهای سفید مرا با حزن به گور فرود خواهید
برد.»

۴۳

و قحط در زمین سخت بود. ۲و واقع شد چون غله‌ای را که از مصر آورده
بودند، تماما خوردند، پدرشان بدیشان گفت: «برگردید و اندک خوراکی برای ما بخرید.» ۳یهودا
بدو متکلم شده، گفت: «آن مرد به ما تأکید کرده، گفته است هرگاه برادر شما با شما نباشد، روی
مرا نخواهید دید. ۴اگر تو برادر ما را با ما فرستی، می‌رویم و خوراک برایت می‌خریم. ۵اما اگر تو
او را نفرستی، نمی‌رویم، زیرا که آن مرد ما را گفت، هر گاه برادر شما با شما نباشد، روی مرا
نخواهید دید.»
۶اسرائیل گفت: «چرا به من بدی کرده، به آن مرد خبر دادید که برادر دیگر دارید؟»
۷گفتند: «آن مرد احوال ما و خویشاوندان ما را به دقت پرسیده، گفت: "آیا پدر شما هنوز زنده

است، و برادر دیگر دارید؟" و او را بدین مضمون اطلاع دادیم، و چه می‌دانستیم که خواهد گفت: "برادر خود را نزد من آرید."»

[8]پس یهودا به پدر خود، اسرائیل گفت: «جوان را با من بفرست تا برخاسته، برویم و زیست کنیم و نمیریم، ما و تو و اطفال ما نیز. [9]من ضامن او می‌باشم، او را از دست من بازخواست کن. هر گاه او را نزد تو باز نیاوردم و به حضورت حاضر نساختم، تا به ابد در نظر تو مقصر باشم. [10]زیرا اگر تأخیر نمی‌نمودیم، هر آینه تا حال، مرتبه دوم را برگشته بودیم.»

[11]پس پدر ایشان، اسرائیل، بدیشان گفت: «اگر چنین است، پس این را بکنید. از ثمرات نیکوی این زمین در ظروف خود بردارید، و ارمغانی برای آن مرد ببرید، قدری بلسان و قدری عسل و کتیرا و لادن و پسته و بادام. [12]و نقد مضاعف بدست خود گیرید، و آن نقدی که در دهنه عدلهای شما رد شده بود، به دست خود باز برید، شاید سهوی شده باشد. [13]و برادر خود را برداشته، روانه شوید، و نزد آن مرد برگردید. [14]و خدای قادر مطلق شما را در نظر آن مرد مکرم دارد، تا برادر دیگر شما و بنیامین را همراه شما بفرستد، و من اگر بی‌اولاد شدم، بی‌اولاد شدم.»

[15]پس آن مردان، ارمغان را برداشته، و نقد مضاعف را بدست گرفته، با بنیامین روانه شدند. و به مصر فرود آمده، به حضور یوسف ایستادند. [16]اما یوسف، چون بنیامین را با ایشان دید، به ناظر خانه خود فرمود: «این اشخاص را به خانه ببر، و ذبح کرده، تدارک ببین، زیرا که ایشان وقت ظهر با من غذا می‌خورند.»

[17]و آن مرد چنانکه یوسف فرموده بود، کرد. و آن مرد ایشان را به خانه یوسف آورد. [18]و آن مردان ترسیدند، چونکه به خانه یوسف آورده شدند و گفتند: «بسبب آن نقدی که دفعه اول در عدلهای ما رد شده بود، ما را آورده‌اند تا بر ما هجوم آورد، و بر ما حمله کند، و ما را مملوک سازد و حماران ما را.»

[19]و به ناظر خانه یوسف نزدیک شده، در درگاه خانه بدو متکلم شده، [20]گفتند: «یا سیدی! حقیقتا مرتبه اول برای خرید خوراک آمدیم. [21]و واقع شد چون به منزل رسیده، عدلهای خود را باز کردیم، که اینک نقد هر کس در دهنه عدلش بود. نقره ما به وزن تمام و آن را به دست خود باز آورده‌ایم. [22]و نقد دیگر برای خرید خوراک به دست خود آورده‌ایم. نمی‌دانیم کدام کس نقد ما را در عدلهای ما گذاشته بود.»

۲۳ گفت: «سلامت باشید مترسید، خدای شما و خدای پدر شما، خزانه‌ای در عدلهای شما،
به شما داده است؛ نقد شما به من رسید.» پس شمعون را نزد ایشان بیرون آورد. ۲۴ و آن مرد،
ایشان را به خانه یوسف درآورده، آب بدیشان داد، تا پایهای خود را شستند، و علوفه به حماران
ایشان داد. ۲۵ و ارمغان را حاضر ساختند، تا وقت آمدن یوسف به ظهر، زیرا شنیده بودند که در
آنجا باید غذا بخورند. ۲۶ و چون یوسف به خانه آمد، ارمغانی را که به دست ایشان بود، نزد وی
به خانه آوردند، و به حضور وی رو به زمین نهادند.

۲۷ پس از سلامتی ایشان پرسید و گفت: «آیا پدر پیر شما که ذکرش را کردید، به سلامت
است؟ و تا بحال حیات دارد؟» ۲۸ گفتند: «غلامت، پدر ما، به سلامت است، و تا بحال زنده.» پس
تعظیم و سجده کردند. ۲۹ و چون چشمان خود را باز کرده، برادر خود بنیامین، پسر مادر خویش را
دید، گفت: «آیا این است برادر کوچک شما که نزد من، ذکر او را کردید؟» و گفت: «ای پسرم،
خدا بر تو رحم کناد.»

۳۰ و یوسف چونکه مهرش بر برادرش بجنبید، بشتافت، و جای گریستن خواست. پس به
خلوت رفته، آنجا بگریست. ۳۱ و روی خود را شسته، بیرون آمد. و خودداری نموده، گفت: «طعام
بگذارید.»

۳۲ و برای وی جدا گذاردند، و برای ایشان جدا، و برای مصریانی که با وی خوردند جدا،
زیرا که مصریان با عبرانیان نمی‌توانند غذا بخورند زیرا که این، نزد مصریان مکروه است. ۳۳ و به
حضور وی بنشستند، نخست‌زاده موافق نخست‌زادگی‌اش، و خردسال بحسب خردسالی‌اش، و
ایشان به یکدیگر تعجب نمودند. ۳۴ و حصه‌ها از پیش خود برای ایشان گرفت، اما حصه بنیامین
پنج چندان حصه دیگران بود، و با وی نوشیدند و کیف کردند.

۴۴ پس به ناظر خانه خود امر کرده، گفت: «عدلهای این مردمان را به قدری
که می‌توانند برد، از غله پر کن، و نقد هر کسی را به دهنه عدلش بگذار. ۲ و جام مرا، یعنی جام
نقره را در دهنه عدل آن کوچکتر، با قیمت غله‌اش بگذار.» پس موافق آن سخنی که یوسف گفته
بود، کرد.

۳و چون صبح روشن شد، آن مردان را با حماران ایشان روانه کردند. ۴و ایشان از شهر
بیرون شده، هنوز مسافتی چند طی نکرده بودند، که یوسف به ناظر خانه خود گفت: «بر پا شده،
در عقب این اشخاص بشتاب، و چون بدیشان فرا رسیدی، ایشان را بگو: چرا بدی به عوض
نیکویی کردید؟ ۵آیا این نیست آنکه آقایم در آن می‌نوشد، و از آن تفأل می‌زند؟ در آنچه
کردید، بد کردید.»
۶پس چون بدیشان در رسید، این سخنان را بدیشان گفت. ۷به وی گفتند: «چرا آقایم چنین
می‌گوید؟ حاشا از غلامانت که مرتکب چنین کار شوند! ۸همانا نقدی را که در دهنه عدلهای خود
یافته بودیم، از زمین کنعان نزد تو باز آوردیم، پس چگونه باشد که از خانه آقایت طلا یا نقره
بدزدیم. ۹نزد هر کدام از غلامانت یافت شود، بمیرد، و ما نیز غلام آقای خود باشیم.»
۱۰گفت: «هم الآن موافق سخن شما بشود، آنکه نزد او یافت شود، غلام من باشد، و شما
آزاد باشید.» ۱۱پس تعجیل نموده، هر کس عدل خود را به زمین فرود آورد، و هر یکی عدل خود
را باز کرد. ۱۲و او تجسس کرد، و از مهتر شروع نموده، به کهتر ختم کرد. و جام در عدل بنیامین
یافته شد. ۱۳آنگاه رخت خود را چاک زدند، و هر کس الاغ خود را بار کرده، به شهر برگشتند.
۱۴و یهودا با برادرانش به خانه یوسف آمدند، و او هنوز آنجا بود، و به حضور وی بر زمین
افتادند. ۱۵یوسف بدیشان گفت: «این چه کاری است که کردید؟ آیا ندانستید که چون من
مردی، البته تفأل می‌زنم؟» ۱۶یهودا گفت: «به آقایم چه گوییم، و چه عرض کنیم، و چگونه
بی‌گناهی خویش را ثابت نماییم؟ خدا گناه غلامانت را دریافت نموده است؛ اینک ما نیز و آنکه
جام بدستش یافت شد، غلامان آقای خود خواهیم بود.» ۱۷گفت: «حاشا از من که چنین کنم! بلکه
آنکه جام بدستش یافت شد، غلام من باشد، و شما به سلامتی نزد پدر خویش بروید.» ۱۸آنگاه
یهودا نزدیک وی آمده، گفت: «ای آقایم بشنو، غلامت به گوش آقای خود سخنی بگوید و غضبت
بر غلام خود افروخته نشود، زیرا که تو چون فرعون هستی. ۱۹آقایم از غلامانت پرسیده، گفت:
"آیا شما را پدر یا برادری است؟" ۲۰و به آقای خود عرض کردیم: "که ما را پدر پیری است، و
پسر کوچک پیری او که برادرش مرده است، و او تنها از مادر خود مانده است، و پدر او را
دوست می‌دارد." ۲۱و به غلامان خود گفتی: "وی را نزد من آرید تا چشمان خود را بر وی نهم."
۲۲و به آقای خود گفتیم: "آن جوان نمی‌تواند از پدر خود جدا شود، چه اگر از پدر خویش جدا
شود او خواهد مرد." ۲۳و به غلامان خود گفتی: "اگر برادر کهتر شما با شما نیاید، روی مرا دیگر

نخواهید دید." [۲۴]پس واقع شد که چون نزد غلامت، پدر خود، رسیدیم، سخنان آقای خود را بدو باز گفتیم. [۲۵]و پدر ما گفت: "برگشته اندک خوراکی برای ما بخرید." [۲۶]گفتیم: "نمی‌توانیم رفت، لیکن اگر برادر کهتر با ما آید، خواهیم رفت، زیرا که روی آن مرد را نمی‌توانیم دید اگر برادر کوچک با ما نباشد." [۲۷]و غلامت، پدر من، به ما گفت: "شما آگاهید که زوجه‌ام برای من دو پسر زایید. [۲۸]و یکی از نزد من بیرون رفت، و من گفتم هر آینه دریده شده است، و بعد از آن او را ندیدم. [۲۹]اگر این را نیز از نزد من ببرید، و زیانی بدو رسد، همانا موی سفید مرا به حزن به گور فرود خواهید برد." [۳۰]و الآن اگر نزد غلامت، پدر خود بروم، و این جوان با ما نباشد، و حال آنکه جان او به جان وی بسته است، [۳۱]واقع خواهد شد که چون ببیند پسر نیست، او خواهد مرد و غلامانت موی سفید غلامت، پدر خود را به حزن به گور فرود خواهند برد. [۳۲]زیرا که غلامت نزد پدر خود ضامن پسر شده، گفتم: "هرگاه او را نزد تو باز نیاورم، تا ابدالآباد نزد پدر خود مقصر خواهم شد." [۳۳]پس الآن تمنا اینکه غلامت به عوض پسر در بندگی آقای خود بماند، و پسر، همراه برادران خود برود. [۳۴]زیرا چگونه نزد پدر خود بروم و پسر با من نباشد، مبادا بلایی را که به پدرم واقع شود ببینم.»

۴۵

و یوسف پیش جمعی که به حضورش ایستاده بودند، نتوانست خودداری کند، پس ندا کرد که «همه را از نزد من بیرون کنید!» و کسی نزد او نماند وقتی که یوسف خویشتن را به برادران خود شناسانید. [۲]و به آواز بلند گریست، و مصریان و اهل خانه فرعون شنیدند. [۳]و یوسف، برادران خود را گفت: «من یوسف هستم! آیا پدرم هنوز زنده است؟» و برادرانش جواب وی را نتوانستند داد، زیرا که به حضور وی مضطرب شدند.

[۴]و یوسف به برادران خود گفت: «نزدیک من بیایید.» پس نزدیک آمدند، و گفت: «منم یوسف، برادر شما، که به مصر فروختید! [۵]و حال رنجیده مشوید، و متغیر نگردید که مرا بدینجا فروختید، زیرا خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا (نفوس را) زنده نگاه دارد. [۶]زیرا حال دو سال شده‌است که قحط در زمین هست، و پنج سال دیگر نیز نه شیار خواهد بود نه درو. [۷]و خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا برای شما بقیتی در زمین نگاه دارد، و شما را به نجاتی عظیم احیا کند. [۸]و الآن شما مرا اینجا نفرستادید، بلکه خدا، و او مرا پدر بر فرعون و آقا بر تمامی اهل خانه او و

حاکم بر همه زمین مصر ساخت. [۹]بشتابید و نزد پدرم رفته، بدو گویید: پسر تو، یوسف چنین
می‌گوید: که خدا مرا حاکم تمامی مصر ساخته است، نزد من بیا و تأخیر منما. [۱۰]و در زمین
جوشن ساکن شو، تا نزدیک من باشی، تو و پسرانت و پسران پسرانت، و گله‌ات و رمه‌ات با هر
چه داری. [۱۱]تا تو را در آنجا بپرورانم، زیرا که پنج سال قحط باقی‌است، مبادا تو و اهل خانه‌ات و
متعلقانت بینوا گردید. [۱۲]و اینک چشمان شما و چشمان برادرم بنیامین، می‌بینند، زبان من است که
با شما سخن می‌گوید. [۱۳]پس پدر مرا از همه حشمت من در مصر و از آنچه دیده‌اید، خبر دهید، و
تعجیل نموده، پدر مرا بدینجا آورید.»

[۱۴]پس به گردن برادر خود، بنیامین، آویخته، بگریست و بنیامین بر گردن وی گریست.
[۱۵]و همه برادران خود را بوسیده، برایشان بگریست، و بعد از آن، برادرانش با وی گفتگو کردند.
[۱۶]و این خبر را در خانه فرعون شنیدند، و گفتند برادران یوسف آمده‌اند، و بنظر فرعون و بنظر
بندگانش خوش آمد. [۱۷]و فرعون به یوسف گفت: «برادران خود را بگو: چنین بکنید: چهارپایان
خود را بار کنید، و روانه شده، به زمین کنعان بروید. [۱۸]و پدر و اهل خانه‌های خود را برداشته، نزد
من آیید، و نیکوتر زمین مصر را به شما می‌دهم تا از فربهی زمین بخورید. [۱۹]و تو مأمور هستی
این را بکنید: ارابه‌ها از زمین مصر برای اطفال و زنان خود بگیرید، و پدر خود را برداشته، بیایید.
[۲۰]و چشمان شما در پی اسباب خود نباشد، زیرا که نیکویی تمامی زمین مصر از آن شماست.»
[۲۱]پس بنی‌اسرائیل چنان کردند، و یوسف به حسب فرمایش فرعون، ارابه‌ها بدیشان داد، و زاد
سفر بدیشان عطا فرمود. [۲۲]و به هر یک از ایشان، یک دست رخت بخشید، اما به بنیامین سیصد
مثقال نقره، و پنج دست جامه داد. [۲۳]و برای پدر خود بدین تفصیل فرستاد: ده الاغ بار شده به
نفایس مصر، و ده ماده الاغ بار شده به غله و نان و خورش برای سفر پدر خود. [۲۴]پس برادران
خود را مرخص فرموده، روانه شدند و بدیشان گفت: «زنهار در راه منازعه مکنید!»

[۲۵]و از مصر برآمده، نزد پدر خود، یعقوب، به زمین کنعان آمدند. [۲۶]و او را خبر داده،
گفتند: «یوسف الآن زنده است، و او حاکم تمامی زمین مصر است.» آنگاه دل وی ضعف کرد،
زیرا که ایشان را باور نکرد. [۲۷]و همه سخنانی که یوسف بدیشان گفته بود، به وی گفتند، و چون
ارابه‌هایی را که یوسف برای آوردن او فرستاده بود، دید، روح پدر ایشان، یعقوب، زنده گردید.
[۲۸]و اسرائیل گفت: «کافی است! پسر من، یوسف، هنوز زنده است؛ می‌روم و قبل از مردنم او را
خواهم دید.»

۴۶

و اسرائیل با هر چه داشت، کوچ کرده، به بئرشبع آمد، و قربانی‌ها برای
خدای پدر خود، اسحاق، گذرانید. [۲]و خدا در رؤیاهای شب، به اسرائیل خطاب کرده، گفت: «ای
یعقوب! ای یعقوب!» گفت: «لبیک.» [۳]گفت: «من هستم الله، خدای پدرت، از فرود آمدن به مصر
مترس، زیرا در آنجا امتی عظیم از تو به وجود خواهم آورد. [۴]من با تو به مصر خواهم آمد و من
نیز تو را از آنجا البته باز خواهم آورد، و یوسف دست خود را بر چشمان تو خواهد گذاشت.» [۵]و
یعقوب از بئرشبع روانه شد، و بنی‌اسرائیل پدر خود، یعقوب، و اطفال و زنان خویش را بر
ارابه‌هایی که فرعون به جهت آوردن او فرستاده بود، برداشتند. [۶]و مواشی و اموالی را که در زمین
کنعان اندوخته بودند، گرفتند. و یعقوب با تمامی ذریت خود به مصر آمدند. [۷]و پسران و پسران
پسران خود را با خود، و دختران و دختران پسران خود را، و تمامی ذریت خویش را به همراهی
خود به مصر آورد.

[۸]و این است نامهای پسران اسرائیل که به مصر آمدند: یعقوب و پسرانش رؤبین
نخست‌زاده یعقوب. [۹]و پسران رؤبین: حنوک و فلو و حصرون و کرمی. [۱۰]و پسران شمعون: یموئیل
و یامین و اوهد و یاکین و صوحر و شاؤل که پسرزن کنعانی بود. [۱۱]و پسران لاوی: جرشون و
قهات و مراری. [۱۲]و پسران یهودا: عیر و اونان و شیله و فارص و زارح. اما عیر و اونان در زمین
کنعان مردند. و پسران فارص: حصرون و حامول بودند. [۱۳]و پسران یساکار: تولاع و فوه و یوب و
شمرون. [۱۴]و پسران زبولون: سارد و ایلون و یاحلئیل. [۱۵]اینانند پسران لیه، که آنها را با دختر خود
دینه، در فدان ارام برای یعقوب زایید. همه نفوس پسران و دخترانش سی و سه نفر بودند. [۱۶]و
پسران جاد: صفیون و حجی و شونی و اصبون و عیری و ارودی و ارئیلی. [۱۷]و پسران اشیر: یمنه و
یشوه و یشوی و بریعه، و خواهر ایشان ساره، و پسران بریعه حابر و ملکیئیل. [۱۸]اینانند پسران زلفه
که لابان به دختر خود لیه داد، و این شانزده را برای یعقوب زایید. [۱۹]و پسران راحیل زن یعقوب:
یوسف و بنیامین. [۲۰]و برای یوسف در زمین مصر، منسی و افرایم زاییده شدند، که اسنات دختر
فوطی فارع، کاهن اون برایش بزاد. [۲۱]و پسران بنیامین: بالع و باکر و اشبیل و جیرا و نعمان و ایحی
و رش و مفیم و حفیم و آرد. [۲۲]اینانند پسران راحیل که برای یعقوب زاییده شدند، همه چهارده
نفر. [۲۳]و پسر دان: حوشیم. [۲۴]و پسران نفتالی: یحصئیل و جونی و یصر و شلیم. [۲۵]اینانند پسران
بلهه، که لابان به دختر خود راحیل داد، و ایشان را برای یعقوب زایید. همه هفت نفر بودند.

۲۶همه نفوسی که با یعقوب به مصر آمدند، که از صلب وی پدید شدند، سوای زنان
پسران یعقوب، جمیعا شصت و شش نفر بودند. ۲۷و پسران یوسف که برایش در مصر زاییده
شدند، دو نفر بودند. پس جمیع نفوس خاندان یعقوب که به مصر آمدند هفتاد بودند.
۲۸و یهودا را پیش روی خود نزد یوسف فرستاد تا او را به جوشن راهنمایی کند، و به زمین
جوشن آمدند. ۲۹و یوسف عرابه خود را حاضر ساخت، تا به استقبال پدر خود اسرائیل به جوشن
برود. و چون او را بدید به گردنش بیاویخت، و مدتی بر گردنش گریست. ۳۰و اسرائیل به یوسف
گفت: «اکنون بمیرم، چونکه روی تو را دیدم که تا بحال زنده هستی.» ۳۱و یوسف برادران خود و
اهل خانه پدر خویش را گفت: «می‌روم تا فرعون را خبر دهم و به وی گویم: "برادرانم و خانواده
پدرم که در زمین کنعان بودند، نزد من آمده‌اند. ۳۲و مردان شبانان هستند، زیرا اهل مواشی‌اند، و
گله‌ها و رمه‌ها و کل مایملک خود را آورده‌اند." ۳۳و چون فرعون شما را بطلبد و گوید: "کسب
شما چیست؟" ۳۴گویید: "غلامانت از طفولیت تا بحال اهل مواشی هستیم، هم ما و هم اجداد ما،
تا در زمین جوشن ساکن شوید، زیرا که هر شبان گوسفند مکروه مصریان است.»

۴۷

پس یوسف آمد و به فرعون خبر داده، گفت: «پدرم و برادرانم با گله و
رمه خویش و هر چه دارند، از زمین کنعان آمده‌اند و در زمین جوشن هستند.» ۲و از جمله
برادران خود پنج نفر برداشته، ایشان را به حضور فرعون بر پا داشت. ۳و فرعون، برادران او را
گفت: «شغل شما چیست؟» به فرعون گفتند: «غلامانت شبان گوسفند هستیم، هم ما و هم اجداد
ما.» ۴و به فرعون گفتند: «آمده‌ایم تا در این زمین ساکن شویم، زیرا که برای گله غلامانت مرتعی
نیست، چونکه قحط در زمین کنعان سخت است. و الآن تمنا داریم که بندگانت در زمین جوشن
سکونت کنند.» ۵و فرعون به یوسف خطاب کرده، گفت: «پدرت و برادرانت نزد تو آمده‌اند،
۶زمین مصر پیش روی توست. در نیکوترین زمین، پدر و برادران خود را مسکن بده. در زمین
جوشن ساکن بشوند. و اگر می‌دانی که در میان ایشان کسان قابل می‌باشند، ایشان را سرکاران
مواشی من گردان.»
۷و یوسف، پدر خود، یعقوب را آورده، او را به حضور فرعون برپا داشت. و یعقوب، فرعون
را برکت داد. ۸و فرعون به یعقوب گفت: «ایام سالهای عمر تو چند است؟» ۹یعقوب به فرعون

گفت: «ایام سالهای غربت من صد و سی سال است. ایام سالهای عمر من اندک و بد بوده است، و به ایام سالهای عمر پدرانم در روزهای غربت ایشان نرسیده.» [10]و یعقوب، فرعون را برکت داد و از حضور فرعون بیرون آمد. [11]و یوسف، پدر و برادران خود را سکونت داد، و ملکی در زمین مصر در نیکوترین زمین، یعنی در ارض رعمسیس، چنانکه فرعون فرموده بود، بدیشان ارزانی داشت. [12]و یوسف پدر و برادران خود، و همه اهل خانه پدر خویش را به حسب تعداد عیال ایشان به نان پرورانید.

[13]و در تمامی زمین نان نبود، زیرا قحط زیاده سخت بود، و ارض مصر و ارض کنعان بسبب قحط بینوا گردید. [14]و یوسف، تمام نقره‌ای را که در زمین مصر و زمین کنعان یافته شد، به عوض غله‌ای که ایشان خریدند، بگرفت، و یوسف نقره را به خانه فرعون درآورد. [15]و چون نقره از ارض مصر و ارض کنعان تمام شد، همه مصریان نزد یوسف آمده، گفتند: «ما را نان بده، چرا در حضورت بمیریم؟ زیرا که نقره تمام شد.» [16]یوسف گفت: «مواشی خود را بیاورید، و به عوض مواشی شما، غله به شما می‌دهم، اگر نقره تمام شده است.» [17]پس مواشی خود را نزد یوسف آوردند، و یوسف به عوض اسبان و گله‌های گوسفندان و رمه‌های گاوان و الاغان، نان بدیشان داد. و در آن سال به عوض همه مواشی ایشان، ایشان را به نان پرورانید. [18]و چون آن سال سپری شد در سال دوم به حضور وی آمده، گفتندش: «از آقای خود مخفی نمی‌داریم که نقره ما تمام شده است، و مواشی و بهایم از آن آقای ما گردیده، و جز بدنها و زمین ما به حضور آقای ما چیزی باقی نیست. [19]چرا ما و زمین ما نیز در نظر تو هلاک شویم؟ پس ما را و زمین ما را به نان بخر، و ما و زمین ما مملوک فرعون بشویم، و بذر بده تا زیست کنیم و نمیریم و زمین بایر نماند.»

[20]پس یوسف تمامی زمین مصر را برای فرعون بخرید، زیرا که مصریان هر کس مزرعه خود را فروختند، چونکه قحط بر ایشان سخت بود و زمین از آن فرعون شد. [21]و خلق را از این حد تا به آن حد مصر به شهرها منتقل ساخت. [22]فقط زمین کهنه را نخرید، زیرا کهنه را حصه‌ای از جانب فرعون معین شده بود، و از حصه‌ای که فرعون بدیشان داده بود، می‌خوردند. از این سبب زمین خود را نفروختند. [23]و یوسف به قوم گفت: «اینک، امروز شما را و زمین شما را برای فرعون خریدم، همانا برای شما بذر است تا زمین را بکارید. [24]و چون حاصل برسد، یک خمس به فرعون دهید، و چهار حصه از آن شما باشد، برای زراعت زمین و برای خوراک شما و اهل خانه‌های شما و طعام به جهت اطفال شما.»

۲۵گفتند: «تو ما را احیا ساختی، در نظر آقای خود التفات بیابیم، تا غلام فرعون باشیم.»
۲۶پس یوسف این قانون را بر زمین مصر تا امروز قرار داد که خمس از آن فرعون باشد، غیر از
زمین کهنه فقط، که از آن فرعون نشد. ۲۷و اسرائیل در ارض مصر در زمین جوشن ساکن شده،
ملک در آن گرفتند، و بسیار بارور و کثیر گردیدند. ۲۸و یعقوب در ارض مصر هفده سال بزیست.
و ایام سالهای عمر یعقوب صد و چهل و هفت سال بود. ۲۹و چون حین وفات اسرائیل نزدیک شد،
پسر خود یوسف را طلبیده، بدو گفت: «الآن اگر در نظر تو التفات یافته‌ام، دست خود را زیر ران
من بگذار، و احسان و امانت با من بکن، و زنهار مرا در مصر دفن منما، ۳۰بلکه با پدران خود
بخوابم و مرا از مصر برداشته، در قبر ایشان دفن کن.» گفت: «آنچه گفتی خواهم کرد.» ۳۱گفت:
«برایم قسم بخور،» پس برایش قسم خورد و اسرائیل بر سر بستر خود خم شد.

۴۸ و بعد از این امور، واقع شد که به یوسف گفتند: «اینک پدر تو بیمار است.»
پس دو پسر خود، منسی و افرایم را با خود برداشت. ۲و یعقوب را خبر داده، گفتند: «اینک پسرت
یوسف، نزد تو می‌آید.» و اسرائیل، خویشتن را تقویت داده، بر بستر بنشست.
۳و یعقوب به یوسف گفت: «خدای قادر مطلق در لوز در زمین کنعان به من ظاهر شده،
مرا برکت داد. ۴و به من گفت: هر آینه من تو را بارور و کثیر گردانم، و از تو قومهای بسیار
بوجود آورم، و این زمین را بعد از تو به ذریت تو، به میراث ابدی خواهم داد. ۵و الآن دو پسرت
که در زمین مصر برایت زاییده شدند، قبل از آنکه نزد تو به مصر بیایم، ایشان از آن من هستند،
افرایم و منسی مثل رؤبین و شمعون از آن من خواهند بود. ۶و اما اولاد تو که بعد از ایشان
بیاوری، از آن تو باشند و در ارث خود به نامهای برادران خود مسمی' شوند. ۷و هنگامی که من از
فدان آمدم، راحیل نزد من در زمین کنعان به سر راه مرد، چون اندک مسافتی باقی بود که به
افرات برسم، و او را در آنجا به سر راه افرات که بیت‌لحم باشد، دفن کردم.»
۸و چون اسرائیل، پسران یوسف را دید، گفت: «اینان کیستند؟» ۹یوسف، پدر خود را گفت:
«اینان پسران منند که خدا به من در اینجا داده است.» گفت: «ایشان را نزد من بیاور تا ایشان را
برکت دهم.» ۱۰و چشمان اسرائیل از پیری تار شده بود که نتوانست دید. پس ایشان را نزدیک
وی آورد و ایشان را بوسیده، در آغوش خود کشید.

[۱۱]و اسرائیل به یوسف گفت: «گمان نمی‌بردم که روی تو را ببینم، و همانا خدا، ذریت تو را نیز به من نشان داده است.» [۱۲]و یوسف ایشان را از میان دو زانوی خود بیرون آورده، رو به زمین نهاد. [۱۳]و یوسف هر دو را گرفت، افرایم را به دست راست خود به مقابل دست چپ اسرائیل، و منسی را به دست چپ خود به مقابل دست راست اسرائیل، و ایشان را نزدیک وی آورد. [۱۴]و اسرائیل دست راست خود را دراز کرده، بر سر افرایم نهاد و او کوچکتر بود و دست چپ خود را بر سر منسی، و دستهای خود را به فراست حرکت داد، زیرا که منسی نخست‌زاده بود. [15]و یوسف را برکت داده، گفت: «خدایی که در حضور وی پدرانم، ابراهیم و اسحاق، سالک بودندی، خدایی که مرا از روز بودنم تا امروز رعایت کرده است، [۱۶]آن فرشته‌ای که مرا از هر بدی خلاصی داده، این دو پسر را برکت دهد و نام من و نامهای پدرانم، ابراهیم و اسحاق، بر ایشان خوانده شود، و در وسط زمین بسیار کثیر شوند.»

[۱۷]و چون یوسف دید که پدرش دست راست خود را بر سر افرایم نهاد، بنظرش ناپسند آمد، و دست پدر خود را گرفت، تا آن را از سر افرایم به سر منسی نقل کند. [۱۸]و یوسف به پدر خود گفت: «ای پدر من، نه چنین، زیرا نخست‌زاده این است، دست راست خود را به سر او بگذار.» [۱۹]اما پدرش ابا نموده، گفت: «می‌دانم ای پسرم! می‌دانم! او نیز قومی خواهد شد و او نیز بزرگ خواهد گردید، لیکن برادر کهترش از وی بزرگتر خواهد شد و ذریت او امتهای بسیار خواهند گردید.»

[۲۰]و در آن روز، او ایشان را برکت داده، گفت: «به تو اسرائیل برکت طلبیده، خواهند گفت که خدا تو را مثل افرایم و منسی گرداناد.» پس افرایم را به منسی ترجیح داد. [۲۱]و اسرائیل به یوسف گفت: «همانا من می‌میرم، و خدا با شما خواهد بود، و شما را به زمین پدران شما باز خواهد آورد. [۲۲]و من به تو حصه‌ای زیاده از برادرانت می‌دهم، که آن را از دست اموریان به شمشیر و کمان خود گرفتم.»

۴۹

و یعقوب، پسران خود را خوانده، گفت: «جمع شوید تا شما را از آنچه در ایام آخر به شما واقع خواهد شد، خبر دهم. [۲]ای پسران یعقوب جمع شوید و بشنوید! و به پدر خود، اسرائیل، گوش گیرید.

۳«ای رؤبین! تو نخست‌زاده منی، توانایی من و ابتدای قوتم، فضیلت رفعت و فضیلت
قدرت. ۴جوشان مثل آب، برتری نخواهی یافت، زیرا که بر بستر پدر خود برآمدی. آنگاه آن را
بی‌حرمت ساختی، به بستر من برآمد.
5«شمعون و لاوی برادرند. آلات ظلم، شمشیرهای ایشان است. ۶ای نفس من به مشورت
ایشان داخل مشو، و ای جلال من به محفل ایشان متحد مباش زیرا در غضب خود مردم را
کشتند. و در خودرأیی خویش گاوان را پی کردند. ۷ملعون باد خشم ایشان، که سخت بود، و
غضب ایشان زیرا که تند بود! ایشان را در یعقوب متفرق سازم و در اسرائیل پراکنده کنم.
۸«ای یهودا تو را برادرانت خواهند ستود. دستت بر گردن دشمنانت خواهد بود، و پسران
پدرت، تو را تعظیم خواهند کرد. ۹یهودا شیربچه‌ای است، ای پسرم از شکار برآمدی. مثل شیر
خویشتن را جمع کرده، در کمین می‌خوابد و چون شیرماده‌ای است. کیست او را برانگیزاند؟
۱۰عصا از یهودا دور نخواهد شد. و نه فرمان‌فرمایی از میان پایهای وی تا شیلو بیاید. و مر او را
اطاعت امتها خواهد بود. ۱۱کره خود را به تاک و کره الاغ خویش را به مو بسته. جامه خود را به
شراب، و رخت خویش را به عصیر انگور می‌شوید. ۱۲چشمانش به شراب سرخ و دندانش به شیر
سفید است.
۱۳«زبولون، بر کنار دریا ساکن شود، و نزد بندر کشتیها. و حدود او تا به صیدون خواهد
رسید. ۱۴یساکار حمار قوی است در میان آغلها خوابیده. 15چون محل آرمیدن را دید که پسندیده
است، و زمین را دلگشا یافت، پس گردن خویش را برای بار خم کرد، و بنده خراج گردید.
۱۶«دان، قوم خود را داوری خواهد کرد، چون یکی از اسباط اسرائیل. ۱۷دان ماری خواهد
بود به سر راه، و افعی بر کنار طریق که پاشنه اسب را بگزد تا سوارش از عقب افتد. 18ای یهوه
منتظر نجات تو می‌باشم.
۱۹«جاد، گروهی بر وی هجوم خواهند آورد، و او به عقب ایشان هجوم خواهد آورد.
۲۰اشیر، نان او چرب خواهد بود، و لذات ملوکانه خواهد داد. ۲۱نفتالی، غزال آزادی است، که
سخنان حسنه خواهد داد.
۲۲«یوسف، شاخه باروری است. شاخه بارور بر سر چشمه‌ای که شاخه‌هایش از دیوار
برآید. ۲۳تیراندازان او را رنجانیدند، و تیر انداختند و اذیت رسانیدند. ۲۴لیکن کمان وی در قوت
قایم ماند و بازوهای دستش به دست قدیر یعقوب مقوی گردید که از آنجاست شبان و صخره

اسرائیل. [25]از خدای پدرت که تو را اعانت می‌کند، و از قادرمطلق که تو را برکت می‌دهد، به
برکات آسمانی از اعلی' و برکات لجه‌ای که در اسفل واقع است، و برکات پستانها و رحم.
[26]برکات پدرت بر برکات جبال ازلی فایق آمد، و بر حدود کوههای ابدی و بر سر یوسف خواهد
بود، و بر فرق او که از برادرانش برگزیده شد.

[27]«بنیامین، گرگی است که می‌درد. صبحگاهان شکار را خواهد خورد، و شامگاهان غارت
را تقسیم خواهد کرد.» [28]همه اینان دوازده سبط اسرائیلند، و این است آنچه پدر ایشان، بدیشان
گفت و ایشان را برکت داد، و هر یک را موافق برکت وی برکت داد.

[29]پس ایشان را وصیت فرموده، گفت: «من به قوم خود ملحق می‌شوم، مرا با پدرانم در
مغاره‌ای که در صحرای عفرون حتی است، دفن کنید. [30]در مغاره‌ای که در صحرای مکفیله است،
که در مقابل ممری در زمین کنعان واقع است، که ابراهیم آن را با آن صحرا از عفرون حتی برای
ملکیت مقبره خرید. [31]آنجا ابراهیم و زوجه‌اش، ساره را دفن کردند؛ آنجا اسحاق و زوجه او رفقه
را دفن کردند؛ و آنجا لیه را دفن نمودم. [32]خرید آن صحرا و مغاره‌ای که در آن است از بنی‌حت
بود.» [33]و چون یعقوب وصیت را با پسران خود به پایان برد، پایهای خود را به بستر کشیده، جان
بداد و به قوم خویش ملحق گردید.

۵۰ و یوسف بر روی پدر خود افتاده، بر وی گریست و او را بوسید. [2]و یوسف
طبیبانی را که از بندگان او بودند، امر فرمود تا پدر او را حنوط کنند. و طبیبان، اسرائیل را حنوط
کردند. [3]و چهل روز در کار وی سپری شد، زیرا که این قدر روزها در حنوط کردن صرف می‌شد،
و اهل مصر هفتاد روز برای وی ماتم گرفتند. [4]و چون ایام ماتم وی تمام شد، یوسف اهل خانه
فرعون را خطاب کرده، گفت: «اگر الآن در نظر شما التفات یافته‌ام، در گوش فرعون عرض کرده،
بگویید: [5]"پدرم مرا سوگند داده، گفت: اینک من می‌میرم؛ در قبری که برای خویشتن در زمین
کنعان کنده‌ام، آنجا مرا دفن کن." اکنون بروم و پدر خود را دفن کرده، مراجعت نمایم.» [6]فرعون
گفت: «برو و چنانکه پدرت به تو سوگند داده است، او را دفن کن.» [7]پس یوسف روانه شد تا پدر
خود را دفن کند، و همه نوکران فرعون که مشایخ خانه وی بودند، و جمیع مشایخ زمین مصر با او
رفتند. [8]و همه اهل خانه یوسف و برادرانش و اهل خانه پدرش، جز اینکه اطفال و گله‌ها و

رمه‌های خود را در زمین جوشن واگذاشتند. [9]و ارابه‌ها نیز و سواران، همراهش رفتند؛ و انبوهی بسیار کثیر بودند. [10]پس به خرمنگاه اطاد که آنطرف اردن است رسیدند، و در آنجا ماتمی عظیم و بسیار سخت گرفتند، و برای پدر خود هفت روز نوحه‌گری نمود. [11]و چون کنعانیان ساکن آن زمین، این ماتم را در خرمنگاه اطاد دیدند، گفتند: «این برای مصریان ماتم سخت است.» از این رو آن موضع را آبل مصرایم نامیدند، که بدان طرف اردن واقع است. [12]همچنان پسران او بدان طوریکه امر فرموده بود، کردند. [13]و پسرانش، او را به زمین کنعان بردند. و او را در مغاره صحرای مکفیله، که ابراهیم با آن صحرا از عفرون حتی برای ملکیت مقبره خریده بود، در مقابل ممری دفن کردند. [14]و یوسف بعد از دفن پدر خود، با برادران خویش و همه کسانی که برای دفن پدرش با وی رفته بودند، به مصر برگشتند.

[15]و چون برادران یوسف دیدند که پدر ایشان مرده است، گفتند: «اگر یوسف الآن از ما کینه دارد، هر آینه مکافات همه بدی را که به وی کرده‌ایم به ما خواهد رسانید.» [16]پس نزد یوسف فرستاده، گفتند: «پدر تو قبل از مردنش امر فرموده، گفت: [17]به یوسف چنین بگویید: التماس دارم که گناه و خطای برادران خود را عفو فرمایی، زیرا که به تو بدی کرده‌اند، پس اکنون گناه بندگان خدای پدر خود را عفو فرما.» و چون به وی سخن گفتند، یوسف بگریست. [18]و برادرانش نیز آمده، به حضور وی افتادند، و گفتند: «اینک غلامان تو هستیم.» [19]یوسف ایشان را گفت: «مترسید زیرا که آیا من در جای خدا هستم؟ [20]شما درباره من بد اندیشیدید، لیکن خدا از آن قصد نیکی کرد، تا کاری کند که قوم کثیری را احیا نماید، چنانکه امروز شده است. [21]و الآن ترسان مباشید. من، شما را و اطفال شما را می‌پرورانم.» پس ایشان را تسلی داد و سخنان دل‌آویز بدیشان گفت.

[22]و یوسف در مصر ساکن ماند، او و اهل خانه پدرش. و یوسف صد و ده سال زندگانی کرد. [23]و یوسف پسران پشت سوم افرایم را دید. و پسران ماکیر، پسر منسی نیز بر زانوهای یوسف تولد یافتند. [24]و یوسف، برادران خود را گفت: «من می‌میرم، و یقینا خدا از شما تفقد خواهد نمود، و شما را از این زمین به زمینی که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم خورده است، خواهد برد.» [25]و یوسف به بنی‌اسرائیل سوگند داده، گفت: «هر آینه خدا از شما تفقد خواهد نمود، و استخوانهای مرا از اینجا خواهید برداشت.» [26]و یوسف مـرد در حینی که صد و ده ساله بود. و او را حنـوط کرده، در زمین مصـر در تابوت گذاشتند.

سفر خروج–Exodus

سفر دوم از خمسه تورات موسی

نویسنده کتاب موسی و در سال ۱۴۴۶ تا ۱۴۰۶ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ و این است نامهای پسران اسرائیل که به مصر آمدند، هر کس با اهل خانه‌اش
همراه یعقوب آمدند: ۲رؤبین و شمعون و لاوی و یهودا، ۳یساکار و زبولون و بنیامین، ۴و دان و
نفتالی، و جاد و اشیر. ۵و همه نفوسی که از صلب یعقوب پدید آمدند هفتاد نفر بودند. و یوسف در
مصر بود.

۶و یوسف و همه برادرانش، و تمامی آن طبقه مردند. ۷و بنی‌اسرائیل بارور و منتشر شدند،
و کثیر و بی‌نهایت زورآور گردیدند و زمین از ایشان پر گشت. ۸اما پادشاهی دیگر بر مصر
برخاست که یوسف را نشناخت، ۹و به قوم خود گفت: «همانا قوم بنی‌اسرائیل از ما زیاده و
زورآورترند. ۱۰بیایید با ایشان به حکمت رفتار کنیم، مبادا که زیاد شوند. و واقع شود که چون
جنگ پدید آید، ایشان نیز با دشمنان ما همداستان شوند، و با ما جنگ کرده، از زمین بیرون
روند.»

۱۱پس سرکاران بر ایشان گماشتند، تا ایشان را به کارهای دشوار ذلیل سازند، و برای
فرعون شهرهای خزینه، یعنی فیتوم و رعمسیس را بنا کردند. ۱۲لیکن چندانکه بیشتر ایشان را
ذلیل ساختند، زیادتر متزاید و منتشر گردیدند، و از بنی‌اسرائیل احتراز می‌نمودند. ۱۳و مصریان از
بنی‌اسرائیل به ظلم خدمت گرفتند. ۱۴و جانهای ایشان را به بندگی سخت، به گل‌کاری و
خشت‌سازی و هر گونه عمل صحرایی، تلخ ساختندی. و هر خدمتی که بر ایشان نهادندی به ظلم
می‌بود. ۱۵و پادشاه مصر به قابله‌های عبرانی که یکی را شفره و دیگری را فوعه نام بود، امر کرده،
۱۶گفت: «چون قابله‌گری برای زنان عبرانی بکنید، و بر سنگها نگاه کنید. اگر پسر باشد او را
بکشید، و اگر دختر بود زنده بماند.» ۱۷لکن قابله‌ها از خدا ترسیدند، و آنچه پادشاه مصر بدیشان
فرموده بود نکردند، بلکه پسران را زنده گذاردند.

[۱۸]پس پادشاه مصر قابله‌ها را طلبیده، بدیشان گفت: «چرا این کار را کردید، و پسران را
زنده گذاردید؟» [۱۹]قابله‌ها به فرعون گفتند: «از این سبب که زنان عبرانی چون زنان مصری
نیستند، بلکه زورآورند، و قبل از رسیدن قابله می‌زایند.» [۲۰]و خدا با قابله‌ها احسان نمود، و قوم
کثیر شدند، و بسیار توانا گردیدند. [۲۱]و واقع شد چونکه قابله‌ها از خدا ترسیدند، خانه‌ها برای
ایشان بساخت. [۲۲]و فرعون قوم خود را امر کرده، گفت: «هر پسری که زاییده شود به نهر اندازید،
و هر دختری را زنده نگاه دارید.»

۲ و شخصی از خاندان لاوی رفته، یکی از دختران لاوی را به زنی گرفت. [۲]و آن
زن حامله شده، پسری بزاد. و چون او را نیکومنظر دید، وی را سه ماه نهان داشت. [۳]و چون
نتوانست او را دیگر پنهان دارد، تابوتی از نی برایش گرفت، و آن را به قیر و زفت اندوده، طفل را
در آن نهاد، و آن را در نیزار به کنار نهر گذاشت. [۴]و خواهرش از دور ایستاد تا بداند او را چه
می‌شود. [۵]و دختر فرعون برای غسل به نهر فرود آمد. و کنیزانش به کنار نهر می‌گشتند. پس
تابوت را در میان نیزار دیده، کنیزک خویش را فرستاد تا آن را بگیرد. [۶]و چون آن را بگشاد،
طفل را دید و اینک پسری گریان بود. پس دلش بر وی بسوخت و گفت: «این از اطفال عبرانیان
است.» [۷]و خواهر وی به دختر فرعون گفت: «آیا بروم و زنی شیرده را از زنان عبرانیان نزدت
بخوانم تا طفل را برایت شیر دهد؟» [۸]دختر فرعون به وی گفت: «برو.» پس آن دختر رفته، مادر
طفل را بخواند. [۹]و دختر فرعون گفت: «این طفل را ببر و او را برای من شیر بده و مزد تو را
خواهم داد.» پس آن زن طفل را برداشته، بدو شیر می‌داد. [۱۰]و چون طفل نمو کرد، وی را نزد
دختر فرعون برد، و او را پسر شد. و وی را موسی نام نهاد زیرا گفت: «او را از آب کشیدم.»
[۱۱]و واقع شد در آن ایام که چون موسی بزرگ شد، نزد برادران خود بیرون آمد، و به
کارهای دشوار ایشان نظر انداخته، شخصی مصری را دید که شخصی عبرانی را که از برادران او
بود، می‌زند. [۱۲]پس به هر طرف نظر افکنده، چون کسی را ندید، آن مصری را کشت، و او را در
ریگ پنهان ساخت. [۱۳]و روز دیگر بیرون آمد، که ناگاه دو مرد عبرانی منازعه می‌کنند، پس به
ظالم گفت: «چرا همسایه خود را می‌زنی.» [۱۴]گفت: «کیست که تو را بر ما حاکم یا داور ساخته
است؟ مگر تو می‌خواهی مرا بکشی چنانکه آن مصری را کشتی؟» پس موسی ترسید و گفت:

«یقینا این امر شیوع یافته است.» [15]و چون فرعون این ماجرا را بشنید، قصد قتل موسی کرد، و
موسی از حضور فرعون فرار کرده، در زمین مدیان ساکن شد. و بر سر چاهی بنشست. [۱۶]و کاهن
مدیان را هفت دختر بود که آمدند و آب کشیده، آبخورها را پر کردند، تا گله پدر خویش را
سیراب کنند. [۱۷]و شبانان نزدیک آمدند، تا ایشان را دور کنند. آنگاه موسی برخاسته، ایشان را
مدد کرد، و گله ایشان را سیراب نمود. [۱۸]و چون نزد پدر خود رعوئیل آمدند، او گفت: «چگونه
امروز بدین زودی برگشتید؟» [۱۹]گفتند: «شخصی مصری ما را از دست شبانان رهایی داد، و آب
نیز برای ما کشیده، گله را سیراب نمود.» [۲۰]پس به دختران خود گفت: «او کجاست؟ چرا آن مرد
را ترک کردید؟ وی را بخوانید تا نان خورد.»

[۲۱]و موسی راضی شد که با آن مرد ساکن شود، و او دختر خود، صفوره را به موسی داد.
[۲۲]و آن زن پسری زایید، و (موسی) او را جرشون نام نهاد، چه گفت: «در زمین بیگانه نزیل شدم.»
[۲۳]و واقع شد بعد از ایام بسیار که پادشاه مصر بمرد، و بنی‌اسرائیل به سبب بندگی آه کشیده،
استغاثه کردند، و ناله ایشان به سبب بندگی نزد خدا برآمد. [۲۴]و خدا ناله ایشان را شنید، و خدا
عهد خود را با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بیاد آورد. [25]و خدا بر بنی‌اسرائیل نظر کرد و خدا
دانست.

۳ و اما موسی گله پدر زن خود، یترون، کاهن مدیان را شبانی می‌کرد، و گله را
بدان طرف صحرا راند و به حوریب که جبل‌الله باشد آمد. [2]و فرشته *خداوند* در شعله آتش از
میان بوته‌ای بر وی ظاهر شد، و چون او نگریست، اینک آن بوته به آتش مشتعل است اما
سوخته نمی‌شود. [3]و موسی گفت: «اکنون بدان طرف شوم، و این امر غریب را ببینم، که بوته چرا
سوخته نمی‌شود.»

[4]چون *خداوند* دید که برای دیدن مایل بدان سو می‌شود، خدا از میان بوته به وی ندا
درداد و گفت: «ای موسی! ای موسی!» گفت: «لبیک.» [5]گفت: «بدین جا نزدیک میا، نعلین خود را
از پایهایت بیرون کن، زیرا مکانی که در آن ایستاده‌ای زمین مقدس است.» [6]و گفت: «من هستم
خدای پدرت، خدای ابراهیم، و خدای اسحاق، و خدای یعقوب.»

آنگاه موسی روی خود را پوشانید، زیرا ترسید که به خدا بنگرد. ۷و *خداوند* گفت: «هر آینه
مصیبت قوم خود را که در مصرند دیدم، و استغاثه ایشان را از دست سرکاران ایشان شنیدم،
زیرا غمهای ایشان را می‌دانم. ۸و نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم، و ایشان
را از آن زمین به زمین نیکو و وسیع برآورم، به زمینی که به شیر و شهد جاری است، به مکان
کنعانیان و حتیان و اموریان و فرزیان و حویان و یبوسیان. ۹و الآن اینک استغاثه بنی‌اسرائیل نزد
من رسیده است، و ظلمی را نیز که مصریان بر ایشان می‌کنند، دیده‌ام. ۱۰پس اکنون بیا تا تو را
نزد فرعون بفرستم، و قوم من، بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوری.»

۱۱موسی به خدا گفت: «من کیستم که نزد فرعون بروم، و بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون
آورم؟» ۱۲گفت: «البته با تو خواهم بود. و علامتی که من تو را فرستاده‌ام، این باشد که چون قوم
را از مصر بیرون آوردی، خدا را بر این کوه عبادت خواهید کرد.» ۱۳موسی به خدا گفت: «اینک
چون من نزد بنی‌اسرائیل برسم، و بدیشان گویم خدای پدران شما مرا نزد شما فرستاده است، و از
من بپرسند که نام او چیست، بدیشان چه گویم؟» ۱۴خدا به موسی گفت: «هستم آنکه هستم.» و
گفت: «به بنی‌اسرائیل چنین بگو: اهیه (هستم) مرا نزد شما فرستاد.» ۱۵و خدا باز به موسی گفت:
«به بنی‌اسرائیل چنین بگو، یهوه خدای پدران شما، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب،
مرا نزد شما فرستاده، این است نام من تا ابدالآباد، و این است یادگاری من نسلا بعد نسل. ۱۶برو
و مشایخ بنی‌اسرائیل را جمع کرده، بدیشان بگو: یهوه خدای پدران شما، خدای ابراهیم و اسحاق و
یعقوب، به من ظاهر شده، گفت: هر آینه از شما و از آنچه به شما در مصر کرده‌اند، تفقد کرده‌ام،
۱۷و گفتم شما را از مصیبت مصر بیرون خواهم آورد، به زمین کنعانیان و حتیان و اموریان و
فرزیان و حویان و یبوسیان، به زمینی که به شیر و شهد جاری است. ۱۸و سخن تو را خواهند
شنید، و تو با مشایخ اسرائیل، نزد پادشاه مصر بروید، و به وی گویید: یهوه خدای عبرانیان ما را
ملاقات کرده است. و الآن سفر سه روزه به صحرا برویم، تا برای یهوه خدای خود قربانی
بگذرانیم. ۱۹و من می‌دانم که پادشاه مصر شما را نمی‌گذارد بروید، و نه هم به دست زورآور.
۲۰پس دست خود را دراز خواهم کرد، و مصر را به همه عجایب خود که در میانش به ظهور
می‌آورم خواهم زد، و بعد از آن شما را رها خواهد کرد. ۲۱و این قوم را در نظر مصریان مکرم
خواهم ساخت، و واقع خواهد شد که چون بروید تهی دست نخواهید رفت. ۲۲بلکه هر زنی از

همسایه خود و مهمان خانه خویش آلات نقره و آلات طلا و رخت خواهد خواست، و به پسران و دختران خود خواهید پوشانید، و مصریان را غارت خواهید نمود.»

۴ و موسی در جواب گفت: «همانا مرا تصدیق نخواهند کرد، و سخن مرا نخواهند شنید، بلکه خواهند گفت یهوه بر تو ظاهر نشده است.» [۲]پس *خداوند* به وی گفت: «آن چیست در دست تو؟» گفت: «عصا.» [۳]گفت: «آن را بر زمین بینداز.» و چون آن را به زمین انداخت، ماری گردید و موسی از نزدش گریخت. [۴]پس *خداوند* به موسی گفت: «دست خود را دراز کن و دمش را بگیر.» پس دست خود را دراز کرده، آن را بگرفت، که در دستش عصا شد. [۵]«تا آنکه باور کنند که یهوه خدای پدران ایشان، خدای ابراهیم، خدای اسحاق، و خدای یعقوب، به تو ظاهر شد.»

[۶]و *خداوند* دیگرباره وی را گفت: «دست خود را در گریبان خود بگذار.» چون دست به گریبان خود برد، و آن را بیرون آورد، اینک دست او مثل برف مبروص شد. [۷]پس گفت: «دست خود را باز به گریبان خود بگذار.» چون دست به گریبان خود باز برد، و آن را بیرون آورد، اینک مثل سایر بدنش باز آمده بود. [۸]«و واقع خواهد شد که اگر تو را تصدیق نکنند، و آواز آیت نخستین را نشنوند، همانا آواز آیت دوم را باور خواهند کرد. [۹]و هر گاه این دو آیت را باور نکردند و سخن تو را نشنیدند، آنگاه از آب نهر گرفته، به خشکی بریز، و آبی که از نهر گرفتی بر روی خشکی به خون مبدل خواهد شد.»

[۱۰]پس موسی به *خداوند* گفت: «ای خداوند، من مردی فصیح نیستم، نه در سابق و نه از وقتی که به بنده خود سخن گفتی، بلکه بطیالکلام و کند زبان.» [۱۱]*خداوند* گفت: «کیست که زبان به انسان داد، و گنگ و کر و بینا و نابینا را که آفرید؟ آیا نه من که یهوه هستم؟ [۱۲]پس الآن برو و من با زبانت خواهم بود، و هر چه باید بگویی تو را خواهم آموخت.» [۱۳]گفت: «استدعا دارم ای خداوند که بفرستی به دست هر که می‌فرستی.» [۱۴]آنگاه خشم *خداوند* بر موسی مشتعل شد و گفت: «آیا برادرت، هارون لاوی را نمی‌دانم که او فصیح‌الکلام است؟ و اینک او نیز به استقبال تو بیرون می‌آید، و چون تو را بیند، در دل خود شاد خواهد گردید. [۱۵]و بدو سخن خواهی گفت و کلام را به زبان وی القا خواهی کرد، و من با زبان تو و با زبان او خواهم بود، و آنچه باید بکنید شما را خواهم آموخت. [۱۶]و او برای تو به قوم سخن خواهد گفت، و او مر تو را به جای زبان خواهد

بود، و تو او را به جای خدا خواهی بود. [۱۷]و این عصا را به دست خود بگیر که به آن آیات را
ظاهر سازی.»

[۱۸]پس موسی روانه شده، نزد پدر زن خود، یترون، برگشت و به وی گفت: «بروم و نزد
برادران خود که در مصرند برگردم، و ببینم که تا کنون زنده‌اند.» یترون به موسی گفت: «به
سلامتی برو.» [۱۹]و *خداوند* در مدیان به موسی گفت: «روانه شده به مصر برگرد، زیرا آنانی که در
قصد جان تو بودند، مرده‌اند.» [۲۰]پس موسی زن خویش و پسران خود را برداشته، ایشان را بر الاغ
سوار کرده، به زمین مصر مراجعت نمود، و موسی عصای خدا را به دست خود گرفت. [۲۱]و *خداوند*
به موسی گفت: «چون روانه شده، به مصر مراجعت کردی، آگاه باش که همه علاماتی را که به
دستت سپرده‌ام به حضور فرعون ظاهر سازی، و من دل او را سخت خواهم ساخت تا قوم را رها
نکند. [۲۲]و به فرعون بگو *خداوند* چنین می‌گوید: اسرائیل، پسر من و نخست‌زاده من است، [۲۳]و به
تو می‌گویم پسرم را رها کن تا مرا عبادت نماید، و اگر از رها کردنش ابا نمایی، همانا پسر تو،
یعنی نخست‌زاده تو را می‌کشم.»

[۲۴]و واقع شد در بین راه که *خداوند* در منزل بدو برخورده، قصد قتل وی نمود. [۲۵]آنگاه
صفوره سنگی تیز گرفته، غلفه پسر خود را ختنه کرد و نزد پای وی انداخته، گفت: «تو مرا شوهر
خون هستی.» [۲۶]پس او وی را رها کرد. آنگاه (صفوره) گفت: «شوهر خون هستی،» به سبب ختنه.

[۲۷]و *خداوند* به هارون گفت: «به سوی صحرا به استقبال موسی برو.» پس روانه شد و او را
در جبل‌الله ملاقات کرده، او را بوسید. [۲۸]و موسی از جمیع کلمات *خداوند* که او را فرستاده بود، و
از همه آیاتی که به وی امر فرموده بود، هارون را خبر داد. [۲۹]پس موسی و هارون رفته، کل
مشایخ بنی‌اسرائیل را جمع کردند. [۳۰]و هارون همه سخنانی را که *خداوند* به موسی فرموده بود،
باز گفت، و آیات را به نظر قوم ظاهر ساخت. [۳۱]و قوم ایمان آوردند. و چون شنیدند که *خداوند* از
بنی‌اسرائیل تفقد نموده، و به مصیبت ایشان نظر انداخته است، به روی در افتاده، سجده کردند.

۵و بعد از آن موسی و هارون آمده، به فرعون گفتند «یهوه خدای اسرائیل چنین
می‌گوید: قوم مرا رها کن تا برای من در صحرا عید نگاه دارند.» [۲]فرعون گفت: «یهوه کیست که
قول او را بشنوم و اسرائیل را رهایی دهم؟ یهوه را نمی‌شناسم و اسرائیل را نیز رها نخواهم کرد.»

[3]گفتند: «خدای عبرانیان ما را ملاقات کرده است، پس الآن سفر سه روزه به صحرا برویم، و نزد
یهوه، خدای خود، قربانی بگذرانیم، مبادا ما را به وبا یا شمشیر مبتلا سازد.» [4]پس پادشاه مصر
بدیشان گفت: «ای موسی و هارون چرا قوم را از کارهای ایشان بازمی‌دارید؟ به شغلهای خود
بروید!» [5]و فرعون گفت: «اینک الآن اهل زمین بسیارند، و ایشان را از شغلهای ایشان بیکار
می‌سازید.»

[6]و در آن روز، فرعون سرکاران و ناظران قوم خود را قدغن فرموده، گفت: [7]«بعد از این،
کاه برای خشت سازی مثل سابق بدین قوم مدهید. خود بروند و کاه برای خویشتن جمع کنند، [8]و
همان حساب خشتهایی را که پیشتر می‌ساختند، برایشان بگذارید، و از آن هیچ کم مکنید، زیرا
کاهلند، و از این رو فریاد می‌کنند و می‌گویند: برویم تا برای خدای خود قربانی گذرانیم. [9]و
خدمت ایشان سخت‌تر شود تا در آن مشغول شوند، و به سخنان باطل اعتنا نکنند.» [10]پس
سرکاران و ناظران قوم بیرون آمده، قوم را خطاب کرده، گفتند: «فرعون چنین می‌فرماید که من
کاه به شما نمی‌دهم. [11]خود بروید و کاه برای خود از هرجا که بیابید بگیرید، و از خدمت شما هیچ
کم نخواهد شد.»

[12]پس قوم در تمامی زمین مصر پراکنده شدند تا خاشاک به عوض کاه جمع کنند. [13]و
سرکاران، ایشان را شتابانیده، گفتند: «کارهای خود را تمام کنید، یعنی حساب هر روز را در
روزش، مثل وقتی که کاه بود.» [14]و ناظران، بنی‌اسرائیل را که سرکاران فرعون بر ایشان گماشته
بودند، می‌زدند و می‌گفتند: «چرا خدمت معین خشت‌سازی خود را در این روزها مثل سابق تمام
نمی‌کنید؟» [15]آنگاه ناظران بنی‌اسرائیل آمده، نزد فرعون فریاد کرده، گفتند: «چرا به بندگان خود
چنین می‌کنی؟ [16]کاه به بندگانت نمی‌دهند و می‌گویند: خشت برای ما بسازید! و اینک بندگانت
را می‌زنند و اما خطا از قوم تو می‌باشد.» [17]گفت: «کاهل هستید. شما کاهلید! از این سبب شما
می‌گویید: برویم و برای *خداوند* قربانی بگذرانیم. [18]اکنون رفته، خدمت بکنید، و کاه به شما داده
نخواهد شد، و حساب خشت را خواهید داد.» [19]و ناظران بنی‌اسرائیل دیدند که در بدی گرفتار
شده‌اند، زیرا گفت: «از حساب یومیه خشتهای خود هیچ کم مکنید.» [20]و چون از نزد فرعون
بیرون آمدند، به موسی و هارون برخوردند، که برای ملاقات ایشان ایستاده بودند. [21]و بدیشان
گفتند: « *خداوند* بر شما بنگرد و داوری فرماید! زیرا که رایحه ما را نزد فرعون و ملازمانش
متعفن ساخته‌اید، و شمشیری به دست ایشان داده‌اید تا ما را بکشند.»

[22]آنگاه موسی نزد *خداوند* برگشته، گفت: «خداوندا چرا بدین قوم بدی کردی؟ و برای چه
مرا فرستادی؟ [23]زیرا از وقتی که نزد فرعون آمدم تا به نام تو سخن گویم، بدین قوم بدی کرده
است و قوم خود را هرگز خلاصی ندادی.»

۶ *خداوند* به موسی گفت: «الآن خواهی دید آنچه به فرعون می‌کنم، زیرا که به
دست قوی ایشان را رها خواهد کرد، و به دست زورآور ایشان را از زمین خود خواهد راند.» [2]و
خدا به موسی خطاب کرده، وی را گفت: «من یهوه هستم. [3]و به ابراهیم و اسحاق و یعقوب به نام
خدای قادرمطلق ظاهر شدم، لیکن به نام خود، یهوه، نزد ایشان معروف نگشتم. [4]و عهد خود را
نیز با ایشان استوار کردم، که زمین کنعان را بدیشان دهم، یعنی زمین غربت ایشان را که در آن
غریب بودند. [5]و من نیز چون ناله بنی‌اسرائیل را که مصریان ایشان را مملوک خود ساخته‌اند،
شنیدم، عهد خود را بیاد آوردم. [6]بنابراین بنی‌اسرائیل را بگو، من یهوه هستم، و شما را از زیر
مشقت‌های مصریان بیرون خواهم آورد، و شما را از بندگی ایشان رهایی دهم، و شما را به بازوی
بلند و به داوری‌های عظیم نجات دهم. [7]و شما را خواهم گرفت تا برای من قوم شوید، و شما را
خدا خواهم بود، و خواهید دانست که من یهوه هستم، خدای شما، که شما را از مشقت‌های
مصریان بیرون آوردم. [8]و شما را خواهم رسانید به زمینی که درباره آن قسم خوردم که آن را به
ابراهیم و اسحاق و یعقوب بخشم. پس آن را به ارثیت شما خواهم داد. من یهوه هستم.» [9]و موسی
بنی‌اسرائیل را بدین مضمون گفت، لیکن بسبب تنگی روح و سختی خدمت، او را نشنیدند.

[10]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [11]«برو و به فرعون پادشاه مصر بگو که
بنی‌اسرائیل را از زمین خود رهایی دهد.» [12]و موسی به حضور *خداوند* عرض کرده، گفت: «اینک
بنی‌اسرائیل مرا نمی‌شنوند، پس چگونه فرعون مرا بشنود، و حال آنکه من نامختون لب هستم؟»

[13]و *خداوند* به موسی و هارون تکلم نموده، ایشان را به سوی بنی‌اسرائیل و به سوی فرعون
پادشاه مصر مأمور کرد، تا بنی‌اسرائیل را از زمین مصر بیرون آورند. [14]و اینانند رؤسای
خاندانهای آبای ایشان: پسران رؤبین، نخست‌زاده اسرائیل، حنوک و فلو و حصرون و کرمی؛
اینانند قبایل رؤبین. [15]و پسران شمعون: یموئیل و یامین و اوهد و یاکین و صوحر و شاؤل که پسر
زن کنعانی بود؛ ایناننند قبایل شمعون. [16]و این است نامهای پسران لاوی به حسب پیدایش ایشان:

جرشون و قهات و مراری. و سالهای عمر لاوی صد و سی و هفت سال بود. [۱۷]پسران جرشون:
لبنی و شمعی، به حسب قبایل ایشان. [۱۸]و پسران قهات: عمرام و یصهار و حبرون و عزیئیل. و
سالهای عمر قهات صد و سی و سه سال بود. [۱۹]و پسران مراری: محلی و موشی؛ ایناننند قبایل
لاویان به حسب پیدایش ایشان. [۲۰]و عمرام عمه خود، یوکابد را به زنی گرفت، و او برای وی
هارون و موسی را زایید، و سالهای عمر عمرام صد و سی و هفت سال بود. [۲۱]و پسران یصهار:
قورح و نافج و زکری. [۲۲]و پسران عزیئیل: میشائیل و ایلصافن و ستری. [۲۳]و هارون، الیشابع، دختر
عمیناداب، خواهر نحشون را به زنی گرفت، و برایش ناداب و ابیهو و العازر و ایتامر را زایید. [۲۴]و
پسران قورح: اسیر و القانه و ابیاساف؛ ایناننند قبایل قورحیان. [۲۵]و العازر بن هارون یکی از دختران
فوتیئیل را به زنی گرفت، و برایش فینحاس را زایید؛ ایناننند رؤسای آبای لاویان، بحسب قبایل
ایشان. [۲۶]ایناننند هارون و موسی که *خداوند* بدیشان گفت: «بنی‌اسرائیل را با جنود ایشان از زمین
مصر بیرون آورید.» [۲۷]ایناننند که به فرعون پادشاه مصر سخن گفتند، برای بیرون آوردن
بنی‌اسرائیل از مصر. اینان موسی و هارونند.

[۲۸]و واقع شد در روزی که *خداوند* در زمین مصر موسی را خطاب کرد، [۲۹]که *خداوند* به
موسی فرموده، گفت: «من یهوه هستم؛ هر آنچه من به تو گویم آن را به فرعون پادشاه مصر بگو.»
[۳۰]و موسی به حضور *خداوند* عرض کرد: «اینک من نامختون لب هستم، پس چگونه فرعون مرا
بشنود؟»

۷ و *خداوند* به موسی گفت: «ببین تو را بر فرعون خدا ساخته‌ام، و برادرت،
هارون، نبی تو خواهد بود. [۲]هرآنچه به تو امر نمایم تو آن را بگو، و برادرت هارون، آن را به
فرعون باز گوید، تا بنی‌اسرائیل را از زمین خود رهایی دهد. [۳]و من دل فرعون را سخت می‌کنم، و
آیات و علامات خود را در زمین مصر بسیار می‌سازم. [۴]و فرعون به شما گوش نخواهد گرفت، و
دست خود را بر مصر خواهم انداخت، تا جنود خود، یعنی قوم خویش بنی‌اسرائیل را از زمین مصر
به داوریهای عظیم بیرون آورم. [۵]و مصریان خواهند دانست که من یهوه هستم، چون دست خود
را بر مصر دراز کرده، بنی‌اسرائیل را از میان ایشان بیرون آوردم.» [۶]و موسی و هارون چنانکه

خداوند بدیشان امر فرموده بود کردند، و هم چنین عمل نمودند. ۷ و موسی هشتاد ساله بود و
هارون هشتاد و سه ساله، وقتی که به فرعون سخن گفتند.

۸ پس *خداوند* موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: ۹ «چون فرعون شما را خطاب کرده،
گوید معجزه‌ای برای خود ظاهر کنید، آنگاه به هارون بگو عصای خود را بگیر، و آن را پیش روی
فرعون بینداز، تا اژدها شود.» ۱۰ آنگاه موسی و هارون نزد فرعون رفتند، و آنچه *خداوند* فرموده
بود کردند. و هارون عصای خود را پیش روی فرعون و پیش روی ملازمانش انداخت، و اژدها
شد. ۱۱ و فرعون نیز حکیمان و جادوگران را طلبید و ساحران مصر هم به افسونهای خود چنین
کردند، ۱۲ هر یک عصای خود را انداختند و اژدها شد، ولی عصای هارون عصاهای ایشان را بلعید.
۱۳ و دل فرعون سخت شد و ایشان را نشنید، چنانکه *خداوند* گفته بود.

۱۴ و *خداوند* موسی را گفت: «دل فرعون سخت شده، و از رها کردن قوم ابا کرده است. ۱۵
بامدادان نزد فرعون برو؛ اینک به سوی آب بیرون می‌آید؛ و برای ملاقات وی به کنار نهر
بایست، و عصا را که به مار مبدل گشت، بدست خود بگیر. ۱۶ و او را بگو: یهوه خدای عبرانیان مرا
نزد تو فرستاده، گفت: قوم مرا رها کن تا مرا در صحرا عبادت نمایند و اینک تا بحال نشنیده‌ای؛
۱۷ پس *خداوند* چنین می‌گوید، از این خواهی دانست که من یهوه هستم، همانا من به عصایی که در
دست دارم آب نهر را می‌زنم و به خون مبدل خواهد شد. ۱۸ و ماهیانی که در نهرند خواهند مرد،
و نهر گندیده شود و مصریان نوشیدن آب نهر را مکروه خواهند داشت.»

۱۹ و *خداوند* به موسی گفت: «به هارون بگو عصای خود را بگیر و دست خود را بر آبهای
مصر دراز کن، بر نهرهای ایشان، و جویهای ایشان، و دریاچه‌های ایشان، و همه حوضهای آب
ایشان، تا خون شود، و در تمامی زمین مصر در ظروف چوبی و ظروف سنگی، خون خواهد بود.»
۲۰ و موسی و هارون چنانکه *خداوند* امر فرموده بود، کردند و عصا را بلند کرده، آب نهر را به
حضور فرعون و به حضور ملازمانش زد، و تمامی آب نهر به خون مبدل شد. ۲۱ و ماهیانی که در
نهر بودند، مردند. و نهر بگندید، و مصریان از آب نهر نتوانستند نوشید، و در تمامی زمین مصر
خون بود. ۲۲ و جادوگران مصر به افسونهای خویش هم چنین کردند، و دل فرعون سخت شد، که
بدیشان گوش نگرفت، چنانکه *خداوند* گفته بود. ۲۳ و فرعون برگشته، به خانه خود رفت و بر این
نیز دل خود را متوجه نساخت. ۲۴ و همه مصریان گرداگرد نهر برای آب خوردن حفره می‌زدند

زیرا که از آب نهر نتوانستند نوشید. [۲۵]و بعد از آنکه *خداوند* نهر را زده بود، هفت روز سپری
شد.

۸ و *خداوند* موسی را گفت: «نزد فرعون برو، و به وی بگو *خداوند* چنین می‌گوید:
قوم مـرا رها کـن تا مرا عبادت نمایند. [۲]و اگـر تو از رها کردن ایشان ابا می‌کنی، همانا من تمامی
حدود تو را به وزغهـا مبتلا سازم. [۳]و نهـر، وزغهـا را به کثرت پیدا نماید، به حدی که برآمده،
به خانه‌ات و خوابگاهت و بسترت و خانه‌های بندگانت و بر قومت و به تنورهایت و تغارهای
خمیرت درخواهنـد آمد، [۴]و بر تو و قوم تـو و همه بندگان تو وزغهـا برخواهنـد آمـد.»
[۵]و *خداوند* به موسی گفت: «به هارون بگو: دست خود را با عصای خویش بر نهرها و جویها
و دریاچه‌ها دراز کن، و وزغها را بر زمین مصر برآور.» [۶]پس چون هارون دست خود را بر آبهای
مصر دراز کرد، وزغها برآمده، زمین مصر را پوشانیدند. [۷]و جادوگران به افسونهای خود چنین
کردند، و وزغها بر زمین مصر برآوردند. [۸]آنگاه فرعون موسی و هارون را خوانده، گفت: «نزد
خداوند دعا کنید، تا وزغها را از من و قوم من دور کند، و قوم را رها خواهم کرد تا برای *خداوند*
قربانی گذرانند.» [۹]موسی به فرعون گفت: «وقتی را برای من معین فرما که برای تو و بندگانت و
قومت دعا کنم تا وزغها از تو و خانه‌ات نابود شوند و فقط در نهر بمانند.» [۱۰]گفت: «فردا»، موسی
گفت: «موافق سخن تو خواهد شد تا بدانی که مثل یهوه خدای ما دیگری نیست، [۱۱]و وزغها از تو و
خانه‌ات و بندگانت و قومت دور خواهند شد و فقط در نهر باقی خواهند ماند.» [۱۲]و موسی و
هارون از نزد فرعون بیرون آمدند و موسی درباره وزغهایی که بر فرعون فرستاده بود، نزد
خداوند استغاثه نمود. [۱۳]و *خداوند* موافق سخن موسی عمل نمود و وزغها از خانه‌ها و از دهات و از
صحراها مردند، [۱۴]و آنها را توده توده جمع کردند و زمیـن متعفـن شـد. [۱۵]اما فرعون چون دید
که آسایش پدید آمد، دل خود را سخت کرد و بدیشان گوش نگرفت، چنانکه *خداوند* گفته بود.
[۱۶]و *خداوند* به موسی گفت: «به هارون بگو که عصای خود را دراز کن و غبار زمین را بزن
تا در تمامی زمین مصر پشه‌ها بشود.» [۱۷]پس چنین کردند و هارون دست خود را با عصای
خویش دراز کرد و غبار زمین را زد و پشه‌ها بر انسان و بهایم پدید آمد زیرا که تمامی غبار

زمین در کل ارض مصر پشه‌ها گردید، [۱۸]و جادوگران به افسونهای خود چنین کردند تا پشه‌ها
بیرون آورند اما نتوانستند و پشه‌ها بر انسان و بهایم پدید شد.
[۱۹]و جادوگران به فرعون گفتند: «این انگشت خداست.» اما فرعون را دل سخت شد که
بدیشان گوش نگرفت، چنانکه *خداوند* گفته بود.
[۲۰]و *خداوند* به موسی گفت: «بامدادان برخاسته پیش‌روی فرعون بایست. اینک بسوی آب
بیرون می‌آید. و او را بگو: *خداوند* چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت نمایند، [۲۱]زیرا اگر
قوم مرا رها نکنی، همانا من بر تو و بندگانت و قومت و خانه‌هایت انواع مگسها فرستم و خانه‌های
مصریان و زمینی نیز که برآنند از انواع مگسها پر خواهد شد. [۲۲]و در آن روز زمین جوشن را که
قوم من در آن مقیمند، جدا سازم که در آنجا مگسی نباشد تا بدانی که من در میان این زمین
یهوه هستم. [۲۳]و فرقی در میان قوم خود و قوم تو گذارم. فردا این علامت خواهد شد.» [۲۴]و
خداوند چنین کرد و انواع مگسهای بسیار به خانه فرعون و به خانه‌های بندگانش و به تمامی
زمین مصر آمدند و زمین از مگسها ویران شد.
[۲۵]و فرعون موسی و هارون را خوانده گفت: «بروید و برای خدای خود قربانی در این زمین
بگذرانید.» [۲۶]موسی گفت: «چنین کردن نشاید زیرا آنچه مکروه مصریان است برای یهوه خدای
خود ذبح می‌کنیم. اینک چون مکروه مصریان را پیش روی ایشان ذبح نماییم، آیا ما را سنگسار
نمی‌کنند؟ [۲۷]سفر سه روزه به صحرا برویم و برای یهوه خدای خود قربانی بگذرانیم چنانکه به ما
امر خواهد فرمود.»
[۲۸]فرعون گفت: «من شما را رهایی خواهم داد تا برای یهوه، خدای خود، در صحرا قربانی
گذرانید لیکن بسیار دور مروید و برای من دعا کنید.» [۲۹]موسی گفت: «همانا من از حضورت
بیرون می‌روم و نزد *خداوند* دعا می‌کنم و مگسها از فرعون و بندگانش و قومش فردا دور خواهند
شد. اما زنهار فرعون بار دیگر حیله نکند که قوم را رهایی ندهد تا برای *خداوند* قربانی گذرانند.»
[۳۰]پس موسی از حضور فرعون بیرون شده، نزد *خداوند* دعا کرد، [۳۱]و *خداوند* موافق سخن موسی
عمل کرد و مگسها را از فرعون و بندگانش و قومش دور کرد که یکی باقی نماند. [۳۲]اما در این
مرتبه نیز فرعون دل خود را سخت ساخته، قوم را رهایی نداد.

۹ و *خداوند* به موسی گفت: «نزد فرعون برو و به وی بگو: یهوه خدای عبرانیان
چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت کنند. [۲]زیرا اگر تو از رهایی دادن ابا نمایی و ایشان
را باز نگاه داری، [۳]همانا دست *خداوند* بر مواشی تو که در صحرایند خواهد شد، بر اسبان و الاغان
و شتران و گاوان و گوسفندان، یعنی وبایی بسیار سخت. [۴]و *خداوند* در میان مواشی اسرائیلیان و
مواشی مصریان فرقی خواهد گذاشت که از آنچه مال بنی‌اسرائیل است، چیزی نخواهد مرد.» [۵]و
خداوند وقتی معین نموده، گفت: «فردا *خداوند* این کار را در این زمین خواهد کرد.» [۶]پس در
فردا *خداوند* این کار را کرد و همه مواشی مصریان مردند و از مواشی بنی‌اسرائیل یکی هم نمرد.
[۷]و فرعون فرستاد و اینک از مواشی اسرائیلیان یکی هم نمرده بود. اما دل فرعون سخت شده، قوم
را رهایی نداد.

[۸]و *خداوند* به موسی و هارون گفت: «از خاکستر کوره، مشتهای خود را پر کرده، بردارید و
موسی آن را به حضور فرعون بسوی آسمان برافشاند، [۹]و غبار خواهد شد بر تمامی زمین مصر و
سوزشی که دملها بیرون آورد بر انسان و بر بهایم در تمامی زمین مصر خواهد شد.» [۱۰]پس از
خاکستر کوره گرفتند و به حضور فرعون ایستادند و موسی آن را بسوی آسمان پراکند، و سوزشی
پدید شده، دملها بیرون آورد، در انسان و در بهایم. [۱۱]و جادوگران به سبب آن سوزش به حضور
موسی نتوانستند ایستاد، زیرا که سوزش بر جادوگران و بر همه مصریان بود. [۱۲]و *خداوند* دل
فرعون را سخت ساخت که بدیشان گوش نگرفت، چنانکه *خداوند* به موسی گفته بود.

[۱۳]و *خداوند* به موسی گفت: «بامدادان برخاسته، پیش روی فرعون بایست، و به وی بگو:
یهوه خدای عبرانیان چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت نمایند. [۱۴]زیرا در این دفعه
تمامی بلایای خود را بر دل تو و بندگانت و قومت خواهم فرستاد، تا بدانی که در تمامی جهان
مثل من نیست. [۱۵]زیرا اگر تاکنون دست خود را دراز کرده، و تو را و قومت را به وبا مبتلا ساخته
بودم، هرآینه از زمین هلاک می‌شدی. [۱۶]و لکن برای همین تو را برپا داشته‌ام تا قدرت خود را به
تو نشان دهم، و نام من در تمامی جهان شایع شود.

[۱۷]و آیا تابحال خویشتن را بر قوم من برتر می‌سازی و ایشان را رهایی نمی‌دهی؟ [۱۸]همانا
فردا این وقت، تگرگی بسیار سخت خواهم بارانید، که مثل آن در مصر از روز بنیانش تاکنون
نشده است. [۱۹]پس الآن بفرست و مواشی خود و آنچه را در صحرا داری جمع کن، زیرا که بر هر

انسان و بهایمی که در صحرا یافته شوند، و به خانه‌ها جمع نشوند، تگرگ فرود خواهد آمد و خواهند مرد.»

[۲۰]پس هر کس از بندگان فرعون که از قول *خداوند* ترسید، نوکران و مواشی خود را به خانه‌ها گریزانید. [۲۱]اما هر که دل خود را به کلام *خداوند* متوجه نساخت، نوکران و مواشی خود را در صحرا واگذاشت. [۲۲]و *خداوند* به موسی گفت: «دست خود را به سوی آسمان دراز کن، تا در تمامی زمین مصر تگرگ بشود، بر انسان و بر بهایم و بر همه نباتات صحرا، در کل ارض مصر.» [۲۳]پس موسی عصای خود را به سوی آسمان دراز کرد، و *خداوند* رعد و تگرگ داد، و آتش بر زمین فرود آمد، و *خداوند* تگرگ بر زمین مصر بارانید. [۲۴]و تگرگ آمد و آتشی که در میان تگرگ آمیخته بود، و به شدت سخت بود، که مثل آن در تمامی زمین مصر از زمانی که امت شده بودند، نبود. [۲۵]و در تمامی زمین مصر، تگرگ آنچه را که در صحرا بود، از انسان و بهایم زد. و تگرگ همه نباتات صحرا را زد، و جمیع درختان صحرا را شکست. [۲۶]فقط در زمین جوشن، جایی که بنی‌اسرائیل بودند، تگرگ نبود.

[۲۷]آنگاه فرعون فرستاده، موسی و هارون را خواند، و بدیشان گفت: «در این مرتبه گناه کرده‌ام؛ *خداوند* عادل است و من و قوم من گناهکاریم. [۲۸]نزد *خداوند* دعا کنید، زیرا کافی است تا رعدهای خدا و تگرگ دیگر نشود، و شما را رها خواهم کرد، و دیگر درنگ نخواهید نمود.» [۲۹]موسی به وی گفت: «چون از شهر بیرون روم، دستهای خود را نزد *خداوند* خواهم افراشت، تا رعدها موقوف شود، و تگرگ دیگر نیاید، تا بدانی جهان از آن *خداوند* است. [۳۰]و اما تو و بندگانت، می‌دانم که تابحال از یهوه خدا نخواهید ترسید.» [۳۱]و کتان و جو زده شد، زیرا که جو خوشه آورده بود، و کتان تخم داشته. [۳۲]و اما گندم و خلر زده نشد زیرا که متأخر بود. [۳۳]و موسی از حضور فرعون از شهر بیرون شده، دستهای خود را نزد *خداوند* برافراشت، و رعدها و تگرگ موقوف شد، و باران بر زمین نبارید. [۳۴]و چون فرعون دید که باران و تگرگ و رعدها موقوف شد، باز گناه ورزیده، دل خود را سخت ساخت، هم او و هم بندگانش. [۳۵]پس دل فرعون سخت شده، بنی‌اسرائیل را رهایی نداد، چنانکه *خداوند* به دست موسی گفته بود.

۱۰ و *خداوند* به موسی گفت: «نزد فرعون برو زیرا که من دل فرعون و دل
بندگانش را سخت کرده‌ام، تا این آیات خود را در میان ایشان ظاهر سازم. ۲و تا آنچه در مصر
کردم و آیات خود را که در میان ایشان ظاهر ساختم، بگوش پسرت و پسر پسرت بازگویی تا
بدانید که من یهوه هستم.» ۳پس موسی و هارون نزد فرعون آمده، به وی گفتند: «یهوه خدای
عبرانیان چنین می‌گوید: تا به کی از تواضع کردن به حضور من ابا خواهی نمود؟ قوم مرا رها کن
تا مرا عبادت کنند.

۴زیرا اگر تو از رها کردن قوم من ابا کنی، هرآینه من فردا ملخها در حدود تو فرود آورم.
۵که روی زمین را مستور خواهند ساخت، به حدی که زمین را نتوان دید، و تتمه آنچه رسته
است که برای شما از تگرگ باقی مانده، خواهند خورد، و هر درختی را که برای شما در صحرا
روییده است، خواهند خورد. ۶و خانه تو و خانه‌های بندگانت و خانه‌های همه مصریان را پر
خواهند ساخت، به مرتبه‌ای که پدرانت و پدران پدرانت از روزی که بر زمین بوده‌اند تا الیوم
ندیده‌اند.» پس روگردانیده، از حضور فرعون بیرون رفت.

۷آنگاه بندگان فرعون به وی گفتند: «تا به کی برای ما این مرد دامی باشد؟ این مردمان را
رها کن تا یهوه، خدای خود را عبادت نمایند. مگر تابحال ندانسته‌ای که مصر ویران شده است؟»
۸پس موسی و هارون را نزد فرعون برگردانیدند، و او به ایشان گفت: «بروید و یهوه، خدای خود
را عبادت کنید. لیکن کیستند که می‌روند؟» ۹موسی گفت: «با جوانان و پیران خود خواهیم رفت،
با پسران و دختران، و گوسفندان و گاوان خود خواهیم رفت، زیرا که ما را عیدی برای *خداوند*
است.» ۱۰بدیشان گفت: «*خداوند* با شما چنین باشد، اگر شما را با اطفال شما رهایی دهم. با حذر
باشید زیرا که بدی پیش روی شماست! ۱۱نه چنین! بلکه شما که بالغ هستید رفته، *خداوند* را
عبادت کنید، زیرا که این است آنچه خواسته بودید.» پس ایشان را از حضور فرعون بیرون
راندند.

۱۲و *خداوند* به موسی گفت: «دست خود را برای ملخها بر زمین مصر دراز کن، تا بر زمین
مصر برآیند، و همه نباتات زمین را که از تگرگ مانده است، بخورند.» ۱۳پس موسی عصای خود
را بر زمین مصر دراز کرد، و *خداوند* تمامی آن روز، و تمامی آن شب را بادی شرقی بر زمین
مصر وزانید، و چون صبح شد، باد شرقی ملخها را آورد. ۱۴و ملخها بر تمامی زمین مصر برآمدند،

و در همه حدود مصر نشستند، بسیار سخت که قبل از آن چنین ملخها نبود، و بعد از آن نخواهد
بود. [۱۵]و روی تمامی زمین را پوشانیدند، که زمین تاریک شد و همه نباتات زمین و همه میوه
درختان را که از تگرگ باقی مانده بود، خوردند، به حدی که هیچ سبزی بر درخت و نبات صحرا
در تمامی زمین مصر نماند. [۱۶]آنگاه فرعون، موسی و هارون را به زودی خوانده، گفت: «به یهوه
خدای شما و به شما گناه کرده‌ام. [۱۷]و اکنون این مرتبه فقط گناه مرا عفو فرمایید، و از یهوه خدای
خود استدعا نمایید تا این موت را فقط از من برطرف نماید.» [۱۸]پس از حضور فرعون بیرون شده،
از *خداوند* استدعا نمود. [۱۹]و *خداوند* باد غربی‌ای بسیار سخت برگردانید، که ملخها را برداشته،
آنها را به دریای قلزم ریخت، و در تمامی حدود مصر ملخی نماند. [۲۰]اما *خداوند* دل فرعون را
سخت گردانید، که بنی‌اسرائیل را رهایی نداد.

[۲۱]و *خداوند* به موسی گفت: «دست خود را به سوی آسمان برافراز، تا تاریکی‌ای بر زمین
مصر پدید آید، تاریکی‌ای که بتوان احساس کرد.» [۲۲]پس موسی دست خود را به سوی آسمان
برافراشت، و تاریکی غلیظ تا سه روز در تمامی زمین مصر پدید آمد [۲۳]و یکدیگر را نمی‌دیدند. و
تا سه روز کسی از جای خود برنخاست، لیکن برای جمیع بنی‌اسرائیل در مسکنهای ایشان
روشنایی بود. [۲۴]و فرعون موسی را خوانده، گفت: «بروید *خداوند* را عبادت کنید، فقط گله‌ها و
رمه‌های شما بماند، اطفال شما نیز با شما بروند.» [۲۵]موسی گفت: «ذبایح و قربانی‌های سوختنی نیز
می‌باید به دست ما بدهی، تا نزد یهوه، خدای خود بگذرانیم. [۲۶]مواشی ما نیز با ما خواهد آمد، یک
سمی باقی نخواهد ماند زیرا که از اینها برای عبادت یهوه، خدای خود می‌باید گرفت، و تا بدانجا
نرسیم، نخواهیم دانست به چه چیز *خداوند* را عبادت کنیم.» [۲۷]و *خداوند*، دل فرعون را سخت
گردانید که از رهایی دادن ایشان ابا نمود. [۲۸]پس فرعون وی را گفت: «از حضور من برو! و با حذر
باش که روی مرا دیگر نبینی، زیرا در روزی که مرا ببینی خواهی مرد.»

[۲۹]موسی گفت: «نیکو گفتی، روی تو را دیگر نخواهم دید.»

۱۱

و *خداوند* به موسی گفت: «یک بلای دیگر بر فرعون و بر مصر می‌آورم، و
بعد از آن شما را از اینجا رهایی خواهد داد، و چون شما را رها کند، البته شما را بالکلیه از اینجا
خواهد راند. [۲]اکنون به گوش قوم بگو که هر مرد از همسایه خود، و هر زن از همسایه‌اش آلات

نقره و آلات طلا بخواهند.» [۳]و *خداوند* قوم را در نظر مصریان محترم ساخت. و شخص موسی نیز
در زمین مصر، در نظر بندگان فرعون و در نظر قوم، بسیار بزرگ بود. [۴]و موسی گفت: «*خداوند*
چنین می‌گوید: قریب به نصف شب در میان مصر بیرون خواهم آمد. [۵]و هر نخست‌زاده‌ای که در
زمین مصر باشد، از نخست‌زاده فرعون که بر تختش نشسته است، تا نخست‌زاده کنیزی که در
پشت دستاس باشد، و همه نخست‌زادگان بهایم خواهند مرد. [۶]و نعره عظیمی در تمامی زمین
مصر خواهد بود که مثل آن نشده، و مانند آن دیگر نخواهد شد. [۷]اما بر جمیع بنی‌اسرائیل سگی
زبان خود را تیز نکند، نه بر انسان و نه بر بهایم، تا بدانید که *خداوند* در میان مصریان و
اسرائیلیان فرقی گذارده است. [۸]و این همه بندگان تو به نزد من فرود آمده، و مرا تعظیم کرده،
خواهند گفت: تو و تمامی قوم که تابع تو باشند، بیرون روید! و بعد از آن بیرون خواهم رفت.»

پس از حضور فرعون در شدت غضب بیرون آمد. [۹]و *خداوند* به موسی گفت: «فرعون به
شما گوش نخواهد گرفت، تا آیات من در زمین مصر زیاد شود.» [۱۰]و موسی و هارون جمیع این
آیات را به حضور فرعون ظاهر ساختند. اما *خداوند* دل فرعون را سخت گردانید، و بنی‌اسرائیل را
از زمین خود رهایی نداد.

۱۲ و *خداوند* موسی و هارون را در زمین مصر مخاطب ساخته، گفت: [۲]«این ماه
برای شما سر ماهها باشد، این اول از ماههای سال برای شماست. [۳]تمامی جماعت اسرائیل را
خطاب کرده، گویید که در دهم این ماه هر یکی از ایشان بره‌ای به حسب خانه‌های پدران خود
بگیرند، یعنی برای هر خانه یک بره. [۴]و اگر اهل خانه برای بره کم باشند، آنگاه او و همسایه‌اش
که مجاور خانه او باشد آن را به حسب شماره نفوس بگیرند، یعنی هر کس موافق خوراکش بره را
حساب کند. [۵]بره شما بی‌عیب، نرینه یکساله باشد، از گوسفندان یا از بزها آن را بگیرید. [۶]و آن را
تا چهاردهم این ماه نگاه دارید، و تمامی انجمن جماعت بنی‌اسرائیل آن را در عصر ذبح کنند [۷]و از
خون آن بگیرند، و آن را بر هر دو قایمه، و سردر خانه که در آن، آن را می‌خورند، بپاشند. [۸]و
گوشتش را در آن شب بخورند. به آتش بریان کرده، با نان فطیر و سبزیهای تلخ آن را بخورند.
[۹]و از آن هیچ خام نخورید، و نه پخته با آب، بلکه به آتش بریان شده، کله‌اش و پاچه‌هایش و
اندرونش را. [۱۰]و چیزی از آن تا صبح نگاه مدارید. و آنچه تا صبح مانده باشد، به آتش بسوزانید.

[11]و آن را بدین طور بخورید: کمر شما بسته، و نعلین بر پایهای شما، و عصا در دست شما، و آن را به تعجیل بخورید، چونکه فصح *خداوند* است.

[12]«و در آن شب از زمین مصر عبور خواهم کرد، و همه نخست‌زادگان زمین مصر را از انسان و بهایم خواهم زد، و بر تمامی خدایان مصر داوری خواهم کرد. من یهوه هستم. [13]و آن خون، علامتی برای شما خواهد بود، بر خانه‌هایی که در آنها می‌باشید. و چون خون را ببینم، از شما خواهم گذشت و هنگامی که زمین مصر را می‌زنم، آن بلا برای هلاک شما بر شما نخواهد آمد. [14]و آن روز، شما را برای یادگاری خواهد بود، و در آن، عیدی برای *خداوند* نگاه دارید، و آن را به قانون ابدی، نسلا بعد نسل عید نگاه دارید.

[15]هفت روز نان فطیر خورید، در روز اول خمیرمایه را از خانه‌های خود بیرون کنید، زیرا هر که از روز نخستین تا روز هفتمین چیزی خمیر شده بخورد، آن شخص از اسرائیل منقطع گردد. [16]و در روز اول، محفل مقدس، و در روز هفتم، محفل مقدس برای شما خواهد بود. در آنها هیچ کار کرده نشود جز آنچه هر کس باید بخورد؛ آن فقط در میان شما کرده شود. [17]پس عید فطیر را نگاه دارید، زیرا که در همان روز لشکرهای شما را از زمین مصر بیرون آوردم. بنابراین، این روز را در نسلهای خود به فریضه ابدی نگاه دارید. [18]در ماه اول در روز چهاردهم ماه، در شام، نان فطیر بخورید، تا شام بیست و یکم ماه. [19]هفت روز خمیرمایه در خانه‌های شما یافت نشود، زیرا هر که چیزی خمیر شده بخورد، آن شخص از جماعت اسرائیل منقطع گردد، خواه غریب باشد خواه بومی آن زمین. [20]هیچ چیز خمیر شده مخورید، در همه مساکن خود فطیر بخورید.»

[21]پس موسی جمیع مشایخ اسرائیل را خوانده، بدیشان گفت: «بروید و بره‌ای برای خود موافق خاندانهای خویش بگیرید، و فصح را ذبح نمایید. [22]و دسته‌ای از زوفا گرفته، در خونی که در طشت است فروبرید، و بر سر در و دو قایمه آن، از خونی که در طشت است بزنید، و کسی از شما از در خانه خود تا صبح بیرون نرود. [23]زیرا *خداوند* عبور خواهد کرد تا مصریان را بزند و چون خون را بر سردر و دو قایمه‌اش بیند، همانا *خداوند* از در گذرد و نگذارد که هلاک کننده به خانه‌های شما درآید تا شما را بزند. [24]و این امر را برای خود و پسران خود به فریضه ابدی نگاه دارید. [25]و هنگامی که داخل زمینی شدید که *خداوند* حسب قول خود، آن را به شما خواهد داد. آنگاه این عبادت را مرعی دارید. [26]و چون پسران شما به شما گویند که این عبادت شما

چیست، [۲۷]گویید این قربانی فصح *خداوند* است، که از خانه‌های بنی‌اسرائیل در مصر عبور کرد،
وقتی که مصریان را زد و خانه‌های ما را خلاصی داد.» پس قوم به روی درافتاده، سجده کردند.
[۲۸]پس بنی‌اسرائیل رفته، آن را کردند، چنانکه *خداوند* به موسی و هارون امر فرموده بود، همچنان
کردند. [۲۹]و واقع شد که در نصف شب، *خداوند* همه نخست‌زادگان زمین مصر را، از نخست‌زاده
فرعون که بر تخت نشسته بود تا نخست‌زاده اسیری که در زندان بود، و همه نخست‌زاده‌های
بهایم را زد.

[۳۰]و در آن شب فرعون و همه بندگانش و جمیع مصریان برخاستند و نعره عظیمی در
مصر برپا شد، زیرا خانه‌ای نبود که در آن میتی نباشد. [۳۱]و موسی و هارون را در شب طلبیده،
گفت: «برخیزید! و از میان قوم من بیرون شوید، هم شما و جمیع بنی‌اسرائیل! و رفته، *خداوند* را
عبادت نمایید، چنانکه گفتید. [۳۲]گله‌ها و رمه‌های خود را نیز چنانکه گفتید، برداشته، بروید و مرا
نیز برکت دهید.» [۳۳]و مصریان نیز بر قوم الحاح نمودند تا ایشان را بزودی از زمین روانه کنند،
زیرا گفتند ما همه مرده‌ایم. [۳۴]و قوم، آرد سرشته خود را پیش از آنکه خمیر شود برداشتند، و
تغارهای خویش را در رختها بر دوش خود بستند. [۳۵]و بنی‌اسرائیل به قول موسی عمل کرده، از
مصریان آلات نقره و آلات طلا و رختها خواستند. [۳۶]و *خداوند* قوم را در نظر مصریان مکرم
ساخت، که هرآنچه خواستند بدیشان دادند. پس مصریان را غارت کردند.

[۳۷]و بنی‌اسرائیل از رعمسیس به سکوت کوچ کردند، قریب ششصدهزار مرد پیاده، سوای
اطفال. [۳۸]و گروهی مختلفه بسیار نیز همراه ایشان بیرون رفتند، و گله‌ها و رمه‌ها و مواشی بسیار
سنگین. [۳۹]و از آرد سرشته، که از مصر بیرون آورده بودند، قرصهای فطیر پختند، زیرا خمیر نشده
بود، چونکه از مصر رانده شده بودند، و نتوانستند درنگ کنند، و زاد سفر نیز برای خود مهیا
نکرده بودند.

[۴۰]و توقف بنی‌اسرائیل که در مصر کرده بودند، چهارصد و سی سال بود. [۴۱]و بعد از
انقضای چهار صد و سی سال در همان روز به وقوع پیوست که جمیع لشکرهای خدا از زمین مصر
بیرون رفتند. [۴۲]این است شبی که برای *خداوند* باید نگاه داشت، چون ایشان را از زمین مصر
بیرون آورد. این همان شب *خداوند* است که بر جمیع بنی‌اسرائیل نسلا بعد نسل واجب است که
آن را نگاه دارند.

[۴۳]و *خداوند* به موسی و هارون گفت: «این است فریضه فصح که هیچ بیگانه از آن نخورد.

۴۴ و اما هر غلام زرخرید، او را ختنه کن و پس آن را بخورد. ۴۵نزیل و مزدور آن را نخورند.
۴۶در یک خانه خورده شود، و چیزی از گوشتش از خانه بیرون مبر، و استخوانی از آن مشکنید.
۴۷تمامی جماعت بنی‌اسرائیل آن را نگاه بدارند. ۴۸و اگر غریبی نزد تو نزیل شود، و بخواهد فصح
را برای *خداوند* مرعی بدارد، تمامی ذکورانش مختون شوند، و بعد از آن نزدیک آمده، آن را نگاه
دارد، و مانند بومی زمین خواهد بود؛ و اما هر نامختون از آن نخورد. ۴۹یک قانون خواهد بود برای
اهل وطن و بجهت غریبی که در میان شما نزیل شود.»

۵۰پس تمامی بنی‌اسرائیل این را کردند؛ چنانکه *خداوند* به موسی و هارون امر فرموده بود،
عمل نمودند. ۵۱و واقع شد که *خداوند* در همان روز بنی‌اسرائیل را با لشکرهای ایشان از زمین
مصر بیرون آورد.

۱۳ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۲«هر نخست‌زاده‌ای را که رحم را
بگشاید، در میان بنی‌اسرائیل، خواه از انسان خواه از بهایم، تقدیس نما؛ او از آن من است.» ۳و
موسی به قوم گفت: «این روز را که از مصر از خانه غلامی بیرون آمدید، یاد دارید، زیرا *خداوند*
شما را به قوت دست از آنجا بیرون آورد، پس نان خمیر، خورده نشود. ۴این روز، در ماه ابیب
بیرون آمدید. ۵و هنگامی که *خداوند* تو را به زمین کنعانیان و حتیان و اموریان و حویان و
یبوسیان داخل کند، که با پدران تو قسم خورد که آن را به تو بدهد، زمینی که به شیر و شهد
جاری است، آنگاه این عبادت را در این ماه بجا بیاور. ۶هفت روز نان فطیر بخور، و در روز
هفتمین عید *خداوند* است. ۷هفت روز نان فطیر خورده شود، و هیچ چیز خمیر شده نزد تو دیده
نشود، و خمیر مایه نزد تو در تمامی حدودت پیدا نشود. ۸و در آن روز پسر خود را خبر داده،
بگو: این است به سبب آنچه *خداوند* به من کرد، وقتی که از مصر بیرون آمدم. ۹و این برای تو
علامتی بر دستت خواهد بود و تذکره‌ای در میان دو چشمت، تا شریعت *خداوند* در دهانت باشد.
زیرا *خداوند* تو را به دست قوی از مصر بیرون آورد. ۱۰و این فریضه را در موسمش سال به سال
نگاه دار.

۱۱«و هنگامی که *خداوند* تو را به زمین کنعانیان درآورد، چنانکه برای تو و پدرانت قسم
خورد، و آن را به تو بخشد، ۱۲آنگاه هر چه رحم را گشاید، آن را برای خدا جدا بساز، و هر

نخست‌زاده‌ای از بچه‌های بهایم که از آن توست، نرینه‌ها از آن *خداوند* باشد. ۱۳و هر نخست‌زاده
الاغ را به بره‌ای فدیه بده، و اگر فدیه ندهی گردنش را بشکن، و هر نخست‌زاده انسان را از
پسرانت فدیه بده. ۱۴و در زمان آینده چون پسرت از تو سؤال کرده، گوید که این چیست، او را
بگو، یهوه ما را به قوت دست از مصر، از خانه غلامی بیرون آورد. ۱۵و چون فرعون از رها کردن
ما دل خود را سخت ساخت، واقع شد که *خداوند* جمیع نخست‌زادگان مصر را از نخست‌زاده
انسان تا نخست‌زاده بهایم کشت. بنابراین من همه نرینه‌ها را که رحم را گشایند، برای *خداوند*
ذبح می‌کنم، لیکن هر نخست‌زاده‌ای از پسران خود را فدیه می‌دهم. ۱۶و این علامتی بر دستت و
عصابه‌ای در میان چشمان تو خواهد بود، زیرا *خداوند* ما را بقوت دست از مصر بیرون آورد.»

۱۷و واقع شد که چون فرعون قوم را رها کرده بود، خدا ایشان را از راه زمین فلسطینیان
رهبری نکرد، هرچند آن نزدیکتر بود. زیرا خدا گفت: «مبادا که چون قوم جنگ بینند، پشیمان
شوند و به مصر برگردند.» ۱۸اما خدا قوم را از راه صحرای دریای قلزم دور گردانید. پس
بنی‌اسرائیل مسلح شده، از زمین مصر برآمدند. ۱۹و موسی استخوانهای یوسف را با خود برداشت،
زیرا که او بنی‌اسرائیل را قسم سخت داده، گفته بود: «هرآینه خدا از شما تفقد خواهد نمود و
استخوانهای مرا از اینجا با خود خواهید برد.» ۲۰و از سکوت کوچ کرده، در ایتام به کنار صحرا
اردو زدند. ۲۱و *خداوند* در روز، پیش روی قوم در ستون ابر می‌رفت تا راه را به ایشان دلالت کند،
و شبانگاه در ستون آتش، تا ایشان را روشنایی بخشد، و روز و شب راه روند. ۲۲و ستون ابر را در
روز و ستون آتش را در شب، از پیش روی قوم برنداشت.

۱۴ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۲«به بنی‌اسرائیل بگو که برگردیده،
برابر فم‌الحیروت در میان مجدل و دریا اردو زنند. و در مقابل بعل صفون، در برابر آن به کنار
دریا اردو زنید. ۳و فرعون درباره بنی‌اسرائیل خواهد گفت: در زمین گرفتار شده‌اند، و صحرا آنها
را محصور کرده است. ۴و دل فرعون را سخت گردانم تا ایشان را تعاقب کند، و در فرعون و
تمامی لشکرش جلال خود را جلوه دهم، تا مصریان بدانند که من یهوه هستم.» پس چنین کردند.
۵و به پادشاه مصر گفته شد که قوم فرار کردند، و دل فرعون و بندگانش بر قوم متغیر شد، پس
گفتند: «این چیست که کردیم که بنی‌اسرائیل را از بندگی خود رهایی دادیم؟» ۶پس ارابه خود را

بیاراست، و قوم خود را با خود برداشت، [۷]و ششصد ارابه برگزیده برداشت، و همه ارابه‌های مصر
را و سرداران را بر جمیع آنها. [۸]و *خداوند* دل فرعون، پادشاه مصر را سخت ساخت تا بنی‌اسرائیل
را تعاقب کرد. و بنی‌اسرائیل به دست بلند بیرون رفتند.

[۹]و مصریان با تمامی اسبان و ارابه‌های فرعون و سوارانش و لشکرش در عقب ایشان
تاخته، بدیشان دررسیدند، وقتی که به کنار دریا نزد فم‌الحیروت، برابر بعل صفون فرود آمده
بودند. [۱۰]و چون فرعون نزدیک شد، بنی‌اسرائیل چشمان خود را بالا کرده، دیدند که اینک
مصریان از عقب ایشان می‌آیند. پس بنی‌اسرائیل سخت بترسیدند، و نزد *خداوند* فریاد برآوردند،
[۱۱]و به موسی گفتند: «آیا در مصر قبرها نبود که ما را برداشته‌ای تا در صحرا بمیریم؟ این چیست
به ما کردی که ما را از مصر بیرون آوردی؟ [۱۲]آیا این آن سخن نیست که به تو در مصر گفتیم
که ما را بگذار تا مصریان را خدمت کنیم؟ زیرا که ما را خدمت مصریان بهتر است از مردن در
صحرا!»

[۱۳]موسی به قوم گفت: «مترسید! بایستید و نجات *خداوند* را ببینید، که امروز آن را برای
شما خواهد کرد، زیرا مصریان را که امروز دیدید تا به ابد دیگر نخواهید دید. [۱۴]*خداوند* برای شما
جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید.»

[۱۵]و *خداوند* به موسی گفت: «چرا نزد من فریاد می‌کنی؟ بنی‌اسرائیل را بگو که کوچ کنند.
[۱۶]و اما تو عصای خود را برافراز و دست خود را بر دریا دراز کرده، آن را منشق کن، تا
بنی‌اسرائیل از میان دریا بر خشکی راه سپر شوند. [۱۷]و اما من اینک، دل مصریان را سخت
می‌سازم، تا از عقب ایشان بیایند، و از فرعون و تمامی لشکر او و ارابه‌ها و سوارانش جلال خواهم
یافت. [۱۸]و مصریان خواهند دانست که من یهوه هستم، وقتی که از فرعون و ارابه‌هایش و
سوارانش جلال یافته باشم.»

[۱۹]و فرشته خدا که پیش اردوی اسرائیل می‌رفت، حرکت کرده، از عقب ایشان خرامید، و
ستون ابر از پیش ایشان نقل کرده، در عقب ایشان بایستاد. [۲۰]و میان اردوی مصریان و اردوی
اسرائیل آمده، از برای آنها ابر و تاریکی می‌بود، و اینها را در شب روشنایی می‌داد که تمامی شب
نزدیک یکدیگر نیامدند. [۲۱]پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد و *خداوند* دریا را به باد
شرقی شدید، تمامی آن شب برگردانیده، دریا را خشک ساخت و آب منشق گردید. [۲۲]و
بنی‌اسرائیل در میان دریا بر خشکی می‌رفتند و آبها برای ایشان بر راست و چپ، دیوار بود. [۲۳]و

مصریان با تمامی اسبان و ارابه‌ها و سواران فرعون از عقب ایشان تاخته، به میان دریا درآمدند.
[۲۴]ودر پاس سحری واقع شد که *خداوند* بر اردوی مصریان از ستون آتش و ابر نظر انداخت، و
اردوی مصریان را آشفته کرد. [۲۵]و چرخهای ارابه‌های ایشان را بیرون کرد، تا آنها را به سنگینی
برانند و مصریان گفتند: «از حضور بنی‌اسرائیل بگریزیم! زیرا *خداوند* برای ایشان با مصریان جنگ
می‌کند.»

[۲۶]و *خداوند* به موسی گفت: «دست خود را بر دریا دراز کن، تا آبها بر مصریان برگردد، و
بر ارابه‌ها و سواران ایشان.» [۲۷]پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد، و به وقت طلوع صبح،
دریا به جریان خود برگشت، و مصریان به مقابلش گریختند، و *خداوند* مصریان را در میان دریا
به زیر انداخت. [۲۸]و آبها برگشته، عرابه‌ها و سواران و تمام لشکر فرعون را که از عقب ایشان به
دریا درآمده بودند، پوشانید، که یکی از ایشان هم باقی نماند. [۲۹]اما بنی‌اسرائیل در میان دریا به
خشکی رفتند، و آبها برای ایشان دیواری بود به طرف راست و به طرف چپ. [۳۰]و در آن روز
خداوند اسرائیل را از دست مصریان خلاصی داد و اسرائیل مصریان را به کنار دریا مرده دیدند.
[۳۱]و اسرائیل آن کار عظیمی را که *خداوند* به مصریان کرده بود دیدند، و قوم از *خداوند* ترسیدند،
و به *خداوند* و به بنده او موسی ایمان آوردند.

۱۵ آنگاه موسی و بنی‌اسرائیل این سرود را برای *خداوند* سراییده، گفتند که:

«یهوه را سرود می‌خوانم زیرا که با جلال مظفر شده است.
اسب و سوارش را به دریا انداخت.
[۲]*خداوند* قوت و تسبیح من است.
و او نجات من گردیده است.
این خدای من است، پس او را تمجید می‌کنم.
خدای پدر من است، پس او را متعال می‌خوانم.
[۳]*خداوند* مرد جنگی است.
نام او یهوه است.
[۴]ارابه‌ها و لشکر فرعون را به دریا انداخت.

مبارزان برگزیده او در دریای قلزم غرق شدند.
۵لجه‌ها ایشان را پوشانید.
مثل سنگ به ژرفیها فرو رفتند.
۶دست راست تو ای *خداوند*، به قوت جلیل گردیده.
دست راست تو ای *خداوند*، دشمن را خرد شکسته است،
۷و به کثرت جلال خود خصمان را منهدم ساخته‌ای.
غضب خود را فرستاده، ایشان را چون خاشاک سوزانیده‌ای،
۸و به نفخه بینی تو آبها فراهم گردید.
و موجها مثل توده بایستاد و لجه‌ها در میان دریا منجمد گردید.
۹دشمن گفت تعاقب می‌کنم و ایشان را فرو می‌گیرم،
و غارت را تقسیم کرده، جانم از ایشان سیر خواهد شد.
شمشیر خود را کشیده، دست من ایشان را هلاک خواهد ساخت،
۱۰و چون به نفخه خود دمیدی، دریا ایشان را پوشانید.
مثل سرب در آبهای زورآور غرق شدند. ۱۱کیست مانند تو ای *خداوند* در میان خدایان؟ کیست
مانند تو جلیل در قدوسیت؟
تو مهیب هستی در تسبیح خود و صانع عجایب! ۱۲چون دست راست خود را دراز کردی، زمین
ایشان را فرو برد.
۱۳این قوم خویش را که فدیه دادی، به رحمانیت خود، رهبری نمودی.
ایشان را به قوت خویش به سوی مسکن قدس خود هدایت کردی.
۱۴امتها چون شنیدند، مضطرب گردیدند.
لرزه بر سکنه فلسطین مستولی گردید.
۱۵آنگاه امرای ادوم در حیرت افتادند.
و اکابر موآب را لرزه فرو گرفت، و جمیع سکنه کنعان گداخته گردیدند.
۱۶ترس و هراس، ایشان را فروگرفت.
از بزرگی بازوی تو مثل سنگ ساکت شدند،
تا قوم تو ای *خداوند* عبور کنند،

تا این قومی که تو خریده‌ای، عبور کنند.
[۱۷]ایشان را داخل ساخته، در جبل میراث خود غرس خواهی کرد، به مکانی که تو ای *خداوند* مسکن خود ساخته‌ای، یعنی آن مقام مقدسی که دستهای تو ای *خداوند* مستحکم کرده است.
[۱۸]*خداوند* سلطنت خواهد کرد تا ابدالآباد.»

[۱۹]زیرا که اسبهای فرعون با ارابه‌ها و سوارانش به دریا درآمدند، و *خداوند* آب دریا را بر ایشان برگردانید. اما بنی‌اسرائیل از میان دریا به خشکی رفتند.

[۲۰]و مریم نبیه، خواهر هارون، دف را به دست خود گرفته، و همه زنان از عقب وی دفها گرفته، رقص کنان بیرون آمدند. [۲۱]پس مریم در جواب ایشان گفت: «*خداوند* را بسرایید، زیرا که با جلال مظفر شده است؛ اسب و سوارش را به دریا انداخت.»

[۲۲]پس موسی اسرائیل را از بحر قلزم کوچانید، و به صحرای شور آمدند، و سه روز در صحرا می‌رفتند و آب نیافتند. [۲۳]پس به ماره رسیدند، و از آب ماره نتوانستند نوشید زیرا که تلخ بود. از این سبب، آن را ماره نامیدند. [۲۴]و قوم بر موسی شکایت کرده، گفتند: «چه بنوشیم؟» [۲۵]چون نزد *خداوند* استغاثه کرد، *خداوند* درختی بدو نشان داد، پس آن را به آب انداخت و آب شیرین گردید. و در آنجا فریضه‌ای و شریعتی برای ایشان قرار داد، و در آنجا ایشان را امتحان کرد. [۲۶]و گفت: «هرآینه اگر قول یهوه، خدای خود را بشنوی، و آنچه را در نظر او راست است بجا آوری، و احکام او را بشنوی، و تمامی فرایض او را نگاه داری، همانا هیچ یک از همه مرضهایی را که بر مصریان آورده‌ام بر تو نیاورم، زیرا که من یهوه، شفا دهنده تو هستم.» [۲۷]پس به ایلیم آمدند، و در آنجا دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود، و در آنجا نزد آب خیمه زدند.

۱۶

پس تمامی جماعت بنی‌اسرائیل از ایلیم کوچ کرده، به صحرای سین که در میان ایلیم و سینا است در روز پانزدهم از ماه دوم، بعد از بیرون آمدن ایشان از زمین مصر، رسیدند. [۲]و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل در آن صحرا بر موسی و هارون شکایت کردند. [۳]و بنی‌اسرائیل بدیشان گفتند: «کاش که در زمین مصر به دست *خداوند* مرده بودیم، وقتی که نزد دیگهای گوشت می‌نشستیم و نان را سیر می‌خوردیم، زیرا که ما را بدین صحرا بیرون آوردید، تا تمامی این جماعت را به گرسنگی بکشید.»

۴آنگاه *خداوند* به موسی گفت: «همانا من نان از آسمان برای شما بارانم، و قوم رفته،
کفایت هر روز را در روزش گیرند، تا ایشان را امتحان کنم که بر شریعت من رفتار می‌کنند یا نه.
۵و واقع خواهد شد در روز ششم، که چون آنچه را که آورده باشند درست نمایند، همانا دوچندان
آن خواهد بود که هر روز برمی‌چیدند.» ۶و موسی و هارون به همه بنی‌اسرائیل گفتند: «شامگاهان
خواهید دانست که *خداوند* شما را از زمین مصر بیرون آورده است. ۷و بامدادان جلال *خداوند* را
خواهید دید، زیرا که او شکایتی را که بر *خداوند* کرده‌اید شنیده است، و ما چیستیم که بر ما
شکایت می‌کنید؟» ۸و موسی گفت: «این خواهد بود چون *خداوند*، شامگاه شما را گوشت دهد تا
بخورید، و بامداد نان، تا سیر شوید، زیرا *خداوند* شکایتهای شما را که بر وی کرده‌اید شنیده است،
و ما چیستیم؟ بر ما نی، بلکه بر *خداوند* شکایت نموده‌اید.» ۹و موسی به هارون گفت: «به تمامی
جماعت بنی‌اسرائیل بگو به حضور *خداوند* نزدیک بیایید، زیرا که شکایتهای شما را شنیده است.»
۱۰و واقع شد که چون هارون به تمامی جماعت بنی‌اسرائیل سخن گفت، به سوی صحرا
نگریستند و اینک جلال *خداوند* در ابر ظاهر شد. ۱۱و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت:
۱۲«شکایتهای بنی‌اسرائیل را شنیده‌ام، پس ایشان را خطاب کرده، بگو: در عصر گوشت خواهید
خورد، و بامداد از نان سیر خواهید شد تا بدانید که من یهوه خدای شما هستم.» ۱۳و واقع شد که
در عصر، سلوی' برآمده، لشکرگاه را پوشانیدند، و بامدادان شبنم گرداگرد اردو نشست. ۱۴و چون
شبنمی که نشسته بود برخاست، اینک بر روی صحرا چیزی دقیق، مدور و خرد، مثل ژاله بر
زمین بود. ۱۵و چون بنی‌اسرائیل این را دیدند به یکدیگر گفتند که این من است، زیرا که ندانستند
چه بود. موسی به ایشان گفت: «این آن نان است که *خداوند* به شما می‌دهد تا بخورید. ۱۶این
است امری که *خداوند* فرموده است، که هر کس به قدر خوراک خود از این بگیرد، یعنی یک
عومر برای هر نفر به حسب شماره نفوس خویش، هر شخص برای کسانی که در خیمه او باشند
بگیرد.» ۱۷پس بنی‌اسرائیل چنین کردند، بعضی زیاد و بعضی کم برچیدند. ۱۸اما چون به عومر
پیمودند، آنکه زیاد برچیده بود، زیاده نداشت، و آنکه کم برچیده بود، کم نداشت، بلکه هر کس
به قدر خوراکش برچیده بود. ۱۹و موسی بدیشان گفت: «زنهار کسی چیزی از این تا صبح نگاه
ندارد.» ۲۰ لکن به موسی گوش ندادند، بلکه بعضی چیزی از آن تا صبح نگاه داشتند. و کرمها بهم
رسانیده، متعفن گردید، و موسی بدیشان خشمناک شد.

[۲۱]و هر صبح، هر کس به قدر خوراک خود برمی‌چید، و چون آفتاب گرم می‌شد،
می‌گداخت. [۲۲]و واقع شد در روز ششم که نان مضاعف، یعنی برای هر نفری دو عومر برچیدند.
پس همه رؤسای جماعت آمده، موسی را خبر دادند. [۲۳]او بدیشان گفت: «این است آنچه *خداوند*
گفت، که فردا آرامی است، و سبت مقدس *خداوند*. پس آنچه بر آتش باید پخت بپزید، و آنچه
در آب باید جوشانید بجوشانید، و آنچه باقی باشد، برای خود ذخیره کرده، بجهت صبح نگاه
دارید.» [۲۴]پس آن را تا صبح ذخیره کردند، چنانکه موسی فرموده بود، و نه متعفن گردید و نه
کرم در آن پیدا شد. [۲۵]و موسی گفت: «امروز این را بخورید زیرا که امروز سبت *خداوند* است، و
در این روز آن را در صحرا نخواهید یافت. [۲۶]شش روز آن را برچینید، و روز هفتمین، سبت است.
در آن نخواهد بود.» [۲۷]و واقع شد که در روز هفتم، بعضی از قوم برای برچیدن بیرون رفتند، اما
نیافتند. [۲۸]و *خداوند* به موسی گفت: «تا به کی از نگاه داشتن وصایا و شریعت من ابا می‌نمایید؟
[۲۹]ببینید چونکه *خداوند* سبت را به شما بخشیده است، از این سبب در روز ششم، نان دو روز را
به شما می‌دهد، پس هر کس در جای خود بنشیند و در روز هفتم هیچ کس از مکانش بیرون
نرود.» [۳۰]پس قوم در روز هفتمین آرام گرفتند.
[۳۱]و خاندان اسرائیل آن را من نامیدند، و آن مثل تخم گشنیز سفید بود، و طعمش مثل
قرصهای عسلی. [۳۲]و موسی گفت: «این امری است که *خداوند* فرموده است که عومری از آن پر
کنی، تا در نسلهای شما نگاه داشته شود، تا آن نان را ببینند که در صحرا، وقتی که شما را از
زمین مصر بیرون آوردم، آن را به شما خورانیدم.» [۳۳]پس موسی به هارون گفت: «ظرفی بگیر، و
عومری پر از من در آن بنه و آن را به حضور *خداوند* بگذار، تا در نسلهای شما نگاه داشته شود.»
[۳۴]چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده بود، همچنان هارون آن را پیش (تابوت) شهادت گذاشت
تا نگاه داشته شود. [۳۵]و بنی‌اسرائیل مدت چهل سال من را می‌خوردند، تا به زمین آباد رسیدند،
یعنی تا به سرحد زمین کنعان داخل شدند، خوراک ایشان من بود. [۳۶]و اما عومر، ده یک ایفه
است.

۱۷ و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل به حکم *خداوند* طی منازل کرده، از صحرای
سین کوچ کردند، و در رفیدیم اردو زدند، و آب نوشیدن برای قوم نبود. [۲]و قوم با موسی منازعه

کرده، گفتند: «ما را آب بدهید تا بنوشیم.» موسی بدیشان گفت: «چرا با من منازعه می‌کنید، و
چرا *خداوند* را امتحان می‌نمایید؟» [3]و در آنجا قوم تشنه آب بودند، و قوم بر موسی شکایت کرده،
گفتند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردی، تا ما و فرزندان و مواشی ما را به تشنگی بکشی؟»
[4]آنگاه موسی نزد *خداوند* استغاثه نموده، گفت: «با این قوم چه کنم؟ نزدیک است مرا سنگسار
کنند.» [5]*خداوند* به موسی گفت: «پیش روی قوم برو، و بعضی از مشایخ اسرائیل را با خود بردار، و
عصای خود را که بدان نهر را زدی به دست خود گرفته، برو. [6]همانا من در آنجا پیش روی تو بر
آن صخره‌ای که در حوریب است، می‌ایستم، و صخره را خواهی زد تا آب از آن بیرون آید، و قوم
بنوشند.» پس موسی به حضور مشایخ اسرائیل چنین کرد. [7]و آن موضع را مسه و مریبه نامید، به
سبب منازعه بنی‌اسرائیل، و امتحان کردن ایشان *خداوند* را، زیرا گفته بودند: «آیا *خداوند* در میان
ما هست یا نه؟»

[8]پس عمالیق آمده، در رفیدیم با اسرائیل جنگ کردند. [9]و موسی به یوشع گفت: «مردان
برای ما برگزین و بیرون رفته، با عمالیق مقاتله نما، و بامدادان من عصای خدا را به دست گرفته،
بر قله کوه خواهم ایستاد.» [10]پس یوشع بطوری که موسی او را امر فرموده بود کرد، تا با عمالیق
محاربه کند. و موسی و هارون و حور بر قله کوه برآمدند.

[11]و واقع شد که چون موسی دست خود را برمی‌افراشت، اسرائیل غلبه می‌یافتند و چون
دست خود را فرو می‌گذاشت، عمالیق چیره می‌شدند. [12]و دستهای موسی سنگین شد. پس ایشان
سنگی گرفته، زیرش نهادند که بر آن بنشیند. و هارون و حور، یکی از این طرف و دیگری از آن
طرف، دستهای او را بر می‌داشتند، و دستهایش تا غروب آفتاب برقرار ماند. [13]و یوشع، عمالیق و
قوم او را به دم شمشیر منهزم ساخت.

[14]پس *خداوند* به موسی گفت: «این را برای یادگاری در کتاب بنویس، و به سمع یوشع
برسان که هرآینه ذکر عمالیق را از زیر آسمان محو خواهم ساخت.» [15]و موسی مذبحی بنا کرد و
آن را یهوه نسی نامید. [16]و گفت: «زیرا که دست بر تخت *خداوند* است، که *خداوند* را جنگ با
عمالیق نسلا بعد نسل خواهد بود.»

۱۸ و چون یترون، کاهن مدیان، پدر زن موسی، آنچه را که خدا با موسی و قوم
خود، اسرائیل کرده بود شنید که *خداوند* چگونه اسرائیل را از مصر بیرون آورده بود، [۲]آنگاه
یترون پدرزن موسی، صفوره، زن موسی را برداشت، بعد از آنکه او را پس فرستاده بود. [۳]و دو
پسر او را که یکی را جرشون نام بود، زیرا گفت: «در زمین بیگانه غریب هستم،» [۴]و دیگری را
الیعازر نام بود، زیرا گفت: «که خدای پدرم مددکار من بوده، مرا از شمشیر فرعون رهانید.»
[۵]پس یترون، پدر زن موسی، با پسران و زوجه‌اش نزد موسی به صحرا آمدند، در جایی که
او نزد کوه خدا خیمه زده بود. [۶]و به موسی خبر داد که من یترون، پدر زن تو با زن تو و دو
پسرش نزد تو آمده‌ایم. [۷]پس موسی به استقبال پدر زن خود بیرون آمد و او را تعظیم کرده،
بوسید و سلامتی یکدیگر را پرسیده، به خیمه درآمدند. [۸]و موسی پدر زن خود را از آنچه *خداوند*
به فرعون و مصریان به خاطر اسرائیل کرده بود خبر داد، و از تمامی مشقتی که در راه بدیشان
واقع شده، *خداوند* ایشان را از آن رهانیده بود. [۹]و یترون شاد گردید، به سبب تمامی احسانی که
خداوند به اسرائیل کرده، و ایشان را از دست مصریان رهانیده بود. [۱۰]و یترون گفت: «متبارک
است *خداوند* که شما را از دست مصریان و از دست فرعون خلاصی داده است، و قوم خود را از
دست مصریان رهانیده. [۱۱]الآن دانستم که یهوه از جمیع خدایان بزرگتر است، خصوصا در همان
امری که بر ایشان تکبر می‌کردند. [۱۲]و یترون، پدر زن موسی، قربانی سوختنی و ذبایح برای خدا
گرفت، و هارون و جمیع مشایخ اسرائیل آمدند تا با پدر زن موسی به حضور خدا نان بخورند.
[۱۳]بامدادان واقع شد که موسی برای داوری قوم بنشست، و قوم به حضور موسی از صبح تا
شام ایستاده بودند. [۱۴]و چون پدر زن موسی آنچه را که او به قوم می‌کرد دید، گفت: «این چه کار
است که تو با قوم می‌نمایی؟ چرا تو تنها می‌نشینی و تمامی قوم نزد تو از صبح تا شام
می‌ایستند؟» [۱۵]موسی به پدر زن خود گفت که «قوم نزد من می‌آیند تا از خدا مسألت نمایند.
[۱۶]هرگاه ایشان را دعوی شود، نزد من می‌آیند، و میان هر کس و همسایه‌اش داوری می‌کنم، و
فرایض و شرایع خدا را بدیشان تعلیم می‌دهم.» [۱۷]پدر زن موسی به وی گفت: «کاری که تو
می‌کنی، خوب نیست. [۱۸]هرآینه تو و این قوم نیز که با تو هستند، خسته خواهید شد، زیرا که این
امر برای تو سنگین است. تنها این را نمی‌توانی کرد. [۱۹]اکنون سخن مرا بشنو. تو را پند می‌دهم و
خدا با تو باد؛ و تو برای قوم به حضور خدا باش، و امور ایشان را نزد خدا عرضه دار. [۲۰]و فرایض

و شرایع را بدیشان تعلیم ده، و طریقی را که بدان می‌باید رفتار نمود، و عملی را که می‌باید کرد،
بدیشان اعلام نما. [۲۱]و از میان تمامی قوم، مردان قابل را که خداترس و مردان امین، که از
رشوت نفرت کنند، جستجو کرده، بر ایشان بگمار، تا رؤسای هزاره و رؤسای صده و رؤسای پنجاه
و رؤسای ده باشند. [۲۲]تا بر قوم پیوسته داوری نمایند، و هر امر بزرگ را نزد تو بیاورند، و هر امر
کوچک را خود فیصل دهند. بدین طور بار خود را سبک خواهی کرد، و ایشان با تو متحمل آن
خواهند شد. [۲۳]اگر این کار را بکنی و خدا تو را چنین امر فرماید، آنگاه یارای استقامت خواهی
داشت، و جمیع این قوم نیز به مکان خود به سلامتی خواهند رسید.»

[۲۴]پس موسی سخن پدر زن خود را اجابت کرده، آنچه او گفته بود به عمل آورد. [۲۵]و
موسی مردان قابل از تمامی اسرائیل انتخاب کرده، ایشان را رؤسای قوم ساخت، رؤسای هزاره و
رؤسای صده و رؤسای پنجاه و رؤسای ده. [۲۶]و در داوری قوم پیوسته مشغول می‌بودند. هر امر
مشکل را نزد موسی می‌آوردند، و هر دعوی کوچک را خود فیصل می‌دادند. [۲۷]و موسی پدر زن
خود را رخصت داد و او به ولایت خود رفت.

۱۹

و در ماه سوم از بیرون آمدن بنی‌اسرائیل از زمین مصر، در همان روز به
صحرای سینا آمدند. [۲]و از رفیدیم کوچ کرده، به صحرای سینا رسیدند، و در بیابان اردو زدند، و
اسرائیل در آنجا در مقابل کوه فرود آمدند. [۳]و موسی نزد خدا بالا رفت، و *خداوند* از میان کوه او
را ندا درداد و گفت: «به خاندان یعقوب چنین بگو، و بنی‌اسرائیل را خبر بده: [۴]شما آنچه را که من
به مصریان کردم، دیده‌اید، و چگونه شما را بر بالهای عقاب برداشته، نزد خود آورده‌ام. [۵]و اکنون
اگر آواز مرا فی‌الحقیقه بشنوید، و عهد مرا نگاه دارید، همانا خزانه خاص من از جمیع قومها
خواهید بود. زیرا که تمامی جهان، از آن من است.

[۶]و شما برای من مملکت کهنه و امت مقدس خواهید بود. این است آن سخنانی که به
بنی‌اسرائیل می‌باید گفت.» [۷]پس موسی آمده، مشایخ قوم را خواند، و همه این سخنان را که
خداوند او را فرموده بود، بر ایشان القا کرد. [۸]و تمامی قوم به یک زبان در جواب گفتند: «آنچه
خداوند امر فرموده است، خواهیم کرد.» و موسی سخنان قوم را باز به *خداوند* عرض کرد.

[9]و *خداوند* به موسی گفت: «اینک من در ابرمظْلم نزد تو می‌آیم، تا هنگامی که به تو سخن
گویم قوم بشنوند، و بر تو نیز همیشه ایمان داشته باشند.» پس موسی سخنان قوم را به *خداوند*
باز گفت. [10]*خداوند* به موسی گفت: «نزد قوم برو و ایشان را امروز و فردا تقدیس نما، و ایشان
رخت خود را بشویند. [11]و در روز سوم مهیا باشید، زیرا که در روز سوم *خداوند* در نظر تمامی
قوم بر کوه سینا نازل شود. [12]و حدود برای قوم از هر طرف قرار ده، و بگو: باحذر باشید از اینکه
به فراز کوه برآیید، یا دامنه آن را لمس نمایید، زیرا هر که کوه را لمس کند، هرآینه کشته شود.
[13]دست بر آن گذارده نشود بلکه یا سنگسار شود یا به تیر کشته شود، خواه بهایم باشد خواه
انسان، زنده نماند. اما چون کرنا نواخته شود، ایشان به کوه برآیند.»

[14]پس موسی از کوه نزد قوم فرود آمده، قوم را تقدیس نمود و رخت خود را شستند. [15]و
به قوم گفت: «در روز سوم حاضر باشید، و به زنان نزدیکی منمایید.» [16]و واقع شد در روز سوم
به وقت طلوع صبح، که رعدها و برقها و ابر غلیظ بر کوه پدید آمد، و آواز کرنای بسیار سخت،
بطوری که تمامی قوم که در لشکرگاه بودند، بلرزیدند. [17]و موسی قوم را برای ملاقات خدا از
لشکرگاه بیرون آورد، و در پایان کوه ایستادند. [18]و تمامی کوه سینا را دود فرو گرفت، زیرا
خداوند در آتش بر آن نزول کرد، و دودش مثل دود کوره‌ای بالا می‌شد، و تمامی کوه سخت
متزلزل گردید.

[19]و چون آواز کرنا زیاده و زیاده سخت نواخته می‌شد، موسی سخن گفت، و خدا او را به
زبان جواب داد. [20]و *خداوند* بر کوه سینا بر قله کوه نازل شد، و *خداوند* موسی را به قله کوه
خواند، و موسی بالا رفت. [21]و *خداوند* به موسی گفت: «پایین برو و قوم را قدغن نما، مبادا نزد
خداوند برای نظر کردن، از حد تجاوز نمایند، که بسیاری از ایشان هلاک خواهند شد. [22]و کهنه
نیز که نزد *خداوند* می‌آیند، خویشتن را تقدیس نمایند، مبادا *خداوند* بر ایشان هجوم آورد.»
[23]موسی به *خداوند* گفت: «قوم نمی‌توانند به فراز کوه سینا آیند، زیرا که تو ما را قدغن کرده،
گفته‌ای کوه را حدود قرار ده و آن را تقدیس نما.» [24]*خداوند* وی را گفت: «پایین برو و تو و
هارون همراهت برآیید، اما کهنه و قوم از حد تجاوز ننمایند، تا نزد *خداوند* بالا بیایند، مبادا بر
ایشان هجوم آورد.» [25]پس موسی نزد قوم فرود شده، بدیشان سخن گفت.

۲۰ و خدا تکلم فرمود و همه این کلمات را بگفت: [۲]«من هستم یهوه، خدای تو،
که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم. [۳]تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد.
[۴]«صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است، و از آنچه پایین در زمین
است، و از آنچه در آب زیر زمین است، برای خود مساز. [۵]نزد آنها سجده مکن، و آنها را عبادت
منما، زیرا من که یهوه، خدای تو می‌باشم، خدای غیور هستم، که انتقام گناه پدران را از پسران تا
پشت سوم و چهارم از آنانی که مرا دشمن دارند می‌گیرم. [۶]و تا هزار پشت بر آنانی که مرا
دوست دارند و احکام مرا نگاه دارند، رحمت می‌کنم.
[۷]«نام یهوه، خدای خود را به باطل مبر، زیرا *خداوند* کسی را که اسم او را به باطل برد،
بی‌گناه نخواهد شمرد.
[۸]«روز سبت را یاد کن تا آن را تقدیس نمایی. [۹]شش روز مشغول باش و همه کارهای خود
را بجا آور. [۱۰]اما روز هفتمین، سبت یهوه، خدای توست. در آن هیچ کار مکن، تو و پسرت و
دخترت و غلامت و کنیزت و بهیمه‌ات و مهمان تو که درون دروازه‌های تو باشد. [۱۱]زیرا که در
شش روز، *خداوند* آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست بساخت، و در روز هفتم آرام
فرمود. از این سبب *خداوند* روز هفتم را مبارک خوانده، آن را تقدیس نمود.
[۱۲]پدر و مادر خود را احترام نما، تا روزهای تو در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌بخشد،
دراز شود.
[۱۳]«قتل مکن.
[۱۴]«زنا مکن.
[۱۵]«دزدی مکن.
[۱۶]«بر همسایه خود شهادت دروغ مده.
[۱۷]«به خانه همسایه خود طمع مورز، و به زن همسایه‌ات و غلامش و کنیزش و گاوش و
الاغش و به هیچ چیزی که از آن همسایه تو باشد، طمع مکن.»
[۱۸]و جمیع قوم رعدها و زبانه‌های آتش و صدای کرنا و کوه را که پر از دود بود دیدند، و
چون قوم این را بدیدند لرزیدند، و از دور بایستادند. [۱۹]و به موسی گفتند: «تو به ما سخن بگو و

خواهیم شنید، اما خدا به ما نگوید، مبادا بمیریم.» [۲۰]موسی به قوم گفت: «مترسید زیرا خدا برای امتحان شما آمده است، تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید.»

[۲۱]پس قوم از دور ایستادند و موسی به ظلمت غلیظ که خدا در آن بود، نزدیک آمد. [۲۲]و *خداوند* به موسی گفت: «به بنی‌اسرائیل چنین بگو: شما دیدید که از آسمان به شما سخن گفتم: [۲۳]با من خدایان نقره مسازید و خدایان طلا برای خود مسازید. [۲۴]مذبحی از خاک برای من بساز، و قربانی‌های سوختنی خود و هدایای سلامتی خود را از گله و رمه خویش بر آن بگذران، در هر جایی که یادگاری برای نام خود سازم، نزد تو خواهم آمد، و تو را برکت خواهم داد. [۲۵]و اگر مذبحی از سنگ برای من سازی، آن را از سنگهای تراشیده بنا مکن، زیرا اگر افزار خود را بر آن بلند کردی، آن را نجس خواهی ساخت. [۲۶]و بر مذبح من از پله‌ها بالا مرو، مبادا عورت تو بر آن مکشوف شود.»

۲۱

«و این است احکامی که پیش ایشان می‌گذاری: [۲]اگر غلام عبری بخری، شش سال خدمت کند، و در هفتمین، بی‌قیمت، آزاد بیرون رود. [۳]اگر تنها آمده، تنها بیرون رود و اگر صاحب زن بوده، زنش همراه او بیرون رود. [۴]اگر آقایش زنی بدو دهد و پسران یا دختران برایش بزاید، آنگاه زن و اولادش از آن آقایش باشند، و آن مرد تنها بیرون رود. [۵]لیکن هرگاه آن غلام بگوید که هرآینه آقایم و زن و فرزندان خود را دوست می‌دارم و نمی‌خواهم که آزاد بیرون روم، [۶]آنگاه آقایش او را به حضور خدا بیاورد، و او را نزدیک در یا قایمه در برساند، و آقایش گوش او را با درفشی سوراخ کند، و او وی را همیشه بندگی نماید.

[۷]«اما اگر شخصی، دختر خود را به کنیزی بفروشد، مثل غلامان بیرون نرود. [۸]هر گاه به نظر آقایش که او را برای خود نامزد کرده است ناپسند آید، بگذارد که او را فدیه دهند، اما هیچ حق ندارد که او را به قوم بیگانه بفروشد، زیرا که بدو خیانت کرده است. [۹]و هرگاه او را به پسر خود نامزد کند، موافق رسم دختران با او عمل نماید. [۱۰]اگر زنی دیگر برای خود گیرد، آنگاه خوراک و لباس و مباشرت او را کم نکند. [۱۱]و اگر این سه چیز را برای او نکند، آنگاه بی‌قیمت و رایگان بیرون رود.

[12]«هر که انسانی را بزند و او بمیرد، هر آینه کشته شود. [13]اما اگر قصد او نداشت، بلکه خدا وی را بدستش رسانید، آنگاه مکانی برای تو معین کنم تا بدانجا فرار کند. [14]لیکن اگر شخصی عمدا بر همسایه خود آید، تا او را به مکر بکشد، آنگاه او را از مذبح من کشیده، به قتل برسان.

[15]«و هر که پدر یا مادر خود را زند، هرآینه کشته شود.

[16]«و هر که آدمی را بدزدد و او را بفروشد یا در دستش یافت شود، هرآینه کشته شود.

[17]«و هر که پدر یا مادر خود را لعنت کند، هرآینه کشته شود.

[18]«و اگر دو مرد نزاع کنند، و یکی دیگری را به سنگ یا به مشت زند، و او نمیرد لیکن بستری شود، [19]اگر برخیزد و با عصا بیرون رود، آنگاه زننده او بی‌گناه شمرده شود، اما عوض بیکاری‌اش را ادا نماید، و خرج معالجه او را بدهد.

[20]«و اگر کسی غلام یا کنیز خود را به عصا بزند، و او زیر دست او بمیرد، هرآینه انتقام او گرفته شود. [21]لیکن اگر یک دو روز زنده بماند، از او انتقام کشیده نشود، زیرا که زرخرید اوست.

[22]«و اگر مردم جنگ کنند، و زنی حامله را بزنند، و اولاد او سقط گردد، و ضرری دیگر نشود، البته غرامتی بدهد موافق آنچه شوهر زن بدو گذارد، و به حضور داوران ادا نماید. [23]و اگر اذیتی دیگر حاصل شود، آنگاه جان به عوض جان بده، [24]و چشم به عوض چشم، و دندان به عوض دندان، و دست به عوض دست، و پا به عوض پا، [25]و داغ به عوض داغ، و زخم به عوض زخم، و لطمه به عوض لطمه.

[26]«و اگر کسی چشم غلام یا چشم کنیز خود را بزند که ضایع شود، او را به عوض چشمش آزاد کند. [27]و اگر دندان غلام یا دندان کنیز خود را بیندازد، او را به عوض دندانش آزاد کند.

[28]«و هرگاه گاوی به شاخ خود مردی یا زنی را بزند که او بمیرد، گاو را البته سنگسار کنند، و گوشتش را نخورند و صاحب گاو بی‌گناه باشد. [29]و لیکن اگر گاو قبل از آن شاخ‌زن می‌بود، و صاحبش آگاه بود، و آن را نگاه نداشت، و او مردی یا زنی را کشت، گاو را سنگسار کنند، و صاحبش را نیز به قتل رسانند. [30]و اگر دیه بر او گذاشته شود، آنگاه برای فدیه جان خود هرآنچه بر او مقرر شود، ادا نماید. [31]خواه پسر خواه دختر را شاخ زده باشد، به حسب این حکم با او عمل کنند. [32]اگر گاو، غلامی یا کنیزی را بزند، سی مثقال نقره به صاحب او داده شود، و گاو سنگسار شود.

۳۳«و اگر کسی چاهی گشاید یا کسی چاهی حفر کند و آن را نپوشاند، و گاوی یا الاغی در آن افتد، ۳۴صاحب چاه عوض او را بدهد، و قیمتش را به صاحبش ادا نماید، و میته از آن او باشد.

۳۵«و اگر گاو شخصی، گاو همسایه او را بزند، و آن بمیرد پس گاو زنده را بفروشند، و قیمت آن را تقسیم کنند، و میته را نیز تقسیم نمایند. ۳۶اما اگر معلوم بوده باشد که آن گاو قبل از آن شاخ‌زن می‌بود، و صاحبش آن را نگاه نداشت، البته گاو به عوض گاو بدهد و میته از آن او باشد.

۲۲

«اگر کسی گاوی یا گوسفندی بدزدد، و آن را بکشد یا بفروشد، به عوض گاو پنج گاو، و به عوض گوسفند چهار گوسفند بدهد.

۲«اگر دزدی در رخنه کردن گرفته شود، و او را بزنند بطوری که بمیرد، بازخواست خون برای او نباشد. ۳اما اگر آفتاب بر او طلوع کرد، بازخواست خون برای او هست. البته مکافات باید داد، و اگر چیزی ندارد، به عوض دزدی که کرد، فروخته شود. ۴اگر چیزی دزدیده شده، از گاو یا الاغ یا گوسفند زنده در دست او یافت شود، دو مقابل آن را رد کند.

۵«اگر کسی مرتعی یا تاکستانی را بچراند، یعنی مواشی خود را براند تا مرتع دیگری را بچراند، از نیکوترین مرتع و از بهترین تاکستان خود عوض بدهد.

۶«اگر آتشی بیرون رود، و خارها را فراگیرد و بافه‌های غله یا خوشه‌های نادرویده یا مزرعه‌ای سوخته گردد، هر که آتش را افروخته است، البته عوض بدهد.

۷«اگر کسی پول یا اسباب نزد همسایه خود امانت گذارد، و از خانه آن شخص دزدیده شود، هر گاه دزد پیدا شود، دو چندان رد نماید. ۸و اگر دزد گرفته نشود، آنگاه صاحب خانه را به حضور حکام بیاورند، تا حکم شود که آیا دست خود را بر اموال همسایه خویش دراز کرده‌است یا نه. ۹در هر خیانتی از گاو و الاغ و گوسفند و رخت و هر چیز گم شده، که کسی بر آن ادعا کند، امر هر دو به حضور خدا برده شود، و بر گناه هر کدام که خدا حکم کند، دو چندان به همسایه خود رد نماید.

۱۰«اگر کسی الاغی یا گاوی یا گوسفندی یا جانوری دیگر به همسایه خود امانت دهد، و آن بمیرد یا پایش شکسته شود یا دزدیده شود، و شاهدی نباشد، ۱۱قسم *خداوند* در میان هر دو

نهاده شود، که دست خود را به مال همسایه خویش دراز نکرده است. پس مالکش قبول بکند و او عوض ندهد. [۱۲]لیکن اگر از او دزدیده شد، به صاحبش عوض باید داد. [۱۳]و اگر دریده شد، آن را برای شهادت بیاورد، و برای دریده شده، عوض ندهد. [۱۴]و اگر کسی حیوانی از همسایه خود عاریت گرفت، و پای آن شکست یا مرد، و صاحبش همراهش نبود، البته عوض باید داد. [۱۵]اما اگر صاحبش همراهش بود، عوض نباید داد، و اگر کرایه شد، برای کرایه آمده بود.

[۱۶]«اگر کسی دختری را که نامزد نبود فریب داده، با او هم بستر شد، البته می‌باید او را زن منکوحه خویش سازد. [۱۷]و هرگاه پدرش راضی نباشد که او را بدو دهد، موافق مهر دوشیزگان نقدی بدو باید داد.

[۱۸]«زن جادوگر را زنده مگذار.

[۱۹]«هر که با حیوانی مقاربت کند، هرآینه کشته شود.

[۲۰]«هر که برای خدایی غیر از یهوه و بس قربانی گذراند، البته هلاک گردد.

[۲۱]«غریب را اذیت مرسانید و بر او ظلم مکنید، زیرا که در زمین مصر غریب بودید.

[۲۲]«بر بیوه زن یا یتیم ظلم مکنید. [۲۳]و هر گاه بر او ظلم کردی، و او نزد من فریاد برآورد، البته فریاد او را مستجاب خواهم فرمود [۲۴]و خشم من مشتعل شود، و شما را به شمشیر خواهم کشت، و زنان شما بیوه شوند و پسران شما یتیم.

[۲۵]«اگر نقدی به فقیری از قوم من که همسایه تو باشد قرض دادی، مثل رباخوار با او رفتار مکن و هیچ سود بر او مگذار.

[۲۶]«اگر رخت همسایه خود را به گرو گرفتی، آن را قبل از غروب آفتاب بدو رد کن، [۲۷]زیرا که آن فقط پوشش او و لباس برای بدن اوست؛ پس در چه چیز بخوابد؟ و اگر نزد من فریاد برآورد، هرآینه اجابت خواهم فرمود، زیرا که من کریم هستم.

[۲۸]«به خدا ناسزا مگو و رئیس قوم خود را لعنت مکن.

[۲۹]«درآوردن نوبر غله و عصیر رز خود تأخیر منما. و نخست‌زاده پسران خود را به من بده. [۳۰]با گاوان و گوسفندان خود چنین بکن. هفت روز نزد مادر خود بماند و در روز هشتمین آن را به من بده.

[۳۱]«و برای من مردان مقدس باشید، و گوشتی را که در صحرا دریده شود مخورید؛ آن را نزد سگان بیندازید.

۲۳

«خبر باطل را انتشار مده، و با شریران همداستان مشو، که شهادت دروغ دهی.
[۲] «پیروی بسیاری برای عمل بد مکن؛ و در مرافعه، محض متابعت کثیری، سخنی برای انحراف حق مگو. [۳] و در مرافعه فقیر نیز طرفداری او منما.
[۴] «اگر گاو یا الاغ دشمن خود را یافتی که گم شده باشد، البته آن را نزد او باز بیاور. [۵] اگر الاغ دشمن خود را زیر بارش خوابیده یافتی، و از گشادن او روگردان هستی، البته آن را همراه او باید بگشایی.
[۶] «حق فقیر خود را در دعوی او منحرف مساز. [۷] از امر دروغ اجتناب نما و بی‌گناه و صالح را به قتل مرسان زیرا که ظالم را عادل نخواهم شمرد.
[۸] «و رشوت مخور زیرا که رشوت بینایان را کور می‌کند و سخن صدیقان را کج می‌سازد.
[۹] «و بر شخص غریب ظلم منما زیرا که از دل غریبان خبر دارید، چونکه در زمین مصر غریب بودید.
[۱۰] «و شش سال مزرعه خود را بکار و محصولش را جمع کن، [۱۱] لیکن در هفتمین آن را بگذار و ترک کن تا فقیران قوم تو از آن بخورند و آنچه از ایشان باقی ماند، حیوانات صحرا بخورند. همچنین با تاکستان و درختان زیتون خود عمل نما.
[۱۲] «شش روز به شغل خود بپرداز و در روز هفتمین آرام کن تا گاوت و الاغت آرام گیرند و پسر کنیزت و مهمانت استراحت کنند.
[۱۳] «و آنچه را به شما گفته‌ام، نگاه دارید و نام خدایان غیر را ذکر مکنید، از زبانت شنیده نشود.
[۱۴] «در هر سال سه مرتبه عید برای من نگاه دار. [۱۵] عید فطیر را نگاه دار، و چنانکه تو را امر فرموده‌ام، هفت روز نان فطیر بخور در زمان معین در ماه ابیب، زیرا که در آن از مصر بیرون آمدی. و هیچ کس به حضور من تهی دست حاضر نشود. [۱۶] و عید حصاد نوبر غلات خود را که در مزرعه کاشته‌ای، و عید جمع را در آخر سال وقتی که حاصل خود را از صحرا جمع کرده‌ای.
[۱۷] در هر سال سه مرتبه همه ذکورانت به حضور خداوند یهوه حاضر شوند.
[۱۸] «خون قربانی مرا با نان خمیرمایه‌دار مگذران و پیه عید من تا صبح باقی نماند.

۱۹«نوبر نخستین زمین خود را به خانه یهوه خدای خود بیاور؛ «و بزغاله را در شیر مادرش
مپز.
۲۰«اینک من فرشته‌ای پیش روی تو می‌فرستم تا تو را در راه محافظت نموده، بدان مکانی
که مهیا کرده‌ام برساند. ۲۱از او با حذر باش و آواز او را بشنو و از او تمرد منما زیرا گناهان شما را
نخواهد آمرزید، چونکه نام من در اوست. ۲۲و اگر قول او را شنیدی و به آنچه گفته‌ام عمل
نمودی، هرآینه دشمن دشمنانت و مخالف مخالفانت خواهم بود، ۲۳زیرا فرشته من پیش روی تو
می‌رود و تو را به اموریان و حتیان و فرزیان و کنعانیان و حویان و یبوسیان خواهد رسانید و ایشان
را هلاک خواهم ساخت. ۲۴خدایان ایشان را سجده منما و آنها را عبادت مکن و موافق کارهای
ایشان مکن، البته آنها را منهدم ساز و بتهای ایشان را بشکن. ۲۵و یهوه، خدای خود را عبادت
نمایید تا نان و آب تو را برکت دهد و بیماری را از میان تو دور خواهم کرد، ۲۶و در زمینت سقط
کننده و نازاد نخواهد بود و شماره روزهایت را تمام خواهم کرد. ۲۷و خوف خود را پیش روی تو
خواهم فرستاد و هر قومی را که بدیشان برسی متحیر خواهم ساخت و جمیع دشمنانت را پیش
تو روگردان خواهم ساخت. ۲۸و زنبورها پیش روی تو خواهم فرستاد تا حویان و کنعانیان و حتیان
را از حضورت برانند. ۲۹ایشان را در یک سال از حضور تو نخواهم راند، مبادا زمین ویران گردد و
حیوانات صحرا بر تو زیاده شوند.
۳۰ایشان را از پیش روی تو به تدریج خواهم راند تا کثیر شوی و زمین را متصرف گردی.
۳۱و حدود تو را از بحر قلزم تا بحر فلسطین، و از صحرا تا نهر فرات قرار دهم زیرا ساکنان آن
زمین را بدست شما خواهم سپرد و ایشان را از پیش روی خود خواهی راند. ۳۲با ایشان و با
خدایان ایشان عهد مبند. ۳۳در زمین تو ساکن نشوند، مبادا تو را بر من عاصی گردانند و خدایان
ایشان را عبادت کنی و دامی برای تو باشد.»

۲۴

و به موسی گفت: «نزد *خداوند* بالا بیا، تو و هارون و ناداب و ابیهو و هفتاد
نفر از مشایخ اسرائیل و از دور سجده کنید. ۲و موسی تنها نزدیک *خداوند* بیاید و ایشان نزدیک
نیایند و قوم همراه او بالا نیایند.» ۳پس موسی آمده، همه سخنان *خداوند* و همه این احکام را به
قوم باز گفت و تمامی قوم به یک زبان در جواب گفتند: «همه سخنانی که *خداوند* گفته است، بجا

خواهیم آورد.» [۴]و موسی تمامی سخنان *خداوند* را نوشت و بامدادان برخاسته، مذبحی در پای کوه
و دوازده ستون، موافق دوازده سبط اسرائیل بنا نهاد. [۵]و بعضی از جوانان بنی‌اسرائیل را فرستاد و
قربانی‌های سوختنی گذرانیدند و قربانی‌های سلامتی از گاوان برای *خداوند* ذبح کردند. [۶]و موسی
نصف خون را گرفته، در لگنها ریخت و نصف خون را بر مذبح پاشید، [۷]و کتاب عهد را گرفته، به
سمع قوم خواند. پس گفتند: «هر آنچه *خداوند* گفته است، خواهیم کرد و گوش خواهیم گرفت.»
[۸]و موسی خون را گرفت و بر قوم پاشیده، گفت: «اینک خون آن عهدی که *خداوند* بر
جمیع این سخنان با شما بسته است.»
[۹]و موسی با هارون و ناداب و ابیهو و هفتاد نفر از مشایخ اسرائیل بالا رفت. [۱۰]و خدای
اسرائیل را دیدند، و زیر پایهایش مثل صنعتی از یاقوت کبود شفاف و مانند ذات آسمان در صفا.
[۱۱]و بر سروران بنی‌اسرائیل دست خود را نگذارد، پس خدا را دیدند و خوردند و آشامیدند. [۱۲]و
خداوند به موسی گفت: «نزد من به کوه بالا بیا، و آنجا باش تا لوحهای سنگی و تورات و احکامی
را که نوشته‌ام تا ایشان را تعلیم نمایی، به تو دهم.» [۱۳]پس موسی با خادم خود یوشع برخاست، و
موسی به کوه خدا بالا آمد. [۱۴]و به مشایخ گفت: «برای ما در اینجا توقف کنید، تا نزد شما
برگردیم؛ همانا هارون و حور با شما می‌باشند. پس هر که امری دارد، نزد ایشان برود.»
[۱۵]و چون موسی به فراز کوه برآمد، ابر کوه را فرو گرفت. [۱۶]و جلال *خداوند* بر کوه سینا
قرار گرفت، و شش روز ابر آن را پوشانید، و روز هفتمین، موسی را از میان ابر ندا درداد. [۱۷]و
منظر جلال *خداوند*، مثل آتش سوزنده در نظر بنی‌اسرائیل بر قله کوه بود. [۱۸]و موسی به میان ابر
داخل شده، به فراز کوه برآمد. و موسی چهل روز و چهل شب در کوه ماند.

۲۵
و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«به بنی‌اسرائیل بگو که برای من
هدایا بیاورند؛ از هر که به میل دل بیاورد، هدایای مرا بگیرید. [۳]و این است هدایا که از ایشان
می‌گیرید: طلا و نقره و برنج، [۴]و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک و پشم بز، [۵]و پوست قوچ
سرخ شده و پوست خز و چوب شطیم، [۶]و روغن برای چراغها، و ادویه برای روغن مسح، و برای
بخور معطر، [۷]و سنگهای عقیق و سنگهای مرصعی برای ایفود و سینه بند. [۸]و مقامی و مقدسی برای

من بسازند تا در میان ایشان ساکن شوم. [۹]موافق هر آنچه به تو نشان دهم از نمونه مسکن و نمونه جمیع اسبابش، همچنین بسازید.

[۱۰]«و تابوتی از چوب شطیم بسازند که طولش دو ذراع و نیم، و عرضش یک ذراع و نیم و بلندیش یک ذراع و نیم باشد. [۱۱]و آن را به طلای خالص بپوشان. آن را از درون و بیرون بپوشان، و بر زبرش به هر طرف تاجی زرین بساز. [۱۲]و برایش چهار حلقه زرین بریز، و آنها را بر چهار قایمه‌اش بگذار، دو حلقه بر یک طرفش و دو حلقه بر طرف دیگر. [۱۳]و دو عصا از چوب شطیم بساز، و آنها را به طلا بپوشان. [۱۴]و آن عصاها را در حلقه‌هایی که بر طرفین تابوت باشد بگذران، تا تابوت را به آنها بردارند. [۱۵]و عصاها در حلقه‌های تابوت بماند و از آنها برداشته نشود. [۱۶]و آن شهادتی را که به تو می‌دهم، در تابوت بگذار. [۱۷]و تخت رحمت را از طلای خالص بساز. طولش دو ذراع و نیم، و عرضش یک ذراع و نیم. [۱۸]و دو کروبی از طلا بساز، آنها را از چرخکاری از هر دو طرف تخت رحمت بساز. [۱۹]و یک کروبی در این سر و کروبی دیگر در آن سر بساز. کروبیان را از تخت رحمت بر هر دو طرفش بساز. [۲۰]و کروبیان بالهای خود را بر زبر آن پهن کنند، و تخت رحمت را به بالهای خود بپوشانند. و رویهای ایشان به سوی یکدیگر باشد، و رویهای کروبیان به طرف تخت رحمت باشد. [۲۱]و تخت رحمت را بر روی تابوت بگذار و شهادتی را که به تو می‌دهم در تابوت بنه. [۲۲]و در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد و از بالای تخت رحمت از میان دو کروبی که بر تابوت شهادت می‌باشند، با تو سخن خواهم گفت، درباره همه اموری که بجهت بنی‌اسرائیل تو را امر خواهم فرمود.

[۲۳]«و خوانی از چوب شطیم بساز که طولش دو ذراع، و عرضش یک ذراع، و بلندیش یک ذراع و نیم باشد. [۲۴]و آن را به طلای خالص بپوشان، و تاجی از طلا به هر طرفش بساز. [۲۵]و حاشیه‌ای به قدر چهار انگشت به اطرافش بساز، و برای حاشیه‌اش تاجی زرین از هر طرف بساز. [۲۶]و چهار حلقه زرین برایش بساز، و حلقه‌ها را بر چهار گوشه چهار قایمه‌اش بگذار. [۲۷]و حلقه‌ها در برابر حاشیه باشد، تا خانه‌ها باشد بجهت عصاها برای برداشتن خوان. [۲۸]و عصاها را از چوب شطیم بساز، و آنها را به طلا بپوشان تا خوان را بدانها بردارند. [۲۹]و صحنها و کاسه‌ها و جامها و پیاله‌هایش را که به آنها هدایای ریختنی می‌ریزند بساز، آنها را از طلای خالص بساز. [۳۰]و نان تقدمه را بر خوان، همیشه به حضور من بگذار.

[۳۱]«و چراغدانی از طلای خالص بساز، و از چرخکاری چراغدان ساخته شود؛ قاعده‌اش و
پایه‌اش و پیاله‌هایش و سیبهایش و گلهایش از همان باشد. [۳۲]و شش شاخه از طرفینش بیرون
آید، یعنی سه شاخه چراغدان از یک طرف و سه شاخه چراغدان از طرف دیگر. [۳۳]سه پیاله
بادامی با سیبی و گلی در یک شاخه و سه پیاله بادامی با سیبی و گلی در شاخه دیگر و هم چنین
در شش شاخه‌ای که از چراغدان بیرون می‌آید. [۳۴]و در چراغدان چهار پیاله بادامی با سیبها و
گلهای آنها باشد. [۳۵]و سیبی زیر دو شاخه آن و سیبی زیر دو شاخه آن و سیبی زیر دو شاخه آن
بر شش شاخه‌ای که از چراغدان بیرون می‌آید. [۳۶]و سیبها و شاخه‌هایش از همان باشد، یعنی از
یک چرخکاری طلای خالص. [۳۷]و هفت چراغ برای آن بساز، و چراغهایش را بر بالای آن بگذار
تا پیش روی آن را روشنایی دهند. [۳۸]و گل‌گیرها و سینیهایش از طلای خالص باشد. [۳۹]خودش با
همه اسبابش از یک وزنه طلای خالص ساخته شود. [۴۰]و آگاه باش که آنها را موافق نمونه آنها که
در کوه به تو نشان داده شد بسازی.

۲۶ «و مسکن را از ده پرده کتان نازک تابیده، و لاجورد و ارغوان و قرمز بساز.
با کروبیان از صنعت نساج ماهر آنها را ترتیب نما. [۲]طول یک پرده بیست و هشت ذراع، و عرض
یک پرده چهار ذراع، و همه پرده‌ها را یک اندازه باشد. [۳]پنج پرده با یکدیگر پیوسته باشد، و پنج
پرده با یکدیگر پیوسته. [۴]و مادگیهای لاجورد بر کنار هر پرده‌ای بر لب پیوستگی‌اش بساز، و بر
کنار پرده بیرونی در پیوستگی دوم چنین بساز. [۵]پنجاه مادگی در یک پرده بساز، و پنجاه مادگی
در کنار پرده‌ای که در پیوستگی دوم است بساز، به قسمی که مادگیها مقابل یکدیگر باشد. [۶]و
پنجاه تکمه زرین بساز و پرده‌ها را به تکمه‌ها با یکدیگر پیوسته ساز، تا مسکن یک باشد. [۷]و خیمه
بالای مسکن را از پرده‌های پشم بز بساز، و برای آن یازده پرده درست کن. [۸]طول یک پرده سی
ذراع، و عرض یک پرده چهار ذراع، و اندازه هر یازده پرده یک باشد. [۹]و پنج پرده را جدا و شش
پرده را جدا، پیوسته ساز، و پرده ششم را پیش روی خیمه دولا کن. [۱۰]و پنجاه مادگی بر کنار
پرده‌ای که در پیوستگی بیرون است بساز، و پنجاه مادگی بر کنار پرده‌ای که در پیوستگی دوم
است. [۱۱]و پنجاه تکمه برنجین بساز، و تکمه‌ها را در مادگیها بگذران، و خیمه را با هم ئپیوسته ساز
تا یک باشد. [۱۲]و زیادتی پرده‌های خیمه که باقی باشد، یعنی نصف پرده که زیاده است، از پشت

خیمه آویزان شود. [۱۳]و ذراعی از این طرف و ذراعی از آن طرف که در طول پرده‌های خیمه زیاده باشد، بر طرفین مسکن از هر دو جانب آویزان شود تا آن را بپوشد. [۱۴]و پوششی برای خیمه از پوست قوچ سرخ شده بساز، و پوششی از پوست خز بر زبر آن.

[۱۵]«و تخته‌های قایم از چوب شطیم برای مسکن بساز. [۱۶]طول هر تخته ده ذراع، و عرض هر تخته یک ذراع و نیم. [۱۷]و در هر تخته دو زبانه قرینه یکدیگر باشد، و همه تخته‌های مسکن را چنین بساز. [۱۸]و تخته‌ها برای مسکن بساز، یعنی بیست تخته از طرف جنوب به سمت یمانی. [۱۹]و چهل پایه نقره در زیر آن بیست تخته بساز، یعنی دو پایه زیر یک تخته برای دو زبانه‌اش، و دو پایه زیر یک تخته برای دو زبانه‌اش. [۲۰]و برای جانب دیگر مسکن، از طرف شمال بیست تخته باشد. [۲۱]و چهل پایه نقره آنها، یعنی دو پایه زیر یک تخته و دو پایه زیر تخته دیگر. [۲۲]وبرای مؤخر مسکن از جانب غربی شش تخته بساز. [۲۳]و برای گوشه‌های مسکن در مؤخرش دو تخته بساز. [۲۴]و از زیر وصل کرده شود، و تا بالا نیز در یک حلقه با هم پیوسته شود، و برای هر دو چنین بشود، در هر دو گوشه باشد. [۲۵]و هشت تخته باشد و پایه‌های آنها از نقره شانزده پایه باشد، یعنی دو پایه زیر یک تخته و دو پایه زیر تخته دیگر.

[۲۶]«و پشت‌بندها از چوب شطیم بساز، پنج از برای تخته‌های یک طرف مسکن، [۲۷]و پنج پشت‌بند برای تخته‌های طرف دیگر مسکن، و پنج پشت‌بند برای تخته‌های طرف مسکن در مؤخرش به سمت مغرب. [۲۸]و پشت بند وسطی که میان تخته‌هاست، از این سر تا آن سر بگذرد. [۲۹]و تخته‌ها را به طلا بپوشان و حلقه‌های آنها را از طلا بساز تا خانه‌های پشت‌بندها باشد و پشت‌بندها را به طلا بپوشان.

[۳۰]«پس مسکن را برپا کن موافق نمونه‌ای که در کوه به تو نشان داده شد. [۳۱]و حجابی از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده بساز، از صنعت نساج ماهر با کروبیان ساخته شود. [۳۲]و آن را بر چهار ستون چوب شطیم پوشیده شده به طلا بگذار، و قلابهای آنها از طلا باشد و بر چهار پایه نقره قایم شود. [۳۳]و حجاب را زیر تکمه‌ها آویزان کن، و تابوت شهادت را در آنجا به اندرون حجاب بیاور، و حجاب، قدس را برای شما از قدس‌الاقداس جدا خواهد کرد. [۳۴]و تخت رحمت را بر تابوت شهادت در قدس‌الاقداس بگذار. [۳۵]و خوان را بیرون حجاب و چراغدان را برابر خوان به طرف جنوبی مسکن بگذار، و خوان را به طرف شمالی آن برپا کن. [۳۶]و پرده‌ای برای دروازه مسکن از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده از صنعت طراز بساز. [۳۷]و

برای پرده پنج ستون از چوب شطیم بساز، و آنها را به طلا بپوشان، و قلابهای آنها از طلا باشد، و برای آنها پنج پایه برنجین بریز.

۲۷ «و مذبح را از چوب شطیم بساز، طولش پنج ذراع و عرضش پنج ذراع. و مذبح مربع باشد. و بلندی‌اش سه ذراع. [۲]و شاخه‌هایش را بر چهار گوشه‌اش بساز و شاخه‌هایش از همان باشد و آن را به برنج بپوشان. [۳]و لگنهایش را برای برداشتن خاکسترش بساز. و خاک اندازهایش و جامهایش و چنگالهایش و مجمرهایش و همه اسبابش را از برنج بساز. [۴]و برایش آتش‌دانی مشبک برنجین بساز و بر آن شبکه چهار حلقه برنجین بر چهار گوشه‌اش بساز. [۵]و آن را در زیر، کنار مذبح بگذار تا شبکه به نصف مذبح برسد. [۶]و دو عصا برای مذبح بساز. عصاها از چوب شطیم باشد و آنها را به برنج بپوشان. [۷]و عصاها را در حلقه‌ها بگذرانند، و عصاها بر هر دو طرف مذبح باشد تا آن را بردارند.

[۸]و آن را مجوف از تخته‌ها بساز، همچنانکه در کوه به تو نشان داده شد، به این طور ساخته شود.

[۹]«و صحن مسکن را بساز به طرف جنوب به سمت یمانی. پرده‌های صحن از کتان نازک تابیده شده باشد، و طولش صد ذراع به یک طرف. [۱۰]و ستونهایش بیست و پایه‌های آنها بیست، از برنج باشد و قلابهای ستونها و پشت‌بندهای آنها از نقره باشد. [۱۱]و همچنین به طرف شمال، در طولش پرده‌ها باشد که طول آنها صد ذراع باشد و بیست ستون آن و بیست پایه آنها از برنج باشد و قلابهای ستونها و پشت بندهای آنها از نقره باشد. [۱۲]و برای عرض صحن به سمت مغرب، پرده‌های پنجاه ذراعی باشد. و ستونهای آنها ده و پایه‌های آنها ده. [۱۳]و عرض صحن به جانب مشرق از سمت طلوع پنجاه ذراع باشد. [۱۴]و پرده‌های یک طرف دروازه، پانزده ذراع و ستونهای آنها سه و پایه‌های آنها سه. [۱۵]و پرده‌های طرف دیگر پانزده ذراعی و ستونهای آنها سه و پایه‌های آنها سه. [۱۶]و برای دروازه صحن، پرده بیست ذراعی از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده از صنعت طراز باشد. و ستونهایش چهار و پایه‌هایش چهار. [۱۷]همه ستونهای گرداگرد صحن با پشت‌بندهای نقره پیوسته شود، و قلابهای آنها از نقره و پایه‌های آنها از برنج باشد. [۱۸]طول صحن صد ذراع، و عرضش در هر جا پنجاه ذراع، و بلندی‌اش پنج ذراع از کتان نازک

تابیده شده، و پایه‌هایش از برنج باشد. [19]و همه اسباب مسکن برای هر خدمتی، و همه میخهایش، و همه میخهای صحن از برنج باشد.

[20]«و تو بنی‌اسرائیل را امر فرما که روغن زیتون مصفی و کوبیده شده برای روشنایی نزد تو بیاورند تا چراغها دائما روشن شود. [21]در خیمه اجتماع، بیرون پرده‌ای که در برابر شهادت است، هارون و پسرانش از شام تا صبح، به حضور *خداوند* آن را درست کنند. و این برای بنی‌اسرائیل نسلا بعد نسل فریضه ابدی باشد.

۲۸

«و تو برادر خود، هارون و پسرانش را با وی از میان بنی‌اسرائیل نزد خود بیاور تا برای من کهانت بکند، یعنی هارون و ناداب و ابیهو و العازار و ایتامار، پسران هارون. [2]و رختهای مقدس برای برادرت، هارون، بجهت عزت و زینت بساز. [3]و تو به جمیع دانادلانی که ایشان را به روح حکمت پر ساخته‌ام، بگو که رختهای هارون را بسازند برای تقدیس کردن او تا برای من کهانت کند. [4]و رختهایی که می‌سازند این است: سینه‌بند و ایفود و ردا و پیراهن مطرز و عمامه و کمربند. این رختهای مقدس را برای برادرت هارون و پسرانش بسازند تا بجهت من کهانت کنند. [5]و ایشان طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک را بگیرند.

[6]«و ایفود را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده، از صنعت نساج ماهر بسازند. [7]و دو کتفش را بر دو کناره‌اش بپیوندند تا پیوسته شود. [8]و زنار ایفود که برآن است، از همان صنعت و از همان پارچه باشد، یعنی از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده. [9]و دو سنگ جزع بگیر و نامهای بنی‌اسرائیل را بر آنها نقش کن. [10]شش نام ایشان را بر یک سنگ و شش نام باقی ایشان را بر سنگ دیگر موافق تولد ایشان. [11]از صنعت نقاش سنگ مثل نقش خاتم نامهای بنی‌اسرائیل را بر هر دو سنگ نقش نما و آنها را در طوقهای طلا نصب کن. [12]و آن دو سنگ را بر کتفهای ایفود بگذار تا سنگهای یادگاری برای بنی‌اسرائیل باشد، و هارون نامهای ایشان را بر دو کتف خود، بحضور *خداوند* برای یادگاری بردارد. [13]و دو طوق از طلا بساز. [14]و دو زنجیر از طلای خالص بساز مثل طناب بهم پیچیده شده، و آن دو زنجیر بهم پیچیده شده را در طوقها بگذار.

[15]«و سینه‌بند عدالت را از صنعت نساج ماهر، موافق کار ایفود بساز و آن را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده بساز. [16]و مربع و دولا باشد، طولش یک وجب و عرضش یک وجب. [17]و آن را به ترصیع سنگها، یعنی به چهار رسته از سنگها مرصع کن که رسته اول عقیق احمر و یاقوت اصفر و زمرد باشد، [18]و رسته دوم بهرمان و یاقوت کبود و عقیق سفید، [19]و رسته سوم عین الهر و یشم و جمشت، [20]و رسته چهارم زبرجد و جزع و یشب. و آنها در رسته‌های خود با طلا نشانده شود. [21]و سنگها موافق نامهای بنی‌اسرائیل مطابق اسامی ایشان، دوازده باشد، مثل نقش خاتم، و هر یک برای دوازده سبط موافق اسمش باشد. [22]و بر سینه‌بند، زنجیرهای بهم پیچیده شده، مثل طناب از طلای خالص بساز. [23]و بر سینه‌بند، دو حلقه از طلا بساز و آن دو حلقه را بر دو طرف سینه‌بند بگذار. [24]و آن دو زنجیر طلا را بر آن دو حلقه‌ای که بر سر سینه‌بند است بگذار. [25]و دو سر دیگر آن دو زنجیر را در آن دو طوق ببند و بر دو کتف ایفود بطرف پیش بگذار. [26]و دو حلقه زرین بساز و آنها را بر دو سر سینه‌بند، به کنار آن که بطرف اندرون ایفود است، بگذار. [27]و دو حلقه دیگر زرین بساز و آنها را بر دو کتف ایفود از پایین بجانب پیش، در برابر پیوستگی آن، بر زبر زنار ایفود بگذار. [28]و سینه‌بند را به حلقه‌هایش بر حلقه‌های ایفود به نوار لاجورد ببندند تا بالای زنار ایفود باشد و تا سینه‌بند از ایفود جدا نشود. [29]و هارون نامهای بنی‌اسرائیل را بر سینه‌بند عدالت بر دل خود، وقتی که به قدس داخل شود، به حضور *خداوند* بجهت یادگاری دائما بردارد. [30]و اوریم و تمیم را در سینه‌بند عدالت بگذار تا بر دل هارون باشد، وقتی که به حضور *خداوند* بیاید، و عدالت بنی‌اسرائیل را بر دل خود بحضور *خداوند* دائما متحمل شود.

[31]«و ردای ایفود را تماما از لاجورد بساز. [32]و شکافی برای سر، در وسطش باشد. و حاشیه گرداگرد شکافش از کار نساج مثل گریبان زره، تا دریده نشود. [33]و در دامنش، انارها بساز از لاجورد و ارغوان و قرمز، گرداگرد دامنش، و زنگوله‌های زرین در میان آنها به هر طرف. [34]زنگوله زرین و اناری و زنگوله زرین و اناری گرداگرد دامن ردا. [35]و در بر هارون باشد، هنگامی که خدمت می‌کند، تا آواز آنها شنیده شود، هنگامی که در قدس بحضور *خداوند* داخل می‌شود و هنگامی که بیرون می‌آید تا نمیرد. [36]و تنکه‌ای از طلای خالص بساز و بر آن مثل نقش خاتم قدوسیت برای یهوه نقش کن. [37]و آن را به نوار لاجوردی ببند تا بر عمامه باشد، بر پیشانی عمامه خواهد بود. [38]و بر پیشانی هارون باشد تا هارون گناه موقوفاتی که بنی‌اسرائیل وقف می‌نمایند، در

همه هدایای مقدس ایشان متحمل شود. و آن دائما بر پیشانی او باشد تا بحضور *خداوند* مقبول شوند. [۳۹]و پیراهن کتان نازک را بباف و عمامه‌ای از کتان نازک بساز و کمربندی از صنعت طراز بساز. [۴۰]و برای پسران هارون پیراهنها بساز و بجهت ایشان کمربندها بساز و برای ایشان عمامه‌ها بساز بجهت عزت و زینت. [۴۱]و برادر خود هارون و پسرانش را همراه او به آنها آراسته کن، و ایشان را مسح کن و ایشان را تخصیص و تقدیس نما تا برای من کهانت کنند. [۴۲]و زیر جامه‌های کتان برای ستر عورت ایشان بساز که از کمر تا ران برسد، [۴۳]و بر هارون و پسرانش باشد، هنگامی‌که به خیمه اجتماع داخل شوند یا نزد مذبح آیند تا در قدس خدمت نمایند، مبادا متحمل گناه شوند و بمیرند. این برای وی و بعد از او برای ذریتش فریضه ابدی است.

۲۹ «و این است کاری که بدیشان می‌کنی، برای تقدیس نمودن ایشان تا بجهت من کهانت کنند: یک گوساله و دو قوچ بی‌عیب بگیر، [۲]و نان فطیر و قرصهای فطیر سرشته به روغن و رقیقهای فطیر مسح شده به روغن. آنها را از آرد نرم گندم بساز. [۳]و آنها را در یک سبد بگذار و آنها را در سبد با گوساله و دو قوچ بگذران. [۴]و هارون و پسرانش را نزد دروازه خیمه اجتماع آورده، ایشان را به آب غسل ده، [۵]و آن رختها را گرفته، هارون را به پیراهن و ردای ایفود و ایفود و سینه‌بند آراسته کن و زنار ایفود را بر وی ببند. [۶]و عمامه را بر سرش بنه و افسر قدوسیت را بر عمامه بگذار، [۷]و روغن مسح را گرفته، برسرش بریز و او را مسح کن. [۸]و پسرانش را نزدیک آورده، ایشان را به پیراهنها بپوشان. [۹]و بر ایشان، یعنی هارون و پسرانش کمربندها ببند و عمامه‌ها را بر ایشان بگذار و کهانت برای ایشان فریضه ابدی خواهد بود. پس هارون و پسرانش را تخصیص نما. [۱۰]و گوساله را پیش خیمه اجتماع برسان، و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر گوساله بگذارند. [۱۱]و گوساله را به حضور *خداوند* نزد در خیمه اجتماع ذبح کن. [۱۲]و از خون گوساله گرفته، بر شاخهای مذبح به انگشت خود بگذار، و باقی خون را بر بنیان مذبح بریز. [۱۳]و همه پیه را که احشا را می‌پوشاند، و سفیدی که بر جگر است، و دو گرده را با پیهی که بر آنهاست، گرفته، بر مذبح بسوزان. [۱۴]اما گوشت گوساله را و پوست و سرگینش را بیرون از اردو به آتش بسوزان، زیرا قربانی گناه است.

[۱۵]«و یک قوچ بگیر و هارون و پسرانش، دستهای خود را بر سر قوچ بگذارند. [۱۶]و قوچ را
ذبح کرده، خونش را بگیر و گرداگرد مذبح بپاش. [۱۷]و قوچ را به قطعه‌هایش ببر، و احشا و
پاچه‌هایش را بشوی، و آنها را بر قطعه‌ها و سرش بنه. [۱۸]و تمام قوچ را بر مذبح بسوزان، زیرا
برای *خداوند* قربانی سوختنی است، و عطر خوشبو، و قربانی آتشین برای *خداوند* است. [۱۹]پس
قوچ دوم را بگیر و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر قوچ بگذارند. [۲۰]و قوچ را ذبح کرده،
از خونش بگیر و به نرمه گوش راست هارون، و به نرمه گوش پسرانش، و به شست دست راست
ایشان، و به شست پای راست ایشان، بگذار، و باقی خون را گرداگرد مذبح بپاش. [۲۱]و از خونی که
بر مذبح است، و از روغن مسح گرفته، آن را بر هارون و رخت وی و بر پسرانش و رخت
پسرانش با وی بپاش، تا او و رختش و پسرانش و رخت پسرانش با وی تقدیس شوند. [۲۲]پس پیه
قوچ را، و دنبه و پیهی که احشا را می‌پوشاند، و سفیدی جگر، و دو گرده و پیهی که بر آنهاست، و
ساق راست را بگیر، زیرا که قوچ، قربانی تخصیص است. [۲۳]و یک گرده نان و یک قرص نان
روغنی، و یک رقیق از سبد نان فطیر را که به حضور *خداوند* است، [۲۴]و این همه را به دست
هارون و به دست پسرانش بنه، و آنها را برای هدیه جنبانیدنی به حضور *خداوند* بجنبان. [۲۵]و آنها
را از دست ایشان گرفته، برای قربانی سوختنی بر مذبح بسوزان، تا برای *خداوند* عطر خوشبو
باشد، زیرا که این قربانی آتشین *خداوند* است. [۲۶]و سینه قوچ قربانی تخصیص را که برای هارون
است گرفته، آن را برای هدیه جنبانیدنی به حضور *خداوند* بجنبان. و آن حصه تو می‌باشد. [۲۷]و
سینه جنبانیدنی و ساق رفیعه را که از قوچ قربانی تخصیص هارون و پسرانش جنبانیده، و برداشته
شد، تقدیس نمای. [۲۸]و آن از آن هارون و پسرانش از جانب بنی‌اسرائیل به فریضه ابدی خواهد
بود، زیرا که هدیه رفیعه است و هدیه رفیعه از جانب بنی‌اسرائیل از قربانی‌های سلامتی ایشان
برای *خداوند* خواهد بود. [۲۹]و رخت مقدس هارون بعد از او، از آن پسرانش خواهد بود، تا در آنها
مسح و تخصیص شوند. [۳۰]هفت روز، آن کاهن که جانشین او می‌باشد از پسرانش و به خیمه
اجتماع داخل شده، خدمت قدس را می‌کند، آنها را بپوشد. [۳۱]و قوچ قربانی تخصیص را گرفته،
گوشتش را در قدس آب‌پز کن. [۳۲]و هارون و پسرانش گوشت قوچ را با نانی که در سبد است، به
در خیمه اجتماع بخورند. [۳۳]و آنانی که برای تخصیص و تقدیس خود بدین چیزها کفاره کرده
شدند، آنها را بخورند، لیکن شخص اجنبی نخورد زیرا که مقدس است. [۳۴]و اگر چیزی از گوشت

هدیه تخصیص و از نان، تا صبح باقی ماند، آن باقی را به آتش بسوزان، و آن را نخورند، زیرا که مقدس است.

[۳۵]«همچنان به هارون و پسرانش عمل نما، موافق آنچه به تو امر فرموده‌ام، هفت روز ایشان را تخصیص نما. [۳۶]و گوساله قربانی گناه را هر روز بجهت کفاره ذبح کن. [۳۷]و مذبح را طاهر ساز به کفاره‌ای که بر آن می‌کنی، و آن را مسح کن تا مقدس شود. [۳۸]هفت روز برای مذبح کفاره کن، و آن را مقدس ساز، و مذبح، قدس‌اقداس خواهد بود. هر که مذبح را لمس کند، مقدس باشد. [۳۹]و این است قربانی‌هایی که بر مذبح باید گذرانید: دو بره یکساله. هر روز پیوسته [۴۰]یک بره را در صبح ذبح کن، و بره دیگر را در عصر ذبح نما. [۴۱]و ده یک از آرد نرم سرشته شده با یک ربع هین روغن کوبیده، و برای هدیه ریختنی، یک ربع هین شراب برای هر بره خواهد بود. [۴۲]و بره دیگر را در عصر ذبح کن و برای آن موافق هدیه صبح و موافق هدیه ریختنی آن بگذران، تا عطر خوشبو و قربانی آتشین برای *خداوند* باشد. [۴۳]این قربانی سوختنی دائمی، در نسلهای شما نزد دروازه خیمه اجتماع خواهد بود، به حضور *خداوند*، در جایی که با شما ملاقات می‌کنم تا آنجا به تو سخن گویم. [۴۴]و در آنجا با بنی‌اسرائیل ملاقات می‌کنم، تا از جلال من مقدس شود. [۴۵]و خیمه اجتماع و مذبح را مقدس می‌کنم، و هارون و پسرانش را تقدیس می‌کنم تا برای من کهانت کنند. [۴۶]و در میان بنی‌اسرائیل ساکن شده، خدای ایشان می‌باشم. [۴۷]و خواهند دانست که من یهوه، خدای ایشان هستم، که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده‌ام، تا در میان ایشان ساکن شوم. من یهوه خدای ایشان هستم.

۳۰ «و مذبحی برای سوزانیدن بخور بساز. آن را از چوب شطیم بساز. [۲]طولش ذراعی باشد، و عرضش ذراعی، یعنی مربع باشد، و بلندی‌اش دو ذراع، و شاخهایش از خودش باشد. [۳]و آن را به طلای خالص بپوشان. سطحش و جانبهایش به هر طرف و شاخهایش را و تاجی از طلا گرداگردش بساز. [۴]و دو حلقه زرین برایش در زیر تاجش بساز، بر دو گوشه‌اش، بر هر دو طرفش، آنها را بساز. و آنها خانه‌ها باشد برای عصاها، تا آن را بدانها بردارند. [۵]و عصاها را از چوب شطیم بساز و آنها را به طلا بپوشان. [۶]و آن را پیش حجابی که روبروی تابوت شهادت است، در مقابل کرسی رحمت که بر زبر شهادت است، در جایی که با تو ملاقات می‌کنم، بگذار.

۷و هر بامداد هارون بخور معطر بر روی آن بسوزاند، وقتی که چراغها را می‌آراید، آن را بسوزاند.
۸و در عصر چون هارون چراغها را روشن می‌کند، آن را بسوزاند تا بخور دائمی به حضور *خداوند*
در نسلهای شما باشد. ۹هیچ بخور غریب و قربانی سوختنی و هدیه‌ای بر آن مگذرانید، و هدیه
ریختنی بر آن مریزید. ۱۰و هارون سالی یک مرتبه بر شاخهایش کفاره کند، به خون قربانی گناه
که برای کفاره است، سالی یک مرتبه بر آن کفاره کند در نسلهای شما، زیرا که آن برای *خداوند*
قدس‌اقداس است.»

۱۱و *خداوند* به موسی خطاب کرده، گفت: ۱۲«وقتی که شماره بنی‌اسرائیل را برحسب
شمرده‌شدگان ایشان می‌گیری، آنگاه هرکس فدیه جان خود را به *خداوند* دهد، هنگامی که ایشان
را می‌شماری، مبادا در حین شمردن ایشان، وبایی در ایشان حادث شود. ۱۳هر که به سوی
شمرده‌شدگان می‌گذرد، این را بدهد، یعنی نیم مثقال موافق مثقال قدس، که یک مثقال بیست
قیراط است، و این نیم مثقال هدیه *خداوند* است. ۱۴هرکس از بیست ساله و بالاتر که بسوی
شمرده‌شدگان بگذرد، هدیه *خداوند* را بدهد. ۱۵دولتمند از نیم مثقال زیاده ندهد، و فقیر کمتر
ندهد، هنگامی که هدیه‌ای برای کفاره جانهای خود به *خداوند* می‌دهند. ۱۶و نقد کفاره را از
بنی‌اسرائیل گرفته، آن را برای خدمت خیمه اجتماع بده، تا برای بنی‌اسرائیل یادگاری به حضور
خداوند باشد، و بجهت جانهای ایشان کفاره کند.»

۱۷و *خداوند* به موسی خطاب کرده، گفت: ۱۸«حوضی نیز برای شستن از برنج بساز، و
پایه‌اش از برنج و آن را در میان خیمه اجتماع و مذبح بگذار، و آب در آن بریز. ۱۹و هارون و
پسرانش دست و پای خود را از آن بشویند. ۲۰هنگامی که به خیمه اجتماع داخل شوند، به آب
بشویند، مبادا بمیرند. و وقتی که برای خدمت کردن و سوزانیدن قربانی‌های آتشین بجهت
خداوند به مذبح نزدیک آیند، ۲۱آنگاه دست و پای خود را بشویند، مبادا بمیرند. و این برای
ایشان، یعنی برای او و ذریتش، نسلا بعد نسل فریضه ابدی باشد.»

۲۲و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۲۳«و تو عطریات خاص بگیر، از مر چکیده پانصد
مثقال، و از دارچینی معطر، نصف آن، دویست و پنجاه مثقال، و از قصب‌الذریره، دویست و پنجاه
مثقال. ۲۴و از سلیخه پانصد مثقال موافق مثقال قدس، و از روغن زیتون یک هین. ۲۵و از آنها
روغن مسح مقدس را بساز، عطری که از صنعت عطار ساخته شود، تا روغن مسح مقدس باشد.
۲۶و خیمه اجتماع و تابوت شهادت را بدان مسح کن. ۲۷و خوان را با تمامی اسبابش، و چراغدان را

با اسبابش، و مذبح بخور را، [۲۸]و مذبح قربانی سوختنی را با همه اسبابش، و حوض را با پایه‌اش. [۲۹]و آنها را تقدیس نما، تا قدس اقداس باشد. هر که آنها را لمس نماید مقدس باشد. [۳۰]و هارون و پسرانش را مسح نموده، ایشان را تقدیس نما، تا برای من کهانت کنند. [۳۱]و بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: این است روغن مسح مقدس برای من در نسلهای شما. [۳۲]و بر بدن انسان ریخته نشود، و مثل آن موافق ترکیبش مسازید، زیرا که مقدس است و نزد شما مقدس خواهد بود. [۳۳]هر که مثل آن ترکیب نماید، و هر که چیزی از آن بر شخصی بیگانه بمالد، از قوم خود منقطع شود.»

[۳۴]و *خداوند* به موسی گفت: «عطریات بگیر، یعنی میعه و اظفار و قنه و از این عطریات با ندر صاف حصه‌ها مساوی باشد. [۳۵]و از اینها بخور بساز، عطری از صنعت عطار نمکین و مصفی' و مقدس. [۳۶]و قدری از آن را نرم بکوب، و آن را پیش شهادت در خیمه اجتماع، جایی که با تو ملاقات می‌کنم بگذار، و نزد شما قدس اقداس باشد. [۳۷]و موافق ترکیب این بخور که می‌سازی، دیگری برای خود مسازید؛ نزد تو برای *خداوند* مقدس باشد. [۳۸]هر که مثل آن را برای بوییدن بسازد، از قوم خود منقطع شود.»

۳۱

و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«آگاه باش بصلئیل بن اوری بن حور را از سبط یهودا به نام خوانده‌ام. [۳]و او را به روح خدا پر ساخته‌ام، و به حکمت و فهم و معرفت و هر هنری، [۴]برای اختراع مخترعات، تا در طلا و نقره و برنج کار کند. [۵]و برای تراشیدن سنگ و ترصیع آن و درودگری چوب، تا در هر صنعتی اشتغال نماید. [۶]و اینک من، اهولیاب بن اخیسامک را از سبط دان، انباز او ساخته‌ام، و در دل همه دانادلان حکمت بخشیده‌ام، تا آنچه را به تو امر فرموده‌ام، بسازند. [۷]خیمه اجتماع و تابوت شهادت و کرسی رحمت که بر آن است، و تمامی اسباب خیمه، [۸]و خوان و اسبابش و چراغدان طاهر و همه اسبابش و مذبح بخور، [۹]و مذبح قربانی سوختنی و همه اسبابش، و حوض و پایه‌اش، [۱۰]و لباس خدمت و لباس مقدس برای هارون کاهن، و لباس پسرانش بجهت کهانت، [۱۱]و روغن مسح و بخور معطر بجهت قدس، موافق آنچه به تو امر فرموده‌ام، بسازند.»

[۱۲]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۱۳]«و تو بنی‌اسرائیل را مخاطب ساخته، بگو: البته سبت‌های مرا نگاه دارید. زیرا که این در میان من و شما در نسلهای شما آیتی خواهد بود تا

بدانید که من یهوه هستم که شما را تقدیس می‌کنم. [۱۴]پس سبت را نگاه دارید، زیرا که برای شما
مقدس است، هر که آن را بی‌حرمت کند، هرآینه کشته شود، و هر که در آن کار کند، آن
شخص از میان قوم خود منقطع شود. [15]شش روز کار کرده شود، و در روز هفتم سبت آرام و
مقدس *خداوند* است. هر که در روز سبت کار کند، هرآینه کشته شود. [۱۶]پس بنی‌اسرائیل سبت
را نگاه بدارند، نسلا بعد نسل سبت را به عهد ابدی مرعی دارند. [۱۷]این در میان من و بنی‌اسرائیل
آیتی ابدی است، زیرا که در شش روز، *خداوند* آسمان و زمین را ساخت و در روز هفتمین آرام
فرموده، استراحت یافت.» [۱۸]و چون گفتگو را با موسی در کوه سینا بپایان برد، دو لوح شهادت،
یعنی دو لوح سنگ مرقوم به انگشت خدا را به وی داد.

۳۲

و چون قوم دیدند که موسی در فرود آمدن از کوه تأخیر نمود، قوم نزد
هارون جمع شده، وی را گفتند: «برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این
مرد، موسی، که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمی‌دانیم او را چه شده است.»

[۲]هارون بدیشان گفت: «گوشواره‌های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران
شماست، بیرون کرده، نزد من بیاورید.» [۳]پس تمامی قوم گوشواره‌های زرین را که در گوشهای
ایشان بود بیرون کرده، نزد هارون آوردند. [۴]و آنها را از دست ایشان گرفته، آن را با قلم نقش
کرد، و از آن گوساله ریخته شده ساخت، و ایشان گفتند: «ای اسرائیل این خدایان تو می‌باشند، که
تو را از زمین مصر بیرون آوردند.» [۵]و چون هارون این را بدید، مذبحی پیش آن بنا کرد و هارون
ندا درداده، گفت: «فردا عید یهوه می‌باشد.» [۶]و بامدادان برخاسته، قربانی‌های سوختنی گذرانیدند،
و هدایای سلامتی آوردند، و قوم برای خوردن و نوشیدن نشستند، و بجهت لعب برپا شدند.

[۷]و *خداوند* به موسی گفت: «روانه شده، بزیر برو، زیرا که این قوم تو که از زمین مصر
بیرون آورده‌ای، فاسد شده‌اند. [۸]و به زودی از آن طریقی که بدیشان امر فرموده‌ام، انحراف
ورزیده، گوساله ریخته شده برای خویشتن ساخته‌اند، و نزد آن سجده کرده، و قربانی گذرانیده،
می‌گویند که ای اسرائیل این خدایان تو می‌باشند که تو را از زمین مصر بیرون آورده‌اند.» [۹]و
خداوند به موسی گفت: «این قوم را دیده‌ام و اینک قوم گردنکش می‌باشند. [۱۰]و اکنون مرا بگذار
تا خشم من بر ایشان مشتعل شده، ایشان را هلاک کنم و تو را قوم عظیم خواهم ساخت.» [۱۱]پس

موسی نزد یهوه، خدای خود تضرع کرده، گفت: «ای *خداوند* چرا خشم تو بر قوم خود که با قوت
عظیم و دست زورآور از زمین مصر بیرون آورده‌ای، مشتعل شده است؟ [۱۲]چرا مصریان این
سخن گویند که ایشان را برای بدی بیرون آورد، تا ایشان را در کوهها بکشد، و از روی زمین تلف
کند؟ پس از شدت خشم خود برگرد، و از این قصد بدی قوم خویش رجوع فرما. [۱۳]بندگان خود
ابراهیم و اسحاق و اسرائیل را بیاد آور که برای ایشان به ذات خود قسم خورده، بدیشان گفتی که
ذریت شما را مثل ستارگان آسمان کثیر گردانم، و تمامی این زمین را که درباره آن سخن گفته‌ام
به ذریت شما بخشم، تا آن را متصرف شوند تا ابدالآباد.» [۱۴]پس *خداوند* از آن بدی که گفته بود
که به قوم خود برساند، رجوع فرمود.

[۱۵]آنگاه موسی برگشته، از کوه به زیر آمد، و دو لوح شهادت به دست وی بود، و لوحها به
هر دو طرف نوشته بود، بدین طرف و بدان طرف مرقوم بود. [۱۶]و لوح‌ها صنعت خدا بود، و نوشته،
نوشته خدا بود، منقوش بر لوح‌ها. [۱۷]و چون یوشع آواز قوم را که می‌خروشیدند شنید، به موسی
گفت: «در اردو صدای جنگ است.» [۱۸]گفت: «صدای خروش ظفر نیست، و صدای خروش
شکست نیست، بلکه آواز مغنیان را من می‌شنوم.»

[۱۹]و واقع شد که چون نزدیک به اردو رسید، و گوساله و رقص‌کنندگان را دید، خشم
موسی مشتعل شد، و لوحها را از دست خود افکنده، آنها را زیر کوه شکست. [۲۰]و گوساله‌ای را که
ساخته بودند گرفته، به آتش سوزانید، و آن را خرد کرده، نرم ساخت، و بر روی آب پاشیده،
بنی‌اسرائیل را نوشانید. [۲۱]و موسی به هارون گفت: «این قوم به تو چه کرده بودند که گناه عظیمی
بر ایشان آوردی؟» [۲۲]هارون گفت: «خشم آقایم افروخته نشود، تو این قوم را می‌شناسی که مایل
به بدی می‌باشند. [۲۳]و به من گفتند، برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا که این
مرد، موسی، که ما را از زمین مصر بیرون آورده است، نمی‌دانیم او را چه شده. [۲۴]بدیشان گفتم
هر که را طلا باشد آن را بیرون کند، پس به من دادند، و آن را در آتش انداختم و این گوساله
بیرون آمد.»

[۲۵]و چون موسی قوم را دید که بی‌لگام شده‌اند، زیرا که هارون ایشان را برای رسوایی
ایشان در میان دشمنان ایشان بی‌لگام ساخته بود، [۲۶]آنگاه موسی به دروازه اردو ایستاده، گفت:
«هر که به طرف *خداوند* باشد، نزد من آید.» پس جمیع بنی‌لاوی نزد وی جمع شدند. [۲۷]او
بدیشان گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: هر کس شمشیر خود را بر ران خویش

بگذارد، و از دروازه تا دروازه اردو آمد و رفت کند، و هر کس برادر خود و دوست خویش و
همسایه خود را بکشد.» ۲۸و بنی‌لاوی موافق سخن موسی کردند. و در آن روز قریب سه هزار نفر
از قوم افتادند. ۲۹و موسی گفت: «امروز خویشتن را برای *خداوند* تخصیص نمایید حتی هر کس به
پسر خود و به برادر خویش؛ تا امروز شما را برکت دهد.»

۳۰و بامدادان واقع شد که موسی به قوم گفت: «شما گناهی عظیم کرده‌اید. اکنون نزد
خداوند بالا می‌روم، شاید گناه شما را کفاره کنم.» ۳۱پس موسی به حضور *خداوند* برگشت و گفت:
«آه، این قوم گناهی عظیم کرده، و خدایان طلا برای خویشتن ساخته‌اند. ۳۲الآن هرگاه گناه ایشان
را می‌آمرزی و اگرنه مرا از دفترت که نوشته‌ای، محو ساز.» ۳۳*خداوند* به موسی گفت: «هر که
گناه کرده است، او را از دفتر خود محو سازم. ۳۴و اکنون برو و این قوم را بدانجایی که به تو
گفته‌ام، راهنمایی کن. اینک فرشته من پیش روی تو خواهد خرامید، لیکن در یوم تفقد من، گناه
ایشان را از ایشان بازخواست خواهم کرد.» ۳۵و *خداوند* قوم را مبتلا ساخت زیرا گوساله‌ای را که
هارون ساخته بود، ساخته بودند.

۳۳ و *خداوند* به موسی گفت: «روانه شده، از اینجا کوچ کن، تو و این قوم که از
زمین مصر برآورده‌ای، بدان زمینی که برای ابراهیم، اسحاق و یعقوب قسم خورده، گفته‌ام آن را
به ذریت تو عطا خواهم کرد. ۲و فرشته‌ای پیش روی تو می‌فرستم، و کنعانیان و اموریان و حتیان و
فرزیان و حویان و یبوسیان را بیرون خواهم کرد. ۳به زمینی که به شیر و شهد جاری است؛ زیرا
که در میان شما نمی‌آیم، چونکه قوم گردن‌کش هستی، مبادا تو را در بین راه هلاک سازم.» ۴و
چون قوم این سخنان بد را شنیدند، ماتم گرفتند، و هیچکس زیور خود را برخود ننهاد. ۵و *خداوند*
به موسی گفت: «بنی‌اسرائیل را بگو: شما قوم گردن‌کش هستید؛ اگر لحظه‌ای در میان تو آیم،
همانا تو را هلاک سازم. پس اکنون زیور خود را از خود بیرون کن تا بدانم با تو چه کنم.» ۶پس
بنی‌اسرائیل زیورهای خود را از جبل حوریب از خود بیرون کردند.

۷و موسی خیمه خود را برداشته، آن را بیرون لشکرگاه، دور از اردو زد، و آن را «خیمه
اجتماع» نامید. و واقع شد که هر که طالب یهوه می‌بود، به خیمه اجتماع که خارج لشکرگاه بود،
بیرون می‌رفت. ۸و هنگامی که موسی به سوی خیمه بیرون می‌رفت، تمامی قوم برخاسته، هر یکی

به در خیمه خود می‌ایستاد، و در عقب موسی می‌نگریست تا داخل خیمه می‌شد. ۹و چون موسی
به خیمه داخل می‌شد، ستون ابر نازل شده، به در خیمه می‌ایستاد، و خدا با موسی سخن می‌گفت.
۱۰و چون تمامی قوم، ستون ابر را بر در خیمه ایستاده می‌دیدند، همه قوم برخاسته، هر کس به در
خیمه خود سجده می‌کرد. ۱۱و *خداوند* با موسی روبرو سخن می‌گفت، مثل شخصی که با دوست
خود سخن گوید. پس به اردو برمی‌گشت. اما خادم او یوشع بن نون جوان، از میان خیمه بیرون
نمی‌آمد.

۱۲و موسی به *خداوند* گفت: «اینک تو به من می‌گویی: این قوم را ببر. و تو مرا خبر
نمی‌دهی که همراه من که را می‌فرستی. و تو گفته‌ای، تو را به نام می‌شناسم، و ایضا در حضور من
فیض یافته‌ای. ۱۳الآن اگر فی‌الحقیقه منظور نظر تو شده‌ام، طریق خود را به من بیاموز تا تو را
بشناسم، و در حضور تو فیض یابم، و ملاحظه بفرما که این طایفه، قوم تو می‌باشند.» ۱۴گفت:
«روی من خواهد آمد و تو را آرامی خواهم بخشید.» ۱۵به وی عرض کرد: «هر گاه روی تو نیاید،
ما را از اینجا مبر. ۱۶زیرا به چه چیز معلوم می‌شود که من و قوم تو منظور نظر تو شده‌ایم؟ آیا نه
از آمدن تو با ما؟ پس من و قوم تو از جمیع قومهایی که بر روی زمینند، ممتاز خواهیم شد.»
۱۷*خداوند* به موسی گفت: «این کار را نیز که گفته‌ای خواهم کرد، زیرا که در نظر من فیض
یافته‌ای و تو را بنام می‌شناسم.» ۱۸عرض کرد: «مستدعی آنکه جلال خود را به من بنمایی.»
۱۹گفت: «من تمامی احسان خود را پیش روی تو می‌گذرانم و نام یهوه را پیش روی تو ندا می‌کنم،
و رأفت می‌کنم بر هر که رئوف هستم و رحمت خواهم کرد بر هر که رحیم هستم.» ۲۰و گفت:
«روی مرا نمی‌توانی دید، زیرا انسان نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند.» ۲۱و *خداوند* گفت: «اینک
مقامی نزد من است. پس بر صخره بایست. ۲۲و واقع می‌شود که چون جلال من می‌گذرد، تو را
در شکاف صخره می‌گذارم، و تو را به دست خود خواهم پوشانید تا عبور کنم. ۲۳پس دست خود
را خواهم برداشت تا قفای مرا ببینی، اما روی من دیده نمی‌شود.»

۳۴ و *خداوند* به موسی گفت: «دو لوح سنگی مثل اولین برای خود بتراش، و
سخنانی را که بر لوح‌های اول بود و شکستی، بر این لوح‌ها خواهم نوشت. ۲و بامدادان حاضر شو و

صبحگاهان به کوه سینا بالا بیا، و در آنجا نزد من بر قله کوه بایست. [3]و هیچکس با تو بالا نیاید، و هیچکس نیز در تمامی کوه دیده نشود، و گله و رمه نیز به طرف این کوه چرا نکند.»

[4]پس موسی دو لوح سنگی مثل اولین تراشید و بامدادان برخاسته، به کوه سینا بالا آمد، چنانکه *خداوند* او را امر فرموده بود، و دو لوح سنگی را به دست خود برداشت. [5]و *خداوند* در ابر نازل شده، در آنجا با وی بایستاد، و به نام *خداوند* ندا درداد. [6]و *خداوند* پیش روی وی عبور کرده، ندا درداد که «یهوه، یهوه، خدای رحیم و رئوف و دیرخشم و کثیر احسان و وفا؛ [7]نگاه دارنده رحمت برای هزاران، و آمرزنده خطا و عصیان و گناه؛ لکن گناه را هرگز بی‌سزا نخواهد گذاشت، بلکه خطایای پدران را بر پسران و پسران پسران ایشان تا پشت سوم و چهارم خواهد گرفت.» [8]و موسی به زودی رو به زمین نهاده، سجده کرد. [9]و گفت: «ای خداوند اگر فی‌الحقیقه منظور نظر تو شده‌ام، مستدعی آنکه خداوند در میان ما بیاید، زیرا که این قوم گردن‌کش می‌باشند، پس خطا و گناه ما را بیامرز و ما را میراث خود بساز.»

[10]گفت: «اینک عهدی می‌بندم و در نظر تمامی قوم تو کارهای عجیب می‌کنم، که در تمامی جهان و در جمیع امتها کرده نشده باشد، و تمامی این قومی که تو در میان ایشان هستی، کار *خداوند* را خواهند دید، زیراکه این کاری که با تو خواهم کرد، کاری هولناک است. [11]آنچه را من امروز به تو امر می‌فرمایم، نگاه دار. اینک من از پیش روی تو اموریان و کنعانیان و حتیان و فرزیان و حویان و یبوسیان را خواهم راند. [12]با حذر باش که با ساکنان آن زمین که تو بدانجا می‌روی، عهد نبندی، مبادا در میان شما دامی باشد. [13]بلکه مذبحهای ایشان را منهدم سازید، و بتهای ایشان را بشکنید و اشیریم ایشان را قطع نمایید. [14]زنهار خدای غیر را عبادت منما، زیرا یهوه که نام او غیور است، خدای غیور است. [15]زنهار با ساکنان آن زمین عهد مبند، والا از عقب خدایان ایشان زنا می‌کنند، و نزد خدایان ایشان قربانی می‌گذرانند، و تو را دعوت می‌نمایند و از قربانی‌های ایشان می‌خوری. [16]و از دختران ایشان برای پسران خود می‌گیری، و چون دختران ایشان از عقب خدایان خود زنا کنند، آنگاه پسران شما را در پیروی خدایان خود مرتکب زنا خواهند نمود. [17]خدایان ریخته شده برای خویشتن مساز. [18]عید فطیر را نگاه دار، و هفت روز نان فطیر چنانکه تو را امر فرمودم، در وقت معین در ماه ابیب بخور، زیراکه در ماه ابیب از مصر بیرون آمدی. [19]هر که رحم را گشاید، از آن من است و هر نخست‌زاده ذکور از مواشی تو، چه از گاو چه از گوسفند؛ [20]و برای نخست‌زاده الاغ، بره‌ای فدیه بده، و اگر فدیه ندهی، گردنش را

بشکن. و هر نخست‌زاده‌ای از پسرانت را فدیه بده. و هیچکس به حضور من تهی دست حاضر
نشود. ۲۱شش روز مشغول باش، و روز هفتمین، سبت را نگاه دار. در وقت شیار و در حصاد، سبت
را نگاه دار. ۲۲و عید هفته‌ها را نگاه‌دار، یعنی عید نوبر حصاد گندم و عید جمع در تحویل سال.
۲۳سالی سه مرتبه همه ذکورانت به حضور خداوند یهوه، خدای اسرائیل، حاضر شوند. ۲۴زیرا که
امتها را از پیش روی تو خواهم راند، و حدود تو را وسیع خواهم گردانید. و هنگامی که در هر سال
سه مرتبه می‌آیی تا به حضور یهوه، خدای خود حاضر شوی، هیچکس زمین تو را طمع نخواهد
کرد. ۲۵خون قربانی مرا با خمیرمایه مگذران، و قربانی عید فصح تا صبح نماند. ۲۶نخستین نوبر
زمین خود را به خانه یهوه، خدای خود، بیاور. و بزغاله را در شیر مادرش مپز.» ۲۷و *خداوند* به
موسی گفت: «این سخنان را تو بنویس، زیرا که به حسب این سخنان، عهد با تو و با اسرائیل
بسته‌ام.» ۲۸و چهل روز و چهل شب آنجا نزد *خداوند* بوده، نان نخورد و آب ننوشید و او سخنان
عهد، یعنی ده کلام را بر لوحها نوشت.

۲۹و چون موسی از کوه سینا بزیر می‌آمد، و دو لوح سنگی در دست موسی بود، هنگامی که
از کوه بزیر می‌آمد، واقع شد که موسی ندانست که به سبب گفتگوی با او پوست چهره وی
می‌درخشید. ۳۰اما هارون و جمیع بنی‌اسرائیل موسی را دیدند که اینک پوست چهره او
می‌درخشد. پس ترسیدند که نزدیک او بیایند.

۳۱و موسی ایشان را خواند، و هارون و همه سرداران جماعت نزد او برگشتند، و موسی
بدیشان سخن گفت. ۳۲و بعد از آن همه بنی‌اسرائیل نزدیک آمدند، و آنچه *خداوند* در کوه سینا
بدو گفته بود، بدیشان امر فرمود. ۳۳و چون موسی از سخن گفتن با ایشان فارغ شد، نقابی بر روی
خود کشید. ۳۴و چون موسی به حضور *خداوند* داخل می‌شد که با وی گفتگو کند، نقاب را
برمی‌داشت تا بیرون آمدن او. پس بیرون آمده، آنچه به وی امر شده بود، به بنی‌اسرائیل
می‌گفت. ۳۵و بنی‌اسرائیل روی موسی را می‌دیدند که پوست چهره او می‌درخشد. پس موسی نقاب
را به روی خود باز می‌کشید، تا وقتی که برای گفتگوی او می‌رفت.

۳۵ و موسی تمام جماعت بنی‌اسرائیل را جمع کرده، بدیشان گفت: «این است
سخنانی که *خداوند* امر فرموده است که آنها را بکنی: ۲شش روز کار کرده شود، و در روز

هفتمین، سبت آرامی مقدس *خداوند* برای شماست؛ هر که در آن کاری کند، کشته شود. [۳]در روز
سبت آتش در همه مسکنهای خود میفروزید.»

[۴]و موسی تمامی جماعت بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «این است امری که *خداوند*
فرموده، و گفته است: [۵]از خودتان هدیه‌ای برای *خداوند* بگیرید. هر که از دل راغب است، هدیه
خداوند را از طلا و نقره و برنج بیاورد، [۶]و از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک و پشم بز، [۷]و
پوست قوچ سرخ‌شده و پوست خز و چوب شطیم، [۸]و روغن برای روشنایی، و عطریات برای روغن
مسح و برای بخور معطر، [۹]و سنگهای جزع و سنگهای ترصیع برای ایفود و سینه‌بند.» [۱۰]و همه
دانادلان از شما بیایند و آنچه را *خداوند* امر فرموده است، بسازند. [۱۱]مسکن و خیمه‌اش و پوشش
آن و تکمه‌هایش و تخته‌هایش و پشت‌بندهایش و ستونهایش و پایه‌هایش، [۱۲]و تابوت و عصاهایش
و کرسی رحمت و حجاب ستر، [۱۳]و خوان و عصاهایش و کل اسبابش و نان تقدمه، [۱۴]و چراغدان
برای روشنایی و اسبابش و چراغهایش و روغن برای روشنایی، [۱۵]و مذبح بخور و عصاهایش و
روغن مسح و بخور معطر، و پرده دروازه برای درگاه مسکن، [۱۶]و مذبح قربانی سوختنی و شبکه
برنجین آن، و عصاهایش و کل اسبابش و حوض و پایه‌اش، [۱۷]و پرده‌های صحن و ستونهایش و
پایه‌های آنها و پرده دروازه صحن، [۱۸]و میخهای مسکن و میخهای صحن و طنابهای آنها، [۱۹]و
رختهای بافته شده برای خدمت قدس، یعنی رخت مقدس هارون کاهن، و رختهای پسرانش را تا
کهانت نمایند.»

[۲۰]پس تمامی جماعت بنی‌اسرائیل از حضور موسی بیرون شدند. [۲۱]و هر که دلش او را
ترغیب کرد، و هر که روحش او را با اراده گردانید، آمدند و هدیه *خداوند* را برای کار خیمه
اجتماع، و برای تمام خدمتش و برای رختهای مقدس آوردند. [۲۲]مردان و زنان آمدند، هر که از
دل راغب بود، و حلقه‌های بینی و گوشواره‌ها و انگشتریها و گردن‌بندها و هر قسم آلات طلا
آوردند، و هر که هدیه طلا برای *خداوند* گذرانیده بود. [۲۳]و هر کسی که لاجورد و ارغوان و قرمز
و کتان نازک و پشم بز و پوست قوچ سرخ‌شده و پوست خز نزد او یافت شد، آنها را آورد. [۲۴]هر
که خواست هدیه نقره و برنج بیاورد، هدیه *خداوند* را آورد، و هر که چوب شطیم برای هر کار
خدمت نزد او یافت شد، آن را آورد. [۲۵]و همه زنان دانادل به دستهای خود می‌رشتند، و رشته
شده را از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک، آوردند. [۲۶]و همه زنانی که دل ایشان به حکمت
مایل بود، پشم بز را می‌رشتند. [۲۷]و سروران، سنگهای جزع و سنگهای ترصیع برای ایفود و

سینه‌بند آوردند. [28]و عطریات و روغن برای روشنایی و برای روغن مسح و برای بخور معطر. [29]و همه مردان و زنان بنی‌اسرائیل که دل ایشان، ایشان را راغب ساخت که چیزی برای هر کاری که *خداوند* امر فرموده بود که به وسیله موسی ساخته شود، برای *خداوند* به اراده دل آوردند.

[30]و موسی بنی‌اسرائیل را گفت: «آگاه باشید که *خداوند* بصلئیل بن اوری بن حور را از سبط یهودا به نام دعوت کرده است، [31]و او را به روح خدا از حکمت و فطانت و علم و هر هنری پر ساخته، [32]و برای اختراع مخترعات و برای کار کردن در طلا و نقره و برنج، [33]و برای تراشیدن و مرصع ساختن سنگها، و برای درودگری چوب تا هر صنعت هنری را بکند. [34]و در دل او تعلیم دادن را القا نمود، و همچنین اهولیاب بن اخیسامک را از سبط دان، [35]و ایشان را به حکمت دلی پر ساخت، برای هر عمل نقاش و نساج ماهر و طراز در لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک، و در هر کار نساج تا صانع هر صنعتی و مخترع مخترعات بشوند.

۳۶

«و بصلئیل و اهولیاب و همه دانادلانی که *خداوند* حکمت و فطانت بدیشان داده است، تا برای کردن هر صنعت خدمت قدس، ماهر باشند، موافق آنچه *خداوند* امر فرموده است، کار بکنند.» [2]پس موسی، بصلئیل و اهولیاب و همه دانادلانی را که *خداوند* در دل ایشان حکمت داده بود، و آنانی را که دل ایشان، ایشان را راغب ساخته بود که برای کردن کار نزدیک بیایند، دعوت کرد. [3]و همه هدایایی را که بنی‌اسرائیل برای بجا آوردن کار خدمت قدس آورده بودند، از حضور موسی برداشتند، و هر بامداد هدایای تبرعی دیگر نزد وی می‌آوردند. [4]و همه دانایانی که هر گونه کار قدس را می‌ساختند، هر یک از کار خود که در آن مشغول می‌بود، آمدند. [5]و موسی را عرض کرده، گفتند: «قوم زیاده از آنچه لازم است برای عمل آن کاری که *خداوند* فرموده‌است که ساخته شود، می‌آورند.» [6]و موسی فرمود تا در اردو ندا کرده، گویند که «مردان و زنان هیچ کاری دیگر برای هدایای قدس نکنند.» پس قوم از آوردن باز داشته شدند. [7]و اسباب برای انجام تمام کار، کافی، بلکه زیاده بود.

[8]پس همه دانادلانی که در کار اشتغال داشتند، ده پرده مسکن را ساختند، از کتان نازک تابیده شده و لاجورد و ارغوان و قرمز، و آنها را با کروبیان از صنعت نساج ماهر ترتیب دادند. [9]طول هر پرده بیست و هشت ذراع، و عرض هر پرده چهار ذراع. همه پرده‌ها را یک اندازه بود.

[10]و پنج پرده را با یکدیگر بپیوست، و پنج پرده را با یکدیگر بپیوست، [11]و بر لب یک پرده در کنار پیوستگی‌اش مادگیهای لاجورد ساخت، و همچنین در لب پرده بیرونی در پیوستگی دوم ساخت. [12]و در یک پرده، پنجاه مادگی ساخت، و در کنار پرده‌ای که در پیوستگی دومین بود، پنجاه مادگی ساخت. و مادگیها مقابل یکدیگر بود. [13]و پنجاه تکمه زرین ساخت، و پرده‌ها را به تکمه‌ها با یکدیگر بپیوست، تا مسکن یک باشد. [14]و پرده‌ها از پشم بز ساخت بجهت خیمه‌ای که بالای مسکن بود؛ آنها را پانزده پرده ساخت. [15]طول هر پرده سی ذراع، و عرض هر پرده چهار ذراع؛ و یازده پرده را یک اندازه بود. [16]و پنج پرده را جدا پیوست، و شش پرده را جدا. [17]و پنجاه مادگی بر کنار پرده‌ای که در پیوستگی بیرونی بود ساخت، و پنجاه مادگی در کنار پرده در پیوستگی دوم. [18]و پنجاه تکمه برنجین برای پیوستن خیمه بساخت تا یک باشد. [19]و پوششی از پوست قوچ سرخ‌شده برای خیمه ساخت، و پوششی بر زبر آن از پوست خز.

[20]و تخته‌های قایم از چوب شطیم برای مسکن ساخت. [21]طول هر تخته ده ذراع، و عرض هر تخته یک ذراع و نیم. [22]هر تخته را دو زبانه بود مقرون یکدیگر، و بدین ترکیب همه تخته‌های مسکن را ساخت. [23]و تخته‌های مسکن را ساخت، بیست تخته به جانب جنوب به طرف یمانی، [24]و چهل پایه نقره زیر بیست تخته ساخت، یعنی دو پایه زیر تخته‌ای برای دو زبانه‌اش، و دو پایه زیر تخته دیگر برای دو زبانه‌اش. [25]و برای جانب دیگر مسکن به طرف شمال، بیست تخته ساخت. [26]و چهل پایه نقره آنها را یعنی دو پایه زیر یک تخته‌ای و دو پایه زیر تخته دیگر. [27]و برای مؤخر مسکن به طرف مغرب، شش تخته ساخت. [28]و دو تخته برای گوشه‌های مسکن در هر دو جانبش ساخت. [29]و از زیر با یکدیگر پیوسته شد، و تا سر آن با هم در یک حلقه تمام شد. و همچنین برای هر دو در هر دو گوشه کرد. [30]پس هشت تخته بود، و پایه‌های آنها از نقره شانزده پایه، یعنی دو پایه زیر هر تخته.

[31]و پشت‌بندها از چوب شطیم ساخت، یعنی پنج برای تخته‌های یک جانب مسکن، [32]و پنج پشت‌بند برای تخته‌های جانب دیگر مسکن، و پنج پشت‌بند برای تخته‌های مؤخر جانب غربی مسکن. [33]و پشت‌بند وسطی را ساخت تا در میان تخته‌ها از سر تا سر بگذرد. [34]تخته‌ها را به طلا پوشانید، و حلقه‌های آنها را از طلا ساخت تا برای پشت‌بندها، خانه‌ها باشد، و پشت‌بندها را به طلا پوشانید. [35]و حجاب را از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده ساخت، و آن را با کروبیان از صنعت نساج ماهر ترتیب داد. [36]و چهار ستون از چوب شطیم برایش ساخت،

و آنها را به طلا پوشانید و قلابهای آنها از طلا بود، و برای آنها چهار پایه نقره ریخت. ۳۷ و پرده‌ای
برای دروازه خیمه از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده از صنعت طراز بساخت.
۳۸ و پنج ستون آن و قلابهای آنها را ساخت و سرها و عصاهای آنها را به طلا پوشانید و پنج پایه
آنها از برنج بود.

۳۷ و بصلئیل، تابوت را از چوب شطیم ساخت، طولش دو ذراع و نیم، و
عرضش یک ذراع و نیم، و بلندیش یک ذراع و نیم. ۲ و آن را به طلای خالص از درون و بیرون
پوشانید. و برای آن تاجی از طلا بر طرفش ساخت. ۳ و چهار حلقه زرین برای چهار قایمه‌اش
بریخت، یعنی دو حلقه بر یک طرفش و دو حلقه بر طرف دیگر. ۴ و دو عصا از چوب شطیم
ساخته، آنها را به طلا پوشانید. ۵ و عصاها را در حلقه‌ها بر دو جانب تابوت گذرانید، برای برداشتن
تابوت. ۶ و کرسی رحمت را از طلای خالص ساخت. طولش دو ذراع و نیم، و عرضش یک ذراع و
نیم. ۷ و دو کروبی از طلا ساخت. و آنها را بر هر دو طرف کرسی رحمت از چرخکاری ساخت.
۸ یک کروبی بر این طرف و کروبی دیگر بر آن طرف، و از کرسی رحمت، کروبیان را بر هر دو
طرفش ساخت. ۹ و کروبیان بالهای خود را بر زبر آن پهن می‌کردند، و به بالهای خویش کرسی
رحمت را می‌پوشانیدند، و رویهای ایشان به سوی یکدیگر می‌بود، یعنی رویهای کروبیان به جانب
کرسی رحمت می‌بود.

۱۰ و خوان را از چوب شطیم ساخت. طولش دو ذراع، و عرضش یک ذراع، و بلندیش یک
ذراع و نیم. ۱۱ و آن را به طلای خالص پوشانید، و تاجی زرین گرداگردش ساخت. ۱۲ و حاشیه‌ای
به مقدار چهار انگشت گرداگردش ساخت، و تاجی زرین گرداگرد حاشیه ساخت. ۱۳ و چهار حلقه
زرین برایش ریخت، و حلقه‌ها را بر چهار گوشه‌ای که بر چهار قایمه‌اش بود گذاشت. ۱۴ و حلقه‌ها
مقابل حاشیه بود، تا خانه‌های عصاها باشد، برای برداشتن خوان. ۱۵ و دو عصا را از چوب شطیم
ساخته، آنها را به طلا پوشانید، برای برداشتن خوان. ۱۶ و ظروفی را که بر خوان می‌بود از صحنها و
کاسه‌ها و پیاله‌ها و جامهایش که بدانها هدایای ریختنی می‌ریختند، از طلای خالص ساخت.

۱۷ و چراغدان را از طلای خالص ساخت. از چرخکاری، چراغدان را ساخت، و پایه‌اش و
شاخه‌هایش و پیاله‌هایش و سیبهایش و گلهایش از همین بود. ۱۸ و از دو طرفش شش شاخه بیرون

آمد، یعنی سه شاخه چراغدان از یک طرف، و سه شاخه چراغدان از طرف دیگر. [۱۹]و سه پیاله بادامی با سیبی و گلی در یک شاخه، و سه پیاله بادامی و سیبی و گلی بر شاخه دیگر، و همچنین برای شش شاخه‌ای که از چراغدان بیرون می‌آمد. [۲۰]و بر چراغدان چهار پیاله بادامی با سیبها و گلهای آن. [۲۱]و سیبی زیر دو شاخه آن، و سیبی زیر دو شاخه آن، و سیبی زیر دو شاخه آن، برای شش شاخه‌ای که از آن بیرون می‌آمد. [۲۲]سیبهای آنها و شاخه‌های آنها از همین بود، یعنی همه از یک چرخکاری طلای خالص. [۲۳]و هفت چراغش و گلگیرهایش و سینیهایش را از طلای خالص ساخت. [۲۴]از یک وزنه طلای خالص آن را با همه اسبابش ساخت.

[۲۵]و مذبح بخور را از چوب شطیم ساخت، طولش یک ذراع، و عرضش یک ذراع مربع، و بلندیش دو ذراع، و شاخهایش از همان بود. [۲۶]و آن را به طلای خالص پوشانید، یعنی سطحش و طرفهای گرداگردش، و شاخهایش، و تاجی گرداگردش از طلای خالص ساخت. [۲۷]و دو حلقه زرین برایش زیر تاج بر دو گوشه‌اش بر دو طرفش ساخت، تا خانه‌های عصاها باشد برای برداشتنش به آنها. [۲۸]و عصاها را از چوب شطیم ساخته، آنها را به طلا پوشانید. [۲۹]و روغن مسح مقدس و بخور معطر طاهر را از صنعت عطار ساخت.

۳۸ و مذبح قربانی سوختنی را از چوب شطیم ساخت. طولش پنج ذراع، و عرضش پنج ذراع مربع، و بلندیش سه ذراع. [۲]و شاخهایش را بر چهار گوشه‌اش ساخت. شاخهایش از همان بود و آن را از برنج پوشانید. [۳]و همه اسباب مذبح را ساخت، یعنی: دیگها و خاک‌اندازها و کاسه‌ها و چنگالها و مجمرها و همه ظروفش را از برنج ساخت. [۴]و برای مذبح، آتش‌دانی مشبک از برنج ساخت، که زیر حاشیه‌اش بطرف پایین تا نصفش برسد. [۵]و چهار حلقه برای چهار سر آتش‌دان برنجین ریخت، تا خانه‌های عصاها باشد. [۶]و عصاها را از چوب شطیم ساخته، آنها را به برنج بپوشانید. [۷]و عصاها را در حلقه‌ها بر دو طرف مذبح گذرانید، برای برداشتنش به آنها، و مذبح را از چوبها مجوف ساخت. [۸]و حوض را از برنج ساخت، و پایه‌اش را از برنج از آینه‌های زنانی که نزد دروازه خیمه اجتماع برای خدمت جمع می‌شدند.

[۹]و صحن را ساخت که برای طرف جنوبی به سمت یمانی، پرده‌های صحن از کتان نازک تابیده شده صد ذراعی بود. [۱۰]ستونهای آنها بیست بود، و پایه‌های آنها بیست بود، از برنج و

قلابهای آنها و پشت‌بندهای آنها از نقره. [۱۱]و برای طرف شمالی صد ذراعی بود، و ستونهای آنها بیست از برنج، و قلابهای ستونها و پشت‌بندهای آنها از نقره بود. [۱۲]و برای طرف غربی، پرده‌های پنجاه ذراعی بود، و ستونهای آنها ده و پایه‌های آنها ده، و قلابها و پشت بندهای ستونها از نقره بود. [۱۳]و برای طرف شرقی به سمت طلوع، پنجاه ذراعی بود. [۱۴]و پرده‌های یک طرف دروازه پانزده ذراعی بود، ستونهای آنها سه و پایه‌های آنها سه. [۱۵]و برای طرف دیگر دروازه صحن از این طرف و از آن طرف پرده‌ها پانزده ذراعی بود، ستونهای آنها سه و پایه‌های آنها سه. [۱۶]همه پرده‌های صحن به هر طرف از کتان نازک تابیده شده بود. [۱۷]و پایه‌های ستونها از برنج بود، و قلابها و پشت‌بندهای ستونها از نقره، و پوشش سرهای آنها از نقره، و جمیع ستونهای صحن به پشت‌بندهای نقره پیوسته شده بود. [۱۸]و پرده دروازه صحن از صنعت طراز از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده بود. طولش بیست ذراع، و بلندیش به عرض پنج ذراع موافق پرده‌های صحن. [۱۹]و ستونهای آنها چهار، و پایه‌های برنجین آنها چهار، و قلابهای آنها از نقره، و پوشش سرهای آنها و پشت‌بندهای آنها از نقره بود. [۲۰]و همه میخهای مسکن و صحن، به هر طرف از برنج بود.

[۲۱]این است حساب مسکن، یعنی مسکن شهادت، چنانکه حسب فرمان موسی به خدمت لاویان، به توسط ایتاماربن هارون کاهن حساب آن گرفته شد. [۲۲]و بصلئیل بن اوری بن حور از سبط یهودا، آنچه را که *خداوند* به موسی امر فرموده بود بساخت. [۲۳]و با وی اهولیاب بن اخیسامک از سبط دان بود، نقاش و مخترع و طراز در لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک. [۲۴]و تمام طلایی که در کار صرف شد، یعنی در همه کار قدس، از طلای هدایا بیست و نه وزنه و هفتصد و سی مثقال موافق مثقال قدس بود. [۲۵]و نقره شمرده شدگان جماعت صد وزنه و هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال بود، موافق مثقال قدس. [۲۶]یک درهم یعنی نیم مثقال موافق مثقال قدس، برای هر نفری از آنانی که به سوی شمرده‌شدگان گذشتند، از بیست ساله و بالاتر، که ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند. [۲۷]و اما آن صد وزنه نقره برای ریختن پایه‌های قدس و پایه‌های پرده بود. صد پایه از صد وزنه یعنی یک وزنه برای یک پایه. [۲۸]و از آن هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال قلابها برای ستونها ساخت، و سرهای آنها را پوشانید، و پشت‌بندها برای آنها ساخت. [۲۹]و برنج هدایا هفتاد وزنه و دو هزار و چهارصد مثقال بود. [۳۰]و از آن پایه‌های دروازه خیمه اجتماع، و مذبح برنجین، و شبکه برنجین آن و همه اسباب مذبح را ساخت. [۳۱]و

پایه‌های صحن را به هر طرف، و پایه‌های دروازه صحن و همه میخهای مسکن و همه میخهای گرداگرد صحن را.

۳۹ و از لاجورد و ارغوان و قرمز رختهای بافته شده ساختند، برای خدمت
کردن در قدس، و رختهای مقدس برای هارون ساختند، چنانکه *خداوند* به موسی امر نموده بود.
[۲]و ایفود را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده، ساخت. [۳]و تنگه‌های نازک
از طلا ساختند و تارها کشیدند تا آنها را در میان لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک به
صنعت نساج ماهر ببافند. [۴]و کتفهای پیوسته شده برایش ساختند، که بر دو کنار پیوسته شد. [۵]و
زنار بسته شده‌ای که بر آن بود از همان پارچه و از همان صنعت بود، از طلا و لاجورد و ارغوان و
قرمز و کتان نازک تابیده شده، چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده بود. [۶]و سنگهای جزع مرصع
در دو طوق طلا، و منقوش به نقش خاتم، موافق نامهای بنی‌اسرائیل درست کردند. [۷]آنها را بر
کتفهای ایفود نصب کرد، تا سنگهای یادگاری برای بنی‌اسرائیل باشد، چنانکه *خداوند* به موسی امر
فرموده‌بود.
[۸]و سینه‌بند را موافق کار ایفود از صنعت نساج ماهر ساخت، از طلا و لاجورد و ارغوان و
قرمز و کتان نازک تابیده شده. [۹]و آن مربع بود و سینه‌بند را دولا ساختند طولش یک وجب و
عرضش یک وجب دولا. [۱۰]و در آن چهار رسته سنگ نصب کردند، رسته‌ای از عقیق سرخ و
یاقوت زرد و زمرد. این بود رسته اول. [۱۱]و رسته دوم از بهرمان و یاقوت کبود و عقیق سفید. [۱۲]و
رسته سوم از عین الهر و یشم و جمست. [۱۳]و رسته چهارم از زبرجد و جزع و یشب در ترصیعه
خود که به دیوارهای طلا احاطه شده بود. [۱۴]و سنگها موافق نامهای بنی‌اسرائیل دوازده بود، مطابق
اسامی ایشان، مثل نقش خاتم، هر یکی به اسم خود برای دوازده سبط. [۱۵]و بر سینه‌بند زنجیرهای
تابیده شده، مثل کار طنابها از طلای خالص ساختند. [۱۶]و دو طوق زرین و دو حلقه زرین ساختند و
دو حلقه را بر دو سر سینه‌بند گذاشتند. [۱۷]و آن دو زنجیر تابیده شده زرین را در دو حلقه‌ای که
بر سرهای سینه‌بند بود، گذاشتند. [۱۸]و دو سر دیگر آن دو زنجیر را بر دو طوق گذاشتند، و آنها را
بر دو کتف ایفود در پیش نصب کردند. [۱۹]و دو حلقه زرین ساختند، آنها را بر دو سر سینه‌بند
گذاشتند، بر کناری که بر طرف اندرونی ایفود بود. [۲۰]و دو حلقه زرین دیگر ساختند، و آنها را بر

دو کتف ایفود، به طرف پایین، از جانب پیش، مقابل پیوستگیش بالای زنار ایفود گذاشتند. [۲۱]و
سینه‌بند را به حلقه‌هایش با حلقه‌های ایفود به نوار لاجوردی بستند، تا بالای زنار ایفود باشد. و
سینه‌بند از ایفود جدا نشود، چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده بود.

[۲۲]و ردای ایفود را از صنعت نساج، تماما لاجوردی ساخت. [۲۳]و دهنه‌ای در وسط ردا بود،
مثل دهنه زره با حاشیه‌ای گرداگرد دهنه تا دریده نشود. [۲۴]و بر دامن ردا، انارها از لاجورد و
ارغوان و قرمز و کتان تابیده شده ساختند. [۲۵]و زنگوله‌ها از طلای خالص ساختند. و زنگوله‌ها را در
میان انارها بر دامن ردا گذاشتند، گرداگردش در میان انارها. [۲۶]و زنگوله‌ای و اناری، و زنگوله‌ای و
اناری گرداگرد دامن ردا برای خدمت کردن، چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده بود. [۲۷]و
پیراهنها را برای هارون و پسرانش از کتان نازک از صنعت نساج ساختند. [۲۸]و عمامه را از کتان
نازک و دستارهای زیبا را از کتان نازک، و زیرجامه‌های کتانی را از کتان نازک تابیده شده. [۲۹]و
کمربند را از کتان نازک تابیده شده، و لاجورد و ارغوان و قرمز از صنعت طراز، چنانکه *خداوند* به
موسی امر فرموده بود. [۳۰]و تنگه افسر مقدس را از طلای خالص ساختند، و بر آن کتابتی مثل
نقش خاتم مرقوم داشتند: قدوسیت برای یهوه. [۳۱]و بر آن نواری لاجوردی بستند تا آن را بالای
عمامه ببندند، چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده بود.

[۳۲]پس همه کار مسکن خیمه اجتماع تمام شد، و بنی‌اسرائیل ساختند. موافق آنچه *خداوند*
به موسی امر فرموده بود، عمل نمودند. [۳۳]و مسکن خیمه را نزد موسی آوردند، با همه اسبابش و
تکمه‌ها و تخته‌ها و پشت‌بندها و ستونها و پایه‌هایش. [۳۴]و پوشش از پوست قوچ سرخ‌شده و
پوشش از پوست خز و حجاب ستر. [۳۵]و تابوت شهادت و عصاهایش و کرسی رحمت. [۳۶]و خوان و
همه اسبابش و نان تقدمه. [۳۷]و چراغدان طاهر و چراغهایش، چراغهای آراسته شده و همه
اسبابش، و روغن برای روشنایی. [۳۸]و مذبح زرین و روغن مسح و بخور معطر و پرده برای دروازه
خیمه. [۳۹]و مذبح برنجین و شبکه برنجین آن، و عصاهایش و همه اسبابش و حوض و پایه‌اش. [۴۰]و
پرده‌های صحن و ستونها و پایه‌هایش و پرده دروازه صحن، و طنابهایش و میخهایش و همه
اسباب خدمت مسکن برای خیمه اجتماع. [۴۱]و رختهای بافته شده برای خدمت قدس، و رخت
مقدس برای هارون کاهن، و رختها برای پسرانش تا کهانت نمایند. [۴۲]موافق آنچه *خداوند* به
موسی امر فرموده بود، بنی‌اسرائیل همچنین تمام کار را ساختند. [۴۳]و موسی تمام کارها را ملاحظه

کرد، و اینک موافق آنچه *خداوند* امر فرموده بود ساخته بودند، همچنین کرده بودند. و موسی
ایشان را برکت داد.

۴۰ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«در غره ماه اول مسکن خیمه
اجتماع را برپا نما. [۳]و تابوت شهادت را در آن بگذار. و حجاب را پیش تابوت پهن کن. [۴]و خوان
را درآورده، چیزهایی را که می‌باید، بر آن ترتیب نما. و چراغدان را درآور و چراغهایش را
آراسته کن. [۵]و مذبح زرین را برای بخور پیش تابوت شهادت بگذار، و پرده دروازه را بر مسکن
بیاویز. [۶]و مذبح قربانی سوختنی را پیش دروازه مسکن خیمه اجتماع بگذار. [۷]و حوض را در میان
خیمه اجتماع و مذبح بگذار، و آب در آن بریز. [۸]و صحن را گرداگرد برپا کن. و پرده دروازه
صحن را بیاویز. [۹]و روغن مسح را گرفته، مسکن را با آنچه در آن است مسح کن، و آن را با همه
اسبابش تقدیس نما تا مقدس شود. [۱۰]و مذبح قربانی سوختنی را با همه اسبابش مسح کرده، مذبح
را تقدیس نما. و مذبح، قدس اقداس خواهد بود. [۱۱]و حوض را با پایه‌اش مسح نموده، تقدیس کن.
[۱۲]و هارون و پسرانش را نزد دروازه خیمه اجتماع آورده، ایشان را به آب غسل ده. [۱۳]و هارون را
به رخت مقدس بپوشان، و او را مسح کرده، تقدیس نما، تا برای من کهانت کند. [۱۴]و پسرانش را
نزدیک آورده، ایشان را به پیراهنها بپوشان. [۱۵]و ایشان را مسح کن، چنانکه پدر ایشان را مسح
کردی تا برای من کهانت نماید. و مسح ایشان هر آینه برای کهانت ابدی در نسلهای ایشان
خواهد بود.» [۱۶]پس موسی موافق آنچه *خداوند* او را امر فرموده بود کرد، و همچنین به عمل آورد.
[۱۷]و واقع شد در غره ماه اول از سال دوم که مسکن برپا شد، [۱۸]و موسی مسکن را برپا
نمود، و را بنهاد و تخته‌هایش را قایم کرد، و پشت بندهایش را گذاشت، و ستونهایش را برپا نمود،
[۱۹]و خیمه را بالای مسکن کشید، و پوشش خیمه را بر زبر آن گسترانید، چنانکه *خداوند* به موسی
امر نموده بود. [۲۰]و شهادت را گرفته، آن را در تابوت نهاد، و عصاها را بر تابوت گذارد، و کرسی
رحمت را بالای تابوت گذاشت. [۲۱]و تابوت را به مسکن درآورد، و حجاب ستر را آویخته، آن را
پیش تابوت شهادت کشید. چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده بود. [۲۲]و خوان را در خیمه
اجتماع به طرف شمالی مسکن، بیرون حجاب نهاد. [۲۳]و نان را به حضور *خداوند* بر آن ترتیب داد،
چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده بود. [۲۴]و چراغدان را در خیمه اجتماع، مقابل خوان به طرف

جنوبی مسکن نهاد. [۲۵]و چراغها را به حضور *خداوند* گذاشت، چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده بود. [۲۶]و مذبح زرین را در خیمه اجتماع، پیش حجاب نهاد. [۲۷]و بخور معطر بر آن سوزانید، چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده بود. [۲۸]و پرده دروازه مسکن را آویخت. [۲۹]و مذبح قربانی سوختنی را پیش دروازه مسکن خیمه اجتماع وضع کرد، و قربانی سوختنی و هدیه را بر آن گذرانید، چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده بود. [۳۰]و حوض را در میان خیمه اجتماع و مذبح وضع کرده، آب برای شستن در آن بریخت. [۳۱]و موسی و هارون و پسرانش دست و پای خود را در آن شستند. [۳۲]وقتی که به خیمه اجتماع داخل شدند و نزد مذبح آمدند شست و شو کردند، چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده بود. [۳۳]و صحن را گرداگرد مسکن و مذبح برپا نمود، و پرده دروازه صحن را آویخت. پس موسی کار را به انجام رسانید.

[۳۴]آنگاه ابر، خیمه اجتماع را پوشانید و جلال *خداوند* مسکن را پر ساخت. [۳۵]و موسی نتوانست به خیمه اجتماع داخل شود، زیراکه ابر بر آن ساکن بود، و جلال *خداوند* مسکن را پر ساخته بود. [۳۶]و چون ابر از بالای مسکن برمی‌خاست، بنی‌اسرائیل در همه مراحل خود کوچ می‌کردند. [۳۷]و هرگاه ابر برنمی‌خاست، تا روز برخاستن آن، نمی‌کوچیدند. [۳۸]زیرا که در روز، ابر *خداوند* بر مسکن و در شب، آتش بر آن می‌بود، در نظر تمامی خاندان اسرائیل، در همه منازل ایشان.

سفر لاویان—Leviticus

سفر سوم از خمسه تورات موسی

نویسنده کتاب موسی و در سال ۱۴۴۶ تا ۱۴۰۶ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ و *خداوند* موسی را خواند، و او را از خیمه اجتماع خطاب کرده، گفت:
[۲]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به‌ایشان بگو: هرگاه کسی از شما قربانی نزد *خداوند* بگذراند، پس
قربانی خود را از بهایم یعنی از گاو یا از گوسفند بگذرانید. [۳]اگر قربانی او قربانی سوختنی از گاو
باشد، آن را نر بی‌عیب بگذارند، و آن را نزد در خیمه اجتماع بیاورد تا به حضور *خداوند* مقبول
شود. [۴]و دست خود را بر سر قربانی سوختنی بگذارد، و برایش مقبول خواهد شد تا بجهت او
کفاره کند. [۵]پس گاو را به حضور *خداوند* ذبح نماید، و پسران هارون کهنه خون را نزدیک بیاورند،
و خون را بر اطراف مذبح که نزد در خیمه اجتماع است بپاشند. [۶]و پوست قربانی سوختنی را
بکند و آن را قطعه قطعه کند. [۷]و پسران هارون کاهن آتش بر مذبح بگذارند، و هیزم بر آتش
بچینند. [۸]و پسران هارون کهنه قطعه‌ها و سر و پیه را بر هیزمی که بر آتش روی مذبح است
بچینند. [۹]و احشایش و پاچه‌هایش را به آب بشویند، و کاهن همه را بر مذبح بسوزاند، برای
قربانی سوختنی و هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت *خداوند*. [۱۰]و اگر قربانی او از گله باشد خواه
از گوسفند خواه از بز بجهت قربانی سوختنی، آن را نر بی‌عیب بگذراند. [۱۱]و آن را به طرف شمالی
مذبح به حضور *خداوند* ذبح نماید، و پسران هارون کهنه خونش را به اطراف مذبح بپاشند. [۱۲]و
آن را با سرش و پیه‌اش قطعه‌قطعه کند، و کاهن آنها را بر هیزمی که بر آتش روی مذبح است
بچیند. [۱۳]و احشایش و پاچه‌هایش را به آب بشوید، و کاهن همه را نزدیک بیاورد و بر مذبح
بسوزاند، که آن قربانی سوختنی و هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت *خداوند* است.

[۱۴]«و اگر قربانی او بجهت *خداوند* قربانی سوختنی از مرغان باشد، پس قربانی خود را از
فاخته‌ها یا از جوجه‌های کبوتر بگذراند. [۱۵]و کاهن آن را نزد مذبح بیاورد و سرش را بپیچد و بر
مذبح بسوزاند، و خونش بر پهلوی مذبح افشرده شود. [۱۶]و چینه‌دانش را با فضلات آن بیرون
کرده، آن را بر جانب شرقی مذبح در جای خاکستر بیندازد. [۱۷]و آن را از میان بالهایش چاک

کند و از هم جدا نکند، و کاهن آن را بر مذبح بر هیزمی که بر آتش است بسوزاند، که آن قربانی
سوختنی و هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت *خداوند* است.

۲ «و هرگاه کسی قربانی هدیه آردی بجهت *خداوند* بگذراند، پس قربانی او از آرد
نرم باشد، و روغن بر آن بریزد و کندر بر آن بنهد. ۲و آن را نزد پسران هارون کهنه بیاورد، و
یک مشت از آن بگیرد یعنی از آرد نرمش و روغنش با تمامی کندرش و کاهن آن را برای
یادگاری بسوزاند، تا هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت *خداوند* باشد. ۳و بقیه هدیه آردی از آن
هارون و پسرانش باشد. این از هدایای آتشین *خداوند* قدس‌اقداس است. ۴و هرگاه قربانی هدیه
آردی پخته شده‌ای در تنور بگذرانی، پس قرصهای فطیر از آرد نرم سرشته شده به روغن، یا
گرده‌های فطیر مالیده شده به روغن باشد. 5و اگر قربانی تو هدیه آردی بر ساج باشد، پس از آرد
نرم فطیر سرشته شده به روغن باشد. ۶و آن را پاره‌پاره کرده، روغن بر آن بریز. این هدیه آردی
است. ۷و اگر قربانی تو هدیه آردی تابه باشد از آرد نرم با روغن ساخته شود. ۸و هدیه آردی را
که از این چیزها ساخته شود نزد *خداوند* بیاور، و آن را پیش کاهن بگذار، و او آن را نزد مذبح
خواهد آورد. ۹و کاهن از هدیه آردی یادگاری آن را بردارد و بر مذبح بسوزاند. این هدیه آتشین
و عطر خوشبو بجهت *خداوند* است. ۱۰و بقیه هدیه آردی از آن هارون و پسرانش باشد. این از
هدایای آتشین *خداوند* قدس‌اقداس است.

۱۱«و هیچ هدیه آردی که بجهت *خداوند* می‌گذرانید با خمیرمایه ساخته نشود، زیرا که
هیچ خمیرمایه و عسل را برای هدیه آتشین بجهت *خداوند* نباید سوزانید. ۱۲آنها را برای قربانی
نوبرها بجهت *خداوند* بگذرانید، لیکن برای عطر خوشبو به مذبح برنیارند. ۱۳و هر قربانی هدیه
آردی خود را به نمک نمکین کن، و نمک عهد خدای خود را از هدیه آردی خود بازمدار، با هر
قربانی خود نمک بگذران. ۱۴و اگر هدیه آردی نوبرها بجهت *خداوند* بگذرانی، پس خوشه‌های
برشته شده به آتش، یعنی بلغور حاصل نیکو بجهت هدیه آردی نوبرهای خود بگذران. 15و روغن
بر آن بریز و کندر بر آن بنه. این هدیه آردی است. ۱۶و کاهن یادگاری آن را یعنی قدری از
بلغور آن و از روغنش با تمامی کندرش بسوزاند. این هدیه آتشین بجهت *خداوند* است.

۳ «و اگر قربانی او ذبیحه سلامتی باشد، اگر از رمه بگذراند خواه نر و خواه ماده
باشد، آن را بی‌عیب به حضور *خداوند* بگذراند. [۲]و دست خود را بر سر قربانی خویش بنهد، و آن
را نزد در خیمه اجتماع ذبح نماید، و پسران هارون کهنه خون را به اطراف مذبح بپاشند. [۳]و از
ذبیحه سلامتی، هدیه آتشین بجهت *خداوند* بگذراند، یعنی پیهی که احشا را می‌پوشاند و همه پیه
را که بر احشاست. [۴]و دو گرده و پیه که بر آنهاست که بر دو تهیگاه است، و سفیدی را که بر
جگر است، با گرده‌ها جدا کند. [۵]و پسران هارون آن را بر مذبح با قربانی سوختنی بر هیزمی که
بر آتش است بسوزانند. این هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت *خداوند* است. [۶]و اگر قربانی او
برای ذبیحه سلامتی بجهت *خداوند* از گله باشد، آن را نر یا ماده بی‌عیب بگذراند. [۷]اگر بره‌ای
برای قربانی خود بگذراند، آن را به حضور *خداوند* نزدیک بیاورد. [۸]و دست خود را بر سر قربانی
خود بنهد، و آن را نزد در خیمه اجتماع ذبح نماید، و پسران هارون خونش را به اطراف مذبح
بپاشند. [۹]و از ذبیحه سلامتی هدیه آتشین بجهت *خداوند* بگذراند، یعنی پیه‌اش و تمامی دنبه را و
آن را از نزد عصعص جدا کند، و پیهی که احشا را می‌پوشاند و همه پیه را که بر احشاست. [۱۰]و
دو گرده و پیهی که بر آنهاست که بر دو تهیگاه است و سفیدی را که بر جگر است با گرده‌ها
جدا کند. [۱۱]و کاهن آن را بر مذبح بسوزاند. این طعام هدیه آتشین بجهت *خداوند* است.
[۱۲]و اگر قربانی او بز باشد پس آن را به حضور *خداوند* نزدیک بیاورد. [۱۳]و دست خود را بر
سرش بنهد و آن را پیش خیمه اجتماع ذبح نماید. و پسران هارون خونش را به اطراف مذبح
بپاشند. [۱۴]و قربانی خود، یعنی هدیه آتشین را، بجهت *خداوند* از آن بگذراند، پیهی که احشا را
می‌پوشاند و تمامی پیهی که بر احشاست. [۱۵]و دو گرده و پیهی که بر آنهاست که بر دو تهیگاه
است و سفیدی را که بر جگر است با گرده‌ها جدا کند. [۱۶]و کاهن آن را بر مذبح بسوزاند. این
طعام هدیه آتشین برای عطر خوشبوست. تمامی پیه از آن *خداوند* است. [۱۷]این قانون ابدی در
همه پشتهای شما در جمیع مسکنهای شما خواهد بود که هیچ خون و پیه را نخورید.»

۴ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: اگر
کسی سهوا گناه کند، در هر کدام از نواهی *خداوند* که نباید کرد، و به خلاف هریک از آنها عمل

کند، [۳]اگر کاهن که مسح شده است گناهی ورزد و قوم را مجرم سازد، پس برای گناهی که کرده
است، گوساله‌ای بی‌عیب از رمه برای قربانی گناه نزد *خداوند* بگذراند. [۴]و گوساله را به در خیمه
اجتماع به حضور *خداوند* بیاورد، و دست خود را بر سر گوساله بنهد و گوساله را به حضور
خداوند ذبح نماید. [۵]و کاهن مسح شده از خون گوساله گرفته، آن را به خیمه اجتماع درآورد. [۶]و
کاهن انگشت خود را در خون فرو برد، و به حضور *خداوند* پیش حجاب قدس قدری از خون را
هفت مرتبه بپاشد. [۷]و کاهن قدری از خون را بر شاخه‌های مذبح بخور معطر که در خیمه اجتماع
است، به حضور *خداوند* بپاشد، و همه خون گوساله را بر بنیان مذبح قربانی سوختنی که به در
خیمه اجتماع است بریزد. [۸]و تمامی پیه گوساله قربانی گناه، یعنی پیهی که احشا را می‌پوشاند و
همه پیه را که بر احشاست از آن بردارد. [۹]و دو گرده و پیهی که بر آنهاست که بر دو تهیگاه
است و سفیدی را که بر جگر است با گرده‌ها جدا کند. [۱۰]چنانکه از گاو ذبیحه سلامتی برداشته
می‌شود و کاهن آنها را بر مذبح قربانی سوختنی بسوزاند. [۱۱]و پوست گوساله و تمامی گوشتش با
سرش و پاچه‌هایش و احشایش و سرگینش، [۱۲]یعنی تمامی گوساله را بیرون لشکرگاه در مکان
پاک جایی که خاکستر را می‌ریزند ببرد، و آن را بر هیزم به آتش بسوزاند. در جایی که خاکستر
را می‌ریزند سوخته شود.

[۱۳]«و هرگاه تمامی جماعت اسرائیل سهوا گناه کنند و آن امر از چشمان جماعت مخفی
باشد، و کاری را که نباید کرد از جمیع نواهی *خداوند* کرده، مجرم شده باشند، [۱۴]چون گناهی که
کردند معلوم شود، آنگاه جماعت گوساله‌ای از رمه برای قربانی گناه بگذرانند و آن را پیش خیمه
اجتماع بیاورند. [۱۵]و مشایخ جماعت دستهای خود را بر سر گوساله به حضور *خداوند* بنهند، و
گوساله به حضور *خداوند* ذبح شود. [۱۶]و کاهن مسح شده، قدری از خون گوساله را به خیمه
اجتماع درآورد. [۱۷]و کاهن انگشت خود را در خون فروبرد و آن را به حضور *خداوند* پیش حجاب
هفت مرتبه بپاشد. [۱۸]و قدری از خون را بر شاخهای مذبح که به حضور *خداوند* در خیمه اجتماع
است بگذارد، و همه خون را بر بنیان مذبح قربانی سوختنی که نزد در خیمه اجتماع است بریزد.
[۱۹]و همه پیه آن را از آن برداشته، بر مذبح بسوزاند. [۲۰]و با گوساله عمل نماید چنانکه با گوساله
قربانی گناه عمل کرد، همچنان با این بکند و کاهن برای ایشان کفاره کند، و آمرزیده خواهند شد.
[۲۱]و گوساله را بیرون لشکرگاه برده، آن را بسوزاند چنانکه گوساله اول را سوزانید. این قربانی گناه
جماعت است.

۲۲«و هرگاه رئیس گناه کند، و کاری را که نباید کرد از جمیع نواهی یهوه خدای خود سهوا
بکند و مجرم شود، ۲۳چون گناهی که کرده است بر او معلوم شود، آنگاه بز نر بی‌عیب برای
قربانی خود بیاورد. ۲۴و دست خود را بر سر بز بنهد و آن را در جایی که قربانی سوختنی را ذبح
کنند به حضور *خداوند* ذبح نماید. این قربانی گناه است. ۲۵و کاهن قدری از خون قربانی گناه را
به انگشت خود گرفته، بر شاخهای مذبح قربانی سوختنی بگذارد، و خونش را بر بنیان مذبح
سوختنی بریزد. ۲۶و همه پیه آن را مثل پیه ذبیحه سلامتی بر مذبح بسوزاند، و کاهن برای او
گناهش را کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد.
۲۷«و هرگاه کسی از اهل زمین سهوا گناه ورزد و کاری را که نباید کرد از همه نواهی
خداوند بکند و مجرم شود، ۲۸چون گناهی که کرده است بر او معلوم شود، آنگاه برای قربانی خود
بز ماده بی‌عیب بجهت گناهی که کرده است بیاورد. ۲۹و دست خود را بر سر قربانی گناه بنهد و
قربانی گناه را در جای قربانی سوختنی ذبح نماید. ۳۰و کاهن قدری از خونش را به انگشت خود
گرفته، آن را بر شاخهای مذبح قربانی سوختنی بگذارد، و همه خونش را بر بنیان مذبح بریزد. ۳۱و
همه پیه آن را جدا کند چنانکه پیه از ذبیحه سلامتی جدا می‌شود، و کاهن آن را بر مذبح بسوزاند
برای عطر خوشبو بجهت *خداوند* و کاهن برای او کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد. ۳۲و اگر
برای قربانی خود بره‌ای بجهت قربانی گناه بیاورد آن را ماده بی‌عیب بیاورد. ۳۳و دست خود را بر
سر قربانی گناه بنهد و آن را برای قربانی گناه در جایی که قربانی سوختنی ذبح می‌شود ذبح
نماید. ۳۴و کاهن قدری از خون قربانی گناه را به انگشت خود گرفته، بر شاخهای مذبح قربانی
سوختنی بگذارد و همه خونش را بر بنیان مذبح بریزد. ۳۵و همه پیه آن را جدا کند، چنانکه پیه
بره ذبیحه سلامتی جدا می‌شود، و کاهن آن را بر مذبح بر هدایای آتشین *خداوند* بسوزاند، و
کاهن برای او بجهت گناهی که کرده است کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد.

۵«و اگر کسی گناه ورزد و آواز قسم را بشنود و او شاهد باشد خواه دیده و خواه
دانسته، اگر اطلاع ندهد گناه او را متحمل خواهد بود. ۲یا کسی که هر چیز نجس را لمس کند،
خواه لاش وحش نجس، خواه لاش بهیمه نجس، خواه لاش حشرات نجس، و از او مخفی باشد،
پس نجس و مجرم می‌باشد. ۳یا اگر نجاست آدمی را لمس کند، از هر نجاست او که به آن نجس

می‌شود، و از وی مخفی باشد، چون معلوم شد آنگاه مجرم خواهد بود. ۴و اگر کسی غفلتا به لبهای
خود قسم خورد برای کردن کار بد یا کار نیک، یعنی در هر چیزی که آدمی غفلتا قسم خورد، و
از او مخفی باشد، چون بر او معلوم شود آنگاه در هر کدام که باشد مجرم خواهد بود. ۵و چون در
هر کدام از اینها مجرم شد، آنگاه به آن چیزی که در آن گناه کرده است اعتراف بنماید.
۶ و قربانی جرم خود را برای گناهی که کرده است نزد *خداوند* بیاورد، یعنی ماده‌ای از گله بره‌ای
یا بزی بجهت قربانی گناه، و کاهن برای وی گناهش را کفاره خواهد کرد. ۷و اگر دست او به
قیمت بره نرسد، پس قربانی جرم خود را برای گناهی که کرده است دو فاخته یا دو جوجه کبوتر
نزد *خداوند* بیاورد، یکی برای قربانی گناه و دیگری برای قربانی سوختنی. ۸و آنها را نزد کاهن
بیاورد، و او آن را که برای قربانی گناه است، اول بگذراند و سرش را از گردنش بکند و آن را دو
پاره نکند، ۹و قدری از خون قربانی گناه را بر پهلوی مذبح بپاشد، و باقی خون بر بنیان مذبح
افشرده شود. این قربانی گناه است. ۱۰و دیگری را برای قربانی سوختنی موافق قانون بگذراند، و
کاهن برای وی گناهش را که کرده است کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهدشد. ۱۱و اگر دستش
به دو فاخته یا دو جوجه کبوتر نرسد، آنگاه قربانی خود را برای گناهی که کرده است، ده یک ایفه
آرد نرم بجهت قربانی گناه بیاورد، و روغن برآن ننهد و کندر برآن نگذارد زیرا قربانی گناه است.
۱۲و آن را نزد کاهن بیاورد و کاهن یک مشت از آن را برای یادگاری گرفته، بر هدایای آتشین
خداوند بر مذبح بسوزاند. این قربانی گناه است. ۱۳و کاهن برای وی گناهش را که در هرکدام از
اینها کرده است کفاره خواهد کرد، و آمرزیده خواهد شد، و مثل هدیه آردی از آن کاهن خواهد
بود.»

۱۴و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۱۵«اگر کسی خیانت ورزد، و درباره چیزهای
مقدس *خداوند* سهوا گناه کند، آنگاه قربانی جرم خود را قوچی بی‌عیب از گله نزد *خداوند* موافق
برآورد و به مثقالهای نقره مطابق مثقال قدس بیاورد، و این قربانی جرم است. ۱۶و به عوض
نقصانی که در چیز مقدس رسانیده است، عوض بدهد و پنج یک بر آن اضافه کرده، آن را به
کاهن بدهد و کاهن برای وی به قوچ قربانی جرم کفاره خواهد کرد، و آمرزیده خواهد شد. ۱۷و
اگر کسی گناه کند و کاری از جمیع نواهی *خداوند* که نباید کرد بکند، و آن را نداند، پس مجرم
است و متحمل گناه خود خواهد بود. ۱۸و قوچی بی‌عیب از گله موافق برآورد و نزد کاهن بیاورد، و

کاهن برای وی غفلت او را که کرده است کفاره خواهد کرد، و آمرزیده خواهد شد. [۱۹]این قربانی
جرم است البته نزد *خداوند* مجرم می‌باشد.»

۶ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«اگر کسی گناه کند، و خیانت به
خداوند ورزد، و به همسایه خود دروغ گوید، درباره امانت یا رهن یا چیز دزدیده شده، یا مال
همسایه خود را غصب نماید، [۳]یا چیز گمشده را یافته، درباره آن دروغ گوید، و قسم دروغ بخورد،
در هر کدام از کارهایی که شخصی در آنها گناه کند. [۴]پس چون گناه ورزیده، مجرم شود، آنچه را
که دزدیده یا آنچه را غصب نموده یا آنچه نزد او به امانت سپرده شده یا آن چیز گم شده را که
یافته است، رد بنماید. [۵]یا هر آنچه را که درباره آن قسم دروغ خورده، هم اصل مال را رد بنماید،
و هم پنج یک آن را برآن اضافه کرده، آن را به مالکش بدهد، در روزی که جرم او ثابت شده
باشد. [۶]و قربانی جرم خود را نزد *خداوند* بیاورد، یعنی قوچ بی‌عیب از گله موافق برآورد تو برای
قربانی جرم نزد کاهن. [۷]و کاهن برای وی به حضور *خداوند* کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد
شد، از هر کاری که کرده، و در آن مجرم شده است.»
[۸]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۹]«هارون و پسرانش را امر فرموده، بگو: این است
قانون قربانی سوختنی: که قربانی سوختنی تمامی شب تا صبح بر آتشدان مذبح باشد، و آتش
مذبح بر آن افروخته بماند. [۱۰]و کاهن لباس کتان خود را بپوشد، و زیرجامه کتان بر بدن خود
بپوشد، و خاکستر قربانی سوختنی را که بر مذبح به آتش سوخته شده، بردارد و آن را به یک
طرف مذبح بگذارد. [۱۱]و لباس خود را بیرون کرده، لباس دیگر بپوشد، و خاکستر را بیرون
لشکرگاه به جای پاک ببرد. [۱۲]و آتشی که بر مذبح است افروخته باشد، و خاموش نشود و هر
بامداد کاهن هیزم بر آن بسوزاند، و قربانی سوختنی را بر آن مرتب سازد، و پیه ذبیحه سلامتی را
بر آن بسوزاند، [۱۳]و آتش بر مذبح پیوسته افروخته باشد، و خاموش نشود.
[۱۴]«و این است قانون هدیه آردی: پسران هارون آن را به حضور *خداوند* بر مذبح
بگذرانند. [۱۵]و از آن یک مشت از آرد نرم هدیه آردی و از روغنش با تمامی کندر که بر هدیه
آردی است بردارد، و بر مذبح بسوزاند، برای عطر خوشبو و یادگاری آن نزد *خداوند*. [۱۶]و باقی
آن را هارون و پسرانش بخورند. بی‌خمیرمایه در مکان قدس خورده شود، در صحن خیمه اجتماع

آن را بخورند. [۱۷]با خمیرمایه پخته نشود، آن را از هدایای آتشین برای قسمت ایشان داده‌ام، این قدس‌اقداس است مثل قربانی گناه و مثل قربانی جرم. [۱۸]جمیع ذکوران از پسران هارون آن را بخورند. این فریضه ابدی در نسلهای شما از هدایای آتشین *خداوند* است، هر که آنها را لمس کند مقدس خواهد بود.»

[۱۹]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲۰]«این است قربانی هارون و پسرانش که در روز مسح کردن او نزد *خداوند* بگذرانند، ده یک ایفه آرد نرم برای هدیه آردی دائمی، نصفش در صبح و نصفش در شام، [۲۱]و بر ساج با روغن ساخته شود و چون آمیخته شد آن را بیاور و آن را به پاره‌های برشته شده برای هدیه آردی بجهت عطر خوشبو نزد *خداوند* بگذران. [۲۲]و کاهن مسح شده که از پسرانش در جای او خواهد بود آن را بگذراند. این است فریضه ابدی که تمامش نزد *خداوند* سوخته شود. [۲۳]و هر هدیه آردی کاهن تماما سوخته شود و خورده نشود.»

[۲۴]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲۵]«هارون و پسرانش را خطاب کرده، بگو: این است قانون قربانی گناه، در جایی که قربانی سوختنی ذبح می‌شود، قربانی گناه نیز به حضور *خداوند* ذبح شود. این قدس‌اقداس است. [۲۶]و کاهنی که آن را برای گناه می‌گذراند آن را بخورد، در مکان مقدس، در صحن خیمه اجتماع خورده شود. [۲۷]هر که گوشتش را لمس کند مقدس شود، و اگر خونش بر جامه‌ای پاشیده شود آنچه را که بر آن پاشیده شده است در مکان مقدس بشوی. [۲۸]و ظرف سفالین که در آن پخته شود شکسته شود و اگر در ظرف مسین پخته شود زدوده، و به آب شسته شود. [۲۹]و هر ذکوری از کاهنان آن را بخورد، این قدس‌اقداس است. [۳۰]و هیچ قربانی گناه که از خون آن به خیمه اجتماع درآورده شود تا در قدس کفاره نماید خورده نشود، به آتش سوخته شود.

۷ «و این است قانون قربانی جرم؛ این قدس‌اقداس است. [۲]در جایی که قربانی سوختنی را ذبح کنند، قربانی جرم را نیز ذبح بکنند، و خونش را به اطراف مذبح بپاشند. [۳]و از آن همه پیه‌اش را بگذراند، دنبه و پیه که احشا را می‌پوشاند. [۴]و دو گرده و پیهی که بر آنهاست که بر دو تهیگاه است، و سفیدی را که بر جگر است، با گرده‌ها جدا کند. [۵]و کاهن آنها را برای هدیه

آتشین بجهت *خداوند* بسوزاند. این قربانی جرم است. [۶]و هر ذکوری از کاهنان آن را بخورد، در
مکان مقدس خورده شود. این قدس‌اقداس است.

[۷]«قربانی جرم مانند قربانی گناه است. آنها را یک قانون است. کاهنی که به آن کفاره کند
از آن او خواهد بود. [۸]و کاهنی که قربانی سوختنی کسی را گذراند، آن کاهن پوست قربانی
سوختنی را که گذرانیـد برای خـود نگاه دارد. [۹]و هر هدیـه آردی که در تنـور پخته شـود و هـر
چه بـر تابـه یـا سـاج ساخته شـود از آن کاهـن که آن را گذرانیـد خواهـد بـود. [۱۰]و هر هدیـه
آردی، خواه به روغـن سرشتـه شده، خواه خشک، از آن همـه پسـران هـارون بی‌تفـاوت
یکدیگـر خواهـد بـود.

[۱۱]«و این است قانون ذبیحه سلامتی که کسی نزد *خداوند* بگذراند. [۱۲]اگر آن را برای
تشکر بگذراند پس با ذبیحه تشکر، قرصهای فطیر سرشته شده به روغن، و نازکهای فطیر مالیده
شده به روغن، و از آرد نرم آمیخته شده، قرصهای سرشته شده به روغن را بگذراند. [۱۳]با
قرصهای نان خمیر مایه‌دار قربانی خود را همراه ذبیحه تشکر سلامتی خود بگذراند. [۱۴]و از آن از
هر قربانی یکی را برای هدیه افراشتنی نزد *خداوند* بگذراند، و از آن آن کاهن که خون ذبیحه
سلامتی را می‌پاشد خواهد بود. [۱۵]و گوشت ذبیحه تشکر سلامتی او در روز قربانی وی خورده شود،
چیزی از آن را تا صبح نگذارد. [۱۶]و اگر ذبیحه قربانی او نذری یا تبرعی باشد، در روزی که ذبیحه
خود را می‌گذراند خورده شود، و باقی آن در فردای آن روز خورده شود. [۱۷]و باقی گوشت ذبیحه
در روز سوم به آتش سوخته شود. [۱۸]و اگر چیزی از گوشت ذبیحه سلامتی او در روز سوم خورده
شود مقبول نخواهد شد و برای کسی که آن را گذرانید محسوب نخواهد شد، نجس خواهد بود. و
کسی که آن را بخورد گناه خود را متحمل خواهد شد. [۱۹]و گوشتی که به هر چیز نجس برخورد،
خورده نشود، به آتش سوخته شود، و هر که طاهر باشد از آن گوشت بخورد. [۲۰]لیکن کسی که از
گوشت ذبیحه سلامتی که برای *خداوند* است بخورد و نجاست او بر او باشد، آن کس از قوم خود
منقطع خواهد شد. [۲۱]و کسی که هر چیز نجس را خواه نجاست آدمی، خواه بهیمه نجس، خواه هر
چیز مکروه نجس را لمس کند، و از گوشت ذبیحه سلامتی که برای *خداوند* است بخورد، آن کس
از قوم خود منقطع خواهد شد.»

[۲۲]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲۳]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: هیچ پیه گاو
و گوسفند و بز را مخورید. [۲۴]اما پیه مردار و پیه حیوان دریده شده برای هر کار استعمال می‌شود،

لیکن هرگز خورده نشود. [۲۵]زیرا هر که پیه جانوری که از آن هدیه آتشین برای *خداوند*
می‌گذرانند بخورد، آن کس که خورد، از قوم خود منقطع شود. [۲۶]و هیچ خون را خواه از مرغ خواه
از بهایم در همه مسکنهای خود مخورید. [۲۷]هر کسی که از هر قسم خون بخورد، آن کس از قوم
خود منقطع خواهد شد.»
[۲۸]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲۹]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: هر که
ذبیحه سلامتی خود را برای *خداوند* بگذراند، قربانی خود را از ذبیحه سلامتی خود نزد *خداوند*
بیاورد. [۳۰]به دستهای خود هدایای آتشین *خداوند* را بیاورد، پیه را با سینه بیاورد تا سینه بجهت
هدیه جنبانیدنی به حضور *خداوند* جنبانیده شود. [۳۱]و کاهن پیه را بر مذبح بسوزاند، و سینه از آن
هارون و پسرانش خواهد بود. [۳۲]و ران راست را برای هدیه افراشتنی از ذبایح سلامتی خود به
کاهن بدهید. [۳۳]آن کس از پسران هارون که خون ذبیحه سلامتی وپیه را گذرانید، ران راست
حصه وی خواهد بود. [۳۴]زیرا سینه جنبانیدنی و ران افراشتنی را از بنی‌اسرائیل از ذبایح سلامتی
ایشان گرفتم، و آنها را به هارون کاهن و پسرانش به فریضه ابدی از جانب بنی‌اسرائیل دادم.»
[۳۵]این است حصه مسح هارون و حصه مسح پسرانش از هدایای آتشین *خداوند*، در روزی که
ایشان را نزدیک آورد تا برای *خداوند* کهانت کنند. [۳۶]که *خداوند* امر فرمود که به ایشان داده
شود، در روزی که ایشان را از میان بنی‌اسرائیل مسح کرد، این فریضه ابدی در نسلهای ایشان
است. [۳۷]این است قانون قربانی سوختنی و هدیه آردی و قربانی گناه و قربانی جرم و قربانی
تقدیس و ذبیحه سلامتی، [۳۸]که *خداوند* به موسی در کوه سینا امر فرموده بود، در روزی که
بنی‌اسرائیل را مأمور فرمود تا قربانی‌های خود را نزد *خداوند* بگذرانند در صحرای سینا.

۸

و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«هارون و پسرانش را با او و رختها و
روغن مسح و گوساله قربانی گناه و دو قوچ وسبد نان فطیر را بگیر. [۳]و تمامی جماعت را به در
خیمه اجتماع جمع کن.» [۴]پس موسی چنانکه *خداوند* به وی امر فرموده بود به عمل آورد، و
جماعت به در خیمه اجتماع جمع شدند. [۵]و موسی به جماعت گفت: «این است آنچه *خداوند*
فرموده است که کرده شود.» [۶]پس موسی هارون و پسرانش را نزدیک آورد، و ایشان را به آب
غسل داد. [۷]و پیراهن را بر او پوشانید و کمربند را بر او بست، و او را به ردا ملبس ساخت، و ایفود

را بر او گذاشت و زنار ایفود را بر او بسته، آن را بر وی استوار ساخت [۸]و سینه‌بند را بر او
گذاشت و اوریم و تمیم را در سینه‌بند گذارد. [۹]و عمامه را بر سرش نهاد، و بر عمامه در پیش آن
تنکه زرین، یعنی افسر مقدس را نهاد، چنانکه *خداوند* موسی را امر فرموده بود.

[۱۰]و موسی روغن مسح را گرفته، مسکن و آنچه را که در آن بود مسح کرده، آنها را
تقدیس نمود. [۱۱]و قدری از آن را بر مذبح هفت مرتبه پاشید، و مذبح و همه اسبابش و حوض و
پایه‌اش را مسح کرد، تا آنها را تقدیس نماید. [۱۲]و قدری از روغن مسح را بر سر هارون ریخته، او
را مسح کرد تا او را تقدیس نماید. [۱۳]و موسی پسران هارون را نزدیک آورده، بر ایشان پیراهنها را
پوشانید و کمربندها را بر ایشان بست و کلاهها را بر ایشان نهاد، چنانکه *خداوند* موسی را امر
فرموده بود.

[۱۴]پس گوساله قربانی گناه را آورد، و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر گوساله
قربانی گناه نهادند. [۱۵]و آن را ذبح کرد، و موسی خون را گرفته، بر شاخهای مذبح به هر طرف به
انگشت خود مالید، و مذبح را طاهر ساخت، و خون را بر بنیان مذبح ریخته، آن را تقدیس نمود
تا برایش کفاره نماید. [۱۶]و همه پیه را که بر احشا بود و سفیدی جگر و دو گرده و پیه آنها را
گرفت، و موسی آنها را بر مذبح سوزانید [۱۷]و گوساله و پوستش و گوشتش و سرگینش را بیرون از
لشکرگاه به آتش سوزانید، چنانکه *خداوند* موسی را امر فرموده بود. [۱۸]پس قوچ قربانی سوختنی را
نزدیک آورد، و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر قوچ نهادند. [۱۹]و آن را ذبح کرد، و
موسی خون را به اطراف مذبح پاشید. [۲۰]و قوچ را قطعه قطعه کرد، و موسی سر و قطعه‌ها و چربی
را سوزانید. [۲۱]و احشا و پاچه‌ها را به آب شست و موسی تمامی قوچ را بر مذبح سوزانید.

این قربانی سوختنی بجهت عطر خوشبو و هدیه آتشین برای *خداوند* بود، چنانکه *خداوند*
موسی را امر فرموده بود. [۲۲]پس قوچ دیگر یعنی قوچ تخصیص را نزدیک آورد، و هارون و
پسرانش دستهای خود را بر سر قوچ نهادند. [۲۳]و آن را ذبح کرد، و موسی قدری از خونش را
گرفته، بر نرمه گوش راست هارون و بر شست دست راست او، و بر شست پای راست او مالید.
[۲۴]و پسران هارون را نزدیک آورد، و موسی قدری از خون را بر نرمه گوش راست ایشان، و بر
شست دست راست ایشان، و بر شست پای راست ایشان مالید، و موسی خون را به اطراف مذبح
پاشید. [۲۵]و پیه و دنبه و همه پیه را که بر احشاست، و سفیدی جگر و دو گرده و پیه آنها و ران
راست را گرفت. [۲۶]و از سبد نان فطیر که به حضور *خداوند* بود، یک قرص فطیر و یک قرص نان

روغنی و یک نازک گرفت، و آنها را بر پیه و بر ران راست نهاد. ۲۷و همه را بر دست هارون و بر
دستهای پسرانش نهاد. و آنها را برای هدیه جنبانیدنی به حضور *خداوند* بجنبانید. ۲۸و موسی آنها
را از دستهای ایشان گرفته، بر مذبح بالای قربانی سوختنی سوزانید. این هدیه تخصیص برای عطر
خوشبو و قربانی آتشین بجهت *خداوند* بود. ۲۹و موسی سینه را گرفته، آن را به حضور *خداوند*
برای هدیه جنبانیدنی جنبانید، و از قوچ تخصیص، این حصه موسی بود چنانکه *خداوند* موسی را
امر فرموده بود.

۳۰و موسی قدری از روغن مسح و از خونی که بر مذبح بود گرفته، آن را بر هارون و
رختهایش و بر پسرانش و رختهای پسرانش با وی پاشید، و هارون و رختهایش و پسرانش و
رختهای پسرانش را با وی تقدیس نمود. ۳۱و موسی هارون و پسرانش را گفت: «گوشت را نزد در
خیمه اجتماع بپزید و آن را با نانی که در سبد تخصیص است در آنجا بخورید، چنانکه امر
فرموده، گفتم که هارون و پسرانش آن را بخورند. ۳۲و باقی گوشت و نان را به آتش بسوزانید.
۳۳و از در خیمه اجتماع هفت روز بیرون مروید تا روزی که ایام تخصیص شما تمام شود، زیرا که
در هفت روز شما را تخصیص خواهد کرد. ۳۴چنانکه امروز کرده شده است، همچنان *خداوند* امر
فرمود که بشود تا برای شما کفاره گردد. ۳۵پس هفت روز نزد در خیمه اجتماع روز و شب بمانید،
و امر *خداوند* را نگاه دارید مبادا بمیرید، زیرا همچنین مأمور شده‌ام.» ۳۶و هارون و پسرانش همه
کارهایی را که *خداوند* به دست موسی امر فرموده بود بجا آوردند.

۹ و واقع شد که در روز هشتم، موسی هارون و پسرانش و مشایخ اسرائیل را
خواند. ۲و هارون را گفت: «گوساله‌ای نرینه برای قربانی گناه، و قوچی بجهت قربانی سوختنی، هر
دو را بی‌عیب بگیر، و به حضور *خداوند* بگذران. ۳و بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: بزغاله نرینه
برای قربانی گناه، و گوساله و بره‌ای هر دو یک ساله و بی‌عیب برای قربانی سوختنی بگیرید. ۴و
گاوی و قوچی برای ذبیحه سلامتی، تا به حضور *خداوند* ذبح شود، و هدیه آردی سرشته شده به
روغن را، زیرا که امروز *خداوند* بر شما ظاهر خواهد شد.» ۵پس آنچه را که موسی امر فرموده بود
پیش خیمه اجتماع آوردند. و تمامی جماعت نزدیک شده، به حضور *خداوند* ایستادند. ۶و موسی
گفت: «این است کاری که *خداوند* امر فرموده است که بکنید، و جلال *خداوند* بر شما ظاهر

خواهد شد.» ۷و موسی هارون را گفت: «نزدیک مذبح بیا و قربانی گناه خود و قربانی سوختنی خود
را بگذران، و برای خود و برای قوم کفاره کن، و قربانی قوم را بگذران و بجهت ایشان کفاره کن،
چنانکه *خداوند* امر فرموده است.»

۸و هارون به مذبح نزدیک آمده، گوساله قربانی گناه را که برای خودش بود ذبح کرد. ۹و
پسران هارون خون را نزد او آوردند و انگشت خود را به خون فرو برده، آن را بر شاخهای مذبح
مالید و خون را بر بنیان مذبح ریخت. ۱۰و پیه و گرده‌ها و سفیدی جگر از قربانی گناه را بر مذبح
سوزانید، چنانکه *خداوند* موسی را امر فرموده بود. ۱۱و گوشت و پوست را بیرون لشکرگاه به آتش
سوزانید. ۱۲و قربانی سوختنی را ذبح کرد، و پسران هارون خون را به او سپردند، و آن را به
اطراف مذبح پاشید. ۱۳و قربانی را به قطعه‌هایش و سرش به او سپردند، و آن را بر مذبح
سوزانید. ۱۴و احشا و پاچه‌ها را شست و آنها را بر قربانی سوختنی بر مذبح سوزانید. ۱۵و قربانی
قوم را نزدیک آورد، و بز قربانی گناه را که برای قوم بود گرفته، آن را ذبح کرد و آن را مثل
اولین برای گناه گذرانید. ۱۶و قربانی سوختنی را نزدیک آورده، آن را به حسب قانون گذرانید. ۱۷و
هدیه آردی را نزدیک آورده، مشتی از آن برداشت، و آن را علاوه بر قربانی سوختنی صبح بر
مذبح سوزانید. ۱۸و گاو و قوچ ذبیحه سلامتی را که برای قوم بود ذبح کرد، و پسران هارون خون
را به او سپردند و آن را به اطراف مذبح پاشید. ۱۹و پیه گاو و دنبه قوچ و آنچه احشا را می‌پوشاند
و گرده‌ها و سفیدی جگر را. ۲۰و پیه را بر سینه‌ها نهادند، و پیه را بر مذبح سوزانید. ۲۱و هارون
سینه‌ها و ران راست را برای هدیه جنبانیدنی به حضور *خداوند* جنبانید، چنانکه موسی امر فرموده
بود. ۲۲پس هارون دستهای خود را به سوی قوم برافراشته، ایشان را برکت داد، و از گذرانیدن
قربانی گناه و قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی بزیر آمد. ۲۳و موسی و هارون به خیمه اجتماع
داخل شدند، و بیرون آمده، قوم را برکت دادند و جلال *خداوند* بر جمیع قوم ظاهر شد. ۲۴و آتش
از حضور *خداوند* بیرون آمده، قربانی سوختنی و پیه را بر مذبح بلعید، و چون تمامی قوم این را
دیدند، صدای بلند کرده، به روی در افتادند.

◆۱۰ و ناداب و ابیهو پسران هارون، هر یکی مجمره خود را گرفته، آتش بر آنها
نهادند. و بخور بر آن گذارده، آتش غریبی که ایشان را نفرموده بود، به حضور *خداوند* نزدیک

آوردند. ۲و آتش از حضور *خداوند* به در شده، ایشان را بلعید، و به حضور *خداوند* مردند. ۳پس
موسی به هارون گفت: «این است آنچه *خداوند* فرموده، و گفته است که از آنانی که به من
نزدیک آیند تقدیس کرده خواهم شد، و در نظر تمامی قوم جلال خواهم یافت.» پس هارون
خاموش شد. ۴و موسی میشائیل و الصافان، پسران عزیئیل عموی هارون را خوانده، به ایشان گفت:
«نزدیک آمده، برادران خود را از پیش قدس بیرون لشکرگاه ببرید.» ۵پس نزدیک آمده، ایشان را
در پیراهنهای ایشان بیرون لشکرگاه بردند، چنانکه موسی گفته بود.

۶و موسی هارون و پسرانش العازار و ایتامار را گفت: «مویهای سر خود را باز مکنید و
گریبان خود را چاک مزنید مبادا بمیرید. و غضب بر تمامی جماعت بشود. اما برادران شما یعنی
تمام خاندان اسرائیل بجهت آتشی که *خداوند* افروخته است ماتم خواهند کرد. ۷و از در خیمه
اجتماع بیرون مروید مبادا بمیرید، زیرا روغن مسح *خداوند* بر شماست.» پس به حسب آنچه
موسی گفت، کردند.

۸و *خداوند* هارون را خطاب کرده، گفت: ۹«تو و پسرانت با تو چون به خیمه اجتماع داخل
شوید، شراب و مسکری منوشید مبادا بمیرید. این است فریضه ابدی در نسلهای شما. ۱۰و تا در
میان مقدس و غیرمقدس و نجس و طاهر تمیز دهید، ۱۱و تا به بنی‌اسرائیل همه فرایضی را که
خداوند به دست موسی برای ایشان گفته است، تعلیم دهید.»

۱۲و موسی به هارون و پسرانش العازار و ایتامار که باقی بودند گفت: «هدیه آردی که از
هدایای آتشین *خداوند* مانده است بگیرید، و آن را بی‌خمیرمایه نزد مذبح بخورید زیرا
قدس‌اقداس است. ۱۳و آن را در مکان مقدس بخورید زیرا که از هدایای آتشین *خداوند* این حصه
تو و حصه پسران توست چنانکه مأمور شده‌ام. ۱۴و سینه جنبانیدنی و ران افراشتنی را تو و
پسرانت و دخترانت با تو در جای پاک بخورید، زیرا اینها از ذبایح سلامتی بنی‌اسرائیل برای حصه
تو و حصه پسرانت داده شده است. ۱۵ران افراشتنی و سینه جنبانیدنی را با هدایای آتشین پیه
بیاورند، تا هدیه جنبانیدنی به حضور *خداوند* جنبانیده شود، و از آن تو و از آن پسرانت خواهد
بود، به فریضه ابدی چنانکه *خداوند* امر فرموده است.» ۱۶و موسی بز قربانی گناه را طلبید و اینک
سوخته شده بود، پس بر العازار و ایتامار پسران هارون که باقی بودند خشم نموده، گفت: ۱۷«چرا
قربانی گناه را در مکان مقدس نخوردید؟ زیرا که آن قدس‌اقداس است، و به شما داده شده بود
تا گناه جماعت را برداشته، برای ایشان به حضور *خداوند* کفاره کنید. ۱۸اینک خون آن به اندرون

قدس آورده نشد، البته می‌بایست آن را در قدس خورده باشید، چنانکه امر کرده بودم.» [۱۹]هارون
به موسی گفت: «اینک امروز قربانی گناه خود و قربانی سوختنی خود را به حضور *خداوند*
گذرانیدند، و چنین چیزها بر من واقع شده است، پس اگر امروز قربانی گناه را می‌خوردم آیا
منظور نظر *خداوند* می‌شد؟» [۲۰]چون موسی این را شنید، در نظرش پسند آمد.

۱۱ و *خداوند* موسی و هارون را خطاب کرده، به ایشان گفت: [۲]«بنی‌اسرائیل را
خطاب کرده، بگویید: اینها حیواناتی هستند که می‌باید بخورید، از همه بهایمی که بر روی
زمین‌اند. [۳]هر شکافته سم که شکاف تمام دارد و نشخوار کننده‌ای از بهایم، آن را بخورید. [۴]اما از
نشخوارکنندگان و شکافتگان سم اینها را مخورید، یعنی شتر، زیرا نشخوار می‌کند لیکن شکافته سم
نیست، آن برای شما نجس است. [۵]و ونک، زیرا نشخوار می‌کند اما شکافته سم نیست، این برای
شما نجس است. [۶]و خرگوش، زیرا نشخوار می‌کند ولی شکافته سم نیست، این برای شما نجس
است. [۷]و خوک، زیرا شکافته سم است و شکاف تمام دارد لیکن نشخوار نمی‌کند، این برای شما
نجس است. [۸]از گوشت آنها مخورید و لاش آنها را لمس مکنید، اینها برای شما نجس‌اند. [۹]از همه
آنچه در آب است اینها را بخورید، هر چه پر و فلس دارد در آب خواه در دریا خواه در نهرها،
آنها را بخورید. [۱۰]و هر چه پر و فلس ندارد در دریا یا در نهرها، از همه حشرات آب و همه
جانورانی که در آب می‌باشند، اینها نزد شما مکروه باشند. [۱۱]البته نزد شما مکروه‌اند، از گوشت
آنها مخورید و لاشهای آنها را مکروه دارید. [۱۲]هر چه در آبها پر و فلس ندارد نزد شما مکروه
خواهد بود. [۱۳]و از مرغان اینها را مکروه دارید، خورده نشوند، زیرا مکروه‌اند، عقاب و استخوان‌خوار
و نسربحر. [۱۴]و کرکس و لاشخوار به اجناس آن. [۱۵]و غراب به اجناس آن. [۱۶]و شترمرغ و جغد و
مرغ دریایی و باز به اجناس آن. [۱۷]و بوم و غواص و بوتیمار. [۱۸]و قاز و مرغ سقا و رخم. [۱۹]و لقلق و
کلنگ به اجناس آن و هدهد و شبپره. [۲۰]و همه حشرات بالدار که بر چهارپا می‌روند برای شما
مکروه‌اند. [۲۱]لیکن اینها را بخورید از همه حشرات بالدار که بر چهار پا می‌روند، هر کدام که بر
پایهای خود ساقها برای جستن بر زمین دارند. [۲۲]از آن قسم اینها را بخورید. ملخ به اجناس آن و
دبا به اجناس آن و حرجوان به اجناس آن و حدب به اجناس آن. [۲۳]و سایر حشرات بالدار که
چهار پا دارند برای شما مکروه‌اند. [۲۴]از آنها نجس می‌شوید، هر که لاش آنها را لمس کند تا شام

نجس باشد. ۲۵و هر که چیزی از لاش آنها را بردارد، رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد.
۲۶و هر بهیمه‌ای که شکافته سم باشد لیکن شکاف تمام ندارد و نشخوار نکند اینها برای شما
نجسند، و هر که آنها را لمس کند نجس است. ۲۷و هر چه بر کف پا رود از همه جانورانی که بر
چهار پا می‌روند، اینها برای شما نجس‌اند، هر که لاش آنها را لمس کند تا شام نجس باشد. ۲۸و
هر که لاش آنها را بردارد، رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد. اینها برای شما نجس‌اند.

۲۹«و از حشراتی که بر زمین می‌خزند اینها برای شما نجس‌اند: موش کور و موش و
سوسمار به اجناس آن، ۳۰و دله و ورل و چلپاسه و کرباسه و بوقلمون. ۳۱از جمیع حشرات اینها
برای شما نجس‌اند: هر که لاش آنها را لمس کند تا شام نجس باشد، ۳۲و بر هر چیزی که یکی از
اینها بعد از موتش بیفتد نجس باشد، خواه هر ظرف چوبی، خواه رخت، خواه چرم، خواه جوال؛ هر
ظرفی که در آن کار کرده شود در آب گذاشته شود و تا شام نجس باشد، پس طاهر خواهد بود.
۳۳و هر ظرف سفالین که یکی از اینها در آن بیفتد آنچه در آن است نجس باشد و آن را بشکنید.
۳۴هر خوراک در آن که خورده شود، اگر آب بر آن ریخته شد نجس باشد، و هر مشروبی که
آشامیده شود که در چنین ظرف است نجس باشد. ۳۵و بر هر چیزی که پاره‌ای از لاش آنها بیفتد
نجس باشد، خواه تنور، خواه اجاق، شکسته شود؛ اینها نجس‌اند و نزد شما نجس خواهند بود. ۳۶و
چشمه و حوض که مجمع آب باشد طاهر است لیکن هر که لاش آنها را لمس کند نجس خواهد
بود. ۳۷و اگر پاره‌ای از لاش آنها بر تخم کاشتنی که باید کاشته شود بیفتد طاهر است. ۳۸لیکن اگر
آب بر تخم ریخته شود و پاره‌ای از لاش آنها بر آن بیفتد، این برای شما نجس باشد. ۳۹و اگر
یکی از بهایمی که برای شما خوردنی است بمیرد، هر که لاش آن را لمس کند تا شام نجس
باشد. ۴۰و هر که لاش آن را بخورد رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد. و هر که لاش آن
را بردارد، رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد.

۴۱«و هر حشراتی که بر زمین می‌خزد مکروه است؛ خورده نشود. ۴۲و هر چه بر شکم راه
رود و هر چه بر چهارپا راه رود و هر چه پایهای زیاده دارد، یعنی همه حشراتی که بر زمین
می‌خزند، آنها را مخورید زیرا که مکروه‌اند. ۴۳خویشتن را به هر حشراتی که می‌خزد مکروه
مسازید، و خود را به آنها نجس مسازید، مبادا از آنها ناپاک شوید. ۴۴زیرا من یهوه خدای شما
هستم، پس خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، زیرا من قدوس هستم پس خویشتن را به همه
حشراتی که بر زمین می‌خزند نجس مسازید. ۴۵زیرا من یهوه هستم که شما را از زمین مصر

بیرون آوردم تا خدای شما باشم، پس مقدس باشید زیرا من قدوس هستم. ۴۶این است قانون
بهایم و مرغان و هر حیوانی که در آبها حرکت می‌کند و هر حیوانی که بر زمین می‌خزد. ۴۷تا در
میان نجس و طاهر و در میان حیواناتی که خورده شوند و حیواناتی که خورده نشوند امتیاز
بشود.»

۱۲ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۲«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو:
چون زنی آبستن شده، پسر نرینه‌ای بزاید، آنگاه هفت روز نجس باشد، موافق ایام طمث حیضش
نجس باشد. ۳و در روز هشتم گوشت غلفه او مختون شود. ۴و سی و سه روز در خون تطهیر خود
بماند، و هیچ چیز مقدس را لمس ننماید، و به مکان مقدس داخل نشود، تا ایام طهرش تمام شود.
۵و اگر دختری بزاید، دو هفته برحسب مدت طمث خود نجس باشد، و شصت و شش روز در
خون تطهیر خود بماند. ۶و چون ایام طهرش برای پسر یا دختر تمام شود، بره‌ای یک ساله برای
قربانی سوختنی و جوجه کبوتر یا فاخته‌ای برای قربانی گناه به در خیمه اجتماع نزد کاهن بیاورد.
۷و او آن را به حضور *خداوند* خواهد گذرانید، و برایش کفاره خواهد کرد، تا از چشمه خون خود
طاهر شود. این است قانون آن که بزاید، خواه پسر خواه دختر. ۸و اگر دست او به قیمت بره
نرسد، آنگاه دو فاخته یا دو جوجه کبوتر بگیرد، یکی برای قربانی سوختنی و دیگری برای قربانی
گناه. و کاهن برای وی کفاره خواهد کرد، و طاهر خواهد شد.»

۱۳ و *خداوند* موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: ۲«چون شخصی را در پوست
بدنش آماس یا قوبا یا لکه‌ای براق بشود، و آن در پوست بدنش مانند بلای برص باشد، پس او را
نزد هارون کاهن یا نزد یکی از پسرانش که کهنه باشند بیاورند. ۳و کاهن آن بلا را که در پوست
بدنش باشد ملاحظه نماید. اگر مو در بلا سفید گردیده است، و نمایش بلا از پوست بدنش گودتر
باشد، بلای برص است، پس کاهن او را ببیند و حکم به نجاست او بدهد. ۴و اگر آن لکه براق در
پوست بدنش سفید باشد، و از پوست گودتر ننماید، و موی آن سفید نگردیده، آنگاه کاهن آن
مبتلا را هفت روز نگاه دارد. ۵و روز هفتم کاهن او را ملاحظه نماید، و اگر آن بلا در نظرش

ایستاده باشد، و بلا در پوست پهن نشده، پس کاهن او را هفت روز دیگر نگاه دارد. [۶]و در روز
هفتم کاهن او را باز ملاحظه کند، و اگر بلا کم رنگ شده، و در پوست پهن نگشته است، کاهن
حکم به طهارتش بدهد. آن قوبا است. رخت خود را بشوید و طاهر باشد. [۷]و اگر قوبا در پوست
پهن شود بعد از آن که خود را به کاهن برای تطهیر نمود، پس بار دیگر خود را به کاهن بنماید.
[۸]و کاهن ملاحظه نماید، و هرگاه قوبا در پوست پهن شده باشد، حکم به نجاست او بدهد. این
برص است.

[۹]«و چون بلای برص در کسی باشد او را نزد کاهن بیاورند. [۱۰]و کاهن ملاحظه نماید اگر
آماس سفید در پوست باشد، و موی را سفید کرده، و گوشت خام زنده در آماس باشد، [۱۱]این در
پوست بدنش برص مزمن است. کاهن به نجاستش حکم دهد و او را نگاه ندارد زیرا که نجس
است. [۱۲]و اگر برص در پوست بسیار پهن شده باشد و برص، تمامی پوست آن مبتلا را از سر تا
پا هر جایی که کاهن بنگرد، پوشانیده باشد، [۱۳]پس کاهن ملاحظه نماید اگر برص تمام بدن را فرو
گرفته است، به تطهیر آن مبتلا حکم دهد. چونکه همه بدنش سفید شده است، طاهر است.
[۱۴]لیکن هر وقتی که گوشت زنده در او ظاهر شود، نجس خواهد بود. [۱۵]و کاهن گوشت زنده را
ببیند و حکم به نجاست او بدهد. این گوشت زنده نجس است زیرا که برص است. [۱۶]و اگر
گوشت زنده به سفیدی برگردد نزد کاهن بیاید. [۱۷]و کاهن او را ملاحظه کند و اگر آن بلا به
سفیدی مبدل شده است، پس کاهن به طهارت آن مبتلا حکم دهد زیرا طاهر است.

[۱۸]«و گوشتی که در پوست آن دمل باشد و شفا یابد، [۱۹]و در جای دمل آماس سفید یا لکه
براق سفید مایل به سرخی پدید آید، آن را به کاهن بنماید. [۲۰]و کاهن آن را ملاحظه نماید و اگر
از پوست گودتر بنماید و موی آن سفید شده، پس کاهن به نجاست او حکم دهد. این بلای برص
است که از دمل درآمده است. [۲۱]و اگر کاهن آن را ببیند و اینک موی سفید در آن نباشد و
گودتر از پوست هم نباشد و کم رنگ باشد، پس کاهن او را هفت روز نگاه دارد. [۲۲]و اگر در
پوست پهن شده، کاهن به نجاست او حکم دهد. این بلا می‌باشد. [۲۳]و اگر آن لکه براق در جای
خود مانده، پهن نشده باشد، این گری دمل است. پس کاهن به طهارت وی حکم دهد. [۲۴]یا
گوشتی که در پوست آن داغ آتش باشد و از گوشت زنده آن داغ، لکه براق سفید مایل به
سرخی یا سفید پدید آید، [۲۵]پس کاهن آن را ملاحظه نماید. اگر مو در لکه براق سفید گردیده، و
گودتر از پوست بنماید این برص است که از داغ درآمده است. پس کاهن به نجاست او حکم

دهد زیرا بلای برص است. [۲۶]و اگر کاهن آن را ملاحظه نماید و اینک در لکه براق موی سفید نباشد و گودتر از پوست نباشد و کم‌رنگ باشد، کاهن او را هفت روز نگه دارد. [۲۷]و در روز هفتم کاهن او را ملاحظه نماید. اگر در پوست پهن شده، کاهن به نجاست وی حکم دهد. این بلای برص است. [۲۸]و اگر لکه براق در جای خود مانده، در پوست پهن نشده باشد و کم‌رنگ باشد، این آماس داغ است. پس کاهن به طهارت وی حکم دهد. این گری داغ است.

[۲۹]«و چون مرد یا زن، بلایی در سر یا در زنخ داشته باشد، [۳۰]کاهن آن بلا را ملاحظه نماید. اگر گودتر از پوست بنماید و موی زرد باریک در آن باشد، پس کاهن به نجاست او حکم دهد. این سعفه یعنی برص سر یا زنخ است. [۳۱]و چون کاهن بلای سعفه را ببیند، اگر گودتر از پوست ننماید و موی سیاه در آن نباشد، پس کاهن آن مبتلای سعفه را هفت روز نگاه دارد. [۳۲]و در روز هفتم کاهن آن بلا را ملاحظه نماید. اگر سعفه پهن نشده، و موی زرد در آن نباشد و سعفه گودتر از پوست ننماید، [۳۳]آنگاه موی خود را بتراشد لیکن سعفه را نتراشد و کاهن آن مبتلای سعفه را باز هفت روز نگاه دارد. [۳۴]و در روز هفتم کاهن سعفه را ملاحظه نماید. اگر سعفه در پوست پهن نشده، و از پوست گودتر ننماید، پس کاهن حکم به طهارت وی دهد و او رخت خود را بشوید و طاهر باشد. [۳۵]لیکن اگر بعد از حکم به طهارتش سعفه در پوست پهن شود، [۳۶]پس کاهن او را ملاحظه نماید. اگر سعفه در پوست پهن شده باشد، کاهن موی زرد را نجوید، او نجس است. [۳۷]اما اگر در نظرش سعفه ایستاده باشد، و موی سیاه از آن در آمده، پس سعفه شفا یافته است. او طاهر است و کاهن حکم به طهارت وی بدهد.

[۳۸]«و چون مرد یا زن در پوست بدن خود لکه‌های براق یعنی لکه‌های براق سفید داشته باشد، [۳۹]کاهن ملاحظه نماید. اگر لکه‌ها در پوست بدن ایشان کم رنگ و سفید باشد، این بهق است که از پوست درآمده. او طاهر است. [۴۰]و کسی که موی سر او ریخته باشد، او اقرع است، و طاهر می‌باشد. [۴۱]و کسی که موی سر او از طرف پیشانی ریخته باشد، او اصلع است، و طاهر می‌باشد. [۴۲]و اگر در سر کل یا پیشانی کل بلای سفید مایل به سرخی باشد، آن برص است که از سر کل او یا پیشانی کل او در آمده است. [۴۳]پس کاهن او را ملاحظه کند. اگر آماس آن بلا در سر کل او یا پیشانی کل او سفید مایل به سرخی، مانند برص در پوست بدن باشد، [۴۴]او مبروص است، و نجس می‌باشد. کاهن البته حکم به نجاست وی بدهد. بلای وی در سرش است. [۴۵]و اما مبروص که این بلا را دارد، گریبان او چاک شده، و موی سر او گشاده، و شاربهای او پوشیده

شود، و ندا کند نجس نجس. [۴۶]و همه روزهایی که بلا دارد، البته نجس خواهد بود، و تنها بماند و مسکن او بیرون لشکرگاه باشد.

[۴۷]«و رختی که بلای برص داشته باشد، خواه رخت پشمین خواه رخت پنبه‌ای، [۴۸]خواه در تار و خواه در پود، چه از پشم و چه از پنبه و چه از چرم، یا از هر چیزی که از چرم ساخته شود، [۴۹]اگر آن بلا مایل به سبزی یا به سرخی باشد، در رخت یا در چرم، خواه در تار خواه در پود یا در هر ظرف چرمی، این بلای برص است. به کاهن نشان داده شود. [۵۰]و کاهن آن بلا را ملاحظه نماید و آن چیزی را که بلا دارد هفت روز نگاه دارد. [۵۱]و آن چیزی را که بلا دارد، در روز هفتم ملاحظه کند. اگر آن بلا در رخت پهن شده باشد، خواه در تار خواه در پود، یا در چرم در هر کاری که چرم برای آن استعمال می‌شود، این برص مفسد است و آن چیز نجس می‌باشد. [۵۲]پس آن رخت را بسوزاند، چه تار و چه پود، خواه در پشم خواه در پنبه، یا در هر ظرف چرمی که بلا در آن باشد، زیرا برص مفسد است. به آتش سوخته شود. [۵۳]اما چون کاهن آن را ملاحظه کند، اگر بلا در رخت، خواه در تار خواه در پود، یا در هر ظرف چرمی پهن نشده باشد، [۵۴]پس کاهن امر فرماید تا آنچه را که بلا دارد بشویند، و آن را هفت روز دیگر نگاه دارد. [۵۵]و بعد از شستن آن چیز که بلا دارد کاهن ملاحظه نماید. اگر رنگ آن بلا تبدیل نشده، هر چند بلا هم پهن نشده باشد، این نجس است. آن را به آتش بسوزان. این خوره است، خواه فرسودگی آن در درون باشد یا در بیرون. [۵۶]و چون کاهن ملاحظه نماید، اگر بلا بعد از شستن آن کم رنگ شده باشد، پس آن را از رخت یا از چرم خواه از تار خواه از پود، پاره کند. [۵۷]و اگر باز در آن رخت خواه در تار خواه در پود، یا در هر ظرف چرمی ظاهر شود، این برآمدن برص است. آنچه را که بلا دارد به آتش بسوزان. [۵۸]و آن رخت خواه تار و خواه پود، یا هر ظرف چرمی را که شسته‌ای و بلا از آن رفع شده باشد، دوباره شسته شود و طاهر خواهد بود.» [۵۹]این است قانون بلای برص در رخت پشمین یا پنبه‌ای خواه در تار خواه در پود، یا در هر ظرف چرمی برای حکم به طهارت یا نجاست آن.

۱۴

و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«این است قانون مبروص: در روز تطهیرش نزد کاهن آورده شود. [۳]و کاهن بیرون لشکرگاه برود و کاهن ملاحظه کند. اگر بلای برص از مبروص رفع شده باشد، [۴]کاهن حکم بدهد که برای آن کسی که باید تطهیر شود، دو

گنجشک زنده طاهر، و چوب ارز و قرمز و زوفا بگیرند. [5]و کاهن امر کند که یک گنجشک را در ظرف سفالین بر بالای آب روان بکشند. [6]و اما گنجشک زنده را با چوب ارز و قرمز و زوفا بگیرد و آنها را با گنجشک زنده به خون گنجشکی که بر آب روان کشته شده، فرو برد. [7]و بر کسی که از برص باید تطهیر شود هفت مرتبه بپاشد، و حکم به طهارتش بدهد. و گنجشک زنده را به سوی صحرا رها کند. [8]و آن کس که باید تطهیر شود رخت خود را بشوید، و تمامی موی خود را بتراشد، و به آب غسل کند، و طاهر خواهد شد. و بعد از آن به لشکرگاه داخل شود، لیکن تا هفت روز بیرون خیمه خود بماند. [9]و در روز هفتم تمامی موی خود را بتراشد از سر و ریش و آبروی خود، یعنی تمامی موی خود را بتراشد و رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد. پس طاهر خواهد بود.

[10]«و در روز هشتم دو بره نرینه بی‌عیب، و یک بره ماده یک ساله بی‌عیب، و سه عشر آرد نرم سرشته شده به روغن، برای هدیه آردی، و یک لج روغن بگیرد. [11]و آن کاهن که او را تطهیر می‌کند، آن کس را که باید تطهیر شود، با این چیزها به حضور *خداوند* نزد در خیمه اجتماع حاضر کند. [12]و کاهن یکی از بره‌های نرینه را گرفته، آن را با آن لج روغن برای قربانی جرم بگذراند. و آنها را برای هدیه جنبانیدنی به حضور *خداوند* بجنباند. [13]و بره را در جایی که قربانی گناه و قربانی سوختنی را ذبح می‌کنند، در مکان مقدس ذبح کند، زیرا قربانی جرم مثل قربانی گناه از آن کاهن است. این قدس‌اقداس است. [14]و کاهن از خون قربانی جرم بگیرد، و کاهن آن را بر نرمه گوش راست کسی که باید تطهیر شود، و بر شست دست راست و بر شست پای راست وی بمالد. [15]و کاهن قدری از لج روغن گرفته، آن را در کف دست چپ خود بریزد. [16]و کاهن انگشت راست خود را به روغنی که در کف چپ خود دارد فرو برد، و هفت مرتبه روغن را به حضور *خداوند* بپاشد. [17]و کاهن از باقی روغن که در کف وی است بر نرمه گوش راست و بر شست دست راست و بر شست پای راست آن کس که باید تطهیر شود، بالای خون قربانی جرم بمالد. [18]و بقیه روغن را که در کف کاهن است بر سر آن کس که باید تطهیر شود بمالد و کاهن برای وی به حضور *خداوند* کفاره خواهد نمود. [19]و کاهن قربانی گناه را بگذراند، و برای آن کس که باید تطهیر شود نجاست او را کفاره نماید. و بعد از آن قربانی سوختنی را ذبح کند. [20]و کاهن قربانی سوختنی و هدیه آردی را بر مذبح بگذراند، و برای وی کفاره خواهد کرد، و طاهر خواهد بود. [21]و اگر او فقیر باشد و دستش به اینها نرسد، پس یک بره نرینه برای قربانی

جرم تا جنبانیده شود و برای وی کفاره کند، بگیرد و یک عشر از آرد نرم سرشته شده به روغن برای هدیه آردی و یک لج روغن، [22]و دو فاخته یا دو جوجه کبوتر، آنچه دستش به آن برسد، و یکی قربانی گناه و دیگری قربانی سوختنی بشود.

[23]«و در روز هشتم آنها را نزد کاهن به در خیمه اجتماع برای طهارت خود به حضور *خداوند* بیاورد. [24]و کاهن بره قربانی جرم و لج روغن را بگیرد و کاهن آنها را برای هدیه جنبانیدنی به حضور *خداوند* بجنباند. [25]و قربانی جرم را ذبح نماید و کاهن از خون قربانی جرم گرفته، بر نرمه گوش راست و شست دست راست و شست پای راست کسی که تطهیر می‌شود بمالد. [26]و کاهن قدری از روغن را به کف دست چپ خود بریزد. [27]و کاهن از روغنی که در دست چپ خود دارد، به انگشت راست خود هفت مرتبه به حضور *خداوند* بپاشد. [28]و کاهن از روغنی که در دست دارد بر نرمه گوش راست و بر شست دست راست و بر شست پای راست کسی که تطهیر می‌شود، بر جای خون قربانی جرم بمالد. [29]و بقیه روغنی که در دست کاهن است آن را بر سر کسی که تطهیر می‌شود بمالد تا برای وی به حضور *خداوند* کفاره کند. [30]و یکی از دو فاخته یا از دو جوجه کبوتر را از آنچه دستش به آن رسیده باشد بگذراند. [31]یعنی هر آنچه دست وی به آن برسد، یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی با هدیه آردی. و کاهن برای کسی که تطهیر می‌شود به حضور *خداوند* کفاره خواهد کرد.» [32]این است قانون کسی که بلای برص دارد، و دست وی به تطهیر خود نمی‌رسد.

[33]و *خداوند* موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: [34]«چون به زمین کنعان که من آن را به شما به ملکیت می‌دهم داخل شوید، و بلای برص را در خانه‌ای از زمین ملک شما عارض گردانم، [35] آنگاه صاحب خانه آمده، کاهن را اطلاع داده، بگوید که مرا به نظر می‌آید که مثل بلا در خانه است. [36]و کاهن امر فرماید تا قبل از داخل شدن کاهن برای دیدن بلا، خانه را خالی کنند، مبادا آنچه در خانه است نجس شود، و بعد از آن کاهن برای دیدن خانه داخل شود، [37]و بلا را ملاحظه نماید. اگر بلا در دیوارهای خانه از خطهای مایل به سبزی یا سرخی باشد، و از سطح دیوار گودتر بنماید، [38]پس کاهن از خانه نزد در بیرون رود و خانه را هفت روز ببندد. [39]و در روز هفتم کاهن باز بیاید و ملاحظه نماید اگر بلا در دیوارهای خانه پهن شده باشد، [40]آنگاه کاهن امر فرماید تا سنگهایی را که بلا در آنهاست کنده، آنها را به جای ناپاک بیرون شهر بیندازند. [41]و اندرون خانه را از هر طرف بتراشند و خاکی را که تراشیده باشند به جای ناپاک

بیرون شهر بریزند. [۴۲]و سنگهای دیگر گرفته، به جای آن سنگها بگذارند و خاک دیگر گرفته،
خانه را اندود کنند. [۴۳]و اگر بلا برگردد و بعد از کندن سنگها و تراشیدن و اندود کردن خانه باز
در خانه بروز کند، [۴۴]پس کاهن بیاید و ملاحظه نماید. اگر بلا در خانه پهن شده باشد این برص
مفسد در خانه است و آن نجس است. [۴۵]پس خانه را خراب کند با سنگهایش و چوبش و تمامی
خاک خانه و به جای ناپاک بیرون شهر بیندازند. [۴۶]و هر که داخل خانه شود در تمام روزهایی که
بسته باشد تا شام نجس خواهد بود. [۴۷]و هر که در خانه بخوابد رخت خود را بشوید و هر که در
خانه چیزی خورد، رخت خود را بشوید. [۴۸]و چون کاهن بیاید و ملاحظه نماید اگر بعد از اندود
کردن خانه بلا در خانه پهن نشده باشد، پس کاهن حکم به طهارت خانه بدهد، زیرا بلا رفع شده
است. [۴۹]و برای تطهیر خانه دو گنجشک و چوب ارز و قرمز و زوفا بگیرد. [۵۰]و یک گنجشک را در
ظرف سفالین بر آب روان ذبح نماید، [۵۱]و چوب ارز و زوفا و قرمز و گنجشک زنده را گرفته، آنها
را به خون گنجشک ذبح شده و آب روان فرو برد، و هفت مرتبه بر خانه بپاشد. [۵۲]و خانه را به
خون گنجشک و به آب روان و به گنجشک زنده و به چوب ارز و زوفا و قرمز تطهیر نماید. [۵۳]و
گنجشک زنده را بیرون شهر به سوی صحرا رها کند، و خانه را کفاره نماید و طاهر خواهد بود.»
[۵۴]این است قانون، برای هر بلای برص و برای سعفه، [۵۵]و برای برص رخت و خانه، [۵۶]و برای
آماس و قوبا و لکه براق. [۵۷]و برای تعلیم دادن که چه وقت نجس می‌باشد و چه وقت طاهر. این
قانون برص است.

۱۵
و *خداوند* موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: [۲]«بنی‌اسرائیل را خطاب
کرده، به ایشان بگویید: مردی که جریان از بدن خود دارد او به سبب جریانش نجس است. [۳]و
این است نجاستش، به سبب جریان او، خواه جریانش از گوشتش روان باشد خواه جریانش از
گوشتش بسته باشد. این نجاست اوست. [۴]هر بستری که صاحب جریان بر آن بخوابد نجس است،
و هر چه بر آن بنشیند نجس است. [۵]و هر که بستر او را لمس نماید، رخت خود را بشوید، و به
آب غسل کند، و تا شام نجس باشد. [۶]و هر که بنشیند بر هر چه صاحب جریان بر آن نشسته
بود، رخت خود را بشوید و به آب غسل کند، وتا شام نجس باشد. [۷]و هر که بدن صاحب جریان
را لمس نماید، رخت خود را بشوید و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد. [۸]و اگر صاحب

جریان، بر شخص طاهر آب دهن اندازد، آن کس رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند، و تا
شام نجس باشد. [۹]و هر زینی که صاحب جریان بر آن سوار شود، نجس باشد. [۱۰]و هر که چیزی
را که زیر او بوده باشد لمس نماید تا شام نجس باشد، و هر که این چیزها را بردارد، رخت خود
را بشوید، و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد. [۱۱]و هر کسی را که صاحب جریان لمس
نماید، و دست خود را به آب نشسته باشد، رخت خود را بشوید، وبه آب غسل کند و تا شام
نجس باشد. [۱۲]و ظرف سفالین که صاحب جریان آن را لمس نماید، شکسته شود، و هر ظرف
چوبین به آب شسته شود.

[۱۳]«و چون صاحب جریان از جریان خود طاهر شده باشد، آنگاه هفت روز برای تطهیر خود
بشمارد، و رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد و طاهر باشد. [۱۴]و در روز هشتم
دو فاخته یا دو جوجه کبوتر بگیرد، و به حضور *خداوند* به در خیمه اجتماع آمده، آنها را به
کاهن بدهد. [۱۵]و کاهن آنها را بگذراند، یکی برای قربانی گناه و دیگری برای قربانی سوختنی. و
کاهن برای وی به حضور *خداوند* جریانش را کفاره خواهد کرد.

[۱۶]«و چون منی از کسی درآید تمامی بدن خود را به آب غسل دهد، وتا شام نجس باشد.
[۱۷]و هر رخت و هر چرمی که منی بر آن باشد به آب شسته شود، و تا شام نجس باشد. [۱۸]و هر
زنی که مرد با او بخوابد و انزال کند، به آب غسل کنند و تا شام نجس باشند.

[۱۹]«و اگر زنی جریان دارد، و جریانی که در بدنش است خون باشد، هفت روز در حیض
خود بماند. و هر که او را لمس نماید، تا شام نجس باشد. [۲۰]و بر هر چیزی که در حیض خود
بخوابد نجس باشد، و بر هر چیزی که بنشیند نجس باشد. [۲۱]و هر که بستر او را لمس کند، رخت
خود را بشوید، و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد. [۲۲]و هر که چیزی را که او بر آن نشسته
بود لمس نماید رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند، و تا شام نجس باشد. [۲۳]و اگر آن بر
بستر باشد یا بر هر چیزی که او بر آن نشسته بود، چون آن چیز را لمس کند تا شام نجس باشد.
[۲۴]و اگر مردی با او هم بستر شود و حیض او بر وی باشد تا هفت روز نجس خواهد بود. و هر
بستری که بر آن بخوابد نجس خواهد بود.

[۲۵]«و زنی که روزهای بسیار، غیر از زمان حیض خود جریان خون دارد، یا زیاده از زمان
حیض خود جریان دارد، تمامی روزهای جریان نجاستش مثل روزهای حیضش خواهد بود. او
نجس است. [۲۶]و هر بستری که در روزهای جریان خود بر آن بخوابد، مثل بستر حیضش برای

وی خواهد بود. و هر چیزی که بر آن بنشیند مثل نجاست حیضش نجس خواهد بود. [۲۷]و هر که
این چیزها را لمس نماید نجس می‌باشد. پس رخت خود را بشوید و به آب غسل کند و تا شام
نجس باشد.

[۲۸]«و اگر از جریان خود طاهر شده باشد، هفت روز برای خود بشمارد، و بعد از آن طاهر
خواهد بود. [۲۹]و در روز هشتم دو فاخته یا دو جوجه کبوتر بگیرد، و آنها را نزد کاهن به در خیمه
اجتماع بیاورد. [۳۰]و کاهن یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی بگذراند. و
کاهن برای وی نجاست جریانش را به حضور *خداوند* کفاره کند. [۳۱]پس بنی‌اسرائیل را از نجاست
ایشان جدا خواهید کرد، مبادا مسکن مرا که در میان ایشان است نجس سازند و در نجاست خود
بمیرند.»

[۳۲]این است قانون کسی که جریان دارد، و کسی که منی از وی درآید و از آن نجس شده
باشد. [۳۳]و حایض در حیضش و هر که جریان دارد خواه مرد خواه زن، و مردی که با زن نجس
همبستر شود.

۱۶

و *خداوند* موسی را بعد از مردن دو پسر هارون، وقتی که نزد *خداوند* آمدند
و مردند خطاب کرده، گفت: [۲]«پس *خداوند* به موسی گفت: برادر خود هارون را بگو که به قدس
درون حجاب پیش کرسی رحمت که بر تابوت است همه وقت داخل نشود، مبادا بمیرد، زیرا که
در ابر بر کرسی رحمت ظاهر خواهم شد. [۳]و با این چیزها هارون داخل قدس بشود، با گوساله‌ای
برای قربانی گناه، و قوچی برای قربانی سوختنی. [۴]و پیراهن کتان مقدس را بپوشد، و زیر جامه
کتان بر بدنش باشد، و به کمربند کتان بسته شود، و به عمامه کتان معمم باشد. اینها رخت
مقدس است. پس بدن خود را به آب غسل داده، آنها را بپوشد. [۵]و از جماعت بنی‌اسرائیل دو بز
نرینه برای قربانی گناه، و یک قوچ برای قربانی سوختنی بگیرد. [۶]و هارون گوساله قربانی گناه را
که برای خود اوست بگذراند، و برای خود و اهل خانه خود کفاره نماید. [۷]و دو بز را بگیرد و آنها
را به حضور *خداوند* به در خیمه اجتماع حاضر سازد. [۸]و هارون بر آن دو بز قرعه اندازد، یک
قرعه برای *خداوند* و یک قرعه برای عزازیل. [۹]و هارون بزی را که قرعه برای *خداوند* بر آن

برآمد نزدیک بیاورد، و بجهت قربانی گناه بگذراند. ۱۰و بزی که قرعه برای عزازیل بر آن برآمد
به حضور *خداوند* زنده حاضر شود، و بر آن کفاره نماید و آن را برای عزازیل به صحرا بفرستد.
۱۱«و هارون گاو قربانی گناه را که برای خود اوست نزدیک بیاورد، و برای خود و اهل خانه
خود کفاره نماید، و گاو قربانی گناه را که برای خود اوست ذبح کند. ۱۲و مجمری پر از زغال آتش
از روی مذبح که به حضور *خداوند* است و دو مشت پر از بخور معطر کوبیده شده برداشته، به
اندرون حجاب بیاورد. ۱۳و بخور را بر آتش به حضور *خداوند* بنهد تا ابر بخور کرسی رحمت را
که بر تابوت شهادت است بپوشاند، مبادا بمیرد. ۱۴و از خون گاو گرفته، بر کرسی رحمت به
انگشت خود به طرف مشرق بپاشد، و قدری از خون را پیش روی کرسی رحمت هفت مرتبه
بپاشد. ۱۵پس بز قربانی گناه را که برای قوم است ذبح نماید، و خونش را به اندرون حجاب
بیاورد، وبا خونش چنانکه با خون گاو عمل کرده بود عمل کند، و آن را بر کرسی رحمت و پیش
روی کرسی رحمت بپاشد. ۱۶و برای قدس کفاره نماید به سبب نجاسات بنی‌اسرائیل، و به سبب
تقصیرهای ایشان با تمامی گناهان ایشان، و برای خیمه اجتماع که با ایشان در میان نجاسات
ایشان ساکن است، همچنین بکند. ۱۷و هیچکس در خیمه اجتماع نباشد، و از وقتی که برای کردن
کفاره داخل قدس بشود تا وقتی که بیرون آید، پس برای خود و برای اهل خانه خود و برای
تمامی جماعت اسرائیل کفاره خواهد کرد. ۱۸پس نزد مذبح که به حضور *خداوند* است بیرون آید،
و برای آن کفاره نماید، و از خون گاو و از خون بز گرفته، آن را بر شاخه‌های مذبح به هر طرف
بپاشد. ۱۹و قدری از خون را به انگشت خود هفت مرتبه بر آن بپاشد و آن را تطهیر کند، و آن را
از نجاسات بنی‌اسرائیل تقدیس نماید.
۲۰«و چون از کفاره نمودن برای قدس و برای خیمه اجتماع و برای مذبح فارغ شود، آنگاه
بز زنده را نزدیک بیاورد. ۲۱و هارون دو دست خود را بر سر بز زنده بنهد، و همه خطایای
بنی‌اسرائیل و همه تقصیرهای ایشان را با همه گناهان ایشان اعتراف نماید، و آنها را بر سر بز
بگذارد و آن را به دست شخص حاضر به صحرا بفرستد. ۲۲و بز همه گناهان ایشان را به زمین
ویران بر خود خواهد برد. پس بز را به صحرا رها کند. ۲۳و هارون به خیمه اجتماع داخل شود، و
رخت کتان را که در وقت داخل شدن به قدس پوشیده بود بیرون کرده، آنها را در آنجا بگذارد.
۲۴و بدن خود را در جای مقدس به آب غسل دهد، و رخت خود را پوشیده، بیرون آید، و قربانی
سوختنی خود و قربانی سوختنی قوم را بگذراند، و برای خود و برای قوم کفاره نماید. ۲۵و پیه

قربانی گناه را بر مذبح بسوزاند. [۲۶]و آنکه بز را برای عزازیل رها کرد رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد، و بعد از آن به لشکرگاه داخل شود. [۲۷]و گاو قربانی گناه و بز قربانی گناه را که خون آنها به قدس برای کردن کفاره آورده شد، بیرون لشکرگاه برده شود، و پوست و گوشت و سرگین آنها را به آتش بسوزانند. [۲۸]و آنکه آنها را سوزانید رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد، و بعد از آن به لشکرگاه داخل شود.

[۲۹]«و این برای شما فریضه دائمی باشد، که در روز دهم از ماه هفتم جانهای خود را ذلیل سازید، و هیچ کار مکنید، خواه متوطن خواه غریبی که در میان شما مأوا گزیده باشد. [۳۰]زیرا که در آن روز کفاره برای تطهیر شما کرده خواهد شد، و از جمیع گناهان خود به حضور *خداوند* طاهر خواهید شد. [۳۱]این سبت آرامی برای شماست، پس جانهای خود را ذلیل سازید. این است فریضه دائمی. [۳۲]و کاهنی که مسح شده، و تخصیص شده باشد، تا در جای پدر خود کهانت نماید کفاره را بنماید. و رختهای کتان یعنی رختهای مقدس را بپوشد. [۳۳]و برای قدس مقدس کفاره نماید، و برای خیمه اجتماع و مذبح کفاره نماید، و برای کهنه و تمامی جماعت قوم کفاره نماید. [۳۴]و این برای شما فریضه دائمی خواهد بود تا برای بنی‌اسرائیل از تمامی گناهان ایشان یک مرتبه هر سال کفاره شود.» پس چنانکه *خداوند* موسی را امر فرمود، همچنان بعمل آورد.

۱۷

و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«هارون و پسرانش و جمیع بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: این است کاری که *خداوند* می‌فرماید و می‌گوید: [۳]هر شخصی از خاندان اسرائیل که گاو یا گوسفند یا بز در لشکرگاه ذبح نماید، یا آنکه بیرون لشکرگاه ذبح نماید، [۴]و آن را به در خیمه اجتماع نیاورد، تا قربانی برای *خداوند* پیش مسکن *خداوند* بگذراند، بر آن شخص خون محسوب خواهد شد. او خون ریخته است و آن شخص از قوم خود منقطع خواهد شد. [۵]تا آنکه بنی‌اسرائیل ذبایح خود را که در صحرا ذبح می‌کنند بیاورند، یعنی برای *خداوند* به در خیمه اجتماع نزد کاهن آنها را بیاورند، و آنها را بجهت ذبایح سلامتی برای *خداوند* ذبح نمایند. [۶]و کاهن خون را بر مذبح *خداوند* نزد در خیمه اجتماع بپاشد، و پیه را بسوزاند تا عطر خوشبو برای *خداوند* شود. [۷]و بعد از این، ذبایح خود را برای دیوهایی که در عقب آنها زنا می‌کنند دیگر ذبح ننمایند. این برای ایشان در پشتهای ایشان فریضه دائمی خواهد بود.

۸«و ایشان را بگو: هر کس از خاندان اسرائیل و از غریبانی که در میان شما مأوا گزینند
که قربانی سوختنی یا ذبیحه بگذراند، ۹و آن را به در خیمه اجتماع نیاورد، تا آن را برای *خداوند*
بگذراند. آن شخص از قوم خود منقطع خواهد شد. ۱۰و هر کس از خاندان اسرائیل یا از غریبانی
که در میان شما مأوا گزینند که هر قسم خون را بخورد، من روی خود را بر آن شخصی که خون
خورده باشد برمی‌گردانم، و او را از میان قومش منقطع خواهم ساخت. ۱۱زیرا که جان جسد در
خون است، و من آن را بر مذبح به شما داده‌ام تا برای جانهای شما کفاره کند، زیرا خون است که
برای جان کفاره می‌کند. ۱۲بنابراین بنی‌اسرائیل را گفته‌ام: هیچکس از شما خون نخورد و غریبی
که در میان شما مأوا گزیند خون نخورد. ۱۳و هر شخص از بنی‌اسرائیل یا از غریبانی که در میان
شما مأوا گزینند، که هر جانور یا مرغی را که خورده می‌شود صید کند، پس خون آن را بریزد و
به خاک بپوشاند. ۱۴زیرا جان هر ذی‌جسد خون آن و جان آن یکی است، پس بنی‌اسرائیل را
گفته‌ام خون هیچ ذی جسد را مخورید، زیرا جان هر ذی جسد خون آن است، هر که آن را
بخورد منقطع خواهد شد.
۱۵«و هر کسی از متوطنان یا از غریبانی که میته یا دریده شده‌ای بخورد، رخت خود را
بشوید، و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد. پس طاهر خواهد شد. ۱۶و اگر آن را نشوید و
بدن خود را غسل ندهد، متحمل گناه خود خواهد بود.»

۱۸

و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۲«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به
ایشان بگو: من یهوه خدای شما هستم. ۳مثل اعمال زمین مصر که در آن ساکن می‌بودید عمل
منمایید، و مثل اعمال زمین کنعان که من شما را به آنجا داخل خواهم کرد عمل منمایید، و
برحسب فرایض ایشان رفتار مکنید. ۴احکام مرا بجا آورید و فرایض مرا نگاه دارید تا در آنها
رفتار نمایید، من یهوه خدای شما هستم. ۵پس فرایض و احکام مرا نگاه دارید، که هر آدمی که
آنها را بجا آورد در آنها زیست خواهد کرد، من یهوه هستم.
۶«هیچ کس به احدی از اقربای خویش نزدیکی ننماید تا کشف عورت او بکند. من یهوه
هستم. ۷عورت پدر خود یعنی عورت مادر خود را کشف منما؛ او مادر توست. کشف عورت او
مکن. ۸عورت زن پدر خود را کشف مکن. آن عورت پدر تو است. ۹عورت خواهر خود، خواه

دختر پدرت، خواه دختر مادرت چه مولود در خانه، چه مولود بیرون، عورت ایشان را کشف منما.
[۱۰]عورت دختر پسرت و دختر دخترت، عورت ایشان را کشف مکن، زیرا که اینها عورت تو است.
[۱۱]عورت دختر زن پدرت که از پدر تو زاییده شده باشد، او خواهر تو است کشف عورت او را
مکن. [۱۲]عورت خواهر پدر خود را کشف مکن، او از اقربای پدر تو است. [۱۳]عورت خواهر مادر
خود را کشف مکن، او از اقربای مادر تو است. [۱۴]عورت برادر پدر خود را کشف مکن، و به زن او
نزدیکی منما. او (به منزله) عمه تو است. [۱۵]عورت عروس خود را کشف مکن، او زن پسر تو
است. عورت او را کشف مکن. [۱۶]عورت زن برادر خود را کشف مکن. آن عورت برادر تو است.
[۱۷]عورت زنی را با دخترش کشف مکن. و دختر پسر او یا دختر دختر او را مگیر، تا عورت او را
کشف کنی. اینان از اقربای او می‌باشند و این فجور است. [۱۸]و زنی را با خواهرش مگیر، تا هیوی او
بشود، و تا عورت او را با وی مادامی که او زنده است، کشف نمایی. [۱۹]و به زنی در نجاست
حیضش نزدیکی منما، تا عورت او را کشف کنی. [۲۰]و با زن همسایه خود همبستر مشو، تا خود را
با وی نجس سازی.

[۲۱]«و کسی از ذریت خود را برای مولک از آتش مگذران و نام خدای خود را بی‌حرمت
مساز. من یهوه هستم.

[۲۲]«و با ذکور مثل زن جماع مکن، زیرا که این فجور است. [۲۳]و با هیچ بهیمه‌ای جماع مکن،
تا خود را به آن نجس سازی، و زنی پیش بهیمه‌ای نایستد تا با آن جماع کند، زیرا که این فجور
است.

[۲۴]«به هیچ کدام از اینها خویشتن را نجس مسازید، زیرا به همه اینها امتهایی که من پیش
روی شما بیرون می‌کنم، نجس شده‌اند. [۲۵]و زمین نجس شده است، و انتقام گناهش را از آن
خواهم کشید، و زمین ساکنان خود را قی خواهد نمود. [۲۶]پس شما فرایض و احکام مرا نگاه دارید،
و هیچ کدام از این فجور را به عمل نیاورید، نه متوطن و نه غریبی که در میان شما مأوا گزیند.
[۲۷]زیرا مردمان آن زمین که قبل از شما بودند، جمیع این فجور را کردند، و زمین نجس شده
است. [۲۸]مبادا زمین شما را نیز قی کند، اگر آن را نجس سازید، چنانکه امتهایی را که قبل از شما
بودند، قی کرده است. [۲۹]زیرا هر کسی که یکی از این فجور را بکند، همه کسانی که کرده باشند،
از میان قوم خود منقطع خواهند شد. [۳۰] پس وصیت مرا نگاه دارید، و از این رسوم زشت که قبل

از شما به عمل آورده شده است عمل منمایید، و خود را به آنها نجس مسازید. من یهوه خدای
شما هستم.»

۱۹

و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۲«تمامی جماعت بنی‌اسرائیل را
خطاب کرده، به ایشان بگو: مقدس باشید، زیرا که من یهوه خدای شما قدوس هستم. ۳هر یکی از
شما مادر و پدر خود را احترام نماید و سبت‌های مرا نگاه دارید، من یهوه خدای شما هستم. ۴به
سوی بتها میل مکنید، و خدایان ریخته شده برای خود مسازید. من یهوه خدای شما هستم. ۵و
چون ذبیحه سلامتی نزد *خداوند* بگذرانید، آن را بگذرانید تا مقبول شوید، ۶در روزی که آن را
ذبح نمایید. و در فردای آن روز خورده شود، و اگر چیزی از آن تا روز سوم بماند به آتش
سوخته شود. ۷و اگر در روز سوم خورده شود، مکروه می‌باشد، مقبول نخواهد شد. ۸و هر که آن را
بخورد، متحمل گناه خود خواهد بود، زیرا چیز مقدس *خداوند* را بی‌حرمت کرده است، آن کس
از قوم خود منقطع خواهد شد.

۹«و چون حاصل زمین خود را درو کنید، گوشه‌های مزرعه خود را تمام نکنید، و محصول
خود را خوشه‌چینی مکنید. ۱۰و تاکستان خود را دانه‌چینی منما، و خوشه‌های ریخته شده تاکستان
خود را بر مچین، آنها را برای فقیر و غریب بگذار، من یهوه خدای شما هستم.

۱۱دزدی مکنید، و مکر منمایید، و با یکدیگر دروغ مگویید. ۱۲و به نام من قسم دروغ
مخورید، که نام خدای خود را بی‌حرمت نموده باشی، من یهوه هستم.

۱۳مال همسایه خود را غصب منما، و ستم مکن، و مزد مزدور نزد تو تا صبح نماند.

۱۴کر را لعنت مکن، و پیش روی کور سنگ لغزش مگذار، و از خدای خود بترس، من یهوه
هستم.

۱۵در داوری بی‌انصافی مکن، و فقیر را طرفداری منما و بزرگ را محترم مدار، و درباره
همسایه خود به انصاف داوری بکن؛

۱۶«در میان قوم خود برای سخن‌چینی گردش مکن، و بر خون همسایه خود مایست. من
یهوه هستم.

[۱۷]«برادر خود را در دل خود بغض منما، البته همسایه خود را تنبیه کن، و به سبب او
متحمل گناه مباش. [۱۸]از ابنای قوم خود انتقام مگیر، و کینه مورز، و همسایه خود را مثل خویشتن
محبت نما. من یهوه هستم.
[۱۹]«فرایض مرا نگاه دارید. بهیمه خود را با غیر جنس آن به جماع وامدار؛ و مزرعه خود را
به دو قسم تخم مکار؛ و رخت از دوقسم بافته شده در بر خود مکن.
[۲۰]«و مردی که با زنی همبستر شود و آن زن کنیز و نامزد کسی باشد، اما فدیه نداده
شده، و نه آزادی به او بخشیده، ایشان را سیاست باید کرد، لیکن کشته نشوند زیرا که او آزاد
نبود. [۲۱]و مرد برای قربانی جرم خود قوچ قربانی جرم را نزد *خداوند* به در خیمه اجتماع بیاورد.
[۲۲]و کاهن برای وی به قوچ قربانی جرم نزد *خداوند* گناهش را که کرده است کفاره خواهد کرد، و
او از گناهی که کرده است آمرزیده خواهد شد.
[۲۳]«و چون به آن زمین داخل شدید و هر قسم درخت را برای خوراک نشاندید، پس میوه
آن را مثل نامختونی آن بشمارید، سه سال برای شما نامختون باشد؛ خورده نشود. [۲۴]و در سال
چهارم همه میوه آن برای تمجید *خداوند* مقدس خواهد بود. [۲۵]و در سال پنجم میوه آن را بخورید
تا محصول خود را برای شما زیاده کند. من یهوه خدای شما هستم. [۲۶]هیچ چیز را با خون مخورید
و تفأل مزنید و شگون مکنید. [۲۷]گوشه‌های سر خود را متراشید، و گوشه‌های ریش خود را مچینید.
[۲۸]بدن خود را بجهت مرده مجروح مسازید، و هیچ نشان بر خود داغ مکنید. من یهوه هستم.
[۲۹]«دختر خود را بی‌عصمت مساز، و او را به فاحشگی وامدار، مبادا زمین مرتکب زنا شود و
زمین پر از فجور گردد.
[۳۰]«سبت‌های مرا نگاه دارید، و مکان مقدس مرا محترم دارید. من یهوه هستم.
[۳۱]«به اصحاب اجنه توجه مکنید، و از جادوگران پرسش منمایید، تا خود را به ایشان نجس
سازید. من یهوه خدای شما هستم.
[۳۲]«در پیش ریش سفید برخیز، و روی مرد پیر را محترم دار، و از خدای خود بترس. من
یهوه هستم.
[۳۳]«و چون غریبی با تو در زمین شما مأوا گزیند، او را میازارید. [۳۴]غریبی که در میان شما
مأوا گزیند، مثل متوطن از شما باشد. و او را مثل خود محبت نما، زیرا که شما در زمین مصر
غریب بودید. من یهوه خدای شما هستم.

[۳۵]«در عدل هیچ بی‌انصافی مکنید، یعنی در پیمایش یا در وزن یا در پیمانه. [۳۶]ترازوهای
راست و سنگهای راست و ایفه راست و هین راست بدارید. من یهوه خدای شما هستم که شما را
از زمین مصر بیرون آوردم. [۳۷]پس جمیع فرایض مرا و احکام مرا نگاه دارید و آنها را بجا آورید.
من یهوه هستم.»

۲۰ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«بنی‌اسرائیل را بگو: هر کسی از
بنی‌اسرائیل یا از غریبانی که در اسرائیل مأوا گزینند، که از ذریت خود به مولک بدهد، البته
کشته شود؛ قوم زمین او را با سنگ سنگسار کنند. [۳]و من روی خود را به ضد آن شخص خواهم
گردانید، و او را از میان قومش منقطع خواهم ساخت، زیرا که از ذریت خود به مولک داده است،
تا مکان مقدس مرا نجس سازد، و نام قدوس مرا بی‌حرمت کند. [۴]و اگر قوم زمین چشمان خود را
از آن شخص بپوشانند، وقتی که از ذریت خود به مولک داده باشد، و او را نکشند، [۵]آنگاه من
روی خود را به ضد آن شخص و خاندانش خواهم گردانید، و او را و همه کسانی را که در عقب او
زناکار شده، در پیروی مولک زنا کرده‌اند، از میان قوم ایشان منقطع خواهم ساخت.

[۶]«و کسی که به سوی صاحبان اجنه و جادوگران توجه نماید، تا در عقب ایشان زنا کند،
من روی خود را به ضد آن شخص خواهم گردانید، و او را از میان قومش منقطع خواهم ساخت.
[۷]پس خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، زیرا من یهوه خدای شما هستم. [۸]و فرایض مرا نگاه
داشته، آنها را بجا آورید. من یهوه هستم که شما را تقدیس می‌نمایم.

[۹]«و هر کسی که پدر یا مادر خود را لعنت کند، البته کشته شود، چونکه پدر و مادر خود
را لعنت کرده است، خونش بر خود او خواهد بود.

[۱۰]«و کسی که با زن دیگری زنا کند یعنی هر که با زن همسایه خود زنا نماید، زانی و زانیه
البته کشته شوند. [۱۱]و کسی که با زن پدر خود بخوابد، و عورت پدر خود را کشف نماید، هر دو
البته کشته شوند. خون ایشان بر خود ایشان است. [۱۲]و اگر کسی با عروس خود بخوابد، هر دو
ایشان البته کشته شوند. فاحشگی کرده‌اند. خون ایشان بر خود ایشان است. [۱۳]و اگر مردی با
مردی مثل با زن بخوابد هر دو فجور کرده‌اند. هر دو ایشان البته کشته شوند. خون ایشان بر خود
ایشان است. [۱۴]و اگر کسی زنی و مادرش را بگیرد، این قباحت است. او و ایشان به آتش سوخته

شوند، تا در میان شما قباحتی نباشد. ۱۵و مردی که با بهیمه‌ای جماع کند، البته کشته شود و آن
بهیمه را نیز بکشید. ۱۶و زنی که به بهیمه‌ای نزدیک شود تا با آن جماع کند، آن زن و بهیمه را
بکش. البته کشته شوند خون آنها بر خود آنهاست. ۱۷و کسی که خواهر خود را خواه دختر پدرش
خواه دختر مادرش باشد بگیرد، و عورت او را ببیند و او عورت وی را ببیند، این رسوایی است. در
پیش چشمان پسران قوم خود منقطع شوند، چون که عورت خواهر خود را کشف کرده است.
متحمل گناه خود خواهد بود. ۱۸و کسی که با زن حایض بخوابد و عورت او را کشف نماید، او
چشمه او را کشف کرده است و او چشمه خون خود را کشف نموده است، هر دوی ایشان از میان
قوم خود منقطع خواهند شد. ۱۹و عورت خواهر مادرت یا خواهر پدرت را کشف مکن؛ آن کس
خویش خود را عریان ساخته است. ایشان متحمل گناه خود خواهند بود. ۲۰و کسی که با زن
عموی خود بخوابد، عورت عموی خود را کشف کرده است. متحمل گناه خود خواهند بود. بی‌کس
خواهند بود. ۲۱و کسی که زن برادر خود را بگیرد، این نجاست است. عورت برادر خود را کشف
کرده است. بی‌کس خواهند بود.

۲۲«پس جمیع فرایض مرا و جمیع احکام مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید، تا زمینی که
من شما را به آنجا می‌آورم تا در آن ساکن شوید، شما را قی نکند. ۲۳و به رسوم قومهایی که من
آنها را از پیش شما بیرون می‌کنم رفتار ننمایید، زیرا که جمیع این کارها را کردند پس ایشان را
مکروه داشتم. ۲۴و به شما گفتم شما وارث این زمین خواهید بود ومن آن را به شما خواهم داد و
وارث آن بشوید، زمینی که به شیر و شهد جاری است. من یهوه خدای شما هستم که شما را از
امتها امتیاز کرده‌ام. ۲۵پس در میان بهایم طاهر و نجس، و در میان مرغان نجس و طاهر امتیاز
کنید، و جانهای خود را به بهیمه یا مرغ یا به هیچ چیزی که بر زمین می‌خزد مکروه مسازید، که
آنها را برای شما جدا کرده‌ام تا نجس باشند. ۲۶و برای من مقدس باشید زیرا که من یهوه قدوس
هستم، و شما را از امتها امتیاز کرده‌ام تا از آن من باشید. ۲۷مرد و زنی که صاحب اجنه یا جادوگر
باشد، البته کشته شوند؛ ایشان را به سنگ سنگسار کنید. خون ایشان بر خود ایشان است.»

۲۱ و *خداوند* به موسی گفت: «به کاهنان یعنی پسران هارون خطاب کرده، به
ایشان بگو: کسی از شما برای مردگان، خود را نجس نسازد، ۲جز برای خویشان نزدیک خود،

یعنی برای مادرش و پدرش و پسرش و دخترش و برادرش. [۳]و برای خواهر باکره خود که قریب
او باشد و شوهر ندارد؛ برای او خود را نجس تواند کرد. [۴]چونکه در قوم خود رئیس است، خود را
نجس نسازد، تا خویشتن را بی‌عصمت نماید. [5]سر خود را بی‌مو نسازند، و گوشه‌های ریش خود را
نتراشند، و بدن خود را مجروح ننمایند. [۶]برای خدای خود مقدس باشند، و نام خدای خود را
بی‌حرمت ننمایند. زیرا که هدایای آتشین *خداوند* و طعام خدای خود را ایشان می‌گذرانند. پس
مقدس باشند. [۷]زن زانیه یا بی‌عصمت را نکاح ننمایند، و زن مطلقه از شوهرش را نگیرند، زیرا او
برای خدای خود مقدس است. [۸]پس او را تقدیس نما، زیرا که او طعام خدای خود را می‌گذراند.
پس برای تو مقدس باشد، زیرا من یهوه که شما را تقدیس می‌کنم، قدوس هستم. [۹]و دختر هر
کاهنی که خود را به فاحشگی بی‌عصمت ساخته باشد، پدر خود را بی‌عصمت کرده است. به آتش
سوخته شود.

[۱۰]«و آن که از میان برادرانش رئیس کهنه باشد، که بر سر او روغن مسح ریخته شده، و
تخصیص گردیده باشد تا لباس را بپوشد، موی سر خود را نگشاید و گریبان خود را چاک نکند،
[۱۱]و نزد هیچ شخص مرده نرود، و برای پدر خود و مادر خود خویشتن را نجس نسازد. [۱۲]و از
مکان مقدس بیرون نرود، و مکان مقدس خدای خود را بی‌عصمت نسازد، زیرا که تاج روغن مسح
خدای او بر وی می‌باشد. من یهوه هستم. [۱۳]و او زن باکره‌ای نکاح کند. [۱۴]و بیوه و مطلقه و
بی‌عصمت و زانیه، اینها را نگیرد. فقط باکره‌ای از قوم خود را به زنی بگیرد. [15]و ذریت خود را در
میان قوم خود بی‌عصمت نسازد. من یهوه هستم که او را مقدس می‌سازم.»

[۱۶]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۱۷]«هارون را خطاب کرده، بگو: هر کس از اولاد
تو در طبقات ایشان که عیب داشته باشد نزدیک نیاید، تا طعام خدای خود را بگذراند. [۱۸]پس هر
کس که عیب دارد نزدیک نیاید، نه مرد کور و نه لنگ و نه پهن بینی و نه زایدالاعضا، [۱۹]و نه
کسی که شکسته پا یا شکسته دست باشد، [۲۰]و نه گوژپشت و نه کوتاه قد و نه کسی که در چشم
خود لکه دارد، و نه صاحب جرب و نه کسی که گری دارد و نه شکسته بیضه. [۲۱]هر کس از اولاد
هارون کاهن که عیب داشته باشد نزدیک نیاید، تا هدایای آتشین *خداوند* را بگذراند، چونکه
معیوب است، برای گذرانیدن طعام خدای خود نزدیک نیاید. [۲۲]طعام خدای خود را خواه از آنچه
قدس‌اقداس است و خواه از آنچه مقدس است، بخورد. [۲۳]لیکن به حجاب داخل نشود و به مذبح

نزدیک نیاید، چونکه معیوب است، تا مکان مقدس مرا بی‌حرمت نسازد. من یهوه هستم که ایشان
را تقدیس می‌کنم.» [۲۴]پس موسی هارون و پسرانش و تمامی بنی‌اسرائیل را چنین گفت.

۲۲ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«هارون و پسرانش را بگو که از
موقوفات بنی‌اسرائیل که برای من وقف می‌کنند احتراز نمایند، و نام قدوس مرا بی‌حرمت نسازند.
من یهوه هستم. [۳]به ایشان بگو: هر کس از همه ذریت شما در نسلهای شما که به موقوفاتی که
بنی‌اسرائیل برای *خداوند* وقف نمایند نزدیک بیاید، و نجاست او بر وی باشد، آن کس از حضور
من منقطع خواهد شد. من یهوه هستم. [۴]هر کس از ذریت هارون که مبروص یا صاحب جریان
باشد تا طاهر نشود، از چیزهای مقدس نخورد، و کسی که هر چیزی را که از میت نجس شود
لمس نماید، و کسی که منی از وی درآید، [۵]و کسی که هر حشرات را که از آن نجس می‌شوند
لمس نماید، یا آدمی را که از او نجس می‌شوند از هر نجاستی که دارد. [۶]پس کسی که یکی از
اینها را لمس نماید تا شام نجس باشد، و تا بدن خود را به آب غسل ندهد از چیزهای مقدس
نخورد. [۷]و چون آفتاب غروب کند، آنگاه طاهر خواهد بود، و بعد از آن از چیزهای مقدس بخورد
چونکه خوراک وی است. [۸]میته یا دریده شده را نخورد تا از آن نجس شود. من یهوه هستم. [۹]پس
وصیت مرا نگاه دارند مبادا به سبب آن متحمل گناه شوند. و اگر آن را بی‌حرمت نمایند بمیرند.
من یهوه هستم که ایشان را تقدیس می‌نمایم. [۱۰]هیچ غریبی چیز مقدس نخورد، و مهمان کاهن و
مزدور او چیز مقدس نخورد. [۱۱]اما اگر کاهن کسی را بخرد، زرخرید او می‌باشد. او آن را بخورد و
خانه‌زاد او نیز. هر دو خوراک او را بخورند. [۱۲]و دختر کاهن اگر منکوحه مرد غریب باشد، از
هدایای مقدس نخورد. [۱۳]و دختر کاهن که بیوه یا مطلقه بشود و اولاد نداشته، به خانه پدر خود
مثل طفولیتش برگردد، خوراک پدر خود را بخورد، لیکن هیچ غریب از آن نخورد. [۱۴]و اگر کسی
سهوا چیز مقدس را بخورد، پنج یک بر آن اضافه کرده، آن چیز مقدس را به کاهن بدهد. [۱۵]و
چیزهای مقدس بنی‌اسرائیل را که برای *خداوند* می‌گذرانند، بی‌حرمت نسازند. [۱۶]و به خوردن
چیزهای مقدس ایشان، ایشان را متحمل جرم گناه نسازند، زیرا من یهوه هستم که ایشان را
تقدیس می‌نمایم.»

[۱۷]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۱۸]«هارون و پسرانش و جمیع بنی‌اسرائیل را
خطاب کرده، به ایشان بگو: هر کس از خاندان اسرائیل و از غریبانی که در اسرائیل باشند که
قربانی خود را بگذراند، خواه یکی از نذرهای ایشان، خواه یکی از نوافل ایشان، که آن را برای
قربانی سوختنی نزد *خداوند* می‌گذرانند، [۱۹]تا شما مقبول شوید. آن را نر بی‌عیب از گاو یا از
گوسفند یا از بز بگذرانید. [۲۰]هر چه را که عیب دارد مگذرانید، برای شما مقبول نخواهد شد. [۲۱]و
اگر کسی ذبیحه سلامتی برای *خداوند* بگذراند، خواه برای وفای نذر، خواه برای نافله، چه از رمه
چه از گله، آن بی‌عیب باشد تا مقبول بشود، البته هیچ عیب در آن نباشد. [۲۲]کور یا شکسته یا
مجروح یا آبله‌دار یا صاحب جرب یا گری، اینها را برای *خداوند* مگذرانید، و از اینها هدیه آتشین
برای *خداوند* بر مذبح مگذارید. [۲۳]اما گاو و گوسفند که زاید یا ناقص اعضا باشد، آن را برای
نوافل بگذران، لیکن برای نذر قبول نخواهد شد. [۲۴]و آنچه را که بیضه آن کوفته یا فشرده یا
شکسته یا بریده باشد، برای *خداوند* نزدیک میاورید، و در زمین خود قربانی مگذرانید. [۲۵]و از
دست غریب نیز طعام خدای خود را از هیچ یک از اینها مگذرانید، زیرا فساد آنها در آنهاست
چونکه عیب دارند، برای شما مقبول نخواهند شد.»

[۲۶]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲۷]«چون گاو یا گوسفند یا بز زاییده شود، هفت
روز نزد مادر خود بماند و در روز هشتم و بعد برای قربانی هدیه آتشین نزد *خداوند* مقبول
خواهد شد. [۲۸]اما گاو یا گوسفند آن را با بچه‌اش در یک روز ذبح منمایید. [۲۹]و چون ذبیحه تشکر
برای *خداوند* ذبح نمایید، آن را ذبح کنید تا مقبول شوید. [۳۰]در همان روز خورده شود و چیزی از
آن را تا صبح نگاه ندارید. من یهوه هستم. [۳۱]پس اوامر مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید. من یهوه
هستم. [۳۲]و نام قدوس مرا بی‌حرمت مسازید و در میان بنی‌اسرائیل تقدیس خواهم شد. من یهوه
هستم که شما را تقدیس می‌نمایم. [۳۳]و شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم. من
یهوه هستم.»

۲۳ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به
ایشان بگو: موسمهای *خداوند* که آنها را محفلهای مقدس خواهید خواند، اینها موسمهای من
می‌باشند.

۳«شش روز کار کرده شود و در روز هفتم سبت آرامی و محفل مقدس باشد. هیچ کار
مکنید. آن در همه مسکنهای شما سبت برای *خداوند* است.
۴«اینها موسمهای *خداوند* و محفلهای مقدس می‌باشد، که آنها را در وقتهای آنها اعلان
باید کرد. ۵در ماه اول، در روز چهاردهم ماه بین‌العصرین، فصح *خداوند* است. ۶و در روز پانزدهم
این ماه عید فطیر برای *خداوند* است، هفت روز فطیر بخورید. ۷در روز اول محفل مقدس برای
شما باشد، هیچ کار از شغل مکنید. ۸هفت روز هدیه آتشین برای *خداوند* بگذرانید، و در روز
هفتم، محفل مقدس باشد؛ هیچ کار از شغل مکنید.»
۹و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۱۰«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو:
چون به زمینی که من به شما می‌دهم داخل شوید، و محصول آن را درو کنید، آنگاه بافه نوبر
خود را نزد کاهن بیاورید. ۱۱و بافه را به حضور *خداوند* بجنباند تا شما مقبول شوید، در فردای بعد
از سبت کاهن آن را بجنباند. ۱۲و در روزی که شما بافه را می‌جنبانید، بره یک ساله بی‌عیب برای
قربانی سوختنی به حضور *خداوند* بگذرانید. ۱۳و هدیه آردی آن دو عشر آرد نرم سرشته شده به
روغن خواهد بود، تا هدیه آتشین و عطر خوشبو برای *خداوند* باشد، و هدیه ریختنی آن چهار
یک هین شراب خواهد بود. ۱۴و نان و خوشه‌های برشته شده و خوشه‌های تازه مخورید، تا همان
روزی که قربانی خدای خود را بگذرانید. این برای پشتهای شما در همه مسکنهای شما فریضه‌ای
ابدی خواهد بود.
۱۵و از فردای آن سبت، از روزی که بافه جنبانیدنی را آورده باشید، برای خود بشمارید تا
هفت هفته تمام بشود. ۱۶تا فردای بعد از سبت هفتم، پنجاه روز بشمارید، و هدیه آردی تازه برای
خداوند بگذرانید. ۱۷از مسکنهای خود دو نان جنبانیدنی از دو عشر بیاورید از آرد نرم باشد، و با
خمیر مایه پخته شود تا نوبر برای *خداوند* باشد. ۱۸و همراه نان، هفت بره یک ساله بی‌عیب و یک
گوساله و دو قوچ، و آنها با هدیه آردی و هدیه ریختنی آنها قربانی سوختنی برای *خداوند*
خواهدبود، و هدیه آتشین و عطر خوشبو برای *خداوند*. ۱۹و یک بز نر برای قربانی گناه، و دو بره
نر یک ساله برای ذبیحه سلامتی بگذرانید. ۲۰و کاهن آنها را با نان نوبر بجهت هدیه جنبانیدنی
به حضور *خداوند* با آن دو بره بجنباند، تا برای *خداوند* بجهت کاهن مقدس باشد. ۲۱و در همان
روز منادی کنید که برای شما محفل مقدس باشد؛ و هیچ کار از شغل مکنید. در همه مسکنهای
شما بر پشتهای شما فریضه ابدی باشد. ۲۲و چون محصول زمین خود را درو کنید، گوشه‌های

مزرعه خود را تماما درو مکن، و حصاد خود را خوشه‌چینی منما، آنها را برای فقیر و غریب بگذار.
من یهوه خدای شما هستم.»

[۲۳]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲۴]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: در ماه هفتم
در روز اول ماه، آرامی سبت برای شما خواهد بود، یعنی یادگاری نواختن کرناها و محفل مقدس.
[۲۵]هیچ کار از شغل مکنید و هدیه آتشین برای *خداوند* بگذرانید.»

[۲۶]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲۷]«در دهم این ماه هفتم، روز کفاره است. این
برای شما محفل مقدس باشد. جانهای خود را ذلیل سازید، و هدیه آتشین برای *خداوند* بگذرانید.
[۲۸]و در همان روز هیچ کار مکنید، زیراکه روز کفاره است تا برای شما به حضور یهوه خدای شما
کفاره بشود. [۲۹]و هر کسی که در همان روز خود را ذلیل نسازد، از قوم خود منقطع خواهد شد. [۳۰]و
هر کسی که در همان روز هرگونه کاری بکند، آن شخص را از میان قوم او منقطع خواهم ساخت.
[۳۱]هیچ کار مکنید. برای پشتهای شما در همه مسکنهای شما فریضه‌ای ابدی است. [۳۲]این برای شما
سبت آرامی خواهدبود، پس جانهای خود را ذلیل سازید، در شام روز نهم، از شام تا شام، سبت
خود را نگاه دارید.»

[۳۳]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۳۴]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: در روز
پانزدهم این ماه هفتم، عید خیمه‌ها، هفت روز برای *خداوند* خواهد بود. [۳۵]در روز اول، محفل
مقدس باشد؛ هیچ کار از شغل مکنید. [۳۶]هفت روز هدیه آتشین برای *خداوند* بگذرانید، و در روز
هشتم جشن مقدس برای شما باشد، و هدیه آتشین برای *خداوند* بگذرانید. این تکمیل عید است؛
هیچ کار از شغل مکنید. [۳۷]این موسمهای *خداوند* است که در آنها محفلهای مقدس را اعلان بکنید
تا هدیه آتشین برای *خداوند* بگذرانید، یعنی قربانی سوختنی و هدیه آردی و ذبیحه و هدایای
ریختنی. مال هر روز را در روزش، [۳۸]سوای سبت‌های *خداوند* و سوای عطایای خود و سوای جمیع
نذرهای خود و سوای همه نوافل خود که برای *خداوند* می‌دهید. [۳۹]در روز پانزدهم ماه هفتم چون
شما محصول زمین را جمع کرده باشید، عید *خداوند* را هفت روز نگاه دارید، در روز اول، آرامی
سبت خواهد بود، و در روز هشتم آرامی سبت. [۴۰]و در روز اول میوه درختان نیکو برای خود
بگیرید، و شاخه‌های خرما و شاخه‌های درختان پربرگ، و بیدهای نهر، و به حضور یهوه خدای
خود هفت روز شادی نمایید. [۴۱]و آن را هر سال هفت روز برای *خداوند* عید نگاه دارید، برای
پشتهای شما فریضه‌ای ابدی است که در ماه هفتم آن را عید نگاه دارید. [۴۲]هفت روز در خیمه‌ها

ساکن باشید؛ همه متوطنان در اسرائیل در خیمه‌ها ساکن شوند. [۴۳]تا طبقات شما بدانند که من
بنی‌اسرائیل را وقتی که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم در خیمه‌ها ساکن گردانیدم. من یهوه
خدای شما هستم.» [۴۴]پس موسی بنی‌اسرائیل را از موسمهای *خداوند* خبر داد.

۲۴
و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت [۲]که «بنی‌اسرائیل را امر بفرما تا
روغن زیتون صاف کوبیده شده برای روشنایی بگیرند، تا چراغ را دائما روشن کنند. [۳]هارون آن را
بیرون حجاب شهادت در خیمه اجتماع از شام تا صبح به حضور *خداوند* پیوسته بیاراید. در
پشتهای شما فریضه ابدی است. [۴]چراغها را بر چراغدان طاهر، به حضور *خداوند* پیوسته بیاراید.
[۵]و آرد نرم بگیر و از آن دوازده گرده بپز؛ برای هر گرده دو عشر باشد. [۶]و آنها را به دو صف، در
هر صف شش، بر میز طاهر به حضور *خداوند* بگذار. [۷]و بر هر صف بخور صاف بنه، تا بجهت
یادگاری برای نان و هدیه آتشین باشد برای *خداوند*. [۸]در هر روز سبت آن را همیشه به حضور
خداوند بیاراید. از جانب بنی‌اسرائیل عهد ابدی خواهد بود. [۹]و از آن هارون و پسرانش خواهد بود
تا آن را در مکان مقدس بخورند، زیرا این از هدایای آتشین *خداوند* به فریضه ابدی برای وی
قدس‌اقداس خواهد بود.»

[۱۰]و پسر زن اسرائیلی که پدرش مرد مصری بود در میان بنی‌اسرائیل بیرون آمد، و پسر
زن اسرائیلی با مرد اسرائیلی در لشکرگاه جنگ کردند. [۱۱]و پسر زن اسرائیلی اسم را کفر گفت و
لعنت کرد. پس او را نزد موسی آوردند و نام مادر او شلومیت دختر دبری از سبط دان بود. [۱۲]و
او را در زندان انداختند تا از دهن *خداوند* اطلاع یابند.

[۱۳]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۱۴]«آن کس را که لعنت کرده است، بیرون
لشکرگاه ببر، و همه آنانی که شنیدند دستهای خود را بر سر وی بنهند، و تمامی جماعت او را
سنگسار کنند. [۱۵]و بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: هر کسی که خدای خود را لعنت کند متحمل
گناه خود خواهد بود. [۱۶]و هر که اسم یهوه را کفر گوید هرآینه کشته شود، تمامی جماعت او را
البته سنگسار کنند، خواه غریب خواه متوطن. چونکه اسم را کفر گفته است کشته شود.

[۱۷]«و کسی که آدمی را بزند که بمیرد، البته کشته شود. [۱۸]و کسی که بهیمه‌ای را بزند که
بمیرد عوض آن را بدهد، جان به عوض جان. [۱۹]و کسی که همسایه خود را عیب رسانیده باشد

چنانکه او کرده باشد، به او کرده خواهد شد. [20]شکستگی عوض شکستگی، چشم عوض چشم، دندان عوض دندان، چنانکه به آن شخص عیب رسانیده، همچنان به او رسانیده شود. [21]و کسی که بهیمه‌ای را کشت، عوض آن را بدهد، اما کسی که انسان را کشت، کشته شود. [22]شما را یک حکم خواهد بود، خواه غریب خواه متوطن، زیرا که من یهوه خدای شما هستم.»

[23]و موسی بنی‌اسرائیل را خبر داد، و آن را که لعنت کرده بود، بیرون لشکرگاه بردند، و او را به سنگ سنگسار کردند. پس بنی‌اسرائیل چنان که *خداوند* به موسی امر فرموده بود به عمل آوردند.

۲۵ و *خداوند* موسی را در کوه سینا خطاب کرده، گفت: [2]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون شما به زمینی که من به شما می‌دهم، داخل شوید، آنگاه زمین، سبت *خداوند* را نگاه بدارد. [3]شش سال مزرعه خود را بکار، و شش سال تاکستان خود را پازش بکن، و محصولش را جمع کن. [4]و در سال هفتم سبت آرامی برای زمین باشد، یعنی سبت برای *خداوند*. مزرعه خود را مکار و تاکستان خود را پازش منما. [5]آنچه از مزرعه تو خودرو باشد، درو مکن، و انگورهای مو پازش ناکرده خود را مچین، سال آرامی برای زمین باشد. [6]و سبت زمین، خوراک بجهت شما خواهد بود، برای تو و غلامت و کنیزت و مزدورت و غریبی که نزد تو مأوا گزینند. [7]و برای بهایمت و برای جانورانی که در زمین تو باشند، همه محصولش خوراک خواهد بود.

[8]«و برای خود هفت سبت سالها بشمار، یعنی هفت در هفت سال و مدت هفت سبت سالها برای تو چهل و نه سال خواهد بود. [9]و در روز دهم از ماه هفتم در روز کفاره، کرنای بلندآواز را بگردان؛ در تمامی زمین خود کرنا را بگردان. [10]سال پنجاهم را تقدیس نمایید، و در زمین برای جمیع ساکنانش آزادی را اعلان کنید. این برای شما یوبیل خواهد بود، و هر کس از شما به ملک خود برگردد، و هر کس از شما به قبیله خود برگردد. [11]این سال پنجاهم برای شما یوبیل خواهد بود. زراعت مکنید و حاصل خودروی آن را مچینید، و انگورهای مو پازش ناکرده آن را مچینید. [12]چونکه یوبیل است، برای شما مقدس خواهد بود؛ محصول آن را در مزرعه بخورید. [13]در این سال یوبیل هر کس از شما به ملک خود برگردد. [14]و اگر چیزی به همسایه خود بفروشی یا چیزی از دست همسایه‌ات بخری یکدیگر را مغبون مسازید. [15]برحسب شماره سالهای بعد از یوبیل، از

همسایه خود بخر و برحسب سالهای محصولش به تو بفروشد. [۱۶]برحسب زیادتی سالها قیمت آن را زیاده کن، و برحسب کمی سالها قیمتش را کم نما، زیرا که شماره حاصلها را به تو خواهد فروخت. [۱۷]و یکدیگر را مغبون مسازید، و از خدای خود بترس. من یهوه خدای شما هستم. [۱۸]پس فرایض مرا بجا آورید و احکام مرا نگاه داشته، آنها را به عمل آورید، تا در زمین به امنیت ساکن شوید.

[۱۹]«و زمین بار خود را خواهد داد و به سیری خواهید خورد، و به امنیت در آن ساکن خواهید بود. [۲۰]و اگر گویید در سال هفتم چه بخوریم، زیرا اینک نمی‌کاریم و حاصل خود را جمع نمی‌کنیم، [۲۱]پس در سال ششم برکت خود را بر شما خواهم فرمود، و محصول سه سال خواهد داد. [۲۲]و در سال هشتم بکارید و از محصول کهنه تا سال نهم بخورید تا حاصل آن برسد؛ کهنه را بخورید. [۲۳]و زمین به فروش ابدی نرود زیرا زمین از آن من است، و شما نزد من غریب و مهمان هستید. [۲۴]و در تمامی زمین ملک خود برای زمین فکاک بدهید. [۲۵]اگر برادر تو فقیر شده، بعضی از ملک خود را بفروشد، آنگاه ولی او که خویش نزدیک او باشد بیاید، و آنچه را که برادرت می‌فروشد، انفکاک نماید. [۲۶]و اگر کسی ولی ندارد و برخوردار شده، قدر فکاک آن را پیدا نماید. [۲۷]آنگاه سالهای فروش آن را بشمارد و آنچه را که زیاده است به آنکس که فروخته بود، رد نماید، و او به ملک خود برگردد. [۲۸]و اگر نتواند برای خود پس بگیرد، آنگاه آنچه فروخته است به دست خریدار آن تا سال یوبیل بماند، و در یوبیل رها خواهد شد، و او به ملک خود خواهد برگشت.

[۲۹]«و اگر کسی خانه سکونتی در شهر حصاردار بفروشد، تا یک سال تمام بعد از فروختن آن حق انفکاک آن را خواهد داشت، مدت انفکاک آن یک سال خواهد بود. [۳۰]و اگر در مدت یک سال تمام آن را انفکاک ننماید، پس آن خانه‌ای که در شهر حصاردار است، برای خریدار آن نسلا بعد نسل برقرار باشد، در یوبیل رها نشود. [۳۱]لیکن خانه‌های دهات که حصار گرد خود ندارد، با مزرعه‌های آن زمین شمرده شود. برای آنها حق انفکاک هست و در یوبیل رها خواهد شد. [۳۲]و اما شهرهای لاویان، خانه‌های شهرهای ملک ایشان، حق انفکاک آنها همیشه برای لاویان است. [۳۳]و اگر کسی از لاویان بخرد، پس آنچه فروخته شده است از خانه یا از شهر ملک او در یوبیل رها خواهد شد، زیرا خانه‌های شهرهای لاویان در میان بنی‌اسرائیل، ملک ایشان است. [۳۴]و مزرعه‌های حوالی شهرهای ایشان فروخته نشود، زیرا که این برای ایشان ملک ابدی است.

[35]«و اگر برادرت فقیر شده، نزد تو تهی دست باشد، او را مثل غریب و مهمان دستگیری نما تا با تو زندگی نماید. [36]از او ربا و سود مگیر و از خدای خود بترس، تا برادرت با تو زندگی نماید. [37]نقد خود را به او به ربا مده و خوراک خود را به او به سود مده. [38]من یهوه خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا زمین کنعان را به شما دهم و خدای شما باشم. [39]و اگر برادرت نزد تو فقیر شده، خود را به تو بفروشد، بر او مثل غلام خدمت مگذار. [40]مثل مزدور و مهمان نزد تو باشد و تا سال یوبیل نزد تو خدمت نماید. [41]آنگاه از نزد تو بیرون رود، خود او و پسرانش همراه وی، و به خاندان خود برگردد و به ملک پدران خود رجعت نماید. [42]زیرا که ایشان بندگان منند که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم؛ مثل غلامان فروخته نشوند. [43]بر او به سختی حکم‌رانی منما و از خدای خود بترس. [44]و اما غلامانت و کنیزانت که برای تو خواهندبود، از امتهایی که به اطراف تو می‌باشند از ایشان غلامان و کنیزان بخرید. [45]و هم از پسران مهمانانی که نزد شما مأوا گزینند، و از قبیله‌های ایشان که نزد شما باشند، که ایشان را در زمین شما تولید نمودند، بخرید و مملوک شما خواهندبود. [46]و ایشان را بعد از خود برای پسران خود واگذارید، تا ملک موروثی باشند و ایشان را تا به ابد مملوک سازید. و اما برادران شما از بنی‌اسرائیل هیچکس بر برادر خود به سختی حکمرانی نکند.

[47]«و اگر غریب یا مهمانی نزد شما برخوردار گردد، و برادرت نزد او فقیر شده، به آن غریب یا مهمان تو یا به نسل خاندان آن غریب، خود را بفروشد، [48]بعد از فروخته شدنش برای وی حق انفکاک می‌باشد. یکی از برادرانش او را انفکاک نماید. [49]یا عمویش یا پسر عمویش او را انفکاک نماید، یا یکی از خویشان او از خاندانش او را انفکاک نماید، یا خود او اگر برخوردار گردد، خویشتن را انفکاک نماید. [50]و با آن کسی که او را خرید از سالی که خود را فروخت تا سال یوبیل حساب کند، و نقد فروش او برحسب شماره سالها باشد، موافق روزهای مزدور نزد او باشد. [51]اگر سالهای بسیار باقی باشد، برحسب آنها نقد انفکاک خود را از نقد فروش خود، پس بدهد. [52]و اگر تا سال یوبیل، سالهای کم باقی باشد با وی حساب بکند، و برحسب سالهایش نقد انفکاک خود را رد نماید. [53]مثل مزدوری که سال به سال اجیر باشد نزد او بماند، و در نظر تو به سختی بر وی حکمرانی نکند. [54]و اگر به اینها انفکاک نشود پس در سال یوبیل رهاشود، هم خود او و پسرانش همراه وی. [55]زیرا برای من بنی‌اسرائیل غلام‌اند، ایشان غلام من می‌باشند که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم. من یهوه خدای شما هستم.

۲۶ «برای خود بتها مسازید، و تمثال تراشیده و ستونی به جهت خود برپا
منمایید، و سنگی مصور در زمین خود مگذارید تا به آن سجده کنید، زیرا که من یهوه خدای شما
هستم. ۲سبت‌های مرا نگاه دارید، و مکان مقدس مرا احترام نمایید. من یهوه هستم. ۳اگر در
فرایض من سلوک نمایید و اوامر مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید، ۴آنگاه بارانهای شما را در
موسم آنها خواهم داد، و زمین محصول خود را خواهد آورد، و درختان صحرا میوه خود را خواهد
داد. ۵و کوفتن خرمن شما تا چیدن انگور خواهد رسید، و چیدن انگور تا کاشتن تخم خواهد رسید،
و نان خود را به سیری خورده، در زمین خود به امنیت سکونت خواهید کرد. ۶و به زمین، سلامتی
خواهم داد و خواهید خوابید و ترساننده‌ای نخواهد بود؛ و حیوانات موذی را از زمین نابود خواهم
ساخت، و شمشیر از زمین شما گذر نخواهد کرد. ۷و دشمنان خود را تعاقب خواهید کرد، و ایشان
پیش روی شما از شمشیر خواهند افتاد. ۸و پنج نفر از شما صد را تعاقب خواهند کرد، و صد از
شما ده‌هزار را خواهند راند، و دشمنان شما پیش روی شما از شمشیر خواهند افتاد. ۹و بر شما
التفات خواهم کرد، و شما را بارور گردانیده، شما را کثیر خواهم ساخت، و عهد خود را با شما
استوار خواهم نمود. ۱۰و غله کهنه پارینه را خواهید خورد، و کهنه را برای نو بیرون خواهید آورد.
۱۱و مسکن خود را در میان شما برپا خواهم کرد و جانم شما را مکروه نخواهد داشت. ۱۲و در میان
شما خواهم خرامید و خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود. ۱۳من یهوه خدای شما
هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا ایشان را غلام نباشید، و بندهای یوغ شما را
شکستم، و شما را راست‌روان ساختم.

۱۴«و اگر مرا نشنوید و جمیع این اوامر را بجا نیاورید، ۱۵و اگر فرایض مرا رد نمایید و دل
شما احکام مرا مکروه دارد، تا تمامی اوامر مرا بجا نیاورده، عهد مرا بشکنید، ۱۶من این را به شما
خواهم‌کرد که خوف و سل و تب را که چشمان را فنا سازد، و جان را تلف کند، بر شما مسلط
خواهم ساخت، و تخم خود را بی‌فایده خواهید کاشت و دشمنان شما آن را خواهند خورد. ۱۷و
روی خود را به ضد شما خواهم داشت، و پیش روی دشمنان خود منهزم خواهید شد، و آنانی که
از شما نفرت دارند، بر شما حکمرانی خواهند کرد، و بدون تعاقب کننده‌ای فرار خواهید نمود.

۱۸«و اگر با وجود این همه، مرا نشنوید، آنگاه شما را برای گناهان شما هفت مرتبه زیاده
سیاست خواهم کرد. ۱۹و فخر قوت شما را خواهم شکست، و آسمان شما را مثل آهن و زمین شما

را مثل مس خواهم ساخت. [۲۰]و قوت شما در بطالت صرف خواهد شد، زیرا زمین شما حاصل
خود را نخواهد داد، و درختان زمین میوه خود را نخواهد آورد. [۲۱]و اگر به خلاف من رفتار نموده،
از شنیدن من ابا نمایید، آنگاه برحسب گناهانتان هفت چندان بلایای زیاده بر شما عارض گردانم.
[۲۲]و وحوش صحرا را بر شما فرستم تا شما را بی‌اولاد سازند، و بهایم شما را هلاک کنند، و شما را
در شماره کم سازند، و شاهراههای شما ویران خواهد شد.

[۲۳]«و اگر با این همه از من متنبه نشده، به خلاف من رفتار کنید، [۲۴]آنگاه من نیز به خلاف
شما رفتار خواهم کرد، و شما را برای گناهانتان هفت چندان سزا خواهم داد. [۲۵]و بر شما شمشیری
خواهم آورد که انتقام عهد مرا بگیرد. و چون به شهرهای خود جمع شوید، وبا در میان شما
خواهم فرستاد، و به دست دشمن تسلیم خواهید شد. [۲۶]و چون عصای نان شما را بشکنم، ده زن
نان شما را در یک تنور خواهند پخت، و نان شما را به شما به وزن پس خواهند داد، و چون
بخورید سیر نخواهید شد.

[۲۷]«و اگر با وجود این، مرا نشنوید و به خلاف من رفتار نمایید، [۲۸]آنگاه به غضب به خلاف
شما رفتار خواهم کرد، و من نیز برای گناهانتان، شما را هفت چندان سیاست خواهم کرد. [۲۹]و
گوشت پسران خود را خواهید خورد، و گوشت دختران خود را خواهید خورد. [۳۰]و مکانهای بلند
شما را خراب خواهم ساخت، و اصنام شما را قطع خواهم کرد، و لاشه‌های شما را بر لاشه‌های
بتهای شما خواهم افکند، و جان من شما را مکروه خواهد داشت. [۳۱]و شهرهای شما را خراب
خواهم ساخت، و مکانهای مقدس شما را ویران خواهم کرد، و بوی عطرهای خوشبوی شما را
نخواهم بویید. [۳۲]و من زمین را ویران خواهم ساخت، به حدی که دشمنان شما که در آن ساکن
باشند، متحیر خواهند شد. [۳۳]و شما را در میان امتها پراکنده خواهم ساخت، و شمشیر را در عقب
شما خواهم کشید، و زمین شما ویران و شهرهای شما خراب خواهد شد. [۳۴]آنگاه زمین در تمامی
روزهای ویرانی‌اش، حینی که شما در زمین دشمنان خود باشید، از سبت‌های خود تمتع خواهد
برد. پس زمین آرامی خواهد یافت و از سبت‌های خود تمتع خواهد برد. [۳۵] تمامی روزهای
ویرانی‌اش آرامی خواهد یافت، یعنی آن آرامی که در سبت‌های شما حینی که در آن ساکن
می‌بودید، نیافته بود.

[۳۶]«و اما در دلهای بقیه شما در زمین دشمنان شما ضعف خواهم فرستاد، و آواز برگ رانده
شده، ایشان را خواهد گریزانید، و بدون تعاقب کننده‌ای مثل کسی که از شمشیر فرار کند،

خواهند گریخت و خواهند افتاد. ۳۷و به روی یکدیگر مثل از دم شمشیر خواهند ریخت، با آنکه
کسی تعاقب نکند، و شما را یارای مقاومت با دشمنان خود نخواهد بود. ۳۸و در میان امتها هلاک
خواهید شد و زمین دشمنان شما، شما را خواهد خورد. ۳۹و بقیه شما در زمین دشمنان خود در
گناهان خود فانی خواهند شد، و در گناهان پدران خود نیز فانی خواهند شد.

۴۰«پس به گناهان خود و به گناهان پدران خود در خیانتی که به من ورزیده، و سلوکی که
به خلاف من نموده‌اند، اعتراف خواهند کرد. ۴۱از این سبب من نیز به خلاف ایشان رفتار نمودم،
و ایشان را به زمین دشمنان ایشان آوردم. پس اگر دل نامختون ایشان متواضع شود و سزای
گناهان خود را بپذیرند، ۴۲آنگاه عهد خود را با یعقوب بیاد خواهم آورد، و عهد خود را با اسحاق
نیز و عهد خود را با ابراهیم نیز بیاد خواهم آورد، و آن زمین را بیاد خواهم آورد. ۴۳و زمین از
ایشان ترک خواهد شد و چون از ایشان ویران باشد از سبت‌های خود تمتع خواهد برد، و ایشان
سزای گناه خود را خواهند پذیرفت، به سبب اینکه احکام مرا رد کردند، و دل ایشان فرایض مرا
مکروه داشت. ۴۴و با وجود این همه نیز چون در زمین دشمنان خود باشند، من ایشان را رد
نخواهم کرد، و ایشان را مکروه نخواهم داشت تا ایشان را هلاک کنم، و عهد خود را با ایشان
بشکنم، زیرا که من یهوه خدای ایشان هستم. ۴۵بلکه برای ایشان عهد اجداد ایشان را بیاد
خواهم‌آورد که ایشان را در نظر امتها از زمین مصر بیرون آوردم، تا خدای ایشان باشم. من یهوه
هستم.»

۴۶این است فرایض و احکام و شرایعی که *خداوند* در میان خود و بنی‌اسرائیل در کوه سینا
به دست موسی قرار داد.

۲۷و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۲«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به
ایشان بگو: چون کسی نذر مخصوصی نماید، نفوس برحسب برآورد تو، از آن *خداوند* باشند. ۳و
اگر برآورد تو بجهت ذکور، از بیست ساله تا شصت ساله باشد، برآورد تو پنجاه مثقال نقره
برحسب مثقال قدس خواهد بود. ۴و اگر اناث باشد برآورد تو سی مثقال خواهد بود. ۵و اگر از پنج
ساله تا بیست ساله باشد، برآورد تو بجهت ذکور، بیست مثقال و بجهت اناث ده مثقال خواهد
بود. ۶و اگر از یک ماهه تا پنج ساله باشد، برآورد تو بجهت ذکور پنج مثقال نقره، و بجهت اناث،

برآورد تو سه مثقال نقره خواهد بود. [۷]و اگر از شصت ساله و بالاتر باشد، اگر ذکور باشد، آنگاه برآورد تو پانزده مثقال، و برای اناث ده مثقال خواهد بود. [۸]و اگر از برآورد تو فقیرتر باشد، پس او را به حضور کاهن حاضر کنند، و کاهن برایش برآورد کند و کاهن به مقدار قوه آن که نذر کرده، برای وی برآورد نماید.

[۹]«و اگر بهیمه‌ای باشد از آنهایی که برای *خداوند* قربانی می‌گذرانند، هر آنچه را که کسی از آنها به *خداوند* بدهد، مقدس خواهد بود. [۱۰]آن را مبادله ننماید و خوب را به بد یا بد را به خوب عوض نکند. و اگر بهیمه‌ای را به بهیمه‌ای مبادله کند، هم آن و آنچه به عوض آن داده شود، هر دو مقدس خواهد بود. [۱۱]و اگر هر قسم بهیمه نجس باشد که از آن قربانی برای *خداوند* نمی‌گذرانند، آن بهیمه را پیش کاهن حاضر کند. [۱۲]و کاهن آن را چه خوب و چه بد، قیمت کند و برحسب برآورد تو ای کاهن، چنین باشد. [۱۳]و اگر آن را فدیه دهد، پنج یک بر برآورد تو زیاده دهد.

[۱۴]«و اگر کسی خانه خود را وقف نماید تا برای *خداوند* مقدس شود، کاهن آن را چه خوب و چه بد برآورد کند، و بطوری که کاهن آن را برآورد کرده باشد، همچنان بماند. [۱۵]و اگر وقف کننده بخواهد خانه خود را فدیه دهد، پس پنج یک بر نقد برآورد تو زیاده کند و از آن او خواهد بود.

[۱۶]«و اگر کسی قطعه‌ای از زمین ملک خود را برای *خداوند* وقف نماید، آنگاه برآورد تو موافق زراعت آن باشد، زراعت یک حومر جو به پنجاه مثقال نقره باشد. [۱۷]و اگر زمین خود را از سال یوبیل وقف نماید، موافق برآورد تو برقرار باشد. [۱۸]و اگر زمین خود را بعد از یوبیل وقف نماید، آنگاه کاهن نقد آن را موافق سالهایی که تا سال یوبیل باقی می‌باشد برای وی بشمارد، و از برآورد تو تخفیف شود. [۱۹]و اگر آنکه زمین را وقف کرد بخواهد آن را فدیه دهد، پس پنج یک از نقد برآورد تو را بر آن بیفزاید و برای وی برقرار شود. [۲۰]و اگر نخواهد زمین را فدیه دهد، یا اگر زمین را به دیگری فروخته باشد، بعد از آن فدیه داده نخواهد شد. [۲۱]و آن زمین چون در یوبیل رها شود مثل زمین وقف برای *خداوند*، مقدس خواهد بود؛ ملکیت آن برای کاهن است. [۲۲]و اگر زمینی را که خریده باشد که از زمین ملک او نبود، برای *خداوند* وقف نماید، [۲۳]آنگاه کاهن مبلغ برآورد تو را تا سال یوبیل برای وی بشمارد، و در آن روز برآورد تو را مثل وقف *خداوند* به وی بدهد. [۲۴]و آن زمین در سال یوبیل به کسی که از او خریده شده بود خواهد برگشت، یعنی به

کسی که آن زمین ملک موروثی وی بود. [۲۵]و هر برآورد تو موافق مثقال قدس باشد که بیست جیره یک مثقال است.

[۲۶]«لیکن نخست‌زاده‌ای از بهایم که برای *خداوند* نخست‌زاده شده باشد، هیچکس آن را وقف ننماید، خواه گاو خواه گوسفند، از آن *خداوند* است. [۲۷]و اگر از بهایم نجس باشد، آنگاه آن را برحسب برآورد تو فدیه دهد، و پنج یک بر آن بیفزاید، و اگر فدیه داده نشود پس موافق برآورد تو فروخته شود. [۲۸]اما هر چیزی که کسی برای *خداوند* وقف نماید، از کل مایملک خود، چه از انسان چه از بهایم چه از زمین ملک خود، نه فروخته شود و نه فدیه داده شود، زیرا هر چه وقف باشد برای *خداوند* قدس‌اقداس است. [۲۹]هر وقفی که از انسان وقف شده باشد، فدیه داده نشود. البته کشته شود.

[۳۰]«و تمامی ده یک زمین چه از تخم زمین چه از میوه درخت از آن *خداوند* است، و برای *خداوند* مقدس می‌باشد. [۳۱]و اگر کسی از ده یک خود چیزی فدیه دهد پنج یک آن را بر آن بیفزاید. [۳۲]و تمامی ده یک گاو و گوسفند یعنی هر چه زیر عصا بگذرد، دهم آن برای *خداوند* مقدس خواهد بود. [۳۳]در خوبی و بدی آن تفحص ننماید و آن را مبادله نکند، و اگر آن را مبادله کند هم آن و هم بدل آن مقدس خواهد بود و فدیه داده نشود.»

[۳۴]این است اوامری که *خداوند* به موسی برای بنی‌اسرائیل در کوه سینا امر فرمود.

سفر اعداد–Numbers

سفر چهارم از خمسه تورات موسی

نویسنده کتاب موسی و در سال ۱۴۴۶ تا ۱۴۰۶ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ و در روز اول ماه دوم از سال دوم از بیرون آمدن ایشان از زمین مصر، *خداوند*
در بیابان سینا در خیمه اجتماع موسی را خطاب کرده، گفت: ۲«حساب تمامی جماعت بنی‌اسرائیل
را برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، به شماره اسم‌های همه ذکوران موافق سرهای ایشان
بگیرید. ۳از بیست ساله و زیاده، هر که از اسرائیل به جنگ بیرون می‌رود، تو و هارون ایشان را
برحسب افواج ایشان بشمارید. ۴و همراه شما یک نفر از هر سبط باشد که هر یک رئیس خاندان
آبایش باشد. ۵و اسم‌های کسانی که با شما باید بایستند، این است:

از رؤبین، الیصوربن شدیئور.

۶و از شمعون، شلومیئیل بن صوریشدای.

۷و از یهودا، نحشون بن عمیناداب.

۸و از یساکار، نتنائیل بن صوغر.

۹و از زبولون، الیاب بن حیلون.

۱۰و از بنی یوسف: از افرایم، الیشمع بن عمیهود. و از منسی، جملیئیل بن فدهصور.

۱۱از بنیامین، ابیدان بن جدعونی.

۱۲و از دان، اخیعزر بن عمیشدای.

۱۳و از اشیر، فجعیئیل بن عکران.

۱۴و از جاد، الیاساف بن دعوئیل.

۱۵و از نفتالی، اخیرع بن عینان.»

۱۶ایناند دعوت شدگان جماعت و سروران اسباط آبای ایشان، و رؤسای هزاره‌های
اسرائیل.

[17]و موسی و هارون این کسان را که به نام، معین شدند، گرفتند. [18]و در روز اول ماه دوم، تمامی جماعت را جمع کرده، نسب نامه‌های ایشان را برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، به شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر موافق سرهای ایشان خواندند. [19]چنانکه *خداوند* موسی را امر فرموده بود، ایشان را در بیابان سینا بشمرد.

[20]و اما انساب بنی‌رؤبین نخست‌زاده اسرائیل، برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق نامها و سرهای ایشان این بود: هر ذکور از بیست ساله و بالاتر، جمیع کسانی که برای جنگ بیرون می‌رفتند. [21]شمرده‌شدگان ایشان از سبط رؤبین، چهل و شش هزار و پانصد نفر بودند.

[22]و انساب بنی‌شمعون برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، کسانی که از ایشان شمرده شدند، موافق شماره اسم‌ها و سرهای ایشان این بود: هر ذکور از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. [23]شمرده‌شدگان ایشان از سبط شمعون، پنجاه و نه هزار و سیصد نفر بودند.

[24]و انساب بنی‌جاد برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها، از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. [25]شمرده‌شدگان ایشان از سبط جاد، چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه نفر بودند.

[26]و انساب بنی‌یهودا برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. [27]شمرده‌شدگان ایشان از سبط یهودا، هفتاد و چهار هزار و شش صد نفر بودند.

[28]و انساب بنی‌یساکار برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. [29]شمرده‌شدگان ایشان از سبط یساکار، پنجاه و چهار هزار و چهارصد نفر بودند.

[30]و انساب بنی‌زبولون برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. [31]شمرده‌شدگان ایشان از سبط زبولون پنجاه و هفت هزار و چهارصد نفر بودند.

[32]و انساب بنی‌یوسف از بنی‌افرایم برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. [33]شمرده‌شدگان ایشان از سبط افرایم، چهل هزار و پانصد نفر بودند.

[۳۴]و انساب بنی‌منسی برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها، از بیست
ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. [۳۵]شمرده‌شدگان ایشان از سبط منسی، سی و دو
هزار و دویست نفر بودند.
[۳۶]و انساب بنی‌بنیامین برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها، از بیست
ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. [۳۷]شمرده‌شدگان ایشان از سبط بنیامین، سی و
پنج هزار و چهارصد نفر بودند.
[۳۸]و انساب بنی‌دان برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست
ساله و بالاتر، هر که برای جنگ می‌رفت. [۳۹]شمرده‌شدگان ایشان از سبط دان، شصت و دو هزار و
هفتصد نفر بودند.
[۴۰]و انساب بنی‌اشیر برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست
ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. [۴۱]شمرده‌شدگان ایشان از سبط اشیر، چهل و یک
هزار و پانصد نفر بودند.
[۴۲]و انساب بنی‌نفتالی برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست
ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. [۴۳]شمرده‌شدگان ایشان از سبط نفتالی، پنجاه و
سه هزار و پانصد نفر بودند.
[۴۴]ایناانند شمرده‌شدگانی که موسی و هارون با دوازده نفر از سروران اسرائیل، که یک نفر
برای هر خاندان آبای ایشان بود، شمردند. [۴۵]و تمامی شمرده‌شدگان بنی‌اسرائیل برحسب خاندان
آبای ایشان، از بیست ساله و بالاتر، هر کس از اسرائیل که برای جنگ بیرون می‌رفت. [۴۶]همه
شمرده‌شدگان، ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند.
[۴۷]اما لاویان برحسب سبط آبای ایشان در میان آنها شمرده نشدند. [۴۸]زیرا *خداوند* موسی
را خطاب کرده، گفت: [۴۹]«اما سبط لاوی را مشمار و حساب ایشان را در میان بنی‌اسرائیل مگیر.
[۵۰]لیکن لاویان را بر مسکن شهادت و تمامی اسبابش و بر هرچه علاقه به آن دارد بگمار، و ایشان
مسکن و تمامی اسبابش را بردارند، و ایشان آن را خدمت نمایند و به اطراف مسکن خیمه زنند.
[۵۱]و چون مسکن روانه شود لاویان آن را پایین بیاورند، و چون مسکن افراشته شود لاویان آن را
برپا نمایند، و غریبی که نزدیک آن آید، کشته شود. [۵۲]و بنی‌اسرائیل هر کس در محله خود و هر
کس نزد علم خویش برحسب افواج خود، خیمه زنند. [۵۳]و لاویان به اطراف مسکن شهادت خیمه

زنند، مبادا غضب بر جماعت بنی‌اسرائیل بشود، و لاویان شعائر مسکن شهادت را نگاه دارند.»
[۵۴]پس بنی‌اسرائیل چنین کردند، و برحسب آنچه *خداوند* موسی را امر فرموده بود، به عمل
آوردند.

۲ و *خداوند* موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: [۲]«هر کس از بنی‌اسرائیل نزد
علم و نشان خاندان آبای خویش خیمه زند، در برابر و اطراف خیمه اجتماع خیمه زنند. [۳]و به
جانب مشرق به سوی طلوع آفتاب اهل علم محله یهودا برحسب افواج خود خیمه زنند، و رئیس
بنی‌یهودا نحشون بن عمیناداب باشد. [۴]و فوج او که از ایشان شمرده شدند هفتاد و چهار هزار و
ششصد نفر بودند. [۵]و سبط یساکار در پهلوی او خیمه زنند، و رئیس بنی‌یساکار نتنائیل بن صوغر
باشد. [۶]و فوج او که از ایشان شمرده شدند پنجاه و چهار هزار و چهارصد نفر بودند. [۷]و سبط
زبولون و رئیس بنی‌زبولون الیآب بن حیلون باشد. [۸]و فوج او که از ایشان شمرده شدند، پنجاه و
هفت هزار و چهارصد نفر بودند. [۹]جمیع شمرده‌شدگان محله یهودا برحسب افواج ایشان صد و
هشتاد و شش هزار و چهارصد نفر بودند. و ایشان اول کوچ کنند.
[۱۰]«و بر جانب جنوب، علم محله رؤبین برحسب افواج ایشان باشد، و رئیس بنی‌رؤبین
الیصور بن شدیئور باشد. [۱۱]و فوج او که از ایشان شمرده شدند چهل و شش هزار و پانصد نفر
بودند. [۱۲]و در پهلوی او سبط شمعون خیمه زنند و رئیس بنی‌شمعون شلومیئیل بن صوریشدای
باشد. [۱۳]و فوج او که از ایشان شمرده شدند، پنجاه و نه هزار و سیصد نفر بودند. [۱۴]و سبط جاد و
رئیس بنی‌جاد الیاساف بن رعوئیل باشد. [۱۵]و فوج او که از ایشان شمرده شدند، چهل و پنج هزار و
ششصد و پنجاه نفر بودند. [۱۶]جمیع شمرده‌شدگان محله رؤبین برحسب افواج ایشان صد و پنجاه و
یک هزار و چهارصد و پنجاه نفر بودند و ایشان دوم کوچ کنند.
[۱۷]«و بعد از آن خیمه اجتماع با محله لاویان در میان محله‌ها کوچ کند، چنانکه خیمه
می‌زنند، همچنان هر کس در جای خود نزد علمهای خویش کوچ کنند.
[۱۸]«و به طرف مغرب، علم محله افرایم برحسب افواج ایشان و رئیس بنی‌افرایم، الیشمع بن
عمیهود باشد. [۱۹]و فوج او که از ایشان شمرده شدند، چهل هزار و پانصد نفر بودند. [۲۰]و در پهلوی
او سبط منسی، و رئیس بنی‌منسی جملیئیل بن فدهصور باشد. [۲۱]و فوج او که از ایشان شمرده

شدند، سی و دو هزار و دویست نفر بودند. [۲۲]و سبط بنیامین و رئیس بنی‌بنیامین، ابیدان بن جدعونی باشد. [۲۳]و فوج او که از ایشان شمرده شدند، سی و پنج هزار و چهارصد نفر بودند. [۲۴]جمیع شمرده‌شدگان محله افرایم برحسب افواج ایشان، صد و هشت هزار و یکصد نفر بودند، و ایشان سوم کوچ کنند.

[۲۵]«و به طرف شمال، علم محله دان، برحسب افواج ایشان، و رئیس بنی‌دان اخیعزر بن عمیشدای باشد. [۲۶]و فوج او که از ایشان شمرده شدند، شصت و دو هزاروهفت‌صد نفر بودند. [۲۷]و در پهلوی ایشان سبط اشیر خیمه زنند، و رئیس بنی‌اشیر فجعیئیل بن عکران باشد. [۲۸]و فوج او که از ایشان شمرده شدند، چهل و یک هزار و پانصد نفر بودند. [۲۹]و سبط نفتالی و رئیس بنی‌نفتالی اخیرع بن عینان باشد. [۳۰]و فوج او که از ایشان شمرده شدند، پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر بودند. [۳۱]جمیع شمرده‌شدگان محله دان، صد و پنجاه و هفت هزار و ششصد نفر بودند. ایشان نزد علمهای خود در عقب کوچ کنند.»

[۳۲]اینانند شمرده‌شدگان بنی‌اسرائیل برحسب خاندان آبای ایشان، جمیع شمرده‌شدگان محله‌ها موافق افواج ایشان شش‌صد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند. [۳۳]اما لاویان چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده بود، در میان بنی‌اسرائیل شمرده نشدند.

[۳۴]و بنی‌اسرائیل موافق هرچه *خداوند* به موسی امر فرموده بود، عمل نمودند، به اینطور نزد علمهای خود خیمه می‌زدند و به اینطور هر کس برحسب قبایل خود با خاندان آبای خود کوچ می‌کردند.

۳ این است انساب هارون و موسی در روزی که *خداوند* در کوه سینا با موسی متکلم شد. [۲]و نامهای پسران هارون این است: نخست‌زاده‌اش ناداب و ابیهو و العازار و ایتامار. [۳]این است نامهای پسران هارون کهنه که مسح شده بودند که ایشان را برای کهانت تخصیص نمود. [۴]اما ناداب و ابیهو در حضور *خداوند* مردند، هنگامی که ایشان در بیابان سینا آتش غریب به حضور *خداوند* گذرانیدند، و ایشان را پسری نبود و العازار و ایتامار به حضور پدر خود هارون، کهانت می‌نمودند.

[5]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [6]«سبط لاوی را نزدیک آورده، ایشان را پیش هارون کاهن حاضر کن تا او را خدمت نمایند. [7]و ایشان شعائر او و شعائر تمامی جماعت را پیش خیمه اجتماع نگاه داشته، خدمت مسکن را بجا آورند. [8]و جمیع اسباب خیمه اجتماع و شعائر بنی‌اسرائیل را نگاه داشته، خدمت مسکن را بجا آورند. [9]و لاویان را به هارون و پسرانش بده، زیراکه ایشان از جانب بنی‌اسرائیل بالکل به وی داده شده‌اند. [10]و هارون و پسرانش را تعیین نما تا کهانت خود را بجا بیاورند، و غریبی که نزدیک آید، کشته شود.»

[11]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت [12]که «اینک من لاویان را از میان بنی‌اسرائیل، به عوض هر نخست‌زاده‌ای از بنی‌اسرائیل که رحم را بگشاید گرفته‌ام، پس لاویان از آن من می‌باشند. [13]زیرا جمیع نخست‌زادگان از آن منند، و در روزی که همه نخست‌زادگان زمین مصر را کشتم، جمیع نخست‌زادگان اسرائیل را خواه از انسان و خواه از بهایم برای خود تقدیس نمودم، پس از آن من می‌باشند. من یهوه هستم.»

[14]و *خداوند* موسی را در بیابان سینا خطاب کرده، گفت: [15]«بنی‌لاوی را برحسب خاندان آبا و قبایل ایشان بشمار، هر ذکور ایشان را از یک ماهه و زیاده بشمار.» [16]پس موسی برحسب قول *خداوند* چنانکه مأمور شد، ایشان را شمرد. [17]و پسران لاوی موافق نامهای ایشان اینانند: جرشون و قهات و مراری. [18]و نامهای بنی‌جرشون برحسب قبایل ایشان این است: لبنی و شمعی. [19]و پسران قهات برحسب قبایل ایشان: عمرام و یصهار و حبرون و عزیئیل. [20]و پسران مراری برحسب قبایل ایشان: محلی و موشی بودند. اینانند قبایل لاویان برحسب خاندان آبای ایشان.

[21]و از جرشون، قبیله لبنی و قبیله شمعی. اینانند قبایل جرشونیان. [22]و شمرده‌شدگان ایشان به شماره همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، شمرده‌شدگان ایشان هفت هزار و پانصد نفر بودند. [23]و قبایل جرشونیان در عقب مسکن، به طرف مغرب خیمه زنند. [24]و سرور خاندان آبای جرشونیان، الیاساف بن لایل باشد. [25]و ودیعت بنی‌جرشون در خیمه اجتماع، مسکن و خیمه و پوشش آن و پرده دروازه خیمه اجتماع باشد. [26]و تجیرهای صحن و پرده دروازه صحن که پیش روی مسکن و به اطراف مذبح است و طنابهایش با هر خدمت آنها.

[27]و از قهات، قبیله عمرامیان و قبیله یصهاریان و قبیله حبرونیان و قبیله عزیئیلیان، اینانند قبایل قهاتیان. [28]به شماره همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، هشت هزار و شش‌صد نفر بودند که ودیعت قدس را نگاه می‌داشتند. [29]و قبایل بنی‌قهات به طرف جنوب مسکن، خیمه بزنند. [30]و

سرور خاندان آبای قبایل قهاتیان، الیاصافان بن عزئیل باشد. [۳۱]و ودیعت ایشان تابوت و میز و
شمعدان و مذبح‌ها و اسباب قدس که با آنها خدمت می‌کنند، و حجاب و هر خدمت آن باشد.
[۳۲]و سرور سروران لاویان، العازار بن هارون کاهن باشد، و نظارت نگهبانان خدمت قدس، او را
خواهد بود.

[۳۳]و از مراری، قبیله محلیان و قبیله موشیان؛ اینانند قبایل مراری. [۳۴]و شمرده‌شدگان ایشان
و شماره همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، شش هزار و دویست نفر بودند. [۳۵]و سرور خاندان
آبای قبایل مراری، صوریئیل بن ابیحایل باشد و ایشان به طرف شمالی مسکن، خیمه بزنند. [۳۶]و
ودیعت معین بنی‌مراری، تختهای مسکن و پشت‌بندهایش و ستونهایش و پایه‌هایش و تمامی
اسبابش با تمامی خدمتش باشد. [۳۷]و ستونهای اطراف صحن و پایه‌های آنها و میخها و طنابهای
آنها.

[۳۸]و پیش مسکن به طرف مشرق و پیش روی خیمه اجتماع به طرف طلوع شمس، موسی
و هارون و پسرانش خیمه بزنند و نگاهبانی قدس را و نگاهبانی بنی‌اسرائیل را بدارند. و هر غریبی
که نزدیک آید، کشته‌شود. [۳۹]و جمیع شمرده‌شدگان لاویان که موسی و هارون ایشان را برحسب
قبایل ایشان و فرمان *خداوند* شمردند، همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، بیست و دو هزار نفر
بودند.

[۴۰]و *خداوند* به موسی گفت: «جمیع نخست‌زادگان نرینه بنی‌اسرائیل را از یک ماهه و
بالاتر بشمار، و حساب نامهای ایشان را بگیر. [۴۱]و لاویان را به عوض همه نخست‌زادگان
بنی‌اسرائیل برای من که یهوه هستم بگیر، و بهایم لاویان را به عوض همه نخست‌زادگان بهایم
بنی‌اسرائیل.»

[۴۲]پس موسی چنانکه *خداوند* او را امر فرموده بود، همه نخست‌زادگان بنی‌اسرائیل را
شمرد. [۴۳]و جمیع نخست‌زادگان نرینه، برحسب شماره اسم‌های شمرده‌شدگان ایشان از یک ماهه
و بالاتر، بیست و دو هزار و دویست و هفتاد و سه نفر بودند.

[۴۴]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۴۵]«لاویان را به عوض جمیع نخست‌زادگان
بنی‌اسرائیل، و بهایم لاویان را به عوض بهایم ایشان بگیر، و لاویان از آن من خواهند بود. من یهوه
هستم. [۴۶]و اما درباره فدیه دویست و هفتاد و سه نفر از نخست‌زادگان بنی‌اسرائیل که بر لاویان

زیاده‌اند، [۴۷]پنج مثقال برای هر سری بگیر، آن را موافق مثقال قدس که بیست جیره یک مثقال باشد، بگیر. [۴۸]و نقد فدیه آنانی که از ایشان زیاده‌اند به هارون و پسرانش بده.»

[۴۹]پس موسی نقد فدیه را از آنانی که زیاده بودند، بر کسانی که لاویان فدیه آنها شده بودند، گرفت. [۵۰]و از نخست‌زادگان بنی‌اسرائیل نقد را که هزار و سیصد و شصت و پنج مثقال موافق مثقال قدس باشد، گرفت. [۵۱]و موسی نقد فدیه را برحسب قول *خداوند* چنانکه *خداوند* موسی را امر فرموده بود، به هارون و پسرانش داد.

۴

و *خداوند* موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: [۲]«حساب بنی‌قهات را از میان بنی‌لاوی برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان بگیر. [۳]از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله، هر که داخل خدمت شود تا در خیمه اجتماع کار کند.

[۴]«و خدمت بنی‌قهات در خیمه اجتماع، کار قدس‌الاقداس باشد.

[۵]«و هنگامی که اردو کوچ می‌کند هارون و پسرانش داخل شده، پوشش حجاب را پایین بیاورند، و تابوت شهادت را به آن بپوشانند. [۶]و بر آن پوشش پوست خز آبی بگذارند و جامه‌ای که تمام آن لاجوردی باشد بالای آن پهن نموده، چوب‌دستهایش را بگذرانند.

[۷]«و بر میز نان تقدمه، جامه لاجوردی بگسترانند و بر آن، بشقابها و قاشقها و کاسه‌ها و پیاله‌های ریختنی را بگذارند و نان دائمی بر آن باشد. [۸]و جامه قرمز بر آنها گسترانیده، آن را به پوشش پوست خز بپوشانند و چوبدستهایش را بگذرانند.

[۹]«و جامه لاجوردی گرفته، شمعدان روشنایی و چراغهایش و گلگیرهایش و سینی‌هایش و تمامی ظروف روغنش را که به آنها خدمتش می‌کنند بپوشانند، [۱۰]و آن را و همه اسبابش را در پوشش پوست خز گذارده، بر چوب‌دستی بگذارند.

[۱۱]«و بر مذبح زرین، جامه لاجوردی گسترانیده، آن را به پوشش پوست خز بپوشانند، و چوبدستهایش را بگذرانند.

[۱۲]«و تمامی اسباب خدمت را که به آنها در قدس خدمت می‌کنند گرفته، آنها را در جامه لاجوردی بگذارند، و آنها را به پوشش پوست خز پوشانیده، بر چوبدست بنهند.

[۱۳]«و مذبح را از خاکستر خالی کرده، جامه ارغوانی بر آن بگسترانند. [۱۴]و جمیع اسبابش را که به آنها خدمت آن را می‌کنند یعنی مجمرها و چنگالها و خاک‌اندازها و کاسه‌ها، همه اسباب مذبح را بر روی آن بنهند، و بر آن پوشش، پوست خز گسترانیده، چوب دستهایش را بگذرانند.

[۱۵]«و چون هارون و پسرانش در هنگام کوچ کردن اردو، از پوشانیدن قدس و تمامی اسباب قدس فارغ شوند، بعد از آن پسران قهات برای برداشتن آن بیایند، اما قدس را لمس ننمایند مبادا بمیرند، این چیزها از خیمه اجتماع حمل بنی‌قهات می‌باشد.

[۱۶]«و ودیعت العازار بن هارون کاهن، روغن بجهت روشنایی و بخور خوشبو و هدیه آردی دائمی و روغن مسح و نظارت تمامی مسکن می‌باشد، با هرآنچه در آن است، خواه از قدس و خواه از اسبابش.»

[۱۷]و *خداوند* موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: [۱۸]«سبط قبایل قهاتیان را از میان لاویان منقطع مسازید. [۱۹]بلکه با ایشان چنین رفتار نمایید تا چون به قدس‌الاقداس نزدیک آیند، زنده بمانند و نمیرند. هارون و پسرانش داخل آن بشوند، و هریک از ایشان را به خدمت و حمل خود بگمارند. [۲۰]و اما ایشان بجهت دیدن قدس لحظه‌ای هم داخل نشوند، مبادا بمیرند.»

[۲۱]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲۲]«حساب بنی‌جرشون را نیز برحسب خاندان آبا و قبایل ایشان بگیر. [۲۳]از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله ایشان را بشمار، هر که داخل شود تا در خیمه اجتماع به شغل بپردازد و خدمت بنماید.

[۲۴]«این است خدمت قبایل بنی‌جرشون در خدمت‌گذاری و حمل، [۲۵]که تجیرهای مسکن و خیمه اجتماع را با پوشش آن و پوشش پوست خز که بر بالای آن است، و پرده دروازه خیمه اجتماع را بردارند. [۲۶]و تجیرهای صحن و پرده مدخل دروازه صحن، که پیش مسکن و به اطراف مذبح است، و طنابهای آنها و همه اسباب خدمت آنها و هرچه به آنها باید کرده شود، ایشان بکنند. [۲۷]و تمامی خدمت بنی‌جرشون در هر حمل و خدمت ایشان، به فرمان هارون و پسران او بشود، و جمیع حملهای ایشان را بر ایشان ودیعت گذارید. [۲۸]این است خدمت قبایل بنی‌جرشون در خیمه اجتماع. و نظارت ایشان به دست ایتامار بن هارون کاهن باشد.

[۲۹]«و بنی‌مراری را برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان بشمار. [۳۰]از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله هرکه به خدمت داخل شود، تا کار خیمه اجتماع را بنماید. ایشان را بشمار. [۳۱]این است ودیعت حمل ایشان، در تمامی خدمت ایشان در خیمه اجتماع، تختهای مسکن و پشت‌بندهایش و

ستونهایش و پایه‌هایش [32] و ستونهای اطراف صحن و پایه‌های آنها و میخهای آنها و طنابهای آنها با همه اسباب آنها، و تمامی خدمت آنها، پس اسباب ودیعت حمل ایشان را به نامها حساب کنید. [33] این است خدمت قبایل بنی‌مراری در تمامی خدمت ایشان در خیمه اجتماع، زیردست ایتامار بن هارون کاهن.»

[34] و موسی و هارون و سروران جماعت، بنی‌قهات را برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان شمردند. [35] از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله هرکه به خدمت داخل می‌شد تا در خیمه اجتماع مشغول شود. [36] و شمرده‌شدگان ایشان برحسب قبایل ایشان، دو هزار و هفتصد و پنجاه نفر بودند. [37] ایناانند شمرده‌شدگان قبایل قهاتیان، هرکه در خیمه اجتماع کار می‌کرد که موسی و هارون ایشان را برحسب آنچه *خداوند* به واسطه موسی فرموده بود، شمردند.

[38] و شمرده‌شدگان بنی‌جرشون برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، [39] از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله، هرکه به خدمت داخل می‌شد تا در خیمه اجتماع کار کند. [40] و شمرده‌شدگان ایشان برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، دو هزار و ششصد و سی نفر بودند. [41] ایناانند شمرده‌شدگان قبایل بنی‌جرشون، هرکه در خیمه اجتماع کار می‌کرد که موسی و هارون ایشان را برحسب فرمان *خداوند* شمردند.

[42] و شمرده‌شدگان قبایل بنی‌مراری برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، [43] از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله، هرکه به خدمت داخل می‌شد تا در خیمه اجتماع کار کند. [44] و شمرده‌شدگان ایشان برحسب قبایل ایشان سه هزار و دویست نفر بودند. [45] ایناانند شمرده‌شدگان قبایل بنی‌مراری که موسی و هارون ایشان را برحسب آنچه *خداوند* به واسطه موسی فرموده بود، شمردند.

[46] جمیع شمرده‌شدگان لاویان که موسی و هارون و سروران اسرائیل ایشان را برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان شمردند، [47] از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله هرکه داخل می‌شد تا کار خدمت و کار حملها را در خیمه اجتماع بکند. [48] شمرده‌شدگان ایشان هشت هزار و پانصد و هشتاد نفر بودند، [49] برحسب فرمان *خداوند* به توسط موسی، هرکس موافق خدمتش و حملش شمرده شد.

و چنانکه *خداوند* موسی را امر فرموده بود، او ایشان را شمرد.

۵ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۲«بنی‌اسرائیل را امر فرما که مبروص را
و هرکه جریان دارد و هرکه از میته نجس شود، از اردو اخراج کنند. ۳خواه مرد و خواه زن، ایشان
را اخراج نمایید؛ بیرون از اردو ایشان را اخراج نمایید، تا اردوی خود را جایی که من در میان
ایشان ساکن هستم، نجس نسازند.» ۴و بنی‌اسرائیل چنین کردند، و آن کسان را بیرون از اردو
اخراج کردند. چنانکه *خداوند* به موسی گفته بود، بنی‌اسرائیل به آن طور عمل نمودند.

۵و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۶«بنی‌اسرائیل را بگو: هرگاه مردی یا زنی به
هرکدام از جمیع گناهان انسان مرتکب شده، به *خداوند* خیانت ورزد، و آن شخص مجرم شود،
۷آنگاه گناهی را که کرده است اعتراف بنماید، و اصل جرم خود را رد نماید، و خمس آن را برآن
مزید کرده، به کسی که بر او جرم نموده است، بدهد. ۸و اگر آن کس را ولیای نباشد که دیه
جرم به او داده شود، آنگاه دیه جرمی که برای *خداوند* داده می‌شود، از آن کاهن خواهد بود،
علاوه بر قوچ کفاره که به آن درباره وی کفاره می‌شود. ۹و هر هدیه افراشتنی از همه موقوفات
بنی‌اسرائیل که نزد کاهن می‌آورند، از آن او باشد. ۱۰و موقوفات هر کس از آن او خواهد بود، و
هرچه که کسی به کاهن بدهد، از آن او باشد.»

۱۱و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۱۲«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو:
هرگاه زن کسی از او برگشته، به وی خیانت ورزد، ۱۳و مردی دیگر با او همبستر شود، و این از
چشمان شوهرش پوشیده و مستور باشد، آن زن نجس می‌باشد. و اگر بر او شاهدی نباشد و در
عین فعل گرفتار نشود، ۱۴و روح غیرت بر او بیاید و به زن خود غیور شود، و آن زن نجس شده
باشد، یا روح غیرت بر او بیاید و به زن خود غیور شود، و آن زن نجس نشده باشد، ۱۵پس آن
مرد زن خود را نزد کاهن بیاورد، و بجهت او برای هدیه، یک عشر ایفه آرد جوین بیاورد، و روغن
بر آن نریزد، و کندر بر آن ننهد، زیرا که هدیه غیرت است و هدیه یادگار، که گناه را بیاد
می‌آورد.

۱۶«و کاهن او را نزدیک آورده، به حضور *خداوند* برپا دارد. ۱۷و کاهن آب مقدس در
ظرف سفالین بگیرد، و کاهن قدری از غباری که بر زمین مسکن باشد گرفته، بر آب بپاشد. ۱۸و
کاهن زن را به حضور *خداوند* برپا داشته، موی سر او را باز کند و هدیه یادگار را که هدیه غیرت
باشد بر دست آن زن بگذارد، و آب تلخ لعنت بر دست کاهن باشد. ۱۹و کاهن به زن قسم داده،

به وی بگوید: اگر کسی با تو همبستر نشده، و اگر بسوی نجاست به کسی غیر از شوهر خود
برنگشته‌ای، پس از این آب تلخ لعنت مبرا شوی. [20]و لیکن اگر به غیر از شوهر خود برگشته،
نجس شده‌ای، و کسی غیر از شوهرت با تو همبستر شده‌است، [21]آنگاه کاهن زن را قسم لعنت
بدهد و کاهن به زن بگوید: *خداوند* تو را در میان قومت مورد لعنت و قسم بسازد به اینکه
خداوند ران تو را ساقط و شکم تو را مُنتفخ گرداند. [22]و این آب لعنت در احشای تو داخل شده،
شکم تو را منتفخ و ران تو را ساقط بسازد. و آن زن بگوید: آمین آمین.

[23]«و کاهن این لعنتها را در طوماری بنویسد، و آنها را در آب تلخ محو کند. [24]و آن آب
لعنت تلخ را به زن بنوشاند، و آن آب لعنت در او داخل شده، تلخ خواهد شد. [25]و کاهن هدیه
غیرت را از دست زن گرفته، آن هدیه را به حضور *خداوند* بجنباند، و آن را نزد مذبح بیاورد. [26]و
کاهن مشتی از هدیه برای یادگاری آن گرفته، آن را بر مذبح بسوزاند و بعد از آن، آن آب را به
زن بنوشاند. [27]و چون آب را به او نوشانید، اگر نجس شده و به شوهر خود خیانت ورزیده باشد،
آن آب لعنت داخل او شده، تلخ خواهد شد، و شکم او مُنتفخ و ران او ساقط خواهد گردید، و آن
زن در میان قوم خود مورد لعنت خواهدبود. [28]و اگر آن زن نجس نشده، طاهر باشد، آنگاه مبرا
شده، اولاد خواهد زایید.

[29]«این است قانون غیرت، هنگامی که زن از شوهر خود برگشته، نجس شده باشد. [30]یا
هنگامی که روح غیرت بر مرد بیاید، و بر زنش غیور شود، آنگاه زن را به حضور *خداوند* برپا
بدارد، و کاهن تمامی این قانون را درباره او اجرا دارد. [31]پس آن مرد از گناه مبرا شود، و زن گناه
خود را متحمل خواهد بود.»

۶ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [2]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان
بگو: چون مرد یا زن نذر خاص، یعنی نذر نذیره بکند، و خود را برای *خداوند* تخصیص نماید،
[3]آنگاه از شراب و مسکرات بپرهیزد و سرکه شراب و سرکه مسکرات را ننوشد، و هیچ عصیر
انگور ننوشد، و انگور تازه یا خشک نخورد. [4]و تمام ایام تخصیصش از هر چیزی که از تاک انگور
ساخته شود، از هسته تا پوست نخورد.

[5]«و تمام ایام نذر تخصیص او، استره بر سر او نیاید، و تا انقضای روزهایی که خود را برای *خداوند* تخصیص نموده است، مقدس شده، گیسهای موی سر خود را بلند دارد.

[6]«و تمام روزهایی که خود را برای *خداوند* تخصیص نموده است، نزدیک بدن میت نیاید.
[7]برای پدر و مادر و برادر و خواهر خود، هنگامی که بمیرند خویشتن را نجس نسازد، زیرا که تخصیص خدایش بر سر وی می‌باشد. [8]تمامی روزهای تخصیصش برای *خداوند* مقدس خواهد بود.

[9]«و اگر کسی دفعتا ناگهان نزد او بمیرد، پس سر خود را در روز طهارت خویش بتراشد،
یعنی در روز هفتم آن را بتراشد. [10]و در روز هشتم دو فاخته یا دو جوجه کبوتر نزد کاهن به در
خیمه اجتماع بیاورد. [11]و کاهن یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی گذرانیده، برای وی کفاره نماید، از آنچه به سبب میت، گناه کرده است؛ و سر او را در آن روز
تقدیس نمایـد. [12]و روزهای تخصیص خود را برای *خداوند* (از نو) تخصیص نماید، و بره نرینه یک ساله برای قربانی جرم بیاورد. لیکن روزهای اول ساقط خواهد بود، چونکه تخصیصش نجس شده است.

[13]«این است قانون نذیره، چون روزهای تخصیص او تمام شود، آنگاه او را نزد دروازه خیمه
اجتماع بیاورند. [14]و قربانی خود را برای *خداوند* بگذراند، یعنی یک بره نرینه یک ساله بی‌عیب بجهت قربانی سوختنی، و یک بره ماده یک ساله بی‌عیب، بجهت قربانی گناه، و یک قوچ بی‌عیب
بجهت ذبیحه سلامتی. [15]و یک سبد نان فطیر یعنی گرده‌های آرد نرم سرشته‌شده با روغن، و قرصهای فطیر مسح شده با روغن، و هدیه آردی آنها و هدیه ریختنی آنها.

[16]«و کاهن آنها را به حضور *خداوند* نزدیک آورده، قربانی گناه و قربانی سوختنی او را
بگذراند. [17]و قوچ را با سبد نان فطیر بجهت ذبیحه سلامتی برای *خداوند* بگذراند، و کاهن هدیه آردی و هدیه ریختنی او را بگذراند.

[18]«و آن نذیره سر تخصیص خود را نزد در خیمه اجتماع بتراشد، و موی سر تخصیص خود را گرفته، آن را بر آتشی که زیر ذبیحه سلامتی است بگذراند.

[19]«و کاهن سردست بریان شده قوچ را با یک گرده فطیر از سبد و یک قرص فطیر گرفته،
آن را بر دست نذیره، بعد از تراشیدن سر تخصیصش بگذارد. [20]و کاهن آنها را بجهت هدیه

جنبانیدنی به حضور *خداوند* بجنباند، این با سینه جنبانیدنی و ران افراشتنی برای کاهن، مقدس
است. و بعد از آن نذیره شراب بنوشد.
[۲۱]«این است قانون نذیره‌ای که نذر بکند و قانون قربانی که بجهت تخصیص خود برای
خداوند باید بگذراند، علاوه بر آنچه دستش به آن می‌رسد موافق نذری که کرده باشد، همچنین
برحسب قانون تخصیص خود، باید بکند.»
[۲۲]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲۳]«هارون و پسرانش را خطاب کرده، بگو: به
اینطور بنی‌اسرائیل را برکت دهید و به ایشان بگویید:
[۲۴]«یهوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید. [۲۵]یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و
بر تو رحمت کند. [۲۶]یهوه روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی بخشد.
[۲۷]و نام مرا بر بنی‌اسرائیل بگذارند، و من ایشان را برکت خواهم داد.»

۷ و در روزی که موسی از برپا داشتن مسکن فارغ شده و آن را مسح نموده و
تقدیس کرده و تمامی اسبابش را و مذبح را با تمامی اسبابش مسح کرده و تقدیس نموده بود،
[۲]سروران اسرائیل و رؤسای خاندان آبای ایشان هدیه گذرانیدند. و اینها رؤسای اسباط بودند که
بر شمرده‌شدگان گماشته شدند. [۳]پس ایشان بجهت هدیه خود، به حضور *خداوند* شش ارابه
سرپوشیده و دوازده گاو آوردند، یعنی یک ارابه برای دو سرور، و برای هر نفری یک گاو، و آنها
را پیش روی مسکن آوردند.
[۴]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۵]«اینها را از ایشان بگیر تا برای بجا آوردن
خدمت خیمه اجتماع به کار آید، و به لاویان به هر کس به اندازه خدمتش تسلیم نما.»
[۶]پس موسی ارابه‌ها و گاوها را گرفته، آنها را به لاویان تسلیم نمود. [۷]دو ارابه و چهار گاو
به بنی‌جرشون، به اندازه خدمت ایشان تسلیم نمود. [۸]و چهار ارابه و هشت گاو به بنی‌مراری، به
اندازه خدمت ایشان، به دست ایتامار بن هارون کاهن تسلیم نمود. [۹]اما به بنی‌قهات هیچ نداد،
زیرا خدمت قدس متعلق به ایشان بود و آن را بر دوش خود برمی‌داشتند.

[۱۰]و سروران بجهت تبرک مذبح، در روز مسح کردن آن، هدیه گذرانیدند. و سروران
هدیه خود را پیش مذبح آوردند. [۱۱]و *خداوند* به موسی گفت که هر سرور در روز نوبه خود هدیه
خویش را بجهت تبرک مذبح بگذراند.

[۱۲]و در روز اول، نحشون بن عمیناداب از سبط یهودا هدیه خود را گذرانید. [۱۳]و هدیه او
یک طبق نقره بود که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره، هفتاد مثقال به مثقال قدس که
هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط شده با روغن بود بجهت هدیه آردی. [۱۴]و یک قاشق طلا ده
مثقال پر از بخور. [۱۵]و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.
[۱۶]و یک بز نر بجهت قربانی گناه. [۱۷]و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج
بره نرینه یک ساله، این بود هدیه نحشون بن عمیناداب.

[۱۸]و در روز دوم، نتنائیل بن صوغر، سرور یساکار هدیه گذرانید. [۱۹]و هدیه‌ای که او
گذرانید یک طبق نقره بود که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق
مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی. [۲۰]و یک قاشق طلا
ده مثقال پر از بخور. [۲۱]و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله، بجهت قربانی
سوختنی. [۲۲]و یک بز نر بجهت قربانی گناه. [۲۳]و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز
نر و پنج بره نرینه یک ساله، این بود هدیه نتنائیل بن صوغر.

[۲۴]و در روز سوم، الیآب بن حیلون سرور بنی‌زبولون، [۲۵]هدیه او یک طبق نقره که وزنش
صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم
مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی. [۲۶]و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور، [۲۷]و یک گاو جوان و
یک قوچ و بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. [۲۸]و یک بز نر بجهت قربانی گناه. [۲۹]و
بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه
الیآب بن حیلون.

[۳۰]و در روز چهارم، الیصور بن شدیئور سرور بنی‌رؤبین. [۳۱]هدیه او یک طبق نقره که وزنش
صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم
مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی. [۳۲]و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور. [۳۳]و یک گاو جوان و
یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. [۳۴]و یک بز نر بجهت قربانی گناه. [۳۵]و

بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه الیصوربن شدیئور.

[۳۶]و در روز پنجم، شلومیئیل بن صوریشدای سرور بنی‌شمعون. [۳۷]هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی. [۳۸]و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور. [۳۹]و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. [۴۰]و یک بز نر بجهت قربانی گناه. [۴۱]و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه شلومیئیل بن صوریشدای.

[۴۲]و در روز ششم، الیاساف بن دعوئیل سرور بنی‌جاد. [۴۳]هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی. [۴۴]و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور. [۴۵]و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. [۴۶]و یک بز نر بجهت قربانی گناه. [۴۷]و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه الیاساف بن دعوئیل.

[۴۸]و در روز هفتم، الیشمع بن عمیهود سرور بنی‌افرایم. [۴۹]هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی. [۵۰]و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور. [۵۱]و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. [۵۲]و یک بز نر بجهت قربانی گناه. [۵۳]و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه الیشمع بن عمیهود.

[۵۴]و در روز هشتم، جملیئیل بن فدهصور سرور بنی‌منسی. [۵۵]هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی. [۵۶]و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور. [۵۷]و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. [۵۸]و یک بز نر بجهت قربانی گناه. [۵۹]و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه جملیئیل بن فدهصور.

[60]و در روز نهم، ابیدان بن جدعونی سرور بنی‌بنیامین. [61]هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود و یک لگن نقره هفتاد مثقال موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن، بجهت هدیه آردی. [62]و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور. [63]و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. [64]و یک بز نر به جهت قربانی گناه [65]و به جهت ذبیحه سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه ابیدان بن جدعونی.

[66]و در روز دهم، اخیعزربن عمیشدای سرور بنی‌دان. [67]هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره، هفتاد مثقال موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی. [68]و یک قاشق طلا، ده مثقال پر از بخور. [69]و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. [70]و یک بز نر بجهت قربانی گناه. [71]و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه اخیعزر بن عمیشدای.

[72]و در روز یازدهم، فجعیئیل بن عکران سرور بنی‌اشیر. [73]هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره، هفتاد مثقال موافق مثقال قدس؛ هردوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی. [74]و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور. [75]و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. [76]و یک بز نر بجهت قربانی گناه. [77]و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه فجعیئیل بن عکران.

[78]و در روز دوازدهم، اخیرع بن عینان، سرور بنی‌نفتالی. [79]هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال موافق مثقال قدس، هردوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی. [80]و یک قاشق طلا، ده مثقال پر از بخور. [81]و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. [82]و یک بز نر بجهت قربانی گناه. [83]و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه اخیرع بن عینان.

[84]این بود تبرک مذبح در روزی که مسح شده‌بود، از جانب سروران اسرائیل دوازده طبق نقره و دوازده لگن نقره و دوازده قاشق طلا. [85]هر طبق نقره صد و سی مثقال و هر لگن هفتاد، که

تمامی نقره ظروف، دوهزار و چهارصد مثقال موافق مثقال قدس بود. [۸۶]و دوازده قاشق طلا پر از بخور هر کدام ده مثقال موافق مثقال قدس، که تمامی طلای قاشقها صد و بیست مثقال بود. [۸۷]تمامی گاوان بجهت قربانی سوختنی، دوازده گاو و دوازده قوچ و دوازده بره نرینه یک ساله. با هدیه آردی آنها و دوازده بز نر بجهت قربانی گناه. [۸۸]و تمامی گاوان بجهت ذبیحه سلامتی، بیست و چهار گاو و شصت قوچ و شصت بز نر و شصت بره نرینه یک ساله. این بود تبرک مذبح بعد از آنکه مسح شده بود.

[۸۹]و چون موسی به خیمه اجتماع داخل شد تا با وی سخن گوید، آنگاه قول را می‌شنید که از بالای کرسی رحمت که بر تابوت شهادت بود، از میان دو کروبی به وی سخن می‌گفت، پس با او تکلم می‌نمود.

۸ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«هارون را خطاب کرده، به وی بگو: هنگامی که چراغها را برافرازی، هفت چراغ پیش شمعدان روشنایی بدهد.» [۳]پس هارون چنین کرد، و چراغها را برافراشت تا پیش شمعدان روشنایی بدهد، چنانکه *خداوند* موسی را امر فرموده بود. [۴]و صنعت شمعدان این بود: از چرخکاری طلا از ساق تا گلهایش چرخکاری بود، موافق نمونه‌ای که *خداوند* به موسی نشان داده بود، به همین طور شمعدان را ساخت.

[۵]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۶]«لاویان را از میان بنی‌اسرائیل گرفته، ایشان را تطهیر نما. [۷]و بجهت تطهیر ایشان، به ایشان چنین عمل نما: آن کفاره گناه را بر ایشان بپاش و بر تمام بدن خود استره بگذرانند، و رخت خود را شسته، خود را تطهیر نمایند. [۸]و گاوی جوان و هدیه آردی آن، یعنی آرد نرم مخلوط با روغن بگیرند، و گاو جوان دیگر بجهت قربانی گناه بگیر. [۹]و لاویان را پیش خیمه اجتماع نزدیک بیاور، و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل را جمع کن. [۱۰]و لاویان را به حضور *خداوند* نزدیک بیاور، و بنی‌اسرائیل دستهای خود را بر لاویان بگذارند. [۱۱]و هارون لاویان را از جانب بنی‌اسرائیل به حضور *خداوند* هدیه بگذراند، تا خدمت *خداوند* را بجا بیاورند. [۱۲]و لاویان دستهای خود را بر سر گاوان بنهند، و تو یکی را بجهت قربانی گناه و دیگری را بجهت قربانی سوختنی برای *خداوند* بگذران، تا بجهت لاویان کفاره شود. [۱۳]و لاویان را پیش هارون و

پسرانش برپا بدار، و ایشان را برای *خداوند* هدیه بگذران. [۱۴]و لاویان را از میان بنی‌اسرائیل جدا
نما و لاویان از آن من خواهند بود.

[۱۵]«و بعد از آن لاویان داخل شوند تا خدمت خیمه اجتماع را بجا آورند، و تو ایشان را
تطهیر کرده، ایشان را هدیه بگذران. [۱۶]زیراکه ایشان از میان بنی‌اسرائیل به من بالکل داده
شده‌اند، و به عوض هر گشاینده رحم، یعنی به عوض همه نخست‌زادگان بنی‌اسرائیل، ایشان را
برای خود گرفته‌ام. [۱۷]زیرا که جمیع نخست‌زادگان بنی‌اسرائیل خواه از انسان و خواه از بهایم، از
آن من‌اند. در روزی که جمیع نخست‌زادگان را در زمین مصر زدم، ایشان را برای خود تقدیس
نمودم. [۱۸]پس لاویان را به عوض همه نخست‌زادگان بنی‌اسرائیل گرفتم. [۱۹]و لاویان را از میان
بنی‌اسرائیل به هارون و پسرانش پیشکش دادم تا خدمت بنی‌اسرائیل را در خیمه اجتماع بجا
آورند، و بجهت بنی‌اسرائیل کفاره نمایند، و چون بنی‌اسرائیل به قدس نزدیک آیند، وبا به
بنی‌اسرائیل عارض نشود.»

[۲۰]پس موسی و هارون و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل به لاویان چنین کردند، برحسب
هرآنچه *خداوند* موسی را درباره لاویان امر فرمود، همچنان بنی‌اسرائیل به ایشان عمل نمودند.
[۲۱]و لاویان برای گناه خود کفاره کرده، رخت خود را شستند، و هارون ایشان را به حضور *خداوند*
هدیه گذرانید، و هارون برای ایشان کفاره نموده، ایشان را تطهیر کرد. [۲۲]و بعد از آن لاویان داخل
شدند تا در خیمه اجتماع به حضور هارون و پسرانش به خدمت خود بپردازند، و چنانکه *خداوند*
موسی را درباره لاویان امرفرمود، همچنان به ایشان عمل نمودند.

[۲۳]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲۴]«این است قانون لاویان که از بیست و پنج
ساله و بالاتر داخل شوند تا در کار خیمه اجتماع مشغول خدمت بشوند. [۲۵]و از پنجاه ساله از کار
خدمت بازایستند، و بعد از آن خدمت نکنند. [۲۶]لیکن با برادران خود در خیمه اجتماع به نگاهبانی
نمودن مشغول شوند، و خدمتی دیگر نکنند. بدین طور با لاویان درباره ودیعت ایشان عمل نما.»

۹ و در ماه اول سال دوم بعد از بیرون آمدن ایشان از زمین مصر، *خداوند* موسی
را در صحرای سینا خطاب کرده، گفت: [۲]«بنی‌اسرائیل عید فصح را در موسمش بجا آورند. [۳]در

روز چهاردهم این ماه آن را در وقت عصر در موسمش بجا آورید، برحسب همه فرایضش و همه
احکامش آن را معمول دارید.»
[۴]پس موسی به بنی‌اسرائیل گفت که فصح را بجا آورند. [5]و فصح را در روز چهاردهم ماه
اول، در وقت عصر در صحرای سینا بجا آوردند؛ برحسب هرچه *خداوند* به موسی امر فرموده بود
بنی‌اسرائیل چنان عمل نمودند. [۶]اما بعضی اشخاص بودند که از میت آدمی نجس شده، فصح را
در آن روز نتوانستند بجا آورند، پس در آن روز نزد موسی و هارون آمدند، [۷]و آن اشخاص وی
را گفتند که «ما از میت آدمی نجس هستیم؛ پس چرا از گذرانیدن قربانی *خداوند* در موسمش در
میان بنی‌اسرائیل ممنوع شویم؟»
[۸]موسی ایشان را گفت: «بایستید تا آنچه *خداوند* در حق شما امر فرماید، بشنوم.»
[۹]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۱۰]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: اگر کسی از
شما یا از اعقاب شما از میت نجس شود، یا در سفر دور باشد، معهذا فصح را برای *خداوند* بجا
آورد. [۱۱]**در** روز چهاردهم ماه دوم، آن را در وقت عصر بجا آورند، و آن را با نان فطیر و سبزی
تلخ بخورند. [۱۲]چیزی از آن تا صبح نگذارند و از آن استخوانی نشکنند؛ برحسب جمیع فرایض
فصح آن را معمول دارند. [۱۳]اما کسی که طاهر باشد و در سفر نباشد و از بجا آوردن فصح
بازایستد، آن کس از قوم خود منقطع شود، چونکه قربانی *خداوند* را در موسمش نگذرانیده است،
آن شخص گناه خود را متحمل خواهد شد. [۱۴]و اگر غریبی در میان شما مأوا گزیند و بخواهد که
فصح را برای *خداوند* بجا آورد، برحسب فریضه و حکم فصح عمل نماید، برای شما یک فریضه
می‌باشد خواه برای غریب و خواه برای متوطن.»
[۱۵]و در روزی که مسکن برپا شد، ابر مسکن خیمه شهادت را پوشانید، و از شب تا صبح
مثل منظر آتش بر مسکن می‌بود. [۱۶]همیشه چنین بود که ابر آن را می‌پوشانید و منظر آتش در
شب. [۱۷]و هرگاه ابر از خیمه برمی‌خاست، بعد از آن بنی‌اسرائیل کوچ می‌کردند و در هر جایی که
ابر ساکن می‌شد، آنجا بنی‌اسرائیل اردو می‌زدند. [۱۸]به فرمان *خداوند* بنی‌اسرائیل کوچ می‌کردند و
به فرمان خداوند اردو می‌زدند، همه روزهایی که ابر بر مسکن ساکن می‌بود، در اردو می‌ماندند.
[۱۹]و چون ابر، روزهای بسیار برمسکن توقف می‌نمود، بنی‌اسرائیل ودیعت *خداوند* را نگاه می‌داشتند
و کوچ نمی‌کردند. [۲۰]و بعضی اوقات ابر ایام قلیلی بر مسکن می‌ماند، آنگاه به فرمان *خداوند* در
اردو می‌ماندند و به فرمان *خداوند* کوچ می‌کردند. [۲۱]و بعضی اوقات، ابر از شام تا صبح می‌ماند و

در وقت صبح ابر برمی‌خاست، آنگاه کوچ می‌کردند، یا اگر روز و شب می‌ماند چون ابر برمی‌خاست، می‌کوچیدند. [۲۲]خواه دو روز و خواه یک ماه و خواه یک سال، هر قدر ابر بر مسکن توقف نموده، بر آن ساکن می‌بود، بنی‌اسرائیل در اردو می‌ماندند، و کوچ نمی‌کردند و چون برمی‌خاست، می‌کوچیدند. [۲۳]به فرمان *خداوند* اردو می‌زدند، و به فرمان *خداوند* کوچ می‌کردند، و ودیعت *خداوند* را برحسب آنچه *خداوند* به واسطه موسی فرموده بود، نگاه می‌داشتند.

۱۰ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«برای خود دو کرنای نقره بساز، آنها را از چرخکاری درست کن، و آنها را بجهت خواندن جماعت و کوچیدن اردو بکار ببر. [۳]و چون آنها را بنوازند تمامی جماعت نزد تو به در خیمه اجتماع جمع شوند. [۴]و چون یکی را بنوازند، سروران و رؤسای هزاره‌های اسرائیل نزد تو جمع شوند. [۵]و چون تیز آهنگ بنوازید محله‌هایی که به طرف مشرق جا دارند، کوچ بکنند. [۶]و چون مرتبه دوم تیز آهنگ بنوازید، محله‌هایی که به طرف جنوب جا دارند کوچ کنند؛ بجهت کوچ دادن ایشان تیز آهنگ بنوازند. [۷]و بجهت جمع کردن جماعت بنوازید، لیکن تیز آهنگ منوازید.

[۸]«و بنی‌هارون کهنه، کرناها را بنوازند. این برای شما در نسلهای شما فریضه ابدی باشد. [۹]و چون در زمین خود برای مقاتله با دشمنی که بر شما تعدی می‌نماید می‌روید، کرناها را تیز آهنگ بنوازید، پس به حضور یهوه خدای خود بیاد آورده خواهید شد، و از دشمنان خود نجات خواهید یافت. [۱۰]و در روز شادی خود و در عیدها و در اول ماه‌های خود کرناها را بر قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی خود بنوازید، تا برای شما به حضور خدای شما یادگاری باشد. من یهوه خدای شما هستم.»

[۱۱]و واقع شد در روز بیستم ماه دوم سال دوم که ابر از بالای خیمه شهادت برداشته شد، [۱۲]و بنی‌اسرائیل به مراحل خود از صحرای سینا کوچ کردند، و ابر در صحرای فاران ساکن شد، [۱۳]و ایشان اول به فرمان *خداوند* به واسطه موسی کوچ کردند.

[۱۴]و علم محله بنی‌یهودا، اول با افواج ایشان روانه شد، و بر فوج او نحشون بن عمیناداب بود. [۱۵]و بر فوج سبط بنی یساکار، نتنائیل بن صوغر. [۱۶]و بر فوج سبط بنی‌زبولون، الیآب بن حیلون.

۱۷پس مسکن را پایین آوردند و بنی‌جرشون و بنی‌مراری که حاملان مسکن بودند، کوچ
کردند.
۱۸و علم محله رؤبین با افواج ایشان روانه شد، و بر فوج او الیصور بن شدیئور بود. ۱۹و بر
فوج سبط بنی‌شمعون، شلومیئیل بن صوریشدای. ۲۰و بر فوج سبط بنی‌جاد، الیاساف بن دعوئیل.
۲۱پس قهاتیان که حاملان قدس بودند، کوچ کردند و پیش از رسیدن ایشان، آنها مسکن
را برپا داشتند.
۲۲پس علم محله بنی‌افرایم با افواج ایشان روانه شد، و بر فوج او الیشمع بن عمیهود بود.
۲۳و بر فوج سبط بنی‌منسی، جملیئیل بن فدهصور. ۲۴و بر فوج سبط بنی‌بنیامین، ابیدان بن
جدعونی.
۲۵پس علم محله بنی‌دان که مؤخر همه محله‌ها بود با افواج ایشان روانه شد، و بر فوج او
اخیعزر بن عمیشدای بود. ۲۶و بر فوج سبط بنی‌اشیر، فجعیئیل بن عکران. ۲۷و بر فوج سبط
بنی‌نفتالی، اخیرع بن عینان. ۲۸این بود مراحل بنی‌اسرائیل با افواج ایشان. پس کوچ کردند.
۲۹و موسی به حوباب بن رعوئیل مدیانی که برادرزن موسی بود، گفت: «ما به مکانی که
خداوند درباره آن گفته است که آن را به شما خواهم بخشید کوچ می‌کنیم، همراه ما بیا و بتو
احسان خواهیم نمود، چونکه *خداوند* درباره اسرائیل نیکو گفته‌است.»
۳۰او وی را گفت: «نمی‌آیم، بلکه به زمین و به خاندان خود خواهم رفت.»
۳۱گفت: «ما را ترک مکن زیرا چونکه تو منازل ما را در صحرا می‌دانی، بجهت ما مثل
چشم خواهی بود. ۳۲و اگر همراه ما بیایی، هر احسانی که *خداوند* بر ما بنماید، همان را بر تو
خواهیم نمود.»
۳۳و از کوه *خداوند* سفر سه روزه کوچ کردند، و تابوت عهد *خداوند* سفر سه روزه پیش
روی ایشان رفت تا آرامگاهی برای ایشان بطلبد. ۳۴و ابر *خداوند* در روز بالای سر ایشان بود،
وقتی که از لشکرگاه روانه می‌شدند.
۳۵و چون تابوت روانه می‌شد، موسی می‌گفت: «ای *خداوند* برخیز و دشمنانت پراکنده
شوند و مبغضانت از حضور تو منهزم گردند.»
۳۶و چون فرود می‌آمد، می‌گفت: «ای *خداوند* نزد هزاران هزار اسرائیل رجوع نما.»

۱۱ و قوم شکایت کنان در گوش *خداوند* بد گفتند، و *خداوند* این را شنیده،
غضبش افروخته شد، و آتش *خداوند* در میان ایشان مشتعل شده، در اطراف اردو بسوخت. ۲و
قوم نزد موسی فریاد برآورده، موسی نزد *خداوند* دعا نمود و آتش خاموش شد. ۳پس آن مکان را
تبعیره نام نهادند، زیرا که آتش *خداوند* در میان ایشان مشتعل شد.
۴و گروه مختلف که در میان ایشان بودند، شهوت پرست شدند، و بنی‌اسرائیل باز گریان
شده، گفتند: «کیست که ما را گوشت بخوراند! 5ماهی‌ای را که در مصر مفت می‌خوردیم و خیار و
خربوزه و تره و پیاز و سیر را بیاد می‌آوریم. ۶و الآن جان ما خشک شده، و چیزی نیست و غیر از
این من، در نظر ما هیچ نمی‌آید!»
۷و من مثل تخم گشنیز بود و شکل آن مثل شکل مقل. ۸و قوم گردش کرده، آن را جمع
می‌نمودند، و آن را در آسیا خرد می‌کردند یا در هاون می‌کوبیدند، و در دیگها پخته، گرده‌ها از
آن می‌ساختند. و طعم آن مثل طعم قرصهای روغنی بود. ۹و چون شبنم در وقت شب بر اردو
می‌بارید، من نیز بر آن می‌ریخت.
۱۰و موسی قوم را شنید که با اهل خانه خود هر یک به در خیمه خویش می‌گریستند، و
خشم *خداوند* به شدت افروخته‌شد، و در نظر موسی نیز قبیح آمد. ۱۱و موسی به *خداوند* گفت:
«چرا به بنده خود بدی نمودی؟ و چرا در نظر تو التفات نیافتم که بار جمیع این قوم را بر من
نهادی؟ ۱۲آیا من به تمامی این قوم حامله شده، یا من ایشان را زاییده‌ام که به من می‌گویی ایشان
را در آغوش خود بردار، به زمینی که برای پدران ایشان قسم خوردی مثل لالا که طفل
شیرخواره را برمی‌دارد؟ ۱۳گوشت از کجا پیدا کنم تا به همه این قوم بدهم؟ زیرا نزد من گریان
شده، می‌گویند ما را گوشت بده تا بخوریم. ۱۴من به تنهایی نمی‌توانم تحمل تمامی این قوم را
بنمایم زیرا بر من زیاد سنگین است. 15و اگر با من چنین رفتار نمایی، پس هرگاه در نظر تو
التفات یافتم مرا کشته، نابود ساز تا بدبختی خود را نبینم.»
۱۶پس *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: «هفتاد نفر از مشایخ بنی‌اسرائیل که ایشان را
می‌دانی که مشایخ قوم و سروران آنها می‌باشند نزد من جمع کن، و ایشان را به خیمه اجتماع
بیاور تا در آنجا با تو بایستند. ۱۷و من نازل شده، در آنجا با تو سخن خواهم گفت، و از روحی که

بر توست گرفته، بر ایشان خواهم نهاد تا با تو متحمل بار این قوم باشند و تو به تنهایی متحمل آن نباشی.

[۱۸]«و قوم را بگو که برای فردا خود را تقدیس نمایید تا گوشت بخورید، چونکه در گوش *خداوند* گریان شده، گفتید، کیست که ما را گوشت بخوراند! زیرا که در مصر ما را خوش می‌گذشت! پس *خداوند* شما را گوشت خواهد داد تا بخورید. [۱۹]نه یک روز و نه دو روز خواهید خورد، و نه پنج روز و نه ده روز و نه بیست روز، [۲۰]بلکه یک ماه تمام تا از بینی شما بیرون آید و نزد شما مکروه شود، چونکه *خداوند* را که در میان شماست رد نمودید، و به حضور وی گریان شده، گفتید، چرا از مصر بیرون آمدیم.»

[۲۱]موسی گفت: «قومی که من در میان ایشانم، ششصد هزار پیاده‌اند و تو گفتی ایشان را گوشت خواهم داد تا یک ماه تمام بخورند. [۲۲]آیا گله‌ها و رمه‌ها برای ایشان کشته شود تا برای ایشان کفایت کند؟ یا همه ماهیان دریا برای ایشان جمع شوند تا برای ایشان کفایت کند؟»

[۲۳]*خداوند* موسی را گفت: «آیا دست *خداوند* کوتاه شده است؟ الآن خواهی دید که کلام من بر تو واقع می‌شود یا نه.»

[۲۴]پس موسی بیرون آمده، سخنان *خداوند* را به قوم گفت، و هفتاد نفر از مشایخ قوم را جمع کرده، ایشان را به اطراف خیمه برپا داشت. [۲۵]و *خداوند* در ابر نازل شده، با وی تکلم نمود، و از روحی که بر وی بود، گرفته، بر آن هفتاد نفر مشایخ نهاد و چون روح بر ایشان قرار گرفت، نبوت کردند، لیکن مزید نکردند.

[۲۶]اما دو نفر در لشکرگاه باقی ماندند که نام یکی الداد بود و نام دیگری میداد، و روح بر ایشان نازل شد و نامهای ایشان در ثبت بود، لیکن نزد خیمه نیامده، در لشکرگاه نبوت کردند.
[۲۷]آنگاه جوانی دوید و به موسی خبر داده، گفت: «الداد و میداد در لشکرگاه نبوت می‌کنند.»

[۲۸]و یوشع بن نون خادم موسی که از برگزیدگان او بود، در جواب گفت: «ای آقایم موسی ایشان را منع نما

[۲۹]موسی وی را گفت: «آیا تو برای من حسد می‌بری؟ کاشکه تمامی قوم *خداوند* نبی می‌بودند و *خداوند* روح خود را بر ایشان افاضه می‌نمود!» [۳۰]پس موسی با مشایخ اسرائیل به لشکرگاه آمدند.

[۳۱]و بادی از جانب *خداوند* وزیده، سلوی' را از دریا برآورد و آنها را به اطراف لشکرگاه
تخمینا یک روز راه به این طرف و یک روز راه به آن طرف پراکنده ساخت، و قریب به دو ذراع
از روی زمین بالا بودند. [۳۲]و قوم برخاسته تمام آن روز و تمام آن شب و تمام روز دیگر سلوی' را
جمع کردند و آنکه کمتر یافته بود، ده حومر جمع کرده بود، و آنها را به اطراف اردو برای خود
پهن کردند. [۳۳]و گوشت هنوز در میان دندان ایشان می‌بود پیش از آنکه خاییده شود، که غضب
خداوند بر ایشان افروخته شده، *خداوند* قوم را به بلای بسیار سخت مبتلا ساخت. [۳۴]و آن مکان را
قبروت هتاوه نامیدند، زیرا قومی را که شهوت‌پرست شدند، در آنجا دفن کردند.
[۳۵]و قوم از قبروت هتاوه به حضیروت کوچ کرده، در حضیروت توقف نمودند.

۱۲و مریم و هارون درباره زن حبشی که موسی گرفته بود، بر او شکایت آوردند،
زیرا زن حبشی گرفته بود. [۲]و گفتند: «آیا *خداوند* با موسی به تنهایی تکلم نموده است، مگر به ما
نیز تکلم ننموده؟» و *خداوند* این را شنید. [۳]و موسی مرد بسیار حلیم بود، بیشتر از جمیع مردمانی
که بر روی زمین‌اند.
[۴]در ساعت *خداوند* به موسی و هارون و مریم گفت: «شما هر سه نزد خیمه اجتماع بیرون
آیید.» و هر سه بیرون آمدند. [۵]و *خداوند* در ستون ابر نازل شده، به در خیمه ایستاد، و هارون و
مریم را خوانده، ایشان هر دو بیرون آمدند. [۶]و او گفت: «الآن سخنان مرا بشنوید: اگر در میان
شما نبیای باشد، من که یهوه هستم، خود را در رؤیا بر او ظاهر می‌کنم و در خواب به او سخن
می‌گویم. [۷]اما بنده من موسی چنین نیست. او در تمامی خانه من امین است. [۸]با وی روبرو و
آشکارا و نه در رمزها سخن می‌گویم، و شبیه *خداوند* را معاینه می‌بیند. پس چرا نترسیدید که بر
بنده من موسی شکایت آوردید؟»
[۹]و غضب *خداوند* بر ایشان افروخته شده، برفت. [۱۰]و چون ابر از روی خیمه برخاست،
اینک مریم مثل برف مبروص بود، و هارون بر مریم نگاه کرد و اینک مبروص بود. [۱۱]و هارون به
موسی گفت: «وای ای آقایم، بار این گناه را بر ما مگذار زیرا که حماقت کرده، گناه ورزیده‌ایم. [۱۲]و
او مثل میته‌ای نباشد که چون از رحم مادرش بیرون آید، نصف بدنش پوسیده باشد.»

[13] پس موسی نزد *خداوند* استغاثه کرده، گفت: «ای خدا او را شفا بده!» [14] *خداوند* به موسی
گفت: «اگر پدرش به روی وی فقط آب دهان می‌انداخت، آیا هفت روز خجل نمی‌شد؟ پس هفت
روز بیرون لشکرگاه محبوس بشود، و بعد از آن داخل شود.» [15] پس مریم هفت روز بیرون
لشکرگاه محبوس ماند، و تا داخل شدن مریم، قوم کوچ نکردند.
[16] و بعد از آن، قوم از حضیروت کوچ کرده، در صحرای فاران اردو زدند.

۱۳

و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [2] «کسان بفرست تا زمین کنعان را
که به بنی‌اسرائیل دادم، جاسوسی کنند؛ یک نفر را از هر سبط آبای ایشان که هرکدام در میان
ایشان سرور باشد، بفرستید.»
[3] پس موسی به فرمان *خداوند*، ایشان را از صحرای فاران فرستاد، و همه ایشان رؤسای
بنی‌اسرائیل بودند. [4] و نامهای ایشان اینهاست: از سبط رؤبین، شموع بن زکور. [5] از سبط شمعون،
شافاط بن حوری. [6] از سبط یهودا، کالیب بن یفنه. [7] از سبط یساکار، یجآل بن یوسف. [8] از سبط
افرایم، هوشع بن نون. [9] از سبط بنیامین، فلطی بن رافو. [10] از سبط زبولون، جدیئیل بن سودی. [11] از
سبط یوسف از سبط منسی، جدی بن سوسی. [12] از سبط دان، عمیئیل بن جملی. [13] از سبط اشیر،
ستور بن میکائیل. [14] از سبط نفتالی، نحبی بن وفسی. [15] از سبط جاد، جاؤئیل بن ماکی. [16] این است
نامهای کسانی که موسی برای جاسوسی زمین فرستاد، و موسی هوشع بن نون را یهوشوع نام نهاد.
[17] و موسی ایشان را برای جاسوسی زمین کنعان فرستاده، به ایشان گفت: «از اینجا به
جنوب رفته، به کوهستان برآیید. [18] و زمین را ببینید که چگونه است و مردم را که در آن ساکنند
که قوی‌اند یا ضعیف، قلیل‌اند یا کثیر. [19] و زمینی که در آن ساکنند چگونه است، نیک یا بد؟ و
در چه قسم شهرها ساکنند، در چادرها یا در قلعه‌ها؟ [20] و چگونه‌است زمین، چرب یا لاغر؟
درخت دارد یا نه؟ پس قوی دل شده، از میوه زمین بیاورید.» و آن وقت موسم نوبر انگور بود.
[21] پس رفته، زمین را از بیابان سین تا رحوب نزد مدخل حمات جاسوسی کردند. [22] و به
جنوب رفته، به حبرون رسیدند، و اخیمان و شیشای و تلمای بنی‌عناق در آنجا بودند، اما حبرون
هفت سال قبل از صوعن مصر بنا شده بود. [23] و به وادی اشکول آمدند، و شاخه‌ای با یک خوشه

انگور بریده، آن را بر چوب‌دستی، میان دو نفر با قدری از انار و انجیر برداشته، آوردند. [۲۴]و آن مکان به سبب خوشه انگور که بنی‌اسرائیل از آنجا بریده بودند، به وادی اشکول نامیده شد.

[۲۵]و بعد از چهل روز، از جاسوسی زمین برگشتند. [۲۶]و روانه شده، نزد موسی و هارون و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل به قادش در بیابان فاران رسیدند، و برای ایشان و برای تمامی جماعت خبر آوردند، و میوه زمین را به ایشان نشان دادند. [۲۷]و برای او حکایت کرده، گفتند: «به زمینی که ما را فرستادی رفتیم، و به درستی که به شیر و شهد جاری است، و میوه‌اش این است. [۲۸]لیکن مردمانی که در زمین ساکنند زورآورند، و شهرهایش حصاردار و بسیار عظیم، و بنی‌عناق را نیز در آنجا دیدیم. [۲۹]و عمالقه در زمین جنوب ساکنند، و حتیان و یبوسیان و اموریان در کوهستان سکونت دارند. و کنعانیان نزد دریا و بر کناره اردن ساکنند.»

[۳۰]و کالیب قوم را پیش موسی خاموش ساخته، گفت: «فی‌الفور برویم و آن را در تصرف آریم، زیرا که می‌توانیم بر آن غالب شویم.» [۳۱]اما آن کسانی که با وی رفته بودند، گفتند: «نمی‌توانیم با این قوم مقابله نماییم زیرا که ایشان از ما قوی‌ترند.» [۳۲]و درباره زمینی که آن را جاسوسی کرده بودند، خبر بد نزد بنی‌اسرائیل آورده، گفتند: «زمینی که برای جاسوسی آن از آن گذشتیم زمینی است که ساکنان خود را می‌خورد، و تمامی قومی که در آن دیدیم، مردان بلند قد بودند. [۳۳]و در آنجا جباران بنی‌عناق را دیدیم که اولاد جبارانند، و ما در نظر خود مثل ملخ بودیم و همچنین در نظر ایشان می‌نمودیم.»

۱۴ و تمامی جماعت آواز خود را بلند کرده، فریاد نمودند. و قوم در آن شب می‌گریستند. [۲]و جمیع بنی‌اسرائیل بر موسی و هارون همهمه کردند، و تمامی جماعت به ایشان گفتند: «کاش که در زمین مصر می‌مردیم یا در این صحرا وفات می‌یافتیم! [۳]و چرا *خداوند* ما را به این زمین می‌آورد تا به دم شمشیر بیفتیم، و زنان و اطفال ما به یغما برده شوند؟ آیا برگشتن به مصر برای ما بهتر نیست؟» [۴]و به یکدیگر گفتند: «سرداری برای خود مقرر کرده، به مصر برگردیم.»

[۵]پس موسی و هارون به حضور تمامی گروه جماعت بنی‌اسرائیل به رو افتادند. [۶]و یوشع بن نون و کالیب بن یفنه که از جاسوسان زمین بودند، رخت خود را دریدند. [۷]و تمامی جماعت

بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، گفتند: «زمینی که برای جاسوسی آن از آن عبور نمودیم، زمین بسیار
بسیار خوبی است. [۸]اگر *خداوند* از ما راضی است ما را به این زمین آورده، آن را به ما خواهد
بخشید، زمینی که به شیر و شهد جاری است. [۹]زنهار از *خداوند* متمرد مشوید، و از اهل زمین
ترسان مباشید، زیراکه ایشان خوراک ما هستند، سایه ایشان از ایشان گذشته است، و *خداوند* با
ماست، از ایشان مترسید.»

[۱۰]لیکن تمامی جماعت گفتند که باید ایشان را سنگسار کنند.آنگاه جلال *خداوند* در خیمه
اجتماع بر تمامی بنی‌اسرائیل ظاهر شد. [۱۱]و *خداوند* به موسی گفت: «تا به کی این قوم مرا اهانت
نمایند؟ و تا به کی با وجود همه آیاتی که در میان ایشان نمودم، به من ایمان نیاورند؟ [۱۲]ایشان را
به وبا مبتلا ساخته، هلاک می‌کنم و از تو قومی بزرگ و عظیم‌تر از ایشان خواهم ساخت.»

[۱۳]موسی به *خداوند* گفت: «آنگاه مصریان خواهند شنید، زیراکه این قوم را به قدرت خود
از میان ایشان بیرون آوردی. [۱۴]و به ساکنان این زمین خبر خواهند داد و ایشان شنیده‌اند که تو
ای *خداوند*، در میان این قوم هستی، زیراکه تو ای *خداوند*، معاینه دیده می‌شوی، و ابر تو بر ایشان
قایم است، و تو پیش روی ایشان روز در ستون ابر و شب در ستون آتش می‌خرامی. [۱۵]پس اگر
این قوم را مثل شخص واحد بکشی، طوایفی که آوازه تو را شنیده‌اند، خواهند گفت: [۱۶]چون که
خداوند نتوانست این قوم را به زمینی که برای ایشان قسم خورده بود درآورد، از این سبب ایشان
را در صحرا کشت. [۱۷]پس الآن قدرت خداوند عظیم بشود، چنانکه گفته بودی [۱۸]که یهوه دیرخشم
و بسیار رحیم و آمرزنده گناه و عصیان است، لیکن مجرم را هرگز بی‌سزا نخواهد گذاشت بلکه
عقوبت گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم می‌رساند. [۱۹]پس گناه این قوم را برحسب
عظمت رحمت خود بیامرز، چنانکه این قوم را از مصر تا اینجا آمرزیده‌ای.»

[۲۰]*خداوند* گفت: «برحسب کلام تو آمرزیدم. [۲۱]لیکن به حیات خودم قسم که تمامی زمین
از جلال یهوه پر خواهد شد. [۲۲]چونکه جمیع مردانی که جلال و آیات مرا که در مصر و بیابان
نمودم دیدند، مرا ده مرتبه امتحان کرده، آواز مرا نشنیدند. [۲۳]به درستی که ایشان زمینی را که
برای پدران ایشان قسم خوردم، نخواهند دید، و هرکه مرا اهانت کرده باشد، آن را نخواهد دید.
[۲۴]لیکن بنده من کالیب چونکه روح دیگر داشت و مرا تماما اطاعت نمود، او را به زمینی که رفته
بود داخل خواهم ساخت، و ذریت او وارث آن خواهند شد. [۲۵]و چونکه عمالیقیان و کنعانیان در
وادی ساکنند، فردا رو گردانیده، از راه بحر قلزم به صحرا کوچ کنید.»

[26]و *خداوند* موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: [27]«تا به کی این جماعت شریر را که بر
من همهمه می‌کنند متحمل بشوم؟ همهمه بنی‌اسرائیل را که بر من همهمه می‌کنند، شنیدم. [28]به
ایشان بگو *خداوند* می‌گوید: به حیات خودم قسم که چنانکه شما در گوش من گفتید، همچنان با
شما عمل خواهم نمود. [29]لاشه‌های شما در این صحرا خواهد افتاد، و جمیع شمرده‌شدگان شما
برحسب تمامی عدد شما، از بیست ساله و بالاتر که بر من همهمه کرده‌اید. [30]شما به زمینی که
درباره آن دست خود را بلند کردم که شما را در آن ساکن گردانم، هرگز داخل نخواهید شد،
مگر کالیب بن یفنه و یوشع بن نون. [31]اما اطفال شما که درباره آنها گفتید که به یغما برده
خواهند شد، ایشان را داخل خواهم کرد و ایشان زمینی را که شما رد کردید، خواهند دانست.
[32]لیکن لاشه‌های شما در این صحرا خواهد افتاد. [33]و پسران شما در این صحرا چهل سال آواره
بوده، بار زناکاری شما را متحمل خواهند شد، تا لاشه‌های شما در صحرا تلف شود. [34]برحسب
شماره روزهایی که زمین را جاسوسی می‌کردید، یعنی چهل روز. یک سال به عوض هر روز، بار
گناهان خود را چهل سال متحمل خواهید شد، و مخالفت مرا خواهید دانست. [35]من که یهوه
هستم، گفتم که البته این را به تمامی این جماعت شریر که به ضد من جمع شده‌اند خواهم کرد، و
در این صحرا تلف شده، در اینجا خواهند مرد.»

[36]و اما آن کسانی که موسی برای جاسوسی زمین فرستاده بود، و ایشان چون برگشتند
خبر بد درباره زمین آورده، تمام جماعت را از او گله‌مند ساختند، [37]آن کسانی که این خبر بد را
درباره زمین آورده بودند، به حضور *خداوند* از وبا مردند. [38]اما یوشع بن نون و کالیب بن یفنه از
جمله آنانی که برای جاسوسی زمین رفته بودند، زنده ماندند.

[39]و چون موسی این سخنان را به جمیع بنی‌اسرائیل گفت، قوم بسیار گریستند. [40]و
بامدادان به زودی برخاسته، به سر کوه برآمده، گفتند: «اینک حاضریم و به مکانی که *خداوند*
وعده داده است می‌رویم، زیرا گناه کرده‌ایم.»

[41]موسی گفت: «چرا از فرمان *خداوند* تجاوز می‌نمایید؟ لیکن این کار به کام نخواهد شد!
[42]مروید زیرا *خداوند* در میان شما نیست، مبادا از پیش دشمنان خود منهزم شوید. [43]زیرا
عمالیقیان و کنعانیان آنجا پیش روی شما هستند، پس به شمشیر خواهید افتاد؛ و چونکه از پیروی
خداوند روگردانیده‌اید، لهذا *خداوند* با شما نخواهد بود.»

[44]لیکن ایشان از راه تکبر به سر کوه رفتند، اما تابوت عهد *خداوند* و موسی از میان
لشکرگاه بیرون نرفتند. [45]آنگاه عمالیقیان و کنعانیان که در آن کوهستان ساکن بودند فرودآمده،
ایشان را زدند و تا حرما منهزم ساختند.

۱۵ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [2]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به
ایشان بگو: چون به زمین سکونت خود که من آن را به شما می‌دهم داخل شوید، [3]و می‌خواهید
هدیه آتشین برای *خداوند* بگذرانید، چه قربانی سوختنی و چه ذبیحه وفای نذر، یا برای نافله یا
در عیدهای خود، برای گذرانیدن هدیه خوشبو بجهت *خداوند*، خواه از رمه و خواه از گله، [4]آنگاه
کسی که هدیه خود را می‌گذراند، برای هدیه آردی یک عشر ایفه آرد نرم مخلوط شده با یک
ربع هین روغن بجهت *خداوند* بگذراند. [5]و برای هدیه ریختنی یک ربع هین شراب با قربانی
سوختنی یا برای ذبیحه بجهت هر بره حاضرکن.

[6]«یا بجهت قوچ برای هدیه آردی دو عشر ایفه آرد نرم مخلوط شده با یک ثلث هین
روغن حاضرکن. [7]و بجهت هدیه ریختنی یک ثلث هین شراب برای خوشبویی بجهت *خداوند*
حاضرکن.

[8]«و چون گاوی برای قربانی سوختنی یا ذبیحه‌ای برای ادای نذر یا برای ذبیحه سلامتی
بجهت *خداوند* حاضر می‌کنی، [9]آنگاه بجهت هدیه آردی، سه عشر آرد نرم مخلوط شده با نصف
هین روغن با گاو بگذراند. [10]و برای هدیه ریختنی نصف هین شراب بگذران تا هدیه آتشین
خوشبو برای *خداوند* بشود.

[11]«همچنین برای هر گاو و برای هر قوچ و برای هر بره نرینه و هر بزغاله کرده شود.
[12]برحسب شماره‌ای که حاضر کنید بدین قسم برای هریک، موافق شماره آنها عمل نمایید.

[13]«هر متوطن چون هدیه آتشین خوشبو برای *خداوند* می‌گذراند، این اوامر را به اینطور
بجا بیاورد. [14]و اگر غریبی که در میان شما مأوا گزیند، هرکه در قرنهای شما در میان شما باشد،
می‌خواهد هدیه آتشین خوشبو برای *خداوند* بگذراند، به نوعی که شما عمل می‌نمایید، او نیز عمل
نماید. [15]برای شما که اهل جماعت هستید و برای غریبی که نزد شما مأوا گزیند یک فریضه

باشد، فریضه ابدی در نسلهای شما؛ مثل شما به حضور *خداوند* مثل غریب است. ۱۶یک قانون و
یک حکم برای شما و برای غریبی که در میان شما مأوا گزیند، خواهد بود.»
۱۷و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۱۸«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو:
چون به زمینی که من شما را در آن درمی‌آورم داخل شوید، ۱۹و از محصول زمین بخورید، آنگاه
هدیه افراشتنی برای *خداوند* بگذرانید. ۲۰از خمیر اول خود گرده‌ای بجهت هدیه افراشتنی
بگذرانید؛ مثل هدیه افراشتنی خرمن، همچنان آن را بگذرانید. ۲۱از خمیر اول خود، هدیه افراشتنی
در قرنهای خود برای *خداوند* بگذرانید.
۲۲«و هرگاه سهوا خطا کرده، جمیع این اوامر را که *خداوند* به موسی گفته است، بجا نیاورده
باشید، ۲۳یعنی هرچه *خداوند* به واسطه موسی شما را امر فرمود، از روزی که *خداوند* امر فرمود و
از آن به بعد در قرنهای شما. ۲۴پس اگر این کار سهوا و بدون اطلاع جماعت کرده شد، آنگاه
تمامی جماعت یک گاو جوان برای قربانی سوختنی و خوشبویی بجهت *خداوند* با هدیه آردی و
هدیه ریختنی آن، موافق رسم بگذرانند، و یک بز نر بجهت قربانی گناه. ۲۵و کاهن برای تمامی
جماعت بنی‌اسرائیل کفاره نماید، و ایشان آمرزیده خواهندشد، زیراکه آن کار سهوا شده است؛ و
ایشان قربانی خود را بجهت هدیه آتشین *خداوند* و قربانی گناه خود را بجهت سهو خویش، به
حضور *خداوند* گذرانیده‌اند. ۲۶و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل و غریبی که در میان ایشان ساکن
باشد، آمرزیده خواهند شد، زیراکه به تمامی جماعت سهوا شده بود.
۲۷«و اگر یک نفر سهوا خطا کرده باشد، آنگاه بز ماده یک ساله برای قربانی گناه بگذراند.
۲۸و کاهن بجهت آن کسی که سهو کرده است چونکه خطای او از نادانستگی بود، به حضور
خداوند کفاره کند تا بجهت وی کفاره بشود و آمرزیده خواهد شد. ۲۹بجهت کسی که سهوا خطا
کند، خواه متوطنی از بنی‌اسرائیل و خواه غریبی که در میان ایشان ساکن باشد، یک قانون
خواهد بود.
۳۰«و اما کسی که به دست بلند عمل نماید، چه متوطن و چه غریب، او به *خداوند* کفر
کرده باشد. پس آن شخص از میان قوم خود منقطع خواهد شد. ۳۱چونکه کلام *خداوند* را حقیر
شمرده، حکم او را شکسته است، آن کس البته منقطع شود و گناهش بر وی خواهد بود.»
۳۲و چون بنی‌اسرائیل در صحرا بودند، کسی را یافتند که در روز سبت هیزم جمع می‌کرد.
۳۳و کسانی که او را یافتند که هیزم جمع می‌کرد، او را نزد موسی و هارون و تمامی جماعت

آوردند. [۳۴]و او را در حبس نگاه داشتند، زیراکه اعلام نشده بود که با وی چه باید کرد. [۳۵]و
خداوند به موسی گفت: «این شخص البته کشته شود، تمامی جماعت او را بیرون از لشکرگاه با
سنگها سنگسار کنند.» [۳۶]پس تمامی جماعت او را بیرون از لشکرگاه آورده، او را سنگسار کردند و
بمرد، چنانکه *خداوند* به موسی امر کرده بود.
[۳۷]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۳۸]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو که
برای خود بر گوشه‌های رخت خویش در قرنهای خود صیصیت بسازند و رشته لاجوردی بر هر
گوشه صیصیت بگذارند. [۳۹]و بجهت شما صیصیت خواهد بود تا برآن بنگرید و تمام اوامر *خداوند*
را بیاد آورده، بجا آورید، و در پی دلها و چشمان خود که شما در پی آنها زنا می‌کنید، منحرف
نشوید. [۴۰]تا تمامی اوامر مرا بیاد آورده، بجا آورید، و بجهت خدای خود مقدس باشید. [۴۱]من یهوه
خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم. من یهوه خدای شما
هستم.»

۱۶

و قورح بن یصهار بن قهات بن لاوی و داتان و ابیرام پسران الیآب و اون بن
فالت پسران رؤبین (کسان) گرفته، [۲]با بعضی از بنی‌اسرائیل، یعنی دویست و پنجاه نفر از سروران
جماعت که برگزیدگان شورا و مردان معروف بودند، به حضور موسی برخاستند. [۳]و به مقابل
موسی و هارون جمع شده، به ایشان گفتند: «شما از حد خود تجاوز می‌نمایید، زیرا تمامی جماعت
هریک از ایشان مقدس‌اند، و *خداوند* در میان ایشان است. پس چرا خویشتن را بر جماعت
خداوند برمی‌افرازید؟» [۴]و چون موسی این را شنید، به روی خود درافتاد [۵]و قورح و تمامی
جمعیت او را خطاب کرده، گفت: «بامدادان *خداوند* نشان خواهد داد که چه کس از آن وی و چه
کس مقدس است، و او را نزد خود خواهد آورد؛ و هرکه را برای خود برگزیده است، او را نزد
خود خواهد آورد. [۶]این را بکنید که مجمرها برای خود بگیرید، ای قورح و تمامی جمعیت تو. [۷]و
آتش در آنها گذارده، فردا به حضور *خداوند* بخور در آنها بریزید، و آن کس که *خداوند* برگزیده
است، مقدس خواهد شد. ای پسران لاوی شما از حد خود تجاوز می‌نمایید!» [۸]و موسی به قورح
گفت: «ای بنی‌لاوی بشنوید! [۹]آیا نزد شما کم است که خدای اسرائیل شما را از جماعت اسرائیل
ممتاز کرده است، تا شما را نزد خود بیاورد تا در مسکن *خداوند* خدمت نمایید، و به حضور

جماعت برای خدمت ایشان بایستید؟ [۱۰]و تو را و جمیع برادرانت بنی‌لاوی را با تو نزدیک آورد، و آیا کهانت را نیز می‌طلبید؟ [۱۱]از این جهت تو و تمامی جمعیت تو به ضد *خداوند* جمع شده‌اید. و اما هارون چیست که بر او همهمه می‌کنید؟»

[۱۲]و موسی فرستاد تا داتان و ابیرام پسران الیاب را بخواند، و ایشان گفتند: «نمی‌آییم! [۱۳]آیا کم است که ما را از زمینی که به شیر و شهد جاری است، بیرون آوردی تا ما را در صحرا نیز هلاک سازی که می‌خواهی خود را بر ما حکمران سازی؟ [۱۴]و ما را هم به زمینی که به شیر و شهد جاری است درنیاوردی و ملکیتی از مزرعه‌ها و تاکستانها به ما ندادی. آیا چشمان این مردمان را می‌کنی؟ نخواهیم‌آمد!»

[۱۵]و موسی بسیار خشمناک شده، به *خداوند* گفت: «هدیه ایشان را منظور منما، یک خر از ایشان نگرفتم، و به یکی از ایشان زیان نرساندم.» [۱۶]و موسی به قورح گفت: «تو با تمامی جمعیت خود فردا به حضور *خداوند* حاضر شوید، تو و ایشان و هارون. [۱۷]و هر کس مجمر خود را گرفته، بخور بر آنها بگذارد؛ و شما هر کس مجمر خود، یعنی دویست و پنجاه مجمر به حضور *خداوند* بیاورید، تو نیز و هارون هر یک مجمر خود را بیاورید.» [۱۸]پس هر کس مجمر خود را گرفته، و آتش در آنها نهاده، و بخور بر آنها گذارده، نزد دروازه خیمه اجتماع، با موسی و هارون ایستادند. [۱۹]و قورح تمامی جماعت را به مقابل ایشان نزد در خیمه اجتماع جمع کرد، و جلال *خداوند* بر تمامی جماعت ظاهرشد.

[۲۰]و *خداوند* موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: [۲۱]«خود را از این جماعت دور کنید تا ایشان را در لحظه‌ای هلاک کنم.» [۲۲]پس ایشان به روی در افتاده، گفتند: «ای خدا که خدای روحهای تمام بشر هستی، آیا یک نفر گناه ورزد و بر تمام جماعت غضبناک شوی؟»

[۲۳]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲۴]«جماعت را خطاب کرده، بگو از اطراف مسکن قورح و داتان و ابیرام دور شوید.» [۲۵]پس موسی برخاسته، نزد داتان و ابیرام رفت و مشایخ اسرائیل در عقب وی رفتند. [۲۶]و جماعت را خطاب کرده، گفت: «از نزد خیمه‌های این مردمان شریر دور شوید، و چیزی را که از آن ایشان است لمس منمایید، مبادا در همه گناهان ایشان هلاک شوید.» [۲۷]پس از اطراف مسکن قورح و داتان و ابیرام دور شدند، و داتان و ابیرام بیرون آمده، با زنان و پسران و اطفال خود به در خیمه‌های خود ایستادند. [۲۸]و موسی گفت: «از این خواهید دانست که *خداوند* مرا فرستاده است تا همه این کارها را بکنم و به اراده من نبوده است.

۲۹اگر این کسان مثل موت سایر بنی‌آدم بمیرند و اگر مثل وقایع جمیع بنی‌آدم بر ایشان واقع
شود، *خداوند* مرا نفرستاده است. ۳۰و اما اگر *خداوند* چیز تازه‌ای بنماید و زمین دهان خود را
گشاده، ایشان را با جمیع مایملک ایشان ببلعد که به گور زنده فرود روند، آنگاه بدانید که این
مردمان *خداوند* را اهانت نموده‌اند.»

۳۱و چون از گفتن همه این سخنان فارغ شد، زمینی که زیر ایشان بود، شکافته شد. ۳۲و
زمین دهان خود را گشوده، ایشان را و خانه‌های ایشان و همه کسان را که تعلق به قورح داشتند،
با تمامی اموال ایشان بلعید. ۳۳و ایشان با هرچه به ایشان تعلق داشت، زنده به گور فرورفتند، و
زمین بر ایشان به هم آمد که از میان جماعت هلاک شدند. ۳۴و جمیع اسرائیلیان که به اطراف
ایشان بودند، از نعره ایشان گریختند، زیرا گفتند مبادا زمین ما را نیز ببلعد. ۳۵و آتش از حضور
خداوند بدر آمده، دویست و پنجاه نفر را که بخور می‌گذرانیدند، سوزانید.

۳۶و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۳۷«به العازار بن هارون کاهن بگو که مجمرها را
از میان آتش بردار، و آتش را به آن طرف بپاش زیراکه آنها مقدس است، ۳۸یعنی مجمرهای این
گناهکاران را به ضد جان ایشان؛ و از آنها تختهای پهن برای پوشش مذبح بسازند، زیرا چونکه
آنها را به حضور *خداوند* گذرانیده‌اند، مقدس شده است، تا برای بنی‌اسرائیل آیتی باشد.» ۳۹پس
العازار کاهن مجمرهای برنجین را که سوخته شدگان گذرانیده بودند گرفته، از آنها پوشش مذبح
ساختند. ۴۰تا برای بنی‌اسرائیل یادگار باشد تا هیچ غریبی که از اولاد هارون نباشد بجهت
سوزانیدن بخور به حضور *خداوند* نزدیک نیاید، مبادا مثل قورح و جمعیتش بشود، چنانکه *خداوند*
به واسطه موسی او را امر فرموده بود.

۴۱و در فردای آن روز تمامی جماعت بنی‌اسرائیل بر موسی و هارون همهمه کرده، گفتند
که شما قوم *خداوند* را کشتید. ۴۲و چون جماعت بر موسی و هارون جمع شدند، به سوی خیمه
اجتماع نگریستند، و اینک ابر آن را پوشانید و جلال *خداوند* ظاهر شد. ۴۳و موسی و هارون پیش
خیمه اجتماع آمدند. ۴۴و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۴۵«از میان این جماعت دور شوید
تا ایشان را ناگهان هلاک سازم.» و ایشان به روی خود درافتادند.

۴۶و موسی به هارون گفت: «مجمر خود را گرفته، آتش از روی مذبح در آن بگذار، و بخور
بر آن بریز، و به زودی به سوی جماعت رفته، برای ایشان کفاره کن، زیرا غضب از حضور
خداوند برآمده، و وبا شروع شده است.» ۴۷پس هارون به نحوی که موسی گفته بود آن را گرفته،

در میان جماعت دوید و اینک وبا در میان قوم شروع شده بود. پس بخور را بریخت و بجهت قوم
کفاره نمود. [۴۸]و او در میان مردگان و زندگان ایستاد و وبا بازداشته شد. [۴۹]و عدد کسانی که از وبا
مردند چهارده هزار و هفتصد بود، سوای آنانی که در حادثه قورح هلاک شدند. [۵۰]پس هارون نزد
موسی به در خیمه اجتماع برگشت و وبا رفع شد.

۱۷ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«به بنی‌اسرائیل سخن بگو و از
ایشان عصاها بگیر، یک عصا از هر خاندان آبا، از جمیع سروران ایشان دوازده عصا برحسب
خاندان آبای ایشان، و نام هرکس را بر عصای او بنویس. [۳]و اسم هارون را بر عصای لاوی بنویس،
زیراکه برای هر سرور خاندان آبای ایشان یک عصا خواهد بود. [۴]و آنها را در خیمه اجتماع پیش
شهادت، جایی که من با شما ملاقات می‌کنم بگذار. [۵]و شخصی را که من اختیار می‌کنم، عصای او
شکوفه خواهد آورد. پس همهمه بنی‌اسرائیل را که بر شما می‌کنند از خود ساکت خواهم نمود.»

[۶]و موسی این را به بنی‌اسرائیل گفت، پس جمیع سروران ایشان او را عصاها دادند، یک
عصا برای هر سرور، یعنی دوازده عصا برحسب خاندان آبای ایشان، و عصای هارون در میان
عصاهای آنها بود. [۷]و موسی عصاها را به حضور *خداوند* در خیمه شهادت گذارد. [۸]و در فردای آن
روز چون موسی به خیمه شهادت داخل شد، اینک عصای هارون که بجهت خاندان لاوی بود
شکفته بود، و شکوفه آورده و گل داده، و بادام رسانیده بود. [۹]و موسی همه عصاها را از حضور
خداوند نزد جمیع بنی‌اسرائیل بیرون آورده، هر یک نگاه کرده، عصای خود را گرفتند.

[۱۰]و *خداوند* به موسی گفت: «عصای هارون را پیش روی شهادت باز بگذار تا بجهت
علامت برای ابنای تمرد نگاه داشته شود، و همهمه ایشان را از من رفع نمایی تا نمیرند.»

[۱۱]پس موسی چنان کرد، و به نحوی که *خداوند* او را امر فرموده بود، عمل نمود. [۱۲]و
بنی‌اسرائیل به موسی عرض کرده، گفتند: «اینک فانی و هلاک می‌شویم. جمیع ما هلاک شده‌ایم!
[۱۳]هرکه نزدیک می‌آید که به مسکن *خداوند* نزدیک می‌آید می‌میرد. آیا تماما فانی شویم؟»

۱۸

و *خداوند* به هارون گفت: «تو و پسرانت و خاندان آبایت با تو، گناه مقدس
را متحمل شوید، و تو و پسرانت با تو، گناه کهانت خود را متحمل شوید. [۲]و هم برادران خود یعنی
سبط لاوی راکه سبط آبای توباشند باخود نزدیک بیاور تا با تو متفق شده، تو را خدمت نمایند، و
اما تو با پسرانت پیش خیمه شهادت باشید. [۳]و ایشان ودیعت تو را و ودیعت تمامی مسکن را نگاه
دارند؛ لیکن به اسباب قدس و به مذبح نزدیک نیایند مبادا بمیرند، ایشان و شما نیز. [۴]و ایشان با
تو متفق شده، ودیعت خیمه اجتماع را با تمامی خدمت خیمه بجا آورند و غریبی به شما نزدیک
نیاید. [۵]و ودیعت قدس و ودیعت مذبح را نگاه دارید تا غضب بر بنی‌اسرائیل دیگر مستولی نشود.
[۶]و اما من اینک برادران شما لاویان را از میان بنی‌اسرائیل گرفتم، و برای شما پیشکش می‌باشند
که به *خداوند* داده شده‌اند، تا خدمت خیمه اجتماع را بجا آورند. [۷]و اما تو با پسرانت، کهانت خود
را بجهت هر کار مذبح و برای آنچه اندرون حجاب است نگاه دارید، و خدمت بکنید. کهانت را
به شما دادم تا خدمت از راه بخشش باشد، و غریبی که نزدیک آید، کشته شود.»

[۸]و *خداوند* به هارون گفت: «اینک من ودیعت هدایای افراشتنی خود را با همه چیزهای
مقدس بنی‌اسرائیل به تو بخشیدم. آنها را به تو و پسرانت به سبب مسح شدن به فریضه ابدی
دادم. [۹]از قدس اقداس که از آتش نگاه داشته شود، این از آن تو خواهد بود، هر هدیه ایشان
یعنی هر هدیه آردی و هر قربانی گناه و هر قربانی جرم ایشان که نزد من بگذرانند، اینها برای تو
و پسرانت قدس اقداس باشد. [۱۰]مثل قدس اقداس آنها را بخور. هر ذکور از آن بخورد، برای تو
مقدس باشد. [۱۱]و این هم از آن تو باشد، هدیه افراشتنی از عطایای ایشان با هر هدیه جنبانیدنی
بنی‌اسرائیل را به تو و به پسرانت و دخترانت به فریضه ابدی دادم، هرکه در خانه تو طاهر باشد،
از آن بخورد. [۱۲]تمامی بهترین روغن و تمامی بهترین حاصل مو و غله یعنی نوبرهای آنها را که به
خداوند می‌دهند، به تو بخشیدم. [۱۳]نوبرهای هرچه در زمین ایشان است که نزد *خداوند* می‌آورند
از آن تو باشد، هرکه در خانه تو طاهر باشد، از آن بخورد. [۱۴]و هرچه در اسرائیل وقف بشود، از
آن تو باشد. [۱۵]و هرچه رحم را گشاید از هر ذی‌جسدی که برای *خداوند* می‌گذرانند چه از انسان
و چه از بهایم از آن تو باشد؛ اما نخست‌زاده انسان را البته فدیه دهی، و نخست‌زاده بهایم ناپاک
را فدیه‌ای بده.

[16]«و اما درباره فدیه آنها، آنها را از یک ماهه به حساب خود به پنج مثقال نقره، موافق مثقال قدس که بیست جیره باشد فدیه بده. [17]ولی نخست‌زاده گاو یا نخست‌زاده گوسفند یا نخست‌زاده بز را فدیه ندهی؛ آنها مقدسند؛ خون آنها را بر مذبح بپاش و پیه آنها را بجهت هدیه آتشین و عطر خوشبو برای *خداوند* بسوزان. [18]و گوشت آنها مثل سینه جنبانیدنی، از آن تو باشد و ران راست، از آن تو باشد. [19]جمیع هدایای افراشتنی را از چیزهای مقدس که بنی‌اسرائیل برای *خداوند* می‌گذرانند به تو و پسرانت و دخترانت با تو به فریضه ابدی دادم. این به حضور *خداوند* برای تو و ذریت تو با تو عهد نمک تا به ابد خواهد بود.»

[20]و *خداوند* به هارون گفت: «تو در زمین ایشان هیچ ملک نخواهی یافت، و در میان ایشان برای تو نصیبی نخواهد بود، نصیب تو و ملک تو در میان بنی‌اسرائیل من هستم.

[21]«و به بنی‌لاوی اینک تمامی عشر اسرائیل را برای ملکیت دادم، به عوض خدمتی که می‌کنند، یعنی خدمت خیمه اجتماع. [22]و بعد از این بنی‌اسرائیل به خیمه اجتماع نزدیک نیایند، مبادا گناه را متحمل شده، بمیرند. [23]اما لاویان خدمت خیمه اجتماع را بکنند و متحمل گناه ایشان بشوند، این در قرنهای شما فریضه‌ای ابدی خواهد بود، و ایشان در میان بنی‌اسرائیل ملک نخواهندیافت. [24]زیراکه عشر بنی‌اسرائیل را که آن را نزد *خداوند* برای هدیه افراشتنی بگذرانند به لاویان بجهت ملک بخشیدم. بنابراین به ایشان گفتم که در میان بنی‌اسرائیل ملک نخواهند یافت.»

[25]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [26]«که لاویان را نیز خطاب کرده، به ایشان بگو: چون عشری را که از بنی‌اسرائیل به شما برای ملکیت دادم از ایشان بگیرید، آنگاه هدیه افراشتنی *خداوند* را از آن، یعنی عشری از عشر بگذرانید. [27]و هدیه افراشتنی شما برای شما، مثل غله خرمن و پری چرخشت حساب می‌شود. [28]بدینطور شما نیز از همه عشرهایی که از بنی‌اسرائیل می‌گیرید، هدیه افراشتنی برای *خداوند* بگذرانید، و از آنها هدیه افراشتنی *خداوند* را به هارون کاهن بدهید. [29]از جمیع هدایای خود، هر هدیه *خداوند* را از تمامی پیه آنها و از قسمت مقدس آنها بگذرانید. [30]و ایشان را بگو هنگامی که پیه آنها را از آنها گذرانیده باشید، آنگاه برای لاویان مثل محصول خرمن و حاصل چرخشت حساب خواهد شد. [31]و شما و خاندان شما آن را در هرجا بخورید زیراکه این مزد شما است، به عوض خدمتی که در خیمه اجتماع می‌کنید. [32]و چون پیه

آنها را از آنها گذرانیده باشید، پس به سبب آنها متحمل گناه نخواهید بود، و چیزهای مقدس بنی‌اسرائیل را ناپاک نکنید، مبادا بمیرند.»

۱۹ و *خداوند* موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: [۲]«این است فریضه شریعتی که *خداوند* آن را امر فرموده، گفت: به بنی‌اسرائیل بگو که گاو سرخ پاک که در آن عیب نباشد و یوغ بر گردنش نیامده باشد، نزد تو بیاورند. [۳]و آن را به العازار کاهن بدهید، و آن را بیرون از لشکرگاه برده، پیش روی وی کشته شود. [۴]و العازار کاهن به انگشت خود از خون آن بگیرد، و به سوی پیشگاه خیمه اجتماع آن خون را هفت مرتبه بپاشد. [۵]و گاو در نظر او سوخته شود، پوست و گوشت و خون با سرگین آن سوخته شود. [۶]و کاهن چوب سرو با زوفا و قرمز گرفته، آنها را در میان آتش گاو بیندازد. [۷]پس کاهن رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد، و بعد از آن در لشکرگاه داخل شود و کاهن تا شام نجس باشد. [۸]و کسی که آن را سوزانید، رخت خود را به آب بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد، و تا شام نجس باشد.

[۹]«و شخص طاهر، خاکستر گاو را جمع کرده، بیرون از لشکرگاه در جای پاک بگذارد. و آن بجهت جماعت بنی‌اسرائیل برای آب تنزیه نگاه داشته شود. آن قربانی گناه است. [۱۰]و کسی که خاکستر گاو را جمع کند، رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد. این برای بنی‌اسرائیل و غریبی که در میان ایشان ساکن باشد، فریضه‌ای ابدی خواهد بود.

[۱۱]«هرکه میته هر آدمی را لمس نماید، هفت روز نجس باشد. [۱۲]و آن شخص در روز سوم خویشتن را به آن پاک کند، و در روز هفتم طاهر باشد، و اگر خویشتن را در روز سوم پاک نکرده باشد، در روز هفتم طاهر نخواهد بود. [۱۳]و هرکه میته هر آدمی را که مرده باشد لمس نموده، و خود را به آن پاک نکرده باشد، او مسکن *خداوند* را ملوث کرده است. و آن شخص از اسرائیل منقطع شود، چونکه آب تنزیه بر او پاشیده نشده است، نجس خواهد بود، و نجاستش بر وی باقی است.

[۱۴]«این است قانون برای کسی که در خیمه‌ای بمیرد، هرکه داخل آن خیمه شود و هرکه در آن خیمه باشد هفت روز نجس خواهد بود. [۱۵]و هر ظرف گشاده که سرپوش برآن بسته نباشد، نجس خواهد بود. [۱۶]و هرکه در بیابان کشته شمشیر یا میته یا استخوان آدمی یا قبری را

لمس نماید، هفت روز نجس باشد. [۱۷]و برای شخص نجس از خاکستر آتش آن قربانی گناه
بگیرند و آب روان برآن در ظرفی بریزند. [۱۸]و شخص طاهر زوفا گرفته، درآن آب فرو برد و بر
خیمه بر همه اسباب و کسانی که در آن بودند و بر شخصی که استخوان یا مقتول یا میته یا قبر
را لمس کرده باشد، بپاشد. [۱۹]و آن شخص طاهر، آب را بر آن شخص نجس در روز سوم و در
روز هفتم بپاشد، و در روز هفتم خویشتن را تطهیر کرده، رخت خود را بشوید و به آب غسل
کند و در شام طاهر خواهد بود. [۲۰]و اما کسی که نجس شده، خویشتن را تطهیر نکند. آن
شخص از میان جماعت منقطع شود، چونکه مقْدس *خداوند* را ملوث نموده، و آب تنزیه بر او
پاشیده نشده است. او نجس است.

[۲۱]«و برای ایشان فریضه ابدی خواهد بود. و کسی که آب تنزیه را بپاشد، رخت خود را
بشوید و کسی که آب تنزیه را لمس کند، تا شام نجس باشد. [۲۲]و هر چیزی را که شخص نجس
لمس نماید نجس خواهد بود، و هر کسی که آن را لمس نماید تا شام نجس خواهد بود.»

◆ **۲۰** و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل در ماه اول به بیابان صین رسیدند، و قوم در
قادش اقامت کردند، و مریم در آنجا وفات یافته، دفن شد.

[۲]و برای جماعت آب نبود. پس بر موسی و هارون جمع شدند. [۳]و قوم با موسی منازعت
کرده، گفتند: «کاش که می‌مردیم وقتی که برادران ما در حضور *خداوند* مردند! [۴]و چرا جماعت
خداوند را به این بیابان آوردید تا ما و بهایم ما، در اینجا بمیریم؟ [۵]و ما را از مصر چرا برآوردید
تا ما را به این جای بد بیاورید که جای زراعت و انجیر و مو و انار نیست؟ و آب هم نیست که
بنوشیم!» [۶]و موسی و هارون از حضور جماعت نزد در خیمه اجتماع آمدند، و به روی خود
درافتادند، و جلال *خداوند* بر ایشان ظاهر شد. [۷]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۸]«عصا را
بگیر و تو و برادرت هارون جماعت را جمع کرده، در نظر ایشان به این صخره بگویید که آب
خود را بدهد. پس آب را برای ایشان از صخره بیرون آورده، جماعت و بهایم ایشان را خواهی
نوشانید.»

[۹]پس موسی عصا را از حضور *خداوند*، چنانکه او را فرموده بود، گرفت. [۱۰]و موسی و هارون،
جماعت را پیش صخره جمع کردند، و به ایشان گفت: «ای مفسدان بشنوید، آیا از این صخره آب

برای شما بیرون آوریم؟» [۱۱]و موسی دست خود را بلند کرده، صخره را دو مرتبه با عصای خود
زد و آب بسیار بیرون آمد که جماعت و بهایم ایشان نوشیدند. [۱۲]و *خداوند* به موسی و هارون
گفت: «چونکه مرا تصدیق ننمودید تا مرا در نظر بنی‌اسرائیل تقدیس نمایید، لهذا شما این جماعت
را به زمینی که به ایشان داده‌ام، داخل نخواهید ساخت.» [۱۳]این است آب مریبه جایی که
بنی‌اسرائیل با *خداوند* مخاصمه کردند، و او خود را در میان ایشان تقدیس نمود.

[۱۴]و موسی، رسولان از قادش نزد ملک ادوم فرستاد که «برادر تو اسرائیل چنین می‌گوید:
که تمامی مشقتی را که بر ما واقع شده است، تو می‌دانی. [15]که پدران ما به مصر فرود آمدند و
مدت مدیدی در مصر ساکن می‌بودیم، و مصریان با ما و با پدران ما، بد سلوکی نمودند. [۱۶]و چون
نزد *خداوند* فریاد برآوردیم، او آواز ما را شنیده، فرشته‌ای فرستاد و ما را از مصر بیرون آورد. و
اینک ما در قادش هستیم، شهری که در آخر حدود توست. [۱۷]تمنا اینکه از زمین تو بگذریم، از
مزرعه و تاکستان نخواهیم گذشت، و آب از چاهها نخواهیم نوشید، بلکه از شاهراه‌ها خواهیم رفت،
و تا از حدود تو نگذشته باشیم، به طرف راست یا چپ انحراف نخواهیم کرد.»

[۱۸]ادوم وی را گفت: «از من نخواهی گذشت والا به مقابله تو با شمشیر بیرون خواهم‌آمد.»
[۱۹]بنی‌اسرائیل در جواب وی گفتند: «از راههای عام خواهیم رفت و هرگاه من و مواشیم از آب تو
بنوشیم، قیمت آن را خواهم داد، فقط بر پایهای خود می‌گذرم و بس.» [۲۰]گفت: «نخواهی گذشت.»
و ادوم با خلق بسیار و دست قوی به مقابله ایشان بیرون آمد. [۲۱]بدینطور ادوم راضی نشد که
اسرائیل را از حدود خود راه دهد. پس اسرائیل از طرف او رو گردانید.

[۲۲]پس تمامی جماعت بنی‌اسرائیل از قادش کوچ کرده، به کوه هور رسیدند. [۲۳]و *خداوند*
موسی و هارون را در کوه هور نزد سرحد زمین ادوم خطاب کرده، گفت: [۲۴]«هارون به قوم خود
خواهد پیوست، زیرا چونکه شما نزد آب مریبه از قول من عصیان ورزیدید، از این جهت او به
زمینی که به بنی‌اسرائیل دادم، داخل نخواهد شد. [25]پس هارون و پسرش العازار را برداشته،
ایشان را به فراز کوه هور بیاور. [۲۶]و لباس هارون را بیرون کرده، بر پسرش العازار بپوشان، و
هارون در آنجا وفات یافته، به قوم خود خواهد پیوست.»

[۲۷]پس موسی به طوری که *خداوند* او را امر فرموده بود، عمل نموده، ایشان درنظر تمامی
جماعت به فراز کوه هور برآمدند. [۲۸]و موسی لباس هارون را بیرون کرده، به پسرش العازار

پوشانید. و هارون در آنجا بر قله کوه وفات یافت، و موسی و العازار از کوه فرود آمدند. [۲۹]و چون
تمامی جماعت دیدند که هارون مرد، جمیع خاندان اسرائیل برای هارون سی روز ماتم گرفتند.

۲۱

و چون کنعانی که ملک عراد و در جنوب ساکن بود، شنید که اسرائیل از راه
اتاریم می‌آید، با اسرائیل جنگ کرد و بعضی از ایشان را به اسیری برد. [۲]و اسرائیل برای *خداوند*
نذر کرده، گفت: «اگر این قوم را به دست من تسلیم نمایی، شهرهای ایشان را بالکل هلاک خواهم
ساخت.» [۳]پس *خداوند* دعای اسرائیل را مستجاب فرموده، کنعانیان را تسلیم کرد، و ایشان و
شهرهای ایشان را بالکل هلاک ساختند. و آن مکان حرمه نامیده شد.

[۴]و از کوه هور به راه بحر قلزم کوچ کردند تا زمین ادوم را دور زنند. و دل قوم به سبب
راه، تنگ شد. [۵]و قوم بر خدا و موسی شکایت آورده، گفتند: «که ما را از مصر چرا برآوردید تا در
بیابان بمیریم؟ زیرا که نان نیست و آب هم نیست! و دل ما از این خوراک سخیف کراهت
دارد!»

[۶]پس *خداوند*، مارهای آتشی در میان قوم فرستاده، قوم را گزیدند، و گروهی کثیر از
اسرائیل مردند. [۷]و قوم نزد موسی آمده، گفتند: «گناه کرده‌ایم زیرا که بر *خداوند* و بر تو شکایت
آورده‌ایم، پس نزد *خداوند* دعا کن تا مارها را از ما دور کند.» و موسی بجهت قوم استغاثه نمود.
[۸]و *خداوند* به موسی گفت: «مار آتشینی بساز و آن را بر نیزه‌ای بردار، و هر گزیده شده‌ای که بر
آن نظر کند، خواهد زیست.» [۹]پس موسی مار برنجینی ساخته، بر سر نیزه‌ای بلند کرد، و چنین
شد که اگر مار کسی را گزیده بود، به مجرد نگاه کردن بر آن مار برنجین، زنده می‌شد.

[۱۰]و بنی‌اسرائیل کوچ کرده، در اوبوت اردو زدند. [۱۱]و از اوبوت کوچ کرده، در عیی عباریم،
در بیابانی که در مقابل موآب به طرف طلوع آفتاب است، اردو زدند. [۱۲]و از آنجا کوچ کرده، به
وادی زارد اردو زدند. [۱۳]و از آنجا کوچ کرده، به آن طرف ارنون که در بیابان خارج از حدود
اموریان می‌باشد اردو زدند، زیرا که ارنون حد موآب در میان موآب و اموریان است. [۱۴]از این
جهت، در کتاب جنگهای *خداوند* گفته می‌شود: «واهیب در سوفه و وادیهای ارنون، [۱۵]و رودخانه
وادیهایی که بسوی مسکن عار متوجه است، و بر حدود موآب تکیه می‌زند.»

[16]و از آنجا به بئر کوچ کردند. این آن چاهی است که *خداوند* دربارهاش به موسی گفت: «قوم را جمع کن تا به ایشان آب دهم.» [17]آنگاه اسرائیل این سرود را سراییدند:

«ای چاه بجوش آی! شما برایش سرود بخوانید؛

[18]«چاهی که سروران حفره زدند، و نجبای قوم آن را کندند. به صولجان حاکم، به عصاهای خود آن را کندند.»

و ایشان از بیابان تا متانه کوچ کردند. [19]و از متانه به نحلیئیل و از نحلیئیل به باموت. [20]و از باموت به درهای که در صحرای موآب نزد قله فسجه که به سوی بیابان متوجه است.

[21]و اسرائیل، رسولان نزد سیحون ملک اموریان فرستاده، گفت: [22]«مرا اجازت بده تا از زمین تو بگذرم. به سوی مزرعه یا تاکستان انحراف نخواهیم ورزید، و از آب چاه نخواهیم نوشید، و به شاهراه خواهیم رفت تا از سرحد تو بگذریم.» [23]اما سیحون، اسرائیل را از حدود خود راه نداد. و سیحون تمامی قوم خود را جمع نموده، به مقابله اسرائیل به بیابان بیرون آمد. و چون به یاهص رسید، با اسرائیل جنگ کرد. [24]و اسرائیل او را به دم شمشیر زده، زمینش را از ارنون تا یبوق و تا حد بنیعمون به تصرف آورد، زیرا که حد بنیعمون مستحکم بود. [25]و اسرائیل تمامی آن شهرها را گرفت و اسرائیل در تمامی شهرهای اموریان در حشبون و در تمامی دهاتش ساکن شد. [26]زیرا که حشبون، شهر سیحون، ملک اموریان بود، و او با ملک سابق موآب جنگ کرده، تمامی زمینش را تا ارنون از دستش گرفته بود.

[27]بنابراین مثل آورندگان میگویند: «به حشبون بیایید تا شهر سیحون بنا کرده، و استوار شود. [28]زیرا آتشی از حشبون برآمد و شعلهای از قریه سیحون. و عار موآب را سوزانید و صاحبان بلندیهای ارنون را. [29]وای بر تو ای موآب! ای قوم کموش، هلاک شدید! پسران خود را مثل گریزندگان تسلیم نمود، و دختران خود را به سیحون ملک اموریان به اسیری داد. [30]به ایشان تیر انداختیم. حشبون تا به دیبون هلاک شد. و آن را تا نوفح که نزد میدباست ویران ساختیم.»

[31]و اسرائیل در زمین اموریان اقامت کردند. [32]و موسی برای جاسوسی یعزیر فرستاد و دهات آن را گرفته، اموریان را که در آنجا بودند، بیرون کردند.

[33]پس برگشته، از راه باشان برآمدند. و عوج ملک باشان با تمامی قوم خود به مقابله ایشان از برای جنگ به ادرعی بیرون آمد. [34]و *خداوند* به موسی گفت: «از او مترس زیرا که او را

با تمامی قومش و زمینش به دست تو تسلیم نموده‌ام، و به نحوی که با سیحون ملک اموریان که
در حشبون ساکن بود، عمل نمودی، با او نیز عمل خواهی نمود.» [۳۵]پس او را با پسرانش و تمامی
قومش زدند، به حدی که کسی از برایش باقی نماند و زمینش را به تصرف آوردند.

۲۲ و بنی‌اسرائیل کوچ کرده، در عربات موآب به آنطرف اردن، در مقابل اریحا
اردو زدند. [۲]و چون بالاق‌بن‌صفور هر چه اسرائیل به اموریان کرده بودند دید، [۳]موآب از قوم
بسیار ترسید، زیرا که کثیر بودند. و موآب از بنی‌اسرائیل مضطرب گردیدند. [۴]و موآب به مشایخ
مدیان گفتند: «الآن این گروه هر چه به اطراف ما هست خواهند لیسید، به نوعی که گاو سبزه
صحرا را می‌لیسد.» و در آن زمان بالاق‌بن صفور، ملک موآب بود.

[۵]پس رسولان به فتور که برکنار وادی است، نزد بلعام‌بن بعور، به زمین پسران قوم او
فرستاد تا او را طلبیده، بگویند: «اینک قومی از مصر بیرون آمده‌اند و هان روی زمین را مستور
می‌سازند، و در مقابل من مقیم می‌باشند. [۶]پس الآن بیا و این قوم را برای من لعنت کن، زیرا که
از من قوی‌ترند، شاید توانایی یابم تا بر ایشان غالب آییم، و ایشان را از زمین خود بیرون کنم،
زیرا می‌دانم هر که را تو برکت دهی مبارک است و هر که را لعنت نمایی، ملعون است.»

[۷]پس مشایخ موآب و مشایخ مدیان، مزد فالگیری را به دست گرفته، روانه شدند، و نزد
بلعام رسیده، سخنان بالاق را به وی گفتند. [۸]او به ایشان گفت: «این شب را در اینجا بمانید، تا
چنانکه *خداوند* به من گوید، به شما باز گویم.» و سروران موآب نزد بلعام ماندند. [۹]و خدا نزد
بلعام آمده، گفت: «این کسانی که نزد تو هستند، کیستند؟» [۱۰]بلعام به خدا گفت: «بالاق‌بن‌صفور
ملک موآب نزد من فرستاده است، [۱۱]که اینک این قومی که از مصر بیرون آمده‌اند، روی زمین را
پوشانیده‌اند. الآن آمده، ایشان را برای من لعنت کن شاید که توانایی یابم تا با ایشان جنگ نموده،
ایشان را دور سازم.» [۱۲]خدا به بلعام گفت: «با ایشان مرو و قوم را لعنت مکن زیرا مبارک
هستند.» [۱۳]پس بلعام بامدادان برخاسته، به سروران بالاق گفت: «به زمین خود بروید، زیرا
خداوند مرا اجازت نمی‌دهد که با شما بیایم.» [۱۴]و سروران موآب برخاسته، نزد بالاق برگشته،
گفتند که «بلعام از آمدن با ما انکار نمود.»

۱۵و بالاق بار دیگر سروران زیاده و بزرگتر از آنان فرستاد. ۱۶و ایشان نزد بلعام آمده، وی
را گفتند: «بالاق‌بن‌صفور چنین می‌گوید: تمنا اینکه از آمدن نزد من انکار نکنی. ۱۷زیرا که البته تو
را بسیار تکریم خواهم نمود، و هر آنچه به من بگویی بجا خواهم آورد، پس بیا و این قوم را برای
من لعنت کن.» ۱۸بلعام در جواب نوکران بالاق گفت: «اگر بالاق خانه خود را پر از نقره و طلا به
من بخشد، نمی‌توانم از فرمان یهوه خدای خود تجاوز نموده، کم یا زیاد به عمل آورم. ۱۹پس الآن
شما نیز امشب در اینجا بمانید تا بدانم که *خداوند* به من دیگر چه خواهد گفت.» ۲۰و خدا در
شب نزد بلعام آمده، وی را گفت: «اگر این مردمان برای طلبیدن تو بیایند برخاسته، همراه ایشان
برو، اما کلامی را که من به تو گویم به همان عمل نما.» ۲۱پس بلعام بامدادان برخاسته، الاغ خود
را بیاراست و همراه سروران موآب روانه شد.

۲۲و غضب خدا به سبب رفتن او افروخته شده، فرشته *خداوند* در راه به مقاومت وی
ایستاد، و او بر الاغ خود سوار بود، و دو نوکرش همراهش بودند. ۲۳و الاغ، فرشته *خداوند* را با
شمشیر برهنه به دستش، بر سر راه ایستاده دید. پس الاغ از راه به یک سو شده، به مزرعه‌ای
رفت و بلعام الاغ را زد تا او را به راه برگرداند. ۲۴پس فرشته *خداوند* در جای گود در میان
تاکستان بایستاد، و به هر دو طرفش دیوار بود. ۲۵و الاغ فرشته *خداوند* را دیده، خود را به دیوار
چسبانید، و پای بلعام را به دیوار فشرد. پس او را بار دیگر زد. ۲۶و فرشته *خداوند* پیش رفته، در
مکانی تنگ بایستاد، که جایی بجهت برگشتن به طرف راست یا چپ نبود. ۲۷و چون الاغ، فرشته
خداوند را دید، در زیر بلعام خوابید. و خشم بلعام افروخته شده، الاغ را به عصای خود زد. ۲۸آنگاه
خداوند دهان الاغ را باز کرد که بلعام را گفت: «به تو چه کرده‌ام که مرا این سه مرتبه زدی.
۲۹بلعام به الاغ گفت: «از این جهت که تو مرا استهزا نمودی! کاش که شمشیر در دست من
می‌بود که الآن تو را می‌کشتم.» ۳۰الاغ به بلعام گفت: «آیا من الاغ تو نیستم که از وقتی که مال
تو شده‌ام تا امروز بر من سوار شده‌ای؟ آیا هرگز عادت می‌داشتم که به اینطور با تو رفتار
نمایم؟» او گفت: «نی»

۳۱و *خداوند* چشمان بلعام را باز کرد تا فرشته *خداوند* را دید که با شمشیر برهنه در
دستش، به سر راه ایستاده است. پس خم شده، به روی درافتاد. ۳۲و فرشته *خداوند* وی را گفت:
«الاغ خود را این سه مرتبه چرا زدی؟ اینک من به مقاومت تو بیرون آمدم، زیرا که این سفر تو
در نظر من از روی تمرد است. ۳۳و الاغ مرا دیده، این سه مرتبه از من کناره جست. و اگر از من

کناره نمی‌جست، یقینا الآن تو را می‌کشتم و او را زنده نگاه می‌داشتم.» [۳۴]بلعام به فرشته *خداوند*
گفت: «گناه کردم زیرا ندانستم که تو به مقابل من در راه ایستاده‌ای. پس الآن اگر در نظر تو
ناپسند است برمی‌گردم.» [۳۵]فرشته *خداوند* به بلعام گفت: «همراه این اشخاص برو لیکن سخنی را
که من به تو گویم، همان را فقط بگو». پس بلعام همراه سروران بالاق رفت.

[۳۶]و چون بالاق شنید که بلعام آمده است، به استقبال وی تا شهر موآب که برحد ارنون و
بر اقصای حدود وی بود، بیرون آمد. [۳۷]و بالاق به بلعام گفت: «آیا برای طلبیدن تو نزد تو
نفرستادم؟ پس چرا نزد من نیامدی، آیا حقیقتا قادر نیستم که تو را به عزت رسانم؟» [۳۸]بلعام به
بالاق گفت: «اینک نزد تو آمده‌ام. آیا الآن هیچ قدرتی دارم که چیزی بگویم؟ آنچه خدا به دهانم
می‌گذارد، همان را خواهم گفت.» [۳۹]پس بلعام همرا بالاق رفته، به قریت حصوت رسیدند. [۴۰]و
بالاق گاوان و گوسفندان ذبح کرده، نزد بلعام و سرورانی که با وی بودند، فرستاد. [۴۱]و بامدادان
بالاق بلعام را برداشته، او را به بلندیهای بعل آورد، تا از آنجا اقصای قوم خود را ملاحظه کند.

۲۳و بلعام به بالاق گفت: «در اینجا برای من هفت مذبح بساز، و هفت گاو و
هفت قوچ در اینجا برایم حاضر کن.» [۲]و بالاق به نحوی که بلعام گفته بود به عمل آورد، و بالاق
و بلعام، گاوی و قوچی بر هر مذبح گذرانیدند. [۳]و بلعام به بالاق گفت: «نزد قربانی سوختنی خود
بایست، تا من بروم؛ شاید *خداوند* برای ملاقات من بیاید، و هر چه او به من نشان دهد آن را به
تو باز خواهم گفت.» پس به تلی برآمد.

[۴]و خدا بلعام را ملاقات کرد؛ و او وی را گفت: «هفت مذبح برپا داشتم و گاوی و قوچی بر
هر مذبح قربانی کردم.» [۵]*خداوند* سخنی به دهان بلعام گذاشته، گفت: «نزد بالاق برگشته چنین
بگو.» [۶]پس نزد او برگشت، و اینک او با جمیع سروران موآب نزد قربانی سوختنی خود ایستاده
بود. [۷]و مثل خود را آورده، گفت: «بالاق ملک موآب مرا از ارام از کوههای مشرق آورد، که بیا
یعقوب را برای من لعنت کن، و بیا اسرائیل را نفرین نما. [۸]چگونه لعنت کنم آن را که خدا لعنت
نکرده است؟ و چگونه نفرین نمایم آن را که *خداوند* نفرین ننموده است؟ [۹]زیرا از سر صخره‌ها او
را می‌بینم. و از کوهها او را مشاهده می‌نمایم. اینک قومی است که به تنهایی ساکن می‌شود، و در

میان امت‌ها حساب نخواهد شد. [10]کیست که غبار یعقوب را تواند شمرد یا ربع اسرائیل را
حساب نماید؟ کاش که من به وفات عادلان بمیرم و عاقبت من مثل عاقبت ایشان باشد.»
[11]پس بالاق به بلعام گفت: «به من چه کردی؟ تو را آوردم تا دشمنانم را لعنت کنی، و
هان برکت تمام دادی!» [12]او در جواب گفت: «آیا نمی‌باید باحذر باشم تا آنچه را که *خداوند* به
دهانم گذارد بگویم؟»
[13]بالاق وی را گفت: «بیا الآن همراه من به جای دیگر که از آنجا ایشان را توانی دید. فقط
اقصای ایشان را خواهی دید، و جمیع ایشان را نخواهی دید؛ و از آنجا ایشان را برای من لعنت
کن.» [14]پس او را به صحرای صوفیم، نزد قله فسجه برد و هفت مذبح بنا نموده، گاوی و قوچی بر
هر مذبح قربانی کرد. [15]و او به بالاق گفت: «نزد قربانی سوختنی خود، اینجا بایست تا من در آنجا
(*خداوند* را) ملاقات نمایم.» [16]و *خداوند* بلعام را ملاقات نموده، و سخنی در زبانش گذاشته، گفت:
«نزد بالاق برگشته، چنین بگو.» [17]پس نزد وی آمد، و اینک نزد قربانی سوختنی خود با سروران
موآب ایستاده بود. و بالاق از او پرسید که « *خداوند* چه گفت؟» [18]آنگاه مثل خود را آورده،
گفت: «ای بالاق برخیز و بشنو، و ای پسر صفور مرا گوش بگیر. [19]خدا انسان نیست که دروغ
بگوید. و از بنی‌آدم نیست که به اراده خود تغییر بدهد. آیا او سخنی گفته باشد و نکند؟ یا چیزی
فرموده باشد و استوار ننماید؟ [20]اینک مأمور شده‌ام که برکت بدهم. و او برکت داده است و آن
را رد نمی‌توانم نمود. [21]او گناهی در یعقوب ندیده، و خطایی در اسرائیل مشاهده ننموده است.
یهوه خدای او با وی است. و نعره پادشاه در میان ایشان است. [22]خدا ایشان را از مصر بیرون
آورد. او را شاخها مثل گاو وحشی است. [23]به درستی که بر یعقوب افسون نیست و بر اسرائیل
فالگیری نی. درباره یعقوب و درباره اسرائیل در وقتش گفته خواهد شد، که خدا چه کرده است.
[24]اینک قوم مثل شیر ماده خواهند برخاست. و مثل شیر نر خویشتن را خواهند برانگیخت، و تا
شکار را نخورد، و خون کشتگان را ننوشد، نخواهد خوابید.»
[25]بالاق به بلعام گفت: «نه ایشان را لعنت کن و نه برکت ده.» [26]بلعام در جواب بالاق
گفت: «آیا تو را نگفتم که هر آنچه *خداوند* به من گوید، آن را باید بکنم؟»
[27]بالاق به بلعام گفت: «بیا تا تو را به جای دیگر ببرم، شاید در نظر خدا پسند آید که
ایشان را برای من از آنجا لعنت نمایی.» [28]پس بالاق بلعام را بر قله فغور که مشرف بر بیابان
است، برد. [29]بلعام به بالاق گفت: «در اینجا برای من هفت مذبح بساز و هفت گاو و هفت قوچ از

برایم در اینجا حاضر کن.» [۳۰]و بالاق به طوری که بلعام گفته بود، عمل نموده، گاوی و قوچی بر
هر مذبح قربانی کرد.

۲۴ و چون بلعام دید که اسرائیل را برکت دادن به نظر *خداوند* پسند می‌آید،
مثل دفعه‌های پیش برای طلبیدن افسون نرفت، بلکه به سوی صحرا توجه نمود. [۲]و بلعام چشمان
خود را بلند کرده، اسرائیل را دید که موافق اسباط خود ساکن می‌بودند. و روح خدا بر او نازل
شد. [۳]پس مثل خود را آورده، گفت: «وحی بلعام‌بن بعور. وحی آن مردی که چشمانش باز شد.
[۴]وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید و رؤیای قادر مطلق را مشاهده نمود. آنکه بیفتاد و
چشمان او گشاده گردید. [۵]چه زیباست خیمه‌های تو ای یعقوب! و مسکنهای تو ای اسرائیل! [۶]مثل
وادیهای کشیده شده، مثل باغها بر کنار رودخانه، مثل درختان عود که *خداوند* غرس نموده باشد،
و مثل سروهای آزاد نزد جویهای آب. [۷]آب از دلوهایش ریخته خواهد شد. و بذر او در آبهای
بسیار خواهد بود. و پادشاه او از اجاج بلندتر، و مملکت او برافراشته خواهد شد. [۸]خدا او را از مصر
بیرون آورد. او را شاخها مثل گاو وحشی است. امت‌های دشمنان خود را خواهد بلعید و
استخوانهای ایشان را خواهد شکست و ایشان را به تیرهای خود خواهد دوخت. [۹]مثل شیر نر خود
را جمع کرده، خوابید. و مثل شیر ماده کیست که او را برانگیزاند؟ مبارک باد هر که تو را برکت
دهد. و ملعون باد هر که تو را لعنت نماید!»

[۱۰]پس خشم بالاق بر بلعام افروخته شده، هر دو دست خود را بر هم زد و بالاق به بلعام
گفت: «تو را خواندم تا دشمنانم را لعنت کنی و اینک این سه مرتبه ایشان را برکت تمام دادی.
[۱۱]پس الآن به جای خود فرار کن! گفتم که تو را احترام تمام نمایم. همانا *خداوند* تو را از احترام
باز داشته است.» [۱۲]بلعام به بالاق گفت: «آیا به رسولانی که نزد من فرستاده بودی نیز نگفتم
[۱۳]که اگر بالاق خانه خود را پر از نقره و طلا به من بدهد، نمی‌توانم از فرمان *خداوند* تجاوز نموده،
از دل خود نیک یا بد بکنم بلکه آنچه *خداوند* به من گوید آن را خواهم گفت؟ [۱۴]و الآن اینک نزد
قوم خود می‌روم. بیا تا تو را اعلام نمایم که این قوم با قوم تو در ایام آخر چه خواهند کرد.»

[۱۵]پس مثل خود را آورده، گفت: «وحی بلعام‌بن بعور. وحی آن مردی که چشمانش باز
شد. [۱۶]وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید و معرفت حضرت اعلی' را دانست و رؤیای قادر

مطلق را مشاهده نمود. آنکه بیفتاد و چشمان او گشوده گردید. [۱۷]او را خواهم دید لیکن نه الآن. او
را مشاهده خواهم نمود اما نزدیک نی. ستاره‌ای از یعقوب طلوع خواهد کرد و عصایی از اسرائیل
خواهد برخاست و اطراف موآب را خواهد شکست. و جمیع ابنای فتنه را هلاک خواهد ساخت.
[۱۸]و ادوم ملک او خواهد شد و دشمنانش (اهل) سعیر، مملوک او خواهند گردید. و اسرائیل به
شجاعت عمل خواهد نمود.

[۱۹]و کسی که از یعقوب ظاهر می‌شود، سلطنت خواهد نمود. و بقیه اهل شهر را هلاک
خواهد ساخت.»

[۲۰]و به عمالقه نظر انداخته، مثل خود را آورده، گفت: «عمالیق اول امت‌ها بود، اما آخر او
منتهی به هلاکت است.»

[۲۱]و بر قینیان نظر انداخته، مثل خود را آورد و گفت: «مسکن تو مستحکم و آشیانه تو بر
صخره نهاده (شده است). [۲۲]لیکن قاین تباه خواهد شد، تا وقتی که آشور تو را به اسیری ببرد.»

[۲۳]پس مثل خود را آورده، گفت: «وای! چون خدا این را می‌کند، کیست که زنده بماند؟
[۲۴]و کشتیها از جانب کتیم آمده، آشور را ذلیل خواهند ساخت، و عابر را ذلیل خواهند گردانید، و
او نیز به هلاکت خواهد رسید.»

[۲۵]و بلعام برخاسته، روانه شده، به جای خود رفت و بالاق نیز راه خود را پیش گرفت.

۲۵ و اسرائیل در شطیم اقامت نمودند، و قوم با دختران موآب زنا کردن
گرفتند [۲]زیرا که ایشان قوم را به قربانی‌های خدایان خود دعوت نمودند. پس قوم می‌خوردند و به
خدایان ایشان سجده می‌نمودند. [۳]و اسرائیل به بعل فغور ملحق شدند، و غضب *خداوند* بر
اسرائیل افروخته شد. [۴]و *خداوند* به موسی گفت که: «تمامی رؤسای قوم را گرفته، ایشان را برای
خداوند پیش آفتاب به دار بکش، تا شدت خشم *خداوند* از اسرائیل برگردد.» [۵]و موسی به داوران
اسرائیل گفت که «هر یکی از شما کسان خود را که به بعل فغور ملحق شدند، بکشید.»

[۶]و اینک مردی از بنی‌اسرائیل آمده، زن مدیانی‌ای را در نظر موسی و در نظر تمامی
جماعت بنی‌اسرائیل نزد برادران خود آورد، و ایشان به دروازه خیمه اجتماع گریه می‌کردند. [۷]و
چون فینحاس بن‌العازار بن‌هارون کاهن، این را دید، از میان جماعت برخاسته، نیزه‌ای به دست

خود گرفت، ۸و از عقب آن مرد اسرائیلی به قبه داخل شده، هر دوی ایشان را یعنی آن مرد
اسرائیلی و زن را به شکمش فرو برد، و وبا از بنی‌اسرائیل رفع شد. ۹و آنانی که از وبا مردند،
بیست و چهار هزار نفر بودند.

۱۰و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۱۱«فینحاس بن‌العازار بن‌هارون کاهن، غضب مرا
از بنی‌اسرائیل برگردانید، چونکه باغیرت من در میان ایشان غیور شد، تا بنی‌اسرائیل را در غیرت
خود هلاک نسازم. ۱۲لهذا بگو اینک عهد سلامتی خود را به او می‌بخشم. ۱۳و برای او و برای
ذریتش بعد از او این عهد کهانت جاودانی خواهد بود، زیرا که برای خدای خود غیور شد، و
بجهت بنی‌اسرائیل کفاره نمود.»

۱۴و اسم آن مرد اسرائیلی مقتول که با زن مدیانی کشته گردید، زمری ابن‌سالو رئیس
خاندان آبای سبط شمعون بود. ۱۵و اسم زن مدیانی که کشته شد، کزبی دختر صور بود و او
رئیس قوم خاندان آبا در مدیان بود.

۱۶و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۱۷«مدیانیان را ذلیل ساخته، مغلوب سازید.
۱۸زیرا که ایشان شما را به مکاید خود ذلیل ساختند، چونکه شما را در واقعه فغور و در امر خواهر
خود کزبی، دختر رئیس مدیان، که در روز وبا در واقعه فغور کشته شد، فریب دادند.»

۲۶ و بعد از وبا، *خداوند* موسی و العازار بن‌هارون کاهن را خطاب کرده، گفت:
۲«شماره تمامی جماعت بنی‌اسرائیل را برحسب خاندان آبای ایشان، از بیست ساله و بالاتر، یعنی
جمیع کسانی را که از اسرائیل به جنگ بیرون می‌روند، بگیرید.» ۳پس موسی و العازار کاهن
ایشان را در عربات موآب، نزد اردن در مقابل اریحا خطاب کرده، گفتند: ۴«قوم را از بیست ساله
و بالاتر بشمارید، چنانکه *خداوند* موسی و بنی‌اسرائیل را که از زمین مصر بیرون آمدند، امر
فرموده بود.»

۵رؤبین نخست‌زاده اسرائیل: بنی‌رؤبین: از حنوک، قبیله حنوکیان. و از فلو، قبیله فلوئیان. ۶و
از حصرون، قبیله حصرونیان. و از کرمی، قبیله کرمیان. ۷ایناننذ قبایل رؤبینیان و شمرده‌شدگان
ایشان، چهل و سه هزار و هفتصد و سی نفر بودند. ۸و بنی‌فلو: الیآب. ۹و بنی‌الیآب: نموئیل و داتان
و ابیرام. ایناننذ داتان و ابیرام که خوانده‌شدگان جماعت بوده، با موسی و هارون در جمعیت قورح

مخاصمه کردند، چون با *خداوند* مخاصمه نمودند، [۱۰]و زمین دهان خود را گشوده، ایشان را با قورح فرو برد، هنگامی که آن گروه مردند و آتش، آن دویست و پنجاه نفر را سوزانیده، عبرت گشتند. [۱۱]لکن پسران قورح نمردند.

[۱۲]و بنی‌شمعون برحسب قبایل ایشان: از نموئیل، قبیله نموئیلیان و از یامین، قبیله یامینیان و از یاکین، قبیله یاکینیان. [۱۳]و از زارح قبیله زارحیان و از شاؤل قبیله شاؤلیان. [۱۴]اینانند قبایل شمعونیان: بیست و دو هزار و دویست نفر.

[۱۵]و بنی‌جاد برحسب قبایل ایشان: از صفون قبیله صفونیان و از حجی قبیله حجیان و از شونی قبیله شونیان. [۱۶]و از ازنی قبیله ازنیان و از عیری، قبیله عیریان. [۱۷]و از ارود قبیله ارودیان و از ارئیلی قبیله ارئیلیان. [۱۸]اینانند قبایل بنی‌جاد برحسب شماره ایشان، چهل هزار و پانصد نفر.

[۱۹]و بنی‌یهودا عیر و اونان. و عیر و اونان در زمین کنعان مردند. [۲۰]و بنی‌یهودا برحسب قبایل ایشان اینانند: از شیله قبیله شیلئیان و از فارص قبیله فارصیان و از زارح قبیله زارحیان. [۲۱]و بنی‌فارص اینانند: از حصرون قبیله حصرونیان و از حامول قبیله حامولیان. [۲۲]اینانند قبایل یهودا برحسب شمرده‌شدگان ایشان، هفتاد و شش هزار و پانصد نفر.

[۲۳]و بنی‌یساکار برحسب قبایل ایشان: از تولع قبیله تولعیان و از فوه قبیله فوئیان. [۲۴]و از یاشوب قبیله یاشوبیان و از شمرون قبیله شمرونیان. [۲۵]اینانند قبایل یساکار برحسب شمرده‌شدگان ایشان، شصت و چهار هزار و سیصد نفر.

[۲۶]و بنی‌زبولون برحسب قبایل ایشان: از سارد قبیله ساردیان و از ایلون قبیله ایلونیان و از یحلیئیل قبیله یحلیئیلیان. [۲۷]اینانند قبایل زبولونیان برحسب شمرده‌شدگان ایشان، شصت هزار و پانصد نفر.

[۲۸]و بنی‌یوسف برحسب قبایل ایشان: منسی و افرایم. [۲۹]و بنی‌منسی: از ماکیر قبیله ماکیریان و ماکیر جلعاد را آورد و از جلعاد قبیله جلعادیان. [۳۰]اینانند بنی‌جلعاد: از ایعزر قبیله ایعزریان، از حالق قبیله حالقیان. [۳۱]از اسریئیل قبیله اسریئیلیان، از شکیم قبیله شکیمیان. [۳۲]از شمیداع قبیله شمیداعیان و از حافر قبیله حافریان. [۳۳]و صلفحاد بن‌حافر را پسری نبود لیکن دختران داشت و نامهای دختران صلحفاد محله و نوعه و حجله و ملکه و ترصه. [۳۴]اینانند قبایل منسی و شمرده‌شدگان ایشان، پنجاه و دوهزار و هفتصد نفر بودند.

[۳۵]و ایناننند بنی افرایم برحسب قبایل ایشان: از شوتالح قبیله شوتالحیان و از باکر قبیله باکریان و از تاحن قبیله تاحنیان. [۳۶]و بنی‌شوتالح ایناننند: از عیران قبیله عیرانیان. [۳۷]ایناننند قبایل بنی‌افرایم برحسب شمرده‌شدگان ایشان، سی و دو هزار و پانصد نفر. و بنی‌یوسف برحسب قبایل ایشان ایناننند.

[۳۸]و بنی‌بنیامین برحسب قبایل ایشان: از بالع قبیله بالعیان از اشبیل قبیله اشبیلیان و از احیرام قبیله احیرامیان. [۳۹]از شفوفام قبیله شفوفامیان از حوفام قبیله حوفامیان. [۴۰]و بنی‌بالع: ارد و نعمان. از ارد قبیله اردیان و از نعمان قبیله نعمانیان. [۴۱]ایناننند بنی‌بنیامین برحسب قبایل ایشان و شمرده‌شدگان ایشان، چهل و پنج‌هزار و ششصد نفر بودند.

[۴۲]ایناننند بنی‌دان برحسب قبایل ایشان: از شوحام قبیله شوحامیان. ایناننند قبایل دان برحسب قبایل ایشان. [۴۳]جمیع قبایل شوحامیان برحسب شمرده‌شدگان ایشان، شصت و چهارهزار و چهارصد نفر بودند.

[۴۴]ایناننند بنی‌اشیر برحسب قبایل ایشان: از یمنه قبیله یمنئیان، از یشوی قبیله یشویان، از بریعه قبیله بریعئیان، [۴۵]از بنی‌بریعه، از حابر قبیله حابریان، از ملکیئیل قبیله ملکیئیلیان. [۴۶]و نام دختر اشیر، ساره بود. [۴۷]ایناننند قبایل بنی‌اشیر برحسب شمرده‌شدگان ایشان، پنجاه و سه‌هزار و چهارصد نفر.

[۴۸]ایناننند بنی‌نفتالی برحسب قبایل ایشان: از یاحصئیل، قبیله یاحصئیلیان، از جونی قبیله جونیان. [۴۹]از یصر قبیله یصریان از شلیم قبیله شلیمیان. [۵۰]ایناننند قبایل نفتالی برحسب قبایل ایشان و شمرده‌شدگان ایشان، چهل و پنج‌هزار و چهارصد نفر بودند.

[۵۱]ایناننند شمرده‌شدگان بنی‌اسرائیل: ششصد و یکهزار و هفتصد و سی نفر.

[۵۲]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۵۳]«برای اینان برحسب شماره نامها، زمین برای ملکیت تقسیم بشود. [۵۴]برای کثیر، نصیب او را زیاده کن و برای قلیل، نصیب او را کم نما، به هر کس برحسب شمرده‌شدگان او نصیبش داده شود. [۵۵]لیکن زمین به قرعه تقسیم شود، و برحسب نامهای اسباط آبای خود در آن تصرف نمایند. [۵۶]موافق قرعه، ملک ایشان در میان کثیر و قلیل تقسیم شود.»

[۵۷]و ایناننند شمرده‌شدگان لاوی برحسب قبایل ایشان: از جرشون قبیله جرشونیان، از قهات قبیله قهاتیان، از مراری قبیله مراریان. [۵۸]ایناننند قبایل لاویان: قبیله لبنیان و قبیله حبرونیان و قبیله

محلیان و قبیله موشیان و قبیله قورحیان. اما قهات، عمرام را آورد. [۵۹]و نام زن عمرام، یوکابد بود، دختر لاوی که برای لاوی در مصر زاییده شد و او برای عمرام، هارون و موسی و خواهر ایشان مریم را زایید. [۶۰]و برای هارون ناداب و ابیهو و العازار و ایتامار زاییده شدند. [۶۱]و ناداب و ابیهو چون آتش غریبی به حضور *خداوند* گذرانیده بودند، مردند. [۶۲]و شمرده‌شدگان ایشان یعنی همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، بیست و سه‌هزار نفر بودند زیرا که ایشان در میان بنی‌اسرائیل شمرده نشدند، چونکه نصیبی در میان بنی‌اسرائیل به ایشان داده نشد.

[۶۳]اینانند آنانی که موسی و العازار کاهن شمردند، وقتی که بنی‌اسرائیل را در عربات موآب نزد اردن در مقابل اریحا شمردند. [۶۴]و در میان ایشان کسی نبود از آنانی که موسی و هارون کاهن، شمرده بودند وقتی که بنی‌اسرائیل را در بیابان سینا شمردند. [۶۵]زیرا *خداوند* درباره ایشان گفته بود که البته در بیابان خواهند مرد، پس از آنها یک مرد سوای کالیب بن‌یفنه و یوشع بن نون باقی نماند.

۲۷ و دختران صلفحاد بن‌حافر بن‌جلعاد بن‌ماکیر بن منسی، که از قبایل منسی ابن‌یوسف بود نزدیک آمدند، و اینهاست نامهای دخترانش: محله و نوعه و حجله و ملکه و ترصه. [۲]و به حضور موسی و العازار کاهن، و به حضور سروران و تمامی جماعت نزد در خیمه اجتماع ایستاده، گفتند: [۳]«پدر ما در بیابان مرد و او از آن گروه نبود که در جمعیت قورح به ضد *خداوند* همداستان شدند، بلکه در گناه خود مرد و پسری نداشت. [۴]پس چرا نام پدر ما از این جهت که پسری ندارد از میان قبیله‌اش محو شود؟ لهذا ما را در میان برادران پدر ما نصیبی بده.»

[۵]پس موسی دعوی ایشان را به حضور *خداوند* آورد. [۶]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۷]«دختران صلفحاد راست می‌گویند. البته در میان برادران پدر ایشان ملک موروثی به ایشان بده، و نصیب پدر ایشان را به ایشان انتقال نما. [۸]و بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: اگر کسی بمیرد و پسری نداشته باشد، ملک او را به دخترش انتقال نمایید. [۹]و اگر او را دختری نباشد، ملک او را به برادرانش بدهید. [۱۰]و اگر او را برادری نباشد، ملک او را به برادران پدرش بدهید. [۱۱]و اگر پدر او را برادری نباشد، ملک او را به هر کس از قبیله‌اش که خویش نزدیکتر او باشد

بدهید، تا مالک آن بشود. پس این برای بنی‌اسرائیل فریضه شرعی باشد، چنانکه *خداوند* به موسی
امر فرموده بود.»
[۱۲]و *خداوند* به موسی گفت: «به این کوه عباریم برآی و زمینی را که به بنی‌اسرائیل داده‌ام،
ببین. [۱۳]و چون آن را دیدی تو نیز به قوم خود ملحق خواهی شد، چنانکه برادرت هارون ملحق
شد. [۱۴]زیرا که در بیابان صین وقتی که جماعت مخاصمه نمودند، شما از قول من عصیان
ورزیدید، و مرا نزد آب در نظر ایشان تقدیس ننمودید.» این است آب مریبه قادش، در بیابان
صین. [۱۵]و موسی به *خداوند* عرض کرده، گفت: [۱۶]«ملتمس اینکه یهوه خدای ارواح تمامی بشر،
کسی را بر این جماعت بگمارد [۱۷]که پیش روی ایشان بیرون رود، و پیش روی ایشان داخل شود،
و ایشان را بیرون برد و ایشان را درآورد، تا جماعت *خداوند* مثل گوسفندان بی‌شبان نباشند.» [۱۸]و
خداوند به موسی گفت: «یوشع بن‌نون را که مردی صاحب روح است گرفته، دست خود را بر او
بگذار. [۱۹]و او را به حضور العازار کاهن و به حضور تمامی جماعت برپا داشته، در نظر ایشان به
وی وصیت نما. [۲۰]و از عزت خود بر او بگذار تا تمامی جماعت بنی‌اسرائیل او را اطاعت نمایند.
[۲۱]و او به حضور العازار کاهن بایستد تا از برای او به حکم اوریم به حضور *خداوند* سؤال نماید، و
به فرمان وی، او و تمامی بنی‌اسرائیل با وی و تمامی جماعت بیرون روند، و به فرمان وی داخل
شوند.» [۲۲]پس موسی به نوعی که *خداوند* او را امر فرموده بود عمل نموده، یوشع را گرفت و او را
به حضور العازار کاهن و به حضور تمامی جماعت برپا داشت. [۲۳]و دستهای خود را بر او گذاشته،
او را به طوری که *خداوند* به واسطه موسی گفته بود، وصیت نمود.

۲۸ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«بنی‌اسرائیل را امر فرموده، به
ایشان بگو: مراقب باشید تا هدیه طعام مرا از قربانی‌های آتشین عطر خوشبوی من در موسمش
نزد من بگذرانید. [۳]و ایشان را بگو قربانی آتشین را که نزد *خداوند* بگذرانید، این است: دو بره
نرینه یک ساله بی‌عیب، هر روز بجهت قربانی سوختنی دائمی. [۴]یک بره را در صبح قربانی کن و
بره دیگر را در عصر قربانی کن. [۵]و یک عشر ایفه آرد نرم مخلوط شده با یک ربع هین روغن
زلال برای هدیه آردی. [۶]این است قربانی سوختنی دائمی که در کوه سینا بجهت عطر خوشبو و
قربانی آتشین *خداوند* معین شد. [۷]و هدیه ریختنی آن یک ربع هین بجهت هر بره‌ای باشد، این

هدیه ریختنی مسکرات را برای *خداوند* در قدس بریز. [8]و بره دیگر را در عصر قربانی کن، مثل هدیه آردی صبح و مثل هدیه ریختنی آن بگذران تا قربانی آتشین و عطر خوشبو برای *خداوند* باشد.

[9]«و در روز سبت دو بره یک ساله بی‌عیب، و دو عشر ایفه آرد نرم سرشته شده با روغن، بجهت هدیه آردی با هدیه ریختنی آن. [10]این است قربانی سوختنی هر روز سبت سوای قربانی سوختنی دائمی با هدیه ریختنی آن.

[11]«و در اول ماههای خود قربانی سوختنی برای *خداوند* بگذرانید، دو گاو جوان و یک قوچ و هفت بره نرینه یک ساله بی‌عیب. [12]و سه عشر ایفه آرد نرم سرشته شده با روغن بجهت هدیه آردی برای هر گاو، و دو عشر آرد نرم سرشته شده با روغن، بجهت هدیه آردی برای هر قوچ. [13]و یک عشر آرد نرم سرشته شده با روغن، بجهت هدیه آردی برای هر بره، تا قربانی سوختنی، عطر خوشبو و هدیه آتشین برای *خداوند* باشد. [14]و هدایای ریختنی آنها نصف هین شراب برای هر گاو، و ثلث هین برای هر قوچ، و ربع هین برای هر بره باشد. این است قربانی سوختنی هر ماه از ماههای سال. [15]و یک بز نر بجهت قربانی گناه سوای قربانی سوختنی دائمی، با هدیه ریختنی آن برای *خداوند* قربانی بشود.

[16]«و در روز چهاردهم ماه اول، فصح *خداوند* است. [17]و در روز پانزدهم این ماه، عید است که هفت روز نان فطیر خورده شود. [18]در روز اول، محفل مقدس است که هیچ کار خدمت در آن نکنید. [19]و بجهت هدیه آتشین و قربانی سوختنی برای *خداوند*، دو گاو جوان و یک قوچ و هفت بره نرینه یک ساله قربانی کنید، اینها برای شما بی‌عیب باشد. [20]و بجهت هدیه آردی آنها سه عشر آرد نرم سرشته شده با روغن برای هر گاو، و دو عشر برای هر قوچ بگذرانید. [21]و یک عشر برای هر بره، از آن هفت بره بگذران. [22]و یک بز نر بجهت قربانی گناه تا برای شما کفاره شود. [23]اینها را سوای قربانی سوختنی صبح که قربانی سوختنی دائمی است، بگذرانید. [24]به اینطور هر روز از آن هفت روز، طعام هدیه آتشین، عطر خوشبو برای *خداوند* بگذرانید، و این سوای قربانی سوختنی دائمی گذرانیده شود، با هدیه ریختنی آن. [25]و در روز هفتم، برای شما محفل مقدس باشد. هیچ کار خدمت در آن نکنید.

[26]«و در روز نوبرها چون هدیه آردی تازه در عید هفته‌های خود برای *خداوند* بگذرانید، محفل مقدس برای شما باشد و هیچ کار خدمت در آن مکنید. [27]و بجهت قربانی سوختنی برای

عطر خوشبوی *خداوند* دو گاو جوان و یک قوچ و هفت بره نرینه یک ساله قربانی کنید. [۲۸]و هدیه
آردی آنها سه عشر آرد نرم سرشته شده با روغن برای هر گاو، و دو عشر برای هر قوچ. [۲۹]و یک
عشر برای هر بره، از آن هفت بره. [۳۰]و یک بز نر تا برای شما کفاره شود. [۳۱]اینها را با هدیه آردی
آنها و هدایای ریختنی آنها سوای قربانی سوختنی دائمی بگذرانید و برای شما بی‌عیب باشد.

۲۹«و در روز اول ماه هفتم، محفل مقدس برای شما باشد؛ در آن هیچ کار
خدمت مکنید و برای شما روز نواختن کرنا باشد. [۲]و قربانی سوختنی بجهت عطر خوشبوی *خداوند*
بگذرانید، یک گاو جوان و یک قوچ، و هفت بره نرینه یک ساله بی‌عیب. [۳]و هدیه آردی آنها، سه
عشر آرد نرم سرشته شده با روغن برای هر گاو، و دو عشر برای هر قوچ. [۴]و یک عشر برای هر
بره، از آن هفت بره. [۵]و یک بز نر بجهت قربانی گناه تا برای شما کفاره شود. [۶]سوای قربانی
سوختنی اول ماه و هدیه آردی‌اش، و قربانی سوختنی دائمی با هدیه آردی‌اش، با هدایای ریختنی
آنها برحسب قانون آنها تا عطر خوشبو و هدیه آتشین *خداوند* باشد.

[۷]«و در روز دهم این ماه هفتم، محفل مقدس برای شما باشد. جانهای خود را ذلیل سازید و
هیچ کار مکنید. [۸]و قربانی سوختنی عطر خوشبو برای *خداوند* بگذرانید، یک گاو جوان و یک قوچ
و هفت بره نرینه یک ساله که برای شما بی‌عیب باشند. [۹]و هدیه آردی آنها سه عشر آرد نرم
سرشته شده با روغن برای هر گاو، و دو عشر برای هر قوچ. [۱۰]و یک عشر برای هر بره، از آن
هفت بره. [۱۱]و یک بز نر برای قربانی گناه سوای قربانی گناه کفاره‌ای و قربانی سوختنی دائمی با
هدیه آردی‌اش و هدایای ریختنی آنها.

[۱۲]«و در روز پانزدهم ماه هفتم، محفل مقدس برای شما باشد، هیچ کار خدمت مکنید و
هفت روز برای *خداوند* عید نگاه دارید. [۱۳]و قربانی سوختنی هدیه آتشین عطر خوشبو برای
خداوند بگذرانید. سیزده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله که برای شما بی‌عیب
باشند. [۱۴]و بجهت هدیه آردی آنها سه عشر آرد نرم سرشته شده با روغن برای هر گاو از آن
سیزده گاو، و دو عشر برای هر قوچ از آن دو قوچ. [۱۵]و یک عشر برای هر بره از آن چهارده بره.
[۱۶]و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی، با هدیه آردی و هدیه ریختنی آن.

[۱۷]«و در روز دوم، دوازده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. [۱۸]و
هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون.
[۱۹]و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی با هدیه آردی‌اش، و هدایای
ریختنی آنها.
[۲۰]«و در روز سوم، یازده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. [۲۱]و
هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون.
[۲۲]و یک بز نر بجهت قربانی گناه سوای قربانی سوختنی دائمی با هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی
آن.
[۲۳]«و در روز چهارم ده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. [۲۴]و
هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون.
[۲۵]و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی، و هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی
آن.
[۲۶]«و در روز پنجم، نه گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. [۲۷]و
هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون.
[۲۸]و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی و هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی
آن.
[۲۹]«و در روز ششم، هشت گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. [۳۰]و
هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. [۳۱]
و یک بز نر بجهت قربانی گناه سوای قربانی سوختنی دائمی و هدیه آردی‌اش و هدایای ریختنی
آن.
[۳۲]«و در روز هفتم، هفت گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. [۳۳]و
هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون.
[۳۴]و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی و هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی
آن.
[۳۵]«و در روز هشتم، برای شما جشن مقدس باشد؛ هیچ کار خدمت مکنید. [۳۶]و قربانی
سوختنی هدیه آتشین عطر خوشبو برای *خداوند* بگذرانید، یک گاو جوان و یک قوچ و هفت بره

نرینه یک ساله بی‌عیب. ۳۷و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاو و قوچ و بره‌ها به
شماره آنها برحسب قانون. ۳۸و یک بز نر برای قربانی گناه سوای قربانی سوختنی دائمی، با هدیه
آردی‌اش و هدیه ریختنی آن.
۳۹«اینها را شما در موسمهای خود برای *خداوند* بگذرانید، سوای نذرها و نوافل خود برای
قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و هدایای ریختنی و ذبایح سلامتی خود.»
۴۰پس برحسب هر آنچه *خداوند* به موسی امر فرموده بود، موسی بنی‌اسرائیل را اعلام
نمود.

۳۰ و موسی سروران اسباط بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «این است کاری
که *خداوند* امر فرموده است: ۲چون شخصی برای *خداوند* نذر کند یا قسم خورد تا جان خود را
به تکلیفی الزام نماید، پس کلام خود را باطل نسازد، بلکه برحسب هر آنچه از دهانش برآمد،
عمل نماید.
۳«و اما چون زن برای *خداوند* نذر کرده، خود را در خانه پدرش در جوانی‌اش به تکلیفی
الزام نماید، ۴و پدرش نذر او و تکلیفی که خود را بر آن الزام نموده، شنیده باشد، و پدرش درباره
او ساکت باشد، آنگاه تمامی نذرهایش استوار، و هر تکلیفی که خود را به آن الزام نموده باشد،
قایم خواهد بود. ۵اما اگر پدرش در روزی که شنید او را منع کرد، آنگاه هیچ کدام از نذرهایش و
از تکالیفش که خود را به آن الزام نموده باشد، استوار نخواهد بود و از این جهت که پدرش او را
منع نموده است، *خداوند* او را خواهد آمرزید.
۶«و اگر به شوهری داده شود، و نذرهای او یا سخنی که از لبهایش جسته، و جان خود را
به آن الزام نموده، بر او باشد، ۷و شوهرش شنید و در روز شنیدنش به وی هیچ نگفت، آنگاه
نذرهایش استوار خواهد ماند. و تکلیفهایی که خویشتن را به آنها الزام نموده است، قایم خواهند
ماند. ۸لیکن اگر شوهرش در روزی که آن را شنید، او را منع نماید، و نذری را که بر او است یا
سخنی را که از لبهایش جسته، و خویشتن را به آن الزام نموده باشد، باطل سازد، پس *خداوند* او
را خواهد آمرزید. ۹اما نذر زن بیوه یا مطلقه، در هر چه خود را به آن الزام نموده باشد، بر وی
استوار خواهد ماند. ۱۰و اما اگر زنی در خانه شوهرش نذر کند، یا خویشتن را با قسم به تکلیفی

الزام نماید، ۱۱و شوهرش بشنود و او را هیچ نگوید و منع ننماید، پس تمامی نذرهایش استوار، و
هر تکلیفی که خویشتن را به آن الزام نموده باشد، قایم خواهد بود. ۱۲و اما اگر شوهرش در روزی
که بشنود، آنها را باطل سازد، پس هر چه از لبهایش درآمده باشد درباره نذرهایش یا تکالیف
خود، استوار نخواهد ماند. و چونکه شوهرش آن را باطل نموده است، *خداوند* او را خواهد آمرزید.
۱۳هر نذری و هر قسم الزامی را برای ذلیل ساختن جان خود، شوهرش آن را استوار نماید، و
شوهرش آن را باطل سازد. ۱۴اما اگر شوهرش روز به روز به او هیچ نگوید، پس همه نذرهایش و
همه تکالیفش را که بر وی باشد استوار نموده باشد، چونکه در روزی که شنید به وی هیچ نگفت،
پس آنها را استوار نموده است. ۱۵و اگر بعد از شنیدن، آنها را باطل نمود، پس او گناه وی را
متحمل خواهد بود.»
۱۶این است فرایضی که *خداوند* به موسی امر فرمود، در میان مرد و زنش و در میان پدر و
دخترش، در زمان جوانی او در خانه پدر وی.

۳۱ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۲«انتقام بنی‌اسرائیل را از مدیانیان
بگیر، و بعد از آن به قوم خود ملحق خواهی شد.» ۳پس موسی قوم را مخاطب ساخته، گفت: «از
میان خود مردان برای جنگ مهیا سازید تا به مقابله مدیان برآیند، و انتقام *خداوند* را از مدیان
بکشند. ۴هزار نفر از هر سبط از جمیع اسباط اسرائیل برای جنگ بفرستید.»
۵پس از هزاره‌های اسرائیل، از هر سبط یک هزار، یعنی دوازده هزار نفر مهیا شده برای
جنگ منتخب شدند. ۶و موسی ایشان را هزار نفر از هر سبط به جنگ فرستاد، ایشان را با
فینحاس بن العازار کاهن و اسباب قدس و کرناها برای نواختن در دستش به جنگ فرستاد. ۷و با
مدیان به طوری که *خداوند* موسی را امر فرموده بود، جنگ کرده، همه ذکوران را کشتند. ۸و در
میان کشتگان ملوک مدیان یعنی اوی و راقم و صور و حور و رابع، پنج پادشاه مدیان را کشتند، و
بلعام بن بعور را به شمشیر کشتند. ۹و بنی‌اسرائیل زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند،
و جمیع بهایم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند. ۱۰و تمامی شهرها و
مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند. ۱۱و تمامی غنیمت و جمیع غارت را از انسان و

بهایم گرفتند. [12]و اسیران و غارت و غنیمت را نزد موسی و العازار کاهن و جماعت بنی‌اسرائیل در لشکرگاه در عربات موآب، که نزد اردن در مقابل اریحاست، آوردند.

[13]و موسی و العازار کاهن و تمامی سروران جماعت بیرون از لشکرگاه به استقبال ایشان آمدند. [14]و موسی بر رؤسای لشکر یعنی سرداران هزاره‌ها و سرداران صدها که از خدمت جنگ باز آمده بودند، غضبناک شد. [15]و موسی به ایشان گفت: «آیا همه زنان را زنده نگاه داشتید؟ [16]اینک اینانند که برحسب مشورت بلعام، بنی‌اسرائیل را واداشتند تا در امر فغور به *خداوند* خیانت ورزیدند و در جماعت *خداوند* وبا عارض شد. [17]پس الآن هر ذکوری از اطفال را بکشید، و هر زنی را که مرد را شناخته، با او همبستر شده باشد، بکشید. [18]و از زنان هر دختری را که مرد را نشناخته، و با او همبستر نشده برای خود زنده نگاه دارید. [19]و شما هفت روز بیرون از لشکرگاه خیمه زنید، و هر که شخصی را کشته و هر که کشته‌ای را لمس نموده باشد از شما و اسیران شما در روز سوم و در روز هفتم، خود را تطهیر نماید. [20]و هر جامه و هرظرف چرمی و هر چه از پشم بز ساخته شده باشد و هر ظرف چوبین را تطهیر نمایید.»

[21]و العازار کاهن به مردان جنگی که به مقاتله رفته بودند، گفت: «این است قانون شریعتی که *خداوند* به موسی امر فرموده است: [22]طلا و نقره و برنج و آهن و روی و سرب، [23]یعنی هر چه متحمل آتش بشود، آن را از آتش بگذرانید و طاهر خواهد شد، و به آب تنزیه نیز آن را طاهر سازند و هر چه متحمل آتش نشود، آن را از آب بگذرانید. [24]و در روز هفتم رخت خود را بشویید تا طاهر شوید، و بعد از آن به لشکرگاه داخل شوید.»

[25]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [26]«تو و العازار کاهن و سروران خاندان آبای جماعت، حساب غنایمی که گرفته شده است، چه از انسان و چه از بهایم بگیرید. [27]و غنیمت را در میان مردان جنگی که به مقاتله بیرون رفته‌اند، و تمامی جماعت نصف نما. [28]و از مردان جنگی که به مقاتله بیرون رفته‌اند زکات برای *خداوند* بگیر، یعنی یک نفر از پانصد چه از انسان و چه از گاو و چه از الاغ و چه از گوسفند. [29]از قسمت ایشان بگیر و به العازار کاهن بده تا هدیه افراشتنی برای *خداوند* باشد. [30]و از قسمت بنی‌اسرائیل یکی که از هر پنجاه نفر گرفته شده باشد چه از انسان و چه از گاو و چه از الاغ و چه از گوسفند و چه از جمیع بهایم بگیر، و آنها را به لاویانی که ودیعت مسکن *خداوند* را نگاه می‌دارند، بده.»

[۳۱]پس موسی و العازار کاهن برحسب آنچه *خداوند* به موسی امر فرموده بود، عمل کردند.
[۳۲]و غنیمت سوای آن غنیمتی که مردان جنگی گرفته بودند، از گوسفند ششصد و هفتاد و پنج
هزار رأس بود. [۳۳]و از گاو هفتاد و دو هزار رأس. [۳۴]و از الاغ شصت و یک هزار رأس. [۳۵]و از
انسان از زنانی که مرد را نشناخته بودند، سی و دو هزار نفر بودند.

[۳۶]و نصفه‌ای که قسمت کسانی بود که به جنگ رفته بودند، سیصد و سی و هفت هزار و
پانصد گوسفند بود. [۳۷]و زکات *خداوند* از گوسفند ششصد و هفتاد و پنج رأس بود. [۳۸]و گاوان سی
و شش هزار بود و از آنها زکات *خداوند* هفتاد و دو رأس بود. [۳۹]و الاغها سی هزار و پانصد و از
آنها زکات *خداوند* شصت و یک رأس بود. [۴۰]و مردمان شانزده هزار و از ایشان زکات *خداوند*
سی و دو نفر بودند. [۴۱]و موسی زکات را که هدیه افراشتی *خداوند* بود به العازار کاهن داد، چنانکه
خداوند به موسی امر فرموده بود.

[۴۲]و از قسمت بنی‌اسرائیل که موسی آن را از مردان جنگی جدا کرده بود، [۴۳]و قسمت
جماعت از گوسفندان، سیصد و سی و هفت هزار و پانصد راس بود. [۴۴]و از گاوان سی و شش هزار
راس. [۴۵]و از الاغها، سی هزار و پانصد راس. [۴۶]و از انسان، شانزده هزار نفر. [۴۷]و موسی از قسمت
بنی‌اسرائیل یکی را که از هر پنجاه گرفته شده بود، چه از انسان و چه از بهایم گرفت، و آنها را به
لاویانی که ودیعت مسکن *خداوند* را نگاه می‌داشتند، داد، چنانکه *خداوند* به موسی امر فرموده
بود.

[۴۸]و رؤسایی که بر هزاره‌های لشکر بودند، سرداران هزاره‌ها با سرداران صدها نزد موسی
آمدند. [۴۹]و به موسی گفتند: «بندگانت حساب مردان جنگی را که زیردست ما می‌باشند گرفتیم، و
از ما یک نفر مفقود نشده است. [۵۰]پس ما از آنچه هر کس یافته است، هدیه‌ای برای *خداوند*
آورده‌ایم، از زیورهای طلا و خلخالها و دست‌بندها و انگشترها و گوشواره‌ها و گردن‌بندها تا برای
جانهای ما به حضور *خداوند* کفاره شود.» [۵۱]و موسی و العازار کاهن، طلا و همه زیورهای مصنوعه
را از ایشان گرفتند. [۵۲]و تمامی طلای هدیه‌ای که از سرداران هزاره‌ها و سرداران صدها برای
خداوند گذرانیدند، شانزده هزار و هفتصد و پنجاه مثقال بود. [۵۳]زیرا که هر یکی از مردان جنگی
غنیمتی برای خود برده بودند. [۵۴]و موسی و العازار کاهن، طلا را از سرداران هزاره‌ها و صدها
گرفته، به خیمه اجتماع آوردند تا بجهت بنی‌اسرائیل، به حضور *خداوند* یادگار باشد.

۳۲ و بنی‌رؤبین و بنی‌جاد را مواشی بی‌نهایت بسیار و کثیر بود. پس چون زمین
یعزیر و زمین جلعاد را دیدند که اینک این مکان، مکان مواشی است، ۲بنی‌جاد و بنی‌رؤبین نزد
موسی و العازار کاهن و سروران جماعت آمده، گفتند: ۳«عطاروت و دیبون و یعزیر و نمره و
حشبون و العاله و شبام و نبو و بعون، ۴زمینی که *خداوند* پیش روی جماعت اسرائیل مفتوح
ساخته است، زمین مواشی است، و بندگانت صاحب مواشی می‌باشیم.» ۵پس گفتند: «اگر در نظر
تو التفات یافته‌ایم، این زمین به بندگانت به ملکیت داده شود، و ما را از اردن عبور مده.»

۶موسی به بنی‌جاد و بنی‌رؤبین گفت: «آیا برادران شما به جنگ روند و شما اینجا بنشینید؟
۷چرا دل بنی‌اسرائیل را افسرده می‌کنید تا به زمینی که *خداوند* به ایشان داده است، عبور نکنند؟
۸به همین‌طور پدران شما عمل نمودند، وقتی که ایشان را از قادش‌برنیع برای دیدن زمین
فرستادم. ۹به وادی اشکول رفته، زمین را دیدند و دل بنی‌اسرائیل را افسرده ساختند تا به زمینی
که *خداوند* به ایشان داده بود، داخل نشوند. ۱۰پس غضب *خداوند* در آن روز افروخته شد به
حدی که قسم خورده، گفت: ۱۱البته هیچکدام از مردانی که از مصر بیرون آمدند از بیست ساله و
بالاتر آن زمین را که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم خوردم، نخواهند دید، چونکه ایشان
مرا پیروی کامل ننمودند، ۱۲سوای کالیب بن‌یفنه قنزی و یوشع بن‌نون، چونکه ایشان *خداوند* را
پیروی کامل نمودند. ۱۳پس غضب *خداوند* بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را چهل سال در بیابان
آواره گردانید، تا تمامی آن گروهی که این شرارت را در نظر *خداوند* ورزیده بودند، هلاک شدند.
۱۴و اینک شما به جای پدران خود انبوهی از مردان خطاکار برپا شده‌اید تا شدت غضب *خداوند* را
بر اسرائیل باز زیاده کنید؟ ۱۵زیرا اگر از پیروی او روبگردانید بار دیگر ایشان را در بیابان ترک
خواهد کرد و شما تمامی این قوم را هلاک خواهید ساخت.»

۱۶پس ایشان نزد وی آمده، گفتند: «آغلها را اینجا برای مواشی خود و شهرها بجهت اطفال
خویش خواهیم ساخت. ۱۷و خود مسلح شده، حاضر می‌شویم و پیش روی بنی‌اسرائیل خواهیم
رفت تا آنها را به مکان ایشان برسانیم. و اطفال ما از ترس ساکنان زمین در شهرهای حصاردار
خواهند ماند. ۱۸و تا هر یکی از بنی‌اسرائیل ملک خود را نگرفته باشد، به خانه‌های خود مراجعت
نخواهیم کرد. ۱۹زیرا که ما با ایشان در آن طرف اردن و ماورای آن ملک نخواهیم گرفت، چونکه
نصیب ما به این طرف اردن به طرف مشرق به ما رسیده است.»

[20]و موسی به ایشان گفت: «اگر این کار را بکنید و خویشتن را به حضور *خداوند* برای
جنگ مهیا سازید، [21]و هر مرد جنگی از شما به حضور *خداوند* از اردن عبور کند تا او دشمنان
خود را از پیش روی خود اخراج نماید، [22]و زمین به حضور *خداوند* مغلوب شود، پس بعد از آن
برگردیده، به حضور *خداوند* و به حضور اسرائیل بی‌گناه خواهید شد، و این زمین از جانب *خداوند*
ملک شما خواهد بود. [23]و اگر چنین نکنید، اینک به *خداوند* گناه ورزیده‌اید، و بدانید که گناه شما،
شما را درخواهد گرفت. [24]پس شهرها برای اطفال و آغلها برای گله‌های خود بنا کنید، و به آنچه
از دهان شما درآمد، عمل نمایید.»

[25]پس بنی‌جاد و بنی‌رؤبین موسی را خطاب کرده، گفتند: «بندگانت به طوری که آقای ما
فرموده است، خواهیم کرد. [26]اطفال و زنان و مواشی و همه بهایم ما اینجا در شهرهای جلعاد
خواهند ماند. [27]و جمیع بندگانت مهیای جنگ شده، چنانکه آقای ما گفته است به حضور *خداوند*
برای مقاتله عبور خواهیم نمود.»

[28]پس موسی العازار کاهن، و یوشع بن‌نون، و رؤسای خاندان آبای اسباط بنی‌اسرائیل را
درباره ایشان وصیت نمود. [29]و موسی به ایشان گفت: «اگر جمیع بنی‌جاد و بنی‌رؤبین مهیای جنگ
شده، همراه شما به حضور *خداوند* از اردن عبور کنند، و زمین پیش روی شما مغلوب شود، آنگاه
زمین جلعاد را برای ملکیت به ایشان بدهید. [30]و اگر ایشان مهیا نشوند و همراه شما عبور ننمایند،
پس در میان شما در زمین کنعان ملک بگیرند.» [31]بنی‌جاد و بنی‌رؤبین در جواب وی گفتند:
«چنانکه *خداوند* به بندگانت گفته است، همچنین خواهیم کرد. [32]ما مهیای جنگ شده، پیش روی
خداوند به زمین کنعان عبور خواهیم کرد، و ملک نصیب ما به این طرف اردن داده شود.»

[33]پس موسی به ایشان یعنی به بنی‌جاد و بنی‌رؤبین و نصف سبط منسی ابن‌یوسف، مملکت
سیحون، ملک اموریان و مملکت عوج ملک باشان را داد، یعنی زمین را با شهرهایش و حدود
شهرهایش، زمین را از هر طرف. [34]و بنی‌جاد، دیبون و عطاروت و عروعیر [35]و عطروت، شوفان و
یعزیر و یجبهه [36]و بیت نمره و بیت هاران را بنا کردند یعنی شهرهای حصاردار را با آغلهای
گله‌ها. [37]و بنی‌رؤبین، حشبون و العاله و قریتایم [38]و نبو و بعل‌معون که نام این دو را تغییر دادند
و سبمه را بنا کردند و شهرهایی را که بنا کردند به نامها مسمی' ساختند. [39]و بنی‌ماکیر بن‌منسی
به جلعاد رفته، آن را گرفتند و اموریان را که در آن بودند، اخراج نمودند. [40]و موسی جلعاد را به

ماکیر بن‌منسی داد و او در آن ساکن شد. [۴۱]و یائیر بن‌منسی رفته، قصبه‌هایش را گرفت، و آنها را حووت یائیر نامید. [۴۲]و نوبح رفته، قنات و دهاتش را گرفته، آنها را به اسم خود نوبح نامید.

۳۳

این است منازل بنی‌اسرائیل که از زمین مصر با افواج خود زیردست موسی و هارون کوچ کردند. [۲]و موسی به فرمان *خداوند* سفرهای ایشان را برحسب منازل ایشان نوشت. و این است منازل و مراحل ایشان: [۳]پس در ماه اول از رعمسیس، در روز پانزدهم از ماه اول کوچ کردند، و در فردای بعد از فصح بنی‌اسرائیل در نظر تمامی مصریان با دست بلند بیرون رفتند. [۴]و مصریان همه نخست‌زادگان خود را که *خداوند* از ایشان کشته بود دفن می‌کردند، و یهوه بر خدایان ایشان قصاص نموده بود.

[۵]و بنی‌اسرائیل از رعمسیس کوچ کرده، در سکوت فرود آمدند. [۶]و از سکوت کوچ کرده، در ایتام که به کنار بیابان است، فرود آمدند. [۷]و از ایتام کوچ کرده، به سوی فم‌الحیروت که در مقابل بعل صفون است، برگشتند، و پیش مجدل فرود آمدند. [۸]و از مقابل حیروت کوچ کرده، از میان دریا به بیابان عبور کردند و در بیابان ایتام سفر سه روزه کرده، در ماره فرود آمدند. [۹]و از ماره کوچ کرده، به ایلیم رسیدند و در ایلیم دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود، و در آنجا فرود آمدند. [۱۰]و از ایلیم کوچ کرده، نزد بحر قلزم فرود آمدند. [۱۱]و از بحر قلزم کوچ کرده، در بیابان سین فرود آمدند. [۱۲]و از بیابان سین کوچ کرده، در دفقه فرود آمدند. [۱۳]و از دفقه کوچ کرده، در الوش فرود آمدند. [۱۴]و از الوش کوچ کرده، در رفیدیم فرود آمدند و در آنجا آب نبود که قوم بنوشند. [۱۵]و از رفیدیم کوچ کرده، در بیابان سینا فرود آمدند. [۱۶]و از بیابان سینا کوچ کرده، در قبروت هتاوه فرود آمدند. [۱۷]و از قبروت هتاوه کوچ کرده، در حصیروت فرود آمدند. [۱۸]و از حصیروت کوچ کرده، در رتمه فرود آمدند. [۱۹]و از رتمه کوچ کرده، و در رمون فارص فرود آمدند. [۲۰]و از رمون فارص کوچ کرده، در لبنه فرود آمدند. [۲۱]و از لبنه کوچ کرده، در رسه فرود آمدند. [۲۲]و از رسه کوچ کرده، در قهیلاته فرود آمدند. [۲۳]و از قهیلاته کوچ کرده، در جبل شافر فرود آمدند. [۲۴]و از جبل شافر کوچ کرده، در حراده فرود آمدند. [۲۵]و از حراده کوچ کرده، در مقهیلوت فرود آمدند. [۲۶]و از مقهیلوت کوچ کرده، در تاحت فرود آمدند. [۲۷]و از تاحت کوچ کرده، در تارح فرود آمدند. [۲۸]و از تارح کوچ کرده، در متقه فرود آمدند. [۲۹]و از متقه کوچ کرده،

در حشمونه فرود آمدند. ۳۰و از حشمونه کوچ کرده، در مسیروت فرود آمدند. ۳۱و از مسیروت
کوچ کرده، در بنی‌یعقان فرود آمدند. ۳۲و از بنی‌یعقان کوچ کرده، در حورالجدجاد فرود آمدند.
۳۳و از حورالجدجاد کوچ کرده، در یطبات فرود آمدند. ۳۴و از یطبات کوچ کرده، در عبرونه فرود
آمدند. ۳۵و از عبرونه کوچ کرده، در عصیون‌جابر فرود آمدند. ۳۶و از عصیون‌جابر کوچ کرده، در
بیابان صین که قادش باشد، فرود آمدند. ۳۷و از قادش کوچ کرده، در جبل هور در سرحد زمین
ادوم فرود آمدند.

۳۸و هارون کاهن برحسب فرمان *خداوند* به جبل هور برآمده، در سال چهلم خروج
بنی‌اسرائیل از زمین مصر، در روز اول ماه پنجم وفات یافت. ۳۹و هارون صد و بیست و سه ساله
بود که در جبل هور مرد.

۴۰و ملک عراد کنعانی که در جنوب زمین کنعان ساکن بود از آمدن بنی‌اسرائیل اطلاع
یافت.

۴۱پس از جبل هور کوچ کرده، در صلمونه فرود آمدند. ۴۲و از صلمونه کوچ کرده در
فونون فرود آمدند ۴۳و از فونون کوچ کرده، در اوبوت فرود آمدند. ۴۴و از اوبوت کوچ کرده، در
عیی‌عباریم در حدود موآب فرود آمدند. ۴۵و از عییم کوچ کرده، در دیبون‌جاد فرود آمدند. ۴۶و
از دیبون‌جاد کوچ کرده، در علْمون‌دبلاتایم فرود آمدند. ۴۷و از علمون‌دبلاتایم کوچ کرده، در
کوههای عباریم در مقابل نبو فرود آمدند. ۴۸و از کوههای عباریم کوچ کرده، در عربات موآب
نزد اردن در مقابل اریحا فرود آمدند. ۴۹پس نزد اردن از بیت یشیموت تا آبل شطیم در عربات
موآب اردو زدند.

۵۰و *خداوند* موسی را در عربات موآب نزد اردن، در مقابل اریحا خطاب کرده، گفت:
۵۱«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون شما از اردن به زمین کنعان عبور کنید، ۵۲
جمیع ساکنان زمین را از پیش روی خود اخراج نمایید، و تمامی صورتهای ایشان را خراب کنید، و
تمامی بتهای ریخته شده ایشان را بشکنید، و همه مکانهای بلند ایشان را منهدم سازید. ۵۳و زمین
را به تصرف آورده، در آن ساکن شوید، زیرا که آن زمین را به شما دادم تا مالک آن باشید. ۵۴و
زمین را به حسب قبایل خود به قرعه تقسیم کنید، برای کثیر، نصیب او را کثیر بدهید، و برای
قلیل، نصیب او را قلیل بدهید؛ جایی که قرعه برای هر کس برآید از آن او باشد؛ برحسب اسباط
آبای شما آن را تقسیم نمایید. ۵۵و اگر ساکنان زمین را از پیش روی خود اخراج ننمایید، کسانی

را که از ایشان باقی می‌گذارید در چشمان شما خار خواهند بود، و در پهلوهای شما تیغ و شما را
در زمینی که در آن ساکن شوید، خواهند رنجانید. [۵۶]و به همـان طوری که قصد نمودم که با
ایشان رفتـار نمایم، با شمـا رفتار خواهم نمـود.»

۳۴ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۲]«بنی‌اسرائیل را امر فرموده، به
ایشان بگو: چون شما به زمین کنعان داخل شوید، این است زمینی که به شما به ملکیت خواهد
رسید، یعنی زمین کنعان با حدودش. [۳]آنگاه حد جنوبی شما از بیابان سین بر جانب ادوم خواهد
بود، و سرحد جنوبی شما از آخر بحرالملح به طرف مشرق خواهد بود. [۴]و حد شما از جانب جنوب
گردنه عقربیم دور خواهد زد و به سوی سین خواهد گذشت، و انتهای آن به طرف جنوب
قادش‌برنیع خواهد بود، و نزد حصرادار بیرون رفته، تا عصمون خواهد گذشت. [۵]و این حد از
عصمون تا وادی مصر دور زده، انتهایش نزد دریا خواهد بود.

[۶]«و اما حد غربی. دریای بزرگ حد شما خواهد بود. این است حد غربی شما.

[۷]«و حد شمالی شما این باشد: از دریای بزرگ برای خود جبل هور را نشان گیرید. [۸]و از
جبل هور تا مدخل حمات را نشان گیرید. و انتهای این حد نزد صدد باشد. [۹]و این حد نزد زفرون
بیرون رود و انتهایش نزد حصر عینان باشد، این حد شمالی شما خواهد بود.

[۱۰]«و برای حد مشرقی خود از حصر عینان تا شفام را نشان گیرید. [۱۱]و این حد از شفام تا
ربله به طرف شرقی عین برود، پس این حد کشیده شده به جانب دریای کنرت به طرف مشرق
برسد. [۱۲]و این حد تا به اردن برسد و انتهایش نزد بحرالملح باشد. این زمین برحسب حدودش
به هر طرف زمین شما خواهد بود.»

[۱۳]و موسی بنی‌اسرائیل را امر کرده، گفت: «این است زمینی که شما آن را به قرعه تقسیم
خواهید کرد که *خداوند* امر فرموده است تا به نه سبط و نصف داده شود. [۱۴]زیرا که سبط
بنی‌رؤبین برحسب خاندان آبای خود و سبط بنی‌جاد برحسب خاندان آبای خود، و نصف سبط
منسی، نصیب خود را گرفته‌اند. [۱۵]این دو سبط و نصف به آن طرف اردن در مقابل اریحا به
جانب مشرق به سوی طلوع آفتاب نصیب خود را گرفته‌اند.»

[۱۶]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۱۷]«این است نامهای کسانی که زمین را برای
شما تقسیم خواهند نمود. العازار کاهن و یوشع بن‌نون. [۱۸]و یک سرور را از هر سبط برای تقسیم
نمودن زمین بگیرید. [۱۹]و این است نامهای ایشان: از سبط یهودا کالیب بن‌یفنه؛ [۲۰]و از سبط
بنی‌شمعون شموئیل بن‌عمیهود؛ [۲۱]و از سبط بنیامین‌الیداد بن‌کسلون؛ [۲۲]و از سبط بنی‌دان رئیس
بقی ابن‌یجلی؛ [۲۳]و از بنی‌یوسف از سبط بنی‌منسی رئیس حنیئیل بن‌ایفود؛ [۲۴]و از سبط بنی‌افرایم
رئیس قموئیل بن‌شفطان؛ [۲۵]و از سبط بنی‌زبولون رئیس الیصافان بن‌فرناک؛ [۲۶]و از سبط بنی‌یساکار
رئیس فلطیئیل بن‌عزان؛ [۲۷]و از سبط بنی‌اشیر رئیس اخیهود بن‌شلومی؛ [۲۸]و از سبط بنی‌نفتالی
رئیس فدهئیل بن‌عمیهود.» [۲۹]اینانند که *خداوند* مأمور فرمود که ملک را در زمین کنعان برای
بنی‌اسرائیل تقسیم نمایند.

۳۵ و *خداوند* موسی را در عربات موآب نزد اردن در مقابل اریحا خطاب کرده،
گفت: [۲]«بنی‌اسرائیل را امر فرما که از نصیب ملک خود شهرها برای سکونت به لاویان بدهند، و
نواحی شهرها را از اطراف آنها به لاویان بدهید. [۳]و شهرها بجهت سکونت ایشان باشد، و نواحی
آنها برای بهایم و اموال و سایر حیوانات ایشان باشد. [۴]و نواحی شهرها که به لاویان بدهید از
دیوار شهر بیرون از هر طرف هزار ذراع باشد. [۵]و از بیرون شهر به طرف مشرق دو هزار ذراع، و
به طرف جنوب دو هزار ذراع، و به طرف مغرب دو هزار ذراع، و به طرف شمال دو هزار ذراع
بپیمایید. و شهر در وسط باشد و این نواحی شهرها برای ایشان خواهد بود.

[۶]«و از شهرها که به لاویان بدهید شش شهر ملجأ خواهد بود، و آنها را برای قاتل بدهید
تا به آنجا فرار کند و سوای آنها چهل و دو شهر بدهید. [۷]پس جمیع شهرها که به لاویان خواهید
داد، چهل و هشت شهر با نواحی آنها خواهد بود. [۸]و اما شهرهایی که از ملک بنی‌اسرائیل می‌دهید
از کثیر، کثیر و از قلیل، قلیل بگیرید. هر کس به اندازه نصیب خود که یافته باشد از شهرهای
خود به لاویان بدهد.»

[۹]و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: [۱۰]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو:
چون شما از اردن به زمین کنعان عبور کنید، [۱۱]آنگاه شهرها برای خود تعیین کنید تا شهرهای
ملجأ برای شما باشد، تا هر قاتلی که شخصی را سهوا کشته باشد، به آنجا فرار کند. [۱۲]و این

شهرها برای شما بجهت ملجأ از ولی مقتول خواهد بود، تا قاتل پیش از آنکه به حضور جماعت برای داوری بایستد، نمیرد.

[۱۳]«و از شهرهایی که می‌دهید، شش شهر ملجأ برای شما باشد. [۱۴]سه شهر از آنطرف اردن بدهید، و سه شهر در زمین کنعان بدهید تا شهرهای ملجأ باشد. [۱۵]بجهت بنی‌اسرائیل و غریب و کسی که در میان شما وطن گزینند، این شش شهر برای ملجأ باشد تا هر که شخصی را سهوا کشته باشد به آنجا فرار کند.

[۱۶]«و اگر او را به آلت آهنین زد که مرد، او قاتل است و قاتل البته کشته شود. [۱۷]و اگر او را با دست خود به سنگی که از آن کسی کشته شود، بزند تا بمیرد، او قاتل است و قاتل البته کشته شود. [۱۸]و اگر او را به چوب دستی که به آن کسی کشته شود، بزند تا بمیرد، او قاتل است و قاتل البته کشته شود. [۱۹]ولی خون، خود، قاتل را بکشد. هرگاه به او برخورد، او را بکشد. [۲۰]و اگر از روی بغض او را با تیغ زد یا قصدا چیزی بر او انداخت که مرد، [۲۱]یا از روی عداوت او را با دست خود زد که مرد، آن زننده چون که قاتل است البته کشته شود؛ ولی خون هرگاه به قاتل برخورد، او را بکشد.

[۲۲]«لیکن اگر او را بدون عداوت سهوا تیغ زند یا چیزی بدون قصد بر او اندازد، [۲۳]و اگر سنگی را که کسی به آن کشته شود نادیده بر او بیندازد که بمیرد و با وی دشمنی نداشته، و بداندیش او نبوده باشد، [۲۴]پس جماعت در میان قاتل و ولی خون برحسب این احکام داوری نمایند. [۲۵]و جماعت، قاتل را از دست ولی خون رهایی دهند، و جماعت، وی را به شهر ملجای او که به آن فرار کرده بود برگردانند، و او در آنجا تا موت رئیس کهنه که به روغن مقدس مسح شده است، ساکن باشد. [۲۶]و اگر قاتل وقتی از حدود شهر ملجای خود که به آن فرار کرده بود بیرون آید، [۲۷]و ولی خون، او را بیرون حدود شهر ملجایش بیابد، پس ولی خون قاتل را بکشد؛ قصاص خون برای او نشود. [۲۸]زیـرا که می‌بایست تا وفات رئیس کهنه در شهر ملجـای خـود مانـده باشد، و بعـد از وفات رئیس کهنه، قاتل به زمین ملک خود برگردد.

[۲۹]«و این احکام برای شما در قرنهای شما در جمیع مسکنهای شما فریضه عدالتی خواهد بود.

[۳۰]«هر که شخصی را بکشد پس قاتل به گواهی شاهدان کشته شود، و یک شاهد برای کشته شدن کسی شهادت ندهد. [۳۱]و هیچ فدیه به عوض جان قاتلی که مستوجب قتل است،

مگیرید بلکه او البته کشته شود. [۳۲]و از کسی که به شهر ملجای خود فرار کرده باشد فدیه مگیرید، که پیش از وفات کاهن برگردد و به زمین خود ساکن شود. [۳۳]و زمینی را که در آن ساکنید ملوث مسازید، زیرا که خون، زمین را ملوث می‌کند، و زمین را برای خونی که در آن ریخته شود، کفاره نمی‌توان کرد مگر به خون کسی که آن را ریخته باشد. [۳۴]پس زمینی را که شما در آن ساکنید و من در میان آن ساکن هستم نجس مسازید، زیرا من که یهوه هستم در میان بنی‌اسرائیل ساکن می‌باشم.»

۳۶ و رؤسای خاندان آبای قبیله بنی‌جلعاد بن ماکیربن منسی که از قبایل بنی‌یوسف بودند نزدیک آمده به حضور موسی و به حضور سروران و رؤسای خاندان آبای بنی‌اسرائیل عرض کرده، [۲]گفتند: «*خداوند*، آقای ما را امر فرمود که زمین را به قرعه تقسیم کرده، به بنی‌اسرائیل بدهد، و آقای ما از جانب *خداوند* مأمور شده است که نصیب برادر ما صلفحاد را به دخترانش بدهد. [۳]پس اگر ایشان به یکی از پسران سایر اسباط بنی‌اسرائیل منکوحه شوند، ارث ما از میراث پدران ما قطع شده، به میراث سبطی که ایشان به آن داخل شوند، اضافه خواهد شد، و از بهره میراث ما قطع خواهد شد. [۴]و چون یوبیل بنی‌اسرائیل بشود ملک ایشان به ملک سبطی که به آن داخل شوند اضافه خواهد شد، و ملک ایشان از ملک پدران ما قطع خواهد شد.»

[۵]پس موسی بنی‌اسرائیل را برحسب قول *خداوند* امر فرموده، گفت: «سبط بنی‌یوسف راست گفتند. [۶]این است آنچه *خداوند* درباره دختران صلفحاد امر فرموده، گفته است: به هر که در نظر ایشان پسند آید، به زنی داده شوند، لیکن در قبیله سبط پدران خود فقط به نکاح داده شوند. [۷]پس میراث بنی‌اسرائیل از سبط به سبط منتقل نشود، بلکه هر یکی از بنی‌اسرائیل به میراث سبط پدران خود ملصق باشند. [۸]و هر دختری که وارث ملکی از اسباط بنی‌اسرائیل بشود، به کسی از قبیله سبط پدر خود به زنی داده شود، تا هر یکی از بنی‌اسرائیل وارث ملک آبای خود گردند. [۹]و ملک از یک سبط به سبط دیگر منتقل نشود، بلکه هرکس از اسباط بنی‌اسرائیل به میراث خود ملصق باشند.»

[10]پس چنانکه *خداوند* موسی را امر فرمود، دختران صلفحاد چنان کردند. [11]و دختران
صلفحاد، محله و ترصه و حجله و ملکه و نوعه به پسران عموهای خود به زنی داده شدند. [12]در
قبایل بنی‌منسی‌ابن یوسف منکوحـه شدند و ملک ایشان در سبط قبیله پدر ایشان باقی ماند.
[13]این است اوامر و احکامی که *خداوند* به واسطه موسی در عربات موآب نزد اردن در
مقابل اریحا به بنی‌اسرائیل امر فرمود.

سفر تثنیه–Deuteronomy

سفر پنجم از اسفار خمسه تورات موسی

نویسنده کتاب موسی و در سال ۱۴۴۶ تا ۱۴۰۶ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ این است سخنانی که موسی به آنطرف اردن، در بیابان عربه مقابل سوف، در
میان فاران و توفل و لابان و حضیروت و دی‌ذهب با تمامی اسرائیل گفت. ۲از حوریب به راه جبل
سعیر تا قادش برنیع، سفر یازده روزه است. ۳پس در روز اول ماه یازدهم سال چهلم، موسی
بنی‌اسرائیل را برحسب هرآنچه *خداوند* او را برای ایشان امر فرموده بود تکلم نمود، ۴بعد از آنکه
سیحون ملک اموریان را که در حشبون ساکن بود و عوج ملک باشان را که در عشتاروت در
ادرعی ساکن بود، کشته بود. ۵به آن طرف اردن در زمین موآب، موسی به بیان کردن این
شریعت شروع کرده، گفت:

۶یهوه خدای ما، ما را در حوریب خطاب کرده، گفت: «توقف شما در این کوه بس شده
است. ۷پس توجه نموده، کوچ کنید و به کوهستان اموریان، و جمیع حوالی آن از عربه و کوهستان
و هامون و جنوب و کناره دریا، یعنی زمین کنعانیان و لبنان تا نهر بزرگ که نهر فرات باشد،
داخل شوید. ۸اینک زمین را پیش روی شما گذاشتم. پس داخل شده، زمینی را که *خداوند* برای
پدران شما، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورد که به ایشان و بعد از آنها به ذریت ایشان
بدهد، به تصرف آورید.»

۹و در آن وقت به شما متکلم شده، گفتم: «من به تنهایی نمی‌توانم متحمل شما باشم.
۱۰یهوه خدای شما، شما را افزوده است و اینک شما امروز مثل ستارگان آسمان کثیر هستید.
۱۱یهوه خدای پدران شما، شما را هزار چندان که هستید بیفزاید و شما را برحسب آنچه به شما
گفته است، برکت دهد. ۱۲لیکن من چگونه به تنهایی متحمل محنت و بار و منازعت شما بشوم.
۱۳پس مردان حکیم و عاقل و معروف از اسباط خود بیاورید، تا ایشان را بر شما رؤسا سازم.» ۱۴و
شما در جواب من گفتید: «سخنی که گفتی نیکو است که بکنیم.» ۱۵پس رؤسای اسباط شما را که
مردان حکیم و معروف بودند گرفته، ایشان را بر شما رؤسا ساختم، تا سروران هزاره‌ها و سروران

صدها و سروران پنجاهها و سروران دهها و ناظران اسباط شما باشند. [۱۶]و در آنوقت داوران شما
را امر کرده، گفتم: دعوای برادران خود را بشنوید، و در میان هرکس و برادرش و غریبی که نزد
وی باشد به انصاف داوری نمایید. [۱۷]و در داوری طرف‌داری مکنید، کوچک را مثل بزرگ بشنوید
و از روی انسان مترسید، زیرا که داوری از آن خداست، و هر دعوایی که برای شما مشکل است،
نزد من بیاورید تا آن را بشنوم. [۱۸]و آن وقت همه چیزهایی را که باید بکنید، برای شما امر
فرمودم.

[۱۹]پس از حوریب کوچ کرده، از تمامی این بیابان بزرگ و ترسناک که شما دیدید به راه
کوهستان اموریان رفتیم، چنانکه یهوه خدای ما به ما امر فرمود و به قادش برنیع رسیدیم. [۲۰]و به
شما گفتم: «به کوهستان اموریانی که یهوه خدای ما به ما می‌دهد، رسیده‌اید. [۲۱]اینک یهوه خدای
تو، این زمین را پیش روی تو گذاشته است، پس برآی و چنانکه یهوه خدای پدرانت به تو گفته
است، آن را به تصرف آور و ترسان و هراسان مباش.»

[۲۲]آنگاه جمیع شما نزد من آمده، گفتید: «مردان چند، پیش روی خود بفرستیم تا زمین را
برای ما جاسوسی نمایند، و ما را از راهی که باید برویم و از شهرهایی که به آنها می‌رویم، خبر
بیاورند.» [۲۳]و این سخن مرا پسند آمد، پس دوازده نفر از شما، یعنی یکی را از هر سبط گرفتم، [۲۴]و
ایشان متوجه راه شده، به کوه برآمدند و به وادی اشکول رسیده، آن را جاسوسی نمودند. [۲۵]و از
میوه زمین به دست خود گرفته، آن را نزد ما آوردند، و ما را مخبر ساخته، گفتند: «زمینی که
یهوه خدای ما، به ما می‌دهد، نیکوست.»

[۲۶]لیکن شما نخواستید که بروید، بلکه از فرمان *خداوند* عصیان ورزیدید. [۲۷]و در خیمه‌های
خود همهمه کرده، گفتید: «چونکه *خداوند* ما را دشمن داشت، ما را از زمین مصر بیرون آورد، تا
ما را به دست اموریان تسلیم کرده، هلاک سازد. [۲۸]و حال کجا برویم چونکه برادران ما دل ما را
گداخته، گفتند که این قوم از ما بزرگتر و بلندترند و شهرهای ایشان بزرگ و تا آسمان حصاردار
است، و نیز بنی‌عناق را در آنجا دیده‌ایم.» [۲۹]پس من به شما گفتم: «مترسید و از ایشان هراسان
مباشید. [۳۰]یهوه خدای شما که پیش روی شما می‌رود برای شما جنگ خواهد کرد، برحسب
هرآنچه به نظر شما در مصر برای شما کرده است.» [۳۱]و هم در بیابان که در آنجا دیدید چگونه
یهوه خدای تو مثل کسی که پسر خود را می‌برد تو را در تمامی راه که می‌رفتید برمی‌داشت تا به
اینجا رسیدید. [۳۲]لیکن با وجود این، همه شما به یهوه خدای خود ایمان نیاوردید. [۳۳]که پیش روی

شما در راه می‌رفت تا جایی برای نزول شما بطلبد، وقت شب در آتش تا راهی را که به آن بروید
به شما بنماید و وقت روز در ابر.

[۳۴]و *خداوند* آواز سخنان شما را شنیده، غضبناک شد، و قسم خورده، گفت: [۳۵]«هیچکدام از
این مردمان و از این طبقه شریر، آن زمین نیکو را که قسم خوردم که به پدران شما بدهم، هرگز
نخواهند دید. [۳۶]سوای کالیب بن یفنه که آن را خواهد دید و زمینی را که در آن رفته بود، به وی
و به پسرانش خواهم داد، چونکه *خداوند* را پیروی کامل نمود.» [۳۷]و *خداوند* بخاطر شما برمن نیز
خشم نموده، گفت که «تو هم داخل آنجا نخواهی شد. [۳۸]یوشع بن نون که بحضور تو می‌ایستد
داخل آنجا خواهد شد. پس او را قوی گردان زیرا اوست که آن را برای بنی‌اسرائیل تقسیم خواهد
نمود. [۳۹]و اطفال شما که درباره آنها گفتید که به یغما خواهند رفت، و پسران شما که امروز نیک
و بد را تمیز نمی‌دهند، داخل آنجا خواهند شد، و آن را به ایشان خواهم داد تا مالک آن بشوند.
[۴۰]و اما شما روگردانیده، از راه بحرقلزم به بیابان کوچ کنید.»

[۴۱]و شما در جواب من گفتید که «به *خداوند* گناه ورزیده‌ایم؛ پس رفته، جنگ خواهیم کرد،
موافق هرآنچه یهوه خدای ما به ما امر فرموده است. و همه شما اسلحه جنگ خود را بسته،
عزیمت کردید که به کوه برآیید. [۴۲]آنگاه *خداوند* به من گفت: «به ایشان بگو که نروند و جنگ
منمایند زیرا که من در میان شما نیستم، مبادا از حضور دشمنان خود مغلوب شوید.» [۴۳]پس به
شما گفتم، لیکن نشنیدید، بلکه از فرمان *خداوند* عصیان ورزیدید، و مغرور شده، به فراز کوه
برآمدید. [۴۴]و اموریانی که در آن کوه ساکن بودند به مقابله شما بیرون آمده، شما را تعاقب
نمودند، بطوری که زنبورها می‌کنند و شما را از سعیر تا حرما شکست دادند. [۴۵]پس برگشته، به
حضور *خداوند* گریه نمودید، اما *خداوند* آواز شما را نشنید و به شما گوش نداد.

[۴۶]و در قادش برحسب ایام توقف خود، روزهای بسیار ماندید.

۲ پس برگشته، چنانکه *خداوند* به من گفته بود، از راه بحرقلزم در بیابان کوچ
کردیم و روزهای بسیار کوه سعیر را دور زدیم. [۲]پس *خداوند* مرا خطاب کرده، گفت: [۳]«دور زدن
شما به این کوه بس است؛ بسوی شمال برگردید. [۴]و قوم را امر فرموده، بگو که شما از حدود
برادران خود بنی‌عیسو که در سعیر ساکنند باید بگذرید، و ایشان از شما خواهند ترسید، پس

بسیار احتیاط کنید. [۵]و با ایشان منازعه مکنید، زیرا که از زمین ایشان بقدر کف پایی هم به شما
نخواهم داد، چونکه کوه سعیر را به عیسو به ملکیت داده‌ام. [۶]خوراک را از ایشان به نقره خریده،
بخورید و آب را نیز از ایشان به نقره خریده، بنوشید.» [۷]زیرا که یهوه خدای تو، تو را در همه
کارهای دستت برکت داده است، او راه رفتنت را در این بیابان بزرگ می‌داند، الآن چهل سال
است که یهوه خدایت با تو بوده است و به هیچ چیز محتاج نشده‌ای. [۸]پس از برادران خود
بنی‌عیسو که در سعیر ساکنند، از راه عربه از ایلت و عصیون جابر عبور نمودیم.

[۹]پس برگشته، از راه بیابان موآب گذشتیم، و *خداوند* مرا گفت: «موآب را اذیت مرسان و
با ایشان منازعت و جنگ منما، زیرا که از زمین ایشان هیچ نصیبی به شما نخواهم داد، چونکه عار
را به بنی‌لوط برای ملکیت داده‌ام.» [۱۰]ایمیان که قوم عظیم و کثیر و بلند قد مثل عناقیان بودند،
پیش در آنجا سکونت داشتند. [۱۱]ایشان نیز مثل عناقیان از رفائیان محسوب بودند، لیکن موآبیان
ایشان را ایمیان می‌خوانند. [۱۲]و حوریان در سعیر پیشتر ساکن بودند، و بنی‌عیسو ایشان را اخراج
نموده، ایشان را از پیش روی خود هلاک ساختند، و در جای ایشان ساکن شدند، چنانکه اسرائیل
به زمین میراث خود که *خداوند* به ایشان داده بود، کردند. [۱۳]الآن برخیزید و از وادی زارد عبور
نمایید. پس از وادی زارد عبور نمودیم. [۱۴]و ایامی که از قادش برنیع راه می‌رفتیم تا از وادی زارد
عبور نمودیم سی و هشت سال بود، تا تمامی آن طبقه مردان جنگی از میان اردو تمام شدند،
چنانکه *خداوند* برای ایشان قسم خورده بود. [۱۵]و دست *خداوند* نیز بر ایشان می‌بود تا ایشان را از
میان اردو بالکل هلاک کند.

[۱۶]پس چون جمیع مردان جنگی از میان قوم بالکل مردند، [۱۷]آنگاه *خداوند* مرا خطاب
کرده، گفت: [۱۸]«تو امروز از عار که سرحد موآب باشد، باید بگذری. [۱۹]و چون به مقابل بنی‌عمون
برسی ایشان را مرنجان و با ایشان منازعه مکن، زیرا که از زمین بنی‌عمون نصیبی به تو نخواهم
داد چونکه آن را به بنی‌لوط به ملکیت داده‌ام. [۲۰](آن نیز زمین رفائیان شمرده می‌شود و رفائیان
پیشتر ساکن آنجا بودند، لیکن عمونیان ایشان را زمزمیان می‌خوانند. [۲۱]ایشان قومی عظیم و کثیر
و بلند قد مثل عناقیان بودند، و *خداوند* آنها را از پیش روی ایشان هلاک کرد، پس ایشان را
اخراج نموده، در جای ایشان ساکن شدند. [۲۲]چنانکه برای بنی‌عیسو که در سعیر ساکنند عمل
نموده، حوریان را از حضور ایشان هلاک ساخته، آنها را اخراج نمودند، و تا امروز در جای ایشان
ساکنند. [۲۳]و عویان را که در دهات تا به غزا ساکن بودند کفتوریان که از کفتور بیرون آمدند

هلاک ساخته، در جای ایشان ساکن شدند.) ۲۴پس برخیزید و کوچ کرده، از وادی ارنون عبور
کنید، اینک سیحون اموری ملک حشبون و زمین او را به دست تو دادم، به تصرف آن شروع کن
و با ایشان جنگ نما. ۲۵امروز شروع کرده، خوف و ترس تو را بر قومهای زیر تمام آسمان مستولی
می‌گردانم؛ و ایشان آوازه تو را شنیده، خواهند لرزید، و از ترس تو مضطرب خواهند شد.»
۲۶پس قاصدان با سخنان صلح‌آمیز از بیابان قدیموت نزد سیحون ملک حشبون فرستاده،
گفتم: ۲۷«اجازت بده که از زمین تو بگذرم، به شاهراه خواهم رفت و به طرف راست یا چپ میل
نخواهم کرد. ۲۸خوراک را به نقره به من بفروش تا بخورم، و آب را به نقره به من بده تا بنوشم،
فقط اجازت بده تا بر پایهای خود بگذرم. ۲۹چنانکه بنی‌عیسو که در سعیر ساکنند و موآبیان که
در عار ساکنند به من رفتار نمودند، تا از اردن به زمینی که یهوه خدای ما به ما می‌دهد، عبور
نمایم.» ۳۰اما سیحون ملک حشبون نخواست که ما را از سرحد خود راه بدهد، زیرا که یهوه خدای
تو روح او را به قساوت و دل او را به سختی واگذاشت، تا او را چنانکه امروز شده است، به دست
تو تسلیم نماید.
۳۱و *خداوند* مرا گفت: «اینک به تسلیم نمودن سیحون و زمین او به دست تو شروع کردم،
پس بنا به تصرف آن بنما تا زمین او را مالک شوی.» ۳۲آنگاه سیحون با تمامی قوم خود به مقابله
ما برای جنگ کردن در یاهص بیرون آمدند. ۳۳و یهوه خدای ما او را به دست ما تسلیم نموده، او
را با پسرانش و جمیع قومش زدیم. ۳۴و تمامی شهرهای او را در آنوقت گرفته، مردان و زنان و
اطفال هر شهر را هلاک کردیم که یکی را باقی نگذاشتیم. ۳۵لیکن بهایم را با غنیمت شهرهایی که
گرفته بودیم، برای خود به غارت بردیم. ۳۶از عروعیر که برکناره وادی ارنون است، و شهری که
در وادی است، تا جلعاد قریه‌ای نبود که به ما ممتنع باشد، یهوه خدای ما همه را به ما تسلیم
نمود. ۳۷لیکن به زمین بنی‌عمون و به تمامی کناره وادی یبوق و شهرهای کوهستان، و به هر جایی
که یهوه خدای ما نهی فرموده بود، نزدیک نشدیم.

۳ پس برگشته، به راه باشان رفتیم، و عوج ملک باشان با تمامی قوم خود به
مقابله ما بیرون آمده، در ادرعی جنگ کرد. ۲و *خداوند* مرا گفت: «از او مترس زیرا که او و تمامی
قومش و زمینش را به دست تو تسلیم نموده‌ام، تا بطوری که با سیحون ملک اموریان که در

حشبون ساکن بود، عمل نمودی، با وی نیز عمل نمایی.» ۳پس یهوه، خدای ماعوج ملک باشان را
نیز و تمامی قومش را به دست ما تسلیم نموده، او را به حدی شکست دادیم که احدی از برای
وی باقی نماند. ۴و در آنوقت همه شهرهایش را گرفتیم، و شهری نماند که از ایشان نگرفتیم، یعنی
شصت شهر و تمامی مرزبوم ارجوب که مملکت عوج در باشان بود. ۵جمیع اینها شهرهای
حصاردار با دیوارهای بلند و دروازه‌ها و پشت‌بندها بود، سوای قرای بی‌حصار بسیار کثیر. ۶و آنها
را بالکل هلاک کردیم، چنانکه با سیحون، ملک حشبون کرده بودیم؛ هر شهر را با مردان و زنان و
اطفال هلاک ساختیم. ۷و تمامی بهایم و غنیمت شهرها را برای خود به غارت بردیم.

۸و در آن وقت زمین را از دست دو ملک اموریان که به آن طرف اردن بودند، از وادی
ارنون تا جبل حرمون، گرفتیم. ۹(و این حرمون را صیدونیان سریون می‌خوانند و اموریان آن را
سنیر می‌خوانند.) ۱۰تمام شهرهای هامون و تمامی جلعاد و تمامی باشان تا سلخه و ادرعی که
شهرهای مملکت عوج در باشان بود. ۱۱زیرا که عوج ملک باشان از بقیه رفائیان تنها باقی مانده
بود. اینک تخت خواب او تخت آهنین است آیا آن در ربت بنی‌عمون نیست. و طولش نه ذراع و
عرضش چهار ذراع برحسب ذراع آدمی می‌باشد.

۱۲و این زمین را در آن وقت به تصرف آوردیم، و آن را از عروعیر که برکنار وادی ارنون
است و نصف کوهستان جلعاد و شهرهایش را به رؤبینیان و جادیان دادم. ۱۳و بقیه جلعاد و تمامی
باشان را که مملکت عوج باشد، به نصف سبط منسی دادم، یعنی تمامی مرزبوم ارجوب را با
تمامی باشان که زمین رفائیان نامیده می‌شود. ۱۴یائیر بن منسی تمامی مرزبوم ارجوب را تا حد
جشوریان و معکیان گرفت، و آنها را تا امروز به اسم خود باشان، حووت یائیر نامید. ۱۵و جلعاد را
به ماکیر دادم. ۱۶و به رؤبینیان و جادیان، از جلعاد تا وادی ارنون، هم وسط وادی و هم کناره‌اش تا
وادی یبوق را که حد بنی‌عمون باشد، دادم. ۱۷و عربه را نیز و اردن و کناره‌اش را از کنرت تا
دریای عربه که بحرالملح باشد، زیر دامنه‌های فسجه به طرف مشرق دادم.

۱۸و در آن وقت به شما امر فرموده، گفتم: «یهوه خدای شما این زمین را به شما داده است
تا آن را به تصرف آورید؛ پس جمیع مردان جنگی شما مهیا شده، پیش روی برادران خود،
بنی‌اسرائیل، عبور کنید. ۱۹لیکن زنان و اطفال و مواشی شما، چونکه می‌دانم مواشی بسیار دارید، در
شهرهای شما که به شما دادم، بمانند، ۲۰تا *خداوند* به برادران شما مثل شما آرامی دهد، و ایشان
نیز زمینی را که یهوه خدای شما به آنطرف اردن به ایشان می‌دهد، به تصرف آورند؛ آنگاه

هریکی از شما به ملک خود که به شما دادم، برگردید.» [۲۱]و در آن وقت یوشع را امر فرموده،
گفتم: «هرآنچه یهوه، خدای شما، به این دو پادشاه کرده است، چشمان تو دید. پس *خداوند* با
تمامی ممالکی که بسوی آنها عبور می‌کنی، چنین خواهد کرد. [۲۲]از ایشان مترسید زیرا که یهوه
خدای شماست که برای شما جنگ می‌کند.»

[۲۳]و در آنوقت نزد *خداوند* استغاثه کرده، گفتم: [۲۴]«ای خداوند یهوه تو به نشان دادن
عظمت و دست قوی خود به بنده‌ات شروع کرده‌ای، زیرا کدام خداست در آسمان یا در زمین
که مثل اعمال و جبروت تو می‌تواند عمل نماید. [۲۵]تمنا اینکه عبور نمایم و زمین نیکو را که به
آنطرف اردن است و این کوه نیکو و لبنان را ببینم.» [۲۶]لیکن *خداوند* بخاطر شما با من غضبناک
شده، مرا اجابت ننمود و *خداوند* مرا گفت: «تو را کافی است. بار دیگر درباره این امر با من سخن
مگو. [۲۷]به قله فسجه برآی و چشمان خود را به طرف مغرب و شمال و جنوب و مشرق بلند
کرده، به چشمان خود ببین، زیرا که از این اردن نخواهی گذشت. [۲۸]اما یوشع را امر فرموده، او را
دلیر و قوی گردان، زیرا که او پیش این قوم عبور نموده، زمینی را که تو خواهی دید، برای ایشان
تقسیم خواهد نمود.» [۲۹]پس در دره، در برابر بیت‌فغور توقف نمودیم.

۴ پس الآن ای اسرائیل، فرایض و احکامی را که من به شما تعلیم می‌دهم تا آنها
را بجا آورید بشنوید، تا زنده بمانید و داخل شده، زمینی را که یهوه، خدای پدران شما، به شما
می‌دهد به تصرف آورید. [۲]بر کلامی که من به شما امر می‌فرمایم چیزی میفزایید و چیزی از آن
کم منمایید، تا اوامر یهوه خدای خود را که به شما امر می‌فرمایم، نگاه دارید. [۳]چشمان شما آنچه
را *خداوند* در بعل‌فغور کرد دید، زیرا هرکه پیروی بعل‌فغور کرد، یهوه خدای تو، او را از میان تو
هلاک ساخت. [۴]اما جمیع شما که به یهوه خدای خود ملصق شدید، امروز زنده ماندید.

[۵]اینک چنانکه یهوه، خدایم، مرا امر فرموده است، فرایض و احکام به شما تعلیم نمودم، تا
در زمینی که شما داخل آن شده، به تصرف می‌آورید، چنان عمل نمایید. [۶]پس آنها را نگاه داشته،
بجا آورید زیرا که این حکمت و فطانت شماست، در نظر قومهایی که چون این فرایض را بشنوند،
خواهند گفت: «هرآینه این طایفه‌ای بزرگ، قوم حکیم، و فطانت پیشه‌اند.» [۷]زیرا کدام قوم بزرگ
است که خدا نزدیک ایشان باشد چنانکه یهوه، خدای ما است، در هروقت که نزد او دعا

می‌کنیم؟ [8]و کدام طایفه بزرگ است که فرایض و احکام عادله‌ای مثل تمام این شریعتی که من امروز پیش شما می‌گذارم، دارند؟

[9]لیکن احتراز نما و خویشتن را بسیار متوجه باش، مبادا این چیزهایی را که چشمانت دیده است فراموش کنی و مبادا اینها در تمامی ایام عمرت از دل تو محو شود، بلکه آنها را به پسرانت و پسران پسرانت تعلیم ده. [10]در روزی که در حضور یهوه خدای خود در حوریب ایستاده بودی و *خداوند* به من گفت: «قوم را نزد من جمع کن تا کلمات خود را به ایشان بشنوانم، تا بیاموزند که در تمامی روزهایی که برروی زمین زنده باشند از من بترسند، و پسران خود را تعلیم دهند.» [11]و شما نزدیک آمده، زیر کوه ایستادید؛ و کوه تا به وسط آسمان به آتش و تاریکی و ابرها و ظلمت غلیظ می‌سوخت. [12]و *خداوند* با شما از میان آتش متکلم شد، و شما آواز کلمات را شنیدید، لیکن صورتی ندیدید، بلکه فقط آواز را شنیدید. [13]و عهد خود را که شما را به نگاه داشتن آن مأمور فرمود، برای شما بیان کرد، یعنی ده کلمه را و آنها را بر دو لوح سنگ نوشت. [14]و *خداوند* مرا در آنوقت امر فرمود که فرایض و احکام را به شما تعلیم دهم، تا آنها را در زمینی که برای تصرفش به آن عبور می‌کنید، بجا آورید.

[15]پس خویشتن را بسیار متوجه باشید، زیرا در روزی که *خداوند* با شما در حوریب از میان آتش تکلم می‌نمود، هیچ صورتی ندیدید. [16]مبادا فاسد شوید و برای خود صورت تراشیده، یا تمثال هر شکلی از شبیه ذکور یا اناث بسازید، [17]یا شبیه هر بهیمه‌ای که بر روی زمین است، یا شبیه هر مرغ بالدار که در آسمان می‌پرد، [18]یا شبیه هر خزنده‌ای بر زمین یا شبیه هر ماهی‌ای که در آبهای زیر زمین است. [19]و مبادا چشمان خود را بسوی آسمان بلند کنی، و آفتاب و ماه و ستارگان و جمیع جنود آسمان را دیده، فریفته شوی و سجده کرده، آنها را که یهوه خدایت برای تمامی قومهایی که زیر تمام آسمانند، تقسیم کرده است، عبادت نمایی. [20]لیکن *خداوند* شما را گرفته، از کوره آهن از مصر بیرون آورد تا برای او قوم میراث باشید، چنانکه امروز هستید.

[21]و *خداوند* بخاطر شما بر من غضبناک شده، قسم خورد که از اردن عبور نکنم و به آن زمین نیکو که یهوه خدایت به تو برای ملکیت می‌دهد، داخل نشوم. [22]بلکه من در این زمین خواهم مرد و از اردن عبور نخواهم کرد؛ لیکن شما عبور خواهید کرد، و آن زمین نیکو را به تصرف خواهید آورد. [23]پس احتیاط نمایید، مبادا عهد یهوه، خدای خود را که با شما بسته است

فراموش نمایید، و صورت تراشیده یا شبیه هر چیزی که یهوه خدایت به تو نهی کرده است، برای
خود بسازی. [۲۴]زیرا که یهوه خدایت آتش سوزنده و خدای غیور است.
[۲۵]چون پسران و پسران پسران را تولید نموده، و در زمین مدتی ساکن باشید، اگر فاسد
شده، صورت تراشیده، و شبیه هرچیزی را بسازید و آنچه در نظر یهوه خدای شما بد است بجا
آورده، او را غضبناک سازید، [۲۶]آسمان و زمین را امروز بر شما شاهد می‌آورم که از آن زمینی که
برای تصرف آن از اردن بسوی آن عبور می‌کنید، البته هلاک خواهید شد و روزهای خود را در
آن طویل نخواهید ساخت، بلکه بالکل هلاک خواهید شد. [۲۷]و *خداوند* شما را در میان قومها
پراکنده خواهد نمود، و شما در میان طوایفی که *خداوند* شما را به آنجا می‌برد، قلیل‌العدد خواهید
ماند. [۲۸]و در آنجا خدایان ساخته شده دست انسان از چوب و سنگ را عبادت خواهید کرد، که
نمی‌بینند و نمی‌شنوند و نمی‌خورند و نمی‌بویند. [۲۹]لیکن اگر از آنجا یهوه خدای خود را بطلبی، او را
خواهی یافت، بشرطی که او را به تمامی دل و به تمامی جان خود تفحص نمایی. [۳۰]چون در تنگی
گرفتار شوی، و جمیع این وقایع برتو عارض شود، در ایام آخر بسوی یهوه خدای خود برگشته،
آواز او را خواهی شنید. [۳۱]زیرا که یهوه خدای تو خدای رحیم است؛ تو را ترک نخواهد کرد و تو
را هلاک نخواهد نمود، و عهد پدرانت را که برای ایشان قسم خورده بود، فراموش نخواهد کرد.
[۳۲]زیرا که از ایام پیشین که قبل از تو بوده است، از روزی که خدا آدم را برزمین آفرید، و
از یک کناره آسمان تا به کناره دیگر بپرس که آیا مثل این امر عظیم واقع شده یا مثل این شنیده
شده است؟ [۳۳]آیا قومی هرگز آواز خدا را که از میان آتش متکلم شود، شنیده باشند و زنده
بمانند، چنانکه تو شنیدی؟ [۳۴]و آیا خدا عزیمت کرد که برود و قومی برای خود از میان قوم دیگر
بگیرد با تجربه‌ها و آیات و معجزات و جنگ و دست قوی و بازوی دراز شده و ترسهای عظیم،
موافق هرآنچه یهوه خدای شما برای شما در مصر در نظر شما بعمل آورد؟ [۳۵]این برتو ظاهر شد
تا بدانی که یهوه خداست و غیر از او دیگری نیست. [۳۶]از آسمان آواز خود را به تو شنوانید تا تو
را تأدیب نماید، و برزمین آتش عظیم خود را به تو نشان داد و کلام او را از میان آتش شنیدی.
[۳۷]و از این جهت که پدران تو را دوست داشته، ذریت ایشان را بعد از ایشان برگزیده بود، تو را
به حضرت خود با قوت عظیم از مصر بیرون آورد. [۳۸]تا امت‌های بزرگتر و عظیم‌تر از تو را پیش
روی تو بیرون نماید و تو را درآورده، زمین ایشان را برای ملکیت به تو دهد، چنانکه امروز شده
است. [۳۹]لهذا امروز بدان و در دل خود نگاه دار که یهوه خداست، بالا در آسمان و پایین برروی

زمین و دیگری نیست. [۴۰]و فرایض و اوامر او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم نگاهدار، تا تو را و بعد از تو فرزندان تو را نیکو باشد و تا روزهای خود را بر زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد تا به ابد طویل نمایی.

[۴۱]آنگاه موسی سه شهر به آن طرف اردن بسوی مشرق آفتاب جدا کرد. [۴۲]تا قاتلی که همسایه خود را نادانسته کشته باشد و پیشتر با وی بغض نداشته به آنها فرار کند، و به یکی از این شهرها فرار کرده، زنده ماند. [۴۳]یعنی باصر در بیابان، در زمین هموار به جهت رؤبینیان، و راموت در جلعاد به جهت جادیان، و جولان در باشان به جهت منسیان.

[۴۴]و این است شریعتی که موسی پیش روی بنی‌اسرائیل نهاد. [۴۵]این است شهادات و فرایض و احکامی که موسی به بنی‌اسرائیل گفت، وقتی که ایشان از مصر بیرون آمدند، [۴۶]به آنطرف اردن در دره مقابل بیت‌فغور در زمین سیحون، ملک اموریان که در حشبون ساکن بود، و موسی و بنی‌اسرائیل چون از مصر بیرون آمده بودند او را مغلوب ساختند، [۴۷]و زمین او را و زمین عوج ملک باشان را، دو ملک اموریانی که به آنطرف اردن بسوی مشرق آفتاب بودند، به تصرف آوردند، [۴۸]از عروعیر که بر کناره وادی ارنون است تا جبل سیئون که حرمون باشد، [۴۹]و تمامی عربه به آنطرف اردن بسوی مشرق تا دریای عربه زیر دامنه‌های فسجه.

۵ و موسی تمامی بنی‌اسرائیل را خوانده، به ایشان گفت: ای اسرائیل فرایض و احکامی را که من امروز به گوش شما می‌گویم بشنوید، تا آنها را یاد گرفته، متوجه باشید که آنها را بجا آورید. [۲]یهوه خدای ما با ما در حوریب عهد بست. [۳]*خداوند* این عهد را با پدران ما نبست، بلکه با ما که جمیعا امروز در اینجا زنده هستیم. [۴]*خداوند* در کوه از میان آتش با شما روبرو متکلم شد. [۵](من در آن وقت میان *خداوند* و شما ایستاده بودم، تا کلام *خداوند* را برای شما بیان کنم، زیرا که شما به سبب آتش می‌ترسیدید و به فراز کوه برنیامدید) و گفت:

[۶]«من هستم یهوه، خدای تو، که تو را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آوردم. [۷]تو را به حضور من خدایان دیگر نباشند.

[۸]«به جهت خود صورت تراشیده یا هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان، یا از آنچه پایین در زمین، یا از آنچه در آبهای زیر زمین است مساز. [۹]آنها را سجده و عبادت منما. زیرا من که یهوه

خدای تو هستم، خدای غیورم، و گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم از آنانی که مرا
دشمن دارند، می‌رسانم. ۱۰و رحمت می‌کنم تا هزار پشت برآنانی که مرا دوست دارند و احکام
مرا نگاه دارند.

۱۱«نام یهوه خدای خود را به باطل مبر، زیرا *خداوند* کسی را که نام او را به باطل برد،
بی‌گناه نخواهد شمرد.

۱۲«روز سبت را نگاه دار و آن را تقدیس نما، چنانکه یهوه خدایت به تو امر فرموده است.
۱۳شش روز مشغول باش و هرکار خود را بکن. ۱۴اما روز هفتمین سبت یهوه خدای توست. در آن
هیچکاری مکن، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و گاوت و الاغت و همه بهایمت و
مهمانت که در اندرون دروازه‌های تو باشد، تا غلامت و کنیزت مثل تو آرام گیرند. ۱۵و بیاد آور
که در زمین مصر غلام بودی، و یهوه خدایت تو را به دست قوی و بازوی دراز از آنجا بیرون
آورد. بنابراین یهوه، خدایت، تو را امر فرموده است که روز سبت را نگاه داری.

۱۶«پدر و مادر خود را حرمت دار، چنانکه یهوه خدایت تو را امر فرموده است، تا روزهایت
دراز شود و تو را در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌بخشد، نیکویی باشد.

۱۷«قتل مکن. ۱۸و زنا مکن. ۱۹و دزدی مکن. ۲۰و بر همسایه خود شهادت دروغ مده. ۲۱و بر
زن همسایه‌ات طمع مورز، و به خانه همسایه‌ات و به مزرعه او و به غلامش و کنیزش و گاوش و
الاغش و به هرچه از آن همسایه تو باشد، طمع مکن.»

۲۲این سخنان را *خداوند* به تمامی جماعت شما در کوه از میان آتش و ابر و ظلمت غلیظ
به آواز بلند گفت، و بر آنها چیزی نیفزود و آنها را بر دو لوح سنگ نوشته، به من داد. ۲۳و چون
شما آن آواز را از میان تاریکی شنیدید، و کوه به آتش می‌سوخت، شما با جمیع رؤسای اسباط و
مشایخ خود نزد من آمده، ۲۴گفتید: اینک یهوه، خدای ما، جلال و عظمت خود را بر ما ظاهر کرده
است، و آواز او را از میان آتش شنیدیم؛ پس امروز دیدیم که خدا با انسان سخن می‌گوید و زنده
است. ۲۵و اما الآن چرا بمیریم زیرا که این آتش عظیم ما را خواهد سوخت؛ اگر آواز یهوه خدای
خود را دیگر بشنویم، خواهیم مرد. ۲۶زیرا از تمامی بشر کیست که مثل ما آواز خدای حی را که
از میان آتش سخن گوید، بشنود و زنده ماند؟ ۲۷تو نزدیک برو و هرآنچه یهوه خدای ما بگوید،
بشنو و هرآنچه یهوه خدای ما به تو بگوید برای ما بیان کن، پس خواهیم شنید و به عمل خواهیم
آورد.

۲۸ و *خداوند* آواز سخنان شما را که به من گفتید شنید، و *خداوند* مرا گفت: «آواز سخنان
این قوم را که به تو گفتند، شنیدم؛ هرچه گفتند نیکو گفتند. ۲۹ کاش که دلی را مثل این داشتند تا
از من می‌ترسیدند، و تمامی اوامر مرا در هر وقت بجا می‌آوردند، تا ایشان را و فرزندان ایشان را
تا به ابد نیکو باشد. ۳۰ برو و ایشان را بگو به خیمه‌های خود برگردید. ۳۱ و اما تو در اینجا پیش من
بایست، تا جمیع اوامر و فرایض و احکامی را که می‌باید به ایشان تعلیم دهی به تو بگویم، و آنها را
در زمینی که من به ایشان می‌دهم تا در آن تصرف نمایند، بجا آورند.»
۳۲ پس توجه نمایید تا آنچه یهوه، خدای شما، به شما امر فرموده است، به عمل آورید، و به
راست و چپ انحراف منمایید. ۳۳ در تمامی آن طریقی که یهوه، خدای شما، به شما امر فرموده
است، سلوک نمایید، تا برای شما نیکو باشد و ایام خود را در زمینی که به تصرف خواهید آورد،
طویل نمایید.

۶ و این است اوامر و فرایض و احکامی که یهوه، خدای شما، امر فرمود که به شما
تعلیم داده شود، تا آنها را در زمینی که شما بسوی آن برای تصرفش عبور می‌کنید، بجا آورید. ۲ و
تا از یهوه خدای خود ترسان شده، جمیع فرایض و اوامر او را که من به شما امر می‌فرمایم نگاه
داری، تو و پسرت و پسر پسرت، در تمامی ایام عمرت و تا عمر تو دراز شود. ۳ پس ای اسرائیل
بشنو، و به عمل نمودن آن متوجه باش، تا برای تو نیکو باشد، و بسیار افزوده شوی در زمینی که
به شیر و شهد جاری است، چنانکه یهوه خدای پدرانت تو را وعده داده است.
۴ ای اسرائیل بشنو، یهوه، خدای ما، یهوه واحد است. ۵ پس یهوه خدای خود را به تمامی
جان و تمامی قوت خود محبت نما. ۶ و این سخنانی که من امروز تو را امر می‌فرمایم، بر دل تو
باشد. ۷ و آنها را به پسرانت به دقت تعلیم نما، و حین نشستنت در خانه، و رفتنت به راه، و وقت
خوابیدن و برخاستنت از آنها گفتگو نما. ۸ و آنها را بردست خود برای علامت ببند، و در میان
چشمانت عصابه باشد. ۹ و آنها را بر باهوهای در خانه‌ات و بر دروازه‌هایت بنویس.
۱۰ و چون یهوه، خدایت، تو را به زمینی که برای پدرانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم
خورد که به تو بدهد، درآورد، به شهرهای بزرگ و خوشنمایی که تو بنا نکرده‌ای، ۱۱ و به خانه‌های
پر از هر چیز نیکو که پر نکرده‌ای، و حوضهای کنده شده‌ای که نکنده‌ای، و تاکستانها و باغهای

زیتونی که غرس ننموده‌ای، و از آنها خورده، سیر شدی، [۱۲]آنگاه با حذر باش مبادا *خداوند* را که تو را از زمین مصر، از خانه بندگی بیرون آورد، فراموش کنی. [۱۳]از یهوه خدای خود بترس و او را عبادت نما و به نام او قسم بخور. [۱۴]خدایان دیگر را از خدایان طوایفی که به اطراف تو می‌باشند، پیروی منمایید. [۱۵]زیرا یهوه خدای تو در میان تو خدای غیور است، مبادا غضب یهوه، خدایت، برتو افروخته شود، و تو را از روی زمین هلاک سازد.

[۱۶]یهوه خدای خود را میازمایید، چنانکه او را در مسا آزمودید. [۱۷]توجه نمایید تا اوامر یهوه خدای خود را و شهادات و فرایض او را که به شما امر فرموده است، نگاه دارید. [۱۸]و آنچه در نظر *خداوند* راست و نیکوست، به عمل آور تا برای تو نیکو شود، و داخل شده آن زمین نیکو را که *خداوند* برای پدرانت قسم خورد به تصرف آوری. [۱۹]و تا جمیع دشمنانت را از حضورت اخراج نماید، چنانکه *خداوند* گفته است.

[۲۰]چون پسر تو در ایام آینده از تو سؤال نموده، گوید که مراد از این شهادات و فرایض و احکامی که یهوه خدای ما به شما امر فرموده است، چیست؟ [۲۱]پس به پسر خود بگو: ما در مصر غلام فرعون بودیم، و *خداوند* ما را از مصر با دست قوی بیرون آورد. [22]و *خداوند* آیات و معجزات عظیم و ردی بر مصر و فرعون و تمامی اهل خانه او در نظر ما ظاهر ساخت. [۲۳]و ما را از آنجا بیرون آورد تا ما را به زمینی که برای پدران ما قسم خورد که به ما بدهد، درآورد. [۲۴]و *خداوند* ما را مأمور داشت که تمام این فرایض را بجا آورده، از یهوه خدای خود بترسیم، تا برای ما همیشه نیکو باشد و ما را زنده نگاه دارد، چنانکه تا امروز شده است. [25]و برای ما عدالت خواهد بود که متوجه شویم که جمیع این اوامر را به حضور یهوه خدای خود بجا آوریم، چنانکه ما را امر فرموده است.

۷ چون یهوه، خدایت، تو را به زمینی که برای تصرفش به آنجا می‌روی درآورد، و امت‌های بسیار را که حتیان و جرجاشیان و اموریان و کنعانیان و فرزیان و حویان و یبوسیان، هفت امت بزرگتر و عظیم‌تر از تو باشند، از پیش تو اخراج نماید. [2]و چون یهوه خدایت، ایشان را به دست تو تسلیم نماید، و تو ایشان را مغلوب سازی، آنگاه ایشان را بالکل هلاک کن، و با ایشان عهد مبند و بر ایشان ترحم منما. [3]و با ایشان مصاهرت منما؛ دختر خود را به پسر ایشان مده، و

دختر ایشان را برای پسر خود مگیر. [۴]زیراکه اولاد تو را از متابعت من برخواهند گردانید، تا
خدایان غیر را عبادت نمایند، و غضب *خداوند* برشما افروخته شده، شما را بزودی هلاک خواهد
ساخت. [5]بلکه با ایشان چنین عمل نمایید؛ مذبحهای ایشان را منهدم سازید، و تمثالهای ایشان را
بشکنید و اشیریم ایشان را قطع نمایید، و بتهای تراشیده ایشان را به آتش بسوزانید. [۶]زیرا که تو
برای یهوه، خدایت، قوم مقدس هستی. یهوه خدایت تو را برگزیده است تا از جمیع قومهایی که
بر روی زمین‌اند، قوم مخصوص برای خود او باشی.
[۷]*خداوند* دل خود را با شما نبست و شما را برنگزید از این سبب که از سایر قومها کثیرتر
بودید، زیرا که شما از همه قومها قلیلتر بودید. [۸]لیکن از این جهت که *خداوند* شما را دوست
می‌داشت، و می‌خواست قسم خود را که برای پدران شما خورده بود، بجا آورد. پس *خداوند* شما
را با دست قوی بیرون آورد، و از خانه بندگی از دست فرعون، پادشاه مصر، فدیه داد. [۹]پس بدان
که یهوه، خدای تو، اوست خدا، خدای امین که عهد و رحمت خود را با آنانی که او را دوست
می‌دارند و اوامر او را بجا می‌آورند تا هزار پشت نگاه می‌دارد. [۱۰]و آنانی را که او را دشمن دارند،
بر روی ایشان مکافات رسانیده، ایشان را هلاک می‌سازد. و به هرکه او را دشمن دارد، تأخیر
ننموده، او را بر رویش مکافات خواهد رسانید. [۱۱]پس اوامر و فرایض و احکامی را که من امروز به
جهت عمل نمودن به تو امر می‌فرمایم، نگاه دار.
[۱۲]پس اگر این احکام را بشنوید و آنها را نگاه داشته، بجا آورید، آنگاه یهوه خدایت عهد و
رحمت را که برای پدرانت قسم خورده است، با تو نگاه خواهد داشت. [۱۳]و تو را دوست داشته،
برکت خواهد داد، و خواهد افزود، و میوه بطن تو و میوه زمین تو را و غله و شیره و روغن تو را و
نتاج رمه تو را و بچه‌های گله تو را، در زمینی که برای پدرانت قسم خورد که به تو بدهد، برکت
خواهد داد. [۱۴]از همه قومها مبارک‌تر خواهی شد، و در میان شما و بهایم شما، نر یا ماده، نازاد
نخواهد بود. [15]و *خداوند* هر بیماری را از تو دور خواهد کرد، و هیچکدام از مرضهای بد مصر را
که می‌دانی، برتو عارض نخواهد گردانید، بلکه برتمامی دشمنانت آنها را خواهد آورد. [۱۶]و تمامی
قومها را که یهوه بدست تو تسلیم می‌کند هلاک ساخته، چشم تو برآنها ترحم ننماید، و خدایان
ایشان را عبادت منما، مبادا برای تو دام باشد.
[۱۷]و اگر در دلت گویی که این قومها از من زیاده‌اند، چگونه توانم ایشان را اخراج نمایم؟
[۱۸]از ایشان مترس بلکه آنچه را یهوه خدایت با فرعون و جمیع مصریان کرد، نیکو بیاد آور.

[19]یعنی تجربه‌های عظیمی را که چشمانت دیده است، و آیات و معجزات و دست قوی و بازوی
دراز را که یهوه، خدایت، تو را به آنها بیرون آورد. پس یهوه، خدایت، با همه قومهایی که از آنها
می‌ترسی، چنین خواهد کرد. [20]و یهوه خدایت نیز زنبورها در میان ایشان خواهد فرستاد، تا
باقی‌ماندگان و پنهان‌شدگان ایشان از حضور تو هلاک شوند. [21]از ایشان مترس زیرا یهوه خدایت
که در میان توست، خدای عظیم و مهیب است. [22]و یهوه، خدایت، این قومها را از حضور تو به
تدریج اخراج خواهد نمود، ایشان را بزودی نمی‌توانی تلف نمایی مبادا وحوش صحرا برتو زیاد
شوند. [23]لیکن یهوه خدایت، ایشان را به دست تو تسلیم خواهد کرد، و ایشان را به اضطراب
عظیمی پریشان خواهد نمود تا هلاک شوند. [24]و ملوک ایشان را بدست تو تسلیم خواهد نمود، تا
نام ایشان را از زیر آسمان محو سازی، و کسی یارای مقاومت با تو نخواهد داشت تا ایشان را
هلاک سازی. [25]و تمثالهای خدایان ایشان را به آتش بسوزانید، به نقره و طلایی که بر آنهاست،
طمع مورز، و برای خود مگیر، مبادا از آنها به دام گرفتار شوی، چونکه نزد یهوه، خدای تو، مکروه
است. [26]و چیز مکروه را به خانه خود میاور، مبادا مثل آن حرام شوی، از آن نهایت نفرت و
کراهت دار چونکه حرام است.

۸ تمامی اوامری را که من امروز به شما امر می‌فرمایم، حفظ داشته، بجا آورید، تا
زنده مانده، زیاد شوید، و به زمینی که *خداوند* برای پدران شما قسم خورده بود، داخل شده، در
آن تصرف نمایید. [2]و بیاد آور تمامی راه را که یهوه، خدایت، تو را این چهل سال در بیابان رهبری
نمود تا تو را ذلیل ساخته، بیازماید، و آنچه را که در دل تو است بداند، که آیا اوامر او را نگاه
خواهی داشت یا نه. [3]و او تو را ذلیل و گرسنه ساخت و من را به تو خورانید که نه تو آن را
می‌دانستی و نه پدرانت می‌دانستند، تا تو را بیاموزاند که انسان نه به نان تنها زیست می‌کند بلکه
به هر کلمه‌ای که از دهان *خداوند* صادر شود، انسان زنده می‌شود. [4]در این چهل سال لباس تو در
برت مندرس نشد، و پای تو آماس نکرد. [5]پس در دل خود فکر کن که بطوری که پدر، پسر خود
را تأدیب می‌نماید، یهوه خدایت تو را تأدیب کرده است. [6]و اوامر یهوه خدای خود را نگاه داشته،
در طریقهای او سلوک نما و از او بترس. [7]زیرا که یهوه خدایت تو را به زمین نیکو درمی‌آورد؛
زمین پر از نهرهای آب و از چشمه‌ها و دریاچه‌ها که از دره‌ها و کوهها جاری می‌شود. [8]زمینی که

پر از گندم و جو و مو و انجیر و انار باشد، زمینی که پر از زیتون زیت و عسل است. ۹زمینی که
در آن نان را به تنگی نخواهی خورد، و در آن محتاج به هیچ چیز نخواهی شد؛ زمینی که
سنگهایش آهن است، و از کوهها‌یش مس خواهی کند. ۱۰و خورده، سیر خواهی شد، و یهوه خدای
خود را به جهت زمین نیکو که به تو داده است، متبارک خواهی خواند.
۱۱پس باحذر باش، مبادا یهوه خدای خود را فراموش کنی و اوامر و احکام و فرایض او را
که من امروز به تو امر می‌فرمایم، نگاه نداری. ۱۲مبادا خورده، سیر شوی، و خانه‌های نیکو بنا
کرده، در آن ساکن شوی، ۱۳و رمه و گله تو زیاد شود، و نقره و طلا برای تو افزون شود، و
مایملک تو افزوده گردد، ۱۴و دل تو مغرور شده، یهوه خدای خود را که تو را از زمین مصر از خانه
بندگی بیرون آورد، فراموش کنی، ۱۵که تو را در بیابان بزرگ و خوفناک که در آن مارهای
آتشین و عقربها و زمین تشنه بی‌آب بود، رهبری نمود، که برای تو آب از سنگ خارا بیرون
آورد، ۱۶که تو را در بیابان من را خورانید که پدرانت آن را ندانسته بودند، تا تو را ذلیل سازد و
تو را بیازماید و بر تو در آخرت احسان نماید. ۱۷مبادا در دل خود بگویی که قوت من و توانایی
دست من، این توانگری را از برایم پیدا کرده است. ۱۸بلکه یهوه خدای خود را بیاد آور، زیرا
اوست که به تو قوت می‌دهد تا توانگری پیدا نمایی، تا عهد خود را که برای پدرانت قسم خورده
بود، استوار بدارد، چنانکه امروز شده است.
۱۹و اگر یهوه خدای خود را فراموش کنی و پیروی خدایان دیگر نموده، آنها را عبادت و
سجده نمایی، امروز برشما شهادت می‌دهم که البته هلاک خواهید شد. ۲۰مثل قومهایی که *خداوند*
پیش روی تو هلاک می‌سازد، شما همچنین هلاک خواهید شد از این جهت که قول یهوه خدای
خود را نشنیدید.

۹

ای اسرائیل بشنو. تو امروز از اردن عبور می کنی، تا داخل شده، قومهایی را که از
تو عظیم‌تر و قوی‌تراند، و شهرهای بزرگ را که تا به فلک حصاردار است، به تصرف آوری،
۲یعنی قوم عظیم و بلند قد بنی‌عناق را که می‌شناسی و شنیده‌ای که گفته‌اند کیست که یارای
مقاومت با بنی‌عناق داشته باشد. ۳پس امروز بدان که یهوه، خدایت، اوست که پیش روی تو مثل

آتش سوزنده عبور می‌کند، و او ایشان را هلاک خواهد کرد، و پیش روی تو ذلیل خواهد ساخت.
پس ایشان را اخراج نموده، بزودی هلاک خواهی نمود، چنانکه *خداوند* به تو گفته است.
[۴]پس چون یهوه، خدایت، ایشان را از حضور تو اخراج نماید، در دل خود فکر مکن و مگو
که به سبب عدالت من، *خداوند* مرا به این زمین درآورد تا آن را به تصرف آورم، بلکه به سبب
شرارت این امت‌ها، *خداوند* ایشان را از حضور تو اخراج می‌نماید. [۵]نه به سبب عدالت خود و نه
به سبب راستی دل خویش داخل زمین ایشان برای تصرفش می‌شوی، بلکه به سبب شرارت این
امت‌ها، یهوه، خدایت، ایشان را از حضور تو اخراج می‌نماید، و تا آنکه کلامی را که *خداوند* برای
پدرانت، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورده بود، استوار نماید.
[۶]پس بدان که یهوه، خدایت، این زمین نیکو را به سبب عدالت تو به تو نمی‌دهد تا در آن
تصرف نمایی، زیرا که قومی گردن‌کش هستی. [۷]پس بیادآور و فراموش مکن که چگونه خشم
یهوه خدای خود را در بیابان جنبش دادی و از روزی که از زمین مصر بیرون آمدی تا به اینجا
رسیدی، به *خداوند* عاصی می‌شدید.
[۸]و در حوریب خشم *خداوند* را جنبش دادید، و *خداوند* بر شما غضبناک شد تا شما را
هلاک نماید. [۹]هنگامی که من به کوه برآمدم تا لوحهای سنگ یعنی لوحهای عهدی را که *خداوند*
با شما بست، بگیرم، آنگاه چهل روز و چهل شب در کوه ماندم؛ نه نان خوردم و نه آب نوشیدم.
[۱۰]و *خداوند* دو لوح سنگ مکتوب شده به انگشت خدا را به من داد و بر آنها موافق تمامی
سخنانی که *خداوند* در کوه از میان آتش در روز اجتماع به شما گفته بود، نوشته شد. [۱۱]و واقع
شد بعد از انقضای چهل روز و چهل شب که *خداوند* این دو لوح سنگ یعنی لوحهای عهد را به
من داد، [۱۲]و *خداوند* مرا گفت: «برخاسته، از اینجا به زودی فرود شو زیرا قوم تو که از مصر
بیرون آوردی فاسد شده‌اند، و از طریقی که ایشان را امر فرمودم به زودی انحراف ورزیده، بتی
ریخته شده برای خود ساختند.» [۱۳]و *خداوند* مرا خطاب کرده، گفت: «این قوم را دیدم و اینک
قوم گردن‌کش هستند. [۱۴]مرا واگذار تا ایشان را هلاک سازم و نام ایشان را از زیر آسمان محو
کنم و از تو قومی قوی‌تر و کثیرتر از ایشان بوجود آورم.»
[۱۵]پس برگشته، از کوه فرود آمدم و کوه به آتش می‌سوخت و دو لوح عهد در دو دست
من بود. [۱۶]و نگاه کرده، دیدم که به یهوه خدای خود گناه ورزیده، گوساله‌ای ریخته شده برای خود
ساخته و از طریقی که *خداوند* به شما امر فرموده بود، به زودی برگشته بودید. [۱۷]پس دو لوح را

گرفتم و آنها را از دو دست خود انداخته، در نظر شما شکستم. [۱۸]و مثل دفعه اول، چهل روز و چهل شب به حضور *خداوند* به روی درافتادم؛ نه نان خوردم و نه آب نوشیدم، به سبب همه گناهان شما که کرده و کار ناشایسته که در نظر *خداوند* عمل نموده، خشم او را به هیجان آوردید. [۱۹]زیرا که از غضب و حدت خشمی که *خداوند* بر شما نموده بود تا شما را هلاک سازد، می‌ترسیدم، و *خداوند* آن مرتبه نیز مرا اجابت نمود. [۲۰]و *خداوند* بر هارون بسیار غضبناک شده بود تا او را هلاک سازد، و برای هارون نیز در آن وقت دعا کردم. [۲۱]و اما گناه شما یعنی گوساله‌ای را که ساخته بودید، گرفتم و آن را به آتش سوزانیدم و آن را خرد کرده، نیکو ساییدم تا مثل غبار نرم شد، و غبارش را به نهری که از کوه جاری بود، پاشیدم.

[۲۲]و در تبعیره و مسا و کبروت هتاوه خشم *خداوند* را به هیجان آوردید. [۲۳]و وقتی که *خداوند* شما را از قادش برنیع فرستاده، گفت بروید و در زمینی که به شما داده‌ام تصرف نمایید، از قول یهوه خدای خود عاصی شدید و به او ایمان نیاورده، آواز او را نشنیدید. [۲۴]از روزی که شما را شناخته‌ام به *خداوند* عصیان ورزیده‌اید.

[۲۵]پس به حضور *خداوند* به روی درافتادم در آن چهل روز و چهل شب که افتاده بودم، از این جهت که *خداوند* گفته بود که شما را هلاک سازد. [۲۶]و نزد *خداوند* استدعا نموده، گفتم: «ای خداوند یهوه، قوم خود و میراث خود را که به عظمت خود فدیه دادی و به دست قوی از مصر بیرون آوردی، هلاک مساز. [۲۷]بندگان خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب را بیاد آور، و بر سخت‌دلی این قوم و شرارت و گناه ایشان نظر منما. [۲۸]مبادا اهل زمینی که ما را از آن بیرون آوردی، بگویند چونکه خداوند نتوانست ایشان را به زمینی که به ایشان وعده داده بود درآورد، و چونکه ایشان را دشمن می‌داشت، از این جهت ایشان را بیرون آورد تا در بیابان هلاک سازد. [۲۹]لیکن ایشان قوم تو و میراث تو هستند که به قوت عظیم خود و به بازوی افراشته خویش بیرون آوردی.»

۱۰

و در آن وقت *خداوند* به من گفت: «دو لوح سنگ موافق اولین برای خود بتراش، و نزد من به کوه برآی، و تابوتی از چوب برای خود بساز. [۲]و بر این لوحها کلماتی را که بر لوحهای اولین که شکستی بود، خواهم نوشت، و آنها را در تابوت بگذار.» [۳]پس تابوتی از چوب سنط ساختم، و دو لوح سنگ موافق اولین تراشیدم، و آن دو لوح را در دست داشته، به کوه

برآمدم. [۴]و بر آن دو لوح موافق کتابت اولین، آن ده کلمه را که *خداوند* در کوه از میان آتش، در روز اجتماع به شما گفته بود نوشت، و *خداوند* آنها را به من داد. [۵]پس برگشته، از کوه فرود آمدم، و لوحها را در تابوتی که ساخته بودم گذاشتم، و در آنجا هست، چنانکه *خداوند* مرا امر فرموده بود.

[۶](و بنی‌اسرائیل از بیروت بنی‌یعقان به موسیره کوچ کردند، و در آنجا هارون مرد و در آنجا دفن شد. و پسرش العازار در جایش به کهانت پرداخت. [۷]و از آنجا به جدجوده کوچ کردند، و از جدجوده به یطبات که زمین نهرهای آب است. [۸]در آنوقت *خداوند* سبط لاوی را جدا کرد، تا تابوت عهد *خداوند* را بردارند، و به حضور *خداوند* ایستاده، او را خدمت نمایند، و به نام او برکت دهند، چنانکه تا امروز است. [۹]بنابراین لاوی را در میان برادرانش نصیب و میراثی نیست؛ *خداوند* میراث وی است، چنانکه یهوه خدایت به وی گفته بود).

[۱۰]و من در کوه مثل روزهای اولین، چهل روز و چهل شب توقف نمودم، و در آن دفعه نیز *خداوند* مرا اجابت نمود، و *خداوند* نخواست تو را هلاک سازد. [۱۱]و *خداوند* مرا گفت: «برخیز و پیش روی این قوم روانه شو تا به زمینی که برای پدران ایشان قسم خوردم که به ایشان بدهم داخل شده، آن را به تصرف آورند.»

[۱۲]پس الآن ای اسرائیل، یهوه خدایت از تو چه می‌خواهد، جز اینکه از یهوه خدایت بترسی و در همه طریقهایش سلوک نمایی، و او را دوست بداری و یهوه خدای خود را به تمامی دل و به تمامی جان خود عبادت نمایی. [۱۳]و اوامر *خداوند* و فرایض او را که من امروز تو را برای خیریتت امر می‌فرمایم، نگاه داری. [۱۴]اینک فلک و فلک‌الافلاک از آن یهوه خدای توست، و زمین و هرآنچه در آن است. [۱۵]لیکن *خداوند* به پدران تو رغبت داشته، ایشان را محبت می‌نمود، و بعد از ایشان ذریت ایشان، یعنی شما را از همه قومها برگزید، چنانکه امروز شده است. [۱۶]پس غلفه دلهای خود را مختون سازید، و دیگر گردن‌کشی منمایید. [۱۷]زیرا که یهوه خدای شما خدای خدایان و ربالارباب، و خدای عظیم و جبار و مهیب است، که طرفداری ندارد و رشوه نمی‌گیرد. [۱۸]یتیمان و بیوه‌زنان را دادرسی می‌کند، و غریبان را دوست داشته، خوراک و پوشاک به ایشان می‌دهد. [۱۹]پس غریبان را دوست دارید، زیرا که در زمین مصر غریب بودید. [۲۰]از یهوه خدای خود بترس، و او را عبادت نما و به او ملصق شو و به نام او قسم بخور. [۲۱]او فخر توست و او خدای توست که برای تو این اعمال عظیم و مهیبی که چشمانت دیده بجا آورده است. [۲۲]پدران

تو با هفتاد نفر به مصر فرود شدند و الآن یهوه خدایت، تو را مثل ستارگان آسمان کثیر ساخته است.

۱۱ پس یهوه خدای خود را دوست بدار، و ودیعت و فرایض و احکام و اوامر او را در همه وقت نگاهدار. [۲]و امروز بدانید، زیرا که به پسران شما سخن نمی‌گویم که ندانسته‌اند، و تأدیب یهوه خدای شما را ندیده‌اند، و نه عظمت و دست قوی و بازوی افراشته او را، [۳]و آیات و اعمال او را که در میان مصر، به فرعون، پادشاه مصر، و به تمامی زمین او بظهور آورد، [۴]و آنچه را که به لشکر مصریان، به اسبها و به ارابه‌های ایشان کرد، که چگونه آب بحر قلزم را برایشان جاری ساخت، وقتی که شما را تعاقب می‌نمودند، و چگونه *خداوند*، ایشان را تا به امروز هلاک ساخت، [۵]و آنچه را که برای شما در بیابان کرد تا شما به اینجا رسیدید، [۶]و آنچه را که به داتان و ابیرام پسران الیآب بن رؤبین کرد، که چگونه زمین دهان خود را گشوده، ایشان را و خاندان و خیمه‌های ایشان را، و هر ذی‌حیات را که همراه ایشان بود در میان تمامی اسرائیل بلعید. [۷]لیکن چشمان شما تمامی اعمال عظیمه *خداوند* را که کرده بود، دیدند.

[۸]پس جمیع اوامری را که من امروز برای شما امر می‌فرمایم نگاه دارید، تا قوی شوید و داخل شده، زمینی را که برای گرفتن آن عبور می‌کنید، به تصرف آورید. [۹]و تا در آن زمینی که *خداوند* برای پدران شما قسم خورد که آن را به ایشان و ذریت ایشان بدهد، عمر دراز داشته باشید، زمینی که به شیر و شهد جاری است. [۱۰]زیرا زمینی که تو برای گرفتن آن داخل می‌شوی، مثل زمین مصر که از آن بیرون آمدی نیست، که در آن تخم خود را می‌کاشتی و آن را مثل باغ بقول به پای خود سیراب می‌کردی. [۱۱]لیکن زمینی که شما برای گرفتنش به آن عبور می‌کنید، زمین کوهها و دره‌هاست که از بارش آسمان آب می‌نوشد، [۱۲]زمینی است که یهوه خدایت برآن التفات دارد و چشمان یهوه خدایت از اول سال تا آخر سال پیوسته بر آن است.

[۱۳]و چنین خواهد شد که اگر اوامری را که من امروز برای شما امر می‌فرمایم، بشنوید، و یهوه خدای خود را دوست بدارید، و او را به تمامی دل و به تمامی جان خود عبادت نمایید، [۱۴]آنگاه باران زمین شما یعنی باران اولین و آخرین را در موسمش خواهم بخشید، تا غله و شیره و روغن خود را جمع نمایی. [۱۵]و در صحرای تو برای بهایمت علف خواهم داد تا بخوری و سیر شوی.

[16]باحذر باشید مبادا دل شما فریفته شود و برگشته، خدایان دیگر را عبادت و سجده نمایید. [۱۷]و
خشم *خداوند* برشما افروخته شود، تا آسمان را مسدود سازد، و باران نبارد، و زمین محصول خود
را ندهد و شما از زمین نیکویی که *خداوند* به شما می‌دهد، بزودی هلاک شوید.
[۱۸]پس این سخنان مرا در دل و جان خود جا دهید، و آنها را بر دستهای خود برای علامت
ببندید، و در میان چشمان شما عصابه باشد. [۱۹]و آنها را به پسران خود تعلیم دهید، و حین
نشستنت در خانه خود، و رفتنت به راه، و وقت خوابیدن و برخاستنت از آنها گفتگو نمایید. [۲۰]و
آنها را بر باهوهای در خانه خود و بر دروازه‌های خود بنویسید، [۲۱]تا ایام شما و ایام پسران شما بر
زمینی که *خداوند* برای پدران شما قسم خورد که به ایشان بدهد، کثیر شود، مثل ایام افلاک بر
بالای زمین.
[۲۲]زیرا اگر تمامی این اوامر را که من به جهت عمل نمودن به شما امر می‌فرمایم، نیکو نگاه
دارید، تا یهوه خدای خود را دوست دارید، و در تمامی طریقهای او رفتار نموده، به او ملصق شوید،
[23]آنگاه *خداوند* جمیع این امت‌ها را از حضور شما اخراج خواهد نمود، و شما امت‌های بزرگتر و
قویتر از خود را تسخیر خواهید نمود. [۲۴]هرجایی که کف پای شما برآن گذارده شود، از آن شما
خواهد بود، از بیابان و لبنان و از نهر، یعنی نهر فرات تا دریای غربی، حدود شما خواهد بود. [25]و
هیچکس یارای مقاومت با شما نخواهد داشت، زیرا یهوه خدای شما ترس و خوف شما را بر تمامی
زمین که به آن قدم می‌زنید مستولی خواهد ساخت، چنانکه به شما گفته است.
[۲۶]اینک من امروز برکت و لعنت پیش شما می‌گذارم. [۲۷]اما برکت، اگر اوامر یهوه خدای
خود را که من امروز به شما امر می‌فرمایم، اطاعت نمایید. [28]و اما لعنت، اگر اوامر یهوه خدای
خود را اطاعت ننموده، از طریقی که من امروز به شما امر می‌فرمایم برگردید، و خدایان غیر را
که نشناخته‌اید، پیروی نمایید. [۲۹]و واقع خواهد شد که چون یهوه، خدایت، تو را به زمینی که به
جهت گرفتنش به آن می‌روی داخل سازد، آنگاه برکت را بر کوه جرزیم و لعنت را بر کوه ایبال
خواهی گذاشت. [۳۰]آیا آنها به آنطرف اردن نیستند پشت راه غروب آفتاب، در زمین کنعانیانی
که در عربه ساکنند مقابل جلجال نزد بلوطهای موره.
[۳۱]زیرا که شما از اردن عبور می‌کنید تا داخل شده، زمینی را که یهوه خدایت به تو
می‌بخشد به تصرف آورید، و آن را خواهید گرفت و در آن ساکن خواهید شد. [۳۲]پس متوجه
باشید تا جمیع این فرایض و احکامی را که من امروز پیش شما می‌گذارم، به عمل آورید.

۱۲

اینهاست فرایض و احکامی که شما در تمامی روزهایی که بر زمین زنده
خواهید ماند، می‌باید متوجه شده، به عمل آرید، در زمینی که یهوه خدای پدرانت به تو داده
است، تا در آن تصرف نمایی.
۲جمیع اماکن امت‌هایی را که در آنها خدایان خود را عبادت می‌کنند و شما آنها را اخراج
می‌نمایید خراب نمایید، خواه بر کوههای بلند خواه بر تلها و خواه زیر هر درخت سبز. ۳مذبحهای
ایشان را بشکنید و ستونهای ایشان را خرد کنید، و اشیره‌های ایشان را به آتش بسوزانید، و بتهای
تراشیده شده خدایان ایشان را قطع نمایید، و نامهای ایشان را از آنجا محو سازید. ۴با یهوه خدای
خود چنین عمل منمایید. ۵بلکه به مکانی که یهوه خدای شما از جمیع اسباط شما برگزیند تا نام
خود را در آنجا بگذارد، یعنی مسکن او را بطلبید و به آنجا بروید. ۶و به آنجا قربانی‌های سوختنی
و ذبایح و عشرهای خود، و هدایای افراشتنی دستهای خویش، و نذرها و نوافل خود و
نخست‌زاده‌های رمه و گله خویش را ببرید. ۷و در آنجا بحضور یهوه خدای خود بخورید، و شما و
اهل خانه شما در هر شغل دست خود که یهوه خدای شما، شما را در آن برکت دهد، شادی
نمایید.
۸موافق هرآنچه ما امروز در اینجا می‌کنیم، یعنی آنچه در نظر هرکس پسند آید، نکنید.
۹زیرا که هنوز به آرامگاه و نصیبی که یهوه خدای شما، به شما می‌دهد داخل نشده‌اید. ۱۰اما چون
از اردن عبور کرده، در زمینی که یهوه، خدای شما، برای شما تقسیم می‌کند، ساکن شوید، و او
شما را از جمیع دشمنان شما از هرطرف آرامی دهد تا در امنیت سکونت نمایید، ۱۱آنگاه به مکانی
که یهوه خدای شما برگزیند تا نام خود را در آن ساکن سازد، به آنجا هرچه را که من به شما امر
فرمایم بیاورید، از قربانی‌های سوختنی و ذبایح و عشرهای خود، و هدایای افراشتنی دستهای
خویش، و همه نذرهای بهترین خود که برای *خداوند* نذر نمایید. ۱۲و به حضور یهوه خدای خود
شادی نمایید، شما با پسران و دختران و غلامان و کنیزان خود، و لاویانی که درون دروازه‌های
شما باشند، چونکه ایشان را با شما حصه‌ای و نصیبی نیست.
۱۳با حذر باش که در هر جایی که می‌بینی قربانی‌های سوختنی خود را نگذرانی، ۱۴بلکه در
مکانی که *خداوند* در یکی از اسباط تو برگزیند در آنجا قربانی‌های سوختنی خود را بگذرانی، و در
آنجا هرچه من به تو امر فرمایم، به عمل آوری.

[15]لیکن گوشت را برحسب تمامی آرزوی دلت، موافق برکتی که یهوه خدایت به تو دهد، در همه دروازه‌هایت ذبح کرده، بخور؛ اشخاص نجس و طاهر از آن بخورند چنانکه از غزال و آهو می‌خورند. [16]ولی خون را نخور؛ آن را مثل آب بر زمین بریز. [17]عشر غله و شیره و روغن و نخست‌زاده رمه و گله خود را در دروازه‌های خود مخور، و نه هیچ یک از نذرهای خود را که نذر می‌کنی و از نوافل خود و هدایای افراشتنی دست خود را. [18]بلکه آنها را به حضور یهوه خدایت در مکانی که یهوه خدایت برگزیند، بخور، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و لاویانی که درون دروازه‌های تو باشند، و به هرچه دست خود را برآن بگذاری به حضور یهوه خدایت شادی نما. [19]با حذر باش که لاویان را در تمامی روزهایی که در زمین خود باشی، ترک ننمایی.

[20]چون یهوه، خدایت، حدود تو را بطوری که تو را وعده داده است، وسیع گرداند، و بگویی که گوشت خواهم خورد، زیرا که دل تو به گوشت خوردن مایل است، پس موافق همه آرزوی دلت گوشت را بخور. [21]و اگر مکانی که یهوه، خدایت، برگزیند تا اسم خود را در آن بگذارد از تو دور باشد، آنگاه از رمه و گله خود که *خداوند* به تو دهد ذبح کن، چنانکه به تو امر فرموده‌ام و از هرچه دلت بخواهد در دروازه‌هایت بخور. [22]چنانکه غزال و آهو خورده شود، آنها را چنین بخور؛ شخص نجس و شخص طاهر از آن برابر بخورند. [23]لیکن هوشیار باش که خون را نخوری زیرا خون جان است و جان را با گوشت نخوری. [24]آن را مخور، بلکه مثل آب برزمینش بریز. [25]آن را مخور تا برای تو و بعد از تو برای پسرانت نیکو باشد هنگامی که آنچه در نظر *خداوند* راست است، بجا آوری. [26]لیکن موقوفات خود را که داری و نذرهای خود را برداشته، به مکانی که *خداوند* برگزیند، برو. [27]و گوشت و خون قربانی‌های سوختنی خود را بر مذبح یهوه خدایت بگذران و خون ذبایح تو برمذبح یهوه خدایت ریخته شود و گوشت را بخور.

[28]متوجه باش که همه این سخنانی را که من به تو امر می‌فرمایم بشنوی تا برای تو و بعد از تو برای پسرانت هنگامی که آنچه در نظر یهوه، خدایت، نیکو و راست است بجا آوری تا به ابد نیکو باشد.

[29]وقتی که یهوه، خدایت، امت‌هایی را که به جهت گرفتن آنها به آنجا می‌روی، از حضور تو منقطع سازد، و ایشان را اخراج نموده، در زمین ایشان ساکن شوی. [30]آنگاه باحذر باش، مبادا بعد از آنکه از حضور تو هلاک شده باشند به دام گرفته شده، ایشان را پیروی نمایی و درباره خدایان ایشان دریافت کرده، بگویی که این امت‌ها خدایان خود را چگونه عبادت کردند تا من نیز

چنین کنم. [31]با یهوه، خدای خود، چنین عمل منما، زیرا هرچه را که نزد *خداوند* مکروه است و از آن نفرت دارد، ایشان برای خدایان خود می‌کردند، حتی اینکه پسران و دختران خود را نیز برای خدایان خود به آتش می‌سوزانیدند. [32]هر آنچه من به شما امر می‌فرمایم متوجه شوید، تا آن را به عمل آورید، چیزی برآن میفزایید و چیزی از آن کم نکنید.

۱۳ اگر در میان تو نبی ای یا بیننده خواب از میان شما برخیزد، و آیت یا معجزه‌ای برای شما ظاهر سازد، [2]و آن آیت یا معجزه واقع شود که از آن تو را خبر داده، گفت خدایان غیر را که نمی‌شناسی پیروی نماییم، و آنها را عبادت کنیم، [3]سخنان آن نبی یا بیننده خواب را مشنو، زیرا که یهوه، خدای شما، شما را امتحان می‌کند، تا بداند که آیا یهوه، خدای خود را به تمامی دل و به تمامی جان خود محبت می‌نمایید؟ [4]یهوه خدای خود را پیروی نمایید و از او بترسید، و اوامر او را نگاه دارید، و قول او را بشنوید و او را عبادت نموده، به او ملحق شوید. [5]و آن نبی یا بیننده خواب کشته شود، زیرا که سخنان فتنه‌انگیز بر یهوه خدای شما که شما را از زمین مصر بیرون آورد، و تو را از خانه بندگی فدیه داد، گفته است تا تو را از طریقی که یهوه خدایت به تو امر فرمود تا با آن سلوک نمایی، منحرف سازد. پس به این طور بدی را از میان خود دور خواهی کرد.

[6]و اگر برادرت که پسر مادرت باشد یا پسر یا دختر تو یا زن هم‌آغوش تو یا رفیقت که مثل جان تو باشد، تو را در خفا اغوا کند، و گوید که برویم و خدایان غیر را که تو و پدران تو نشناختید عبادت نماییم، [7]از خدایان امت‌هایی که به اطراف شما می‌باشند، خواه به تو نزدیک و خواه از تو دور باشند، از اقصای زمین تا اقصای دیگر آن، [8]او را قبول مکن و او را گوش مده، و چشم تو بر وی رحم نکند و بر او شفقت منما و او را پنهان مکن. [9]البته او را به قتل رسان، دست تو اول به قتل او دراز شود و بعد دست تمامی قوم. [10]و او را به سنگ سنگسار نما تا بمیرد، چونکه می‌خواست تو را از یهوه، خدایت، که تو را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آورد، منحرف سازد. [11]و جمیع اسرائیلیان چون بشنوند، خواهند ترسید و بار دیگر چنین امر زشت را در میان شما مرتکب نخواهند شد.

۱۲اگر درباره یکی از شهرهایی که یهوه خدایت به تو به جهت سکونت می‌دهد خبر یابی،
۱۳که بعضی پسران بلیعال از میان تو بیرون رفته، ساکنان شهر خود را منحرف ساخته، گفته‌اند
برویم و خدایان غیر را که نشناخته‌اید، عبادت نماییم، ۱۴آنگاه تفحص و تجسس نموده، نیکو
استفسار نما. و اینک اگر این امر، صحیح و یقین باشد که این رجاست در میان تو معمول شده
است، ۱۵البته ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش و آن را با هرچه در آن است و بهایمش را
به دم شمشیر هلاک نما. ۱۶و همه غنیمت آن را در میان کوچه‌اش جمع کن و شهر را با تمامی
غنیمتش برای یهوه خدایت به آتش بالکل بسوزان، و آن تا به ابد تلی خواهد بود و بار دیگر بنا
نخواهد شد. ۱۷و از چیزهای حرام شده چیزی به دستت نچسبد تا *خداوند* از شدت خشم خود
برگشته، برتو رحمت و رأفت بنماید، و تو را بیفزاید بطوری که برای پدرانت قسم خورده بود،
۱۸هنگامی که قول یهوه خدای خود را شنیده، و همه اوامرش را که من امروز به تو امر می‌فرمایم
نگاه داشته، آنچه در نظر یهوه خدایت راست است، بعمل آورده باشی.

۱۴

شما پسران یهوه خدای خود هستید، پس برای مردگان، خویشتن را مجروح
منمایید، و مابین چشمان خود را متراشید. ۲زیرا تو برای یهوه، خدایت، قوم مقدس هستی، و
خداوند تو را برای خود برگزیده است تا از جمیع امت‌هایی که برروی زمین‌اند به جهت او قوم
خاص باشی.

۳هیچ چیز مکروه مخور. ۴این است حیواناتی که بخورید: گاو و گوسفند و بز، ۵و آهو و غزال
و گور و بزکوهی و ریم و گاو دشتی و مهات. ۶و هر حیوان شکافته سم که سم را به دو حصه
شکافته دارد و نشخوار کند، آن را از بهایم بخورید. ۷لیکن از نشخوارکنندگان و شکافتگان‌سم اینها
را مخورید: یعنی شتر و خرگوش و ونک، زیرا که نشخوار می‌کنند اما شکافته‌سم نیستند. اینها
برای شما نجس‌اند. ۸و خوک زیرا شکافته سم است، لیکن نشخوار نمی‌کند، این برای شما نجس
است. از گوشت آنها مخورید و لاش آنها را لمس مکنید.

۹از همه آنچه در آب است اینها را بخورید: هرچه پر و فلس دارد، آنها را بخورید. ۱۰و
هرچه پر و فلس ندارد مخورید، برای شما نجس است.

[۱۱]از همه مرغان طاهر بخورید. [۱۲]و این است آنهایی که نخورید: عقاب و استخوان‌خوار و نسر بحر، [۱۳]و لاشخوار و شاهین و کرکس به اجناس آن؛ [۱۴]و هر غراب به اجناس آن؛ [۱۵]و شترمرغ و جغد و مرغ دریایی و باز، به اجناس آن؛ [۱۶]و بوم و بوتیمار و قاز؛ [۱۷]و قائت و رخم و غواص؛ [۱۸]و لقلق و کلنک، به اجناس آن؛ و هدهد و شبپره. [۱۹]و همه حشرات بالدار برای شما نجس‌اند؛ خورده نشوند. [۲۰]اما از همه مرغان طاهر بخورید.

[۲۱]هیچ میته مخورید؛ به غریبی که درون دروازه‌های تو باشد بده تا بخورد، یا به اجنبی بفروش، زیرا که تو برای یهوه، خدایت، قوم مقدس هستی. و بزغاله را در شیر مادرش مپز.

[۲۲]عشر تمامی محصولات مزرعه خود را که سال به سال از زمین برآید، البته بده. [۲۳]و به حضور یهوه خدایت در مکانی که برگزیند تا نام خود را در آنجا ساکن سازد، عشر غله و شیره و روغن خود را و نخست‌زادگان رمه و گله خویش را بخور، تا بیاموزی که از یهوه خدایت همه اوقات بترسی. [۲۴]و اگر راه از برایت دور باشد که آن را نمی‌توانی برد، و آن مکانی که یهوه، خدایت، خواهد برگزید تا نام خود را در آن بگذارد، وقتی که یهوه، خدایت، تو را برکت دهد، از تو دور باشد، [۲۵]پس آن را به نقره بفروش و نقره را بدست خود گرفته، به مکانی که یهوه خدایت برگزیند، برو. [۲۶]و نقره را برای هرچه دلت می‌خواهد از گاو و گوسفند و شراب و مسکرات و هرچه دلت از تو بطلبد، بده، و در آنجا بحضور یهوه، خدایت، بخور و خودت با خاندانت شادی نما. [۲۷]و لاوی‌ای را که اندرون دروازه‌هایت باشد، ترک منما چونکه او را با تو حصه و نصیبی نیست.

[۲۸]و در آخر هر سه سال تمام عشر محصول خود را در همان سال بیرون آورده، در اندرون دروازه‌هایت ذخیره نما. [۲۹]و لاوی چونکه با تو حصه و نصیبی ندارد و غریب و یتیم و بیوه‌زنی که درون دروازه‌هایت باشند، بیایند و بخورند و سیر شوند، تا یهوه، خدایت، تو را در همه اعمال دستت که می‌کنی، برکت دهد.

۱۵

و در آخر هر هفت سال، انفکاک نمایی. [۲]و قانون انفکاک این باشد: هر طلبکاری قرضی را که به همسایه خود داده باشد منفک سازد، و از همسایه و برادر خود مطالبه نکند، چونکه انفکاک *خداوند* اعلان شده است. [۳]از غریب مطالبه توانی کرد، اما هرآنچه از مال تو

نزد برادرت باشد، دست تو آن را منفک سازد، ۴تا نزد تو هیچ فقیر نباشد، زیرا که *خداوند* تو را
در زمینی که یهوه، خدایت، برای نصیب و ملک به تو می‌دهد، البته برکت خواهد داد، ۵اگر قول
یهوه، خدایت، را به دقت بشنوی تا متوجه شده، جمیع این اوامر را که من امروز به تو امر
می‌فرمایم بجا آوری. ۶زیرا که یهوه، خدایت، تو را چنانکه گفته است برکت خواهد داد، و به
امت‌های بسیار قرض خواهی داد، لیکن تو مدیون نخواهی شد، و بر امت‌های بسیار تسلط خواهی
نمود، و ایشان بر تو مسلط نخواهند شد.

۷اگر نزد تو در یکی از دروازه‌هایت، در زمینی که یهوه، خدایت، به تو می‌بخشد، یکی از
برادرانت فقیر باشد، دل خود را سخت مساز، و دستت را بر برادر فقیر خود مبند. ۸بلکه البته
دست خود را بر او گشاده دار، و به قدر کفایت، موافق احتیاج او به او قرض بده. ۹و باحذر باش
مبادا در دل تو فکر زشت باشد، و بگویی سال هفتم یعنی سال انفکاک نزدیک است، و چشم تو بر
برادر فقیر خود بد شده، چیزی به او ندهی و او از تو نزد *خداوند* فریاد برآورده، برایت گناه باشد.
۱۰البته به او بدهی و دلت از دادنش آزرده نشود، زیرا که به عوض این کار یهوه، خدایت، تو را
در تمامی کارهایت و هرچه دست خود را بر آن دراز می‌کنی، برکت خواهد داد. ۱۱چونکه فقیر از
زمینت معدوم نخواهد شد، بنابراین من تو را امر فرموده، می‌گویم البته دست خود را برای برادر
مسکین و فقیر خود که در زمین تو باشند، گشاده دار.

۱۲اگر مرد یا زن عبرانی از برادرانت به تو فروخته شود، و او تو را شش سال خدمت نماید،
پس در سال هفتم او را از نزد خود آزاد کرده، رها کن. ۱۳و چون او را از نزد خود آزاد کرده، رها
می‌کنی، او را تهی‌دست روانه مساز. ۱۴او را از گله و خرمن و چرخشت خود البته زاد بده؛ به
اندازه‌ای که یهوه، خدایت، تو را برکت داده باشد به او بده. ۱۵و بیادآور که تو در زمین مصر غلام
بودی و یهوه، خدایت، تو را فدیه داد، بنابراین من امروز این را به تو امر می‌فرمایم، ۱۶و اگر به تو
گوید از نزد تو بیرون نمی‌روم چونکه تو را و خاندان تو را دوست دارد و او را نزد تو خوش
گذشته باشد، ۱۷آنگاه درفشی گرفته، گوشش را با آن به دربدوز تا تو را غلام ابدی باشد، و با
کنیز خود نیز چنین عمل نما.

۱۸و چون او را از نزد خود آزاد کرده، رها می‌کنی، بنظرت بد نیاید، زیرا که دو برابر اجرت
اجیر، تو را شش سال خدمت کرده است. و یهوه خدایت در هرچه می‌کنی تو را برکت خواهد داد.

[۱۹]همه نخست‌زادگان نرینه را که از رمه و گله تو زاییده شوند برای یهوه، خدای خود،
تقدیس نما، و با نخست‌زاده گاو خود کار مکن و نخست‌زاده گوسفند خود را پشم مبر. [۲۰]آنها را به
حضور یهوه خدای خود در مکانی که *خداوند* برگزیند، تو و اهل خانه‌ات سال به سال بخورید.
[۲۱]لیکن اگر عیبی داشته باشد، مثلا لنگ یا کور یا هر عیب دیگر، آن را برای یهوه خدایت ذبح
مکن. [۲۲]آن را در اندرون دروازه‌هایت بخور، شخص نجس و شخص طاهر، آن را برابر مثل غزال
و آهو بخورند. [۲۳]اما خونش را مخور. آن را مثل آب بر زمین بریز.

۱۶ماه ابیب را نگاهدار و فصح را به جهت یهوه، خدایت، بجا آور، زیرا که در
ماه ابیب یهوه، خدایت، تو را از مصر در شب بیرون آورد. [۲]پس فصح را از رمه و گله برای یهوه،
خدایت، ذبح کن، در مکانی که *خداوند* برگزیند، تا نام خود را در آن ساکن سازد. [۳]با آن،
خمیرمایه مخور، هفت روز نان فطیر یعنی نان مشقت را با آن بخور، زیرا که به تعجیل از زمین
مصر بیرون آمدی، تا روز خروج خود را از زمین مصر در تمامی روزهای عمرت بیاد آوری. [۴]پس
هفت روز هیچ خمیرمایه در تمامی حدودت دیده نشود؛ و از گوشتی که در شام روز اول، ذبح
می‌کنی چیزی تا صبح باقی نماند. [۵]فصح را در هر یکی از دروازه‌هایت که یهوه خدایت به تو
می‌دهد، ذبح نتوانی کرد، [۶]بلکه در مکانی که یهوه، خدایت، برگزیند تا نام خود را در آن ساکن
سازد، در آنجا فصح را در شام، وقت غروب آفتاب، هنگام بیرون آمدنت از مصر ذبح کن. [۷]و آن
را در مکانی که یهوه، خدایت، برگزیند بپز و بخور و بامدادان برخاسته، به خیمه‌هایت برو. [۸]شش
روز نان فطیر بخور، و در روز هفتم، جشن مقدس برای یهوه خدایت باشد؛ در آن هیچ کار مکن.
[۹]هفت هفته برای خود بشمار. از ابتدای نهادن داس در زرع خود، شمردن هفت هفته را
شروع کن. [۱۰]و عید هفته‌ها را با هدیه نوافل دست خود نگاهدار و آن را به اندازه برکتی که یهوه
خدایت به تو دهد، بده. [۱۱]و به حضور یهوه، خدایت، شادی نما تو و پسرت و دخترت و غلامت و
کنیزت و لاوی که درون دروازه‌هایت باشد و غریب و یتیم و بیوه‌زنی که در میان تو باشند، در
مکانی که یهوه خدایت برگزیند تا نام خود را در آن ساکن گرداند. [۱۲]و بیاد آور که در مصر غلام
بودی، پس متوجه شده، این فرایض را بجا آور.

[۱۳]عید خیمه‌ها را بعد از جمع کردن حاصل از خرمن، و چرخشت خود هفت روز نگاهدار.
[۱۴]و در عید خود شادی نما، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و لاوی و غریب و یتیم و
بیوه‌زنی که درون دروازه‌هایت باشند. [۱۵]هفت روز در مکانی که *خداوند* برگزیند، برای یهوه
خدایت عید نگاه دار، زیرا که یهوه خدایت تو را در همه محصولت و در تمامی اعمال دستت
برکت خواهد داد، و بسیار شادمان خواهی بود.
[۱۶]سه مرتبه در سال جمیع ذکورانت به حضور یهوه خدایت در مکانی که او برگزیند حاضر
شوند، یعنی در عید فطیر و عید هفته‌ها و عید خیمه‌ها؛ و به حضور *خداوند* تهی‌دست حاضر
نشوند. [۱۷]هر کس به قدر قوه خود به اندازه برکتی که یهوه، خدایت، به تو عطا فرماید، بدهد.
[۱۸]داوران و سروران در جمیع دروازه‌هایی که یهوه، خدایت، به تو می‌دهد برحسب اسباط
خود برایت تعیین نما، تا قوم را به حکم عدل، داوری نمایند. [۱۹]داوری را منحرف مساز و
طرفداری منما و رشوه مگیر، زیرا که رشوه چشمان حکما را کور می‌سازد و سخنان عادلان را کج
می‌نماید. [۲۰]انصاف کامل را پیروی نما تا زنده مانی و زمینی را که یهوه خدایت به تو می‌دهد،
مالک شوی.
[۲۱]اشیره‌ای از هیچ نوع درخت نزد مذبح یهوه، خدایت، که برای خود خواهی ساخت غرس
منما. [۲۲]و ستونی برای خود نصب مکن زیرا یهوه خدایت آن را مکروه می‌دارد.

۱۷ گاو یا گوسفندی که در آن عیب یا هیچ چیز بد باشد، برای یهوه خدای خود
ذبح منما، چونکه آن، نزد یهوه خدایت مکروه است.
[۲]اگر در میان تو، در یکی از دروازه‌هایت که یهوه خدایت به تو می‌دهد، مرد یا زنی پیدا
شود که در نظر یهوه، خدایت، کار ناشایسته نموده، از عهد او تجاوز کند، [۳]و رفته خدایان غیر را
عبادت کرده، سجده نماید، خواه آفتاب یا ماه یا هر یک از جنود آسمان که من امر نفرموده‌ام، [۴]و
از آن اطلاع یافته، بشنوی، پس نیکو تفحص کن؛ و اینک اگر راست و یقین باشد که این رجاست
در اسرائیل واقع شده است. [۵]آنگاه آن مرد یا زن را که این کار بد را در دروازه‌هایت کرده است،
بیرون آور، و آن مرد یا زن را با سنگها سنگسار کن تا بمیرند. [۶]از گواهی دو یا سه شاهد، آن
شخصی که مستوجب مرگ است کشته شود؛ از گواهی یک نفر کشته نشود. [۷]اولا دست شاهدان

به جهت کشتنش بر او افراشته شود، و بعد از آن، دست تمامی قوم؛ پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای.

[8]اگر در میان تو امری که حکم بر آن مشکل شود به ظهور آید، در میان خون و خون، و در میان دعوی و دعوی، و در میان ضرب و ضرب، از مرافعه‌هایی که در دروازه‌هایت واقع شود، آنگاه برخاسته، به مکانی که یهوه، خدایت، برگزیند، برو. [9]و نزد لاویان کهنه و نزد داوری که در آن روزها باشد رفته، مسألت نما و ایشان تو را از فتوای قضا مخبر خواهند ساخت. [10]و برحسب فتوایی که ایشان از مکانی که *خداوند* برگزیند، برای تو بیان می‌کنند، عمل نما. و هوشیار باش تا موافق هر آنچه به تو تعلیم دهند، عمل نمایی. [11]موافق مضمون شریعتی که به تو تعلیم دهند، و مطابق حکمی که به تو گویند، عمل نما، و از فتوایی که برای تو بیان می‌کنند به طرف راست یا چپ تجاوز مکن. [12]و شخصی که از روی تکبر رفتار نماید، و کاهنی را که به حضور یهوه، خدایت، به جهت خدمت در آنجا می‌ایستد یا داور را گوش نگیرد، آن شخص کشته شود. پس بدی را از میان اسرائیل دور کرده‌ای. [13]و تمامی قوم چون این را بشنوند، خواهند ترسید و بار دیگر از روی تکبر رفتار نخواهند نمود.

[14]چون به زمینی که یهوه، خدایت، به تو می‌دهد، داخل شوی و در آن تصرف نموده، ساکن شوی و بگویی مثل جمیع امت‌هایی که به اطراف منند پادشاهی بر خود نصب نمایم، [15]البته پادشاهی را که یهوه خدایت برگزیند بر خود نصب نما. یکی از برادرانت را بر خود پادشاه بساز، و مرد بیگانه‌ای را که از برادرانت نباشد، نمی‌توانی بر خود مسلط نمایی. [16]لکن او برای خود اسبهای بسیار نگیرد، و قوم را به مصر پس نفرستد، تا اسبهای بسیار برای خود بگیرد، چونکه *خداوند* به شما گفته است بار دیگر به آن راه برنگردید. [17]و برای خود زنان بسیار نگیرد، مبادا دلش منحرف شود، و نقره و طلا برای خود بسیار زیاده نیندوزد. [18]و چون بر تخت مملکت خود بنشیند، نسخه این شریعت را از آنچه از آن، نزد لاویان کهنه است برای خود در طوماری بنویسد. [19]و آن نزد او باشد و همه روزهای عمرش آن را بخواند، تا بیاموزد که از یهوه خدای خود بترسد، و همه کلمات این شریعت و این فرایض را نگاه داشته، به عمل آورد. [20]مبادا دل او بر برادرانش افراشته شود، و از این اوامر به طرف چپ یا راست منحرف شود، تا آنکه او و پسرانش در مملکت او در میان اسرائیل روزهای طویل داشته باشند.

۱۸ لاویان کهنه و تمامی سبط لاوی را حصه و نصیبی با اسرائیل نباشد. هدایای
آتشین *خداوند* و نصیب او را بخورند. [۲]پس ایشان در میان برادران خود نصیب نخواهند داشت.
خداوند نصیب ایشان است، چنانکه به ایشان گفته است.

[۳]و حق کاهنان از قوم، یعنی از آنانی که قربانی، خواه از گاو و خواه از گوسفند می‌گذرانند،
این است که دوش و دو بنا گوش و شکنبه را به کاهن بدهند. [۴]و نوبر غله و شیره و روغن خود و
اول چین پشم گوسفند خود را به او بده، [۵]زیرا که یهوه، خدایت، او را از همه اسباطت برگزیده
است، تا او و پسرانش همیشه بایستند و به نام *خداوند* خدمت نمایند.

[۶]و اگر احدی از لاویان از یکی از دروازه‌هایت از هر جایی در اسرائیل که در آنجا ساکن
باشد آمده، به تمامی آرزوی دل خود به مکانی که *خداوند* برگزیند، برسد، [۷]پس به نام یهوه
خدای خود، مثل سایر برادرانش از لاویانی که در آنجا به حضور *خداوند* می‌ایستند، خدمت نماید.
[۸]حصه‌های برابر بخورند، سوای آنچه از ارثیت خود بفروشد.

[۹]چون به زمینی که یهوه، خدایت، به تو می‌دهد داخل شوی، یاد مگیر که‌موافق رجاسات
آن امت‌ها عمل نمایی. [۱۰]و در میان تو کسی یافت نشود که پسر یا دختر خود را از آتش
بگذرانند، و نه فالگیر و نه غیب‌گو و نه افسونگر و نه جادوگر، [۱۱]و نه ساحر و نه سؤال‌کننده از
اجنه و نه رمال و نه کسی که از مردگان مشورت می‌کند. [۱۲]زیرا هرکه این کارها را کند، نزد
خداوند مکروه است و به سبب این رجاسات، یهوه، خدایت، آنها را از حضور تو اخراج می‌کند.
[۱۳]نزد یهوه، خدایت، کامل باش. [۱۴]زیرا این امت‌هایی که تو آنها را بیرون می‌کنی به غیب‌گویان و
فالگیران گوش می‌گیرند، و اما یهوه، خدایت، تو را نمی‌گذارد که چنین بکنی.

[۱۵]یهوه، خدایت، نبیای را از میان تو از برادرانت، مثل من برای تو مبعوث خواهد گردانید،
او را بشنوید. [۱۶]موافق هر آنچه در حوریب در روز اجتماع از یهوه خدای خود مسألت نموده،
گفتی: «آواز یهوه خدای خود را دیگر نشنوم، و این آتش عظیم را دیگر نبینم، مبادا بمیرم.» [۱۷]و
خداوند به من گفت: «آنچه گفتند نیکو گفتند. [۱۸]نبیای را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل
تو مبعوث خواهم کرد، و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آنچه به او امر فرمایم به
ایشان خواهد گفت. [۱۹]و هر کسی که سخنان مرا که او به اسم من گوید نشنود، من از او مطالبه
خواهم کرد. [۲۰]و اما نبیای که جسارت نموده، به اسم من سخن گوید که به گفتنش امر نفرمودم،

یا به اسم خدایان غیر سخن گوید، آن نبی البته کشته شود.» [۲۱]و اگر در دل خود گویی: «سخنی را که *خداوند* نگفته است، چگونه تشخیص نماییم.» [۲۲]هنگامی که نبی به اسم *خداوند* سخن گوید، اگر آن چیز واقع نشود و به انجام نرسد، این امری است که *خداوند* نگفته است، بلکه آن نبی آن را از روی تکبر گفته است. پس از او نترس.

۱۹

وقتی که یهوه خدایت این امت‌ها را که یهوه، خدایت، زمین ایشان را به تو می‌دهد منقطع سازد، و تو وارث ایشان شده، در شهرها و خانه‌های ایشان ساکن شوی، [۲]پس سه شهر را برای خود در میان زمینی که یهوه، خدایت، به جهت ملکیت به تو می‌دهد، جدا کن. [۳]شاهراه را برای خود درست کن، و حدود زمین خود را که یهوه خدایت برای تو تقسیم می‌کند، سه قسمت کن، تا هر قاتلی در آنجا فرار کند.

[۴]و این است حکم قاتلی که به آنجا فرار کرده، زنده ماند: هر که همسایه خود را نادانسته بکشد، و قبل از آن از او بغض نداشت. [۵]مثل کسی که با همسایه خود برای بریدن درخت در جنگل برود، و دستش برای قطع نمودن درخت تبر را بلند کند، و آهن از دسته بیرون رفته، به همسایه‌اش بخورد تا بمیرد، پس به یکی از آن شهرها فرار کرده، زنده ماند. [۶]مبادا ولی خون وقتی که دلش گرم است قاتل را تعاقب کند، و به سبب مسافت راه به وی رسیده، او را بکشد، و او مستوجب موت نباشد، چونکه او را پیشتر بغض نداشت. [۷]از این جهت من تو را امر فرموده، گفتم برای خود سه شهر جدا کن.

[۸]و اگر یهوه، خدایت، حدود تو را به طوری که به پدرانت قسم خورده است وسیع گرداند، و تمامی زمین را به تو عطا فرماید، که به دادن آن به پدرانت وعده داده است، [۹]و اگر تمامی این اوامر را که من امروز به تو می‌فرمایم نگاه داشته، بجا آوری که یهوه خدای خود را دوست داشته، به طریقهای او دائما سلوک نمایی، آنگاه سه شهر دیگر بر این سه برای خود مزید کن. [۱۰]تا خون بی‌گناه در زمینی که یهوه خدایت برای ملکیت به تو می‌دهد، ریخته نشود، و خون بر گردن تو نباشد.

[۱۱]لیکن اگر کسی همسایه خود را بغض داشته، در کمین او باشد و بر او برخاسته، او را ضرب مهلک بزند که بمیرد، و به یکی از این شهرها فرار کند، [۱۲]آنگاه مشایخ شهرش فرستاده، او

را از آنجا بگیرند، و او را به دست ولی خون تسلیم کنند، تا کشته شود. [۱۳]چشم تو بر او ترحم
نکند، تا خون بی‌گناهی را از اسرائیل دور کنی، و برای تو نیکو باشد.
[۱۴]حد همسایه خود را که پیشینیان گذاشته‌اند، در ملک تو که به دست تو خواهد آمد، در
زمینی که یهوه خدایت برای تصرفش به تو می‌دهد، منتقل مساز.
[۱۵]یک شاهد بر کسی برنخیزد، به هر تقصیر و هر گناه از جمیع گناهانی که کرده باشد، به
گواهی دو شاهد یا به گواهی سه شاهد هر امری ثابت شود. [۱۶]اگر شاهد کاذبی بر کسی برخاسته،
به معصیتش شهادت دهد، [۱۷]آنگاه هر دو شخصی که منازعه در میان ایشان است، به حضور
خداوند و به حضور کاهنان و داورانی که در آن زمان باشند، حاضر شوند. [۱۸]و داوران، نیکو
تفحص نمایند، و اینک اگر شاهد، شاهد کاذب است و بر برادر خود شهادت دروغ داده باشد،
[۱۹]پس به طوری که او خواست با برادر خود عمل نماید، با او همان طور رفتار نمایند، تا بدی را از
میان خود دور نمایی. [۲۰]و چون بقیه مردمان بشنوند، خواهند ترسید، و بعد از آن مثل این کار
زشت در میان شما نخواهند کرد. [۲۱]و چشم تو ترحم نکند، جان به عوض جان، و چشم به عوض
چشم، و دندان به عوض دندان، و دست به عوض دست و پا به عوض پا.

◆ **۲۰** چون برای مقاتله با دشمن خود بیرون روی، و اسبها و ارابه‌ها و قومی را زیاده
از خود بینی، از ایشان مترس زیرا یهوه خدایت که تو را از زمین مصر برآورده است، با توست. [۲]و
چون به جنگ نزدیک شوید، آنگاه کاهن پیش آمده، قوم را مخاطب سازد [۳]و ایشان را گوید: «ای
اسرائیل بشنوید! شما امروز برای مقاتله با دشمنان خود پیش می‌روید؛ دل شما ضعیف نشود، و از
ایشان ترسان و لرزان و هراسان مباشید. [۴]زیرا یهوه، خدای شما، با شما می‌رود، تا برای شما با
دشمنان شما جنگ کرده شما را نجات دهد.» [۵]و سروران، قوم را خطاب کرده، گویند: «کیست که
خانه نو بنا کرده، آن را تخصیص نکرده است؛ او روانه شده، به خانه خود برگردد، مبادا در جنگ
بمیرد و دیگری آن را تخصیص نماید. [۶]و کیست که تاکستانی غرس نموده، آن را حلال نکرده
است؛ او روانه شده، به خانه خود برگردد، مبادا در جنگ بمیرد، و دیگری آن را حلال کند. [۷]و
کیست که دختری نامزد کرده، به نکاح در نیاورده است، او روانه شده، به خانه خود برگردد،
مبادا در جنگ بمیرد و دیگری او را به نکاح درآورد.» [۸]و سروران نیز قوم را خطاب کرده، گویند:

«کیست که ترسان و ضعیف‌دل است؛ او روانه شده، به خانه‌اش برگردد، مبادا دل برادرانش مثل دل او گداخته شود.» [۹]و چون سروران از تکلم‌نمودن به قوم فارغ شوند، بر سر قوم، سرداران لشکر مقرر سازند.

[۱۰]چون به شهری نزدیک آیی تا با آن جنگ نمایی، آن را برای صلح ندا بکن. [۱۱]و اگر تو را جواب صلح بدهد، و دروازه‌ها را برای تو بگشاید، آنگاه تمامی قومی که در آن یافت شوند، به تو جزیه دهند و تو را خدمت نمایند. [۱۲]و اگر با تو صلح نکرده، با تو جنگ نمایند، پس آن را محاصره کن. [۱۳]و چون یهوه، خدایت، آن را به دست تو بسپارد، جمیع ذکورانش را به دم شمشیر بکش. [۱۴]لیکن زنان و اطفال و بهایم و آنچه در شهر باشد، یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر، و غنایم دشمنان خود را که یهوه خدایت به تو دهد، بخور. [۱۵]به همه شهرهایی که از تو بسیار دورند که از شهرهای این امت‌ها نباشند، چنین رفتار نما. [۱۶]اما از شهرهای این امت‌هایی که یهوه، خدایت، تو را به ملکیت می‌دهد، هیچ ذی‌نفس را زنده مگذار. [۱۷]بلکه ایشان را، یعنی حتیان و اموریان و کنعانیان و فرزیان و حویان و یبوسیان را، چنانکه یهوه، خدایت، تو را امر فرموده است، بالکل هلاک ساز. [۱۸]تا شما را تعلیم ندهند که موافق همه رجاساتی که ایشان با خدایان خود عمل می‌نمودند، عمل نمایید. و به یهوه، خدای خود، گناه کنید.

[۱۹]چون برای گرفتن شهری با آن جنگ کنی، و آن را روزهای بسیار محاصره نمایی، تبر بر درختهایش مزن و آنها را تلف مساز. چونکه از آنها می‌خوری پس آنها را قطع منما، زیرا آیا درخت صحرا انسان است تا آن را محاصره نمایی؟ [۲۰]و اما درختی که می‌دانی درختی نیست که از آن خورده شود آن را تلف ساخته، قطع نما و سنگری بر شهری که با تو جنگ می‌کند، بنا کن تا منهدم شود.

۲۱

اگر در زمینی که یهوه، خدایت، برای تصرفش به تو می‌دهد، مقتولی در صحرا افتاده، پیدا شود و معلوم نباشد که قاتل او کیست، [۲]آنگاه مشایخ و داوران تو بیرون آمده، مسافت شهرهایی را که در اطراف مقتول است، بپیمایند. [۳]و اما شهری که نزدیکتر به مقتول است، مشایخ آن شهر گوساله رمه را که با آن خیش نزده، و یوغ به آن نبسته‌اند، بگیرند. [۴]و مشایخ آن شهر آن گوساله را در وادی‌ای که آب در آن همیشه جاری باشد و در آن خیش نزده، و شخم نکرده باشند، فرود آورند، و آنجا در وادی، گردن گوساله را بشکنند. [۵]و بنی‌لاوی

کهنه نزدیک بیایند، چونکه یهوه خدایت ایشان را برگزیده است تا او را خدمت نمایند، و به نام *خداوند* برکت دهند، و برحسب قول ایشان هر منازعه و هر آزاری فیصل پذیرد. [۶]و جمیع مشایخ آن شهری که نزدیک‌تر به مقتول است، دستهای خود را بر گوساله‌ای که گردنش در وادی شکسته شده است، بشویند. [۷]و جواب داده، بگویند: «دستهای ما این خون را نریخته، و چشمان ما ندیده است. [۸]ای *خداوند* قوم خود اسرائیل را که فدیه داده‌ای بیامرز، و مگذار که خون بی‌گناه در میان قوم تو اسرائیل بماند.» پس خون برای ایشان عفو خواهد شد. [۹]پس خون بی‌گناه را از میان خود رفع کرده‌ای هنگامی که آنچه در نظر *خداوند* راست است به عمل آورده‌ای.

[۱۰]چون بیرون روی تا با دشمنان خود جنگ کنی، و یهوه خدایت ایشان را به دست تسلیم نماید و ایشان را اسیر کنی، [۱۱]و در میان اسیران زن خوب صورتی دیده، عاشق او بشوی و بخواهی او را به زنی خود بگیری، [۱۲]پس او را به خانه خود ببر و او سر خود را بتراشد و ناخن خود را بگیرد. [۱۳]و رخت اسیری خود را بیرون کرده، در خان تو بماند، و برای پدر و مادر خود یک ماه ماتم گیرد، و بعد از آن به او درآمده، شوهر او بشو و او زن تو خواهد بود. [۱۴]و اگر از وی راضی نباشی، او را به خواهش دلش رها کن، لیکن او را به نقره هرگز مفروش و به او سختی مکن چونکه او را ذلیل کرده‌ای.

[۱۵]و اگر مردی را دو زن باشد، یکی محبوبه و یکی مکروهه، و محبوبه و مکروهه هر دو برایش پسران بزایند، و پسر مکروهه نخست‌زاده باشد، [۱۶]پس در روزی که اموال خود را به پسران خویش تقسیم نماید، نمی‌تواند پسر محبوبه را بر پسر مکروهه که نخست‌زاده است، حق نخست‌زادگی دهد. [۱۷]بلکه حصه‌ای مضاعف از جمیع اموال خود را به پسر مکروهه داده، او را نخست‌زاده خویش اقرار نماید، زیرا که او ابتدای قوت اوست و حق نخست‌زادگی از آن او می‌باشد.

[۱۸]اگر کسی را پسری سرکش و فتنه‌انگیز باشد، که سخن پدر و سخن مادر خود را گوش ندهد، و هر چند او را تأدیب نمایند ایشان را نشنود، [۱۹]پدر و مادرش او را گرفته، نزد مشایخ شهرش به دروازه محله‌اش بیاورند. [۲۰]و به مشایخ شهرش گویند: «این پسر ما سرکش و فتنه‌انگیز است، سخن ما را نمی‌شنود و مسرف و میگسار است.» [۲۱]پس جمیع اهل شهرش او را به سنگ سنگسار کنند تا بمیرد، پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای و تمامی اسرائیل چون بشنوند، خواهند ترسید.

[22]و اگر کسی گناهی را که مستلزم موت است، کرده باشد و کشته شود، و او را به دار کشیده باشی، [23]بدنش در شب بر دار نماند. او را البته در همان روز دفن کن، زیرا آنکه بر دار آویخته شود ملعون خدا است تا زمینی را که یهوه، خدایت، تو را به ملکیت می‌دهد، نجس نسازی.

۲۲ اگر گاو یا گوسفند برادر خود را گم شده بینی، از او رومگردان. آن را البته نزد برادر خود برگردان. [2]و اگر برادرت نزدیک تو نباشد یا او را نشناسی، آن را به خانه خود بیاور و نزد تو بماند، تا برادرت آن را طلب نماید، آنگاه آن را به او رد نما. [3]و به الاغ او چنین کن و به لباسش چنین عمل نما و به هر چیز گمشده برادرت که از او گم شود و یافته باشی چنین عمل نما، نمی‌توانی از او روگردانی.

[4]اگر الاغ یا گاو برادرت را در راه افتاده بینی، از آن رومگردان، البته آن را با او برخیزان.

[5]متاع مرد بر زن نباشد، و مرد لباس زن را نپوشد، زیرا هر که این را کند مکروه یهوه خدای توست.

[6]اگر اتفاقا آشیانه مرغی در راه به نظر تو آید، خواه بر درخت یا بر زمین، و در آن بچه‌ها یا تخمها باشد، و مادر بر بچه‌ها یا تخمها نشسته، مادر را با بچه‌ها مگیر. [7]مادر را البته رها کن و بچه‌ها را برای خود بگیر، تا برای تو نیکو شود و عمر دراز کنی.

[8]چون خانه نو بنا کنی، بر پشت‌بام خود دیواری بساز، مبادا کسی از آن بیفتد و خون بر خانه خود بیاوری.

[9]در تاکستان خود دو قسم تخم مکار، مبادا تمامی آن، یعنی هم تخمی که کاشته‌ای و هم محصول تاکستان، وقف شود.

[10]گاو و الاغ را با هم جفت کرده، شیار منما.

[11]پارچه مختلط از پشم و کتان با هم مپوش.

[12]بر چهار گوشه رخت خود که خود را به آن می‌پوشانی، رشته‌ها بساز.

[13]اگر کسی برای خود زنی گیرد و چون بدو درآید، او را مکروه دارد، [14]و اسباب حرف بدو نسبت داده، از او اسم بد شهرت دهد و گوید این زن را گرفتم و چون به او نزدیکی نمودم، او

را باکره نیافتم، [۱۵]آنگاه پدر و مادر آن دختر علامت بکارت دختر را برداشته، نزد مشایخ شهر نزد دروازه بیاورند. [۱۶]و پدر دختر به مشایخ بگوید: «دختر خود را به این مرد به زنی داده‌ام، و از او کراهت دارد، [۱۷]و اینک اسباب حرف بدو نسبت داده، می‌گوید دختر تو را باکره نیافتم، و علامت بکارت دختر من این است.» پس جامه را پیش مشایخ شهر بگسترانند. [۱۸]پس مشایخ آن شهر آن مرد را گرفته، تنبیه کنند. [۱۹]و او را صد مثقال نقره جریمه نموده، به پدر دختر بدهند چونکه بر باکره اسرائیل بدنامی آورده است. و او زن وی خواهد بود و در تمامی عمرش نمی‌تواند او را رها کند.

[۲۰]لیکن اگر این سخن راست باشد، و علامت بکارت آن دختر پیدا نشود، [۲۱]آنگاه دختر را نزد در خانه پدرش بیرون آورند، و اهل شهرش او را با سنگ سنگسار نمایند تا بمیرد، چونکه در خانه پدر خود زنا کرده، در اسرائیل قباحتی نموده است. پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای.

[۲۲]اگر مردی یافت شود که با زن شوهرداری همبستر شده باشد، پس هر دو یعنی مردی که با زن خوابیده است و زن، کشته شوند. پس بدی را از اسرائیل دور کرده‌ای.

[۲۳]اگر دختر باکره‌ای به مردی نامزد شود و دیگری او را در شهر یافته، با او همبستر شود، [۲۴]پس هر دو ایشان را نزد دروازه شهر بیرون آورده، ایشان را با سنگها سنگسار کنند تا بمیرند؛ اما دختر را چونکه در شهر بود و فریاد نکرد، و مرد را چونکه زن همسایه خود را ذلیل ساخت، پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای.

[۲۵]اما اگر آن مرد دختری نامزد را در صحرا یابد و آن مرد به او زور آورده، با او بخوابد، پس آن مرد که با او خوابید، تنها کشته شود. [۲۶]و اما با دختر هیچ مکن زیرا بر دختر، گناه مستلزم موت نیست، بلکه این مثل آن است که کسی بر همسایه خود برخاسته، او را بکشد، [۲۷]چونکه او را در صحرا یافت و دختر نامزد فریاد برآورد و برایش رهاننده‌ای نبود.

[۲۸]و اگر مردی دختر باکره‌ای را که نامزد نباشد بیابد و او را گرفته، با او همبستر شود و گرفتار شوند، [۲۹]آنکه آن مرد که با او خوابیده است پنجاه مثقال نقره به پدر دختر بدهد و آن دختر زن او باشد، چونکه او را ذلیل ساخته است و در تمامی عمرش نمی‌تواند او را رها کند.

[۳۰]هیچ کس زن پدر خود را نگیرد و دامن پدر خود را منکشف نسازد.

۲۳ شخصی که کوبیده بیضه و آلت بریده باشد، داخل جماعت *خداوند* نشود.

[۲] حرام‌زاده‌ای داخل جماعت *خداوند* نشود، حتی تا پشت دهم احدی از او داخل جماعت *خداوند* نشود. [۳] عمونی و موآبی داخل جماعت *خداوند* نشوند. حتی تا پشت دهم، احدی از ایشان هرگز داخل جماعت *خداوند* نشود. [۴] زیرا وقتی که شما از مصر بیرون آمدید، شما را در راه به نان و آب استقبال نکردند، و از این جهت که بلعام بن بعور را از فتور ارام نهرین اجیر کردند تا تو را لعنت کند. [۵] لیکن یهوه خدایت نخواست بلعام را بشنود، پس یهوه خدایت لعنت را به جهت تو، به برکت تبدیل نمود، چونکه یهوه خدایت تو را دوست می‌داشت. [۶] ابدا در تمامی عمرت جویای خیریت و سعادت ایشان مباش.

[۷] ادومی را دشمن مدار چونکه برادر توست، و مصری را دشمن مدار چونکه در زمین وی غریب بودی. [۸] اولادی که از ایشان زاییده شوند، در پشت سوم داخل جماعت *خداوند* شوند.

[۹] چون در اردو به مقابله دشمنانت بیرون روی، خویشتن را از هر چیز بد نگاه دار.

[۱۰] اگر در میان شما کسی باشد که از احتلام شب نجس شود، از اردو بیرون رود و داخل اردو نشود. [۱۱] چون شب نزدیک شود، با آب غسل کند، و چون آفتاب غروب کند، داخل اردو شود.

[۱۲] و تو را مکانی بیرون از اردو باشد تا به آنجا بیرون روی. [۱۳] و در میان اسباب تو میخی باشد، و چون بیرون می‌نشینی با آن بکن و برگشته، فضله خود را از آن بپوشان. [۱۴] زیرا که یهوه خدایت در میان اردوی تو می‌خرامد تا تو را رهایی داده، دشمنانت را به تو تسلیم نماید؛ پس اردوی تو مقدس باشد، مبادا چیز پلید را در میان تو دیده، از تو روگرداند.

[۱۵] غلامی را که از آقای خود نزد تو بگریزد، به آقایش مسپار. [۱۶] با تو در میان تو در مکانی که برگزیند در یکی از شهرهای تو که به نظرش پسند آید، ساکن شود، و بر او جفا منما.

[۱۷] از دختران اسرائیل فاحشه‌ای نباشد و از پسران اسرائیل لواطی نباشد. [۱۸] اجرت فاحشه و قیمت سگ را برای هیچ نذری به خانه یهوه خدایت میاور، زیرا که این هر دو نزد یهوه خدایت مکروه است.

[19]برادر خود را به سود قرض مده نه به سود نقره و نه به سود آذوقه و نه به سود هر چیزی که به سود داده می‌شود. [20]غریب را می‌توانی به سود قرض بدهی، اما برادر خود را به سود قرض مده تا یهوه خدایت در زمینی که برای تصرفش داخل آن می‌شوی، تو را به هر چه دستت را بر آن دراز می‌کنی، برکت دهد.

[21]چون نذری برای یهوه خدایت می‌کنی در وفای آن تأخیر منما، زیرا که یهوه خدایت البته آن را از تو مطالبه خواهد نمود، و برای تو گناه خواهد بود. [22]اما اگر از نذر کردن ابا نمایی، تو را گناه نخواهد بود. [23]آنچه را که از دهانت بیرون آید، هوشیار باش که بجا آوری، موافق آنچه برای یهوه خدایت از اراده خود نذر کرده‌ای و به زبان خود گفته‌ای.

[24]چون به تاکستان همسایه خود درآیی، از انگور، هر چه می‌خواهی به سیری بخور، اما در ظرف خود هیچ مگذار.

[25]چون به کشتزار همسایه خود داخل شوی، خوشه‌ها را به دست خود بچین، اما داس بر کشت همسایه خود مگذار.

۲۴

چون کسی زنی گرفته، به نکاح خود درآورد، اگر در نظر او پسند نیاید از این که چیزی ناشایسته در او بیابد، آنگاه طلاق‌نامه‌ای نوشته، بدستش دهد، و او را از خانه‌اش رها کند. [2]و از خانه او روانه شده، برود و زن دیگری شود. [3]و اگر شوهر دیگر نیز او را مکروه دارد و طلاق‌نامه‌ای نوشته، به دستش بدهد و او را از خانه‌اش رها کند، یا اگر شوهری دیگر که او را به زنی گرفت، بمیرد، [4]شوهر اول که او را رها کرده بود، نمی‌تواند دوباره او را به نکاح خود درآورد. بعد از آن که ناپاک شده است، زیرا که این به نظر *خداوند* مکروه است. پس بر زمینی که یهوه، خدایت، تو را به ملکیت می‌دهد، گناه میاور.

[5]چون کسی زن تازه‌ای بگیرد، در لشکر بیرون نرود، و هیچ کار به او تکلیف نشود، تا یک سال در خانه خود آزاد بماند، و زنی را که گرفته است، مسرور سازد.

[6]هیچکس آسیا یا سنگ بالایی آن را به گرو نگیرد، زیرا که جان را به گرو گرفته است.

[7]اگر کسی یافت شود که یکی از برادران خود از بنی‌اسرائیل را دزدیده، بر او ظلم کند یا بفروشد، آن دزد کشته شود، پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای.

[8]درباره بلای برص هوشیار باش که به هر آنچه لاویان کهنه شما را تعلیم دهند، به دقت توجه نموده، عمل نمایید و موافق آنچه به ایشان امر فرمودم، هوشیار باشید که عمل نمایید. [9]بیاد آور که یهوه خدایت در راه با مریم چه کرد، وقتی که شما از مصر بیرون آمدید.

[10]چون به همسایه خود هر قسم قرض دهی، برای گرفتن گرو به خانه‌اش داخل مشو. [11]بلکه بیرون بایست تا شخصی که به او قرض می‌دهی گرو را نزد تو بیرون آورد. [12]و اگر مرد فقیر باشد در گرو او مخواب. [13]البته به وقت غروب آفتاب، گرو را به او پس بده، تا در رخت خود بخوابد و تو را برکت دهد و به حضور یهوه خدایت، عدالت شمرده خواهد شد.

[14]بر مزدوری که فقیر و مسکین باشد، خواه از برادرانت و خواه از غریبانی که در زمینت در اندرون دروازه‌های تو باشند ظلم منما. [15]در همان روز مزدش را بده، و آفتاب بر آن غروب نکند، چونکه او فقیر است و دل خود را به آن بسته است، مبادا بر تو نزد *خداوند* فریاد برآورد و برای تو گناه باشد.

[16]پدران به عوض پسران کشته نشوند، و نه پسران به عوض پدران کشته شوند. هر کس برای گناه خود کشته شود.

[17]داوری غریب و یتیم را منحرف مساز، و جامه بیوه را به گرو مگیر. [18]و بیاد آور که در مصر غلام بودی و یهوه، خدایت، تو را از آنجا فدیه داد. بنابراین من تو را امر می‌فرمایم که این کار را معمول داری.

[19]چون محصول خود را در مزرعه خویش درو کنی، و در مزرعه، بافه‌ای فراموش کنی، برای برداشتن آن برمگرد؛ برای غریب و یتیم و بیوه‌زن باشد تا یهوه خدایت تو را در همه کارهای دستت برکت دهد. [20]چون زیتون خود را بتکانی، بار دیگر شاخه‌ها را متکان؛ برای غریب و یتیم و بیوه باشد.

[21]چون انگور تاکستان خود را بچینی بار دیگر آن را مچین ، برای غریب و یتیم و بیوه باشد. [22]و بیاد آور که در زمین مصر غلام بودی. بنابراین تو را امر می‌فرمایم که این کار را معمول داری.

۲۵

اگر در میان مردم مرافعه‌ای باشد و به محاکمه آیند و در میان ایشان
داوری نمایند، آنگاه عادل را عادل شمارند، و شریر را ملزم سازند. [۲]و اگر شریر مستوجب تازیانه
باشد، آنگاه داور او را بخواباند و حکم دهد تا او را موافق شرارتش به حضور خود به شماره بزنند.
[۳]چهل تازیانه او را بزند و زیاد نکند، مبادا اگر از این زیاده کرده، تازیانه بسیار زند، برادرت در
نظر تو خوار شود.

[۴]دهن گاو را هنگامی که خرمن را خرد می‌کند، مبند.

[۵]اگر برادران با هم ساکن باشند و یکی از آنها بی‌اولاد بمیرد، پس زن آن متوفی!، خارج به
شخص بیگانه داده نشود، بلکه برادر شوهرش به او درآمده، او را برای خود به زنی بگیرد، و حق
برادر شوهری را با او بجا آورد. [۶]و نخست‌زاده‌ای که بزاید به اسم برادر متوفای او وارث گردد، تا
اسمش از اسرائیل محو نشود. [۷]و اگر آن مرد به گرفتن زن برادرش راضی نشود، آنگاه زن
برادرش به دروازه نزد مشایخ برود و گوید: «برادر شوهر من از برپا داشتن اسم برادر خود در
اسرائیل انکار می‌کند، و از بجا آوردن حق برادر شوهری با من ابا می‌نماید.» [۸]پس مشایخ شهرش
او را طلبیده، با وی گفتگو کنند، و اگر اصرار کرده، بگوید نمی‌خواهم او را بگیرم، [۹]آنگاه زن
برادرش نزد وی آمده، به حضور مشایخ کفش او را از پایش بکند، و به رویش آب دهن اندازد، و
در جواب گوید: «با کسی که خانه برادر خود را بنا نکند، چنین کرده شود.» [۱۰]و نام او در
اسرائیل، خان کفش کنده خوانده شود.

[۱۱]و اگر دو شخص با یکدیگر منازعه نمایند، و زن یکی پیش آید تا شوهر خود را از دست
زننده‌اش رها کند و دست خود را دراز کرده، عورت او را بگیرد، [۱۲]پس دست او را قطع کن و
چشم تو بر او ترحم نکند.

[۱۳]در کیسه تو وزنه‌های مختلف، بزرگ و کوچک نباشد. [۱۴]در خانه تو کیلهای مختلف،
بزرگ و کوچک، نباشد. [۱۵]تو را وزن صحیح و راست باشد و تو را کیل صحیح و راست باشد، تا
عمرت در زمینی که یهوه، خدایت، به تو می‌دهد دراز شود. [۱۶]زیرا هر که این کار کند یعنی هر
که بی‌انصافی نماید، نزد یهوه خدایت مکروه است.

[۱۷]بیاد آور آنچه عمالیق وقت بیرون آمدنت از مصر در راه به تو نمودند. [۱۸]که چگونه
تو را در راه، مقابله کرده، همه واماندگان را در عقب تو از مؤخرت قطع نمودند، در حالی که

تو ضعیف و وامانده بودی و از خـدا نترسیدنـد. [۱۹]پس چـون یهـوه خدایت تـو را در زمینی که
یهـوه، خدایت، تو را برای تصرفش نصیب می‌دهد، از جمیع دشمنانت آرامی بخشد، آنگاه ذکر
عمالیـق را از زیر آسمان محو ساز و فراموش مکن.

۲۶ و چون به زمینی که یهوه خدایت تو را نصیب می‌دهد داخل شدی، و در آن
تصرف نموده، ساکن گردیدی، [۲]آنگاه نوبر تمامی حاصل زمین را که از زمینی که یهوه خدایت به
تو می‌دهد، جمع کرده باشی بگیر، و آن را در سبد گذاشته، به مکانی که یهوه خدایت برگزیند تا
نام خود را در آن ساکن گرداند، برو. [۳]و نزد کاهنی که در آن روزها باشد رفته، وی را بگو:
«امروز برای یهوه خدایت اقرار می‌کنم که به زمینی که *خداوند* برای پدران ما قسم خورد که به
ما بدهد، داخل شده‌ام.» [۴]و کاهن سبد را از دستت گرفته، پیش مذبح یهوه خدایت بگذارد. [۵]پس
تو به حضور یهوه خدای خود اقرار کرده، بگو: «پدر من ارامی آواره بود، و با عددی قلیل به مصر
فرود شده، در آنجا غربت پذیرفت، و در آنجا امتی بزرگ و عظیم و کثیر شد. [۶]و مصریان با ما
بدرفتاری نموده، ما را ذلیل ساختند، و بندگی سخت بر ما نهادند. [۷]و چون نزد یهوه، خدای پدران
خود، فریاد برآوردیم، *خداوند* آواز ما را شنید و مشقت و محنت و تنگی ما را دید. [۸]و *خداوند* ما
را از مصر به دست قوی و بازوی افراشته و خوف عظیم، و با آیات و معجزات بیرون آورد. [۹]و ما
را به این مکان درآورده، این زمین را زمینی که به شیر و شهد جاری است به ما بخشید. [۱۰]و الآن
اینک نوبر حاصل زمینی را که تو ای *خداوند* به من دادی، آورده‌ام.» پس آن را به حضور یهوه
خدای خود بگذار، و به حضور یهوه، خدایت، عبادت نما. [۱۱]و تو با لاوی و غریبی که در میان تو
باشد از تمامی نیکویی که یهوه، خدایت، به تو و به خاندانت بخشیده است، شادی خواهی نمود.
[۱۲]و در سال سوم که سال عشر است، چون از گرفتن تمامی عشر محصول خود فارغ شدی،
آن را به لاوی و غریب و یتیم و بیوه‌زن بده، تا در اندرون دروازه‌های تو بخورند و سیر شوند. [۱۳]و
به حضور یهوه خدایت بگو: «موقوفات را از خانه خود بیرون کردم، و آنها را نیز به لاوی و غریب
و یتیم و بیوه‌زن، موافق تمامی اوامری که به من امر فرمودی، دادم، و از اوامر تو تجاوز ننموده،
فراموش نکردم. [۱۴]در ماتم خود از آنها نخوردم و در نجاستی از آنها صرف ننمودم، و برای اموات
از آنها ندادم، بلکه به قول یهوه، خدایم، گوش داده، موافق هر آنچه به من امر فرمودی، رفتار

نمودم. [۱۵]از مسکن مقدس خود از آسمان بنگر، و قوم خود اسرائیل و زمینی را که به ما دادی
چنانکه برای پدران ما قسم خوردی، زمینی که به شیر و شهد جاری است، برکت بده.»

[۱۶]امروز یهوه، خدایت، تو را امر می‌فرماید که این فرایض و احکام را بجا آوری، پس آنها
را به تمامی دل و تمامی جان خود نگاه داشته، بجا آور. [۱۷]امروز به یهوه اقرار نمودی که خدای
توست، و اینکه به طریقهای او سلوک خواهی نمود، و فرایض و اوامر و احکام او را نگاه داشته، آواز
او را خواهی شنید. [۱۸]و *خداوند* امروز به تو اقرار کرده است که تو قوم خاص او هستی، چنانکه به
تو وعده داده است، و تا تمامی اوامر او را نگاه داری. [۱۹]و تا تو را در ستایش و نام و اکرام از جمیع
امت‌هایی که ساخته است، بلند گرداند، و تا برای یهوه، خدایت، قوم مقدس باشی، چنانکه وعده
داده است.

۲۷

و موسی و مشایخ اسرائیل، قوم را امر فرموده، گفتند: «تمامی اوامری را که
من امروز به شما امر می‌فرمایم، نگاه دارید. [۲]و در روزی که از اردن به زمینی که یهوه، خدایت،
به تو می‌دهد عبور کنید، برای خود سنگهای بزرگ برپا کرده، آنها را با گچ بمال. [۳]و بر آنها
تمامی کلمات این شریعت را بنویس، هنگامی که عبور نمایی تا به زمینی که یهوه، خدایت، به تو
می‌دهد، داخل شوی، زمینی که به شیر و شهد جاری است، چنانکه یهوه خدای پدرانت به تو وعده
داده است. [۴]و چون از اردن عبور نمودی این سنگها را که امروز به شما امر می‌فرمایم در کوه
عیبال برپا کرده، آنها را با گچ بمال. [۵]و در آنجا مذبحی برای یهوه خدایت بنا کن، و مذبح از
سنگها باشد و آلت آهنین بر آنها بکار مبر. [۶]مذبح یهوه خدای خود را از سنگهای ناتراشیده بنا
کن، و قربانی‌های سوختنی برای یهوه خدایت، بر آن بگذران. [۷]و ذبایح سلامتی ذبح کرده، در آنجا
بخور و به حضور یهوه خدایت شادی نما. [۸]و تمامی کلمات این شریعت را بر آن به خط روشن
بنویس.»

[۹]پس موسی و لاویان کهنه تمامی اسرائیل را خطاب کرده، گفتند: [۱۰]«ای اسرائیل خاموش
باش و بشنو. امروز قوم یهوه خدایت شدی. [۱۱]پس آواز یهوه خدایت را بشنو و اوامر و فرایض او
را که من امروز به تو امر می‌فرمایم، بجا آر.»

و در آن روز موسی قوم را امر فرموده، گفت: [12]«چون از اردن عبور کردید، اینان یعنی
شمعون و لاوی و یهودا و یساکار و یوسف و بنیامین بر کوه جرزیم بایستند تا قوم را برکت دهند.
[13]و اینان یعنی رؤبین و جاد و اشیر و زبولون و دان و نفتالی بر کوه عیبال بایستند تا نفرین کنند.
[14]و لاویان جمیع مردان اسرائیل را به آواز بلند خطاب کرده، گویند:
[15]«ملعون باد کسی که صورت تراشیده یا ریخته شده از صنعت دست کارگر که نزد
خداوند مکروه است، بسازد، و مخفی نگاه دارد.» و تمامی قوم در جواب بگویند: «آمین!»
[16]«ملعون باد کسی که با پدر و مادر خود به خفت رفتار نماید.» و تمامی قوم بگویند:
«آمین!»
[17]«ملعون باد کسی که حد همسایه خود را تغییر دهد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»
[18]«ملعون باد کسی که نابینا را از راه منحرف سازد.» و تمامی قوم بگویند : «آمین!»
[19]«ملعون باد کسی که داوری غریب و یتیم و بیوه را منحرف سازد.» و تمامی قوم بگویند:
«آمین!»
[20]«ملعون باد کسی که با زن پدر خود همبستر شود، چونکه دامن پدر خود را کشف نموده
است.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»
[21]«ملعون باد کسی که با هر قسم بهایمی بخوابد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»
[22]«ملعون باد کسی که با خواهر خویش چه دختر پدر و چه دختر مادر خویش بخوابد.» و
تمامی قوم بگویند: «آمین!»
[23]«ملعون باد کسی که با مادر زن خود بخوابد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»
[24]«ملعون باد کسی که همسایه خود را در پنهانی بزند.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»
[25]«ملعون باد کسی که رشوه گیرد تا خون بی‌گناهی ریخته شود.» و تمامی قوم بگویند:
«آمین!»
[26]«ملعون باد کسی که کلمات این شریعت را اثبات ننماید تا آنها را بجا نیاورد.» وتمامی
قوم بگویند: «آمین!»

۲۸ «و اگر آواز یهوه خدای خود را به دقت بشنوی تا هوشیار شده، تمامی اوامر
او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بجا آوری، آنگاه یهوه خدایت تو را بر جمیع امت‌های
جهان بلند خواهد گردانید. ۲و تمامی این برکتها به تو خواهد رسید و تو را خواهد دریافت، اگر
آواز یهوه خدای خود را بشنوی. ۳در شهر، مبارک و در صحرا، مبارک خواهی بود. ۴میوه بطن تو و
میوه زمین تو و میوه بهایمت و بچه‌های گاو و بره‌های گله تو مبارک خواهند بود. ۵سبد و ظرف
خمیر تو مبارک خواهد بود. ۶وقت درآمدنت مبارک، و وقت بیرون رفتنت مبارک خواهی بود.

۷«و *خداوند* دشمنانت را که با تو مقاومت نمایند، از حضور تو منهزم خواهد ساخت؛ از
یک راه بر تو خواهند آمد، و از هفت راه پیش تو خواهند گریخت. ۸*خداوند* در انبارهای تو و به
هر چه دست خود را به آن دراز می‌کنی بر تو برکت خواهد فرمود، و تو را در زمینی که یهوه
خدایت به تو می‌دهد، مبارک خواهد ساخت. ۹و اگر اوامر یهوه خدای خود را نگاهداری، و در
طریقهای او سلوک نمایی، *خداوند* تو را برای خود قوم مقدس خواهد گردانید، چنانکه برای تو
قسم خورده است. ۱۰و جمیع امت‌های زمین خواهند دید که نام *خداوند* بر تو خوانده شده
است، و از تو خواهند ترسید. ۱۱و *خداوند* تو را در میوه بطنت و ثمره بهایمت و محصول
زمینت، در زمینی که *خداوند* برای پدرانت قسم خورد که به تو بدهد، به نیکویی خواهد افزود.
۱۲و *خداوند* خزینه نیکوی خود، یعنی آسمان را برای تو خواهد گشود، تا باران زمین تو را در
موسمش بباراند، و تو را در جمیع اعمال دستت مبارک سازد؛ و به امت‌های بسیار قرض
خواهی داد، و تو قرض نخواهی گرفت. ۱۳و *خداوند* تو را سر خواهد ساخت نه دم، و بلند خواهی
بود فقط نه پست، اگر اوامر یهوه خدای خود را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بشنوی، و آنها را
نگاه داشته، بجا آوری. ۱۴و از همه سخنانی که من امروز به تو امر می‌کنم به طرف راست یا چپ
میل نکنی، تا خدایان غیر را پیروی نموده، آنها را عبادت کنی.

۱۵«و اما اگر آواز یهوه خدای خود را نشنوی تا هوشیار شده، همه اوامر و فرایض او را که
من امروز به تو امر می‌فرمایم بجا آوری، آنگاه جمیع این لعنتها به تو خواهد رسید، و تو را خواهد
دریافت. ۱۶در شهر ملعون، و در صحرا ملعون خواهی بود. ۱۷سبد و ظرف خمیر تو ملعون خواهد
بود. ۱۸میوه بطن تو و میوه زمین تو و بچه‌های گاو و بره‌های گله تو ملعون خواهد بود. ۱۹وقت
درآمدنت ملعون، و وقت بیرون رفتنت ملعون خواهی بود. ۲۰و به هر چه دست خود را برای عمل

نمودن دراز می‌کنی، *خداوند* بر تو لعنت و اضطراب و سرزنش خواهد فرستاد تا به زودی هلاک
و نابود شوی، به سبب بدی کارهایت که به آنها مرا ترک کرده‌ای. [۲۱]*خداوند* وبا را بر تو ملصق
خواهد ساخت، تا تو را از زمینی که برای تصرفش به آن داخل می‌شوی، هلاک سازد. [۲۲]و *خداوند*
تو را با سل و تب و التهاب و حرارت و شمشیر و باد سموم و یرقان خواهد زد، و تو را تعاقب
خواهند نمود تا هلاک شوی. [۲۳]و فلک تو که بالای سر تو است مس خواهد شد، و زمینی که زیر
تو است آهن. [۲۴]و *خداوند* باران زمینت را گرد و غبار خواهد ساخت، که از آسمان بر تو نازل
شود تا هلاک شوی.

[۲۵]«و *خداوند* تو را پیش روی دشمنانت منهزم خواهد ساخت. از یک راه بر ایشان بیرون
خواهی رفت، و از هفت راه از حضور ایشان خواهی گریخت، و در تمامی ممالک جهان به تلاطم
خواهی افتاد. [۲۶]و بدن شما برای همه پرندگان هوا و بهایم زمین خوراک خواهد بود، و هیچ‌کس
آنها را دور نخواهد کرد. [۲۷]خداوند ترا به دنبل مصر و خراج و جرب و خارشی که تو از آن شفا
نتوانی یافت، مبتلا خواهد ساخت. [۲۸]*خداوند* تو را به دیوانگی و نابینایی و پریشانی دل مبتلا خواهد
ساخت. [۲۹]و در وقت ظهر مثل کوری که در تاریکی لمس نماید کورانه راه خواهی رفت، و در
راههای خود کامیاب نخواهی شد، بلکه در تمامی روزهایت مظلوم و غارت‌شده خواهی بود، و
نجات‌دهنده‌ای نخواهد بود. [۳۰]زنی را نامزد خواهی کرد و دیگری با او خواهد خوابید. خانه‌ای بنا
خواهی کرد و در آن ساکن نخواهی شد. تاکستانی غرس خواهی نمود و میوه‌اش را نخواهی خورد.
[۳۱]گاوت در نظرت کشته شود و از آن نخواهی خورد. الاغت پیش روی تو به غارت برده شود و
باز به دست تو نخواهد آمد. گوسفند تو به دشمنت داده می‌شود و برای تو رهاننده‌ای نخواهد بود.
[۳۲]پسران و دخترانت به امت دیگر داده می‌شوند، و چشمانت نگریسته از آرزوی ایشان تمامی روز
کاهیده خواهد شد، و در دست تو هیچ قوه‌ای نخواهد بود. [۳۳]میوه زمینت و مشقت تو را امتی که
نشناخته‌ای، خواهند خورد، و همیشه فقط مظلوم و کوفته‌شده خواهی بود. [۳۴]به حدی که از
چیزهایی که چشمت می‌بیند، دیوانه خواهی شد. [۳۵] *خداوند* زانوها و ساقها و از کف پا تا فرق سر
تو را به دنبل بد که از آن شفا نتوانی یافت، مبتلا خواهد ساخت. [۳۶]*خداوند* تو را و پادشاهی را که
بر خود نصب می‌نمایی، بسوی امتی که تو و پدرانت نشناخته‌اید، خواهد برد، و در آنجا خدایان
غیر را از چوب و سنگ عبادت خواهی کرد. [۳۷]و در میان تمامی امت‌هایی که *خداوند* شما را به
آنجا خواهد برد، عبرت و مثل و سخریه خواهی شد.

[38]«تخم بسیار به مزرعه خواهی برد، و اندکی جمع خواهی کرد چونکه ملخ آن را خواهد خورد. [39]تاکستانها غرس نموده، خدمت آنها را خواهی کرد، اما شراب را نخواهی نوشید و انگور را نخواهی چید، زیرا کرم آن را خواهد خورد. [40]تو را در تمامی حدودت درختان زیتون خواهد بود، لکن خویشتن را به زیت تدهین نخواهی کرد، زیرا زیتون تو نارس ریخته خواهد شد. [41]پسران و دختران خواهی آورد، لیکن از آن تو نخواهند بود، چونکه به اسیری خواهند رفت. [42]تمامی درختانت و محصول زمینت را ملخ به تصرف خواهد آورد. [43]غریبی که در میان تو است بر تو به نهایت رفیع و برافراشته خواهد شد، و تو به نهایت پست و متنزل خواهی گردید. [44]او به تو قرض خواهد داد و تو به او قرض نخواهی داد؛ او سر خواهد بود و تو دم خواهی بود.

[45]«و جمیع این لعنتها به تو خواهد رسید، و تو را تعاقب نموده، خواهد دریافت تا هلاک شوی، از این جهت که قول یهوه خدایت را گوش ندادی تا اوامر و فرایضی را که به تو امر فرموده بود، نگاه داری. [46]و تو را و ذریت تو را تا به ابد آیت و شگفت خواهد بود.

[47]«از این جهت که یهوه خدای خود را به شادمانی و خوشی دل برای فراوانی همه چیز عبادت ننمودی. [48]پس دشمنانت را که *خداوند* بر تو خواهد فرستاد در گرسنگی و تشنگی و برهنگی و احتیاج همه چیز خدمت خواهی نمود، و یوغ آهنین بر گردنت خواهد گذاشت تا تو را هلاک سازد. [49]و *خداوند* از دور، یعنی از اقصای زمین، امتی را که مثل عقاب می‌پرد بر تو خواهد آورد، امتی که زبانش را نخواهی فهمید. [50]امتی مهیب صورت که طرف پیران را نگاه ندارد و بر جوانان ترحم ننماید. [51]و نتایج بهایم و محصول زمینت را بخورد تا هلاک شوی. و برای تو نیز غله و شیره و روغن و بچه‌های گاو و بره‌های گوسفند را باقی نگذارد تا تو را هلاک سازد. [52]و تو را در تمامی دروازه‌هایت محاصره کند تا دیواره‌های بلند و حصین که بر آنها توکل داری، در تمامی زمینت منهدم شود؛ و تو را در تمامی دروازه‌هایت، در تمامی زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد، محاصره خواهد نمود. [53]و میوه بطن خود، یعنی گوشت پسران و دخترانت را که یهوه خدایت به تو می‌دهد در محاصره و تنگی که دشمنانت تو را به آن زبون خواهند ساخت، خواهی خورد. [54]مردی که در میان شما نرم و بسیار متنعم است، چشمش بر برادر خود و زن هم‌آغوش خویش و بقیه فرزندانش که باقی می‌مانند بد خواهد بود. [55]به حدی که به احدی از ایشان از گوشت پسران خود که می‌خورد نخواهد داد زیرا که در محاصره و تنگی که دشمنانت تو را در تمامی دروازه‌هایت به آن زبون سازند، چیزی برای او باقی نخواهد ماند. [56]و زنی که در میان شما

نازک و متنعم است که به سبب تنعم و نازکی خود جرأت نمی‌کرد که کف پای خود را به زمین بگذارد، چشم او بر شوهر هم‌آغوش خود و پسر و دخترخویش بد خواهد بود. [57]و بر مشیمه‌ای که از میان پایهای او درآید و بر اولادی که بزاید زیرا که آنها را به سبب احتیاج همه چیز در محاصره و تنگی که دشمنانت در دروازه‌هایت به آن تو را زبون سازند، به پنهانی خواهد خورد.»

[58]اگر به عمل نمودن تمامی کلمات این شریعت که در این کتاب مکتوب است، هوشیار نشوی و از این نام مجید و مهیب، یعنی یهوه، خدایت، نترسی، [59]آنگاه *خداوند* بلایای تو و بلایای اولاد تو را عجیب خواهد ساخت، یعنی بلایای عظیم و مزمن و مرضهای سخت و مزمن. [60]و تمامی بیماریهای مصر را که از آنها می‌ترسیدی بر تو باز خواهد آورد و به تو خواهد چسبید. [61]و نیز همه مرضها و همه بلایایی که در طومار این شریعت مکتوب نیست، آنها را *خداوند* بر تو مستولی خواهد گردانید تا هلاک شوی. [62]و گروه قلیل خواهید ماند، برعکس آن که مثل ستارگان آسمان کثیر بودید، زیرا که آواز یهوه خدای خود را نشنیدید. [63]و واقع می‌شود چنانکه *خداوند* بر شما شادی نمود تا به شما احسان کرده، شما را بیفزاید همچنین *خداوند* بر شما شادی خواهد نمود تا شما را هلاک و نابود گرداند، و ریشه شما از زمینی که برای تصرفش در آن داخل می‌شوید کنده خواهد شد. [64]و *خداوند* تو را در میان جمیع امت‌ها از کران زمین تا کران دیگرش پراکنده سازد و در آنجا خدایان غیر را از چوب و سنگ که تو و پدرانت نشناخته‌اید، عبادت خواهی کرد. [65]و در میان این امت‌ها استراحت نخواهی یافت و برای کف پایت آرامی نخواهد بود، و در آنجا یهوه تو را دل لرزان و کاهیدگی چشم و پژمردگی جان خواهد داد. [66]و جان تو پیش رویت معلق خواهد بود، و شب و روز ترسناک شده، به جان خود اطمینان نخواهی داشت. [67]بامدادان خواهی گفت: کاش که شام می‌بود، و شامگاهان خواهی گفت: کاش که صبح می‌بود، به سبب ترس دلت که به آن خواهی ترسید، و به سبب رؤیت چشمت که خواهی دید. [68]و *خداوند* تو را در کشتیها از راهی که به تو گفتم آن را دیگر نخواهی دید به مصر باز خواهد آورد، و خود را در آنجا به دشمنان خویش برای غلامی و کنیزی خواهید فروخت و مشتری نخواهد بود.»

۲۹ این است کلمات عهدی که *خداوند* در زمین موآب به موسی امر فرمود که با بنی‌اسرائیل ببندد، سوای آن عهد که با ایشان در حوریب بسته بود.

[۲]و موسی تمامی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان گفت: «هر آنچه *خداوند* در زمین مصر با فرعون و جمیع بندگانش و تمامی زمینش عمل نمود، شما دیده‌اید. [۳]تجربه‌های عظیم که چشمان تو دید و آیات و آن معجزات عظیم. [۴]اما *خداوند* دلی را که بدانید و چشمانی را که ببینید و گوشهایی را که بشنوید تا امروز به شما نداده است. [۵]و شما را چهل سال در بیابان رهبری نمودم که لباس شما مندرس نگردید، و کفشها در پای شما پاره نشد. [۶]نان نخورده و شراب و مسکرت ننوشیده‌اید، تا بدانید که من یهوه خدای شما هستم. [۷]و چون به اینجا رسیدید، سیحون، ملک حشبون، و عوج، ملک باشان، به مقابله شما برای جنگ بیرون آمدند و آنها را مغلوب ساختیم. [۸]و زمین ایشان را گرفته، به رؤبینیان و جادیان و نصف سبط منسی به ملکیت دادیم. [۹]پس کلمات این عهد را نگاه داشته، بجا آورید تا در هر چه کنید کامیاب شوید.

[۱۰]«امروز جمیع شما به حضور یهوه، خدای خود حاضرید، یعنی رؤسای شما و اسباط شما و مشایخ شما و سروران شما و جمیع مردان اسرائیل، [۱۱]و اطفال و زنان شما و غریبی که در میان اردوی شماست از هیزم‌شکنان تا آب‌کشان شما، [۱۲]تا در عهد یهوه خدایت و سوگند او که یهوه خدایت امروز با تو استوار می‌سازد، داخل شوی. [۱۳]تا تو را امروز برای خود قومی برقرار دارد، و او خدای تو باشد چنانکه به تو گفته است، و چنانکه برای پدرانت، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورده است. [۱۴]و من این عهد و این قسم را با شما تنها استوار نمی‌نمایم، [۱۵]بلکه با آنانی که امروز با ما به حضور یهوه خدای ما در اینجا حاضرند، و هم با آنانی که امروز در اینجا با ما حاضر نیستند. [۱۶]زیرا شما می‌دانید که چگونه در زمین مصر سکونت داشتیم، و چگونه از میان امت‌هایی که عبور نمودید، گذشتیم. [۱۷]و رجاسات و بتهای ایشان را از چوب و سنگ و نقره و طلا که در میان ایشان بود، دیدید. [۱۸]تا در میان شما مرد یا زن یا قبیله یا سبطی نباشد که دلش امروز از یهوه خدای ما منحرف گشته، برود و خدایان این طوایف را عبادت نماید، مبادا در میان شما ریشه‌ای باشد که حنظل و افسنتین بار آورد.

[۱۹]«و مبادا چون سخنان این لعنت را بشنود در دلش خویشتن را برکت داده، گوید: هر چند در سختی دل خود سلوک می‌نمایم تا سیراب و تشنه را با هم هلاک سازم، مرا سلامتی

خواهد بود. [20]*خداوند* او را نخواهد آمرزید، بلکه در آن وقت خشم و غیرت *خداوند* بر آن شخص
دودافشان خواهد شد، و تمامی لعنتی که در این کتاب مکتوب است، بر آن کس نازل خواهد شد،
و *خداوند* نام او را از زیر آسمان محو خواهد ساخت. [21]و *خداوند* او را از جمیع اسباط اسرائیل
برای بدی جدا خواهد ساخت، موافق جمیع لعنتهای عهدی که در این طومار شریعت مکتوب
است. [22]و طبقه آینده یعنی فرزندان شما که بعد از شما خواهند برخاست، و غریبانی که از زمین
دور می‌آیند، خواهند گفت، هنگامی که بلایای این زمین و بیماریهایی را که *خداوند* به آن
می‌رساند ببینند، [23]و تمامی زمین آن را که کبریت و شوره و آتش شده، نه کاشته می‌شود و نه
حاصل می‌روید و هیچ علف در آن نمو نمی‌کند و مثل انقلاب سدوم و عموره و ادمه و صبوئیم که
خداوند در غضب و خشم خود آنها را واژگون ساخت، گشته است؛ [24]پس جمیع امت‌ها خواهند
گفت: چرا *خداوند* با این زمین چنین کرده است و شدت این خشم عظیم از چه سبب است؟
[25]آنگاه خواهند گفت: از این جهت که عهد یهوه خدای پدران خود را که به وقت بیرون آوردن
ایشان از زمین مصر با ایشان بسته بود، ترک کردند، [26]و رفته، خدایان غیر را عبادت نموده، به
آنها سجده کردند، خدایانی را که نشناخته بودند و قسمت ایشان نساخته بود. [27]پس خشم
خداوند بر این زمین افروخته شده، تمامی لعنت را که در این کتاب مکتوب است، بر آن آورد.
[28]و *خداوند* ریشه ایشان را به غضب و خشم و غیض عظیم، از زمین ایشان کند و به زمین دیگر
انداخت، چنانکه امروز شده است. [29]چیزهای مخفی از آن یهوه خدای ماست و اما چیزهای
مکشوف تا به ابد از آن ما و فرزندان ما است، تا جمیع کلمات این شریعت را به عمل آوریم.

◆ **۳۰** و چون جمیع این چیزها، یعنی برکت و لعنتی که پیش روی تو گذاشتم بر
تو عارض شود، و آنها را در میان جمیع امت‌هایی که یهوه، خدایت، تو را به آنجا خواهد راند، بیاد
آوری، [2]و تو با فرزندانت با تمامی دل و تمامی جان خود به سوی یهوه خدایت بازگشت نموده،
قول او را موافق هر آنچه که من امروز به تو امر می‌فرمایم، اطاعت نمایی، [3]آنگاه یهوه خدایت
اسیری تو را برگردانیده، بر تو ترحم خواهد کرد، و رجوع کرده، تو را از میان جمیع امت‌هایی که
یهوه، خدایت، تو را به آنجا پراکنده کرده است، جمع خواهد نمود. [4]اگر آوارگی تو تا کران آسمان
بشود، یهوه، خدایت، تو را از آنجا جمع خواهد کرد و تو را از آنجا خواهد آورد. [5]و یهوه، خدایت،

تو را به زمینی که پدرانت مالک آن بودند خواهد آورد، و مالک آن خواهی شد، و بر تو احسان نموده، تو را بیشتر از پدرانت خواهد افزود.

[۶]«و یهوه خدایت دل تو و دل ذریت تو را مختون خواهد ساخت تا یهوه خدایت را به تمامی دل و تمامی جان خود دوست داشته، زنده بمانی. [۷]و یهوه خدایت جمیع این لعنتها را بر دشمنان و بر خصمانت که تو را آزردند، نازل خواهد گردانید. [۸]و تو بازگشت نموده، قول *خداوند* را اطاعت خواهی کرد، و جمیع اوامر او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم، بجا خواهی آورد. [۹]و یهوه، خدایت، تو را در تمامی اعمال دستت و در میوه بطنت و نتایج بهایمت و محصول زمینت به نیکویی خواهد افزود، زیرا *خداوند* بار دیگر بر تو برای نیکویی شادی خواهد کرد، چنانکه بر پدران تو شادی نمود، [۱۰]اگر آواز یهوه خدای خود را اطاعت نموده، اوامر و فرایض او را که در طومار این شریعت مکتوب است، نگاه داری، و به سوی یهوه، خدای خود، با تمامی دل و تمامی جان بازگشت نمایی.

[۱۱]«زیرا این حکمی که من امروز به تو امر می‌فرمایم، برای تو مشکل نیست و از تو دور نیست. [۱۲]نه در آسمان است تا بگویی کیست که به آسمان برای ما صعود کرده، آن را نزد ما بیاورد و آن را به ما بشنواند تا به عمل آوریم؛ [۱۳]و نه آن طرف دریا که بگویی کیست که برای ما به آنطرف دریا عبور کرده، آن را نزد ما بیاورد و به ما بشنواند تا به عمل آوریم. [۱۴]بلکه این کلام، بسیار نزدیک توست و در دهان و دل توست تا آن را بجا آوری.

[۱۵]«ببین امروز حیات و نیکویی و موت و بدی را پیش روی تو گذاشتم. [۱۶]چونکه من امروز تو را امر می‌فرمایم که یهوه خدای خود را دوست بداری و در طریقهای او رفتار نمایی، و اوامر و فرایض و احکام او را نگاه داری تا زنده مانده، افزوده شوی، و تا یهوه، خدایت، تو را در زمینی که برای تصرفش به آن داخل می‌شوی، برکت دهد. [۱۷]لیکن اگر دل تو برگردد و اطاعت ننمایی و فریفته شده، خدایان غیر را سجده و عبادت نمایی، [۱۸]پس امروز به شما اطلاع می‌دهم که البته هلاک خواهید شد، و در زمینی که از اردن عبور می‌کنید تا در آن داخل شده، تصرف نمایید، عمر طویل نخواهید داشت. [۱۹]امروز آسمان و زمین را بر شما شاهد می‌آورم که حیات و موت و برکت و لعنت را پیش روی تو گذاشتم؛ پس حیات را برگزین تا تو با ذریتت زنده بمانی. [۲۰]و تا یهوه خدای خود را دوست بداری و آواز او را بشنوی و به او ملصق شوی، زیرا که او حیات تو و

درازی عمر توست تا در زمینی که *خداوند* برای پدرانت، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورد
که آن را به ایشان بدهد، ساکن شوی.»

۳۱

و موسی رفته، این سخنان را به تمامی اسرائیل بیان کرد، [۲]و به ایشان گفت:
«من امروز صد و بیست ساله هستم و دیگر طاقت خروج و دخول ندارم، و *خداوند* به من گفته
است که از این اردن عبور نخواهی کرد. [۳]یهوه خدای تو، خود به حضور تو عبور خواهد کرد، و او
این امت‌ها را از حضور تو هلاک خواهد ساخت، تا آنها را به تصرف آوری، و یوشع نیز پیش روی
تو عبور خواهد نمود چنانکه *خداوند* گفته است. [۴]و *خداوند* چنانکه به سیحون و عوج، دو پادشاه
اموریان، که هلاک ساخت و به زمین ایشان عمل نمود، به اینها نیز رفتار خواهد کرد. [۵]پس چون
خداوند ایشان را به دست شما تسلیم کند، شما با ایشان موافق تمامی حکمی که به شما امر
فرمودم، رفتار نمایید. [۶]قوی و دلیر باشید و از ایشان ترسان و هراسان مباشید، زیرا یهوه، خدایت،
خود با تو می‌رود و تو را وا نخواهد گذاشت و ترک نخواهد نمود.»

[۷]و موسی یوشع را خوانده، در نظر تمامی اسرائیل به او گفت: «قوی و دلیر باش زیرا که
تو با این قوم به زمینی که *خداوند* برای پدران ایشان قسم خورد که به ایشان بدهد داخل
خواهی شد، و تو آن را برای ایشان تقسیم خواهی نمود. [۸]و *خداوند* خود پیش روی تو می‌رود. او
با تو خواهد بود و تو را وانخواهد گذاشت و ترک نخواهد نمود. پس ترسان و هراسان مباش.»

[۹]و موسی این تورات را نوشته، آن را به بنی‌لاوی کهنه که تابوت عهد *خداوند* را
برمی‌داشتند و به جمیع مشایخ اسرائیل سپرد. [۱۰]و موسی ایشان را امر فرموده، گفت: «که در آخر
هر هفت سال، در وقت معین سال انفکاک در عید خیمه‌ها، [۱۱]چون جمیع اسرائیل بیایند تا به
حضور یهوه خدای تو در مکانی که او برگزیند حاضر شوند، آنگاه این تورات را پیش جمیع
اسرائیل در سمع ایشان بخوان. [۱۲]قوم را از مردان و زنان و اطفال و غریبانی که در دروازه‌های تو
باشند جمع کن تا بشنوند، و تعلیم یافته، از یهوه خدای شما بترسند و به عمل نمودن جمیع
سخنان این تورات هوشیار باشند. [۱۳]و تا پسران ایشان که ندانسته‌اند، بشنوند، و تعلیم یابند، تا
مادامی که شما بر زمینی که برای تصرفش از اردن عبور می‌کنید زنده باشید، از یهوه خدای شما
بترسند.»

۱۴و *خداوند* به موسی گفت: «اینک ایام مردن تو نزدیک است؛ یوشع را طلب نما و در
خیمه اجتماع حاضر شوید تا او را وصیت نمایم.» پس موسی و یوشع رفته، در خیمه اجتماع حاضر
شدند. ۱۵و *خداوند* در ستون ابر در خیمه ظاهر شد و ستون ابر، بر در خیمه ایستاد.
۱۶و *خداوند* به موسی گفت: «اینک با پدران خود می‌خوابی؛ و این قوم برخاسته، در پی
خدایان بیگانه زمینی که ایشان به آنجا در میان آنها می‌روند، زنا خواهند کرد و مرا ترک کرده،
عهدی را که با ایشان بستم، خواهند شکست. ۱۷و در آن روز، خشم من بر ایشان مشتعل شده،
ایشان را ترک خواهم نمود، و روی خود را از ایشان پنهان کرده، تلف خواهند شد، و بدیها و
تنگیهای بسیار به ایشان خواهد رسید، به حدی که در آن روز خواهند گفت: آیا این بدیها به ما
نرسید از این جهت که خدای ما در میان ما نیست؟ ۱۸و به سبب تمامی بدی که کرده‌اند که به
سوی خدایان غیر برگشته‌اند، من در آن روز البته روی خود را پنهان خواهم کرد. ۱۹پس الآن این
سرود را برای خود بنویسید و تو آن را به بنی‌اسرائیل تعلیم داده، آن را در دهان ایشان بگذار تا
این سرود برای من بر بنی‌اسرائیل شاهد باشد. ۲۰زیرا چون ایشان را به زمینی که برای پدران
ایشان قسم خورده بودم که به شیر و شهد جاری است، درآورده باشم، و چون ایشان خورده، و
سیر شده، و فربه گشته باشند، آنگاه ایشان به سوی خدایان غیر برگشته، آنها را عبادت خواهند
نمود، و مرا اهانت کرده، عهد مرا خواهند شکست. ۲۱و چون بدیها و تنگیهای بسیار بر ایشان
عارض شده باشد، آنگاه این سرود مثل شاهد پیش روی ایشان شهادت خواهد داد، زیرا که از
دهان ذریت ایشان فراموش نخواهد شد، زیرا خیالات ایشان را نیز که امروز دارند می‌دانم، قبل از
آن که ایشان را به زمینی که درباره آن قسم خوردم، درآورم.» ۲۲پس موسی این سرود را در
همان روز نوشته، به بنی‌اسرائیل تعلیم داد.
۲۳و یوشع بن‌نون را وصیت نموده، گفت: «قوی و دلیر باش زیرا که تو بنی‌اسرائیل را به
زمینی که برای ایشان قسم خوردم داخل خواهی ساخت، و من با تو خواهم بود.»
۲۴و واقع شد که چون موسی نوشتن کلمات این تورات را در کتاب، تماما به انجام رسانید،
۲۵موسی به لاویانی که تابوت عهد *خداوند* را برمی‌داشتند وصیت کرده، گفت: ۲۶«این کتاب
تورات را بگیرید و آن را در پهلوی تابوت عهد یهوه، خدای خود، بگذارید تا در آنجا برای شما
شاهد باشد. ۲۷زیرا که من تمرد و گردن‌کشی شما را می‌دانم. اینک امروز که من هنوز با شما
زنده هستم بر *خداوند* فتنه انگیخته‌اید، پس چند مرتبه زیاده بعد از وفات من. ۲۸جمیع مشایخ

اسباط و سروران خود را نزد من جمع کنید تا این سخنان را در گوش ایشان بگویم، و آسمان و
زمین را بر ایشان شاهد بگیرم. [29]زیرا می‌دانم که بعد از وفات من، خویشتن را بالکل فاسد
گردانیده، از طریقی که به شما امر فرمودم خواهید برگشت، و در روزهای آخر بدی بر شما
عارض خواهد شد، زیرا که آنچه در نظر *خداوند* بد است خواهید کرد، و از اعمال دست خود،
خشم *خداوند* را به هیجان خواهید آورد.»

[30]پس موسی کلمات این سرود را در گوش تمامی جماعت اسرائیل تماما گفت.

۳۲

ای آسمان گوش بگیر تا بگویم. و زمین سخنان دهانم را بشنود.

[2]تعلیم من مثل باران خواهد بارید، و کلام من مثل شبنم خواهد ریخت. مثل قطره‌های باران بر
سبزه تازه، و مثل بارشها بر نباتات.

[3]زیرا که نام یهوه را ندا خواهم کرد. خدای ما را به عظمت وصف نمایید.

[4]او صخره است و اعمال او کامل. زیرا همه طریقهای او انصاف است. خدای امین و از ظلم مبرا.
عادل و راست است او.

[5]ایشان خود را فاسد نموده، فرزندان او نیستند بلکه عیب ایشانند. طبقه کج و متمردند.

[6]آیا *خداوند* را چنین مکافات می‌دهید، ای قوم احمق و غیر حکیم؟ آیا او پدر و مالک تو نیست؟
او تو را آفرید و استوار نمود.

[7]ایام قدیم را بیاد آور؛ در سالهای دهر به دهر تأمل نما. از پدر خود بپرس تا تو را آگاه سازد، و
از مشایخ خویش تا تو را اطلاع دهند.

[8]چون حضرت اعلی' به امت‌ها نصیب ایشان را داد و بنی‌آدم را منتشر ساخت، آنگاه حدود
امت‌ها را قرار داد، برحسب شماره بنی‌اسرائیل.

[9]زیرا که نصیب یهوه قوم وی است، و یعقوب قرعه میراث اوست.

[10]او را در زمین ویران یافت، و در بیابان خراب و هولناک. او را احاطه کرده، منظور داشت و او را
مثل مردمک چشم خود محافظت نمود.

[11]مثل عقابی که آشیانه خود را حرکت دهد و بچه‌های خود را فرو گیرد و بالهای خود را پهن
کرده، آنها را بردارد و آنها را بر پرهای خود ببرد.

[12]همچنین *خداوند* تنها او را رهبری نمود و هیچ خدای بیگانه با وی نبود.
[13]او را بر بلندیهای زمین سوار کرد تا از محصولات زمین بخورد و شهد را از صخره به او داد تا
مکید و روغن را از سنگ خارا.
[14]کره گاوان و شیر گوسفندان را با پیه برهها و قوچها را از جنس باشان و بزها و پیه گردههای
گندم را؛ و شراب از عصیر انگور نوشیدی.
[15]لیکن یشورون فربه شده، لگد زد. تو فربه و تنومند و چاق‌شده‌ای. پس خدایی را که او را آفریده
بود، ترک کرد. و صخره نجات خود را حقیر شمرد.
[16]او را به خدایان غریب به غیرت آوردند و خشم او را به رجاسات جنبش دادند.
[17]برای دیوهایی که خدایان نبودند، قربانی گذرانیدند، برای خدایانی که نشناخته بودند، برای
خدایان جدید که تازه به وجود آمده، و پدران ایشان از آنها نترسیده بودند.
[18]و به صخره‌ای که تو را تولید نمود، اعتنا ننمودی، و خدای آفریننده خود را فراموش کردی.
[19]چون یهوه این را دید ایشان را مکروه داشت. چونکه پسران و دخترانش خشم او را به هیجان
آوردند.
[20]پس گفت روی خود را از ایشان خواهم پوشید تا ببینم که عاقبت ایشان چه خواهد بود. زیرا
طبقه بسیار گردن‌کشند و فرزندانی که امانتی در ایشان نیست.
[21]ایشان مرا به آنچه خدا نیست به غیرت آوردند و به اباطیل خود مرا خشمناک گردانیدند. و
من ایشان را به آنچه قوم نیست به غیرت خواهم آورد و به امت باطل، ایشان را خشمناک
خواهم ساخت.
[22]زیرا آتشی در غضب من افروخته شده و تا هاویه پایین‌ترین شعله‌ور شده است و زمین را با
حاصلش می‌سوزاند و اساس کوهها را آتش خواهد زد.
[23]بر ایشان بلایا را جمع خواهم کرد و تیرهای خود را تماما بر ایشان صرف خواهم نمود.
[24]از گرسنگی کاهیده، و از آتش تب، و از وبای تلخ تلف می‌شوند و دندانهای وحوش را به ایشان
خواهم فرستاد، با زهر خزندگان زمین.
[25]شمشیر از بیرون و دهشت از اندرون، ایشان را بی‌اولاد خواهد ساخت. هم جوان و هم دوشیزه
را. شیرخواره را با ریش‌سفید هلاک خواهد کرد.
[26]می‌گفتم ایشان را پراکنده کنم و ذکر ایشان را از میان مردم، باطل سازم.

[27]اگر از کینه دشمن نمی‌ترسیدم که مبادا مخالفان ایشان برعکس آن فکر کنند، و بگویند دست
ما بلند شده، و یهوه همه این را نکرده است.
[28]زیرا که ایشان قوم گم کرده تدبیر هستند، و در ایشان بصیرتی نیست.
[29]کاش که حکیم بوده، این را می‌فهمیدید و در عاقبت خود تأمل می‌نمودند.
[30]چگونه یک نفر هزار را تعاقب می‌کرد و دو نفر ده‌هزار را منهزم می‌ساختند. اگر صخره ایشان،
ایشان را نفروخته. و *خداوند*، ایشان را تسلیم ننموده بود.
[31]زیرا که صخره ایشان مثل صخره ما نیست. اگرچه هم دشمنان ما خود، حکم باشند.
[32]زیرا که مو ایشان از موهای سدوم است، و از تاکستانهای عموره. انگورهای ایشان انگورهای
حنظل است، و خوشه‌های ایشان تلخ است.
[33]شراب ایشان زهر اژدرهاست و سم قاتل افعی. [34]آیا این نزد من مکنون نیست و در خزانه‌های
من مختوم نی؟
[35]انتقام و جزا از آن من است، هنگامی که پایهای ایشان بلغزد، زیرا که روز هلاکت ایشان نزدیک
است و قضای ایشان می‌شتابد.
[36]زیرا *خداوند*، قوم خود را داوری خواهد نمود و بر بندگان خویش شفقت خواهد کرد. چون
می‌بیند که قوت ایشان نابود شده، و هیچکس چه غلام و چه آزاد باقی نیست.
[37]و خواهد گفت: خدایان ایشان کجایند، و صخره‌ای که بر آن اعتماد می‌داشتند؟ [38]که پیه
قربانی‌های ایشان را می‌خوردند و شراب هدایای ریختنی ایشان را می‌نوشیدند؟ آنها برخاسته،
شما را امداد کنند و برای شما ملجأ باشند!
[39]الآن ببینید که من خود، او هستم. و با من خدای دیگری نیست. من می‌میرانم و زنده می‌کنم.
مجروح می‌کنم و شفا می‌دهم. و از دست من رهاننده‌ای نیست.
[40]زیرا که دست خود را به آسمان برمی‌افرازم، و می‌گویم که من تا ابدالآباد زنده هستم. [41]اگر
شمشیر براق خود را تیز کنم و قصاص را به دست خود گیرم. آنگاه از دشمنان خود انتقام خواهم
کشید. و به خصمان خود مکافات خواهم رسانید.
[42]تیرهای خود را از خون مست خواهم ساخت. و شمشیر من گوشت را خواهد خورد. از خون
کشتگان و اسیران، با رؤسای سروران دشمن.

[۴۳]ای امت‌ها با قوم او آواز شادمانی دهید. زیرا انتقام خون بندگان خود را گرفته است و از
دشمنان خود انتقام کشیده و برای زمین خود و قوم خویش کفاره نموده است.
[۴۴]و موسی آمده، تمامی سخنان این سرود را به سمع قوم رسانید، او و یوشع بن‌نون. [۴۵]و
چون موسی از گفتن همه این سخنان به تمامی اسرائیل فارغ شد، [۴۶]به ایشان گفت: «دل خود را
به همه سخنانی که من امروز به شما شهادت می‌دهم، مشغول سازید، تا فرزندان خود را حکم
دهید که متوجه شده، تمامی کلمات این تورات را به عمل آورند. [۴۷]زیرا که این برای شما امر
باطل نیست، بلکه حیات شماست، و به واسطه این امر، عمر خود را در زمینی که شما برای
تصرفش از اردن به آنجا عبور می‌کنید، طویل خواهید ساخت.»
[۴۸]و *خداوند* در همان روز، موسی را خطاب کرده، گفت: [۴۹]«به این کوه عباریم یعنی
جبل‌نبو که در زمین موآب در مقابل اریحاست برآی، و زمین کنعان را که من آن را به
بنی‌اسرائیل به ملکیت می‌دهم، ملاحظه کن. [۵۰]و تو در کوهی که به آن برمی‌آیی وفات کرده، به
قوم خود ملحق شو، چنانکه برادرت هارون در کوه هور مرد و به قوم خود ملحق شد. [۵۱]زیرا که
شما در میان بنی‌اسرائیل نزد آب مریبا قادش در بیابان سین به من تقصیر نمودید، چون که مرا
در میان بنی‌اسرائیل تقدیس نکردید. [۵۲]پس زمین را پیش روی خود خواهی دید، لیکن به آنجا به
زمینی که به بنی‌اسرائیل می‌دهم، داخل نخواهی شد.»

۳۳

و این است برکتی که موسی، مرد خدا قبل از وفاتش به بنی‌اسرائیل برکت
داده، [۲]گفت: «یهوه از سینا آمد، و از سعیر بر ایشان طلوع نمود و از جبل فاران درخشان گردید و
با کرورهای مقدسین آمد، و از دست راست او برای ایشان شریعت آتشین پدید آمد. [۳]به درستی
که قوم خود را دوست می‌دارد و جمیع مقدسانش در دست تو هستند و نزد پایهای تو نشسته، هر
یکی از کلام تو بهره‌مند می‌شوند. [۴]موسی برای ما شریعتی امر فرمود که میراث جماعت یعقوب
است. [۵]و او در یشورون پادشاه بود، هنگامی که رؤسای قوم اسباط اسرائیل با هم جمع شدند.
[۶]رؤبین زنده بماند و نمیرد و مردان او در شماره کم نباشند.»
[۷]و این است درباره یهودا که گفت: «ای *خداوند* آواز یهودا را بشنو، و او را به قوم خودش
برسان. به دستهای خود برای خویشتن جنگ می‌کند و تو از دشمنانش معاون می‌باشی.»

۸و درباره لاوی گفت: «تمیم و اوریم تو نزد مرد مقدس توست که او را در مسا امتحان
نمودی. و با او نزد آب مریبا منازعت کردی. ۹که درباره پدر و مادر خود گفت که ایشان را
ندیده‌ام و برادران خود را نشناخت. و پسران خود را ندانست. زیرا که کلام تو را نگاه می‌داشتند و
عهد تو را محافظت می‌نمودند. ۱۰احکام تو را به یعقوب تعلیم خواهند داد و شریعت تو را به
اسرائیل. بخور به حضور تو خواهند آورد و قربانی‌های سوختنی بر مذبح تو. ۱۱ای *خداوند* اموال او
را برکت بده، و اعمال دستهای او را قبول فرما. کمرهای مقاومت‌کنندگانش را بشکن. کمرهای
خصمان او را که دیگر برنخیزند.»
۱۲و درباره بنیامین گفت: «حبیب *خداوند* نزد وی ایمن ساکن می‌شود. تمامی روز او را
مستور می‌سازد و در میان کتفهایش ساکن می‌شود.»
۱۳و درباره یوسف گفت: «زمینش از *خداوند* مبارک باد، از نفایس آسمان و از شبنم، و از
لجه‌ها که در زیرش مقیم است؛ ۱۴از نفایس محصولات آفتاب و از نفایس نباتات ماه؛ ۱۵از
فخرهای کوههای قدیم، و از نفایس تلهای جاودانی. ۱۶از نفایس زمین و پری آن، و از رضامندی او
که در بوته ساکن بود. برکت بر سر یوسف برسد و بر فرق سر آنکه از برادران خود ممتاز
گردید. ۱۷جاه او مثل نخست‌زاده گاوش باشد و شاخهایش مثل شاخهای گاو وحشی. با آنها امت‌ها
را جمیعا تا به اقصای زمین خواهد زد. و اینانند ده‌هزارهای افرایم و هزارهای منسی.»
۱۸و درباره زبولون گفت: «ای زبولون در بیرون رفتنت شاد باش، و تو ای یساکار در
خیمه‌های خویش. ۱۹قومها را به کوه دعوت خواهند نمود. در آنجا قربانی‌های عدالت را خواهند
گذرانید. زیرا که فراوانی دریا را خواهند مکید و خزانه‌های مخفی ریگ را.»
۲۰و درباره جاد گفت: «متبارک باد آنکه جاد را وسیع گرداند. مثل شیرماده ساکن
باشد، و بازو و فرق را نیز می‌درد، ۲۱و حصه بهترین را برای خود نگاه دارد، زیرا که در آنجا
نصیب حاکم محفوظ است و با رؤسای قوم می‌آید و عدالت *خداوند* و احکامش را با اسرائیل بجا
می‌آورد.»
۲۲و درباره دان گفت: «دان بچه شیر است که از باشان می‌جهد.»
۲۳و درباره نفتالی گفت: «ای نفتالی از رضامندی *خداوند* سیر شو. و از برکت او مملو
گردیده، مغرب و جنوب را به تصرف آور.»

۲۴و درباره اشیر گفت: «اشیر از فرزندان مبارک شود، و نزد برادران خود مقبول شده، پای
خود را به روغن فرو برد. ۲۵نعلین تو از آهن و برنج است، و مثل روزهایت همچنان قوت تو
خواهد بود. ۲۶ای یشورون مثل خدا کسی نیست، که برای مدد تو بر آسمانها سوار شود و در
کبریای خود برافلاک.
۲۷«خدای ازلی مسکن توست و در زیر تو بازوهای جاودانی است؛ و دشمن را از حضور تو
اخراج کرده، می‌گوید هلاک کن. ۲۸پس اسرائیل در امنیت ساکن خواهد شد، و چشمه یعقوب به
تنهایی، در زمینی که پر از غله و شیره باشد و آسمان آن شبنم می‌ریزد. ۲۹خوشابه حال تو ای
اسرائیل! کیست مانند تو، ای قومی که از *خداوند* نجات یافته‌اید! که او سپر نصرت تو و شمشیر
جاه توست؛ و دشمنانت مطیع تو خواهند شد. و تو بلندیهای ایشان را پایمال خواهی نمود.»

۳۴

و موسی از عربات موآب، به کوه نبو، بر قله فسجه که در مقابل اریحاست
برآمد، و *خداوند* تمامی زمین را، از جلعاد تا دان، به او نشان داد. ۲و تمامی نفتالی و زمین افرایم و
منسی و تمامی زمین یهودا را تا دریای مغربی. ۳و جنوب را و میدان دره اریحا را که شهر
نخلستان است تا صوغر. ۴و *خداوند* وی را گفت: «این است زمینی که برای ابراهیم و اسحاق و
یعقوب قسم خورده، گفتم که این را به ذریت تو خواهم داد، تو را اجازت دادم که به چشم خود
آن را ببینی لیکن به آنجا عبور نخواهی کرد.» ۵پس موسی بنده *خداوند* در آنجا به زمین موآب
برحسب قول *خداوند* مرد. ۶و او را در زمین موآب در مقابل بیت‌فعور، در دره دفن کرد، و احدی
قبر او را تا امروز ندانسته است.
۷و موسی چون وفات یافت، صد و بیست سال داشت، و نه چشمش تار، و نه قوتش کم
شده بود. ۸و بنی‌اسرائیل برای موسی در عربات موآب سی روز ماتم گرفتند. پس روزهای ماتم و
نوحه‌گری برای موسی سپری گشت.
۹و یوشع بن‌نون از روح حکمت مملو بود، چونکه موسی دستهای خود را بر او نهاده بود. و
بنی‌اسرائیل او را اطاعت نمودند، و برحسب آنچه *خداوند* به موسی امر فرموده بود، عمل کردند.
۱۰و نبی‌ای مثل موسی تا بحال در اسرائیل برنخاسته است که *خداوند* او را روبرو
شناخته باشد، ۱۱در جمیع آیات و معجزاتی که *خداوند* او را فرستاد تا آنها را در زمین مصر به

فرعون و جمیع بندگانش و تمامی زمینش بنماید، [12]و در تمامی دست قوی، و جمیع آن هیبت عظیم که موسی در نظر همه اسرائیل نمود.

صحیفه یوشع–Joshua

یهودیان سنتی می گویند نویسنده یوشع و حدودا سال ۱۴۰۰ قبل از میلاد نوشته شده است
سایرین می گویند نویسنده نامعلوم و حدودا در سال ۶۰۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ و واقع شد بعد از وفات موسی، بنده *خداوند*، که *خداوند* یوشع بن نون، خادم
موسی را خطاب کرده، گفت: ۲«موسی بنده من وفات یافته است. پس الآن برخیز و از این اردن
عبور کن، تو و تمامی این قوم، به زمینی که من به ایشان، یعنی به بنی‌اسرائیل می‌دهم. ۳هر جایی
که کف پای شما گذارده شود به شما داده‌ام، چنانکه به موسی گفتم. ۴از صحرا و این لبنان تا نهر
بزرگ یعنی نهر فرات، تمامی زمین حتیان و تا دریای بزرگ به طرف مغرب آفتاب، حدود شما
خواهد بود. ۵هیچکس را در تمامی ایام عمرت یارای مقاومت با تو نخواهد بود. چنانکه با موسی
بودم با تو خواهم بود؛ تو را مهمل نخواهم گذاشت و ترک نخواهم نمود. ۶قوی و دلیر باش، زیرا
که تو این قوم را متصرف زمینی که برای پدران ایشان قسم خوردم که به ایشان بدهم، خواهی
ساخت. ۷فقط قوی و بسیار دلیر باش تا برحسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی تو را امر
کرده است متوجه شده، عمل نمایی. زنهار از آن به طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هر جایی
که روی، کامیاب شوی. ۸این کتاب تورات از دهان تو دور نشود، بلکه روز و شب در آن تفکر کن
تا برحسب هر آنچه در آن مکتوب است متوجه شده، عمل نمایی زیرا همچنین راه خود را فیروز
خواهی ساخت، و همچنین کامیاب خواهی شد. ۹آیا تو را امر نکردم؟ پس قوی و دلیر باش؛
مترس و هراسان مباش زیرا در هر جا که بروی یهوه خدای تو، با توست.»

۱۰پس یوشع رؤسای قوم را امر فرموده، گفت: ۱۱«در میان لشکرگاه بگذرید و قوم را امر
فرموده، بگویید: برای خود توشه حاضر کنید، زیرا که بعد از سه روز، شما از این اردن عبور کرده،
داخل خواهید شد تا تصرف کنید در زمینی که یهوه خدای شما، به شما برای ملکیت می‌دهد.»

۱۲و یوشع رؤبینیان و جادیان و نصف سبط منسی را خطاب کرده، گفت: ۱۳«بیاد آورید آن
سخن را که موسی، بنده *خداوند*، به شما امر فرموده، گفت: یهوه، خدای شما به شما آرامی
می‌دهد و این زمین را به شما می‌بخشد. ۱۴زنان و اطفال و مواشی شما در زمینی که موسی در آن

طرف اردن به شما داد خواهند ماند، و اما شما مسلح شده، یعنی جمیع مردان جنگی پیش روی
برادران خود عبور کنید، و ایشان را اعانت نمایید. [۱۵]تا *خداوند* برادران شما را مثل شما آرامی
داده باشد، و ایشان نیز در زمینی که یهوه، خدای شما به ایشان می‌دهد تصرف کرده باشند؛ آنگاه
به زمین ملکیت خود خواهید برگشت و متصرف خواهید شد، در آن که موسی، بنده *خداوند* به
آن طرف اردن به سوی مشرق آفتاب به شما داد.»
[۱۶]ایشان در جواب یوشع گفتند: «هر آنچه به ما فرمودی خواهیم کرد، و هر جا ما را
بفرستی، خواهیم رفت. [۱۷]چنانکه موسی را در هر چیز اطاعت نمودیم، تو را نیز اطاعت خواهیم
نمود، فقط یهوه، خدای تو، با تو باشد چنانکه با موسی بود. [۱۸]هر کسی که از حکم تو رو گرداند و
کلام تو را در هر چیزی که او را امر فرمایی اطاعت نکند، کشته خواهد شد؛ فقط قوی و دلیر
باش.»

۲ و یوشع بن‌نون دو مرد جاسوس از شطیم به پنهانی فرستاده، گفت: «روانه شده،
زمین و اریحا را ببینید.» پس رفته، به خانه زن زانیه‌ای که راحاب نام داشت داخل شده، در آنجا
خوابیدند. [۲]و ملک اریحا را خبر دادند که «اینک مردمان از بنی‌اسرائیل امشب داخل این جا
شدند تا زمین را جاسوسی کنند.» [۳]و ملک اریحا نزد راحاب فرستاده، گفت: «مردانی را که نزد تو
آمده، به خانه تو داخل شده‌اند، بیرون بیاور زیرا برای جاسوسی تمامی زمین آمده‌اند.» [۴]و زن آن
دو مرد را گرفته، ایشان را پنهان کرد و گفت: «بلی آن مردان نزد من آمدند، اما ندانستم از کجا
بودند. [۵]و نزدیک به وقت بستن دروازه، آن مردان در تاریکی بیرون رفتند و نمی‌دانم که ایشان
کجا رفتند. به زودی ایشان را تعاقب نمایید که به ایشان خواهید رسید.» [۶]لیکن او ایشان را به
پشت‌بام برده، در شاخه‌های کتان که برای خود بر پشت‌بام چیده بود، پنهان کرده بود. [۷]پس آن
کسان، ایشان را به راه اردن تا گدارها تعاقب نمودند، و چون تعاقب‌کنندگان ایشان بیرون رفتند،
دروازه را بستند.
[۸]و قبل از آنکه بخوابند، او نزد ایشان به پشت‌بام برآمد. [۹]و به آن مردان گفت: «می‌دانم
که یهوه این زمین را به شما داده، و ترس شما بر ما مستولی شده است، و تمام ساکنان زمین به
سبب شما گداخته شده‌اند. [۱۰]زیرا شنیده‌ایم که *خداوند* چگونه آب دریای قلزم را پیش روی شما

خشکانید، وقتی که از مصر بیرون آمدید، و آنچه به دو پادشاه اموریان که به آن طرف اردن
بودند کردید، یعنی سیحون و عوج که ایشان را هلاک ساختید. [11]و چون شنیدیم دلهای ما
گداخته شد، و به سبب شما دیگر در کسی جان نماند، زیرا که یهوه خدای شما، بالا در آسمان و
پایین بر زمین خداست. [12]پس الآن برای من به *خداوند* قسم بخورید که چنانکه به شما احسان
کردم، شما نیز به خاندان پدرم احسان خواهید نمود، و نشانه امانت به من بدهید [13]که پدرم و
مادرم و برادرانم و خواهرانم و هر چه دارند زنده خواهید گذارد، و جانهای ما را از موت رستگار
خواهید ساخت.» [14]آن مردان به وی گفتند: «جانهای ما به عوض شما بمیرند که چون *خداوند*
این زمین را به ما بدهد، اگر این کار ما را بروز ندهید، البته به شما احسان و امانت خواهیم کرد.»

[15]پس ایشان را با طناب از دریچه پایین کرد، زیرا خانه او بر حصار شهر بود و او بر حصار
ساکن بود. [16]و ایشان را گفت: «به کوه بروید مبادا تعاقب‌کنندگان به شما برسند و در آنجا سه
روز خود را پنهان کنید، تا تعاقب‌کنندگان برگردند. بعد از آن به راه خود بروید.» [17]آن مردان به
وی گفتند: «ما از این قسم تو که به ما دادی مبرا خواهیم شد. [18]اینک چون ما به زمین داخل
شویم، این طناب ریسمان قرمز را به دریچه‌ای که ما را به آن پایین کردی ببند، و پدرت و
مادرت و برادرانت و تمامی خاندان پدرت را نزد خود به خانه جمع کن. [19]و چنین خواهد شد که
هر کسی که از در خانه تو به کوچه بیرون رود، خونش بر سرش خواهد بود و ما مبرا خواهیم بود؛
و هر که نزد تو در خانه باشد، اگر کسی بر او دست بگذارد، خونش بر سر ما خواهد بود. [20]و اگر
این کار ما را بروز دهی، از قسم تو که به ما داده‌ای مبرا خواهیم بود.» [21]او گفت: «موافق کلام
شما باشد.» پس ایشان را روانه کرده، رفتند، و طناب قرمز را به دریچه بست.

[22]پس ایشان روانه شده، به کوه آمدند و در آنجا سه روز ماندند تا تعاقب‌کنندگان
برگشتند، و تعاقب‌کنندگان تمامی راه را جستجو کردند ولی ایشان را نیافتند. [23]پس آن دو مرد
برگشته، از کوه به زیر آمدند و از نهر عبور نموده، نزد یوشع بن‌نون رسیدند، و هر آنچه به ایشان
واقع شده بود، برای وی بیان کردند. [24]و به یوشع گفتند: «هر آینه *خداوند* تمامی زمین را به
دست ما داده است و جمیع ساکنان زمین به سبب ما گداخته شده‌اند.»

۳ بامدادان یوشع بزودی برخاسته، او و تمامی بنی‌اسرائیل از شطیم روانه شده، به
اردن آمدند، و قبل از عبور کردن در آنجا منزل گرفتند. [۲]و بعد از سه روز رؤسای ایشان از میان
لشکرگاه گذشتند. [۳]و قوم را امر کرده، گفتند: «چون تابوت عهد یهوه، خدای خود را ببینید که
لاویان کهنه آن را می‌برند، آنگاه شما از جای خود روانه شده، در عقب آن بروید. [۴]و در میان شما
و آن، به مقدار دوهزار ذراع مسافت باشد، و نزدیک آن میایید تا راهی که باید رفت بدانید، زیرا
که از این راه قبل از این عبور نکرده‌اید.» [۵]و یوشع به قوم گفت: «خود را تقدیس نمایید زیرا فردا
خداوند در میان شما کارهای عجیب خواهد کرد.» [۶]و یوشع کاهنان را خطاب کرده، گفت: «تابوت
عهد را برداشته، پیش روی قوم بروید.» پس تابوت عهد را برداشته، پیش روی قوم روانه شدند.

[۷]و *خداوند* یوشع را گفت: «امروز به بزرگ ساختن تو در نظر تمام اسرائیل شروع می‌کنم
تا بدانند که چنانکه با موسی بودم با تو نیز خواهم بود. [۸]پس تو کاهنان را که تابوت عهد را
برمی‌دارند امر فرموده، بگو: چون شما به کنار آب اردن برسید در اردن بایستید.» [۹]و یوشع
بنی‌اسرائیل را گفت: «اینجا نزدیک آمده، سخنان یهوه خدای خود را بشنوید.» [۱۰]و یوشع گفت:
«به این خواهید دانست که خدای زنده در میان شماست، و او کنعانیان و حتیان و حویان و
فرزیان و جرجاشیان و اموریان و یبوسیان را از پیش روی شما البته بیرون خواهد کرد. [۱۱]اینک
تابوت عهد خداوند تمامی زمین، پیش روی شما به اردن عبور می‌کند. [۱۲]پس الآن دوازده نفر از
اسباط اسرائیل، یعنی از هر سبط یک نفر را انتخاب کنید. [۱۳]و واقع خواهد شد چون کف پایهای
کاهنانی که تابوت یهوه، خداوند تمامی زمین را برمی‌دارند در آبهای اردن قرار گیرد که آبهای
اردن، یعنی آبهایی که از بالا می‌آید شکافته شده مثل توده بر روی هم خواهد ایستاد.»

[۱۴]و چون قوم از خیمه‌های خود روانه شدند تا از اردن عبور کنند و کاهنان تابوت عهد را
پیش روی قوم می‌بردند. [۱۵]و بردارندگان تابوت به اردن رسیدند، و پایهای کاهنانی که تابوت را
برداشته بودند، به کنار آب فرو رفت (و اردن، تمام موسم حصاد، بر همه کناره‌هایش سیلاب
می‌شود). [۱۶]واقع شد که آبهایی که از بالا می‌آمد، بایستاد و به مسافتی بسیار دور تا شهر آدم که
به جانب صرتان است، بلند شد، و آبی که به سوی دریای عربه، یعنی بحرالملح می‌رفت تماما
قطع شد، و قوم در مقابل اریحا عبور کردند. [۱۷]و کاهنانی که تابوت عهد *خداوند* را برمی‌داشتند،

در میان اردن بر خشکی قایم ایستادند، و جمیع اسرائیل به خشکی عبور کردند تا تمامی قوم از اردن، بالکلیه گذشتند.

۴ و واقع شد که چون تمامی قوم از اردن بالکلیه گذشتند، *خداوند* یوشع را خطاب کرده، گفت: [۲]«دوازده نفر از قوم، یعنی از هر سبط یک نفر را بگیرید. [۳]و ایشان را امر فرموده، بگویید: از اینجا از میان اردن از جایی که پایهای کاهنان قایم ایستاده بود، دوازده سنگ بردارید، و آنها را با خود برده، در منزلی که امشب در آن فرود می‌آیید بنهید.» [۴]پس یوشع آن دوازده مرد را که از بنی‌اسرائیل انتخاب کرده بود، یعنی از هر سبط یک نفر طلبید. [۵]و یوشع به ایشان گفت: «پیش تابوت یهوه، خدای خود به میان اردن بروید، و هر کسی از شما یک سنگ موافق شماره اسباط بنی‌اسرائیل بر دوش خود بردارد. [۶]تا این در میان شما علامتی باشد. هنگامی که پسران شما در زمان آینده پرسیده، گویند که مقصود شما از این سنگها چیست، [۷]آنگاه به ایشان بگویید که آبهای اردن از حضور تابوت عهد *خداوند* شکافته شد، یعنی هنگامی که آن از اردن می‌گذشت، آبهای اردن شکافته شد، پس این سنگها به جهت بنی‌اسرائیل برای یادگاری ابدی خواهد بود.»

[۸]و بنی‌اسرائیل موافق آنچه یوشع امر فرموده بود کردند، و دوازده سنگ از میان اردن به طوری که *خداوند* به یوشع گفته بود، موافق شماره اسباط بنی‌اسرائیل برداشتند، و آنها را با خود به جایی که در آن منزل گرفتند برده، آنها را در آنجا نهادند. [۹]و یوشع در وسط اردن، در جایی که پایهای کاهنانی که تابوت عهد را برداشته بودند، ایستاده بود، دوازده سنگ نصب کرد و در آنجا تا امروز هست.

[۱۰]و کاهنانی که تابوت را برمی‌داشتند، در وسط اردن ایستادند تا هر آنچه *خداوند* یوشع را امر فرموده بود که به قوم بگوید تمام شد، به حسب آنچه موسی به یوشع امر کرده بود. و قوم به تعجیل عبور کردند. [۱۱]و بعد از آنکه تمامی قوم بالکل گذشتند، واقع شد که تابوت *خداوند* و کاهنان به حضور قوم عبور کردند. [۱۲]و بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی مسلح شده، پیش روی بنی‌اسرائیل عبور کردند، چنانکه موسی به ایشان گفته بود. [۱۳]قریب به چهل‌هزار نفر مهیا شده کارزار به حضور *خداوند* به صحرای اریحا برای جنگ عبور کردند.

[14]و در آن روز *خداوند*، یوشع را در نظر تمامی اسرائیل بزرگ ساخت، و از او در تمام ایام عمرش می‌ترسیدند، چنانکه از موسی ترسیده بودند.

[15]و *خداوند* یوشع را خطاب کرده، گفت: [16]«کاهنانی را که تابوت شهادت را برمی‌دارند، بفرما که از اردن برآیند.» [17]پس یوشع کاهنان را امر فرموده، گفت: «از اردن برآیید.» [18]و چون کاهنانی که تابوت عهد *خداوند* را برمی‌داشتند، از میان اردن برآمدند و کف پایهای کاهنان بر خشکی گذارده شد، آنگاه آب اردن بجای خود برگشت و مثل پیش بر تمامی کناره‌هایش جاری شد.

[19]و در روز دهم از ماه اول، قوم از اردن برآمدند و در جلْجال به جانب شرقی اریحا اردو زدند. [20]و یوشع آن دوازده سنگ را که از اردن گرفته بودند، در جلجال نصب کرد.

[21]و بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «چون پسران شما در زمان آینده از پدران خود پرسیده، گویند که این سنگها چیست، [22]آنگاه پسران خود را تعلیم داده، گویید که اسرائیل از این اردن به خشکی عبور کردند. [23]زیرا یهوه، خدای شما، آب اردن را از پیش روی شما خشکانید تا شما عبور کردید، چنانکه یهوه خدای شما به بحر قلزم کرد که آن را پیش روی ما خشکانید تا ما عبور کردیم. [24]تا تمامی قومهای زمین دست *خداوند* را بدانند که آن زورآور است، و از یهوه، خدای شما، همه اوقات بترسند.»

۵ و واقع شد که چون تمامی ملوک اموریانی که به آن طرف اردن به سمت مغرب بودند، و تمامی ملوک کنعانیانی که به کناره دریا بودند، شنیدند که *خداوند* آب اردن را پیش روی بنی‌اسرائیل خشکانیده بود تا ما عبور کردیم، دلهای ایشان گداخته شد و از ترس بنی‌اسرائیل، دیگر جان در ایشان نماند.

[2]در آن وقت، *خداوند* به یوشع گفت: «کاردها از سنگ چخماق برای خود بساز، و بنی‌اسرائیل را بار دیگر مختون ساز.» [3]و یوشع کاردها از سنگ چخماق ساخته، بنی‌اسرائیل را بر تل غلفه ختنه کرد. [4]و سبب ختنه کردن یوشع این بود که تمام ذکوران قوم، یعنی تمام مردان جنگی که از مصر بیرون آمدند، به سر راه در صحرا مردند. [5]اما تمامی قوم که بیرون آمدند مختون بودند، و تمامی قوم که در صحرا بعد از بیرون آمدن ایشان از مصر به سر راه مولود

شدند، مختون نگشتند. [۶]زیرا بنی‌اسرائیل چهل سال در بیابان راه می‌رفتند، تا تمامی آن طایفه،
یعنی آن مردان جنگی که از مصر بیرون آمده بودند، تمام شدند. زانرو که آواز *خداوند* را
نشنیدند و *خداوند* به ایشان قسم خورده، گفت: «شما را نمی‌گذارم که آن زمین را ببینید که
خداوند برای پدران ایشان قسم خورده بود که آن را به ما بدهد، زمینی که به شیر و شهد جاری
است.» [۷]و اما پسران ایشان که در جای آنها برخیزانیده بود، یوشع ایشان را مختون ساخت، زیرا
نامختون بودند چونکه ایشان را در راه ختنه نکرده بودند.

[۸]و واقع شد که چون از ختنه کردن تمام قوم فارغ شدند، در جایهای خود در لشکرگاه
ماندند تا شفا یافتند. [۹]و *خداوند* به یوشع گفت: «امروز عار مصر را از روی شما غلطانیدم. از این
سبب نام آن مکان تا امروز جلجال خوانده می‌شود.»

[۱۰]و بنی‌اسرائیل در جلجال اردو زدند و عید فصح را در شب روز چهاردهم ماه، در
صحرای اریحا نگاه داشتند. [۱۱]و در فردای بعد از فصح در همان روز، از حاصل کهنه زمین،
نازکهای فطیر و خوشه‌های برشته شده خوردند. [۱۲]و در فردای آن روزی که از حاصل زمین
خوردند، من موقوف شد و بنی‌اسرائیل دیگر من نداشتند، و در آن سال از محصول زمین کنعان
می‌خوردند.

[۱۳]و واقع شد چون یوشع نزد اریحا بود که چشمان خود را بالا انداخته، دید که اینک
مردی با شمشیر برهنه در دست خود پیش وی ایستاده بود. و یوشع نزد وی آمده، او را گفت:
«آیا تو از ما هستی یا از دشمنان ما؟» [۱۴]گفت: «نی، بلکه من سردار لشکر *خداوند* هستم که الآن
آمدم.» پس یوشع روی به زمین افتاده، سجده کرد و به وی گفت: «آقایم به بنده خود چه
می‌گوید؟» [۱۵]سردار لشکر *خداوند* به یوشع گفت که «نعلین خود را از پایت بیرون کن زیرا جایی
که تو ایستاده‌ای مقدس است.» و یوشع چنین کرد.

۶

(و اریحا به سبب بنی‌اسرائیل سخت بسته شد، به طوری که کسی به آن رفت
و آمد نمی‌کرد.) [۲]و یهوه به یوشع گفت: «ببین اریحا و ملکش و مردان جنگی را به دست تو
تسلیم کردم. [۳]پس شما یعنی همه مردان جنگی، شهر را طواف کنید، و یک مرتبه دور شهر
بگردید، و شش روز چنین کن. [۴]و هفت کاهن پیش تابوت، هفت کرنای یوبیل بردارند، و در روز

هفتم شهر را هفت مرتبه طواف کنید، و کاهنان کرناها را بنوازند. [۵]و چون بوق یوبیل کشیده شود
و شما آواز کرنا را بشنوید، تمامی قوم به آواز بلند صدا کنند، و حصار شهر به زمین خواهد افتاد،
و هر کس از قوم پیش روی خود برآید.» [۶]پس یوشع بن‌نون کاهنان را خوانده، به ایشان گفت:
«تابوت عهد را بردارید و هفت کاهن هفت کرنای یوبیل را پیش تابوت *خداوند* بردارند.» [۷]و به
قوم گفتند: «پیش بروید و شهر را طواف کنید، و مردان مسلح پیش تابوت *خداوند* بروند.»

[۸]و چون یوشع این را به قوم گفت، هفت کاهن هفت کرنای یوبیل را برداشته، پیش *خداوند*
رفتند و کرناها را نواختند و تابوت عهد *خداوند* از عقب ایشان روانه شد. [۹]و مردان مسلح پیش
کاهنانی که کرناها را می‌نواختند رفتند، و ساقه لشکر از عقب تابوت روانه شدند؛ و چون می‌رفتند،
کاهنان کرناها را می‌نواختند. [۱۰]و یوشع قوم را امر فرموده، گفت: «صدا نزنید و آواز شما شنیده
نشود، بلکه سخنی از دهان شما بیرون نیاید تا روزی که به شما بگویم که صدا کنید. آن وقت
صدا زنید.» [۱۱]پس تابوت *خداوند* را به شهر طواف داد و یک مرتبه دور شهر گردش کرد. و
ایشان به لشکرگاه برگشتند و شب را در لشکرگاه به سر بردند.

[۱۲]بامدادان یوشع به زودی برخاست و کاهنان تابوت *خداوند* را برداشتند. [۱۳]و هفت کاهن
هفت کرنای یوبیل را برداشته، پیش تابوت *خداوند* می‌رفتند، و کرناها را می‌نواختند، و مردان
مسلح پیش ایشان می‌رفتند، و ساقه لشکر از عقب تابوت *خداوند* رفتند، و چون می‌رفتند (کاهنان)
کرناها را می‌نواختند. [۱۴]پس روز دوم، شهر را یک مرتبه طواف کرده، به لشکرگاه برگشتند، و
شش روز چنین کردند.

[۱۵]و در روز هفتم، وقت طلوع فجر، به زودی برخاسته، شهر را به همین طور هفت مرتبه
طواف کردند، جز اینکه در آن روز شهر را هفت مرتبه طواف کردند. [۱۶]و چنین شد در مرتبه
هفتم، چون کاهنان کرناها را نواختند که یوشع به قوم گفت: «صدا زنید زیرا *خداوند* شهر را به
شما داده است. [۱۷]و خود شهر و هر چه در آن است برای *خداوند* حرام خواهد شد، و راحاب
فاحشه فقط، با هر چه با وی در خانه باشد زنده خواهند ماند، زیرا رسولانی را که فرستادیم پنهان
کرد. [۱۸]و اما شما زنهار خویشتن را از چیز حرام نگاه دارید، مبادا بعد از آنکه آن را حرام کرده
باشید، از آن چیز حرام بگیرید و لشکرگاه اسرائیل را حرام کرده، آن را مضطرب سازید. [۱۹]و
تمامی نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین، وقف *خداوند* می‌باشد و به خزانه *خداوند* گذارده
شود.» [۲۰]آنگاه قوم صدا زدند و کرناها را نواختند. و چون قوم آواز کرنا را شنیدند و قوم به آواز

بلند صدا زدند، حصار شهر به زمین افتاد. و قوم یعنی هر کس پیش روی خود به شهر برآمد و
شهر را گرفتند. [۲۱]و هر آنچه در شهر بود از مرد و زن و جوان و پیر و حتی گاو و گوسفند و الاغ
را به دم شمشیر هلاک کردند.
[۲۲]و یوشع به آن دو مرد که به جاسوسی زمین رفته بودند، گفت: «به خانه زن فاحشه
بروید، و زن را با هر چه دارد از آنجا بیرون آرید چنانکه برای وی قسم خوردید.» [۲۳]پس آن دو
جوان جاسوس داخل شده، راحاب و پدرش و مادرش و برادرانش را با هر چه داشت بیرون
آوردند، بلکه تمام خویشانش را آورده، ایشان را بیرون لشکرگاه اسرائیل جا دادند. [۲۴]و شهر را با
آنچه در آن بود، به آتش سوزانیدند. لیکن نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین را به خزانه خانه
خداوند گذاردند. [۲۵]و یوشع، راحاب فاحشه و خاندان پدرش را با هر چه از آن او بود زنده نگاه
داشت، و او تا امروز در میان اسرائیل ساکن است، زیرا رسولان را که یوشع برای جاسوسی اریحا
فرستاده بود پنهان کرد.
[۲۶]و در آنوقت یوشع ایشان را قسم داده، گفت: «ملعون باد به حضور *خداوند* کسی که
برخاسته، این شهر اریحا را بنا کند؛ به نخست‌زاده خود بنیادش خواهد نهاد، و به پسر کوچک
خود دروازه‌هایش را برپا خواهد نمود.»
[۲۷]و *خداوند* با یوشع می‌بود و اسم او درتمامی آن زمین شهرت یافت.

۷ و بنی‌اسرائیل در آنچه حرام شده بود خیانت ورزیدند، زیرا عخان ابن کرمی
ابن زبدی ابن زارح از سبط یهودا، از آنچه حرام شده بود گرفت، و غضب *خداوند* بر بنی‌اسرائیل
افروخته شد.
[۲]و یوشع از اریحا تا عای که نزد بیت آون به طرف شرقی بیت‌ئیل واقع است، مردان
فرستاد و ایشان را خطاب کرده، گفت: «بروید و زمین را جاسوسی کنید.» پس آن مردان رفته،
عای را جاسوسی کردند. [۳]و نزد یوشع برگشته، او را گفتند: «تمامی قوم برنیایند؛ به قدر دو یا سه
هزار نفر برآیند و عای را بزنند و تمامی قوم را به آنجا زحمت ندهی زیرا که ایشان کم‌اند.» [۴]پس
قریب به سه هزار نفر از قوم به آنجا رفتند و از حضور مردان عای فرار کردند. [۵]و مردان عای از

آنها به قدر سی و شش نفر کشتند و از پیش دروازه تا شباریم ایشان را تعاقب نموده، ایشان را در
نشیب زدند. و دل قوم گداخته شده، مثل آب گردید.
[۶]و یوشع و مشایخ اسرائیل جامه خود را چاک زده، پیش تابوت *خداوند* تا شام رو به زمین
افتادند، و خاک به سرهای خود پاشیدند. [۷]و یوشع گفت: «آه ای خداوند یهوه برای چه این قوم را
از اردن عبور دادی تا ما را به دست اموریان تسلیم کرده، ما را هلاک کنی. کاش راضی شده
بودیم که به آن طرف اردن بمانیم. [۸]آه ای خداوند چه بگویم بعد از آنکه اسرائیل از حضور
دشمنان خود پشت داده‌اند. [۹]زیرا چون کنعانیان و تمامی ساکنان زمین این را بشنوند، دور ما را
خواهند گرفت و نام ما را از این زمین منقطع خواهند کرد. و تو به اسم بزرگ خود چه خواهی
کرد؟»
[۱۰]*خداوند* به یوشع گفت: «برخیز! چرا تو به این طور به روی خود افتاده‌ای؟ [۱۱]اسرائیل
گناه کرده، و از عهدی نیز که به ایشان امر فرمودم تجاوز نموده‌اند و از چیز حرام هم گرفته،
دزدیده‌اند، بلکه انکار کرده، آن را در اسباب خود گذاشته‌اند. [۱۲]از این سبب بنی‌اسرائیل نمی‌توانند
به حضور دشمنان خود بایستند و از حضور دشمنان خود پشت داده‌اند، زیرا که ملعون شده‌اند. و
اگر چیز حرام را از میان خود تباه نسازید، من دیگر با شما نخواهم بود. [۱۳]برخیز قوم را تقدیس
نما و بگو برای فردا خویشتن را تقدیس نمایید، زیرا یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: ای
اسرائیل چیزی حرام در میان توست و تا این چیز حرام را از میان خود دور نکنی، پیش روی
دشمنان خود نمی‌توانی ایستاد. [۱۴]پس بامدادان، شما موافق اسباط خود نزدیک بیایید، و چنین شود
که سبطی را که *خداوند* انتخاب کند به قبیله‌های خود نزدیک آیند؛ و قبیله‌ای را که *خداوند*
انتخاب کند، به خاندانهای خود نزدیک بیایند؛ و خاندانی را که *خداوند* انتخاب کند به مردان خود
نزدیک آیند. [۱۵]و هر که آن چیز حرام نزد او یافت شود، با هر چه دارد به آتش سوخته شود،
زیرا که از عهد *خداوند* تجاوز نموده، قباحتی در میان اسرائیل به عمل آورده است.»
[۱۶]پس یوشع بامدادان بزودی برخاسته، اسرائیل را به اسباط ایشان نزدیک آورد و سبط
یهودا گرفته شد. [۱۷]و قبیله یهودا را نزدیک آورد و قبیله زارحیان گرفته شد. پس قبیله زارحیان را
به مردان ایشان نزدیک آورد و زبدی گرفته شد. [۱۸]و خاندان او را به مردان ایشان نزدیک آورد
و عخان بن‌کرمی ابن‌زبدی بن‌زارح از سبط یهودا گرفته شد. [۱۹]و یوشع به عخان گفت: «ای پسر
من، الآن یهوه خدای اسرائیل را جلال بده و نزد او اعتراف نما و مرا خبر بده که چه کردی و از

ما مخفی مدار.» [۲۰]عخان در جواب یوشع گفت: «فی‌الواقع به یهوه خدای اسرائیل گناه کرده، و
چنین و چنان به عمل آورده‌ام. [۲۱]چون در میان غنیمت ردایی فاخر شنعاری و دویست مثقال نقره
و یک شمش طلا که وزنش پنجاه مثقال بود دیدم، آنها را طمع ورزیده، گرفتم، و اینک در میان
خیمه من در زمین است و نقره زیر آن می‌باشد.»

[۲۲]آنگاه یوشع رسولان فرستاد و به خیمه دویدند، و اینک در خیمه او پنهان بود و نقره زیر
آن. [۲۳]و آنها را از میان خیمه گرفته، نزد یوشع و جمیع بنی‌اسرائیل آوردند و آنها را به حضور
خداوند نهادند. [۲۴]و یوشع و تمامی بنی‌اسرائیل با وی، عخان پسر زارح و نقره و ردا و شمش طلا و
پسرانش و دخترانش و گاوانش و حمارانش و گوسفندانش و خیمه‌اش و تمامی مایملکش را
گرفته، آنها را به وادی عخور بردند. [۲۵]و یوشع گفت: «برای چه ما را مضطرب ساختی؟ *خداوند*
امروز تو را مضطرب خواهد ساخت.» پس تمامی اسرائیل او را سنگسار کردند و آنها را به آتش
سوزانیدند و ایشان را به سنگها سنگسار کردند.

[۲۶]و توده بزرگ از سنگها بر او برپا داشتند که تا به امروز هست. و *خداوند* از شدت غضب
خود برگشت؛ بنابراین اسم آن مکان تا امروز وادی عخور نامیده شده است.

۸ و *خداوند* به یوشع گفت: «مترس و هراسان مباش. تمامی مردان جنگی را با
خود بردار و برخاسته، به عای برو. اینک ملک عای و قوم او و شهرش و زمینش را به دست تو
دادم. [۲]و به عای و ملکش به طوری که به اریحا و ملکش عمل نمودی بکن، لیکن غنیمتش را با
بهایمش برای خود به تاراج گیرید و در پشت شهر کمین ساز.»

[۳]پس یوشع و جمیع مردان جنگی برخاستند تا به عای بروند. و یوشع سی هزار نفر از
مردان دلاور انتخاب کرده، ایشان را در شب فرستاد. [۴]و ایشان را امر فرموده، گفت: «اینک شما
برای شهر در کمین باشید، یعنی از پشت شهر و از شهر بسیار دور مروید، و همه شما مستعد
باشید. [۵]و من و تمام قومی که با منند، نزدیک شهر خواهیم آمد، و چون مثل دفعه اول به مقابله
ما بیرون آیند، از پیش ایشان فرار خواهیم کرد. [۶]و ما را تعاقب خواهند کرد تا ایشان را از شهر
دور سازیم، زیرا خواهند گفت که مثل دفعه اول از حضور ما فرار می‌کنند؛ پس از پیش ایشان
خواهیم گریخت. [۷]آنگاه از کمین‌گاه برخاسته، شهر را به تصرف آورید، زیرا یهوه، خدای شما آن

را به دست شما خواهد داد. [8]و چون شهر را گرفته باشید، پس شهر را به آتش بسوزانید و موافق
سخن *خداوند* به عمل آورید. اینک شما را امر نمودم.» [9]پس یوشع ایشان را فرستاد و به کمین‌گاه
رفته، در میان بیت‌ئیل و عای به طرف غربی عای ماندند و یوشع آن شب را در میان قوم بسر
برد.

[10]و یوشع بامدادان بزودی برخاسته، قوم را صف‌آرایی نمود، و او با مشایخ اسرائیل پیش
روی قوم بسوی عای روانه شدند. [11]و تمامی مردان جنگی که با وی بودند روانه شده، نزدیک
آمدند و در مقابل شهر رسیده، به طرف شمال عای فرود آمدند. و در میان او و عای وادی‌ای
بود. [12]و قریب به پنج هزار نفر گرفته، ایشان را در میان بیت‌ئیل و عای به طرف غربی شهر در
کمین نهاد. [13]پس قوم، یعنی تمامی لشکر که به طرف شمالی شهر بودند و آنانی را که به طرف
غربی شهر در کمین بودند قرار دادند؛ و یوشع آن شب در میان وادی رفت. [14]و چون ملک عای
این را دید او و تمامی قومش تعجیل نموده، به زودی برخاستند، و مردان شهر به مقابله
بنی‌اسرائیل برای جنگ به جای معین پیش عربه بیرون رفتند؛ و او ندانست که در پشت شهر
برای وی در کمین هستند. [15]و یوشع و همه اسرائیل خود را از حضور ایشان منهزم ساخته، به راه
بیابان فرار کردند. [16]و تمامی قومی را که در شهر بودند ندا در دادند تا ایشان را تعاقب کنند.
پس یوشع را تعاقب نموده، از شهر دور شدند. [17]و هیچکس در عای و بیت‌ئیل باقی نماند که از
عقب بنی‌اسرائیل بیرون نرفت، و دروازه‌های شهر را باز گذاشته، اسرائیل را تعاقب نمودند.

[18]و *خداوند* به یوشع گفت: «مزراقی که در دست توست، بسوی عای دراز کن، زیرا آن را
به دست تو دادم؛ و یوشع، مزراقی را که به دست خود داشت به سوی شهر دراز کرد. [19]و آنانی
که در کمین بودند، بزودی از جای خود برخاستند و چون او دست خود را دراز کرد، دویدند و
داخل شهر شده، آن را گرفتند و تعجیل نموده، شهر را به آتش سوزانیدند. [20]و مردان عای بر
عقب نگریسته، دیدند که اینک دود شهر بسوی آسمان بالا می‌رود. پس برای ایشان طاقت نماند
که به این طرف و آن طرف بگریزند. و قومی که به سوی صحرا می‌گریختند بر تعاقب‌کنندگان
خود برگشتند. [21]و چون یوشع و تمامی اسرائیل دیدند که آنانی که در کمین بودند، شهر را
گرفته‌اند و دود شهر بالا می‌رود، ایشان برگشته، مردان عای را شکست دادند. [22]و دیگران به
مقابله ایشان از شهر بیرون آمدند، و ایشان در میان اسرائیل بودند. آنان از یک طرف و اینان از

طرف دیگر و ایشان را می‌کشتند به حدی که کسی از آنها باقی نماند و نجات نیافت. [۲۳]و ملک عای را زنده گرفته، او را نزد یوشع آوردند.

[۲۴]و واقع شد که چون اسرائیل از کشتن همه ساکنان عای در صحرا و در بیابانی که ایشان را در آن تعاقب می‌نمودند فارغ شدند، و همه آنها از دم شمشیر افتاده، هلاک گشتند، تمامی اسرائیل به عای برگشته، آن را به دم شمشیر کشتند. [۲۵]و همه آنانی که در آن روز از مرد و زن افتادند، دوازده هزار نفر بودند یعنی تمامی مردمان عای. [۲۶]زیرا یوشع دست خود را که با مزراق دراز کرده بود، پس نکشید تا تمامی ساکنان عای را هلاک کرد. [۲۷]لیکن بهایم و غنیمت آن شهر را اسرائیل برای خود به تاراج بردند موافق کلام *خداوند* که به یوشع امر فرموده بود. [۲۸]پس یوشع عای را سوزانید و آن را توده ابدی و خرابه ساخت که تا امروز باقی است. [۲۹]و ملک عای را تا وقت شام به دار کشید، و در وقت غروب آفتاب، یوشع فرمود تا لاش او را از دار پایین آورده، او را نزد دهنه دروازه شهر انداختند و توده بزرگ از سنگها بر آن برپا کردند که تا امروز باقی است.

[۳۰]آنگاه یوشع مذبحی برای یهوه، خدای اسرائیل در کوه عیبال بنا کرد. [۳۱]چنانکه موسی، بنده *خداوند*، بنی‌اسرائیل را امر فرموده بود، به طوری که در کتاب تورات موسی مکتوب است، یعنی مذبحی از سنگهای ناتراشیده که کسی بر آنها آلات آهنین بلند نکرده بود و بر آن قربانی‌های سلامتی برای *خداوند* گذرانیدند و ذبایح سلامتی ذبح کردند. [۳۲]و در آنجا بر آن سنگها نسخه تورات موسی را که نوشته بود به حضور بنی‌اسرائیل مرقوم ساخت. [۳۳]و تمامی اسرائیل و مشایخ و رؤسا و داوران ایشان به هر دو طرف تابوت پیش لاویان کهنه که تابوت عهد *خداوند* را برمی‌داشتند ایستادند، هم غریبان و هم متوطنان؛ نصف ایشان به طرف کوه جرزیم و نصف ایشان به طرف کوه عیبال چنانکه موسی بنده *خداوند* امر فرموده بود، تا قوم اسرائیل را اول برکت دهند. [۳۴]و بعد از آن تمامی سخنان شریعت، هم برکت‌ها و هم لعنت‌ها را به طوری که در کتاب تورات مرقوم است، خواند. [۳۵]از هر چه موسی امر فرموده بود، حرفی نبود که یوشع به حضور تمام جماعت اسرائیل با زنان و اطفال و غریبانی که در میان ایشان می‌رفتند، نخواند.

۹ و واقع شد که تمامی ملوک حتیان و اموریان و کنعانیان و فرزیان و حویان و
یبوسیان، که به آن طرف اردن در کوه و هامون و در تمامی کناره دریای بزرگ تا مقابل لبنان
بودند، چون این را شنیدند، [۲]با هم جمع شدند، تا با یوشع و اسرائیل متفقا جنگ کنند.
[۳]و اما ساکنان جبعون چون آنچه را که یوشع به اریحا و عای کرده بود شنیدند، [۴]ایشان نیز
به حیله رفتار نمودند و روانه شده، خویشتن را مثل ایلچیان ظاهر کرده، جوالهای کهنه بر الاغهای
خود و مشکهای شراب که کهنه و پاره و بسته شده بود، گرفتند. [۵]و بر پایهای خود کفشهای
مندرس و پینه‌زده و بر بدن خود رخت کهنه و تمامی نان توشه ایشان خشک و کفه زده بود. [۶]و
نزد یوشع به اردو در جِلْجال آمده، به او و به مردان اسرائیل گفتند که «از زمین دور آمده‌ایم
پس الآن با ما عهد ببندید.» [۷]و مردان اسرائیل به حویان گفتند: «شاید در میان ما ساکن باشید.
پس چگونه با شما عهد ببندیم؟»
[۸]ایشان به یوشع گفتند: «ما بندگان تو هستیم.» یوشع به ایشان گفت که « شما کیانید و از
کجا می‌آیید؟» [۹]به وی گفتند: «بندگانت به سبب اسم یهوه خدای تو از زمین بسیار دور آمده‌ایم
زیرا که آوازه او و هر چه را که در مصر کرد، شنیدیم. [۱۰]و نیز آنچه را به دو ملک اموریان که به
آن طرف اردن بودند یعنی به سیحون، ملک حشبون، و عوج، ملک باشان، که در عشتاروت بود،
کرد. [۱۱]پس مشایخ ما و تمامی ساکنان زمین ما به ما گفتند که توشه‌ای به جهت راه به دست
خود بگیرید و به استقبال ایشان رفته، ایشان را بگویید که ما بندگان شما هستیم. پس الآن با ما
عهد ببندید. [۱۲]این نان ما در روزی که روانه شدیم تا نزد شما بیاییم از خانه‌های خود آن را برای
توشه راه گرم گرفتیم، و الآن اینک خشک و کفه‌زده شده است. [۱۳]و این مشکهای شراب که پر
کردیم تازه بود واینک پاره شده، و این رخت و کفشهای ما از کثرت طول راه کهنه شده است.»
[۱۴]آنگاه آن مردمان از توشه ایشان گرفتند و از دهان *خداوند* مشورت نکردند. [۱۵]و یوشع با ایشان
صلح کرده، عهد بست که ایشان را زنده نگهدارد و رؤسای جماعت با ایشان قسم خوردند.
[۱۶]اما بعد از انقضای سه روز که با ایشان عهد بسته بودند، شنیدند که آنها نزدیک ایشانند
و در میان ایشان ساکنند. [۱۷]پس بنی‌اسرائیل کوچ کرده، در روز سوم به شهرهای ایشان رسیدند و
شهرهای ایشان، جبعون و کفیره و بئیروت و قریه یعاریم بود. [۱۸]و بنی‌اسرائیل ایشان را نکشتند
زیرا رؤسای جماعت برای ایشان به یهوه، خدای اسرائیل، قسم خورده بودند، و تمامی جماعت بر

رؤسا همهمه کردند. [۱۹]و جمیع رؤسا به تمامی جماعت گفتند که برای ایشان به یهوه، خدای
اسرائیل، قسم خوردیم پس الآن نمی‌توانیم به ایشان ضرر برسانیم. [۲۰]این را به ایشان خواهیم کرد
و ایشان را زنده نگاه خواهیم داشت مبادا به سبب قسمی که برای ایشان خوردیم، غضب بر ما
بشود. [۲۱]و رؤسا به ایشان گفتند: «بگذارید که زنده بمانند.» پس برای تمامی جماعت هیزم‌شکنان
و سقایان آب شدند، چنانکه رؤسا به ایشان گفته بودند.
[۲۲]و یوشع ایشان را خواند و بدیشان خطاب کرده، گفت: «چرا ما را فریب دادید و گفتید
که ما از شما بسیار دور هستیم و حال آنکه در میان ما ساکنید. [۲۳]پس حال شما ملعونید و از شما
غلامان و هیزم‌شکنان و سقایان آب همیشه برای خانه خدای ما خواهند بود.» [۲۴]ایشان در جواب
یوشع گفتند: «زیرا که بندگان تو را یقینا خبر دادند که یهوه، خدای تو، بنده خود موسی را امر
کرده بود که تمامی این زمین را به شما بدهد، و همه ساکنان زمین را از پیش روی شما هلاک
کند، و برای جانهای خود به سبب شما بسیار ترسیدیم، پس این کار را کردیم. [۲۵]و الآن، اینک ما
در دست تو هستیم؛ به هر طوری که در نظر تو نیکو و صواب است که به ما رفتار نمایی، عمل
نما.» [۲۶]پس او با ایشان به همین طور عمل نموده، ایشان را از دست بنی‌اسرائیل رهایی داد که
ایشان را نکشتند. [۲۷]و یوشع در آن روز ایشان را مقرر کرد تا هیزم‌شکنان و سقایان آب برای
جماعت و برای مذبح *خداوند* باشند، در مقامی که او اختیار کند و تا به امروز چنین هستند.

۱۰ و چون ادونی صدق، ملک اورشلیم شنید که یوشع عای را گرفته و آن را تباه
کرده، و به طوری که به اریحا و ملکش عمل نموده بود به عای و ملکش نیز عمل نموده است، و
ساکنان جبعون با اسرائیل صلح کرده، در میان ایشان می‌باشند، [۲]ایشان بسیار ترسیدند زیرا
جبعون، شهر بزرگ، مثل یکی از شهرهای پادشاه‌نشین بود، و مردانش شجاع بودند. [۳]پس ادونی
صدق، ملک اورشلیم نزد هوهام، ملک حبرون، و فرآم، ملک یرموت، و یافیع، ملک لاخیش، و
دبیر، ملک عجلون، فرستاده، گفت: [۴]«نزد من آمده، مرا اعانت کنید، تا جبعون را بزنیم زیرا که با
یوشع و بنی‌اسرائیل صلح کرده‌اند.» [۵]پس پنج ملک اموریان یعنی ملک اورشلیم و ملک حبْرون و
ملک یرموت و ملک لاخیش و ملک عجلون جمع شدند، و با تمام لشکر خود برآمدند، و در
مقابل جبعون اردو زده، با آن جنگ کردند.

[6]پس مردان جبعون نزد یوشع به اردو در جلْجال فرستاده، گفتند: «دست خود را از بندگانت بازمدار. بزودی نزد ما بیا و ما را نجات بده، و مدد کن زیرا تمامی ملوک اموریانی که در کوهستان ساکنند، بر ما جمع شده‌اند.» [7]پس یوشع با جمیع مردان جنگی و همه مردان شجاع از جلجال آمد. [8]و *خداوند* به یوشع گفت: «از آنها مترس زیرا ایشان را به دست تو دادم و کسی از ایشان پیش تو نخواهد ایستاد.» [9]پس یوشع تمامی شب از جلجال کوچ کرده، ناگهان به ایشان برآمد. [10]و *خداوند* ایشان را پیش اسرائیل منهزم ساخت، و ایشان را در جبعون به کشتار عظیمی کشت. و ایشان را به راه گردنه بیت‌حورون گریزانید، و تا عزیقه و مقیده ایشان را کشت. [11]و چون از پیش اسرائیل فرار می کردند و ایشان در سرازیری بیت حورون می‌بودند، آنگاه *خداوند* تا عزیقه بر ایشان از آسمان سنگهای بزرگ بارانید و مردند. و آنانی که از سنگهای تگرگ مردند، بیشتر بودند از کسانی که بنی‌اسرائیل به شمشیر کشتند.

[12]آنگاه یوشع در روزی که *خداوند* اموریان را پیش بنی‌اسرائیل تسلیم کرد، به *خداوند* در حضور بنی‌اسرائیل تکلم کرده، گفت: «ای آفتاب بر جبعون بایست و تو ای ماه بر وادی ایلون.» [13]پس آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفتند. مگر این در کتاب یاشر مکتوب نیست که آفتاب در میان آسمان ایستاد و قریب به تمامی روز به فرو رفتن تعجیل نکرد. [14]و قبل از آن و بعد از آن روزی مثل آن واقع نشده بود که *خداوند* آواز انسان را بشنود زیرا *خداوند* برای اسرائیل جنگ می‌کرد. [15]پس یوشع با تمامی اسرائیل به اردو به جلجال برگشتند.

[16]اما آن پنج ملک فرار کرده، خود را در مغاره مقیده پنهان ساختند. [17]و به یوشع خبر داده، گفتند: «که آن پنج ملک پیدا شده‌اند و در مغاره مقیده پنهانند.» [18]یوشع گفت: «سنگهایی بزرگ به دهنه مغاره بغلطانید و بر آن مردمان بگمارید تا ایشان را نگاهبانی کنند. [19]و اما شما توقف منمایید بلکه دشمنان خود را تعاقب کنید و مؤخر ایشان را بکشید و مگذارید که به شهرهای خود داخل شوند، زیرا یهوه خدای شما ایشان را به دست شما تسلیم نموده است.» [20]و چون یوشع و بنی‌اسرائیل از کشتن ایشان به کشتار بسیار عظیمی تا نابود شدن ایشان فارغ شدند، و بقیه‌ای که از ایشان نجات یافتند، به شهرهای حصاردار درآمدند. [21]آنگاه تمامی قوم نزد یوشع به اردو در مقیده به سلامتی برگشتند، و کسی زبان خود را بر احدی از بنی‌اسرائیل تیز نساخت.

[22]پس یوشع گفت: «دهنه مغاره را بگشایید و آن پنج ملک را از مغاره، نزد من بیرون آورید.» [23]پس چنین کردند، و آن پنج ملک، یعنی ملک اورشلیم و ملک حبرون و ملک یرموت و ملک لاخیش و ملک عجلون را از مغاره نزد وی بیرون آوردند. [24]و چون ملوک را نزد یوشع بیرون آوردند، یوشع تمامی مردان اسرائیل را خواند و به سرداران مردان جنگی که همراه وی می‌رفتند، گفت: «نزدیک بیایید و پایهای خود را بر گردن این ملوک بگذارید.» پس نزدیک آمده، پایهای خود را بر گردن ایشان گذاردند. [25]و یوشع به ایشان گفت: «مترسید و هراسان مباشید. قوی و دلیر باشید زیرا *خداوند* با همه دشمنان شما که با ایشان جنگ می‌کنید، چنین خواهد کرد.» [26]و بعد از آن یوشع ایشان را زد و کشت و بر پنج دار کشید که تا شام بر دارها آویخته بودند. [27]و در وقت غروب آفتاب، یوشع فرمود تا ایشان را از دارها پایین آوردند، و ایشان را به مغاره‌ای که در آن پنهان بودند انداختند، و به دهنه مغاره سنگهای بزرگ که تا امروز باقی است، گذاشتند.

[28]و در آن روز یوشع مقیده را گرفت، و آن و ملکش را به دم شمشیر زده، ایشان و همه نفوسی را که در آن بودند، هلاک کرد، و کسی را باقی نگذاشت؛ و به طوری که با ملک اریحا رفتار نموده بود، با ملک مقیده نیز رفتار کرد.

[29]و یوشع با تمامی اسرائیل از مقیده به لبنه گذشت و با لبنه جنگ کرد. [30]و *خداوند* آن را نیز با ملکش به دست اسرائیل تسلیم نمود، پس آن و همه کسانی را که در آن بودند به دم شمشیر کشت و کسی را باقی نگذاشت، و به طوری که با ملک اریحا رفتار نموده بود با ملک آن نیز رفتار کرد.

[31]و یوشع با تمامی اسرائیل از لبْنه به لاخیش گذشت و به مقابلش اردو زده، با آن جنگ کرد.

[32]و *خداوند* لاخیش را به دست اسرائیل تسلیم نمود که آن را در روز دوم تسخیر نمود. و آن و همه کسانی را که در آن بودند به دم شمشیر کشت چنانکه به لبنه کرده بود.

[33]آنگاه هورام ملک جازر برای اعانت لاخیش آمد، و یوشع او و قومش را شکست داد، به حدی که کسی را برای او باقی نگذاشت.

[۳۴]و یوشع با تمامی اسرائیل از لاخیش به عجلون گذشتند و به مقابلش اردو زده، با آن
جنگ کردند. [۳۵]و در همان روز آن را گرفته، به دم شمشیر زدند و همه کسانی را که در آن
بودند در آن روز هلاک کرد چنانکه به لاخیش کرده بود.
[۳۶]و یوشع با تمامی اسرائیل از عجلون به حبرون برآمده، با آن جنگ کردند. [۳۷]و آن را
گرفته، آن را با ملکش و همه شهرهایش و همه کسانی که در آن بودند به دم ششیر زدند، و
موافق هر آنچه که به عجلون کرده بود کسی را باقی نگذاشت، بلکه آن را با همه کسانی که در
آن بودند، هلاک ساخت.
[۳۸]و یوشع با تمامی اسرائیل به دبیر برگشت و با آن جنگ کرد. [۳۹]و آن را با ملکش و همه
شهرهایش گرفت و ایشان را به دم شمشیر زدند، و همه کسانی را که در آن بودند، هلاک
ساختند و او کسی را باقی نگذاشت؛ و به طوری که به حبرون رفتار نموده بود به دبیر و ملکش
نیز رفتار کرد، چنانکه به لبنه و ملکش نیز رفتار نموده بود.
[۴۰]پس یوشع تمامی آن زمین یعنی کوهستان و جنوب و هامون و وادیها و جمیع ملوک
آنها را زده، کسی را باقی نگذاشت و هر ذی‌نفس را هلاک کرده، چنانکه یهوه، خدای اسرائیل، امر
فرموده بود. [۴۱]و یوشع ایشان را از قادش برنیع تا غزه و تمامی زمین جوشن را تا جبعون زد. [۴۲]و
یوشع جمیع این ملوک و زمین ایشان را در یک وقت گرفت، زیرا که یهوه، خدای اسرائیل، برای
اسرائیل جنگ می‌کرد. [۴۳]و یوشع با تمامی اسرائیل به اردو در جلجال مراجعت کردند.

۱۱

و واقع شد که چون یابین ملک حاصور این را شنید، نزد یوباب ملک مادون و
نزد ملک شمرون و نزد ملک اخشاف فرستاد، [۲]و نزد ملوکی که به طرف شمال در کوهستان، و
در عربه، جنوب کنروت، و در هامون و در نافوت دور، به طرف مغرب بودند، [۳]و نزد کنعانیان به
طرف مشرق و مغرب و اموریان و حتیان و فرزیان و یبوسیان در کوهستان، و حویان زیر حرمون
در زمین مصفه. [۴]و آنها با تمامی لشکرهای خود که قوم بسیاری بودند و عدد ایشان مثل ریگ
کناره دریا بود با اسبان و ارابه‌های بسیار بیرون آمدند. [۵]و تمامی این ملوک جمع شده، آمدند و
نزد آبهای میروم در یک جا اردو زدند تا با اسرائیل جنگ کنند.

۶و *خداوند* به یوشع گفت: «از ایشان مترس زیرا که فردا چنین وقتی جمیع ایشان را کشته
شده، به حضور اسرائیل تسلیم خواهم کرد، و اسبان ایشان را پی خواهی کرد، و ارابه‌های ایشان را
به آتش خواهی سوزانید.» ۷پس یوشع با تمامی مردان جنگی به مقابله ایشان نزد آبهای میروم
ناگهان آمده، بر ایشان حمله کردند. ۸و *خداوند* ایشان را به دست اسرائیل تسلیم نمود، که ایشان
را زدند و تا صیدون بزرگ و مسرفوت مایم و تا وادی مصفه به طرف شرقی تعاقب کرده،
کشتند، به حدی که کسی را از ایشان باقی نگذاشتند. ۹و یوشع به طوری که *خداوند* به وی گفته
بود، با ایشان رفتار نموده، اسبان ایشان را پی کرد و ارابه‌های ایشان را به آتش سوزانید.

۱۰و یوشع در آن وقت برگشت، و حاصور را گرفته، ملکش را با شمشیر کشت، زیرا
حاصور قبل از آن سر جمیع آن ممالک بود. ۱۱و همه کسانی را که در آن بودند به دم شمشیر
کشته، ایشان را بالکل هلاک کرد، و هیچ ذی‌حیات باقی نماند، و حاصور را به آتش سوزانید. ۱۲و
یوشع تمامی شهرهای آن ملوک و جمیع ملوک آنها را گرفت و ایشان را به دم شمشیر کشته،
بالکل هلاک کرد به طوری که موسی بنده *خداوند* امر فرموده بود. ۱۳لکن همه شهرهایی که بر
تلهای خود استوار بودند، اسرائیل آنها را نسوزانید، سوای حاصور که یوشع آن را فقط سوزانید.
۱۴و بنی‌اسرائیل تمامی غنیمت آن شهرها و بهایم آنها را برای خود به غارت بردند، اما همه مردم
را به دم شمشیر کشتند، به حدی که ایشان را هلاک کرده، هیچ ذی‌حیات را باقی نگذاشتند.
۱۵چنانکه *خداوند* بنده خود موسی را امر فرموده بود، همچنین موسی به یوشع امر فرمود و به
همین‌طور یوشع عمل نمود، و چیزی از جمیع احکامی که *خداوند* به موسی فرموده بود، باقی
نگذاشت.

۱۶پس یوشع تمامی آن زمین کوهستان و تمامی جنوب و تمامی زمین جوشن و هامون و
عربه و کوهستان اسرائیل و هامون آن را گرفت. ۱۷از کوه حالق که به سوی سعیر بالا می‌رود تا
بعل جاد که در وادی لبنان زیر کوه حرمان است، و جمیع ملوک آنها را گرفته، ایشان را زد و
کشت. ۱۸و یوشع روزهای بسیار با این ملوک جنگ کرد. ۱۹و شهری نبود که با بنی‌اسرائیل صلح
کرده باشد، جز حویانی که در جبعون ساکن بودند و همه دیگران را در جنگ گرفتند. ۲۰زیرا از
جانب *خداوند* بود که دل ایشان را سخت کند تا به مقابله اسرائیل درآیند و او ایشان را بالکل
هلاک سازد، و بر ایشان رحمت نشود بلکه ایشان را نابود سازد چنانکه *خداوند* به موسی امر
فرموده بود.

[21]و در آن زمان یوشع آمده، عناقیان را از کوهستان از جبرون و دبیر و عناب و همه کوههای یهودا و همه کوههای اسرائیل منقطع ساخت، و یوشع ایشان را با شهرهای ایشان بالکل هلاک کرد. [22]کسی از عناقیان در زمین بنی‌اسرائیل باقی نماند، لیکن در غزا و جت و اشدود بعضی باقی ماندند. [23]پس یوشع تمامی زمین را برحسب آنچه *خداوند* به موسی گفته بود، گرفت، و یوشع آن را به بنی‌اسرائیل برحسب فرقه‌ها و اسباط ایشان به ملکیت بخشید و زمین از جنگ آرام گرفت.

۱۲ و اینانند ملوک آن زمین که بنی‌اسرائیل کشتند، و زمین ایشان را به آن طرف اردن به سوی مطلع آفتاب از وادی ارنون تا کوه حرمون، و تمامی عربه شرقی را متصرف شدند. [2]سیحون ملک اموریان که در حشبون ساکن بود، و از عروعیر که به کناره وادی ارنون است، و از وسط وادی و نصف جلعاد تا وادی یبوق که سرحد بنی‌عمون است، حکمرانی می‌کرد. [3]و از عربه تا دریای کنروت به طرف مشرق و تا دریای عربه، یعنی بحرالملح به طرف مشرق به راه بیت‌یشیموت و به طرف جنوب زیر دامن فسجه. [4]و سر حد عوج، ملک باشان، که از بقیه رفائیان بود و در عشتاروت و ادرعی سکونت داشت. [5]و در کوه حرمون و سلخه و تمامی باشان تا سر حد جشوریان و معکیان و بر نصف جلعاد تا سرحد سیحون، ملک حشبون حکمرانی می‌کرد. [6]اینها را موسی بنده *خداوند* و بنی‌اسرائیل زدند، و موسی بنده *خداوند* آن را به رؤبینیان و جادیان و نصف سبط منسی به ملکیت داد.

[7]و اینانند ملوک آن زمین که یوشع و بنی‌اسرائیل ایشان را در آن طرف اردن به سمت مغرب کشت، از بعل جاد در وادی لبنان، تا کوه حالق که به سعیر بالا می‌رود، و یوشع آن را به اسباط اسرائیل برحسب فرقه‌های ایشان به ملکیت داد. [8]در کوهستان و هامون و عربه و دشتها و صحرا و در جنوب از حتیان و اموریان و کنعانیان و فرزیان و حویان و یبوسیان. [9]یکی ملک اریحا و یکی ملک عای که در پهلوی بیت‌ئیل است. [10]و یکی ملک اورشلیم و یکی ملک حبرون. [11]و یکی ملک یرموت و یکی ملک لاخیش. [12]و یکی ملک عجلون و یکی ملک جازر. [13]و یکی ملک دبیر و یکی ملک جادر. [14]و یکی ملک حرما و یکی ملک عراد. [15]و یکی ملک لبنه و یکی ملک عدلام. [16]و یکی ملک مقیده و یکی ملک بیت‌ئیل. [17]و یکی ملک تفوح و یکی ملک حافر. [18]و یکی

ملک عفیق و یکی ملک لشارون. [۱۹]و یکی ملک مادون و یکی ملک حاصور. [۲۰]و یکی ملک شمرون
مرؤن و یکی ملک اکشاف. [۲۱]و یکی ملک تعناک و یکی ملک مجدو. [۲۲]و یکی ملک قادش و یکی
ملک یقنعام در کرمل. [۲۳]و یکی ملک دور در نافت دور و یکی ملک امتها در جلجال. [۲۴]پس یکی
ملک ترصه و جمیع ملوک سی و یک نفر بودند.

۱۳ و یوشع پیر و سالخورده شد، و *خداوند* به وی گفت: «تو پیر و سالخورده
شده‌ای و هنوز زمین بسیار برای تصرف باقی می‌ماند. [۲]و این است زمینی که باقی می‌ماند، تمامی
بلوک فلسطینیان و جمیع جشوریان. [۳]از شیحور که در مقابل مصر است تا سرحد عقرون به سمت
شمال که از کنعانیان شمرده می‌شود، یعنی پنج سردار فلسطینیان از غزیان و اشدودیان و
اشقلونیان و جتیان و عقرونیان و عویان. [۴]و از جنوب تمامی زمین کنعانیان و مغاره‌ای که از
صیدونیان است تا افیق و تا سرحد اموریان. [۵]و زمین جبلیان و تمامی لبنان به سمت مطلع آفتاب
از بعل جاد که زیر کوه حرمون است تا مدخل حمات. [۶]تمامی ساکنان کوهستان از لبنان تا
مصرفوت مایم که جمیع صیدونیان باشند، من ایشان را از پیش بنی‌اسرائیل بیرون خواهم کرد.
لیکن تو آنها را به بنی‌اسرائیل به ملکیت به قرعه تقسیم نما چنانکه تو را امر فرموده‌ام. [۷]پس الآن
این زمین را به نه سبط و نصف سبط منسی برای ملکیت تقسیم نما.»

[۸]با او رؤبینیان و جادیان ملک خود را گرفتند که موسی در آن طرف اردن به سمت
مشرق به ایشان داد، چنانکه موسی بنده *خداوند* به ایشان بخشیده بود. [۹]از عروعیر که بر کناره
وادی ارنون است، و شهری که در وسط وادی است، و تمامی بیابان میدبا تا دیبون. [۱۰]و جمیع
شهرهای سیحون ملک اموریان که در حشبون تا سرحد بنی‌عمون حکمرانی می‌کرد. [۱۱]و جلعاد و
سرحد جشوریان و معکیان و تمامی کوه حرمون و تمامی باشان تا سلخه. [۱۲]و تمامی ممالک عوج
در باشان که در اشتاروت و ادرعی حکمرانی می‌کرد، و او از بقیه رفائیان بود. پس موسی ایشان را
شکست داد و بیرون کرد. [۱۳]اما بنی‌اسرائیل جشوریان و معکیان را بیرون نکردند؛ پس جشور و
معکی تا امروز در میان اسرائیل ساکنند.

[۱۴]لیکن به سبط لاوی هیچ ملکیت نداد، زیرا هدایای آتشین یهوه خدای اسرائیل ملکیت
وی است چنانکه به او گفته بود.

[۱۵]و موسی به سبط بنی‌رؤبین برحسب قبیله‌های ایشان داد. [۱۶]و حدود ایشان از عروعیر بود که به کنار وادی ارنون است و شهری که در وسط وادی است و تمامی بیابان که پهلوی میدبا است؛ [۱۷]حشبون و تمامی شهرهایش که در بیابان است و دیبون و باموتبعل و بیتبعل معون؛ [۱۸]و یهصه و قدیموت و میفاعت؛ [۱۹]و قریتایم و سبمه و سارت شحر که در کوه دره بود؛ [۲۰]و بیت فغور و دامن فسجه و بیت یشیموت؛ [۲۱]و تمامی شهرهای بیابان و تمامی ممالک سیحون، ملک اموریان، که در حشبون حکمرانی می‌کرد، و موسی او را با سرداران مدیان یعنی اوی و راقم و صور و حور و رابع، امرای سیحون، که در آن زمین ساکن بودند، شکست داد. [۲۲]و بلعام بن‌بعور فالگیر را بنی‌اسرائیل در میان کشتگان به شمشیر کشتند. [۲۳]و سرحد بنی‌رؤبین اردن و کناره‌اش بود. این ملکیت بنی‌رؤبین برحسب قبیله‌های ایشان بود یعنی شهرها و دهات آنها.

[۲۴]و موسی به سبط جاد یعنی به بنی‌جاد برحسب قبیله‌های ایشان داد. [۲۵]و سرحد ایشان یعزیر بود و تمامی شهرهای جلعاد و نصف زمین بنی‌عمون تا عروعیر که در مقابل ربه است. [۲۶]و از حشبون تا رامت مصفه و بطونیم و از محنایم تا سرحد دبیر. [۲۷]و در دره بیت هارام و بیت نمره و سکوت و صافون و بقیه مملکت سیحون، ملک حشبون، و اردن و کناره آن تا انتهای دریای کنرت در آن طرف اردن به سمت مشرق. [۲۸]این است ملکیت بنی‌جاد برحسب قبیله‌های ایشان یعنی شهرها و دهات آنها.

[۲۹]و موسی به نصف سبط منسی داد و برای نصف سبط بنی‌منسی برحسب قبیله‌های ایشان برقرار شد. [۳۰]و حدود ایشان از محنایم تمامی باشان یعنی تمامی ممالک عوج، ملک باشان و تمامی قریه‌های یائیر که در باشان است، شصت شهر بود. [۳۱]و نصف جلعاد و عشتاروت و ادرعی شهرهای مملکت عوج در باشان برای پسران ماکیر بن‌منسی یعنی برای نصف پسران ماکیر برحسب قبیله‌های ایشان بود.

[۳۲]اینهاست آنچه موسی در عربات موآب در آن طرف اردن در مقابل اریحا به سمت مشرق برای ملکیت تقسیم کرد. [۳۳]لیکن به سبط لاوی، موسی هیچ نصیب نداد زیرا که یهوه، خدای اسرائیل، نصیب ایشان است چنانکه به ایشان گفته بود.

۱۴ و اینهاست ملکهایی که بنی‌اسرائیل در زمین کنعان گرفتند، که العازار کاهن
و یوشع بن‌نون و رؤسای آبای اسباط بنی‌اسرائیل برای ایشان تقسیم کردند. ۲برحسب قرعه،
ملکیت ایشان شد، برای نه سبط و نصف سبط، چنانکه *خداوند* به دست موسی امر فرموده بود.
۳زیرا که موسی ملکیت دو سبط و نصف سبط را به آن طرف اردن داده بود، امابه لاویان هیچ
ملکیت در میان ایشان نداد. ۴زیرا پسران یوسف دو سبط بودند، یعنی منسی و افرایم، و به لاویان
هیچ قسمت در زمین ندادند، غیر از شهرها به جهت سکونت و اطراف آنها به جهت مواشی و
اموال ایشان. ۵چنانکه *خداوند* موسی را امر فرموده بود، همچنان بنی‌اسرائیل عمل نموده، زمین را
تسلیم کردند.

۶آنگاه بنی‌یهودا در جلجال نزد یوشع آمدند، و کالیب بن‌یفنه‌قنزی وی را گفت: «سخنی را
که *خداوند* به موسی، مرد خدا، درباره من و تو و قادش برنیع گفت می‌دانی. ۷من چهل ساله بودم
وقتی که موسی، بنده *خداوند*، مرا از قادش برنیع برای جاسوسی زمین فرستاد، و برای او خبر باز
آوردم چنانکه در دل من بود. ۸لیکن برادرانم که همراه من رفته بودند، دل قوم را گداختند. و اما
من یهوه خدای خود را به تمامی دل پیروی کردم. ۹و در آن روز موسی قسم خورد و گفت: البته
زمینی که پای تو بر آن گذارده شد، برای تو و اولادت ملکیت ابدی خواهد بود، زیرا که یهوه
خدای مرا به تمامی دل پیروی نمودی. ۱۰و الآن اینک *خداوند* چنانکه گفته بود، این چهل و پنج
سال مرا زنده نگاه داشته است، از وقتی که *خداوند* این سخن را به موسی گفت، هنگامی که
اسرائیل در بیابان راه می‌رفتند. و الآن، اینک من امروز هشتاد و پنج ساله هستم. ۱۱و حال امروز
قوت من باقی است مثل روزی که موسی مرا فرستاد، چنانکه قوت من در آن وقت بود، همچنان
قوت من الآن است، خواه برای جنگ کردن و خواه برای رفتن و آمدن. ۱۲پس الآن این کوه را به
من بده که در آن روز *خداوند* درباره‌اش گفت، زیرا تو در آن روز شنیدی که عناقیان در آنجا
بودند، و شهرهایش بزرگ و حصاردار است. شاید *خداوند* با من خواهد بود تا ایشان را بیرون
کنم، چنانکه *خداوند* گفته است.»

۱۳پس یوشع او را برکت داد و حبرون را به کالیب بن‌یفنه به ملکیت بخشید. ۱۴بنابراین
حبرون تا امروز ملکیت کالیب بن‌یفنه قنزی شد، زیرا که یهوه خدای اسرائیل را به تمامی دل

پیروی نموده بود. [۱۵]و قبل از آن نام حبرون، قریه اربع بود که او در میان عناقیان مرد بزرگ‌ترین
بود. پس زمین از جنگ آرام گرفت.

۱۵

و قرعه به جهت سبط بنی‌یهودا، به حسب قبایل ایشان، به طرف جنوب به
سر حد ادوم، یعنی صحرای صین به اقصای تیمان رسید. [۲]و حد جنوبی ایشان از آخر بحرالملح، از
خلیجی که متوجه به سمت جنوب است، بود. [۳]و به طرف جنوب، فراز عکربیم بیرون آمده، به
صین گذشت، و به جنوب قادش برنیع برآمده، به حصرون گذشت، و به ادار برآمده، به سوی
قرقع برگشت. [۴]و از عصمون گذشته، به وادی مصر بیرون آمد، و انتهای این حد تا به دریا بود.
این حد جنوبی شما خواهد بود. [۵]و حد شرقی، بحرالملح تا آخر اردن بود، و حد طرف شمال، از
خلیج دریا تا آخر اردن بود. [۶]و این حد تا بیت حجله برآمده، به طرف شمالی بیت عربه گذشت،
و این حد نزد سنگ بهن پسر رؤبین برآمد. [۷]و این حد از وادی عخور نزد دبیر برآمد، و به طرف
شمال به سوی جلجال که مقابل فراز ادمیم است، که در جنوب وادی است، متوجه می‌شود، و این
حد نزد آبهای عین شمس گذشت، و انتهایش نزد عین روجل بود. [۸]و این حد از وادی پسر هنوم
به جانب یبوسی، به طرف جنوب که همان اورشلیم باشد، برآمد. پس این حد به سوی قله کوهی
که به طرف مغرب مقابل وادی هنوم، و به طرف شمال به آخر وادی رفائیم است، گذشت. [۹]و
این حد از قله کوه به چشمه آبهای نفتوح کشیده شد، و نزد شهرهای کوه عفرون بیرون آمد، و
تا بعله که قریه یعاریم باشد، کشیده شد. [۱۰]و این حد از بعله به طرف مغرب به کوه سعیر
برگشت، و به طرف شمال از جانب کوه یعاریم که کسالون باشد گذشت، و نزد بیت‌شمس بزیر
آمده، از تمنه گذشت. [۱۱]و این حد به سوی شمال از جانب عقرون بیرون آمد، و تا شکرون کشیده
شد، و از کوه بعله گذشته، نزد یبنئیل بیرون آمد، و انتهای این حد دریا بود. [۱۲]و حد غربی دریای
بزرگ و کناره آن بود، این است حدود بنی‌یهودا از هر طرف به حسب قبایل ایشان.

[۱۳]و به کالیب بن‌یفنه به حسب آنچه *خداوند* به یوشع فرموده بود، در میان بنی‌یهودا
قسمتی داد، یعنی قریه اربع پدر عناق که حبرون باشد. [۱۴]و کالیب سه پسر عناق یعنی شیشی و
اخیمان و تلمی اولاد عناق را از آنجا بیرون کرد. [۱۵]و از آنجا به ساکنان دبیر برآمد. و اسم دبیر
قبل از آن قریه سفر بود. [۱۶]و کالیب گفت: «هر که قریه سفر را بزند و آن را بگیرد، دختر خود

عکسه را به زنی به او خواهم داد.» [17] و عتنئیل پسر قناز برادر کالیب آن را گرفت، و دختر خود عکسه را به او به زنی داد. [18] و چون او نزد وی آمد، او را ترغیب کرد که از پدر خود زمینی طلب نماید. و دختر از الاغ خود پایین آمد، و کالیب وی را گفت: «چه می‌خواهی؟» [19] گفت: «مرا برکت ده. چونکه زمین جنوبی را به من داده‌ای، چشمه‌های آب نیز به من بده.» پس چشمه‌های بالا و چشمه‌های پایین را به او بخشید.

[20] این است ملک سبط بنی‌یهودا به حسب قبایل ایشان. [21] و شهرهای انتهایی سبط بنی‌یهودا به سمت جنوب بر سرحد ادوم قبصئیل و عیدر و یاجور بود، [22] و قینه و دیمونه و عدعده، [23] و قادش و حاصور و یتنان، [24] و زیف و طالم و بعلوت، [25] و حاصور حدته و قریوت حصرون که حاصور باشد. [26] امام و شماع و مولاده، [27] و حصرجده و حشمون و بیت فالط، [28] و حصر شوعال و بیرشبع و بزیوتیه، [29] و بعاله و عییم و عاصم، [30] و التولد و کسیل و حرمه، [31] و صقلج و مدمنه و سنسنه، [32] و لباوت و سلخیم و عین و رمون، جمیع این شهرها با دهات آنها بیست و نه می باشد. [33] و در هامون اشتاول و صرعه و اشنه، [34] و زانوح و عین جنیم و تفوح و عینام، [35] و یرموت و عدلام و سوکوه و عزیقه، [36] و شعرایم و عدیتایم و الجدیره و جدیرتایم، چهارده شهر با دهات آنها.

[37] صنان و حداشاه و مجدل جاد. [38] و دلعان و المصفه و یقتئیل. [39] و لاخیش و بصقه و عجلون. [40] و کبون و لحمان و کتلیش. [41] و جدیروت و بیت‌داجون و نعمه و مقیده. شانزده شهر با دهات آنها. [42] و لبنه و عاتر و عاشان.

[43] و یفتاح و اشنه و نصیب. [44] و قعیله و اکزیب و مریشه. نه شهر با دهات آنها. [45] و عقرون و قصبه‌ها و دهات آن. [46] از عقرون تا دریا، همه که به اطراف اشدود بود با دهات آنها.

[47] و اشدود و قصبه‌ها و دهات آن. و غزا و قصبه‌ها و دهات آن تا وادی مصر، و تا دریای بزرگ و کنار آن.

[48] و در کوهستان شامیر و یتیر و سوکوه. [49] و دنه و قریه سنه که دبیر باشد. [50] و عناب و اشتموه و عانیم. [51] و جوشن و حولون و جیلوه، یازده شهر با دهات آنها.

[52] و اراب و دومه و اشعان. [53] و یانوم و بیت تفوح و افیقه. [54] و حمطه و قریه اربع که حبرون باشد، و صیعور، نه شهر با دهات آنها.

[55] و معون و کرمل و زیف و یوطه. [56] و یزرعیل و یقدعام و زانوح. [57] و القاین و جبعه و
تمنه، ده شهر با دهات آنها.
[58] و حلحول و بیت صور و جدور. [59] و معارات و بیت‌عنوت و التقون، شش شهر با دهات
آنها.
[60] و قریه بعل که قریه یعاریم باشد و الربه، دو شهر با دهات آنها.
[61] و در بیابان بیت‌عربه و مدین و سکاکه. [62] و النبشان و مدینهالملح و عین جدی، شش
شهر با دهات آنها.
[63] و اما یبوسیان که ساکن اورشلیم بودند، بنی‌یهودا نتوانستند ایشان را بیرون کنند. پس
یبوسیان با بنی‌یهودا تا امروز در اورشلیم ساکنند.

۱۶

و قرعه برای بنی‌یوسف به سمت مشرق، از اردن اریحا به طرف آبهای اریحا
تا صحرایی که از اریحا به سوی کوه بیت‌ئیل بر می‌آید، بیرون آمد. [2] و از بیت‌ئیل تا لوز برآمده،
به سرحد ارکیان تا عطاروت گذشت. [3] و به سمت مغرب به سرحد یفلیطیان تا کنار بیت‌حورون
پایین و تا جازر پایین آمد، و انتهایش تا دریا بود.
[4] پس پسران یوسف، منسی و افرایم، ملک خود را گرفتند.
[5] و حدود بنی‌افرایم به حسب قبایل ایشان چنین بود که حد شرقی ملک ایشان عطاروت
ادار تا بیت‌حورون بالا بود. [6] و حد غربی ایشان به طرف شمال نزد مکمیت برآمد و حد ایشان به
سمت مشرق به‌تأنه شیلوه برگشته، به طرف مشرق یانوحه از آن گذشت. [7] و از یانوحه به
عطاروت و نعره پایین آمده، به اریحا رسید و به اردن منتهی شد. [8] و سرحد غربی آن از تفوح تا
وادی قانه رفت و آخر آن به دریا بود. این است ملک سبط بنی‌افرایم به حسب قبایل ایشان.
[9] علاوه بر شهرهایی که از میان ملک بن‌منسی برای بنی‌افرایم جدا شده بود، جمیع شهرها با دهات
آنها بود. [10] و کنعانیان را که در جازر ساکن بودند، بیرون نکردند. پس کنعانیان تا امروز در میان
افرایم ساکنند، و برای جزیه، بندگان شدند.

۱۷

و قسمت سبط منسی این شد، زیرا که او نخست‌زاده یوسف بود. و اما ماکیر
نخست‌زاده منسی که پدر جلعاد باشد، چونکه مرد جنگی بود، جلعاد و باشان به او رسید. ۲و برای
پسران دیگر منسی به حسب قبایل ایشان قسمتی شد، یعنی برای پسران ابیعزر، و برای پسران
هالک، و برای پسران اسرئیل، و برای پسران شکیم، و برای پسران حافر، و برای پسران شمیداع.
اینان اولاد ذکور منسی بن‌یوسف برحسب قبایل ایشان می‌باشند.

۳و اما صلفحاد بن‌حافر بن‌جلعاد بن‌ماکیر بن‌منسی را پسران نبود، بلکه دختران. و اینهاست
نامهای دخترانش: محله و نوعه و حجله و ملکه و ترصه. ۴پس ایشان نزد العازار کاهن و نزد یوشع
بن‌نون و نزد رؤسا آمده، گفتند که «*خداوند* موسی را امر فرمود که ملکی در میان برادران ما به
ما بدهد.» پس برحسب فرمان *خداوند*، ملکی در میان برادران پدرشان به ایشان داد. ۵و به منسی
سوای زمین جلعاد و باشان که به آن طرف اردن واقع است، ده حصه رسید. ۶زیرا که دختران
منسی، ملکی در میان پسرانش یافتند، و پسران دیگر منسی، جلعاد را یافتند.

۷و حد منسی از اشیر تا مکمته که مقابل شکیم است، بود، و حدش به طرف راست تا
ساکنان عین تفوح رسید. ۸و زمین تفوح از آن منسی بود، اما تفوح که به سرحد منسی واقع است،
از آن بنی‌افرایم بود. ۹و حدش به وادی قانه یعنی به طرف جنوب وادی برآمد، و این شهرها از
میان شهرهای منسی، ملک افرایم بود؛ و حد منسی به طرف شمال وادی و انتهایش به دریا بود.
۱۰جنوب آن از آن افرایم، و شمال آن از آن منسی و دریا حد او بود، و ایشان به سوی شمال تا
اشیر و به سوی مشرق تا یساکار رسیدند. ۱۱و منسی در یساکار و در اشیر بیت‌شان و قصبه‌هایش،
و یبلعام و قصبه‌هایش، و ساکنان دور و قصبه‌هایش، و ساکنان عین دور و قصبه‌هایش، و ساکنان
تعناک و قصبه‌هایش، و ساکنان مجدو و قصبه‌هایش، یعنی سه محال کوهستانی داشت. ۱۲لیکن
بنی‌منسی ساکنان آن شهرها را نتوانستند بیرون کنند، و کنعانیان جازم بودند که در آن زمین
ساکن باشند. ۱۳و واقع شد که چون بنی‌اسرائیل قوت یافتند، از کنعانیان جزیه گرفتند، لیکن ایشان
را بالکل بیرون نکردند.

۱۴و بنی‌یوسف یوشع را خطاب کرده، گفتند: «چرا یک قرعه و یک حصه فقط به من برای
ملکیت دادی؟ و حال آنکه من قوم بزرگ هستم، چونکه *خداوند* تا الآن مرا برکت داده است.»
۱۵یوشع به ایشان گفت: «اگر تو قوم بزرگ هستی به جنگل برآی و در آنجا در زمین فرزیان و

رفائیان برای خود مکانی صاف کن، چونکه کوهستان افرایم برای تو تنگ است.» [16]بنی‌یوسف گفتند: «کوهستان برای ما کفایت نمی‌کند، و جمیع کنعانیان که در زمین وادی ساکنند، ارابه‌های آهنین دارند، چه آنانی که در بیت‌شان و قصبه‌هایش، و چه آنانی که در وادی یزرعیل هستند.» [17]پس یوشع به خاندان یوسف یعنی به افرایم و منسی خطاب کرده، گفت: «تو قوم بزرگ هستی و قوت بسیار داری، برای تو یک قرعه نخواهد بود. [18]بلکه کوهستان نیز از آن تو خواهد بود، و اگر چه آن جنگل است آن را خواهی برید، و تمامی حدودش مال تو خواهد بود زیرا که کنعانیان را بیرون خواهی کرد، اگر چه ارابه‌های آهنین داشته، و زورآور باشند.»

۱۸ و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل در شیلوه جمع شده، خیمه اجتماع را در آنجا برپا داشتند، و زمین پیش روی ایشان مغلوب بود.

[2]و از بنی‌اسرائیل هفت سبط باقی ماندند، که هنوز ملک خود را تقسیم نکرده بودند. [3]و یوشع به بنی‌اسرائیل گفت: «شما تا به کی کاهلی می‌ورزید و داخل نمی‌شوید تا در آن زمینی که یهوه خدای پدران شما، به شما داده است، تصرف نمایید؟ [4]سه نفر برای خود از هر سبط انتخاب کنید، تا ایشان را روانه نمایم، و برخاسته، از میان زمین گردش کرده، آن را برحسب ملکهای خود ثبت کنند، و نزد من خواهند برگشت. [5]و آن را به هفت حصه تقسیم کنند؛ و یهودا به سمت جنوب به حدود خود خواهد ماند، و خاندان یوسف به سمت شمال به حدود خود خواهد ماند. [6]و شما زمین را به هفت حصه ثبت کرده، آن را نزد من اینجا بیاورید، و من برای شما در اینجا در حضور یهوه، خدای ما، قرعه خواهم انداخت. [7]زیرا که لاویان در میان شما هیچ نصیب ندارند، چونکه کهانت *خداوند* نصیب ایشان است. و جاد و رؤبین و نصف سبط منسی ملک خود را که موسی، بنده *خداوند*، به ایشان داده بود در آن طرف اردن به سمت شرقی گرفته‌اند.»

[8]پس آن مردان برخاسته، رفتند و یوشع آنانی را که برای ثبت کردن زمین می‌رفتند امر فرموده، گفت: «بروید و در زمین گردش کرده، آن را ثبت نمایید و نزد من برگردید، تا در اینجا در حضور *خداوند* در شیلوه برای شما قرعه اندازم.» [9]پس آن مردان رفته، از میان زمین گذشتند و آن را به هفت حصه به حسب شهرهایش در طوماری ثبت نموده، نزد یوشع به اردو در شیلوه

برگشتند. [۱۰]و یوشع به حضور *خداوند* در شیلوه برای ایشان قرعه انداخت، و در آنجا یوشع زمین
را برای بنی‌اسرائیل برحسب فرقه‌های ایشان تقسیم نمود.

[۱۱]و قرعه سبط بنی‌بنیامین برحسب قبایل ایشان برآمد، و حدود حصه ایشان در میان
بنی‌یهودا و بنی‌یوسف افتاد. [۱۲]و حد ایشان به سمت شمال از اردن بود، و حد ایشان به طرف
اریحا به سوی شمال برآمد، و از میان کوهستان به سوی مغرب بالا رفت، و انتهایش به صحرای
بیت‌آون بود. [۱۳]و حد ایشان از آنجا تا لوز گذشت، یعنی به جانب لوز جنوبی که بیت‌ئیل باشد، و
حد ایشان به سوی عطاروت ادار بر جانب کوهی که به جنوب بیت حورون پایین است، رفت. [۱۴]و
حدش کشیده شد و به جانب مغرب به سوی جنوب از کوهی که در مقابل بیت حورون جنوبی
است گذشت، و انتهایش نزد قریه بعل بود که آن را قریت یعاریم می‌گویند و یکی از شهرهای
بنی‌یهوداست. این جانب غربی است. [۱۵]و جانب جنوبی از انتهای قریت یعاریم بود، و این حد به
طرف مغرب می‌رفت و به سوی چشمه آبهای نفْتوح برآمد. [۱۶]و این حد به انتهای کوهی که در
مقابل دره ابن‌هنوم است که در جنوب وادی رفائیم باشد، برآمد، و به سوی دره هنوم به جانب
جنوبی یبوسیان رفته، تا عین روجل رسید. [۱۷]و از طرف شمال کشیده شده، به سوی عین شمس
رفت، و به جلیلوت که در مقابل سر بالای ادمیم است برآمد، و به سنگ بوهن بن‌رؤبین به زیر
آمد. [۱۸]و به جانب شمالی در مقابل عربه گذشته، به عربه به زیر آمد. [۱۹]و این حد به جانب
بیت‌حجله به سوی شمال گذشت، و آخر این حد به خلیج شمالی بحرالملح نزد انتهای جنوبی
اردن بود. این حد جنوبی است. [۲۰]و به طرف مشرق، حد آن اردن بود و ملک بنی‌بنیامین به
حسب حدودش به هر طرف و برحسب قبایل ایشان این بود.

[۲۱]و این است شهرهای سبط بنی‌بنیامین برحسب قبایل ایشان: اریحا و بیت‌حجله و عیمق
قصیص. [۲۲]و بیت‌عربه و صمارایم و بیت‌ئیل. [۲۳]و عویم و فاره و عفرت. [۲۴]و کفر عمونی و عفنی و
جابع، دوازده شهر با دهات آنها. [۲۵]و جبعون و رامه و بئیروت. [۲۶]و مصفه و کفیره و موصه. [۲۷]و
راقم و یرفئیل و تراله. [۲۸]و صیله و آلف و یبوسی که اورشلیم باشد و جبعه و قریت، چهارده شهر
با دهات آنها. این ملک بنی‌بنیامین به حسب قبایل ایشان بود.

۱۹ و قرعه دومین برای شمعون برآمد، یعنی برای سبط بنی‌شمعون برحسب
قبایل ایشان، و ملک ایشان در میان ملک بنی‌یهودا بود. [۲]و اینها نصیب ایشان شد یعنی بئیر شبع
و شبع و مولادا. [۳]و حصر شوعال و بالح و عاصم. [۴]و التولد و بتول و حرمه. [۵]صقلغ و بیت مرکبوت
و حصر سوسه. [۶]و بیت لباعوت و شاروحن. سیزده شهر با دهات آنها. [۷]و عین و رمون و عاتر و
عاشان، چهار شهر با دهات آنها. [۸]و تمامی دهاتی که در اطراف این شهرها تا بعلت بئیر رامه
جنوبی بود. ملک سبط بنی‌شمعون بر حسب قبایل ایشان این بود. [۹]و ملک بنی‌شمعون از میان
قسمت بنی‌یهودا بود، زیرا قسمت بنی‌یهودا برای ایشان زیاد بود، پس بنی‌شمعون ملک خود را از
میان ملک ایشان گرفتند.

[۱۰]و قرعه سوم برای بنی‌زبولون برحسب قبایل ایشان برآمد، و حد ملک ایشان تا سارید
رسید. [۱۱]و حد ایشان به طرف مغرب تا مرعله رفت و تا دباشه رسید و تا وادی که در مقابل
یقنعام است، رسید. [۱۲]و از سارید به سمت مشرق به سوی مطلع آفتاب تا سرحد کسلوت تابور
پیچید، و نزد دابره بیرون آمده، به یافیع رسید. [۱۳]و از آنجا به طرف مشرق تا جت حافر و تا عت
قاصین گذشته، نزد رمون بیرون آمد و تا نیعه کشیده شد. [۱۴]و این حد به طرف شمال تا حناتون
آن را احاطه کرد، و آخرش نزد وادی یفتحئیل بود. [۱۵]و قطه و نهلال و شمرون و یداله و بیت‌لحم،
دوازده شهر با دهات آنها. [۱۶]این ملک بنی‌زبولون برحسب قبایل ایشان بود، یعنی این شهرها با
دهات آنها.

[۱۷]و قرعه چهارم برای یساکار برآمد یعنی برای بنی‌یساکار برحسب قبایل ایشان. [۱۸]و حد
ایشان تا یزرعیل و کسلوت و شونم بود. [۱۹]و حفارایم و شیئون و اناحره. [۲۰]و ربیت و قشیون و
آبص. [۲۱]و رمه و عین جنیم و عین حده و بیت فصیص. [۲۲]و این حد به تابور و شحصیمه و
بیت‌شمس رسید، و آخر حد ایشان نزد اردن بود. یعنی شانزده شهر با دهات آنها. [۲۳]این ملک
سبط بنی‌یساکار برحسب قبایل ایشان بود، یعنی شهرها با دهات آنها.

[۲۴]و قرعه پنجم برای سبط بنی‌اشیر برحسب قبایل ایشان بیرون آمد. [۲۵]و حد ایشان حلقه
و حلی و باطن و اکشاف. [۲۶]و الملک و عمعاد و مشآل و به طرف مغرب به کرمل و شیحور لبنه
رسید. [۲۷]و به سوی مشرق آفتاب به بیت داجون پیچیده، تا زبولون رسید، و به طرف شمال تا
وادی یفتحئیل و بیت عامق و نعیئیل وبه طرف چپ نزد کابول بیرون آمد. [۲۸]و به حبرون و

رحوب و حمون و قانه تا صیدون بزرگ. [۲۹]واین حد به سوی رامه به شهر حصاردار صور پیچید و این حد به سوی حوصه برگشت، و انتهایش نزد دریا در دیار اکزیب بود. [۳۰]و عمه و عفیق و رحوب، و بیست و دو شهر با دهات آنها. [۳۱]ملک سبط بنی‌اشیر برحسب قبایل ایشان این بود، یعنی این شهرها با دهات آنها.

[۳۲]و قرعه ششم برای بنی‌نفتالی بیرون آمد، یعنی برای بنی‌نفتالی برحسب قبایل ایشان. [۳۳]و حد ایشان از حالف از بلوطی که در صعنیم است و ادامی و ناقب و یبنئیل تا لقوم بود و آخرش نزد اردن بود؛ [۳۴]و حدش به سمت مغرب به سوی ازنوت تا بور پیچید، و از آنجا تا حقوق بیرون آمد، و به سمت جنوب به زبولون رسید و به سمت مغرب به اشیر رسید، و به سمت مشرق به یهودا نزد اردن. [۳۵]و شهرهای حصاردار صدیم و صیر و حمه و رقه و کناره. [۳۶]و ادامه و رامه و حاصور. [۳۷]و قادش و اذرعی و عین حاصور. [۳۸]و یرون و مجدلئیل و حوریم و بیت عناه و بیت شمس، نوزده شهر با دهات آنها. [۳۹]ملک سبط بنی‌نفتالی برحسب قبایل ایشان این بود، یعنی شهرها با دهات آنها.

[۴۰]و قرعه هفتم برای سبط بنی‌دان برحسب قبایل ایشان بیرون آمد. [۴۱]و حد ملک ایشان صرعه و اشتئول و عیر شمس بود. [۴۲]و شعلبین و ایلون و یتله. [۴۳]و ایلون و تمنه و عقرون. [۴۴]و التقیه و جبتون و بعله. [۴۵]و یهود و بنی‌برق و جت رمون. [۴۶]و میاه یرقون و رقون با سر حدی که در مقابل یافا است. [۴۷]و حد بنی‌دان از طرف ایشان بیرون رفت، زیر که بنی‌دان برآمده، با لشم جنگ کردند و آن را گرفته، به دم شمشیر زدند. و متصرف شده، در آن سکونت گرفتند. پس لشم را دان نامیدند، موافق اسم دان که پدر ایشان بود. [۴۸]این است ملک سبط بنی‌دان برحسب قبایل ایشان، یعنی این شهرها با دهات آنها.

[۴۹]و چون از تقسیم کردن زمین برحسب حدودش فارغ شدند، بنی‌اسرائیل ملکی را در میان خود به یوشع بن‌نون دادند. [۵۰]برحسب فرمان *خداوند* شهری که او خواست، یعنی تمنه سارح را در کوهستان افرایم به او دادند، پس شهر را بنا کرده، در آن ساکن شد.

[۵۱]این است ملکهایی که العازار کاهن با یوشع بن‌نون و رؤسای آبای اسباط بنی‌اسرائیل در شیلوه به حضور *خداوند* نزد در خیمه اجتماع به قرعه تقسیم کردند. پس از تقسیم نمودن زمین فارغ شدند.

۲۰ و *خداوند* یوشع را خطاب کرده، گفت: [۲]«بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو:
شهرهای ملجایی را که درباره آنها به واسطه موسی به شما سخن گفتم، برای خود معین سازید [۳]تا
قاتلی که کسی را سهوا و ندانسته کشته باشد به آنها فرار کند، و آنها برای شما از ولی مقتول
ملجا باشد. [۴]و او به یکی از این شهرها فرار کرده، و به مدخل دروازه شهر ایستاده، به گوش
مشایخ شهر ماجرای خود را بیان کند، و ایشان او را نزد خود به شهر درآورده، مکانی به او بدهند
تا با ایشان ساکن شود. [۵]و اگر ولی مقتول او را تعاقب کند، قاتل را به دست او نسپارند، زیرا که
همسایه خود را از نادانستگی کشته، و او را پیش از آن دشمن نداشته بود. [۶]و در آن شهر تا وقتی
که به جهت محاکمه به حضور جماعت حاضر شود تا وفات رئیس کهنه که در آن ایام می‌باشد
توقف نماید، و بعد از آن قاتل برگشته، به شهر و به خانه خود یعنی به شهری که از آن فرار
کرده بود، داخل شود.
[۷]پس قادش را در جلیل در کوهستان نفتالی و شکیم را در کوهستان افرایم و قریه اربع را
که حبرون باشد در کوهستان یهودا، تقدیس نمودند. [۸]و از آن طرف اردن به سمت مشرق اریحا
باصر را در صحرا در بیابان از سبط رؤبین و راموت را در جلعاد از سبط جاد و جولان را در
باشان از سبط منسی تعیین نمودند. [۹]اینهاست شهرهایی که برای تمامی بنی‌اسرائیل و برای غریبی
که در میان ایشان مأوا گزیند معین شده بود، تا هر که کسی را سهوا کشته باشد به آنجا فرار
کند، و به دست ولی مقتول کشته نشود تا وقتی که به حضور جماعت حاضر شود.

۲۱ آنگاه رؤسای آبای لاویان نزد العازر کاهن و نزد یوشع بن‌نون و نزد رؤسای
آبای اسباط بنی‌اسرائیل آمدند. [۲]و ایشان را در شیلوه در زمین کنعان مخاطب ساخته، گفتند که
«*خداوند* به واسطه موسی امر فرموده است که شهرها برای سکونت و حوالی آنها به جهت بهایم
ما، به ما داده شود.» [۳]پس بنی‌اسرائیل برحسب فرمان *خداوند* این شهرها را با حوالی آنها از ملک
خود به لاویان دادند.
[۴]و قرعه برای قبایل قهاتیان بیرون آمد، و برای پسران هارون کاهن که از جمله لاویان
بودند سیزده شهر از سبط یهودا، و از سبط شمعون و از سبط بنیامین به قرعه رسید.

[5]و برای بقیه پسران قهات، ده شهر از قبایل سبط افرایم و از سبط دان و از نصف سبط
منسی به قرعه رسید.
[6]و برای پسران جرشون سیزده شهر از قبایل سبط یساکار و از سبط اشیر و از سبط نفْتالی
و از نصف سبط منسی در باشان به قرعه رسید.
[7]و برای پسران مراری برحسب قبایل ایشان دوازده شهر از سبط رؤبین و از سبط جاد و از
سبط زبولون رسید.
[8]و بنی‌اسرائیل، این شهرها و حوالی آنها را به لاویان به قرعه دادند، چنانکه *خداوند* به
واسطه موسی امر فرموده بود.
[9]و از سبط بنی‌یهودا و از سبط بنی‌شمعون این شهرها را که به نامها ذکر می‌شود، دادند.
[10]و اینها به پسران هارون که از قبایل قهاتیان از بنی‌لاوی بودند رسید، زیرا که قرعه اول از ایشان
بود. [11]پس قریه اربع پدر عناق که حبرون باشد در کوهستان یهودا با حوالی که در اطراف آن
بود، به ایشان دادند. [12]لیکن مزرعه‌های شهر و دهات آن را به کالیب بن‌یفنه‌برای ملکیت دادند.
[13]و به پسران هارون کاهن، حبرون را که شهر ملجای قاتلان است با حوالی آن، و لبنه را
با حوالی آن دادند. [14]و یتیر را با نواحی آن و اشتموع را با نواحی آن. [15]و حولون را با نواحی آن و
دبیر را با نواحی آن. [16]و عین را با نواحی آن و یطه را با نواحی آن و بیت‌شمس را با نواحی آن،
یعنی از این دو سبط نه شهر را. [17]و از سبط بنیامین جبعون را با نواحی آن و جبع را با نواحی آن.
[18]و عناتوت را با نواحی آن و علمون را با نواحی آن، یعنی چهار شهر دادند. [19]تمامی شهرهای
پسران هارون کهنه سیزده شهر با نواحی آنها بود.
[20]و اما قبایل بنی‌قهات لاویان، یعنی بقیه بنی‌قهات شهرهای قرعه ایشان از سبط افرایم
بود. [21]پس شکیم را در کوهستان افرایم که شهر ملجای قاتلان است با نواحی آن و جازر را با
نواحی آن به ایشان دادند. [22]و قبصایم را با نواحی آن و بیت‌حورون را با نواحی آن، یعنی چهار
شهر. [23]و از سبط دان التقی را با نواحی آن و جبتون را با نواحی آن. [24]و ایلون را با نواحی آن و
جت رمون را با نواحی آن، یعنی چهار شهر. [25]و از نصف سبط منسی تعنک را با نواحی آن و جت
رمون را با نواحی آن، یعنی دو شهر دادند. [26]تمامی شهرهای قبایل بقیه بنی‌قهات با نواحی آنها ده
بود.

۲۷و به بنی‌جرشون که از قبایل لاویان بودند از نصف سبط منسی جولان را در باشان که
شهر ملجای قاتلان است با نواحی آن و بعشتره را با نواحی آن، یعنی دو شهر دادند. ۲۸و از سبط
یساکار قشیون را با نواحی آن و دابره را با نواحی آن. ۲۹و یرموت را با نواحی آن و عین‌جنیم را
با نواحی آن، یعنی چهار شهر. ۳۰و از سبط اشیر، مشآل را با نواحی آن و عبدون را با نواحی آن.
۳۱و حلقات را با نواحی آن و رحوب را با نواحی آن، یعنی چهار شهر. ۳۲و از سبط نفتالی قادش را
در جلیل که شهر ملجای قاتلان است با نواحی آن و حموت دور را با نواحی آن و قرتان را، یعنی
سه شهر دادند. ۳۳و تمامی شهرهای جرشونیان بر حسب قبایل ایشان سیزده شهر بود با نواحی
آنها.

۳۴و به قبایل بنی‌مراری که از لاویان باقی مانده بودند، از سبط زبولون یقنعام را با نواحی
آن و قرته را با نواحی آن. ۳۵و دمنه را با نواحی آن و نحلال را با نواحی، یعنی چهار شهر. ۳۶و از
سبط رؤبین، باصر را با نواحی آن و یهصه را با نواحی آن. ۳۷و قدیموت را با نواحی آن و میفعه را
با نواحی آن، یعنی چهار شهر. ۳۸و از سبط جاد راموت را در جلعاد که شهر ملجای قاتلان است
با نواحی آن و محنایم را با نواحی آن. ۳۹و حشبون را با نواحی آن و یعزیر را با نواحی آن؛ همه
این شهرها چهار می‌باشد. ۴۰همه اینها شهرهای بنی‌مراری برحسب قبایل ایشان بود، یعنی بقیه
قبایل لاویان و قرعه ایشان دوازده شهر بود.

۴۱و جمیع شهرهای لاویان در میان ملک بنی‌اسرائیل چهل و هشت شهر با نواحی آنها بود.
۴۲این شهرها هر یکی با نواحی آن به هر طرفش بود، و برای همه این شهرها چنین بود.

۴۳پس *خداوند* تمامی زمین را که برای پدران ایشان قسم خورده بود که به ایشان بدهد به
اسرائیل داد، و آن را به تصرف آورده، در آن ساکن شدند. ۴۴و *خداوند* ایشان را از هر طرف
آرامی داد چنانکه به پدران ایشان قسم خورده بود، و احدی از دشمنان ایشان نتوانست با ایشان
مقاومت نماید، زیرا که *خداوند* جمیع دشمنان ایشان را به دست ایشان سپرده بود. ۴۵و از جمیع
سخنان نیکویی که *خداوند* به خاندان اسرائیل گفته بود، سخنی به زمین نیفتاد بلکه همه واقع شد.

۲۲ آنگاه یوشع رؤبینیان و جادیان و نصف سبط منسی را خوانده، ۲به ایشان
گفت: «شما هر چه موسی بنده *خداوند* به شما امر فرموده بود، نگاه داشتید، و کلام مرا از هر چه

به شما امر فرموده‌ام، اطاعت نمودید. [۳]و برادران خود را در این ایام طویل تا امروز ترک نکرده، وصیتی را که یهوه، خدای شما، امر فرموده بود، نگاه داشته‌اید. [۴]و الآن یهوه خدای شما به برادران شما آرامی داده است، چنانکه به ایشان گفته بود. پس حال به خیمه‌های خود و به زمین ملکیت خود که موسی بنده *خداوند* از آن طرف اردن به شما داده است بازگشته، بروید. [۵]اما بدقت متوجه شده، امر و شریعتی را که موسی بنده *خداوند* به شما امر فرموده است به جا آورید، تا یهوه، خدای خود، را محبت نموده، به تمامی طریقهای او سلوک نمایید، و اوامر او را نگاه داشته، به او بچسبید و او را به تمامی دل و تمامی جان خود عبادت نمایید.» [۶]پس یوشع ایشان را برکت داده، روانه نمود و به خیمه‌های خود رفتند.

[۷]و به نصف سبط منسی، موسی ملک در باشان داده بود، و به نصف دیگر، یوشع در این طرف اردن به سمت مغرب در میان برادران ایشان ملک داد. و هنگامی که یوشع ایشان را به خیمه‌های ایشان روانه می‌کرد، ایشان را برکت داد. [۸]و ایشان را مخاطب ساخته، گفت: «با دولت بسیار و با مواشی بی‌شمار، با نقره و طلا و مس و آهن و لباس فراوان به خیمه‌های خود برگردید، و غنیمت دشمنان خود را با برادران خویش تقسیم نمایید.» [۹]پس بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی از نزد بنی‌اسرائیل از شیلوه که در زمین کنعان است برگشته، روانه شدند تا به زمین جلعاد، و به زمین ملک خود که آن را به واسطه موسی برحسب فرمان *خداوند* به تصرف آورده بودند، بروند.

[۱۰]و چون به حوالی اردن که در زمین کنعان است رسیدند، بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی در آنجا به کنار اردن مذبحی بنا نمودند، یعنی مذبح عظیم‌المنظری. [۱۱]و بنی‌اسرائیل خبر این را شنیدند که اینک بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی، به مقابل زمین کنعان، در حوالی اردن، بر کناری که از آن بنی‌اسرائیل است، مذبحی بنا کرده‌اند. [۱۲]پس چون بنی‌اسرائیل این را شنیدند، تمامی جماعت بنی‌اسرائیل در شیلوه جمع شدند تا برای مقاتله ایشان برآیند.

[۱۳]و بنی‌اسرائیل فینحاس بن‌العازار کاهن را نزد بنی‌رؤبین و بنی جاد و نصف سبط منسی به زمین جلعاد فرستادند. [۱۴]و با او ده رئیس، یعنی یک رئیس از هر خاندان آبای از جمیع اسباط اسرائیل را که هر یکی از ایشان رئیس خاندان آبای ایشان از قبایل بنی‌اسرائیل بودند. [۱۵]پس ایشان نزد بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی به زمین جلْعاد آمدند و ایشان را مخاطب ساخته، گفتند: [۱۶]«تمامی جماعت *خداوند* چنین می‌گویند: این چه فتنه است که بر خدای اسرائیل

انگیخته‌اید که امروز از متابعت *خداوند* برگشته‌اید و برای خود مذبحی ساخته، امروز از *خداوند* متمرد شده‌اید؟ [17]آیا گناه فغور برای ما کم است که تا امروز خود را از آن طاهر نساخته‌ایم، اگر چه وبا در جماعت *خداوند* عارض شد. [18]شما امروز از متابعت *خداوند* برگشته‌اید. و واقع خواهد شد چون شما امروز از *خداوند* متمرد شده‌اید که او فردا بر تمامی جماعت اسرائیل غضب خواهد نمود. [19]و لیکن اگر زمین ملکیت شما نجس است، پس به زمین ملکیت *خداوند* که مسکن *خداوند* در آن ساکن است عبور نمایید، و در میان ما ملک بگیرید و از *خداوند* متمرد نشوید، و از ما نیز متمرد نشوید، در این که مذبحی برای خود سوای مذبح یهوه خدای ما بنا کنید. [20]آیا عخان بن‌زارح درباره چیز حرام خیانت نورزید؟ پس بر تمامی جماعت اسرائیل غضب آمد، و آن شخص در گناه خود تنها هلاک نشد.»

[21]آنگه بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی در جواب رؤسای قبایل اسرائیل گفتند: [22]«یهوه خدای خدایان! یهوه خدای خدایان! او می‌داند و اسرائیل خواهند دانست اگر این کار از راه تمرد یا از راه خیانت بر *خداوند* بوده باشد، امروز ما را خلاصی مده، [23]که برای خود مذبحی ساخته‌ایم تا از متابعت *خداوند* برگشته، قربانی سوختنی و هدیه آردی بر آن بگذرانیم، و ذبایح سلامتی بر آن بنماییم؛ خود *خداوند* بازخواست بنماید. [24]بلکه این کار را از راه احتیاط و هوشیاری کرده‌ایم، زیرا گفتیم شاید در وقت آینده پسران شما به پسران ما بگویند شما را با یهوه خدای اسرائیل چه علاقه است؟ [25]چونکه *خداوند* اردن را در میان ما و شما ای بنی‌رؤبین و بنی‌جاد حد گذارده است. پس شما را در *خداوند* بهره‌ای نیست و پسران شما پسران ما را از ترس *خداوند* باز خواهند داشت. [26]پس گفتیم برای ساختن مذبحی به جهت خود تدارک ببینیم، نه برای قربانی سوختنی و نه برای ذبیحه، [27]بلکه تا در میان ما و شما و در میان نسلهای ما بعد از ما شاهد باشد تا عبادت *خداوند* را به حضور او با قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی خود به جا آوریم، تا در زمان آینده پسران شما به پسران ما نگویند که شما را در *خداوند* هیچ بهره‌ای نیست. [28]پس گفتیم اگر در زمان آینده به ما و به نسلهای ما چنین بگویند، آنگاه ما خواهیم گفت، نمونه مذبح *خداوند* را ببینید که پدران ما ساختند نه برای قربانی سوختنی و نه برای ذبیحه، بلکه تا در میان ما و شما شاهد باشد. [29]حاشا از ما که از *خداوند* متمرد شده، امروز از متابعت *خداوند* برگردیم، و مذبحی برای قربانی سوختنی و هدیه آردی و ذبیحه سوای مذبح یهوه، خدای ما که پیش روی مسکن اوست، بسازیم.»

[30]و چون فینحاس کاهن و سروران جماعت و رؤسای قبایل اسرائیل که با وی بودند، سخنی را که بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و بنی‌منسی گفته بودند، شنیدند، در نظر ایشان پسند آمد. [31]و فینحاس بن‌العازار کاهن به بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و بنی‌منسی گفت: «امروز دانستیم که *خداوند* در میان ماست، چونکه این خیانت را بر *خداوند* نورزیده‌اید؛ پس الآن بنی‌اسرائیل را از دست *خداوند* خلاصی دادید.»

[32]پس فینحاس بن‌العازار کاهن و سروران از نزد بنی‌رؤبین و بنی‌جاد از زمین جلعاد به زمین کنعان، نزد بنی‌اسرائیل برگشته، این خبر را به ایشان رسانیدند. [33]و این کار به نظر بنی‌اسرائیل پسند آمد و بنی‌اسرائیل خدا را متبارک خواندند، و درباره برآمدن برای مقاتله ایشان تا زمینی را که بنی‌رؤبین و بنی‌جاد در آن ساکن بودند خراب نمایند، دیگر سخن نگفتند. [34]و بنی‌رؤبین و بنی‌جاد آن مذبح را عید نامیدند، زیرا که آن در میان ما شاهد است که یهوه خداست.

۲۳

و واقع شد بعد از روزهای بسیار چون *خداوند* اسرائیل را از جمیع دشمنان ایشان از هر طرف آرامی داده بود، و یوشع پیر و سالخورده شده بود. [2]که یوشع جمیع اسرائیل را با مشایخ و رؤسا و داوران و ناظران ایشان طلبیده، به ایشان گفت: «من پیر و سالخورده شده‌ام. [3]و شما هرآنچه یهوه، خدای شما به همه این طوایف به خاطر شما کرده است، دیده‌اید، زیرا یهوه، خدای شما اوست که برای شما جنگ کرده است. [4]اینک این طوایف را که باقی مانده‌اند از اردن و جمیع طوایف را که مغلوب ساخته‌ام تا دریای بزرگ، به سمت مغرب آفتاب برای شما به قرعه تقسیم کرده‌ام تا میراث اسباط شما باشند. [5]و یهوه، خدای شما اوست که ایشان را از حضور شما رانده، ایشان را از پیش روی شما بیرون می‌کند، و شما زمین ایشان را در تصرف خواهید آورد، چنانکه یهوه خدای شما به شما گفته است. [6]پس بسیار قوی باشید و متوجه شده، هر چه در سفر تورات موسی مکتوب است، نگاه دارید و به طرف چپ یا راست از آن تجاوز منمایید. [7]تا به این طوایفی که در میان شما باقی مانده‌اند داخل نشوید، و نامهای خدایان ایشان را ذکر ننمایید، و قسم نخورید و آنها را عبادت منمایید و سجده نکنید. [8]بلکه به یهوه، خدای خود بچسبید چنانکه تا امروز کرده‌اید. [9]زیرا *خداوند* طوایف بزرگ و زورآور را از پیش روی شما بیرون کرده است، و اما

با شما کسی را تا امروز یارای مقاومت نبوده است. ۱۰یک نفر از شما هزار را تعاقب خواهد نمود
زیرا که یهوه، خدای شما، اوست که برای شما جنگ می‌کند، چنانکه به شما گفته است. ۱۱پس
بسیار متوجه شده، یهوه خدای خود را محبت نمایید. ۱۲و اما اگر برگشته، با بقیه این طوایفی که
در میان شما مانده‌اند بچسبید و با ایشان مصاهرت نمایید، و به ایشان درآیید و ایشان به شما
درآیند، ۱۳یقینا بدانید که یهوه خدای شما این طوایف را از حضور شما دیگر بیرون نخواهد کرد،
بلکه برای شما دام و تله و برای پهلوهای شما تازیانه و در چشمان شما خار خواهند بود، تا وقتی
که از این زمین نیکو که یهوه خدای شما، به شما داده است، هلاک شوید.
۱۴«و اینک من امروز به طریق اهل تمامی زمین می‌روم. و به تمامی دل و به تمامی جان
خود می‌دانید که یک چیز از تمام چیزهای نیکو که یهوه، خدای شما درباره شما گفته است به
زمین نیفتاده، بلکه همه‌اش واقع شده است، و یک حرف از آن به زمین نیفتاده. ۱۵و چنین واقع
خواهد شد که چنانکه همه چیزهای نیکو که یهوه، خدای شما به شما گفته بود برای شما واقع شده
است، همچنان *خداوند* همه چیزهای بد را بر شما عارض خواهد گردانید، تا شما را از این زمین
نیکو که یهوه، خدای شما به شما داده است، هلاک سازد. ۱۶اگر از عهد یهوه، خدای خود، که به
شما امر فرموده است، تجاوز نمایید، و رفته، خدایان دیگر را عبادت نمایید، و آنها را سجده کنید،
آنگاه غضب *خداوند* بر شما افروخته خواهد شد، و از این زمین نیکو که به شما داده است به
زودی هلاک خواهید شد.»

۲۴ و یوشع تمامی اسباط اسرائیل را در شکیم جمع کرد، و مشایخ اسرائیل و
رؤسا و داوران و ناظران ایشان را طلبیده، به حضور خدا حاضر شدند. 2و یوشع به تمامی قوم گفت
که «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید که پدران شما، یعنی طارح پدر ابراهیم و پدر ناحور، در
زمان قدیم به آن طرف نهر ساکن بودند، و خدایان غیر را عبادت می‌نمودند. ۳و پدر شما ابراهیم
را از آن طرف نهر گرفته، در تمامی زمین کنعان گردانیدم، و ذریت او را زیاد کردم و اسحاق را
به او دادم. ۴و یعقوب و عیسو را به اسحاق دادم، و کوه سعیر را به عیسو دادم تا ملکیت او بشود،
و یعقوب و پسرانش به مصر فرود شدند. 5و موسی و هارون را فرستاده، مصر را به آنچه در وسط
آن کردم، مبتلا ساختم؛ پس شما را از آن بیرون آوردم.

[6]«و چون پدران شما را از مصر بیرون آوردم و به دریا رسیدید، مصریان با ارابه‌ها و سواران، پدران شما را تا بحر قلزم تعاقب نمودند. [7]و چون نزد *خداوند* فریاد کردند، او در میان شما و مصریان تاریکی گذارد، و دریا را بر ایشان آورده، ایشان را پوشانید، و چشمان شما آنچه را در مصر کردم دید. پس روزهای بسیار در بیابان ساکن می‌بودید. [8]پس شما را در زمین اموریانی که به آن طرف اردن ساکن بودند آوردم، و با شما جنگ کردند، و ایشان را به دست شما تسلیم نمودم، و زمین ایشان را در تصرف آوردید، و ایشان را از حضور شما هلاک ساختم. [9]و بالاق بن‌صفور ملک موآب برخاسته، با اسرائیل جنگ کرد و فرستاده، بلعام بن‌بعور را طلبید تا شما را لعنت کند. [10]و نخواستم که بلعام را بشنوم؛ لهذا شما را برکت همی داد و شما را از دست او رهانیدم. [11]و از اردن عبور کرده، به اریحا رسیدید، و مردان اریحا یعنی اموریان و فرزیان و کنعانیان و حتیان و جرجاشیان و حویان و یبوسیان با شما جنگ کردند، و ایشان را به دست شما تسلیم نمودم. [12]و زنبور را پیش شما فرستاده، ایشان، یعنی دو پادشاه اموریان را از حضور شما براندم، نه به شمشیر و نه به کمان شما. [13]و زمینی که در آن زحمت نکشیدید، و شهرهایی را که بنا ننمودید، به شما دادم که در آنها ساکن می‌باشید و از تاکستانها و باغات زیتون که نکاشتید، می‌خورید.

[14]پس الآن از یهوه بترسید، و او را به خلوص و راستی عبادت نمایید، و خدایانی را که پدران شما به آن طرف نهر و در مصر عبادت نمودند از خود دور کرده، یهوه را عبادت نمایید. [15]و اگر در نظر شما پسند نیاید که یهوه را عبادت نمایید، پس امروز برای خود اختیار کنید که را عبادت خواهید نمود، خواه خدایانی را که پدران شما که به آن طرف نهر بودند عبادت نمودند، خواه خدایان اموریانی را که شما در زمین ایشان ساکنید، و اما من و خاندان من، یهوه را عبادت خواهیم نمود.»

[16]آنگاه قوم در جواب گفتند: «حاشا از ما که یهوه را ترک کرده، خدایان غیر را عبادت نماییم. [17]زیرا که یهوه، خدای ما، اوست که ما و پدران ما را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آورد، و این آیات بزرگ را در نظر ما نمود، و ما را در تمام راه که رفتیم و در تمامی طوایفی که از میان ایشان گذشتیم، نگاه داشت. [18]و یهوه تمامی طوایف، یعنی اموریانی را که در این زمین ساکن بودند از پیش روی ما بیرون کرد، پس ما نیز یهوه را عبادت خواهیم نمود، زیرا که او خدای ماست.»

[19]پس یوشع به قوم گفت: «نمی‌توانید یهوه را عبادت کنید زیرا که او خدای قدوس است و او خدای غیور است که عصیان و گناهان شما را نخواهد آمرزید. [20]اگر یهوه را ترک کرده، خدایان غیر را عبادت نمایید، آنگاه او خواهد برگشت و به شما ضرر رسانیده، بعد از آنکه به شما احسان نموده است، شما را هلاک خواهد کرد.»

[21]قوم به یوشع گفتند: «نی بلکه یهوه را عبادت خواهیم نمود.» [22]یوشع به قوم گفت: «شما برخود شاهد هستید که یهوه را برای خود اختیار نموده‌اید تا او را عبادت کنید.» گفتند: «شاهد هستیم.» [23](گفت): «پس الآن خدایان غیر را که در میان شما هستند دور کنید، و دلهای خود را به یهوه، خدای اسرائیل، مایل سازید.» [24]قوم به یوشع گفتند: «یهوه خدای خود را عبادت خواهیم نمود و آواز او را اطاعت خواهیم کرد.»

[25]پس در آن روز یوشع با قوم عهد بست و برای ایشان فریضه و شریعتی در شکیم قرار داد. [26]و یوشع این سخنان را در کتاب تورات خدا نوشت و سنگی بزرگ گرفته، آن را در آنجا زیر درخت بلوطی که نزد قدس *خداوند* بود برپا داشت. [27]و یوشع به تمامی قوم گفت: «اینک این سنگ برای ما شاهد است، زیرا که تمامی سخنان *خداوند* را که به ما گفت، شنیده است؛ پس برای شما شاهد خواهد بود، مبادا خدای خود را انکار نمایید.» [28]پس یوشع، قوم یعنی هر کس را به ملک خود روانه نمود.

[29]و بعد از این امور واقع شد که یوشع بن‌نون، بنده *خداوند*، چون صد و ده ساله بود، مرد.

[30]و او را در حدود ملک خودش در تمنه سارح که در کوهستان افرایم به طرف شمال کوه جاعش است، دفن کردند.

[31]و اسرائیل در همه ایام یوشع و همه روزهای مشایخی که بعد از یوشع زنده ماندند و تمام عملی که *خداوند* برای اسرائیل کرده بود دانستند، *خداوند* را عبادت نمودند. [32]و استخوانهای یوسف را که بنی‌اسرائیل از مصر آورده بودند در شکیم، در حصه زمینی که یعقوب از بنی‌حمور، پدر شکیم به صد قسیطه خریده بود، دفن کردند، و آن ملک بنی‌یوسف شد.

[33]و العازار بن‌هارون مرد، و او را در تل پسرش فینحاس که در کوهستان افرایم به او داده شد، دفن کردند.

کتاب سفر داوران—Judges

یهودیان سنتی می گویند تویسنده سموئیل و حدودا سال ۱۰۰۰ قبل از میلاد نوشته شده است

سایرین می گویند نویسنده نامعلوم و حدودا سال ۹۰۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ و بعد از وفات یوشع، واقع شد که بنی‌اسرائیل از *خداوند* سؤال کرده، گفتند:
«کیست که برای ما بر کنعانیان، اول برآید و با ایشان جنگ نماید؟» [۲]*خداوند* گفت: «یهودا
برآید، اینک زمین را به دست او تسلیم کرده‌ام.» [۳]و یهودا به برادر خود شمعون گفت: «به قرعه
من همراه من برآی، و با کنعانیان جنگ کنیم، و من نیز همراه تو به قرعه تو خواهم آمد.» پس
شمعون همراه او رفت. [۴]و یهودا برآمد، و *خداوند* کنعانیان و فرزیان را به دست ایشان تسلیم
نمود، و ده‌هزار نفر از ایشان را در بازق کشتند. [۵]و ادونی بازق را در بازق یافته، با او جنگ کردند،
و کنعانیان و فرزیان را شکست دادند. [۶]و ادونی بازق فرار کرد و او را تعاقب نموده، گرفتندش، و
شستهای دست و پایش را بریدند. [۷]و ادونی بازق گفت: «هفتاد ملک با شستهای دست و پا بریده
زیر سفره من خورده‌ها برمی‌چیدند. موافق آنچه من کردم خدا به من مکافات رسانیده
است.» پس او را به اورشلیم آوردند و در آنجا مرد.

[۸]و بنی‌یهودا با اورشلیم جنگ کرده، آن را گرفتند، و آن را به دم شمشیر زده، شهر را به
آتش سوزانیدند. [۹]و بعد از آن بنی‌یهودا فرود شدند تا با کنعانیانی که در کوهستان و جنوب و
بیابان ساکن بودند، جنگ کنند. [۱۰]و یهودا بر کنعانیانی که در حبرون ساکن بودند برآمد، و اسم
حبرون قبل از آن قریه اربع بود. و شیشای و اخیمان و تلمای را کشتند.

[۱۱]و از آنجا بر ساکنان دبیر برآمد و اسم دبیر قبل از آن، قریه سفیر بود. [۱۲]و کالیب گفت:
«آنکه قریه سفیر را زده، فتح نماید، دختر خود عکسه را به او به زنی خواهم داد.» [۱۳]و عتنیئیل
بن‌قناز برادر کوچک کالیب آن را گرفت؛ پس دختر خود عکسه را به او به زنی داد. [۱۴]و چون
دختر نزد وی آمد، او را ترغیب کرد که از پدرش زمینی طلب کند. و آن دختر از الاغ خود پیاده
شده، کالیب وی را گفت: «چه می‌خواهی؟» [۱۵]به وی گفت: «مرا برکت ده زیرا که مرا در زمین

جنوب ساکن گردانیدی، پس مرا چشمه‌هـای آب بده.» و کالیب چشمه‌های بالا و چشمه‌های پایین را به او داد.

[16]و پسران قینی پدر زن موسی از شهر نخلستان همراه بنی‌یهودا به صحرای یهودا که به جنوب عراد است برآمده، رفتند و با قوم ساکن شدند. [17]و یهودا همراه برادر خود شمْعون رفت، و کنعانیانی را که در صفت ساکن بودند، شکست دادند، و آن را خراب کرده، اسم شهر را حرما نامیدند. [18]و یهودا غزه و نواحی‌اش و اشقلون و نواحی‌اش و عقرون و نواحی‌اش را گرفت. [19]و *خداوند* با یهودا می‌بود، و او اهل کوهستان را بیرون کرد، لیکن ساکنان وادی را نتوانست بیرون کند، زیرا که ارابه‌های آهنین داشتند. [20]و حبرون را برحسب قول موسی به کالیب دادند، و او سه پسر عناق را از آنجا بیرون کرد. [21]و بنی‌بنیامین یبوسیان را که در اورشلیم ساکن بودند بیرون نکردند، و یبوسیان با بنی‌بنیامین تا امروز در اورشلیم ساکنند.

[22]و خاندان یوسف نیز به بیت‌ئیل برآمدند، و *خداوند* با ایشان بود. [23]و خاندان یوسف بیت‌ئیل را جاسوسی کردند، و نام آن شهر قبل از آن لوز بود. [24]و کشیکچیان مردی را که از شهر بیرون می‌آمد دیده، به وی گفتند: «مدخل شهر را به ما نشان بده که با تو احسان خواهیم نمود.» [25]پس مدخل شهر را به ایشان نشان داده، پس شهر را به دم شمشیر زدند، و آن مرد را با تمامی خاندانش رها کردند. [26]و آن مرد به زمین حتیان رفته، شهری بنا نمود و آن را لوز نامید که تا امروز اسمش همان است.

[27]و منسی اهل بیت‌شان و دهات آن را و اهل تعنک و دهات آن و ساکنان دور و دهات آن و ساکنان یبلعام و دهات آن و ساکنان مجدو و دهات آن را بیرون نکرد، و کنعانیان عزیمت داشتند که در آن زمین ساکن باشند. [28]و چون اسرائیل قوی شدند، بر کنعانیان جزیه نهادند، لیکن ایشان را تماما بیرون نکردند.

[29]و افرایم کنعانیانی را که در جازر ساکن بودند، بیرون نکرد، پس کنعانیان در میان ایشان در جازر ساکن ماندند. [30]و زبولون ساکنان فطرون و ساکنان نهلول را بیرون نکرد، پس کنعانیان در میان ایشان ساکن ماندند، و جزیه بر آنها گذارده شد.

[31]و اشیر ساکنان عکو و ساکنان صیدون و احلب و اکزیب و حلبه و عفیق و رحوب را بیرون نکرد. [32]پس اشیریان در میان کنعانیانی که ساکن آن زمین بودند سکونت گرفتند، زیرا که ایشان را بیرون نکردند.

۳۳و نفتالی ساکنان بیت شمس و ساکنان بیت‌عنات را بیرون نکرد، پس در میان کنعانیانی
که ساکن آن زمین بودند، سکونت گرفت. لیکن ساکنان بیت‌شمس و بیت‌عنات به ایشان جزیه
می‌دادند.
۳۴و اموریان بنی‌دان را به کوهستان مسدود ساختند زیرا که نگذاشتند که به بیابان فرود
آیند. ۳۵پس اموریان عزیمت داشتند که در ایلون و شعلبیم در کوه حارس ساکن باشند، و لیکن
چون دست خاندان یوسف قوت گرفت، جزیه برایشان گذارده شد. ۳۶و حد اموریان از سر بالای
عقربیم و از سالع تا بالاتر بود.

۲و فرشته *خداوند* از جلجال به بوکیم آمده، گفت: «شما را از مصر برآوردم و به
زمینی که به پدران شما قسم خوردم داخل کردم، و گفتم عهد خود را با شما تا به ابد نخواهم
شکست. ۲پس شما با ساکنان این زمین عهد مبندید و مذبح‌های ایشان را بشکنید. لیکن شما
سخن مرا نشنیدید. این چه کار است که کرده‌اید؟ ۳لهذا من نیز گفتم ایشان را از حضور شما
بیرون نخواهم کرد، و ایشان در کمرهای شما خارها خواهند بود، و خدایان ایشان برای شما دام
خواهند بود.» ۴و چون فرشته *خداوند* این سخنان را به تمامی بنی‌اسرائیل گفت، قوم آواز خود را
بلند کرده، گریستند. ۵و آن مکان را بوکیم نام نهادند، و در آنجا برای *خداوند* قربانی گذرانیدند.
۶و چون یوشع قوم را روانه نموده بود، بنی‌اسرائیل هر یکی به ملک خود رفتند تا زمین را
به تصرف آورند. ۷و در تمام ایام یوشع و تمامی ایام مشایخی که بعد از یوشع زنده ماندند، و همه
کارهای بزرگ *خداوند* را که برای اسرائیل کرده بود، دیدند، قوم *خداوند* را عبادت نمودند. ۸و
یوشع بن‌نون، بنده *خداوند*، چون صد و ده ساله بود، مرد. ۹و او را در حدود ملکش در تمنه
حارس در کوهستان افرایم به طرف شمال کوه جاعش دفن کردند.
۱۰و تمامی آن طبقه نیز به پدران خود پیوستند، و بعد از ایشان طبقه دیگر برخاستند که
خداوند و اعمالی را که برای اسرائیل کرده بود، ندانستند.
۱۱و بنی‌اسرائیل در نظر *خداوند* شرارت ورزیدند، و بعلها را عبادت نمودند. ۱۲و یهوه خدای
پدران خود را که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده بود، ترک کردند، و خدایان غیر را از
خدایان طوایفی که در اطراف ایشان بودند پیروی نموده، آنها را سجده کردند. و خشم *خداوند* را

برانگیختند. [۱۳]و یهوه را ترک کرده، بعل و عشتاروت را عبادت نمودند. [۱۴]پس خشم *خداوند* بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست تاراج‌کنندگان سپرد تا ایشان را غارت نمایند، و ایشان را به دست دشمنانی که به اطراف ایشان بودند، فروخت، به حدی که دیگر نتوانستند با دشمنان خود مقاومت نمایند. [۱۵]و به هرجا که بیرون می‌رفتند، دست *خداوند* برای بدی بر ایشان می‌بود، چنانکه *خداوند* گفته، و چنانکه *خداوند* برای ایشان قسم خورده بود و به نهایت تنگی گرفتار شدند.

[۱۶]و *خداوند* داوران برانگیزانید که ایشان را از دست تاراج‌کنندگان نجات دادند. [۱۷]و باز داوران خود را اطاعت ننمودند، زیرا که در عقب خدایان غیر زناکار شده، آنها را سجده کردند، و از راهی که پدران ایشان سلوک می‌نمودند، و اوامر *خداوند* را اطاعت می‌کردند، به زودی برگشتند، و مثل ایشان عمل ننمودند. [۱۸]و چون *خداوند* برای ایشان داوران برمی‌انگیخت، *خداوند* با داور می‌بود، و ایشان را در تمام ایام آن داور از دست دشمنان ایشان نجات می‌داد، زیرا که *خداوند* به خاطر ناله‌ای که ایشان از دست ظالمان و ستم‌کنندگان خود برمی‌آوردند، پشیمان می‌شد. [۱۹]و واقع می‌شد چون داور وفات یافت که ایشان برمی‌گشتند و از پدران خود بیشتر فتنه‌انگیز شده، خدایان غیر را پیروی می‌کردند، و آنها را عبادت نموده، سجده می‌کردند، و از اعمال بد و راههای سرکشی خود چیزی باقی نمی‌گذاشتند. [۲۰]لهذا خشم *خداوند* بر اسرائیل افروخته شد و گفت: «چونکه این قوم از عهدی که با پدران ایشان امر فرمودم، تجاوز نموده، آواز مرا نشنیدند، [۲۱]من نیز هیچ یک از امتها را که یوشع وقت وفاتش واگذاشت، از حضور ایشان دیگر بیرون نخواهم نمود. [۲۲]تا اسرائیل را به آنها بیازمایم که آیا طریق *خداوند* را نگهداشته، چنانکه پدران ایشان نگهداشتند، در آن سلوک خواهند نمود یا نه.» [۲۳]پس *خداوند* آن طوایف را واگذاشته، به سرعت بیرون نکرد و آنها را به دست یوشع تسلیم ننمود.

۳

پس اینانند طوایفی که *خداوند* واگذاشت تا به واسطه آنها اسرائیل را بیازماید، یعنی جمیع آنانی که همه جنگهای کنعان را ندانسته بودند، [۲]تا طبقات بنی‌اسرائیل دانشمند شوند و جنگ را به ایشان تعلیم دهد، یعنی آنانی که آن را پیشتر به هیچ وجه نمی‌دانستند. [۳]پنج سردار فلسطینیان و جمیع کنعانیان و صیدونیان و حویان که در کوهستان لبنان از کوه

بعل حرمون تا مدخل حمات ساکن بودند. ۴و اینها برای آزمایش بنی‌اسرائیل بودند، تا معلوم
شود که آیا احکام *خداوند* را که به واسطه موسی به پدران ایشان امر فرموده بود، اطاعت
خواهند کرد یا نه. ۵پس بنی‌اسرائیل در میان کنعانیان و حتیان و اموریان و فرزیان و حویان و
یبوسیان ساکن می‌بودند. ۶دختران ایشان را برای خود به زنی می‌گرفتند، و دختران خود را به
پسران ایشان می‌دادند، و خدایان آنها را عبادت می‌نمودند.

۷و بنی‌اسرائیل آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، کردند، و یهوه خدای خود را فراموش
نموده، بعلها و بتها را عبادت کردند. ۸و غضب *خداوند* بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به
دست کوشان رشعتایم، پادشاه ارام نهرین، فروخت، و بنی‌اسرائیل کوشان رشعتایم را هشت سال
بندگی کردند. ۹و چون بنی‌اسرائیل نزد *خداوند* فریاد کردند، *خداوند* برای بنی‌اسرائیل
نجات‌دهنده‌ای یعنی عتنئیل بن‌قناز برادر کوچک کالیب را برپا داشت، و او ایشان را نجات داد.
۱۰و روح *خداوند* بر او نازل شد، پس بنی‌اسرائیل را داوری کرد، و برای جنگ بیرون رفت، و
خداوند کوشان رشعتایم، پادشاه ارام را به دست او تسلیم کرد، و دستش بر کوشان رشعتایم
مستولی گشت. ۱۱و زمین چهل سال آرامی یافت. پس عتنئیل بن‌قناز مرد.

۱۲و بنی‌اسرائیل بار دیگر در نظر *خداوند* بدی کردند، و *خداوند* عجلون، پادشاه موآب را
بر اسرائیل مستولی ساخت، زیرا که در نظر *خداوند* شرارت ورزیده بودند. ۱۳و او بنی‌عمون و
عمالیق را نزد خود جمع کرده، آمد، و بنی‌اسرائیل را شکست داد، و ایشان شهر نخلستان را
گرفتند. ۱۴و بنی‌اسرائیل عجلون، پادشاه موآب را هجده سال بندگی کردند.

۱۵و چون بنی‌اسرائیل نزد *خداوند* فریاد برآوردند، *خداوند* برای ایشان نجات‌دهنده‌ای یعنی
ایهود بن‌جیرای بنیامینی را که مرد چپ‌دستی بود، برپا داشت، و بنی‌اسرائیل به دست او برای
عجلون، پادشاه موآب، ارمغانی فرستادند. ۱۶و ایهود خنجر دودمی که طولش یک ذراع بود، برای
خود ساخت و آن را در زیر جامه بر ران راست خود بست. ۱۷و ارمغان را نزد عجلون، پادشاه
موآب عرضه داشت. و عجلون مرد بسیار فربهی بود. ۱۸و چون از عرضه‌داشتن ارمغان فارغ شد،
آنانی را که ارمغان را آورده بودند، روانه نمود. ۱۹و خودش از معدنهای سنگ که نزد جلجال بود،
برگشته، گفت: «ای پادشاه سخنی مخفی برای تو دارم.» گفت: «ساکت باش.» و جمیع حاضران از
پیش او بیرون رفتند. ۲۰و ایهود نزد وی داخل شد و او بتنهایی در بالاخانه تابستانی خود
می‌نشست. ایهود گفت: «کلامی از خدا برای تو دارم.» پس از کرسی خود برخاست. ۲۱و ایهود

دست چپ خود را دراز کرده، خنجر را از ران راست خویش کشید و آن را در شکمش فرو برد. [۲۲]و دسته آن با تیغه‌اش نیز فرو رفت و پیه، تیغه را پوشانید زیرا که خنجر را از شکمش بیرون نکشید و به فضلات رسید. [۲۳]و ایهود به دهلیز بیرون رفته، درهای بالاخانه را بر وی بسته، قفل کرد.

[۲۴]و چون او رفته بود، نوکرانش آمده، دیدند که اینک درهای بالاخانه قفل است. گفتند، یقینا پایهای خود را در غرفه تابستانی می‌پوشاند. [۲۵]و انتظار کشیدند تا خجل شدند، و چون او درهای بالاخانه را نگشود پس کلید را گرفته، آن را باز کردند، و اینک آقای ایشان بر زمین مرده افتاده بود.

[۲۶]و چون ایشان معطل می‌شدند، ایهود به در رفت و از معدنهای سنگ گذشته، به سعیرت به سلامت رسید. [۲۷]و چون داخل آنجا شد، کرنا را در کوهستان افرایم نواخت و بنی‌اسرائیل همراهش از کوه به زیر آمدند، و او پیش روی ایشان بود. [۲۸]و به ایشان گفت: «از عقب من بیایید زیرا *خداوند*، موآبیان، دشمنان شما را به دست شما تسلیم کرده است.» پس از عقب او فرود شده، معبرهای اردن را پیش روی موآبیان گرفتند، و نگذاشتند که احدی عبور کند. [۲۹]و در آن وقت به قدر ده‌هزار نفر از موآبیان را، یعنی هر زورآور و مرد جنگی را کشتند و کسی رهایی نیافت. [۳۰]و در آن روز موآبیان زیر دست اسرائیل ذلیل شدند، و زمین هشتاد سال آرامی یافت.

[۳۱]و بعد از او شمجر بن عنات بود که ششصد نفر از فلسطینیان را با چوب گاورانی کشت، و او نیز اسرائیل را نجات داد.

۴

و بنی‌اسرائیل بعد از وفات ایهود، بار دیگر در نظر *خداوند* شرارت ورزیدند. [۲]و *خداوند* ایشان را به دست یابین، پادشاه کنعان، که در حاصور سلطنت می‌کرد، فروخت؛ و سردار لشکرش سیسرا بود که در حروشت امتها سکونت داشت. [۳]و بنی‌اسرائیل نزد *خداوند* فریاد کردند، زیرا که او را نهصد ارابه آهنین بود و بر بنی‌اسرائیل بیست سال بسیار ظلم می‌کرد.

[۴]و در آن زمان دبوره نبیه، زن لفیدوت، اسرائیل را داوری می‌نمود. [۵]و او زیر نخل دبوره که در میان رامه و بیت‌ئیل در کوهستان افرایم بود، می‌نشست، و بنی‌اسرائیل به جهت داوری نزد وی می‌آمدند. [۶]پس او فرستاده، باراق بن ابینوعم را از قادش نفتالی طلبید و به وی گفت: «آیا

یهوه، خدای اسرائیل، امر نفرموده است که برو و به کوه تابور رهنمایی کن، و ده هزار نفر از بنی‌نفتالی و بنی‌زبولون را همراه خود بگیر؟ [7]و سیسرا، سردار لشکر یابین را با ارابه‌ها و لشکرش به نهر قیشون نزد تو کشیده، او را به دست تو تسلیم خواهم کرد.» [8]باراق وی را گفت: «اگر همراه من بیایی می‌روم و اگر همراه من نیایی نمی‌روم.» [9]گفت: «البته همراه تو می‌آیم، لیکن این سفر که می‌روی برای تو اکرام نخواهد بود، زیرا *خداوند* سیسرا را به دست زنی خواهد فروخت.» پس دبوره برخاسته، همراه باراق به قادش رفت. [10]و باراق، زبولون و نفتالی را به قادش جمع کرد و ده‌هزار نفر در رکاب او رفتند، و دبوره همراهش برآمد.

[11]و حابر قینی خود را از قینیان یعنی از بنی‌حوباب برادر زن موسی جدا کرده، خیمه خویش را نزد درخت بلوط در صعنایم که نزد قادش است، برپا داشت.

[12]و به سیسرا خبر دادند که باراق بن‌ابینوعم به کوه تابور برآمده است. [13]پس سیسرا همه ارابه‌هایش، یعنی نهصد ارابه آهنین و جمیع مردانی را که همراه وی بودند، از حروشت امتها تا نهر قیشون جمع کرد. [14]و دبوره به باراق گفت: «برخیز، این است روزی که *خداوند* سیسرا را به دست تو تسلیم خواهد نمود؛ آیا *خداوند* پیش روی تو بیرون نرفته است؟» پس باراق از کوه تابور به زیر آمد و ده‌هزار نفر از عقب وی. [15]و *خداوند* سیسرا و تمامی ارابه‌ها و تمامی لشکرش را به دم شمشیر پیش باراق منهزم ساخت، و سیسرا از ارابه خود به زیر آمده، پیاده فرار کرد. [16]و باراق ارابه‌ها و لشکر را تا حروشت امتها تعاقب نمود، و جمیع لشکر سیسرا به دم شمشیر افتادند، به حدی که کسی باقی نماند.

[17]و سیسرا به چادر یاعیل، زن حابر قینی، پیاده فرار کرد، زیرا که در میان یابین، پادشاه حاصور، و خاندان حابرقینی صلح بود. [18]و یاعیل به استقبال سیسرا بیرون آمده، وی را گفت: «برگرد ای آقای من؛ به سوی من برگرد، و مترس.» پس به سوی وی به چادر برگشت و او را به لحافی پوشانید. [19]و او وی را گفت: «جرعه‌ای آب به من بنوشان، زیرا که تشنه هستم.» پس مشک شیر را باز کرده، به وی نوشانید و او را پوشانید. [20]او وی را گفت: «به در چادر بایست و اگر کسی بیاید و از تو سؤال کرده، بگوید که آیا کسی در اینجاست، بگو نی.» [21]و یاعیل زن حابر میخ چادر را برداشت، و چکشی به دست گرفته، نزد وی به آهستگی آمده، میخ را به شقیقه‌اش کوبید، چنانکه به زمین فرو رفت، زیرا که او از خستگی در خواب سنگین بود و بمرد. [22]و اینک باراق سیسرا را تعاقب نمود و یاعیل به استقبالش بیرون آمده، وی را گفت: «بیا تا کسی را که

می‌جویی تو را نشان بدهم.» پس نزد وی داخل شد و اینک سیسرا مرده افتاده، و میخ در شقیقه‌اش بود.

[۲۳]پس در آن روز خدا یابین، پادشاه کنعان را پیش بنی‌اسرائیل ذلیل ساخت. [۲۴]و دست بنی‌اسرائیل بر یابین پادشاه کنعان زیاده و زیاده استیلا می‌یافت تا یابین، پادشاه کنعان را هلاک ساختند.

۵ و در آن روز دبوره و باراق بن ابینوعم سرود خوانده، گفتند: [۲]«چونکه پیشروان در اسرائیل پیشروی کردند، چونکه قوم نفوس خود را به ارادت تسلیم نمودند، *خداوند* را متبارک بخوانید.

[۳]ای پادشاهان بشنوید! ای زورآوران گوش دهید! من خود برای *خداوند* خواهم سرایید. برای یهوه خدای اسرائیل سرود خواهم خواند.

[۴]ای *خداوند* وقتی که از سعیر بیرون آمدی، وقتی که از صحرای ادوم خرامیدی، زمین متزلزل شد و آسمان نیز قطره‌ها ریخت، و ابرها هم آبها بارانید.

[۵]کوهها از حضور *خداوند* لرزان شد و این سینا از حضور یهوه، خدای اسرائیل.

[۶]در ایام شمجر بن‌عنات، در ایام یاعیل شاهراهها ترک شده بود، و مسافران از راههای غیرمتعارف می‌رفتند.

[۷]حاکمان در اسرائیل نایاب و نابود شدند، تا من، دبوره، برخاستم، در اسرائیل، مادر برخاستم.

[۸]خدایان جدید را اختیار کردند. پس جنگ در دروازه‌ها رسید. در میان چهل‌هزار نفر در اسرائیل، سپری و نیزه‌ای پیدا نشد.

[۹]قلب من به حاکمان اسرائیل مایل است، که خود را در میان قوم به ارادت تسلیم نمودند. *خداوند* را متبارک بخوانید.

[۱۰]ای شما که بر الاغهای سفید سوارید و بر مسندها می‌نشینید، و بر طریق سالک هستید، این را بیان کنید.

[۱۱]دور از آواز تیراندازان، نزد حوضهای آب در آنجا اعمال عادله *خداوند* را بیان می‌کنند، یعنی احکام عادله او را در حکومت اسرائیل. آنگاه قوم *خداوند* به دروازه‌ها فرود می‌آیند.

[12]بیدار شو، بیدار شو ای دبوره. بیدار شو بیدار شو و سرود بخوان. برخیز ای باراق و ای پسر ابینوعم، اسیران خود را به اسیری ببر.
[13]آنگاه جماعت قلیل بر بزرگان قوم تسلط یافتند و *خداوند* مرا بر جباران مسلط ساخت.
[14]از افرایم آمدند، آنانی که مقر ایشان در عمالیق است. در عقب تو بنیامین با قومهای تو، و از ماکیر داوران آمدند. و از زبولون آنانی که عصای صف‌آرا را به دست می‌گیرند.
[15]و سروران یساکار همراه دبوره بودند؛ چنانکه باراق بود همچنان یساکار نیز بود. در عقب او به وادی هجوم آوردند. فکرهای دل نزد شعوب رؤبین عظیم بود.
[16]چرا در میان آغلها نشستی؟ آیا تا نی گله‌ها را بشنوی؟ مباحثات دل، نزد شعوب رؤبین عظیم بود.
[17]جلعاد به آن طرف اردن ساکن ماند. و دان چرا نزد کشتیها درنگ نمود؟ اشیر به کناره دریا نشست، و نزد خلیجهای خود ساکن ماند.
[18]و زبولون قومی بودند که جان خود را به خطر موت تسلیم نمودند، و نفتالی نیز در بلندیهای میدان.
[19]پادشاهان آمده، جنگ کردند. آنگاه پادشاهان کنعان مقاتله نمودند. در تعنک نزد آبهای مجدو. و هیچ منفعت نقره نبردند.
[20]از آسمان جنگ کردند. ستارگان از منازل خود با سیسرا جنگ کردند.
[21]نهر قیشون ایشان را در ربود. آن نهر قدیم یعنی نهر قیشون. ای جان من قوت را پایمال نمودی.
[22]آنگاه اسبان، زمین را پازدن گرفتند، به سبب تاختن یعنی تاختن زورآوران ایشان.
[23]فرشته *خداوند* می‌گوید میروز را لعنت کنید، ساکنانش را به سختی لعنت کنید، زیرا که به امداد *خداوند* نیامدند تا *خداوند* را در میان جباران اعانت نمایند.
[24]یاعیل، زن حابرقینی، از سایر زنان مبارک باد! از زنان چادرنشین مبارک باد!
[25]او آب خواست و شیر به وی داد، و سرشیر را در ظرف ملوکانه پیش آورد.
[26]دست خود را به میخ دراز کرد، و دست راست خود را به چکش عمله. و به چکش سیسرا را زده، سرش را سفت، و شقیقه او را شکافت و فرو دوخت.

[۲۷]نزد پایهایش خم شده، افتاد و دراز شد.نزد پایهایش خم شده، افتاد. جایی که خم شد در آنجا
کشته افتاد.
[۲۸]از دریچه نگریست و نعره زد، مادر سیسرا از شبکه (نعره زد): چرا ارابه‌اش در آمدن تأخیر
می‌کند؟ و چرا چرخهای ارابه‌هایش توقف می‌نماید؟
[۲۹]خاتونهای دانشمندش در جواب وی گفتند. لیکن او سخنان خود را به خود تکرار کرد.
[۳۰]آیا غنیمت را نیافته، و تقسیم نمی‌کنند؟ یک دختر، دو دختر برای هر مرد. و برای سیسرا
غنیمت رختهای رنگارنگ، غنیمت رختهای رنگارنگ قلابدوزی، رخت رنگارنگ قلابدوزی دورو.
بر گردنهای اسیران.
[۳۱]همچنین ای *خداوند* جمیع دشمنانت هلاک شوند. و اما محبان او مثل آفتاب باشند، وقتی که
در قوتش طلوع می‌کند.» و زمین چهل سال آرامی یافت.

۶

و بنی‌اسرائیل در نظر *خداوند* شرارت ورزیدند. پس *خداوند* ایشان را به دست
مدیان هفت سال تسلیم نمود. [۲]و دست مدیان بر اسرائیل استیلا یافت، و به سبب مدیان
بنی‌اسرائیل شکافها و مغاره‌ها و ملاذها را که در کوهها می‌باشند، برای خود ساختند. [۳]و چون
اسرائیل زراعت می‌کردند، مدیان و عمالیق و بنی‌مشرق آمده، بر ایشان هجوم می‌آوردند. [۴]و بر
ایشان اردو زده، محصول زمین را تا به غزه خراب کردند، و در اسرائیل آذوقه و گوسفند و گاو و
الاغ باقی نگذاشتند. [۵]زیرا که ایشان با مواشی و خیمه‌های خود برآمده، مثل ملخ بی‌شمار بودند، و
ایشان و شتران ایشان را حسابی نبود و به جهت خراب ساختن زمین داخل شدند. [۶]و چون
اسرائیل به سبب مدیان بسیار ذلیل شدند، بنی‌اسرائیل نزد *خداوند* فریاد برآوردند.
[۷]و واقع شد چون بنی‌اسرائیل از دست مدیان نزد *خداوند* استغاثه نمودند، [۸]که *خداوند*
نبی‌ای برای بنی‌اسرائیل فرستاد، و او به ایشان گفت: «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: من شما
را از مصر برآوردم و شما را از خانه بندگی بیرون آوردم، [۹]و شما را از دست مصریان و از دست
جمیع ستمکاران شما رهایی دادم، و اینان را از حضور شما بیرون کرده، زمین ایشان را به شما
دادم. [۱۰]و به شما گفتم، من، یهوه، خدای شما هستم، از خدایان اموریانی که در زمین ایشان
ساکنید، مترسید. لیکن آواز مرا نشنیدید.»

[11]و فرشته *خداوند* آمده، زیر درخت بلوطی که در عفره است که مال یوآش ابیعزری بود، نشست؛ و پسرش جدعون گندم رادر چرخشت می‌کوبید تا آن را از مدیان پنهان کند. [12]پس فرشته *خداوند* بر او ظاهر شده، وی را گفت: «ای مرد زورآور، یهوه با تو است.» [13]جدعون وی را گفت: «آه ای خداوند من، اگر یهوه با ماست، پس چرا این همه بر ما واقع شده است، و کجاست جمیع اعمال عجیب او که پدران ما برای ما ذکر کرده، و گفته‌اند که آیا *خداوند* ما را از مصر بیرون نیاورد؟ لیکن الآن *خداوند* ما را ترک کرده، و به دست مدیان تسلیم نموده است.» [14]آنگاه یهوه بر وی نظر کرده، گفت: «به این قوت خود برو و اسرائیل را از دست مدیان رهایی ده! آیا من تو را نفرستادم؟» [15]او در جواب وی گفت: «آه ای *خداوند*، چگونه اسرائیل را رهایی دهم؟ اینک خاندان من در منسی ذلیل‌تر از همه است و من در خانه پدرم کوچکترین هستم.» [16]*خداوند* وی را گفت: «یقینا من با تو خواهم بود و مدیان را مثل یک نفر شکست خواهی داد.» [17]او وی را گفت: «اگر الآن در نظر تو فیض یافتم، پس آیتی به من بنما که تو هستی آنکه با من حرف می‌زنی. [18]پس خواهش دارم که از اینجا نروی تا نزد تو برگردم، و هدیه خود را آورده، به حضور تو بگذرانم.» گفت: «من می‌مانم تا برگردی.»

[19]پس جدعون رفت و بزغاله‌ای را با قرصهای نان فطیر از یک ایفه آرد نرم حاضر ساخت، و گوشت را در سبدی و آب گوشت را در کاسه‌ای گذاشته، آن را نزد وی، زیر درخت بلوط آورد و پیش وی نهاد. [20]و فرشته خدا او را گفت: «گوشت و قرصهای فطیر را بردار و بر روی این صخره بگذار، و آب گوشت را بریز.» پس چنان کرد. [21]آنگاه فرشته *خداوند* نوک عصا را که در دستش بود، دراز کرده، گوشت و قرصهای فطیر را لمس نمود که آتش از صخره برآمده، گوشت و قرصهای فطیر را بلعید، و فرشته *خداوند* از نظرش غایب شد. [22]پس جدعون دانست که او فرشته *خداوند* است. و جدعون گفت: «آه ای خداوند یهوه، چونکه فرشته *خداوند* را روبرو دیدم.» [23]*خداوند* وی را گفت: «سلامتی برتو باد! مترس، نخواهی مرد.» [24]پس جدعون در آنجا برای *خداوند* مذبحی بنا کرد و آن را یهوه شالوم نامید که تا امروز در عفره ابیعزریان باقی است.

[25]و در آن شب، *خداوند* او را گفت: «گاو پدر خود، یعنی گاو دومین را که هفت ساله است بگیر، و مذبح بعل را که از آن پدرت است منهدم کن، و تمثال اشیره را که نزد آن است، قطع نما. [26]و برای یهوه، خدای خود، بر سر این قلعه مذبحی موافق رسم بنا کن، و گاو دومین را گرفته،

با چوب اشیره که قطع کردی برای قربانی سوختنی بگذران.» [۲۷]پس جدعون ده نفر از نوکران خود را برداشت و به نوعی که *خداوند* وی را گفته بود، عمل نمود؛ اما چونکه از خاندان پدر خود و مردان شهر می‌ترسید، این کار را در روز نتوانست کرد، پس آن را در شب کرد.

[۲۸]و چون مردمان شهر در صبح برخاستند، اینک مذبح بعل منهدم شده، و اشیره که نزد آن بود، بریده، و گاو دومین بر مذبحی که ساخته شده بود، قربانی گشته. [۲۹]پس به یکدیگر گفتند: «کیست که این کار را کرده است؟» و چون دریافت و تفحص کردند، گفتند: «جدعون بن‌یوآش این کار را کرده است.» [۳۰]پس مردان شهر به یوآش گفتند: «پسر خود را بیرون بیاور تا بمیرد زیرا که مذبح بعل را منهدم ساخته، و اشیره را که نزد آن بود، بریده است.» [۳۱]اما یوآش به همه کسانی که بر ضد او برخاسته بودند، گفت: «آیا شما برای بعل محاجه می‌کنید؟ و آیا شما او را می‌رهانید؟ هر که برای او محاجه نماید، همین صبح کشته شود؛ و اگر او خداست، برای خود محاجه نماید چونکه کسی مذبح او را منهدم ساخته است.» [۳۲]پس در آن روز او را یربعل نامید و گفت: «بگذارید تا بعل با او محاجه نماید زیرا که مذبح او را منهدم ساخته است.»

[۳۳]آنگاه جمیع اهل مدیان و عمالیق و بنی‌مشرق با هم جمع شدند و عبور کرده، در وادی یزرعیل اردو زدند. [۳۴]و روح *خداوند* جدعون را ملبس ساخت. پس کرنا را نواخت و اهل ابیعزر در عقب وی جمع شدند. [۳۵]و رسولان در تمامی منسی فرستاد که ایشان نیز در عقب وی جمع شدند و در اشیر و زبولون و نفتالی رسولان فرستاد و به استقبال ایشان برآمدند.

[۳۶]و جدعون به خدا گفت: «اگر اسرائیل را برحسب سخن خود به دست من نجات خواهی داد، [۳۷]اینک من در خرمنگاه، پوست پشمینی می‌گذارم و اگر شبنم فقط بر پوست باشد و بر تمامی زمین خشکی بود، خواهم دانست که اسرائیل را برحسب قول خود به دست من نجات خواهی داد.» [۳۸]و همچنین شد و بامدادان به زودی برخاسته، پوست را فشرد و کاسه‌ای پر از آب شبنم از پوست بیفشرد. [۳۹]و جدعون به خدا گفت: «غضب تو بر من افروخته نشود و همین یک مرتبه خواهم گفت، یک دفعه دیگر فقط با پوست تجربه نمایم؛ این مرتبه پوست به تنهایی خشک باشد و بر تمامی زمین شبنم.» [۴۰]و خدا در آن شب چنان کرد که بر پوست فقط، خشکی بود و بر تمامی زمین شبنم.

۷ و یربعل که جدعون باشد با تمامی قوم که با وی بودند، صبح زود برخاسته،
نزد چشمه حرود اردو زدند، و اردوی مدیان به شمال ایشان نزد کوه موره در وادی بود.
۲و *خداوند* به جدعون گفت: «قومی که با تو هستند، زیاده از آنند که مدیان را به دست
ایشان تسلیم نمایم، مبادا اسرائیل بر من فخر نموده، بگویند که دست ما، ما را نجات داد. ۳پس
الآن به گوش قوم ندا کرده، بگو: هر کس که ترسان و هراسان باشد از کوه جلعاد برگشته، روانه
شود.» و بیست و دو هزار نفر از قوم برگشتند و ده هزار باقی ماندند.
۴و *خداوند* به جدعون گفت: «باز هم قوم زیاده‌اند؛ ایشان را نزد آب بیاور تا ایشان را آنجا
برای تو بیازمایم، و هر که را به تو گویم این با تو برود، او همراه تو خواهد رفت، و هر که را به تو
گویم این با تو نرود، او نخواهد رفت.» ۵و چون قوم را نزد آب آورده بود، *خداوند* به جدعون
گفت: «هر که آب را به زبان خود بنوشد، چنانکه سگ می‌نوشد، او را تنها بگذار، و همچنین هر
که بر زانوی خود خم شده، بنوشد.» ۶و عدد آنانی که دست به دهان آورده، نوشیدند، سیصد نفر
بود؛ و جمیع بقیه قوم بر زانوی خود خم شده، آب نوشیدند. ۷و *خداوند* به جدعون گفت: «به این
سیصد نفر که به کف نوشیدند، شما را نجات می‌دهم، و مدیان را به دست تو تسلیم خواهم نمود.
پس سایر قوم هر کس به جای خود بروند.» ۸پس آن گروه توشه و کرناهای خود را به دست
گرفتند و هر کس را از سایر مردان اسرائیل به خیمه خود فرستاد؛ ولی آن سیصد نفر را نگاه
داشت. و اردوی مدیان در وادی پایین دست او بود.
۹و در همان شب *خداوند* وی را گفت: «برخیز و به اردو فرود بیا زیرا که آن را به دست
تو تسلیم نموده‌ام. ۱۰لیکن اگر از رفتن می‌ترسی، با خادم خود فوره به اردو برو. ۱۱و چون آنچه
ایشان بگویند بشنوی، بعد از آن دست تو قوی خواهد شد، و به اردو فرود خواهی آمد.» پس او و
خادمش، فوره به کناره سلاحدارانی که در اردو بودند، فرود آمدند. ۱۲و اهل مدیان و عمالیق و
جمیع بنی‌مشرق مثل ملخ، بی‌شمار در وادی ریخته بودند؛ و شتران ایشان را مثل ریگ که بر
کناره دریا بی‌حساب است، شماره‌ای نبود. ۱۳پس چون جدعون رسید، دید که مردی به رفیقش
خوابی بیان کرده، می‌گفت که «اینک خوابی دیدم، و هان گرده‌ای نان جوین در میان اردوی
مدیان غلطانیده شده، به خیمه‌ای برخورد و آن را چنان زد که افتاد و آن را واژگون ساخت،

چنانکه خیمه بر زمین پهن شد.» [۱۴]رفیقش در جواب وی گفت که «این نیست جز شمشیر جدعون بن‌یوآش، مرد اسرائیلی، زیرا خدا مدیان و تمام اردو را به دست او تسلیم کرده است.»

[۱۵]و چون جدعون نقل خواب و تعبیرش را شنید، سجده نمود، و به لشکرگاه اسرائیل برگشته، گفت: «برخیزید زیرا که *خداوند* اردوی مدیان را به دست شما تسلیم کرده است.» [۱۶]و آن سیصد نفر را به سه فرقه منقسم ساخت، و به دست هر یکی از ایشان کرناها و سبوهای خالی داد و مشعلها در سبوها گذاشت. [۱۷]و به ایشان گفت: «بر من نگاه کرده، چنان بکنید. پس چون به کنار اردو برسم، هر چه من می‌کنم، شما هم چنان بکنید. [۱۸]و چون من و آنانی که با من هستند کرناها را بنوازیم، شما نیز از همه اطراف اردو کرناها را بنوازید و بگویید (شمشیر) *خداوند* و جدعون.»

[۱۹]پس جدعون و صد نفر که با وی بودند، در ابتدای پاس دوم شب به کنار اردو رسیدند و در همان حین کشیکچی‌ای تازه گذارده بودند، پس کرناها را نواختند و سبوها را که در دست ایشان بود، شکستند. [۲۰]و هر سه فرقه کرناها را نواختند و سبوها را شکستند و مشعلها را به دست چپ و کرناها را به دست راست خود گرفته، نواختند، و صدا زدند: «شمشیر *خداوند* و جدعون.» [۲۱]و هر کس به جای خود به اطراف اردو ایستادند و تمامی لشکر فرار کردند و ایشان نعره زده، آنها را منهزم ساختند. [۲۲]و چون آن سیصد نفر کرناها را نواختند، *خداوند* شمشیر هر کس را بر رفیقش و بر تمامی لشکر گردانید، و لشکر ایشان تا بیت‌شطه به سوی صریرت و تا سر حد آبل محوله که نزد طبات است، فرار کردند. [۲۳]و مردان اسرائیل از نفتالی و اشیر و تمامی منسی جمع شده، مدیان را تعاقب نمودند.

[۲۴]و جدعون به تمامی کوهستان افرایم، رسولان فرستاده، گفت: «به جهت مقابله با مدیان به زیر آیید و آبها را تا بیت باره و اردن پیش ایشان بگیرید.» پس تمامی مردان افرایم جمع شده، آبها را تا بیت‌باره و اردن گرفتند. [۲۵]و غراب و ذئب، دو سردار مدیان را گرفته، غراب را بر صخره غراب و ذئب را در چرخشت ذئب کشتند، و مدیان را تعاقب نمودند، و سرهای غراب و ذئب را به آن طرف اردن، نزد جدعون آوردند.

۸ و مردان افرایم او را گفتند: «این چه کار است که به ما کرده‌ای که چون برای
جنگ مدیان می‌رفتی ما را نخواندی؟» و به سختی با وی منازعت کردند. ۲او به ایشان گفت:
«الآن من بالنسبه به کار شما چه کردم؟ مگر خوشه‌چینی افرایم از میوه‌چینی ابیعزر بهتر نیست؟
۳به دست شما خدا دو سردار مدیان، یعنی غراب و ذئب را تسلیم نمود و من مثل شما قادر بر
چه کار بودم؟» پس چون این سخن را گفت، خشم ایشان بر وی فرو نشست.

۴و جدعون با آن سیصد نفر که همراه او بودند به اردن رسیده، عبور کردند، و اگر چه
خسته بودند، لیکن تعاقب می‌کردند. ۵و به اهل سکوت گفت: «تمنا این که چند نان به رفقایم
بدهید زیرا خسته‌اند، و من زبح و صلمونع، ملوک مدیان را تعاقب می‌کنم.» ۶سرداران سکوت به
وی گفتند: «مگر دستهای زبح و صلمونع الآن در دست تو می‌باشد تا به لشکر تو نان بدهیم؟»
۷جدعون گفت: «پس چون *خداوند* زبح و صلمونع را به دست من تسلیم کرده باشد، آنگاه گوشت
شما را با شوک و خار صحرا خواهم درید.» ۸و از آنجا به فنوعیل برآمده، به ایشان همچنین گفت،
و اهل فنوعیل مثل جواب اهل سکوت او را جواب دادند. ۹و به اهل فنوعیل نیز گفت: «وقتی که
به سلامت برگردم، این برج را منهدم خواهم ساخت.»

۱۰و زبح و صلمونع در قرقور با لشکر خود به قدر پانزده هزار نفر بودند. تمامی بقیه لشکر
بنی‌مشرق این بود، زیرا صد و بیست هزار مرد جنگی افتاده بودند. ۱۱و جدعون به راه چادرنشینان
به طرف شرقی نوبح و یجبهاه برآمده، لشکر ایشان را شکست داد، زیرا که لشکر مطمئن بودند.
۱۲و زبح و صلمونع فرار کردند و ایشان را تعاقب نموده، آن دو ملک مدیان یعنی زبح و صلمونع
را گرفت و تمامی لشکر ایشان را منهزم ساخت.

۱۳و جدعون بن‌یوآش از بالای حارس از جنگ برگشت. ۱۴و جوانی از اهل سکوت را
گرفته، از او تفتیش کرد و او برای وی نامهای سرداران سکوت و مشایخ آن را که هفتاد و هفت
نفر بودند، نوشت. ۱۵پس نزد اهل سکوت آمده، گفت: «اینک زبح و صلْمونع که درباره ایشان مرا
طعنه زده، گفتید مگر دست زبح و صلمونع الآن در دست تو است تا به مردان خسته تو نان
بدهیم.» ۱۶پس مشایخ شهر و شوک و خارهای صحرا را گرفته، اهل سکوت را به آنها تأدیب
نمود. ۱۷و برج فنوعیل را منهدم ساخته، مردان شهر را کشت.

[18] و به زبح و صلمونع گفت: «چگونه مردمانی بودند که در تابور کشتید.» گفتند: «ایشان مثل تو بودند؛ هر یکی شبیه شاهزادگان.» [19] گفت: «ایشان برادرانم و پسران مادر من بودند؛ به *خداوند* حی قسم اگر ایشان را زنده نگاه می‌داشتید، شما را نمی‌کشتم.» [20] و به نخست‌زاده خود، یتر، گفت: «برخیز و ایشان را بکش.» لیکن آن جوان شمشیر خود را از ترس نکشید چونکه هنوز جوان بود. [21] پس زبح و صلمونع گفتند: «تو برخیز و ما را بکش زیرا شجاعت مرد مثل خود اوست.» پس جدعون برخاسته، زبح و صلمونع را بکشت و هلالهایی که بر گردن شتران ایشان بود، گرفت.

[22] پس مردان اسرائیل به جدعون گفتند: «بر ما سلطنت نما، هم پسر تو و پسر پسر تو نیز چونکه ما را از دست مدیان رهانیدی.» [23] جدعون در جواب ایشان گفت: «من بر شما سلطنت نخواهم کرد، و پسر من بر شما سلطنت نخواهد کرد، *خداوند* بر شما سلطنت خواهد نمود.» [24] و جدعون به ایشان گفت: «یک چیز از شما خواهش دارم که هر یکی از شما گوشواره‌های غنیمت خود را به من بدهد.» زیرا که گوشواره‌های طلا داشتند، چونکه اسمعیلیان بودند. [25] در جواب گفتند: «البته می‌دهیم». پس ردایی پهن کرده، هر یکی گوشواره‌های غنیمت خود را در آن انداختند. [26] و وزن گوشواره‌های طلایی که طلبیده بود، هزار و هفتصد مثقال طلا بود، سوای آن هلالها و حلقه‌ها و جامه‌های ارغوانی که بر ملوک مدیان بود، و سوای گردنبندهایی که بر گردن شتران ایشان بود. [27] و جدعون از آنها ایفودی ساخت و آن را در شهر خود عفره برپا داشت، و تمامی اسرائیل به آنجا در عقب آن زنا کردند، و آن برای جدعون و خاندان او دام شد. [28] پس مدیان در حضور بنی‌اسرائیل مغلوب شدند و دیگر سر خود را بلند نکردند، و زمین در ایام جدعون چهل سال آرامی یافت.

[29] و یربعل بن‌یوآش رفته، در خانه خود ساکن شد. [30] و جدعون را هفتاد پسر بود که از صلبش بیرون آمده بودند، زیرا زنان بسیار داشت. [31] و کنیز او که در شکیم بود او نیز برای وی پسری آورد، و او را ابیملک نام نهاد. [32] و جدعون بن‌یوآش پیر و سالخورده شده، مرد، و در قبر پدرش یوآش در عفره ابیعزری دفن شد.

[33] و واقع شد بعد از وفات جدعون که بنی‌اسرائیل برگشته، در پیروی بعلها زنا کردند، و بعل بریت را خدای خود ساختند. [34] و بنی‌اسرائیل یهوه، خدای خود را که ایشان را از دست جمیع

دشمنان ایشان از هر طرف رهایی داده بود، به یاد نیاوردند. [35]و با خاندان یربعل جدعون موافق همه احسانی که با بنی‌اسرائیل نموده بود، نیکویی نکردند.

۹ و ابیملک بن‌یربعل نزد برادران مادر خود به شکیم رفته، ایشان و تمامی قبیله خاندان پدر مادرش را خطاب کرده، گفت: [2]«الآن در گوشهای جمیع اهل شکیم بگویید: برای شما کدام بهتر است؟ که هفتاد نفر یعنی همه پسران یربعل بر شما حکمرانی کنند؟ یا اینکه یک شخص بر شما حاکم باشد؟ و بیاد آورید که من استخوان و گوشت شما هستم.» [3]و برادران مادرش درباره او در گوشهای جمیع اهل شکیم همه این سخنان را گفتند، و دل ایشان به پیروی ابیملک مایل شد، زیرا گفتند او برادر ماست. [4]و هفتاد مثقال نقره از خانه بعل بریت به او دادند، و ابیملک مردان مهمل و باطل را به آن اجیر کرد که او را پیروی نمودند. [5]پس به خانه پدرش به عفره رفته، برادران خود پسران یربعل را که هفتاد نفر بودند بر یک سنگ بکشت؛ لیکن یونام پسر کوچک یربعل زنده ماند، زیرا خود را پنهان کرده بود. [6]و تمامی اهل شکیم و تمامی خاندان ملو جمع شده، رفتند، و ابیملک را نزد بلوط ستون که در شکیم است، پادشاه ساختند.

[7]و چون یوتام را از این خبر دادند، او رفته، به سر کوه جرزیم ایستاد و آواز خود را بلند کرده، ندا در داد و به ایشان گفت: «ای مردان شکیم مرا بشنوید تا خدا شما را بشنود. [8]وقتی درختان رفتند تا بر خود پادشاهی نصب کنند؛ و به درخت زیتون گفتند بر ما سلطنت نما. [9]درخت زیتون به ایشان گفت: آیا روغن خود را که به سبب آن خدا و انسان مرا محترم می‌دارند ترک کنم و رفته، بر درختان حکمرانی نمایم؟ [10]و درختان به انجیر گفتند که تو بیا و بر ما سلطنت نما. [11]انجیر به ایشان گفت: آیا شیرینی و میوه نیکوی خود را ترک بکنم و رفته، بر درختان حکمرانی نمایم؟ [12]و درختان به مو گفتند که بیا و بر ما سلطنت نما. [13]مو به ایشان گفت: آیا شیره خود را که خدا و انسان را خوش می‌سازد، ترک بکنم و رفته، بر درختان حکمرانی نمایم؟ [14]و جمیع درختان به خار گفتند که تو بیا و بر ما سلطنت نما. [15]خار به درختان گفت: اگر به حقیقت شما مرا بر خود پادشاه نصب می‌کنید، پس بیایید و در سایه من پناه گیرید، و اگر نه آتش از خار بیرون بیاید و سروهای آزاد لبنان را بسوزاند. [16]و الآن اگر براستی و صداقت عمل نمودید در اینکه ابیملک را پادشاه ساختید، و اگر به یربعل و خاندانش نیکویی کردید و برحسب

عمل دستهایش رفتار نمودید. [۱۷]زیرا که پدر من به جهت شما جنگ کرده، جان خود را به خطر انداخت و شما را از دست مدیان رهانید. [۱۸]و شما امروز بر خاندان پدرم برخاسته، پسرانش، یعنی هفتاد نفر را بر یک سنگ کشتید، و پسر کنیز او ابیملک را چون برادر شما بود، بر اهل شکیم پادشاه ساختید. [۱۹]پس اگر امروز به راستی و صداقت با یربعل و خاندانش عمل نمودید، از ابیملک شاد باشید و او از شما شاد باشد. [۲۰]و اگرنه آتش از ابیملک بیرون بیاید، و اهل شکیم و خاندان ملو را بسوزاند، و آتش از اهل شکیم و خاندان ملو بیرون بیاید و ابیملک را بسوزاند.» [۲۱]پس یوتام فرار کرده، گریخت و به بئیر آمده، در آنجا از ترس برادرش، ابیملک، ساکن شد.

[۲۲]و ابیملک بر اسرائیل سه سال حکمرانی کرد. [۲۳]و خدا روحی خبیث در میان ابیملک و اهل شکیم فرستاد، و اهل شکیم با ابیملک خیانت ورزیدند، [۲۴]تا انتقام ظلمی که بر هفتاد پسر یربعل شده بود، بشود، و خون آنها از برادر ایشان ابیملک که ایشان را کشته بود، و از اهل شکیم که دستهایشان را برای کشتن برادران خود قوی ساخته بودند، رفته شود. [۲۵]پس اهل شکیم بر قله‌های کوهها برای او کمین گذاشتند، و هر کس را که از طرف ایشان در راه می‌گذشت، تاراج می‌کردند. پس ابیملک را خبر دادند.

[۲۶]و جعل بن‌عابد با برادرانش آمده، به شکیم رسیدند و اهل شکیم بر او اعتماد نمودند. [۲۷]و به مزرعه‌ها بیرون رفته، موها را چیدند و انگور را فشرده، بزم نمودند، و به خانه خدای خود داخل شده، اکل و شرب کردند و ابیملک را لعنت نمودند. [۲۸]و جعل بن‌عابد گفت: «ابیملک کیست و شکیم کیست که او را بندگی نماییم؟ آیا او پسر یربعل و زبول، وکیل او نیست؟ مردان حامور پدر شکیم را بندگی نمایید. ما چرا باید او را بندگی کنیم؟ [۲۹]کاش که این قوم زیر دست من می‌بودند تا ابیملک را رفع می‌کردم.» و به ابیملک گفت: لشکر خود را زیاد کن و بیرون بیا.»

[۳۰]و چون زبول، رئیس شهر، سخن جعل بن‌عابد را شنید، خشم او افروخته شد. [۳۱]پس به حیله قاصدان نزد ابیملک فرستاده، گفت: «اینک جعل بن‌عابد با برادرانش به شکیم آمده‌اند و ایشان شهر را به ضد تو تحریک می‌کنند. [۳۲]پس الآن در شب برخیز، تو و قومی که همراه توست، و در صحرا کمین کن. [۳۳]و بامدادان در وقت طلوع آفتاب برخاسته، به شهر هجوم آور، و اینک چون او و کسانی که همراهش هستند بر تو بیرون آیند، آنچه در قوت توست، با او خواهی کرد.»

[۳۴]پس ابیملک و همه کسانی که با وی بودند، در شب برخاسته، چهار دسته شده، در مقابل شکیم در کمین نشستند. [۳۵]و جعل بن‌عابد بیرون آمده، به دهنه دروازه شهر ایستاد، و ابیملک و

کسانی که با وی بودند از کمینگاه برخاستند. [۳۶]و چون جعل آن گروه را دید به زبول گفت: «اینک گروهی از سر کوهها به زیر می‌آیند.» زبول وی را گفت: «سایه کوهها را مثل مردم می‌بینی.» [۳۷]بار دیگر جعل متکلم شده، گفت: «اینک گروهی از بلندی زمین به زیر می‌آیند و جمعی دیگر از راه بلوط معونیم می‌آیند.» [۳۸]زبول وی را گفت: «الآن زبان تو کجاست که گفتی ابیملک کیست که او را بندگی نماییم؟ آیا این آن قوم نیست که حقیر شمردی؟ پس حال بیرون رفته، با ایشان جنگ کن.» [۳۹]و جعل پیش روی اهل شکیم بیرون شده، با ابیملک جنگ کرد. [۴۰]و ابیملک او را منهزم ساخت که از حضور وی فرار کرد و بسیاری تا دهنه دروازه مجروح افتادند. [۴۱]و ابیملک در ارومه ساکن شد، و زبول، جعل و برادرانش را بیرون کرد تا در شکیم ساکن نباشند.

[۴۲]و در فردای آن روز واقع شد که مردم به صحرا بیرون رفتند، و ابیملک را خبر دادند. [۴۳]پس مردان خود را گرفته، ایشان را به سه فرقه تقسیم نمود، و در صحرا در کمین نشست؛ و نگاه کرد و اینک مردم از شهر بیرون می‌آیند، پس بر ایشان برخاسته، ایشان را شکست داد. [۴۴]و ابیملک با فرقه‌ای که با وی بودند حمله برده، در دهنه دروازه شهر ایستادند؛ و آن دو فرقه بر کسانی که در صحرا بودند هجوم آوردند، و ایشان را شکست دادند. [۴۵]و ابیملک در تمامی آن روز با شهر جنگ کرده، شهر را گرفت و مردم را که در آن بودند، کشت، و شهر را منهدم ساخته، نمک در آن کاشت.

[۴۶]و چون همه مردان برج شکیم این را شنیدند، به قلعه بیت‌ئیل بریت داخل شدند. [۴۷]و به ابیملک خبر دادند که همه مردان برج شکیم جمع شده‌اند. [۴۸]آنگاه ابیملک با همه کسانی که با وی بودند به کوه صلمون برآمدند، و ابیملک تبری به دست گرفته، شاخه‌ای از درخت بریده، آن را گرفت و بر دوش خود نهاده، به کسانی که با وی بودند، گفت: «آنچه مرا دیدید که کردم تعجیل نموده، مثل من بکنید.» [۴۹]و تمامی قوم، هر کس شاخه خود را بریده، در عقب ابیملک افتادند و آنها را به اطراف قلعه نهاده، قلعه را بر سر ایشان به آتش سوزانیدند، به طوری که همه مردمان برج شکیم که تخمینا هزار مرد و زن بودند، بمردند.

[۵۰]و ابیملک به تاباص رفت و بر تاباص اردو زده، آن را گرفت. [۵۱]و در میان شهر برج محکمی بود و همه مردان و زنان و تمامی اهل شهر در آنجا فرار کردند، و درها را بر خود بسته، به پشت‌بام برج برآمدند. [۵۲]و ابیملک نزد برج آمده، با آن جنگ کرد، و به دروازه برج نزدیک شد تا آن را به آتش بسوزاند. [۵۳]آنگاه زنی سنگ بالائین آسیایی گرفته، بر سر ابیملک انداخت و

کاسه سرش را شکست. [۵۴]پس جوانی را که سلاحدارش بود به زودی صدا زده، وی را گفت: «شمشیر خود را کشیده، مرا بکش، مبادا درباره من بگویند زنی او را کشت.» پس غلامش شمشیر را به او فرو برد که مرد. [۵۵]و چون مردان اسرائیل دیدند که ابیملک مرده است، هر کس به مکان خود رفت. [۵۶]پس خدا شر ابیملک را که به پدر خود به کشتن هفتاد برادر خویش رسانیده بود، مکافات کرد. [۵۷]و خدا تمامی شر مردم شکیم را بر سر ایشان برگردانید، و لعنت یوتام بن‌یربعل بر ایشان رسید.

۱۰ و بعد از ابیملک، تولع بن‌فواه بن دودا، مردی از سبط یساکار، برخاست تا اسرائیل را رهایی دهد، و او در شامیر در کوهستان افرایم ساکن بود. [۲]و او بر اسرائیل بیست و سه سال داوری نمود، پس وفات یافته، در شامیر مدفون شد.

[۳]و بعد از او یائیر جلعادی برخاسته، بر اسرائیل بیست و دو سال داوری نمود. [۴]و او را سی پسر بود که بر سی کره الاغ سوار می‌شدند؛ و ایشان را سی شهر بود که تا امروز به حووت یائیر نامیده است، و در زمین جلعاد می‌باشد. [۵]و یائیر وفات یافته، در قامون دفن شد.

[۶]و بنی‌اسرائیل باز در نظر *خداوند* شرارت ورزیده، بعلیم و عشتاروت و خدایان ارام و خدایان صیدون و خدایان موآب و خدایان بنی‌عمون و خدایان فلسطینیان را عبادت نمودند، و یهوه را ترک کرده، او را عبادت نکردند. [۷]و غضب *خداوند* بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست فلسطینیان و به دست بنی‌عمون فروخت. [۸]و ایشان در آن سال بر بنی‌اسرائیل ستم و ظلم نمودند، و بر جمیع بنی‌اسرائیل که به آن طرف اردن در زمین اموریان که در جلعاد باشد، بودند، هجده سال ظلم کردند. [۹]و بنی‌عمون از اردن عبور کردند، تا با یهودا و بنیامین و خاندان افرایم نیز جنگ کنند. و اسرائیل در نهایت تنگی بودند.

[۱۰]و بنی‌اسرائیل نزد *خداوند* فریاد برآورده، گفتند: «به تو گناه کرده‌ایم، چونکه خدای خود را ترک کرده، بعلیم را عبادت نمودیم.» [۱۱]*خداوند* به بنی‌اسرائیل گفت: «آیا شما را از مصریان و اموریان و بنی‌عمون و فلسطینیان رهایی ندادم؟ [۱۲]و چون صیدونیان و عمالیقیان و معونیان بر شما ظلم کردند، نزد من فریاد برآوردید و شما را از دست ایشان رهایی دادم. [۱۳]لیکن شما مرا ترک کرده، خدایان غیر را عبادت نمودید، پس دیگر شما را رهایی نخواهم داد. [۱۴]بروید و نزد خدایانی

که اختیار کرده‌اید، فریاد برآورید، و آنها شما را در وقت تنگی شما رهایی دهند.» ۱۵بنی‌اسرائیل
به *خداوند* گفتند: «گناه کرده‌ایم؛ پس برحسب آنچه درنظر تو پسند آید به ما عمل نما؛ فقط
امروز ما را رهایی ده.» ۱۶پس ایشان خدایان غیر را از میان خود دور کرده، یهوه را عبادت
نمودند، و دل او به سبب تنگی اسرائیل محزون شد.

۱۷پس بنی‌عمون جمع شده، در جلعاد اردو زدند، و بنی‌اسرائیل جمع شده، در مصفه اردو
زدند. ۱۸و قوم یعنی سروران جلعاد به یکدیگر گفتند: «کیست آن که جنگ را با بنی‌عمون شروع
کند؟ پس وی سردار جمیع ساکنان جلعاد خواهد بود.»

۱۱ و یفتاح جلعادی مردی زورآور، شجاع، و پسر فاحشه‌ای بود؛ و جلعاد یفتاح را
تولید نمود. ۲و زن جلعاد پسران برای وی زایید، و چون پسران زنش بزرگ شدند، یفتاح را بیرون
کرده، به وی گفتند: «تو در خانه پدر ما میراث نخواهی یافت، زیرا که تو پسر زن دیگر هستی.»
۳پس یفتاح از حضور برادران خود فرار کرده، در زمین طوب ساکن شد؛ و مردان باطل نزد یفتاح
جمع شده، همراه وی بیرون می‌رفتند.

۴و واقع شد بعد از مرور ایام که بنی‌عمون با اسرائیل جنگ کردند. ۵و چون بنی‌عمون با
اسرائیل جنگ کردند، مشایخ جلعاد رفتند تا یفتاح را از زمین طوب بیاروند. ۶و به یفتاح گفتند:
«بیا سردار ما باش تا با بنی‌عمون جنگ نماییم.» ۷یفتاح به مشایخ جلعاد گفت: «آیا شما به من
بغض ننمودید؟ و مرا از خانه پدرم بیرون نکردید؟ و الآن چونکه در تنگی هستید چرا نزد من
آمده‌اید؟»

۸مشایخ جلعاد به یفتاح گفتند: «از این سبب الآن نزد تو برگشته‌ایم تا همراه ما آمده، با
بنی‌عمون جنگ نمایی، و بر ما و بر تمامی ساکنان جلعاد سردار باشی.» ۹یفتاح به مشایخ جلعاد
گفت: «اگر مرا برای جنگ کردن با بنی‌عمون باز آورید و *خداوند* ایشان را به دست من بسپارد،
آیا من سردار شما خواهم بود؟»

۱۰و مشایخ جلعاد به یفتاح گفتند: «*خداوند* در میان ما شاهد باشد که البته برحسب سخن
تو عمل خواهیم نمود. ۱۱پس یفتاح با مشایخ جلعاد رفت و قوم او را بر خود رئیس و سردار
ساختند، و یفتاح تمام سخنان خود را به حضور *خداوند* در مصفه گفت.

[۱۲]و یفتاح قاصدان نزد ملک بنی‌عمون فرستاده، گفت: «تو را با من چه کار است که نزد
من آمده‌ای تا با زمین من جنگ نمایی؟» [۱۳]ملک بنی‌عمون به قاصدان یفتاح گفت: «از این سبب
که اسرائیل چون از مصر بیرون آمدند، زمین مرا از ارنون تا یبوق و اردن گرفتند. پس الآن آن
زمینها را به سلامتی به من رد نما.»
[۱۴]و یفتاح بار دیگر قاصدان نزد ملک بنی‌عمون فرستاد، [۱۵]و او را گفت که «یفتاح چنین
می‌گوید: اسرائیل زمین موآب و زمین بنی‌عمون را نگرفت. [۱۶]زیرا که چون اسرائیل از مصر بیرون
آمدند، در بیابان تا بحر قلزم سفر کرده، به قادش رسیدند. [۱۷]و اسرائیل رسولان نزد ملک ادوم
فرستاده، گفتند: تمنا اینکه از زمین تو بگذریم. اما ملک ادوم قبول نکرد، و نزد ملک موآب نیز
فرستادند و او راضی نشد. پس اسرائیل در قادش ماندند. [۱۸]پس در بیابان سیر کرده، زمین ادوم
و زمین موآب را دور زدند و به جانب شرقی زمین موآب آمده، به آن طرف ارنون اردو زدند، و
به حدود موآب داخل نشدند، زیرا که ارنون حد موآب بود. [۱۹]و اسرائیل رسولان نزد سیحون،
ملک اموریان، ملک حشبون، فرستادند، و اسرائیل به وی گفتند: تمنا اینکه از زمین تو به مکان
خود عبور نماییم. [۲۰]اما سیحون بر اسرائیل اعتماد ننمود تا از حدود او بگذرند، بلکه سیحون تمامی
قوم خود را جمع کرده، در یاهص اردو زدند و با اسرائیل جنگ نمودند. [۲۱]و یهوه خدای اسرائیل،
سیحون و تمامی قومش را به دست اسرائیل تسلیم نمود که ایشان را شکست دادند. پس اسرائیل
تمامی زمین اموریانی که ساکن آن ولایت بودند، در تصرف آوردند. [۲۲]و تمامی حدود اموریان را
از ارنون تا بیوق و از بیابان تا اردن به تصرف آوردند. [۲۳]پس حال یهوه، خدای اسرائیل، اموریان را
از حضور قوم خود اسرائیل اخراج نموده است؛ و آیا تو آنها را به تصرف خواهی آورد؟ [۲۴]آیا
آنچه خدای تو، کموش به تصرف تو بیاورد، مالک آن نخواهی شد؟ و همچنین هرکه را یهوه،
خدای ما از حضور ما اخراج نماید، آنها را مالک خواهیم بود. [۲۵]و حال آیا تو از بالاق بن‌صفور،
ملک موآب بهتر هستی؟ و آیا او با اسرائیل هرگز مقاتله کرد یا با ایشان جنگ نمود؟ [۲۶]هنگامی
که اسرائیل در حشبون و دهاتش و عروعیر و دهاتش و در همه شهرهایی که بر کناره ارنون
است، سیصد سال ساکن بودند، پس در آن مدت چرا آنها را باز نگرفتید؟ [۲۷]من به تو گناه نکردم
بلکه تو به من بدی کردی که با من جنگ می‌نمایی. پس یهوه که داور مطلق است، امروز در میان
بنی‌اسرائیل و بنی‌عمون داوری نماید.» [۲۸]اما ملک بنی‌عمون سخن یفتاح را که به او فرستاده بود،
گوش نگرفت.

۲۹ و روح *خداوند* بر یفتاح آمد و او از جلعاد و منسی گذشت و از مصفه جلعاد عبور کرد و
از مصفه جلعاد به سوی بنی‌عمون گذشت. ۳۰ و یفتاح برای *خداوند* نذر کرده، گفت: «اگر بنی‌عمون
را به دست من تسلیم نمایی، ۳۱ آنگاه وقتی که به سلامتی از بنی‌عمون برگردم، هر چه به استقبال
من از در خانه‌ام بیرون آید، از آن *خداوند* خواهد بود، و آن را برای قربانی سوختنی خواهم
گذرانید.» ۳۲ پس یفتاح به سوی بنی‌عمون گذشت تا با ایشان جنگ نماید، و *خداوند* ایشان را به
دست او تسلیم کرد. ۳۳ و ایشان را از عروعیر تا منیت که بیست شهر بود و تا آبیل کرامیم به
صدمه بسیار عظیم شکست داد، و بنی‌عمون از حضور بنی‌اسرائیل مغلوب شدند.
۳۴ و یفتاح به مصفه به خانه خود آمد و اینک دخترش به استقبال وی با دف و رقص
بیرون آمد و او دختر یگانه او بود و غیر از او پسری یا دختری نداشت. ۳۵ و چون او را دید، لباس
خود را دریده، گفت: «آه ای دختر من، مرا بسیار ذلیل کردی و تو یکی از آزارندگان من شدی،
زیرا دهان خود را به *خداوند* باز نموده‌ام و نمی‌توانم برگردم.» ۳۶ و او وی را گفت: «ای پدر من،
دهان خود را نزد *خداوند* باز کردی. پس با من چنانکه از دهانت بیرون آمد عمل نما، چونکه
خداوند انتقام تو را از دشمنانت بنی‌عمون کشیده است.» ۳۷ و به پدر خود گفت: «این کار به من
معمول شود. دو ماه مرا مهلت بده تا رفته بر کوهها گردش نمایم و برای بکریت خود با رفقایم
ماتم گیرم.» ۳۸ او گفت: «برو». و او را دو ماه روانه نمود. پس او با رفقای خود رفته، برای بکریتش
بر کوهها ماتم گرفت. ۳۹ و واقع شد که بعد از انقضای دو ماه نزد پدر خود برگشت و او موافق
نذری که کرده بود به او عمل نمود. و آن دختر مردی را نشناخت. پس در اسرائیل عادت شد،
۴۰ که دختران اسرائیل سال به سال می‌رفتند تا برای دختر یفتاح جلعادی چهار روز در هر سال
ماتم گیرند.

۱۲ و مردان افرایم جمع شده، به طرف شمال گذشتند، و به یفتاح گفتند: «چرا
برای جنگ کردن با بنی‌عمون رفتی و ما را نطلبیدی تا همراه تو بیاییم؟ پس خانه تو را بر سر تو
خواهیم سوزانید.» ۲ و یفتاح به ایشان گفت: «مرا و قوم مرا با بنی‌عمون جنگ سخت می‌بود، و
چون شما را خواندم مرا از دست ایشان رهایی ندادید. ۳ پس چون دیدم که شما مرا رهایی
نمی‌دهید، جان خود را به دست خود گرفته، به سوی بنی‌عمون رفتم و *خداوند* ایشان را به دست

من تسلیم نمود. پس چرا امروز نزد من برآمدید تا با من جنگ نمایید؟» [۴]پس یفتاح تمامی
مردان جلعاد را جمع کرده، با افرایم جنگ نمود و مردان جلعاد افرایم را شکست دادند، چونکه
گفته بودند: «ای اهل جلعاد، شما فراریان افرایم در میان افرایم و در میان منسی هستید.» [۵]و اهل
جلعاد معبرهای اردن را پیش روی افرایم گرفتند و واقع شد که چون یکی از گریزندگان افرایم
می‌گفت: «بگذارید عبور نمایم.» اهل جلعاد می‌گفتند: «آیا تو افرایمی هستی؟» و اگر می‌گفت نی،
[۶]پس او را می‌گفتند: «بگو شبولت»، و او می‌گفت: «سبولت»، چونکه نمی‌توانست به درستی تلفظ
نماید. پس او را گرفته، نزد معبرهای اردن می‌کشتند. و در آن وقت چهل و دو هزار نفر از افرایم
کشته شدند.

[۷]و یفتاح بر اسرائیل شش سال داوری نمود. پس یفتاح جلعادی وفات یافته، در یکی از
شهرهای جلعاد دفن شد.

[۸]و بعد از او ابصان بیت‌لحمی بر اسرائیل داوری نمود. [۹]و او را سی پسر بود و سی دختر
که بیرون فرستاده بود و از بیرون سی دختر برای پسران خود آورد؛ و هفت سال بر اسرائیل
داوری نمود. [۱۰]و ابصان مرد و در بیت‌لحم دفن شد. [۱۱]و بعد از او ایلون زبولونی بر اسرائیل داوری
نمود و داوری او بر اسرائیل ده سال بود. [۱۲]و ایلون زبولونی مرد و در ایلون در زمین زبولون دفن
شد.

[۱۳]و بعد از او عبدون بن‌هلیل فرعتونی بر اسرائیل داوری نمود. [۱۴]و او را چهل پسر و سی
نواده بود، که بر هفتاد کره الاغ سوار می‌شدند و هشت سال بر اسرائیل داوری نمود. [۱۵]و عبدون
بن هلیل فرعتونی مرد و در فرعتون در زمین افرایم در کوهستان عمالیقیان دفن شد.

۱۳

و بنی اسرائیل بار دیگر در نظر *خداوند* شرارت ورزیدند، و *خداوند* ایشان را
به دست فلسطینیان چهل سال تسلیم کرد.

[۲]و شخصی از صرعه از قبیله دان، مانوح نام بود، و زنش نازاد بوده، نمی‌زایید. [۳]و فرشته
خداوند به آن زن ظاهر شده، او را گفت: «اینک تو حال نازاد هستی و نزاییده‌ای. لیکن حامله شده،
پسری خواهی زایید. [۴]و الآن باحذر باش و هیچ شراب و مسکری منوش و هیچ چیز نجس مخور.
[۵]زیرا یقینا حامله شده، پسری خواهی زایید، و استره بر سرش نخواهد آمد، زیرا آن ولد از رحم

مادر خود برای خدا نذیره خواهد بود؛ و او به رهانیدن اسرائیل از دست فلسطینیان شروع خواهد
کرد.»
[۶]پس آن زن آمده، شوهر خود را خطاب کرده، گفت: «مرد خدایی نزد من آمد، و منظر او
مثل منظر فرشته خدا بسیار مهیب بود. و نپرسیدم که از کجاست و از اسم خود مرا خبر نداد. [۷]و
به من گفت اینک حامله شده، پسری خواهی زایید، و الآن هیچ شراب و مسکری منوش، و هیچ
چیز نجس مخور زیرا که آن ولد از رحم مادر تا روز وفاتش برای خدا نذیره خواهد بود.»
[۸]و مانوح از *خداوند* استدعا نموده، گفت: «آه ای خداوند، تمنا اینکه آن مرد خدا که
فرستادی، بار دیگر نزد ما بیاید و ما را تعلیم دهد که با ولدی که مولود خواهد شد، چگونه رفتار
نماییم.»
[۹]و خدا آواز مانوح را شنید و فرشته خدا بار دیگر نزد آن زن آمد و او در صحرا نشسته
بود، اما شوهرش مانوح نزد وی نبود. [۱۰]و آن زن به زودی دویده، شوهر خود را خبر داده، به وی
گفت: «اینک آن مرد که در آن روز نزد من آمد، بار دیگر ظاهر شده است.»
[۱۱]و مانوح برخاسته، در عقب زن خود روانه شد، و نزد آن شخص آمده، وی را گفت: «آیا
تو آن مرد هستی که با این زن سخن گفتی؟» او گفت: «من هستم.» [۱۲]مانوح گفت: «کلام تو واقع
بشود. اما حکم آن ولد و معامله با وی چه خواهد بود؟» [۱۳]و فرشته *خداوند* به مانوح گفت: «از هر
آنچه به زن گفتم اجتناب نماید. [۱۴]از هر حاصل مو زنهار نخورد و هیچ شراب و مسکری ننوشد، و
هیچ چیز نجس نخورد و هر آنچه به او امر فرمودم، نگاه‌دارد.»
[۱۵]و مانوح به فرشته *خداوند* گفت: «تو را تعویق بیندازیم و برایت گوساله‌ای تهیه بینیم.»
[۱۶]فرشته *خداوند* به مانوح گفت: «اگر چه مرا تعویق اندازی، از نان تو نخواهم خورد، و اگر قربانی
سوختنی بگذرانی آن را برای یهوه بگذران.» زیرا مانوح نمی‌دانست که فرشته *خداوند* است. [۱۷]و
مانوح به فرشته *خداوند* گفت: «نام تو چیست تا چون کلام تو واقع شود، تو را اکرام نماییم.»
[۱۸]فرشته *خداوند* وی را گفت: «چرا درباره اسم من سؤال می‌کنی؟ چونکه آن عجیب است.»
[۱۹]پس مانوح گوساله و هدیه آردی را گرفته، بر آن سنگ برای *خداوند* گذرانید، و فرشته
کاری عجیب کرد و مانوح و زنش می‌دیدند. [۲۰]زیرا واقع شد که چون شعله آتش از مذبح به
سوی آسمان بالا می‌رفت، فرشته *خداوند* در شعله مذبح صعود نمود، و مانوح و زنش چون
دیدند، رو به زمین افتادند. [۲۱]و فرشته *خداوند* بر مانوح و زنش دیگر ظاهر نشد. پس مانوح

دانست که فرشته *خداوند* بود. ۲۲و مانوح به زنش گفت: «البته خواهیم مرد، زیرا خدا را دیدیم.»
۲۳اما زنش گفت: «اگر *خداوند* می‌خواست ما را بکشد قربانی سوختنی و هدیه آردی را از دست
ما قبول نمی‌کرد، و همه این چیزها را به ما نشان نمی‌داد، و در این وقت مثل این امور را به سمع
ما نمی‌رسانید.»
۲۴و آن زن پسری زاییده، او را شمشون نام نهاد. و پسر نمو کرد و *خداوند* او را برکت داد.
۲۵و روح *خداوند* در لشکرگاه دان در میان صرعه و اشتأول به برانگیختن او شروع نمود.

۱۴

و شمشون به تمنه فرود آمده، زنی از دختران فلسطینیان در تمنه دید. ۲و
آمده، به پدر و مادر خود بیان کرده، گفت: «زنی از دختران فلسطینیان در تمنه دیدم. پس الآن او
را برای من به زنی بگیرید.» ۳پدر و مادرش وی را گفتند: «آیا از دختران برادرانت و در تمامی
قوم من دختری نیست که تو باید بروی و از فلسطینیان نامختون زن بگیری؟» شمشون به پدر
خود گفت: «او را برای من بگیر زیرا در نظر من پسند آمد.» ۴اما پدر و مادرش نمی‌دانستند که
این از جانب *خداوند* است، زیرا که بر فلسطینیان علتی می‌خواست، چونکه در آن وقت فلسطینیان
بر اسرائیل تسلط می‌داشتند.
۵پس شمشون با پدر و مادر خود به تمنه فرود آمد؛ و چون به تاکستانهای تمنه رسیدند،
اینک شیری جوان بر او بغرید. ۶و روح *خداوند* بر او مستقر شده، آن را درید به طوری که
بزغاله‌ای دریده شود، و چیزی در دستش نبود؛ و پدر و مادر خود را از آنچه کرده بود، اطلاع
نداد. ۷و رفته، با آن زن سخن گفت وبه نظر شمشون پسند آمد. ۸و چون بعد از چندی برای
گرفتنش برمی‌گشت، از راه به کنار رفت تا لاشه شیر را ببیند؛ و اینک انبوه زنبور ، و عسل در
لاشه شیر بود. ۹و آن را به دست خود گرفته، روان شد و در رفتن می‌خورد تا به پدر و مادر خود
رسیده، به ایشان داد و خوردند. اما به ایشان نگفت که عسل را از لاشه شیر گرفته بود.
۱۰و پدرش نزد آن زن آمد و شمشون در آنجا مهمانی کرد، زیرا که جوانان چنین عادت
داشتند. ۱۱و واقع شد که چون او را دیدند، سی رفیق انتخاب کردند تا همراه او باشند. ۱۲و
شمشون به ایشان گفت: «معمایی برای شما می‌گویم، اگر آن را برای من در هفت روز مهمانی
حل کنید و آن را دریافت نمایید، به شما سی جامه کتان و سی دست رخت می‌دهم. ۱۳و اگر آن

را برای من نتوانید حل کنید، آنگاه شما سی جامه کتان و سی دست رخت به من بدهید.» ایشان به وی گفتند: «معمای خود را بگو تا آن را بشنویم.» [۱۴]به ایشان گفت: «از خورنده خوراک بیرون آمد، و از زورآور شیرینی بیرون آمد.» و ایشان تا سه روز معما را نتوانستند حل کنند.

[۱۵]و واقع شد که در روز هفتم به زن شمشون گفتند: «شوهر خود را ترغیب نما تا معمای خود را برای ما بیان کند، مبادا تو را و خانه پدر تو را به آتش بسوزانیم. آیا ما را دعوت کرده‌اید تا ما را تاراج نمایید یا نه؟» [۱۶]پس زن شمشون پیش او گریسته، گفت: «به درستی که مرا بغض می‌نمایی و دوست نمی‌داری زیرا معمایی به پسران قوم من گفته‌ای و آن را برای من بیان نکردی.» او وی را گفت: «اینک برای پدر و مادر خود بیان نکردم؛ آیا برای تو بیان کنم؟» [۱۷]و در هفت روزی که ضیافت ایشان می‌بود پیش او می‌گریست، و واقع شد که در روز هفتم چونکه او را بسیار الحاح می‌نمود، برایش بیان کرد و او معما را به پسران قوم خود گفت. [۱۸]و در روز هفتم مردان شهر پیش از غروب آفتاب به وی گفتند که «چیست شیرین‌تر از عسل و چیست زورآورتر از شیر.» او به ایشان گفت: «اگر با گاو من خیش نمی‌کردید، معمای مرا دریافت نمی‌نمودید.» [۱۹]و روح *خداوند* بر وی مستقر شده، به اشقلون رفت و از اهل آنجا سی نفر را کشت، و اسباب آنها را گرفته، دسته‌های رخت را به آنانی که معما را بیان کرده بودند، داد و خشمش افروخته شده، به خانه پدر خود برگشت. [۲۰]و زن شمشون به رفیقش که او را دوست خود می‌شمرد، داده شد.

۱۵

و بعد از چندی، واقع شد که شمشون در روزهای درو گندم برای دیدن زن خود با بزغاله‌ای آمد و گفت: «نزد زن خود به حجره خواهم درآمد.» لیکن پدرش نگذاشت که داخل شود. [۲]و پدرزنش گفت: «گمان می‌کردم که او را بغض می‌نمودی، پس او را به رفیق تو دادم؛ آیا خواهر کوچکش از او بهتر نیست؟ او را به عوض وی برای خود بگیر.» [۳]شمشون به ایشان گفت: «این دفعه از فلسطینیان بی‌گناه خواهم بود اگر ایشان را اذیتی برسانم.» [۴]و شمشون روانه شده، سیصد شغال گرفت، و مشعلها برداشته، دم بر دم گذاشت، و در میان هر دو دم مشعلی گذارد. [۵]و مشعلها را آتش زده، آنها را در کشتزارهای فلسطینیان فرستاد، و بافه‌ها و زرعها و باغهای زیتون را سوزانید. [۶]و فلسطینیان گفتند: «کیست که این را کرده است؟» گفتند:

«شمشون داماد تمنی، زیرا که زنش را گرفته، او را به رفیقش داده است.» پس فلسطینیان آمده، زن و پدرش را به آتش سوزانیدند. [۷]و شمشون به ایشان گفت: «اگر به اینطور عمل کنید، البته از شما انتقام خواهم کشید و بعد از آن آرامی خواهم یافت.» [۸]و ایشان را از ساق تا ران به صدمه‌ای عظیم کشت. پس رفته، در مغاره صخره عیطام ساکن شد.

[۹]و فلسطینیان برآمده، در یهودا اردو زدند و در لحی متفرق شدند. [۱۰]و مردان یهودا گفتند: «چرا بر ما برآمدید؟» گفتند: «آمده‌ایم تا شمشون را ببندیم و برحسب آنچه به ما کرده‌است به او عمل نماییم.» [۱۱]پس سه هزار نفر از یهودا به مغاره صخره عیطام رفته، به شمشون گفتند: «آیا ندانسته‌ای که فلسطینیان بر ما تسلط دارند، پس این چه کار است که به ما کرده‌ای؟» در جواب ایشان گفت: «به نحوی که ایشان به من کردند، من به ایشان عمل نمودم.» [۱۲]ایشان وی را گفتند: «ما آمده‌ایم تا تو را ببندیم و به دست فلسطینیان بسپاریم.» شمشون در جواب ایشان گفت: «برای من قسم بخورید که خود بر من هجوم نیاورید.» [۱۳]ایشان در جواب وی گفتند: «حاشا! بلکه تو را بسته، به دست ایشان خواهیم سپرد، و یقینا تو را نخواهیم کشت.» پس او را به دو طناب نو بسته، از صخره برآوردند.

[۱۴]و چون او به لحی رسید، فلسطینیان از دیدن او نعره زدند؛ و روح *خداوند* بر وی مستقر شده، طنابهایی که بر بازوهایش بود، مثل کتانی که به آتش سوخته شود گردید، و بندها از دستهایش فروریخت. [۱۵]و چانه تازه الاغی یافته، دست خود را دراز کرد و آن را گرفته، هزار مرد با آن کشت. [۱۶]و شمشون گفت: «با چانه الاغ توده بر توده، با چانه الاغ هزار مرد کشتم.» [۱۷]و چون از گفتن فارغ شد، چانه را از دست خود انداخت و آن مکان را رمتلحی نامید.

[۱۸]پس بسیار تشنه شده، نزد *خداوند* دعا کرده، گفت که «به دست بنده‌ات این نجات عظیم را دادی و آیا الآن از تشنگی بمیرم و به دست نامختونان بیفتم؟» [۱۹]پس خدا کفه‌ای را که در لحی بود، شکافت که آب از آن جاری شد؛ و چون بنوشید جانش برگشته، تازه روح شد. از این سبب اسمش عین حقوری خوانده شد که تا امروز در لحی است. [۲۰]و او در روزهای فلسطینیان، بیست سال بر اسرائیل داوری نمود.

۱۶ و شمشون به غزه رفت و در آنجا فاحشه‌ای دیده، نزد او داخل شد. [۲]و به
اهل غزه گفته شد که شمشون به اینجا آمده‌است. پس او را احاطه نموده، تمام شب برایش نزد
دروازه شهر کمین گذاردند، و تمام شب خاموش مانده، گفتند: «چون صبح روشن شود او را
می‌کشیم.» [۳]و شمشون تا نصف شب خوابید. و نصف شب برخاسته، لنگه‌های دروازه شهر و دو
باهو را گرفته، آنها را با پشت بند کند و بر دوش خود گذاشته، بر قله کوهی که در مقابل حبرون
است، برد.

[۴]و بعد از آن واقع شد که زنی را در وادی سورق که اسمش دلیله بود، دوست می‌داشت.
[۵]و سروران فلسطینیان نزد او برآمده، وی را گفتند: «او را فریفته، دریافت کن که قوت عظیمش
در چه چیز است، و چگونه بر او غالب آییم تا او را بسته، ذلیل نماییم؛ و هریکی از ما هزار و صد
مثقال نقره به تو خواهیم داد.» [۶]پس دلیله به شمشون گفت: «تمنا اینکه به من بگویی که قوت
عظیم تو در چه چیز است و چگونه می‌توان تو را بست و ذلیل نمود.» [۷]شمشون وی را گفت: «اگر
مرا به هفت ریسمان تر و تازه که خشک نباشد ببندند، من ضعیف و مثل سایر مردم خواهم شد.»
[۸]و سروران فلسطینیان هفت ریسمان تر و تازه که خشک نشده بود، نزد او آوردند و او وی را به
آنها بست. [۹]و کسان نزد وی در حجره در کمین می‌بودند. و او وی را گفت: «ای شمشون
فلسطینیان بر تو آمدند.» آنگاه ریسمانها را بگسیخت چنانکه ریسمان کتان که به آتش برخورد
گسیخته شود، لهذا قوتش دریافت نشد.

[۱۰]و دلیله به شمشون گفت: «اینک استهزا کرده، به من دروغ گفتی. پس الآن مرا خبر بده
که به چه چیز تو را توان بست.» [۱۱]او وی را گفت: «اگر مرا با طنابهای تازه که با آنها هیچ کار
کرده نشده است، ببندند، ضعیف و مثل سایر مردان خواهم شد.» [۱۲]و دلیله طنابهای تازه گرفته، او
را با آنها بست و به وی گفت: «ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» و کسان در حجره در کمین
می‌بودند. آنگاه آنها را از بازوهای خود مثل نخ بگسیخت.

[۱۳]و دلیله به شمشون گفت: «تابحال مرا استهزا نموده، دروغ گفتی. مرا بگو که به چه چیز
بسته می‌شوی.» او وی را گفت: «اگر هفت گیسوی سر مرا با تار ببافی.» [۱۴]پس آنها را به میخ
قایم بست و وی را گفت: «ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» آنگاه از خواب بیدار شده، هم
میخ نورد نساج و هم تار را برکند.

[15]و او وی را گفت: «چگونه می‌گویی که مرا دوست می‌داری و حال آنکه دل تو با من نیست. این سه مرتبه مرا استهزا نموده، مرا خبر ندادی که قوت عظیم تو در چه چیز است.» [16]و چون او وی را هر روز به سخنان خود عاجز می‌ساخت و او را الحاح می‌نمود و جانش تا به موت تنگ می‌شد، [17]هر چه در دل خود داشت برای او بیان کرده، گفت که «استره بر سر من نیامده است، زیرا که از رحم مادرم برای *خداوند* نذیره شده‌ام؛ و اگر تراشیده شوم، قوتم از من خواهد رفت و ضعیف و مثل سایر مردمان خواهم شد.»

[18]پس چون دلیله دید که هرآنچه در دلش بود، برای او بیان کرده است، فرستاد و سروران فلسطینیان را طلبیده، گفت: «این دفعه بیایید زیرا هرچه در دل داشت مرا گفته است.» آنگاه سروران فلسطینیان نزد او آمدند و نقد را به دست خود آوردند. [19]و او را بر زانوهای خود خوابانیده، کسی را طلبید و هفت گیسوی سرش را تراشید. پس به ذلیل نمودن او شروع کرد و قوتش از او برفت. [20]و گفت: «ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» آنگاه از خواب بیدار شده، گفت: «مثل پیشتر بیرون رفته، خود را می‌افشانم.» اما او ندانست که *خداوند* از او دور شده است. [21]پس فلسطینیان او را گرفته، چشمانش را کندند و او را به غزه آورده، به زنجیرهای برنجین بستند و در زندان دستاس می‌کرد. [22]و موی سرش بعد از تراشیدن باز به بلند شدن شروع نمود.

[23]و سروران فلسطینیان جمع شدند تا قربانی عظیمی برای خدای خود، داجون بگذرانند و بزم نمایند زیرا گفتند خدای ما دشمن ما شمشون را به دست ما تسلیم نموده‌است. [24]و چون خلق او را دیدند خدای خود را تمجید نمودند، زیرا گفتند خدای ما دشمن ما را که زمین ما را خراب کرد و بسیاری از ما را کشت، به دست ما تسلیم نموده‌است. [25]و چون دل ایشان شاد شد، گفتند: «شمشون را بخوانید تا برای ما بازی کند.» پس شمشون را از زندان آورده، برای ایشان بازی می‌کرد، و او را در میان ستونها برپا داشتند. [26]و شمشون به پسری که دست او را می‌گرفت، گفت: «مرا واگذار تا ستونهایی که خانه بر آنها قایم است، لمس نموده، بر آنها تکیه نمایم.» [27]و خانه از مردان و زنان پر بود و جمیع سروران فلسطینیان در آن بودند و قریب به سه هزار مرد و زن بر پشت‌بام، بازی شمشون را تماشا می‌کردند.

[28]و شمشون از *خداوند* استدعا نموده، گفت: «ای خداوند یهوه، مرا بیاد آور و ای خدا این مرتبه فقط مرا قوت بده تا یک انتقام برای دو چشم خود از فلسطینیان بکشم.» [29]و شمشون دو ستون میان را که خانه بر آنها قایم بود، یکی را به دست راست و دیگری را به دست چپ خود

گرفته، بر آنها تکیه نمود. [۳۰]و شمشون گفت: «همراه فلسطینیان بمیرم.» و با زور خم شده، خانه بر سروران و بر تمامی خلقی که در آن بودند، افتاد. پس مردگانی که در موت خود کشت از مردگانی که در زندگی‌اش کشته بود، زیادتر بودند. [۳۱]آنگاه برادرانش و تمامی خاندان پدرش آمده، او را برداشتند و او را آورده، در قبر پدرش مانوح در میان صرعه و اشتاؤل دفن کردند. و او بیست سال بر اسرائیل داوری کرد.

۱۷ و از کوهستان افرایم، شخصی بود که میخا نام داشت. [۲]و به مادر خود گفت: «آن هزار و یکصد مثقال نقره‌ای که از تو گرفته شد، و درباره آن لعنت کردی و در گوشهای من نیز سخن گفتی، اینک آن نقره نزد من است، من آن را گرفتم.» مادرش گفت: « *خداوند* پسر مرا برکت دهد.» [۳]پس آن هزار و یکصد مثقال نقره را به مادرش رد نمود و مادرش گفت: «این نقره را برای *خداوند* از دست خود به جهت پسرم بالکل وقف می‌کنم تا تمثال تراشیده و تمثال ریخته شده‌ای ساخته شود؛ پس الآن آن را به تو باز می‌دهم.» [۴]و چون نقره را به مادر خود رد نمود، مادرش دویست مثقال نقره گرفته، آن را به زرگری داد که او تمثال تراشیده، و تمثال ریخته شده‌ای ساخت و آنها در خانه میخا بود. [۵]و میخا خانه خدایان داشت، و ایفود و ترافیم ساخت، و یکی از پسران خود را تخصیص نمود تا کاهن او بشود. [۶]و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و هر کس آنچه در نظرش پسند می‌آمد، می‌کرد.

[۷]و جوانی از بیت‌لحم یهودا از قبیله یهودا و از لاویان بود که در آنجا مأوا گزید. [۸]و آن شخص از شهر خود، یعنی از بیت‌لحم یهودا روانه شد، تا هر جایی که بیابد مأوا گزیند. و چون سیر می‌کرد به کوهستان افرایم به خانه میخا رسید. [۹]و میخا او را گفت: «از کجا آمده‌ای؟» او در جواب وی گفت: «من لاوی هستم از بیت‌لحم یهودا، و می‌روم تا هر جایی که بیابم مأوا گزینم.» [۱۰]میخا او را گفت: «نزد من ساکن شو و برایم پدر و کاهن باش، و من تو را هر سال ده مثقال نقره و یک دست لباس و معاش می‌دهم.» پس آن لاوی داخل شد. [۱۱]و آن لاوی راضی شد که با او ساکن شود، و آن جوان نزد او مثل یکی از پسرانش بود. [۱۲]و میخا آن لاوی را تخصیص نمود و آن جوان کاهن او شد، و در خانه میخا می‌بود. [۱۳]و میخا گفت: «الآن دانستم که *خداوند* به من احسان خواهد نمود زیرا لاوی‌ای را کاهن خود دارم.»

۱۸ و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود. و در آن روزها سبط دان، ملکی
برای سکونت خود طلب می‌کردند، زیرا تا در آن روز ملک ایشان در میان اسباط اسرائیل به
ایشان نرسیده بود. [۲]و پسران دان از قبیله خویش پنج نفر از جماعت خود که مردان جنگی بودند،
از صرعه و اشتاؤل فرستادند تا زمین را جاسوسی و تفحص نمایند، و به ایشان گفتند: «بروید و
زمین را تفحص کنید.» پس ایشان به کوهستان افرایم به خانه میخا آمده، در آنجا منزل گرفتند.
[۳]و چون ایشان نزد خانه میخا رسیدند، آواز جوان لاوی را شناختند و به آنجا برگشته، او را گفتند:
«کیست که تو را به اینجا آورده‌است و در این مکان چه می‌کنی و در اینجا چه داری؟» [۴]او به
ایشان گفت: «میخا با من چنین و چنان رفتار نموده‌است، و مرا اجیر گرفته، کاهن او شده‌ام.» [۵]وی
را گفتند: «از خدا سؤال کن تا بدانیم آیا راهی که در آن می‌رویم خیر خواهد بود.» [۶]کاهن به
ایشان گفت: «به سلامتی بروید. راهی که شما می‌روید منظور *خداوند* است.»

[۷]پس آن پنج مرد روانه شده، به لایش رسیدند. و خلقی را که در آن بودند، دیدند که در
امنیت و به رسم صیدونیان در اطمینان و امنیت ساکن بودند. و در آن زمین صاحب اقتداری نبود
که اذیت رساند و از صیدونیان دور بوده، با کسی کار نداشتند. [۸]پس نزد برادران خود به صرعه و
اشتاؤل آمدند. و برادران ایشان به ایشان گفتند: «چه خبر دارید؟» [۹]گفتند: «برخیزیم و بر ایشان
هجوم آوریم، زیرا که زمین را دیده‌ایم که اینک بسیار خوب است، و شما خاموش هستید. پس
کاهلی مورزید بلکه رفته، داخل شوید و زمین را در تصرف آورید. [۱۰]و چون داخل شوید، به قوم
مطمئن خواهید رسید، و زمین بسیار وسیع است، و خدا آن را به دست شما داده است؛ و آن
جایی است که از هرچه در جهان است، باقی ندارد.»

[۱۱]پس ششصد نفر از قبیله دان مسلح شده، به آلات جنگ از آنجا یعنی از صرعه و
اشتاؤل روانه شدند. [۱۲]و برآمده، در قریه یعاریم در یهودا اردو زدند. لهذا تا امروز آن مکان را
محنه دان می‌خوانند و اینک در پشت قریه یعاریم است. [۱۳]و از آنجا به کوهستان افرایم گذشته،
به خانه میخا رسیدند.

[۱۴]و آن پنج نفر که برای جاسوسی زمین لایش رفته بودند، برادران خود را خطاب کرده،
گفتند: «آیا می‌دانید که در این خانه‌ها ایفود و ترافیم و تمثال تراشیده و تمثال ریخته شده‌ای
هست؟ پس الآن فکر کنید که چه باید بکنید.» [۱۵]پس به آنسو برگشته، به خانه جوان لاوی، یعنی

به خانه میخا آمده، سلامتی او را پرسیدند. [۱۶]و آن ششصد مرد مسلح شده، به آلات جنگ که از پسران دان بودند، در دهنه دروازه ایستاده بودند. [۱۷]و آن پنج نفر که برای جاسوسی زمین رفته بودند برآمده، به آنجا داخل شدند، و تمثال تراشیده و ایفود و ترافیم و تمثال ریخته شده را گرفتند، و کاهن با آن ششصد مرد مسلح شده، به آلات جنگ به دهنه دروازه ایستاده بود. [۱۸]و چون آنها به خانه میخا داخل شده، تمثال تراشیده و ایفود و ترافیم و تمثال ریخته شده را گرفتند، کاهن به ایشان گفت: «چه می‌کنید؟» [۱۹]ایشان به وی گفتند: «خاموش شده، دست را بر دهانت بگذار و همراه ما آمده، برای ما پدر و کاهن باش. کدام برایت بهتر است که کاهن خانه یک شخص باشی یا کاهن سبطی و قبیله‌ای در اسرائیل شوی؟» [۲۰]پس دل کاهن شاد گشت. و ایفود و ترافیم و تمثال تراشیده را گرفته، در میان قوم داخل شد.

[۲۱]پس متوجه شده، روانه شدند، و اطفال و مواشی و اسباب را پیش روی خود قرار دادند. [۲۲]و چون ایشان از خانه میخا دور شدند، مردانی که در خانه‌های اطراف خانه میخا بودند جمع شده، بنی‌دان را تعاقب نمودند. [۲۳]و بنی‌دان را صدا زدند؛ و ایشان رو برگردانیده، به میخا گفتند: «تو را چه شده است که با این جمعیت آمده‌ای؟» [۲۴]او گفت: «خدایان مرا که ساختم با کاهن گرفته، رفته‌اید؛ و مرا دیگر چه چیز باقی است؟ پس چگونه به من می‌گویید که تو را چه شده است؟» [۲۵]و پسران دان او را گفتند: «آواز تو در میان ما شنیده نشود مبادا مردان تند خو بر شما هجوم آورند، و جان خود را با جانهای اهل خانه‌ات هلاک سازی.» [۲۶]و بنی‌دان راه خود را پیش گرفتند. و چون میخا دید که ایشان از او قوی‌ترند، رو گردانیده، به خانه خود برگشت.

[۲۷]و ایشان آنچه میخا ساخته‌بود و کاهنی را که داشت برداشته، به لایش بر قومی که آرام و مطمئن بودند، برآمدند، و ایشان را به دم شمشیر کشته، شهر را به آتش سوزانیدند. [۲۸]و رهاننده‌ای نبود زیرا که از صیدون دور بود و ایشان را با کسی معامله‌ای نبود و آن شهر در وادی‌ای که نزد بیت‌رحوب است، واقع بود. پس شهر را بنا کرده، در آن ساکن شدند. [۲۹]و شهر را به اسم پدر خود، دان که برای اسرائیل زاییده شد، دان نامیدند. اما اسم شهر قبل از آن لایش بود. [۳۰]و بنی‌دان آن تمثال تراشیده را برای خود نصب کردند و یهوناتان بن جرشوم بن موسی و پسرانش تا روز اسیر شدن اهل زمین، کهنه بنی‌دان می‌بودند. [۳۱]پس تمثال تراشیده میخا را که ساخته بود تمامی روزهایی که خانه خدا در شیلوه بود، برای خود نصب نمودند.

۱۹

و در آن ایام که پادشاهی در اسرائیل نبود، مرد لاوی در پشت کوهستان
افرایم ساکن بود، و کنیزی از بیت‌لحم یهودا از برای خود گرفته بود. [۲]و کنیزش بر او زنا کرده، از
نزد او به خانه پدرش در بیت‌لحم یهودا رفت، و در آنجا مدت چهار ماه بماند. [۳]و شوهرش
برخاسته، از عقب او رفت تا دلش را برگردانیده، پیش خود باز آورد. و غلامی با دو الاغ همراه او
بود، و آن زن او را به خانه پدر خود برد. و چون پدر کنیز او را دید، از ملاقاتش شاد شد. [۴]و پدر
زنش، یعنی پدر کنیز او را نگاه داشت. پس سه روز نزد وی توقف نمود و اکل و شرب نموده،
آنجا بسر بردند. [۵]و در روز چهارم، چون صبح زود بیدار شدند، او برخاست تا روانه شود؛ اما پدر
کنیز به داماد خود گفت که «دل خود را به لقمه‌ای نان تقویت ده، و بعد از آن روانه شوید.» [۶]پس
هر دو با هم نشسته، خوردند و نوشیدند. و پدر کنیز به آن مرد گفت: «موافقت کرده، امشب را
بمان و دلت شاد باشد.»

[۷]و چون آن مرد برخاست تا روانه شود، پدر زنش او را الحاح نمود و شب دیگر در آنجا
ماند. [۸]و در روز پنجم صبح زود برخاست تا روانه شود، پدر کنیز گفت: «دل خود را تقویت نما و
تا زوال روز تأخیر نمایید.» و ایشان هردو خوردند. [۹]و چون آن شخص با کنیز و غلام خود
برخاست تا روانه شود، پدر زنش یعنی پدر کنیز او را گفت: «الآن روز نزدیک به غروب می‌شود،
شب را بمانید؛ اینک روز تمام می‌شود. در اینجا شب را بمان و دلت شاد باشد و فردا بامدادان
روانه خواهید شد و به خیمه خود خواهی رسید.»

[۱۰]اما آن مرد قبول نکرد که شب را بماند، پس برخاسته، روانه شد و به مقابل یبوس که
اورشلیم باشد، رسید؛ و دو الاغ پالان شده و کنیزش همراه وی بود. [۱۱]و چون ایشان نزد یبوس
رسیدند، نزدیک به غروب بود. غلام به آقای خود گفت: «بیا و به این شهر یبوسیان برگشته، شب
را در آن بسر بریم.» [۱۲]آقایش وی را گفت: «به شهر غریب که احدی از بنی‌اسرائیل در آن
نباشد برنمی‌گردیم، بلکه به جبعه بگذریم.» [۱۳]و به غلام خود گفت: «بیا و به یکی از این جاها،
یعنی به جبعه یا رامه نزدیک بشویم و در آن شب را بمانیم.»

[۱۴]پس از آنجا گذشته، برفتند و نزد جبعه که از آن بنیامین است، آفتاب بر ایشان غروب
کرد. [۱۵]پس به آن طرف برگشتند تا به جبعه داخل شده، شب را در آن بسر برند. و او درآمد در
کوچه شهر نشست؛ اما کسی نبود که ایشان را به خانه خود ببرد و منزل دهد.

[۱۶]و اینک مردی پیر در شب از کار خود از مزرعه می‌آمد. و این شخص از کوهستان افرایم بوده، در جبعه مأوا گزیده بود؛ اما مردمان آن مکان بنیامینی بودند. [۱۷]و او نظر انداخته، شخص مسافری را در کوچه شهر دید؛ و آن مرد پیر گفت: «کجا می‌روی و از کجا می‌آیی؟» [۱۸]او وی را گفت: «ما از بیت‌لحم یهودا به آن طرف کوهستان افرایم می‌رویم، زیرا از آنجا هستم و به بیت‌لحم یهودا رفته بودم، و الآن عازم خانه *خداوند* هستم، و هیچ کس مرا به خانه خود نمی‌پذیرد؛ [۱۹]و نیز کاه و علف به جهت الاغهای ما هست، و نان و شراب هم برای من و کنیز تو و غلامی که همراه بندگانت است، می‌باشد و احتیاج به چیزی نیست.» [۲۰]آن مرد پیر گفت: «سلامتی بر تو باد؛ تمامی حاجات تو بر من است؛ اما شب را در کوچه بسر مبر.» [۲۱]پس او را به خانه خود برده، به الاغها خوراک داد و پایهای خود را شسته، خوردند و نوشیدند.

[۲۲]و چون دلهای خود را شاد می‌کردند، اینک مردمان شهر، یعنی بعضی اشخاص بنی‌بلیعال خانه را احاطه کردند، و در را زده، به آن مرد پیر صاحب‌خانه خطاب کرده، گفتند: «آن مرد را که به خانه تو داخل شده است بیرون بیاور تا او را بشناسیم.» [۲۳]و آن مرد صاحب‌خانه نزد ایشان بیرون آمده، به ایشان گفت: «نی ای برادرانم شرارت مورزید، چونکه این مرد به خانه من داخل شده است؛ این عمل زشت را منمایید. [۲۴]اینک دختر باکره من و کنیز این مرد، ایشان را نزد شما بیرون می‌آورم و ایشان را ذلیل ساخته، آنچه در نظر شما پسند آید به ایشان بکنید. لیکن با این مرد این کار زشت را مکنید.» [۲۵]اما آن مردمان نخواستند که او را بشنوند. پس آن شخص کنیز خود را گرفته، نزد ایشان بیرون آورد و او را شناختند و تمامی شب تا صبح او را بی‌عصمت می‌کردند، و در طلوع فجر او را رها کردند. [۲۶]و آن زن در سپیده صبح آمده، به در خانه آن شخص که آقایش در آن بود، افتاد تا روشن شد.

[۲۷]و در وقت صبح آقایش برخاسته، بیرون آمد تا به راه خود برود و اینک کنیزش نزد در خانه افتاده، و دستهایش بر آستانه بود. [۲۸]و او وی را گفت: «برخیز تا برویم.» اما کسی جواب نداد، پس آن مرد او را بر الاغ خود گذاشت و برخاسته، به مکان خود رفت. [۲۹]و چون به خانه خود رسید، کاردی برداشت و کنیز خود را گرفته، اعضای او را به دوازده قطعه تقسیم کرد، و آنها را در تمامی حدود اسرائیل فرستاد. [۳۰]و هر که این را دید گفت: «از روزی که بنی‌اسرائیل از مصر بیرون آمده‌اند تا امروز عملی مثل این کرده و دیده نشده است. پس در آن تأمل کنید و مشورت کرده، حکم نمایید.»

۲۰ و جمیع بنی‌اسرائیل بیرون آمدند و جماعت مثل شخص واحد از دان تا بئرشبع با اهل زمین جلعاد نزد *خداوند* در مصفه جمع شدند. [۲]و سروران تمام قوم و جمیع اسباط اسرائیل یعنی چهارصد هزار مرد شمشیر زن پیاده در جماعت قوم خدا حاضر بودند. [۳]و بنی‌بنیامین شنیدند که بنی‌اسرائیل در مصفه برآمده‌اند. و بنی‌اسرائیل گفتند: «بگویید که این عمل زشت چگونه شده است.» [۴]آن مرد لاوی که شوهر زن مقتوله بود، در جواب گفت: «من با کنیز خود به جبعه که از آن بنیامین باشد، آمدیم تا شب را بسر بریم. [۵]و اهل جبعه بر من برخاسته، خانه را در شب، گرد من احاطه کردند، و مرا خواستند بکشند و کنیز مرا ذلیل نمودند که بمرد. [۶]و کنیز خود را گرفته، او را قطعه قطعه کردم و او را در تمامی ولایت ملک اسرائیل فرستادم، زیرا که کار قبیح و زشت در اسرائیل نمودند. [۷]هان جمیع شما، ای بنی‌اسرائیل حکم و مشورت خود را اینجا بیاورید.»

[۸]آنگاه تمام قوم مثل شخص واحد برخاسته، گفتند: «هیچ کدام از ما به خیمه خود نخواهیم رفت، و هیچ کدام از ما به خانه خود بر نخواهیم گشت. [۹]و حال کاری که به جبعه خواهیم کرد، این است که به حسب قرعه بر آن برآییم. [۱۰]و ده نفر از صد و صد از هزار و هزار از ده هزار از تمامی اسباط اسرائیل بگیریم تا آذوقه برای قوم بیاورند، و تا چون به جبْعه بنیامینی برسند، با ایشان موافق همه قباحتی که در اسرائیل نموده‌اند، رفتار نمایند.»

[۱۱]پس جمیع مردان اسرائیل بر شهر جمع شده، مثل شخص واحد متحد شدند. [۱۲]و اسباط اسرائیل اشخاصی چند در تمامی سبط بنیامین فرستاده، گفتند: «این چه شرارتی است که در میان شما واقع شده‌است؟ [۱۳]پس الآن آن مردان بنی‌بلیعال را که در جبعه هستند، تسلیم نمایید تا آنها را به قتل رسانیم، و بدی را از اسرائیل دور کنیم.» اما بنیامینیان نخواستند که سخن برادران خود بنی‌اسرائیل را بشنوند. [۱۴]و بنی‌بنیامین از شهرهای خود به جبْعه جمع شدند تا بیرون رفته، با بنی‌اسرائیل جنگ نمایند. [۱۵]و از بنی‌بنیامین در آن روز بیست و ششهزار مرد شمشیرزن از شهرها سان دیده شد، غیر از ساکنان جبعه که هفتصد نفر برگزیده، سان دیده شد. [۱۶]و از تمام این گروه هفتصد نفر چپ دست برگزیده شدند که هر یکی از آنها مویی را به سنگ فلاخن می‌زدند و خطا نمی‌کردند. [۱۷]و از مردان اسرائیل سوای بنیامینیان چهارصد هزار مرد شمشیرزن سان دیده شد که جمیع اینها مردان جنگی بودند.

[۱۸]و بنی‌اسرائیل برخاسته، به بیت‌ئیل رفتند و از خدا مشورت خواسته، گفتند: «کیست که
اولا از ما برای جنگ نمودن با بنی‌بنیامین برآید؟» *خداوند* گفت: «یهودا اول برآید.»
[۱۹]و بنی‌اسرائیل بامدادان برخاسته، در برابر جبعه اردو زدند. [۲۰]و مردان اسرائیل بیرون
رفتند تا با بنیامینیان جنگ نمایند، و مردان اسرائیل برابر ایشان در جبعه صف‌آرایی کردند. [۲۱]و
بنی‌بنیامین از جبعه بیرون آمده، در آن روز بیست و دو هزار نفر از اسرائیل را بر زمین هلاک
کردند. [۲۲]و قوم، یعنی مردان اسرائیل خود را قوی دل ساخته، بار دیگر صف‌آرایی نمودند، در
مکانی که روز اول صف‌آرایی کرده‌بودند. [۲۳]و بنی‌اسرائیل برآمده، به حضور *خداوند* تا شام گریه
کردند، و از *خداوند* مشورت خواسته، گفتند: «آیا بار دیگر نزدیک بشوم تا با برادران خود
بنی‌بنیامین جنگ نمایم؟» *خداوند* گفت: «به مقابله ایشان برآیید.»
[۲۴]و بنی‌اسرائیل در روز دوم به مقابله بنی‌بنیامین پیش آمدند. [۲۵]و بنیامینیان در روز دوم
به مقابله ایشان از جبعه بیرون شده، بار دیگر هجده هزار نفر از بنی‌اسرائیل را بر زمین هلاک
ساختند که جمیع اینها شمشیرزن بودند. [۲۶]آنگاه تمامی بنی‌اسرائیل، یعنی تمامی قوم برآمده، به
بیت‌ئیل رفتند و گریه کرده، در آنجا به حضور *خداوند* توقف نمودند، و آن روز را تا شام روزه
داشته، قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی به حضور *خداوند* گذرانیدند. [۲۷]و بنی‌اسرائیل از
خداوند مشورت خواستند. و تابوت عهد خدا آن روزها در آنجا بود. [۲۸]و فینحاس بن العازار بن
هارون در آن روزها پیش آن ایستاده بود، و گفتند: «آیا بار دیگر بیرون روم و با برادران خود
بنی‌بنیامین جنگ کنم یا دست بردارم؟» *خداوند* گفت: «برآی زیرا که فردا او را به دست تو
تسلیم خواهم نمود.»
[۲۹]پس اسرائیل در هر طرف جبعه کمین ساختند. [۳۰]و بنی‌اسرائیل در روز سوم به مقابله
بنی‌بنیامین برآمدند، و مثل سابق در برابر جبعه صف‌آرایی نمودند. [۳۱]و بنی‌بنیامین به مقابله قوم
بیرون آمده، از شهر کشیده شدند و به زدن و کشتن قوم در راهها که یکی از آنها به سوی
بیت‌ئیل و دیگری به سوی جبعه می‌رود مثل سابق شروع کردند، و به قدر سی نفر از اسرائیل در
صحرا کشته شدند. [۳۲]و بنی‌بنیامین گفتند که «ایشان مثل سابق پیش ما منهزم شدند.» اما
بنی‌اسرائیل گفتند: «بگریزیم تا ایشان را از شهر به راهها بکشیم.» [۳۳]و تمامی مردان اسرائیل از
مکان خود برخاسته، در بعل تامار صف‌آرایی نمودند، و کمین کنندگان اسرائیل از مکان خود

یعنی از معره جبعه به در جستند. [۳۴]و ده‌هزار مرد برگزیده از تمام اسرائیل در برابر جبعه آمدند و جنگ سخت شد، و ایشان نمی‌دانستند که بلا بر ایشان رسیده است.

[۳۵]و *خداوند* بنیامین را به حضور اسرائیل مغلوب ساخت و بنی‌اسرائیل در آن روز بیست و پنجهزار و یکصد نفر را از بنیامین هلاک ساختند که جمیع ایشان شمشیرزن بودند.

[۳۶]و بنی‌بنیامین دیدند که شکست یافته‌اند زیرا که مردان اسرائیل به بنیامینیان جا داده بودند، چونکه اعتماد داشتند بر کمینی که به اطراف جبعه نشانده بودند. [۳۷]و کمین‌کنندگان تعجیل نموده، بر جبعه هجوم آوردند و کمین‌کنندگان خود را پراکنده ساخته، تمام شهر را به دم شمشیر زدند. [۳۸]و در میان مردان اسرائیل و کمین‌کنندگان علامتی قرار داده شد که تراکم دود بسیار بلند از شهر برافرازند. [۳۹]پس چون مردان اسرائیل در جنگ رو گردانیدند، بنیامینیان شروع کردند به زدن و کشتن قریب سی نفر از مردان اسرائیل زیرا گفتند یقینا ایشان مثل جنگ اول از حضور ما شکست یافته‌اند. [۴۰]و چون آن تراکم ستون دود از شهر بلند شدن گرفت، بنیامینیان از عقب خود نگریستند و اینک تمام شهر به سوی آسمان به دود بالا می‌رود. [۴۱]و بنی‌اسرائیل برگشتند و بنیامینیان پریشان شدند، زیرا دیدند که بلا بر ایشان رسیده است. [۴۲]پس از حضور مردان اسرائیل به راه صحرا روگردانیدند. اما جنگ، ایشان را در گرفت و آنانی که از شهر بیرون آمدند، ایشان را در میان هلاک ساختند. [۴۳]پس بنیامینیان را احاطه کرده، ایشان را تعاقب نمودند، و در منوحه در مقابل جبعه به سوی طلوع آفتاب ایشان را پایمال کردند. [۴۴]و هجده هزار نفر از بنیامین که جمیع ایشان مردان جنگی بودند، افتادند. [۴۵]و ایشان برگشته، به سوی صحرا تا صخره رمون بگریختند. و پنج هزار نفر از ایشان را به سر راهها هلاک کردند، و ایشان را تا جدعوم تعاقب کرده، دو هزار نفر از ایشان را کشتند. [۴۶]پس جمیع کسانی که در آن روز از بنیامین افتادند، بیست و پنج هزار مرد شمشیرزن بودند که جمیع آنها مردان جنگی بودند. [۴۷]اما ششصد نفر برگشته، به سوی بیابان به صخره رمون فرار کردند، و در صخره رمون چهار ماه بماندند. [۴۸]و مردان اسرائیل بر بنیامینیان برگشته، ایشان را به دم شمشیر کشتند، یعنی تمام اهل شهر و بهایم و هرچه را که یافتند؛ و همچنین همه شهرهایی را که به آنها رسیدند، به آتش سوزانیدند.

۲۱ و مردان اسرائیل در مصفه قسم خورده، گفتند که «احدی از ما دختر خود را
به بنیامینیان به زنی ندهند.» ۲و قوم به بیت‌ئیل آمده، در آنجا به حضور خدا تا شام نشستند و
آواز خود را بلند کرده، زار زار بگریستند. ۳و گفتند: «ای یهوه، خدای اسرائیل، این چرا در اسرائیل
واقع شده است که امروز یک سبط از اسرائیل کم شود؟» ۴و در فردای آن روز قوم به زودی
برخاسته، مذبحی در آنجا بنا کردند، و قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانیدند. ۵و
بنی‌اسرائیل گفتند: «کیست از تمامی اسباط اسرائیل که در جماعت نزد *خداوند* بر نیامده است؟»
زیرا قسم سخت خورده، گفته بودند که هر که به حضور *خداوند* به مصفه نیاید، البته کشته شود.
۶و بنی‌اسرائیل درباره برادر خود بنیامین پشیمان شده، گفتند: «امروز یک سبط از اسرائیل منقطع
شده است. ۷برای بقیه ایشان درباره زنان چه کنیم؟ زیرا که ما به *خداوند* قسم خورده‌ایم که از
دختران خود به ایشان به زنی ندهیم.»

۸و گفتند: «کدام یک از اسباط اسرائیل است که به حضور *خداوند* به مصفه نیامده‌است؟»
و اینک از یابیش جلعاد کسی به اردو و جماعت نیامده بود. ۹زیرا چون قوم شمرده شدند، اینک از
ساکنان یابیش جلعاد احدی در آنجا نبود. ۱۰پس جماعت دوازده هزار نفر از شجاع‌ترین قوم را به
آنجا فرستاده، و ایشان را امر کرده، گفتند: «بروید و ساکنان یابیش جلعاد را با زنان و اطفال به
دم شمشیر بکشید. ۱۱و آنچه باید بکنید این است که هر مردی را و هر زنی را که با مرد خوابیده
باشد، هلاک کنید.» ۱۲و در میان ساکنان یابیش جلعاد چهارصد دختر باکره که با ذکوری
نخوابیده و مردی را نشناخته بودند یافتند، و ایشان را به اردو در شیلوه که در زمین کنعان است،
آوردند.

۱۳و تمامی جماعت نزد بنی‌بنیامین که در صخره رمون بودند فرستاده، ایشان را به صلح
دعوت کردند. ۱۴و در آن وقت بنیامینیان برگشتند و دخترانی را که از زنان یابیش جلعاد زنده
نگاه داشته بودند به ایشان دادند، و باز ایشان را کفایت نکرد.

۱۵و قوم برای بنیامین پشیمان شدند، زیرا *خداوند* در اسباط اسرائیل شقاق پیدا کرده‌بود.
۱۶و مشایخ جماعت گفتند: «درباره زنان به جهت باقی ماندگان چه کنیم، چونکه زنان از بنیامین
منقطع شده‌اند؟» ۱۷و گفتند: «میراثی به جهت نجات‌یافتگان بنیامین باید باشد تا سبطی از اسرائیل
محو نشود. ۱۸اما ما دختران خود را به ایشان به زنی نمی‌توانیم داد زیرا بنی‌اسرائیل قسم خورده،

گفته‌اند ملعون باد کسی که زنی به بنیامین دهد.» [19]و گفتند: «اینک هر سال در شیلوه که به
طرف شمال بیت‌ئیل و به طرف مشرق راهی که از بیت‌ئیل به شکیم می‌رود، و به سمت جنوبی
لبونه است، عیدی برای *خداوند* می‌باشد.» [20]پس بنی‌بنیامین را امر فرموده، گفتند: «بروید در
تاکستانها در کمین باشید، [21]و نگاه کنید و اینک اگر دختران شیلوه بیرون آیند تا با رقص‌کنندگان
رقص کنند، آنگاه از تاکستانها درآیید، و از دختران شیلوه هرکس زن خود را ربوده، به زمین
بنیامین برود. [22]و چون پدران و برادران ایشان آمده، نزد ما شکایت کنند، به ایشان خواهیم گفت
ایشان را به خاطر ما ببخشید، چونکه ما برای هر کس زنش را در جنگ نگاه نداشتیم، و شما آنها
را به ایشان ندادید، الآن مجرم می‌باشید.» [23]پس بنی‌بنیامین چنین کردند، و از رقص‌کنندگان،
زنان را برحسب شماره خود گرفتند، و ایشان را به یغما برده، رفتند، و به ملک خود برگشته،
شهرها را بنا کردند و در آنها ساکن شدند. [24]و در آن وقت بنی‌اسرائیل هر کس به سبط خود و
به قبیله خود روانه شدند، و از آنجا هرکس به ملک خود بیرون رفتند.
[25]و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و هرکس آنچه در نظرش پسند می‌آمد، می‌کرد.

کتاب روت—Ruth

نویسنده کتاب نامعلوم و حدودا سال ۱۰۰۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ و واقع شد در ایام حکومت داوران که قحطی در زمین پیدا شد، و مردی از
بیت‌لحم یهودا رفت تا در بلاد موآب ساکن شود، او و زنش و دو پسرش. [۲]و اسم آن مرد الیملک
بود، و اسم زنش نعومی، و پسرانش به محلون و کلیون مسمی و افراتیان بیت‌لحم یهودا بودند.
پس به بلاد موآب رسیده، در آنجا ماندند. [۳]و الیملک شوهر نعومی، مرد و او با دو پسرش باقی
ماند. [۴]و ایشان از زنان موآب برای خود زن گرفتند که نام یکی عرفه و نام دیگری روت بود، و
در آنجا قریب به ده سال توقف نمودند. [۵]و هر دو ایشان محلون و کلیون نیز مردند، و آن زن از
دو پسر و شوهر خود محروم ماند.

[۶]پس او با دو عروس خود برخاست تا از بلاد موآب برگردد، زیرا که در بلاد موآب
شنیده بود که *خداوند* از قوم خود تفقد نموده، نان به ایشان داده است. [۷]و از مکانی که در آن
ساکن بود بیرون آمد، و دو عروسش همراه وی بودند، و به راه روانه شدند تا به زمین یهودا
مراجعت کنند. [۸]و نعومی به دو عروس خود گفت: «بروید و هر یکی از شما به خانه مادر خود
برگردید، و *خداوند* بر شما احسان کناد، چنانکه شما به مردگان و به من کردید. [۹]و *خداوند* به
شما عطا کناد که هر یکی از شما در خانه شوهر خود راحت یابید.» پس ایشان را بوسید و آواز
خود را بلند کرده، گریستند. [۱۰]و به او گفتند: «نی بلکه همراه تو نزد قوم تو خواهیم برگشت.»
[۱۱]نعومی گفت: «ای دخترانم برگردید، چرا همراه من بیایید؟ آیا در رحم من هنوز پسران هستند
که برای شما شوهر باشند؟ [۱۲]ای دخترانم برگشته، راه خود را پیش گیرید زیرا که برای شوهر
گرفتن زیاده پیر هستم، و اگر گویم که امید دارم و امشب نیز به شوهر داده شوم وپسران هم
بزایم، [۱۳]آیا تا بالغ شدن ایشان صبر خواهید کرد، و به خاطر ایشان، خود را از شوهر گرفتن
محروم خواهید داشت؟ نی ای دخترانم زیرا که جانم برای شما بسیار تلخ شده است چونکه دست
خداوند بر من دراز شده است.»

[14]پس بار دیگر آواز خود را بلند کرده، گریستند و عرفه مادر شوهر خود را بوسید، اما روت به وی چسبید. [15]و او گفت: «اینک زن برادر شوهرت نزد قوم خود و خدایان خویش برگشته است تو نیز در عقب زن برادر شوهرت برگرد.» [16]روت گفت: «بر من اصرار مکن که تو را ترک کنم و از نزد تو برگردم، زیرا هر جایی که روی می‌آیم و هر جایی که منزل کنی، منزل می‌کنم، قوم تو قوم من و خدای تو خدای من خواهد بود. [17]جایی که بمیری، می‌میرم و در آنجا دفن خواهم شد. *خداوند* به من چنین بلکه زیاده بر این کند اگر چیزی غیر از موت، مرا از تو جدا نماید.»

[18]پس چون دید که او برای رفتن همراهش مصمم شده است، از سخن گفتن با وی باز ایستاد. [19]و ایشان هر دو روانه شدند تا به بیت‌لحم رسیدند. و چون وارد بیت‌لحم گردیدند، تمامی شهر بر ایشان به حرکت آمده، زنان گفتند که «آیا این نعومی است؟» [20]او به ایشان گفت: «مرا نعومی مخوانید بلکه مرا مره بخوانید زیرا قادر مطلق به من مرارت سخت رسانیده است. [21]من پر بیرون رفتم و *خداوند* مرا خالی برگردانید. پس برای چه مرا نعومی می‌خوانید چونکه *خداوند* مرا ذلیل ساخته است و قادرمطلق به من بدی رسانیده است.»

[22]و نعومی مراجعت کرد و عروسش روت موآبیه که از بلاد موآب برگشته بود، همراه وی آمد؛ و در ابتدای درویدن جو وارد بیت‌لحم شدند.

۲

و نعومی خویش شوهری داشت که مردی دولتمند، بوعز نام از خاندان الیملک بود. [2]و روت موآبیه به نعومی گفت: «مرا اجازت ده که به کشتزارها بروم و در عقب هر کسی که در نظرش التفات یابم، خوشه‌چینی نمایم.» او وی را گفت: «برو ای دخترم.» [3]پس روانه شده، به کشتزار درآمد و در عقب دروندگان خوشه‌چینی می‌نمود، و اتفاق او به قطعه زمین بوعز که از خاندان الیملک بود، افتاد. [4]و اینک بوعز از بیت‌لحم آمده، به دروندگان گفت: « *خداوند* با شما باد.» ایشان وی را گفتند: « *خداوند* تو را برکت دهد.»

[5]و بوعز به نوکر خود که بر دروندگان گماشته بود، گفت: «این دختر از آن کیست؟» [6]نوکر که بر دروندگان گماشته شده بود، در جواب گفت: «این است دختر موآبیه که با نعومی از بلاد موآب برگشته است، [7]و به من گفت: تمنا اینکه خوشه‌چینی نمایم و در عقب دروندگان در

میان بافه‌ها جمع کنم؛ پس آمده، از صبح تا به حال مانده است، سوای آنکه اندکی در خانه توقف کرده است.»

[8]و بوعز به روت گفت: «ای دخترم مگر نمی‌شنوی؟ به هیچ کشت‌زار دیگر برای خوشه‌چینی مرو و از اینجا هم مگذر بلکه با کنیزان من در اینجا باش. [9]و چشمانت به زمینی که می‌دروند نگران باشد و در عقب ایشان برو؛ آیا جوانان را حکم نکردم که تو را لمس نکنند؟ و اگر تشنه باشی، نزد ظروف ایشان برو و از آنچه جوانان می‌کشند، بنوش.» [10]پس به روی در افتاده، او را تا به زمین تعظیم کرد و به او گفت: «برای چه در نظر تو التفات یافتم که به من توجه نمودی و حال آنکه غریب هستم؟»

[11]بوعز در جواب او گفت: «از هر آنچه بعد از مردن شوهرت به مادر شوهر خود کردی، اطلاع تمام به من رسیده است، و چگونه پدر و مادر و زمین ولادت خود را ترک کرده، نزد قومی که پیشتر ندانسته بودی، آمدی. [12]*خداوند* عمل تو را جزا دهد و از جانب یهوه، خدای اسرائیل، که در زیر بالهایش پناه بردی، اجر کامل به تو برسد.» [13]گفت: «ای آقایم، در نظر تو التفات بیابم زیرا که مرا تسلی دادی و به کنیز خود سخنان دل‌آویز گفتی، اگر چه من مثل یکی از کنیزان تو نیستم.»

[14]بوعز وی را گفت: «در وقت چاشت اینجا بیا و از نان بخور و لقمه خود را در شیره فرو بر.» پس نزد دروندگان نشست و غله برشته به او دادند و خورد و سیر شده، باقی مانده را واگذاشت. [15]و چون برای خوشه‌چینی برخاست، بوعز جوانان خود را امر کرده، گفت: «بگذارید که در میان بافه‌ها هم خوشه‌چینی نماید و او را زجر منمایید. [16]و نیز از دسته‌ها کشیده، برایش بگذارید تا برچیند و او را عتاب مکنید.»

[17]پس تا شام در آن کشتزار خوشه‌چینی نموده، آنچه را که برچیده بود، کوبید و به قدر یک ایفه جو بود. [18]پس آن را برداشته، به شهر درآمد، و مادر شوهرش آنچه را که برچیده بود، دید، و آنچه بعد از سیرشدنش باقی مانده بود، بیرون آورده، به وی داد. [19]و مادر شوهرش وی را گفت: «امروز کجا خوشه‌چینی نمودی و کجا کار کردی؟ مبارک باد آنکه بر تو توجه نموده است.» پس مادر شوهر خود را از کسی که نزد وی کار کرده بود، خبر داده، گفت: «نام آن شخص که امروز نزد او کار کردم، بوعز است.»

[۲۰]و نعومی به عروس خود گفت: «او از جانب *خداوند* مبارک باد زیرا که احسان را بر
زندگان و مردگان ترک ننموده است.» و نعومی وی را گفت: «این شخص، خویش ما و از ولی‌های
ماست.» [۲۱]و روت موآبیه گفت که «او نیز مرا گفت با جوانان من باش تا همه درو مرا تمام
کنند.» [۲۲]نعومی به عروس خود روت گفت که «ای دخترم خوب است که با کنیزان او بیرون
روی و تو را در کشتزار دیگر نیابند.» [۲۳]پس با کنیزان بوعز برای خوشه‌چینی می‌ماند تا درو جو و
درو گندم تمام شد، و با مادرشوهرش سکونت داشت.

۳ و مادر شوهرش، نعومی وی را گفت: «ای دختر من، آیا برای تو راحت نجویم
تا برایت نیکو باشد. [۲]و الآن آیا بوعز که تو با کنیزانش بودی خویش ما نیست؟ و اینک او امشب
در خرمن خود، جو پاک می‌کند. [۳]پس خویشتن را غسل کرده، تدهین کن و رخت خود را پوشیده،
به خرمن برو، اما خود را به آن مرد نشناسان تا از خوردن و نوشیدن فارغ شود. [۴]و چون او
بخوابد، جای خوابیدنش را نشان کن و رفته، پایهای او را بگشا و بخواب، و او تو را خواهد گفت
که چه باید بکنی.» [۵]او وی را گفت: «هر چه به من گفتی، خواهم کرد.»
[۶]پس به خرمن رفته، موافق هر چه مادرشوهرش او را امر فرموده بود، رفتار نمود. [۷]پس
چون بوعز خورد و نوشید و دلش شاد شد و رفته، به کنار بافه‌های جو خوابید، آنگاه او آهسته
آهسته آمده، پایهای او را گشود و خوابید. [۸]و در نصف شب آن مرد مضطرب گردید و به آن
سمت متوجه شد که اینک زنی نزد پایهایش خوابیده است. [۹]و گفت: «تو کیستی»؟ او گفت: «من
کنیز تو، روت هستم؛ پس دامن خود را بر کنیز خویش بگستران زیرا که تو ولی هستی.»
[۱۰]او گفت: «ای دختر من! از جانب *خداوند* مبارک باش! زیرا که در آخر بیشتر احسان
نمودی از اول، چونکه در عقب جوانان، چه فقیر و چه غنی، نرفتی. [۱۱]و حال ای دختر من، مترس!
هر آنچه به من گفتی برایت خواهم کرد، زیرا که تمام شهر قوم من تو را زن نیکو می‌دانند. [۱۲]و
الآن راست است که من ولی هستم، لیکن ولی‌ای نزدیکتر از من هست. [۱۳]امشب در اینجا بمان و
بامدادان اگر او حق ولی را برای تو ادا نماید، خوب ادا نماید، و اگر نخواهد که برای تو حق ولی را
ادا نماید، پس قسم به حیات *خداوند* که من آن را برای تو ادا خواهم نمود؛ الآن تا صبح بخواب.»

۱۴ پس نزد پایش تا صبح خوابیده، پیش از آنکه کسی همسایه‌اش را تشخیص دهد،
برخاست، و بوعز گفت: «زنهار کسی نفهمد که این زن به خرمن آمده است. ۱۵ و گفت چادری که
بر توست، بیاور و بگیر.» پس آن را بگرفت و او شش کیل جو پیموده، بر وی گذارد و به شهر
رفت. ۱۶ و چون نزد مادر شوهر خود رسید، او وی را گفت: «ای دختر من، بر تو چه گذشت؟»
پس او را از هر آنچه آن مرد با وی کرده بود، خبر داد. ۱۷ و گفت: «این شش کیل جو را به من
داد زیرا گفت، نزد مادرشوهرت تهیدست مرو.» ۱۸ او وی را گفت: «ای دخترم آرام بنشین تا
بدانی که این امر چگونه خواهد شد، زیرا که آن مرد تا این کار را امروز تمام نکند، آرام نخواهد
گرفت.»

۴ و بوعز به دروازه آمده، آنجا نشست. و اینک آن ولی که بوعز درباره او سخن
گفته بود می‌گذشت، و به او گفت: «ای فلان! به اینجا برگشته، بنشین.» و او برگشته، نشست. ۲ و
ده نفر از مشایخ شهر را برداشته، به ایشان گفت: «اینجا بنشینید.» و ایشان نشستند. ۳ و به آن ولی
گفت: «نعومی که از بلاد موآب برگشته است، قطعه زمینی را که از برادر ما الیملک بود،
می‌فروشد. ۴ و من مصلحت دیدم که تو را اطلاع داده، بگویم که آن را به حضور این مجلس و
مشایخ قوم من بخر. پس اگر انفکاک می‌کنی، بکن؛ و اگر انفکاک نمی‌کنی مرا خبر بده تا بدانم،
زیرا غیر از تو کسی نیست که انفکاک کند، و من بعد از تو هستم.» او گفت: «من انفکاک
می‌کنم.» ۵ بوعز گفت: «در روزی که زمین را از دست نعومی می‌خری، از روت موآبیه، زن متوفی
نیز باید خرید، تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزانی.» ۶ آن ولی گفت: «نمی‌توانم برای خود
انفکاک کنم، مبادا میراث خود را فاسد کنم. پس تو حق انفکاک مرا بر ذمه خود بگیر زیرا
نمی‌توانم انفکاک نمایم.»

۷ و رسم انفکاک و مبادلت در ایام قدیم در اسرائیل به جهت اثبات هر امر این بود که
شخص کفش خود را بیرون کرده، به همسایه خود می‌داد. و این در اسرائیل قانون شده است.
۸ پس آن ولی به بوعز گفت: «آن را برای خود بخر.» و کفش خود را بیرون کرد. ۹ و بوعز به
مشایخ و به تمامی قوم گفت: «شما امروز شاهد باشید که تمامی مایملک الیملک و تمامی مایملک
کلیون و محلون را از دست نعومی خریدم. ۱۰ و هم روت موآبیه زن محلون را به زنی خود خریدم

تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزانم، و نام متوفی از میان برادرانش و از دروازه محله‌اش منقطع نشود؛ شما امروز شاهد باشید.»

[۱۱]و تمامی قوم که نزد دروازه بودند و مشایخ گفتند: «شاهد هستیم و *خداوند* این زن را که به خانه تو درآمد، مثل راحیل و لیه گرداند که خانه اسرائیل را بنا کردند؛ و تو در افراته کامیاب شو، و در بیت‌لحم نامور باش. [۱۲]و خانه تو مثل خانه فارص باشد که تامار برای یهودا زایید، از اولادی که *خداوند* تو را از این دختر، خواهد بخشید.»

[۱۳]پس بوعز روت را گرفت و او زن وی شد و به او درآمد و *خداوند* او را حمل داد که پسری زایید. [۱۴]و زنان به نعومی گفتند: «متبارک باد *خداوند* که تو را امروز بی‌ولی نگذاشته است؛ و نام او در اسرائیل بلند شود. [۱۵]و او برایت تازه‌کننده جان و پرورنده پیری تو باشد، زیرا که عروست که تو را دوست می‌دارد و برایت از هفت پسر بهتر است، او را زایید.» [۱۶]و نعومی پسر را گرفته، در آغوش خود گذاشت و دایه او شد. [۱۷]و زنان همسایه‌اش، او را نام نهاده، گفتند برای نعومی پسری زاییده شد، و نام او را عوبید خواندند و او پدر یسی پدر داود است.

[۱۸]این است پیدایش فارص: فارص حصرون را آورد؛ [۱۹]و حصرون، رام را آورد؛ و رام، عمیناداب را آورد؛ [۲۰]و عمیناداب نحشون را آورد؛ و نحشون سلمون را آورد؛ [۲۱]و سلمون بوعز را آورد؛ و بوعز عوبید را آورد؛ [۲۲]و عوبید یسی را آورد؛ و یسی داود را آورد.

کتاب اول سموئیل—1 Samuel

نویسنده کتاب نامعلوم و حدودا سال ۹۰۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ و مردی بود از رامه تایم صوفیم از کوهستان افرایم، مسمی به القانه بن یروحام
بن الیهو بن توحو بن صوف. و او افرایمی بود. [۲]و او دو زن داشت. اسم یکی حنا و اسم دیگری فننه
بود. و فننه اولاد داشت لیکن حنا را اولاد نبود.
[۳]و آن مرد هر سال برای عبادت نمودن و قربانی گذرانیدن برای یهوه صبایوت از شهر
خود به شیلوه می‌آمد، و حفنی و فینحاس دو پسر عیلی، کاهنان *خداوند* در آنجا بودند. [۴]و چون
روزی می‌آمد که القانه قربانی می‌گذرانید، به زن خود فننه و همه پسران و دختران خود قسمت‌ها
می‌داد. [۵]و اما به حنا قسمت مضاعف می‌داد زیرا که حنا را دوست می‌داشت، اگر چه *خداوند*
رحم او را بسته بود. [۶]و هئوی وی او را نیز سخت می‌رنجانید به حدی که وی را خشمناک
می‌ساخت، چونکه *خداوند* رحم او را بسته بود. [۷]و همچنین سال به سال واقع می‌شد که چون حنا
به خانه خدا می‌آمد، فننه همچنین او را می‌رنجانید و او گریه نموده، چیزی نمی‌خورد. [۸]و شوهرش،
القانه، وی را می‌گفت: «ای حنا، چرا گریانی و چرا نمی‌خوری و دلت چرا غمگین است؟ آیا من
برای تو از ده پسر بهتر نیستم؟»
[۹]و بعد از اکل و شرب نمودن ایشان در شیلوه، حنا برخاست و عیلی کاهن بر کرسی خود
نزد ستونی در هیکل خدا نشسته بود. [۱۰]و او به تلخی جان نزد *خداوند* دعا کرد، و زارزار
بگریست. [۱۱]و نذر کرده، گفت: «ای یهوه صبایوت اگر فی‌الواقع به مصیبت کنیز خود نظر کرده،
مرا بیاد آوری و کنیزک خود را فراموش نکرده، اولاد ذکوری به کنیز خود عطا فرمایی، او را
تمامی ایام عمرش به *خداوند* خواهم داد، و استره بر سرش نخواهد آمد.»
[۱۲]و چون دعای خود را به حضور *خداوند* طول داد، عیلی دهن او را ملاحظه کرد. [۱۳]و حنا
در دل خود سخن می‌گفت، و لبهایش فقط، متحرک بود و آوازش مسموع نمی‌شد، و عیلی گمان
برد که مست است. [۱۴]پس عیلی وی را گفت: «تا به کی مست می‌شوی؟ شرابت را از خود دور
کن.» [۱۵]و حنا در جواب گفت: «نی آقایم، بلکه زن شکسته روح هستم، و شراب و مسکرات

ننوشیده‌ام، بلکه جان خود را به حضور *خداوند* ریخته‌ام. [۱۶]کنیز خود را از دختران بلیعال مشمار، زیرا که از کثرت غم و رنجیدگی خود تا بحال می‌گفتم.» [۱۷]عیلی در جواب گفت: «به سلامتی برو و خدای اسرائیل مسألتی را که از او طلب نمودی، تو را عطا فرماید.» [۱۸]گفت: «کنیزت در نظرت التفات یابد.» پس آن زن راه خود را پیش گرفت و می‌خورد و دیگر ترشرو نبود.

[۱۹]و ایشان بامدادان برخاسته، به حضور *خداوند* عبادت کردند و برگشته، به خانه خویش به رامه آمدند.

و القانه زن خود حنا را بشناخت و *خداوند* او را به یاد آورد. [۲۰]و بعد از مرور ایام حنا حامله شده، پسری زایید و او را سموئیل نام نهاد، زیرا گفت: «او را از *خداوند* سؤال نمودم.»

[۲۱]و شوهرش القانه با تمامی اهل خانه‌اش رفت تا قربانی سالیانه و نذر خود را نزد *خداوند* بگذراند. [۲۲]و حنا نرفت زیرا که به شوهر خود گفته بود تا پسر از شیر باز داشته نشود، نمی‌آیم، آنگاه او را خواهم آورد و به حضور *خداوند* حاضر شده، آنجا دائما خواهد ماند. [۲۳]شوهرش القانه وی را گفت: «آنچه در نظرت پسند آید، بکن، تا وقت باز داشتنش از شیر بمان؛ لیکن *خداوند* کلام خود را استوار نماید.» پس آن زن ماند و تا وقت بازداشتن پسر خود از شیر، او را شیر می‌داد.

[۲۴]و چون او را از شیر باز داشته بود، وی را با سه گاو و یک ایفه آرد و یک مشک شراب با خود آورده، به خانه *خداوند* در شیلوه رسانید و آن پسر کوچک بود. [۲۵]و گاو را ذبح نمودند، و پسر را نزد عیلی آوردند. [۲۶]و حنا گفت: «عرض می‌کنم ای آقایم! جانت زنده باد ای آقایم! من آن زن هستم که در اینجا نزد تو ایستاده، از *خداوند* مسألت نمودم. [۲۷]برای این پسر مسألت نمودم و *خداوند* مسألت مرا که از او طلب نموده بودم، به من عطا فرموده است. [۲۸]و من نیز او را برای *خداوند* وقف نمودم؛ تمام ایامی که زنده باشد وقف *خداوند* خواهد بود.» پس در آنجا *خداوند* را عبادت نمودند.

۲ و حنا دعا نموده، گفت: «دل من در *خداوند* وجد می‌نماید، و شاخ من در *خداوند* برافراشته شده، و دهانم بر دشمنانم وسیع گردیده است، زیرا که در نجات تو شادمان هستم.

[2]مثل یهوه قدوسی نیست، زیرا غیر از تو کسی نیست، و مثل خدای ما صخره‌ای نیست.
[3]سخنان تکبرآمیز دیگر مگویید، و غرور از دهان شما صادر نشود، زیرا یهوه خدای علام است و به او اعمال، سنجیده می‌شود.
[4]کمان جباران را شکسته است، و آنانی که می‌لغزیدند، کمر آنها به قوت بسته شد.
[5]سیرشدگان، خویشتن را برای نان اجیر ساختند و کسانی که گرسنه بودند، استراحت یافتند؛ بلکه زن نازا هفت فرزند زاییده است، و آنکه اولاد بسیار داشت، زبون گردیده.
[6]*خداوند* می‌میراند و زنده می‌کند؛ به قبر فرود می‌آورد و برمی‌خیزاند.
[7]*خداوند* فقیر می‌سازد و غنی می‌گرداند؛ پست می‌کند و بلند می‌سازد.
[8]فقیر را از خاک برمی‌افرازد و مسکین را از مزبله برمی‌دارد تا ایشان را با امیران بنشاند و ایشان را وارث کرسی جلال گرداند، زیرا که ستونهای زمین از آن *خداوند* است و ربع مسکون را بر آنها استوار نموده است.
[9]پایهای مقدسین خود را محفوظ می‌دارد، اما شریران در ظلمت خاموش خواهند شد، زیرا که انسان به قوت خود غالب نخواهد آمد.
[10]آنانی که با *خداوند* مخاصمه کنند، شکسته خواهند شد.
او بر ایشان از آسمان صاعقه خواهد فرستاد.
خداوند، اقصای زمین را داوری خواهد نمود، و به پادشاه خود قوت خواهد بخشید و شاخ مسیح خود را بلند خواهد گردانید.»

[11]پس القانه به خانه خود به رامه رفت و آن پسر به حضور عیلی کاهن، *خداوند* را خدمت می‌نمود.

[12]و پسران عیلی از بنی‌بلیعال بودند و *خداوند* را نشناختند. [13]و عادت کاهنان با قوم این بود که چون کسی قربانی می‌گذرانید، هنگامی که گوشت پخته می‌شد، خادم کاهن با چنگال سه دندانه در دست خود می‌آمد. [14]و آن را به تاوه یا مرجل یا دیگ یا پاتیل فرو برده، هر چه چنگال برمی‌آورد، کاهن آن را برای خود می‌گرفت. و همچنین با تمامی اسرائیل که در آنجا به شیلوه می‌آمدند، رفتار می‌نمودند. [15]و نیز قبل از سوزانیدن پیه، خادم کاهن آمده، به کسی که قربانی می‌گذرانید، می‌گفت: «گوشت به جهت کباب برای کاهن بده، زیرا گوشت پخته از تو نمی‌گیرد، بلکه خام.» [16]و آن مرد به وی می‌گفت: «پیه را اول بسوزانند و بعد هر چه دلت می‌خواهد برای

خود بگیر.» او می‌گفت: «نی، بلکه الآن بده، والا به زور می‌گیرم.» [۱۷]پس گناه آن جوانان به حضور
خداوند بسیار عظیم بود، زیرا که مردمان هدایای *خداوند* را مکروه می‌داشتند.
[۱۸]و اما سموئیل به حضور *خداوند* خدمت می‌کرد، و او پسر کوچک بود و بر کمرش ایفود
کتان بسته بود. [۱۹]و مادرش برای وی جبه کوچک می‌ساخت، و آن را سال به سال همراه خود
می‌آورد، هنگامی که با شوهر خود برمی‌آمد تا قربانی سالیانه را بگذرانند. [۲۰]و عیلی القانه و زنش
را برکت داده، گفت: «*خداوند* تو را از این زن به عوض عاریتی که به *خداوند* داده‌ای، اولاد
بدهد.» پس به مکان خود رفتند.
[۲۱]و *خداوند* از حنا تفقد نمود و او حامله شده، سه پسر و دو دختر زایید، و آن پسر،
سموئیل به حضور *خداوند* نمو می‌کرد.
[۲۲]و عیلی بسیار سالخورده شده بود، و هر چه پسرانش با تمامی اسرائیل عمل می‌نمودند،
می‌شنید، و اینکه چگونه با زنانی که نزد در خیمه اجتماع خدمت می‌کردند، می‌خوابیدند. [۲۳]پس
به ایشان گفت: «چرا چنین کارها می‌کنید زیرا که اعمال بد شما را از تمامی این قوم می‌شنوم.
[۲۴]چنین مکنید ای پسرانم، زیرا خبری که می‌شنوم خوب نیست. شما باعث عصیان قوم *خداوند*
می‌باشید. [۲۵]اگر شخصی بر شخصی گناه ورزد، خدا او را داوری خواهد کرد؛ اما اگر شخصی بر
خداوند گناه ورزد، کیست که برای وی شفاعت نماید؟» اما ایشان سخن پدر خود را نشنیدند،
زیرا *خداوند* خواست که ایشان را هلاک سازد.
[۲۶]و آن پسر، سموئیل، نمو می‌یافت و هم نزد *خداوند* و هم نزد مردمان پسندیده
می‌شد.
[۲۷]و مرد خدایی نزد عیلی آمده، به وی گفت: «*خداوند* چنین می‌گوید: آیا خود را بر
خاندان پدرت هنگامی که ایشان در مصر در خانه فرعون بودند، ظاهر نساختم؟ [۲۸]و آیا او را از
جمیع اسباط اسرائیل برنگزیدم تا کاهن من بوده، نزد مذبح من بیاید و بخور بسوزاند و به حضور
من ایفود بپوشد؛ وآیا جمیع هدایای آتشین بنی‌اسرائیل را به خاندان پدرت نبخشیدم؟ [۲۹]پس چرا
قربانی‌ها و هدایای مرا که در مسکن خود امر فرمودم، پایمال می‌کنید و پسران خود را زیاده از
من محترم می‌داری، تا خویشتن را از نیکوترین جمیع هدایای قوم من، اسرائیل فربه سازی؟
[۳۰]بنابراین یهوه، خدای اسرائیل می‌گوید: البته گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت به حضور من تا
به ابد سلوک خواهند نمود. لیکن الآن *خداوند* می‌گوید: حاشا از من! زیرا آنانی را که مرا تکریم

نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد. ۳۱اینک ایامی می‌آید
که بازوی تو را و بازوی خاندان پدر تو را قطع خواهم نمود که مردی پیر در خانه تو یافت نشود.
۳۲و تنگی مسکن مرا خواهی دید، در هر احسانی که به اسرائیل خواهد شد، و مردی پیر در خانه
تو ابدا نخواهد بود. ۳۳و شخصی را از کسان تو که از مذبح خود قطع نمی‌نمایم، برای کاهیدن
چشم تو و رنجانیدن دلت خواهد بود، و جمیع ذریت خانه تو در جوانی خواهند مرد. ۳۴و این برای
تو علامت باشد که بر دو پسرت حفنی و فینحاس واقع می‌شود که هر دو ایشان در یک روز
خواهند مرد.

۳۵و کاهن امینی به جهت خود برپا خواهم داشت که موافق دل و جان من رفتار خواهد
نمود، و برای او خانه مستحکمی بنا خواهم کرد، و به حضور مسیح من پیوسته سلوک خواهد نمود.
۳۶و واقع خواهد شد که هر که در خانه تو باقی ماند، آمده، نزد او به جهت پاره‌ای نقره و قرص
نانی تعظیم خواهد نمود و خواهد گفت: تمنا اینکه مرا به یکی از وظایف کهانت بگذار تا لقمه‌ای
نان بخورم.»

۳

و آن پسر، سموئیل، به حضور عیلی، *خداوند* را خدمت می‌نمود، و در آن روزها
کلام *خداوند* نادر بود و رؤیا مکشوف نمی‌شد. ۲و در آن زمان واقع شد که چون عیلی در جایش
خوابیده بود و چشمانش آغاز تار شدن نموده، نمی‌توانست دید، ۳و چراغ خدا هنوز خاموش نشده،
و سموئیل در هیکل *خداوند*، جایی که تابوت خدا بود، می‌خوابید، ۴*خداوند* سموئیل را خواند و او
گفت: «لبیک.»

۵پس نزد عیلی شتافته، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» او گفت: «نخواندم؛
برگشته، بخواب.» و او برگشته، خوابید.

۶و *خداوند* بار دیگر خواند: «ای سموئیل!» و سموئیل برخاسته، نزد عیلی آمده، گفت:
«اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» او گفت: «ای پسرم تو را نخواندم؛ برگشته، بخواب.»

۷و سموئیل، *خداوند* را هنوز نمی‌شناخت و کلام *خداوند* تا حال بر او منکشف نشده بود. ۸و
خداوند باز سموئیل را بار سوم خواند و او برخاسته، نزد عیلی آمده، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا
خواندی.» آنگاه عیلی فهمید که یهوه، پسر را خوانده است. ۹و عیلی به سموئیل گفت: «برو و

بخواب و اگر تو را بخواند، بگو ای *خداوند* بفرما زیرا که بنده تو می‌شنود.» پس سموئیل رفته، در
جای خود خوابید.
[۱۰]و *خداوند* آمده، بایستاد و مثل دفعه‌های پیش خواند: «ای سموئیل! ای سموئیل!»
سموئیل گفت: «بفرما زیرا که بنده تو می‌شنود.» [۱۱]و *خداوند* به سموئیل گفت: «اینک من کاری
در اسرائیل می‌کنم که گوشهای هر که بشنود، صدا خواهد داد. [۱۲]در آن روز هر چه درباره خانه
عیلی گفتم بر او اجرا خواهم داشت، و شروع نموده، به انجام خواهم رسانید. [۱۳]زیرا به او خبر دادم
که من بر خانه او تا به ابد داوری خواهم نمود به سبب گناهی که می‌داند، چونکه پسرانش بر
خود لعنت آوردند و او ایشان را منع ننمود. [۱۴]بنابراین برای خاندان عیلی قسم خوردم که گناه
خاندان عیلی به قربانی و هدیه، تا به ابد کفاره نخواهد شد.»
[۱۵]و سموئیل تا صبح خوابید و درهای خانه *خداوند* را باز کرد، و سموئیل ترسید که عیلی
را از رؤیا اطلاع دهد. [۱۶]اما عیلی سموئیل را خوانده، گفت: «ای پسرم سموئیل!» او گفت: «لبیک»
[۱۷]گفت: «چه سخنی است که به تو گفته است؟ آن را از من مخفی مدار. خدا با تو چنین بلکه
زیاده از این عمل نماید، اگر از هر آنچه به تو گفته است چیزی از من مخفی داری.» [۱۸]پس
سموئیل همه چیز را برای او بیان کرد و چیزی از آن مخفی نداشت. و او گفت «*خداوند* است.
آنچه در نظر او پسند آید بکند.»
[۱۹]و سموئیل بزرگ می‌شد و *خداوند* با وی می‌بود و نمی‌گذاشت که یکی از سخنانش بر
زمین بیفتد. [۲۰]و تمامی اسرائیل از دان تا بئرشبع دانستند که سموئیل برقرار شده است تا نبی
خداوند باشد. [۲۱]و *خداوند* بار دیگر در شیلوه ظاهر شد، زیرا که *خداوند* در شیلوه خود را بر
سموئیل به کلام *خداوند* ظاهر ساخت.

۴

و کلام سموئیل به تمامی اسرائیل رسید. و اسرائیل به مقابله فلسطینیان در
جنگ بیرون آمده، نزد ابنعزر اردو زدند، و فلسطینیان در افیق فرود آمدند. [۲]و فلسطینیان در
مقابل اسرائیل صف‌آرایی کردند، و چون جنگ در پیوستند، اسرائیل از حضور فلسطینیان شکست
خوردند، و در معرکه به قدر چهار هزار نفر را در میدان کشتند. [۳]و چون قوم به لشکرگاه رسیدند،
مشایخ اسرائیل گفتند: «چرا امروز *خداوند* ما را از حضور فلسطینیان شکست داد؟ پس تابوت

عهد *خداوند* را از شیلوه نزد خود بیاوریم تا در میان ما آمده، ما را از دست دشمنان ما نجات دهد.» [4]و قوم به شیلوه فرستاده، تابوت عهد یهوه صبایوت را که در میان کروبیان ساکن است از آنجا آوردند، و دو پسر عیلی حفْنی و فینحاس در آنجا با تابوت عهد خدا بودند.

[5]و چون تابوت عهد *خداوند* به لشکرگاه داخل شد، جمیع اسرائیل صدای بلند زدند به حدی که زمین متزلزل شد. [6]و چون فلسطینیان آواز صدا را شنیدند، گفتند: «این آواز صدای بلند در اردوی عبرانیان چیست؟» پس فهمیدند که تابوت *خداوند* به اردو آمده است. [7]و فلسطینیان ترسیدند زیرا گفتند: «خدا به اردو آمده است» و گفتند: «وای بر ما، زیرا قبل از این چنین چیزی واقع نشده است! [8]وای بر ما، کیست که ما را از دست این خدایان زورآور رهایی دهد؟ همین خدایانند که مصریان را در بیابان به همه بلایا مبتلا ساختند. [9]ای فلسطینیان خویشتن را تقویت داده، مردان باشید مبادا عبرانیان را بندگی کنید، چنانکه ایشان شما را بندگی نمودند. پس مردان شوید و جنگ کنید.»

[10]پس فلسطینیان جنگ کردند و اسرائیل شکست خورده، هر یک به خیمه خود فرار کردند و کشتار بسیار عظیمی شد، و از اسرائیل سی هزار پیاده کشته شدند. [11]و تابوت خدا گرفته شد، و دو پسر عیلی حفنی و فینحاس کشته شدند.

[12]و مردی بنیامینی از لشکر دویده، در همان روز با جامه دریده و خاک بر سر ریخته، به شیلوه آمد. [13]و چون وارد شد، اینک عیلی به کنار راه بر کرسی خود مراقب نشسته، زیرا که دلش درباره تابوت خدا مضطرب می‌بود. و چون آن مرد به شهر داخل شده، خبر داد، تمامی شهر نعره زدند. [14]و چون عیلی آواز نعره را شنید، گفت: «این آواز هنگامه چیست؟» پس آن مرد شتافته، عیلی را خبر داد. [15]و عیلی نود و هشت ساله بود و چشمانش تار شده، نمی‌توانست دید.

[16]پس آن مرد به عیلی گفت: «منم که از لشکر آمده، و من امروز از لشکر فرار کرده‌ام.» گفت: «ای پسرم کار چگونه گذشت؟» [17]و آن خبر آورنده در جواب گفت: «اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند، و شکست عظیمی هم در قوم واقع شد، و نیز دو پسرت حفنی و فینحاس مردند و تابوت عهد خدا گرفته شد.» [18]و چون از تابوت خدا خبر داد، عیلی از کرسی خود به پهلوی دروازه به پشت افتاده، گردنش بشکست و بمرد، زیرا که مردی پیر و سنگین بود و چهل سال بر اسرائیل داوری کرده بود. [19]و عروس او، زن فینحاس که حامله و نزدیک به زاییدن بود، چون خبر گرفتن تابوت خدا و مرگ پدر شوهرش و شوهرش را شنید، خم شده، زایید زیرا که

درد زه او را بگرفت. [۲۰]و در وقت مردنش زنانی که نزد وی ایستاده بودند، گفتند: «مترس زیرا که پسر زاییدی». اما او جواب نداد و اعتنا ننمود. [۲۱]و پسر را ایخابود نام نهاده، گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد»، چونکه تابوت خدا گرفته شده بود و به سبب پدر شوهرش و شوهرش. [۲۲]پس گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد زیرا که تابوت خدا گرفته شده است.»

۵ و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را از ابنعزر به اشدود آوردند. [۲]و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را به خانه داجون درآورده، نزدیک داجون گذاشتند. [۳]و بامدادان چون اشدودیان برخاستند، اینک داجون به حضور تابوت *خداوند* رو به زمین افتاده بود. و داجون را برداشته، باز در جایش برپا داشتند. [۴]و در فردای آن روز چون صبح برخاستند، اینک داجون به حضور تابوت *خداوند* رو به زمین افتاده، و سر داجون و دو دستش بر آستانه قطع شده، و تن داجون فقط از او باقی مانده بود. [۵]از این جهت کاهنان داجون و هر که داخل خانه داجون می‌شود، تا امروز بر آستانه داجون در اشدود پا نمی‌گذارد.

[۶]و دست *خداوند* بر اهل اشدود سنگین شده، ایشان را تباه ساخت و ایشان را، هم اشدود و هم نواحی آن را به خراجها مبتلا ساخت. [۷]و چون مردان اشدود دیدند که چنین است گفتند: «تابوت خدای اسرائیل با ما نخواهد ماند، زیرا که دست او بر ما و بر خدای ما، داجون سنگین است.» [۸]پس فرستاده، جمیع سروران فلسطینیان را نزد خود جمع کرده، گفتند: «با تابوت خدای اسرائیل چه کنیم؟» گفتند: «تابوت خدای اسرائیل به جت منتقل شود.» پس تابوت خدای اسرائیل را به آنجا بردند. [۹]و واقع شد بعد از نقل کردن آن که دست *خداوند* بر آن شهر به اضطراب بسیار عظیمی دراز شده، مردمان شهر را از خرد و بزرگ مبتلا ساخته، خراجها بر ایشان منتفخ شد. [۱۰]پس تابوت خدا را به عقرون بردند و به مجرد ورود تابوت خدا به عقرون، اهل عقرون فریاد کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل را نزد ما آوردند تا ما را و قوم ما را بکشند.» [۱۱]پس فرستاده، جیمع سروران فلسطینیان را جمع کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل را روانه کنید تا به جای خود برگردد و ما را و قوم ما را نکشد»، زیرا که در تمام شهر هنگامه مهلک بود، و دست خدا در آنجا بسیار سنگین شده بود. [۱۲]و آنانی که نمردند، به خراجها مبتلا شدند. و فریاد شهر تا به آسمان بالا رفت.

۶ و تابوت *خداوند* در ولایت فلسطینیان هفت ماه ماند. [۲]و فلسطینیان، کاهنان و
فالگیران خود را خوانده، گفتند: «با تابوت *خداوند* چه کنیم؟ ما را اعلام نمایید که آن را به جایش
با چه چیز بفرستیم.» [۳]گفتند: «اگر تابوت خدای اسرائیل را بفرستید، آن را خالی مفرستید، بلکه
قربانی جرم البته برای او بفرستید. آنگاه شفا خواهید یافت، و بر شما معلوم خواهد شد که از چه
سبب دست او از شما برداشته نشده است.» [۴]ایشان گفتند: «چه قربانی جرم برای او بفرستیم؟»
گفتند: «بر حسب شماره سروران فلسطینیان، پنج خراج طلا و پنج موش طلا، زیرا که بر
جمیع شما و بر جمیع سرداران شما بلا یکی است. [۵]پس تماثیل خراجهای خود و تماثیل موشهای
خود را که زمین را خراب می‌کنند بسازید، و خدای اسرائیل را جلال دهید که شاید دست خود را
از شما و از خدایان شما و از زمین شما بردارد. [۶]و چرا دل خود را سخت سازید، چنانکه مصریان
و فرعون دل خود را سخت ساختند؟ آیا بعد از آنکه در میان ایشان کارهای عجیب کرده بود،
ایشان را رها نکردند که رفتند؟ [۷]پس الآن ارابه تازه بسازید و دو گاو شیرده را که یوغ بر گردن
ایشان نهاده نشده باشد بگیرید، و دو گاو را به ارابه ببندید و گوساله‌های آنها را از عقب آنها به
خانه برگردانید. [۸]و تابوت *خداوند* را گرفته، آن را بر ارابه بنهید و اسباب طلا را که به جهت
قربانی جرم برای او می‌فرستید، در صندوقچه‌ای به پهلوی آن بگذارید، و آن را رها کنید تا برود.
[۹]و نظر کنید اگر به راه سرحد خود به سوی بیت‌شمس برود، بدانید اوست که این بلای عظیم را
بر ما وارد گردانیده است؛ و اگرنه، پس خواهید دانست که دست او ما را لمس نکرده است، بلکه
آنچه بر ما واقع شده است، اتفاقی است.»

[۱۰]پس آن مردمان چنین کردند و دو گاو شیرده را گرفته، آنها را به ارابه بستند، و
گوساله‌های آنها را در خانه نگاه داشتند. [۱۱]و تابوت *خداوند* و صندوقچه را با موشهای طلا و
تماثیل خراجهای خود بر ارابه گذاشتند. [۱۲]و گاوان راه خود را راست گرفته، به راه بیت‌شمس
روانه شدند و به شاهراه رفته، بانگ می‌زدند و به سوی چپ یا راست میل نمی‌نمودند؛ و سروران
فلسطینیان در عقب آنها تا حد بیت‌شمس رفتند.

[۱۳]و اهل بیت‌شمس در دره، گندم را درو می‌کردند؛ و چشمان خود را بلند کرده، تابوت را
دیدند و از دیدنش خوشحال شدند. [۱۴]و ارابه به مزرعه یهوشع بیت‌شمسی درآمده، در آنجا
بایستاد و سنگ بزرگی در آنجا بود. پس چوب ارابه را شکسته، گاوان را برای قربانی سوختنی به

جهت *خداوند* گذرانیدند. [15]و لاویان تابوت *خداوند* و صندوقچه‌ای را که با آن بود و اسباب طلا
داشت، پایین آورده، آنها را بر آن سنگ بزرگ نهادند و مردان بیت‌شمس در همان روز برای
خداوند قربانی‌های سوختنی گذرانیدند و ذبایح ذبح نمودند. [۱۶]و چون آن پنج سرور فلسطینیان
این را دیدند، در همان روز به عقرون برگشتند.
[۱۷]و این است خراجهای طلایی که فلسطینیان به جهت قربانی جرم نزد *خداوند* فرستادند:
برای اشدود یک، و برای غزه یک، و برای اشقلون یک، و برای جت یک، و برای عقرون یک. [۱۸]و
موشهای طلا بر حسب شماره جمیع شهرهای فلسطینیان که از املاک آن پنج سرور بود، چه از
شهرهای حصاردار و چه از دهات بیرون تا آن سنگ بزرگی که تابوت *خداوند* را بر آن گذاشتند
که تا امروز در مزرعه یهوشع بیت‌شمسی باقی است.
[۱۹]و مردمان بیت‌شمس را زد، زیرا که به تابوت *خداوند* نگریستند؛ پس پنجاه هزار و هفتاد
نفر از قوم را زد و قوم ماتم گرفتند، چونکه *خداوند* خلق را به بلای عظیم مبتلا ساخته بود. [۲۰]و
مردمان بیت شمس گفتند: «کیست که به حضور این خدای قدوس یعنی یهوه می‌تواند بایستد و
از ما نزد که خواهد رفت؟» [۲۱]پس رسولان نزد ساکنان قریه یعاریم فرستاده، گفتند: «فلسطینیان
تابوت *خداوند* را پس فرستاده‌اند؛ بیایید و آن را نزد خود ببرید.»

۷

و مردمان قریه یعاریم آمده، تابوت *خداوند* را آوردند، و آن را به خانه
ابیناداب در جبعه داخل کرده، پسرش العازار را تقدیس نمودند تا تابوت *خداوند* را نگاهبانی کند.
[۲]و از روزی که تابوت در قریه یعاریم ساکن شد، وقت طول کشید تا بیست سال گذشت.
و بعد از آن خاندان اسرائیل برای پیروی *خداوند* جمع شدند.
[۳]و سموئیل تمامی خاندان اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «اگر به تمامی دل به سوی
خداوند بازگشت نمایید، و خدایان غیر و عشتاروت را از میان خود دور کنید، و دلهای خود را
برای *خداوند* حاضر ساخته، او را تنها عبادت نمایید، پس او شما را از دست فلسطینیان خواهد
رهانید.» [۴]آنگاه بنی‌اسرائیل بعلیم و عشتاروت را دور کرده، *خداوند* را تنها عبادت نمودند.
[5]و سموئیل گفت: «تمامی اسرائیل را در مصفه جمع کنید تا درباره شما نزد *خداوند* دعا
نمایم.» [۶]و در مصفه جمع شدند و آب کشیده، آن را به حضور *خداوند* ریختند، و آن روز را روزه

داشته، در آنجا گفتند که «بر *خداوند* گناه کرده‌ایم.» و سموئیل بنی‌اسرائیل را در مصفه داوری نمود.

[۷]و چون فلسطینیان شنیدند که بنی‌اسرائیل در مصفه جمع شده‌اند، سروران فلسطینیان بر اسرائیل برآمدند، و بنی‌اسرائیل چون این را شنیدند، از فلسطینیان ترسیدند. [۸]و بنی‌اسرائیل به سموئیل گفتند: «از تضرع نمودن برای ما نزد یهوه خدای ما ساکت مباش تا ما را از دست فلسطینیان برهاند.» [۹]و سموئیل بره شیرخواره گرفته، آن را به جهت قربانی سوختنی تمام برای *خداوند* گذرانید، و سموئیل درباره اسرائیل نزد *خداوند* تضرع نموده، *خداوند* او را اجابت نمود. [۱۰]و چون سموئیل قربانی سوختنی را می‌گذرانید، فلسطینیان برای مقاتله اسرائیل نزدیک آمدند. و در آن روز *خداوند* به صدای عظیم بر فلسطینیان رعد کرده، ایشان را منهزم ساخت، و از حضور اسرائیل شکست یافتند. [۱۱]و مردان اسرائیل از مصفه بیرون آمدند و فلسطینیان را تعاقب نموده، ایشان را تا زیر بیت‌کار شکست دادند.

[۱۲]و سموئیل سنگی گرفته، آن را میان مصفه و سن برپا داشت و آن را ابنعزر نامیده، گفت: «تا بحال *خداوند* ما را اعانت نموده است.» [۱۳]پس فلسطینیان مغلوب شدند، و دیگر به حدود اسرائیل داخل نشدند، و دست *خداوند* در تمامی روزهای سموئیل بر فلسطینیان سخت بود. [۱۴]و شهرهایی که فلسطینیان از اسرائیل گرفته بودند، از عقرون تا جت، به اسرائیل پس دادند، و اسرائیل حدود آنها را از دست فلسطینیان رهانیدند، و در میان اسرائیل و اموریان صلح شد.

[۱۵]و سموئیل در تمام روزهای عمر خود بر اسرائیل داوری می‌نمود. [۱۶]و هر سال رفته، به بیت‌ئیل و جلجال و مصفه گردش می‌کرد، و در تمامی این جاها بر اسرائیل داوری می‌نمود. [۱۷]و به رامه بر می‌گشت زیرا خانه‌اش در آنجا بود و در آنجا بر اسرائیل داوری می‌نمود، و مذبحی در آنجا برای *خداوند* بنا کرد.

۸ و واقع شد که چون سموئیل پیر شد، پسران خود را بر اسرائیل داوران ساخت.

[۲]و نام پسر نخست‌زاده‌اش یوئیل بود و نام دومینش ابیاه؛ و در بئرشبع داور بودند. [۳]اما پسرانش به راه او رفتار نمی‌نمودند بلکه در پی سود رفته، رشوه می‌گرفتند و داوری را منحرف می‌ساختند.

۴پس جمیع مشایخ اسرائیل جمع شده، نزد سموئیل به رامه آمدند. 5و او را گفتند: «اینک
تو پیر شده‌ای و پسرانت به راه تو رفتار نمی‌نمایند. پس الآن برای ما پادشاهی نصب نما تا مثل
سایر امت‌ها بر ما حکومت نماید.» ۶و این امر در نظر سموئیل ناپسند آمد، چونکه گفتند: «ما را
پادشاهی بده تا بر ما حکومت نماید.» و سموئیل نزد *خداوند* دعا کرد. ۷و *خداوند* به سموئیل
گفت: «آواز قوم را در هر چه به تو گفتند بشنو، زیرا که تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند
تا بر ایشان پادشاهی ننمایم. ۸بر حسب همه اعمالی که از روزی که ایشان را از مصر بیرون
آوردم، بجا آوردند و مرا ترک نموده، خدایان غیر را عبادت نمودند، پس با تو نیز همچنین رفتار
می‌نمایند. ۹پس الآن آواز ایشان را بشنو لکن بر ایشان به تأکید شهادت بده، و ایشان را از رسم
پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود، مطلع ساز.»
۱۰و سموئیل تمامی سخنان *خداوند* را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند، بیان کرد. ۱۱و
گفت: «رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد نمود این است که پسران شما را گرفته، ایشان را بر
ارابه‌ها و سواران خود خواهد گماشت و پیش ارابه‌هایش خواهند دوید. ۱۲و ایشان را سرداران
هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهدساخت، و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن
محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب ارابه‌هایش تعیین خواهد نمود. ۱۳و دختران شما را
برای عطرکشی و طباخی و خبازی خواهد گرفت. ۱۴و بهترین مزرعه‌ها و تاکستانها و باغات زیتون
شما را گرفته، به خادمان خود خواهد داد. 15و عشر زراعات و تاکستانهای شما را گرفته، به
خواجه‌سرایان و خادمان خود خواهد داد. ۱۶و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و
الاغهای شما را گرفته، برای کار خود خواهد گماشت. ۱۷و عشر گله‌های شما را خواهد گرفت و
شما غلام او خواهید بود. ۱۸و در آن روز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده‌اید فریاد
خواهید کرد و *خداوند* در آن روز شما را اجابت نخواهد نمود.»
۱۹اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابا نمودند و گفتند: «نی بلکه می‌باید بر ما پادشاهی باشد.
۲۰تا ما نیز مثل سایر امت‌ها باشیم و پادشاه ما بر ما داوری کند، و پیش روی ما بیرون رفته، در
جنگهای ما برای ما بجنگد.» ۲۱و سموئیل تمامی سخنان قوم را شنیده، آنها را به سمع *خداوند*
رسانید. و *خداوند* به سموئیل گفت: «آواز ایشان را بشنو و پادشاهی بر ایشان نصب نما.» پس
سموئیل به مردمان اسرائیل گفت: «شما هرکس به شهر خود بروید.»

۹ و مردی بود از بنیامین که اسمش قیس بن ابیئیل بن صرور بن بکورت بن افیح
بود؛ و او پسر مرد بنیامینی و مردی زورآور مقتدر بود. [۲]و او را پسری شاؤل نام، جوانی
خوش‌اندام بود که در میان بنی‌اسرائیل کسی از او خوش‌اندام‌تر نبود که از کتفش تا به بالا از
تمامی قوم بلندتر بود.
[۳]و الاغهای قیس پدر شاؤل گم شد. پس قیس به پسر خود شاؤل گفت: «الآن یکی از
جوانان خود را با خود گرفته، برخیز و رفته، الاغها را جستجو نما.» [۴]پس از کوهستان افرایم
گذشته، و از زمین شلیشه عبور نموده، آنها را نیافتند. و از زمین شعلیم گذشتند و نبود و از زمین
بنیامین گذشته، آنها را نیافتند.
[۵]و چون به زمین صوف رسیدند، شاؤل به خادمی که همراهش بود، گفت: «بیا برگردیم،
مبادا پدرم از فکر الاغها گذشته، به فکر ما افتد.» [۶]او در جواب وی گفت: «اینک مرد خدایی در
این شهر است و او مردی مکرم است و هر چه می‌گوید البته واقع می‌شود. الآن آنجا برویم؛ شاید
از راهی که باید برویم ما را اطلاع بدهد.» [۷]شاؤل به خادمش گفت: «اینک اگر برویم، چه چیز
برای آن مرد ببریم؟ زیرا نان از ظروف ما تمام شده، و هدیه‌ای نیست که به آن مرد خدا بدهیم.
پس چه چیز داریم؟» [۸]و آن خادم باز در جواب شاؤل گفت که «اینک در دستم ربع مثقال نقره
است. آن را به مرد خدا می‌دهم تا راه ما را به ما نشان دهد.» [۹]در زمان سابق چون کسی در
اسرائیل برای درخواست کردن از خدا می‌رفت، چنین می‌گفت: «بیایید تا نزد رائی برویم.» زیرا
نبی امروز را سابق رائی می‌گفتند. [۱۰]و شاؤل به خادم خود گفت: «سخن تو نیکوست. بیا برویم.»
پس به شهری که مرد خدا در آن بود، رفتند.
[۱۱]و چون ایشان به فراز شهر بالا می‌رفتند، دختران چند یافتند که برای آب کشیدن بیرون
می‌آمدند و به ایشان گفتند: «آیا رائی در اینجاست؟» [۱۲]در جواب ایشان گفتند: «بلی اینک پیش
روی شماست. حال بشتابید زیرا امروز به شهر آمده است چونکه امروز قوم را در مکان بلند
قربانی هست. [۱۳]به مجرد ورود شما به شهر، قبل از آنکه به مکان بلند برای خوردن بیایید، به او
خواهید برخورد زیرا که تا او نیاید قوم غذا نخواهند خورد، چونکه او می‌باید اول قربانی را برکت
دهد و بعد از آن دعوت‌شدگان بخورند. پس اینک بروید زیرا که الآن او را خواهید یافت.» [۱۴]پس

به شهر رفتند و چون داخل شهر می‌شدند، اینک سموئیل به مقابل ایشان بیرون آمد تا به مکان بلند برود.

[15]و یک روز قبل از آمدن شاؤل، *خداوند* بر سموئیل کشف نموده، گفت: [16]«فردا مثل این وقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو می‌فرستم؛ او را مسح نما تا بر قوم من اسرائیل رئیس باشد، و قوم مرا از دست فلسطینیان رهایی دهد. زیرا که بر قوم خود نظر کردم چونکه تضرع ایشان نزد من رسید.» [17]و چون سموئیل شاؤل را دید، *خداوند* او را گفت: «اینک این است شخصی که درباره‌اش به تو گفتم که بر قوم من حکومت خواهد نمود.»

[18]و شاؤل در میان دروازه به سموئیل نزدیک آمده، گفت: «مرا بگو که خانه رائی کجاست؟» [19]سموئیل در جواب شاؤل گفت: «من رائی هستم. پیش من به مکان بلند برو زیرا که شما امروز با من خواهید خورد، و بامدادان تو را رها کرده، هرچه در دل خود داری برای تو بیان خواهم کرد. [20]و اما الاغهایت که سه روز قبل از این گم شده است، درباره آنها فکر مکن زیرا پیدا شده است؛ و آرزوی تمامی اسرائیل بر کیست؟ آیا بر تو و بر تمامی خاندان پدر تو نیست؟» [21]شاؤل در جواب گفت: «آیا من بنیامینی و از کوچک‌ترین اسباط بنی‌اسرائیل نیستم؟ و آیا قبیله من از جمیع قبایل سبط بنیامین کوچکتر نیست؟ پس چرا مثل این سخنان به من می‌گویی؟»

[22]و سموئیل شاؤل و خادمش را گرفته، ایشان را به مهمانخانه آورد و بر صدر دعوت‌شدگان که قریب به سی نفر بودند، جا داد. [23]و سموئیل به طباخ گفت: «قسمتی را که به تو دادم و درباره‌اش به تو گفتم که پیش خود نگاهدار، بیاور.» [24]پس طباخ ران را با هرچه بر آن بود، گرفته، پیش شاؤل گذاشت و سموئیل گفت: «اینک آنچه نگاهداشته شده است، پیش خود بگذار و بخور زیرا که تا زمان معین برای تو نگاه داشته شده است، از وقتی که گفتم از قوم وعده بخواهم.»

و شاؤل در آن روز با سموئیل غذا خورد. [25]و چون ایشان از مکان بلند به شهر آمدند، او با شاؤل بر پشت بام گفتگو کرد. [26]و صبح زود برخاستند و نزد طلوع فجر، سموئیل شاؤل را به پشت‌بام خوانده، گفت: «برخیز تا تو را روانه نمایم.» پس شاؤل برخاست و هر دو ایشان، او و سموئیل بیرون رفتند.

[27]و چون ایشان به کنار شهر رسیدند، سموئیل به شاؤل گفت: «خادم را بگو که پیش ما برود.» (و او پیش رفت.) «و اما تو الآن بایست تا کلام خدا را به تو بشنوانم.»

۱۰ پس سموئیل ظرف روغن را گرفته، بر سر وی ریخت و او را بوسیده، گفت:
«آیا این نیست که *خداوند* تو را مسح کرد تا بر میراث او حاکم شوی؟ [۲]امروز بعد از رفتنت از
نزد من دو مرد، نزد قبر راحیل به سرحد بنیامین در صِلْصَح خواهی یافت، و تو را خواهند گفت:
الاغهایی که برای جستن آنها رفته بودی، پیدا شده است و اینک پدرت فکر الاغها را ترک کرده،
به فکر شما افتاده است، و می‌گوید به جهت پسرم چه کنم. [۳]چون از آنجا پیش رفتی و نزد بلوط
تابور رسیدی، در آنجا سه مرد خواهی یافت که به حضور خدا به بیت‌ئیل می‌روند که یکی از آنها
سه بزغاله دارد، و دیگری سه قرص نان، و سومی یک مشگ شراب. [۴]و سلامتی تو را خواهند
پرسید و دو نان به تو خواهندداد که از دست ایشان خواهی گرفت. [۵]بعد از آن به جبعه خدا که
در آنجا قراول فلسطینیان است خواهی آمد؛ و چون در آنجا نزدیک شهر برسی، گروهی از انبیا
که از مکان بلند به زیر می‌آیند و در پیش ایشان چنگ و دف و نای و بربط بوده، نبوت می‌کنند،
به تو خواهند برخورد. [۶]و روح *خداوند* بر تو مستولی شده، با ایشان نبوت خواهی نمود، و به مرد
دیگر متبدل خواهی‌شد. [۷]و هنگامی که این علامات به تو رونماید، هرچه دستت یابد بکن زیرا خدا
با توست. [۸]و پیش من به جلجال برو و اینک من برای گذرانیدن قربانی‌های سوختنی و ذبح نمودن
ذبایح سلامتی نزد تو می‌آیم، و هفت روز منتظر باش تا نزد تو بیایم و تو را اعلام نمایم که چه
باید کرد.»

[۹]و چون رو گردانید تا از نزد سموئیل برود، خدا او را قلب دیگر داد. و در آن روز جمیع
این علامات واقع شد. [۱۰]و چون آنجا به جبعه رسیدند، اینک گروهی از انبیا به وی برخوردند، و
روح خدا بر او مستولی شده، در میان ایشان نبوت می‌کرد. [۱۱]و چون همه کسانی که او را پیشتر
می‌شناختند، دیدند که اینک با انبیا نبوت می‌کند، مردم به یکدیگر گفتند: «این چیست که با پسر
قیس واقع شده است؟ آیا شاؤل نیز از جمله انبیا است؟» [۱۲]و یکی از حاضرین در جواب گفت:
«اما پدر ایشان کیست؟» از این جهت مثل شد که «آیا شاؤل نیز از جمله انبیا است؟» [۱۳]و چون
از نبوت کردن فارغ شد، به مکان بلند آمد.

[۱۴]و عموی شاؤل به او و به خادمش گفت: «کجا رفته بودید؟» او در جواب گفت: «برای
جستن الاغها؛ و چون دیدیم که نیستند، نزد سموئیل رفتیم.» [۱۵]عموی شاؤل گفت: «مرا بگو که

سموئیل به شما چه گفت؟» [۱۶]شاؤل به عموی خود گفت: «ما را واضحا خبر داد که الاغها پیدا
شده‌است.» لیکن درباره امر سلطنت که سموئیل به او گفته بود، او را مخبر نساخت.
[۱۷]و سموئیل قوم را در مصفه به حضور *خداوند* خواند [۱۸]و به بنی‌اسرائیل گفت: «یهوه،
خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: من اسرائیل را از مصر برآوردم، و شما را از دست مصریان و از
دست جمیع ممالکی که بر شما ظلم نمودند، رهایی دادم. [۱۹]و شما امروز خدای خود را که شما را
از تمامی بدیها و مصیبت‌های شما رهانید، اهانت کرده، او را گفتید: پادشاهی بر ما نصب نما. پس
الآن با اسباط و هزاره‌های خود به حضور *خداوند* حاضر شوید.»
[۲۰]و چون سموئیل جمیع اسباط اسرائیل را حاضر کرد، سبط بنیامین گرفته شد. [۲۱]و سبط
بنیامین را با قبایل ایشان نزدیک آورد، و قبیله مطری گرفته شد. و شاؤل پسر قیس گرفته شد، و
چون او را طلبیدند، نیافتند. [۲۲]پس بار دیگر از *خداوند* سؤال کردند که «آیا آن مرد به اینجا دیگر
خواهد آمد؟» *خداوند* در جواب گفت: «اینک او خود را در میان اسبابها پنهان کرده است.» [۲۳]و
دویده، او را از آنجا آوردند، و چون در میان قوم بایستاد، از تمامی قوم از کتف به بالا بلندتر بود.
[۲۴]و سموئیل به تمامی قوم گفت: «آیا شخصی را که *خداوند* برگزیده است، ملاحظه نمودید که در
تمامی قوم مثل او کسی نیست؟» و تمامی قوم صدا زده، گفتند: «پادشاه زنده بماند!»
[۲۵]پس سموئیل رسوم سلطنت را به قوم بیان کرده، در کتاب نوشت، و آن را به حضور
خداوند گذاشت. و سموئیل هرکس از تمامی قوم را به خانه‌اش روانه نمود. [۲۶]و سموئیل نیز به
خانه خود به جبعه رفت و فوجی از کسانی که خدا دل ایشان را برانگیخت، همراه وی رفتند. [۲۷]اما
بعضی پسران بلیعال گفتند: «این شخص چگونه ما را برهاند؟» و او را حقیر شمرده، هدیه برایش
نیاوردند. اما او هیچ نگفت.

۱۱ و ناحاش عمونی برآمده، در برابر یابیش جلعاد اردو زد؛ و جمیع اهل یابیش
به ناحاش گفتند: «با ما عهد ببند و تو را بندگی خواهیم نمود.» [۲]ناحاش عمونی به ایشان گفت:
«به این شرط با شما عهد خواهم بست که چشمان راست جمیع شما کنده شود، و این را بر تمامی
اسرائیل عار خواهم ساخت.» [۳]و مشایخ یابیش به وی گفتند: «ما را هفت روز مهلت بده تا رسولان
به تمامی حدود اسرائیل بفرستیم، و اگر برای ما رهاننده‌ای نباشد، نزد تو بیرون خواهیم آمد.»

۴پس رسولان به جبعه شاؤل آمده، این سخنان را به گوش قوم رسانیدند، و تمامی قوم آواز خود
را بلند کرده، گریستند.
۵و اینک شاؤل در عقب گاوان از صحرا می‌آمد، و شاؤل گفت: «قوم را چه شده است که
می‌گریند؟» پس سخنان مردان یابیش را به او باز گفتند. ۶و چون شاؤل این سخنان را شنید روح
خدا بر وی مستولی گشته، خشمش به شدت افروخته شد. ۷پس یک جفت گاو را گرفته، آنها را
پاره‌پاره نمود و به دست قاصدان به تمامی حدود اسرائیل فرستاده، گفت: «هر که در عقب شاؤل
و سموئیل بیرون نیاید، به گاوان او چنین کرده شود.» آنگاه ترس *خداوند* بر قوم افتاد که مثل
مرد واحد بیرون آمدند. ۸و ایشان را در بازق شمرد و بنی‌اسرائیل سیصد هزار نفر و مردان یهودا
سی هزار بودند. ۹پس به رسولانی که آمده بودند گفتند: «به مردمان یابیش جلعاد چنین گویید:
فردا وقتی که آفتاب گرم شود، برای شما خلاصی خواهد شد.» و رسولان آمده، به اهل یابیش
خبر دادند، پس ایشان شاد شدند. ۱۰و مردان یابیش گفتند: «فردا نزد شما بیرون خواهیم آمد تا
هرچه در نظرتان پسند آید به ما بکنید.» ۱۱و در فردای آن روز شاؤل قوم را به سه فرقه تقسیم
نمود و ایشان در پاس صبح به میان لشکرگاه آمده، عمونیان را تا گرم شدن آفتاب می‌زدند، و
باقی‌ماندگان پراکنده شدند به حدی که دو نفر از ایشان در یک جا نماندند.
۱۲و قوم به سموئیل گفتند: «کیست که گفته است آیا شاؤل بر ما سلطنت نماید؟ آن
کسان را بیاورید تا ایشان را بکشیم.» ۱۳اما شاؤل گفت: «کسی امروز کشته نخواهد شد زیرا که
خداوند امروز در اسرائیل نجات به عمل آورده‌است.»
۱۴و سموئیل به قوم گفت: «بیایید تا به جلجال برویم و سلطنت را در آنجا از سر نو برقرار
کنیم.» ۱۵پس تمامی قوم به جلجال رفتند، و آنجا در جلجال، شاؤل را به حضور *خداوند* پادشاه
ساختند، و در آنجا ذبایح سلامتی به حضور *خداوند* ذبح نموده، شاؤل و تمامی مردمان اسرائیل در
آنجا شادی عظیم نمودند.

۱۲

و سموئیل به تمامی اسرائیل گفت: «اینک قول شما را در هرآنچه به من
گفتید، شنیدم و پادشاهی بر شما نصب نمودم. ۲و حال اینک پادشاه پیش روی شما راه می‌رود و
من پیر و مو سفید شده‌ام؛ و اینک پسران من با شما می‌باشند، و من از جوانی‌ام تا امروز پیش

روی شما سلوک نموده‌ام. [3]اینک من حاضرم؛ پس به حضور *خداوند* و مسیح او بر من شهادت دهید که گاو که را گرفتم و الاغ که را گرفتم و بر که ظلم نموده، که را ستم کردم و از دست که رشوه گرفتم تا چشمان خود را به آن کور سازم و آن را به شما رد نمایم.» [4]گفتند: «بر ما ظلم نکرده‌ای و بر ما ستم ننموده‌ای و چیزی از دست کسی نگرفته‌ای.» [5]به ایشان گفت: « *خداوند* بر شما شاهد است و مسیح او امروز شاهد است که چیزی در دست من نیافته‌اید.» گفتند: «او شاهد است.»

[6]و سموئیل به قوم گفت: « *خداوند* است که موسی و هارون را مقیم ساخت و پدران شما را از زمین مصر برآورد. [7]پس الآن حاضر شوید تا به حضور *خداوند* با شما درباره همه اعمال عادله *خداوند* که با شما و با پدران شما عمل نمود، محاجه نمایم. [8]چون یعقوب به مصر آمد و پدران شما نزد *خداوند* استغاثه نمودند، *خداوند* موسی و هارون را فرستاد که پدران شما را از مصر بیرون آورده، ایشان را در این مکان ساکن گردانیدند. [9]و چون یهوه خدای خود را فراموش کردند ایشان را به دست سیسرا، سردار لشکر حاصور، و به دست فلسطینیان و به دست پادشاه موآب فروخت که با آنها جنگ کردند. [10]پس نزد *خداوند* فریاد برآورده، گفتند گناه کرده‌ایم زیرا *خداوند* را ترک کرده، بعلیم و عشتاروت را عبادت نموده‌ایم؛ و حال ما را از دست دشمنان ما رهایی ده و تو را عبادت خواهیم نمود. [11]پس *خداوند* یربعل و بدان و یفتاح و سموئیل را فرستاده، شما را از دست دشمنان شما که در اطراف شما بودند، رهانید و در اطمینان ساکن شدید. [12]و چون دیدید که ناحاش، پادشاه بنی‌عمون، بر شما می‌آید به من گفتید: نی بلکه پادشاهی بر ما سلطنت نماید، و حال آنکه یهوه، خدای شما، پادشاه شما بود. [13]و الآن اینک پادشاهی که برگزیدید و او را طلبیدید. و همانا *خداوند* بر شما پادشاهی نصب نموده است. [14]اگر از *خداوند* ترسیده، او را عبادت نمایید و قول او را بشنوید و از فرمان *خداوند* عصیان نورزید، و هم شما و هم پادشاهی که بر شما سلطنت می‌کند، یهوه، خدای خود را پیروی نمایید، خوب. [15]و اما اگر قول *خداوند* را نشنوید و از فرمان *خداوند* عصیان ورزید، آنگاه دست *خداوند* چنانکه به ضد پدران شما بود، به ضد شما نیز خواهدبود. [16]پس الآن بایستید و این کار عظیم را که *خداوند* به نظر شما بجا می‌آورد، ببینید. [17]آیا امروز وقت درو گندم نیست؟ از *خداوند* استدعا خواهم نمود و او رعدها و باران خواهد فرستاد تا بدانید و ببینید که شرارتی که از طلبیدن پادشاه برای خود

نمودید در نظر *خداوند* عظیم است.» [۱۸]پس سموئیل از *خداوند* استدعا نمود و *خداوند* در همان روز رعدها و باران فرستاد، و تمامی قوم از *خداوند* و سموئیل بسیار ترسیدند.

[۱۹]و تمامی قوم به سموئیل گفتند: «برای بندگانت از یهوه، خدای خود استدعا نما تا نمیریم، زیرا که بر تمامی گناهان خود این بدی را افزودیم که برای خود پادشاهی طلبیدیم.» [۲۰]و سموئیل به قوم گفت: «مترسید! شما تمامی این بدی را کرده‌اید، لیکن از پیروی *خداوند* برنگردید، بلکه *خداوند* را به تمامی دل خود عبادت نمایید. [۲۱]و در عقب اباطیلی که منفعت ندارد و رهایی نتواند داد، چونکه باطل است، برنگردید. [۲۲]زیرا *خداوند* به خاطر نام عظیم خود قوم خود را ترک نخواهد نمود، چونکه *خداوند* را پسند آمد که شما را برای خود قومی سازد. [۲۳]و اما من، حاشا از من که به *خداوند* گناه ورزیده، ترک دعا کردن برای شما نمایم، بلکه راه نیکو و راست را به شما تعلیم خواهم داد. [۲۴]لیکن از *خداوند* بترسید و او را به راستی به تمامی دل خود عبادت نمایید و در کارهای عظیمی که برای شما کرده است، تفکر کنید. [۲۵]و اما اگر شرارت ورزید، هم شما و هم پادشاه شما، هلاک خواهید شد.»

۱۳

و شاؤل (سی) ساله بود که پادشاه شد. و چون دو سال بر اسرائیل سلطنت نموده بود، [۲]شاؤل به جهت خود سه هزار نفر از اسرائیل برگزید، و از ایشان دو هزار با شاؤل در مخماس و در کوه بیت‌ئیل بودند، و یک هزار با یوناتان در جبعه بنیامین. و اما هرکس از بقیه قوم را به خیمه‌اش فرستاد. [۳]و یوناتان قراول فلسطینیان را که در جبعه بودند، شکست داد. و فلسطینیان این را شنیدند. و شاؤل در تمامی زمین کرنا نواخته، گفت که «ای عبرانیان بشنوید!» [۴]و چون تمامی اسرائیل شنیدند که شاؤل قراول فلسطینیان را شکست داده است، و اینکه اسرائیل نزد فلسطینیان مکروه شده‌اند، قوم نزد شاؤل در جلجال جمع شدند.

[۵]و فلسطینیان سی هزار ارابه و شش هزار سوار و خلقی را که مثل ریگ کناره دریا بیشمار بودند، جمع کردند تا با اسرائیل جنگ نمایند، و برآمده، در مخماس به طرف شرقی بیت‌آون اردو زدند. [۶]و چون اسرائیلیان را دیدند که در تنگی هستند زیرا که قوم مضطرب بودند، پس ایشان خود را در مغاره‌ها و بیشه‌ها و گریوه‌ها و حفره‌ها و صخره‌ها پنهان کردند. [۷]و بعضی از

عبرانیان از اردن به زمین جاد و جلعاد عبور کردند. و شاؤل هنوز در جلْجال بود و تمامی قوم در عقب او لرزان بودند.

[۸]پس هفت روز موافق وقتی که سموئیل تعیین نموده بود، درنگ کرد. اما سموئیل به جلْجال نیامد و قوم از او پراکنده می‌شدند. [۹]و شاؤل گفت: «قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی را نزد من بیاورید.» و قربانی سوختنی را گذرانید. [۱۰]و چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شد، اینک سموئیل برسید و شاؤل به جهت تحیتش، به استقبال وی بیرون آمد. [۱۱]و سموئیل گفت: «چه کردی؟» شاؤل گفت: «چون دیدم که قوم از نزد من پراکنده می‌شوند و تو در روزهای معین نیامدی و فلسطینیان در مخماس جمع شده‌اند، [۱۲]پس گفتم: الآن فلسطینیان بر من در جلجال فرود خواهند آمد، و من رضامندی *خداوند* را نطلبیدم. پس خویشتن را مجبور ساخته، قربانی سوختنی را گذرانیدم.»

[۱۳]و سموئیل به شاؤل گفت: «احمقانه عمل نمودی و امری که یهوه خدایت به تو امر فرموده است، بجا نیاوردی، زیرا که حال *خداوند* سلطنت تو را بر اسرائیل تا به ابد برقرار می‌داشت. [۱۴]لیکن الآن سلطنت تو استوار نخواهد ماند و *خداوند* به جهت خویش مردی موافق دل خود طلب نموده است، و *خداوند* او را مأمور کرده است که پیشوای قوم وی باشد، چونکه تو فرمان *خداوند* را نگاه نداشتی.» [۱۵]و سموئیل برخاسته، از جلجال به جبعه بنیامین آمد.

و شاؤل قومی را که همراهش بودند به قدر ششصد نفر سان دید. [۱۶]و شاؤل و پسرش یوناتان و قومی که با ایشان حاضر بودند در جبعه بنیامین ماندند، و فلسطینیان در مخماس اردو زدند. [۱۷]و تاراج‌کنندگان از اردوی فلسطینیان در سه فرقه بیرون آمدند که یک فرقه از ایشان به راه عفره به زمین شوعال توجه نمودند. [۱۸]و فرقه دیگر به راه بیت‌حورون میل کردند. و فرقه سوم به راه حدی که مشرف بر دره صبوعیم به جانب بیابان است، توجه نمودند.

[۱۹]و در تمام زمین اسرائیل آهنگری یافت نمی‌شد، زیرا که فلسطینیان می‌گفتند: «مبادا عبرانیان برای خود شمشیر یا نیزه بسازند.» [۲۰]و جمیع اسرائیلیان نزد فلسطینیان فرود می‌آمدند تا هر کس بیل و گاوآهن و تبر و داس خود را تیز کند. [۲۱]اما به جهت بیل و گاوآهن و چنگال سه دندانه و تبر و برای تیز کردن آهن گاوران سوهان داشتند. [۲۲]و در روز جنگ، شمشیر و نیزه در دست تمامی قومی که با شاؤل و یوناتان بودند یافت نشد، اما نزد شاؤل و پسرش یوناتان بود.

[۲۳]و قراول فلسطینیان به معبر مخماس بیرون آمدند.

۱۴ و روزی واقع شد که یوناتان پسر شاؤل به جوان سلاح‌دار خود گفت: «بیا تا
به قراول فلسطینیان که به آن طرفند بگذریم.» اما پدر خود را خبر نداد. ۲و شاؤل در کناره جبعه
زیر درخت اناری که در مغرون است، ساکن بود و قومی که همراهش بودند، تخمینا ششصد نفر
بودند. ۳و اخیا ابن اخیطوب برادر ایخابود بن‌فینحاس بن عیلی، کاهن *خداوند*، در شیلوه با ایفود
ملبس شده بود، و قوم از رفتن یوناتان خبر نداشتند. ۴و در میان معبرهایی که یوناتان می‌خواست
از آنها نزد قراول فلسطینیان بگذرد، یک صخره تیز به این طرف و یک صخره تیز به آن طرف
بود، که اسم یکی بوصیص و اسم دیگری سنه بود. ۵و یکی از این صخره‌ها به طرف شمال در برابر
مخماس ایستاده بود، و دیگری به طرف جنوب در برابر جبعه.

۶و یوناتان به جوان سلاحدار خود گفت: «بیا نزد قراول این نامختونان بگذریم؛ شاید
خداوند برای ما عمل کند، زیرا که *خداوند* را از رهانیدن با کثیر یا با قلیل مانعی نیست.» ۷و
سلاحدارش به وی گفت: «هر چه در دلت باشد، عمل نما. پیش برو؛ اینک من موافق رأی تو با تو
هستم.» ۸و یوناتان گفت: «اینک ما به طرف این مردمان گذر نماییم و خود را به آنها ظاهر
سازیم، ۹اگر به ما چنین گویند: بایستید تا نزد شما برسیم، آنگاه در جای خود خواهیم ایستاد و
نزد ایشان نخواهیم رفت. ۱۰اما اگر چنین گویند که نزد ما برآیید، آنگاه خواهیم رفت زیرا *خداوند*
ایشان را به دست ما تسلیم نموده است؛ و به جهت ما، این علامت خواهد بود.»

۱۱پس هر دو ایشان خویشتن را به قراول فلسطینیان ظاهر ساختند و فلسطینیان گفتند:
«اینک عبرانیان از حفره‌هایی که خود را در آنها پنهان ساخته‌اند، بیرون می‌آیند.» ۱۲و قراولان،
یوناتان و سلاحدارش را خطاب کرده، گفتند: «نزد ما برآیید تا چیزی به شما نشان دهیم.» و
یوناتان به سلاحدار خود گفت که «در عقب من بیا زیرا *خداوند* ایشان را به دست اسرائیل تسلیم
نموده است.»

۱۳و یوناتان به دست و پای خود نزد ایشان بالا رفت و سلاحدارش در عقب وی، و ایشان
پیش روی یوناتان افتادند و سلاحدارش در عقب او می‌کشت. ۱۴و این کشتار اول که یوناتان و
سلاحدارش کردند به قدر بیست نفر بود در قریب نصف شیار یک جفت گاو زمین. ۱۵و در اردو
و صحرا و تمامی قوم تزلزل در افتاد و قراولان و تاراج‌کنندگان نیز لرزان شدند و زمین متزلزل
شد، پس تزلزل عظیمی واقع گردید.

[۱۶]و دیده‌بانان شاؤل در جبعه بنیامین نگاه کردند و اینک آن انبوه گداخته شده، به هر
طرف پراکنده می‌شدند. [17]و شاؤل به قومی که همراهش بودند، گفت: «الآن تفحص کنید و ببینید
از ما که بیرون رفته است؟» پس تفحص کردند که اینک یوناتان و سلاحدارش حاضر نبودند. [18]و
شاؤل به اخیا گفت: «تابوت خدا را نزدیک بیاور.» زیرا تابوت خدا در آن وقت همراه بنی‌اسرائیل
بود. [۱۹]و واقع شد چون شاؤل با کاهن سخن می‌گفت که اغتشاش در اردوی فلسطینیان زیاده و
زیاده می‌شد، و شاؤل به کاهن گفت: «دست خود را نگاهدار.»

[۲۰]و شاؤل و تمامی قومی که با وی بودند جمع شده، به جنگ آمدند، و اینک شمشیر هر
کس به ضد رفیقش بود و قتال بسیار عظیمی بود. [۲۱]و عبرانیانی که قبل از آن با فلسطینیان بودند
و همراه ایشان از اطراف به اردو آمده بودند، ایشان نیز نزد اسرائیلیانی که با شاؤل و یوناتان
بودند، برگشتند. [۲۲]و تمامی مردان اسرائیل نیز که خود را در کوهستان افرایم پنهان کرده بودند،
چون شنیدند که فلسطینیان منهزم شده‌اند، ایشان را در جنگ تعاقب نمودند. [۲۳]پس *خداوند* در
آن روز اسرائیل را نجات داد و جنگ تا بیت‌آون رسید.

[۲۴]و مردان اسرائیل آن روز در تنگی بودند زیرا که شاؤل قوم را قسم داده، گفته بود: «تا
من از دشمنان خود انتقام نکشیده باشم، ملعون باد کسی که تا شام طعام بخورد.» و تمامی قوم
طعام نچشیدند. [25]و تمامی قوم به جنگلی رسیدند که در آنجا عسل بر روی زمین بود. [۲۶]و چون
قوم به جنگل داخل شدند، اینک عسل می‌چکید اما احدی دست خود را به دهانش نبرد زیرا قوم
از قسم ترسیدند. [۲۷]لیکن یوناتان هنگامی که پدرش به قوم قسم می‌داد، نشنیده بود؛ پس نوک
عصایی را که در دست داشت دراز کرده، آن را به شان عسل فرو برد، و دست خود را به
دهانش برده، چشمان او روشن گردید.

[۲۸]و شخصی از قوم به او توجه نموده، گفت: «پدرت قوم را قسم سخت داده، گفت: ملعون
باد کسی که امروز طعام خورد.» و قوم بی‌تاب شده بودند. [29]و یوناتان گفت: «پدرم زمین را
مضطرب ساخته است؛ الآن ببینید که چشمانم چه قدر روشن شده است که اندکی از این عسل
چشیده‌ام. [۳۰]و چه قدر زیاده اگر امروز قوم از غارت دشمنان خود که یافته‌اند بی‌ممانعت
می‌خوردند، آیا قتال فلسطینیان بسیار زیاده نمی‌شد؟»

[31]و در آن روز فلسطینیان را از مخماس تا ایلون منهزم ساختند و قوم بسیار بی‌تاب شدند.
[32]و قوم بر غنیمت حمله کرده، از گوسفندان و گاوان و گوساله‌ها گرفته، بر زمین کشتند و قوم

آنها را با خون خوردند. [۳۳]و شاؤل را خبر داده، گفتند: «اینک قوم به *خداوند* گناه ورزیده، با خون می‌خورند.» گفت: «شما خیانت ورزیده‌اید. امروز سنگی بزرگ نزد من بغلطانید.» [۳۴]و شاؤل گفت: «خود را در میان قوم منتشر ساخته، به ایشان بگویید: هر کس گاو خود و هر کس گوسفند خود را نزد من بیاورد و در اینجا ذبح نموده، بخورید و به خدا گناه نورزیده، با خون مخورید.» و تمامی قوم در آن شب هر کس گاوش را با خود آورده، در آنجا ذبح کردند. [۳۵]و شاؤل مذبحی برای *خداوند* بنا کرد و این مذبح اول بود که برای *خداوند* بنا نمود.

[۳۶]و شاؤل گفت: «امشب در عقب فلسطینیان برویم و آنها را تا روشنایی صبح غارت کرده، از ایشان احدی را باقی نگذاریم.» ایشان گفتند: «هر چه در نظرت پسند آید بکن.» و کاهن گفت: «در اینجا به خدا تقرب بجوییم.» [۳۷]و شاؤل از خدا سؤال نمود که آیا از عقب فلسطینیان برویم و آیا ایشان را به دست اسرائیل خواهی داد، اما در آن روز او را جواب نداد. [۳۸]آنگاه شاؤل گفت: «ای تمامی رؤسای قوم به اینجا نزدیک شوید و بدانید و ببینید که امروز این گناه در چه چیز است. [۳۹]زیرا قسم به حیات *خداوند* رهاننده اسرائیل که اگر در پسرم یوناتان هم باشد، البته خواهد مـرد.» لیکن از تمامی قوم احدی به او جواب نداد.

[۴۰]پس به تمامی اسرائیل گفت: «شما به یک طرف باشید و من با پسر خود یوناتان به یک طرف باشیم.» و قوم به شاؤل گفتند: «هر چه در نظرت پسند آید، بکن.» [۴۱]و شاؤل به یهوه، خدای اسرائیل گفت: «قرعه‌ای راست بده.» پس یوناتان و شاؤل گرفته شدند و قوم رها گشتند. [۴۲]و شاؤل گفت: «در میان من و پسرم یوناتان قرعه بیندازید.» و یوناتان گرفته شد.

[۴۳]و شاؤل به یوناتان گفت: «مرا خبر ده که چه کرده‌ای؟» و یوناتان به او خبر داده، گفت: «به نوک عصایی که در دست دارم اندکی عسل چشیدم. و اینک باید بمیرم؟» [۴۴]و شاؤل گفت: «خدا چنین بلکه زیاده از این بکند ای یوناتان! زیرا البته خواهی مرد.» [۴۵]اما قوم به شاؤل گفتند: «آیا یوناتان که نجات عظیم را در اسرائیل کرده است، باید بمیرد؟ حاشا! قسم به حیات *خداوند* که مویی از سرش به زمین نخواهد افتاد زیرا که امروز با خدا عمل نموده است.» پس قوم یوناتان را خلاص نمودند که نمرد. [۴۶]و شاؤل از تعاقب فلسطینیان باز آمد و فلسطینیان به جای خود رفتند.

[۴۷]و شاؤل عنان سلطنت اسرائیل را به دست گرفت و با جمیع دشمنان اطراف خود، یعنی با موآب و بنی‌عمون و ادوم و ملوک صوبه و فلسطینیان جنگ کرد و به هر طرف که توجه

می‌نمود، غالب می‌شد. [۴۸]و به دلیری عمل می‌نمود و عمالیقیان را شکست داده، اسرائیل را از دست تاراج‌کنندگان ایشان رهانید.

[۴۹]و پسران شاؤل، یوناتان و یشوی و ملکیشو بودند. و اسمهای دخترانش این است: اسم نخست‌زاده‌اش میرب و اسم کوچک میکال. [۵۰]و اسم زن شاؤل اخینوعام، دختر اخیمعاص، بود و اسم سردار لشکرش ابنیر بن نیر، عموی شاؤل بود. [۵۱]و قیس پدر شاؤل بود و نیر پدر ابنیر و پسر ابیئیل بود.

[۵۲]و در تمامی روزهای شاؤل با فلسطینیان جنگ سخت بود و هر صاحب قوت و صاحب شجاعت که شاؤل می‌دید، او را نزد خود می‌آورد.

۱۵ و سموئیل به شاؤل گفت: « *خداوند* مرا فرستاد که ترا مسح نمایم تا بر قوم او اسرائیل پادشاه شوی. پس الآن آواز کلام *خداوند* را بشنو. [۲]یهوه صبایوت چنین می‌گوید: آنچه عمالیق به اسرائیل کرد، بخاطر داشته‌ام که چگونه هنگامی که از مصر برمی‌آمد، با او در راه مقاومت کرد. [۳]پس الآن برو و عمالیق را شکست داده، جمیع مایملک ایشان را بالکل نابود ساز، و بر ایشان شفقت مفرما بلکه مرد و زن و طفل و شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش.»

[۴]پس شاؤل قوم را طلبید و از ایشان دویست هزار پیاده و ده هزار مرد از یهودا در طلایم سان دید. [۵]و شاؤل به شهر عمالیق آمده، در وادی کمین گذاشت. [۶]و شاؤل به قینیان گفت: «بروید و برگشته، از میان عمالقه دور شوید، مبادا شما را با ایشان هلاک سازم و حال آنکه شما با همه بنی‌اسرائیل هنگامی که از مصر برآمدند، احسان نمودید.» پس قینیان از میان عمالقه دور شدند. [۷]و شاؤل عمالقه را از حویله تا شور که در برابر مصر است، شکست داد. [۸]و اجاج پادشاه عمالیق را زنده گرفت و تمامی خلق را به دم شمشیر، بالکل هلاک ساخت. [۹]و اما شاؤل و قوم اجاج را و بهترین گوسفندان و گاوان و پرواریها و بره‌ها و هر چیز خوب را دریغ نموده، نخواستند آنها را هلاک سازند. لیکن هر چیز خوار و بی‌قیمت را بالکل نابود ساختند.

[۱۰]و کلام *خداوند* بر سموئیل نازل شده، گفت: [۱۱]«پشیمان شدم که شاؤل را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا بجا نیاورده است.» و سموئیل خشمناک شده، تمامی شب نزد *خداوند* فریاد برآورد. [۱۲]و بامدادان سموئیل برخاست تا شاؤل را ملاقات نماید و سموئیل را خبر

داده، گفتند که «شاؤل به کرمل آمد و اینک به جهت خویشتن ستونی نصب نمود و دور زده، گذشت و در جلْجال فرود آمده است.» [۱۳]و چون سموئیل نزد شاؤل رسید، شاؤل به او گفت: «برکت *خداوند* بر تو باد! من فرمان *خداوند* را بجا آوردم.» [۱۴]سموئیل گفت: «پس این صدای گوسفندان در گوش من و بانگ گاوان که من می‌شنوم چیست؟» [15]شاؤل گفت: «اینها را از عمالقه آورده‌اند زیرا قوم بهترین گوسفندان و گاوان را دریغ داشتند تا برای یهوه خدایت قربانی نمایند، و بقیه را بالکل هلاک ساختیم.» [۱۶]سموئیل به شاؤل گفت: «تأمل نما تا آنچه *خداوند* دیشب به من گفت به تو بگویم.» او وی را گفت: «بگو.»

[۱۷]و سموئیل گفت: «هنگامی که تو در نظر خود کوچک بودی، آیا رئیس اسباط اسرائیل نشدی و آیا *خداوند* تو را مسح نکرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی؟ [۱۸]و *خداوند* تو را به راهی فرستاده، گفت: این عمالقه گناهکار را بالکل هلاک ساز و با ایشان جنگ کن تا نابود شوند. [۱۹]پس چرا قول *خداوند* را نشنیدی بلکه بر غنیمت هجوم آورده، آنچه را که در نظر *خداوند* بد است عمل نمودی؟» [۲۰]شاؤل به سموئیل گفت: «قول *خداوند* را استماع نمودم و به راهی که *خداوند* مرا فرستاد، رفتم و اجاج، پادشاه عمالقه را آوردم و عمالقه را بالکل هلاک ساختم. [۲۱]اما قوم از غنیمت، گوسفندان و گاوان، یعنی بهترین آنچه حرام شده بود، گرفتند تا برای یهوه خدایت در جلجال قربانی بگذرانند.» [۲۲]سموئیل گفت: «آیا *خداوند* به قربانی‌های سوختنی و ذبایح خوشنود است یا به اطاعت فرمان *خداوند*؟ اینک اطاعت از قربانی‌ها و گوش گرفتن از پیه قوچها نیکوتر است. [۲۳]زیرا که تمرد مثل گناه جادوگری است و گردن‌کشی مثل بت‌پرستی و ترافیم است. چونکه کلام *خداوند* را ترک کردی، او نیز تو را از سلطنت رد نمود.»

[۲۴]و شاؤل به سموئیل گفت: «گناه کردم زیرا از فرمان *خداوند* و سخن تو تجاوز نمودم چونکه از قوم ترسیده، قول ایشان را شنیدم. [۲۵]پس حال تمنا اینکه گناه مرا عفو نمایی و با من برگردی تا *خداوند* را عبادت نمایم.» [۲۶]سموئیل به شاؤل گفت: «با تو برنمی‌گردم. چونکه کلام *خداوند* را ترک نموده‌ای، *خداوند* نیز تو را از پادشاه بودن بر اسرائیل رد نموده است.»

[۲۷]و چون سموئیل برگشت تا روانه شود، او دامن جامه او را بگرفت که پاره شد. [۲۸]و سموئیل وی را گفت: «امروز *خداوند* سلطنت اسرائیل را از تو پاره کرده، آن را به همسایه‌ات که از تو بهتر است، داده است. [۲۹]و نیز جلال اسرائیل دروغ نمی‌گوید، و تغییر به اراده خود نمی‌دهد زیرا او انسان نیست که به اراده خود تغییر دهد.» [۳۰]گفت: «گناه کرده‌ام، حال تمنا اینکه مرا به

حضور مشایخ قومم و به حضور اسرائیل محترم داری و همراه من برگردی تا یهوه خدایت را
عبادت نمایم.» ۳۱ پس سموئیل در عقب شاؤل برگشت، و شاؤل *خداوند* را عبادت نمود.
۳۲ و سموئیل گفت: «اجاج پادشاه عمالیق را نزد من بیاورید.» و اجاج به خرمی نزد او آمد و
اجاج گفت: «به درستی که تلخی موت گذشته است.» ۳۳ و سموئیل گفت: «چنانکه شمشیر تو زنان
را بی‌اولاد کرده است، همچنین مادر تو از میان زنان، بی‌اولاد خواهد شد.» و سموئیل اجاج را به
حضور *خداوند* در جلجال پاره‌پاره کرد.
۳۴ و سموئیل به رامه رفت و شاؤل به خانه خود به جبعه شاؤل برآمد. ۳۵ و سموئیل برای
دیدن شاؤل تا روز وفاتش دیگر نیامد. اما سموئیل برای شاؤل ماتم می‌گرفت، و *خداوند* پشیمان
شده بود که شاؤل را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود.

۱۶ و *خداوند* به سموئیل گفت: «تا به کی تو برای شاؤل ماتم می‌گیری چونکه
من او را از سلطنت نمودن بر اسرائیل رد نمودم. پس حقه خود را از روغن پر کرده، بیا تا تو را
نزد یسای بیت‌لحمی بفرستم، زیرا که از پسرانش پادشاهی برای خود تعیین نموده‌ام.» ۲ سموئیل
گفت: «چگونه بروم؟ اگر شاؤل بشنود مرا خواهد کشت.» *خداوند* گفت: «گوساله‌ای همراه خود
ببر و بگو که به جهت گذرانیدن قربانی برای *خداوند* آمده‌ام. ۳ و یسا را به قربانی دعوت نما، و
من تو را اعلام می‌نمایم که چه باید بکنی، و کسی را که به تو امر نمایم برای من مسح نما.» ۴ و
سموئیل آنچه را که *خداوند* به او گفته بود بجا آورده، به بیت‌لحم آمد، و مشایخ شهر لرزان شده،
به استقبال او آمدند، و گفتند: «آیا با سلامتی می‌آیی؟» ۵ گفت: «با سلامتی به جهت قربانی
گذرانیدن برای *خداوند* آمده‌ام. پس خود را تقدیس نموده، همراه من به قربانی بیایید.» و او یسا و
پسرانش را تقدیس نموده، ایشان را به قربانی دعوت نمود.
۶ و واقع شد که چون آمدند، بر الیآب نظر انداخته، گفت: «یقینا مسیح *خداوند* به حضور
وی است.» ۷ اما *خداوند* به سموئیل گفت: «به چهره‌اش و بلندی قامتش نظر منما زیرا او را رد
کرده‌ام، چونکه *خداوند* مثل انسان نمی‌نگرد، زیرا که انسان به ظاهر می‌نگرد و *خداوند* به دل
می‌نگرد.» ۸ و یسا ابیناداب را خوانده، او را از حضور سموئیل گذرانید، و او گفت: «*خداوند* این را
نیز برنگزیده است.» ۹ و یسا شماه را گذرانید و او گفت: «*خداوند* این را نیز برنگزیده است.» ۱۰ و

یسا هفت پسر خود را از حضور سموئیل گذرانید و سموئیل به یسا گفت: «*خداوند* اینها را برنگزیده است.»

[11]و سموئیل به یسا گفت: «آیا پسرانت تمام شدند.» گفت: «کوچکتر هنوز باقی است و اینک او گله را می‌چراند.» و سموئیل به یسا گفت: «بفرست و او را بیاور، زیرا که تا او به اینجا نیاید نخواهیم نشست.» [12]پس فرستاده، او را آورد، و او سرخ‌رو و نیکوچشم و خوش‌منظر بود. و *خداوند* گفت: «برخاسته، او را مسح کن زیرا که همین است.» [13]پس سموئیل حقه روغن را گرفته، او را در میان برادرانش مسح نمود. و از آن روز به بعد روح *خداوند* بر داود مستولی شد. و سموئیل برخاسته، به رامه رفت.

[14]و روح *خداوند* از شاؤل دور شد، و روح بد از جانب *خداوند* او را مضطرب می‌ساخت. [15]و بندگان شاؤل وی را گفتند: «اینک روح بد ازجانب خدا تو را مضطرب می‌سازد. [16]پس آقای ما بندگان خود را که به حضورت هستند امر فرماید تا کسی را که بر بربط نواختن ماهر باشد بجویند، و چون روح بد از جانب خدا بر تو بیاید به دست خود بنوازد، و تو را نیکو خواهد شد.» [17]و شاؤل به بندگان خود گفت: «الآن کسی را که به نواختن ماهر باشد برای من پیدا کرده، نزد من بیاورید.» [18]و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «اینک پسر یسای بیت‌لحمی را دیدم که به نواختن ماهر و صاحب شجاعت و مرد جنگ آزموده و فصیح زبان و شخص نیکو صورت است و *خداوند* با وی می‌باشد.»

[19]پس شاؤل قاصدان نزد یسا فرستاده، گفت: «پسرت داود را که با گوسفندان است، نزد من بفرست.» [20]آنگاه یسا یک بار الاغ از نان و یک مشگ شراب و یک بزغاله گرفته، به دست پسر خود داود نزد شاؤل فرستاد. [21]و داود نزد شاؤل آمده، به حضور وی ایستاد و او وی را بسیار دوست داشت و سلاحدار او شد. [22]و شاؤل نزد یسا فرستاده، گفت: «داود نزد من بماند زیرا که به نظرم پسند آمد.» [23]و واقع می‌شد هنگامی که روح بد از جانب خدا بر شاؤل می‌آمد که داود بربط گرفته، به دست خود می‌نواخت، و شاؤل را راحت و صحت حاصل می‌شد و روح بد از او می‌رفت.

۱۷ و فلسطینیان لشکر خود را برای جنگ جمع نموده، در سوکوه که در یهودیه
است، جمع شدند، و در میان سوکوه و عزیقه در افسدمیم اردو زدند. [۲]و شاؤل و مردان اسرائیل
جمع شده، در دره ایلاه اردو زده، به مقابله فلسطینیان صف‌آرایی کردند. [۳]و فلسطینیان بر کوه از
یک طرف ایستادند، و اسرائیلیان بر کوه به طرف دیگر ایستادند، و دره در میان ایشان بود.

[۴]و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی مسمی به جلْیات که از شهر جت بود بیرون آمد، و
قدش شش ذراع و یک وجب بود. [۵]و بر سر خود، خود برنجینی داشت و به زره فلسی ملبس بود،
و وزن زره‌اش پنج هزار مثقال برنج بود. [۶]و بر ساقهایش ساق‌بندهای برنجین و در میان کتفهایش
مزراق برنجین بود. [۷]و چوب نیزه‌اش مثل نورد جولاهگان و سرنیزه‌اش ششصد مثقال آهن بود، و
سپردارش پیش او می‌رفت. [۸]و او ایستاده، افواج اسرائیل را صدا زد و به ایشان گفت: «چرا بیرون
آمده، صف‌آرایی نمودید؟ آیا من فلسطینی نیستم و شما بندگان شاؤل؟ برای خود شخصی
برگزینید تا نزد من درآید. [۹]اگر او بتواند با من جنگ کرده، مرا بکشد، ما بندگان شما خواهیم
شد، و اگر من بر او غالب آمده، او را بکشم شما بندگان ما شده، ما را بندگی خواهید نمود.» [۱۰]و
فلسطینی گفت: «من امروز فوجهای اسرائیل را به ننگ می‌آورم. شخصی به من بدهید تا با هم
جنگ نماییم.» [۱۱]و چون شاؤل و جمیع اسرائیلیان این سخنان فلسطینی را شنیدند، هراسان شده،
بسیار بترسیدند.

[۱۲]و داود پسر آن مرد افراتی بیت‌لحم یهودا بود که یسا نام داشت، و او را هشت پسر بود،
و آن مرد در ایام شاؤل در میان مردمان پیر و سالخورده بود. [۱۳]و سه پسر بزرگ یسا روانه شده،
در عقب شاؤل به جنگ رفتند. و اسم سه پسرش که به جنگ رفته بودند: نخست‌زاده‌اش الیآب و
دومش ابیناداب و سوم شماه بود. [۱۴]و داود کوچکتر بود و آن سه بزرگ در عقب شاؤل رفته
بودند. [۱۵]و داود از نزد شاؤل آمد و رفت می‌کرد تا گوسفندان پدر خود را در بیت‌لحم بچراند. [۱۶]و
آن فلسطینی صبح و شام می‌آمد و چهل روز خود را ظاهر می‌ساخت.

[۱۷]و یسا به پسر خود داود گفت: «الآن به جهت برادرانت یک ایفه از این غله برشته و این
ده قرص نان را بگیر و به اردو نزد برادرانت بشتاب. [۱۸]و این ده قطعه پنیر را برای سردار هزاره
ایشان ببر و از سلامتی برادرانت بپرس و از ایشان نشانی‌ای بگیر.»

[19]و شاؤل و آنها و جمیع مردان اسرائیل در دره ایلاه بودند و با فلسطینیان جنگ می‌کردند. [20]پس داود بامدادان برخاسته، گله را به دست چوپان واگذاشت و برداشته، چنانکه یسا او را امر فرموده بود برفت، و به سنگر اردو رسید وقتی که لشکر به میدان بیرون رفته، برای جنگ نعره می‌زدند. [21]و اسرائیلیان و فلسطینیان لشکر به مقابل لشکر صف‌آرایی کردند. [22]و داود اسبابی را که داشت به دست نگاهبان اسباب سپرد و به سوی لشکر دویده، آمد و سلامتی برادران خود را بپرسید. [23]و چون با ایشان گفتگو می‌کرد، اینک آن مرد مبارز فلسطینی جتی که اسمش جلْیات بود، از لشکر فلسطینیان برآمده، مثل پیش سخن گفت و داود شنید.

[24]و جمیع مردان اسرائیل چون آن مرد را دیدند، از حضورش فرار کرده، بسیار ترسیدند. [25]و مردان اسرائیل گفتند: «آیا این مرد را که برمی‌آید، دیدید؟ یقینا برای به ننگ آوردن اسرائیل برمی‌آید و هر که او را بکشد، پادشاه او را از مال فراوان دولتمند سازد، و دختر خود را به او دهد، و خانه پدرش را در اسرائیل آزاد خواهد ساخت.» [26]و داود کسانی را که نزد او ایستاده بودند خطاب کرده، گفت: «به شخصی که این فلسطینی را بکشد و این ننگ را از اسرائیل بردارد چه خواهد شد؟ زیرا که این فلسطینی نامختون کیست که لشکرهای خدای حی را به ننگ آورد؟» [27]و قوم او را به همین سخنان خطاب کرده، گفتند: «به شخصی که او را بکشد، چنین خواهد شد.»

[28]و چون با مردمان سخن می‌گفتند، برادر بزرگش الیآب شنید و خشم الیآب بر داود افروخته شده، گفت: «برای چه اینجا آمدی و آن گله قلیل را در بیابان نزد که گذاشتی؟ من تکبر و شرارت دل تو را می‌دانم زیرا برای دیدن جنگ آمده‌ای.» [29]داود گفت: «الآن چه کردم؟ آیا سببی نیست؟» [30]پس از وی به طرف دیگری رو گردانیده، به همین طور گفت و مردمان او را مثل پیشتر جواب دادند.

[31]و چون سخنانی که داود گفت، مسموع شد، شاؤل را مخبر ساختند و او وی را طلبید. [32]و داود به شاؤل گفت: «دل کسی به سبب او نیفتد. بنده‌ات می‌رود و با این فلسطینی جنگ می‌کند.» [33]شاؤل به داود گفت: «تو نمی‌توانی به مقابل این فلسطینی بروی تا با وی جنگ نمایی زیرا که تو جوان هستی و او از جوانی‌اش مرد جنگی بوده است.» [34]داود به شاؤل گفت: «بنده‌ات گله پدر خود را می‌چرانید که شیر و خرسی آمده، بره‌ای از گله ربودند. [35]و من آن را تعاقب نموده، کشتم و از دهانش رهانیدم و چون به طرف من بلند شد، ریش او را گرفته، او را زدم و کشتم. [36]بنده‌ات

هم شیر و هم خرس را کشت؛ و این فلسطینی نامختون مثل یکی از آنها خواهد بود، چونکه
لشکرهای خدای حی را به ننگ آورده است.» ۳۷و داود گفت: « *خداوند* که مرا از چنگ شیر و از
چنگ خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید.» و شاؤل به داود گفت: «برو و
خداوند با تو باد.»

۳۸و شاؤل لباس خود را به داود پوشانید و خود برنجینی بر سرش نهاد و زره‌ای به او
پوشانید. ۳۹و داود شمشیرش را بر لباس خود بست و می‌خواست که برود زیرا که آنها را
نیازموده بود. و داود به شاؤل گفت: «با اینها نمی‌توانم رفت چونکه نیازموده‌ام.» پس داود آنها را
از بر خود بیرون آورد. ۴۰و چوب‌دستی خود را به دست گرفته، پنج سنگ مالیده، از نهر سوا کرد،
و آنها را در کیسه شبانی که داشت، یعنی در انبان خود گذاشت و فلاخنش را به دست گرفته، به
آن فلسطینی نزدیک شد.

۴۱و آن فلسطینی همی آمد تا به داود نزدیک شد و مردی که سپرش را برمی‌داشت پیش
رویش می‌آمد. ۴۲و فلسطینی نظر افکنده، داود را دید و او را حقیر شمرد زیرا جوانی خوشرو و
نیکومنظر بود. ۴۳و فلسطینی به داود گفت: «آیا من سگ هستم که با چوب‌دستی نزد من
می‌آیی؟» و فلسطینی داود را به خدایان خود لعنت کرد. ۴۴و فلسطینی به داود گفت: «نزد من بیا
تا گوشت تو را به مرغان هوا و درندگان صحرا بدهم.»

۴۵داود به فلسطینی گفت: «تو با شمشیر و نیزه و مزراق نزد من می‌آیی، اما من به اسم
یهوه صبایوت، خدای لشکرهای اسرائیل که او را به ننگ آورده‌ای نزد تو می‌آیم. ۴۶و *خداوند*
امروز تو را به دست من تسلیم خواهد کرد و تو را زده، سر تو را از تنت جدا خواهم کرد، و
لاشه‌های لشکر فلسطینیان را امروز به مرغان هوا و درندگان زمین خواهم داد تا تمامی زمین
بدانند که در اسرائیل خدایی هست. ۴۷و تمامی این جماعت خواهند دانست که *خداوند* به شمشیر
و نیزه خلاصی نمی‌دهد زیرا که جنگ از آن *خداوند* است و او شما را به دست ما خواهد داد.»

۴۸و چون فلسطینی برخاسته، پیش آمد و به مقابله داود نزدیک شد، داود شتافته، به مقابله
فلسطینی به سوی لشکر دوید. ۴۹و داود دست خود را به کیسه‌اش برد و سنگی از آن گرفته، از
فلاخن انداخت و به پیشانی فلسطینی زد، و سنگ به پیشانی او فرو رفت که بر روی خود بر زمین
افتاد.

[۵۰]پس داود بر فلسطینی با فلاخن و سنگ غالب آمده، فلسطینی را زد و کشت و در دست
داود شمشیری نبود. [۵۱]و داود دویده، بر آن فلسطینی ایستاد، و شمشیر او را گرفته، از غلافش
کشید و او را کشته، سرش را با آن از تنش جدا کرد. و چون فلسطینیان، مبارز خود را کشته
دیدند، گریختند. [۵۲]و مردان اسرائیل و یهودا برخاستند و نعره زده، فلسطینیان را تا جت و تا
دروازه‌های عقرون تعاقب نمودند و مجروحان فلسطینیان به راه شعریم تا به جت و عقرون
افتادند. [۵۳]و بنی‌اسرائیل از تعاقب نمودن فلسطینیان برگشتند و اردوی ایشان را غارت نمودند.
[۵۴]و داود سر فلسطینی را گرفته، به اورشلیم آورد اما اسلحه او را در خیمه خود گذاشت.

[۵۵]و چون شاؤل داود را دید که به مقابله فلسطینی بیرون می‌رود، به سردار لشکرش ابنیر
گفت: «ای ابنیر، این جوان پسر کیست؟» ابنیر گفت: «ای پادشاه به جان تو قسم که نمی‌دانم.»
[۵۶]پادشاه گفت: «بپرس که این جوان پسر کیست.» [۵۷]و چون داود از کشتن فلسطینی برگشت،
ابنیر او را گرفته، به حضور شاؤل آورد، و سر آن فلسطینی در دستش بود. [۵۸]و شاؤل وی را گفت:
«ای جوان تو پسر کیستی؟» داود گفت: «پسر بنده‌ات، یسای بیت‌لحمی هستم.»

۱۸ و واقع شد که چون از سخن گفتن با شاؤل فارغ شد، دل یوناتان بر دل داود
چسبید، و یوناتان او را مثل جان خویش دوست داشت. [۲]و در آن روز شاؤل وی را گرفته،
نگذاشت که به خانه پدرش برگردد. [۳]و یوناتان با داود عهد بست چونکه او را مثل جان خود
دوست داشته بود. [۴]و یوناتان ردایی را که در برش بود، بیرون کرده، آن را به داود داد و رخت
خود حتی شمشیر و کمان و کمربند خویش را نیز. [۵]و داود به هر جایی که شاؤل او را می‌فرستاد
بیرون می‌رفت، و عاقلانه حرکت می‌کرد؛ و شاؤل او را بر مردان جنگی خود گماشت، و به نظر
تمامی قوم و به نظر خادمان شاؤل نیز مقبول افتاد.

[۶]و واقع شد هنگامی که داود از کشتن فلسطینی برمی‌گشت، چون ایشان می‌آمدند که زنان
از جمیع شهرهای اسرائیل با دفها و شادی و با آلات موسیقی سرود و رقص‌کنان به استقبال شاؤل
پادشاه بیرون آمدند. [۷]و زنان لهو و لعب کرده، به یکدیگر می‌سراییدند و می‌گفتند: «شاؤل هزاران
خود را و داود ده هزاران خود را کشته است.» [۸]و شاؤل بسیار غضبناک شد، و این سخن در

نظرش ناپسند آمده، گفت: «به داود ده هزاران دادند و به من هزاران دادند. پس غیر از سلطنت برایش چه باقی است؟» [9]و از آن روز به بعد شاؤل بر داود به چشم بد می‌نگریست.

[10]و در فردای آن روز، روح بد از جانب خدا بر شاؤل آمده، در میان خانه شوریده احوال گردید. و داود مثل هر روز به دست خود می‌نواخت و مزراقی در دست شاؤل بود. [11]و شاؤل مزراق را انداخته، گفت: «داود را تا به دیوار خواهم زد». اما داود دو مرتبه از حضورش خویشتن را به کنار کشید.

[12]و شاؤل از داود می‌ترسید زیرا *خداوند* با او بود و از شاؤل دور شده. [13]پس شاؤل وی را از نزد خود دور کرد و او را سردار هزاره خود نصب نمود، و به حضور قوم خروج و دخول می‌کرد. [14]و داود در همه رفتار خود عاقلانه حرکت می‌نمود، و *خداوند* با وی می‌بود. [15]و چون شاؤل دید که او بسیار عاقلانه حرکت می‌کند، به سبب او هراسان می‌بود. [16]اما تمامی اسرائیل و یهودا داود را دوست می‌داشتند، زیرا که به حضور ایشان خروج و دخول می‌کرد.

[17]و شاؤل به داود گفت: «اینک دختر بزرگ خود میرب را به تو به زنی می‌دهم. فقط برایم شجاع باش و در جنگهای *خداوند* بکوش»؛ زیرا شاؤل می‌گفت: «دست من بر او دراز نشود بلکه دست فلسطینیان.» [18]و داود به شاؤل گفت: «من کیستم و جان من و خاندان پدرم در اسرائیل چیست تا داماد پادشاه بشوم.» [19]و در وقتی که میرب دختر شاؤل می‌بایست به داود داده شود، او به عدرئیل محولاتی به زنی داده شد.

[20]و میکال، دختر شاؤل، داود را دوست می‌داشت؛ و چون شاؤل را خبر دادند این امر وی را پسند آمد. [21]و شاؤل گفت: «او را به وی می‌دهم تا برایش دام شود و دست فلسطینیان بر او دراز شود.» پس شاؤل به داود بار دوم گفت: «امروز داماد من خواهی شد.» [22]و شاؤل خادمان خود را فرمود که در خفا با داود متکلم شده، بگویید: «اینک پادشاه از تو راضی است و خادمانش تو را دوست می‌دارند؛ پس الآن داماد پادشاه بشو.»

[23]پس خادمان شاؤل این سخنان را به سمع داود رسانیدند و داود گفت: «آیا در نظر شما داماد پادشاه شدن آسان است؟ و حال آنکه من مرد مسکین و حقیرم.» [24]و خادمان شاؤل او را خبر داده، گفتند که داود به این طور سخن گفته است. [25]و شاؤل گفت: «به داود چنین بگویید که پادشاه مهر نمی‌خواهد جز صد قلفه فلسطینیان تا از دشمنان پادشاه انتقام کشیده شود.» و شاؤل فکر کرد که داود را به دست فلسطینیان به قتل رساند.

[26]پس خادمانش داود را از این امر خبر دادند، و این سخن به نظر داود پسند آمد که داماد پادشاه بشود، و روزهای معین هنوز تمام نشده بود. [27]پس داود برخاسته، با مردان خود رفت و دویست نفر از فلسطینیان را کشته، داود قلفه‌های ایشان را آورد و آنها را تماما نزد پادشاه گذاشتند، تا داماد پادشاه بشود. و شاؤل دختر خود میکال را به وی به زنی داد. [28]و شاؤل دید و فهمید که *خداوند* با داود است. و میکال دختر شاؤل او را دوست می‌داشت. [29]و شاؤل از داود باز بیشتر ترسید، و شاؤل همه اوقات دشمن داود بود.

[30]و بعد از آن سرداران فلسطینیان بیرون آمدند؛ و هر دفعه که بیرون می‌آمدند داود از جمیع خادمان شاؤل زیاده عاقلانه حرکت می‌کرد، و از این جهت اسمش بسیار شهرت یافت.

۱۹

و شاؤل به پسر خود یوناتان و به جمیع خادمان خویش فرمود تا داود را بکشند. [2]اما یوناتان پسر شاؤل به داود بسیار میل داشت، و یوناتان داود را خبر داده، گفت: «پدرم شاؤل قصد قتل تو دارد. پس الآن تا بامدادان خویشتن را نگاهدار و در جایی مخفی مانده، خود را پنهان کن. [3]و من بیرون آمده، به پهلوی پدرم در صحرایی که تو در آن می‌باشی خواهم ایستاد، و درباره تو با پدرم گفتگو خواهم کرد و اگر چیزی ببینم، تو را اطلاع خواهم داد.»

[4]و یوناتان درباره داود نزد پدر خود شاؤل به نیکویی سخن رانده، وی را گفت: «پادشاه بر بنده خود داود گناه نکند زیرا که او به تو گناه نکرده است، بلکه اعمال وی برای تو بسیار نیکو بوده است. [5]و جان خویش را به دست خود نهاده، آن فلسطینی را کشت و *خداوند* نجات عظیمی به جهت تمامی اسرائیل نمود و تو آن را دیده، شادمان شدی؛ پس چرا به خون بی‌تقصیری گناه کرده، داود را بی‌سبب بکشی.» [6]و شاؤل به سخن یوناتان گوش گرفت، و شاؤل قسم خورد که به حیات *خداوند* او کشته نخواهد شد. [7]آنگاه یوناتان داود را خواند و یوناتان او را از همه این سخنان خبر داد و یوناتان داود را نزد شاؤل آورده، او مثل ایام سابق در حضور وی می‌بود.

[8]و باز جنگ واقع شده، داود بیرون رفت و با فلسطینیان جنگ کرده، ایشان را به کشتار عظیمی شکست داد و از حضور وی فرار کردند. [9]و روح بد از جانب *خداوند* بر شاؤل آمد و او در خانه خود نشسته، مزراق خویش را در دست داشت و داود به دست خود می‌نواخت. [10]و شاؤل

خواست که داود را با مزراق خود تا به دیوار بزند. اما او از حضور شاؤل بگریخت و مزراق را به دیوار زد و داود فرار کرده، آن شب نجات یافت.

[۱۱]و شاؤل قاصدان به خانه داود فرستاد تا آن را نگاهبانی نمایند و در صبح او را بکشند. اما میکال، زن داود، او را خبر داده، گفت: «اگر امشب جان خود را خلاص نکنی، فردا کشته خواهی شد.» [۱۲]پس میکال داود را از پنجره فرو هشته، او روانه شد و فرار کرده، نجات یافت. [۱۳]اما میکال ترافیم را گرفته، آن را در بستر نهاد و بالینی از پشم بز زیر سرش نهاده، آن را با رخت پوشانید. [۱۴]و چون شاؤل قاصدان فرستاده تا داود را بگیرند، گفت بیمار است. [۱۵]پس شاؤل قاصدان را فرستاد تا داود را ببینند و گفت: «او را بر بسترش نزد من بیاورید تا او را بکشم.» [۱۶]و چون قاصدان داخل شدند، اینک ترافیم در بستر و بالین پشم بز زیر سرش بود. [۱۷]و شاؤل به میکال گفت: «برای چه مرا چنین فریب دادی و دشمنم را رها کردی تا نجات یابد؟» و میکال شاؤل را جواب داد که او به من گفت: «مرا رها کن؛ برای چه تو را بکشم؟»

[۱۸]و داود فرار کرده، رهایی یافت و نزد سموئیل به رامه آمده، از هر آنچه شاؤل با وی کرده بود، او را مخبر ساخت، و او و سموئیل رفته، در نایوت ساکن شدند. [۱۹]پس شاؤل را خبر داده، گفتند: «اینک داود در نایوت رامه است.» [۲۰]و شاؤل قاصدان برای گرفتن داود فرستاد، و چون جماعت انبیا را دیدند که نبوت می‌کنند و سموئیل را که به پیشوایی ایشان ایستاده است، روح خدا بر قاصدان شاؤل آمده، ایشان نیز نبوت کردند. [۲۱]و چون شاؤل را خبر دادند، قاصدان دیگر فرستاده، ایشان نیز نبوت کردند. و شاؤل باز قاصدان سوم فرستاده، ایشان نیز نبوت کردند.

[۲۲]پس خود او نیز به رامه رفت، و چون به چاه بزرگ که نزد سیخوه است رسید، سؤال کرده، گفت: «سموئیل و داود کجا می‌باشند؟» و کسی گفت: «اینک در نایوت رامه هستند.» [۲۳]و به آنجا به نایوت رامه روانه شد و روح خدا بر او نیز آمد و در حینی که می‌رفت نبوت می‌کرد تا به نایوت رامه رسید. [۲۴]و او نیز جامه خود را کنده، به حضور سموئیل نبوت می‌کرد و تمامی آن روز و تمامی آن شب برهنه افتاد، بنابراین گفتند: «آیا شاؤل نیز از جمله انبیاست؟»

۲۰ و داود از نایوت رامه فرار کرده، آمد و به حضور یوناتان گفت: «چه کرده‌ام و عصیانم چیست و در نظر پدرت چه گناهی کرده‌ام که قصد جان من دارد؟» [۲]او وی را گفت:

«حاشا! تو نخواهی مرد. اینک پدر من امری بزرگ و کوچک نخواهد کرد جز آنکه مرا اطلاع خواهد داد. پس چگونه پدرم این امر را از من مخفی بدارد؟ چنین نیست.»

[۳]و داود نیز قسم خورده، گفت: «پدرت نیکو می‌داند که در نظر تو التفات یافته‌ام، و می‌گوید مبادا یوناتان این را بداند و غمگین شود. و لکن به حیات *خداوند* و به حیات تو که در میان من و موت، یک قدم بیش نیست.» [۴]یوناتان به داود گفت: «هر چه دلت بخواهد آن را برای تو خواهم نمود.»

[۵]داود به یوناتان گفت: «اینک فردا اول ماه است و من می‌باید با پادشاه به غذا بنشینم. پس مرا رخصت بده که تا شام سوم، خود را در صحرا پنهان کنم. [۶]اگر پدرت مرا مفقود بیند، بگو داود از من بسیار التماس نمود که به شهر خود به بیت‌لحم بشتابد، زیرا که تمامی قبیله او را آنجا قربانی سالیانه است. [۷]اگر گوید که خوب، آنگاه بنده‌ات را سلامتی خواهد بود؛ و اما اگر بسیار غضبناک شود بدانکه او به بدی جازم شده است. [۸]پس با بنده خود احسان نما چونکه بنده خویش را با خودت به عهد *خداوند* در آوردی. و اگر عصیان در من باشد، خودت مرا بکش زیرا برای چه مرا نزد پدرت ببری.»

[۹]یوناتان گفت: «حاشا از تو! زیرا اگر می‌دانستم بدی از جانب پدرم جزم شده است که بر تو بیاید، آیا تو را از آن اطلاع نمی‌دادم؟» [۱۰]داود به یوناتان گفت: «اگر پدرت تو را به درشتی جواب دهد، کیست که مرا مخبر سازد؟» [۱۱]یوناتان به داود گفت: «بیا تا به صحرا برویم.» و هر دو ایشان به صحرا رفتند.

[۱۲]و یوناتان به داود گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، چون فردا یا روز سوم پدر خود را مثل این وقت آزمودم و اینک اگر برای داود خیر باشد، اگر من نزد او نفرستم و وی را اطلاع ندهم، [۱۳]*خداوند* به یوناتان مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید. و اما اگر پدرم ضرر تو را صواب بیند، پس تو را اطلاع داده، رها خواهم نمود تا به سلامتی بروی و *خداوند* همراه تو باشد چنانکه همراه پدر من بود. [۱۴]و نه تنها مادام حیاتم، لطف *خداوند* را با من بجا آوری تا نمیرم، [۱۵]بلکه لطف خود را از خاندانم تا به ابد قطع ننمایی، هم در وقتی که *خداوند* دشمنان داود را جمیعا از روی زمین منقطع ساخته باشد.» [۱۶]پس یوناتان با خاندان داود عهد بست و گفت *خداوند* این را از دشمنان داود مطالبه نماید. [۱۷]و یوناتان بار دیگر به سبب محبتی که با او داشت، داود را قسم داد زیرا که او را دوست می‌داشت، چنانکه جان خود را دوست می‌داشت.

[18]و یوناتان او را گفت: «فردا اول ماه است و چونکه جای تو خالی می‌باشد، تو را مفقود خواهند یافت. [19]و در روز سوم به زودی فرود شده، به جایی که خود را در آن در روز شغل پنهان کردی بیا و در جانب سنگ آزل بنشین. [20]و من سه تیر به طرف آن خواهم انداخت که گویا به هدف می‌اندازم. [21]و اینک خادم خود را فرستاده، خواهم گفت برو و تیرها را پیدا کن. و اگر به خادم گویم: اینک تیرها از این طرف تو است، آنها را بگیر. آنگاه بیا زیرا که برای تو سلامتی است و به حیات *خداوند* تو را هیچ ضرری نخواهد بود. [22]اما اگر به خادم چنین بگویم که: اینک تیرها از آن طرف توست، آنگاه برو زیرا *خداوند* تو را رها کرده است. [23]و اما آن کاری که من و تو درباره آن گفتگو کردیم، اینک *خداوند* در میان من و تو تا به ابد خواهد بود.»

[24]پس داود خود را در صحرا پنهان کرد. و چون اول ماه رسید، پادشاه برای غذا خوردن نشست. [25]و پادشاه در جای خود بر حسب عادتش بر مسند، نزد دیوار نشسته، و یوناتان ایستاده بود و ابنیر به پهلوی شاؤل نشسته، و جای داود خالی بود.

[26]و شاؤل در آن روز هیچ نگفت زیرا گمان می‌برد: «چیزی بر او واقع شده، طاهر نیست. البته طاهر نیست!» [27]و در فردای اول ماه که روز دوم بود، جای داود نیز خالی بود. پس شاؤل به پسر خود یوناتان گفت: «چرا پسر یسا، هم دیروز و هم امروز به غذا نیامد؟» [28]یوناتان در جواب شاؤل گفت: «داود از من بسیار التماس نمود تا به بیت‌لحم برود. [29]و گفت: تمنا اینکه مرا رخصت بدهی زیرا خاندان ما را در شهر قربانی است و برادرم مرا امر فرموده است؛ پس اگر الآن در نظر تو التفات یافتم، مرخص بشوم تا برادران خود راببینم. از این جهت به سفره پادشاه نیامده است.»

[30]آنگاه خشم شاؤل بر یوناتان افروخته شده، او را گفت: «ای پسر زن کردنکش فتنه‌انگیز، آیا نمی‌دانم که تو پسر یسا را به جهت افتضاح خود و افتضاح عورت مادرت اختیار کرده‌ای؟ [31]زیرا مادامی که پسر یسا بر روی زمین زنده باشد، تو و سلطنت تو پایدار نخواهید ماند. پس الآن بفرست و او را نزد من بیاور زیرا که البته خواهد مرد.» [32]یوناتان پدر خود شاؤل را جواب داده، وی را گفت: «چرا بمیرد؟ چه کرده است؟»

[33]آنگاه شاؤل مزراق خود را به او انداخت تا او را بزند. پس یوناتان دانست که پدرش بر کشتن داود جازم است. [34]و یوناتان به شدت خشم، از سفره برخاست و در روز دوم ماه، طعام نخورد چونکه برای داود غمگین بود زیرا پدرش او را خجل ساخته بود.

[۳۵]و بامدادان یوناتان در وقتی که با داود تعیین کرده بود، به صحرا بیرون رفت. و یک پسر
کوچک همراهش بود. [۳۶]و به خادم خود گفت: «بدو و تیرها را که می‌اندازم پیدا کن.» و چون پسر
می‌دوید، تیر را چنان انداخت که از او رد شد. [۳۷]و چون پسر به مکان تیری که یوناتان انداخته
بود، می‌رفت، یوناتان در عقب پسر آواز داده، گفت که: «آیا تیر به آن طرف تو نیست؟» [۳۸]و
یوناتان در عقب پسر آواز داد که بشتاب و تعجیل کن و درنگ منما. پس خادم یوناتان تیرها را
برداشته، نزد آقای خود برگشت. [۳۹]و پسر چیزی نفهمید. اما یوناتان و داود این امر را می‌دانستند.
[۴۰]و یوناتان اسلحه خود را به خادم خود داده، وی را گفت: «برو و آن را به شهر ببر.»

[۴۱]و چون پسر رفته بود، داود از جانب جنوبی برخاست و بر روی خود بر زمین افتاده، سه
مرتبه سجده کرد و یکدیگر را بوسیده، با هم گریه کردند تا داود از حد گذرانید. [۴۲]و یوناتان به
داود گفت: «به سلامتی برو چونکه ما هر دو به نام *خداوند* قسم خورده، گفتیم که *خداوند* در میان
من و تو و در میان ذریه من و ذریه تو تا به ابد باشد.» پس برخاسته، برفت و یوناتان به شهر
برگشت.

۲۱ و داود به نوب نزد اخیملک کاهن رفت. و اخیملک لرزان شده، به استقبال
داود آمده، گفت: «چرا تنها آمدی و کسی با تو نیست؟» [۲]داود به اخیملک کاهن گفت: «پادشاه
مرا به کاری مأمور فرمود و مرا گفت: از این کاری که تو را می‌فرستم و از آنچه به تو امر
فرمودم کسی اطلاع نیابد، و خادمان را به فلان و فلان جا تعیین نمودم. [۳]پس الآن چه در دست
داری؟ پنج قرص نان یا هر چه حاضر است به من بده.»

[۴]کاهن در جواب داود گفت: «هیچ نان عام در دست من نیست، لیکن نان مقدس هست،
اگر خصوصا خادمان، خویشتن را از زنان بازداشته باشند.» [5]داود در جواب کاهن گفت: «به
درستی که در این سه روز زنان از ما دور بوده‌اند و چون بیرون آمدم ظروف جوانان مقدس بود،
و آن بطوری عام است خصوصا چونکه امروز دیگری در ظرف مقدس شده است.» [۶]پس کاهن،
نان مقدس را به او داد زیرا که در آنجا نانی نبود غیر از نان تقدمه که از حضور *خداوند* برداشته
شده بود، تا در روز برداشتنش نان گرم بگذارند.

[7]و در آن روز یکی از خادمان شاؤل که مسمی' به دوآغ ادومی بود، به حضور *خداوند* اعتکاف داشت، و بزرگترین شبانان شاؤل بود.

[8]و داود به اخیملک گفت: «آیا اینجا در دستت نیزه یا شمشیر نیست، زیرا که شمشیر و سلاح خویش را با خود نیاورده‌ام چونکه کار پادشاه به تعجیل بود.» [9]کاهن گفت: «اینک شمشیر جلیات فلسطینی که در دره ایلاه کشتی، در پشت ایفود به جامه ملفوف است. اگر می‌خواهی آن را بگیری بگیر، زیرا غیر از آن در اینجا نیست.» داود گفت: «مثل آن، دیگری نیست. آن را به من بده.»

[10]پس داود آن روز برخاسته، از حضور شاؤل فرار کرده، نزد اخیش، ملک جت آمد. [11]و خادمان اخیش او را گفتند: «آیا این داود، پادشاه زمین نیست؟ و آیا در باره او رقص کنان سرود خوانده، نگفتند که شاؤل هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشت؟» [12]و داود این سخنان را در دل خود جا داده، از اخیش، ملک جت بسیار بترسید. [13]و در نظر ایشان رفتار خود راتغییر داده، به حضور ایشان خویشتن را دیوانه نمود، و بر لنگه‌های در خط می‌کشید و آب دهنش را بر ریش خود می‌ریخت. [14]و اخیش به خادمان خود گفت: «اینک این شخص را می‌بینید که دیوانه است. او را چرا نزد من آوردید؟ [15]آیا محتاج به دیوانگان هستم که این شخص را آوردید تا نزد من دیوانگی کند؟ و آیا این شخص داخل خانه من بشود؟»

۲۲

و داود از آنجا رفته، به مغاره عدلام فرار کرد. و چون برادرانش و تمامی خاندان پدرش شنیدند، آنجا نزد او فرود آمدند. [2]و هر که در تنگی بود و هر قرض‌دار و هر که تلخی جان داشت، نزد او جمع آمدند، و بر ایشان سردار شد و تخمینا چهار صد نفر با او بودند.

[3]و داود از آنجا به مصْفه موآب رفته، به پادشاه موآب گفت: «تمنا اینکه پدرم و مادرم نزد شما بیایند تا بدانم خدا برای من چه خواهد کرد.» [4]پس ایشان را نزد پادشاه موآب برد و تمامی روزهایی که داود در آن ملاذ بود، نزد او ساکن بودند. [5]و جاد نبی به داود گفت که «در این ملاذ دیگر توقف منما بلکه روانه شده، به زمین یهودا برو.» پس داود رفت و به جنگل حارث درآمد.

[۶]و شاؤل شنید که داود و مردمانی که با وی بودند پیدا شده‌اند. و شاؤل در جبعه، زیر درخت بلوط در رامه نشسته بود، و نیزه‌اش در دستش، و جمیع خادمانش در اطراف او ایستاده بودند. [۷]و شاؤل به خادمانی که در اطرافش ایستاده بودند، گفت: «حال ای بنیامینیان بشنوید! آیا پسر یسا به جمیع شما کشتزارها و تاکستانها خواهد داد و آیا همگی شما را سردار هزاره‌ها و سردار صده‌ها خواهد ساخت؟ [۸]که جمیع شما بر من فتنه‌انگیز شده، کسی مرا اطلاع ندهد که پسر من با پسر یسا عهد بسته است؟ و از شما کسی برای من غمگین نمی‌شود تا مرا خبر دهد که پسر من بنده مرا برانگیخته است تا در کمین بنشیند چنانکه امروز هست؟» [۹]و دوآغ ادومی که با خادمان شاؤل ایستاده بود، در جواب گفت: «پسر یسا را دیدم که به نوب نزد اخیملک بن‌اخیتوب درآمد. [۱۰]و او از برای وی از *خداوند* سؤال نمود و توشه‌ای به او داد و شمشیر جلْیات فلسطینی را نیز به او داد.»

[۱۱]پس پادشاه فرستاده، اخیملک بن‌اخیتوب کاهن و جمیع کاهنان خاندان پدرش را که در نوب بودند طلبید، و تمامی ایشان نزد پادشاه آمدند. [۱۲]و شاؤل گفت: «ای پسر اخیتوب بشنو.» او گفت: «لبیک ای آقایم!» [۱۳]شاؤل به او گفت: «تو و پسر یسا چرا بر من فتنه انگیختید به اینکه به وی نان و شمشیر دادی و برای وی از خدا سؤال نمودی تا به ضد من برخاسته، در کمین بنشیند چنانکه امروز شده است؟»

[۱۴]اخیملک در جواب پادشاه گفت: «کیست از جمیع بندگانت که مثل داود امین باشد و او داماد پادشاه است و در مشورت شریک تو و در خانه تو مکرم است. [15]آیا امروز به سؤال نمودن از خدا برای او شروع کردم؟ حاشا از من. پادشاه این کار را به بنده خود و به جمیع خاندان پدرم اسناد ندهد زیرا که بنده‌ات از این چیزها کم یا زیاد ندانسته بود.» [۱۶]پادشاه گفت: «ای اخیملک تو و تمامی خاندان پدرت البته خواهید مرد.»

[۱۷]آنگاه پادشاه به شاطرانی که به حضورش ایستاده بودند، گفت: «برخاسته، کاهنان *خداوند* را بکشید زیرا که دست ایشان نیز با داود است و با اینکه دانستند که او فرار می‌کند، مرا اطلاع ندادند.» اما خادمان پادشاه نخواستند که دست خود را دراز کرده، بر کاهنان *خداوند* هجوم آورند. [۱۸]پس پادشاه به دوآغ گفت: «تو برگرد و بر کاهنان حمله آور.» و دوآغ ادومی برخاسته، بر کاهنان حمله آورد و هشتاد و پنج نفر را که ایفود کتان می‌پوشیدند، در آن روز کشت. [۱۹]و

نوب را نیز که شهر کاهنان است به دم شمشیر زد و مردان و زنان و اطفال و شیرخوارگان و گاوان و الاغان و گوسفندان را به دم شمشیر کشت.

[۲۰]اما یکی از پسران اخیملک بن‌اخیتوب که ابیاتار نام داشت، رهایی یافته، در عقب داود
فرار کرد. [۲۱]و ابیاتار داود را مخبر ساخت که شاؤل کاهنان *خداوند* را کشت. [۲۲]داود به ابیاتار
گفت: «روزی که دوآغ ادومی در آنجا بود، دانستم که او شاؤل را البته مخبر خواهد ساخت. پس
من باعث کشته شدن تمامی اهل خاندان پدرت شدم. [۲۳]نزد من بمان و مترس زیرا هر که قصد
جان من دارد، قصد جان تو نیز خواهد داشت. و لکن نزد من محفوظ خواهی بود.»

۲۳و به داود خبر داده، گفتند: «اینک فلسطینیان با قعیله جنگ می‌کنند و
خرمنها را غارت می‌نماید.» [۲]و داود از *خداوند* سؤال کرده، گفت: «آیا بروم و این فلسطینیان را
شکست دهم؟» *خداوند* به داود گفت: «برو و فلسطینیان را شکست داده، قعیله را خلاص کن.» [۳]و
مردمان داود وی را گفتند: «اینک اینجا در یهودا می‌ترسیم. پس چند مرتبه زیاده اگر به مقابله
لشکرهای فلسطینیان به قعیله برویم.»

[۴]و داود بار دیگر از *خداوند* سؤال نمود و *خداوند* او را جواب داده، گفت: «برخیز به قعیله
برو زیرا که من فلسطینیان را به دست تو خواهم داد.» [۵]و داود با مردانش به قعیله رفتند و با
فلسطینیان جنگ کرده، مواشی ایشان را بردند، و ایشان را به کشتار عظیمی کشتند. پس داود
ساکنان قعیله را نجات داد.

[۶]و هنگامی که ابیاتار بن اخیملک نزد داود به قعیله فرار کرد، ایفود را در دست خود آورد.
[۷]و به شاؤل خبر دادند که داود به قعیله آمده است و شاؤل گفت: «خدا او را به دست من سپرده
است، زیرا به شهری که دروازه‌ها و پشت‌بندها دارد داخل شده، محبوس گشته است.» [۸]و شاؤل
جمیع قوم را برای جنگ طلبید تا به قعیله فرود شده، داود و مردانش را محاصره نماید.

[۹]و چون داود دانست که شاؤل شرارت را برای او اندیشیده است، به ابیاتار کاهن گفت:
«ایفود را نزدیک بیاور.» [۱۰]و داود گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، بنده‌ات شنیده‌است که شاؤل
عزیمت دارد که به قعیله بیاید تا به خاطر من شهر را خراب کند. [۱۱]آیا اهل قعیله مرا به دست
او تسلیم خواهند نمود؟ و آیا شاؤل چنانکه بنده‌ات شنیده است، خواهد آمد؟ ای یهوه، خدای

اسرائیل، مسألت آنکه بنده خود را خبر دهی.» *خداوند* گفت که «او خواهد آمد.» [۱۲]داود گفت: «آیا اهل قعیله مرا و کسان مرا به دست شاؤل تسلیم خواهند نمود؟» *خداوند* گفت که «تسلیم خواهند نمود.»

[۱۳]پس داود و مردانش که تخمینا ششصد نفر بودند، برخاسته، از قعیله بیرون رفتند و هر جایی که توانستند بروند، رفتند. و چون به شاؤل خبر دادند که داود از قعیله فرار کرده است، از بیرون رفتن بازایستاد. [۱۴]و داود در بیابان در ملاذها نشست و در کوهی در بیابان زیف توقف نمود. و شاؤل همه روزه او را می‌طلبید، لیکن *خداوند* او را به دستش تسلیم ننمود.

[۱۵]و داود دید که شاؤل به قصد جان او بیرون آمده است. و داود در بیابان زیف در جنگل ساکن بود. [۱۶]و یوناتان، پسر شاؤل، به جنگل آمده، دست او را به خدا تقویت نمود. [۱۷]و او را گفت: «مترس زیرا که دست پدر من، شاؤل تو را نخواهد جست، و تو بر اسرائیل پادشاه خواهی شد، و من دومین تو خواهم بود و پدرم شاؤل نیز این را می‌داند.» [۱۸]و هر دو ایشان به حضور *خداوند* عهد بستند و داود به جنگل برگشت و یوناتان به خانه خود رفت.

[۱۹]و زیفیان نزد شاؤل به جبعه آمده، گفتند: «آیا داود در ملاذهای جنگل در کوه حخیله که به طرف جنوب بیابان است، خود را نزد ما پنهان نکرده است؟ [۲۰]پس ای پادشاه چنانکه دلت کمال آرزو برای آمدن دارد بیا و تکلیف ما این است که او را به دست پادشاه تسلیم نماییم.» [۲۱]شاؤل گفت: «شما از جانب *خداوند* مبارک باشید چونکه بر من دلسوزی نمودید. [۲۲]پس بروید و بیشتر تحقیق نموده، جایی را که آمد و رفت می‌کند ببینید و بفهمید، و دیگر اینکه کیست که او را در آنجا دیده است، زیرا به من گفته شد که بسیار با مکر رفتار می‌کند. [۲۳]پس ببینید و جمیع مکانهای مخفی را که خود را در آنها پنهان می‌کند، بدانید و حقیقت حال را به من باز رسانید تا با شما بیایم. و اگر در این زمین باشد او را از جمیع هزاره‌های یهودا پیدا خواهم کرد.» [۲۴]پس برخاسته، پیش روی شاؤل به زیف رفتند.

و داود و مردانش در بیابان معون در عربه به طرف جنوب صحرا بودند. [۲۵]و شاؤل و مردان او به تفحص او رفتند. و چون داود را خبر دادند، او نزد صخره فرود آمده، در بیابان معون ساکن شد. و شاؤل چون این را شنید، داود را در بیابان معون تعاقب نمود. [۲۶]و شاؤل به یک طرف کوه می‌رفت و داود و کسانش به طرف دیگر کوه. و داود می‌شتافت که از حضور شاؤل بگریزد. و شاؤل و مردانش داود و کسانش را احاطه نمودند تا ایشان را بگیرند. [۲۷]اما قاصدی نزد شاؤل

آمده، گفت: «بشتاب و بیا زیرا که فلسطینیان به زمین حمله آورده‌اند.» [۲۸]پس شاؤل از تعاقب
نمودن داود برگشته، به مقابله فلسطینیان رفت. بنابراین آن مکان را صخره محلقوت نامیدند. [۲۹]و
داود از آنجا برآمده، در ملاذهای عین جدی ساکن شد.

۲۴ و واقع شد بعد از برگشتن شاؤل از عقب فلسطینیان که او را خبر داده،
گفتند: «اینک داود در بیابان عین جدی است.» [۲]و شاؤل سه هزار نفر برگزیده را از تمامی
اسرائیل گرفته، برای جستجوی داود و کسانش بر صخره‌های بزهای کوهی رفت. [۳]و به سر راه به
آغلهای گوسفندان که در آنجا مغاره‌ای بود، رسید. و شاؤل داخل آن شد تا پایهای خود را
بپوشاند. و داود و کسان او در جانبهای مغاره نشسته بودند. [۴]و کسان داود وی را گفتند: «اینک
روزی که *خداوند* به تو وعده داده است که همانا دشمن تو را به دستت تسلیم خواهم نمود تا هر
چه در نظرت پسند آید به او عمل نمایی.» و داود برخاسته، دامن ردای شاؤل را آهسته برید. [۵]و
بعد از آن دل داود مضطرب شد از این جهت که دامن شاؤل را بریده بود. [۶]و به کسان خود
گفت: «حاشا بر من از جانب *خداوند* که این امر را به آقای خود مسیح *خداوند* بکنم، و دست خود
را بر او دراز نمایم چونکه او مسیح *خداوند* است.» [۷]پس داود کسان خود را به این سخنان توبیخ
نموده، ایشان را نگذاشت که بر شاؤل برخیزند، و شاؤل از مغاره برخاسته، راه خود را پیش گرفت.
[۸]و بعد از آن، داود برخاسته، از مغاره بیرون رفت و در عقب شاؤل صدا زده، گفت: «ای
آقایم پادشاه.» و چون شاؤل به عقب خود نگریست، داود رو به زمین خم شده، تعظیم کرد. [۹]و
داود به شاؤل گفت: «چرا سخنان مردم را می‌شنوی که می‌گویند اینک داود قصد اذیت تو دارد.
[۱۰]اینک امروز چشمانت دیده است که چگونه *خداوند* تو را در مغاره امروز به دست من تسلیم
نمود، و بعضی گفتند که تو را بکشم، اما چشمم بر تو شفقت نموده، گفتم دست خود را بر آقای
خویش دراز نکنم، زیرا که مسیح *خداوند* است. [۱۱]و ای پدرم ملاحظه کن و دامن ردای خود را در
دست من ببین، زیرا از اینکه جامه تو را بریدم و تو را نکشتم، بدان و ببین که بدی و خیانت در
دست من نیست، و به تو گناه نکرده‌ام. اما تو جان مرا شکار می‌کنی تا آن را گرفتار سازی.
[۱۲]*خداوند* در میان من و تو حکم نماید، و *خداوند* انتقام مرا از تو بکشد. اما دست من بر تو
نخواهد شد. [۱۳]چنانکه مثل قدیمان می‌گوید که شرارت از شریران صادر می‌شود، اما دست من بر

تو نخواهد شد. ۱۴و در عقب کیست که پادشاه اسرائیل بیرون می‌آید و کیست که او را تعاقب
می‌نمایی، در عقب سگ مرده‌ای بلکه در عقب یک کیک! ۱۵پس *خداوند* داور باشد و میان من و
تو حکم نماید و ملاحظه کرده، دعوی مرا با تو فیصل کند و مرا از دست تو برهاند.»

۱۶و چون داود از گفتن این سخنان به شاؤل فارغ شد، شاؤل گفت: «آیا این آواز توست ای
پسر من داود؟» و شاؤل آواز خود را بلند کرده، گریست. ۱۷و به داود گفت: «تو از من نیکوتر
هستی زیرا که تو جزای نیکو به من رسانیدی و من جزای بد به تو رسانیدم. ۱۸و تو امروز ظاهر
کردی که چگونه به من احسان نمودی چونکه *خداوند* مرا به دست تو تسلیم کرده، و مرا نکشتی.
۱۹و اگر کسی دشمن خویش را بیابد، آیا او را به نیکویی رها نماید؟ پس *خداوند* تو را به نیکویی
جزا دهد به سبب آنچه امروز به من کردی. ۲۰و حال اینک می‌دانم که البته پادشاه خواهی شد و
سلطنت اسرائیل در دست تو ثابت خواهد گردید. ۲۱پس الآن برای من قسم به *خداوند* بخور که
بعد از من ذریه مرا منقطع نسازی، و اسم مرا از خاندان پدرم محو نکنی.» ۲۲و داود برای شاؤل
قسم خورد، و شاؤل به خانه خود رفت و داود و کسانش به مأمن خویش آمدند.

۲۵

و سموئیل وفات نمود، و تمامی اسرائیل جمع شده، از برایش نوحه‌گری
نمودند، و او را در خانه‌اش در رامه دفن نمودند. و داود برخاسته، به بیابان فاران فرود شد.

۲و در معون کسی بود که املاکش در کرمل بود و آن مرد بسیار بزرگ بود و سه هزار
گوسفند و هزار بز داشت، و گوسفندان خود را در کرمل پشم می‌برید. ۳و اسم آن شخص نابال
بود و اسم زنش ابیجایل. و آن زن نیک فهم و خوش‌منظر بود. اما آن مرد سخت‌دل و بدرفتار و
از خاندان کالیب بود. ۴و داود در بیابان شنید که نابال گله خود را پشم می‌برد.

۵پس داود ده خادم فرستاد و داود به خادمان خود گفت که «به کرمل برآیید و نزد نابال
رفته، از زبان من سلامتی او را بپرسید. ۶و چنین گویید: زنده باش و سلامتی بر تو باد و بر خاندان
تو و بر هرچه داری سلامتی باشد. ۷و الآن شنیده‌ام که پشم‌برندگان داری و به شبانان تو که در
این اوقات نزد ما بودند، اذیت نرسانیدیم. همه روزهایی که در کرمل بودند، چیزی از ایشان گم
نشد. ۸از خادمان خود بپرس و تو را خواهند گفت. پس خادمان در نظر تو التفات یابند زیرا که
در روز سعادتمندی آمده‌ایم. تمنا اینکه آنچه دستت بیابد به بندگانت و پسرت داود بدهی.»

[9]پس خادمان داود آمدند و جمیع این سخنان را از زبان داود به نابال گفته، ساکت شدند. [10]و نابال به خادمان داود جواب داده، گفت: «داود کیست و پسر یسا کیست؟ امروز بسا بندگان هر یکی از آقای خویش می‌گریزند. [11]آیا نان و آب خود را و گوشت را که برای پشم‌برندگان خود ذبح نموده‌ام، بگیرم و به کسانی که نمی‌دانم از کجا هستند بدهم؟» [12]پس خادمان داود برگشته، مراجعت نمودند و آمده، داود را از جمیع این سخنان مخبر ساختند. [13]و داود به مردان خود گفت: «هر یک از شما شمشیر خود را ببندد.» و هریک شمشیر خود را بستند، و داود نیز شمشیر خود را بست و تخمینا چهارصد نفر از عقب داود رفتند، و دویست نفر نزد اسباب ماندند.

[14]و خادمی از خادمانش به ابیجایل، زن نابال، خبر داده، گفت: «اینک داود، قاصدان از بیابان فرستاد تا آقای مرا تحیت گویند و او ایشان را اهانت نمود. [15]و آن مردمان احسان بسیار به ما نمودند و همه روزهایی که در صحرا بودیم و با ایشان معاشرت داشتیم، اذیتی به ما نرسید و چیزی از ما گم نشد. [16]و تمام روزهایی که با ایشان گوسفندان را می‌چرانیدیم، هم در شب و هم در روز برای ما مثل حصار بودند. [17]پس الآن بدان و ببین که چه باید بکنی زیرا که بدی برای آقای ما و تمامی خاندانش مهیاست، چونکه او به حدی پسر بلیعال است که احدی با وی سخن نتواند گفت.»

[18]آنگاه ابیجایل تعجیل نموده، دویست گرده نان و دو مشگ شراب و پنج گوسفند مهیا شده، و پنج کیل خوشه برشته و صد قرص کشمش و دویست قرص انجیر گرفته، آنها را بر الاغها گذاشت. [19]و به خادمان خود گفت: «پیش من بروید و اینک من از عقب شما می‌آیم.» اما به شوهر خود نابال هیچ خبر نداد. [20]و چون بر الاغ خود سوار شده، از سایه کوه به زیر می‌آمد، اینک داود و کسانش به مقابل او رسیدند و به ایشان برخورد. [21]و داود گفته بود: «به تحقیق که تمامی مایملک این شخص را در بیابان عبث نگاه داشتم که از جمیع اموالش چیزی گم نشد، و او بدی را به عوض نیکویی به من پاداش داده است. [22]خدا به دشمنان داود چنین بلکه زیاده از این عمل نماید اگر از همه متعلقان او تا طلوع صبح ذکوری واگذارم.»

[23]و چون ابیجایل، داود را دید، تعجیل نموده، از الاغ پیاده شد و پیش داود به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود. [24]و نزد پایهایش افتاده، گفت: «ای آقایم، این تقصیر بر من باشد و کنیزت در گوش تو سخن بگوید، و سخنان کنیز خود را بشنو. [25]و آقایم دل خود را بر این مرد بلیعال، یعنی نابال مشغول نسازد، زیرا که اسمش مثل خودش است؛ اسمش نابال است و حماقت

با اوست. لیکن من کنیز تو خادمانی را که آقایم فرستاده بود، ندیدم. [26]و الآن ای آقایم به حیات *خداوند* و به حیات جان تو چونکه *خداوند* تو را از ریختن خون و از انتقام کشیدن به دست خود منع نموده است، پس الآن دشمنانت و جویندگان ضرر آقایم مثل نابال بشوند. [27]و الآن این هدیه‌ای که کنیزت برای آقای خود آورده است، به غلامانی که همراه آقایم می‌روند، داده شود. [28]و تقصیر کنیز خود را عفو نما زیرا به درستی که *خداوند* برای آقایم خانه استوار بنا خواهد نمود، چونکه آقایم در جنگهای *خداوند* می‌کوشد و بدی در تمام روزهایت به تو نخواهد رسید. [29]و اگر چه کسی برای تعاقب تو و به قصد جانت برخیزد، اما جان آقایم در دسته حیات، نزد یهوه، خدایت، بسته خواهد شد. و اما جان دشمنانت را گویا از میان کفه فلاخن خواهد انداخت. [30]و هنگامی که *خداوند* بر حسب همه احسانی که برای آقایم وعده داده است، عمل آورد، و تو را پیشوا بر اسرائیل نصب نماید، [31]آنگاه این برای تو سنگ مصادم و به جهت آقایم لغزش دل نخواهد بود که خون بی‌جهت ریخته‌ای و آقایم انتقام خود را کشیده باشد؛ و چون *خداوند* به آقایم احسان نماید، آنگاه کنیز خود را بیاد آور.»

[32]داود به ابیجایل گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، متبارک باد که تو را امروز به استقبال من فرستاد. [33]و حکمت تو مبارک و تو نیز مبارک باشی که امروز مرا از ریختن خون و از کشیدن انتقام خویش به دست خود منع نمودی. [34]و لیکن به حیات یهوه، خدای اسرائیل، که مرا از رسانیدن اذیت به تو منع نمود، اگر تعجیل ننموده، به استقبال من نمی‌آمدی، البته تا طلوع صبح برای نابال ذکوری باقی نمی‌ماند.» [35]پس داود آنچه را که به جهت او آورده بود، از دستش پذیرفته، به او گفت: «به سلامتی به خانه‌ات برو و ببین که سخنت را شنیده، تو را مقبول داشتم.»

[36]پس ابیجایل نزد نابال برگشت. و اینک او ضیافتی مثل ضیافت ملوکانه در خانه خود می‌داشت. و دل نابال در اندرونش شادمان بود چونکه بسیار مست بود و تا طلوع صبح چیزی کم یا زیاد به او خبر نداد. [37]و بامدادان چون شراب از نابال بیرون رفت، زنش این چیزها را به او بیان کرد و دلش در اندرونش مرده گردید و خود مثل سنگ شد. [38]و واقع شد که بعد از ده روز *خداوند* نابال را مبتلا ساخت که بمرد.

[39]و چون داود شنید که نابال مرده است، گفت: «مبارک باد *خداوند* که انتقام عار مرا از دست نابال کشیده، و بنده خود را از بدی نگاه داشته است، زیرا *خداوند* شرارت نابال را به سرش رد نموده است.» و داود فرستاده، با ابیجایل سخن گفت تا او را به زنی خود بگیرد. [40]و خادمان

داود نزد ابیجایل به کرمل آمده، با وی مکالمه کرده، گفتند: «داود ما را نزد تو فرستاده است تا تو را برای خویش به زنی بگیرد.» [41]و او برخاسته، رو به زمین خم شد و گفت: «اینک کنیزت بنده است تا پایهای خادمان آقای خود را بشوید.» [42]و ابیجایل تعجیل نموده، برخاست و بر الاغ خود سوار شد و پنج کنیزش همراهش روانه شدند و از عقب قاصدان داود رفته، زن او شد.

[43]و داود اخینوعم یزرعیلیه را نیز گرفت و هردو ایشان زن او شدند. [44]و شاؤل دختر خود، میکال، زن داود را به فلطی ابن لایش که از جلیم بود، داد.

۲۶

پس زیفیان نزد شاؤل به جبعه آمده، گفتند: «آیا داود خویشتن را در تل حخیله که در مقابل بیابان است، پنهان نکرده است؟» [2]آنگاه شاؤل برخاسته، به بیابان زیف فرود شد و سه هزار مرد از برگزیدگان اسرائیل همراهش رفتند تا داود را در بیابان زیف جستجو نماید. [3]و شاؤل در تل حخیله که در مقابل بیابان به سر راه است اردو زد، و داود در بیابان ساکن بود. و چون دید که شاؤل در عقبش در بیابان آمده است، [4]داود جاسوسان فرستاده، دریافت کرد که شاؤل به تحقیق آمده است.

[5]و داود برخاسته، به جایی که شاؤل در آن اردو زده بود، آمد. و داود مکانی را که شاؤل و اَبْنیر، پسر نیر، سردار لشکرش خوابیده بودند، ملاحظه کرد. و شاؤل در اندرون سنگر می‌خوابید و قوم در اطراف او فرود آمده بودند.

[6]و داود به اخیملک حتی و ابیشای ابن صرویه برادر یوآب خطاب کرده، گفت: «کیست که همراه من نزد شاؤل به اردو بیاید؟» ابیشای گفت: «من همراه تو می‌آیم.» [7]پس داود و ابیشای در شب به میان قوم آمدند و اینک شاؤل در اندرون سنگر دراز شده، خوابیده بود، و نیزه‌اش نزد سرش در زمین کوبیده، و ابنیر و قوم در اطرافش خوابیده بودند. [8]و ابیشای به داود گفت: «امروز خدا، دشمن تو را به دستت تسلیم نموده. پس الآن اذن بده تا او را با نیزه یک دفعه به زمین بدوزم و او را دوباره نخواهم زد.» [9]و داود به ابیشای گفت: «او را هلاک مکن، زیرا کیست که به مسیح *خداوند* دست خود را دراز کرده، بی‌گناه باشد؟» [10]و داود گفت: «به حیات یهوه قسم که یا *خداوند* او را خواهد زد یا اجلش رسیده، خواهد مرد یا به جنگ فرود شده، هلاک خواهد گردید. [11]حاشا بر من از *خداوند* که دست خود را بر مسیح *خداوند* دراز کنم. اما الآن نیزه‌ای را که نزد

سرش است و سبوی آب را بگیر و برویم.» [12]پس داود نیزه و سبوی آب را از نزد سر شاؤل گرفت و روانه شدند، و کسی نبود که ببیند و بداند یا بیدار شود زیرا جمیع ایشان در خواب بودند، چونکه خواب سنگین از *خداوند* بر ایشان مستولی شده بود.

[13]و داود به طرف دیگر گذشته، از دور به سر کوه بایستاد و مسافت عظیمی در میان ایشان بود. [14]و داود قوم و ابنیر پسر نیر را صدا زده، گفت: «ای ابنیر جواب نمی‌دهی؟» و ابنیر جواب داده، گفت: «تو کیستی که پادشاه را می‌خوانی؟» [15]داود به ابنیر گفت: «آیا تو مرد نیستی و در اسرائیل مثل تو کیست؟ پس چرا آقای خود پادشاه را نگاهبانی نمی‌کنی؟ زیرا یکی از قوم آمد تا آقایت پادشاه را هلاک کند. [16]این کار که کردی خوب نیست. به حیات یهوه، شما مستوجب قتل هستید، چونکه آقای خود مسیح *خداوند* را نگاهبانی نکردید. پس الآن ببین که نیزه پادشاه و سبوی آب که نزد سرش بود، کجاست؟»

[17]و شاؤل آواز داود را شناخته، گفت: «آیا این آواز توست ای پسر من داود؟» و داود گفت: «ای آقایم پادشاه آواز من است.» [18]و گفت: «این از چه سبب است که آقایم بنده خود را تعاقب می‌کند؟ زیرا چه کردم و چه بدی در دست من است؟ [19]پس الآن آقایم پادشاه سخنان بنده خود را بشنود. اگر *خداوند* تو را بر من تحریک نموده است، پس هدیه‌ای قبول نماید، و اگر بنی‌آدم باشند پس ایشان به حضور *خداوند* ملعون باشند. زیرا که امروز مرا از التصاق به نصیب *خداوند* می‌رانند و می‌گویند برو و خدایان غیر را عبادت نما. [20]و الآن خون من از حضور *خداوند* به زمین ریخته نشود، زیرا که پادشاه اسرائیل مثل کسی که کبک را بر کوه‌ها تعاقب می‌کند، به جستجوی یک کیک بیرون آمده است.»

[21]شاؤل گفت: «گناه ورزیدم ای پسرم داود! برگرد و تو را دیگر اذیت نخواهم کرد، چونکه امروز جان من در نظر تو عزیز آمد. اینک احمقانه رفتار نمودم و بسیار گمراه شدم.» [22]داود در جواب گفت: «اینک نیزه پادشاه! پس یکی از غلامان به اینجا گذشته، آن را بگیرد. [23]و *خداوند* هر کس را بر حسب عدالت و امانتش پاداش دهد، چونکه امروز *خداوند* تو را به دست من سپرده بود. اما نخواستم دست خود را بر مسیح *خداوند* دراز کنم. [24]و اینک چنانکه جان تو امروز در نظر من عظیم آمد، جان من در نظر *خداوند* عظیم باشد و مرا از هر تنگی برهاند.» [25]شاؤل به داود گفت: «مبارک باش ای پسرم داود؛ البته کارهای عظیم خواهی‌کرد و غالب خواهی شد.» پس داود راه خود را پیش گرفت و شاؤل به جای خود مراجعت کرد.

۲۷ و داود در دل خود گفت: «الحال روزی به دست شاؤل هلاک خواهم شد. چیزی برای من از این بهتر نیست که به زمین فلسطینیان فرار کنم، و شاؤل از جستجوی من در تمامی حدود اسرائیل مأیوس شود. پس از دست او نجات خواهم یافت.» [۲]پس داود برخاسته، با آن ششصد نفر که همراهش بودند، نزد اخیش بن معوک، پادشاه جت گذشت. [۳]و داود نزد اخیش در جت ساکن شد، او و مردمانش هرکس با اهل خانه‌اش، و داود با دو زنش اخینوعم یزرعیلیه و ابیجایل کرملیه زن نابال. [۴]و به شاؤل گفته شد که داود به جت فرار کرده است، پس او را دیگر جستجو نکرد.

[۵]و داود به اخیش گفت: «الآن اگر من در نظر تو التفات یافتم، مکانی به من در یکی از شهرهای صحرا بدهند تا در آنجا ساکن شوم. زیرا که بنده تو چرا در شهر دارالسلطنه با تو ساکن شود؟» [۶]پس اخیش در آن روز صقلغ را به او داد، لهذا صقلغ تا امروز از آن پادشاهان یهوداست. [۷]و عدد روزهایی که داود در بلاد فلسطینیان ساکن بود، یک سال و چهار ماه بود.

[۸]و داود و مردانش برآمده، بر جشوریان و جرزیان و عمالقه هجوم آوردند زیرا که این طوایف در ایام قدیم در آن زمین از شور تا به زمین مصر ساکن می‌بودند. [۹]و داود اهل آن زمین را شکست داده، مرد یا زنی زنده نگذاشت و گوسفندان و گاوان و الاغها و شتران و رخوت گرفته، برگشت و نزد اخیش آمد. [۱۰]و اخیش گفت: «امروز به کجا تاخت آوردید؟» داود گفت: «بر جنوبی یهودا و جنوب یرحمئیلیان و به جنوب قینیان.» [۱۱]و داود مرد یا زنی را زنده نگذاشت که به جت بیایند، زیرا گفت: «مبادا درباره ما خبر آورده، بگویند که داود چنین کرده است.» و تمامی روزهایی که در بلاد فلسطینیان بماند، عادتش چنین خواهد بود.»

[۱۲]و اخیش داود را تصدیق نموده، گفت: «خویشتن را نزد قوم خود اسرائیل بالکل مکروه نموده است، پس تا به ابد بنده من خواهد بود.»

۲۸ و واقع شد در آن ایام که فلسطینیان لشکرهای خود را برای جنگ فراهم آوردند تا با اسرائیل مقاتله نمایند، و اخیش به داود گفت: «یقینا بدان که تو و کسانت همراه من به اردو بیرون خواهید آمد.» [۲]داود به اخیش گفت: «به تحقیق خواهی دانست که بنده تو چه

خواهد کرد.» اخیش به داود گفت: «از این جهت تو را همیشه اوقات نگاهبان سرم خواهم ساخت.»

[3]و سموئیل وفات نموده بود، و جمیع اسرائیل به جهت او نوحه‌گری نموده، او را در شهرش رامه دفن کرده بودند، و شاؤل تمامی اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین بیرون کرده بود. [4]و فلسطینیان جمع شده، آمدند و در شونیم اردو زدند؛ و شاؤل تمامی اسرائیل را جمع کرده، در جلبوع اردو زدند. [5]و چون شاؤل لشکر فلسطینیان را دید، بترسید و دلش بسیار مضطرب شد. [6]و شاؤل از *خداوند* سؤال نمود و *خداوند* او را جواب نداد، نه به خوابها و نه به اوریم و نه به انبیا. [7]و شاؤل به خادمان خود گفت: «زنی را که صاحب اجنه باشد، برای من بطلبید تا نزد او رفته، از او مسألت نمایم.» خادمانش وی را گفتند: «اینک زنی صاحب اجنه در عین دور می‌باشد.»

[8]و شاؤل صورت خویش را تبدیل نموده، لباس دیگر پوشید و دو نفر همراه خود برداشته، رفت و شبانگاه نزد آن زن آمده، گفت: «تمنا اینکه به واسطه جن برای من فالگیری نمایی و کسی را که به تو بگویم از برایم برآوری.» [9]آن زن وی را گفت: «اینک آنچه شاؤل کرده است می‌دانی که چگونه اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین منقطع نموده است. پس تو چرا برای جانم دام می‌گذاری تا مرا به قتل رسانی؟» [10]و شاؤل برای وی به یهوه قسم خورده، گفت: «به حیات یهوه قسم که از این امر به تو هیچ بدی نخواهد رسید.» [11]آن زن گفت: «از برایت که را برآورم؟» او گفت: «سموئیل را برای من برآور.» [12]و چون آن زن سموئیل را دید به آواز بلند صدا زد و زن، شاؤل را خطاب کرده، گفت: «برای چه مرا فریب دادی، زیرا تو شاؤل هستی؟» [13]پادشاه وی را گفت: «مترس! چه دیدی؟» آن زن در جواب شاؤل گفت: «خدایی را می‌بینم که از زمین بر می‌آید.» [14]او وی را گفت: «صورت او چگونه است؟» زن گفت: «مردی پیر بر می‌آید و به ردایی ملبس است.» پس شاؤل دانست که سموئیل است و رو به زمین خم شده، تعظیم کرد.

[15]و سموئیل به شاؤل گفت: «چرا مرا برآورده، مضطرب ساختی؟» شاؤل گفت: «در شدت تنگی هستم چونکه فلسطینیان با من جنگ می‌نمایند و خدا از من دور شده، مرا نه به واسطه انبیا و نه به خوابها دیگر جواب می‌دهد. لهذا تو را خواندم تا مرا اعلام نمایی که چه باید بکنم.» [16]سموئیل گفت: «پس چرا از من سؤال می‌نمایی؟ و حال آنکه *خداوند* از تو دور شده، دشمنت گردیده است. [17]و *خداوند* به نحوی که به زبان من گفته بود، برای خود عمل نموده است، زیرا *خداوند* سلطنت را از دست تو دریده، آن را به همسایه‌ات داود داده است. [18]چونکه آواز *خداوند*

را نشنیدی و شدت غضب او را بر عمالیق به عمل نیاوردی، بنابراین *خداوند* امروز این عمل را به تو نموده است. [۱۹]و *خداوند* اسرائیل را نیز با تو به دست فلسطینیان خواهد داد، و تو و پسرانت فردا نزد من خواهید بود، و *خداوند* اردوی اسرائیل را نیز به دست فلسطینیان خواهد داد.»

[۲۰]و شاؤل فورا به تمامی قامتش بر زمین افتاد، و از سخنان سموئیل بسیار بترسید. و چونکه تمامی روز و تمامی شب نان نخورده بود، هیچ قوت نداشت. [۲۱]و چون آن زن نزد شاؤل آمده، دید که بسیار پریشان حال است، وی را گفت: «اینک کنیزت آواز تو را شنید و جانم را به دست خود گذاشتم و سخنانی را که به من گفتی اطاعت نمودم. [۲۲]پس حال تمنا اینکه تو نیز آواز کنیز خود را بشنوی تا لقمه‌ای نان به حضورت بگذارم و بخوری تا قوت یافته، به راه خود بروی.» [۲۳]اما او انکار نموده، گفت: «نمی‌خورم.» لیکن چون خادمانش و آن زن نیز اصرار نمودند، آواز ایشان را بشنید و از زمین برخاسته، بر بستر نشست. [۲۴]و آن زن گوساله‌ای پرواری در خانه داشت. پس تعجیل نموده، آن را ذبح کرد و آرد گرفته، خمیر ساخت و قرصهای نان فطیر پخت. [۲۵]و آنها را نزد شاؤل و خادمانش گذاشت که خوردند. پس برخاسته، در آن شب روانه شدند.

۲۹و فلسطینیان همه لشکرهای خود را در افیق جمع کردند، و اسرائیلیان نزد چشمه‌ای که در یزرعیل است، فرود آمدند. [۲]و سرداران فلسطینیان صدها و هزارها می‌گذشتند، و داود و مردانش با اخیش در دنباله ایشان می‌گذشتند. [۳]و سرداران فلسطینیان گفتند که «این عبرانیان کیستند؟» و اخیش به جواب سرداران فلسطینیان گفت: «مگر این داود، بنده شاؤل، پادشاه اسرائیل نیست که نزد من این روزها یا این سالها بوده است؟ و از روزی که نزد من آمد تا امروز در او عیبی نیافتم.»

[۴]اما سرداران فلسطینیان بر وی غضبناک شدند، و سرداران فلسطینیان او را گفتند: «این مرد را باز گردان تا به جایی که برایش تعیین کرده‌ای برگردد، و با ما به جنگ نیاید، مبادا در جنگ دشمن ما بشود؛ زیرا این کس با چه چیز با آقای خود صلح کند؟ آیا نه با سرهای این مردمان؟ [۵]آیا این داود نیست که درباره او با یکدیگر رقص کرده، می‌سراییدند و می‌گفتند شاؤل هزارهای خود و داود ده هزارهای خویش را کشته است.»

۶آنگاه اخیش داود را خوانده، او را گفت: «به حیات یهوه قسم که تو مرد راست هستی و
خروج و دخول تو با من در اردو به نظر من پسند آمد؛ زیرا از روز آمدنت نزد من تا امروز از تو
بدی ندیده‌ام. لیکن در نظر سرداران پسند نیستی. ۷پس الآن برگشته، به سلامتی برو مبادا
مرتکب عملی شوی که در نظر سرداران فلسطینیان ناپسند آید.» ۸و داود به اخیش گفت: «چه
کرده‌ام و از روزی که به حضور تو بوده‌ام تا امروز در بنده‌ات چه یافته‌ای تا آنکه به جنگ نیایم و
با دشمنان آقایم پادشاه جنگ ننمایم؟»
۹اخیش در جواب داود گفت: «می‌دانم که تو در نظر من مثل فرشته خدا نیکو هستی. لیکن
سرداران فلسطینیان گفتند که با ما به جنگ نیاید. ۱۰پس الحال بامدادان با بندگان آقایت که
همراه تو آمده‌اند، برخیز و چون بامدادان برخاسته باشید و روشنایی برای شما بشود، روانه شوید.»
۱۱پس داود با کسان خود صبح زود برخاستند تا روانه شده، به زمین فلسطینیان برگردند. و
فلسطینیان به یزرعیل برآمدند.

۳۰

و واقع شد چون داود و کسانش در روز سوم به صقلغ رسیدند که عمالقه بر
جنوب و بر صقلغ هجوم آورده بودند، و صقلغ را زده آن را به آتش سوزانیده بودند. ۲و زنان و
همه کسانی را که در آن بودند، از خرد و بزرگ اسیر کرده، هیچ کس را نکشته، بلکه همه را به
اسیری برده، به راه خود رفته بودند. ۳و چون داود و کسانش به شهر رسیدند، اینک به آتش
سوخته، و زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند. ۴پس داود و قومی که همراهش بودند،
آواز خود را بلند کرده، گریستند تا طاقت گریه کردن دیگر نداشتند. ۵و دو زن داود اخینوعم
یزرعیلیه و ابیجایل، زن نابال کرملی، اسیر شده بودند. ۶و داود بسیار مضطرب شد زیرا که قوم
می‌گفتند که او را سنگسار کنند، چون جان تمامی قوم هر یک برای پسران و دختران خویش
بسیار تلخ شده بود. اما داود خویشتن را از یهوه، خدای خود، تقویت نمود.
۷و داود به ابیاتار کاهن، پسر اخیملک گفت: «ایفود را نزد من بیاور.» و ابیاتار ایفود را نزد
داود آورد. ۸و داود از *خداوند* سؤال نموده، گفت: «اگر این فوج را تعاقب نمایم، آیا به آنها خواهم
رسید؟» او وی را گفت: «تعاقب نما زیرا که به تحقیق خواهی رسید و رها خواهی کرد.» ۹پس
داود و ششصد نفر که همراهش بودند روانه شده، به وادی بسور آمدند و واماندگان در آنجا

توقف نمودند. [10]و داود با چهارصد نفر تعاقب نمود و دویست نفر توقف نمودند زیرا به حدی خسته شده بودند که از وادی بسور نتوانستند گذشت.

[11]پس شخصی مصری در صحرا یافته، او را نزد داود آوردند و به او نان دادند که خورد و او را آب نوشانیدند. [12]و پاره‌ای از قرص انجیر و دو قرص کشمش به او دادند؛ و چون خورد روحش به وی بازگشت، زیرا که سه روز و سه شب نه نان خورده، و نه آب نوشیده بود؛ [13]و داود او را گفت: «از آن که هستی و از کجا می‌باشی؟» او گفت: «من جوان مصری و بنده شخص عمالیقی هستم، و آقایم مرا ترک کرده است زیرا سه روز است که بیمار شده‌ام. [14]ما به جنوب کریتیان و بر ملک یهودا و بر جنوب کالیب تاخت آوردیم. صقلغ را به آتش سوزانیدیم.» [15]داود وی را گفت: «آیا مرا به آن گروه خواهی رسانید؟» او گفت: «برای من به خدا قسم بخور که نه مرا بکشی و نه مرا به دست آقایم تسلیم کنی؛ پس تو را نزد آن گروه خواهم رسانید.»

[16]و چون او را به آنجا رسانید اینک بر روی تمامی زمین منتشر شده، می‌خوردند و می‌نوشیدند و بزم می‌کردند، به سبب تمامی غنیمت عظیمی که از زمین فلسطینیان و از زمین یهودا آورده بودند. [17]و داود ایشان را از وقت شام تا عصر روز دیگر می‌زد که از ایشان احدی رهایی نیافت جز چهارصد مرد جوان که بر شتران سوار شده، گریختند. [18]و داود هرچه عمالقه گرفته بودند، بازگرفت و داود دو زن خود را باز گرفت. [19]و چیزی از ایشان مفقود نشد از خرد و بزرگ و از پسران و دختران و غنیمت و از همه چیزهایی که برای خود گرفته بودند، بلکه داود همه را باز آورد. [20]و داود همه گوسفندان و گاوان خود را گرفت و آنها را پیش مواشی دیگر راندند و گفتند این است غنیمت داود.

[21]و داود نزد آن دویست نفر که از شدت خستگی نتوانسته بودند در عقب داود بروند و ایشان را نزد وادی بسور واگذاشته بودند آمد، و ایشان به استقبال داود و به استقبال قومی که همراهش بودند بیرون آمدند. و چون داود نزد قوم رسید از سلامتی ایشان پرسید. [22]اما جمیع کسان شریر و مردان بلیعال از اشخاصی که با داود رفته بودند متکلم شده، گفتند: «چونکه همراه ما نیامدند، از غنیمتی که باز آورده‌ایم چیزی به ایشان نخواهیم داد مگر به هر کس زن و فرزندان او را. پس آنها را برداشته، بروند.» [23]لیکن داود گفت: «ای برادرانم چنین مکنید، چونکه *خداوند* اینها را به ما داده است و ما را حفظ نموده، آن فوج را که بر ما تاخت آورده بودند به دست ما تسلیم نموده است. [24]و کیست که در این امر به شما گوش دهد؟ زیرا قسمت آنانی که

نزد اسباب می‌مانند، مثل قسمت آنانی که به جنگ می‌روند، خواهد بود و هر دو قسمت مساوی
خواهند برد.» [۲۵]و از آن روز به بعد چنین شد که این را قاعده و قانون در اسرائیل تا امروز قرار
داد.

[۲۶]و چون داود به صقلغ رسید، بعضی از غنیمت را برای مشایخ یهودا و دوستان خود
فرستاده، گفت: «اینک هدیه‌ای از غنیمت دشمنان *خداوند* برای شماست.» [۲۷]برای اهل بیت‌ئیل و
اهل راموت جنوبی و اهل یتیر؛ [۲۸]و برای اهل عروعیر و اهل سفموت و اهل اشتموع؛ [۲۹]و برای اهل
راکال و اهل شهرهای یرحمئیلیان و اهل شهرهای قینیان؛ [۳۰]و برای اهل حرما و اهل کورعاشان و
اهل عتاق؛ [۳۱]و برای اهل حبرون و جمیع مکانهایی که داود و کسانش در آنها آمد و رفت
می‌کردند.

۳۱

و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان
فرار کردند، و در کوه جلبوع کشته شده، افتادند. [۲]و فلسطینیان، شاؤل و پسرانش را به سختی
تعاقب نمودند، و فلسطینیان یوناتان و ابیناداب و ملکیشوع پسران شاؤل را کشتند. [۳]و جنگ بر
شاؤل سخت شد، و تیراندازان دور او را گرفتند و به سبب تیراندازان به غایت دلتنگ گردید.

[۴]و شاؤل به سلاحدار خود گفت: «شمشیر خود را کشیده، آن را به من فرو بر، مبادا این
نامختونان آمده، مرا مجروح سازند و مرا افتضاح نمایند.» اما سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار
در ترس بود. پس شاؤل شمشیر خود را گرفته، بر آن افتاد.

[۵]و هنگامی که سلاحدارش شاؤل را دید که مرده است، او نیز بر شمشیر خود افتاده، با او
بمرد. [۶]پس شاؤل و سه پسرش و سلاحدارش و جمیع کسانش نیز در آن روز با هم مردند. [۷]و
چون مردان اسرائیل که به آن طرف دره و به آن طرف اردن بودند، دیدند که مردان اسرائیل
فرار کرده‌اند و شاؤل و پسرانش مرده‌اند، شهرهای خود را ترک کرده، گریختند و فلسطینیان
آمده، در آنها ساکن شدند.

[۸]و در فردای آن روز، چون فلسطینیان برای برهنه کردن کشتگان آمدند، شاؤل و سه پسرش را
یافتند که در کوه جلبوع افتاده بودند. [۹]پس سر او را بریدند و اسلحه‌اش را بیرون کرده، به زمین
فلسطینیان، به هر طرف فرستادند تا به بتخانه‌های خود و به قوم مژده برسانند. [۱۰]و اسلحه او را

در خانه عشْتاروت نهادند و جسدش را بر حصار بیتشان آویختند. [11]و چون ساکنان یابیش جلعاد، آنچه را که فلسطینیان به شاؤل کرده بودند شنیدند، [12]جمیع مردان شجاع برخاسته، و تمامی شب سفر کرده، جسد شاؤل و اجساد پسرانش را از حصار بیتشان گرفتند، و به یابیش برگشته، آنها را در آنجا سوزانیدند. [13]و استخوانهای ایشان را گرفته، آنها را زیر درخت بلوطی که در یابیش است، دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند.

کتاب دوم سموئیل—2 Samuel

نویسنده کتاب نامعلوم و حدودا سال ۹۰۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ و بعد از وفات شاؤل و مراجعت داود از مقاتله عمالقه، واقع شد که داود دو روز
در صقلغ توقف نمود. ۲و در روز سوم ناگاه شخصی از نزد شاؤل با لباس دریده و خاک بر سرش
ریخته از لشکر آمد، و چون نزد داود رسید، به زمین افتاده، تعظیم نمود. ۳و داود وی را گفت: «از
کجا آمدی؟» او در جواب وی گفت: «از لشکر اسرائیل فرار کرده‌ام.» ۴داود وی را گفت: «مرا
خبر بده که کار چگونه شده است.» او گفت: «قوم از جنگ فرار کردند و بسیاری از قوم نیز
افتادند و مردند، و هم شاؤل و پسرش، یوناتان، مردند.» ۵پس داود به جوانی که او را مخبر ساخته
بود، گفت: «چگونه دانستی که شاؤل و پسرش یوناتان مرده‌اند.» ۶و جوانی که او را مخبر ساخته
بود، گفت: «اتفاقا مرا در کوه جلبوع گذر افتاد و اینک شاؤل بر نیزه خود تکیه می‌نمود، و اینک
ارابه‌ها و سواران او را به سختی تعاقب می‌کردند. ۷و به عقب نگریسته، مرا دید و مرا خواند و
جواب دادم، لبیک. ۸او مرا گفت: تو کیستی؟ وی را گفتم: عمالیقی هستم. ۹او به من گفت: تمنا
اینکه بر من بایستی و مرا بکشی زیرا که پریشانی مرا در گرفته است چونکه تمام جانم تا بحال در
من است. ۱۰پس بر او ایستاده، او را کشتم زیرا دانستم که بعد از افتادنش زنده نخواهد ماند و
تاجی که بر سرش و بازوبندی که بر بازویش بود، گرفته، آنها را اینجا نزد آقایم آوردم.»

۱۱آنگاه داود جامه خود را گرفته، آن را درید و تمامی کسانی که همراهش بودند، چنین
کردند. ۱۲و برای شاؤل و پسرش، یوناتان، و برای قوم *خداوند* و خاندان اسرائیل ماتم گرفتند و
گریه کردند، و تا شام روزه داشتند، زیرا که به دم شمشیر افتاده بودند. ۱۳و داود به جوانی که او
را مخبر ساخت، گفت: «تو از کجا هستی؟» او گفت: «من پسر مرد غریب عمالیقی هستم.» ۱۴داود
وی را گفت: «چگونه نترسیدی که دست خود را بلند کرده، مسیح *خداوند* را هلاک ساختی؟»
۱۵آنگاه داود یکی از خادمان خود را طلبیده، گفت: «نزدیک آمده، او را بکش.» پس او را زد که
مرد. ۱۶و داود او راگفت: «خونت بر سر خودت باشد زیرا که دهانت بر تو شهادت داده، گفت که
من مسیح *خداوند* را کشتم.»

[۱۷]و داود این مرثیه را درباره شاؤل و پسرش یوناتان انشا کرد. [۱۸]و امر فرمود که نشید قوس را به بنی‌یهودا تعلیم دهند. اینک در سفر یاشر مکتوب است:

[۱۹]«زیبایی تو ای اسرائیل در مکانهای بلندت کشته شد. جباران چگونه افتادند!

[۲۰]در جت اطلاع ندهید و در کوچه‌های اشقلون خبر مرسانید، مبادا دختران فلسطینیان شادی‌کنند. و مبادا دختران نامختونان وجد نمایند.

[۲۱]ای کوههای جلبوع، شبنم و باران بر شما نبارد، و نه از کشتزارهایت هدایا بشود، زیرا در آنجا سپر جباران دور انداخته شد، سپر شاؤل که گویا به روغن مسح نشده بود.

[۲۲]از خون کشتگان و از پیه جباران، کمان یوناتان برنگردید و شمشیر شاؤل تهی برنگشت.

[۲۳]شاؤل و یوناتان در حیات خویش محبوب نازنین بودند، و در موت خود از یکدیگر جدا نشدند. از عقابها تیزپرتر و از شیران تواناتر بودند.

[۲۴]ای دختران اسرائیل برای شاؤل گریه کنید که شما را به قرمز و نفایس ملبس می‌ساخت و زیورهای طلا بر لباس شما می‌گذاشت.

[۲۵]شجاعان در معرض جنگ چگونه افتادند! ای یوناتان بر مکان‌های بلند خود کشته شدی.

[۲۶]ای برادر من یوناتان برای تو دلتنگ شده‌ام. برای من بسیار نازنین بودی. محبت تو با من عجیب‌تر از محبت زنان بود.

[۲۷]جباران چگونه افتادند و چگونه اسلحه جنگ تلف شد!»

۲ و بعد از آن واقع شد که داود از *خداوند* سؤال نموده، گفت: «آیا به یکی از شهرهای یهودا برآیم؟» *خداوند* وی را گفت: «برآی.» داود گفت: «کجا برآیم؟» گفت: «به حبرون.»

[۲]پس داود به آنجا برآمد و دو زنش نیز اخینوعم یزرعیلیه و ابیجایل زن نابال کرملی. [۳]و داود کسانی را که با او بودند با خاندان هر یکی برد، و در شهرهای حبرون ساکن شدند. [۴]و مردان یهودا آمده، داود را در آنجا مسح کردند، تا بر خاندان یهودا پادشاه شود. و به داود خبر داده، گفتند که «اهل یابیش جلعاد بودند که شاؤل را دفن کردند.» [۵]پس داود قاصدان نزد اهل یابیش جلعاد فرستاده، به ایشان گفت: «شما از جانب *خداوند* مبارک باشید زیرا که این احسان را به

آقای خود شاؤل نمودید و او را دفن کردید. [۶]و الآن *خداوند* به شما احسان و راستی بنماید و من نیز جزای این نیکویی را به شما خواهم نمود چونکه این کار را کردید. [۷]و حال دستهای شما قوی باشد و شما شجاع باشید زیرا آقای شما شاؤل مرده است و خاندان یهودا نیز مرا بر خود به پادشاهی مسح نمودند.»

[۸]اما ابنیر بن نیر سردار لشکر شاؤل، ایشبوشت بن‌شاؤل را گرفته، او را به محنایم برد. [۹]و او را بر جلعاد و بر آشوریان و بر یزرعیل و بر افرایم و بر بنیامین و بر تمامی اسرائیل پادشاه ساخت. [۱۰]و ایشبوشت بن‌شاؤل هنگامی که بر اسرائیل پادشاه شد چهل ساله بود، و دو سال سلطنت نمود، اما خاندان یهودا، داود را متابعت کردند. [۱۱]و عدد ایامی که داود در حبرون بر خاندان یهودا سلطنت نمود، هفت سال و شش ماه بود.

[۱۲]و ابنیر بن نیر و بندگان ایشبوشت بن‌شاؤل از محنایم به جبعون بیرون آمدند. [۱۳]و یوآب بن صرویه و بندگان داود بیرون آمده، نزد برکه جبعون با آنها ملتقی شدند، و اینان به این طرف برکه و آنان بر آن طرف برکه نشستند. [۱۴]و ابنیر به یوآب گفت: «الآن جوانان برخیزند و در حضور ما بازی کنند.» یوآب گفت: «برخیزید.» [۱۵]پس برخاسته، به شماره عبور کردند، دوازده نفر برای بنیامین و برای ایشبوشت بن‌شاؤل و دوازده نفر از بندگان داود. [۱۶]و هر یک از ایشان سر حریف خود را گرفته، شمشیر خود را در پهلویش زد، پس با هم افتادند. پس آن مکان را که در جبعون است، حلْقت هصوریم نامیدند. [۱۷]و آن روز جنگ بسیار سخت بود و ابنیر و مردان اسرائیل از حضور بندگان داود منهزم شدند.

[۱۸]و سه پسر صرویه، یوآب و ابیشای و عسائیل، در آنجا بودند، و عسائیل مثل غزال بری سبک پا بود. [۱۹]و عسائیل، ابنیر را تعاقب کرد و در رفتن به طرف راست یا چپ از تعاقب ابنیر انحراف نورزید. [۲۰]و ابنیر به عقب نگریسته، گفت: «آیا تو عسائیل هستی؟» گفت: «من هستم.» [۲۱]ابنیر وی را گفت: «به طرف راست یا به طرف چپ خود برگرد و یکی از جوانان را گرفته، اسلحه او را بردار.» اما عسائیل نخواست که از عقب او انحراف ورزد. [۲۲]پس ابنیر بار دیگر به عسائیل گفت: «از عقب من برگرد. چرا تو را به زمین بزنم؟ پس چگونه روی خود را نزد برادرت یوآب برافرازم؟» [۲۳]و چون نخواست که برگردد، ابنیر او را به مؤخر نیزه خود به شکمش زد که سر نیزه از عقبش بیرون آمد و در آنجا افتاده، در جایش مرد. و هر کس که به مکان افتادن و مردن عسائیل رسید، ایستاد.

[۲۴]اما یوآب و ابیشای، ابنیر را تعاقب کردند و چون ایشان به تل امه که به مقابل جیح در
راه بیابان جبعون است رسیدند، آفتاب فرو رفت. [۲۵]و بنی‌بنیامین بر عقب ابنیر جمع شده، یک
گروه شدند و بر سر یک تل ایستادند. [۲۶]و ابنیر یوآب را صدا زده، گفت که «آیا شمشیر تا به ابد
هلاک سازد؟ آیا نمی‌دانی که آخر به تلخی خواهد انجامید؟ پس تا به کی قوم را امر نمی‌کنی که
از تعاقب برادران خویش برگردند.» [۲۷]یوآب در جواب گفت: «به خدای حی قسم اگر سخن نگفته
بودی، هر آینه قوم در صبح از تعاقب برادران خود برمی‌گشتند.» [۲۸]پس یوآب کرنا نواخته، تمامی
قوم ایستادند و اسرائیل را باز تعاقب ننمودند و دیگر جنگ نکردند.

[۲۹]و ابنیر و کسانش، تمامی آن شب را از راه عربه رفته، از اردن عبور کردند و از تمامی
یترون گذشته، به محنایم رسیدند. [۳۰]و یوآب از عقب ابنیر برگشته، تمامی قوم را جمع کرد. و از
بندگان داود سوای عسائیل نوزده نفر مفقود بودند. [۳۱]اما بندگان داود، بنیامین و مردمان ابنیر را
زدند که از ایشان سیصد و شصت نفر مردند. [۳۲]و عسائیل را برداشته، او را در قبر پدرش که در
بیت‌لحم است، دفن کردند و یوآب و کسانش، تمامی شب کوچ کرده، هنگام طلوع فجر به حبرون
رسیدند.

۳ و جنگ در میان خاندان شاؤل و خاندان داود به طول انجامید و داود روز به
روز قوت می‌گرفت و خاندان شاؤل روز به روز ضعیف می‌شدند.

[۲]و برای داود در حبرون پسران زاییده شدند، و نخست‌زاده‌اش، عمون، از اخینوعم
یزرعیلیه بود. [۳]و دومش، کیلاب، از ابیجایل، زن نابال کرملی، و سوم، ابشالوم، پسر معکه، دختر
تلمای پادشاه جشور. [۴]و چهارم ادونیا، پسر حجیت، و پنجم شفطیا پسر ابیطال، [۵]و ششم، یترعام از
عجله، زن داود. اینان برای داود در حبرون زاییده شدند.

[۶]و هنگامی که جنگ در میان خاندان شاؤل و خاندان داود می‌بود، ابنیر، خاندان شاؤل را
تقویت می‌نمود. [۷]و شاؤل را کنیزی مسمی' به رصفه دختر ایه بود. و ایشبوشت به ابنیر گفت:
«چرا به کنیز پدرم درآمدی؟» [۸]و خشم ابنیر به سبب سخن ایشبوشت بسیار افروخته شده، گفت:
«آیا من سر سگ برای یهودا هستم؟ و حال آنکه امروز به خاندان پدرت، شاؤل، و برادرانش و
اصحابش احسان نموده‌ام و تو را به دست داود تسلیم نکرده‌ام که به سبب این زن امروز گناه بر

من اسناد می‌دهی؟ [۹]خدا مثل این و زیاده از این به ابنیر بکند اگر من به طوری که *خداوند* برای داود قسم خورده است، برایش چنین عمل ننمایم [۱۰]تا سلطنت را از خاندان شاؤل نقل نموده، کرسی داود را بر اسرائیل و یهودا از دان تا بئرشبع پایدار گردانم.» [۱۱]و او دیگر نتوانست در جواب ابنیر سخنی گوید زیرا که از او می‌ترسید.

[۱۲]پس ابنیر در آن حین قاصدان نزد داود فرستاده، گفت: «این زمین مال کیست؟ و گفت تو با من عهد ببند و اینک دست من با تو خواهد بود تا تمامی اسرائیل را به سوی تو برگردانم.» [۱۳]او گفت: «خوب، من با تو عهد خواهم بست ولیکن یک چیز از تو می‌طلبم و آن این است که روی مرا نخواهی دید، جز اینکه اول چون برای دیدن روی من بیایی میکال، دختر شاؤل را بیاوری.» [۱۴]پس داود رسولان نزد ایشبوشت بن شاؤل فرستاده، گفت: «زن من، میکال را که برای خود به صد قلفه فلسطینیان نامزد ساختم، نزد من بفرست.» [۱۵]پس ایشبوشت فرستاده، او را از نزد شوهرش فلطئیل بن لایش گرفت. [۱۶]و شوهرش همراهش رفت و در عقبش تا حوریم گریه می‌کرد. پس ابنیر وی را گفت: «برگشته، برو.» و او برگشت.

[۱۷]و ابنیر با مشایخ اسرائیل تکلم نموده، گفت: «قبل از این داود را می‌طلبیدید تا بر شما پادشاهی کند. [۱۸]پس الآن این را به انجام برسانید زیرا *خداوند* درباره داود گفته است که به وسیله بنده خود، داود، قوم خویش، اسرائیل را از دست فلسطینیان و از دست جمیع دشمنان ایشان نجات خواهم داد.» [۱۹]و ابنیر به گوش بنیامینیان نیز سخن گفت. و ابنیر هم به حبرون رفت تا آنچه را که در نظر اسرائیل و در نظر تمامی خاندان بنیامین پسند آمده بود، به گوش داود بگوید.

[۲۰]پس ابنیر بیست نفر با خود برداشته، نزد داود به حبرون آمد و داود به جهت ابنیر و رفقایش ضیافتی برپا کرد. [۲۱]و ابنیر به داود گفت: «من برخاسته، خواهم رفت و تمامی اسرائیل را نزد آقای خود، پادشاه، جمع خواهم آورد تا با تو عهد ببندند و به هر آنچه دلت می‌خواهد، سلطنت نمایی.» پس داود ابنیر را مرخص نموده، او به سلامتی برفت.

[۲۲]و ناگاه بندگان داود و یوآب از غارتی باز آمده، غنیمت بسیار با خود آوردند. و ابنیر با داود در حبرون نبود زیرا وی را رخصت داده، و او به سلامتی رفته بود. [۲۳]و چون یوآب و تمامی لشکری که همراهش بودند، برگشتند، یوآب را خبر داده، گفتند که «ابنیر بن نیر نزد پادشاه آمد و او را رخصت داده و به سلامتی رفت.» [۲۴]پس یوآب نزد پادشاه آمده، گفت: «چه کردی! اینک

ابنیر نزد تو آمد. چرا او را رخصت دادی و رفت؟ [25]ابنیر بن نیر را می‌دانی که او آمد تا تو را فریب دهد و خروج و دخول تو را بداند و هر کاری را که می کنی، دریافت کند.»

[26]و یوآب از حضور داود بیرون رفته، قاصدان در عقب ابنیر فرستاد که او را از چشمه سیره بازآوردند. اما داود ندانست. [27]و چون ابنیر به حبرون برگشت، یوآب او را در میان دروازه به کنار کشید تا با او خفیه سخن گوید و به سبب خون برادرش عسائیل به شکم او زد که مرد. [28]و بعد از آن چون داود این را شنید، گفت: «من و سلطنت من به حضور *خداوند* از خون ابنیر بن‌نیر تا به ابد بری هستیم. [29]پس بر سر یوآب و تمامی خاندان پدرش قرار گیرد و کسی که جریان و برص داشته باشد و بر عصا تکیه کند و به شمشیر بیفتد و محتاج نان باشد، از خاندان یوآب منقطع نشود.» [30]و یوآب و برادرش ابیشای، ابنیر را کشتند، به سبب این که برادر ایشان، عسائیل را در جبعون در جنگ کشته بود.

[31]و داود به یوآب و تمامی قومی که همراهش بودند، گفت: «جامه خود را بدرید و پلاس بپوشید و برای ابنیر نوحه کنید.» و داود پادشاه در عقب جنازه رفت. [32]و ابنیر را در حبرون دفن کردند و پادشاه آواز خود را بلند کرده، نزد قبر ابنیر گریست و تمامی قوم گریه کردند. [33]و پادشاه برای ابنیر مرثیه خوانده، گفت: «آیا باید ابنیر بمیرد به طوری که شخص احمق می‌میرد؟ [34]دستهای تو بسته نشد و پایهایت در زنجیر گذاشته نشد. مثل کسی که پیش شریران افتاده باشد، افتادی.» پس تمامی قوم بار دیگر برای او گریه کردند. [35]و تمامی قوم چون هنوز روز بود، آمدند تا داود را نان بخورانند اما داود قسم خورده، گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این بکند اگر نان یا چیز دیگر پیش از غروب آفتاب بچشم.» [36]و تمامی قوم ملتفت شدند و به نظر ایشان پسند آمد. چنانکه هر چه پادشاه می کرد، در نظر تمامی قوم پسند می‌آمد. [37]و جمیع قوم و تمامی اسرائیل در آن روز دانستند که کشتن ابنیر بن نیر از پادشاه نبود. [38]و پادشاه به خادمان خود گفت: «آیا نمی‌دانید که سروری و مرد بزرگی امروز در اسرائیل افتاد؟ [39]و من امروز با آنکه به پادشاهی مسح شده‌ام، ضعیف هستم و این مردان، یعنی پسران صرویه از من تواناترند. *خداوند* عامل شرارت را بر حسب شرارتش جزا دهد.»

۴ و چون پسر شاؤل شنید که ابنیر در حبرون مرده است، دستهایش ضعیف شد،
و تمامی اسرائیل پریشان گردیدند. ۲و پسر شاؤل دو مرد داشت که سردار فوج بودند؛ اسم یکی
بعنه و اسم دیگری ریکاب بود، پسران رمون بئیروتی از بنی‌بنیامین، زیرا که بئیروت با بنیامین
محسوب بود. ۳و بئیروتیان به جتایم فرار کرده، در آنجا تا امروز غربت پذیرفتند.

۴و یوناتان پسر شاؤل را پسری لنگ بود که هنگام رسیدن خبر شاؤل و یوناتان از یزْرعیل،
پنج ساله بود، و دایه‌اش او را برداشته، فرار کرد. و چون به فرار کردن تعجیل می‌نمود، او افتاد و
لنگ شد و اسمش مفیبوشت بود.

۵و ریکاب و بعنه، پسران رمون بئیروتی روانه شده، در وقت گرمای روز به خانه ایشبوشت
داخل شدند و او به خواب ظهر بود. ۶پس به بهانه‌ای که گندم بگیرند، در میان خانه داخل شده،
به شکم او زدند و ریکاب و برادرش بعنه فرار کردند. ۷و چون به خانه داخل شدند و او بر
بسترش در خوابگاه خود می‌خوابید، او را زدند و کشتند و سرش را از تن جدا کردند و سرش را
گرفته، از راه عربه تمامی شب کوچ کردند. ۸و سر ایشبوشت را نزد داود به حبرون آورده، به
پادشاه گفتند: «اینک سر دشمنت، ایشبوشت، پسر شاؤل، که قصد جان تو می‌داشت. و *خداوند*
امروز انتقام آقای ما پادشاه را از شاؤل و ذریه‌اش کشیده است.»

۹و داود ریکاب و برادرش بعنه، پسران رمون بئیروتی را جواب داده، به ایشان گفت: «قسم
به حیات *خداوند* که جان مرا از هر تنگی فدیه داده است، ۱۰وقتی که کسی مرا خبر داده، گفت
که اینک شاؤل مرده است و گمان می‌برد که بشارت می‌آورد، او را گرفته، در صقلغ کشتم، و
این اجرت بشارت بود که به او دادم. ۱۱پس چند مرتبه زیاده چون مردان شریر، شخص صالح را
در خانه‌اش بر بسترش بکشند، آیا خون او را از دست شما مطالبه نکنم و شما را از زمین هلاک
نسازم؟» ۱۲پس داود خادمان خود را امر فرمود که ایشان را کشتند و دست و پای ایشان را قطع
نموده، بر برکه حبرون آویختند. اما سر ایشبوشت را گرفته در قبر ابنیر در حبرون دفن کردند.

۵ و جمیع اسباط اسرائیل نزد داود به حبرون آمدند و متکلم شده، گفتند: «اینک
ما استخوان و گوشت تو هستیم. ۲و قبل از این نیز چون شاؤل بر ما سلطنت می‌نمود، تو بودی که

اسرائیل را بیرون می‌بردی و اندرون می‌آوردی. و *خداوند* تو را گفت که تو قوم من، اسرائیل را رعایت خواهی کرد و بر اسرائیل پیشوا خواهی بود.» [۳]و جمیع مشایخ اسرائیل نزد پادشاه به حبرون آمدند، و داود پادشاه در حبرون به حضور *خداوند* با ایشان عهد بست و داود را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودند. [۴]و داود هنگامی که پادشاه شد سی ساله بود، و چهل سال سلطنت نمود؛ [۵]هفت سال و شش ماه در حبرون بر یهودا سلطنت نمود، و سی و سه سال در اورشلیم بر تمامی اسرائیل و یهودا سلطنت نمود.

[۶]و پادشاه با مردانش به اورشلیم به مقابله یبوسیان که ساکنان زمین بودند، رفت. و ایشان به داود متکلم شده، گفتند: «به اینجا داخل نخواهی شد جز اینکه کوران و لنگان را بیرون کنی.» زیرا گمان بردند که داود به اینجا داخل نخواهد شد. [۷]و داود قلعه صهیون را گرفت که همان شهر داود است. [۸]و در آن روز داود گفت: «هر که یبوسیان را بزند و به قنات رسیده، لنگان و کوران را که مبغوض جان داود هستند (بزند).» بنابرین می‌گویند کور و لنگ، به خانه داخل نخواهند شد. [۹]و داود در قلعه ساکن شد و آن را شهر داود نامید، و داود به اطراف ملو و اندرونش عمارت ساخت. [۱۰]و داود ترقی کرده، بزرگ می‌شد و یهوه، خدای صبایوت، با وی می‌بود.

[۱۱]و حیرام، پادشاه صور، قاصدان و درخت سرو آزاد و نجاران و سنگ‌تراشان نزد داود فرستاده، برای داود خانه‌ای بنا نمودند. [۱۲]پس داود فهمید که *خداوند* او را بر اسرائیل به پادشاهی استوار نموده، و سلطنت او را به خاطر قوم خویش اسرائیل برافراشته است.

[۱۳]و بعد از آمدن داود از حبرون، کنیزان و زنان دیگر از اورشلیم گرفت، و باز برای داود پسران و دختران زاییده شدند. [۱۴]و نامهای آنانی که برای او در اورشلیم زاییده شدند، این است: شموع و شوباب و ناتان و سلیمان، [۱۵]و یبجار و الیشوع و نافج و یافیع، [۱۶]و الیشمع و الیداع و الیفلط.

[۱۷]و چون فلسطینیان شنیدند که داود را به پادشاهی اسرائیل مسح نموده‌اند، جمیع فلسطینیان برآمدند تا داود را بطلبند. و چون داود این را شنید به قلعه فرود آمد. [۱۸]و فلسطینیان آمده، در وادی رفائیان منتشر شدند. [۱۹]و داود از *خداوند* سؤال نموده، گفت: «آیا به مقابله فلسطینیان برآیم و ایشان را به دست من تسلیم خواهی نمود؟» *خداوند* به داود گفت: «برو زیرا که فلسطینیان را البته به دست تو خواهم داد.» [۲۰]و داود به بعل فراصیم آمد و داود ایشان را در

آنجا شکست داده، گفت: « *خداوند* دشمنانم را از حضور من رخنه کرد مثل رخنه آبها.» بنابرین
آن مکان را بعل فراصیم نام نهادند. [۲۱]و بتهای خود را در آنجا ترک کردند و داود و کسانش آنها
را برداشتند.

[۲۲]و فلسطینیان بار دیگر برآمده، در وادی رفائیان منتشر شدند. [۲۳]و چون داود از *خداوند*
سؤال نمود، گفت: «برمیا، بلکه از عقب ایشان دور زده، پیش درختان توت بر ایشان حمله آور.
[۲۴]و چون آواز صدای قدمها در سر درختان توت بشنوی، آنگاه تعجیل کن زیرا که در آن وقت
خداوند پیش روی تو بیرون خواهد آمد تا لشکر فلسطینیان را شکست دهد.» [۲۵]پس داود چنانکه
خداوند او را امر فرموده بود، کرد، و فلسطینیان را از جبعه تا جازر شکست داد.

۶ و داود بار دیگر جمیع برگزیدگان اسرائیل، یعنی سی هزار نفر را جمع کرد. [۲]و
داود با تمامی قومی که همراهش بودند برخاسته، از بعلی یهودا روانه شدند تا تابوت خدا را که
به اسم، یعنی به اسم یهوه صبایوت که بر کروبیان نشسته است، مسمی' می‌باشد، از آنجا بیاورند.
[۳]و تابوت خدا را بر ارابه‌ای نو گذاشتند و آن را از خانه ابیناداب که در جبعه است، برداشتند، و
عزه و اخیو، پسران ابیناداب، ارابه نو را راندند. [۴]و آن را از خانه ابیناداب که در جبعه است، با
تابوت خدا آوردند و اخیو پیش تابوت می‌رفت. [۵]و داود و تمامی خاندان اسرائیل با انواع آلات
چوب سرو و بربط و رباب و دف و دهل و سنجها به حضور *خداوند* بازی می‌کردند.

[۶]و چون به خرمنگاه ناکون رسیدند، عزه دست خود را به تابوت *خداوند* دراز کرده، آن را
گرفت زیرا گاوان می‌لغزیدند. [۷]پس غضب *خداوند* بر عزه افروخته شده، خدا او را در آنجا به
سبب تقصیرش زد، و در آنجا نزد تابوت خدا مرد. [۸]و داود غمگین شد زیرا *خداوند* بر عزه رخنه
کرده بود، و آن مکان را تا به امروز فارص عزه نام نهاد. [۹]و در آن روز، داود از *خداوند* ترسیده،
گفت که «تابوت *خداوند* نزد من چگونه بیاید؟» [۱۰]و داود نخواست که تابوت *خداوند* را نزد خود
به شهر داود بیاورد. پس داود آن را به خانه عوبید ادوم جتی برگردانید. [۱۱]و تابوت *خداوند* در
خانه عوبید ادوم جتی سه ماه ماند؛ و *خداوند* عوبید ادوم و تمامی خاندانش را برکت داد.

[۱۲]و داود پادشاه را خبر داده، گفتند که «*خداوند* خانه عوبید ادوم و جمیع مایملک او را به
سبب تابوت خدا برکت داده است» پس داود رفت و تابوت خدا را از خانه عوبید ادوم به شهر

داود به شادمانی آورد. [۱۳]و چون بردارندگان تابوت *خداوند* شش قدم رفته بودند، گاوان و
پرواریها ذبح نمود. [۱۴]و داود با تمامی قوت خود به حضور *خداوند* رقص می‌کرد، و داود به ایفود
کتان ملبس بود. [۱۵]پس داود و تمامی خاندان اسرائیل، تابوت *خداوند* را به آواز شادمانی و آواز
کرنا آوردند. [۱۶]و چون تابوت *خداوند* داخل شهر داود می‌شد، میکال دختر شاؤل از پنجره
نگریسته، داود پادشاه را دید که به حضور *خداوند* جست‌وخیز و رقص می‌کند؛ پس او را در دل
خود حقیر شمرد.

[۱۷]و تابوت *خداوند* را درآورده، آن را در مکانش در میان خیمه‌ای که داود برایش برپا
داشته بود، گذاشتند، و داود به حضور *خداوند* قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید. [۱۸]و
چون داود از گذرانیدن قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی فارغ شد، قوم را به اسم یهوه
صبایوت برکت داد. [۱۹]و به تمامی قوم، یعنی به جمیع گروه اسرائیل، مردان و زنان به هر یکی یک
گرده نان و یک پاره گوشت و یک قرص کشمش بخشید. پس تمامی قوم هر یکی به خانه خود
رفتند.

[۲۰]اما داود برگشت تا اهل خانه خود را برکت دهد. و میکال دختر شاؤل به استقبال داود
بیرون آمده، گفت: «پادشاه اسرائیل امروز چه قدر خویشتن را عظمت داد که خود را در نظر
کنیزان بندگان خود برهنه ساخت، به طوری که یکی از سفها خود را برهنه می‌کند.» [۲۱]و داود به
میکال گفت: «به حضور *خداوند* بود که مرا بر پدرت و بر تمامی خاندانش برتری داد تا مرا بر
قوم *خداوند*، یعنی بر اسرائیل پیشوا سازد؛ از این جهت به حضور *خداوند* بازی کردم. [۲۲]و از این
نیز خود را زیاده حقیر خواهم نمود و در نظر خود پست خواهم شد؛ لیکن در نظر کنیزانی که
درباره آنها سخن گفتی، معظم خواهم بود.» [۲۳]و میکال دختر شاؤل را تا روز وفاتش اولاد نشد.

۷ و واقع شد چون پادشاه در خانه خود نشسته، و *خداوند* او را از جمیع دشمنانش
از هر طرف آرامی داده بود، [۲]که پادشاه به ناتان نبی گفت: «الآن مرا می‌بینی که در خانه سرو
آزاد ساکن می‌باشم، و تابوت خدا در میان پرده‌ها ساکن است.» [۳]ناتان به پادشاه گفت: «بیا و هر
آنچه در دلت باشد معمول دار زیرا *خداوند* با توست.»

[۴]و در آن شب واقع شد که کلام *خداوند* به ناتان نازل شده، گفت: [۵]«برو و به بنده من
داود بگو، *خداوند* چنین می‌گوید: آیا تو خانه‌ای برای سکونت من بنا می‌کنی؟ [۶]زیرا از روزی که
بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا امروز، در خانه‌ای ساکن نشده‌ام بلکه در خیمه و مسکن
گردش کرده‌ام. [۷]و به هر جایی که با جمیع بنی‌اسرائیل گردش کردم، آیا به احدی از داوران
اسرائیل که برای رعایت قوم خود، اسرائیل، مأمور داشتم، سخنی گفتم که چرا خانه‌ای از سرو
آزاد برای من بنا نکردید؟ [۸]و حال به بنده من، داود چنین بگو که یهوه صبایوت چنین می‌گوید:
من تو را از چراگاه از عقب گوسفندان گرفتم تا پیشوای قوم من، اسرائیل، باشی. [۹]و هر جایی که
می‌رفتی من با تو می‌بودم و جمیع دشمنانت را از حضور تو منقطع ساختم، و برای تو اسم بزرگ
مثل اسم بزرگانی که بر زمینند، پیدا کردم. [۱۰]و به جهت قوم خود، اسرائیل، مکانی تعیین کردم و
ایشان را غرس نمودم تا در مکان خویش ساکن شده، باز متحرک نشوند، و شریران، دیگر ایشان
را مثل سابق ذلیل نسازند. [۱۱]و مثل روزهایی که داوران را بر قوم خود، اسرائیل، تعیین نموده
بودم. و تو را از جمیع دشمنانت آرامی دادم؛ و *خداوند* تو را خبر می‌دهد که *خداوند* برای تو
خانه‌ای بنا خواهد نمود. [۱۲]زیرا روزهای تو تمام خواهد شد و با پدران خود خواهی خوابید و ذریت
تو را که از صلب تو بیرون آید، بعد از تو استوار خواهم ساخت، و سلطنت او را پایدار خواهم
نمود. [۱۳]او برای اسم من خانه‌ای بنا خواهد نمود و کرسی سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهم
ساخت. [۱۴]من او را پدر خواهم بود و او مرا پسر خواهد بود، و اگر او گناه ورزد، او را با عصای
مردمان و به تازیانه‌های بنی‌آدم تأدیب خواهم نمود. [۱۵]ولیکن رحمت من از او دور نخواهد شد،
به طوری که آن را از شاؤل دور کردم که او را از حضور تو رد ساختم. [۱۶]و خانه و سلطنت تو، به
حضورت تا به ابد پایدار خواهد شد، و کرسی تو تا به ابد استوار خواهد ماند.» [۱۷]بر حسب تمامی
این کلمات و مطابق تمامی این رؤیا ناتان به داود تکلم نمود.

[۱۸]و داود پادشاه داخل شده، به حضور *خداوند* نشست و گفت: «ای خداوند یهوه، من
کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانیدی؟ [۱۹]و این نیز در نظر تو ای خداوند یهوه
امر قلیل نمود زیرا که درباره خانه بنده‌ات نیز برای زمان طویل تکلم فرمودی. و آیا این ای
خداوند یهوه عادت بنی‌آدم است؟ [۲۰]و داود دیگر به تو چه تواند گفت زیرا که تو ای خداوند
یهوه، بنده خود را می‌شناسی، [۲۱]و بر حسب کلام خود و موافق دل خود تمامی این کارهای عظیم
را بجا آوردی تا بنده خود را تعلیم دهی. [۲۲]بنابرین ای یهوه خدا، تو بزرگ هستی زیرا چنانکه به

گوشهای خود شنیده‌ایم، مثل تو کسی نیست و غیر از تو خدایی نیست. [۲۳]و مثل قوم تو اسرائیل
کدام یک امت بر روی زمین است که خدا بیاید تا ایشان را فدیه داده، برای خویش قوم بسازد، و
اسمی برای خود پیدا نماید، و چیزهای عظیم و مهیب برای شما و برای زمین خود بجا آورد به
حضور قوم خویش که برای خود از مصر و از امتها و خدایان ایشان فدیه دادی. [۲۴]و قوم خود
اسرائیل را برای خود استوار ساختی، تا ایشان تا به ابد قوم تو باشند، و تو ای یهوه، خدای ایشان
شدی. [۲۵]و الاَن ای یهوه خدا، کلامی را که درباره بنده خود و خانه‌اش گفتی تا به ابد استوار کن،
و بر حسب آنچه گفتی، عمل نما. [۲۶]و اسم تو تا به ابد معظم بماند، تا گفته شود که یهوه صبایوت،
خدای اسرائیل است، و خاندان بنده‌ات داود به حضور تو پایدار بماند. [۲۷]زیرا تو ای یهوه صبایوت،
خدای اسرائیل، به بنده خود اعلان نموده، گفتی که برای تو خانه‌ای بنا خواهم نمود. بنابرین بنده
تو جرأت کرده است که این دعا را نزد تو بگوید. [۲۸]و الآن ای خداوند یهوه، تو خدا هستی و کلام
تو صدق است و این نیکویی را به بنده خود وعده داده‌ای. [۲۹]و الآن احسان فرموده، خاندان بنده
خود را برکت بده تا آنکه در حضورت تا به ابد بماند، زیرا که تو ای خداوند یهوه گفته‌ای و
خاندان بنده‌ات از برکت تو تا به ابد مبارک خواهد بود.»

۸ و بعد از این واقع شد که داود فلسطینیان را شکست داده، ایشان را ذلیل
ساخت. و داود زمام امالبلاد را از دست فلسطینیان گرفت. [۲]و موآب را شکست داده، ایشان را به
زمین خوابانیده، با ریسمانی پیمود و دو ریسمان برای کشتن پیمود، و یک ریسمان تمام برای زنده
نگاه داشتن. و موآبیان بندگان داود شده، هدایا آوردند.

[۳]و داود، هددعزر بن رحوب، پادشاه صوبه را هنگامی که می‌رفت تا استیلای خود را نزد
نهر باز به دست آورد، شکست داد. [۴]و داود هزار و هفتصد سوار و بیست هزار پیاده از او گرفت،
و داود جمیع اسبهای ارابه‌هایش را پی کرد، اما از آنها برای صد ارابه نگاه داشت. [۵]و چون ارامیان
دمشق به مدد هددعزر، پادشاه صوبه، آمدند، داود بیست و دو هزار نفر از ارامیان را بکشت. [۶]و
داود در ارام دمشق قراولان گذاشت، و ارامیان، بندگان داود شده، هدایا می‌آوردند، و *خداوند*،
داود را در هر جا که می‌رفت، نصرت می‌داد. [۷]و داود سپرهای طلا را که بر خادمان هددعزر بود

گرفته، آنها را به اورشلیم آورد. [۸]و از باته و بیروتای شهرهای هددعزر داود پادشاه، برنج از حد
افزون گرفت.
[۹]و چون توعی، پادشاه حمات شنید که داود تمامی لشکر هددعزر را شکست داده است،
[۱۰]توعی، یورام، پسر خود را نزد داود پادشاه فرستاد تا از سلامتی او بپرسد، و او را تهنیت گوید، از
آن جهت که با هددعزر جنگ نموده، او را شکست داده بود، زیرا که هددعزر با توعی مقاتله
می‌نمود و یورام ظروف نقره و ظروف طلا و ظروف برنجین با خود آورد. [۱۱]و داود پادشاه آنها را
نیز برای *خداوند* وقف نمود با نقره و طلایی که از جمیع امت‌هایی که شکست داده بود، وقف
نموده بود، [۱۲]یعنی از ارام و موآب و بنی‌عمون و فلسطینیان و عمالقه و از غنیمت هددعزر
بن‌رحوب پادشاه صوبه.
[۱۳]و داود برای خویشتن تذکره‌ای برپا نمود هنگامی که از شکست دادن هجده هزار نفر از
ارامیان در وادی ملح مراجعت نمود. [۱۴]و در ادوم قراولان گذاشت، بلکه در تمامی ادوم قراولان
گذاشته، جمیع ادومیان بندگان داود شدند. و *خداوند*، داود را هر جا که می‌رفت، نصرت می‌داد.
[۱۵]و داود بر تمامی اسرائیل سلطنت می‌نمود، و داود بر تمامی قوم خود داوری و انصاف را
اجرا می‌داشت. [۱۶]و یوآب بن صرویه سردار لشکر بود و یهوشافات بن اخیلود وقایع‌نگار. [۱۷]و
صادوق بن اخیطوب و اخیملک بن ابیاتار، کاهن بودند و سرایا کاتب بود. [۱۸]و بنایاهو بن یهویاداع
بر کریتیان و فلیتیان بود و پسران داود کاهن بودند.

۹ و داود گفت: «آیا از خاندان شاؤل کسی تا به حال باقی است تا به خاطر یوناتان
او را احسان نمایم؟» [۲]و از خاندان شاؤل خادمی مسمی' به صیبا بود؛ پس او را نزد داود خواندند و
پادشاه وی را گفت: «آیا تو صیبا هستی؟» گفت: «بنده تو هستم.» [۳]پادشاه گفت: «آیا تا به حال از
خاندان شاؤل کسی هست تا او را احسان خدایی نمایم؟» صیبا در جواب پادشاه گفت: «یوناتان را
تا به حال پسری لنگ باقی است.» [۴]پادشاه از وی پرسید که «او کجاست؟» صیبا به پادشاه گفت:
«اینک او در خانه ماکیر بن عمیئیل در لودبار است.» [۵]و داود پادشاه فرستاده، او را از خانه ماکیر
بن عمیئیل از لودبار گرفت.

۶پس مفیبوشت بن‌یوناتان بن شاؤل نزد داود آمده، به روی در افتاده، تعظیم نمود. و داود
گفت: «ای مفیبوشت!» گفت: «اینک بنده تو.» ۷داود وی را گفت: «مترس! زیرا به خاطر پدرت
یوناتان بر تو البته احسان خواهم نمود و تمامی زمین پدرت شاؤل را به تو رد خواهم کرد، و تو
دائما بر سفره من نان خواهی خورد.» ۸پس او تعظیم کرده، گفت که «بنده تو چیست که بر سگ
مرده‌ای مثل من التفات نمایی؟»
۹و پادشاه، صیبا، بنده شاؤل را خوانده، گفت: «آنچه را که مال شاؤل و تمام خاندانش بود
به پسر آقای تو دادم. ۱۰و تو و پسرانت و بندگانت به جهت او زمین را زرع نموده، محصول آن را
بیاورید تا برای پسر آقایت به جهت خوردنش نان باشد. اما مفیبوشت، پسر آقایت همیشه بر
سفره من نان خواهد خورد.» و صیبا پانزده پسر و بیست خادم داشت. ۱۱و صیبا به پادشاه گفت:
«موافق هر آنچه آقایم پادشاه به بنده‌اش فرموده است بهمین طور بنده‌ات عمل خواهد نمود.» و
پادشاه گفت که مفیبوشت بر سفره من مثل یکی از پسران پادشاه خواهد خورد. ۱۲و مفیبوشت را
پسری کوچک بود که میکا نام داشت، و تمامی ساکنان خانه صیبا بنده مفیبوشت بودند. ۱۳پس
مفیبوشت در اورشلیم ساکن شد زیرا که همیشه بر سفره پادشاه می‌خورد و از هر دو پا لنگ بود.

۱۰ و بعد از آن واقع شد که پادشاه بنی‌عمون، مرد و پسرش، حانون، در جایش
سلطنت نمود. ۲و داود گفت: «به حانون بن‌ناحاش احسان نمایم چنانکه پدرش به من احسان
کرد.» پس داود فرستاد تا او را به واسطه خادمانش درباره پدرش تعزیت گوید، و خادمان داود
به زمین بنی‌عمون آمدند. ۳و سروران بنی‌عمون به آقای خود حانون گفتند: «آیا گمان می‌بری که
برای تکریم پدر توست که داود، رسولان به جهت تعزیت تو فرستاده است؟ آیا داود خادمان
خود را نزد تو نفرستاده است تا شهر را تفحص و تجسس نموده، آن را منهدم سازد؟» ۴پس
حانون، خادمان داود را گرفت و نصف ریش ایشان را تراشید و لباسهای ایشان را از میان تا جای
نشستن بدرید و ایشان را رها کرد. ۵و چون داود را خبر دادند، به استقبال ایشان فرستاد زیرا که
ایشان بسیار خجل بودند، و پادشاه گفت: «در اریحا بمانید تا ریشهای شما درآید و بعد از آن
برگردید.»

[۶]و چون بنی‌عمون دیدند که نزد داود مکروه شدند، بنی‌عمون فرستاده، بیست هزار پیاده از ارامیان بیت رحوب و ارامیان صوبه و پادشاه معکه را با هزار نفر و دوازده هزار نفر از مردان طوب اجیر کردند. [۷]و چون داود شنید، یوآب و تمامی لشکر شجاعان را فرستاد. [۸]و بنی‌عمون بیرون آمده، نزد دهنه دروازه برای جنگ صف‌آرایی نمودند؛ و ارامیان صوبه و رحوب و مردان طوب و معکه در صحرا علی'حده بودند.

[۹]و چون یوآب دید که روی صفوف جنگ، هم از پیش و هم از عقبش بود، از تمام برگزیدگان اسرائیل گروهی را انتخاب کرده، در مقابل ارامیان صف‌آرایی نمود. [۱۰]و بقیه قوم را به دست برادرش ابیشای سپرد تا ایشان را به مقابل بنی‌عمون صف‌آرایی کند. [۱۱]و گفت: «اگر ارامیان بر من غالب آیند، به مدد من بیا، و اگر بنی‌عمون بر تو غالب آیند، به جهت امداد تو خواهم آمد. [۱۲]دلیر باش و به جهت قوم خویش و به جهت شهرهای خدای خود مردانه بکوشیم، و *خداوند* آنچه را که در نظرش پسند آید بکند.» [۱۳]پس یوآب و قومی که همراهش بودند، نزدیک شدند تا با ارامیان جنگ کنند و ایشان از حضور وی فرار کردند. [۱۴]و چون بنی‌عمون دیدند که ارامیان فرار کردند، ایشان نیز از حضور ابیشای گریخته، داخل شهر شدند و یوآب از مقابله بنی‌عمون برگشته، به اورشلیم آمد.

[۱۵]و چون ارامیان دیدند که از حضور اسرائیل شکست یافته‌اند، با هم جمع شدند. [۱۶]و هددعزر فرستاده، ارامیان را که به آن طرف نهر بودند، آورد و ایشان به حیلام آمدند، و شوبک، سردار لشکر هددعزر، پیشوای ایشان بود. [۱۷]و چون به داود خبر رسید، جمیع اسرائیل را جمع کرده، از اردن عبور کرد و به حیلام آمد، و ارامیان به مقابل داود صف‌آرایی نموده، با او جنگ کردند. [۱۸]و ارامیان از حضور اسرائیل فرار کردند، و داود از ارامیان، مردان هفتصد ارابه و چهل هزار سوار را کشت و شوبکْ سردار لشکرش را زد که در آنجا مرد. [۱۹]و چون جمیع پادشاهانی که بنده هددعزر بودند، دیدند که از حضور اسرائیل شکست خوردند، با اسرائیل صلح نموده، بنده ایشان شدند. و ارامیان پس از آن از امداد بنی‌عمون ترسیدند.

۱۱ و واقع شد بعد از انقضای سال، هنگام بیرون رفتن پادشاهان، که داود یوآب را
با بندگان خویش و تمامی اسرائیل فرستاد، و ایشان بنی‌عمون را خراب کرده، ربه را محاصره
نمودند، اما داود در اورشلیم ماند.
[۲]و واقع شد در وقت عصر که داود از بسترش برخاسته، بر پشت‌بام خانه پادشاه گردش
کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می‌کند؛ و آن زن بسیار نیکومنظر بود.
[۳]پس داود فرستاده، درباره زن استفسار نمود و او را گفتند که «آیا این بتشبع، دختر الیعام، زن
اوریای حتی نیست؟» [۴]و داود قاصدان فرستاده، او را گرفت و او نزد وی آمده، داود با او همبستر
شد و او از نجاست خود طاهر شده، به خانه خود برگشت. [۵]و آن زن حامله شد و فرستاده، داود
را مخبر ساخت و گفت که «من حامله هستم.»
[۶]پس داود نزد یوآب فرستاد که اوریای حتی را نزد من بفرست و یوآب، اوریا را نزد داود
فرستاد. [۷]و چون اوریا نزد وی رسید، داود از سلامتی یوآب و از سلامتی قوم و از سلامتی جنگ
پرسید. [۸]و داود به اوریا گفت: «به خانه‌ات برو و پایهای خود را بشو.» پس اوریا از خانه پادشاه
بیرون رفت و از عقبش، خوانی از پادشاه فرستاده شد. [۹]اما اوریا نزد در خانه پادشاه با سایر
بندگان آقایش خوابیده، به خانه خود نرفت. [۱۰]و داود را خبر داده، گفتند که «اوریا به خانه خود
نرفته است.» پس داود به اوریا گفت: «آیا تو از سفر نیامده‌ای؟ پس چرا به خانه خود نرفته‌ای؟»
[۱۱]اوریا به داود عرض کرد که «تابوت و اسرائیل و یهودا در خیمه‌ها ساکنند و آقایم، یوآب، و
بندگان آقایم بر روی بیابان خیمه‌نشینند. و آیا من به خانه خود بروم تا اکل و شرب بنمایم و با
زن خود بخوابم؟ به حیات تو و به حیات جان تو قسم که این کار را نخواهم کرد.» [۱۲]و داود به
اوریا گفت: «امروز نیز اینجا باش و فردا تو را روانه می‌کنم.» پس اوریا آن روز و فردایش را در
اورشلیم ماند. [۱۳]و داود او را دعوت نمود که در حضورش خورد و نوشید و او را مست کرد، و
وقت شام بیرون رفته، بر بسترش با بندگان آقایش خوابید و به خانه خود نرفت.
[۱۴]و بامدادان داود مکتوبی برای یوآب نوشته، به دست اوریا فرستاد. [۱۵]و در مکتوب به این
مضمون نوشت که «اوریا را در مقدمه جنگ سخت بگذارید، و از عقبش پس بروید تا زده شده،
بمیرد.» [۱۶]و چون یوآب شهر را محاصره می‌کرد، اوریا را در مکانی که می‌دانست که مردان
شجاع در آنجا می‌باشند، گذاشت. [۱۷]و مردان شهر بیرون آمده، با یوآب جنگ کردند و بعضی از

قوم، از بندگان داود، افتادند و اوریای حتی نیز بمرد. [۱۸]پس یوآب فرستاده، داود را از جمیع وقایع
جنگ خبر داد. [۱۹]و قاصد را امر فرموده، گفت: «چون از تمامی وقایع جنگ به پادشاه خبر داده
باشی، [۲۰]اگر خشم پادشاه افروخته شود و تو را گوید چرا برای جنگ به شهر نزدیک شدید، آیا
نمی‌دانستید که از سر حصار، تیر خواهند انداخت؟ [۲۱]کیست که ابیملک بن یربوشت را کشت؟
آیا زنی سنگ بالایین آسیایی را از روی حصار بر او نینداخت که در تاباص مرد؟ پس چرا به
حصار نزدیک شدید؟ آنگاه بگو که بنده‌ات، اوریای حتی نیز مرده است.»
[۲۲]پس قاصد روانه شده، آمد و داود را از هر آنچه یوآب او را پیغام داده بود، مخبر
ساخت. [۲۳]و قاصد به داود گفت که «مردان بر ما غالب شده، در عقب ما به صحرا بیرون آمدند،
و ما بر ایشان تا دهنه دروازه تاختیم. [۲۴]و تیراندازان بر بندگان تو از روی حصار تیر انداختند، و
بعضی از بندگان پادشاه مردند و بنده تو اوریای حتی نیز مرده است.» [۲۵]داود به قاصد گفت: «به
یوآب چنین بگو: این واقعه در نظر تو بد نیاید زیرا که شمشیر، این و آن را بی تفاوت هلاک
می‌کند. پس در مقاتله با شهر به سختی کوشیده، آن را منهدم بساز. پس او را خاطر جمعی بده.»
[۲۶]و چون زن اوریا شنید که شوهرش اوریا مرده است، برای شوهر خود ماتم گرفت. [۲۷]و
چون ایام ماتم گذشت، داود فرستاده، او را به خانه خود آورد و او زن وی شد، و برایش پسری
زایید. اما کاری که داود کرده بود، در نظر *خداوند* ناپسند آمد.

۱۲ و *خداوند* ناتان را نزد داود فرستاد و نزد وی آمده، او را گفت که «در شهری
دو مرد بودند، یکی دولتمند و دیگری فقیر. [۲]و دولتمند را گوسفند و گاو، بی‌نهایت بسیار بود. [۳]و
فقیر را جز یک ماده بره کوچک نبود که آن را خریده، و پرورش داده، همراه وی و پسرانش
بزرگ می‌شد؛ از خوراک وی می‌خورد و از کاسه او می‌نوشید و در آغوشش می‌خوابید و برایش
مثل دختر می‌بود. [۴]و مسافری نزد آن مرد دولتمند آمد و او را حیف آمد که از گوسفندان و
گاوان خود بگیرد تا به جهت مسافری که نزد وی آمده بود مهیا سازد؛ و بره آن مرد فقیر را
گرفته، برای آن مرد که نزد وی آمده بود، مهیا ساخت.» [۵]آنگاه خشم داود بر آن شخص افروخته
شده، به ناتان گفت: «به حیات *خداوند* قسم، کسی که این کار را کرده است، مستوجب قتل است.
[۶]و چونکه این کار را کرده است و هیچ ترحم ننموده، بره را چهار چندان باید رد کند.»

[7]ناتان به داود گفت: «آن مرد تو هستی، و یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: من تو را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودم و من تو را از دست شاؤل رهایی دادم. [8]و خانه آقایت را به تو دادم و زنان آقای تو را به آغوش تو، و خاندان اسرائیل و یهودا را به تو عطا کردم. و اگر این کم می‌بود، چنین و چنان برای تو مزید می‌کردم. [9]پس چرا کلام *خداوند* را خوار نموده، در نظر وی عمل بد بجا آوردی و اوریای حتی را به شمشیر زده، زن او را برای خود به زنی گرفتی، و او را با شمشیر بنی‌عمون به قتل رسانیدی؟ [10]پس حال شمشیر از خانه تو هرگز دور نخواهد شد به علت اینکه مرا تحقیر نموده، زن اوریای حتی را گرفتی تا زن تو باشد. [11]*خداوند* چنین می‌گوید: اینک من از خانه خودت بدی را بر تو عارض خواهم گردانید و زنان تو را پیش چشم تو گرفته، به همسایه‌ات خواهم داد، و او در نظر این آفتاب، با زنان تو خواهد خوابید. [12]زیرا که تو این کار را به پنهانی کردی، اما من این کار را پیش تمام اسرائیل و در نظر آفتاب خواهم نمود.» [13]و داود با ناتان گفت: «به *خداوند* گناه کرده‌ام.» ناتان به داود گفت: «*خداوند* نیز گناه تو را عفو نموده است که نخواهی مرد. [14]لیکن چون از این امر باعث *کفر گفتن* دشمنان *خداوند* شده‌ای، پسری نیز که برای تو زاییده شده است، البته خواهد مرد.» [15]پس ناتان به خانه خود رفت. و *خداوند* پسری را که زن اوریا برای داود زاییده بود، مبتلا ساخت که سخت بیمار شد. [16]پس داود از خدا برای طفل استدعا نمود و داود روزه گرفت و داخل شده، تمامی شب بر روی زمین خوابید. [17]و مشایخ خانه‌اش بر او برخاستند تا او را از زمین برخیزانند، اما قبول نکرد و با ایشان نان نخورد. [18]و در روز هفتم طفل بمرد و خادمان داود ترسیدند که از مردن طفل او را اطلاع دهند، زیرا گفتند: «اینک چون طفل زنده بود، با وی سخن گفتیم و قول ما را نشنید؛ پس اگر به او خبر دهیم که طفل مرده است، چه قدر زیاده رنجیده می‌شود.» [19]و چون داود دید که بندگانش با یکدیگر نجوی' می‌کنند، داود فهمید که طفل مرده است، و داود به خادمان خود گفت: «آیا طفل مرده است؟» گفتند: «مرده است.»

[20]آنگاه داود از زمین برخاسته، خویشتن را شست و شو داده، تدهین کرد و لباس خود را عوض نموده، به خانه *خداوند* رفت و عبادت نمود و به خانه خود آمده، خوراک خواست که پیشش گذاشتند و خورد. [21]و خادمانش به وی گفتند: «این چه کار است که کردی؟ وقتی که طفل زنده بود روزه گرفته، گریه نمودی؛ و چون طفل مرد، برخاسته، خوراک خوردی؟» [22]او گفت: «وقتی که طفل زنده بود، روزه گرفتم و گریه نمودم زیرا فکر کردم کیست که بداند که

شاید *خداوند* بر من ترحم فرماید تا طفل زنده بماند، [23]اما الآن که مرده است، پس چرا من روزه
بدارم؛ آیا می‌توانم دیگر او را باز بیاورم؟! من نزد او خواهم رفت لیکن او نزد من باز نخواهد
آمد.»

[24]و داود زن خود بتشبع را تسلی داد و نزد وی درآمده، با او خوابید و او پسری زایید، او
را سلیمان نام نهاد. و *خداوند* او را دوست داشت. [25]و به دست ناتان نبی فرستاد و او را به خاطر
خداوند یدیدیا نام نهاد.

[26]و یوآب با ربه بنی‌عمون جنگ کرده، شهر پادشاه نشین را گرفت. [27]و یوآب قاصدان
نزد داود فرستاده، گفت که «با ربه جنگ کردم و شهر آبها را گرفتم. [28]پس الآن بقیه قوم را جمع
کن و در برابر شهر اردو زده، آن را بگیر، مبادا من شهر را بگیرم و به اسم من نامیده شود.»
[29]پس داود تمامی قوم را جمع کرده، به ربه رفت و با آن جنگ کرده، آن را گرفت. [30]و تاج
پادشاه ایشان را از سرش گرفت که وزنش یک وزنه طلا بود و سنگهای گرانبها داشت و آن را
بر سر داود گذاشتند، و غنیمت از حد زیاده از شهر بردند. [31]و خلق آنجا را بیرون آورده، ایشان
را زیر اره‌ها و چومهای آهنین و تیشه‌های آهنین گذاشت و ایشان را از کوره آجرپزی گذرانید، و
به همین طور با جمیع شهرهای بنی‌عمون رفتار نمود. پس داود و تمامی قوم به اورشلیم برگشتند.

۱۳ و بعد از این، واقع شد که ابشالوم بن داود را خواهری نیکو صورت مسمی'
به تامار بود؛ و امنون، پسر داود، او را دوست می‌داشت. [2]و امنون به سبب خواهر خود تامار چنان
گرفتار شد که بیمار گشت، زیرا که او باکره بود و به نظر امنون دشوار آمد که با وی کاری کند.
[3]و امنون رفیقی داشت که مسمی' به یوناداب بن شمعی، برادر داود، بود؛ و یوناداب مردی بسیار
زیرک بود. [4]و او وی را گفت: «ای پسر پادشاه چرا روز به روز چنین لاغر می‌شوی و مرا خبر
نمی‌دهی؟» امنون وی را گفت که «من تامار، خواهر برادر خود، ابشالوم را دوست می‌دارم.»

[5]و یوناداب وی را گفت: «بر بستر خود خوابیده، تمارض نما و چون پدرت برای عیادت تو
بیاید، وی را بگو: تمنا این که خواهر من تامار بیاید و مرا خوراک بخوراند و خوراک را در نظر من
حاضر سازد تا ببینم و از دست وی بخورم.» [6]پس امنون خوابید و تمارض نمود و چون پادشاه به

عیادتش آمد، امنون به پادشاه گفت: «تمنا اینکه خواهرم تامار بیاید و دو قرص طعام پیش من
بپزد تا از دست او بخورم.»

7و داود نزد تامار به خانه‌اش فرستاده، گفت: «الآن به خانه برادرت امنون برو و برایش
طعام بساز.» ۸و تامار به خانه برادر خود، امنون، رفت. و او خوابیده بود. و آرد گرفته، خمیر کرد،
و پیش او قرصها ساخته، آنها را پخت. ۹و تابه را گرفته، آنها را پیش او ریخت. اما از خوردن ابا
نمود و گفت: «همه کس را از نزد من بیرون کنید.» و همگان از نزد او بیرون رفتند. ۱۰و امنون به
تامار گفت: «خوراک را به اطاق بیاور تا از دست تو بخورم.» و تامار قرصها را که ساخته بود،
گرفته، نزد برادر خود، امنون، به اطاق آورد. ۱۱و چون پیش او گذاشت تا بخورد، او وی را گرفته،
به او گفت: «ای خواهرم بیا با من بخواب.» ۱۲او وی را گفت: «نی ای برادرم، مرا ذلیل نساز زیرا
که چنین کار در اسرائیل کرده نشود؛ این قباحت را به عمل میاور. ۱۳اما من کجا ننگ خود را
ببرم؟ و اما تو مثل یکی از سفها در اسرائیل خواهی شد. پس حال تمنا اینکه به پادشاه بگویی، زیرا
که مرا از تو دریغ نخواهد نمود.» ۱۴لیکن او نخواست سخن وی را بشنود، و بر او زورآور شده، او
را مجبور ساخت و با او خوابید.

15آنگاه امنون با شدت بر وی بغض نمود، و بغضی که با او ورزید از محبتی که با وی
می‌داشت، زیاده بود؛ پس امنون وی را گفت: «برخیز و برو.» ۱۶او وی را گفت: «چنین مکن. زیرا
این ظلم عظیم که در بیرون کردن من می‌کنی، بدتر است از آن دیگری که با من کردی.» لیکن
او نخواست که وی را بشنود. ۱۷پس خادمی را که او را خدمت می‌کرد خوانده، گفت: «این دختر
را از نزد من بیرون کن و در را از عقبش ببند.» ۱۸و او جامه رنگارنگ دربر داشت زیرا که
دختران باکره پادشاه به این گونه لباس، ملبس می‌شدند. و خادمش او را بیرون کرده، در را از
عقبش بست. ۱۹و تامار خاکستر بر سر خود ریخته، و جامه رنگارنگ که در برش بود، دریده، و
دست خود را بر سر گذارده، روانه شد. و چون می‌رفت، فریاد می‌نمود.

۲۰و برادرش، ابشالوم، وی را گفت: «که آیا برادرت، امنون، با تو بوده است؟ پس ای
خواهرم اکنون خاموش باش. او برادر توست و از این کار متفکر مباش.» پس تامار در خانه برادر
خود، ابشالوم، در پریشان‌حالی ماند. ۲۱و چون داود پادشاه تمامی این وقایع را شنید، بسیار
غضبناک شد. ۲۲و ابشالوم به امنون سخنی نیک یا بد نگفت، زیرا که ابشالوم امنون را بغض
می‌داشت، به علت اینکه خواهرش تامار را ذلیل ساخته بود.

[۲۳]و بعد از دو سال تمام، واقع شد که ابشالوم در بعل حاصور که نزد افرایم است،
پشم‌برندگان داشت. و ابشالوم تمامی پسران پادشاه را دعوت نمود. [۲۴]و ابشالوم نزد پادشاه آمده،
گفت: «اینک حال، بنده تو، پشم‌برندگان دارد. تمنا اینکه پادشاه با خادمان خود همراه بنده‌ات
بیایند.» [۲۵]پادشاه به ابشالوم گفت: «نی ای پسرم، همه ما نخواهیم آمد مبادا برای تو بار سنگین
باشیم.» و هر چند او را الحاح نمود لیکن نخواست که بیاید و او را برکت داد. [۲۶]و ابشالوم گفت:
«پس تمنا اینکه برادرم، امنون، با ما بیاید.» پادشاه او را گفت: «چرا با تو بیاید؟» [۲۷]اما چون
ابشالوم او را الحاح نمود، امنون و تمامی پسران پادشاه را با او روانه کرد. [۲۸]و ابشالوم خادمان خود
را امر فرموده، گفت: «ملاحظه کنید که چون دل امنون از شراب خوش شود، و به شما بگویم که
امنون را بزنید، آنگاه او را بکشید، و مترسید. آیا من شما را امر نفرمودم؟ پس دلیر و شجاع
باشید.» [۲۹]و خادمان ابشالوم با امنون به طوری که ابشالوم امر فرموده بود، به عمل آوردند، و
جمیع پسران پادشاه برخاسته، هر کس به قاطر خود سوار شده، گریختند.

[۳۰]و چون ایشان در راه می‌بودند، خبر به داود رسانیده، گفتند که «ابشالوم همه پسران
پادشاه را کشته و یکی از ایشان باقی نمانده است.» [۳۱]پس پادشاه برخاسته، جامه خود را درید و
به روی زمین دراز شد و جمیع بندگانش با جامه دریده در اطرافش ایستاده بودند. [۳۲]اما یوناداب
بن شمعی برادر داود متوجه شده، گفت: «آقایم گمان نبرد که جمیع جوانان، یعنی پسران پادشاه
کشته شده‌اند، زیرا که امنون تنها مرده است چونکه این، نزد ابشالوم مقرر شده بود از روزی که
خواهرش تامار را ذلیل ساخته بود. [۳۳]و الآن آقایم، پادشاه از این امر متفکر نشود، و خیال نکند که
تمامی پسران پادشاه مرده‌اند زیرا که امنون تنها مرده است.»

[۳۴]و ابشالوم گریخت، و جوانی که دیده‌بانی می‌کرد، چشمان خود را بلند کرده، نگاه کرد و
اینک خلق بسیاری از پهلوی کوه که در عقبش بود، می‌آمدند. [۳۵]و یوناداب به پادشاه گفت: «اینک
پسران پادشاه می‌آیند. پس به طوری که بنده‌ات گفت، چنان شد.» [۳۶]و چون از سخن گفتن فارغ
شد، اینک پسران پادشاه رسیدند و آواز خود را بلند کرده، گریستند، و پادشاه نیز و جمیع
خادمانش به آواز بسیار بلند گریه کردند.

[۳۷]و ابشالوم فرار کرده، نزد تلمای ابن عمیهود، پادشاه جشور رفت، و داود برای پسر خود
هر روز نوحه‌گری می‌نمود. [۳۸]و ابشالوم فرار کرده، به جشور رفت و سه سال در آنجا ماند. [۳۹]و

داود آرزو می‌داشت که نزد ابشالوم بیرون رود، زیرا درباره امنون تسلی یافته بود، چونکه مرده
بود.

۱۴ و یوآب بن صرویه فهمید که دل پادشاه به ابشالوم مایل است. [۲]پس یوآب
به تقوع فرستاده، زنی دانشمند از آنجا آورد و به وی گفت: «تمنا اینکه خویشتن را مثل ماتم
کننده ظاهر سازی، و لباس تعزیت پوشی و خود را به روغن تدهین نکنی و مثل زنی که روزهای
بسیار به جهت مرده ماتم گرفته باشد، بشوی. [۳]و نزد پادشاه داخل شده، او را بدین مضمون
بگویی.» پس یوآب سخنان را به دهانش گذاشت.

[۴]و چون زن تقوعیه با پادشاه سخن گفت، به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود و گفت:
«ای پادشاه، اعانت فرما.» [۵]و پادشاه به او گفت: «تو را چه شده است؟» عرض کرد: «اینک من
زن بیوه هستم و شوهرم مرده است. [۶]و کنیز تو را دو پسر بود و ایشان با یکدیگر در صحرا
مخاصمه نمودند و کسی نبود که ایشان را از یکدیگر جدا کند. پس یکی از ایشان دیگری را زد و
کشت. [۷]و اینک تمامی قبیله بر کنیز تو برخاسته، و می‌گویند قاتل برادر خود را بسپار تا او را به
عوض جان برادرش که کشته است، به قتل برسانیم، و وارث را نیز هلاک کنیم. و به اینطور اخگر
مرا که باقی مانده است، خاموش خواهند کرد، و برای شوهرم نه اسم و نه اعقاب بر روی زمین
واخواهند گذاشت.»

[۸]پادشاه به زن فرمود: «به خانه‌ات برو و من درباره‌ات حکم خواهم نمود.» [۹]و زن تقوعیه
به پادشاه عرض کرد: «ای آقایم پادشاه، تقصیر بر من و بر خاندان من باشد و پادشاه و کرسی او
بی‌تقصیر باشند.» [۱۰]و پادشاه گفت: «هر که با تو سخن گوید، او را نزد من بیاور، و دیگر به تو
ضرر نخواهد رسانید.» [۱۱]پس زن گفت: «ای پادشاه، یهوه، خدای خود را به یاد آور تا ولی مقتول،
دیگر هلاک نکند، مبادا پسر مرا تلف سازند.» پادشاه گفت: «به حیات *خداوند* قسم که مویی از
سر پسرت به زمین نخواهد افتاد.»

[۱۲]پس زن گفت: «مستدعی آنکه کنیزت با آقای خود پادشاه سخنی گوید.» گفت: «بگو.»
[۱۳]زن گفت: «پس چرا درباره قوم خدا مثل این تدبیر کرده‌ای و پادشاه در گفتن این سخن مثل
تقصیرکار است، چونکه پادشاه آواره شده خود را باز نیاورده است. [۱۴]زیرا ما باید البته بمیریم و

مثل آب هستیم که به زمین ریخته شود، و آن را نتوان جمع کرد؛ و خدا جان را نمی‌گیرد بلکه تدبیرها می‌کند تا آواره شده‌ای از او آواره نشود. [15]و حال که به قصد عرض کردن این سخن، نزد آقای خود پادشاه آمدم، سبب این بود که خلق مرا ترسانیدند، و کنیزت فکر کرد که چون به پادشاه عرض کنم، احتمال دارد که پادشاه عرض کنیز خود را به انجام خواهد رسانید. [16]زیرا پادشاه اجابت خواهد نمود که کنیز خود را از دست کسی که می‌خواهد مرا و پسرم را با هم از میراث خدا هلاک سازد، برهاند. [17]و کنیز تو فکر کرد که کلام آقایم، پادشاه، باعث تسلی خواهد بود، زیرا که آقایم، پادشاه، مثل فرشته خداست تا نیک و بد را تشخیص کند، و یهوه، خدای تو همراه تو باشد.»

[18]پس پادشاه در جواب زن فرمود: «چیزی را که از تو سؤال می‌کنم، از من مخفی مدار.» زن عرض کرد «آقایم پادشاه، بفرماید.» [19]پادشاه گفت: «آیا دست یوآب در همه این کار با تو نیست؟» زن در جواب عرض کرد: «به حیات جان تو، ای آقایم پادشاه که هیچ کس از هرچه آقایم پادشاه بفرماید به طرف راست یا چپ نمی‌تواند انحراف ورزد، زیرا که بنده تو یوآب، اوست که مرا امر فرموده است، و اوست که تمامی این سخنان را به دهان کنیزت گذاشته است. [20]برای تبدیل صورت این امر، بنده تو، یوآب، این کار را کرده است. اما حکمت آقایم، مثل حکمت فرشته خدا می‌باشد تا هر چه بر روی زمین است، بداند.»

[21]پس پادشاه به یوآب گفت: «اینک این کار را کرده‌ام. حال برو و ابشالوم جوان را باز آور.» [22]آنگاه یوآب به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود، و پادشاه را تحسین کرد و یوآب گفت: «ای آقایم پادشاه امروز بنده‌ات می‌داند که در نظر تو التفات یافته‌ام چونکه پادشاه کار بنده خود را به انجام رسانیده است.» [23]پس یوآب برخاسته، به جشور رفت و ابشالوم را به اورشلیم بازآورد. [24]و پادشاه فرمود که به خانه خود برگردد و روی مرا نبیند. پس ابشالوم به خانه خود رفت و روی پادشاه را ندید.

[25]و در تمامی اسرائیل کسی نیکو منظر و بسیار ممدوح مثل ابشالوم نبود که از کف پا تا فرق سرش در او عیبی نبود. [26]و هنگامی که موی سر خود را می‌چید (زیرا آن را در آخر هر سال می‌چید، چونکه بر او سنگین می‌شد و از آن سبب آن را می‌چید)، موی سر خود را وزن نموده، دویست مثقال به وزن شاه می‌یافت. [27]و برای ابشالوم سه پسر و یک دختر مسمی' به تامار زاییده شدند. و او دختری نیکو صورت بود.

[28]و ابشالوم دو سال تمام در اورشلیم مانده، روی پادشاه را ندید. [29]پس ابشالوم، یوآب را طلبید تا او را نزد پادشاه بفرستد. اما نخواست که نزد وی بیاید. و باز بار دیگر فرستاد و نخواست که بیاید. [30]پس به خادمان خود گفت: «ببینید، مزرعه یوآب نزد مزرعه من است و در آنجا جو دارد. بروید و آن را به آتش بسوزانید.» پس خادمان ابشالوم مزرعه را به آتش سوزانیدند. [31]آنگاه یوآب برخاسته، نزد ابشالوم به خانه‌اش رفته، وی را گفت که «چرا خادمان تو مزرعه مرا آتش زده‌اند؟» [32]ابشالوم به یوآب گفت: «اینک نزد تو فرستاده، گفتم: اینجا بیا تا تو را نزد پادشاه بفرستم تا بگویی برای چه از جشور آمده‌ام؟ مرا بهتر می‌بود که تابحال در آنجا مانده باشم، پس حال روی پادشاه را ببینم و اگر گناهی در من باشد، مرا بکشد.» [33]پس یوآب نزد پادشاه رفته، او را مخبر ساخت. و او ابشالوم را طلبید که پیش پادشاه آمد و به حضور پادشاه رو به زمین افتاده، تعظیم کرده و پادشاه، ابشالوم را بوسید.

۱۵ و بعد از آن، واقع شد که ابشالوم ارابه‌ای و اسبان و پنجاه مرد که پیش او بدوند، مهیا نمود. [2]و ابشالوم صبح زود برخاسته، به کناره راه دروازه می‌ایستاد، و هر کسی که دعوایی می‌داشت و نزد پادشاه به محاکمه می‌آمد، ابشالوم او را خوانده، می‌گفت: «تو از کدام شهر هستی؟» و او می‌گفت: «بنده‌ات از فلان سبط از اسباط اسرائیل هستم.» [3]و ابشالوم او را می‌گفت: «ببین، کارهای تو نیکو و راست است لیکن از جانب پادشاه کسی نیست که تو را بشنود.» [4]و ابشالوم می‌گفت: «کاش که در زمین داور می‌شدم و هر کس که دعوایی یا مرافعه‌ای می‌داشت، نزد من می‌آمد و برای او انصاف می‌نمودم.» [5]و هنگامی که کسی نزدیک آمده، او را تعظیم می‌نمود، دست خود را دراز کرده، او را می‌گرفت و می‌بوسید. [6]و ابشالوم با همه اسرائیل که نزد پادشاه برای داوری می‌آمدند، بدین منوال عمل می‌نمود. پس ابشالوم دل مردان اسرائیل را فریفت.

[7]و بعد از انقضای چهار سال، ابشالوم به پادشاه گفت: «مستدعی اینکه بروم تا نذری را که برای *خداوند* در حبرون کرده‌ام، وفا نمایم، [8]زیرا که بنده‌ات وقتی که در جشور ارام ساکن بودم، نذر کرده، گفتم که اگر *خداوند* مرا به اورشلیم باز آورد، *خداوند* را عبادت خواهم نمود.» [9]پادشاه وی را گفت: «به سلامتی برو.» پس او برخاسته، به حبرون رفت. [10]و ابشالوم، جاسوسان به تمامی

اسباط اسرائیل فرستاده، گفت: «به مجرد شنیدن آواز کرنا بگویید که ابشالوم در حبرون پادشاه شده است.» [11]و دویست نفر که دعوت شده بودند، همراه ابشالوم از اورشلیم رفتند، و اینان به صافدلی رفته، چیزی ندانستند. [12]و ابشالوم اخیتوفل جیلونی را که مشیر داود بود، از شهرش، جیلوه، وقتی که قربانی‌ها می‌گذرانید، طلبید و فتنه سخت شد. و قوم با ابشالوم روزبه‌روز زیاده می‌شدند.

[13]و کسی نزد داود آمده، او را خبر داده، گفت که «دلهای مردان اسرائیل در عقب ابشالوم گرویده است.» [14]و داود به تمامی خادمانی که با او در اورشلیم بودند، گفت: «برخاسته، فرار کنیم والا ما را از ابشالوم نجات نخواهد بود. پس به تعجیل روانه شویم مبادا او ناگهان به ما برسد و بدی بر ما عارض شود و شهر را به دم شمشیر بزند.» [15]و خادمان پادشاه، به پادشاه عرض کردند: «اینک بندگانت حاضرند برای هرچه آقای ما پادشاه اختیار کند.» [16]پس پادشاه و تمامی اهل خانه‌اش با وی بیرون رفتند، و پادشاه ده زن را که متعه او بودند، برای نگاه داشتن خانه واگذاشت. [17]و پادشاه و تمامی قوم با وی بیرون رفته، در بیت مرحق توقف نمودند. [18]و تمامی خادمانش پیش او گذشتند و جمیع کریتیان و جمیع فلیتیان و جمیع جتیان، یعنی ششصد نفر که از جت در عقب او آمده بودند، پیش روی پادشاه گذشتند.

[19]و پادشاه به اتای جتی گفت: «تو نیز همراه ما چرا می‌آیی؟ برگرد و همراه پادشاه بمان زیرا که تو غریب هستی و از مکان خود نیز جلای وطن کرده‌ای. [20]دیروز آمدی. پس آیا امروز تو را همراه ما آواره گردانم و حال آنکه من می‌روم به جایی که می‌روم. پس برگرد و برادران خود را برگردان و رحمت و راستی همراه تو باد.» [21]و اتای در جواب پادشاه عرض کرد: «به حیات *خداوند* و به حیات آقایم پادشاه، قسم که هرجایی که آقایم پادشاه خواه در موت و خواه در زندگی، باشد، بنده تو در آنجا خواهد بود.» [22]و داود به اتای گفت: «بیا و پیش برو.» پس اتای جتی با همه مردمانش و جمیع اطفالی که با او بودند، پیش رفتند. [23]و تمامی اهل زمین به آواز بلند گریه کردند، و جمیع قوم عبور کردند. و پادشاه از نهر قدرون عبور کرد و تمامی قوم به راه بیابان گذشتند.

[24]و اینک صادوق نیز و جمیع لاویان با وی تابوت عهد خدا را برداشتند، و تابوت خدا را نهادند و تا تمامی قوم از شهر بیرون آمدند، ابیاتار قربانی می‌گذرانید. [25]و پادشاه به صادوق گفت: «تابوت خدا را به شهر برگردان. پس اگر در نظر *خداوند* التفات یابم مرا باز خواهد آورد، و آن را

و مسکن خود را به من نشان خواهد داد. [۲۶]و اگر چنین گوید که از تو راضی نیستم، اینک حاضرم هرچه در نظرش پسند آید، به من عمل نماید.» [۲۷]و پادشاه به صادوق کاهن گفت: «آیا تو رایی نیستی؟ پس به شهر به سلامتی برگرد و هر دو پسر شما، یعنی اخیمعص، پسر تو، و یوناتان، پسر ابیاتار، همراه شما باشند. [۲۸]بدانید که من در کناره‌های بیابان درنگ خواهم نمود تا پیغامی از شما رسیده، مرا مخبر سازد.» [۲۹]پس صادوق و ابیاتار تابوت خدا را به اورشلیم برگردانیده، در آنجا ماندند.

[۳۰]و اما داود به فراز کوه زیتون برآمد و چون می‌رفت، گریه می‌کرد و با سر پوشیده و پای برهنه می‌رفت و تمامی قومی که همراهش بودند، هریک سر خود را پوشانیدند و گریه‌کنان می‌رفتند. [۳۱]و داود را خبر داده، گفتند: «که اخیتوفل، یکی از فتنه‌انگیزان، با ابشالوم شده است.» و داود گفت: «ای *خداوند*، مشورت اخیتوفل را حماقت گردان.»

[۳۲]و چون داود به فراز کوه، جایی که خدا را سجده می‌کنند رسید، اینک حوشای ارکی با جامه دریده و خاک بر سر ریخته او را استقبال کرد. [۳۳]و داود وی را گفت: «اگر همراه من بیایی برای من بار خواهی شد. [۳۴]اما اگر به شهر برگردی و به ابشالوم بگویی: ای پادشاه، من بنده تو خواهم بود، چنانکه پیشتر بنده پدر تو بودم، الآن بنده تو خواهم بود. آنگاه مشورت اخیتوفل را برای من باطل خواهی گردانید. [۳۵]و آیا صادوق و ابیاتار کهنه در آنجا همراه تو نیستند؟ پس هرچیزی را که از خانه پادشاه بشنوی، آن را به صادوق و ابیاتار کهنه اعلام نما. [۳۶]و اینک دو پسر ایشان اخیمعص، پسر صادوق، و یوناتان، پسر ابیاتار، در آنجا با ایشانند و هر خبری را که می‌شنوید، به دست ایشان، نزد من خواهید فرستاد.» [۳۷]پس حوشای، دوست داود، به شهر رفت و ابشالوم وارد اورشلیم شد.

۱۶

و چون داود از سر کوه اندکی گذشته بود، اینک صیبا، خادم مفیبوشت، با یک جفت الاغ آراسته که دویست قرص نان و صد قرص کشمش و صد قرص انجیر و یک مشک شراب بر آنها بود، به استقبال وی آمد. [۲]و پادشاه به صیبا گفت: «از این چیزها چه مقصود داری؟» صیبا گفت: «الاغها به جهت سوار شدن اهل خانه پادشاه، و نان و انجیر برای خوراک خادمان، و شراب به جهت نوشیدن خسته شدگان در بیابان است.» [۳]پادشاه گفت: «اما پسر آقایت

کجا است؟» صیبا به پادشاه عرض کرد: «اینک در اورشلیم مانده است، زیرا فکر می‌کند که
امروز خاندان اسرائیل سلطنت پدر مرا به من رد خواهند کرد.» ۴پادشاه به صیبا گفت: «اینک کل
مایملک مفیبوشت از مال توست.» پس صیبا گفت: «اظهار بندگی می‌نمایم ای آقایم پادشاه. تمنا
اینکه در نظر تو التفات یابم.»

5و چون داود پادشاه به بحوریم رسید، اینک شخصی از قبیله خاندان شاؤل مسمی به
شمعی بن جیرا از آنجا بیرون آمد و چون می‌آمد، دشنام می‌داد. ۶و به داود و به جمیع خادمان
داود پادشاه سنگها می‌انداخت، و تمامی قوم و جمیع شجاعان به طرف راست و چپ او بودند. ۷و
شمعی دشنام داده، چنین می‌گفت: «دور شو، دور شو، ای مرد خون ریز و ای مرد بلیعال! ۸*خداوند*
تمامی خون خاندان شاؤل را که در جایش سلطنت نمودی بر تو رد کرده، و *خداوند* سلطنت را به
دست پسر تو ابشالوم، تسلیم نموده است؛ و اینک چونکه مردی خون‌ریز هستی، به شرارت خود
گرفتار شده‌ای.»

۹و ابیشای ابن صرویه به پادشاه گفت که «چرا این سگ مرده، آقایم پادشاه را دشنام
دهد؟ مستدعی آنکه بروم و سرش را از تن جدا کنم.»
۱۰پادشاه گفت: «ای پسران صرویه مرا با شما چه کار است؟ بگذارید که دشنام دهد، زیرا *خداوند*
او را گفته است که داود را دشنام بده. پس کیست که بگوید چرا این کار را می‌کنی؟» ۱۱و داود
به ابیشای و به تمامی خادمان خود گفت: «اینک پسر من که از صلب من بیرون آمد، قصد جان
من دارد؛ پس حال چند مرتبه زیاده این بنیامینی؟ پس او را بگذارید که دشنام دهد زیرا *خداوند*
او را امر فرموده است. ۱۲شاید *خداوند* بر مصیبت من نگاه کند و *خداوند* به عوض دشنامی که او
امروز به من می‌دهد، به من جزای نیکو دهد.» ۱۳پس داود و مردانش راه خود را پیش گرفتند. و
اما شمعی در برابر ایشان به جانب کوه می‌رفت و چون می‌رفت، دشنام داده، سنگها به سوی او
می‌انداخت و خاک به هوا می‌پاشید. ۱۴و پادشاه با تمامی قومی که همراهش بودند، خسته شده،
آمدند و در آنجا استراحت کردند.

15و اما ابشالوم و تمامی گروه مردان اسرائیل به اورشلیم آمدند، و اخیتوفل همراهش بود.
۱۶و چون حوشای ارکی، دوست داود، نزد ابشالوم رسید، حوشای به ابشالوم گفت: «پادشاه زنده
بماند! پادشاه زنده بماند!» 17و ابشالوم به حوشای گفت: «آیا مهربانی تو با دوست خود این است؟
چرا با دوست خود نرفتی؟» ۱۸و حوشای به ابشالوم گفت: «نی، بلکه هرکس را که *خداوند* و این

قوم و جمیع مردان اسرائیل برگزیده باشند، بنده او خواهم بود و نزد او خواهم ماند. [19]و ثانیا که را
می‌باید خدمت نمایم؟ آیا نه نزد پسر او؟ پس چنانکه به حضور پدر تو خدمت نموده‌ام، به همان
طور در حضور تو خواهم بود.»
[20]و ابشالوم به اخیتوفل گفت: «شما مشورت کنید که چه بکنیم.» [21]و اخیتوفل به ابشالوم
گفت که «نزد متعه‌های پدر خود که به جهت نگاهبانی خانه گذاشته است، درآی؛ و چون تمامی
اسرائیل بشنوند که نزد پدرت مکروه شده‌ای، آنگاه دست تمامی همراهانت قوی خواهد شد.»
[22]پس خیمه‌ای بر پشت بام برای ابشالوم برپا کردند و ابشالوم در نظر تمامی بنی‌اسرائیل نزد
متعه‌های پدرش درآمد. [23]و مشورتی که اخیتوفل در آن روزها می‌داد، مثل آن بود که کسی از
کلام خدا سؤال کند. و هر مشورتی که اخیتوفل هم به داود و هم به ابشالوم می‌داد، چنین می‌بود.

۱۷ و اخیتوفل به ابشالوم گفت: «مرا اذن بده که دوازده هزار نفر را برگزیده،
برخیزم و شبانگاه داود را تعاقب نمایم. [2]پس در حالتی که او خسته و دستهایش سست است، بر
او رسیده، او را مضطرب خواهم ساخت و تمامی قومی که همراهش هستند، خواهند گریخت، و
پادشاه را به تنهایی خواهم کشت. [3]و تمامی قوم را نزد تو خواهم برگردانید زیرا شخصی که او را
می‌طلبی، مثل برگشتن همه است؛ پس تمامی قوم در سلامتی خواهند بود.» [4]و این سخن در نظر
ابشالوم و درنظر جمیع مشایخ اسرائیل پسند آمد.
[5]و ابشالوم گفت: «حوشای ارکی را نیز بخوانید تا بشنویم که او چه خواهد گفت.» [6]و چون
حوشای نزد ابشالوم آمد، ابشالوم وی را خطاب کرده، گفت: «اخیتوفل بدین مضمون گفته است؛
پس تو بگو که بر حسب رای او عمل نماییم یا نه.» [7]حوشای به ابشالوم گفت: «مشورتی که
اخیتوفل این مرتبه داده است، خوب نیست.» [8]و حوشای گفت: «می‌دانی که پدرت و مردانش
شجاع هستند و مثل خرسی که بچه‌هایش را در بیابان گرفته باشند، در تلخی جانند؛ و پدرت مرد
جنگ آزموده است، و شب را در میان قوم نمی‌ماند. [9]اینک او الآن در حفره‌ای یا جای دیگر
مخفی است. و واقع خواهد شد که چون بعضی از ایشان در ابتدا بیفتند، هر کس که بشنود خواهد
گفت: در میان قومی که تابع ابشالوم هستند، شکستی واقع شده است. [10]و نیز شجاعی که دلش
مثل دل شیر باشد، بالکل گداخته خواهد شد، زیرا جمیع اسرائیل می‌دانند که پدر تو جباری است

و رفیقانش شجاع هستند. [11]لهذا رأی من این است که تمامی اسرائیل از دان تا بئرشبع که مثل ریگ کناره دریا بی‌شمارند، نزد تو جمع شوند، و حضرت تو همراه ایشان برود. [12]پس در مکانی که یافت می‌شود بر او خواهیم رسید، و مثل شبنمی که بر زمین می‌ریزد بر او فرود خواهیم آمد، و از او و تمامی مردانی که همراه وی می‌باشند، یکی هم باقی نخواهد ماند. [13]و اگر به شهری داخل شود، آنگاه تمامی اسرائیل طنابها به آن شهر خواهند آورد و آن شهر را به نهر خواهند کشید تا یک سنگ ریزه‌ای هم در آن پیدا نشود.»

[14]پس ابشالوم و جمیع مردان اسرائیل گفتند: «مشورت حوشای ارکی از مشورت اخیتوفل بهتر است.» زیرا *خداوند* مقدر فرموده بود که مشورت نیکوی اخیتوفل را باطل گرداند تا آنکه *خداوند* بدی را بر ابشالوم برساند.

[15]و حوشای به صادوق و ابیاتار کهنه گفت: «اخیتوفل به ابشالوم و مشایخ اسرائیل چنین و چنان مشورت داده، و من چنین و چنان مشورت داده‌ام. [16]پس حال به زودی بفرستید و داود را اطلاع داده، گویید: امشب در کناره‌های بیابان توقف منما بلکه به هر طوری که توانی عبور کن، مبادا پادشاه و همه کسانی که همراه وی می‌باشند، بلعیده شوند.»

[17]و یوناتان و اخیمعص نزد عین روجل توقف می‌نمودند و کنیزی رفته، برای ایشان خبر می‌آورد. و ایشان رفته، به داود پادشاه خبر می‌رسانیدند، زیرا نمی‌توانستند به شهر داخل شوند که مبادا خویشتن را ظاهر سازند. [18]اما غلامی ایشان را دیده، به ابشالوم خبر داد. و هر دو ایشان به زودی رفته، به خانه شخصی در بحوریم داخل شدند و در حیاط او چاهی بود که در آن فرود شدند. [19]و زن، سرپوش چاه را گرفته، بر دهنه‌اش گسترانید و بلغور بر آن ریخت. پس چیزی معلوم نشد. [20]و خادمان ابشالوم نزد آن زن به خانه درآمده، گفتند: «اخیمعص و یوناتان کجایند؟» زن به ایشان گفت: «از نهر آب عبور کردند.» پس چون جستجو کرده، نیافتند، به اورشلیم برگشتند.

[21]و بعد از رفتن آنها، ایشان از چاه برآمدند و رفته، داود پادشاه را خبر دادند و به داود گفتند: «برخیزید و به زودی از آب عبور کنید، زیرا که اخیتوفل درباره شما چنین مشورت داده است.» [22]پس داود و تمامی قومی که همراهش بودند، برخاستند و از اردن عبور کردند و تا طلوع فجر یکی باقی نماند که از اردن عبور نکرده باشد.

[23]اما چون اخیتوفل دید که مشورت او بجا آورده نشد، الاغ خود را بیاراست و برخاسته، به شهر خود به خانه‌اش رفت و برای خانه خود تدارک دیده، خویشتن را خفه کرد و مرد و او را در قبر پدرش دفن کردند.

[24]اما داود به محنایم آمد و ابشالوم از اردن گذشت و تمامی مردان اسرائیل همراهش بودند. [25]و ابشالوم، عماسا را به جای یوآب به سرداری لشکر نصب کرد. و عماسا پسر شخصی مسمی' به یترای اسرائیلی بود که نزد ابیجایل، دختر ناحاش، خواهر صرویه، مادر یوآب درآمده بود. [26]پس اسرائیل و ابشالوم در زمین جلعاد اردو زدند.

[27]و واقع شد که چون داود به محنایم رسید، شوبی ابن ناحاش از ربت بنی‌عمون و ماکیر بن عمیئیل از لودبار و برزلائی جلعادی از روجلیم، [28]بسترها و کاسه‌ها و ظروف سفالین و گندم و جو و آرد و خوشه‌های برشته و باقلا و عدس و نخود برشته، [29]و عسل و کره و گوسفندان و پنیر گاو برای خوراک داود و قومی که همراهش بودند آوردند، زیرا گفتند که قوم در بیابان گرسنه و خسته و تشنه می‌باشند.

۱۸ و داود قومی را که همراهش بودند، سان دید، و سرداران هزاره و سرداران صده برایشان تعیین نمود. [2]و داود قوم را روانه نمود، ثلثی به دست یوآب و ثلثی به دست ابیشای ابن صرویه، برادر یوآب، و ثلثی به دست اتای جتی. و پادشاه به قوم گفت: «من نیز البته همراه شما می‌آیم.» [3]اما قوم گفتند: «تو همراه ما نخواهی آمد زیرا اگر ما فرار کنیم، درباره ما فکر نخواهند کرد؛ و اگر نصف ما بمیریم، برای ما فکر نخواهند کرد؛ و حال تو مثل ده هزار ما هستی. پس الآن بهتر این است که ما را از شهر امداد کنی.» [4]پادشاه به ایشان گفت: «آنچه در نظر شما پسند آید، خواهم کرد.» و پادشاه به جانب دروازه ایستاده بود، و تمامی قوم با صده‌ها و هزاره‌ها بیرون رفتند. [5]و پادشاه یوآب و ابیشای و اتای را امر فرموده، گفت: «به خاطر من بر ابشالوم جوان به رفق رفتار نمایید.» و چون پادشاه جمیع سرداران را درباره ابشالوم فرمان داد، تمامی قوم شنیدند.

[6]پس قوم به مقابله اسرائیل به صحرا بیرون رفتند و جنگ در جنگل افرایم بود. [7]و قوم اسرائیل در آنجا از حضور بندگان داود شکست یافتند، و در آن روز کشتار عظیمی در آنجا شد و

بیست هزار نفر کشته شدند. [8]و جنگ در آنجا بر روی تمامی زمین منتشر شد؛ و در آن روز آنانی که از جنگل هلاک گشتند، بیشتر بودند از آنانی که به شمشیر کشته شدند.

[9]و ابشالوم به بندگان داود برخورد؛ و ابشالوم بر قاطر سوار بود و قاطر زیر شاخه‌های پیچیده شده بلوط بزرگی درآمد، و سر او در میان بلوط گرفتار شد، به طوری که در میان آسمان و زمین آویزان گشت و قاطری که زیرش بود، بگذشت. [10]و شخصی آن را دیده، به یوآب خبر رسانید و گفت: «اینک ابشالوم را دیدم که در میان درخت بلوط آویزان است.» [11]و یوآب به آن شخصی که او را خبر داد، گفت: «هان تو دیده‌ای؟ پس چرا او را در آنجا به زمین نزدی؟ و من ده مثقال نقره و کمربندی به تو می‌دادم.» [12]آن شخص به یوآب گفت: «اگر هزار مثقال نقره به دست من می‌رسید، دست خود را بر پسر پادشاه دراز نمی‌کردم، زیرا که پادشاه تو را و ابیشای و اتای را به سمع ما امر فرموده، گفت زنهار هر یکی از شما درباره ابشالوم جوان باحذر باشید. [13]والا بر جان خود ظلم می‌کردم چونکه هیچ امری از پادشاه مخفی نمی‌ماند، و خودت به ضد من بر می‌خاستی.» [14]آنگاه یوآب گفت: «نمی‌توانم با تو به اینطور تأخیر نمایم.» پس سه تیر به دست خود گرفته، آنها را به دل ابشالوم زد حینی که او هنوز در میان بلوط زنده بود. [15]و ده جوان که سلاحداران یوآب بودند دور ابشالوم را گرفته، او را زدند و کشتند.

[16]و چون یوآب کرنا را نواخت، قوم از تعاقب نمودن اسرائیل برگشتند، زیرا که یوآب قوم را منع نمود. [17]و ابشالوم را گرفته، او را در حفره بزرگ که در جنگل بود، انداختند، و بر او توده بسیار بزرگ از سنگها افراشتند، و جمیع اسرائیل هر یک به خیمه خود فرار کردند. [18]اما ابشالوم در حین حیات خود، بنایی را که در وادی ملک است برای خود برپا کرد، زیرا گفت پسری ندارم که از او اسم من مذکور بماند، و آن بنا را به اسم خود مسمی ساخت. پس تا امروز ید ابشالوم خوانده می‌شود.

[19]و اخیمعص بن صادوق گفت: «حال بروم و مژده به پادشاه برسانم که *خداوند* انتقام او را از دشمنانش کشیده است.» [20]یوآب او را گفت: «تو امروز صاحب بشارت نیستی، اما روز دیگر بشارت خواهی برد و امروز مژده نخواهی داد چونکه پسر پادشاه مرده است.» [21]و یوآب به کوشی گفت: «برو و از آنچه دیده‌ای به پادشاه خبر برسان.» و کوشی یوآب را تعظیم نموده، دوید. [22]و اخیمعص بن صادوق، بار دیگر به یوآب گفت: «هرچه بشود، ملتمس اینکه من نیز در عقب کوشی

بدوم.» یوآب گفت: «ای پسرم چرا باید بدوی چونکه بشارت نداری که ببری؟» [۲۳]گفت: «هرچه
بشود، بدوم.» او وی را گفت: «بدو.» پس اخیمعص به راه وادی دویده، از کوشی سبقت جست.
[۲۴]و داود در میان دو دروازه نشسته بود و دیده‌بان بر پشت‌بام دروازه به حصار برآمد و
چشمان خود را بلند کرده، مردی را دید که اینک به تنهایی می‌دود. [۲۵]و دیده‌بان آواز کرده،
پادشاه را خبر داد و پادشاه گفت: «اگر تنهاست، بشارت می‌آورد.» و او می‌آمد و نزدیک می‌شد.
[۲۶]و دیده‌بان، شخص دیگر را دید که می‌دود و دیده‌بان به دربان آواز داده، گفت: «شخصی به
تنهایی می‌دود.» و پادشاه گفت: «او نیز بشارت می‌آورد.» [۲۷]و دیده‌بان گفت: «دویدن اولی را
می‌بینم که مثل دویدن اخیمعص بن صادوق است.» پادشاه گفت: «او مرد خوبی است و خبر
خوب می‌آورد.»
[۲۸]و اخیمعص ندا کرده، به پادشاه گفت: «سلامتی است.» و پیش پادشاه رو به زمین افتاده،
گفت: «یهوه خدای تو متبارک باد که مردمانی که دست خود را بر آقایم پادشاه بلند کرده بودند،
تسلیم کرده است.» [۲۹]پادشاه گفت: «آیا ابشالوم جوان به سلامت است؟» و اخیمعص در جواب
گفت: «چون یوآب، بنده پادشاه و بنده تو را فرستاد، هنگامه عظیمی دیدم اما ندانستم که چه
بود.» [۳۰]و پادشاه گفت: «بگرد و اینجا بایست.» و او به آن طرف شده، بایستاد.
[۳۱]و اینک کوشی رسید و کوشی گفت: «برای آقایم، پادشاه، بشارت است، زیرا *خداوند*
امروز انتقام تو را از هر که با تو مقاومت می‌نمود، کشیده است.» [۳۲]و پادشاه به کوشی گفت: «آیا
ابشالوم جوان به سلامت است؟» کوشی گفت: «دشمنان آقایم، پادشاه، و هر که برای ضرر تو
برخیزد، مثل آن جوان باشد.»
[۳۳]پس پادشاه، بسیار مضطرب شده، به بالاخانه دروازه برآمد و می‌گریست و چون
می‌رفت، چنین می‌گفت: «ای پسرم ابشالوم! ای پسرم، پسرم، ابشالوم! کاش که به جای تو
می‌مردم، ای ابشالوم، پسرم، ای پسر من!»

۱۹

و به یوآب خبر دادند که اینک پادشاه گریه می‌کند و برای ابشالوم ماتم
گرفته است. [۲]و در آن روز برای تمامی قوم ظفر به ماتم مبدل گشت، زیرا قوم در آن روز
شنیدند که پادشاه برای پسرش غمگین است. [۳]و قوم در آن روز دزدانه به شهر داخل شدند، مثل

کسانی که از جنگ فرار کرده، از روی خجالت دزدانه می‌آیند. [۴]و پادشاه روی خود را پوشانید و پادشاه به آواز بلند صدا زد که «ای پسرم ابشالوم! ای ابشالوم! پسرم! ای پسر من!» [۵]پس یوآب نزد پادشاه به خانه درآمده، گفت: «امروز روی تمامی بندگان خود را شرمنده ساختی که جان تو و جان پسرانت و دخترانت و جان زنانت و جان متعه‌هایت را امروز نجات دادند. [۶]چونکه دشمنان خود را دوست داشتی و محبان خویش را بغض نمودی، زیرا که امروز ظاهر ساختی که سرداران و خادمان نزد تو هیچند و امروز فهمیدم که اگر ابشالوم زنده می‌ماند و جمیع ما امروز می‌مردیم، آنگاه در نظر تو پسند می‌آمد. [۷]و الآن برخاسته، بیرون بیا و به بندگان خود سخنان دل‌آویز بگو، زیرا به *خداوند* قسم می‌خورم که اگر بیرون نیایی، امشب برای تو کسی نخواهد ماند، و این بلا برای تو بدتر خواهد بود از همه بلایایی که از طفولیتت تا این وقت به تو رسیده است.» [۸]پس پادشاه برخاست و نزد دروازه بنشست و تمامی قوم را خبر داده، گفتند که «اینک پادشاه نزد دروازه نشسته است.» و تمامی قوم به حضور پادشاه آمدند.

و اسرائیلیان، هر کس به خیمه خود فرار کرده بودند. [۹]و جمیع قوم در تمامی اسباط اسرائیل منازعه کرده، می‌گفتند که «پادشاه ما را از دست دشمنان ما رهانیده است، و اوست که ما را از دست فلسطینیان رهایی داده، و حال به سبب ابشالوم از زمین فرار کرده است. [۱۰]و ابشالوم که او را برای خود مسح نموده بودیم، در جنگ مرده است. پس الآن شما چرا در بازآوردن پادشاه تأخیر می‌نمایید؟»

[۱۱]و داود پادشاه نزد صادوق و ابیاتار کهنه فرستاده، گفت: «به مشایخ یهودا بگویید: شما چرا در بازآوردن پادشاه به خانه‌اش، آخر همه هستید، و حال آنکه سخن جمیع اسرائیل نزد پادشاه به خانه‌اش رسیده است. [۱۲]شما برادران من هستید و شما استخوانها و گوشت منید. پس چرا در بازآوردن پادشاه، آخر همه می‌باشید؟ [۱۳]و به عماسا بگویید: آیا تو استخوان و گوشت من نیستی؟ خدا به من مثل این بلکه زیاده از این به عمل آورد اگر تو در حضور من در همه اوقات به جای یوآب، سردار لشکر، نباشی.» [۱۴]پس دل جمیع مردان یهودا را مثل یک شخص مایل گردانید که ایشان نزد پادشاه پیغام فرستادند که «تو و تمامی بندگانت برگردید.» [۱۵]پس پادشاه برگشته، به اردن رسید و یهودا به استقبال پادشاه به جلجال آمدند تا پادشاه را از ارْدن عبور دهند.

[16]و شمعی بن جیرای بنیامینی که از بحوریم بود، تعجیل نموده، همراه مردان یهودا به استقبال داود پادشاه فرودآمد. [17]و هزار نفر از بنیامینیان و صیبا، خادم خاندان شاؤل، با پانزده پسرش و بیست خادمش همراهش بودند، و ایشان پیش پادشاه از اردن عبور کردند. [18]و معبر را عبور دادند تا خاندان پادشاه عبور کنند، و هر چه در نظرش پسند آید بجا آورند.

و چون پادشاه از اردن عبور کرد، شمعی ابن جیرا به حضور وی افتاد. [19]و به پادشاه گفت: «آقایم گناهی بر من اسناد ندهد و خطایی را که بنده‌ات در روزی که آقایم پادشاه از اورشلیم بیرون می‌آمد ورزید بیاد نیاورد و پادشاه آن را به دل خود راه ندهد. [20]زیرا که بنده تو می‌داند که گناه کرده‌ام و اینک امروز من از تمامی خاندان یوسف، اول آمده‌ام و به استقبال آقایم، پادشاه، فرود شده‌ام.» [21]و ابیشای ابن صرویه متوجه شده، گفت: «آیا شمعی به سبب اینکه مسیح *خداوند* را دشنام داده است، کشته نشود؟» [22]اما داود گفت: «ای پسران صرویه، مرا با شما چه کار است که امروز دشمن من باشید؟ و آیا امروز کسی در اسرائیل کشته شود؟ و آیا نمی‌دانم که من امروز بر اسرائیل پادشاه هستم؟» [23]پس پادشاه به شمعی گفت: «نخواهی مرد.» و پادشاه برای وی قسم خورد.

[24]و مفیبوشت، پسر شاؤل، به استقبال پادشاه آمد و از روزی که پادشاه رفت تا روزی که به سلامتی برگشت نه پایهای خود را ساز داده، و نه ریش خویش را طراز نموده، و نه جامه خود را شسته بود. [25]و چون برای ملاقات پادشاه به اورشلیم رسید، پادشاه وی را گفت: «ای مفیبوشت چرا با من نیامدی؟» [26]او عرض کرد: «ای آقایم پادشاه، خادم من مرا فریب داد زیرا بنده‌ات گفت که الاغ خود را خواهم آراست تا بر آن سوار شده، نزد پادشاه بروم، چونکه بنده تو لنگ است. [27]و او بنده تو را نزد آقایم، پادشاه، متهم کرده است. لیکن آقایم، پادشاه، مثل فرشته خداست، پس هر چه در نظرت پسند آید، به عمل آور. [28]زیرا تمامی خاندان پدرم به حضورت آقایم، پادشاه، مثل مردمان مرده بودند، و بنده خود را در میان خورندگان سفره‌ات ممتاز گردانیدی. پس من دیگر چه حق دارم که باز نزد پادشاه فریاد نمایم؟» [29]پادشاه وی را گفت: «چرا دیگر از کارهای خود سخن می‌گویی؟ گفتم که تو و صیبا، زمین را تقسیم نمایید.» [30]مفیبوشت به پادشاه عرض کرد: «نی، بلکه او همه را بگیرد چونکه آقایم، پادشاه، به خانه خود به سلامتی برگشته است.»

[۳۱]و برزلائی جلعادی از روجلیم فرود آمد و با پادشاه از اردن عبور کرد تا او را به آن
طرف اردن مشایعت نماید. [۳۲]و برزلای مرد بسیار پیر هشتاد ساله بود؛ و هنگامی که پادشاه در
محنایم توقف می‌نمود، او را پرورش می‌داد زیرا مردی بسیار بزرگ بود. [۳۳]و پادشاه به برزلای
گفت: «تو همراه من بیا و تو را در اورشلیم پرورش خواهم داد.»

[۳۴]برزلای به پادشاه عرض کرد: «ایام سالهای زندگی من چند است که با پادشاه به
اورشلیم بیایم؟ [۳۵]من امروز هشتاد ساله هستم و آیا می‌توانم در میان نیک و بد تمیز بدهم و آیا
بنده تو طعم آنچه را که می‌خورم و می‌نوشم، توانم دریافت؟ یا دیگر آواز مغنیان و مغنیات را
توانم شنید؟ پس چرا بنده‌ات دیگر برای آقایم پادشاه بار باشد؟ [۳۶]لهذا بنده تو همراه پادشاه
اندکی از اردن عبور خواهد نمود. و چرا پادشاه مرا چنین مکافات بدهد؟ [۳۷]بگذار که بنده‌ات
برگردد تا در شهر خود نزد قبر پدر و مادر خویش بمیرم، و اینک بنده تو، کمهام، همراه آقایم
پادشاه برود و آنچه در نظرت پسند آید با او به عمل آور.»

[۳۸]پادشاه گفت: «کمهام همراه من خواهد آمد و آنچه در نظر تو پسند آید، با وی به عمل
خواهم آورد؛ و هر چه از من خواهش کنی، برای تو به انجام خواهم رسانید.» [۳۹]پس تمامی قوم از
اردن عبور کردند و چون پادشاه عبور کرد، پادشاه برزلائی را بوسید و وی را برکت داد و او به
مکان خود برگشت. [۴۰]و پادشاه به جلجال رفت و کمهام همراهش آمد و تمامی قوم یهودا و نصف
قوم اسرائیل نیز پادشاه را عبور دادند.

[۴۱]و اینک جمیع مردان اسرائیل نزد پادشاه آمدند و به پادشاه گفتند: «چرا برادران ما،
یعنی مردان یهودا، تو را دزدیدند و پادشاه و خاندانش را و جمیع کسان داود را همراهش از اردن
عبور دادند؟» [۴۲]و جمیع مردان یهودا به مردان اسرائیل جواب دادند: «از این سبب که پادشاه از
خویشان ماست؛ پس چرا از این امر حسد می‌برید؟ آیا چیزی از پادشاه خورده‌ایم یا انعامی به ما
داده است؟» [۴۳]و مردان اسرائیل در جواب مردان یهودا گفتند: «ما را در پادشاه ده حصه است و
حق ما در داود از شما بیشتر است. پس چرا ما را حقیر شمردید؟ و آیا ما برای بازآوردن پادشاه
خود، اول سخن نگفتیم؟» اما گفتگوی مردان یهودا از گفتگوی مردان اسرائیل سختتر بود.

۲۰ و اتفاقا مرد بلیعال، مسمی[۱] به شبع بن بکری بنیامینی در آنجا بود و کرنا را نواخته، گفت که «ما را در داود حصه‌ای نیست، و برای ما در پسر یسا نصیبی نی، ای اسرائیل! هرکس به خیمه خود برود.» [۲]و تمامی مردان اسرائیل از متابعت داود به متابعت شبع ابن بکری برگشتند، اما مردان یهودا از اردْن تا اورشلیم، پادشاه را ملازمت نمودند.

[۳]و داود به خانه خود در اورشلیم آمد، و پادشاه ده زن متعه را که برای نگاهبانی خانه خود گذاشته بود، گرفت و ایشان را در خانه محروس نگاه داشته، پرورش داد، اما نزد ایشان داخل نشد و ایشان تا روز مردن در حالت بیوگی محبوس بودند.

[۴]و پادشاه به عماسا گفت: «مردان یهودا را در سه روز نزد من جمع کن و تو در اینجا حاضر شو.» [۵]پس عماسا رفت تا یهودا را جمع کند، اما از زمانی که برایش تعیین نموده بود تأخیر کرد. [۶]و داود به ابیشای گفت: «الآن شبع بن بکری بیشتر از ابشالوم به ما ضرر خواهد رسانید؛ پس بندگان آقایت را برداشته، او را تعاقب نما مبادا شهرهای حصاردار برای خود پیدا کند و از نظر ما رهایی یابد.» [۷]و کسان یوآب و کریتیان و فلیتیان و جمیع شجاعان از عقب او بیرون رفتند، و به جهت تعاقب نمودن شبع بن بکری از اورشلیم روانه شدند. [۸]و چون ایشان نزد سنگ بزرگی که در جبعون است رسیدند، عماسا به استقبال ایشان آمد. و یوآب ردای جنگی دربرداشت و بر آن بند شمشیری که در غلافش بود، بر کمرش بسته، و چون می‌رفت شمشیر از غلاف افتاد. [۹]و یوآب به عماسا گفت: «ای برادرم آیا به سلامت هستی؟» و یوآب ریش عماسا را به دست راست خود گرفت تا او را ببوسد. [۱۰]و عماسا به شمشیری که در دست یوآب بود، اعتنا ننمود. پس او آن را به شکمش فرو برد که احشایش به زمین ریخت و او را دوباره نزد و مرد. و یوآب و برادرش ابیشای شبع بن بکری را تعاقب نمودند. [۱۱]و یکی از خادمان یوآب نزد وی ایستاده، گفت: «هرکه یوآب را می‌خواهد و هرکه به طرف داود است، در عقب یوآب بیاید.» [۱۲]و عماسا در میان راه در خونش می‌غلطید، و چون آن شخص دید که تمامی قوم می‌ایستند، عماسا را از میان راه در صحرا کشید و لباسی بر او انداخت زیرا دید که هر که نزدش می‌آید، می‌ایستد. [۱۳]پس چون از میان راه برداشته شد، جمیع مردان در عقب یوآب رفتند تا شبع بن بکری را تعاقب نمایند.

[۱۴]و او از جمیع اسباط اسرائیل تا آبل و تا بیت معکه و تمامی بیریان عبور کرد، و ایشان
نیز جمع شده، او را متابعت کردند. [۱۵]و ایشان آمده، او را در آبل بیت معکه محاصره نمودند و
پشته‌ای در برابر شهر ساختند که در برابر حصار برپا شد، و تمامی قوم که با یوآب بودند، حصار
را می‌زدند تا آن را منهدم سازند. [۱۶]و زنی حکیم از شهر صدا درداد که «بشنوید! به یوآب
بگویید: اینجا نزدیک بیا تا با تو سخن گویم.» [۱۷]و چون نزدیک وی شد، زن گفت که «آیا تو
یوآب هستی؟» او گفت: «من هستم.» وی را گفت: «سخنان کنیز خود را بشنو.» او گفت:
«می‌شنوم.» [۱۸]پس زن متکلم شده، گفت: «در زمان قدیم چنین می‌گفتند که هرآینه در آبل
می‌باید مشورت بجویند و همچنین هر امری را ختم می‌کردند. [۱۹]من در اسرائیل سالم و امین
هستم و تو می‌خواهی شهری و مادری را در اسرائیل خراب کنی. چرا نصیب *خداوند* را بالکل
هلاک می‌کنی؟» [۲۰]پس یوآب در جواب گفت: «حاشا از من، حاشا از من که هلاک یا خراب
نمایم. [۲۱]کار چنین نیست، بلکه شخصی مسمی' به شبع بن بکری از کوهستان افرایم دست خود را
بر داود پادشاه بلند کرده است. او را تنها بسپارید و از نزد شهر خواهم رفت.» زن در جواب
یوآب گفت: «اینک سر او را از روی حصار نزد تو خواهند انداخت.» [۲۲]پس آن زن به حکمت
خود نزد تمامی قوم رفت و ایشان سر شبع بن بکری را از تن جدا کرده، نزد یوآب انداختند و او
کرنا را نواخته، ایشان از نزد شهر، هر کس به خیمه خود متفرق شدند. و یوآب به اورشلیم نزد
پادشاه برگشت.
[۲۳]و یوآب، سردار تمامی لشکر اسرائیل بود، و بنایاهو ابن یهویاداع سردار کریتیان و
فلیتیان بود. [۲۴]و ادورام سردار باجگیران و یهوشافاط بن اخیلود وقایع نگار، [۲۵]و شیوا کاتب و
صادوق و ابیاتار، کاهن بودند، [۲۶]و عیرای یائیری نیز کاهن داود بود.

۲۱ و در ایام داود، سه سال علی‌الاتصال قحطی شد، و داود به حضور *خداوند*
سؤال کرد و *خداوند* گفت: «به سبب شاؤل و خاندان خون ریز او شده است زیرا که جبعونیان را
کشت.» [۲]و پادشاه جبعونیان را خوانده، به ایشان گفت (اما جبعونیان از بنی‌اسرائیل نبودند بلکه از
بقیه اموریان، و بنی‌اسرائیل برای ایشان قسم خورده بودند؛ لیکن شاؤل از غیرتی که برای اسرائیل
و یهودا داشت، قصد قتل ایشان می‌نمود). [۳]و داود به جبْعونیان گفت: «برای شما چه بکنم و با چه

چیز کفاره نمایم تا نصیب *خداوند* را برکت دهید.» [۴]جبعونیان وی را گفتند: «از شاؤل و خاندانش، نقره و طلا نمی‌خواهیم و نه آنکه کسی در اسرائیل برای ما کشته شود.» او گفت: «هر چه شما بگویید، برای شما خواهم کرد.» [۵]ایشان به پادشاه گفتند: «آن شخص که ما را تباه می‌ساخت و برای ما تدبیر می‌کرد که ما را هلاک سازد تا در هیچ کدام از حدود اسرائیل باقی نمانیم، [۶]هفت نفر از پسران او به ما تسلیم شوند تا ایشان را در حضور *خداوند* در جبعه شاؤل که برگزیده *خداوند* بود به دار کشیم.» پادشاه گفت: «ایشان را به شما تسلیم خواهم کرد.»

[۷]اما پادشاه، مفیبوشت بن یوناتان بن شاؤل را دریغ داشت، به سبب قسم *خداوند* که در میان ایشان، یعنی در میان داود و یوناتان بن شاؤل بود. [۸]و پادشاه ارمونی و مفیبوشت، دو پسر رصفه، دختر ایه که ایشان را برای شاؤل زاییده بود، و پنج پسر میکال، دختر شاؤل را که برای عدرئیل بن برزلای محولاتی زاییده بود، گرفت، [۹]و ایشان را به دست جبعونیان تسلیم نموده، آنها را در آن کوه به حضور *خداوند* به دار کشیدند و این هفت نفر با هم افتادند. و ایشان در ابتدای ایام حصاد در اول درویدن جو کشته شدند.

[۱۰]و رصفه، دختر ایه، پلاسی گرفته، آن را برای خود از ابتدای درو تا باران از آسمان برایشان بارانیده شد، بر صخره‌ای گسترانید، و نگذاشت که پرندگان هوا در روز، یا بهایم صحرا در شب بر ایشان بیایند. [۱۱]و داود را از آنچه رصفه، دختر ایه، متعه شاؤل کرده بود، خبر دادند. [۱۲]پس داود رفته، استخوانهای شاؤل و استخوانهای پسرش، یوناتان را از اهل یابیش جلعاد گرفت که ایشان آنها را از شارع عام بیتشان دزدیده بودند، جایی که فلسطینیان آنها را آویخته بودند در روزی که فلسطینیان شاؤل را در جلبوع کشته بودند. [۱۳]و استخوانهای شاؤل و استخوانهای پسرش، یوناتان را از آنجا آورد و استخوانهای آنانی را که بر دار بودند نیز، جمع کردند. [۱۴]و استخوانهای شاؤل و پسرش یوناتان را در صیلع، در زمین بنیامین، در قبر پدرش قیس، دفن کردند و هرچه پادشاه امر فرموده بود، بجا آوردند. و بعد از آن، خدا به جهت زمین اجابت فرمود.

[۱۵]و باز فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند و داود با بندگانش فرود آمده، با فلسطینیان مقاتله نمودند و داود وامانده شد. [۱۶]و یشبی بنوب که از اولاد رافا بود و وزن نیزه او سیصد مثقال برنج بود و شمشیری نو بر کمر داشت، قصد کشتن داود نمود. [۱۷]اما ابیشای ابن صرویه او را مدد کرده، آن فلسطینی را زد و کشت. آنگاه کسان داود قسم خورده، به وی گفتند: «بار دیگر همراه ما به جنگ نخواهی آمد مبادا چراغ اسرائیل را خاموش گردانی.»

[18]و بعد از آن نیز، جنگی با فلسطینیان در جوب واقع شد که در آن سبکای حوشاتی،
صاف را که او نیز از اولاد رافا بود، کشت. [19]و باز جنگ با فلسطینیان در جوب واقع شد و الحانان
بن یعری ارجیم بیت‌لحمی، جلیات جتی را کشت که چوب نیزه‌اش مثل نورد جولاهکان بود. [20]و
دیگر جنگی در جت واقع شد که در آنجا مردی بلند قد بود که دست و پای او هریک شش
انگشت داشت که جمله آنها بیست و چهار باشد و او نیز برای رافا زاییده شده بود. [21]و چون
اسرائیل را به ننگ آورد، یوناتان بن شمعی، برادر داود، او را کشت. [22]این چهار نفر برای رافا در
جت زاییده شده بودند و به دست داود و به دست بندگانش افتادند.

۲۲

و داود در روزی که *خداوند* او را از دست جمیع دشمنانش و از دست شاؤل
رهایی داد، کلمات این سرود را برای *خداوند* انشا نمود. [2]و گفت:
« *خداوند* صخره من و قلعه من و رهاننده من است.
[3]خدای صخره من که بر او توکل خواهم نمود، سپر من و شاخ نجاتم، برج بلند و ملجای من، ای
نجات دهنده من، مرا از ظلم خواهی رهانید.
[4]*خداوند* را که سزاوار کل حمد است، خواهم خواند. پس از دشمنان خود خلاصی خواهم یافت.
[5]زیرا که موجهای موت مرا احاطه نموده، و سیلهای عصیان مرا ترسانیده بود.
[6]رسنهای گور مرا احاطه نمودند. دامهای موت مرا دریافتند.
[7]در تنگی خود *خداوند* را خواندم و نزد خدای خویش دعا نمودم، و او آواز مرا از هیکل خود شنید
و استغاثه من به گوش وی رسید.
[8]آنگاه زمین متزلزل و مرتعش گردید و اساسهای آسمان بلرزیدند و از حدت خشم او متحرک
گردیدند.
[9]از بینی وی دود متصاعد شد و از دهان او آتش سوزان درآمد و اخگرها از آن افروخته گردید.
[10]و او آسمانها را خم کرده، نزول فرمود و تاریکی غلیظ زیر پایهایش بود.
[11]بر کروبین سوار شده، پرواز نمود، و بر بالهای باد نمایان گردید.
[12]ظلمت را به اطراف خود سایبانها ساخت، و اجتماع آبها و ابرهای متراکم افلاک را.
[13]از درخشندگی‌ای که پیش روی وی بود، اخگرهای آتش افروخته گردید.

۱۴*خداوند* از آسمان رعد نمود و حضرت اعلی' آواز خویش را مسموع گردانید.
۱۵تیرها فرستاده، ایشان را پراکنده ساخت و برق را جهانیده، ایشان را سراسیمه گردانید.
۱۶پس عمق‌های دریا ظاهر شد و اساسهای ربع مسکون منکشف گردید، از توبیخ *خداوند* و از نفخه باد بینی وی.
۱۷از اعلی علیین فرستاده، مرا گرفت و از آبهای بسیار مرا بیرون کشید.
۱۸مرا از دشمنان زورآورم رهایی داد، و از مبغضانم، چونکه از من قویتر بودند.
۱۹در روز شقاوت من، ایشان مرا دریافته بودند، لیکن *خداوند* تکیه‌گاه من بود.
۲۰مرا به مکان وسیع بیرون آورد و مرا خلاصی داد چونکه به من رغبت می‌داشت.
۲۱پس *خداوند* مرا به حسب عدالتم جزا خواهد داد، و به حسب پاکیزگی دستم مرا مکافات خواهد رسانید.
۲۲زیرا که طریق‌های *خداوند* را حفظ نمودم و از خدای خویش عصیان نورزیدم.
۲۳چونکه جمیع احکام او در مد نظر من است و از فرایض او انحراف نورزیدم.
۲۴و به حضور او کامل شدم و از عصیان ورزیدن، خویشتن را بازداشتم.
۲۵بنابراین *خداوند* مرا به حسب عدالتم جزا داد و بر حسب صداقتی که در نظر وی داشتم.
۲۶با شخص رحیم، خویشتن را رحیم خواهی نمود و با مرد کامل با کاملیت رفتار خواهی کرد.
۲۷با شخص طاهر به طهارت عمل خواهی نمود و با کج خلقان مخالفت خواهی کرد.
۲۸و قوم مستمند را نجات خواهی داد. اما چشمان تو بر متکبران است تا ایشان را پست گردانی.
۲۹زیرا که تو ای *خداوند*، نور من هستی و *خداوند*، تاریکی مرا به روشنایی مبدل خواهد ساخت.
۳۰زیرا که به استعانت تو بر لشکری تاخت آوردم و به مدد خدای خود بر حصارها جست و خیز نمودم.
۳۱و اما خدا، طریق وی کامل است؛ و کلام *خداوند* مصفا؛ و او برای جمیع متوکلانش سپر می‌باشد.
۳۲زیرا کیست خدا غیر از یهوه؟ و کیست صخره غیر از خدای ما؟
۳۳خدا قلعه استوار من است. و طریق مرا کامل می‌سازد.
۳۴و پایهایم را مثل پای غزال می‌گرداند، و مرا بر مکانهای بلندم برپا می‌دارد.
۳۵دستهای مرا به جنگ تعلیم می‌دهد، و به بازوی خود کمان برنجین را می‌کشم.
۳۶و سپر نجات خود را به من خواهی داد، و لطف تو مرا بزرگ خواهد ساخت.

[37]قدمهای مرا در زیر من وسعت دادی که پایهایم نلغزید.
[38]دشمنان خود را تعاقب نموده، ایشان را هلاک خواهم ساخت، و تا نابود نشوند بر نخواهم گشت.
[39]ایشان را خراب کرده، خرد خواهم ساخت تا دیگر برنخیزند، و زیر پایهایم خواهند افتاد.
[40]زیرا کمر مرا برای جنگ به قوت خواهی بست، و آنانی را که به ضد من برخیزند در زیر من خم خواهی ساخت.
[41]و دشمنانم را پیش من منهزم خواهی کرد تا خصمان خود را منقطع سازم.
[42]فریاد برمی‌آورند، اما رهاننده‌ای نیست؛ و به سوی *خداوند*، لیکن ایشان را اجابت نخواهد کرد.
[43]پس ایشان را مثل غبار زمین نرم می‌کنم و مثل گل کوچه‌ها کوبیده، پایمال می‌سازم.
[44]و تو مرا از مخاصمات قوم من خواهی رهانید، و مرا برای سرداری امت‌ها حفظ خواهی کرد، و قومی را که نشناخته بودم، مرا بندگی خواهند نمود.
[45]غریبان نزد من تذلل خواهند کرد و به مجرد شنیدن من، مرا اطاعت خواهند نمود.
[46]غریبان پژمرده خواهند گردید و از مکان‌های مخفی خود با ترس بیرون خواهند آمد.
[47]*خداوند* زنده است و صخره من متبارک و خدای صخره نجات من متعال باد.
[48]ای خدایی که برای من انتقام می‌کشی و قومها را زیر من پست می‌سازی،
[49]و مرا از دست دشمنانم بیرون می‌آوری و بر مقاومت‌کنندگانم مرا بلند می‌گردانی. تو مرا از مرد ظالم خلاصی خواهی داد.
[50]بنابراین ای *خداوند*، تو را در میان امت‌ها حمد خواهم گفت، و به نام تو ترنم خواهم نمود.
[51]نجات عظیمی برای پادشاه خود می‌نماید. و برای مسیح خویش رحمت را پدید می‌آورد. به جهت داود و ذریت وی تا ابدالآباد.»

۲۳

و این است سخنان آخر داود: «وحی داود بن یسا. و وحی مردی که بر مقام
بلند ممتاز گردید، مسیح خدای یعقوب، و مغنی شیرین اسرائیل. [2]روح *خداوند* به وسیله من متکلم
شد و کلام او بر زبانم جاری گردید. [3]خدای اسرائیل متکلم شد و صخره اسرائیل مرا گفت: آنکه
بر مردمان حکمرانی کند، عادل باشد و با خدا ترسی سلطنت نماید. [4]و او خواهد بود مثل روشنایی
صبح، وقتی که آفتاب طلوع نماید، یعنی صبح بی‌ابر، هنگامی که علف سبز از زمین می‌روید، به

سبب درخشندگی بعد از باران. [5]یقینا خانه من با خدا چنین نیست. لیکن عهد جاودانی با من بسته است، که در همه چیز آراسته و مستحکم است. و تمامی نجات و تمامی مسرت من این است، هرچند آن را نمو نمی‌دهد. [6]لیکن جمیع مردان بلیعال مثل خارهایند که دور انداخته می‌شوند. چونکه آنها را به دست نتوان گرفت. [7]و کسی که ایشان را لمس نماید، می‌باید با آهن و نی نیزه مسلح شود. و ایشان در مسکن خود با آتش سوخته خواهند شد.»

[8]و نامهای شجاعانی که داود داشت این است: یوشیب بشبت تحکمونی که سردار شالیشیم بود که همان عدینو عصنی باشد که بر هشتصد نفر تاخت آورد و ایشان را در یک وقت کشت.

[9]و بعد از او العازار بن دودو ابن اخوخی، یکی از آن سه مرد شجاع که با داود بودند، هنگامی که فلسطینیان را که در آنجا برای جنگ جمع شده، و مردان اسرائیل رفته بودند، به مقاتله طلبیدند. [10]و اما او برخاسته، با فلسطینیان جنگ کرد تا دستش خسته شد و دستش به شمشیر چسبید و *خداوند* در آن روز، ظفر عظیمی داد، و قوم در عقب او فقط برای غارت کردن برگشتند.

[11]و بعد از او شمه بن آجی هراری بود و فلسطینیان، لشکری فراهم آوردند، در جایی که قطعه زمینی پر از عدس بود، و قوم از حضور فلسطینیان فرار می‌کردند. [12]آنگاه او در میان آن قطعه زمین ایستاد و آن را نگاه داشته، فلسطینیان را شکست داد و *خداوند* ظفر عظیمی داد.

[13]و سه نفر از آن سی سردار فرود شده، نزد داود در وقت حصاد به مغاره عدلام آمدند، و لشکر فلسطینیان در وادی رفائیم اردو زده بودند. [14]و داود در آن وقت در ملاذ خویش بود و قراول فلسطینیان در بیت‌لحم. [15]و داود خواهش نموده، گفت: «کاش کسی مرا از چاهی که نزد دروازه بیت‌لحم است آب بنوشاند.» [16]پس آن سه مرد شجاع، لشکر فلسطینیان را از میان شکافته، آب را از چاهی که نزد دروازه بیت‌لحم است کشیده، برداشتند و آن را نزد داود آوردند، اما نخواست که آن را بنوشد و آن را به جهت *خداوند* ریخت. [17]و گفت: «ای *خداوند* حاشا از من که این کار را بکنم. مگر این خون آن کسان نیست که به خطر جان خود رفتند؟» از این جهت نخواست که بنوشد. کاری که این سه مرد کردند، این است.

[18]و ابیشای، برادر یوآب بن صرویه، سردار سه نفر بود و نیزه خود را بر سیصد نفر حرکت داده، ایشان را کشت و در میان آن سه نفر اسم یافت. [19]آیا از آن سه نفر مکرم‌تر نبود؟ پس سردار ایشان شد لیکن به سه نفر اول نرسید.

[20]و بنایاهو ابن یهویاداع، پسر مردی شجاع قبصئیلی، که کارهای عظیم کرده بود، دو پسر اریئیل موآبی را کشت و در روز برف به حفره‌ای فرود شده، شیری را بکشت. [21]و مرد خوش اندام مصری‌ای را کشت و آن مصری در دست خود نیزه‌ای داشت اما نزد وی با چوب دستی رفت و نیزه را از دست مصری ربود و وی را با نیزه خودش کشت. [22]و بنایاهو ابن یهویاداع این کارها را کرد و در میان آن سه مرد شجاع اسم یافت. [23]و از آن سی نفر مکرم‌تر شد لیکن به آن سه نفر اول نرسید و داود او را بر اهل مشورت خود گماشت.

[24]و عسائیل برادر یوآب یکی از آن سی نفر بود و الحانان بن دودوی بیت‌لحمی، [25]و شمه حرودی و الیقای حرودی، [26]و حالص فلطی و عیرا ابن عقیش تقوعی، [27]و ابیعزر عناتوتی و مبونای حوشاتی، [28]و صلمون اخوخی و مهرای نطوفاتی، [29]و حالب بن بعْنه نطوفاتی و اتای بن ریبای از جبعه بنی‌بنیامین، [30]و بنایای فرعاتونی و هدای از وادیهای جاعش، [31]و ابوعلبون عرباتی و عزموت برحومی، [32]و الْیحبای شعلبونی و از بنی‌یاشن یوناتان، [33]و شمه حراری و اخیآم بن شارر اراری، [34]و الیفلط بن احسبای ابن معکاتی و الیعام بن اخیتوفل جیلونی، [35]و حصرای کرملی و فعرای اربی، [36]و یجآل بن ناتان از صوبه و بانی جادی، [37]و صالق عمونی و نحرای بئیروتی که سلاحداران یوآب بن صرویه بودند، [38]و عیرای یتری و جارب یتری، [39]و اوریای حتی، که جمیع اینها سی و هفت نفر بودند.

۲۴ و خشم *خداوند* بار دیگر بر اسرائیل افروخته شد. پس داود را بر ایشان برانگیزانیده، گفت: «برو و اسرائیل و یهودا را بشمار.» [2]و پادشاه به سردار لشکر خود یوآب که همراهش بود، گفت: «الآن در تمامی اسباط اسرائیل از دان تا بئرشبع گردش کرده، قوم را بشمار تا عدد قوم را بدانم.» [3]و یوآب به پادشاه گفت: «حال یهوه، خدای تو، عدد قوم را هر چه باشد، صد چندان زیاده کند، و چشمان آقایم، پادشاه، این را ببیند. لیکن چرا آقایم، پادشاه، خواهش این عمل دارد؟» [4]اما کلام پادشاه بر یوآب و سرداران لشکر غالب آمد و یوآب و سرداران لشکر از حضور پادشاه برای شمردن قوم اسرائیل بیرون رفتند. [5]و از اردن عبور کرده، در عروعیر به طرف راست شهری که در وسط وادی جاد در مقابل یعزیر است، اردو زدند. [6]و به جلعاد و زمین تحتیم حدشی آمدند و به دان یعن رسیده، به سوی صیدون دور زدند. [7]و به قلعه صور و تمامی

شهرهای حویان و کنعانیان آمدند و به جنوب یهودا تا بئرشبع گذشتند. [8]و چون در تمامی زمین گشته بودند، بعد از انقضای نه ماه و بیست روز به اورشلیم مراجعت کردند. [9]و یوآب عدد شمرده‌شدگان قوم را به پادشاه داد: از اسرائیل هشتصد هزار مرد جنگی شمشیرزن و از یهودا پانصد هزار مرد بودند.

[10]و داود بعد از آنکه قوم را شمرده بود، در دل خود پشیمان گشت. پس داود به *خداوند* گفت: «در این کاری که کردم، گناه عظیمی ورزیدم و حال ای *خداوند* گناه بنده خود را عفو فرما زیرا که بسیار احمقانه رفتار نمودم.» [11]و بامدادان چون داود برخاست، کلام *خداوند* به جاد نبی که رایی داود بود، نازل شده، گفت: [12]«برو داود را بگو *خداوند* چنین می‌گوید: سه چیز پیش تو می‌گذارم پس یکی از آنها را برای خود اختیار کن تا برایت به عمل آورم.» [13]پس جاد نزد داود آمده، او را مخبر ساخت و گفت: «آیا هفت سال قحط در زمینت برتو عارض شود، یا سه ماه از حضور دشمنان خود فرار نمایی و ایشان تو را تعاقب کنند، یا وبا سه روز در زمین تو واقع شود. پس الآن تشخیص نموده، ببین که نزد فرستنده خود چه جواب ببرم.» [14]داود به جاد گفت: «در شدت تنگی هستم. تمنا اینکه به دست *خداوند* بیفتیم زیرا که رحمتهای او عظیم است و به دست انسان نیفتم.»

[15]پس *خداوند* وبا براسرائیل از آن صبح تا وقت معین فرستاد و هفتاد هزار نفر از قوم، از دان تا بئرشبع مردند. [16]و چون فرشته، دست خود را بر اورشلیم دراز کرد تا آن را هلاک سازد، *خداوند* از آن بلا پشیمان شد و به فرشته‌ای که قوم را هلاک می‌ساخت گفت: «کافی است! حال دست خود را باز دار.» و فرشته *خداوند* نزد خرمنگاه ارونه یبوسی بود. [17]و چون داود، فرشته‌ای را که قوم را هلاک می‌ساخت دید، به *خداوند* عرض کرده، گفت: «اینک من گناه کرده‌ام و من عصیان ورزیده‌ام. اما این گوسفندان چه کرده‌اند؟ تمنا اینکه دست تو بر من و برخاندان پدرم باشد.»

[18]و در آن روز جاد نزد داود آمده، گفت: «برو و مذبحی در خرمنگاه ارونه یبوسی برای *خداوند* برپا کن.» [19]پس داود موافق کلام جاد چنانکه *خداوند* امر فرموده بود، رفت. [20]و چون ارونه نظر انداخته، پادشاه و بندگانش را دید که نزد وی می‌آیند، ارونه بیرون آمده، به حضور پادشاه به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود. [21]و ارونه گفت: «آقایم، پادشاه، چرا نزد بنده خود آمده است؟» داود گفت: «تا خرمنگاه را از تو بخرم و مذبحی برای *خداوند* بنا نمایم و تا وبا از

قـوم رفـع شـود.» [22]و ارونـه به داود عرض کرد: «آقایم پادشاه آنچه را که در نظرش پسند آید گرفته، قربانـی کنـد و اینک گاوان به جهـت قربانـی سوختنی و چومها و اسباب گاوان به جهت هیزم. ایـن همه را ای پادشاه، ارونه به پادشاه می‌دهد.» و ارونه به پادشاه گفت: «یهوه، خدایت، تو را قبول فرماید.» [23]اما پادشاه به ارونه گفت: «نـی، بلکه البتـه به قیمت از تو خواهـم گرفت، و برای یهوه، خدای خود، قربانی‌های سوختنی بی‌قیمت نخواهم گذرانید.» پس داود خرمنگاه و گاوان را به پنجاه مثقال نقره خرید.

[24]و داود در آنجا مذبحی برای *خداوند* بنا نموده، قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید. پس *خداوند* به جهت زمین اجابت فرمود و وبا از اسرائیل رفع شد.

کتاب اول پادشاهان—1 Kings

یهودیان سنتی می گویند نویسنده ارمیا و حدودا سال ۵۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است

سایرین می گویند نویسنده کتاب نامعلوم و حدودا سال ۵۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ و داود پادشاه پیر و سالخورده شده، هر چند او را به لباس می‌پوشانیدند، لیکن
گرم نمی‌شد. [۲]و خادمانش وی را گفتند: «به جهت آقای ما، پادشاه، باکره‌ای جوان بطلبند تا به
حضور پادشاه بایستد و او را پرستاری نماید، و در آغوش تو بخوابد تا آقای ما، پادشاه، گرم
بشود.» [۳]پس در تمامی حدود اسرائیل دختری نیکو منظر طلبیدند و ابیشک شونمیه را یافته، او را
نزد پادشاه آوردند. [۴]و آن دختر بسیار نیکو منظر بود و پادشاه را پرستاری نموده، او را خدمت
می‌کرد. اما پادشاه او را نشناخت.

[۵]آنگاه ادنیا پسر حجیت، خویشتن را برافراشته، گفت: «من سلطنت خواهم نمود.» و برای
خود ارابه‌ها و سواران و پنجاه نفر را که پیش روی وی بدوند، مهیا ساخت. [۶]و پدرش او را در
تمامی ایام عمرش نرنجانیده، و نگفته بود چرا چنین و چنان می‌کنی، و او نیز بسیار خوش‌اندام بود
و مادرش او را بعد از ابْشالوم زاییده بود. [۷]و با یوآب بن صرویه و ابیاتار کاهن مشورت کرد و
ایشان ادنیا را اعانت نمودند. [۸]و اما صادوق کاهن و بنایاهو ابن یهویاداع و ناتان نبی و شمعی و
ریعی و شجاعانی که از آن داود بودند، با ادنیا نرفتند.

[۹]و ادنیا گوسفندان و گاوان و پرواریها نزد سنگ زوحلت که به جانب عین روجل است،
ذبح نمود، و تمامی برادرانش، پسران پادشاه را با جمیع مردان یهودا که خادمان پادشاه بودند،
دعوت نمود. [۱۰]اما ناتان نبی و بنایاهو و شجاعان و برادر خود، سلیمان را دعوت نکرد.

[۱۱]و ناتان به بتشبع، مادر سلیمان، عرض کرده، گفت: «آیا نشنیدی که ادنیا، پسر حجیت،
سلطنت می‌کند و آقای ما داود نمی‌داند. [۱۲]پس حال بیا تو را مشورت دهم تا جان خود و جان
پسرت، سلیمان را برهانی. [۱۳]برو ونزد داود پادشاه داخل شده، وی را بگو که ای آقایم پادشاه، آیا
تو برای کنیز خود قسم خورده، نگفتی که پسر تو سلیمان، بعد از من پادشاه خواهد شد؟ و او بر

کرسی من خواهد نشست؟ پس چرا ادنیا پادشاه شده است؟ [۱۴]اینک وقتی که تو هنوز در آنجا با
پادشاه سخن گویی، من نیز بعد از تو خواهم آمد و کلام تو را ثابت خواهم کرد.»
[۱۵]پس بتشبع نزد پادشاه به اطاق درآمد و پادشاه بسیار پیر بود و ابیشک شونمیه، پادشاه
را خدمت می‌نمود. [۱۶]و بتشبع خم شده، پادشاه را تعظیم نمود و پادشاه گفت: «تو را چه شده
است؟» [۱۷]او وی را گفت: «ای آقایم تو برای کنیز خود به یهوه خدای خویش قسم خوردی که
پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد نشست. [۱۸]و حال اینک
ادنیا پادشاه شده است و آقایم پادشاه اطلاع ندارد. [۱۹]و گاوان و پرواریها و گوسفندان بسیار ذبح
کرده، همه پسران پادشاه و ابیاتار کاهن و یوآب، سردار لشکر را دعوت کرده، اما بنده‌ات سلیمان
را دعوت ننموده است. [۲۰]و اما ای آقایم پادشاه، چشمان تمامی اسرائیل به سوی توست تا ایشان
را خبر دهی که بعد از آقایم، پادشاه، کیست که بر کرسی وی خواهد نشست. [۲۱]والا واقع خواهد
شد هنگامی که آقایم پادشاه با پدران خویش بخوابد که من و پسرم سلیمان مقصر خواهیم بود.»
[۲۲]و اینک چون او هنوز با پادشاه سخن می‌گفت، ناتان نبی نیز داخل شد. [۲۳]و پادشاه را خبر
داده، گفتند که «اینک ناتان نبی است.» و او به حضور پادشاه درآمده، رو به زمین خم شده،
پادشاه را تعظیم نمود. [۲۴]و ناتان گفت: «ای آقایم پادشاه، آیا تو گفته‌ای که ادنیا بعد از من پادشاه
خواهد شد و او بر کرسی من خواهد نشست؟ [۲۵]زیرا که امروز او روانه شده، گاوان و پرواریها و
گوسفندان بسیار ذبح نموده، و همه پسران پادشاه و سرداران لشکر و ابیاتار کاهن را دعوت کرده
است، و اینک ایشان به حضورش به اکل و شرب مشغولند و می‌گویند ادنیای پادشاه زنده بماند.
[۲۶]لیکن بنده‌ات مرا و صادوق کاهن و بنایاهو ابن یهویاداع و بنده‌ات، سلیمان را دعوت نکرده
است. [۲۷]آیا این کار از جانب آقایم، پادشاه شده و آیا به بنده‌ات خبر ندادی که بعد از آقایم،
پادشاه کیست که بر کرسی وی بنشیند؟»
[۲۸]و داود پادشاه در جواب گفت: «بتشبع را نزد من بخوانید.» پس او به حضور پادشاه
درآمد و به حضور پادشاه ایستاد. [۲۹]و پادشاه سوگند خورده، گفت: «قسم به حیات *خداوند* که
جان مرا از تمام تنگیها رهانیده است، [۳۰]چنانکه برای تو، به یهوه خدای اسرائیل، قسم خورده، گفتم
که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد، و او به جای من بر کرسی من خواهد نشست،
به همان طور امروز به عمل خواهم آورد.» [۳۱]و بتشبع رو به زمین خم شده، پادشاه را تعظیم نمود
و گفت: «آقایم، داود پادشاه تا به ابد زنده بماند!»

۳۲و داود پادشاه گفت: «صادوق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو بن یهویاداع را نزد من
بخوانید.» پس ایشان به حضور پادشاه داخل شدند. ۳۳و پادشاه به ایشان گفت: «بندگان آقای
خویش را همراه خود بردارید و پسرم، سلیمان را بر قاطر من سوار نموده، او را به جیحون ببرید.
۳۴و صادوق کاهن و ناتان نبی او را در آنجا به پادشاهی اسرائیل مسح نمایند و کرنا را نواخته،
بگویید: سلیمان پادشاه زنده بماند! ۳۵و شما در عقب وی برآیید تا او داخل شده، بر کرسی من
بنشیند و او به جای من پادشاه خواهد شد، و او را مأمور فرمودم که بر اسرائیل و بر یهودا پیشوا
باشد.» ۳۶و بنایاهو ابن یهویاداع در جواب پادشاه گفت: «آمین! یهوه، خدای آقایم، پادشاه نیز چنین
بگوید. ۳۷چنانکه *خداوند* با آقایم، پادشاه بوده است، همچنین با سلیمان نیز باشد، و کرسی وی را
از کرسی آقایم داود پادشاه عظیم‌تر گرداند.»

۳۸و صادوق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو ابن یهویاداع و کریتیان و فلیتیان رفته، سلیمان را
بر قاطر داود پادشاه سوار کردند و او را به جیحون آوردند. ۳۹و صادوق کاهن، حقه روغن را از
خیمه گرفته، سلیمان را مسح کرد و چون کرنا را نواختند تمامی قوم گفتند: «سلیمان پادشاه زنده
بماند.» ۴۰و تمامی قوم در عقب وی برآمدند و قوم نای نواختند و به فرح عظیم شادی نمودند، به
حدی که زمین از آواز ایشان منشق می‌شد.

۴۱و ادنیا و تمامی دعوت شدگانی که با او بودند، چون از خوردن فراغت یافتند، این را
شنیدند و چون یوآب آواز کرنا را شنید، گفت: «چیست این صدای اضطراب در شهر؟» ۴۲و چون
او هنوز سخن می‌گفت، اینک یوناتان بن ابیاتار کاهن رسید و ادنیا گفت: «بیا زیرا که تو مرد
شجاع هستی و خبر نیکو می‌آوری.» ۴۳یوناتان در جواب ادنیا گفت: «به درستی که آقای ما، داود
پادشاه، سلیمان را پادشاه ساخته است. ۴۴و پادشاه، صادوق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو ابن یهویاداع
و کریتیان و فلیتیان را با او فرستاده، او را بر قاطر پادشاه سوار کرده‌اند. ۴۵و صادوق کاهن و ناتان
نبی، او را در جیحون به پادشاهی مسح کرده‌اند و از آنجا شادی کنان برآمدند، چنانکه شهر به
آشوب درآمد. و این است صدایی که شنیدید. ۴۶و سلیمان نیز بر کرسی سلطنت جلوس نموده
است. ۴۷و ایضا بندگان پادشاه به جهت تهنیت آقای ما، داود پادشاه آمده، گفتند: خدای تو اسم
سلیمان را از اسم تو افضل و کرسی او را از کرسی تو اعظم گرداند. و پادشاه بر بستر خود سجده
نمود. ۴۸و پادشاه نیز چنین گفت: متبارک باد یهوه، خدای اسرائیل، که امروز کسی را که بر کرسی
من بنشیند، به من داده است و چشمان من، این را می‌بیند.»

[۴۹]آنگاه تمامی مهمانان ادنیا ترسان شده، برخاستند و هرکس به راه خود رفت. [۵۰]و ادنیا از
سلیمان ترسان شده، برخاست و روانه شده، شاخهای مذبح را گرفت. [۵۱]و سلیمان را خبر داده،
گفتند که «اینک ادنیا از سلیمان پادشاه می‌ترسد و شاخهای مذبح را گرفته، می‌گوید که سلیمان
پادشاه امروز برای من قسم بخورد که بنده خود را به شمشیر نخواهد کشت.» [۵۲]و سلیمان گفت:
«اگر مرد صالح باشد، یکی از مویهایش بر زمین نخواهد افتاد، اما اگر بدی در او یافت شود،
خواهد مرد.» [۵۳]و سلیمان پادشاه فرستاد تا او را از نزد مذبح آوردند و او آمده، سلیمان پادشاه را
تعظیم نمود و سلیمان گفت: «به خانه خود برو.»

۲

و چون ایام وفات داود نزدیک شد، پسر خود سلیمان را وصیت فرموده، گفت:
[۲]«من به راه تمامی اهل زمین می‌روم. پس تو قوی و دلیر باش. [۳]وصایای یهوه، خدای خود را نگاه
داشته، به طریق‌های وی سلوک نما، و فرایض و اوامر و احکام و شهادات وی را به نوعی که در
تورات موسی مکتوب است، محافظت نما تا در هر کاری که کنی و به هر جایی که توجه نمایی،
برخوردار باشی. [۴]و تا آنکه *خداوند*، کلامی را که درباره من فرموده و گفته است، برقرار دارد که
اگر پسران تو راه خویش را حفظ نموده، به تمامی دل و به تمامی جان خود در حضور من به
راستی سلوک نمایند، یقین که از تو کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند، مفقود نخواهد شد.
[۵]«و دیگر تو آنچه را که یوآب بن صرویه به من کرد می‌دانی، یعنی آنچه را با دو سردار
لشکر اسرائیل ابنیر بن نیر و عماسا ابن یتر کرد و ایشان را کشت و خون جنگ را در حین صلح
ریخته، خون جنگ را بر کمربندی که به کمر خود داشت و بر نعلینی که به پایهایش بود، پاشید.
[۶]پس موافق حکمت خود عمل نما و مباد که موی سفید او به سلامتی به قبر فرو رود. [۷]و اما با
پسران برزلای جلعادی احسان نما و ایشان از جمله خورندگان بر سفره تو باشند، زیرا که ایشان
هنگامی که از برادر تو ابشالوم فرار می‌کردم، نزد من چنین آمدند. [۸]و اینک شمعی ابن جیرای
بنیامینی از بحوریم نزد توست و او مرا در روزی که به محنایم رسیدم به لعنت سخت لعن کرد،
لیکن چون به استقبال من به اردن آمد برای او به *خداوند* قسم خورده، گفتم که تو را با شمشیر
نخواهم کشت. [۹]پس الآن او را بی‌گناه مشمار زیرا که مرد حکیم هستی و آنچه را که با او باید
کرد، می‌دانی. پس مویهای سفید او را به قبر با خون فرود آور.»

[10]پس داود با پدران خود خوابید و در شهر داود دفن شد. [11]و ایامی که داود بر اسرائیل سلطنت می‌نمود، چهل سال بود. هفت سال در حبرون سلطنت کرد و در اورشلیم سی و سه سال سلطنت نمود. [12]و سلیمان بر کرسی پدر خود داود نشست و سلطنت او بسیار استوار گردید.

[13]و ادنیا پسر حجیت نزد بتشبع، مادر سلیمان آمد و او گفت: «آیا به سلامتی آمدی؟» او جواب داد: «به سلامتی.» [14]پس گفت: «با تو حرفی دارم.» او گفت: «بگو.» [15]گفت: «تو می‌دانی که سلطنت با من شده بود و تمامی اسرائیل روی خود را به من مایل کرده بودند تا سلطنت نمایم.

اما سلطنت منتقل شده، از آن برادرم گردید زیرا که از جانب *خداوند* از آن او بود. [16]و الآن خواهشی از تو دارم؛ مسألت مرا رد مکن.» او وی را گفت: «بگو.» [17]گفت: «تمنا این که به سلیمان پادشاه بگویی زیرا خواهش تو را رد نخواهد کرد تا ابیشک شونمیه را به من به زنی بدهد.» [18]بتشبع گفت: «خوب، من نزد پادشاه برای تو خواهم گفت.»

[19]پس بتشبع نزد سلیمان پادشاه داخل شد تا با او درباره ادنیا سخن گوید. و پادشاه به استقبالش برخاسته، او را تعظیم نمود و بر کرسی خود نشست و فرمود تا به جهت مادر پادشاه کرسی بیاورند و او به دست راستش بنشست. [20]و او عرض کرد: «یک مطلب جزئی دارم که از تو سؤال نمایم. مسألت مرا رد منما.» پادشاه گفت: «ای مادرم بگو زیرا که مسألت تو را رد نخواهم کرد.» [21]و او گفت: «ابیشک شونمیه به برادرت ادنیا به زنی داده شود.» [22]سلیمان پادشاه، مادر خود را جواب داده، گفت: «چرا ابیشک شونمیه را به جهت ادنیا طلبیدی؟ سلطنت را نیز برای وی طلب کن چونکه او برادر بزرگ من است، هم به جهت او و هم به جهت ابیاتار کاهن و هم به جهت یوآب بن صرویه.» [23]و سلیمان پادشاه به *خداوند* قسم خورده، گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید اگر ادنیا این سخن را به ضرر جان خود نگفته باشد. [24]و الآن قسم به حیات *خداوند* که مرا استوار نموده، و مرا بر کرسی پدرم، داود نشانیده، و خانه‌ای برایم به طوری که وعده نموده بود، برپا کرده است که ادنیا امروز خواهد مرد.» [25]پس سلیمان پادشاه به دست بنایاهو ابن یهویاداع فرستاد و او وی را زد که مرد.

[26]و پادشاه به ابیاتار کاهن گفت: «به مزرعه خود به عناتوت برو زیرا که تو مستوجب قتل هستی، لیکن امروز تو را نخواهم کشت، چونکه تابوت خداوند، یهوه را در حضور پدرم داود

برمی‌داشتی، و در تمامی مصیبت‌های پدرم مصیبت کشیدی.» [۲۷]پس سلیمان، ابیاتار را از کهانت
خداوند اخراج نمود تا کلام *خداوند* را که درباره خاندان عیلی در شیلوه گفته بود، کامل گرداند.
[۲۸]و چون خبر به یوآب رسید، یوآب به خیمه *خداوند* فرار کرده، شاخهای مذبح را گرفت
زیرا که یوآب، ادنیا را متابعت کرده، هرچند ابشالوم را متابعت ننموده بود. [۲۹]و سلیمان پادشاه را
خبر دادند که یوآب به خیمه *خداوند* فرار کرده، و اینک به پهلوی مذبح است. پس سلیمان،
بنایاهو ابن یهویاداع را فرستاده، گفت: «برو و او را بکش.» [۳۰]و بنایاهو به خیمه *خداوند* داخل شده،
او را گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که بیرون بیا.» او گفت: «نی، بلکه اینجا می‌میرم.» و بنایاهو به
پادشاه خبر رسانیده، گفت که «یوآب چنین گفته، و چنین به من جواب داده است.»
[۳۱]پادشاه وی را فرمود: «موافق سخنش عمل نما و او را کشته، دفن کن تا خون بی‌گناهی را
که یوآب ریخته بود از من و از خاندان پدرم دور نمایی. [۳۲]و *خداوند* خونش را بر سر خودش رد
خواهد گردانید به سبب اینکه بر دو مرد که از او عادل‌تر و نیکوتر بودند هجوم آورده، ایشان را
با شمشیر کشت و پدرم، داود اطلاع نداشت، یعنی ابنیر بن نیر، سردار لشکر اسرائیل و عماسا ابن
یتر، سردار لشکر یهودا. [۳۳]پس خون ایشان بر سر یوآب و بر سر ذریتش تا به ابد برخواهد گشت
و برای داود و ذریتش و خاندانش و کرسی‌اش سلامتی از جانب *خداوند* تا ابدالآباد خواهد بود.»
[۳۴]پس بنایاهو ابن یهویاداع رفته، او را زد و کشت و او را در خانه‌اش که در صحرا بود، دفن
کردند. [۳۵]و پادشاه بنایاهو ابن یهویاداع را به جایش به سرداری لشکر نصب کرد و پادشاه، صادوق
کاهن را در جای ابیاتار گماشت.

[۳۶]و پادشاه فرستاده، شمعی را خوانده، وی را گفت: «به جهت خود خانه‌ای در اورشلیم بنا
کرده، در آنجا ساکن شو و از آنجا به هیچ طرف بیرون مرو. [۳۷]زیرا یقینا در روزی که بیرون روی
و از نهر قدرون عبور نمایی، بدان که البته خواهی مرد و خونت بر سر خودت خواهد بود.» [۳۸]و
شمعی به پادشاه گفت: «آنچه گفتی نیکوست. به طوری که آقایم پادشاه فرموده است، بنده‌ات
چنین عمل خواهد نمود.» پس شمعی روزهای بسیار در اورشلیم ساکن بود.
[۳۹]اما بعد از انقضای سه سال واقع شد که دو غلام شمعی نزد اخیش بن معکه، پادشاه جت
فرار کردند و شمعی را خبر داده، گفتند که «اینک غلامانت در جت هستند.» [۴۰]و شمعی برخاسته،
الاغ خود را بیاراست و به جستجوی غلامانش، نزد اخیش به جت روانه شد، و شمعی رفته،
غلامان خود را از جت بازآورد. [۴۱]و به سلیمان خبر دادند که شمعی از اورشلیم به جت رفته و

برگشته است. [۴۲]و پادشاه فرستاده، شمعی را خواند و وی را گفت: «آیا تو را به *خداوند* قسم ندادم و تو را به تأکید نگفتم در روزی که بیرون شوی و به هر جا بروی یقین بدان که خواهی مرد، و تو مرا گفتی سخنی که شنیدم نیکوست؟ [۴۳]پس قسم *خداوند* و حکمی را که به تو امر فرمودم، چرا نگاه نداشتی؟» [۴۴]و پادشاه به شمعی گفت: «تمامی بدی را که دلت از آن آگاهی دارد که به پدر من داود کرده‌ای، می‌دانی و *خداوند* شرارت تو را به سرت برگردانیده است. [۴۵]و سلیمان پادشاه، مبارک خواهد بود و کرسی داود در حضور *خداوند* تا به ابد پایدار خواهد ماند.» [۴۶]پس پادشاه بنایاهو ابن یهویاداع را امر فرمود و او بیرون رفته، او را زد که مرد. و سلطنت در دست سلیمان برقرار گردید.

۳

و سلیمان با فرعون، پادشاه مصر، مصاهرت نموده، دختر فرعون را گرفت، و او را به شهر داود آورد تا بنای خانه خود و خانه *خداوند* و حصار اورشلیم را به هر طرفش تمام کند. [۲]لیکن قوم در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانیدند زیرا خانه‌ای برای اسم *خداوند* تا آن زمان بنا نشده بود.

[۳]و سلیمان *خداوند* را دوست داشته، به فرایض پدر خود، داود رفتار می‌نمود، جز اینکه در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانید و بخور می‌سوزانید. [۴]و پادشاه به جبعون رفت تا در آنجا قربانی بگذراند زیرا که مکان بلند عظیم، آن بود و سلیمان بر آن مذبح هزار قربانی سوختنی گذرانید. [۵]و *خداوند* به سلیمان در جبعون در خواب شب ظاهر شد. و خدا گفت: «آنچه را که به تو بدهم، طلب نما.» [۶]سلیمان گفت: «تو با بنده‌ات، پدرم داود، هرگاه در حضور تو با راستی و عدالت و قلب سلیم با تو رفتار می‌نمود، احسان عظیم می‌نمودی، و این احسان عظیم را برای او نگاه داشتی که پسری به او دادی تا بر کرسی وی بنشیند، چنانکه امروز واقع شده است. [۷]و الآن ای یهوه، خدای من، تو بنده خود را به جای پدرم داود، پادشاه ساختی و من طفل صغیر هستم که خروج و دخول را نمی‌دانم. [۸]و بنده‌ات در میان قوم تو که برگزیده‌ای هستم، قوم عظیمی که کثیرند به حدی که ایشان را نتوان شمرد و حساب کرد. [۹]پس به بنده خود دل فهیم عطا فرما تا قوم تو را داوری نمایم و در میان نیک و بد تمیز کنم؛ زیرا کیست که این قوم عظیم تو را داوری تواند نمود؟»

[10]و این امر به نظر خداوند پسند آمد که سلیمان این چیز را خواسته بود. [11]پس خدا وی را گفت: «چونکه این چیز را خواستی و طول ایام برای خویشتن نطلبیدی، و دولت برای خود سؤال ننمودی، و جان دشمنانت را نطلبیدی، بلکه به جهت خود حکمت خواستی تا انصاف را بفهمی، [12]اینک بر حسب کلام تو کردم و اینک دل حکیم و فهیم به تو دادم به طوری که پیش از تو مثل تویی نبوده است و بعد از تو کسی مثل تو نخواهد برخاست. [13]و نیز آنچه را نطلبیدی، یعنی هم دولت و هم جلال را به تو عطا فرمودم به حدی که در تمامی روزهایت کسی مثل تو در میان پادشاهان نخواهد بود. [14]و اگر در راههای من سلوک نموده، فرایض و اوامر مرا نگاه داری به طوری که پدر تو داود سلوک نمود، آنگاه روزهایت را طویل خواهم گردانید.»

[15]پس سلیمان بیدار شد و اینک خواب بود. و به اورشلیم آمده، پیش تابوت عهد *خداوند* ایستاد، و قربانی‌های سوختنی گذرانید و ذبایح سلامتی ذبح کرده، برای تمامی بندگانش ضیافت نمود.

[16]آنگاه دو زن زانیه نزد پادشاه آمده، در حضورش ایستادند. [17]و یکی از آن زنان گفت: «ای آقایم، من و این زن در یک خانه ساکنیم و در آن خانه با او زاییدم. [18]و روز سوم بعد از زاییدنم واقع شد که این زن نیز زایید و ما با یکدیگر بودیم و کسی دیگر با ما در خانه نبود و ما هر دو در خانه تنها بودیم. [19]و در شب، پسر این زن مرد زیرا که بر او خوابیده بود. [20]و او در نصف شب برخاسته، پسر مرا وقتی که کنیزت در خواب بود از پهلوی من گرفت و در بغل خود گذاشت و پسر مرده خود را در بغل من نهاد. [21]و بامدادان چون برخاستم تا پسر خود را شیر دهم، اینک مرده بود؛ اما چون در وقت صبح بر او نگاه کردم، دیدم که پسری که من زاییده بودم، نیست.» [22]زن دیگر گفت: «نی، بلکه پسر زنده از آن من است و پسر مرده از آن توست.» و آن دیگر گفت: «نی، بلکه پسر مرده از آن توست و پسر زنده از آن من است.» و به حضور پادشاه مکالمه می‌کردند.

[23]پس پادشاه گفت: «این می‌گوید که این پسر زنده از آن من است و پسر مرده از آن توست و آن می‌گوید نی، بلکه پسر مرده از آن توست و پسر زنده از آن من است.» [24]و پادشاه گفت: «شمشیری نزد من بیاورید.» پس شمشیری به حضور پادشاه آوردند. [25]و پادشاه گفت: «پسر زنده را به دو حصه تقسیم نمایید و نصفش را به این و نصفش را به آن بدهید.» [26]و زنی که پسر زنده از آن او بود، چونکه دلش بر پسرش می‌سوخت به پادشاه عرض کرده، گفت: «ای

آقایم! پسر زنده را به او بدهید و او را هرگز مکشید.» اما آن دیگری گفت: «نه از آن من و نه از
آن تو باشد؛ او را تقسیم نمایید.» [۲۷]آنگاه پادشاه امر فرموده، گفت: «پسر زنده را به او بدهید و او
را البته مکشید زیرا که مادرش این است.» [۲۸]و چون تمامی اسرائیل حکمی را که پادشاه کرده
بود، شنیدند از پادشاه بترسیدند زیرا دیدند که حکمت خدایی به جهت داوری کردن در دل
اوست.

۴ و سلیمان پادشاه بر تمامی اسرائیل پادشاه بود. [۲]و سردارانی که داشت ایناننند:
عزریاهو ابن صادوق کاهن، [۳]و الیحورف و اخیا پسران شیشه کاتبان و یهوشافاط بن اخیلود وقایع
نگار، [۴]و بنایاهو ابن یهویاداع، سردار لشکر، و صادوق و ابیاتار کاهنان، [۵]و عزریاهو بن ناتان، سردار
وکلاء و زابود بن ناتان کاهن و دوست خالص پادشاه، [۶]و اخیشار ناظر خانه و ادونیرام بن عبدا،
رئیس باجگیران.
[۷]و سلیمان دوازده وکیل بر تمامی اسرائیل داشت که به جهت خوراک پادشاه و خاندانش
تدارک می‌دیدند، که هریک از ایشان یک ماه در سال تدارک می‌دید. [۸]و نامهای ایشان این است:
بنحور در کوهستان افرایم، [۹]و بندقر در ماقص و شعلبیم و بیت‌شمس و ایلون بیت حانان، [۱۰]و
بنحسد در اربوت که سوکوه و تمامی زمین حافر به او تعلق داشت، [۱۱]و بنئبینداب در تمامی نافت
دور که تافت دختر سلیمان زن او بود، [۱۲]و بعنا ابن اخیلود در تعنک و مجدو و تمامی بیتشان که
به جانب صرتان زیر یزرعیل است از بیتشان تا آبل محوله تا آن طرف یقمعام، [۱۳]و بنجابر در
راموت جلعاد که قرای یاعیر بن منسی که در جلْعاد می‌باشد و بلوک ارجوب که در باشان است
به او تعلق داشت، یعنی شصت شهر بزرگ حصاردار با پشت‌بندهای برنجین، [۱۴]و اخیناداب بن
عدو در محنایم، [۱۵]و اخیمعص در نفتالی که او نیز باسمت، دختر سلیمان را به زنی گرفته بود، [۱۶]و
بعنا ابن حوشای در اشیر و بعلوت، [۱۷]و یهوشافاط بن فاروح در یساکار، [۱۸]و شمعی ابن ایلا در
بنیامین، [۱۹]و جابر بن اوری در زمین جلعاد که ولایت سیحون پادشاه اموریان و عوج پادشاه باشان
بود و او به تنهایی در آن زمین وکیل بود.

۲۰و یهودا و اسرائیل مثل ریگ کناره دریا بیشماره بودند و اکل و شرب نموده، شادی
می‌کردند. ۲۱و سلیمان بر تمامی ممالک، از نهر (فرات) تا زمین فلسطینیان و تا سرحد مصر
سلطنت می‌نمود، و هدایا آورده، سلیمان را در تمامی ایام عمرش خدمت می‌کردند.
۲۲و آذوقه سلیمان برای هر روز سی کر آرد نرم و شصت کر بلغور بود. ۲۳و ده گاو
پرواری و بیست گاو از چراگاه و صد گوسفند سوای غزالها و آهوها و گوزنها و مرغهای فربه.
۲۴زیرا که بر تمامی ماورای نهر از تفسح تا غزه بر جمیع ملوک ماورای نهر حکمرانی می‌نمود و او
را از هر جانب به همه اطرافش صلح بود. ۲۵و یهودا و اسرائیل، هرکس زیر مو و انجیر خود از دان
تا بئرشبع در تمامی ایام سلیمان ایمن می‌نشستند. ۲۶و سلیمان را چهل هزار آخور اسب به جهت
ارابه‌هایش و دوازده هزار سوار بود. ۲۷و آن وکلا از برای خوراک سلیمان پادشاه و همه کسانی که
بر سفره سلیمان پادشاه حاضر می‌بودند، هر یک در ماه خود تدارک می‌دیدند و نمی‌گذاشتند که
به هیچ چیز احتیاج باشد. ۲۸و جو و کاه به جهت اسبان و اسبان تازی به مکانی که هر کس بر
حسب وظیفه‌اش مقرر بود، می‌آوردند.
۲۹و خدا به سلیمان حکمت و فطانت از حد زیاده و وسعت دل مثل ریگ کناره دریا عطا
فرمود. ۳۰و حکمت سلیمان از حکمت تمامی بنی‌مشرق و از حکمت جمیع مصریان زیاده بود. ۳۱و
از جمیع آدمیان از ایتان ازراحی و از پسران ماحول، یعنی حیمان و کَلْکول و دردع حکیم‌تر بود و
اسم او در میان تمامی امت‌هایی که به اطرافش بودند، شهرت یافت. ۳۲و سه هزار مثل گفت و
سرودهایش هزار و پنج بود. ۳۳و درباره درختان سخن گفت، از سرو آزاد لبنان تا زوفائی که بر
دیوارها می‌روید و درباره بهایم و مرغان و حشرات و ماهیان نیز سخن گفت. ۳۴و از جمیع طوایف
و از تمام پادشاهان زمین که آوازه حکمت او را شنیده بودند، می‌آمدند تا حکمت سلیمان را
استماع نمایند.

۵و حیرام، پادشاه صور، خادمان خود را نزد سلیمان فرستاد، چونکه شنیده بود که
او را به جای پدرش به پادشاهی مسح کرده‌اند، زیرا که حیرام همیشه دوست داود بود. ۲و
سلیمان نزد حیرام فرستاده، گفت ۳که «تو پدر من داود را می‌دانی که نتوانست خانه‌ای به اسم
یهوه، خدای خود بنا نماید به سبب جنگهایی که او را احاطه می‌نمود تا *خداوند* ایشان را زیر کف

پایهای او نهاد. [۴]اما الآن یهوه، خدای من، مرا از هر طرف آرامی داده است که هیچ دشمنی و هیچ
واقعه بدی وجود ندارد. [۵]و اینک مراد من این است که خانه‌ای به اسم یهوه، خدای خود، بنا نمایم
چنانکه *خداوند* به پدرم داود وعده داد و گفت که پسرت که او را به جای تو بر کرسی خواهم
نشانید، خانه را به اسم من بنا خواهد کرد. [۶]و حال امر فرما که سروهای آزاد از لبنان برای من
قطع نمایند و خادمان من همراه خادمان تو خواهند بود، و مزد خادمانت را موافق هرآنچه بفرمایی
به تو خواهم داد، زیرا تو می‌دانی که در میان ما کسی نیست که مثل صیدونیان در قطع نمودن
درختان ماهر باشد.»

[۷]پس چون حیرام سخنان سلیمان را شنید، به غایت شادمان شده، گفت: «امروز *خداوند*
متبارک باد که به داود پسری حکیم بر این قوم عظیم عطا نموده است.» [۸]و حیرام نزد سلیمان
فرستاده، گفت: «پیغامی که نزد من فرستادی اجابت نمودم و من خواهش تو را درباره چوب سرو
آزاد و چوب صنوبر بجا خواهم آورد. [۹]خادمان من آنها را از لبنان به دریا فرود خواهند آورد و
من آنها را بستنه خواهم ساخت در دریا، تا مکانی که برای من معین کنی و آنها را در آنجا از هم
باز خواهم کرد تا آنها را ببری و اما تو درباره دادن آذوقه به خانه من اراده مرا به جا خواهی
آورد.» [۱۰]پس حیرام چوبهای سرو آزاد و چوبهای صنوبر را موافق تمامی اراده‌اش به سلیمان داد.
[۱۱]و سلیمان بیست هزار کر گندم و بیست هزار کر روغن صاف به حیرام به جهت قوت خانه‌اش
داد، و سلیمان هرساله اینقدر به حیرام می‌داد. [۱۲]و *خداوند* سلیمان را به نوعی که به او وعده داده
بود، حکمت بخشید و در میان حیرام و سلیمان صلح بود و با یکدیگر عهد بستند.

[۱۳]و سلیمان پادشاه از تمامی اسرائیل سخره گرفت و آن سخره سی هزار نفر بود. [۱۴]و از
ایشان ده هزار نفر، هر ماهی به نوبت به لبنان می‌فرستاد. یک ماه در لبنان و دو ماه در خانه
خویش می‌ماندند. و ادونیرام رئیس سخره بود. [۱۵]و سلیمان را هفتاد هزار مرد باربردار و هشتاد
هزار نفر چوببر در کوه بود. [۱۶]سوای سروران گماشتگان سلیمان که ناظر کار بودند، یعنی سه‌هزار
و سیصد نفر که بر عاملان کار ضابط بودند. [۱۷]و پادشاه امر فرمود تا سنگهای بزرگ و سنگهای
گرانبها و سنگهای تراشیده شده به جهت بنای خانه کنند. [۱۸]و بنایان سلیمان و بنایان حیرام و
جبلیان آنها را تراشیدند، پس چوبها و سنگها را به جهت بنای خانه مهیا ساختند.

۶ و واقع شد در سال چهارصد و هشتاد از خروج بنی‌اسرائیل از زمین مصر در ماه
زیو که ماه دوم از سال چهارم سلطنت سلیمان بر اسرائیل بود که بنای خانه *خداوند* را شروع
کرد. [۲]و خانه *خداوند* که سلیمان پادشاه بنا نمود طولش شصت ذراع و عرضش بیست و بلندیش
سی ذراع بود. [۳]و رواق پیش هیکل خانه موافق عرض خانه، طولش بیست ذراع و عرضش
روبروی خانه ده ذراع بود. [۴]و برای خانه پنجره‌های مشبک ساخت. [۵]و بر دیوار خانه به هر
طرفش طبقه‌ها بنا کرد، یعنی به هر طرف دیوارهای خانه هم بر هیکل و هم بر محراب و به هر
طرفش غرفه‌ها ساخت. [۶]و طبقه تحتانی عرضش پنج ذراع و طبقه وسطی عرضش شش ذراع و
طبقه سومی عرضش هفت ذراع بود زیرا که به هر طرف خانه از خارج پشته‌ها گذاشت تا تیرها
در دیوار خانه متمکن نشود. [۷]و چون خانه بنا می‌شد از سنگهایی که در معدن مهیا شده بود، بنا
شد به طوری که در وقت بنا نمودن خانه نه چکش و نه تبر و نه هیچ آلات آهنی مسموع شد.

[۸]و در غرفه‌های وسطی در جانب راست خانه بود و به طبقه وسطی و از طبقه وسطی تا
طبقه سومی از پله‌های پیچاپیچ بالا می‌رفتند. [۹]و خانه را بنا کرده، آن را به اتمام رسانید و خانه را
با تیرها و تخته‌های چوب سرو آزاد پوشانید. [۱۰]و بر تمامی خانه طبقه‌ها را بنا نمود که بلندی هر
یک از آنها پنج ذراع بود و با تیرهای سرو آزاد در خانه متمکن شد.

[۱۱]و کلام *خداوند* بر سلیمان نازل شده، گفت: [۱۲]«این خانه‌ای که تو بنا می‌کنی، اگر در
فرایض من سلوک نموده، احکام مرا به جا آوری و جمیع اوامر مرا نگاه داشته، در آنها رفتار
نمایی، آنگاه سخنان خود را که با پدرت، داود، گفته‌ام با تو استوار خواهم گردانید. [۱۳]و در میان
بنی‌اسرائیل ساکن شده، قوم خود اسرائیل را ترک نخواهم نمود.»

[۱۴]پس سلیمان خانه را بنا نموده، آن را به اتمام رسانید. [۱۵]و اندرون دیوارهای خانه را به
تخته‌های سرو آزاد بنا کرد، یعنی از زمین خانه تا دیوار متصل به سقف را از اندرون با چوب
پوشانید و زمین خانه را به تخته‌های صنوبر فرش کرد. [۱۶]و از پشت خانه بیست ذراع با تخته‌های
سرو آزاد از زمین تا سر دیوارها بنا کرد و آنها را در اندرون به جهت محراب، یعنی به جهت
قدس‌الاقداس بنا نمود. [۱۷]و خانه، یعنی هیکل پیش روی محراب چهل ذراع بود. [۱۸]و در اندرون
خانه چوب سرو آزاد منبت به شکل کدوها و بسته‌های گل بود چنانکه همه‌اش سرو آزاد بود و
هیچ سنگ پیدا نشد. [۱۹]و در اندرون خانه، محراب را ساخت تا تابوت عهد *خداوند* را در آن

بگذارد. [۲۰]و اما داخل محراب طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و بلندیش بیست ذراع بود و آن را به زر خالص پوشانید و مذبح را با چوب سرو آزاد پوشانید. [۲۱]پس سلیمان داخل خانه را به زر خالص پوشانید و پیش روی محراب زنجیرهای طلا کشید و آن را به طلا پوشانید. [۲۲]و تمامی خانه را به طلا پوشانید تا همگی خانه تمام شد و تمامی مذبح را که پیش روی محراب بود، به طلا پوشانید.

[۲۳]و در محراب دو کروبی از چوب زیتون ساخت که قد هر یک از آنها ده ذراع بود. [۲۴]و بال یک کروبی پنج ذراع و بال کروبی دیگر پنج ذراع بود و از سر یک بال تا به سر بال دیگر ده ذراع بود. [۲۵]و کروبی دوم ده ذراع بود که هر دو کروبی را یک اندازه و یک شکل بود. [۲۶]بلندی کروبی اول ده ذراع بود و همچنین کروبی دیگر. [۲۷]و کروبیان را در اندرون خانه گذاشت و بالهای کروبیان پهن شد به طوری که بال یک کروبی به دیوار می‌رسید و بال کروبی دیگر به دیوار دیگر می‌رسید و در میان خانه بالهای آنها با یکدیگر برمی‌خورد. [۲۸]و کروبیان را به طلا پوشانید.

[۲۹]و بر تمامی دیوارهای خانه، به هر طرف نقشهای تراشیده شده کروبیان و درختان خرما و بسته‌های گل در اندرون و بیرون کند. [۳۰]و زمین خانه را از اندرون و بیرون به طلا پوشانید.

[۳۱]و به جهت در محراب دو لنگه از چوب زیتون، و آستانه و باهوهای آن را به اندازه پنج یک دیوار ساخت. [۳۲]پس آن دو لنگه از چوب زیتون بود و بر آنها نقشهای کروبیان و درختان خرما و بسته‌های گل کند و به طلا پوشانید. و کروبیان و درختان خرما را به طلا پوشانید.

[۳۳]و همچنین به جهت در هیکل باهوهای چوب زیتون به اندازه چهار یک دیوار ساخت. [۳۴]و دو لنگه این در از چوب صنوبر بود و دو تخته لنگه اول تا می‌شد و دو تخته لنگه دوم تا می‌شد. [۳۵]و بر آنها کروبیان و درختان خرما و بسته‌های گل کند و آنها را به طلایی که موافق نقشها ساخته بود، پوشانید. [۳۶]و صحن اندرون را از سه صف سنگهای تراشیده، و یک صف تیرهای سرو آزاد بنا نمود.

[۳۷]و بنیاد خانه *خداوند* در ماه زیو از سال چهارم نهاده شد. [۳۸]و در سال یازدهم در ماه بول که ماه هشتم باشد، خانه با تمامی متعلقاتش بر وفق تمامی قانون‌هایش تمام شد. پس آن را در هفت سال بنا نمود.

۷ اما خانه خودش را سلیمان در مدت سیزده سال بنا نموده، تمامی خانه خویش
را به اتمام رسانید. ۲و خانه جنگل لبنان را بنا نمود که طولش صد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و
بلندیش سی ذراع بود و آن را بر چهار صف تیرهای سرو آزاد بنا کرد و بر آن ستونها، تیرهای
سرو آزاد گذاشت.
۳و آن بر زبر چهل و پنج غرفه که بالای ستونها بود به سرو آزاد پوشانیده شد که در هر
صف پانزده بود. ۴و سه صف تخته پوش بود و پنجره مقابل پنجره در سه طبقه بود. ۵و جمیع
درها و باهوها مربع و تخته‌پوش بود و پنجره مقابل پنجره در سه طبقه بود.
۶و رواقی از ستونها ساخت که طولش پنجاه ذراع و عرضش سی ذراع بود و رواقی پیش
آنها. ۷و ستونها و آستانه پیش آنها و رواقی به جهت کرسی خود، یعنی رواق داوری که در آن
حکم نماید، ساخت و آن را به سرو آزاد از زمین تا سقف پوشانید.
۸و خانه‌اش که در آن ساکن شود در صحن دیگر در اندرون رواق به همین ترکیب ساخته
شد. و برای دختر فرعون که سلیمان او را به زنی گرفته بود، خانه‌ای مثل این رواق ساخت.
۹همه این عمارات از سنگهای گرانبهایی که به اندازه تراشیده و از اندرون و بیرون با اره‌ها
بریده شده بود از بنیاد تا به سر دیوار و از بیرون تا صحن بزرگ بود. ۱۰و بنیاد از سنگهای گرانبها
و سنگهای بزرگ، یعنی سنگهای ده ذراعی و سنگهای هشت ذراعی بود. ۱۱و بالای آنها سنگهای
گرانبها که به اندازه تراشیده شده، و چوبهای سرو آزاد بود. ۱۲و گرداگرد صحن بزرگ سه صف
سنگهای تراشیده و یک صف تیرهای سرو آزاد بود و صحن اندرون خانه *خداوند* و رواق خانه
همچنین بود.
۱۳و سلیمان پادشاه فرستاده، حیرام را از صور آورد. ۱۴و او پسر بیوه‌زنی از سبط نفتالی بود
و پدرش مردی از اهل صور و مسگر بود و او پر از حکمت و مهارت و فهم برای کردن هر
صنعت مسگری بود. پس نزد سلیمان پادشاه آمده، تمامی کارهایش را به انجام رسانید.
۱۵و دو ستون برنج ریخت که طول هر ستون هجده ذراع بود و ریسمانی دوازده ذراع
ستون دوم را احاطه داشت. ۱۶و دو تاج از برنج ریخته شده ساخت تا آنها را بر سر ستونها بگذارد
که طول یک تاج پنج ذراع و طول تاج دیگر پنج ذراع بود. ۱۷و شبکه‌های شبکه کاری و رشته‌های
زنجیر کاری بود به جهت تاجهایی که بر سر ستونها بود، یعنی هفت برای تاج اول و هفت برای

تاج دوم. [۱۸]پس ستونها را ساخت و گرداگرد یک شبکه کاری دو صف بود تا تاجهایی را که بر سر انارها بود بپوشاند. و به جهت تاج دیگر همچنین ساخت. [۱۹]و تاجهایی که بر سر ستونهایی که در رواق بود، از سوسنکاری به مقدار چهار ذراع بود. [۲۰]و تاجها از طرف بالا نیز بر سر آن دو ستون بود نزد بطنی که به جانب شبکه بود، و انارها در صفها گرداگرد تاج دیگر دویست بود. [۲۱]و ستونها را در رواق هیکل برپا نمود و ستون راست را برپا نموده، آن را یاکین نام نهاد. پس ستون چپ را برپا نموده، آن را بوعز نامید. [۲۲]و بر سر ستونها سوسنکاری بود. پس کار ستونها تمام شد.

[۲۳]و دریاچه ریخته شده را ساخت که از لب تا لبش ده ذراع بود و از هر طرف مدور بود، و بلندیش پنج ذراع و ریسمانی سی ذراعی آن را گرداگرد احاطه داشت. [۲۴]و زیر لب آن از هر طرف کدوها بود که آن را احاطه می‌داشت برای هر ذراع ده، و آنها دریاچه را از هر جانب احاطه داشت و آن کدوها در دو صف بود و در حین ریخته شدن آن، ریخته شده بود. [۲۵]و آن بر دوازده گاو قایم بود که روی سه از آنها به سوی شمال بود و روی سه به سوی مغرب و روی سه به سوی جنوب و روی سه به سوی مشرق بود، و دریاچه بر فوق آنها بود و همه مؤخرهای آنها به طرف اندرون بود. [۲۶]و حجم آن یک وجب بود و لبش مثل لب کاسه مانند گل سوسن ساخته شده بود که گنجایش آن دو هزار بت می‌داشت.

[۲۷]و ده پایه‌اش را از برنج ساخت که طول هر پایه چهار ذراع بود و عرضش چهار ذراع و بلندیش سه ذراع بود. [۲۸]و صنعت پایه‌ها اینطور بود که حاشیه‌ها داشت و حاشیه‌ها در میان زبانه‌ها بود. [۲۹]و بر آن حاشیه‌ها که درون زبانه‌ها بود شیران و گاوان و کروبیان بودند و همچنین بر زبانه‌ها به طرف بالا بود. و زیر شیران و گاوان بسته‌های گل‌کاری آویزان بود. [۳۰]و هر پایه چهار چرخ برنجین با میله‌های برنجین داشت و چهار پایه آن را دوشها بود و آن دوشها زیر حوض ریخته شده بود و بسته‌ها به جانب هریک طرف از آنها بود. [۳۱]و دهنش در میان تاج و فوق آن یک ذراع بود و دهنش مثل کار پایه مدور و یک ذراع و نیم بود. و بر دهنش نیز نقشها بود و حاشیه‌های آنها مربع بود نه مدور. [۳۲]و چهار چرخ زیر حاشیه‌ها بود و تیره‌های چرخها در پایه بود و بلندی هر چرخ یک ذراع و نیم بود. [۳۳]و کار چرخها مثل کار چرخهای ارابه بود و تیره‌ها و فلکه‌ها و پره‌ها و قبه‌های آنها همه ریخته شده بود. [۳۴]و چهار دوش بر چهار گوشه هر پایه بود و دوشهای پایه از خودش بود. [۳۵]و در سر پایه، دایره‌ای مدور به بلندی نیم ذراع بود و بر سر پایه، تیرهایش و حاشیه‌هایش از خودش بود. [۳۶]و بر لوحه‌های تیره‌ها و بر حاشیه‌هایش،

کروبیان و شیران و درختان خرما را به مقدار هریک نقش کرد و بسته‌ها گرداگردش بود. [۳۷]به
این طور آن ده پایه را ساخت که همه آنها را یک ریخت و یک پیمایش و یک شکل بود.

[۳۸]و ده حوض برنجین ساخت که هر حوض گنجایش چهل بت داشت. و هر حوض چهار
ذراعی بود و بر هر پایه‌ای از آن ده پایه، یک حوض بود. [۳۹]و پنج پایه را به جانب راست خانه و
پنج را به جانب چپ خانه گذاشت و دریاچه را به جانب راست خانه به سوی مشرق از طرف
جنوب گذاشت.

[۴۰]و حیرام، حوض‌ها و خاک اندازها و کاسه‌ها را ساخت. پس حیرام تمام کاری که برای
سلیمان پادشاه به جهت خانه *خداوند* می‌کرد به انجام رسانید. [۴۱]دو ستون و دو پیاله تاجهایی که
بر سر دو ستون بود و دو شبکه به جهت پوشانیدن دو پیاله تاجهایی که بر سر ستونها بود. [۴۲]و
چهارصد انار برای دو شبکه که دو صف انار برای هر شبکه بود به جهت پوشانیدن دو پیاله
تاجهایی که بالای ستونها بود، [۴۳]و ده پایه و ده حوضی که بر پایه‌ها بود، [۴۴]و یک دریاچه و دوازده
گاو زیر دریاچه.

[۴۵]و دیگها و خاک‌اندازها و کاسه‌ها، یعنی‌همه این ظروفی که حیرام برای سلیمان پادشاه در
خانه *خداوند* ساخت از برنج صیقلی بود. [۴۶]آنها را پادشاه در صحرای اردن در کل رست که در
میان سکوت و صرطان است، ریخت. [۴۷]و سلیمان تمامی این ظروف را بی‌وزن واگذاشت زیرا
چونکه از حد زیاده بود، وزن برنج دریافت نشد.

[۴۸]و سلیمان تمامی آلاتی که در خانه *خداوند* بود ساخت، مذبح را از طلا و میز را که نان
تقْدمه بر آن بود از طلا. [۴۹]و شمعدانها را که پنج از آنها به طرف راست و پنج به طرف چپ
روبروی محراب بود، از طلای خالص و گلها و چراغها و انبرها را از طلا، [۵۰]و طاسها و گلْگیرها و
کاسه‌ها و قاشقها و مجمرها را از طلای خالص و پاشنه‌ها را هم به جهت درهای خانه اندرونی،
یعنی به جهت قدس‌الاقداس و هم به جهت درهای خانه، یعنی هیکل، از طلا ساخت.

[۵۱]پس تمامی کاری که سلیمان پادشاه برای خانه *خداوند* ساخت تمام شد و سلیمان
چیزهایی را که پدرش داود وقف کرده بود، از نقره و طلا و آلات درآورده، در خزینه‌های خانه
خداوند گذاشت.

۸ آنگاه سلیمان، مشایخ اسرائیل و جمیع رؤسای اسباط و سروران خانه‌های آبای
بنی‌اسرائیل را نزد سلیمان پادشاه در اورشلیم جمع کرد تا تابوت عهد *خداوند* را از شهر داود که
صهیون باشد، برآورند. [۲]و جمیع مردان اسرائیل در ماه ایتانیم که ماه هفتم است در عید نزد
سلیمان پادشاه جمع شدند. [۳]و جمیع مشایخ اسرائیل آمدند و کاهنان تابوت را برداشتند. [۴]و
تابوت *خداوند* و خیمه اجتماع و همه آلات مقدس را که در خیمه بود آوردند و کاهنان و لاویان
آنها را برآوردند. [۵]و سلیمان پادشاه و تمامی جماعت اسرائیل که نزد وی جمع شده بودند، پیش
روی تابوت همراه وی ایستادند، و اینقدر گوسفند و گاو را ذبح کردند که به شمار و حساب
نمی‌آمد. [۶]و کاهنان تابوت عهد *خداوند* را به مکانش در محراب خانه، یعنی در قدس‌الاقداس زیر
بالهای کروبیان درآوردند. [۷]زیرا کروبیان بالهای خود را بر مکان تابوت پهن می‌کردند و کروبیان
تابوت و عصاهایش را از بالا می‌پوشانیدند. [۸]و عصاها اینقدر دراز بود که سرهای عصاها از قدسی
که پیش محراب بود، دیده می‌شد اما از بیرون دیده نمی‌شد و تا امروز در آنجا هست. [۹]و در
تابوت چیزی نبود سوای آن دو لوح سنگ که موسی در حوریب در آن گذاشت، وقتی که *خداوند*
با بنی‌اسرائیل در حین بیرون آمدن ایشان از زمین مصر عهد بست. [۱۰]و واقع شد که چون کاهنان
از قدس بیرون آمدند ابر، خانه *خداوند* را پر ساخت. [۱۱]و کاهنان به سبب ابر نتوانستند به جهت
خدمت بایستند، زیرا که جلال یهوه، خانه *خداوند* را پر کرده بود.

[۱۲]آنگاه سلیمان گفت: «*خداوند* گفته است که در تاریکی غلیظ ساکن می‌شوم. [۱۳]فی‌الواقع
خانه‌ای برای سکونت تو و مکانی را که در آن تا به ابد ساکن شوی بنا نموده‌ام.»

[۱۴]و پادشاه روی خود را برگردانیده، تمامی جماعت اسرائیل را برکت داد و تمامی جماعت
اسرائیل بایستادند. [۱۵]پس گفت: «یهوه خدای اسرائیل متبارک باد که به دهان خود به پدر من
داود وعده داده، و به دست خود آن را به جا آورده، گفت: [۱۶]از روزی که قوم خود اسرائیل را از
مصر برآوردم، شهری از جمیع اسباط اسرائیل برنگزیدم تا خانه‌ای بنا نمایم که اسم من در آن
باشد، اما داود را برگزیدم تا پیشوای قوم من اسرائیل بشود. [۱۷]و در دل پدرم، داود بود که
خانه‌ای برای اسم یهوه، خدای اسرائیل، بنا نماید. [۱۸]اما *خداوند* به پدرم داود گفت: چون در دل
تو بود که خانه‌ای برای اسم من بنا نمایی، نیکو کردی که این را در دل خود نهادی. [۱۹]لیکن تو
خانه را بنا نخواهی نمود بلکه پسر تو که از صلب تو بیرون آید، او خانه را برای اسم من بنا خواهد

کرد. [20]پس *خداوند* کلامی را که گفته بود ثابت گردانید، و من به جای پدر خود داود برخاسته، و بر وفق آنچه *خداوند* گفته بود بر کرسی اسرائیل نشسته‌ام، و خانه را به اسم یهوه، خدای اسرائیل، بنا کرده‌ام. [21]و در آن، مکانی مقرر کرده‌ام برای تابوتی که عهد *خداوند* در آن است که آن را با پدران ما حین بیرون آوردن ایشان از مصر بسته بود.»

[22]و سلیمان پیش مذبح *خداوند* به حضور تمامی جماعت اسرائیل ایستاده، دستهای خود را به سوی آسمان برافراشت [23]و گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، خدایی مثل تو نه بالا در آسمان و نه پایین بر زمین هست که با بندگان خود که به حضور تو به تمامی دل خویش سلوک می‌نمایند، عهد و رحمت را نگاه می‌داری. [24]و آن وعده‌ای که به بنده خود، پدرم داود داده‌ای، نگاه داشته‌ای زیرا به دهان خود وعده دادی و به دست خود آن را وفا نمودی چنانکه امروز شده است. [25]پس الآن ای یهوه، خدای اسرائیل، با بنده خود، پدرم داود، آن وعده‌ای را نگاه دار که به او داده و گفته‌ای کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند برای تو به حضور من منقطع نخواهد شد، به شرطی که پسرانت طریق‌های خود را نگاه داشته، به حضور من سلوک نمایند چنانکه تو به حضورم رفتار نمودی. [26]و الآن ای خدای اسرائیل تمنا اینکه کلامی که به بنده خود، پدرم داود گفته‌ای، ثابت بشود.

[27]«اما آیا خدا فی‌الحقیقه بر زمین ساکن خواهد شد؟ اینک فلک و فلک‌الافلاک تو را گنجایش ندارد تا چه رسد به این خانه‌ای که من بنا کرده‌ام. [28]لیکن ای یهوه، خدای من، به دعا و تضرع بنده خود توجه نما و استغاثه و دعایی را که بنده‌ات امروز به حضور تو می‌کند، بشنو، [29]تا آنکه شب و روز چشمان تو بر این خانه باز شود و بر مکانی که درباره‌اش گفتی که اسم من در آنجا خواهد بود و تا دعایی را که بنده‌ات به سوی این مکان بنماید، اجابت کنی. [30]و تضرع بنده‌ات و قوم خود اسرائیل را که به سوی این مکان دعا می‌نمایند، بشنو و از مکان سکونت خود، یعنی از آسمان بشنو و چون شنیدی عفو نما.

[31]«اگر کسی به همسایه خود گناه ورزد و قسم بر او عرضه شود که بخورد و او آمده پیش مذبح تو در این خانه قسم خورد، [32]آنگاه از آسمان بشنو و عمل نموده، به جهت بندگانت حکم نما و شریران را ملزم ساخته، راه ایشان را به سر ایشان برسان و عادلان را عادل شمرده، ایشان را بر حسب عدالت ایشان جزا ده.

[۳۳]«و هنگامی که قوم تو اسرائیل به سبب گناهی که به تو ورزیده باشند به حضور دشمنان خود مغلوب شوند، اگر به سوی تو بازگشت نموده، اسم تو را اعتراف نمایند و نزد تو در این خانه دعا و تضرع نمایند، [۳۴]آنگاه از آسمان بشنو و گناه قوم خود، اسرائیل را بیامرز و ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ای بازآور.

[۳۵]«هنگامی که آسمان بسته شود و به سبب گناهی که به تو ورزیده باشند باران نبارد، اگر به سوی این مکان دعا کنند و اسم تو را اعتراف نمایند و به سبب مصیبتی که به ایشان رسانیده باشی از گناه خویش بازگشت کنند، [۳۶]آنگاه از آسمان بشنو و گناه بندگانت و قوم خود اسرائیل را بیامرز و ایشان را به راه نیکو که در آن باید رفت، تعلیم ده و به زمین خود که آن را به قوم خویش برای میراث بخشیده‌ای، باران بفرست.

[۳۷]«اگر در زمین قحطی باشد و اگر وبا یا باد سموم یا یرقان باشد و اگر ملخ یا کرم باشد و اگر دشمنان ایشان، ایشان را در شهرهای زمین ایشان محاصره نمایند، هر بلایی یا هر مرضی که بوده باشد، [۳۸]آنگاه هر دعا و هر استغاثه‌ای که از هر مرد یا از تمامی قوم تو، اسرائیل، کرده شود که هریک از ایشان بلای دل خود را خواهند دانست، و دستهای خود را به سوی این خانه دراز نمایند، [۳۹]آنگاه از آسمان که مکان سکونت تو باشد، بشنو و بیامرز و عمل نموده، به هر کس که دل او را می‌دانی به حسب راههایش جزا بده، زیرا که تو به تنهایی عارف قلوب جمیع بنی‌آدم هستی. [۴۰]تا آنکه ایشان در تمام روزهایی که به روی زمینی که به پدران ما داده‌ای زنده باشند، از تو بترسند.

[۴۱]«و نیز غریبی که از قوم تو، اسرائیل، نباشد و به خاطر اسم تو از زمین بعید آمده باشد، [۴۲]زیرا که آوازه اسم عظیمت و دست قویت و بازوی دراز تو را خواهند شنید، پس چون بیاید و به سوی این خانه دعا نماید، [۴۳]آنگاه از آسمان که مکان سکونت توست بشنو و موافق هر چه آن غریب از تو استدعا نماید به عمل آور تا جمیع قومهای جهان اسم تو را بشناسند و مثل قوم تو، اسرائیل، از تو بترسند و بدانند که اسم تو بر این خانه‌ای که بنا کرده‌ام، نهاده شده است.

[۴۴]«اگر قوم تو برای مقاتله با دشمنان خود به راهی که ایشان را فرستاده باشی بیرون روند و ایشان به سوی شهری که تو برگزیده‌ای و خانه‌ای که به جهت اسم تو بنا کرده‌ام، نزد *خداوند* دعا نمایند، [۴۵]آنگاه دعا و تضرع ایشان را از آسمان بشنو و حق ایشان را بجا آور.

[46]«و اگر به تو گناه ورزیده باشند، زیرا انسانی نیست که گناه نکند و تو بر ایشان غضبناک شده، ایشان را به دست دشمنان تسلیم کرده باشی و اسیرکنندگان ایشان، ایشان را به زمین دشمنان خواه دور و خواه نزدیک به اسیری ببرند، [47]پس اگر ایشان در زمینی که در آن اسیر باشند به خود آمده، بازگشت نمایند و در زمین اسیری خود نزد تو تضرع نموده، گویند که گناه کرده، و عصیان ورزیده، و شریرانه رفتار نموده‌ایم، [48]و در زمین دشمنانی که ایشان را به اسیری برده باشند به تمامی دل و به تمامی جان خود به تو بازگشت نمایند، و به سوی زمینی که به پدران ایشان داده‌ای و شهری که برگزیده و خانه‌ای که برای اسم تو بنا کرده‌ام، نزد تو دعا نمایند، [49]آنگاه از آسمان که مکان سکونت توست، دعا و تضرع ایشان را بشنو و حق ایشان را بجا آور. [50]و قوم خود را که به تو گناه ورزیده باشند، عفو نما و تمامی تقصیرهای ایشان را که به تو ورزیده باشند بیامرز و ایشان را در دل اسیرکنندگان ایشان ترحم عطا فرما تا بر ایشان ترحم نمایند. [51]زیرا که ایشان قوم تو و میراث تو می‌باشند که از مصر از میان کوره آهن بیرون آوردی. [52]تا چشمان تو به تضرع بنده‌ات و به تضرع قوم تو اسرائیل گشاده شود و ایشان را در هر چه نزد تو دعا نمایند، اجابت نمایی. [53]زیرا که تو ایشان را از جمیع قومهای جهان برای ارثیت خویش ممتاز نموده‌ای چنانکه به واسطه بنده خود موسی وعده دادی هنگامی که تو ای خداوند یهوه پدران ما را از مصر بیرون آوردی.»

[54]و واقع شد که چون سلیمان از گفتن تمامی این دعا و تضرع نزد *خداوند* فارغ شد، از پیش مذبح *خداوند* از زانو زدن و دراز نمودن دستهای خود به سوی آسمان برخاست، [55]و ایستاده، تمامی جماعت اسرائیل را به آواز بلند برکت داد و گفت:

[56]«متبارک باد *خداوند* که قوم خود، اسرائیل را موافق هر چه وعده کرده بود، آرامی داده است زیرا که از تمامی وعده‌های نیکو که به واسطه بنده خود، موسی داده بود، یک سخن به زمین نیفتاد. [57]یهوه خدای ما با ما باشد چنانکه با پدران ما می‌بود و ما را ترک نکند و رد ننماید. [58]و دلهای ما را به سوی خود مایل بگرداند تا در تمامی طریق‌هایش سلوک نموده، اوامر و فرایض و احکام او را که به پدران ما امر فرموده بود، نگاه داریم. [59]و کلمات این دعایی که نزد *خداوند* گفته‌ام، شب و روز نزدیک یهوه خدای ما باشد تا حق بنده خود و حق قوم خویش اسرائیل را بر حسب اقتضای هر روز بجا آورد. [60]تا تمامی قوم‌های جهان بدانند که یهوه خداست و دیگری

نیست. [۶۱]پس دل شما با یهوه خدای ما کامل باشد تا در فرایض او سلوک نموده، اوامر او را مثل امروز نگاه دارید.»

[۶۲]پس پادشاه و تمامی اسرائیل با وی به حضور *خداوند* قربانی‌ها گذرانیدند. [۶۳]و سلیمان به جهت ذبایح سلامتی که برای *خداوند* گذارنید، بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند ذبح نمود و پادشاه و جمیع بنی‌اسرائیل، خانه *خداوند* را تبریک نمودند. [۶۴]و در آن روز پادشاه وسط صحن را که پیش خانه *خداوند* است، تقدیس نمود زیرا چونکه مذبح برنجینی که به حضور *خداوند* بود به جهت گنجایش قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه قربانی‌های سلامتی کوچک بود، از آن جهت قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه ذبایح سلامتی را در آنجا گذرانید.

[۶۵]و در آن وقت سلیمان و تمامی اسرائیل با وی عید را نگاه داشتند و آن انجمن بزرگ از مدخل حمات تا وادی مصر هفت روز و هفت روز یعنی چهارده روز به حضور یهوه، خدای ما بودند. [۶۶]و در روز هشتم، قوم را مرخص فرمود و ایشان برای پادشاه برکت خواسته، و با شادمانی و خوشدلی به سبب تمامی احسانی که *خداوند* به بنده خود، داود و به قوم خویش اسرائیل نموده بود، به خیمه‌های خود رفتند.

۹ و واقع شد که چون سلیمان از بنا نمودن خانه *خداوند* و خانه پادشاه و از بجا آوردن هر مقصودی که سلیمان خواسته بود، فارغ شد، [۲]*خداوند* بار دیگر به سلیمان ظاهر شد، چنانکه در جبعون بر وی ظاهر شده بود. [۳]و *خداوند* وی را گفت: «دعا و تضرع تو را که به حضور من کردی، اجابت نمودم، و این خانه‌ای را که بنا نمودی تا نام من در آن تا به ابد نهاده شود تقدیس نمودم، و چشمان و دل من همیشه اوقات در آن خواهد بود. [۴]پس اگر تو با دل کامل و استقامت به طوری که پدرت داود رفتار نمود به حضور من سلوک نمایی، و هر چه تو را امر فرمایم بجا آوری و فرایض و احکام مرا نگاه داری، [۵]آنگاه کرسی سلطنت تو را بر اسرائیل تا به ابد برقرار خواهم گردانید، چنانکه به پدر تو داود وعده دادم و گفتم که از تو کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند، مفقود نخواهد شد.

[۶]«اما اگر شما و پسران شما از متابعت من روگردانیده، اوامر و فرایضی را که به پدران شما
دادم نگاه ندارید و رفته، خدایان دیگر را عبادت نموده، آنها را سجده کنید، [۷]آنگاه اسرائیل را از
روی زمینی که به ایشان دادم منقطع خواهم ساخت، و این خانه را که به جهت اسم خود تقدیس
نمودم از حضور خویش دور خواهم انداخت، و اسرائیل در میان جمیع قومها ضرب‌المثل و
مضحکه خواهد شد. [۸]و این خانه عبرتی خواهد گردید به طوری که هر که نزد آن بگذرد، متحیر
شده، صفیر خواهد زد و خواهند گفت: *خداوند* به این زمین و به این خانه چرا چنین عمل نموده
است؟ [۹]و خواهند گفت: از این جهت که یهوه، خدای خود را که پدران ایشان را از زمین مصر
بیرون آورده بود، ترک کردند و به خدایان دیگر متمسک شده، آنها را سجده و عبادت نمودند.
لهذا *خداوند* تمامی این بلا را بر ایشان آورده است.»

[۱۰]و واقع شد بعد از انقضای بیست سالی که سلیمان این دو خانه، یعنی خانه *خداوند* و
خانه پادشاه را بنا می‌کرد، [۱۱]و حیرام، پادشاه صور، سلیمان را به چوب سرو آزاد و چوب صنوبر و
طلا موافق هر چه خواسته بود اعانت کرده بود، آنگاه سلیمان پادشاه بیست شهر در زمین جلیل
به حیرام داد. [۱۲]و حیرام به جهت دیدن شهرهایی که سلیمان به او داده بود، از صور بیرون آمد،
اما آنها به نظرش پسند نیامد. [۱۳]و گفت: «ای برادرم این شهرهایی که به من بخشیده‌ای
چیست؟» و آنها را تا امروز زمین کابول نامید. [۱۴]و حیرام صد و بیست وزنه طلا برای پادشاه
فرستاد.

[۱۵]و این است حساب سخره‌ای که سلیمان پادشاه گرفته بود به جهت بنای خانه *خداوند* و
خانه خود و ملو و حصارهای اورشلیم و حاصور و مجدو و جازر. [۱۶]زیرا که فرعون، پادشاه مصر
برآمده، جازر را تسخیر نموده، و آن را به آتش سوزانیده، و کنعانیان را که در شهر ساکن بودند
کشته بود، و آن را به دختر خود که زن سلیمان بود به جهت مهر داده بود. [۱۷]و سلیمان، جازر و
بیت‌حورون تحتانی را بنا کرد. [۱۸]و بعلت و تدمر را در صحرای زمین، [۱۹]و جمیع شهرهای مخزنی
که سلیمان داشت و شهرهای ارابه‌ها و شهرهای سواران را و هر آنچه را که سلیمان میل داشت
که در اورشلیم و لبنان و تمامی زمین مملکت خود بنا نماید (بنا نمود). [۲۰]و تمامی مردمانی که از
اموریان و حتیان و فرزیان و حویان و یبوسیان باقی مانده، و از بنی‌اسرائیل نبودند، [۲۱]یعنی پسران
ایشان که در زمین باقی ماندند بعد از آنانی که بنی‌اسرائیل نتوانستند ایشان را بالکل هلاک
سازند، سلیمان ایشان را تا امروز خراج‌گذار و غلامان ساخت. [۲۲]اما از بنی‌اسرائیل، سلیمان احدی

را به غلامی نگرفت، بلکه ایشان مردان جنگی و خدام و سروران و سرداران و رؤسای ارابه‌ها و سواران او بودند.

[۲۳]و اینانند ناظران خاصه که بر کارهای سلیمان بودند، پانصد و پنجاه نفر که بر اشخاصی که در کار مشغول می‌بودند، سرکاری داشتند.

[۲۴]پس دختر فرعون از شهر داود به خانه خود که برایش بنا کرده بود، برآمد، و در آن زمان ملو را بنا می‌کرد.

[۲۵]و سلیمان هر سال سه مرتبه قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی بر مذبحی که به جهت *خداوند* بنا کرده بود می‌گذرانید، و بر مذبحی که پیش *خداوند* بود، بخور می‌گذرانید. پس خانه را به اتمام رسانید.

[۲۶]و سلیمان پادشاه در عصیون جابر که به جانب ایلوت بر کناره بحر قلزم در زمین ادوم است، کشتیها ساخت. [۲۷]و حیرام، بندگان خود را که ملاح بودند و در دریا مهارت داشتند، در کشتیها همراه بندگان سلیمان فرستاد. [۲۸]پس به اوفیر رفتند و چهارصد و بیست وزنه طلا از آنجا گرفته، برای سلیمان پادشاه آوردند.

۱۰ و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را درباره اسم *خداوند* شنید، آمد تا او را به مسائل امتحان کند. [۲]پس با موکب بسیار عظیم و با شترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگهای گرانبها بار شده بود، به اورشلیم وارد شده، به حضور سلیمان آمد و با وی از هر چه در دلش بود، گفتگو کرد. [۳]و سلیمان تمامی مسائلش را برایش بیان نمود و چیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد. [۴]و چون ملکه سبا تمامی حکمت سلیمان را دید و خانه‌ای را که بنا کرده بود، [۵]و طعام سفره او و مجلس بندگانش را و نظام و لباس خادمانش را و ساقیانش و زینه‌ای را که به آن به خانه *خداوند* برمی‌آمد، روح در او دیگر نماند.

[۶]و به پادشاه گفت: «آوازه‌ای که درباره کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم، راست بود. [۷]اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، اخبار را باور نکردم، و اینک نصفش به من اعلام نشده بود؛ حکمت و سعادتمندی تو از خبری که شنیده بودم، زیاده است. [۸]خوشا به حال مردان تو و خوشا به حال این بندگانت که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند.

۹متبارک باد یهوه، خدای تو، که بر تو رغبت داشته، تو را بر کرسی اسرائیل نشانید. ۱۰از این
سبب که *خداوند*، اسرائیل را تا به ابد دوست می‌دارد، تو را بر پادشاهی نصب نموده است تا
داوری و عدالت را بجا آوری.»

۱۱و به پادشاه صد و بیست وزنه طلا و عطریات از حد زیاده و سنگهای گرانبها داد، و مثل
این عطریات که ملکه سبا به سلیمان پادشاه داد، هرگز به آن فراوانی دیگر نیامد. ۱۲و کشتیهای
حیرام نیز که طلا از اوفیر آوردند، چوب صندل از حد زیاده، و سنگهای گرانبها از اوفیر آوردند.

۱۳و پادشاه از این چوب صندل، ستونها به جهت خانه *خداوند* و خانه پادشاه و عودها و
بربطها برای مغنیان ساخت، و مثل این چوب صندل تا امروز نیامده و دیده نشده است.

۱۴و سلیمان پادشاه به ملکه سبا، تمامی اراده او را که خواسته بود داد، سوای آنچه سلیمان
از کرم ملوکانه خویش به وی بخشید. پس او با بندگانش به ولایت خود توجه نموده، رفت.

۱۵و وزن طلایی که در یک سال نزد سلیمان رسید، ششصد و شصت و شش وزنه طلا بود،
۱۶سوای آنچه از تاجران و تجارت بازرگانان و جمیع پادشاهان عرب و حاکمان مملکت می‌رسید.
۱۷و سلیمان پادشاه دویست سپر طلای چکشی ساخت که برای هر سپر ششصد مثقال طلا به کار
برده شد، و سیصد سپر کوچک طلای چکشی ساخت که برای هر سپر سه منای طلا به کار برده
شد؛ و پادشاه آنها را در خانه جنگل لبنان گذاشت. ۱۸و پادشاه تخت بزرگی از عاج ساخت و آن را
به زر خالص پوشانید. ۱۹و تخت را شش پله بود و سر تخت از عقبش مدور بود، و به این طرف و
آن طرف کرسی‌اش دسته‌ها بود و دو شیر به پهلوی دستها ایستاده بودند. ۲۰و آنجا دوازده شیر از
این طرف و آن طرف بر آن شش پله ایستاده بودند که در هیچ مملکت مثل این ساخته نشده
بود. ۲۱و تمامی ظروف نوشیدنی سلیمان پادشاه از طلا و تمامی ظروف خانه جنگل لبنان از زر
خالص بود و هیچ یکی از آنها از نقره نبود زیرا که آن در ایام سلیمان هیچ به حساب نمی‌آمد.
۲۲زیرا پادشاه کشتیهای ترشیشی با کشتیهای حیرام به روی دریا داشت و کشتیهای ترشیشی هر
سه سال یک مرتبه می‌آمدند و طلا و نقره و عاج و میمونها و طاووسها می‌آوردند.

۲۳پس سلیمان پادشاه در دولت و حکمت از جمیع پادشاهان جهان بزرگتر شد. ۲۴و تمامی
اهل جهان، حضور سلیمان را می‌طلبیدند تا حکمتی را که *خداوند*در دلش نهاده بود، بشنوند. ۲۵و
هر یکی از ایشان هدیه خود را از آلات نقره و آلات طلا و رخوت و اسلحه و عطریات و اسبان و
قاطرها، سال به سال می‌آوردند.

۲۶و سلیمان ارابه‌ها و سواران جمع کرده، هزار و چهارصد ارابه و دوازده هزار سوار داشت
و آنها را در شهرهای ارابه‌ها و نزد پادشاه در اورشلیم گذاشت. ۲۷و پادشاه نقره را در اورشلیم
مثل سنگها و چوب سرو آزاد را مثل چوب افراغ که در صحراست، فراوان ساخت. ۲۸و اسبهای
سلیمان از مصر آورده می‌شد، و تاجران پادشاه دسته‌های آنها را می‌خریدند هر دسته را به قیمت
معین. ۲۹و یک ارابه را به قیمت ششصد مثقال نقره از مصر بیرون آوردند، و می‌رسانیدند و یک
اسب را به قیمت صد و پنجاه، و همچنین برای جمیع پادشاهان حتیان و پادشاهان ارام به توسط
آنها بیرون می‌آوردند.

۱۱و سلیمان پادشاه سوای دختر فرعون، زنان غریب بسیاری را از موآبیان و
عمونیان و ادومیان و صیدونیان و حتیان دوست می‌داشت. ۲از امتهایی که *خداوند* درباره ایشان
بنی‌اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان درنیایید و ایشان به شما درنیایند، مبادا دل شما را به
پیروی خدایان خود مایل گردانند. و سلیمان با اینها به محبت ملصق شد. ۳و او را هفتصد زن بانو
و سیصد متعه بود و زنانش دل او را برگردانیدند. ۴و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش
دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند، و دل او مثل دل پدرش داود با یهوه، خدایش
کامل نبود. ۵پس سلیمان در عقب عشتورت، خدای صیدونیان، و در عقب ملکوم رجس عمونیان
رفت. ۶و سلیمان در نظر *خداوند* شرارت ورزیده، مثل پدر خود داود، *خداوند* را پیروی کامل
ننمود. ۷آنگاه سلیمان در کوهی که روبروی اورشلیم است مکانی بلند به جهت کموش که رجس
موآبیان است، و به جهت مولک، رجس بنی‌عمون بنا کرد. ۸و همچنین به جهت همه زنان غریب
خود که برای خدایان خویش بخور می‌سوزانیدند و قربانی‌ها می‌گذرانیدند، عمل نمود.
۹پس خشم *خداوند* بر سلیمان افروخته شد از آن جهت که دلش از یهوه، خدای اسرائیل
منحرف گشت که دو مرتبه بر او ظاهر شده، ۱۰او را در همین باب امر فرموده بود که پیروی
خدایان غیر را ننماید. اما آنچه *خداوند* به او امر فرموده بود، به جا نیاورد. ۱۱پس *خداوند* به
سلیمان گفت: «چونکه این عمل را نمودی و عهد و فرایض مرا که به تو امر فرمودم نگاه نداشتی،
البته سلطنت را از تو پاره کرده، آن را به بنده‌ات خواهم داد. ۱۲لیکن در ایام تو این را به خاطر
پدرت، داود نخواهم کرد، اما از دست پسرت آن را پاره خواهم کرد. ۱۳ولی تمامی مملکت را پاره

نخواهم کرد بلکه یک سبط را به خاطر بنده‌ام داود و به خاطر اورشلیم که برگزیده‌ام به پسر تو خواهم داد.»

[۱۴]و *خداوند* دشمنی برای سلیمان برانگیزانید، یعنی هدد ادومی را که از ذریت پادشاهان ادوم بود. [۱۵]زیرا هنگامی که داود در ادوم بود و یوآب که سردار لشکر بود، برای دفن کردن کشتگان رفته بود و تمامی ذکوران ادوم را کشته بود. [۱۶](زیرا یوآب و تمامی اسرائیل شش ماه در آنجا ماندند تا تمامی ذکوران ادوم را منقطع ساختند). [۱۷]آنگاه هدد با بعضی ادومیان که از بندگان پدرش بودند، فرار کردند تا به مصر بروند، و هدد طفلی کوچک بود. [۱۸]پس، از مدیان روانه شده، به فاران آمدند، و چند نفر از فاران با خود برداشته، به مصر نزد فرعون، پادشاه مصر آمدند، و او وی را خانه‌ای داد و معیشتی برایش تعیین نمود و زمینی به او ارزانی داشت. [۱۹]و هدد در نظر فرعون التفات بسیار یافت و خواهر زن خود، یعنی خواهر تحفنیس ملکه را به وی به زنی داد. [۲۰]و خواهر تحفنیس پسری جنوبت نام برای وی زایید و تحفنیس او را در خانه فرعون از شیر بازداشت و جنوبت در خانه فرعون در میان پسران فرعون می‌بود. [۲۱]و چون هدد در مصر شنید که داود با پدران خویش خوابیده، و یوآب، سردار لشکر مرده است، هدد به فرعون گفت: «مرا رخصت بده تا به ولایت خود بروم.» [۲۲]فرعون وی را گفت: «اما تو را نزد من چه چیز کم است که اینک می‌خواهی به ولایت خود بروی؟» گفت: «هیچ، لیکن مرا البته مرخص نما.»

[۲۳]و خدا دشمنی دیگر برای وی برانگیزانید، یعنی رزون بن‌الیداع را که از نزد آقای خویش، هددعزر، پادشاه صوبه فرار کرده بود. [۲۴]و مردان چندی نزد خود جمع کرده، سردار فوجی شد هنگامی که داود بعضی ایشان را کشت. پس به دمشق رفتند و در آنجا ساکن شده، در دمشق حکمرانی نمودند. [۲۵]و او در تمامی روزهای سلیمان، دشمن اسرائیل می‌بود، علاوه بر ضرری که هدد می‌رسانید و از اسرائیل نفرت داشته، بر ارام سلطنت می‌نمود.

[۲۶]و یربعام بن‌نباط افرایمی از صرده که بنده سلیمان و مادرش مسمی' به صروعه و بیوه زنی بود، دست خود را نیز به ضد پادشاه بلند کرد. [۲۷]و سبب آنکه دست خود را به ضد پادشاه بلند کرد، این بود که سلیمان ملو را بنا می‌کرد، و رخنه شهر پدر خود داود را تعمیر می‌نمود. [۲۸]و یربعام مرد شجاع جنگی بود. پس چون سلیمان آن جوان را دید که در کار مردی زرنگ بود او را بر تمامی امور خاندان یوسف بگماشت. [۲۹]و در آن زمان واقع شد که یربعام از اورشلیم بیرون می‌آمد و اخیای شیلونی نبی در راه به او برخورد، و جامه تازه‌ای در برداشت و ایشان هر دو در

صحرا تنها بودند. [۳۰]پس اخیا جامه تازه‌ای که در برداشت گرفته، آن را به دوازده قسمت پاره
کرد. [۳۱]و به یربعام گفت: «ده قسمت برای خود بگیر زیرا که یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید،
اینک من مملکت را از دست سلیمان پاره می‌کنم و ده سبط به تو می‌دهم. [۳۲]و به خاطر بنده من،
داود و به خاطر اورشلیم، شهری که از تمامی اسباط بنی‌اسرائیل برگزیده‌ام، یک سبط از آن او
خواهد بود. [۳۳]چونکه ایشان مرا ترک کردند و عشتورت، خدای صیدونیان، و کموش، خدای
موآب، و ملکوم، خدای بنی‌عمون را سجده کردند، و در طریقهای من سلوک ننمودند و آنچه در
نظر من راست است، بجا نیاوردند و فرایض و احکام مرا مثل پدرش، داود نگاه نداشتند. [۳۴]لیکن
تمام مملکت را از دست او نخواهم گرفت بلکه به خاطر بنده خود داود که او را برگزیدم، از آنرو
که اوامر و فرایض مرا نگاه داشته بود، او را در تمامی ایام روزهایش سرور خواهم ساخت. [۳۵]اما
سلطنت را از دست پسرش گرفته، آن را یعنی ده سبط به تو خواهم داد. [۳۶]و یک سبط به پسرش
خواهم بخشید تا بنده من، داود در اورشلیم، شهری که برای خود برگزیده‌ام تا اسم خود را در آن
بگذارم، نوری در حضور من همیشه داشته باشد. [۳۷]و تو را خواهم گرفت تا موافق هر چه دلت
آرزو دارد، سلطنت نمایی و بر اسرائیل پادشاه شوی. [۳۸]و واقع خواهد شد که اگر هر چه تو را امر
فرمایم، بشنوی و به طریق‌هایم سلوک نموده، آنچه در نظرم راست است بجا آوری و فرایض و
اوامر مرا نگاه داری چنانکه بنده من، داود آنها را نگاه داشت، آنگاه با تو خواهم بود و خانه‌ای
مستحکم برای تو بنا خواهم نمود، چنانکه برای داود بنا کردم و اسرائیل را به تو خواهم بخشید.
[۳۹]و ذریت داود را به سبب این امر ذلیل خواهم ساخت اما نه تا به ابد.» [۴۰]پس سلیمان قصد
کشتن یربعام داشت و یربعام برخاسته، به مصر نزد شیشق، پادشاه مصر فرار کرد و تا وفات
سلیمان در مصر ماند.

[۴۱]و بقیه امور سلیمان و هر چه کرد و حکمت او، آیا آنها در کتاب وقایع سلیمان مکتوب
نیست؟ [۴۲]و ایامی که سلیمان در اورشلیم بر تمامی اسرائیل سلطنت کرد، چهل سال بود. [۴۳]پس
سلیمان با پدران خود خوابید و در شهر پدر خود داود دفن شد و پسرش رحبعام در جای او
سلطنت نمود.

۱۲ و رحبعام به شکیم رفت زیرا که تمامی اسرائیل به شکیم آمدند تا او را پادشاه بسازند. [۲]و واقع شد که چون یربعام بن‌نباط شنید (و او هنوز در مصر بود که از حضور سلیمان پادشاه به آنجا فرار کرده، و یربعام در مصر ساکن می‌بود، [۳]و ایشان فرستاده، او را خواندند)، آنگاه یربعام و تمامی جماعت اسرائیل آمدند و به رحبعام عرض کرده، گفتند: [۴]«پدر تو یوغ ما را سخت ساخت، اما تو الآن بندگی سخت و یوغ سنگینی را که پدرت بر ما نهاد سبک ساز، و تو را خدمت خواهیم نمود.» [۵]به ایشان گفت: «تا سه روز دیگر بروید و بعد از آن نزد من برگردید.» پس قوم رفتند.

[۶]و رحبعام پادشاه با مشایخی که در حین حیات پدرش، سلیمان به حضورش می‌ایستادند مشورت کرده، گفت: «که شما چه صلاح می‌بینید تا به این قوم جواب دهم؟» [۷]ایشان او را عرض کرده، گفتند: «اگر امروز این قوم را بنده شوی و ایشان را خدمت نموده، جواب دهی و سخنان نیکو به ایشان گویی، همانا همیشه اوقات بنده تو خواهند بود.» [۸]اما مشورت مشایخ را که به او دادند ترک کرد، و با جوانانی که با او تربیت یافته بودند و به حضورش می‌ایستادند، مشورت کرد. [۹]و به ایشان گفت: «شما چه صلاح می‌بینید که به این قوم جواب دهیم؟ که به من عرض کرده، گفته‌اند یوغی را که پدرت بر ما نهاده است، سبک ساز.» [۱۰]و جوانانی که با او تربیت یافته بودند او را خطاب کرده، گفتند که به این قوم که به تو عرض کرده، گفته‌اند که پدرت یوغ ما را سنگین ساخته است و تو آن را برای ما سبک ساز، به ایشان چنین بگو: انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است. [۱۱]و حال پدرم یوغ سنگین بر شما نهاده است، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود، اما من شما را به عقربها تنبیه خواهم نمود.»

[۱۲]و در روز سوم، یربعام و تمامی قوم به نزد رحبعام باز آمدند، به نحوی که پادشاه فرموده و گفته بود که در روز سوم نزد من باز آیید. [۱۳]و پادشاه، قوم را به سختی جواب داد، و مشورت مشایخ را که به وی داده بودند، ترک کرد. [۱۴]و موافق مشورت جوانان ایشان را خطاب کرده، گفت: «پدرم یوغ شما را سنگین ساخت، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود اما من شما را به عقربها تنبیه خواهم کرد.» [۱۵]و پادشاه، قوم را اجابت

نکرد زیرا که این امر از جانب *خداوند* شده بود تا کلامی را که *خداوند* به واسطه اخیای شیلونی
به یربعام بن‌نباط گفته بود، ثابت گرداند.
[۱۶]و چون تمامی اسرائیل دیدند که پادشاه، ایشان را اجابت نکرد آنگاه قوم، پادشاه را
جواب داده، گفتند: «ما را در داود چه حصه است؟ و در پسر یسا چه نصیب؟ ای اسرائیل به
خیمه‌های خود بروید! و اینک ای داود به خانه خود متوجه باش!»
پس اسرائیل به خیمه‌های خویش رفتند. [۱۷]اما رحبعام بر بنی‌اسرائیل که در شهرهای یهودا
ساکن بودند، سلطنت می‌نمود. [۱۸]و رحبعام پادشاه، ادورام را که سردار باج‌گیران بود، فرستاد و
تمامی اسرائیل، او را سنگسار کردند که مرد و رحبعام پادشاه تعجیل نموده، بر ارابه خود سوار
شد و به اورشلیم فرار کرد. [۱۹]پس اسرائیل تا به امروز بر خاندان داود عاصی شدند.
[۲۰]و چون تمامی اسرائیل شنیدند که یربعام مراجعت کرده است، ایشان فرستاده، او را نزد
جماعت طلبیدند و او را بر تمام اسرائیل پادشاه ساختند، و غیر از سبط یهودا فقط، کسی خاندان
داود را پیروی نکرد.
[۲۱]و چون رحبعام به اورشلیم رسید، تمامی خاندان یهودا و سبط بنیامین، یعنی صد و هشتاد
هزار نفر برگزیده جنگ‌آزموده را جمع کرد تا با خاندان اسرائیل مقاتله نموده، سلطنت را به
رحبعام بن سلیمان برگرداند. [۲۲]اما کلام خدا بر شمعیا، مرد خدا نازل شده، گفت: [۲۳]«به رحبعام
بن سلیمان، پادشاه یهودا و به تمامی خاندان یهودا و بنیامین و به بقیه قوم خطاب کرده، بگو:
[۲۴]*خداوند* چنین می‌گوید: مروید و با برادران خود بنی‌اسرائیل جنگ منمایید، هر کس به خانه
خود برگردد زیرا که این امر از جانب من شده است.» و ایشان کلام *خداوند* را شنیدند و برگشته،
موافق فرمان *خداوند* رفتار نمودند.
[۲۵]و یربعام شکیم را در کوهستان افرایم بنا کرده، در آن ساکن شد و از آنجا بیرون رفته،
فنوئیل را بنا نمود. [۲۶]و یربعام در دل خود فکر کرد که «حال سلطنت به خاندان داود خواهد
برگشت، [۲۷]اگر این قوم به جهت گذرانیدن قربانی‌ها به خانه *خداوند* به اورشلیم بروند، همانا دل
این قوم به آقای خویش، رحبعام، پادشاه یهودا خواهد برگشت و مرا به قتل رسانیده، نزد رحبعام،
پادشاه یهودا خواهند برگشت.» [۲۸]پس پادشاه مشورت نموده، دو گوساله طلا ساخت و به ایشان
گفت: «برای شما رفتن تا به اورشلیم زحمت است؛ هان ای اسرائیل خدایان تو که تو را از زمین

مصر برآوردند!» [۲۹]و یکی را در بیت‌ئیل گذاشت و دیگری را در دان قرار داد. [۳۰]و این امر باعث
گناه شد و قوم پیش آن یک تا دان می‌رفتند.
[۳۱]و خانه‌ها در مکانهای بلند ساخت و از تمامی قوم که از بنی‌لاوی نبودند، کاهنان تعیین نمود. [۳۲]و
یربعام عیدی در ماه هشتم در روز پانزدهم ماه مثل عیدی که در یهوداست برپا کرد و نزد آن
مذبح می‌رفت و در بیت‌ئیل به همان طور عمل نموده، برای گوساله‌هایی که ساخته بود، قربانی
می‌گذرانید. و کاهنان مکانهای بلند را که ساخته بود، در بیت‌ئیل قرار داد. [۳۳]و در روز پانزدهم
ماه هشتم، یعنی در ماهی که از دل خود ابداع نموده بود، نزد مذبح که در بیت‌ئیل ساخته بود
می‌رفت، و برای بنی‌اسرائیل عید برپا نموده، نزد مذبح برآمده، بخور می‌سوزانید.

۱۳ و اینک مرد خدایی به فرمان *خداوند* از یهودا به بیت‌ئیل آمد و یربعام به
جهت سوزانیدن بخور نزد مذبح ایستاده بود. [۲]پس به فرمان *خداوند* مذبح را ندا کرده، گفت: «ای
مذبح! ای مذبح! *خداوند* چنین می‌گوید: اینک پسری که یوشیا نام دارد به جهت خاندان داود
زاییده می‌شود و کاهنان مکانهای بلند را که بر تو بخور می‌سوزانند، بر تو ذبح خواهد نمود و
استخوانهای مردم را بر تو خواهند سوزانید.» [۳]و در آن روز علامتی نشان داده، گفت: «این است
علامتی که *خداوند* فرموده است؛ اینک این مذبح چاک خواهد شد و خاکستری که بر آن است،
ریخته خواهد گشت.» [۴]و واقع شد که چون پادشاه، سخن مرد خدا را که مذبح را که در بیت‌ئیل
بود، ندا کرده بود، شنید، یربعام دست خود را از جانب مذبح دراز کرده، گفت: «او را بگیرید.» و
دستش که به سوی او دراز کرده بود، خشک شد به طوری که نتوانست آن را نزد خود باز بکشد.
[۵]و مذبح چاک شد و خاکستر از روی مذبح ریخته گشت بر حسب علامتی که آن مرد خدا به
فرمان *خداوند* نشان داده بود. [۶]و پادشاه، مرد خدا را خطاب کرده، گفت: «تمنا اینکه نزد یهوه،
خدای خود تضرع نمایی و برای من دعا کنی تا دست من به من باز داده شود.» پس مرد خدا نزد
خداوند تضرع نمود، و دست پادشاه به او باز داده شده، مثل اول گردید. [۷]و پادشاه به آن مرد خدا
گفت: «همراه من به خانه بیا و استراحت نما و تو را اجرت خواهم داد.» [۸]اما مرد خدا به پادشاه
گفت: «اگر نصف خانه خود را به من بدهی، همراه تو نمی‌آیم، و در اینجا نه نان می‌خورم و نه آب
می‌نوشم. [۹]زیرا *خداوند* مرا به کلام خود چنین امر فرموده و گفته است نان مخور و آب منوش و

به راهی که آمده‌ای بر مگرد.» [10]پس به راه دیگر برفت و از راهی که به بیت‌ئیل آمده بود، مراجعت ننمود.

[11]و نبی سالخورده‌ای در بیت‌ئیل ساکن می‌بود و پسرانش آمده، او را از هر کاری که آن مرد خدا آن روز در بیت‌ئیل کرده بود، مخبر ساختند، و نیز سخنانی را که به پادشاه گفته بود، برای پدر خود بیان کردند. [12]و پدر ایشان به ایشان گفت: «به کدام راه رفته است؟» و پسرانش دیده بودند که آن مرد خدا که از یهودا آمده بود به کدام راه رفت. [13]پس به پسران خود گفت: «الاغ را برای من بیارایید.» و الاغ را برایش آراستند و بر آن سوار شد. [14]و از عقب مرد خدا رفته، او را زیر درخت بلوط نشسته یافت. پس او را گفت: «آیا تو آن مرد خدا هستی که از یهودا آمده‌ای؟» گفت: «من هستم.» [15]وی را گفت: «همراه من به خانه بیا و غذا بخور.» [16]او در جواب گفت که «همراه تو نمی‌توانم برگردم و با تو داخل شوم، و در اینجا با تو نه نان می‌خورم و نه آب می‌نوشم. [17]زیرا که به فرمان *خداوند* به من گفته شده است که در آنجا نان مخور و آب منوش و از راهی که آمده‌ای مراجعت منما.» [18]او وی را گفت: «من نیز مثل تو نبی هستم و فرشته‌ای به فرمان *خداوند* با من متکلم شده، گفت او را با خود به خانه‌ات برگردان تا نان بخورد و آب بنوشد.» اما وی را دروغ گفت. [19]پس همراه وی در خانه‌اش برگشته، غذا خورد و آب نوشید.

[20]و هنگامی که ایشان بر سفره نشسته بودند، کلام *خداوند* به آن نبی که او را برگردانیده بود آمد، [21]و به آن مرد خدا که از یهودا آمده بود، ندا کرده، گفت: «*خداوند* چنین می‌گوید: چونکه از فرمان *خداوند* تمرد نموده، حکمی را که یهوه، خدایت به تو امر فرموده بود نگاه نداشتی، [22]و برگشته، در جایی که به تو گفته شده بود غذا مخور و آب منوش، غذا خوردی و آب نوشیدی، لهذا جسد تو به قبر پدرانت داخل نخواهد شد.» [23]پس بعد از اینکه او غذا خورد و آب نوشید الاغ را برایش بیاراست، یعنی به جهت نبی که برگردانیده بود. [24]و چون رفت، شیری او را در راه یافته، کشت و جسد او در راه انداخته شد، و الاغ به پهلویش ایستاده، و شیر نیز نزد لاش ایستاده بود. [25]و اینک بعضی راه گذران جسد را در راه انداخته شده، و شیر را نزد جسد ایستاده دیدند؛ پس آمدند و در شهری که آن نبی پیر در آن ساکن می‌بود، خبر دادند.

[26]و چون نبی که او را از راه برگردانیده بود شنید، گفت: «این آن مرد خداست که از حکم *خداوند* تمرد نمود؛ لهذا *خداوند* او را به شیر داده که او را دریده و کشته است، موافق کلامی که *خداوند* به او گفته بود.» [27]پس پسران خود را خطاب کرده، گفت: «الاغ را برای من بیارایید.» و

ایشان آن را آراستند. [۲۸]و او روانه شده، جسد او را در راه انداخته، و الاغ و شیر را نزد جسد
ایستاده یافت؛ و شیر جسد را نخورده و الاغ را ندریده بود. [۲۹]و آن نبی جسد مرد خدا را برداشت
و بر الاغ گذارده، آن را بازآورد و آن نبی پیر به شهر آمد تا ماتم گیرد و او را دفن نماید. [۳۰]و
جسد او را در قبر خویش گذارد و برای او ماتم گرفته، گفتند: «وای ای برادر من!» [۳۱]و بعد از
آنکه او را دفن کرد به پسران خود خطاب کرده، گفت: «چون من بمیرم مرا در قبری که مرد
خدا در آن مدفون است، دفن کنید، و استخوانهایم را به پهلوی استخوانهای وی بگذارید. [۳۲]زیرا
کلامی را که درباره مذبحی که در بیت‌ئیل است و درباره همه خانه‌های مکانهای بلند که در
شهرهای سامره می‌باشد، به فرمان *خداوند* گفته بود، البته واقع خواهد شد.»

[۳۳]و بعد از این امر، یربعام از طریق ردی خود بازگشت ننمود، بلکه کاهنان برای مکانهای
بلند از جمیع قوم تعیین نمود، و هرکه می‌خواست، او را تخصیص می‌کرد تا از کاهنان مکانهای
بلند بشود. [۳۴]و این کار باعث گناه خاندان یربعام گردید تا آن را از روی زمین منقطع و هلاک
ساخت.

۱۴ در آن زمان ابیا پسر یربعام بیمار شد. [۲]و یربعام به زن خود گفت که «الآن
برخیز و صورت خود را تبدیل نما تا نشناسند که تو زن یربعام هستی، و به شیلوه برو. اینک
اخیای نبی که درباره من گفت که براین قوم پادشاه خواهم شد در آنجاست. [۳]و در دست خود ده
قرص نان و کلیچه‌ها و کوزه عسل گرفته، نزد وی برو و او تو را از آنچه بر طفل واقع می‌شود،
خبر خواهد داد.»

[۴]پس زن یربعام چنین کرده، برخاست و به شیلوه رفته، به خانه اخیا رسید و اخیا
نمی‌توانست ببیند زیرا که چشمانش از پیری تار شده بود. [۵]و *خداوند* به اخیا گفت: «اینک زن
یربعام می‌آید تا درباره پسرش که بیمار است، چیزی از تو بپرسد. پس به او چنین و چنان بگو و
چون داخل می‌شود به هیأت، متنکره خواهد بود.» [۶]و هنگامی که اخیا صدای پایهای او را که به
در داخل می‌شد شنید، گفت: «ای زن یربعام داخل شو. چرا هیأت خود را متنکر ساخته‌ای؟ زیرا
که من باخبر سخت نزد تو فرستاده شده‌ام. [۷]برو و به یربعام بگو: یهوه، خدای اسرائیل چنین
می‌گوید: چونکه تو را از میان قوم ممتاز نمودم، و تو را بر قوم خود، اسرائیل رئیس ساختم، [۸]و

سلطنت را از خاندان داود دریده، آن را به تو دادم، و تو مثل بنده من، داود نبودی که اوامر مرا نگاه داشته، با تمامی دل خود مرا پیروی می‌نمود، و آنچه در نظر من راست است، معمول می‌داشت و بس. [۹]اما تو از همه کسانی که قبل از تو بودند زیاده شرارت ورزیدی و رفته، خدایان غیر و بتهای ریخته شده به جهت خود ساختی و غضب مرا به هیجان آوردی و مرا پشت سر خود انداختی. [۱۰]بنابراین اینک من بر خاندان یربعام بلا عارض می‌گردانم و از یربعام هر مرد را و هر محبوس و آزاد را که در اسرائیل باشد، منقطع می‌سازم، و تمامی خاندان یربعام را دور می‌اندازم چنانکه سرگین را بالکل دور می‌اندازند. [۱۱]هرکه از یربعام در شهر بمیرد، سگان بخورند و هرکه در صحرا بمیرد، مرغان هوا بخورند، زیرا *خداوند* این را گفته است. [۱۲]پس تو برخاسته به خانه خود برو و به مجرد رسیدن پایهایت به شهر، پسر خواهد مرد. [۱۳]و تمامی اسرائیل برای او نوحه نموده، او را دفن خواهند کرد زیرا که او تنها از نسل یربعام به قبر داخل خواهد شد، به علت اینکه با او چیز نیکو نسبت به یهوه، خدای اسرائیل در خاندان یربعام یافت شده است. [۱۴]و *خداوند* امروز پادشاهی بر اسرائیل خواهد برانگیخت که خاندان یربعام را منقطع خواهد ساخت و چه (بگویم) الآن نیز (واقع شده است). [۱۵]و *خداوند* اسرائیل را خواهد زد مثل نی‌ای که در آب متحرک شود، و ریشه اسرائیل را از این زمین نیکو که به پدران ایشان داده بود، خواهد کند و ایشان را به آن طرف نهر پراکنده خواهد ساخت، زیرا که اشیریم خود را ساخته، خشم *خداوند* را به هیجان آوردند. [۱۶]و اسرائیل را به سبب گناهانی که یربعام ورزیده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته است، تسلیم خواهد نمود.»

[۱۷]پس زن یربعام برخاسته، و روانه شده، به ترصه آمد و به مجرد رسیدنش به آستانه خانه، پسر مرد. [۱۸]و تمامی اسرائیل او را دفن کردند و برایش ماتم گرفتند، موافق کلام *خداوند* که به واسطه بنده خود، اخیای نبی گفته بود.

[۱۹]و بقیه وقایع یربعام که چگونه جنگ کرد و چگونه سلطنت نمود، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است. [۲۰]و ایامی که یربعام سلطنت نمود، بیست و دو سال بود. پس با پدران خود خوابید و پسرش ناداب به جایش پادشاه شد.

[۲۱]و رحبعام بن سلیمان در یهودا سلطنت می‌کرد. و رحبعام چون پادشاه شد چهل و یک ساله بود و در اورشلیم، شهری که *خداوند* از تمام اسباط اسرائیل برگزید تا اسم خود را در آن بگذارد، هفده سال پادشاهی کرد. و اسم مادرش نعمه عمونیه بود. [۲۲]و یهودا در نظر *خداوند*

شرارت ورزیدند، و به گناهانی که کردند، بیشتر از هر آنچه پدران ایشان کرده بودند، غیرت او را
به هیجان آوردند. ۲۳و ایشان نیز مکانهای بلند و ستونها و اشیریم بر هر تل بلند و زیر هر درخت
سبز بنا نمودند. ۲۴و الواط نیز در زمین بودند و موافق رجاسات امت‌هایی که *خداوند* از حضور
بنی‌اسرائیل اخراج نموده بود، عمل می‌نمودند.

۲۵و در سال پنجم رحبعام پادشاه واقع شد که شیشق پادشاه مصر به اورشلیم برآمد. ۲۶و
خزانه‌های خانه *خداوند* و خزانه‌های خانه پادشاه را گرفت و همه چیز را برداشت و جمیع
سپرهای طلایی که سلیمان ساخته بود، برد. ۲۷و رحبعام پادشاه به عوض آنها سپرهای برنجین
ساخت و آنها را به دست سرداران شاطرانی که در خانه پادشاه را نگاهبانی می‌کردند، سپرد. ۲۸و
هر وقتی که پادشاه به خانه *خداوند* داخل می‌شد، شاطران آنها را برمی‌داشتند و آنها را به حجره
شاطران باز می‌آوردند.

۲۹و بقیه وقایع رحبعام و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب
نیست؟ ۳۰و در میان رحبعام و یربعام در تمامی روزهای ایشان جنگ می‌بود. ۳۱و رحبعام با
پدران خویش خوابید و در شهر داود با پدران خود دفن شد، و اسم مادرش نعمه عمونیه بود و
پسرش ابیام در جایش پادشاهی نمود.

۱۵ و در سال هجدهم پادشاهی یربعام بن نباط، ابیام بر یهودا پادشاه شد. ۲سه
سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش معکه دختر ابشالوم بود. ۳و در تمامی گناهانی که
پدرش قبل از او کرده بود، سلوک می‌نمود، و دلش با یهوه، خدایش مثل دل پدرش داود کامل
نبود. ۴اما یهوه، خدایش به خاطر داود وی را نوری در اورشلیم داد تا پسرش را بعد از او برقرار
گرداند، و اورشلیم را استوار نماید. ۵چونکه داود آنچه در نظر *خداوند* راست بود، بجا می‌آورد و از
هرچه او را امر فرموده، تمام روزهای عمرش تجاوز ننموده بود، مگر در امر اوریای حتی

۶و در میان رحبعام و یربعام تمام روزهای عمرش جنگ بود. ۷و بقیه وقایع ابیام و هرچه
کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ و در میان ابیام و یربعام جنگ بود.
۸و ابیام با پدران خویش خوابید و او را در شهر داود دفن کردند و پسرش آسا در جایش سلطنت
نمود.

۹و در سال بیستم یربعام پادشاه اسرائیل، آسا بر یهودا پادشاه شد. ۱۰و در اورشلیم چهل و
یک سال پادشاهی کرد و اسم مادرش معکه دختر ابشالوم بود. ۱۱و آسا آنچه در نظر *خداوند*
راست بود، مثل پدرش، داود عمل نمود. ۱۲و الواط را از ولایت بیرون کرد و بت‌هایی را که
پدرانش ساخته بودند، دور نمود. ۱۳و مادر خود، معکه را نیز از ملکه بودن معزول کرد، زیرا که او
تمثالی به جهت اشیره ساخته بود. و آسا تمثال او را قطع نموده، آن را در وادی قدرون سوزانید.
۱۴اما مکان‌های بلند برداشته نشد، لیکن دل آسا در تمام ایامش با *خداوند* کامل می‌بود. ۱۵و
چیزهایی را که پـدرش وقف کرده و آنچه خودش وقف نموده بود، از نقره و طلا و ظروف، در
خانه *خداوند* درآورد.

۱۶و در میان آسا و بعشا، پادشاه اسرائیل، تمام روزهای ایشان جنگ می‌بود. ۱۷و بعشا
پادشاه اسرائیل بر یهودا برآمده، رامه را بنا کرد تا نگذارد که کسی نزد آسا، پادشاه یهودا رفت و
آمد نماید. ۱۸آنگاه آسا تمام نقره و طلا را که در خزانه‌های خانه *خداوند* و خزانه‌های خانه پادشاه
باقی مانده بود گرفته، آن را به دست بندگان خود سپرد و آسا پادشاه ایشان را نزد بنهدد بن
طبرمون بن حزیون، پادشاه ارام که در دمشق ساکن بود فرستاده، گفت: ۱۹«در میان من و تو و در
میان پدر من و پدر تو عهد بوده است؛ اینک هدیه‌ای از نقره و طلا نزد تو فرستادم؛ پس بیا و
عهد خود را با بعشا، پادشاه اسرائیل بشکن تا او از نزد من برود.» ۲۰و بنهدد، آسا پادشاه را اجابت
نموده، سرداران افواج خود را بر شهرهای اسرائیل فرستاد و عیون ودان و آبلبیت معکه و تمامی
کنروت را با تمامی زمین نفتالی مغلوب ساخت. ۲۱و چون بعشا این را شنید بنا نمودن رامه را
ترک کرده، در ترصه اقامت نمود. ۲۲و آسا پادشاه در تمام یهودا ندا درداد که احدی از آن
مستثنی نبود تا ایشان سنگهای رامه و چوب آن را که بعشا بنا می‌کرد برداشتند، و آسا پادشاه
جبع بنیامین و مصفه را با آنها بنا نمود. ۲۳و بقیه تمامی وقایع آسا و تهور او و هرچه کرد و
شهرهایی که بنا نمود، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مذکور نیست؟ اما در زمان
پیری‌اش درد پا داشت. ۲۴و آسا با پدران خویش خوابید و او را در شهر داود با پدرانش دفن
کردند، و پسرش یهوشافاط در جایش سلطنت نمود.

۲۵و در سال دوم آسا، پادشاه یهودا، ناداب بن یربعام بر اسرائیل پادشاه شد، و دو سال بر
اسرائیل پادشاهی کرد. ۲۶و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، بجا می‌آورد و به راه پدر خود و به
گناه او که اسرائیل را به آن مرتکب گناه ساخته بود، سلوک می‌نمود.

[۲۷]و بعشا ابن اخیا که از خاندان یساکار بود، بر وی فتنه انگیخت و بعشا او را در جبتون که
از آن فلسطینیان بود، کشت و ناداب و تمامی اسرائیل، جبتون را محاصره نموده بودند. [۲۸]و در
سال سوم آسا، پادشاه یهودا، بعشا او را کشت و در جایش سلطنت نمود. [۲۹]و چون او پادشاه شد،
تمام خاندان یربعام را کشت و کسی را برای یربعام زنده نگذاشت تا همه را هلاک کرد موافق
کلام *خداوند* که به واسطه بنده خود اخیای شیلونی گفته بود. [۳۰]و این به سبب گناهانی شد که
یربعام ورزیده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته، و خشم یهوه، خدای اسرائیل را به آنها
به هیجان آورده بود.

[۳۱]و بقیه وقایع ناداب و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب
نیست؟ [۳۲]و در میان آسا و بعشا، پادشاه اسرائیل، در تمام روزهای ایشان جنگ می‌بود.

[۳۳]در سال سوم آسا، پادشاه یهودا، بعشا ابن اخیا بر تمامی اسرائیل در ترصه پادشاه شد و
بیست و چهار سال سلطنت نمود. [۳۴]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، می‌کرد و به راه یربعام و
به گناهی که اسرائیل را به آن مرتکب گناه ساخته بود، سلوک می‌نمود.

۱۶و کلام *خداوند* بر ییهو ابن حنانی درباره بعشا نازل شده، گفت: [۲]«چونکه تو را
از خاک برافراشتم و تو را بر قوم خود، اسرائیل پیشوا ساختم، اما تو به راه یربعام سلوک نموده،
قوم من، اسرائیل را مرتکب گناه ساخته، تا ایشان خشم مرا از گناهان خود به هیجان آوردند،
[۳]اینک من بعشا و خانه او را بالکل تلف خواهم نمود و خانه تو را مثل خانه یربعام بن نباط خواهم
گردانید. [۴]آن را که از بعشا در شهر بمیرد، سگان بخورند و آن را که در صحرا بمیرد، مرغان هوا
بخورند.»

[۵]و بقیه وقایع بعشا و آنچه کرد و تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل
مکتوب نیست؟ [۶]پس بعشا با پدران خود خوابید و در ترصه مدفون شد و پسرش ایله در جایش
پادشاه شد. [۷]و نیز کلام *خداوند* بر ییهوابن حنانی نبی نازل شد، درباره بعشا و خاندانش هم به
سبب تمام شرارتی که در نظر *خداوند* بجا آورده، خشم او را به اعمال دستهای خود به هیجان
آورد و مثل خاندان یربعام گردید و هم از این سبب که او را کشت.

[۸]و در سال بیست و ششم آسا، پادشاه یهودا، ایله بن بعشا در ترصه بر اسرائیل پادشاه شد
و دو سال سلطنت نمود. [۹]و بنده او، زمری که سردار نصف ارابه‌های او بود، بر او فتنه انگیخت. و
او در ترصه در خانه ارصا که ناظر خانه او در ترصه بود، می‌نوشید و مستی می‌نمود. [۱۰]و زمری
داخل شده، او را در سال بیست و هفتم آسا، پادشاه یهودا زد و کشت و در جایش سلطنت نمود.
[۱۱]و چون پادشاه شد و بر کرسی وی بنشست، تمام خاندان بعشا را زد چنانکه یک مرد از اقربا و
اصحاب او را برایش باقی نگذاشت. [۱۲]پس زمری تمامی خاندان بعشا را موافق کلامی که
خداوند به واسطه ییهوی نبی درباره بعشا گفته بود، هلاک کرد. [۱۳]به سبب تمامی گناهانی
که بعشا و گناهانی که پسرش ایله کرده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته بودند، به
طوری که ایشان به اباطیل خویش خشم یهوه، خدای اسرائیل رابه هیجان آوردند. [۱۴]و بقیه وقایع
ایله و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

[۱۵]در سال بیست و هفتم آسا، پادشاه یهودا، زمری در ترصه هفت روز سلطنت نمود. و قوم
در برابر جبتون که از آن فلسطینیان بود، اردو زده بودند. [۱۶]و قومی که در اردو بودند، شنیدند
که زمری فتنه برانگیخته و پادشاه را نیز کشته است. پس تمامی اسرائیل، عمری را که سردار
لشکر بود، در همان روز بر تمامی اسرائیل در اردو پادشاه ساختند. [۱۷]آنگاه عمری و تمام اسرائیل
با وی از جبتون برآمده، ترصه را محاصره نمودند. [۱۸]و چون زمری دید که شهر گرفته شد، به
قصر خانه پادشاه داخل شده، خانه پادشاه را بر سر خویش به آتش سوزانید و مرد. [۱۹]و این به
سبب گناهانی بود که ورزید و آنچه را که در نظر *خداوند* ناپسند بود بجا آورد، و به راه یربعام و
به گناهی که او ورزیده بود، سلوک نموده، اسرائیل را نیز مرتکب گناه ساخت. [۲۰]و بقیه وقایع
زمری و فتنه‌ای که او برانگیخته بود، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

[۲۱]آنگاه قوم اسرائیل به دو فرقه تقسیم شدند و نصف قوم تابع تبنی پسر جینت گشتند تا
او را پادشاه سازند و نصف دیگر تابع عمری. [۲۲]اما قومی که تابع عمری بودند، بر قومی که تابع
تبنی پسر جینت بودند، غالب آمدند پس تبنی مرد و عمری سلطنت نمود. [۲۳]در سال سی و یکم
آسا، پادشاه یهودا، عمری بر اسرائیل پادشاه شد و دوازده سال سلطنت نمود؛ شش سال در ترصه
سلطنت کرد.

[۲۴]پس کوه سامره را از سامر به دو وزنه نقره خرید و در آن کوه بنایی ساخت و شهری را
که بنا کرد به نام سامر که مالک کوه بود، سامره نامید.

[۲۵]و عمری آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، به عمل آورد و از همه آنانی که پیش از او
بودند، بدتر کرد، [۲۶]زیرا که به تمامی راههای یربعام بن نباط و به گناهانی که اسرائیل را به آنها
مرتکب گناه ساخته بود به طوری که ایشان به اباطیل خویش خشم یهوه، خدای اسرائیل را به
هیجان آورد، سلوک می‌نمود. [۲۷]و بقیه اعمال عمری که کرد و تهوری که نمود، آیا در کتاب
تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ [۲۸]پس عمری با پدران خویش خوابید و در سامره
مدفون شد و پسرش اخاب در جایش سلطنت نمود.

[۲۹]و اخاب بن عمری در سال سی و هشتم آسا، پادشاه یهودا، بر اسرائیل پادشاه شد، و
اخاب بن عمری بر اسرائیل در سامره بیست و دو سال سلطنت نمود. [۳۰]و اخاب بن عمری از همه
آنانی که قبل از او بودند در نظر *خداوند* بدتر کرد.

[۳۱]و گویا سلوک نمودن او به گناهان یربعام بن نباط سهل می‌بود که ایزابل، دختر اتبعل،
پادشاه صیدونیان را نیز به زنی گرفت و رفته، بعل را عبادت نمود و او را سجده کرد. [۳۲]و مذبحی
به جهت بعل در خانه بعل که در سامره ساخته بود، برپا نمود. [۳۳]و اخاب اشیره را ساخت و
اخاب در اعمال خود افراط نموده، خشم یهوه، خدای اسرائیل را بیشتر از جمیع پادشاهان اسرائیل
که قبل از او بودند، به هیجان آورد. [۳۴]و در ایام او، حیئیل بیت‌ئیلی، اریحا را بنا کرد و بنیادش را
بر نخست‌زاده خود ابیرام نهاد و دروازه‌هایش را بر پسر کوچک خود سجوب برپا کرد، موافق
کلام *خداوند* که به واسطه یوشع بن نون گفته بود.

۱۷ و ایلیای تشبی که از ساکنان جلعاد بود، به اخاب گفت: «به حیات یهوه،
خدای اسرائیل که به حضور وی ایستاده‌ام قسم که در این سالها شبنم و باران جز به کلام من
نخواهد بود.»

[۲]و کلام *خداوند* بر وی نازل شده، گفت: [۳]«از اینجا برو و به طرف مشرق توجه نما و
خویشتن را نزد نهر کریت که در مقابل اردن است، پنهان کن. [۴]و از نهر خواهی نوشید و غرابها را
امر فرموده‌ام که تو را در آنجا بپرورند.» [۵]پس روانه شده، موافق کلام *خداوند* عمل نموده، و رفته
نزد نهر کریت که در مقابل اردن است، ساکن شد. [۶]و غرابها در صبح، نان و گوشت برای وی و

در شام، نان و گوشت می‌آوردند و از نهر می‌نوشید. [۷]و بعد از انقضای روزهای چند، واقع شد که
نهر خشکید زیرا که باران در زمین نبود.
[۸]و کلام *خداوند* بر وی نازل شده، گفت: [۹]«برخاسته، به صرفه که نزد صیدون است برو و
در آنجا ساکن بشو. اینک به بیوه‌زنی در آنجا امر فرموده‌ام که تو را بپرورد.» [۱۰]پس برخاسته، به
صرفه رفت و چون نزد دروازه شهر رسید، اینک بیوه زنی در آنجا هیزم برمی‌چید؛ پس او را صدا
زده، گفت: «تمنا اینکه جرعه‌ای آب در ظرفی برای من بیاوری تا بنوشم.» [۱۱]و چون به جهت
آوردن آن می‌رفت، وی را صدا زده، گفت: «لقمه‌ای نان برای من در دست خود بیاور.» [۱۲]او
گفت: «به حیات یهوه، خدایت قسم که قرص نانی ندارم، بلکه فقط یک مشت آرد در تاپو و
قدری روغن در کوزه، و اینک دو چوبی برمی‌چینم تا رفته، آن را برای خود و پسرم بپزم که
بخوریم و بمیریم.» [۱۳]ایلیا وی را گفت: «مترس، برو و به طوری که گفتی بکن. لیکن اول گرده‌ای
کوچک از آن برای من بپز و نزد من بیاور، و بعد از آن برای خود و پسرت بپز. [۱۴]زیرا که یهوه،
خدای اسرائیل، چنین می‌گوید که تا روزی که *خداوند* باران بر زمین نباراند، تاپوی آرد تمام
نخواهد شد، و کوزه روغن کم نخواهد گردید.» [۱۵]پس رفته، موافق کلام ایلیا عمل نمود. و زن و او
و خاندان زن، روزهای بسیار خوردند، [۱۶]و تاپوی آرد تمام نشد و کوزه روغن کم نگردید، موافق
کلام *خداوند* که به واسطه ایلیا گفته بود.
[۱۷]و بعد از این امور، واقع شد که پسر آن زن که صاحب خانه بود، بیمار شد. و مرض او
چنان سخت شد که نفسی در او باقی نماند. [۱۸]و به ایلیا گفت: «ای مرد خدا مرا با تو چه کار
است؟ آیا نزد من آمدی تا گناه مرا بیاد آوری و پسر مرا بکشی؟» [۱۹]او وی را گفت: «پسرت را
به من بده.» پس او را از آغوش وی گرفته، به بالاخانه‌ای که در آن ساکن بود، برد و او را بر
بستر خود خوابانید. [۲۰]و نزد *خداوند* استغاثه نموده، گفت: «ای یهوه، خدای من، آیا به بیوه‌زنی نیز
که من نزد او مأوا گزیده‌ام بلا رسانیدی و پسر او را کشتی؟» [۲۱]آنگاه خویشتن را سه مرتبه بر
پسر دراز کرده، نزد *خداوند* استغاثه نموده، گفت: «ای یهوه، خدای من، مسألت اینکه جان این
پسر به وی برگردد.» [۲۲]و *خداوند* آواز ایلیا را اجابت نمود و جان پسر به وی برگشت که زنده
شد. [۲۳]و ایلیا پسر را گرفته، او را از بالاخانه به خانه به زیر آورد و به مادرش سپرد و ایلیا گفت:
«ببین که پسرت زنده است!» [۲۴]پس آن زن به ایلیا گفت: «الآن از این دانستم که تو مرد خدا
هستی و کلام *خداوند* در دهان تو راست است.»

۱۸ و بعد از روزهای بسیار، کلام *خداوند* در سال سوم، به ایلیا نازل شده، گفت:
«برو و خود را به اخاب بنما و من بر زمین باران خواهم بارانید.» ۲پس ایلیا روانه شد تا خود را به
اخاب بنماید و قحط در سامره سخت بود. ۳و اخاب عوبدیا را که ناظر خانه او بود، احضار نمود و
عوبدیا از *خداوند* بسیار می‌ترسید. ۴و هنگامی که ایزابل انبیای *خداوند* را هلاک می‌ساخت، عوبدیا
صد نفر از انبیا را گرفته، ایشان را پنجاه پنجاه در مغاره پنهان کرد و ایشان را به نان و آب پرورد.
۵و اخاب به عوبدیا گفت: «در زمین نزد تمامی چشمه‌های آب و همه نهرها برو که شاید علف
پیدا کرده، اسبان و قاطران را زنده نگاه داریم و همه بهایم از ما تلف نشوند.» ۶پس زمین را در
میان خود تقسیم کردند تا در آن عبور نمایند؛ اخاب به یک راه تنها رفت، و عوبدیا به راه دیگر،
تنها رفت.

۷و چون عوبدیا در راه بود، اینک ایلیا بدو برخورد؛ و او وی را شناخته، به روی خود در
افتاده، گفت: «آیا آقای من ایلیا، تو هستی؟» ۸او را جواب داد که «من هستم؛ برو و به آقای خود
بگو که اینک ایلیاست.» ۹گفت: «چه گناه کرده‌ام که بنده خود را به دست اخاب تسلیم می‌کنی تا
مرا بکشد. ۱۰به حیات یهوه، خدای تو قسم که قومی و مملکتی نیست، که آقایم به جهت طلب تو
آنجا نفرستاده باشد و چون می‌گفتند که اینجا نیست به آن مملکت و قوم قسم می‌داد که تو را
نیافته‌اند. ۱۱و حال می‌گویی برو به آقای خود بگو که اینک ایلیاست؟ ۱۲و واقع خواهد شد که چون
از نزد تو رفته باشم، روح *خداوند* تو را به جایی که نمی‌دانم، بردارد و وقتی که بروم و به اخاب
خبر دهم و او تو را نیابد، مرا خواهد کشت. و بنده‌ات از طفولیت خود از *خداوند* می‌ترسد. ۱۳مگر
آقایم اطلاع ندارد از آنچه من هنگامی که ایزابل انبیای *خداوند* را می‌کشت کردم، که چگونه صد
نفر از انبیای *خداوند* را پنجاه پنجاه در مغاره‌ای پنهان کرده، ایشان را به نان و آب پروردم؟ ۱۴و
حال تو می‌گویی برو و آقای خود را بگو که اینک ایلیاست؟ و مرا خواهد کشت.» ۱۵ایلیا گفت:
«به حیات یهوه، صبایوت که به حضور وی ایستاده‌ام قسم که خود را امروز به وی ظاهر خواهم
نمود.» ۱۶پس عوبدیا برای ملاقات اخاب رفته، او را خبر داد؛ و اخاب به جهت ملاقات ایلیا آمد.

۱۷و چون اخاب ایلیا را دید، اخاب وی را گفت: «آیا تو هستی که اسرائیل را مضطرب
می‌سازی؟» ۱۸گفت: «من اسرائیل را مضطرب نمی‌سازم، بلکه تو و خاندان پدرت؛ چونکه اوامر
خداوند را ترک کردید و تو پیروی بعلیم را نمودی. ۱۹پس الآن بفرست و تمام اسرائیل را نزد من

بر کوه کرمل جمع کن و انبیای بعل را نیز چهارصد و پنجاه نفر، و انبیای اشیریم را چهارصد نفر که بر سفره ایزابل می‌خورند.»

[۲۰]پس اخاب نزد جمیع بنی‌اسرائیل فرستاده، انبیا را بر کوه کرمل جمع کرد. [۲۱]و ایلیا به تمامی قوم نزدیک آمده، گفت: «تا به کی در میان دو فرقه می‌لنگید؟ اگر یهوه خداست، او را پیروی نمایید! و اگر بعل است، وی را پیروی نمایید!» اما قوم در جواب او هیچ نگفتند. [۲۲]پس ایلیا به قوم گفت: «من تنها نبی یهوه باقی مانده‌ام و انبیای بعل چهارصد و پنجاه نفرند. [۲۳]پس به ما دو گاو بدهند و یک گاو به جهت خود انتخاب کرده، و آن را قطعه قطعه نموده، آن را بر هیزم بگذارند و آتش ننهند؛ و من گاو دیگر را حاضر ساخته، بر هیزم می‌گذارم و آتش نمی‌نهم. [۲۴]و شما اسم خدای خود را بخوانید و من نام یهوه را خواهم خواند؛ و آن خدایی که به آتش جواب دهد، او خدا باشد.» و تمامی قوم در جواب گفتند: «نیکو گفتی.»

[۲۵]پس ایلیا به انبیای بعل گفت: «یک گاو برای خود انتخاب کرده، شما اول آن را حاضر سازید زیرا که بسیار هستید و به نام خدای خود بخوانید، اما آتش نگذارید.» [۲۶]پس گاو را که به ایشان داده شده بود، گرفتند و آن را حاضر ساخته، نام بعل را از صبح تا ظهر خوانده، می‌گفتند: «ای بعل ما را جواب بده.» لیکن هیچ صدا یا جوابی نبود و ایشان بر مذبحی که ساخته بودند، جست و خیز می‌نمودند. [۲۷]و به وقت ظهر، ایلیا ایشان را مسخره نموده، گفت: «به آواز بلند بخوانید زیرا که او خداست! شاید متفکر است یا به خلوت رفته، یا در سفر می‌باشد، یا شاید که در خواب است و باید او را بیدار کرد!» [۲۸]و ایشان به آواز بلند می‌خواندند و موافق عادت خود، خویشتن را به تیغها و نیزه‌ها مجروح می‌ساختند، به حدی که خون بر ایشان جاری می‌شد. [۲۹]و بعد از گذشتن ظهر تا وقت گذرانیدن هدیه عصری، ایشان نبوت می‌کردند؛ لیکن نه آوازی بود و نه کسی که جواب دهد یا توجه نماید.

[۳۰]آنگاه ایلیا به تمامی قوم گفت: «نزد من بیایید.» و تمامی قوم نزد وی آمدند و مذبح یهوه را که خراب شده بود، تعمیر نمود. [۳۱]و ایلیا موافق شماره اسباط بنی‌یعقوب که کلام *خداوند* بر وی نازل شده، گفته بود که نام تو اسرائیل خواهد بود، دوازده سنگ گرفت. [۳۲]و به آن سنگها مذبحی به نام یهوه بنا کرد و گرداگرد مذبح خندقی که گنجایش دو پیمانه بزر داشت، ساخت. [۳۳]و هیزم را ترتیب داد و گاو را قطعه قطعه نموده، آن را بر هیزم گذاشت. پس گفت: «چهار خم از آب پر کرده، آن را بر قربانی سوختنی و هیزم بریزید.» [۳۴]پس گفت: «بار دیگر بکنید»؛ و گفت:

«بار سوم بکنید.» و بار سوم کردند. ۳۵و آب گرداگرد مذبح جاری شد و خندق نیز از آب پر
گشت.
۳۶و در وقت گذرانیدن هدیه عصری، ایلیای نبی نزدیک آمده، گفت: «ای یهوه، خدای
ابراهیم و اسحاق و اسرائیال، امروز معلوم بشود که تو در اسرائیل خدا هستی و من بنده تو هستم
و تمام این کارها را به فرمان تو کرده‌ام. ۳۷مرا اجابت فرما ای *خداوند*! مرا اجابت فرما تا این قوم
بدانند که تو یهوه خدا هستی و اینکه دل ایشان را باز پس گردانیدی.» ۳۸آنگاه آتش یهوه افتاده،
قربانی سوختنی و هیزم و سنگها و خاک را بلعید و آب را که در خندق بود، لیسید. ۳۹و تمامی
قوم چون این را دیدند، به روی خود افتاده، گفتند: «یهوه، او خداست! یهوه او خداست!» ۴۰و ایلیا
به ایشان گفت: «انبیای بعل را بگیرید و یکی از ایشان رهایی نیابد.» پس ایشان را گرفتند و ایلیا
ایشان را نزد نهر قیشون فرود آورده، ایشان را در آنجا کشت.
۴۱و ایلیا به اخاب گفت: «برآمده، اکل و شرب نما زیرا که صدای باران بسیار می‌آید.»
۴۲پس اخاب برآمده، اکل و شرب نمود. و ایلیا بر قله کرمل برآمد و به زمین خم شده، روی خود
را به میان زانوهایش گذاشت. ۴۳و به خادم خود گفت: «بالا رفته، به سوی دریا نگاه کن.» و او بالا
رفته، نگریست و گفت که چیزی نیست و او گفت: «هفت مرتبه دیگر برو.» ۴۴و در مرتبه هفتم
گفت که «اینک ابری کوچک به قدر کف دست آدمی از دریا برمی‌آید.» او گفت: «برو و به
اخاب بگو که ارابه خود را ببند و فرود شو مبادا باران تو را مانع شود.» ۴۵و واقع شد که در اندک
زمانی، آسمان از ابر غلیظ و باد، سیاه فام شد، و باران سخت بارید و اخاب سوار شده، به یزرعیل
آمد. ۴۶و دست *خداوند* بر ایلیا نهاده شده، کمر خود را بست و پیش روی اخاب دوید تا به
یزرعیل رسید.

۱۹و اخاب، ایزابل را از آنچه ایلیا کرده، و چگونه جمیع انبیا را به شمشیر کشته
بود، خبر داد. ۲و ایزابل رسولی نزد ایلیا فرستاده، گفت: «خدایان به من مثل این بلکه زیاده از این
عمل نمایند اگر فردا قریب به این وقت، جان تو را مثل جان یکی از ایشان نسازم.» ۳و چون این
را فهمید، برخاست و به جهت جان خود روانه شده، به بئرشبع که در یهوداست آمد و خادم خود
را در آنجا واگذاشت.

[۴]و خودش سفر یک روزه به بیابان کرده، رفت و زیر درخت اردجی نشست و برای
خویشتن مرگ را خواسته، گفت: «ای *خداوند* بس است! جان مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر
نیستم.» [۵]و زیر درخت اردج دراز شده، خوابید. و اینک فرشته‌ای او را لمس کرده، به وی گفت:
«برخیز و بخور.» [۶]و چون نگاه کرد، اینک نزد سرش قرصی نان بر ریگهای داغ و کوزه‌ای از آب
بود. پس خورد و آشامید و بار دیگر خوابید. [۷]و فرشته *خداوند* بار دیگر برگشته، او را لمس کرد و
گفت: «برخیز و بخور زیرا که راه برای تو زیاده است.» [۸]پس برخاسته، خورد و نوشید و به قوت
آن خوراک، چهل روز و چهل شب تا حوریب که کوه خدا باشد، رفت. [۹]و در آنجا به مغاره‌ای
داخل شده، شب را در آن بسر برد.

و اینک کلام *خداوند* به وی نازل شده، او را گفت: «ای ایلیا تو را در اینجا چه کار است؟»
[۱۰]او در جواب گفت: «به جهت یهوه، خدای لشکرها، غیرت عظیمی دارم زیرا که بنی‌اسرائیل عهد
تو را ترک نموده، مذبح‌های تو را منهدم ساخته، و انبیای تو را به شمشیر کشته‌اند، و من به
تنهایی باقی مانده‌ام و قصد هلاکت جان من نیز دارند.»

[۱۱]او گفت: «بیرون آی و به حضور *خداوند* در کوه بایست.» و اینک *خداوند* عبور نمود و باد
عظیم سخت کوهها را منشق ساخت و صخره‌ها را به حضور *خداوند* خرد کرد؛ اما *خداوند* در باد
نبود. و بعد از باد، زلزله شد اما *خداوند* در زلزله نبود. [۱۲]و بعد از زلزله، آتشی، اما *خداوند* در
آتش نبود. و بعد از آتش، آوازی ملایم و آهسته. [۱۳]و چون ایلیا این را شنید، روی خود را به
ردای خویش پوشانیده، بیرون آمد و در دهنه مغاره ایستاد. و اینک هاتفی به او گفت: «ای ایلیا، تو
را در اینجا چه کار است؟» [۱۴]او در جواب گفت: «به جهت یهوه، خدای لشکرها، غیرت عظیمی
دارم زیرا که بنی‌اسرائیل عهد تو را ترک کرده، مذبح‌های تو را منهدم ساخته‌اند و انبیای تو را به
شمشیر کشته‌اند و من به تنهایی باقی مانده‌ام و قصد هلاکت جان من نیز دارند.» [۱۵]پس *خداوند*
به او گفت: «روانه شده، به راه خود به بیابان دمشق برگرد. و چون برسی، حزائیل را به پادشاهی
ارام مسح کن، [۱۶]و ییهو ابن نمشی را به پادشاهی اسرائیل مسح نما، و الیشع بن شافاط را که از
آبل محوله است، مسح کن تا به جای تو نبی بشود. [۱۷]و واقع خواهد شد هر که از شمشیر حزائیل
رهایی یابد، ییهو او را به قتل خواهد رسانید و هر که از شمشیر ییهو رهایی یابد، الیشع او رابه قتل
خواهد رسانید. [۱۸]اما در اسرائیل هفت هزار نفر را باقی خواهم گذاشت که تمامی زانوهای ایشان
نزد بعل خم نشده، و تمامی دهنهای ایشان او را نبوسیده است.»

[19]پس از آنجا روانه شده، الیشع بن شافاط را یافت که شیار می‌کرد و دوازده جفت گاو پیش وی و خودش با جفت دوازدهم بود. و چون ایلیا از او می‌گذشت، ردای خود را بر وی انداخت. [20]و او گاوها را ترک کرده، از عقب ایلیا دوید و گفت: «بگذار که پدر و مادر خود را ببوسم و بعد از آن در عقب تو آیم.» او وی را گفت: «برو و برگرد زیرا به تو چه کرده‌ام!» [21]پس از عقب او برگشته، یک جفت گاو را گرفت و آنها را ذبح کرده، گوشت را با آلات گاوان پخت، و به کسان خود داد که خوردند و برخاسته، از عقب ایلیا رفت و به خدمت او مشغول شد.

۲۰

و بنهدد، پادشاه ارام، تمامی لشکر خود را جمع کرد، و سی و دو پادشاه و اسبان و ارابه‌ها همراهش بودند. پس برآمده، سامره را محاصره کرد و با آن جنگ نمود. [2]و رسولان نزد اخاب پادشاه اسرائیل به شهر فرستاده، وی را گفت: «بنهدد چنین می‌گوید: [3]نقره تو و طلای تو از آن من است و زنان و پسران مقبول تو از آن منند.» [4]و پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «ای آقایم پادشاه! موافق کلام تو، من و هر چه دارم از آن تو هستیم.» [5]و رسولان بار دیگر آمده، گفتند: «بنهدد چنین امر فرموده، می‌گوید: به درستی که من نزد تو فرستاده، گفتم که نقره و طلا و زنان و پسران خود را به من بدهی. [6]پس فردا قریب به این وقت، بندگان خود را نزد تو می‌فرستم تا خانه تو را و خانه بندگانت را جستجو نمایند و هر چه در نظر تو پسندیده است به دست خود گرفته، خواهند برد.»

[7]آنگاه پادشاه اسرائیل تمامی مشایخ زمین را خوانده، گفت: «بفهمید و ببینید که این مرد چگونه بدی را می‌اندیشد، زیرا که چون به جهت زنان و پسرانم و نقره و طلایم فرستاده بود، او را انکار نکردم.» [8]آنگاه جمیع مشایخ و تمامی قوم وی را گفتند: «او را مشنو و قبول منما.» [9]پس به رسولان بنهدد گفت: «به آقایم، پادشاه بگویید: هر چه بار اول به بنده خود فرستادی بجا خواهم آورد؛ اما این کار را نمی‌توانم کرد.» پس رسولان مراجعت کرده، جواب را به او رسانیدند. [10]آنگاه بنهدد نزد وی فرستاده، گفت: «خدایان، مثل این بلکه زیاده از این به من عمل نمایند اگر گرد سامره کفایت مشتهای همه مخلوقی را که همراه من باشند بکند.» [11]و پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «وی را بگویید: آنکه اسلحه می‌پوشد، مثل آنکه می‌گشاید فخر نکند.» [12]و چون این جواب

را شنید در حالی که او و پادشاهان در خیمه‌ها میگساری می‌نمودند، به بندگان خود گفت: «صف‌آرایی بنمایید.» پس در برابر شهر صف‌آرایی نمودند.

[13]و اینک نبی‌ای نزد اخاب ، پادشاه اسرائیل آمده، گفت: « *خداوند* چنین می‌گوید: آیا این گروه عظیم را می‌بینی؟ همانا من امروز آن را به دست تو تسلیم می‌نمایم تا بدانی که من یهوه هستم.» [14]اخاب گفت: «به واسطه که؟» او در جواب گفت: « *خداوند* می‌گوید به واسطه خادمان سروران کشورها.» گفت: «کیست که جنگ را شروع کند؟» جواب داد: «تو.» [15]پس خادمان سروران کشورها را سان دید که ایشان دویست و سی و دو نفر بودند و بعد از ایشان، تمامی قوم، یعنی تمامی بنی‌اسرائیل را سان دید که هفت هزار نفر بودند.

[16]و در وقت ظهر بیرون رفتند و بنهدد با آن پادشاهان یعنی آن سی و سه پادشاه که مددکار او می‌بودند، در خیمه‌ها به میگساری مشغول بودند. [17]و خادمان سروران کشورها اول بیرون رفتند و بنهدد کسان فرستاد و ایشان او را خبر داده، گفتند که «مردمان از سامره بیرون می‌آیند.» [18]او گفت: «خواه برای صلح بیرون آمده باشند، ایشان را زنده بگیرید، و خواه به جهت جنگ بیرون آمده باشند، ایشان را زنده بگیرید.»

[19]پس ایشان از شهر بیرون آمدند، یعنی خادمان سروران کشورها و لشکری که در عقب ایشان بود. [20]هر کس از ایشان حریف خود را کشت و ارامیان فرار کردند و اسرائیلیان ایشان را تعاقب نمودند و بنهدد پادشاه ارام بر اسب سوار شده، با چند سوار رهایی یافتند. [21]و پادشاه اسرائیل بیرون رفته، سواران و ارابه‌ها را شکست داد، و ارامیان را به کشتار عظیمی کشت.

[22]و آن نبی نزد پادشاه اسرائیل آمده، وی را گفت: «برو و خویشتن را قوی ساز و متوجه شده، ببین که چه می‌کنی زیرا که در وقت تحویل سال، پادشاه ارام بر تو خواهد برآمد.»

[23]و بندگان پادشاه ارام، وی را گفتند: «خدایان ایشان خدایان کوهها می‌باشند و از این سبب بر ما غالب آمدند؛ اما اگر با ایشان در همواری جنگ نماییم، هر آینه بر ایشان غالب خواهیم آمد. [24]پس به اینطور عمل نما که هر یک از پادشاهان را ازجای خود عزل کرده، به جای ایشان سرداران بگذار. [25]و تو لشکری را مثل لشکری که از تو تلف شده است، اسب به جای اسب و ارابه به جای ارابه برای خود بشمار تا با ایشان در همواری جنگ نماییم و البته بر ایشان غالب خواهیم آمد.» پس سخن ایشان را اجابت نموده، به همین طور عمل نمود.

[۲۶]و در وقت تحویل سال، بنهدد ارامیان را سان دیده، به افیق برآمد تا با اسرائیل جنگ
نماید. [۲۷]و بنی‌اسرائیل را سان دیده، زاد دادند و به مقابله ایشان رفتند و بنی‌اسرائیل در برابر
ایشان مثل دو گله کوچک بزغاله اردو زدند، اما ارامیان زمین را پر کردند. [۲۸]و آن مرد خدا
نزدیک آمده، پادشاه اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «*خداوند* چنین می‌گوید: چونکه ارامیان
می‌گویند که یهوه خدای کوههاست و خدای وادیها نیست، لهذا تمام این گروه عظیم را به دست
تو تسلیم خواهم نمود تا بدانید که من یهوه هستم.» [۲۹]و اینان در مقابل آنان، هفت روز اردو زدند
و در روز هفتم جنگ با هم پیوستند و بنی‌اسرائیل صد هزار پیاده ارامیان را در یک روز کشتند.
[۳۰]و باقی ماندگان به شهر افیق فرار کردند و حصار بر بیست و هفت هزار نفر از باقی‌ماندگان
افتاد.

و بنهدد فرار کرده، در شهر به اطاق اندرونی درآمد. [۳۱]و بندگانش وی را گفتند: «همانا
شنیده‌ایم که پادشاهان خاندان اسرائیل، پادشاهان حلیم می‌باشند، پس بر کمر خود پلاس و بر سر
خود ریسمانها ببندیم و نزد پادشاه اسرائیل بیرون رویم شاید که جان تو را زنده نگاه دارد.» [۳۲]و
پلاس بر کمرهای خود و ریسمانها بر سر خود بسته، نزد پادشاه اسرائیل آمده، گفتند: «بنده تو،
بنهدد می‌گوید: تمنا اینکه جانم زنده بماند.» او جواب داد: «آیا او تا حال زنده است؟ او برادر من
می‌باشد.» [۳۳]پس آن مردان تفأل نموده، آن را به زودی از دهان وی گرفتند و گفتند: «برادر تو
بنهدد!» پس او گفت: «بروید و او را بیاورید.» و چون بنهدد نزد او بیرون آمد، او را بر ارابه خود
سوار کرد. [۳۴]و (بنهدد) وی را گفت: «شهرهایی را که پدر من از پدر تو گرفت، پس می‌دهم و
برای خود در دمشق کوچه‌ها بساز، چنانکه پدر من در سامره ساخت.» (در جواب گفت): «من تو
را به این عهد رها می‌کنم.» پس با او عهد بست و او را رها کرد.

[۳۵]و مردی از پسران انبیا به فرمان *خداوند* به رفیق خود گفت: «مرا بزن.» اما آن مرد از
زدنش ابا نمود. [۳۶]و او وی را گفت: «چونکه آواز *خداوند* را نشنیدی، همانا چون از نزد من بروی
شیری تو را خواهد کشت.» پس چون از نزد وی رفته بود، شیری او را یافته، کشت. [۳۷]و او
شخصی دیگر را پیدا کرده، گفت: «مرا بزن.» و آن مرد او را ضربتی زده، مجروح ساخت. [۳۸]پس
آن نبی رفته، به سر راه منتظر پادشاه ایستاد، و عصابه خود را بر چشمان خود کشیده، خویشتن را
متنکر نمود. [۳۹]و چون پادشاه درگذر می‌بود، او به پادشاه ندا در داد و گفت که «بنده تو به میان
جنگ رفت و اینک شخصی میل کرده، کسی را نزد من آورد و گفت: این مرد را نگاه دار و اگر

مفقود شود جان تو به عوض جان او خواهد بود یا یک وزنه نقره خواهی داد. [40]و چون بنده تو
اینجا و آنجا مشغول می‌بود، او غایب شد.» پس پادشاه اسرائیل وی را گفت: «حکم تو چنین است.
خودت فتوی' دادی.» [41]پس به زودی عصابه را از چشمان خود برداشت و پادشاه اسرائیل او را
شناخت که یکی از انبیاست. [42]او وی را گفت: « *خداوند* چنین می‌گوید: چون تو مردی را که من
به هلاکت سپرده بودم از دست خود رها کردی، جان تو به عوض جان او و قوم تو به عوض قوم
او خواهند بود.» [43]پس پادشاه اسرائیل پریشان حال و مغموم شده، به خانه خود رفت و به سامره
داخل شد.

۲۱ و بعد از این امور، واقع شد که نابوت یزرعیلی، تاکستانی در یزرعیل به
پهلوی قصر اخاب، پادشاه سامره، داشت. [2]و اخاب، نابوت را خطاب کرده، گفت: «تاکستان خود را
به من بده تا باغ سبزی کاری، برای من بشود زیرا نزدیک خانه من است، و به عوض آن
تاکستانی نیکوتر از آن به تو خواهم داد، یا اگر در نظرت پسند آید قیمتش را نقره خواهم داد.»
[3]نابوت به اخاب گفت: «حاشا بر من از *خداوند* که ارث اجداد خود را به تو بدهم.» [4]پس اخاب
به سبب سخنی که نابوت یزرعیلی به او گفته بود، پریشان حال و مغموم شده، به خانه خود رفت
زیرا گفته بود: «ارث اجداد خود را به تو نخواهم داد.» و بر بستر خود دراز شده، رویش را
برگردانید و طعام نخورد.

[5]و زنش، ایزابل نزد وی آمده، وی را گفت: «روح تو چرا پریشان است که طعام
نمی‌خوری؟» [6]او وی را گفت: «از این جهت که نابوت یزرعیلی را خطاب کرده، گفتم: تاکستان
خود را به نقره به من بده یا اگر بخواهی به عوض آن، تاکستان دیگری به تو خواهم داد، و او
جواب داد که تاکستان خود را به تو نمی‌دهم.» [7]زنش ایزابل به او گفت: «آیا تو الآن بر اسرائیل
سلطنت می‌کنی؟ برخیز و غذا بخور و دلت خوش باشد. من تاکستان نابوت یزرعیلی را به تو
خواهم داد.»

[8]آنگاه مکتوبی به اسم اخاب نوشته، آن را به مهر او مختوم ساخت و مکتوب را نزد مشایخ
و نجبایی که با نابوت در شهرش ساکن بودند، فرستاد. [9]و در مکتوب بدین مضمون نوشت: «به
روزه اعلان کنید و نابوت را به صدر قوم بنشانید. [10]و دو نفر از بنی‌بلیعال را پیش او وا دارید که

بر او شهادت داده، بگویند که تو خدا و پادشاه را کفر گفته‌ای. پس او را بیرون کشیده، سنگسار کنید تا بمیرد.» [11]پس اهل شهرش، یعنی مشایخ و نجبایی که در شهر وی ساکن بودند، موافق پیغامی که ایزابل نزد ایشان فرستاده، و بر حسب مضمون مکتوبی که نزد ایشان ارسال کرده بود، به عمل آوردند. [12]و به روزه اعلان کرده، نابوت را در صدر قوم نشانیدند. [13]و دو نفر از بنی‌بلیعال درآمده، پیش وی نشستند و آن مردان بلیعال به حضور قوم بر نابوت شهادت داده، گفتند که «نابوت بر خدا و پادشاه کفر گفته است»، و او را از شهر بیرون کشیده، وی را سنگسار کردند تا بمرد. [14]و نزد ایزابل فرستاده، گفتند که نابوت سنگسار شده و مرده است.

[15]و چون ایزابل شنید که نابوت سنگسار شده، و مرده است، ایزابل به اخاب گفت: «برخیز و تاکستان نابوت یزرعیل را که او نخواست آن را به تو به نقره بدهد، متصرف شو، زیرا که نابوت زنده نیست بلکه مرده است.» [16]و چون اخاب شنید که نابوت مرده است، اخاب برخاسته، به جهت تصرف تاکستان نابوت یزرعیلی فرود آمد.

[17]و کلام *خداوند* نزد ایلیای تشبی نازل شده، گفت: [18]«برخیز و برای ملاقات اخاب، پادشاه اسرائیل که در سامره است، فرود شو. اینک او در تاکستان نابوت است که به آنجا فرود شد تا آن را متصرف شود. [19]و او را خطاب کرده، بگو *خداوند* چنین می‌گوید: آیا هم قتل نمودی و هم متصرف شدی؟ و باز او را خطاب کرده، بگو *خداوند* چنین می‌گوید: در جایی که سگان خون نابوت را لیسیدند، سگان خون تو را نیز خواهند لیسید.»

[20]اخاب به ایلیا گفت: «ای دشمن من، آیا مرا یافتی؟» او جواب داد: «بلی تو را یافتم زیرا تو خود را فروخته‌ای تا آنچه در نظر *خداوند* بد است، بجا آوری. [21]اینک من بر تو بلا آورده، تو را بالکل هلاک خواهم ساخت، و از اخاب هر مرد را خواه محبوس و خواه آزاد در اسرائیل منقطع خواهم ساخت. [22]و خاندان تو را مثل خاندان یربعام بن‌نباط و مانند خاندان بعشا ابن اخیا خواهم ساخت به سبب اینکه خشم مرا به هیجان آورده، و اسرائیل را مرتکب گناه ساخته‌ای.» [23]و درباره ایزابل نیز *خداوند* تکلم نموده، گفت: «سگان ایزابل را نزد حصار یزرعیل خواهند خورد. [24]هر که را از کسان اخاب در شهر بمیرد، سگان بخورند و هر که را در صحرا بمیرد، مرغان هوا بخورند.»

[25]و کسی نبود مثل اخاب که خویشتن را برای بجا آوردن آنچه در نظر *خداوند* بد است فروخت، و زنش ایزابل او را اغوا نمود. [26]و در پیروی بتها رجاسات بسیار می‌نمود، برحسب آنچه اموریانی که *خداوند* ایشان را از حضور بنی‌اسرائیل اخراج نموده بود، می‌کردند.

[27]و چون اخاب این سخنان را شنید، جامه خود را چاک زده، پلاس در بر کرد و روزه
گرفته، بر پلاس خوابید و به سکوت راه می‌رفت. [28]نگاه کلام *خداوند* بر ایلیای تشبی نازل شده،
گفت: [29]«آیا اخاب را دیدی چگونه به حضور من متواضع شده است؟ پس از این جهت که در
حضور من تواضع می‌نماید، این بلا را در ایام وی نمی‌آورم، لیکن در ایام پسرش، این بلا را بر
خاندانش عارض خواهم گردانید.»

۲۲ و سه سال گذشت که در میان ارام و اسرائیل جنگ نبود. [2]و در سال سوم،
یهوشافاط، پادشاه یهودا نزد پادشاه اسرائیل فرود آمد. [3]و پادشاه اسرائیل به خادمان خود گفت:
«آیا نمی‌دانید که راموت جلعاد از آن ماست و ما از گرفتنش از دست پادشاه ارام غافل
می‌باشیم؟» [4]پس به یهوشافاط گفت: «آیا همراه من به راموت جلعاد برای جنگ خواهی آمد؟» و
یهوشافاط پادشاه اسرائیل را جواب داد که «من، چون تو و قوم من، چون قوم تو و سواران من،
چون سواران تو می‌باشند.»
[5]و یهوشافاط به پادشاه اسرائیل گفت: «تمنا اینکه امروز از کلام *خداوند* مسألت نمایی.» [6]و
پادشاه اسرائیل به قدر چهارصد نفر از انبیا جمع کرده، به ایشان گفت: «آیا به راموت جلعاد برای
جنگ بروم یا باز ایستم؟» ایشان گفتند: «برآی و خداوند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد
نمود.» [7]اما یهوشافاط گفت: «آیا در اینجا غیر از اینها نبی *خداوند* نیست تا از او سؤال نماییم؟» [8]و
پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «یک مرد دیگر، یعنی میکایا ابن یمله هست که به واسطه او از
خداوند مسألت توان کرد. لیکن من از او نفرت دارم زیرا که درباره من به نیکویی نبوت نمی‌کند،
بلکه به بدی.» و یهوشافاط گفت: «پادشاه چنین نگوید.» [9]پس پادشاه اسرائیل یکی از خواجه
سرایان خود را خوانده، گفت: «میکایا ابن یمله را به زودی حاضر کن.» [10]و پادشاه اسرائیل و
یهوشافاط، پادشاه یهودا، هر یکی لباس خود را پوشیده، بر کرسی خود در جای وسیع، نزد دهنه
دروازه سامره نشسته بودند، و جمیع انبیا به حضور ایشان نبوت می‌کردند. [11]و صدقیا ابن کنعنه
شاخهای آهنین برای خود ساخته، گفت: «*خداوند* چنین می‌گوید: ارامیان را به اینها خواهی زد تا
تلف شوند.» [12]و جمیع انبیا نبوت کرده، چنین می‌گفتند: «به راموت جلعاد برآی و فیروز شو زیرا
خداوند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.»

[۱۳]و قاصدی که برای طلبیدن میکایا رفته بود، او را خطاب کرده، گفت: «اینک انبیا به یک
زبان درباره پادشاه نیکو می‌گویند. پس کلام تو مثل کلام یکی از ایشان باشد و سخنی نیکو بگو.»
[۱۴]میکایا گفت: «به حیات *خداوند* قسم که هر آنچه *خداوند* به من بگوید همان را خواهم گفت.»

[۱۵]پس چون نزد پادشاه رسید، پادشاه وی را گفت: «ای میکایا، آیا به راموت جلعاد برای
جنگ برویم یا باز ایستیم.» او در جواب وی گفت: «برآی و فیروز شو. و *خداوند* آن را به دست
پادشاه تسلیم خواهد کرد.» [۱۶]پادشاه وی را گفت: «چند مرتبه تو را قسم بدهم که به اسم یهوه،
غیر از آنچه راست است به من نگویی؟» [۱۷]او گفت: «تمامی اسرائیل را مثل گله‌ای که شبان
ندارد بر کوهها پراکنده دیدم و *خداوند* گفت: اینها صاحب ندارند، پس هر کس به سلامتی به
خانه خود برگردد.» [۱۸]و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «آیا تو را نگفتم که درباره من به
نیکویی نبوت نمی‌کند بلکه به بدی؟»

[۱۹]او گفت: «پس کلام *خداوند* را بشنو: من *خداوند* را بر کرسی خود نشسته دیدم و تمامی
لشکر آسمان نزد وی به طرف راست و چپ ایستاده بودند. [۲۰]و *خداوند* گفت: کیست که اخاب را
اغوا نماید تا به راموت جلعاد برآمده، بیفتد. و یکی به اینطور سخن راند و دیگری به آنطور تکلم
نمود. [۲۱]و آن روح (پلید) بیرون آمده، به حضور *خداوند* بایستاد و گفت: من او را اغوا می‌کنم. [۲۲]و
خداوند وی را گفت: به چه چیز؟ او جواب داد که من بیرون می‌روم و در دهان جمیع انبیایش
روح کاذب خواهم بود. او گفت: وی را اغوا خواهی کرد و خواهی توانست. پس برو و چنین بکن.
[۲۳]پس الآن *خداوند* روحی کاذب در دهان جمیع این انبیای تو گذاشته است و *خداوند* درباره تو
سخن بد گفته است.»

[۲۴]آنگاه صدقیا ابن کنعنه نزدیک آمده، به رخسار میکایا زد و گفت: «روح *خداوند* به کدام
راه از نزد من به سوی تو رفت تا به تو سخن گوید؟» [۲۵]میکایا جواب داد: «اینک در روزی که به
حجره اندرونی داخل شده، خود را پنهان کنی، آن را خواهی دید.» [۲۶]و پادشاه اسرائیل گفت:
«میکایا را بگیر و او را نزد آمون، حاکم شهر و یوآش، پسر پادشاه ببر. [۲۷]و بگو پادشاه چنین
می‌فرماید: این شخص را در زندان بیندازید و او را به نان تنگی و آب تنگی بپرورید تا من به
سلامتی برگردم.» [۲۸]میکایا گفت: «اگر فی‌الواقع به سلامتی مراجعت کنی، *خداوند* به من تکلم
ننموده است.» و گفت: «ای قوم جمیعا بشنوید.»

[۲۹]و پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا به راموت جلعاد برآمدند. [۳۰]و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «من خود را متنکر ساخته، به جنگ می‌روم و تو لباس خود را بپوش.» پس پادشاه اسرائیل خود را متنکر ساخته، به جنگ رفت. [۳۱]و پادشاه ارام سی و دو سردار ارابه‌های خود را امر کرده، گفت: «نه با کوچک و نه با بزرگ، بلکه با پادشاه اسرائیل فقط جنگ نمایید.» [۳۲]و چون سرداران ارابه‌ها یهوشافاط را دیدند، گفتند: «یقینا این پادشاه اسرائیل است.» پس برگشتند تا با او جنگ نمایند و یهوشافاط فریاد برآورد. [۳۳]و چون سرداران ارابه‌ها دیدند که او پادشاه اسرائیل نیست، از تعاقب او برگشتند. [۳۴]اما کسی کمان خود را بدون غرض کشیده، پادشاه اسرائیل را میان وصله‌های زره زد، و او به ارابه‌ران خود گفت: «دست خود را بگردان و مرا از لشکر بیرون ببر زیرا که مجروح شدم.» [۳۵]و در آن روز جنگ سخت شد و پادشاه را در ارابه‌اش به مقابل ارامیان برپا می‌داشتند؛ و وقت غروب مرد و خون زخمش به میان ارابه ریخت. [۳۶]و هنگام غروب آفتاب در لشکر ندا در داده، گفتند: «هر کس به شهر خود و هر کس به ولایت خویش برگردد.» [۳۷]و پادشاه مرد و او را به سامره آوردند و پادشاه را در سامره دفن کردند. [۳۸]و ارابه را در برکه سامره شستند و سگان خونش را لیسیدند و اسلحه او را شستند، برحسب کلامی که *خداوند* گفته بود. [۳۹]و بقیه وقایع اخاب و هر چه او کرد و خانه عاجی که ساخت و تمامی شهرهایی که بنا کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست. [۴۰]پس اخاب با اجداد خود خوابید و پسرش، اخزیا به جایش سلطنت نمود.

[۴۱]و یهوشافاط بن آسا در سال چهارم اخاب، پادشاه اسرائیل بر یهودا پادشاه شد. [۴۲]و یهوشافاط سی و پنج ساله بود که آغاز سلطنت نمود و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش عزوبه دختر شلحی، بود. [۴۳]و در تمامی طریقهای پدرش، آسا سلوک نموده، از آنها تجاوز نمی‌نمود و آنچه در نظر *خداوند* راست بود، بجا می‌آورد، مگر اینکه مکانهای بلند برداشته نشد و قوم در مکانهای بلند قربانی همی گذرانیدند و بخور همی سوزانیدند. [۴۴]و یهوشافاط با پادشاه اسرائیل صلح کرد.

[۴۵]و بقیه وقایع یهوشافاط و تهوری که نمود و جنگهایی که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ [۴۶]و بقیه الواطی که از ایام پدرش، آسا باقی مانده بودند، آنها را از زمین نابود ساخت.

[47]و در ادوم، پادشاهی نبود، لیکن وکیلی پادشاهی می‌کرد. [48]و یهوشافاط کشتیهای ترشیشی ساخت تا به جهت آوردن طلا به اوفیر بروند، اما نرفتند زیرا کشتیها در عصیون جابر شکست. [49]آنگاه اخزیا ابن اخاب به یهوشافاط گفت: «بگذار که بندگان من با بندگان تو در کشتیها بروند.» اما یهوشافاط قبول نکرد. [50]و یهوشافاط با اجداد خود خوابید و با اجدادش در شهر پدرش، داود دفن شد و پسرش، یهورام در جایش سلطنت نمود.

[51]و اخزیا ابن اخاب در سال هفدهم یهوشافاط، پادشاه یهودا بر اسرائیل در سامره پادشاه شد، و دو سال بر اسرائیل پادشاهی نمود. [52]و آنچه درنظر *خداوند* ناپسند بود، بجا می‌آورد و به طریق پدرش و طریق مادرش و طریق یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، سلوک می‌نمود. [53]و بعل را خدمت نموده، او را عبادت کرد و بر حسب هر چه پدرش عمل نموده بود، خشم یهوه خدای اسرائیل را به هیجان آورد.

کتاب دوم پادشاهان—2 Kings

یهودیان سنتی می گویند نویسنده ارمیا و حدودا سال ۵۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است
سایرین می گویند نویسنده کتاب نامعلوم و حدودا سال ۵۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ و بعد از وفات اخاب، موآب بر اسرائیل عاصی شدند. ۲و اخزیا از پنجره بالاخانه
خود که در سامره بود افتاده، بیمار شد. پس رسولان را روانه نموده، به ایشان گفت: «نزد بعل
زبوب، خدای عقرون رفته، بپرسید که آیا از این مرض شفا خواهم یافت؟» ۳و فرشته *خداوند* به
ایلیای تشبی گفت: «برخیز و به ملاقات رسولان پادشاه سامره برآمده، به ایشان بگو که آیا از این
جهت که خدایی در اسرائیل نیست، شما برای سؤال نمودن از بعل زبوب، خدای عقرون می‌روید؟
۴پس *خداوند* چنین می‌گوید: از بستری که بر آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی
مرد.»
۵و ایلیا رفت و رسولان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «چرا برگشتید؟» ۶ایشان در
جواب وی گفتند: «شخصی به ملاقات ما برآمده، ما را گفت: بروید و نزد پادشاهی که شما را
فرستاده است، مراجعت کرده، او را گویید: *خداوند* چنین می‌فرماید: آیا از این جهت که خدایی در
اسرائیل نیست، تو برای سؤال نمودن از بعل زبوب، خدای عقرون می‌فرستی؟ بنابراین از بستری
که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مرد.» ۷او به ایشان گفت: «هیأت شخصی
که به ملاقات شما برآمد و این سخنان را به شما گفت چگونه بود؟» ۸ایشان او را جواب دادند:
«مرد موی‌دار بود و کمربند چرمی بر کمرش بسته بود.» او گفت: «ایلیای تشبی است.»
۹آنگاه سردار پنجاهه را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او نزد وی آمد در حالتی که او بر
قله کوه نشسته بود و به وی عرض کرد که «ای مرد خدا، پادشاه می‌گوید به زیر آی؟» ۱۰ایلیا در
جواب سردار پنجاهه گفت: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه
نفرت را بسوزاند.» پس آتش از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت.
۱۱و باز سردار پنجاهه دیگر را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او وی را خطاب کرده،
گفت: «ای مرد خدا، پادشاه چنین می‌فرماید که به زودی به زیر آی؟» ۱۲ایلیا در جواب ایشان

گفت: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه نفرت را بسوزاند.» پس
آتش خدا از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت.
۱۳ پس سردار پنجاهه سوم را با پنجاه نفرش فرستاد و سردار پنجاهه سوم آمده، نزد ایلیا
به زانو درآمد و از او التماس نموده، گفت که «ای مرد خدا، تمنا اینکه جان من و جان این پنجاه
نفر بندگانت در نظر تو عزیز باشد. ۱۴ اینک آتش از آسمان نازل شده، آن دو سردار پنجاهه اول
را با پنجاهه‌های ایشان سوزانید؛ اما الآن جان من در نظر تو عزیز باشد.» ۱۵ و فرشته *خداوند* به
ایلیا گفت: «همراه او به زیر آی و از او مترس.» پس برخاسته، همراه وی نزد پادشاه فرود شد. ۱۶ و
وی را گفت: «*خداوند* چنین می‌گوید: چونکه رسولان فرستادی تا از بعل زبوب، خدای عقرون
سؤال نمایند، آیا از این سبب بود که در اسرائیل خدایی نبود که از کلام او سؤال نمایی؟ بنابراین
از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد البته خواهی مرد.»
۱۷ پس او موافق کلامی که *خداوند* به ایلیا گفته بود، مرد و یهورام در سال دوم یهورام بن
یهوشافاط، پادشاه یهودا در جایش پادشاه شد، زیرا که او را پسری نبود. ۱۸ و بقیه اعمال اخزیا که
کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

۲

و چون *خداوند* اراده نمود که ایلیا را در گردباد به آسمان بالا برد، واقع شد که
ایلیا و الیشع از جلجال روانه شدند. ۲ و ایلیا به الیشع گفت: «در اینجا بمان، زیرا *خداوند* مرا به
بیت‌ئیل فرستاده است.» الیشع گفت: «به حیات یهوه و حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.»
پس به بیت‌ئیل رفتند. ۳ و پسران انبیایی که در بیت‌ئیل بودند، نزد الیشع بیرون آمده، وی را
گفتند: «آیا می‌دانی که امروز *خداوند* آقای تو را از فوق سر تو خواهد برداشت؟» او گفت: «من
هم می‌دانم؛ خاموش باشید.»
۴ و ایلیا به او گفت: «ای الیشع در اینجا بمان زیرا *خداوند* مرا به اریحا فرستاده است.» او
گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس به اریحا آمدند. ۵ و
پسران انبیایی که در اریحا بودند، نزد الیشع آمده، وی را گفتند: «آیا می‌دانی که امروز *خداوند*،
آقای تو را از فوق سر تو برمی‌دارد؟» او گفت: «من هم می‌دانم؛ خاموش باشید.»

[6]و ایلیا وی را گفت: «در اینجا بمان زیرا *خداوند* مرا به اردن فرستاده است.» او گفت: «به
حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس هردوی ایشان روانه شدند. [7]و
پنجاه نفر از پسران انبیا رفته، در مقابل ایشان از دور ایستادند و ایشان نزد اردن ایستاده بودند.
[8]پس ایلیا ردای خویش را گرفت و آن را پیچیده، آب را زد که به این طرف و آن طرف شکافته
شد و هردوی ایشان بر خشکی عبور نمودند.

[9]و بعد از گذشتن ایشان، ایلیا به الیشع گفت: «آنچه را که می‌خواهی برای تو بکنم، پیش از
آنکه از نزد تو برداشته شوم، بخواه.» الیشع گفت: «نصیب مضاعف روح تو بر من بشود.» [10]او
گفت: «چیز دشواری خواستی! اما اگر حینی که از نزد تو برداشته شوم مرا ببینی، از برایت چنین
خواهد شد والا نخواهد شد.» [11]و چون ایشان می‌رفتند و گفتگو می‌کردند، اینک ارابه آتشین و
اسبان آتشین ایشان را از یکدیگر جدا کرد و ایلیا در گردباد به آسمان صعود نمود. [12]و چون
الیشع این را بدید، فریاد برآورد که «ای پدرم! ای پدرم! ارابه اسرائیل و سوارانش!» پس او را
دیگر ندید و جامه خود را گرفته، آن را به دو حصه چاک زد.

[13]و ردای ایلیا را که از او افتاده بود، برداشت و برگشته به کناره اردن ایستاد. [14]پس ردای
ایلیا را که از او افتاده بود، گرفت و آب را زده، گفت: «یهوه خدای ایلیا کجاست؟» و چون او نیز
آب را زد، به این طرف و آن طرف شکافته شد و الیشع عبور نمود.

[15]و چون پسران انبیا که روبروی او در اریحا بودند او را دیدند، گفتند: «روح ایلیا بر الیشع
می‌باشد.» و برای ملاقات وی آمده، او را رو به زمین تعظیم نمودند. [16]و او را گفتند: «اینک حال
با بندگانت پنجاه مرد قوی هستند؛ تمنا اینکه ایشان بروند و آقای تو را جستجو نمایند؛ شاید روح
خداوند او را برداشته، به یکی از کوهها یا در یکی از دره‌ها انداخته باشد.» او گفت: «مفرستید.»
[17]اما به حدی بر وی ابرام نمودند که خجل شده، گفت: «بفرستید.» پس پنجاه نفر فرستادند و
ایشان سه روز جستجو نمودند، اما او را نیافتند. [18]و چون او در اریحا توقف می‌نمود، ایشان نزد
وی برگشتند و او به ایشان گفت: «آیا شما را نگفتم که نروید؟»

[19]و اهل شهر به الیشع گفتند: «اینک موضع شهر نیکوست چنانکه آقای ما می‌بیند؛ لیکن
آبش ناگوار و زمینش بی‌حاصل است.» [20]او گفت: «نزد من طشت نوی آورده، نمک در آن
بگذارید.» پس برایش آوردند. [21]و او نزد چشمه آب بیرون رفته، نمک را در آن انداخت و گفت:

« *خداوند* چنین می‌گوید: این آب را شفا دادم که بار دیگر مرگ یا بی‌حاصلی از آن پدید نیاید.»
[۲۲]پس آب تا به امروز برحسب سخنی که الیشع گفته بود، شفا یافت.
[۲۳]و از آنجا به بیت‌ئیل برآمد. و چون او به راه برمی‌آمد، اطفال کوچک از شهر بیرون
آمده، او را سخریه نموده، گفتند: «ای کچل برآی! ای کچل برآی!» [۲۴]و او به عقب برگشته، ایشان
را دید و ایشان را به اسم یهوه لعنت کرد؛ و دو خرس از جنگل بیرون آمده، چهل و دو پسر از
ایشان بدرید. [۲۵]و از آنجا به کوه کرمل رفت و از آنجا به سامره مراجعت نمود.

۳

و یهورام بن اخاب در سال هجدهم یهوشافاط، پادشاه یهودا در سامره بر
اسرائیل آغاز سلطنت نمود و دوازده سال پادشاهی کرد. [۲]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود به
عمل می‌آورد، اما نه مثل پدر و مادرش زیرا که تمثال بعل را که پدرش ساخته بود، دور کرد.
[۳]لیکن به گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، چسبیده، از آن دوری
نورزید.
[۴]و میشع، پادشاه موآب، صاحب مواشی بود و به پادشاه اسرائیل صدهزار بره و صدهزار
قوچ با پشم آنها ادا می‌نمود. [۵]و بعد از وفات اخاب، پادشاه موآب بر پادشاه اسرائیل عاصی شد.
[۶]و در آن وقت یهورام پادشاه از سامره بیرون شده، تمامی اسرائیل را سان دید. [۷]و رفت و نزد
یهوشافاط، پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «پادشاه موآب بر من عاصی شده است. آیا همراه من
برای مقاتله با موآب خواهی آمد؟» او گفت: «خواهم آمد، من چون تو هستم و قوم من چون قوم
تو و اسبان من چون اسبان تو.» [۸]او گفت: «به کدام راه برویم؟» گفت: «به راه بیابان ادوم.»
[۹]پس پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا و پادشاه ادوم روانه شده، سفر هفت روزه دور زدند و
به جهت لشکر و چارپایانی که همراه ایشان بود، آب نبود. [۱۰]و پادشاه اسرائیل گفت: «افسوس که
خداوند این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم کند.» [۱۱]و یهوشافاط
گفت: «آیا نبی *خداوند* در اینجا نیست تا به واسطه او از *خداوند* مسألت نماییم؟» و یکی از
خادمان پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «الیشع بن شافاط که آب بر دستهای ایلیا می‌ریخت،
اینجاست.» [۱۲]و یهوشافاط گفت: «کلام *خداوند* با اوست.» پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط و
پادشاه ادوم نزد وی فرود آمدند.

[13]و الیشع به پادشاه اسرائیل گفت: «مرا با تو چه کار است؟ نزد انبیای پدرت و انبیای
مادرت برو.» اما پادشاه اسرائیل وی را گفت: «نی، زیرا *خداوند* این سه پادشاه را خوانده است تا
ایشان را به دست موآب تسلیم نماید.» [14]الیشع گفت: «به حیات یهوه صبایوت که به حضور وی
ایستاده‌ام قسم که اگر من احترام یهوشافاط، پادشاه یهودا را نگاه نمی‌داشتم، به سوی تو نظر
نمی‌کردم و تو را نمی‌دیدم. [15]اما الآن برای من مطربی بیاورید.» و واقع شد که چون مطرب ساز
زد، دست *خداوند* بر وی آمد. [16]و او گفت: «*خداوند* چنین می‌گوید: این وادی را پر از خندقها
بساز. [17]زیرا *خداوند* چنین می‌گوید: باد نخواهید دید و باران نخواهید دید، اما این وادی از آب پر
خواهد شد تا شما و مواشی شما و بهایم شما بنوشید. [18]و این در نظر *خداوند* قلیل است، بلکه
موآب را نیز به دست شما تسلیم خواهد کرد. [19]و تمامی شهرهای حصاردار و همه شهرهای
بهترین را منهدم خواهید ساخت و همه درختان نیکو را قطع خواهید نمود و جمیع چشمه‌های آب
را خواهید بست و هر قطعه زمین نیکو را با سنگها خراب خواهید کرد.» [20]و بامدادان در وقت
گذرانیدن هدیه، اینک آب از راه ادوم آمد و آن زمین را از آب پر ساخت.

[21]و چون تمامی موآبیان شنیده بودند که پادشاهان برای مقاتله ایشان برمی‌آیند، هر که
به اسلاح جنگ مسلح می‌شد و هرکه بالاتر از آن بود، جمع شدند و به سرحد خود اقامت کردند.
[22]پس بامدادان چون برخاستند و آفتاب بر آن آب تابید، موآبیان از آن طرف، آب را مثل خون
سرخ دیدند، [23]و گفتند: «این خون است، پادشاهان البته مقاتله کرده، یکدیگر را کشته‌اند؛ پس
حال ای موآبیان به غنیمت بشتابید.» [24]اما چون به لشکرگاه اسرائیل رسیدند، اسرائیلیان برخاسته،
موآبیان را شکست دادند که از حضور ایشان منهزم شدند، و به زمین ایشان داخل شده، موآبیان
را می‌کشتند. [25]و شهرها را منهدم ساختند و بر هر قطعه زمین هرکس سنگ خود را انداخته، آن
را پر کردند و تمام چشمه‌های آب را مسدود ساختند، و تمامی درختان خوب را قطع نمودند. لکن
سنگهای قیرحارست را در آن واگذاشتند و فلاخن‌اندازان آن را احاطه کرده، زدند. [26]و چون
پادشاه موآب دید که جنگ بر او سخت شد، هفتصد نفر شمشیرزن گرفت که تا نزد پادشاه ادوم
را بشکافند، اما نتوانستند. [27]پس پسر نخست‌زاده خود را که به جایش می‌بایست سلطنت نماید،
گرفته، او را بر حصار به جهت قربانی سوختنی گذرانید. و غیظ عظیمی بر اسرائیل پدید آمد. پس
از نزد وی روانه شده، به زمین خود مراجعت کردند.

۴ و زنی از زنان پسران انبیا نزد الیشع تضرع نموده، گفت: «بنده‌ات، شوهرم مرد
و تو می‌دانی که بنده‌ات از *خداوند* می‌ترسید، و طلبکار او آمده است تا دو پسر مرا برای بندگی
خود ببرد.» [۲]الیشع وی را گفت: «بگو برای تو چه کنم؟ و در خانه چه داری؟» او گفت: «کنیزت
را در خانه چیزی سوای ظرفی از روغن نیست.» [۳]او گفت: «برو و ظرفها از بیرون از تمامی
همسایگان خود طلب کن، ظرفهای خالی و بسیار بخواه. [۴]و داخل شده، در را بر خودت و پسرانت
ببند و در تمامی آن ظرفها بریز و هرچه پر شود به کنار بگذار.»

[۵]پس از نزد وی رفته، در را بر خود و پسرانش بست و ایشان ظرفها نزد وی آورده، او
می‌ریخت. [۶]و چون ظرفها را پر کرده بود به یکی از پسران خود گفت: «ظرفی دیگر نزد من
بیاور.» او وی را گفت: «ظرفی دیگر نیست.» و روغن بازایستاد. [۷]پس رفته، آن مرد خدا را خبر
داد. و او وی را گفت: «برو و روغن را بفروش و قرض خود را ادا کرده، تو و پسرانت از باقی مانده
گذران کنید.»

[۸]و روزی واقع شد که الیشع به شونیم رفت و در آنجا زنی بزرگ بود که بر او ابرام نمود
که طعام بخورد؛ و هرگاه عبور می‌نمود، به آنجا به جهت نان خوردن میل می‌کرد. [۹]پس آن زن
به شوهر خود گفت: «اینک فهمیده‌ام که این مرد مقدس خداست که همیشه از نزد ما می‌گذرد.
[۱۰]پس برای وی بالاخانه‌ای کوچک بر دیوار بسازیم و بستر و خوان و کرسی و شمعدانی درآن
برای وی بگذرانیم که چون نزد ما آید، در آنجا فرودآید.»

[۱۱]پس روزی آنجا آمد و به آن بالاخانه فرود آمده، در آنجا خوابید. [۱۲]و به خادم خود،
جیحزی گفت: «این زن شونمی را بخوان.» و چون او را خواند، او به حضور وی ایستاد. [۱۳]و او به
خادم گفت: «به او بگو که اینک تمامی این زحمت را برای ما کشیده‌ای؛ پس برای تو چه شود؟
آیا با پادشاه یا سردار لشکر کاری داری؟» او گفت: «نی، من در میان قوم خود ساکن هستم.» [۱۴]و
او گفت: «پس برای این زن چه باید کرد؟» جیحزی عرض کرد: «یقین که پسری ندارد و
شوهرش سالخورده است.» [15]آنگاه الیشع گفت: «او را بخوان.» پس وی را خوانده، او نزد در
ایستاد. [۱۶]و گفت: «در این وقت موافق زمان حیات، پسری در آغوش خواهی گرفت.» و او گفت:
«نی ای آقایم؛ ای مرد خدا به کنیز خود دروغ مگو.»

[17]پس آن زن حامله شده، در آن وقت موافق زمان حیات به موجب کلامی که الیشع به او گفته بود، پسری زایید.

[18]و چون آن پسر بزرگ شد روزی اتفاق افتاد که نزد پدر خود نزد دروگران رفت. [19]و به پدرش گفت: «آه سر من! آه سر من!» و او به خادم خود گفت: «وی را نزد مادرش ببر.» [20]پس او را برداشته، نزد مادرش برد و او به زانوهایش تا ظهر نشست و مرد. [21]پس مادرش بالا رفته، او را بر بستر مرد خدا خوابانید و در را بر او بسته، بیرون رفت. [22]و شوهر خود را آواز داده، گفت: «تمنا اینکه یکی از جوانان و الاغی از الاغها بفرستی تا نزد مرد خدا بشتابم و برگردم.» [23]او گفت: «امروز چرا نزد او بروی، نه غره ماه و نه سبت است.» گفت: «سلامتی است.» [24]پس الاغ را آراسته، به خادم خود گفت: «بران و برو و تا تو را نگویم در راندن کوتاهی منما.» [25]پس رفته، نزد مرد خدا به کوه کرمل رسید.

و چون مرد خدا او را از دور دید، به خادم خود جیحزی گفت: «که اینک زن شونمی می‌آید. [26]پس حال به استقبال وی بشتاب و وی را بگو: آیا تو را سلامتی است و آیا شوهرت سالم و پسرت سالم است؟» او گفت: «سلامتی است.» [27]و چون نزد مرد خدا به کوه رسید، به پایهایش چسبید. و جیحزی نزدیک آمد تا او را دور کند اما مرد خدا گفت: «او را واگذار زیرا که جانش در وی تلخ است و *خداوند* این را از من مخفی داشته، مرا خبر نداده است.» [28]و زن گفت: «آیا پسری از آقایم درخواست نمودم، مگر نگفتم مرا فریب مده؟» [29]پس او به جیحزی گفت: «کمر خود را ببند و عصای مرا به دستت گرفته، برو و اگر کسی را ملاقات کنی، او را تحیت مگو و اگر کسی تو را تحیت گوید، جوابش مده و عصای مرا بر روی طفل بگذار.» [30]اما مادر طفل گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس او برخاسته، در عقب زن روانه شد. [31]و جیحزی از ایشان پیش رفته، عصا را بر روی طفل نهاد؛ اما نه آواز داد و نه اعتنا نمود. پس به استقبال وی برگشته، او را خبر داد و گفت که «طفل بیدار نشد.»

[32]پس الیشع به خانه داخل شده، دید که طفل مرده و بر بستر او خوابیده است. [33]و چون داخل شد، در را بر هر دو بست و نزد *خداوند* دعا نمود.

[34]و برآمده بر طفل دراز شد و دهان خود را بر دهان وی و چشم خود را بر چشم او و دست خود را بر دست او گذاشته، بر وی خم گشت و گوشت پسر گرم شد. [35]و برگشته، درخانه یک مرتبه این طرف و آن طرف بخرامید و برآمده، بر وی خم شد که طفل هفت مرتبه عطسه کرد؛ پس

طفل چشمان خود را باز کرد. [۳۶]و جیحزی را آواز داده، گفت: «این زن شونمی را بخوان.» پس او را خواند و چون نزد او داخل شد، او وی را گفت: «پسر خود را بردار.» [۳۷]پس آن زن داخل شده، نزد پایهایش افتاد و رو به زمین خم شد و پسر خود را برداشته، بیرون رفت.

[۳۸]و الیشع به جلجال برگشت. و قحطی در زمین بود و پسران انبیا به حضور وی نشسته بودند. و او به خادم خود گفت: «دیگ بزرگ را بگذار و آش به جهت پسران انبیا بپز.» [۳۹]و کسی به صحرا رفت تا سبزیها بچیند و بوته بری یافت و خیارهای بری از آن چیده، دامن خود را پر ساخت و آمده، آنها را در دیگ آش خرد کرد زیرا که آنها را نشناختند. [۴۰]پس برای آن مردمان ریختند تا بخورند و چون قدری آش خوردند، صدا زده، گفتند: «ای مرد خدا، مرگ در دیگ است!» و نتوانستند بخورند. [۴۱]او گفت: «آرد بیاورید.» پس آن را در دیگ انداخت و گفت: «برای مردم بریز تا بخورند.» پس هیچ چیز مضر در دیگ نبود.

[۴۲]و کسی از بعل شلیشه آمده، برای مرد خدا خوراک نوبر، یعنی بیست قرص نان جو و خوشه‌ها در کیسه خود آورد. پس او گفت: «به مردم بده تا بخورند.» [۴۳]خادمش گفت: «اینقدر را چگونه پیش صد نفر بگذارم؟» او گفت: «به مردمان بده تا بخورند، زیرا *خداوند* چنین می‌گوید که خواهند خورد و از ایشان باقی خواهد ماند.» [۴۴]پس پیش ایشان گذاشت و به موجب کلام *خداوند* خوردند و از ایشان باقی ماند.

۵ و نعمان، سردار لشکر پادشاه ارام، در حضور آقایش مردی بزرگ و بلند جاه بود، زیرا *خداوند* به وسیله او ارام را نجات داده بود، و آن مرد جبار، شجاع ولی ابرص بود. [۲]و فوجهای ارامیان بیرون رفته، کنیزکی کوچک از زمین اسرائیل به اسیری آوردند و او در حضور زن نعمان خدمت می‌کرد. [۳]و به خاتون خود گفت: «کاش که آقایم در حضور نبی‌ای که در سامره است، می‌بود که او را از برصش شفا می‌داد.» [۴]پس کسی درآمده، آقای خود را خبر داده، گفت: «کنیزی که از ولایت اسرائیل است، چنین و چنان می‌گوید.» [۵]پس پادشاه ارام گفت: «بیا برو و مکتوبی برای پادشاه اسرائیل می‌فرستم.»

پس روانه شد و ده وزنه نقره و ششهزار مثقال طلا و ده دست لباس به دست خود گرفت. [۶]و مکتوب را نزد پادشاه اسرائیل آورد و در آن نوشته بود که «الآن چون این مکتوب به حضورت

برسد، اینک بنده خود نعمان را نزد تو فرستادم تا او را از برصش شفا دهی.» ۷اما چون پادشاه
اسرائیل مکتوب را خواند لباس خود را دریده، گفت: «آیا من خدا هستم که بمیرانم و زنده کنم
که این شخص نزد من فرستاده است تا کسی را از برصش شفا بخشم. پس بدانید و ببینید که او
بهانه‌جویی از من می‌کند.»

۸اما چون الیشع، مرد خدا شنید که پادشاه اسرائیل لباس خود را دریده است، نزد پادشاه
فرستاده، گفت: «لباس خود را چرا دریدی؟ او نزد من بیاید تا بداند که در اسرائیل نبی‌ای
هست.» ۹پس نعمان با اسبان و ارابه‌های خود آمده، نزد در خانه الیشع ایستاد. ۱۰و الیشع رسولی
نزد وی فرستاده، گفت: «برو و در اردن هفت مرتبه شست و شو نما و گوشتت به تو برگشته،
طاهر خواهی شد.» ۱۱اما نعمان غضبناک شده، رفت و گفت: «اینک گفتم البته نزد من بیرون
آمده، خواهد ایستاد و اسم خدای خود، یهوه را خوانده، و دست خود را بر جای برص حرکت
داده، ابرص را شفا خواهد داد. ۱۲آیا ابانه و فرفر، نهرهای دمشق، از جمیع آبهای اسرائیل بهتر
نیست؟ آیا در آنها شست و شو نکنم تا طاهر شوم؟» پس برگشته، با خشم رفت. ۱۳اما بندگانش
نزدیک آمده، او را خطاب کرده، گفتند: «ای پدر ما، اگر نبی تو را امری بزرگ گفته بود، آیا آن را
بجا نمی‌آوردی؟ پس چند مرتبه زیاده چون تو را گفته است شست و شو کن و طاهر شو.» ۱۴پس
فرود شده، هفت مرتبه در اردن به موجب کلام مرد خدا غوطه خورد و گوشت او مثل گوشت
طفل کوچک برگشته، طاهر شد.

۱۵پس او با تمامی جمعیت خود نزد مرد خدا مراجعت کرده، داخل شد و به حضور وی
ایستاده، گفت: «اینک الآن دانسته‌ام که در تمامی زمین جز در اسرائیل خدایی نیست. و حال تمنا
اینکه هدیه‌ای از بنده‌ات قبول فرمایی.» ۱۶او گفت: «به حیات یهوه که در حضور وی ایستاده‌ام
قسم که قبول نخواهم کرد.» و هرچند او را ابرام نمود که بپذیرد ابا نمود. ۱۷و نعمان گفت: «اگرنه،
تمنا این که دو بار قاطر از خاک، به بنده‌ات داده شود زیرا که بعد از این، بنده‌ات قربانی سوختنی
و ذبیحه نزد خدایان غیر نخواهد گذرانید الا نزد یهوه. ۱۸اما در این امر، *خداوند* بنده تو را عفو
فرماید که چون آقایم به خانه رمون داخل شده، در آنجا سجده نماید و بر دست من تکیه کند و
من در خانه رمون سجده نمایم، یعنی چون در خانه رمون سجده کنم، *خداوند* بنده تو را در این
امر عفو فرماید.» ۱۹او وی را گفت: «به سلامتی برو.»

و از نزد وی اندک مسافتی برفت. [۲۰]اما جیحزی که خادم الیشع مرد خدا بود گفت: «اینک آقایم از گرفتن از دست این نعمان ارامی آنچه را که آورده بود، امتناع نمود. به حیات یهوه قسم که من از عقب او دویده، چیزی از او خواهم گرفت.» [۲۱]پس جیحزی از عقب نعمان شتافت و چون نعمان او را دید که از عقبش می‌دود، از ارابه خود به استقبالش فرود آمد و گفت: «آیا سلامتی است؟» [۲۲]او گفت: «سلامتی است. آقایم مرا فرستاده، می‌گوید: اینک الآن دو جوان از پسران انبیا از کوهستان افرایم نزد من آمده‌اند؛ تمنا اینکه یک وزنه نقره و دو دست لباس به ایشان بدهی.» [۲۳]نعمان گفت: «مرحمت فرموده، دو وزنه بگیر.» پس بر او ابرام نمود تا او دو وزنه نقره را در دو کیسه با دو دست لباس بست و بر دو خادم خود نهاد تا پیش او بردند. [۲۴]و چون به عوفل رسید، آنها را از دست ایشان گرفته، در خانه گذاشت و آن اشخاص را مرخص کرده، رفتند.

[۲۵]و او داخل شده، به حضور آقای خود ایستاد و الیشع وی را گفت: «ای جیحزی از کجا می‌آیی؟» گفت: «بنده‌ات جایی نرفته بود.» [۲۶]الیشع وی را گفت: «آیا دل من همراه تو نرفت هنگامی که آن مرد از ارابه خود به استقبال تو برگشت؟ آیا این وقت، وقت گرفتن نقره و گرفتن لباس و باغات زیتون و تاکستانها و گله‌هاو رمه‌ها و غلامان و کنیزان است؟ [۲۷]پس برص نعمان به تو و به ذریت تو تا به ابد خواهد چسبید.» و از حضور وی مبروص مثل برف بیرون رفت.

۶ و پسران انبیا به الیشع گفتند که «اینک مکانی که در حضور تو در آن ساکنیم، برای ما تنگ است. [۲]پس به اردن برویم و هریک چوبی از آنجا بگیریم و مکانی برای خود در آنجا بسازیم تا در آن ساکن باشیم.» او گفت: «بروید.» [۳]و یکی از ایشان گفت: «مرحمت فرموده، همراه بندگانت بیا.» او جواب داد که «می‌آیم.» [۴]پس همراه ایشان روانه شد و چون به اردن رسیدند، چوبها را قطع نمودند. [۵]و هنگامی که یکی از ایشان تیر را می‌برید، آهن تبر در آب افتاد و او فریاد کرده، گفت: «آه ای آقایم، زیرا که عاریه بود.» [۶]پس مرد خدا گفت: «کجا افتاد؟» و چون جا را به وی نشان داد، او چوبی بریده، در آنجا انداخت و آهن را روی آب آورد. [۷]پس گفت: «برای خود بردار.» پس دست خود را دراز کرده، آن را گرفت.

[۸]و پادشاه ارام با اسرائیل جنگ می‌کرد و با بندگان خود مشورت کرده، گفت: «در فلان جا
اردوی من خواهد بود.» [۹]اما مرد خدا نزد پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «با حذر باش که از فلان
جا گذر نکنی زیرا که ارامیان به آنجا نزول کرده‌اند.» [۱۰]و پادشاه اسرائیل به مکانی که مرد خدا او
را خبر داد و وی را از آن انذار نمود، فرستاده، خود را از آنجا نه یکبار و نه دو بار محافظت کرد.
[۱۱]و دل پادشاه ارام از این امر مضطرب شد و خادمان خود را خوانده، به ایشان گفت: «آیا
مرا خبر نمی‌دهید که کدام از ما به طرف پادشاه اسرائیل است؟» [۱۲]و یکی از خادمانش گفت:
«ای آقایم چنین نیست، بلکه الیشع نبی که در اسرائیل است، پادشاه اسرائیل را از سخنانی که در
خوابگاه خود می‌گویی، مخبر می‌سازد.» [۱۳]او گفت: «بروید و ببینید که او کجاست، تا بفرستم و او
را بگیرم.» پس او را خبر دادند که اینک در دوتان است. [۱۴]پس سواران و ارابه‌ها و لشکر عظیمی
بدانجا فرستاد و ایشان وقت شب آمده، شهر را احاطه نمودند. [۱۵]و چون خادم مرد خدا صبح زود
برخاسته، بیرون رفت، اینک لشکری با سواران و ارابه‌ها شهر را احاطه نموده بودند. پس خادمش
وی را گفت: «آه ای آقایم چه بکنیم؟» [۱۶]او گفت: «مترس زیرا آنانی که با مایند از آنانی که با
ایشانند بیشترند.» [۱۷]و الیشع دعا کرده، گفت: «ای *خداوند* چشمان او را بگشا تا ببیند.» پس
خداوند چشمان خادم را گشود و او دید که اینک کوههای اطراف الیشع از سواران و ارابه‌های
آتشین پر است. [۱۸]و چون ایشان نزد وی فرود شدند، الیشع نزد *خداوند* دعا کرده، گفت: «تمنا
اینکه این گروه را به کوری مبتلا سازی.» پس ایشان را به موجب کلام الیشع به کوری مبتلا
ساخت. [۱۹]و الیشع، ایشان را گفت: «راه این نیست و شهر این نیست. از عقب من بیایید و شما را
به کسی که می‌طلبید، خواهم رسانید.» پس ایشان را به سامره آورد.
[۲۰]و هنگامی که وارد سامره شدند، الیشع گفت: «ای *خداوند* چشمان ایشان را بگشا تا
ببینند.» پس *خداوند* چشمان ایشان را گشود و دیدند که اینک در سامره هستند. [۲۱]آنگاه پادشاه
اسرائیل چون ایشان را دید، به الیشع گفت: «ای پدرم آیا بزنم؟ آیا بزنم؟» [۲۲]او گفت: «مزن؛ آیا
کسانی را که به شمشیر و کمان خود اسیر کرده‌ای، خواهی زد؟ نان و آب پیش ایشان بگذار تا
بخورند و بنوشند و نزد آقای خود بروند.» [۲۳]پس ضیافتی بزرگ برای ایشان برپا کرد و چون
خوردند و نوشیدند، ایشان را مرخص کرد که نزد آقای خویش رفتند. و بعد از آن، فوجهای ارام
دیگر به زمین اسرائیل نیامدند.

۲۴و بعد از این، واقع شد که بنهدد، پادشاه ارام، تمام لشکر خود را جمع کرد و برآمده،
سامره را محاصره نمود. ۲۵و قحطی سخت در سامره بود و اینک آن را محاصره نموده بودند، به
حدی که سر الاغی به هشتاد پاره نقره و یک ربع قاب جلغوزه، به پنج پاره نقره فروخته می‌شد.
۲۶و چون پادشاه اسرائیل بر باره گذر می‌نمود، زنی نزد وی فریاد برآورده، گفت: «ای آقایم
پادشاه، مدد کن.» ۲۷او گفت: «اگر *خداوند* تو را مدد نکند، من از کجا تو را مدد کنم؟ آیا از
خرمن یا از چرخشت؟» ۲۸پس پادشاه او را گفت: «تو را چه شد؟» او عرض کرد: «این زن به من
گفت: پسر خود را بده تا امروز او را بخوریم و پسر مرا فردا خواهیم خورد. ۲۹پس پسر مرا پختیم
و خوردیم و روز دیگر وی را گفتم: پسرت را بده تا او را بخوریم. اما او پسر خود را پنهان کرد.»
۳۰و چون پادشاه سخن زن را شنید، رخت خود را بدرید و او بر باره می‌گذشت و قوم دیدند که
اینک در زیر لباس خود پلاس دربر داشت. ۳۱و گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این
بکند اگر سر الیشع بن شافاط امروز بر تنش بماند.» ۳۲و الیشع در خانه خود نشسته بود و مشایخ،
همراهش نشسته بودند و پادشاه، کسی را از نزد خود فرستاد و قبل از رسیدن قاصد نزد وی،
الیشع به مشایخ گفت: «آیا می‌بینید که این پسر قاتل فرستاده است تا سر مرا از تن جدا کند؟
متوجه باشید وقتی که قاصد برسد، در را ببندید و او را از در برانید؛ آیا صدای پایهای آقایش در
عقبش نیست؟» ۳۳و چون او هنوز به ایشان سخن می‌گفت، اینک قاصد نزد وی رسید و او گفت:
«اینک این بلا از جانب *خداوند* است؛ چرا دیگر برای *خداوند* انتظار بکشم؟»

۷ و الیشع گفت: «کلام *خداوند* را بشنوید. *خداوند* چنین می‌گوید که فردا مثل
این وقت یک کیل آرد نرم به یک مثقال و دو کیل جو به یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته
می‌شود.» ۲و سرداری که پادشاه بر دست وی تکیه می‌نمود در جواب مرد خدا گفت: «اینک اگر
خداوند پنجره‌ها هم در آسمان بسازد، آیا این چیز واقع تواند شد؟» او گفت: «همانا تو به چشم
خود خواهی دید اما از آن نخواهی خورد.»
۳و چهار مرد مبروص نزد دهنه دروازه بودند و به یکدیگر گفتند: «چرا ما اینجا بنشینیم تا
بمیریم؟ ۴اگر گوییم به شهر داخل شویم، همانا قحطی در شهر است و در آنجا خواهیم مرد و اگر
در اینجا بمانیم، خواهیم مرد. پس حال برویم و خود را به اردوی ارامیان بیندازیم. اگر ما را زنده

نگاه دارند، زنده خواهیم ماند و اگر ما را بکشند، خواهیم مرد.» ۵پس وقت شام برخاستند تا به اردوی ارامیان بروند، اما چون به کنار اردوی ارامیان رسیدند اینک کسی در آنجا نبود. ۶زیرا خداوند صدای ارابه‌ها و صدای اسبان و صدای لشکر عظیمی را در اردوی ارامیان شنوانید و به یکدیگر گفتند: «اینک پادشاه اسرائیل، پادشاهان حتیان و پادشاهان مصریان را به ضد ما اجیر کرده است تا بر ما بیایند.» ۷پس برخاسته، به وقت شام فرار کردند و خیمه‌ها و اسبان و الاغها و اردوی خود را به طوری که بود ترک کرده، از ترس جان خود گریختند. ۸و آن مبروصان به کنار اردو آمده، به خیمه‌ای داخل شدند و اکل و شرب نموده، از آنجا نقره و طلا و لباس گرفته، رفتند و آنها را پنهان کردند و برگشته، به خیمه‌ای دیگر داخل شده، از آن نیز بردند؛ و رفته، پنهان کردند.

۹پس به یکدیگر گفتند: «ما خوب نمی‌کنیم؛ امروز روز بشارت است و ما خاموش می‌مانیم و اگر تا روشنایی صبح به تأخیر اندازیم، بلایی به ما خواهد رسید؛ پس الآن بیایید برویم و به خانه پادشاه خبر دهیم.» ۱۰پس رفته، دربانان شهر را صدا زدند و ایشان را مخبر ساخته، گفتند: «به اردوی ارامیان درآمدیم و اینک در آنجا نه کسی و نه صدای انسانی بود مگر اسبان بسته شده، و الاغها بسته شده و خیمه‌ها به حالت خود.»

۱۱پس دربانان صدا زده، خاندان پادشاه را در اندرون اطلاع دادند. ۱۲و پادشاه در شب برخاست و به خادمان خود گفت: «به تحقیق شما را خبر می‌دهم که ارامیان به ما چه خواهند کرد: می‌دانند که ما گرسنه هستیم. پس از اردو بیرون رفته، خود را در صحرا پنهان کرده‌اند و می‌گویند چون از شهر بیرون آیند، ایشان را زنده خواهیم گرفت و به شهر داخل خواهیم شد.» ۱۳و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «پنج رأس از اسبان باقی مانده که در شهر باقی‌اند، بگیرند (اینک آنها مثل تمامی گروه اسرائیل که در آن باقی‌اند یا مانند تمامی گروه اسرائیل که هلاک شده‌اند، می‌باشند) و بفرستیم تا دریافت نماییم.» ۱۴پس دو ارابه با اسبها گرفتند و پادشاه از عقب لشکر ارام فرستاده، گفت: «بروید و تحقیق کنید.» ۱۵پس از عقب ایشان تا اردن رفتند و اینک تمامی راه از لباس و ظروفی که ارامیان از تعجیل خود انداخته بودند، پر بود. پس رسولان برگشته، پادشاه را مخبر ساختند.

۱۶و قوم بیرون رفته، اردوی ارامیان را غارت کردند و یک کیل آرد نرم به یک مثقال و دو کیل جو به یک مثقال به موجب کلام *خداوند* به فروش رفت. ۱۷و پادشاه آن سردار را که بر

دست وی تکیه می‌نمود بر دروازه گماشت و خلق، او را نزد دروازه پایمال کردند که مرد بر حسب کلامی که مرد خدا گفت هنگامی که پادشاه نزد وی فرودآمد. [۱۸]و واقع شد به نهجی که مرد خدا، پادشاه را خطاب کرده، گفته بود که فردا مثل این وقت دو کیل جو به یک مثقال و یک کیل آرد نرم به یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته خواهد شد، [۱۹]و آن سردار در جواب مرد خدا گفته بود: اگر *خداوند* پنجره‌ها هم در آسمان بگشاید، آیا مثل این امر واقع تواند شد؟ و او گفت اینک به چشمان خود خواهی دید اما از آن نخواهی خورد، [۲۰]پس او را همچنین واقع شد زیرا خلق او را نزد دروازه پایمال کردند که مرد.

۸و الیشع به زنی که پسرش را زنده کرده بود، خطاب کرده، گفت: «تو و خاندانت برخاسته، بروید و در جایی که می‌توانی ساکن شوی، ساکن شو، زیرا *خداوند* قحطی خوانده است و هم بر زمین هفت سال واقع خواهد شد.» [۲]و آن زن برخاسته، موافق کلام مرد خدا، عمل نمود و با خاندان خود رفته، در زمین فلسطینیان هفت سال مأوا گزید. [۳]و واقع شد بعد از انقضای هفت سال که آن زن از زمین فلسطینیان مراجعت کرده، بیرون آمد تا نزد پادشاه برای خانه و زمین خود استغاثه نماید. [۴]و پادشاه با جیحزی، خادم مرد خدا گفتگو می‌نمود و می‌گفت: «حال تمام اعمال عظیمی را که الیشع بجا آورده است، به من بگو.» [۵]و هنگامی که او برای پادشاه بیان می‌کرد که چگونه مرده‌ای را زنده نمود، اینک زنی که پسرش را زنده کرده بود، نزد پادشاه به جهت خانه و زمین خود استغاثه نمود. و جیحزی گفت: «ای آقایم پادشاه! این همان زن است و پسری که الیشع زنده کرد، این است.» [۶]و چون پادشاه از زن پرسید، او وی را خبر داد؛ پس پادشاه یکی از خواجگان خود را برایش تعیین نموده، گفت: «تمامی مایملک او وتمامی حاصل ملک او را از روزی که زمین را ترک کرده است تا الآن به او رد نما.»

[۷]و الیشع به دمشق رفت و بنهدد، پادشاه ارام، بیمار بود. و به او خبر داده، گفتند که مرد خدا اینجا آمده است. [۸]پس پادشاه به حزائیل گفت: «هدیه‌ای به دست خود گرفته، برای ملاقات مرد خدا برو و به واسطه او از *خداوند* سؤال نما که آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟» [۹]و حزائیل برای ملاقات وی رفته، هدیه‌ای به دست خود گرفت، یعنی بار چهل شتر از تمامی نفایس دمشق. و آمده، به حضور وی ایستاد و گفت: «پسرت، بنهدد، پادشاه ارام مرا نزد تو فرستاده،

می‌گوید: آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟» [10]و الیشع وی را گفت: «برو و او را بگو: البته شفا توانی یافت لیکن *خداوند* مرا اعلام نموده است که هرآینه او خواهد مرد.» [11]و چشم خود را خیره ساخته، بر وی نگریست تا خجل گردید. پس مرد خدا بگریست. [12]و حزائیل گفت: «آقایم چرا گریه می‌کند؟» او جواب داد: «چونکه ضرری را که تو به بنی‌اسرائیل خواهی رسانید، می‌دانم؛ قلعه‌های ایشان را آتش خواهی زد و جوانان ایشان را به شمشیر خواهی کشت، و اطفال ایشان را خرد خواهی نمود و حامله‌های ایشان را شکم پاره خواهی کرد.» [13]و حزائیل گفت: «بنده تو که سگ است، کیست که چنین عمل عظیمی بکند؟» الیشع گفت: « *خداوند* بر من نموده است که تو پادشاه ارام خواهی شد.» [14]پس از نزد الیشع روانه شده، نزد آقای خود آمد و او وی را گفت: «الیشع تو را چه گفت؟» او جواب داد: «به من گفت که البته شفا خواهی یافت.» [15]و در فردای آن روز، لحاف را گرفته آن را در آب فرو برد و بر رویش گسترد که مرد و حزائیل در جایش پادشاه شد.

[16]و در سال پنجم یورام بن اخاب، پادشاه اسرائیل، وقتی که یهوشافاط هنوز پادشاه یهودا بود، یهورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. [17]و چون پادشاه شد، سی و دو ساله بود و هشت سال در اورشلیم پادشاهی کرد. [18]و به طریق پادشاهان اسرائیل به نحوی که خاندان اخاب عمل می‌نمودند سلوک نمود، زیرا که دختر اخاب، زن او بود و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، به عمل می‌آورد. [19]اما *خداوند* به خاطر بنده داود نخواست که یهودا را هلاک سازد چونکه وی را وعده داده بود که او را و پسرانش را همیشه اوقات، چراغی بدهد. [20]و در ایام وی ادوم از زیر دست یهودا عاصی شده، پادشاهی بر خود نصب کردند. [21]و یورام با تمامی ارابه‌های خود به صعیر رفتند و در شب برخاسته، ادومیان را که او را احاطه نموده بودند و سرداران ارابه‌ها را شکست داد و قوم به خیمه‌های خود فرار کردند. [22]و ادوم از زیر دست یهودا تا امروز عاصی شده‌اند و لبنه نیز در آن وقت عاصی شد. [23]و بقیه وقایع یورام و آنچه کـرد، آیا در کتاب تـواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ [24]و یورام با پدران خود خوابید و در شهر داود با پدران خود دفن شد. و پسرش اخزیا به جایش پادشاهی کرد.

[25]و در سال دوازدهم یورام بن اخاب، پادشاه اسرائیل، اخزیا ابن یهورام، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت نمود. [26]و اخزیا چون پادشاه شد، بیست و دو ساله بود و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش عتلیا، دختر عمری پادشاه اسرائیل بود. [27]و به طریق خاندان اخاب سلوک

نموده، آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، مثل خاندان اخاب به عمل می‌آورد زیرا که داماد خاندان اخاب بود. [28]و با یورام بن اخاب برای مقاتله با حزائیل پادشاه ارام به راموت جلعاد رفت و ارامیان، یورام را مجروح ساختند. [29]و یورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرد تا از جراحتهایی که ارامیان به وی رسانیده بودند هنگامی که با حزائیل، پادشاه ارام جنگ می‌نمود، شفا یابد. و اخزیا ابن یهورام، پادشاه یهودا، به یزرئیل فرود آمد تا یورام بن اخاب را عیادت نماید چونکه مریض بود.

۹ و الیشع نبی یکی از پسران انبیا را خوانده، به او گفت: «کمر خود را ببند و این
حقه روغن را به دست خود گرفته، به راموت جلعاد برو. [2]و چون به آنجا رسیدی، ییهو ابن
یهوشافاط بن نمشی را پیدا کن و داخل شده، او را از میان برادرانش برخیزان و او را به اطاق
خلوت ببر. [3]و حقه روغن را گرفته، به سرش بریز و بگو *خداوند* چنین می‌گوید که تو را به
پادشاهی اسرائیـل مسـح کردم. پس در را باز کرده، فرار کن و درنگ منما.»
[4]پس آن جوان، یعنی آن نبی جوان به راموت جلعاد آمد. [5]و چون بدانجا رسید، اینک
سرداران لشکر نشسته بودند و او گفت: «ای سردار با تو سخنی دارم.» ییهو گفت: «به کدام یک
از جمیع ما؟» گفت: «به تو ای سردار!» [6]پس او برخاسته، به خانه داخل شد و روغن را به سرش
ریخته، وی را گفت: «یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید که تو را بر قوم *خداوند*، یعنی بر
اسرائیل به پادشاهی مسح کردم. [7]و خاندان آقای خود، اخاب را خواهی زد تا من انتقام خون
بندگان خود، انبیا را و خون جمیع بندگان *خداوند* را از دست ایزابل بکشم. [8]و تمامی خاندان
اخاب هلاک خواهند شد. و از اخاب هر مرد را و هر بسته و رهاشده‌ای در اسرائیل را منقطع
خواهم ساخت. [9]و خاندان اخاب را مثل خاندان یربعام بن نباط و مانند خاندان بعشا ابن اخیا
خواهم ساخت. [10]و سگان، ایزابل را در ملک یزرعیل خواهند خورد و دفن‌کننده‌ای نخواهند بود.»
پس در را باز کرده، بگریخت.
[11]و ییهو نزد بندگان آقای خویش بیرون آمد و کسی وی را گفت: «آیا سلامتی است؟ و
این دیوانه برای چه نزد تو آمد؟» به ایشان گفت: «شما این مرد و کلامش را می‌دانید.» [12]گفتند:
«چنین نیست. ما را اطلاع بده.» پس او گفت: «چنین و چنان به من تکلم نموده، گفت که *خداوند*

چنین می‌فرماید: تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم.» ۱۳آنگاه ایشان تعجیل نموده، هر کدام
رخت خود را گرفته، آن را زیر او به روی زینه نهادند، و کرنا را نواخته، گفتند که «ییهو پادشاه
است.»

۱۴لهذا ییهو ابن یهوشافاط بن نمشی بر یورام بشورید و یورام خود و تمامی اسرائیل، راموت
جلعاد را از حزائیل، پادشاه ارام نگاه می داشتند. ۱۵اما یهورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرده بود
تا از جراحتهایی که ارامیان به او رسانیده بودند وقتی که با حزائیل، پادشاه ارام، جنگ می‌نمود،
شفا یابد. پس ییهو گفت: «اگر رأی شما این است، مگذارید که کسی رها شده، از شهر بیرون رود
مبادا رفته، به یزرعیل خبر برساند.» ۱۶پس ییهو به ارابه سوار شده، به یزرعیل رفت زیرا که
یورام در آنجا بستری بود و اخزیا، پادشاه یهودا برای عیادت یورام فرود آمده بود.

۱۷پس دیده‌بانی بر برج یزرعیل ایستاده بود، و جمعیت ییهو را وقتی که می‌آمد، دید و
گفت: «جمعیتی می‌بینم.» و یهورام گفت: «سواری گرفته، به استقبال ایشان بفرست تا بپرسد که
آیا سلامتی است؟» ۱۸پس سواری به استقبال وی رفت و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا
سلامتی است؟» ییهو جواب داد که «تو را با سلامتی چه کار است؟ به عقب من برگرد.» و
دیده‌بان خبر داده گفت که «قاصد نزد ایشان رسید، اما برنمی‌گردد.» ۱۹پس سوار دیگری فرستاد
و او نزد ایشان آمد و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا سلامتی است؟» ییهو جواب داد: «تو
را با سلامتی چه کار است؟ به عقب من برگرد.» ۲۰و دیده‌بان خبر داده، گفت که «نزد ایشان
رسید، اما برنمی‌گردد و راندن مثل راندن ییهو ابن‌نمشی است زیرا که به دیوانگی می‌راند.»

۲۱و یهورام گفت: «حاضر کنید.» پس ارابه او را حاضر کردند و یهورام، پادشاه اسرائیل و
اخزیا، پادشاه یهودا، هر یک بر ارابه خود بیرون رفتند و به استقبال ییهو بیرون شده، او را در ملک
نابوت یزرعیلی یافتند. ۲۲و چون یهورام، ییهو را دید گفت: «ای ییهو آیا سلامتی است؟» او جواب
داد: «چه سلامتی مادامی که زناکاری مادرت ایزابل و جادوگری وی اینقدر زیاد است؟» ۲۳آنگاه
یهورام، دست خود را برگردانیده، فرار کرد و به اخزیا گفت: «ای اخزیا خیانت است.» ۲۴و ییهو
کمان خود را به قوت تمام کشیده، در میان بازوهای یهورام زد که تیر از دلش بیرون آمد و در
ارابه خود افتاد. ۲۵و ییهو به بدقر، سردار خود گفت: «او را برداشته، در حصه ملک نابوت یزرعیلی
بینداز و بیادآور که چگونه وقتی که من و تو با هم از عقب پدرش اخاب، سوار می‌بودیم، *خداوند*
این وحی را درباره او فرمود. ۲۶*خداوند* می‌گوید: هرآینه خون نابوت و خون پسرانش را دیروز

دیدم و *خداوند* می‌گوید: که در این ملک به تو مکافات خواهم رسانید. پس الآن او را بردار و به موجب کلام *خداوند* او را در این ملک بینداز.»

۲۷ اما چون اخزیا، پادشاه یهودا این را دید، به راه خانه بوستان فرار کرد و ییهو او را تعاقب نموده، فرمود که او را بزنید و او را نیز در ارابه‌اش به فراز جور که نزد یبلعام است (زدند) و او تا مجدو فرار کرده، در آنجا مرد. ۲۸ و خادمانش او را در ارابه به اورشلیم بردند و او را در مزار خودش در شهر داود با پدرانش دفن کردند.

۲۹ و در سال یازدهم یورام بن‌اخاب، اخزیا بر یهودا پادشاه شد.

۳۰ و چون ییهو به یزرعیل آمد، ایزابل این را شنیده، سرمه به چشمان خود کشید و سر خود را زینت داده، از پنجره نگریست. ۳۱ و چون ییهو به دروازه داخل شد، او گفت: «آیا زمری را که آقای خود را کشت، سلامتی بود؟» ۳۲ و او به سوی پنجره نظر افکنده، گفت: «کیست که به طرف من باشد؟ کیست؟» پس دو سه نفر از خواجگان به سوی او نظر کردند. ۳۳ و او گفت: «او را بیندازید.» پس او را به زیر انداختند و قدری از خونش بر دیوار و اسبان پاشیده شد و او را پایمال کرد. ۳۴ و داخل شده، به اکل و شرب مشغول گشت. پس گفت: «این زن ملعون را نظر کنید، و او را دفن نمایید زیرا که دختر پادشاه است.» ۳۵ اما چون برای دفن کردنش رفتند، جز کاسه سر و پایها و کفهای دست، چیزی از او نیافتند. ۳۶ پس برگشته، وی را خبر دادند. و او گفت: «این کلام *خداوند* است که به واسطه بنده خود، ایلیای تشبی تکلم نموده، گفت که سگان گوشت ایزابل را در ملک یزرعیل خواهند خورد. ۳۷ و لاش ایزابل مثل سرگین به روی زمین، در ملک یزرعیل خواهد بود، به طوری که نخواهند گفت که این ایزابل است.»

۱۰ و هفتاد پسر اخاب در سامره بودند. پس ییهو مکتوبی نوشته، به سامره نزد سروران یزرعیل که مشایخ و مربیان پسران اخاب بودند فرستاده، گفت: ۲ «الآن چون این مکتوب به شما برسد چونکه پسران آقای شما و ارابه‌ها و اسبان و شهر حصاردار و اسلحه با شما است، ۳ پس بهترین و نیکوترین پسران آقای خود را انتخاب کرده، او را بر کرسی پدرش بنشانید و به جهت خانه آقای خود جنگ نمایید.» ۴ اما ایشان به شدت ترسان شدند و گفتند: «اینک دو پادشاه نتوانستند با او مقاومت نمایند، پس ما چگونه مقاومت خواهیم کرد؟» ۵ پس ناظر خانه و رئیس

شهر و مشایخ و مربیان را نزد ییهو فرستاده، گفتند: «ما بندگان تو هستیم و هر چه به ما بفرمایی
بجا خواهیم آورد؛ کسی را پادشاه نخواهیم ساخت. آنچه در نظر تو پسند آید، به عمل آور.» [6]پس
مکتوبی دیگر به ایشان نوشت و گفت: «اگر شما با من هستید و سخن مرا خواهید شنید، سرهای
پسران آقای خود را بگیرید و فردا مثل این وقت نزد من به یزرعیل بیایید.» و آن پادشاه‌زادگان
که هفتاد نفر بودند، نزد بزرگان شهر که ایشان را تربیت می‌کردند، می‌بودند.

[7]و چون آن مکتوب نزد ایشان رسید، پادشاه‌زادگان را گرفته، هر هفتاد نفر را کشتند و
سرهای ایشان را در سبدها گذاشته، به یزرعیل، نزد وی فرستادند. [8]و قاصدی آمده، او را خبر
داد و گفت: «سرهای پسران پادشاه را آوردند.» او گفت: «آنها را به دو توده نزد دهنه دروازه تا
صبح بگذارید.» [9]و بامدادان چون بیرون رفت، بایستاد و به تمامی قوم گفت: «شما عادل هستید.
اینک من بر آقای خود شوریده، او را کشتم. اما کیست که جمیع اینها را کشته است؟ [10]پس
بدانید که از کلام *خداوند* که *خداوند* درباره خاندان اخاب گفته است، حرفی به زمین نخواهد
افتاد و *خداوند* آنچه را که به واسطه بنده خود ایلیا گفته، بجا آورده است.» [11]و ییهو جمیع
باقی‌ماندگان خاندان اخاب را که در یزرعیل بودند، کشت، و تمامی بزرگانش و اصدقایش و
کاهنانش را تا از برایش کسی باقی نماند.

[12]پس برخاسته، و روانه شده، به سامره آمد و چون در راه به بیت‌عقد شبانان رسید،
[13]ییهو به برادران اخزیا، پادشاه یهودا دچار شده، گفت: «شما کیستید؟» گفتند: «برادران اخزیا
هستیم و می‌آییم تا پسران پادشاه و پسران ملکه را تحیت گوییم.» [14]او گفت: «اینها را زنده
بگیرید.» پس ایشان را زنده گرفتند و ایشان را که چهل و دو نفر بودند، نزد چاه بیت‌عقد کشتند
که از ایشان احدی رهایی نیافت.

[15]و چون از آنجا روانه شد، به یهوناداب بن رکاب که به استقبال او می‌آمد، برخورد و او را
تحیت نموده، گفت که «آیا دل تو راست است، مثل دل من با دل تو؟» یهوناداب جواب داد که
«راست است.» گفت: «اگر هست، دست خود را به من بده.» پس دست خود را به او داد و او وی
را نزد خود به ارابه برکشید. [16]و گفت: «همراه من بیا، و غیرتی که برای *خداوند* دارم، ببین.» و او
را بر ارابه وی سوار کردند. [17]و چون به سامره رسید، تمامی باقی‌ماندگان اخاب را که در سامره
بودند، کشت به حدی که اثر او را نابود ساخت بر حسب کلامی که *خداوند* به ایلیا گفته بود.

[18]پس ییهو تمامی قوم را جمع کرده، به ایشان گفت: «اخاب بعل را پرستش قلیل کرد، اما ییهو او را پرستش کثیر خواهد نمود. [19]پس الآن جمیع انبیای بعل و جمیع پرستندگانش و جمیع کهنه او را نزد من بخوانید و احدی از ایشان غایب نباشد زیرا قصد ذبح عظیمی برای بعل دارم. هر که حاضر نباشد زنده نخواهد ماند.» اما ییهو این را از راه حیله کرد تا پرستندگان بعل را هلاک سازد. [20]و ییهو گفت: «محفلی مقدس برای بعل تقدیس نمایید.» و آن را اعلان کردند. [21]و ییهو نزد تمامی اسرائیل فرستاد و تمامی پرستندگان بعل آمدند و احدی باقی نماند که نیامد و به خانه بعل داخل شدند و خانه بعل سرتاسر پر شد. [22]و به ناظر مخزن لباس گفت که «برای جمیع پرستندگان بعل لباس بیرون آور.» و او برای ایشان لباس بیرون آورد. [23]و ییهو و یهوناداب بن‌رکاب به خانه بعل داخل شدند و به پرستندگان بعل گفت: «تفتیش کرده، دریافت کنید که کسی از بندگان یهوه در اینجا با شما نباشد، مگر بندگان بعل و بس.» [24]پس داخل شدند تا ذبایح و قربانی‌های سوختنی بگذرانند. و ییهو هشتاد نفر برای خود بیرون در گماشته بود و گفت: «اگر یکنفر از اینانی که به دست شما سپردم رهایی یابد، خون شما به عوض جان او خواهد بود.» [25]و چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شدند، ییهو به شاطران و سرداران گفت: «داخل شده، ایشان را بکشید و کسی بیرون نیاید.» پس ایشان را به دم شمشیر کشتند و شاطران و سرداران ایشان را بیرون انداختند. پس به شهر بیت بعل رفتند [26]و تماثیل را که در خانه بعل بود، بیرون آورده، آنها را سوزانیدند [27]و تمثال بعل را شکستند و خانه بعل را منهدم ساخته، آن را تا امروز مزبله ساختند. [28]پس ییهو، اثر بعل را از اسرائیل نابود ساخت.

[29]اما ییهو از پیروی گناهان یربعام بن‌نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود برنگشت، یعنی از گوساله‌های طلا که در بیت‌ئیل و دان بود. [30]و *خداوند* به ییهو گفت: «چونکه نیکویی کردی و آنچه در نظر من پسند بود، بجا آوردی و موافق هر چه در دل من بود با خانه اخاب عمل نمودی، از این جهت پسران تو تا پشت چهارم بر کرسی اسرائیل خواهند نشست.» [31]اما ییهو توجه ننمود تا به تمامی دل خود در شریعت یهوه، خدای اسرائیل، سلوک نماید، و از گناهان یربعام که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته‌بود، اجتناب ننمود.

[32]و در آن ایام، *خداوند* به منقطع ساختن اسرائیل شروع نمود؛ و حزائیل، ایشان را در تمامی حدود اسرائیل می‌زد، [33]یعنی از اردن به طرف طلوع آفتاب، تمامی زمین جلعاد و جادیان و رؤبینیان و منسیان را از عروعیر که بر وادی ارنون است و جلعاد و باشان. [34]و بقیه وقایع ییهو و

هر چه کرد و تمامی تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۳۵پس
ییهو با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش یهواخاز به جایش پادشاه شد.
۳۶و ایامی که ییهو در سامره بر اسرائیل سلطنت نمود، بیست و هشت سال بود.

۱۱ و چون عتلیا، مادر اخزیا دید که پسرش مرده است، او برخاست و تمامی
خانواده سلطنت را هلاک ساخت. ۲اما یهوشبع دختر یورام پادشاه که خواهر اخزیا بود، یوآش پسر
اخزیا را گرفت، و او را از میان پسران پادشاه که کشته شدند، دزدیده، او را با دایه‌اش در اطاق
خوابگاه از عتلیا پنهان کرد و او کشته نشد. ۳و او نزد وی در خانه *خداوند* شش سال مخفی ماند
و عتلیا بر زمین سلطنت می‌نمود.

۴و در سال هفتم، یهویاداع فرستاده، یوزباشیهای کریتیان و شاطران را طلبید و ایشان را
نزد خود به خانه *خداوند* آورده، با ایشان عهد بست و به ایشان در خانه *خداوند* قسم داد و پسر
پادشاه را به ایشان نشان داد. ۵و ایشان را امر فرموده، گفت: «کاری که باید بکنید، این است: یک
ثلث شما که در سبت داخل می‌شوید به دیده‌بانی خانه پادشاه مشغول باشید. ۶و ثلث دیگر به
دروازه سور و ثلثی به دروازه‌ای که پشت شاطران است، حاضر باشید، و خانه را دیده‌بانی نمایید
که کسی داخل نشود. ۷و دو دسته شما، یعنی جمیع آنانی که در روز سبت بیرون می‌روید، خانه
خداوند را نزد پادشاه دیده‌بانی نمایید. ۸و هر کدام سلاح خود را به دست گرفته، به اطراف
پادشاه احاطه نمایید و هر که از میان صف‌ها درآید، کشته گردد. و چون پادشاه بیرون رود یا
داخل شود، نزد او بمانید.»

۹پس یوزباشیها موافق هر چه یهویاداع کاهن امر فرمود، عمل نمودند، و هر کدام کسان
خود را خواه از آنانی که در روز سبت داخل می‌شدند و خواه از آنانی که در روز سبت بیرون
می‌رفتند، برداشته، نزد یهویاداع کاهن آمدند. ۱۰و کاهن نیزه‌ها و سپرها را که از آن داود پادشاه و
در خانه *خداوند* بود، به یوزباشیها داد. ۱۱و هر یکی از شاطران، سلاح خود را به دست گرفته، از
طرف راست خانه تا طرف چپ خانه به پهلوی مذبح و به پهلوی خانه، به اطراف پادشاه ایستادند.
۱۲و او پسر پادشاه را بیرون آورده، تاج بر سرش گذاشت، و شهادت را به او داد و او را به
پادشاهی نصب کرده، مسح نمودند و دستک زده، گفتند: «پادشاه زنده بماند.»

[۱۳]و چون عتلیا آواز شاطران و قوم را شنید، نزد قوم به خانه *خداوند* داخل شد. [۱۴]و دید
که اینک پادشاه بر حسب عادت، نزد ستون ایستاده. و سروران و کرنانوازان نزد پادشاه بودند و
تمامی قوم زمین شادی می‌کردند و کرناها را می‌نواختند. پس عتلیا لباس خود را دریده، صدا زد
که خیانت! خیانت! [۱۵]و یهویاداع کاهن، یوزباشیها را که سرداران فوج بودند، امر فرموده، ایشان را
گفت: «او را از میان صفها بیرون کنید و هر که از عقب او برود، به شمشیر کشته شود.» زیرا
کاهن فرموده بود که در خانه *خداوند* کشته نگردد. [۱۶]پس او را راه دادند و از راهی که اسبان به
خانه پادشاه می‌آمدند، رفت و در آنجا کشته شد.

[۱۷]و یهویادع در میان *خداوند* و پادشاه و قوم عهد بست تا قوم *خداوند* باشند و همچنین در
میان پادشاه و قوم. [۱۸]و تمامی قوم زمین به خانه بعل رفته، آن را منهدم ساختند و مذبح‌هایش و
تماثیلش را خرد درهم شکستند. و کاهن بعل، متان را روبروی مذبح‌ها کشتند و کاهن ناظران بر
خانه *خداوند* گماشت. [۱۹]و یوزباشیها و کریتیان و شاطران و تمامی قوم زمین را برداشته، ایشان
پادشاه را از خانه *خداوند* به زیر آوردند و به راه دروازه شاطران به خانه پادشاه آمدند و او بر
کرسی پادشاهان بنشست. [۲۰]و تمامی قوم زمین شادی کردند و شهر آرامی یافت و عتلیا را نزد
خانه پادشاه به شمشیر کشتند.

[۲۱]و چون یوآش پادشاه شد، هفت ساله بود.

۱۲

در سال هفتم ییهو، یهوآش پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم پادشاهی کرد.
و اسم مادرش ظبیه از بئرشبع بود. [۲]و یهوآش آنچه را که در نظر *خداوند* پسند بود، در تمام
روزهایی که یهویاداع کاهن او را تعلیم می‌داد، بجا می‌آورد. [۳]مگر این که مکان‌های بلند برداشته
نشد و قوم هنوز در مکان‌های بلند قربانی می‌گذرانیدند و بخور می‌سوزانیدند.

[۴]و یهوآش به کاهنان گفت: «تمام نقره موقوفاتی که به خانه *خداوند* آورده شود، یعنی
نقره رایج و نقره هر کس بر حسب نفوسی که برای او تقویم شده است، و هر نقره‌ای که در دل
کسی بگذرد که آن را به خانه *خداوند* بیاورد، [۵]کاهنان آن را نزد خود بگیرند، هر کس از آشنای
خود؛ و ایشان خرابیهای خانه را هر جا که در آن خرابی پیدا کنند، تعمیر نمایند.» [۶]اما چنان واقع
شد که در سال بیست و سوم یهوآش پادشاه، کاهنان، خرابیهای خانه را تعمیر نکرده بودند. [۷]و

یهوآش پادشاه، یهویاداع کاهن و سایر کاهنان را خوانده، به ایشان گفت که «خرابیهای خانه را چرا تعمیر نکرده‌اید؟ پس الآن نقره‌ای دیگر از آشنایان خود مگیرید بلکه آن را به جهت خرابیهای خانه بدهید.» [۸]و کاهنان راضی شدند که نه نقره از قوم بگیرند و نه خرابیهای خانه را تعمیر نمایند.

[۹]و یهویاداع کاهن صندوقی گرفته و سوراخی در سرپوش آن کرده، آن را به پهلوی مذبح به طرف راست راهی که مردم داخل خانه *خداوند* می‌شدند، گذاشت. و کاهنانی که مستحفظان در بودند، تمامی نقره‌ای را که به خانه *خداوند* می‌آوردند، در آن گذاشتند.

[۱۰]و چون دیدند که نقره بسیار در صندوق بود، کاتب پادشاه و رئیس کهنه برآمده، نقره‌ای را که در خانه *خداوند* یافت می‌شد، در کیسه‌ها بسته، حساب آن را می‌دادند. [۱۱]و نقره‌ای را که حساب آن داده می‌شد، به دست کارگذارانی که بر خانه *خداوند* گماشته بودند، می‌سپردند. و ایشان آن را به نجاران و بنایان که در خانه *خداوند* کار می‌کردند، صرف می‌نمودند، [۱۲]و به معماران و سنگ‌تراشان و به جهت خریدن چوب و سنگهای تراشیده برای تعمیر خرابیهای خانه *خداوند*، و به جهت هر خرجی که برای تعمیر خانه لازم می‌بود. [۱۳]اما برای خانه *خداوند* طاسهای نقره و گلگیرها و کاسه‌ها و کرناها و هیچ ظرفی از طلا و نقره از نقدی که به خانه *خداوند* می‌آوردند، ساخته نشد. [۱۴]زیرا که آن را به کارگذاران دادند تا خانه *خداوند* را به آن، تعمیر نمایند. [۱۵]و از کسانی که نقره را به دست ایشان می‌دادند تا به کارگذاران بسپارند، حساب نمی‌گرفتند، زیرا که ایشان به امانت رفتار می‌نمودند. [۱۶]اما نقره قربانی‌های جرم و نقره قربانی‌های گناه را به خانه *خداوند* نمی‌آوردند، چونکه از آن کاهنان می‌بود.

[۱۷]آنگاه حزائیل، پادشاه ارام برآمده، با جت جنگ نمود و آن را تسخیر کرد. پس حزائیل توجه نموده، به سوی اورشلیم برآمد. [۱۸]و یهوآش، پادشاه یهودا تمامی موقوفاتی را که پدرانش، یهوشافاط و یهورام و اخزیا، پادشاهان یهودا وقف نموده بودند و موقوفات خود و تمامی طلا را که در خزانه‌های خانه *خداوند* و خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد حزائیل، پادشاه ارام فرستاد و او از اورشلیم برفت.

[۱۹]و بقیه وقایع یوآش و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ [۲۰]و خادمانش برخاسته، فتنه انگیختند و یوآش را در خانه ملو به راهی که به سوی سلی

فرود می‌رود، کشتند. [۲۱]زیرا خادمانش، یوزاکار بن شمعت و یهوزاباد بن‌شومیر، او را زدند که مرد
و او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش امصیا در جایش سلطنت نمود.

۱۳

در سال بیست و سوم یوآش بن‌اخزیا، پادشاه یهودا، یهواخاز بن ییهو، بر
اسرائیل در سامره پادشاه شده، هفده سال سلطنت نمود. [۲]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود به
عمل آورد، و در پی گناهان یربعام بن‌نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، سلوک نموده،
از آن اجتناب نکرد. [۳]پس غضب *خداوند* بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست حزائیل،
پادشاه ارام و به دست بنهدد، پسر حزائیل، همه روزها تسلیم نمود. [۴]و یهواخاز نزد *خداوند* تضرع
نمود و *خداوند* او را اجابت فرمود زیرا که تنگی اسرائیل را دید که چگونه پادشاه ارام، ایشان را
به تنگ می‌آورد. [۵]و *خداوند* نجات‌دهنده‌ای به اسرائیل داد که ایشان از زیر دست ارامیان بیرون
آمدند و بنی‌اسرائیل مثل ایام سابق در خیمه‌های خود ساکن شدند. [۶]اما از گناهان خانه یربعام که
اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننموده، در آن سلوک کردند، و اشیره نیز در سامره
ماند. [۷]و برای یهواخاز، از قوم به جز پنجاه سوار و ده ارابه و ده هزار پیاده وانگذاشت زیرا که
پادشاه ارام ایشان را تلف ساخته، و ایشان را پایمال کرده، مثل غبار گردانیده بود. [۸]و بقیه وقایع
یهواخاز و هر چه کرد و تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ [۹]پس
یهواخاز با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش، یوآش، در جایش سلطنت
نمود.

[۱۰]و در سال سی و هفتم یوآش، پادشاه یهودا، یهوآش بن یهواخاز بر اسرائیل در سامره
پادشاه شد و شانزده سال سلطنت نمود. [۱۱]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، به عمل آورد و از
تمامی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود اجتناب نکرده، در آنها
سلوک می‌نمود. [۱۲]و بقیه وقایع یوآش و هر چه کرد و تهور او که چگونه با امصیا، پادشاه یهودا
جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ [۱۳]و یوآش با پدران خود
خوابید و یربعام بر کرسی وی نشست و یوآش با پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد.

[۱۴]و الیشع به بیماری‌ای که از آن مرد، مریض شد. و یوآش، پادشاه اسرائیل، نزد وی فرود
شده، بر او بگریست و گفت: «ای پدر من! ای پدر من! ای ارابه اسرائیل و سوارانش!» [۱۵]و الیشع

وی را گفت: «کمان و تیرها را بگیر.» و برای خود کمان و تیرها گرفت. ۱۶و به پادشاه اسرائیل
گفت: «کمان را به دست خود بگیر.» پس آن را به دست خود گرفت و الیشع دست خود را بر
دست پادشاه نهاد. ۱۷و گفت: «پنجره را به سوی مشرق باز کن.» پس آن را باز کرد و الیشع
گفت: «بینداز.» پس انداخت. و او گفت: «تیر ظفر *خداوند*، یعنی تیر ظفر بر ارام زیرا که ارامیان را
در افیق شکست خواهید داد تا تلف شوند.» ۱۸و گفت: «تیرها را بگیر.» پس گرفت و به پادشاه
اسرائیل گفت: «زمین را بزن.» پس سه مرتبه آن را زده، باز ایستاد. ۱۹و مرد خدا به او خشم
نموده، گفت: «می‌بایست پنج شش مرتبه زده باشی؛ آنگاه ارامیان را شکست می‌دادی تا تلف
می‌شدند، اما حال ارامیان را فقط سه مرتبه شکست خواهی داد.»

۲۰و الیشع وفات کرد و او را دفن نمودند. و در وقت تحویل سال لشکرهای موآب به زمین
درآمدند. ۲۱و واقع شد که چون مردی را دفن می‌کردند، آن لشکر را دیدند و آن مرده را در قبر
الیشع انداختند؛ و چون آن میت به استخوانهای الیشع برخورد، زنده گشت و به پایهای خود
ایستاد.

۲۲و حزائیل، پادشاه ارام، اسرائیل را در تمامی ایام یهواخاز به تنگ آورد. ۲۳اما *خداوند* بر
ایشان رأفت و ترحم نموده، به خاطر عهد خود که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته بود به
ایشان التفات کرد و نخواست ایشان را هلاک سازد، و ایشان را از حضور خود هنوز دور نینداخت.

۲۴پس حزائیل، پادشاه ارام مرد و پسرش، بنهدد به جایش پادشاه شد. ۲۵و یهوآش بن
یهواخاز، شهرهایی را که حزائیل از دست پدرش، یهواخاز به جنگ گرفته بود، از دست بنهدد بن
حزائیل باز پس گرفت، و یهوآش سه مرتبه او را شکست داده، شهرهای اسرائیل را استرداد نمود.

۱۴ در سال دوم یوآش بن یهواخاز پادشاه اسرائیل، امصیا بن یوآش، پادشاه
یهودا آغاز سلطنت نمود. ۲و بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد. و بیست و نه سال در اورشلیم
پادشاهی کرد و اسم مادرش یهوعدان اورشلیمی بود. ۳و آنچه در نظر *خداوند* پسند بود، به عمل
آورد اما نه مثل پدرش داود بلکه موافق هر چه پدرش یوآش کرده بود، رفتار می‌نمود. ۴لیکن
مکان‌های بلند برداشته نشد، و قوم هنوز در مکان‌های بلند قربانی می‌گذرانیدند و بخور
می‌سوزانیدند. ۵و هنگامی که سلطنت در دستش مستحکم شد، خادمان خود را که پدرش، پادشاه

را کشته بودند، به قتل رسانید. ۶اما پسران قاتلان را نکشت به موجب نوشته کتاب تورات موسی
که *خداوند* امر فرموده و گفته بود پدران به جهت پسران کشته نشوند و پسران به جهت پدران
مقتول نگردند، بلکه هر کس به جهت گناه خود کشته شود.
۷و او ده هزار نفر از ادومیان را در وادی ملح کشت و سالع را در جنگ گرفت و آن را تا
به امروز یقتئیل نامید.
۸آنگاه امصیا رسولان نزد یهوآش بن یهواخاز بن ییهو، پادشاه اسرائیل، فرستاده، گفت: «بیا
تا با یکدیگر مقابله نماییم.» ۹و یهوآش پادشاه اسرائیل نزد امصیا، پادشاه یهودا فرستاده، گفت:
«شترخار لبنان نزد سرو آزاد لبنان فرستاده، گفت: دختر خود را به پسر من به زنی بده؛ اما حیوان
وحشی‌ای که در لبنان بود، گذر کرده، شترخار را پایمال نمود. ۱۰ادوم را البته شکست دادی و
دلت تو را مغرور ساخته است؛ پس فخر نموده، در خانه خود بمان زیرا برای چه بلا را برای خود
برمی‌انگیزانی تا خودت و یهودا همراهت بیفتید.»
۱۱اما امصیا گوش نداد. پس یهوآش، پادشاه اسرائیل برآمد و او و امصیا، پادشاه یهودا در
بیت‌شمس که در یهوداست، با یکدیگر مقابله نمودند. ۱۲و یهودا از حضور اسرائیل منهزم شده، هر
کس به خیمه خود فرار کرد. ۱۳و یهوآش، پادشاه اسرائیل، امصیا ابن یهوآش بن اخزیا پادشاه
یهودا را در بیت‌شمس گرفت و به اورشلیم آمده، حصار اورشلیم را از دروازه افرایم تا دروازه
زاویه، یعنی چهار صد ذراع منهدم ساخت. ۱۴و تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی را که در خانه
خداوند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، و یرغمالان گرفته، به سامره مراجعت کرد.
۱۵و بقیه اعمالی را که یهوآش کرد و تهور او و چگونه با امصیا پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا
در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۱۶و یهوآش با پدران خود خوابید و با
پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد و پسرش یربعام در جایش پادشاه شد.
۱۷و امصیا ابن یوآش، پادشاه یهودا، بعد از وفات یهوآش بن یهواخاز، پادشاه اسرائیل،
پانزده سال زندگانی نمود. ۱۸و بقیه وقایع امصیا، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب
نیست؟ ۱۹و در اورشلیم بر وی فتنه انگیختند. پس او به لاکیش فرار کرد و از عقبش به لاکیش
فرستاده، او را در آنجا کشتند. ۲۰و او را بر اسبان آوردند و با پدران خود در اورشلیم در شهر
داود، دفن شد. ۲۱و تمامی قوم یهودا، عزریا را که شانزده ساله بود گرفته، او را به جای پدرش،

امصیا، پادشاه ساختند. [۲۲]او ایلت را بنا کرد و بعد از آنکه پادشاه با پدران خود خوابیده بود، آن را برای یهودا استرداد ساخت.

[۲۳]و در سال پانزدهم امصیا بن‌یوآش، پادشاه یهودا، یربعام بن یهوآش، پادشاه اسرائیل، در سامره آغاز سلطنت نمود، و چهل و یک سال پادشاهی کرد. [۲۴]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، به عمل آورده، از تمامی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. [۲۵]او حدود اسرائیل را از مدخل حمات تا دریای عربه استرداد نمود، موافق کلامی که یهوه، خدای اسرائیل، به واسطه بنده خود یونس بن امتای نبی که از جت حافر بود، گفته بود. [۲۶]زیرا *خداوند* دید که مصیبت اسرائیل بسیار تلخ بود چونکه نه محبوس و نه آزادی باقی ماند و معاونی به جهت اسرائیل وجود نداشت. [۲۷]اما *خداوند* به محو ساختن نام اسرائیل از زیر آسمان تکلم ننمود؛ لهذا ایشان را به دست یربعام بن‌یوآش نجات داد.

[۲۸]و بقیه وقایع یربعام و آنچه کرد و تهور او که چگونه جنگ نمود و چگونه دمشق و حمات را که از آن یهودا بود، برای اسرائیل استرداد ساخت، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ [۲۹]پس یربعام با پدران خود، یعنی با پادشاهان اسرائیل خوابید و پسرش زکریا در جایش سلطنت نمود.

۱۵و در سال بیست و هفتم یربعام، پادشاه اسرائیل، عزریا ابن امصیا، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. [۲]و شانزده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یکلیای اورشلیمی بود. [۳]و آنچه در نظر *خداوند* پسند بود، موافق هر چه پدرش امصیا کرده بود، بجا آورد. [۴]لیکن مکانهای بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانیدند و بخور می‌سوزانیدند. [۵]و *خداوند*، پادشاه را مبتلا ساخت که تا روز وفاتش ابرص بود و در مریض‌خانه‌ای ساکن ماند و یوتام پسر پادشاه بر خانه او بود و بر قوم زمین داوری می‌نمود. [۶]و بقیه وقایع عزریا و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ [۷]پس عزریا با پدران خود خوابید و او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش، یوتام در جایش پادشاه بود.

[8]در سال سی و هشتم عزریا، پادشاه یهودا، زکریا ابن یربعام بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و شش ماه پادشاهی کرد. [9]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، به نحوی که پدرانش می‌کردند، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن‌نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. [10]پس شلوم بن یابیش بر او شوریده، او را در حضور قوم زد و کشت و به جایش سلطنت نمود. [11]و بقیه وقایع زکریا اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است. [12]این کلام *خداوند* بود که آن را به ییهو خطاب کرده، گفت: «پسران تو تا پشت چهارم برکرسی اسرائیل خواهند نشست.» پس همچنین به وقوع پیوست.

[13]در سال سی و نهم عزیا، پادشاه یهودا، شلوم بن یابیش پادشاه شد و یک ماه در سامره سلطنت نمود. [14]و منحیم بن جادی از ترصه برآمده، به سامره داخل شد. و شلوم بن یابیش را در سامره زده، او را کشت و به جاش سلطنت نمود. [15]و بقیه وقایع شلوم و فتنه‌ای که کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است. [16]آنگاه منحیم تفْصح را با هر چه که در آن بود و حدودش را از ترصه زد، از این جهت که برای او باز نکردند، آن را زد، و تمامی زنان حامله‌اش را شکم‌پاره کرد.

[17]در سال سی و نهم عزریا، پادشاه یهودا، منحیم بن جادی، بر اسرائیل پادشاه شد و ده سال در سامره سلطنت نمود. [18]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. [19]پس فول، پادشاه آشور، بر زمین هجوم آورد و منحیم، هزار وزنه نقره به فول داد تا دست او با وی باشد و سلطنت را در دستش استوار سازد. [20]و منحیم این نقد را بر اسرائیل، یعنی بر جمیع متمولان گذاشت تا هر یک از ایشان پنجاه مثقال نقره به پادشاه آشور بدهند. پس پادشاه آشور مراجعت نموده، در زمین اقامت ننمود. [21]و بقیه وقایع منحیم و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ [22]پس منحیم با پدران خود خوابید و پسرش فقحیا به جایش پادشاه شد.

[23]و در سال پنجاهم عزریا، پادشاه یهودا، فقحیا ابن منحیم بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و دو سال سلطنت نمود. [24]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. [25]و یکی از سردارانش، فقح بن رملیا بر او شوریده، او را با ارجوب واریه در سامره در قصر خانه پادشاه زد و با وی پنجاه نفر از

بنی‌جلعاد بودند. پس او را کشته، به جایش سلطنت نمود. [۲۶]و بقیه وقایع فقحیا و هر چه کرد،
اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.

[۲۷]و در سال پنجاه و دوم عزریا، پادشاه یهودا، فقح بن رملیا بر اسرائیل، در سامره پادشاه
شد و بیست سال سلطنت نمود. [۲۸]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان
یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.

[۲۹]در ایام فقح، پادشاه اسرائیل، تغلتفلاسر، پادشاه آشور آمـده، عیون و آبل بیت‌معکه و
یانوح و قادش و حاصور و جلعاد و جلیل و تمامی زمین نفتالی را گرفته، ایشان را به آشور به
اسیری برد. [۳۰]و در سال بیستم یوتام بن عزیا، هوشع بن ایله، بر فقـح بن رملیا بشورید و او را زده،
کشت و در جایش سلطنت نمود. [۳۱]و بقیه وقایع فقح و هر چه کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام
پادشاهان اسرائیل مکتوب است.

[۳۲]در سال دوم فقح بن رملْیا، پادشاه اسرائیل، یوتام بن عزیا، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت
نمود. [۳۳]او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم
مادرش یروشا، دختر صادوق بود. [۳۴]و آنچه در نظر *خداوند* شایسته بود، موافق هر آنچه پدرش
عزیا کرد، به عمل آورد. [۳۵]لیکن مکان‌های بلند برداشته نشد و قوم در مکان‌های بلند هنوز قربانی
می‌گذرانیدند و بخور می‌سوزانیدند. و او باب عالی خانه *خداوند* را بنا نمود. [۳۶]و بقیه وقایع یوتام و
هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ [۳۷]در آن ایام *خداوند* شروع
نموده، رصین، پادشاه ارام و فقح بن رملیا را بر یهودا فرستاد. [۳۸]پس یوتام با پدران خود خوابید و
در شهر پدرش داود با پدران خود دفن شد و پسرش، آحاز به جایش سلطنت نمود.

۱۶در سال هفدهم فقح بن رملیا، آحاز بن یوتام، پادشاه یهودا آغاز سلطنت
نمود. [۲]و آحاز بیست ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود و آنچه در
نظر یهوه خدایش شایسته بود، موافق پدرش داود عمل ننمود. [۳]و نه فقط به راه پادشاهان اسرائیل
سلوک نمود، بلکه پسر خود را نیز از آتش گذرانید، موافق رجاسات امت‌هایی که *خداوند*، ایشان
را از حضور بنی‌اسرائیل اخراج نموده بود. [۴]و در مکان‌های بلند و تلها و زیر هر درخت سبز قربانی
می‌گذرانید و بخور می‌سوزانید.

[۵]آنگاه رصین، پادشاه ارام، و فقح بن رملیا، پادشاه اسرائیل، به اورشلیم برای جنگ برآمده،
آحاز را محاصره نمودند، اما نتوانستند غالب آیند. [۶]در آن وقت رصین، پادشاه ارام، ایلت را برای
ارامیان استرداد نمود و یهود را از ایلت اخراج نمود و ارامیان به ایلت داخل شده، تا امروز در آن
ساکن شدند. [۷]و آحاز رسولان نزد تغلت فلاسر، پادشاه آشور، فرستاده، گفت: «من بنده تو و پسر
تو هستم. پس برآمده، مرا از دست پادشاه ارام و از دست پادشاه اسرائیل که به ضد من
برخاسته‌اند، رهایی ده.» [۸]و آحاز، نقره و طلایی را که در خانه *خداوند* و در خزانه‌های خانه پادشاه
یافت شد، گرفته، آن را نزد پادشاه آشور پیشکش فرستاد. [۹]پس پادشاه آشور، وی را اجابت نمود
و پادشاه آشور به دمشق برآمده، آن را گرفت و اهل آن را به قیر به اسیری برد و رصین را به
قتل رسانید.

[۱۰]و آحاز پادشاه برای ملاقات تغلتفلاسر، پادشاه آشور، به دمشق رفت و مذبحی را که در
دمشق بود، دید و آحاز پادشاه شبیه مذبح و شکل آن را بر حسب تمامی صنعتش نزد اوریای
کاهن فرستاد. [۱۱]و اوریای کاهن مذبحی موافق آنچه آحاز پادشاه از دمشق فرستاده بود، بنا کرد، و
اوریای کاهن تا وقت آمدن آحاز پادشاه از دمشق، آن را همچنان ساخت. [۱۲]و چون پادشاه از
دمشق آمد، پادشاه مذبح را دید. و پادشاه به مذبح نزدیک آمده، برآن قربانی گذرانید. [۱۳]و قربانی
سوختنی و هدیه آردی خود را سوزانید و هدیه ریختنی خویش را ریخت و خون ذبایح سلامتی
خود را بر مذبح پاشید. [۱۴]و مذبح برنجین را که پیش *خداوند* بود، آن را از روبروی خانه، از میان
مذبح خود و خانه *خداوند* آورده، آن را به طرف شمالی آن مذبح گذاشت. [۱۵]و آحاز پادشاه،
اوریای کاهن را امر فرموده، گفت: «قربانی سوختنی صبح و هدیه آردی شام و قربانی سوختنی
پادشاه و هدیه آردی او را با قربانی سوختنی تمامی قوم زمین و هدیه آردی ایشان و هدایای
ریختنی ایشان بر مذبح بزرگ بگذران، و تمامی خون قربانی سوختنی و تمامی خون ذبایح را بر
آن بپاش؛ اما مذبح برنجین برای من باشد تا مسألت نمایم.» [۱۶]پس اوریای کاهن بر وفق آنچه
آحاز پادشاه امر فرموده بود، عمل نمود.

[۱۷]و آحاز پادشاه، حاشیه پایه‌ها را بریده، حوض را از آنها برداشت و دریاچه را از بالای
گاوان برنجینی که زیر آن بودند، فرود آورد و آن را بر سنگ‌فرشی گذاشت. [۱۸]و رواق سبت را
که در خانه بنا کرده بودند و راهی را که پادشاه از بیرون به آن داخل می‌شد، در خانه *خداوند* به
خاطر پادشاه آشور تغییر داد. [۱۹]و بقیه اعمال آحاز که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان

یهودا مکتوب نیست؟ [۲۰]پس آحاز با پدران خود خوابید و با پدران خویش در شهر داود دفن شد
و پسرش حزقیا در جایش پادشاه شد.

۱۷ در سال دوازدهم آحاز، پادشاه یهودا، هوشع بن ایلا بر اسرائیل در سامره
پادشاه شد و نه سال سلطنت نمود. [۲]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، به عمل آورد، اما نه مثل
پادشاهان اسرائیل که قبل از او بودند. [۳]و شلمناسر، پادشاه آشور، به ضد وی برآمده، هوشع، بنده
او شد و برای او پیشکش آورد. [۴]اما پادشاه آشور در هوشع خیانت یافت زیرا که رسولان نزد
سوء، پادشاه مصر فرستاده بود و پیشکش مثل هر سال نزد پادشاه آشور نفرستاده. پس پادشاه
آشور او را بند نهاده، در زندان انداخت.
[۵]و پادشاه آشور بر تمامی زمین هجوم آورده، به سامره برآمد و آن را سه سال محاصره
نمود. [۶]و در سال نهم هوشع، پادشاه آشور، سامره را گرفت و اسرائیل را به آشور به اسیری برد و
ایشان را در حلح و خابور بر نهر جوزان و در شهرهای مادیان سکونت داد.
[۷]و از این جهت که بنی‌اسرائیل به یهوه، خدای خود که ایشان را از زمین مصر از زیردست
فرعون، پادشاه مصر بیرون آورده بود، گناه ورزیدند و از خدایان دیگر ترسیدند، [۸]و در فرایض
امت‌هایی که *خداوند* از حضور بنی‌اسرائیل اخراج نموده بود و در فرایضی که پادشاهان اسرائیل
ساخته بودند، سلوک نمودند، [۹]و بنی‌اسرائیل به خلاف یهوه، خدای خود کارهایی را که درست
نبود، سرا به عمل آوردند، و در جمیع شهرهای خود، از برجهای دیدبانان تا شهرهای حصاردار،
مکان‌های بلند برای خود ساختند، [۱۰]و تماثیل و اشیریم بر هر تل بلند و زیر هر درخت سبز برای
خویشتن ساختند، [۱۱]و در آن جایها مثل امت‌هایی که *خداوند* از حضور ایشان رانده بود، در
مکان‌های بلند بخور سوزانیدند واعمال زشت به جا آورده، خشم *خداوند* را به هیجان آوردند، [۱۲]و
بتها را عبادت نمودند که درباره آنها *خداوند* به ایشان گفته بود، این کار را مکنید، [۱۳]و *خداوند* به
واسطه جمیع انبیا و جمیع رائیان بر اسرائیل و بر یهودا شهادت می‌داد و می‌گفت: «از طریقهای
زشت خود بازگشت نمایید و اوامر و فرایض مرا موافق تمامی شریعتی که به پدران شما امر
فرمودم و به واسطه بندگان خود، انبیا نزد شما فرستادم، نگاه دارید.» [۱۴]اما ایشان اطاعت ننموده،
گردنهای خود را مثل گردنهای پدران ایشان که به یهوه، خدای خود ایمان نیاوردند، سخت

گردانیدند، [15]و فرایض او و عهدی که با پدران ایشان بسته، و شهادات را که به ایشان داده بود، ترک نمودند، و پیروی اباطیل نموده، باطل گردیدند و امت‌هایی را که به اطراف ایشان بودند و *خداوند*، ایشان را درباره آنها امر فرموده بود که مثل آنها عمل منمایید، پیروی کردند، [16]و تمامی اوامر یهوه خدای خود را ترک کرده، بتهای ریخته شده، یعنی دو گوساله برای خود ساختند و اشیره را ساخته، به تمامی لشکر آسمان سجده کردند و بعل را عبادت نمودند، [17]و پسران و دختران خود را از آتش گذرانیدند و فالگیری و جادوگری نموده، خویشتن را فروختند تا آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، به عمل آورده، خشم او را به هیجان بیاوردند، [18]پس از این جهت غضب *خداوند* بر اسرائیل به شدت افروخته شده، ایشان را از حضور خود دور انداخت که جز سبط یهودا فقط باقی نماند.

[19]اما یهودا نیز اوامر یهوه، خدای خود را نگاه نداشتند بلکه به فرایضی که اسرائیلیان ساخته بودند، سلوک نمودند. [20]پس *خداوند* تمامی ذریت اسرائیل را ترک نموده، ایشان را ذلیل ساخت و ایشان را به دست تاراج‌کنندگان تسلیم نمود، حتی اینکه ایشان را از حضور خود دور انداخت.

[21]زیرا که او اسرائیل را از خاندان داود منشق ساخت و ایشان یربعام بن نباط را به پادشاهی نصب نمودند و یربعام، اسرائیل را از پیروی *خداوند* برگردانیده، ایشان را مرتکب گناه عظیم ساخت. [22]و بنی‌اسرائیل به تمامی گناهانی که یربعام ورزیده بود سلوک نموده، از آنها اجتناب نکردند. [23]تا آنکه *خداوند* اسرائیل را موافق آنچه به واسطه جمیع بندگان خود، انبیا گفته بود، از حضور خود دور انداخت. پس اسرائیل از زمین خود تا امروز به آشور جلای وطن شدند.

[24]و پادشاه آشور، مردمان از بابل و کوت و عوا و حمات و سفروایم آورده، ایشان را به جای بنی‌اسرائیل در شهرهای سامره سکونت داد و ایشان سامره را به تصرف آورده، در شهرهایش ساکن شدند. [25]و واقع شد که در ابتدای سکونت ایشان در آنجا از *خداوند* نترسیدند. لهذا *خداوند* شیران در میان ایشان فرستاد که بعضی از ایشان را کشتند. [26]پس به پادشاه آشور خبر داده، گفتند: «طوایفی که کوچانیدی و ساکن شهرهای سامره گردانیدی، قاعده خدای آن زمین را نمی‌دانند و او شیران در میان ایشان فرستاده است؛ و اینک ایشان را می‌کشند از این جهت که قاعده خدای آن زمین را نمی‌دانند.» [27]و پادشاه آشور امر فرموده، گفت: «یکی از کاهنانی را که از آنجا کوچانیدید، بفرست تا برود و در آنجا ساکن شود و ایشان را موافق قاعده

خدای زمین تعلیم دهد.» ۲۸پس یکی از کاهنانی که از سامره کوچانیده بودند، آمد و در بیت‌ئیل
ساکن شده، ایشان را تعلیم داد که چگونه *خداوند* را باید بپرستند.
۲۹اما هر امت، خدایان خود را ساختند و در خانه‌های مکان‌های بلند که سامریان ساخته
بودند گذاشتند، یعنی هر امتی در شهر خود که در آن ساکن بودند. ۳۰پس اهل بابل، سکوت
بنوت را و اهل کوت، نرجل را و اهل حمات، اشیما را ساختند. ۳۱و عویان، نبحز و ترتاک را
ساختند و اهل سفروایم، پسران خود را برای ادرملک و عنملک که خدایان سفروایم بودند، به
آتش می‌سوزانیدند. ۳۲پس یهوه را می‌پرستیدند و کاهنان برای مکان‌های بلند از میان خود
ساختند که برای ایشان در خانه‌های مکان‌های بلند قربانی می‌گذرانیدند. ۳۳پس یهوه را
می‌پرستیدند و خدایان خود را نیز بر وفق رسوم امت‌هایی که ایشان را از میان آنها کوچانیده
بودند، عبادت می‌نمودند. ۳۴ایشان تا امروز بر حسب عادت نخستین خود رفتار می‌نمایند و نه از
یهوه می‌ترسند و نه موافق فرایض و احکام او و نه مطابق شریعت و اوامری که *خداوند* به پسران
یعقوب که او را اسرائیل نام نهاد، امر نمود، رفتار می‌کنند، ۳۵با آنکه *خداوند* با ایشان عهد بسته
بود و ایشان را امر فرموده، گفته بود: «از خدایان غیر مترسید و آنها را سجده منمایید و عبادت
مکنید و برای آنها قربانی مگذرانید. ۳۶بلکه از یهوه فقط که شما را از زمین مصر به قوت عظیم و
بازوی افراشته بیرون آورد، بترسید و او را سجده نمایید و برای او قربانی بگذرانید. ۳۷و فرایض و
احکام و شریعت و اوامری را که برای شما نوشته است، همیشه اوقات متوجه شده، به جا آورید و
از خدایان غیر مترسید. ۳۸و عهدی را که با شما بستم، فراموش مکنید و از خدایان غیر مترسید.
۳۹زیرا اگر از یهوه، خدای خود بترسید، او شما را از دست جمیع دشمنان شما خواهد رهانید.»
۴۰اما ایشان نشنیدند بلکه موافق عادت نخستین خود رفتار نمودند.
۴۱پس آن امت‌ها، یهوه را می‌پرستیدند و بتهای خود را نیز عبادت می‌کردند و همچنین
پسران ایشان و پسران پسران ایشان به نحوی که پدران ایشان رفتار نموده بودند، تا امروز رفتار
می‌نمایند.

۱۸ و در سال سوم هوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل، حزقیا ابن آحاز، پادشاه یهودا
آغاز سلطنت نمود. ۲او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم

سلطنت کرد و اسم مادرش ابی، دختر زکریا بود. [3]و آنچه در نظر *خداوند* پسند بود، موافق هر
چه پدرش داود کرده بود، به عمل آورد. [4]او مکان‌های بلند را برداشت و تماثیل را شکست و
اشیره را قطع نمود و مار برنجین را که موسی ساخته بود، خرد کرد زیرا که بنی‌اسرائیل تا آن
زمان برایش بخور می‌سوزانیدند. و او آن را نحشْتان نامید. [5]او بر یهوه، خدای اسرائیل توکل نمود
و بعد از او از جمیع پادشاهان یهودا کسی مثل او نبود و نه از آنانی که قبل از او بودند. [6]و به
خداوند چسپیده، از پیروی او انحراف نورزید و اوامری را که *خداوند* به موسی امر فرموده بود،
نگاه داشت. [7]و *خداوند* با او می‌بود و به هر طرفی که رو می‌نمود، فیروز می‌شد؛ و بر پادشاه آشور
عاصی شده، او را خدمت ننمود. [8]او فلسطینیان را تا غزه و حدودش و از برجهای دیده‌بانان تا
شهرهای حصاردار شکست داد.

[9]و در سال چهارم حزقیا پادشاه که سال هفتم هوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل بود، شلْمناسر،
پادشاه آشور به سامره برآمده، آن را محاصره کرد. [10]و در آخر سال سوم در سال ششم حزقیا،
آن را گرفتند، یعنی در سال نهم هوشع، پادشاه اسرائیل، سامره گرفته شد. [11]و پادشاه آشور،
اسرائیل را به آشور کوچانیده، ایشان را در حلح و خابور، نهر جوزان، و در شهرهای مادیان برده،
سکونت داد. [12]از این جهت که آواز یهوه، خدای خود را نشنیده بودند و از عهد او و هر چه
موسی، بنده *خداوند*، امر فرموده بود، تجاوز نمودند و آن را اطاعت نکردند و به عمل نیاوردند.

[13]و در سال چهاردهم حزقیا پادشاه، سنحاریب، پادشاه آشور بر تمامی شهرهای حصاردار
یهودا برآمده، آنها را تسخیر نمود. [14]و حزقیا پادشاه یهودا نزد پادشاه آشور به لاکیش فرستاده،
گفت: «خطا کردم. از من برگرد و آنچه را که بر من بگذاری، ادا خواهم کرد.» پس پادشاه آشور
سیصد وزنه نقره و سی وزنه طلا بر حزْقیا پادشاه یهودا گذاشت. [15]و حزقیا تمامی نقره‌ای را که در
خانه *خداوند* و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، داد. [16]در آن وقت، حزقیا طلا را از درهای
هیکل *خداوند* و از ستونهایی که حزقیا، پادشاه یهودا آنها را به طلا پوشانیده بود کنده، آن را به
پادشاه آشور داد.

[17]و پادشاه آشور، ترتان و ربساریس و ربشاقی را از لاکیش نزد حزقیای پادشاه به اورشلیم
با موکب عظیم فرستاد. و ایشان برآمده، به اورشلیم رسیدند؛ و چون برآمدند، رفتند و نزد قنات
برکه فوقانی که به سر راه مزرعه گازر است، ایستادند. [18]و چون پادشاه را خواندند، الیاقیم بن
حلقیا که ناظر خانه بود و شبنای کاتب و یوآخ بن آساف وقایع‌نگار، نزد ایشان بیرون آمدند.

[۱۹]و ربشاقی به ایشان گفت: «به حزقیا بگویید: سلطان عظیم، پادشاه آشور چنین می‌گوید: این اعتماد شما که بر آن توکل می‌نمایی، چیست؟ [۲۰]تو سخن می‌گویی، اما مشورت و قوت جنگ تو، محض سخن باطل است. الآن کیست که بر او توکل نموده‌ای که بر من عاصی شده‌ای؟ [۲۱]اینک حال بر عصای این نی خرد شده، یعنی بر مصر توکل می‌نمایی که اگر کسی بر آن تکیه کند، به دستش فرو رفته، آن را مجروح می‌سازد. همچنان است فرعون، پادشاه مصر برای همگانی که بر وی توکل می‌نمایند. [۲۲]و اگر مرا گویید که بر یهوه، خدای خود توکل داریم، آیا او آن نیست که حزقیا مکان‌های بلند و مذبح‌های او را برداشته است و به یهودا و اورشلیم گفته که پیش این مذبح در اورشلیم سجده نمایید؟ [۲۳]پس حال با آقایم، پادشاه آشور شرط ببند و من دو هزار اسب به تو می‌دهم. اگر از جانب خود سواران بر آنها توانی گذاشت! [۲۴]پس چگونه روی یک پاشا از کوچکترین بندگان آقایم را خواهی برگردانید و بر مصر به جهت ارابه‌ها و سواران توکل داری؟ [۲۵]و آیا من الآن بی‌اذن *خداوند* بر این مکان به جهت خرابی آن برآمده‌ام؟ *خداوند* مرا گفته است بر این زمین برآی و آن را خراب کن.»

[۲۶]آنگاه الیاقیم بن حلقیا و شبنا و یوآخ به ربشاقی گفتند: «تمنا اینکه با بندگانت به زبان ارامی گفتگو نمایی که آن را می‌فهمیم و با ما به زبان یهود در گوش مردمی که بر حصارند، گفتگو منمای.» [۲۷]ربشاقی به ایشان گفت: «آیا آقایم مرا نزد آقایت و تو فرستاده است تا این سخنان را بگویم؟ مگر مرا نزد مردانی که بر حصار نشسته‌اند، نفرستاده، تا ایشان با شما نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند؟»

[۲۸]پس ربشاقی ایستاد و به آواز بلند به زبان یهود صدا زد و خطاب کرده، گفت: «کلام سلطان عظیم، پادشاه آشور را بشنوید. [۲۹]پادشاه چنین می‌گوید: حزقیا شما را فریب ندهد زیرا که او شما را نمی‌تواند از دست وی برهاند. [۳۰]و حزقیا شما را بر یهوه مطمئن نسازد و نگوید که یهوه، البته ما را خواهد رهانید و این شهر به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد. [۳۱]به حزقیا گوش مدهید زیرا که پادشاه آشور چنین می‌گوید: با من صلح کنید و نزد من بیرون آیید تا هرکس از مو خود و هرکس از انجیر خویش بخورد و هرکس از آب چشمه خود بنوشد. [۳۲]تا بیایم و شما را به زمین مانند زمین خودتان بیاورم، یعنی به زمین غله و شیره و زمین نان و تاکستانها و زمین زیتونهای نیکو و عسل تا زنده بمانید و نمیرید. پس به حزقیا گوش مدهید زیرا که شما را فریب می‌دهد و می‌گوید: یهوه ما را خواهد رهانید. [۳۳]آیا هیچکدام از خدایان امت‌ها، هیچ وقت زمین

خود را از دست پادشاه آشور رهانیده است؟ [۳۴]خدایان حمات و ارفاد کجایند؟ و خدایان سفروایم و هینع و عوا کجا؟ و آیا سامره را از دست من رهانیده‌اند؟ [۳۵]از جمیع خدایان این زمینها کدامند که زمین خویش را از دست من نجات داده‌اند تا یهوه، اورشلیم را از دست من نجات دهد؟»

[۳۶]اما قوم سکوت نموده، به او هیچ جواب ندادند زیرا که پادشاه امر فرموده بود و گفته بود که او را جواب ندهید. [۳۷]پس الیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبنه کاتب و یوآخ بن آساف وقایع‌نگار با جامه دریده نزد حزقیا آمدند و سخنان ربشاقی را به او باز گفتند.

۱۹ و واقع شد که چون حزقیای پادشاه این را شنید، لباس خود را چاک زده، و پلاس پوشیده، به خانه *خداوند* داخل شد. [۲]و الیاقیم، ناظر خانه و شبنه کاتب و مشایخ کهنه را ملبس به پلاس نزد اشعیا ابن آموص نبی فرستاده، [۳]به وی گفتند: «حزقیا چنین می‌گوید که امروز روز تنگی و تأدیب و اهانت است زیرا که پسران به فم رحم رسیده‌اند و قوت زاییدن نیست. [۴]شاید یهوه خدایت تمامی سخنان ربشاقی را که آقایش، پادشاه آشور، او را برای اهانت نمودن خدای حی فرستاده است، بشنود و سخنانی را که یهوه، خدایت شنیده است، توبیخ نماید. پس برای بقیه‌ای که یافت می‌شوند، تضرع نما.» [۵]و بندگان حزقیای پادشاه نزد اشعیا آمدند. [۶]و اشعیا به ایشان گفت: «به آقای خود چنین گویید که *خداوند* چنین می‌فرماید: از سخنانی که شنیدی که بندگان پادشاه آشور به آنها به من کفر گفته‌اند، مترس. [۷]همانا روحی بر او می‌فرستم که خبری شنیده، به ولایت خود خواهد برگشت و او را در ولایت خودش به شمشیر هلاک خواهم ساخت.»

[۸]پس ربشاقی مراجعت کرده، پادشاه آشور را یافت که با لبنه جنگ می‌کرد، زیرا شنیده بود که از لاکیش کوچ کرده است. [۹]و درباره ترهاقه، پادشاه حبش، خبری شنیده بود که به جهت مقاتله با تو بیرون آمده است. (پس چون شنید) بار دیگر ایلچیان نزد حزقیا فرستاده، گفت: [۱۰]«به حزقیا، پادشاه یهودا چنین گویید: خدای تو که به او توکل می‌نمایی، تو را فریب ندهد و نگوید که اورشلیم به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد. [۱۱]اینک تو شنیده‌ای که پادشاهان آشور با همه ولایتها چه کرده و چگونه آنها را بالکل هلاک ساخته‌اند، و آیا تو رهایی خواهی یافت؟ [۱۲]آیا خدایان امت‌هایی که پدران من، ایشان را هلاک ساختند، مثل جوزان و حاران و رصف و

بنی‌عـدن که در تلسار می‌باشنـد، ایشـان را نجـات دادنـد؟ ۱۳پادشاه حمات کجاست؟ و پادشاه
ارفاد و پادشاه شهر سفروایم و هینع و عوا؟»
۱۴و حزقیا مکتوب را از دست ایلچیان گرفته، آن را خواند و حزقیا به خانه *خداوند*
درآمده، آن را به حضور *خداوند* پهن کرد. ۱۵و حزقیا نزد *خداوند* دعا نموده، گفت: «ای یهوه،
خدای اسرائیل که بر کروبیان جلوس می‌نمایی، تویی که به تنهایی بر تمامی ممالک جهان خدا
هستی و تو آسمان و زمین را آفریده‌ای. ۱۶ای *خداوند* گوش خود را فرا گرفته، بشنو. ای *خداوند*
چشمان خود را گشوده، ببین و سخنان سنحاریب را که به جهت اهانت نمودن خدای حی فرستاده
است، استماع نما. ۱۷ای *خداوند*، راست است که پادشاهان آشور امت‌ها و زمین ایشان را خراب
کرده است، ۱۸و خدایان ایشان را به آتش انداخته، زیرا که خدا نبودند، بلکه ساخته دست انسان
از چوب و سنگ. پس به این سبب آنها را تباه ساختند. ۱۹پس حال ای یهوه، خدای ما، ما را از
دست او رهایی ده تا جمیع ممالک جهان بدانند که تو تنها ای یهوه، خدا هستی.»
۲۰پس اشعیا ابن آموص نزد حزقیا فرستاده، گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید:
آنچه را که درباره سنحاریب، پادشاه آشور، نزد من دعا نمودی اجابت کردم. ۲۱کلامی که *خداوند*
درباره‌اش گفته، این است: آن باکره، دختر صهیون، تو را حقیر شمرده، استهزا نموده است و دختر
اورشلیم سر خود را به تو جنبانیده است. ۲۲کیست که او را اهانت کرده، کفر گفته‌ای و کیست که
بر وی آواز بلند کرده، چشمان خود را به علیین افراشته‌ای؟ مگر قدوس اسرائیل نیست؟ ۲۳به
واسطه رسولانت، خداوند را اهانت کرده، گفته‌ای: به کثرت ارابه‌های خود بر بلندی کوهها و به
اطراف لبنان برآمده‌ام و بلندترین سروهای آزادش و بهترین صنوبرهایش را قطع نموده، به بلندی
اقصایش و به درختستان بوستانش داخل شده‌ام. ۲۴و من، حفره کنده، آب غریب نوشیدم و به
کف پای خود تمامی نهرهای مصر را خشک خواهم کرد. ۲۵آیا نشنیده‌ای که من این را از زمان
سلف کرده‌ام و از ایام قدیم صورت داده‌ام و الآن، آن را به وقوع آورده‌ام تا تو به ظهور آمده و
شهرهایی حصاردار را خراب نموده، به توده‌های ویران مبدل سازی؟ ۲۶از این جهت، ساکنان آنها
کم‌قوت بوده، ترسان و خجل شدند، مثل علف صحرا و گیاه سبز و علف پشت بام و مثل غله‌ای
که پیش از رسیدنش پژمرده شود، گردیدند.

[۲۷]«اما من نشستن تو را و خروج و دخولت و خشمی را که بر من داری، می‌دانم. [۲۸]چونکه
خشمی که بر من داری و غرور تو، به گوش من برآمده است. بنابراین مهار خود را به بینی تو و
لگام خود را به لبهایت گذاشته، تو را به راهی که آمده‌ای، برخواهم گردانید.
[۲۹]«و علامت، برای تو این خواهد بود که امسال غله خودرو خواهید خورد و سال دوم آنچه
از آن بروید؛ و در سال سوم بکارید و بدروید و تاکستانها غرس نموده، میوه آنها را بخورید. [۳۰]و
بقیه‌ای که از خاندان یهودا رستگار شوند، بار دیگر به پایین ریشه خواهند زد و به بالا میوه
خواهند آورد. [۳۱]زیرا که بقیه‌ای از اورشلیم و رستگاران از کوه صهیون بیرون خواهند آمد. غیرت
یهوه این را بجا خواهد آورد.
[۳۲]«بنابراین *خداوند* درباره پادشاه آشور چنین می‌گوید که به این شهر داخل نخواهد شد و
به اینجا تیر نخواهد انداخت و در مقابلش با سپر نخواهد آمد و منجنیق را در پیش آن بر نخواهد
افراشت. [۳۳]به راهی که آمده است به همان برخواهد گشت و به این شهر داخل نخواهد شد.
خداوند این را می‌گوید. [۳۴]زیرا که این شهر را حمایت کرده، به خاطر خود و به خاطر بنده خویش
داود، آن را نجات خواهم داد.»
[۳۵]پس فرشته *خداوند* در آن شب بیرون آمده، صد و هشتاد و پنج هزار نفر از اردوی
آشور را زد. و بامدادان چون برخاستند، اینک جمیع آنها لاشه‌های مرده بودند. [۳۶]و سنحاریب،
پادشاه آشور کوچ کرده، روانه گردید و برگشته، در نینوی' ساکن شد. [۳۷]و واقع شد که چون او در
خانه خدای خویش، نسروک عبادت می‌کرد، پسرانش ادرملک و شرآصر او را به شمشیر زدند؛ و
ایشان به زمین آرارات فرار کردند و پسرش آسر حدون به جایش سلطنت نمود.

۲۰ در آن ایام، حزقیا بیمار و مشرف به موت شد. و اشعیا ابن آموص نبی نزد
وی آمده، او را گفت: « *خداوند* چنین می‌گوید: تدارک خانه خود را ببین زیرا که می‌میری و زنده
نخواهی ماند.» [۲]آنگاه او روی خود را به سوی دیوار برگردانید و نزد *خداوند* دعا نموده، گفت:
[۳]«ای *خداوند* مسألت اینکه بیاد آوری که چگونه به حضور تو به امانت و به دل کامل سلوک
نموده‌ام و آنچه در نظر تو پسند بوده است، بجا آورده‌ام.» پس حزقیا زارزار بگریست.

۴و واقع شد قبل از آنکه اشعیا از وسط شهر بیرون رود، که کلام *خداوند* بر وی نازل شده،
گفت: ۵«برگرد و به پیشوای قوم من حزقیا بگو: خدای پدرت، داود چنین می‌گوید: دعای تو را
شنیدم و اشکهای تو را دیدم. اینک تو را شفا خواهم داد و در روز سوم به خانه *خداوند* داخل
خواهی شد. ۶و من بر روزهای تو پانزده سال خواهم افزود، و تو را و این شهر را از دست پادشاه
آشور خواهم رهانید، و این شهر را به خاطر خود و به خاطر بنده خود، داود حمایت خواهم کرد.»
۷و اشعیا گفت که «قرصی از انجیر بگیرید.» و ایشان آن را گرفته، بر دمل گذاشتند که شفا یافت.
۸و حزقیا به اشعیا گفت: «علامتی که *خداوند* مرا شفا خواهد بخشید و در روز سوم به خانه
خداوند خواهم برآمد، چیست؟» ۹و اشعیا گفت: «علامت از جانب *خداوند* که *خداوند* این کلام را
که گفته است، بجا خواهد آورد، این است: آیا سایه ده درجه پیش برود یا ده درجه برگردد؟»
۱۰حزقیا گفت: «سهل است که سایه ده درجه پیش برود. نی، بلکه سایه ده درجه به عقب
برگردد.» ۱۱پس اشعیای نبی از *خداوند* استدعا نمود و سایه را از درجاتی که بر ساعت آفتابی
آحاز پایین رفته بود، ده درجه برگردانید.
۱۲و در آن زمان، مرودک بلدان بن بلدان، پادشاه بابل، رسایل و هدیه نزد حزقیا فرستاد
زیرا شنیده بود که حزقیا بیمار شده است. ۱۳و حزقیا ایشان را اجابت نمود و تمامی خانه
خزانه‌های خود را از نقره و طلا و عطریات و روغن معطر و خانه اسلحه خویش و هرچه را که در
خزاین او یافت می‌شد، به ایشان نشان داد، و در خانه‌اش و در تمامی مملکتش چیزی نبود که
حزقیا آن را به ایشان نشان نداد. ۱۴پس اشعیای نبی نزد حزقیای پادشاه آمده، وی را گفت: «این
مردمان چه گفتند؟ و نزد تو از کجا آمدند؟» حزقیا جواب داد: «از جای دور، یعنی از بابل
آمده‌اند.» ۱۵او گفت: «در خانه تو چه دیدند؟» حزقیا جواب داد: «هرچه در خانه من است، دیدند
و چیزی در خزاین من نیست که به ایشان نشان ندادم.»
۱۶پس اشعیا به حزقیا گفت: «کلام *خداوند* را بشنو: ۱۷اینک روزها می‌آید که هرچه در
خانه توست و آنچه پدرانت تا امروز ذخیره کرده‌اند، به بابل برده خواهد شد. و *خداوند* می‌گوید
که چیزی باقی نخواهد ماند. ۱۸و بعضی از پسرانت را که از تو پدید آیند و ایشان را تولید نمایی،
خواهند گرفت و در قصر پادشاه بابل، خواجه خواهند شد.» ۱۹حزقیا به اشعیا گفت: «کلام *خداوند*
که گفتی نیکوست.» و دیگر گفت: «هرآینه در ایام من سلامتی و امان خواهد بود.»

[۲۰]و بقیه وقایع حزقیا و تمامی تهور او و حکایت حوض و قناتی که ساخت و آب را به شهر
آورد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ [۲۱]پس حزقیا با پدران خود خوابید
و پسرش، منسی به جایش سلطنت نمود.

۲۱

منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت
نمود. و اسم مادرش حفصیبه بود. [۲]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، موافق رجاسات امت‌هایی
که *خداوند*، آنها را از حضور بنی‌اسرائیل اخراج کرده بود، عمل نمود. [۳]زیرا مکانهای بلند را که
پدرش، حزقیا خراب کرده بود، بار دیگر بنا کرد و مذبح ها برای بعل بنا نمود و اشیره را به نوعی
که اخاب، پادشاه اسرائیل ساخته بود، ساخت و به تمامی لشکر آسمان سجده نموده، آنها را
عبادت کرد. [۴]و مذبح ها در خانه *خداوند* بنا نمود که درباره‌اش *خداوند* گفته بود: «اسم خود را
در اورشلیم خواهم گذاشت.» [۵]و مذبح‌ها برای تمامی لشکر آسمان در هر دو صحن خانه *خداوند*
بنا نمود. [۶]و پسر خود را از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری می‌کرد و با اصحاب اجنه و
جادوگران مراوده می‌نمود. و در نظر *خداوند* شرارت بسیار ورزیده، خشم او را به هیجان آورد. [۷]و
تمثال اشیره را که ساخته بود، در خانه‌ای که *خداوند* درباره‌اش به داود و پسرش، سلیمان گفته
بود که «در این خانه و در اورشلیم که آن را از تمامی اسباط اسرائیل برگزیده‌ام، اسم خود را تا
به ابد خواهم گذاشت برپا نمود. [۸]و پایهای اسرائیل را از زمینی که به پدران ایشان داده‌ام بار
دیگر آواره نخواهم گردانید، به شرطی که توجه نمایند تا بر حسب هرآنچه به ایشان امر فرمودم
و بر حسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی به ایشان امر فرموده بود، رفتار نمایند.» [۹]اما ایشان
اطاعت ننمودند زیرا که منسی، ایشان را اغوا نمود تا از امت‌هایی که *خداوند* پیش بنی‌اسرائیل
هلاک کرده بود، بدتر رفتار نمودند.

[۱۰]و *خداوند* به واسطه بندگان خود، انبیا تکلم نموده، گفت: [۱۱]«چونکه منسی، پادشاه یهودا،
این رجاسات را بجا آورد و بدتر از جمیع اعمال اموریانی که قبل از او بودند عمل نمود، و به
بتهای خود، یهودا را نیز مرتکب گناه ساخت، [۱۲]بنابراین یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک
من بر اورشلیم و یهودا بلا خواهم رسانید که گوشهای هرکه آن را بشنود، صدا خواهد کرد. [۱۳]و بر
اورشلیم، ریسمان سامره و ترازوی خانه اخاب را خواهم کشید و اورشلیم را پاک خواهم کرد، به

طوری که کسی پشقاب را زدوده و واژگون ساخته، آن را پاک می‌کند. [۱۴]و بقیه میراث خود را
پراکنده خواهم ساخت و ایشان را به دست دشمنان ایشان تسلیم خواهم نمود، و برای جمیع
دشمنانشان یغما و غارت خواهند شد، [۱۵]چونکه آنچه در نظر من ناپسند است، به عمل آوردند و
از روزی که پدران ایشان از مصر بیرون آمدند تا امروز، خشم مرا به هیجان آوردند.»

[۱۶]و علاوه براین، منسی خون بی‌گناهان را از حد زیاده ریخت تا اورشلیم را سراسر پر کرد،
سوای گناه او که یهودا را به آن مرتکب گناه ساخت تا آنچه در نظر *خداوند* ناپسند است بجا
آورند.

[۱۷]و بقیه وقایع منسی و هرچه کرد و گناهی که مرتکب آن شد، آیا در کتاب تواریخ ایام
پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ [۱۸]پس منسی با پدران خود خوابید و در باغ خانه خود، یعنی در
باغ عزا دفن شد و پسرش، آمون، به جایش پادشاه شد.

[۱۹]آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه شد و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم
مادرش مشلمت، دختر حاروص، از یطبه بود. [۲۰]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، موافق آنچه
پدرش منسی کرد، عمل نمود. [۲۱]و به تمامی طریقی که پدرش به آن سلوک نموده بود، رفتار
کرد، و بت‌هایی را که پدرش پرستید، عبادت کرد و آنها را سجده نمود. [۲۲]و یهوه، خدای پدران
خود را ترک کرده، به طریق *خداوند* سلوک ننمود. [۲۳]پس خادمان آمون بر او شوریدند و پادشاه
را در خانه‌اش کشتند. [۲۴]اما اهل زمین همه آنانی را که بر آمون پادشاه، شوریده بودند به قتل
رسانیدند، و اهل زمین پسرش، یوشیا را در جایش به پادشاهی نصب کردند. [۲۵]و بقیه اعمالی که
آمون بجا آورد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ [۲۶]و در قبر خود در باغ
عزا دفن شد و پسرش یوشیا به جایش سلطنت نمود.

۲۲ یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سی و یک سال سلطنت
نمود. و اسم مادرش یدیده، دختر عدایه، از بصقت بود. [۲]و آنچه را که در نظر *خداوند* پسند بود،
به عمل آورد، و به تمامی طریق پدر خود، داود سلوک نموده، به طرف راست یا چپ انحراف
نورزید.

[3]و در سال هجدهم یوشیا پادشاه واقع شد که پادشاه، شافان بن اصلیا بن مشلام کاتب را
به خانه *خداوند* فرستاده، گفت: [4]«نزد حلقیا رئیس کهنه برو و او نقره‌ای را که به خانه *خداوند*
آورده می‌شود و مستحفظان در، آن را از قوم جمع می‌کنند، بشمارد. [5]و آن را به دست سرکارانی
که بر خانه *خداوند* گماشته شده‌اند، بسپارند تا ایشان آن را به کسانی که در خانه *خداوند* کار
می‌کنند، به جهت تعمیر خرابیهای خانه بدهند، [6]یعنی به نجاران و بنایان و معماران، و تا چوبها و
سنگهای تراشیده به جهت تعمیر خانه بخرند.» [7]اما نقره‌ای را که به دست ایشان سپردند، حساب
نکردند زیرا که به امانت رفتار نمودند.

[8]و حلقیا، رئیس کهنه، به شافان کاتب گفت: «کتاب تورات را در خانه *خداوند* یافته‌ام.» و
حلقیا آن کتاب را به شافان داد که آن را خواند. [9]و شافان کاتب نزد پادشاه برگشت و به پادشاه
خبر داده، گفت: «بندگانت، نقره‌ای را که در خانه *خداوند* یافت شد، بیرون آوردند و آن را به
دست سرکارانی که بر خانه *خداوند* گماشته بودند، سپردند.» [10]و شافان کاتب، پادشاه را خبر
داده، گفت: «حلقیا، کاهن، کتابی به من داده است.» پس شافان آن را به حضور پادشاه خواند.

[11]پس چون پادشاه سخنان سفر تورات را شنید، لباس خود را درید. [12]و پادشاه، حلقیای
کاهن و اخیقام بن شافان و عکبور بن میکایا و شافان کاتب و عسایا، خادم پادشاه را امر فرموده،
گفت: [13]«بروید و از *خداوند* برای من و برای قوم و برای تمامی یهودا درباره سخنانی که در این
کتاب یافت می‌شود، مسألت نمایید، زیرا غضب *خداوند* که بر ما افروخته شده است، عظیم
می‌باشد، از این جهت که پدران ما به سخنان این کتاب گوش ندادند تا موافق هرآنچه درباره ما
مکتوب است، عمل نمایند.»

[14]پس حلقیای کاهن و اخیقام و عکبور و شافان و عسایا نزد حلده نبیه، زن شلام بن تقوه
بن حرحس لباس‌دار، رفتند و او در محله دوم اورشلیم ساکن بود؛ و با وی سخن گفتند. [15]و او به
ایشان گفت: «یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: به کسی که شما را نزد من فرستاده است،
بگویید: [16]*خداوند* چنین می‌گوید: اینک من بلایی بر این مکان و ساکنانش خواهم رسانید، یعنی
تمامی سخنان کتاب را که پادشاه یهودا خوانده است، [17]چونکه مرا ترک کرده، برای خدایان دیگر
بخور سوزانیدند تا به تمامی اعمال دستهای خود، خشم مرا به هیجان بیاورند. پس غضب من بر
این مکان مشتعل شده، خاموش نخواهد شد. [18]لیکن به پادشاه یهودا که شما را به جهت مسألت
نمودن از *خداوند* فرستاده است، چنین بگویید: یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: درباره

سخنانی که شنیده‌ای [19] چونکه دل تو نرم بود و هنگامی که کلام مرا درباره این مکان و ساکنانش
شنیدی که ویران و مورد لعنت خواهند شد، به حضور *خداوند* متواضع شده، لباس خود را دریدی،
و به حضور من گریستی، بنابراین *خداوند* می‌گوید، من نیز تو را اجابت فرمودم. [20] لهذا اینک من،
تو را نزد پدرانت جمع خواهم کرد و در قبر خود به سلامتی گذارده خواهی شد و تمامی بلا را که
من بر این مکان می‌رسانم، چشمانت نخواهد دید.» پس ایشان نزد پادشاه جواب آوردند.

۲۳ و پادشاه فرستاد که تمامی مشایخ یهودا و اورشلیم را نزد وی جمع کردند.
[2] و پادشاه و تمامی مردان یهودا و جمیع سکنه اورشلیم با وی و کاهنان و انبیا و تمامی قوم، چه
کوچک و چه بزرگ، به خانه *خداوند* برآمدند. و او تمامی سخنان کتاب عهدی را که در خانه
خداوند یافت شد، در گوش ایشان خواند. [3] و پادشاه نزد ستون ایستاد و به حضور *خداوند* عهد
بست که *خداوند* را پیروی نموده، اوامر و شهادات و فرایض او را به تمامی دل و تمامی جان نگاه
دارند و سخنان این عهد را که در این کتاب مکتوب است، استوار نمایند. پس تمامی قوم این عهد
را برپا داشتند.

[4] و پادشاه، حلقیا، رئیس کهنه و کاهنان دسته دوم و مستحفظان در را امر فرمود که تمامی
ظروف را که برای بعل و اشیره و تمامی لشکر آسمان ساخته شده بود، از هیکل *خداوند* بیرون
آورند. و آنها را در بیرون اورشلیم در مزرعه‌های قدرون سوزانید و خاکستر آنها را به بیت‌ئیل
برد. [5] و کاهنان بتها را که پادشاهان یهودا تعیین نموده بودند تا در مکان‌های بلند شهرهای یهودا
و نواحی اورشلیم بخور بسوزانند، و آنانی را که برای بعل و آفتاب و ماه و بروج و تمامی لشکر
آسمان بخور می‌سوزانیدند، معزول کرد. [6] و اشیره را از خانه *خداوند*، بیرون از اورشلیم به وادی
قدرون برد و آن را به کنار نهر قدرون سوزانید، و آن را مثل غبار، نرم ساخت و گرد آن را بر
قبرهای عوام‌الناس پاشید. [7] و خانه‌های لواط را که نزد خانه *خداوند* بود که زنان در آنها خیمه‌ها
به جهت اشیره می‌بافتند، خراب کرد. [8] و تمامی کاهنان را از شهرهای یهودا آورد و مکانهای بلند
را که کاهنان در آنها بخور می‌سوزانیدند، از جبع تا بئرشبع نجس ساخت، و مکان‌های بلند
دروازه‌ها را که نزد دهنه دروازه یهوشع، رئیس شهر، و به طرف چپ دروازه شهر بود، منهدم
ساخت. [9] لیکن کاهنان مکانهای بلند، به مذبح *خداوند* در اورشلیم برنیامدند اما نان فطیر در میان

برادران خود خوردند. [۱۰]و توفت را که در وادی بنی‌هنوم بود، نجس ساخت تا کسی پسر یا دختر
خود را برای مولک از آتش نگذراند. [۱۱]و اسبهایی را که پادشاهان یهودا به آفتاب داده بودند که
نزد حجره نتنملک خواجه‌سرا در پیرامون خانه بودند، از مدخل خانه *خداوند* دور کرد و ارابه‌های
آفتاب را به آتش سوزانید. [۱۲]و مذبح‌هایی را که بر پشت‌بام بالاخانه آحاز بود و پادشاهان یهودا
آنها را ساخته بودند، و مذبح‌هایی را که منسی در دو صحن خانه *خداوند* ساخته بود، پادشاه
منهدم ساخت و از آنجا خراب کرده، گرد آنها را در نهر قدرون پاشید. [۱۳]و مکانهای بلند را که
مقابل اورشلیم به طرف راست کوه فساد بود و سلیمان، پادشاه اسرائیل، آنها را برای اشتورت،
رجاست صیدونیان و برای کموش، رجاست موآبیان، و برای ملکوم، رجاست بنی‌عمون، ساخته
بود، پادشاه، آنها را نجس ساخت. [۱۴]و تماثیل را خرد کرد و اشیریم را قطع نمود و جایهای آنها را
از استخوانهای مردم پر ساخت.

[۱۵]و نیز مذبحی که در بیت‌ئیل بود و مکان بلندی که یربعام بن نباط که اسرائیل را
مرتکب گناه ساخته، آن را بنا نموده بود، هم مذبح و هم مکان بلند را منهدم ساخت و مکان بلند
را سوزانیده، آن را مثل غبار، نرم کرد و اشیره را سوزانید. [۱۶]و یوشیا ملتفت شده، قبرها را که
آنجا در کوه بود، دید. پس فرستاده، استخوانها را از آن قبرها برداشت و آنها را بر آن مذبح
سوزانیده، آن را نجس ساخت، به موجب کلام *خداوند* که آن مرد خدایی که از این امور اخبار
نموده بود، به آن ندا درداد. [۱۷]و پرسید: «این مجسمه‌ای که می‌بینم، چیست؟» مردان شهر وی را
گفتند: «قبر مرد خدایی است که از یهودا آمده، به این کارهایی که تو بر مذبح بیت‌ئیل کرده‌ای،
ندا کرده بود.» [۱۸]او گفت: «آن را واگذارید و کسی استخوانهای او را حرکت ندهد.» پس
استخوانهای او را با استخوانهای آن نبی که از سامره آمده بود، واگذاشتند. [۱۹]و یوشیا تمامی
خانه‌های مکان‌های بلند را نیز که در شهرهای سامره بود و پادشاهان اسرائیل آنها را ساخته،
خشم (*خداوند*) را به هیجان آورده بودند، برداشت و با آنها موافق تمامی کارهایی که به بیت‌ئیل
کرده بود، عمل نمود. [۲۰]و جمیع کاهنان مکان‌های بلند را که در آنجا بودند، بر مذبح‌ها کشت و
استخوانهای مردم را بر آنها سوزانیده، به اورشلیم مراجعت کرد.

[۲۱]و پادشاه تمامی قوم را امر فرموده، گفت که «عید فصح را به نحوی که در این کتاب
عهد مکتوب است، برای خدای خود نگاه دارید.» [۲۲]به تحقیق فصحی مثل این فصح از ایام داورانی

که بر اسرائیل داوری نمودند و در تمامی ایام پادشاهان اسرائیل و پادشاهان یهودا نگاه داشته نشد. [۲۳]اما در سال هجدهم، یوشیا پادشاه، این فصح را برای *خداوند* در اورشلیم نگاه داشتند.

[۲۴]و نیز یوشیا اصحاب اجنه و جادوگران و ترافیم و بتها و تمام رجاسات را که در زمین یهودا و در اورشلیم پیدا شد، نابود ساخت تا سخنان تورات را که در کتابی که حلقیای کاهن در خانه *خداوند* یافته بود، به جا آورد. [۲۵]و قبل از او پادشاهی نبود که به تمامی دل و تمامی جان و تمامی قوت خود موافق تمامی تورات موسی به *خداوند* رجوع نماید، و بعد از او نیز مثل او ظاهر نشد.

[۲۶]اما *خداوند* از حدت خشم عظیم خود برنگشت زیرا که غضب او به سبب همه کارهایی که منسی خشم او را از آنها به هیجان آورده بود، بر یهودا مشتعل شد. [۲۷]و *خداوند* گفت: «یهودا را نیز از نظر خود دور خواهم کرد چنانکه اسرائیل را دور کردم و این شهر اورشلیم را که برگزیدم و خانه‌ای را که گفتم اسم من در آنجا خواهد بود، ترک خواهم نمود.»

[۲۸]و بقیه وقایع یوشیا و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ [۲۹]و در ایام او، فرعون نکوه، پادشاه مصر، بر پادشاه آشور به نهر فرات برآمد و یوشیای پادشاه به مقابل او برآمد و چون (فرعون) او را دید، وی را در مجدو کشت. [۳۰]و خادمانش او را در ارابه نهاده، از مجدو به اورشلیم، مرده آوردند و او را در قبرش دفن کردند. و اهل زمین، یهوآحاز بن یوشیا را گرفتند و او را مسح نموده، به جای پدرش به پادشاهی نصب کردند.

[۳۱]و یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش حموطل، دختر ارمیا از لبنه بود. [۳۲]و او آنچه را که در نظر *خداوند* ناپسند بود، موافق هرآنچه پدرانش کرده بودند، به عمل آورد. [۳۳]و فرعون نکوه، او را در ربله، در زمین حمات، در بند نهاد تا در اورشلیم سلطنت ننماید و صد وزنه نقره و یک وزنه طلا بر زمین گذارد. [۳۴]و فرعون نکوه، الیاقیم بن یوشیا را به جای پدرش، یوشیا، به پادشاهی نصب کرد و اسمش را به یهویاقیم تبدیل نمود و یهوآحاز را گرفته، به مصر آمد. و او در آنجا مرد. [۳۵]و یهویاقیم، آن نقره و طلا را به فرعون داد اما زمین را تقویم کرد تا آن مبلغ را موافق فرمان فرعون بدهند و آن نقره و طلا را از اهل زمین، از هرکس موافق تقویم او به زور گرفت تا آن را به فرعون نکوه بدهد.

۳۶یهویاقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد و
اسم مادرش زبیده، دختر فدایه، از رومه بود. ۳۷و آنچه را که در نظر *خداوند* ناپسند بود موافق
هرآنچه پدرانش کرده بودند، به عمل آورد.

۲۴و در ایام او، نبوکدنصر، پادشاه بابل آمد، و یهویاقیم سه سال بنده او بود.
پس برگشته، از او عاصی شد. ۲و *خداوند* فوجهای کلدانیان و فوجهای ارامیان و فوجهای موآبیان و
فوجهای بنی‌عمون را بر او فرستاد و ایشان را بر یهودا فرستاد تا آن را هلاک سازد، به موجب
کلام *خداوند* که به واسطه بندگان خود انبیا گفته بود. ۳به تحقیق، این از فرمان *خداوند* بر یهودا
واقع شد تا ایشان را به سبب گناهان منسی و هرچه او کرد، از نظر خود دور اندازد. ۴و نیز به
سبب خون بی‌گناهانی که او ریخته بود، زیرا که اورشلیم را از خون بی‌گناهان پر کرده بود و
خداوند نخواست که او را عفو نماید. ۵و بقیه وقایع یهویاقیم و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام
پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۶پس یهویاقیم با پدران خود خوابید و پسرش یهویاکین به جایش
پادشاه شد. ۷و پادشاه مصر، بار دیگر از ولایت خود بیرون نیامد زیرا که پادشاه بابل هرچه را که
متعلق به پادشاه مصر بود، از نهر مصر تا نهر فرات، به تصرف آورده بود.

۸و یهویاکین هجده ساله بود که پادشاه شد و سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم
مادرش نحوشطا دختر الناتان اورشلیمی بود. ۹و آنچه را که در نظر *خداوند* ناپسند بود، موافق
هرآنچه پدرش کرده بود، به عمل آورد.

۱۰در آن زمان بندگان نبوکدنصر، پادشاه بابل، بر اورشلیم برآمدند؛ و شهر محاصره شد.
۱۱و نبوکدنصر، پادشاه بابل، در حینی که بندگانش آن را محاصره نموده بودند، به شهر برآمد. ۱۲و
یهویاکین، پادشاه یهودا با مادر خود و بندگانش و سردارانش و خواجه سرایانش نزد پادشاه بابل
بیرون آمد؛ و پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت خود، او را گرفت.

۱۳و تمامی خزانه‌های خانه *خداوند* و خزانه‌های خانه پادشاه را از آنجا بیرون آورد و تمام
ظروف طلایی را که سلیمان، پادشاه اسرائیل برای خانه *خداوند* ساخته بود، به موجب کلام
خداوند، شکست. ۱۴و جمیع ساکنان اورشلیم و جمیع سرداران و جمیع مردان جنگی را که ده‌هزار
نفر بودند، اسیر ساخته، برد و جمیع صنعت‌گران و آهنگران را نیز، چنانکه سوای مسکینان، اهل

زمین کسی باقی نماند. [15]و یهویاکین را به بابل برد و مادر پادشاه و زنان پادشاه و خواجه سرایانش و بزرگان زمین را اسیر ساخت و ایشان را از اورشلیم به بابل برد. [۱۶]و تمامی مردان جنگی، یعنی هفت هزار نفر و یک هزار نفر از صنعت‌گران و آهنگران را که جمیع ایشان، قوی و جنگ‌آزموده بودند، پادشاه بابل، ایشان را به بابل به اسیری برد. [۱۷]و پادشاه بابل، عموی وی، متنیا را در جای او به پادشاهی نصب کرد و اسمش را به صدقیا مبدل ساخت.

[۱۸]صدقیا بیست و یکساله بود که آغاز سلطنت نمود و یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد؛ و اسم مادرش حمیطل، دختر ارمیا از لبنه بود. [۱۹]و آنچه را که در نظر *خداوند* ناپسند بود، موافق هرآنچه یهویاقیم کرده بود، به عمل آورد. [۲۰]زیرا به سبب غضبی که *خداوند* بر اورشلیم و یهودا داشت، به حدی که آنها را از نظر خود انداخت، واقع شد که صدقیا بر پادشاه بابل عاصی شد.

۲۵

و واقع شد که نبوکدنصر، پادشاه بابل، با تمامی لشکر خود در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت خویش بر اورشلیم برآمد، و در مقابل آن اردو زده، سنگری گرداگردش بنا نمود. [۲]و شهر تا سال یازدهم صدقیای پادشاه، محاصره شد. [۳]و در روز نهم آن ماه، قحطی در شهر چنان سخت شد که برای اهل زمین نان نبود. [۴]پس در شهر رخنه‌ای ساختند و تمامی مردان جنگی در شب از راهِ دروازه‌ای که در میان دو حصار، نزد باغ پادشاه بود، فرار کردند. و کلدانیان به هر طرف در مقابل شهر بودند (و پادشاه) به راه عربه رفت. [5]و لشکر کلدانیان، پادشاه را تعاقب نموده، در بیابان اریحا به او رسیدند و تمامی لشکرش از او پراکنده شدند. [۶]پس پادشاه را گرفته، او را نزد پادشاه بابل به ربله آوردند و بر او فتوی دادند. [۷]و پسران صدقیا را پیش رویش به قتل رسانیدند و چشمان صدقیا را کندند و او را به دو زنجیر بسته، به بابل آوردند.

[۸]و در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم نبوکدنصر پادشاه، سلطان بابل، نبوزرادان، رئیس جلادان، خادم پادشاه بابل، به اورشلیم آمد، [۹]و خانه *خداوند* و خانه پادشاه را سوزانید و همه خانه‌های اورشلیم و هر خانه بزرگ را به آتش سوزانید. [۱۰]و تمامی لشکر کلدانیان که همراه رئیس جلادان بودند، حصارهای اورشلیم را به هر طرف منهدم ساختند. [۱۱]و نبوزرادان، رئیس جلادان، بقیه قوم را که در شهر باقی مانده بودند و خارجین را که به طرف پادشاه بابل شده

بودند و بقیه جمعیت را به اسیری برد. [۱۲]اما رئیس جلادان بعضی از مسکینان زمین را برای باغبانی و فلاحی واگذاشت.

[۱۳]و کلدانیان ستونهای برنجینی که در خانه *خداوند* بود و پایه‌ها و دریاچه برنجینی را که در خانه *خداوند* بود، شکستند و برنج آنها را به بابل بردند. [۱۴]و دیگها و خاک اندازها و گلگیرها و قاشقها و تمامی اسباب برنجینی را که با آنها خدمت می‌کردند، بردند. [۱۵]و مجمرها و کاسه‌ها یعنی طلای آنچه را که از طلا بود و نقره آنچه را که از نقره بود، رئیس جلادان برد. [۱۶]اما دو ستون و یک دریاچه و پایه‌هایی که سلیمان آنها را برای خانه *خداوند* ساخته بود، وزن برنج همه این اسباب بی‌اندازه بود. [۱۷]بلندی یک ستون هجده ذراع و تاج برنجین بر سرش و بلندی تاج سه ذراع بود و شبکه و انارهای گرداگرد روی تاج، همه از برنج بود و مثل اینها برای ستون دوم بر شبکه‌اش بود.

[۱۸]و رئیس جلادان، سرایا، رئیس کهنه، و صفنیای کاهن دوم و سه مستحفظ در را گرفت. [۱۹]و سرداری که بر مردان جنگی گماشته شده بود و پنج نفر را از آنانی که روی پادشاه را می‌دیدند و در شهر یافت شدند، و کاتب سردار لشکر را که اهل ولایت را سان می‌دید، و شصت نفر از اهل زمین را که در شهر یافت شدند، از شهر گرفت. [۲۰]و نبوزرادان رئیس جلادان، ایشان را برداشته، به ربله، نزد پادشاه بابل برد. [۲۱]و پادشاه بابل، ایشان را در ربله در زمین حمات زده، به قتل رسانید. پس یهودا از ولایت خود به اسیری رفتند.

[۲۲]و اما قومی که در زمین یهودا باقی ماندند و نبوکدنصر، پادشاه بابل ایشان را رها کرده بود، پس جدلیا ابن اخیقام بن شافان را بر ایشان گماشت. [۲۳]و چون تمامی سرداران لشکر با مردان ایشان شنیدند که پادشاه بابل، جدلیا را حاکم قرار داده است، ایشان نزد جدلیا به مصفه آمدند، یعنی اسماعیل بن نتنیا و یوحنان بن قاری و سرایا ابن تنحومت نطوفاتی و یازنیا ابن معکاتی با کسان ایشان. [۲۴]و جدلیا برای ایشان و برای کسان ایشان قسم خورده، به ایشان گفت: «از بندگان کلدانیان مترسید. در زمین ساکن شوید و پادشاه بابل را بندگی نمایید و برای شما نیکو خواهد بود.» [۲۵]اما در ماه هفتم واقع شد که اسماعیل بن نتنیا ابن الیشمع که از ذریت پادشاه بود، به اتفاق ده نفر آمدند و جدلیا را زدند که بمرد و یهودیان و کلدانیان را نیز که با او در مصفه بودند (کشتند). [۲۶]و تمامی قوم، چه خرد و چه بزرگ، و سرداران لشکرها برخاسته، به مصر رفتند زیرا که از کلدانیان ترسیدند.

[27]و در روز بیست و هفتم ماه دوازدهم از سال سی و هفتم اسیری یهویاکین، پادشاه یهودا، واقع شد که اویل مرودک، پادشاه بابل، در سالی که پادشاه شد، سر یهویاکین، پادشاه یهودا را از زندان برافراشت. [28]و با او سخنان دلاویز گفت و کرسی او را بالاتر از کرسیهای سایر پادشاهانی که با او در بابل بودند، گذاشت. [29]و لباس زندانی او را تبدیل نمود و او در تمامی روزهای عمرش همیشه در حضور وی نان می‌خورد. [30]و برای معیشت او وظیفه دائمی، یعنی قسمت هر روز در روزش، در تمامی ایام عمرش از جانب پادشاه به او داده می‌شد.

کتاب اول تواریخ ایام—1 Chronicle

یهودیان سنتی می گویند نویسنده عزرا و حدودا سال ۴۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است

سایرین می گویند نویسنده کتاب نامعلوم و حدودا سال ۴۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است

1 آدم، شیث انوش، [2]قینان مهللئیل یارد، [3]خنوخ متوشالح لمک، [4]نوح سام حام
یافث.
[5]پسران یافث: جومر و ماجوج و مادای و یاوان و توبال و ماشک و تیراس. [6]و پسران جومر:
اشکناز و ریفات و تجرمه. [7]و پسران یاوان: الیشه و ترشیش و کتیم و دودانیم.
[8]و پسران حام: کوش و مصرایم و فوت و کنعان. [9]و پسران کوش: سبا و حویله و سبتا و
رعما و سبتکا. و پسران رعما: شبا و ددان. [10]و کوش، نمرود را آورد، و او به جبار شدن در جهان
شروع نمود.
[11]و مصرایم، لودیم و عنامیم و لهابیم و نفتوحیم را آورد، [12]و فتروسیم و کسلوحیم را که
فلستیم و کفتوریم از ایشان پدید آمدند.
[13]و کنعان نخست‌زاده خود، صیدون و حت را آورد، [14]و یبوسی و اموری و جرجاشی، [15]و
حوی و عرقی و سینی، [16]و اروادی و صماری و حماتی را.
[17]پسران سام: عیلام و آشور و ارفکشاد و لود و ارام و عوص و حول و جاتر و ماشک. [18]و
ارفکشاد، شالح را آورد و شالح، عابر را آورد. [19]و برای عابر، دو پسر متولد شدند که یکی را فالج
نام بود زیرا در ایام وی زمین منقسم شد و اسم برادرش یقطان بود. [20]و یقطان، الموداد و شالف و
حضرموت و یارح را آورد؛ [21]و هدورام و اوزال و دقله، [22]و ایبال و ابیمایل و شبا، [23]و اوفیر و
حویله و یوباب را که جمیع اینها پسران یقطان بودند.
[24]سام، ارفکشاد سالح، [25]عابر فالج رعو، [26]سروج ناحور تارح، [27]ابرام که همان ابراهیم
باشد.
[28]پسران ابراهیم: اسحاق و اسماعیل. [29]این است پیدایش ایشان: نخستزاده اسماعیل:
نبایوت و قیدار و ادبئیل و مبسام، [30]و مشماع و دومه و مسا و حدد و تیما، [31]و یطور و نافیش و

قدمه که اینان پسران اسماعیل بودند. [۳۲]و پسران قطوره که متعه ابراهیم بود، پس او زمران و
یقشان و مدان و مدیان و یشباق و شوحا را زایید و پسران یقشان: شبا و ددان بودند. [۳۳]و پسران
مدیان عیفه و عیفر و خنوح و ابیداع و الدعه بودند. پس جمیع اینها پسران قطوره بودند.
[۳۴]و ابراهیم اسحاق را آورد؛ و پسران اسحاق عیسو و اسرائیل بودند. [۳۵]و پسران عیسو:
الیفاز و رعوئیل و یعوش و یعلام و قورح. [۳۶]پسران الیفاز: تیمان و اومار و صفی و جعتام و قناز و
تمناع و عمالیق. [۳۷]پسران رعوئیل: نحت و زارح و شمه و مزه.
[۳۸]و پسران سعیر: لوطان و شوبال و صبعون و عنه و دیشون و ایصر و دیشان. [۳۹]و پسران
لوطان: حوری و هومام و خواهر لوطان تمناع. [۴۰]پسران شوبال: علیان و مناحت و عیبال و شفی و
اونام و پسران صبعون: ایه و عنه. [۴۱]و پسران عنه: دیشون و پسران دیشون: حمران و اشبان و
یتران و کران. [۴۲]پسران ایصر: بلْهان و زعوان و یعقان و پسران دیشان: عوص و اران.
[۴۳]و پادشاهانی که در زمین ادوم سلطنت نمودند، پیش از آنکه پادشاهی بر بنی‌اسرائیل
سلطنت کند، ایناننند: بالع بن بعور و اسم شهر او دنهابه بود. [۴۴]و بالع مرد و یوباب بن زارح از
بصره به جایش پادشاه شد. [۴۵]و یوباب مرد و حوشام از زمین تیمانی به جایش سلطنت نمود. [۴۶]و
حوشام مرد و هدد بن بدد که مدیان را در زمین موآب شکست داد در جایش پادشاه شد و اسم
شهرش عویت بود. [۴۷]و هدد مرد و سمله از مسریقه به جایش پادشاه شد. [۴۸]و سمله مرد و شاؤل
از رحوبوت نهر به جایش پادشاه شد. [۴۹]و شاؤل مرد و بعل حانان بن عکبور به جایش پادشاه شد.
[۵۰]و بعل حانان مرد و هدد به جایش پادشاه شد؛ و اسم شهرش فاعی و اسم زنش مهیطبئیل دختر
مطرد دختر می‌ذهب بود. [۵۱]و هدد مرد و امیران ادوم امیر تمناع و امیر الیه و امیر یتیت بودند؛
[۵۲]و امیر اهولیبامه و امیر ایله و امیر فینون؛ [۵۳]و امیر قناز و امیر تیمان و امیر مبصار؛ [۵۴]وامیر
مجدیئیل و امیر عیرام؛ اینان امیران ادوم بودند.

۲ پسران اسرائیل ایناننند: رؤبین و شمعون و لاوی و یهودا و یساکار و زبولون [۲]و
دان و یوسف و بنیامین و نفتالی و جاد و اشیر.

۳پسران یهودا: عیر و اونان و شیله؛ این سه نفر از بتشوع کنعانیه برای او زاییده شدند؛ و
عیر نخست‌زاده یهودا به نظر *خداوند* شریر بود؛ پس او را کشت. ۴و عروس وی تامار فارص و
زارح را برای وی زایید، و همه پسران یهودا پنج نفر بودند.
۵و پسران فارص: حصرون و حامول. ۶و پسران زارح: زمری و ایتان و هیمان و کلکول و
دارع که همگی ایشان پنج نفر بودند. ۷و از پسران کرمی، عاکار مضطرب‌کننده اسرائیل بود که
درباره چیز حرام خیانت ورزید. ۸و پسر ایتان: عزریا بود.
۹و پسران حصرون که برای وی زاییده شدند، یرحمئیل و رام و کلوبای. ۱۰و رام عمیناداب
را آورد و عمیناداب نحشون را آورد که رئیس بنی‌یهودا بود. ۱۱و نحشون سلما را آورد و سلما
بوعز را آورد. ۱۲و بوعز عوبید را آورد و عوبید یسی را آورد. ۱۳و یسی نخست‌زاده خویش الیآب
را آورد، و دومین ابیناداب را، و سومین شمعی را، ۱۴و چهارمین نتنئیل را و پنجمین ردای را، ۱۵و
ششمین اوصم را و هفتمین داود را آورد. ۱۶و خواهران ایشان صرویه و ابیحایل بودند. و پسران
صرویه، ابشای و یوآب و عسائیل، سه نفر بودند. ۱۷و ابیحایل عماسا را زایید و پدر عماسا یتر
اسماعیلی بود.
۱۸و کالیب بن حصرون از زن خود عزوبه و از یریعوت اولاد به‌هم رسانید و پسران وی
ایناانند: یاشر و شوباب و اردون. ۱۹و عزوبه مرد و کالیب افرات را به زنی گرفت و او حور را برای
وی زایید. ۲۰و حور، اوری را آورد و اوری بصلئیل را آورد.
۲۱و بعد از آن، حصرون به دختر ماکیر پدر جلعاد درآمده، او را به زنی گرفت حینی که
شصت ساله بود و او سجوب را برای وی زایید. ۲۲و سجوب یائیر را آورد و او بیست و سه شهر
در زمین جلعاد داشت. ۲۳و او جشور و ارام را که حووب یائیر باشد، با قنات و دهات آنها که
شصت شهر بود، از ایشان گرفت و جمیع اینها از آن بنی‌ماکیر پدر جلعاد بودند. ۲۴و بعد از آنکه
حصرون در کالیب افراته وفات یافت، ابیه زن حصرون اشحور پدر تقوع را برای وی زایید.
۲۵و پسران یرحمئیل نخست‌زاده حصرون نخست‌زاده‌اش: رام و بونه و اورن و اوصم و اخیا
بودند. ۲۶و یرحمئیل را زن دیگر مسماه به عطاره بود که مادر اونام باشد. ۲۷و پسران رام
نخست‌زاده یرحمئیل معص و یامین و عاقر بودند. ۲۸و پسران اونام: شمای و یاداع بودند، و پسران
شمای ناداب و ابیشور. ۲۹و اسم زن ابیشور ابیحایل بود و او احبان و مولید را برای وی زایید. ۳۰و
پسران ناداب سلد و افایم بودند و سلد بی‌اولاد مرد. ۳۱و بنی‌افایم یشعی و بنی‌یشعی شیشان و

بنی‌شیشان احلای. ۳۲و پسران یاداع برادر شمای یتر و یوناتان؛ و یتر بی‌اولاد مرد. ۳۳و پسران
یوناتان: فالت و زازا. اینها پسران یرحمئیل بودند. ۳۴و شیشان را پسری نبود لیکن دختران داشت
و شیشان را غلامی مصری بود که یرحاع نام داشت. ۳۵و شیشان دختر خود را به غلام خویش
یرحاع به زنی داد و او عتای را برای وی زایید. ۳۶و عتای ناتان را آورد و ناتان زاباد را آورد. ۳۷و
زاباد افلال را آورد و افلال عوبید را آورد. ۳۸و عوبید ییهو راآورد، و ییهو عزریا را آورد. ۳۹و عزریا
حالص را آورد و حالص العاسه را آورد. ۴۰و العاسه سسمای را آورد و سسمای شلوم را آورد. ۴۱و
شلوم یقمیا را آورد و یقمیا الیشمع را آورد.

۴۲و بنی‌کالیب برادر یرحمئیل نخست‌زاده‌اش میشاع که پدر زیف باشد و بنی‌ماریشه که
پدر حبرون باشد بودند. ۴۳و پسران حبرون: قورح و تفوح و راقم و شامع. ۴۴و شامع راحم پدر
یرقعام را آورد و راقم شمای را آورد. ۴۵و پسر شمای ماعئون و ماعون پدر بیت‌صور بود. ۴۶و
عیفه متعه کالیب حاران و موصا و جازیز را زایید و حاران جازیز را آورد. ۴۷و پسران یهدای راجم
و یوتام و جیشان و فالت و عیفه و شاعف. ۴۸و معکه متعه کالیب، شابر و ترحنه را زایید. ۴۹و او
نیز شاعف، پدر مدمنه و شوا، پدر مکبینا و پدر جبعا را زایید؛ و دختر کالیب عکسه بود. ۵۰و
پسران کالیب بن‌حور نخست‌زاده افراته اینانند: شوبال پدر قریه یعاریم، ۵۱و سلما پدر بیت‌لحم و
حاریف پدر بیت جادر. ۵۲و پسران شوبال پدر قریه یعاریم اینانند: هرواه و نصف منوحوت. ۵۳و
قبایل قریه یعاریم اینانند: یتریان و فوتیان و شوماتیان و مشراعیان که از ایشان صارعاتیان و
اشطاولیان پیدا شدند. ۵۴و بنی‌سلما بیت‌لحم و نطوفاتیان و عطروت بیت‌یوآب و نصف مانحتیان و
صرعیان بودند. ۵۵و قبایل کاتبانی که در یعبیص ساکن بودند، ترعاتیان و شمعاتیان و سوکاتیان
بودند. اینان قینیان‌اند که از حمت پدر بیت ریکاب بیرون آمدند.

۳ و پسران داود که برای او در حبرون زاییده شدند، اینانند: نخست‌زاده‌اش امنون
از اخینوعم یزرعیلیه؛ و دومین دانیال از ابیجایل کرملیه؛ ۲و سومین ابشالوم پسر معکه دختر تلمای
پادشاه جشور؛ و چهارمین ادونیا پسر حجیت. ۳و پنجمین شفطیا از ابیطال و ششمین یترعام از زن
او عجله. ۴این شش برای او در حبرون زاییده شدند که در آنجا هفت سال و شش ماه سلطنت
نمود و در اورشلیم سی و سه سال سلطنت کرد. ۵و اینها برای وی در اورشلیم زاییده شدند:

شمعی و شوباب و ناتان و سلیمان. این چهار از بتشوع دختر عمیئیل بودند. ۶و یبحار و الیشامع و
الیفالط. ۷و نوجه و نافج و یافیع. ۸و الیشمع و الیاداع و الیفلط که نه نفر باشند. ۹همه اینها پسران
داود بودند سوای پسران متعه‌ها. و خواهر ایشان تامار بود.

۱۰و پسر سلیمان، رحبعام و پسر او ابیا و پسر او آسا و پسر او یهوشافاط. ۱۱و پسر او یورام
و پسر او اخزیا و پسر او یوآش. ۱۲و پسر او امصیا و پسر او عزریا و پسر او یوتام. ۱۳و پسر او آحاز
و پسر او حزقیا و پسر او منسی. ۱۴و پسر او آمون و پسر او یوشیا. ۱۵و پسران یوشیا
نخست‌زاده‌اش یوحانان و دومین یهویاقیم و سومین صدقیا و چهارمین شلوم. ۱۶و پسران یهویاقیم
پسر او یکنیا و پسر او صدقیا. ۱۷و پسران یکنیا اشیر و پسر او شألتیئیل. ۱۸و ملکیرام و فدایا و
شنأصر و یقمیا و هوشاماع و ندبیا. ۱۹و پسران فدایا زربابل و شمعی و پسران زربابل مشلام و
حننیا و خواهر ایشان شلومیت بود. ۲۰و حشوبه و اوهل و برخیا و حسدیا و یوشب‌حسد که پنج نفر
باشند. ۲۱و پسران حننیا فلطیا و اشعیا، بنی‌رفایا و بنی‌ارنان و بنی‌عوبدیا و بنی‌شکنیا. ۲۲و پسر شکنیا
شمعیا و پسران شمعیا، حطوش و یبحآل و باریح و نعریا و شافاط که شش باشند. ۲۳و پسران نعریا
الیوعینای و حزقیا و عزریقام که سه باشند. ۲۴و بنی‌الیوعینای هودایا و الیاشیب و فلایا و عقوب و
یوحانان و دلایاع و عنانی که هفت باشند.

۴

بنی‌یهودا: فارص و حصرون و کرمی و حور و شوبال. ۲و رآیا ابن شوبال یحت را
آورد و یحت اخومای و لاهد را آورد. اینانند قبایل صرعاتیان. ۳و اینان پسران پدر عیطام‌اند:
یزرعیل و یشما و یدباش و اسم خواهر ایشان هصللفونی بود. ۴و فنوئیل پدر جدور و عازر پدر
خوشه اینها پسران حور نخست‌زاده افراته پدر بیت‌لحم بودند. ۵و اشحور پدر تقوع دو زن داشت:
حلا و نعره. ۶و نعره، اخزام و حافر و تیمانی و اخشطاری را برای او زایید؛ اینان پسران نعره‌اند. ۷و
پسران حلا: صرت و صوحر و اتنان. ۸و قوس عانوب و صوبیبه و قبایل اخرحیل بن‌هارم را آورد.

۹و یعبیص از برادران خود شریف‌تر بود و مادرش او را یعبیص نام نهاد و گفت: «از این
جهت که او را با حزن زاییدم.» ۱۰و یعبیص از خدای اسرائیل استدعا نموده، گفت: «کاش که مرا
برکت می‌دادی و حدود مرا وسیع می‌گردانیدی و دست تو با من می‌بود و مرا از بلا نگاه
می‌داشتی تا محزون نشوم.» و خدا آنچه را که خواست به او بخشید.

[۱۱]و کلوب برادر شوحه محیر را که پدر اشتون باشد آورد. [۱۲]و اشتون بیت‌رافا و فاسیح و
تحنه پدر عیر ناحاش را آورد. اینان اهل ریقه می‌باشند. [۱۳]و پسران قناز و عتنیئیل و سرایا بودند؛
و پسر عتنیئیل حتات. [۱۴]و معونوتای عفره را آورد و سرایا، یوآب پدر جیحراشیم را آورد، زیرا که
صنعتگر بودند. [۱۵]و پسران کالیب بن یفنه، عیرو و ایله و ناعم بودند؛ و پسر ایله قناز بود. [۱۶]و
پسران یهللئیل، زیف و زیفه و تیریا و اسرئیل. [۱۷]و پسران عزره یتر و مرد و عافر و یالون (و زن
مرد) مریم و شمای و یشبح پدر اشتموع را زایید. [۱۸]و زن یهودیه او یارد، پدر جدور، و جابر پدر
سوکو و یقوتیئیل پدر زانوح را زایید. اما آنان پسران بتیه دختر فرعون که مرد او را به زنی گرفته
بود می‌باشند. [۱۹]و پسران زن یهودیه او که خواهر نحم بود پدر قعیله جرمی و اشتموع معکاتی
بودند. [۲۰]و پسران شیمون: امنون ورنه و بنحانان و تیلون و پسران یشعی زوحیت و بنزوحیت. [۲۱]و
بنی‌شیله بن یهودا، عیر پدر لیکه، و لعده پدر مریشه و قبایل خاندان عاملان کتان نازک از خانواده
اشبیع بودند. [۲۲]و یوقیم و اهل کوزیبا و یوآش و ساراف که در موآب ملک داشتند، و یشوبی‌لحم؛
و این وقایع قدیم است. [۲۳]و اینان کوزه‌گر بودند با ساکنان نتاعیم و جدیره که در آنجاها نزد
پادشاه به جهت کار او سکونت داشتند.

[۲۴]پسران شمعون: نموئیل و یامین و یاریب و زارح و شاؤل. [۲۵]و پسرش شلوم و پسرش
مبسام و پسرش مشماع. [۲۶]و بنی‌مشماع پسرش حموئیل و پسرش زکور و پسرش شمعی. [۲۷]و
شمعی را شانزده پسر و شش دختر بود ولکن برادرانش را پسران بسیار نبود و همه قبایل ایشان
مثل بنی‌یهودا زیاد نشدند. [۲۸]و ایشان در بئرشبع و مولاده و حصر شوآل، [۲۹]و در بلهه و عاصم و
تولاد، [۳۰]و در بتوئیل و حرمه و صقلغ، [۳۱]و در بیت مرکبوت و حصرسوسیم و بیت‌برئی و شعرایم
ساکن بودند. اینها شهرهای ایشان تا زمان سلطنت داود بود. [۳۲]و قریه‌های ایشان عیطام و عین و
رمون و توکن و عاشان، یعنی پنج قریه بود، [۳۳]و جمیع قریه‌های ایشان که در پیرامون آن شهرها
تا بعل بود. پس مسکنهای ایشان این است و نسب‌نامه‌های خود را داشتند. [۳۴]و مشوبات و یملیک
و یوشه بن امصیا، [۳۵]و یوئیل و ییهو ابن یوشبیا ابن سرایا ابن عسیئیل، [۳۶]و الیوعینای و یعکوبه و
یشوحایا و عسایا و عدیئیل و یسیمیئیل و بنایا، [۳۷]و زیزا ابن شفعی ابن الون بن یدایا ابن شمری ابن
شمعیا، [۳۸]اینانی که اسم ایشان مذکور شد، در قبایل خود رؤسا بودند و خانه‌های آبای ایشان
بسیار زیاد شد. [۳۹]و به مدخل جدور تا طرف شرقی وادی رفتند تا برای گله‌های خویش چراگاه
بجویند. [۴۰]پس مرتعی برومند نیکو یافتند و آن زمین وسیع و آرام و ایمن بود، زیرا که آل حام در

زمان قدیم در آنجا ساکن بودند. [۴۱]و اینانی که اسم ایشان مذکور شد، در ایام حزقیا پادشاه یهودا
آمدند و خیمه‌های ایشان و معونیان را که در آنجا یافت شدند، شکست دادند و ایشان را تا به
امروز تباه ساخته، در جای ایشان ساکن شده‌اند زیرا که مرتع برای گله‌های ایشان در آنجا بود.
[۴۲]و بعضی از ایشان، یعنی پانصد نفر از بنی‌شمعون به کوه سعیر رفتند؛ و فلطیا و نعریا و رفایا و
عریئیل پسران یشیع رؤسای ایشان بودند. [۴۳]و بقیه عمالقه را که فرار کرده بودند، شکست داده، تا
امروز در آنجا ساکن شده‌اند.

۵ و پسران رؤبین نخست‌زاده اسرائیل اینانند: (زیرا که او نخست‌زاده بود و اما به
سبب بی‌عصمت ساختن بستر پدر خویش، حق نخست‌زادگی او به پسران یوسف بن اسرائیل داده
شد. از این جهت نسب‌نامه او برحسب نخست‌زادگی ثبت نشده بود. [۲]زیرا یهودا بر برادران خود
برتری یافت و پادشاه از او بود؛ اما نخست‌زادگی از آن یوسف بود). [۳]پس پسران رؤبین
نخست‌زاده اسرائیل: حنوک و فلو و حصرون و کرمی. [۴]و پسران یوئیل: پسرش شمعیا و پسرش
جوج و پسرش شمعی؛ [5]و پسرش میکا و پسرش رآیا و پسرش بعل؛ [۶]و پسرش بئیره که تلغت
فلناسر پادشاه اشور او را به اسیری برد و او رئیس رؤبینیان بود. [۷]و برادرانش برحسب قبایل
ایشان وقتی که نسب‌نامه موالید ایشان ثبت گردید، مقدم ایشان یعیئیل بود و زکریا، [۸]و بالع بن
عزاز بن شامع بن یوئیل که در عروعیر تا نبو و بعل معون ساکن بود، [۹]و به طرف مشرق تا
مدخل بیابان از نهر فرات سکنا گرفت، زیرا که مواشی ایشان در زمین جلعاد زیاده شد. [۱۰]و در
ایام شاؤل ایشان با حاجریان جنگ کردند و آنها به دست ایشان افتادند و در خیمه‌های آنها در
تمامی اطراف شرقی جلعاد ساکن شدند.
[۱۱]و بنی‌جاد در مقابل ایشان در زمین باشان تا سلخه ساکن بودند. [۱۲]و مقدم ایشان یوئیل
بود و دومین شافام و یعنای و شافاط در باشان (ساکن بود). [۱۳]و برادران ایشان برحسب خانه‌های
آبای ایشان، میکائیل و مشلام و شبع و یورای و یعکان و زیع و عابر که هفت نفر باشند. [۱۴]اینانند
پسران ابیحایل بن حوری ابن یاروح بن جلعاد بن میکائیل بن یشیشای بن یحدو ابن بوز. [۱5]اخی
ابن عبدیئیل بن جونی رئیس خاندان آبای ایشان. [۱۶]و ایشان در جلعاد باشان و قریه‌هایش و در

تمامی نواحی شارون تا حدود آنها ساکن بودند. [۱۷]و نسب‌نامه جمیع اینها در ایام یوتام پادشاه
یهودا و در ایام یربعام پادشاه اسرائیل ثبت گردید.
[۱۸]از بنی‌رؤبین و جادیان و نصف سبط منسی شجاعان و مردانی که سپر و شمشیر
برمی‌داشتند و تیراندازان و جنگ‌آزمودگان که به جنگ بیرون می‌رفتند، چهل و چهار هزار و
هفت صد و شصت نفر بودند. [۱۹]و ایشان با حاجریان و یطور و نافیش و نوداب مقاتله نمودند. [۲۰]و
بر ایشان نصرت یافتند و حاجریان و جمیع رفقای آنها به دست ایشان تسلیم شدند زیرا که در
حین جنگ نزد خدا استغاثه نمودند و او ایشان را چونکه بر او توکل نمودند، اجابت فرمود. [۲۱]پس
از مواشی ایشان، پنجاه هزار شتر و دویست و پنجاه هزار گوسفند و دو هزار الاغ و صد هزار مرد
به تاراج بردند. [۲۲]زیرا چونکه جنگ از جانب خدا بود، بسیاری مقتول گردیدند. پس ایشان به
جای آنها تا زمان اسیری ساکن شدند.
[۲۳]و پسران نصف سبط منسی در آن زمین ساکن شده، از باشان تا بعل حرمون و سنیر و
جبل حرمون زیاد شدند. [۲۴]و اینانند رؤسای خاندان آبای ایشان عافر و یشعی و الیئیل و عزریئیل
و ارمیا و هودویا و یحدیئیل که مردان تنومند شجاع و ناموران و رؤسای خاندان آبای ایشان
بودند. [۲۵]اما به خدای پدران خود خیانت ورزیده، در پی خدایان قومهای آن زمین که خدا آنها را
به حضور ایشان هلاک کرده بود، زنا کردند. [۲۶]پس خدای اسرائیل روح فول پادشاه اشور و روح
تلغت فلناسر پادشاه اشور را برانگیخت که او رؤبینیان و جادیان و نصف سبط منسی را اسیر
کرده، ایشان را به حلح و خابور و هارا و نهر جوزان تا امروز برد.

۶ بنی‌لاوی: جرشون و قهات و مراری. [۲]و بنی‌قهات: عمرام و یصهار و حبرون و
عزیئیل. [۳]و بنی‌عمرام: هارون و موسی و مریم. و بنی‌هارون: ناداب و ابیهو و الیعازار و ایتامار. [۴]و
الیعازار فینحاس را آورد و فینحاس ابیشوع را آورد. [۵]و ابیشوع بقی را آورد و بقی عزی را آورد.
[۶]و عزی زرحیا را آورد و زرحیا مرایوت را آورد. [۷]و مرایوت امریا را آورد و امریا اخیطوب را
آورد. [۸]و اخیطوب صادوق را آورد و صادوق اخیمعص را آورد. [۹]و اخیمعص عزریا را آورد و
عزریا یوحانان را آورد. [۱۰]و یوحانان عزریا را آورد و او در خانه‌ای که سلیمان در اورشلیم بنا کرد،
کاهن بود. [۱۱]و عزریا امریا را آورد وامریا اخیطوب را آورد. [۱۲]و اخیطوب صادوق را آورد و

صادوق شلوم را آورد. [۱۳]و شلوم حلقیا را آورد و حلقیا عزریا را آورد. [۱۴]و عزریا سرایا را آورد و سرایا یهوصاداق را آورد. [۱۵]و یهوصاداق به اسیری رفت هنگامی که *خداوند* یهودا و اورشلیم را به دست نبوکدنصر اسیر ساخت.

[۱۶]پسران لاوی: جرشوم و قهات و مراری. [۱۷]و اینها است اسمهای پسران جرشوم: لبنی و شمعی. [۱۸]و پسران قهات: عمرام و یصهار و حبرون و عزیئیل. [۱۹]و پسران مراری: محلی و موشی پس اینها قبایل لاویان برحسب اجداد ایشان است. [۲۰]از جرشوم پسرش لبنی، پسرش یحت، پسرش زمه. [۲۱]پسرش یوآخ پسرش عدو پسرش زارح پسرش یاترای. [۲۲]پسران قهات، پسرش عمیناداب پسرش قورح پسرش اسیر. [۲۳]پسرش القانه پسرش ابیآساف پسرش اسیر. [۲۴]و پسرش تحت پسرش اوریئیل پسرش عزیا، پسرش شاؤل. [۲۵]و پسران القانه عماسای و اخیموت. [۲۶]و اما القانه. پسران القانه پسرش صوفای پسرش نحت. [۲۷]پسرش الیآب پسرش یروحام پسرش القانه. [۲۸]و پسران سموئیل نخست‌زاده‌اش وشنی و دومش ابیا. [۲۹]پسران مراری محلی و پسرش لبنی پسرش شمعی پسرش عزه. [۳۰]پسرش شمعی پسرش هجیا پسرش عسایا.

[۳۱]و ایناند که داود ایشان را بر خدمت سرود در خانه *خداوند* تعیین نمود بعد از آنکه تابوت مستقر شد. [۳۲]و ایشان پیش مسکن خیمه اجتماع مشغول سراییدن می‌شدند تا حینی که سلیمان خانه *خداوند* را در اورشلیم بنا کرد. پس برحسب قانون خویش بر خدمت خود مواظب شدند. [۳۳]پس آنهایی که با پسران خود معین شدند، ایناند: از بنی‌قهاتیان همان مغنی ابن یوئیل بن سموئیل. [۳۴]بن القانه بن یروحام بن الیئیل بن نوح، [۳۵]ابن صوف بن القانه بن مهت بن عماسای، [۳۶]ابن‌القانه بن یوئیل بن عزریاء بن صفنیا، [۳۷]ابن تحت بن اسیر بن ابیآساف بن قورح، [۳۸]ابن یصهار بن قهات بن لاوی بن اسرائیل. [۳۹]و برادرش آساف که به دست راست وی می‌ایستاد. آساف بن برکیا ابن شمعی، [۴۰]ابن میکائیل بن بعسیا ابن ملْکیا، [۴۱]ابن اتنی ابن زارح بن عدایا، [۴۲]ابن ایتان بن زمه بن شمعی، [۴۳]ابن یحت بن جرشوم بن لاوی. [۴۴]و به طرف چپ برادران ایشان که پسران مراری بودند: ایتان بن قیشی ابن عبدی ابن ملوک، [۴۵]ابن حشبیا ابن امصیا ابن حلقیا، [۴۶]ابن امصی ابن بانی ابن شامر، [۴۷]ابن محلی ابن موشی ابن مراری ابن لاوی. [۴۸]و لاویانی که برادران ایشان بودند، به تمامی خدمت مسکن خانه خدا گماشته شدند.

[۴۹]و اما هارون و پسرانش بر مذبح قربانی سوختنی و بر مذبح بخور به جهت تمامی عمل قدس‌الاقداس قربانی می‌گذرانیدند تا به جهت اسرائیل موافق هر آنچه موسی بنده خدا امر

فرموده بود، کفاره نمایند. [۵۰]و ایناننند پسران هارون: پسرش العازار، پسرش فینحاس، پسرش ابیشوع. [۵۱]پسرش بقی، پسرش عزی، پسرش زرحیا، [۵۲]پسرش مرایوت پسرش امریا پسرش اخیطوب، [۵۳]پسرش صادوق، پسرش اخیمعص.

[۵۴]و مسکن‌های ایشان برحسب موضع‌ها و حدود ایشان اینها است: از پسران هارون به جهت قبایل قهاتیان زیرا قرعه اول از آن ایشان بود. [۵۵]پس حبرون در زمین یهودا با حوالی آن به هر طرفش به ایشان داده شد. [۵۶]و اما زمینهای آن شهر و دهاتش را به کالیب بن یفنه دادند. [۵۷]به پسران هارون به جهت شهرهای ملجا حبرون و لبنه و حوالی آن، و یتیر و اشتموع و حوالی آن را دادند. [۵۸]و حیلین و حوالی آن را و دبیر و حوالی آن را، [۵۹]و عاشان و حوالی آن را و بیت شمس و حوالی آن را، [۶۰]و از سبط بنیامین جبع و حوالی آن را و علمت و حوالی آن را و عناتوت و حوالی آن را. پس جمیع شهرهای ایشان برحسب قبایل ایشان سیزده شهر بود.

[۶۱]و به پسران قهات که از قبایل آن سبط باقی ماندند، ده شهر از نصف سبط یعنی از نصف منسی به قرعه داده شد. [۶۲]و به بنی‌جرشوم برحسب قبایل ایشان از سبط یساکار و از سبط اشیر و از سبط نفتالی و از سبط منسی در باشان سیزده شهر. [۶۳]و به پسران مراری برحسب قبایل ایشان از سبط رؤبین و از سبط جاد و از سبط زبولون دوازده شهر به قرعه داده شد. [۶۴]پس بنی‌اسرائیل این شهرها را با حوالی آنها به لاویان دادند. [۶۵]و از سبط بنی‌یهودا و از سبط بنی شمعون و از سبط بنی‌بنیامین این شهرها را که اسم آنها مذکور است به قرعه دادند.

[۶۶]و بعضی از قبایل بنی‌قهات شهرهای حدود خود را از سبط افرایم داشتند. [۶۷]پس شکیم را با حوالی آن در کوهستان افرایم و جازر را با حوالی آن به جهت شهرهای ملجا به ایشان دادند. [۶۸]و یقمعام را با حوالی آن و بیت حورون را با حوالی آن. [۶۹]و ایلون را با حوالی آن و جت رمون را با حوالی آن. [۷۰]و از نصف سبط منسی، عانیر را با حوالی آن، و بلعام را با حوالی آن، به قبایل باقی‌مانده بنی‌قهات دادند.

[۷۱]و به پسران جرشوم از قبایل نصف سبط منسی، جولان را در باشان با حوالی آن و عشتاروت را با حوالی آن. [۷۲]و از سبط یساکار قادش را با حوالی آن و دبره را با حوالی آن. [۷۳]و راموت را با حوالی آن و عانیم را با حوالی آن. [۷۴]و از سبط اشیر مشآل را با حوالی آن و عبدون را با حوالی آن. [۷۵]و حقوق را با حوالی آن و رحوب را با حوالی آن. [۷۶]و از سبط نفْتالی قادش را در جلیل با حوالی آن و حمون را با حوالی آن و قریتایم را با حوالی آن. [۷۷]و به پسران مراری که از

لاویان باقی مانده بودند، از سبط زبولون رمون را با حوالی آن و تابور را با حوالی آن. [۷۸]و از آن
طرف اردن در برابر اریحا به جانب شرقی اردن از سبط رؤبین، باصر را در بیابان با حوالی آن و
یهصه را با حوالی آن. [۷۹]و قدیموت را با حوالی آن و میفعه را با حوالی آن. [۸۰]و از سبط جاد
راموت را در جلعاد با حوالـی آن و محنایم را با حوالـی آن. [۸۱]و حشبون را با حوالی آن و یعزیر
را با حوالی آن.

۷ و اما پسران یساکار: تولاع و فوه و یاشوب و شمرون چهار نفر بودند. [۲]و پسران
تولاع: عزی و رفایا و یربیئیل و یحمای و یبسام و سموئیل؛ ایشان رؤسای خاندان پدر خود
تولاع و مردان قوی شجاع در انساب خود بودند، و عدد ایشان در ایام داود بیست و دو هزار و
ششصد بود. [۳]و پسـر عزی، یزرحیـا و پسران یزرحیا، میکائیل و عوبدیا و یوئیل و یشیا که پنج
نفر و جمیع آنهـا رؤسـا بودند. [۴]و بـا ایشـان برحسب انساب ایشان و خاندان آبـای ایشـان،
فوجهای لشکر جنگی سی و شش هزرا نفر بودند، زیرا که زنان و پسـران بسیـار داشتنـد. [۵]و
بـرادران ایشـان از جمیـع قبایل یساکار مردان قوی شجاع هشتاد و هفت هزار نفـر جمیعـا در
نسب‌نامـه ثبت شدند.

[۶]و پسران بنیامین: بالع و باکر و یدیعئیل، سه نفر بودند. [۷]و پسران بالع: اصبون و عزی و
عزیئیل و یریموت و عیری، پنج نفر رؤسای خاندان آبا و مردان قوی شجاع که بیست و دو هزار
و سی و چهار نفر از ایشان در نسب‌نامه ثبت گردیدند. [۸]و پسران باکر: زمیره و یوعاش و الیعازار
و الیوعینای و عمری و یریموت و ابیا و عناتوت و علامت. جمیع اینها پسران باکر بودند. [۹]و بیست
هزار و دویست نفر از ایشان برحسب انساب ایشان، رؤسای خاندان آبای ایشان مردان قوی
شجاع در نسب‌نامه ثبت شدند. [۱۰]و پسر یدیعئیل: بلهان و پسران بلهان: یعیش و بنیامین و ایهود
و کنعنه و زیتان و ترشیش و اخیشاحر. [۱۱]جمیع اینها پسران یدیعئیل برحسب رؤسای آبا و مردان
جنگی شجاع هفده هزار و دویست نفر بودند که در لشکر برای جنگ بیرون می‌رفتند. [۱۲]و پسران
عیر: شفیم و حفیم و پسر احیر حوشیم.

[۱۳]و پسران نفتالی: یحصیئیل و جونی و یصر و شلوم از پسران بلهه بودند.

[۱۴]پسران منسی اسریئیل که زوجه‌اش او را زایید، و ماکیر پدر جلعاد که متعه ارامیه وی او
را زایید. [۱۵]و ماکیر خواهر حفیم و شفیم را که به معکه مسماه بود، به زنی گرفت؛ و اسم پسر دوم
او صلفحاد بود؛ و صلفحاد دختران داشت. [۱۶]و معکه زن ماکیر پسری زاییده، او را فارش نام نهاد
و اسم برادرش شارش بود و پسرانش، اولام و راقم بودند. [۱۷]و پسر اولام بدان بود. ایناننند پسران
جلعاد بن ماکیر بن منسی. [۱۸]و خواهر او همولکه ایشهود و ابیعزر و محله را زایید. [۱۹]و پسران
شمیداع اخیان و شکیم و لقحی و انیعام.

[۲۰]و پسران افرایم شوتالح و پسرش بارد و پسرش تحت و پسرش العادا و پسرش تحت.
[۲۱]و پسرش زاباد و پسرش شوتالح و عازر و العاد که مردان جت که در آن زمین مولود شدند،
ایشان را کشتند زیرا که برای گرفتن مواشی ایشان فرود آمده بودند. [۲۲]و پدر ایشان افرایم به
جهت ایشان روزهای بسیار ماتم گرفت و برادرانش برای تعزیت وی آمدند. [۲۳]پس نزد زن خود
درآمد و او حامله شده، پسری زایید و او را بریعه نام نهاد، از این جهت که در خاندان او بلایی
عارض شده بود. [۲۴]و دخترش شیره بود که بیت حورون پایین و بالا را و ازین شیره را بنا کرد.
[۲۵]و پسرش رافح و راشف، و پسرش تالح، و پسرش تاحن، [۲۶]و پسرش لعدان، و پسرش عمیهود، و
پسرش الیشمع، [۲۷]و پسرش نون، و پسرش یهوشوع، [۲۸]و املاک و مسکن‌های ایشان بیت‌ئیل و
دهات آن بود و به طرف مشرق نعران و به طرف مغرب جازر و دهات آن و شکیم و دهات آن
تا غزه و دهات آن. [۲۹]و نزد حدود بنی‌منسی بیت‌شان و دهات آن و تعناک و دهات آن و مجدو
و دهات آن و دور و دهات آن که در اینها پسران یوسف بن‌اسرائیل ساکن بودند.

[۳۰]پسران اشیر، یمنه و یشوه و یشوی و بریعه بودند، و خواهر ایشان سارح بود. [۳۱]و پسران
بریعه، حابر و ملکیئیل که همان پدر برزاوت باشد. [۳۲]و حابر، یفلیط و شومیر و حوتام و خواهر
ایشان شوعا را آورد. [۳۳]و پسران یفلیط فاسک و بمهال و عشوت بودند. ایناننند بنی یفلیط. [۳۴]و
پسران شامراخی و رهجه و یحبه و ارام. [۳۵]و پسران هیلام برادر وی صوفح و یمناع و شالش و
عامال بودند. [۳۶]و پسران صوفح، سوح و حرنفر و شوعال و بیری و یمره. [۳۷]و باصر و هود و شما و
شلشه و یتران و بئیرا. [۳۸]و پسران یتر، یفنه و فسفا و ارا. [۳۹]و پسران علا، آرح و حنیئیل و رصیا.
[۴۰]جمیع اینها پسران اشیر و رؤسای خاندان آبای ایشان و برگزیدگان مردان جنگی و رؤسای
سرداران بودند. و شماره ایشان که در لشکر برای جنگ برحسب نسب‌نامه ثبت گردید، بیست و
شش هزار نفر بود.

۸ و بنیامین نخست‌زاده خود بالع را آورد و دومین اشبیل و سومش اخرخ، [۲]و
چهارم نوحه و پنجم را فارا. [۳]و پسران بالع: ادار و جیرا و ابیهود. [۴]و ابیشوع و نعمان و اخوخ. [۵]و
جیرا و شفوفان و حورام بودند. [۶]و اینانند پسران احود که رؤسای خاندان آبای ساکنان جبع بودند
و ایشان را به مناحت کوچانیدند. [۷]و او نعمان و اخیا و جیرا را کوچانید و او عزا و اخیحود را تولید
نمود. [۸]و شحرایم در بلاد موآب بعد از طلاق دادن زنان خود حوشیم و بعرا فرزندان تولید نمود.
[۹]پس از زن خویش که خوداش نام داشت یوباب و ظبیا و میشا و ملکام را آورد. [۱۰]و یعوص و
شکیا و مرمه را که اینها پسران او و رؤسای خاندانهای آبا بودند. [۱۱]و از حوشیم ابیطوب و الفعل را
آورد. [۱۲]و پسران الفعل عابر و مشعام و شامر که اونو و لود و دهاتش را بنا نهاد بودند. [۱۳]و بریعه
و شامع که ایشان رؤسای خاندان آبای ساکنان ایلون بودند و ایشان ساکنان جت را اخراج
نمودند. [۱۴]و اخیو و شاشق و یریموت. [۱۵]و زبدیا و عارد و عادر. [۱۶]و میکائیل و یشفه و یوخا پسران
بریعه بودند. [۱۷]و زبدیا و مشلام و جزقی و حابر، [۱۸]و یشمرای و یزلیآه و یوباب پسران الفعل
بودند. [۱۹]و یعقیم و زکری و زبدی، [۲۰]و الیعینای و صلتای و ایلیئیل، [۲۱]و ادایا و بریا و شمرت
پسران شمعی، [۲۲]و یشفان و عابر و ایلیئیل. [۲۳]و عبدون و زکری و حانان، [۲۴]و حننیا و عیلام و
عنتوتیا، [۲۵]و یفدیا و فنوئیل پسران شاشق بودند. [۲۶]و شمشرای و شحریا و عتلیا. [۲۷]و یعرشیا و ایلیا
و زکری پسران یرحام بودند. [۲۸]اینان رؤسای خاندان آبا برحسب انساب خود و سرداران بودند و
ایشان در اورشلیم سکونت داشتند.

[۲۹]و در جبعون پدر جبعون سکونت داشت و اسم زنش معکه بود. [۳۰]و نخست‌زاده‌اش
عبدون بود، پس صور و قیس و بعل و ناداب، [۳۱]و جدور و اخیو و زاکر؛ [۳۲]و مقْلوت شمآه را آورد
و ایشان نیز با برادران خود در اورشلیم در مقابل برادران ایشان ساکن بودند. [۳۳]و نیر قیس را
آورد و قیس شاؤل را آورد و شاؤل یهوناتان و ملکیشوع و ابیناداب و اشبعل را آورد. [۳۴]و پسر
یهوناتان مریب بعل بود و مریب بعل میکا را آورد. [۳۵]و پسران میکا، فیتون و مالک و تاریع و
آحاز بودند. [۳۶]و آحاز یهوعده را آورد، یهوعده علمت و عزموت و زمری را آورد و زمری موصا را
آورد. [۳۷]و موصا بنعا را آورد و پسرش رافه بود و پسرش العاسه و پسرش آصیل بود. [۳۸]و آصیل
را شش پسر بود و نامهای ایشان اینها است: عزریقام و بکرو و اسمعیل و شعریا و عوبدیا و حانان.
و جمیع اینها پسران آصیل‌اند. [۳۹]و پسران عیشق برادر او نخست‌زاده‌اش اولام و دومین یعوش و

سومین الیفلط. [۴۰]و پسران اولام، مردان زورآور شجاع و تیرانداز بودند؛ و پسران و پسران پسران ایشان بسیار یعنی صد و پنجاه نفر بودند. جمیع اینها از بنی‌بنیامین می‌باشند.

۹

و تمامی اسرائیل برحسب نسب‌نامه‌های‌خود شمرده شدند، و اینک در کتاب پادشاهان اسرائیل مکتوب‌اند و یهودا به سبب خیانت خود به بابل به اسیری رفتند. [۲]و کسانی که اول در ملکها و شهرهای ایشان سکونت داشتند، اسرائیلیان و کاهنان و لاویان و نتینیم بودند.

[۳]و در اورشلیم بعضی از بنی‌یهودا و از بنی‌بنیامین و از بنی‌افرایم و منسی ساکن بودند.
[۴]عوتای ابن عمیهود بن عمری ابن امری ابن بانی از بنی‌فارص بن یهودا. [۵]و از شیلونیان
نخست‌زاده‌اش عسایا و پسران او. [۶]و از بنی‌زارح یعوئیل و برادران ایشان ششصد و نود نفر. [۷]و از
بنی‌بنیامین سلو ابن مشلام بن هودویا ابن هسنوآه. [۸]و یبنیا ابن یروحام و ایله بن عزی ابن مکری و
مشلام بن شفطیا بن راؤئیل بن یبنیا. [۹]و برادران ایشان برحسب انساب ایشان نه صد و پنجاه و
شش نفر. جمیع اینها رؤسای اجداد برحسب خاندانهای آبای ایشان بودند.

[۱۰]و از کاهنان، یدعیا و یهویاریب و یاکین، [۱۱]و عزریا ابن‌حلقیا ابن مشلام بن صادوق بن
مرایوت بن اخیطوب رئیس خانه خدا، [۱۲]و عدایا ابن یروحام بن فشحور بن ملکیا و معسای ابن
عدیئیل بن یحزیره بن مشلام بن مشلیمیت بن امیر. [۱۳]و برادران ایشان که رؤسای خاندان آبای
ایشان بودند، هزار و هفتصد و شصت نفر که مردان رشید به جهت عمل خدمت خانه خدا بودند.

[۱۴]و از لاویان شمعیا ابن‌حشوب بن عزریقام بن حشبیا از بنی‌مراری. [۱۵]و بقبقر و حارش و
جلال و متنیا ابن میکا ابن زکری ابن‌آساف. [۱۶]و عوبدیا ابن شمعیا ابن جلال و بن یدوتون و برخیا
ابن آسا ابن القانه که در دهات نطوفاتیان ساکن بود.

[۱۷]و در بانان، شلوم و عقوب و طلمون و اخیمان و برادران ایشان. و شلوم رئیس بود. [۱۸]و
ایشان تا الآن بر دروازه شرقی پادشاه (می‌باشند) و دربانان فرقه بنی‌لاوی بودند. [۱۹]و شلوم بن
قوری ابن ابیآساف بن قورح و برادرانش از خاندان پدرش یعنی از بنی‌قورح که ناظران عمل
خدمت و مستحفظان دروازه‌های خیمه بودند و پدران ایشان ناظران اردوی *خداوند* و مستحفظان
مدخل آن بودند. [۲۰]و فینحاس بن العازار، سابق رئیس ایشان بود. و *خداوند* با وی می‌بود. [۲۱]و

زکریا ابن مشلمیا دربان دروازه خیمه اجتماع بود. [۲۲]و جمیع اینانی که برای دربانی دروازه‌ها منتخب شدند، دویست و دوازده نفر بودند و ایشان در دهات خود برحسب نسب‌نامه‌های خود شمرده شدند که داود و سموئیل رائی ایشان را بر وظیفه‌های ایشان گماشته بودند. [۲۳]پس ایشان و پسران ایشان بر دروازه‌های خانه *خداوند* و خانه خیمه برای نگاهبانی آن گماشته شدند. [۲۴]و دربانان به هر چهار طرف یعنی به مشرق و مغرب و شمال و جنوب بودند. [۲۵]و برادران ایشان که در دهات خود بودند، هر هفت روز نوبت به نوبت با ایشان می‌آمدند. [۲۶]زیرا چهار رئیس دربانان که لاویان بودند، منصب خاص داشتند و ناظران حجره‌ها و خزانه‌های خانه خدا بودند. [۲۷]و به اطراف خانه خدا منزل داشتند زیرا که نگاه‌بانیش بر ایشان بود، و باز کردن آن هر صبح بر ایشان بود.

[۲۸]و بعضی از ایشان بر آلات خدمت مأمور بودند، چونکه آنها را به شماره می‌آوردند و به شماره بیرون می‌بردند. [۲۹]از ایشان بر اسباب و جمیع آلات قدس و آرد نرم و شراب و روغن و بخور و عطریات مأمور بودند. [۳۰]و بعضی از پسران کاهنان، عطریات خوشبو را ترکیب می‌کردند. [۳۱]و متتیا که از جمله لاویان و نخست‌زاده شلوم قورحی بود، بر عمل مطبوخات گماشته شده بود. [۳۲]و بعضی از برادران ایشان از پسران قهاتیان، بر نان تقدمه مأمور بودند تا آن را در هر روز سبت مهیا سازند.

[۳۳]و مغنیان از رؤسای خاندان آبای لاویان در حجره‌ها سکونت داشتند و از کار دیگر فارغ بودند زیرا که روز و شب در کار خود مشغول می‌بودند. [۳۴]اینان رؤسای خاندان آبای لاویان و برحسب انساب خود رئیس بودند و در اورشلیم سکونت داشتند.

[۳۵]و در جبعون، پدر جبعون، یعوئیل سکونت داشت و اسم زنش معکه بود. [۳۶]و نخست‌زاده‌اش عبدون بود، پس صور و قیس و بعل و نیر و ناداب، [۳۷]و جدور و اخیو و زکریا و مقلوت؛ [۳۸]و مقلوت شمآم را آورد و ایشان نیز با برادران خود در اورشلیم در مقابل برادران ایشان ساکن بودند. [۳۹]و نیر قیس را آورد و قیس شاؤل را آورد و شاؤل یهوناتان و ملکیشوع و ابیناداب و اشبعل را آورد. [۴۰]و پسر یهوناتان، مریب‌بعل بود و مریب‌بعل میکا را آورد. [۴۱]و پسر میکا، فیتون و مالک و تحریع و آحاز بودند. [۴۲]و آحاز یعره را آورد و یعره علْمت و عزموت و زمری را آورد و زمری موصا را آورد. [۴۳]و موصا بنعا را آورد و پسرش رفایا و پسرش العاسه و پسرش آصیل. [۴۴]و

آصیل را شش پسر بود و این است نامهای ایشان: عزریقام و بکرو و اسمعیل و شعریا و عوبدیا و
حانان اینها پسران آصیل می‌باشند.

۱۰

و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند، و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان
فرار کردند و در کوه جلبوع کشته شده، افتادند. [۲]و فلسطینیان شاؤل و پسرانش را به سختی
تعاقب نمودند، و فلسطینیان پسران شاؤل یوناتان و ابیناداب و ملکیشوع را کشتند. [۳]و جنگ بر
شاؤل سخت شد و تیراندازان او را دریافتند و از تیراندازان مجروح شد. [۴]و شاؤل به سلاحدار خود
گفت: «شمشیر را بکش و به من فرو بر، مبادا این نامختونان بیایند و مرا افتضاح کنند.» اما
سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار می‌ترسید؛ پس شاؤل شمشیر را گرفته بر آن افتاد. [۵]و
سلاحدارش چون شاؤل را مرده دید، او نیز بر شمشیر افتاده، بمرد. [۶]و شاؤل مرد و سه پسرش و
تمامی اهل خانه‌اش همراه وی مردند. [۷]و چون جمیع مردان اسرائیل که در وادی بودند، این را
دیدند که لشکر منهزم شده، و شاؤل و پسرانش مرده‌اند، ایشان نیز شهرهای خود را ترک کرده،
گریختند و فلسطینیان آمده، در آنها قرار گرفتند.
[۸]و روز دیگر واقع شد که چون فلسطینیان آمدند تا کشتگان را برهنه نمایند، شاؤل و
پسرانش را در کوه جلبوع افتاده یافتند. [۹]پس او را برهنه ساخته، سر و اسلحه‌اش را گرفتند و آنها
را به زمین فلسطینیان به هر طرف فرستادند تا به بتها و قوم خود مژده برسانند. [۱۰]و اسلحه‌اش را
در خانه خدایان خود گذاشتند و سرش را در خانه داجون به دیوار کوبیدند. [۱۱]و چون تمامی اهل
یابیش جلعاد آنچه را که فلسطینیان به شاؤل کرده بودند شنیدند، [۱۲]جمیع شجاعان برخاسته،
جسد شاؤل و جسدهای پسرانش را برداشته، آنها را به یابیش آورده، استخوانهای ایشان را زیر
درخت بلوط که در یابیش است، دفن کردند و هفت روز روزه داشتند.
[۱۳]پس شاؤل به سبب خیانتی که به *خداوند* ورزیده بود مرد، به جهت کلام *خداوند* که آن
را نگاه نداشته بود، و از این جهت نیز که از صاحبه اجنه سؤال نموده بود. [۱۴]و چونکه *خداوند* را
نطلبیده بود، او را کشت و سلطنت او را به داود بن یسی برگردانید.

۱۱ و تمامی اسرائیل نزد داود در حبرون جمع شده، گفتند: «اینک ما استخوانها و
گوشت تو می‌باشیم. ۲و قبل از این نیز هنگامی که شاؤل پادشاه می‌بود، تو اسرائیل را بیرون
می‌بردی و درون می‌آوردی؛ و یهوه خدایت تو را گفت که: تو قوم من اسرائیل را شبانی خواهی
نمود و تو بر قوم من اسرائیل پیشوا خواهی شد.» ۳و جمیع مشایخ اسرائیل نزد پادشاه به حبرون
آمدند و داود با ایشان به حضور *خداوند* در حبرون عهد بست، و داود را برحسب کلامی که
خداوند به واسطه سموئیل گفته بود به پادشاهی اسرائیل مسح نمودند.

۴و داود و تمامی اسرائیل به اورشلیم که یبوس باشد، آمدند و یبوسیان در آن زمین ساکن
بودند. ۵و اهل یبوس به داود گفتند: «به اینجا داخل نخواهی شد.» اما داود قلعه صهیون را که
شهر داود باشد بگرفت. ۶و داود گفت: «هر که یبوسیان را اول مغلوب سازد، رئیس و سردار
خواهد شد.» پس یوآب بن صرویه اول بر آمد و رئیس شد. ۷و داود در آن قلعه ساکن شد، از
آن جهت آن را شهر داود نامیدند. ۸و شهر را به اطراف آن و گرداگرد ملوه بنا کرد و یوآب باقی
شهر را تعمیر نمود. ۹و داود ترقی کرده، بزرگ می‌شد و یهوه صبایوت با وی می‌بود.

۱۰و ایناند رؤسای شجاعانی که داود داشت که با تمامی اسرائیل او را در سلطنتش تقویت
دادند تا او را برحسب کلامی که *خداوند* درباره اسرائیل گفته بود پادشاه سازد. ۱۱و عدد شجاعانی
که داود داشت این است: یشبعام بن حکونی که سردار شلیشیم بود که بر سیصد نفر نیزه خود را
حرکت داد و ایشان را در یک وقت کشت.

۱۲و بعد از او العازار بن‌دودوی اخوخی که یکی از آن سه شجاع بود. ۱۳او با داود در
فسدمیم بود وقتی که فلسطینیان در آنجا برای جنگ جمع شده بودند، و قطعه زمین پر از جو بود،
و قوم از حضور فلسطینیان فرار می‌کردند. ۱۴و ایشان در میان آن قطعه زمین ایستاده، آن را
محافظت نمودند، و فلسطینیان را شکست دادند و *خداوند* نصرت عظیمی به ایشان داد.

۱۵و سه نفر از آن سی سردار به صخره نزد داود به مغاره عدلام فرود شدند و لشکر
فلسطینیان در وادی رفائیم اردو زده بودند. ۱۶و داود در آن وقت در ملاذ خویش بود، و قراول
فلسطینیان آن وقت در بیت‌لحم بودند. ۱۷و داود خواهش نموده، گفت: «کاش کسی مرا از آب
چاهی که نزد دروازه بیت‌لحم است بنوشاند.» ۱۸پس آن سه مرد، لشکر فلسطینیان را از میان
شکافته، آب را از چاهی که نزد دروازه بیت‌لحم است کشیده، برداشتند و آن را نزد داود آوردند؛

اما داود نخواست که آن را بنوشد و آن را به جهت *خداوند* بریخت، [۱۹]و گفت: «ای خدای من حاشا از من که این کار را بکنم! آیا خون این مردان را بنوشم که جان خود را به خطر انداختند زیرا به خطر جان خود آن را آوردند؟» پس نخواست که آن را بنوشد؛ کاری که این سه مرد شجاع کردند این است.

[۲۰]و ابیشای برادر یوآب سردار آن سه نفر بود و او نیز نیزه خود را بر سیصد نفر حرکت داده، ایشان را کشت و در میان آن سه نفر اسم یافت. [۲۱]در میان آن سه از دو مکرم‌تر بود؛ پس سردار ایشان شد، لیکن به سه نفر اول نرسید.

[۲۲]و بنایا ابن یهویاداع پسر مردی شجاع قبصیئیلی بود که کارهای عظیم کرده بود، و پسر اریئیل موآبی را کشت و در روز برف به حفره‌ای فرود شده، شیری را کشت. [۲۳]و مرد مصری بلند قد را که قامت او پنج ذراع بود کشت، و آن مصری در دست خود نیزه‌ای مثل نورد نساجان داشت؛ اما او نزد وی با چوب‌دستی رفت و نیزه را از دست مصری ربوده، وی را با نیزه خودش کشت. [۲۴]بنایا ابن یهویاداع این کارها را کرد و در میان آن سه مرد شجاع اسم یافت. [۲۵]اینک او از آن سی نفر مکرم‌تر شد، لیکن به آن سه نفر اول نرسید و داود او را بر اهل مشورت خود برگماشت.

[۲۶]و نیز از شجاعان لشکر، عسائیل برادر یوآب و الحانان بن دودوی بیت‌لحمی، [۲۷]و شموت هروری و حالص فلونی، [۲۸]و عیرا ابن عقیش تقوعی و ابیعزر عناتوتی، [۲۹]و سبکای حوشاتی و عیلای اخوخی، [۳۰]و مهرای نطوفاتی و خالد بن بعنه نطوفاتی، [۳۱]و اتای ابن ریبای از جبعه بنی‌بنیامین و بنایای فرعاتونی، [۳۲]و حورای از وادیهای جاعش و ابیئیل عرباتی، [۳۳]و عزموت بحرومی و ایحبای شعلبونی. [۳۴]و از بنی‌هاشم جزونی یوناتان بن شاجای هراری، [۳۵]و اخیام بن ساکار هراری و الیفال بن اور، [۳۶]و حافر مکیراتی و اخیای فلونی، [۳۷]و حصروی کرملی و نعرای ابن ازبای. [۳۸]و یوئیل برادر ناتان و مبحار بن هجری، [۳۹]و صالق عمونی و نحرای بیروتی که سلاحدار یوآب بن صرویه بود. [۴۰]و عیرای یتری و جارب یتری، [۴۱]و اوریای حتی و زاباد بن‌احلای، [۴۲]و عدینا ابن شیزای رؤبینی که سردار رؤبینیان بود و سی نفر همراهش بودند. [۴۳]و حانان بن معکه و یوشافاط متنی، [۴۴]و عزیای عشتروتی و شاماع و یعوئیل پسران حوتام عروعیری، [۴۵]و یدیعئیل بن شمری و برادرش یوخای تیصی، [۴۶]و الیئیل ازمحویم و یریبای یوشویا پسران الناعم و یتمه موآبی، [۴۷]و الیئیل و عوبید و یعسیئیل مصوباتی.

۱۲ و ایناننـد که نزد داود به صقلغ آمدند، هنگامی که او هنوز از ترس شاؤل بن
قیس گرفتار بود، و ایشان از آن شجاعان بودند که در جنگ معاون او بودند. [۲]و به کمان مسلح
بودند و سنگها و تیرها از کمانها از دست راست و دست چپ می‌انداختند و از برادران شاؤل
بنیامینی بودند. [۳]سردار ایشان اخیعزر بود، و بعد از او یوآش پسران شماعه جبعاتی و یزیئیل و
فالط پسران عزموت و براکه و ییهوی عناتوتی، [۴]و یشمعیای جبعونی که در میان آن سی نفر
شجاع بود، و بر آن سی نفر برتری داشت و ارمیا و یحزیئیل و یوحانان و یوزاباد جدیراتی، [۵]و
العوزای و یریموت و بعلیا و شمریا و شفطیای حروفی، [۶]و القانه و یشیا و عزرئیل و یوعزر و
یشبعام که از قورحیان بودند، [۷]و یوعیله و زبدیا پسران یروحام جدوری.
[۸]و بعضی از جادیان که مردان قوی شجاع و مردان جنگ آزموده و مسلح به سپر و
تیراندازان که روی ایشان مثل روی شیر و مانند غزال کوهی تیزرو بودند، خویشتن را نزد داود
در ملاذ بیابان جدا ساختند، [۹]که رئیس ایشان عازر و دومین عوبدیا و سومین الیآب بود، [۱۰]و
چهارمین مشمنه و پنجمین ارمیا، [۱۱]و ششم عتای و هفتم الیئیل، [۱۲]و هشتم یوحانان و نهم الزاباد،
[۱۳]و دهم ارمیا و یازدهم مکبنای. [۱۴]اینان از بنی‌جاد رؤسای لشکر بودند که کوچکتر ایشان برابر
صد نفر و بزرگتر برابر هزار نفر می‌بود. [۱۵]ایناننـد که در ماه اول از اردن عبور نمودند هنگامی که
آن از تمامی حدودش سیلان کرده بود و جمیع ساکنان وادیها را هم به طرف مشرق و هم به
طرف مغرب منهزم ساختند.
[۱۶]و بعضی از بنی‌بنیامین و یهودا نزد داود به آن ملاذ آمدند. [۱۷]و داود به استقبال ایشان
بیرون آمده، ایشان را خطاب کرده، گفت: «اگر با سلامتی برای اعانت من نزد من آمدید، دل من
با شما ملصق خواهد شد؛ و اگر برای تسلیم نمودن من به دست دشمنانم آمدید، با آنکه ظلمی در
دست من نیست، پس خدای پدران ما این را ببیند و انصاف نماید.» [۱۸]آنگاه روح بر عماسای که
رئیس شلاشیم بود نازل شد (و او گفت): «ای داود ما از آن تو و ای پسر یسی ما با تو هستیم؛
سلامتی، سلامتی بر تو باد، و سلامتی بر انصار تو باد زیرا خدای تو نصرت‌دهنده تو است.» پس
داود ایشان را پذیرفته، سرداران لشکر ساخت.
[۱۹]و بعضی از منسی به داود ملحق شدند هنگامی که او همراه فلسطینیان برای مقاتله با
شاؤل می‌رفت؛ اما ایشان را مدد نکردند زیرا که سرداران فلسطینیان بعد از مشورت نمودن، او را

پس فرستاده، گفتند که: «او با سرهای ما به آقای خود شاؤل ملحق خواهد شد.» [۲۰]و هنگامی که به صقلغ می‌رفت، بعضی از منسی به او پیوستند یعنی عدناح و یوزاباد و یدیعئیل و میکائیل و یوزاباد و الیهو و صلتای که سرداران هزارهای منسی بودند. [۲۱]ایشان داود را به مقاومت فوجهای (عمالقه) مدد کردند، زیرا جمیع ایشان مردان قوی شجاع و سردار لشکر بودند. [۲۲]زیرا در آن وقت، روز به روز برای اعانت داود نزد وی می‌آمدند تا لشکر بزرگ، مثل لشکر خدا شد.

[۲۳]و این است شماره افراد آنانی که برای جنگ مسلح شده، نزد داود به حبرون آمدند تا سلطنت شاؤل را برحسب فرمان *خداوند* به وی تحویل نمایند. [۲۴]از بنی‌یهودا شش هزار و هشتصد نفر که سپر و نیزه داشتند و مسلح جنگ بودند. [۲۵]از بنی‌شمعون هفت هزار و یکصد نفر که مردان قوی شجاع برای جنگ بودند. [۲۶]از بنی‌لاوی چهار هزار و ششصد نفر. [۲۷]و یهویاداع رئیس بنی‌هارون و سه هزار و هفتصد نفر همراه وی. [۲۸]و صادوق که جوان قوی و شجاع بود با بیست و دو سردار از خاندان پدرش. [۲۹]و از بنی‌بنیامین سه هزار نفر از برادران شاؤل و تا آن وقت اکثر ایشان وفای خاندان شاؤل را نگاه می‌داشتند. [۳۰]و از بنی‌افرایم بیست هزار و هشتصد نفر که مردان قوی و شجاع و در خاندان پدران خویش نامور بودند. [۳۱]و از نصف سبط منسی هجده هزار نفر که به نامهای خود تعیین شده بودند که بیایند و داود را به پادشاهی نصب نمایند. [۳۲]و از بنی‌یساکار کسانی که از زمانها مخبر شده، می‌فهمیدند که اسرائیلیان چه باید بکنند، سرداران ایشان دویست نفر و جمیع برادران ایشان فرمان‌بردار ایشان بودند. [۳۳]و از زبولون پنجاه هزار نفر که با لشکر بیرون رفته، می‌توانستند جنگ را با همه آلات حرب بیارایند و صف‌آرایی کنند و دو دل نبودند. [۳۴]و از نفْتالی هزار سردار و با ایشان سی و هفت هزار نفر با سپر و نیزه. [۳۵]و از بنی‌دان بیست و هشت هزار و ششصد نفر که برای جنگ مهیا شدند. [۳۶]و از اشیر چهل هزار نفر که با لشکر بیرون رفته، می‌توانستند جنگ را مهیا سازند. [۳۷]و از آن طرف اردن از بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی صد و بیست هزار نفر که با جمیع آلات لشکر برای جنگ (مهیا شدند).

[۳۸]جمیع اینها مردان جنگی بودند که بر صف‌آرایی قادر بودند با دل کامل به حبرون آمدند تا داود را بر تمامی اسرائیل به پادشاهی نصب نمایند، و تمامی بقیه اسرائیل نیز برای پادشاه ساختن داود یک دل بودند. [۳۹]و در آنجا با داود سه روز اکل و شرب نمودند زیرا که برادران ایشان به جهت ایشان تدارک دیده بودند. [۴۰]و مجاوران ایشان نیز تا یساکار و زبولون و

نفتالی نان بر الاغها و شتران و قاطران و گاوان آوردند و مأکولات از آرد و قرصهای انجیر و
کشمش و شراب و روغن و گاوان و گوسفندان به فراوانی آوردند چونکه در اسرائیل شادمانی بود.

۱۳ و داود با سرداران هزاره و صده و با جمیع رؤسا مشورت کرد. [۲]و داود به
تمامی جماعت اسرائیل گفت: «اگر شما مصلحت می‌دانید و اگر این از جانب یهوه خدای ما باشد،
نزد برادران خود که در همه زمینهای اسرائیل باقی مانده‌اند، به هر طرف بفرستیم و با ایشان
کاهنان و لاویانی که در شهرهای خود و حوالی آنها می‌باشند، نزد ما جمع شوند، [۳]و تابوت خدای
خویش را باز نزد خود بیاوریم چونکه در ایام شاؤل نزد آن مسألت ننمودیم.» [۴]و تمامی جماعت
گفتند که: «چنین بکنیم.» زیرا که این امر به نظر تمامی قوم پسند آمد.
[۵]پس داود تمامی اسرائیل را از شیحور مصر تا مدخل حمات جمع کرد تا تابوت خدا را از
قریت یعاریم بیاورند. [۶]و داود و تمامی اسرائیل به بعله که همان قریت یعاریم است و از آن یهودا
بود، برآمدند تا تابوت خدا یهوه را که در میان کروبیان در جایی که اسم او خوانده می‌شود ساکن
است، از آنجا بیاورند. [۷]وتابوت خدا را بر ارابه‌ای تازه از خانه ابیناداب آوردند و عزا و اخیو ارابه
را می‌راندند. [۸]و داود و تمامی اسرائیل با سرود و بربط و عود و دف و سنج و کرنا به قوت تمام به
حضور خدا وجد می‌نمودند.
[۹]و چون به خرمنگاه کیدون رسیدند عزا دست خود را دراز کرد تا تابوت را بگیرد زیرا
گاوان می‌لغزیدند. [۱۰]و خشم *خداوند* بر عزا افروخته شده، او را زد از آن جهت که دست خود را
به تابوت دراز کرد و در آنجا به حضور خدا مرد. [۱۱]و داود محزون شد چونکه *خداوند* بر عزا
رخنه نمود و آن مکان را تا امروز فارص عزا نامید. [۱۲]و در آن روز داود از خدا ترسان شده،
گفت: «تابوت خدا را نزد خود چگونه بیاورم؟» [۱۳]پس داود تابوت را نزد خود به شهر داود نیاورد
بلکه آن را به خانه عوبید ادوم جتی برگردانید. [۱۴]و تابوت خدا نزد خاندان عوبید ادوم در
خانه‌اش سه ماه ماند و *خداوند* خانه عوبید ادوم و تمامی مایملک او را برکت داد.

۱۴ و حیرام پادشاه صور، قاصدان با چوب سرو آزاد و بنایان و نجاران نزد داود
فرستاد تا خانه‌ای برای او بسازند. ۲و داود دانست که *خداوند* او را به پادشاهی اسرائیل استوار
داشته است، زیرا که سلطنتش به‌خاطر قوم او اسرائیل به درجه بلند برافراشته شده بود.
۳و داود در اورشلیم باز زنان گرفت، و داود پسران و دختران دیگر تولید نمود. ۴و این
است نامهای فرزندانی که در اورشلیم برای وی به‌هم رسیدند: شموع و شوباب و ناتان و سلیمان،
۵و یبحار و الیشوع و الیفالط، ۶و نوجه و نافج و یافیع، ۷و الیشامع و بعلیاداع و الیفلط.
۸و چون فلسطینیان شنیدند که داود به پادشاهی تمام اسرائیل مسح شده است، پس
فلسطینیان برآمدند تا داود را (برای جنگ) بطلبند؛ و چون داود شنید، به مقابله ایشان برآمد. ۹و
فلسطینیان آمده، در وادی رفائیم منتشر شدند. ۱۰و داود از خدا مسألت نموده، گفت: «آیا به
مقابله فلسطینیان برآیم و آیا ایشان را به دست من تسلیم خواهی نمود؟» *خداوند* او را گفت:
«برآی و ایشان را به دست تو تسلیم خواهم کرد.» ۱۱پس به بعل فراصیم برآمدند و داود ایشان
را در آنجا شکست داد و داود گفت: «خدا بر دشمنان من به دست من مثل رخنه آب رخنه کرده
است.» بنابراین آن مکان را بعل فراصیم نام نهادند. ۱۲و خدایان خود را در آنجا ترک کردند و
داود امر فرمود که آنها را به آتش بسوزانند.
۱۳و فلسطینیان بار دیگر در آن وادی منتشر شدند. ۱۴و داود باز از خدا سؤال نمود و خدا
او را گفت: «از عقب ایشان مرو بلکه از ایشان رو گردانیده، در مقابل درختان توت به ایشان
نزدیک شو. ۱۵و چون در سر درختان توت آواز قدمها بشنوی، آنگاه برای جنگ بیرون شو، زیرا
خدا پیش روی تو بیرون رفته است تا لشکر فلسطینیان را مغلوب سازد.» ۱۶پس داود بر وفق
آنچه خدا او را امر فرموده بود، عمل نمود و لشکر فلسطینیان را از جبعون تا جارز شکست دادند.
۱۷و اسم داود در جمیع اراضی شیوع یافت و *خداوند* ترس او را بر تمامی امت‌ها مستولی ساخت.

۱۵ و داود در شهر خود خانه‌ها بنا کرد و مکانی برای تابوت خدا مهیا ساخته،
خیمه‌ای به جهت آن برپا نمود. ۲آنگاه داود فرمود که غیر از لاویان کسی تابوت خدا را بردارد
زیرا *خداوند* ایشان را برگزیده بود تا تابوت خدا را بردارند و او را همیشه خدمت نمایند. ۳و داود

تمامی اسرائیل را در اورشلیم جمع کرد تا تابوت *خداوند* را به مکانی که برایش مهیا ساخته بود،
بیاورند. [۴]و داود پسران هارون و لاویان را جمع کرد. [۵]از بنی‌قهات اوریئیل رئیس و صد و بیست
نفر برادرانش را. [۶]از بنی‌مراری، عسایای رئیس و دویست و بیست نفر برادرانش را. [۷]از
بنی‌جرشوم، یوئیل رئیس و صد و سی نفر برادرانش را. [۸]از بنی‌الیصافان، شمعیای رئیس و دویست
نفر برادرانش را. [۹]از بنی‌حبرون، ایلیئیل رئیس و هشتاد نفر برادرانش را. [۱۰]از بنی‌عزیئیل،
عمیناداب رئیس و صد و دوازده نفر برادرانش را.

[۱۱]و داود صادوق و ابیاتار کهنه و لاویان یعنی اریئیل و عسایا و یوئیل و شمعیا و ایلیئیل و
عمیناداب را خوانده، [۱۲]به ایشان گفت: «شما رؤسای خاندانهای آبای لاویان هستید؛ پس شما و
برادران شما خویشتن را تقدیس نمایید تا تابوت یهوه خدای اسرائیل را به مکانی که برایش مهیا
ساخته‌ام بیاورید. [۱۳]زیرا از این سبب که شما دفعه اول آن را نیاوردید، یهوه خدای ما بر ما رخنه
کرد، چونکه او را به حسب قانون نطلبیدیم.» [۱۴]پس کاهنان و لاویان خویشتن را تقدیس نمودند تا
تابوت یهوه خدای اسرائیل را بیاورند. [۱۵]و پسران لاویان بر وفق آنچه موسی برحسب کلام
خداوند امر فرموده بود، چوب‌دستیهای تابوت خدا را بر کتفهای خود گذاشته، آن را برداشتند.

[۱۶]و داود رؤسای لاویان را فرمود تا برادران خود مغنیان را با آلات موسیقی از عودها و
بربطها و سنجها تعیین نمایند، تا به آواز بلند و شادمانی صدا زنند. [۱۷]پس لاویان هیمان بن یوئیل
و از برادران او آساف بن برکیا و از برادران ایشان بنی‌مراری ایتان بن قوشیا را تعیین نمودند. [۱۸]و
با ایشان از برادران درجه دوم خود: زکریا و بین و یعزیئیل و شمیراموت و یحیئیل و عنی و الیآب
و بنایا و معسیا و متتیا و الیفلْیا و مقنیا و عوبید ادوم و یعیئیل دربانان را. [۱۹]و از مغنیان: هیمان و
آساف و ایتان را با سنجهای برنجین تا بنوازند. [۲۰]و زکریا و عزیئیل و شمیراموت و یحیئیل و عنی
و الیآب و معسیا و بنایا را با عودها بر آلاموت. [۲۱]و متتیا و الیفلیا و مقنیا و عوبید ادوم و یعیئیل و
عزریا را با بربطهای بر ثمانی تا پیشروی نمایند. [۲۲]و کننیا رئیس لاویان برنغمات بود و مغنیان را
تعلیم می‌داد زیرا که ماهر بود. [۲۳]و برکیا و القانه دربانان تابوت بودند. [۲۴]و شبنیا و یوشافاط و
نتنئیل و عماسای و زکریا و بنایا و الیعزر کهنه پیش تابوت خدا کرنا می‌نواختند، و عوبید ادوم و
یحیی دربانان تابوت بودند.

[۲۵]و داود و مشایخ اسرائیل و سرداران هزاره رفتند تا تابوت عهد *خداوند* را از خانه عوبید
ادوم با شادمانی بیاورند. [۲۶]و چون خدا لاویان را که تابوت عهد *خداوند* را برمی‌داشتند اعانت

کرد، ایشان هفت گاو و هفت قوچ ذبح کردند. [27]و داود و جمیع لاویانی که تابوت را برمی‌داشتند
و مغنیان و کننیا که رئیس نغمات مغنیان بود به کتان نازک ملبس بودند، و داود ایفود کتان
دربرداشت. [28]و تمامی اسرائیل تابوت عهد *خداوند* را به آواز شادمانی و آواز بوق و کرنا و سنج و
عود و بربط می‌نواختند.
[29]و چون تابوت عهد *خداوند* وارد شهر داود می‌شد، میکال دختر شاؤل از پنجره نگریست
و داود پادشاه را دید که رقص و وجد می‌نماید، او را در دل خود خوار شمرد.

۱۶و تابوت خدا را آورده، آن را در خیمه‌ای که داود برایش برپا کرده بود،
گذاشتند؛ و قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی به حضور خدا گذرانیدند. [2]و چون داود از
گذرانیدن قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی فارغ شد، قوم را به اسم *خداوند* برکت داد. [3]و به
جمیع اسرائیلیان به مردان و زنان به هر یکی یک گرده نان و یک پاره گوشت و یک قرص
کشمش بخشید.
[4]و بعضی از لاویان را برای خدمتگزاری پیش تابوت *خداوند* تعیین نمود تا یهوه خدای
اسرائیل را ذکر نمایند و شکر گویند و تسبیح خوانند، [5]یعنی آساف رئیس و بعد از او زکریا و
یعیئیل و شمیراموت و یحیئیل و متتیا و الیآب و بنایا و عوبید ادوم و یعیئیل را با عودها و بربطها
و آساف با سنجها می‌نواخت. [6]و بنایا و یحزیئیل کهنه پیش تابوت عهد خدا با کرناها دائما (حاضر
می‌بودند).
[7]پس در همان روز داود اولا (این سرود را) به دست آساف و برادرانش داد تا *خداوند* را تسبیح
بخوانند:

[8]یهوه را حمد گویید و نام او را بخوانید. اعمال او را در میان قومها اعلام نمایید.

[9]او را بسرایید برای او تسبیح بخوانید. در تمامی کارهای عجیب او تفکر نمایید.

[10]در نام قدوس او فخر کنید. دل طالبان *خداوند* شادمان باشد.

[11]*خداوند* و قوت او را بطلبید. روی او را پیوسته طالب باشید.

[12]کارهای عجیب را که او کرده است، بیاد آورید، آیات او و داوریهای دهان وی را،

[۱۳]ای ذریت بنده او اسرائیل! ای فرزندان یعقوب برگزیده او! [۱۴]یهوه خدای ما است. داوریهای او
در تمامی جهان است.
[۱۵]عهد او را بیاد آورید تا ابدالآباد، و کلامی را که به هزاران پشت فرموده است،
[۱۶]آن عهدی را که با ابراهیم بسته، و قسمی را که برای اسحاق خورده است،
[۱۷]و آن را برای یعقوب فریضه قرار داد و برای اسرائیل عهد جاودانی؛
[۱۸]و گفت زمین کنعان را به تو خواهم داد، تا حصه میراث شما شود،
[۱۹]هنگامی که عددی معدود بودید، قلیل‌العدد و غربا در آنجا،
[۲۰]و از امتی تا امتی سرگردان می‌بودند، و از یک مملکت تا قوم دیگر.
[۲۱]او نگذاشت که کسی بر ایشان ظلم کند، بلکه پادشاهان را به خاطر ایشان توبیخ نمود، [۲۲]که بر
مسیحان من دست مگذارید، و انبیای مرا ضرر مرسانید.
[۲۳]ای تمامی زمین یهوه را بسرایید. نجات او را روز به روز بشارت دهید.
[۲۴]در میان امت‌ها جلال او را ذکر کنید، و کارهای عجیب او را در جمیع قوم‌ها.
[۲۵]زیرا *خداوند* عظیم است و بی‌نهایت محمود؛ و او مهیب است بر جمیع خدایان.
[۲۶]زیرا جمیع خدایان امت‌ها بتهایند. اما یهوه آسمانها را آفرید.
[۲۷]مجد و جلال به حضور وی است؛ قوت و شادمانی در مکان او است.
[۲۸]ای قبایل قوم‌ها *خداوند* را توصیف نمایید. *خداوند* را به جلال و قوت توصیف نمایید.
[۲۹]*خداوند* را به جلال اسم او توصیف نمایید. هدایا بیاورید و به حضور وی بیایید. *خداوند* را در
زینت قدوسیت بپرستید.
[۳۰]ای تمامی زمین از حضور وی بلرزید. ربع مسکون نیز پایدار شد و جنبش نخواهد خورد.
[۳۱]آسمان شادی کند و زمین سرور نماید، و در میان امت‌ها بگویند که یهوه سلطنت می‌کند.
[۳۲]دریا و پری آن غرش نماید؛ و صحرا و هر چه در آن است به وجد آید.
[۳۳]آنگاه درختان جنگل ترنم خواهند نمود، به حضور *خداوند* زیرا که برای داوری جهان می‌آید.
[۳۴]یهوه را حمد بگویید زیرا که نیکو است. زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است. [۳۵]و بگویید ای
خدای نجات ما ما را نجات بده. و ما را جمع کرده، از میان امت‌ها رهایی بخش. تا نام قدوس تو
را حمد گوییم، و در تسبیح تو فخر نماییم.
[۳۶]یهوه خدای اسرائیل متبارک باد. از ازل تا ابدالآباد.

و تمامی قوم آمین گفتند و *خداوند* را تسبیح خواندند.
۳۷ پس آساف و برادرانش را آنجا پیش تابوت عهد *خداوند* گذاشت تا همیشه پیش تابوت
به خدمت هر روز در روزش مشغول باشند. ۳۸ و عوبید ادوم و شصت و هشت نفر برادران ایشان
و عوبید ادوم بن یدیتون و حوسه دربانان را. ۳۹ و صادوق کاهن و کاهنان برادرانش را پیش مسکن
خداوند در مکان بلندی که در جبعون بود، ۴۰ تا قربانی‌های سوختنی برای *خداوند* بر مذبح قربانی
سوختنی دائما صبح و شام بگذرانند برحسب آنچه در شریعت *خداوند* که آن را به اسرائیل امر
فرموده بود مکتوب است. ۴۱ و با ایشان هیمان و یدوتون و سایر برگزیدگانی را که اسم ایشان ذکر
شده بود تا *خداوند* را حمد گویند زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است. ۴۲ و همراه ایشان هیمان و
یدوتون را با کرناها و سنجها و آلات نغمات خدا به‌جهت نوازندگان و پسران یدوتون را تا نزد
دروازه باشند.
۴۳ پس تمامی قوم هر یکی به خانه خود رفتند، اما داود برگشت تا خانه خود را تبرک
نماید.

۱۷ و واقع شد چون داود در خانه خود نشسته بود که داود به ناتان نبی گفت:
«اینک من در خانه سرو آزاد ساکن می‌باشم و تابوت عهد *خداوند* زیر پرده‌ها است.» ۲ ناتان به
داود گفت: «هر آنچه در دلت باشد به عمل آور زیرا خدا با تو است.»
۳ و در آن شب واقع شد که کلام خدا به ناتان نازل شده، گفت: ۴ «برو و به بنده من داود
بگو *خداوند* چنین می‌فرماید: تو خانه‌ای برای سکونت من بنا نخواهی کرد. ۵ زیرا از روزی که
بنی‌اسرائیل را بیرون آوردم تا امروز در خانه ساکن نشده‌ام بلکه از خیمه به خیمه و مسکن به
مسکن گردش کرده‌ام. ۶ و به هر جایی که با تمامی اسرائیل گردش کرده‌ام، آیا به احدی از
داوران اسرائیل که برای رعایت قوم خود مأمور داشتم، سخنی گفتم که چرا خانه‌ای از سرو آزاد
برای من بنا نکردید؟ ۷ و حال به بنده من داود چنین بگو: یهوه صبایوت چنین می‌فرماید: من تو را
از چراگاه از عقب گوسفندان گرفتم تا پیشوای قوم من اسرائیل باشی. ۸ و هر جایی که می‌رفتی، من
با تو می‌بودم و جمیع دشمنانت را از حضور تو منقطع ساختم و برای تو اسمی مثل اسم بزرگانی
که بر زمین‌اند پیدا کردم. ۹ و به جهت قوم خود اسرائیل مکانی تعیین نمودم و ایشان را غرس
کردم تا در مکان خویش ساکن شده، باز متحرک نشوند، و شریران ایشان را دیگر مثل سابق

ذلیل نسازند. [۱۰]و از ایامی که داوران را بر قوم خود اسرائیل تعیین نمودم و تمامی دشمنانت را
مغلوب ساختم، تو را خبر می‌دادم که *خداوند* خانه‌ای برای تو بنا خواهد نمود. [۱۱]و چون روزهای
عمر تو تمام شود که نزد پدران خود رحلت کنی، آنگاه ذریت تو را که از پسران تو خواهد بود،
بعد از تو خواهم برانگیخت و سلطنت او را پایدار خواهم نمود. [۱۲]او خانه‌ای برای من بنا خواهد
کرد و من کرسی او را تا به ابد استوار خواهم ساخت. [۱۳]من او را پدر خواهم بود و او مرا پسر
خواهد بود و رحمت خود را از او دور نخواهم کرد چنانکه آن را از کسی که قبل از تو بود دور
کردم. [۱۴]و او را در خانه و سلطنت خودم تا به ابد پایدار خواهم ساخت و کرسی او استوار خواهد
ماند تا ابدالآباد.» [۱۵]برحسب تمامی این کلمات و مطابق تمامی این رؤیا ناتان به داود تکلم نمود.

[۱۶]و داود پادشاه داخل شده، به حضور *خداوند* نشست و گفت: «ای یهوه خدا، من کیستم و
خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانیدی؟ [۱۷]و این نیز در نظر تو ای خدا امر قلیل نمود
زیرا که درباره خانه بنده‌ات نیز برای زمان طویل تکلم نمودی و مرا ای یهوه خدا، مثل مرد
بلندمرتبه منظور داشتی. [۱۸]و داود دیگر درباره اکرامی که به بنده خود کردی، نزد تو چه تواند
افزود زیرا که تو بنده خود را می‌شناسی. [۱۹]ای *خداوند*، به خاطر بنده خود و موافق دل خویش
جمیع این کارهای عظیم را به جا آوردی تا تمامی این عظمت را ظاهر سازی. [۲۰]ای یهوه مثل تو
کسی نیست و غیر از تو خدایی نی. موافق هر آنچه به گوشهای خود شنیدیم، [۲۱]و مثل قوم تو
اسرائیل کدام امتی بر روی زمین است که خدا بیاید تا ایشان را فدیه داده، برای خویش قوم
بسازد، و به کارهای عظیم و مهیب اسمی برای خود پیدا نمایی و امت‌ها را از حضور قوم خود که
ایشان را از مصر فدیه دادی، اخراج نمایی. [۲۲]و قوم خود اسرائیل را برای خویش تا به ابد قوم
ساختی و تو ای یهوه خدای ایشان شدی.

[۲۳]«و الآن ای *خداوند* کلامی که درباره بنده‌ات و خانه‌اش گفتی تا به ابد استوار شود و
برحسب آنچه گفتی عمل نما. [۲۴]و اسم تو تا به ابد استوار و معظم بماند تا گفته شود که یهوه
صبایوت خدای اسرائیل خدای اسرائیل است و خاندان بنده‌ات داود به حضور تو پایدار بماند.
[۲۵]زیرا تو ای خدای من بر بنده خود کشف نمودی که خانه‌ای برایش بنا خواهی نمود؛ بنابرین
بنده‌ات جرأت کرده است که این دعا را نزد تو بگوید. [۲۶]و الآن ای یهوه، تو خدا هستی و این
احسان را به بنده خود وعده داده‌ای. [۲۷]و الآن تو را پسند آمد که خانه بنده خود را برکت دهی

تا در حضور تو تا به ابد بماند زیرا که تو ای *خداوند* برکت داده‌ای و مبارک خواهد بود تا ابدالآباد.»

۱۸ و بعد از این واقع شد که داود فلسطینیان را شکست داده، مغلوب ساخت و جت و قریه‌هایش را از دست فلسطینیان گرفت.

[۲] و موآب را شکست داد و موآبیان بندگان داود شده، هدایا آوردند.

[۳] و داود هدرعزر پادشاه صوبه را در حمات هنگامی که می‌رفت تا سلطنت خود را نزد نهر
فرات استوار سازد، شکست داد. [۴] و داود هزار ارابه و هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده از او
گرفت، و داود تمامی اسبان ارابه را پی کرد، اما از آنها برای صد ارابه نگاه داشت. [۵] و چون ارامیان
دمشق به مدد هدرعزر پادشاه صوبه آمدند، داود بیست و دو هزار نفر از ارامیان را کشت. [۶] و
داود در ارام دمشق (قراولان) گذاشت و ارامیان بندگان داود شده، هدایا آوردند. و *خداوند* داود
را در هر جا که می‌رفت نصرت می‌داد. [۷] و داود سپرهای طلا را که بر خادمان هدرعزر بود
گرفته، آنها را به اورشلیم آورد. [۸] و داود از طبْحت و کون شهرهای هدرعزر برنج از حد زیاده
گرفت که از آن سلیمان دریاچه و ستونها و ظروف برنجین ساخت.

[۹] و چون توعو پادشاه حمات شنید که داود تمامی لشکر هدرعزر پادشاه صوبه را شکست
داده است، [۱۰] پسر خود هدورام را نزد داود پادشاه فرستاد تا از سلامتی او بپرسد و او را تهنیت
گوید از آن جهت که با هدرعزر جنگ نموده او را شکست داده بود، زیرا هدرعزر با توعو مقاتله
می‌نمود؛ و هر قسم ظروف طلا و نقره و برنج (با خود آورد). [۱۱] و داود پادشاه آنها را نیز برای
خداوند وقف نمود، با نقره و طلایی که از جمیع امت‌ها یعنی از ادوم و موآب و بنی‌عمون و
فلسطینیان و عمالقه آورده بود.

[۱۲] و ابشای ابن صرویه هجده هزار نفر از ادومیان را در وادی ملح کشت. [۱۳] و در ادوم
قراولان قرار داد و جمیع ادومیان بندگان داود شدند و *خداوند* داود را در هر جایی که می‌رفت
نصرت می‌داد.

[۱۴] و داود بر تمامی اسرائیل سلطنت نموده، انصاف و عدالت را بر تمامی قوم خود مجرا
می‌داشت. [۱۵] و یوآب بن صرویه سردار لشکر بود و یهوشافاط بن اخیلود وقایع نگار. [۱۶] و صادوق

بن اخیطوب و ابیملک بن ابیاتار کاهن بودند و شوشا کاتب بود. [17]و بنایا ابن یهویاداع رئیس کریتیان و فلیتیان و پسران داود نزد پادشاه مقدم بودند.

۱۹ و بعد از این واقع شد که ناحاش، پادشاه بنی‌عمون مرد و پسرش در جای او سلطنت نمود. [2]و داود گفت: «با حانون بن ناحاش احسان نمایم چنانکه پدرش به من احسان کرد.» پس داود قاصدان فرستاد تا او را درباره پدرش تعزیت گویند. و خادمان داود به زمین بنی‌عمون نزد حانون برای تعزیت وی آمدند. [3]و سروران بنی‌عمون به حانون گفتند: «آیا گمان می‌بری که به جهت تکریم پدر تو است که داود تعزیت‌کنندگان نزد تو فرستاده است؟ نی بلکه بندگانش به جهت تفحص و انقلاب و جاسوسی زمین نزد تو آمده‌اند.» [4]پس حانون خادمان داود را گرفته، ریش ایشان را تراشید و لباسهای ایشان را از میان تا جای نشستن دریده، ایشان را رها کرد. [5]و چون بعضی آمده، داود را از حالت آن کسان خبر دادند، به استقبال ایشان فرستاد زیرا که ایشان بسیار خجل بودند، و پادشاه گفت: «در اریحا بمانید تا ریشهای شما درآید و بعد از آن برگردید.»

[6]و چون بنی‌عمون دیدند که نزد داود مکروه شده‌اند، حانون و بنی‌عمون هزار وزنه نقره فرستادند تا ارابه‌ها و سواران از ارام نهرین و ارام معکه و صوبه برای خود اجیر سازند. [7]پس سی و دو هزار ارابه و پادشاه معکه و جمعیت او را برای خود اجیر کردند، و ایشان بیرون آمده، در مقابل میدبا اردو زدند، و بنی‌عمون از شهرهای خود جمع شده، برای مقاتله آمدند. [8]و چون داود این را شنید، یوآب و تمامی لشکر شجاعان را فرستاد. [9]و بنی‌عمون بیرون آمده، نزد دروازه شهر برای جنگ صف‌آرایی نمودند. و پادشاهانی که آمده بودند، در صحرا علیحده بودند.

[10]و چون یوآب دید که روی صفوف جنگ، هم از پیش و هم از عقبش بود، از تمامی برگزیدگان اسرائیل گروهی را انتخاب کرده، در مقابل ارامیان صف‌آرایی نمود. [11]و بقیه قوم را به دست برادر خود ابشای سپرد و به مقابل بنی‌عمون صف کشیدند. [12]و گفت: «اگر ارامیان بر من غالب آیند، به مدد من بیا؛ و اگر بنی‌عمون بر تو غالب آیند، به جهت امداد تو خواهم آمد. [13]دلیر باش که به جهت قوم خویش و به جهت شهرهای خدای خود مردانه بکوشیم و *خداوند* آنچه را در نظرش پسند آید بکند.» [14]پس یوآب و گروهی که همراهش بودند، نزدیک شدند تا با ارامیان

جنگ کنند و ایشان از حضور وی فرار کردند. [15]و چون بنی‌عمون دیدند که ارامیان فرار کردند،
ایشان نیز از حضور برادرش ابشای گریخته، داخل شهر شدند؛ و یوآب به اورشلیم برگشت.
[16]و چون ارامیان دیدند که از حضور اسرائیل شکست یافتند، ایشان قاصدان فرستاده،
ارامیان را که به آن طرف نهر بودند آوردند، و شوفک سردار لشکر هدرعزر پیشوای ایشان بود.
[17]و چون خبر به داود رسید، تمامی اسرائیل را جمع کرده، از اردن عبور نمود و به ایشان رسیده،
مقابل ایشان صف‌آرایی نمود. و چون داود جنگ را با ارامیان آراسته بود، ایشان با وی جنگ
کردند. [18]و ارامیان از حضور اسرائیل فرار کردند و داود مردان هفت هزار ارابه و چهل هزار پیاده
از ارامیان را کشت، و شوفک سردار لشکر را به قتل رسانید. [19]و چون بندگان هدرعزر دیدند که
از حضور اسرائیل شکست خوردند، با داود صلح نموده، بنده او شدند، و ارامیان بعد از آن در
اعانت بنی‌عمون اقدام ننمودند.

۲۰ و واقع شد در وقت تحویل سال، هنگام بیرون رفتن پادشاهان، که یوآب قوت
لشکر را بیرون آورد، و زمین بنی‌عمون را ویران ساخت و آمده، ربه را محاصره نمود. اما داود در
اورشلیم ماند و یوآب ربه را تسخیر نموده، آن را منهدم ساخت. [2]و داود تاج پادشاه ایشان را از
سرش گرفت که وزنش یک وزنه طلا بود و سنگهای گرانبها داشت و آن را بر سر داود گذاشتند
و غنیمت از حد زیاده از شهر بردند. [3]و خلق آنجا را بیرون آورده، ایشان را به اره‌ها و چومهای
آهنین و تیشه‌ها پاره‌پاره کرد؛ و داود به همین طور با جمیع شهرهای بنی‌عمون رفتار نمود. پس
داود و تمامی قوم به اورشلیم برگشتند.
[4]و بعد از آن جنگی با فلسطینیان در جازر، واقع شد که در آن سبکای حوشاتی سفای را
که از اولاد رافا بود کشت و ایشان مغلوب شدند. [5]و باز جنگ با فلسطینیان واقع شد و الحانان بن
یاعیر لحمیرا که برادر جلیات جتی بود کشت که چوب نیزه‌اش مثل نورد جولاهکان بود. [6]و باز
جنگ در جت واقع شد که در آنجا مردی بلند قد بود که بیست و چهار انگشت، شش بر هر
دست و شش بر هر پا داشت و او نیز برای رافا زاییده شده بود. [7]و چون او اسرائیل را به تنگ
آورد، یهوناتان بن شمعا برادر داود او را کشت. [8]اینان برای رافا در جت زاییده شدند و به دست
داود و به دست بندگانش افتادند.

۲۱ و شیطان به ضد اسرائیل برخاسته، داود را اغوا نمود که اسرائیل را بشمارد.
۲و داود به یوآب و سروران قوم گفت: «بروید و عدد اسرائیل را از بئرشبع تا دان گرفته، نزد من
بیاورید تا آن را بدانم.» ۳یوآب گفت: «*خداوند* بر قوم خود هر قدر که باشند صد چندان مزید
کند؛ و ای آقایم پادشاه آیا جمیع ایشان بندگان آقایم نیستند؟ لیکن چرا آقایم خواهش این عمل
دارد و چرا باید باعث گناه اسرائیل بشود؟» ۴اما کلام پادشاه بر یوآب غالب آمد و یوآب در
میان تمامی اسرائیل گردش کرده، باز به اورشلیم مراجعت نمود. ۵و یوآب عدد شمرده‌شدگان
قوم را به داود داد و جمله اسرائیلیان هزار هزار و یکصد هزار مرد شمشیرزن و از یهودا چهارصد
و هفتاد و چهار هزار مرد شمشیرزن بودند. ۶لیکن لاویان و بنیامینیان را در میان ایشان نشمرد
زیرا که فرمان پادشاه نزد یوآب مکروه بود.

۷و این امر به نظر خدا ناپسند آمد، پس اسرائیل را مبتلا ساخت. ۸و داود به خدا گفت:
«در این کاری که کردم، گناه عظیمی ورزیدم. و حال گناه بنده خود را عفو فرما زیرا که بسیار
احمقانه رفتار نمودم.» ۹و *خداوند* جاد را که رایی داود بود خطاب کرده، گفت: ۱۰«برو و داود را
اعلام کرده، بگو *خداوند* چنین می‌فرماید: من سه چیز پیش تو می‌گذارم؛ پس یکی از آنها را برای
خود اختیار کن تا برایت به عمل آورم.» ۱۱پس جاد نزد داود آمده، وی را گفت: « *خداوند* چنین
می‌فرماید برای خود اختیار کن: ۱۲یا سه سال قحط بشود، یا سه ماه پیش روی خصمانت تلف
شوی و شمشیر دشمنانت تو را در گیرد، یا سه روز شمشیر *خداوند* و وبا در زمین تو واقع شود، و
فرشته *خداوند* تمامی حدود اسرائیل را ویران سازد. پس الآن ببین که نزد فرستنده خود چه
جواب برم.» ۱۳داود به جاد گفت: «در شدت تنگی هستم. تمنا اینکه به دست *خداوند* بیفتم زیرا
که رحمت‌های او بسیار عظیم است و به دست انسان نیفتم.»

۱۴پس *خداوند* وبا بر اسرائیل فرستاد و هفتاد هزار نفر از اسرائیل مردند. ۱۵و خدا
فرشته‌ای به اورشلیم فرستاد تا آن را هلاک سازد. و چون می‌خواست آن را هلاک کند، *خداوند*
ملاحظه نمود و از آن بلا پشیمان شد و به فرشته‌ای که (قوم را) هلاک می‌ساخت گفت: «کافی
است، حال دست خود را بازدار.» و فرشته *خداوند* نزد خرمنگاه ارنان یبوسی ایستاده بود. ۱۶و داود
چشمان خود را بالا انداخته، فرشته *خداوند* را دید که در میان زمین و آسمان ایستاده است و
شمشیری برهنه در دستش بر اورشلیم برافراشته؛ پس داود و مشایخ به پلاس ملبس شده، به

روی خود در افتادند. [۱۷]و داود به خدا گفت: «آیا من برای شمردن قوم امر نفرمودم و آیا من آن نیستم که گناه ورزیده، مرتکب شرارت زشت شدم؟ اما این گوسفندان چه کرده‌اند؟ پس ای یهوه خدایم، مستدعی این که دست تو بر من و خاندان پدرم باشد و به قوم خود بلا مرسانی.»

[۱۸]و فرشته *خداوند* جاد را امر فرمود که به داود بگوید که داود برود و مذبحی به جهت *خداوند*در خرمنگاه ارنان یبوسی برپا کند. [۱۹]پس داود برحسب کلامی که جاد به اسم *خداوند* گفت برفت. [۲۰]و ارنان روگردانیده، فرشته را دید و چهار پسرش که همراهش بودند، خویشتن را پنهان کردند؛ و ارنان گندم می‌کوبید. [۲۱]و چون داود نزد ارنان آمد، ارنان نگریسته، داود را دید و از خرمنگاه بیرون آمده، به حضور داود رو به زمین افتاد. [۲۲]و داود به ارنان گفت: «جای خرمنگاه را به من بده تا مذبحی به جهت *خداوند* برپا نمایم؛ آن را به قیمت تمام به من بده تا وبا از قوم رفع شود.» [۲۳]ارنان به داود عرض کرد: «آن را برای خود بگیر و آقایم پادشاه آنچه که در نظرش پسند آید به عمل آورد؛ ببین گاوان را به جهت قربانی سوختنی و چومها را برای هیزم و گندم را به جهت هدیه آردی دادم و همه را به تو بخشیدم.» [۲۴]اما داود پادشاه به ارنان گفت: «نی، بلکه آن را البته به قیمت تمام از تو خواهم خرید، زیرا که از اموال تو برای *خداوند* نخواهم گرفت و قربانی سوختنی مجانا نخواهم گذرانید.» [۲۵]پس داود برای آن موضع ششصد مثقال طلا به وزن، به ارنان داد. [۲۶]و داود در آنجا مذبحی به جهت *خداوند* بنا نموده، قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید و نزد *خداوند* استدعا نمود؛ و او آتشی از آسمان بر مذبح قربانی سوختنی (نازل کرده،) او را مستجاب فرمود. [۲۷]و *خداوند* فرشته را حکم داد تا شمشیر خود را در غلافش برگرداند.

[۲۸]در آن زمان چون داود دید که *خداوند* او را در خرمنگاه ارنان یبوسی مستجاب فرموده است، در آنجا قربانی‌ها گذرانید. [۲۹]اما مسکن *خداوند* که موسی در بیابان ساخته بود و مذبح قربانی سوختنی، در آن ایام در مکان بلند جبعون بود. [۳۰]لیکن داود نتوانست نزد آن برود تا از خدا مسألت نماید، چونکه از شمشیر فرشته *خداوند* می‌ترسید.

۲۲ پس داود گفت: «این است خانه یهوه خدا، و این مذبح قربانی سوختنی برای
اسرائیل می‌باشد.»
۲و داود فرمود تا غریبان را که در زمین اسرائیل‌اند جمع کنند، و سنگ‌تراشان معین کرد
تا سنگهای مربع برای بنای خانه خدا بتراشند. ۳و داود آهن بسیاری به جهت میخها برای
لنگه‌های دروازه‌ها و برای وصلها حاضر ساخت و برنج بسیار که نتوان وزن نمود. ۴و چوب سرو
آزاد بیشمار زیرا که اهل صیدون و صور چوب سرو آزاد بسیار برای داود آوردند. ۵و داود گفت:
«پسر من سلیمان صغیر و نازک است و خانه‌ای که برای یهوه باید بنا نمود، می‌بایست بسیار
عظیم و نامی و جلیل در تمامی زمینها بشود؛ لهذا حال برایش تهیه می‌بینم.» پس داود قبل از
وفاتش تهیه بسیار دید.
۶پس پسر خود سلیمان را خوانده، او را وصیت نمود که خانه‌ای برای یهوه خدای اسرائیل
بنا نماید. ۷و داود به سلیمان گفت که: «ای پسرم! من اراده داشتم که خانه‌ای برای اسم یهوه
خدای خود بنا نمایم. ۸لیکن کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: چونکه بسیار خون ریخته‌ای و
جنگهای عظیم کرده‌ای، پس خانه‌ای برای اسم من بنا نخواهی کرد، چونکه به حضور من بسیار
خون بر زمین ریخته‌ای. ۹اینک پسری برای تو متولد خواهد شد که مرد آرامی خواهد بود زیرا
که من او را از جمیع دشمنانش از هر طرف آرامی خواهم بخشید، چونکه اسم او سلیمان خواهد
بود و در ایام او اسرائیل را سلامتی و راحت عطا خواهم فرمود. ۱۰او خانه‌ای برای اسم من بنا
خواهد کرد و او پسر من خواهد بود و من پدر او خواهم بود. و کرسی سلطنت او را بر اسرائیل تا
ابدالآباد پایدار خواهم گردانید. ۱۱پس حال ای پسر من *خداوند* همراه تو باد تا کامیاب شوی و
خانه یهوه خدای خود را چنانکه درباره تو فرموده است بنا نمایی. ۱۲اما *خداوند* تو را فطانت و فهم
عطا فرماید و تو را درباره اسرائیل وصیت نماید تا شریعت یهوه خدای خود را نگاه داری. ۱۳آنگاه
اگر متوجه شده، فرایض و احکامی را که *خداوند* به موسی درباره اسرائیل امر فرموده است، به
عمل آوری کامیاب خواهی شد. پس قوی و دلیر باش و ترسان و هراسان مشو. ۱۴و اینک من در
تنگی خود صد هزار وزنه طلا و صد هزار وزنه نقره و برنج و آهن اینقدر زیاده که به وزن نیاید،
برای خانه *خداوند* حاضر کرده‌ام؛ و چوب و سنگ نیز مهیا ساخته‌ام و تو بر آنها مزید کن. ۱۵و

نزد تو عمله بسیارند، از سنگ‌بران و سنگتراشان و نجاران و اشخاص هنرمند برای هر صنعتی.
[۱۶]طلا و نقره و برنج و آهن بیشمار است پس برخیز و مشغول باش و *خداوند* همراه تو باد.»
[۱۷]و داود تمامی سروران اسرائیل را امر فرمود که پسرش سلیمان را اعانت نمایند. [۱۸](و
گفت): «آیا یهوه خدای شما با شما نیست و آیا شما را از هر طرف آرامی نداده است؟ زیرا
ساکنان زمین را به دست من تسلیم کرده است و زمین به حضور *خداوند* و به حضور قوم او
مغلوب شده است. [۱۹]پس حال دلها و جانهای خود را متوجه سازید تا یهوه خدای خویش را
بطلبید و برخاسته، مقدس یهوه خدای خویش را بنا نمایید تا تابوت عهد *خداوند* و آلات مقدس
خدا را به خانه‌ای که به جهت اسم یهوه بنا می‌شود درآورید.»

۲۳

و چون داود پیر و سالخورده شد، پسر خود سلیمان را به پادشاهی اسرائیل
نصب نمود.
[۲]و تمامی سروران اسرائیل و کاهنان و لاویان را جمع کرد. [۳]و لاویان از سی ساله و بالاتر
شمرده شدند و عدد ایشان برحسب سرهای مردان ایشان، سی و هشت هزار بود. [۴]از ایشان
بیست و چهار هزار به جهت نظارت عمل خانه *خداوند* و شش هزار سروران و داوران بودند. [۵]و
چهار هزار دربانان و چهار هزار نفر بودند که *خداوند* را به آلاتی که به جهت تسبیح ساخته شد،
تسبیح خواندند. [۶]و داود ایشان را برحسب پسران لاوی یعنی جرْشون و قهات و مراری به فرقه‌ها
تقسیم نمود.
[۷]از جرشونیان لعدان و شمعی. [۸]پسران لعدان اول یحیئیل و زیتام و سومین یوئیل. [۹]پسران
شمعی شلومیت و حزیئیل و هاران سه نفر. اینان رؤسای خاندانهای آبای لعدان بودند. [۱۰]و پسران
شمعی یحت و زینا و یعوش و بریعه. اینان چهار پسر شمعی بودند. [۱۱]و یحت اولین و زیزا دومین
و یعوش و بریعه پسران بسیار نداشتند؛ از این سبب یک خاندان آبا از ایشان شمرده شد.
[۱۲]پسران قهات عمرام و یصهار و حبرون و عزیئیل چهار نفر. [۱۳]پسران عمرام هارون و
موسی و هارون ممتاز شد تا او و پسرانش قدس‌الاقداس را پیوسته تقدیس نمایند و به حضور
خداوند بخور بسوزانند و او را خدمت نمایند و به اسم او همیشه اوقات برکت دهند. [۱۴]و پسران
موسی مرد خدا با سبط لاوی نامیده شدند. [۱۵]پسران موسی جرشوم و العازار. [۱۶]از پسران جرشوم

شبوئیل رئیس بود. [۱۷]و از پسران العازار رحبیا رئیس بود و العازار را پسر دیگر نبود؛ اما پسران رحبیا بسیار زیاد بودند. [۱۸]از پسران یصهار شلومیت رئیس بود. [۱۹]پسران حبرون، اولین یریا و دومین امریا و سومین یحزیئیل و چهارمین یقمعام. [۲۰]پسران عزیئیل اولین میکا و دومین یشیا.

[۲۱]پسران مراری محلی و موشی و پسران محلی العازار و قیس. [۲۲]و العازار مرد و او را پسری نبود؛ لیکن دختران داشت و برادران ایشان پسران قیس ایشان را به زنی گرفتند. [۲۳]پسران موشی محلی و عادر و یریموت سه نفر بودند.

[۲۴]اینان پسران لاوی موافق خاندانهای آبای خود و رؤسای خاندانهای آبا از آنانی که شمرده شدند برحسب شماره اسمای سرهای خود بودند که از بیست ساله و بالاتر در عمل خدمت خانه *خداوند* می‌پرداختند. [۲۵]زیرا که داود گفت: «یهوه خدای اسرائیل قوم خویش را آرامی داده است و او در اورشلیم تا به ابد ساکن می‌باشد. [۲۶]و نیز لاویان را دیگر لازم نیست که مسکن و همه اسباب خدمت را بردارند.» [۲۷]لهذا برحسب فرمان آخر داود پسران لاوی از بیست ساله و بالاتر شمرده شدند. [۲۸]زیرا که منصب ایشان به طرف بنی‌هارون بود تا خانه *خداوند* را خدمت نمایند، در صحن‌ها و حجره‌ها و برای تطهیر همه چیزهای مقدس و عمل خدمت خانه خدا. [۲۹]و بر نان تقدمه و آرد نرم به جهت هدیه آردی و قرصهای فطیر و آنچه بر ساج پخته می‌شود و ربیکه‌ها و بر همه کیلها و وزنها. [۳۰]و تا هر صبح برای تسبیح و حمد *خداوند* حاضر شوند و همچنین هر شام. [۳۱]و به جهت گذرانیدن همه قربانی‌های سوختنی برای *خداوند* در هر روز سبت و غره‌ها و عیدها برحسب شماره و بر وفق قانون آنها دائما به حضور *خداوند*. [۳۲]و برای نگاه داشتن وظیفه خیمه اجتماع و وظیفه قدس و وظیفه برادران خود بنی‌هارون در خدمت خانه *خداوند*.

۲۴ و این است فرقه‌های بنی‌هارون: پسران هارون، ناداب و ابیهو و العازار و ایتامار. [۲]و ناداب و ابیهو قبل از پدر خود مردند و پسری نداشتند، پس العازار و ایتامار به کهانت پرداختند. [۳]و داود با صادوق که از بنی‌العازار بود و اخیملک که از بنی‌ایتامار بود، ایشان را برحسب وکالت ایشان بر خدمت ایشان تقسیم کردند. [۴]و از پسران العازار مردانی که قابل ریاست بودند، زیاده از بنی‌ایتامار یافت شدند. پس شانزده رئیس خاندان آبا از بنی‌العازار و هشت

رئیس خاندان آبا از بنی‌ایتامار معین کردند. [۵]پس اینان با آنان به حسب قرعه معین شدند زیرا
که رؤسای قدس و رؤسای خانه خدا هم از بنی‌العازار و هم از بنی‌ایتامار بودند. [۶]و شمعیا ابن
نتنئیل کاتب که از بنی‌لاوی بود، اسمهای ایشان را به حضور پادشاه و سروران و صادوق کاهن و
اخیملک بن ابیاتار و رؤسای خاندان آبای کاهنان و لاویان نوشت و یک خاندان آبا به جهت
العازار گرفته شد و یک به جهت ایتامار گرفته شد.

[۷]و قرعه اول برای یهویاریب بیرون آمد و دوم برای یدعیا، [۸]و سوم برای حاریم و چهارم
برای سعوریم، [۹]و پنجم برای ملکیه و ششم برای میامین، [۱۰]و هفتم برای هقوص و هشتم برای ابیا،
[۱۱]و نهم برای یشوع و دهم برای شکنیا، [۱۲]و یازدهم برای الیاشیب و دوازدهم برای یاقیم، [۱۳]و
سیزدهم برای حفه و چهاردهم برای یشبآب، [۱۴]و پانزدهم برای بلجه و شانزدهم برای امیر، [۱۵]و
هفدهم برای حیزیر و هجدهم برای هفصیص، [۱۶]و نوزدهم برای فتحیا و بیستم برای یحزقیئیل، [۱۷]و
بیست و یکم برای یاکین و بیست و دوم برای جامول، [۱۸]و بیست و سوم برای دلایا و بیست و
چهارم برای معزیا. [۱۹]پس این است وظیفه‌ها و خدمت‌های ایشان به جهت داخل شدن در خانه
خداوند برحسب قانونی که به واسطه پدر ایشان هارون موافق فرمان یهوه خدای اسرائیل به
ایشان داده شد.

[۲۰]و اما درباره بقیه بنی‌لاوی، از بنی‌عمرام شوبائیل و از بنی‌شوبائیل یحدیا. [۲۱]و اما رحبیا. از
بنی‌رحبیا یشیای رئیس، [۲۲]و از بنی‌یصهار شلوموت و از بنی‌شلوموت یحت. [۲۳]و از بنی‌حبرون یریا و
دومین امریا و سومین یحزیئیل و چهارمین یقمعام. [۲۴]از بنی‌عزیئیل میکا و از بنی‌میکا شامیر. [۲۵]و
برادر میکا یشیا و از بنی‌یشیا زکریا. [۲۶]و از بنی‌مراری محلی و موشی و پسر یعزیا بنو. [۲۷]و از
بنی‌مراری پسران یعزیا بنو و شوهم و زکور و عبری. [۲۸]و پسر محلی العازار و او را فرزندی نبود.
[۲۹]و اما قیس، از بنی‌قیس یرحمیئیل، [۳۰]و از بنی‌موشی محلی و عادر و یریموت. اینان برحسب
خاندان آبای ایشان بنی‌لاوی می‌باشند. [۳۱]ایشان نیز مثل برادران خود بنی‌هارون به حضور داود
پادشاه و صادوق و اخیملک و رؤسای آبای کهنه و لاویان قرعه انداختند یعنی خاندانهای آبای
برادر بزرگتر برابر خاندانهای کوچکتر او بودند.

۲۵ و داود و سرداران لشکر بعضی از پسران آساف و هیمان و یدوتون را به
جهت خدمت جدا ساختند تا با بربط و عود و سنج نبوت نمایند؛ و شماره آنانی که برحسب
خدمت خود به کار می‌پرداختند این است: ۲و اما از بنی‌آساف، زکور و یوسف و نتنیا و اشرئیله
پسران آساف زیر حکم آساف بودند که برحسب فرمان پادشاه نبوت می‌نمود. ۳و از یدوتون،
پسران یدوتون جدلْیا و صری و اشعیا و حشبیا و متتیا شش نفر زیر حکم پدر خویش یدوتون با
بربطها بودند که با حمد و تسبیح *خداوند* نبوت می‌نمود. ۴و از هیمان، پسران هیمان بقیا و متنیا و
عزیئیل و شبوئیل و یریموت و حننیا و حنانی و الیآته و جدلتی و روممتی‌عزر و یشبقاشه و ملوتی و
هوتیر و محزیوت. ۵جمیع اینها پسران هیمان بودند که در کلام خدا به جهت برافراشتن بوق رایی
پادشاه بود. و خدا به هیمان چهارده پسر و سه دختر داد. ۶جمیع اینها زیر فرمان پدران خویش
بودند تا در خانه *خداوند* با سنج و عود و بربط بسرایند و زیر دست پادشاه و آساف و یدوتون و
هیمان به خدمت خانه خدا بپردازند. ۷و شماره ایشان با برادران ایشان که سراییدن را به جهت
خداوند آموخته بودند، یعنی همه کسان ماهر دویست و هشتاد و هشت نفر بودند. ۸و برای
وظیفه‌های خود کوچک با بزرگ و معلم با تلمیذ علی‌السویه قرعه انداختند.

۹پس قرعه اول بنی‌آساف برای یوسف بیرون آمد. و قرعه دوم برای جدلیا و او و
برادرانش و پسرانش دوازده نفر بودند. ۱۰و سوم برای زکور و پسران و برادران او دوازده نفر. ۱۱و
چهارم برای یصری و پسران و برادران او دوازده نفر. ۱۲و پنجم برای نتنیا و پسران و برادران او
دوازده نفر. ۱۳و ششم برای بقیا و پسران و برادران او دوازده نفر. ۱۴و هفتم برای یشرئیله و پسران
و برادران او دوازده نفر. ۱۵و هشتم برای اشعیا و پسران و برادران او دوازده نفر. ۱۶و نهم برای
متنیا و پسران و برادران او دوازده نفر. ۱۷و دهم برای شمعی و پسران و برادران او دوازده نفر. ۱۸و
یازدهم برای عزرئیل و پسران و برادران او دوازده نفر. ۱۹و دوازدهم برای حشبیا و پسران و
برادران او دوازده نفر. ۲۰و سیزدهم برای شوبائیل و پسران و برادران او دوازده نفر. ۲۱و چهاردهم
برای متتیا و پسران و برادران او دوازده نفر. ۲۲و پانزدهم برای یریموت و پسران و برادران او
دوازده نفر.

۲۳و شانزدهم برای حننیا و پسران و برادران او دوازده نفر. ۲۴و هفدهم برای یشبقاشه و
پسران و برادران او دوازده نفر. ۲۵و هجدهم برای حنانی و پسران و برادران او دوازده نفر. ۲۶و

نوزدهم برای ملوتی و پسران و برادران او دوازده نفر. [27]و بیستم برای ایلیآته و پسران و برادران
او دوازده نفر. [28]و بیست و یکم برای هوتیر و پسران و برادران او دوازده نفر. [29]و بیست و دوم
برای جدلتی و پسران و برادران او دوازده نفر. [30]و بیست و سوم برای محزیوت و پسران و
برادران او دوازده نفر. [31]و بیست و چهارم برای روممتیعزر و پسران و برادران او دوازده نفر.

۲۶و اما فرقه‌های دربانان: پس از قورحیان مشلمیا ابن قوری که از بنی‌آساف
بود. [2]و مشلمیا را پسران بود. نخست‌زاده‌اش زکریا و دوم یدیعئیل و سوم زبدیا و چهارم یتنیئیل.
[3]و پنجم عیلام و ششم یهوحانان و هفتم الیهوعینای. [4]و عوبید ادوم را پسران بود: نخست‌زاده‌اش،
شمعیا و دوم یهوزاباد و سوم یوآخ و چهارم ساکار و پنجم نتنئیل. [5]و ششم عمیئیل و هفتم یساکار
و هشتم فعلتای زیرا خدا او را برکت داده بود. [6]و برای پسرش شمعیا پسرانی که بر خاندان آبای
خویش تسلط یافتند، زاییده شدند زیرا که ایشان مردان قوی شجاع بودند. [7]پسران شمعیا عتنی و
رفائیل و عوبید و الزاباد که برادران او مردان شجاع بودند و الیهو و سمکیا. [8]جمیع اینها از
بنی‌عوبید ادوم بودند و ایشان با پسران و برادران ایشان در قوت خدمت مردان قابل بودند یعنی
شصت و دو نفر (از اولاد) عوبید ادوم. [9]و مشلمیا هجده نفر مردان قابل از پسران و برادران خود
داشت. [10]و حوسه که از بنی‌مراری بود پسران داشت که شمری رئیس ایشان بود زیرا اگر چه
نخست‌زاده نبود، پدرش او را رئیس ساخت. [11]و دوم حلْقیا و سوم طبلیا و چهارم زکریا و جمیع
پسران و برادران حوسه سیزده نفر بودند.

[12]و به اینان یعنی به رؤسای ایشان فرقه‌های دربانان داده شد و وظیفه‌های ایشان مثل
برادران ایشان بود تا در خانه *خداوند* خدمت نمایند. [13]و ایشان از کوچک و بزرگ برحسب
خاندان آبای خویش برای هر دروازه قرعه انداختند. [14]و قرعه شرقی به شلمیا افتاد و بعد از او
برای پسرش زکریا که مشیر دانا بود، قرعه انداختند و قرعه او به سمت شمال بیرون آمد. [15]و
برای عوبید ادوم (قرعه) جنوبی و برای پسرانش (قرعه) بیت‌المال. [16]و برای شفیم و حوسه
قرعه مغربی نزد دروازه شلکت در جاده‌ای که سر بالا می‌رفت و محرس این مقابل محرس
آن بود. [17]و به طرف شرقی شش نفر از لاویان بودند و به طرف شمال هر روزه چهار نفر و به
طرف جنوب هر روزه چهار نفر و نزد بیت‌المال جفت‌جفت. [18]و به طرف غربی فروار برای جاده

سربالا چهارنفر و برای فروار دو نفر. [۱۹]اینها فرقه‌های دربانان از بنی‌قورح و از بنی‌مراری بودند.

[۲۰]و اما از لاویان اخیا بر خزانه خانه خدا و بر خزانه موقوفات بود. [۲۱]و اما بنی‌لادان: از پسران لادان جرشونی رؤسای خاندان آبای لادان یحیئیلی جرشونی.

[۲۲]پسران یحیئیلی زیتام و برادرش یوئیل بر خزانه خانه *خداوند* بودند. [۲۳]از عمرامیان و از یصهاریان و از حبرونیان و از عزیئیلیان. [۲۴]و شبوئیل بن جرشوم بن موسی ناظر خزانه‌ها بود. [۲۵]و از برادرانش بنی‌العازار، پسرش رحبیا و پسرش اشعیا و پسرش یورام و پسرش زکری و پسرش شلومیت. [۲۶]این شلومیت و برادرانش بر جمیع خزائن موقوفاتی که داود پادشاه وقف کرده بود و رؤسای آبا و رؤسای هزاره‌ها و صده‌ها و سرداران لشکر بودند. [۲۷]از جنگها و غنیمت‌ها وقف کردند تا خانه *خداوند* را تعمیر نمایند. [۲۸]و هر آنچه سموئیل رایی و شاؤل بن قیس و ابنیر بن نیر و یوآب بن صرویه وقف کرده بودند و هر چه هرکس وقف کرده بود زیر دست شلومیت و برادرانش بود.

[۲۹]و از یصهاریان کننیا و پسرانش برای اعمال خارجه اسرائیل صاحبان منصب و داوران بودند. [۳۰]و از حبرونیان حشبیا و برادرانش هزار و هفتصد نفر مردان شجاع به آن طرف اردن به سمت مغرب به جهت هر کار *خداوند* و به جهت خدمت پادشاه بر اسرائیل گماشته شده بودند. [۳۱]از حبرونیان: برحسب انساب آبای ایشان یریا رئیس حبرونیان بود و در سال چهلم سلطنت داود طلبیده شدند و در میان ایشان مردان شجاع در یعزیر جلْعاد یافت شدند. [۳۲]و از برادرانش دو هزار و هفتصد مرد شجاع و رئیس آبا بودند. پس داود پادشاه ایشان را بر رؤبینیان و جادیان و نصف سبط منسی برای همه امور خدا و امور پادشاه گماشت.

۲۷

و از بنی‌اسرائیل برحسب شماره ایشان از رؤسای آبا و رؤسای هزاره و صده و صاحبان منصب که پادشاه را در همه امور فرقه‌های داخله و خارجه ماه به ماه در همه ماههای سال خدمت می‌کردند، هر فرقه بیست و چهار هزار نفر بودند.

[۲]و بر فرقه اول برای ماه اول یشبعام بن زبدیئیل بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند. [۳]او از پسران فارص رئیس جمیع رؤسای لشکر، به جهت ماه اول بود. [۴]و بر فرقه ماه دوم

دودای اخوخی و از فرقه او مقلوت رئیس بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند. ۵و
رئیس لشکر سوم برای ماه سوم بنایا ابن یهویاداع کاهن بزرگ بود و در فرقه او بیست و چهار
هزار نفر بودند. ۶این همان بنایا است که در میان آن سی نفر بزرگ بود و بر آن سی نفر برتری
داشت و از فرقه او پسرش عمیزاباد بود. ۷و رئیس چهارم برای ماه چهارم عسائیل برادر یوآب و
بعد از او برادرش زبدیا بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند. ۸و رئیس پنجم برای ماه
پنجم شمهوت یزراحی بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند. ۹و رئیس ششم برای ماه
ششم عیرا ابن عقیش تقوعی بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند. ۱۰و رئیس هفتم
برای ماه هفتم حالص فلونی از بنی‌افرایم بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند. ۱۱و
رئیس هشتم برای ماه هشتم سبکای حوشاتی از زارحیان بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر
بودند. ۱۲و رئیس نهم برای ماه نهم ابیعزر عناتوتی از بنی‌بنیامین بود و در فرقه او بیست و چهار
هزار نفر بودند. ۱۳و رئیس دهم برای ماه دهم مهرای نطوفاتی از زارحیان بود و در فرقه او بیست
و چهار هزار نفر بودند. ۱۴و رئیس یازدهم برای ماه یازدهم بنایای فرعاتونی از بنی‌افرایم بود و در
فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند. ۱۵و رئیس دوازدهم برای ماه دوازدهم خلدای نطوفاتی از
بنی‌عتنیئیل و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.

۱۶و اما رؤسای اسباط بنی‌اسرائیل: رئیس رؤبینیان العازار بن زکری، و رئیس شمعونیان
شفطیا ابن معکه. ۱۷و رئیس لاویان عشبیا ابن قموئیل و رئیس بنی‌هارون صادوق. ۱۸و رئیس یهودا
الیهو از برادران داود و رئیس یساکار عمری ابن میکائیل. ۱۹و رئیس زبولون یشمعیا ابن عوبدیا و
رئیس نفتالی یریموت بن عزرئیل. ۲۰و رئیس بنی‌افرایم هوشع بن عزریا و رئیس نصف سبط
منسی یوئیل بن فدایا. ۲۱و رئیس نصف سبط منسی در جلعاد یدو ابن زکریا و رئیس بنیامین
یعسیئیل بن ابنیر. ۲۲و رئیس دان عزرئیل بن یروحام. اینها رؤسای اسباط اسرائیل بودند. ۲۳و داود
شماره کسانی که بیست ساله و کمتر بودند، نگرفت زیرا *خداوند* وعده داده بود که اسرائیل را
مثل ستارگان آسمان کثیر گرداند. ۲۴و یوآب بن صرویه آغاز شمردن نمود، اما به اتمام نرسانید و
از این جهت غضب بر اسرائیل وارد شد و شماره آنها در دفتر اخبار ایام پادشاه ثبت نشد.

۲۵و ناظر انبارهای پادشاه عزموت بن عدیئیل بود و ناظر انبارهای مزرعه‌ها که در شهرها
و در دهات و در قلعه‌ها بود، یهوناتان بن‌عزیا بود. ۲۶و ناظر عملجات مزرعه‌ها که کار زمین
می‌کردند، عزری ابن کلوب بود. ۲۷وناظر تاکستانها شمعی راماتی بود و ناظر محصول تاکستانها و

انبارهای شراب زبدی شفماتی بود. ۲۸و ناظر درختان زیتون و افراغ که در هموارى بود بعل حانان جدیری بود و ناظر انبارهای روغن یوآش بود. ۲۹و ناظر رمه‌هایی که در شارون می‌چریدند شطرای شارونی بود. و ناظر رمه‌هایی که در وادیها بودند شافاط بن عدلائی بود. ۳۰و ناظر شتران عوبیل اسمعیلی بود و ناظر الاغها یحدیای میرونوتی بود. ۳۱و ناظر گله‌ها یازیز هاجری بود. جمیع اینان ناظران اندوخته‌های داود پادشاه بودند.

۳۲و یهوناتان عموی داود مشیر و مرد دانا و فقیه بود و یحیئیل بن حکمونی همراه پسران پادشاه بود. ۳۳اخیتوفل مشیر پادشاه و حوشای ارکی دوست پادشاه بود. ۳۴و بعد از اخیتوفل یهویاداع بن بنایا و ابیاتار بودند و سردار لشکر پادشاه یوآب بود.

۲۸و داود جمیع رؤسای اسرائیل را از رؤسای اسباط و رؤسای فرقه‌هایی که پادشاه را خدمت می‌کردند و رؤسای هزاره و رؤسای صده و ناظران همه اندوخته‌ها و اموال پادشاه و پسرانش را با خواجه‌سرایان و شجاعان و جمیع مردان جنگی در اورشلیم جمع کرد. ۲پس داود پادشاه برپا ایستاده، گفت: «ای برادرانم و ای قوم من! مرا بشنوید! من اراده داشتم خانه‌ای که آرامگاه تابوت عهد *خداوند* و پای‌انداز پایهای خدای ما باشد بنا نمایم، و برای بنای آن تدارک دیده بودم. ۳لیکن خدا مرا گفت: تو خانه‌ای به جهت اسم من بنا نخواهی نمود، زیرا مرد جنگی هستی و خون ریخته‌ای. ۴لیکن یهوه خدای اسرائیل مرا از تمامی خاندان پدرم برگزیده است که بر اسرائیل تا به ابد پادشاه بشوم، زیرا که یهودا را برای ریاست اختیار کرد و از خاندان یهودا خاندان پدر مرا و از فرزندان پدرم مرا پسند کرد تا مرا بر تمامی اسرائیل به پادشاهی نصب نماید. ۵و از جمیع پسران من (زیرا *خداوند* پسران بسیار به من داده است)، پسرم سلیمان را برگزیده است تا بر کرسی سلطنت *خداوند* بر اسرائیل بنشیند. ۶و به من گفت: پسر تو سلیمان، او است که خانه مرا و صحن‌های مرا بنا خواهد نمود، زیرا که او را برگزیده‌ام تا پسر من باشد و من پدر او خواهم بود. ۷و اگر او به جهت بجا آوردن فرایض و احکام من مثل امروز ثابت بماند، آنگاه سلطنت او را تا به ابد استوار خواهم گردانید. ۸پس الآن در نظر تمامی اسرائیل که جماعت *خداوند* هستند و به سمع خدای ما متوجه شده، تمامی اوامر یهوه خدای خود را بطلبید تا این

زمین نیکو را به تصرف آورده، آن را بعد از خودتان به پسران خویش تا به ابد به ارثیت واگذارید.

[۹]«و تو ای پسر من سلیمان خدای پدر خود را بشناس و او را به دل کامل و به ارادت تمام عبادت نما زیرا *خداوند* همه دلها را تفتیش می‌نماید و هر تصور فکرها را ادراک می‌کند؛ و اگر او را طلب نمایی، او را خواهی یافت؛ اما اگر او را ترک کنی، تو را تا به ابد دور خواهد انداخت. [۱۰]حال با حذر باش زیرا *خداوند* تو را برگزیده است تا خانه‌ای به جهت مقْدس او بنا نمایی. پس قوی شده، مشغول باش.»

[۱۱]و داود به پسر خود سلیمان نمونه رواق و خانه‌ها و خزاین و بالاخانه‌ها و حجره‌های اندرونی آن و خانه کرسی رحمت، [۱۲]و نمونه هر آنچه را که از روح به او داده شده بود، برای صحن‌های خانه *خداوند* و برای همه حجره‌های گرداگردش و برای خزاین خانه خدا و خزاین موقوفات داد. [۱۳]و برای فرقه‌های کاهنان و لاویان و برای تمامی کار خدمت خانه *خداوند* و برای همه اسباب خدمت خانه *خداوند*. [۱۴]و از طلا به وزن برای همه آلات طلا به جهت هر نوع خدمتی و از نقره به وزن برای همه آلات نقره به جهت هر نوع خدمتی. [۱۵]و طلا را به وزن به جهت شمعدانهای طلا و چراغهای آنها به جهت هر شمعدان و چراغهایش، آن را به وزن داد و برای شمعدانهای نقره نیز نقره را به وزن به جهت هر چراغدان موافق کار هر شمعدان و چراغهای آن. [۱۶]و طلا را به وزن به جهت میزهای نان تقدمه برای هر میز علیحده و نقره را برای میزهای نقره. [۱۷]و زر خالص را برای چنگالها و کاسه‌ها و پیاله‌ها و به جهت طاسهای طلا موافق وزن هر طاس و به جهت طاسهای نقره موافق وزن هر طاس. [۱۸]و طلای مصفی را به وزن به جهت مذبح بخور و طلا را به جهت نمونه مرکب کروبیان که بالهای خود را پهن کرده، تابوت عهد *خداوند* را می‌پوشانیدند.

[۱۹](و داود گفت): « *خداوند* این همه را یعنی تمامی کارهای این نمونه را از نوشته دست خود که بر من بود به من فهمانید.»

[۲۰]و داود به پسر خود سلیمان گفت: «قوی و دلیر باش و مشغول شو و ترسان و هراسان مباش، زیرا یهوه خدا که خدای من می‌باشد، با تو است و تا همه کار خدمت خانه *خداوند* تمام نشود، تو را وا نخواهد گذاشت و تو را ترک نخواهد نمود. [۲۱]اینک فرقه‌های کاهنان و لاویان برای

تمام خدمت خانه خدا (حاضرند) و برای هر گونه عمل همه کسان دلگرم که برای هر صنعتی
مهارت دارند، با تو هستند و سروران و تمامی قوم مطیع کل اوامر تو می‌باشند.»

۲۹

و داود پادشاه به تمامی جماعت گفت: «پسرم سلیمان که خدا او را به‌تنهایی
برای خود برگزیده، جوان و لطیف است و این مهم عظیمی است زیرا که هیکل به جهت انسان
نیست بلکه برای یهوه خدا است. [۲]و من به جهت خانه خدای خود به تمامی قوتم تدارک دیده‌ام،
طلا را به جهت چیزهای طلایی و نقره را برای چیزهای نقره‌ای و برنج را به جهت چیزهای
برنجین و آهن را برای چیزهای آهنین و چوب را به جهت چیزهای چوبین و سنگ جزع و
سنگهای ترصیع و سنگهای سیاه و سنگهای رنگارنگ و هر قسم سنگ گرانبها و سنگ مرمر
فراوان. [۳]و نیز چونکه به خانه خدای خود رغبت داشتم و طلا و نقره از اموال خاص خود داشتم،
آن را علاوه بر هر آنچه به جهت خانه قدس تدارک دیدم برای خانه خدای خود دادم. [۴]یعنی سه
هزار وزنه طلا از طلای اوفیر و هفت هزار وزنه نقره خالص به جهت پوشانیدن دیوارهای خانه‌ها.
[۵]طلا را به جهت چیزهای طلا و نقره را به جهت چیزهای نقره و به جهت تمامی کاری که به
دست صنعتگران ساخته می‌شود. پس کیست که به خوشی دل خویشتن را امروز برای *خداوند*
وقف نماید؟»

[۶]آنگاه رؤسای خاندانهای آبا و رؤسای اسباط اسرائیل و سرداران هزاره و صده با ناظران
کارهای پادشاه به خوشی دل هدایا آوردند. [۷]و به جهت خدمت خانه خدا پنج هزار وزنه و ده
هزار درهم طلا و ده هزار وزنه نقره و هجده هزار وزنه برنج و صد هزار وزنه آهن دادند. [۸]و هر
کس که سنگهای گرانبها نزد او یافت شد، آنها را به خزانه خانه *خداوند* به دست یحیئیل
جرشونی داد. [۹]آنگاه قوم از آن رو که به خوشی دل هدیه آورده بودند شاد شدند زیرا به دل
کامل هدایای تبرعی برای *خداوند* آوردند و داود پادشاه نیز بسیار شاد و مسرور شد.

[۱۰]و داود به حضور تمامی جماعت *خداوند* را متبارک خواند و داود گفت: «ای یهوه خدای
پدر ما اسرائیل تو از ازل تا به ابد متبارک هستی. [۱۱]و ای *خداوند* عظمت و جبروت و جلال و
قوت و کبریا از آن تو است زیرا هر چه در آسمان و زمین است از آن تو می‌باشد. و ای *خداوند*
ملکوت از آن تو است و تو بر همه سر و متعال هستی. [۱۲]و دولت و جلال از تو می‌آید و تو بر

همه حاکمی، و کبریا و جبروت در دست تو است و عظمت دادن و قوت بخشیدن به همه کس در دست تو است. ۱۳و الآن ای خدای ما تو را حمد می‌گوییم و اسم مجید تو را تسبیح می‌خوانیم.

۱۴لیکن من کیستم و قوم من کیستند که قابلیت داشته باشیم که به خوشی دل اینطور هدایا بیاوریم؟ زیرا که همه این چیزها از آن تو است و از دست تو به تو داده‌ایم. ۱۵زیرا که ما مثل همه اجداد خود به حضور تو غریب و نزیل می‌باشیم و ایام ما بر زمین مثل سایه است و هیچ دوام ندارد. ۱۶ای یهوه خدای ما تمامی این اموال که به جهت ساختن خانه برای اسم قدوس تو مهیا ساخته‌ایم، از دست تو و تمامی آن از آن تو می‌باشد. ۱۷و می‌دانم ای خدایم که تو دلها را می‌آزمایی و استقامت را دوست می‌داری و من به استقامت دل خود همه این چیزها را به خوشی دادم و الآن قوم تو را که اینجا حاضرند دیدم که به شادمانی و خوشی دل هدایا برای تو آوردند. ۱۸ای یهوه خدای پدران ما ابراهیم و اسحاق و اسرائیل این را همیشه در تصور فکرهای دل قوم خود نگاه دار و دلهای ایشان را به سوی خود ثابت گردان. ۱۹و به پسر من سلیمان دل کامل عطا فرما تا اوامر و شهادات و فرایض تو را نگاه دارد، و جمیع این کارها را به عمل آورد و هیکل را که من برای آن تدارک دیدم بنا نماید.»

۲۰پس داود به تمامی جماعت گفت: «یهوه خدای خود را متبارک خوانید.» و تمامی جماعت یهوه خدای پدران خویش را متبارک خوانده، به رو افتاده، *خداوند* را سجده کردند و پادشاه را تعظیم نمودند. ۲۱و در فردای آن روز برای *خداوند* ذبایح ذبح کردند و قربانی‌های سوختنی برای *خداوند* گذرانیدند یعنی هزار گاو و هزار قوچ و هزار بره با هدایای ریختنی و ذبایح بسیار به جهت تمامی اسرائیل. ۲۲و در آن روز به حضور *خداوند* به شادی عظیم اکل و شرب نمودند، و سلیمان پسر داود را دوباره به پادشاهی نصب نموده، او را به حضور *خداوند* به ریاست و صادوق را به کهانت مسح نمودند. ۲۳پس سلیمان بر کرسی *خداوند* نشسته، به جای پدرش داود پادشاهی کرد و کامیاب شد و تمامی اسرائیل او را اطاعت کردند. ۲۴و جمیع سروران و شجاعان و همه پسران داود پادشاه نیز مطیع سلیمان پادشاه شدند. ۲۵و *خداوند* سلیمان را در نظر تمام اسرائیل بسیار بزرگ گردانید و او را جلالی شاهانه داد که به هیچ پادشاه اسرائیل قبل از او داده نشده بود.

۲۶پس داود بن‌یسی بر تمامی اسرائیل سلطنت نمود. ۲۷و مدت سلطنت او بر اسرائیل چهل سال بود، اما در حبرون هفت سال سلطنت کرد و در اورشلیم سی و سه سال پادشاهی کرد. ۲۸و

در پیری نیکو از عمر و دولت و حشمت سیر شده، وفات نمود و پسرش سلیمان به جایش پادشاه شد. [۲۹]و اینک امور اول و آخر داود پادشـاه در سفر اخبـار سموئیل رایی و اخبار ناتان نبی و اخبار جاد رایی، [۳۰]با تمامی سلطنت و جبروت او و روزگاری که بر وی و بر اسرائیل و بر جمیع ممالک آن اراضی گذشت، مکتوب است.

کتاب دوم تواریخ ایام—2 Chronicle

یهودیان سنتی می گویند نویسنده عزرا و حدودا سال ۴۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است
سایرین می گویند نویسنده کتاب نامعلوم و حدودا سال ۴۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ و سلیمان پسر داود در سلطنت خود قوی شد و یهوه خدایش با وی می‌بود و او
را عظمت بسیار بخشید.
[۲] و سلیمان تمامی اسرائیل و سرداران هزاره و صده و داوران و هر رئیسی را که در تمامی
اسرائیل بود، از رؤسای خاندانهای آبا خواند، [۳] و سلیمان با تمامی جماعت به مکان بلندی که در
جبعون بود رفتند، زیرا خیمه اجتماع خدا که موسی بنده *خداوند* آن را در بیابان ساخته بود، در
آنجا بود. [۴] لیکن داود تابوت خدا را از قریه یعاریم به جایی که داود برایش مهیا کرده بود، بالا
آورد و خیمه‌ای برایش در اورشلیم برپا نمود. [۵] و مذبح برنجینی که بصلئیل بن‌اوری ابن حور
ساخته بود، در آنجا پیش مسکن *خداوند* ماند و سلیمان و جماعت نزد آن مسألت نمودند. [۶] پس
سلیمان به آنجا نزد مذبح برنجینی که در خیمه اجتماع بود، به حضور *خداوند* برآمده، هزار
قربانی سوختنی بر آن گذرانید.
[۷] در همان شب خدا به سلیمان ظاهر شد و او را گفت: «آنچه را که به تو بدهم طلب نما.»
[۸] سلیمان به خدا گفت: «تو به پدرم داود احسان عظیم نمودی و مرا به جای او پادشاه ساختی.
[۹] حال ای یهوه خدا به وعده خود که به پدرم داود دادی وفا نما زیرا که تو مرا بر قومی که مثل
غبار زمین کثیرند پادشاه ساختی. [۱۰] الآن حکمت و معرفت را به من عطا فرما تا به حضور این قوم
خروج و دخول نمایم زیرا کیست که این قوم عظیم تو را داوری تواند نمود؟»
[۱۱] خدا به سلیمان گفت: «چونکه این در خاطر تو بود و دولت و توانگری و حشمت و جان
دشمنانت را نطلبیدی و نیز طول ایام را نخواستی، بلکه به جهت خود حکمت و معرفت را
درخواست کردی تا بر قوم من که تو را بر سلطنت ایشان نصب نموده‌ام داوری نمایی، [۱۲] لهذا
حکمت و معرفت به تو بخشیده شد و دولت و توانگری و حشمت را نیز به تو خواهم داد که
پادشاهانی که قبل از تو بودند مثل آن را نداشتند و بعد از تو نیز مثل آن را نخواهند داشت.»

[۱۳]پس سلیمان از مکان بلندی که در جبعون بود، از حضور خیمه اجتماع به اورشلیم مراجعت کرد
و بر اسرائیل سلطنت نمود.
[۱۴]و سلیمان ارابه‌ها و سواران جمع کرده، هزار و چهارصد ارابه و دوازده هزار سوار داشت،
و آنها را در شهرهای ارابه‌ها و نزد پادشاه در اورشلیم گذاشت. [۱۵]و پادشاه نقره و طلا را در
اورشلیم مثل سنگها و چوب سرو آزاد را مثل چوب افراغ که در هموارى است فراوان ساخت. [۱۶]و
اسبهای سلیمان از مصر آورده می‌شد، و تاجران پادشاه دسته‌های آنها را می‌خریدند هر دسته را
به قیمت معین. [۱۷]و یک ارابه را به قیمت ششصد مثقال نقره از مصر بیرون می‌آوردند و
می‌رسانیدند و یک اسب را به قیمت صد و پنجاه؛ و همچنین برای جمیع پادشاهان حتیان و
پادشاهان ارام به توسط آنها بیرون می‌آوردند.

۲و سلیمان قصد نمود که خانه‌ای برای اسم یهوه و خانه‌ای به جهت سلطنت
خودش بنا نماید. [۲]و سلیمان هفتاد هزار نفر برای حمل بارها، و هشتاد هزار نفر برای بریدن چوب
در کوهها، و سه هزار و ششصد نفر برای نظارت آنها شمرد.
[۳]و سلیمان نزد حورام، پادشاه صور فرستاده، گفت: «چنانکه با پدرم داود رفتار نمودی و
چوب سرو آزاد برایش فرستادی تا خانه‌ای به جهت سکونت خویش بنا نماید، (همچنین با من
رفتار نما). [۴]اینک من خانه‌ای برای اسم یهوه خدای خود بنا می‌نمایم تا آن را برای او تقدیس کنم
و بخور معطر در حضور وی بسوزانم، و به جهت نان تقدمه دائمی و قربانی‌های سوختنی صبح و
شام، و به جهت سبت‌ها و غره‌ها و عیدهای یهوه خدای ما زیرا که این برای اسرائیل فریضه‌ای
ابدی است. [۵]و خانه‌ای که من بنا می‌کنم عظیم است، زیرا که خدای ما از جمیع خدایان عظیم‌تر
می‌باشد. [۶]و کیست که خانه‌ای برای او تواند ساخت؟ زیرا فلک و فلک‌الافلاک گنجایش او را
ندارد؛ و من کیستم که خانه‌ای برای وی بنا نمایم؟ نی بلکه برای سوزانیدن بخور در حضور وی.
[۷]و حال کسی را برای من بفرست که در کار طلا و نقره و برنج و آهن و ارغوان و قرمز و
آسمانجونی ماهر و در صنعت نقاشی دانا باشد، تا با صنعتگرانی که نزد من در یهودا و اورشلیم
هستند که پدر من داود ایشان را حاضر ساخت، باشد. [۸]و چوب سرو آزاد و صنوبر و چوب صندل
برای من از لبنان بفرست، زیرا بندگان تو را می‌دانم که در بریدن چوب لبنان ماهرند و اینک

بندگان من با بندگان تو خواهند بود. [9]تا چوب فراوان برای من مهیا سازند زیرا خانه‌ای که من بنا می‌کنم عظیم و عجیب خواهد بود. [10]و اینک به چوب‌بران که این چوب را می‌برند، من بیست هزار کر گندم کوبیده شده، و بیست هزار کر جو و بیست هزار بت شراب و بیست هزار بت روغن برای بندگانت خواهم داد.»

[11]و حورام پادشاه صور مکتوبا جواب داده، آن را نزد سلیمان فرستاد که «چون *خداوند* قوم خود را دوست می‌دارد، از این جهت تو را به پادشاهی ایشان نصب نموده است.»

[12]و حورام گفت: «متبارک باد یهوه خدای اسرائیل که آفریننده آسمان و زمین می‌باشد، زیرا که به داود پادشاه پسری حکیم و صاحب معرفت و فهم بخشیده است تا خانه‌ای برای *خداوند* و خانه‌ای برای سلطنت خودش بنا نماید. [13]و الآن حورام را که مردی حکیم و صاحب فهم از کسان پدر من است فرستادم. [14]و او پسر زنی از دختران دان است، و پدرش مرد صوری بود و به کار طلا و نقره و برنج و آهن و سنگ و چوب و ارغوان و آسمانجونی و کتان نازک و قرمز و هر صنعت نقاشی و اختراع همه اختراعات ماهر است، تا برای او با صنعتگران تو و صنعتگران آقایم پدرت داود کاری معین بشود. [15]پس حال آقایم گندم و جو و روغن و شراب را که ذکر نموده بود، برای بندگان خود بفرستد. [16]و ما چوب از لبنان به قدر احتیاج تو خواهیم برید، و آنها را بستنه ساخته، بروی دریا به یافا خواهیم آورد و تو آن را به اورشلیم خواهی برد.»

[17]پس سلیمان تمامی مردان غریب را که در زمین اسرائیل بودند، بعد از شماره ای که پدرش داود آنها را شمرده بود شمرد، و صد و پنجاه و سه هزار و ششصد نفر از آنها یافت شدند. [18]و از ایشان هفتاد هزار نفر برای حمل بارها و هشتاد هزار نفر برای بریدن چوب در کوهها و سه هزار و شش صد نفر برای نظارت تا از مردم کار بگیرند، تعیین نمود.

۳ و سلیمان شروع کرد به بنا نمودن خانه *خداوند* در اورشلیم بر کوه موریا، جایی که (*خداوند*) بر پدرش داود ظاهر شده بود، جایی که داود در خرمنگاه ارنون یبوسی تعیین کرده بود. [2]و در روز دوم ماه دوم از سال چهارم سلطنت خود به بنا کردن شروع نمود. [3]و این است اساس‌هایی که سلیمان برای بنا نمودن خانه خدا نهاد: طولش به ذراعها برحسب پیمایش اول شصت ذراع و عرضش بیست ذراع، [4]و طول رواقی که پیش خانه بود مطابق عرض خانه بیست

ذراع، و بلندیش صد و بیست ذراع و اندرونش را به طلای خالص پوشانید. 5و خانه بزرگ را به
چوب صنوبر پوشانید و آن را به زر خالص پوشانید، و بر آن درختان خرما و رشته‌ها نقش نمود.
۶و خانه را به سنگهای گرانبها برای زیبایی مرصع ساخت، و طلای آن طلای فروایم بود. ۷و تیرها
و آستانه‌ها و دیوارها و درهای خانه را به طلا پوشانید و بر دیوارها کروبیان نقش نمود.
۸و خانه قدس‌الاقداس را ساخت که طولش موافق عرض خانه بیست ذراع، و عرضش
بیست ذراع بود، و آن را به زر خالص به مقدار ششصد وزنه پوشانید. ۹و وزن میخها پنجاه مثقال
طلا بود، و بالاخانه‌ها را به طلا پوشانید.
۱۰و در خانه قدس‌الاقداس دو کروبی مجسمه‌کاری ساخت و آنها را به طلا پوشانید. ۱۱و
طول بالهای کروبیان بیست ذراع بود که بال یکی پنج ذراع بوده، به دیوار خانه می‌رسید و بال
دیگرش پنج ذراع بوده، به بال کروبی دیگر برمی‌خورد. ۱۲و بال کروبی دیگر پنج ذراع بوده، به
دیوار خانه می‌رسید وبال دیگرش پنج ذراع بوده، به بال کروبی دیگر ملصق می‌شد. ۱۳و بالهای
این کروبیان به قدر بیست ذراع پهن می‌بود و آنها بر پایهای خود ایستاده بودند، و رویهای آنها
به سوی اندرون خانه می‌بود. ۱۴و حجاب را از آسمانجونی و ارغوان و قرمز و کتان نازک ساخت،
و کروبیان بر آن نقش نمود.
۱۵و پیش خانه دو ستون ساخت که طول آنها سی و پنج ذراع بود و تاجی که بر سر هر
یکی از آنها بود پنج ذراع بود. ۱۶و رشته‌ها مثل آنهایی که در محراب بود ساخته، آنها را بر سر
ستونها نهاد و صد انار ساخته، بر رشته‌ها گذاشت. ۱۷و ستونها را پیش هیکل یکی به دست راست،
و دیگری به طرف چپ برپا نمود، و آن را که به طرف راست بود یاکین و آن را که به طرف
چپ بود بوعز نام نهاد.

۴ و مذبح برنجینی ساخت که طولش بیست ذراع، و عرضش بیست ذراع، و
بلندیش ده ذراع بود. ۲و دریاچه ریخته شده را ساخت که از لب تا لبش ده ذراع بود، و از هر
طرف مدور بود، و بلندیش پنج ذراع، و ریسمانی سی ذراعی آن را گرداگرد احاطه می‌داشت. ۳و
زیر آن از هر طرف صورت گاوان بود که آن را گرداگرد احاطه می‌داشتند، یعنی برای هر ذراع
ده از آنها دریاچه را از هرجانب احاطه می‌داشتند؛ و آن گاوان در دو صف بودند و در حین

ریخته شدن آن ریخته شدند. [۴]و آن بر دوازده گاو قایم بود که روی سه از آنها به سوی شمال و روی سه به سوی مغرب و روی سه به سوی جنوب و روی سه به سوی مشرق بود، و دریاچه بر فوق آنها و همه مؤخرهای آنها به طرف اندرون بود. [۵]و حجم آن یک وجب بود و لبش مثل لب کاسه مانند گل سوسن ساخته شده بود که گنجایش سه هزار بت به پیمایش داشت. [۶]و ده حوض ساخت و از آنها پنج را به طرف راست و پنج را به طرف چپ گذاشت تا در آنها شست و شو نمایند، و آنچه را که به قربانی‌های سوختنی تعلق داشت در آنها می‌شستند، اما دریاچه برای شست و شوی کاهنان بود.

[۷]و ده شمعدان طلا موافق قانون آنها ساخته، پنج را به طرف راست و پنج را به طرف چپ در هیکل گذاشت. [۸]و ده میز ساخته، پنج را به طرف راست و پنج را به طرف چپ در هیکل گذاشت، و صد کاسه طلا ساخت. [۹]و صحن کاهنان و صحن بزرگ و دروازه‌های صحن (بزرگ را) ساخت، و درهای آنها را به برنج پوشانید. [۱۰]و دریاچه را به جانب راست خانه به سوی مشرق از طرف جنوب گذاشت.

[۱۱]و حورام دیگها و خاکندازها و کاسه‌ها را ساخت پس حورام تمام کاری که برای سلیمان پادشاه به جهت خانه خدا می‌کرد به انجام رسانید. [۱۲]دو ستون و پیاله‌های تاجهایی که بر سر دو ستون بود و دو شبکه به جهت پوشانیدن دو پیاله تاجهایی که بر ستونها بود [۱۳]و چهارصد انار برای دو شبکه و دو صف انار برای هر شبکه بود تا دو پیاله تاجهایی را که بالای ستونها بود بپوشاند. [۱۴]و پایه‌ها را ساخت و حوضها را بر پایه‌ها ساخت. [۱۵]و یک دریاچه و دوازده گاو را زیر دریاچه (ساخت). [۱۶]و دیگها و خاکندازها و چنگالها و تمامی اسباب آنها را پدرش حورام برای سلیمان پادشاه به جهت خانه *خداوند* از برنج صیقلی ساخت. [۱۷]آنها را پادشاه در صحرای اردن در گل رست که در میان سکوت و صرده بود ریخت. [۱۸]و سلیمان تمام این آلات را از حد زیاده ساخت، چونکه وزن برنج دریافت نمی‌شد.

[۱۹]و سلیمان تمامی آلات را که در خانه خدا بود و مذبح طلا و میزها را که نان تقدمه بر آنها بود ساخت. [۲۰]و شمعدانها و چراغهای آنها را از طلای خالص تا برحسب معمول در مقابل محراب افروخته شود. [۲۱]و گلها و چراغها و انبرها را از طلا یعنی از زر خالص ساخت. [۲۲]و گلگیرها و کاسه‌ها و قاشقها و مجمرها را از طلای خالص (ساخت)، و دروازه خانه و درهای اندرونی آن به جهت قدس‌الاقداس و درهای خانه هیکل از طلا بود.

۵ پس تمامی کاری که سلیمان به جهت خانه *خداوند* کرد تمام شد، و سلیمان موقوفات پدرش داود را داخل ساخت، و نقره و طلا و سایر آلات آنها را در خزاین خانه خدا گذاشت.

۲ آنگاه سلیمان مشایخ اسرائیل و جمیع رؤسای اسباط و سروران آبای بنی‌اسرائیل را در اورشلیم جمع کرد تا تابوت عهد *خداوند* را از شهر داود که صهیون باشد، برآورند. ۳ و جمیع مردان اسرائیل در عید ماه هفتم نزد پادشاه جمع شدند. ۴ پس جمیع مشایخ اسرائیل آمدند و لاویان تابوت را برداشتند. ۵ و تابوت و خیمه اجتماع و همه آلات مقدس را که در خیمه بود برآوردند، و لاویان کهنه آنها را برداشتند. ۶ و سلیمان پادشاه و تمامی جماعت اسرائیل که نزد وی جمع شده بودند پیش تابوت ایستادند، و آنقدر گوسفند و گاو ذبح کردند که به شماره و حساب نمی‌آمد. ۷ و کاهنان تابوت عهد *خداوند* را به مکانش در محراب خانه، یعنی در قدس‌الاقداس زیر بالهای کروبیان درآوردند. ۸ و کروبیان بالهای خود را بر مکان تابوت پهن می‌کردند و کروبیان تابوت و عصاهایش را از بالا می‌پوشانیدند. ۹ و عصاها اینقدر دراز بود که سرهای عصاها از تابوت پیش محراب دیده می‌شد، اما از بیرون دیده نمی‌شد، و تا امروز در آنجا است. ۱۰ و در تابوت چیزی نبود سوای آن دو لوح که موسی در حوریب در آن گذاشت وقتی که خداوند با بنی‌اسرائیل در حین بیرون آمدن ایشان از مصر عهد بست.

۱۱ و واقع شد که چون کاهنان از قدس بیرون آمدند (زیرا همه کاهنانی که حاضر بودند بدون ملاحظه نوبتهای خود خویشتن را تقدیس کردند. ۱۲ و جمیع لاویانی که مغنی بودند یعنی آساف و هیمان و یدوتون و پسران و برادران ایشان به کتان نازک ملبس شده، با سنجها و بربطها و عودها به طرف مشرق مذبح ایستاده بودند، و با ایشان صد و بیست کاهن بودند که کرنا می‌نواختند). ۱۳ پس واقع شد که چون کرنانوازان و مغنیان مثل یک نفر به یک آواز در حمد و تسبیح *خداوند* به صدا آمدند، و چون با کرناها و سنجها و سایر آلات موسیقی به آواز بلند خواندند و *خداوند* را حمد گفتند که او نیکو است زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است، آنگاه خانه یعنی خانه *خداوند* از ابر پر شد. ۱۴ و کاهنان به سبب ابر نتوانستند برای خدمت بایستند زیرا که جلال یهوه خانه خدا را پر کرده بود.

۶آنگاه سلیمان گفت: «*خداوند* فرموده است که در تاریکی غلیظ ساکن می‌شوم.
[۲]اما من خانه‌ای برای سکونت تو و مکانی را که تا به ابد ساکن شوی بنا نموده‌ام.»
[۳]و پادشاه روی خود را برگردانیده، تمامی جماعت اسرائیل را برکت داد، و تمامی جماعت
اسرائیل بایستادند. [۴]پس گفت: «یهوه خدای اسرائیل متبارک باد که به دهان خود به پدرم داود
وعده داده، و به دست خود آن را به جا آورده، گفت: [۵]از روزی که قوم خود را از زمین مصر
بیرون آوردم شهری از جمیع اسباط اسرائیل برنگزیدم تا خانه‌ای بنا نمایم که اسم من در آن
باشد، و کسی را برنگزیدم تا پیشوای قوم من اسرائیل بشود. [۶]اما اورشلیم را برگزیدم تا اسم من
در آنجا باشد و داود را انتخاب نمودم تا پیشوای قوم من اسرائیل بشود. [۷]و در دل پدرم داود بود
که خانه‌ای برای اسم یهوه خدای اسرائیل بنا نماید. [۸]اما *خداوند* به پدرم داود گفت: چون در دل
تو بود که خانه‌ای برای اسم من بنا نمایی نیکو کردی که این را در دل خود نهادی. [۹]لیکن تو خانه
را بنا نخواهی نمود، بلکه پسر تو که از صلب تو بیرون آید او خانه را برای اسم من بنا خواهد
کرد. [۱۰]پس *خداوند* کلامی را که گفته بود ثابت گردانید و من به جای پدرم داود برخاسته، و بر
وفق آنچه *خداوند* گفته بود بر کرسی اسرائیل نشسته‌ام و خانه را به اسم یهوه خدای اسرائیل بنا
نمودم. [۱۱]و تابوت را که عهد *خداوند* که آن را با بنی‌اسرائیل بسته بود در آن می‌باشد در آنجا
گذاشته‌ام.»
[۱۲]و او پیش مذبح *خداوند* به حضور تمامی جماعت اسرائیل ایستاده، دستهای خود را
برافراشت. [۱۳]زیرا که سلیمان منبر برنجینی را که طولش پنج ذراع، و عرضش پنج ذراع، و
بلندی‌اش سه ذراع بود ساخته، آن را در میان صحن گذاشت و بر آن ایستاده، به حضور تمامی
جماعت اسرائیل زانو زد و دستهای خود را به سوی آسمان برافراشته، [۱۴]گفت: «ای یهوه خدای
اسرائیل! خدایی مثل تو نه در آسمان و نه در زمین می‌باشد که با بندگان خود که به حضور تو به
تمامی دل خویش سلوک می‌نمایند، عهد و رحمت را نگاه می‌داری. [۱۵]و آن وعده‌ای را که به بنده
خود پدرم داود داده‌ای، نگاه داشته‌ای زیرا به دهان خود وعده دادی و به دست خود آن را وفا
نمودی چنانکه امروز شده است. [۱۶]پس الآن ای یهوه خدای اسرائیل با بنده خود پدرم داود آن
وعده را نگاه دار که به او داده و گفته‌ای که به حضور من کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند
برای تو منقطع نخواهد شد، به شرطی که پسرانت طریقهای خود را نگاه داشته، به شریعت من

سلوک نمایند چنانکه تو به حضور من رفتار نمودی. [۱۷]و الآن ای یهوه خدای اسرائیل کلامی که به بنده خود داود گفته‌ای ثابت بشود.

[۱۸]«اما آیا خدا فی‌الحقیقه در میان آدمیان بر زمین ساکن خواهد شد؟ اینک فلک و فلک‌الافلاک تو را گنجایش ندارد تا چه رسد به این خانه‌ای که بنا کردم. [۱۹]لیکن ای یهوه خدای من به دعا و تضرع بنده خود توجه نما و استغاثه و دعایی را که بنده‌ات به حضور تو می‌کند اجابت فرما، [۲۰]تا آنکه شب و روز چشمان تو بر این خانه باز شود و بر مکانی که درباره‌اش وعده داده‌ای که اسم خود را در آنجا قرار خواهی داد تا دعایی را که بنده‌ات به سوی این مکان بنماید اجابت کنی، [۲۱]و تضرع بنده‌ات و قوم خود اسرائیل را که به سوی این مکان دعا می‌نمایند، استماع نما و از آسمان مکان سکونت خود بشنو؛ و چون شنیدی عفو فرما.

[۲۲]«اگر کسی با همسایه خود گناه ورزد و قسم بر او عرضه شود که بخورد و او آمده، پیش مذبح تو در این خانه قسم خورد، [۲۳]آنگاه از آسمان بشنو و عمل نموده، به جهت بندگانت داوری کن و شریران را جزا داده، طریق ایشان را بسر ایشان برسان، و عادلان را عادل شمرده، ایشان را به حسب عدالت ایشان جزا بده.

[۲۴]«و هنگامی که قوم تو اسرائیل به سبب گناهانی که به تو ورزیده باشند، به حضور دشمنان خود مغلوب شوند، اگر به سوی تو بازگشت نموده، به اسم تو اعتراف نمایند و نزد تو در این خانه دعا و تضرع کنند، [۲۵]آنگاه از آسمان بشنو و گناه قوم خود اسرائیل را بیامرز و ایشان را به زمینی که به ایشان و به پدران ایشان داده‌ای بازآور.

[۲۶]«هنگامی که آسمان بسته شود و به سبب گناهانی که به تو ورزیده باشند باران نبارد، اگر به سوی این مکان دعا کنند و به اسم تو اعتراف نمایند و به سبب مصیبتی که به ایشان رسانیده باشی از گناه خویش بازگشت کنند، [۲۷]آنگاه از آسمان بشنو و گناه بندگانت و قوم خود اسرائیل را بیامرز و راه نیکو را که در آن باید رفت به ایشان تعلیم بده، و به زمین خود که آن را به قوم خویش برای میراث بخشیده‌ای باران بفرست.

[۲۸]«اگر در زمین قحطی باشد و اگر وبا یا باد سموم یا یرقان باشد یا اگر ملخ یا کرم باشد و اگر دشمنان ایشان، ایشان را در شهرهای زمین ایشان محاصره نمایند هر بلایی یا هر مرضی که بوده باشد، [۲۹]آنگاه هر دعا و هر استغاثه‌ای که از هر مرد یا از تمامی قوم تو اسرائیل کرده شود که هر یک از ایشان بلا و غم دل خود را خواهد دانست، و دستهای خود را به سوی این خانه دراز

خواهد کرد، ۳۰آنگاه از آسمان که مکان سکونت تو باشد بشنو و بیامرز و به هر کس که دل او را می‌دانی به حسب راههایش جزا بده، زیرا که تو به تنهایی عارف قلوب جمیع بنی‌آدم هستی. ۳۱تا آن که ایشان در تمامی روزهایی که بروی زمینی که به پدران ما داده‌ای زنده باشند از تو بترسند.

۳۲«و نیز غریبی که از قوم تو اسرائیل نباشد و به خاطر اسم عظیم تو و دست قوی و بازوی برافراشته تو از زمین بعید آمده باشد، پس چون بیاید و به سوی این خانه دعا نماید، ۳۳آنگاه از آسمان، مکان سکونت خود، بشنو و موافق هر آنچه آن غریب نزد تو استغاثه نماید به عمل آور تا جمیع قومهای جهان اسم تو را بشناسند و مثل قوم تو اسرائیل از تو بترسند و بدانند که اسم تو بر این خانه‌ای که بنا کرده‌ام نهاده شده است.

۳۴«اگر قوم تو برای مقاتله با دشمنان خود به راهی که ایشان را فرستاده باشی، بیرون روند و به سوی شهری که برگزیده‌ای و خانه‌ای که به جهت اسم تو بنا کرده‌ام، نزد تو دعا نمایند، ۳۵آنگاه دعا و تضرع ایشان را از آسمان بشنو و حق ایشان را به جا آور.

۳۶«و اگر به تو گناه ورزیده باشند زیرا انسانی نیست که گناه نکند، و بر ایشان غضبناک شده، ایشان را به دست دشمنان تسلیم کرده باشی و اسیرکنندگان ایشان، ایشان را به زمین دور یا نزدیک ببرند، ۳۷پس اگر در زمینی که در آن اسیر باشند به خود آمده، بازگشت نمایند و در زمین اسیری خود نزد تو تضرع نموده، گویند که گناه کرده و عصیان ورزیده، و شریرانه رفتار نموده‌ایم، ۳۸و در زمین اسیری خویش که ایشان را به آن به اسیری برده باشند، به تمامی دل و تمامی جان خود به تو بازگشت نمایند، و به سوی زمینی که به پدران ایشان داده‌ای و شهری که برگزیده‌ای و خانه‌ای که برای اسم تو بنا کرده‌ام دعا نمایند، ۳۹آنگاه از آسمان، مکان سکونت خود، دعا و تضرع ایشان را بشنو و حق ایشان را بجا آور، و قوم خود را که به تو گناه ورزیده باشند بیامرز. ۴۰پس الآن ای خدای من چشمان تو باز شود و گوشهای تو به دعاهایی که در این مکان کرده شود شنوا باشد. ۴۱و حال تو ای یهوه خدا، با تابوت قوت خود به سوی آرامگاه خویش برخیز. ای یهوه خدا کاهنان تو به نجات ملبس گردند و مقدسانت به نیکویی شادمان بشوند. ۴۲ای یهوه خدا روی مسیح خود را برنگردان و رحمتهای بنده خود داود را بیاد آور.»

۷ و چون سلیمان از دعا کردن فارغ شد، آتش از آسمان فرود آمده، قربانی‌های
سوختنی و ذبایح را سوزانید و جلال *خداوند* خانه را مملو ساخت. ۲و کاهنان به خانه *خداوند*
نتوانستند داخل شوند، زیرا جلال یهوه خانه *خداوند* را پر کرده بود. ۳و چون تمامی بنی‌اسرائیل
آتش را که فرود می‌آمد و جلال *خداوند* را که بر خانه می‌بود دیدند، روی خود را به زمین بر
سنگفرش نهادند و سجده نموده، *خداوند* را حمد گفتند که او نیکو است، زیرا که رحمت او تا
ابدالآباد است.
۴و پادشاه و تمامی قوم قربانی‌ها در حضور *خداوند* گذرانیدند. ۵و سلیمان پادشاه بیست و
دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند برای قربانی گذرانید و پادشاه و تمامی قوم، خانه خدا را
تبریک نمودند. ۶و کاهنان بر سر شغلهای مخصوص خود ایستاده بودند و لاویان، آلات نغمه
خداوند را (به دست گرفتند) که داود پادشاه آنها را ساخته بود، تا *خداوند* را به آنها حمد گویند،
زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است؛ و داود به وساطت آنها تسبیح می‌خواند و کاهنان پیش ایشان
کرنا می‌نواختند و تمام اسرائیل ایستاده بودند.
۷و سلیمان وسط صحنی را که پیش خانه *خداوند* بود، تقدیس نمود زیرا که در آنجا
قربانی‌های سوختنی و پیه ذبایح سلامتی را می‌گذرانید، چونکه مذبح برنجینی که سلیمان
ساخته بود، قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه ذبایح را گنجایش نداشت.
۸و در آنوقت سلیمان و تمامی اسرائیل با وی هفت روز را عید نگاه داشتند و آن انجمن
بسیار بزرگ از مدخل حمات تا نهر مصر بود. ۹و در روز هشتم محفلی مقدس برپا داشتند، زیرا
که برای تبریک مذبح هفت روز و برای عید هفت روز نگاه داشتند. ۱۰و در روز بیست و سوم ماه
هفتم، قوم را به خیمه‌های ایشان مرخص فرمود و ایشان به سبب احسانی که *خداوند* به داود و
سلیمان و قوم خود اسرائیل کرده بود، شادمان و خوشدل بودند.
۱۱پس سلیمان خانه *خداوند* و خانه پادشاه را تمام کرد و هرآنچه سلیمان قصد نموده بود
که در خانه *خداوند* و در خانه خود بسازد، آن را نیکو به انجام رسانید.
۱۲و *خداوند* بر سلیمان در شب ظاهر شده، او را گفت: «دعای تو را اجابت نمودم و این
مکان را برای خود برگزیدم تا خانه قربانی‌ها شود. ۱۳اگر آسمان را ببندم تا باران نبارد و اگر امر
کنم که ملخ، حاصل زمین را بخورد و اگر وبا در میان قوم خود بفرستم، ۱۴و قوم من که به اسم

من نامیده شده‌اند متواضع شوند، و دعا کرده، طالب حضور من باشند، و از راههای بد خویش
بازگشت نمایند، آنگاه من از آسمان اجابت خواهم فرمود، و گناهان ایشان را خواهم آمرزید و
زمین ایشان را شفا خواهم داد. [15]و از این به بعد، چشمان من گشاده، و گوشهای من به دعایی که
در این مکان کرده شود شنوا خواهد بود. [16]و حال این خانه را اختیار کرده، و تقدیس نموده‌ام که
اسم من تا به ابد در آن قرار گیرد و چشم و دل من همیشه بر آن باشد. [17]و اگر تو به حضور من
سلوک نمایی، چنانکه پدرت داود سلوک نمود و برحسب هرآنچه تو را امر فرمایم عمل نمایی و
فرایض و احکام مرا نگاه داری، [18]آنگاه کرسی سلطنت تو را استوار خواهم ساخت چنانکه با پدرت
داود عهد بسته، گفتم کسی که بر اسرائیل سلطنت نماید از تو منقطع نخواهد شد.
[19]«لیکن اگر شما برگردید و فرایض و احکام مرا که پیش روی شما نهاده‌ام ترک نمایید و
رفته، خدایان غیر را عبادت کنید، و آنها را سجده نمایید، [20]آنگاه ایشان را از زمینی که به ایشان
داده‌ام خواهم کند و این خانه را که برای اسم خود تقدیس نموده‌ام، از حضور خود خواهم افکند و
آن را در میان جمیع قوم‌ها ضرب‌المثل و مسخره خواهم ساخت. [21]و این خانه که اینقدر رفیع
است، هرکه از آن بگذرد متحیر شده، خواهد گفت: برای چه *خداوند* به این زمین و به این خانه
چنین عمل نموده است؟ [22]و جواب خواهند داد: چونکه یهوه خدای پدران خود را که ایشان را از
زمین مصر بیرون آورد ترک کردند و به خدایان غیر متمسک شده، آنها را سجده و عبادت
نمودند از این جهت تمامی این بلا را بر ایشان وارد آورده است.»

۸ و بعد از انقضای بیست سالی که سلیمان خانه *خداوند* و خانه خود را بنا
می‌کرد، [2]سلیمان شهرهایی را که حورام به سلیمان داده بود تعمیر نمود، و بنی‌اسرائیل را در آنها
ساکن گردانید.
[3]و سلیمان به حمات صوبه رفته، آن را تسخیر نمود. [4]و تدمور را در بیابان و همه شهرهای
خزینه را که در حمات بنا کرده بود به اتمام رسانید. [5]و بیت حورون بالا و بیت حورون پایین را
بنا نمود که شهرهای حصاردار با دیوارها و دروازه‌ها و پشت‌بندها بود. [6]و بعله و همه شهرهای
خزانه را که سلیمان داشت، و جمیع شهرهای ارابه‌ها و شهرهای سواران را و هرآنچه را که
سلیمان می‌خواست در اورشلیم و لبنان و تمامی زمین مملکت خویش بنا نماید، (بنا نمود). [7]و

تمامی کسانی که از حتیان و اموریان و فرزیان و حویان و یبوسیان باقی مانده، و از بنی‌اسرائیل نبودند، [8]یعنی از پسران ایشان که در زمین بعد از ایشان باقی مانده بودند، و بنی‌اسرائیل ایشان را هلاک نکرده بودند، سلیمان از ایشان تا امروز سخره گرفت. [9]اما از بنی‌اسرائیل سلیمان احدی را برای کار خود به غلامی نگرفت، بلکه ایشان مردان جنگی و سرداران ابطال و سرداران ارابه‌ها و سواران او بودند. [10]و سروران مقدم سلیمان پادشاه که برقوم حکمرانی می‌کردند، دویست و پنجاه نفر بودند.

[11]و سلیمان دختر فرعون را از شهر داود به خانه‌ای که برایش بنا کرده بود آورد، زیرا گفت: «زن من در خانه داود پادشاه اسرائیل ساکن نخواهد شد، چونکه همه جایهایی که تابوت *خداوند* داخل آنها شده‌است، مقدس می‌باشد.»

[12]آنگاه سلیمان قربانی‌های سوختنی بر مذبح *خداوند* که آن را پیش رواق بنا کرده بود، برای *خداوند* گذرانید. [13]یعنی قربانی‌های سوختنی، قسمت هر روز در روزش برحسب فرمان موسی در روزهای سبت، و غره‌ها و سه مرتبه در هر سال در مواسم یعنی در عید فطیر و عید هفته‌ها و عید خیمه‌ها. [14]و فرقه‌های کاهنان را برحسب امر پدر خود داود بر سر خدمت ایشان معین کرد و لاویان را بر سر شغلهای ایشان تا تسبیح بخوانند و به حضور کاهنان لوازم خدمت هر روز را در روزش بجا آورند و دربانان را برحسب فرقه‌های ایشان بر هر دروازه (قرار داد)، زیرا که داود مرد خدا چنین امر فرموده بود. [15]و ایشان از حکمی که پادشاه درباره هر امری و درباره خزانه‌ها به کاهنان و لاویان داده بود تجاوز ننمودند.

[16]پس تمامی کار سلیمان از روزی که بنیاد خانه *خداوند* نهاده شد تا روزی که تمام گشت، نیکو آراسته شد، و خانه *خداوند* به اتمام رسید.

[17]آنگاه سلیمان به عصیون جابر و به ایلوت که بر کنار دریا در زمین ادوم است، رفت. [18]و حورام کشتیها و نوکرانی را که در دریا مهارت داشتند، به دست خادمان خود برای وی فرستاد و ایشان با بندگان سلیمان به اوفیر رفتند، و چهارصد و پنجاه وزنه طلا از آنجا گرفته، برای سلیمان پادشاه آوردند.

۹ و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را شنید با موکب بسیار عظیم و شترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگهای گرانبها بار شده بود به اورشلیم آمد، تا سلیمان را به مسائل امتحان کند. و چون نزد سلیمان رسید، با وی از هرچه در دلش بود گفتگو کرد. ۲و سلیمان تمامی مسائلش را برای وی بیان نمود و چیزی از سلیمان مخفی نماند که برایش بیان نکرد. ۳و چون ملکه سبا حکمت سلیمان و خانه‌ای را که بنا کرده بود، ۴و طعام سفره او و مجلس بندگانش و نظم و لباس خادمانش را و ساقیانش و لباس ایشان و زینه‌ای را که به آن به خانه *خداوند* برمی‌آمد دید، روح دیگر در او نماند.

۵پس به پادشاه گفت: «آوازه‌ای را که در ولایت خود درباره کارها و حکمت تو شنیدم راست بود. ۶اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، اخبار آنها را باور نکردم؛ و همانا نصف عظمت حکمت تو به من اعلام نشده بود، و از خبری که شنیده بودم افزوده‌ای. ۷خوشابه‌حال مردان تو و خوشابه‌حال این خادمانت که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند. ۸متبارک باد یهوه خدای تو که بر تو رغبت داشته، تو را بر کرسی خود نشانید تا برای یهوه خدایت پادشاه بشوی. چونکه خدای تو اسرائیل را دوست می‌دارد تا ایشان را تا به ابد استوار نماید؛ از این جهت تو را بر پادشاهی ایشان نصب نموده است تا داوری و عدالت را بجا آوری.» ۹و به پادشاه صد و بیست وزنه طلا و عطریات از حد زیاده، و سنگهای گرانبها داد و مثل این عطریات که ملکه سبا به سلیمان پادشاه داد هرگز دیده نشد.

۱۰و نیز بندگان حورام و بندگان سلیمان که طلا از اوفیر می‌آوردند، چوب صندل و سنگهای گرانبها آوردند. ۱۱و پادشاه از این چوب صندل زینه‌ها به جهت خانه *خداوند* و خانه پادشاه و عودها و بربطها برای مغنیان ساخت، و مثل آنها قبل از آن در زمین یهودا دیده نشده بود.

۱۲و سلیمان پادشاه به ملکه سبا تمامی آرزوی او را که خواسته بود داد، سوای آنچه که او برای پادشاه آورده بود؛ پس با بندگانش به ولایت خود توجه نموده، برفت.

۱۳و وزن طلایی که در یک سال به سلیمان رسید ششصد و شصت و شش وزنه طلا بود، ۱۴سوای آنچه تاجران و بازرگانان آوردند و جمیع پادشاهان عرب و حاکمان کشورها طلا و نقره برای سلیمان می‌آوردند. ۱۵و سلیمان پادشاه دویست سپر طلای چکشی ساخت که برای هر سپر

ششصد مثقال طلا بکار برده شد. [۱۶]و سیصد سپر کوچک طلای چکشی ساخت که برای هر سپر
سیصد مثقال طلا بکار برده شد، و پادشاه آنها را در خانه جنگل لبنان گذاشت. [۱۷]و پادشاه تخت
بزرگی از عاج ساخت و آن را به زر خالص پوشانید. [۱۸]و تخت را شش پله و پایندازی زرین بود
که به تخت پیوسته بود و به این طرف و آن طرف نزد جای کرسیش دستها بود، و دو شیر به
پهلوی دستها ایستاده بودند. [۱۹]و دوازده شیر از این طرف و آن طرف، بر آن شش پله ایستاده
بودند که در هیچ مملکت مثل این ساخته نشده بود. [۲۰]و تمامی ظروف نوشیدنی سلیمان پادشاه از
طلا و تمامی ظروف خانه جنگل لبنان از زر خالص بود، و نقره در ایام سلیمان هیچ به حساب
نمی‌آمد، [۲۱]زیرا که پادشاه را کشتیها بود که با بندگان حورام به ترشیش می‌رفت، و کشتیهای
ترشیشی هر سه سال یک مرتبه می‌آمد، و طلا و نقره و عاج و میمونها و طاوسها می‌آورد.
[۲۲]پس سلیمان پادشاه در دولت و حکمت از جمیع پادشاهان کشورها بزرگتر شد. [۲۳]و
تمامی پادشاهان کشورها حضور سلیمان را می‌طلبیدند تا حکمتی را که خدا در دلش نهاده بود
بشنوند. [۲۴]و هریکی از ایشان هدیه خود را از آلات نقره و آلات طلا و رخوت و اسلحه و عطریات
و اسبها و قاطرها یعنی قسمت هر سال را در سالش می‌آوردند. [۲۵]و سلیمان چهار هزار آخور به
جهت اسبان و ارابه‌ها و دوازده هزار سوار داشت. و آنها را در شهرهای ارابه‌ها و نزد پادشاه در
اورشلیم گذاشت. [۲۶]و بر جمیع پادشاهان از نهر (فرات) تا زمین فلسطینیان و سرحد مصر
حکمرانی می‌کرد. [۲۷]و پادشاه نقره را در اورشلیم مثل سنگها و چوب سرو آزاد را مثل چوب افراغ
که در صحراست فراوان ساخت. [۲۸]و اسبها برای سلیمان از مصر و از جمیع ممالک می‌آوردند.
[۲۹]و اما بقیه وقایع سلیمان از اول تا آخر آیا آنها در تواریخ ناتان نبی و در نبوت اخیای
شیلونی و در رؤیای یعدوی رایی درباره یربعام بن نباط مکتوب نیست؟ [۳۰]پس سلیمان چهل سال
در اورشلیم بر تمامی اسرائیل سلطنت کرد. [۳۱]و سلیمان با پدران خود خوابید و او را در شهر
پدرش داود دفن کردند و پسرش رحبعام در جای او پادشاه شد.

۱۰ و رحبعام به شکیم رفت، زیرا که تمامی اسرائیل به شکیم آمدند تا او را
پادشاه سازند. [۲]و چون یربعام بن نباط این را شنید، (و او هنوز در مصر بود که از حضور سلیمان
پادشاه به آنجا فرار کرده بود)، یربعام از مصر مراجعت نمود. [۳]و ایشان فرستاده، او را خواندند؛

آنگاه یربعام و تمامی اسرائیل آمدند و به رحبعام عرض کرده، گفتند: [۴]«پدر تو یوغ ما را سخت ساخت؛ اما تو الآن بندگی سخت پدر خود را و یوغ سنگین او را که بر ما نهاد سبک ساز و تو را خدمت خواهیم نمود.» [۵]او به ایشان گفت: «بعد از سه روز باز نزد من بیایید.» و ایشان رفتند.

[۶]و رحبعام پادشاه با مشایخی که در حین حیات پدرش سلیمان به حضور وی می‌ایستادند مشورت کرده، گفت: «شما چه صلاح می‌بینید که به این قوم جواب دهم؟» [۷]ایشان به او عرض کرده، گفتند: «اگر با این قوم مهربانی نمایی و ایشان را راضی کنی و با ایشان سخنان دلاویز گویی، همانا همیشه اوقات بنده تو خواهند بود.» [۸]اما او مشورت مشایخ را که به وی دادند ترک کرد و با جوانانی که با او تربیت یافته بودند و به حضورش می‌ایستادند مشورت کرد. [۹]و به ایشان گفت: «شما چه صلاح می‌بینید که به این قوم جواب دهیم که به من عرض کرده، گفته‌اند: یوغی را که پدرت بر ما نهاده است سبک ساز.» [۱۰]و جوانانی که با او تربیت یافته بودند، او را خطاب کرده، گفتند: «به این قوم که به تو عرض کرده، گفته‌اند پدرت یوغ ما را سنگین ساخته است و تو آن را برای ما سبک ساز چنین بگو: انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت تر است. [۱۱]و حال پدرم یوغ سنگینی بر شما نهاده است، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید، پدرم شما را با تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود، اما من شما را با عقربها.»

[۱۲]و در روز سوم، یربعام و تمامی قوم به نزد رحبعام بازآمدند، به نحوی که پادشاه گفته و فرموده بود که در روز سوم نزد من بازآیید. [۱۳]و پادشاه قوم را به سختی جواب داد؛ و رحبعام پادشاه مشورت مشایخ را ترک کرد، [۱۴]و موافق مشورت جوانان ایشان را خطاب کرده، گفت: «پدرم یوغ شما را سنگین ساخت، اما من آن را زیاده خواهم گردانید؛ پدرم شما را با تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود، اما من با عقربها.» [۱۵]پس پادشاه قوم را اجابت نکرد زیرا که این امر از جانب خدا شده بود تا *خداوند* کلامی را که به واسطه اخیای شیلونی به یربعام بن نباط گفته بود ثابت گرداند.

[۱۶]و چون تمامی اسرائیل دیدند که پادشاه ایشان را اجابت نکرد، آنگاه قوم پادشاه را جواب داده، گفتند: «ما را در داود چه حصه است؟ در پسر یسی' نصیبی نداریم. ای اسرائیل، به خیمه‌های خود بروید! حال ای داود به خانه خود متوجه باش!» پس تمامی اسرائیل به خیمه‌های خویش رفتند. [۱۷]اما بنی‌اسرائیلی که در شهرهای یهودا ساکن بودند، رحبعام بر ایشان سلطنت می‌نمود. [۱۸]پس رحبعام پادشاه هدرام را که رئیس باجگیران بود فرستاد، و بنی‌اسرائیل او را

سنگسار کردند که مرد و رحبعام پادشاه تعجیل نموده، بر ارابه خود سوار شد و به اورشلیم فرار
کرد. [۱۹]پس اسرائیل تا به امروز بر خاندان داود عاصی شده‌اند.

۱۱

و چون رحبعام وارد اورشلیم شد، صد و هشتاد هزار نفر برگزیده جنگ
آزموده را از خاندان یهودا و بنیامین جمع کرد تا با اسرائیل مقاتله نموده، سلطنت را به رحبعام
برگرداند. [۲]اما کلام *خداوند* بر شمعیا مرد خدا نازل شده، گفت: [۳]«به رحبعام بن سلیمان پادشاه
یهودا و به تمامی اسرائیلیان که در یهودا و بنیامین می‌باشند خطاب کرده، بگو: [۴]*خداوند* چنین
می‌گوید: برمیایید و با برادران خود جنگ منمایید. هرکس به خانه خود برگردد زیرا که این امر
از جانب من شده است.» و ایشان کلام *خداوند* را شنیدند و از رفتن به ضد یربعام برگشتند.
[۵]و رحبعام در اورشلیم ساکن شد و شهرهای حصاردار در یهودا ساخت. [۶]پس بیت‌لحم و
عیتام و تقوع [۷]و بیت صور و سوکو و عدلام، [۸]و جت و مریشه و زیف، [۹]و ادورایم و لاکیش و
عزیقه، [۱۰]و صرعه و ایلون و حبرون را بنا کرد که شهرهای حصاردار در یهودا و بنیامین می‌باشند.
[۱۱]و حصارها را محکم ساخت و در آنها سرداران و انبارهای مأکولات و روغن و شراب گذاشت.
[۱۲]و در هر شهری سپرها و نیزه‌ها گذاشته، آنها را بسیار محکم گردانید؛ پس یهودا و بنیامین با او
ماندند.

[۱۳]و کاهنان و لاویانی که در تمامی اسرائیل بودند، از همه حدود خود نزد او جمع شدند.
[۱۴]زیراکه لاویان اراضی شهرها و املاک خود را ترک کرده، به یهودا و اورشلیم آمدند چونکه
یربعام و پسرانش ایشان را از کهانت یهوه اخراج کرده بودند. [۱۵]و او برای خود به جهت مکان‌های
بلند و دیوها و گوساله‌هایی که ساخته بود کاهنان معین کرد. [۱۶]و بعد از ایشان آنانی که دلهای
خود را به طلب یهوه خدای اسرائیل مشغول ساخته بودند از تمامی اسباط اسرائیل به اورشلیم
آمدند تا برای یهوه خدای پدران خود قربانی بگذرانند. [۱۷]پس سلطنت یهودا را مستحکم ساختند
و رحبعام بن سلیمان را سه سال تقویت کردند، زیراکه سه سال به طریق داود و سلیمان سلوک
نمودند.

[۱۸]و رحبعام محله دختر یریموت بن داود و ابیحایل دختر الیآب بن یسی' را به زنی گرفت.
[۱۹]و او برای وی پسران یعنی یعوش و شمریا و زهم را زایید. [۲۰]و بعد از او معکه دختر ابشالوم را

گرفت و او برای وی ابیا و عتای و زبزا و شلومیت را زایید. [21]و رحبعام، معکه دختر ابشالوم را از جمیع زنان و متعه‌های خود زیاده دوست می‌داشت، زیرا که هجده زن و شصت متعه گرفته بود و بیست و هشت پسر و شصت دختر تولید نمود. [22]و رحبعام ابیا پسر معکه را در میان برادرانش سرور و رئیس ساخت، زیراکه می‌خواست او را به پادشاهی نصب نماید. [23]و عاقلانه رفتار نموده، همه پسران خود را در تمامی بلاد یهودا و بنیامین در جمیع شهرهای حصاردار متفرق ساخت، و برای ایشان آذوقه بسیار قرار داد و زنان بسیار خواست.

۱۲ و چون سلطنت رحبعام استوار گردید و خودش تقویت یافت، او با تمامی اسرائیل شریعت *خداوند* را ترک نمودند. [2]و در سال پنجم سلطنت رحبعام، شیشق پادشاه مصر به اورشلیم برآمد زیراکه ایشان بر *خداوند* عاصی شده بودند. [3]با هزار و دویست ارابه و شصت هزار سوار و خلقی که از مصریان و لوبیان و سکیان و حبشیان همراهش آمدند، بیشمار بودند. [4]پس شهرهای حصاردار یهودا را گرفت و به اورشلیم آمد. [5]و شمعیای نبی نزد رحبعام و سروران یهودا که از ترس شیشق در اورشلیم جمع بودند آمده، به ایشان گفت: «*خداوند* چنین می‌گوید: شما مرا ترک کردید پس من نیز شما را به دست شیشق ترک خواهم نمود.» [6]آنگاه سروران اسرائیل و پادشاه تواضع نموده، گفتند: «*خداوند* عادل است.» [7]و چون *خداوند* دید که ایشان متواضع شده‌اند، کلام *خداوند* بر شمعیا نازل شده، گفت: «چونکه ایشان تواضع نموده‌اند ایشان را هلاک نخواهم کرد بلکه ایشان را اندک زمانی خلاصی خواهم داد و غضب من به دست شیشق بر اورشلیم ریخته نخواهد شد. [8]لیکن ایشان بنده او خواهند شد تا بندگی من و بندگی ممالک جهان را بدانند.»

[9]پس شیشق پادشاه مصر به اورشلیم برآمده، خزانه‌های خانه *خداوند* و خزانه‌های خانه پادشاه را گرفت و همه چیز را برداشت و سپرهای طلا را که سلیمان ساخته بود برد. [10]و رحبعام پادشاه به عوض آنها سپرهای برنجین ساخت و آنها را به دست سرداران شاطرانی که در خانه پادشاه را نگاهبانی می‌کردند سپرد. [11]و هر وقتی که پادشاه به خانه *خداوند* داخل می‌شد شاطران آمده، آنها را برمی‌داشتند و آنها را به حجره شاطران باز می‌آوردند. [12]و چون او متواضع شد، خشم *خداوند* از او برگشت تا او را بالکل هلاک نسازد؛ و در یهودا نیز اعمال نیکو پیدا شد.

[13]و رحبعام پادشاه، خویشتن را در اورشلیم قوی ساخته، سلطنت نمود. و رحبعام چون پادشاه شد چهل و یک ساله بود، و در شهر اورشلیم که *خداوند* آن را از تمام اسباط اسرائیل برگزید تا اسم خود را در آن بگذارد، هفده سال پادشاهی کرد و اسم مادرش نعمه عمونیه بود. [14]و او شرارت ورزید زیرا که *خداوند* را به تصمیم قلب طلب ننمود.

[15]و اما وقایع اول و آخر رحبعام آیا آنها در تواریخ شمعیای نبی و تواریخ انساب عدوی رایی مکتوب نیست؟ و در میان رحبعام و یربعام پیوسته جنگ می‌بود. [16]پس رحبعام با پدران خود خوابید و در شهر داود دفن شد و پسرش ابیا و پسرش ابیا بجایش سلطنت کرد.

۱۳ در سال هجدهم سلطنت یربعام، ابیا بر یهودا پادشاه شد. [2]سه سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش میکایا دختر اوریئیل از جبعه بود.

و در میان ابیا و یربعام جنگ بود. [3]و ابیا با فوجی از شجاعان جنگ آزموده یعنی چهارصد هزار مرد برگزیده تدارک جنگ دید، و یربعام با هشتصد هزار مرد برگزیده که شجاعان قوی بودند با وی جنگ را صف آرایی نمود. [4]و ابیا بر کوه صمارایم که در کوهستان افرایم است برپا شده، گفت: «ای یربعام و تمامی اسرائیل مرا گوش گیرید! [5]آیا شما نمی‌دانید که یهوه خدای اسرائیل سلطنت اسرائیل را به داود و پسرانش با عهد نمکین تا به ابد داده است؟ [6]و یربعام بن نباط بنده سلیمان بن داود برخاست و بر مولای خود عصیان ورزید. [7]و مردان بیهوده که پسران بلیعال بودند نزد وی جمع شده، خویشتن را به ضد رحبعام بن سلیمان تقویت دادند، هنگامی که رحبعام جوان و رقیق القلب بود و با ایشان مقاومت نمی‌توانست نمود. [8]و شما الآن گمان می‌برید که با سلطنت *خداوند* که در دست پسران داود است مقابله توانید نمود؟ و شما گروه عظیمی می‌باشید و گوساله‌های طلا که یربعام برای شما به جای خدایان ساخته است با شما می‌باشد. [9]آیا شما کهنه *خداوند* را از بنی‌هارون و لاویان را نیز اخراج ننمودید و مثل قومهای کشورها برای خود کاهنان نساختید؟ و هرکه بیاید و خویشتن را با گوساله‌ای و هفت قوچ تقدیس نماید، برای آنهایی که خدایان نیستند کاهن می‌شود. [10]و اما ما یهوه خدای ماست و او را ترک نکرده‌ایم و کاهنان از پسران هارون *خداوند* را خدمت می‌کنند و لاویان در کار خود مشغولند. [11]و هر صبح و هر شام قربانی‌های سوختنی و بخور معطر برای *خداوند* می‌سوزانند و نان تقدمه بر میز طاهر می‌نهند و

شمعدان طلا و چراغهایش را هر شب روشن می‌کنند زیرا که ما وصایای یهوه خدای خود را نگاه
می‌داریم؛ اما شما او را ترک کرده‌اید. [۱۲]و اینک با ما خدا رئیس است و کاهنان او با کرناهای بلند
آواز هستند تا به ضد شما بنوازند. پس ای بنی‌اسرائیل با یهوه خدای پدران خود جنگ مکنید زیرا
کامیاب نخواهید شد.»

[۱۳]اما یربعام کمین گذاشت که از عقب ایشان بیایند و خود پیش روی یهودا بودند و کمین
در عقب ایشان بود. [۱۴]و چون یهودا نگریستند، اینک جنگ هم از پیش و هم از عقب ایشان بود.
پس نزد *خداوند* استغاثه نمودند و کاهنان کرناها را نواختند. [۱۵]و مردان یهودا بانگ بلند برآوردند،
و واقع شد که چون مردان یهودا بانگ برآوردند، خدا یربعام و تمامی اسرائیل را به حضور ابیا و
یهودا شکست داد. [۱۶]و بنی‌اسرائیل از حضور یهودا فرار کردند و خدا آنها را به دست ایشان
تسلیم نمود. [۱۷]و ابیا و قوم او آنها را به صدمه عظیمی شکست دادند، چنانکه پانصد هزار مرد
برگزیده از اسرائیل مقتول افتادند. [۱۸]پس بنی‌اسرائیل در آن وقت ذلیل شدند و بنی‌یهودا چونکه
بر یهوه خدای پدران خود توکل نمودند، قوی گردیدند. [۱۹]و ابیا یربعام را تعاقب نموده، شهرهای
بیت‌ئیل را با دهاتش و یشانه را با دهاتش و افرون را با دهاتش از او گرفت. [۲۰]و یربعام در ایام
ابیا دیگر قوت بهم نرسانید و *خداوند* او را زد که مرد. [۲۱]و ابیا قوی می‌شد و چهارده زن برای
خود گرفت و بیست و دو پسر و شانزده دختر به وجود آورد. [۲۲]پس بقیه وقایع ابیا از رفتار و
اعمال او در مدرس عدوی نبی مکتوب است.

۱۴ و ابیا با پدران خود خوابید و او را در شهر داود دفن کردند و پسرش آسا در
جایش پادشاه شد؛ و در ایام او زمین ده سال آرامی یافت. [۲]و آسا آنچه را که در نظر یهوه
خدایش نیکو و راست بود به جا می‌آورد، [۳]و مذبح‌های غریب و مکانهای بلند را برداشت و بتها را
بشکست و اشوریم را قطع نمود؛ [۴]و یهودا را امر فرمود که یهوه خدای پدران خود را بطلبند و
شریعت و اوامر او را نگاه دارند. [۵]و مکانهای بلند و تماثیل شمس را از جمیع شهرهای یهودا دور
کرد؛ پس مملکت به سبب او آرامی یافت. [۶]و شهرهای حصاردار در یهودا بنا نمود زیرا که زمین
آرام بود و در آن سالها کسی با او جنگ نکرد چونکه *خداوند* او را راحت بخشید. [۷]و به یهودا
گفت: «این شهرها را بنا نماییم و دیوارها و برجها با دروازه‌ها و پشت‌بندها به اطراف آنها بسازیم.

۸زیرا چونکه یهوه خدای خود را طلبیده‌ایم زمین پیش روی ما است. او را طلب نمودیم و او ما را
از هر طرف راحت بخشیده است.» پس بنا نمودند و کامیاب شدند.
۹و آسا لشکری از یهودا یعنی سیصد هزار سپردار و نیزه‌دار داشت و از بنیامین دویست و
هشتاد هزار سپردار و تیرانداز که جمیع اینها مردان قوی جنگی بودند. ۱۰پسی زارح حبشی با هزار
هزار سپاه و سیصد ارابه به ضد ایشان بیرون آمده، به مریشه رسید. ۱۱و آسا به مقابله ایشان
بیرون رفت؛ پس ایشان در وادی صفاته نزد مریشه جنگ را صف‌آرایی نمودنند. ۱۲و آسا یهوه
خدای خود را خوانده، گفت: «ای *خداوند* نصرت دادن به زورآوران یا به بیچارگان نزد تو یکسان
است؛ پس ای یهوه خدای ما، ما را اعانت فرما زیرا که بر تو توکل می‌داریم و به اسم تو به مقابله
این گروه عظیم آمده‌ایم، ای یهوه تو خدای ما هستی پس مگذار که انسان بر تو غالب آید.»
۱۳آنگاه *خداوند* حبشیان را به حضور آسا و یهودا شکست داد و حبشیان فرار کردند. ۱۴و
آسا با خلقی که همراه او بودند، آنها را تا جرار تعاقب نمودند و از حبشیان آنقدر افتادند که از
ایشان کسی زنده نماند، زیرا که به حضور *خداوند* و به حضور لشکر او شکست یافتند و ایشان
غنیمت از حد زیاده بردند. ۱۵و تمام شهرها را که به اطراف جرار بود، تسخیر نمودند زیرا ترس
خداوند بر ایشان مستولی شده بود و شهرها را تاراج نمودند، زیرا که غنیمت بسیار در آنها بود.
۱۶و خیمه‌های مواشی را نیز زدند و گوسفندان فراوان و شتران را برداشته، به اورشلیم مراجعت
کردند.

۱۵و روح خدا به عزریا ابن عودید نازل شد. ۲و او برای ملاقات آسا بیرون
آمده، وی را گفت: «ای آسا و تمامی یهودا و بنیامین از من بشنوید! *خداوند* با شما خواهد بود هر
گاه شما با او باشید؛ و اگر او را بطلبید او را خواهید یافت؛ اما اگر او را ترک کنید او شما را ترک
خواهد نمود. ۳و اسرائیل مدت مدیدی بی‌خدای حق و بی‌کاهن معلم و بی‌شریعت بودند.
۴اما چون در تنگیهای خود به سوی یهوه خدای اسرائیل بازگشت نموده، او را طلبیدند او را
یافتند. ۵و در آن زمان به جهت هر که خروج و دخول می‌کرد، هیچ امنیت نبود بلکه اضطراب
سخت بر جمیع سکنه کشورها می‌بود. ۶و قومی از قومی و شهری از شهری هلاک می‌شدند،

چونکه خدا آنها را به هر قسم بلا مضطرب می‌ساخت. [7]اما شما قوی باشید و دستهای شما سست نشود زیرا که اجرت اعمال خود را خواهید یافت.»

[8]پس چون آسا این سخنان و نبوت (پسر) عودید نبی را شنید، خویشتن را تقویت نموده، رجاسات را از تمامی زمین یهودا و بنیامین و از شهرهایی که در کوهستان افرایم گرفته بود دور کرد، و مذبح *خداوند* را که پیش روی رواق *خداوند* بود تعمیر نمود. [9]و تمامی یهودا و بنیامین و غریبان را که از افرایم و منسی و شمعون در میان ایشان ساکن بودند، جمع کرد زیرا گروه عظیمی از اسرائیل چون دیدند که یهوه خدای ایشان با او می‌بود به او پیوستند. [10]پس در ماه سوم از سال پانزدهم سلطنت آسا در اورشلیم جمع شدند. [11]و در آن روز هفتصد گاو و هفت هزار گوسفند از غنیمتی که آورده بودند، برای *خداوند* ذبح نمودند. [12]و به تمامی دل و تمامی جان خود عهد بستند که یهوه خدای پدران خود را طلب نمایند. [13]و هر کسی که یهوه خدای اسرائیل را طلب ننماید، خواه کوچک و خواه بزرگ، خواه مرد و خواه زن، کشته شود. [14]و به صدای بلند و آواز شادمانی و کرناها و بوقها برای *خداوند* قسم خوردند. [15]و تمامی یهودا به سبب این قسم شادمان شدند زیرا که به تمامی دل خود قسم خورده بودند، و چونکه او را به رضامندی تمام طلبیدند وی را یافتند و *خداوند* ایشان را از هر طرف امنیت داد.

[16]و نیز آسا پادشاه مادر خود معکه را از ملکه بودن معزول کرد زیرا که او تمثالی به جهت اشیره ساخته بود. و آسا تمثال او را قطع نمود و آن را خرد کرده، در وادی قدرون سوزانید.
[17]اما مکانهای بلند از میان اسرائیل برداشته نشد. لیکن دل آسا در تمامی ایامش کامل می‌بود.
[18]و چیزهایی را که پدرش وقف کرده، و آنچه را که خودش وقف نموده بود از نقره و طلا و ظروف به خانه *خداوند* درآورد، [19]و تا سال سی و پنجم سلطنت آسا جنگ نبود.

۱۶

اما در سال سی و ششم سلطنت آسا، بعشا پادشاه اسرائیل بر یهودا برآمد، و رامه را بنا کرد تا نگذارد که کسی نزد آسا پادشاه یهودا رفت و آمد نماید. [2]آنگاه آسا نقره و طلا را از خزانه‌های خانه *خداوند* و خانه پادشاه گرفته، آن را نزد بنهدد پادشاه ارام که در دمشق ساکن بود فرستاده، گفت: [3]«در میان من و تو و در میان پدر من و پدر تو عهد بوده است. اینک نقره و طلا نزد تو فرستادم. پس عهدی را که با بعشا پادشاه اسرائیل داری، بشکن تا

او از نزد من برود.» ۴و بنهدد آسا پادشاه را اجابت نموده، سرداران افواج خود را بر شهرهای
اسرائیل فرستاد و ایشان عیون و دان و آبل‌مایم و جمیع شهرهای خزانه نفتالی را تسخیر نمودند.
۵و چون بعشا این را شنید، بنا نمودن رامه را ترک کرده، از کاری که می‌کرد باز ایستاد. ۶و آسا
پادشاه، تمامی یهودا را جمع نموده، ایشان سنگهـای رامه و چوبهـای آن را که بعشا بنا می‌کرد
برداشتنـد و او جبع و مصفه را با آنها بنـا نمـود.
۷و در آن زمـان حنانـی رایـی نـزد آسـا پادشـاه یهودا آمده، وی را گفت: «چونکه تو بر
پادشاه ارام توکل نمـودی و بر یهـوه خـدای خـود توکل ننمودی، از این جهت لشکر پادشاه ارام
از دست تو رهایی یافت. ۸آیا حبشیان و لوبیان لشکر بسیار بزرگ نبودند؟ و ارابه‌ها و سواران از
حد زیاده نداشتند؟ اما چونکه بر *خداوند* توکل نمـودی آنهـا را به دسـت تـو تسلیم نمـود.
۹زیـرا که چشمـان *خداوند* در تمـام جهان تردد می‌کند تا قوت خویش را بر آنانـی که دل
ایشان با او کامل است نمایان سازد. تو در اینکار احمقانـه رفتـار نمـودی، لهـذا از ایـن ببعد در
جنگها گرفتار خواهی شد.» ۱۰اما آسا بر آن رایی غضب نموده، او را در زندان انداخت زیرا که از
این امر خشم او بر وی افروخته شد. و در همان وقت آسا بر بعضی از قوم ظلم نمود.
۱۱و اینک وقایع اول و آخر آسا در تواریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتـوب است. ۱۲و
در سال سی و نهم سلطنت آسـا مرضـی در پایهای او عارض شد و مرض او بسیار سخت گردید؛
و نیز در بیماری خود از *خداوند* مدد نخواست بلکه از طبیبان. ۱۳پس آسا با پدران خود خوابید و
در سال چهل و یکم از سلطنت خود وفات یافـت. ۱۴و او را در مقبـره‌ای که بـرای خـود در
شهـر داود کنـده بـود دفن کردنـد؛ و او را در دخمـه‌ای که از عطریات و انواع حنوط که به
صنعت عطـاران ساختـه شـده بـود گذاشتنـد، و بـرای وی آتشی بی‌نهایت عظیم برافروختند.

۱۷

و پسرش یهوشافاط در جای او پادشاه شد و خود را به ضد اسرائیل تقویت
داد. ۲و سپاهیان در تمامی شهرهای حصاردار یهودا گذاشت و قراولان در زمین یهودا و در
شهرهای افرایم که پدرش آسا گرفته بود، قرار داد. ۳و *خداوند* با یهوشافاط می‌بود زیرا که در
طریقهای اول پدر خود داود سلوک می‌کرد و از بعلیم طلب نمی‌نمود. ۴بلکه خدای پدر خویش را
طلبیده، در اوامر وی سلوک می‌نمود و نه موافق اعمال اسرائیل. ۵پس *خداوند* سلطنت را در

دستش استوار ساخت. و تمامی یهودا هدایا برای یهوشافاط آوردند و دولت و حشمت عظیمی پیدا
کرد. ۶و دلش به طریقهای *خداوند* رفیع شد، و نیز مکانهای بلند و اشیره‌ها را از یهودا دور کرد.
۷و در سال سوم از سلطنت خود، سروران خویش را یعنی بنحایل و عوبدیا و زکریا و نتنئیل
و میکایا را فرستاد تا در شهرهای یهودا تعلیم دهند. ۸و با ایشان بعضی از لاویان یعنی شمعیا و
نتنیا و زبدیا و عسائیل و شمیراموت و یهوناتان و ادنیا و طوبیا و توب ادنیا را که لاویان بودند،
فرستاد و با ایشان الیشمع و یهورام کهنه را. ۹پس ایشان در یهودا تعلیم دادند و سفر تورات
خداوند را با خود داشتند، و در همه شهرهای یهودا گردش کرده، قوم را تعلیم می‌دادند.
۱۰و ترس *خداوند* بر همه ممالک کشورها که در اطراف یهودا بودند، مستولی گردید تا با
یهوشافاط جنگ نکردند. ۱۱و بعضی از فلسطینیان، هدایا و نقره جزیه را برای یهوشافاط آوردند، و
عربها نیز از مواشی هفت‌هزار و هفتصد قوچ و هفت هزار و هفتصد بز نر برای او آوردند. ۱۲پس
یهوشافاط ترقی نموده، بسیار بزرگ شد و قلعه‌ها و شهرهای خزانه در یهودا بنا نمود. ۱۳و در
شهرهای یهودا کارهای بسیار کرد و مردان جنگ آزموده و شجاعان قوی در اورشلیم داشت. ۱۴و
شماره ایشان برحسب خاندان آبای ایشان این است: یعنی از یهودا سرداران هزاره که رئیس
ایشان ادنه بود و با او سیصد هزار شجاع قوی بودند. ۱۵و بعد از، او یهوحانان رئیس بود و با او
دویست و هشتاد هزار نفر بودند. ۱۶و بعد از او، عمسیا ابن زکری بود که خویشن را برای *خداوند*
نذر کرده بود و با او دویست هزار شجاع قوی بودند. ۱۷و از بنیامین، الیاداع که شجاع قوی بود و
با او دویست هزار نفر مسلح به کمان و سپر بودند. ۱۸و بعد از او یهوزاباد بود و با او صد و هشتاد
هزار مرد مهیای جنگ بودند. ۱۹اینان خدام پادشاه بودند، سوای آنانی که پادشاه در تمامی یهودا
در شهرهای حصاردار قرار داده بود.

۱۸و یهوشافاط دولت و حشمت عظیمی داشت، و با اخاب مصاهرت نمود. ۲و
بعد از چند سال نزد اخاب به سامره رفت و اخاب برای او و قومی که همراهش بودند گوسفندان
و گاوان بسیار ذبح نمود و او را تحریض نمود که همراه خودش به راموت جلعاد برآید. ۳پس
اخاب پادشاه اسرائیل به یهوشافاط پادشاه یهودا گفت: «آیا همراه من به راموت جلعاد خواهی

آمد؟» او جواب داد که «من چون تو و قوم من چون قوم تو هستیم و همراه تو به جنگ خواهیم رفت.»

[4]و یهوشافاط به پادشاه اسرائیل گفت: «تمنا آنکه امروز از کلام *خداوند* مسألت نمایی.» [5]و پادشاه اسرائیل چهارصد نفر از انبیا جمع کرده، به ایشان گفت: «آیا به راموت جلعاد برای جنگ برویم یا من از آن باز ایستم؟» ایشان جواب دادند: «برآی و خدا آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.» [6]اما یهوشافاط گفت: «آیا در اینجا غیر از اینها، نبی‌ای از جانب یهوه نیست تا از او سؤال نماییم؟» [7]و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «یک مرد دیگر هست که به واسطه او از *خداوند* مسألت توان کرد؛ لیکن من از او نفرت دارم زیرا که درباره من به نیکویی هرگز نبوت نمی‌کند، بلکه همیشه اوقات به بدی؛ و او میکایا ابن یملا می‌باشد.» و یهوشافاط گفت: «پادشاه چنین نگوید.»

[8]پس پادشاه اسرائیل یکی از خواجه سرایان خود را خوانده، گفت: «میکایا ابن یملا را به زودی حاضر کن.» [9]و پادشاه اسرائیل و یهوشافاط پادشاه یهودا هر یکی لباس خود را پوشیده، بر کرسی خویش در جای وسیع نزد دهنه دروازه سامره شسته بودند و جمیع انبیا به حضور ایشان نبوت می‌کردند. [10]و صدقیا ابن کنعنه شاخهای آهنین برای خود ساخته، گفت: «یهوه چنین می‌گوید: ارامیان را با اینها خواهی زد تا تلف شوند.» [11]و جمیع انبیا نبوت کرده، می‌گفتند: «به راموت جلعاد برآی و فیروز شو زیرا که *خداوند* آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.»

[12]و قاصدی که برای طلبیدن میکایا رفته بود او را خطاب کرده، گفت: «اینک انبیا به یک زبان درباره پادشاه نیکو می‌گویند؛ پس کلام تو مثل کلام یکی از ایشان باشد و سخن نیکو بگو.» [13]میکایا جواب داد: «به حیات یهوه قسم که هر آنچه خدای من مرا گوید همان را خواهم گفت.»

[14]پس چون نزد پادشاه رسید، پادشاه وی را گفت: «ای میکایا، آیا به راموت جلعاد برای جنگ برویم یا من از آن بازایستم.» او گفت: «برآیید و فیروز شوید، و به دست شما تسلیم خواهند شد.» [15]پادشاه وی را گفت: «من چند مرتبه تو را قسم بدهم که به اسم یهوه غیر از آنچه راست است به من نگویی؟» [16]او گفت: «تمامی اسرائیل را مثل گوسفندانی که شبان ندارند بر کوهها پراکنده دیدم؛ و *خداوند* گفت اینها صاحب ندارند. پس هر کس به سلامتی به خانه خود

برگردد.» [17]و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «آیا تو را نگفتم که درباره من به نیکویی نبوت نمی‌کند بلکه به بدی.»

[18]او گفت: «پس کلام یهوه را بشنوید: من یهوه را بر کرسی خود نشسته دیدم، و تمامی لشکر آسمان را که به طرف راست و چپ وی ایستاده بودند. [19]و *خداوند* گفت: کیست که اخاب پادشاه اسرائیل را اغوا نماید تا برود و در راموت جلعاد بیفتد؟ یکی جواب داده به اینطور سخن راند و دیگری به آنطور تکلم نمود. [20]و آن روح (پلید) بیرون آمده، به حضور *خداوند* بایستاد و گفت: من او را اغوا می‌کنم و *خداوند* وی را گفت: به چه چیز؟ [21]او جواب داد که من بیرون می‌روم و در دهان جمیع انبیایش روح کاذب خواهم بود. او فرمود: وی را اغوا خواهی کرد و خواهی توانست، پس برو و چنین بکن. [22]پس الآن هان، یهوه روحی کاذب در دهان این انبیای تو گذاشته است و *خداوند* درباره تو سخن بد گفته است.»

[23]آنگاه صدقیا ابن‌کنعنه نزدیک آمده، به رخسار میکایا زد و گفت: «به کدام راه روح *خداوند* از نزد من به سوی تو رفت تا با تو سخن گوید؟» [24]میکایا جواب داد: «اینک در روزی که به حجره اندرونی داخل شده، خود را پنهان کنی آن را خواهی دید.» [25]و پادشاه اسرائیل گفت: «میکایا را بگیرید و او را نزد آمون، حاکم شهر و یوآش، پسر پادشاه ببرید. [26]و بگویید پادشاه چنین می‌فرماید: این شخص را در زندان بیندازید و او را به نان تنگی و آب تنگی بپرورانید تا من به سلامتی برگردم.» [27]میکایا گفت: «اگر فی‌الواقع به سلامتی مراجعت کنی، یهوه با من تکلم ننموده است؛ و گفت ای قوم همگی شما بشنوید.»

[28]پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط پادشاه یهودا به راموت جلْعاد برآمدند. [29]و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «من خود را متنکر ساخته، به جنگ می‌روم. اما تو لباس خود را بپوش.» پس پادشاه اسرائیل خویشتن را متنکر ساخت و ایشان به جنگ رفتند. [30]و پادشاه ارام سرداران ارابه‌های خویش را امر فرموده، گفت: «نه با کوچک و نه با بزرگ بلکه با پادشاه اسرائیل فقط جنگ نمایید.» [31]و چون سرداران ارابه‌ها یهوشافاط را دیدند، گمان بردند که این پادشاه اسرائیل است؛ پس مایل شدند تا با او جنگ نمایند و یهوشافاط فریاد برآورد و *خداوند* او را اعانت نمود و خدا ایشان را از او برگردانید. [32]و چون سرداران ارابه‌ها را دیدند که پادشاه اسرائیل نیست، از تعاقب او برگشتند. [33]اما کسی کمان خود را بدون غرض کشیده، پادشاه اسرائیل را میان وصله‌های زره زد، و او به ارابه‌ران خود گفت: «دست خود را بگردان و مرا از لشکر بیرون

ببر زیرا که مجروح شدم.» [۳۴]و در آن روز جنگ سخت شد و پادشاه اسرائیل را در ارابه‌اش به
مقابل ارامیان تا وقت عصر برپا داشتند؛ و در وقت غروب آفتاب مرد.

۱۹ و یهوشافاط پادشاه یهودا به خانه خود به اورشلیم به سلامتی برگشت. [۲]و ییهو
ابن حنانی رایی برای ملاقات وی بیرون آمده، به یهوشافاط پادشاه گفت: «آیا شریران را
می‌بایست اعانت نمایی و دشمنان *خداوند* را دوست داری؟ پس از این جهت غضب از جانب
خداوند بر تو آمده است. [۳]لیکن در تو اعمال نیکو یافت شده است، چونکه اشیره‌ها را از زمین دور
کرده، و دل خود را به طلب خدا تصمیم نموده‌ای.»

[۴]و چون یهوشافاط در اورشلیم ساکن شد، بار دیگر به میان قوم از بئرشبع تا کوهستان
افرایم بیرون رفته، ایشان را به سوی یهوه خدای پدران ایشان برگردانید. [۵]و داوران در ولایت
یعنی در تمام شهرهای حصاردار یهودا شهر به شهر قرار داد. [۶]و به داوران گفت: «باحذر باشید
که به چه طور رفتار می‌نمایید زیرا که برای انسان داوری نمی‌نمایید بلکه برای *خداوند*، و او در
حکم نمودن با شما خواهد بود. [۷]و حال خوف *خداوند* بر شما باشد و این را با احتیاط به عمل
آورید زیرا که با یهوه خدای ما بی‌انصافی و طرفداری و رشوه‌خواری نیست.»

[۸]و در اورشلیم نیز یهوشافاط بعضی از لاویان و کاهنان را و بعضی از رؤسای آبای اسرائیل
را به جهت داوری *خداوند* و مرافعه‌ها قرار داد. پس به اورشلیم برگشتند. [۹]و ایشان را امر فرموده،
گفت: «شما بدینطور با امانت و دل کامل در ترس *خداوند* رفتار نمایید. [۱۰]و در هر دعوی‌ای که از
برادران شما که ساکن شهرهای خود می‌باشند، میان خون و خون و میان شرایع و اوامر و فرایض
و احکام پیش شما آید، ایشان را انذار نمایید تا نزد *خداوند* مجرم نشوند، مبادا غضب بر شما و
بر برادران شما بیاید. اگر به این طور رفتار نمایید، مجرم نخواهید شد. [۱۱]و اینک امریا، رئیس
کهنه، برای همه امور *خداوند* و زبدیا ابن اسمعئیل که رئیس خاندان یهودا می‌باشد، برای همه
امور پادشاه بر سر شما هستند؛ و لاویان همراه شما در خدمت مشغولند. پس به دلیری عمل
نمایید و *خداوند* با نیکان باشد.»

۲۰ و بعد از این، بنی‌موآب و بنی‌عمون و با ایشان بعضی از عمونیان، برای مقاتله
با یهوشافاط آمدند. ۲و بعضی آمده، یهوشافاط را خبر دادند و گفتند: «گروه عظیمی از آن طرف
دریا از ارام به ضد تو می‌آیند؛ و اینک ایشان در حصون تامار که همان عین جدی باشد، هستند.»
۳پس یهوشافاط بترسید و در طلب *خداوند* جزم نمود و در تمامی یهودا به روزه اعلان کرد. ۴و
یهودا جمع شدند تا از *خداوند* مسألت نمایند و از تمامی شهرهای یهودا آمدند تا *خداوند* را طلب
نمایند.

۵و یهوشافاط در میان جماعت یهودا و اورشلیم، در خانه *خداوند*، پیش روی صحن جدید
بایستاد، ۶و گفت: «ای یهوه، خدای پدران، ما، آیا تو در آسمان خدا نیستی و آیا تو بر جمیع
ممالک امت‌ها سلطنت نمی‌نمایی؟ و در دست تو قوت و جبروت است و کسی نیست که با تو
مقاومت تواند نمود. ۷آیا تو خدای ما نیستی که سکنه این زمین را از حضور قوم خود اسرائیل
اخراج نموده، آن را به ذریت دوست خویش ابراهیم تا ابدالآباد داده‌ای؟ ۸و ایشان در آن ساکن
شده، مقدسی برای اسم تو در آن بنا نموده، گفتند: ۹حینی که بلا یا شمشیر یا قصاص یا وبا یا
قحطی بر ما عارض شود و ما پیش روی این خانه و پیش روی تو (زیرا که اسم تو در این خانه
مقیم است) بایستیم، و در وقت تنگی خود نزد تو استغاثه نماییم، آنگاه اجابت فرموده، نجات بده.
۱۰و الآن اینک بنی‌عمون و موآب و اهل کوه سعیر، که اسرائیل را وقتی که از مصر بیرون آمدند
اجازت ندادی که به آنها داخل شوند، بلکه از ایشان اجتناب نمودند و ایشان را هلاک نساختند،
۱۱اینک ایشان مکافات آن را به ما می‌رسانند، به اینکه می‌آیند تا ما را از ملک تو که آن را به
تصرف ما داده‌ای، اخراج نمایند. ۱۲ای خدای ما آیا تو بر ایشان حکم نخواهی کرد؟ زیرا که ما را
به مقابل این گروه عظیمی که بر ما می‌آیند، هیچ قوتی نیست و ما نمی‌دانیم چه بکنیم. اما چشمان
ما به سوی تو است.»

۱۳و تمامی یهودا با اطفال و زنان و پسران خود به حضور *خداوند* ایستاده بودند. ۱۴آنگاه
روح *خداوند* بر یحزئیل بن‌زکریا ابن بنایا ابن یعیئیل بن متنیای لاوی که از بنی‌آساف بود، در
میان جماعت نازل شد. ۱۵و او گفت: «ای تمامی یهودا و ساکنان اورشلیم! و ای یهوشافاط پادشاه
گوش گیرید! *خداوند* به شما چنین می‌گوید: از این گروه عظیم ترسان و هراسان مباشید زیرا که
جنگ از آن شما نیست بلکه از آن خداست. ۱۶فردا به نزد ایشان فرود آیید. اینک ایشان به فراز

صیص برخواهند آمد و ایشان را در انتهای وادی در برابر بیابان یروئیل خواهید یافت. [17]در این
وقت بر شما نخواهد بود که جنگ نمایید. بایستید و نجات *خداوند* را که با شما خواهد بود
مشاهده نمایید. ای یهودا و اورشلیم ترسان و هراسان مباشید و فردا به مقابل ایشان بیرون روید و
خداوند همراه شما خواهد بود.»

[18]پس یهوشافاط رو به زمین افتاد و تمامی یهودا و ساکنان اورشلیم به حضور *خداوند*
افتادند و *خداوند* را سجده نمودند. [19]و لاویان از بنی‌قهاتیان و از بنی‌قورحیان برخاسته، یهوه خدای
اسرائیل را به آواز بسیار بلند تسبیح خواندند.

[20]و بامدادان برخاسته، به بیابان تقوع بیرون رفتند و چون بیرون می‌رفتند، یهوشافاط
بایستاد و گفت: «مرا بشنوید ای یهودا و سکنه اورشلیم! بر یهوه خدای خود ایمان آورید و استوار
خواهید شد، و به انبیای او ایمان آورید که کامیاب خواهید شد.» [21]و بعد از مشورت کردن با
قوم، بعضی را معین کرد تا پیش روی مسلحان رفته، برای *خداوند* بسرایند و زینت قدوسیت را
تسبیح خوانند و گویند: «*خداوند* را حمد گویید زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.» [22]و چون
ایشان به سراییدن و حمد گفتن شروع نمودند، *خداوند* به ضد بنی‌عمون و موآب و سکنه جبل
سعیر که بر یهودا هجوم آورده بودند، کمین گذاشت و ایشان منکسر شدند. [23]زیرا که بنی‌عمون و
موآب بر سکنه جبل سعیر برخاسته، ایشان را نابود و هلاک ساختند، و چون از ساکنان سعیر
فارغ شدند، یکدیگر را به کار هلاکت امداد کردند.

[24]و چون یهودا به دیده‌بانگاه بیابان رسیدند و به سوی آن گروه نظر انداختند، اینک
لاشه‌ها بر زمین افتاده، و احدی رهایی نیافته بود. [25]و یهوشافاط با قوم خود به جهت گرفتن
غنیمت ایشان آمدند و در میان آنها اموال و رخوت و چیزهای گرانبها بسیار یافتند، و برای خود
آنقدر گرفتند که نتوانستند ببرند، و غنیمت اینقدر زیاد بود که سه روز مشغول غارت می‌بودند.
[26]و در روز چهارم در وادی برکه جمع شدند زیرا که در آنجا *خداوند* را متبارک خواندند، و از
این جهت آن مکان را تا امروز وادی برکه می‌نامند. [27]پس جمیع مردان یهودا و اورشلیم و
یهوشافاط مقدم ایشان با شادمانی برگشته، به اورشلیم مراجعت کردند زیرا *خداوند* ایشان را بر
دشمنانشان شادمان ساخته بود. [28]و با بربطها و عودها و کرناها به اورشلیم به خانه *خداوند* آمدند.
[29]و ترس خدا بر جمیع ممالک کشورها مستولی شد چونکه شنیدند که *خداوند* با دشمنان اسرائیل
جنگ کرده است. [30]و مملکت یهوشافاط آرام شد، زیرا خدایش او را از هر طرف رفاهیت بخشید.

[۳۱]پس یهوشافاط بر یهودا سلطنت نمود و سی و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و
پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش عزوبه دختر شلحی بود. [۳۲]و موافق رفتار پدرش
آسا سلوک نموده، از آن انحراف نورزید و آنچه در نظر *خداوند* راست بود بجا می‌آورد. [۳۳]لیکن
مکان‌های بلند برداشته نشد و قوم هنوز دلهای خود را به سوی خدای پدران خویش مصمم
نساخته بودند.
[۳۴]و بقیه وقایع یهوشافاط از اول تا آخر در اخبار ییهو ابن حنانی که در تواریخ پادشاهان
اسرائیل مندرج می‌باشد، مکتوب است.
[۳۵]و بعد از این، یهوشافاط پادشاه یهودا با اخزیا پادشاه اسرائیل که شریرانه رفتار می‌نمود،
طرح آمیزش انداخت. [۳۶]و در ساختن کشتیها برای رفتن به ترشیش با وی مشارکت نمود و
کشتیها را در عصیون جابر ساختند. [۳۷]آنگاه العازر بن دوداواهوی مریشاتی به ضد یهوشافاط نبوت
کرده، گفت: «چونکه تو با اخزیا متحد شدی، *خداوند* کارهای تو را تباه ساخته است.» پس آن
کشتیها شکسته شدند و نتوانستند به ترشیش بروند.

۲۱ و یهوشافاط با پدران خود خوابید و در شهر داود با پدرانش دفن شد، و
پسرش یهورام به جایش پادشاه شد. [۲]و پسران یهوشافاط عزریا و یحیئیل و زکریا و عزریاهو و
میکائیل و شفطیا برادران او بودند. این همه پسران یهوشافاط پادشاه اسرائیل بودند. [۳]و پدر ایشان
عطایای بسیار از نقره و طلا و نفایس با شهرهای حصاردار در یهودا به ایشان داد؛ و اما سلطنت را
به یهورام عطا فرمود زیرا که نخست‌زاده بود.
[۴]و چون یهورام بر سلطنت پدرش مستقر شد، خویشتن را تقویت نموده، همه برادران خود
و بعضی از سروران اسرائیل را نیز به شمشیر کشت. [۵]یهورام سی و دو ساله بود که پادشاه شد و
هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد. [۶]و موافق رفتار پادشاهان اسرائیل به طوری که خاندان
اخاب رفتار می‌کردند، سلوک نمود زیرا که دختر اخاب زن او بود و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند
بود، به عمل آورد. [۷]لیکن *خداوند* به سبب آن عهدی که با داود بسته بود و چونکه وعده داده بود
که چراغی به وی و به پسرانش همیشه اوقات ببخشد، نخواست که خاندان داود را هلاک سازد.

۸و در ایام او ادوم از زیردست یهودا عاصی شده، پادشاهی برای خود نصب نمودند. ۹و
یهورام با سرداران خود و تمامی ارابه‌هایش رفت، و شبانگاه برخاسته، ادومیان را که او را احاطه
کرده بودند، با سرداران ارابه‌های ایشان شکست داد. ۱۰اما ادوم تا امروز از زیر دست یهودا عاصی
شده‌اند، و در همان وقت لبنه نیز از زیر دست او عاصی شد، زیرا که او یهوه خدای پدران خود را
ترک کرد.

۱۱و او نیز مکان‌های بلند در کوههای یهودا ساخت و ساکنان اورشلیم را به زنا کردن
تحریض نموده، یهودا را گمراه ساخت. ۱۲و مکتوبی از ایلیای نبی بدو رسیده، گفت که «یهوه،
خدای پدرت داود، چنین می‌فرماید: چونکه به راههای پدرت یهوشافاط و به طریقهای آسا پادشاه
یهودا سلوک ننمودی، ۱۳بلکه به طریق پادشاهان اسرائیل رفتار نموده، یهودا و ساکنان اورشلیم را
اغوا نمودی که موافق زناکاری خاندان اخاب مرتکب زنا بشوند و برادران خویش را نیز از خاندان
پدرت که از تو نیکوتر بودند به قتل رسانیدی، ۱۴همانا *خداوند* قومت و پسرانت و زنانت و تمامی
اموالت را به بلای عظیم مبتلا خواهد ساخت. ۱۵و تو به مرض سخت گرفتار شده، در احشایت
چنان بیماری‌ای عارض خواهد شد که احشایت از آن مرض روزبه‌روز بیرون خواهد آمد.» ۱۶پس
خداوند دل فلسطینیان و عربانی را که مجاور حبشیان بودند، به ضد یهورام برانگیزانید. ۱۷و بر
یهودا هجوم آورده، در آن ثلْمه انداختند و تمامی اموالی که در خانه پادشاه یافت شد و پسران و
زنان او را نیز به اسیری بردند. و برای او پسری سوای پسر کهترش یهواخاز باقی نماند.

۱۸و بعد از اینهمه *خداوند* احشایش را به مرض علاجناپذیر مبتلا ساخت. ۱۹و به مرور ایام
بعد از انقضای مدت دو سال، احشایش از شدت مرض بیرون آمد و با دردهای سخت مرد، و
قومش برای وی (عطریات) نسوزانیدند، چنانکه برای پدرش می‌سوزانیدند. ۲۰و او سی و دو ساله
بود که پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت نمود، و بدون آنکه بر او رقتی شود، رحلت
کرد، و او را در شهر داود، اما نه در مقبره پادشاهان، دفن کردند.

۲۲

و ساکنان اورشلیم پسر کهترش اخزیا را در جایش به پادشاهی نصب کردند،
زیرا گروهی که با عربان بر اردو هجوم آورده بودند، همه پسران بزرگش را کشته بودند. پس
اخزیا ابن یهورام پادشاه یهودا سلطنت کرد. ۲و اخزیا چهل و دو ساله بود که پادشاه شد و یک

سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش عتلیا دختر عمری بود. ۳و او نیز به طریق‌های
خاندان اخاب سلوک نمود زیرا که مادرش ناصح او بود تا اعمال زشت بکند. ۴و مثل خاندان
اخاب آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، بجا آورد زیرا که ایشان بعد از وفات پدرش، برای
هلاکتش ناصح او بودند. ۵پس برحسب مشورت ایشان رفتار نموده، با یهورام بن اخاب پادشاه
اسرائیل نیز برای جنگ با حزائیل پادشاه ارام به راموت جلعاد رفت و ارامیان یورام را مجروح
نمودند. ۶پس به یزرعیل مراجعت کرد تا از جراحاتی که در محاربه با حزائیل پادشاه ارام در
رامه یافته بود، شفا یابد. و عزریا ابن یهورام پادشاه یهودا برای عیادت یهورام بن اخاب به یزرعیل
فرود آمد زیرا که بیمار بود.

۷و هلاکت اخزیا در اینکه نزد یورام رفت، از جانب خدا بود زیرا چون به آنجا رسید، با
یهورام به مقابله ییهو ابن نمشی که *خداوند* او را برای هلاک ساختن خاندان اخاب مسح کرده
بود، بیرون رفت. ۸و چون ییهو قصاص بر خاندان اخاب می‌رسانید، بعضی از سروران یهودا و
پسران برادران اخزیا را که ملازمان اخزیا بودند یافته، ایشان را کشت. ۹و اخزیا را طلبید و او را
در حالتی که در سامره پنهان شده بود، دستگیر نموده، نزد ییهو آوردند و او را به قتل رسانیده،
دفن کردند زیرا گفتند: «پسر یهوشافاط است که *خداوند* را به تمامی دل خود طلبید.» پس، از
خاندان اخزیا، کسی که قادر بر سلطنت باشد، نماند.

۱۰پس چون عتلیا مادر اخزیا دید که پسرش کشته شده است، برخاست و تمامی اولاد
پادشاهان از خاندان یهودا را هلاک کرد. ۱۱لیکن یهوشبعه، دختر پادشاه، یوآش پسر اخزیا را
گرفت و او را از میان پسران پادشاه که مقتول شدند دزدیده، او را با دایه‌اش در اطاق خوابگاه
گذاشت و یهوشبعه، دختر یهورام پادشاه، زن یهویاداع کاهن که خواهر اخزیا بود، او را از عتلیا
پنهان کرد که او را نکشت. ۱۲و او نزد ایشان در خانه خدا مدت شش سال پنهان ماند. و عتلیا بر
زمین سلطنت می‌کرد.

۲۳

و در سال هفتم، یهویاداع خویشتن را تقویت داده، بعضی از سرداران صده
یعنی عزریا ابن یهورام و اسماعیل بن یهوحانان و عزریا ابن عوبید و معسیا ابن عدایا و الیشافاط
بن زکری را با خود همداستان ساخت. ۲و ایشان در یهودا گردش کردند و لاویان را از جمیع

شهرهای یهودا و رؤسای آبای اسرائیل را جمع کرده، به اورشلیم آمدند. [3]و تمامی جماعت با پادشاه در خانه خدا عهد بستند. و او به ایشان گفت: «همانا پسر پادشاه سلطنت خواهد کرد، چنانکه *خداوند* درباره پسران داود گفته است. [4]و کاری که باید بکنید این است: یک ثلث از شما که از کاهنان و لاویان در سبت داخل می‌شوید دربانهای آستانه‌ها باشید. [5]و ثلث دیگر به خانه پادشاه و ثلثی به دروازه اساس و تمامی قوم در صحنهای خانه *خداوند* حاضر باشند. [6]و کسی غیر از کاهنان و لاویانی که به خدمت مشغول می‌باشند، داخل خانه *خداوند* نشود، اما ایشان داخل بشوند زیرا که مقدسند و تمامی قوم (خانه) *خداوند* را حراست نمایند. [7]و لاویان هر کس سلاح خود را به دست گرفته، پادشاه را از هر طرف احاطه نمایند و هر که به خانه درآید، کشته شود؛ و چون پادشاه داخل شود یا بیرون رود، شما نزد او بمانید.»

[8]پس لاویان و تمامی یهودا موافق هر چه یهویاداع کاهن امر فرمود عمل نمودند، و هر کدام کسان خود را خواه از آنانی که در روز سبت داخل می‌شدند و خواه از آنانی که در روز سبت بیرون می‌رفتند، برداشتند زیرا که یهویاداع کاهن فرقه‌ها را مرخص نفرمود. [9]و یهویاداع کاهن نیزه‌ها و مجنها و سپرها را که از آن داود پادشاه و در خانه خدا بود، به یوزباشیها داد. [10]و تمامی قوم را که هر یک از ایشان سلاح خود را به دست گرفته بودند، از طرف راست خانه تا طرف چپ خانه به پهلوی مذبح و خانه، به اطراف پادشاه قرار داد. [11]و پسر پادشاه را بیرون آورده، تاج را بر سرش گذاشتند و شهادت نامه را به او داده، او را به پادشاهی نصب کردند، و یهویاداع و پسرانش، او را مسح نموده، گفتند: «پادشاه زنده بماند.»

[12]اما چون عتلیا آواز قوم را که می‌دویدند و پادشاه را مدح می‌کردند شنید، نزد قوم به خانه *خداوند* داخل شد. [13]و دید که اینک پادشاه به پهلوی ستون خود نزد مدخل ایستاده است، و سروران و کرنانوازان نزد پادشاه می‌باشند و تمامی قوم زمین شادی می‌کنند و کرناها را می‌نوازند و مغنیان با آلات موسیقی و پیشوایان تسبیح. آنگاه عتلیا لباس خود را دریده، صدا زد که «خیانت، خیانت!» [14]و یهویاداع کاهن، یوزباشیها را که سرداران فوج بودند امر فرموده، به ایشان گفت: «او را از میان صفها بیرون کنید، و هر که از عقب او برود، به شمشیر کشته شود.» زیرا کاهن فرموده بود که او را در خانه *خداوند* مکشید. [15]پس او را راه دادند و چون به دهنه دروازه اسبان، نزد خانه پادشاه رسید، او را در آنجا کشتند.

[۱۶]و یهویاداع در میان خود و تمامی قوم و پادشاه، عهد بست تا قوم *خداوند* باشند. [۱۷]و
تمامی قوم به خانه بعل رفته، آن را منهدم ساختند و مذبح‌هایش و تماثیلش را شکستند و کاهن
بعل متان را روبه‌روی مذبحها کشتند. [۱۸]و یهویاداع با شادمانی و نغمه‌سرایی برحسب امر داود،
وظیفه‌های خانه *خداوند* را به دست کاهنان و لاویان سپرد، چنانکه داود ایشان را بر خانه *خداوند*
تقسیم کرده بود تا موافق آنچه در تواره موسی مکتوب است، قربانی‌های سوختنی *خداوند* را
بگذرانند. [۱۹]و دربانان را به دروازه‌های خانه *خداوند* قرار داد تا کسی که به هر جهتی نجس باشد،
داخل نشود. [۲۰]و یوزباشیها و نجبا و حاکمان قوم و تمامی قوم زمین را برداشت و پادشاه را از خانه
خداوند به زیر آورد و او را از دروازه اعلی به خانه پادشاه درآورده، او را بر کرسی سلطنت
نشانید. [۲۱]و تمامی قوم زمین شادی کردند و شهر آرامی یافت و عتلیا را به شمشیر کشتند.

۲۴

و یوآش هفت ساله بود که پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم سلطنت
نمود و اسم مادرش ظبیه بئرشبعی بود. [۲]و یوآش در تمامی روزهای یهویاداع کاهن، آنچه را که
در نظر *خداوند* راست بود، به عمل می‌آورد. [۳]و یهویاداع دو زن برایش گرفت و او پسران و
دختران تولید نمود.

[۴]و بعد از آن، یوآش اراده کرد که خانه *خداوند* را تعمیر نماید. [۵]و کاهنان و لاویان را جمع
کرده، به ایشان گفت: «به شهرهای یهودا بیرون روید و از تمامی اسرائیل نقره برای تعمیر خانه
خدای خود، سال به سال جمع کنید، و در این کار تعجیل نمایید.» اما لاویان تعجیل ننمودند. [۶]پس
پادشاه، یهویاداع رئیس (کهنه) را خوانده، وی را گفت: «چرا از لاویان بازخواست نکردی که
جزیه‌ای را که موسی بنده *خداوند* و جماعت اسرائیل به جهت خیمه شهادت قرار داده‌اند، از
یهودا و اورشلیم بیاورند؟» [۷]زیرا که پسران عتلْیای خبیثه، خانه خدا را خراب کرده، و تمامی
موقوفات خانه *خداوند* را صرف بعلیم کرده بودند.

[۸]و پادشاه امر فرمود که صندوقی بسازند و آن را بیرون دروازه خانه *خداوند* بگذارند. [۹]و
در یهودا و اورشلیم ندا دردادند که جزیه‌ای را که موسی بنده خدا در بیابان بر اسرائیل قرار داده
بود، برای *خداوند* بیاورند. [۱۰]و جمیع سروران و تمامی قوم آن را به شادمانی آورده، در صندوق
انداختند تا پر شد. [۱۱]و چون صندوق به دست لاویان، نزد وکلای پادشاه آورده می‌شد و ایشان

می‌دیدند که نقره بسیار هست. آنگاه کاتب پادشاه و وکیل رئیس کهنه آمده، صندوق را خالی می‌کردند و آن را برداشته، باز به جایش می‌گذاشتند. و روز به روز چنین کرده، نقره بسیار جمع کردند. [۱۲]و پادشاه و یهویاداع آن را به آنانی که در کار خدمت خانه *خداوند* مشغول بودند دادند، و ایشان بنایان و نجاران به جهت تعمیر خانه *خداوند* و آهنگران و مسگران برای مرمت خانه *خداوند* اجیر نمودند. [۱۳]پس عمله‌ها به کار پرداختند و کار از دست ایشان به انجام رسید و خانه خدا را به حالت اولش برپا داشته، آن را محکم ساختند. [۱۴]و چون آن را تمام کرده بودند، بقیه نقره را نزد پادشاه و یهویاداع آوردند و از آن برای خانه *خداوند* اسباب یعنی آلات خدمت و آلات قربانی‌ها و قاشقها و ظروف طلا و نقره ساختند، و در تمامی روزهای یهویاداع، قربانی‌های سوختنی دائما در خانه *خداوند* می‌گذرانیدند.

[۱۵]اما یهویاداع پیر و سالخورده شده، بمرد و حین وفاتش صد و سی ساله بود. [۱۶]و او را در شهر داود با پادشاهان دفن کردند، زیرا که در اسرائیل هم برای خدا و هم برای خانه او نیکویی کرده بود.

[۱۷]و بعد از وفات یهویاداع، سروران یهودا آمدند و پادشاه را تعظیم نمودند و پادشاه در آن وقت به ایشان گوش گرفت. [۱۸]و ایشان خانه یهوه خدای پدران خود را ترک کرده، اشیریم و بتها را عبادت نمودند، و به سبب این عصیان ایشان، خشم بر یهودا و اورشلیم افروخته شد. [۱۹]و او انبیاء نزد ایشان فرستاد تا ایشان را به سوی یهوه برگردانند و ایشان آنها را شهادت دادند، اما ایشان گوش نگرفتند.

[۲۰]پس روح خدا زکریا ابن یهویاداع کاهن را ملبس ساخت و او بالای قوم ایستاده، به ایشان گفت: «خدا چنین می‌فرماید: شما چرا از اوامر یهوه تجاوز می‌نمایید؟ پس کامیاب نخواهید شد. چونکه *خداوند* را ترک نموده‌اید، او شما را ترک نموده است.» [۲۱]و ایشان بر او توطئه نموده، او را به حکم پادشاه در صحن خانه *خداوند* سنگسار کردند. [۲۲]پس یوآش پادشاه احسانی را که پدرش یهویاداع، به وی نموده بود، بیاد نیاورد، بلکه پسرش را به قتل رسانید. و چون او می‌مرد، گفت: « *خداوند* این را ببیند و بازخواست نماید.»

[۲۳]و در وقت تحویل سال، لشکر ارامیان به ضد وی برآمده، به یهودا و اورشلیم داخل شده، جمیع سروران قوم را از میان قوم هلاک ساختند، و تمامی غنیمت ایشان را نزد پادشاه دمشق فرستادند. [۲۴]زیرا که لشکر ارام با جمعیت کمی آمدند و *خداوند* لشکر بسیار عظیمی به دست

ایشان تسلیم نمود، چونکه یهوه خدای پدران خود را ترک کرده بودند؛ پس بر یوآش قصاص نمودند.

[25]و چون از نزد او رفتند (زیرا که او را در مرضهای سخت واگذاشتند)، بندگانش به سبب خون پسران یهویاداع کاهن، براو فتنه انگیخته، او را بر بسترش کشتند. و چون مرد، او را در شهر داود دفن کردند، اما او را در مقبره پادشاهان دفن نکردند. [26]و آنانی که بر او فتنه انگیختند، ایناانند: زاباد، پسر شمعه عمونیه و یهوزاباد، پسر شمریت موآبیه. [27]و اما حکایت پسرانش و عظمت وحی که بر او نازل شد و تعمیر خانه خدا، اینک در مدرس تواریخ پادشاهان مکتوب است، و پسرش امصیا در جایش پادشاه شد.

۲۵

امصیا بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یهوعدان اورشلیمی بود. [2]و آنچه در نظر *خداوند* پسند بود، به عمل آورد، اما نه به دل کامل. [3]و چون سلطنت در دستش مستحکم شد، خادمان خود را که پدرش پادشاه را کشته بودند، به قتل رسانید. [4]اما پسران ایشان را نکشت به موجب نوشته کتاب تورات موسی که *خداوند* امر فرموده و گفته بود: «پدران به جهت پسران کشته نشوند و پسران به جهت پدران مقتول نگردند، بلکه هر کس به جهت گناه خود کشته شود.»

[5]و امصیا یهودا را جمع کرده، سرداران هزاره و سرداران صده از ایشان در تمامی یهودا و بنیامین مقرر فرمود و ایشان را از بیست ساله بالاتر شمرده، سیصد هزار مرد برگزیده نیزه و سپردار را که به جنگ بیرون می‌رفتند، یافت. [6]و صد هزار مرد شجاع جنگ آزموده به صد وزنه نقره از اسرائیل اجیر ساخت. [7]اما مرد خدایی نزد وی آمده، گفت: «ای پادشاه، لشکر اسرائیل با تو نروند زیرا *خداوند* با اسرائیل یعنی با تمامی بنی‌افرایم نیست. [8]و اگر می‌خواهی بروی برو و به جهت جنگ قوی شو؛ لیکن خدا تو را پیش دشمنان مغلوب خواهد ساخت زیرا قدرت نصرت دادن و مغلوب ساختن با خدا است.»

[9]امصیا به مرد خدا گفت: «برای صد وزنه نقره که به لشکر اسرائیل داده‌ام، چه کنم؟» مرد خدا جواب داد: «*خداوند* قادر است که تو را بیشتر از این بدهد.» [10]پس امصیا لشکری را که

از افرایم نزد او آمده بودند، جدا کرد که به جای خود برگردند و از این سبب خشم ایشان بر یهودا به شدت افروخته شد و بسیار غضبناک گردیده، به جای خود رفتند.

[۱۱]و امصیا خویشتن را تقویت نموده، قوم خود را بیرون برد و به وادی الملح رسیده، ده هزار نفر از بنی‌سعیر را کشت. [۱۲]و بنی‌یهودا ده هزار نفر دیگر را زنده اسیر کرد، و ایشان را به قله سالع برده، از قله سالع به زیر انداختند که جمیعا خرد شدند. [۱۳]و اما مردان آن فوج که امصیا باز فرستاده بود تا همراهش به جنگ نروند، بر شهرهای یهودا از سامره تا بیت حورون تاختند و سه هزار نفر را کشته، غنیمت بسیار بردند.

[۱۴]و بعد از مراجعت امصیا از شکست دادن ادومیان، او خدایان بنی‌سعیر را آورده، آنها را خدایان خود ساخت و آنها را سجده نموده، بخور برای آنها سوزانید. [۱۵]پس خشم *خداوند* بر امصیا افروخته شد و نبی نزد وی فرستاد که او را بگوید: «چرا خدایان آن قوم را که قوم خود را از دست تو نتوانستند رهانید، طلبیدی؟» [۱۶]و چون این سخن را به وی گفت، او را جواب داد: «آیا تو را مشیر پادشاه ساخته‌اند؟ ساکت شو! چرا تو را بکشند؟» پس نبی ساکت شده، گفت: «می‌دانم که خدا قصد نموده است که تو را هلاک کند، چونکه این کار را کردی و نصیحت مرا نشنیدی.»

[۱۷]پس امصیا، پادشاه یهودا، مشورت کرده، نزد یوآش بن یهوآحاز بن ییهو پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «بیا تا با یکدیگر مقابله نماییم.» [۱۸]و یوآش پادشاه اسرائیل نزد امصیا پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «شترخار لبنان نزد سرو آزاد لبنان فرستاده، گفت: دختر خود را به پسر من به زنی بده. اما حیوان وحشی که در لبنان بود گذر کرده، شترخار را پایمال نمود. [۱۹]می‌گویی، هان ادوم را شکست دادم و دلت تو را مغرور ساخته است که افتخار نمایی؟ حال به خانه خود برگرد. چرا بلا را برای خود برمی‌انگیزانی تا خودت و یهودا همراهت بیفتید؟»

[۲۰]اما امصیا گوش نداد زیرا که این امر از جانب خدا بود تا ایشان را به دست دشمنان تسلیم نماید، چونکه خدایان ادوم را طلبیدند. [۲۱]پس یوآش پادشاه اسرائیل برآمد و او و امصیا پادشاه یهودا در بیت‌شمس که در یهودا است، با یکدیگر مقابله نمودند. [۲۲]و یهودا از حضور اسرائیل منهزم شده، هر کس به خیمه خود فرار کرد. [۲۳]و یوآش پادشاه اسرائیل امصیا ابن‌یوآش بن‌یهوآحاز پادشاه یهودا را در بیت شمس گرفت و او را به اورشلیم آورده، چهارصد ذراع حصار اورشلیم را از دروازه افرایم تا دروازه زاویه منهدم ساخت. [۲۴]و تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی را که در خانه خدا نزد (بنی) عوبید ادوم و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد و یرغمالان را

گرفته، به سامره مراجعت کرد. [25]و امصیا ابن‌یوآش پادشاه یهودا، بعد از وفات یوآش بن یهوآحاز پادشاه اسرائیل، پانزده سال زندگانی نمود. [26]و بقیه وقایع اول و آخر امصیا، آیا در تواریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتوب نیست؟ [27]و از زمانی که امصیا از پیروی *خداوند* انحراف ورزید، بعضی در اورشلیم فتنه بر وی انگیختند. پس به لاکیش فرار کرد و از عقبش به لاکیش فرستادند و او را در آنجا کشتند. [28]و او را بر اسبان آوردند و با پدرانش در شهر یهودا دفن کردند.

۲۶
و تمامی قوم یهودا عزیا را که شانزده ساله بود گرفته، در جای پدرش امصیا
پادشاه ساختند. [2]و او بعد از آنکه پادشاه با پدرانش خوابیده بود، ایلوت را بنا کرد و آن را برای
یهودا استرداد نمود. [3]و عزیا شانزده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و دو سال در اورشلیم
پادشاهی نمود و اسم مادرش یکلیای اورشلیمی بود. [4]و آنچه در نظر *خداوند* پسند بود، موافق هر
چه پدرش امصیا کرده بود، بجا آورد. [5]و در روزهای زکریا که در رؤیاهای خدا بصیر بود، خدا را
می‌طلبید و مادامی که *خداوند* را می‌طلبید، خدا او را کامیاب می‌ساخت.
[6]و او بیرون رفته، با فلسطینیان جنگ کرد و حصار جت و حصار یبنه و حصار اشدود را
منهدم ساخت و شهرها در زمین اشدود و فلسطینیان بنا نمود. [7]و خدا او را بر فلسطینیان و
عربانی که در جوربعل ساکن بودند و بر معونیان نصرت داد. [8]و عمونیان به عزیا هدایا دادند و
اسم او تا مدخل مصر شایع گردید، زیرا که بی‌نهایت قوی گشت. [9]و عزیا برجها در اورشلیم نزد
دروازه زاویه و نزد دروازه وادی و نزد گوشه حصار بنا کرده، آنها را مستحکم گردانید. [10]و برجها
در بیابان بنا نمود و چاههای بسیار کند زیرا که مواشی کثیر در هموارى و در هامون داشت و
فلاحان و باغبانان در کوهستان و در بوستانها داشت، چونکه فلاحت را دوست می‌داشت. [11]و عزیا
سپاهیان جنگ آزموده داشت که برای محاربه دسته دسته بیرون می‌رفتند؛ برحسب تعداد ایشان
که یعیئیل کاتب و معسیای رئیس زیردست حننیا که یکی از سرداران پادشاه بود، آنها را سان
می‌دیدند. [12]و عدد تمامی سرداران آبا که شجاعان جنگ آزموده بودند، دو هزار و ششصد بود.
[13]و زیر دست ایشان، سیصد و هفت هزار و پانصد سپاه جنگ آزموده بودند که پادشاه را به ضد
دشمنانش مساعدت نموده، با قوت تمام مقاتله می‌کردند. [14]و عزیا برای ایشان یعنی برای تمامی

لشکر سپرها و نیزه‌ها و خودها و زره‌ها و کمانها و فلاخنها مهیا ساخت. [15]و منجنیقهایی را که
مخترع صنعتگران ماهر بود در اورشلیم ساخت تا آنها را بر برجها و گوشه‌های حصار برای
انداختن تیرها و سنگهای بزرگ بگذارند. پس آوازه او تا جایهای دور شایع شد زیرا که نصرت
عظیمی یافته، بسیار قوی گردید.
[16]لیکن چون زورآور شد، دل او برای هلاکتش متکبر گردید و به یهوه خدای خود خیانت
ورزیده، به هیکل *خداوند* درآمد تا بخور بر مذبح بخور بسوزاند. [17]و عزریای کاهن از عقب او
داخل شد و همراه او هشتاد مرد رشید از کاهنان *خداوند* درآمدند. [18]و ایشان با عزیا پادشاه
مقاومت نموده، او را گفتند: «ای عزیا سوزانیدن بخور برای *خداوند* کار تو نیست بلکه کار کاهنان
پسران هارون است که برای سوزانیدن بخور تقدیس شده‌اند. پس از مقدس بیرون شو زیرا خطا
کردی، و این کار از جانب یهوه خدا موجب عزت تو نخواهد بود.»
[19]آنگاه عزیا که مجمری برای سوزانیدن بخور در دست خود داشت، غضبناک شد و چون
خشمش بر کاهنان افروخته گردید، برص به حضور کاهنان در خانه *خداوند* به پهلوی مذبح بخور
بر پیشانی‌اش پدید آمد. [20]و عزریای رئیس کهنه و سایر کاهنان بر او نگریستند و اینک برص بر
پیشانی‌اش ظاهر شده بود. پس او را از آنجا به شتاب بیرون کردند و خودش نیز به تعجیل بیرون
رفت، چونکه *خداوند* او را مبتلا ساخته بود. [21]و عزیا پادشاه تا روز وفاتش ابرص بود و در
مریضخانه مبروص ماند، زیرا از خانه *خداوند* ممنوع بود؛ و پسرش یوتام، ناظر خانه پادشاه و
حاکم قوم زمین می‌بود.
[22]و اشعیا ابن آموص نبی بقیه وقایع اول و آخر عزیا را نوشت. [23]پس عزیا با پدران خود
خوابید و او را با پدرانش در زمین مقبره پادشاهان دفن کردند، زیرا گفتند که ابرص است و
پسرش یوتام در جایش پادشاه شد.

۲۷

و یوتام بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم
سلطنت نمود و اسم مادرش یروشه دختر صادوق بود. [2]و آنچه در نظر *خداوند* پسند بود، موافق
هرآنچه پدرش عزیا کرده بود، به عمل آورد، اما به هیکل *خداوند* داخل نشد لیکن قوم هنوز
فساد می‌کردند. [3]و او دروازه اعلای خانه *خداوند* را بنا نمود و بر حصار عوفل عمارت بسیار

ساخت. [4]و شهرها در کوهستان یهودا بنا نمود و قلعه‌ها و برجها در جنگلها ساخت. [5]و با پادشاه
بنی‌عمون جنگ نموده، بر ایشان غالب آمد. پس بنی‌عمون در آن سال، صد وزنه نقره و ده هزار
کر گندم و ده هزار کر جو به او دادند؛ و بنی‌عمون در سال دوم و سوم به همان مقدار به او
دادند. [6]پس یوتام زورآور گردید زیرا رفتار خود را به حضور یهوه خدای خویش راست ساخت.
[7]و بقیه وقایع یوتام و همه جنگهایش و رفتارش، اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا
مکتوب است. [8]و او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد.
[9]پس یوتام با پدران خود خوابید و او را در شهر داود دفن کردند، و پسرش آحاز در جایش
سلطنت نمود.

۲۸

و آحاز بیست ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم پادشاهی
کرد. اما آنچه در نظر *خداوند* پسند بود، موافق پدرش داود به عمل نیاورد. [2]بلکه به طریق‌های
پادشاهان اسرائیل سلوک نموده، تمثالها نیز برای بعلیم ریخت. [3]و در وادی ابن هنوم بخور
سوزانید، و پسران خود را برحسب رجاسات امت‌هایی که *خداوند* از حضور بنی‌اسرائیل اخراج
نموده بود، سوزانید. [4]و بر مکان‌های بلند و تلها و زیر هر درخت سبز قربانی‌ها گذرانید و بخور
سوزانید.

[5]بنابراین، یهوه خدایش او را به دست پادشاه ارام تسلیم نمود که ایشان او را شکست داده،
اسیران بسیاری از او گرفته، به دمشق بردند. و به دست پادشاه اسرائیل نیز تسلیم شد که او را
شکست عظیمی داد. [6]و فقح بن رملیا صد و بیست هزار نفر را که جمیع ایشان مردان جنگی
بودند، در یک روز در یهودا کشت، چونکه یهوه خدای پدران خود را ترک نموده بودند. [7]و زکری
که مرد شجاع افرایمی بود، معسیا پسر پادشاه، عزریقام ناظر خانه، و القانه را که شخص اول بعد
از پادشاه بود، کشت.

[8]پس بنی‌اسرائیل دویست هزار نفر زنان و پسران و دختران از برادران خود به اسیری
بردند و نیز غنیمت بسیاری از ایشان گرفتند و غنیمت را به سامره بردند. [9]و در آنجا نبی از
جانب *خداوند* عودید نام بود که به استقبال لشکری که به سامره برمی‌گشتند آمده، به ایشان
گفت: «اینک از این جهت که یهوه خدای پدران شما بر یهودا غضبناک می‌باشد، ایشان را به

دست شما تسلیم نمود و شما ایشان را با غضبی که به آسمان رسیده است، کشتید. ۱۰و حال شما
خیال می‌کنید که پسران یهودا و اورشلیم را به عنف غلامان و کنیزان خود سازید. و آیا با خود
شما نیز تقصیرها به ضد یهوه خدای شما نیست؟ ۱۱پس الآن مرا بشنوید و اسیرانی را که از
برادران خود آورده‌اید، برگردانید زیرا که حدت خشم *خداوند* بر شما می‌باشد.»

۱۲آنگاه بعضی از رؤسای بنی‌افرایم یعنی عزریا ابن یهوحانان و برکیا ابن مشلیموت و
یحزقیا ابن شلوم و عماسا ابن حدلای با آنانی که از جنگ می‌آمدند، مقاومت نمودند. ۱۳و به
ایشان گفتند که «اسیران را به اینجا نخواهید آورد زیرا که تقصیری به ضد *خداوند* بر ما هست؛ و
شما می‌خواهید که گناهان و تقصیرهای ما را مزید کنید زیرا که تقصیر ما عظیم است و حدت
خشم بر اسرائیل وارد شده است.» ۱۴پس لشکریان، اسیران و غنیمت را پیش رؤسا و تمامی
جماعت واگذاشتند. ۱۵و آنانی که اسم ایشان مذکور شد برخاسته، اسیران را گرفتند و همه
برهنگان ایشان را از غنیمت پوشانیده، ملبس ساختند و کفش به پای ایشان کرده، ایشان را
خورانیدند و نوشانیدند و تدهین کرده، تمامی ضعیفان را بر الاغها سوار نموده، ایشان را به اریحا
که شهر نخل باشد نزد برادرانشان رسانیده، خود به سامره مراجعت کردند.

۱۶و در آن زمان، آحاز پادشاه نزد پادشاهان آشور فرستاد تا او را اعانت کنند. ۱۷زیرا که
ادومیان هنوز می‌آمدند و یهودا را شکست داده، اسیران می‌بردند. ۱۸و فلسطینیان بر شهرهای
هامون و جنوبی یهودا هجوم آوردند و بیت شمس و ایلون و جدیروت و سوکو را با دهاتش و تمنه
را با دهاتش و جمزو را با دهاتش گرفته، در آنها ساکن شدند. ۱۹زیرا *خداوند* یهودا را به سبب
آحاز، پادشاه اسرائیل ذلیل ساخت، چونکه او یهودا را به سرکشی واداشت و به *خداوند* خیانت
عظیمی ورزید. ۲۰پس تلْغت فلناسر، پادشاه آشور بر او برآمد و او را به تنگ آورد و وی را تقویت
نداد. ۲۱زیرا که آحاز خانه *خداوند* و خانه‌های پادشاه و سروران را تاراج کرده، به پادشاه آشور
داد، اما او را اعانت ننمود.

۲۲و چون او را به تنگ آورده بود، همین آحاز پادشاه به *خداوند* بیشتر خیانت ورزید.
۲۳زیرا که برای خدایان دمشق که او را شکست داده بودند، قربانی گذرانید و گفت: «چونکه
خدایان پادشاهان ارام، ایشان را نصرت داده‌اند، پس من برای آنها قربانی خواهم گذرانید تا مرا
اعانت نمایند.» اما آنها سبب هلاکت وی و تمامی اسرائیل شدند. ۲۴و آحاز اسباب خانه خدا را
جمع کرد و آلات خانه خدا را خرد کرد و درهای خانه *خداوند* را بسته، مذبح‌ها برای خود در هر

گوشه اورشلیم ساخت. [۲۵]و در هر شهری از شهرهای یهودا، مکان‌های بلند ساخت تا برای خدایان غریب بخور سوزانند. پس خشم یهوه خدای پدران خود را به هیجان آورد. [۲۶]و بقیه وقایع وی و همه طریق‌های اول و آخر او، اینک در تواریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتوب است. [۲۷]پس آحاز با پدران خود خوابید و او را در شهر اورشلیم دفن کردند، اما او را به مقبره پادشاهان اسرائیل نیاوردند. و پسرش حزقیا به جایش پادشاه شد.

۲۹حزقیا بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت نمود، و اسم مادرش ابیه دختر زکریا بود. [۲]و او آنچه در نظر *خداوند* پسند بود، موافق هر آنچه پدرش داود کرده بود، به عمل آورد.

[۳]و در ماه اول از سال اول سلطنت خود، درهای خانه *خداوند* را گشوده، آنها را تعمیر نمود.
[۴]و کاهنان و لاویان را آورده، ایشان را در میدان شرقی جمع کرد. [۵]و به ایشان گفت: «ای لاویان مرا بشنوید! الآن خویشتن را تقدیس نمایید و خانه یهوه خدای پدران خود را تقدیس کرده، نجاسات را از قدس بیرون برید. [۶]زیرا که پدران ما خیانت ورزیده، آنچه در نظر یهوه خدای ما ناپسند بود به عمل آوردند و او را ترک کرده، روی خود را از مسکن *خداوند* تافتند و پشت به آن دادند. [۷]و درهای رواق را بسته، چراغها را خاموش کردند و بخور نسوزانیدند و قربانی‌های سوختنی در قدس خدای اسرائیل نگذرانیدند. [۸]پس خشم *خداوند* بر یهودا و اورشلیم افروخته شد و ایشان را محل تشویش و دهشت و سخریه ساخت، چنانکه شما به چشمان خود می‌بینید. [۹]و اینک پدران ما به شمشیر افتادند و پسران و دختران و زنان ما از این سبب به اسیری رفتند.
[۱۰]الآن اراده دارم که با یهوه خدای اسرائیل عهد ببندم تا حدت خشم او از ما برگردد. [۱۱]پس حال، ای پسران من، کاهلی مورزید زیرا *خداوند* شما را برگزیده است تا به حضور وی ایستاده، او را خدمت نمایید و خادمان او شده، بخور سوزانید.»

[۱۲]آنگاه بعضی از لاویان برخاستند، یعنی از بنی‌قهاتیان محت بن عماسای و یوئیل بن عزریا و از بنی‌مراری قیس بن عبدی و عزریا ابن یهللئیل و از جرشونیان یوآخ بن زمه و عیدن بن یوآخ. [۱۳]و از بنی الیصافان شمری و یعیئیل و از بنی‌آساف زکریا و متنیا. [۱۴]و از بنی هیمان یحیئیل و شمعی و از بنی‌یدوتون شمعیا و عزیئیل. [۱۵]و برادران خود را جمع کرده، خویشتن را تقدیس

نمودند و موافق فرمان پادشاه، برحسب کلام *خداوند* برای تطهیر خانه *خداوند* داخل شدند. [16]و کاهنان به اندرون خانه *خداوند* رفته، آن را طاهر ساختند و همه نجاسات را که در هیکل *خداوند* یافتند، به صحن خانه *خداوند* بیرون آوردند و لاویان آن را گرفته، خارج شهر به وادی قدرون بیرون بردند. [17]و در غره ماه اول به تقدیس نمودنش شروع کردند، و در روز هشتم ماه به رواق *خداوند* رسیدند، و در هشت روز خانه *خداوند* را تقدیس نموده، در روز شانزدهم ماه اول آن را به اتمام رسانیدند. [18]پس نزد حزقیا پادشاه به اندرون قصر داخل شده، گفتند: «تمامی خانه *خداوند* و مذبح قربانی سوختنی و همه اسبابش و میز نان تقدمه را با همه آلاتش طاهر ساختیم. [19]و تمامی اسبابی که آحاز پادشاه در ایام سلطنتش حینی که خیانت ورزید دور انداخت ما آنها را مهیا ساخته، تقدیس نمودیم و اینک پیش مذبح *خداوند* حاضر است.»

[20]پس حزقیا پادشاه صبح زود برخاست و رؤسای شهر را جمع کرده، به خانه *خداوند* برآمد. [21]و ایشان هفت گاو و هفت قوچ و هفت بره و هفت بز نر آوردند تا برای مملکت و قدس و یهودا قربانی گناه بشود. و او پسران هارون کهنه را فرمود تا آنها را بر مذبح *خداوند* بگذرانند. [22]پس گاوان را کشتند و کاهنان، خون را گرفته بر مذبح پاشیدند و قوچها را کشته خون را بر مذبح پاشیدند و برهها را کشته خون را بر مذبح پاشیدند. [23]پس بزهای قربانی گناه را به حضور پادشاه و جماعت نزدیک آورده، دستهای خود را بر آنها نهادند. [24]و کاهنان آنها را کشته، خون را بر مذبح برای قربانی گناه گذرانیدند تا به جهت تمامی اسرائیل کفاره بشود زیرا که پادشاه فرموده بود که قربانی سوختنی و قربانی گناه به جهت تمامی اسرائیل بشود.

[25]و او لاویان را با سنجها و بربطها و عودها برحسب فرمان داود و جاد، رایی پادشاه و ناتان نبی در خانه *خداوند* قرار داد زیرا که این حکم از جانب *خداوند* به دست انبیای او شده بود. [26]پس لاویان با آلات داود و کاهنان با کرناها ایستادند. [27]و حزقیا امر فرمود که قربانیهای سوختنی رابر مذبح بگذرانند و چون به گذرانیدن قربانی سوختنی شروع نمودند، سرودهای *خداوند* را بنا کردند و کرناها در عقب آلات داود، پادشاه اسرائیل، نواخته شد. [28]و تمامی جماعت سجده کردند و مغنیان سراییدند و کرنانوازان نواختند و همه این کارها میشد تا قربانی سوختنی تمام گردید. [29]و چون قربانیهای سوختنی تمام شد، پادشاه و جمیع حاضرین با وی رکوع کرده، سجده نمودند. [30]و حزقیا پادشاه و رؤسا لاویان را امر فرمودند که به کلمات داود و آساف رایی برای *خداوند* تسبیح بخوانند. پس با شادمانی تسبیح خواندند و رکوع نموده، سجده کردند.

[31]پس حزقیا جواب داده، گفت: «حال خویشتن را برای *خداوند* تقدیس نمودید. پس نزدیک آمده، قربانی‌ها و ذبایح تشکر به خانه *خداوند* بیاورید.» آنگاه جماعت قربانی‌ها و ذبایح تشکر آوردند و هر که از دل راغب بود قربانی‌های سوختنی آورد. [32]و عدد قربانی‌های سوختنی که جماعت آوردند، هفتاد گاو و صد قوچ و دویست بره بود. همه اینها قربانی‌های سوختنی برای *خداوند* بود. [33]و عدد موقوفات ششصد گاو و سه‌هزار گوسفند بود. [34]و چون کاهنان کم بودند و به پوست کندن همه قربانی‌های سوختنی قادر نبودند، برادران ایشان لاویان، ایشان را مدد کردند تا کار تمام شد و تا کاهنان خود را تقدیس نمودند زیرا که دل لاویان از کاهنان برای تقدیس نمودن خود مستقیم‌تر بود. [35]و قربانی‌های سوختنی نیز با پیه ذبایح سلامتی و هدایای ریختنی برای هر قربانی سوختنی، بسیار بود. پس خدمت خانه *خداوند* آراسته شد. [36]و حزقیا و تمامی قوم شادی کردند چونکه خدا قوم را مستعد ساخته بود زیرا این امر ناگهان واقع شد.

۳۰

و حزقیا نزد تمامی اسرائیل و یهودا فرستاد و مکتوبات نیز به افرایم و منسی نوشت تا به خانه *خداوند* به اورشلیم بیایند و عید فصح را برای یهوه خدای اسرائیل نگاه دارند. [2]زیرا که پادشاه و سرورانش و تمامی جماعت در اورشلیم مشورت کرده بودند که عید فصح را در ماه دوم نگاه دارند. [3]چونکه در آنوقت نتوانستند آن را نگاه دارند زیرا کاهنان خود را تقدیس کافی ننموده و قوم در اورشلیم جمع نشده بودند. [4]و این امر به نظر پادشاه و تمامی جماعت پسند آمد. [5]پس قرار دادند که در تمامی اسرائیل از بئرشبع تا دان ندا نمایند که بیایند و فصح را برای یهوه خدای اسرائیل در اورشلیم برپا نمایند، زیرا مدت مدیدی بود که آن را به طوری که مکتوب است، نگاه نداشته بودند.

[6]پس شاطران با مکتوبات از جانب پادشاه و سرورانش، برحسب فرمان پادشاه به تمامی اسرائیل و یهودا رفته، گفتند: «ای بنی‌اسرائیل به سوی یهوه، خدای ابراهیم و اسحاق و اسرائیل باز گشت نمایید تا او به بقیه شما که از دست پادشاهان آشور رسته‌اید، رجوع نماید. [7]و مثل پدران و برادران خود که به یهوه خدای پدران خویش خیانت ورزیدند، مباشید که ایشان را محل دهشت چنانکه می‌بینید گردانیده است. [8]پس مثل پدران خود گردن خود را سخت مسازید بلکه نزد *خداوند* تواضع نمایید و به قدس او که آن را تا ابدالآباد تقدیس نموده است داخل شده، یهوه

خدای خود را عبادت نمایید تا حدت خشم او از شما برگردد. [9]زیرا اگر به سوی *خداوند* بازگشت
نمایید، برادران و پسران شما به نظر آنانی که ایشان را به اسیری برده‌اند، التفات خواهند یافت و
به این زمین مراجعت خواهند نمود، زیرا که یهوه خدای شما مهربان و رحیم است و اگر به سوی
او بازگشت نمایید روی خود را از شما بر نخواهد گردانید.»

[10]پس شاطران شهر به شهر از زمین افرایم و منسی تا زبولون گذشتند، لیکن بر ایشان
استهزا و سخریه می‌نمودند. [11]اما بعضی از اشیر و منسی و زبولون تواضع نموده، به اورشلیم
آمدند. [12]و دست خدا بر یهودا بود که ایشان را یک دل بخشد تا فرمان پادشاه و سرورانش را
موافق کلام *خداوند* بجا آورند.

[13]پس گروه عظیمی در اورشلیم برای نگاه داشتن عید فطیر در ماه دوم جمع شدند و
جماعت، بسیار بزرگ شد. [14]و برخاسته، مذبح‌هایی را که در اورشلیم بود خراب کردند و همه
مذبح‌های بخور را خراب کرده، به وادی قدرون انداختند. [15]و در چهاردهم ماه دوم فصح را ذبح
کردند و کاهنان و لاویان خجالت کشیده، خود را تقدیس نمودند و قربانی‌های سوختنی به خانه
خداوند آوردند. [16]پس در جایهای خود به ترتیب خویش برحسب تورات موسی مرد خدا
ایستادند و کاهنان خون را از دست لاویان گرفته، پاشیدند. [17]زیرا چونکه بسیاری از جماعت
بودند که خود را تقدیس ننموده بودند، لاویان مأمور شدند که قربانی‌های فصح را به جهت هر
که طاهر نشده بود، ذبح نمایند و ایشان را برای *خداوند* تقدیس کنند. [18]زیرا گروهی عظیم از قوم
یعنی بسیار از افرایم و منسی و یساکار و زبولون طاهر نشده بودند؛ و معهذا فصح را خوردند لکن
نه موافق آنچه نوشته شده بود، زیرا حزقیا برای ایشان دعا کرده، گفت: [19]« *خداوند* مهربان، هر
کس را که دل خود را مهیا سازد تا خدا یعنی یهوه خدای پدران خویش را طلب نماید بیامرزد،
اگرچه موافق طهارت قدس نباشد.» [20]و *خداوند* حزقیا را اجابت نموده، قوم را شفا داد. [21]پس
بنی‌اسرائیل که در اورشلیم حاضر بودند، عید فطیر را هفت روز به شادی عظیم نگاه داشتند. و
لاویان و کاهنان *خداوند* را روز به روز به آلات تسبیح *خداوند* حمد می‌گفتند. [22]و حزقیا به جمیع
لاویانی که در خدمت *خداوند* نیکو ماهر بودند، سخنان دلاویز گفت. پس هفت روز مرسوم عید را
خوردند و ذبایح سلامتی گذرانیده، یهوه خدای پدران خود را تسبیح خواندند.

[23]و تمامی جماعت مشورت کردند که عید را هفت روز دیگر نگاه دارند. پس هفت روز
دیگر را با شادمانی نگاه داشتند. [24]زیرا حزقیا، پادشاه یهودا هزار گاو و هفت هزار گوسفند به

جماعت بخشید و سروران هزار گاو و ده هزار گوسفند به جماعت بخشیدند و بسیاری از کاهنان خویشتن را تقدیس نمودند. [۲۵]و تمامی جماعت یهودا و کاهنان و لاویان و تمامی گروهی که از اسرائیل آمدند و غریبانی که از زمین اسرائیل آمدند و (غریبانی‌که) در یهودا ساکن بودند، شادی کردند. [۲۶]و شادی عظیمی در اورشلیم رخ نمود زیرا که از ایام سلیمان بن داود، پادشاه اسرائیل مثل این در اورشلیم واقع نشده بود. [۲۷]پس لاویان کهنه برخاسته، قوم را برکت دادند و آواز ایشان مستجاب گردید و دعای ایشان به مسکن قدس او به آسمان رسید.

۳۱ و چون این همه تمام شد، جمیع اسرائیلیانی که در شهرهای یهودا حاضر بودند بیرون رفته، تمثالها را شکستند و اشیریم را قطع نمودند و مکانهای بلند و مذبحها را از تمامی یهودا و بنیامین و افرایم و منسی بالکل منهدم ساختند. پس تمامی بنی‌اسرائیل هر کس به ملک خویش به شهرهای خود برگشتند.

[۲]و حزقیا فرقه‌های کاهنان و لاویان را برحسب اقسام ایشان قرار داد که هر کس از کاهنان و لاویان موافق خدمت خود برای قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی و خدمت و تشکر و تسبیح به دروازه‌های اردوی *خداوند* حاضر شوند. [۳]و حصه پادشاه را از اموال خاصش برای قربانی‌های سوختنی معین کرد، یعنی برای قربانی‌های سوختنی صبح و شام و قربانی‌های سوختنی سبت‌ها و هلالها و موسمها برحسب آنچه در تورات *خداوند* مکتوب بود. [۴]و به قومی که در اورشلیم ساکن بودند، امر فرمود که حصه کاهنان و لاویان را بدهند تا به شریعت *خداوند* مواظب باشند.

[۵]و چون این امر شایع شد، بنی‌اسرائیل نوبر گندم و شیره و روغن و عسل و تمامی محصول زمین را به فراوانی دادند و عشر همه چیز را به کثرت آوردند. [۶]و بنی‌اسرائیل و یهودا که در شهرهای یهودا ساکن بودند نیز عشر گاوان و گوسفندان و عشر موقوفاتی که برای یهوه خدای ایشان وقف شده بود آورده، آنها را توده توده نمودند. [۷]و در ماه سوم به ساختن توده‌ها شروع نمودند، و در ماه هفتم آنها را تمام کردند. [۸]و چون حزقیا و سروران آمدند و توده‌ها را دیدند، *خداوند* را متبارک خواندند و قوم او اسرائیل را مبارک خواندند. [۹]و حزقیا درباره توده‌ها از کاهنان و لاویان سؤآل نمود. [۱۰]و عزریا رئیس کهنه که از خاندان صادوق بود او را جواب داد و

گفت: «از وقتی که قوم به آوردن هدایا برای خانه *خداوند* شروع کردند، خوردیم و سیر شدیم و بسیاری باقی گذاشتیم، زیرا *خداوند* قوم خود را برکت داده است و آنچه باقی مانده است، این مقدار عظیم است.»

[۱۱]پس حزقیا امر فرمود که انبارها در خانه *خداوند* مهیا سازند و مهیا ساختند. [۱۲]و هدایا و عشرها و موقوفات را در آنها در مکان امانت گذاشتند و کوننیای لاوی بر آنها رئیس بود و برادرش شمعی ثانی اثنین. [۱۳]و یحیئیل و عزریا و نحت و عسائیل و یریموت و یوزاباد و ایلئیل و یسمخیا و محت و بنایا برحسب تعیین حزقیا پادشاه و عزریا رئیس خانه خدا زیر دست کوننیا و برادرش شمعی وکلاء شدند. [۱۴]و قوری ابن یمنه لاوی که دربان دروازه شرقی بود ناظر نوافل خدا شد تا هدایای *خداوند* و موقوفات مقدس را تقسیم نماید. [۱۵]و زیردست او عیدن و منیامین و یشوع و شمعیا و امریا و شکنیا در شهرهای کاهنان به وظیفه‌های امانتی مقرر شدند تا به برادران خود، خواه بزرگ و خواه کوچک، برحسب فرقه‌های ایشان برسانند، [۱۶]علاوه بر حصه یومیه ذکوری که در نسب‌نامه‌ها شمرده شده بودند، از سه ساله و بالاتر یعنی همه آنانی که به خانه *خداوند* داخل می‌شدند، برای خدمت‌های ایشان در وظیفه‌های ایشان برحسب فرقه‌های ایشان، [۱۷](و حصه) آنانی که در نسب نامه‌ها شمرده شده بود، از کاهنان برحسب خاندان آبای ایشان و از لاویان از بیست ساله و بالاتر در وظیفه‌های ایشان برحسب فرقه‌های ایشان، [۱۸]و (حصه) جمیع اطفال و زنان و پسران و دختران ایشان که در تمامی جماعت در نسب‌نامه‌ها شمرده شده بودند، پس در وظیفه‌های امانتی خود خویشتن را تقدیس نمودند. [۱۹]و نیز برای پسران هارون کهنه که در زمینهای حوالی شهرهای خود ساکن بودند، کسان، شهر به شهر به نامهای خود معین شدند تا به همه ذکوران کهنه و به همه لاویانی که در نسب‌نامه‌ها شمرده شده بودند، حصه‌ها بدهند.

[۲۰]پس حزقیا در تمامی یهودا به اینطور عمل نمود و آنچه در نظر یهوه خدایش نیکو و پسند و امین بود بجا آورد. [۲۱]و در هر کاری که در خدمت خانه خدا و در شرایع و اوامر برای طلبیدن خدای خود اقدام نمود، آن را به تمامی دل خود به عمل آورد و کامیاب گردید.

۳۲

و بعد از این امور و این امانت، سنخاریب، پادشاه آشور آمده، به یهودا داخل شد، و به ضد شهرهای حصاردار اردو زده، خواست که آنها را برای خود مفتوح نماید. [۲]و

چون حزقیا دید که سنخاریب آمده است و قصد مقاتله با اورشلیم دارد، ۳آنگاه با سرداران و
شجاعان خود مشورت کرد که آب چشمه‌های بیرون شهر را مسدود نماید. پس اورا اعانت
کردند. ۴و خلق بسیاری جمع شده، همه چشمه‌ها و نهری را که از میان زمین جاری بود مسدود
کردند، و گفتند: «چرا باید پادشاهان آشور بیایند و آب فراوان بیابند؟» ۵پس خویشتن را تقویت
داده، تمامی حصار را که شکسته بود، تعمیر نمود و آن را تا برجها بلند نمود و حصار دیگری
بیرون آن بنا کرد و ملو را در شهر داود مستحکم نمود و اسلحه‌ها و سپرهای بسیاری ساخت. ۶و
سرداران جنگی بر قوم گماشت و ایشان را در جای وسیع نزد دروازه شهر جمع کرده، سخنان
دلاویز به ایشان گفت ۷که «دلیر و قوی باشید! و از پادشاه آشور و تمامی جمیعتی که با وی
هستند، ترسان و هراسان مشوید! زیرا آنکه با ماست از آنکه با وی است قوی‌تر می‌باشد. ۸با او
بازوی بشری است و با ما یهوه خدای ما است تا ما را نصرت دهد و در جنگهای ما جنگ کند.»
پس قوم بر سخنان حزقیا پادشاه یهودا اعتماد نمودند.

۹و بعد از آن سنخاریب، پادشاه آشور، بندگان خود را به اورشلیم فرستاد و خودش با
تمامی حشمتش در برابر لاکیش بودند که به حزقیا پادشاه یهودا و تمامی یهودا که در اورشلیم
بودند، بگویند: ۱۰«سنخاریب پادشاه آشور چنین می‌فرماید: بر چه چیز اعتماد دارید که در
محاصره در اورشلیم می‌مانید؟ ۱۱آیا حزقیا شما را اغوا نمی‌کند تا شما را با قحط و تشنگی به
موت تسلیم نماید که می‌گوید: یهوه خدای ما، ما را از دست پادشاه آشور رهایی خواهد داد؟
۱۲آیا همین حزقیا مکانهای بلند و مذبحهای او را منهدم نساخته، و به یهودا و اورشلیم امر نفرموده
و نگفته است که پیش یک مذبح سجده نمایید و بر آن بخور بسوزانید؟ ۱۳آیا نمی‌دانید که من و
پدرانم به همه طوایف کشورها چه کرده‌ایم؟ مگر خدایان امت‌های آن کشورها هیچ قدرتی
داشتند که زمین خود را از دست من برهانند؟ ۱۴کدام یک از همه خدایان این امت‌هایی که
پدران من آنها را هلاک ساخته‌اند، قادر بر رهانیدن قوم خود از دست من بود تا خدای شما قادر
باشد که شما را از دست من رهایی دهد؟ ۱۵پس حال، حزقیا شما را فریب ندهد و شما را به
اینطور اغوا ننماید و بر او اعتماد منمایید، زیرا هیچ خدا از خدایان جمیع امت‌ها و ممالک قادر
نبوده است که قوم خود را از دست من و از دست پدرانم رهایی دهد، پس به طریق اولی' خدای
شما شما را از دست من نخواهد رهانید.»

[16]و بندگانش سخنان زیاده به ضد یهوه خدا و به ضد بنده‌اش حزقیا گفتند. [17]و مکتوبی نیز نوشته، یهوه خدای اسرائیل را اهانت نمود و به ضد وی حرف زده، گفت: «چنانکه خدایان امت‌های کشورها قوم خود را از دست من رهایی ندادند، همچنین خدای حزقیا قوم خویش را از دست من نخواهد رهانید.» [18]و به آواز بلند به زبان یهود به اهل اورشلیم که بر دیوار بودند، ندا در دادند تا ایشان را ترسان و مشوش ساخته، شهر را بگیرند. [19]و درباره خدای اورشلیم مثل خدایان امت‌های جهان که مصنوع دست آدمیان می‌باشند، سخن گفتند.

[20]پس حزقیا پادشاه و اشعیاء ابن آموص نبی درباره این دعا کردند و به سوی آسمان فریاد برآوردند. [21]و *خداوند* فرشته‌ای فرستاده، همه شجاعان جنگی و رؤسا و سرداران را که در اردوی پادشاه آشور بودند، هلاک ساخت و او با روی شرمنده به زمین خود مراجعت نمود. و چون به خانه خدای خویش داخل شد، آنانی که از صلبش بیرون آمده بودند، او را در آنجا به شمشیر کشتند. [22]پس *خداوند* حزقیا و سکنه اورشلیم را از دست سنحاریب پادشاه آشور و از دست همه رهایی داده، ایشان را از هر طرف نگاهداری نمود. [23]و بسیاری هدایا به اورشلیم برای *خداوند* و پیشکشها برای حزْقیا پادشاه یهودا آوردند و او بعد از آن به نظر همه امت‌ها محترم شد.

[24]و در آن ایام حزقیا بیمار و مشرف به موت شد. اما چون نزد *خداوند* دعا نمود، او با وی تکلم کرد و وی را علامتی داد. [25]لیکن حزْقیا موافق احسانی که به وی داده شده بود، عمل ننمود زیرا دلش مغرور شد و غضب بر او و یهودا و اورشلیم افروخته گردید. [26]اما حزقیا با ساکنان اورشلیم، از غرور دلش تواضع نمود، لهذا غضب *خداوند* در ایام حزقیا بر ایشان نازل نشد.

[27]و حزقیا دولت و حشمت بسیار عظیمی داشت و به جهت خود مخزنها برای نقره و طلا و سنگهای گرانبها و عطریات و سپرها و هر گونه اسباب نفیسه ساخت. [28]و انبارها برای محصولات از گندم و شیره و روغن و آخرها برای انواع بهایم و آغلها به جهت گله‌ها. [29]و به جهت خود شهرها ساخت و مواشی گله‌ها و رمه‌های بسیار تحصیل نمود زیرا خدا اندوخته‌های بسیار فراوان به او عطا فرمود. [30]و همین حزقیا منبع عالی آب جیحون را مسدود ساخته، آن را به راه راست به طرف غربی شهر داود فرود آورد. پس حزقیا در تمامی اعمالش کامیاب شد. [31]اما در امر ایلچیان سرداران بابل که نزد وی فرستاده شده بودند تا درباره آیتی که در زمین ظاهر شده بود پرسش نمایند، خدا او را واگذاشت تا او را امتحان نماید و هر چه در دلش بود بداند.

[۳۲]و بقیه وقایع حزقیا و حسنات او اینک در رؤیای اشعیا ابن‌آموص نبی و در تواریخ
پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتوب است. [۳۳]پس حزقیا با پدران خود خوابید و او را در بلندی مقبره
پسران داود دفن کردند؛ و تمامی یهودا و ساکنان اورشلیم او را در حین وفاتش اکرام نمودند؛ و
پسرش منسی در جایش سلطنت نمود.

۳۳ منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم
سلطنت نمود. [۲]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، موافق رجاسات امت‌هایی که *خداوند* آنها را از
حضور بنی‌اسرائیل اخراج کرده بود، عمل نمود. [۳]زیرا مکانهای بلند را که پدرش حزقیا خراب
کرده بود، بار دیگر بنا نمود و مذبحها برای بعلیم برپا کرد و اشیره‌ها بساخت و به تمامی لشکر
آسمان سجده نموده، آنها را عبادت کرد. [۴]و مذبح‌ها در خانه *خداوند* بنا نمود که درباره‌اش
خداوند گفته بود: «اسم من در اورشلیم تا به ابد خواهد بود.» [۵]و مذبح‌ها برای تمامی لشکر آسمان
در هر دو صحن خانه *خداوند* بنا نمود. [۶]و پسران خود را در وادی ابن هنوم از آتش گذرانید و
فالگیری و افسونگری و جادوگری می‌کرد و با اصحاب اجنه و جادوگران مراوده می‌نمود و در نظر
خداوند شرارت بسیار ورزیده، خشم او را به هیجان آورد. [۷]و تمثال ریخته شده بت را که ساخته
بود، در خانه *خداوند* برپا داشت که درباره‌اش خدا به داود و به پسرش سلیمان گفته بود: «در این
خانه و در اورشلیم که آن را از تمامی اسباط بنی‌اسرائیل برگزیده‌ام، اسم خود را تا به ابد قرار
خواهم داد. [۸]و پایهای اسرائیل را از زمینی که مقر پدران شما ساخته‌ام، بار دیگر آواره نخواهم
گردانید، به شرطی که توجه نمایند تا برحسب هر آنچه به ایشان امر فرموده‌ام و برحسب تمامی
شریعت و فرایض و احکامی که به دست موسی داده‌ام، عمل نمایند.» [۹]اما منسی، یهودا و ساکنان
اورشلیم را اغوا نمود تا از امت‌هایی که *خداوند* پیش بنی‌اسرائیل هلاک کرده بود، بدتر رفتار
نمودند.

[۱۰]و *خداوند* به منسی و به قوم او تکلم نمود، اما ایشان گوش نگرفتند. [۱۱]پس *خداوند*
سرداران لشکر آشور را بر ایشان آورد و منسی را با غلها گرفته، او را به زنجیرها بستند و به بابل
بردند. [۱۲]و چون در تنگی بود، یهوه خدای خود را طلب نمود و به حضور خدای پدران خویش

بسیار تواضع نمود. [۱۳]و چون از او مسألت نمود وی را اجابت نموده، تضرع او را شنید و به مملکتش به اورشلیم باز آورد؛ آنگاه منسی دانست که یهوه خدا است.

[۱۴]و بعد از این حصار بیرونی شهر داود را به طرف غربی جیحون در وادی تا دهنه دروازه ماهی بنا نمود و دیواری گرداگرد عوفل کشیده، آن را بسیار بلند ساخت و سرداران جنگی بر همه شهرهای حصاردار یهودا قرار داد. [۱۵]و خدایان بیگانه و بت را از خانه *خداوند* و تمامی مذبحها را که در کوه خانه *خداوند* و در اورشلیم ساخته بود برداشته، آنها را از شهر بیرون ریخت. [۱۶]و مذبح *خداوند* را تعمیر نموده، ذبایح سلامتی و تشکر بر آن گذرانیدند و یهودا را امر فرمود که یهوه خدای اسرائیل را عبادت نمایند. [۱۷]اما قوم هنوز در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانیدند لیکن فقط برای یهوه خدای خود.

[۱۸]و بقیه وقایع منسی و دعایی که نزد خدای خود کرد و سخنان رائیانی که به اسم یهوه خدای اسرائیل به او گفتند، اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل مکتوب است. [۱۹]و دعای او و مستجاب‌شدنش و تمامی گناه و خیانتش و جایهایی که مکانهای بلند در آنها ساخت و اشیره‌ها و بتهایی که قبل از متواضع‌شدنش برپا نمود، اینک در اخبار حوزای مکتوب است. [۲۰]پس منسی با پدران خود خوابید و او را در خانه خودش دفن کردند و پسرش آمون در جایش پادشاه شد.

[۲۱]آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه شد و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد. [۲۲]و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، موافق آنچه پدرش منسی کرده بود، به عمل آورد؛ و آمون برای جمیع بتهایی که پدرش منسی ساخته بود، قربانی گذرانیده، آنها را پرستش کرد. [۲۳]و به حضور *خداوند* تواضع ننمود، چنانکه پدرش منسی تواضع نموده بود، بلکه این آمون زیاده و زیاده عصیان ورزید. [۲۴]پس خادمانش بر او شوریده، او را در خانه خودش کشتند. [۲۵]و اهل زمین همه کسانی را که بر آمون پادشاه شوریده بودند، به قتل رسانیدند و اهل زمین پسرش یوشیا را در جایش به پادشاهی نصب کردند.

۳۴

یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سی و یکسال سلطنت نمود. [۲]و آنچه در نظر *خداوند* پسند بود، به عمل آورد و به طریق‌های پدر خود داود سلوک نموده، به طرف راست یا چپ انحراف نورزید. [۳]و در سال هشتم سلطنت خود، حینی که هنوز

جوان بود، به طلبیدن خدای پدر خود داود شروع کرد و در سال دوازدهم به طاهر ساختن یهودا و اورشلیم از مکان‌های بلند و اشیره‌ها و تمثالها و بتها آغاز نمود. [4]و مذبح‌های بعلیم را به حضور وی منهدم ساختند، و تماثیل شمس را که بر آنها بود قطع نمود، و اشیره‌ها و تمثالها و بتهای ریخته‌شده را شکست، و آنها را خرد کرده، بر روی قبرهای آنانی که برای آنها قربانی می‌گذرانیدند، پاشید. [5]و استخوانهای کاهنان را بر مذبح‌های خودشان سوزانید. پس یهودا و اورشلیم را طاهر نمود. [6]و در شهرهای منسی و افرایم و شمعون حتی' نفتالی نیز در خرابه‌هایی که به هر طرف آنها بود (همچنین کرد). [7]و مذبح‌ها را منهدم ساخت و اشیره‌ها و تمثالها را کوبیده، نرم کرد و همه تمثالهای شمس را در تمامی زمین اسرائیل قطع نموده، به اورشلیم مراجعت کرد.

[8]و در سال هجدهم سلطنت خود، بعد از آنکه زمین و خانه را طاهر ساخته بود، شافان بن اصلیا و معسیا رئیس شهر و یوآخ بن یوآحاز وقایع نگار را برای تعمیر خانه یهوه خدای خود فرستاد. [9]و نزد حلقیای رئیس کهنه آمدند و نقره‌ای را که به خانه خدا درآورده شده، و لاویان مستحفظان آستانه، آن را از دست منسی و افرایم و تمامی بقیه اسرائیل و تمامی یهودا و بنیامین و ساکنان اورشلیم جمع کرده بودند، به او تسلیم نمودند. [10]و آن را به دست سرکارانی که بر خانه *خداوند* گماشته شده بودند، سپردند تا آن را به عمله‌هایی که در خانه *خداوند* کار می‌کردند، به جهت اصلاح و تعمیر خانه بدهند. [11]پس آن را به نجاران و بنایان دادند تا سنگهای تراشیده و چوب به جهت اردیها و تیرها برای خانه‌هایی که پادشاهان یهودا آنها را خراب کرده بودند، بخرند. [12]و آن مردان، کار را به امانت بجا می‌آوردند. و سرکاران ایشان که نظارت می‌کردند، یحت و عوبدیای لاویان از بنی‌مراری و زکریا و مشلام از بنی‌قهاتیان بودند، و نیز از لاویان هر که به آلات موسیقی ماهر بود. [13]و ایشان ناظران حمالان و وکلاء بر همه آنانی که در هر گونه‌ای خدمت، اشتغال داشتند بودند، و از لاویان کاتبان و سرداران و دربانان بودند.

[14]و چون نقره‌ای را که به خانه *خداوند* آورده شده بود، بیرون می‌بردند، حلقیای کاهن، کتاب تورات *خداوند* را که به واسطه موسی (نازل شده) بود، پیدا کرد. [15]و حلقیا شافان کاتب را خطاب کرده، گفت: «کتاب تورات را در خانه *خداوند* یافته‌ام.» و حلقیا آن کتاب را به شافان داد. [16]و شافان آن کتاب را نزد پادشاه برد و نیز به پادشاه خبر رسانیده، گفت: «هر آنچه به دست بندگانت سپرده شده است آن را بجا می‌آورند.» [17]و نقره‌ای را که در خانه *خداوند* یافت شد، بیرون آوردند و آن را به دست سرکاران و به دست عمله‌ها دادند. [18]و شافان کاتب پادشاه را

خبر داده، گفت: «حلقیای کاهن کتابی به من داده است.» پس شافان آن را به حضور پادشاه خواند.

[19]و چون پادشاه سخنان تورات را شنید، لباس خود را درید. [20]و پادشاه، حلقیای کاهن و اخیقام بن شافان و عبدون بن میکا و شافان کاتب و عسایا خادم پادشاه را امر فرموده، گفت: [21]«بروید و از *خداوند* برای من و برای بقیه اسرائیل و یهودا درباره سخنانی که در این کتاب یافت می‌شود، مسألت نمایید زیرا غضب *خداوند* که بر ما ریخته شده است، عظیم می‌باشد چونکه پدران ما کلام *خداوند* را نگاه نداشتند و به هر آنچه در این کتاب مکتوب است عمل ننمودند.» [22]پس حلقیا و آنانی که پادشاه ایشان را امر فرمود، نزد حلده نبیه زن شلوم بن توقهه بن حسره لباس‌دار رفتند، و او در محله دوم اورشلیم ساکن بود و او را بدین مضمون سخن گفتند. [23]و او به ایشان گفت: «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: به کسی که شما را نزد من فرستاده است بگویید: [24]*خداوند* چنین می‌فرماید: اینک من بلایی بر این مکان و ساکنانش خواهم رسانید، یعنی همه لعنتهایی که در این کتاب که آن را به حضور پادشاه یهودا خواندند، مکتوب است. [25]چونکه مرا ترک کرده، برای خدایان دیگر بخور سوزانیدند تا به تمامی اعمال دستهای خود خشم مرا به هیجان بیاورند؛ پس غضب من بر این مکان افروخته شده، خاموشی نخواهد پذیرفت. [26]لیکن به پادشاه یهودا که شما را به جهت مسألت نمودن از *خداوند* فرستاده است، بگویید: یهوه خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: درباره سخنانی که شنیده‌ای، [27]چونکه دل تو نرم بود و هنگامی که کلام *خداوند* را درباره این مکان و ساکنانش شنیدی، در حضور وی تواضع نمودی و به حضور من متواضع شده، لباس خود را دریدی و به حضور من گریستی، بنابراین *خداوند* می‌گوید: من نیز تو را اجابت فرمودم. [28]اینک من تو را نزد پدرانت جمع خواهم کرد و در قبر خود به سلامتی گذارده خواهی شد، و چشمان تو تمامی بلا را که من بر این مکان و ساکنانش می‌رسانم نخواهد دید.» پس ایشان نزد پادشاه جواب آوردند.

[29]و پادشاه فرستاد که تمامی مشایخ یهودا و اورشلیم را جمع کردند. [30]و پادشاه و تمامی مردان یهودا و ساکنان اورشلیم و کاهنان و لاویان و تمامی قوم، چه کوچک و چه بزرگ، به خانه *خداوند* برآمدند و او همه سخنان کتاب عهدی را که در خانه *خداوند* یافت شد، در گوش ایشان خواند. [31]و پادشاه بر منبر خود ایستاد و به حضور *خداوند* عهد بست که *خداوند* را پیروی نموده، اوامر و شهادات و فرایض او را به تمامی دل و تمامی جان نگاه دارند و سخنان این عهد را که در

این کتاب مکتوب است، بجا آورند. ۳۲و همه آنانی را که در اورشلیم و بنیامین حاضر بودند، بر
این متمکن ساخت و ساکنان اورشلیم، برحسب عهد خدا یعنی خدای پدران خود، عمل نمودند.
۳۳و یوشیا همه رجاسات را از تمامی زمینهایی که از آن بنی‌اسرائیل بود برداشت، و همه کسانی را
که در اسرائیل یافت شدند، تحریض نمود که یهوه خدای خود را عبادت نمایند و ایشان در تمامی
ایام او از متابعت یهوه خدای پدران خود انحراف نورزیدند.

۳۵و یوشیا عید فصحی در اورشلیم برای *خداوند* نگاه داشت، و فصح را در
چهاردهم ماه اول در اورشلیم ذبح نمودند. ۲و کاهنان را بر وظایف ایشان قرار داده، ایشان را برای
خدمت خانه *خداوند* قوی دل ساخت. ۳و به لاویانی که تمامی اسرائیل را تعلیم می‌دادند و برای
خداوند تقدیس شده بودند، گفت: «تابوت مقدس را در خانه‌ای که سلیمان بن داود، پادشاه
اسرائیل بنا کرده است بگذارید. و دیگر بر دوش شما بار نباشد. الآن به خدمت یهوه خدای خود و
به قوم او اسرائیل بپردازید. ۴و خویشتن را برحسب خاندانهای آبای خود و فرقه‌های خویش بر
وفق نوشته داود، پادشاه اسرائیل و نوشته پسرش سلیمان مستعد سازید. ۵و برحسب فرقه‌های
خاندانهای آبای برادران خویش یعنی بنی‌قوم و موافق فرقه‌های خاندانهای آبای لاویان در قدس
بایستید. ۶و فصح را ذبح نمایید و خویشتن را تقدیس نموده، برای برادران خود تدارک بینید تا
برحسب کلامی که *خداوند* به واسطه موسی گفته است عمل نمایند.»

۷پس یوشیا به بنی‌قوم یعنی به همه آنانی که حاضر بودند، از گله بره‌ها و بزغاله‌ها به قدر
سی هزار رأس، همه آنها را به جهت قربانی‌های فصح داد و از گاوان سه هزار رأس که همه اینها
از اموال خاص پادشاه بود. ۸و سروران او به قوم و به کاهنان و به لاویان هدایای تبرعی دادند. و
حلقیا و زکریا و یحیئیل که رؤسای خانه خدا بودند، دو هزار و ششصد بره و سیصد گاو به جهت
قربانی‌های فصح دادند. ۹و کوننیا و شمعیا و نتنئیل برادرانش و حشبا و یعیئیل و یوزاباد که
رؤسای لاویان بودند، پنج هزار بره و پانصد گاو به لاویان به جهت قربانی‌های فصح دادند.

۱۰پس آن خدمت مهیا شد و کاهنان در جایهای خود و لاویان در فرقه‌های خویش،
برحسب فرمان پادشاه ایستادند. ۱۱و فصح را ذبح کردند و کاهنان خون را از دست ایشان (گرفته)
پاشیدند و لاویان پوست آنها را کندند. ۱۲و قربانی‌های سوختنی را برداشتند تا آنها را برحسب

فرقه‌های خاندانهای آبا به پسران قوم بدهند تا ایشان آنها را برحسب آنچه در کتاب موسی
نوشته بود، برای *خداوند* بگذرانند و با گاوان نیز چنین عمل نمودند. [13]و فصح را موافق رسم به
آتش پختند و هدایای مقدس را در دیگها و پاتیلها و تابه‌ها پخته، آنها را به تمامی پسران قوم به
زودی دادند. [14]و بعد از آن برای خودشان و برای کاهنان مهیا ساختند زیرا که پسران هارون
کهنه در گذرانیدن قربانی‌های سوختنی و پیه تا شام مشغول بودند. لهذا لاویان برای خودشان و
برای پسران هارون کهنه مهیا ساختند. [15]و مغنیان از بنی‌آساف برحسب فرمان داود و آساف و
هیمان و یدوتون که رایی پادشاه بود، به جای خود ایستادند و دربانان نزد هر دروازه؛ و برای
ایشان لازم نبود که از خدمت خود دور شوند زیرا که برادران ایشان لاویان به جهت ایشان مهیا
ساختند. [16]پس تمامی خدمت *خداوند* در همان روز آماده شد تا فصح را نگاه دارند و قربانی‌های
سوختنی را بر مذبح *خداوند* برحسب فرمان یوشیا پادشاه بگذرانند. [17]پس بنی‌اسرائیل که حاضر
بودند، در همان وقت، فصح و عید فطیر را هفت روز نگاه داشتند. [18]و هیچ عید فصح مثل این از
ایام سموئیل نبی در اسرائیل نگاه داشته نشده بود، و هیچ کدام از پادشاهان اسرائیل مثل این عید
فصحی که یوشیا و کاهنان و لاویان و تمامی حاضران یهودا و اسرائیل و سکنه اورشلیم نگاه
داشتند، نگاه نداشته بود. [19]و این فصح در سال هجدهم سلطنت یوشیا واقع شد.

[20]بعد از همه این امور چون یوشیا هیکل را آماده کرده بود، نکو پادشاه مصر برآمد تا با
کرکمیش نزد نهر فرات جنگ کند. و یوشیا به مقابله او بیرون رفت. [21]و (نکو) قاصدان نزد او
فرستاده، گفت: «ای پادشاه یهودا مرا با تو چه کار است؟ من امروز به ضد تو نیامده‌ام بلکه به
ضد خاندانی که با آن محاربه می‌نمایم. و خدا مرا امر فرموده است که بشتابم. پس از آن
خدایی که با من است، دست بردار مبادا تو را هلاک سازد.»

[22]لیکن یوشیا روی خود را از او برنگردانید، بلکه خویشتن را متنکر ساخت تا با وی جنگ
کند؛ و به کلام نکو که از جانب خدا بود گوش نگرفته، به قصد مقاتله به میدان مجدو درآمد. [23]و
تیراندازان بر یوشیا پادشاه تیر انداختند و پادشاه به خادمان خود گفت: «مرا بیرون برید زیرا که
سخت مجروح شده‌ام.» [24]پس خادمانش او را از ارابه‌اش گرفتند و بر ارابه دومین که داشت سوار
کرده، به اورشلیم آوردند. پس وفات یافته، در مقبره پدران خود دفن شد، و تمامی یهودا و
اورشلیم برای یوشیا ماتم گرفتند. [25]و ارمیا به جهت یوشیا مرثیه خواند و تمامی مغنیان و مغنیات
یوشیا را در مراثی خویش تا امروز ذکر می‌کنند و آن را فریضه‌ای در اسرائیل قرار دادند، چنانکه

در سفر مراثی مکتوب است. [۲۶]و بقیه وقایع یوشیا و اعمال حسنه‌ای که مطابق نوشته تورات *خداوند* به عمل آورد، [۲۷]و امور اول و آخر او اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا مکتوب است.

۳۶

و قوم زمین، یهوآحاز بن یوشیا را گرفته، او را در جای پدرش در اورشلیم به پادشاهی نصب نمودند. [۲]یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سه ماه سلطنت نمود. [۳]و پادشاه مصر، او را در اورشلیم معزول نمود و زمین را به صد وزنه نقره و یک وزنه طلا جریمه کرد. [۴]و پادشاه مصر، برادرش الیاقیم را بر یهودا و اورشلیم پادشاه ساخت، و اسم او را به یهویاقیم تبدیل نمود، و نکو برادرش یهوآحاز را گرفته، به مصر برد.

[۵]یهویاقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود، و در نظر یهوه خدای خود شرارت ورزید. [۶]و نبوکدنصر پادشاه بابل به ضد او برآمد و او را به زنجیرها بست تا او را به بابل ببرد. [۷]و نبوکدنصر بعضی از ظروف خانه *خداوند* را به بابل آورده، آنها را در قصر خود در بابل گذاشت. [۸]و بقیه وقایع یهویاقیم و رجاساتی که به عمل آورد و آنچه در او یافت شد، اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا مکتوب است. و پسرش یهویاکین در جایش پادشاهی کرد.

[۹]یهویاکین هشت ساله بود که پادشاه شد و سه ماه و ده روز در اورشلیم سلطنت نمود و آنچه در نظر *خداوند* ناپسند بود، به عمل آورد. [۱۰]و در وقت تحویل سال، نبوکدنصر پادشاه فرستاد و او را با ظروف گرانبهای خانه *خداوند* به بابل آورد، و برادرش صدقیا را بر یهودا و اورشلیم پادشاه ساخت.

[۱۱]صدقیا بیست و یکساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود. [۱۲]و در نظر یهوه خدای خود شرارت ورزیده، در حضور ارمیای نبی که از زبان *خداوند* به او سخن گفت، تواضع ننمود. [۱۳]و نیز بر نبوکدنصر پادشاه که او را به خدا قسم داده بود عاصی شد و گردن خود را قوی و دل خویش را سخت ساخته، به سوی یهوه خدای اسرائیل بازگشت ننمود. [۱۴]و تمامی رؤسای کهنه و قوم، خیانت بسیاری موافق همه رجاسات امت‌ها ورزیدند و خانه *خداوند* را که آن را در اورشلیم تقدیس نموده بود، نجس ساختند.

[15]و یهوه خدای پدر ایشان به دست رسولان خویش نزد ایشان فرستاد، بلکه صبح زود
برخاسته، ایشان را ارسال نمود زیرا که بر قوم خود و بر مسکن خویش شفقت نمود. [16]اما ایشان
رسولان خدا را اهانت نمودند و کلام او را خوار شمرده، انبیایش را استهزا نمودند، چنانکه غضب
خداوند بر قوم او افروخته شد، به حدی که علاجی نبود.
[17]پس پادشاه کلدانیان را که جوانان ایشان را در خانه مقدس ایشان به شمشیر کشت و
بر جوانان و دوشیزگان و پیران و ریش‌سفیدان ترحم ننمود، بر ایشان آورد و همه را به دست او
تسلیم کرد. [18]و او سایر ظروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک و خزانه‌های خانه *خداوند* و
گنجهای پادشاه و سرورانش را تماما به بابل برد. [19]و خانه خدا را سوزانیدند و حصار اورشلیم را
منهدم ساختند و همه قصرهایش را به آتش سوزانیدند و جمیع آلات نفیسه آنها را ضایع کردند.
[20]و بقیه‌السیف را به بابل به اسیری برد که ایشان تا زمان سلطنت پادشاهان فارس او را و
پسرانش را بنده بودند. [21]تا کلام *خداوند* به زبان ارمیا کامل شود و زمین از سبت‌های خود
تمتع برد زیرا در تمامی ایامی که ویران ماند آرامی یافت، تا هفتاد سال سپری شد.
[22]و در سال اول کورش، پادشاه فارس، تا کلام *خداوند* به زبان ارمیا کامل شود، *خداوند*
روح کورش، پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز
مرقوم داشت و گفت: [23]«کورش، پادشاه فارس چنین می‌فرماید: یهوه خدای آسمانها، تمامی
ممالک زمین را به من داده است و او مرا امر فرمود که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در
یهودا است بنا نمایم. پس کیست از شما از تمامی قوم او؟ یهوه خدایش همراهش باشد و برود.»

کتاب عزرا—Ezra

یهودیان سنتی می گویند نویسنده عزرا و حدودا سال ۴۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است

سایرین می گویند نویسنده کتاب نامعلوم و حدودا سال ۴۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ و در سال اول کورش، پادشاه فارس تا کلام *خداوند* به زبان ارمیا کامل شود،
خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را
نیز مرقوم داشت و گفت: [۲]«کورش پادشاه فارس چنین می‌فرماید: یهوه خدای آسمانها جمیع
ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا
است بنا نمایم. [۳]پس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد؟ او به اورشلیم که در
یهودا است، برود و خانه یهوه را که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است، در اورشلیم بنا نماید. [۴]و
هر که باقی مانده باشد، در هر مکانی از مکان‌هایی که در آنها غریب می‌باشد، اهل آن مکان او را
به نقره و طلا و اموال و چهارپایان علاوه بر هدایای تبرعی به جهت خانه خدا که در اورشلیم است
اعانت نمایند.»

[۵]پس رؤسای آبای یهودا و بنیامین و کاهنان و لاویان با همه کسانی که خدا روح ایشان را
برانگیزانیده بود برخاسته، روانه شدند تا خانه *خداوند* را که در اورشلیم است بنا نمایند. [۶]و جمیع
همسایگان ایشان، ایشان را به آلات نقره و طلا و اموال و چهارپایان و تحفه‌ها، علاوه بر همه
هدایای تبرعی اعانت کردند. [۷]و کورش پادشاه ظروف خانه *خداوند* را که نبوکدنصر آنها را از
اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود گذاشته بود، بیرون آورد. [۸]و کورش پادشاه فارس، آنها را
از دست متردات، خزانه‌دار خود بیرون آورده، به شیشبصر رئیس یهودیان شمرد. [۹]و عدد آنها
این است: سی طاس طلا و هزار طاس نقره و بیست و نه کارد، [۱۰]و سی جام طلا و چهارصد و ده
جام نقره از قسم دوم و هزار ظرف دیگر. [۱۱]تمامی ظروف طلا و نقره پنجهزار و چهارصد بود و
شیشبصر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم می‌رفتند برد.

۲ و اینانند اهل ولایتها که از اسیری آن اشخاصی که نبوکدنصر، پادشاه بابل، به
بابل به اسیری برده بود، برآمدند و هر کدام از ایشان به اورشلیم و یهودا و شهر خود برگشتند.
۲ اما آنانی که همراه زربابل آمدند، یشوع و نحمیا و سرایا و رعیلایا و مردخای و بلشان و مسفار و
بغوای و رحوم و بعْنه. و شماره مردان قوم اسرائیل:
۳ بنی‌فرعوش دو هزار و یکصد و هفتاد و دو. ۴ بنی‌شفطیا سیصد و هفتاد و دو. ۵ بنی‌آرح
هفتصد و هفتاد و پنج. ۶ بنی‌فحت موآب از بنی‌یشوع و یوآب دو هزار و هشتصد و دوازده.
۷ بنی‌عیلام هزار و دویست و پنجاه و چهار. ۸ بنی‌زتونه صد و چهل و پنج. ۹ بنی‌زکای هفتصد و
شصت. ۱۰ بنی‌بانی ششصد و چهل و دو. ۱۱ بنی‌بابای ششصد و بیست و سه. ۱۲ بنی‌ازجد هزار و
دویست و بیست و دو. ۱۳ بنی‌ادونیقام ششصد و شصت و شش. ۱۴ بنی‌بغوای دو هزار و پنجاه و
شش. ۱۵ بنی‌عادین چهارصد و پنجاه و چهار. ۱۶ بنی‌آطیر (از خاندان) یحزقیا نود و هشت.
۱۷ بنی‌بیصای سیصد و بیست و سه. ۱۸ بنی‌یوره صد و دوازده. ۱۹ بنی‌حاشوم دویست و بیست و سه.
۲۰ بنی‌جبار نود و پنج. ۲۱ بنی‌بیت‌لحم صد و بیست و سه. ۲۲ مردان نطوفه پنجاه و شش. ۲۳ مردان
عناتوت صد و بیست و هشت. ۲۴ بنی‌عزموت چهل و دو. ۲۵ بنی‌قریه عاریم و کفیره و بئیروت
هفتصد و چهل و سه. ۲۶ بنی‌رامه و جبع ششصد و بیست و یک. ۲۷ مردان مکماس صد و بیست و
دو. ۲۸ مردان بیت‌ئیل و عای دویست و بیست و سه. ۲۹ بنی‌نبو پنجاه و دو. ۳۰ بنی‌مغبیش صد و
پنجاه و شش. ۳۱ بنی‌عیلام دیگر، هزار و دویست و پنجاه چهار. ۳۲ بنی‌حاریم سیصد و بیست.
۳۳ بنی‌لود و حادید و ارنو هفتصد و بیست و پنج. ۳۴ بنی‌اریحا سیصد و چهل و پنج. ۳۵ بنی‌سنائه سه
هزار و ششصد و سی.
۳۶ و اما کاهنان: بنی‌یدعیا از خاندان یشوع نه صد و هفتاد و سه. ۳۷ بنی‌امیر هزار و پنجاه و
دو. ۳۸ بنی‌فشحور هزار و دویست و چهل و هفت. ۳۹ بنی‌حاریم هزار و هفده.
۴۰ و اما لاویان: بنی‌یشوع و قدمیئیل از نسل هودویا هفتاد و چهار. ۴۱ و مغنیان: بنی‌آساف
صد و بیست و هشت.
۴۲ و پسران دربانان: بنی‌شلوم و بنی‌آطیر و بنی‌طلمون و بنی‌عقوب و بنی‌حطیطا و بنی‌شوبای
جمیع اینها صد و سی و نه. ۴۳ و اما نتینیم: بنی‌صیحا و بنی‌حسوفا و بنی‌طباعوت، ۴۴ و بنی‌قیروس و
بنی‌سیعها و بنی‌فادوم، ۴۵ و بنی‌لبانه و بنی‌حجابه و بنی‌عقوب، ۴۶ و بنی‌حاجاب و بنی‌شملای و

بنی‌حانان، [۴۷]و بنی‌جدیل و بنی‌جحر و بنی‌رآیا، [۴۸]و بنی‌رصین و بنی‌نقودا و بنی‌جزام، [۴۹]و بنی‌عزه و
بنی‌فاسیح و بنی‌بیسای، [۵۰]و بنی‌اسنه و بنی‌معونیم و بنی‌نفوسیم، [۵۱]و بنی‌بقبوق و بنی‌حقوفا و
بنی‌حرحور، [۵۲]و بنی‌بصلوت و بنی‌محیدا و بنی‌حرشا، [۵۳]و بنی‌برقوس و بنی‌سیسرا و بنی‌تامح، [۵۴]و
بنی‌نصیح و بنی‌حطیفا.

[۵۵]و پسران خادمان سلیمان: بنی‌سوطای و بنی‌هصوفرت و بنی‌فرودا، [۵۶]و بنی‌یعله و
بنی‌درقون و بنی‌جدیل، [۵۷]و بنی‌شفطیا و بنی‌حطیل و بنی‌فوخره ظبائیم و بنی‌آمی. [۵۸]جمیع نتینیم و
پسران خادمان سلیمان سیصد و نود و دو.

[۵۹]و اینانند آنانی که از تل ملح و تل حرشا برآمدند یعنی کروب و ادان و امیر؛ اما خاندان
پدران و عشیره خود را نشان نتوانستند داد که آیا از اسرائیلیان بودند یا نه. [۶۰]بنی‌دلایا و بنی‌طوبیا
و بنی‌نقودا ششصد و پنجاه و دو. [۶۱]و از پسران کاهنان، بنی‌حبایا و بنی‌هقوص و بنی‌برزلای که یکی
از دختران برزلایی جلعادی را به زنی گرفت، پس به نام ایشان مسمی شدند. [۶۲]اینان انساب خود
را در میان آنانی که در نسب‌نامه‌ها ثبت شده بودند طلبیدند، اما نیافتند، پس از کهانت اخراج
شدند. [۶۳]پس ترشاتا به ایشان امر فرمود که تا کاهنی با اوریم و تمیم برقرار نشود، ایشان از
قدس‌اقداس نخورند. [۶۴]تمامی جماعت، با هم چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر بودند.
[۶۵]سوای غلامان و کنیزان ایشان، که هفتهزار و سیصد و سی و هفت نفر بودند، و مغنیان و مغنیاه
ایشان دویست نفر بودند. [۶۶]و اسبان ایشان هفتصد و سی و شش، و قاطران ایشان دویست و چهل
و پنج. [۶۷]و شتران ایشان چهارصد و سی و پنج و حماران ایشان ششهزار و هفتصد و بیست.

[۶۸]و چون ایشان به خانه *خداوند* که در اورشلیم است رسیدند، بعضی از رؤسای آبا،
هدایای تبرعی به جهت خانه خدا آوردند تا آن را در جایش برپا نمایند. [۶۹]برحسب قوه خود،
شصت و یک هزار درهم طلا و پنج هزار منای نقره و صد (دست) لباس کهانت به خزانه به جهت
کار دادند. [۷۰]پس کاهنان و لاویان و بعضی از قوم و مغنیان و دربانان و نتینیم در شهرهای خود
ساکن شدند و تمامی اسرائیل در شهرهای خود مسکن گرفتند.

۳

و چون ماه هفتم رسید، بنی‌اسرائیل در شهرهای خود مقیم بودند و تمامی قوم
مثل یک مرد در اورشلیم جمع شدند. [۲]و یشوع بن یوصاداق و برادرانش که کاهنان بودند و

زربابل بن شألتیئیل با برادران خود برخاستند و مذبح خدای اسرائیل را برپا کردند تا قربانی‌های
سوختنی برحسب آنچه در تورات موسی، مرد خدا مکتوب است بر آن بگذرانند.

[3]پس مذبح را برجایش برپا کردند زیرا که به سبب قوم زمین، ترس بر ایشان مستولی
می‌بود و قربانی‌های سوختنی برای *خداوند* یعنی قربانی‌های سوختنی، صبح و شام را بر آن
گذرانیدند. [4]و عید خیمه‌ها را به نحوی که مکتوب است نگاه داشتند و قربانی‌های سوختنی روز
به روز، معتاد هر روز را در روزش، برحسب رسم و قانون گذرانیدند. [5]و بعد از آن، قربانی‌های
سوختنی دائمی را در غره‌های ماه و در همه مواسم مقدس *خداوند* و برای هر کس که هدایای
تبرعی به جهت *خداوند* می‌آورد، می‌گذرانیدند.

[6]از روز اول ماه هفتم، حینی که بنیاد هیکل *خداوند* هنوز نهاده نشده بود، به گذرانیدن
قربانی‌های سوختنی برای *خداوند* شروع کردند. [7]و به حجاران و نجاران نقره دادند و به اهل
صیدون و صور مأکولات و مشروبات و روغن (دادند) تا چوب سرو آزاد از لبنان از دریا به یافا،
برحسب امری که کورش پادشاه فارس، به ایشان داده بود بیاورند.

[8]و در ماه دوم از سال دوم، بعد از رسیدن ایشان به خانه خدا در اورشلیم، زربابل بن
شألتیئیل و یشوع بن یوصاداق و سایر برادران ایشان از کاهنان و لاویان و همه کسانی که از
اسیری به اورشلیم برگشته بودند، به نصب نمودن لاویان از بیست ساله و بالاتر بر نظارت عمل
خانه *خداوند* شروع کردند. [9]و یشوع با پسران و برادران خود و قدمیئیل با پسرانش از بنی‌یهودا با
هم ایستادند تا بر بنی‌حیناداد و پسران و برادران ایشان که از لاویان در کار خانه خدا مشغول
می‌بودند، نظارت نمایند.

[10]و چون بنایان بنیاد هیکل *خداوند* را نهادند، کاهنان را با لباس خودشان با کرناها و
لاویان بنی‌آساف را با سنجها قرار دادند تا *خداوند* را برحسب رسم داود پادشاه اسرائیل، تسبیح
بخوانند. [11]و بر یکدیگر می‌سراییدند و *خداوند* را تسبیح و حمد می‌گفتند، که «او نیکوست زیرا که
رحمت او بر اسرائیل تا ابدالآباد است» و تمامی قوم به آواز بلند صدا زده، *خداوند* را به سبب
بنیاد نهادن خانه *خداوند*، تسبیح می‌خواندند.

[12]و بسیاری از کاهنان و لاویان و رؤسای آبا که پیر بودند و خانه اولین را دیده بودند،
حینی که بنیاد این خانه در نظر ایشان نهاده شد، به آواز بلند گریستند و بسیاری با آواز شادمانی
صداهای خود را بلند کردند. [13]چنانکه مردم نتوانستند در میان صدای آواز شادمانی و آواز

گریستن قوم تشخیص نمایند زیرا که خلق، صدای بسیار بلند می‌دادند چنانکه آواز ایشان از دور
شنیده می‌شد.

۴

و چون دشمنان یهودا و بنیامین شنیدند که اسیران، هیکل یهوه خدای اسرائیل
را بنا می‌کنند، ۲آنگاه نزد زربابل و رؤسای آبا آمده، به ایشان گفتند که «ما همراه شما بنا خواهیم
کرد زیرا که ما مثل شما از زمان اسرحدون، پادشاه آشور که ما را به اینجا آورد، خدای شما را
می‌طلبیم و برای او قربانی می‌گذرانیم.»
۳اما زربابل و یشوع و سایر رؤسای آبای اسرائیل به ایشان گفتند: «شما را با ما در بنا
کردن خانه خدای ما کاری نیست، بلکه ما تنها آن را برای یهوه، خدای اسرائیل چنانکه کورش
پادشاه، سلطان فارس به ما امر فرموده است، آن را بنا خواهیم نمود.»
۴آنگاه اهل زمین دستهای قوم یهودا را سست کردند و ایشان را در بنا نمودن به تنگ
می‌آوردند، ۵و به ضد ایشان مدبران اجیر ساختند که در تمام ایام کورش پادشاه فارس، تا
سلطنت داریوش، پادشاه فارس قصد ایشان را باطل ساختند. ۶و چون اخشورش پادشاه شد، در
ابتدای سلطنتش بر ساکنان یهودا و اورشلیم شکایت نوشتند. ۷و در ایام ارتحشستا، بشلام و
متردات و طبئیل و سایر رفقای ایشان به ارتحشستا پادشاه فارس نوشتند؛ و مکتوب به خط آرامی
نوشته شد و معنی‌اش در زبان ارامی. ۸رحوم فرمان‌فرما و شمشائی کاتب رساله به ضد اورشلیم،
به ارتحشستا پادشاه، بدین مضمون نوشتند:
۹«پس رحوم فرمان‌فرما و شمشائی کاتب و سائر رفقای ایشان از دینیان و افرستکیان و
طرفلیان و افرسیان و ارکیان و بابلیان و شوشنکیان و دهائیان و عیلامیان، ۱۰و سایر امت‌هایی که
اسنفر عظیم و شریف ایشان را کوچانیده، در شهر سامره ساکن گردانیده است و سایر ساکنان
ماورای نهر و اما بعد. ۱۱(این است سواد مکتوبی که ایشان نزد ارتحشستا پادشاه فرستادند.
بندگانت که ساکنان ماورای نهر می‌باشیم و اما بعد.) ۱۲پادشاه را معلوم باد که یهودیانی که از
جانب تو به نزد ما آمدند، به اورشلیم رسیده‌اند و آن شهر فتنه‌انگیز و بد را بنا می‌نمایند و
حصارها را برپا می‌کنند و بنیادها را مرمت می‌نمایند. ۱۳الآن پادشاه را معلوم باد که اگر این شهر
بنا شود و حصارهایش تمام گردد، جزیه و خراج و باج نخواهند داد و بالاخره به پادشاهان ضرر

خواهد رسید. [۱۴]پس چونکه ما نمک خانه پادشاه را می‌خوریم، ما را نشاید که ضرر پادشاه را
ببینیم. لهذا فرستادیم تا پادشاه را اطلاع دهیم، [15]تا در کتاب تواریخ پدرانت تفتیش کرده شود و
از کتاب تواریخ دریافت نموده، بفهمی که این شهر، شهر فتنه‌انگیز است و ضرررساننده به
پادشاهان و کشورها؛ و در ایام قدیم در میانش فتنه می‌انگیختند. و از همین سبب این شهر خراب
شد. [۱۶]بنابراین پادشاه را اطلاع می‌دهیم که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، تو را
به این طرف نهر نصیبی نخواهد بود.»

[۱۷]پس پادشاه به رحوم فرمان‌فرما و شمشائی کاتب و سایر رفقای ایشان که در سامره
ساکن بودند و سایر ساکنان ماورای نهر، جواب فرستاد که «سلامتی و اما بعد. [۱۸]مکتوبی که نزد
ما فرستادید، در حضور من واضح خوانده شد. [۱۹]و فرمانی از من صادر گشت و تفحص کرده،
دریافت کردند که این شهر از ایام قدیم با پادشاهان مقاومت می‌نموده و فتنه و فساد در آن واقع
می‌شده است. [۲۰]و پادشاهان قوی در اورشلیم بوده‌اند که بر تمامی ماورای نهر سلطنت می‌کردند
و جزیه و خراج و باج به ایشان می‌دادند. [۲۱]پس فرمانی صادر کنید که آن مردان را از کار باز
دارند و تا حکمی از من صادر نگردد این شهر بنا نشود. [۲۲]پس باحذر باشید که در این کار
کوتاهی ننمایید زیرا که چرا این فساد برای ضرر پادشاهان پیش رود؟»

[۲۳]پس چون نامه ارتحشستا پادشاه به حضور رحوم و شمشایی کاتب و رفقای ایشان خوانده
شد، ایشان به تعجیل نزد یهودیان به اورشلیم رفتند و ایشان را با زور و جفا از کار باز داشتند.
[۲۴]آنگاه کار خانه خدا که در اورشلیم است، تعویق افتاد و تا سال دوم سلطنت داریوش، پادشاه
فارس معطل ماند.

۵آنگاه دو نبی، یعنی حجی نبی و زکریا ابن عدو، برای یهودیانی که در یهودا و
اورشلیم بودند، به نام خدای اسرائیل که با ایشان می‌بود نبوت کردند. [2]و در آن زمان زربابل بن
شألتیئیل و یشوع بن یوصاداق برخاسته، به بنا نمودن خانه خدا که در اورشلیم است شروع کردند
و انبیای خدا همراه ایشان بوده، ایشان را مساعدت می‌نمودند. [3]در آن وقت تتنایی، والی ماورای
نهر و شتربوزنای و رفقای ایشان آمده، به ایشان چنین گفتند: «کیست که شما را امر فرموده است

که این خانه را بنا نمایید و این حصار را برپا کنید؟» ۴پس ایشان را بدین منوال از نامهای کسانی
که این عمارت را بنا می‌کردند اطلاع دادیم.
۵اما چشم خدای ایشان بر مشایخ یهودا بود که ایشان را نتوانستند از کار بازدارند تا این
امر به سمع داریوش برسد و جواب مکتوب درباره‌اش داده شود. ۶سواد مکتوبی که تتنایی، والی
ماورای نهر و شتربوزنای و رفقای او افرسکیان که در ماورای نهر ساکن بودند، نزد داریوش
پادشاه فرستادند. ۷مکتوب را نزد او فرستادند و در آن بدین مضمون مرقوم بود که «بر داریوش
پادشاه سلامتی تمام باد. ۸بر پادشاه معلوم باد که ما به بلاد یهودیان، به خانه خدای عظیم رفتیم و
آن را از سنگهای بزرگ بنا می‌کنند و چوبها در دیوارش می‌گذارند و این کار در دست ایشان به
تعجیل، معمول و به انجام رسانیده می‌شود. ۹آنگاه از مشایخ ایشان پرسیده، چنین به ایشان گفتیم:
کیست که شما را امر فرموده است که این خانه را بنا کنید و دیوارهایش را برپا نمایید؟ ۱۰و نیز
نامهای ایشان را از ایشان پرسیدیم تا تو را اعلام نماییم و نامهای کسانی که رؤسای ایشانند
نوشته‌ایم. ۱۱و ایشان در جواب ما چنین گفتند که ما بندگان خدای آسمان و زمین هستیم و
خانه‌ای را تعمیر می‌نماییم که چندین سال قبل از این بنا شده و پادشاه بزرگ اسرائیل آن را
ساخته و به انجام رسانیده بود. ۱۲لیکن بعد از آن، پدران ما خشم خدای آسمان را به هیجان
آوردند. پس او ایشان را به دست نبوکدنصر کلدانی، پادشاه بابل تسلیم نمود که این خانه را
خراب کرد و قوم را به بابل به اسیری برد. ۱۳اما در سال اول کورش پادشاه بابل، همین کورش
پادشاه امر فرمود که این خانه خدا را بنا نمایند. ۱۴و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا که نبوکدنصر
آنها را از هیکل اورشلیم گرفته وبه هیکل بابل آورده بود، کورش پادشاه آنها را از هیکل بابل
بیرون آورد و به شیشبصر نامی که او را والی ساخته بود، تسلیم نمود. ۱۵و او را گفت که این
ظروف را برداشته، برو و آنها را به هیکلی که در اورشلیم است ببر و خانه خدا در جایش بنا کرده
شود. ۱۶آنگاه این شیشبصر آمد و بنیاد خانه خدا را که در اورشلیم است نهاد و از آن زمان تا
بحال بنا می‌شود و هنوز تمام نشده است. ۱۷پس الآن اگر پادشاه مصلحت داند، در خزانه پادشاه
که در بابل است تفحص کنند که آیا چنین است یا نه که فرمانی از کورش پادشاه صادر شده بود
که این خانه خدا در اورشلیم بنا شود و پادشاه مرضی خود را در این امر نزد ما بفرستد.»

۶ آنگاه داریوش پادشاه، فرمان داد تا در کتابخانه بابل که خزانه‌ها در آن موضوع
بود تفحص کردند. ۲و در قصر احمتا که در ولایت مادیان است، طوماری یافت شد و تذکره‌ای در
آن بدین مضمون مکتوب بود: ۳«در سال اول کورش پادشاه، همین کورش پادشاه درباره خانه خدا
در اورشلیم فرمان داد که آن خانه‌ای که قربانی‌ها در آن می‌گذرانیدند، بنا شود و بنیادش تعمیر
گردد و بلندی‌اش شصت ذراع و عرضش شصت ذراع باشد. ۴با سه صف سنگهای بزرگ و یک
صف چوب نو. و خرجش از خانه پادشاه داده شود. ۵و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا را که
نبوکدنصر آنها را از هیکل اورشلیم گرفته، به بابل آورده بود پس بدهند و آنها را به جای خود در
هیکل اورشلیم باز برند و آنها را در خانه خدا بگذارند.
۶«پس حال ای تتنایی، والی ماورای نهر و شتربوزنای و رفقای شما و افرسکیانی که به
آنطرف نهر می‌باشید، از آنجا دور شوید. ۷و به کار این خانه خدا متعرض نباشید. اما حاکم یهود و
مشایخ یهودیان این خانه خدا را در جایش بنا نمایند. ۸و فرمانی نیز از من صادر شده است که
شما با این مشایخ یهود به جهت بنا نمودن این خانه خدا چگونه رفتار نمایید. از مال خاص پادشاه،
یعنی از مالیات ماورای نهر، خرج به این مردمان، بلا تأخیر داده شود تا معطل نباشند. ۹و مایحتاج
ایشان را از گاوان و قوچها و بره‌ها به جهت قربانی‌های سوختنی برای خدای آسمان و گندم و
نمک و شراب و روغن، برحسب قول کاهنانی که در اورشلیم هستند، روز به روز به ایشان بی‌کم و
زیاد داده شود. ۱۰تا آنکه هدایای خوشبو برای خدای آسمان بگذرانند و به جهت عمر پادشاه و
پسرانش دعا نمایند. ۱۱و دیگر فرمانی از من صادر شد که هرکس که این حکم را تبدیل نماید، از
خانه او تیری گرفته شود و او بر آن آویخته و مصلوب گردد و خانه او به سبب این عمل مزبله
بشود. ۱۲و آن خدا که نام خود را در آنجا ساکن گردانیده است، هر پادشاه یا قوم را که دست
خود را برای تبدیل این امر و خرابی این خانه خدا که در اورشلیم است دراز نماید، هلاک سازد.
من داریوش این حکم را صادر فرمودم، پس این عمل بلا تأخیر کرده شود.»
۱۳آنگاه تتنایی، والی ماورای نهر و شتربوزنای و رفقای ایشان بروفق فرمانی که داریوش
پادشاه فرستاده بود، بلاتأخیر عمل نمودند. ۱۴و مشایخ یهود به بنا نمودن مشغول شدند و برحسب
نبوت حجی نبی و زکریا ابن عدو کار را پیش بردند و برحسب حکم خدای اسرائیل و فرمان
کورش و داریوش و ارتحشستا، پادشاهان فارس آن را بنا نموده، به انجام رسانیدند. ۱۵و این خانه،

در روز سوم ماه اذار در سال ششم داریوش پادشاه، تمام شد. ۱۶و بنی‌اسرائیل، یعنی کاهنان و
لاویان و سایر آنانی که از اسیری برگشته بودند، این خانه خدا را با شادمانی تبریک نمودند. ۱۷و
برای تبریک این خانه خدا صد گاو و دویست قوچ و چهارصد بره و به جهت قربانی گناه برای
تمامی اسرائیل، دوازده بز نر موافق شماره اسباط اسرائیل گذرانیدند. ۱۸و کاهنان را در فرقه‌های
ایشان و لاویان را در قسمتهای ایشان، بر خدمت خدایی که در اورشلیم است برحسب آنچه در
کتاب موسی مکتوب است قرار دادند.

۱۹و آنانی که از اسیری برگشته بودند، عید فصح را در روز چهاردهم ماه اول نگاه
داشتند، ۲۰زیرا که کاهنان و لاویان، جمیعا خویشتن را طاهر ساختند؛ و چون همه ایشان طاهر
شدند، فصح را برای همه آنانی که از اسیری برگشته بودند و برای برادران خود کاهنان و
برای خودشان ذبح کردند. ۲۱و بنی‌اسرائیل که از اسیری برگشته بودند، با همه آنانی که
خویشتن را از رجاسات امت‌های زمین جدا ساخته، به ایشان پیوسته بودند تا یهوه خدای
اسرائیل را بطلبند، آن را خوردند. ۲۲و عید فطیر را هفت روز با شادمانی نگاه داشتند،
چونکه *خداوند* ایشان را مسرور ساخت از اینکه دل پادشاه آشور را به ایشان مایل گردانیده،
دستهای ایشان را برای ساختن خانه خدای حقیقی که خدای اسرائیل باشد، قوی گردانید.

۷ و بعد از این امور، در سلطنت ارتحشستا پادشاه فارس، عزرا ابن سرایا ابن
عزریا ابن حلقیا، ۲ابن شلوم بن صادوق بن اخیطوب، ۳بن امریا ابن عزریا ابن مرایوت، ۴بن زرحیا
ابن عزی ابن بقی، ۵ابن ابیشوع بن فینحاس بن العازار بن هارون رئیس کهنه، ۶این عزرا از بابل
برآمد و او در شریعت موسی که یهوه خدای اسرائیل آن را داده بود، کاتب ماهر بود و پادشاه
بروفق دست یهوه خدایش که با وی می‌بود، هر چه را که او می‌خواست به وی می‌داد. ۷و بعضی
از بنی‌اسرائیل و از کاهنان و لاویان و مغنیان و دربانان و نتینیم نیز در سال هفتم ارتحشستا پادشاه
به اورشلیم برآمدند. ۸و او در ماه پنجم سال هفتم پادشاه، به اورشلیم رسید. ۹زیرا که در روز اول
ماه اول، به بیرون رفتن از بابل شروع نمود و در روز اول ماه پنجم، بروفق دست نیکوی خدایش
که با وی می‌بود، به اورشلیم رسید. ۱۰چونکه عزرا دل خود را به طلب نمودن شریعت *خداوند* و
به عمل آوردن آن و به تعلیم دادن فرایض و احکام به اسرائیل مهیا ساخته بود.

[۱۱]و این است صورت مکتوبی که ارتحشستا پادشاه، به عزرای کاهن و کاتب داد که کاتب
کلمات وصایای *خداوند* و فرایض او بر اسرائیل بود: [۱۲]«از جانب ارتحشستا شاهنشاه، به عزرای
کاهن و کاتب کامل شریعت خدای آسمان، اما بعد. [۱۳]فرمانی از من صادر شد که هر کدام از قوم
اسرائیل و کاهنان و لاویان ایشان که در سلطنت من هستند و به رفتن همراه تو به اورشلیم راضی
باشند، بروند. [۱۴]چونکه تو از جانب پادشاه و هفت مشیر او، فرستاده شده‌ای تا درباره یهودا و
اورشلیم بروفق شریعت خدایت که در دست تو است، تفحص نمایی. [۱۵]و نقره و طلایی را که
پادشاه و مشیرانش برای خدای اسرائیل که مسکن او در اورشلیم می‌باشد بذل کرده‌اند، ببری. [۱۶]و
نیز تمامی نقره و طلایی را که در تمامی ولایت بابل بیابی، با هدایای تبرعی که قوم و کاهنان برای
خانه خدای خود که در اورشلیم است داده‌اند، (ببری). [۱۷]لهذا با این نقره، گاوان و قوچها و بره‌ها و
هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها رابه اهتمام بخر و آنها را بر مذبح خانه خدای خودتان که
در اورشلیم است، بگذران. [۱۸]و هر چه به نظر تو و برادرانت پسند آید که با بقیه نقره و طلا
بکنید، برحسب اراده خدای خود به عمل آورید. [۱۹]و ظروفی که به جهت خدمت خانه خدایت به
تو داده شده است، آنها را به حضور خدای اورشلیم تسلیم نما. [۲۰]و اما چیزهای دیگر که برای
خانه خدایت لازم باشد، هر چه برای تو اتفاق افتد که بدهی، آن را از خزانه پادشاه بده. [۲۱]و از من
ارتحشستا پادشاه فرمانی به تمامی خزانه‌داران ماورای نهر صادر شده است که هر چه عزرای
کاهن و کاتب شریعت خدای آسمان از شما بخواهد، به تعجیل کرده شود. [۲۲]تا صد وزنه نقره و
تا صد کر گندم و تا صد بت شراب و تا صد بت روغن و از نمک، هر چه بخواهد. [۲۳]هر چه خدای
آسمان فرموده باشد، برای خانه خدای آسمان بلاتأخیر کرده شود، زیرا چرا غضب بر ملک پادشاه
و پسرانش وارد آید. [۲۴]و شما را اطلاع می‌دهیم که بر همه کاهنان و لاویان و مغنیان و دربانان و
نتینیم و خادمان این خانه خدا جزیه و خراج و باج نهادن جایز نیست. [۲۵]و تو ای عزرا، موافق
حکمت خدایت که در دست تو می‌باشد، قاضیان و داوران از همه آنانی که شرایع خدایت را
می‌دانند نصب نما تا بر جمیع اهل ماورای نهر داوری نمایند و آنانی را که نمی‌دانند تعلیم دهید.
[۲۶]و هر که به شریعت خدایت و به فرمان پادشاه عمل ننماید، بر او بی‌محابا حکم شود، خواه به
قتل یا به جلای وطن یا به ضبط اموال یا به حبس.»

[۲۷]متبارک باد یهوه خدای پدران ما که مثل این را در دل پادشاه نهاده است که خانه
خداوند را که در اورشلیم است زینت دهد. [۲۸]و مرا در حضور پادشاه و مشیرانش و جمیع رؤسای

مقتدر پادشاه منظور ساخت، پس من موافق دست یهوه خدایم که بر من می‌بود، تقویت یافتم و
رؤسای اسرائیل را جمع کردم تا با من برآیند.

۸

و ایناانند رؤسای آبای ایشان و این است نسب‌نامه آنانی که در سلطنت
ارتحشستا پادشاه، با من از بابل برآمدند: [۲]از بنی‌فینحاس، جرشوم و از بنی‌ایتامار، دانیال و از
بنی‌داود، حطوش. [۳]و از بنی‌شکنیا از بنی‌فروش، زکریا و با او صد و پنجاه نفر از ذکوران به
نسب‌نامه شمرده شدند. [۴]از بنی‌فحت، موآب الیهو عینای ابن زرحیا و با او دویست نفر از ذکور.
[۵]از بنی‌شکنیا، ابن یحزیئیل و با او سیصد نفر از ذکور. [۶]از بنی‌عادین، عابد بن یوناتان و با او پنجاه
نفر از ذکور. [۷]از بنی‌عیلام، اشعیا ابن عتلیا و با او هفتاد نفر از ذکور. [۸]از بنی‌شفطیا، زبدیا ابن
میکائیل و با او هشتاد نفر از ذکور. [۹]از بنی‌یوآب، عوبدیا ابن یحئیل و با او دویست و هجده نفر از
ذکور. [۱۰]و از بنی‌شلومیت بن یوسفیا و با او صد وشصت نفر از ذکور. [۱۱]و از بنی‌بابای، زکریا ابن
بابای و با او بیست و هشت نفر از ذکور. [۱۲]و از بنی‌عزجد، یوحانان بن هقاطان و با او صد و ده نفر
از ذکور. [۱۳]و مؤخران از بنی‌ادونیقام بودند و این است نامهای ایشان: الیفلط ویعیئیل و شمعیا و با
ایشان شصت نفر از ذکور. [۱۴]و از بنی‌بغوای، عوتای و زبود و با ایشان هفتاد نفر از ذکور.
[۱۵]پس ایشان را نزد نهری که به اهوا می‌رود جمع کردم و در آنجا سه روز اردو زدیم. و
چون قوم و کاهنان را بازدید کردم، از بنی‌لاوی کسی را در آنجا نیافتم. [۱۶]پس نزد الیعزر و اریئیل
و شمعیا و الناتان و یاریب و الناتان و ناتان و زکریا و مشلام که رؤسا بودند و نزد یویاریب و
الناتان که علما بودند، فرستادم. [۱۷]و پیغامی برای عدوی رئیس، در مکان کاسفیا به دست ایشان
فرستادم و سخنانی که باید به عدو و برادرانش نتینیم که در مکان کاسقیا بودند بگویند، به ایشان
القا کردم تا خادمان به جهت خانه خدای ما نزد ما بیاورند. [۱۸]و از دست نیکوی خدای ما که با ما
می‌بود، شخصی دانشمند از پسران محلی ابن لاوی ابن اسرائیل برای ما آوردند، یعنی شربیا را با
پسران و برادرانش که هجده نفر بودند. [۱۹]و حشبیا را نیز و با او از بنی‌مراری اشعیا را. و برادران
او و پسران ایشان را که بیست نفر بودند. [۲۰]و از نتینیم که داود و سروران، ایشان را برای خدمت
لاویان تعیین نموده بودند. از نتینیم دویست و بیست نفر که جمیع به نام ثبت شده بودند. [۲۱]پس
من در آنجا نزد نهر اهوا به روزه داشتن اعلان نمودم تا خویشتن را در حضور خدای خود متواضع

نموده، راهی راست برای خود و عیال خویش و همه اموال خود از او بطلبیم. [۲۲]زیرا خجالت داشتم
که سپاهیان و سواران از پادشاه بخواهیم تا ما را از دشمنان در راه اعانت کنند، چونکه به پادشاه
عرض کرده، گفته بودیم که دست خدای ما بر هر که او را می‌طلبد، به نیکویی می‌باشد، اما
قدرت و غضب او به ضد آنانی که او را ترک می‌کنند.

[۲۳]پس روزه گرفته، خدای خود را برای این طلب نمودیم و ما را مستجاب فرمود. [۲۴]و
دوازده نفر از رؤسای کهنه، یعنی شربیا و حشبیا و ده نفر از برادران ایشان را با ایشان جدا کردم.
[۲۵]و نقره و طلا و ظروف هدیه خدای ما را که پادشاه و مشیران و سرورانش و تمامی اسرائیلیانی
که حضور داشتند داده بودند، به ایشان وزن نمودم. [۲۶]پس ششصد و پنجاه وزنه نقره و صد وزنه
ظروف نقره و صد وزنه طلا به دست ایشان وزن نمودم. [۲۷]و بیست طاس طلا هزار درهم و دو
ظرف برنج صیقلی خالص که مثل طلا گرانبها بود. [۲۸]و به ایشان گفتم: «شما برای *خداوند* مقدس
می‌باشید و ظروف نیز مقدس است و نقره و طلا به جهت یهوه خدای پدران شما هدیه تبرعی
است. [۲۹]پس بیدار باشید و اینها را حفظ نمایید تا به حضور رؤسای کهنه و لاویان و سروران آبای
اسرائیل در اورشلیم، به حجره‌های خانه *خداوند* به وزن بسپارید.»

[۳۰]آنگاه کاهنان و لاویان وزن طلا و نقره و ظروف را گرفتند تا آنها را به خانه خدای ما به
اورشلیم برسانند. [۳۱]پس در روز دوازدهم ماه اول از نهر اهوا کوچ کرده، متوجه اورشلیم شدیم. و
دست خدای ما با ما بود و ما را از دست دشمنان و کمین‌نشینندگان سر راه خلاصی داد.

[۳۲]و چون به اورشلیم رسیدیم سه روز درآنجا توقف نمودیم. [۳۳]و در روز چهارم، نقره و طلا
و ظروف را در خانه خدای ما به دست مریموت بن اوریای کاهن وزن کردند؛ و العازار بن
فینحاس با او بود؛ و یوزاباد بن یشوع و نوعدیا ابن بنوی لاویان با ایشان بودند. [۳۴]همه را به شماره
و به وزن (حساب کردند) و وزن همه در آن وقت نوشته شد. [۳۵]و اسیرانی که از اسیری برگشته
بودند، قربانی‌های سوختنی برای خدای اسرائیل گذرانیدند، یعنی دوازده گاو و نود و شش قوچ و
هفتاد و هفت بره و دوازده بز نر، به جهت قربانی گناه، برای تمامی اسرائیل که همه اینها قربانی
سوختنی برای *خداوند* بود. [۳۶]و چون فرمانهای پادشاه را به امرای پادشاه و والیان ماورای نهر
دادند، ایشان قوم و خانه خدا را اعانت نمودند.

۹ و بعد از تمام شدن این وقایع، سروران نزد من آمده، گفتند: «قوم اسرائیل و
کاهنان و لاویان خویشتن را از امت‌های کشورها جدا نکرده‌اند بلکه موافق رجاسات ایشان، یعنی
کنعانیان و حتیان و فرزیان و یبوسیان و عمونیان و موآبیان و مصریان و اموریان (رفتار نموده‌اند).
۲زیرا که از دختران ایشان برای خود و پسران خویش زنان گرفته و ذریت مقدس را با امت‌های
کشورها مخلوط کرده‌اند و دست رؤسا و حاکمان در این خیانت مقدم بوده است.»
۳پس چون این سخن را شنیدم، جامه و ردای خود را چاک زدم و موی سر و ریش خود را
کندم و متحیر نشستم. ۴آنگاه، همه آنانی که به سبب این عصیان اسیران، از کلام خدای اسرائیل
می‌ترسیدند، نزد من جمع شدند و من تا وقت هدیه شام، متحیر نشستم. ۵و در وقت هدیه شام،
از تذلل خود برخاستم وبا لباس و ردای دریده، به زانو درآمدم و دست خود را بسوی یهوه خدای
خویش برافراشتم. ۶و گفتم: «ای خدای من، خجالت دارم و از بلند کردن روی خود بسوی تو ای
خدایم شرم دارم، زیرا گناهان ما بالای سر ما زیاده شده، و تقصیرهای ما تا به آسمان عظیم
گردیده است. ۷ما از ایام پدران خود تا امروز مرتکب تقصیرهای عظیم شده‌ایم و ما و پادشاهان و
کاهنان ما به سبب گناهان خویش، به دست پادشاهان کشورها به شمشیر و اسیری و تاراج و
رسوایی تسلیم گردیده‌ایم، چنانکه امروز شده است. ۸و حال اندک زمانی لطف از جانب یهوه
خدای ما بر ما ظاهر شده، مفری برای ما واگذاشته است و ما را در مکان مقدس خود میخی عطا
فرموده است و خدای ما چشمان ما را روشن ساخته، اندک حیات تازه‌ای در حین بندگی ما به ما
بخشیده است. ۹زیرا که ما بندگانیم، لیکن خدای ما، ما را در حالت بندگی ترک نکرده است، بلکه
ما را منظور پادشاهان فارس گردانیده، حیات تازه به ما بخشیده است تا خانه خدای خود را بنا
نماییم و خرابیهای آن را تعمیر کنیم و ما را در یهودا و اورشلیم قلعه‌ای بخشیده است. ۱۰و حال
ای خدای ما بعد از این چه گوییم، زیرا که اوامر تو را ترک نموده‌ایم. ۱۱که آنها را به دست
بندگان خود انبیا امر فرموده و گفته‌ای که آن زمینی که شما برای تصرف آن می‌روید، زمینی
است که از نجاسات امت‌های کشورها نجس شده است و آن را به رجاسات و نجاسات خویش، از
سر تا سر مملو ساخته‌اند. ۱۲پس الآن، دختران خود را به پسران ایشان مدهید و دختران ایشان را
برای پسران خود مگیرید و سلامتی و سعادتمندی ایشان را تا به ابد مطلبید تا قوی شوید و
نیکویی آن زمین را بخورید و آن را برای پسران خود به ارثیت ابدی واگذارید. ۱۳و بعد از همه

این بلایایی که به سبب اعمال زشت و تقصیرهای عظیم ما بر ما وارد شده است، با آنکه تو ای خدای ما، ما را کمتر از گناهان ما عقوبت رسانیده‌ای و چنین خلاصی‌ای به ما داده‌ای، [۱۴]آیا می‌شود که ما بار دیگر اوامر تو را بشکنیم و با امت‌هایی که مرتکب این رجاسات شده‌اند، مصاهرت نماییم؟ و آیا تو بر ما غضب نخواهی نمود و ما را چنان هلاک نخواهی ساخت که بقیتی و نجاتی باقی نماند؟ [۱۵]ای یهوه خدای اسرائیل تو عادل هستی چونکه بقیتی از ما مثل امروز ناجی شده‌اند، اینک ما به حضور تو در تقصیرهای خویش حاضریم، زیرا کسی نیست که به سبب این کارها، در حضور تو تواند ایستاد.»

۱۰ پس چون عزرا دعا و اعتراف می‌نمود و گریه‌کنان پیش خانه خدا رو به زمین نهاده بود، گروه بسیار عظیمی از مردان و زنان و اطفال اسرائیل نزد وی جمع شدند، زیرا قوم زارزار می‌گریستند. [۲]و شکنیا ابن یحئیل که از بنی‌عیلام بود جواب داد و به عزرا گفت: «ما به خدای خویش خیانت ورزیده، زنان غریب از قومهای زمین گرفته‌ایم؛ لیکن الآن امیدی برای اسرائیل در این باب باقی است. [۳]پس حال با خدای خویش عهد ببندیم که آن زنان و اولاد ایشان را برحسب مشورت آقایم و آنانی که از امر خدای ما می‌ترسند دور کنیم و موافق شریعت عمل نماییم. [۴]برخیز زیرا که این کار تو است و ما با تو می‌باشیم. پس قویدل باش و به کار بپرداز.»

[۵]آنگاه عزرا برخاسته، رؤسای کهنه و لاویان و تمامی اسرائیل را قسم داد که برحسب این سخن عمل نمایند، پس قسم خوردند. [۶]و عزرا از پیش روی خانه خدا برخاسته، به حجره یهوحانان بن الیاشیب رفت و نان نخورده و آب ننوشیده، به آنجا رفت، زیرا که به سبب تقصیر اسیران ماتم گرفته بود. [۷]و به همه اسیران در یهودا و اورشلیم ندا دردادند که به اورشلیم جمع شوند. [۸]و هر کسی که تا روز سوم، برحسب مشورت سروران و مشایخ حاضر نشود، اموال او ضبط گردد و خودش از جماعت اسیران جدا شود. [۹]پس در روز سوم که روز بیستم ماه نهم بود، همه مردان یهودا و بنیامین در اورشلیم جمع شدند و تمامی قوم در سعه خانه خدا نشستند. و به سبب این امر و به سبب باران، سخت می‌لرزیدند. [۱۰]آنگاه عزرای کاهن برخاسته، به ایشان گفت: «شما خیانت ورزیده و زنان غریب گرفته، جرم اسرائیل را افزوده‌اید. [۱۱]پس الآن یهوه خدای پدران خود

را تمجید نمایید و به اراده او عمل کنید و خویشتن را از قومهای زمین و از زنان غریب جدا
سازید.»
[۱۲]تمامی جماعت به آواز بلند جواب دادند و گفتند: «چنانکه به ما گفته‌ای همچنان عمل
خواهیم نمود. [۱۳]اما خلق بسیارند و وقت باران است و طاقت نداریم که بیرون بایستیم و این امر
کار یک یا دو روز نیست، زیرا که در این باب گناه عظیمی کرده‌ایم. [۱۴]پس سروران ما برای
تمامی جماعت تعیین بشوند و جمیع کسانی که در شهرهای ما زنان غریب گرفته‌اند، در وقت‌های
معین بیایند و مشایخ و داوران هر شهر همراه ایشان بیایند، تا حدت خشم خدای ما درباره این
امر از ما رفع گردد.»
[۱۵]لهذا یوناتان بن عسائیل و یحزیا ابن تقوه بر این امر معین شدند و مشلام و شبتائی لاوی،
ایشان را اعانت نمودند. [۱۶]و اسیران چنین کردند و عزرای کاهن و بعضی از رؤسای آبا، برحسب
خاندانهای آبای خود منتخب شدند و نامهای همه ایشان ثبت گردید. پس در روز اول ماه دهم،
برای تفتیش این امر نشستند. [۱۷]و تا روز اول ماه اول، کار همه مردانی را که زنان غریب گرفته
بودند، به اتمام رسانیدند. [۱۸]و بعضی از پسران کاهنان پیدا شدند که زنان غریب گرفته بودند. از
بنی‌یشوع بن یوصاداق و برادرانش معسیا و الیعزر و یاریب و جدلیا. [۱۹]و ایشان دست دادند که
زنان خود را بیرون نمایند و قوچی به جهت قربانی جرم خود گذرانیدند.
[۲۰]و از بنی‌امیر، حنانی و زبدیا. [۲۱]و از بنی‌حاریم، معسیا و ایلیا و شمعیا و یحیئیل و عزیا. [۲۲]و
از بنی‌فشحور، الیوعینای و معسیا و اسمعیل و نتنئیل و یوزاباد و العاسه. [۲۳]و از لاویان، یوزاباد و
شمعی و قلایا که قلیطا باشد. و فتحیا و یهودا و الیعزر. [۲۴]و از مغنیان، الیاشیب و از دربانان، شلوم
و طالم و اوری. [۲۵]و اما از اسرائیلیان: از بنی‌فرعوش، رمیا و یزیا و ملکیا و میامین و العازار و ملکیا
و بنایا. [۲۶]و از بنی‌عیلام، متنیا و زکریا و یحیئیل و عبدی و یریموت و ایلیا. [۲۷]و از بنی‌زتو،
الیوعینای و الیاشیب و متنیا و یریموت و زاباد و عزیزا. [۲۸]و از بنی‌بابای، یهوحانان و حننیا و زبای و
عتلای. [۲۹]و از بنی‌بانی، مشلام و ملوک و عدایا و یاشوب و شآل و راموت. [۳۰]و از بنی‌فحت، موآب
عدنا و کلال و بنایا و معسیا و متنیا و بصلئیل و بنوی و منسی. [۳۱]و از بنی‌حاریم، الیعزر و اشیا و
ملکیا و شمعیا و شمعون. [۳۲]و بنیامین و ملوک و شمریا. [۳۳]از بنی‌حاشوم، متنای و متاته و زاباد و
الیفلط و یریمای و منسی و شمعی. [۳۴]از بنی‌بانی، معدای و عمرام و اوئیل. [۳۵]و بنایا و بیدیا و
کلوهی. [۳۶]و ونیا و مریموت و الیاشیب. [۳۷]و متنیا و متنای و یعسو. [۳۸]و بانی و بنوی و شمعی. [۳۹]و

شلمیـا و ناتان و عدایا. [۴۰]و مکندبای و شاشای و شارای. [۴۱]و عزرئیـل و شلمیا و شمریـا. [۴۲]و شلوم و امریـا و یوسـف. [۴۳]از بنی‌نبـــو، یعیئیل و متتیا و زاباد و زبینا و یدو و یوئیل و بنایا. [۴۴]جمیـع اینهـا زنان غریب گرفته بودند و بعضی از ایشان زنانی داشتند که از آنها پسران تولید نموده بودند.

کتاب نحمیا–Nehemiah

یهودیان سنتی می گویند نویسنده عزرا و حدودا سال ۴۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است
سایرین می گویند نویسنده کتاب نامعلوم و حدودا سال ۴۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ کلام نحمیا ابن حکلیا: در ماه کسلو در سال بیستم، هنگامی که من در
دارالسلطنه شوشان بودم، واقع شد [۲]که حنانی، یکی از برادرانم با کسانی چند از یهودا آمدند و از
ایشان درباره بقیه یهودی که از اسیری باقی مانده بودند و درباره اورشلیم سؤال نمودم. [۳]ایشان
مرا جواب دادند: «آنانی که آنجا در بلوک از اسیری باقی ماندهاند، در مصیبت سخت و افتضاح
میباشند و حصار اورشلیم خراب و دروازههایش به آتش سوخته شده است.»
[۴]و چون این سخنان را شنیدم، نشستم و گریه کرده، ایامی چند ماتم داشتم و به حضور
خدای آسمانها روزه گرفته، دعا نمودم. [۵]و گفتم: «آه ای یهوه، خدای آسمانها، ای خدای عظیم و
مهیب که عهد و رحمت را بر آنانی که تو را دوست میدارند و اوامر تو را حفظ مینمایند، نگاه
میداری، [۶]گوشهای تو متوجه و چشمانت گشاده شود و دعای بنده خود را که من در این وقت
نزد تو روز و شب درباره بندگانت بنیاسرائیل مینمایم، اجابت فرمایی و به گناهان بنیاسرائیل
که به تو ورزیدهایم، اعتراف مینمایم، زیرا که هم من و هم خاندان پدرم گناه کردهایم. [۷]به
درستی که به تو مخالفت عظیمی ورزیدهایم و اوامر و فرایض و احکامی را که به بنده خود موسی
فرموده بودی، نگاه نداشتهایم. [۸]پس حال، کلامی را که به بنده خود موسی امر فرمودی، بیاد آور
که گفتی شما خیانت خواهید ورزید و من شما را در میان امتها پراکنده خواهم ساخت. [۹]اما چون
بسوی من بازگشت نمایید و اوامر مرا نگاه داشته، به آنها عمل نمایید، اگر چه پراکندگان شما در
اقصای آسمانها باشند، من ایشان را از آنجا جمع خواهم کرد و به مکانی که آن را برگزیدهام تا
نام خود را در آن ساکن سازم درخواهم آورد. [۱۰]و ایشان بندگان و قوم تو میباشند که ایشان را
به قوت عظیم خود و به دست قوی خویش فدیه دادهای. [۱۱]ای خداوند، گوش تو بسوی دعای
بندهات و دعای بندگانت که به رغبت تمام از اسم تو ترسان میباشند، متوجه بشود و بنده خود

را امروز کامیاب فرمایی و او را به حضور این مرد مرحمت عطا کنی.» زیرا که من ساقی پادشاه
بودم.

۲ و در ماه نیسان، در سال بیستم ارتحشستا پادشاه، واقع شد که شراب پیش وی
بود و من شراب را گرفته، به پادشاه دادم و قبل از آن من در حضورش ملول نبودم. ۲و پادشاه
مرا گفت: «روی تو چرا ملول است با آنکه بیمار نیستی؟ این غیر از ملالت دل، چیزی نیست.»
پس من بی‌نهایت ترسان شدم. ۳و به پادشاه گفتم: «پادشاه تا به ابد زنده بماند؛ رویم چگونه ملول
نباشد و حال آنکه شهری که موضع قبرهای پدرانم باشد، خراب است و دروازه‌هایش به آتش
سوخته شده؟»
۴پادشاه مرا گفت: «چه چیز می‌طلبی؟» آنگاه نزد خدای آسمانها دعا نمودم ۵و به پادشاه
گفتم: «اگر پادشاه را پسند آید و اگر بنده‌ات در حضورش التفات یابد، مرا به یهودا و شهر
مقبره‌های پدرانم بفرستی تا آن را تعمیر نمایم.»
۶پادشاه مرا گفت و ملکه به پهلوی او نشسته بود: «طول سفرت چه قدر خواهد بود و کی
مراجعت خواهی نمود؟» پس پادشاه صواب دید که مرا بفرستد و زمانی برایش تعیین نمودم. ۷و
به پادشاه عرض کردم: «اگر پادشاه مصلحت بیند، مکتوبات برای والیان ماورای نهر به من عطا
شود تا مرا بدرقه نمایند و به یهودا برسانند. ۸و مکتوبی نیز به آساف که ناظر درختستانهای
پادشاه است تا چوب برای سقف دروازه‌های قصر که متعلق به خانه است، به من داده شود و هم
برای حصار شهر و خانه‌ای که من در آن ساکن شوم.» پس پادشاه برحسب دست مهربان خدایم
که بر من بود، اینها را به من عطا فرمود.
۹پس چون نزد والیان ماورای نهر رسیدم، مکتوبات پادشاه را به ایشان دادم و پادشاه،
سرداران سپاه و سواران نیز همراه من فرستاده بود. ۱۰اما چون سنْبلط حرونی و طوبیای غلام
عمونی این را شنیدند، ایشان را بسیار ناپسند آمد که کسی به جهت طلبیدن نیکویی بنی‌اسرائیل
آمده است.
۱۱پس به اورشلیم رسیدم و در آنجا سه روز ماندم. ۱۲و شبگاهان به اتفاق چند نفری که
همراه من بودند، برخاستم و به کسی نگفته بودم که خدایم در دل من چه نهاده بود که برای

اورشلیم بکنم؛ و چهارپایی به غیر از آن چهارپایی که بر آن سوار بودم با من نبود. ۱۳پس
شبگاهان از دروازه وادی در مقابل چشمه اژدها تا دروازه خاکروبه بیرون رفتم و حصار اورشلیم را
که خراب شده بود و دروازه‌هایش را که به آتش سوخته شده بود، ملاحظه نمودم. ۱۴و از دروازه
چشمه، نزد برکه پادشاه گذشتم و برای عبور چهارپایی که زیر من بود، راهی نبود. ۱۵و در آن
شب به کنار نهر برآمده، حصار را ملاحظه نمودم و برگشته، از دروازه وادی داخل شده، مراجعت
نمودم. ۱۶و سروران ندانستند که کجا رفته یا چه کرده بودم، زیرا به یهودیان و به کاهنان و به
شرفا و سروران و به دیگر کسانی که در کار مشغول می‌بودند، هنوز خبر نداده بودم.

۱۷پس به ایشان گفتم: «شما بلایی را که در آن هستیم که اورشلیم چگونه خراب و
دروازه‌هایش به آتش سوخته شده است، می‌بینید. بیایید و حصار اورشلیم را تعمیر نماییم تا دیگر
رسوا نباشیم.»

۱۸و ایشان را از دست خدای خود که بر من مهربان می‌بود و نیز از سخنانی که پادشاه به
من گفته بود خبر دادم. آنگاه گفتند: «برخیزیم و تعمیر نماییم.» پس دستهای خود را برای کار
خوب قوی ساختند. ۱۹اما چون سنبلط حرونی و طوبیای غلام عمونی و جشم عربی این را شنیدند،
ما را استهزا نمودند و ما را حقیر شمرده، گفتند: «این چه کار است که شما می‌کنید؟ آیا بر پادشاه
فتنه می‌انگیزید؟» ۲۰من ایشان را جواب داده، گفتم: «خدای آسمانها ما را کامیاب خواهد ساخت.
پس ما که بندگان او هستیم برخاسته، تعمیر خواهیم نمود. اما شما را در اورشلیم، نه نصیبی و نه
حقی و نه ذکری می‌باشد.»

۳

و الیاشیب، رئیس کهنه و برادرانش از کاهنان برخاسته، دروازه گوسفند را بنا
کردند. ایشان آن را تقدیس نموده، دروازه‌هایش را برپا نمودند و آن را تا برج میا و برج حننئیل
تقدیس نمودند. ۲و به پهلوی او، مردان اریحا بنا کردند و به پهلوی ایشان، زکور بن امری بنا نمود.
۳و پسران هسناه، دروازه ماهی را بنا کردند. ایشان سقف آن را ساختند و درهایش را با قفلها و
پشت‌بندهایش برپا نمودند. ۴و به پهلوی ایشان، مریموت بن اوریا ابن حقوص تعمیر نمود و به
پهلوی ایشان، مشلام بن برکیا ابن مشیزبئیل تعمیر نمود و به پهلوی ایشان، صادوق بن بعنا تعمیر
نمود. ۵و به پهلوی ایشان، تقوعیان تعمیر کردند، اما بزرگان ایشان گردن خود را به خدمت

خداوند خویش ننهادند. [۶]و یویاداع بن فاسیح و مشلام بن بسودیا، دروازه کهنه را تعمیر نمودند.
ایشان سقف آن را ساختند و درهایش را با قفلها و پشت‌بندهایش برپا نمودند. [۷]و به پهلوی
ایشان، ملتیای جبعونی و یادون میرونوتی و مردان جبعون و مصفه آنچه را که متعلق به کرسی
والی ماورای نهر بود، تعمیر نمودند. [۸]و به پهلوی ایشان، عزیئیل بن حرهایا که از زرگران بود،
تعمیر نمود و به پهلوی او حننیا که از عطاران بود تعمیر نمود، پس اینان اورشلیم را تا حصار
عریض، مستحکم ساختند. [۹]و به پهلوی ایشان، رفایا ابن حور که رئیس نصف بلد اورشلیم بود،
تعمیر نمود. [۱۰]و به پهلوی ایشان، یدایا ابن حروماف در برابر خانه خود تعمیر نمود و به پهلوی او
حطوش بن حشبنیا، تعمیر نمود. [۱۱]و ملکیا ابن حاریم و حشوب بن فحت موآب، قسمت دیگر و
برج تنورها را تعمیر نمودند. [۱۲]و به پهلوی او، شلوم بن هلوحیش رئیس نصف بلد اورشلیم، او و
دخترانش تعمیر نمودند. [۱۳]و حانون و ساکنان زانوح، دروازه وادی را تعمیر نمودند. ایشان آن را
بنا کردند و درهایش را با قفلها و پشتبندهایش برپا نمودند و هزار ذراع حصار را تا دروازه
خاکروبه. [۱۴]و ملکیا ابن رکاب رئیس بلد بیت‌هکاریم، دروازه خاکروبه را تعمیر نمود. او آن را بنا
کرد و درهایش را با قفلها و پشتبندهایش برپا نمود. [۱۵]و شلون بن کلخوزه رئیس بلد مصفه،
دروازه چشمه را تعمیر نمود. او آن را بنا کرده، سقف آن را ساخت و درهایش را با قفلها و
پشت‌بندهایش برپا نمود و حصار برکه شلح را نزد باغ پادشاه نیز تا زینه‌ای که از شهر داود فرود
می‌آمد. [۱۶]و بعد از او نحمیا ابن عزبوق رئیس نصف بلد بیت‌صور، تا برابر مقبره داود و تا برکه
مصنوعه و تا بیت جباران را تعمیر نمود. [۱۷]و بعد از او لاویان، رحوم بن بانی تعمیر نمود و به
پهلوی او حشبیا رئیس نصف بلد قعیله در حصه خود تعمیر نمود. [۱۸]و بعد از او برادران ایشان،
بوای ابن حیناداد، رئیس نصف بلد قعیله تعمیر نمود. [۱۹]و به پهلوی او، عازر بن یشوع رئیس
مصفه قسمت دیگر را در برابر فراز سلاح‌خانه نزد زاویه، تعمیر نمود. [۲۰]و بعد از او باروک بن
زبای، به صمیم قلب قسمت دیگر را از زاویه تا دروازه الیاشیب، رئیس کهنه تعمیر نمود. [۲۱]و بعد
از او مریموت بن اوریا ابن هقوص قسمت دیگر را از در خانه الیاشیب تا آخر خانه الیاشیب،
تعمیر نمود. [۲۲]و بعد از او کاهنان، از اهل غور تعمیر نمودند. [۲۳]و بعد از ایشان، بنیامین و حشوب
در برابر خانه خود تعمیر نمودند. و بعد از ایشان، عزریا ابن معسیا ابن عننیا به جانب خانه خود
تعمیر نمود. [۲۴]و بعد از او، بنوی ابن حیناداد قسمت دیگر را از خانه عزریا تا زاویه و تا برجش
تعمیر نمود. [۲۵]و فالال بن اوزای از برابر زاویه و برجی که از خانه فوقانی پادشاه خارج و نزد

زندانخانه است، تعمیر نمود. و بعد از او فدایا ابن فرعوش، [۲۶]و نتینیم، در عوفل تا برابر دروازه
آب بسوی مشرق و برج خارجی، ساکن بودند. [۲۷]و بعد از او، تقوعیان قسمت دیگر را از برابر برج
خارجی بزرگ تا حصار عوفل تعمیر نمودند. [۲۸]و کاهنان، هر کدام در برابر خانه خود از بالای
دروازه اسبان تعمیر نمودند. [۲۹]و بعد از ایشان صادوق بن امیر در برابر خانه خود تعمیر نمود و
بعد از او شمعیا ابن شکنیا که مستحفظ دروازه شرقی بود، تعمیر نمود. [۳۰]و بعد از او حننیا ابن
شلمیا و حانون پسر ششم صالاف، قسمت دیگر را تعمیر نمودند و بعد از ایشان مشلام بن برکیا
در برابر مسکن خود، تعمیر نمود. [۳۱]و بعد او از ملکیا که یکی از زرگران بود، تا خانه‌های نتینیم و
تجار را در برابر دروازه مفقاد تا بالاخانه برج، تعمیر نمود. [۳۲]و میان بالاخانه برج و دروازه گوسفند
را زرگران و تاجران، تعمیر نمودند.

۴ و هنگامی که سنبلط شنید که ما به بنای حصار مشغول هستیم، خشمش
افروخته شده، بسیار غضبناک گردید و یهودیان را استهزا نمود. [۲]و در حضور برادرانش و لشکر
سامره متکلم شده، گفت: «این یهودیان ضعیف چه می‌کنند؟ آیا (شهر را) برای خود مستحکم
خواهند ساخت و قربانی خواهند گذرانید و در یک روز کار را به انجام خواهند رسانید؟ و سنگها
از توده‌های خاکروبه، زنده خواهند ساخت؟ و حال آنکه سوخته شده است.» [۳]و طوبیای عمونی که
نزد او بود گفت: «اگر شغالی نیز بر آنچه ایشان بنا می‌کنند بالا رود، حصار سنگی ایشان را منهدم
خواهد ساخت!»

[۴]ای خدای ما بشنو، زیرا که خوار شده‌ایم و ملامت ایشان را بسر ایشان برگردان و ایشان
را در زمین اسیری، به تاراج تسلیم کن. [۵]و عصیان ایشان را مستور منما و گناه ایشان را از حضور
خود محو مساز زیرا که خشم تو را پیش روی بنایان به هیجان آورده‌اند.

[۶]پس حصار را بنا نمودیم و تمامی حصار تا نصف بلندی‌اش بهم پیوست، زیرا که دل قوم
در کار بود. [۷]و چون سنبلط و طوبیا و اعراب و عمونیان و اشدودیان شنیدند که مرمت حصار
اورشلیم پیش رفته است و شکافهایش بسته می‌شود، آنگاه خشم ایشان به شدت افروخته شد. [۸]و
جمیع ایشان توطئه نمودند که بیایند و با اورشلیم جنگ نمایند و به آن ضرر برسانند. [۹]پس نزد
خدای خود دعا نمودیم و از ترس ایشان روز و شب پاسبانان در مقابل ایشان قرار دادیم. [۱۰]و

یهودیان گفتند که «قوت حمالان تلف شده است و هوار بسیار است که نمی‌توانیم حصار را بنا
نماییم.» [۱۱]و دشمنان ما می‌گفتند: «آگاه نخواهند شد و نخواهند فهمید، تا ما در میان ایشان داخل
شده، ایشان را بکشیم و کار را تمام نماییم.» [۱۲]و واقع شد که یهودیانی که نزد ایشان ساکن بودند
آمده، ده مرتبه به ما گفتند: «چون شما برگردید، ایشان از هر طرف بر ما (حمله خواهند آورد).»
[۱۳]پس قوم را در جایهای پست، در عقب حصار و بر مکانهای خالی تعیین نمودم و ایشان
را برحسب قبایل ایشان، با شمشیرها و نیزه‌ها و کمانهای ایشان قرار دادم. [۱۴]پس نظر کرده،
برخاستم و به بزرگان و سروران و بقیه قوم گفتم: «از ایشان مترسید، بلکه خداوند عظیم و مهیب
را بیاد آورید و به جهت برادران و پسران و دختران و زنان و خانه‌های خود جنگ نمایید.»
[۱۵]و چون دشمنان ما شنیدند که ما آگاه شده‌ایم و خدا مشورت ایشان را باطل کرده است،
آنگاه جمیع ما هر کس به کار خود به حصار برگشتیم. [۱۶]و از آن روز به بعد، نصف بندگان من به
کار مشغول می‌بودند و نصف دیگر ایشان، نیزه‌ها و سپرها و کمانها و زره‌ها را می‌گرفتند و
سروران در عقب تمام خاندان یهودا می‌بودند. [۱۷]و آنانی که حصار را بنا می‌کردند و آنانی که بار
می‌بردند و عمله‌ها، هر کدام به یک دست کار می‌کردند و به دست دیگر اسلحه می‌گرفتند. [۱۸]و
بنایان هر کدام شمشیر بر کمر خود بسته، بنایی می‌کردند و کرنانواز نزد من ایستاده بود.
[۱۹]و به بزرگان و سروران و بقیه قوم گفتم: «کار بسیار وسیع است و ما بر حصار متفرق و
از یکدیگر دور می‌باشیم. [۲۰]پس هر جا که آواز کرنا را بشنوید در آنجا نزد ما جمع شوید و خدای
ما برای ما جنگ خواهد نمود.» [۲۱]پس به کار مشغول شدیم و نصف ایشان از طلوع فجر تا بیرون
آمدن ستارگان، نیزه‌ها را می‌گرفتند. [۲۲]و هم در آن وقت به قوم گفتم: «هر کس با بندگانش در
اورشلیم منزل کند تا در شب برای ما پاسبانی نماید و در روز به کار بپردازد.» [۲۳]و من و برادران
و خادمان من و پاسبانی که در عقب من می‌بودند، هیچکدام رخت خود را نکندیم و هر کس با
اسلحه خود به آب می‌رفت.

۵ و قوم و زنان ایشان، بر برادران یهود خود فریاد عظیمی برآوردند. [۲]و بعضی از
ایشان گفتند که «ما و پسران و دختران ما بسیاریم. پس گندم بگیریم تا بخوریم و زنده بمانیم.»
[۳]و بعضی گفتند: «مزرعه‌ها و تاکستانها و خانه‌های خود را گرو می‌دهیم تا به سبب قحط، گندم

بگیریم.» [۴]و بعضی گفتند که «نقره را به عوض مزرعه‌ها و تاکستانهای خود برای جزیه پادشاه
قرض گرفتیم. [۵]و حال جسد ما مثل جسدهای برادران ماست و پسران ما مثل پسران ایشان؛ و
اینک ما پسران و دختران خود را به بندگی می‌سپاریم و بعضی از دختران ما کنیز شده‌اند؛ و در
دست ما هیچ استطاعتی نیست زیرا که مزرعه‌ها و تاکستانهای ما از آن دیگران شده است.»

[۶]پس چون فریاد ایشان و این سخنان را شنیدم بسیار غضبناک شدم. [۷]و با دل خود
مشورت کرده، بزرگان و سروران را عتاب نمودم و به ایشان گفتم: «شما هر کس از برادر خود ربا
می‌گیرید!» و جماعتی عظیم به ضد ایشان جمع نمودم. [۸]و به ایشان گفتم: «ما برادران یهود خود
را که به امت‌ها فروخته شده‌اند، حتی‌المقدور فدیه کرده‌ایم. و آیا شما برادران خود را می‌فروشید
و آیا می‌شود که ایشان به ما فروخته شوند؟» پس خاموش شده، جوابی نیافتند.

[۹]و گفتم: «کاری که شما می‌کنید، خوب نیست. آیا نمی‌باید شما به سبب ملامت امت‌هایی
که دشمن ما می‌باشند، در ترس خدای ما سلوک نمایید؟ [۱۰]و نیز من و برادران و بندگانم نقره و
غله به ایشان قرض داده‌ایم. پس سزاوار است که این ربا را ترک نماییم. [۱۱]و الآن امروز مزرعه‌ها
و تاکستانها و باغات زیتون و خانه‌های ایشان و صد یک از نقره و غله و عصیر انگور و روغن که
بر ایشان نهاده‌اید، به ایشان رد کنید.»

[۱۲]پس جواب دادند که «رد خواهیم کرد و از ایشان مطالبه نخواهیم نمود و چنانکه تو
فرمودی به عمل خواهیم آورد.» آنگاه کاهنان را خوانده، به ایشان قسم دادم که بروفق این کلام
رفتار نمایند. [۱۳]پس دامن خود را تکانیده گفتم: «خدا هر کس را که این کلام را ثابت ننماید، از
خانه و کسبش چنین بتکاند و به این قسم تکانیده و خالی بشود.» پس تمامی جماعت گفتند آمین
و *خداوند* را تسبیح خواندند و قوم برحسب این کلام عمل نمودند.

[۱۴]و نیز از روزی که به والی بودن زمین یهوه مأمور شدم، یعنی از سال بیستم تا سال سی و
دوم ارتحشستا پادشاه، که دوازده سال بود من و برادرانم وظیفه والیگری را نخوردیم. [۱۵]اما والیان
اول که قبل از من بودند، بر قوم بار سنگین نهاده، علاوه بر چهل مثقال نقره، نان و شراب نیز از
ایشان می‌گرفتند و خادمان ایشان بر قوم حکمرانی می‌کردند. لیکن من به سبب ترس خدا چنین
نکردم. [۱۶]و من نیز در ساختن حصار مشغول می‌بودم و هیچ مزرعه نخریدیم و همه بندگان من
در آنجا به کار جمع بودند. [۱۷]و صد و پنجاه نفر از یهودیان و سروران، سوای آنانی که از امت‌های
مجاور ما نزد ما می‌آمدند، بر سفره من خوراک می‌خوردند. [۱۸]و آنچه برای هر روز مهیا می‌شد،

یک گاو و شش گوسفند پرواری می‌بود و مرغها نیز برای من حاضر می‌کردند؛ و هر ده روز
مقداری کثیر از هر گونه شراب. اما معهذا وظیفه والیگری را نطلبیدم زیرا که بندگی سخت بر این
قوم می‌بود. ۱۹ای خدایم موافق هر آنچه به این قوم عمل نمودم، مرا به نیکویی یاد آور.

۶

و چون سنبلط و طوبیا و جشم عربی و سایر دشمنان ما شنیدند که حصار را بنا
کرده‌ام و هیچ رخنه‌ای در آن باقی نمانده است، با آنکه درهای دروازه‌هایش را هنوز برپا ننموده
بودم، ۲سنبلط و جشم نزد من فرستاده، گفتند: «بیا تا در یکی از دهات بیابان اونو ملاقات کنیم.»
اما ایشان قصد ضرر من داشتند. ۳پس قاصدان نزد ایشان فرستاده گفتم: «من در مهم عظیمی
مشغولم و نمی‌توانم فرود آیم، چرا کار حینی که من آن را ترک کرده، نزد شما فرود آیم به
تعویق افتد.» ۴و ایشان چهار دفعه مثل این پیغام به من فرستادند و من مثل این جواب به ایشان
پس فرستادم. ۵پس سنبلط دفعه پنجم خادم خود را به همین طور نزد من فرستاد و مکتوبی
گشوده در دستش بود، ۶که در آن مرقوم بود: «در میان امت‌ها شهرت یافته است و جشم این را
می‌گوید که تو و یهود قصد فتنه‌انگیزی دارید و برای همین حصار را بنا می‌کنی و تو بروفق این
کلام، می‌خواهی که پادشاه ایشان بشوی. ۷و انبیا نیز تعیین نموده تا درباره تو در اورشلیم ندا کرده
گویند که در یهودا پادشاهی است. و حال بروفق این کلام، خبر به پادشاه خواهد رسید. پس بیا تا
با هم مشورت نماییم.» ۸آنگاه نزد او فرستاده گفتم: «مثل این کلام که تو می‌گویی واقع نشده
است، بلکه آن را از دل خود ابداع نموده‌ای.» ۹زیرا جمیع ایشان خواستند ما را بترسانند، به این
قصد که دستهای ما را از کار باز دارند تا کرده نشود. پس حال ای خدا دستهای مرا قوی ساز.
۱۰و به خانه شمعیا ابن دلایا ابن مهیطبئیل رفتم و او در را بر خود بسته بود، پس گفت: «در خانه
خدا در هیکل جمع شویم و درهای هیکل را ببندیم زیرا که به قصد کشتن تو خواهند آمد.
شبانگاه برای کشتن تو خواهند آمد.» ۱۱من گفتم: «آیا مردی چون من فرار بکند؟ و کیست مثل
من که داخل هیکل بشود تا جان خود را زنده نگاه دارد؟ من نخواهم آمد.» ۱۲زیرا درک کردم
که خدا او را هرگز نفرستاده است، بلکه خودش به ضد من نبوت می‌کند و طوبیا و سنبلط او را
اجیر ساخته‌اند. ۱۳و از این جهت او را اجیر کرده‌اند تا من بترسم و به اینطور عمل نموده، گناه
ورزم و ایشان خبر بد پیدا نمایند که مرا مفتضح سازند. ۱۴ای خدایم، طوبیا و سنبلط را موافق این

اعمال ایشان و همچنین نوعدیه نبیه و سایر انبیا را که می‌خواهند مرا بترسانند، به یاد آور.
[۱۵]پس حصار در بیست و پنجم ماه ایلول در پنجاه و دو روز به اتمام رسید. [۱۶]و واقع شد
که چون جمیع دشمنان ما این را شنیدند و همه امت‌هایی که مجاور ما بودند این را دیدند، در
نظر خود بسیار پست شدند و دانستند که این کار از جانب خدای ما معمول شده است. [۱۷]و در
آن روزها نیز بسیاری از بزرگان یهودا مکتوبات نزد طوبیا می‌فرستادند و مکتوبات طوبیا نزد
ایشان می‌رسید، [۱۸]زیرا که بسا از اهل یهودا با او همداستان شده بودند، چونکه او داماد شکنیا ابن
آره بود و پسرش یهوحانان، دختر مشلام بن برکیا را به زنی گرفته بود، [۱۹]و درباره حسنات او به
حضور من نیز گفتگو می‌کردند و سخنان مرا به او می‌رسانیدند. و طوبیا مکتوبات می‌فرستاد تا مرا
بترساند.

۷

و چون حصار بنا شد و درهایش را برپا نمودم و دربانان و مغنیان و لاویان
ترتیب داده شدند، [۲]آنگاه برادر خود حنانی و حننیا رئیس قصر را، زیرا که او مردی امین و بیشتر
از اکثر مردمان خداترس بود، بر اورشلیم فرمان دادم. [۳]و ایشان را گفتم دروازه‌های اورشلیم را تا
آفتاب گرم نشود باز نکنند و مادامی که حاضر باشند، درها را ببندند و قفل کنند. و از ساکنان
اورشلیم پاسبانان قرار دهید که هر کس به پاسبانی خود و هر کدام به مقابل خانه خویش حاضر
باشند.
[۴]و شهر وسیع و عظیم بود و قوم در اندرونش کم و هنوز خانه‌ها بنا نشده بود. [۵]و خدای
من در دلم نهاد که بزرگان و سروران و قوم را جمع نمایم تا برحسب نسب‌نامه‌ها ثبت کردند و
نسب‌نامه آنانی را که مرتبه‌اول برآمده بودند یافتم و در آن بدین مضمون نوشته دیدم:
[۶]ایناننند اهل ولایتها که از اسیری آن اشخاصی که نبوکدنصر پادشاه بابل به اسیری برده
بود، برآمده بودند و هر کدام از ایشان به اورشلیم و یهودا به شهر خود برگشته بودند. [۷]اما آنانی
که همراه زربابل آمده بودند: یسوع و نحمیا و عزریا و رعمیا و نحمانی و مردخای و بلشان و
مسفارت و بغوای و نحوم و بعنه. و شماره مردان قوم اسرائیل: [۸]بنی‌فرعوش، دوهزار و یک صد و
هفتاد و دو. [۹]بنی‌شفطیا، سیصد و هفتاد و دو. [۱۰]بنی‌آرح، ششصد و پنجاه و دو. [۱۱]بنی‌فحت موآب از
بنی‌یشوع و یوآب، دو هزار و هشتصد و هجده. [۱۲]بنی‌عیلام، هزار و دویست و پنجاه و چهار.

[13]بنی‌زتو، هشتصد و چهل و پنج. [14]بنی‌زکای، هفتصد و شصت. [15]بنی‌بنوی، ششصد و چهل و
هشت. [16]بنی‌بابای، ششصد و بیست و هشت. [17]بنی‌عزجد، دو هزار و سیصد و بیست و دو.
[18]بنی‌ادونیقام، ششصد و شصت و هفت. [19]بنی‌بغوای، دو هزار و شصت و هفت. [20]بنی‌عادین،
ششصد و پنجاه و پنج. [21]بنی‌آطیر از (خاندان) حزقیا، نود و هشت. [22]بنی‌حاشوم، سیصد و بیست و
هشت. [23]بنی‌بیصای، سیصد و بیست و چهار. [24]بنی‌حاریف، صد و دوازده. [25]بنی‌جبعون، نود و پنج.
[26]مردمان بیت‌لحم و نطوفه، صد و هشتاد و هشت. [27]مردمان عناتوت، صد و بیست و هشت.
[28]مردمان بیت‌عزموت، چهل و دو. [29]مردمان قریه یعاریم و کفیره و بئیروت، هفتصد و چهل و
سه. [30]مردمان رامه و جبع، ششصد و بیست و یک. [31]مردمان مکماس، صد و بیست و دو.
[32]مردمان بیت‌ایل و عای، صد و بیست و سه. [33]مردمان نبوی دیگر، پنجاه و دو. [34]بنی‌عیلام
دیگر، هزار و دویست و پنجاه و چهار. [35]بنی‌حاریم، سیصد و بیست. [36]بنی‌اریحا، سیصد و چهل و
پنج. [37]بنی‌لود و حادید و اونو، هفتصد و بیست و یک. [38]بنی‌سنائه، سه هزار و نه صد و سی. [39]و
اما کاهنان: بنی‌یدعیا از خاندان یشوع، نه صد و هفتاد و سه. [40]بنی‌امیر، هزار و پنجاه و دو.
[41]بنی‌فشحور، هزار و دویست و چهل و هفت. [42]بنی‌حاریم، هزار و هفده. [43]و اما لاویان: بنی‌یشوع
از (خاندان) قدمیئیل و از بنی‌هودویا، هفتاد و چهار. [44]و مغنیان: بنی‌آساف، صد و چهل و هشت.
[45]و دربانان: بنی‌شلوم و بنی‌آطیر و بنی‌طلمون و بنی‌عقوب و بنی‌حطیطه و بنی‌سوبای، صد و سی و
هشت. [46]و اما نتینیم: بنی‌صیحه، بنی‌حسوفا، بنی‌طبایوت. [47]بنی‌فیروس، بنی‌سیعا، بنی‌فادون.
[48]بنی‌لبانه، بنی‌حجابه، بنی‌سلمای. [49]بنی‌حانان، بنی‌جدیل، بنی‌جاحر. [50]بنی‌رآیا، بنی‌رصین، بنی‌نقودا.
[51]بنی‌جزام، بنی‌عزا، بنی‌فاسیح. [52]بنی‌بیسای، بنی‌معونیم، بنی‌نفیششیم. [53]بنی‌بقبوق،
بنی‌حقوفا،بنی‌حرحور. [54]بنی‌بصلیت، بنی‌محیده، بنی‌حرشا. [55]بنی‌برقوس، بنی‌سیسرا، بنی‌تامح.
[56]بنی‌نصیح، بنی‌حطیفا. [57]و پسران خادمان سلیمان: بنی‌سوطای، بنی‌سوفرت، بنی‌فریدا. [58]بنی‌یعلا،
بنی‌درقون، بنی‌جدیل. [59]بنی‌شفطیا، بنی‌حطیل، بنی‌فوخره حظبائیم، بنی‌آمون. [60]جمیع نتینیم و
پسران خادمان سلیمان، سیصد و نود و دو. [61]و ایناننند آنانی که از تل ملح و تل حرشاکروب و
ادون و امیر برآمده بودند، اما خاندان پدران و عشیره خود را نشان نتوانستند داد که آیا از
اسرائیلیان بودند یا نه. [62]بنی‌دلایا، بنی‌طوبیا، بنی‌نقوده، ششصد و چهل و دو. [63]و از کاهنان:
بنی‌حبایا، بنی‌هقوص، بنی‌برزلای که یکی از دختران برزلایی جلعادی را به زنی گرفته بود، پس به

نام ایشان مسمی شدند. ۶۴اینان انساب خود را در میان آنانی که در نسب‌نامه‌ها ثبت شده بودند
طلبیدند، اما نیافتند، پس از کهانت اخراج شدند.
۶۵پس ترشاتا به ایشان امر فرمود که تا کاهنی با اوریم و تمیم برقرار نشود، از قدساقداس
نخورند. ۶۶تمامی جماعت با هم چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر بودند. ۶۷سوای غلامان و
کنیزان ایشان که هفت هزار و سیصد و سی و هفت نفر بودند و مغنیان و مغنیات ایشان دویست
و چهل و پنج نفر بودند. ۶۸و اسبان ایشان، هفتصد و سی و شش و قاطران ایشان، دویست و چهل
و پنج. ۶۹و شتران، چهار صد و سی و پنج و حماران، ششهزار و هفتصد و بیست بود.
۷۰و بعضی از رؤسای آبا هدایا به جهت کار دادند. اما ترشاتا هزار درم طلا و پنجاه قاب و
پانصد و سی دست لباس کهانت به خزانه داد. ۷۱و بعضی از رؤسای آبا، بیست هزار درم طلا و
دو هزار و دویست منای نقره به خزینه به جهت کار دادند. ۷۲و آنچه سایر قوم دادند این بود:
بیست هزار درم طلا و دو هزار منای نقره و شصت و هفت دست لباس کهانت. ۷۳پس کاهنان و
لاویان و دربانان و مغنیان و بعضی از قوم و نتینیم و جمیع اسرائیل، در شهرهای خود ساکن شدند
و چون ماه هفتم رسید، بنی‌اسرائیل در شهرهای خود مقیم بودند.

۸ و تمامی، قوم مثل یک مرد در سعه‌پیش دروازه آب جمع شدند و به عزرای
کاتب گفتند که کتاب تورات موسی را که *خداوند* به اسرائیل امر فرموده بود، بیاورد. ۲و عزرای
کاهن، تورات را در روز اول ماه هفتم به حضور جماعت از مردان و زنان و همه آنانی که
می‌توانستند بشنوند و بفهمند، آورد. ۳و آن را در سعه پیش دروازه آب از روشنایی صبح تا نصف
روز، در حضور مردان و زنان و هر که می‌توانست بفهمد خواند و تمامی قوم به کتاب تورات
گوش فراگرفتند. ۴و عزرای کاتب بر منبر چوبی که به جهت اینکار ساخته بودند، ایستاد و به
پهلویش از دست راستش متتیا و شمع و عنایا و اوریا و حلقیا و معسیا ایستادند و از دست چپش،
فدایا و میشائیل و ملکیا و حاشوم و حشبدانه و زکریا و مشلام. ۵و عزرا کتاب را در نظر تمامی
قوم گشود زیرا که او بالای تمامی قوم بود و چون آن را گشود، تمامی قوم ایستادند. ۶و عزرا، یهوه
خدای عظیم را متبارک خواند و تمامی قوم دستهای خود را برافراشته، در جواب گفتند: «آمین،
آمین!» و رکوع نموده، و رو به زمین نهاده، *خداوند* را سجده نمودند. ۷و یشوع و بانی و شربیا و

یامین و عقوب و شبتای و هودیا و معسیا و قلیطا و عزریا و یوزاباد و حنان و فلایا و لاویان، تورات
را برای قوم بیان می‌کردند و قوم، در جای خود ایستاده بودند.
[۸]پس کتاب تورات خدا را به صدای روشن خواندند و تفسیر کردند تا آنچه را که
می‌خواندند، بفهمند. [۹]و نحمیا که ترشاتا باشد و عزرای کاهن و کاتب و لاویانی که قوم را
می‌فهمانیدند، به تمامی قوم گفتند: «امروز برای یهوه خدای شما روز مقدس است. پس نوحه‌گری
منمایید و گریه مکنید.» زیرا تمامی قوم، چون کلام تورات را شنیدند گریستند.
[۱۰]پس به ایشان گفت: «بروید و خوراکهای لطیف بخورید و شربتها بنوشید و نزد هر که
چیزی برای او مهیا نیست حصه‌ها بفرستید، زیرا که امروز، برای *خداوند* ما روز مقدس است؛ پس
محزون نباشید زیرا که سرور *خداوند*، قوت شما است.» [۱۱]و لاویان تمامی قوم را ساکت ساختند و
گفتند: «ساکت باشید زیرا که امروز روز مقدس است. پس محزون نباشید.» [۱۲]پس تمامی قوم
رفته، اکل و شرب نمودند و حصه‌ها فرستادند و شادی عظیم نمودند زیرا کلامی را که به ایشان
تعلیم داده بودند فهمیدند.
[۱۳]و در روز دوم رؤسای آبای تمامی قوم و کاهنان و لاویان نزد عزرای کاتب جمع شدند
تا کلام تورات را اصغا نمایند. [۱۴]و در تورات چنین نوشته یافتند که *خداوند* به واسطه موسی امر
فرموده بود که بنی‌اسرائیل در عید ماه هفتم، در سایبانها ساکن بشوند. [15]و در تمامی شهرهای
خود و در اورشلیم اعلان نمایند و ندا دهند که به کوهها بیرون رفته، شاخه‌های زیتون و
شاخه‌های زیتون بری و شاخه‌های آس و شاخه‌های نخل و شاخه‌های درختان کشن بیاورند و
سایبانها، به نهجی که مکتوب است بسازند.
[۱۶]پس قوم بیرون رفتند و هر کدام بر پشت‌بام خانه خود و در حیاط خود و در صحنهای
خانه خدا و در سعه دروازه آب و در سعه دروازه افرایم، سایبانها برای خود ساختند. [۱۷]و تمامی
جماعتی که از اسیری برگشته بودند، سایبانها ساختند و در سایبانها ساکن شدند، زیرا که از ایام
یوشع بن نون تا آن روز بنی‌اسرائیل چنین نکرده بودند. پس شادی بسیار عظیمی رخ نمود. [۱۸]و
هر روز از روز اول تا روز آخر، کتاب تورات خدا را می‌خواند و هفت روز عید را نگاه داشتند. و
در روز هشتم، محفل مقدس برحسب قانون برپا شد.

۹ و در روز بیست و چهارم این ماه، بنی‌اسرائیل روزه‌دار و پلاس دربر و خاک
برسر جمع شدند. ۲و ذریت اسرائیل خویشتن را از جمیع غربا جدا نموده، ایستادند و به گناهان
خود و تقصیرهای پدران خویش اعتراف کردند. ۳و در جای خود ایستاده، یک ربع روز کتاب
تورات یهوه خدای خود را خواندند و ربع دیگر اعتراف نموده، یهوه خدای خود را عبادت نمودند.
۴و یشوع و بانی و قدمیئیل و شبنیا و بنی و شربیا و بانی و کنانی بر زینه لاویان ایستادند و به آواز
بلند، نزد یهوه خدای خویش استغاثه نمودند. ۵آنگاه لاویان، یعنی یشوع و قدمیئیل و بانی و
حشبنیا و شربیا و هودیا و شبنیا و فتحیا گفتند: «برخیزید و یهوه خدای خود را از ازل تا به ابد
متبارک بخوانید. و اسم جلیل تو که از تمام برکات و تسبیحات اعلی‌تر است متبارک باد. ۶تو به
تنهایی یهوه هستی. تو فلک و فلک‌الافلاک و تمامی جنود آنها را و زمین را و هر چه بر آن است
و دریاها را و هر چه در آنها است، ساخته‌ای و تو همه اینها را حیات می‌بخشی و جنود آسمان تو
را سجده می‌کنند. ۷تو ای یهوه، آن خدا هستی که ابرام را برگزیدی و او را از اور کلدانیان بیرون
آوردی واسم او را به ابراهیم تبدیل نمودی. ۸و دل او را به حضور خود امین یافته، با وی عهد
بستی که زمین کنعانیان و حتیان و اموریان و فرزیان و یبوسیان و جرجاشیان را به او ارزانی
داشته، به ذریت او بدهی و وعده خود را وفا نمودی، زیرا که عادل هستی. ۹و مصیبت پدران ما را
در مصر دیدی و فریاد ایشان را نزد بحر قلزم شنیدی. ۱۰و آیات و معجزات بر فرعون و جمیع
بندگانش و تمامی قوم زمینش ظاهر ساختی، چونکه می‌دانستی که بر ایشان ستم می‌نمودند. پس
به جهت خود اسمی پیدا کردی، چنانکه امروز شده است. ۱۱و دریا را به حضور ایشان منشق
ساختی تا از میان دریا به خشکی عبور نمودند و تعاقب‌کنندگان ایشان را به عمقهای دریا مثل
سنگ در آب عمیق انداختی. ۱۲و ایشان را در روز، به ستون ابر و در شب، به ستون آتش رهبری
نمودی تا راه را که در آن باید رفت، برای ایشان روشن سازی. ۱۳و بر کوه سینا نازل شده، با
ایشان از آسمان تکلم نموده و احکام راست و شرایع حق و اوامر و فرایض نیکو را به ایشان دادی.
۱۴و سبت مقدس خود را به ایشان شناسانیدی و اوامر و فرایض و شرایع به واسطه بنده‌خویش
موسی به ایشان امر فرمودی. ۱۵و نان از آسمان برای گرسنگی ایشان دادی و آب از صخره برای
تشنگی ایشان جاری ساختی و به ایشان وعده دادی که به زمینی که دست خود را برافراشتی که
آن را به ایشان بدهی داخل شده، آن را به تصرف آورند.

[۱۶]«لیکن ایشان و پدران ما متکبرانه رفتار نموده، گردن خویش را سخت ساختند و اوامر
تو را اطاعت ننمودند. [۱۷]و از شنیدن ابا نمودند و اعمال عجیبه‌ای را که در میان ایشان نمودی بیاد
نیاوردند، بلکه گردن خویش را سخت ساختند و فتنه انگیخته، سرداری تعیین نمودند تا (به زمین)
بندگی خود مراجعت کنند. اما تو خدای غفار و کریم و رحیم و دیرغضب و کثیراحسان بوده،
ایشان را ترک نکردی. [۱۸]بلکه چون گوساله ریخته شده‌ای برای خود ساختند و گفتند: (ای
اسرائیل)! این خدای تو است که تو را از مصر بیرون آورد، و اهانت عظیمی نمودند، [۱۹]آنگاه تو نیز
برحسب رحمت عظیم خود، ایشان را در بیابان ترک ننمودی، و ستون ابر در روز که ایشان را در
راه رهبری می‌نمود از ایشان دور نشد و نه ستون آتش در شب که راه را که در آن باید بروند
برای ایشان روشن می‌ساخت. [۲۰]و روح نیکوی خود را به جهت تعلیم ایشان دادی و من خویش را
از دهان ایشان باز نداشتی و آب برای تشنگی ایشان، به ایشان عطا فرمودی. [۲۱]و ایشان را در
بیابان چهل سال پرورش دادی که به هیچ چیز محتاج نشدند. لباس ایشان مندرس نگردید و
پایهای ایشان ورم نکرد. [۲۲]و ممالک و قومها به ایشان ارزانی داشته، آنها را تا حدود تقسیم نمودی
و زمین سیحون و زمین پادشاه حشبون و زمین عوج پادشاه باشان را به تصرف آوردند. [۲۳]و
پسران ایشان را مثل ستارگان آسمان افزوده، ایشان را به زمینی که به پدران ایشان وعده داده
بودی که داخل شده، آن را به تصرف آورند، درآوردی.

[۲۴]«پس، پسران ایشان داخل شده، زمین را به تصرف آوردند و کنعانیان را که سکنه زمین
بودند، به حضور ایشان مغلوب ساختی و آنها را با پادشاهان آنها و قومهای زمین، به دست ایشان
تسلیم نمودی، تا موافق اراده خود با آنها رفتار نمایند. [۲۵]پس شهرهای حصاردار و زمینهای
برومند گرفتند و خانه‌های پر از نفایس و چشمه‌های کنده شده و تاکستانها و باغات زیتون و
درختان میوه‌دار بیشمار به تصرف آوردند و خورده و سیر شده و فربه گشته، از نعمت‌های عظیم
تو متلذذ گردیدند. [۲۶]و بر تو فتنه انگیخته و تمرد نموده، شریعت تو را پشت سر خود انداختند و
انبیای تو را که برای ایشان شهادت می‌آوردند تا بسوی تو بازگشت نمایند، کشتند و اهانت
عظیمی به عمل آوردند. [۲۷]آنگاه تو ایشان را به دست دشمنانشان تسلیم نمودی تا ایشان را به
تنگ آورند و در حین تنگی خویش، نزد تو استغاثه نمودند و ایشان را از آسمان اجابت نمودی و
برحسب رحمت‌های عظیم خود، نجات‌دهندگان به ایشان دادی که ایشان را از دست دشمنانشان
رهانیدند.

[۲۸]«اما چون استراحت یافتند، بار دیگر به حضور تو شرارت ورزیدند و ایشان را به دست
دشمنانشان واگذاشتی که بر ایشان تسلط نمودند. و چون باز نزد تو استغاثه نمودند، ایشان را از
آسمان اجابت نمودی و برحسب رحمت‌های عظیمت، بارهای بسیار ایشان را رهایی دادی. [۲۹]و
برای ایشان شهادت فرستادی تا ایشان را به شریعت خود برگردانی. اما ایشان متکبرانه رفتار
نموده، اوامر تو را اطاعت نکردند و به احکام تو که هر که آنها را بجا آورد از آنها زنده میماند،
خطا ورزیدند و دوشهای خود را معاند و گردنهای خویش را سخت نموده، اطاعت نکردند.
[۳۰]«معهذا سالهای بسیار با ایشان مدارا نمودی و به روح خویش به واسطه انبیای خود برای
ایشان شهادت فرستادی، اما گوش نگرفتند. لهذا ایشان را به دست قوم‌های کشورهاتسلیم
نمودی. [۳۱]اما برحسب رحمت‌های عظیمت، ایشان را بالکل فانی نساختی و ترک ننمودی، زیرا
خدای کریم و رحیم هستی. [۳۲]و الآن ای خدای ما، ای خدای عظیم و جبار و مهیب که عهد و
رحمت را نگاه می‌داری، زنهار تمامی این مصیبتی که بر ما و بر پادشاهان و سروران و کاهنان و
انبیا و پدران ما و بر تمامی قوم تو از ایام پادشاهان اشور تا امروز مستولی شده است، در نظر تو
قلیل ننماید. [۳۳]و تو در تمامی این چیزهایی که بر ما وارد شده است عادل هستی، زیرا که تو به
راستی عمل نموده‌ای، اما ما شرارت ورزیده‌ایم. [۳۴]و پادشاهان و سروران و کاهنان و پدران ما به
شریعت تو عمل ننمودند و به اوامر و شهادات تو که به ایشان امر فرمودی، گوش ندادند. [۳۵]و در
مملکت خودشان و در احسان عظیمی که به ایشان نمودی و در زمین وسیع و برومند که پیش
روی ایشان نهادی، تو را عبادت ننمودند و از اعمال شنیع خویش بازگشت نکردند.
[۳۶]«اینک ما امروز غلامان هستیم و در زمینی که به پدران ما دادی تا میوه و نفایس آن را
بخوریم، اینک در آن غلامان هستیم. [۳۷]و آن، محصول فراوان خود را برای پادشاهانی که به سبب
گناهان ما، بر ما مسلط ساخته‌ای می‌آورد و ایشان بر جسدهای ما و چهارپایان ما برحسب اراده
خود حکمرانی می‌کنند؛ و ما در شدت تنگی گرفتار هستیم.» [۳۸]و به سبب همه این امور، ما عهد
محکم بسته، آن را نوشتیم و سروران و لاویان و کاهنان ما آن را مهر کردند.

۱۰

و کسانی که آن را مهر کردند ایناانند: نحمیای ترشاتا ابن حکلیا و صدقیا. [2]و
سرایا و عزریا و ارمیا. [3]و فشحور و امریا و ملکیا. [4]و حطوش و شبنیا و ملوک. [5]و حاریم و مریموت

و عوبدیا. ۶و دانیال و جنتون و باروک. ۷و مشلام و ابیا و میامین. ۸و معزیا و بلجای و شمعیا، اینها
کاهنان بودند. ۹و اما لاویان: یشوع بن ازنیا و بنوی از پسران حیناداد و قدمیئیل. ۱۰و برادران
ایشان شبنیا و هودیا و قلیطا و فلایا و حانان. ۱۱و میخا و رحوب و حشبیا. ۱۲و زکور و شربیا و
شبنیا. ۱۳و هودیا و بانی و بنینو. ۱۴و سروران قوم فرعوش و فحت موآب و عیلام و زتو و بانی. ۱۵و
بنی و عزجد و بابای. ۱۶و ادونیا و بغوای و عودین. ۱۷و عاطیر و حزقیا و عزور. ۱۸و هودیا و حاشوم
و بیصای. ۱۹و حاریف و عناتوت و نیبای. ۲۰و مجفیعاش و مشلام و حزیر. ۲۱و مشیزبئیل و صادوق
و یدوع. ۲۲و فلطیا و حانان و عنایا. ۲۳و هوشع و حننیا و حشوب. ۲۴و هلوحیش و فلحا و شوبیق. ۲۵و
رحوم و حشبنا و معسیا. ۲۶و اخیا و حانان و عانان. ۲۷و ملوک و حاریم و بعنه.

۲۸و سایر قوم و کاهنان و لاویان و دربانان و مغنیان و نتینیم و همه کسانی که خویشتن را
از اهالی کشورها به تورات خدا جدا ساخته بودند با زنان و پسران و دختران خود و همه صاحبان
معرفت و فطانت، ۲۹به برادران و بزرگان خویش ملصق شدند و لعنت و قسم بر خود نهادند که
به تورات خدا که به واسطه موسی بنده خدا داده شده بود، سلوک نمایند و تمامی اوامر یهوه
خداوند ما و احکام و فرایض او را نگاه دارند و به عمل آورند، ۳۰و اینکه دختران خود را به اهل
زمین ندهیم و دختران ایشان را برای پسران خود نگیریم. ۳۱و اگر اهل زمین در روز سبت، متاع
یا هر گونه آذوقه به جهت فروختن بیاورند، آنها را از ایشان در روزهای سبت و روزهای مقدس
نخریم و (حاصل) سال هفتمین و مطالبه هر قرض را ترک نماییم. ۳۲و بر خود فرایض قرار دادیم
که یک ثلث مثقال در هر سال، بر خویشتن لازم دانیم به جهت خدمت خانه خدای ما. ۳۳برای
نان تقدمه و هدیه آردی دایمی و قربانی سوختنی دایمی در سبت‌ها و هلالها و مواسم و به جهت
موقوفات و قربانی‌های گناه تا کفاره به جهت اسرائیل بشود و برای تمامی کارهای خانه خدای ما.
۳۴و ما کاهنان و لاویان و قوم، قرعه برای هدیه هیزم انداختیم، تا آن را به خانه خدای خود
برحسب خاندانهای آبای خویش، هر سال به وقتهای معین بیاوریم تا بر مذبح یهوه خدای ما
موافق آنچه در تورات نوشته است سوخته شود؛ ۳۵و تا آنکه نوبرهای زمین خود و نوبرهای همه
میوه هر گونه درخت را سال به سال به خانه *خداوند* بیاوریم؛ ۳۶و تا اینکه نخست‌زاده‌های پسران
و حیوانات خود را موافق آنچه در تورات نوشته شده است و نخست‌زاده‌های گاوان و گوسفندان
خود را به خانه خدای خویش، برای کاهنانی که در خانه خدای ما خدمت می‌کنند بیاوریم. ۳۷و
نیز نوبر خمیر خود را و هدایای افراشتنی خویش را و میوه هر گونه درخت و عصیر انگور و روغن

زیتون را برای کاهنان به حجره‌های خانه خدای خود و عشر زمین خویش را به جهت لاویان بیاوریم، زیرا که لاویان عشر را در جمیع شهرهای زراعتی ما می‌گیرند. [38]و هنگامی که لاویان عشر می‌گیرند، کاهنی از پسران هارون همراه ایشان باشد و لاویان عشر عشرها را به خانه خدای ما به حجره‌های بیت‌المال بیاورند. [39]زیرا که بنی‌اسرائیل و بنی‌لاوی هدایای افراشتنی غله و عصیر انگور و روغن زیتون را به حجره‌ها می‌بایست بیاورند، جایی که آلات قدس و کاهنانی که خدمت می‌کنند و دربانان و مغنیان حاضر می‌باشند. پس خانه خدای خود را ترک نخواهیم کرد.

۱۱ و سروران قوم در اورشلیم ساکن شدند و سایر قوم قرعه انداختند تا از هر ده نفر یکنفر را به شهر مقدس اورشلیم، برای سکونت بیاورند و نه نفر باقی، در شهرهای دیگر ساکن شوند. [2]و قوم، همه کسانی را که به خوشی دل برای سکونت در اورشلیم حاضر شدند، مبارک خواندند. [3]و ایناانند سروران بلدانی که در اورشلیم ساکن شدند، (و سایر اسرائیلیان و کاهنان و لاویان و نتینیم و پسران بندگان سلیمان، هر کس در ملک شهر خود، در شهرهای یهودا ساکن شدند).

[4]پس در اورشلیم، بعضی از بنی‌یهودا و بنی‌بنیامین سکنی' گرفتند. و اما از بنی‌یهودا، عنایا ابن عزیا ابن زکریا ابن امریا ابن شفطیا ابن مهللئیل از بنی‌فارص. [5]و معسیا ابن باروک بن کلحوزه ابن حزیا ابن عدایا ابن یویاریب بن زکریا ابن شیلونی. [6]جمیع بنی‌فارص که در اورشلیم ساکن شدند، چهار صد و شصت و هشت مرد شجاع بودند. [7]و ایناانند پسران بنیامین: سلو ابن مشلام بن یوعید بن فدایا ابن قولایا ابن معسیا ابن ایتئیل بن اشعیا. [8]و بعد از او جبای و سلای، نه صد و بیست و هشت نفر. [9]و یوئیل بن زکری، رئیس ایشان بود و یهودا ابن هسنوآه، رئیس دوم شهر بود. [10]و از کاهنان، یدعیا ابن یویاریب و یاکین. [11]و سرایا ابن حلقیا ابن مشلام بن صادوق بن مرایوت بن اخیطوب رئیس خانه خدا. [12]و برادران ایشان که در کارهای خانه مشغول می‌بودند هشتصد و بیست و دو نفر. و عدایا ابن یروحام بن فللیا ابن امصی ابن زکریا ابن فشحور بن ملکیا. [13]و برادران او که رؤسای آبا بودند، دویست و چهل و دو نفر. و عمشیسای بن عزرئیل بن اخزای بن مشلیموت بن امیر. [14]و برادرانش که مردان جنگی بودند، صد و بیست و هشت نفر. و زبدیئیل بن هجدولیم رئیس ایشان بود. [15]و از لاویان شمعیا ابن حشوب بن عزریقام بن حشبیا ابن بونی.

[۱۶]و شبتای و یوزاباد بر کارهای خارج خانه خدا از رؤسای لاویان بودند. [۱۷]و متنیا ابن میکا ابن زبدی بن آساف پیشوای تسبیح که در نماز، حمد بگوید و بقبقیا که از میان برادرانش رئیس دوم بود و عبدا ابن شموع بن جلال بن یدوتون. [۱۸]جمیع لاویان در شهر مقدس دویست و هشتاد و چهار نفر بودند.

[۱۹]و دربانان عقوب و طلمون و برادران ایشان که درها را نگاهبانی می‌کردند، صد و هفتاد و دو نفر. [۲۰]و سایر اسرائیلیان و کاهنان و لاویان هر کدام در ملک خویش در جمیع شهرهای یهودا (ساکن شدند). [۲۱]و نتینیم در عوفل سکنی گرفتند و صیحا و جشفا رؤسای نتینیم [۲۲]و رئیس لاویان در اورشلیم بر کارهای خانه خدا عزی ابن بانی ابن حشبیا ابن متنیا ابن میکا از پسران آساف که مغنیان بودند، می‌بود. [۲۳]زیرا که درباره ایشان حکمی از پادشاه بود و فریضه‌ای به جهت مغنیان برای امر هر روز در روزش. [۲۴]و فتحیا ابن مشیزبئیل از بنی‌زارح بن یهودا از جانب پادشاه برای جمیع امور قوم بود. [۲۵]و بعضی از بنی‌یهودا در قصبه‌ها و نواحی آنها ساکن شدند. در قریه اربع و دهات آن و دیبون و دهات آن و یقبصیئیل و دهات آن. [۲۶]و در یشوع و مولاده و بیت‌فالط. [۲۷]و در حصر شوعال و بئرشبع و دهات آن. [۲۸]و در صقلغ و مکونه و دهات آن. [۲۹]و در عین‌رمون و صرعه و یرموت. [۳۰]و زانوح و عدلام و دهات آنها و لاکیش و نواحی آن و عزیقه و دهات آن. پس از بئرشبع تا وادی هنوم ساکن شدند. [۳۱]و بنی‌بنیامین از جبع تا مکماش ساکن شدند. در عیا و بیت‌یل و دهات آن. [۳۲]و عناتوت و نوب و عننیه، [۳۳]و حاصور و رامه و جتایم، [۳۴]و حادید و صبوعیم و نبلاط، [۳۵]و لود و اونو و وادی حراشیم. [۳۶]و بعضی فرقه‌های لاویان در یهودا و بنیامین ساکن شدند.

۱۲ و ایناننده کاهنان و لاویانی که با زربابل بن شئلتیئیل و یشوع برآمدند. سرایا و ارمیا و عزرا. [۲]امریا و ملوک و حطوش. [۳]و شکنیا و رحوم و مریموت. [۴]و عدو و جنتوی و ابیا. [۵]و میامین و معدیا و بلجه. [۶]و شمعیا و یویاریب و یدعیا. [۷]و سلو و عاموق و حلقیا و یدعیا. اینان رؤسای کاهنان و برادران ایشان در ایام یشوع بودند. [۸]و لاویان: یشوع و بنوی و قدمیئیل و شربیا و یهودا و متنیا که او و برادرانش پیشوایان تسبیح‌خوانان بودند. [۹]و برادران ایشان بقبقیه و عنی در مقابل ایشان در جای خدمت خود بودند. [۱۰]و یشوع یویاقیم را تولید نمود و یویاقیم الیاشیب را

آورد و الیاشیب یویاداع را آورد. [۱۱]و یویاداع یوناتان را آورد و یوناتان یدوع را آورد. [۱۲]و در ایام
یویاقیم رؤسای خاندانهای آبای کاهنان اینان بودند. از سرایا مرایا و از ارمیا حننیا. [۱۳]و از عزرا،
مشلام و از امریا، یهوحانان. [۱۴]و از ملیکو، یوناتان و از شبنیا، یوسف. [۱۵]و از حاریم، عدنا و از
مرایوت، حلقای. [۱۶]و از عدو، زکریا و از جنتون، مشلام. [۱۷]و از ابیا، زکری و از منیامین و موعدیا،
فلطای. [۱۸]و از بلجه، شموع و از شمعیا، یهوناتان. [۱۹]و از یویاریب، متنای و از یدعیا، عزی. [۲۰]و از
سلای، قلای و از عاموق، عابر. [۲۱]و از حلقیا، حشبیا و از یدعیا، نتنئیل.

[۲۲]و رؤسای آبای لاویان، در ایام الیاشیب و یهویاداع و یوحانان و یدوع ثبت شدند و
کاهنان نیز در سلطنت داریوش فارسی. [۲۳]و رؤسای آبای بنی‌لاوی در کتاب تواریخ ایام تا ایام
یوحانان بن الیاشیب ثبت گردیدند. [۲۴]و رؤسای لاویان، حشبیا و شربیا و یشوع بن قدمیئیل و
برادرانشان در مقابل ایشان، تا موافق فرمان داود مرد خدا، فرقه برابر فرقه، حمد و تسبیح
بخوانند. [۲۵]و متنیا و بقبقیا و عوبدیا و مشلام و طلْمون و عقوب دربانان بودند که نزد خزانه‌های
دروازه‌ها پاسبانی می‌نمودند. [۲۶]اینان در ایام یویاقیم بن یشوع بن یوصاداق و در ایام نحمیای والی
و عزرای کاهن کاتب بودند.

[۲۷]و هنگام تبریک نمودن حصار اورشلیم، لاویان را از همه مکان‌های ایشان طلبیدند تا
ایشان را به اورشلیم بیاورند که با شادمانی و حمد و سرود با دف و بربط و عود آن را تبریک
نمایند. [۲۸]پس پسران مغنیان، از دایره گرداگرد اورشلیم و از دهات نطوفاتیان جمع شدند. [۲۹]و از
بیت‌جلجال و از مزرعه‌های جبع و عزموت، زیرا که مغنیان به اطراف اورشلیم به جهت خود
دهات بنا کرده بودند. [۳۰]و کاهنان و لاویان خویشتن را تطهیر نمودند و قوم و دروازه‌ها و حصار را
نیز تطهیر کردند. [۳۱]و من رؤسای یهودا را بر سر حصار آوردم و دو فرقه بزرگ از تسبیح‌خوانان
معین کردم که یکی از آنها به طرف راست بر سر حصار تا دروازه خاکروبه به هیئت اجماعی
رفتند.

[۳۲]و در عقب ایشان، هوشعیا و نصف رؤسای یهودا. [۳۳]و عزریا و عزرا و مشلام. [۳۴]و یهودا و
بنیامین شمعیا و ارمیا. [۳۵]و بعضی از پسران کاهنان با کرناها یعنی زکریا ابن یوناتان بن شمعیا ابن
متنیا ابن میکایا ابن زکور بن آصاف. [۳۶]و برادران او شمعیا و عزرئیل و مللای و جللای و ماعای و
نتنئیل و یهودا و حنانی با آلات موسیقی داود مرد خدا، و عزرای کاتب پیش ایشان بود. [۳۷]پس
ایشان نزد دروازه چشمه که برابر ایشان بود، بر زینه شهر داود بر فراز حصار بالای خانه داود، تا

دروازه آب به طرف مشرق رفتند. [۳۸]و فرقه دوم، تسبیح‌خوانان در مقابل ایشان به هیئت اجماعی
رفتند و من و نصف قوم بر سر حصار، از نزد برج تنور تا حصار عریض در عقب ایشان رفتیم. [۳۹]و
ایشان از بالای دروازه افرایم و بالای دروازه کهنه و بالای دروازه ماهی و برج حننئیل و برج مئه تا
دروازه گوسفندان (رفته)، نزد دروازه سجن توقف نمودند. [۴۰]پس هر دو فرقه تسبیح‌خوانان در
خانه خدا ایستادند و من و نصف سروران ایستادیم. [۴۱]و الیاقیم و معسیا و منیامین و میکایا و
الیوعینای و زکریا و حننیای کهنه با کرناها، [۴۲]و معسیا و شمعیا و العازار و عزی و یوحانان و
ملکیا و عیلام و عازر، و مغنیان و یزرحیای وکیل به آواز بلند سراییدند.

[۴۳]و در آن روز، قربانی‌های عظیم گذرانیده، شادی نمودند، زیرا خدا ایشان را بسیار
شادمان گردانیده بود و زنان و اطفال نیز شادی نمودند. پس شادمانی اورشلیم از جایهای دور
مسموع شد. [۴۴]و در آن روز، کسانی چند بر حجره‌ها به جهت خزانه‌ها و هدایا و نوبرها و عشرها
تعیین شدند تا حصه‌های کاهنان و لاویان را از مزرعه‌های شهرها برحسب تورات در آنها جمع
کنند، زیرا که یهودا درباره کاهنان و لاویانی که به خدمت می‌ایستادند، شادی می‌نمودند. [۴۵]و
ایشان با مغنیان و دربانان، موافق حکم داود و پسرش سلیمان، ودیعت خدای خود و لوازم تطهیر
را نگاه داشتند. [۴۶]زیرا که در ایام داود و آساف از قدیم، رؤسای مغنیان بودند و سرودهای حمد و
تسبیح برای خدا (می‌خواندند). [۴۷]و تمامی اسرائیل در ایام زربابل و در ایام نحمیا، حصه‌های
مغنیان و دربانان را روز به روز می‌دادند و ایشان وقف به لاویان می‌دادند و لاویان وقف به
بنی‌هارون می‌دادند.

۱۳ در آن روز، کتاب موسی را به سمع قوم خواندند و در آن نوشته‌ای یافت
شد که عمونیان و موآبیان تا به ابد به جماعت خدا داخل نشوند. [۲]چونکه ایشان بنی‌اسرائیل را به
نان و آب استقبال نکردند، بلکه بلعام را به ضد ایشان اجیر نمودند تا ایشان را لعنت نماید، اما
خدای ما لعنت را به برکت تبدیل نمود. [۳]پس چون تورات را شنیدند، تمامی گروه مختلف را از
میان اسرائیل جدا کردند.

[۴]و قبل از این الیاشیب کاهن که بر حجره‌های خانه خدای ما تعیین شده بود، با طوبیا
قرابتی داشت. [۵]و برای او حجره بزرگ ترتیب داده بود که در آن قبل از آن هدایای آردی و

بخور و ظروف را و عشر گندم و شراب و روغن را که فریضه لاویان و مغنیان و دربانان بود و
هدایای افراشتنی کاهنان را می‌گذاشتند. ۶و در همه آن وقت، من در اورشلیم نبودم زیرا در سال
سی و دوم ارتحشستا پادشاه بابل، نزد پادشاه رفتم و بعد از ایامی چند از پادشاه رخصت خواستم.
۷و چون به اورشلیم رسیدم، از عمل زشتی که الیاشیب درباره طوبیا کرده بود، از اینکه حجره‌ای
برایش در صحن خانه خدا ترتیب نموده بود، آگاه شدم. ۸و این امر به نظر من بسیار ناپسند آمده،
پس تمامی اسباب خانه طوبیا را از حجره بیرون ریختم. ۹و امر فرمودم که حجره را تطهیر نمایند
و ظروف خانه خدا و هدایا و بخور را در آن باز آوردم.

۱۰و فهمیدم که حصه‌های لاویان را به ایشان نمی‌دادند و از این جهت، هر کدام از لاویان و
مغنیانی که مشغول خدمت می‌بودند، به مزرعه‌های خویش فرار کرده بودند. ۱۱پس با سروران
مشاجره نموده، گفتم چرا درباره خانه خدا غفلت می‌نمایند. و ایشان را جمع کرده، در جایهای
ایشان برقرار نمودم. ۱۲و جمیع یهودیان، عشر گندم و عصیر انگور و روغن را در خزانه‌ها آوردند.
۱۳و شلمیای کاهن و صادوق کاتب و فدایا را که از لاویان بود، بر خزانه‌ها گماشتم و به پهلوی
ایشان، حانان بن زکور بن متنیا را، زیرا که مردم ایشان را امین می‌پنداشتند و کار ایشان این بود
که حصه‌های برادران خود را به ایشان بدهند.

۱۴ای خدایم مرا درباره این کار بیاد آور و حسناتی را که برای خانه خدای خود و وظایف
آن کرده‌ام محو مساز.

۱۵در آن روزها، در یهودا بعضی را دیدم که چرخشتها را در روز سبت می‌فشردند و بافه‌ها
می‌آوردند و الاغها را بار می‌کردند و شراب و انگور و انجیر و هر گونه حمل را نیز در روز سبت
به اورشلیم می‌آوردند. پس ایشان را به سبب فروختن مأکولات در آن روز تهدید نمودم. ۱۶و
بعضی از اهل صور که در آنجا ساکن بودند، ماهی و هرگونه بضاعت می‌آوردند و در روز سبت،
به بنی‌یهودا و اهل اورشلیم می‌فروختند.

۱۷پس با بزرگان یهودا مشاجره نمودم و به ایشان گفتم: «این چه عمل زشت است که شما
می‌کنید و روز سبت را بی‌حرمت می‌نمایید؟ ۱۸آیا پدران شما چنین نکردند و آیا خدای ما تمامی
این بلا را بر ما و بر این شهر وارد نیاورد؟ و شما سبت را بی‌حرمت نموده، غضب را بر اسرائیل
زیاد می‌کنید.» ۱۹و هنگامی که دروازه‌های اورشلیم قبل از سبت سایه می‌افکند، امر فرمودم که

دروازه‌ها را ببندند و قدغن کردم که آنها را تا بعد از سبت نگشایند و بعضی از خادمان خود را بر دروازه‌ها قرار دادم که هیچ بار در روز سبت آورده نشود.

[۲۰]پس سوداگران و فروشندگان هرگونه بضاعت، یک دو دفعه بیرون از اورشلیم شب را
بسر بردند. [۲۱]اما من ایشان را تهدید کرده، گفتم: «شما چرا نزد دیوار شب را بسر می‌برید؟ اگر
بار دیگر چنین کنید، دست بر شما می‌اندازم.» پس از آنوقت دیگر در روز سبت نیامدند.

[۲۲]و لاویان را امر فرمودم که خویشتن را تطهیر نمایند و آمده، دروازه‌ها را نگاهبانی کنند تا
روز سبت تقدیس شود. ای خدایم این را نیز برای من بیاد آور و برحسب کثرت رحمت خود، بر
من ترحم فرما.

[۲۳]در آن روزها نیز بعضی یهودیان را دیدم، که زنان از اشدودیان و عمونیان و موآبیان
گرفته بودند. [۲۴]و نصف کلام پسران ایشان، در زبان اشدود می‌بود و به زبان یهود نمی‌توانستند به
خوبی تکلم نمایند، بلکه به زبان این قوم و آن قوم. [۲۵]بنابراین با ایشان مشاجره نموده، ایشان را
ملامت کردم و بعضی از ایشان را زدم و موی ایشان را کندم و ایشان را به خدا قسم داده، گفتم:
«دختران خود را به پسران آنها مدهید و دختران آنها را به جهت پسران خود و به جهت
خویشتن مگیرید. [۲۶]آیا سلیمان پادشاه اسرائیل در همین امر گناه نورزید با آنکه در امت‌های
بسیار پادشاهی مثل او نبود؟ و اگر چه او محبوب خدای خود می‌بود و خدا او را به پادشاهی
تمامی اسرائیل نصب کرده بود، زنان بیگانه او را نیز مرتکب گناه ساختند. [۲۷]پس آیا ما به شما
گوش خواهیم گرفت که مرتکب این شرارت عظیم بشویم و زنان بیگانه گرفته، به خدای خویش
خیانت ورزیم؟»

[۲۸]و یکی از پسران یهویاداع بن اَلیاشیب رئیس کهنه، داماد سنبلط حورونی بود. پس او را
از نزد خود راندم.

[۲۹]ای خدای من ایشان را بیاد آور، زیرا که کهانت و عهد کهانت و لاویان را بی‌عصمت
کرده‌اند.

[۳۰]پس من ایشان را از هر چیز بیگانه طاهر ساختم و وظایف کاهنان و لاویان را برقرار
نمودم که هر کس بر خدمت خود حاضر شود. [۳۱]و هدایای هیزم، در زمان معین و نوبرها را
نیز.

ای خدای من، مرا به نیکویی بیاد آور.

کتاب استر –Esther

نویسنده یهودیانی که آن زمان در ایران بودند و حدودا سال ۴۵۰ قبل از میلاد نوشته شده

۱ در ایام اخشورش (این امور واقع شد). این همان اخشورش است که از هند تا
حبش، بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت می‌کرد. ۲در آن ایام حینی که اخشورش پادشاه، بر
کرسی سلطنت خویش در دارالسلطنه شوشن نشسته بود.

۳در سال سوم از سلطنت خویش، ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و
حشمت فارس و مادی از امرا و سروران ولایتها، به حضور او بودند. ۴پس مدت مدید صد و
هشتاد روز، توانگری جلال سلطنت خویش و حشمت مجد عظمت خود را جلوه می‌داد. ۵پس بعد
از انقضای آنروزها، پادشاه برای همه کسانی که دردارالسلطنه شوشن از خرد و بزرگ یافت
شدند، ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود. ۶پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد،
با ریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه‌های نقره بر ستونهای مرمر سفید آویخته و تختهای طلا و
نقره بر سنگفرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و در و مرمر سیاه بود. ۷و آشامیدن، از ظرفهای
طلا بود و ظرفها را اشکال مختلفه بود و شرابهای ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان بود. ۸و
آشامیدن برحسب قانون بود که کسی بر کسی تکلف نمی‌نمود، زیرا پادشاه درباره همه بزرگان
خانه‌اش چنین امر فرموده بود که هر کس موافق میل خود رفتار نماید.

۹و وشتی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانه خسروی اخشورش پادشاه برپا نمود. ۱۰در روز
هفتم، چون دل پادشاه از شراب خوش شد، هفت خواجه‌سرا یعنی مهومان و بزتا و حربونا و بغتا و
ابغتا و زاتر و کرکس را که در حضور اخشورش پادشاه خدمت می‌کردند، امر فرمود ۱۱که وشتی
ملکه را با تاج ملوکانه به حضور پادشاه بیاورند تا زیبایی او را به خلایق و سروران نشان دهد، زیرا
که نیکو منظر بود. ۱۲اما وشتی ملکه نخواست که برحسب فرمانی که پادشاه به دست
خواجه‌سرایان فرستاده بود بیاید. پس پادشاه بسیار خشمناک شده، غضبش در دلش مشتعل
گردید.

[13]آنگاه پادشاه به حکیمانی که از زمانها مخبر بودند تکلم نموده، (زیرا که عادت پادشاه با همه کسانی که به شریعت و احکام عارف بودند چنین بود. [14]و مقربان او کرشنا و شیتار و ادماتا و ترشیش و مرس و مرسنا و مموکان، هفت رئیس فارس و مادی بودند که روی پادشاه را می‌دیدند و در مملکت به درجه اول می‌نشستند) [15]گفت: «موافق شریعت، به وشتی ملکه چه باید کرد، چونکه به فرمانی که اخشورش پادشاه به دست خواجه‌سرایان فرستاده است، عمل ننموده؟»

[16]آنگاه مموکان به حضور پادشاه و سروران عرض کرد که «وشتی ملکه، نه تنها به پادشاه تقصیر نموده، بلکه به همه رؤسا و جمیع طوایفی که در تمامی ولایتهای اخشورش پادشاه می‌باشند، [17]زیرا چون این عمل ملکه نزد تمامی زنان شایع شود، آنگاه شوهرانشان در نظر ایشان خوار خواهند شد، حینی که مخبر شوند که اخشورش پادشاه امر فرموده است که وشتی ملکه را به حضورش بیاورند و نیامده است. [18]و در آنوقت، خانمهای فارس و مادی که این عمل ملکه را بشنوند، به جمیع روسای پادشاه چنین خواهند گفت و این مورد بسیار احتقار و غضب خواهد شد. [19]پس اگر پادشاه این را مصلحت داند، فرمان ملوکانه‌ای از حضور وی صادر شود و در شرایع فارس و مادی ثبت گردد، تا تبدیل نپذیرد، که وشتی به حضور اخشورش پادشاه دیگر نیاید و پادشاه رتبه ملوکانه او را به دیگری که بهتر از او باشد بدهد. [20]و چون فرمانی که پادشاه صادر گرداند در تمامی مملکت عظیم او مسموع شود، آنگاه همه زنان شوهران خود را از بزرگ و کوچک، احترام خواهند نمود.»

[21]و این سخن در نظر پادشاه و رؤسا پسند آمد و پادشاه موافق سخن مموکان عمل نمود. [22]و مکتوبات به همه ولایتهای پادشاه به هر ولایت، موافق خط آن و به هر قوم، موافق زبانش فرستاد تا هر مرد در خانه خود مسلط شود و در زبان قوم خود آن را بخواند.

۲

بعد از این وقایع، چون غضب اخشورش پادشاه فرو نشست، وشتی و آنچه را که او کرده بود و حکمی که درباره او صادر شده بود، به یاد آورد. [2]و ملازمان پادشاه که او را خدمت می‌کردند، گفتند که «دختران باکره نیکو منظر برای پادشاه بطلبند. [3]و پادشاه در همه ولایتهای مملکت خود وکلا بگمارد که همه دختران باکره نیکو منظر را به دارالسلطنه شوشن در خانه زنان زیر دست هیجای که خواجه‌سرای پادشاه و مستحفظ زنان می‌باشد، جمع کنند و به ایشان اسباب

طهارت داده شود. [۴] و دختری که به نظر پادشاه پسند آید، در جای وشتی ملکه بشود.» پس این سخن در نظر پادشاه پسند آمد و همچنین عمل نمود.

[۵] شخصی یهودی در دارالسلطنه شوشن بود که به مردخای بن یائیر ابن شمعی ابن قیس بنیامینی مسمی' بود. [۶] و او از اورشلیم جلای وطن شده بود، با اسیرانی که همراه یکنیا پادشاه یهودا جلای وطن شده بودند که نبوکدنصر پادشاه بابل ایشان را به اسیری آورده بود. [۷] و او هدسه، یعنی استر، دختر عموی خود را تربیت می‌نمود چونکه وی را پدر و مادر نبود و آن دختر، خوب صورت و نیکومنظر بود و بعد از وفات پدر و مادرش، مردخای وی را به جای دختر خود گرفت.

[۸] پس چون امر و فرمان پادشاه شایع گردید و دختران بسیار در دارالسلطنه شوشن زیر دست هیجای جمع شدند، استر را نیز به خانه پادشاه، زیر دست هیجای که مستحفظ زنان بود آوردند. [۹] و آن دختر به نظر او پسند آمده، در حضورش التفات یافت. پس به زودی، اسباب طهارت و تحفه‌هایش را به وی داد و نیز هفت کنیز را که از خانه پادشاه برگزیده شده بودند که به وی داده شوند و او را با کنیزانش به بهترین خانه زنان نقل کرد. [۱۰] و استر، قومی و خویشاوندی خود را فاش نکرد، زیرا که مردخای او را امر فرموده بود که نکند. [۱۱] و مردخای روز به روز پیش صحن خانه زنان گردش می‌کرد تا از احوال استر و از آنچه به وی واقع شود، اطلاع یابد.

[۱۲] و چون نوبه هر دختر می‌رسید که نزد اخشورش پادشاه داخل شود، یعنی بعد از آنکه آنچه را که برای زنان مرسوم بود که در مدت دوازده ماه کرده شود، چونکه ایام تطهیر ایشان بدین منوال تمام می‌شد، یعنی شش ماه به روغن مر و شش ماه به عطریات و اسباب تطهیر زنان، [۱۳] آنگاه آن دختر بدین طور نزد پادشاه داخل می‌شد که هر چه را می‌خواست به وی می‌دادند تا آن را از خانه زنان به خانه پادشاه با خود ببرد. [۱۴] در وقت شام داخل می‌شد و صبحگاهان به خانه دوم زنان، زیر دست شعشغاز که خواجه‌سرای پادشاه و مستحفظ متعه‌ها بود، برمی‌گشت و بار دیگر، نزد پادشاه داخل نمی‌شد، مگر اینکه پادشاه در او رغبت کرده، او را بنام بخواند.

[۱۵] و چون نوبه استر، دختر ابیحایل، عموی مردخای که او را بجای دختر خود گرفته بود رسید که نزد پادشاه داخل شود، چیزی سوای آنچه هیجای، خواجه‌سرای پادشاه و مستحفظ زنان گفته بود نخواست و استر در نظر هر که او را می‌دید، التفات می‌یافت. [۱۶] پس استر را نزد اخشورش پادشاه، به قصر ملوکانه‌اش در ماه دهم که ماه طیبیت باشد، در سال هفتم سلطنت او آوردند. [۱۷] و پادشاه، استر را از همه زنان زیاده دوست داشت و از همه دوشیزگان، در حضور وی

نعمت و التفات زیاده یافت. لهذا تاج ملوکانه را بر سرش گذاشت و او را در جای وشتی ملکه ساخت. [18]و پادشاه ضیافت عظیمی یعنی ضیافت استر را برای همه رؤسا و خادمان خود برپا نمود و به ولایتها راحت بخشیده، برحسب کرم ملوکانه خود، عطایا ارزانی داشت.

[19]و چون دوشیزگان، بار دیگر جمع شدند، مردخای بر دروازه پادشاه نشسته بود. [20]و استر هنوز خویشاوندی و قومی خود را بر وفق آنچه مردخای به وی امر فرموده بود فاش نکرده بود، زیرا که استر حکم مردخای را مثل زمانی که نزد وی تربیت می‌یافت بجا می‌آورد.

[21]در آن ایام، حینی که مردخای در دروازه پادشاه نشسته بود، دونفر از خواجه‌سرایان پادشاه و حافظان آستانه یعنی بغْتان و تارش غضبناک شده، خواستند که بر اخشورش پادشاه دست بیندازند. [22]و چون مردخای از این امر اطلاع یافت، استر ملکه را خبر داد و استر، پادشاه را از زبان مردخای مخبر ساخت. [23]پس این امر را تفحص نموده، صحیح یافتند و هر دو ایشان را بر دار کشیدند. و این قصه در حضور پادشاه، در کتاب تواریخ ایام مرقوم شد.

۳ بعد از این وقایع، اخشورش پادشاه، هامان بن همداتای اجاجی را عظمت داده، به درجه بلند رسانید و کرسی او را از تمامی رؤسایی که با او بودند بالاتر گذاشت. [2]و جمیع خادمان پادشاه که در دروازه پادشاه می‌بودند، به هامان سر فرود آورده، وی را سجده می‌کردند، زیرا که پادشاه درباره‌اش چنین امر فرموده بود. لکن مردخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌کرد. [3]و خادمان پادشاه که در دروازه پادشاه بودند، از مردخای پرسیدند که «تو چرا از امر پادشاه تجاوز می‌نمایی؟»

[4]اما هر چند، روز به روز این سخن را به وی می‌گفتند، به ایشان گوش نمی‌داد. پس هامان را خبر دادند تا ببینند که آیا کلام مردخای ثابت می‌شود یا نه، زیرا که ایشان را خبر داده بود که من یهودی هستم. [5]و چون هامان دید که مردخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌نماید، هامان از غضب مملو گردید. [6]و چونکه دست انداختن بر مردخای، تنها به نظر وی سهل آمد و او را از قوم مردخای اطلاع داده بودند، پس هامان قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی که در تمامی مملکت اخشورش بودند کرد، زانرو که قوم مردخای بودند.

[7]در ماه اول از سال دوازدهم سلطنت اخشورش که ماه نیسان باشد، هر روز در حضور هامان و هر ماه تا ماه دوازدهم که ماه اذار باشد، فور یعنی قرعه می‌انداختند. [8]پس هامان به اخْشورش پادشاه گفت: «قومی هستند که در میان قوم‌ها در جمیع ولایتهای مملکت تو پراکنده و متفرق می‌باشند و شرایع ایشان، مخالف همه قومها است و شرایع پادشاه را به جا نمی‌آورند. لهذا ایشان را چنین واگذاشتن برای پادشاه مفید نیست. [9]اگر پادشاه را پسند آید، حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند. و من ده هزار وزنه نقره به دست عاملان خواهم داد تا آن را به خزانه‌پادشاه بیاورند.» [10]آنگاه پادشاه انگشتر خود را از دستش بیرون کرده، آن را به هامان بن همداتای اجاجی که دشمن یهود بود داد. [11]و پادشاه به هامان گفت: «هم نقره و هم قوم را به تو دادم تا هرچه در نظرت پسند آید به ایشان بکنی.»

[12]پس کاتبان پادشاه را در روز سیزدهم ماه اول احضار نمودند و بر وفق آنچه هامان امر فرمود، به امیران پادشاه و به والیانی که بر هر ولایت بودند و بر سروران هر قوم مرقوم شد، به هر ولایت، موافق خط آن و به هر قوم موافق زبانش، به اسم اخشورش پادشاه مکتوب گردید و به مهر پادشاه مختوم شد. [13]و مکتوبات به دست چاپاران به همه ولایتهای پادشاه فرستاده شد تا همه یهودیان را از جوان و پیر و طفل و زن در یک روز، یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، هلاک کنند و بکشند و تلف سازند و اموال ایشان را غارت کنند. [14]و تا این حکم در همه ولایتها رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه قومها اعلان شد که در همان روز مستعد باشند. [15]پس چاپاران بیرون رفتند و ایشان را برحسب فرمان پادشاه شتابانیدند و این حکم دردارالسلطنه شوشن نافذ شد و پادشاه و هامان به نوشیدن نشستند. اما شهر شوشن مشوش بود.

۴ و چون مردخای از هرآنچه شده بود اطلاع یافت، مردخای جامه خود را دریده، پلاس با خاکستر در بر کرد و به میان شهر بیرون رفته، به آواز بلند فریاد تلخ برآورد. [2]و تا روبروی دروازه پادشاه آمد، زیرا که جایز نبود که کسی با لباس پلاس داخل دروازه پادشاه بشود. [3]و در هر ولایتی که امر و فرمان پادشاه به آن رسید، یهودیان را ماتم عظیمی و روزه و گریه و نوحه‌گری بود و بسیاری در پلاس و خاکستر خوابیدند.

[۴]پس کنیزان و خواجه سرایان استر آمده، او را خبر دادند و ملکه بسیار محزون شد و لباس فرستاد تا مردخای را بپوشانند و پلاس او را از وی بگیرند، اما او قبول نکرد. [۵]آنگاه استر، هتاک را که یکی از خواجه سرایان پادشاه بود و او را به جهت خدمت وی تعیین نموده بود، خواند و او را امر فرمود که از مردخای بپرسد که این چه امر است و سببش چیست. [۶]پس هتاک به سعه شهر که پیش دروازه پادشاه بود، نزد مردخای بیرون رفت. [۷]و مردخای او را از هرچه به او واقع شده و از مبلغ نقره‌ای که هامان به جهت هلاک ساختن یهودیان وعده داده بود که آن را به خزانه پادشاه بدهد، خبر داد. [۸]و سواد نوشته فرمان را که در شوشن به جهت هلاکت ایشان صادر شده بود، به او داد تا آن را به استر نشان دهد و وی را مخبر سازد و وصیت نماید که نزد پادشاه داخل شده، از او التماس نماید و به جهت قوم خویش از وی درخواست کند.

[۹]پس هتاک داخل شده، سخنان مردخای را به استر بازگفت. [۱۰]و استر هتاک را جواب داده، او را امر فرمود که به مردخای بگوید [۱۱]که «جمیع خادمان پادشاه و ساکنان ولایتهای پادشاه می‌دانند که به جهت هرکس، خواه مرد و خواه زن که نزد پادشاه به صحن اندرونی بی‌اذن داخل شود، فقط یک حکم است که کشته شود، مگر آنکه پادشاه چوگان زرین را بسوی او دراز کند تا زنده بماند. و سی روز است که من خوانده نشده‌ام که به حضور پادشاه داخل شوم.»

[۱۲]پس سخنان استر را به مردخای باز گفتند. [۱۳]و مردخای گفت به استر جواب دهید: «در دل خود فکر مکن که تو در خانه پادشاه به خلاف سایر یهود، رهایی خواهی یافت. [۱۴]بلکه اگر در این وقت تو ساکت بمانی، راحت و نجات برای یهود از جای دیگر پدید خواهد شد. اما تو و خاندان پدرت هلاک خواهید گشت. و کیست بداند که به جهت چنین وقت به سلطنت نرسیده‌ای.»

[۱۵]پس استر فرمود به مردخای جواب دهید [۱۶]که «برو و تمامی یهود را که در شوشن یافت می‌شوند جمع کن و برای من روزه گرفته، سه شبانه روز چیزی مخورید و میاشامید و من نیز با کنیزانم همچنین روزه خواهیم داشت. و به همین طور، نزد پادشاه داخل خواهم شد، اگر چه خلاف حکم است. و اگر هلاک شدم، هلاک شدم.»

[۱۷]پس مردخای رفته، موافق هرچه استر وی را وصیت کرده بود، عمل نمود.

۵ و در روز سوم، استر لباس ملوکانه پوشیده، به صحن دروازه اندرونی پادشاه، در مقابل خانه پادشاه بایستاد و پادشاه، بر کرسی خسروی خود در قصر سلطنت، روبروی دروازه خانه نشسته بود. [۲]و چون پادشاه، استر ملکه را دید که در صحن ایستاده است، او در نظر وی التفات یافت. و پادشاه چوگان طلا را که در دست داشت، به سوی استر دراز کرد و استر نزدیک آمده، نوک عصا را لمس کرد.

[۳]و پادشاه او را گفت: «ای استر ملکه، تو را چه شده است و درخواست تو چیست؟ اگر چه نصف مملکت باشد، به تو داده خواهد شد.»

[۴]استر جواب داد که «اگر به نظر پادشاه پسند آید، پادشاه با هامان امروز به ضیافتی که برای او مهیا کرده‌ام بیاید.»

[۵]آنگاه پادشاه فرمود که «هامان را بشتابانید، تا برحسب کلام استر کرده شود.» پس پادشاه و هامان، به ضیافتی که استر برپا نموده بود آمدند. [۶]و پادشاه در مجلس شراب به استر گفت: «مسؤول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگرچه نصف مملکت باشد، برآورده خواهد شد.»

[۷]استر در جواب گفت: «مسؤول و درخواست من این است، [۸]که اگر در نظر پادشاه التفات یافتم و اگر پادشاه مصلحت داند که مسؤول مرا عطا فرماید و درخواست مرا بجا آورد، پادشاه و هامان به ضیافتی که به جهت ایشان مهیا می‌کنم بیایند و فردا امر پادشاه را بجا خواهم آورد.»

[۹]پس در آن روز هامان شادمان و مسرور شده، بیرون رفت. لیکن چون هامان، مردخای را نزد دروازه پادشاه دید که به حضور او برنمی‌خیزد و حرکت نمی‌کند، آنگاه هامان بر مردخای به شدت غضبناک شد. [۱۰]اما هامان خودداری نموده، به خانه خود رفت و فرستاده، دوستان خویش و زن خود زرش را خواند. [۱۱]و هامان برای ایشان، فراوانی توانگری خود و کثرت پسران خویش را و تمامی عظمتی را که پادشاه به او داده و او را بر سایر رؤسا و خدام پادشاه برتری داده بود، بیان کرد. [۱۲]و هامان گفت: «استر ملکه نیز کسی را سوای من به ضیافتی که برپا کرده بود، همراه پادشاه دعوت نفرمود و فردا نیز او مرا همراه پادشاه دعوت کرده است. [۱۳]لیکن همه این چیزها نزد من هیچ است، مادامی که مردخای یهود را می‌بینم که در دروازه پادشاه نشسته است.»

[14]آنگاه زوجه‌اش زرش و همه دوستانش او را گفتند: «داری به بلندی پنجاه ذراع بسازند و بامدادان، به پادشاه عرض کن که مردخای را بر آن مصلوب سازند. پس با پادشاه با شادمانی به ضیافت برو.» و این سخن به نظر هامان پسند آمده، امر کرد تا دار را حاضر کردند.

۶ در آن شب، خواب از پادشاه برفت و امر فرمود که کتاب تذکره تواریخ ایام را بیاورند تا آن را در حضور پادشاه بخوانند. [2]و در آن، نوشته‌ای یافتند که مردخای درباره بغتان وترش خواجه‌سرایان پادشاه و حافظان آستانه وی که قصد دست درازی بر اخشورش پادشاه کرده بودند، خبر داده بود. [3]و پادشاه پرسید که «چه حرمت و عزت به عوض این (خدمت) به مردخای عطا شد؟» بندگان پادشاه که او را خدمت می‌کردند جواب دادند که «برای او چیزی نشد.»

[4]پادشاه گفت: «کیست در حیاط؟» (و هامان به حیاط بیرونی خانه پادشاه آمده بود تا به پادشاه عرض کند که مردخای را برداری که برایش حاضر ساخته بود مصلوب کنند.) [5]و خادمان پادشاه وی را گفتند: «اینک هامان در حیاط ایستاده است.» پادشاه فرمود تا داخل شود.

[6]و چون هامان داخل شد، پادشاه وی را گفت: «با کسی که پادشاه رغبت دارد که او را تکریم نماید، چه باید کرد؟» و هامان در دل خود فکر کرد: «کیست غیر از من که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت داشته باشد؟» [7]پس هامان به پادشاه گفت: «برای شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد، [8]لباس ملوکانه را که پادشاه می‌پوشد و اسبی را که پادشاه بر آن سوار می‌شود و تاج ملوکانه‌ای را که بر سر او نهاده می‌شود، بیاورند. [9]و لباس و اسب را به دست یکی از امرای مقرب‌ترین پادشاه بدهند و آن را به شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد بپوشانند و بر اسب سوار کرده، و در کوچه‌های شهر بگردانند و پیش روی او ندا کنند که با کسی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد، چنین کرده خواهد شد.»

[10]آنگاه پادشاه به هامان فرمود: «آن لباس و اسب را چنانکه گفتی به تعجیل بگیر و با مردخای یهود که در دروازه پادشاه نشسته است، چنین معمول دار و از هرچه گفتی چیزی کم نشود.» [11]پس هامان آن لباس و اسب را گرفت و مردخای را پوشانیده و او را سوار کرده، در کوچه‌های شهر گردانید و پیش روی او ندا می‌کرد که «با کسی که پادشاه به تکریم نمودن او

رغبت دارد چنین کرده خواهد شد.» [12]و مردخای به دروازه پادشاه مراجعت کرد. اما هامان ماتم‌کنان و سرپوشیده، به خانه خود بشتافت. [13]و هامان به زوجه خود زرش و همه دوستان خویش، ماجرای خود را حکایت نمود و حکیمانش و زنش زرش او را گفتند: «اگر این مردخای که پیش وی آغاز افتادن نمودی از نسل یهود باشد، بر او غالب نخواهی آمد، بلکه البته پیش او خواهی افتاد.» [14]و ایشان هنوز با او گفتگو می‌کردند که خواجه‌سرایان پادشاه رسیدند تا هامان را به ضیافتی که استر مهیا ساخته بود، به تعجیل ببرند.

۷ پس پادشاه و هامان نزد استر ملکه به ضیافت حاضر شدند. [2]و پادشاه در روز دوم نیز در مجلس شراب به استر گفت: «ای استر ملکه، مسؤول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد، بجا آورده خواهد شد.»

[3]استر ملکه جواب داد و گفت: «ای پادشاه، اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه را پسند آید، جان من به مسؤول من و قوم من به درخواست من، به من بخشیده شود. [4]زیرا که من و قومم فروخته شده‌ایم که هلاک و نابود و تلف شویم. و اگر به غلامی و کنیزی فروخته می‌شدیم، سکوت می‌نمودم، با آنکه مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ است.»

[5]آنگاه اخشورش پادشاه، استر ملکه را خطاب کرده، گفت: «آن کیست و کجا است که جسارت نموده است تا چنین عمل نماید؟» [6]استر گفت: « عدو و دشمن، همین هامان شریر است.» آنگاه هامان در حضور پادشاه و ملکه به لرزه درآمد.

[7]و پادشاه غضبناک شده، از مجلس شراب برخاسته، به باغ قصر رفت. و چون هامان دید که بلا از جانب پادشاه برایش مهیا است، برپا شد تا نزد استر ملکه برای جان خود تضرع نماید. [8]و چون پادشاه از باغ قصر به جای مجلس شراب برگشت، هامان بر بستری که استر بر آن می‌بود افتاده بود؛ پس پادشاه گفت: «آیا ملکه را نیز به حضور من در خانه بی‌عصمت می‌کند؟» سخن هنوز بر زبان پادشاه می‌بود که روی هامان را پوشانیدند. [9]آنگاه حربونا، یکی از خواجه‌سرایانی که در حضور پادشاه می‌بودند، گفت: «اینک دار پنجاه ذراعی نیز که هامان آن را به جهت مردخای که آن سخن نیکو را برای پادشاه گفته است مهیا نموده، در خانه هامان حاضر است.» پادشاه فرمود که «او را بر آن مصلوب سازید.»

۱۰پس هامان را بر داری که برای مردخای مهیا کرده بود، مصلوب ساختند و غضب پادشاه فرو نشست.

۸

در آنروز اخشورش پادشاه، خانه هامان، دشمن یهود را به استر ملکه ارزانی داشت. و مردخای در حضور پادشاه داخل شد، زیرا که استر او را از نسبتی که با وی داشت خبر داده بود. ۲و پادشاه انگشتر خود را که از هامان گرفته بود بیرون کرده، به مردخای داد و استر مردخای را بر خانه هامان گماشت. ۳و استر بار دیگر به پادشاه عرض کرد و نزد پایهای او افتاده، بگریست و از او التماس نمود که شر هامان اجاجی و تدبیری را که برای یهودیان کرده بود، باطل سازد. ۴پس پادشاه چوگان طلا را بسوی استر دراز کرد و استر برخاسته، به حضور پادشاه ایستاد ۵و گفت: «اگر پادشاه را پسند آید و من در حضور او التفات یافته باشم و پادشاه این امر را صواب بیند و اگر من منظور نظر او باشم، مکتوبی نوشته شود که آن مراسله را که هامان بن همداتای اجاجی تدبیر کرده و آنها را برای هلاکت یهودیانی که در همه ولایتهای پادشاه می‌باشند نوشته است، باطل سازد. ۶زیرا که من بلایی را که بر قومم واقع می‌شود چگونه توانم دید؟ و هلاکت خویشان خود را چگونه توانم نگریست؟»

۷آنگاه اخشورش پادشاه به استر ملکه و مردخای یهودی فرمود: «اینک خانه هامان را به استر بخشیدم و او را به سبب دست درازی به یهودیان به دار کشیده‌اند. ۸و شما آنچه را که در نظرتان پسند آید، به اسم پادشاه به یهودیان بنویسید و آن را به مهر پادشاه مختوم سازید، زیرا هرچه به اسم پادشاه نوشته شود و به مهر پادشاه مختوم گردد، کسی نمی‌تواند آن را تبدیل نماید.»

۹پس در آن ساعت، در روز بیست و سوم ماه سوم که ماه سیوان باشد، کاتبان پادشاه را احضار کردند و موافق هر آنچه مردخای امر فرمود، به یهودیان و امیران و والیان و رؤسای ولایتها یعنی صد و بیست و هفت ولایت که از هند تا حبش بود نوشتند، به هر ولایت، موافق خط آن و به هر قوم، موافق زبان آن و به یهودیان، موافق خط و زبان ایشان. ۱۰و مکتوبات را به اسم اخشورش پادشاه نوشت و به مهر پادشاه مختوم ساخته، آنها را به دست چاپاران اسب سوار فرستاد؛ و ایشان بر اسبان تازی که مختص خدمت پادشاه و کرههای مادیانهای او بودند، سوار

شدند. ۱۱و در آنها پادشاه به یهودیانی که در همه شهرها بودند، اجازت داد که جمع شده، به
جهت جانهای خود مقاومت نمایند و تمامی قوت قومها و ولایتها را که قصد اذیت ایشان
می‌داشتند، با اطفال و زنان ایشان هلاک سازند و بکشند و تلف نمایند و اموال ایشان را تاراج
کنند، ۱۲در یک روز یعنی در سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد در همه ولایتهای اخشورش
پادشاه، ۱۳و تا این حکم در همه ولایتها رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه قومها اعلان شد
که در همان روز یهودیان مستعد باشند تا از دشمنان خود انتقام بگیرند.
۱۴پس چاپاران بر اسبان تازی که مختص خدمت پادشاه بود، روانه شدند و ایشان را بر
حسب حکم پادشاه شتابانیده، به تعجیل روانه ساختند و حکم، در دارالسلطنه شوشن نافذ شد. ۱۵و
مردخای از حضور پادشاه با لباس ملوکانه لاجوردی و سفید و تاج بزرگ زرین و ردای کتان
نازک ارغوانی بیرون رفت و شهر شوشن شادی و وجد نمودند، ۱۶و برای یهودیان، روشنی و شادی
و سرور و حرمت پدید آمد. ۱۷و در همه ولایتها و جمیع شهرها در هر جایی که حکم و فرمان
پادشاه رسید، برای یهودیان، شادمانی و سرور و بزم و روز خوش بود و بسیاری از قوم‌های زمین
به دین یهود گرویدند زیرا که ترس یهودیان بر ایشان مستولی گردیده بود.

۹ و در روز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، هنگامی که نزدیک شد که
حکم و فرمان پادشاه را جاری سازند و دشمنان یهود منتظر می‌بودند که بر ایشان استیلا یابند،
این همه برعکس شد که یهودیان بر دشمنان خویش استیلا یافتند. ۲و یهودیان در شهرهای خود
در همه ولایتهای اخشورش پادشاه جمع شدند تا بر آنانی که قصد اذیت ایشان داشتند، دست
بیندازند؛ و کسی با ایشان مقاومت ننمود زیرا که ترس ایشان بر همه قومها مستولی شده بود. ۳و
جمیع رؤسای ولایتها و امیران و والیان و عاملان پادشاه، یهودیان را اعانت کردند زیرا که ترس
مردخای بر ایشان مستولی شده بود، ۴چونکه مردخای در خانه پادشاه معظم شده بود و آوازه او
در جمیع ولایتها شایع گردیده و این مردخای آنا فآنا بزرگتر می‌شد.
۵پس یهودیان جمیع دشمنان خود را به دم شمشیر زده، کشتند و هلاک کردند و با ایشان
هرچه خواستند، به عمل آوردند. ۶و یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر را به قتل رسانیده،
هلاک کردند. ۷و فرشنداطا و دلفون و اسفاتا، ۸و فوراتا و ادلیا و اریداتا، ۹و فرمشتا و اریسای و

اریدای و یزاتا، [10]یعنی ده پسر هامان بن همداتای، دشمن یهود را کشتند، لیکن دست خود را به تاراج نگشادند.

[11]در آن روز، عدد آنانی را که در دارالسلطنه شوشن کشته شدند به حضور پادشاه عرضه داشتند. [12]و پادشاه به استر ملکه گفت که «یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر و ده پسر هامان را کشته و هلاک کرده‌اند. پس در سایر ولایتهای پادشاه چه کرده‌اند؟ حال مسؤول تو چیست که به تو داده خواهد شد و دیگر چه درخواست داری که برآورده خواهد گردید؟» [13]استر گفت: «اگر پادشاه را پسند آید، به یهودیانی که در شوشن می‌باشند، اجازت داده شود که فردا نیز مثل فرمان امروز عمل نمایند و ده پسر هامان را بردار بیاویزند.» [14]و پادشاه فرمود که چنین بشود و حکم در شوشن نافذ گردید و ده پسر هامان را به دار آویختند. [15]و یهودیانی که در شوشن بودند، در روز چهاردهم ماه آذار نیز جمع شده، سیصد نفر را در شوشن کشتند، لیکن دست خود را به تاراج نگشادند. [16]و سایر یهودیانی که در ولایتهای پادشاه بودند جمع شده، برای جانهای خود مقاومت نمودند و چون هفتاد و هفت هزار نفر از مبغضان خویش را کشته بودند، از دشمنان خود آرامی یافتند. اما دست خود را به تاراج نگشادند.

[17]این، در روز سیزدهم ماه آذار (واقع شد) و در روز چهاردهم ماه، آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند. [18]و یهودیانی که در شوشن بودند، در سیزدهم و چهاردهم آن ماه جمع شدند و در روز پانزدهم ماه آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند. [19]بنابراین، یهودیان دهاتی که در دهات بی‌حصار ساکنند، روز چهاردهم ماه آذار را روز شادمانی و بزم و روز خوش نگاه می‌دارند و هدایا برای یکدیگر می‌فرستند.

[20]و مردخای این مطالب را نوشته، مکتوبات را نزد تمامی یهودیانی که در همه ولایتهای اخشورش پادشاه بودند، از نزدیک و دور فرستاد، [21]تا بر ایشان فریضه‌ای بگذارد که روز چهاردهم و روز پانزدهم ماه آذار را سال به سال عید نگاه دارند. [22]چونکه در آن روزها، یهودیان از دشمنان خود آرامی یافتند و در آن ماه، غم ایشان به شادی و ماتم ایشان به روز خوش مبدل گردید. لهذا آنها را روزهای بزم و شادی نگاه بدارند و هدایا برای یکدیگر و بخششها برای فقیران بفرستند.

[23]پس یهودیان آنچه را که خود به عمل نمودن آن شروع کرده بودند و آنچه را که مردخای به ایشان نوشته بود، بر خود فریضه ساختند. [24]زیرا که هامان بن همداتای اجاجی، دشمن

تمامی یهود، قصد هلاک نمودن یهودیان کرده و فور یعنی قرعه برای هلاکت و تلف نمودن ایشان انداخته بود. [۲۵]اما چون این امر به سمع پادشاه رسید، مکتوبا حکم داد که قصد بدی که برای یهود اندیشیده بود، بر سر خودش برگردانیده شود و او را با پسرانش بر دار کشیدند.

[۲۶]از این جهت آن روزها را از اسم فور، فوریم نامیدند، و موافق تمامی مطلب این مکتوبات و آنچه خود ایشان در این امر دیده بودند و آنچه بر ایشان وارد آمده بود، [۲۷]یهودیان این را فریضه ساختند و آن را بر ذمه خود و ذریت خویش و همه کسانی که به ایشان ملصق شوند، گرفتند که تبدیل نشود و آن دو روز را برحسب کتابت آنها و زمان معین آنها سال به سال نگاه دارند.

[۲۸]و آن روزها را در همه طبقات و قبایل و ولایتها و شهرها بیاد آورند و نگاه دارند و این روزهای فوریم، از میان یهود منسوخ نشود و یادگاری آنها از ذریت ایشان نابود نگردد. [۲۹]و استر ملکه، دختر ابیحایل و مردخای یهودی، به اقتدار تمام نوشتند تا این مراسله دوم را درباره فوریم برقرار نمایند. [۳۰]و مکتوبات، مشتمل بر سخنان سلامتی و امنیت نزد جمیع یهودیانی که در صد و بیست و هفت ولایت مملکت اخشورش بودند، فرستاد، [۳۱]تا این دو روز فوریم را در زمان معین آنها فریضه قرار دهند، چنانکه مردخای یهودی و استر ملکه بر ایشان فریضه قرار دادند و ایشان آن را بر ذمه خود و ذریت خویش گرفتند، به یادگاری ایام روزه و تضرع ایشان.

[۳۲]پس سنن این فوریم، به فرمان استر فریضه شد و در کتاب مرقوم گردید.

۱۰

و اخشورش پادشاه بر زمینها و جزایر دریا جزیه گذارد، [2]و جمیع اعمال قوت و توانایی او و تفصیل عظمت مردخای که چگونه پادشاه او را معظم ساخت، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان مادی و فارس مکتوب نیست؟ [3]زیرا که مردخای یهودی، بعد از اخشورش پادشاه، شخص دوم بود و در میان یهود محترم و نزد جمعیت برادران خویش مقبول شده، سعادتمندی قوم خویش را می‌طلبید و برای تمامی ابنای جنس خود، سخنان صلح‌آمیز می‌گفت.

کتاب ایوب—Job

اسرائیلهای ناشناخته نویسنده هستند و حدودا سال ۹۷۰ تا ۶۰۰ قبل از میلاد نوشته شده

۱ در زمین عوص، مردی بود که ایوب نام داشت؛ و آن مرد کامل و راست و
خداترس بود و از بدی اجتناب می‌نمود. [۲]و برای او، هفت پسر و سه دختر زاییده شدند. [۳]و اموال
او هفت هزار گوسفند و سه هزار شتر و پانصد جفت گاو و پانصد الاغ ماده بود و نوکران بسیار
کثیر داشت و آن مرد از تمامی بنی مشرق بزرگتر بود.
[۴]و پسرانش می‌رفتند و در خانه هر یکی از ایشان، در روزش مهمانی می‌کردند و فرستاده،
سه خواهر خود را دعوت می‌نمودند تا با ایشان اکل و شرب بنمایند. [۵]و واقع می‌شد که چون دوره
روزهای مهمانی ایشان بسر می‌رفت، ایوب فرستاده، ایشان را تقدیس می‌نمود و بامدادان
برخاسته، قربانی‌های سوختنی، به شماره همه ایشان می‌گذرانید، زیرا ایوب می‌گفت: «شاید پسران
من گناه کرده، خدا را در دل خود ترک نموده باشند» و ایوب همیشه چنین می‌کرد.
[۶]و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا به حضور *خداوند* حاضر شوند؛ و شیطان نیز در
میان ایشان آمد. [۷]و *خداوند* به شیطان گفت: «از کجا آمدی؟» شیطان در جواب *خداوند* گفت:
«از تردد کردن در زمین و سیر کردن در آن.» [۸]*خداوند* به شیطان گفت: «آیا در بنده من ایوب
تفکر کردی که مثل او در زمین نیست؟ مرد کامل و راست و خداترس که از گناه اجتناب
می‌کند!» [۹]شیطان در جواب *خداوند* گفت: «آیا ایوب مجانا از خدا می‌ترسد؟ [۱۰]آیا تو گرد او و
گرد خانه او و گرد همه اموال او، به هر طرف حصار نکشیدی و اعمال دست او را برکت ندادی و
مواشی او در زمین منتشر نشد؟ [۱۱]لیکن الآن دست خود را دراز کن و تمامی مایملک او را لمس
نما و پیش روی تو، تو را ترک خواهد نمود.» [۱۲]*خداوند* به شیطان گفت: «اینک همه اموالش در
دست تو است؛ لیکن دستت را بر خود او دراز مکن.» پس شیطان از حضور *خداوند* بیرون رفت.
[۱۳]و روزی واقع شد که پسران و دخترانش در خانه برادر بزرگ خود می‌خوردند و شراب
می‌نوشیدند. [۱۴]و رسولی نزد ایوب آمده، گفت: «گاوان شیار می‌کردند و ماده الاغان نزد آنها
می‌چریدند. [۱۵]و سابیان بر آنها حمله آورده، بردند و جوانان را به دم شمشیر کشتند و من به

تنهایی رهایی یافتم تا تو را خبر دهم.» [۱۶]و او هنوز سخن می‌گفت که دیگری آمده، گفت: «آتش
خدا از آسمان افتاد و گله و جوانان را سوزانیده، آنها را هلاک ساخت و من به تنهایی رهایی یافتم
تا تو را خبر دهم.» [۱۷]و او هنوز سخن می‌گفت که دیگری آمده، گفت: «کلدانیان سه فرقه شدند و
بر شتران هجوم آورده، آنها را بردند و جوانان را به دم شمشیر کشتند و من به تنهایی رهایی
یافتم تا تو را خبر دهم.» [۱۸]و او هنوز سخن می‌گفت که دیگری آمده، گفت: «پسران و دخترانت
در خانه برادر بزرگ خود می‌خوردند و شراب می‌نوشیدند [۱۹]که اینک باد شدیدی از طرف بیابان
آمده، چهار گوشه خانه را زد و بر جوانان افتاد که مردند و من به تنهایی رهایی یافتم تا تو را خبر
دهم.»
[۲۰]آنگاه ایوب برخاسته، جامه خود را درید و سر خود را تراشید و به زمین افتاده، سجده
کرد [۲۱]و گفت: «برهنه از رحم مادر خود بیرون آمدم و برهنه به آنجا خواهم برگشت! *خداوند* داد
و *خداوند* گرفت! و نام *خداوند* متبارک باد!» [۲۲]در این همه، ایوب گناه نکرد و به خدا جهالت
نسبت نداد.

۲ و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا به حضور *خداوند* حاضر شوند؛ و
شیطان نیز در میان ایشان آمد تا به حضور *خداوند* حاضر شود. [۲]و *خداوند* به شیطان گفت: «از
کجا آمدی؟» شیطان در جواب *خداوند* گفت: «از تردد نمودن در جهان و از سیر کردن در آن.»
[۳]*خداوند* به شیطان گفت: «آیا در بنده من ایوب تفکر نمودی که مثل او در زمین نیست؟ مرد
کامل و راست و خداترس که از بدی اجتناب می‌نماید و تا الآن کاملیت خود را قایم نگاه می‌دارد،
هر چند مرا بر آن واداشتی که او را بی‌سبب اذیت رسانم.» [۴]شیطان در جواب *خداوند* گفت:
«پوست به عوض پوست، و هر چه انسان دارد برای جان خود خواهد داد. [۵]لیکن الآن دست خود
را دراز کرده، استخوان و گوشت او را لمس نما و تو را پیش روی تو ترک خواهد نمود.» [۶]*خداوند*
به شیطان گفت: «اینک او در دست تو است، لیکن جان او را حفظ کن.»
[۷]پس شیطان از حضور *خداوند* بیرون رفته، ایوب را از کف پا تا کله‌اش به دملهای سخت
مبتلا ساخت. [۸]و او سفالی گرفت تا خود را با آن بخراشد و در میان خاکستر نشسته بود. [۹]و زنش
او را گفت: «آیا تا بحال کاملیت خود را نگاه می‌داری؟ خدا را ترک کن و بمیرا!»

[۱۰]او وی را گفت: «مثل یکی از زنان ابله سخن می‌گویی! آیا نیکویی را از خدا بیابیم و بدی
را نیابیم؟» در این همه، ایوب به لبهای خود گناه نکرد.
[۱۱]و چون سه دوست ایوب، این همه بدی را که بر او واقع شده بود شنیدند، هر یکی از
مکان خود، یعنی الیفاز تیمانی و بلدد شوحی و سوفر نعماتی روانه شدند و با یکدیگر همداستان
گردیدند که آمده، او را تعزیت گویند و تسلی دهند. [۱۲]و چون چشمان خود را از دور بلند کرده،
او را نشناختند، آواز خود را بلند نموده، گریستند و هر یک جامه خود را دریده، خاک بسوی
آسمان بر سر خود افشاندند. [۱۳]و هفت روز و هفت شب همراه او بر زمین نشستند و کسی با وی
سخنی نگفت چونکه دیدند که درد او بسیار عظیم است.

۳

و بعد از آن ایوب دهان خود را باز کرده، روز خود را نفرین کرد. [۲]و ایوب
متکلم شده، گفت: [۳]«روزی که در آن متولد شدم، هلاک شود و شبی که گفتند مردی در رحم
قرار گرفت، [۴]آن روز تاریکی شود. و خدا از بالا بر آن اعتنا نکند و روشنایی بر او نتابد. [۵]تاریکی و
سایه موت، آن را به تصرف آورند. ابر بر آن ساکن شود. کسوفات روز آن را بترساند. [۶]و آن
شب را ظلمت غلیظ فرو گیرد و در میان روزهای سال شادی نکند، و به شماره ماهها داخل نشود.
[۷]اینک آن شب نازاد باشد و آواز شادمانی در آن شنیده نشود. [۸]لعنت کنندگان روز، آن را نفرین
نمایند، که در برانگیزانیدن لویاتان ماهر می‌باشند. [۹]ستارگان شفق آن، تاریک گردد و انتظار نور
بکشد و نباشد، و مژگان سحر را نبیند، [۱۰]چونکه درهای رحم مادرم را نبست، و مشقت را از
چشمانم مستور نساخت.
[۱۱]«چرا از رحم مادرم نمردم؟ و چون از شکم بیرون آمدم، چرا جان ندادم؟ [۱۲]چرا زانوها
مرا قبول کردند، و پستانها تا مکیدم؟ [۱۳]زیرا تا بحال می‌خوابیدم و آرام می‌شدم. در خواب
می‌بودم و استراحت می‌یافتم، [۱۴]با پادشاهان و مشیران جهان، که خرابه‌ها برای خویشتن بنا
نمودند، [۱۵]یا با سروران که طلا داشتند، و خانه‌های خود را از نقره پر ساختند، [۱۶]یا مثل سقط
پنهان شده نیست می‌بودم، مثل بچه‌هایی که روشنایی را ندیدند. [۱۷]در آنجا شریران از شورش باز
می‌ایستند، و در آنجا خستگان می‌آرامند، [۱۸]در آنجا اسیران در اطمینان با هم ساکنند، و آواز
کارگذاران را نمی‌شنوند. [۱۹]کوچک و بزرگ در آنجا یک‌اند، و غلام از آقایش آزاد است. [۲۰]چرا

روشنی به مستمند داده شود؟ و زندگی به تلخ‌جانان؟ [۲۱]که انتظار موت را می‌کشند و یافت نمی‌شود، و برای آن حفره می‌زنند بیشتر از گنجها. [۲۲]که شادی و ابتهاج می‌نمایند و مسرور می‌شوند چون قبر را می‌یابند؟ [۲۳]چرا نور داده می‌شود به کسی که راهش مستور است، که خدا اطرافش را مستور ساخته است؟ [۲۴]زیرا که ناله من، پیش از خوراکم می‌آید و نعره من، مثل آب ریخته می‌شود. [۲۵]زیرا ترسی که از آن می‌ترسیدم، بر من واقع شد. و آنچه از آن بیم داشتم بر من رسید. [۲۶]مطمئن و آرام نبودم و راحت نداشتم و پریشانی بر من آمد.»

۴ و الیفاز تیمانی در جواب گفت: [۲]«اگرکسی جرأت کرده، با تو سخن گوید، آیا تو را ناپسند می‌آید؟ لیکن کیست که بتواند از سخن گفتن بازایستد؟ [۳]اینک بسیاری را ادب آموخته‌ای و دستهای ضعیف را تقویت داده‌ای. [۴]سخنان تو لغزنده را قایم داشت، و تو زانوهای لرزنده را تقویت دادی. [۵]لیکن الآن به تو رسیده است و ملول شده‌ای؛ تو را لمس کرده است و پریشان گشته‌ای. [۶]آیا توکل تو بر تقوای تو نیست؟ و امید تو بر کاملیت رفتار تو نی؟ [۷]الآن فکر کن! کیست که بی‌گناه هلاک شد؟ و راستان در کجا تلف شدند؟ [۸]چنانکه من دیدم آنانی که شرارت را شیار می‌کنند و شقاوت را می‌کارند، همان را می‌دروند. [۹]از نفخه خدا هلاک می‌شوند و از باد غضب او تباه می‌گردند. [۱۰]غرش شیر و نعره سبع و دندان شیربچه‌ها شکسته می‌شود. [۱۱]شیر نر از نابودن شکار هلاک می‌شود و بچه‌های شیر ماده پراکنده می‌گردند.

[۱۲]«سخنی به من در خفا رسید، و گوش من آواز نرمی از آن احساس نمود. [۱۳]در تفکرها از رؤیاهای شب، هنگامی که خواب سنگین بر مردم غالب شود، [۱۴]خوف و لرز بر من مستولی شد که جمیع استخوانهایم را به جنبش آورد. [۱۵]آنگاه روحی از پیش روی من گذشت، و مویهای بدنم برخاست. [۱۶]در آنجا ایستاد، اما سیمایش را تشخیص ننمودم. صورتی در پیش نظرم بود. خاموشی بود و آوازی شنیدم [۱۷]که آیا انسان به حضور خدا عادل شمرده شود؟ و آیا مرد در نظر خالق خود طاهر باشد؟ [۱۸]اینک بر خادمان خود اعتماد ندارد، و به فرشتگان خویش، حماقت نسبت می‌دهد. [۱۹]پس چند مرتبه زیاده به ساکنان خانه‌های گلین، که اساس ایشان در غبار است، که مثل بید فشرده می‌شوند! [۲۰]از صبح تا شام خرد می‌شوند، تا به ابد هلاک می‌شوند و کسی آن را به خاطر نمی‌آورد. [۲۱]آیا طناب خیمه ایشان از ایشان کنده نمی‌شود؟ پس بدون حکمت می‌میرند.

۵ «الآن استغاثه کن و آیا کسی هست که تو را جواب دهد؟ و به کدامیک از
مقدسان توجه خواهی نمود؟ [۲]زیرا غصه، احمق را می‌کشد و حسد، ابله را می‌میراند. [۳]من احمق را
دیدم که ریشه می‌گرفت و ناگهان مسکن او را نفرین کردم. [۴]فرزندان او از امنیت دور هستند و
در دروازه پایمال می‌شوند و رهاننده‌ای نیست. [۵]که گرسنگان محصول او را می‌خورند، و آن را نیز
از میان خارها می‌چینند، و دهان تله برای دولت ایشان باز است. [۶]زیرا که بلا از غبار در نمی‌آید،
و مشقت از زمین نمی‌روید. [۷]بلکه انسان برای مشقت مولود می‌شود، چنانکه شراره‌ها بالا می‌پرد.
[۸]و لکن من نزد خدا طلب می‌کردم، و دعوی خود را بر خدا می‌سپردم، [۹]که اعمال عظیم و
بی‌قیاس می‌کند و عجایب بی‌شمار؛ [۱۰]که بر روی زمین باران می‌باراند، و آب بر روی صخره‌ها
جاری می‌سازد، [۱۱]تا مسکینان را به مقام بلند برساند، و ماتمیان به سلامتی سرافراشته شوند؛ [۱۲]که
فکرهای حیله‌گران را باطل می‌سازد، به طوری که دستهای ایشان هیچ کار مفید نمی‌تواند کرد؛
[۱۳]که حکیمان را در حیله ایشان گرفتار می‌سازد، و مشورت مکاران مشوش می‌شود. [۱۴]در روز به
تاریکی برمی‌خورند و به وقت ظهر، مثل شب کورانه راه می‌روند؛ [۱۵]که مسکین را از شمشیر دهان
ایشان، و از دست زورآور نجات می‌دهد. [۱۶]پس امید، برای ذلیل پیدا می‌شود و شرارت دهان
خود را می‌بندد.
[۱۷]«هان، خوشابحال شخصی که خدا تنبیهش می‌کند. پس تأدیب قادر مطلق را خوار
مشمار. [۱۸]زیرا که او مجروح می‌سازد و التیام می‌دهد، و می‌کوبد و دست او شفا می‌دهد. [۱۹]در
شش بلا، تو را نجات خواهد داد و در هفت بلا،هیچ ضرر بر تو نخواهد رسید. [۲۰]در قحط تو را از
موت فدیه خواهد داد، و در جنگ از دم شمشیر. [۲۱]از تازیانه زبان پنهان خواهی ماند، و چون
هلاکت آید، از آن نخواهی ترسید. [۲۲]بر خرابی و تنگسالی خواهی خندید، و از وحوش زمین بیم
نخواهی داشت. [۲۳]زیرا با سنگهای صحرا همداستان خواهی بود، و وحوش صحرا با تو صلح
خواهند کرد. [۲۴]و خواهی دانست که خیمه تو ایمن است، و مسکن خود را تجسس خواهی کرد و
چیزی مفقود نخواهی یافت. [۲۵]و خواهی دانست که ذریت کثیر است و اولاد تو مثل علف زمین.
[۲۶]و در شیخوخیت به قبر خواهی رفت، مثل بافه گندم که در موسمش برداشته می‌شود. [۲۷]اینک
این را تفتیش نمودیم و چنین است، پس تو این را بشنو و برای خویشتن بدان.»

۶

و ایوب جواب داده، گفت: [۲]«کاش که غصه من سنجیده شود، و مشقت مرا در
میزان با آن بگذارند. [۳]زیرا که الآن از ریگ دریا سنگینتر است. از این سبب سخنان من بیهوده
می‌باشد. [۴]زیرا تیرهای قادرمطلق در اندرون من است، و روح من زهر آنها را می‌آشامد، و
ترسهای خدا بر من صف‌آرایی می‌کند. [۵]آیا گورخر با داشتن علف عرعر می‌کند؟ و یا گاو بر
آذوقه خود بانگ می‌زند؟ [۶]آیا چیز بی‌مزه، بی‌نمک خورده می‌شود؟ و یا در سفیده تخم، طعم
می‌باشد؟ [۷]جان من از لمس نمودن آنها کراهت دارد. آنها برای من مثل خوراک، زشت است.

[۸]«کاش که مسألت من برآورده شود، و خدا آرزوی مرا به من بدهد! [۹]و خدا راضی شود
که مرا خرد کند، و دست خود را بلند کرده، مرا منقطع سازد! [۱۰]آنگاه معهذا مرا تسلی می‌شد و
در عذاب الیم شاد می‌شدم، چونکه کلمات حضرت قدوس را انکار ننمودم. [۱۱]من چه قوت دارم
که انتظار بکشم و عاقبت من چیست که صبر نمایم؟ [۱۲]آیا قوت من قوت سنگها است؟ و یا
گوشت من برنج است؟ [۱۳]آیا بالکل بی‌اعانت نیستم؟ و مساعدت از من مطرود نشده است؟
[۱۴]حق شکسته‌دل از دوستش ترحم است، اگر چه هم ترس قادر مطلق را ترک نماید. [۱۵]اما
برادران من مثل نهرها مرا فریب دادند، مثل رودخانه وادیها که می‌گذرند؛ [۱۶]که از یخ سیاه‌فام
می‌باشند، و برف در آنها مخفی است. [۱۷]وقتی که آب از آنها می‌رود، نابود می‌شوند. و چون گرما
شود، از جای خود ناپدید می‌گردند. [۱۸]کاروانیان از راه خود منحرف می‌شوند، و در بیابان داخل
شده، هلاک می‌گردند. [۱۹]کاروانیان تیما به آنها نگران بودند. قافله‌های سبا امید آنها را داشتند.
[۲۰]از امید خود خجل گردیدند. به آنجا رسیدند و شرمنده گشتند. [۲۱]زیرا که الآن شما مثل آنها
شده‌اید، مصیبتی دیدید و ترسان گشتید. [۲۲]آیا گفتم که چیزی به من ببخشید؟ یا ارمغانی از اموال
خود به من بدهید؟ [۲۳]یا مرا از دست دشمن رها کنید؟ و مرا از دست ظالمان فدیه دهید؟

[۲۴]«مرا تعلیم دهید و من خاموش خواهم شد، و مرا بفهمانید که در چه چیز خطا کردم.
[۲۵]سخنان راستی چقدر زورآور است! اما تنبیه شما چه نتیجه می‌بخشد؟ [۲۶]آیا گمان می‌برید که
سخنان را تنبیه می‌نمایید و سخنان مأیوس را که مثل باد است؟ [۲۷]یقینا برای یتیم قرعه
می‌اندازید و دوست خود را مال تجارت می‌شمارید. [۲۸]پس الآن التفات کرده، بر من توجه نمایید،
و روبه‌روی شما دروغ نخواهم گفت. [۲۹]برگردید و بی‌انصافی نباشد، و باز برگردید زیرا عدالت من
قایم است. [۳۰]آیا در زبان من بی‌انصافی می‌باشد؟ و آیا کام من چیزهای فاسد را تمیز نمی‌دهد؟

۷ «آیا برای انسان بر زمین مجاهده‌ای نیست؟ و روزهای وی مثل روزهای
مزدور نی؟ ۲مثل غلام که برای سایه اشتیاق دارد، و مزدوری که منتظر مزد خویش است،
۳همچنین ماههای بطالت نصیب من شده است، و شبهای مشقت برای من معین گشته. ۴چون
می‌خوابم می‌گویم: کی برخیزم؟ و شب بگذرد و تا سپیده صبح از پهلو به پهلو گردیدن خسته
می‌شوم. ۵جسدم از کرمها و پاره‌های خاک ملبس است، و پوستم تراکیده و مقروح می‌شود.
۶روزهایم از ماکوی جولا تیزروتر است، و بدون امید تمام می‌شود. ۷به یاد آور که زندگی من باد
است، و چشمانم دیگر نیکویی را نخواهد دید. ۸چشم کسی که مرا می‌بیند دیگر به من نخواهد
نگریست، و چشمانت برای من نگاه خواهد کرد و نخواهم بود. ۹مثل ابر که پراکنده شده، نابود
می‌شود. همچنین کسی که به گور فرود می‌رود، برنمی‌آید. ۱۰به خانه خود دیگر نخواهد برگشت،
و مکانش باز او را نخواهد شناخت. ۱۱پس من نیز دهان خود را نخواهم بست. از تنگی روح خود
سخن می‌رانم، و از تلخی جانم شکایت خواهم کرد. ۱۲آیا من دریا هستم یا نهنگم که بر من
کشیکچی قرار می‌دهی؟ ۱۳چون گفتم که تخت‌خوابم مرا تسلی خواهد داد و بسترم شکایت مرا
رفع خواهد کرد؛ ۱۴آنگاه مرا به خوابها ترسان گردانیدی، و به رؤیاها مرا هراسان ساختی. ۱۵به
حدی که جانم خفه شدن را اختیار کرد و مرگ را بیشتر از این استخوانهایم. ۱۶کاهیده می‌شوم و
نمی‌خواهم تا به ابد زنده بمانم. مرا ترک کن زیرا روزهایم نفسی است.
۱۷«انسان چیست که او را عزت بخشی، و دل خود را با او مشغول سازی؟ ۱۸و هر بامداد از
او تفقد نمایی و هرلحظه او را بیازمایی؟ ۱۹تا به کی چشم خود را از من برنمی‌گردانی؟ مرا واگذار
تا آب دهان خود را فرو برم. ۲۰من گناه کردم، اما با تو ای پاسبان بنی‌آدم چه کنم؟ برای چه مرا
به جهت خود هدف ساخته‌ای، به حدی که برای خود بار سنگین شده‌ام؟ ۲۱و چرا گناهم را
نمی‌آمرزی، و خطایم را دور نمی‌سازی؟ زیرا که الآن در خاک خواهم خوابید، و مرا تفحص
خواهی کرد و نخواهم بود.»

۸ پس بلدد شوحی در جواب گفت: ۲«تا به کی این چیزها را خواهی گفت و
سخنان دهانت باد شدید خواهد بود؟ ۳آیا خدا داوری را منحرف سازد؟ یا قادر مطلق انصاف

را منحرف نماید؟ [۴]چون فرزندان تو به او گناه ورزیدند، ایشان را به دست عصیان ایشان تسلیم
نمود. [۵]اگر تو به جد و جهد خدا را طلب می‌کردی و نزد قادر مطلق تضرع می‌نمودی، [۶]اگر پاک و
راست می‌بودی، البته برای تو بیدار می‌شد، و مسکن عدالت تو را برخوردار می‌ساخت. [۷]و اگر چه
ابتدایت صغیر می‌بود، عاقبت تو بسیار رفیع می‌گردید. [۸]زیرا که از قرنهای پیشین سؤال کن، و به
آنچه پدران ایشان تفحص کردند توجه نما، [۹]چونکه ما دیروزی هستیم و هیچ نمی‌دانیم، و روزهای
ما سایه‌ای بر روی زمین است. [۱۰]آیا ایشان تو را تعلیم ندهند و با تو سخن نرانند؟ و از دل خود
کلمات بیرون نیارند؟ [۱۱]آیا نی، بی‌خلاب می‌روید، یا قصب، بی‌آب نمو می‌کند؟ [۱۲]هنگامی که
هنوز سبز است و بریده نشده، پیش از هر گیاه خشک می‌شود؛ [۱۳]همچنین است راه جمیع
فراموش‌کنندگان خدا. و امید ریاکار ضایع می‌شود، [۱۴]که امید او منقطع می‌شود، و اعتمادش خانه
عنکبوت است. [۱۵]بر خانه خود تکیه می‌کند و نمی‌ایستد؛ به آن متمسک می‌شود و لیکن قایم
نمی‌ماند. [۱۶]پیش روی آفتاب، تر و تازه می‌شود و شاخه‌هایش در باغش پهن می‌گردد.
[۱۷]ریشه‌هایش بر توده‌های سنگ درهم بافته می‌شود، و بر سنگلاخ نگاه می‌کند. [۱۸]اگر از جای خود
کنده شود، او را انکار کرده، می‌گوید: تو را نمی‌بینم. [۱۹]اینک خوشی طریقش همین است و دیگران
از خاک خواهند رویید. [۲۰]همانا خدا مرد کامل را حقیر نمی‌شمارد، و شریر را دستگیری نمی‌نماید،
[۲۱]تا دهان تو را از خنده پر کند، و لبهایت را از آواز شادمانی. [۲۲]خصمان تو به خجالت ملبس
خواهند شد، و خیمه شریران نابود خواهد گردید.»

۹ پس ایوب در جواب گفت: [۲]«یقین می‌دانم که چنین است. لیکن انسان نزد خدا
چگونه عادل شمرده شود؟ [۳]اگر بخواهد با وی منازعه نماید، یکی از هزار او را جواب نخواهد داد.
[۴]او در ذهن حکیم و در قوت تواناست. کیست که با او مقاومت کرده و کامیاب شده باشد؟ [۵]آنکه
کوهها را منتقل می‌سازد و نمی‌فهمند، و در غضب خویش آنها را واژگون می‌گرداند، [۶]که زمین را
از مکانش می‌جنباند، و ستونهایش متزلزل می‌شود؛ [۷]که آفتاب را امر می‌فرماید و طلوع نمی‌کند و
ستارگان را مختوم می‌سازد؛ [۸]که به تنهایی، آسمانها را پهن می‌کند و بر موجهای دریا می‌خرامد؛
[۹]که دب اکبر و جبار و ثریا را آفرید، و برجهای جنوب را؛ [۱۰]که کارهای عظیم بی‌قیاس را می‌کند
و کارهای عجیب بی‌شمار را. [۱۱]اینک از من می‌گذرد و او را نمی‌بینم، و عبور می‌کند و او را

احساس نمی‌نمایم. [12]اینک او می‌رباید و کیست که او را منع نماید؟ و کیست که به او تواند
گفت: چه می‌کنی؟ [13]خدا خشم خود را باز نمی‌دارد و مددکاران رحب زیر او خم می‌شوند.
[14]«پس به طریق اولی! من کیستم که او را جواب دهم و سخنان خود را بگزینم تا با او
مباحثه نمایم؟ [15]که اگر عادل می‌بودم، او را جواب نمی‌دادم، بلکه نزد داور خود استغاثه
می‌نمودم. [16]اگر او را می‌خواندم و مرا جواب می‌داد، باور نمی‌کردم که آواز مرا شنیده است.
[17]زیرا که مرا به تندبادی خرد می‌کند و بی‌سبب، زخمهای مرا بسیار می‌سازد. [18]مرا نمی‌گذارد
که نفس بکشم، بلکه مرا به تلخیها پر می‌کند. [19]اگر درباره قوت سخن گوییم، اینک او قادر است؛
و اگر درباره انصاف، کیست که وقت را برای من تعیین کند؟ [20]اگر عادل می‌بودم دهانم مرا
مجرم می‌ساخت، و اگر کامل می‌بودم مرا فاسق می‌شمرد. [21]اگر کامل هستم، خویشتن را
نمی‌شناسم، و جان خود را مکروه می‌دارم. [22]این امر برای همه یکی است. بنابراین می‌گویم که او
صالح است و شریر را هلاک می‌سازد. [23]اگر تازیانه ناگهان بکشد، به امتحان بی‌گناهان استهزا
می‌کند. [24]جهان به دست شریران داده شده است و روی حاکمانش را می‌پوشاند. پس اگر چنین
نیست، کیست که می‌کند؟ [25]و روزهایم از پیک تیزرفتار تندروتر است، می‌گریزد و نیکویی را
نمی‌بیند. [26]مثل کشتیهای تیزرفتار می‌گریزد و مثل عقاب که بر شکار فرود آید. [27]اگر فکر کنم
که ناله خود را فراموش کنم و ترش رویی خود را دور کرده، گشاده‌رو شوم، [28]از تمامی مشقتهای
خود می‌ترسم و می‌دانم که مرا بی‌گناه نخواهی شمرد، [29]چونکه ملزم خواهم شد. پس چرا بیجا
زحمت بکشم؟ [30]اگر خویشتن را به آب برف غسل دهم، و دستهای خود را به اشنان پاک کنم،
[31]آنگاه مرا در لجن فرو می‌بری، و رختهایم مرا مکروه می‌دارد. [32]زیرا که او مثل من انسان نیست
که او را جواب بدهم و با هم به محاکمه بیاییم. [33]در میان ما حکمی نیست که بر هر دو ما
دست بگذارد. [34]کاش که عصای خود را از من بردارد، و هیبت او مرا نترساند. [35]آنگاه سخن
می‌گفتم و از او نمی‌ترسیدم، لیکن من در خود چنین نیستم.

۱۰ «جانم از حیاتم بیزار است. پس ناله خود را روان می‌سازم و در تلخی جان
خود سخن می‌رانم. [2]و به خدا می‌گویم مرا ملزم مساز، و مرا بفهمان که از چه سبب با من
منازعت می‌کنی؟ [3]آیا برای تو نیکو است که ظلم نمایی و عمل دست خود را حقیر شماری، و بر

مشورت شریران بتابی؟ [۴]آیا تو را چشمان بشر است؟ یا مثل دیدن انسان می‌بینی؟ [5]آیا روزهای
تو مثل روزهای انسان است؟ یا سالهای تو مثل روزهای مرد است [۶]که معصیت مرا تفحص
می‌کنی و برای گناهانم تجسس می‌نمایی؟ [۷]اگر چه می‌دانی که شریر نیستم و از دست تو
رهاننده‌ای نیست.

[۸]«دستهایت مرا جمیعا و تماما سرشته است، و مرا آفریده است و آیا مرا هلاک
می‌سازی؟ [۹]به یادآور که مرا مثل سفال ساختی و آیا مرا به غبار برمی‌گردانی؟ [۱۰]آیا مرا مثل
شیر نریختی و مرا مثل پنیر، منجمد نساختی؟ [۱۱]مرا به پوست و گوشت ملبس نمودی و مرا با
استخوانها و پیها بافتی. [۱۲]حیات و احسان به من عطا فرمودی و لطف تو روح مرا محافظت نمود.
[۱۳]اما این چیزها را در دل خود پنهان کردی، و می‌دانم که اینها در فکر تو بود. [۱۴]اگر گناه کردم،
مرا نشان کردی و مرا از معصیتم مبرا نخواهی ساخت. [15]اگر شریر هستم وای بر من! و اگر عادل
هستم سر خود را برنخواهم افراشت، زیرا از اهانت پر هستم و مصیبت خود را می‌بینم! [۱۶]و اگر
(سرم) برافراشته شود، مثل شیر مرا شکار خواهی کرد و باز عظمت خود را بر من ظاهر
خواهی ساخت. [۱۷]گواهان خود را بر من پی درپی می‌آوری و غضب خویش را بر من می‌افزایی و
افواج متعاقب یکدیگر به ضد منند. [۱۸]پس برای چه مرا از رحم بیرون آوردی؟ کاش که جان
می‌دادم و چشمی مرا نمی‌دید. [۱۹]پس می‌بودم، چنانکه نبودم و از رحم مادرم به قبر برده
می‌شدم. [۲۰]آیا روزهایم قلیل نیست؟ پس مرا ترک کن، و از من دست بردار تا اندکی گشاده‌رو
شوم، [۲۱]قبل از آنکه بروم به جایی که از آن برنخواهم گشت، به زمین ظلمت و سایه موت! [۲۲]به
زمین تاریکی غلیظ مثل ظلمات، زمین سایه موت و بی‌ترتیب که روشنایی آن مثل ظلمات است.»

۱۱ و صوفر نعماتی در جواب گفت: [۲]«آیا به کثرت سخنان جواب نباید داد و مرد
پرگو عادل شمرده شود؟ [۳]آیا بیهوده‌گویی تو مردمان را ساکت کند و یا سخریه کنی و کسی تو را
خجل نسازد؟ [۴]و می‌گویی تعلیم من پاک است، و من در نظر تو بی‌گناه هستم. [5]و لیکن کاش‌که
خدا سخن بگوید و لبهای خود را بر تو بگشاید، [۶]و اسرار حکمت را برای تو بیان کند. زیرا که در
ماهیت خود دو طرف دارد. پس بدان که خدا کمتر از گناهانت تو را سزا داده است. [۷]آیا
عمق‌های خدا را می‌توانی دریافت نمود؟ یا به کنه قادر مطلق توانی رسید؟ [۸]مثل بلندیهای آسمان

است؛ چه خواهی کرد؟ گودتر از هاویه است؛ چه توانی دانست؟ [۹]پیمایش آن از جهان طویل‌تر و
از دریا پهن‌تر است. [۱۰]اگر سخت بگیرد و حبس نماید و به محاکمه دعوت کند، کیست که او را
ممانعت نماید؟ [۱۱]زیرا که بطالت مردم را می‌داند و شرارت را می‌بیند اگرچه در آن تأمل نکند.
[۱۲]و مرد جاهل آنوقت فهیم می‌شود که بچه خر وحشی، انسان متولد شود. [۱۳]اگر تو دل خود را
راست سازی و دستهای خود را بسوی او دراز کنی، [۱۴]اگر در دست تو شرارت باشد، آن را از
خود دور کن، و بی‌انصافی در خیمه‌های تو ساکن نشود. [۱۵]پس یقینا روی خود را بی‌عیب برخواهی
افراشت، و مستحکم شده، نخواهی ترسید. [۱۶]زیرا که مشقت خود را فراموش خواهی کرد، و آن را
مثل آب رفته به یاد خواهی آورد، [۱۷]و روزگار تو از وقت ظهر روشن‌تر خواهد شد، و اگرچه
تاریکی باشد، مثل صبح خواهد گشت. [۱۸]و مطمئن خواهی بود چونکه امید داری، و اطراف خود را
تجسس نموده، ایمن خواهی خوابید. [۱۹]و خواهی خوابید و ترساننده‌ای نخواهد بود، و بسیاری
تو را تملق خواهند نمود. [۲۰]لیکن چشمان شریران کاهیده می‌شود و ملجای ایشان از ایشان
نابود می‌گردد و امید ایشان جان کندن ایشان است.»

۱۲ پس ایوب در جواب گفت: [۲]«به درستی که شما قوم هستید، و حکمت با شما
خواهد مرد. [۳]لیکن مرا نیز مثل شما فهم هست، و از شما کمتر نیستم. و کیست که مثل این
چیزها را نمی‌داند؟ [۴]برای رفیق خود مسخره گردیده‌ام. کسی‌که خدا را خوانده است و او را
مستجاب فرموده، مرد عادل و کامل، مسخره شده است. [۵]در افکار آسودگان، برای مصیبت اهانت
است. مهیا شده برای هرکه پایش بلغزد. [۶]خیمه‌های دزدان به سلامت است و آنانی که خدا را
غضبناک می‌سازند ایمن هستند، که خدای خود را در دست خود می‌آورند.

[۷]«لیکن الآن از بهایم بپرس و تو را تعلیم خواهند داد. و از مرغان هوا و برایت بیان خواهند
نمود. [۸]یا به زمین سخن بران و تو را تعلیم خواهد داد، و ماهیان دریا به تو خبر خواهند رسانید.
[۹]کیست که از جمیع این چیزها نمی‌فهمد که دست *خداوند* آنها را به جا آورده است، [۱۰]که جان
جمیع زندگان در دست وی است، و روح جمیع افراد بشر؟ [۱۱]آیا گوش سخنان را نمی‌آزماید،
چنانکه کام خوراک خود را می‌چشد؟ [۱۲]نزد پیران حکمت است، و عمر دراز فطانت می‌باشد.
[۱۳]لیکن حکمت و کبریایی نزد وی است. مشورت و فطانت از آن او است. [۱۴]اینک او منهدم

می‌سازد و نمی‌توان بنا نمود؛ انسان را می‌بندد و نمی‌توان گشود. [15]اینک آبها را باز می‌دارد و
خشک می‌شود، و آنها را رها می‌کند و زمین را واژگون می‌سازد. [16]قوت و وجود نزد وی است.
فریبنده و فریب‌خورده از آن او است. [17]مشیران را غارت‌زده می‌رباید، و حاکمان را احمق
می‌گرداند. [18]بند پادشاهان را می‌گشاید و در کمر ایشان کمربند می‌بندد. [19]کاهنان را غارت زده
می‌رباید، و زورآوران را سرنگون می‌سازد. [20]بلاغت معتمدین را نابود می‌گرداند، و فهم پیران را
برمی‌دارد. [21]اهانت را بر نجیبان می‌ریزد و کمربند مقتدران را سست می‌گرداند. [22]چیزهای عمیق
را از تاریکی منکشف می‌سازد، و سایه موت را به روشنایی بیرون می‌آورد. [23]امت‌ها را ترقی
می‌دهد و آنها را هلاک می‌سازد؛ امت‌ها را وسعت می‌دهد و آنها را جلای وطن می‌فرماید. [24]عقل
رؤسای قوم‌های زمین را می‌رباید، و ایشان را در بیابان آواره می‌گرداند، جایی که راه نیست. [25]در
تاریکی کورانه راه می‌روند و نور نیست. و ایشان را مثل مستان افتان و خیزان می‌گرداند.

۱۳

«اینک چشم من همه این چیزها را دیده، و گوش من آنها را شنیده و فهمیده
است. [2]چنانکه شما می‌دانید من هم می‌دانم. و من کمتر از شما نیستم. [3]لیکن می‌خواهم با قادر
مطلق سخن گویم، و آرزو دارم که با خدا محاجه نمایم. [4]اما شما دروغها جعل می‌کنید، و جمیع
شما طبیبان باطل هستید. [5]کاش‌که شما به کلی ساکت می‌شدید که این برای شما حکمت می‌بود.
[6]پس حجت مرا بشنوید و دعوی لبهایم را گوش گیرید. [7]آیا برای خدا به بی‌انصافی سخن خواهید
راند؟ و به جهت او با فریب تکلم خواهید نمود؟ [8]آیا برای او طرف‌داری خواهید نمود؟ و به
جهت خدا دعوی خواهید کرد؟ [9]آیا نیکو است که او شما را تفتیش نماید؟ یا چنانکه انسان را
مسخره می‌نمایند، او را مسخره می‌سازید. [10]البته شما را توبیخ خواهد کرد، اگر در خفا طرف‌داری
نمایید. [11]آیا جلال او شما را هراسان نخواهد ساخت؟ و هیبت او بر شما مستولی نخواهد شد؟
[12]ذکرهای شما، مثلْهای غبار است، و حصارهای شما، حصارهای گل است.

[13]«از من ساکت شوید و من سخن خواهم گفت، و هرچه خواهد، بر من واقع شود. [14]چرا
گوشت خود را با دندانم بگیرم و جان خود را در دستم بنهم؟ [15]اگرچه مرا بکشد، برای او انتظار
خواهم کشید. لیکن راه خود را به حضور او ثابت خواهم ساخت. [16]این نیز برای من نجات خواهد
شد، زیرا ریاکار به حضور او حاضر نمی‌شود. [17]بشنوید! سخنان مرا بشنوید، و دعوی من به

گوشهای شما برسد. [۱۸]اینک الآن دعوی خود را مرتب ساختم و می‌دانم که عادل شمرده خواهم
شد. [۱۹]کیست که بامن مخاصمه کند؟ پس خاموش شده، جان را تسلیم خواهم کرد. [۲۰]فقط دو
چیز به من مکن. آنگاه خود را از حضور تو پنهان نخواهم ساخت. [۲۱]دست خود را از من دور کن و
هیبت تو مرا هراسان نسازد. [۲۲]آنگاه بخوان و من جواب خواهم داد، یا اینکه من بگویم و مرا
جواب بده. [۲۳]خطایا و گناهانم چقدر است؟ تقصیر و گناه مرا به من بشناسان. [۲۴]چرا روی خود را
از من می‌پوشانی؟ و مرا دشمن خود می‌شماری؟ [۲۵]آیا برگی را که از باد رانده شده است
می‌گریزانی؟ و کاه خشک را تعاقب می‌کنی؟ [۲۶]زیرا که چیزهای تلخ را به ضد من می‌نویسی، و
گناهان جوانی‌ام را نصیب من می‌سازی. [۲۷]و پایهای مرا در کنده می‌گذاری، و جمیع راههایم را
نشان می‌کنی و گرد کف پاهایم خط می‌کشی؛ [۲۸]و حال آنکه مثل چیز گندیده فاسد، و مثل جامه
بید خورده هستم.

۱۴

«انسان که از زن زاییده می‌شود، قلیل‌الایام و پر از زحمات است. [۲]مثل گل
می‌روید و بریده می‌شود، و مثل سایه می‌گریزد و نمی‌ماند. [۳]و آیا بر چنین شخص چشمان خود را
می‌گشایی و مرا با خود به محاکمه می‌آوری؟ [۴]کیست که چیز طاهر را از چیز نجس بیرون
آورد؟ هیچکس نیست. [۵]چونکه روزهایش مقدر است و شماره ماههایش نزد توست و حدی از
برایش گذاشته‌ای که از آن تجاوز نتواند نمود. [۶]از او رو بگردان تا آرام گیرد، و مثل مزدور
روزهای خود را به انجام رساند.

[۷]«زیرا برای درخت امیدی است که اگر بریده شود باز خواهد رویید، و رمونهایش نابود
نخواهد شد، [۸]اگر چه ریشه‌اش در زمین کهنه شود، و تنه آن در خاک بمیرد. [۹]لیکن از بوی آب،
رمونه می‌کند و مثل نهال نو، شاخه‌ها می‌آورد. [۱۰]اما مرد می‌میرد و فاسد می‌شود؛ و آدمی چون
جان را سپارد کجا است؟ [۱۱]چنانکه آبها از دریا زایل می‌شود، و نهرها ضایع و خشک می‌گردد،
[۱۲]همچنین انسان می‌خوابد و برنمی‌خیزد، تا نیست شدن آسمانها بیدار نخواهند شد و از خواب
خود برانگیخته نخواهند گردید. [۱۳]کاش‌که مرا در هاویه پنهان کنی؛ و تا غضبت فرو نشیند، مرا
مستور سازی؛ و برایم زمانی تعیین نمایی تا مرا به یاد آوری. [۱۴]اگر مرد بمیرد بار دیگر زنده
شود؟ در تمامی روزهای مجاهده خود انتظار خواهم کشید، تا وقت تبدیل من برسد. [۱۵]تو ندا

خواهی کرد و من جواب خواهم داد، و به صنعت دست خود مشتاق خواهی شد. [۱۶]اما الآن
قدمهای مرا می‌شماری؛ و آیا برگناه من پاسبانی نمی‌کنی؟ [۱۷]معصیت من در کیسه مختوم است،
و خطای مرا مسدود ساخته‌ای. [۱۸]به درستی کوهی که می‌افتد فانی می‌شود و صخره از مکانش
منتقل می‌گردد. [۱۹]آب سنگها را می‌ساید، و سیلهایش خاک زمین را می‌برد. همچنین امید انسان
را تلف می‌کنی؛ [۲۰]بر او تا به ابد غلبه می‌کنی، پس می‌رود. روی او را تغییر می‌دهی و او را رها
می‌کنی. [۲۱]پسرانش به عزت می‌رسند و او نمی‌داند. یا به ذلت می‌افتند و ایشان را به نظر
نمی‌آورد. [۲۲]برای خودش فقط جسد او از درد بی‌تاب می‌شود، و برای خودش جان او ماتم
می‌گیرد.»

۱۵ پس الیفاز تیمانی در جواب گفت: [۲]«آیا مرد حکیم، از علم باطل جواب دهد؟
و بطن خود را از باد شرقی پر سازد؟ [۳]آیا به سخن بی‌فایده محاجه نماید؟ و به کلماتی که هیچ
نفع نمی‌بخشد؟ [۴]اما تو خداترسی را ترک می‌کنی و تقوا را به حضور خدا ناقص می‌سازی. [۵]زیرا
که دهانت، معصیت تو را ظاهر می‌سازد و زبان حیله‌گران را اختیار می‌کنی. [۶]دهان خودت تو را
ملزم می‌سازد و نه من، و لبهایت بر تو شهادت می‌دهد. [۷]آیا شخص اول از آدمیان زاییده
شده‌ای؟ و پیش از تلها به وجود آمده‌ای؟ [۸]آیا مشورت مخفی خدا را شنیده‌ای و حکمت را بر
خود منحصر ساخته‌ای؟ [۹]چه می‌دانی که ما هم نمی‌دانیم؟ و چه می‌فهمی که نزد ما هم نیست؟
[۱۰]نزد ما ریش سفیدان و پیران هستند که در روزها از پدر تو بزرگترند. [۱۱]آیا تسلی‌های خدا برای
تو کم است و کلام ملایم با تو؟ [۱۲]چرا دلت تو را می‌رباید ؟ و چرا چشمانت را بر هم می‌زنی
[۱۳]که روح خود را به ضد خدا بر می‌گردانی، و چنین سخنان را از دهانت بیرون می‌آوری؟
[۱۴]«انسان چیست که پاک باشد، و مولود زن که عادل شمرده شود؟ [۱۵]اینک بر مقدسان
خود اعتماد ندارد، و آسمانها در نظرش پاک نیست. [۱۶]پس از طریق اولی انسان مکروه و فاسد که
شرارت را مثل آب می‌نوشد. [۱۷]من برای تو بیان می‌کنم، پس مرا بشنو و آنچه دیده‌ام حکایت
می‌نمایم؛ [۱۸]که حکیمان آن را از پدران خود روایت کردند و مخفی نداشتند، [۱۹]که به ایشان به
تنهایی زمین داده شد، و هیچ غریبی از میان ایشان عبور نکرد؛ [۲۰]شریر در تمامی روزهایش
مبتلای درد است و سالهای شمرده شده برای مرد ظالم مهیا است. [۲۱]صدای ترسها در گوش وی

است. در وقت سلامتی تاراج‌کننده بر وی می‌آید. [۲۲]باور نمی‌کند که از تاریکی خواهد برگشت و
شمشیر برای او مراقب است. [۲۳]برای نان می‌گردد و می‌گوید کجاست. و می‌داند که روز تاریکی
نزد او حاضر است. [۲۴]تنگی و ضیق او را می‌ترساند، مثل پادشاه مهیای جنگ بر او غلبه می‌نماید.
[۲۵]زیرا دست خود را به ضد خدا دراز می‌کند و بر قادر مطلق تکبر می‌نماید. [۲۶]با گردن بلند بر او
تاخت می‌آورد، با گل‌میخهای سخت سپر خویش، [۲۷]چونکه روی خود را به پیه پوشانیده، و کمر
خود را با شحم ملبس ساخته است. [۲۸]و در شهرهای ویران و خانه‌های غیرمسکون که نزدیک به
خراب شدن است ساکن می‌شود. [۲۹]او غنی نخواهد شد و دولتش پایدار نخواهد ماند، و املاک او
در زمین زیاد نخواهد گردید. [۳۰]از تاریکی رها نخواهد شد، و آتش، شاخه‌هایش را خواهد
خشکانید، و به نفْخه دهان او زائل خواهد شد. [۳۱]به بطالت توکل ننماید و خود را فریب ندهد، والا
بطالت اجرت او خواهد بود. [۳۲]قبل از رسیدن وقتش تماما ادا خواهد شد و شاخه او سبز نخواهد
ماند. [۳۳]مثل مو، غوره خود را خواهد افشاند، و مثل زیتون، شکوفه خود را خواهد ریخت؛ [۳۴]زیرا که
جماعت ریاکاران، بی‌کس خواهند ماند، و خیمه‌های رشوه‌خواران را آتش خواهد سوزانید. [۳۵]به
شقاوت حامله شده، معصیت را می‌زایند و شکم ایشان فریب را آماده می‌کند.»

۱۶ پس ایوب در جواب گفت: [۲]«بسیار چیزها مثل این شنیدم. تسلی دهندگان
مزاحم، همه شما هستید. [۳]آیا سخنان باطل را انتها نخواهد شد؟ و کیست که تو را به جواب دادن
تحریک می‌کند؟ [۴]من نیز مثل شما می‌توانستم بگویم، اگر جان شما در جای جان من می‌بود، و
سخنها به ضد شما ترتیب دهم، و سر خود را بر شما بجنبانم، [۵]لیکن شما را به دهان خود تقویت
می‌دادم و تسلی لبهایم غم شما را رفع می‌نمود.

[۶]«اگر من سخن گویم، غم من رفع نمی‌گردد؛ و اگر ساکت شوم مرا چه راحت حاصل
می‌شود؟ [۷]لیکن الآن او مرا خسته نموده است، تو تمامی جماعت مرا ویران ساخته‌ای. [۸]مرا سخت
گرفتی و این بر من شاهد شده است. و لاغری من به ضد من برخاسته، روبرویم شهادت می‌دهد.
[۹]در غضب خود مرا دریده و بر من جفا نموده است. دندانهایش را بر من افشرده و مثل دشمنم
چشمان خود را بر من تیز کرده است. [۱۰]دهان خود را بر من گشوده‌اند، بر رخسار من به استحقار
زده‌اند، به ضد من با هم اجتماع نموده‌اند. [۱۱]خدا مرا به دست ظالمان تسلیم نموده، و مرا به

دست شریران افکنده است. ۱۲چون در راحت بودم مرا پاره‌پاره کرده است، و گردن مرا گرفته، مرا خرد کرده، و مرا برای هدف خود نصب نموده است. ۱۳تیرهایش مرا احاطه کرد. گرده‌هایم را پاره می‌کند و شفقت نمی‌نماید. و زهره مرا به زمین می‌ریزد. ۱۴مرا زخم بر زخم، مجروح می‌سازد و مثل جبار، بر من حمله می‌آورد. ۱۵بر پوست خود پلاس دوخته‌ام، و شاخ خود را در خاک خوار نموده‌ام. ۱۶روی من از گریستن سرخ شده است، و بر مژگانم سایه موت است. ۱۷اگر چه هیچ بی‌انصافی در دست من نیست، و دعای من پاک است. ۱۸ای زمین خون مرا مپوشان، و استغاثه مرا آرام نباشد. ۱۹اینک الآن نیز شاهد من در آسمان است، و گواه من در اعلی علیین. ۲۰دوستانم مرا استهزا می‌کنند، لیکن چشمانم نزد خدا اشک می‌ریزد. ۲۱و آیا برای انسان نزد خدا محاجه می‌کند، مثل بنی‌آدم که برای همسایه خود می‌نماید؟ ۲۲زیرا سالهای اندک سپری می‌شود، پس به راهی که برنمی‌گردم، خواهم رفت.

۱۷

«روح من تلف شده، و روزهایم تمام گردیده، و قبر برای من حاضر است. ۲به درستی که استهزاکنندگان نزد منند، و چشم من در منازعت ایشان دائما می‌ماند. ۳الآن گرو بده و به جهت من نزد خود ضامن باش. والا کیست که به من دست دهد؟ ۴چونکه دل ایشان را از حکمت منع کرده‌ای، بنابراین ایشان را بلند نخواهی ساخت. ۵کسی که دوستان خود را به تاراج تسلیم کند، چشمان فرزندانش تار خواهد شد. ۶مرا نزد امت‌ها مثل ساخته است، و مثل کسی که بر رویش آب دهان اندازند شده‌ام. ۷چشم من از غصه کاهیده شده است، و تمامی اعضایم مثل سایه گردیده. ۸راستان به سبب این، حیران می‌مانند و صالحان خویشتن را بر ریاکاران برمی‌انگیزانند. ۹لیکن مرد عادل به طریق خود متمسک می‌شود، و کسی که دست پاک دارد، در قوت ترقی خواهد نمود.

۱۰«اما همه شما برگشته، الآن بیایید و در میان شما حکیمی نخواهم یافت. ۱۱روزهای من گذشته، و قصدهای من و فکرهای دلم منقطع شده است. ۱۲شب را به روز تبدیل می‌کنند و با وجود تاریکی می‌گویند روشنایی نزدیک است. ۱۳وقتی‌که امید دارم هاویه خانه من می‌باشد، و بستر خود را در تاریکی می‌گسترانم، ۱۴و به هلاکت می‌گویم تو پدر من هستی و به کرم که تو

مادر و خواهر من می‌باشی. [۱۵]پس امید من کجا است؟ و کیست که امید مرا خواهد دید؟ [۱۶]تا
بندهای هاویه فرو می‌رود، هنگامی‌که با هم در خاک نزول (نماییم).»

۱۸ پس بلدد شوحی در جواب گفت: [۲]«تا به کی برای‌سخنان، دامها
می‌گسترانید؟ تفکر کنید و بعد از آن تکلم خواهیم نمود. [۳]چرا مثل بهایم شمرده شویم؟ و در نظر
شما نجس نماییم؟ [۴]ای که در غضب خود خویشتن را پاره می‌کنی، آیا به خاطر تو زمین متروک
شود، یا صخره از جای خود منتقل گردد؟ [۵]البته روشنایی شریران خاموش خواهد شد، و شعله
آتش ایشان نور نخواهد داد. [۶]در خیمه او روشنایی به تاریکی مبدل می‌گردد، و چراغش بر او
خاموش خواهد شد. [۷]قدمهای قوتش تنگ می‌شود. و مشورت خودش او را به زیر خواهد افکند.
[۸]زیرا به پایهای خود در دام خواهد افتاد، و به روی تله‌ها راه خواهد رفت. [۹]تله پاشنه او را خواهد
گرفت، و دام، او را به زور نگاه خواهد داشت. [۱۰]دام برایش در زمین پنهان شده است، و تله
برایش در راه. [۱۱]ترسها از هر طرف او را هراسان می‌کند، و به او چسبیده، وی را می‌گریزاند.
[۱۲]شقاوت، برای او گرسنه است، و ذلت، برای لغزیدن او حاضر است. [۱۳]اعضای جسد او را
می‌خورد. نخست‌زاده موت، جسد او را می‌خورد. [۱۴]آنچه بر آن اعتماد می‌داشت، از خیمه او ربوده
می‌شود، و خود او نزد پادشاه ترسها رانده می‌گردد. [۱۵]کسانی که از وی نباشند در خیمه او ساکن
می‌گردند، و گوگرد بر مسکن او پاشیده می‌شود. [۱۶]ریشه‌هایش از زیر می‌خشکد، و شاخه‌اش از
بالا بریده خواهد شد. [۱۷]یادگار او از زمین نابود می‌گردد، و در کوچه‌ها اسم نخواهد داشت. [۱۸]از
روشنایی به تاریکی رانده می‌شود، و او را از ربع مسکون خواهند گریزانید. [۱۹]او را در میان قومش
نه اولاد و نه ذریت خواهد بود، و در مأوای او کسی باقی نخواهد ماند. [۲۰]متأخرین از روزگارش
متحیر خواهند شد، چنانکه بر متقدمین، ترس مستولی شده بود. [۲۱]به درستی که مسکن‌های
شریران چنین می‌باشد، و مکان کسی که خدا را نمی‌شناسد مثل این است.»

۱۹ پس ایوب در جواب گفت: [۲]«تا به کی جان مرا می‌رنجانید؟ و مرا به سخنان
خود فرسوده می‌سازید؟ [۳]این ده مرتبه است که مرا مذمت نمودید، و خجالت نمی‌کشید که با من

سختی می‌کنید؟ [۴]و اگر فی‌الحقیقه خطا کرده‌ام، خطای من نزد من می‌ماند. [۵]اگر فی‌الواقع بر من
تکبر نمایید و عار مرا بر من اثبات کنید، [۶]پس بدانید که خدا دعوی مرا منحرف ساخته، و به دام
خود مرا احاطه نموده است. [۷]اینک از ظلم، تضرع می‌نمایم و مستجاب نمی‌شوم و استغاثه می‌کنم
و دادرسی نیست. [۸]طریق مرا حصار نموده است که از آن نمی‌توانم گذشت و بر راههای من
تاریکی را گذارده است. [۹]جلال مرا از من کنده است و تاج را از سر من برداشته، [۱۰]مرا از هر
طرف خراب نموده، پس هلاک شدم. و مثل درخت، ریشه امید مرا کنده است. [۱۱]غضب خود را
بر من افروخته، و مرا یکی از دشمنان خود شمرده است. [۱۲]فوجهای او با هم می‌آیند و راه خود را
بر من بلند می‌کنند و به اطراف خیمه من اردو می‌زنند.

[۱۳]«برادرانم را از نزد من دور کرده است و آشنایانم از من بالکل بیگانه شده‌اند. [۱۴]خویشانم
مرا ترک نموده و آشنایانم مرا فراموش کرده‌اند. [15]نزیلان خانه‌ام و کنیزانم مرا غریب می‌شمارند،
و در نظر ایشان بیگانه شده‌ام. [۱۶]غلام خود را صدا می‌کنم و مرا جواب نمی‌دهد، اگر چه او را به
دهان خود التماس بکنم. [۱۷]نفس من نزد زنم مکروه شده است و تضرع من نزد اولاد رحم مادرم.
[18]بچه‌های کوچک نیز مرا حقیر می‌شمارند و چون برمی‌خیزم به ضد من حرف می‌زنند. [۱۹]همه
اهل مشورتم از من نفرت می‌نمایند، و کسانی را که دوست می‌داشتم از من برگشته‌اند.
[۲۰]استخوانم به پوست و گوشتم چسبیده است، و با پوست دندانهای خود خلاصی یافته‌ام. [۲۱]بر من
ترحم کنید! ترحم کنید شما ای دوستانم! زیرا دست خدا مرا لمس نموده است. [22]چرا مثل خدا بر
من جفا می‌کنید واز گوشت من سیر نمی‌شوید. [23]کاش که سخنانم الآن نوشته می‌شد! کاش‌که در
کتابی ثبت می‌گردید، [24]و با قلم آهنین و سرب بر صخره‌ای تا به ابد کنده می‌شد! [25]و من می‌دانم
که ولی من زنده است، و در ایام آخر، بر زمین خواهد برخاست. [26]و بعد از آنکه این پوست من
تلف شود، بدون جسدم نیز خدا را خواهم دید. [۲۷]و من او را برای خود خواهم دید. و چشمان من
بر او خواهد نگریست و نه چشم دیگری. اگر چه گرده‌هایم در اندرونم تلف شده باشد. [28]اگر
بگویید چگونه بر او جفا نماییم و حال آنگاه اصل امر در من یافت می‌شود. [29]پس از شمشیر
بترسید، زیرا که سزاهای شمشیر غضبناک است، تا دانسته باشید که داوری خواهد بود.»

۲۰ پس صوفر نعماتی در جواب گفت: [۲]«از این جهت فکرهایم مرا به جواب
دادن تحریک می‌کند، و به این سبب، من تعجیل می‌نمایم. [۳]سرزنش توبیخ خود را شنیدم، و از
فطانتم روح من مرا جواب می‌دهد. [۴]آیا این را از قدیم ندانسته‌ای، از زمانی‌که انسان بر زمین قرار
داده شد، [۵]که شادی شریران، اندک زمانی است، و خوشی ریاکاران، لحظه‌ای؟ [۶]اگر چه شوکت او
تا به آسمان بلند شود، و سر خود را تا به فلک برافرازد، [۷]لیکن مثل فضله خود تا به ابد هلاک
خواهد شد، و بینندگانش خواهند گفت: کجا است؟ [۸]مثل خواب، می‌پرد و یافت نمی‌شود، و مثل
رؤیای شب، او را خواهند گریزانید. [۹]چشمی که او را دیده است دیگر نخواهد دید، و مکانش باز
بر او نخواهد نگریست. [۱۰]فرزندانش نزد فقیران تذلل خواهند کرد، و دستهایش دولت او را پس
خواهد داد. [۱۱]استخوانهایش از جوانی پر است، لیکن همراه او در خاک خواهد خوابید. [۱۲]اگر چه
شرارت در دهانش شیرین باشد، و آن را زیر زبانش پنهان کند. [۱۳]اگر چه او را دریغ دارد و از
دست ندهد، و آن را در میان کام خود نگاه دارد. [۱۴]لیکن خوراک او در احشایش تبدیل می‌شود،
و در اندرونش زهرمار می‌گردد. [۱۵]دولت را فرو برده است و آن را قی خواهد کرد، و خدا آن را
از شکمش بیرون خواهد نمود. [۱۶]او زهر مارها را خواهد مکید، و زبان افعی او را خواهد کشت.
[۱۷]بر رودخانه‌ها نظر نخواهند کرد، بر نهرها و جویهای شهد و شیر. [۱۸]ثمره زحمت خود را رد
کرده، آن را فرو نخواهد برد، و برحسب دولتی که کسب کرده است، شادی نخواهد نمود. [۱۹]زیرا
فقیران را زبون ساخته و ترک کرده است. پس خانه‌ای را که دزدیده است، بنا نخواهد کرد.

[۲۰]«زیرا که در حرص خود قناعت را ندانست. پس از نفایس [۲۱]چیزی نمانده است که
نخورده باشد. پس برخورداری او دوام نخواهد داشت. [۲۲]هنگامی‌که دولت او بی‌نهایت گردد، در
تنگی گرفتار می‌شود، و دست همه ذلیلان بر او استیلا خواهد یافت. [۲۳]در وقتی‌که شکم خود را پر
می‌کند، خدا حدت خشم خود را بر او خواهد فرستاد، و حینی‌که می‌خورد آن را بر او خواهد
بارانید. [۲۴]از اسلحه آهنین خواهد گریخت و کمان برنجین، او را خواهد سفت. [۲۵]آن را می‌کشد و
از جسدش بیرون می‌آید، و پیکان براق از زهره‌اش درمی‌رود و ترسها بر او استیلا می‌یابد.
[۲۶]تمامی تاریکی برای ذخایر او نگاه داشته شده است. و آتش ندمیده آنها را خواهد سوزانید، و
آنچه را که در چادرش باقی است، خواهد خورد. [۲۷]آسمانها عصیانش را مکشوف خواهد ساخت، و

زمین به ضد او خواهد برخاست. ۲۸محصول خانه‌اش زایل خواهد شد، و در روز غضب او نابود
خواهد گشت. ۲۹این است نصیب مرد شریر از خدا و میراث مقدر او از قادر مطلق.»

۲۱

پس ایوب در جواب گفت: ۲«بشنوید، کلام مرا بشنوید، و این، تسلی شما
باشد. ۳با من تحمل نمایید تا بگویم، و بعد از گفتنم استهزا نمایید. ۴و اما من، آیا شکایتم نزد انسان
است؟ پس چرا بی‌صبر نباشم؟ ۵به من توجه کنید و تعجب نمایید، و دست به دهان بگذارید.
۶هرگاه به یاد می‌آورم، حیران می‌شوم و لرزه جسد مرا می‌گیرد. ۷چرا شریران زنده می‌مانند، پیر
می‌شوند و در توانایی قوی می‌گردند؟ ۸ذریت ایشان به حضور ایشان، با ایشان استوار می‌شوند و
اولاد ایشان در نظر ایشان. ۹خانه‌های ایشان، از ترس ایمن می‌باشد و عصای خدا بر ایشان
نمی‌آید. ۱۰گاو نر ایشان جماع می‌کند و خطا نمی‌کند و گاو ایشان می‌زاید و سقط نمی‌نماید.
۱۱بچه‌های خود را مثل گله بیرون می‌فرستند و اطفال ایشان رقص می‌کنند. ۱۲با دف وعود
می‌سرایند، و با صدای نای شادی می‌نمایند. ۱۳روزهای خود را در سعادتمندی صرف می‌کنند، و
به لحظه‌ای به هاویه فرود می‌روند. ۱۴و به خدا می‌گویند: از ما دور شو زیرا که معرفت طریق تو
را نمی‌خواهیم. ۱۵قادر مطلق کیست که او را عبادت نماییم، و ما را چه فایده که از او استدعا
نماییم. ۱۶اینک سعادتمندی ایشان در دست ایشان نیست. کاش‌که مشورت شریران از من دور
باشد.

۱۷«بسا چراغ شریران خاموش می‌شود و ذلت ایشان به ایشان می‌رسد، و خدا در غضب
خود دردها را نصیب ایشان می‌کند. ۱۸مثل سفال پیش روی باد می‌شوند و مثل کاه که گردباد
پراکنده می‌کند. ۱۹خدا گناهش را برای فرزندانش ذخیره می‌کند، و او را مکافات می‌رساند و
خواهد دانست. ۲۰چشمانش هلاکت او را خواهد دید، و از خشم قادر مطلق خواهد نوشید. ۲۱زیرا
که بعد از او در خانه‌اش او را چه شادی خواهد بود، چون عدد ماههایش منقطع شود؟ ۲۲آیا خدا
را علم توان آموخت؟ چونکه او بر اعلی' علیین داوری می‌کند. ۲۳یکی در عین قوت خود می‌میرد،
در حالی‌که بالکل در امنیت و سلامتی است. ۲۴قدحهای او پر از شیر است، و مغز استخوانش تر و
تازه است. ۲۵و دیگری در تلخی جان می‌میرد و از نیکویی هیچ لذت نمی‌برد. ۲۶اینها باهم در خاک
می‌خوابند و کرمها ایشان را می‌پوشانند. ۲۷اینک افکار شما را می‌دانم و تدبیراتی که ناحق بر من

می‌اندیشید. [۲۸]زیرا می‌گویید کجاست خانه امیر، و خیمه‌های مسکن شریران؟ [۲۹]آیا از راه گذریان
نپرسیدید؟ و دلایل ایشان را انکار نمی‌توانید نمود، [۳۰]که شریران برای روز ذلت نگاه داشته
می‌شوند و در روز غضب، بیرون برده می‌گردند. [۳۱]کیست که راهش را پیش رویش بیان کند، و
جزای آنچه را که کرده است به او برساند؟ [۳۲]که آخر او را به قبر خواهند برد، و بر مزار او
نگاهبانی خواهند کرد. [۳۳]کلوخهای وادی برایش شیرین می‌شود و جمیع آدمیان در عقب او
خواهند رفت، چنانکه قبل از او بیشماره رفته‌اند. [۳۴]پس چگونه مرا تسلی باطل می‌دهید که در
جوابهای شما محض خیانت می‌ماند!»

۲۲ پس الیفاز تیمانی در جواب گفت: [۲]«آیا مرد به خدا فایده برساند؟ البته مرد
دانا برای خویشتن مفید است. [۳]آیا اگر تو عادل باشی، برای قادر مطلق خوشی رخ می‌نماید؟ یا
اگر طریق خود را راست سازی، او را فایده می‌شود؟ [۴]آیا به سبب ترس تو، تو را توبیخ می‌نماید؟
یا با تو به محاکمه داخل خواهد شد؟ [۵]آیا شرارت تو عظیم نیست و عصیان تو بی‌انتها نی، [۶]چونکه
از برادران خود بی‌سبب گرو گرفتی و لباس برهنگان را کندی، [۷]به تشنگان آب ننوشانیدی، و از
گرسنگان نان دریغ داشتی؟ [۸]اما مرد جبار، زمین از آن او می‌باشد و مرد عالیجاه، در آن ساکن
می‌شود. [۹]بیوه‌زنان را تهی‌دست رد نمودی، و بازوهای یتیمان شکسته گردید. [۱۰]بنابراین دامها تو را
احاطه می‌نماید و ترس، ناگهان تو را مضطرب می‌سازد. [۱۱]یا تاریکی که آن را نمی‌بینی و سیلابها
تو را می‌پوشاند. [۱۲]آیا خدا مثل آسمانها بلند نیست؟ و سر ستارگان را بنگر چگونه عالی هستند.
[۱۳]و تو می‌گویی خدا چه می‌داند و آیا از تاریکی غلیظ داوری تواند نمود؟ [۱۴]ابرها ستر اوست پس
نمی‌بیند، و بر دایره افلاک می‌خرامد. [۱۵]آیا طریق قدما را نشان کردی که مردمان شریر در آن
سلوک نمودند، [۱۶]که قبل از زمان خود ربوده شدند، و اساس آنها مثل نهر ریخته شد [۱۷]که به
خدا گفتند: از ما دور شو و قادر مطلق برای ما چه تواند کرد؟ [۱۸]و حال آنگاه او خانه‌های ایشان را
از چیزهای نیکو پر ساخت. پس مشورت شریران از من دور شود.
[۱۹]«عادلان چون آن را بینند، شادی خواهند نمود و بی‌گناهان بر ایشان استهزا خواهند کرد.
[۲۰]آیا مقاومت‌کنندگان ما منقطع نشدند؟ و آتش بقیه ایشان را نسوزانید؟ [۲۱]پس حال با او انس
بگیر و سالم باش. و به این منوال نیکویی به تو خواهد رسید. [۲۲]تعلیم را از دهانش قبول نما، و

کلمات او را در دل خود بنه. ۲۳اگر به قادرمطلق بازگشت نمایی، بنا خواهی شد؛ و اگر شرارت را
از خیمه خود دور نمایی؛ ۲۴و اگر گنج خود را در خاک و طلای اوفیر را در سنگهای نهرها
بگذاری، ۲۵آنگاه قادر مطلق گنج تو و نقره خالص برای تو خواهد بود، ۲۶زیرا در آنوقت از قادر
مطلق تلذذ خواهی یافت، و روی خود را به طرف خدا برخواهی افراشت. ۲۷نزد او دعا خواهی کرد
و او تو را اجابت خواهد نمود، و نذرهای خود را ادا خواهی ساخت. ۲۸امری را جزم خواهی نمود و
برایت برقرار خواهد شد، و روشنایی بر راههایت خواهد تابید. ۲۹وقتی‌که ذلیل شوند، خواهی گفت:
رفعت باشد، و فروتنان را نجات خواهد داد. ۳۰کسی را که بی‌گناه نباشد خواهد رهانید، و به پاکی
دستهای تو رهانیده خواهد شد.»

۲۳

پس ایوب در جواب گفت: ۲«امروز نیز شکایت من تلخ است، و ضرب من
از ناله من سنگینتر. ۳کاش می‌دانستم که او را کجا یابم، تا آنکه نزد کرسی او بیایم. ۴آنگاه دعوی
خود را به حضور وی ترتیب می‌دادم، و دهان خود را از حجت‌ها پر می‌ساختم. ۵سخنانی را که در
جواب من می‌گفت می‌دانستم، و آنچه را که به من می‌گفت می‌فهمیدم. ۶آیا به عظمت قوت خود
با من مخاصمه می‌نمود؟ حاشا! بلکه به من التفات می‌کرد. ۷آنگاه مرد راست با او محاجه می‌نمود
و از داور خود تا به ابد نجات می‌یافتم. ۸اینک به طرف مشرق می‌روم و او یافت نمی‌شود و به
طرف مغرب و او را نمی‌بینم. ۹به طرف شمال جایی که او عمل می‌کند، و او را مشاهده نمی‌کنم. و
او خود را به طرف جنوب می‌پوشاند و او را نمی‌بینم، ۱۰زیرا او طریقی را که می‌روم می‌داند و
چون مرا می‌آزماید، مثل طلا بیرون می‌آیم. ۱۱پایم اثر اقدام او را گرفته است و طریق او را نگاه
داشته، از آن تجاوز نمی‌کنم. ۱۲از فرمان لبهای وی برنگشتم و سخنان دهان او را زیاده از رزق
خود ذخیره کردم. ۱۳لیکن او واحد است و کیست که او را برگرداند؟ و آنچه دل او می‌خواهد، به
عمل می‌آورد. ۱۴زیرا آنچه را که بر من مقدر شده است بجا می‌آورد، و چیزهای بسیار مثل این
نزد وی است. ۱۵از این جهت از حضور او هراسان هستم، و چون تفکر می‌نمایم از او می‌ترسم،
۱۶زیرا خدا دل مرا ضعیف کرده است، و قادرمطلق مرا هراسان گردانیده. ۱۷چونکه پیش از تاریکی
منقطع نشدم، و ظلمت غلیظ را از نزد من نپوشانید.

۲۴ «چونکه زمانها از قادرمطلق مخفی نیست. پس چرا عارفان او ایام او را
ملاحظه نمی‌کنند؟ ۲ بعضی هستند که حدود را منتقل می‌سازند و گله‌ها را غصب نموده،
می‌چرانند. ۳ الاغهای یتیمان را می‌رانند و گاو بیوه زنان را به گرو می‌گیرند. ۴ فقیران را از راه
منحرف می‌سازند، و مسکینان زمین جمیعا خویشتن را پنهان می‌کنند. ۵ اینک مثل خر وحشی به
جهت کار خود به بیابان بیرون رفته، خوراک خود را می‌جویند و صحرا به ایشان نان برای
فرزندان ایشان می‌رساند. ۶ علوفه خود را در صحرا درو می‌کنند و تاکستان شریران را خوشه‌چینی
می‌نمایند. ۷ برهنه و بی‌لباس شب را به سر می‌برند و در سرما پوششی ندارند. ۸ از باران کوهها تر
می‌شوند و از عدم پناهگاه، صخره‌ها را در بغل می‌گیرند ۹ و کسانی هستند که یتیم را از پستان
می‌ربایند و از فقیر گرو می‌گیرند. ۱۰ پس ایشان بی‌لباس و برهنه راه می‌روند و بافه‌ها را برمی‌دارند
و گرسنه می‌مانند. ۱۱ در دروازه‌های آنها روغن می‌گیرند و چرخشت آنها را پایمال می‌کنند و
تشنه می‌مانند. ۱۲ از شهرآباد، نعره می‌زنند و جان مظلومان استغاثه می‌کند. اما خدا حماقت آنها را
به نظر نمی‌آورد.

۱۳ «و دیگرانند که از نور متمردند و راه آن را نمی‌دانند، و در طریق‌هایش سلوک
نمی‌نمایند. ۱۴ قاتل در صبح برمی‌خیزد و فقیر و مسکین را می‌کشد. و در شب مثل دزد می‌شود.
۱۵ چشم زناکار نیز برای شام انتظار می‌کشد و می‌گوید که چشمی مرا نخواهد دید، و بر روی خود
پرده می‌کشد. ۱۶ در تاریکی به خانه‌ها نقب می‌زنند و در روز، خویشتن را پنهان می‌کنند و
روشنایی را نمی‌دانند، ۱۷ زیرا صبح برای جمیع ایشان مثل سایه موت است، چونکه ترسهای سایه
موت را می‌دانند. ۱۸ آنها بر روی آبها سبک‌اند و نصیب ایشان بر زمین ملعون است، و به راه
تاکستان مراجعت نمی‌کنند. ۱۹ چنانکه خشکی و گرمی آب برف را نابود می‌سازد، همچنین هاویه
خطاکاران را. ۲۰ رحم (مادرش) او را فراموش می‌نماید و کرم، او را نوش می‌کند. و دیگر مذکور
نخواهد شد، و شرارت مثل درخت بریده خواهد شد. ۲۱ زن عاقر را که نمی‌زاید می‌بلعد و به زن
بیوه احسان نمی‌نماید، ۲۲ و اما خدا جباران را به قوت خود محفوظ می‌دارد. برمی‌خیزند اگرچه امید
زندگی ندارند، ۲۳ ایشان را اطمینان می‌بخشد و بر آن تکیه می‌نمایند، اما چشمان او بر راههای
ایشان است. ۲۴ اندک زمانی بلند می‌شوند، پس نیست می‌گردند و پست شده، مثل سایرین برده

می‌شوند و مثل سر سنبله‌ها بریده می‌گردند. ۲۵و اگر چنین نیست پس کیست که مرا تکذیب
نماید و کلام مرا ناچیز گرداند؟»

۲۵ پس بلدد شوحی در جواب گفت: ۲«سلطنت و هیبت از آن اوست و سلامتی
را در مکان‌های بلند خود ایجاد می‌کند. ۳آیا افواج او شمرده می‌شود و کیست که نور او بر وی
طلوع نمی‌کند؟ ۴پس انسان چگونه نزد خدا عادل شمرده شود؟ و کسی که از زن زاییده شود،
چگونه پاک باشد؟ ۵اینک ماه نیز روشنایی ندارد و ستارگان در نظر او پاک نیستند. ۶پس چند
مرتبه زیاده انسان که مثل خزنده زمین و بنی‌آدم که مثل کرم می‌باشد.»

۲۶ پس ایوب در جواب گفت: ۲«شخص بی‌قوت را چگونه اعانت کردی؟ و
بازوی ناتوان را چگونه نجات دادی؟ ۳شخص بی‌حکمت را چه نصیحت نمودی و حقیقت امر را
به فراوانی اعلام کردی؟ ۴برای که سخنان را بیان کردی؟ و نفخه کیست که از تو صادر شد؟
۵ارواح مردگان می‌لرزند، زیر آبها و ساکنان آنها. ۶هاویه به حضور او عریان است، و ابدون را
ستری نیست. ۷شمال را بر جو پهن می‌کند، و زمین را بر نیستی آویزان می‌سازد. ۸آبها را در
ابرهای خود می‌بندد، پس ابر، زیر آنها چاک نمی‌شود. ۹روی تخت خود را محجوب می‌سازد و
ابرهای خویش را پیش آن می‌گستراند. ۱۰به اطراف سطح آبها حد می‌گذارد تا کران روشنایی و
تاریکی. ۱۱ستونهای آسمان متزلزل می‌شود و از عتاب او حیران می‌ماند. ۱۲به قوت خود دریا را به
تلاطم می‌آورد، و به فهم خویش رهب را خرد می‌کند. ۱۳به روح او آسمانها زینت داده شد، و
دست او مار تیز رو را سفت. ۱۴اینک اینها حواشی طریق‌های او است. و چه آواز آهسته‌ای درباره
او می‌شنویم، لکن رعد جبروت او را کیست که بفهمد؟»

۲۷ و ایوب دیگرباره مثل خود را آورده، گفت: ۲«به حیات خدا که حق مرا
برداشته و به قادرمطلق که جان مرا تلخ نموده است، ۳که مادامی‌که جانم در من باقی است و

نفخه خدا در بینی من می‌باشد، ۴یقینا لبهایم به بی‌انصافی تکلم نخواهد کرد، و زبانم به فریب
تنطق نخواهد نمود. ۵حاشا از من که شما را تصدیق نمایم، و تا بمیرم کاملیت خویش را از خود
دور نخواهم ساخت. ۶عدالت خود را قایم نگاه می‌دارم و آن را ترک نخواهم نمود، و دلم تا زنده
باشم، مرا مذمت نخواهد کرد. ۷دشمن من مثل شریر باشد، و مقاومت‌کنندگانم مثل خطاکاران.
۸زیرا امید شریر چیست هنگامی‌که خدا او را منقطع می‌سازد؟ و حینی‌که خدا جان او را می‌گیرد؟
۹آیا خدا فریاد او را خواهد شنید، هنگامی‌که مصیبت بر او عارض شود؟ ۱۰آیا در قادرمطلق تلذذ
خواهد یافت، و در همه اوقات از خدا مسألت خواهد نمود؟

۱۱«شما را درباره دست خدا تعلیم خواهم داد و از اعمال قادرمطلق چیزی مخفی نخواهم
داشت. ۱۲اینک جمیع شما این را ملاحظه کرده‌اید، پس چرا بالکل باطل شده‌اید. ۱۳این است
نصیب مرد شریر از جانب خدا، و میراث ظالمان که آن را از قادرمطلق می‌یابند. ۱۴اگر فرزندانش
بسیار شوند شمشیر برای ایشان است، و ذریت او از نان سیر نخواهند شد. ۱۵بازماندگان او از وبا
دفن خواهند شد، و بیوه زنانش گریه نخواهند کرد، ۱۶اگر چه نقره را مثل غبار اندوخته کند، و
لباس را مثل گل آماده سازد. ۱۷او آماده می‌کند لیکن مرد عادل آن را خواهد پوشید، و صالحان
نقره او را تقسیم خواهند نمود. ۱۸خانه خود را مثل بید بنا می‌کند، و مثل سایبانی که دشتبان
می‌سازد. ۱۹او دولتمند می‌خوابد، اما دفن نخواهد شد. چشمان خود را می‌گشاید و نیست می‌باشد.
۲۰ترسها مثل آب او را فرو می‌گیرد، و گردباد او را در شب می‌رباید. ۲۱باد شرقی او را برمی‌دارد
و نابود می‌شود و او را از مکانش دور می‌اندازد، ۲۲زیرا (خدا) بر او تیر خواهد انداخت و شفقت
نخواهد نمود. اگر چه او می‌خواهد از دست وی فرار کرده، بگریزد. ۲۳مردم کفهای خود را بر او
بهم می‌زنند و او را از مکانش صفیر زده، بیرون می‌کنند.

۲۸

«یقینا برای نقره معدنی است، و به جهت طلا جایی است که آن را قال
می‌گذارند. ۲آهن از خاک گرفته می‌شود و مس از سنگ گداخته می‌گردد. ۳مردم برای تاریکی
حد می‌گذارند و تا نهایت تمام تفحص می‌نمایند، تا به سنگهای ظلمت غلیظ و سایه موت. ۴کانی
دور از ساکنان زمین می‌کنند، از راه‌گذریان فراموش می‌شوند و دور از مردمان آویخته شده، به
هر طرف متحرک می‌گردند. ۵از زمین نان بیرون می‌آید، و ژرفیهایش مثل آتش سرنگون

می‌شود. [۶]سنگهایش مکان یاقوت کبود است و شمشهای طلا دارد. [۷]آن راه را هیچ مرغ شکاری
نمی‌داند، و چشم شاهین آن را ندیده است، [۸]و جانوران درنده بر آن قدم نزده‌اند، و شیر غران بر
آن گذر نکرده. [۹]دست خود را به سنگ خارا دراز می‌کنند، و کوهها را از بیخ برمی‌کنند. [۱۰]نهرها
از صخره‌ها می‌کنند و چشم ایشان هر چیز نفیس را می‌بیند. [۱۱]نهرها را از تراوش می‌بندند و
چیزهای پنهان شده را به روشنایی بیرون می‌آورند. [۱۲]اما حکمت کجا پیدا می‌شود؟ و جای فطانت
کجا است؟ [۱۳]انسان قیمت آن را نمی‌داند و در زمین زندگان پیدا نمی‌شود. [۱۴]لجه می‌گوید که در
من نیست، و دریا می‌گوید که نزد من نمی‌باشد. [۱۵]زر خالص به عوضش داده نمی‌شود و نقره
برای قیمتش سنجیده نمی‌گردد. [۱۶]به زر خالص اوفیر آن را قیمت نتوان کرد، و نه به جزع
گرانبها و یاقوت کبود. [۱۷]با طلا و آبگینه آن را برابر نتوان کرد، و زیورهای طلای خالص بدل آن
نمی‌شود. [۱۸]مرجان و بلور مذکور نمی‌شود و قیمت حکمت از لعل گرانتر است. [۱۹]زبرجد حبش با
آن مساوی نمی‌شود و به زر خالص سنجیده نمی‌گردد. [۲۰]پس حکمت از کجا می‌آید؟ و مکان
فطانت کجا است؟ [۲۱]از چشم تمامی زندگان پنهان است، و از مرغان هوا مخفی می‌باشد. [۲۲]ابدون
و موت می‌گویند که آوازه آن را به گوش خود شنیده‌ایم. [۲۳]خدا راه آن را درک می‌کند و او
مکانش را می‌داند. [۲۴]زیرا که او تا کرانه‌های زمین می‌نگرد و آنچه را که زیر تمامی آسمان است
می‌بیند. [۲۵]تا وزن از برای باد قرار دهد، و آبها را به میزان بپیماید. [۲۶]هنگامی‌که قانونی برای باران
قرار داد، و راهی برای سهام رعد. [۲۷]آنگاه آن را دید و آن را بیان کرد؛ آن را مهیا ساخت و هم
تفتیشش نمود. [۲۸]و به انسان گفت: اینک ترس *خداوند* حکمت است، و از بدی اجتناب نمودن،
فطانت می‌باشد.»

۲۹

و ایوب باز مثل خود را آورده، گفت: [۲]«کاش که من مثل ماههای پیش
می‌بودم و مثل روزهایی که خدا مرا در آنها نگاه می‌داشت. [۳]هنگامی‌که چراغ او بر سر من
می‌تابید، و با نور او به تاریکی راه می‌رفتم. [۴]چنانکه در روزهای کامرانی خود می‌بودم، هنگامی‌که
سر خدا بر خیمه من می‌ماند. [۵]وقتی‌که قادر مطلق هنوز با من می‌بود، و فرزندانم به اطراف من
می‌بودند. [۶]حینی‌که قدمهای خود را با کره می‌شستم و صخره، نهرهای روغن را برای من
می‌ریخت. [۷]چون به دروازه شهر بیرون می‌رفتم و کرسی خود را در چهار سوق حاضر می‌ساختم.

[۸]جوانان مرا دیده، خود را مخفی می‌ساختند، و پیران برخاسته، می‌ایستادند. [۹]سروران از سخن گفتن بازمی‌ایستادند، و دست به دهان خود می‌گذاشتند. [۱۰]آواز شریفان ساکت می‌شد و زبان به کام ایشان می‌چسبید. [۱۱]زیرا گوشی که مرا می‌شنید، مرا خوشحال می‌خواند و چشمی که مرا می‌دید، برایم شهادت می‌داد. [۱۲]زیرا فقیری که استغاثه می‌کرد او را می‌رهانیدم، و یتیمی که نیز معاون نداشت. [۱۳]برکت شخصی که در هلاکت بود، به من می‌رسید و دل بیوه‌زن را خوش می‌ساختم. [۱۴]عدالت را پوشیدم و مرا ملبس ساخت، و انصاف من مثل ردا و تاج بود. [۱۵]من به جهت کوران چشم بودم، و به جهت لنگان پای. [۱۶]برای مسکینان پدر بودم، و دعوایی را که نمی‌دانستم، تفحص می‌کردم. [۱۷]دندانهای آسیای شریر را می‌شکستم و شکار را از دندانهایش می‌ربودم.

[۱۸]«و می‌گفتم، در آشیانه خود جان خواهم سپرد و ایام خویش را مثل عنقا طویل خواهم ساخت. [۱۹]ریشه من به سوی آبها کشیده خواهد گشت، و شبنم بر شاخه‌هایم ساکن خواهد شد. [۲۰]جلال من در من تازه خواهد شد، و کمانم در دستم نو خواهد ماند. [۲۱]مرا می‌شنیدند و انتظار می‌کشیدند، و برای مشورت من ساکت می‌ماندند. [۲۲]بعد از کلام من دیگر سخن نمی‌گفتند و قول من بر ایشان فرو می‌چکید. [۲۳]و برای من مثل باران انتظار می‌کشیدند و دهان خویش را مثل باران آخرین باز می‌کردند. [۲۴]اگر بر ایشان می‌خندیدم باور نمی‌کردند، و نور چهره مرا تاریک نمی‌ساختند. [۲۵]راه را برای ایشان اختیار کرده، به ریاست می‌نشستم، و در میان لشکر، مثل پادشاه ساکن می‌بودم، و مثل کسی‌که نوحه‌گران را تسلی می‌بخشد.

۳۰

«و اما الآن کسانی‌که از من خردسالترند بر من استهزا می‌کنند، که کراهت می‌داشتم از اینکه پدران ایشان را با سگان گله خود بگذارم. [۲]قوت دستهای ایشان نیز برای من چه فایده داشت؟ کسانی‌که توانایی ایشان ضایع شده بود، [۳]از احتیاج و قحطی بی‌تاب شده، زمین خشک را در ظلمت خرابی و ویرانی می‌خاییدند. [۴]خبازی را در میان بوته‌ها می‌چیدند، و ریشه شورگیاه نان ایشان بود. [۵]از میان (مردمان) رانده می‌شدند. از عقب ایشان مثل دزدان، هیاهو می‌کردند. [۶]در گریوه‌های وادیها ساکن می‌شدند، در حفره‌های زمین و در صخره‌ها. [۷]در میان بوته‌ها عرعر می‌کردند، زیر خارها با هم جمع می‌شدند. [۸]ابنای احمقان و ابنای مردم بی‌نام، بیرون

از زمین رانده می‌گردیدند. [9]و اما الآن سرود ایشان شده‌ام و از برای ایشان ضرب‌المثل گردیده‌ام. [10]مرا مکروه داشته، از من دور می‌شوند، و از آب دهان بر رویم انداختن، باز نمی‌ایستند. [11]چونکه زه را بر من باز کرده، مرا مبتلا ساخت. پس لگام را پیش رویم رها کردند. [12]از طرف راست من انبوه عوام‌الناس برخاسته، پاهایم را از پیش در می‌برند، و راههای هلاکت خویش را بر من مهیا می‌سازند. [13]راه مرا خراب کرده، به اذیتم اقدام می‌نمایند، و خود معاونی ندارند. [14]گویا از ثلمه‌های وسیع می‌آیند، و از میان خرابه‌ها بر من هجوم می‌آورند. [15]ترسها بر من برگشته، آبروی مرا مثل باد تعاقب می‌کنند، و فیروزی من مثل ابر می‌گذرد. [16]و الآن جانم بر من ریخته شده است، و روزهای مصیبت، مرا گرفتار نموده است. [17]شبانگاه استخوانهایم در اندرون من سفته می‌شود، و پیهایم آرام ندارد. [18]از شدت سختی لباسم متغیر شده است، و مرا مثل گریبان پیراهنم تنگ می‌گیرد. [19]مرا در گل انداخته است، که مثل خاک و خاکستر گردیده‌ام.

[20]«نزد تو تضرع می‌نمایم و مرا مستجاب نمی‌کنی، و برمی‌خیزم و بر من نظر نمی‌اندازی. [21]خویشتن را متبدل ساخته، بر من بیرحم شده‌ای؛ با قوت دست خود به من جفا می‌نمایی. [22]مرا به باد برداشته، برآن سوار گردانیدی، و مرا در تندباد پراکنده ساختی. [23]زیرا می‌دانم که مرا به موت باز خواهی گردانید، و به خانه‌ای که برای همه زندگان معین است. [24]یقینا بر توده ویران دست خود را دراز نخواهد کرد، و چون کسی در بلا گرفتار شود، آیا به این سبب استغاثه نمی‌کند؟ [25]آیا برای هر مستمندی گریه نمی‌کردم، و دلم به جهت مسکین رنجیده نمی‌شد. [26]لکن چون امید نیکویی داشتم بدی آمد؛ و چون انتظار نور کشیدم ظلمت رسید. [27]احشایم می‌جوشد و آرام نمی‌گیرد، و روزهای مصیبت مرا درگرفته است. [28]ماتم کنان بی‌آفتاب گردش می‌کنم و در جماعت برخاسته، تضرع می‌نمایم. [29]برادر شغالان شده‌ام، و رفیق شترمرغ گردیده‌ام. [30]پوست من سیاه گشته، از من می‌ریزد، و استخوانهایم از حرارت سوخته گردیده است. [31]بربط من به نوحه‌گری مبدل شده و نای من به آواز گریه‌کنندگان.

۳۱

«با چشمان خود عهد بسته‌ام، پس چگونه بر دوشیزه‌ای نظر افکنم؟ [2]زیرا قسمت خدا از اعلی چیست؟ و نصیب قادرمطلق، از اعلی'علیین؟ [3]آیا آن برای شریران هلاکت نیست؟ و به جهت عاملان بدی مصیبت نی؟ [4]آیا او راههای مرا نمی‌بیند؟ و جمیع قدمهایم را

نمی‌شمارد؟ ۵اگر با دروغ راه می‌رفتم یا پایهایم با فریب می‌شتابید، ۶مرا به میزان عدالت بسنجد،
تا خدا کاملیت مرا بداند. ۷اگر قدمهایم از طریق آواره گردیده، و قلبم در پی چشمانم رفته، و
لکه‌ای به دستهایم چسبیده باشد، ۸پس من کشت کنم و دیگری بخورد، و محصول من از ریشه
کنده شود. ۹اگر قلبم به زنی فریفته شده، یا نزد در همسایه خود در کمین نشسته باشم، ۱۰پس
زن من برای شخصی دیگر آسیا کند، و دیگران بر او خم شوند. ۱۱زیرا که آن قباحت می‌بود و
تقصیری سزاوار حکم داوران. ۱۲چونکه این آتشی می‌بود که تا ابدون می‌سوزانید، و تمامی محصول
مرا از ریشه می‌کند، ۱۳اگر دعوی بنده و کنیز خود را رد می‌کردم، هنگامی که بر من مدعی
می‌شدند. ۱۴پس چون خدا به ضد من برخیزد، چه خواهم کرد؟ و هنگامی‌که تفتیش نماید، به او
چه جواب خواهم داد؟ ۱۵آیا آن کس که مرا در رحم آفرید او را نیز نیافرید؟ و آیا کس واحد،
ما را در رحم نسرشت؟

۱۶«اگر مراد مسکینان را از ایشان منع نموده باشم، و چشمان بیوه‌زنان را تار گردانیده،
۱۷اگر لقمه خود را به تنهایی خورده باشم، و یتیم از آن تناول ننموده، ۱۸و حال آنکه او از جوانی‌ام
با من مثل پدر پرورش می‌یافت، و از بطن مادرم بیوه‌زن را رهبری می‌نمودم؛ ۱۹اگر کسی را از
برهنگی هلاک دیده باشم، و مسکین را بدون پوشش؛ ۲۰اگر کمرهای او مرا برکت نداده باشد، و از
پشم گوسفندان من گرم نشده؛ ۲۱اگر دست خود را بر یتیم بلند کرده باشم، هنگامی‌که اعانت خود
را در دروازه می‌دیدم؛ ۲۲پس بازوی من از کتفم بیفتد، و ساعدم از قلم آن شکسته شود. ۲۳زیرا
که هلاکت از خدا برای من ترس می‌بود و به سبب کبریایی او توانایی نداشتم. ۲۴اگر طلا را امید
خود می‌ساختم و به زر خالص می‌گفتم تو اعتماد من هستی؛ ۲۵اگر از فراوانی دولت خویش شادی
می‌نمودم، و از اینکه دست من بسیار کسب نموده بود؛ ۲۶اگر چون آفتاب می‌تابید بر آن نظر
می‌کردم و بر ماه، هنگامی‌که با درخشندگی سیر می‌کرد، ۲۷و دل من خفیهٔ فریفته می‌شد و دهانم
دستم را می‌بوسید. ۲۸این نیز گناهی مستوجب قصاص می‌بود زیرا خدای متعال را منکر می‌شدم.
۲۹اگر از مصیبت دشمن خود شادی می‌کردم یا حینی که بلا به او عارض می‌شد وجد می‌نمودم،
۳۰و حال آنکه زبان خود را از گناه ورزیدن بازداشته، بر جان او لعنت را سؤال ننمودم. ۳۱اگر اهل
خیمه من نمی‌گفتند: کیست که از گوشت او سیر نشده باشد، ۳۲غریب در کوچه شب را به سر
نمی‌برد و در خود را به روی مسافر می‌گشودم. ۳۳اگر مثل آدم، تقصیر خود را می‌پوشانیدم و
عصیان خویش را در سینه خود مخفی می‌ساختم، ۳۴از این جهت که از انبوه کثیر می‌ترسیدم و

اهانت قبایل مرا هراسان می‌ساخت، پس ساکت مانده، از در خود بیرون نمی‌رفتم. [۳۵]کاش کسی بود که مرا می‌شنید؛ اینک امضای من حاضر است. پس قادر مطلق مرا جواب دهد. و اینک کتابتی که مدعی من نوشته است. [۳۶]یقینا که آن را بر دوش خود برمی‌داشتم و مثل تاج بر خود می‌بستم. [۳۷]شماره قدمهای خود را برای او بیان می‌کردم و مثل امیری به او تقرب می‌جستم. [۳۸]اگر زمین من بر من فریاد می‌کرد و مرزهایش با هم گریه می‌کردند، [۳۹]اگر محصولاتش را بدون قیمت می‌خوردم و جان مالکانش را تلف می‌نمودم، [۴۰]پس خارها به عوض گندم و کرکاس به عوض جو بروید.»

سخنان ایوب تمام شد.

۳۲

پس آن سه مرد از جواب دادن به ایوب باز ماندند، چونکه او در نظر خود عادل بود. [۲]آنگاه خشم الیهو ابن برکئیل بوزی که از قبیله رام بود مشتعل شد، و غضبش بر ایوب افروخته گردید، از این جهت که خویشتن را از خدا عادل‌تر می‌نمود؛ [۳]و خشمش بر سه رفیق خود افروخته گردید، از این جهت که هر چند جواب نمی‌یافتند، اما ایوب را مجرم می‌شمردند. [۴]و الیهو از سخن گفتن با ایوب درنگ نموده بود زیرا که ایشان در عمر، از وی بزرگتر بودند. [۵]اما چون الیهو دید که به زبان آن سه مرد جوابی نیست، پس خشمش افروخته شد.

[۶]و الیهو ابن برکئیل بوزی به سخن آمده، گفت: «من در عمر صغیر هستم، و شما موسفید. بنابراین ترسیده، جرأت نکردم که رأی خود را برای شما بیان کنم. [۷]و گفتم روزها سخن گوید، و کثرت سالها، حکمت را اعلام نماید. [۸]لیکن در انسان روحی هست، و نفخه قادرمطلق، ایشان را فطانت می‌بخشد. [۹]بزرگان نیستند که حکمت دارند، و نه پیران که انصاف را می‌فهمند. [۱۰]بنابراین می‌گویم که مرا بشنو و من نیز رأی خود را بیان خواهم نمود. [۱۱]اینک از سخن گفتن با شما درنگ نمودم، و براهین شما را گوش گرفتم، تا سخنان را کاوش گردید. [۱۲]و من در شما تأمل نمودم و اینک کسی از شما نبود که ایوب را ملزم سازد. یا سخنان او را جواب دهد. [۱۳]مبادا بگویید که حکمت را دریافت نموده‌ایم، خدا او را مغلوب می‌سازد و نه انسان. [۱۴]زیرا که سخنان خود را به ضد من ترتیب نداده است، و به سخنان شما او را جواب نخواهم داد. [۱۵]ایشان حیران شده، دیگر جواب ندادند، و سخن از ایشان منقطع شد. [۱۶]پس آیا من انتظار بکشم چونکه سخن نمی‌گویند؟ و

ساکت شده، دیگر جواب نمی‌دهند؟ [۱۷]پس من نیز از حصه خود جواب خواهم داد، و من نیز رأی
خود را بیان خواهم نمود. [۱۸]زیرا که از سخنان، مملو هستم. و روح باطن من، مرا به تنگ می‌آورد.
[۱۹]اینک دل من مثل شرابی است که مفتوح نشده باشد، و مثل مشکهای تازه نزدیک است بترکد.
[۲۰]سخن خواهم راند تا راحت یابم و لبهای خود را گشوده، جواب خواهم داد. [۲۱]حاشا از من که
طرفداری نمایم و به احدی کلام تملق‌آمیز گویم. [۲۲]چونکه به گفتن سخنان تملق‌آمیز عارف
نیستم. والا خالقم مرا به زودی خواهد برداشت.

۳۳

«لیکن ای ایوب، سخنان مرا استماع نما و به تمامی کلام من گوش بگیر.
[۲]اینک الآن دهان خود را گشودم، و زبانم در کامم متکلم شد. [۳]کلام من موافق راستی قلبم خواهد
بود و لبهایم به معرفت خالص تنطق خواهد نمود. [۴]روح خدا مرا آفریده، و نفخه قادرمطلق مرا
زنده ساخته است. [۵]اگر می‌توانی مرا جواب ده، و پیش روی من، کلام را ترتیب داده بایست.
[۶]اینک من مثل تو از خدا هستم، و من نیز از گل سرشته شده‌ام. [۷]اینک هیبت من تو را نخواهد
ترسانید، و وقار من بر تو سنگین نخواهد شد.
[۸]«یقینا در گوش من سخن گفتی و آواز کلام تو را شنیدم [۹]که گفتی من زکی و بی‌تقصیر
هستم؛ من پاک هستم و در من گناهی نیست. [۱۰]اینک او علتها برمن می‌جوید و مرا دشمن خود
می‌شمارد. [۱۱]پایهایم را در کنده می‌گذارد و همه راههایم را مراقبت می‌نماید. [۱۲]هان در این امر تو
صادق نیستی. من تو را جواب می‌دهم، زیرا خدا از انسان بزرگتر است. [۱۳]چرا با او معارضه
می‌نمایی، از این جهت که از همه اعمال خود اطلاع نمی‌دهد؟ [۱۴]زیرا خدا یک دفعه تکلم می‌کند،
بلکه دو دفعه و انسان ملاحظه نمی‌نماید. [۱۵]در خواب، در رؤیای شب، چون خواب سنگین بر
انسان مستولی می‌شود، حینی که در بستر خود در خواب می‌باشد. [۱۶]آنگاه گوشهای انسان را
می‌گشاید و تأدیب ایشان را ختم می‌سازد. [۱۷]تا انسان را از اعمالش برگرداند و تکبر را از مردمان
بپوشاند. [۱۸]جان او را از حفره نگاه می‌دارد و حیات او را از هلاکت شمشیر. [۱۹]با درد در بستر خود
سرزنش می‌یابد، و اضطراب دایمی در استخوانهای وی است. [۲۰]پس جان او نان را مکروه می‌دارد
و نفس او خوراک لطیف را. [۲۱]گوشت او چنان فرسوده شد که دیده نمی‌شود و استخوانهای وی که
دیده نمی‌شد برهنه گردیده است. [۲۲]جان او به حفره نزدیک می‌شود و حیات او به هلاک‌کنندگان.

[23]«اگر برای وی یکی به منزله هزار فرشته یا متوسطی باشد، تا آنچه را که برای انسان راست است به وی اعلان نماید، [24]آنگاه بر او ترحم نموده، خواهد گفت: او را از فرو رفتن به هاویه برهان، من کفاره‌ای پیدا نموده‌ام. [25]گوشت او از گوشت طفل لطیف‌تر خواهد شد. و به ایام جوانی خود خواهد برگشت. [26]نزد خدا دعا کرده، او را مستجاب خواهد فرمود، و روی او را با شادمانی خواهد دید. و عدالت انسان را به او رد خواهد نمود. [27]پس در میان مردمان سرود خوانده، خواهد گفت: گناه کردم و راستی را منحرف ساختم، و مکافات آن به من نرسید. [28]نفس مرا از فرورفتن به هاویه فدیه داد، و جان من، نور را مشاهده می‌کند. [29]اینک همه این چیزها را خدا به عمل می‌آورد، دو دفعه و سه دفعه با انسان. [30]تا جان او را از هلاکت برگرداند و او را از نور زندگان، منور سازد. [31]ای ایوب متوجه شده، مرا استماع نما، و خاموش باش تا من سخن رانم. [32]اگر سخنی داری به من جواب بده؛ متکلم شو زیرا می‌خواهم تو را مبری' سازم. [33]و اگر نه، تو مرا بشنو. خاموش باش تا حکمت را به تو تعلیم دهم.»

۳۴

پس الیهو تکلم نموده، گفت: [2]«ای حکیمان سخنان مرا بشنوید، و ای عارفان، به من گوش گیرید. [3]زیرا گوش، سخنان را امتحان می‌کند، چنانکه کام، طعام را ذوق می‌نماید. [4]انصاف را برای خود اختیار کنیم، و در میان خود نیکویی را بفهمیم. [5]چونکه ایوب گفته است که بی‌گناه هستم. و خدا داد مرا از من برداشته است. [6]هرچند انصاف با من است دروغگو شمرده شده‌ام، و هرچند بی‌تقصیرم، جراحت من علاج‌ناپذیر است. [7]کدام شخص مثل ایوب است که سخریه را مثل آب می‌نوشد [8]که در رفاقت بدکاران سالک می‌شود، و با مردان شریر رفتار می‌نماید؟ [9]زیرا گفته است انسان را فایده‌ای نیست که رضامندی خدا را بجوید. [10]پس الآن ای صاحبان فطانت مرا بشنوید؛ حاشا از خدا که بدی کند، و از قادرمطلق، که ظلم نماید. [11]زیرا که انسان را به حسب عملش مکافات می‌دهد، و بر هرکس موافق راهش می‌رساند. [12]و به درستی که خدا بدی نمی‌کند، و قادر مطلق انصاف را منحرف نمی‌سازد. [13]کیست که زمین را به او تفویض نموده، و کیست که تمامی ربع مسکون را به او سپرده باشد. [14]اگر او دل خود را به وی مشغول سازد، اگر روح و نفخه خویش را نزد خود بازگیرد، [15]تمامی بشر با هم هلاک می‌شوند و انسان به خاک راجع می‌گردد. [16]پس اگر فهم داری این را بشنو، و به آواز کلام من گوش ده.

[۱۷]آیا کسی که از انصاف نفرت دارد سلطنت خواهد نمود؟ و آیا عادل کبیر را به گناه اسناد
می‌دهی؟ [۱۸]آیا به پادشاه گفته می‌شود که تو لئیم هستی، یا به نجیبان که شریر می‌باشید؟ [۱۹]پس
چگونه به آنکه امیران را طرفداری نمی‌نماید و دولتمند را بر فقیر ترجیح نمی‌دهد. زیرا که جمیع
ایشان عمل دستهای وی‌اند؟ [۲۰]در لحظه‌ای در نصف شب می‌میرند. قوم مشوش شده، می‌گذرند،
و زورآوران بی‌واسطه دست انسان هلاک می‌شوند.

[۲۱]«زیرا چشمان او بر راههای انسان می‌باشد، و تمامی قدمهایش را می‌نگرد. [۲۲]ظلمتی
نیست و سایه موت نی، که خطاکاران خویشتن را درآن پنهان نمایند. [۲۳]زیرا اندک زمانی بر
احدی تأمل نمی‌کند تا او پیش خدا به محاکمه بیاید. [۲۴]زورآوران را بدون تفحص خرد می‌کند، و
دیگران را به جای ایشان قرار می‌دهد. [۲۵]هرآینه اعمال ایشان را تشخیص می‌نماید، و شبانگاه
ایشان را واژگون می‌سازد تا هلاک شوند. [۲۶]به جای شریران ایشان را می‌زند، در مکان
نظرکنندگان. [۲۷]از آن جهت که از متابعت او منحرف شدند، و در همه طریقهای وی تأمل
ننمودند. [۲۸]تا فریاد فقیر را به او برسانند، و او فغان مسکینان را بشنود. [۲۹]چون او آرامی دهد
کیست که در اضطراب اندازد، و چون روی خود را بپوشاند کیست که او را تواند دید؟ خواه به
امتی خواه به انسانی مساوی است، [۳۰]تا مردمان فاجر سلطنت ننمایند و قوم را به دام گرفتار
نسازند. [۳۱]لیکن آیا کسی هست که به خدا بگوید: سزا یافتم، دیگر عصیان نخواهم ورزید، [۳۲]و
آنچه را که نمی‌بینم تو به من بیاموز، و اگر گناه کردم بار دیگر نخواهم نمود؟ [۳۳]آیا برحسب رأی
تو جزا داده، خواهد گفت: چونکه تو رد می‌کنی پس تو اختیار کن و نه من، و آنچه صواب می‌دانی
بگو؟ [۳۴]صاحبان فطانت به من خواهند گفت، بلکه هر مرد حکیمی که مرا می‌شنود [۳۵]که ایوب
بدون معرفت حرف می‌زند و کلام او از روی تعقل نیست. [۳۶]کاش که ایوب تا به آخر آزموده
شود، زیرا که مثل شریران جواب می‌دهد. [۳۷]چونکه بر گناه خود طغیان را مزید می‌کند و در میان
ما دستک می‌زند و به ضد خدا سخنان بسیار می‌گوید.»

۳۵

و الیهو باز متکلم شده، گفت: [۲]«آیا این را انصاف می‌شماری که گفتی من از
خدا عادل‌تر هستم؟ [۳]زیرا گفته‌ای برای تو چه فایده خواهد شد، و به چه چیز بیشتر از گناهم
منفعت خواهم یافت. [۴]من تو را جواب می‌گویم و رفقایت را با تو. [۵]به سوی آسمانها نظر کن و

ببین و افلاک را ملاحظه نما که از تو بلندترند. ۶اگر گناه کردی به او چه رسانیدی؟ و اگر تقصیرهای تو بسیار شد برای وی چه کردی؟ ۷اگر بی‌گناه شدی به او چه بخشیدی؟ و یا از دست تو چه چیز را گرفته است؟ ۸شرارت تو به مردی چون تو (ضرر می‌رساند) و عدالت تو به بنی‌آدم (فایده می‌رساند). ۹از کثرت ظلمها فریاد برمی‌آورند و از دست زورآوران استغاثه می‌کنند، ۱۰و کسی نمی‌گوید که خدای آفریننده من کجا است که شبانگاه سرودها می‌بخشد ۱۱و ما را از بهایم زمین تعلیم می‌دهد، و از پرندگان آسمان حکمت می‌بخشد. ۱۲پس به سبب تکبر شریران فریاد می‌کنند اما او اجابت نمی‌نماید، ۱۳زیرا خدا بطالت را نمی‌شنود و قادر مطلق برآن ملاحظه نمی‌فرماید. ۱۴هرچند می‌گویی که او را نمی‌بینم، لیکن دعوی در حضور وی است. پس منتظر او باش. ۱۵و اما الآن از این سبب که در غضب خویش مطالبه نمی‌کند و به کثرت گناه اعتنا نمی‌نماید، ۱۶از این جهت ایوب دهان خود را به بطالت می‌گشاید و بدون معرفت سخنان بسیار می‌گوید.»

۳۶

و الیهو باز گفت: ۲«برای من اندکی صبر کن تا تو را اعلام نمایم، زیرا از برای خدا هنوز سخنی باقی است. ۳علم خود را از دور خواهم آورد و به خالق خویش، عدالت را توصیف خواهم نمود. ۴چونکه حقیقت کلام من دروغ نیست، و آنکه در علم کامل است نزد تو حاضر است. ۵اینک خدا قدیر است و کسی را اهانت نمی‌کند و در قوت عقل قادر است. ۶شریر را زنده نگاه نمی‌دارد و داد مسکینان را می‌دهد. ۷چشمان خود را از عادلان برنمی‌گرداند، بلکه ایشان را با پادشاهان بر کرسی تا به ابد می‌نشاند، پس سرافراشته می‌شوند. ۸اما هرگاه به زنجیرها بسته شوند، و به بندهای مصیبت گرفتار گردند.

۹آنگاه اعمال ایشان را به ایشان می‌نمایاند و تقصیرهای ایشان را از اینکه تکبر نموده‌اند، ۱۰و گوشهای ایشان را برای تأدیب باز می‌کند، و امر می‌فرماید تا از گناه بازگشت نمایند. ۱۱پس اگر بشنوند و او را عبادت نمایند، ایام خویش را در سعادت بسر خواهند برد، و سالهای خود را در شادمانی. ۱۲و اما اگر نشنوند از تیغ خواهند افتاد، و بدون معرفت، جان را خواهند سپرد. ۱۳اما آنانی که در دل، فاجرند غضب را ذخیره می‌نمایند، و چون ایشان را می‌بندد استغاثه نمی‌نمایند.

[۱۴]ایشان در عنفوان جوانی می‌میرند و حیات ایشان با فاسقان (تلف می‌شود). [۱۵]مصیبت‌کشان را
به مصیبت ایشان نجات می‌بخشد و گوش ایشان را در تنگی باز می‌کند.
[۱۶]«پس تو را نیز از دهان مصیبت بیرون می‌آورد، در مکان وسیع که در آن تنگی نمی‌بود
و زاد سفره تو از فربهی مملو می‌شد. [۱۷]و تو از داوری شریر پر هستی، لیکن داوری و انصاف با هم
ملتصقند. [۱۸]باحذر باش مبادا خشم تو را به تعدی ببرد، و زیادتی کفاره تو را منحرف سازد. [۱۹]آیا
او دولت تو را به حساب خواهد آورد؟ نی، نه طلا و نه تمامی قوای توانگری را. [۲۰]برای شب
آرزومند مباش، که امت‌ها را از جای ایشان می‌برد. [۲۱]با حذر باش که به گناه مایل نشوی، زیرا
که تو آن را بر مصیبت ترجیح داده‌ای. [۲۲]اینک خدا در قوت خود متعال می‌باشد. کیست که مثل
او تعلیم بدهد؟ [۲۳]کیست که طریق او را به او تفویض کرده باشد؟ و کیست که بگوید تو
بی‌انصافی نموده‌ای ؟ [۲۴]به یاد داشته باش که اعمال او را تکبیر گویی که درباره آنها مردمان
می‌سرایند. [۲۵]جمیع آدمیان به آنها می‌نگرند. مردمان آنها را از دور مشاهده می‌نمایند. [۲۶]اینک
خدا متعال است و او را نمی‌شناسیم، و شماره سالهای او را تفحص نتوان کرد. [۲۷]زیرا که قطره‌های
آب را جذب می‌کند و آنها باران را از بخارات آن می‌چکانند. [۲۸]که ابرها آن را به شدت می‌ریزد
و بر انسان به فراوانی می‌تراود. [۲۹]آیا کیست که بفهمد ابرها چگونه پهن می‌شوند، یا رعدهای
خیمه او را بداند؟ [۳۰]اینک نور خود را بر آن می‌گستراند و عمق‌های دریا را می‌پوشاند. [۳۱]زیرا که
به واسطه آنها قوم‌ها را داوری می‌کند، و رزق را به فراوانی می‌بخشد. [۳۲]دستهای خود را با برق
می‌پوشاند، و آن را بر هدف مأمور می‌سازد. [۳۳]رعدش از او خبر می‌دهد و مواشی از برآمدن او
اطلاع می‌دهند.

۳۷ «از این نیز دل من می‌لرزد و از جای خود متحرک می‌گردد. [۲]گوش داده،
صدای آواز او را بشنوید، و زمزمه‌ای را که از دهان وی صادر می‌شود، [۳]آن را در زیر تمامی
آسمانها می‌فرستد، و برق خویش را تا کرانهای زمین. [۴]بعد از آن صدای غرش می‌کند و به آواز
جلال خویش رعد می‌دهد، و چون آوازش شنیده شد آنها را تأخیر نمی‌نماید. [۵]خدا از آواز خود
رعدهای عجیب می‌دهد. اعمال عظیمی که ما آنها را ادراک نمی‌کنیم به عمل می‌آورد. [۶]زیرا
برف را می‌گوید: بر زمین بیفت. و همچنین بارش باران را و بارش بارانهای زورآور خویش را.

[۷]دست هر انسان را مختوم می‌سازد تا جمیع مردمان اعمال او را بدانند. [۸]آنگاه وحوش به مأوای
خود می‌روند و در بیشه‌های خویش آرام می‌گیرند. [۹]از برجهای جنوب گردباد می‌آید و از
برجهای شمال برودت. [۱۰]از نفخه خدا یخ بسته می‌شود و سطح آبها منجمد می‌گردد. [۱۱]ابرها را
نیز به رطوبت سنگین می‌سازد و سحاب، برق خود را پراکنده می‌کند. [۱۲]و آنها به دلالت او به هر
سو منقلب می‌شوند تا هرآنچه به آنها امر فرماید بر روی تمامی ربع مسکون به عمل آورند.
[۱۳]خواه آنها را برای تأدیب بفرستد یا به جهت زمین خود یا برای رحمت.

[۱۴]«ای ایوب این را استماع نما. بایست و در اعمال عجیب خدا تأمل کن. [۱۵]آیا مطلع هستی
وقتی‌که خدا عزم خود را به آنها قرار می‌دهد و برق، ابرهای خود را درخشان می‌سازد؟ [۱۶]آیا تو
از موازنه ابرها مطلع هستی؟ یا از اعمال عجیبه او که در علم، کامل است؟ [۱۷]که چگونه رختهای
تو گرم می‌شود هنگامی که زمین از باد جنوبی ساکن می‌گردد؟ [۱۸]آیا مثل او می‌توانی فلک را
بگسترانی که مانند آینه ریخته‌شده مستحکم است؟ [۱۹]ما را تعلیم بده که با وی چه توانیم گفت،
زیرا به سبب تاریکی سخن نیکو نتوانیم آورد. [۲۰]آیا چون سخن گویم به او خبر داده می‌شود یا
انسان سخن گوید تا هلاک گردد. [۲۱]و حال آفتاب را نمی‌توان دید، هرچند در سپهر درخشان
باشد تا باد وزیده، آن را پاک کند. [۲۲]درخشندگی طلایی از شمال می‌آید و نزد خدا جلال مهیب
است. [۲۳]قادر مطلق را ادراک نمی‌توانیم کرد؛ او در قوت و راستی عظیم است و در عدالت کبیر
که بی‌انصافی نخواهد کرد. [۲۴]لهذا مردمان از او می‌ترسند، اما او بر جمیع دانادلان نمی‌نگرد.»

۳۸

و *خداوند* ایوب را از میان گردباد خطاب کرده، گفت: [۲]«کیست که
مشورت را از سخنان بی‌علم تاریک می‌سازد؟ [۳]الآن کمر خود را مثل مرد ببند، زیرا که از تو
سؤال می‌نمایم پس مرا اعلام نما. [۴]وقتی‌که زمین را بنیاد نهادم کجا بودی؟ بیان کن اگر فهم
داری. [۵]کیست که آن را پیمایش نمود؟ اگر می‌دانی! و کیست که ریسمانکار را بر آن کشید؟
[۶]پایه‌هایش بر چه چیز گذاشته شد؟ و کیست که سنگ زاویه‌اش را نهاد، [۷]هنگامی که ستارگان
صبح با هم ترنم نمودند، و جمیع پسران خدا آواز شادمانی دادند؟ [۸]و کیست که دریا را به درها
مسدود ساخت، وقتی که به در جست و از رحم بیرون آمد؟ [۹]وقتی که ابرها را لباس آن

گردانیدم و تاریکی غلیظ را قنداقه آن ساختم؟ [۱۰]و حدی برای آن قرار دادم و پشت‌بندها و درها
تعیین نمودم؟ [۱۱]و گفتم تا به اینجا بیا و تجاوز منما، و در اینجا امواج سرکش تو بازداشته شود؟
[۱۲]«آیا تو از ابتدای عمر خود صبح را فرمان دادی، و فجر را به موضعش عارف گردانیدی،
[۱۳]تا کرانه‌های زمین را فرو گیرد و شریران از آن افشانده شوند؟ [۱۴]مثل گل زیر خاتم مبدل
می‌گردد و همه چیز مثل لباس صورت می‌پذیرد. [۱۵]و نور شریران از ایشان گرفته می‌شود، و
بازوی بلند شکسته می‌گردد. [۱۶]آیا به چشمه‌های دریا داخل شده، یا به عمقهای لجه رفته‌ای؟
[۱۷]آیا درهای موت برای تو باز شده است؟ یا درهای سایه موت را دیده‌ای؟ [۱۸]آیا پهنای زمین را
ادراک کرده‌ای؟ خبر بده اگر این همه را می‌دانی! [۱۹]راه مسکن نور کدام است، و مکان ظلمت کجا
می‌باشد، [۲۰]تا آن را به حدودش برسانی، و راههای خانه او را درک نمایی؟ [۲۱]البته می‌دانی، چونکه
در آنوقت مولود شدی، و عدد روزهایت بسیار است!
[۲۲]«آیا به مخزن‌های برف داخل شده، و خزینه‌های تگرگ را مشاهده نموده‌ای، [۲۳]که آنها
را به جهت وقت تنگی نگاه داشتم، به جهت روز مقاتله و جنگ؟ [۲۴]به چه طریق روشنایی تقسیم
می‌شود، و باد شرقی بر روی زمین منتشر می‌گردد؟ [۲۵]کیست که رودخانه‌ای برای سیل کند، یا
طریقی به جهت صاعقه‌ها ساخت، [۲۶]تا بر زمینی که کسی در آن نیست ببارد و بر بیابانی که در
آن آدمی نباشد، [۲۷]تا (زمین) ویران و بایر را سیراب کند، و علفهای تازه را از آن برویاند؟ [۲۸]آیا
باران را پدری هست؟ یا کیست که قطرات شبنم را تولید نمود؟ [۲۹]از رحم کیست که یخ بیرون
آمد؟ و ژاله آسمان را کیست که تولید نمود؟ [۳۰]آبها مثل سنگ منجمد می‌شود، و سطح لجه یخ
می‌بندد. [۳۱]آیا عقد ثریا را می‌بندی؟ یا بندهای جبار را می‌گشایی؟ [۳۲]آیا برجهای منطقةالبروج را
در موسم آنها بیرون می‌آوری؟ و دب‌اکبر را با بنات او رهبری می‌نمایی؟ [۳۳]آیا قانون‌های آسمان
را می‌دانی؟ یا آن را بر زمین مسلط می‌گردانی؟ [۳۴]آیا آواز خود را به ابرها می‌رسانی تا سیل آبها
تو را بپوشاند؟ [۳۵]آیا برقها را می‌فرستی تا روانه شوند، و به تو بگویند اینک حاضریم؟ [۳۶]کیست
که حکمت را در باطن نهاد یا فطانت را به دل بخشید؟ [۳۷]کیست که با حکمت، ابرها را بشمارد؟
و کیست که مشکهای آسمان را بریزد، [۳۸]چون غبار گل‌شده، جمع می‌شود و کلوخها با هم
می‌چسبند؟ [۳۹]آیا شکار را برای شیر ماده صید می‌کنی؟ و اشتهای شیر ژیان را سیر می‌نمایی،
[۴۰]حینی که در مأوای خود خویشتن را جمع می‌کنند و در بیشه در کمین می‌نشینند؟

[۴۱]کیست که غذا را برای غراب آماده می‌سازد، چون بچه‌هایش نزد خدا فریاد برمی‌آورند، و به سبب نبودن خوراک آواره می‌گردند؟

۳۹ «آیا وقت زاییدن بز کوهی را می‌دانی؟ یا زمان وضع حمل آهو را نشان می‌دهی؟ [۲]آیا ماههایی را که کامل می‌سازند حساب توانی کرد؟ یا زمان زاییدن آنهارا می‌دانی؟ [۳]خم شده، بچه‌های خود را می‌زایند و از دردهای خود فارغ می‌شوند. [۴]بچه‌های آنها قوی شده، در بیابان نمو می‌کنند، می‌روند و نزد آنها برنمی‌گردند. [۵]کیست که خر وحشی را رها کرده، آزاد ساخت، و کیست که بندهای گورخر را باز نمود، [۶]که من بیابان را خانه او ساختم، و شوره‌زار را مسکن او گردانیدم؟ [۷]به غوغای شهر استهزاء می‌کند و خروش رمه‌بان را گوش نمی‌گیرد. [۸]دایره کوهها چراگاه او است و هرگونه سبزه را می‌طلبد. [۹]آیا گاو وحشی راضی شود که تو را خدمت نماید، یا نزد آخور تو منزل گیرد؟ [۱۰]آیا گاو وحشی را به ریسمانش به شیار توانی بست؟ یا وادیها را از عقب تو مازو خواهد نمود؟ [۱۱]آیا از اینکه قوتش عظیم است بر او اعتماد خواهی کرد؟ و کار خود را به او حواله خواهی نمود؟ [۱۲]آیا براو توکل خواهی کرد که محصولت را باز آورد و آن را به خرمنگاهت جمع کند؟

[۱۳]«بال شترمرغ به شادی متحرک می‌شود و اما پر و بال او مثل لقلق نیست. [۱۴]زیرا که تخمهای خود را به زمین وامی‌گذارد و بر روی خاک آنها را گرم می‌کند، [۱۵]و فراموش می‌کند که پا آنها را می‌افشرد، و وحوش صحرا آنها را پایمال می‌کنند. [۱۶]با بچه‌های خود سختی می‌کند که گویا از آن او نیستند؛ محنت او باطل است و متأسف نمی‌شود. [۱۷]زیرا خدا او را از حکمت محروم ساخته، و از فطانت او را نصیبی نداده است. [۱۸]هنگامی که به بلندی پرواز می‌کند، اسب و سوارش را استهزا می‌نماید.

[۱۹]«آیا تو اسب را قوت داده و گردن او را به یال ملبس گردانیده‌ای؟ [۲۰]آیا او را مثل ملخ به جست وخیز آورده‌ای؟ خروش شیهه او مهیب است. [۲۱]در وادی پا زده، از قوت خود وجد می‌نماید و به مقابله مسلحان بیرون می‌رود. [۲۲]بر خوف استهزاء کرده، هراسان نمی‌شود، و از دم شمشیر برنمی‌گردد. [۲۳]ترکش بر او چکچک می‌کند، و نیزه درخشنده و مزراق [۲۴]با خشم و غیض زمین را می‌نوردد. و چون کرنا صدا می‌کند نمی‌ایستد، [۲۵]وقتی که کرنا نواخته شود هه‌هه می‌گوید

و جنگ را از دور استشمام می‌کند، و خروش سرداران و غوغا را. [۲۶]آیا از حکمت تو شاهین
می‌پرد؟ و بالهای خود را بطرف جنوب پهن می‌کند؟ [۲۷]آیا از فرمان تو عقاب صعود می‌نماید و
آشیانه خود را به جای بلند می‌سازد؟ [۲۸]بر صخره ساکن شده، مأوا می‌سازد. بر صخره تیز و بر
ملاذ منیع. [۲۹]از آنجا خوراک خود را به نظر می‌آورد و چشمانش از دور می‌نگرد. [۳۰]بچه‌هایش
خون را می‌مکند و جایی که کشتگانند او آنجا است.»

۴۰

و *خداوند* مکرر کرده، ایوب را گفت: [۲]«آیا مجادله‌کننده با قادرمطلق
مخاصمه نماید؟ کسی که با خدا محاجه کند آن را جواب بدهد.»

[۳]آنگاه ایوب *خداوند* را جواب داده، گفت: [۴]«اینک من حقیر هستم و به تو چه جواب دهم؟
دست خود را به دهانم گذاشته‌ام. [۵]یک مرتبه گفتم و تکرار نخواهم کرد. بلکه دو مرتبه و نخواهم
افزود.»

[۶]پس *خداوند* ایوب را از گردباد خطاب کرد و گفت: [۷]«الآن کمر خود را مثل مرد ببند. از
تو سؤال می‌نمایم و مرا اعلام کن. [۸]آیا داوری مرا نیز باطل می‌نمایی؟ و مرا ملزم می‌سازی تا
خویشتن را عادل بنمایی؟ [۹]آیا تو را مثل خدا بازویی هست؟ و به آواز مثل او رعد توانی کرد؟
[۱۰]الآن خویشتن را به جلال و عظمت زینت بده، و به عزت و شوکت ملبس ساز. [۱۱]شدت غضب
خود را بریز و به هرکه متکبر است نظر افکنده، او را به زیر انداز. [۱۲]بر هرکه متکبر است نظر کن
و او را ذلیل بساز و شریران را در جای ایشان پایمال کن. [۱۳]ایشان را با هم در خاک پنهان نما و
رویهای ایشان را درجای مخفی محبوس کن. [۱۴]آنگاه من نیز درباره تو اقرار خواهم کرد، که دست
راستت تو را نجات تواند داد. [۱۵]اینک بهیموت که او را با تو آفریده‌ام که علف را مثل گاو
می‌خورد، [۱۶]همانا قوت او در کمرش می‌باشد، و توانایی وی در رگهای شکمش. [۱۷]دم خود را مثل
سرو آزاد می‌جنباند. رگهای رانش به هم پیچیده است. [۱۸]استخوانهایش مثل لوله‌های برنجین و
اعضایش مثل تیرهای آهنین است. [۱۹]او افضل صنایع خدا است. آن که او را آفرید حربه‌اش را
به او داده است. [۲۰]به درستی که کوهها برایش علوفه می‌رویاند، که در آنها تمامی حیوانات صحرا
بازی می‌کنند؛ [۲۱]زیر درختهای کنار می‌خوابد. در سایه نیزار و در خلاب. [۲۲]درختهای کنار او را به
سایه خود می‌پوشاند، و بیدهای نهر، وی را احاطه می‌نماید. [۲۳]اینک رودخانه طغیان می‌کند، لیکن

او نمی‌ترسد و اگر چه اردن در دهانش ریخته شود ایمن خواهد بود. [24]آیا چون نگران است او را
گرفتار توان کرد؟ یا بینی وی را با قلاب توان سفت؟

41 «آیا لویاتان را با قلاب توانی کشید؟ یا زبانش را با ریسمان توانی فشرد؟
[2]آیا در بینی او مهار توانی کشید؟ یا چانه‌اش را با قلاب توانی سفت؟ [3]آیا او نزد تو تضرع زیاد
خواهد نمود؟ یا سخنان ملایم به تو خواهد گفت؟ [4]آیا با تو عهد خواهد بست یا او را برای بندگی
دایمی خواهی گرفت؟ [5]آیا با او مثل گنجشک بازی توانی کرد؟ یا او را برای کنیزان خود توانی
بست؟ [6]آیا جماعت (صیادان) از او داد و ستد خواهند کرد؟ یا او را در میان تاجران تقسیم
خواهند نمود؟ [7]آیا پوست او را با نیزه‌ها مملو توانی‌کرد؟ یا سرش را با خطافهای ماهی‌گیران؟
[8]اگر دست خود را بر او بگذاری جنگ را به یاد خواهی داشت و دیگر نخواهی کرد. [9]اینک امید
به او باطل است. آیا از رؤیتش نیز آدمی به روی درافکنده نمی‌شود؟ [10]کسی اینقدر متهور نیست
که او را برانگیزاند. پس کیست که در حضور من بایستد؟ [11]کیست که سبقت جسته، چیزی به
من داده، تابه او رد نمایم؟ هرچه زیر آسمان است از آن من می‌باشد.
[12]«درباره اعضایش خاموش نخواهم شد و از جبروت و جمال ترکیب او خبر خواهم داد.
[13]کیست که روی لباس او را باز تواند نمود؟ و کیست که در میان دو صف دندانش داخل شود؟
[14]کیست که درهای چهره‌اش را بگشاید؟ دایره دندانهایش هولناک است. [15]سپرهای زورآورش
فخر او می‌باشد، با مهر محکم وصل شده است. [16]با یکدیگر چنان چسبیده‌اند که باد از میان آنها
نمی‌گذرد. [17]با همدیگر چنان وصل شده‌اند و با هم ملْتصقند که جدا نمی‌شوند. [18]از عطسه‌های او
نور ساطع می‌گردد و چشمان او مثل پلکهای فجر است. [19]از دهانش مشعلها بیرون می‌آید و
شعله‌های آتش برمی‌جهد. [20]از بینی‌های او دود برمی‌آید مثل دیگ جوشنده و پاتیل. [21]از نفس او
اخگرها افروخته می‌شود و از دهانش شعله بیرون می‌آید. [22]بر گردنش قوت نشیمن دارد، و
هیبت پیش رویش رقص می‌نماید. [23]طبقات گوشت او به هم چسبیده است، و بر وی مستحکم
است که متحرک نمی‌شود. [24]دلش مثل سنگ مستحکم است، و مانند سنگ زیرین آسیا محکم
می‌باشد. [25]چون او برمی‌خیزد، نیرومندان هراسان می‌شوند، و از خوف بی‌خود می‌گردند. [26]اگر
شمشیر به او انداخته شود اثر نمی‌کند، و نه نیزه و نه مزراق و نه تیر. [27]آهن را مثل کاه می‌شمارد

و برنج را مانند چوب پوسیده. [۲۸]تیرهای کمان او را فرار نمی‌دهد و سنگهای فلاخن نزد او به کاه
مبدل می‌شود. [۲۹]عمود مثل کاه شمرده می‌شود و بر حرکت مزراق می‌خندد. [۳۰]در زیرش پاره‌های
سفال تیز است و گردون پر میخ را بر گل پهن می‌کند. [۳۱]لجه را مثل دیگ می‌جوشاند و دریا را
مانند پاتیلچه عطاران می‌گرداند. [۳۲]راه را در عقب خویش تابان می‌سازد به نوعی که لجه را
سفیدمو گمان می‌برند. [۳۳]بر روی خاک نظیر او نیست، که بدون خوف آفریده شده باشد. [۳۴]بر
هرچیز بلند نظر می‌افکند و بر جمیع حیوانات سرکش پادشاه است.»

۴۲

و ایوب *خداوند* را جواب داده، گفت: [۲]«می‌دانم که به هر چیز قادر هستی، و
ابدا قصد تو را منع نتوان نمود. [۳]کیست که مشورت را بی‌علم مخفی می‌سازد؟ لکن من به آنچه
نفهمیدم تکلم نمودم. به چیزهایی که فوق از عقل من بود و نمی‌دانستم. [۴]الآن بشنو تا من سخن
گویم؛ از تو سؤال می‌نمایم مرا تعلیم بده. [۵]از شنیدن گوش درباره تو شنیده بودم لیکن الآن چشم
من تو را می‌بیند. [۶]از این جهت از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه می‌نمایم.»

[۷]و واقع شد بعد از اینکه *خداوند* این سخنان را به ایوب گفته بود که *خداوند* به الیفاز
تیمانی فرمود: «خشم من بر تو و بر دو رفیقت افروخته شده، زیرا که درباره من آنچه راست است
مثل بنده‌ام ایوب نگفتید. [۸]پس حال هفت گوساله و هفت قوچ برای خود بگیرید و نزد بنده من
ایوب رفته، قربانی سوختنی به جهت خویشتن بگذرانید؛ و بنده‌ام ایوب به جهت شما دعا خواهد
نمود، زیرا که او را مستجاب خواهم فرمود، مبادا پاداش حماقت شما را به شما برسانم، چونکه
درباره من آنچه راست است مثل بنده‌ام ایوب نگفتید.»

[۹]پس الیفاز تیمانی و بلدد شوحی و صوفر نعماتی رفته، به نوعی که *خداوند* به ایشان امر
فرموده بود، عمل نمودند؛ و *خداوند* ایوب را مستجاب فرمود. [۱۰]و چون ایوب برای اصحاب خود
دعا کرد، *خداوند* مصیبت او را دور ساخت و *خداوند* به ایوب دو چندان آنچه پیش داشته بود
عطا فرمود. [۱۱]و جمیع برادرانش و همه خواهرانش و تمامی آشنایان قدیمش نزد وی آمده، در
خانه‌اش با وی نان خوردند و او را درباره تمامی مصیبتی که *خداوند* به او رسانیده بود تعزیت
گفته، تسلی دادند و هرکس یک قسیطه و هرکس یک حلقه طلا به او داد.

[۱۲]و *خداوند* آخر ایوب را بیشتر از اول او مبارک فرمود، چنانکه او را چهارده هزار گوسفند
و شش هزار شتر و هزار جفت گاو و هزار الاغ ماده بود. [۱۳]و او را هفت پسر و سه دختر بود. [۱۴]و
دختر اول را یمیمه و دوم را قصیعه و سوم را قرن هفوک نام نهاد. [۱۵]و در تمامی زمین مثل
دختران ایوب زنان نیکوصورت یافت نشدند و پدر ایشان، ایشان را در میان برادرانشان ارثی داد.
[۱۶]و بعد از آن ایوب صد و چهل سال زندگانی نمود و پسران خود و پسران پسران خود را تا پشت
چهارم دید. [۱۷]پس ایوب پیر و سالخـورده شـده، وفات یافت.

کتاب مزامیر– Psalms

خود کتاب داود و دیگران را نویسنده می داند و حدودا سال ۱۰۰۰ قبل از میلاد نوشته شده

۱ خوشابحال کسی که به مشورت شریران نرود و به راه گناهکاران نایستد، و در
مجلس استهزاکنندگان ننشیند؛ ۲ بلکه رغبت او در شریعت *خداوند* است و روز و شب در شریعت
او تفکر می‌کند. ۳ پس مثل درختی نشانده نزد نهرهای آب خواهد بود، که میوه خود را در
موسمش می‌دهد، و برگش پژمرده نمی‌گردد و هر آنچه می‌کند نیک انجام خواهد بود.
۴ شریران چنین نیستند، بلکه مثل کاهند که باد آن را پراکنده می‌کند. ۵ لهذا شریران در
داوری نخواهند ایستاد و نه گناهکاران در جماعت عادلان. ۶ زیرا *خداوند* طریق عادلان را می‌داند،
ولی طریق گناهکاران هلاک خواهد شد.

۲ چرا امت‌ها شورش نموده‌اند و طوائف در باطل تفکر می‌کنند؟ ۲ پادشاهان زمین
برمی‌خیزند و سروران با هم مشورت نموده‌اند، به ضد *خداوند* و به ضد مسیح او، ۳ که بندهای
ایشان را بگسلیم و زنجیرهای ایشان را از خود بیندازیم. ۴ او که بر آسمانها نشسته است می‌خندد.
خداوند بر ایشان استهزا می‌کند. ۵ آنگاه در خشم خود بدیشان تکلم خواهد کرد و به غضب
خویش ایشان را آشفته خواهد ساخت.
۶ «و من پادشاه خود را نصب کرده‌ام، بر کوه مقدس خود صهیون.» ۷ فرمان را اعلام
می‌کنم: *خداوند* به من گفته است: «تو پسر من هستی امروز تو را تولید کردم. ۸ از من درخواست
کن و امت‌ها را به میراث تو خواهم داد و اقصای زمین را ملک تو خواهم گردانید. ۹ ایشان را به
عصای آهنین خواهی شکست؛ مثل کوزه کوزه‌گر آنها را خرد خواهی نمود.»
۱۰ و الآن ای پادشاهان تعقل نمایید! ای داوران جهان متنبه گردید! ۱۱ *خداوند* را با ترس
عبادت کنید و با لرز شادی نمایید! ۱۲ پسر را ببوسید مبادا غضبناک شود و از طریق هلاک شوید،
زیرا غضب او به اندکی افروخته می‌شود. خوشابحال همه آنانی که بر او توکل دارند.

مزمور داود وقتی که از پسر خود ابشالوم فرار کرد

۳ ای *خداوند* دشمنانم چه بسیار شده‌اند. بسیاری به ضد من برمی‌خیزند.
[۲]بسیاری برای جان من می‌گویند: «به جهت او در خدا خلاصی نیست.» سلاه
[۳]لیکن تو ای *خداوند* گرداگرد من سپر هستی،
جلال من و فرازنده سر من. [۴]به آواز خود نزد *خداوند* می‌خوانم و مرا از کوه مقدس خود اجابت
می‌نماید. سلاه
[۵]و اما من خسبیده، به خواب رفتم و بیدار شدم زیرا *خداوند* مرا تقویت می‌دهد. [۶]از
کرورهای مخلوق نخواهم ترسید که گرداگرد من صف بسته‌اند.
[۷]ای *خداوند*، برخیز! ای خدای من، مرا برهان! زیرا بر رخسار همه دشمنانم زدی؛ دندانهای
شریران را شکستی. [۸]نجات از آن *خداوند* است و برکت تو بر قوم تو می‌باشد. سلاه

برای سالار مغنیان بر ذوات اوتار. مزمور داود

۴ ای خدای عدالت من، چون بخوانم مرا مستجاب فرما. در تنگی مرا وسعت
دادی. بر من کرم فرموده، دعای مرا بشنو. [۲]ای فرزندان انسان تا به کی جلال من عار خواهد بود،
و بطالت را دوست داشته، دروغ را خواهید طلبید؟ سلاه [۳]اما بدانید که *خداوند* مرد صالح را برای
خود انتخاب کرده است، و چون او را بخوانم *خداوند* خواهد شنید.
[۴]خشم گیرید و گناه مورزید. در دلها بر بسترهای خود تفکر کنید و خاموش باشید. سلاه
[۵]قربانی‌های عدالت را بگذرانید و بر *خداوند* توکل نمایید.
[۶]بسیاری می‌گویند: «کیست که به ما احسان نماید؟» ای *خداوند* نور چهره خویش را بر ما
برافراز. [۷]شادمانی در دل من پدید آورده‌ای، بیشتر از وقتی که غله و شیره ایشان افزون گردید.
[۸]بسلامتی می‌خسبم و به خواب هم می‌روم زیرا که تو فقط ای *خداوند* مرا در اطمینان ساکن
می‌سازی.

برای سالار مغنیان برذوات نفخه. مزمور داود

۵ ای خداوند، به سخنان من گوش بده! در تفکر من تأمل فرما! ۲ای پادشاه و
خدای من، به آواز فریادم توجه کن زیرا که نزد تو دعا می‌کنم. ۳ای *خداوند* صبحگاهان آواز مرا
خواهی شنید؛ بامدادان (دعای خود را) نزد تو آراسته می‌کنم و انتظار می‌کشم. ۴زیرا تو خدایی
نیستی که به شرارت راغب باشی، و گناهکار نزد تو ساکن نخواهد شد. ۵متکبران در نظر تو
نخواهند ایستاد. از همه بطالت‌کنندگان نفرت می‌کنی. ۶دروغ‌گویان را هلاک خواهی ساخت.
خداوند شخص خونی و حیله‌گر را مکروه می‌دارد.
۷و اما من از کثرت رحمت تو به خانه‌ات داخل خواهم شد، و از ترس تو بسوی هیکل
قدس تو عبادت خواهم نمود. ۸ای *خداوند*، بسبب دشمنانم مرا به عدالت خود هدایت نما و راه
خود را پیش روی من راست گردان.
۹زیرا در زبان ایشان راستی نیست؛ باطن ایشان محض شرارت است؛ گلوی ایشان قبر
گشاده است و زبانهای خود را جلا می‌دهند. ۱۰ای خدا، ایشان را ملزم ساز تا به سبب مشورتهای
خود بیفتند، و به کثرت خطایای ایشان، ایشان را دور انداز زیرا که بر تو فتنه کرده‌اند، ۱۱و همه
متوکلانت شادی خواهند کرد و تا به ابد ترنم خواهند نمود. زیرا که ملجاء ایشان تو هستی و
آنانی که اسم تو را دوست می‌دارند، در تو وجد خواهند نمود. ۱۲زیرا تو ای *خداوند* مرد عادل را
برکت خواهی داد، او را به رضامندی مثل سپر احاطه خواهی نمود.

برای سالار مغنیان برذوات اوتار برثمانی. مزمور داود

۶ ای خداوند، مرا در غضب خود توبیخ منما و مرا در خشم خویش تأدیب مکن!
۲ای *خداوند*، بر من کرم فرما زیرا که پژمرده‌ام! ای *خداوند*، مرا شفا ده زیرا که استخوانهایم
مضطرب است، ۳و جان من بشدت پریشان است. پس تو ای *خداوند*، تا به کی؟ ۴ای *خداوند*،
رجوع کن و جانم را خلاصی ده! به رحمت خویش مرا نجات بخش! ۵زیرا که در موت ذکر تو
نمی‌باشد! در هاویه کیست که تو را حمد گوید؟

[۶]از ناله خود وامانده‌ام! تمامی شب تخت‌خواب خود را غرق می‌کنم، و بستر خویش را به اشکها تر می‌سازم! [۷]چشم من از غصه کاهیده شد و بسبب همه دشمنانم تار گردید.

[۸]ای همه بدکاران از من دور شوید، زیرا *خداوند* آواز گریه مرا شنیده است! [۹]*خداوند* استغاثه مرا شنیده است. *خداوند* دعای مرا اجابت خواهد نمود. [۱۰]همه دشمنانم به شدت خجل و پریشان خواهند شد. روبرگردانیده، ناگهان خجل خواهند گردید.

سرود داود که آن را برای خداوند سرایید به سبب سخنان کوش بنیامینی

۷ ای یهوه خدای من، در تو پناه می‌برم. از همه تعاقب کنندگانم مرا نجات ده و برهان. [۲]مبادا او مثل شیر جان مرا بدرد، و خرد سازد و نجات‌دهنده‌ای نباشد. [۳]ای یهوه خدای من اگر این را کردم و اگر در دست من ظلمی پیدا شد، [۴]اگر به خیراندیش خود بدی کردم و بی‌سبب دشمن خود را تاراج نمودم، [۵]پس دشمنْ جانم را تعاقب کند، و آن را گرفتار سازد، و حیات مرا به زمین پایمال کند، و جلالم را در خاک ساکن سازد. سلاه.

[۶]ای *خداوند* در غضب خود برخیز، به سبب قهر دشمنانم بلند شو و برای من بیدار شو! ای که داوری را امر فرموده‌ای! [۷]و مجمع امت‌ها گرداگرد تو بیایند. و بر فوق ایشان به مقام اعلی رجوع فرما.

[۸]*خداوند* امت‌ها را داوری خواهد نمود. ای *خداوند*، موافق عدالتم و کمالی که در من است مرا داد بده! [۹]بدی شریران نابود شود و عادل را پایدار کن زیرا امتحان کننده دلها و قلوب، خدای عادل است. [۱۰]سپر من بر خدا می‌باشد که راست دلان را نجات‌دهنده است. [۱۱]خدا داور عادل است و هر روزه خدا خشمناک می‌شود. [۱۲]اگر بازگشت نکند شمشیر خود را تیز خواهد کرد؛ کمان خود را کشیده و آماده کرده است. [۱۳]و برای او آلات موت را مهیا ساخته و تیرهای خویش را شعله‌ور گردانیده است. [۱۴]اینک به بطالت آبستن شده، و به ظلم حامله گردیده، دروغ را زاییده است. [۱۵]حفره‌ای کند و آن را گود نمود، و در چاهی که ساخت خود بیفتاد. [۱۶]ظلم او برسرش خواهد برگشت و ستم او بر فرقش فرود خواهد آمد. [۱۷]*خداوند* را برحسب عدالتش حمد خواهم گفت و اسم *خداوند* تعالی را تسبیح خواهم خواند.

رای سالار مغنیان برجتیت. مزمور داود

۸ ای یهوه خداوند ما، چه مجید است نام تو در تمامی زمین، که جلال خود را
فوق آسمانها گذارده‌ای! [۲]از زبان کودکان و شیرخوارگان به سبب خصمانت قوت را بنا نهادی تا
دشمن و انتقام گیرنده را ساکت گردانی. [۳]چون به آسمان تو نگاه کنم که صنعت انگشتهای
توست، و به ماه و ستارگانی که تو آفریده‌ای، [۴]پس انسان چیست که او را به یاد آوری، و بنی‌آدم
که از او تفقد نمایی؟ [۵]او را از فرشتگان اندکی کمتر ساختی و تاج جلال و اکرام را بر سر او
گذاردی. [۶]او را بر کارهای دست خودت مسلط نمودی، و همه چیز را زیر پای وی نهادی،
[۷]گوسفندان و گاوان جمیعا، و بهایم صحرا را نیز؛ [۸]مرغان هوا و ماهیان دریا را، و هر چه بر راههای
آبها سیر می‌کند. [۹]ای یهوه خداوند ما، چه مجید است نام تو در تمامی زمین!

برای سالار مغنیان برموت لبین. مزمور داود

۹ *خداوند* را به تمامی دل حمد خواهم گفت؛ جمیع عجایب تو را بیان خواهم کرد.
[۲]در تو شادی و وجد خواهم نمود؛ نام تو را ای متعال خواهم سرایید. [۳]چون دشمنانم به عقب
بازگردند، آنگاه لغزیده، از حضور تو هلاک خواهند شد. [۴]زیرا انصاف و داوری من کردی. داور
عادل بر مسند نشسته‌ای. [۵]امت‌ها را توبیخ نموده‌ای و شریران را هلاک ساخته، نام ایشان را محو
کرده‌ای تا ابدالآباد.

[۶]و اما دشمنان نیست شده خرابه‌های ابدی گردیده‌اند؛ و شهرها را ویران ساخته‌ای، حتی
ذکر آنها نابود گردید. [۷]لیکن *خداوند* نشسته است تا ابدالآباد، و تخت خویش را برای داوری برپا
داشته است؛ [۸]و او ربع مسکون را به عدالت داوری خواهد کرد، و امت‌ها را به راستی داد خواهد
داد. [۹]و *خداوند* قلعه بلند برای کوفته‌شدگان خواهد بود، قلعه بلند در زمانهای تنگی. [۱۰]و آنانی
که نام تو را می‌شناسند، بر تو توکل خواهند داشت، زیرا ای *خداوند* تو طالبان خود را هرگز ترک
نکرده‌ای.

[11]*خداوند* را که بر صهیون نشسته است بسرایید؛ کارهای او را در میان قوم‌ها اعلان
نمایید، [12]زیرا او که انتقام گیرنده خون است، ایشان را به یاد آورده، و فریاد مساکین را فراموش
نکرده است.
[13]ای *خداوند* بر من کرم فرموده، به ظلمی که از خصمان خود می‌کشم نظر افکن! ای که
برافرازنده من از درهای موت هستی! [14]تا همه تسبیحات تو را بیان کنم در دروازه‌های دختر
صهیون. در نجات تو شادی خواهم نمود.
[15]امت‌ها به چاهی که کنده بودند خود افتادند؛ در دامی که نهفته بودند پای ایشان گرفتار
شد. [16]*خداوند* خود را شناسانیده است و داوری کرده، و شریر از کار دست خود به دام گرفتار
گردیده است. هجایون سلاه. [17]شریران به هاویه خواهند برگشت و جمیع امت‌هایی که خدا را
فراموش می‌کنند، [18]زیرا مسکین همیشه فراموش نخواهد شد؛ امید حلیمان تا به ابد ضایع نخواهد
بود.
[19]برخیز ای *خداوند* تا انسان غالب نیاید. بر امت‌ها به حضور تو داوری خواهد شد. [20]ای
خداوند ترس را بر ایشان مستولی گردان، تا امت‌ها بدانند که انسانند. سلاه.

◆**۱۰** ای *خداوند* چرا دور ایستاده‌ای و خود را در وقت‌های تنگی پنهان می‌کنی؟ [2]از
تکبر شریران، فقیر سوخته می‌شود؛ در مشورت‌هایی که اندیشیده‌اند، گرفتار می‌شوند. [3]زیرا که
شریر به شهوات نفس خود فخر می‌کند، و آنکه می‌رباید شکر می‌گوید و *خداوند* را اهانت می‌کند.
[4]شریر در غرور خود می‌گوید: «بازخواست نخواهد کرد.» همه فکرهای او اینست که
خدایی نیست. [5]راههای او همیشه استوار است. احکام تو از او بلند و بعید است. همه دشمنان خود
را به هیچ می‌شمارد. [6]در دل خود گفته است: «هرگز جنبش نخواهم خورد، و دور به دور بدی را
نخواهم دید.»
[7]دهن او از لعنت و مکر و ظلم پر است؛ زیر زبانش مشقت و گناه است؛ [8]در کمینهای
دهات می‌نشیند؛ در جایهای مخفی بی‌گناه را می‌کشد؛ چشمانش برای مسکینان مراقب است؛ [9]در
جای مخفی مثل شیر در بیشه خود کمین می‌کند؛ به جهت گرفتن مسکین کمین می‌کند؛ فقیر را
به دام خود کشیده، گرفتار می‌سازد. [10]پس کوفته و زبون می‌شود؛ و مساکین در زیر جباران او

می‌افتند. [۱۱]در دل خود گفت: «خدا فراموش کرده است؛ روی خود را پوشانیده و هرگز نخواهد دید.»

[۱۲]ای *خداوند* برخیز! ای خدا دست خود را برافراز و مسکینان را فراموش مکن! [۱۳]چرا شریر خدا را اهانت کرده، در دل خود می‌گوید: «تو بازخواست نخواهی کرد؟» [۱۴]البته دیده‌ای زیرا که تو بر مشقت و غم می‌نگری، تا به دست خود مکافات برسانی. مسکین امر خویش را به تو تسلیم کرده است. مددکار یتیمان تو هستی. [۱۵]بازوی گناهکار را بشکن. و اما شریر را از شرارت او بازخواست کن تا آن را نیابی.

[۱۶]*خداوند* پادشاه است تا ابدالآباد. امت‌ها از زمین او هلاک خواهند شد. [۱۷]ای *خداوند* مسألت مسکینان را اجابت کرده‌ای، دل ایشان را استوار نموده‌ای و گوش خود را فراگرفته‌ای، [۱۸]تا یتیمان و کوفته‌شدگان را دادرسی کنی. انسانی که از زمین است، دیگر نترساند.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۱۱ بر *خداوند* توکل می‌دارم. چرا به جانم می‌گویید: «مثل مرغ به کوه خود بگریزید»؟ [۲]زیرا اینک شریران کمان را می‌کشند و تیر را به زه نهاده‌اند، تا بر راست‌دلان در تاریکی بیندازند. [۳]زیرا که ارکان منهدم می‌شوند و مرد عادل چه کند؟

[۴]*خداوند* در هیکل قدس خود است و کرسی *خداوند* در آسمان. چشمان او می‌نگرد، پلکهای وی بنی‌آدم را می‌آزماید. [۵]*خداوند* مرد عادل را امتحان می‌کند؛ و اما از شریر و ظلم‌دوست، جان او نفرت می‌دارد. [۶]بر شریر دامها و آتش و کبریت خواهد بارانید، و باد سموم حصه پیاله ایشان خواهد بود. [۷]زیرا *خداوند* عادل است و عدالت را دوست می‌دارد، و راستان روی او را خواهند دید.

برای سالار مغنیان برثمانی. مزمور داود

۱۲ ای *خداوند* نجات بده زیرا که مرد مقدس نابود شده است و امناء از میان بنی‌آدم نایاب گردیده‌اند! [۲]همه به یکدیگر دروغ می‌گویند؛ به لبهای چاپلوس و دل منافق سخن

می‌رانند. [3]*خداوند* همه لبهای چاپلوس را منقطع خواهد ساخت، و هر زبانی را که سخنان تکبرآمیز
بگوید، [4]که می‌گویند: «به زبان خویش غالب می‌آییم. لبهای ما با ما است. کیست که بر ما
خداوند باشد؟»
[5]*خداوند* می‌گوید: «به سبب غارت مسکینان و ناله فقیران، الآن برمی‌خیزم و او را در
نجاتی که برای آن آه می‌کشد، برپا خواهم داشت».
[6]کلام *خداوند* کلام طاهر است، نقره مصفای در قال زمین که هفت مرتبه پاک شده است.
[7]تو ای *خداوند* ایشان را محافظت خواهی نمود؛ از این طبقه و تا ابدالآباد محافظت خواهی
فرمود. [8]شریران به هر جانب می‌خرامند، وقتی که خباثت در بنی‌آدم بلند می‌شود.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۱۳ ای *خداوند* تا به کی همیشه مرا فراموش می‌کنی؟ تا به کی روی خود را از
من خواهی پوشید؟ [2]تا به کی در نفس خود مشورت بکنم و در دلم هرروزه غم خواهد بود؟ تا به
کی دشمنم بر من سرافراشته شود؟
[3]ای یهوه خدای من نظر کرده، مرا مستجاب فرما! چشمانم را روشن کن مبادا به خواب
موت بخسبم. [4]مبادا دشمنم گوید بر او غالب آمدم و مخالفانم از پریشانی‌ام شادی نمایند.
[5]و اما من به رحمت تو توکل می‌دارم؛ دل من در نجات تو شادی خواهد کرد. [6]برای
خداوند سرود خواهم خواند زیرا که به من احسان نموده است.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۱۴ احمق در دل خود می‌گوید که خدایی نیست. کارهای خود را فاسد و مکروه
ساخته‌اند و نیکوکاری نیست. [2]*خداوند* از آسمان بربنی‌آدم نظر انداخت تا ببیند که آیا فهیم و
طالب خدایی هست. [3]همه روگردانیده، با هم فاسد شده‌اند. نیکوکاری نیست یکی هم نی.
[4]آیا همه گناهکاران بی‌معرفت هستند که قوم مرا می‌خورند، چنانکه نان می‌خورند، و
خداوند را نمی‌خوانند؟

۵آنگاه ترس بر ایشان مستولی شد، زیرا خدا در طبقه عادلان است. ۶مشورت مسکین را
خجل می‌سازید چونکه *خداوند* ملجای اوست.
۷کاش که نجات اسرائیل از صهیون ظاهر می‌شد! چون *خداوند* اسیری قوم خویش را
برگرداند، یعقوب وجد خواهد نمود و اسرائیل شادمان خواهد گردید.

مزمور داود

۱۵ ای *خداوند* کیست که در خیمه تو فرود آید؟ و کیست که در کوه مقدس
تو ساکن گردد؟
۲آنکه بی‌عیب سالک باشد و عدالت را به جا آورد، و در دل خویش راست‌گو باشد؛ ۳که به
زبان خود غیبت ننماید؛ و به همسایه خود بدی نکند و درباره اقارب خویش مذمت را قبول
ننماید؛ ۴که در نظر خود حقیر و خوار است و آنانی را که از *خداوند* می‌ترسند مکرم می‌دارد؛ و
قسم به ضرر خود می‌خورد و تغییر نمی‌دهد. ۵نقره خود را به سود نمی‌دهد و رشوه بر بی‌گناه
نمی‌گیرد.
آنکه این را به جا آورد تا ابدالآباد جنبش نخواهد خورد.

مکتوم داود

۱۶ ای خدا مرا محافظت فرما، زیرا برتو توکل می‌دارم. ۲*خداوند* را گفتم: «تو
خداوند من هستی. نیکویی من نیست غیر از تو.» ۳و اما مقدسانی که در زمین‌اند و فاضلان، تمامی
خوشی من در ایشان است. ۴دردهای آنانی که عقب (خدای) دیگر می‌شتابند، بسیار خواهد شد.
هدایای خونی ایشان را نخواهم ریخت، بلکه نام ایشان را به زبانم نخواهم آورد.
۵*خداوند* نصیب قسمت و کاسه من است. تو قرعه مرا نگاه می‌داری. ۶خطه‌های من به
جایهای خوش افتاد. میراث بهی به من رسیده است. ۷*خداوند* را که مرا نصیحت نمود، متبارک
می‌خوانم. شبانگاه نیز قلبم مرا تنبیه می‌کند.

۸*خداوند* را همیشه پیش روی خود می‌دارم. چونکه به دست راست من است، جنبش
نخواهم خورد. ۹از این رو دلم شادی می‌کند و جلالم به وجد می‌آید؛ جسدم نیز در اطمینان ساکن
خواهد شد. ۱۰زیرا جانم را در عالم اموات ترک نخواهی کرد، و قدوس خود را نخواهی گذاشت
که فساد را بیند. ۱۱طریق حیات را به من خواهی آموخت. به حضور تو کمال خوشی است و به
دست راست تو لذت‌ها تا ابدالآباد!

صلات داود

۱۷ ای *خداوند*، عدالت را بشنو و به فریاد من توجه فرما! و دعای مرا که از لب
بی‌ریا می‌آید، گوش بگیر! ۲داد من از حضور تو صادر شود؛ چشمان تو راستی را ببیند. ۳دل مرا
آزموده‌ای، شبانگاه از آن تفقد کرده‌ای. مرا قال گذاشته‌ای و هیچ نیافته‌ای، زیرا عزیمت کردم که
زبانم تجاوز نکند. ۴و اما کارهای آدمیان به کلام لبهای تو؛ خود را از راههای ظالم نگاه داشتم.
۵قدمهایم به آثار تو قائم است، پس پایهایم نخواهد لغزید.
۶ای خدا تو را خوانده‌ام زیرا که مرا اجابت خواهی نمود. گوش خود را به من فراگیر و
سخن مرا بشنو. ۷رحمت‌های خود را امتیاز ده، ای که متوکلان خویش را به دست راست خود از
مخالفان ایشان می‌رهانی. ۸مرا مثل مردمک چشم نگاه دار؛ مرا زیر سایه بال خود پنهان کن، ۹از
روی شریرانی که مرا خراب می‌سازند، از دشمنان جانم که مرا احاطه می‌کنند. ۱۰دل فربه خود را
بسته‌اند. به زبان خویش سخنان تکبرآمیز می‌گویند. ۱۱الآن قدمهای ما را احاطه کرده‌اند، و
چشمان خود را دوخته‌اند تا ما را به زمین بیندازند. ۱۲مثل او مثل شیری است که در دریدن
حریص باشد، و مثل شیر ژیان که در بیشه خود در کمین است.
۱۳ای *خداوند* برخیز و پیش روی وی درآمده، او را بینداز و جانم را از شریر به شمشیر
خود برهان، ۱۴از آدمیان، ای *خداوند*، به دست خویش، از اهل جهان که نصیب ایشان در زندگانی
است که شکم ایشان را به ذخایر خود پرساخته‌ای و از اولاد سیر شده، زیادی مال خود را برای
اطفال خویش ترک می‌کنند.
۱۵و اما من روی تو را در عدالت خواهم دید، و چون بیدار شوم، از صورت تو سیر خواهم
شد.

برای سالار مغنیان، مزمور داود بنده خداوند که کلام این سرود را به خداوند گفت، در روزی که خداوند او را از دست همه دشمنانش و از دست شاؤل رهایی داد. پس گفت:

۱۸ ای *خداوند*! ای قوت من! تو را محبت می‌نمایم. ۲ *خداوند* صخره من است و ملجا و نجات دهنده من. خدایم صخره من است که در او پناه می‌برم. سپر من و شاخ نجاتم و قلعه بلند من. ۳ *خداوند* را که سزاوار کل حمد است، خواهم خواند. پس، از دشمنانم رهایی خواهم یافت.

۴ رسنهای موت مرا احاطه کرده، و سیلابهای شرارت مرا ترسانیده بود. ۵ رسنهای گور دور مرا گرفته بود و دامهای موت پیش روی من درآمده. ۶ در تنگی خود *خداوند* را خواندم و نزد خدای خویش استغاثه نمودم. او آواز مرا از هیکل خود شنید و استغاثه من به حضورش به گوش وی رسید.

۷ زمین متزلزل و مرتعش شده، اساس کوهها بلرزید و متزلزل گردید چونکه خشم او افروخته شد. ۸ دخان از بینی او برآمد و نار از دهانش ملتهب گشت و آتشها از آن افروخته گردید. ۹ آسمان را خم کرده، نزول فرمود و زیر پای وی تاریکی غلیظ می‌بود. ۱۰ برکروبی سوار شده، پرواز نمود و بر بالهای باد طیران کرد. ۱۱ تاریکی را پرده خود و خیمه‌ای گرداگرد خویش بساخت، تاریکی آبها و ابرهای متراکم را. ۱۲ از تابش پیش روی وی ابرهایش می‌شتافتند، تگرگ و آتشهای افروخته. ۱۳ و *خداوند* از آسمان رعد کرده، حضرت اعلی آواز خود را بداد، تگرگ و آتشهای افروخته را. ۱۴ پس تیرهای خود را فرستاده، ایشان را پراکنده ساخت، و برقها بینداخت و ایشان را پریشان نمود. ۱۵ آنگاه عمق‌های آب ظاهر شد و اساس ربع مسکون مکشوف گردید، از تنبیه تو ای *خداوند*، از نفخه باد بینی تو!

۱۶ پس، از اعلی' فرستاده، مرا برگرفت و از آبهای بسیار بیرون کشید. ۱۷ و مرا از دشمنان زورآورم رهایی داد و از خصمانم، زیرا که از من تواناتر بودند. ۱۸ در روز بلای من پیش رویم درآمدند، لیکن *خداوند* تکیه‌گاه من بود. ۱۹ و مرا بجای وسیع بیرون آورد؛ مرا نجات داد زیرا که در من رغبت می‌داشت.

[20]*خداوند* موافق عدالتم مرا جزا داد و به حسب طهارت دستم مرا مکافات رسانید. [21]زیرا
که راههای *خداوند* را نگاه داشته، و به خدای خویش عصیان نورزیده‌ام، [22]و جمیع احکام او پیش
روی من بوده است و فرائض او را از خود دور نکرده‌ام، [23]و نزد او بی‌عیب بوده‌ام و خویشتن را از
گناه خود نگاه داشته‌ام. [24]پس *خداوند* مرا موافق عدالتم پاداش داده است و به حسب طهارت
دستم در نظر وی.

[25]خویشتن را با رحیم، رحیم می‌نمایی، و با مرد کامل، خود را کامل می‌نمایی. [26]خویشتن را
با طاهر، طاهر می‌نمایی و با مکار، به مکر رفتار می‌کنی. [27]زیرا قوم مظلوم را خواهی رهانید و
چشمان متکبران را به زیر خواهی انداخت. [28]زیرا که تو چراغ مرا خواهی افروخت؛ یهوه خدایم
تاریکی مرا روشن خواهد گردانید. [29]زیرا به مدد تو بر فوجها حمله می‌برم و به خدای خود از
حصارها برمی‌جهم.

[30]و اما خدا طریق او کامل است و کلام *خداوند* مصفی! او برای همه متوکلان خود سپر
است؛ [31]زیرا کیست خدا غیر از یهوه؟ و کیست صخره‌ای غیر از خدای ما؟ [32]خدایی که کمر مرا
به قوت بسته و راههای مرا کامل گردانیده است. [33]پایهای مرا مثل آهو ساخته و مرا به مقامهای
اعلای من برپا داشته است. [34]دستهای مرا برای جنگ تعلیم داده است، که کمان برنجین به
بازوی من خم شد. [35]سپر نجات خود را به من داده‌ای. دست راستت عمود من شده و مهربانی
تو مرا بزرگ ساخته است. [36]قدمهایم را زیرم وسعت دادی که پایهای من نلغزید.

[37]دشمنان خود را تعاقب نموده، بدیشان خواهم رسید و تا تلف نشوند بر نخواهم گشت.
[38]ایشان را فرو خواهم کوفت که نتوانند برخاست و زیر پاهای من خواهند افتاد. [39]زیرا کمر مرا
برای جنگ به قوت بسته‌ای و مخالفانم را زیر پایم انداخته‌ای. [40]گردنهای دشمنانم را به من
تسلیم کرده‌ای تا خصمان خود را نابود بسازم. [41]فریاد برآوردند اما رهاننده‌ای نبود نزد *خداوند*،
ولی ایشان را اجابت نکرد. [42]ایشان را چون غبار پیش باد ساییده‌ام؛ مثل گل کوچه‌ها ایشان را
دور ریخته‌ام. [43]مرا از منازعه قوم رهانیده، سر امت‌ها ساخته‌ای. قومی را که نشناخته بودم، مرا
خدمت می‌نمایند. [44]به مجرد شنیدن، مرا اطاعت خواهند کرد؛ فرزندان غربا نزد من تذلل
خواهند نمود. [45]فرزندان غربا پژمرده می‌شوند و در قلعه‌های خود خواهند لرزید.

[46]*خداوند* زنده است و صخره من متبارک باد، و خدای نجات من متعال! [47]خدایی که برای
من انتقام می‌گیرد و قوم‌ها را زیر من مغلوب می‌سازد. [48]مرا از دشمنانم رهانیده، برخصمانم بلند

کرده‌ای و از مرد ظالم مرا خلاصی داده‌ای! [۴۹]لهذا ای *خداوند* تو را در میان امت‌ها حمد خواهم گفت و به نام تو سرود خواهم خواند، [۵۰]که نجات عظیمی به پادشاه خود داده و به مسیح خویش رحمت نموده است. یعنی به داود و ذریت او تا ابدالآباد.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۱۹ آسمان جلال خدا را بیان می‌کند و فلک از عمل دستهایش خبر می‌دهد. [۲]روز
سخن می‌راند تا روز و شب معرفت را اعلان می‌کند تا شب. [۳]سخن نیست و کلامی نی و آواز
آنها شنیده نمی‌شود. [۴]قانون آنها در تمام جهان بیرون رفت و بیان آنها تا اقصای ربع مسکون.
[۵]خیمه‌ای برای آفتاب در آنها قرار داد؛ و او مثل داماد از حجله خود بیرون می‌آید و مثل پهلوان
از دویدن در میدان شادی می‌کند. [۶]خروجش از کرانه آسمان است و مدارش تا به کرانه دیگر؛ و
هیچ چیز از حرارتش مستور نیست.
[۷]شریعت *خداوند* کامل است و جان را برمی‌گرداند؛ شهادات *خداوند* امین است و جاهل را
حکیم می‌گرداند. [۸]فرایض *خداوند* راست است و دل را شاد می‌سازد. امر *خداوند* پاک است و
چشم را روشن می‌کند. [۹]ترس *خداوند* طاهر است و ثابت تا ابدالآباد. احکام *خداوند* حق و تماما
عدل است. [۱۰]از طلا مرغوب‌تر و از زر خالص بسیار. از شهد شیرینتر و از قطرات شانه عسل.
[۱۱]بنده تو نیز از آنها متنبه می‌شود، و در حفظ آنها ثواب عظیمی است.
[۱۲]کیست که سهوهای خود را بداند؟ مرا از خطایای مخفی‌ام طاهر ساز. [۱۳]بنده‌ات را نیز از
اعمال متکبرانه باز دار تا بر من مسلط نشود؛ آنگاه بی‌عیب و از گناه عظیم مبرا خواهم بود.
[۱۴]سخنان زبانم و تفکر دلم منظور نظر تو باشد، ای *خداوند* که صخره من و نجات‌دهنده من
هستی!

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۲۰ *خداوند* تو را در روز تنگی مستجاب فرماید. نام خدای یعقوب تو را سرافراز
نماید. [۲]نصرت برای تو از قدس خود بفرستد و تو را از صهیون تأیید نماید. [۳]جمیع هدایای تو را

به یاد آورد و قربانی‌های سوختنی تو را قبول فرماید. سلاه. ۴موافق دل تو به تو عطا فرماید و همه
مشورت‌های تو را به انجام رساند.
۵به نجات تو خواهیم سرایید و به نام خدای خود، علم خود را خواهیم افراشت. *خداوند*
تمامی مسألت تو را به انجام خواهد رسانید. ۶الآن دانسته‌ام که *خداوند* مسیح خود را می‌رهاند. از
فلک قدس خود او را اجابت خواهد نمود، به قوت نجات‌بخش دست راست خویش. ۷اینان ارابه‌ها
را و آنان اسبها را، اما ما نام یهوه خدای خود را ذکر خواهیم نمود. ۸ایشان خم شده، افتاده‌اند و اما
ما برخاسته، ایستاده‌ایم.
۹ای *خداوند* نجات بده! پادشاه در روزی که بخوانیم، ما را مستجاب فرماید.

برای سالار مغنیان. مزمور داود.

۲۱ ای *خداوند* در قوت تو پادشاه شادی می‌کند و در نجات تو چه بسیار به وجد
خواهد آمد. ۲مراد دل او را به وی بخشیدی و مسألت زبانش را از او دریغ نداشتی. سلاه. ۳زیرا به
برکات نیکو بر مراد او سبقت جستی. تاجی از زر خالص برسر وی نهادی. ۴حیات را از تو خواست
و آن را به وی دادی، و طول ایام را تا ابدالآباد. ۵جلال او به سبب نجات تو عظیم شده. اکرام و
حشمت را بر او نهاده‌ای. ۶زیرا او را مبارک ساخته‌ای تا ابدالآباد. به حضور خود او را بی‌نهایت
شادمان گردانیده‌ای. ۷زیرا که پادشاه بر *خداوند* توکل می‌دارد، و به رحمت حضرت اعلی' جنبش
نخواهد خورد.
۸دست تو همه دشمنانت را خواهد دریافت. دست راست تو آنانی را که از تو نفرت دارند
خواهد دریافت. ۹در وقت غضب خود، ایشان را چون تنور آتش خواهی ساخت. *خداوند* ایشان را
در خشم خود خواهد بلعید و آتش ایشان را خواهد خورد. ۱۰ثمره ایشان را از زمین هلاک خواهی
ساخت و ذریت ایشان را از میان بنی‌آدم. ۱۱زیرا قصد بدی برای تو کردند و مکایدی را
اندیشیدند که آن را نتوانستند بجا آورد. ۱۲زیرا که ایشان را روگردان خواهی ساخت. بر زههای
خود تیرها را به روی ایشان نشان خواهی گرفت. ۱۳ای *خداوند* در قوت خود متعال شو. جبروت
تو را ترنم و تسبیح خواهیم خواند.

برای سالار مغنیان بر غزاله صبح. مزمور داود

۲۲ ای خدای من، ای خدای من، چرا مرا ترک کرده‌ای و از نجات من و سخنان فریادم دور هستی؟ [۲]ای خدای من در روز می‌خوانم و مرا اجابت نمی‌کنی. در شب نیز و مرا خاموشی نیست. [۳]و اما تو قدوس هستی، ای که بر تسبیحات اسرائیل نشسته‌ای. [۴]پدران ما بر تو توکل داشتند؛ بر تو توکل داشتند و ایشان را خلاصی دادی؛ [۵]نزد تو فریاد برآوردند و رهایی یافتند؛ بر تو توکل داشتند، پس خجل نشدند.

[۶]و اما من کرم هستم و انسان نی؛ عار آدمیان هستم و حقیر شمرده شده قوم. [۷]هرکه مرا بیند به من استهزا می‌کند. لبهای خود را باز می‌کنند و سرهای خود را می‌جنبانند (و می‌گویند): [۸]«بر *خداوند* توکل کن پس او را خلاصی بدهد. او را برهاند چونکه به وی رغبت می‌دارد.» [۹]زیرا که تو مرا از شکم بیرون آوردی؛ وقتی که بر آغوش مادر خود بودم مرا مطمئن ساختی. [۱۰]از رحم بر تو انداخته شدم؛ از شکم مادرم خدای من تو هستی. [۱۱]از من دور مباش زیرا تنگی نزدیک است و کسی نیست که مدد کند. [۱۲]گاوان نر بسیار دور مرا گرفته‌اند؛ زورمندان باشان مرا احاطه کرده‌اند. [۱۳]دهان خود را بر من باز کردند، مثل شیر درنده غران. [۱۴]مثل آب ریخته شده‌ام و همه استخوانهایم از هم گسیخته؛ دلم مثل موم گردیده، در میان احشایم گداخته شده است. [۱۵]قوت من مثل سفال خشک شده و زبانم به کامم چسبیده؛ و مرا به خاک موت نهاده‌ای. [۱۶]زیرا سگان دور مرا گرفته‌اند؛ جماعت اشرار مرا احاطه کرده، دستها و پایهای مرا سفته‌اند. [۱۷]همه استخوانهای خود را می‌شمارم. ایشان به من چشم دوخته، می‌نگرند. [۱۸]رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر لباس من قرعه انداختند.

[۱۹]اما تو ای *خداوند* دور مباش. ای قوت من برای نصرت من شتاب کن. [۲۰]جان مرا از شمشیر خلاص کن و یگانه مرا از دست سگان. [۲۱]مرا از دهان شیر خلاصی ده، ای که از میان شاخهای گاو وحشی مرا اجابت کرده‌ای. [۲۲]نام تو را به برادران خود اعلام خواهم کرد؛ در میان جماعت تو را تسبیح خواهم خواند.

[۲۳]ای ترسندگان *خداوند* او را حمد گویید؛ تمام ذریت یعقوب او را تمجید نمایید و جمیع ذریت اسرائیل از وی بترسید. [۲۴]زیرا مسکنت مسکین را حقیر و خوار نشمرده، و روی خود را از او نپوشانیده است؛ و چون نزد وی فریاد برآورد او را اجابت فرمود. [۲۵]تسبیح من در جماعت بزرگ

از تو است. نذرهای خود را به حضور ترسندگانت ادا خواهم نمود. [۲۶]حلیمان غذا خورده، سیر
خواهند شد؛ و طالبان *خداوند* او را تسبیح خواهند خواند؛ و دلهای شما زیست خواهد کرد تا
ابدالآباد. [۲۷]جمیع کرانه‌های زمین متذکر شده، بسوی *خداوند* بازگشت خواهند نمود؛ و همه قبایل
امت‌ها به حضور تو سجده خواهند کرد. [۲۸]زیرا سلطنت از آن *خداوند* است و او بر امت‌ها مسلط
است. [۲۹]همه متمولان زمین غذا خورده، سجده خواهند کرد؛ و به حضور وی هر که به خاک فرو
می‌رود رکوع خواهد نمود؛ و کسی جان خود را زنده نخواهد ساخت. [۳۰]ذریتی او را عبادت خواهند
کرد و درباره *خداوند* طبقه بعد را اخبار خواهند نمود. [۳۱]ایشان خواهند آمد و از عدالت او خبر
خواهند داد قومی را که متولد خواهند شد، که او این کار کرده است.

مزمور داود

۲۳ *خداوند* شبان من است؛ محتاج به هیچ چیز نخواهم بود. [۲]در مرتع‌های سبز
مرا می‌خواباند. نزد آبهای راحت مرا رهبری می‌کند. [۳]جان مرا برمی‌گرداند و به خاطر نام خود
به راههای عدالت هدایتم می‌نماید. [۴]چون در وادی سایه موت نیز راه روم از بدی نخواهم ترسید
زیرا تو با من هستی؛ عصا و چوب‌دستی تو مرا تسلی خواهد داد. [۵]سفره‌ای برای من به حضور
دشمنانم می‌گسترانی. سر مرا به روغن تدهین کرده‌ای و کاسه‌ام لبریز شده است. [۶]هرآینه نیکویی
و رحمت تمام ایام عمرم در پی من خواهد بود و در خانه *خداوند* ساکن خواهم بود تا ابدالآباد.

مزمور داود

۲۴ زمین و پری آن از آن *خداوند* است، ربع مسکون و ساکنان آن. [۲]زیرا که
او اساس آن را بر دریاها نهاد و آن را بر نهرها ثابت گردانید. [۳]کیست که به کوه *خداوند* برآید؟
و کیست که به مکان قدس او ساکن شود؟ [۴]او که پاک دست و صاف‌دل باشد، که جان خود را
به بطالت ندهد و قسم دروغ نخورد. [۵]او برکت را از *خداوند* خواهد یافت، و عدالت را از خدای
نجات خود. [۶]این است طبقه طالبان او، طالبان روی تو ای (خدای) یعقوب. سلاه.

۷ای دروازه‌ها سرهای خود را برافرازید! ای درهای ابدی برافراشته شوید تا پادشاه جلال
داخل شود! ۸این پادشاه جلال کیست؟ *خداوند* قدیر و جبار، *خداوند* که در جنگ جبار است! ۹ای
دروازه‌ها، سرهای خود را برافرازید! ای درهای ابدی برافرازید تا پادشاه جلال داخل شود! ۱۰این
پادشاه جلال کیست؟ یهوه صبایوت پادشاه جلال اوست! سلاه.

مزمور داود

۲۵ ای *خداوند*، بسوی تو جان خود را برمی‌افرازم. ای خدای من بر تو توکل
می‌دارم. ۲پس مگذار که خجل بشوم و دشمنانم بر من فخر نمایند. ۳بلی هر که انتظار تو می‌کشد
خجل نخواهد شد. آنانی که بی‌سبب خیانت می‌کنند خجل خواهند گردید. ۴ای *خداوند*، طریق‌های
خود را به من بیاموز و راههای خویش را به من تعلیم ده. ۵مرا به راستی خود سالک گردان و مرا
تعلیم ده زیرا تو خدای نجات من هستی. تمامی روز منتظر تو بوده‌ام. ۶ای *خداوند*، احسانات و
رحمت‌های خود را بیاد آور چونکه آنها از ازل بوده است. ۷خطایای جوانی و عصیانم را بیاد میاور.
ای *خداوند* به رحمت خود و به خاطر نیکویی خویش مرا یاد کن. ۸*خداوند* نیکو و عادل است، پس
به گناه‌کاران طریق را خواهد آموخت. ۹مسکینان را به انصاف رهبری خواهد کرد و به مسکینان
طریق خود را تعلیم خواهد داد. ۱۰همه راههای *خداوند* رحمت و حق است برای آنانی که عهد و
شهادات او را نگاه می‌دارند.

۱۱ای *خداوند* به خاطر اسم خود، گناه مرا بیامرز زیرا که بزرگ است. ۱۲کیست آن آدمی
که از *خداوند* می‌ترسد؟ او را بطریقی که اختیار کرده است خواهد آموخت. ۱۳جان او در نیکویی
شب را بسر خواهد برد و ذریت او وارث زمین خواهند شد. ۱۴سر *خداوند* با ترسندگان او است و
عهد او تا ایشان را تعلیم دهد. ۱۵چشمان من دائما بسوی *خداوند* است زیرا که او پایهای مرا از
دام بیرون می‌آورد. ۱۶بر من ملتفت شده، رحمت بفرما زیرا که منفرد و مسکین هستم. ۱۷تنگیهای
دل من زیاد شده است. مرا از مشقت‌های من بیرون آور. ۱۸بر مسکنت و رنج من نظر افکن و
جمیع خطایایم را بیامرز. ۱۹بر دشمنانم نظر کن زیرا که بسیارند و به کینه تلخ به من کینه
می‌ورزند. ۲۰جانم را حفظ کن و مرا رهایی ده تا خجل نشوم زیرا بر تو توکل دارم. ۲۱کمال و

راستی حافظ من باشند زیرا که منتظر تو هستم. [22]ای خدا، اسرائیل را خلاصی ده، از جمیع مشقت‌های وی.

مزمور داود

۲۶ ای *خداوند* مرا داد بده زیرا که من در کمال خود رفتار نموده‌ام و بر *خداوند*
توکل داشته‌ام، پس نخواهم لغزید. [2]ای *خداوند* مرا امتحان کن و مرا بیازما. باطن و قلب مرا
مصفی گردان. [3]زیرا که رحمت تو در مد نظر من است و در راستی تو رفتار نموده‌ام؛ [4]با مردان
باطل ننشسته‌ام و با منافقین داخل نخواهم شد. [5]از جماعت بدکاران نفرت می‌دارم و با طالحین
نخواهم نشست. [6]دستهای خود را در صفا می‌شویم. مذبح تو را ای *خداوند* طواف خواهم نمود، [7]تا
آواز حمد تو را بشنوانم و عجایب تو را اخبار نمایم.
[8]ای *خداوند* محل خانه تو را دوست می‌دارم و مقام سکونت جلال تو را. [9]جانم را با
گناهکاران جمع مکن و نه حیات مرا با مردمان خون‌ریز، [10]که در دستهای ایشان آزار است و
دست راست ایشان پر از رشوه است. [11]و اما من در کمال خود سالک می‌باشم. مرا خلاصی ده و
بر من رحم فرما. [12]پایم در جای هموار ایستاده است. *خداوند* را در جماعت‌ها متبارک خواهم
خواند.

مزمور داود

۲۷ *خداوند* نور من و نجات من است؛ از که بترسم؟ *خداوند* ملجای جان من
است؛ از که هراسان شوم؟ [2]چون شریران بر من نزدیک آمدند تا گوشت مرا بخورند، یعنی
خصمان و دشمنانم، ایشان لغزیدند و افتادند. [3]اگر لشکری بر من فرود آید، دلم نخواهد ترسید.
اگر جنگ بر من برپا شود، در این نیز اطمینان خواهم داشت. [4]یک چیز از *خداوند* خواستم و آن
را خواهم طلبید: که تمام ایام عمرم در خانه *خداوند* ساکن باشم تا جمال *خداوند* را مشاهده کنم و
در هیکل او تفکر نمایم. [5]زیرا که در روز بلا مرا در سایبان خود نهفته، در پرده خیمه خود مرا
مخفی خواهد داشت و مرا بر صخره بلند خواهد ساخت. [6]و الآن سرم بر دشمنانم گرداگردم

برافراشته خواهد شد. قربانی‌های شادکامی را در خیمه او خواهم گذرانید و برای *خداوند* سرود و
تسبیح خواهم خواند.
۷ای *خداوند* چون به آواز خود می‌خوانم، مرا بشنو و رحمت فرموده، مرا مستجاب فرما.
۸دل من به تو می‌گوید (که گفته‌ای): «روی مرا بطلبید.» بلی روی تو را ای *خداوند* خواهم طلبید.
۹روی خود را از من مپوشان و بنده خود را در خشم برمگردان. تو مددکار من بوده‌ای. ای خدای
نجاتم، مرا رد مکن و ترک منما. ۱۰چون پدر و مادرم مرا ترک کنند، آنگاه *خداوند* مرا برمی‌دارد.
۱۱ای *خداوند* طریق خود را به من بیاموز و به سبب دشمنانم مرا به راه راست هدایت فرما. ۱۲مرا
به خواهش خصمانم مسپار، زیرا که شهود کذبه و دمندگان ظلم بر من برخاسته‌اند. ۱۳اگر باور
نمی‌کردم که احسان *خداوند* را در زمین زندگان ببینم. ۱۴برای *خداوند* منتظر باش و قوی شو و
دلت را تقویت خواهد داد. بلی منتظر *خداوند* باش.

مزمور داود

۲۸ ای *خداوند*، نزد تو فریاد برمی‌آورم. ای صخره من، از من خاموش مباش،
مبادا اگر از من خاموش شوی، مثل آنانی باشم که به حفره فرو می‌روند. ۲آواز تضرع مرا بشنو
چون نزد تو استغاثه می‌کنم و دست خود را به محراب قدس تو برمی‌افرازم. ۳مرا با شریران و
بدکاران مکش که با همسایگان خود سخن صلح‌آمیز می‌گویند و آزار در دل ایشان است. ۴آنها را
به حسب کردار ایشان و موافق اعمال زشت ایشان بده آنها را مطابق عمل دست ایشان بده و
رفتار ایشان را به خود ایشان رد نما. ۵چونکه در اعمال *خداوند* و صنعت دست وی تفکر نمی‌کنند.
ایشان را منهدم خواهی ساخت و بنا نخواهی نمود.
۶*خداوند* متبارک باد زیرا که آواز تضرع مرا شنیده است. ۷*خداوند* قوت من و سپر من
است. دلم بر او توکل داشت و مدد یافته‌ام. پس دل من به وجد آمده است و به سرود خود او را
حمد خواهم گفت. ۸*خداوند* قوت ایشان است و برای مسیح خود قلعه نجات. ۹قوم خود را نجات
ده و میراث خود را مبارک فرما. ایشان را رعایت کن و برافراز تا ابدالآباد.

مزمور داود

۲۹ ای فرزندان خدا، *خداوند* را توصیف کنید. جلال و قوت را برای *خداوند*
توصیف نمایید. [۲]*خداوند* را به جلال اسم او تمجید نمایید. *خداوند* را در زینت قدوسیت سجده
کنید.
[۳]آواز *خداوند* فوق آبها است. خدای جلال رعد می‌دهد. *خداوند* بالای آبهای بسیار است.
[۴]آواز *خداوند* با قوت است. آواز *خداوند* با جلال است. [۵]آواز *خداوند* سروهای آزاد را می‌شکند.
خداوند سروهای آزاد لبنان را می‌شکند. [۶]آنها را مثل گوساله می‌جهاند. لبنان و سریون را مثل
بچه گاو وحشی. [۷]آواز *خداوند* زبانه‌های آتش را می‌شکافد. [۸]آواز *خداوند* صحرا را متزلزل
می‌سازد. *خداوند* صحرای قادش را متزلزل می‌سازد. [۹]آواز *خداوند* غزالها را به درد زه می‌اندازد، و
جنگل را بی‌برگ می‌گرداند. و در هیکل او جمیعا جلال را ذکر می‌کنند.
[۱۰]*خداوند* بر طوفان جلوس نموده. *خداوند* نشسته است پادشاه تا ابدالآباد. [۱۱]*خداوند* قوم
خود را قوت خواهد بخشید. *خداوند* قوم خود را به سلامتی مبارک خواهد نمود.

سرود برای متبرک ساختن خانه. مزمور داود

۳۰ ای *خداوند* تو را تسبیح می‌خوانم زیرا که مرا بالا کشیدی و دشمنانم را بر
من مفتخر نساختی. [۲]ای یهوه خدای من، نزد تو استغاثه نمودم و مرا شفا دادی. [۳]ای *خداوند* جانم
را از حفره برآوردی. مرا زنده ساختی تا به هاویه فرونروم.
[۴]ای مقدسان *خداوند* او را بسرایید و به ذکر قدوسیت او حمد گویید! [۵]زیرا که غضب او
لحظه‌ای است و در رضامندی او زندگانی. شامگاه گریه نزیل می‌شود. صبحگاهان شادی رخ
می‌نماید. [۶]و اما من در کامیابی خود گفتم: «جنبش نخواهم خورد تا ابدالآباد.»
[۷]ای *خداوند* به رضامندی خود کوه مرا در قوت ثابت گردانیدی و چون روی خود را
پوشانیدی پریشان شدم. [۸]ای *خداوند* نزد تو فریاد برمی‌آورم و نزد *خداوند* تضرع می‌نمایم. [۹]در
خون من چه فایده است چون به حفره فرو روم؟ آیا خاک تو را حمد می‌گوید و راستی تو را اخبار
می‌نماید؟ [۱۰]ای *خداوند* بشنو و به من کرم فرما. ای *خداوند* مددکار من باش. [۱۱]ماتم مرا برای

من به رقص مبدل ساخته‌ای. پلاس را از من بیرون کرده و کمر مرا به شادی بسته‌ای. ۱۲تا جلالم
ترا سرود خواند و خاموش نشود. ای یهوه خـدای مـن، تـو را حمـد خواهم گفت تـا ابدالآباد.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۳۱ ای *خداوند* بر تو توکل دارم؛ پس خجل نشوم تا به ابد. در عدالت خویش
مرا نجات بده. ۲گوش خود را به من فراگیر و مرا به زودی برهان. برایم صخره‌ای قوی و خانه‌ای
حصین باش تا مرا خلاصی دهی. ۳زیرا صخره و قلعه من تو هستی. به خاطر نام خود مرا هدایت و
رهبری فرما. ۴مرا از دامی که برایم پنهان کرده‌اند بیرون آور. ۵زیرا قلعه من تو هستی. روح خود
را به دست تو می‌سپارم. ای یهوه، خدای حق، تو مرا فدیه دادی. ۶از آنانی که اباطیل دروغ را
پیروی می‌کنند نفرت می‌کنم. و اما من بر *خداوند* توکل می‌دارم. ۷به رحمت تو وجد و شادی
می‌کنم زیرا مشقت مرا دیده و جانم را در تنگیها شناخته‌ای؛ ۸مرا به دست دشمن اسیر
نساخته‌ای؛ پایهای مرا بجای وسیع قائم گردانیده‌ای.

۹ای *خداوند* بر من رحمت فرما زیرا در تنگی هستم. چشم من از غصه کاهیده شد، بلکه
جانم و جسدم نیز. ۱۰زیرا که حیاتم از غم و سالهایم از ناله فانی گردیده است. قوتم از گناهم
ضعیف و استخوانهایم پوسیده شد. ۱۱نزد همه دشمنانم عار گردیده‌ام. خصوصا نزد همسایگان
خویش؛ و باعث خوف آشنایان شده‌ام. هرکه مرا بیرون بیند از من می‌گریزد. ۱۲مثل مرده از
خاطر فراموش شده‌ام و مانند ظرف تلف شده گردیده‌ام. ۱۳زیرا که بهتان را از بسیاری شنیدم و
خوف گرداگرد من می‌باشد، زیرا بر من با هم مشورت می‌کنند و در قصد جانم تفکر می‌نمایند.

۱۴و اما من بر تو ای *خداوند* توکل می‌دارم و گفته‌ام خدای من تو هستی. ۱۵وقتهای من در
دست تو می‌باشد. مرا از دست دشمنانم و جفاکنندگانم خلاصی ده. ۱۶روی خود را بربنده‌ات تابان
ساز و مرا به رحمت خود نجات بخش. ۱۷ای *خداوند* خجل نشوم چونکه تو را خوانده‌ام. شریران
خجل شوند و در حفره خاموش باشند. ۱۸لبهای دروغ‌گو گنگ شود که به درشتی و تکبر و
استهانت بر عادلان سخن می‌گوید. ۱۹زهی عظمت احسان تو که برای ترسندگانت ذخیره کرده‌ای
و برای متوکلانت پیش بنی‌آدم ظاهر ساخته‌ای. ۲۰ایشان را در پرده روی خود از مکاید مردم
خواهی پوشانید. ایشان را در خیمه‌ای از عداوت زبانها مخفی خواهی داشت. ۲۱متبارک باد *خداوند*

که رحمت عجیب خود را در شهر حصین به من ظاهر کرده است. [۲۲]و اما من در حیرت خود
گفتم که از نظر تو منقطع شده‌ام. لیکن چون نزد تو فریاد کردم آواز تضرع مرا شنیدی.
[۲۳]ای جمیع مقدسان *خداوند* او را دوست دارید. *خداوند* امنا را محفوظ می‌دارد و متکبران
را مجازات کثیر می‌دهد. [۲۴]قوی باشید و دل شما را تقویت خواهد داد، ای همگانی که برای
خداوند انتظار می‌کشید!

قصیده داود

۳۲ خوشابحال کسی که عصیان او آمرزیده شد و گناه وی مستور گردید.
[۲]خوشابحال کسی که *خداوند* به وی جرمی در حساب نیاورد و در روح او حیله‌ای نمی‌باشد.
[۳]هنگامی که خاموش می‌بودم، استخوانهایم پوسیده می‌شد از نعره‌ای که تمامی روز می‌زدم.
[۴]چونکه دست تو روز و شب بر من سنگین می‌بود. رطوبتم به خشکی تابستان مبدل گردید،
سلاه. [۵]به گناه خود نزد تو اعتراف کردم و جرم خود را مخفی نداشتم. گفتم: عصیان خود را
نزد *خداوند* اقرار می‌کنم. پس تو آلایش گناهم را عفو کردی، سلاه. [۶]از این رو هر مقدسی در
وقت اجابت نزد تو دعا خواهد کرد. وقتی که آبهای بسیار به سیلان آید، هرگز بدو نخواهد
رسید. [۷]تو ملجای من هستی مرا از تنگی حفظ خواهی کرد. مرا به سرودهای نجات احاطه خواهی
نمود، سلاه.

[۸]تو را حکمت خواهم آموخت و به راهی که باید رفت ارشاد خواهم نمود و تو را به چشم
خود که بر تو است نصیحت خواهم فرمود. [۹]مثل اسب و قاطر بی‌فهم مباشید که آنها را برای
بستن به دهنه و لگام زینت می‌دهند، والا نزدیک تو نخواهند آمد.

[۱۰]غمهای شریر بسیار می‌باشد، اما هر که بر *خداوند* توکل دارد رحمت او را احاطه
خواهد کرد. [۱۱]ای صالحان در *خداوند* شادی و وجد کنید و ای همه راست‌دلان ترنم
نمایید.

۳۳ ای صالحان در *خداوند* شادی نمایید، زیرا که تسبیح خواندن راستان را
می‌شاید. [۲]*خداوند* را با بربط حمد بگویید؛ با عود ده تار او را سرود بخوانید. [۳]سرودی تازه برای او
بسرایید؛ نیکو بنوازید با آهنگ بلند. [۴]زیرا کلام *خداوند* مستقیم است و جمیع کارهای او با امانت
است. [۵]عدالت و انصاف را دوست می‌دارد. جهان از رحمت *خداوند* پر است. [۶]به کلام *خداوند*
آسمانها ساخته شد و کل جنود آنها به نفخه دهان او. [۷]آبهای دریا را مثل توده جمع می‌کند و
لجه‌ها را در خزانه‌ها ذخیره می‌نماید. [۸]تمامی اهل زمین از *خداوند* بترسند؛ جمیع سکنه ربع
مسکون از او بترسند. [۹]زیرا که او گفت و شد؛ او امر فرمود و قایم گردید. [۱۰]*خداوند* مشورت
امت‌ها را باطل می‌کند؛ تدبیرهای قبائل را نیست می‌گرداند. [۱۱]مشورت *خداوند* قائم است تا
ابدالآباد؛ تدابیر قلب او تا دهرالدهور. [۱۲]خوشابحال امتی که یهوه خدای ایشان است و قومی که
ایشان را برای میراث خود برگزیده است.

[۱۳]از آسمان *خداوند* نظر افکند و جمیع بنی‌آدم را نگریست. [۱۴]از مکان سکونت خویش نظر
می‌افکند، برجمیع ساکنان جهان. [۱۵]او که دلهای ایشان را جمیعا سرشته است و اعمال ایشان را
درک نموده است. [۱۶]پادشاه به زیادتی لشکر خلاص نخواهد شد و جبار به بسیاری قوت رهایی
نخواهد یافت. [۱۷]اسب به جهت استخلاص باطل است و به شدت قوت خود کسی را رهایی
نخواهد داد. [۱۸]اینک چشم *خداوند* بر آنانی است که از او می‌ترسند، بر آنانی که انتظار رحمت او
را می‌کشند. [۱۹]تا جان ایشان را از موت رهایی بخشد و ایشان را در قحط زنده نگاه دارد. [۲۰]جان ما
منتظر *خداوند* می‌باشد. او اعانت و سپر ما است. [۲۱]زیرا که دل ما در او شادی می‌کند و در نام
قدوس او توکل می‌داریم. [۲۲]ای *خداوند* رحمت تو بر ما باد، چنانکه امیدوار تو بوده‌ایم.

مزمور داود وقتی که منش خود را به حضور ابیملک تغییر داد و از حضور او بیرون رانده شده، برفت

۳۴ *خداوند* را در هر وقت متبارک خواهم گفت. تسبیح او دائما بر زبان من
خواهد بود. [۲]جان من در *خداوند* فخر خواهد کرد. مسکینان شنیده، شادی خواهند نمود. [۳]*خداوند*
را با من تکبیر نمایید. نام او را با یکدیگر برافرازیم. [۴]چون *خداوند* را طلبیدم، مرا مستجاب فرمود

و مرا از جمیع ترسهایم خلاصی بخشید. [۵]بسوی او نظر کردند و منور گردیدند و رویهای ایشان
خجل نشد. [۶]این مسکین فریاد کرد و *خداوند* او را شنید و او را از تمامی تنگیهایش رهایی بخشید.
[۷]فرشته *خداوند* گرداگرد ترسندگان او است؛ اردو زده، ایشان را می‌رهاند.

[۸]بچشید و ببینید که *خداوند* نیکو است. خوشابحال شخصی که بدو توکل می‌دارد. [۹]ای
مقدسان *خداوند* از او بترسید زیرا که ترسندگان او را هیچ کمی نیست. [۱۰]شیربچگان بی‌نوا شده،
گرسنگی می‌کشند و اما طالبان *خداوند* را به هیچ چیز نیکو کمی نخواهد شد. [۱۱]ای اطفال بیایید
مرا بشنوید و ترس *خداوند* را به شما خواهم آموخت. [۱۲]کیست آن شخصی که آرزومند حیات
است و طول ایام را دوست می‌دارد تا نیکویی را ببیند؟ [۱۳]زبانت را از بدی نگاه دار و لبهایت را از
سخنان حیله‌آمیز؛ [۱۴]از بدی اجتناب نما و نیکویی بکن؛ صلح را طلب نما و در پی آن بکوش.

[۱۵]چشمان *خداوند* بسوی صالحان است و گوشهای وی بسوی فریاد ایشان. [۱۶]روی *خداوند*
بسوی بدکاران است تا ذکر ایشان را از زمین منقطع سازد. [۱۷]چون (صالحان) فریاد برآوردند،
خداوند ایشان را شنید و ایشان را از همه تنگیهای ایشان رهایی بخشید.

[۱۸]*خداوند* نزدیک شکسته‌دلان است و روح کوفتگان را نجات خواهد داد. [۱۹]زحمات مرد
صالح بسیار است، اما *خداوند* او را از همه آنها خواهد رهانید. [۲۰]همه استخوانهای ایشان را نگاه
می‌دارد، که یکی از آنها شکسته نخواهد شد. [۲۱]شریر را شرارت هلاک خواهد کرد و از دشمنان
مرد صالح مؤآخذه خواهد شد. [۲۲]*خداوند* جان بندگان خود را فدیه خواهد داد و از آنانی که بر
وی توکل دارند مؤآخذه نخواهد شد.

مزمور داود

۳۵ ای *خداوند* با خصمان من مخاصمه نما و جنگ کن با آنانی که با من جنگ
می‌کنند. [۲]سپر و مجن را بگیر و به اعانت من برخیز، [۳]و نیزه را راست کن و راه را پیش روی
جفاکنندگانم ببند و به جان من بگو من نجات تو هستم.

[۴]خجل و رسوا شوند آنانی که قصد جان من دارند؛ و آنانی که بداندیش منند، برگردانیده
و خجل شوند. [۵]مثل کاه پیش روی باد باشند و فرشته *خداوند* ایشان را براند. [۶]راه ایشان تاریکی و
لغزنده باد و فرشته *خداوند* ایشان را تعاقب کند. [۷]زیرا دام خود را برای من بی‌سبب در حفره‌ای

پنهان کردند که آن را برای جان من بی‌جهت کنده بودند. [8]هلاکت ناگهانی بدو برسد و دامی که
پنهان کرد خودش را بگیرد و در آن به هلاکت گرفتار گردد.
[9]و اما جان من در *خداوند* وجد خواهد کرد و در نجات او شادی خواهد نمود. [10]همه
استخوانهایم می‌گویند: «ای *خداوند* کیست مانند تو که مسکین را از شخص قوی‌تر از او می‌رهاند
و مسکین وفقیر را از تاراج‌کننده وی!»
[11]شاهدان کینه‌ور برخاسته‌اند. چیزهایی را که نمی‌دانستم از من می‌پرسند. [12]به عوض
نیکویی بدی به من می‌کنند. جان مرا بی‌کس گردانیده‌اند. [13]و اما من چون ایشان بیمار می‌بودند،
پلاس می‌پوشیدم؛ جان خود را به روزه می‌رنجانیدم و دعایم به سینه‌ام برمی‌گشت. [14]مثل آنکه او
دوست و برادرم می‌بود، سرگردان می‌رفتم. چون کسی که برای مادرش ماتم گیرد، از حزن خم
می‌شدم. [15]ولی چون افتادم شادی‌کنان جمع شدند. آن فرومایگان بر من جمع شدند، و کسانی که
نشناخته بودم مرا دریدند و ساکت نشدند. [16]مثل فاجرانی که برای نان مسخرگی می‌کنند،
دندانهای خود را بر من می‌افشردند.
[17]ای *خداوند* تا به کی نظر خواهی کرد؟ جانم را از خرابیهای ایشان برهان و یگانه مرا از
شیربچگان. [18]و تو را در جماعت بزرگ حمد خواهم گفت. ترا در میان قوم عظیم تسبیح خواهم
خواند. [19]تا آنانی که بی‌سبب دشمن منند، بر من فخر نکنند، و آنانی که بر من بی‌سبب بغض
می‌نمایند، چشمک نزنند. [20]زیرا برای سلامتی سخن نمی‌گویند و بر آنانی که در زمین آرامند،
سخنان حیله‌آمیز را تفکر می‌کنند. [21]و دهان خود را بر من باز کرده، می‌گویند هه‌هه چشم ما
دیده است.
[22]ای *خداوند* تو آن را دیده‌ای، پس سکوت مفرما. ای *خداوند* از من دور مباش.
[23]خویشتن را برانگیز و برای داد من بیدار شو، ای خدای من و خداوند من، برای دعوی من. [24]ای
یهوه خدایم مرا موافق عدل خود داد بده، مبادا بر من شادی نمایند. [25]تا در دل خود نگویند
«اینک مراد ما»؛ تا نگویند «او را بلعیده‌ایم!» [26]و آنانی که در بدی من شادند، با هم خجل و
شرمنده شوند؛ و آنانی که بر من تکبر می‌کنند، به خجلت و رسوایی ملبس شوند. [27]آنانی که
خواهان حق منند ترنم و شادی نمایند و دائما گویند *خداوند* بزرگ است که به سلامتی بنده خود
رغبت دارد. [28]و زبانم عدالت تو را بیان خواهد کرد و تسبیح تو را تمامی روز.

برای سالار مغنیان. مزمور داود بندهٔ خداوند

۳۶ معصیت شریر در اندرون دل من می‌گوید که ترس خدا در مد نظر او
نیست. [۲]زیرا خویشتن را در نظر خود تملق می‌گوید تا گناهش ظاهر نشود و مکروه نگردد.
[۳]سخنان زبانش شرارت و حیله است. از دانشمندی و نیکوکاری دست برداشته است. [۴]شرارت را
بر بستر خود تفکر می‌کند. خود را به راه ناپسند قائم کرده، از بدی نفرت ندارد.
[۵]ای *خداوند* رحمت تو در آسمانها است و امانت تو تا افلاک. [۶]عدالت تو مثل کوههای
خداست و احکام تو لجه عظیم. ای *خداوند* انسان و بهایم را نجات می‌دهی. [۷]ای خدا رحمت تو
چه ارجمند است. بنی‌آدم زیر سایه بالهای تو پناه می‌برند. [۸]از چربی خانه تو شاداب می‌شوند. از
نهر خوشیهای خود ایشان را می‌نوشانی. [۹]زیرا که نزد تو چشمه حیات است و در نور تو نور را
خواهیم دید. [۱۰]رحمت خود را برای عارفان خود مستدام فرما و عدالت خود را برای راست دلان.
[۱۱]پای تکبر بر من نیاید و دست شریران مرا گریزان نسازد. [۱۲]در آنجا بدکرداران افتاده‌اند. ایشان
انداخته شده‌اند و نمی‌توانند برخاست.

مزمور داود

۳۷ به سبب شریران خویشتن را مشوش مساز و بر فتنه‌انگیزان حسد مبر.
[۲]زیرا که مثل علف به زودی بریده می‌شوند و مثل علف سبز پژمرده خواهند شد.
[۳]بر *خداوند* توکل نما و نیکویی بکن. در زمین ساکن باش و از امانت پرورده شو. [۴]و در
خداوند تمتع ببر، پس مسألت دل تو را به تو خواهد داد. [۵]طریق خود را به *خداوند* بسپار و بر وی
توکل کن که آن را انجام خواهد داد، [۶]و عدالت تو را مثل نور بیرون خواهد آورد و انصاف تو را
مانند ظهر. [۷]نزد *خداوند* ساکت شو و منتظر او باش و از شخص فرخنده طریق و مرد حیله‌گر
خود را مشوش مساز. [۸]از غضب برکنار شو و خشم را ترک کن. خود را مشوش مساز که البته
باعث گناه خواهد شد. [۹]زیرا که شریران منقطع خواهند شد. و اما منتظران *خداوند* وارث زمین
خواهند بود. [۱۰]هان بعد از اندک زمانی شریر نخواهد بود. در مکانش تأمل خواهی کرد و نخواهد
بود. [۱۱]و اما حلیمان وارث زمین خواهند شد و از فراوانی سلامتی متلذذ خواهند گردید.

[12]شریر بر مرد عادل شورا می‌کند و دندانهای خود را بر او می‌افشرد. [13]خداوند بر او خواهد خندید، زیرا می‌بیند که روز او می‌آید. [14]شریران شمشیر را برهنه کرده و کمان را کشیده‌اند تا مسکین و فقیر را بیندازند و راست‌روان را مقتول سازند. [15]شمشیر ایشان به دل خود ایشان فرو خواهد رفت و کمانهای ایشان شکسته خواهد شد.

[16]نعمت اندک یک مرد صالح بهتر است، از اندوخته‌های شریران کثیر. [17]زیرا که بازوهای شریران، شکسته خواهد شد. و اما صالحان را *خداوند* تأیید می‌کند. [18]*خداوند* روزهای کاملان را می‌داند و میراث ایشان خواهد بود تا ابدالآباد. [19]در زمان بلا خجل نخواهند شد، و در ایام قحط سیر خواهند بود. [20]زیرا شریران هلاک می‌شوند و دشمنان *خداوند* مثل خرمی مرتعها فانی خواهند شد. بلی مثل دخان فانی خواهند گردید. [21]شریر قرض می‌گیرد و وفا نمی‌کند و اما صالح رحیم و بخشنده است. [22]زیرا آنانی که از وی برکت یابند وارث زمین گردند. و اما آنانی که ملعون وی‌اند، منقطع خواهند شد.

[23]*خداوند* قدمهای انسان را مستحکم می‌سازد، و در طریق‌هایش سرور می‌دارد. [24]اگر چه بیفتد افکنده نخواهد شد زیرا *خداوند* دستش را می‌گیرد. [25]من جوان بودم و الآن پیر هستم و مرد صالح را هرگز متروک ندیده‌ام و نه نسلش را که گدای نان بشوند. [26]تمامی روز رئوف است و قرض دهنده، و ذریت او مبارک خواهند بود.

[27]از بدی برکنار شو و نیکویی بکن. پس ساکن خواهی بود تا ابدالآباد. [28]زیرا *خداوند* انصاف را دوست می‌دارد و مقدسان خود را ترک نخواهد فرمود. ایشان محفوظ خواهند بود تا ابدالآباد. و اما نسل شریر منقطع خواهد شد. [29]صالحان وارث زمین خواهند بود و در آن تا به ابد سکونت خواهند نمود. [30]دهان صالح حکمت را بیان می‌کند و زبان او انصاف را ذکر می‌نماید. [31]شریعت خدای وی در دل اوست. پس قدمهایش نخواهد لغزید. [32]شریر برای صالح کمین می‌کند و قصد قتل وی می‌دارد. [33]*خداوند* او را در دستش ترک نخواهد کرد و چون به داوری آید بر وی فتوا نخواهد داد.

[34]منتظر *خداوند* باش و طریق او را نگاه دار تا تو را به وراثت زمین برافرازد. چون شریران منقطع شوند آن را خواهی دید. [35]شریر را دیدم که ظلم پیشه بود و مثل درخت بومی سبز خود را به هر سو می‌کشید. [36]اما گذشت و اینک نیست گردید و او را جستجو کردم و یافت نشد. [37]مرد کامل را ملاحظه کن و مرد راست را ببین زیرا که عاقبت آن مرد سلامتی است. [38]اما

خطاکاران جمیعا هلاک خواهند گردید و عاقبت شریران منقطع خواهد شد ۳۹و نجات صالحان از
خداوند است و در وقت تنگی او قلعه ایشان خواهد بود. ۴۰و *خداوند* ایشان را اعانت کرده، نجات
خواهد داد. ایشان را از شریران خلاص کرده، خواهد رهانید زیرا بر او توکل دارند.

مزمور داود برای تذکر

۳۸ ای *خداوند* مرا در غضب خود توبیخ منما و در خشم خویش تأدیبم مفرما.
۲زیرا که تیرهای تو در من فرو رفته و دست تو بر من فرود آمده است. ۳در جسد من به سبب
غضب تو صحتی نیست و در استخوانهایم به سبب خطای خودم سلامتی نی. ۴زیرا گناهانم از سرم
گذشته است. مثل بار گران از طاقتم سنگین‌تر شده. ۵جراحات من متعفن و مقروح شده است، به
سبب حماقت من. ۶به خود می‌پیچم و بی‌نهایت منحنی شده‌ام. تمامی روز ماتم‌کنان تردد می‌کنم.
۷زیرا کمر من از سوزش پر شده است و در جسد من صحتی نیست. ۸من بی‌حس و بی‌نهایت
کوفته شده‌ام و از فغان دل خود نعره می‌زنم.
۹ای خداوند تمامی آرزوی من در مد نظر تو است و ناله‌های من از تو مخفی نمی‌باشد.
۱۰دل من می‌طپد و قوتم از من رفته است و نور چشمانم نیز با من نیست. ۱۱دوستان و رفیقانم از
بلای من برکنار می‌ایستند و خویشان من دور ایستاده‌اند. ۱۲آنانی که قصد جانم دارند دام
می‌گسترند و بداندیشانم سخنان فتنه‌انگیز می‌گویند و تمام روز حیله را تفکر می‌کنند.
۱۳و اما من مثل کر نمی‌شنوم؛ و مانند گنگم که دهان خود را باز نکند. ۱۴و مثل کسی
گردیده‌ام که نمی‌شنود و کسی که در زبانش حجتی نباشد. ۱۵زیرا که ای خداوند انتظار تو را
می‌کشم. تو ای یهوه خدایم جواب خواهی داد. ۱۶چونکه گفته‌ام مبادا بر من شادی نمایند و چون
پایم بلغزد بر من تکبر کنند. ۱۷زیرا که برای افتادن نصب شده‌ام و درد من همیشه پیش روی من
است. ۱۸زیرا گناه خود را اخبار می‌نمایم و از خطای خود غمگین هستم. ۱۹اما دشمنانم زنده و
زورآورند و آنانی که بی‌سبب بر من بغض می‌نمایند بسیارند، ۲۰و آنانی که به عوض نیکی به من
بدی می‌رسانند. بر من عداوت می‌ورزند زیرا نیکویی را پیروی می‌کنم.
۲۱ای *خداوند* مرا ترک منما. ای خدای من از من دور مباش، ۲۲و برای اعانت من تعجیل
فرما، ای خداوندی که نجات من هستی.

برای یدوتون سالار مغنیان. مزمور داود

۳۹ گفتم راههای خود را حفظ خواهم کرد تا به زبانم خطا نورزم. دهان خود را
به لجام نگاه خواهم داشت، مادامی که شریر پیش من است. ۲من گنگ بودم و خاموش و از
نیکویی نیز سکوت کردم و درد من به حرکت آمد. ۳دلم در اندرونم گرم شد. چون تفکر می‌کردم
آتش افروخته گردید. پس به زبان خود سخن گفتم. ۴ای *خداوند* اجل مرا بر من معلوم ساز و
مقدار ایامم را که چیست تا بفهمم چه قدر فانی هستم. ۵اینک روزهایم را مثل یک وجب
ساخته‌ای و زندگانی‌ام در نظر تو هیچ است. یقینا هر آدمی محض بطالت قرار داده شد، سلاه.
۶اینک انسان در خیال رفتار می‌کند و محض بطالت مضطرب می‌گردد. ذخیره می‌کند و نمی‌داند
کیست که از آن تمتع خواهد برد.
۷و الآن ای *خداوند* برای چه منتظر باشم؟ امید من بر تو می‌باشد. ۸مرا از همه گناهانم
برهان و مرا نزد جاهلان عار مگردان. ۹من گنگ بودم و زبان خود را باز نکردم زیرا که تو این را
کرده‌ای. ۱۰بلای خود را از من بردار زیرا که از ضرب دست تو من تلف می‌شوم. ۱۱چون انسان را
به سبب گناهش به عتابها تأدیب می‌کنی، نفایس او را مثل بید می‌گذاری. یقینا هر انسان محض
بطالت است، سلاه. ۱۲ای *خداوند* دعای مرا بشنو و به فریادم گوش بده و از اشکهایم ساکت
مباش، زیرا که من غریب هستم در نزد تو و نزیل هستم مثل جمیع پدران خود. ۱۳روی (خشم)
خود را از من بگردان تا فرحناک شوم قبل از آنکه رحلت کنم و نایاب گردم.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۴۰ انتظار بسیار برای *خداوند* کشیده‌ام، و به من مایل شده، فریاد مرا شنید. ۲و
مرا از چاه هلاکت برآورد و از گل لجن و پایهایم را بر صخره گذاشته، قدمهایم را مستحکم
گردانید. ۳و سرودی تازه در دهانم گذارد یعنی حمد خدای ما را. بسیاری چون این را ببینند ترسان
شده، بر *خداوند* توکل خواهند کرد. ۴خوشابحال کسی که بر *خداوند* توکل دارد و به متکبران ظالم
و مرتدان دروغ مایل نشود.

۵ای یهوه خدای ما چه بسیار است کارهای عجیب که تو کرده‌ای و تدبیرهایی که برای ما
نموده‌ای. در نزد تو آنها را تقویم نتوان کرد، اگر آنها را تقریر و بیان بکنم، از حد شمار زیاده
است. ۶در قربانی و هدیه رغبت نداشتی. اما گوشهای مرا باز کردی. قربانی سوختنی و قربانی گناه
را نخواستی. ۷آنگاه گفتم: «اینک می‌آیم! در طومار کتاب درباره من نوشته شده است. ۸در بجا
آوردن اراده تو ای خدای من رغبت می‌دارم و شریعت تو در اندرون دل من است.»

۹در جماعت بزرگ به عدالت بشارت داده‌ام. اینک لبهای خود را باز نخواهم داشت و تو
ای *خداوند* می‌دانی. ۱۰عدالت تو را در دل خود مخفی نداشته‌ام. امانت و نجات تو را بیان کرده‌ام.
رحمت و راستی تو را از جماعت بزرگ پنهان نکرده‌ام. ۱۱پس تو ای *خداوند* لطف خود را از من
باز مدار. رحمت و راستی تو دائما مرا محافظت کند. ۱۲زیرا که بلایای بیشمار مرا احاطه می‌کند.
گناهانم دور مرا گرفته است به حدی که نمی‌توانم دید. از مویهای سر من زیاده است و دل من
مرا ترک کرده است.

۱۳ای *خداوند* مرحمت فرموده، مرا نجات بده. ای *خداوند* به اعانت من تعجیل فرما.
۱۴آنانی که قصد هلاکت جان من دارند، جمیعا خجل و شرمنده شوند، و آنانی که در بدی من
رغبت دارند، به عقب برگردانیده و رسوا گردند. ۱۵آنانی که بر من هه‌هه می‌گویند، به سبب
خجالت خویش حیران شوند. ۱۶و اما جمیع طالبان تو در تو وجد و شادی نمایند و آنانی که نجات
تو را دوست دارند، دائما گویند که *خداوند* بزرگ است. ۱۷و اما من مسکین و فقیر هستم و
خداوند درباره من تفکر می‌کند. تو معاون و نجات‌دهنده من هستی. ای خدای من، تأخیر مفرما.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۴۱ خوشابحال کسی که برای فقیر تفکر می‌کند. *خداوند* او را در روز بلا خلاصی
خواهد داد. ۲*خداوند* او را محافظت خواهد کرد و زنده خواهد داشت. او در زمین مبارک خواهد
بود و او را به آرزوی دشمنانش تسلیم نخواهی کرد. ۳*خداوند* او را بر بستر بیماری تأیید خواهد
نمود. تمامی خوابگاه او را در بیماری‌اش خواهی گسترانید.

۴من گفتم: «ای *خداوند* بر من رحم نما. جان مرا شفا بده زیرا به تو گناه ورزیده‌ام.»
۵دشمنانم درباره من به بدی سخن می‌گویند که کی بمیرد و نام او گم شود. ۶و اگر برای دیدن

من بیاید، سخن باطل می‌گوید و دلش در خود شرارت را جمع می‌کند. چون بیرون رود آن را
شایع می‌کند. [۷]و جمیع خصمانم با یکدیگر بر من نمامی می‌کنند و درباره من بدی می‌اندیشند،
[۸]که «حادثه‌ای مهلک بر او ریخته شده است. و حال که خوابیده است دیگر نخواهد برخاست.» [۹]و
آن دوست خالص من که بر او اعتماد می‌داشتم که نان مرا نیز می‌خورد، پاشنه خود را بر من
بلند کرد.

[۱۰]و اما تو ای *خداوند* بر من رحم فرموده، مرا برپا بدار تا مجازات بدیشان رسانم. [۱۱]از این
می‌دانم که در من رغبت داری زیرا که دشمنم بر من فخر نمی‌نماید. [۱۲]و مرا به سبب کمالم
مستحکم نموده‌ای و مرا به حضور خویش دائما قائم خواهی نمود. [۱۳]یهوه خدای اسرائیل متبارک
باد. از ازل تا به ابد. آمین و آمین.

برای سالار مغنیان. قصیده بنی‌قورح

۴۲

چنانکه آهو برای نهرهای آب شدت اشتیاق دارد، همچنان ای خدا جان من
اشتیاق شدید برای تو دارد.

[۲]جان من تشنه خداست تشنه خدای حی، که کی بیایم و به حضور خدا حاضر شوم.
[۳]اشکهایم روز و شب نان من می‌بود، چون تمامی روز مرا می‌گفتند: «خدای تو کجاست؟» [۴]چون
این را بیاد می‌آورم، جان خود را بر خود می‌ریزم. چگونه با جماعت می‌رفتم و ایشان را به خانه
خدا پیشروی می‌کردم، به آواز ترنم و تسبیح در گروه عید کنندگان.

[۵]ای جانم چرا منحنی شده‌ای و چرا در من پریشان گشته‌ای؟ بر خدا امید دار زیرا که او
را برای نجات روی او باز حمد خواهم گفت.

[۶]ای خدای من، جانم در من منحنی شد. بنابراین تو را از زمین اردن یاد خواهم کرد، از
کوههای حرمون و از جبل مصغر. [۷]لجه به لجه ندا می‌دهد از آواز آبشارهای تو؛ جمیع خیزابها و
موجهای تو بر من گذشته است. [۸]در روز *خداوند* رحمت خود را خواهد فرمود، و در شب سرود او
با من خواهد بود و دعا نزد خدای حیات من. [۹]به خدا گفته‌ام: «ای صخره من چرا مرا فراموش
کرده‌ای؟ چرا به سبب ظلم دشمن ماتم‌کنان تردد بکنم؟» [۱۰]دشمنانم به کوبیدگی در استخوانهایم
مرا ملامت می‌کنند، چونکه همه روزه مرا می‌گویند: «خدای تو کجاست؟»

[11]ای جان من چرا منحنی شده و چرا در من پریشان گشته‌ای؟ بر خدا امید دار زیرا که او را باز حمد خواهم گفت، که نجات روی من و خدای من است.

۴۳

ای خدا مرا داوری کن و دعوای مرا با قوم بی‌رحم فیصل فرما و از مرد
حیله‌گر و ظالم مرا خلاصی ده. [2]زیرا تو خدای قوت من هستی. چرا مرا دور انداختی؟ چرا به سبب ستم دشمن ماتم کنان تردد بکنم؟
[3]نور و راستی خود را بفرست تا مرا هدایت نمایند و مرا به کوه مقدس تو و مسکن‌های تو رسانند. [4]آنگاه به مذبح خدا خواهم رفت، بسوی خدایی که سرور و خرمی من است. و تو را ای خدا، خدای من با بربط تسبیح خواهم خواند.
[5]ای جان من چرا منحنی شده‌ای؟ و چرا در من پریشان گشته‌ای؟ امید بر خدا دار زیرا که او را باز حمد خواهم گفت، که نجات روی من و خدای من است.

برای سالار مغنیان. قصیده بنی‌قورح

۴۴

ای خدا به گوشهای خود شنیده‌ایم و پدران ما، ما را خبر داده‌اند، از کاری
که در روزهای ایشان و در ایام سلف کرده‌ای. [2]تو به دست خود امت‌ها را بیرون کردی، اما ایشان را غرس نمودی. قومها را تباه کردی، اما ایشان را منتشر ساختی. [3]زیرا که به شمشیر خود زمین را تسخیر نکردند و بازوی ایشان ایشان را نجات نداد بلکه دست راست تو و بازو و نور روی تو. زیرا از ایشان خرسند بودی.
[4]ای خدا تو پادشاه من هستی، پس برنجات یعقوب امر فرما. [5]به مدد تو دشمنان خود را خواهیم افکند و به نام تو مخالفان خویش را پایمال خواهیم ساخت. [6]زیرا بر کمان خود توکل نخواهم داشت و شمشیرم مرا خلاصی نخواهد داد. [7]بلکه تو ما را از دشمنان ما خلاصی دادی و مبغضان ما را خجل ساختی. [8]تمامی روز بر خدا فخر خواهیم کرد و نام تو را تا به ابد تسبیح خواهیم خواند، سلاه. [9]لیکن الآن تو ما را دور انداخته و رسوا ساخته‌ای و با لشکرهای ما بیرون نمی‌آیی. [10]و ما را از پیش دشمن روگردان ساخته‌ای و خصمان ما برای خویشتن تاراج می‌کنند.

۱۱ما را مثل گوسفندان برای خوراک تسلیم کرده‌ای و ما را در میان امت‌ها پراکنده ساخته‌ای.
۱۲قوم خود را بی‌بها فروختی و از قیمت ایشان نفع نبردی. ۱۳ما را نزد همسایگان ما عار
گردانیدی. اهانت و سخریه نزد آنانی که گرداگرد مایند. ۱۴ما را در میان امت‌ها ضرب‌المثل
ساخته‌ای، جنبانیدن سر در میان قوم‌ها؛ ۱۵و رسوایی من همه روزه در نظر من است و خجالت
رویم مرا پوشانیده است، ۱۶از آواز ملامت‌گو و فحاش، از روی دشمن و انتقام گیرنده.
۱۷این همه بر ما واقع شد. اما تو را فراموش نکردیم و در عهد تو خیانت نورزیدیم. ۱۸دل
ما به عقب برنگردید و پایهای ما از طریق تو انحراف نورزید. ۱۹هرچند ما را در مکان اژدرها
کوبیدی و ما را به سایه موت پوشانیدی. ۲۰نام خدای خود را هرگز فراموش نکردیم و دست خود
را به خدای غیر برنیفراشتیم. ۲۱آیا خدا این را غوررسی نخواهد کرد؟ زیرا او خفایای قلب را
می‌داند. ۲۲هر آینه به خاطر تو تمامی روز کشته می‌شویم و مثل گوسفندان ذبح شمرده می‌شویم.
۲۳ای *خداوند* بیدار شو! چرا خوابیده‌ای؟ برخیز و ما را تا به ابد دور مینداز. ۲۴چرا روی خود را
پوشانیدی و ذلت و تنگی ما را فراموش کردی؟ ۲۵زیرا که جان ما به خاک خم شده است و شکم
ما به زمین چسبیده. ۲۶به جهت اعانت ما برخیز و بخاطر رحمانیت خود ما را فدیه ده.

برای سالار مغنیان بر سوسنها. قصیده بنی‌قورح. سرود حبیبات

۴۵ دل من به کلام نیکو می‌جوشد. انشاء خود را درباره پادشاه می‌گویم. زبان
من قلم کاتب ماهر است.
۲تو جمیل‌تر هستی از بنی‌آدم و نعمت بر لبهای تو ریخته شده است. بنابراین، خدا تو را
مبارک ساخته است تا ابدالآباد. ۳ای جبار شمشیر خود را بر ران خود ببند، یعنی جلال و کبریایی
خویش را. ۴و به کبریایی خود سوار شده، غالب شو به جهت راستی و حلم و عدالت؛ و دست
راستت چیزهای ترسناک را به تو خواهد آموخت. ۵به تیرهای تیز تو امت‌ها زیر تو می‌افتند و به
دل دشمنان پادشاه فرو می‌رود.
۶ای خدا، تخت تو تا ابدالآباد است؛ عصای راستی عصای سلطنت تو است. ۷عدالت را
دوست و شرارت را دشمن داشتی. بنابراین، خدا، خدای تو تو را به روغن شادمانی بیشتر از
رفقایت مسح کرده است. ۸همه رختهای تو مر و عود و سلیخه است، از قصرهای عاج که به تارها

تو را خوش ساختند. ۹دختران پادشاهان از زنان نجیب تو هستند. ملکه به دست راستت در طلای
اوفیر ایستاده است. ۱۰ای دختر بشنو و ببین و گوش خود را فرادار، و قوم خود و خانه پدرت را
فراموش کن، ۱۱تا پادشاه مشتاق جمال تو بشود، زیرا او خداوند تو است پس او را عبادت نما. ۱۲و
دختر صور با ارمغانی، و دولتمندان قوم رضامندی تو را خواهند طلبید.
۱۳دختر پادشاه تماما در اندرون مجید است و رختهای او با طلا مرصع است. ۱۴به لباس
طرازدار نزد پادشاه حاضر می‌شود. باکره‌های همراهان او در عقب وی نزد تو آورده خواهند شد.
۱۵به شادمانی و خوشی آورده می‌شوند و به قصر پادشاه داخل خواهند شد. ۱۶به عوض پدرانت
پسرانت خواهند بود و ایشان را بر تمامی جهان سروران خواهی ساخت. ۱۷نام تو را در همه دهرها
ذکر خواهم کرد. پس قوم‌ها تو را حمد خواهند گفت تا ابدالآباد.

برای سالار مغنیان. سرود بنی‌قورح برعلاموت

۴۶ خدا ملجا و قوت ماست، و مددکاری که در تنگیها فورا یافت می‌شود. ۲پس
نخواهیم ترسید، اگر چه جهان مبدل گردد و کوهها در قعر دریا به لرزش آید. ۳اگر چه آبهایش
آشوب کنند و به جوش آیند و کوهها از سرکشی آن متزلزل گردند، سلاه.
۴نهری است که شعبه‌هایش شهر خدا را فرحناک می‌سازد و مسکن قدوس حضرت اعلی'
را. ۵خدا در وسط اوست پس جنبش نخواهد خورد. خدا او را اعانت خواهد کرد در طلوع صبح.
۶امت‌ها نعره زدند و مملکتها متحرک گردیدند. او آواز خود را داد. پس جهان گداخته گردید.
۷یهوه صبایوت با ماست، و خدای یعقوب قلعه بلند ما، سلاه.
۸بیایید کارهای *خداوند* را نظاره کنید، که چه خرابیها در جهان پیدا نمود. ۹او جنگها را تا
اقصای جهان تسکین می‌دهد؛ کمان را می‌شکند و نیزه را قطع می‌کند و ارابه‌ها را به آتش
می‌سوزاند.
۱۰بازایستید و بدانید که من خدا هستم؛ در میان امت‌ها، متعال و در جهان، متعال خواهم
شد. ۱۱یهوه صبایوت با ماست و خدای یعقوب قلعه بلند ما، سلاه.

برای سالار مغنیان. مزمور بنی‌قورح

۴۷ ای جمیع امت‌ها دستک زنید. نزد خدا به آواز شادی بانگ برآورید. [۲]زیرا
خداوند متعال و مهیب است و بر تمامی جهان خدای بزرگ. [۳]قوم‌ها را در زیر ما مغلوب خواهد
ساخت و طایفه‌ها را در زیر پایهای ما. [۴]میـراث ما را برای ما خواهد برگزید یعنی جلالت یعقـوب
را که دوست می‌دارد، سلاه.
[۵]خدا به آواز بلند صعود نموده است؛ *خداوند* به آواز کرنا. [۶]تسبیح بخوانید، خدا را تسبیح
بخوانید. تسبیح بخوانید، پادشاه ما را تسبیح بخوانید. [۷]زیرا خدا پادشاه تمامی جهان است. به
خردمندی تسبیح بخوانید. [۸]خدا بر امت‌ها سلطنت می‌کند. خدا بر تخت قدس خود نشسته است.
[۹]سروران قوم‌ها با قوم خدای ابراهیم جمع شده‌اند زیرا که سپرهای جهان از آن خداست. او بسیار
متعال می‌باشد.

سرود و مزمور بنی‌قورح

۴۸ *خداوند* بزرگ است و بی‌نهایت مجید، در شهر خدای ما و در کوه مقدس
خویش. [۲]جمیل در بلندی‌اش و شادی تمامی جهان است کوه صهیون، در جوانب شمال، قریه
پادشاه عظیم. [۳]خدا در قصرهای آن به ملجای بلند معروف است. [۴]زیرا اینک پادشاهان جمع
شدند، و با هم درگذشتند. [۵]ایشان چون دیدند متعجب گردیدند. و در حیرت افتاده، فرار کردند.
[۶]لرزه بر ایشان در آنجا مستولی گردید و درد شدید مثل زنی که می‌زاید. [۷]تو کشتیهای ترشیش
را به باد شرقی شکستی. [۸]چنانکه شنیده بودیم، همچنان دیده‌ایم، در شهر یهوه صبایوت، در شهر
خدای ما؛ خدا آن را تا ابدالآباد مستحکم خواهد ساخت، سلاه. [۹]ای خدا در رحمت تو تفکر
کرده‌ایم، در اندرون هیکل تو. [۱۰]ای خدا چنانکه نام تو است، همچنان تسبیح تو نیز تا اقصای
زمین. دست راست تو از عدالت پر است. [۱۱]کوه صهیون شادی می‌کند و دختران یهودا به وجد
می‌آیند، به سبب داوریهای تو. [۱۲]صهیون را طواف کنید و گرداگرد او بخرامید و برجهای وی را
بشمارید. [۱۳]دل خود را به حصارهایش بنهید و در قصرهایش تأمل کنید تا طبقه آینده را اطلاع
دهید. [۱۴]زیرا این خدا، خدای ماست تا ابدالآباد و ما را تا به موت هدایت خواهد نمود.

برای سالار مغنیان. مزمور بنی‌قورح

۴۹ ای تمامی قوم‌ها این را بشنوید! ای جمیع سکنه ربع مسکون این را گوش
گیرید! [۲]ای عوام و خواص! ای دولتمندان و فقیران جمیعا! [۳]زبانم به حکمت سخن می‌راند و تفکر
دل من فطانت است. [۴]گوش خود را به مثلی فرا می‌گیرم. معمای خویش را بر بربط می‌گشایم.

[۵]چرا در روزهای بلا ترسان باشم، چون گناه پاشنه‌هایم مرا احاطه می‌کند؛ [۶]آنانی که بر
دولت خود اعتماد دارند و بر کثرت توانگری خویش فخر می‌نمایند. [۷]هیچ کس هرگز برای برادر
خود فدیه نخواهد داد و کفاره او را به خدا نخواهد بخشید. [۸]زیرا فدیه جان ایشان گران‌بهاست و
ابدا بدان نمی‌توان رسید [۹]تا زنده بماند تا ابدالآباد و فساد را نبیند. [۱۰]زیرا می‌بیند که حکیمان
می‌میرند و جاهلان و ابلهان با هم هلاک می‌گردند و دولت خود را برای دیگران ترک می‌کنند.
[۱۱]فکر دل ایشان این است که خانه‌های ایشان دائمی باشد و مسکنهای ایشان دوربه‌دور؛ و نامهای
خود را بر زمینهای خود می‌نهند. [۱۲]لیکن انسان در حرمت باقی نمی‌ماند، بلکه مثل بهایم است که
هلاک می‌شود. [۱۳]این طریقه ایشان، جهالت ایشان است و اعقاب ایشان سخن ایشان را
می‌پسندند، سلاه. [۱۴]مثل گوسفندان در هاویه رانده می‌شوند و موت ایشان را شبانی می‌کند و
صبحگاهان راستان بر ایشان حکومت خواهند کرد و جمال ایشان در هاویه پوسیده خواهد شد تا
مسکنی برای آن نباشد. [۱۵]لیکن خدا جان مرا از دست هاویه نجات خواهد داد زیرا که مرا خواهد
گرفت، سلاه.

[۱۶]پس ترسان مباش، چون کسی دولتمند گردد و جلال خانه او افزوده شود! [۱۷]زیرا چون
بمیرد، چیزی از آن نخواهد برد و جلالش در عقب او فرو نخواهد رفت. [۱۸]زیرا در حیات خود،
خویشتن را مبارک می‌خواند؛ و چون بر خود احسان می‌کنی، مردم ترا می‌ستایند. [۱۹]لیکن به طبقه
پدران خود خواهد پیوست که نور را تا به ابد نخواهند دید. [۲۰]انسانی که در حرمت است و فهم
ندارد، مثل بهایم است که هلاک می‌شود.

مزمور آساف

۵۰ خدا، خدا یهوه تکلم می‌کند و زمین را از مطلع آفتاب تا به مغربش می‌خواند.
۲ از صهیون که کمال زیبایی است، خدا تجلی نموده است. ۳ خدای ما می‌آید و سکوت نخواهد
نمود. آتش پیش روی او می‌بلعد و طوفان شدید گرداگرد وی خواهد بود. ۴ آسمان را از بالا
می‌خواند و زمین را، تا قوم خود را داوری کند: 5 «مقدسان مرا نزد من جمع کنید، که عهد را با
من به قربانی بسته‌اند.» ۶ و آسمانها از انصاف او خبر خواهند داد، زیرا خدا خود داور است، سلاه.
۷ «ای قوم من بشنوتا سخن گویم، و ای اسرائیل تا برایت شهادت دهم که خدا، خدای تو
من هستم. ۸ درباره قربانی‌هایت تو را توبیخ نمی‌کنم و قربانی‌های سوختنی تو دائما در نظر من
است. ۹ گوساله‌ای از خانه تو نمی‌گیرم و نه بزی از آغل تو. ۱۰ زیراکه جمیع حیوانات جنگل از آن
منند و بهایمی که بر هزاران کوه می‌باشند. 11 همه پرندگان کوهها را می‌شناسم و وحوش صحرا
نزد من حاضرند. ۱۲ اگر گرسنه می‌بودم تو را خبر نمی‌دادم، زیرا ربع مسکون و پری آن از آن من
است. ۱۳ آیا گوشت گاوان را بخورم و خون بزها را بنوشم؟ ۱۴ برای خدا قربانی تشکر را بگذران، و
نذرهای خویش را به حضرت اعلی وفا نما. 15 پس در روز تنگی مرا بخوان تا تو را خلاصی دهم و
مرا تمجید بنمایی.»
۱۶ و اما به شریر خدا می‌گوید: «ترا چه کار است که فرایض مرا بیان کنی و عهد مرا به
زبان خود بیاوری؟ ۱۷ چونکه تو از تأدیب نفرت داشته‌ای و کلام مرا پشت‌سر خود انداخته‌ای.
۱۸ چون دزد را دیدی او را پسند کردی و نصیب تو با زناکاران است. ۱۹ دهان خود را به شرارت
گشوده‌ای و زبانت حیله را اختراع می‌کند. ۲۰ نشسته‌ای تا به ضد برادر خود سخن رانی و درباره
پسر مادر خویش غیبت گویی. ۲۱ این را کردی و من سکوت نمودم. پس گمان بردی که من مثل
تو هستم. لیکن تو را توبیخ خواهم کرد. و این را پیش نظر تو به ترتیب خواهم نهاد. ۲۲ ای
فراموش‌کنندگان خدا، در این تفکر کنید! مبادا شما را بدرم و رهاننده‌ای نباشد. ۲۳ هر که قربانی
تشکر را گذراند مرا تمجید می‌کند، و آنکه طریق خود را راست سازد، نجات خدا را به وی نشان
خواهم داد.»

برای سالار مغنیان. مزمور داود وقتی که ناتان نبی بعد از در آمدنش به بتشبع نزد او آمد

۵۱ای خدا به حسب رحمت خود بر من رحم فرما؛ به حسب کثرت رأفت
خویش گناهانم را محو ساز. ۲مرا از عصیانم به کلی شست و شو ده و از گناهم مرا طاهر کن.
۳زیرا که من به معصیت خود اعتراف می‌کنم و گناهم همیشه در نظر من است. ۴به تو و به تو
تنها گناه ورزیده، و در نظر تو این بدی را کرده‌ام، تا در کلام خود مصدق گردی و در داوری
خویش مزکی' شوی.

۵اینک در معصیت سرشته شدم و مادرم در گناه به من آبستن گردید. ۶اینک به راستی
در قلب راغب هستی. پس حکمت را در باطن من به من بیاموز. ۷مرا با زوفا پاک کن تا طاهر
شوم. مرا شست و شو کن تا از برف سفیدتر گردم. ۸شادی و خرمی را به من بشنوان تا
استخوانهایی که کوبیده‌ای به وجد آید. ۹روی خود را از گناهانم بپوشان و همه خطایای مرا محو
کن. ۱۰ای خدا دل طاهر در من بیافرین و روح مستقیم در باطنم تازه بساز. ۱۱مرا از حضور خود
مینداز، و روح قدوس خود را از من مگیر. ۱۲شادی نجات خود را به من باز ده و به روح آزاد مرا
تأیید فرما. ۱۳آنگاه طریق تو را به خطاکاران تعلیم خواهم داد، و گناه‌کاران بسوی تو بازگشت
خواهند نمود. ۱۴مرا از خونها نجات ده! ای خدایی که خدای نجات من هستی! تا زبانم به عدالت
تو ترنم نماید. ۱۵خداوندا لبهایم را بگشا تا زبانم تسبیح تو را اخبار نماید. ۱۶زیرا قربانی را دوست
نداشتی والا می‌دادم. قربانی سوختنی را پسند نکردی. ۱۷قربانی‌های خدا روح شکسته است. خدایا
دل شکسته و کوبیده را خوار نخواهی شمرد. ۱۸به رضامندی خود بر صهیون احسان فرما و
حصارهای اورشلیم را بنا نما. ۱۹آنگاه از قربانی‌های عدالت و قربانی‌های سوختنی تمام راضی
خواهی شد و گوساله‌ها بر مذبح تو خواهند گذرانید.

برای سالار مغنیان. قصیده داود وقتی که دوآغ ادومی آمد و شاؤل را خبر داده، گفت که داود به خانه اخیملک رفت

۵۲

ای جبار چرا از بدی فخر می‌کنی؟ رحمت خدا همیشه باقی است. ۲زبان تو
شرارت را اختراع می‌کند، مثل استره تیز، ای حیله ساز! ۳بدی را از نیکویی بیشتر دوست می‌داری
و دروغ را زیادتر از راست گویی، سلاه. ۴همه سخنان مهلک را دوست می‌داری، ای زبان حیله‌باز!
۵خدا نیز تو را تا به ابد هلاک خواهد کرد و تو را ربوده، از مسکن تو خواهد کند و ریشه
تو را از زمین زندگان، سلاه. ۶عادلان این را دیده، خواهند ترسید و بر او خواهند خندید: ۷«هان
این کسی است که خدا را قلعه خویش ننمود بلکه به کثرت دولت خود توکل کرد و از بدی
خویش خود را زورآور ساخت.»
۸و اما من مثل زیتون سبز در خانه خدا هستم. به رحمت خدا توکل می‌دارم تا ابدالآباد.
۹تو را همیشه حمد خواهم گفت، زیرا تو این را کرده‌ای. و انتظار نام تو را خواهم کشید
زیرا نزد مقدسان تو نیکوست.

برای سالار مغنیان بر ذوات اوتار. قصیده داود

۵۳

احمق در دل خود می‌گوید که خدایی نیست. فاسد شده، شرارت مکروه
کرده‌اند و نیکوکاری نیست.
۲خدا از آسمان بر بنی‌آدم نظر انداخت تا ببیند که فهیم و طالب خدایی هست. ۳همه
ایشان مرتد شده، با هم فاسد گردیده‌اند. نیکوکاری نیست یکی هم نی. ۴آیا گناهکاران بی‌معرفت
هستند که قوم مرا می‌خورند چنانکه نان می‌خورند و خدا را نمی‌خوانند؟ ۵آنگاه سخت ترسان
شدند، جایی که هیچ ترس نبود. زیرا خدا استخوانهای محاصره کننده تو را از هم پاشید. آنها را
خجل ساخته‌ای زیرا خدا ایشان را رد نموده است.
۶کاش که نجات اسرائیل از صهیون ظاهر می‌شد. وقتی که خدا اسیری قوم خویش را
برگرداند، یعقوب وجد خواهد نمود و اسرائیل شادی خواهد کرد.

برای سالار مغنیان. قصیده داود بر ذوات اوتار وقتی که زیفیان نزد شاؤل آمده، گفتند آیا داود نزد ما خود را پنهان نمی‌کند

۵۴ای خدا به نام خود مرا نجات بده و به قوت خویش بر من داوری نما. [۲]ای
خدا دعای مرا بشنو و سخنان زبانم را گوش بگیر. [۳]زیرا بیگانگان به ضد من برخاسته‌اند و ظالمان
قصد جان من دارند؛ و خدا را در مد نظر خود نگذاشته‌اند، سلاه. [۴]اینک خدا مددکار من است.
خداوند از تأیید کنندگان جان من است. [۵]بدی را بر دشمنان من خواهد برگردانید. به راستی خود
ریشه ایشان را بکن. [۶]قربانی‌های تبرعی نزد تو خواهم گذرانید و نام تو را ای *خداوند* حمد خواهم
گفت زیرا نیکوست، [۷]چونکه از جمیع تنگیها مرا خلاصی داده‌ای، و چشم من بر دشمنانم نگریسته
است.

برای سالار مغنیان. قصیده داود بر ذوات اوتار

۵۵ای خدا به دعای من گوش بگیر و خود را از تضرع من پنهان مکن! [۲]به من
گوش فراگیر و مرا مستجاب فرما! زیرا که در تفکر خود متحیرم و ناله می‌کنم [۳]از آواز دشمن و
به سبب ظلم شریر، زیرا که ظلم بر من می‌اندازند وبا خشم بر من جفا می‌کنند. [۴]دل من در
اندرونم پیچ و تاب می‌کند، و ترسهای موت بر من افتاده است. [۵]ترس و لرز به من در آمده است.
وحشتی هولناک مرا در گرفته است. [۶]و گفتم کاش که مرا بالها مثل کبوتر می‌بود تا پرواز کرده،
استراحت می‌یافتم. [۷]هرآینه بجای دور می‌پریدم، و در صحرا مأوا می‌گزیدم، سلاه. [۸]می‌شتافتم
بسوی پناهگاهی از باد تند و از طوفان شدید.

[۹]ای خداوند آنها را هلاک کن و زبانهایشان را تفریق نما زیرا که در شهر ظلم و جنگ
دیده‌ام. [۱۰]روز و شب بر حصارهایش گردش می‌کنند و شرارت و مشقت در میانش می‌باشد.
[۱۱]فسادها در میان وی است و جور و حیله از کوچه‌هایش دور نمی‌شود. [۱۲]زیرا دشمن نبود که مرا
ملامت می‌کرد والا تحمل می‌کردم؛ و خصم من نبود که بر من سربلندی می‌نمود؛ والا خود را از
وی پنهان می‌ساختم، [۱۳]بلکه تو بودی ای مرد نظیر من! ای یار خالص و دوست صدیق من! [۱۴]که

با یکدیگر مشورت شیرین می‌کردیم و به خانه خدا در انبـوه می‌خرامیدیـم. [۱۵]موت بر ایشـان
ناگهـان آیـد و زنـده بگـور فـرو روند. زیرا شرارت در مسکن‌های ایشان و در میان ایشان است.
[۱۶]و اما من نزد خدا فریاد می‌کنم و *خداوند* مرا نجات خواهد داد. [۱۷]شامگاهان و صبح و
ظهر شکایت و ناله می‌کنم و او آواز مرا خواهد شنید. [۱۸]جانم را از جنگی که بر من شده بود،
بسلامتی فدیه داده است. زیرا بسیاری با من مقاومت می‌کردند. [۱۹]خدا خواهد شنید و ایشان را
جواب خواهد داد، او که از ازل نشسته است، سلاه. زیراکه در ایشان تبدیلها نیست و از خدا
نمی‌ترسند. [۲۰]دست خود را بر صلح‌اندیشان خویش دراز کرده، و عهد خویش را شکسته است.
[۲۱]سخنان چرب زبانش نرم، لیکن دلش جنگ است. سخنانش چرب‌تر از روغن لیکن شمشیرهای
برهنه است. [۲۲]نصیب خود را به *خداوند* بسپار و تو را رزق خواهد داد. او تا به ابد نخواهد گذاشت
که مرد عادل جنبش خورد. [۲۳]و تو ای خدا ایشان را به چاه هلاکت فرو خواهی آورد. مردمان
خون‌ریز و حیله‌ساز، روزهای خود را نیمه نخواهند کرد. لیکن من بر تو توکل خواهم داشت.

برای سالار مغنیان بر فاخته ساکت در بلاد بعیده. مکتوم داود وقتی که فلسطینیان او را در جت گرفتند

۵۶ ای خدا بر من رحم فرما، زیرا که انسان مرا به شدت تعاقب می‌کند. تمامی
روز جنگ کرده، مرا اذیت می‌نماید. [۲]خصمانم تمامی روز مرا به شدت تعاقب می‌کنند. زیرا که
بسیاری با تکبر با من می‌جنگند. [۳]هنگامی که ترسان شوم، من بر تو توکل خواهم داشت.
[۴]در خدا کلام او را خواهم ستود. بر خدا توکل کرده، نخواهم ترسید. انسان به من چه
می‌تواند کرد؟ [۵]هر روزه سخنان مرا منحرف می‌سازند. همه فکرهای ایشان درباره من برشرارت
است. [۶]ایشان جمع شده، کمین می‌سازند. بر قدمهای من چشم دارند زیرا قصد جان من دارند.
[۷]آیا ایشان به سبب شرارت خود نجات خواهند یافت؟ ای خدا امت‌ها را در غضب خویش بینداز.
[۸]تو آوارگیهای مرا تقریر کرده‌ای. اشکهایم را در مشک خود بگذار. آیا این در دفتر تو نیست؟
[۹]آنگاه در روزی که تو را بخوانم دشمنانم روخواهند گردانید. این را می‌دانم زیرا خدا با من است.
[۱۰]در خدا کلام او را خواهم ستود. در *خداوند* کلام او را خواهم ستود. [۱۱]بر خدا توکل دارم
پس نخواهم ترسید. آدمیان به من چه می‌توانند کرد؟ [۱۲]ای خدا نذرهای تو بر من است.

قربانی‌های حمد را نزد تو خواهم گذرانید. [13]زیرا که جانم را از موت رهانیده‌ای. آیا پایهایم را نیز از لغزیدن نگاه نخواهی داشت تا در نور زندگان به حضور خدا سالک باشم؟

برای سالار مغنیان برلاتهلک. مکتوم داود وقتی که از حضور شاؤل به مغاره فرار کرد

۵۷ ای خدا بر من رحم فرما، بر من رحم فرما! زیرا جانم در تو پناه می‌برد، و در سایه بالهای تو پناه می‌برم تا این بلایا بگذرد. [2]نزد خدای تعالی آواز خواهم داد، نزد خدایی که همه چیز را برایم تمام می‌کند. [3]از آسمان فرستاده، مرا خواهد رهانید. زیرا تعاقب کننده سخت من ملامت می‌کند، سلاه. خدا رحمت و راستی خود را خواهد فرستاد. [4]جان من در میان شیران است. در میان آتش‌افروزان می‌خوابم یعنی آدمیانی که دندانهایشان نیزه‌ها و تیرهاست و زبان ایشان شمشیر برنده است. [5]ای خدا بر آسمانها متعال شو و جلال تو بر تمامی جهان. [6]دامی برای پایهایم مهیا ساختند و جانم خم گردید. چاهی پیش رویم کنندند، و خود در میانش افتادند، سلاه.

[7]دل من مستحکم است؛ خدایا دل من مستحکم است. سرود خواهم خواند و ترنم خواهم نمود. [8]ای جلال من بیدار شو! ای بربط و عود بیدار شو! صبحگاهان من بیدار خواهم شد. [9]ای *خداوند* تو را در میان امت‌ها حمد خواهم گفت. تو را در میان قوم‌ها تسبیح خواهم خواند. [10]زیرا رحمت تو تا آسمانها عظیم است و راستی تو تا افلاک. [11]خدایا بر آسمانها متعال شو، و جلال تو بر تمامی جهان.

برای سالار مغنیان برلاتهلک. مکتوم داود

۵۸ آیا فی‌الحقیقت به عدالتی که گنگ است سخن می‌گویید؟ و ای بنی‌آدم، آیا به راستی داوری می‌نمایید؟ [2]بلکه در دل خود شرارتها به عمل می‌آورید و ظلم دستهای خود را در زمین از میزان درمی‌کنید. [3]شریران از رحم منحرف هستند، از شکم مادر دروغ گفته، گمراه می‌شوند. [4]ایشان را زهری است مثل زهر مار؛ مثل افعی کر که گوش خود را می‌بندد [5]که آواز افسونگران را نمی‌شنود، هر چند به مهارت افسون می‌کند.

[6]ای خدا دندانهایشان را در دهانشان بشکن. ای *خداوند* دندانهای شیران را خرد بشکن.
[7]گداخته شده، مثل آب بگذرند. چون او تیرهای خود را می‌اندازد، در ساعت منقطع خواهند شد.
[8]مثل حلزون که گداخته شده، می‌گذرد. مثل سقط زن، آفتاب را نخواهند دید. [9]قبل از آنکه
دیگهای شما آتش خارها را احساس کند، آنها را چه تر و چه خشک خواهد رفت.
[10]مرد عادل چون انتقام را دید شادی خواهد نمود. پایهای خود را به خون شریر خواهد
شست. [11]و مردم خواهند گفت: «هرآینه ثمره‌ای برای عادلان هست. هر آینه خدایی هست که
در جهان داوری می‌کند.»

برای سالار مغنیان بر لاتهلک. مکتوم داود وقتی که شاؤل فرستاد که خانه را کشیک بکشند تا او را بکشند

۵۹ای خدایم مرا از دشمنانم برهان! مرا از مقاومت کنندگانم برافراز! [2]مرا از
گناهکاران خلاصی ده! و از مردمان خون‌ریز رهایی بخش! [3]زیرا اینک برای جانم کمین می‌سازند
و زورآوران به ضد من جمع شده‌اند، بدون تقصیر من ای *خداوند* و بدون گناه من. [4]بی‌قصور من
می‌شتابند و خود را آماده می‌کنند. پس برای ملاقات من بیدار شو و ببین. [5]اما تو ای یهوه، خدای
صبایوت، خدای اسرائیل، بیدار شده، همه امت‌ها را مکافات برسان و بر غداران بدکار شفقت
مفرما، سلاه. [6]شامگاهان برمی‌گردند و مثل سگ بانگ می‌کنند و در شهر دور می‌زنند. [7]از دهان
خود بدی را فرومی‌ریزند. در لبهای ایشان شمشیرهاست. زیرا می‌گویند: «کیست که بشنود؟»
[8]و اما تو ای *خداوند*، بر ایشان خواهی خندید و تمامی امت‌ها را استهزا خواهی نمود. [9]ای
قوت من، بسوی تو انتظار خواهم کشید زیرا خدا قلعه بلند من است. [10]خدای رحمت من پیش
روی من خواهد رفت. خدا مرا بردشمنانم نگران خواهد ساخت. [11]ایشان را به قتل مرسان. مبادا
قوم من فراموش کنند. ایشان را به قوت خود پراکنده ساخته، به زیر انداز، ای خداوند که سپر ما
هستی! [12]به سبب گناه زبان و سخنان لبهای خود، در تکبر خویش گرفتار شوند؛ و به عوض لعنت
و دروغی که می‌گویند، [13]ایشان را فانی کن، در غضب فانی کن تا نیست گردند و بدانند که خدا
در یعقوب تا اقصای زمین سلطنت می‌کند. سلاه. [14]و شامگاهان برگردیده، مثل سگ بانگ زنند و
در شهر گردش کنند. [15]و برای خوراک پراکنده شوند و سیر نشده، شب را بسر برند.

[16]و اما من قوت تو را خواهم سرایید و بامدادان از رحمت تو ترنم خواهم نمود. زیرا قلعه
بلند من هستی و در روز تنگی ملجای منی. [17]ای قوت من برای تو سرود می‌خوانم، زیرا خدا قلعه
بلند من است و خدای رحمت من.

برای سالار مغنیان بر سوسن شهادت. مکتوم داود برای تعلیم وقتی که با ارم نهرین و ارم صوبه از در مقاتله بیرون آمد و یوآب برگشته، دوازده هزار نفر از ادومیان را در وادی الملح کشت

۶۰ ای خدا ما را دور انداخته، پراکنده ساخته‌ای! خشمناک بودی، بسوی ما
رجوع فرما! [2]زمین را متزلزل ساخته، آن را شکافته‌ای! شکستگیهایش را شفا ده زیرا به جنبش
آمده است. [3]چیزهای مشکل را به قوم خود نشان داده‌ای. باده سرگردانی به ما نوشانیده‌ای.
[4]علمی به ترسندگان خود داده‌ای تا آن را برای راستی برافرازند، سلاه. [5]تا حبیبان تو نجات یابند.
به دست راست خود نجات ده و مرا مستجاب فرما. [6]خدا در قدوسیت خود سخن گفته
است. پس وجد خواهم نمود: «شکیم را تقسیم می‌کنم و وادی سکوت را خواهم پیمود. [7]جلعاد از
آن من است، منسی از آن من. افرایم خود سر من است و یهودا عصای سلطنت من. [8]موآب
ظرف طهارت من است و بر ادوم کفش خود را خواهم انداخت. ای فلسطین برای من بانگ
برآورا!»
[9]کیست که مرا به شهر حصین درآورد؟ و کیست که مرا به ادوم رهبری کند؟ [10]مگر نه
تو ای خدا که ما را دور انداخته‌ای و با لشکرهای ما ای خدا بیرون نمی‌آیی؟ [11]مرا از دشمن
اعانت فرما زیرا معاونت انسان باطل است. [12]با خدا ظفر خواهیم یافت. زیرا اوست که دشمنان ما
را پایمال خواهد کرد.

برای سالار مغنیان برذوات اوتار. مزمور داود

۶۱ ای خدا فریاد مرا بشنو و دعای مرا اجابت فرما! [2]از اقصای جهان تو را
خواهم خواند، هنگامی که دلم بیهوش می‌شود. مرا به صخره‌ای که از من بلندتر است هدایت نما.

[3]زیرا که تو ملجای من بوده‌ای و برج قوی از روی دشمن. [4]در خیمه تو ساکن خواهم بود تا
ابدالآباد. زیر سایه بالهای تو پناه خواهم برد، سلاه. [5]زیرا تو ای خدا نذرهای مرا شنیده‌ای و میراث
ترسندگان نام خود را به من عطا کرده‌ای. [6]بر عمر پادشاه روزها خواهی افزود و سالهای او تا
نسل‌ها باقی خواهد ماند. [7]به حضور خدا خواهد نشست تا ابدالآباد. رحمت و راستی را مهیا کن تا
او را محافظت کنند. [8]پس نام تو را تا به ابد خواهم سرایید تا هر روز نذرهای خود را وفا کنم.

برای یدوتون سالار مغنیان. مزمور داود

۶۲ جان من فقط برای خدا خاموش می‌شود زیرا که نجات من از جانب اوست.
[2]او تنها صخره و نجات من است و قلعه بلند من. پس بسیار جنبش نخواهم خورد. [3]تا به کی بر
مردی هجوم می‌آورید تا همگی شما او را هلاک کنید مثل دیوار خمشده و حصار جنبش خورده؟
[4]در این فقط مشورت می‌کنند که او را از مرتبه‌اش بیندازند. و دروغ را دوست می‌دارند. به زبان
خود برکت می‌دهند و در دل خود لعنت می‌کنند، سلاه.
[5]ای جان من، فقط برای خدا خاموش شو زیرا که امید من از وی است. [6]او تنها صخره و
نجات من است و قلعه بلند من تا جنبش نخورم. [7]برخداست نجات و جلال من. صخره قوت من
و پناه من در خداست.
[8]ای قوم همه وقت بر او توکل کنید و دلهای خود را به حضور وی بریزید. زیرا خدا ملجای
ماست، سلاه.
[9]البته بنی‌آدم بطالت‌اند و بنی‌بشر دروغ. در ترازو بالا می‌روند زیرا جمیعا از بطالت
سبکترند. [10]بر ظلم توکل مکنید و بر غارت مغرور مشوید. چون دولت افزوده شود دل در آن
مبندید.
[11]خدا یک بار گفته است و دو بار این را شنیده‌ام که قوت از آن خداست.
[12]ای خداوند رحمت نیز از آن تو است، زیرا به هر کس موافق عملش جزا خواهی داد.

مزمور داود هنگامی که در صحرای یهودا بود

۶۳ ای خدا، تو خدای من هستی. در سحر تو را خواهم طلبید. جان من تشنه تو
است و جسدم مشتاق تو در زمین خشک تشنه بی‌آب. ۲چنانکه در قدس بر تو نظر کردم تا قوت
و جلال تو را مشاهده کنم. ۳چونکه رحمت تو از حیات نیکوتر است. پس لبهای من ترا تسبیح
خواهد خواند. ۴از این رو تا زنده هستم تو را متبارک خواهم خواند. و دستهای خود را به نام تو
خواهم برافراشت. ۵جان من سیر خواهد شد چنانکه از مغز و پیه، و زبان من به لبهای شادمانی تو
را حمد خواهد گفت، ۶چون تو را بر بستر خود یاد می‌آورم و در پاسهای شب در تو تفکر می‌کنم.
۷زیرا تو مددکار من بوده‌ای و زیر سایه بالهای تو شادی خواهم کرد. ۸جان من به تو چسبیده
است و دست راست تو مرا تأیید کرده است. ۹و اما آنانی که قصد جان من دارند هلاک خواهند
شد و در اسفل زمین فرو خواهند رفت. ۱۰ایشان به دم شمشیر سپرده می‌شوند و نصیب شغالها
خواهند شد. ۱۱اما پادشاه در خدا شادی خواهد کرد و هر که بدو قسم خورد، فخر خواهد نمود،
زیرا دهان دروغ‌گویان بسته خواهد گردید.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۶۴ ای خدا وقتی که تضرع می‌نمایم، آواز مرا بشنو و حیاتم را از خوف دشمن
نگاه‌دار! ۲مرا از مشاورت شریران پنهان کن و از هنگامه گناهکاران. ۳که زبان خود را مثل شمشیر
تیز کرده‌اند و تیرهای خود یعنی سخنان تلخ را بر زه آراسته‌اند. ۴تا در کمینهای خود بر مرد
کامل بیندازند. ناگهان بر او می‌اندازند و نمی‌ترسند. ۵خویشتن را برای کار زشت تقویت می‌دهند.
درباره پنهان کردن دامها گفتگو می‌کنند. می‌گویند: «کیست که ما را ببیند؟» ۶کارهای بد را تدبیر
می‌کنند و می‌گویند: «تدبیر نیکو کرده‌ایم.» و اندرون و قلب هر یک از ایشان عمیق است.
۷اما خدا تیرها بر ایشان خواهد انداخت و ناگهان جراحت‌های ایشان خواهد شد، ۸و
زبانهای خود را برخود فرود خواهند آورد و هر که ایشان را بیند فرار خواهد کرد. ۹و جمیع
آدمیان خواهند ترسید و کار خدا را اعلام خواهند کرد و عمل او را درک خواهند نمود. ۱۰و مرد
صالح در *خداوند* شادی می‌کند و بر او توکل می‌دارد و جمیع راست‌دلان، فخر خواهند نمود.

برای سالار مغنیان. مزمور و سرود داود

۶۵ ای خدا، تسبیح در صهیون منتظر توست، و نذرها برای تو وفا خواهد شد.
۲ای که دعا می‌شنوی، نزد تو تمامی بشر خواهند آمد! ۳گناهان بر من غالب آمده است. تو
تقصیرهای مرا کفاره خواهی کرد. ۴خوشابحال کسی که او را برگزیده و مقرب خود ساخته‌ای تا به
درگاههای تو ساکن شود. از نیکویی خانه تو سیر خواهیم شد و از قدوسیت هیکل تو.
۵به چیزهای ترسناک در عدل، ما را جواب خواهی داد، ای خدایی که نجات ما هستی، ای
که پناه تمامی اقصای جهان و ساکنان بعیده دریا هستی، ۶و کوهها را به قوت خود مستحکم
ساخته‌ای، و کمر خود را به قدرت بسته‌ای، ۷و تلاطم دریا را ساکن می‌گردانی، تلاطم امواج آن و
شورش امت‌ها را. ۸ساکنان اقصای جهان از آیات تو ترسانند. مطلع‌های صبح و شام را شادمان
می‌سازی. ۹از زمین تفقد نموده، آن را سیراب می‌کنی و آن را بسیار توانگر می‌گردانی. نهر خدا از
آب پر است. غله ایشان را آماده می‌کنی زیرا که بدین طور تهیه کرده‌ای. ۱۰پشته‌هایش را
سیراب می‌کنی و مرزهایش را پست می‌سازی. به بارشها آن را شاداب می‌نمایی. نباتاتش را
برکت می‌دهی. ۱۱به احسان خویش سال را تاجدار می‌سازی و راههای تو چربی را می‌چکاند.
۱۲مرتع‌های صحرا نیز می‌چکاند و کمر تلها به شادمانی بسته شده است. ۱۳چمنها به گوسفندان
آراسته شده است و دره‌ها به غله پیراسته؛ از شادی بانگ می‌زنند و نیز می‌سرایند.

برای سالار مغنیان. سرود و مزمور

۶۶ ای تمامی زمین، برای خدا بانگ شادمانی بزنید! ۲جلال نام او را بسرایید، و
در تسبیح او جلال او را توصیف نمایید! ۳خدا را گویید: «چه مهیب است کارهای تو! از شدت
قوت تو دشمنانت نزد تو تذلل خواهند کرد! ۴تمامی زمین تو را پرستش خواهند کرد و تو را
خواهند سرایید و به نام تو ترنم خواهند نمود.» سلاه.
۵بیایید کارهای خدا را مشاهده کنید. او در کارهای خود به بنی‌آدم مهیب است. ۶دریا را
به خشکی مبدل ساخت و مردم از نهر با پا عبور کردند. در آنجا بدو شادی نمودیم. ۷در توانایی
خود تا به ابد سلطنت می‌کند و چشمانش مراقب امت‌ها است. فتنه‌انگیزان خویشتن را برنیفرازند،

سلاه. [۸]ای قوم‌ها، خدای ما را متبارک خوانید و آواز تسبیح او را بشنوانید. [۹]که جانهای ما را در
حیات قرار می‌دهد و نمی‌گذارد که پایهای ما لغزش خورد.
[۱۰]زیرا ای خدا تو ما را امتحان کرده‌ای و ما را غال گذاشته‌ای چنانکه نقره را غال
می‌گذارند. [۱۱]ما را به دام درآوردی و باری گران بر پشتهای ما نهادی. [۱۲]مردمان را بر سر ما
سوار گردانیدی و به آتش و آب در آمدیم. پس ما را به جای خرم بیرون آوردی. [۱۳]قربانی‌های
سوختنی به خانه تو خواهم آورد. نذرهای خود را به تو وفا خواهم نمود، [۱۴]که لبهای خود را بر
آنها گشودم و در زمان تنگی خود آنها را به زبان خود آوردم. [۱۵]قربانی‌های سوختنی پرواری را
نزد تو خواهم گذرانید. گوساله‌ها و بزها را با بخور قوچها ذبح خواهم کرد، سلاه.
[۱۶]ای همه خداترسان بیایید و بشنوید تا از آنچه او برای جان من کرده است خبر دهم.
[۱۷]به دهانم نزد او آواز خود را بلند کردم و تسبیح بلند بر زبان من بود. [۱۸]اگر بدی را در دل خود
منظور می‌داشتم، *خداوند* مرا نمی‌شنید. [۱۹]لیکن خدا مرا شنیده است و به آواز دعای من توجه
فرموده. [۲۰]متبارک باد خدا که دعای مرا از خود، و رحمت خویش را از من برنگردانیده است.

برای سالار مغنیان. مزمور و سرود برذوات اوتار

۶۷ خدا بر ما رحم کند و ما را مبارک سازد و نور روی خود را بر ما متجلی
فرماید! سلاه. [۲]تا راه تو در جهان معروف گردد و نجات تو به جمیع امت‌ها. [۳]ای خدا قوم‌ها تو را
حمد گویند. جمیع قوم‌ها تو را حمد گویند.
[۴]امت‌ها شادی و ترنم خواهند نمود زیرا قوم‌ها را به انصاف حکم خواهی نمود و امت‌های
جهان را هدایت خواهی کرد، سلاه. [۵]ای خدا قوم‌ها تو را حمد گویند. جمیع قوم‌ها تو را حمد
گویند. [۶]آنگاه زمین محصول خود را خواهد داد و خدا خدای ما، ما را مبارک خواهد فرمود. [۷]خدا
ما را مبارک خواهد فرمود. و تمامی اقصای جهان از او خواهند ترسید.

برای سالار مغنیان. مزمور و سرود داود

۶۸ خدا برخیزد و دشمنانش پراکنده شوند! و آنانی که از او نفرت دارند از
حضورش بگریزند! ۲چنانکه دود پراکنده می‌شود، ایشان را پراکنده ساز، و چنانکه موم پیش آتش
گداخته می‌شود، همچنان شریران به حضور خدا هلاک گردند.
۳اما صالحان شادی کنند و در حضور خدا به وجد آیند و به شادمانی خرسند شوند. ۴برای
خدا سرود بخوانید و به نام او ترنم نمایید و راهی درست کنید برای او که در صحراها سوار است.
نام او یهوه است! به حضورش به وجد آیید! ۵پدر یتیمان و داور بیوه زنان، خداست در مسکن
قدس خود! ۶خدا بی‌کسان را ساکن خانه می‌گرداند و اسیران را به رستگاری بیرون می‌آورد، لیکن
فتنه‌انگیزان در زمین تفتیده ساکن خواهند شد.
۷ای خدا هنگامی که پیش روی قوم خود بیرون رفتی، هنگامی که در صحرا خرامیدی،
سلاه. ۸زمین متزلزل شد و آسمان به حضور خدا بارید، این سینا نیز از حضور خدا، خدای
اسرائیل. ۹ای خدا باران نعمت‌ها بارانیدی و میراثت را چون خسته بود، مستحکم گردانیدی.
۱۰جماعت تو در آن ساکن شدند. ای خدا، به جود خویش برای مساکین تدارک دیده‌ای.
۱۱*خداوند* سخن را می‌دهد. مبشرات انبوه عظیمی می‌شوند. ۱۲ملوک لشکرها فرار کرده،
منهزم می‌شوند و زنی که در خانه مانده است، غارت را تقسیم می‌کند. ۱۳اگرچه در آغلها خوابیده
بودید، لیکن مثل بالهای فاخته شده‌اید که به نقره پوشیده است و پرهایش به طلای سرخ. ۱۴چون
قادر مطلق پادشاهان را در آن پراکنده ساخت، مثل برف بر صلْمون درخشان گردید.
۱۵کوه خدا، کوه باشان است، کوهی با قله‌های افراشته کوه باشان است. ۱۶ای کوههای با
قله‌های افراشته، چرا نگرانید بر این کوهی که خدا برای مسکن خود برگزیده است؟ هر آینه
خداوند در آن تا به ابد ساکن خواهد بود. ۱۷ارابه‌های خدا کرورها و هزارهاست. خداوند در میان
آنهاست و سینا در قدس است. ۱۸بر اعلی' علیین صعود کرده، و اسیران را به اسیری برده‌ای. از
آدمیان بخششها گرفته‌ای. بلکه از فتنه‌انگیزان نیز تا یهوه خدا در ایشان مسکن گیرد. ۱۹متبارک
باد خداوندی که هر روزه متحمل بارهای ما می‌شود و خدایی که نجات ماست، سلاه. ۲۰خدا برای
ما، خدای نجات است و مفرهای موت از آن خداوند یهوه است. ۲۱هر آینه خدا سردشمنان خود
را خرد خواهد کوبید و کله مویدار کسی را که در گناه خود سالک باشد.

۲۲خداوند گفت: «از باشان باز خواهم آورد. از ژرفیهای دریا باز خواهم آورد. ۲۳تا پای خود را در خون فروبری و زبان سگان تو از دشمنانت بهره خود را بیابد.» ۲۴ای خدا طریق‌های تو را دیده‌اند یعنی طریق‌های خدا و پادشاه مرا در قدس. ۲۵در پیش رو، مغنیان می‌خرامند و در عقب، سازندگان و در وسط دوشیزگان دف زن. ۲۶خدا را در جماعت‌ها متبارک خوانید و *خداوند* را از چشمه اسرائیل. ۲۷آنجاست بنیامین صغیر، حاکم ایشان و رؤسای یهودا محفل ایشان. رؤسای زبولون و رؤسای نفتالی. ۲۸خدایت برای تو قوت را امر فرموده است. ای خدا آنچه را که برای ما کرده‌ای، استوار گردان. ۲۹به سبب هیکل تو که در اورشلیم است، پادشاهان هدایا نزد تو خواهند آورد. ۳۰و وحش نی‌زار را توبیخ فرما و رمه گاوان را با گوساله‌های قوم که با شمشهای نقره نزد تو گردن می‌نهند. و قوم‌هایی که جنگ را دوست می‌دارند پراکنده ساخته است. ۳۱سروران از مصر خواهند آمد و حبشه دستهای خود را نزد خدا بزودی دراز خواهد کرد.

۳۲ای ممالک جهان برای خدا سرود بخوانید. برای خداوند سرود بخوانید، سلاه. ۳۳برای او که بر فلک‌الافلاک قدیمی سوار است. ۳۴اینک آواز خود را می‌دهد، آوازی که پرقوت است. ۳۵خدا را به قوت توصیف نمایید. جلال وی بر اسرائیل است و قوت او در افلاک. ۳۶ای خدا از قدسهای خود مهیب هستی. خدای اسرائیل قوم خود را قوت و عظمت می‌دهد. متبارک باد خدا.

برای سالار مغنیان بر سوسنها. مزمور داود

۶۹خدایا مرا نجات ده! زیرا آبها به جان من درآمده است. ۲در خلاب ژرف فرو رفته‌ام، جایی که نتوان ایستاد. به آبهای عمیق درآمده‌ام و سیل مرا می‌پوشاند. ۳از فریاد خود خسته شده‌ام و گلوی من سوخته و چشمانم از انتظار خدا تار گردیده است. ۴آنانی که بی‌سبب از من نفرت دارند، از مویهای سرم زیاده‌اند و دشمنان ناحق من که قصد هلاکت من دارند زورآورند. پس آنچه نگرفته بودم، رد کردم.

۵ای خدا، تو حماقت مرا می‌دانی و گناهانم از تو مخفی نیست. ۶ای خداوند یهوه صبایوت، منتظرین تو به سبب من خجل نشوند. ای خدای اسرائیل، طالبان تو به سبب من رسوا نگردند. ۷زیرا به خاطر تو متحمل عار گردیده‌ام و رسوایی روی من، مرا پوشیده است. ۸نزد برادرانم اجنبی شده‌ام و نزد پسران مادر خود غریب. ۹زیرا غیرت خانه تو مرا خورده است و ملامت‌های

ملامت‌کنندگان تو بر من طاری گردیده. [۱۰]روزه داشته، جان خود را مثل اشک ریخته‌ام. و این
برای من عار گردیده است. [۱۱]پلاس را لباس خود ساخته‌ام و نزد ایشان ضرب‌المثل گردیده‌ام.
[۱۲]دروازه نشینان درباره من حرف می‌زنند و سرود می‌گساران گشته‌ام.

[۱۳]و اما من، ای *خداوند* دعای خود را در وقت اجابت نزد تو می‌کنم. ای خدا در کثرت
رحمانیت خود و راستی نجات خود مرا مستجاب فرما. [۱۴]مرا از خلاب خلاصی ده تا غرق نشوم و
از نفرت‌کنندگانم و از ژرفیهای آب رستگار شوم. [۱۵]مگذار که سیلان آب مرا بپوشاند و ژرفی مرا
ببلعد و هاویه دهان خود را بر من ببندد. [۱۶]ای *خداوند* مرا مستجاب فرما زیرا رحمت تو
نیکوست. به کثرت رحمانیتت بر من توجه نما، [۱۷]و روی خود را از بنده‌ات مپوشان زیرا در تنگی
هستم. مرا بزودی مستجاب فرما. [۱۸]به جانم نزدیک شده، آن را رستگار ساز. به سبب دشمنانم
مرا فدیه ده.

[۱۹]تو عار و خجالت و رسوایی مرا می‌دانی و جمیع خصمانم پیش نظر تواند. [۲۰]عار، دل مرا
شکسته است و به شدت بیمار شده‌ام. انتظار مشفقی کشیدم، ولی نبود و برای تسلی‌دهندگان، اما
نیافتم. [۲۱]مرا برای خوراک زردآب دادند و چون تشنه بودم مرا سرکه نوشانیدند. [۲۲]پس مائده
ایشان پیش روی ایشان تله باد و چون مطمئن هستند، دامی باشد. [۲۳]چشمان ایشان تار گردد تا
نبینند و کمرهای ایشان را دائما لرزان گردان. [۲۴]خشم خود را بر ایشان بریز و سورت غضب تو
ایشان را دریابد. [۲۵]خانه‌های ایشان مخروبه گردد و در خیمه‌های ایشان هیچ‌کس ساکن نشود.
[۲۶]زیرا برکسی که تو زده‌ای جفا می‌کنند و دردهای کوفتگان تو را اعلان می‌نمایند. [۲۷]گناه بر گناه
ایشان مزید کن و در عدالت تو داخل نشوند. [۲۸]از دفتر حیات محو شوند و با صالحین مرقوم
نگردند.

[۲۹]و اما من، مسکین و دردمند هستم. پس ای خدا، نجات تو مرا سرافراز سازد. [۳۰]و نام خدا
را با سرود تسبیح خواهم خواند و او را با حمد تعظیم خواهم نمود. [۳۱]و این پسندیده خدا خواهد
بود، زیاده از گاو و گوساله‌ای که شاخها و سمها دارد. [۳۲]حلیمان این را دیده، شادمان شوند، و ای
طالبان خدا دل شما زنده گردد، [۳۳]زیرا *خداوند* فقیران را مستجاب می‌کند و اسیران خود را حقیر
نمی‌شمارد. [۳۴]آسمان و زمین او را تسبیح بخوانند. آبها نیز و آنچه در آنها می‌جنبد. [۳۵]زیرا خدا
صهیون را نجات خواهد داد و شهرهای یهودا را بنا خواهد نمود تا در آنجا سکونت نمایند و آن را

متصرف گردند. [۳۶]و ذریت بندگانش وارث آن خواهند شد و آنانی که نام او را دوست دارند، در
آن ساکن خواهند گردید.

برای سالار مغنیان. مزمور داود به جهت یادگاری

۷۰ خدایا، برای نجات من بشتاب! ای *خداوند* به اعانت من تعجیل فرما! [۲]آنانی
که قصد جان من دارند، خجل و شرمنده شوند، و آنانی که در بدی من رغبت دارند، رو
برگردانیده و رسوا گردند، [۳]و آنانی که هههه می‌گویند، به سبب خجالت خویش رو برگردانیده
شوند.
[۴]و اما جمیع طالبان تو، در تو وجد و شادی کنند، و دوست دارندگان نجات تو دائما گویند:
«خدا متعال باد!» [۵]و اما من مسکین و فقیر هستم. خدایا برای من تعجیل کن. تو مددکار و
نجات‌دهنده من هستی. ای *خداوند* تأخیر منما.

۷۱ در تو ای *خداوند* پناه برده‌ام، پس تا به ابد خجل نخواهم شد. [۲]به عدالت
خود مرا خلاصی ده و برهان. گوش خود را به من فراگیر و مرا نجات ده. [۳]برای من صخره
سکونت باش تا همه وقت داخل آن شوم. تو به نجات من امر فرموده‌ای، زیرا صخره و قلعه من
تو هستی. [۴]خدایا مرا از دست شریر برهان و از کف بدکار و ظالم.
[۵]زیرا ای خداوند یهوه، تو امید من هستی و از طفولیتم اعتماد من بوده‌ای. [۶]از شکم بر تو
انداخته شده‌ام. از رحم مادرم ملجای من تو بوده‌ای و تسبیح من دائما درباره تو خواهد بود.
[۷]بسیاری را آیتی عجیب شده‌ام. لیکن تو ملجای زورآور من هستی. [۸]دهانم از تسبیح تو پر است و
از کبریایی تو تمامی روز.
[۹]در زمان پیری مرا دور مینداز چون قوتم زایل شود مرا ترک منما. [۱۰]زیرا دشمنانم بر من
حرف می‌زنند و مترصدان جانم با یکدیگر مشورت می‌کنند [۱۱]و می‌گویند: «خدا او را ترک کرده
است. پس او را تعاقب کرده، بگیرید، زیرا که رهاننده‌ای نیست.»

۱۲ای خدا از من دور مشو. خدایا به اعانت من تعجیل نما. ۱۳خصمان جانم خجل و فانی
شوند. و آنانی که برای ضرر من می‌کوشند، به عار و رسوایی ملبس گردند. ۱۴و اما من دائما
امیدوار خواهم بود و بر همه تسبیح تو خواهم افزود. ۱۵زبانم عدالت تو را بیان خواهد کرد و
نجاتت را تمامی روز. زیرا که حد شماره آن را نمی‌دانم. ۱۶در توانایی خداوند یهوه خواهم آمد و از
عدالت تو و بس خبر خواهم داد.
۱۷ای خدا از طفولیتم مرا تعلیم داده‌ای و تا الآن، عجایب تو را اعلان کرده‌ام. ۱۸پس ای
خدا، مرا تا زمان پیری و سفید مویی نیز ترک مکن، تا این طبقه را از بازوی تو خبر دهم و جمیع
آیندگان را از توانایی تو. ۱۹خدایا عدالت تو تا اعلی‌علیین است. تو کارهای عظیم کرده‌ای. خدایا
مانند تو کیست؟
۲۰ای که تنگیهای بسیار و سخت را به ما نشان داده‌ای، رجوع کرده، باز ما را زنده خواهی
ساخت؛ و برگشته، ما را از عمق‌های زمین برخواهی آورد. ۲۱بزرگی مرا مزید خواهی کرد و
برگشته، مرا تسلی خواهی بخشید. ۲۲پس من نیز تو را با بربط خواهم ستود، یعنی راستی تو را ای
خدای من، و تو را ای قدوس اسرائیل با عود ترنم خواهم نمود. ۲۳چون برای تو سرود می‌خوانم
لبهایم بسیار شادی خواهد کرد و جانم نیز که آن را فدیه داده‌ای. ۲۴زبانم نیز تمامی روز عدالت
تو را ذکر خواهد کرد. زیرا آنانی که برای ضرر من می‌کوشیدند، خجل و رسوا گردیدند.

مزمور سلیمان

۷۲ ای خدا، انصاف خود را به پادشاه ده و عدالت خویش را به پسر پادشاه! ۲و
او قوم تو را به عدالت داوری خواهد نمود و مساکین تو را به انصاف. ۳آنگاه کوهها برای قوم
سلامتی را بار خواهند آورد و تلها نیز در عدالت. ۴مساکین قوم را دادرسی خواهد کرد؛ و فرزندان
فقیر را نجات خواهد داد؛ و ظالمان را زبون خواهد ساخت. ۵از تو خواهند ترسید، مادامی که
آفتاب باقی است و مادامی که ماه هست تا جمیع طبقات. ۶او مثل باران برعلف‌زار چیده شده
فرود خواهد آمد، و مثل بارشهایی که زمین را سیراب می‌کند. ۷در زمان او صالحان خواهند
شکفت و وفور سلامتی خواهد بود، مادامی که ماه نیست نگردد.

[8]و او حکمرانی خواهد کرد از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای جهان. [9]به حضور وی
صحرانشینان گردن خواهند نهاد و دشمنان او خاک را خواهند لیسید. [10]پادشاهان ترشیش و
جزایر هدایا خواهند آورد. پادشاهان شبا و سبا ارمغانها خواهند رسانید. [11]جمیع سلاطین او را
تعظیم خواهند کرد و جمیع امت‌ها او را بندگی خواهند نمود. [12]زیرا چون مسکین استغاثه کند، او
را رهایی خواهد داد و فقیری را که رهاننده‌ای ندارد. [13]بر مسکین و فقیر کرم خواهد فرمود و
جانهای مساکین را نجات خواهد بخشید. [14]جانهای ایشان را از ظلم و ستم فدیه خواهد داد و
خون ایشان در نظر وی گران‌بها خواهد بود.

[15]و او زنده خواهد ماند و از طلای شبا بدو خواهد داد. دائما برای وی دعا خواهد کرد و
تمامی روز او را مبارک خواهد خواند. [16]و فراوانی غله در زمین بر قله کوهها خواهد بود که ثمره
آن مثل لبنان جنبش خواهد کرد. و اهل شهرها مثل علف زمین نشو و نما خواهند کرد. [17]نام او
تا ابدالآباد باقی خواهد ماند. اسم او پیش آفتاب دوام خواهد کرد. آدمیان در او برای یکدیگر
برکت خواهند خواست و جمیع امت‌های زمین او را خوشحال خواهند خواند. [18]متبارک باد یهوه
خدا که خدای اسرائیل است. که او فقط کارهای عجیب می‌کند. [19]و متبارک باد نام مجید او تا
ابدالآباد. و تمامی زمین از جلال او پر بشود.

آمین و آمین. دعاهای داود بن یسی تمام شد.

مزمور آساف

۷۳ هرآینه خدا برای اسرائیل نیکوست، یعنی برای آنانی که پاک‌دل هستند. [2]و
اما من نزدیک بود که پایهایم از راه در رود و نزدیک بود که قدمهایم بلغزد. [3]زیرا بر متکبران
حسد بردم چون سلامتی شریران را دیدم. [4]زیرا که در موت ایشان قیدها نیست و قوت ایشان
مستحکم است. [5]مثل مردم در زحمت نیستند و مثل آدمیان مبتلا نمی‌باشند.

[6]بنابراین گردن ایشان به تکبر آراسته است و ظلم مثل لباس ایشان را می‌پوشاند. [7]چشمان
ایشان از فربهی بدر آمده است و از خیالات دل خود تجاوز می‌کنند. [8]استهزا می‌کنند و حرفهای
بد می‌زنند و سخنان ظلم‌آمیز را از جای بلند می‌گویند. [9]دهان خود را بر آسمانها گذارده‌اند و
زبان ایشان در جهان گردش می‌کند. [10]پس قوم او بدینجا برمی‌گردند و آبهای فراوان، بدیشان

نوشانیده می‌شود. [۱۱]و ایشان می‌گویند: «خدا چگونه بداند و آیا حضرت اعلی علم دارد؟» [۱۲]اینک اینان شریر هستند که همیشه مطمئن بوده، در دولتمندی افزوده می‌شوند.

[۱۳]یقینا من دل خود را عبث طاهر ساخته و دستهای خود را به پاکی شسته‌ام. [۱۴]و من تمامی روز مبتلا می‌شوم و تأدیب من هر بامداد حاضر است. [۱۵]اگر می‌گفتم که چنین سخن گویم، هر آینه بر طبقه فرزندان تو خیانت می‌کردم. [۱۶]چون تفکر کردم که این را بفهمم، در نظر من دشوار آمد. [۱۷]تا به قدسهای خدا داخل شدم. آنگاه در آخرت ایشان تأمل کردم. [۱۸]هر آینه ایشان را در جایهای لغزنده گذارده‌ای. ایشان را به خرابیها خواهی انداخت. [۱۹]چگونه بغته به هلاکت رسیده‌اند! تباه شده، از ترسهای هولناک نیست گردیده‌اند. [۲۰]مثل خواب کسی چون بیدار شد، ای خداوند همچنین چون برخیزی، صورت ایشان را ناچیز خواهی شمرد.

[۲۱]لیکن دل من تلخ شده بود و در اندرون خود، دل ریش شده بودم. [۲۲]و من وحشی بودم و معرفت نداشتم و مثل بهایم نزد تو گردیدم. [۲۳]ولی من دائما با تو هستم. تو دست راست مرا تأیید کرده‌ای. [۲۴]موافق رأی خود مرا هدایت خواهی نمود و بعد از این مرا به جلال خواهی رسانید. [۲۵]کیست برای من در آسمان؟ و غیر از تو هیچ چیز را در زمین نمی‌خواهم. [۲۶]اگرچه جسد و دل من زائل گردد، لیکن صخره دلم و حصه من خداست تا ابدالآباد. [۲۷]زیرا آنانی که از تو دورند هلاک خواهند شد. و آنانی را که از تو زنا می‌کنند، نابود خواهی ساخت. [۲۸]و اما مرا نیکوست که به خدا تقرب جویم. بر خداوند یهوه توکل کرده‌ام تا همه کارهای تو را بیان کنم.

قصیده آساف

۷۴ چرا ای خدا ما را ترک کرده‌ای تا به ابد و خشم تو بر گوسفندان مرتع خود افروخته شده است؟ [۲]جماعت خود را که از قدیم خریده‌ای، بیاد آور و آن را که فدیه داده‌ای تا سبط میراث تو شود و این کوه صهیون را که در آن ساکن بوده‌ای. [۳]قدم‌های خود را بسوی خرابه‌های ابدی بردار زیرا دشمن هرچه را که در قدس تو بود، خراب کرده است. [۴]دشمنانت در میان جماعت تو غرش می‌کنند و علمهای خود را برای علامات برپا می‌نمایند. [۵]و ظاهر می‌شوند چون کسانی که تبرها را بر درختان جنگل بلند می‌کنند. [۶]و الآن همه نقشهای تراشیده آن را به تبرها و چکشها خرد می‌شکنند. [۷]قدس‌های تو را آتش زده‌اند و مسکن نام تو را تا به زمین

بی‌حرمت کرده‌اند. ۸و در دل خود می‌گویند: «آنها را تماما خراب می‌کنیم.» پس جمیع کنیسه‌های
خدا را در زمین سوزانیده‌اند.
۹آیات خود را نمی‌بینیم و دیگر هیچ نبی نیست. و در میان ما کسی نیست که بداند تا به
کی خواهد بود. ۱۰ای خدا، دشمن تا به کی ملامت خواهد کرد؟ و آیا خصم، تا به ابد نام تو را
اهانت خواهد نمود؟ ۱۱چرا دست خود یعنی دست راست خویش را برگردانیده‌ای؟ آن را از
گریبان خود بیرون کشیده، ایشان را فانی کن.
۱۲و خدا از قدیم پادشاه من است. او در میان زمین نجات‌ها پدید می‌آورد. ۱۳تو به قوت
خود دریا را منشق ساختی و سرهای نهنگان را در آبها شکستی. ۱۴سرهای لویاتان را کوفته، و او را
خوراک صحرانشینان گردانیده‌ای. ۱۵تو چشمه‌ها و سیلها را شکافتی و نهرهای دائمی را خشک
گردانیدی. ۱۶روز از آن توست و شب نیز از آن تو. نور و آفتاب را تو برقرار نموده‌ای. ۱۷تمامی
حدود جهان را تو پایدار ساخته‌ای. تابستان و زمستان را تو ایجاد کرده‌ای.
۱۸ای *خداوند* این را بیادآور که دشمن ملامت می‌کند و مردم جاهل نام تو را اهانت
می‌نمایند. ۱۹جان فاخته خود را به جانور وحشی مسپار. جماعت مسکینان خود را تا به ابد
فراموش مکن. ۲۰عهد خود را ملاحظه فرما زیرا که ظلمات جهان از مسکن‌های ظلم پراست.
۲۱مظلومان به رسوایی برنگردند. مساکین و فقیران نام تو را حمد گویند. ۲۲ای خدا برخیز و دعوای
خود را برپا دار؛ و بیادآور که احمق تمامی روز تو را ملامت می‌کند. ۲۳آواز دشمنان خود را
فراموش مکن و غوغای مخالفان خود را که پیوسته بلند می‌شود.

برای سالار مغنیان بر لاتهلک. مزمور و سرود آساف

۷۵

تو را حمد می‌گوییم! ای خدا تو را حمد می‌گوییم! زیرا نام تو نزدیک است و
مردم کارهای عجیب تو را ذکر می‌کنند. ۲هنگامی که به زمان معین برسم، براستی داوری خواهم
کرد. ۳زمین و جمیع ساکنانش گداخته شده‌اند. من ارکان آن را برقرار نموده‌ام، سلاه. ۴متکبران را
گفتم: «فخر مکنید!» و به شریران که «شاخ خود را میفرازید. ۵شاخهای خود را به بلندی میفرازید.
و با گردن‌کشی سخنان تکبرآمیز مگویید.» ۶زیرا نه از مشرق و نه از مغرب، و نه از جنوب
سرافرازی می‌آید.

۷لیکن خدا، داور است. این را به زیر می‌اندازد و آن را سرافراز می‌نماید. ۸زیرا در دست
خداوند کاسه‌ای است و باده آن پرجوش. از شراب ممزوج پر است که از آن می‌ریزد. و اما
دردهایش را جمیع شریران جهان افشرده، خواهند نوشید. ۹و اما من، تا به ابد ذکر خواهم کرد و
برای خدای یعقوب ترنم خواهم نمود. ۱۰جمیع شاخهای شریران را خواهم برید و اما شاخهای
صالحین برافراشته خواهد شد.

برای سالار مغنیان برذوات اوتار. مزمور و سرود آساف

۷۶خدا در یهودا معروف است و نام او در اسرائیل عظیم! ۲خیمه او است در
شالیم و مسکن او در صهیون. ۳در آنجا، برقهای کمان را شکست. سپر و شمشیر و جنگ را، سلاه.
۴تو جلیل هستی و مجید، زیاده از کوههای یغما! ۵قوی دلان تاراج شده‌اند و خواب ایشان را
درربود و همه مردان زورآور دست خود را نیافتند. ۶از توبیخ تو ای خدای یعقوب، بر ارابه‌ها و
اسبان خوابی گران مستولی گردید. ۷تو مهیب هستی، تو! و در حین غضبت، کیست که به حضور
تو ایستد؟ ۸از آسمان داوری را شنوانیدی. پس جهان بترسید و ساکت گردید. ۹چون خدا برای
داوری قیام فرماید تا همه مساکین جهان را خلاصی بخشد، سلاه، ۱۰آنگاه خشم انسان تو را حمد
خواهد گفت و باقی خشم را بر کمر خود خواهی بست. ۱۱نذر کنید و وفا نمایید برای یهوه خدای
خود. همه که گرداگرد او هستند، هدیه بگذرانند نزد او که مهیب است. ۱۲روح رؤسا را منقطع
خواهد ساخت و برای پادشاهان جهان مهیب می‌باشد.

برای سالار مغنیان بر یدوتون. مزمور آساف

۷۷آواز من بسوی خداست و فریاد می‌کنم؛ آواز من بسوی خداست. گوش
خود را به من فرا خواهد گرفت. ۲در روز تنگی خود *خداوند* را طلب کردم. در شب، دست من
دراز شده، بازکشیده نگشت و جان من تسلی نپذیرفت. ۳خدا را یاد می‌کنم و پریشان می‌شوم.
تفکر می‌نمایم و روح من متحیر می‌گردد، سلاه. ۴چشمانم را بیدار می‌داشتی. بی‌تاب می‌شدم و
سخن نمی‌توانستم گفت. ۵درباره ایام قدیم تفکر کرده‌ام. درباره سالهای زمانهای سلف. ۶سرود

شبانه خود را بخاطر می‌آورم و در دل خود تفکر می‌کنم و روح من تفتیش نموده است. [۷]مگر خدا تا به ابد ترک خواهد کرد و دیگر هرگز راضی نخواهد شد. [۸]آیا رحمت او تا به ابد زایل شده است؟ و قول او باطل گردیده تا ابدالآباد؟ [۹]آیا خدا رأفت را فراموش کرده؟ و رحمت‌های خود را در غضب مسدود ساخته است؟ سلاه.

[۱۰]پس گفتم این ضعف من است. زهی سالهای دست راست حضرت اعلی! [۱۱]کارهای *خداوند* را ذکر خواهم نمود زیرا کار عجیب تو را که از قدیم است، به یاد خواهم آورد [۱۲]و در جمیع کارهای تو تأمل خواهم کرد و در صنعت‌های تو تفکر خواهم نمود.

[۱۳]ای خدا، طریق تو در قدوسیت است. کیست خدای بزرگ مثل خدا؟ [۱۴]تو خدایی هستی که کارهای عجیب می‌کنی و قوت خویش را بر قوم‌ها معروف گردانیده‌ای. [۱۵]قوم خود را به بازوی خویش رهانیده‌ای یعنی بنی‌یعقوب و بنی‌یوسف را. سلاه. [۱۶]آبها تو را دید، ای خدا، آبها تو را دیده، متزلزل شد. لجه‌ها نیز سخت مضطرب گردید. [۱۷]ابرها آب بریخت و افلاک رعد بداد. تیرهای تو نیز به هر طرف روان گردید. [۱۸]صدای رعد تو در گردباد بود و برقها ربع مسکون را روشن کرد. پس زمین مرتعش و متزلزل گردید. [۱۹]طریق تو در دریاست و راههای تو در آبهای فراوان و آثار تو را نتوان دانست. [۲۰]قوم خود را مثل گوسفندان راهنمایی نمودی، به دست موسی و هارون.

قصیده آساف

۷۸ ای قوم من شریعت مرا بشنوید! گوشهای خود را به سخنان دهانم فراگیرید! [۲]دهان خود را به مثل باز خواهم کرد به چیزهایی که از بنای عالم مخفی بود، تنطق خواهم نمود، [۳]که آنها را شنیده و دانسته‌ایم و پدران ما برای ما بیان کرده‌اند. [۴]از فرزندان ایشان آنها را پنهان نخواهیم کرد. تسبیحات *خداوند* را برای نسل آینده بیان می‌کنیم و قوت او و اعمال عجیبی را که او کرده است. [۵]زیرا که شهادتی در یعقوب برپا داشت و شریعتی در اسرائیل قرار داد و پدران ما را امر فرمود که آنها را به فرزندان خود تعلیم دهند؛ [۶]تا نسل آینده آنها را بدانند و فرزندانی که می‌بایست مولود شوند تا ایشان برخیزند و آنها را به فرزندان خود بیان نمایند؛ [۷]و ایشان به خدا توکل نمایند و اعمال خدا را فراموش نکنند بلکه احکام او را نگاه دارند. [۸]و مثل

پدران خود نسلی گردن‌کش و فتنه‌انگیز نشوند، نسلی که دل خود را راست نساختند و روح ایشان
بسوی خدا امین نبود.

۹بنی‌افرایم که مسلح و کمان‌کش بودند، در روز جنگ رو برتافتند. ۱۰عهد خدا را نگاه
نداشتند و از سلوک به شریعت او ابا نمودند، ۱۱و اعمال و عجایب او را فراموش کردند که آنها را
بدیشان ظاهر کرده بود، ۱۲و در نظر پدران ایشان اعمال عجیب کرده بود، در زمین مصر و در
دیار صوعن. ۱۳دریا را منشق ساخته، ایشان را عبور داد و آبها را مثل توده برپا نمود. ۱۴و ایشان را
در روز به ابر راهنمایی کرد و تمامی شب به نور آتش. 15در صحرا صخره‌ها را بشکافت و ایشان
را گویا از لجه‌های عظیم نوشانید. ۱۶پس سیلها را از صخره بیرون آورد و آب را مثل نهرها جاری
ساخت. ۱۷و بار دیگر بر او گناه ورزیدند و بر حضرت اعلی' در صحرا فتنه انگیختند، ۱۸و در دلهای
خود خدا را امتحان کردند، چونکه برای شهوات خود غذا خواستند. ۱۹و بر ضد خدا تکلم کرده،
گفتند: «آیا خدا می‌تواند در صحرا سفره‌ای حاضر کند؟» ۲۰اینک صخره را زد و آبها روان شد و
وادیها جاری گشت. «آیا می‌تواند نان را نیز بدهد. و گوشت را برای قوم خود حاضر سازد؟»

۲۱پس خدا این را شنیده، غضبناک شد و آتش در یعقوب افروخته گشت و خشم بر
اسرائیل مشتعل گردید. ۲۲زیرا به خدا ایمان نیاوردند و به نجات او اعتماد ننمودند. ۲۳پس ابرها را
از بالا امر فرمود و درهای آسمان را گشود ۲۴و من را بر ایشان بارانید تا بخورند و غله آسمان را
بدیشان بخشید. 25مردمان، نان زورآوران را خوردند و آذوقه‌ای برای ایشان فرستاد تا سیر شوند.
۲۶باد شرقی را در آسمان وزانید و به قوت خود، باد جنوبی را آورد، ۲۷و گوشت را برای ایشان
مثل غبار بارانید و مرغان بالدار را مثل ریگ دریا. ۲۸و آن را در میان اردوی ایشان فرود آورد،
گرداگرد مسکن‌های ایشان. ۲۹پس خوردند و نیکو سیر شدند و موافق شهوات ایشان بدیشان داد.
۳۰ایشان از شهوت خود دست نکشیدند. و غذا هنوز در دهان ایشان بود ۳۱که غضب خدا بر
ایشان افروخته شده؛ تنومندان ایشان را بکشت و جوانان اسرائیل را هلاک ساخت.

۳۲با وجود این همه، باز گناه ورزیدند و به اعمال عجیب او ایمان نیاوردند. ۳۳بنابراین،
روزهای ایشان را در بطالت تمام کرد و سالهای ایشان را درترس. ۳۴هنگامی که ایشان را کشت او
را طلبیدند و بازگشت کرده، درباره خدا تفحص نمودند، ۳۵و به یاد آوردند که خدا صخره ایشان،
و خدای تعالی ولی ایشان است. ۳۶اما به دهان خود او را تملق نمودند و به زبان خویش به او
دروغ گفتند، ۳۷زیرا که دل ایشان با او راست نبود و به عهد وی مؤتمن نبودند.

[۳۸]اما او به حسب رحمانیتش گناه ایشان را عفو نموده، ایشان را هلاک نساخت بلکه بارها غضب خود را برگردانیده، تمامی خشم خویش را برنینگیخت. [۳۹]و به یاد آورد که ایشان بشرند، بادی که می‌رود و بر نمی‌گردد. [۴۰]چند مرتبه در صحرا بدو فتنه انگیختند و او را در بادیه رنجانیدند. [۴۱]و برگشته، خدا را امتحان کردند و قدوس اسرائیل را اهانت نمودند، [۴۲]و قوت او را به خاطر نداشتند، روزی که ایشان را از دشمن رهانیده بود؛ [۴۳]که چگونه آیات خود را در مصر ظاهر ساخت و معجزات خود را در دیار صوعن. [۴۴]و نهرهای ایشان را به خون مبدل نمود و رودهای ایشان را تا نتوانستند نوشید. [۴۵]انواع پشه‌ها در میان ایشان فرستاد که ایشان را گزیدند و غوکهایی که ایشان را تباه نمودند؛ [۴۶]و محصول ایشان را به کرم صد پا سپرد و عمل ایشان را به ملخ داد. [۴۷]تاکستان ایشان را به تگرگ خراب کرد و درختان جمیز ایشان را به تگرگهای درشت. [۴۸]بهایم ایشان را به تگرگ سپرد و مواشی ایشان را به شعله‌های برق. [۴۹]و آتش خشم خود را بر ایشان فرستاد، غضب و غیظ و ضیق را، به فرستادن فرشتگان شریر. [۵۰]و راهی برای غضب خود مهیا ساخته، جان ایشان را از موت نگاه نداشت، بلکه جان ایشان را به وبا تسلیم نمود. [۵۱]و همه نخست‌زادگان مصر را کشت، اوایل قوت ایشان را در خیمه‌های حام.

[۵۲]و قوم خود را مثل گوسفندان کوچانید و ایشان را در صحرا مثل گله راهنمایی نمود. [۵۳]و ایشان را در امنیت رهبری کرد تا نترسند و دریا دشمنان ایشان را پوشانید. [۵۴]و ایشان را به حدود مقدس خود آورد، بدین کوهی که به دست راست خود تحصیل کرده بود. [۵۵]و امت‌ها را از حضور ایشان راند و میراث را برای ایشان به ریسمان تقسیم کرد و اسباط اسرائیل را در خیمه‌های ایشان ساکن گردانید.

[۵۶]لیکن خدای تعالی را امتحان کرده، بدو فتنه انگیختند و شهادات او را نگاه نداشتند. [۵۷]و برگشته، مثل پدران خود خیانت ورزیدند و مثل کمان خطا کننده منحرف شدند. [۵۸]و به مقامهای بلند خود خشم او را به هیجان آوردند و به بتهای خویش غیرت او را جنبش دادند. [۵۹]چون خدا این را بشنید غضبناک گردید و اسرائیل را به شدت مکروه داشت. [۶۰]پس مسکن شیلو را ترک نمود، آن خیمه‌ای را که در میان آدمیان برپا ساخته بود، [۶۱]و (تابوت) قوت خود را به اسیری داد و جمال خویش را به دست دشمن سپرد، [۶۲]و قوم خود را به شمشیر تسلیم نمود و با میراث خود غضبناک گردید. [۶۳]جوانان ایشان را آتش سوزانید و برای دوشیزگان ایشان سرود نکاح نشد. [۶۴]کاهنان ایشان به دم شمشیر افتادند و بیوه‌های ایشان نوحه‌گری ننمودند.

[۶۵]آنگاه خداوند مثل کسی که خوابیده بود بیدار شد، مثل جباری که از شراب می‌خروشد،
[۶۶]و دشمنان خود را به عقب زد و ایشان را عار ابدی گردانید. [۶۷]و خیمه یوسف را رد نموده، سبط
افرایم را برنگزید. [۶۸]لیکن سبط یهودا را برگزید و این کوه صهیون را که دوست می‌داشت. [۶۹]و
قدس خود را مثل کوههای بلند بنا کرد، مثل جهان که آن را تا ابدالآباد بنیاد نهاد. [۷۰]و بنده خود
داود را برگزید و او را از آغلهای گوسفندان گرفت. [۷۱]از عقب میشهای شیرده او را آورد تا قوم او
یعقوب و میراث او اسرائیل را رعایت کند. [۷۲]پس ایشان را به حسب کمال دل خود رعایت نمود
و ایشان را به مهارت دستهای خویش هدایت کرد.

مزمور آساف

۷۹ ای خدا، امت‌ها به میراث تو داخل شده، هیکل قدس تو را بی‌عصمت
ساختند. اورشلیم را خرابه‌ها نمودند. [۲]لاشهای بندگانت را به مرغان هوا برای خوراک دادند و
گوشت مقدسانت را به وحوش صحرا. [۳]خون ایشان را گرداگرد اورشلیم مثل آب ریختند و کسی
نبود که ایشان را دفن کند. [۴]نزد همسایگان خود عار گردیده‌ایم و نزد مجاوران خویش استهزا و
سخریه شده‌ایم. [۵]تا کی ای *خداوند* تا به ابد خشمناک خواهی بود؟ آیا غیرت تو مثل آتش
افروخته خواهد شد تا ابدالآباد؟ [۶]قهر خود را بر امت‌هایی که تو را نمی‌شناسند بریز و بر ممالکی
که نام تو را نمی‌خوانند! [۷]زیرا که یعقوب را خورده، و مسکن او را خراب کرده‌اند.

[۸]گناهان اجداد ما را بر ما بیاد میاور. رحمت‌های تو بزودی پیش روی ما آید زیرا که
بسیار ذلیل شده‌ایم. [۹]ای خدا، ای نجات‌دهنده ما، به خاطر جلال نام خود ما را یاری فرما و ما را
نجات ده و بخاطر نام خود گناهان ما را بیامرز. [۱۰]چرا امت‌ها گویند که خدای ایشان کجاست؟
انتقام خون بندگانت که ریخته شده است، بر امت‌ها در نظر ما معلوم شود. [۱۱]ناله اسیران به
حضور تو برسد. به حسب عظمت بازوی خود آنانی را که به موت سپرده شده‌اند، برهان. [۱۲]و
جزای هفت چندان به آغوش همسایگان ما رسان، برای اهانتی که به تو کرده‌اند، ای خداوند.
[۱۳]پس ما که قوم تو و گوسفندان مرتع تو هستیم، تو را تا به ابد شکر خواهیم گفت و تسبیح تو را
نسلا بعد نسل ذکر خواهیم نمود.

برای سالار مغنیان. شهادتی بر سوسنها. مزمور آساف

۸۰ای شبان اسرائیل بشنو! ای که یوسف را مثل گله رعایت می‌کنی! ای که بر
کروبیین جلوس نموده‌ای، تجلی فرما! [۲]به حضور افرایم و بنیامین و منسی، توانایی خود را برانگیز و
برای نجات ما بیا! [۳]ای خدا ما را باز آور و روی خود را روشن کن تا نجات یابیم!
[۴]ای یهوه، خدای صبایوت، تا به کی به دعای قوم خویش غضبناک خواهی بود، [۵]نان ماتم
را بدیشان می‌خورانی و اشکهای بی‌اندازه بدیشان می‌نوشانی؟ [۶]ما را محل منازعه همسایگان ما
ساخته‌ای و دشمنان ما در میان خویش استهزا می‌نمایند. [۷]ای خدای لشکرها ما را بازآور و روی
خود را روشن کن تا نجات یابیم! [۸]موی را از مصر بیرون آوردی. امت‌ها را بیرون کرده، آن را
غرس نمودی. [۹]پیش روی آن را وسعت دادی. پس ریشه خود را نیکو زده، زمین را پر ساخت.
[۱۰]کوهها به سایه‌اش پوشانیده شد و سروهای آزاد خدا به شاخه‌هایش. [۱۱]شاخه‌های خود را تا به
دریا پهن کرد و فرعهای خویش را تا به نهر. [۱۲]پس چرا دیوارهایش را شکسته‌ای که هر
راهگذری آن را می‌چیند؟ [۱۳]گرازهای جنگل آن را ویران می‌کنند و وحوش صحرا آن را می‌چرند.
[۱۴]ای خدای لشکرها رجوع کرده، از آسمان نظر کن و ببین و از این مو تفقد نما [۱۵]و از این
نهالی که دست راست تو غرس کرده است و از آن پسری که برای خویشتن قوی ساخته‌ای!
[۱۶]مثل هیزم در آتش سوخته شده و از عتاب روی تو تباه گردیده‌اند! [۱۷]دست تو بر مرد دست
راست تو باشد و بر پسر آدم که او را برای خویشتن قوی ساخته‌ای. [۱۸]و ما از تو رو نخواهیم
تافت. ما را حیات بده تا نام تو را بخوانیم. [۱۹]ای یهوه، خدای لشکرها ما را بازآور و روی خود را
روشن ساز تا نجات یابیم.

برای سالار مغنیان برجتیت. مزمور آساف

۸۱ترنم نمایید برای خدایی که قوت ماست. برای خدای یعقوب آواز شادمانی
دهید! [۲]سرود را بلند کنید و دف را بیاورید و بربط دلنواز را با رباب! [۳]کرنا را بنوازید در اول ماه،
در ماه تمام و در روز عید ما. [۴]زیرا که این فریضه‌ای است در اسرائیل و حکمی از خدای یعقوب.

۵ این را شهادتی در یوسف تعیین فرمود، چون بر زمین مصر بیرون رفت، جایی که لغتی را که
نفهمیده بودم شنیدم:
۶ «دوش او را از بار سنگین آزاد ساختم و دستهای او از سبد رها شد. ۷ در تنگی استدعا
نمودی و تو را خلاصی دادم. در ستر رعد، تو را اجابت کردم و تو را نزد آب مریبه امتحان
نمودم. سلاه. ۸ «ای قوم من بشنو و تو را تأکید می‌کنم. و ای اسرائیل اگر به من گوش دهی. ۹ در
میان تو خدای غیر نباشد و نزد خدای بیگانه سجده منما. ۱۰ من یهوه خدای تو هستم که تو را از
زمین مصر برآوردم. دهان خود را نیکو باز کن و آن را پر خواهم ساخت. ۱۱ لیکن قوم من سخن
مرا نشنیدند و اسرائیل مرا ابا نمودند. ۱۲ پس ایشان را به سختی دلشان ترک کردم که به
مشورتهای خود سلوک نمایند. ۱۳ ای کاش که قوم من به من گوش می‌گرفتند و اسرائیل در
طریقهای من سالک می‌بودند. ۱۴ آنگاه دشمنان ایشان را بزودی به زیر می‌انداختم و دست خود را
برخصمان ایشان برمی‌گردانیدم. ۱۵ آنانی که از *خداوند* نفرت دارند بدو گردن می‌نهادند. اما زمان
ایشان باقی می‌بود تا ابدالآباد. ۱۶ ایشان را به نیکوترین گندم می‌پرورد؛ و تو را به عسل از صخره
سیر می‌کردم.»

مزمور آساف

۸۲ خدا در جماعت خدا ایستاده است، در میان خدایان داوری می‌کند: ۲ «تا به
کی به بی‌انصافی داوری خواهید کرد و شریران را طرفداری خواهید نمود؟ سلاه. ۳ فقیران و یتیمان
را دادرسی بکنید. مظلومان و مسکینان را انصاف دهید. ۴ مظلومان و فقیران را برهانید و ایشان را
از دست شریران خلاصی دهید.
۵ «نمی‌دانند و نمی‌فهمند و در تاریکی راه می‌روند و جمیع اساس زمین متزلزل می‌باشد.
۶ من گفتم که شما خدایانید و جمیع شما فرزندان حضرت اعلی. ۷ لیکن مثل آدمیان خواهید مرد و
چون یکی از سروران خواهید افتاد!»
۸ ای خدا برخیز و جهان را داوری فرما زیرا که تو تمامی امت‌ها را متصرف خواهی شد.

سرود و مزمور آساف

۸۳ ای خدا تو را خاموشی نباشد! ای خدا ساکت مباش و میارام! [۲]زیرا اینک دشمنانت شورش می‌کنند و آنانی که از تو نفرت دارند، سر خود را برافراشته‌اند. [۳]بر قوم تو مکاید می‌اندیشند وبر پناه‌آوردگان تو مشورت می‌کنند. [۴]و می‌گویند: «بیایید ایشان را هلاک کنیم تا قومی نباشند و نام اسرائیل دیگر مذکور نشود.»

[۵]زیرا به یک دل با هم مشورت می‌کنند و بر ضد تو عهد بسته‌اند. [۶]خیمه‌های ادوم و اسماعیلیان و موآب و هاجریان. [۷]جبال و عمون و عمالیق و فلسطین با ساکنان صور. [۸]آشور نیز با ایشان متفق شدند و بازویی برای بنی‌لوط گردیدند، سلاه.

[۹]بدیشان عمل نما چنانکه به مدیان کردی، چنانکه به سیسرا و یابین در وادی قیشون، [۱۰]که در عیندور هلاک شدند و سرگین برای زمین گردیدند. [۱۱]سروران ایشان را مثل غراب و ذئب گردان و جمیع امرای ایشان را مثل ذبح و صلمناع، [۱۲]که می‌گفتند: «مساکن خدا را برای خویشتن تصرف نماییم.»

[۱۳]ای خدای من، ایشان را چون غبار گردباد بساز و مانند کاه پیش روی باد. [۱۴]مثل آتشی که جنگل را می‌سوزاند و مثل شعله‌ای که کوهها را مشتعل می‌سازد. [۱۵]همچنان ایشان را به تند باد خود بران و به طوفان خویش ایشان را آشفته گردان. [۱۶]رویهای ایشان را به ذلت پر کن تا نام تو را ای *خداوند* بطلبند. [۱۷]خجل و پریشان بشوند تا ابدالآباد و شرمنده و هلاک گردند. [۱۸]و بدانند تو که اسمت یهوه می‌باشد، به تنها بر تمامی زمین متعال هستی.

برای سالار مغنیان برجتیت. مزمور بنی‌قورح

۸۴ ای یهوه صبایوت، چه دل‌پذیر است مسکنهای تو! [۲]جان من مشتاق بلکه کاهیده شده است برای صحنهای *خداوند*. دلم و جسدم برای خدای حی صیحه می‌زند. [۳]گنجشک نیز برای خود خانه‌ای پیدا کرده است و پرستوک برای خویشتن آشیانه‌ای تا بچه‌های خود را در آن بگذارد، در مذبح‌های تو ای یهوه صبایوت که پادشاه من و خدای من هستی. [۴]خوشابحال آنانی که در خانه تو ساکنند که تو را دائما تسبیح می‌خوانند، سلاه. [۵]خوشابحال مردمانی که قوت ایشان

در تو است و طریق‌های تو در دلهای ایشان. [۶]چون از وادی بکا عبور می‌کنند، آن را چشمه
می‌سازند و باران آن را به برکات می‌پوشاند. [۷]از قوت تا قوت می‌خرامند و هر یک از ایشان در
صهیون نزد خدا حاضر می‌شوند.
[۸]ای یهوه خدای لشکرها! دعای مرا بشنو! ای خدای یعقوب گوش خود را فراگیر! سلاه.
[۹]ای خدایی که سپر ما هستی، ببین و به روی مسیح خود نظر انداز. [۱۰]زیرا یک روز در صحنهای
تو بهتر است از هزار. ایستادن بر آستانه خانه خدای خود را بیشتر می‌پسندم از ساکن شدن در
خیمه‌های اشرار. [۱۱]زیرا که یهوه خدا آفتاب و سپر است. *خداوند* فیض و جلال خواهد داد و هیچ
چیز نیکو را منع نخواهد کرد از آنانی که به راستی سالک باشند. [۱۲]ای یهوه صبایوت، خوشابحال
کسی که بر تو توکل دارد.

برای سالار مغنیان. مزمور بنی‌قورح

۸۵ ای *خداوند* از زمین خود راضی شده‌ای. اسیری یعقوب را باز آورده‌ای.
[۲]عصیان قوم خود را عفو کرده‌ای. تمامی گناهان ایشان را پوشانیده‌ای، سلاه. [۳]تمامی غضب خود را
برداشته و از حدت خشم خویش رجوع کرده‌ای. [۴]ای خدای نجات ما، ما را برگردان و غیظ خود
را از ما بردار. [۵]آیا تا به ابد با ما غضبناک خواهی بود؟ و خشم خویش را نسلا بعد نسل طول
خواهی داد؟ [۶]آیا برگشته ما را حیات نخواهی داد تا قوم تو در تو شادی نمایند؟
[۷]ای *خداوند* رحمت خود را بر ما ظاهر کن و نجات خویش را به ما عطا فرما. [۸]آنچه خدا
یهوه می‌گوید خواهم شنید زیرا به قوم خود و به مقدسان خویش به سلامتی خواهد گفت تا بسوی
جهالت برنگردند. [۹]یقینا نجات او به ترسندگان او نزدیک است تا جلال در زمین ما ساکن شود.
[۱۰]رحمت و راستی با هم ملاقات کرده‌اند. عدالت و سلامتی یکدیگر را بوسیده‌اند. [۱۱]راستی از
زمین خواهد رویید و عدالت از آسمان خواهد نگریست. [۱۲]*خداوند* نیز چیزهای نیکو را خواهد
بخشید و زمین ما محصول خود را خواهد داد. [۱۳]عدالت پیش روی او خواهد خرامید و آثار خود
را طریقی خواهد ساخت.

دعای داود

۸۶ای *خداوند* گوش خود را فراگرفته، مرا مستجاب فرما زیرا مسکین و
نیازمند هستم! [۲]جان مرا نگاه دار زیرا من متقی هستم. ای خدای من، بنده خود را که بر تو توکل
دارد، نجات بده. [۳]ای خداوند بر من کرم فرما زیرا که تمامی روز تو را می‌خوانم! [۴]جان بنده خود
را شادمان گردان زیرا ای خداوند جان خود را نزد تو برمی‌دارم. [۵]زیرا تو ای خداوند، نیکو و غفار
هستی و بسیار رحیم برای آنانی که تو را می‌خوانند. [۶]ای *خداوند* دعای مرا اجابت فرما و به آواز
تضرع من توجه نما! [۷]در روز تنگی خود تو را خواهم خواند زیرا که مرا مستجاب خواهی فرمود.
[۸]ای خداوند در میان خدایان مثل تو نیست و کاری مثل کارهای تو نی. [۹]ای *خداوند* همه
امت‌هایی که آفریده‌ای آمده، به حضور تو سجده خواهند کرد و نام تو را تمجید خواهند نمود.
[۱۰]زیرا که تو بزرگ هستی و کارهای عجیب می‌کنی. تو تنها خدا هستی.
[۱۱]ای *خداوند* طریق خود را به من بیاموز تا در راستی تو سالک شوم. دل مرا واحد ساز تا
از نام تو ترسان باشم. [۱۲]ای خداوند خدای من، تو را به تمامی دل حمد خواهم گفت و نام تو را
تمجید خواهم کرد تا ابدالآباد. [۱۳]زیرا که رحمت تو به من عظیم است و جان مرا از هاویه اسفل
رهانیده‌ای. [۱۴]ای خدا متکبران بر من برخاسته‌اند و گروهی از ظالمان قصد جان من دارند و تو را
در مد نظر خود نمی‌آورند. [۱۵]و تو ای خداوند خدای رحیم و کریم هستی. دیر غضب و پر از
رحمت و راستی. [۱۶]بسوی من التفات کن و بر من کرم فرما. قوت خود را به بنده‌ات بده و پسر
کنیز خود را نجات‌بخش. [۱۷]علامت خوبی را به من بنما تا آنانی که از من نفرت دارند آن را
دیده، خجل شوند زیرا که تو ای *خداوند* مرا اعانت کرده و تسلی داده‌ای.

مزمور و سرود بنی‌قورح

۸۷اساس او در کوههای مقدس است. [۲]*خداوند* دروازه‌های صهیون را دوست
می‌دارد، بیشتر از جمیع مسکن‌های یعقوب. [۳]سخنهای مجید درباره تو گفته می‌شود، ای شهر خدا!
سلاه. [۴]رهب و بابل را از شناسندگان خود ذکر خواهم کرد. اینک فلسطین و صور و حبش، این در
آنجا متولد شده است. [۵]و درباره صهیون گفته خواهد شد که این و آن در آن متولد شده‌اند. و

خود حضرت اعلی آن را استوار خواهد نمود. [۶]*خداوند* چون امت‌ها را می‌نویسد، ثبت خواهد کرد
که این در آنجا متولد شده است، سلاه. [۷]مغنیان و رقص‌کنندگان نیز. جمیع چشمه‌های من در تو
است.

سرود و مزمور بنی‌قورح برای سالار مغنیان بر محلت لعنوت. قصیده هیمان ازراحی

۸۸ ای یهوه خدای نجات من، شب و روز نزد تو فریاد کرده‌ام. [۲]دعای من به
حضور تو برسد، به ناله من گوش خود را فراگیر. [۳]زیرا که جان من از بلایا پر شده است و
زندگانی‌ام به قبر نزدیک گردیده. [۴]از فروروندگان به هاویه شمرده شده‌ام و مثل مرد بی‌قوت
گشته‌ام. [۵]در میان مردگان منفرد شده، مثل کشتگان که در قبر خوابیده‌اند، که ایشان را دیگر به
یاد نخواهی آورد و از دست تو منقطع شده‌اند. [۶]مرا در هاویه اسفل گذاشته‌ای، در ظلمت در
ژرفیها. [۷]خشم تو بر من سنگین شده است و به همه امواج خود مرا مبتلا ساخته‌ای، سلاه.
[۸]آشنایانم را از من دور کرده، و مرا مکروه ایشان گردانیده‌ای. محبوس شده، بیرون نمی‌توانم آمد.
[۹]چشمانم از مذلت کاهیده شد. ای *خداوند*، نزد تو فریاد کرده‌ام تمامی روز. دستهای خود را به تو
دراز کرده‌ام.

[۱۰]آیا برای مردگان کاری عجیب خواهی کرد؟ مگر مردگان برخاسته، تو را حمد خواهند
گفت؟ سلاه. [۱۱]آیا رحمت تو در قبر مذکور خواهد شد؟ و امانت تو در هلاکت؟ [۱۲]آیا کار عجیب
تو در ظلمت اعلام می‌شود و عدالت تو در زمین فراموشی؟ [۱۳]و اما من نزد تو ای *خداوند* فریاد
برآورده‌ام و بامدادان دعای من در پیش تو می‌آید. [۱۴]ای *خداوند* چرا جان مرا ترک کرده، و روی
خود را از من پنهان نموده‌ای. [۱۵]من مستمند و از طفولیت مشرف بر موت شده‌ام. ترسهای تو را
متحمل شده، متحیر گردیده‌ام. [۱۶]حدت خشم تو بر من گذشته است و خوف‌های تو مرا هلاک
ساخته. [۱۷]مثل آب دور مرا گرفته است تمامی روز و مرا از هر سو احاطه نموده. [۱۸]یاران و
دوستان را از من دور کرده‌ای و آشنایانم را در تاریکی.

قصیده ایتان ازراحی

۸۹ رحمت‌های *خداوند* را تا به ابد خواهم سرایید. امانت تو را به دهان خود
نسلا بعد نسل اعلام خواهم کرد. [۲]زیرا گفتم رحمت بنا خواهد شد تا ابدالآباد و امانت خویش را
در افلاک پایدار خواهی ساخت.

[۳]با برگزیده خود عهد بسته‌ام. برای بنده خویش داود قسم خورده‌ام. [۴]که ذریت تو را
پایدار خواهم ساخت تا ابدالآباد و تخت تو را نسلا بعد نسل بنا خواهم نمود، سلاه.

[۵]و آسمانها کارهای عجیب تو را ای *خداوند* تمجید خواهند کرد و امانت تو را در جماعت
مقدسان. [۶]زیرا کیست در آسمانها که با *خداوند* برابری تواند کرد؟ و از فرزندان زورآوران که را
با *خداوند* تشبیه توان نمود؟ [۷]خدا بی‌نهایت مهیب است در جماعت مقدسان و ترسناک است بر
آنانی که گرداگرد او هستند. [۸]ای یهوه خدای لشکرها کیست ای یاه قدیر مانند تو؟ و امانت تو، تو
را احاطه می‌کند. [۹]بر تکبر دریا تو مسلط هستی. چون امواجش بلند می‌شود، آنها را ساکن
می‌گردانی. [۱۰]رهب را مثل کشته شده خرد شکسته‌ای. به بازوی زورآور خویش دشمنانت را
پراکنده نموده‌ای. [۱۱]آسمان از آن تو است و زمین نیز از آن تو. ربع مسکون و پری آن را تو بنیاد
نهاده‌ای. [۱۲]شمال و جنوب را تو آفریده‌ای. تابور و حرمون به نام تو شادی می‌کنند. [۱۳]بازوی تو با
قوت است. دست تو زورآور است و دست راست تو متعال. [۱۴]عدالت و انصاف اساس تخت تو
است. رحمت و راستی پیش روی تو می‌خرامند.

[۱۵]خوشابحال قومی که آواز شادمانی را می‌دانند. در نور روی تو ای *خداوند* خواهند
خرامید. [۱۶]در نام تو شادمان خواهند شد تمامی روز و در عدالت تو سرافراشته خواهند گردید.
[۱۷]زیرا که فخر قوت ایشان تو هستی و به رضامندی تو شاخ ما مرتفع خواهد شد. [۱۸]زیرا که سپر
ما از آن *خداوند* است و پادشاه ما از آن قدوس اسرائیل. [۱۹]آنگاه در عالم رؤیا به مقدس خود
خطاب کرده، گفتی که نصرت را بر مردی زورآور نهادم و برگزیده‌ای از قوم را ممتاز کردم.
[۲۰]بنده خود داود را یافتم و او را به روغن مقدس خود مسح کردم. [۲۱]که دست من با او استوار
خواهد شد. بازوی من نیز او را قوی خواهد گردانید. [۲۲]دشمنی بر او ستم نخواهد کرد و هیچ پسر
ظلم بدو اذیت نخواهد رسانید. [۲۳]و خصمان او را پیش روی وی خواهم گرفت و آنانی را که از او
نفرت دارند مبتلا خواهم گردانید. [۲۴]و امانت و رحمت من با وی خواهد بود و در نام من شاخ او

مرتفع خواهد شد. ۲۵دست او را بر دریا مستولی خواهم ساخت و دست راست او را بر نهرها. ۲۶او
مرا خواهد خواند که تو پدر من هستی، خدای من و صخره نجات من. ۲۷من نیز او را نخست‌زاده
خود خواهم ساخت، بلندتر از پادشاهان جهان. ۲۸رحمت خویش را برای وی نگاه خواهم داشت تا
ابدالآباد و عهد من با او استوار خواهد بود. ۲۹و ذریت وی را باقی خواهم داشت تا ابدالآباد و تخت
او را مثل روزهای آسمان.

۳۰اگر فرزندانش شریعت مرا ترک کنند، و در احکام من سلوک ننمایند، ۳۱اگر فرایض مرا
بشکنند، و اوامر مرا نگاه ندارند، ۳۲آنگاه معصیت ایشان را به عصا تأدیب خواهم نمود و گناه
ایشان را به تازیانه‌ها. ۳۳لیکن رحمت خود را از او برنخواهم داشت و امانت خویش را باطل
نخواهم ساخت. ۳۴عهد خود را نخواهم شکست و آنچه را از دهانم صادر شد تغییر نخواهم داد.
۳۵یک چیز را به قدوسیت خود قسم خوردم و به داود هرگز دروغ نخواهم گفت. ۳۶که ذریت او
باقی خواهد بود تا ابدالآباد و تخت او به حضور من مثل آفتاب، ۳۷مثل ماه ثابت خواهد بود تا
ابدالآباد و مثل شاهد امین در آسمان، سلاه.

۳۸لیکن تو ترک کرده‌ای و دور انداخته‌ای و با مسیح خود غضبناک شده‌ای. ۳۹عهد بنده
خود را باطل ساخته‌ای و تاج او را بر زمین انداخته، بی‌عصمت کرده‌ای. ۴۰جمیع حصارهایش را
شکسته و قلعه‌های او را خراب نموده‌ای. ۴۱همه راه گذران او را تاراج می‌کنند و او نزد همسایگان
خود عار گردیده است. ۴۲دست راست خصمان او را برافراشته، و همه دشمنانش را مسرور
ساخته‌ای. ۴۳دم شمشیر او را نیز برگردانیده‌ای و او را در جنگ پایدار نساخته‌ای. ۴۴جلال او را
باطل ساخته و تخت او را به زمین انداخته‌ای. ۴۵ایام شبابش را کوتاه کرده، و او را به خجالت
پوشانیده‌ای، سلاه.

۴۶تا به کی ای *خداوند* خود را تا به ابد پنهان خواهی کرد و غضب تو مثل آتش افروخته
خواهد شد؟ ۴۷به یاد آور که ایام حیاتم چه کم است. چرا تمامی بنی‌آدم را برای بطالت
آفریده‌ای؟ ۴۸کدام آدمی زنده است که موت را نخواهد دید؟ و جان خویش را از دست قبر
خلاص خواهد ساخت؟ سلاه. ۴۹ای خداوند رحمت‌های قدیم تو کجاست که برای داود به امانت
خود قسم خوردی؟ ۵۰ای خداوند ملامت بنده خود را به یاد آور که آن را از قومهای بسیار در
سینه خود متحمل می‌باشم. ۵۱که دشمنان تو ای *خداوند* ملامت کرده‌اند، یعنی آثار مسیح تو را
ملامت نموده‌اند. ۵۲*خداوند* متبارک باد تا ابدالآباد. آمین و آمین.

دعای موسی مرد خدا

۹۰ ای *خداوند* مسکن ما تو بوده‌ای، در جمیع نسل‌ها، ۲قبل از آنکه کوهها به
وجود آید و زمین و ربع مسکون را بیافرینی. از ازل تا به ابد تو خدا هستی. ۳انسان را به غبار
برمی‌گردانی، و می‌گویی ای بنی‌آدم رجوع نمایید. ۴زیرا که هزار سال در نظر تو مثل دیروز است
که گذشته باشد و مثل پاسی از شب. ۵مثل سیلاب ایشان را رفته‌ای و مثل خواب شده‌اند.
بامدادان مثل گیاهی که می‌روید. ۶بامدادان می‌شکفد و می‌روید. شامگاهان بریده و پژمرده
می‌شود. ۷زیرا که در غضب تو کاهیده می‌شویم و در خشم تو پریشان می‌گردیم. ۸چونکه گناهان
ما را در نظر خود گذارده‌ای و خفایای ما را در نور روی خویش. ۹زیرا که تمام روزهای ما در
خشم تو سپری شد و سالهای خود را مثل خیالی بسر برده‌ایم. ۱۰ایام عمر ما هفتاد سال است و
اگر از بنیه، هشتاد سال باشد. لیکن فخر آنها محنت و بطالت است زیرا به زودی تمام شده،
پرواز می‌کنیم. ۱۱کیست که شدت خشم تو را می‌داند و غضب تو را چنانکه از تو می‌باید ترسید؟
۱۲ما را تعلیم ده تا ایام خود را بشماریم تا دل خردمندی را حاصل نماییم. ۱۳رجوع کن
ای *خداوند* ! تا به کی؟ و بر بندگان خود شفقت فرما. ۱۴صبحگاهان ما را از رحمت خود
سیر کن تا تمامی عمر خود ترنم و شادی نماییم. ۱۵ما را شادمان گردان به عوض ایامی
که ما را مبتلا ساختی و سالهایی که بدی را دیده‌ایم. ۱۶اعمال تو بر بندگانت ظاهر بشود و
کبریایی تو بر فرزندان ایشان. ۱۷جمال *خداوند* خدای ما بر ما باد و عمل دستهای ما را بر ما
استوار ساز! عمل دستهای ما را استوار گردان!

۹۱ آنکه در ستر حضرت اعلی نشسته است، زیر سایه قادرمطلق ساکن خواهد
بود. ۲درباره *خداوند* می‌گویم که او ملجا و قلعه من است و خدای من که بر او توکل دارم. ۳زیرا
که او تو را از دام صیاد خواهد رهانید و از وبای خبیث. ۴به پرهای خود تو را خواهد پوشانید و
زیر بالهایش پناه خواهی گرفت. راستی او تو را مجن و سپر خواهد بود. ۵از خوفی در شب نخواهی
ترسید و نه از تیری که در روز می‌پرد. ۶و نه از وبایی که در تاریکی می‌خرامد و نه از طاعونی که

وقت ظهر فساد می‌کند. [۷]هزار نفر به جانب تو خواهند افتاد و ده‌هزار به دست راست تو. لیکن
نزد تو نخواهد رسید. [۸]فقط به چشمان خود خواهی نگریست و پاداش شریران را خواهی دید.
[۹]زیرا گفتی تو ای *خداوند* ملجای من هستی و حضرت اعلی را مأوای خویش گردانیده‌ای.
[۱۰]هیچ بدی بر تو واقع نخواهد شد و بلایی نزد خیمه تو نخواهد رسید. [۱۱]زیرا که فرشتگان خود را
درباره تو امر خواهد فرمود تا در تمامی راههایت تو را حفظ نمایند. [۱۲]تو را بر دستهای خود
برخواهند داشت، مبادا پای خود را به سنگ بزنی. [۱۳]بر شیر و افعی پای خواهی نهاد؛ شیربچه و
اژدها را پایمال خواهی کرد.
[۱۴]«چونکه به من رغبت دارد او را خواهم رهانید و چونکه به اسم من عارف است او را
سرافراز خواهم ساخت. [۱۵]چون مرا خواند او را اجابت خواهم کرد. من در تنگی با او خواهم بود و
او را نجات داده، معزز خواهم ساخت. [۱۶]به طول ایام او را سیر می‌گردانم و نجات خویش را بدو
نشان خواهم داد.»

مزمور و سرود برای روز سبت

۹۲ *خداوند* را حمد گفتن نیکو است و به نام تو تسبیح خواندن، ای حضرت
اعلی! [۲]بامدادان رحمت تو را اعلام نمودن و در هر شب امانت تو را. [۳]بر ذات ده اوتار و بر رباب
و به نغمه هجایون و بربط. [۴]زیرا که ای *خداوند* مرا به کارهای خودت شادمان ساخته‌ای. به سبب
اعمال دستهای تو ترنم خواهم نمود. [۵]ای *خداوند* اعمال تو چه عظیم است و فکرهای تو بی‌نهایت
عمیق. [۶]مرد وحشی این را نمی‌داند و جاهل در این تأمل نمی‌کند. [۷]وقتی که شریران مثل علف
می‌رویند و جمیع بدکاران می‌شکفند، برای این است که تا به ابد هلاک گردند. [۸]لیکن تو ای
خداوند بر اعلی' علیین هستی، تا ابدالآباد. [۹]زیرا اینک دشمنان تو ای *خداوند*، هان دشمنان تو
هلاک خواهند شد و جمیع بدکاران پراکنده خواهند شد.
[۱۰]و اما شاخ مرا مثل شاخ گاو وحشی بلند کرده‌ای و به روغن تازه مسح شده‌ام. [۱۱]و چشم
من بر دشمنانم خواهد نگریست و گوشهای من از شریرانی که با من مقاومت می‌کنند خواهد
شنید.

[۱۲]عادل مثل درخت خرما خواهد شکفت و مثل سرو آزاد در لبنان نمو خواهد کرد.
[۱۳]آنانی که در خانه *خداوند* غرس شده‌اند، در صحنهای خدای ما خواهند شکفت. [۱۴]در وقت
پیری نیز میوه خواهند آورد و تر و تازه و سبز خواهند بود. [۱۵]تا اعلام کنند که *خداوند* راست
است. او صخره من است و در وی هیچ بی‌انصافی نیست.

۹۳ *خداوند* سلطنت را گرفته و خود را به جلال آراسته است. *خداوند* خود را
آراسته و کمر خود را به قوت بسته است. ربع مسکون نیز پایدار گردیده است و جنبش نخواهد
خورد. [۲]تخت تو از ازل پایدار شده است و تو از قدیم هستی. [۳]ای *خداوند* سیلابها برافراشته‌اند
سیلابها آواز خود را برافراشته‌اند. سیلابها خروش خود را برافراشته‌اند. [۴]فوق آواز آبهای بسیار،
فوق امواج زورآور دریا. *خداوند* در اعلی اعلیین زورآورتر است. [۵]شهادات تو بی‌نهایت امین است.
ای *خداوند*، قدوسیت خانه تو را می‌زیبد تا ابدالآباد.

۹۴ ای یهوه خدای ذوالانتقام، ای خدای ذوالانتقام، تجلی فرما! [۲]ای داور جهان
متعال شو و بر متکبران مکافات برسان! [۳]ای *خداوند* تا به کی شریران، تا به کی شریران فخر
خواهند نمود؟ [۴]حرفها می‌زنند و سخنان ستم‌آمیز می‌گویند. جمیع بدکاران لاف می‌زنند. ای
خداوند، قوم تو را می‌شکنند و میراث تو را ذلیل می‌سازند. [۵]بیوه زنان و غریبان را می‌کشند و
یتیمان را به قتل می‌رسانند [۶]و می‌گویند یاه نمی‌بیند و خدای یعقوب ملاحظه نمی‌نماید.
[۷]ای احمقان قوم بفهمید! و ای ابلهان کی تعقل خواهید نمود؟ [۸]او که گوش را غرس نمود،
آیا نمی‌شنود؟ او که چشم را ساخت، آیا نمی‌بیند؟ [۹]او که امت‌ها را تأدیب می‌کند، آیا توبیخ
نخواهد نمود، او که معرفت را به انسان می‌آموزد؟ [۱۰]*خداوند* فکرهای انسان را می‌داند که محض
بطالت است.
[۱۱]ای یاه، خوشابحال شخصی که او را تأدیب می‌نمایی و از شریعت خود او را تعلیم می‌دهی
[۱۲]تا او را از روزهای بلا راحت بخشی، مادامی که حفره برای شریران کنده شود. [۱۳]زیرا *خداوند*

قوم خود را رد نخواهد کرد و میراث خویش را ترک نخواهد نمود. [۱۴]زیرا که داوری به انصاف رجوع خواهد کرد و همه راست دلان پیروی آن را خواهند نمود.

[۱۵]کیست که برای من با شریران مقاومت خواهد کرد و کیست که با بدکاران مقابله خواهد نمود. [۱۶]اگر *خداوند* مددکار من نمی‌بود، جان من به زودی در خاموشی ساکن می‌شد. [۱۷]چون گفتم که پای من می‌لغزد، پس رحمت تو ای *خداوند* مرا تأیید نمود.

[۱۸]در کثرت اندیشه‌های دل من، تسلی‌های تو جانم را آسایش بخشید. [۱۹]آیا کرسی شرارت با تو رفاقت تواند نمود، که فساد را به قانون اختراع می‌کند؟ [۲۰]بر جان مرد صدیق با هم جمع می‌شوند و بر خون بی‌گناه فتوا می‌دهند. [۲۱]لیکن *خداوند* برای من قلعه بلند است و خدایم صخره ملجای من است. [۲۲]و گناه ایشان را بر ایشان راجع خواهد کرد و ایشان را در شرارت ایشان فانی خواهد ساخت. یهوه خدای ما ایشان را فانی خواهد نمود.

۹۵ بیایید *خداوند* را بسراییم و صخره نجات خود را آواز شادمانی دهیم! [۲]به حضور او با حمد نزدیک بشویم! و با مزامیر او را آواز شادمانی دهیم! [۳]زیرا که یهوه، خدای بزرگ است، [۴]و پادشاه عظیم بر جمیع خدایان. نشیبهای زمین در دست وی است و فرازهای کوهها از آن او. [۵]دریا از آن اوست، او آن را بساخت؛ و دستهای وی خشکی را مصور نمود.

[۶]بیایید عبادت و سجده نماییم و به حضور آفریننده خود *خداوند* زانو زنیم! [۷]زیرا که او خدای ما است! و ما قوم مرتع و گله دست او می‌باشیم! امروز کاش آواز او را می‌شنیدید! [۸]دل خود را سخت مسازید، مثل مریبا، مانند یوم مسا در صحرا. [۹]چون اجداد شما مرا آزمودند و تجربه کردند و اعمال مرا دیدند. [۱۰]چهل سال از آن قوم محزون بودم و گفتم قوم گمراه دل هستند که طرق مرا نشناختند. [۱۱]پس در غضب خود قسم خوردم، که به آرامی من داخل نخواهند شد.

۹۶ یهوه را سرود تازه بسرایید! ای تمامی زمین *خداوند* را بسرایید! [۲]*خداوند* را بسرایید و نام او را متبارک خوانید! روز به روز نجات او را اعلام نمایید. [۳]در میان امت‌ها جلال او

را ذکر کنید و کارهای عجیب او را در جمیع قومها. [۴]زیرا *خداوند* عظیم است و بی‌نهایت حمید. و
او مهیب است بر جمیع خدایان. [۵]زیرا جمیع خدایان امت‌ها بتهایند، لیکن یهوه آسمانها را آفرید.
[۶]مجد و جلال به حضور وی است و قوت و جمال در قدس وی.
[۷]ای قبایل قوم ها *خداوند* را توصیف نمایید! *خداوند* را به جلال و قوت توصیف نمایید!
[۸]*خداوند* را به جلال اسم او توصیف نمایید! هدیه بیاورید و به صحنهای او بیایید! [۹]*خداوند* را در
زینت قدوسیت بپرستید! ای تمامی زمین از حضور وی بلرزید! [۱۰]در میان امت‌ها گویید *خداوند*
سلطنت گرفته است. ربع مسکون نیز پایدار شد و جنبش نخواهد خورد. قومها را به انصاف داوری
خواهد نمود.
[۱۱]آسمان شادی کند و زمین مسرور گردد. دریا و پری آن غرش نماید. [۱۲]صحرا و هر چه
در آن است، به وجد آید. آنگاه تمام درختان جنگل ترنم خواهند نمود [۱۳]به حضور *خداوند* زیرا
که می‌آید، زیرا که برای داوری جهان می‌آید. ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد کرد و
قوم‌ها را به امانت خود.

۹۷ *خداوند* سلطنت گرفته است، پس زمین شادی کند و جزیره‌های بسیار
مسرور گردند. [۲]ابرها و ظلمت غلیظ گرداگرد اوست. عدل و انصاف قاعده تخت اوست. [۳]آتش
پیش روی وی می‌رود و دشمنان او را به اطرافش می‌سوزاند. [۴]برق‌هایش ربع مسکون را روشن
می‌سازد. زمین این را بدید و بلرزید. [۵]کوهها از حضور خداوند مثل موم گداخته می‌شود، از حضور
خداوند تمامی جهان. [۶]آسمانها عدالت او را اعلام می‌کنند و جمیع قوم‌ها جلال او را می‌بینند.
[۷]همه‌پرستندگان بتهای تراشیده خجل می‌شوند که به بتها فخر می‌نمایند. ای جمیع خدایان او را
بپرستید.
[۸]صهیون شنید و شادمان شد و دختران یهودا مسرور گردیدند، ای *خداوند* به سبب
داوریهای تو. [۹]زیرا که تو ای *خداوند* بر تمامی روی زمین متعال هستی. بر جمیع خدایان، بسیار
اعلی' هستی.

[10]ای شما که *خداوند* را دوست می‌دارید، از بدی نفرت کنید! او حافظ جانهای مقدسان
خود است. ایشان را از دست شریران می‌رهاند. [11]نور برای عادلان کاشته شده است و شادمانی
برای راست‌دلان. [12]ای عادلان، در *خداوند* شادمان باشید! و ذکر قدوسیت او را حمد بگویید.

۹۸ برای *خداوند* سرود تازه بسرایید زیرا کارهای عجیب کرده است. دست
راست و بازوی قدوس او، او را مظفر ساخته است. [2]*خداوند* نجات خود را اعلام نموده، و عدالتش
را به نظر امت‌ها مکشوف کرده است. [3]رحمت و امانت خود را با خاندان اسرائیل به یاد آورد.
همه اقصای زمین نجات خدای ما را دیده‌اند.

[4]ای تمامی زمین، *خداوند* را آواز شادمانی دهید. بانگ زنید و ترنم نمایید و بسرایید.
[5]*خداوند* را با بربط بسرایید! با بربط و با آواز نغمات! [6]با کرناها و آواز سرنا! به حضور یهوه پادشاه
آواز شادمانی دهید! [7]دریا و پری آن بخروشد! ربع مسکون و ساکنان آن! [8]نهرها دستک بزنند! و
کوهها با هم ترنم نمایند. [9]به حضور *خداوند* زیرا به داوری جهان می‌آید. ربع مسکون را به
انصاف داوری خواهد کرد و قومها را به راستی.

۹۹ *خداوند* سلطنت گرفته است، پس قوم‌ها بلرزند! بر کروبیین جلوس
می‌فرماید، زمین متزلزل گردد! [2]*خداوند* در صیهون عظیم است و او بر جمیع قوم‌ها متعال است!
[3]اسم عظیم و مهیب تو را حمد بگویند، که او قدوس است. [4]و قوت پادشاه، انصاف را دوست
می‌دارد. تو راستی را پایدار کرده، و انصاف و عدالت را در یعقوب به عمل آورده‌ای.

[5]یهوه خدای ما را تکریم نمایید و نزد قدمگاه او عبادت کنید، که او قدوس است. [6]موسی
و هارون از کاهنانش و سموئیل از خوانندگان نام او. یهوه را خواندند و او ایشان را اجابت فرمود.
[7]در ستون ابر بدیشان سخن گفت. شهادات او و فریضه‌ای را که بدیشان داد نگاه داشتند.

[8]ای یهوه خدای ما تو ایشان را اجابت فرمودی. ایشان را خدای غفور بودی. اما از اعمال
ایشان انتقام کشیدی. [9]یهوه خدای ما را متعال بخوانید و نزد کوه مقدس او عبادت کنید. زیرا یهوه
خدای ما قدوس است.

۱۰۰ ای تمامی روی زمین *خداوند* را آواز شادمانی دهید. ۲*خداوند* را با شادی
عبادت نمایید و به حضور او با ترنم بیایید. ۳بدانید که یهوه خداست؛ او ما را آفرید. ما قوم او
هستیم و گوسفندان مرتع او. ۴به دروازه‌های او با حمد بیایید و به صحنهای او با تسبیح! او را حمد
گویید و نام او را متبارک خوانید! ۵زیرا که *خداوند* نیکوست و رحمت او ابدی و امانت وی تا
ابدالآباد.

مزمور داود

۱۰۱ رحمت و انصاف را خواهم سرایید. نزد تو ای *خداوند*، تسبیح خواهم خواند.
۲در طریق کامل به خردمندی رفتار خواهم نمود. نزد من کی خواهی آمد؟ در خانه خود با دل
سلیم سالک خواهم شد. ۳چیزی بد را پیش نظر خود نخواهم گذاشت. کار کج روان را مکروه
می‌دارم، به من نخواهد چسبید. ۴دل کج از من دور خواهد شد. شخص شریر را نخواهم شناخت.
۵کسی را که در خفیه به همسایه خود غیبت گوید، هلاک خواهم کرد. کسی را که چشم بلند و
دل متکبر دارد تحمل نخواهم کرد. ۶چشمانم بر امنای زمین است تا با من ساکن شوند. کسی که
به طریق کامل سالک باشد، خادم من خواهد بود. ۷حیله گر در خانه من ساکن نخواهد شد.
دروغ‌گو پیش نظر من نخواهد ماند. ۸همه شریران زمین را صبحگاهان هلاک خواهم کرد تا جمیع
بدکاران را از شهر *خداوند* منقطع سازم.

دعای مسکین وقتی‌که پریشان حال شده، ناله خود را به حضور یهوه می‌ریزد

۱۰۲ ای *خداوند* دعای مرا بشنو، و فریاد من نزد تو برسد. ۲در روز تنگی‌ام روی
خود را از من میپوشان. گوش خود را به من فراگیر، و روزی که بخوانم مرا به زودی اجابت فرما.
۳زیرا روزهایم مثل دود تلف شد و استخوانهایم مثل هیزم سوخته گردید. ۴دل من مثل گیاه زده
شده و خشک گردیده است زیرا خوردن غذای خود را فراموش می‌کنم. ۵به سبب آواز ناله خود،
استخوانهایم به گوشت من چسبیده است. ۶مانند مرغ سقای صحرا شده، و مثل بوم خرابه‌ها
گردیده‌ام. ۷پاسبانی می‌کنم و مثل گنجشک بر پشت‌بام، منفرد گشته‌ام. ۸تمامی روز دشمنانم مرا

سرزنش می‌کنند و آنانی که بر من دیوانه شده‌اند مرا لعنت می‌نمایند. [9]زیرا خاکستر را مثل نان
خورده‌ام و مشروب خود را با اشک آمیخته‌ام، [10]به سبب غضب و خشم تو زیرا که مرا برافراشته
و به زیر افکنده‌ای. [11]روزهایم مثل سایه زوال پذیر گردیده و من مثل گیاه پژمرده شده‌ام.
[12]لیکن تو ای *خداوند* جلوس فرموده‌ای تا ابدالآباد! و ذکر تو تا جمیع نسل‌هاست! [13]تو
برخاسته، بر صهیون ترحم خواهی نمود زیرا وقتی است که بر او رأفت کنی و زمان معین رسیده
است. [14]چونکه بندگان تو در سنگهای وی رغبت دارند و بر خاک او شفقت می‌نمایند. [15]پس
امت‌ها از نام *خداوند* خواهند ترسید و جمیع پادشاهان جهان از کبریایی تو. [16]زیرا *خداوند* صهیون
را بنا نموده، و در جلال خود ظهور فرموده است. [17]به دعای مسکینان توجه نموده، و دعای ایشان
را خوار نشمرده است.
[18]این برای نسل آینده نوشته می‌شود تا قومی که آفریده خواهند شد *خداوند* را تسبیح
بخوانند. [19]زیرا که از بلندی قدس خود نگریسته، *خداوند* از آسمان بر زمین نظر افکنده است.
[20]تا ناله اسیران را بشنود و آنانی را که به موت سپرده شده‌اند آزاد نماید. [21]تا نام *خداوند* را
در صیهون ذکر نمایند و تسبیح او را در اورشلیم، [22]هنگامی‌که قوم‌ها با هم جمع شوند و ممالک
نیز تا *خداوند* را عبادت نمایند.
[23]توانایی مرا در راه ناتوان ساخت و روزهای مرا کوتاه گردانید. [24]گفتم: «ای خدای من مرا
در نصف روزهایم برمدار. سالهای تو تا جمیع نسل‌ها است. [25]از قدیم بنیاد زمین را نهادی و
آسمان‌ها عمل دستهای تو است. [26]آنها فانی می‌شوند، لیکن تو باقی هستی و جمیع آنها مثل جامه
مندرس خواهند شد. و مثل ردا آنها را تبدیل خواهی کرد و مبدل خواهند شد. [27]لیکن تو همان
هستی و سالهای تو تمام نخواهد گردید. [28]فرزندان بندگانت باقی خواهند ماند و ذریت ایشان
در حضور تو پایدار خواهند بود.»

مزمور داود

۱۰۳ ای جان من *خداوند* را متبارک بخوان! و هرچه در درون من است نام
قدوس او را متبارک خواند. [2]ای جان من *خداوند* را متبارک بخوان و جمیع احسان‌های او را
فراموش مکن! [3]که تمام گناهانت را می‌آمرزد و همه‌مرض‌های تو را شفا می‌بخشد؛ [4]که حیات تو

را از هاویه فدیه می‌دهد و تاج رحمت و رأفت را بر سر تو می‌نهد؛ ۵که جان تو را به چیزهای
نیکو سیر می‌کند تا جوانی تو مثل عقاب تازه شود.
۶*خداوند* عدالت را به جا می‌آورد و انصاف را برای جمیع مظلومان. ۷طریق‌های خویش را
به موسی تعلیم داد و عمل‌های خود را به بنی‌اسرائیل. ۸*خداوند* رحمان و کریم است؛ دیر غضب و
بسیار رحیم. ۹تا به ابد محاکمه نخواهد نمود و خشم را همیشه نگاه نخواهد داشت. ۱۰با ما موافق
گناهان ما عمل ننموده، و به ما به حسب خطایای ما جزا نداده است. ۱۱زیرا آنقدر که آسمان از
زمین بلندتر است، به همان قدر رحمت او بر ترسندگانش عظیم است. ۱۲به اندازه‌ای که مشرق از
مغرب دور است، به همان اندازه گناهان ما را از ما دور کرده است. ۱۳چنانکه پدر بر فرزندان
خود رئوف است، همچنان *خداوند* بر ترسندگان خود رأفت می‌نماید. ۱۴زیرا جبلت ما را می‌داند و
یاد می‌دارد که ما خاک هستیم. ۱۵و اما انسان، ایام او مثل گیاه است، مثل گل صحرا همچنان
می‌شکفد. ۱۶زیرا که باد بر آن می‌وزد و نابود می‌گردد و مکانش دیگر آن را نمی‌شناسد.
۱۷لیکن رحمت *خداوند* بر ترسندگانش از ازل تا ابدالآباد است و عدالت او بر فرزندان
فرزندان. ۱۸بر آنانی که عهد او را حفظ می‌کنند و فرایض او را یاد می‌دارند تا آنها را به جا آورند.
۱۹*خداوند* تخت خود را بر آسمانها استوار نموده، و سلطنت او بر همه مسلط است.
۲۰*خداوند* را متبارک خوانید، ای فرشتگان او که در قوت زورآورید و کلام او را به جا
می‌آورید و آواز کلام او را گوش می‌گیرید! ۲۱ای جمیع لشکرهای او *خداوند* را متبارک خوانید! و
ای خادمان او که اراده او را بجا می‌آورید! ۲۲ای همه کارهای *خداوند* او را متبارک خوانید! در
همه مکان‌های سلطنت او. ای جان من *خداوند* را متبارک بخوان!

۱۰۴ ای جان من، *خداوند* را متبارک بخوان! ای یهوه خدای من تو بی‌نهایت
عظیم هستی! به عزت و جلال ملبس هستی. ۲خویشتن را به نور مثل ردا پوشانیده‌ای. آسمانها را
مثل پرده پهن ساخته‌ای. ۳آن که غرفات خود را بر آبها بنا کرده است و ابرها را مرکب خود
نموده و بر بالهای باد می‌خرامد؛ ۴فرشتگان خود را بادها می‌گرداند و خادمان خود را آتش
مشتعل؛ ۵که زمین را بر اساسش استوار کرده، تا جنبش نخورد تا ابدالآباد. ۶آن را به لجه‌ها مثل
ردا پوشانیده‌ای، که آبها بر کوهها ایستاده‌اند. ۷از عتاب تو می‌گریزند. از آواز رعد تو پراکنده

می‌شوند. [8]به فراز کوهها برمی‌آیند، و به همواریها فرود می‌آیند، به مکانی که برای آنها مهیا ساخته‌ای. [9]حدی برای آنها قرار داده‌ای که از آن نگذرند و برنگردند تا زمین را بپوشانند. [10]که چشمه‌ها را در وادیها جاری می‌سازد تا در میان کوهها روان بشوند. [11]تمام حیوانات صحرا را سیراب می‌سازند تا گورخران تشنگی خود را فرو نشانند. [12]بر آنها مرغان هوا ساکن می‌شوند و از میان شاخه‌ها آواز خود را می‌دهند. [13]او از غرفات خود کوهها را سیراب می‌کند و از ثمرات اعمال تو زمین سیر می‌شود.

[14]نباتات را برای بهایم می‌رویاند و سبزه‌ها را برای خدمت انسان، و نان را از زمین بیرون می‌آورد، [15]و شراب را که دل انسان را شادمان می‌کند، و چهره او را به روغن شاداب می‌سازد؛ و دل انسان را به نان قوی می‌گرداند. [16]درختان *خداوند* شادابند، یعنی سروهای آزاد لبنان که غرس کرده است، [17]که در آنها مرغان آشیانهای خود را می‌گیرند و اما صنوبر خانه لق‌لق می‌باشد. [18]کوههای بلند برای بزهای کوهی و صخره‌ها برای یربوع ملجاء است. [19]ماه را برای موسمها ساخت و آفتاب مغرب خود را می‌داند.

[20]تاریکی می‌سازی و شب می‌شود که در آن همه حیوانات جنگلی راه می‌روند. [21]شیر بچگان برای شکار خود غرش می‌کنند و خوراک خویش را از خدا می‌جویند. [22]چون آفتاب طلوع می‌کند جمع می‌شوند و در بیشه‌های خود می‌خوابند. [23]انسان برای عمل خود بیرون می‌آید و به جهت شغل خویش تا شامگاه.

[24]ای *خداوند* اعمال تو چه بسیار است! جمیع آنها را به حکمت کرده‌ای. زمین از دولت تو پر است. [25]و آن دریای بزرگ و وسیع الاطراف نیز که در آن حشرات از حد شماره زیاده‌اند و حیوانات خرد و بزرگ. [26]و در آن کشتیها راه می‌روند و آن لویاتان که به جهت بازی کردن در آن آفریده‌ای. [27]جمیع اینها از تو انتظار می‌کشند تا خوراک آنها را در وقتش برسانی. [28]آنچه را که به آنها می‌دهی، فرا می‌گیرند. دست خود را باز می‌کنی، پس از چیزهای نیکو سیر می‌شوند. [29]روی خود را می‌پوشانی، پس مضطرب می‌گردند. روح آنها را قبض می‌کنی، پس می‌میرند و به خاک خود برمی‌گردند. [30]چون روح خود را می‌فرستی، آفریده می‌شوند و روی زمین را تازه می‌گردانی.

[31]جلال *خداوند* تا ابدالآباد است. *خداوند* از اعمال خود راضی خواهد بود. [32]که به زمین نگاه می‌کند و آن می‌لرزد. کوهها را لمس می‌کند، پس آتش‌فشان می‌شوند. [33]*خداوند* را خواهم

سرایید تا زنده می‌باشم. برای خدای خود تسبیح خواهم خواند تا وجود دارم. [۳۴]تفکر من او را لذیذ
بشود و من در *خداوند* شادمان خواهم بود. [۳۵]گناهکاران از زمین نابود گردند و شریران دیگر
یافت نشوند. ای جان من، *خداوند* را متبارک بخوان! هللویاه!

۱۰۵ یهوه را حمد گویید و نام او را بخوانید. اعمال او را در میان قوم‌ها اعلام
نمایید. [۲]او را بسرایید برای او تسبیح بخوانید. در تمام کارهای عجیب او تفکر نمایید. [۳]در نام
قدوس او فخر کنید. دل طالبان *خداوند* شادمان باشد. [۴]*خداوند* و قوت او را بطلبید؛ روی او را
پیوسته طالب باشید. [۵]کارهای عجیب را که او کرده است به یاد آورید. آیات او و داوریهای دهان
او را.

[۶]ای ذریت بنده او ابراهیم، ای فرزندان یعقوب، برگزیده او، [۷]یهوه خدای ماست! داوریهای
او در تمامی جهان است. [۸]عهد خود را یاد می‌دارد تا ابدالآباد و کلامی را که بر هزاران پشت
فرموده است. [۹]آن عهدی را که با ابراهیم بسته و قسمی را که برای اسحاق خورده است. [۱۰]و آن
را برای یعقوب فریضه‌ای استوار ساخت و برای اسرائیل عهد جاودانی. [۱۱]و گفت که زمین کنعان
را به تو خواهم داد تا حصه میراث شما شود. [۱۲]هنگامی که عددی معدود بودند، قلیل‌العدد و غربا
در آنجا، [۱۳]و از امتی تا امتی سرگردان می‌بودند و از یک مملکت تا قوم دیگر. [۱۴]او نگذاشت که
کسی بر ایشان ظلم کند بلکه پادشاهان را به خاطر ایشان توبیخ نمود [۱۵]که بر مسیحان من دست
مگذارید و انبیای مرا ضرر مرسانید. [۱۶]پس قحطی را بر آن زمین خواند و تمامی قوام نان را
شکست، [۱۷]و مردی پیش روی ایشان فرستاد، یعنی یوسف را که او را به غلامی فروختند.
[۱۸]پایهای وی را به زنجیرها خستند و جان او در آهن بسته شد، [۱۹]تا وقتی که سخن او واقع شد و
کلام *خداوند* او را امتحان نمود. [۲۰]آنگاه پادشاه فرستاده، بندهای او را گشاد و سلطان قوم‌ها او را
آزاد ساخت. [۲۱]او را بر خانه خود حاکم قرار داد و مختار بر تمام مایملک خویش، [۲۲]تا به اراده
خود سروران او را بند نماید و مشایخ او را حکمت آموزد.

[۲۳]پس اسرائیل به مصر درآمدند و یعقوب در زمین حام غربت پذیرفت. [۲۴]و او قوم خود
را به غایت بارور گردانید و ایشان را از دشمنان ایشان قوی‌تر ساخت. [۲۵]لیکن دل ایشان را
برگردانید تا بر قوم او کینه ورزند و بر بندگان وی حیله نمایند. [۲۶]بنده خود موسی را فرستاد و

هارون را که برگزیده بود. ۲۷کلمات و آیات او را در میان ایشان اقامه کردند و عجایب او را در
زمین حام. ۲۸ظلمت را فرستاد که تاریک گردید. پس به کلام او مخالفت نورزیدند. ۲۹آبهای
ایشان را به خون مبدل ساخت و ماهیان ایشان را می‌رانید. ۳۰زمین ایشان غوکها را به ازدحام پیدا
نمود، حتی در حرمهای پادشاهان ایشان.
۳۱او گفت و انواع مگسها پدید آمد و پشه‌ها در همه حدود ایشان. ۳۲تگرگ را به عوض
باران بارانید و آتش مشتعل را در زمین ایشان. ۳۳موها و انجیرهای ایشان را زد و درختان محال
ایشان را بشکست. ۳۴او گفت و ملخ پدید آمد و کرمها از حد شماره افزون. ۳۵و هر سهم را در
زمین ایشان بخوردند و میوه‌های زمین ایشان را خوردند. ۳۶و جمیع نخست‌زادگان را در زمین
ایشان زد، اوایل تمامی قوت ایشان را. ۳۷و ایشان را با طلا و نقره بیرون آورد که در اسباط ایشان
یکی ضعیف نبود. ۳۸مصریان از بیرون رفتن ایشان شاد بودند زیرا که خوف ایشان بر آنها مستولی
گردیده بود. ۳۹ابری برای پوشش گسترانید و آتشی که شامگاه روشنایی دهد. ۴۰سؤال کردند پس
سلوی برای ایشان فرستاد و ایشان را از نان آسمان سیر گردانید. ۴۱صخره را بشکافت و آب
جاری شد؛ در جایهای خشک مثل نهر روان گردید. ۴۲زیرا کلام مقدس خود را به یاد آورد و
بنده خویش ابراهیم را. ۴۳و قوم خود را با شادمانی بیرون آورد و برگزیدگان خویش را با ترنم.
۴۴و زمینهای امت‌ها را بدیشان داد و زحمت قوم‌ها را وارث شدند. ۴۵تا آنکه فرایض او را نگاه
دارند و شریعت او را حفظ نمایند. هللویاه!

۱۰۶ هللویاه! *خداوند* را حمد بگویید زیرا که او نیکو است و رحمت او تا
ابدالآباد! ۲کیست که اعمال عظیم *خداوند* را بگوید و همه تسبیحات او را بشنواند؟ ۳خوشابحال
آنانی‌که انصاف را نگاه دارند و آن که عدالت را در همه وقت به عمل آورد. ۴ای *خداوند* مرا یاد
کن به رضامندی‌یی که با قوم خود می‌داری؛ و به نجات خود از من تفقد نما. ۵تا سعادت
برگزیدگان تو را ببینم و به شادمانی قوم تو مسرور شوم و با میراث تو فخر نمایم.
۶با پدران خود گناه نموده‌ایم و عصیان ورزیده، شرارت کرده‌ایم. ۷پدران ما کارهای عجیب
تو را در مصر نفهمیدند و کثرت رحمت تو را به یاد نیاوردند، بلکه نزد دریا یعنی بحر قلزم فتنه
انگیختند. ۸لیکن به خاطر اسم خود ایشان را نجات داد تا توانایی خود را اعلان نماید. ۹و بحر قلزم

را عتاب کرد که خشک گردید. پس ایشان را در لجه‌ها مثل بیابان رهبری فرمود. [۱۰]و ایشان را از
دست دشمن نجات داد و از دست خصم رهایی بخشید. [۱۱]و آب، دشمنان ایشان را پوشانید که
یکی از ایشان باقی نماند. [۱۲]آنگاه به کلام او ایمان آوردند و حمد او را سراییدند. [۱۳]لیکن اعمال او
را به زودی فراموش کردند و مشورت او را انتظار نکشیدند. [۱۴]بلکه شهوت‌پرستی نمودند در
بادیه؛ و خدا را امتحان کردند در هامون. [۱۵]و مسألت ایشان را بدیشان داد. لیکن لاغری در
جانهای ایشان فرستاد.

[۱۶]پس به موسی در اردو حسد بردند و به هارون، مقدس یهوه. [۱۷]و زمین شکافته شده،
داتان را فرو برد و جماعت ابیرام را پوشانید. [۱۸]و آتش، در جماعت ایشان افروخته شده، شعله
آتش شریران را سوزانید. [۱۹]گوساله‌ای در حوریب ساختند و بتی ریخته شده را پرستش نمودند.
[۲۰]و جلال خود را تبدیل نمودند به مثال گاوی که علف می‌خورد. [۲۱]و خدای نجات دهنده خود را
فراموش کردند که کارهای عظیم در مصر کرده بود، [۲۲]و اعمال عجیبه را در زمین حام و کارهای
ترسناک را در بحر قلزم. [۲۳]آنگاه گفت که ایشان را هلاک بکند، اگر برگزیده او موسی در شکاف
به حضور وی نمی‌ایستاد، تا غضب او را از هلاکت ایشان برگرداند. [۲۴]و زمین مرغوب را خوار
شمردند و به کلام وی ایمان نیاوردند. [۲۵]و در خیمه‌های خود همهمه کردند و قول *خداوند* را
استماع ننمودند. [۲۶]لهذا دست خود را برایشان برافراشت، که ایشان را در صحرا از پا درآورد. [۲۷]و
ذریت ایشان را در میان امت‌ها بیندازد و ایشان را در زمینها پراکنده کند. [۲۸]پس به بعل فغور
پیوستند و قربانی‌های مردگان را خوردند. [۲۹]و به کارهای خود خشم او را به هیجان آوردند و وبا
بر ایشان سخت آمد. [۳۰]آنگاه فینحاس بر پا ایستاده، داوری نمود و وبا برداشته شد. [۳۱]و این برای
او به عدالت محسوب گردید، نسلا بعد نسل تا ابدالآباد.

[۳۲]و او را نزد آب مریبه غضبناک نمودند. حتی موسی را به خاطر ایشان آزاری عارض
گردید. [۳۳]زیرا که روح او را تلخ ساختند، تا از لبهای خود ناسزا گفت. [۳۴]و آن قوم‌ها را هلاک
نکردند، که درباره ایشان *خداوند* امر فرموده بود. [۳۵]بلکه خویشتن را با امت‌ها آمیختند و کارهای
ایشان را آموختند. [۳۶]و بتهای ایشان را پرستش نمودند تا آنکه برای ایشان دام گردید. [۳۷]و پسران
و دختران خویش را برای دیوها قربانی گذرانیدند، [۳۸]و خون بی‌گناه را ریختند یعنی خون پسران و
دختران خود را که آن را برای بتهای کنعان ذبح کردند و زمین از خون ملوث گردید. [۳۹]و از
کارهای خود نجس شدند و در افعال خویش زناکار گردیدند. [۴۰]لهذا خشم *خداوند* بر قوم خود

افروخته شد و میراث خویش را مکروه داشت. [41]و ایشان را به دست امت‌ها تسلیم نمود تا آنانی
که از ایشان نفرت داشتند، بر ایشان حکمرانی کردند. [42]و دشمنان ایشان بر ایشان ظلم نمودند و
زیر دست ایشان ذلیل گردیدند. [43]بارهای بسیار ایشان را خلاصی داد. لیکن به مشورتهای خویش
براو فتنه کردند و به سبب گناه خویش خوار گردیدند. [44]با وجود این، بر تنگی ایشان نظر کرد،
وقتی که فریاد ایشان را شنید. [45]و به خاطر ایشان، عهد خود را به یاد آورد و در کثرت رحمت
خویش بازگشت نمود. [46]و ایشان را حرمت داد، در نظر جمیع اسیرکنندگان ایشان.

[47]ای یهوه خدای ما، ما را نجات ده! و ما را از میان امت‌ها جمع کن! تا نام قدوس تو را
حمد گوییم و در تسبیح تو فخر نماییم. [48]یهوه خدای اسرائیل متبارک باد از ازل تا ابدالآباد. و
تمامی قوم بگویند آمین. هللویاه!

۱۰۷

خداوند را حمد بگویید زیرا که او نیکو است و رحمت او باقی است تا
ابدالآباد. [2]فدیه شدگان *خداوند* این را بگویند که ایشان را از دست دشمن فدیه داده است. [3]و
ایشان را از بلدان جمع کرده، از مشرق و مغرب و از شمال و جنوب. [4]در صحرا آواره شدند و در
بادیه‌ای بی‌طریق و شهری برای سکونت نیافتند. [5]گرسنه و تشنه نیز شدند و جان ایشان در ایشان
مستمند گردید. [6]آنگاه در تنگی خود نزد *خداوند* فریاد برآوردند و ایشان را از تنگیهای ایشان
رهایی بخشید، [7]و ایشان را به راه مستقیم رهبری نمود، تا به شهری مسکون درآمدند.

[8]پس *خداوند* را به سبب رحمتش تشکر نمایند و به سبب کارهای عجیب وی با بنی‌آدم.
[9]زیرا که جان آرزومند را سیر گردانید و جان گرسنه را از چیزهای نیکو پر ساخت، [10]آنانی که
در تاریکی و سایه موت نشسته بودند، که در مذلت و آهن بسته شده بودند. [11]زیرا به کلام خدا
مخالفت نمودند و به نصیحت حضرت اعلی اهانت کردند. [12]و او دل ایشان را به مشقت ذلیل
ساخت؛ بلغزیدند و مدد کننده‌ای نبود. [13]آنگاه در تنگی خود نزد *خداوند* فریاد برآوردند و ایشان
را از تنگیهای ایشان رهایی بخشید. [14]ایشان را از تاریکی و سایه موت بیرون آورد و بندهای
ایشان را بگسست.

[15]پس *خداوند* را به سبب رحمتش تشکر نمایند و به سبب کارهای عجیب او با بنی‌آدم.
[16]زیرا که دروازه‌های برنجین را شکسته، و بندهای آهنین را پاره کرده است. [17]احمقان به سبب

طریق شریرانه خود و به سبب گناهان خویش، خود را ذلیل ساختند. ۱۸جان ایشان هر قسم
خوراک را مکروه داشت و به دروازه‌های موت نزدیک شدند. ۱۹آنگاه در تنگی خود نزد *خداوند*
فریاد برآوردند و ایشان را از تنگیهای ایشان رهایی بخشید. ۲۰کلام خود را فرستاده، ایشان را شفا
بخشید و ایشان را از هلاکتهای ایشان رهانید.

۲۱پس *خداوند* را به سبب رحمتش تشکر نمایند و به سبب کارهای عجیب او با بنی‌آدم.
۲۲و قربانی‌های تشکر را بگذرانند و اعمال وی را به ترنم ذکر کنند. ۲۳آنانی که در کشتیها به دریا
رفتند، و در آبهای کثیر شغل کردند. ۲۴اینان کارهای *خداوند* را دیدند و اعمال عجیب او را در
لجه‌ها. ۲۵او گفت پس باد تند را وزانید و امواج آن را برافراشت. ۲۶به آسمانها بالا رفتند و به
لجه‌ها فرود شدند و جان ایشان از سختی گداخته گردید. ۲۷سرگردان گشته، مثل مستان افتان و
خیزان شدند و عقل ایشان تماما حیران گردید. ۲۸آنگاه در تنگی خود نزد *خداوند* فریاد برآوردند
و ایشان را از تنگیهای ایشان رهایی بخشید. ۲۹طوفان را به آرامی ساکت ساخت که موجهایش
ساکن گردید. ۳۰پس مسرور شدند زیرا که آسایش یافتند و ایشان را به بندر مراد ایشان رسانید.

۳۱پس *خداوند* را به سبب رحمتش تشکر نمایند و به سبب کارهای عجیب او با بنی‌آدم.
۳۲و او را در مجمع قوم متعال بخوانند و در مجلس مشایخ او را تسبیح بگویند. ۳۳او نهرها را به
بادیه مبدل کرد و چشمه‌های آب را به زمین تشنه. ۳۴و زمین بارور را نیز به شوره‌زار، به سبب
شرارت ساکنان آن. ۳۵بادیه را به دریاچه آب مبدل کرد و زمین خشک را به چشمه‌های آب. ۳۶و
گرسنگان را در آنجا ساکن ساخت تا شهری برای سکونت بنا نمودند. ۳۷و مزرعه‌ها کاشتند و
تاکستانها غرس نمودند و حاصل غله به عمل آوردند. ۳۸و ایشان را برکت داد تا به غایت کثیر
شدند و بهایم ایشان را نگذارد کم شوند. ۳۹و باز کم گشتند و ذلیل شدند، از ظلم و شقاوت و
حزن. ۴۰ذلت را بر رؤسا می‌ریزد و ایشان را در بادیه‌ای که راه ندارد آواره می‌سازد. ۴۱اما مسکین
را از مشقتش برمی‌افرازد و قبیله‌ها را مثل گله‌ها برایش پیدا می‌کند. ۴۲صالحان این را دیده،
شادمان می‌شوند و تمامی شرارت دهان خود را خواهد بست. ۴۳کیست خردمند تا بدین چیزها
تفکر نماید؟ که ایشان رحمت‌های *خداوند* را خواهند فهمید.

سرود و مزمور داود

۱۰۸ ای خدا دل من مستحکم است. من خواهم سرایید و ترنم خواهم نمود و
جلال من نیز. [۲]ای عود و بربط بیدار شوید! من نیز در سحرگاه بیدار خواهم شد. [۳]ای *خداوند*، تو
را در میان قوم‌ها حمد خواهم گفت و در میان طایفه‌ها تو را خواهم سرایید. [۴]زیرا که رحمت تو
عظیم است، فوق آسمانها! و راستی تو تا افلاک می‌رسد! [۵]ای خدا، بر فوق آسمانها متعال باش و
جلال تو بر تمامی زمین! [۶]تا محبوبان تو خلاصی یابند. به دست راست خود نجات ده و مرا اجابت
فرما.

[۷]خدا در قدوسیت خود سخن گفته است، پس وجد خواهم نمود. شکیم را تقسیم می‌کنم و
وادی سکوت را خواهم پیمود. [۸]جلعاد از آن من است و منسی از آن من. و افرایم خود سر من. و
یهودا عصای سلطنت من. [۹]موآب ظرف شست و شوی من است، و بر ادوم نعلین خود را خواهم
انداخت و بر فلسطین فخر خواهم نمود. [۱۰]کیست که مرا به شهر حصین درآورد؟ کیست که مرا
به ادوم رهبری نماید؟ [۱۱]آیا نه تو ای خدا که ما را ترک کرده‌ای؟ و تو ای خدا که با لشکرهای
ما بیرون نمی‌آیی؟ [۱۲]ما را بر دشمن امداد فرما، زیرا که مدد انسان باطل است. [۱۳]در خدا با
شجاعت کار خواهیم کرد و او دشمنان ما را پایمال خواهد نمود.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۱۰۹ ای خدای تسبیح من، خاموش مباش! [۲]زیرا که دهان شرارت و دهان
فریب را بر من گشوده‌اند، و به زبان دروغ بر من سخن گفته‌اند. [۳]به سخنان کینه مرا احاطه
کرده‌اند و بی‌سبب با من جنگ نموده‌اند. [۴]به عوض محبت من، با من مخالفت می‌کنند، و اما من
دعا. [۵]و به عوض نیکویی به من بدی کرده‌اند، و به عوض محبت، عداوت نموده. [۶]مردی شریر را
بر او بگمار، و دشمن به دست راست او بایستد. [۷]هنگامی که در محاکمه بیاید، خطا کار بیرون آید
و دعای او گناه بشود. [۸]ایام عمرش کم شود و منصب او را دیگری ضبط نماید. [۹]فرزندان او یتیم
بشوند و زوجه وی بیوه گردد. [۱۰]و فرزندان او آواره شده، گدایی بکنند و از خرابه‌های خود قوت را
بجویند. [۱۱]طلبکار تمامی مایملک او را ضبط نماید و اجنبیان محنت او را تاراج کنند. [۱۲]کسی نباشد

که بر او رحمت کند و بر یتیمان وی احدی رأفت ننماید. [۱۳]ذریت وی منقطع گردند و در طبقه
بعد نام ایشان محو شود. [۱۴]عصیان پدرانش نزد *خداوند* به یاد آورده شود و گناه مادرش محو
نگردد. [۱۵]و آنها در مد نظر *خداوند* دائما بماند تا یادگاری ایشان را از زمین ببرد. [۱۶]زیرا که
رحمت نمودن را به یاد نیاورد، بلکه بر فقیر و مسکین جفا کرد و بر شکسته دل تا او را به قتل
رساند. [۱۷]چون که لعنت را دوست می‌داشت، بدو رسیده و چون که برکت را نمی‌خواست، از او
دور شده است. [۱۸]و لعنت را مثل ردای خود در بر گرفت و مثل آب به شکمش درآمد و مثل
روغن در استخوانهای وی. [۱۹]پس مثل جامه‌ای که او را می‌پوشاند، و چون کمربندی که به آن
همیشه بسته می‌شود، خواهد بود. [۲۰]این است اجرت مخالفانم از جانب *خداوند* و برای آنانی که
بر جان من بدی می‌گویند.

[۲۱]اما تو ای یهوه خداوند، به خاطر نام خود با من عمل نما؛ چون که رحمت تو نیکوست،
مرا خلاصی ده. [۲۲]زیرا که من فقیر و مسکین هستم و دل من در اندرونم مجروح است. [۲۳]مثل
سایه‌ای که در زوال باشد، رفته‌ام و مثل ملخ رانده شده‌ام. [۲۴]زانوهایم از روزه داشتن می‌لرزد و
گوشتم از فربهی کاهیده می‌شود. [۲۵]و من نزد ایشان عار گردیده‌ام. چون مرا می‌بینند سر خود را
می‌جنبانند. [۲۶]ای یهوه خدای من مرا اعانت فرما، و به حسب رحمت خود مرا نجات ده، [۲۷]تا
بدانند که این است دست تو، و تو ای *خداوند* این را کرده‌ای. [۲۸]ایشان لعنت بکنند، اما تو برکت
بده. ایشان برخیزند و خجل گردند و اما بنده تو شادمان شود. [۲۹]جفا کنندگانم به رسوایی ملبس
شوند و خجالت خویش را مثل ردا بپوشند. [۳۰]*خداوند* را به زبان خود بسیار تشکر خواهم کرد و او
را در جماعت کثیر حمد خواهم گفت. [۳۱]زیرا که به دست راست مسکین خواهد ایستاد تا او را از
آنانی که بر جان او فتوا می‌دهند برهاند.

مزمور داود

۱۱۰ یهوه به خداوند من گفت: «به دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای
انداز تو سازم.» [۲]*خداوند* عصای قوت تو را از صهیون خواهد فرستاد. در میان دشمنان خود
حکمرانی کن. [۳]قوم تو در روز قوت تو، هدایای تبرعی می‌باشند. در زینتهای قدوسیت، شبنم
جوانی تو از رحم صحرگاه برای توست. [۴]*خداوند* قسم خورده است و پشیمان نخواهد شد که «تو

کاهن هستی تا ابدالآباد، به رتبه ملکیصدق.» ۵خداوند که به دست راست توست؛ در روز غضب
خود پادشاهان را شکست خواهد داد. ۶در میان امت‌ها داوری خواهد کرد. از لاشها پر خواهد
ساخت و سر آنها را در زمین وسیع خواهد کوبید. ۷از نهر سر راه خواهد نوشید. بنابراین سر خود
را بر خواهد افراشت.

۱۱۱ هللویاه! *خداوند* را به تمامی دل حمد خواهم گفت، در مجلس راستان و در
جماعت. ۲کارهای *خداوند* عظیم است، و همگانی که به آنها رغبت دارند در آنها تفتیش می‌کنند.
۳کار او جلال و کبریایی است و عدالت وی پایدار تا ابدالآباد. ۴یادگاری برای کارهای عجیب خود
ساخته است. *خداوند* کریم و رحیم است. ۵ترسندگان خود را رزقی نیکو داده است. عهد خویش
را به یاد خواهد داشت تا ابدالآباد. ۶قوت اعمال خود را برای قوم خود بیان کرده است تا میراث
امت‌ها را بدیشان عطا فرماید. ۷کارهای دستهایش راستی و انصاف است و جمیع فرایض وی
امین. ۸آنها پایدار است تا ابدالآباد. در راستی و استقامت کرده شده. ۹فدیه‌ای برای قوم خود
فرستاد و عهد خویش را تا ابد امر فرمود. نام او قدوس و مهیب است. ۱۰ترس *خداوند* ابتدای
حکمت است. همه عاملین آنها را خردمندی نیکو است. حمد او پایدار است تا ابدالآباد.

۱۱۲ هللویاه! خوشابحال کسی که از *خداوند* می‌ترسد و در وصایای او بسیار
رغبت دارد. ۲ذریتش در زمین زورآور خواهند بود. طبقه راستان مبارک خواهند شد. ۳توانگری و
دولت در خانه او خواهد بود و عدالتش تا به ابد پایدار است. ۴نور برای راستان در تاریکی طلوع
می‌کند. او کریم و رحیم و عادل است. ۵فرخنده است شخصی که رئوف و قرض دهنده باشد. او
کارهای خود را به انصاف استوار می‌دارد. ۶زیرا که تا به ابد جنبش نخواهد خورد. مرد عادل تا به
ابد مذکور خواهد بود. ۷از خبر بد نخواهد ترسید. دل او پایدار است و بر *خداوند* توکل دارد. ۸دل
او استوار است و نخواهد ترسید تا آرزوی خویش را بر دشمنان خود ببیند. ۹بذل نموده، به فقرا
بخشیده است؛ عدالتش تا به ابد پایدار است. شاخ او با عزت افراشته خواهد شد. ۱۰شریر این را

دیده، غضبناک خواهد شد. دندانهای خود را فشرده، گداخته خواهد گشت. آرزوی شریران زایل
خواهد گردید.

۱۱۳ هللویاه! ای بندگان *خداوند*، تسبیح بخوانید. نام *خداوند* را تسبیح بخوانید.
۲نام *خداوند* متبارک باد، از الآن و تا ابدالآباد. ۳از مطْلع آفتاب تا مغرب آن، نام *خداوند* را تسبیح
خوانده شود. ۴*خداوند* بر جمیع امت‌ها متعال است و جلال وی فوق آسمانها. ۵کیست مانند یهوه
خدای ما که بر اعلی علیین نشسته است؟ ۶و متواضع می‌شود تا نظر نماید بر آسمانها و بر زمین؛
۷که مسکین را از خاک برمی‌دارد و فقیر را از مزبله برمی‌افرازد. ۸تا او را با بزرگان بنشاند یعنی
با بزرگان قوم خویش. ۹زن نازاد را خانه‌نشین می‌سازد و مادر فرحناک فرزندان. هللویاه!

۱۱۴ وقتی که اسرائیل از مصر بیرون آمدند، و خاندان یعقوب از قوم اجنبی
زبان، ۲یهودا مقدس او بود و اسرائیل محل سلطنت وی. ۳دریا این را بدید و گریخت و اردن به
عقب برگشت. ۴کوهها مثل قوچها به جستن درآمدند و تلها مثل بره‌های گله. ۵ای دریا تو را چه
شد که گریختی؟ و ای اردن که به عقب برگشتی؟ ۶ای کوهها که مثل قوچها به جستن درآمدید
و ای تلها که مثل بره‌های گله. ۷ای زمین از حضور خداوند متزلزل شو و از حضور خدای یعقوب.
۸که صخره را دریاچه آب گردانید و سنگ خارا را چشمه آب.

۱۱۵ ما را نی، ای *خداوند*! ما را نی، بلکه نام خود را جلال ده! به سبب رحمتت
و به سبب راستی خویش. ۲امت‌ها چرا بگویند که «خدای ایشان الآن کجاست؟» ۳اما خدای ما در
آسمانهاست. آنچه را که اراده نمود، به عمل آورده است. ۴بتهای ایشان نقره و طلاست، از صنعت
دستهای انسان. ۵آنها را دهان است و سخن نمی‌گویند. آنها را چشمهاست و نمی‌بینند. ۶آنها را
گوشهاست و نمی‌شنوند. آنها را بینی است و نمی‌بویند. ۷دستها دارند و لمس نمی‌کنند. و پایها و

راه نمی‌روند. و به گلوی خود تنطق نمی‌نمایند. ۸سازندگان آنها مثل آنها هستند، و هر که بر آنها
توکل دارد.
۹ای اسرائیل بر *خداوند* توکل نما. او معاون و سپر ایشان است. ۱۰ای خاندان هارون بر
خداوند توکل نمایید. او معاون و سپر ایشان است. ۱۱ای ترسندگان *خداوند*، بر *خداوند* توکل
نمایید. او معاون و سپر ایشان است. ۱۲*خداوند* ما را به یاد آورده، برکت می‌دهد. خاندان اسرائیل
را برکت خواهد داد و خاندان هارون را برکت خواهد داد. ۱۳ترسندگان *خداوند* را برکت خواهد
داد، چه کوچک و چه بزرگ. ۱۴*خداوند* شما را ترقی خواهد داد، شما و فرزندان شما را. ۱۵شما
مبارک *خداوند* هستید که آسمان و زمین را آفرید.
۱۶آسمانها، آسمانهای *خداوند* است و اما زمین را به بنی‌آدم عطا فرمود. ۱۷مردگان نیستند که یاه
را تسبیح می‌خوانند؛ و نه آنانی که به خاموشی فرو می‌روند. ۱۸لیکن ما یاه را متبارک خواهیم
خواند، از الآن و تا ابدالآباد. هللویاه!

۱۱۶

۱۱۶*خداوند* را محبت می‌نمایم زیرا که آواز من و تضرع مرا شنیده است.
۲زیرا که گوش خود را به من فرا داشته است، پس مدت حیات خود، او را خواهم خواند.
۳ریسمان‌های موت مرا احاطه کرد و تنگیهای هاویه مرا دریافت، تنگی و غم پیدا کردم. ۴آنگاه نام
خداوند را خواندم. آه ای *خداوند* جان مرا رهایی ده! ۵*خداوند* رئوف و عادل است و خدای ما
رحیم است. ۶*خداوند* ساده دلان را محافظت می‌کند. ذلیل بودم و مرا نجات داد.
۷ای جان من به آرامی خود برگرد، زیرا *خداوند* به تو احسان نموده است. ۸زیرا که جان
مرا از موت خلاصی دادی و چشمانم را از اشک و پایهایم را از لغزیدن. ۹به حضور *خداوند* سالک
خواهم بود، در زمین زندگان. ۱۰ایمان آوردم پس سخن گفتم. من بسیار مستمند شدم. ۱۱در
پریشانی خود گفتم که «جمیع آدمیان دروغگویند.» ۱۲*خداوند* را چه ادا کنم، برای همه احسانهایی
که به من نموده است؟ ۱۳پیاله نجات را خواهم گرفت و نام *خداوند* را خواهم خواند. ۱۴نذرهای
خود را به *خداوند* ادا خواهم کرد، به حضور تمامی قوم او. ۱۵موت مقدسان *خداوند* در نظر وی
گرانبها است. ۱۶آه ای *خداوند*، من بنده تو هستم! من بنده تو و پسر کنیز تو هستم. بندهای مرا
گشوده‌ای! ۱۷قربانی‌های تشکر نزد تو خواهم گذرانید و نام *خداوند* را خواهم خواند. ۱۸نذرهای

خود را به *خداوند* ادا خواهم کرد، به حضور تمامی قوم وی، ۱۹در صحن‌های خانه *خداوند*، در
اندرون تو ای اورشلیم. هللویاه!

۱۱۷ ای جمیع امت‌ها *خداوند* را تسبیح بخوانید! ای تمامی قبایل! او را حمد
گویید! ۲زیرا که رحمت او بر ما عظیم است و راستی *خداوند* تا ابدالآباد. هللویاه!

۱۱۸ *خداوند* را حمد گویید زیرا که نیکوست و رحمت او تا ابدالآباد است.
۲اسرائیل بگویند که «رحمت او تا ابدالآباد است.» ۳خاندان هارون بگویند که «رحمت او تا
ابدالآباد است.» ۴ترسندگان *خداوند* بگویند که «رحمت او تا ابدالآباد است.»
۵در تنگی یاه را خواندم. یاه مرا اجابت فرموده، در جای وسیع آورد. ۶*خداوند* با من است،
پس نخواهم ترسید. انسان به من چه تواند کرد؟ ۷*خداوند* برایم از مددکاران من است. پس من
بر نفرت کنندگان خود آرزوی خویش را خواهم دید. ۸به *خداوند* پناه بردن بهتر است از توکل
نمودن بر آدمیان. ۹به *خداوند* پناه بردن بهتر است از توکل نمودن بر امیران. ۱۰جمیع امت‌ها مرا
احاطه کردند، لیکن به نام *خداوند* ایشان را هلاک خواهم کرد. ۱۱مرا احاطه کردند و دور مرا
گرفتند، لیکن به نام *خداوند* ایشان را هلاک خواهم کرد. ۱۲مثل زنبورها مرا احاطه کردند و مثل
آتش خارها خاموش شدند. زیرا که به نام *خداوند* ایشان را هلاک خواهم کرد. ۱۳بر من سخت
هجوم آوردی تا بیفتم، لیکن *خداوند* مرا اعانت نمود.
۱۴*خداوند* قوت و سرود من است و نجات من شده است. ۱۵آواز ترنم و نجات در
خیمه‌های عادلان است. دست راست *خداوند* با شجاعت عمل می‌کند. ۱۶دست راست *خداوند*
متعال است. دست راست *خداوند* با شجاعت عمل می‌کند. ۱۷نمی‌میرم بلکه زیست خواهم کرد و
کارهای یاه را ذکر خواهم نمود. ۱۸یاه مرا به شدت تنبیه نموده، لیکن مرا به موت نسپرده است.
۱۹دروازه‌های عدالت را برای من بگشایید! به آنها داخل شده، یاه را حمد خواهم گفت.
۲۰دروازه *خداوند* این است. عادلان بدان داخل خواهند شد. ۲۱تو را حمد می‌گویم زیرا که مرا

اجابت فرموده و نجات من شده‌ای. [۲۲]سنگی را که معماران رد کردند، همان سر زاویه شده است.
[۲۳]این از جانب *خداوند* شده و در نظر ما عجیب است.
[۲۴]این است روزی که *خداوند* ظاهر کرده است. درآن وجد و شادی خواهیم نمود. [۲۵]آه ای
خداوند نجات ببخش! آه ای *خداوند* سعادت عطا فرما! [۲۶]متبارک باد او که به نام *خداوند* می‌آید.
شما را از خانه *خداوند* برکت می‌دهیم. [۲۷]یهوه خدایی است که ما را روشن ساخته است. ذبیحه را
به ریسمانها بر شاخهای قربانگاه ببندید. [۲۸]تو خدای من هستی تو، پس تو را حمد می‌گویم. خدای
من، تو را متعال خواهم خواند. [۲۹]*خداوند* را حمد گویید زیرا که نیکوست و رحمت او تا ابدالآباد
است.

الف

۱۱۹ خوشا به حال کاملان طریق که به شریعت *خداوند* سالکند. [۲]خوشا به حال
آنانی که شهادات او را حفظ می‌کنند و به تمامی دل او را می‌طلبند. [۳]کج روی نیز نمی‌کنند و به
طریق‌های وی سلوک می‌نمایند. [۴]تو وصایای خود را امر فرموده‌ای تا آنها را تماما نگاه داریم.
[۵]کاش که راههای من مستحکم شود تا فرایض تو را حفظ کنم. [۶]آنگاه خجل نخواهم شد چون تمام
اوامر تو را در مد نظر خود دارم. [۷]تو را به راستی دل حمد خواهم گفت چون داوریهای عدالت تو
را آموخته شوم. [۸]فرایض تو را نگاه می‌دارم. مرا بالکلیه ترک منما.

ب

[۹]به چه چیز مرد جوان راه خود را پاک می‌سازد؟ به نگاه داشتنش موافق کلام تو. [۱۰]به
تمامی دل تو را طلبیدم. مگذار که از اوامر تو گمراه شوم. [۱۱]کلام تو را در دل خود مخفی داشتم
که مبادا به تو گناه ورزم. [۱۲]ای *خداوند* تو متبارک هستی فرایض خود را به من بیاموز. [۱۳]به
لب‌های خود بیان کردم تمامی داوری‌های دهان تو را. [۱۴]در طریق شهادات تو شادمانم. [۱۵]چنانکه
در هر قسم توانگری، در وصایای تو تفکر می‌کنم و به طریق‌های تو نگران خواهم بود. [۱۶]از فرایض
تو لذت می‌برم، پس کلام تو را فراموش نخواهم کرد.

ج

[۱۷]به بنده خود احسان بنما تا زنده شوم و کلام تو را حفظ نمایم. [۱۸]چشمان مرا بگشا تا از
شریعت تو چیزهای عجیب بینم. [۱۹]من در زمین غریب هستم. اوامر خود را از من مخفی مدار.
[۲۰]جان من شکسته می‌شود از اشتیاق داوریهای تو در هر وقت. [۲۱]متکبران ملعون را توبیخ نمودی،
که از اوامر تو گمراه می‌شوند. [۲۲]ننگ و رسوایی را از من بگردان، زیرا که شهادات تو را حفظ
کرده‌ام. [۲۳]سروران نیز نشسته، به ضد من سخن گفتند. لیکن بنده تو در فرایض تو تفکر می‌کند.
[۲۴]شهادات تو نیز ابتهاج من و مشورت دهندگان من بوده‌اند.

د

[۲۵]جان من به خاک چسبیده است. مرا موافق کلام خود زنده ساز. [۲۶]راههای خود را ذکر
کردم و مرا اجابت نمودی. پس فرایض خویش را به من بیاموز. [۲۷]طریق وصایای خود را به من
بفهمان و در کارهای عجیب تو تفکر خواهم نمود. [۲۸]جان من از حزن گداخته می‌شود. مرا موافق
کلام خود برپا بدار. [۲۹]راه دروغ را از من دور کن و شریعت خود را به من عنایت فرما. [۳۰]طریق
راستی را اختیار کردم و داوریهای تو را پیش خود گذاشتم. [۳۱]به شهادات تو چسبیدم. ای *خداوند*
مرا خجل مساز. [۳۲]در طریق اوامر تو دوان خواهم رفت، وقتی که دل مرا وسعت دادی.

ه

[۳۳]ای *خداوند* طریق فرایض خود را به من بیاموز. پس آنها را تا به آخر نگاه خواهم داشت.
[۳۴]مرا فهم بده و شریعت تو را نگاه خواهم داشت و آن را به تمامی دل خود حفظ خواهم نمود.
[۳۵]مرا در سبیل اوامر خود سالک گردان زیرا که در آن رغبت دارم. [۳۶]دل مرا به شهادات خود
مایل گردان و نه به سوی طمع. [۳۷]چشمانم را از دیدن بطالت برگردان و در طریق خود مرا زنده
ساز. [۳۸]کلام خود را بر بنده خویش استوار کن، که به ترس تو سپرده شده است. [۳۹]ننگ مرا که از
آن می‌ترسم از من دور کن زیرا که داوریهای تو نیکو است. [۴۰]هان به وصایای تو اشتیاق دارم. به
حسب عدالت خود مرا زنده ساز.

و

۴۱ای *خداوند* رحمهای تو به من برسد و نجات تو به حسب کلام تو. ۴۲تا بتوانم ملامت
کننده خود را جواب دهم زیرا بر کلام تو توکل دارم. ۴۳و کلام راستی را از دهانم بالکل مگیر زیرا
که به داوریهای تو امیدوارم ۴۴و شریعت تو را دائما نگاه خواهم داشت تا ابدالآباد، ۴۵و به آزادی
راه خواهم رفت زیرا که وصایای تو را طلبیده‌ام. ۴۶و در شهادات تو به حضور پادشاهان سخن
خواهم گفت و خجل نخواهم شد، ۴۷و از وصایای تو تلذذ خواهم یافت که آنها را دوست می‌دارم؛
۴۸و دستهای خود را به اوامر تو که دوست می‌دارم بر خواهم افراشت و در فرایض تو تفکر خواهم
نمود.

ز

۴۹کلام خود را با بنده خویش به یاد آور که مرا بر آن امیدوار گردانیدی. ۵۰این در
مصیبتم تسلی من است زیرا قول تو مرا زنده ساخت. ۵۱متکبران مرا بسیار استهزا کردند، لیکن از
شریعت تو رو نگردانیدم. ۵۲ای *خداوند* داوریهای تو را از قدیم به یاد آوردم و خویشتن را تسلی
دادم. ۵۳حدت خشم مرا در گرفته است، به سبب شریرانی که شریعت تو را ترک کرده‌اند.
۵۴فرایض تو سرودهای من گردید، در خانه غربت من. ۵۵ای *خداوند* نام تو را در شب به یاد
آوردم و شریعت تو را نگاه داشتم. ۵۶این بهره من گردید، زیرا که وصایای تو را نگاه داشتم.

ح

۵۷*خداوند* نصیب من است. گفتم که کلام تو را نگاه خواهم داشت. ۵۸رضامندی تو را به
تمامی دل خود طلبیدم. به حسب کلام خود بر من رحم فرما. ۵۹در راههای خود تفکر کردم و
پایهای خود را به شهادات تو مایل ساختم. ۶۰شتابیدم و درنگ نکردم تا اوامر تو را نگاه دارم.
۶۱ریسمانهای شریران مرا احاطه کرد، لیکن شریعت تو را فراموش نکردم. ۶۲در نصف شب
برخاستم تا تو را حمد گویم برای داوریهای عدالت تو. ۶۳من همه ترسندگانت را رفیق هستم، و
آنانی را که وصایای تو را نگاه می‌دارند. ۶۴ای *خداوند* زمین از رحمت تو پر است. فرایض خود را
به من بیاموز.

ط

[۶۵]با بنده خود احسان نمودی، ای *خداوند* موافق کلام خویش. [۶۶]خردمندی نیکو و معرفت را به من بیاموز زیرا که به اوامر تو ایمان آوردم. [۶۷]قبل از آنکه مصیبت را ببینم من گمراه شدم لیکن الآن کلام تو را نگاه داشتم. [۶۸]تو نیکو هستی و نیکویی می‌کنی. فرایض خود را به من بیاموز. [۶۹]متکبران بر من دروغ بستند. و اما من به تمامی دل وصایای تو را نگاه داشتم. [۷۰]دل ایشان مثل پیه فربه است. و اما من در شریعت تو تلذذ می‌یابم. [۷۱]مرا نیکو است که مصیبت را دیدم، تا فرایض تو را بیاموزم. [۷۲]شریعت دهان تو برای من بهتر است از هزاران طلا و نقره.

ی

[۷۳]دستهای تو مرا ساخته و آفریده است. مرا فهیم گردان تا اوامر تو را بیاموزم. [۷۴]ترسندگان تو چون مرا بینند شادمان گردند زیرا به کلام تو امیدوار هستم. [۷۵]ای *خداوند* دانسته‌ام که داوریهای تو عدل است، و بر حق مرا مصیبت داده‌ای. [۷۶]پس رحمت تو برای تسلی من بشود، موافق کلام تو با بنده خویش. [۷۷]رحمت‌های تو به من برسد تا زنده شوم زیرا که شریعت تو تلذذ من است. [۷۸]متکبران خجل شوند زیرا به دروغ مرا اذیت رسانیدند. و اما من در وصایای تو تفکر می‌کنم. [۷۹]ترسندگان تو به من رجوع کنند و آنانی که شهادات تو را می‌دانند. [۸۰]دل من در فرایض تو کامل شود، تا خجل نشوم.

ک

[۸۱]جان من برای نجات تو کاهیده می‌شود. لیکن به کلام تو امیدوار هستم. [۸۲]چشمان من برای کلام تو تار گردیده است و می‌گویم کی مرا تسلی خواهی داد. [۸۳]زیرا که مثل مشک در دود گردیده‌ام. لیکن فرایض تو را فراموش نکرده‌ام. [۸۴]چند است روزهای بنده تو؟ و کی بر جفا کنندگانم داوری خواهی نمود؟ [۸۵]متکبران برای من حفره‌ها زدند زیرا که موافق شریعت تو نیستند. [۸۶]تمامی اوامر تو امین است. بر من ناحق جفا کردند. پس مرا امداد فرما. [۸۷]نزدیک بود که مرا از زمین نابود سازند. اما من وصایای تو را ترک نکردم. [۸۸]به حسب رحمت خود مرا زنده ساز تا شهادات دهان تو را نگاه دارم.

ل

[۸۹]ای *خداوند* کلام تو تا ابدالآباد در آسمانها پایدار است. [۹۰]امانت تو نسلا بعد نسل است.
زمین را آفریده‌ای و پایدار می‌ماند. [۹۱]برای داوریهای تو تا امروز ایستاده‌اند زیرا که همه بنده تو
هستند. [۹۲]اگر شریعت تو تلذذ من نمی‌بود، هرآینه در مذلت خود هلاک می‌شدم. [۹۳]وصایای تو را
تا به ابد فراموش نخواهم کرد زیرا به آنها مرا زنده ساخته‌ای. [۹۴]من از آن تو هستم مرا نجات ده
زیرا که وصایای تو را طلبیدم. [۹۵]شریران برای من انتظار کشیدند تا مرا هلاک کنند. لیکن در
شهادات تو تأمل می‌کنم. [۹۶]برای هر کمالی انتهایی دیدم، لیکن حکم تو بی‌نهایت وسیع است.

م

[۹۷]شریعت تو را چقدر دوست می‌دارم؛ تمامی روز تفکر من است. [۹۸]اوامر تو مرا از
دشمنانم حکیم‌تر ساخته است زیرا که همیشه نزد من می‌باشد. [۹۹]از جمیع معلمان خود فهیم‌تر
شدم زیرا که شهادات تو تفکر من است. [۱۰۰]از مشایخ خردمندتر شدم زیرا که وصایای تو را نگاه
داشتم. [۱۰۱]پایهای خود را از هر راه بد نگاه داشتم تا آن که کلام تو را حفظ کنم. [۱۰۲]از داوریهای
تو رو برنگردانیدم، زیرا که تو مرا تعلیم دادی. [۱۰۳]کلام تو به مذاق من چه شیرین است و به
دهانم از عسل شیرین‌تر. [۱۰۴]از وصایای تو فطانت را تحصیل کردم. بنابراین هر راه دروغ را مکروه
می‌دارم.

ن

[۱۰۵]کلام تو برای پایهای من چراغ، و برای راههای من نور است. [۱۰۶]قسم خوردم و آن را
وفا خواهم نمود که داوریهای عدالت تو را نگاه خواهم داشت. [۱۰۷]بسیار ذلیل شده‌ام. ای *خداوند*،
موافق کلام خود مرا زنده ساز! [۱۰۸]ای *خداوند* هدایای تبرعی دهان مرا منظور فرما و داوریهای
خود را به من بیاموز. [۱۰۹]جان من همیشه در کف من است، لیکن شریعت تو را فراموش نمی‌کنم.
[۱۱۰]شریران برای من دام گذاشته‌اند، اما از وصایای تو گمراه نشدم. [۱۱۱]شهادات تو را تا به ابد
میراث خود ساخته‌ام زیرا که آنها شادمانی دل من است. [۱۱۲]دل خود را برای بجا آوردن فرایض
تو مایل ساختم، تا ابدالآباد و تا نهایت.

س

[۱۱۳]مردمان دو رو را مکروه داشته‌ام، لیکن شریعت تو را دوست می‌دارم. [۱۱۴]ستر و سپر من تو هستی. به کلام تو انتظار می‌کشم. [۱۱۵]ای بدکاران، از من دور شوید! و اوامر خدای خویش را نگاه خواهم داشت. [۱۱۶]مرا به حسب کلام خود تأیید کن تا زنده شوم و از امید خود خجل نگردم. [۱۱۷]مرا تقویت کن تا رستگار گردم و بر فرایض تو دائما نظر نمایم. [۱۱۸]همه‌کسانی را که از فرایض تو گمراه شده‌اند، حقیر شمرده‌ای زیرا که مکر ایشان دروغ است. [۱۱۹]جمیع شریران زمین را مثل درد هلاک می‌کنی. بنابراین شهادات تو را دوست می‌دارم. [۱۲۰]موی بدن من از خوف تو برخاسته است و از داوریهای تو ترسیدم.

ع

[۱۲۱]داد و عدالت را به جا آوردم. مرا به ظلم‌کنندگانم تسلیم منما. [۱۲۲]برای سعادت بنده خود ضامن شو تا متکبران بر من ظلم نکنند. [۱۲۳]چشمانم برای نجات تو تار شده است و برای کلام عدالت تو. [۱۲۴]با بنده خویش موافق رحمانیتت عمل نما و فرایض خود را به من بیاموز. [۱۲۵]من بنده تو هستم. مرا فهیم گردان تا شهادات تو را دانسته باشم. [۱۲۶]وقت است که *خداوند* عمل کند زیرا که شریعت تو را باطل نموده‌اند. [۱۲۷]بنابراین، اوامر تو را دوست می‌دارم، زیادتر از طلا و زر خالص. [۱۲۸]بنابراین، همه وصایای تو را در هر چیز راست می‌دانم، و هر راه دروغ را مکروه می‌دارم.

ف

[۱۲۹]شهادات تو عجیب است. ازین سبب جان من آنها را نگاه می‌دارد. [۱۳۰]کشف کلام تو نور می‌بخشد و ساده دلان را فهیم می‌گرداند. [۱۳۱]دهان خود را نیکو باز کرده، نفس زدم زیرا که مشتاق وصایای تو بودم. [۱۳۲]بر من نظر کن و کرم فرما، برحسب عادت تو به آنانی که نام تو را دوست می‌دارند. [۱۳۳]قدم‌های مرا در کلام خودت پایدار ساز، تا هیچ بدی بر من تسلط نیابد. [۱۳۴]مرا از ظلم انسان خلاصی ده، تا وصایای تو را نگاه دارم. [۱۳۵]روی خود را بر بنده خود روشن ساز، و فرایض خود را به من بیاموز. [۱۳۶]نهرهای آب از چشمانم جاری است زیرا که شریعت تو را نگاه نمی‌دارند.

ص

[137]ای *خداوند* تو عادل هستی و داوریهای تو راست است. [138]شهادات خود را به راستی
امر فرمودی و به امانت الی نهایت. [139]غیرت من مرا هلاک کرده است زیرا که دشمنان من کلام
تو را فراموش کرده‌اند. [140]کلام تو بی‌نهایت مصفی' است و بنده تو آن را دوست می‌دارد. [141]من
کوچک و حقیر هستم، اما وصایای تو را فراموش نکردم. [142]عدالت تو عدل است تا ابدالآباد و
شریعت تو راست است. [143]تنگی و ضیق مرا در گرفته است، اما اوامر تو تلذذ من است.
[144]شهادات تو عادل است تا ابدالآباد. مرا فهیم گردان تا زنده شوم.

ق

[145]به تمامی دل خوانده‌ام. ای *خداوند* مرا جواب ده تا فرایض تو را نگاه دارم! [146]تو را
خوانده‌ام، پس مرا نجات ده. و شهادات تو را نگاه خواهم داشت. [147]بر طلوع فجر سبقت جسته،
استغاثه کردم، و کلام تو را انتظار کشیدم. [148]چشمانم بر پاسهای شب سبقت جست، تا در کلام
تو تفکر بنمایم. [149]به حسب رحمت خود آواز مرا بشنو. ای *خداوند* موافق داوریهای خود مرا زنده
ساز. [150]آنانی که در پی خباثت می‌روند، نزدیک می‌آیند، و از شریعت تو دور می‌باشند. [151]ای
خداوند تو نزدیک هستی و جمیع اوامر تو راست است. [152]شهادات تو را از زمان پیش دانسته‌ام
که آنها را بنیان کرده‌ای تا ابدالآباد.

ر

[153]بر مذلت من نظر کن و مرا خلاصی ده زیرا که شریعت تو را فراموش نکرده‌ام. [154]در
دعوای من دادرسی فرموده، مرا نجات ده و به حسب کلام خویش مرا زنده ساز. [155]نجات از
شریران دور است زیرا که فرایض تو را نمی‌طلبند. [156]ای *خداوند*، رحمت‌های تو بسیار است. به
حسب داوریهای خود مرا زنده ساز. [157]جفاکنندگان و خصمان من بسیارند. اما از شهادات تو رو
برنگردانیدم. [158]خیانت‌کاران را دیدم و مکروه داشتم زیرا کلام تو را نگاه نمی‌دارند. [159]ببین که
وصایای تو را دوست می‌دارم. ای *خداوند*، به حسب رحمت خود مرا زنده ساز! [160]جمله کلام تو
راستی است و تمامی داوری عدالت تو تا ابدالآباد است.

ش

[۱۶۱]سروران بی‌جهت بر من جفا کردند. اما دل من از کلام تو ترسان است. [۱۶۲]من در کلام
تو شادمان هستم، مثل کسی که غنیمت وافر پیدا نموده باشد. [۱۶۳]از دروغ کراهت و نفرت دارم.
اما شریعت تو را دوست می‌دارم. [۱۶۴]هر روز تو را هفت مرتبه تسبیح می‌خوانم، برای داوریهای
عدالت تو. [۱۶۵]آنانی را که شریعت تو را دوست می‌دارند، سلامتی عظیم است و هیچ چیز باعث
لغزش ایشان نخواهد شد. [۱۶۶]ای *خداوند*، برای نجات تو امیدوار هستم و اوامر تو را بجا می‌آورم.
[۱۶۷]جان من شهادات تو را نگاه داشته است و آنها را بی‌نهایت دوست می‌دارم. [۱۶۸]وصایا و
شهادات تو را نگاه داشته‌ام زیرا که تمام طریقهای من در مد نظر تو است.

ت

[۱۶۹]ای *خداوند*، فریاد من به حضور تو برسد. به حسب کلام خود مرا فهیم گردان.
[۱۷۰]مناجات من به حضور تو برسد. به حسب کلام خود مرا خلاصی ده. [۱۷۱]لبهای من حمد تو را
جاری کند زیرا فرایض خود را به من آموخته‌ای. [۱۷۲]زبان من کلام تو را بسراید زیرا که تمام
اوامر تو عدل است. [۱۷۳]دست تو برای اعانت من بشود زیرا که وصایای تو را برگزیده‌ام. [۱۷۴]ای
خداوند برای نجات تو مشتاق بوده‌ام و شریعت تو تلذذ من است. [۱۷۵]جان من زنده شود تا تو را
تسبیح بخواند و داوریهای تو معاون من باشد. [۱۷۶]مثل گوسفند گم شده، آواره گشتم. بنده خود را
طلب نما، زیرا که اوامر تو را فراموش نکردم.

سرود درجات

۱۲۰ نزد *خداوند* در تنگی خود فریاد کردم و مرا اجابت فرمود. [۲]ای *خداوند*
جان مرا خلاصی ده از لب دروغ و از زبان حیله‌گر. [۳]چه چیز به تو داده شود و چه چیز بر تو
افزوده گردد، ای زبان حیله‌گر؟ [۴]تیرهای تیز جباران با اخگرهای طاق!
[۵]وای بر من که در ماشک مأوا گزیده‌ام و در خیمه‌های قیدار ساکن شده‌ام. [۶]چه طویل
شد سکونت جان من با کسی که سلامتی را دشمن می‌دارد! [۷]من از اهل سلامتی هستم، لیکن چون
سخن می‌گویم، ایشان آماده جنگ می‌باشند.

سرود درجات

۱۲۱ چشمان خود را به سوی کوهها برمی‌افرازم، که از آنجا اعانت من می‌آید.
[۲]اعانت من از جانب *خداوند* است، که آسمان و زمین را آفرید. [۳]او نخواهد گذاشت که پای تو
لغزش خورد. او که حافظ توست نخواهد خوابید. [۴]اینک او که حافظ اسرائیل است، نمی‌خوابد و به
خواب نمی‌رود.
[۵]*خداوند* حافظ تو می‌باشد. *خداوند* به دست راستت سایه تو است. [۶]آفتاب در روز به تو
اذیت نخواهد رسانید و نه ماهتاب در شب. [۷]*خداوند* تو را از هر بدی نگاه می‌دارد. او جان تو را
حفظ خواهد کرد. [۸]*خداوند* خروج و دخولت را نگاه خواهد داشت، از الآن و تا ابدالآباد.

سرود درجات از داود

۱۲۲ شادمان می‌شدم چون به من می‌گفتند: «به خانه *خداوند* برویم.» [۲]پایهای
ما خواهد ایستاد، به اندرون دروازه‌های تو، ای اورشلیم! [۳]ای اورشلیم که بنا شده‌ای مثل شهری
که تماما با هم پیوسته باشد، [۴]که بدانجا اسباط بالا می‌روند، یعنی اسباط یاه، تا شهادت باشد برای
اسرائیل و تا نام یهوه را تسبیح بخوانند. [۵]زیرا که در آنجا کرسیهای داوری بر پا شده است، یعنی
کرسیهای خاندان داود.
[۶]برای سلامتی اورشلیم مسألت کنید. آنانی که تو را دوست می‌دارند، خجسته حال خواهند
شد. [۷]سلامتی در باره‌های تو باشد، و رفاهیت در قصرهای تو. [۸]به خاطر برادران و یاران خویش،
می‌گویم که سلامتی بر تو باد. [۹]به خاطرخانه یهوه خدای ما، سعادت تو را خواهم طلبید.

سرود درجات

۱۲۳ به سوی تو چشمان خود را برمی‌افرازم، ای که بر آسمانها جلوس
فرموده‌ای! [۲]اینک مثل چشمان غلامان به سوی آقایان خود، و مثل چشمان کنیزی به سوی خاتون
خویش، همچنان چشمان ما به سوی یهوه خدای ماست تا بر ما کرم بفرماید. [۳]ای *خداوند* بر ما

کرم فرما، بر ما کرم فرما زیرا چه بسیار از اهانت پر شده‌ایم. [4]چه بسیار جان ما پر شده است، از
استهزای مستریحان و اهانت متکبران.

سرود درجات از داود

۱۲۴ اگر *خداوند* با ما نمی‌بود، اسرائیل الآن بگوید؛ [2]اگر *خداوند* با ما نمی‌بود،
وقتی‌که آدمیان با ما مقاومت نمودند، [3]آنگاه هر آینه ما را زنده فرو می‌بردند، چون خشم ایشان
بر ما افروخته بود. [4]آنگاه آبها ما را غرق می‌کرد و نهرها بر جان ما می‌گذشت. [5]آنگاه آبهای پر
زور، از جان ما می‌گذشت.

[6]متبارک باد *خداوند* که ما را شکار برای دندانهای ایشان نساخت. [7]جان ما مثل مرغ از
دام صیادان خلاص شد. دام گسسته شد و ما خلاصی یافتیم. [8]اعانت ما به نام یهوه است، که
آسمان و زمین را آفرید.

سرود درجات

۱۲۵ آنانی که بر *خداوند* توکل دارند، مثل کوه صهیون‌اند که جنبش نمی‌خورد
و پایدار است تا ابدالآباد. [2]کوهها گرداگرد اورشلیم است؛ و *خداوند* گرداگرد قوم خود، از الآن و
تا ابدالآباد است. [3]زیرا که عصای شریران بر نصیب عادلان قرار نخواهد گرفت، مبادا عادلان
دست خود را به گناه دراز کنند. [4]ای *خداوند* به صالحان احسان فرما و به آنانی که راست دل
می‌باشند. [5]و اما آنانی که به راههای کج خود مایل می‌باشند، *خداوند* ایشان را با بدکاران رهبری
خواهد نمود. سلامتی بر اسرائیل باد.

سرود درجات

۱۲۶ چون *خداوند* اسیران صهیون را باز آورد، مثل خواب بینندگان شدیم.
[۲]آنگاه دهان ما از خنده پر شد و زبان ما از ترنم. آنگاه در میان امت‌ها گفتند که «*خداوند* با
ایشان کارهای عظیم کرده است.»
[۳]*خداوند* برای ما کارهای عظیم کرده است که از آنها شادمان هستیم. [۴]ای *خداوند* اسیران
ما را باز آور، مثل نهرها در جنوب. [۵]آنانی که با اشکها می‌کارند، با ترنم درو خواهند نمود. [۶]آنکه
با گریه بیرون می‌رود و تخم برای زراعت می‌برد، هر آینه با ترنم خواهد برگشت و بافه‌های
خویش را خواهد آورد.

سرود درجات از سلیمان

۱۲۷ اگر *خداوند* خانه را بنا نکند، بنایانش زحمت بی‌فایده می‌کشند. اگر
خداوند شهر را پاسبانی نکند، پاسبانان بی‌فایده پاسبانی می‌کنند. [۲]بی‌فایده است که شما صبح زود
برمی‌خیزید و شب دیر می‌خوابید و نان مشقت را می‌خورید. همچنان محبوبان خویش را خواب
می‌بخشد. [۳]اینک پسران میراث از جانب *خداوند* می‌باشند و ثمره رحم، اجرتی از اوست. [۴]مثل
تیرها در دست مرد زور آور، همچنان هستند پسران جوانی. [۵]خوشابحال کسی که ترکش خود را
از ایشان پر کرده است. خجل نخواهند شد بلکه با دشمنان، در دروازه سخن خواهند راند.

سرود درجات

۱۲۸ خوشابحال هر که از *خداوند* می‌ترسد و بر طریق‌های او سالک می‌باشد.
[۲]عمل دستهای خود را خواهی خورد. خوشابحال تو و سعادت با تو خواهد بود. [۳]زن تو مثل مو
بارآور به اطراف خانه تو خواهد بود و پسرانت مثل نهالهای زیتون، گرداگرد سفره تو. [۴]اینک
همچنین مبارک خواهد بود کسی که از *خداوند* می‌ترسد. [۵]*خداوند* تو را از صهیون برکت خواهد

داد، و در تمام ایام عمرت سعادت اورشلیم را خواهی دید. [6]پسران پسران خود را خواهی دید.
سلامتی بر اسرائیل باد.

سرود درجات

۱۲۹ چه بسیار از طفولیتم مرا اذیت رسانیدند. اسرائیل الآن بگویند: [2]چه بسیار
از طفولیتم مرا اذیت رسانیدند. لیکن بر من غالب نیامدند. [3]شیار کنندگان بر پشت من شیار
کردند، و شیارهای خود را دراز نمودند.
[4]اما *خداوند* عادل است و بندهای شریران را گسیخت. [5]خجل و برگردانیده شوند همه
کسانی که از صهیون نفرت دارند. [6]مثل گیاه بر پشت‌بامها باشند، که پیش از آن که آن را
بچینند می‌خشکد. [7]که درونده دست خود را از آن پر نمی‌کند و نه دسته بند آغوش خود را. [8]و
راهگذران نمی‌گویند برکت *خداوند* بر شما باد. شما را به نام *خداوند* مبارک می‌خوانیم.

سرود درجات

۱۳۰ ای *خداوند* از عمقها نزد تو فریاد برآوردم. [2]ای خداوند! آواز مرا بشنو و
گوشهای تو به آواز تضرع من ملتفت شود. [3]ای یاه، اگر گناهان را به نظر آوری، کیست ای
خداوند که به حضور تو بایستد؟ [4]لیکن مغفرت نزد توست تا از تو بترسند. [5]منتظر *خداوند* هستم.
جان من منتظر است و به کلام او امیدوارم. [6]جان من منتظر *خداوند* است، زیاده از منتظران
صبح؛ بلی زیاده از منتظران صبح. [7]اسرائیل برای *خداوند* امیدوار باشند زیرا که رحمت نزد
خداوند است و نزد اوست نجات فراوان. [8]و او اسرائیل را فدیه خواهد داد، از جمیع گناهان وی.

سرود درجات از داود

۱۳۱ ای *خداوند*، دل من متکبر نیست و نه چشمانم برافراشته و خویشتن را به
کارهای بزرگ مشغول نساختم، و نه به کارهایی که از عقل من بعید است. [2]بلکه جان خود را

آرام و ساکت ساختم، مثل بچه‌ای از شیر باز داشته شده، نزد مادر خود. جانم در من بود، مثل
بچه از شیر بازداشته شده. ۳اسرائیل بر *خداوند* امیدوار باشند، از الآن و تا ابدالآباد.

سرود درجات

۱۳۲ ای *خداوند* برای داود به یاد آور، همه مذلتهای او را. ۲چگونه برای
خداوند قسم خورد و برای قادر مطلق یعقوب نذر نمود ۳که به خیمه خانه خود هرگز داخل
نخواهم شد، و بر بستر تختخواب خود برنخواهم آمد، ۴خواب به چشمان خود نخواهم داد و نه
پینکی به مژگان خویش، ۵تا مکانی برای *خداوند* پیدا کنم و مسکنی برای قادر مطلق یعقوب.
۶اینک ذکر آن را در افراته شنیدیم و آن را در صحرای یعاریم یافتیم. ۷به مسکن‌های او داخل
شویم و نزد قدمگاه وی پرستش نماییم. ۸ای *خداوند* به آرامگاه خود برخیز و بیا، تو و تابوت قوت
تو. ۹کاهنان تو به عدالت ملبس شوند و مقدسانت ترنم نمایند. ۱۰به خاطر بنده خود داود، روی
مسیح خود را برمگردان. ۱۱*خداوند* برای داود به راستی قسم خورد و از آن برنخواهد گشت که
«از ثمره صلب تو بر تخت تو خواهم گذاشت. ۱۲اگر پسران تو عهد مرا نگاه دارند و شهاداتم
را که بدیشان می‌آموزم، پسران ایشان نیز بر کرسی تو تا به ابد خواهند نشست.»
۱۳زیرا که *خداوند* صهیون را برگزیده است و آن را برای مسکن خویش مرغوب فرموده.
۱۴«این است آرامگاه من تا ابدالآباد. اینجا ساکن خواهم بود زیرا در این رغبت دارم. ۱۵آذوقه آن
را هرآینه برکت خواهم داد و فقیرانش را به نان سیر خواهم ساخت، ۱۶و کاهنانش را به نجات
ملبس خواهم ساخت و مقدسانش هرآینه ترنم خواهند نمود. ۱۷در آنجا شاخ داود را خواهم
رویانید و چراغی برای مسیح خود آماده خواهم ساخت. ۱۸دشمنان او را به خجالت ملبس خواهم
ساخت و تاج او بر وی شکوفه خواهد آورد.»

سرود درجات از داود

۱۳۳ اینک چه خوش و چه دلپسند است که برادران به یکدلی با هم ساکن
شوند. ۲مثل روغن نیکو بر سر است که به ریش فرود می‌آید، یعنی به ریش هارون که به دامن

ردایش فرود می‌آید. ۳و مثل شبنم حرمون است که بر کوههای صهیون فرود می‌آید. زیرا که در
آنجا *خداوند* برکت خود را فرموده است یعنی حیات را تا ابدالآباد.

سرود درجات

۱۳۴ هان *خداوند* را متبارک خوانید، ای جمیع بندگان *خداوند* که شبانگاه در
خانه *خداوند* می‌ایستید! ۲دستهای خود را به قدس برافرازید، و *خداوند* را متبارک خوانید.
۳*خداوند* که آسمان و زمین را آفرید، تو را از صهیون برکت خواهد داد.

۱۳۵ هللویاه، نام *خداوند* را تسبیح بخوانید! ای بندگان *خداوند* تسبیح بخوانید!
۲ای شما که در خانه *خداوند* می‌ایستید، در صحن‌های خانه خدای ما. ۳هللویاه، زیرا *خداوند* نیکو
است! نام او را بسرایید زیرا که دلپسند است. ۴زیرا که *خداوند* یعقوب را برای خود برگزید، و
اسرائیل را به جهت ملک خاص خویش. ۵زیرا می‌دانم که *خداوند* بزرگ است و خداوند ما برتر
است از جمیع خدایان.
۶هر آنچه *خداوند* خواست آن را کرد، در آسمان و در زمین و در دریا و در همه لجه‌ها.
۷ابرها را از اقصای زمین برمی‌آورد و برقها را برای باران می‌سازد و بادها را از مخزنهای خویش
بیرون می‌آورد. ۸که نخست‌زادگان مصر را کشت، هم از انسان هم از بهایم. ۹آیات و معجزات را
در وسط تو ای مصر فرستاد، بر فرعون و بر جمیع بندگان وی. ۱۰که امت‌های بسیار را زد و
پادشاهان عظیم را کشت. ۱۱سیحون پادشاه اموریان و عوج پادشاه باشان و جمیع ممالک کنعان را.
۱۲و زمین ایشان را به میراث داد، یعنی به میراث قوم خود اسرائیل.
۱۳ای *خداوند*، نام توست تا ابدالآباد؛ و ای *خداوند*، یادگاری توست تا جمیع طبقات. ۱۴زیرا
خداوند قوم خود را داوری خواهد نمود و بر بندگان خویش شفقت خواهد فرمود. ۱۵بتهای امت‌ها
طلا و نقره می‌باشند، عمل دستهای انسان. ۱۶دهنها دارند و سخن نمی‌گویند؛ چشمان دارند و
نمی‌بینند؛ ۱۷گوشها دارند و نمی‌شنوند بلکه در دهان ایشان هیچ نفس نیست. ۱۸سازندگان آنها
مثل آنها می‌باشند و هرکه بر آنها توکل دارد. ۱۹ای خاندان اسرائیل، *خداوند* را متبارک خوانید.

ای خاندان هارون، *خداوند* را متبارک خوانید. [20]ای خاندان لاوی، *خداوند* را متبارک خوانید. ای
ترسندگان *خداوند*، *خداوند* را متبارک خوانید. [21]*خداوند* از صهیون متبارک باد، که در اورشلیم
ساکن است. هللویاه.

۱۳۶

خداوند را حمد گویید، زیرا که نیکو است و رحمت او تا ابدالآباد است.

[2]خدای خدایان را حمد گویید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[3]رب الارباب را حمد گویید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[4]او را که تنها کارهای عجیب عظیم می‌کند، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[5]او را که آسمانها را به حکمت آفرید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[6]او را که زمین را بر آبها گسترانید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[7]او را که نیرهای بزرگ آفرید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[8]آفتاب را برای سلطنت روز، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[9]ماه و ستارگان را برای سلطنت شب، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[10]که مصر را در نخست‌زادگانش زد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[11]و اسرائیل را از میان ایشان بیرون آورد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[12]با دست قوی و بازوی دراز، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[13]او را که بحر قلزم را به دو بهره تقسیم کرد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[14]و اسرائیل را از میان آن گذرانید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[15]و فرعون و لشکر او را در بحرقلزم انداخت، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[16]او را که قوم خویش را در صحرا رهبری نمود، زیرا که رحمت او تاابدالآباد است.

[17]او را که پادشاهان بزرگ را زد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[18]و پادشاهان نامور را کشت، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[19]سیحون پادشاه اموریان را، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[20]و عوج پادشاه باشان را، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[21]و زمین ایشان را به ارثیت داد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

[22]یعنی به ارثیت بنده خویش اسرائیل، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
[23]و ما را در مذلت ما به یاد آورد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
[24]و مارا از دشمنان ما رهایی داد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
[25]که همه بشر را روزی می‌دهد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
[26]خـدای آسمانهـا را حمـد گوییـد، زیـرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

۱۳۷ نزد نهرهای بابل آنجا نشستیم و گریه نیز کردیم، چون صهیون را به یاد
آوردیم. [2]بربطهای خود را آویختیم بر درختان بید که در میان آنها بود. [3]زیرا آنانی که ما را به
اسیری برده بودند، در آنجا از ما سرود خواستند؛ و آنانی که ما را تاراج کرده بودند، شادمانی
(خواستند) که «یکی از سرودهای صهیون را برای ما بسرایید.»
[4]چگونه سرود *خداوند* را، در زمین بیگانه بخوانیم؟
[5]اگر تو را ای اورشلیم فراموش کنم، آنگاه دست راست من فراموش کند. [6]اگر تو را به یاد
نیاورم، آنگاه زبانم به کامم بچسبد، اگر اورشلیم را بر همه شادمانی خود ترجیح ندهم. [7]ای
خداوند، روز اورشلیم را برای بنی‌ادوم به یاد آور، که گفتند: «منهدم سازید، تا بنیادش منهدم سازید!»
[8]ای دختر بابل که خراب خواهی شد، خوشابحال آنکه به تو جزا دهد چنانکه تو به ما جزا
دادی! [9]خوشابحال آنکه اطفال تو را بگیرد و ایشان را به صخره‌ها بزند.

مزمور داود

۱۳۸ تو را به تمامی دل خود حمد خواهم گفت. به حضور خدایان تو را حمد
خواهم گفت. [2]به سوی هیکل قدس تو عبادت خواهم کرد و نام تو را حمد خواهم گفت، به سبب
رحمت و راستی تو. زیرا کلام خویش را بر تمام اسم خود تمجید نموده‌ای. [3]در روزی که تو را
خواندم مرا اجابت فرمودی. و مرا با قوت در جانم شجاع ساختی.

[۴]ای *خداوند*، تمام پادشاهان جهان تو را حمد خواهند گفت، چون کلام دهان تو را بشنوند.
[۵]و طریق‌های *خداوند* را خواهند سرایید، زیرا که جلال *خداوند* عظیم است. [۶]زیراکه *خداوند* متعال
است، لیکن بر فروتنان نظر می‌کند. و اما متکبران را از دور می‌شناسد. [۷]اگر چه در میان تنگی راه
می‌روم، مرا زنده خواهی کرد. دست خود را بر خشم دشمنانم دراز می‌کنی و دست راستت مرا
نجات خواهد داد.
[۸]*خداوند* کار مرا به کمال خواهد رسانید. ای *خداوند*، رحمت تو تا ابدالآباد است. کارهای
دست خویش را ترک منما.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۱۳۹

ای *خداوند* مرا آزموده و شناخته‌ای. [۲]تو نشستن و برخاستن مرا می‌دانی و
فکرهای مرا از دور فهمیده‌ای. [۳]راه و خوابگاه مرا تفتیش کرده‌ای و همه طریق‌های مرا دانسته‌ای.
[۴]زیرا که سخنی بر زبان من نیست، جز اینکه تو ای *خداوند* آن را تماما دانسته‌ای. [۵]از عقب و از
پیش مرا احاطه کرده‌ای و دست خویش را بر من نهاده‌ای. [۶]این گونه معرفت برایم زیاده عجیب
است. و بلند است که بدان نمی‌توانم رسید.
[۷]از روح تو کجا بروم؟ و از حضور تو کجا بگریزم؟ [۸]اگر به آسمان صعود کنم، تو آنجا
هستی! و اگر در هاویه بستر بگسترانم اینک تو آنجا هستی! [۹]اگر بالهای سحر را بگیرم و در
اقصای دریا ساکن شوم، [۱۰]در آنجا نیز دست تو مرا رهبری خواهد نمود و دست راست تو مرا
خواهد گرفت.
[۱۱]و گفتم: «یقینا تاریکی مرا خواهد پوشانید.» که در حال شب گرداگرد من روشنایی
گردید. [۱۲]تاریکی نیز نزد تو تاریک نیست و شب مثل روز روشن است و تاریکی و روشنایی یکی
است. [۱۳]زیرا که تو بر دل من مالک هستی؛ مرا در رحم مادرم نقش بستی. [۱۴]تو را حمد خواهم
گفت زیرا که به طور مهیب و عجیب ساخته شده‌ام. کارهای تو عجیب است و جان من این را
نیکو می‌داند. [۱۵]استخوانهایم از تو پنهان نبود وقتی که در نهان ساخته می‌شدم و در اسفل زمین
نقشبندی می‌گشتم. [۱۶]چشمان تو جنین مرا دیده است و در دفتر تو همه اعضای من نوشته شده،
در روزهایی که ساخته می‌شد، وقتی که یکی از آنها وجود نداشت.

[۱۷]ای خدا، فکرهای تو نزد من چه قدر گرامی است و جمله آنها چه عظیم است! [۱۸]اگر آنها
را بشمارم، از ریگ زیاده است. وقتی‌که بیدار می‌شوم هنوز نزد تو حاضر هستم. [۱۹]یقینا ای خدا
شریران را خواهی کشت. پس ای مردمان خون ریز از من دور شوید. [۲۰]زیرا سخنان مکرآمیز
درباره تو می‌گویند و دشمنانت نام تو را به باطل می‌برند. [۲۱]ای *خداوند* آیا نفرت نمی‌دارم از
آنانی که تو را نفرت می‌دارند، و آیا مخالفان تو را مکروه نمی‌شمارم؟ [۲۲]ایشان را به نفرت تام
نفرت می‌دارم. ایشان را دشمنان خویشتن می‌شمارم.
[۲۳]ای خدا مرا تفتیش کن و دل مرا بشناس. مرا بیازما و فکرهای مرا بدان، [۲۴]و ببین که
آیا در من راه فساد است! و مرا به طریق جاودانی هدایت فرما.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۱۴۰ ای *خداوند*، مرا از مرد شریر رهایی ده و از مرد ظالم مرا محفوظ فرما!
[۲]که در دلهای خود در شرارت تفکر می‌کنند و تمامی روز برای جنگ جمع می‌شوند. [۳]دندانهای
خود را مثل مار تیز می‌کنند و زهر افعی زیر لب ایشان است، سلاه. [۴]ای *خداوند* مرا از دست
شریر نگاه دار، از مرد ظالم مرا محافظت فرما که تدبیر می‌کنند تا پایهای مرا بلغزانند. [۵]متکبران
برای من تله و ریسمانها پنهان کرده و دام به سر راه گسترده، و کمندها برای من نهاده‌اند، سلاه.
[۶]به *خداوند* گفتم: «تو خدای من هستی. ای *خداوند*، آواز تضرع مرا بشنو!» [۷]ای یهوه خداوند که
قوت نجات من هستی، تو سر مرا در روز جنگ پوشانیده‌ای. [۸]ای *خداوند*، آرزوهای شریر را
برایش برمیاور و تدابیر ایشان را به انجام مرسان مبادا سرافراشته شوند، سلاه. [۹]و اما سرهای
آنانی که مرا احاطه می‌کنند، شرارت لبهای ایشان، آنها را خواهد پوشانید. [۱۰]اخگرهای سوزنده را
بر ایشان خواهند ریخت، ایشان را در آتش خواهند انداخت و در ژرفیها که دیگر نخواهند
برخاست. [۱۱]مرد بدگو در زمین پایدار نخواهد شد. مرد ظالم را شرارت صید خواهد کرد تا او را
هلاک کند. [۱۲]می‌دانم که *خداوند* دادرسی فقیر را خواهد کرد و داوری مسکینان را خواهد نمود.
[۱۳]هر آینه عادلان نام تو را حمد خواهند گفت و راستان به حضور تو ساکن خواهند شد.

مزمور داود

۱۴۱ ای *خداوند* تو را می‌خوانم. نزد من بشتاب! و چون تو را بخوانم آواز مرا بشنوا! [۲]دعای من به حضور تو مثل بخور آراسته شود، و برافراشتن دستهایم، مثل هدیه شام. [۳]ای *خداوند*، بر دهان من نگاهبانی فرما و در لبهایم را نگاه دار. [۴]دل مرا به عمل بد مایل مگردان تا مرتکب اعمال زشت با مردان بدکار نشوم. و از چیزهای لذیذ ایشان نخورم. [۵]مرد عادل مرا بزند و لطف خواهد بود، و مرا تأدیب نماید و روغن برای سر خواهد بود! و سر من آن را ابا نخواهد نمود زیرا که در بدیهای ایشان نیز دعای من دایم خواهد بود. [۶]چون داوران ایشان از سر صخره‌ها انداخته شوند، آنگاه سخنان مرا خواهند شنید زیرا که شیرین است. [۷]مثل کسی که زمین را فلاحت و شیار بکند، استخوانهای ما بر سر قبرها پراکنده می‌شود. [۸]زیرا که ای یهوه خداوند، چشمان من بسوی توست. و بر تو توکل دارم. پس جان مرا تلف منما! [۹]مرا از دامی که برای من نهاده‌اند نگاه دار و از کمندهای گناهکاران. [۱۰]شریران به دامهای خود بیفتند و من بسلامتی در بگذرم.

قصیده داود و دعا وقتیکه در مغاره بود

۱۴۲ به آواز خود نزد *خداوند* فریاد برمی‌آورم. به آواز خود نزد *خداوند* تضرع می‌نمایم. [۲]ناله خود را در حضور او خواهم ریخت. تنگی‌های خود را نزد او بیان خواهم کرد. [۳]وقتی که روح من در من مدهوش می‌شود. پس تو طریقت مرا دانسته‌ای. در راهی که می‌روم دام برای من پنهان کرده‌اند. [۴]به طرف راست بنگر و ببین که کسی نیست که مرا بشناسد. ملجا برای من نابود شد. کسی نیست که در فکر جان من باشد. [۵]نزد تو ای *خداوند* فریاد کردم و گفتم که تو ملجا و حصه من در زمین زندگان هستی. [۶]به ناله من توجه کن زیرا که بسیار ذلیلم! مرا از جفاکنندگانم برهان، زیرا که از من زورآورترند. [۷]جان مرا از زندان درآور تا نام تو را حمد گویم. عادلان گرداگرد من خواهند آمد زیرا که به من احسان نموده‌ای.

مزمور داود

۱۴۳ ای *خداوند* دعای مرا بشنو و به تضرع من گوش بده! در امانت و عدالت
خویش مرا اجابت فرما! ۲و بر بنده خود به محاکمه برمیا. زیرا زنده‌ای نیست که به حضور تو
عادل شمرده شود. ۳زیرا که دشمن بر جان من جفا کرده، حیات مرا به زمین کوبیده است و مرا
در ظلمت ساکن گردانیده، مثل آنانی که مدتی مرده باشند. ۴پس روح من در من مدهوش شده،
و دلم در اندرونم متحیر گردیده است.
۵ایام قدیم را به یاد می‌آورم. در همه اعمال تو تفکر نموده، در کارهای دست تو تأمل
می‌کنم. ۶دستهای خود را بسوی تو دراز می‌کنم. جان من مثل زمین خشک، تشنه تو است، سلاه.
۷ای *خداوند*، بزودی مرا اجابت فرما زیرا روح من کاهیده شده است. روی خود را از من مپوشان،
مبادا مثل فرورودگان به هاویه بشوم. ۸بامدادان رحمت خود را به من بشنوان زیرا که بر تو
توکل دارم. طریقی را که برآن بروم، مرا بیاموز زیرا نزد تو جان خود را برمی‌افرازم.
۹ای *خداوند* مرا از دشمنانم برهان زیرا که نزد تو پناه برده‌ام. ۱۰مرا تعلیم ده تا اراده تو را
بجا آورم زیرا خدای من تو هستی. روح مهربان تو مرا در زمین هموار هدایت بنماید. ۱۱به خاطر
نام خود ای *خداوند* مرا زنده ساز؛ به خاطر عدالت خویش جان مرا از تنگی برهان؛ ۱۲و به خاطر
رحمت خود، دشمنانم را منقطع ساز. و همه مخالفان جان مرا هلاک کن زیرا که من بنده تو
هستم.

مزمور داود

۱۴۴ *خداوند* که صخره من است، متبارک باد؛ که دستهای مرا به جنگ و
انگشتهای مرا به حرب تعلیم داد! ۲رحمت من اوست و ملجای من و قلعه بلند من و رهاننده من و
سپر من و آنکه بر او توکل دارم، که قوم مرا در زیر اطاعت من می‌دارد. ۳ای *خداوند*، آدمی
چیست که او را بشناسی؟ و پسر انسان که او را به حساب بیاوری؟ ۴انسان مثل نفسی است و
روزهایش مثل سایه‌ای است که می‌گذرد.

[۵]ای *خداوند* آسمانهای خود را خم ساخته، فرود بیا. و کوهها را لمس کن تا دود شوند.
[۶]رعد را جهنده ساخته، آنها را پراکنده ساز. تیرهای خود را بفرست و آنها را منهزم نما. [۷]دست
خود را از اعلی بفرست، و مرا رهانیده، از آبهای بسیار خلاصی ده، یعنی از دست پسران اجنبی
[۸]که دهان ایشان به باطل سخن می‌گوید، و دست راست ایشان، دست دروغ است. [۹]ای خدا، تو را
سرودی تازه می‌سرایم. با بربط ذات ده تار، تو را ترنم خواهم نمود. [۱۰]که پادشاهان را نجات
می‌بخشی، و بنده خود داود را از شمشیر مهلک می‌رهانی.
[۱۱]مرا از دست اجنبیان برهان و خلاصی ده، که دهان ایشان به باطل سخن می‌گوید و
دست راست ایشان دست دروغ است. [۱۲]تا پسران ما در جوانی خود نمو کرده، مثل نهالها باشند.
و دختران ما مثل سنگهای زاویه تراشیده شده به مثال قصر. [۱۳]و انبارهای ما پر شده، به انواع
نعمت ریزان شوند. و گله‌های ما هزارها و کرورها در صحراهای ما بزایند. [۱۴]و گاوان ما باربردار
شوند و هیچ رخنه و خروج و ناله‌ای در کوچه‌های ما نباشد. [۱۵]خوشابحال قومی که نصیب ایشان
این است. خوشابحال آن قوم که یهوه خدای ایشان است.

تسبیح داود

۱۴۵ ای خدای من، ای پادشاه، تو را متعال می‌خوانم و نام تو را متبارک
می‌گویم، تا ابدالآباد! [۲]تمامی روز تو را متبارک می‌خوانم، و نام تو را حمد می‌گویم تا ابدالآباد.
[۳]*خداوند* عظیم است و بی‌نهایت ممدوح، و عظمت او را تفتیش نتوان کرد. [۴]طبقه تا طبقه اعمال
تو را تسبیح می‌خوانند و کارهای عظیم تو را بیان خواهند نمود. [۵]در مجد جلیل کبریایی تو و در
کارهای عجیب تو تفکر خواهم نمود. [۶]در قوت کارهای مهیب تو سخن خواهند گفت. و من
عظمت تو را بیان خواهم نمود. [۷]و یادگاری کثرت احسان تو را حکایت خواهند کرد. و عدالت تو
را خواهند سرایید. [۸]*خداوند* کریم و رحیم است و دیر غضب و کثیرالاحسان. [۹]*خداوند* برای همگان
نیکو است، و رحمت‌های وی بر همه اعمال وی است. [۱۰]ای *خداوند* جمیع کارهای تو، تو را حمد
می‌گویند. و مقدسان تو، تو را متبارک می‌خوانند. [۱۱]درباره جلال ملکوت تو سخن می‌گویند و
توانایی تو را حکایت می‌کنند. [۱۲]تا کارهای عظیم تو را به بنی‌آدم تعلیم دهند و کبریایی مجید
ملکوت تو را. [۱۳]ملکوت تو، ملکوتی است تا جمیع دهرها و سلطنت تو باقی تا تمام دورها.

[14]*خداوند* جمیع افتادگان را تأیید می‌کند و خم‌شدگان را برمی‌خیزاند. [15]چشمان همگان منتظر تو
می‌باشد و تو طعام ایشان را در موسمش می‌دهی. [16]دست خویش را باز می‌کنی و آرزوی همه
زندگان را سیر می‌نمایی. [17]*خداوند* عادل است در جمیع طریق‌های خود و رحیم در کل اعمال
خویش. [18]*خداوند* نزدیک است به آنانی‌که او را می‌خوانند، به آنانی‌که او را به راستی می‌خوانند.
[19]آرزوی ترسندگان خود را بجا می‌آورد و تضرع ایشان را شنیده، ایشان را نجات می‌دهد.
[20]*خداوند* همه محبان خود را نگاه می‌دارد و همه شریران را هلاک خواهد ساخت. [21]دهان من
تسبیح *خداوند* را خواهد گفت و همه بشر نام قدوس او را متبارک بخوانند تا ابدالآباد.

۱۴۶

هللویاه! ای جان من *خداوند* را تسبیح بخوان! [2]تا زنده هستم، *خداوند* را
حمد خواهم گفت. مادامی که وجود دارم، خدای خود را خواهم سرایید. [3]بر رؤسا توکل مکنید و
نه بر ابن آدم که نزد او اعانتی نیست. [4]روح او بیرون می‌رود و او به خاک خود برمی‌گردد و در
همان روز فکرهایش نابود می‌شود.
[5]خوشابحال آنکه خدای یعقوب مددکار اوست، که امید او بر یهوه خدای وی می‌باشد، [6]که
آسمان و زمین را آفرید و دریا و آنچه را که در آنهاست؛ که راستی را نگاه دارد تا ابدالآباد؛ [7]که
مظلومان را دادرسی می‌کند؛ و گرسنگان را نان می‌بخشد. *خداوند* اسیران را آزاد می‌سازد.
[8]*خداوند* چشمان کوران را باز می‌کند. *خداوند* خم شدگان را برمی‌افرازد. *خداوند* عادلان را
دوست می‌دارد. [9]*خداوند* غریبان را محافظت می‌کند و یتیمان و بیوه زنان را پایدار می‌نماید. لیکن
طریق شریران را کج می‌سازد. [10]*خداوند* سلطنت خواهد کرد تا ابدالآباد و خدای تو ای صهیون،
نسلا بعد نسل. هللویاه!

۱۴۷

هللویاه، زیرا خدای ما را سراییدن نیکو است و دل‌پسند، و تسبیح خواندن
شایسته است! [2]*خداوند* اورشلیم را بنا می‌کند و پراکندگان اسرائیل را جمع می‌نماید. [3]شکسته
دلان را شفا می‌دهد و جراحت‌های ایشان را می‌بندد. [4]عدد ستارگان را می‌شمارد و جمیع آنها را
به نام می‌خواند. [5]خداوند ما بزرگ است و قوت او عظیم و حکمت وی غیرمتناهی. [6]*خداوند*

مسکینان را برمی‌افرازد و شریران را به زمین می‌اندازد. [۷]*خداوند* را با تشکر بسرایید. خدای ما را
با بربط سرود بخوانید. [۸]که آسمانها را با ابرها می‌پوشاند و باران را برای زمین مهیا می‌نماید و
گیاه را بر کوهها می‌رویاند. [۹]که بهایم را آذوقه می‌دهد و بچه‌های غراب را که او را می‌خوانند.
[۱۰]در قوت اسب رغبت ندارد، و از ساقهای انسان راضی نمی‌باشد. [۱۱]رضامندی *خداوند* از
ترسندگان وی است و از آنانی‌که به رحمت وی امیدوارند.
[۱۲]ای اورشلیم، *خداوند* را تسبیح بخوان. ای صهیون، خدای خود را حمد بگو. [۱۳]زیرا که
پشت بندهای دروازه‌هایت را مستحکم کرده و فرزندانت را در اندرونت مبارک فرموده است.
[۱۴]که حدود تو را سلامتی می‌دهد و تو را از مغز گندم سیر می‌گرداند. [۱۵]که کلام خود را بر زمین
فرستاده است و قول او به زودی هر چه تمام‌تر می‌دود. [۱۶]که برف را مثل پشم می‌باراند، و ژاله را
مثل خاکستر می‌پاشد. [۱۷]که تگرگ خود را در قطعه‌ها می‌اندازد؛ و کیست که پیش سرمای او
تواند ایستاد؟ [۱۸]کلام خود را می‌فرستد و آنها را می‌گدازد. باد خویش را می‌وزاند، پس آبها جاری
می‌شود. [۱۹]کلام خود را به یعقوب بیان کرده، و فرایض و داوریهای خویش را به اسرائیل. [۲۰]با هیچ
امتی چنین نکرده است و داوریهای او را ندانسته‌اند. هللویاه!

۱۴۸

هللویاه! *خداوند* را از آسمان تسبیح بخوانید! در اعلی علیین او را تسبیح
بخوانید! [۲]ای همه فرشتگانش او را تسبیح بخوانید. ای همه لشکرهای او او را تسبیح بخوانید. [۳]ای
آفتاب و ماه او را تسبیح بخوانید. ای همه ستارگان نور او را تسبیح بخوانید. [۴]ای فلک‌الافلاک او
را تسبیح بخوانید، و ای آبهایی که فوق آسمانهایید. [۵]نام *خداوند* را تسبیح بخوانند زیرا که او امر
فرمود پس آفریده شدند. [۶]و آنها را پایدار نمود تا ابدالآباد و قانونی قرار داد که از آن در نگذرند.
[۷]*خداوند* را از زمین تسبیح بخوانید، ای نهنگان و جمیع لجه‌ها. [۸]ای آتش و تگرگ وبرف و
مه و باد تند که فرمان او را به جا می‌آورید. [۹]ای کوهها و تمام تلها و درختان میوه‌دار و همه
سروهای آزاد. [۱۰]ای وحوش و جمیع بهایم و حشرات و مرغان بالدار. [۱۱]ای پادشاهان زمین و
جمیع امت‌ها و سروران و همه داوران جهان. [۱۲]ای جوانان و دوشیزگان نیز و پیران و اطفال. [۱۳]نام
خداوند را تسبیح بخوانند، زیرا نام او تنها متعال است و جلال او فوق زمین و آسمان. [۱۴]و او

شاخی برای قوم خود برافراشته است، تا فخر باشد برای همه مقدسان او، یعنی برای
بنی‌اسرائیل که قوم مقرب او می‌باشند. هللویاه!

۱۴۹ هللویاه! *خداوند* را سرود تازه بسرایید و تسبیح او را در جماعت مقدسان!
۲ اسرائیل در آفریننده خود شادی کنند و پسران صهیون در پادشاه خویش وجد نمایند. ۳ نام او را
با رقص تسبیح بخوانند. با بربط و عود او را بسرایند. ۴ زیرا *خداوند* از قوم خویش رضامندی دارد.
مسکینان را به نجاتْ جمیل می‌سازد. ۵ مقدسان از جلال فخر بنمایند. و بر بسترهای خود ترنم
بکنند. ۶ تسبیحات بلند خدا در دهان ایشان باشد. و شمشیر دو دمه در دست ایشان. ۷ تا از امت‌ها
انتقام بکشند و تأدیب‌ها بر طوایف بنمایند. ۸ و پادشاهان ایشان را به زنجیرها ببندند و سروران
ایشان را به پابندهای آهنین. ۹ و داوری را که مکتوب است بر ایشان اجرا دارند. این کرامت است
برای همه مقدسان او. هللویاه!

۱۵۰ هللویاه! خدا را در قدس او تسبیح بخوانید. در فلک قوت او، او را تسبیح
بخوانید! ۲ او را به سبب کارهای عظیم او تسبیح بخوانید. او را به حسب کثرت عظمتش تسبیح
بخوانید. ۳ او را به آواز کرنا تسبیح بخوانید. او را با بربط و عود تسبیح بخوانید. ۴ او را با دف و
رقص تسبیح بخوانید. او را با ذوات اوتار و نی تسبیح بخوانید. ۵ او را با صنجهای بلندآواز تسبیح
بخوانید. او را با صنجهای خوش‌صدا تسبیح بخوانید. ۶ هرکه روح دارد، *خداوند* را تسبیح بخواند.
هللویاه!

کتاب امثال سلیمان نبی—Proverbs

خود کتاب سلیمان و دیگران را نویسنده می داند و حدودا سال ۹۵۰ قبل از میلاد نوشته شده

۱ امثال سلیمان بن داود پادشاه اسرائیل، [۲]به جهت دانستن حکمت و عدل، و برای
فهمیدن کلمات فطانت؛ [۳]به جهت اکتساب ادب معرفت‌آمیز، و عدالت و انصاف و استقامت؛ [۴]تا
ساده‌دلان را زیرکی بخشد، و جوانان را معرفت و تمیز؛ [۵]تا مرد حکیم بشنود و علم را بیفزاید، و
مرد فهیم تدابیر را تحصیل نماید؛ [۶]تا امثال و کنایات را بفهمند، کلمات حکیمان و غوامض ایشان
را. [۷]ترس یهوه آغاز علم است، لیکن جاهلان حکمت و ادب را خوار می‌شمارند.

[۸]ای پسر من تأدیب پدر خود را بشنو، و تعلیم مادر خویش را ترک منما. [۹]زیرا که آنها
تاج زیبایی برای سر تو، و جواهر برای گردن تو خواهد بود. [۱۰]ای پسر من اگر گناهکاران تو را
فریفته سازند، قبول منما. [۱۱]اگر گویند: «همراه ما بیا تا برای خون در کمین بنشینیم، و برای
بی‌گناهان بی‌جهت پنهان شویم، [۱۲]مثل هاویه ایشان را زنده خواهیم بلعید، و تندرست مانند آنانی
که به گور فرو می‌روند. [۱۳]هر گونه اموال نفیسه را پیدا خواهیم نمود و خانه‌های خود را از غنیمت
مملو خواهیم ساخت. [۱۴]قرعه خود را در میان ما بینداز. و جمیع ما را یک کیسه خواهد بود.»

[۱۵]ای پسر من با ایشان در راه مرو. و پای خود را از طریقهای ایشان باز دار. [۱۶]زیرا که
پایهای ایشان برای شرارت می‌دود و به جهت ریختن خون می‌شتابد. [۱۷]به تحقیق، گستردن دام
در نظر هر بالداری بی‌فایده است. [۱۸]لیکن ایشان به جهت خون خود کمین می‌سازند، و برای جان
خویش پنهان می‌شوند. [۱۹]همچنین است راههای هر کس که طماع سود باشد، که آن جان مالک
خود را هلاک می‌سازد.

[۲۰]حکمت در بیرون ندا می‌دهد و در شوارع عام آواز خود را بلند می‌کند. [۲۱]در سر
چهارراهها در دهنه دروازه‌ها می‌خواند و در شهر به سخنان خود متکلم می‌شود [۲۲]که «ای جاهلان
تا به کی جهالت را دوست خواهید داشت؟ و تا به کی مستهزئین از استهزا شادی می‌کنند و
احمقان از معرفت نفرت می‌نمایند؟ [۲۳]به سبب عتاب من بازگشت نمایید. اینک روح خود را بر
شما افاضه خواهم نمود و کلمات خود را بر شما اعلام خواهم کرد. [۲۴]زیرا که چون خواندم، شما ابا

نمودید و دستهای خود را افراشتم و کسی اعتنا نکرد. [25]بلکه تمامی نصیحت مرا ترک نمودید و
توبیخ مرا نخواستید. [26]پس من نیز در حین مصیبت شما خواهم خندید و چون ترس بر شما
مستولی شود استهزا خواهم نمود. [27]چون خوف مثل باد تند بر شما عارض شود، و مصیبت مثل
گردباد به شما دررسد، حینی که تنگی و ضیق بر شما آید. [28]آنگاه مرا خواهند خواند لیکن اجابت
نخواهم کرد، و صبحگاهان مرا جستجو خواهند نمود اما مرا نخواهند یافت. [29]چونکه معرفت را
مکروه داشتند، و ترس *خداوند* را اختیار ننمودند، [30]و نصیحت مرا پسند نکردند، و تمامی توبیخ
مرا خوار شمردند، [31]بنابراین، از میوه طریق خود خواهند خورد، و از تدابیر خویش سیر خواهند
شد. [32]زیرا که ارتداد جاهلان، ایشان را خواهد کشت و راحت غافلانه احمقان، ایشان را هلاک
خواهد ساخت. [33]اما هر که مرا بشنود در امنیت ساکن خواهد بود، و از ترس بلا مستریح خواهد
ماند.»

۲ ای پسر من اگر سخنان مرا قبول می‌نمودی و اوامر مرا نزد خود نگاه می‌داشتی،
[2]تا گوش خود را به حکمت فرا گیری و دل خود را به فطانت مایل گردانی، [3]اگر فهم را دعوت
می‌کردی و آواز خود را به فطانت بلند می‌نمودی، [4]اگر آن را مثل نقره می‌طلبیدی و مانند
خزانه‌های مخفی جستجو می‌کردی، [5]آنگاه ترس *خداوند* را می‌فهمیدی، و معرفت خدا را حاصل
می‌نمودی. [6]زیرا *خداوند* حکمت را می‌بخشد، و از دهان وی معرفت و فطانت صادر می‌شود. [7]به
جهت مستقیمان، حکمت کامل را ذخیره می‌کند و برای آنانی که در کاملیت سلوک می‌نمایند،
سپر می‌باشد، [8]تا طریقهای انصاف را محافظت نماید و طریق مقدسان خویش را نگاه دارد.
[9]پس آنگاه عدالت و انصاف را می‌فهمیدی، و استقامت و هر طریق نیکو را. [10]زیرا که
حکمت به دل تو داخل می‌شد و معرفت نزد جان تو عزیز می‌گشت. [11]تمیز، تو را محافظت
می‌نمود، و فطانت، تو را نگاه می‌داشت، [12]تا تو را از راه شریر رهایی بخشد، و از کسانی که به
سخنان کج متکلم می‌شوند. [13]که راههای راستی را ترک می‌کنند، و به طریقهای تاریکی سالک
می‌شوند. [14]از عمل بد خشنودند، و از دروغهای شریر خرسندند. [15]که در راههای خود معوجند، و
در طریقهای خویش کج‌رو می‌باشند. [16]تا تو را از زن اجنبی رهایی بخشد، و از زن بیگانه‌ای که
سخنان تملق‌آمیز می‌گوید، [17]که مصاحب جوانی خود را ترک کرده، و عهد خدای خویش را

فراموش نموده است. [18]زیرا خانه او به موت فرو می‌رود و طریقهای او به مردگان. [19]کسانی که
نزد وی روند برنخواهند گشت، و به طریقهای حیات نخواهند رسید. [20]تا به راه صالحان سلوک
نمایی و طریقهای عادلان را نگاه داری. [21]زیرا که راستان در زمین ساکن خواهند شد، و کاملان
در آن باقی خواهند ماند. [22]لیکن شریران از زمین منقطع خواهند شد، و ریشه خیانتکاران از آن
کنده خواهد گشت.

۳ ای پسر من، تعلیم مرا فراموش مکن و دل تو اوامر مرا نگاه دارد، [2]زیرا که
طول ایام و سالهای حیات و سلامتی را برای تو خواهد افزود. [3]زنهار که رحمت و راستی تو را
ترک نکند. آنها را بر گردن خود ببند و بر لوح دل خود مرقوم دار. [4]آنگاه نعمت و رضامندی
نیکو، در نظر خدا و انسان خواهی یافت. [5]به تمامی دل خود بر *خداوند* توکل نما و بر عقل خود
مکن. [6]در همه راههای خود او را بشناس، و او طریقهایت را راست خواهد گردانید.

[7]خویشتن را حکیم مپندار، از *خداوند* بترس و از بدی اجتناب نما. [8]این برای ناف تو شفا، و
برای استخوانهایت مغز خواهد بود. [9]از مایملک خود *خداوند* را تکریم نما و از نوبرهای همه
محصول خویش. [10]آنگاه انبارهای تو به وفور نعمت پر خواهد شد، و چرخشتهای تو از شیره انگور
لبریز خواهد گشت. [11]ای پسر من، تأدیب *خداوند* را خوار مشمار، و توبیخ او را مکروه مدار.
[12]زیرا *خداوند* هر که را دوست دارد تأدیب می‌نماید، مثل پدر پسر خویش را که از او مسرور
می‌باشد. [13]خوشابحال کسی که حکمت را پیدا کند، و شخصی که فطانت را تحصیل نماید. [14]زیرا
که تجارت آن از تجارت نقره و محصولش از طلای خالص نیکوتر است. [15]از لعلها گرانبهاتر است
و جمیع نفایس تو با آن برابری نتواند کرد. [16]به دست راست وی طول ایام است، و به دست
چپش دولت و جلال. [17]طریقهای وی طریقهای شادمانی است و همه راههای وی سلامتی می‌باشد.
[18]به جهت آنانی که او را به دست گیرند، درخت حیات است و کسی که به او متمسک می‌باشد
خجسته است.

[19]*خداوند* به حکمت خود زمین را بنیاد نهاد، و به عقل خویش آسمان را استوار نمود. [20]به
علم او لجه‌ها منشق گردید، و افلاک شبنم را می‌چکانید. [21]ای پسر من، این چیزها از نظر تو دور
نشود. حکمت کامل و تمیز را نگاه دار. [22]پس برای جان تو حیات، و برای گردنت زینت خواهد

بود. ۲۳ آنگاه در راه خود به امنیت سالک‌خواهی شد، و پایت نخواهد لغزید. ۲۴ هنگامی که بخوابی،
نخواهی ترسید و چون دراز شوی خوابت شیرین خواهد شد. ۲۵ از خوف ناگهان نخواهی ترسید، و
نه از خرابی شریران چون واقع شود. ۲۶ زیرا *خداوند* اعتماد تو خواهد بود و پای تو را از دام حفظ
خواهد نمود. ۲۷ احسان را از اهلش باز مدار، هنگامی که بجا آوردنش در قوت دست توست. ۲۸ به
همسایه خود مگو برو و بازگرد، و فردا به تو خواهم داد، با آنکه نزد تو حاضر است. ۲۹ بر
همسایه‌ات قصد بدی مکن، هنگامی که او نزد تو در امنیت ساکن است. ۳۰ با کسی که به تو بدی
نکرده است، بی‌سبب مخاصمه منما. ۳۱ بر مرد ظالم حسد مبر و هیچکدام از راههایش را اختیار
مکن. ۳۲ زیرا کج‌خلقان نزد *خداوند* مکروهند، لیکن سر او نزد راستان است. ۳۳ لعنت *خداوند* بر
خانه شریران است. اما مسکن عادلان را برکت می‌دهد. ۳۴ یقین که مستهزئین را استهزا می‌نماید،
اما متواضعان را فیض می‌بخشد. ۳۵ حکیمان وارث جلال خواهند شد، اما احمقان خجالت را خواهند
برد.

۴ ای پسران، تأدیب پدر را بشنوید و گوش دهید تا فطانت را بفهمید، ۲ چونکه
تعلیم نیکو به شما می‌دهم. پس شریعت مرا ترک منمایید. ۳ زیرا که من برای پدر خود پسر بودم،
و در نظر مادرم عزیز و یگانه. ۴ و او مرا تعلیم داده، می‌گفت: «دل تو به سخنان من متمسک شود،
و اوامر مرا نگاه دار تا زنده بمانی. ۵ حکمت را تحصیل نما و فهم را پیدا کن. فراموش مکن و از
کلمات دهانم انحراف مورز. ۶ آن را ترک منما که تو را محافظت خواهد نمود. آن را دوست دار
که تو را نگاه خواهد داشت. ۷ حکمت از همه چیز افضل است. پس حکمت را تحصیل نما و به هر
آنچه تحصیل نموده باشی، فهم را تحصیل کن. ۸ آن را محترم دار، و تو را بلند خواهد ساخت. و
اگر او را در آغوش بکشی تو را معظم خواهد گردانید. ۹ بر سر تو تاج زیبایی خواهد نهاد. و افسر
جلال به تو عطا خواهد نمود.»

۱۰ ای پسر من بشنو و سخنان مرا قبول نما، که سالهای عمرت بسیار خواهد شد. ۱۱ راه
حکمت را به تو تعلیم دادم، و به طریقهای راستی تو را هدایت نمودم. ۱۲ چون در راه بروی
قدمهای تو تنگ نخواهد شد، و چون بدوی لغزش نخواهی خورد. ۱۳ ادب را به چنگ آور و آن را
فرو مگذار. آن را نگاه دار زیرا که حیات تو است. ۱۴ به راه شریران داخل مشو، و در طریق

گناهکاران سالک مباش. ۱۵آن را ترک کن و به آن گذر منما، و از آن اجتناب کرده، بگذر. ۱۶زیرا
که ایشان تا بدی نکرده باشند، نمی‌خوابند و اگر کسی را نلغزانیده باشند، خواب از ایشان منقطع
می‌شود. ۱۷چونکه نان شرارت را می‌خورند، و شراب ظلم را می‌نوشند. ۱۸لیکن طریق عادلان مثل
نور مشرق است که تا نهار کامل روشنایی آن در تزاید می‌باشد. ۱۹و اما طریق شریران مثل
ظلمت غلیظ است، و نمی‌دانند که از چه چیز می‌لغزند.

۲۰ای پسر من، به سخنان من توجه نما و گوش خود را به کلمات من فرا گیر. ۲۱آنها از
نظر تو دور نشود. آنها را در اندرون دل خود نگاه دار. ۲۲زیرا هر که آنها را بیابد برای او حیات
است، و برای تمامی جسد او شفا می‌باشد. ۲۳دل خود را به حفظ تمام نگاه دار، زیرا که مخرج‌های
حیات از آن است. ۲۴دهان دروغگو را از خود بینداز، و لبهای کج را از خویشتن دور نما.
۲۵چشمانت به استقامت نگران باشد، و مژگانت پیش روی تو راست باشد. ۲۶طریق پایهای خود را
هموار بساز، تا همه طریقهای تو مستقیم باشد. ۲۷به طرف راست یا چپ منحرف مشو، و پای خود
را از بدی نگاه دار.

۵ ای پسر من، به حکمت من توجه نما، و گوش خود را به فطانت من فراگیر، ۲تا
تدابیر را محافظت نمایی، و لبهایت معرفت را نگاه دارد. ۳زیرا که لبهای زن اجنبی عسل را
می‌چکاند، و دهان او از روغن ملایم‌تر است. ۴لیکن آخر او مثل افسنتین تلخ است و برنده مثل
شمشیر دودم. ۵پایهایش به موت فرو می‌رود، و قدمهایش به هاویه متمسک می‌باشد. ۶به طریق
حیات هرگز سالک نخواهد شد. قدمهایش آواره شده است و او نمی‌داند. ۷و الآن ای پسرانم مرا
بشنوید، و از سخنان دهانم انحراف مورزید. ۸طریق خود را از او دور ساز، و به در خانه او نزدیک
مشو. ۹مبادا عنفوان جوانی خود را به دیگران بدهی، و سالهای خویش را به ستم‌کیشان. ۱۰و
غریبان از اموال تو سیر شوند، و ثمره محنت تو به خانه بیگانه رود. ۱۱که در عاقبت خود
نوحه‌گری نمایی، هنگامی که گوشت و بدنت فانی شده باشد، ۱۲و گویی چرا ادب را مکروه داشتم،
و دل من تنبیه را خوار شمرد، ۱۳و آواز مرشدان خود را نشنیدم، و به معلمان خود گوش ندادم.
۱۴نزدیک بود که هر گونه بدی را مرتکب شوم، در میان قوم و جماعت.

[15]آب را از منبع خود بنوش، و نهرهای جاری را از چشمه خویش. [16]جویهای تو بیرون خواهد ریخت، و نهرهای آب در شوارع عام، [17]و از آن خودت به تنهایی خواهد بود، و نه از آن غریبان با تو. [18]چشمه تو مبارک باشد، و از زن جوانی خویش مسرور باش، [19]مثل غزال محبوب و آهوی جمیل. پستانهایش تو را همیشه خرم سازد، و از محبت او دائما محفوظ باش. [20]لیکن ای پسر من، چرا از زن بیگانه فریفته شوی؟ و سینه زن غریب را در بر گیری؟ [21]زیرا که راههای انسان در مدنظر *خداوند* است، و تمامی طریقهای وی را می‌سنجد. [22]تقصیرهای شریر او را گرفتار می‌سازد، و به بندهای گناهان خود بسته می‌شود. [23]او بدون ادب خواهد مرد، و به کثرت حماقت خویش تلف خواهد گردید.

۶ ای پسرم، اگر برای همسایه خود ضامن شده، و به جهت شخص بیگانه دست داده باشی، [2]و از سخنان دهان خود در دام افتاده، و از سخنان دهانت گرفتار شده باشی، [3]پس ای پسر من، این را بکن و خویشتن را رهایی ده چونکه به دست همسایه‌ات افتاده‌ای. برو و خویشتن را فروتن ساز و از همسایه خود التماس نما. [4]خواب را به چشمان خود راه مده، و نه پینکی را به مژگان خویش. [5]مثل آهو خویشتن را از کمند و مانند گنجشک از دست صیاد خلاص کن.

[6]ای شخص کاهل نزد مورچه برو، و در راههای او تأمل کن و حکمت را بیاموز، [7]که وی را پیشوایی نیست و نه سرور و نه حاکمی. [8]اما خوراک خود را تابستان مهیا می‌سازد و آذوقه خویش را در موسم حصاد جمع می‌کند. [9]ای کاهل، تا به چند خواهی خوابید و از خواب خود کی خواهی برخاست؟ [10]اندکی خفت و اندکی خواب، و اندکی بر هم نهادن دستها به جهت خواب. [11]پس فقر مثل راهزن بر تو خواهد آمد، و نیازمندی بر تو مانند مرد مسلح.

[12]مرد لئیم و مرد زشت‌خوی، با اعوجاج دهان رفتار می‌کند. [13]با چشمان خود غمزه می‌زند و با پایهای خویش حرف می‌زند. با انگشتهای خویش اشاره می‌کند. [14]در دلش دروغها است و پیوسته شرارت را اختراع می‌کند. نزاعها را می‌پاشد. [15]بنابراین مصیبت بر او ناگهان خواهد آمد. در لحظه‌ای منکسر خواهد شد و شفا نخواهد یافت.

[16]شش چیز است که *خداوند* از آنها نفرت دارد، بلکه هفت چیز که نزد جان وی مکروه است. [17]چشمان متکبر و زبان دروغگو؛ و دستهایی که خون بی‌گناه را می‌ریزد؛ [18]دلی که تدابیر

فاسد را اختراع می‌کند؛ پایهایی که در زیان‌کاری تیزرو می‌باشند؛ ۱۹شاهد دروغگو که به کذب
متکلم شود؛ و کسی که در میان برادران نزاعها بپاشد.
۲۰ای پسر من اوامر پدر خود را نگاه دار و تعلیم مادر خویش را ترک منما. ۲۱آنها را بر
دل خود دائما ببند، و آنها را بر گردن خویش بیاویز. ۲۲حینی که به راه می‌روی تو را هدایت
خواهد نمود، و حینی که می‌خوابی بر تو دیده‌بانی خواهد کرد، و وقتی که بیدار شوی با تو مکالمه
خواهد نمود. ۲۳زیرا که احکام (ایشان) چراغ و تعلیم (ایشان) نور است، و توبیخ تدبیرآمیز طریق
حیات است. ۲۴تا تو را از زن خبیثه نگاه دارد، و از چاپلوسی زبان زن بیگانه. ۲۵در دلت مشتاق
جمال وی مباش، و از پلکهایش فریفته مشو، ۲۶زیرا که به سبب زن زانیه، شخص برای یک قرص
نان محتاج می‌شود، و زن مرد دیگر، جان گرانبها را صید می‌کند. ۲۷آیا کسی آتش را در آغوش
خود بگیرد و جامه‌اش سوخته نشود؟ ۲۸یا کسی بر اخگرهای سوزنده راه رود و پایهایش سوخته
نگردد؟ ۲۹همچنین است کسی که نزد زن همسایه خویش داخل شود، زیرا هر که او را لمس
نماید بی‌گناه نخواهد ماند.
۳۰دزد را اهانت نمی‌کنند اگر دزدی کند تا جان خود را سیر نماید وقتی که گرسنه باشد.
۳۱لیکن اگر گرفته شود، هفت چندان رد خواهد نمود و تمامی اموال خانه خود را خواهد داد. ۳۲اما
کسی که با زنی زنا کند، ناقص‌العقل است و هر که چنین عمل نماید، جان خود را هلاک خواهد
ساخت. ۳۳او ضرب و رسوایی خواهد یافت، و ننگ او محو نخواهد شد. ۳۴زیرا که غیرت، شدت
خشم مرد است و در روز انتقام، شفقت نخواهد نمود. ۳۵بر هیچ کفاره‌ای نظر نخواهد کرد و هر
چند عطایا را زیاده کنی، قبول نخواهد نمود.

۷ ای پسر من سخنان مرا نگاه دار، و اوامر مرا نزد خود ذخیره نما. ۲اوامر مرا نگاه
دار تا زنده بمانی، و تعلیم مرا مثل مردمک چشم خویش. ۳آنها را بر انگشتهای خود ببند و آنها را
بر لوح قلب خود مرقوم دار. ۴به حکمت بگو که تو خواهر من هستی و فهم را دوست خویش
بخوان ۵تا تو را از زن اجنبی نگاه دارد، و از زن غریبی که سخنان تملق‌آمیز می‌گوید.
۶زیرا که از دریچه خانه خود نگاه کردم، و از پشت شبکه خویش. ۷در میان جاهلان دیدم،
و در میان جوانان، جوانی ناقص‌العقل مشاهده نمودم، ۸که در کوچه بسوی گوشه او می‌گذشت، و

به راه خانه وی می‌رفت، [۹]در شام در حین زوال روز، در سیاهی شب و در ظلمت غلیظ؛ [۱۰]که
اینک زنی به استقبال وی می‌آمد، در لباس زانیه و در خباثت دل. [۱۱]زنی یاوه‌گو و سرکش که
پایهایش در خانه‌اش قرار نمی‌گیرد. [۱۲]گاهی در کوچه‌ها و گاهی در شوارع عام، و نزد هر گوشه‌ای
در کمین می‌باشد. [۱۳]پس او را بگرفت و بوسید و چهره خود را بی‌حیا ساخته، او را گفت: [۱۴]«نزد
من ذبایح سلامتی است، زیرا که امروز نذرهای خود را وفا نمودم. [۱۵]از این جهت به استقبال تو
بیرون آمدم، تا روی تو را به سعی تمام بطلبم و حال تو را یافتم. [۱۶]بر بستر خود دوشکها
گسترانیده‌ام، با دیباها از کتان مصری. [۱۷]بستر خود را با مر و عود و سلیخه معطر ساخته‌ام. [۱۸]بیا
تا صبح از عشق سیر شویم، و خویشتن را از محبت خرم سازیم. [۱۹]زیرا صاحبخانه در خانه نیست،
و سفر دور رفته است. [۲۰]کیسه نقره‌ای به دست گرفته و تا روز بدر تمام مراجعت نخواهد نمود.»

[۲۱]پس او را از زیادتی سخنانش فریفته کرد، و از تملق لبهایش او را اغوا نمود. [۲۲]در ساعت
از عقب او مثل گاوی که به سلاخ‌خانه می‌رود، روانه شد و مانند احمق به زنجیرهای قصاص. [۲۳]تا
تیر به جگرش فرو رود، مثل گنجشکی که به دام می‌شتابد و نمی‌داند که به خطر جان خود
می‌رود.

[۲۴]پس حال ای پسران مرا بشنوید، و به سخنان دهانم توجه نمایید. [۲۵]دل تو به راههایش
مایل نشود، و به طریقهایش گمراه مشو، [۲۶]زیرا که او بسیاری را مجروح انداخته است، و جمیع
کشتگانش زورآورانند. [۲۷]خانه او طریق هاویه است و به حجره‌های موت مؤدی می‌باشد.

۸ آیا حکمت ندا نمی‌کند، و فطانت آواز خود را بلند نمی‌نماید؟ [۲]به سر مکان‌های
بلند، به کناره راه، در میان طریقها می‌ایستد. [۳]به جانب دروازه‌ها به دهنه شهر، نزد مدخل
دروازه‌ها صدا می‌زند. [۴]که شما را ای مردان می‌خوانم و آواز من به بنی‌آدم است. [۵]ای جاهلان
زیرکی را بفهمید و ای احمقان عقل را درک نمایید. [۶]بشنوید زیرا که به امور عالیه تکلم می‌نمایم
و گشادن لبهایم استقامت است. [۷]دهانم به راستی تنطق می‌کند و لبهایم شرارت را مکروه می‌دارد.
[۸]همه سخنان دهانم بر حق است و در آنها هیچ چیز کج یا معوج نیست. [۹]تمامی آنها نزد مرد
فهیم واضح است و نزد یابندگان معرفت مستقیم است. [۱۰]تأدیب مرا قبول کنید و نه نقره را، و
معرفت را بیشتر از طلای خالص. [۱۱]زیرا که حکمت از لعلها بهتر است، و جمیع نفایس را به او

برابر نتوان کرد. [۱۲]من حکمتم و در زیرکی سکونت دارم، و معرفت تدبیر را یافته‌ام. [۱۳]ترس *خداوند*، مکروه داشتن بدی است. غرور و تکبر و راه بد و دهان دروغگو را مکروه می‌دارم.

[۱۴]مشورت و حکمت کامل از آن من است. من فهم هستم و قوت از آن من است. [۱۵]به من پادشاهانْ سلطنت می‌کنند، و داوران به عدالت فتوا می‌دهند. [۱۶]به من سروران حکمرانی می‌نمایند و شریفان و جمیع داوران جهان. [۱۷]من دوست می‌دارم آنانی را که مرا دوست می‌دارند. و هر که مرا به جد و جهد بطلبد مرا خواهد یافت. [۱۸]دولت و جلال با من است. توانگری جاودانی و عدالت. [۱۹]ثمره من از طلا و زر ناب بهتر است، و حاصل من از نقره خالص. [۲۰]در طریق عدالت می‌خرامم، در میان راههای انصاف، [۲۱]تا مال حقیقی را نصیب محبان خود گردانم، و خزینه‌های ایشان را مملو سازم.

[۲۲]*خداوند* مرا مبداء طریق خود داشت، قبل از اعمال خویش از ازل. [۲۳]من از ازل برقرار بودم، از ابتدا پیش از بودن جهان. [۲۴]هنگامی که لجهها نبود من مولود شدم، وقتی که چشمه‌های پر از آب وجود نداشت. [۲۵]قبل از آنکه کوهها برپا شود، پیش از تلها مولود گردیدم. [۲۶]چون زمین و صحراها را هنوز نساخته بود، و نه اول غبار ربع مسکون را. [۲۷]وقتی که او آسمان را مستحکم ساخت من آنجا بودم، و هنگامی که دایره را بر سطح لجه قرار داد. [۲۸]وقتی که افلاک را بالا استوار کرد، و چشمه‌های لجه را استوار گردانید. [۲۹]چون به دریا حد قرار داد، تا آبها از فرمان او تجاوز نکنند، و زمانی که بنیاد زمین را نهاد. [۳۰]آنگاه نزد او معمار بودم، و روزبروز شادی می‌نمودم، و همیشه به حضور او اهتزاز می‌کردم. [۳۱]و اهتزاز من در آبادی زمین وی، و شادی من با بنی‌آدم می‌بود.

[۳۲]پس الآن ای پسران مرا بشنوید، و خوشابحال آنانی که طریقهای مرا نگاه دارند. [۳۳]تأدیب را بشنوید و حکیم باشید، و آن را رد منمایید. [۳۴]خوشا بحال کسی که مرا بشنود، و هر روز نزد درهای من دیده‌بانی کند، و باهوهای دروازه‌های مرا محافظت نماید. [۳۵]زیرا هر که مرا یابد حیات را تحصیل کند، و رضامندی *خداوند* را حاصل نماید. [۳۶]و اما کسی که مرا خطا کند، به جان خود ضرر رساند، و هر که مرا دشمن دارد، موت را دوست دارد.

۹ حکمت، خانه خود را بنا کرده، و هفت ستونهای خویش را تراشیده است. [۲]ذبایح خود را ذبح نموده و شراب خود را ممزوج ساخته و سفره خود را نیز آراسته است. [۳]کنیزان خود را فرستاده، ندا کرده است، بر پشتهای بلند شهر: [۴]«هر که جاهل باشد به اینجا بیاید، و هر که ناقص‌العقل است،» او را می‌گوید. [۵]«بیایید از غذای من بخورید، و از شرابی که ممزوج ساخته‌ام بنوشید. [۶]جهالت را ترک کرده، زنده بمانید، و به طریق فهم سلوک نمایید. [۷]هر که استهزاکننده را تأدیب نماید، برای خویشتن رسوایی را تحصیل کند، و هر که شریر را تنبیه نماید برای او عیب می‌باشد. [۸]استهزاکننده را تنبیه منما مبادا از تو نفرت کند، اما مرد حکیم را تنبیه نما که تو را دوست خواهد داشت. [۹]مرد حکیم را پند ده که زیاده حکیم خواهد شد. مرد عادل را تعلیم ده که علمش خواهد افزود. [۱۰]ابتدای حکمت ترس *خداوند* است، و معرفت قدوس فطانت می‌باشد. [۱۱]زیرا که به واسطه من روزهای تو کثیر خواهد شد، و سالهای عمر از برایت زیاده خواهد گردید. [۱۲]اگر حکیم هستی، برای خویشتن حکیم هستی. و اگر استهزا نمایی به تنهایی متحمل آن خواهی بود.»

[۱۳]زن احمق یاوه‌گو است، جاهل است و هیچ نمی‌داند، [۱۴]و نزد در خانه خود می‌نشیند، در مکانهای بلند شهر بر کرسی، [۱۵]تا راه‌روندگان را بخواند، و آنانی را که به راههای خود براستی می‌روند. [۱۶]هر که جاهل باشد به اینجا برگردد، و به ناقص‌العقل می‌گوید: [۱۷]«آبهای دزدیده شده شیرین است، و نان خفیه لذیذ می‌باشد.» [۱۸]و او نمی‌داند که مردگان در آنجا هستند، و دعوت‌شدگانش در عمقهای هاویه می‌باشند.

۱۰ ◆ امثال سلیمان: پسر حکیم پدر خود را مسرور می‌سازد، اما پسر احمق باعث حزن مادرش می‌شود.

[۲]گنجهای شرارت منفعت ندارد، اما عدالت از موت رهایی می‌دهد.

[۳]*خداوند* جان مرد عادل را نمی‌گذارد گرسنه بشود، اما آرزوی شریران را باطل می‌سازد.

[۴]کسی که به دست سست کار می‌کند فقیر می‌گردد، اما دست چابک غنی می‌سازد.

[5]کسی که در تابستان جمع کند پسر عاقل است، اما کسی که در موسم حصاد می‌خوابد، پسر شرم‌آورنده است.
[6]بر سر عادلان برکت‌ها است، اما ظلم دهان شریران را می‌پوشاند.
[7]یادگار عادلان مبارک است، اما اسم شریران خواهد گندید.
[8]دانادل، احکام را قبول می‌کند، اما احمق پرگو تلف خواهد شد.
[9]کسی که به راستی راه رود، در امنیت سالک گردد، و کسی که راه خود را کج می‌سازد آشکار خواهد شد.
[10]هر که چشمک می‌زند الم می‌رساند، اما احمق پرگو تلف می‌شود.
[11]دهان عادلان چشمه حیات است، اما ظلم دهان شریران را می‌پوشاند.
[12]بغض نزاعها می‌انگیزاند، اما محبت هر گناه را مستور می‌سازد.
[13]در لبهای فطانت‌پیشگان حکمت یافت می‌شود، اما چوب به جهت پشت مرد ناقص‌العقل است.
[14]حکیمان علم را ذخیره می‌کنند، اما دهان احمق نزدیک به هلاکت است.
[15]اموال دولتمندان شهر حصاردار ایشان می‌باشد، اما بینوایی فقیران هلاکت ایشان است.
[16]عمل مرد عادل مؤدی به حیات است، اما محصول شریر به گناه می‌انجامد.
[17]کسی که تأدیب را نگاه دارد در طریق حیات است، اما کسی که تنبیه را ترک نماید گمراه می‌شود.
[18]کسی که بغض را می‌پوشاند دروغگو می‌باشد. کسی که بهتان را شیوع دهد احمق است.
[19]کثرت کلام از گناه خالی نمی‌باشد، اما آنکه لبهایش را ضبط نماید عاقل است.
[20]زبان عادلان نقره خالص است، اما دل شریران لاشیء می‌باشد.
[21]لبهای عادلان بسیاری را رعایت می‌کند، اما احمقان از بی‌عقلی می‌میرند.
[22]برکت *خداوند* دولتمند می‌سازد، و هیچ زحمت بر آن نمی‌افزاید.
[23]جاهل در عمل بد اهتزاز دارد، و صاحب فطانت در حکمت.
[24]خوف شریران به ایشان می‌رسد، و آرزوی عادلان به ایشان عطا خواهد شد.
[25]مثل گذشتن گردباد، شریر نابود می‌شود، اما مرد عادل بنیاد جاودانی است.

[۲۶]چنانکه سرکه برای دندان و دود برای چشمان است، همچنین است مرد کاهل برای آنانی که او را می‌فرستند.
[۲۷]ترس *خداوند* عمر را طویل می‌سازد، اما سالهای شریران کوتاه خواهد شد.
[۲۸]انتظار عادلان شادمانی است، اما امید شریران ضایع خواهد شد.
[۲۹]طریق *خداوند* به جهت کاملان قلعه است، اما به جهت عاملان شر هلاکت می‌باشد.
[۳۰]مرد عادل هرگز متحرک نخواهد شد، اما شریران در زمین ساکن نخواهند گشت.
[۳۱]دهان صدیقان حکمت را می‌رویاند، اما زبان دروغگویان از ریشه کنده خواهد شد.
[۳۲]لبهای عادلان به امور مرضیه عارف است، اما دهان شریران پر از دروغ‌ها است.

۱۱ ترازوی با تقلب نزد *خداوند* مکروه است، اما سنگ تمام پسندیده او است.
[۲]چون تکبر می‌آید خجالت می‌آید، اما حکمت با متواضعان است.
[۳]کاملیت راستان ایشان را هدایت می‌کند، اما کجی خیانتکاران ایشان را هلاک می‌سازد.
[۴]توانگری در روز غضب منفعت ندارد، اما عدالت از موت رهایی می‌بخشد.
[۵]عدالت مرد کامل طریق او را راست می‌سازد، اما شریر از شرارت خود هلاک می‌گردد.
[۶]عدالت راستان ایشان را خلاصی می‌بخشد، اما خیانتکاران در خیانت خود گرفتار می‌شوند.
[۷]چون مرد شریر بمیرد امید او نابود می‌گردد، و انتظار زورآوران تلف می‌شود.
[۸]مرد عادل از تنگی خلاص می‌شود و شریر به جای او می‌آید.
[۹]مرد منافق به دهانش همسایه خود را هلاک می‌سازد، و عادلان به معرفت خویش نجات می‌یابند.
[۱۰]از سعادتمندی عادلان، شهر شادی می‌کند، و از هلاکت شریران ابتهاج می‌نماید.
[۱۱]از برکت راستان، شهر مرتفع می‌شود، اما از دهان شریران منهدم می‌گردد.
[۱۲]کسی که همسایه خود را حقیر شمارد ناقص‌العقل می‌باشد، اما صاحب فطانت ساکت می‌ماند.
[۱۳]کسی که به نمامی گردش می‌کند، سرها را فاش می‌سازد، اما شخص امین‌دل، امر را مخفی می‌دارد.

[14]جایی که تدبیر نیست مردم می‌افتند، اما سلامتی از کثرت مشیران است.
[15]کسی که برای غریب ضامن شود البته ضرر خواهد یافت، و کسی که ضمانت را مکروه دارد ایمن می‌باشد.
[16]زن نیکوسیرت عزت را نگاه می‌دارد، چنانکه زورآوران دولت را محافظت می‌نمایند.
[17]مرد رحیم به خویشتن احسان می‌نماید، اما مرد ستم‌کیش جسد خود را می‌رنجاند.
[18]شریر اجرت فریبنده تحصیل می‌کند، اما کارنده عدالت مزد حقیقی را.
[19]چنانکه عدالت مؤدی به حیات است، همچنین هر که شرارت را پیروی نماید او را به موت می‌رساند.
[20]کج‌خلقان نزد *خداوند* مکروهند، اما کاملان طریق پسندیده او می‌باشند.
[21]یقینا شریر مبرا نخواهد شد، اما ذریت عادلان نجات خواهند یافت.
[22]زن جمیله بی‌عقل حلقه زرین است در بینی گراز.
[23]آرزوی عادلان نیکویی محض است، اما انتظار شریران، غضب می‌باشد.
[24]هستند که می‌پاشند و بیشتر می‌اندوزند؛ و هستند که زیاده از آنچه شاید، نگاه می‌دارند اما به نیازمندی می‌انجامد.
[25]شخص سخی فربه می‌شود، و هر که سیراب می‌کند خود نیز سیراب خواهد گشت.
[26]هر که غله را نگاه دارد مردم او را لعنت خواهند کرد، اما بر سر فروشنده آن برکت خواهد بود.
[27]کسی که نیکویی را بطلبد رضامندی را می‌جوید، و هر که بدی را بطلبد بر او عارض خواهد شد.
[28]کسی که بر توانگری خود توکل کند، خواهد افتاد، اما عادلان مثل برگ سبز شکوفه خواهند آورد.
[29]هر که اهل خانه خود را برنجاند نصیب او باد خواهد بود، و احمق بنده حکیم‌دلان خواهد شد.
[30]ثمره مرد عادل درخت حیات است، و کسی که جانها را صید کند حکیم است.
[31]اینک مرد عادل بر زمین جزا خواهد یافت، پس چند مرتبه زیاده مرد شریر و گناهکار.

۱۲ هر که تأدیب را دوست می‌دارد معرفت را دوست می‌دارد، اما هر که از تنبیه نفرت کند وحشی است.
۲ مرد نیکو رضامندی *خداوند* را تحصیل می‌نماید، اما او صاحب تدبیر فاسد را ملزم خواهد ساخت.
۳ انسان از بدی استوار نمی‌شود، اما ریشه عادلان جنبش نخواهد خورد.
۴ زن صالحه تاج شوهر خود می‌باشد، اما زنی که خجل سازد مثل پوسیدگی در استخوانهایش می‌باشد.
۵ فکرهای عادلان انصاف است، اما تدابیر شریران فریب است.
۶ سخنان شریران برای خون در کمین است، اما دهان راستان ایشان را رهایی می‌دهد.
۷ شریران واژگون شده، نیست می‌شوند، اما خانه عادلان برقرار می‌ماند.
۸ انسان برحسب عقلش ممدوح می‌شود، اما کج‌دلان خجل خواهند گشت.
۹ کسی که حقیر باشد و خادم داشته باشد، بهتر است از کسی که خویشتن را برافرازد و محتاج نان باشد.
۱۰ مرد عادل برای جان حیوان خود تفکر می‌کند، اما رحمتهای شریران ستم‌کیشی است.
۱۱ کسی که زمین خود را زرع کند از نان سیر خواهد شد، اما هر که اباطیل را پیروی نماید ناقص‌العقل است.
۱۲ مرد شریر به شکار بدکاران طمع می‌ورزد، اما ریشه عادلان میوه می‌آورد.
۱۳ در تقصیر لبها دام مهلک است، اما مرد عادل از تنگی بیرون می‌آید.
۱۴ انسان از ثمره دهان خود از نیکویی سیر می‌شود، و مکافات دست انسان به او رد خواهد شد.
۱۵ راه احمق در نظر خودش راست است، اما هر که نصیحت را بشنود حکیم است.
۱۶ غضب احمق فورا آشکار می‌شود، اما خردمند خجالت را می‌پوشاند.
۱۷ هر که به راستی تنطق نماید عدالت را ظاهر می‌کند، و شاهد دروغ، فریب را.
۱۸ هستند که مثل ضرب شمشیر حرفهای باطل می‌زنند، اما زبان حکیمان شفا می‌بخشد.
۱۹ لب راستگو تا به ابد استوار می‌ماند، اما زبان دروغگو طرفةالعینی است.

[20]در دل هر که تدبیر فاسد کند فریب است، اما مشورت‌دهندگان صلح را شادمانی است.
[21]هیچ بدی به مرد صالح واقع نمی‌شود، اما شریران از بلا پر خواهند شد.
[22]لبهای دروغگو نزد *خداوند* مکروه است، اما عاملان راستی پسندیده او هستند.
[23]مرد زیرک علم را مخفی می‌دارد، اما دل احمقان حماقت را شایع می‌سازد.
[24]دست شخص زرنگ سلطنت خواهد نمود، اما مرد کاهل بندگی خواهد کرد.
[25]کدورت دل انسان، او را منحنی می‌سازد، اما سخن نیکو او را شادمان خواهد گردانید.
[26]مرد عادل برای همسایه خود هادی می‌شود، اما راه شریران ایشان را گمراه می‌کند.
[27]مرد کاهل شکار خود را بریان نمی‌کند، اما زرنگی، توانگری گرانبهای انسان است.
[28]در طریق عدالت حیات است، و در گذرگاههایش موت نیست.

۱۳ پسر حکیم تأدیب پدر خود را اطاعت می‌کند، اما استهزاکننده تهدید را نمی‌شنود.
[2]مرد از میوه دهانش نیکویی را می‌خورد، اما جان خیانتکاران، ظلم را خواهد خورد.
[3]هر که دهان خود را نگاه دارد جان خویش را محافظت نماید، اما کسی که لبهای خود را بگشاید هلاک خواهد شد.
[4]شخص کاهل آرزو می‌کند و چیزی پیدا نمی‌کند. اما شخص زرنگ فربه خواهد شد.
[5]مرد عادل از دروغ گفتن نفرت دارد، اما شریر رسوا و خجل خواهد شد.
[6]عدالت کسی را که در طریق خود کامل است محافظت می‌کند، اما شرارت، گناهکاران را هلاک می‌سازد.
[7]هستند که خود را دولتمند می‌شمارند و هیچ ندارند، و هستند که خویشتن را فقیر می‌انگارند و دولت بسیار دارند.
[8]دولت شخص فدیه جان او خواهد بود، اما فقیر تهدید را نخواهد شنید.
[9]نور عادلان شادمان خواهد شد، اما چراغ شریران خاموش خواهد گردید.
[10]از تکبر جز نزاع چیزی پیدا نمی‌شود، اما با آنانی که پند می‌پذیرند حکمت است.

۱۱دولتی که از بطالت پیدا شود در تناقص می‌باشد، اما هر که به دست خود اندوزد در تزاید خواهد بود.
۱۲امیدی که در آن تعویق باشد باعث بیماری دل است، اما حصول مراد درخت حیات می‌باشد.
۱۳هر که کلام را خوار شمارد خویشتن را هلاک می‌سازد، اما هر که از حکم می‌ترسد ثواب خواهد یافت.
۱۴تعلیم مرد حکیم چشمه حیات است، تا از دامهای مرگ رهایی دهد.
۱۵عقل نیکو نعمت را می‌بخشد، اما راه خیانتکاران، سخت است.
۱۶هر شخص زیرک با علم عمل می‌کند، اما احمق حماقت را منتشر می‌سازد.
۱۷قاصد شریر در بلا گرفتار می‌شود، اما رسول امین شفا می‌بخشد.
۱۸فقر و اهانت برای کسی است که تأدیب را ترک نماید، اما هر که تنبیه را قبول کند محترم خواهد شد.
۱۹آرزویی که حاصل شود برای جان شیرین است، اما اجتناب از بدی، مکروه احمقان می‌باشد.
۲۰با حکیمان رفتار کن و حکیم خواهی شد، اما رفیق جاهلان ضرر خواهد یافت.
۲۱بلا گناهکاران را تعاقب می‌کند، اما عادلان، جزای نیکو خواهند یافت.
۲۲مرد صالح پسران پسران را ارث خواهد داد، و دولت گناهکاران برای عادلان ذخیره خواهد شد.
۲۳در مزرعه فقیران خوراک بسیار است، اما هستند که از بی‌انصافی هلاک می‌شوند.
۲۴کسی که چوب را باز دارد، از پسر خویش نفرت می‌کند، اما کسی که او را دوست می‌دارد او را به سعی تمام تأدیب می‌نماید.
۲۵مرد عادل برای سیری جان خود می‌خورد، اما شکم شریران محتاج خواهد بود.

۱۴

هر زن حکیم خانه خود را بنا می‌کند، اما زن جاهل آن را با دست خود خراب می‌نماید.

۲ کسی که به راستی خود سلوک می‌نماید از *خداوند* می‌ترسد، اما کسی که در طریق خود کج‌رفتار است او را تحقیر می‌نماید.

۳ در دهان احمق چوب تکبر است، اما لبهای حکیمان ایشان را محافظت خواهد نمود.

۴ جایی که گاو نیست، آخور پاک است؛ اما از قوت گاو، محصول زیاد می‌شود.

۵ شاهد امین دروغ نمی‌گوید، اما شاهد دروغ به کذب تنطق می‌کند.

۶ استهزاکننده حکمت را می‌طلبد و نمی‌یابد. اما به جهت مرد فهیم علم آسان است.

۷ از حضور مرد احمق دور شو، زیرا لبهای معرفت را در او نخواهی یافت.

۸ حکمت مرد زیرک این است که راه خود را درک نماید، اما حماقت احمقان فریب است.

۹ احمقان به گناه استهزا می‌کنند، اما در میان راستان رضامندی است.

۱۰ دل شخص تلخی خویشتن را می‌داند، و غریب در خوشی آن مشارکت ندارد.

۱۱ خانه شریران منهدم خواهد شد، اما خیمه راستان شکوفه خواهد آورد.

۱۲ راهی هست که به نظر آدمی مستقیم می‌نماید، اما عاقبت آن، طرق موت است.

۱۳ هم در لهو و لعب دل غمگین می‌باشد، و عاقبت این خوشی حزن است.

۱۴ کسی که در دل مرتد است از راههای خود سیر می‌شود، و مرد صالح به خود سیر است.

۱۵ مرد جاهل هر سخن را باور می‌کند، اما مرد زیرک در رفتار خود تأمل می‌نماید.

۱۶ مرد حکیم می‌ترسد و از بدی اجتناب می‌نماید، اما احمق از غرور خود ایمن می‌باشد.

۱۷ مرد کج‌خلق، احمقانه رفتار می‌نماید، و (مردم) از صاحب سؤظن نفرت دارند.

۱۸ نصیب جاهلان حماقت است، اما معرفت، تاج زیرکان خواهد بود.

۱۹ بدکاران در حضور نیکان خم می‌شوند، و شریران نزد دروازه‌های عادلان می‌ایستند.

۲۰ همسایه فقیر نیز از او نفرت دارد، اما دوستان شخص دولتمند بسیارند.

۲۱ هر که همسایه خود را حقیر شمارد گناه می‌ورزد، اما خوشابحال کسی که بر فقیران ترحم نماید.

۲۲ آیا صاحبان تدبیر فاسد گمراه نمی‌شوند، اما برای کسانی که تدبیر نیکو می‌نمایند، رحمت و راستی خواهد بود.

۲۳ از هر مشقتی منفعت است، اما کلام لبها به فقر محض می‌انجامد.

۲۴ تاج حکیمان دولت ایشان است، اما حماقت احمقان حماقت محض است.

۲۵شاهد امین جانها را نجات می‌بخشد، اما هر که به دروغ تنطق می‌کند فریب محض است.
۲۶در ترس *خداوند* اعتماد قوی است، و فرزندان او را ملجأ خواهد بود.
۲۷ترس *خداوند* چشمه حیات است، تا از دامهای موت اجتناب نمایند.
۲۸جلال پادشاه از کثرت مخلوق است، و شکستگی سلطان از کمی مردم است.
۲۹کسی که دیرغضب باشد کثیرالفهم است، و کج‌خلق حماقت را به نصیب خود می‌برد.
۳۰دل آرام حیات بدن است، اما حسد پوسیدگی استخوانها است.
۳۱هر که بر فقیر ظلم کند آفریننده خود را حقیر می‌شمارد، و هر که بر مسکین ترحم کند او را تمجید می‌نماید.
۳۲شریر از شرارت خود به زیر افکنده می‌شود، اما مرد عادل چون بمیرد اعتماد دارد.
۳۳حکمت در دل مرد فهیم ساکن می‌شود، اما در اندرون جاهلان آشکار می‌گردد.
۳۴عدالت قوم را رفیع می‌گرداند، اما گناه برای قوم، عار است.
۳۵رضامندی پادشاه بر خادم عاقل است، اما غضب او بر پست‌فطرتان.

۱۵ جواب نرم خشم را برمی‌گرداند، اما سخن تلخ غیظ را به هیجان می‌آورد.
۲زبان حکیمان علم را زینت می‌بخشد، اما دهان احمقان به حماقت تنطق می‌نماید.
۳چشمان *خداوند* در همه جاست، و بر بدان و نیکان می‌نگرد.
۴زبان ملایم، درخت حیات است و کجی آن، شکستگی روح است.
۵احمق تأدیب پدر خود را خوار می‌شمارد، اما هر که تنبیه را نگاه دارد زیرک می‌باشد.
۶در خانه مرد عادل گنج عظیم است، اما محصول شریران، کدورت است.
۷لبهای حکیمان معرفت را منتشر می‌سازد، اما دل احمقان، مستحکم نیست.
۸قربانی شریران نزد *خداوند* مکروه است، اما دعای راستان پسندیده اوست.
۹راه شریران نزد *خداوند* مکروه است، اما پیروان عدالت را دوست می‌دارد.
۱۰برای هر که طریق را ترک نماید تأدیب سخت است، و هر که از تنبیه نفرت کند خواهد مرد.

11هاویه و ابدون در حضور *خداوند* است، پس چند مرتبه زیاده دلهای بنی‌آدم.
12استهزاکننده تنبیه را دوست ندارد، و نزد حکیمان نخواهد رفت.
13دل شادمان چهره را زینت می‌دهد، اما از تلخی دل روح منکسر می‌شود.
14دل مرد فهیم معرفت را می‌طلبد، اما دهان احمقان حماقت را می‌چرد.
15تمامی روزهای مصیبت‌کشان بد است، اما خوشی دل ضیافت دائمی است.
16اموال اندک با ترس *خداوند* بهتر است از گنج عظیم با اضطراب.
17خوان بقول در جایی که محبت باشد، بهتر است از گاو پرواری که با آن عداوت باشد.
18مرد تندخو نزاع را برمی‌انگیزد، اما شخص دیرغضب خصومت را ساکن می‌گرداند.
19راه کاهلان مثل خاربست است، اما طریق راستان شاهراه است.
20پسر حکیم پدر را شادمان می‌سازد، اما مرد احمق مادر خویش را حقیر می‌شمارد.
21حماقت در نظر شخص ناقص‌العقل خوشی است، اما مرد فهیم به راستی سلوک می‌نماید.
22از عدم مشورت، تدبیرها باطل می‌شود، اما از کثرت مشورت‌دهندگان برقرار می‌ماند.
23برای انسان از جواب دهانش شادی حاصل می‌شود، و سخنی که در محلش گفته شود چه بسیار نیکو است.
24طریق حیات برای عاقلان به سوی بالا است، تا از هاویه اسفل دور شود.
25*خداوند* خانه متکبران را منهدم می‌سازد، اما حدود بیوه‌زن را استوار می‌نماید.
26تدبیرهای فاسد نزد *خداوند* مکروه است، اما سخنان پسندیده برای طاهران است.
27کسی که حریص سود باشد خانه خود را مکدر می‌سازد، اما هر که از هدیه‌ها نفرت دارد خواهد زیست.
28دل مرد عادل در جواب دادن تفکر می‌کند، اما دهان شریران، چیزهای بد را جاری می‌سازد.
29*خداوند* از شریران دور است، اما دعای عادلان را می‌شنود.
30نور چشمان دل را شادمان می‌سازد، و خبر نیکو استخوانها را پر مغز می‌نماید.
31گوشی که تنبیه حیات را بشنود، در میان حکیمان ساکن خواهد شد.
32هر که تأدیب را ترک نماید، جان خود را حقیر می‌شمارد، اما هر که تنبیه را بشنود عقل را تحصیل می‌نماید.

[33] ترس *خداوند* ادیب حکمت است، و تواضع پیشرو حرمت می‌باشد.

۱۶ تدبیرهای دل از آن انسان است، اما تنطق زبان از جانب *خداوند* می‌باشد.
[2] همه راههای انسان در نظر خودش پاک است، اما *خداوند* روحها را ثابت می‌سازد.
[3] اعمال خود را به *خداوند* تفویض کن، تا فکرهای تو استوار شود.
[4] *خداوند* هر چیز را برای غایت آن ساخته است، و شریران را نیز برای روز بلا.
[5] هر که دل مغرور دارد نزد *خداوند* مکروه است، و او هرگز مبرا نخواهد شد.
[6] از رحمت و راستی، گناه کفاره می‌شود، و به ترس *خداوند*، از بدی اجتناب می‌شود.
[7] چون راههای شخص پسندیده *خداوند* باشد، دشمنانش را نیز با وی به مصالحه می‌آورد.
[8] اموال اندک که با انصاف باشد بهتر است، از دخل فراوان بدون انصاف.
[9] دل انسان در طریقش تفکر می‌کند، اما *خداوند* قدمهایش را استوار می‌سازد.
[10] وحی بر لبهای پادشاه است، و دهان او در داوری تجاوز نمی‌نماید.
[11] ترازو و سنگهای راست از آن *خداوند* است و تمامی سنگهای کیسه صنعت وی می‌باشد.
[12] عمل بد نزد پادشاهان مکروه است، زیرا که کرسی ایشان از عدالت برقرار می‌ماند.
[13] لبهای راستگو پسندیده پادشاهان است، و راستگویان را دوست می‌دارند.
[14] غضب پادشاهان، رسولان موت است اما مرد حکیم آن را فرو می‌نشاند.
[15] در نور چهره پادشاه حیات است، و رضامندی او مثل ابر نوبهاری است.
[16] تحصیل حکمت از زر خالص چه بسیار بهتر است، و تحصیل فهم از نقره برگزیده‌تر.
[17] طریق راستان، اجتناب نمودن از بدی است، و هر که راه خود را نگاه دارد جان خویش را محافظت می‌نماید.
[18] تکبر پیش‌رو هلاکت است، و دل مغرور پیش‌رو خرابی.
[19] با تواضع نزد حلیمان بودن بهتر است، از تقسیم نمودن غنیمت با متکبران.
[20] هر که در کلام تعقل کند سعادتمندی خواهد یافت، و هر که به *خداوند* توکل نماید خوشابحال او.
[21] هر که دل حکیم دارد فهیم خوانده می‌شود، و شیرینی لبها علم را می‌افزاید.

[22]عقل برای صاحبش چشمه حیات است، اما تأدیب احمقان، حماقت است.
[23]دل مرد حکیم دهان او را عاقل می‌گرداند، و علم را بر لبهایش می‌افزاید.
[24]سخنان پسندیده مثل شان عسل است، برای جان شیرین است و برای استخوانها شفادهنده.
[25]راهی هست که در نظر انسان راست است، اما عاقبت آن راه، موت می‌باشد.
[26]اشتهای کارگر برایش کار می‌کند، زیرا که دهانش او را بر آن تحریض می‌نماید.
[27]مرد لئیم شرارت را می‌اندیشد، و بر لبهایش مثل آتش سوزنده است.
[28]مرد دروغگو نزاع می‌پاشد، و نمام دوستان خالص را از همدیگر جدا می‌کند.
[29]مرد ظالم همسایه خود را اغوا می‌نماید، و او را به راه غیر نیکو هدایت می‌کند.
[30]چشمان خود را بر هم می‌زند تا دروغ را اختراع نماید، و لبهایش را می‌خاید و بدی را به انجام می‌رساند.
[31]سفیدمویی تاج جمال است، هنگامی که در راه عدالت یافت شود.
[32]کسی که دیرغضب باشد از جبار بهتر است، و هر که بر روح خود مالک باشد از تسخیرکننده شهر افضل است.
[33]قرعه در دامن انداخته می‌شود، لیکن تمامی حکم آن از *خداوند* است.

۱۷ لقمه خشک با سلامتی، بهتر است از خانه پر از ضیافت با مخاصمت.
[2]بنده عاقل بر پسر پست‌فطرت مسلط خواهد بود، و میراث را با برادران تقسیم خواهد نمود.
[3]بوته برای نقره و کوره به جهت طلا است، اما *خداوند* امتحان‌کننده دلها است.
[4]شریر به لبهای دروغگو اصغا می‌کند، و مرد کاذب به زبان فتنه‌انگیز گوش می‌دهد.
[5]هر که فقیر را استهزا کند آفریننده خویش را مذمت می‌کند، و هر که از بلا خوش می‌شود بی‌سزا نخواهد ماند.
[6]تاج پیران، پسران پسرانند، و جلال فرزندان، پدران ایشانند.
[7]کلام کبرآمیز احمق را نمی‌شاید، و چند مرتبه زیاده لبهای دروغگو نجبا را.

[8]هدیه در نظر اهل آن سنگ گرانبها است که هر کجا توجه نماید برخوردار می‌شود.

[9]هر که گناهی را مستور کند طالب محبت می‌باشد، اما هر که امری را تکرار کند دوستان خالص را از هم جدا می‌سازد.

[10]یک ملامت به مرد فهیم اثر می‌کند، بیشتر از صد تازیانه به مرد جاهل.

[11]مرد شریر طالب فتنه است و بس. لهذا قاصد ستمکیش نزد او فرستاده می‌شود.

[12]اگر خرسی که بچه‌هایش کشته شود به انسان برخورد، بهتر است از مرد احمق در حماقت خود.

[13]کسی که به عوض نیکویی بدی می‌کند بلا از خانه او دور نخواهد شد.

[14]ابتدای نزاع مثل رخنه کردن آب است، پس مخاصمه را ترک کن قبل از آنکه به مجادله برسد.

[15]هر که شریر را عادل شمارد و هر که عادل را ملزم سازد، هر دو ایشان نزد *خداوند* مکروهنـد.

[16]قیمت به جهت خریدن حکمت چرا به دست احمق باشد؟ و حال آنکه هیچ فهم ندارد.

[17]دوست خالص در همه اوقات محبت می‌نماید، و برادر به جهت تنگی مولود شده است.

[18]مرد ناقص‌العقل دست می‌دهد و در حضور همسایه خود ضامن می‌شود.

[19]هر که معصیت را دوست دارد منازعه را دوست می‌دارد، و هر که در خود را بلند سازد خرابی را می‌طلبد.

[20]کسی که دل کج دارد نیکویی را نخواهد یافت. و هر که زبان دروغگو دارد در بلا گرفتار خواهد شد.

[21]هر که فرزند احمق آورد برای خویشتن غم پیدا می‌کند، و پدر فرزند ابله شادی نخواهد دید.

[22]دل شادمان شفای نیکو می‌بخشد، اما روح شکسته استخوانها را خشک می‌کند.

[23]مرد شریر رشوه را از بغل می‌گیرد، تا راههای انصاف را منحرف سازد.

[24]حکمت در مد نظر مرد فهیم است، اما چشمان احمق در اقصای زمین می‌باشد.

[25]پسر احمق برای پدر خویش حزن است، و به جهت مادر خویش تلخی است.

[۲۶]عادلان را نیز سرزنش نمودن خوب نیست، و نه ضرب زدن به نجبا به سبب راستی ایشان.
[۲۷]صاحب معرفت سخنان خود را باز می‌دارد، و هر که روح حلیم دارد مرد فطانت‌پیشه است.
[۲۸]مرد احمق نیز چون خاموش باشد او را حکیم می‌شمارند، و هر که لبهای خود را می‌بندد فهیم است.

۱۸ مرد معتزل، هوس خود را طالب می‌باشد، و به هر حکمت صحیح مجادله می‌کند.
[۲]احمق از فطانت مسرور نمی‌شود، مگر تا آنکه عقل خود را ظاهر سازد.
[۳]هنگامی که شریر می‌آید، حقارت هم می‌آید، و با اهانت، خجالت می‌رسد.
[۴]سخنان دهان انسان آب عمیق است، و چشمه حکمت، نهر جاری است.
[۵]طرفداری شریران برای منحرف ساختن داوری عادلان نیکو نیست.
[۶]لبهای احمق به منازعه داخل می‌شود، و دهانش برای ضربها صدا می‌زند.
[۷]دهان احمق هلاکت وی است، و لبهایش برای جان خودش دام است.
[۸]سخنان نمام مثل لقمه‌های شیرین است، و به عمق شکم فرو می‌رود.
[۹]او نیز که در کار خود اهمال می‌کند، برادر هلاک‌کننده است.
[۱۰]اسم *خداوند* برج حصین است که مرد عادل در آن می‌دود و ایمن می‌باشد.
[۱۱]توانگری شخص دولتمند شهر محکم او است، و در تصور وی مثل حصار بلند است.
[۱۲]پیش از شکستگی، دل انسان متکبر می‌گردد، و تواضع مقدمه عزت است.
[۱۳]هر که سخنی را قبل از شنیدنش جواب دهد برای وی حماقت و عار می‌باشد.
[۱۴]روح انسان بیماری او را متحمل می‌شود، اما روح شکسته را کیست که متحمل آن بشود.
[۱۵]دل مرد فهیم معرفت را تحصیل می‌کند، و گوش حکیمان معرفت را می‌طلبد.
[۱۶]هدیه شخص، از برایش وسعت پیدا می‌کند و او را به حضور بزرگان می‌رساند.

17 هر که در دعوی خود اول آید صادق می‌نماید، اما حریفش می‌آید و او را می‌آزماید.
18 قرعه نزاعها را ساکت می‌نماید و زورآوران را از هم جدا می‌کند.
19 برادر رنجیده از شهر قوی سختتر است، و منازعت با او مثل پشت‌بندهای قصر است.
20 دل آدمی از میوه دهانش پر می‌شود و از محصول لبهایش، سیر می‌گردد.
21 موت و حیات در قدرت زبان است، و آنانی که آن را دوست می‌دارند میوه‌اش را خواهند خورد.
22 هر که زوجه‌ای یابد چیز نیکو یافته است، و رضامندی *خداوند* را تحصیل کرده است.
23 مرد فقیر به تضرع تکلم می‌کند، اما شخص دولتمند به سختی جواب می‌دهد.
24 کسی که دوستان بسیار دارد خویشتن را هلاک می‌کند، اما دوستی هست که از برادر چسبنده‌تر می‌باشد.

19 فقیری که در کاملیت خود سالک است، از دروغگویی که احمق باشد بهتر است.
2 دلی نیز که معرفت ندارد نیکو نیست و هر که به پایهای خویش می‌شتابد گناه می‌کند.
3 حماقت انسان، راه او را کج می‌سازد، و دلش از *خداوند* خشمناک می‌شود.
4 توانگری دوستان بسیار پیدا می‌کند، اما فقیر از دوستان خود جدا می‌شود.
5 شاهد دروغگو بی‌سزا نخواهد ماند، و کسی که به دروغ تنطق کند رهایی نخواهد یافت.
6 بسیاری پیش امیران تذلل می‌نمایند، و همه کس دوست بذل‌کننده است.
7 جمیع برادران مرد فقیر از او نفرت دارند، و به طریق اولی' دوستانش از او دور می‌شوند، ایشان را به سخنان، تعاقب می‌کند و نیستند.
8 هر که حکمت را تحصیل کند جان خود را دوست دارد. و هر که فطانت را نگاه دارد، سعادتمندی خواهد یافت.
9 شاهد دروغگو بی‌سزا نخواهد ماند، و هر که به کذب تنطق نماید هلاک خواهد گردید.
10 عیش و عشرت احمق را نمی‌شاید، تا چه رسد به غلامی که بر نجبا حکمرانی می‌کند.
11 عقل انسان خشم او را نگاه می‌دارد، و گذشتن از تقصیر جلال او است.

[12]خشم پادشاه مثل غرش شیر است، و رضامندی او مثل شبنم بر گیاه است.
[13]پسر جاهل باعث الم پدرش است، و نزاعهای زن مثل آبی است که دائم در چکیدن باشد.
[14]خانه و دولت ارث اجدادی است، اما زوجه عاقله از جانب *خداوند* است.
[15]کاهلی خواب سنگین می‌آورد، و شخص اهمال‌کار، گرسنه خواهد ماند.
[16]هر که حکم را نگاه دارد جان خویش را محافظت می‌نماید، اما هر که طریق خود را سبک گیرد، خواهد مرد.
[17]هر که بر فقیر ترحم نماید به *خداوند* قرض می‌دهد، و احسان او را به او رد خواهد نمود.
[18]پسر خود را تأدیب نما زیرا که امید هست، اما خود را به کشتن او وامدار.
[19]شخص تندخو متحمل عقوبت خواهد شد، زیرا اگر او را خلاصی دهی آن را باید مکرر بجا آوری.
[20]پند را بشنو و تأدیب را قبول نما، تا در عاقبت خود حکیم بشوی.
[21]فکرهای بسیار در دل انسان است، اما آنچه ثابت ماند مشورت *خداوند* است.
[22]زینت انسان احسان او است، و فقیر از دروغگو بهتر است.
[23]ترس *خداوند* مؤدی به حیات است، و هر که آن را دارد در سیری ساکن می‌ماند، و به هیچ بلا گرفتار نخواهد شد.
[24]مرد کاهل دست خود را در بغلش پنهان می‌کند، و آن را هم به دهان خود برنمی‌آورد.
[25]استهزاکننده را تأدیب کن تا جاهلان زیرک شوند، و شخص فهیم را تنبیه نما و معرفت را درک خواهد نمود.
[26]هر که بر پدر خود ستم کند و مادرش را براند، پسری است که رسوایی و خجالت می‌آورد.
[27]ای پسر من شنیدن تعلیمی را ترک نما که تو را از کلام معرفت گمراه می‌سازد.
[28]شاهد لئیم انصاف را استهزا می‌کند، و دهان شریران گناه را می‌بلعد.
[29]قصاص به جهت استهزاکنندگان مهیا است، و تازیانه‌ها برای پشت احمقان.

۲۰ شراب استهزا می‌کند و مسکرات عربده می‌آورد، و هر که به آن فریفته شود حکیم نیست.

۲ هیبت پادشاه مثل غرش شیر است، و هر که خشم او را به هیجان آورد، به جان خود خطا می‌ورزد.

۳ از نزاع دور شدن برای انسان عزت است، اما هر مرد احمق مجادله می‌کند.

۴ مرد کاهل به سبب زمستان شیار نمی‌کند، لهذا در موسم حصاد گدایی می‌کند و نمی‌یابد.

۵ مشورت در دل انسان آب عمیق است، اما مرد فهیم آن را می‌کشد.

۶ بسا کسانند که هر یک احسان خویش را اعلام می‌کنند، اما مرد امین را کیست که پیدا کند.

۷ مرد عادل که به کاملیت خود سلوک نماید، پسرانش بعد از او خجسته خواهند شد.

۸ پادشاهی که بر کرسی داوری نشیند، تمامی بدی را از چشمان خود پراکنده می‌سازد.

۹ کیست که تواند گوید: «دل خود را طاهر ساختم، و از گناه خویش پاک شدم؟»

۱۰ سنگهای مختلف و پیمانه‌های مختلف، هر دو آنها نزد *خداوند* مکروه است.

۱۱ طفل نیز از افعالش شناخته می‌شود، که آیا اعمالش پاک و راست است یا نه.

۱۲ گوش شنوا و چشم بینا، *خداوند* هر دو آنها را آفریده است.

۱۳ خواب را دوست مدار مبادا فقیر شوی. چشمان خود را باز کن تا از نان سیر گردی.

۱۴ مشتری می‌گوید بد است، بد است، اما چون رفت آنگاه فخر می‌کند.

۱۵ طلا هست و لعلها بسیار، اما لبهای معرفت جواهر گرانبها است.

۱۶ جامه آنکس را بگیر که به جهت غریب ضامن است، و او را به رهن بگیر که ضامن بیگانگان است.

۱۷ نان فریب برای انسان لذیذ است، اما بعد دهانش از سنگ‌ریزه‌ها پر خواهد شد.

۱۸ فکرها به مشورت محکم می‌شود، و با حسن تدبیر جنگ نما.

۱۹ کسی که به نمامی گردش کند، اسرار را فاش می‌نماید؛ لهذا با کسی که لبهای خود را می‌گشاید معاشرت منما.

۲۰ هر که پدر و مادر خود را لعنت کند چراغش در ظلمت غلیظ خاموش خواهد شد.

۲۱اموالی که اولا به تعجیل حاصل می‌شود، عاقبتش مبارک نخواهد شد.
۲۲مگو که از بدی انتقام خواهم کشید، بلکه بر *خداوند* توکل نما و تو را نجات خواهد داد.
۲۳سنگهای مختلف نزد *خداوند* مکروه است، و ترازوهای متقلب نیکو نیست.
۲۴قدمهای انسان از *خداوند* است، پس مرد راه خود را چگونه بفهمد؟
۲۵شخصی که چیزی را به تعجیل مقدس می‌گوید، و بعد از نذر کردن استفسار می‌کند، در دام می‌افتد.
۲۶پادشاه حکیم شریران را پراکنده می‌سازد و چوم را بر ایشان می‌گرداند.
۲۷روح انسان، چراغ *خداوند* است که تمامی عمقهای دل را تفتیش می‌نماید.
۲۸رحمت و راستی پادشاه را محافظت می‌کند، و کرسی او به رحمت پایدار خواهد ماند.
۲۹جلال جوانان قوت ایشان است، و عزت پیران موی سفید.
۳۰ضربهای سخت از بدی طاهر می‌کند و تازیانه‌ها به عمق دل فرو می‌رود.

۲۱ دل پادشاه مثل نهرهای آب در دست *خداوند* است؛ آن را به هر سو که بخواهد برمی‌گرداند.
۲هر راه انسان در نظر خودش راست است، اما *خداوند* دلها را می‌آزماید.
۳عدالت و انصاف را بجا آوردن، نزد *خداوند* از قربانی‌ها پسندیده‌تر است.
۴چشمان بلند و دل متکبر و چراغ شریران، گناه است.
۵فکرهای مرد زرنگ تماما به فراخی می‌انجامد، اما هر که عجول باشد برای احتیاج تعجیل می‌کند.
۶تحصیل گنجها به زبان دروغگو، بخاری است بر هوا شده برای جویندگان موت.
۷ظلم شریران ایشان را به هلاکت می‌اندازد، زیرا که از بجا آوردن انصاف ابا می‌نمایند.
۸طریق مردی که زیر بار (گناه) باشد بسیار کج است، اما اعمال مرد طاهر، مستقیم است.
۹در زاویه پشت‌بام ساکن شدن بهتر است، از ساکن بودن با زن ستیزه‌گر در خانه مشترک.
۱۰جان شریر مشتاق شرارت است، و بر همسایه خود ترحم نمی‌کند.

[11]چون استهزاکننده سیاست یابد، جاهلان حکمت می‌آموزند؛ و چون مرد حکیم تربیت یابد، معرفت را تحصیل می‌نماید.
[12]مرد عادل در خانه شریر تأمل می‌کند که چگونه اشرار به تباهی واژگون می‌شوند.
[13]هر که گوش خود را از فریاد فقیر می‌بندد، او نیز فریاد خواهد کرد و مستجاب نخواهد شد.
[14]هدیه‌ای در خفا خشم را فرو می‌نشاند، و رشوه‌ای در بغل، غضب سخت را.
[15]انصاف کردن خرمی عادلان است، اما باعث پریشانی بدکاران می‌باشد.
[16]هر که از طریق تعقل گمراه شود، در جماعت مردگان ساکن خواهد گشت.
[17]هر که عیش را دوست دارد محتاج خواهد شد، و هر که شراب و روغن را دوست دارد دولتمند نخواهد گردید.
[18]شریران فدیه عادلان می‌شوند و خیانتکاران به عوض راستان.
[19]در زمین بایر ساکن بودن بهتر است از بودن با زن ستیزه‌گر و جنگجوی.
[20]در منزل حکیمان خزانه مرغوب و روغن است، اما مرد احمق آنها را تلف می‌کند.
[21]هر که عدالت و رحمت را متابعت کند، حیات و عدالت و جلال خواهد یافت.
[22]مرد حکیم به شهر جباران برخواهد آمد، و قلعه اعتماد ایشان را به زیر می‌اندازد.
[23]هر که دهان و زبان خویش را نگاه دارد، جان خود را از تنگیها محافظت می‌نماید.
[24]مرد متکبر و مغرور مسمی به استهزاکننده می‌شود، و به افزونی تکبر عمل می‌کند.
[25]شهوت مرد کاهل او را می‌کشد، زیرا که دستهایش از کار کردن ابا می‌نماید.
[26]هستند که همه اوقات به شدت حریص می‌باشند، اما مرد عادل بذل می‌کند و امساک نمی‌نماید.
[27]قربانی‌های شریران مکروه است، پس چند مرتبه زیاده هنگامی که به عوض بدی آنها را می‌گذرانند.
[28]شاهد دروغگو هلاک می‌شود، اما کسی که استماع نماید به راستی تکلم خواهد کرد.
[29]مرد شریر روی خود را بی‌حیا می‌سازد، و مرد راست، طریق خویش را مستحکم می‌کند.
[30]حکمتی نیست و نه فطانتی و نه مشورتی که به ضد *خداوند* به کار آید.
[31]اسب برای روز جنگ مهیا است، اما نصرت از جانب *خداوند* است.

۲۲ نیک‌نامی از کثرت دولتمندی افضل است، و فیض از نقره و طلا بهتر.
[۲]دولتمند و فقیر با هم ملاقات می‌کنند، آفریننده هر دو ایشان *خداوند* است.
[۳]مرد زیرک، بلا را می‌بیند و خویشتن را مخفی می‌سازد و جاهلان می‌گذرند و در عقوبت گرفتار می‌شوند.
[۴]جزای تواضع و خداترسی، دولت و جلال و حیات است.
[۵]خارها و دامها در راه کجروان است، اما هر که جان خود را نگاه دارد از آنها دور می‌شود.
[۶]طفل را در راهی که باید برود تربیت نما، و چون پیر هم شود از آن انحراف نخواهد ورزید.
[۷]توانگر بر فقیر تسلط دارد، و مدیون غلام طلب‌کار می‌باشد.
[۸]هر که ظلم بکارد بلا خواهد دروید، و عصای غضبش زایل خواهد شد.
[۹]شخصی که نظر او باز باشد، مبارک خواهد بود، زیرا که از نان خود به فقرا می‌دهد.
[۱۰]استهزاکننده را دور نما و نزاع رفع خواهد شد، و مجادله و خجالت ساکت خواهد گردید.
[۱۱]هر که طهارت دل را دوست دارد و لبهای ظریف دارد، پادشاه دوست او می‌باشد.
[۱۲]چشمان *خداوند* معرفت را نگاه می‌دارد و سخنان خیانتکاران را باطل می‌سازد.
[۱۳]مرد کاهل می‌گوید شیر بیرون است، و در کوچه‌ها کشته می‌شوم.
[۱۴]دهان زنان بیگانه چاه عمیق است، و هر که مغضوب *خداوند* باشد، در آن خواهد افتاد.
[۱۵]حماقت در دل طفل بسته شده است، اما چوب تأدیب آن را از او دور خواهد کرد.
[۱۶]هر که بر فقیر برای فایده خویش ظلم نماید، و هر که به دولتمندان ببخشد البته محتاج خواهد شد.
[۱۷]گوش خود را فرا داشته، کلام حکما را بشنو، و دل خود را به تعلیم من مایل گردان،
[۱۸]زیرا پسندیده است که آنها را در دل خود نگاه داری، و بر لبهایت جمیعا ثابت ماند؛
[۱۹]تا اعتماد تو بر *خداوند* باشد. امروز تو را تعلیم دادم.
[۲۰]آیا امور شریف را برای تو ننوشتم؟ شامل بر مشورت معرفت؛
[۲۱]تا قانون کلام راستی را اعلام نمایم، و تو کلام راستی را نزد فرستندگان خود پس ببری؟
[۲۲]فقیر را از آن جهت که ذلیل است تاراج منما، و مسکین را در دربار، ستم مرسان،

[23]زیرا *خداوند* دعوی ایشان را فیصل خواهد نمود، و جان تاراج‌کنندگان ایشان را به تاراج خواهد داد.
[24]با مرد تندخو معاشرت مکن، و با شخص کج‌خلق همراه مباش،
[25]مبادا راههای او را آموخته شوی و جان خود را در دام گرفتار سازی.
[26]از جمله آنانی که دست می‌دهند مباش و نه از آنانی که برای قرضها ضامن می‌شوند.
[27]اگر چیزی نداری که ادا نمایی پس چرا بستر تو را از زیرت بردارد.
[28]حد قدیمی را که پدرانت قرار داده‌اند منتقل مساز.
[29]آیا مردی را که در شغل خویش ماهر باشد می‌بینی؟ او در حضور پادشاهان خواهد ایستاد، پیش پست‌فطرتان نخواهد ایستاد.

۲۳

چون با حاکم به غذا خوردن نشینی، در آنچه پیش روی تو است تأمل نما.
[2]و اگر مرد اکول هستی، کارد بر گلوی خود بگذار.
[3]به خوراکهای لطیف او حریص مباش، زیرا که غذای فریبنده است.
[4]برای دولتمند شدن خود را زحمت مرسان و از عقل خود باز ایست.
[5]آیا چشمان خود را بر آن خواهی دوخت که نیست می‌باشد؟ زیرا که دولت البته برای خود بالها می‌سازد، و مثل عقاب در آسمان می‌پرد.
[6]نان مرد تنگ‌نظر را مخور، و به جهت خوراکهای لطیف او حریص مباش.
[7]زیرا چنانکه در دل خود فکر می‌کند خود او همچنان است. تو را می‌گوید: بخور و بنوش، اما دلش با تو نیست.
[8]لقمه‌ای را که خورده‌ای قی خواهی کرد، و سخنان شیرین خود را بر باد خواهی داد.
[9]به گوش احمق سخن مگو، زیرا حکمت کلامت را خوار خواهد شمرد.
[10]حد قدیم را منتقل مساز، و به مزرعه یتیمان داخل مشو،
[11]زیرا که ولی ایشان زورآور است، و با تو در دعوی ایشان مقاومت خواهد کرد.
[12]دل خود را به ادب مایل گردان، و گوش خود را به کلام معرفت.
[13]از طفل خود تأدیب را باز مدار که اگر او را با چوب بزنی نخواهد مرد؛

[14]پس او را با چوب بزن، و جان او را از هاویه نجات خواهی داد.
[15]ای پسر من اگر دل تو حکیم باشد، دل من (بلی دل) من شادمان خواهد شد؛
[16]و گرده‌هایم وجد خواهد نمود، هنگامی که لبهای تو به راستی متکلم شود.
[17]دل تو به جهت گناهکاران غیور نباشد، اما به جهت ترس *خداوند* تمامی روز غیور باش،
[18]زیرا که البته آخرت هست، و امید تو منقطع نخواهد شد.
[19]پس تو ای پسرم بشنو و حکیم باش، و دل خود را در طریق مستقیم گردان.
[20]از زمره میگساران مباش، و از آنانی که بدنهای خود را تلف می‌کنند.
[21]زیرا که میگسار و مسرف، فقیر می‌شود و صاحب خواب به خرقه‌ها ملبس خواهد شد.
[22]پدر خویش را که تو را تولید نمود گوش گیر، و مادر خود را چون پیر شود خوار مشمار.
[23]راستی را بخر و آن را مفروش، و حکمت و ادب و فهم را.
[24]پدر فرزند عادل به غایت شادمان می‌شود، و والد پسر حکیم از او مسرور خواهد گشت.
[25]پدرت و مادرت شادمان خواهند شد، و والده تو مسرور خواهد گردید.
[26]ای پسرم دل خود را به من بده، و چشمان تو به راههای من شاد باشد؛
[27]چونکه زن زانیه حفره‌ای عمیق است، و زن بیگانه چاه تنگ.
[28]او نیز مثل راهزن در کمین می‌باشد، و خیانتکاران را در میان مردم می‌افزاید.
[29]وای از آن کیست و شقاوت از آن که، و نزاعها از آن کدام، و زاری از آن کیست و
جراحت‌های بی‌سبب از آن که، و سرخی چشمان از آن کدام؟
[30]آنانی را است که شرب مدام می‌نمایند، و برای چشیدن شراب ممزوج داخل می‌شوند.
[31]به شراب نگاه مکن وقتی که سرخ‌فام است، حینی که حبابهای خود را در جام ظاهر
می‌سازد، و به ملایمت فرو می‌رود؛
[32]اما در آخر مثل مار خواهد گزید، و مانند افعی نیش خواهد زد.
[33]چشمان تو چیزهای غریب را خواهد دید، و دل تو به چیزهای کج تنطق خواهد نمود،
[34]و مثل کسی که در میان دریا می‌خوابد خواهی شد، یا مانند کسی که بر سر دکل کشتی
می‌خسبد؛
[35]و خواهی گفت: مرا زدند لیکن درد را احساس نکردم، مرا زجر نمودند لیکن نفهمیدم.
پس کی بیدار خواهم شد؟ همچنین معاودت می‌کنم و بار دیگر آن را می‌طلبم.

۲۴

بر مردان شریر حسد مبر، و آرزو مدار تا با ایشان معاشرت نمایی،
[2]زیرا که دل ایشان در ظلم تفکر می‌کند و لبهای ایشان درباره مشقت تکلم می‌نماید.
[3]خانه به حکمت بنا می‌شود، و با فطانت استوار می‌گردد،
[4]و به معرفت اطاقها پر می‌شود، از هر گونه اموال گرانبها و نفایس.
[5]مرد حکیم در قدرت می‌ماند، و صاحب معرفت در توانایی ترقی می‌کند،
[6]زیرا که با حسن‌تدبیر باید جنگ بکنی، و از کثرت مشورت‌دهندگان نصرت است.
[7]حکمت برای احمق زیاده بلند است، دهان خود را در دربار باز نمی‌کند.
[8]هر که برای بدی تفکر می‌کند، او را فتنه‌انگیز می‌گویند.
[9]فکر احمقان گناه است، و استهزاکننده نزد آدمیان مکروه است.
[10]اگر در روز تنگی سستی نمایی، قوت تو تنگ می‌شود.
[11]آنانی را که برای موت برده شوند خلاص کن، و از رهانیدن آنانی که برای قتل مهیااند کوتاهی منما.
[12]اگر گویی که این را ندانستیم، آیا آزماینده دلها نمی‌فهمد؟ و حافظ جان تو نمی‌داند؟ و به هر کس برحسب اعمالش مکافات نخواهد داد؟
[13]ای پسر من عسل را بخور زیرا که خوب است، و شان عسل را چونکه به کامت شیرین است.
[14]همچنین حکمت را برای جان خود بیاموز، اگر آن را بیابی آنگاه اجرت خواهد بود، و امید تو منقطع نخواهد شد.
[15]ای شریر، برای منزل مرد عادل در کمین مباش، و آرامگاه او را خراب مکن،
[16]زیرا مرد عادل اگر چه هفت مرتبه بیفتد خواهد برخاست، اما شریران در بلا خواهند افتاد.
[17]چون دشمنت بیفتد شادی مکن، و چون بلغزد دلت وجد ننماید،
[18]مبادا *خداوند* این را ببیند و در نظرش ناپسند آید، و غضب خود را از او برگرداند.
[19]خویشتن را به سبب بدکاران رنجیده مساز، و بر شریران حسد مبر،
[20]زیرا که به جهت بدکاران اجر نخواهد بود، و چراغ شریران خاموش خواهد گردید.

[21] ای پسر من از *خداوند* و پادشاه بترس، و با مفسدان معاشرت منما،
[22] زیرا که مصیبت ایشان ناگهان خواهد برخاست، و عاقبت سالهای ایشان را کیست که بداند؟
[23] اینها نیز از (سخنان) حکیمان است طرفداری در داوری نیکو نیست.
[24] کسی که به شریر بگوید تو عادل هستی، امت‌ها او را لعنت خواهند کرد و طوایف از او نفرت خواهند نمود.
[25] اما برای آنانی که او را توبیخ نمایند شادمانی خواهد بود، و برکت نیکو به ایشان خواهد رسید.
[26] آنکه به کلام راست جواب گوید، لبها را می‌بوسد.
[27] کار خود را در خارج آراسته کن، و آن را در ملک مهیا ساز، و بعد از آن خانه خویش را بنا نما.
[28] بر همسایه خود بی‌جهت شهادت مده، و با لبهای خود فریب مده؛
[29] و مگو به طوری که او به من عمل کرد من نیز با وی عمل خواهم نمود، و مرد را بر حسب اعمالش پاداش خواهم داد.
[30] از مزرعه مرد کاهل، و از تاکستان شخص ناقص‌العقل گذشتم.
[31] و اینک بر تمامی آن خارها می‌رویید، و خس تمامی روی آن را می‌پوشانید، و دیوار سنگیش خراب شده بود.
[32] پس من نگریسته متفکر شدم، ملاحظه کردم و ادب آموختم.
[33] اندکی خفت و اندکی خواب، و اندکی بر هم نهادن دستها به جهت خواب.
[34] پس فقر تو مثل راهزن بر تو خواهد آمد، و نیازمندی تو مانند مرد مسلح.

۲۵

اینها نیز از امثال سلیمان است که مردان حزقیا، پادشاه یهودا آنها را نقل نمودند.
[2] مخفی داشتن امر جلال خدا است، و تفحص نمودن امر جلال پادشاهان است.
[3] آسمان را در بلندی‌اش و زمین را در عمقش، و دل پادشاهان را تفتیش نتوان نمود.

[۴]درد را از نقره دور کن، تا ظرفی برای زرگر بیرون آید.
[۵]شریران را از حضور پادشاه دور کن، تا کرسی او در عدالت پایدار بماند.
[۶]در حضور پادشاه خویشتن را برمیفراز، و در جای بزرگان مایست،
[۷]زیرا بهتر است تو را گفته شود که اینجا بالا بیا، از آنکه به حضور سروری که چشمانت او را دیده است تو را پایین برند.
[۸]برای نزاع به تعجیل بیرون مرو، مبادا در آخرش چون همسایه‌ات تو را خجل سازد، ندانی که چه باید کرد.
[۹]دعوی خود را با همسایه‌ات بکن، اما راز دیگری را فاش مساز؛
[۱۰]مبادا هر که بشنود تو را ملامت کند، و بدنامی تو رفع نشود.
[۱۱]سخنی که در محلش گفته شود، مثل سیبهای طلا در مرصعکاری نقره است.
[۱۲]مؤدب حکیم برای گوش شنوا، مثل حلقه طلا و زیور زر خالص است.
[۱۳]رسول امین برای فرستندگان خود، چون خنکی یخ در موسم حصاد می‌باشد، زیرا که جان آقایان خود را تازه می‌کند.
[۱۴]کسی که از بخششهای فریبنده خود فخر می‌کند، مثل ابرها و باد بی‌باران است.
[۱۵]با تحمل داور را به رأی خود توان آورد، و زبان ملایم، استخوان را می‌شکند.
[۱۶]اگر عسل یافتی بقدر کفایت بخور، مبادا از آن پر شده، قی کنی.
[۱۷]پای خود را از زیاد رفتن به خانه همسایه‌ات باز دار، مبادا از تو سیر شده، از تو نفرت نماید.
[۱۸]کسی که درباره همسایه خود شهادت دروغ دهد، مثل تبرزین و شمشیر و تیر تیز است.
[۱۹]اعتماد بر خیانتکار در روز تنگی، مثل دندان کرم‌زده و پای مرتعش می‌باشد.
[۲۰]سراییدن سرودها برای دلتنگ، مثل کندن جامه در وقت سرما و ریختن سرکه بر شوره است.
[۲۱]اگر دشمن تو گرسنه باشد او را نان بخوران، و اگر تشنه باشد او را آب بنوشان،
[۲۲]زیرا اخگرها بر سرش خواهی انباشت، و *خداوند* تو را پاداش خواهد داد.
[۲۳]چنانکه باد شمال باران می‌آورد، همچنان زبان غیبتگو چهره را خشمناک می‌سازد.
[۲۴]ساکن بودن در گوشه پشت‌بام بهتر است از بودن با زن جنگجو در خانه مشترک.

۲۵ خبر خوش از ولایت دور، مثل آب سرد برای جان تشنه است.
۲۶ مرد عادل که پیش شریر خم شود، مثل چشمه گل‌آلود و منبع فاسد است.
۲۷ زیاد عسل خوردن خوب نیست، همچنان طلبیدن جلال خود جلال نیست.
۲۸ کسی که بر روح خود تسلط ندارد، مثل شهر منهدم و بی‌حصار است.

۲۶ چنانکه برف در تابستان و باران در حصاد، همچنین حرمت برای احمق شایسته نیست.
۲ لعنت، بی‌سبب نمی‌آید، چنانکه گنجشک در طیران و پرستوک در پریدن.
۳ شلاق به جهت اسب و لگام برای الاغ، و چوب از برای پشت احمقان است.
۴ احمق را موافق حماقتش جواب مده، مبادا تو نیز مانند او بشوی.
۵ احمق را موافق حماقتش جواب بده، مبادا خویشتن را حکیم بشمارد.
۶ هر که پیغامی به دست احمق بفرستد، پایهای خود را می‌برد و ضرر خود را می‌نوشد.
۷ ساقهای شخص لنگ بی‌تمکین است، و مثلی که از دهان احمق برآید همچنان است.
۸ هر که احمق را حرمت کند، مثل کیسه جواهر در توده سنگها است.
۹ مثلی که از دهان احمق برآید، مثل خاری است که در دست شخص مست رفته باشد.
۱۰ تیرانداز همه را مجروح می‌کند، همچنان است هر که احمق را به مزد گیرد و خطاکاران را اجیر نماید.
۱۱ چنانکه سگ به قی خود برمی‌گردد، همچنان احمق حماقت خود را تکرار می‌کند.
۱۲ آیا شخصی را می‌بینی که در نظر خود حکیم است؟ امید داشتن بر احمق از امید بر او بیشتر است.
۱۳ کاهل می‌گوید که شیر در راه است، و اسد در میان کوچه‌ها است.
۱۴ چنانکه در بر پاشنه‌اش می‌گردد، همچنان کاهل بر بستر خویش.
۱۵ کاهل دست خود را در قاب فرو می‌برد و از برآوردن آن به دهانش خسته می‌شود.
۱۶ کاهل در نظر خود حکیم‌تر است از هفت مرد که جواب عاقلانه می‌دهند.

۱۷کسی که برود و در نزاعی که به او تعلق ندارد متعرض شود، مثل کسی است که گوشهای سگ را بگیرد.
۱۸آدم دیوانه‌ای که مشعلها و تیرها و موت را می‌اندازد،
۱۹مثل کسی است که همسایه خود را فریب دهد، و می‌گوید آیا شوخی نمی‌کردم؟
۲۰از نبودن هیزم آتش خاموش می‌شود، و از نبودن نمام منازعه ساکت می‌گردد.
۲۱زغال برای اخگرها و هیزم برای آتش است، و مرد فتنه‌انگیز به جهت برانگیختن نزاع.
۲۲سخنان نمام مثل خوراک لذیذ است، که به عمقهای دل فرو می‌رود.
۲۳لبهای پرمحبت با دل شریر، مثل نقره‌ای پردرد است که بر ظرف سفالین اندوده شود.
۲۴هر که بغض دارد با لبهای خود نیرنگ می‌نماید، و در دل خود فریب را ذخیره می‌کند.
۲۵هنگامی که سخن نیکو گوید، او را باور مکن زیرا که در قلبش هفت چیز مکروه است.
۲۶هر چند بغض او به حیله مخفی شود، اما خباثت او در میان جماعت ظاهر خواهد گشت.
۲۷هر که حفره‌ای بکند در آن خواهد افتاد، و هر که سنگی بغلطاند بر او خواهد برگشت.
۲۸زبان دروغگو از مجروح‌شدگان خود نفرت دارد، و دهان چاپلوس هلاکت را ایجاد می‌کند.

۲۷

درباره فردا فخر منما، زیرا نمی‌دانی که روز چه خواهد زایید.
۲دیگری تو را بستاید و نه دهان خودت؛ غریبی و نه لبهای تو.
۳سنگ سنگین است و ریگ ثقیل، اما خشم احمق از هر دو آنها سنگینتر است.
۴غضب ستم‌کیش است و خشم سیل؛ اما کیست که در برابر حسد تواند ایستاد؟
۵تنبیه آشکار از محبت پنهان بهتر است.
۶جراحات دوست وفادار است، اما بوسه‌های دشمن افراط است.
۷شکم سیر از شان عسل کراهت دارد، اما برای شکم گرسنه هر تلخی شیرین است.
۸کسی که از مکان خود آواره بشود، مثل گنجشکی است که از آشیانه‌اش آواره گردد.
۹روغن و عطر دل را شاد می‌کند، همچنان حلاوت دوست از مشورت دل.

[10]دوست خود و دوست پدرت را ترک منما، و در روز مصیبت خود به خانه برادرت داخل مشو، زیرا که همسایه نزدیک از برادر دور بهتر است.
[11]ای پسر من حکمت بیاموز و دل مرا شاد کن، تا ملامت‌کنندگان خود را مجاب سازم.
[12]مرد زیرک، بلا را می‌بیند و خویشتن را مخفی می‌سازد؛ اما جاهلان می‌گذرند و در عقوبت گرفتار می‌شوند.
[13]جامه آن کس را بگیر که به جهت غریب ضامن است؛ و او را به رهن بگیر که ضامن بیگانگان است.
[14]کسی که صبح زود برخاسته، دوست خود را به آواز بلند برکت دهد، از برایش لعنت محسوب می‌شود.
[15]چکیدن دائمی آب در روز باران، و زن ستیزه‌جو مشابه‌اند.
[16]هرکه او را باز دارد مثل کسی است که باد را نگاه دارد، یا روغن را که در دست راست خود گرفته باشد.
[17]آهن، آهن را تیز می‌کند، همچنین مرد روی دوست خود را تیز می‌سازد.
[18]هر که درخت انجیر را نگاه دارد میوه‌اش را خواهد خورد، و هر که آقای خود را ملازمت نماید محترم خواهد شد.
[19]چنانکه در آب صورت به صورت است، همچنان دل انسان به انسان.
[20]هاویه و ابدون سیر نمی‌شوند، همچنان چشمان انسان سیر نخواهند شد.
[21]بوته برای نقره و کوره به جهت طلاست، همچنان انسان از دهان ستایش‌کنندگان خود (آزموده می‌شود).
[22]احمق را میان بلغور در هاون با دسته بکوب، و حماقتش از آن بیرون نخواهد رفت.
[23]به حالت گله خود نیکو توجه نما، و دل خود را به رمه خود مشغول ساز،
[24]زیرا که دولت دائمی نیست، و تاج هم نسلا بعد نسل (پایدار) نی.
[25]علف را می‌برند و گیاه سبز می‌روید، و علوفه کوهها جمع می‌شود،
[26]بره‌ها برای لباس تو، و بزها به جهت اجاره زمین به کار می‌آیند،
[27]و شیر بزها برای خوراک تو و خوراک خاندانت، و معیشت کنیزانت کفایت خواهد کرد.

۲۸ شریران می‌گریزند جایی که تعاقب‌کننده‌ای نیست، اما عادلان مثل شیر شجاعند.

[۲] از معصیت اهل زمین حاکمانش بسیار می‌شوند، اما مرد فهیم و دانا استقامتش برقرار خواهد ماند.

[۳] مرد رئیس که بر مسکینان ظلم می‌کند، مثل باران است که سیلان کرده، خوراک باقی نگذارد.

[۴] هر که شریعت را ترک می‌کند، شریران را می‌ستاید، اما هر که شریعت را نگاه دارد از ایشان نفرت دارد.

[۵] مردمان شریر انصاف را درک نمی‌نمایند، اما طالبان *خداوند* همه چیز را می‌فهمند.

[۶] فقیری که در کاملیت خود سلوک نماید، بهتر است از کج‌رونده دو راه اگر چه دولتمند باشد.

[۷] هر که شریعت را نگاه دارد پسری حکیم است، اما مصاحب مسرفان، پدر خویش را رسوا می‌سازد.

[۸] هر که مال خود را به ربا و سود بیفزاید، آن را برای کسی که بر فقیران ترحم نماید، جمع می‌نماید.

[۹] هر که گوش خود را از شنیدن شریعت برگرداند، دعای او هم مکروه می‌شود.

[۱۰] هر که راستان را به راه بد گمراه کند به حفره خود خواهد افتاد، اما صالحان نصیب نیکو خواهند یافت.

[۱۱] مرد دولتمند در نظر خود حکیم است، اما فقیر خردمند او را تفتیش خواهد نمود.

[۱۲] چون عادلان شادمان شوند، فخر عظیم است؛ اما چون شریران برافراشته شوند، مردمان خود را مخفی می‌سازند.

[۱۳] هر که گناه خود را بپوشاند، برخوردار نخواهد شد؛ اما هر که آن را اعتراف کند و ترک نماید رحمت خواهد یافت.

[۱۴] خوشابحال کسی که دائما می‌ترسد، اما هر که دل خود را سخت سازد به بلا گرفتار خواهد شد.

[۱۵]حاکم شریر بر قوم مسکین، مثل شیر غرنده و خرس گردنده است.
[۱۶]حاکم ناقص‌العقل بسیار ظلم می‌کند، اما هر که از رشوه نفرت کند عمر خود را دراز خواهد ساخت.
[۱۷]کسی که متحمل بار خون شخصی شود، به هاویه می‌شتابد. زنهار کسی او را باز ندارد.
[۱۸]هر که به استقامت سلوک نماید، رستگار خواهد شد؛ اما هر که در دو راه کج‌رو باشد در یکی از آنها خواهد افتاد.
[۱۹]هر که زمین خود را زرع نماید از نان سیر خواهد شد، اما هر که پیروی باطلان کند از فقر سیر خواهد شد.
[۲۰]مرد امین برکت بسیار خواهد یافت، اما آنکه در پی دولت می‌شتابد بی‌سزا نخواهد ماند.
[۲۱]طرفداری نیکو نیست، و به جهت لقمه‌ای نان، آدمی خطاکار می‌شود.
[۲۲]مرد تنگ‌نظر در پی دولت می‌شتابد و نمی‌داند که نیازمندی او را درخواهد یافت.
[۲۳]کسی که آدمی را تنبیه نماید، آخر شکر خواهد یافت، بیشتر از آنکه به زبان خود چاپلوسی می‌کند.
[۲۴]کسی که پدر و مادر خود را غارت نماید و گوید گناه نیست، مصاحب هلاک‌کنندگان خواهد شد.
[۲۵]مرد حریص نزاع را برمی‌انگیزاند، اما هر که بر *خداوند* توکل نماید قوی خواهد شد.
[۲۶]آنکه بر دل خود توکل نماید احمق می‌باشد، اما کسی که به حکمت سلوک نماید نجات خواهد یافت.
[۲۷]هر که به فقرا بذل نماید محتاج نخواهد شد، اما آنکه چشمان خود را بپوشاند لعنت بسیار خواهد یافت.
[۲۸]وقتی که شریران برافراشته شوند، مردم خویشتن را پنهان می‌کنند، اما چون ایشان هلاک شوند عادلان افزوده خواهند شد.

۲۹

کسی که بعد از تنبیه بسیار گردنکشی می‌کند، ناگهان منکسر خواهد شد و علاجی نخواهد بود.

[2]چون عادلان افزوده گردند قوم شادی می‌کنند، اما چون شریران تسلط یابند مردم ناله می‌نمایند.

[3]کسی که حکمت را دوست دارد، پدر خویش را مسرور می‌سازد؛ اما کسی که با فاحشه‌ها معاشرت کند اموال را تلف می‌نماید.

[4]پادشاه ولایت را به انصاف پایدار می‌کند، اما مرد رشوه‌خوار آن را ویران می‌سازد.

[5]شخصی که همسایه خود را چاپلوسی می‌کند، دام برای پایهایش می‌گستراند.

[6]در معصیت مرد شریر دامی است، اما عادل ترنم و شادی خواهد نمود.

[7]مرد عادل دعوی فقیر را درک می‌کند، اما شریر برای دانستن آن فهم ندارد.

[8]استهزاکنندگان شهر را به آشوب می‌آورند، اما حکیمان خشم را فرومی‌نشانند.

[9]اگر مرد حکیم با احمق دعوی دارد، خواه غضبناک شود خواه بخندد، او را راحت نخواهد بود.

[10]مردان خون‌ریز از مرد کامل نفرت دارند، اما راستان سلامتی جان او را طالبند.

[11]احمق تمامی خشم خود را ظاهر می‌سازد، اما مرد حکیم به تأخیر آن را فرومی‌نشاند.

[12]حاکمی که به سخنان دروغ گوش گیرد، جمیع خادمانش شریر خواهند شد.

[13]فقیر و ظالم با هم جمع خواهند شد، و *خداوند* چشمان هر دو ایشان را روشن خواهد ساخت.

[14]پادشاهی که مسکینان را به راستی داوری نماید، کرسی وی تا به ابد پایدار خواهد ماند.

[15]چوب و تنبیه، حکمت می‌بخشد، اما پسری که بی‌لگام باشد، مادر خود را خجل خواهد ساخت.

[16]چون شریران افزوده شوند تقصیر زیاده می‌گردد، اما عادلان، افتادن ایشان را خواهند
دید. [17]پسر خود را تأدیب نما که تو را راحت خواهد رسانید، و به جان تو لذات خواهد بخشید.

[18]جایی که رؤیا نیست قوم گردنکش می‌شوند، اما خوشابحال کسی که شریعت را نگاه می‌دارد.

[19]خادم، محض سخن متنبه نمی‌شود، زیرا اگر چه بفهمد اجابت نمی‌نماید.

[20]آیا کسی را می‌بینی که در سخن گفتن عجول است؟ امید بر احمق زیاده است از امید بر او.

[21]هر که خادم خود را از طفولیت به ناز می‌پرورد، آخر پسر او خواهد شد.
[22]مرد تندخو نزاع برمی‌انگیزاند، و شخص کج‌خلق در تقصیر می‌افزاید.
[23]تکبر شخص او را پست می‌کند، اما مرد حلیم‌دل، به جلال خواهد رسید.
[24]هر که با دزد معاشرت کند، خویشتن را دشمن دارد، زیرا که لعنت می‌شنود و اعتراف نمی‌نماید.
[25]ترس از انسان دام می‌گستراند، اما هر که بر *خداوند* توکل نماید سرافراز خواهد شد.
[26]بسیاری لطف حاکم را می‌طلبند، اما داوری انسان از جانب *خداوند* است.
[27]مرد ظالم نزد عادلان مکروه است، و هر که در طریق، مستقیم است نزد شریران مکروه می‌باشد.

۳۰

کلمات و پیغام آکور بن‌یاقه. وحی آن مرد به ایتیئیل یعنی به ایتیئیل و اکال.
[2]یقینا من از هر آدمی وحشی‌تر هستم، و فهم انسان را ندارم.
[3]من حکمت را نیاموخته‌ام و معرفت قدوس را ندانسته‌ام.
[4]کیست که به آسمان صعود نمود و از آنجا نزول کرد؟ کیست که باد را در مشت خود جمع نمود؟ و کیست که آب را در جامه بند نمود؟ کیست که تمامی اقصای زمین را استوار ساخت؟ نام او چیست و پسر او چه اسم دارد؟ بگو اگر اطلاع داری.
[5]تمامی کلمات خدا مصفی' است. او به جهت متوکلان خود سپر است.
[6]به سخنان او چیزی میفزا، مبادا تو را توبیخ نماید و تکذیب شوی.
[7]دو چیز از تو درخواست نمودم، آنها را قبل از آنکه بمیرم از من بازمدار:
[8]بطالت و دروغ را از من دور کن، مرا نه فقر ده و نه دولت. به خوراکی که نصیب من باشد مرا بپرور،
[9]مبادا سیر شده، تو را انکار نمایم و بگویم که *خداوند* کیست. و مبادا فقیر شده، دزدی نمایم، و اسم خدای خود را به باطل برم.
[10]بنده را نزد آقایش متهم مساز، مبادا تو را لعنت کند و مجرم شوی.
[11]گروهی می‌باشند که پدر خود را لعنت می‌نمایند، و مادر خویش را برکت نمی‌دهند.

[12]گروهی می‌باشند که در نظر خود پاک‌اند، اما از نجاست خود غسل نیافته‌اند.
[13]گروهی می‌باشند که چشمانشان چه قدر بلند است، و مژگانشان چه قدر برافراشته.
[14]گروهی می‌باشند که دندانهایشان شمشیرها است، و دندانهای آسیای ایشان کاردها تا فقیران را از روی زمین و مسکینان را از میان مردمان بخورند.
[15]زالو را دو دختر است که بده بده می‌گویند. سه چیز است که سیر نمی‌شود، بلکه چهار چیز که نمی‌گوید که کافی است:
[16]هاویه و رحم نازاد، و زمینی که از آب سیر نمی‌شود، و آتش که نمی‌گوید که کافی است.
[17]چشمی که پدر را استهزا می‌کند و اطاعت مادر را خوار می‌شمارد، غرابهای وادی آن را خواهند کند و بچه‌های عقاب آن را خواهند خورد.
[18]سه چیز است که برای من زیاده عجیب است، بلکه چهار چیز که آنها را نتوانم فهمید:
[19]طریق عقاب در هوا و طریق مار بر صخره، و راه کشتی در میان دریا و راه مرد با دختر باکره.
[20]همچنان است طریق زن زانیه؛ می‌خورد و دهان خود را پاک می‌کند و می‌گوید گناه نکردم.
[21]به سبب سه چیز زمین متزلزل می‌شود، و به سبب چهار که آنها را تحمل نتواند کرد:
[22]به سبب غلامی که سلطنت می‌کند، و احمقی که از غذا سیر شده باشد،
[23]به سبب زن مکروهه چون منکوحه شود، و کنیز وقتی که وارث خاتون خود گردد.
[24]چهار چیز است که در زمین بسیار کوچک است، لیکن بسیار حکیم می‌باشد:
[25]مورچه‌ها طایفه بی‌قوتند، لیکن خوراک خود را در تابستان ذخیره می‌کنند؛
[26]ونکها طایفه ناتوانند، اما خانه‌های خود را در صخره می‌گذارند.
[27]ملخها را پادشاهی نیست، اما جمیع آنها دسته دسته بیرون می‌روند.
[28]چلپاسه‌ها به دستهای خود می‌گیرند و در قصرهای پادشاهان می‌باشند.
[29]سه چیز است که خوش‌خرام است، بلکه چهار چیز که خوش‌قدم می‌باشد:
[30]شیر که در میان حیوانات تواناتر است، و از هیچکدام روگردان نیست؛
[31]تازی و بز نر، و پادشاه که با او مقاومت نتوان کرد.

[۳۲] اگر از روی حماقت خویشتن را برافراشته‌ای و اگر بد اندیشیده‌ای، پس دست بر دهان خود بگذار؛

[۳۳] زیرا چنانکه از فشردن شیر، پنیر بیرون می‌آید، و از فشردن بینی، خون بیرون می‌آید، همچنان از فشردن غضب نزاع بیرون می‌آید.

۳۱

کلام لموئیل پادشاه، پیغامی که مادرش به او تعلیم داد.

[۲] چه گویم ای پسر من، چه گویم ای پسر رحم من! و چه گویم ای پسر نذرهای من!

[۳] قوت خود را به زنان مده، و نه طریقهای خویش را به آنچه باعث هلاکت پادشاهان است.

[۴] پادشاهان را نمی‌شاید ای لموئیل، پادشاهان را نمی‌شاید که شراب بنوشند، و نه امیران را که مسکرات را بخواهند.

[۵] مبادا بنوشند و فرایض را فراموش کنند، و داوری جمیع ذلیلان را منحرف سازند.

[۶] مسکرات را به آنانی که مشرف به هلاکتند بده و شراب را به تلخ‌جانان،

[۷] تا بنوشند و فقر خود را فراموش کنند، و مشقت خویش را دیگر بیاد نیاورند.

[۸] دهان خود را برای گنگان باز کن، و برای دادرسی جمیع بیچارگان.

[۹] دهان خود را باز کرده، به انصاف داوری نما، و فقیر و مسکین را دادرسی فرما.

[۱۰] زن صالحه را کیست که پیدا تواند کرد؟ قیمت او از لعلها گرانتر است.

[۱۱] دل شوهرش بر او اعتماد دارد، و محتاج منفعت نخواهد بود.

[۱۲] برایش تمامی روزهای عمر خود، خوبی خواهد کرد و نه بدی.

[۱۳] پشم و کتان را می‌جوید. و به دستهای خود با رغبت کار می‌کند.

[۱۴] او مثل کشتیهای تجار است، که خوراک خود را از دور می‌آورد.

[۱۵] وقتی که هنوز شب است برمی‌خیزد، و به اهل خانه‌اش خوراک و به کنیزانش حصه ایشان را می‌دهد.

[۱۶] درباره مزرعه فکر کرده، آن را می‌خرد، و از کسب دستهای خود تاکستان غرس می‌نماید.

[17]کمر خود را با قوت می‌بندد، و بازوهای خویش را قوی می‌سازد.
[18]تجارت خود را می‌بیند که نیکو است، و چراغش در شب خاموش نمی‌شود.
[19]دستهای خود را به دوک دراز می‌کند، و انگشتهایش چرخ را می‌گیرد.
[20]کفهای خود را برای فقیران مبسوط می‌سازد، و دستهای خویش را برای مسکینان دراز می‌نماید.
[21]به جهت اهل خانه‌اش از برف نمی‌ترسد، زیرا که جمیع اهل خانه او به اطلس ملبس هستند.
[22]برای خود اسبابهای زینت می‌سازد. لباسش از کتان نازک و ارغوان می‌باشد.
[23]شوهرش در دربارها معروف می‌باشد، و در میان مشایخ ولایت می‌نشیند.
[24]جامه‌های کتان ساخته آنها را می‌فروشد، و کمربندها به تاجران می‌دهد.
[25]قوت و عزت، لباس او است، و درباره وقت آینده می‌خندد.
[26]دهان خود را به حکمت می‌گشاید، و تعلیم محبت‌آمیز بر زبان وی است.
[27]به رفتار اهل خانه خود متوجه می‌شود، و خوراک کاهلی نمی‌خورد.
[28]پسرانش برخاسته، او را خوشحال می‌گویند، و شوهرش نیز او را می‌ستاید.
[29]دختران بسیار اعمال صالحه نمودند، اما تو بر جمیع ایشان برتری داری.
[30]جمال، فریبنده و زیبایی، باطل است، اما زنی که از *خداوند* می‌ترسد ممدوح خواهد شد.
[31]وی را از ثمره دستهایش بدهید و اعمالش او را نزد دروازه‌ها بستاید.

کتاب جامعه–Ecclesiastes

خود کتاب سلیمان را نویسنده می داند و حدودا سال ۹۳۰ قبل از میلاد نوشته شده
دیگران می گویند نویسنده نامعلوم است و کتاب دیرتر نوشته شده است

۱ کلام جامعه بن داود که در اورشلیم پادشاه بود: [۲]باطل اباطیل، جامعه می‌گوید،
باطل اباطیل، همه چیز باطل است. [۳]انسان را از تمامی مشقتش که زیر آسمان می‌کشد چه
منفعت است؟ [۴]یک طبقه می‌روند و طبقه دیگر می‌آیند و زمین تا به ابد پایدار می‌ماند.
[۵]آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و به جایی که از آن طلوع نمود می‌شتابد. [۶]باد
بطرف جنوب می‌رود و بطرف شمال دور می‌زند؛ دورزنان دورزنان می‌رود و باد به مدارهای
خود برمی‌گردد. [۷]جمیع نهرها به دریا جاری می‌شود اما دریا پر نمی‌گردد؛ به مکانی که
نهرها از آن جاری شد به همان جا باز برمی‌گردد. [۸]همه چیزها پر از خستگی است که انسان
آن را بیان نتواند کرد. چشم از دیدن سیر نمی‌شود و گوش از شنیدن مملو نمی‌گردد.
[۹]آنچه بوده است همان است که خواهد بود، و آنچه شده است همان است که خواهد شد و زیر
آفتاب هیچ چیز تازه نیست. [۱۰]آیا چیزی هست که درباره‌اش گفته شود ببین این تازه
است؟ در دهرهایی که قبل از ما بود آن چیز قدیم بود. [۱۱]ذکری از پیشینیان نیست، و از
آیندگان نیز که خواهند آمد، نزد آنانی که بعد از ایشان خواهند آمد، ذکری نخواهد بود.
[۱۲]من که جامعه هستم بر اسرائیل در اورشلیم پادشاه بودم، [۱۳]و دل خود را بر آن نهادم
که در هر چیزی که زیر آسمان کرده می‌شود، با حکمت تفحص و تجسس نمایم. این مشقت
سخت است که خدا به بنی‌آدم داده است که به آن زحمت بکشند. [۱۴]و تمامی کارهایی را که زیر
آسمان کرده می‌شود، دیدم که اینک همه آنها بطالت و در پی باد زحمت کشیدن است. [۱۵]کج را
راست نتوان کرد و ناقص را بشمار نتوان آورد. [۱۶]در دل خود تفکر نموده، گفتم: اینک من حکمت
را به غایت افزودم، بیشتر از همگانی که قبل از من بر اورشلیم بودند؛ و دل من حکمت و معرفت
را بسیار دریافت نمود؛ [۱۷]و دل خود را بر دانستن حکمت و دانستن حماقت و جهالت مشغول

ساختم. پس فهمیدم که این نیز در پی باد زحمت کشیدن است. ۱۸زیرا که در کثرت حکمت
کثرت غم است و هر که عِلم را بیفزاید، حزن را می‌افزاید.

۲

من در دل خود گفتم: الآن بیا تا تو را به عیش و عشرت بیازمایم؛ پس
سعادتمندی را ملاحظه نما. و اینک آن نیز بطالت بود. ۲درباره خنده گفتم که مجنون است و
درباره شادمانی که چه می‌کند. ۳در دل خود غور کردم که بدن خود را با شراب بپرورم، با آنکه
دل من مرا به حکمت (ارشاد نماید) و حماقت را بدست آورم تا ببینم که برای بنی‌آدم چه چیز
نیکو است که آن را زیر آسمان در تمامی ایام عمر خود به عمل آورند. ۴کارهای عظیم برای خود
کردم و خانه‌ها برای خود ساختم و تاکستانها به جهت خود غرس نمودم. ۵باغها و فردوسها به
جهت خود ساختم و در آنها هر قسم درخت میوه‌دار غرس نمودم. ۶حوضهای آب برای خود
ساختم تا درختستانی را که در آن درختان بزرگ می‌شود، آبیاری نمایم. ۷غلامان و کنیزان
خریدم و خانه‌زادان داشتم و مرا نیز بیشتر از همه کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند، اموال
از رمه و گله بود. ۸نقره و طلا و اموال خاصه پادشاهان و کشورها نیز برای خود جمع کردم؛ و
مغنیان و مغنیات و لذات بنی‌آدم یعنی بانو و بانوان به جهت خود گرفتم. ۹پس بزرگ شدم و بر
تمامی کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند برتری یافتم و حکمتم نیز با من برقرار ماند، ۱۰و
هر چه چشمانم آرزو می‌کرد از آنها دریغ نداشتم، و دل خود را از هیچ خوشی باز نداشتم زیرا
دلم در هر محنت من شادی می‌نمود و نصیب من از تمامی مشقّتم همین بود. ۱۱پس به تمامی
کارهایی که دستهایم کرده بود و به مشقتی که در عمل نمودن کشیده بودم نگریستم؛ و اینک
تمامی آن بطالت و در پی باد زحمت کشیدن بود و در زیر آفتاب هیچ منفعت نبود.
۱۲پس توجه نمودم تا حکمت و حماقت و جهالت را ملاحظه نمایم؛ زیرا کسی که بعد از
پادشاه بیاید چه خواهد کرد؟ مگر نه آنچه قبل از آن کرده شده بود؟ ۱۳و دیدم که برتری
حکمت بر حماقت مثل برتری نور بر ظلمت است. ۱۴چشمان مرد حکیم در سر وی است؛ اما
احمق در تاریکی راه می‌رود. با وجود آن دریافت کردم که به هر دو ایشان یک واقعه خواهد
رسید. ۱۵پس در دل خود تفکر کردم که چون آنچه به احمق واقع می‌شود، به من نیز واقع خواهد
گردید، پس من چرا بسیار حکیم بشوم؟ و در دل خود گفتم: این نیز بطالت است، ۱۶زیرا که هیچ

ذکری از مرد حکیم و مرد احمق تا به ابد نخواهد بود. چونکه در ایام آینده همه چیز بالتمام فراموش خواهد شد. و مرد حکیم چگونه می‌میرد آیا نه مثل احمق؟

[۱۷]لهذا من از حیات نفرت داشتم زیرا اعمالی که زیر آفتاب کرده می‌شود، در نظر من ناپسند آمد چونکه تماما بطالت و در پی باد زحمت کشیدن است. [۱۸]پس تمامی مشقت خود را که زیر آسمان کشیده بودم مکروه داشتم، از اینجهت که باید آن را به کسی که بعد از من بیاید واگذارم. [۱۹]و کیست بداند که او حکیم یا احمق خواهد بود، و معهذا بر تمامی مشقتی که من کشیدم و بر حکمتی که زیر آفتاب ظاهر ساختم، او تسلط خواهد یافت. این نیز بطالت است. [۲۰]پس من برگشته، دل خویش را از تمامی مشقتی که زیر آفتاب کشیده بودم مأیوس ساختم. [۲۱]زیرا مردی هست که محنت او با حکمت و معرفت و کامیابی است و آن را نصیب شخصی خواهد ساخت که در آن زحمت نکشیده باشد. این نیز بطالت و بلای عظیم است. [۲۲]زیرا انسان را از تمامی مشقت و رنج دل خود که زیر آفتاب کشیده باشد چه حاصل می‌شود؟ [۲۳]زیرا تمامی روزهایش حزن، و مشقتش غم است؛ بلکه شبانگاه نیز دلش آرامی ندارد. این هم بطالت است. [۲۴]برای انسان نیکو نیست که بخورد و بنوشد و جان خود را از مشقتش خوش سازد. این را نیز من دیدم که از جانب خدا است. [۲۵]زیرا کیست که بتواند بدون او بخورد یا تمتع برد؟ [۲۶]زیرا به کسی که در نظر او نیکو است، حکمت و معرفت و خوشی را می‌بخشد؛ اما به خطاکار مشقت اندوختن و ذخیره نمودن را می‌دهد تا آن را به کسی که در نظر خدا پسندیده است بدهد. این نیز بطالت و در پی باد زحمت کشیدن است.

۳ برای هر چیز زمانی است و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی است. [۲]وقتی برای ولادت و وقتی برای موت. وقتی برای غرس نمودن و وقتی برای کندن مغروس. [۳]وقتی برای قتل و وقتی برای شفا. وقتی برای منهدم ساختن و وقتی برای بنا نمودن. [۴]وقتی برای گریه و وقتی برای خنده. وقتی برای ماتم و وقتی برای رقص. [۵]وقتی برای پراکنده ساختن سنگها و وقتی برای جمع ساختن سنگها. وقتی برای در آغوش کشیدن و وقتی برای اجتناب از در آغوش کشیدن. [۶]وقتی برای کسب و وقتی برای خسارت. وقتی برای نگاه‌داشتن و وقتی برای دورانداختن. [۷]وقتی برای

دریدن و وقتی برای دوختن. وقتی برای سکوت و وقتی برای گفتن. [۸]وقتی برای محبت و وقتی برای نفرت. وقتی برای جنگ و وقتی برای صلح.

[۹]پس کارکننده را از زحمتی که می‌کشد چه منفعت است؟ [۱۰]مشقّتی را که خدا به بنی‌آدم داده است تا در آن زحمت کشند، ملاحظه کردم. [۱۱]او هر چیز را در وقتش نیکو ساخته است و نیز ابدیت را در دلهای ایشان نهاده، بطوری که انسان کاری را که خدا کرده است، از ابتدا تا انتها دریافت نتواند کرد. [۱۲]پس فهمیدم که برای ایشان چیزی بهتر از این نیست که شادی کنند و در حیات خود به نیکویی مشغول باشند. [۱۳]و نیز بخشش خدا است که هر آدمی بخورد و بنوشد و از تمامی زحمت خود نیکویی بیند. [۱۴]و فهمیدم که هر آنچه خدا می‌کند تا ابدالآباد خواهد ماند، و بر آن چیزی نتوان افزود و از آن چیزی نتوان کاست و خدا آن را به عمل می‌آورد تا از او بترسند. [۱۵]آنچه هست از قدیم بوده است و آنچه خواهد شد قدیم است؛ و آنچه را که گذشته است، خدا می‌طلبد.

[۱۶]و نیز مکان انصاف را زیر آسمان دیدم که در آنجا ظلم است و مکان عدالت را که در آنجا بی‌انصافی است. [۱۷]و در دل خود گفتم که خدا عادل و ظالم را داوری خواهد نمود زیرا که برای هر امر و برای هر عمل در آنجا وقتی است.

[۱۸]و درباره امور بنی‌آدم در دل خود گفتم: این واقع می‌شود تا خدا ایشان را بیازماید و تا خود ایشان بفهمند که مثل بهایم می‌باشند. [۱۹]زیرا که وقایع بنی‌آدم مثل وقایع بهایم است؛ برای ایشان یک واقعه است؛ چنانکه این می‌میرد به همانطور آن نیز می‌میرد و برای همه یک نفس است و انسان بر بهایم برتری ندارد چونکه همه باطل هستند. [۲۰]همه به یکجا می‌روند و همه از خاک هستند و همه به خاک رجوع می‌نمایند. [۲۱]کیست روح انسان را بداند که به بالا صعود می‌کند یا روح بهایم را که پایین بسوی زمین نزول می‌نماید؟ [۲۲]لهذا فهمیدم که برای انسان چیزی بهتر از این نیست که از اعمال خود مسرور شود، چونکه نصیبش همین است. و کیست که او را بازآورد تا آنچه را که بعد از او واقع خواهد شد مشاهده نماید؟

۴ پس من برگشته، تمامی ظلمهایی را که زیر آفتاب کرده می‌شود، ملاحظه کردم. و اینک اشکهای مظلومان و برای ایشان تسلی‌دهنده‌ای نبود! و زور بطرف جفاکنندگان

ایشان بود اما برای ایشان تسلی‌دهنده‌ای نبود! ۲و من مردگانی را که قبل از آن مرده بودند،
بیشتر از زندگانی که تا بحال زنده‌اند آفرین گفتم. ۳و کسی را که تا بحال بوجود نیامده است، از
هر دو ایشان بهتر دانستم چونکه عمل بد را که زیر آفتاب کرده می‌شود، ندیده است.
۴و تمامیِ محنت و هر کامیابی را دیدم که برای انسان باعث حسد از همسایه او می‌باشد.
و آن نیز بطالت و در پی باد زحمت کشیدن است. ۵مرد کاهل دستهای خود را بر هم نهاده،
گوشت خویشتن را می‌خورد. ۶یک کف پر از راحت از دو کف پر از مشقّت و در پی باد زحمت
کشیدن بهتر است.
۷پس برگشته، بطالت دیگر را زیر آسمان ملاحظه نمودم. ۸یکی هست که ثانی ندارد و او
را پسری یا برادری نیست و مشقتش را انتها نی و چشمش نیز از دولت سیر نمی‌شود. و می‌گوید
از برای که زحمت کشیده، جان خود را از نیکویی محروم سازم؟ این نیز بطالت و مشقّت سخت
است. ۹دو از یک بهترند چونکه ایشان را از مشقتشان اجرت نیکو می‌باشد؛ ۱۰زیرا اگر بیفتند، یکی
از آنها رفیق خود را خواهد برخیزانید. لکن وای بر آن یکی که چون بیفتد دیگری نباشد که او را
برخیزاند. ۱۱و اگر دو نفر نیز بخوابند، گرم خواهند شد اما یک نفر چگونه گرم شود. ۱۲و اگر کسی
بر یکی از ایشان حمله آورد، هر دو با او مقاومت خواهند نمود. و ریسمان سه‌لا بزودی گسیخته
نمی‌شود.
۱۳جوان فقیر و حکیم از پادشاه پیر و خرف که پذیرفتن نصیحت را دیگر نمی‌داند بهتر
است. ۱۴زیرا که او از زندان به پادشاهی بیرون می‌آید و آنکه به پادشاهی مولود شده است فقیر
می‌گردد. ۱۵دیدم که تمامی زندگانی که زیر آسمان راه می‌روند، بطرف آن پسر دوم که بجای او
برخیزد، می‌شوند. ۱۶و تمامی قوم یعنی همه کسانی را که او بر ایشان حاکم شود انتها نیست. لیکن
اعقاب ایشان به او رغبت ندارند. به درستی که این نیز بطالت و در پی باد زحمت کشیدن است.

۵چون به خانه خدا بروی، پای خود را نگاه دار، زیرا تقرب جستن به جهت
استماع، از گذرانیدن قربانی‌های احمقان بهتر است، چونکه ایشان نمی‌دانند که عمل بد می‌کنند.
۲با دهان خود تعجیل منما و دلت برای گفتن سخنی به حضور خدا نشتابد زیرا خدا در آسمان
است و تو بر زمین هستی؛ پس سخنانت کم باشد. ۳زیرا خواب از کثرت مشقت پیدا می‌شود و

آواز احمق از کثرت سخنان. [4]چون برای خدا نذر نمایی در وفای آن تأخیر منما زیرا که او از احمقان خشنود نیست؛ پس به آنچه نذر کردی وفا نما. [5]بهتر است که نذر ننمایی از اینکه نذر نموده، وفا نکنی. [6]مگذار که دهانت جسد تو را خطاکار سازد؛ و در حضور فرشته مگو که این سهوا شده است. چرا خدا به سبب قول تو غضبناک شده، عمل دستهایت را باطل سازد؟ [7]زیرا که این از کثرت خوابها و اباطیل و کثرت سخنان است؛ لیکن تو از خدا بترس.

[8]اگر ظلم را بر فقیران و برکندن انصاف و عدالت را در کشوری بینی، از این امر مشوش مباش، زیرا آنکه بالاتر از بالا است، ملاحظه می‌کند، و حضرت اعلی فوق ایشان است. [9]و منفعت زمین برای همه است بلکه مزرعه، پادشاه را نیز خدمت می‌کند. [10]آنکه نقره را دوست دارد از نقره سیر نمی‌شود، و هر که توانگری را دوست دارد از دخل سیر نمی‌شود.این نیز بطالت است. [11]چون نعمت زیاده شود، خورندگانش زیاد می‌شوند؛ و به جهت مالکش چه منفعت است غیر از آنکه آن را به چشم خود می‌بیند؟

[12]خواب عمله شیرین است خواه کم و خواه زیاد بخورد؛ اما سیری مرد دولتمند او را نمی‌گذارد که بخوابد.

[13]بلایی سخت بود که آن را زیر آفتاب دیدم یعنی دولتی که صاحبش آن را برای ضرر خود نگاه داشته بود. [14]و آن دولت از حادثه بد ضایع شد و پسری آورد اما چیزی در دست خود نداشت. [15]چنانکه از رحم مادرش بیرون آمد، همچنان برهنه به حالتی که آمد خواهد برگشت و از مشقت خود چیزی نخواهد یافت که به دست خود ببرد. [16]و این نیز بلای سخت است که از هر جهت چنانکه آمد همچنین خواهد رفت؛ و او را چه منفعت خواهد بود از اینکه در پی باد زحمت کشیده است؟ [17]و تمامی ایام خود را در تاریکی می‌خورد و با بیماری و خشم، بسیار محزون می‌شود.

[18]اینک آنچه من دیدم که خوب و نیکو می‌باشد، این است که انسان در تمامی ایام عمر خود که خدا آن را به او می‌بخشد بخورد و بنوشد و از تمامی مشقتی که زیر آسمان می‌کشد، به نیکویی تمتع ببرد زیرا که نصیبش همین است. [19]و نیز هر انسانی که خدا دولت و اموال به او ببخشد و او را قوت عطا فرماید که از آن بخورد و نصیب خود را برداشته، از محنت خود مسرور شود، این بخشش خدا است. [20]زیرا روزهای عمر خود را بسیار به یاد نمی‌آورد چونکه خدا او را از شادی دلش اجابت فرموده است.

۶ مصیبتی هست که زیر آفتاب دیدم و آن بر مردمان سنگین است: ۲ کسی که
خدا به او دولت و اموال و عزت دهد، به حدی که هر چه جانش آرزو کند برایش باقی نباشد، اما
خدا او را قوت نداده باشد که از آن بخورد بلکه مرد غریبی از آن بخورد. این نیز بطالت و
مصیبت سخت است.
۳ اگر کسی صد پسر بیاورد و سالهای بسیار زندگانی نماید، به طوری که ایام سالهایش
بسیار باشد اما جانش از نیکویی سیر نشود و برایش جنازه‌ای برپا نکنند، می‌گویم که سقط‌شده از
او بهتر است. ۴ زیرا که این به بطالت آمد و به تاریکی رفت و نام او در ظلمت مخفی شد. ۵ و
آفتاب را نیز ندید و ندانست. این بیشتر از آن آرامی دارد. ۶ و اگر هزار سال بلکه دو چندان آن
زیست کند و نیکویی را نبیند، آیا همه به یکجا نمی‌روند؟ ۷ تمامی مشقّت انسان برای دهانش
می‌باشد؛ و معهذا جان او سیر نمی‌شود. ۸ زیرا که مرد حکیم را از احمق چه برتری است؟ و برای
فقیری که می‌داند چه طور پیش زندگان سلوک نماید، چه فایده است؟
۹ رؤیت چشم از شهوت نفس بهتر است. این نیز بطالت و در پی باد زحمت کشیدن است.
۱۰ هر چه بوده است به اسم خود از زمان قدیم مسمی شده است و دانسته شده است که او آدم
است و به آن کسی که از آن تواناتر است منازعه نتواند نمود. ۱۱ چونکه چیزهای بسیار هست که
بطالت را می‌افزاید. پس انسان را چه فضیلت است؟ ۱۲ زیرا کیست که بداند چه چیز برای
زندگانی انسان نیکو است، در مدت ایامِ حیات باطلِ وی که آنها را مثل سایه صرف می‌نماید؟ و
کیست که انسان را از آنچه بعد از او زیر آفتاب واقع خواهد شد مخبر سازد؟

۷ نیک‌نامی از روغن معطر بهتر است و روز ممات از روز ولادت. ۲ رفتن به خانه
ماتم از رفتن به خانه ضیافت بهتر است زیرا که این آخرت همه مردمان است و زندگان این را
در دل خود می‌نهند. ۳ حزن از خنده بهتر است زیرا که از غمگینیِ صورت، دل اصلاح می‌شود.
۴ دل حکیمان در خانه ماتم است و دل احمقان در خانه شادمانی.

[5]شنیدن عتاب حکیمان بهتر است از شنیدن سرود احمقان، [6]زیرا خنده احمقان مثل صدای خارها در زیر دیگ است و این نیز بطالت است. [7]به درستی که ظلم، مرد حکیم را جاهل می‌گرداند و رشوه، دل را فاسد می‌سازد.

[8]انتهای امر از ابتدایش بهتر است؛ و دل حلیم از دل مغرور نیکوتر. [9]در دل خود به زودی خشمناک مشو زیرا خشم در سینه احمقان مستقر می‌شود.

[10]مگو چرا روزهای قدیم از این زمان بهتر بود، زیرا که در این خصوص از روی حکمت سؤال نمی‌کنی.

[11]حکمت مثل میراث نیکو است بلکه به جهت بینندگان آفتاب نیکوتر. [12]زیرا که حکمت ملجایی است و نقره ملجایی؛ اما فضیلت معرفت این است که حکمت صاحبانش را زندگی می‌بخشد.

[13]اعمال خدا را ملاحظه نما زیرا کیست که بتواند آنچه را که او کج ساخته است راست نماید؟ [14]در روز سعادتمندی شادمان باش و در روز شقاوت تأمل نما زیرا خدا این را به ازاء آن قرار داد که انسان هیچ چیز را که بعد از او خواهد شد دریافت نتواند کرد.

[15]این همه را در روزهای بطالت خود دیدم. مرد عادل هست که در عدالتش هلاک می‌شود و مرد شریر هست که در شرارتش عمر دراز دارد. [16]پس گفتم به افراط عادل مباش و خود را زیاده حکیم مپندار مبادا خویشتن را هلاک کنی. [17]و به افراط شریر مباش و احمق مشو مبادا پیش از اجلت بمیری. [18]نیکو است که به این متمسک شوی و از آن نیز دست خود را برنداری زیرا هر که از خدا بترسد، از این هر دو بیرون خواهد آمد.

[19]حکمت مرد حکیم را توانایی می‌بخشد بیشتر از ده حاکم که در یک شهر باشند. [20]زیرا مرد عادلی در دنیا نیست که نیکویی ورزد و هیچ خطا ننماید.

[21]و نیز به همه سخنانی که گفته شود دل خود را منه، مبادا بنده خود را که تو را لعنت می‌کند بشنوی. [22]زیرا دلت می‌داند که تو نیز بسیار بارها دیگران را لعنت نموده‌ای.

[23]این همه را با حکمت آزمودم و گفتم به حکمت خواهم پرداخت اما آن از من دور بود. [24]آنچه هست، دور و بسیار عمیق است. پس کیست که آن را دریافت نماید؟ [25]پس برگشته دل خود را بر معرفت و بحث و طلب حکمت و عقل مشغول ساختم تا بدانم که شرارت حماقت است و حماقت دیوانگی است. [26]و دریافتم که زنی که دلش دامها و تله‌ها است و دستهایش کمندها

می‌باشد، چیز تلختر از موت است. هر که مقبول خدا است، از وی رستگار خواهد شد اما خطاکار
گرفتار وی خواهد گردید.
۲۷جامعه می‌گوید که اینک چون این را با آن مقابله کردم تا نتیجه را دریابم این را
دریافتم، ۲۸که جان من تا به حال آن را جستجو می‌کند و نیافتم. یک مرد از هزار یافتم اما از
جمیع آنها زنی نیافتم. ۲۹همانا این را فقط دریافتم که خدا آدمی را راست آفرید، اما ایشان
مخترعات بسیار طلبیدند.

۸کیست که مثل مرد حکیم باشد وکیست که تفسیر امر را بفهمد؟ حکمت روی
انسان را روشن می‌سازد و سختی چهره او تبدیل می‌شود.
۲من تو را می‌گویم حکم پادشاه را نگاه دار و این را به سبب سوگند خدا. ۳شتاب مکن تا از
حضور وی بروی و در امر بد جزم منما زیرا که او هر چه می‌خواهد به عمل می‌آورد. ۴جایی که
سخن پادشاه است قوت هست و کیست که به او بگوید چه می‌کنی؟ ۵هر که حکم را نگاه دارد
هیچ امر بد را نخواهد دید. و دل مرد حکیم وقت و قانون را می‌داند. ۶زیرا که برای هر مطلب
وقتی و قانونی است چونکه شرارت انسان بر وی سنگین است. ۷زیرا آنچه را که واقع خواهد شد
او نمی‌داند؛ و کیست که او را خبر دهد که چگونه خواهد شد؟ ۸کسی نیست که بر روح تسلط
داشته باشد تا روح خود را نگاه دارد و کسی بر روز موت تسلط ندارد؛ و در وقت جنگ مرخصی
نیست و شرارت صاحبش را نجات نمی‌دهد.
۹این همه را دیدم و دل خود را بر هر عملی که زیر آفتاب کرده شود مشغول ساختم،
وقتی که انسان بر انسان به جهت ضررش حکمرانی می‌کند. ۱۰و همچنین دیدم که شریران دفن
شدند، و آمدند و از مکان مقدس رفتند و در شهری که در آن چنین عمل نمودند، فراموش
شدند. این نیز بطالت است. ۱۱چونکه فتوی بر عمل بد بزودی مجرا نمی‌شود، از این جهت دل
بنی‌آدم در اندرون ایشان برای بدکرداری جازم می‌شود. ۱۲اگر چه گناهکار صد مرتبه شرارت
ورزد و عمر دراز کند، معهذا می‌دانم برای آنانی که از خدا بترسند و به حضور وی خائف باشند،
سعادتمندی خواهد بود. ۱۳اما برای شریر سعادتمندی نخواهد بود و مثل سایه، عمر دراز نخواهد
کرد چونکه از خدا نمی‌ترسد. ۱۴بطالتی هست که بر روی زمین کرده می‌شود، یعنی عادلان هستند

که بر ایشان مثل عمل شریران واقع می‌شود و شریران‌اند که بر ایشان مثل عمل عادلان واقع می‌شود. پس گفتم که این نیز بطالت است. ۱۵ آنگاه شادمانی را مدح کردم زیرا که برای انسان زیر آسمان چیزی بهتر از این نیست که بخورد و بنوشد و شادی نماید و این در تمامی ایّام عمرش که خدا در زیر آفتاب به وی دهد، در محنتش با او باقی ماند.

۱۶ چونکه دل خود را بر آن نهادم تا حکمت را بفهمم و تا شغلی را که بر روی زمین کرده شود ببینم (چونکه هستند که شب و روز خواب را به چشمان خود نمی‌بینند)، ۱۷ آنگاه تمامی صنعت خدا را دیدم که انسان، کاری را که زیر آفتاب کرده می‌شود، نمی‌تواند درک نماید و هر چند انسان برای تجسس آن زیاده‌تر تفحص نماید، آن را کمتر درک می‌نماید؛ و اگر چه مرد حکیم نیز گمان برد که آن را می‌داند، اما آن را درک نخواهد نمود.

۹ زیرا که جمیع این مطالب را در دل خود نهادم و این همه را غور نمودم که عادلان و حکیمان و اعمال ایشان در دست خداست. خواه محبت و خواه نفرت، انسان آن را نمی‌فهمد. همه چیز پیش روی ایشان است. ۲ همه چیز برای همه کس مساوی است. برای عادلان و شریران یک واقعه است؛ برای خوبان و طاهران و نجسان؛ برای آنکه ذبح می‌کند و برای آنکه ذبح نمی‌کند واقعه یکی است. چنانکه نیکانند همچنان گناهکارانند؛ و آنکه قسم می‌خورد و آنکه از قسم خوردن می‌ترسد مساوی‌اند.

۳ در تمامی اعمالی که زیر آفتاب کرده می‌شود، از همه بدتر این است که یک واقعه بر همه می‌شود؛ و اینکه دل بنی‌آدم از شرارت پر است و مادامی که زنده هستند، دیوانگی در دل ایشان است و بعد از آن به مردگان می‌پیوندند. ۴ زیرا برای آنکه با تمامی زندگان می‌پیوندد، امید هست چونکه سگ زنده از شیر مرده بهتر است. ۵ زانرو که زندگان می‌دانند که باید بمیرند، اما مردگان هیچ نمی‌دانند و برای ایشان دیگر اجرت نیست چونکه ذکر ایشان فراموش می‌شود. ۶ هم محبت و هم نفرت و حسد ایشان، حال نابود شده است و دیگر تا به ابد برای ایشان از هر آنچه زیر آفتاب کرده می‌شود، نصیبی نخواهد بود.

۷ پس رفته، نان خود را به شادی بخور و شراب خود را به خوشدلی بنوش چونکه خدا اعمال تو را قبل از این قبول فرموده است. ۸ لباس تو همیشه سفید باشد و بر سر تو روغن کم

نشود. [9]جمیع روزهای عمر باطل خود را که او تو را در زیر آفتاب بدهد، با زنی که دوست می‌داری در جمیع روزهای بطالت خود خوش بگذران. زیرا که از حیات خود و از زحمتی که زیر آفتاب می‌کشی نصیب تو همین است. [10]هر چه دستت به جهت عمل نمودن بیابد، همان را با توانایی خود به عمل آور چونکه در عالم اموات که به آن می‌روی نه کار و نه تدبیر و نه علم و نه حکمت است. [11]برگشتم و زیر آفتاب دیدم که مسابقت برای تیزروان و جنگ برای شجاعان و نان نیز برای حکیمان و دولت برای فهیمان و نعمت برای عالمان نیست، زیرا که برای جمیع ایشان وقتی و اتفاقی واقع می‌شود. [12]و چونکه انسان نیز وقت خود را نمی‌داند، پس مثل ماهیانی که در تور سخت گرفتار و گنجشکانی که در دام گرفته می‌شوند، همچنان بنی‌آدم به وقت نامساعد، هر گاه آن بر ایشان ناگهان بیفتد، گرفتار می‌گردند.

[13]و نیز این حکم را در زیر آفتاب دیدم و آن نزد من عظیم بود: [14]شهری کوچک بود که مردان در آن قلیل‌العدد بودند و پادشاهی بزرگ بر آن آمده، آن را محاصره نمود و سنگرهای عظیم برپا کرد. [15]و در آن شهر مردی فقیرِ حکیم یافت شد، که شهر را به حکمت خود رهانید، اما کسی آن مرد فقیر را بیاد نیاورد. [16]آنگاه من گفتم حکمت از شجاعت بهتر است، هر چند حکمت این فقیر را خوار شمردند و سخنانش را نشنیدند. [17]سخنان حکیمان که به آرامی گفته شود، از فریاد حاکمی که در میان احمقان باشد زیاده مسموع می‌گردد. [18]حکمت از اسلحه جنگ بهتر است. اما یک خطاکار نیکویی بسیار را فاسد تواند نمود.

۱۰ مگسهای مرده روغن عطار را متعفن و فاسد می‌سازد، و اندک حماقتی از حکمت و عزت سنگینتر است. [2]دل مرد حکیم بطرف راستش مایل است و دل احمق بطرف چپش. [3]و نیز چون احمق به راه می‌رود، عقلش ناقص می‌شود و به هر کس می‌گوید که احمق هستم.

[4]اگر خشم پادشاه بر تو انگیخته شود، مکان خود را ترک منما زیرا که تسلیم، خطایای عظیم را می‌نشاند.

[5]بدی‌ای هست که زیر آفتاب دیده‌ام مثل سهوی که از جانب سلطان صادر شود. [6]جهالت بر مکان‌های بلند برافراشته می‌شود و دولتمندان در مکان اسفل می‌نشینند. [7]غلامان را بر اسبان دیدم و امیران را مثل غلامان بر زمین روان.

[8]آنکه چاه می‌کند در آن می‌افتد و آنکه دیوار را می‌شکافد، مار وی را می‌گزد. [9]آنکه سنگها را می‌کند، از آنها مجروح می‌شود و آنکه درختان را می‌برد از آنها در خطر می‌افتد.

[10]اگر آهن کند باشد و دمش را تیز نکنند، باید قوت زیاده بکار آورد؛ اما حکمت به جهت کامیابی مفید است. [11]اگر مار پیش از آنکه افسون کنند بگزد، پس افسونگر چه فایده دارد؟

[12]سخنان دهان حکیم فیض‌بخش است، اما لبهای احمق خودش را می‌بلعد. [13]ابتدای سخنان دهانش حماقت است و انتهای گفتارش دیوانگی موذی می‌باشد. [14]احمق سخنان بسیار می‌گوید، اما انسان آنچه را که واقع خواهد شد نمی‌داند؛ و کیست که او را از آنچه بعد از وی واقع خواهد شد مخبر سازد؟ [15]محنت احمقان ایشان را خسته می‌سازد چونکه نمی‌دانند چگونه به شهر باید رفت.

[16]وای بر تو ای زمین وقتی که پادشاه تو طفل است و سرورانت صبحگاهان می‌خورند. [17]خوشابحال تو ای زمین هنگامی که پادشاه تو پسر نجبا است و سرورانت در وقتش برای تقویت می‌خورند و نه برای مستی.

[18]از کاهلی سقف خراب می‌شود و از سستیِ دستها، خانه آب پس می‌دهد.

[19]بزم به جهت لهو و لعب می‌کنند و شراب زندگانی را شادمان می‌سازد، اما نقره همه چیز را مهیا می‌کند.

[20]پادشاه را در فکر خود نیز نفرین مکن و دولتمند را در اطاق خوابگاه خویش لعنت منما زیرا که مرغ هوا آواز تو را خواهد برد و بالدار، امر را شایع خواهد ساخت.

۱۱ نان خود را بروی آبها بینداز، زیرا که بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت. [2]نصیبی به هفت نفر بلکه به هشت نفر ببخش زیرا که نمی‌دانی چه بلا بر زمین واقع خواهد شد. [3]اگر ابرها پر از باران شود، آن را بر زمین می‌باراند و اگر درخت بسوی جنوب یا بسوی شمال بیفتد، در همانجا که درخت افتاده است خواهد ماند. [4]آنکه به باد نگاه می‌کند، نخواهد

کشت و آنکه به ابرها نظر نماید، نخواهد دروید. [5]چنانکه تو نمی‌دانی که راه باد چیست یا چگونه استخوانها در رحم زن حامله بسته می‌شود؛ همچنین عمل خدا را که صانع کل است نمی‌فهمی. [6]بامدادان تخم خود را بکار و شامگاهان دست خود را باز مدار زیرا تو نمی‌دانی کدام یک از آنها این یا آن کامیاب خواهد شد یا هر دو آنها مثل هم نیکو خواهد گشت. [7]البته روشنایی شیرین است و دیدن آفتاب برای چشمان نیکو است. [8]هر چند انسان سالهای بسیار زیست نماید و در همه آنها شادمان باشد، لیکن باید روزهای تاریکی را به یاد آورد چونکه بسیار خواهد بود. پس هر چه واقع می‌شود بطالت است.

[9]ای جوان در وقت شباب خود شادمان باش و در روزهای جوانی‌ات دلت تو را خوش سازد و در راههای قلبت و بر وفق رؤیت چشمانت سلوک نما، لیکن بدان که به سبب این همه خدا تو را به محاکمه خواهد آورد. [10]پس غم را از دل خود بیرون کن و بدی را از جسد خویش دور نما زیرا که جوانی و شباب باطل است.

۱۲ پس آفریننده خود را در روزهای جوانی‌ات بیاد آور قبل از آنکه روزهای بلا برسد و سالها برسد که بگویی مرا از اینها خوشی نیست. [2]قبل از آنکه آفتاب و نور و ماه و ستارگان تاریک شود و ابرها بعد از باران برگردد؛ [3]در روزی که محافظان خانه بلرزند و صاحبان قوت، خویشتن را خم نمایند و دستاس‌کنندگان چونکه کم‌اند باز ایستند و آنانی که از پنجره‌ها می‌نگرند تاریک شوند. [4]و درها در کوچه بسته شود و آواز آسیاب پست گردد و از صدای گنجشک برخیزد و جمیع مغنیات ذلیل شوند. [5]و از هر بلندی بترسند و خوفها در راه باشد و درخت بادام شکوفه آورد و ملخی بار سنگین باشد و اشتها بریده شود. چونکه انسان به خانه جاودانی خود می‌رود و نوحه‌گران در کوچه گردش می‌کنند. [6]قبل از آنکه مفتول نقره گسیخته شود و کاسه طلا شکسته گردد و سبو نزد چشمه خرد شود و چرخ بر چاه منکسر گردد، [7]و خاک به زمین برگردد به طوری که بود، و روح نزد خدا که آن را بخشیده بود رجوع نماید.

[8]باطل‌اباطیل جامعه می‌گوید: همه چیز بطالت است. [9]و دیگر چونکه جامعه حکیم بود باز هم، معرفت را به قوم تعلیم می‌داد و تفکر نموده، غور رسی می‌کرد و مثل‌های بسیار تألیف نمود.

[10]جامعه تفحص نمود تا سخنان مقبول را پیدا کند و کلمات راستی را که به استقامت مکتوب باشد. [11]سخنان حکیمان مثل سکهای گاورانی است و کلمات ارباب جماعت مانند میخهای محکم شده می‌باشد، که از یک شبان داده شود.

[12]و علاوه بر اینها، ای پسر من پند بگیر. ساختنِ کتابهای بسیار انتها ندارد و مطالعه زیاد، تعب بدن است. [13]پس ختم تمام امر را بشنویم. از خدا بترس و اوامر او را نگاه دار چونکه تمامی تکلیف انسان این است. [14]زیرا خدا هر عمل را با هر کار مخفی خواه نیکو و خواه بد باشد، به محاکمه خواهد آورد.

کتاب غزل غزلهای سلیمان—Song of Songs

خود کتاب سلیمان را نویسنده می داند و حدودا سال ۹۵۰ قبل از میلاد نوشته شده
دیگران می گویند نویسنده نامعلوم است و کتاب دیرتر نوشته شده است

۱

غزل غزلها که از آن سلیمان است. [۲]او مرا به بوسه‌های دهان خود ببوسد. زیرا
که محبت تو از شراب نیکوتر است. [۳]عطرهای تو بوی خوش دارد و اسم تو مثل عطر ریخته شده
می‌باشد. بنابراین دوشیزگان، تو را دوست می‌دارند. [۴]مرا بکش تا در عقب تو بدویم. پادشاه مرا
به حجله‌های خود آورد. از تو وجد و شادی خواهیم کرد. محبت تو را از شراب زیاده ذکر خواهیم
نمود. تو را از روی خلوص دوست می‌دارند. [۵]ای دختران اورشلیم، من سیه فام اما جمیل هستم،
مثل خیمه‌های قیدار و مانند پرده‌های سلیمان. [۶]بر من نگاه نکنید چونکه سیه‌فام هستم، زیرا که
آفتاب مرا سوخته است. پسران مادرم بر من خشم نموده، مرا ناطور تاکستانها ساختند، اما
تاکستان خود را دیده‌بانی ننمودم. [۷]ای حبیب جان من، مرا خبر ده که کجا می‌چرانی و در وقت
ظهر گله را کجا می‌خوابانی؟ زیرا چرا نزد گله‌های رفیقانت مثل آواره گردم.

[۸]ای جمیل‌تر از زنان، اگر نمی‌دانی، در اثر گله‌ها بیرون رو و بزغاله‌هایت را نزد مسکن‌های
شبانان بچران. [۹]ای محبوبه من، تو را به اسبی که در ارابه فرعون باشد تشبیه داده‌ام.
[۱۰]رخسارهایت به جواهرها و گردنت به گردن‌بندها چه بسیار جمیل است.

[۱۱]زنجیرهای طلا با حبه‌های نقره برای تو خواهیم ساخت. [۱۲]چون پادشاه بر سفره خود
می‌نشیند، سنبل من بوی خود را می‌دهد. [۱۳]محبوب من، مرا مثل طبله مر است که در میان
پستانهای من می‌خوابد.

[۱۴]محبوب من، برایم مثل خوشه‌بان در باغهای عین‌جدی می‌باشد. [۱۵]اینک تو زیبا هستی
ای محبوبه من، اینک تو زیبا هستی و چشمانت مثل چشمان کبوتر است.

[۱۶]اینک تو زیبا و شیرین هستی ای محبوب من و تخت ما هم سبز است.

[۱۷]تیرهای خانه ما از سرو آزاد است و سقف ما از چوب صنوبر.

۲ من نرگس شارون و سوسن وادیها هستم. ۲چنانکه سوسن در میان خارها
همچنان محبوبه من در میان دختران است.
۳چنانکه سیب در میان درختان جنگل، همچنان محبوب من در میان پسران است. در سایه
وی به شادمانی نشستم و میوه‌اش برای کامم شیرین بود. ۴مرا به میخانه آورد و علم وی بالای
سر من محبت بود. ۵مرا به قرصهای کشمش تقویت دهید و مرا به سیبها تازه سازید، زیرا که من
از عشق بیمار هستم. ۶دست چپش در زیر سر من است و دست راستش مرا در آغوش می‌کشد.
۷ای دختران اورشلیم، شما را به غزالها و آهوهای صحرا قسم می‌دهم که محبوب مرا تا خودش
نخواهد بیدار نکنید و برنینگیزانید. ۸آواز محبوب من است، اینک بر کوهها جستان و بر تلها
خیزان می‌آید. ۹محبوب من مانند غزال یا بچه آهو است. اینک او در عقب دیوار ما ایستاده، از
پنجره‌ها می‌نگرد و از شبکه‌ها خویشتن را نمایان می‌سازد. ۱۰محبوب من مرا خطاب کرده، گفت:
«ای محبوبه من و ای زیبایی من برخیز و بیا. ۱۱زیرا اینک زمستان گذشته و باران تمام شده و
رفته است. ۱۲گلها بر زمین ظاهر شده و زمان الحان رسیده و آواز فاخته در ولایت ما شنیده
می‌شود. ۱۳درخت انجیر میوه خود را می‌رساند و موها گل آورده، رایحه خوش می‌دهد. ای محبوبه
من و ای زیبایی من، برخیز و بیا.»
۱۴ای کبوتر من که در شکافهای صخره و در ستر سنگهای خارا هستی، چهره خود را به من
بنما و آوازت را به من بشنوان زیرا که آواز تو لذیذ و چهره‌ات خوشنما است. ۱۵شغالها، شغالهای
کوچک را که تاکستانها را خراب می‌کنند برای ما بگیرید، زیرا که تاکستانهای ما گل آورده است.
۱۶محبوبم از آن من است و من از آن وی هستم. در میان سوسنها می‌چراند. ۱۷ای محبوب
من، برگرد و تا نسیم روز بوزد و سایه‌ها بگریزد، (مانند) غزال یا بچه آهو بر کوههای باتر باش.

۳ شبانگاه در بستر خود او را که جانم دوست می‌دارد طلبیدم. او را جستجو کردم
اما نیافتم. ۲گفتم الآن برخاسته، در کوچه‌ها و شوارع شهر گشته، او را که جانم دوست می‌دارد
خواهم طلبید. او را جستجو کردم اما نیافتم. ۳کشیکچیانی که در شهر گردش می‌کنند، مرا یافتند.
گفتم که «آیا محبوب جان مرا دیده‌اید؟» ۴از ایشان چندان پیش نرفته بودم که او را که جانم

دوست می‌دارد، یافتم. و او را گرفته، رها نکردم تا به خانه مادر خود و به حجره والده‌خویش در
آوردم. ۵ای دختران اورشلیم، شما را به غزالها و آهوهای صحرا قسم می‌دهم که محبوب مرا تا
خودش نخواهد بیدار مکنید و برمینگیزانید. ۶این کیست که مثل ستونهای دود از بیابان برمی‌آید
و به مر و بخور و به همه عطریات تاجران معطر است؟ ۷اینک تخت روان سلیمان است که
شصت جبار از جباران اسرائیل به اطراف آن می‌باشند. ۸همگی ایشان شمشیر گرفته و جنگ
آزموده هستند. شمشیر هر یک به سبب خوف شب بر رانش بسته است. ۹سلیمان پادشاه تخت
روانی برای خویشتن از چوب لبنان ساخت. ۱۰ستونهایش را از نقره و سقفش را از طلا و کرسی‌اش
را از ارغوان ساخت، و وسطش به محبت دختران اورشلیم معرق بود. ۱۱ای دختران صهیون،
بیرون آیید و سلیمان پادشاه را ببینید، با تاجی که مادرش در روز عروسی وی و در روز شادی
دلش آن را بر سر وی نهاد.

۴ اینک تو زیبا هستی ای محبوبه من، اینک تو زیبا هستی و چشمانت از پشت
برقع تو مثل چشمان کبوتر است و موهایت مثل گله بزها است که بر جانب کوه جلعاد
خوابیده‌اند. ۲دندانهایت مثل گله گوسفندان پشم بریده که از شستن برآمده باشند و همگی آنها
توأم زاییده و در آنها یکی هم نازاد نباشد. ۳لبهایت مثل رشته قرمز و دهانت جمیل است و
شقیقه‌هایت در عقب برقع تو مانند پاره انار است. ۴گردنت مثل برج داود است که به جهت
سلاح خانه بنا شده است و در آن هزار سپر یعنی همه سپرهای شجاعان آویزان است. ۵دو
پستانت مثل دو بچه توأم آهو می‌باشد که در میان سوسنها می‌چرند، ۶تا نسیم روز بوزد و سایه‌ها
بگریزد. به کوه مر و به تل کندر خواهم رفت.
۷ای محبوبه من، تمامی تو زیبا می‌باشد. در تو عیبی نیست. ۸بیا با من از لبنان ای عروس،
با من از لبنان بیا. از قله امانه از قله شنیر و حرمون از مغاره‌های شیرها و از کوههای پلنگها بنگر.
۹ای خواهر و عروس من، دلم را به یکی از چشمانت و به یکی از گردن‌بندهای گردنت ربودی.
۱۰ای خواهر و عروس من، محبتهایت چه بسیار لذیذ است. محبتهایت از شراب چه بسیار نیکوتر
است و بوی عطرهایت از جمیع عطرها. ۱۱ای عروس من، لبهای تو عسل را می‌چکاند زیر زبان تو
عسل و شیر است و بوی لباست مثل بوی لبنان است. ۱۲خواهر و عروس من، باغی بسته شده

است. چشمه مقفل و منبع مختوم است. [۱۳]نهالهایت بستان انارها با میوه‌های نفیسه و بان و سنبل
است. [۱۴]سنبل و زعفران و نی و دارچینی با انواع درختان کندر، مر و عود با جمیع عطرهای
نفیسه. [۱۵]چشمه باغها و برکه آب زنده و نهرهایی که از لبنان جاری است.
[۱۶]ای باد شمال، برخیز و ای باد جنوب، بیا. بر باغ من بوز تا عطرهایش منتشر شود.
محبوب من به باغ خود بیاید و میوه نفیسه خود را بخورد.

۵ ای خواهر و عروس من، به باغ خود آمدم. مر خود را با عطرهایم چیدم. شانه
عسل خود را با عسل خویش خوردم. شراب خود را با شیر خویش نوشیدم.
ای دوستان بخورید، و ای یاران بنوشید، و به سیری بیاشامید.
[۲]من در خواب هستم اما دلم بیدار است. آواز محبوب من است که در را می‌کوبد (و
می‌گوید): «از برای من باز کن ای خواهر من! ای محبوبه من و کبوترم و ای کامله من! زیرا که
سر من از شبنم و زلفهایم از ترشحات شب پر است.» [۳]رخت خود را کندم چگونه آن را بپوشم؟
پایهای خود را شستم چگونه آنها را چرکین نمایم؟ [۴]محبوب من دست خویش را از سوراخ در
داخل ساخت و احشایم برای وی به جنبش آمد. [۵]من برخاستم تا در را به جهت محبوب خود باز
کنم، و از دستم مر و از انگشتهایم مر صافی بر دسته قفل بچکید. [۶]به جهت محبوب خود باز
کردم؛ اما محبوبم روگردانیده، رفته بود. چون او سخن می‌گفت جان از من بدر شده بود. او را
جستجو کردم و نیافتم او را خواندم و جوابم نداد. [۷]کشیکچیانی که در شهر گردش می‌کنند مرا
یافتند، بزدند و مجروح ساختند. دیده‌بانهای حصارها برقع مرا از من گرفتند. [۸]ای دختران
اورشلیم، شما را قسم می‌دهم که اگر محبوب مرا بیابید، وی را گویید که من مریض عشق هستم.
[۹]ای زیباترین زنان، محبوب تو از سایر محبوبان چه برتری دارد و محبوب تو را بر سایر
محبوبان چه فضیلت است که ما را چنین قسم می‌دهی؟
[۱۰]محبوب من سفید و سرخ فام است، و بر هزارها افراشته شده است. [۱۱]سر او طلای
خالص است و زلفهایش به هم پیچیده و مانند غراب سیاه فام است. [۱۲]چشمانش کبوتران نزد
نهرهای آب است، با شیر شسته شده و در چشمخانه خود نشسته. [۱۳]رخسارهایش مثل باغچه
بلسان و پشته‌های ریاحین می‌باشد. لبهایش سوسنها است که از آنها مر صافی می‌چکد.

۱۴دستهایش حلقه‌های طلاست که به زبرجد منقش باشد و بر او عاج شفاف است که به یاقوت
زرد مرصع بود. ۱۵ساقهایش ستونهای مرمر بر پایه‌های زر ناب مؤسس شده، سیمایش مثل لبنان
و مانند سروهای آزاد برگزیده است. ۱۶دهان او بسیار شیرین و تمام او مرغوبترین است. این
است محبوب من و این است یار من، ای دختران اورشلیم.

۶

محبوب تو کجا رفته است ای زیباترین زنان؟ محبوب تو کجا توجه نموده است
تا او را با تو بطلبیم؟
۲محبوب من به باغ خویش و نزد باغچه‌های بلسان فرود شده است، تا در باغات بچراند و
سوسنها بچیند. ۳من از آن محبوب خود و محبوبم از آن من است. در میان سوسنها گله را
می‌چراند.
۴ای محبوبه من، تو مثل ترصه جمیل و مانند اورشلیم زیبا و مثل لشکرهای بیدق‌دار
مهیب هستی. ۵چشمانت را از من برگردان زیرا آنها بر من غالب شده است. مویهایت مثل گله
بزها است که بر جانب کوه جلعاد خوابیده باشند. ۶دندانهایت مانند گله گوسفندان است که از
شستن برآمده باشند. و همگی آنها توأم زاییده و در آنها یکی هم نازاد نباشد. ۷شقیقه‌هایت در
عقب برقع تو مانند پاره انار است. ۸شصت ملکه و هشتاد متعه و دوشیزگان بیشماره هستند. ۹اما
کبوتر من و کامله من یکی است. او یگانه مادر خویش و مختاره والده خود می‌باشد. دختران او را
دیده، خجسته گفتند. ملکه‌ها و متعه‌ها بر او نگریستند و او را مدح نمودند.
۱۰این کیست که مثل صبح می‌درخشد؟ و مانند ماه جمیل و مثل آفتاب طاهر و مانند
لشکر بیدق‌دار مهیب است؟
۱۱به باغ درختان جوز فرود شدم تا سبزیهای وادی را بنگرم و ببینم که آیا مو شکوفه
آورده و انار گل کرده است. ۱۲بی‌آنکه ملتفت شوم که ناگاه جانم مرا مثل عرابه‌های عمیناداب
ساخت.
۱۳برگرد، برگرد ای شولمیت برگرد، برگرد تا بر تو بنگریم. در شولمیت چه می‌بینی؟ مثل
محفل دو لشکر.

۷ ای دختر مرد شریف، پایهایت در نعلین چه بسیار زیبا است. حلقه‌های رانهایت مثل زیورها می‌باشد که صنعت دست صنعت‌گر باشد. [۲]ناف تو مثل کاسه مدور است که شراب ممزوج در آن کم نباشد. بر تو توده گندم است که سوسنها آن را احاطه کرده باشد. [۳]دو پستان تو مثل دو بچه توأم غزال است. [۴]گردن تو مثل برج عاج و چشمانت مثل برکه‌های حشبون نزد دروازه بیت ربیم. بینی تو مثل برج لبنان است که بسوی دمشق مشرف می‌باشد. [۵]سرت بر تو مثل کرمل و موی سرت مانند ارغوان است. و پادشاه در طرههایش اسیر می‌باشد. [۶]ای محبوبه، چه بسیار زیبا و چه بسیار شیرین به سبب لذتها هستی. [۷]این قامت تو مانند درخت خرما و پستانهایت مثل خوشه‌های انگور می‌باشد. [۸]گفتم که به درخت خرما برآمده، شاخه‌هایش را خواهم گرفت. و پستانهایت مثل خوشه‌های انگور و بوی نفس تو مثل سیبها باشد. [۹]و دهان تو مانند شراب بهترین برای محبوبم که به ملایمت فرو رود و لبهای خفتگان را متکلم سازد.

[۱۰]من از آن محبوب خود هستم و اشتیاق وی بر من است. [۱۱]بیا ای محبوب من به صحرا بیرون برویم، و در دهات ساکن شویم. [۱۲]و صبح زود به تاکستانها برویم و ببینیم که آیا انگور گل کرده و گلهایش گشوده و انارها گل داده باشد. در آنجا محبت خود را به تو خواهم داد. [۱۳]مهر گیاهها بوی خود را می‌دهد و نزد درهای ما، هر قسم میوه نفیس تازه و کهنه هست که آنها را برای تو ای محبوب من جمع کرده‌ام.

۸ کاش که مثل برادر من که پستانهای مادر مرا مکید می‌بودی، تا چون تو را بیرون می‌یافتم، تو را می‌بوسیدم و مرا رسوا نمی‌ساختند. [۲]تو را رهبری می‌کردم و به خانه مادرم در می‌آوردم تا مرا تعلیم می‌دادی تا شراب ممزوج و عصیر انار خود را به تو می‌نوشانیدم. [۳]دست چپ او زیر سر من می‌بود و دست راستش مرا در آغوش می‌کشید. [۴]ای دختران اورشلیم شما را قسم می‌دهم که محبوب مرا تا خودش نخواهد بیدار نکنید و برنینگیزانید.

[۵]این کیست که بر محبوب خود تکیه کرده، از صحرا برمی‌آید؟

زیر درخت سیب تو را برانگیختم که در آنجا مادرت تو را زایید. در آنجا والده تو را درد زه گرفت. [۶]مرا مثل خاتم بر دلت و مثل نگین بر بازویت بگذار، زیرا که محبت مثل

موت زورآور است و غیرت مثل هاویه ستم‌کیش می‌باشد. شعله‌هایش شعله‌های آتش و لهیب یهوه است. [۷]آبهای بسیار محبت را خاموش نتواند کـرد و سیلهـا آن را نتوانـد فـرو نشانیـد. اگـر کسـی تمامـی امـــوال خانـــه خویـش را بـرای محبـت بدهـد، آن را البته خـوار خواهنـد شمـرد.

[۸]ما را خواهری کوچک است که پستان ندارد. به جهت خواهر خود در روزی که او را خواستگاری کنند، چه بکنیم؟ [۹]اگر دیوار می‌بود، بر او برج نقره‌ای بنا می‌کردیم؛ و اگر دروازه می‌بود، او را به تخته‌های سرو آزاد می‌پوشانیدیم.

[۱۰]من دیوار هستم و پستانهایم مثل برجها است. لهذا در نظر او از جمله یابندگان سلامتی شده‌ام. [۱۱]سلیمان تاکستانی در بعل هامون داشت و تاکستان را به ناطوران سپرد، که هر کس برای میوه‌اش هزار نقره بدهد. [۱۲]تاکستانم که از آن من است پیش روی من می‌باشد. برای تو ای سلیمان هزار و برای ناطوران میوه‌اش، دویست خواهد بود.

[۱۳]ای (محبوبه) که در باغات می‌نشینی، رفیقان آواز تو را می‌شنوند، مرا نیز بشنوان.

[۱۴]ای محبوب من، فرار کن و مثل غزال یا بچه آهو بر کوههای عطریات باش.

کتاب اشعیا نبی–Isaiah

یهودیان سنتی اشعیا را نویسنده می داند و حدودا سال ۷۰۰ قبل از میلاد نوشته شده

دیگران می گویند افراد مختلف نویسنده هستند و حدودا سال ۷۰۰ قبل از میلاد نوشته شده

۱ رؤیای اشعیا ابن آموص که آن را درباره یهودا و اورشلیم، در روزهای عزیا و یوتام و آحاز و حزقیا، پادشاهان یهودا دید.

[2]ای آسمان بشنو و ای زمین گوش بگیر زیرا *خداوند* سخن می‌گوید. پسران پروردم و برافراشتم اما ایشان بر من عصیان ورزیدند. [3]گاو مالک خویش را و الاغ آخور صاحب خود را می‌شناسد، اما اسرائیل نمی‌شناسند و قوم من فهم ندارند. [4]وای بر امت خطاکار و قومی که زیر بار گناه می‌باشند و بر ذریت شریران و پسران مفسد. *خداوند* را ترک کردند و قدوس اسرائیل را اهانت نمودند و بسوی عقب منحرف شدند.

[5]چرا دیگر ضرب یابید و زیاده فتنه نمایید؟ تمامی سر بیمار است و تمامی دل مریض. [6]از کف پا تا به سر در آن تندرستی نیست بلکه جراحت و کوفتگی و زخم متعفن، که نه بخیه شده و نه بسته گشته و نه با روغن التیام شده است. [7]ولایت شما ویران و شهرهای شما به آتش سوخته شده است. غریبان، زمین شما را در نظر شما می‌خورند و آن مثل واژگونی بیگانگان خراب گردیده است. [8]و دختر صهیون مثل سایه‌بان در تاکستان و مانند کپر در بوستان خیار و مثل شهر محاصره شده، متروک است. [9]اگر یهوه صبایوت بقیه اندکی برای ما وا نمی‌گذاشت، مثل سدوم می‌شدیم و مانند عموره می‌گشتیم.

[10]ای حاکمان سدوم کلام *خداوند* را بشنوید و ای قوم عموره شریعت خدای ما را گوش بگیرید. [11]*خداوند* می‌گوید از کثرت قربانی‌های شما مرا چه فایده است؟ از قربانی‌های سوختنی قوچها و پیه پرواریها سیر شده‌ام و به خون گاوان و بره‌ها و بزها رغبت ندارم. [12]وقتی که می‌آیید تا به حضور من حاضر شوید، کیست که این را از دست شما طلبیده است که دربار مرا پایمال کنید؟ [13]هدایای باطل دیگر میاورید. بخور نزد من مکروه است و غره ماه و سبت و دعوت جماعت نیز. گناه را با محفل مقدس نمی‌توانم تحمل نمایم. [14]غره‌ها و عیدهای شما را جان من

نفرت دارد؛ آنها برای من بار سنگین است که از تحمل نمودنش خسته شده‌ام. [۱۵]هنگامی که دستهای خود را دراز می‌کنید، چشمان خود را از شما خواهم پوشانید و چون دعای بسیار می‌کنید، اجابت نخواهم نمود زیرا که دستهای شما پر از خون است. [۱۶]خویشتن را شسته، طاهر نمایید و بدی اعمال خویش را از نظر من دور کرده، از شرارت دست بردارید. [۱۷]نیکوکاری را بیاموزید و انصاف را بطلبید. مظلومان را رهایی دهید، یتیمان را دادرسی کنید و بیوه زنان را حمایت نمایید.

[۱۸]*خداوند* می‌گوید: «بیایید تا با همدیگر محاجه نماییم. اگر گناهان شما مثل ارغوان باشد مانند برف سفید خواهد شد و اگر مثل قرمز سرخ باشد، مانند پشم خواهد شد. [۱۹]اگر خواهش داشته، اطاعت نمایید، نیکویی زمین را خواهید خورد. [۲۰]اما اگر ابا نموده، تمرد کنید، شمشیر شما را خواهد خورد»، زیرا که دهان *خداوند* چنین می‌گوید.

[۲۱]شهر امین چگونه زانیه شده است. آنکه از انصاف مملو می‌بود و عدالت در وی سکونت می‌داشت، اما حال قاتلان. [۲۲]نقره تو به درد مبدل شده، و شراب تو از آب ممزوج گشته است. [۲۳]سروران تو متمرد شده و رفیق دزدان گردیده، هریک از ایشان رشوه را دوست می‌دارند و در پی هدایا می‌روند. یتیمان را دادرسی نمی‌نمایند و دعوی بیوه زنان نزد ایشان نمی‌رسد. [۲۴]بنابراین، خداوند یهوه صبایوت، قدیر اسرائیل می‌گوید: «هان من از خصمان خود استراحت خواهم یافت و از دشمنان خویش انتقام خواهم کشید. [۲۵]و دست خود را بر تو برگردانیده، درد تو را بالکل پاک خواهم کرد، و تمامی ریمت را دور خواهم ساخت. [۲۶]و داوران تو را مثل اول و مشیران تو را مثل ابتدا خواهم برگردانید و بعد از آن، به شهر عدالت و قریه امین مسمی' خواهی شد.»

[۲۷]صهیون به انصاف فدیه داده خواهد شد و انابت کنندگانش به عدالت. [۲۸]و هلاکت عاصیان و گناهکاران با هم خواهد شد و آنانی که *خداوند* را ترک نمایند، نابود خواهند گردید. [۲۹]زیرا ایشان از درختان بلوطی که شما خواسته بودید خجل خواهند شد و از باغاتی که شما برگزیده بودید رسوا خواهند گردید. [۳۰]زیرا شما مثل بلوطی که برگش پژمرده و مانند باغی که آب نداشته باشد خواهید شد. [۳۱]و مرد زورآور پرزه کتان و عملش شعله خواهد شد و هردوی آنها با هم سوخته خواهند گردید و خاموش کننده‌ای نخواهد بود.

۲ کلامی که اشعیا ابن آموص درباره یهودا و اورشلیم دید.
[۲]و در ایام آخر واقع خواهد شد که کوه خانه *خداوند* برقله کوهها ثابت خواهد شد و فوق
تلها برافراشته خواهد گردید و جمیع امت‌ها بسوی آن روان خواهند شد. [۳]و قوم‌های بسیار
عزیمت کرده، خواهند گفت: «بیایید تا به کوه *خداوند* و به خانه خدای یعقوب برآییم تا طریق‌های
خویش را به ما تعلیم دهد و به راههای وی سلوک نماییم.» زیرا که شریعت از صهیون و کلام
خداوند از اورشلیم صادر خواهد شد. [۴]و او امت‌ها را داوری خواهد نمود و قوم‌های بسیاری را
تنبیه خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای گاوآهن و نیزه‌های خویش را برای اره‌ها
خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ را نخواهند آموخت. [۵]ای
خاندان یعقوب بیایید تا در نور *خداوند* سلوک نماییم.
[۶]زیرا قوم خود یعنی خاندان یعقوب را ترک کرده‌ای، چونکه از رسوم مشرقی مملو و مانند
فلسطینیان فالگیر شده‌اند و با پسران غربا دست زده‌اند، [۷]و زمین ایشان از نقره و طلا پر شده و
خزاین ایشان را انتهایی نیست، و زمین ایشان از اسبان پر است و ارابه‌های ایشان را انتهایی
نیست؛ [۸]و زمین ایشان از بتها پر است؛ صنعت دستهای خویش را که به انگشتهای خود ساخته‌اند
سجده می‌نمایند. [۹]و مردم خم شده و مردان پست می‌شوند. لهذا ایشان را نخواهی آمرزید.
[۱۰]از ترس *خداوند* و از کبریای جلال وی به صخره داخل شده، خویشتن را در خاک پنهان
کن. [۱۱]چشمان بلند انسان پست و تکبر مردان خم خواهد شد و در آن روز *خداوند* به تنهایی
متعال خواهد بود. [۱۲]زیرا که برای یهوه صبایوت روزی است که بر هرچیز بلند و عالی خواهد آمد
و بر هرچیز مرتفع، و آنها پست خواهد شد؛ [۱۳]و بر همه سروهای آزاد بلند و رفیع لبنان و بر
تمامی بلوطهای باشان؛ [۱۴]و بر همه کوههای عالی و بر جمیع تلهای بلند؛ [۱۵]و بر هربرج مرتفع و بر
هر حصار منیع؛ [۱۶]و برهمه کشتیهای ترشیش و برهمه مصنوعات مرغوب؛ [۱۷]و کبریای انسان خم
شود و تکبر مردان پست خواهد شد. و در آن روز *خداوند* به تنهایی متعال خواهد بود، [۱۸]و بتها
بالکل تلف خواهند شد.
[۱۹]و ایشان به مغاره‌های صخره‌ها و حفره‌های خاک داخل خواهند شد، به سبب ترس
خداوند و کبریای جلال وی هنگامی که او برخیزد تا زمین را متزلزل سازد. [۲۰]در آن روز مردمان،
بتهای نقره و بتهای طلای خود را که برای عبادت خویش ساخته‌اند، نزد موش‌کوران و خفاشها

خواهند انداخت، [۲۱]تا به مغاره‌های صخره‌ها و شکافهای سنگ خارا داخل شوند، به سبب ترس
خداوند و کبریای جلال وی هنگامی که او برخیزد تا زمین را متزلزل سازد. [۲۲]شما از انسانی که
نفس او در بینی‌اش می‌باشد، دست برکشید زیرا که او به چه چیز محسوب می‌شود؟

۳ زیرا اینک خداوند یهوه صبایوت پایه و رکن را از اورشلیم و یهودا، یعنی تمامی
پایه نان و تمامی پایه آب را دور خواهد کرد، [۲]و شجاعان و مردان جنگی و داوران و انبیا و
فالگیران و مشایخ را، [۳]و سرداران پنجاهه و شریفان و مشیران و صنعت‌گران ماهر و ساحران
حاذق را. [۴]و اطفال را بر ایشان حاکم خواهم ساخت و کودکان بر ایشان حکمرانی خواهند نمود. [۵]و
قوم مظلوم خواهند شد، هرکس از دست دیگری و هرشخص از همسایه خویش. و اطفال بر پیران
و پستان بر شریفان تمرد خواهند نمود. [۶]چون شخصی به برادر خویش در خانه پدرش متمسک
شده، بگوید: «تو را رخوت هست؟ پس حاکم ما شو و این خرابی در زیر دست تو باشد»، [۷]در آن
روز او آواز خود را بلند کرده، خواهد گفت: «من علاج کننده نتوانم شد زیرا در خانه من نه نان و
نه لباس است پس مرا حاکم قوم مسازید.»

[۸]زیرا اورشلیم خراب شده و یهودا منهدم گشته است، از آن جهت که لسان و افعال ایشان
به ضد *خداوند* می‌باشد تا چشمان جلال او را به ننگ آورند. [۹]سیمای رویهای ایشان به ضد ایشان
شاهد است و مثل سدوم گناهان خود را فاش کرده، آنها را مخفی نمی‌دارند. وای بر جانهای
ایشان زیرا که به جهت خویشتن شرارت را بعمل آورده‌اند.

[۱۰]عادلان را بگویید که ایشان را سعادتمندی خواهد بود زیرا از ثمره اعمال خویش خواهند
خورد. [۱۱]وای بر شریران که ایشان را بدی خواهد بود چونکه مکافات دست ایشان به ایشان کرده
خواهد شد. [۱۲]و اما قوم من، کودکان بر ایشان ظلم می‌کنند و زنان بر ایشان حکمرانی می‌نمایند.
ای قوم من، راهنمایان شما گمراه کنندگانند و طریق راههای شما را خراب می‌کنند.

[۱۳]*خداوند* برای محاجه برخاسته و به جهت داوری قومها ایستاده است. [۱۴]*خداوند* با مشایخ
قوم خود و سروران ایشان به محاکمه درخواهد آمد، زیرا شما هستید که تاکستانها را خورده‌اید و
غارت فقیران در خانه‌های شما است. [15]خداوند یهوه صبایوت می‌گوید: «شما را چه شده است که
قوم مرا می‌کوبید و رویهای فقیران را خرد می‌نمایید؟»

[۱۶]و *خداوند* می‌گوید: «از این جهت که دختران صهیون متکبرند و با گردن افراشته و
غمزات چشم راه می‌روند و به ناز می‌خرامند و به پایهای خویش خلخالها را به صدا می‌آورند.»
[۱۷]بنابراین *خداوند* فرق سر دختران صهیون را کل خواهد ساخت و *خداوند* عورت ایشان را برهنه
خواهد نمود. [۱۸]و در آن روز خداوند زینت خلخالها و پیشانی بندها و هلالها را دور خواهد کرد.
[۱۹]و گوشواره‌ها و دستبندها و روبندها را، [۲۰]و دستارها و زنجیرها و کمربندها و عطردانها و تعویذها
را، [۲۱]و انگشترها و حلقه‌های بینی را، [۲۲]و رخوت نفیسه و رداها و شالها و کیسه‌ها را، [۲۳]و آینه‌ها و
کتان نازک و عمامه‌ها و برقع‌ها را. [۲۴]و واقع می‌شود که به عوض عطریات، عفونت خواهد شد و
به عوض کمربند، ریسمان و به عوض مویهای بافته، کلی و به عوض سینه‌بند، زنار پلاس و به
عوض زیبایی، سوختگی خواهد بود. [۲۵]مردانت به شمشیر و شجاعانت در جنگ خواهند افتاد. [۲۶]و
دروازه‌های وی ناله و ماتم خواهند کرد، و او خراب شده، بر زمین خواهد نشست.

۴ و در آن روز هفت زن به یک مرد متمسک شده، خواهند گفت: «نان خود را
خواهیم خورد و رخت خود را خواهیم پوشید، فقط نام تو بر ما خوانده شود و عار ما را بردار.»
[۲]در آن روز شاخه *خداوند* زیبا و جلیل و میوه زمین به جهت ناجیان اسرائیل فخر و زینت
خواهد بود. [۳]و واقع می‌شود که هرکه در صهیون باقی ماند و هر که در اورشلیم ترک شود،
مقدس خوانده خواهد شد یعنی هرکه در اورشلیم در دفتر حیات مکتوب باشد. [۴]هنگامی که
خداوند چرک دختران صهیون را بشوید و خون اورشلیم را به روح انصاف و روح سوختگی را از
میانش رفع نماید، [۵]*خداوند* بر جمیع مساکن کوه صهیون و بر محفلهایش ابر و دود در روز و
درخشندگی آتش مشتعل در شب خواهد آفرید، زیرا که بر تمامی جلال آن پوششی خواهد بود.
[۶]و در وقت روز سایه‌بانی به جهت سایه از گرما و به جهت ملجاء و پناهگاه از طوفان و باران
خواهد بود.

۵ سرود محبوب خود را درباره تاکستانش برای محبوب خود بسرایم.
محبوب من تاکستانی در تلی بسیار بارور داشت، [۲]و آن را کنده از سنگها پاک کرده و مو
بهترین در آن غرس نمود و برجی در میانش بنا کرد و چرخشتی نیز در آن کند. پس منتظر
می‌بود تا انگور بیاورد؛ اما انگور بد آورد. [۳]پس الآن ای ساکنان اورشلیم و مردان یهودا، در میان
من و تاکستان من حکم کنید. [۴]برای تاکستان من دیگر چه توان کرد که در آن نکردم؟ پس چون
منتظر بودم که انگور بیاورد، چرا انگور بد آورد؟ [۵]لهذا الآن شما را اعلام می‌نمایم که من به
تاکستان خود چه خواهم کرد. حصارش را برمی‌دارم و چراگاه خواهد شد؛ و دیوارش را منهدم
می‌سازم و پایمال خواهد گردید. [۶]و آن را خراب می‌کنم که نه پازش و نه کنده خواهد شد و خار
و خس در آن خواهد رویید، و ابرها را امر می‌فرمایم که بر آن باران نباراند. [۷]زیرا که تاکستان
یهوه صبایوت خاندان اسرائیل است و مردان یهودا نهال شادمانی او می‌باشند. و برای انصاف
انتظار کشید و اینک تعدی و برای عدالت و اینک فریاد شد.
[۸]وای بر آنانی که خانه را به خانه ملحق و مزرعه را به مزرعه ملصق سازند تا مکانی باقی
نماند. و شما در میان زمین به تنهایی ساکن می‌شوید. [۹]یهوه صبایوت در گوش من گفت: «به
درستی که خانه‌های بسیار خراب خواهد شد، و خانه‌های بزرگ و خوش‌نما غیرمسکون خواهد
گردید. [۱۰]زیرا که ده جفت گاو زمین یک بت خواهد آورد و یک حومر تخم یک ایفه خواهد داد.»
[۱۱]وای بر آنانی که صبح زود برمی‌خیزند تا در پی مسکرات بروند، و شب دیر می‌نشینند تا شراب
ایشان را گرم نماید [۱۲]و در بزمهای ایشان عود و بربط و دف و نای و شراب می‌باشد. اما به فعل
خداوند نظر نمی‌کنند و به عمل دستهای وی نمی‌نگرند. [۱۳]بنابراین قوم من به سبب عدم معرفت
اسیر شده‌اند و شریفان ایشان گرسنه و عوام ایشان از تشنگی خشک گردیده. [۱۴]از این سبب هاویه
حرص خود را زیاد کرده و دهان خویش را بی‌حد باز نموده است و جلال و جمهور و شوکت
ایشان و هر که در ایشان شادمان باشد در آن فرو می‌رود. [۱۵]و مردم خم خواهند شد و مردان
ذلیل خواهند گردید و چشمان متکبران پست خواهد شد. [۱۶]و یهوه صبایوت به انصاف متعال
خواهد بود و خدای قدوس به عدالت تقدیس کرده خواهد شد. [۱۷]آنگاه بره‌های (غربا) در
مرتع‌های ایشان خواهند چرید و غریبان ویرانه‌های پرواریهای ایشان را خواهند خورد.

[۱۸]وای برآنانی که عصیان را به ریسمانهای بطالت و گناه را گویا به طناب ارابه می‌کشند.
[۱۹]و می‌گویند باشد که او تعجیل نموده، کار خود را بشتاباند تا آن را ببینیم. و مقصود قدوس
اسرائیل نزدیک شده، بیاید تا آن را بدانیم. [۲۰]وای بر آنانی که بدی را نیکویی و نیکویی را بدی
می‌نامند، که ظلمت را به جای نور و نور را به جای ظلمت می‌گذارند، و تلخی را به جای شیرینی
و شیرینی را به جای تلخی می‌نهند. [۲۱]وای برآنانی که در نظر خود حکیمند، و پیش روی خود
فهیم می‌نمایند. [۲۲]وای بر آنانی که برای نوشیدن شراب زورآورند، و به جهت ممزوج ساختن
مسکرات مردان قوی می‌باشند. [۲۳]که شریران را برای رشوه عادل می‌شمارند، و عدالت عادلان را
از ایشان برمی‌دارند. [۲۴]بنابراین به نهجی که شراره آتش کاه را می‌خورد و علف خشک در شعله
می‌افتد، همچنان ریشه ایشان عفونت خواهد شد و شکوفه ایشان مثل غبار برافشانده خواهد
گردید. چونکه شریعت یهوه صبایوت را ترک کرده، کلام قدوس اسرائیل را خوار شمرده‌اند.
[۲۵]بنابراین خشم *خداوند* بر قوم خود مشتعل شده و دست خود را بر ایشان دراز کرده، ایشان را
مبتلا ساخته است. و کوهها بلرزیدند و لاشهای ایشان در میان کوچه‌ها مثل فضلات گردیده‌اند. با
وجود این همه، غضب او برنگردید و دست وی تا کنون دراز است. [۲۶]و علمی به جهت امت‌های
بعید برپا خواهد کرد. و از اقصای زمین برای ایشان صفیر خواهد زد. و ایشان تعجیل نموده،
بزودی خواهند آمد، [۲۷]و درمیان ایشان احدی خسته و لغزش خورنده نخواهد بود و احدی نه
پینگی خواهد زد و نه خواهد خوابید. و کمربند کمر احدی از ایشان باز نشده، دوال نعلین احدی
گسیخته نخواهد شد. [۲۸]که تیرهای ایشان، تیز و تمامی کمانهای ایشان، زده شده است. سمهای
اسبان ایشان مثل سنگ خارا و چرخهای ایشان مثل گردباد شمرده خواهد شد. [۲۹]غرش ایشان
مثل شیر ماده و مانند شیران ژیان غرش خواهند کرد و ایشان نعره خواهند زد و صید را گرفته،
بسلامتی خواهند برد و رهاننده‌ای نخواهد بود. [۳۰]و در آن روز بر ایشان مثل شورش دریا شورش
خواهند کرد. و اگر کسی به زمین بنگرد، اینک تاریکی و تنگی است و نور در افلاک آن به ظلمت
مبدل شده است.

۶ در سالی که عزیا پادشاه مرد، *خداوند* را دیدم که بر کرسی بلند و عالی نشسته
بود، و هیکل از دامنهای وی پر بود. [۲]و سرافین بالای آن ایستاده بودند که هر یک از آنها شش

بال داشت، و با دو از آنها روی خود را می‌پوشانید و با دو پایهای خود را می‌پوشانید و با دو پرواز
می‌نمود. ۳و یکی دیگری را صدا زده، می‌گفت: «قدوس قدوس قدوس یهوه صبایوت، تمامی زمین
از جلال او مملو است.» ۴و اساس آستانه از آواز او که صدا می‌زد می‌لرزید و خانه از دود پر شد.
۵پس گفتم :«وای بر من که هلاک شده‌ام زیرا که مرد ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب
ساکنم و چشمانم یهوه صبایوت پادشاه را دیده است.»
۶آنگاه یکی از سرافین نزد من پرید و در دست خود اخگری که با انبر از روی مذبح گرفته
بود، داشت. ۷و آن را بر دهانم گذارده، گفت که «اینک این لبهایت را لمس کرده است و عصیانت
رفع شده و گناهت کفاره گشته است.»
۸آنگاه آواز *خداوند* را شنیدم که می‌گفت: «که را بفرستم و کیست که برای ما برود؟»
گفتم: «لبیک مرا بفرست.» ۹گفت: «برو و به این قوم بگو البته خواهید شنید، اما نخواهید فهمید و
هرآینه خواهید نگریست اما درک نخواهید کرد. ۱۰دل این قوم را فربه ساز و گوشهای ایشان را
سنگین نما و چشمان ایشان را ببند، مبادا با چشمان خود ببینند و با گوشهای خود بشنوند و با دل
خود بفهمند و بازگشت نموده، شفا یابند.»
۱۱پس من گفتم: «ای خداوند تا به کی؟» او گفت: «تا وقتی که شهرها ویران گشته، غیر
مسکون باشد و خانه‌ها بدون آدمی و زمین خراب و ویران شود. ۱۲و *خداوند* مردمان را دور کند و
در میان زمین خرابیهای بسیار شود. ۱۳اما باز عشری در آن خواهد بود و آن نیز بار دیگر تلف
خواهد گردید. مثل درخت بلوط و چنار که چون قطع می‌شود، کنده آنها باقی می‌ماند، همچنان
ذریت مقدس کنده آن خواهد بود.»

۷ و در ایام آحاز بن یوتام بن عزیا پادشاه یهودا، واقع شد که رصین، پادشاه آرام
و فقح‌بن رملیا، پادشاه اسرائیل، بر اورشلیم برآمدند تا با آن جنگ نمایند، اما نتوانستند آن را فتح
نمایند. ۲و به خاندان داود خبر داده، گفتند که ارام در افرایم اردو زده‌اند، و دل او و دل مردمانش
بلرزید به طوری که درختان جنگل از باد می‌لرزد. ۳آنگاه *خداوند* به اشعیا گفت: «تو با پسر خود
شآریاشوب به انتهای قنات برکه فوقانی به راه مزرعه گازر به استقبال آحاز بیرون شو. ۴و وی را
بگو: باحذر و آرام باش مترس و دلت ضعیف نشود از این دو دم مشعل دودافشان، یعنی از شدت

خشم رصین و ارام و پسر رملیا. ۵زیرا که ارام با افرایم و پسر رملیا برای ضرر تو مشورت کرده،
می‌گویند: ۶بر یهودا برآییم و آن را محاصره کرده، به جهت خویشتن تسخیر نماییم و پسر طبئیل
را در آن به پادشاهی نصب کنیم.» ۷خداوند یهوه چنین می‌گوید که «این بجا آورده نمی‌شود و
واقع نخواهد گردید. ۸زیرا که سر ارام، دمشق و سر دمشق، رصین است و بعد از شصت و پنج
سال افرایم شکسته می‌شود به طوری که دیگر قومی نخواهد بود. ۹و سر افرایم سامره و سر سامره
پسر رملیا است و اگر باور نکنید هرآینه ثابت نخواهید ماند.»

۱۰و *خداوند* بار دیگر آحاز را خطاب کرده، گفت: ۱۱«آیتی به جهت خود از یهوه خدایت
بطلب. آن را یا از عمق‌ها بطلب یا از اعلی' علیین بالا.» ۱۲آحاز گفت: «نمی‌طلبم و *خداوند* را
امتحان نخواهم نمود.»

۱۳گفت: «ای خاندان داود بشنوید! آیا شما را چیزی سهل است که مردمان را بیزار کنید
بلکه می‌خواهید خدای مرا نیز بیزار کنید. ۱۴بنابراین خود *خداوند* به شما آیتی خواهد داد: اینک
باکره حامله شده، پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهد خواند. ۱۵کره و عسل خواهد
خورد تا آنکه ترک کردن بدی و اختیار کردن خوبی را بداند. ۱۶زیرا قبل از آنکه پسر، ترک
نمودن بدی و اختیار کردن خوبی را بداند، زمینی که شما از هر دو پادشاه آن می‌ترسید، متروک
خواهد شد. ۱۷*خداوند* بر تو و بر قومت و بر خاندان پدرت ایامی را خواهد آورد که از ایامی که
افرایم از یهودا جدا شد تا حال نیامده باشد یعنی پادشاه آشور را.» ۱۸و در آن روز واقع خواهد شد
که *خداوند* برای مگسهایی که به کناره‌های نهرهای مصرند و زنبورهایی که در زمین آشورند
صفیر خواهد زد. ۱۹و تمامی آنها برآمده، در وادیهای ویران و شکافهای صخره و بر همه بوته‌های
خاردار و بر همه مرتع‌ها فرود خواهند آمد. ۲۰و در آن روز *خداوند* به واسطه استره‌ای که از
ماورای نهر اجیر می‌شود یعنی به واسطه پادشاه آشور، موی سر و موی پایها را خواهد تراشید و
ریش هم سترده خواهد شد. ۲۱و در آن روز واقع خواهد شد که شخصی یک گاو جوان و دو
گوسفند زنده نگاه خواهد داشت. ۲۲و از فراوانی شیری که می‌دهند کره خواهد خورد زیرا هرکه
درمیان زمین باقی ماند، خوراکش کره و عسل خواهد بود. ۲۳و در آن روز هر مکانی که هزار مو
به جهت هزار پاره نقره داده می‌شد، پر از خار و خس خواهد بود. ۲۴با تیرها و کمانها مردم به
آنجا خواهند آمد زیرا که تمامی زمین پر از خار و خس خواهد شد. ۲۵و جمیع کوههایی که با بیل

کنده می‌شد، از ترس خار و خس به آنجا نخواهند آمد بلکه گاوان را به آنجا خواهند فرستاد و
گوسفندان آن را پایمال خواهند کرد.

۸ و *خداوند* مرا گفت: «لوحی بزرگ به جهت خود بگیر و بر آن با قلم انسان
برای مهیر شلال حاش بز بنویس. ۲ و من شهود امین یعنی اوریای کاهن و زکریا ابن یبرکیا را به
جهت خود برای شهادت می‌گیرم.»
۳ پس من به نبیه نزدیکی کردم و او حامله شده، پسری زایید. آنگاه *خداوند* به من گفت:
«او را مهیر شلال حاش بز بنام، ۴ زیرا قبل از آنکه طفل بتواند ای پدرم و ای مادرم بگوید، اموال
دمشق و غنیمت سامره را پیش پادشاه آشور به یغما خواهند برد.»
۵ و *خداوند* بار دیگر مرا باز خطاب کرده، گفت: ۶ «چونکه این قوم آبهای شیلوه را که به
ملایمت جاری می‌شود خوار شمرده، از رصین و پسر رملیا مسرور شده‌اند، ۷ بنابراین اینک خداوند
آبهای زورآور بسیار نهر یعنی پادشاه آشور و تمامی حشمت او را بر ایشان برخواهد آورد و او از
جمیع جویهای خود برخواهد آمد و از تمامی کناره‌های خویش سرشار خواهد شد، ۸ و بر یهودا
تجاوز نموده، سیلان کرده، عبور خواهد نمود تا آنکه به گردنها برسد و بالهای خود را پهن کرده،
طول و عرض ولایتت را ای عمانوئیل پر خواهد ساخت.»
۹ به هیجان آیید ای قومها و شکست خواهید یافت و گوش گیرید ای اقصای زمین و کمر
خود را ببندید و شکست خواهید یافت. کمر خود را ببندید و شکست خواهید یافت. ۱۰ با هم
مشورت کنید و باطل خواهد شد و سخن گویید و بجا آورده نخواهد شد زیرا خدا با ما است.
۱۱ چونکه *خداوند* با دست قوی به من چنین گفت و مرا تعلیم داد که به راه این قوم سلوک ننمایم
و گفت: ۱۲ «هرآنچه را که این قوم فتنه می‌نامند، شما آن را فتنه ننامید و از ترس ایشان ترسان و
خائف مباشید. ۱۳ یهوه صبایوت را تقدیس نمایید و او ترس و خوف شما باشد. ۱۴ و او (برای شما)
مکان مقدس خواهد بود اما برای هر دو خاندان اسرائیل سنگ مصادم و صخره لغزش دهنده و
برای ساکنان اورشلیم دام و تله. ۱۵ و بسیاری از ایشان لغزش خورده، خواهند افتاد و شکسته شده
و بدام افتاده، گرفتار خواهند گردید.»

[۱۶]شهادت را به هم بپیچ و شریعت را در شاگردانم مختوم ساز. [۱۷]و من برای *خداوند* که
روی خود را از خاندان یعقوب مخفی می‌سازد انتظار کشیده، امیدوار او خواهم بود. [۱۸]اینک من و
پسرانی که *خداوند* به من داده است، از جانب یهوه صبایوت که در کوه صهیون ساکن است به
جهت اسرائیل آیات و علامات هستیم. [۱۹]و چون ایشان به شما گویند که از اصحاب اجنه و
جادوگرانی که جیک جیک و زمزم می‌کنند سؤال کنید، (گویید) «آیا قوم از خدای خود سؤال
ننمایند و آیا از مردگان به جهت زندگان سؤال باید نمود؟» [۲۰]به شریعت و شهادت (توجه
نمایید) واگر موافق این کلام سخن نگویند، پس برای ایشان روشنایی نخواهد بود. [۲۱]و با عسرت و
گرسنگی در آن خواهند گشت و هنگامی که گرسنه شوند خویشتن را مشوش خواهند ساخت و
پادشاه و خدای خود را لعنت کرده، به بالا خواهند نگریست. [۲۲]و به زمین نظر خواهند انداخت و
اینک تنگی و تاریکی و ظلمت پریشانی خواهد بود و به تاریکی غلیظ رانده خواهند شد.

۹ لیکن برای او که در تنگی می‌بود، تاریکی نخواهد شد. در زمان پیشین زمین
زبولون و زمین نفتالی را ذلیل ساخت، اما در زمان آخر آن را به راه دریا به آن طرف اردن در
جلیل امت‌ها محترم خواهد گردانید. [۲]قومی که در تاریکی سالک می‌بودند، نور عظیمی خواهند
دید و بر ساکنان زمین سایه موت نور ساطع خواهد شد. [۳]تو قوم را بسیار ساخته، شادی ایشان را
زیاد گردانیدی. به حضور تو شادی خواهند کرد مثل شادمانی وقت درو و مانند کسانی که در
تقسیم نمودن غنیمت وجد می‌نمایند. [۴]زیرا که یوغ بار او را و عصای گردنش یعنی عصای جفا
کننده وی را شکستی چنانکه در روز مدیان کردی. [۵]زیرا همه اسلحه مسلحان در غوغا است و
رخوت ایشان به خون آغشته است، اما برای سوختن و هیزم آتش خواهند بود. [۶]زیرا که برای ما
ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر
و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. [۷]ترقی سلطنت و سلامتی او را بر
کرسی داود و بر مملکت وی انتها نخواهد بود تا آن را به انصاف و عدالت از الآن تا ابدالآباد
ثابت و استوار نماید. غیرت یهوه صبایوت این را بجا خواهد آورد.
[۸]خداوند کلامی نزد یعقوب فرستاد و آن بر اسرائیل واقع گردید. [۹]و تمامی قوم خواهند
دانست یعنی افرایم و ساکنان سامره که از غرور و تکبر دل خود می‌گویند: [۱۰]«خشتها افتاده است

اما با سنگهای تراشیده بنا خواهیم نمود؛ چوبهای افراغ در هم شکست اما سرو آزاد بجای آنها می‌گذاریم.» [۱۱]بنابراین *خداوند* دشمنان رصین را بضد او خواهد برافراشت و خصمان او را خواهد برانگیخت. [۱۲]ارامیان را از مشرق و فلسطینیان را از مغرب و ایشان اسرائیل را با دهان گشوده خواهند خورد. اما با این همه، خشم او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است. [۱۳]و این قوم بسوی زننده خودشان بازگشت ننموده و یهوه صبایوت را نطلبیده‌اند. [۱۴]بنابراین *خداوند* سر و دم و نخل و نی را از اسرائیل در یک روز خواهد برید. [۱۵]مرد پیر و مرد شریف سر است و نبی‌ای که تعلیم دروغ می‌دهد، دم می‌باشد. [۱۶]زیرا که هادیان این قوم ایشان را گمراه می‌کنند و پیروان ایشان بلعیده می‌شوند.

[۱۷]از این سبب خداوند از جوانان ایشان مسرور نخواهد شد و بر یتیمان و بیوه زنان ایشان ترحم نخواهد نمود. چونکه جمیع ایشان منافق و شریرند و هر دهانی به حماقت متکلم می‌شود با اینهمه غضب او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است. [۱۸]زیرا که شرارت مثل آتش می‌سوزاند و خار و خس را می‌خورد، و در بوته‌های جنگل افروخته شده، دود غلیظ پیچان می‌شود. [۱۹]از غضب یهوه صبایوت زمین سوخته شده است و قوم، هیزم آتش گشته‌اند و کسی بر برادر خود شفقت ندارد. [۲۰]از جانب راست می‌ربایند و گرسنه می‌مانند و از طرف چپ می‌خورند و سیر نمی‌شوند و هرکس گوشت بازوی خود را می‌خورد. [۲۱]منسی افرایم را و افرایم منسی را و هر دوی ایشان بضد یهودا متحد می‌شوند. با اینهمه غضب او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است.

◆ **۱۰** وای بر آنانی که احکام غیر عادله را جاری می‌سازند و کاتبانی که ظلم را مرقوم می‌دارند، [۲]تا مسکینان را از داوری منحرف سازند و حق فقیران قوم مرا بربایند تا آنکه بیوه زنان غارت ایشان بشوند و یتیمان را تاراج نمایند. [۳]پس در روز بازخواست در حینی که خرابی از دور می‌آید، چه خواهید کرد و بسوی که برای معاونت خواهید گریخت و جلال خود را کجا خواهید انداخت؟ [۴]غیر از آنکه زیر اسیران خم شوند و زیر کشتگان بیفتند. با اینهمه غضب او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است.

[5]وای بر آشور که عصای غضب من است و عصایی که در دست ایشان است خشم من می‌باشد. [۶]او را بر امت منافق می‌فرستم و نزد قوم مغضوب خود مأمور می‌دارم، تا غنیمتی بربایند

و غارتی ببرند و ایشان را مثل گل کوچه‌ها پایمال سازند. [7]اما او چنین گمان نمی‌کند و دلش بدینگونه قیاس نمی‌نماید، بلکه مراد دلش این است که امت‌های بسیار را هلاک و منقطع بسازد. [8]زیرا می‌گوید آیا سرداران من جمیعا پادشاه نیستند؟ [9]آیا کلنو مثل کرکمیش نیست و آیا حمات مثل ارفاد نی، و آیا سامره مانند دمشق نمی‌باشد، [10]چنانکه دست من بر ممالک بتها استیلا یافت؟ و بتهای تراشیده آنها از بتهای اورشلیم و سامره بیشتر بودند؟ [11]پس آیا به نهجی که به سامره و بتهایش عمل نمودم به اورشلیم و بتهایش چنین عمل نخواهم نمود؟

[12]و واقع خواهد شد بعد از آنکه خداوند تمامی کار خود را با کوه صهیون و اورشلیم به انجام رسانیده باشد که من از ثمره دل مغرور پادشاه آشور و از فخر چشمان متکبر وی انتقام خواهم کشید. [13]زیرا می‌گوید: «به قوت دست خود و به حکمت خویش چونکه فهیم هستم این را کردم و حدود قومها را منتقل ساختم و خزاین ایشان را غارت نمودم و مثل جبار سروران ایشان را به زیر انداختم. [14]و دست من دولت قوم‌ها را مثل آشیانه‌ای گرفته است و به طوری که تخمهای متروک را جمع کنند، من تمامی زمین را جمع کردم. و کسی نبود که بال را بجنباند یا دهان خود را بگشاید یا جک جک بنماید.»

[15]آیا تبر بر کسی که به آن می‌شکند فخر خواهد نمود یا اره بر کسی که آن را می‌کشد افتخار خواهد کرد، که گویا عصا بلند کننده خود را بجنباند یا چوب دست آنچه را که چوب نباشد بلند نماید؟ [16]بنابراین خداوند یهوه صبایوت بر فربهان او لاغری خواهد فرستاد و زیر جلال او سوختنی مثل سوختن آتش افروخته خواهد شد. [17]و نور اسرائیل نار و قدوس وی شعله خواهد شد، و در یکروز خار و خسش را سوزانیده، خواهد خورد. [18]و شوکت جنگل و بستان او هم روح و هم بدن را تباه خواهد ساخت و مثل گداختن مریض خواهد شد. [19]و بقیه درختان و جنگلش قلیل العدد خواهد بود که طفلی آنها را ثبت تواند کرد.

[20]و در آن روز واقع خواهد شد که بقیه اسرائیل و ناجیان خاندان یعقوب بار دیگر بر زننده خودشان اعتماد نخواهند نمود، بلکه بر *خداوند* که قدوس اسرائیل است به اخلاص اعتماد خواهند نمود. [21]و بقیه‌ای یعنی بقیه یعقوب بسوی خدای قادر مطلق بازگشت خواهند کرد. [22]زیرا هرچند قوم تو اسرائیل مثل ریگ دریا باشند، فقط از ایشان بقیتی بازگشت خواهند نمود. هلاکتی که مقدر است به عدالت مجرا خواهد شد، [23]زیرا خداوند یهوه صبایوت هلاکت و تقدیری در میان تمام زمین به عمل خواهد آورد. [24]بنابراین خداوند یهوه صبایوت چنین می‌گوید: «ای قوم من که در

صهیون ساکنید از آشور مترسید، اگر چه شما را به چوب بزند و عصای خود را مثل مصریان بر
شما بلند نماید. [۲۵]زیرا بعد از زمان بسیار کمی، غضب تمام خواهد شد و خشم من برای هلاکت
ایشان خواهد بود.» [۲۶]و یهوه صبایوت تازیانه‌ای بر وی خواهد برانگیخت چنانکه در کشتار مدیان
بر صخره غراب. و عصای او بر دریا خواهد بود و آن را بلند خواهد کرد به طوری که بر مصریان
کرده بود. [۲۷]و در آن روز واقع خواهد شد که بار او از دوش تو و یوغ او از گردن تو رفع خواهد
شد و یوغ از فربهی گسسته خواهد شد.

[۲۸]او به عیات رسید و از مجرون گذشت و در مکماش اسباب خود را گذاشت. [۲۹]از معبر
عبور کردند و در جبع منزل گزیدند، اهل رامه هراسان شدند و اهل جبعه شاؤل فرار کردند.
[۳۰]ای دختر جلیم به آواز خود فریاد برآورا! ای لیشه و ای عناتوت فقیر گوش ده! [۳۱]مدمینه فراری
شدند و ساکنان جیبیم گریختند. [۳۲]همین امروز در نوب توقف می‌کند و دست خود را بر جبل
دختر صهیون و کوه اورشلیم دراز می‌سازد. [۳۳]اینک خداوند یهوه صبایوت شاخه‌ها را با خوف قطع
خواهد نمود و بلند قدان بریده خواهند شد و مرتفعان پست خواهند گردید، [۳۴]و بوته‌های جنگل
به آهن بریده خواهد شد و لبنان به دست جباران خواهد افتاد.

۱۱ و نهالی از تنه یسی بیرون آمده، شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت. [۲]و
روح *خداوند* بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح
معرفت و ترس *خداوند*. [۳]و خوشی او در ترس *خداوند* خواهد بود و موافق رؤیت چشم خود
داوری نخواهد کرد و بر وفق سمع گوشهای خویش تنبیه نخواهد نمود. [۴]بلکه مسکینان را به
عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین براستی حکم خواهد نمود. و جهان را به
عصای دهان خویش زده، شریران را به نفخه لبهای خود خواهد کشت. [۵]و کمربند کمرش عدالت
خواهد بود و کمربند میانش امانت.

[۶]و گرگ با بره سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شیر و
پرواری با هم، و طفل کوچک آنها را خواهد راند. [۷]و گاو با خرس خواهد چرید و بچه‌های آنها با
هم خواهند خوابید و شیر مثل گاو کاه خواهد خورد. [۸]و طفل شیرخواره بر سوراخ مار بازی خواهد
کرد و طفل از شیر باز داشته شده دست خود را بر خانه افعی خواهد گذاشت. [۹]و در تمامی کوه

مقدس من ضرر و فسادی نخواهند کرد زیرا که جهان از معرفت *خداوند* پر خواهد بود مثل
آبهایی که دریا را می‌پوشاند.
۱۰ و در آن روز واقع خواهد شد که ریشه یسی به جهت علم قوم‌ها برپا خواهد شد و
امت‌ها آن را خواهند طلبید و سلامتی او با جلال خواهد بود. ۱۱ و در آن روز واقع خواهد گشت
که خداوند بار دیگر دست خود را دراز کند تا بقیه قوم خویش را که از آشور و مصر و فتروس و
حبش و عیلام و شنعار و حمات و از جزیره‌های دریا باقی مانده باشند باز آورد.
۱۲ و به جهت امت‌ها علمی برافراشته، رانده‌شدگان اسرائیل را جمع خواهد کرد، و
پراکندگان یهودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد. ۱۳ و حسد افرایم رفع خواهد شد و
دشمنان یهودا منقطع خواهند گردید. افرایم بر یهودا حسد نخواهد برد و یهودا افرایم را دشمنی
نخواهد نمود. ۱۴ و به جانب مغرب بر دوش فلسطینیان پریده، بنی مشرق را با هم غارت خواهند
نمود. و دست خود را بر ادوم و موآب دراز کرده، بنی عمون ایشان را اطاعت خواهند کرد. ۱۵ و
خداوند زبانه دریای مصر را تباه ساخته، دست خود را با باد سوزان بر نهر دراز خواهد کرد، و آن
را با هفت نهرش خواهد زد و مردم را با کفش به آن عبور خواهد داد. ۱۶ و به جهت بقیه قوم او
که از آشور باقی مانده باشند، شاه‌راهی خواهد بود، چنانکه به جهت اسرائیل در روز بر آمدن
ایشان از زمین مصر بود.

۱۲ و در آن روز خواهی گفت که «ای *خداوند* تو را حمد می‌گویم زیرا به من
غضبناک بودی، اما غضبت برگردانیده شده، مرا تسلی می‌دهی. ۲ اینک خدا نجات من است بر او
توکل نموده، نخواهم ترسید. زیرا یاه یهوه قوت و تسبیح من است و نجات من گردیده است.»
۳ بنابراین با شادمانی از چشمه‌های نجات آب خواهید کشید.
۴ و در آن روز خواهید گفت: « *خداوند* را حمد گویید و نام او را بخوانید و اعمال او را در
میان قوم‌ها اعلام کنید و ذکر نمایید که اسم او متعال می‌باشد. ۵ برای *خداوند* بسرایید زیرا
کارهای عظیم کرده است و این در تمامی زمین معروف است. ۶ ای ساکنه صهیون صدا را
برافراشته، بسرای زیرا قدوس اسرائیل در میان تو عظیم است.»

۱۳ وحی درباره بابل که اشعیا ابن آموص آن را دید. [۲]علمی بر کوه خشک برپا
کنید و آواز به ایشان بلند نمایید، با دست اشاره کنید تا به درهای نجبا داخل شوند. [۳]من مقدسان
خود را مأمور داشتم و شجاعان خویش یعنی آنانی را که در کبریای من وجد می‌نمایند به جهت
غضبم دعوت نمودم. [۴]آواز گروهی در کوه‌ها مثل آواز خلق کثیر. آواز غوغای ممالک امت‌ها که
جمع شده باشند. یهوه صبایوت لشکر را برای جنگ سان می‌بیند. [۵]ایشان از زمین بعید و از
کرانه‌های آسمان می‌آیند. یعنی *خداوند* با اسلحه غضب خود تا تمامی جهان را ویران کند. [۶]ولوله
کنید زیرا که روز *خداوند* نزدیک است، مثل هلاکتی از جانب قادر مطلق می‌آید. [۷]از این جهت
همه دستها سست می‌شود و دلهای همه مردم گداخته می‌گردد. [۸]و ایشان متحیر شده، المها و
دردهای زه بر ایشان عارض می‌شود، مثل زنی که می‌زاید درد می‌کشند. بر یکدیگر نظر حیرت
می‌اندازند و رویهای ایشان رویهای شعله‌ور می‌باشد. [۹]اینک روز *خداوند* با غضب و شدت خشم و
ستمکیشی می‌آید، تا جهان را ویران سازد و گناهکاران را از میانش هلاک نماید. [۱۰]زیرا که
ستارگان آسمان و برجهایش روشنایی خود را نخواهند داد. و آفتاب در وقت طلوع خود تاریک
خواهد شد و ماه روشنایی خود را نخواهد تابانید. [۱۱]و من ربع مسکون را به سبب گناه و شریران را
به سبب عصیان ایشان سزا خواهم داد، و غرور متکبران را تباه خواهم ساخت و تکبر جباران را به
زیر خواهم انداخت. [۱۲]و مردم را از زر خالص و انسان را از طلای اوفیر کمیابتر خواهم گردانید.
[۱۳]بنابراین آسمان را متزلزل خواهم ساخت و زمین از جای خود متحرک خواهد شد. در حین
غضب یهوه صبایوت و در روز شدت خشم او.

[۱۴]و مثل آهوی رانده شده و مانند گله‌ای که کسی آن را جمع نکند خواهند بود. و هرکس
به سوی قوم خود توجه خواهد نمود و هر شخص به زمین خویش فرار خواهد کرد. [۱۵]و هرکه
یافت شود با نیزه زده خواهد شد و هرکه گرفته شود با شمشیر خواهد افتاد. [۱۶]اطفال ایشان نیز
در نظر ایشان به زمین انداخته شوند و خانه‌های ایشان غارت شود و زنان ایشان بی‌عصمت
گردند. [۱۷]اینک من مادیان را بر ایشان خواهم برانگیخت که نقره را به حساب نمی‌آورند و طلا را
دوست نمی‌دارند. [۱۸]و کمانهای ایشان جوانان را خرد خواهد کرد. و بر ثمره رحم ترحم نخواهند
نمود و چشمان ایشان بر اطفال شفقت نخواهد کرد. [۱۹]و بابل که جلال ممالک و زینت فخر
کلدانیان است، مثل واژگون ساختن خدا سدوم و عموره را خواهد شد. [۲۰]و تا به ابد آباد نخواهد

شد و نسلا بعد نسل مسکون نخواهد گردید. و اعراب در آنجا خیمه نخواهند زد و شبانان گله‌ها
را در آنجا نخواهند خوابانید. [۲۱]بلکه وحوش صحرا در آنجا خواهند خوابید و خانه‌های ایشان از
بومها پر خواهد شد. شترمرغ در آنجا ساکن خواهد شد و غولان در آنجا رقص خواهند کرد، [۲۲]و
شغالها در قصرهای ایشان و گرگها در کوشکهای خوش‌نما صدا خواهند زد و زمانش نزدیک است
که برسد و روزهایش طول نخواهد کشید.

۱۴زیرا *خداوند* بر یعقوب ترحم فرموده، اسرائیل را بار دیگر خواهد برگزید و
ایشان را در زمینشان آرامی خواهد داد. و غربا با ایشان ملحق شده، با خاندان یعقوب ملصق
خواهند گردید. [۲]و قوم‌ها ایشان را برداشته، به مکان خودشان خواهند آورد. و خاندان اسرائیل
ایشان را در زمین *خداوند* برای بندگی و کنیزی، مملوک خود خواهند ساخت. و اسیرکنندگان
خود را اسیر کرده، بر ستمکاران خویش حکمرانی خواهند نمود.

[۳]و در روزی که *خداوند* تو را از الم و اضطرابت و بندگی سخت که بر تو می‌نهادند
خلاصی بخشد، واقع خواهد شد [۴]که این مثل را بر پادشاه بابل زده، خواهی گفت: چگونه آن
ستمکار تمام شد و آن جور پیشه چگونه فانی گردید! [۵]*خداوند* عصای شریران و چوگان حاکمان را
شکست. [۶]آنکه قوم‌ها را به خشم با صدمه متوالی می‌زد و بر امت‌ها به غضب با جفای بیحد
حکمرانی می‌نمود، [۷]تمامی زمین آرام شده و ساکت گردیده‌اند و به آواز بلند ترنم می‌نمایند.
[۸]صنوبرها نیز و سروهای آزاد لبنان درباره تو شادمان شده، می‌گویند: «از زمانی که تو خوابیده‌ای
قطع کننده‌ای بر ما برنیامده است.»

[۹]هاویه از زیر برای تو متحرک است تا چون بیایی تو را استقبال نماید، و مردگان یعنی
جمیع بزرگان زمین را برای تو بیدار می‌سازد، و جمیع پادشاهان امت‌ها را از کرسیهای ایشان
برمی‌دارد. [۱۰]جمیع اینها تو را خطاب کرده، می‌گویند: «آیا تو نیز مثل ما ضعیف شده‌ای و مانند ما
گردیده‌ای؟» [۱۱]جلال تو و صدای بربطهای تو به هاویه فرود شده است. کرمها زیر تو گسترانیده
شده و مورها تو را می‌پوشانند.

[۱۲]ای زهره دختر صبح چگونه از آسمان افتاده‌ای؟ ای که امت‌ها را ذلیل می‌ساختی چگونه
به زمین افکنده شده‌ای؟ [۱۳]و تو در دل خود می‌گفتی: «به آسمان صعود نموده، کرسی خود را

بالای ستارگان خدا خواهم افراشت، و بر کوه اجتماع در اطراف شمال جلوس خواهم نمود. [۱۴]بالای بلندیهای ابرها صعود کرده، مثل حضرت اعلی خواهم شد.» [15]لکن به هاویه به اسفلهای حفره فرود خواهی شد.

[۱۶]آنانی که تو را بینند بر تو چشم دوخته و در تو تأمل نموده، خواهند گفت: «آیا این آن مرد است که جهان را متزلزل و ممالک را مرتعش می‌ساخت؟ [۱۷]که ربع مسکون را ویران می‌نمود و شهرهایش را منهدم می‌ساخت و اسیران خود را به خانه‌های ایشان رها نمی‌کرد؟»

[۱۸]همه پادشاهان امت‌ها جمیعا هر یک در خانه خود با جلال می‌خوابند. [۱۹]اما تو از قبر خود بیرون افکنده می‌شوی و مثل شاخه مکروه و مانند لباس کشتگانی که با شمشیر زده شده باشند، که به سنگهای حفره فرو می‌روند و مثل لاشه پایمال شده. [۲۰]با ایشان در دفن متحد نخواهی بود چونکه زمین خود را ویران کرده، قوم خویش را کشته‌ای. ذریت شریران تا به ابد مذکور نخواهند شد. [۲۱]برای پسرانش به سبب گناه پدران ایشان قتل را مهیا سازید، تا ایشان برنخیزند و در زمین تصرف ننمایند و روی ربع مسکون را از شهرها پر نسازند.

[۲۲]و یهوه صبایوت می‌گوید: «من به ضدایشان خواهم برخاست.» و *خداوند* می‌گوید: «اسم و بقیه را و نسل و ذریت را از بابل منقطع خواهم ساخت. [۲۳]و آن را نصیب خارپشتها و خلابهای آب خواهم گردانید و آن را با جاروب هلاکت خواهم رفت.» یهوه صبایوت می‌گوید.

[۲۴]یهوه صبایوت قسم خورده، می‌گوید: «یقینا به طوری که قصد نموده‌ام همچنان واقع خواهد شد. و به نهجی که تقدیر کرده‌ام همچنان بجا آورده خواهد گشت. [25]و آشور را در زمین خودم خواهم شکست و او را بر کوههای خویش پایمال خواهم کرد. و یوغ او از ایشان رفع شده، بار وی از گردن ایشان برداشته خواهد شد.» [۲۶]تقدیری که بر تمامی زمین مقدر گشته، این است. و دستی که بر جمیع امت‌ها دراز شده، همین است. [۲۷]زیرا که یهوه صبایوت تقدیر نموده است، پس کیست که آن را باطل گرداند؟ و دست اوست که دراز شده است پس کیست که آن را برگرداند؟

[۲۸]در سالی که آحاز پادشاه مرد این وحی نازل شد: [۲۹]ای جمیع فلسطین شادی مکن از اینکه عصایی که تو را می‌زد شکسته شده است. زیرا که از ریشه مار افعی بیرون می‌آید و نتیجه او اژدهای آتشین پرنده خواهد بود. [۳۰]و نخست‌زادگان مسکینان خواهند چرید و فقیران در اطمینان خواهند خوابید. و ریشه تو را با قحطی خواهم کشت و باقی ماندگان تو مقتول خواهند

شد. ۳۱ای دروازه ولوله نما! و ای شهر فریاد برآور! ای تمامی فلسطین تو گداخته خواهی شد. زیرا
که از طرف شمال دود می‌آید و از صفوف وی کسی دور نخواهد افتاد. ۳۲پس به رسولان امت‌ها
چه جواب داده شود: «اینکه *خداوند* صهیون را بنیاد نهاده است و مسکینان قوم وی در آن پناه
خواهند برد.»

۱۵ وحی درباره موآب: زیرا که در شبی عار موآب خراب و هلاک شده است؛
زیرا در شبی قیر موآب خراب و هلاک شده است. ۲به بتکده و دیبون به مکان‌های بلند به جهت
گریستن برآمده‌اند. موآب برای نبو و میدبا ولوله می‌کند. بر سر هریکی از ایشان گری است و
ریشهای همه تراشیده شده است. ۳در کوچه‌های خود کمر خود را به پلاس می‌بندند و بر پشت
بامها و در چهارسوهای خود هرکس ولوله می‌نماید و اشکها می‌ریزد. ۴و حشبون و اَلْعاله فریاد
برمی‌آورند. آواز ایشان تا یاهص مسموع می‌شود. بنابراین مسلحان موآب ناله می‌کنند و جان
ایشان در ایشان می‌لرزد.
۵دل من به جهت موآب فریاد برمی‌آورد. فراریانش تا به صوغر و عجلت شلشیا نعره
می‌زنند زیرا که ایشان به فراز لوحیت با گریه برمی‌آیند. زیرا که از راه حورونایم صدای هلاکت
برمی‌آورند. ۶زیرا که آبهای نمریم خراب شده، چونکه علف خشکیده و گیاه تلف شده و هیچ چیز
سبز باقی نمانده است. ۷بنابراین دولتی را که تحصیل نموده‌اند و اندوخته‌های خود را بر وادی
بیدها می‌برند. ۸زیرا که فریاد ایشان حدود موآب را احاطه نموده و ولوله ایشان تا اجلایم و ولوله
ایشان تا بئر ایلیم رسیده است. ۹چونکه آبهای دیمون از خون پر شده زانرو که بر دیمون (بلایای)
زیاد خواهم آورد یعنی شیری را بر فراریان موآب و بر بقیه زمینش (خواهم گماشت).

۱۶ بره‌ها را که خراج حاکم زمین است از سالع بسوی بیابان به کوه دختر
صهیون بفرستید. ۲و دختران موآب مثل مرغان آواره و مانند آشیانه ترک شده نزد معبرهای
ارنون خواهند شد. ۳مشورت بدهید و انصاف را بجا آورید، و سایه خود را در وقت ظهر مثل شب
بگردان. رانده شدگان را پنهان کن و فراریان را تسلیم منما. ۴ای موآب بگذار که رانده‌شدگان من

نزد تو مأوا گزینند. و برای ایشان از روی تاراج‌کننده پناه‌گاه باش. زیرا ظالم نابود می‌شود و
تاراج‌کننده تمام می‌گردد و ستمکار از زمین تلف خواهد شد. ۵و کرسی به رحمت استوار خواهد
گشت و کسی به راستی بر آن در خیمه داود خواهد نشست که داوری کند و انصاف را بطلبد و
به جهت عدالت تعجیل نماید.

۶غرور موآب و بسیاری تکبر و خیلاء و کبر و خشم او را شنیدیم و فخر او باطل است.
۷بدین سبب موآب به جهت موآب ولوله می‌کند و تمامی ایشان ولوله می‌نمایند. به جهت
بنیادهای قیر حارست ناله می‌کنید زیرا که بالکل مضروب می‌شود. ۸زیرا که مزرعه‌های حشبون و
موهای سبمه پژمرده شد و سروران امت‌ها تاکهایش را شکستند.آنها تا به یعزیر رسیده بود و در
بیابان پراکنده می‌شد و شاخه‌هایش منتشر شده، از دریا می‌گذشت. ۹بنابراین برای مو سبمه به
گریه‌یعزیر خواهم گریست. ای حشبون و العاله شما را با اشکهای خود سیراب خواهم ساخت زیرا
که بر میوه‌ها و انگورهایت گلبانگ افتاده است. ۱۰شادی و ابتهاج از بستانها برداشته شد و در
تاکستانها ترنم و آواز شادمانی نخواهد بود و کسی شراب را در چرخشتها پایمال نمی‌کند. صدای
شادمانی را خاموش گردانیدم. ۱۱لهذا احشای من مثل بربط به جهت موآب صدا می‌زند و بطن
من برای قیر حارس. ۱۲و هنگامی که موآب در مکان بلند خود حاضر شده، خویشتن را خسته کند
و به مکان مقدس خود برای دعا بیاید کامیاب نخواهد شد.

۱۳این است کلامی که *خداوند* درباره موآب از زمان قدیم گفته است. ۱۴اما الآن *خداوند*
تکلم نموده، می‌گوید که بعد از سه سال مثل سالهای مزدور، جلال موآب با تمامی جماعت کثیر
او محقر خواهد شد و بقیه آن بسیار کم و بی‌قوت خواهند گردید.

۱۷ وحی درباره دمشق: اینک دمشق از میان شهرها برداشته می‌شود و توده
خراب خواهد گردید. ۲شهرهای عروعیر متروک می‌شود و به جهت خوابیدن گله‌ها خواهد بود و
کسی آنها را نخواهد ترسانید. ۳و حصار از افرایم تلف خواهد شد و سلطنت از دمشق و از بقیه
ارام. و مثل جلال بنی‌اسرائیل خواهند بود زیرا که یهوه صبایوت چنین می‌گوید. ۴و در آن روز
جلال یعقوب ضعیف می‌شود و فربهی جسدش به لاغری تبدیل می‌گردد. ۵و چنان خواهد بود که
دروگران زرع را جمع کنند و دستهای ایشان سنبله‌ها را درو کند. و خواهد بود مثل وقتی که در

وادی رفایم سنبله‌ها را بچینند. ۶و خوشه‌های چند در آن باقی ماند و مثل وقتی که زیتون را
بتکانند که دو یا سه دانه بر سر شاخه بلند و چهار یا پنج دانه بر شاخچه‌های بارور آن باقی ماند.
یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید.
۷در آن روز انسان بسوی آفریننده خود نظر خواهد کرد و چشمانش بسوی قدوس
اسرائیل خواهد نگریست. ۸و بسوی مذبح‌هایی که به دستهای خود ساخته است نظر نخواهد کرد
و به آنچه با انگشتهای خویش بنا نموده یعنی اشیریم و بتهای آفتاب نخواهد نگریست.
۹در آن روز شهرهای حصینش مثل خرابه‌هایی که در جنگل یا بر کوه بلند است خواهد
شد که آنها را از حضور بنی‌اسرائیل واگذاشتند و ویران خواهد شد. ۱۰چونکه خدای نجات خود را
فراموش کردی و صخره قوت خویش را به یاد نیاوردی، بنابراین نهالهای دلپذیر غرس خواهی
نمود و قلمه‌های غریب را خواهی کاشت. ۱۱در روزی که غرس می‌نمایی، آن را نمو خواهی داد و
در صبح مزروع خود را به شکوفه خواهی آورد، اما محصولش در روز آفت مهلک و حزن
علاج‌ناپذیر بر باد خواهد رفت.
۱۲وای بر شورش قوم‌های بسیار که مثل شورش دریا شورش می‌نمایند، و خروش طوایفی
که مثل خروش آبهای زورآور خروش می‌کنند. ۱۳طوایف مثل خروش آبهای بسیار می‌خروشند،
اما ایشان را عتاب خواهد کرد و به جای دور خواهند گریخت و مثل کاه کوهها در برابر باد رانده
خواهند شد و مثل غبار در برابر گردباد. ۱۴در وقت شام اینک خوف است و قبل از صبح نابود
می‌شوند. نصیب تاراج‌کنندگان ما و حصه غارت نمایندگان ما همین است.

۱۸ وای بر زمینی که در آن آواز بالها است که به آن طرف نهرهای کوش
می‌باشد. ۲و ایلچیان به دریا و در کشتیهای بردی بر روی آبها می‌فرستد و می‌گوید: ای رسولان
تیزرو بروید نزد امت بلند قد و براق، نزد قومی که از ابتدایش تا کنون مهیب بوده‌اند یعنی امت
زورآور و پایمال کننده که نهرها زمین ایشان را تقسیم می‌کند. ۳ای تمامی ساکنان ربع مسکون و
سکنه جهان، چون علمی بر کوهها بلند گردد بنگرید و چون کرنا نواخته شود بشنوید. ۴زیرا
خداوند به من چنین گفته است که من خواهم آرامید و از مکان خود نظر خواهم نمود. مثل
گرمای صاف بر نباتات و مثل ابر شبنم دار در حرارت حصاد. ۵زیرا قبل از حصاد وقتی که

شکوفه تمام شود و گل به انگور رسیده، مبدل گردد او شاخه‌ها را با اره‌ها خواهد برید و نهالها را
بریده دور خواهد افکند. [۶]و همه برای مرغان شکاری کوهها و وحوش زمین واگذاشته خواهد شد.
و مرغان شکاری تابستان را بر آنها بسر خواهند برد و جمیع وحوش زمین زمستان را بر آنها
خواهند گذرانید. [۷]و در آن زمان هدیه‌ای برای یهوه صبایوت از قوم بلند قد و براق و از قومی که
از ابتدایش تا کنون مهیب است و از امتی زورآور و پایمال کننده که نهرها زمین ایشان را تقسیم
می‌کند، به مکان اسم یهوه صبایوت یعنی به کوه صهیون آورده خواهد شد.

۱۹ وحی درباره مصر: اینک *خداوند* بر ابر تیزرو سوار شده، به مصر می‌آید و
بتهای مصر از حضور وی خواهد لرزید و دلهای مصریان در اندرون ایشان گداخته خواهد شد. [۲]و
مصریان را بر مصریان خواهم برانگیخت. برادر با برادر خود و همسایه با همسایه خویش و شهر
با شهر و کشور با کشور جنگ خواهند نمود. [۳]و روح مصر در اندرونش افسرده شده، مشورتش را
باطل خواهم گردانید و ایشان از بتها و فالگیران و صاحبان اجنه و جادوگران سؤال خواهند نمود.
[۴]و مصریان را به دست آقای ستم‌کیش تسلیم خواهم نمود و پادشاه زورآور بر ایشان حکمرانی
خواهد کرد. خداوند یهوه صبایوت چنین می‌گوید.
[۵]و آب از دریا (نیل) کم شده، نهر خراب و خشک خواهد گردید. [۶]و نهرها متعفن شده،
جویهای ماصور کم شده می‌خشکد و نی و بوریا پژمرده خواهد شد. [۷]و مرغزاری که بر کنار نیل و
بر دهنه نیل است و همه مزرعه‌های نیل خشک و رانده شده و نابود خواهد گردید. [۸]و ماهی
گیران ماتم می‌گیرند و همه آنانی که قلاب به نیل اندازند زاری می‌کنند و آنانی که دام بر روی
آب گسترانند افسرده خواهند شد. [۹]و عاملان کتان شانه زده و بافندگان پارچه سفید خجل
خواهند شد. [۱۰]و ارکان او ساییده و جمیع مزدوران رنجیده دل خواهند شد.
[۱۱]سروران صوعن بالکل احمق می‌شوند و مشورت مشیران دانشمند فرعون وحشی
می‌گردد. پس چگونه به فرعون می‌گویید که من پسر حکما و پسر پادشاهان قدیم می‌باشم. [۱۲]پس
حکیمان تو کجایند تا ایشان تو را اطلاع دهند و بدانند که یهوه صبایوت درباره مصر چه تقدیر
نموده است؟ [۱۳]سروران صوعن ابله شده و سروران نوف فریب خورده‌اند و آنانی که سنگ زاویه
اسباط مصر هستند آن را گمراه کرده‌اند. [۱۴]و *خداوند* روح خیرگی در وسط آن آمیخته است که

ایشان مصریان را در همه کارهای ایشان گمراه کرده‌اند، مثل مستان که در قی خود افتان و خیزان راه می‌روند. [15]و مصریان را کاری نخواهد ماند که سر یا دم نخل یا بوریا بکند.

[16]در آن روز اهل مصر مثل زنان می‌باشند و از حرکت دست یهوه صبایوت که آن را بر مصر به حرکت می‌آورد لرزان و هراسان خواهند شد. [17]و زمین یهودا باعث خوف مصر خواهد شد که هرکه ذکر آن را بشنود خواهد ترسید به سبب تقدیری که یهوه صبایوت بر آن مقدر نموده است. [18]در آن روز پنج شهر در زمین مصر به زبان کنعان متکلم شده، برای یهوه صبایوت قسم خواهند خورد و یکی شهر هلاکت نامیده خواهد شد.

[19]در آن روز مذبحی برای *خداوند* در میان زمین مصر و ستونی نزد حدودش برای *خداوند* خواهد بود. [20]و آن آیتی و شهادتی برای یهوه صبایوت در زمین مصر خواهد بود. زیرا که نزد *خداوند* به سبب جفاکنندگان خویش استغاثه خواهد نمود و او نجات دهنده و حمایت کننده‌ای برای ایشان خواهد فرستاد و ایشان را خواهد رهانید. [21]و *خداوند* بر مصریان معروف خواهد شد و در آن روز مصریان *خداوند* را خواهند شناخت و با ذبایح و هدایا او را عبادت خواهند کرد و برای *خداوند* نذر کرده، آن را وفا خواهند نمود. [22]و *خداوند* مصریان را خواهد زد و به زدن شفا خواهد داد زیرا چون بسوی *خداوند* بازگشت نمایند ایشان را اجابت نموده، شفا خواهد داد.

[23]در آن روز شاهراهی از مصر به آشور خواهد بود و آشوریان به مصر و مصریان به آشور خواهند رفت و مصریان با آشوریان عبادت خواهند نمود. [24]در آن روز اسرائیل سوم مصر و آشور خواهد شد و آنها در میان جهان برکت خواهند بود. [25]زیرا که یهوه صبایوت آنها را برکت داده خواهد گفت قوم من مصر و صنعت دست من آشور و میراث من اسرائیل مبارک باشند.

۲۰

در سالی که ترتان به اشدود آمد هنگامی که سرجون پادشاه آشور او را فرستاد، پس با اشدود جنگ کرده، آن را گرفت. [2]در آن وقت *خداوند* به واسطه اشعیا ابن آموص تکلم نموده، گفت: «برو و پلاس را از کمر خود بگشا و نعلین را از پای خود بیرون کن.» و او چنین کرده، عریان و پا برهنه راه می‌رفت.

[۳]و *خداوند* گفت: «چنانکه بنده من اشعیا سه سال عریان و پا برهنه راه رفته است تا آیتی
و علامتی درباره مصر و کوش باشد، [۴]بهمان طور پادشاه آشور اسیران مصر و جلاء وطنان کوش
را از جوانان وپیران عریان و پابرهنه و مکشوف سرین خواهد برد تا رسوایی مصر باشد. [۵]و ایشان
به سبب کوش که ملجای ایشان است و مصر که فخر ایشان باشد مضطرب و خجل خواهند شد.
[۶]و ساکنان این ساحل در آن روز خواهند گفت: اینک ملجای ما که برای اعانت به آن فرار کردیم
تا از دست پادشاه آشور نجات یابیم چنین شده است، پس ما چگونه نجات خواهیم یافت؟»

۲۱ وحی درباره بیابان بحر: چنانکه گردباد در جنوب می‌آید، این نیز از بیابان از
زمین هولناک می‌آید. [۲]رؤیای سخت برای من منکشف شده است، خیانت پیشه خیانت می‌کند و
تاراج کننده تاراج می‌نماید. ای عیلام برآی و ای مدیان محاصره نما. تمام ناله آن را ساکت
گردانیدم.

[۳]از این جهت کمر من از شدت درد پر شده است و درد زه مثل درد زنی که می‌زاید مرا
درگرفته است. پیچ و تاب می‌خورم که نمی‌توانم بشنوم، مدهوش می‌شوم که نمی‌توانم ببینم. [۴]دل
من می‌طپید و هیبت مرا ترسانید. او شب لذت مرا برایم به خوف مبدل ساخته است. [۵]سفره را
مهیا ساخته و فرش را گسترانیده به اکل و شرب مشغول می‌باشند. ای سروران برخیزید و سپرها
را روغن بمالید.

[۶]زیرا خداوند به من چنین گفته است: «برو و دیده‌بان را قرار بده تا آنچه را که بیند اعلام
نماید. [۷]و چون فوج سواران جفت جفت و فوج الاغان و فوج شتران را بیند آنگاه به دقت تمام
توجه بنماید.»

[۸]پس او مثل شیر صدا زد که «ای آقا من دائما در روز بر محرس ایستاده‌ام و تمامی شب
بر دیده‌بانگاه خود برقرار می‌باشم. [۹]و اینک فوج مردان و سواران جفت جفت می‌آیند و او مزید
کرده، گفت: بابل افتاد افتاده است و تمامی تمثال‌های تراشیده خدایانش را بر زمین شکسته‌اند.»

[۱۰]ای کوفته شده من و ای محصول خرمن من آنچه از یهوه صبایوت خدای اسرائیل شنیدم
به شما اعلام می‌نمایم.

[11]وحی درباره دومه: کسی از سعیر به من ندا می‌کند که «ای دیده‌بان از شب چه خبر؟ ای دیده‌بان از شب چه خبر؟» [12]دیده‌بان می‌گوید که «صبح می‌آید و شام نیز. اگر پرسیدن می‌خواهید بپرسید و بازگشت نموده، بیایید.»

[13]وحی درباره عرب: ای قافله‌های ددانیان در جنگل عرب منزل کنید. [14]ای ساکنان زمین تیما تشنگان را به آب استقبال کنید و فراریان را به خوراک ایشان پذیره شوید. [15]زیرا که ایشان از شمشیرها فرار می‌کنند، از شمشیر برهنه و کمان زه شده و از سختی جنگ.

[16]زانرو که خداوند به من گفته است بعد از یکسال موافق سالهای مزدوران، تمامی شوکت قیدار تلف خواهد شد. [17]و بقیه شماره تیراندازان و جباران بنی قیدار قلیل خواهد شد چونکه یهوه خدای اسرائیل این را گفته است.

۲۲

وحی درباره وادی رؤیا: الآن تو را چه شد که کلیه بر بامها برآمدی؟ [2]ای که پر از شورشها هستی و ای شهر پرغوغا و ای قریه مفتخر! کشتگانت کشته شمشیر نیستند و در جنگ هلاک نشده‌اند. [3]جمیع سرورانت با هم گریختند و بدون تیراندازان اسیر گشتند. همگانی که در تو یافت شدند با هم اسیر گردیدند و به جای دور فرار کردند. [4]بنابراین گفتم نظر خود را از من بگردانید زیرا که با تلخی گریه می‌کنم. برای تسلی من درباره خرابی دختر قومم الحاح مکنید.

[5]زیرا خداوند یهوه صبایوت روز آشفتگی و پایمالی و پریشانی‌ای در وادی رؤیا دارد. دیوارها را منهدم می‌سازند و صدای استغاثه تا به کوهها می‌رسد. [6]و عیلام با افواج مردان و سواران ترکش را برداشته است و قیر سپر را مکشوف نموده است، [7]و وادیهای بهترینت از ارابه‌ها پر شده، سواران پیش دروازه‌هایت صف‌آرایی می‌نمایند؛ [8]و پوشش یهودا برداشته می‌شود و در آن روز به اسلحه خانه جنگل نگاه خواهید کرد؛ [9]و رخنه‌های شهر داود را که بسیارند خواهید دید و آب برکه تحتانی را جمع خواهید نمود؛ [10]و خانه‌های اورشلیم را خواهید شمرد و خانه‌ها را به جهت حصاربندی دیوارها خراب خواهید نمود. [11]و درمیان دو دیوار حوضی برای آب برکه قدیم خواهید ساخت اما به صانع آن نخواهید نگریست و به آنکه آن را از ایام پیشین ساخته است نگران نخواهید شد. [12]و در آن روز خداوند یهوه صبایوت (شما را) به گریستن و ماتم کردن و

کندن مو و پوشیدن پلاس خواهد خواند. [13]و اینک شادمانی و خوشی و کشتن گاوان و ذبح کردن گوسفندان و خوردن گوشت و نوشیدن شراب خواهد بود که بخوریم و بنوشیم زیرا که فردا می‌میریم. [14]و یهوه صبایوت در گوش من اعلام کرده است که این گناه شما تا بمیرید هرگز کفاره نخواهد شد. خداوند یهوه صبایوت این را گفته است.

[15]خداوند یهوه صبایوت چنین می‌گوید: «برو و نزد این خزانه‌دار یعنی شبنا که ناظر خانه است داخل شو و به او بگو: [16]تو را در اینجا چه کار است و در اینجا که را داری که در اینجا قبری برای خود کنده‌ای؟ ای کسی که قبر خود را در مکان بلند می‌کنی و مسکنی برای خویشتن در صخره می‌تراشی.»

[17]اینک ای مرد، *خداوند* البته تو را دور خواهد انداخت و البته تو را خواهد پوشانید. [18]و البته تو را مثل گوی سخت خواهد پیچید و به زمین وسیع تو را خواهد افکند و در آنجا خواهی مرد و در آنجا ارابه‌های شوکت تو رسوایی خانه آقایت خواهد شد. [19]و تو را از منصبت خواهم راند و از مکانت به زیر افکنده خواهی شد.

[20]و در آن روز واقع خواهد شد که بنده خویش الیاقیم بن حلقیا را دعوت خواهم نمود. [21]و او را به جامه تو ملبس ساخته به کمربندت محکم خواهم ساخت و اقتدار تو را به دست او خواهم داد و او ساکنان اورشلیم و خاندان یهودا را پدر خواهد بود. [22]و کلید خانه داود را بر دوش وی خواهم نهاد و چون بگشاید احدی نخواهد بست و چون ببندد، احدی نخواهد گشاد. [23]و او را در جای محکم مثل میخ خواهم دوخت و برای خاندان پدر خود کرسی جلال خواهد بود. [24]و تمامی جلال خاندان پدرش را از اولاد و احفاد و همه ظروف کوچک را از ظروف کاسه‌ها تا ظروف تنگها بر او خواهند آویخت.

[25]و یهوه صبایوت می‌گوید که در آن روز آن میخی که در مکان محکم دوخته شده، متحرک خواهد گردید و قطع شده، خواهد افتاد و باری که بر آن است، تلف خواهد شد زیرا *خداوند* این را گفته است.

۲۳

وحی درباره صور ای کشتیهای ترشیش ولوله نمایید زیرا که بحدی خراب شده است که نه خانه‌ای و نه مدخلی باقی مانده. از زمین کتیم خبر به ایشان رسیده است. [2]ای

ساکنان ساحل که تاجران صیدون که از دریا عبور می‌کنند تو را پر ساخته‌اند، آرام گیرید. [۳]و دخل او از محصول شیحور و حصاد نیل بر آبهای بسیار می‌بود، پس او تجارت گاه امت‌ها شده است. [۴]ای صیدون خجل شو زیرا که دریا یعنی قلعه دریا متکلم شده، می‌گوید درد زه نکشیده‌ام و نزاییده‌ام و جوانان را نپرورده‌ام و دوشیزگان را تربیت نکرده‌ام. [۵]چون این خبر به مصر برسد، از اخبار صور بسیار دردناک خواهند شد.

[۶]ای ساکنان ساحل دریا به ترشیش بگذرید و ولوله نمایید. [۷]آیا این شهر مفتخر شما است که قدیمی و از ایام سلف بوده است و پایهایش او را به جای دور برده، تا در آنجا مأوا گزینند؟ [۸]کیست که این قصد را درباره صور آن شهر تاج‌بخش که تجار وی سروران و بازرگانان او شرفای جهان بوده‌اند نموده است؟ [۹]یهوه صبایوت این قصد را نموده است تا تکبر تمامی جلال را خوار سازد و جمیع شرفای جهان را محقر نماید.

[۱۰]ای دختر ترشیش از زمین خود مثل نیل بگذر زیرا که دیگر هیچ بند برای تو نیست. [۱۱]او دست خود را بر دریا دراز کرده، مملکتها را متحرک ساخته است. *خداوند* درباره کنعان امر فرموده است تا قلعه‌هایش را خراب نمایند. [۱۲]و گفته است: ای دوشیزه ستم رسیده و ای دختر صیدون دیگر مفتخر نخواهی شد. برخاسته، به کتیم بگذر؛ اما در آنجا نیز راحت برای تو نخواهد بود. [۱۳]اینک زمین کلدانیان که قومی نبودند و آشور آن را به جهت صحرانشینان بنیاد نهاد. ایشان منجنیقهای خود را افراشته، قصرهای آن را منهدم و آن را به خرابی مبدل خواهند ساخت. [۱۴]ای کشتیهای ترشیش ولْوله نمایید زیرا که قلعه شما خراب شده است.

[۱۵]و در آن روز واقع خواهد شد که صور، هفتاد سال مثل ایام یک پادشاه، فراموش خواهد شد؛ و بعد از انقضای هفتاد سال برای صور مثل سرود زانیه خواهد بود. [۱۶]ای زانیه فراموش شده بربط را گرفته، در شهر گردش نما. خوش بنواز و سرودهای بسیار بخوان تا به یاد آورده شوی. [۱۷]و بعد از انقضای هفتاد سال واقع می‌شود که *خداوند* از صور تفقد خواهد نمود و به اجرت خویش برگشته با جمیع ممالک جهان که بر روی زمین است زنا خواهد نمود. [۱۸]و تجارت و اجرت آن برای *خداوند* وقف شده ذخیره و اندوخته نخواهد شد بلکه تجارتش برای مقربان درگاه *خداوند* خواهد بود تا به سیری بخورند و لباس فاخر بپوشند.

۲۴ اینک *خداوند* زمین را خالی و ویران می‌کند، و آن را واژگون ساخته،
ساکنانش را پراکنده می‌سازد. ۲و مثل قوم، مثل کاهن و مثل بنده، مثل آقایش و مثل کنیز، مثل
خاتونش و مثل مشتری، مثل فروشنده و مثل قرض دهنده، مثل قرض گیرنده و مثل سودخوار،
مثل سود دهنده خواهد بود. ۳و زمین بالکل خالی و بالکل غارت خواهد شد زیرا *خداوند* این سخن
را گفته است. ۴زمین ماتم می‌کند و پژمرده می‌شود. ربع مسکون کاهیده و پژمرده می‌گردد،
شریفان اهل زمین کاهیده می‌شوند. ۵زمین زیر ساکنانش ملوث می‌شود زیرا که از شرایع تجاوز
نموده و فرایض را تبدیل کرده و عهد جاودانی را شکسته‌اند. ۶بنابراین لعنت، جهان را فانی کرده
است و ساکنانش سزا یافته‌اند. لهذا ساکنان زمین سوخته شده‌اند و مردمان، بسیار کم باقی
مانده‌اند. ۷شیره انگور ماتم می‌گیرد و مو کاهیده می‌گردد و تمامی شاددلان آه می‌کشند.
۸شادمانی دفها تلف شده، آواز عشرت‌کنندگان باطل و شادمانی بربطها ساکت خواهد شد. ۹شراب
را با سرودها نخواهند آشامید و مسکرات برای نوشندگانش تلخ خواهد شد. ۱۰قریه خرابه منهدم
می‌شود و هر خانه بسته می‌گردد که کسی داخل آن نتواند شد. ۱۱غوغایی برای شراب در
کوچه‌ها است. هرگونه شادمانی تاریک گردیده و سرور زمین رفع شده است. ۱۲ویرانی در شهر
باقی است و دروازه‌هایش به هلاکت خرد شده است. ۱۳زیرا که در وسط زمین در میان قوم‌هایش
چنین خواهد شد مثل تکانیدن زیتون و مانند خوشه‌هایی که بعد از چیدن انگور باقی می‌ماند.

۱۴ایشان آواز خود را بلند کرده، ترنم خواهند نمود و درباره کبریایی *خداوند* از دریا صدا
خواهند زد. ۱۵از این‌جهت *خداوند* را در بلاد مشرق و نام یهوه خدای اسرائیل را در جزیره‌های
دریا تمجید نمایید. ۱۶از کرانهای زمین سرودها را شنیدیم که عادلان را جلال باد. اما گفتم: وا
حسرتا، وا حسرتا، وای بر من! خیانت‌کاران خیانت ورزیده، خیانت‌کاران به شدت خیانت
ورزیده‌اند. ۱۷ای ساکن زمین ترس و حفره و دام بر تو است. ۱۸و واقع خواهد شد که هرکه از آواز
ترس بگریزد به حفره خواهد افتاد و هر که از میان حفره برآید گرفتار دام خواهد شد زیرا که
روزنه‌های علیین باز شده و اساسهای زمین متزلزل می‌باشد. ۱۹زمین بالکل منکسر شده. زمین
تماما از هم پاشیده و زمین به شدت متحرک گشته است. ۲۰زمین مثل مستان افتان و خیزان
است و مثل سایه‌بان به چپ و راست متحرک و گناهش بر آن سنگین است. پس افتاده است که
بار دیگر نخواهد برخاست.

[۲۱]و در آن روز واقع خواهد شد که *خداوند* گروه شریفان را بر مکان بلند ایشان و
پادشاهان زمین را بر زمین سزا خواهد داد. [۲۲]و ایشان مثل اسیران در چاه جمع خواهند شد
و در زندان بسته خواهند گردید و بعد از روزهای بسیار، ایشان طلبیده خواهند شد. [۲۳]و ماه
خجل و آفتاب رسوا خواهد گشت زیرا که یهوه صبایوت در کوه صهیون و در اورشلیم و به
حضور مشایخ خویش، با جلال سلطنت خواهد نمود.

۲۵ ای یهوه، تو خدای من هستی؛ پس تو را تسبیح می‌خوانم و نام تو را حمد
می‌گویم، زیرا کارهای عجیب کرده‌ای و تقدیرهای قدیم تو امانت و راستی است. [۲]چونکه شهری
را توده و قریه حصین را خرابه گردانیده‌ای و قصر غریبان را که شهر نباشد و هرگز بنا نگردد.
[۳]بنابراین قوم عظیم، تو را تمجید می‌نمایند و قریه امت‌های ستم پیشه از تو خواهند ترسید.
[۴]چونکه برای فقیران قلعه و به جهت مسکینان در حین تنگی ایشان قلعه بودی و ملجا از طوفان و
سایه از گرمی، هنگامی که نفخه ستمکاران مثل طوفان بر دیوار می‌بود. [۵]و غوغای غریبان را مثل
گرمی در جای خشک فرود خواهی آورد و سرود ستمکاران مثل گرمی از سایه ابر پست خواهد
شد.

[۶]و یهوه صبایوت در این کوه برای همه قوم‌ها ضیافتی از لذایذ برپا خواهد نمود، یعنی
ضیافتی از شرابهای کهنه از لذایذ پر مغز و از شرابهای کهنه مصفا. [۷]و در این کوه روپوشی را که
بر تمامی قوم‌ها گسترده است و ستری را که جمیع امت‌ها را می‌پوشاند تلف خواهد کرد. [۸]و موت
را تا ابدالآباد نابود خواهد ساخت و خداوند یهوه اشکها را از هر چهره پاک خواهد نمود و عار قوم
خویش را از روی تمامی زمین رفع خواهد کرد، زیرا *خداوند* گفته است.

[۹]و در آن روز خواهند گفت: «اینک این خدای ما است که منتظر او بوده‌ایم و ما را نجات
خواهد داد. این *خداوند* است که منتظر او بوده‌ایم پس از نجات او مسرور و شادمان خواهیم شد.»
[۱۰]زیرا که دست *خداوند* بر این کوه قرار خواهد گرفت و موآب در مکان خود پایمال خواهد شد
چنانکه کاه در آب مزبله پایمال می‌شود. [۱۱]و او دستهای خود را در میان آن خواهد گشاد مثل
شناوری که به جهت شنا کردن دستهای خود را می‌گشاید و غرور او را با حیله‌های دستهایش

پست خواهد گردانید. [۱۲]و قلعه بلند حصارهایت را خم کرده، بزیر خواهد افکند و بر زمین با غبار
یکسان خواهد ساخت.

۲۶ در آن روز، این سرود در زمین یهودا سراییده خواهد شد؛ ما را شهری قوی
است که دیوارها و حصار آن نجات است. [۲]دروازه‌ها را بگشایید تا امت عادل که امانت را نگاه
می‌دارند داخل شوند. [۳]دل ثابت را در سلامتی کامل نگاه خواهی داشت، زیرا که بر تو توکل دارد.
[۴]بر *خداوند* تا به ابد توکل نمایید، چونکه در یاه یهوه صخره جاودانی است. [۵]زیرا آنانی را که بر
بلندیها ساکنند، فرود می‌آورد؛ و شهر رفیع را به زیر می‌اندازد. آن را به زمین انداخته، با خاک
یکسان می‌سازد. [۶]پایها آن را پایمال خواهد کرد، یعنی پایهای فقیران و قدمهای مسکینان.
[۷]طریق عادلان استقامت است. ای تو که مستقیم هستی، طریق عادلان را هموار خواهی
ساخت. [۸]پس ای *خداوند* در طریق داوریهای تو انتظار تو را کشیده‌ایم. و جان ما به اسم تو و ذکر
تو مشتاق است. [۹]شبانگاه به جان خود مشتاق تو هستم، و بامدادان به روح خود در اندرونم تو را
می‌طلبم، زیرا هنگامی که داوریهای تو بر زمین آید، سکنه ربع مسکون عدالت را خواهند آموخت.
[۱۰]هرچند بر شریر ترحم شود عدالت را نخواهد آموخت. در زمین راستان شرارت می‌ورزد و
جلال *خداوند* را مشاهده نمی‌نماید. [۱۱]ای *خداوند* دست تو برافراشته شده است اما نمی‌بینند. لیکن
چون غیرت تو را برای قوم ملاحظه کنند، خجل خواهند شد. و آتش نیز دشمنانت را فرو خواهد
برد.
[۱۲]ای *خداوند* سلامتی را برای ما تعیین خواهی نمود. زیرا که تمام کارهای ما را نیز برای
ما به عمل آورده‌ای. [۱۳]ای یهوه خدای ما آقایان غیر از تو بر ما استیلا داشتند. اما به تو فقط اسم
تو را ذکر خواهیم کرد. [۱۴]ایشان مردند و زنده نخواهند شد. خیالها گردیدند و نخواهند برخاست.
بنابراین ایشان را سزا داده، هلاک ساختی و تمام ذکر ایشان را محو نمودی. [15]قوم را افزودی ای
خداوند، قوم را مزید ساخته، خویشتن را جلال دادی. و تمامی حدود زمین را وسیع گردانیدی.
[۱۶]ای *خداوند* ایشان در حین تنگی، تو را خواهند طلبید. و چون ایشان را تأدیب نمایی
دعاهای خفیه خواهند ریخت. [۱۷]مثل زن حامله‌ای که نزدیک زاییدن باشد و درد او را گرفته، از

آلام خود فریاد بکند، همچنین ما نیز ای *خداوند* در حضور تو هستیم. [۱۸]حامله شده، درد زه ما را
گرفت و باد را زاییدیم. و در زمین هیچ نجات به ظهور نیاوردیم و ساکنان ربع مسکون نیفتادند.
[۱۹]مردگان تو زنده خواهند شد و جسدهای من خواهند برخاست. ای شما که در خاک
ساکنید بیدار شده، ترنم نمایید! زیرا که شبنم تو شبنم نباتات است. و زمین مردگان خود را
بیرون خواهد افکند. [۲۰]ای قوم من بیایید به حجره‌های خویش داخل شوید و درهای خود را در
عقب خویش ببندید. خویشتن را اندک لحظه‌ای پنهان کنید تا غضب بگذرد. [۲۱]زیرا اینک *خداوند*
از مکان خود بیرون می‌آید تا سزای گناهان ساکنان زمین را به ایشان برساند. پس زمین خونهای
خود را مکشوف خواهد ساخت و کشتگان خویش را دیگر پنهان نخواهد نمود.

۲۷در آن روز *خداوند* به شمشیر سخت عظیم محکم خود آن مار تیز رو
لویاتان را و آن مار پیچیده لویاتان را سزا خواهد داد و آن اژدها را که در دریا است خواهد
کشت. [۲]در آن روز برای آن تاکستان شراب بسرایید. [۳]من که یهوه هستم آن را نگاه می‌دارم و
هر دقیقه آن را آبیاری می‌نمایم. شب و روز آن را نگاهبانی می‌نمایم که مبادا احدی به آن ضرر
برساند. [۴]خشم ندارم. کاش که خس و خار با من به جنگ می‌آمدند تا بر آنها هجوم آورده، آنها
را با هم می‌سوزانیدم. [۵]یا به قوت من متمسک می‌شد تا با من صلح بکند و با من صلح می‌نمود.
[۶]در ایام آینده، یعقوب ریشه خواهد زد و اسرائیل غنچه و شکوفه خواهد آورد. و ایشان
روی ربع مسکون را از میوه پر خواهند ساخت.
[۷]آیا او را زد بطوری که دیگران او را زدند؟ یا کشته شد بطوری که مقتولان وی کشته
شدند؟ [۸]چون او را دور ساختی به اندازه با وی معارضه نمودی. با باد سخت خویش او را در روز
باد شرقی زایل ساختی. [۹]بنابراین گناه یعقوب از این کفاره شده و رفع گناه او تمامی نتیجه آن
است. چون تمامی سنگهای مذبح را مثل سنگهای آهک نرم شده می‌گرداند، آنگاه اشیریم و بتهای
آفتاب دیگر برپا نخواهد شد. [۱۰]زیرا که آن شهر حصین منفرد خواهد شد و آن مسکن، مهجور و
مثل بیابان واگذاشته خواهد شد. در آنجا گوساله‌ها خواهند چرید و در آن خوابیده، شاخه‌هایش را
تلف خواهند کرد. [۱۱]چون شاخه‌هایش خشک شود شکسته خواهد شد. پس زنان آمده، آنها را

خواهند سوزانید، زیرا که ایشان قوم بیفهم هستند. لهذا آفریننده ایشان بر ایشان ترحم نخواهد
نمود و خالق ایشان بر ایشان شفقت نخواهد کرد.
[۱۲]و در آن روز واقع خواهد شد که *خداوند* از مسیل نهر (فرات) تا وادی مصر غله را
خواهد کوبید. و شما ای بنی‌اسرائیل یکی یکی جمع کرده خواهید شد. [۱۳]و در آن روز واقع خواهد
شد که کرنای بزرگ نواخته خواهد شد و گم‌شدگان زمین آشور و رانده شدگان زمین مصر
خواهند آمد. و *خداوند* را در کوه مقدس یعنی در اورشلیم عبادت خواهند نمود.

۲۸

وای بر تاج تکبر میگساران افرایم و برگل پژمرده زیبایی جلال وی، که بر
سر وادی بارور مغلوبان شراب است. [۲]اینک خداوند کسی زورآور و توانا دارد که مثل تگرگ
شدید و طوفان مهلک و مانند سیل آبهای زورآور سرشار، آن را به زور بر زمین خواهد انداخت.
[۳]و تاج تکبر میگساران افرایم زیر پایها پایمال خواهد شد. [۴]و گل پژمرده زیبایی جلال وی که بر
سر وادی بارور است، مثل نوبر انجیرها قبل از تابستان خواهد بود که چون بیننده آن را بیند وقتی
که هنوز در دستش باشد، آن را فرو می‌برد.
[۵]و در آن روز یهوه صبایوت به جهت بقیه قوم خویش تاج جلال و افسر جمال خواهد بود.
[۶]و روح انصاف برای آنانی که به داوری می‌نشینند و قوت برای آنانی که جنگ را به دروازه‌ها
برمی‌گردانند (خواهد بود).
[۷]ولکن اینان نیز از شراب گمراه شده‌اند و از مسکرات سرگشته گردیده‌اند. هم کاهن و هم
نبی از مسکرات گمراه شده‌اند و از شراب بلعیده گردیده‌اند. از مسکرات سرگشته شده‌اند و در
رؤیا گمراه گردیده‌اند و در داوری مبهوت گشته‌اند. [۸]زیرا که همه سفره‌ها از قی و نجاست پر
گردیده و جایی نمانده است.
[۹]کدام را معرفت خواهد آموخت و اخبار را به که خواهد فهمانید؟ آیا نه آنانی را که از
شیر باز داشته و از پستانها گرفته شده‌اند؟ [۱۰]زیرا که حکم بر حکم و حکم بر حکم، قانون بر قانون
و قانون بر قانون اینجا اندکی و آنجا اندکی خواهد بود.
[۱۱]زیرا که با لبهای الکن و زبان غریب با این قوم تکلم خواهد نمود. [۱۲]که به ایشان گفت:
«راحت همین است. پس خسته شدگان را مستریح سازید و آرامی همین است.» اما نخواستند که

بشنوند. [۱۳]و کلام *خداوند* برای ایشان حکم بر حکم و حکم برحکم، قانون بر قانون و قانون بر قانون، اینجا اندکی و آنجا اندکی خواهد بود تا بروند و به پشت افتاده، منکسر گردند و به دام افتاده، گرفتار شوند. [۱۴]بنابراین، ای مردان استهزا کننده و ای حاکمان این قوم که در اورشلیم‌اند کلام *خداوند* را بشنوید. [۱۵]از آنجا که گفته‌اید با موت عهد بسته‌ایم و با هاویه همداستان شده‌ایم، پس چون تازیانه مهلک بگذرد به ما نخواهد رسید زیرا که دروغها را ملجای خود نمودیم و خویشتن را زیر مکر مستور ساختیم.

[۱۶]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «اینک در صهیون سنگ بنیادی نهادم یعنی سنگ آزموده و سنگ زاویه‌ای گرانبها و اساس محکم پس هر که ایمان آورد تعجیل نخواهد نمود. [۱۷]و انصاف را ریسمان می‌گردانم و عدالت را ترازو و تگرگ ملجای دروغ را خواهد رفْت و آبها ستر را خواهد برد. [۱۸]و عهد شما با موت باطل خواهد شد و میثاق شما با هاویه ثابت نخواهد ماند و چون تازیانه شدید بگذرد شما از آن پایمال خواهید شد. [۱۹]هر وقت که بگذرد شما را گرفتار خواهد ساخت زیرا که هر بامداد هم در روز و هم در شب خواهد گذشت و فهمیدن اخبار باعث هیبت محض خواهد شد.» [۲۰]زیرا که بستر کوتاه‌تر است از آنکه کسی بر آن دراز شود و لحاف تنگ‌تر است از آنکه کسی خویشتن را بپوشاند. [۲۱]زیرا *خداوند* چنانکه در کوه فراصیم (کرد) خواهد برخاست و چنانکه در وادی جبعون (نمود) خشمناک خواهد شد، تا کار خود یعنی کار عجیب خود را بجا آورد و عمل خویش یعنی عمل غریب خویش را به انجام رساند. [۲۲]پس الآن استهزا منمایید مبادا بندهای شما محکم گردد، زیرا هلاکت و تقدیری را که از جانب خداوند یهوه صبایوت بر تمامی زمین می‌آید شنیده‌ام.

[۲۳]گوش گیرید و آواز مرا بشنوید و متوجه شده، کلام مرا استماع نمایید. [۲۴]آیا برزگر، همه روز به جهت تخم پاشیدن شیار می‌کند و آیا همه وقت زمین خود را می‌شکافد و هموار می‌نماید؟ [۲۵]آیا بعد از آنکه رویش را هموار کرد، گشنیز را نمی‌پاشد و زیره را نمی‌افشاند و گندم را در شیارها و جو را در جای معین و ذرت را در حدودش نمی‌گذارد؟ [۲۶]زیرا که خدایش او را به راستی می‌آموزد و او را تعلیم می‌دهد. [۲۷]چونکه گشنیز با گردون تیز کوبیده نمی‌شود و چرخ ارابه بر زیره گردانیده نمی‌گردد، بلکه گشنیز به عصا و زیره به چوب تکانیده می‌شود. [۲۸]گندم آرد می‌شود زیرا که آن را همیشه خرمن‌کوبی نمی‌کند و هرچند چرخ ارابه و اسبان خود را بر آن

بگرداند، آن را خرد نمی‌کند. [29]این نیز از جانب یهوه صبایوت که عجیب‌الرای و عظیم‌الحکمت است، صادر می‌گردد.

۲۹وای بر اریئیل! وای بر اریئیل! شهری که داود در آن خیمه زد. سال بر سال
مزید کنید و عیدها دور زنند. [2]و من اریئیل را به تنگی خواهم انداخت و ماتم و نوحه‌گری خواهد
بود و آن برای من مثل اریئیل خواهد بود. [3]و بر تو به هر طرف اردو زده، تو را به باره‌ها محاصره
خواهم نمود و منجنیقها بر تو خواهم افراشت. [4]و به زیر افکنده شده، از زمین تکلم خواهی نمود و
کلام تو از میان غبار پست خواهد گردید و آواز تو از زمین مثل آواز جن خواهد بود و زبان تو از
میان غبار زمزم خواهد کرد. [5]اما گروه دشمنانت مثل گرد نرم خواهند شد و گروه ستم کیشان
مانند کاه که می‌گذرد. و این بغته در لحظه‌ای واقع خواهد شد. [6]و از جانب یهوه صبایوت با رعد و
زلزله و صوت عظیم و گردباد و طوفان و شعله آتش سوزنده از تو پرسش خواهد شد. [7]و جمعیت
تمام امت‌هایی که با اریئیل جنگ می‌کنند، یعنی تمامی آنانی که بر او و بر قلعه وی مقاتله
می‌نمایند و او را بتنگ می‌آورند مثل خواب و رؤیای شب خواهند شد. [8]و مثل شخص گرسنه که
خواب می‌بیند که می‌خورد و چون بیدار شود شکم او تهی است. یا شخص تشنه که خواب می‌بیند
که آب می‌نوشد و چون بیدار شود اینک ضعف دارد و جانش مشتهی می‌باشد. همچنین تمامی
جماعت امت‌هایی که با کوه صهیون جنگ می‌کنند، خواهند شد.

[9]درنگ کنید و متحیر باشید و تمتع برید و کور باشید. ایشان مست می‌شوند، لیکن نه از
شراب و نوان می‌گردند، اما نه از مسکرات. [10]زیرا *خداوند* بر شما روح خواب سنگین را عارض
گردانیده، چشمان شما را بسته است. و انبیا و رؤسای شما یعنی رائیان را محجوب کرده است. [11]و
تمامی رؤیا برای شما مثل کلام تومار مختوم گردیده است که آن را به کسی که خواندن می‌داند
داده، می‌گویند: این را بخوان و او می‌گوید: نمی‌توانم چونکه مختوم است. [12]و آن طومار را به
کسی که خواندن نداند داده، می‌گویند این را بخوان و او می‌گوید خواندن نمی‌دانم.

[13]و خداوند می‌گوید: «چونکه این قوم از دهان خود به من تقرب می‌جویند و به لبهای
خویش مرا تمجید می‌نمایند، اما دل خود را از من دور کرده‌اند و ترس ایشان از من وصیتی است

که از انسان آموخته‌اند؛ [۱۴]بنابراین اینک من بار دیگر با این قوم عمل عجیب و غریب بجا خواهم
آورد و حکمت حکیمان ایشان باطل و فهم فهیمان ایشان مستور خواهد شد.»

[۱۵]وای بر آنانی که مشورت خود را از *خداوند* بسیار عمیق پنهان می‌کنند و اعمال ایشان
در تاریکی می‌باشد و می‌گویند: «کیست که مارا ببیند و کیست که ما را بشناسد؟» [۱۶]ای زیر و
زبر کنندگان هرچیز! آیا کوزه‌گر مثل گل محسوب شود یا مصنوع درباره صانع خود گوید مرا
نساخته است و یا تصویر درباره مصورش گوید که فهم ندارد؟ [۱۷]آیا در اندک زمانی واقع نخواهد
شد که لبنان به بوستان مبدل گردد و بوستان به جنگل محسوب شود؟ [۱۸]و در آن روز کران
کلام کتاب را خواهند شنید و چشمان کوران از میان ظلمت و تاریکی خواهد دید. [۱۹]و حلیمان
شادمانی خود را در *خداوند* مزید خواهند کرد و مسکینان مردمان در قدوس اسرائیل وجد
خواهند نمود. [۲۰]زیرا که ستمگران نابود و استهزاکنندگان معدوم خواهند شد و پیروان شرارت
منقطع خواهند گردید. [۲۱]که انسان را به سخنی مجرم می‌سازند و برای کسی که در محکمه حکم
می‌کند دام می‌گسترانند و عادل را به بطالت منحرف می‌سازند. [۲۲]بنابراین *خداوند* که ابراهیم را
فدیه داده است درباره خاندان یعقوب چنین می‌گوید که از این به بعد یعقوب خجل نخواهد شد و
رنگ چهره‌اش دیگر نخواهد پرید. [۲۳]بلکه چون فرزندان خود را که عمل دست من می‌باشند، در
میان خویش بیند،آنگاه ایشان اسم مرا تقدیس خواهند نمود و قدوس یعقوب را تقدیس خواهند
کرد و از خدای اسرائیل خواهند ترسید. [۲۴]و آنانی که روح گمراهی دارند فهیم خواهند شد و
متمردان تعلیم را خواهند آموخت.

۳۰

خداوند می‌گوید که وای بر پسران فتنه‌انگیز که مشورت می‌کنند لیکن نه از
من، و عهد می‌بندند لیکن نه از روح من، تا گناه را بر گناه مزید نمایند. [۲]که برای فرود شدن به
مصر عزیمت می‌کنند اما از دهان من سؤال نمی‌نمایند و به قوت فرعون پناه می‌گیرند و به سایه
مصر اعتماد دارند. [۳]لهذا قوت فرعون خجالت و اعتماد به سایه مصر رسوایی شما خواهد بود.
[۴]زیرا که سروران او در صوعن هستند و ایلچیان وی به حانیس رسیده‌اند. [۵]همگی ایشان از قومی
که برای ایشان فایده ندارند، خجل خواهند شد که نه معاونت و نه منفعتی بلکه خجالت و رسوایی
نیز برای ایشان خواهند بود.

۶وحی درباره بهیموت جنوبی: از میان زمین تنگ و ضیق که از آنجا شیر ماده و اسد وافعی
و مار آتشین پرنده می‌آید، توانگری خویش را بر پشت الاغان و گنجهای خود را بر کوهان شتران
نزد قومی که منفعت ندارند می‌برند. ۷چونکه اعانت مصریان عبث و بی‌فایده است از این جهت
ایشان را رهبالجلوس نامیدم. ۸الآن بیا و این را در نزد ایشان بر لوحی بنویس و بر طوماری مرقوم
ساز تا برای ایام آینده تا ابدالآباد بماند. ۹زیرا که این قوم فتنه‌انگیز و پسران دروغگو می‌باشند.
پسرانی که نمی‌خواهند شریعت *خداوند* را استماع نمایند. ۱۰که به رائیان می‌گویند: رؤیت مکنید و
به انبیا که برای ما به راستی نبوت ننمایید بلکه سخنان شیرین به ما گویید و به مکاید نبوت
کنید. ۱۱از راه منحرف شوید و از طریق تجاوز نمایید و قدوس اسرائیل را از نظر ما دور سازید.
۱۲بنابراین قدوس اسرائیل چنین می‌گوید: «چونکه شما این کلام را ترک کردید و بر ظلم
و فساد اعتماد کرده، بر آن تکیه نمودید، ۱۳از این جهت این گناه برای شما مثل شکاف نزدیک به
افتادن که در دیوار بلند پیش آمده باشد و خرابی آن در لحظه‌ای بغتهپدید آید خواهد بود. ۱۴و
شکستگی آن مثل شکستگی کوزه کوزه‌گر خواهد بود که بی‌محابا خرد می‌شود، بطوری که از
پاره‌هایش پاره‌ای به جهت گرفتن آتش از آتشدان یا برداشتن آب از حوض یافت نخواهد شد.»
۱۵زیرا خداوند یهوه قدوس اسرائیل چنین می‌گوید: «به انابت و آرامی نجات می‌یافتید و
قوت شما از راحت و اعتماد می‌بود؛ اما نخواستید. ۱۶و گفتید: نی بلکه بر اسبان فرار می‌کنیم، لهذا
فرار خواهید کرد و بر اسبان تیز رو سوار می‌شویم؛ لهذا تعاقب کنندگان شما تیز رو خواهند شد.
۱۷هزار نفر از نهیب یک نفر فرار خواهند کرد و شما از نهیب پنج نفر خواهید گریخت تا مثل
بیدق بر قله کوه و علم بر تلی باقی مانید.» ۱۸و از این سبب *خداوند* انتظار می‌کشد تا بر شما
رأفت نماید و از این سبب برمی‌خیزد تا بر شما ترحم فرماید چونکه یهوه خدای انصاف است.
خوشابحال همگانی که منتظر وی باشند.
۱۹زیرا که قوم در صهیون در اورشلیم ساکن خواهند بود و هرگز گریه نخواهی کرد و به
آواز فریادت بر تو ترحم خواهد کرد، و چون بشنود تو را اجابت خواهد نمود. ۲۰و هرچند خداوند
شما را نان ضیق و آب مصیبت بدهد، اما معلمانت بار دیگر مخفی نخواهند شد بلکه چشمانت
معلمان تو را خواهد دید. ۲۱و گوشهایت سخنی را از عقب تو خواهد شنید که می‌گوید: راه این
است، در آن سلوک بنما هنگامی که به طرف راست یا چپ می‌گردی. ۲۲و پوشش بتهای ریخته

نقره خویش را و ستر اصنام تراشیده طلای خود را نجس خواهید ساخت و آنها را مثل چیز نجس
دور انداخته، به آن خواهی گفت: دور شو.
۲۳و باران تخمت را که زمین خویش را به آن زرع می‌کنی و نان محصول زمینت را خواهد
داد و آن پر مغز و فراوان خواهد شد و در آن زمان مواشی تو در مرتع وسیع خواهند چرید. ۲۴و
گاوان و الاغانت که زمین را شیار می‌نمایند، آذوقه نمک‌دار را که با غربال و اوچوم پاک شده
است خواهند خورد. ۲۵و در روز کشتار عظیم که برجها در آن خواهد افتاد، نهرها و جویهای آب
بر هر کوه بلند و به هر تل مرتفع جاری خواهد شد. ۲۶و در روزی که *خداوند* شکستگی قوم
خود را ببندد و ضرب جراحت ایشان را شفا دهد، روشنایی ماه مثل روشنایی آفتاب و روشنایی
آفتاب هفت چندان مثل روشنایی هفت روز خواهد بود.
۲۷اینک اسم *خداوند* از جای دور می‌آید، در غضب خود سوزنده و در ستون غلیظ و
لبهایش پر از خشم و زبانش مثل آتش سوزان است. ۲۸و نفخه او مثل نهر سرشار تا به گردن
می‌رسد تا آنکه امت‌ها را به غربال مصیبت ببیزد و دهنه ضلالت را بر چانه قوم‌ها بگذارد. ۲۹و
شما را سرودی خواهد بود مثل شب تقدیس نمودن عید و شادمانی دل مثل آنانی که روانه
می‌شوند تا به آواز نی به کوه *خداوند* نزد صخره اسرائیل بیایند. ۳۰و *خداوند* جلال آواز خود را
خواهد شنوانید و فرود آوردن بازوی خود را با شدت غضب و شعله آتش سوزنده و طوفان و
سیل و سنگهای تگرگ ظاهر خواهد ساخت. ۳۱زیرا که آشور به آواز *خداوند* شکسته خواهد شد و
او را با عصا خواهد زد. ۳۲و هر ضرب عصای قضا که *خداوند* به وی خواهد آورد با دف و بربط
خواهد بود و با جنگهای پر شورش با آن مقاتله خواهد نمود. ۳۳زیرا که توفت از قبل مهیا شده و
برای پادشاه آماده گردیده است. آن را عمیق و وسیع ساخته است که توده‌اش آتش و هیزم
بسیار است و نفخه *خداوند* مثل نهر کبریت آن را مشتعل خواهد ساخت.

۳۱

وای بر آنانی که به جهت اعانت به مصر فرود آیند و بر اسبان تکیه نمایند
و بر ارابه‌ها، زانرو که کثیرند و بر سواران زانرو که بسیار قوی‌اند، توکل کنند؛ اما بسوی قدوس
اسرائیل نظر نکنند و *خداوند* را طلب ننمایند. ۲و او نیز حکیم است و بلا را می‌آورد و کلام خود را
برنخواهد گردانید و به ضد خاندان شریران و اعانت بدکاران خواهد برخاست. ۳اما مصریان

انسانند و نه خدا و اسبان ایشان جسدند و نه روح و *خداوند* دست خود را دراز می‌کند و اعانت کننده را لغزان و اعانت کرده شده را افتان گردانیده، هر دو ایشان هلاک خواهند شد.

۴زیرا *خداوند* به من چنین گفته است: چنانکه شیر و شیر ژیان بر شکار خود غرش می‌نماید، هنگامی که گروه شبانان بروی جمع شوند و از صدای ایشان نترسیده از غوغای ایشان سر فرو نمی‌آورد، همچنان یهوه صبایوت نزول می‌فرماید تا برای کوه صهیون و تل آن مقاتله نماید. ۵مثل مرغان که در طیران باشند، همچنان یهوه صبایوت اورشلیم را حمایت خواهد نمود و حمایت کرده، آن را رستگار خواهد ساخت و از آن درگذشته، خلاصی خواهد داد.

۶ای بنی‌اسرائیل، بسوی آن کس که بر وی بینهایت عصیان ورزیده‌اید بازگشت نمایید. ۷زیرا که در آن روز هر کدام از ایشان بتهای نقره و بتهای طلای خود را که دستهای شما آنها را به جهت گناه خویش ساخته است، ترک خواهند نمود. ۸آنگاه آشور به شمشیری که از انسان نباشد خواهد افتاد و تیغی که از انسان نباشد او را هلاک خواهد ساخت و او از شمشیر خواهد گریخت و جوانانش خراج گذار خواهند شد. ۹و صخره او از ترس زایل خواهد شد و سرورانش از علم مبهوت خواهند گردید. یهوه که آتش او در صهیون و کوره وی در اورشلیم است این را می‌گوید.

۳۲

اینک پادشاهی به عدالت سلطنت خواهد نمود و سروران به انصاف حکمرانی خواهند کرد. ۲و مردی مثل پناه‌گاهی از باد و پوششی از طوفان خواهد بود. و مانند جویهای آب در جای خشک و سایه صخره عظیم در زمین تعب آورنده خواهد بود. ۳و چشمان بینندگان تار نخواهد شد و گوشهای شنوندگان اصغا خواهد کرد. ۴و دل شتابندگان معرفت را خواهد فهمید و زبان الکنان کلام فصیح را به ارتجال خواهد گفت. ۵و مرد لئیم بار دیگر کریم خوانده نخواهد شد و مرد خسیس نجیب گفته نخواهد گردید. ۶زیرا مرد لئیم به لامت متکلم خواهد شد و دلش شرارت را بعمل خواهد آورد تا نفاق را بجا آورده، به ضد *خداوند* به ضلالت سخن گوید و جان گرسنگان را تهی کند و آب تشنگان را دور نماید. ۷آلات مرد لئیم نیز زشت است و تدابیر قبیح می‌نماید تا مسکینان را به سخنان دروغ هلاک نماید، هنگامی که مسکینان به انصاف سخن می‌گویند. ۸اما مرد کریم تدبیرهای کریمانه می‌نماید و به کرم پایدار خواهد شد.

۹ای زنان مطمئن برخاسته، آواز مرا بشنوید و ای دختران ایمن سخن مرا گوش گیرید.
۱۰ای دختران ایمن بعد از یک سال و چند روزی مضطرب خواهید شد زانرو که چیدن انگور قطع
می‌شود و جمع کردن میوه‌ها نخواهد بود. ۱۱ای زنان مطمئن بلرزید و ای دختران ایمن مضطرب
شوید. لباس را کنده، برهنه شوید و پلاس بر میان خود ببندید. ۱۲برای مزرعه‌های دلپسند و
موهای بارور سینه خواهند زد. ۱۳بر زمین قوم من خار و خس خواهد رویید بلکه بر همه خانه‌های
شادمانی در شهر مفتخر. ۱۴زیرا که قصر منهدم و شهر معمور متروک خواهد شد و عوفل و
دیده‌بانگاه به بیشه‌ای سباع و محل تفرج خران وحشی و مرتع گله‌ها تا به ابد مبدل خواهد شد.
۱۵تا زمانی که روح از اعلی علیین بر ما ریخته شود و بیابان به بوستان مبدل گردد و
بوستان به جنگل محسوب شود. ۱۶آنگاه انصاف در بیابان ساکن خواهد شد و عدالت در بوستان
مقیم خواهد گردید. ۱۷و عمل عدالت سلامتی و نتیجه عدالت آرامی و اطمینان خواهد بود تا
ابدالآباد. ۱۸و قوم من در مسکن سلامتی و در مساکن مطمئن و در منزلهای آرامی ساکن خواهند
شد. ۱۹و حین فرود آمدن جنگل تگرگ خواهد بارید و شهر به درکه اسفل خواهد افتاد.
۲۰خوشابحال شما که بر همه آبها تخم می‌کارید و پایهای گاو و الاغ را رها می‌سازید.

۳۳

وای بر تو ای غارتگر که غارت نشدی و ای خیانت کاری که با تو خیانت
نورزیدند. هنگامی که غارت را به اتمام رسانیدی، غارت خواهی شد و زمانی که از خیانت نمودن
دست برداشتی، به تو خیانت خواهند ورزید.
۲ای *خداوند* بر ما ترحم فرما زیرا که منتظر تو می‌باشیم و هر بامداد بازوی ایشان باش و
در زمان تنگی نیز نجات ما بشو.
۳از آواز غوغا، قوم‌ها گریختند و چون خویشتن را برافرازی امت‌ها پراکنده خواهند شد. ۴و
غارت شما را جمع خواهند کرد بطوری که موران جمع می‌نمایند و بر آن خواهند جهید بطوری
که ملخها می‌جهند.
۵*خداوند* متعال می‌باشد زانرو که در اعلی‌علیین ساکن است و صهیون را از انصاف و
عدالت مملو خواهد ساخت. ۶و فراوانی نجات و حکمت و معرفت استقامت اوقات تو خواهد شد. و
ترس *خداوند* خزینه او خواهد بود. ۷اینک شجاعان ایشان در بیرون فریاد می‌کنند و رسولان

سلامتی زار زار گریه می‌نمایند. [۸]شاهراهها ویران می‌شود و راه‌گذریان تلف می‌گردند. عهد را شکسته است و شهرها را خوار نموده، به مردمان اعتنا نکرده است. [۹]زمین ماتم‌کنان کاهیده شده است و لبنان خجل گشته، تلف گردیده است و شارون مثل بیابان شده و باشان و کرمل برگهای خود را ریخته‌اند.

[۱۰]*خداوند* می‌گوید که الآن برمی‌خیزم و حال خود را برمی‌افرازم و اکنون متعال خواهم گردید. [۱۱]و شما از کاه حامله شده، خس خواهید زایید. و نفس شما آتشی است که شما را خواهد سوزانید. [۱۲]و قوم‌ها مثل آهک سوخته و مانند خارهای قطع شده که از آتش مشتعل گردد خواهند شد.

[۱۳]ای شما که دور هستید، آنچه را که کرده‌ام بشنوید و ای شما که نزدیک می‌باشید، جبروت مرا بدانید. [۱۴]گناه‌کارانی که در صهیون‌اند می‌ترسند و لرزه منافقان را فرو گرفته است، (و می‌گویند): کیست از ما که در آتش سوزنده ساکن خواهد شد و کیست از ما که در نارهای جاودانی ساکن خواهد گردید؟ [15]اما آنکه به صداقت سالک باشد و به استقامت تکلم نماید و سود ظلم را خوار شمارد و دست خویش را از گرفتن رشوه بیفشاند و گوش خود را از اصغای خون ریزی ببندد و چشمان خود را از دیدن بدیها بر هم کند؛ [۱۶]او در مکان‌های بلند ساکن خواهد شد و ملجای او ملاذ صخره‌ها خواهد بود. نان او داده خواهد شد و آب او ایمن خواهد بود.

[۱۷]چشمانت پادشاه را در زیباییش خواهد دید و زمین بی‌پایان را خواهد نگریست. [۱۸]دل تو متذکر آن خوف خواهد شد (وخواهی گفت): کجا است نویسنده و کجا است وزن کننده (خراج) و کجا است شمارنده برجها؟ [۱۹]قوم ستم پیشه و قوم دشوار لغت را که نمی‌توانی شنید و الکن زبان را که نمی‌توانی فهمید بار دیگر نخواهی دید. [۲۰]صهیون شهر جشن مقدس ما را ملاحظه نما. و چشمانت اورشلیم مسکن سلامتی را خواهد دید یعنی خیمه‌ای را که منتقل نشود و میخهایش کنده نگردد و هیچکدام از طنابهایش گسیخته نشود. [۲۱]بلکه در آنجا *خداوند* ذوالجلال برای ما مکان جویهای آب و نهرهای وسیع خواهد بود که در آن هیچ کشتی با پاروها داخل نخواهد شد و سفینه بزرگ از آن عبور نخواهد کرد. [۲۲]زیرا *خداوند* داور ما است. *خداوند* شریعت دهنده ما است. *خداوند* پادشاه ما است پس ما را نجات خواهد داد. [۲۳]ریسمانهای تو سست بود که پایه دکل خود را نتوانست محکم نگاه دارد و بادبان را نتوانست بگشاید، آنگاه غارت بسیار تقسیم شد

و لنگان غنیمت را بردند. [۲۴]لیکن ساکن آن نخواهد گفت که بیمار هستم و گناه قومی که در آن ساکن باشند آمرزیده خواهد شد.

۳۴

ای امت‌ها نزدیک آیید تا بشنوید! و ای قوم‌ها اصغا نمایید! جهان و پری
آن بشنوند. ربع مسکون و هرچه از آن صادر باشد. [۲]زیرا که غضب *خداوند* بر تمامی امت‌ها و
خشم وی بر جمیع لشکرهای ایشان است. پس ایشان را به هلاکت سپرده، بقتل تسلیم نموده
است. [۳]و کشتگان ایشان دور افکنده می‌شوند و عفونت لاشهای ایشان برمی‌آید. و از خون ایشان
کوهها گداخته می‌گردد. [۴]و تمامی لشکر آسمان از هم خواهند پاشید و آسمان مثل طومار پیچیده
خواهد شد. و تمامی لشکر آن پژمرده خواهند گشت، بطوریکه برگ از مو بریزد و مثل میوه نارس
از درخت انجیر. [۵]زیرا که شمشیر من در آسمان سیراب شده است. و اینک بر ادوم و بر قوم
مغضوب من برای داوری نازل می‌شود. [۶]شمشیر *خداوند* پر خون شده و از پیه فربه گردیده است
یعنی از خون بره‌ها و بزها و از پیه گرده قوچها. زیرا *خداوند* را در بصره قربانی است و ذبح
عظیمی در زمین ادوم. [۷]و گاوان وحشی با آنها خواهند افتاد و گوساله‌ها با گاوان نر، و زمین ایشان
از خون سیراب شده، خاک ایشان از پیه فربه خواهد شد.

[۸]زیرا *خداوند* را روز انتقام و سال عقوبت به جهت دعوی صهیون خواهد بود. [۹]و نهرهای
آن به قیر و غبار آن به کبریت مبدل خواهد شد و زمینش قیر سوزنده خواهد گشت. [۱۰]شب و
روز خاموش نشده، دودش تا به ابد خواهد برآمد. نسلا بعد نسل خراب خواهد ماند که کسی تا
ابدالآباد در آن گذر نکند. [۱۱]بلکه مرغ سقا و خارپشت آن را تصرف خواهند کرد و بوم و غراب
در آن ساکن خواهند شد و ریسمان خرابی و شاقول ویرانی را بر آن خواهد کشید. [۱۲]و از اشراف
آن کسی در آنجا نخواهد بود که او را به پادشاهی بخوانند و جمیع رؤسایش نیست خواهند شد.
[۱۳]و در قصرهایش خارها خواهد رویید و در قلعه‌هایش خسک و شتر خار و مسکن گرگ و خانه
شترمرغ خواهد شد. [۱۴]و وحوش بیابان با شغال خواهند برخورد و غول به رفیق خود ندا خواهد
داد و عفریت نیز در آنجا مأوا گزیده، برای خود آرامگاهی خواهد یافت. [۱۵]در آنجا تیرمار آشیانه
ساخته، تخم خواهد نهاد و بر آن نشسته، بچه‌های خود را زیر سایه خود جمع خواهد کرد و در
آنجا کرکسها با یکدیگر جمع خواهند شد. [۱۶]از کتاب *خداوند* تفتیش نموده، مطالعه کنید. یکی از

اینها گم نخواهد شد و یکی جفت خود را مفقود نخواهد یافت زیرا که دهان او این را امر فرموده و روح او اینها را جمع کرده است. [17]و او برای آنها قرعه انداخته و دست او آن را به جهت آنها با ریسمان تقسیم نموده است. و تا ابدالآباد متصرف آن خواهند شد و نسلا بعد نسل در آن سکونت خواهند داشت.

۳۵

بیابان و زمین خشک شادمان خواهد شد و صحرا به وجد آمده، مثل گل سرخ خواهد شکفت. [2]شکوفه بسیار نموده، با شادمانی و ترنم شادی خواهد کرد. شوکت لبنان و زیبایی کرمل و شارون به آن عطا خواهد شد. جلال یهوه و زیبایی خدای ما را مشاهده خواهند نمود. [3]دستهای سست را قوی سازید و زانوهای لرزنده را محکم گردانید. [4]به دلهای خائف بگویید: قوی شوید و مترسید اینک خدای شما با انتقام می‌آید. او با عقوبت الهی می‌آید و شما را نجات خواهد داد.

[5]آنگاه چشمان کوران باز خواهد شد و گوشهای کران مفتوح خواهد گردید. [6]آنگاه لنگان مثل غزال جست و خیز خواهند نمود و زبان گنگ خواهد سرایید. زیرا که آبها در بیابان و نهرها در صحرا خواهد جوشید. [7]و سراب به برکه و مکان‌های خشک به چشمه‌های آب مبدل خواهد گردید. در مسکنی که شغالها می‌خوابند علف و بوریا و نی خواهد بود. [8]و در آنجا شاهراهی و طریقی خواهد بود و به طریق مقدس نامیده خواهد شد و نجسان از آن عبور نخواهند کرد بلکه آن به جهت ایشان خواهد بود. و هرکه در آن راه سالک شود اگرچه هم جاهل باشد گمراه نخواهد گردید. [9]شیری در آن نخواهد بود و حیوان درنده‌ای بر آن برنخواهد آمد و در آنجا یافت نخواهد شد بلکه ناجیان بر آن سالک خواهند گشت. [10]و فدیه شدگان *خداوند* بازگشت نموده، با ترنم به صهیون خواهند آمد و خوشی جاودانی بر سر ایشان خواهد بود. و شادمانی و خوشی را خواهند یافت و غم و ناله فرار خواهد کرد.

۳۶

و در سال چهاردهم حزقیا پادشاه واقع شد که سنحاریب پادشاه آشور بر تمامی شهرهای حصاردار یهودا برآمده، آنها را تسخیر نمود. [2]و پادشاه آشور ربشاقی را از لاکیش

به اورشلیم نزد حزقیا پادشاه با موکب عظیم فرستاد و او نزد قنات برکه فوقانی به راه مزرعه
گازر ایستاد. [3]و الیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبنای کاتب و یوآخ بن آساف وقایع‌نگار نزد
وی بیرون آمدند. [4]و ربشاقی به ایشان گفت: «به حزقیا بگویید سلطان عظیم پادشاه آشور چنین
می‌گوید: این اعتماد شما که بر آن توکل می‌نمایید چیست؟ [5]می‌گویم که مشورت و قوت جنگ
سخنان باطل است. الآن کیست که بر او توکل نموده‌ای که به من عاصی شده‌ای؟ [6]هان بر عصای
این نی خرد شده یعنی بر مصر توکل می‌نمایی که اگر کسی بر آن تکیه کند به دستش فرو رفته،
آن را مجروح می‌سازد. همچنان است فرعون پادشاه مصر برای همگانی که بر وی توکل نمایند.
[7]و اگر مرا گویی که بر یهوه خدای خود توکل داریم آیا او آن نیست که حزقیا مکان‌های بلند و
مذبح‌های او را برداشته است و به یهودا و اورشلیم گفته که پیش این مذبح سجده نمایید؟ [8]پس
حال با آقایم پادشاه آشور شرط ببند و من دو هزار اسب به تو می‌دهم اگر از جانب خود سواران
بر آنها توانی گذاشت. [9]پس چگونه روی یک والی از کوچکترین بندگان آقایم را خواهی برگردانید
و بر مصر به جهت ارابه‌ها و سواران توکل داری؟ [10]و آیا من الآن بی اذن یهوه بر این زمین به
جهت خرابی آن برآمده‌ام ؟ یهوه مرا گفته است بر این زمین برآی و آن را خراب کن.»

[11]آنگاه الیقایم و شبنا و یوآخ به ربشاقی گفتند: «تمنا اینکه با بندگانت به زبان آرامی
گفتگو نمایی زیرا آن را می‌فهمیم و با ما به زبان یهود در گوش مردمی که بر حصارند گفتگو
منمای.» [12]ربشاقی گفت: «آیا آقایم مرا نزد آقایت و تو فرستاده است تا این سخنان را بگویم؟
مگر مرا نزد مردانی که بر حصار نشسته‌اند نفرستاده، تا ایشان با شما نجاست خود را بخورند و
بول خود را بنوشند؟» [13]پس ربشاقی بایستاد و به آواز بلند به زبان یهود صدا زده، گفت: «سخنان
سلطان عظیم پادشاه آشور را بشنوید. [14]پادشاه چنین می‌گوید: حزقیا شما را فریب ندهد زیرا که
شما را نمی‌تواند رهانید. [15]و حزقیا شما را بر یهوه مطمئن نسازد و نگوید که یهوه البته ما را
خواهد رهانید و این شهر به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد. [16]به حزقیا گوش مدهید زیرا
که پادشاه آشور چنین می‌گوید: با من صلح کنید و نزد من بیرون آیید تا هرکس از مو خود و هر
کس از انجیر خود بخورد و هر کس از آب چشمه خود بنوشد. [17]تا بیایم و شما را به زمین مانند
زمین خودتان بیاورم یعنی به زمین غله و شیره و زمین نان و تاکستانها. [18]مبادا حزقیا شما را
فریب دهد و گوید یهوه ما را خواهد رهانید. آیا هیچکدام از خدایان امت‌ها زمین خود را از دست
پادشاه آشور رهانیده است؟ [19]خدایان حمات و ارفاد کجایند و خدایان سفروایم کجا و آیا سامره

را از دست من رهانیده‌اند؟ [۲۰]از جمیع خدایان این زمینها کدامند که زمین خویش را از دست من
نجات داده‌اند تا یهوه اورشلیم را از دست من نجات دهد؟» [۲۱]اما ایشان سکوت نموده، به او هیچ
جواب ندادند زیرا که پادشاه امر فرموده و گفته بود که او را جواب ندهید. [۲۲]پس الیاقیم بن حلقیا
که ناظر خانه بود و شبنای کاتب و یوآخ بن آساف وقایع‌نگار با جامه دریده نزد حزقیا آمدند و
سخنان ربشاقی را به او باز گفتند.

۳۷ و واقع شد که چون حزقیا پادشاه این را شنید لباس خود را چاک زده و
پلاس پوشیده، به خانه *خداوند* داخل شد. [۲]و الیاقیم ناظر خانه و شبنای کاتب و مشایخ کهنه را
ملبس به پلاس نزد اشعیا ابن آموص نبی فرستاد، [۳]و به وی گفتند: «حزقیا چنین می‌گوید که
امروز روز تنگی و تأدیب و اهانت است زیرا که پسران بفم رحم رسیده‌اند و قوت زاییدن نیست.
[۴]شاید یهوه خدایت سخنان ربشاقی را که آقایش پادشاه آشور او را برای اهانت نمودن خدای حی
فرستاده است بشنود و سخنانی را که یهوه خدایت شنیده است توبیخ نماید. پس برای بقیه‌ای که
یافت می‌شوند تضرع نما.»
[۵]و بندگان حزقیا پادشاه نزد اشعیا آمدند. [۶]و اشعیا به ایشان گفت: «به آقای خود چنین
گویید که یهوه چنین می‌فرماید: از سخنانی که شنیدی که بندگان پادشاه آشور مرا بدانها کفر
گفته‌اند، مترس. [۷]همانا روحی بر او می‌فرستم که خبری شنیده، به ولایت خود خواهد برگشت و او
را در ولایت خودش به شمشیر هلاک خواهم ساخت.» [۸]پس ربشاقی مراجعت کرده، پادشاه آشور
را یافت که با لبنه جنگ می‌کرد زیرا شنیده بود که از لاکیش کوچ کرده است. [۹]و او درباره
ترهاقه پادشاه کوش خبری شنید که به جهت مقاتله با تو بیرون آمده است. پس چون این را
شنید (باز) ایلچیان نزد حزقیا فرستاده، گفت: [۱۰]«به حزقیا پادشاه یهودا چنین گویید: خدای تو که
به او توکل می‌نمایی تو را فریب ندهد و نگوید که اورشلیم به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد
شد. [۱۱]اینک تو شنیده‌ای که پادشاهان آشور با همه ولایتها چه کرده و چگونه آنها را بالکل هلاک
ساخته‌اند و آیا تو رهایی خواهی یافت؟ [۱۲]و آیا خدایان امت‌هایی که پدران من آنها را هلاک
ساختند مثل جوزان و حاران و رصف و بنی عدن که در تلسار می‌باشند ایشان را نجات دادند.
[۱۳]پادشاه حمات کجا است و پادشاه ارفاد و پادشاه شهر سفروایم و هینع و عوا؟»

[14]و حزقیا مکتوب را از دست ایلچیان گرفته، آن را خواند و حزقیا به خانه *خداوند*
درآمده، آن را به حضور *خداوند* پهن کرد. [15]و حزقیا نزد *خداوند* دعا کرده، گفت: [16]«ای یهوه
صبایوت خدای اسرائیل که بر کروبیان جلوس می‌نمایی! تویی که به تنهایی بر تمامی ممالک
جهان خدا هستی و تو آسمان و زمین را آفریده‌ای. [17]ای *خداوند* گوش خود را فرا گرفته، بشنو و
ای *خداوند* چشمان خود را گشوده، ببین و همه سخنان سنحاریب را که به جهت اهانت نمودن
خدای حی فرستاده است استماع نما! [18]ای *خداوند* راست است که پادشاهان آشور همه ممالک و
زمین ایشان را خراب کرده. [19]و خدایان ایشان را به آتش انداخته‌اند زیرا که خدا نبودند بلکه
ساخته دست انسان از چوب و سنگ. پس به این سبب آنها را تباه ساختند. [20]پس حال ای یهوه
خدای ما ما را از دست او رهایی ده تا جمیع ممالک جهان بدانند که تو تنها یهوه هستی.»
[21]پس اشعیا ابن آموص نزد حزقیا فرستاده، گفت: «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید:
چونکه درباره سنحاریب پادشاه آشور نزد من دعا نمودی، [22]کلامی که *خداوند* در باره‌اش گفته
این است: آن باکره دختر صهیون تو را حقیر شمرده، استهزا نموده است و دختر اورشلیم سر خود
را به تو جنبانیده است. [23]کیست که او را اهانت کرده، *کفر* گفته‌ای و کیست که بر وی آواز بلند
کرده، چشمان خود را به علیین افراشته‌ای؟ مگر قدوس اسرائیل نیست؟ [24]به واسطه بندگانت
خداوند را اهانت کرده، گفته‌ای به کثرت ارابه‌های خود بر بلندی کوهها و به اطراف لبنان
برآمده‌ام و بلندترین سروهای آزادش و بهترین صنوبرهایش را قطع نموده، به بلندی اقصایش و
به درختستان بوستانش داخل شده‌ام. [25]و من حفره زده، آب نوشیدم و به کف پای خود تمامی
نهرهای مصر را خشک خواهم کرد.
[26]«آیا نشنیده‌ای که من این را از زمان سلف کرده‌ام و از ایام قدیم صورت داده‌ام و الآن
آن را به وقوع آورده‌ام تا تو به ظهور آمده، و شهرهای حصار دار را خراب نموده، به توده‌های
ویران مبدل سازی. [27]از این جهت ساکنان آنها کم قوت بوده، ترسان و خجل شدند. مثل علف
صحرا و گیاه سبز و علف پشت بام و مثل مزرعه قبل از نمو کردنش گردیدند. [28]اما من نشستن
تو را و خروج و دخولت و خشمی را که بر من داری می‌دانم. [29]چونکه خشمی که به من داری و
غرور تو به گوش من برآمده است. بنابراین مهار خود را به بینی تو و لگام خود را به لبهایت
گذاشته، تو را به راهی که آمده‌ای برخواهم گردانید. [30]و علامت برای تو این خواهد بود که
امسال غله خودرو خواهید خورد و سال دوم آنچه از آن بروید و در سال سوم بکارید و بدروید و

تاکستانها غرس نموده، میوه آنها را بخورید. [31]و بقیه‌ای که از خاندان یهودا رستگار شوند بار دیگر
به پایین ریشه خواهند زد و به بالا میوه خواهند آورد. [32]زیرا که بقیه‌ای از اورشلیم و رستگاران از
کوه صهیون بیرون خواهند آمد. غیرت یهوه صبایوت این را بجا خواهد آورد. [33]بنابراین *خداوند*
در باره پادشاه آشور چنین می‌گوید که به این شهر داخل نخواهد شد و به اینجا تیر نخواهد
انداخت و در مقابلش با سپر نخواهد آمد و منجنیق در پیش او برنخواهد افراشت. [34]به راهی که
آمده است به همان برخواهد گشت و به این شهر داخل نخواهد شد. *خداوند* این را می‌گوید.
[35]زیرا که این شهر را حمایت کرده، به خاطر خود و به خاطر بنده خویش داود آن را نجات
خواهم داد.»

[36]پس فرشته *خداوند* بیرون آمده، صد و هشتاد و پنجهزار نفر از اردوی آشور را زد و
بامدادان چون برخاستند اینک جمیع آنها لاشهای مرده بودند. [37]و سنحاریب پادشاه آشور کوچ
کرده، روانه گردید و برگشته در نینوی ساکن شد. [38]و واقع شد که چون او در خانه خدای خویش
نسروک عبادت می‌کرد، پسرانش ادرملک و شرآصر او را به شمشیر زدند و ایشان به زمین
اراراط فرار کردند و پسرش آسرحدون به جایش سلطنت نمود.

۳۸

در آن ایام حزقیا بیمار و مشرف به موت شد و اشعیا ابن آموص نبی نزد
وی آمده، او را گفت: « *خداوند* چنین می‌گوید: تدارک خانه خود را ببین زیرا که می‌میری و زنده
نخواهی ماند.» [2]آنگاه حزقیا روی خود را بسوی دیوار برگردانیده، نزد *خداوند* دعا نمود، [3]و گفت:
«ای *خداوند* مستدعی اینکه بیاد آوری که چگونه به حضور تو به امانت و به دل کامل سلوک
نموده‌ام و آنچه در نظر تو پسند بوده است بجا آورده‌ام.» پس حزقیا زار زار بگریست. [4]و کلام
خداوند بر اشعیا نازل شده، گفت: [5]«برو و به حزقیا بگو یهوه خدای پدرت داود چنین می‌گوید:
دعای تو را شنیدم و اشکهایت را دیدم. اینک من بر روزهای تو پانزده سال افزودم. [6]و تو را و این
شهر را از دست پادشاه آشور خواهم رهانید و این شهر را حمایت خواهم نمود. [7]و علامت از
جانب *خداوند* که *خداوند* این کلام را که گفته است بجا خواهد آورد این است: [8]اینک سایه
درجاتی که از آفتاب بر ساعت آفتابی آحاز پایین رفته است ده درجه به عقب برمی‌گردانم.» پس
آفتاب از درجاتی که بر ساعت آفتابی پایین رفته بود، ده درجه برگشت.

[۹]مکتوب حزقیا پادشاه یهودا وقتی که بیمار شد و از بیماریش شفا یافت: [۱۰]من گفتم:
«اینک در فیروزی ایام خود به درهای هاویه می‌روم و از بقیه سالهای خود محروم می‌شوم.
[۱۱]گفتم: *خداوند* را مشاهده نمی‌نمایم. *خداوند* را در زمین زندگان نخواهم دید. من با ساکنان عالم
فنا انسان را دیگر نخواهم دید. [۱۲]خانه من کنده گردید و مثل خیمه شبان از من برده شد. مثل
نساج عمر خود را پیچیدم. او مرا از نورد خواهد برید. روز و شب مرا تمام خواهی کرد. [۱۳]تا صبح
انتظار کشیدم. مثل شیر همچنین تمامی استخوانهایم را می‌شکند. روز و شب مرا تمام خواهی کرد.
[۱۴]مثل پرستوک که جیک جیک می‌کند صدا می‌نمایم. و مانند فاخته ناله می‌کنم و چشمانم از
نگریستن به بالا ضعیف می‌شود. ای *خداوند* در تنگی هستم. کفیل من باش.
[15]«چه بگویم چونکه او به من گفته است و خود او کرده است. تمامی سالهای خود را به
سبب تلخی جانم آهسته خواهم رفت. [۱۶]ای خداوند به این چیزها مردمان زیست می‌کنند و به
اینها و بس حیات روح من می‌باشد. پس مرا شفا بده و مرا زنده نگاه دار. [۱۷]اینک تلخی سخت من
باعث سلامتی من شد. از راه لطف جانم را از چاه هلاکت برآوردی زیرا که تمامی گناهانم را به
پشت سر خود انداختی. [۱۸]زیرا که هاویه تو را حمد نمی‌گوید و موت تو را تسبیح نمی‌خواند و
آنانی که به حفره فرو می‌روند به امانت تو امیدوار نمی‌باشند. [۱۹]زندگانند، زندگانند که تو را حمد
می‌گویند، چنانکه من امروز می‌گویم. پدران به پسران راستی تو را تعلیم خواهند داد. [۲۰]*خداوند* به
جهت نجات من حاضر است، پس سرودهایم را در تمامی روزهای عمر خود در خانه *خداوند*
خواهیم سرایید.»
[۲۱]و اشعیا گفته بود که «قرصی از انجیر بگیرید و آن را بر دمل بنهید که شفا خواهد
یافت.» [۲۲]و حزقیا گفته بود: «علامتی که به خانه *خداوند* برخواهم آمد چیست؟»

۳۹ در آن زمان مرودک بلدان بن بلدان پادشاه بابل مکتوبی و هدیه‌ای نزد
حزقیا فرستاد زیرا شنیده بود که بیمار شده و صحت یافته است. [2]و حزقیا از ایشان مسرور شده،
خانه خزاین خود را از نقره و طلا و عطریات و روغن معطر و تمام خانه اسلحه خویش و هرچه را
که در خزاین او یافت می‌شد به ایشان نشان داد و در خانه‌اش و در تمامی مملکتش چیزی نبود
که حزقیا آن را به ایشان نشان نداد. [3]پس اشعیا نبی نزد حزقیا پادشاه آمده، وی را گفت: «این

مردمان چه گفتند و نزد تو از کجا آمدند؟» حزقیا گفت: «از جای دور یعنی از بابل نزد من
آمدند.» ۴او گفت: «در خانه تو چه دیدند؟» حزقیا گفت: «هرچه در خانه من است دیدند و
چیزی در خزاین من نیست که به ایشان نشان ندادم.»
۵پس اشعیا به حزقیا گفت: «کلام یهوه صبایوت را بشنو: ۶اینک روزها می‌آید که هرچه در
خانه تو است و آنچه پدرانت تا امروز ذخیره کرده‌اند به بابل برده خواهد شد. و *خداوند* می‌گوید
که چیزی از آنها باقی نخواهد ماند. ۷و بعضی از پسرانت را که از تو پدید آیند و ایشان را تولید
نمایی خواهند گرفت و در قصر پادشاه بابل خواجه‌سرا خواهند شد.» ۸حزقیا به اشعیا گفت: «کلام
خداوند که گفتی نیکو است و دیگر گفت: هرآینه در ایام من سلامتی و امان خواهد بود.»

۴۰

تسلی دهید! قوم مرا تسلی دهید! خدای شما می‌گوید: ۲سخنان دلاویز به
اورشلیم گویید و اورا ندا کنید که اجتهاد او تمام شده و گناه وی آمرزیده گردیده، و از دست
خداوند برای تمامی گناهانش دو چندان یافته است. ۳صدای ندا کننده‌ای در بیابان، راه *خداوند* را
مهیا سازید و طریقی برای خدای ما در صحرا راست نمایید. ۴هر دره‌ای برافراشته و هر کوه و تلی
پست خواهد شد؛ و کجیها راست و ناهمواریها هموار خواهد گردید. ۵و جلال *خداوند* مکشوف
گشته، تمامی بشر آن را با هم خواهند دید زیرا که دهان *خداوند* این را گفته است. ۶هاتفی
می‌گوید: «ندا کن.» وی گفت: «چه چیز را ندا کنم؟ تمامی بشر گیاه است و همگی زیبایی‌اش مثل
گل صحرا. ۷گیاه خشک و گلش پژمرده می‌شود زیرا نفخه *خداوند* بر آن دمیده می‌شود. البته
مردمان گیاه هستند. ۸گیاه خشک شد و گل پژمرده گردید، لیکن کلام خدای ما تا ابدالآباد استوار
خواهد ماند.» ۹ای صهیون که بشارت می‌دهی به کوه بلند برآی! و ای اورشلیم که بشارت
می‌دهی آوازت را با قوت بلند کن! آن را بلند کن و مترس و به شهرهای یهودا بگو که «هان
خدای شما است!» ۱۰اینک خداوند یهوه با قوت می‌آید و بازوی وی برایش حکمرانی می‌نماید.
اینک اجرت او با وی است و عقوبت وی پیش روی او می‌آید. ۱۱او مثل شبان گله خود را خواهد
چرانید و به بازوی خود بره‌ها را جمع کرده، به آغوش خویش خواهد گرفت و شیر دهندگان را به
ملایمت رهبری خواهد کرد. ۱۲کیست که آبها را به کف دست خود پیموده و افلاک را با وجب

اندازه کرده و غبار زمین را در کیل گنجانیده و کوهها را به قپان و تلها را به ترازو وزن نموده است؟

[13]کیست که روح *خداوند* را قانون داده یا مشیر او بوده او را تعلیم داده باشد. [14]او از که مشورت خواست تا به او فهم بخشد و طریق راستی را به او بیاموزد؟ و کیست که او را معرفت آموخت و راه فطانت را به او تعلیم داد؟ [15]اینک امت‌ها مثل قطره دلو و مانند غبار میزان شمرده می‌شوند. اینک جزیره‌ها را مثل گرد برمی‌دارد. [16]و لبنان به جهت هیزم کافی نیست و حیواناتش برای قربانی سوختنی کفایت نمی‌کند. [17]تمامی امت‌ها بنظر وی هیچ‌اند و از عدم و بطالت نزد وی کمتر می‌نمایند. [18]پس خدا را به که تشبیه می‌کنید و کدام شبه را با او برابر می‌توانید کرد؟ [19]صنعتگر بت را می‌ریزد و زرگر آن را به طلا می‌پوشاند، و زنجیرهای نقره برایش می‌ریزد. [20]کسی که استطاعت چنین هدایا نداشته باشد، درختی را که نمی‌پوسد اختیار می‌کند و صنعتگر ماهری را می‌طلبد تا بتی را که متحرک نشود برای او بسازد.

[21]آیا ندانسته ونشنیده‌اید و از ابتدا به شما خبر داده نشده است و از بنیاد زمین نفهمیده‌اید؟ [22]او است که بر کره زمین نشسته است و ساکنانش مثل ملخ می‌باشند. اوست که آسمانها را مثل پرده می‌گستراند و آنها را مثل خیمه به جهت سکونت پهن می‌کند. [23]که امیران را لاشی می‌گرداند و داوران جهان را مانند بطالت می‌سازد. [24]هنوز غرس نشده و کاشته نگردیده‌اند و تنه آنها هنوز در زمین ریشه نزده است، که فقط بر آنها می‌دمد و پژمرده می‌شوند و گرد باد آنها را مثل کاه می‌رباید.

[25]پس مرا به که تشبیه می‌کنید تا با وی مساوی باشم؟ قدوس می‌گوید: [26]چشمان خود را به علیین برافراشته ببینید. کیست که اینها را آفرید و کیست که لشکر اینها را بشماره بیرون آورده، جمیع آنها را بنام می‌خواند؟ از کثرت قوت و از عظمت توانایی وی یکی از آنها گم نخواهد شد. [27]ای یعقوب چرا فکر می‌کنی و ای اسرائیل چرا می‌گویی: «راه من از *خداوند* مخفی است و خدای من انصاف مرا از دست داده است.» [28]آیا ندانسته و نشنیده‌ای که خدای سرمدی یهوه آفریننده اقصای زمین درمانده و خسته نمی‌شود و فهم او را تفحص نتوان کرد؟ [29]ضعیفان را قوت می‌بخشد و ناتوانان را قدرت زیاده عطا می‌نماید. [30]حتی جوانان هم درمانده و خسته می‌گردند و شجاعان بکلی می‌افتند. [31]اما آنانی که منتظر *خداوند* می‌باشند قوت تازه خواهند یافت

و مثل عقاب پرواز خواهند کرد. خواهند دوید و خسته نخواهند شد. خواهند خرامید و درمانده
نخواهند گردید.

۴۱

ای جزیره‌ها به حضور من خاموش شوید! و قبیله‌ها قوت تازه بهم رسانند!
نزدیک بیایند، آنگاه تکلم نمایند. با هم به محاکمه نزدیک بیاییم. [۲]کیست که کسی را از مشرق
برانگیخت که عدالت او را نزد پایهای وی می‌خواند؟ امت‌ها را به وی تسلیم می‌کند و او را بر
پادشاهان مسلط می‌گرداند. و ایشان را مثل غبار به شمشیر وی و مثل کاه که پراکنده می‌گردد به
کمان وی تسلیم خواهد نمود. [۳]ایشان را تعاقب نموده، به راهی که با پایهای خود نرفته بود،
بسلامتی خواهد گذشت. [۴]کیست که این را عمل نموده و بجا آورده، و طبقات را از ابتدا دعوت
نموده است؟ من که یهوه و اول و با آخرین می‌باشم من هستم. [۵]جزیره‌ها دیدند و ترسیدند و
اقصای زمین بلرزیدند و تقرب جسته، آمدند. [۶]هر کس همسایه خود را اعانت کرد و به برادر
خود گفت: قوی دل باش. [۷]نجار زرگر را و آنکه با چکش صیقل می‌کند سندان زننده را تقویت
می‌نماید و در باره لحیم می‌گوید: که خوب است و آن را به میخها محکم می‌سازد تا متحرک
نشود.

[۸]اما تو ای اسرائیل بنده من و ای یعقوب که تو را برگزیده‌ام و ای ذریت دوست من
ابراهیم، [۹]که تو را از اقصای زمین گرفته، تو را از کرانه‌هایش خوانده‌ام و به تو گفته‌ام تو بنده من
هستی، تو را برگزیدم و ترک ننمودم، [۱۰]مترس زیرا که من با تو هستم و مشوش مشو زیرا من
خدای تو هستم! تو را تقویت خواهم نمود و البته تو را معاونت خواهم داد و تو را به دست راست
عدالت خود دستگیری خواهم کرد. [۱۱]اینک همه آنانی که بر تو خشم دارند، خجل و رسوا خواهند
شد و آنانی که با تو معارضه نمایند ناچیز شده، هلاک خواهند گردید. [۱۲]آنانی را که با تو مجادله
نمایند جستجو کرده، نخواهی یافت و آنانی که با تو جنگ کنند نیست و نابود خواهند شد. [۱۳]زیرا
من که یهوه خدای تو هستم دست راست تو را گرفته، به تو می‌گویم: مترس زیرا من تو را نصرت
خواهم داد. [۱۴]ای کرم یعقوب و شرذمه اسرائیل مترس زیرا *خداوند* و قدوس اسرائیل که ولی تو
می‌باشد می‌گوید: من تو را نصرت خواهم داد. [۱۵]اینک تو را گردون تیز نو دندانه‌دار خواهم
ساخت و کوهها را پایمال کرده، خرد خواهی نمود و تلها را مثل کاه خواهی ساخت. [۱۶]آنها را

خواهی افشاند و باد آنها را برداشته، گردباد آنها را پراکنده خواهد ساخت. لیکن تو از *خداوند* شادمان خواهی شد و به قدوس اسرائیل فخر خواهی نمود.

[۱۷]فقیران و مسکینان آب را می‌جویند و نمی‌یابند و زبان ایشان از تشنگی خشک می‌شود. من که یهوه هستم ایشان را اجابت خواهم نمود. خدای اسرائیل هستم ایشان را ترک نخواهم کرد. [۱۸]بر تلهای خشک نهرها و در میان وادیها چشمه‌ها جاری خواهم نمود. و بیابان را به برکه آب و زمین خشک را به چشمه‌های آب مبدل خواهم ساخت. [۱۹]در بیابان سرو آزاد و شطیم و آس و درخت زیتون را خواهم گذاشت و در صحرا صنوبر و کاج و چنار را با هم غرس خواهم نمود. [۲۰]تا ببینند و بدانند و تفکر نموده، با هم تأمل نمایند که دست *خداوند* این را کرده و قدوس اسرائیل این را ایجاد نموده است. [۲۱]*خداوند* می‌گوید: دعوی خود را پیش آورید و پادشاه یعقوب می‌گوید: براهین قوی خویش را عرضه دارید. [۲۲]آنچه را که واقع خواهد شد نزدیک آورده، برای ما اعلام نمایند. چیزهای پیشین را و کیفیت آنها را بیان کنید تا تفکر نموده، آخر آنها را بدانیم یا چیزهای آینده را به ما بشنوانید. [۲۳]و چیزها را که بعد از این واقع خواهد شد بیان کنید تا بدانیم که شما خدایانید. باری، نیکویی یا بدی را بجا آورید تا ملتفت شده، با هم ملاحظه نماییم. [۲۴]اینک شما ناچیز هستید و عمل شما هیچ است و هر که شما را اختیار کند رجس است.

[۲۵]کسی را از شمال برانگیختم و او خواهد آمد و کسی را از مشرق آفتاب که اسم مرا خواهد خواند و او بر سروران مثل برگل خواهد آمد و مانند کوزه‌گری که گل را پایمال می‌کند. [۲۶]کیست که از ابتدا خبر داد تا بدانیم، و از قبل تا بگوییم که او راست است؟ البته خبر دهنده‌ای نیست و اعلام کننده‌ای نی و کسی هم نیست که سخنان شما را بشنود. [۲۷]اول به صهیون گفتم که اینک هان این چیزها (خواهد رسید) و به اورشلیم بشارت دهنده‌ای بخشیدم. [۲۸]و نگریستم و کسی یافت نشد و در میان ایشان نیز مشورت دهنده‌ای نبود که چون از ایشان سؤال نمایم جواب تواند داد. [۲۹]اینک جمیع ایشان باطلند و اعمال ایشان هیچ است و بتهای ریخته شده ایشان باد و بطالت است.

۴۲ اینک بنده من که او را دستگیری نمودم و برگزیده من که جانم از او خشنود است، من روح خود را بر او می‌نهم تا انصاف را برای امت‌ها صادر سازد. [۲]او فریاد نخواهد

زد و آواز خود را بلند نخواهد نمود و آن را در کوچه‌ها نخواهد شنوانید. ۳نی خرد شده را نخواهد
شکست و فتیله ضعیف را خاموش نخواهد ساخت تا عدالت را به راستی صادر گرداند. ۴او ضعیف
نخواهد گردید و منکسر نخواهد شد تا انصاف را بر زمین قرار دهد و جزیره‌ها منتظر شریعت او
باشند. ۵خدا یهوه که آسمانها را آفرید و آنها را پهن کرد و زمین و نتایج آن را گسترانید و نفس
را به قومی که در آن باشند و روح را بر آنانی که در آن سالکند می‌دهد، چنین می‌گوید: ۶«من
که یهوه هستم تو را به عدالت خوانده‌ام و دست تو را گرفته، تو را نگاه خواهم داشت و تو را عهد
قوم و نور امت‌ها خواهم گردانید. ۷تا چشمان کوران را بگشایی و اسیران را از زندان و نشینندگان
در ظلمت را از محبس بیرون آوری. ۸من یهوه هستم و اسم من همین است. و جلال خود را به
کسی دیگر و ستایش خویش را به بتهای تراشیده نخواهم داد. ۹اینک وقایع نخستین واقع شد و
من از چیزهای نو اعلام می‌کنم و قبل از آنکه بوجود آید شما را از آنها خبر می‌دهم.»

۱۰ای شما که به دریا فرود می‌روید، و ای آنچه در آن است! ای جزیره‌ها و ساکنان آنها
سرود نو را به *خداوند* و ستایش وی را از اقصای زمین بسرایید! ۱۱صحرا و شهرهایش و قریه‌هایی
که اهل قیدار در آنها ساکن باشند آواز خود را بلند نمایند و ساکنان سالع ترنم نموده، از قله
کوهها نعره زنند! ۱۲برای *خداوند* جلال را توصیف نمایند و تسبیح او را در جزیره‌ها بخوانند!
۱۳*خداوند* مثل جبار بیرون می‌آید و مانند مرد جنگی غیرت خویش را برمی‌انگیزاند. فریاد کرده،
نعره خواهد زد و بر دشمنان خویش غلبه خواهد نمود. ۱۴از زمان قدیم خاموش و ساکت مانده،
خودداری نمودم. الآن مثل زنی که می‌زاید، نعره خواهم زد و دم زده، آه خواهم کشید. ۱۵کوهها و
تلها را خراب کرده، تمامی گیاه آنها را خشک خواهم ساخت و نهرها را جزایر خواهم گردانید و
برکه‌ها را خشک خواهم ساخت. ۱۶و کوران را به راهی که ندانسته‌اند رهبری نموده، ایشان را به
طریق‌هایی که عارف نیستند هدایت خواهم نمود. ظلمت را پیش ایشان به نور و کجی را به
راستی مبدل خواهم ساخت. این کارها را بجا آورده، ایشان را رها نخواهم نمود. ۱۷آنانی که بر
بتهای تراشیده اعتماد دارند و به اصنام ریخته شده می‌گویند که خدایان ما شمایید، به عقب
برگردانیده، بسیار خجل خواهند شد.

۱۸ای کران بشنوید و ای کوران نظر کنید تا ببینید. ۱۹کیست که مثل بنده من کور باشد و
کیست که کر باشد مثل رسول من که می‌فرستم؟ کیست که کور باشد، مثل مسلم من و کور
مانند بنده *خداوند*؟ ۲۰چیزهای بسیار می‌بینی اما نگاه نمی‌داری. گوشها را می‌گشاید لیکن خود

نمی‌شنود. [۲۱]*خداوند* را به خاطر عدل خود پسند آمد که شریعت خویش را تعظیم و تکریم نماید.
[۲۲]لیکن اینان قوم غارت و تاراج شده‌اند و جمیع ایشان در حفره‌ها صید شده و در زندانها مخفی
گردیده‌اند. ایشان غارت شده و رهاننده‌ای نیست. تاراج گشته و کسی نمی‌گوید که باز ده.
[۲۳]کیست در میان شما که به این گوش دهد و توجه نموده، برای زمان آینده بشنود؟ [۲۴]کیست
که یعقوب را به تاراج و اسرائیل را به غارت تسلیم نمود؟ آیا *خداوند* نبود که به او گناه ورزیدیم
چونکه ایشان به راههای او نخواستند سلوک نمایند و شریعت او را اطاعت ننمودند؟ [۲۵]بنابراین
حدت غضب خود و شدت جنگ را بر ایشان ریخت و آن ایشان را از هر طرف مشتعل ساخت و
ندانستند و ایشان را سوزانید اما تفکر ننمودند.

۴۳
و الآن *خداوند* که آفریننده تو ای یعقوب، و صانع تو ای اسرائیل است
چنین می‌گوید: «مترس زیرا که من تو را فدیه دادم و تو را به اسمت خواندم پس تو از آن من
هستی. [۲]چون از آبها بگذری من با تو خواهم بود و چون از نهرها (عبورنمایی) تو را فرونخواهند
گرفت. و چون از میان آتش روی، سوخته نخواهی شد و شعله‌اش تو را نخواهد سوزانید. [۳]زیرا من
یهوه خدای تو و قدوس اسرائیل نجات دهنده تو هستم. مصر را فدیه تو ساختم و حبش و سبا را
به عوض تو دادم. [۴]چونکه در نظر من گرانبها و مکرم بودی و من تو را دوست می‌داشتم پس
مردمان را به عوض تو و طوایف را در عوض جان تو تسلیم خواهم نمود. [۵]مترس زیرا که من با
تو هستم و ذریت تو را از مشرق خواهم آورد و تو را از مغرب جمع خواهم نمود. [۶]به شمال
خواهم گفت که "بده" و به جنوب که "ممانعت مکن". پسران مرا از جای دور و دخترانم را از
کرانهای زمین بیاور. [۷]یعنی هر که را به اسم من نامیده شود و او را به جهت جلال خویش آفریده
و او را مصور نموده و ساخته باشم.»

[۸]قومی را که چشم دارند اما کور هستند و گوش دارند اما کر می‌باشند بیرون آور. [۹]جمیع
امت‌ها با هم جمع شوند و قبیله‌ها فراهم آیند. پس در میان آنها کیست که از این خبر دهد و
امور اولین را به ما اعلام نماید؟ شهود خود را بیاورند تا تصدیق شوند یا استماع نموده، اقرار
بکنند که این راست است. [۱۰]یهوه می‌گوید که «شما و بنده من که او را برگزیده‌ام شهود من
می‌باشید. تا دانسته، به من ایمان آورید و بفهمید که من او هستم و پیش از من خدایی مصور

نشده و بعد از من هم نخواهد شد. [11]من، من یهوه هستم و غیر از من نجات‌دهنده‌ای نیست.
[12]من اخبار نموده و نجات داده‌ام و اعلام نموده و درمیان شما خدای غیر نبوده است. *خداوند*
می‌گوید که شما شهود من هستید و من خدا هستم. [13]و از امروز نیز من او می‌باشم و کسی که از
دست من تواند رهانید نیست. من عمل خواهم نمود و کیست که آن را رد نماید؟»

[14]*خداوند* که ولی شما و قدوس اسرائیل است چنین می‌گوید: «بخاطر شما به بابل فرستادم
و همه ایشان را مثل فراریان فرود خواهم آورد و کلدانیان را نیز در کشتیهای وجد ایشان. [15]من
خداوند قدوس شما هستم. آفریننده اسرائیل و پادشاه شما.»

[16]*خداوند* که راهی در دریا و طریقی در آبهای عظیم می‌سازد چنین می‌گوید، [17]آنکه
ارابه‌ها و اسبها و لشکر و قوت آن را بیرون می‌آورد: «ایشان با هم خواهند خوابید و نخواهند
برخاست و منطفی شده، مثل فتیله خاموش خواهند شد. [18]چیزهای اولین را بیاد نیاورید و در امور
قدیم تفکر ننمایید. [19]اینک من چیز نویی بوجود می‌آورم و آن الآن بظهور می‌آید. آیا آن را
نخواهید دانست؟ بدرستی که راهی در بیابان و نهرها در هامون قرار خواهم داد. [20]حیوانات
صحرا گرگان و شترمرغها مرا تمجید خواهند نمود چونکه آب در بیابان و نهرها در صحرا بوجود
می‌آورم تا قوم خود و برگزیدگان خویش را سیراب نمایم. [21]این قوم را برای خود ایجاد کردم تا
تسبیح مرا بخوانند. [22]اما تو ای یعقوب مرا نخواندی و تو ای اسرائیل از من به تنگ آمدی!
[23]گوسفندان قربانی‌های سوختنی خود را برای من نیاوردی و به ذبایح خود مرا تکریم ننمودی! به
هدایا بندگی بر تو ننهادم و به بخور تو را به تنگ نیاوردم. [24]نی معطر را به جهت من به نقره
نخریدی و به پیه ذبایح خویش مرا سیر نساختی. بلکه به گناهان خود بر من بندگی نهادی و به
خطایای خویش مرا به تنگ آوردی. [25]من هستم من که بخاطر خود خطایای تو را محو ساختم و
گناهان تو را بیاد نخواهم آورد. [26]مرا یاد بده تا با هم محاکمه نماییم. حجت خود را بیاور تا
تصدیق شوی. [27]اجداد اولین تو گناه ورزیدند و واسطه‌های تو به من عاصی شدند. [28]بنابراین من
سروران قدس را بی‌احترام خواهم ساخت و یعقوب را به لعنت و اسرائیل را به دشنام تسلیم
خواهم نمود.

۴۴ اما الآن ای بنده من یعقوب بشنو و ای اسرائیل که تو را برگزیده‌ام!
[۲] *خداوند* که تو را آفریده و تو را از رحم بسرشت و معاون تو می‌باشد چنین می‌گوید: ای بنده من یعقوب مترس! و ای یشرون که تو را برگزیده‌ام! [۳] اینک بر (زمین) تشنه آب خواهم ریخت و نهرها برخشک. روح خود را بر ذریت تو خواهم ریخت و برکت خویش را بر اولاد تو. [۴] و ایشان در میان سبزه‌ها، مثل درختان بید بر جویهای آب خواهند رویید. [۵] یکی خواهد گفت که من از آن *خداوند* هستم و دیگری خویشتن را به نام یعقوب خواهد خواند و دیگری بدست خود برای *خداوند* خواهد نوشت و خویشتن را به نام اسرائیل ملقب خواهد ساخت.

[۶] *خداوند* پادشاه اسرائیل و یهوه صبایوت که ولی ایشان است چنین می‌گوید: من اول هستم و من آخر هستم و غیر از من خدایی نیست. [۷] و مثل من کیست که آن را اعلان کند و بیان نماید و آن را ترتیب دهد، از زمانی که قوم قدیم را برقرار نمودم. پس چیزهای آینده و آنچه را که واقع خواهد شد اعلان بنمایند. [۸] ترسان و هراسان مباشید. آیا از زمان قدیم تو را اخبار و اعلام ننمودم و آیا شما شهود من نیستید؟ آیا غیر از من خدایی هست؟ البته صخره‌ای نیست و احدی را نمی‌شناسم. [۹] آنانی که بتهای تراشیده می‌سازند، جمیعا باطلند و چیزهایی که ایشان می‌پسندند، فایده‌ای ندارد و شهود ایشان نمی‌بینند و نمی‌دانند تا خجالت بکشند. [۱۰] کیست که خدایی ساخته یا بتی ریخته باشد که نفعی ندارد؟ [۱۱] اینک جمیع یاران او خجل خواهند شد و صنعتگران از انسان می‌باشند. پس جمیع ایشان جمع شده، بایستند تا با هم ترسان و خجل گردند.

[۱۲] آهن را با تیشه می‌تراشد و آن را در زغال کار می‌کند و با چکش صورت می‌دهد و با قوت بازوی خویش آن را می‌سازد و نیز گرسنه شده، بی‌قوت می‌گردد و آب ننوشیده، ضعف بهم می‌رساند. [۱۳] چوب را می‌تراشد و ریسمان را کشیده، با قلم آن را نشان می‌کند و با رنده آن را صاف می‌سازد و با پرگار نشان می‌کند پس آن را به شبیه انسان و به جمال آدمی می‌سازد تا در خانه ساکن شود. [۱۴] سروهای آزاد برای خود قطع می‌کند و سندیان و بلوط را گرفته، آنها را از درختان جنگل برای خود اختیار می‌کند و شمشاد را غرس نموده، باران آن را نمو می‌دهد. [۱۵] پس برای شخص به جهت سوخت بکار می‌آید و از آن گرفته، خود را گرم می‌کند و آن را افروخته نان می‌پزد و خدایی ساخته، آن را می‌پرستد و از آن بتی ساخته، پیش آن سجده می‌کند. [۱۶] بعضی از آن را در آتش می‌سوزاند و بر بعضی گوشت پخته می‌خورد و کباب را برشته کرده، سیر

می‌شود و گرم شده، می‌گوید: وه گرم شده، آتش را دیدم. [۱۷]و از بقیه آن خدایی یعنی بت خویش را می‌سازد و پیش آن سجده کرده، عبادت می‌کند و نزد آن دعا نموده، می‌گوید: مرا نجات بده چونکه تو خدای من هستی. [۱۸]ایشان نمی‌دانند و نمی‌فهمند زیرا که چشمان ایشان را بسته است تا نبینند و دل ایشان را تا تعقل ننمایند. [۱۹]و تفکر ننموده، معرفت و فطانتی ندارند تا بگویند نصف آن را در آتش سوختیم و بر زغالش نیز نان پختیم و گوشت را کباب کرده، خوردیم. پس آیا از بقیه آن بتی بسازیم و به تنه درخت سجده نماییم؟ [۲۰]خاکستر را خوراک خود می‌سازد و دل فریب خورده او را گمراه می‌کند که جان خود را نتواند رهانید و فکر نمی‌نماید که آیا در دست راست من دروغ نیست.

[۲۱]ای یعقوب و ای اسرائیل اینها را بیادآور چونکه تو بنده من هستی. تو را سرشتم ای اسرائیل تو بنده من هستی از من فراموش نخواهی شد. [۲۲]تقصیرهای تو را مثل ابر غلیظ و گناهانت را مانند ابر محو ساختم. پس نزد من بازگشت نما زیرا تو را فدیه کرده‌ام. [۲۳]ای آسمانها ترنم نمایید زیرا که *خداوند* این را کرده است! و ای اسفلهای زمین! فریاد برآورید و ای کوهها و جنگلها و هر درختی که در آنها باشد بسرایید! زیرا *خداوند* یعقوب را فدیه کرده است و خویشتن را در اسرائیل تمجید خواهد نمود.

[۲۴]*خداوند* که ولی تو است و تو را از رحم سرشته است چنین می‌گوید: من یهوه هستم و همه چیز را ساختم. آسمانها را به تنهایی گسترانیدم و زمین را پهن کردم؛ و با من که بود؟ [۲۵]آنکه آیات کاذبان را باطل می‌سازد و جادوگران را احمق می‌گرداند. و حکیمان را بعقب برمی‌گرداند و علم ایشان را به جهالت تبدیل می‌کند. [۲۶]که سخنان بندگان خود را برقرار می‌دارد و مشورت رسولان خویش را به انجام می‌رساند، که درباره اورشلیم می‌گوید معمور خواهد شد و درباره شهرهای یهودا که بنا خواهد شد و خرابی‌های آن را برپا خواهم داشت. [۲۷]آنکه به لجه می‌گوید که خشک شو و نهرهایت را خشک خواهم ساخت. [۲۸]و درباره کورش می‌گوید که او شبان من است و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید و درباره اورشلیم می‌گوید بنا خواهد شد و درباره هیکل که بنیاد تو نهاده خواهد گشت.

۴۵

خداوند به مسیح خویش یعنی به کورش که: دست راست او را گرفتم تا به
حضور وی امت‌ها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را به حضور وی مفتوح
نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود چنین می‌گوید [۲]که من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای
ناهموار را هموار خواهم ساخت. و درهای برنجین را شکسته، پشت بندهای آهنین را خواهم برید.
[۳]و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه که تو را به اسمت
خوانده‌ام خدای اسرائیل می‌باشم. [۴]به خاطر بنده خود یعقوب و برگزیده خویش اسرائیل، هنگامی
که مرا نشناختی تو را به اسمت خواندم و ملقب ساختم. [۵]من یهوه هستم و دیگری نیست و غیر از
من خدایی نی. من کمر تو را بستم هنگامی که مرا نشناختی. [۶]تا از مشرق آفتاب و مغرب آن
بدانند که سوای من احدی نیست. من یهوه هستم و دیگری نی. [۷]پدید آورنده نور و آفریننده
ظلمت. صانع سلامتی و آفریننده بدی. من یهوه صانع همه این چیزها هستم. [۸]ای آسمانها از بالا
ببارانید تا افلاک عدالت را فرو ریزد و زمین بشکافد تا نجات و عدالت نمو کنند و آنها را با هم
برویاند زیرا که من یهوه این را آفریده‌ام. [۹]وای برکسی که با صانع خود چون سفالی با سفالهای
زمین مخاصمه نماید. آیا کوزه به کوزه‌گر بگوید چه چیز را ساختی؟ یا مصنوع تو درباره تو بگوید
که او دست ندارد؟ [۱۰]وای بر کسی که به پدر خود گوید: چه چیز را تولید نمودی و به زن که چه
زاییدی. [۱۱]*خداوند* که قدوس اسرائیل و صانع آن می‌باشد چنین می‌گوید: درباره امور آینده از من
سؤال نمایید و پسران مرا و اعمال دستهای مرا به من تفویض نمایید. [۱۲]من زمین را ساختم و
انسان را بر آن آفریدم. دستهای من آسمانها را گسترانید و من تمامی لشکرهای آنها را امر
فرمودم. [۱۳]من او را به عدالت برانگیختم و تمامی راههایش را راست خواهم ساخت. شهر مرا بنا
کرده، اسیرانم را آزاد خواهد نمود، اما نه برای قیمت و نه برای هدیه. یهوه صبایوت این را
می‌گوید.

[۱۴]*خداوند* چنین می‌گوید: حاصل مصر و تجارت حبش و اهل سبا که مردان بلند قد
می‌باشند نزد تو عبور نموده، از آن تو خواهند بود. و تابع تو شده در زنجیرها خواهند آمد و پیش
تو خم شده و نزد تو التماس نموده، خواهند گفت: البته خدا در تو است و دیگری نیست و خدایی
نی.

[15]ای خدای اسرائیل و نجات دهنده یقینا خدایی هستی که خود را پنهان می‌کنی. [16]جمیع
ایشان خجل و رسوا خواهند شد و آنانی که بتها می‌سازند با هم به رسوایی خواهند رفت. [17]اما
اسرائیل به نجات جاودانی از *خداوند* ناجی خواهند شد و تا ابدالآباد خجل و رسوا نخواهند گردید.
[18]زیرا یهوه آفریننده آسمان که خدا است که زمین را سرشت و ساخت و آن را استوار
نمود و آن را عبث نیافرید بلکه به جهت سکونت مصور نمود چنین می‌گوید: من یهوه هستم و
دیگری نیست. [19]در خفا و در جایی از زمین تاریک تکلم ننمودم. و به ذریه یعقوب نگفتم که مرا
عبث بطلبید. من یهوه به عدالت سخن می‌گویم و چیزهای راست را اعلان می‌نمایم. [20]ای
رهاشدگان از امت‌ها جمع شده، بیایید و با هم نزدیک شوید. آنانی که چوب بتهای خود را
برمی‌دارند و نزد خدایی که نتواند رهانید دعا می‌نمایند معرفت ندارند. [21]پس اعلان نموده، ایشان
را نزدیک آورید تا با یکدیگر مشورت نمایند. کیست که این را از ایام قدیم اعلان نموده و از
زمان سلف اخبار کرده است؟ آیا نه من که یهوه هستم و غیر از من خدایی دیگر نیست؟ خدای
عادل و نجات‌دهنده و سوای من نیست. [22]ای جمیع کرانه‌های زمین به من توجه نمایید و نجات
یابید زیرا من خدا هستم و دیگری نیست. [23]به ذات خود قسم خوردم و این کلام به عدالت از
دهانم صادر گشته برنخواهد گشت که هر زانو پیش من خم خواهد شد و هر زبان به من قسم
خواهد خورد. [24]و مرا خواهند گفت عدالت و قوت فقط در *خداوند* می‌باشد. و بسوی او خواهند
آمد و همگانی که به او خشمناکند خجل خواهند گردید. و تمامی ذریت اسرائیل در *خداوند* عادل
شمرده شده، فخر خواهند کرد.

۴۶ بیل خم شده و نبو منحنی گردیده بتهای آنها بر حیوانات و بهایم نهاده شد.
آنهایی که شما برمی‌داشتید حمل گشته و بار حیوانات ضعیف شده است. [2]آنها جمیعا منحنی و
خم شده، آن بار را نمی‌توانند رهانید بلکه خود آنها به اسیری می‌روند. [3]ای خاندان یعقوب و
تمامی بقیه خاندان اسرائیل که از بطن بر من حمل شده و از رحم برداشته من بوده‌اید! [4]و تا به
پیری شما من همان هستم و تا به شیخوخیت من شما را خواهم برداشت. من آفریدم و من
برخواهم داشت و من حمل کرده، خواهم رهانید. [5]مرا با که شبیه و مساوی می‌سازید و مرا با که
مقابل می‌نمایید تا مشابه شویم؟ [6]آنانی که طلا را از کیسه می‌ریزند و نقره را به میزان می‌سنجند،

زرگری را اجیر می‌کنند تا خدایی از آن بسازد پس سجده کرده، عبادت نیز می‌نمایند. [۷]آن را بر
دوش برداشته، می‌برند و به جایش می‌گذارند و او می‌ایستد و از جای خود حرکت نمی‌تواند کرد.
نزد او استغاثه هم می‌نمایند اما جواب نمی‌دهد و ایشان را از تنگی ایشان نتواند رهانید.
[۸]این را بیاد آورید و مردانه بکوشید. و ای عاصیان آن را در دل خود تفکر نمایید!
[۹]چیزهای اول را از زمان قدیم به یاد آورید. زیرا من قادر مطلق هستم و دیگری نیست. خدا
هستم و نظیر من نی. [۱۰]آخر را از ابتدا و آنچه را که واقع نشده از قدیم بیان می‌کنم و می‌گویم که
اراده من برقرار خواهد ماند و تمامی مسرت خویش را بجا خواهم آورد. [۱۱]مرغ شکاری را از
مشرق و هم مشورت خویش را از جای دور می‌خوانم. من گفتم و البته بجا خواهم آورد و تقدیر
نمودم و البته به وقوع خواهم رسانید. [۱۲]ای سختدلان که از عدالت دور هستید مرا بشنوید.
[۱۳]عدالت خود را نزدیک آوردم و دور نمی‌باشد و نجات من تأخیر نخواهد نمود و نجات را به
جهت اسرائیل که جلال من است در صهیون خواهم گذاشت.

۴۷ ای باکره دختر بابل فرود شده، بر خاک بنشین و ای دختر کلدانیان بر
زمین بی‌کرسی بنشین زیرا تو را دیگر نازنین و لطیف نخواهند خواهند. [۲]دستاس را گرفته، آرد را
خرد کن. نقاب را برداشته، دامنت را بر کش و ساقها را برهنه کرده، از نهرها عبور کن. [۳]عورت
تو کشف شده، رسوایی تو ظاهر خواهد شد. من انتقام کشیده، بر احدی شفقت نخواهم نمود. [۴]و اما
نجات دهنده ما اسم او یهوه صبایوت و قدوس اسرائیل می‌باشد. [۵]ای دختر کلدانیان خاموش
بنشین و به ظلمت داخل شو زیرا که دیگر تو را ملکه ممالک نخواهند خواند. [۶]بر قوم خود خشم
نموده و میراث خویش را بی‌حرمت کرده، ایشان را به دست تو تسلیم نمودم. بر ایشان رحمت
نکرده، یوغ خود را بر پیران بسیار سنگین ساختی. [۷]و گفتی تا به ابد ملکه خواهم بود. و این چیزها
را در دل خود جا ندادی و عاقبت آنها را به یاد نیاوردی.
[۸]پس الآن ای که در عشرت بسر می‌بری و در اطمینان ساکن هستی این را بشنو. ای که
در دل خود می‌گویی من هستم و غیر از من دیگری نیست و بیوه نخواهم شد و بی‌اولادی را
نخواهم دانست. [۹]پس این دو چیز یعنی بی‌اولادی و بیوگی بغتة در یکروز به تو عارض خواهد شد
و با وجود کثرت سحر تو و افراط افسونگری زیاد تو آنها بشدت بر تو استیلا خواهد یافت. [۱۰]زیرا

که بر شرارت خود اعتماد نموده، گفتی کسی نیست که مرا بیند. و حکمت و علم تو، تو را گمراه ساخت و در دل خود گفتی: من هستم و غیر از من دیگری نیست. [۱۱]پس بلایی که افسون آن را نخواهی دانست بر تو عارض خواهد شد و مصیبتی که به دفع آن قادر نخواهی شد، تو را فرو خواهد گرفت و هلاکتی که ندانسته‌ای، ناگهان بر تو استیلا خواهد یافت. [۱۲]پس در افسونگری خـود و کثـرت سحر خویش که در آنها از طفولیت مشقت کشیده‌ای قائم باش شاید که منفعت توانی بـرد و شایـد که غالـب توانـی شـد. [۱۳]از فراوانـی مشورتهایت خسته شده‌ای؛ پس تقسیم‌کنندگان افـلاک و رصـد بنـدان کواکب و آنانـی که در غـره ماهها اخبار می‌دهند بایستند و تو را از آنچه بـر تو واقع شدنی است نجات دهند. [۱۴]اینک مثل کاهبن شده، آتش ایشان را خواهد سوزانید که خویشتن را از سورت زبانه آن نخواهند رهانید و آن اخگری که خود را نزد آن گرم سازند و آتشی که در برابرش بنشینند نخواهد بود. [۱۵]آنانی که از ایشان مشقت کشیدی برای تو چنین خواهند شد و آنانی که از طفولیت با تو تجارت می‌کردند هر کس بجای خود آواره خواهد گردید و کسی که تو را رهایی دهد نخواهد بود.

۴۸

ای خاندان یعقوب که به نام اسرائیل مسمی هستید و از آب یهودا صادر شده‌اید، و به اسم یهوه قسم می‌خورید و خدای اسرائیل را ذکر می‌نمایید، اما نه به صداقت و راستی، این را بشنوید. [۲]زیرا که خویشتن را از شهر مقدس می‌خوانند و بر خدای اسرائیل که اسمش یهوه صبایوت است اعتماد می‌دارند. [۳]چیزهای اول را از قدیم اخبار کردم و از دهان من صادر شده، آنها را اعلام نمودم بغته به عمل آوردم و واقع شد. [۴]چونکه دانستم که تو سخت دل هستی و گردنت بند آهنین و پیشانی تو برنجین است. [۵]بنابراین تو را از قدیم مخبر ساختم و قبل از وقوع تو را اعلام نمودم. مبادا بگویی که بت من آنها را بجا آورده و بت تراشیده و صنم ریخته شده من آنها را امر فرموده است. [۶]چونکه همه این چیزها را شنیدی، آنها را ملاحظه نما. پس آیا شما اعتراف نخواهید کرد، و از این زمان چیزهای تازه را به شما اعلام نمودم و چیزهای مخفی را که ندانسته بودید؟ [۷]در این زمان و نه در ایام قدیم آنها آفریده شد و قبل از امروز آنها را نشنیده بودی، مبادا بگویی اینک این چیزها را می‌دانستم. [۸]البته نشنیده و هر آینه ندانسته و البته گوش تو قبل از این باز نشده بود. زیرا می‌دانستم که بسیار خیانتکار هستی و از رحم (مادرت)

عاصی خوانده شدی. [9]به خاطر اسم خود غضب خویش را به تأخیر خواهم انداخت و به خاطر
جلال خویش بر تو شفقت خواهم کرد تا تو را منقطع نسازم. [10]اینک تو را قال گذاشتم اما نه مثل
نقره و تو را در کوره مصیبت آزمودم. [11]به خاطر ذات خود، به خاطر ذات خود این را می‌کنم
زیرا که اسم من چرا باید بی‌حرمت شود و جلال خویش را به دیگری نخواهم داد.

[12]ای یعقوب و ای دعوت شده من اسرائیل بشنو! من او هستم! من اول هستم و آخر
هستم! [13]به تحقیق دست من بنیاد زمین را نهاد و دست راست من آسمانها را گسترانید. وقتی که
آنها را می‌خوانم با هم برقرار می‌باشند. [14]پس همگی شما جمع شده، بشنوید کیست از ایشان که
اینها را اخبار کرده باشد. *خداوند* او را دوست می‌دارد، پس مسرت خود را بر بابل بجا خواهد
آورد و بازوی او بر کلدانیان فرود خواهد آمد. [15]من تکلم نمودم و من او را خواندم و او را آوردم
تا راه خود را کامران سازد. [16]به من نزدیک شده، این را بشنوید. از ابتدا در خفا تکلم ننمودم و از
زمانی که این واقع شد من در آنجا هستم و الآن خداوند یهوه مرا و روح خود را فرستاده است.
[17]*خداوند* که ولی تو و قدوس اسرائیل است چنین می‌گوید: من یهوه خدای تو هستم و تو را تعلیم
می‌دهم تا سود ببری و تو را به راهی که باید بروی هدایت می‌نمایم. [18]کاش که به اوامر من
گوش می‌دادی، آنگاه سلامتی تو مثل نهر و عدالت تو مانند امواج دریا می‌بود. [19]آنگاه ذریت تو
مثل ریگ و ثمره صلب تو مانند ذرات آن می‌بود و نام او از حضور من منقطع و هلاک
نمی‌گردید.

[20]از بابل بیرون شده، از میان کلدانیان بگریزید و این را به آواز ترنم اخبار و اعلام نمایید
و آن را تا اقصای زمین شایع ساخته، بگویید که *خداوند* بنده خود یعقوب را فدیه داده است. [21]و
تشنه نخواهند شد اگر چه ایشان را در ویرانه‌ها رهبری نماید، زیرا که آب از صخره برای ایشان
جاری خواهد ساخت و صخره را خواهد شکافت تا آبها بجوشد. [22]و *خداوند* می‌گوید که برای
شریران سلامتی نخواهد بود.

۴۹

ای جزیره‌ها از من بشنوید! و ای طوایف از جای دور گوش دهید! *خداوند*
مرا از رحم دعوت کرده واز احشای مادرم اسم مرا ذکر نموده است. [2]و دهان مرا مثل شمشیر
تیز ساخته، مرا زیر سایه دست خود پنهان کرده است. و مرا تیر صیقلی ساخته در ترکش خود

مخفی نموده است. [۳]و مرا گفت: ای اسرائیل تو بنده من هستی که از تو خویشتن را تمجید نموده‌ام! [۴]اما من گفتم که عبث زحمت کشیدم و قوت خود را بی‌فایده و باطل صرف کردم؛ لیکن حق من با *خداوند* و اجرت من با خدای من می‌باشد. [5]و الآن *خداوند* که مرا از رحم برای بندگی خویش سرشت تا یعقوب را نزد او بازآورم و تا اسرائیل نزد وی جمع شوند می‌گوید (و در نظر *خداوند* محترم هستم و خدای من قوت من است)؛ [۶]پس می‌گوید: این چیز قلیلی است که بنده من بشوی تا اسباط یعقوب را برپا کنی و ناجیان اسرائیل را باز آوری. بلکه تو را نور امت‌ها خواهم گردانید و تا اقصای زمین نجات من خواهی بود. [۷]*خداوند* که ولی و قدوس اسرائیل می‌باشد، به او که نزد مردم محقر و نزد امت‌ها مکروه و بنده حاکمان است چنین می‌گوید: پادشاهان دیده برپا خواهند شد و سروران سجده خواهند نمود، به سبب *خداوند* که امین است و قدوس اسرائیل که تو را برگزیده است.

[۸]*خداوند* چنین می‌گوید: در زمان رضامندی تو را اجابت نمودم و در روز نجات تو را اعانت کردم. و تو را حفظ نموده عهد قوم خواهم ساخت تا زمین را معمور سازی و نصیب‌های خراب شده را (به ایشان) تقسیم نمایی. [۹]و به اسیران بگویی: بیرون روید و به آنانی که در ظلمتند خویشتن را ظاهر سازید. و ایشان در راهها خواهند چرید و مرتعهای ایشان بر همه صحراهای کوهی خواهد بود. [۱۰]گرسنه و تشنه نخواهند بود و حرارت و آفتاب به ایشان ضرر نخواهد رسانید زیرا آنکه بر ایشان ترحم دارد ایشان را هدایت خواهد کرد و نزد چشمه‌های آب ایشان را رهبری خواهد نمود. [۱۱]و تمامی کوههای خود را طریق‌ها خواهم ساخت و راههای من بلند خواهد شد. [۱۲]اینک بعضی از جای دور خواهند آمد و بعضی از شمال و از مغرب و بعضی از دیار سینیم. [۱۳]ای آسمانها ترنم کنید! و ای زمین وجد نما! و ای کوهها آواز شادمانی دهید! زیرا *خداوند* قوم خود را تسلی می‌دهد و بر مظلومان خود ترحم می‌فرماید.

[۱۴]اما صهیون می‌گوید: «یهوه مرا ترک نموده و خداوند مرا فراموش کرده است.» [15]آیا زن بچه شیر خواره خود را فراموش کرده بر پسر رحم خویش ترحم ننماید؟ اینان فراموش می‌کنند اما من تو را فراموش نخواهم نمود. [۱۶]اینک تو را بر کف دستهای خود نقش نمودم و حصارهایت دائما در نظر من است. [۱۷]پسرانت به تعجیل خواهند آمد و آنانی که تو را خراب و ویران کردند از تو بیرون خواهند رفت. [۱۸]چشمان خود را به هر طرف بلند کرده، ببین جمیع اینها جمع شده، نزد تو می‌آیند. *خداوند* می‌گوید به حیات خودم قسم که خود را به جمیع اینها مثل زیور ملبس

خواهی ساخت و مثل عروس خویشتن را به آنها خواهی آراست. [۱۹]زیرا خرابه‌ها و ویرانه‌های تو و زمین تو که تباه شده بود، اما الآن تو از کثرت ساکنان تنگ خواهی شد و هلاک کنندگانت دور خواهند گردید. [۲۰]پسران تو که بی‌اولاد می‌بودی، در سمع تو (به یکدیگر) خواهند گفت: این مکان برای من تنگ است، مرا جایی بده تا ساکن شوم. [۲۱]و تو دردل خود خواهی گفت: کیست که اینها را برای من زاییده است و حال آنکه من بی‌اولاد و نازاد و جلای وطن و متروک می‌بودم. پس کیست که اینها را پرورش داد. اینک من به تنهایی ترک شده بودم پس اینها کجا بودند؟

[۲۲]خداوند یهوه چنین می‌گوید: اینک من دست خود را بسوی امت‌ها دراز خواهم کرد و علم خویش را بسوی قوم‌ها خواهم برافراشت. و ایشان پسرانت را در آغوش خود خواهند آورد و دخترانت بر دوش ایشان برداشته خواهند شد. [۲۳]و پادشاهان لالاهای تو و ملکه‌های ایشان دایه‌های تو خواهند بود و نزد تو رو به زمین افتاده، خاک پای تو را خواهند لیسید و تو خواهی دانست که من یهوه هستم و آنانی که منتظر من باشند، خجل نخواهند گردید.

[۲۴]آیا غنیمت از جبار گرفته شود یا اسیران از مرد قاهر رهانیده گردند. [۲۵]زیرا *خداوند* چنین می‌گوید: اسیران نیز از جبار گرفته خواهند شد و غنیمت از دست ستم پیشه رهانیده خواهد گردید. زیرا که من با دشمنان تو مقاومت خواهم نمود و من پسران تو را نجات خواهم داد. [۲۶]و به آنانی که بر تو ظلم نمایند گوشت خودشان را خواهم خورانید و به خون خود مثل شراب مست خواهند شد و تمامی بشر خواهند دانست که من یهوه نجات‌دهنده تو و ولی تو و قدیر یعقوب هستم.

۵۰◆ *خداوند* چنین می‌گوید: طلاق نامه مادر شما که او را طلاق دادم کجا است؟ یا کیست از طلبکاران من که شما را به او فروختم؟ اینک شما به سبب گناهان خود فروخته شدید و مادر شما به جهت تقصیرهای شما طلاق داده شد. [۲]چون آمدم چرا کسی نبود؟ و چون ندا کردم چرا کسی جواب نداد؟ آیا دست من به هیچ وجه کوتاه شده که نتواند نجات دهد یا در من قدرتی نیست که رهایی دهم؟ اینک به عتاب خود دریا را خشک می‌کنم و نهرها را بیابان می‌سازم که ماهی آنها از بی‌آبی متعفن شود و از تشنگی بمیرد. [۳]آسمان را به ظلمت ملبس می‌سازم و پلاس را پوشش آن می‌گردانم.»

۴خداوند یهوه زبان تلامیذ را به من داده است تا بدانم که چگونه خستگان را به کلام
تقویت دهم. هر بامداد بیدار می‌کند. گوش مرا بیدار می‌کند تا مثل تلامیذ بشنوم. ۵خداوند یهوه
گوش مرا گشود و مخالفت نکردم و به عقب برنگشتم. ۶پشت خود را به زنندگان و رخسار خود را
به موکنان دادم و روی خود را از رسوایی و آب دهان پنهان نکردم. ۷چونکه خداوند یهوه مرا
اعانت می‌کند، پس رسوا نخواهم شد، از این جهت روی خود را مثل سنگ خارا ساختم و می‌دانم
که خجل نخواهم گردید. ۸آنکه مرا تصدیق می‌کند نزدیک است. پس کیست که با من مخاصمه
نماید تا با هم بایستیم و کیست که بر من دعوی نماید پس او نزدیک من بیاید؟ ۹اینک خداوند
یهوه مرا اعانت می‌کند؛ پس کیست مرا ملزم سازد؟ همانا همگی ایشان مثل رخت مندرس شده،
بید ایشان را خواهد خورد.

۱۰کیست از شما که از *خداوند* می‌ترسد و آواز بنده او را می‌شنود؟ هرکه در ظلمت سالک
باشد و روشنایی ندارد، او به اسم یهوه توکل نماید و به خدای خویش اعتماد بکند. ۱۱هان جمیع
شما که آتش می‌افروزید و کمر خود را به مشعلها می‌بندید، در روشنایی آتش خویش و در
مشعلهایی که خود افروخته‌اید سالک باشید، اما این از دست من به شما خواهد رسید که در اندوه
خواهید خوابید.

۵۱ ای پیروان عدالت و طالبان *خداوند* مرا بشنوید! به صخره‌ای که از آن قطع
گشته و به حفره چاهی که از آن کنده شده‌اید، نظر کنید. ۲به پدر خود ابراهیم و به ساره که شما
را زایید نظر نمایید زیرا او یک نفر بود حینی که او را دعوت نمودم و او را برکت داده، کثیر
گردانیدم. ۳به تحقیق *خداوند* صهیون را تسلی داده، تمامی خرابه‌هایش را تسلی بخشیده است و
بیابان او را مثل عدن و هامون او را مانند جنت *خداوند* ساخته است. خوشی و شادی در آن یافت
می‌شود و تسبیح و آواز ترنم.

۴ای قوم من به من توجه نمایید و ای طایفه من به من گوش دهید. زیرا که شریعت از نزد
من صادر می‌شود و داوری خود را برقرار می‌کنم تا قوم‌ها را روشنایی بشود. ۵عدالت من نزدیک
است و نجات من ظاهر شده، بازوی من قوم‌ها را داوری خواهد نمود و جزیره‌ها منتظر من شده،
به بازوی من اعتماد خواهند کرد. ۶چشمان خود را بسوی آسمان برافرازید و پایین بسوی زمین

نظر کنید زیرا که آسمان مثل دود از هم خواهد پاشید و زمین مثل جامه مندرس خواهد گردید و ساکنانش همچنین خواهند مرد. اما نجات من تا به ابد خواهد ماند و عدالت من زایل نخواهد گردید.

[۷]ای شما که عدالت را می‌شناسید! و ای قومی که شریعت من در دل شما است! مرا بشنوید. از مذمت مردمان مترسید و از دشنام ایشان هراسان مشوید. [۸]زیرا که بید ایشان را مثل جامه خواهد زد و کرم ایشان را مثل پشم خواهد خورد اما عدالت من تا ابدالآباد و نجات من نسلا بعد نسل باقی خواهد ماند. [۹]بیدار شو ای بازوی *خداوند*، بیدار شو و خویشتن را با قوت ملبس ساز. مثل ایام قدیم و دوره‌های سلف بیدار شو. آیا تو آن نیستی که رهب را قطع نموده، اژدها را مجروح ساختی. [۱۰]آیا تو آن نیستی که دریا و آبهای لجه عظیم را خشک کردی و عمق‌های دریا را راه ساختی تا فدیه شدگان عبور نمایند؟ [۱۱]و فدیه شدگان *خداوند* بازگشت نموده، با ترنم به صهیون خواهند آمد و خوشی جاودانی بر سر ایشان خواهد بود و شادمانی و خوشی را خواهند یافت و غم و ناله فرار خواهد کرد.

[۱۲]من هستم، من که شما را تسلی می‌دهم. پس تو کیستی که از انسانی که می‌میرد می‌ترسی و از پسر آدم که مثل گیاه خواهد گردید؟ [۱۳]و *خداوند* را که آفریننده تو است که آسمانها را گسترانید و بنیاد زمین را نهاد فراموش کرده‌ای و دائما تمامی روز از خشم ستمکار وقتی که به جهت هلاک کردن مهیا می‌شود می‌ترسی؟ و خشم ستمکار کجا است؟ [۱۴]اسیران ذلیل بزودی رها خواهند شد و در حفره نخواهند مرد و نان ایشان کم نخواهد شد. [۱۵]زیرا من یهوه خدای تو هستم که دریا را به تلاطم می‌آورم تا امواجش نعره زنند، یهوه صبایوت اسم من است. [۱۶]و من کلام خود را در دهان تو گذاشتم و تو را زیر سایه دست خویش پنهان کردم تا آسمانها غرس نمایم و بنیاد زمینی نهم و صهیون را گویم که تو قوم من هستی.

[۱۷]خویشتن را برانگیز ای اورشلیم! خویشتن را برانگیخته، برخیز! ای که از دست *خداوند* کاسه غضب او را نوشیدی و درد کاسه سرگیجی را نوشیده، آن را تا ته آشامیدی. [۱۸]از جمیع پسرانی که زاییده است یکی نیست که او را رهبری کند و از تمامی پسرانی که تربیت نموده، کسی نیست که او را دستگیری نماید. [۱۹]این دو بلا بر تو عارض خواهد شد؛ کیست که برای تو ماتم کند؟ یعنی خرابی و هلاکت و قحط و شمشیر، پس چگونه تو را تسلی دهم. [۲۰]پسران تو را ضعف گرفته، به سر همه کوچه‌ها مثل آهو در دام خوابیده‌اند. و ایشان از غضب *خداوند* و از

عتاب خدای تو مملو شده‌اند. [21]پس ای زحمت کشیده این را بشنو! و ای مست شده اما نه از شراب! [22]*خداوند* تو یهوه و خدای تو که در دعوی قوم خود ایستادگی می‌کند چنین می‌گوید: اینک کاسه سرگیجی را و درد کاسه غضب خویش را از تو خواهم گرفت و آن را بار دیگر نخواهی آشامید. [23]و آن را به دست آنانی که بر تو ستم می‌نمایند می‌گذارم که به جان تو می‌گویند: خم شو تا از تو بگذریم و تو پشت خود را مثل زمین و مثل کوچه به جهت راه گذریان گذاشته‌ای.

۵۲ بیدار شو ای صهیون! بیدار شو و قوت خود را بپوش ای شهر مقدس اورشلیم! لباس زیبایی خویش را در بر کن زیرا که نامختون و ناپاک بار دیگر داخل تو نخواهد شد. [2]ای اورشلیم خود را از گرد بیفشان و برخاسته، بنشین! و ای دختر صهیون که اسیر شده‌ای بندهای گردن خود را بگشا! [3]زیرا *خداوند* چنین می‌گوید: مفت فروخته کشتید و بی‌نقره فدیه داده خواهید شد. [4]چونکه خداوند یهوه چنین می‌گوید: که در ایام سابق قوم من به مصر فرود شدند تا در آنجا ساکن شوند و بعد از آن آشور بر ایشان بی‌سبب ظلم نمودند. [5]اما الآن *خداوند* می‌گوید: در اینجا مرا چه کار است که قوم من مجانا گرفتار شده‌اند. و *خداوند* می‌گوید: آنانی که بر ایشان تسلط دارند صیحه می‌زنند و نام من دائما هر روز اهانت می‌شود. [6]بنابراین قوم من اسم مرا خواهند شناخت. و در آن روز خواهند فهمید که تکلم کننده من هستم، هان من هستم.

[7]چه زیبا است بر کوهها پایهای مبشر که سلامتی را ندا می‌کند و به خیرات بشارت می‌دهد و نجات را ندا می‌کند و به صهیون می‌گوید که خدای تو سلطنت می‌نماید. [8]آواز دیده‌بانان تو است که آواز خود را بلند کرده، با هم ترنم می‌نمایند، زیرا وقتی که *خداوند* به صهیون رجعت می‌کند ایشان معاینه خواهند دید. [9]ای خرابه‌های اورشلیم به آواز بلند با هم ترنم نمایید، زیرا *خداوند* قوم خود را تسلی داده، و اورشلیم را فدیه نموده است. [10]*خداوند* ساعد قدوس خود را در نظر تمامی امت‌ها بالا زده است و جمیع کرانه‌های زمین نجات خدای ما را دیده‌اند. [11]ای شما که ظروف *خداوند* را برمی‌دارید، به یک سو شوید، به یک سو شوید و از اینجا بیرون روید و چیز ناپاک را لمس منمایید و از میان آن بیرون رفته، خویشتن را طاهر سازید. [12]زیرا که

به تعجیل بیرون نخواهید رفت و گریزان روانه نخواهید شد، چونکه یهوه پیش روی شما خواهد
خرامید و خدای اسرائیل ساقه شما خواهد بود.
۱۳اینک بنده من با عقل رفتار خواهد کرد و عالی و رفیع و بسیار بلند خواهد شد. ۱۴چنانکه
بسیاری از تو در عجب بودند (از آن جهت که منظر او از مردمان و صورت او از بنی‌آدم بیشتر
تباه گردیده بود). ۱۵همچنان بر امت‌های بسیار خواهد پاشید و به سبب او پادشاهان دهان خود را
خواهند بست زیرا چیزهایی را که برای ایشان بیان نشده بود خواهند دید و آنچه را که نشنیده
بودند خواهند فهمید.

۵۳کیست که خبر ما را تصدیق نموده و کیست که ساعد *خداوند* بر او
منکشف شده باشد؟ ۲زیرا به حضور وی مثل نهال و مانند ریشه در زمین خشک خواهد رویید. او
را نه صورتی و نه جمالی می‌باشد. و چون او را می‌نگریم منظری ندارد که مشتاق او باشیم. ۳خوار
و نزد مردمان مردود و صاحب غمها و رنج دیده و مثل کسی که رویها را از او بپوشانند و خوار
شده که او را به حساب نیاوردیم.
۴لکن او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود. و ما او را از
جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم. ۵و حال آنکه به سبب تقصیرهای ما
مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید. و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخمهای او ما
شفا یافتیم. ۶جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هریکی از ما به راه خود برگشته بود و
خداوند گناه جمیع ما را بروی نهاد.
۷او مظلوم شد اما تواضع نموده، دهان خود را نگشود. مثل بره‌ای که برای ذبح می‌برند و
مانند گوسفندی که نزد پشم برنده‌اش بی‌زبان است همچنان دهان خود را نگشود. ۸از ظلم و از
داوری گرفته شد. و از طبقه او که تفکر نمود که او از زمین زندگان منقطع شد و به جهت گناه
قوم من مضروب گردید؟ ۹و قبر او را با شریران تعیین نمودند و بعد از مردنش با دولتمندان.
هرچند هیچ ظلم نکرد و در دهان وی حیله‌ای نبود.
۱۰اما *خداوند* را پسند آمد که او را مضروب نموده، به دردها مبتلا سازد. چون جان او را
قربانی گناه ساخت، آنگاه ذریت خود را خواهد دید و عمر او دراز خواهد شد و مسرت *خداوند* در

دست او میسر خواهد بود. [۱۱]ثمره مشقت جان خویش را خواهد دید و سیر خواهد شد. و بنده
عادل من به معرفت خود بسیاری را عادل خواهد گردانید زیرا که او گناهان ایشان را بر خویشتن
حمل خواهد نمود. [۱۲]بنابراین او را در میان بزرگان نصیب خواهم داد و غنیمت را با زورآوران
تقسیم خواهد نمود، به جهت اینکه جان خود را به مرگ ریخت و از خطاکاران محسوب شد و
گناهان بسیاری را بر خود گرفت و برای خطاکاران شفاعت نمود.

۵۴ ای عاقره‌ای که نزاییده‌ای بسرا! ای که درد زه نکشیده‌ای به آواز بلند ترنم
نما و فریاد برآورا زیرا *خداوند* می‌گوید پسران زن بی‌کس از پسران زن منکوحه زیاده‌اند. [۲]مکان
خیمه خود را وسیع گردان و پرده‌های مسکن‌های تو پهن بشود دریغ مدار و طنابهای خود را دراز
کرده، میخهایت را محکم بساز. [۳]زیرا که بطرف راست و چپ منتشر خواهی شد و ذریت تو
امت‌ها را تصرف خواهند نمود و شهرهای ویران را مسکون خواهند ساخت. [۴]مترس زیرا که خجل
نخواهی شد و مشوش مشو زیرا که رسوا نخواهی گردید. چونکه خجالت جوانی خویش را فراموش
خواهی کرد و عار بیوگی خود را دیگر به یاد نخواهی آورد. [۵]زیرا که آفریننده تو که اسمش یهوه
صبایوت است شوهر تو است، و قدوس اسرائیل که به خدای تمام جهان مسمی' است ولی تو
می‌باشد. [۶]زیرا *خداوند* تو را مثل زن مهجور و رنجیده دل خوانده است و مانند زوجه جوانی که
ترک شده باشد. خدای تو این را می‌گوید. [۷]زیرا تو را به اندک لحظه‌ای ترک کردم اما به
رحمت‌های عظیم تو را جمع خواهم نمود. [۸]و *خداوند* ولی تو می‌گوید: به جوشش غضبی خود را از
تو برای لحظه‌ای پوشانیدم اما به احسان جاودانی برتو رحمت خواهم فرمود. [۹]زیرا که این برای
من مثل آبهای نوح می‌باشد. چنانکه قسم خوردم که آبهای نوح بار دیگر بر زمین جاری نخواهد
شد، همچنان قسم خوردم که بر تو غضب نکنم و تو را عتاب ننمایم. [۱۰]هرآینه کوهها زایل خواهد
شد و تلها متحرک خواهد گردید، لیکن احسان من از تو زایل نخواهد شد و عهد سلامتی من
متحرک نخواهد گردید. *خداوند* که بر تو رحمت می‌کند این را می‌گوید.
[۱۱]ای رنجانیده و مضطرب شده که تسلی نیافته‌ای، اینک من سنگهای تو را در سنگ سرمه
نصب خواهم کرد و بنیاد تو را در یاقوت زرد خواهم نهاد. [۱۲]و مناره‌های تو را از لعل و
دروازه‌هایت را از سنگهای بهرمان و تمامی حدود تو را از سنگهای گران قیمت خواهم ساخت. [۱۳]و

جمیع پسرانت از *خداوند* تعلیم خواهند یافت و پسرانت را سلامتی عظیم خواهد بود. ۱۴در عدالت
ثابت شده و از ظلم دور مانده، نخواهی ترسید و هم از آشفتگی دور خواهی ماند و به تو نزدیکی
نخواهد نمود. ۱۵همانا جمع خواهند شد اما نه به اذن من. آنانی که به ضد تو جمع شوند به سبب
تو خواهند افتاد. ۱۶اینک من آهنگری را که زغال را به آتش دمیده، آلتی برای کار خود بیرون
می‌آورد، آفریدم. و من نیز هلاک کننده را برای خراب نمودن آفریدم. ۱۷هر آلتی که به ضد تو
ساخته شود، پیش نخواهد برد و هر زبانی را که برای محاکمه به ضد تو برخیزد، تکذیب خواهی
نمود. این است نصیب بندگان *خداوند* و عدالت ایشان از جانب من. *خداوند* می‌گوید.

۵۵ ای جمیع تشنگان نزد آبها بیایید، و همه شما که نقره ندارید بیایید بخرید و
بخورید. بیایید و شراب و شیر را بی‌نقره و بی‌قیمت بخرید. ۲چرا نقره را برای آنچه نان نیست و
مشقت خویش را برای آنچه سیر نمی‌کند صرف می‌کنید. گوش داده، از من بشنوید و چیزهای
نیکو را بخورید تا جان شما از فربهی متلذذ شود. ۳گوش خود را فرا داشته، نزد من بیایید و تا
جان شما زنده گردد بشنوید و من با شما عهد جاودانی یعنی رحمت‌های امین داود را خواهم
بست. ۴اینک من او را برای طوایف شاهد گردانیدم. رئیس و حاکم طوایف. ۵هان امتی را که
نشناخته بودی دعوت خواهی نمود، و امتی که تو را نشناخته بودند، نزد تو خواهند دوید. به خاطر
یهوه که خدای تو است و قدوس اسرائیل که تو را تمجید نموده است.
۶*خداوند* را مادامی که یافت می‌شود بطلبید و مادامی که نزدیک است او را بخوانید.
۷شریر راه خود را و گناه‌کار افکار خویش را ترک نماید و بسوی *خداوند* بازگشت کند و بر وی
رحمت خواهد نمود و بسوی خدای ما که مغفرت عظیم خواهد کرد. ۸زیرا *خداوند* می‌گوید که
افکار من افکار شما نیست و طریق‌های شما طریق‌های من نی. ۹زیرا چنانکه آسمان از زمین بلندتر
است همچنان طریق‌های من از طریق‌های شما و افکار من از افکار شما بلندتر می‌باشد. ۱۰و چنانکه
باران و برف از آسمان می‌بارد و به آنجا برنمی‌گردد بلکه زمین را سیراب کرده، آن را بارور و
برومند می‌سازد و برزگر را تخم و خورنده را نان می‌بخشد، ۱۱همچنان کلام من که از دهانم صادر
گردد خواهد بود. نزد من بی‌ثمر نخواهد برگشت بلکه آنچه را که خواستم بجا خواهد آورد و
برای آنچه آن را فرستادم کامران خواهد گردید. ۱۲زیرا که شما با شادمانی بیرون خواهید رفت و

با سلامتی هدایت خواهید شد. کوهها و تلها در حضور شما به شادی ترنم خواهند نمود و جمیع درختان صحرا دستک خواهند زد. ۱۳به جای درخت خار صنوبر و به جای خس آس خواهد رویید و برای *خداوند* اسم و آیت جاودانی که منقطع نشود خواهد بود.

۵۶ و *خداوند* چنین می‌گوید: انصاف را نگاه داشته، عدالت را جاری نمایید، زیرا که آمدن نجات من و منکشف شدن عدالت من نزدیک است. ۲خوشابحال انسانی که این را بجا آورد و بنی‌آدمی که به این متمسک گردد، که سبت را نگاه داشته، آن را بی‌حرمت نکند و دست خویش را از هر عمل بد باز دارد. ۳پس غریبی که با *خداوند* مقترن شده باشد، تکلم نکند و نگوید که *خداوند* مرا از قوم خود جدا نموده است و خصی هم نگوید که اینک من درخت خشک هستم. ۴زیرا *خداوند* درباره خصیهایی که سبت‌های مرا نگاه دارند و آنچه را که من خوش دارم اختیار نمایند و به عهد من متمسک گردند، چنین می‌گوید ۵که به ایشان در خانه خود و در اندرون دیوارهای خویش یادگاری و اسمی بهتر از پسران و دختران خواهم داد. اسمی جاودانی که منقطع نخواهد شد به ایشان خواهم بخشید. ۶و غریبانی که با *خداوند* مقترن شده، او را خدمت نمایند و اسم *خداوند* را دوست داشته، بنده او بشوند. یعنی همه کسانی که سبت را نگاه داشته، آن را بی‌حرمت نسازند و به عهد من متمسک شوند. ۷ایشان را به کوه قدس خود خواهم آورد و ایشان را در خانه عبادت خود شادمان خواهم ساخت و قربانی‌های سوختنی و ذبایح ایشان بر مذبح من قبول خواهد شد، زیرا خانه من به خانه عبادت برای تمامی قوم‌ها مسمی' خواهد شد. ۸و خداوند یهوه که جمع‌کننده رانده‌شدگان اسرائیل است می‌گوید که بعد از این دیگران را با ایشان جمع خواهم کرد علاوه برآنانی که از ایشان جمع شده‌اند.

۹ای تمام حیوانات صحرا و ای جمیع حیوانات جنگل بیایید و بخورید! ۱۰دیده‌بانان او کورند، جمیع ایشان معرفت ندارند و همگی ایشان سگان گنگ‌اند که نمی‌توانند بانگ کنند. خواب می‌بینند و دراز شده، خفتن را دوست می‌دارند. ۱۱و این سگان حریصند که نمی‌توانند سیر بشوند و ایشان شبانند که نمی‌توانند بفهمند. جمیع ایشان به راه خود میل کرده، هر یکی بطرف خود طالب سود خویش می‌باشد. ۱۲(و می‌گویند) بیایید شراب بیاوریم و از مسکرات مست شویم و فردا مثل امروز روز عظیم بلکه بسیار زیاده خواهد بود.

۵۷ مرد عادل تلف شد و کسی نیست که این را در دل خود بگذراند و مردان
رؤف برداشته شدند و کسی فکر نمی‌کند که عادلان از معرض بلا برداشته می‌شوند. [۲] آنانی که به
استقامت سالک می‌باشند، به سلامتی داخل شده، بر بسترهای خویش آرامی خواهند یافت. [۳] و اما
شما ای پسران ساحره و اولاد فاسق و زانیه به اینجا نزدیک آیید! [۴] بر که تمسخر می‌کنید و بر که
دهان خود را باز می‌کنید و زبان را دراز می‌نمایید؟ آیا شما اولاد عصیان و ذریت کذب نیستید
[۵] که در میان بلوطها و زیر هر درخت سبز خویشتن را به حرارت می‌آورید و اطفال را در وادیها
زیر شکاف صخره‌ها ذبح می‌نمایید؟

[۶] در میان سنگهای ملسای وادی نصیب تو است همینها قسمت تو می‌باشد. برای آنها نیز
هدیه ریختنی ریختی و هدیه آردی گذرانیدی آیا من از اینها تسلی خواهم یافت؟ [۷] بر کوه بلند و
رفیع بستر خود را گستردی و به آنجا نیز برآمده، قربانی گذرانیدی. [۸] و پشت درها و باهوها
یادگار خود را واگذاشتی زیرا که خود را به کسی دیگر غیر از من مکشوف ساختی و برآمده، بستر
خود را پهن کردی و درمیان خود و ایشان عهد بسته، بستر ایشان را دوست داشتی جایی که آن
را دیدی. [۹] و با روغن در حضور پادشاه رفته، عطریات خود را بسیار کردی و رسولان خود را
بجای دور فرستاده، خویشتن را تا به هاویه پست گردانیدی. [۱۰] از طولانی بودن راه درمانده شدی
اما نگفتی که امید نیست. تازگی قوت خود را یافتی پس از این جهت ضعف بهم نرسانیدی. [۱۱] از
که ترسان و هراسان شدی که خیانت ورزیدی و مرا بیاد نیاورده، این را در دل خود جا ندادی؟
آیا من از زمان قدیم نیز ساکت نماندم پس از این جهت از من نترسیدی؟ [۱۲] من عدالت و اعمال
تو را بیان خواهم نمود که تو را منفعت نخواهد داد. [۱۳] چون فریاد برمی‌آوری اندوخته‌های خودت
تو را خلاصی بدهد و لکن باد جمیع آنها را خواهد برداشت و نفس آنها را خواهد برد. اما هر که
بر من توکل دارد مالک زمین خواهد بود و وارث جبل قدس من خواهد گردید. [۱۴] و گفته خواهد
شد برافرازید! راه را برافرازید و مهیا سازید! و سنگ مصادم را از طریق قوم من بردارید!

[۱۵] زیرا او که عالی و بلند است و ساکن در ابدیت می‌باشد و اسم او قدوس است چنین
می‌گوید: من در مکان عالی و مقدس ساکنم و نیز با کسی که روح افسرده و متواضع دارد، تا روح
متواضعان را احیا نمایم و دل افسردگان را زنده سازم. [۱۶] زیرا که تا به ابد مخاصمه نخواهم نمود و
همیشه خشم نخواهم کرد مبادا روحها و جانهایی که من آفریدم به حضور من ضعف به هم

رسانند. [17]به سبب گناه طمع وی غضبناک شده، او را زدم و خود را مخفی ساخته، خشم نمودم و او به راه دل خود رو گردانیده، برفت. [18]طریق‌های او را دیدم و او را شفا خواهم داد و او را هدایت نموده، به او و به آنانی که با وی ماتم گیرند تسلی بسیار خواهم داد. [19]*خداوند* که آفریننده ثمره لبها است می‌گوید: بر آنانی که دورند سلامتی باد و بر آنانی که نزدیکند سلامتی باد و من ایشان را شفا خواهم بخشید. [20]اما شریران مثل دریای متلاطم که نمی‌تواند آرام گیرد و آبهایش گل و لجن برمی‌اندازد می‌باشند. [21]خدای من می‌گوید که شریران را سلامتی نیست.

۵۸آواز خود را بلند کن و دریغ مدار و آواز خود را مثل کرنا بلند کرده، به قوم من تقصیر ایشان را و به خاندان یعقوب گناهان ایشان را اعلام نما. [2]و ایشان هر روز مرا می‌طلبند و از دانستن طریق‌های من مسرور می‌باشند. مثل امتی که عدالت را بجا آورده،حکم خدای خود را ترک ننمودند. احکام عدالت را از من سؤال نموده، از تقرب جستن به خدا مسرور می‌شوند [3](و می‌گویند): چرا روزه داشتیم و ندیدی و جانهای خویش را رنجانیدیم و ندانستی. اینک شما در روز روزه خویش خوشی خود را می‌یابید و بر عمله‌های خود ظلم می‌نمایید. [4]اینک به جهت نزاع و مخاصمه روزه می‌گیرید و به لطمه شرارت می‌زنید. امروز روزه نمی‌گیرید که آواز خود را در اعلی' علیین بشنوانید. [5]آیا روزه‌ای که من می‌پسندم مثل این است، روزی که آدمی جان خود را برنجاند و سر خود را مثل نی خم ساخته، پلاس و خاکستر زیر خود بگستراند؟ آیا این را روزه و روز مقبول *خداوند* می‌خوانی؟

[6]مگر روزه‌ای که من می‌پسندم این نیست که بندهای شرارت را بگشایید و گره‌های یوغ را باز کنید و مظلومان را آزاد سازید و هر یوغ را بشکنید؟ [7]مگر این نیست که نان خود را به گرسنگان تقسیم نمایی و فقیران رانده شده را به خانه خود بیاوری و چون برهنه را ببینی او را بپوشانی و خود را از آنانی که از گوشت تو می‌باشند مخفی نسازی؟ [8]آنگاه نور تو مثل فجر طالع خواهد شد و صحت تو بزودی خواهد رویید و عدالت تو پیش تو خواهد خرامید و جلال *خداوند* ساقه تو خواهد بود. [9]آنگاه دعا خواهی کرد و *خداوند* تو را اجابت خواهد فرمود و استغاثه خواهی نمود و او خواهد گفت که اینک حاضر هستم. اگر یوغ و اشاره کردن به انگشت و گفتن ناحق را از میان خود دور کنی، [10]و آرزوی جان خود را به گرسنگان ببخشی و جان ذلیلان را سیر کنی، آنگاه

نور تو در تاریکی خواهد درخشید و تاریکی غلیظ تو مثل ظهر خواهد بود. ۱۱و *خداوند* تو را
همیشه هدایت نموده، جان تو را در مکان‌های خشک سیر خواهد کرد و استخوانهایت را قوی
خواهد ساخت و تو مثل باغ سیرآب و مانند چشمه آب که آبش کم نشود خواهی بود. ۱۲و کسان
تو خرابه‌های قدیم را بنا خواهند نمود و تو اساسهای دوره‌های بسیار را برپا خواهی داشت و تو را
عمارت کننده رخنه‌ها و مرمت کننده کوچه‌ها برای سکونت خواهند خواند.
۱۳اگر پای خود را از سبت نگاه داری و خوشی خود را در روز مقدس من بجا نیاوری و
سبت را خوشی و مقدس *خداوند* و محترم بخوانی و آن را محترم داشته، به راههای خود رفتار
ننمایی و خوشی خود را نجویی و سخنان خود را نگویی، ۱۴آنگاه در *خداوند* متلذذ خواهی شد و تو
را بر مکان‌های بلند زمین سوار خواهم کرد. و نصیب پدرت یعقوب را به تو خواهم خورانید، زیرا
که دهان *خداوند* این را گفته است.

۵۹هان دست *خداوند* کوتاه نیست تا نرهاند و گوش او سنگین نی تا نشنود.
۲لیکن خطایای شما در میان شما و خدای شما حایل شده است و گناهان شما روی او را از شما
پوشانیده است تا نشنود. ۳زیرا که دستهای شما به خون و انگشتهای شما به شرارت آلوده شده
است. لبهای شما به دروغ تکلم می‌نماید و زبانهای شما به شرارت تنطق می‌کند. ۴احدی به
عدالت دعوی نمی‌کند و هیچکس به راستی داوری نمی‌نماید. به بطالت توکل دارند و به دروغ
تکلم می‌نمایند. به ظلم حامله شده، شرارت را می‌زایند. ۵از تخمهای افعی بچه برمی‌آورند و پرده
عنکبوت می‌بافند. هرکه از تخمهای ایشان بخورد می‌میرد و آن چون شکسته گردد افعی بیرون
می‌آید. ۶پرده‌های ایشان لباس نخواهد شد و خویشتن را از اعمال خود نخواهند پوشانید زیرا که
اعمال ایشان اعمال شرارت است و عمل ظلم در دستهای ایشان است. ۷پایهای ایشان برای بدی
دوان و به جهت ریختن خون بی‌گناهان شتابان است. افکار ایشان افکار شرارت است و در راههای
ایشان ویرانی و خرابی است. ۸طریق سلامتی را نمی‌دانند و در راههای ایشان انصاف نیست.
جادههای کج برای خود ساخته‌اند و هر که در آنها سالک باشد سلامتی را نخواهد دانست.
۹بنابراین انصاف از ما دور شده است و عدالت به ما نمی‌رسد. انتظار نور می‌کشیم و اینک
ظلمت است و منتظر روشنایی هستیم، اما در تاریکی غلیظ سالک می‌باشیم. ۱۰و مثل کوران برای

دیوار تلمس می‌نماییم و مانند بی‌چشمان کورانه راه می‌رویم. در وقت ظهر مثل شام لغزش می‌خوریم و در میان تندرستان مانند مردگانیم. [۱۱]جمیع ما مثل خرسها صدا می‌کنیم و مانند فاخته‌ها ناله می‌نماییم، برای انصاف انتظار می‌کشیم و نیست و برای نجات و از ما دور می‌شود.

[۱۲]زیرا که خطایای ما به حضور تو بسیار شده و گناهان ما به ضد ما شهادت می‌دهد چونکه خطایای ما با ما است و گناهان خود را می‌دانیم. [۱۳]مرتد شده، *خداوند* را انکار نمودیم. از پیروی خدای خود انحراف ورزیدیم به ظلم و فتنه تکلم کردیم و به سخنان کذب حامله شده، از دل آنها را تنطق نمودیم. [۱۴]و انصاف به عقب رانده شده و عدالت از ما دور ایستاده است زیرا که راستی در کوچه‌ها افتاده است و استقامت نمی‌تواند داخل شود. [۱۵]و راستی مفقود شده است و هر که از بدی اجتناب نماید خود را به یغما می‌سپارد. و چون *خداوند* این را دید در نظر او بد آمد که انصاف وجود نداشت. [۱۶]و او دید که کسی نبود و تعجب نمود که شفاعت کننده‌ای وجود نداشت؛ از این جهت بازوی وی برای او نجات آورد و عدالت او وی را دستگیری نمود. [۱۷]پس عدالت را مثل زره پوشید و خود نجات را بر سر خویش نهاد. و جامه انتقام را به جای لباس در بر کرد و غیرت را مثل ردا پوشید. [۱۸]بر وفق اعمال ایشان، ایشان را جزا خواهد داد. به خصمان خود حدت خشم را و به دشمنان خویش مکافات و به جزایر پاداش را خواهد رسانید. [۱۹]و از طرف مغرب از نام یهوه و از طلوع آفتاب از جلال وی خواهند ترسید زیرا که او مثل نهر سرشاری که باد *خداوند* آن را براند خواهد آمد. [۲۰]و *خداوند* می‌گوید که نجات دهنده‌ای برای صهیون و برای آنانی که در یعقوب از معصیت بازگشت نمایند خواهد آمد. [۲۱]و *خداوند* می‌گوید: اما عهد من با ایشان این است که روح من که بر تو است و کلام من که در دهان تو گذاشته‌ام از دهان تو و از دهان ذریت تو و از دهان ذریت ذریت تو دور نخواهد شد. *خداوند* می‌گوید: از الآن و تا ابدالآباد.

۶۰ برخیز و درخشان شو زیرا نور تو آمده و جلال *خداوند* بر تو طالع گردیده است. [۲]زیرا اینک تاریکی جهان را و ظلمت غلیظ طوایف را خواهد پوشانید اما *خداوند* بر تو طلوع خواهد نمود و جلال وی بر تو ظاهر خواهد شد. [۳]و امت‌ها بسوی نور تو و پادشاهان بسوی درخشندگی طلوع تو خواهند آمد. [۴]چشمان خود را به اطراف خویش برافراز و ببین که جمیع آنها

جمع شده، نزد تو می‌آیند. پسرانت از دور خواهند آمد و دخترانت را در آغوش خواهند آورد.
[۵]آنگاه خواهی دید و خواهی درخشید و دل تو لرزان شده، وسیع خواهد گردید، زیرا که توانگری
دریا بسوی تو گردانیده خواهد شد و دولت امت‌ها نزد تو خواهد آمد. [۶]کثرت شتران و جمازگان
مدیان و عیفه تو را خواهند پوشانید. جمیع اهل شبع خواهند آمد و طلا و بخور آورده، به تسبیح
خداوند بشارت خواهند داد. [۷]جمیع گله‌های قیدار نزد تو جمع خواهند شد و قوچهای نبایوت تو را
خدمت خواهند نمود. به مذبح من با پذیرایی برخواهند آمد و خانه جلال خود را زینت خواهم
داد.

[۸]اینها کیستند که مثل ابر پرواز می‌کنند و مانند کبوتران بر وزنهای خود؟ [۹]به درستی که
جزیره‌ها و کشتیهای ترشیش اول انتظار مرا خواهند کشید تا پسران تو را از دور و نقره و طلای
ایشان را با ایشان بیاورند، به جهت اسم یهوه خدای تو و به جهت قدوس اسرائیل زیرا که تو را
زینت داده است. [۱۰]و غریبان، حصارهای تو را بنا خواهند نمود و پادشاهان ایشان تو را خدمت
خواهند کرد زیرا که در غضب خود تو را زدم لیکن به لطف خویش تو را ترحم خواهم نمود.
[۱۱]دروازه‌های تو نیز دائما باز خواهد بود و شب و روز بسته نخواهد گردید تا دولت امت‌ها را نزد
تو بیاورند و پادشاهان ایشان همراه آورده شوند. [۱۲]زیرا هر امتی و مملکتی که تو را خدمت نکند
تلف خواهد شد و آن امت‌ها تماما هلاک خواهند گردید.

[۱۳]جلال لبنان با درختان صنوبر و کاج و چنار با هم برای تو آورده خواهند شد تا مکان
مقدس مرا زینت دهند و جای پایهای خود را تمجید خواهم نمود. [۱۴]و پسران آنانی که تو را ستم
می‌رسانند خم شده، نزد تو خواهند آمد و جمیع آنانی که تو را اهانت می‌نمایند نزد کف پایهای
تو سجده خواهند نمود و تو را شهر یهوه و صهیون قدوس اسرائیل خواهند نامید. [۱۵]به عوض آنکه
تو متروک و مبغوض بودی و کسی از میان تو گذر نمی‌کرد. من تو را فخر جاودانی و سرور
دهرهای بسیار خواهم گردانید. [۱۶]و شیر امت‌ها را خواهی مکید و پستانهای پادشاهان را خواهی
مکید و خواهی فهمید که من یهوه نجات دهنده تو هستم و من قدیر اسرائیل، ولی تو می‌باشم.
[۱۷]به جای برنج، طلا خواهم آورد و به جای آهن، نقره و به جای چوب، برنج و به جای سنگ،
آهن خواهم آورد و سلامتی را ناظران تو و عدالت را حاکمان تو خواهم گردانید. [۱۸]و بار دیگر ظلم
در زمین تو و خرابی و ویرانی در حدود تو مسموع نخواهد شد و حصارهای خود را نجات و
دروازه‌های خویش را تسبیح خواهی نامید. [۱۹]و بار دیگر آفتاب در روز نور تو نخواهد بود و ماه با

درخشندگی برای تو نخواهد تابید زیرا که یهوه نور جاودانی تو و خدایت زیبایی تو خواهد بود. [۲۰]و
بار دیگر آفتاب تو غروب نخواهد کرد و ماه تو زوال نخواهد پذیرفت زیرا که یهوه برای تو نور
جاودانی خواهد بود و روزهای نوحه‌گری تو تمام خواهد شد. [۲۱]و جمیع قوم تو عادل خواهند بود و
زمین را تا به ابد متصرف خواهند شد. شاخه مغروس من و عمل دست من، تا تمجید کرده شوم.
[۲۲]صغیر هزار نفر خواهد شد و حقیر امت قوی خواهد گردید. من یهوه در وقتش تعجیل در آن
خواهم نمود.

۶۱ روح خداوند یهوه بر من است زیرا خداوند مرا مسح کرده است تا مسکینان
را بشارت دهم و مرا فرستاده تا شکسته دلان را التیام بخشم و اسیران را به رستگاری و محبوسان
را به آزادی ندا کنم، [۲]و تا از سال پسندیده *خداوند* و از یوم انتقام خدای ما ندا نمایم و جمیع
ماتمیان را تسلی بخشم. [۳]تا قرار دهم برای ماتمیان صهیون و به ایشان ببخشم تاجی را به عوض
خاکستر و روغن شادمانی را به عوض نوحه‌گری و ردای تسبیح را به جای روح کدورت تا ایشان
درختان عدالت و مغروس *خداوند* به جهت تمجید وی نامیده شوند.
[۴]و ایشان خرابه‌های قدیم را بنا خواهند نمود و ویرانه‌های سلف را بر پا خواهند داشت و
شهرهای خراب شده و ویرانه‌های دهرهای بسیار را تعمیر خواهند نمود. [۵]و غریبان برپا شده،
گله‌های شما را خواهند چرانید و بیگانگان، فلاحان و باغبانان شما خواهند بود. [۶]و شما کاهنان
خداوند نامیده خواهید شد و شما را به خدام خدای ما مسمی خواهند نمود. دولت امت‌ها را
خواهید خورد و در جلال ایشان فخر خواهید نمود. [۷]به عوض خجالت، نصیب مضاعف خواهند
یافت و به عوض رسوایی از نصیب خود مسرور خواهید شد. بنابراین ایشان در زمین خود نصیب
مضاعف خواهند یافت و شادی جاودانی برای ایشان خواهد بود. [۸]زیرا من که یهوه هستم، عدالت
را دوست می‌دارم و از غارت و ستم نفرت می‌دارم و اجرت ایشان را به راستی به ایشان خواهم
داد و عهد جاودانی با ایشان خواهم بست. [۹]و نسل ایشان در میان امت‌ها و ذریت ایشان در میان
قوم‌ها معروف خواهند شد. هر که ایشان را بیند اعتراف خواهد نمود که ایشان ذریت مبارک
خداوند می‌باشند.

۱۰در *خداوند* شادی بسیار می‌کنم و جان من در خدای خود وجد می‌نماید زیرا که مرا به
جامه نجات ملبس ساخته، ردای عدالت را به من پوشانید. چنانکه داماد خویشتن را به تاج
آرایش می‌دهد و عروس، خود را به زیورها زینت می‌بخشد. ۱۱زیرا چنانکه زمین، نباتات خود را
می‌رویاند و باغ، زرع خویش را نمو می‌دهد، همچنان خداوند یهوه عدالت و تسبیح را پیش روی
تمامی امت‌ها خواهد رویانید.

۶۲ به خاطر صهیون سکوت نخواهم کرد و به خاطر اورشلیم خاموش نخواهم
شد تا عدالتش مثل نور طلوع کند و نجاتش مثل چراغی که افروخته باشد. ۲و امت‌ها، عدالت تو
را و جمیع پادشاهان، جلال تو را مشاهده خواهند نمود. و تو به اسم جدیدی که دهان *خداوند* آن
را قرار می‌دهد مسمی' خواهی شد. ۳و تو تاج جلال، در دست *خداوند* و افسر ملوکانه، در دست
خدای خود خواهی بود. ۴و تو دیگر به متروک مسمی' نخواهی شد و زمینت را بار دیگر خرابه
نخواهند گفت، بلکه تو را حفصیبه و زمینت را بعوله خواهند نامید زیرا *خداوند* از تو مسرور
خواهد شد و زمین تو منکوحه خواهد گردید. ۵زیرا چنانکه مردی جوان دوشیزه‌ای را به نکاح
خویش در می‌آورد، هم چنان پسرانت تو را منکوحه خود خواهند ساخت و چنانکه داماد از
عروس مبتهج می‌گردد، هم چنان خدایت از تو مسرور خواهد بود. ۶ای اورشلیم دیده‌بانان بر
حصارهای تو گماشته‌ام که هر روز و هرشب همیشه سکوت نخواهند کرد. ای متذکران *خداوند*
خاموش مباشید! ۷و او را آرامی ندهید تا اورشلیم را استوار کرده، آن را در جهان محل تسبیح
بسازد.

۸*خداوند* به دست راست خود و به بازوی قوی خویش قسم خورده، گفته است که بار
دیگر غله تو را مأکول دشمنانت نسازم و غریبان، شراب تو را که برایش زحمت کشیده‌ای
نخواهند نوشید. ۹بلکه آنانی که آن را می‌چینند آن را خورده، *خداوند* را تسبیح خواهند نمود و
آنانی که آن را جمع می‌کنند، آن را در صحنهای قدس من خواهند نوشید. ۱۰بگذرید از دروازه‌ها
بگذرید. طریق قوم را مهیا سازید و شاهراه را بلند کرده، مرتفع سازید و سنگها را برچیده علم را
به جهت قوم‌ها برپا نمایید. ۱۱اینک *خداوند* تا اقصای زمین اعلان کرده است، پس به دختر
صهیون بگویید اینک نجات تو می‌آید. همانا اجرت او همراهش و مکافات او پیش رویش می‌باشد.

[12]و ایشان را به قوم مقدس و فدیه شدگان *خداوند* مسمی خواهند ساخت و تو به مطلوب و شهر غیر متروک نامیده خواهی شد.

۶۳ این کیست که از ادوم با لباس سرخ از بصره می‌آید؟ یعنی این که به لباس جلیل خود ملبس است و در کثرت قوت خویش می‌خرامد؟ من که به عدالت تکلم می‌کنم و برای نجات، زورآور می‌باشم. [2]چرا لباس تو سرخ است و جامه تو مثل کسی که چرخشت را پایمال کند؟ [3]من چرخشت را تنها پایمال نمودم و احدی از قوم‌ها با من نبود و ایشان را به غضب خود پایمال کردم و به حدت خشم خویش لگد کوب نمودم و خون ایشان به لباس من پاشیده شده، تمامی جامه خود را آلوده ساختم. [4]زیرا که یوم انتقام در دل من بود و سال فدیه شدگانم رسیده بود. [5]و نگریستم و اعانت کننده‌ای نبود و تعجب نمودم زیرا دستگیری نبود. لهذا بازوی من مرا نجات داد و حدت خشم من مرا دستگیری نمود. [6]و قوم‌ها را به غضب خود پایمال نموده، ایشان را از حدت خشم خویش مست ساختم. و خون ایشان را بر زمین ریختم.

[7]احسانهای *خداوند* و تسبیحات *خداوند* را ذکر خواهم نمود برحسب هر آنچه *خداوند* برای ما عمل نموده است و به موجب کثرت احسانی که برای خاندان اسرائیل موافق رحمت‌ها و وفور رأفت خود بجا آورده است. [8]زیرا گفته است: ایشان قوم من و پسرانی که خیانت نخواهند کرد می‌باشند؛ پس نجات‌دهنده ایشان شده است. [9]او در همه تنگیهای ایشان به تنگ آورده شد و فرشته حضور وی ایشان را نجات داد. در محبت و حلم خود ایشان را فدیه داد و در جمیع ایام قدیم، متحمل ایشان شده، ایشان را برداشت.

[10]اما ایشان عاصی شده، روح قدوس او را محزون ساختند، پس برگشته، دشمن ایشان شد و او خود با ایشان جنگ نمود.

[11]آنگاه ایام قدیم و موسی و قوم خویش را بیاد آورد (و گفت) کجاست آنکه ایشان را با شبان گله خود از دریا برآورد و کجا است آنکه روح قدوس خود را در میان ایشان نهاد؟ [12]که بازوی جلیل خود را به دست راست موسی خرامان ساخت و آبها را پیش روی ایشان منشق گردانید تا اسم جاودانی برای خویش پیدا کند؟ [13]آنکه ایشان را در لجه‌ها مثل اسب در بیابان

رهبری نمود که لغزش نخورند. ۱۴مثل بهایمی که به وادی فرود می‌روند روح *خداوند* ایشان را
آرامی بخشید، هم چنان قوم خود را رهبری نمودی تا برای خود اسم مجید پیدا نمایی.
15از آسمان بنگر و از مسکن قدوسیت و جلال خویش نظر افکن. غیرت جبروت تو کجا
است؟ جوشش دل و رحمت‌های تو که به من نمودی بازداشته شده است. ۱۶به درستی که تو پدر
ما هستی اگر چه ابراهیم ما را نشناسد و اسرائیل ما را بجا نیاورد، اما تو ای یهوه، پدر ما و ولی ما
هستی و نام تو از ازل می‌باشد. ۱۷پس ای *خداوند* ما را از طریق‌های خود چرا گمراه ساختی و
دلهای ما را سخت گردانیدی تا از تو نترسیم. به خاطر بندگانت و اسباط میراث خود رجعت نما.
۱۸قوم مقدس تو اندک زمانی آن را متصرف بودند و دشمنان ما مکان قدس تو را پایمال نمودند.
۱۹و ما مثل کسانی که تو هرگز بر ایشان حکمرانی نکرده باشی و به نام تو نامیده نشده باشند
گردیده‌ایم.

۶۴کاش که آسمانها را منشق ساخته، نازل می‌شدی و کوهها از رؤیت تو
متزلزل می‌گشت. ۲مثل آتشی که خورده چوبها را مشتعل سازد و ناری که آب را به جوش آورد
تا نام خود را بر دشمنانت معروف سازی و امت‌ها از رؤیت تو لرزان گردند. ۳حینی که کارهای
هولناک را که منتظر آنها نبودیم بجا آوردی، آنگاه نزول فرمودی و کوهها از رؤیت تو متزلزل
گردید. ۴زیرا که از ایام قدیم نشنیدند و استماع ننمودند و چشم خدایی را غیر از تو که برای
منتظران خویش بپردازد ندید. 5تو آنانی را که شادمانند و عدالت را بجا می‌آورند و به راههای تو
تو را به یاد می‌آورند ملاقات می‌کنی. اینک تو غضبناک شدی و ما گناه کرده‌ایم در اینها مدت
مدیدی بسر بردیم و آیا نجات توانیم یافت؟ ۶زیرا که جمیع ما مثل شخص نجس شده‌ایم و همه
اعمال عادله ما مانند لته ملوث می‌باشد. و همگی ما مثل برگ، پژمرده شده، گناهان ما مثل باد،
ما را می‌رباید. ۷و کسی نیست که اسم تو را بخواند یا خویشتن را برانگیزاند تا به تو متمسک شود
زیرا که روی خود را از ما پوشیده‌ای و ما را به سبب گناهان ما گداخته‌ای.
۸اما الآن ای *خداوند*، تو پدر ما هستی. ما گل هستیم و تو صانع ما هستی و جمیع ما
مصنوع دستهای تو می‌باشیم. ۹ای *خداوند* بشدت غضبناک مباش و گناه را تا به ابد بخاطر مدار.
هان ملاحظه نما که همگی ما قوم تو هستیم. ۱۰شهرهای مقدس تو بیابان شده. صهیون، بیابان و

اورشلیم، ویرانه گردیده است. [11]خانه مقدس و زیبای ما که پدران ما تو را در آن تسبیح می‌خواندند به آتش سوخته شده و تمامی نفایس ما به خرابی مبدل گردیده است. [12]ای *خداوند* آیا با وجود این همه، خودداری می‌کنی و خاموش شده، ما را بشدت رنجور می‌سازی؟

۶۵ آنانی که مرا طلب ننمودند مرا جستند و آنانی که مرا نطلبیدند مرا یافتند. و به قومی که به اسم من نامیده نشدند گفتم لبیک لبیک. [2]تمامی روز دستهای خود را بسوی قوم متمردی که موافق خیالات خود به راه ناپسندیده سلوک می‌نمودند دراز کردم. [3]قومی که پیش رویم غضب مرا همیشه بهیجان می‌آورند، که در باغات قربانی می‌گذرانند و بر آجرها بخور می‌سوزانند. [4]که در قبرها ساکن شده، در مغاره‌ها منزل دارند، که گوشت خنزیر می‌خورند و خورش نجاسات در ظروف ایشان است. [5]که می‌گویند: در جای خود بایست و نزدیک من میا زیرا که من از تو مقدس‌تر هستم. اینان دود در بینی من می‌باشند و آتشی که تمامی روز مشتعل است. [6]همانا این پیش من مکتوب است. پس ساکت نخواهم شد بلکه پاداش خواهم داد و به آغوش ایشان مکافات خواهم رسانید. [7]*خداوند* می‌گوید درباره گناهان شما و گناهان پدران شما با هم که بر کوهها بخور سوزانیدید و مرا بر تلها اهانت نمودید پس جزای اعمال شما را اول به آغوش شما خواهم رسانید.

[8]*خداوند* چنین می‌گوید: چنانکه شیره در خوشه یافت می‌شود و می‌گویند آن را فاسد مساز زیرا که برکت در آن است، همچنان به خاطر بندگان خود عمل خواهم نمود تا (ایشان را) بالکل هلاک نسازم. [9]بلکه نسلی از یعقوب و وارثی برای کوههای خویش از یهودا به ظهور خواهم آورد. و برگزیدگانم ورثه آن و بندگانم ساکن آن خواهند شد. [10]و شارون، مرتع گله‌ها و وادی عاکور، خوابگاه رمه‌ها به جهت قوم من که مرا طلبیده‌اند، خواهد شد. [11]و اما شما که *خداوند* را ترک کرده و کوه مقدس مرا فراموش نموده‌اید، و مائده‌ای به جهت پخت مهیا ساخته و شراب ممزوج به جهت اتفاق ریخته‌اید، [12]پس شما را به جهت شمشیر مقدر ساختم و جمیع شما برای قتل خم خواهید شد زیرا که چون خواندم جواب ندادید و چون سخن گفتم نشنیدید و آنچه را که در نظر من ناپسند بود بعمل آوردید و آنچه را که نخواستم برگزیدید. [13]بنابراین خداوند یهوه می‌گوید: هان بندگان من خواهند خورد اما شما گرسنه خواهید بود اینک بندگانم خواهند نوشید

اما شما تشنه خواهید بود. همانا بندگانم شادی خواهند کرد اما شما خجل خواهید گردید. [۱۴]اینک بندگانم از خوشی دل، ترنم خواهند نمود، اما شما از کدورت دل، فریاد خواهید نمود و از شکستگی روح، ولوله خواهید کرد. [15]و نام خود را برای برگزیدگان من به جای لعنت، ترک خواهید نمود پس خداوند یهوه تو را بقتل خواهد رسانید و بندگان خویش را به اسم دیگر خواهد نامید. [۱۶]پس هرکه خویشتن را بروی زمین برکت دهد، خویشتن را به خدای حق برکت خواهد داد؛ و هرکه بروی زمین قسم خورد به خدای حق قسم خواهد خورد. زیرا که تنگیهای اولین فراموش شده و از نظر من پنهان گردیده است.

[۱۷]زیرا اینک من آسمانی جدید و زمینی جدید خواهم آفرید و چیزهای پیشین بیاد نخواهد آمد و بخاطر نخواهد گذشت. [۱۸]بلکه از آنچه من خواهم آفرید، شادی کنید و تا به ابد وجد نمایید زیرا اینک اورشلیم را محل وجد و قوم او را محل شادمانی خواهم آفرید. [۱۹]و از اورشلیم وجد خواهم نمود و از قوم خود شادی خواهم کرد و آواز گریه و آواز ناله بار دیگر در او شنیده نخواهد شد. [۲۰]و بار دیگر طفل کم روز از آنجا نخواهد بود و نه مرد پیر که عمر خود را به اتمام نرسانیده باشد؛ زیرا که طفل در سن صد سالگی خواهد مرد لیکن گناهکار صد ساله ملعون خواهد بود. [۲۱]و خانه‌ها بنا کرده، در آنها ساکن خواهند شد و تاکستانها غرس نموده، میوه آنها را خواهند خورد. [۲۲]بنا نخواهند کرد تا دیگران سکونت نمایند و آنچه را که غرس می‌نمایند دیگران نخواهند خورد. زیرا که ایام قوم من مثل ایام درخت خواهد بود و برگزیدگان من از عمل دستهای خود تمتع خواهند برد. [۲۳]زحمت بیجا نخواهند کشید و اولاد به جهت اضطراب نخواهند زایید زیرا که اولاد برکت یافتگان *خداوند* هستند و ذریت ایشان با ایشانند. [۲۴]و قبل از آنکه بخوانند من جواب خواهم داد، و پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید. [25]گرگ و بره با هم خواهند چرید و شیر مثل گاو کاه خواهد خورد و خوراک مار خاک خواهد بود. *خداوند* می‌گوید که در تمامی کوه مقدس من، ضرر نخواهند رسانید و فساد نخواهند نمود.

۶۶ *خداوند* چنین می‌گوید: آسمانها کرسی من و زمین پای انداز من است، پس خانه‌ای که برای من بنا می‌کنید کجا است؟ و مکان آرام من کجا؟ [۲]*خداوند* می‌گوید: دست من همه این چیزها را ساخت پس جمیع اینها بوجود آمد؛ اما به این شخص که مسکین و شکسته دل

و از کلام من لرزان باشد، نظر خواهم کرد. ۳کسی که گاوی ذبح نماید مثل قاتل انسان است و
کسی که گوسفندی ذبح کند مثل شخصی است که گردن سگ را بشکند. و آنکه هدیه‌ای بگذراند
مثل کسی است که خون خنزیری را بریزد و آنکه بخور سوزاند مثل شخصی است که بتی را
تبریک نماید و ایشان راههای خود را اختیار کرده‌اند و جان ایشان از رجاسات خودشان مسرور
است. ۴پس من نیز مصیبت‌های ایشان را اختیار خواهم کرد و ترسهای ایشان را بر ایشان عارض
خواهم گردانید، زیرا چون خواندم کسی جواب نداد و چون تکلم نمودم ایشان نشنیدند بلکه آنچه
را که در نظر من ناپسند بود بعمل آوردند و آنچه را که نخواستم اختیار کردند.

۵ای آنانی که از کلام *خداوند* می‌لرزید سخن او را بشنوید. برادران شما که از شما نفرت
دارند و شما را بخاطر اسم من از خود می‌رانند می‌گویند: *خداوند* تمجید کرده شود تا شادی شما
را ببینم، لیکن ایشان خجل خواهند شد. ۶آواز غوغا از شهر، صدایی از هیکل، آواز *خداوند* است
که به دشمنان خود مکافات می‌رساند. ۷قبل از آنکه درد زه بکشد، زایید. پیش از آنکه درد
او را فرو گیرد اولاد نرینه‌ای آورد. ۸کیست که مثل این را شنیده و کیست که مثل این را
دیده باشد؟ آیا ولایتی در یک روز مولود گردد و قومی یکدفعه زاییده شود؟ زیرا
صهیون به مجرد درد زه کشیدن پسران خود را زایید. ۹*خداوند* می‌گوید: آیا من بفم
رحم برسانم و نزایانم؟ و خدای تو می‌گوید: «آیا من که زایاننده هستم، رحم را ببندم؟

۱۰ای همه آنانی که اورشلیم را دوست می‌دارید، با او شادی کنید و برایش وجد نمایید. و
ای همه آنانی که برای او ماتم می‌گیرید، با او شادی بسیار نمایید. ۱۱تا از پستانهای تسلیات او
بمکید و سیر شوید و بدوشید و از فراوانی جلال او محظوظ گردید. ۱۲زیرا *خداوند* چنین می‌گوید:
اینک من سلامتی را مثل نهر و جلال امت‌ها را مانند نهر سرشار به او خواهم رسانید. و شما
خواهید مکید و در آغوش او برداشته شده، بر زانوهایش بناز پرورده خواهید شد. ۱۳و مثل کسی
که مادرش او را تسلی دهد، همچنین من شما را تسلی خواهم داد و در اورشلیم تسلی خواهید
یافت. ۱۴پس چون این را بینید دل شما شادمان خواهد شد و استخوانهای شما مثل گیاه سبز و
خرم خواهد گردید و دست *خداوند* بر بندگانش معروف خواهد شد اما بر دشمنان خود غضب
خواهد نمود. ۱۵زیرا اینک *خداوند* با آتش خواهد آمد و ارابه‌های او مثل گردباد تا غضب
خود را با حدت و عتاب خویش را با شعله آتش به انجام رساند. ۱۶زیرا *خداوند* با آتش و
شمشیر خود بر تمامی بشر داوری خواهد نمود و مقتولان *خداوند* بسیار خواهند بود.

[۱۷]و *خداوند* می‌گویـد: آنانی که از عقب یکنفر که در وسط باشد خویشتن را در باغات
تقدیس و تطهیر می‌نمایند و گوشت خنزیر و رجاسات و گوشت موش می‌خورند با هم تلف
خواهند شد. [۱۸]و من اعمال و خیالات ایشان را جزا خواهم داد و آمده، جمیع امت‌ها و زبانها را
جمع خواهم کرد و ایشان آمده، جلال مرا خواهند دید. [۱۹]و آیتی در میان ایشان برپا خواهم
داشت و آنانی را که از ایشان نجات یابند نزد امت‌ها به ترشیش و فول و تیراندازان لود و توبال و
یونان و جزایر بعیده که آوازه مرا نشنیده‌اند و جلال مرا ندیده‌اند خواهم فرستاد تا جلال مرا در
میان امت‌ها شایع سازند. [۲۰]و *خداوند* می‌گوید که ایشان جمیع برادران شما را از تمامی امت‌ها بر
اسبان و ارابه‌ها و تخت روانها و قاطران و شتران به کوه مقدس من اورشلیم به جهت *خداوند*
هدیه خواهند آورد. چنانکه بنی‌اسرائیل هدیه خود را در ظرف پاک به خانه *خداوند* می‌آورند. [۲۱]و
خداوند می‌گوید که از ایشان نیز کاهنان و لاویان خواهند گرفت. [۲۲]زیرا *خداوند* می‌گوید: چنانکه
آسمانهای جدید و زمین جدیدی که من آنها را خواهم ساخت در حضور من پایدار خواهد ماند،
همچنان ذریت شما و اسم شما پایدار خواهد ماند. [۲۳]و *خداوند* می‌گویـد که از غره مـاه تا غـره
دیگر و از سبت تا سبت دیگر تمامی بشر خواهند آمد تا به حضور من سجده نمایند. [۲۴]و ایشان
بیرون رفته، لاشهای مردمانی را که بر من عاصی شده‌اند ملاحظه خواهند کرد زیرا کرم ایشان
نخواهد مرد و آتش ایشان خاموش نخواهد شد و ایشان نزد تمامی بشر مکروه خواهند بود.

کتاب ارمیا نبی–Jeremiah

یهودیان سنتی و کتاب ارمیا را نویسنده می دانند و حدودا سال ۵۸۶ قبل از میلاد نوشته شده

۱کلام ارمیا ابن حلقیا از کاهنانی که در عناتوت در زمین بنیامین بودند، ۲که کلام
خداوند در ایام یوشیا ابن آمون پادشاه یهودا در سال سیزدهم از سلطنت او بر وی نازل شد، ۳و
در ایام یهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا تا آخر سال یازدهم صدقیا ابن یوشیا پادشاه یهودا نازل
می‌شد تا زمانی که اورشلیم در ماه پنجم به اسیری برده شد.

۴پس کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: 5«قبل از آنکه تو را در شکم صورت بندم تو را
شناختم و قبل از بیرون آمدنت از رحم تو را تقدیس نمودم و تو را نبی امت‌ها قرار دادم.» ۶پس
گفتم: «آه ای خداوند یهوه اینک من تکلم کردن را نمی‌دانم چونکه طفل هستم.» ۷اما خداوند مرا
گفت: «مگو من طفل هستم، زیرا هر جایی که تو را بفرستم خواهی رفت و بهر چه تو را امر
فرمایم تکلم خواهی نمود. ۸از ایشان مترس زیرا خداوند می‌گوید: من با تو هستم و تو را رهایی
خواهم داد.» ۹آنگاه خداوند دست خود را دراز کرده، دهان مرا لمس کرد و خداوند به من گفت:
«اینک کلام خود را در دهان تو نهادم. ۱۰بدان که تو را امروز بر امت‌ها و ممالک مبعوث کردم تا
از ریشه برکنی و منهدم سازی و هلاک کنی و خراب نمایی و بنا نمایی و غرس کنی.»

۱۱پس کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای ارمیا چه می‌بینی؟ گفتم: «شاخه‌ای از
درخت بادام می‌بینم.» ۱۲خداوند مرا گفت: «نیکو دیدی زیرا که من بر کلام خود دیده‌بانی می‌کنم
تا آن را به انجام رسانم.» ۱۳پس کلام خداوند بار دیگر به من رسیده، گفت: «چه چیز می‌بینی؟»
گفتم: «دیگی جوشنده می‌بینم که رویش از طرف شمال است.» ۱۴و خداوند مرا گفت: «بلایی از
طرف شمال بر جمیع سکنه این زمین منبسط خواهد شد. 15زیرا خداوند می‌گوید اینک من جمیع
قبایل ممالک شمالی را خواهم خواند و ایشان آمده، هر کس کرسی خود را در دهنه دروازه
اورشلیم و بر تمامی حصارهایش گرداگرد و به ضد تمامی شهرهای یهودا برپا خواهد داشت. ۱۶و
بر ایشان احکام خود را درباره همه شرارتشان جاری خواهم ساخت چونکه مرا ترک کردند و
برای خدایان غیر بخور سوزانیدند و اعمال دستهای خود را سجده نمودند. ۱۷پس تو کمر خود را

ببند و برخاسته، هر آنچه را من به تو امر فرمایم به ایشان بگو و از ایشان هراسان مباش، مبادا تو را پیش روی ایشان مشوش سازم. [۱۸]زیرا اینک من تو را امروز شهر حصاردار و ستون آهنین و حصارهای برنجین به ضد تمامی زمین برای پادشاهان یهودا و سروران و کاهنانش و قوم زمین ساختم. [۱۹]و ایشان با تو جنگ خواهند کرد اما بر تو غالب نخواهند آمد، زیرا خداوند می‌گوید: من با تو هستم و تو را رهایی خواهم داد.»

۲ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: [۲]«برو و به گوش اورشلیم ندا کرده، بگو خداوند چنین می‌گوید: غیرت جوانی تو و محبت نامزد شدن تو را حینی که از عقب من در بیابان و در زمین لم‌یزرع می‌خرامیدی برایت به خاطر می‌آورم. [۳]اسرائیل برای خداوند مقدس و نوبر محصول او بود. خداوند می‌گوید: آنانی که او را بخورند مجرم خواهند شد و بلا بر ایشان مستولی خواهد گردید.»

[۴]ای خاندان یعقوب و جمیع قبایل خانواده اسرائیل کلام خداوند را بشنوید! [۵]خداوند چنین می‌گوید: «پدران شما در من چه بی‌انصافی یافتند که از من دوری ورزیدند و اباطیل را پیروی کرده، باطل شدند؟ [۶]و نگفتند: یهوه کجا است که ما را از زمین مصر برآورد و ما را در بیابان و زمین ویران و پر از حفره‌ها و زمین خشک و سایه موت و زمینی که کسی از آن گذر نکند و آدمی در آن ساکن نشود رهبری نمود؟ [۷]و من شما را به زمین بستانها آوردم تا میوه‌ها و طیبات آن را بخورید؛ اما چون داخل آن شدید، زمین مرا نجس ساختید ومیراث مرا مکروه گردانیدید. [۸]کاهنان نگفتند: یهوه کجاست و خوانندگان تورات مرا نشناختند و شبانان بر من عاصی شدند و انبیا برای بعل نبوت کرده، در عقب چیزهای بی‌فایده رفتند. [۹]بنابراین خداوند می‌گوید: بار دیگر با شما مخاصمه خواهم نمود و با پسران پسران شما مخاصمه خواهم کرد. [۱۰]پس به جزیره‌های کتیم گذر کرده، ملاحظه نمایید و به قیدار فرستاده به دقت تعقل نمایید و دریافت کنید که آیا حادثه‌ای مثل این واقع شده باشد؟ [۱۱]که آیا هیچ امتی خدایان خویش را عوض کرده باشند با آنکه آنها خدا نیستند؟ اما قوم من جلال خویش را به آنچه فایده‌ای ندارد عوض نمودند. [۱۲]پس خداوند می‌گوید: ای آسمانها از این متحیر باشید و به خود لرزیده، به شدت مشوش شوید! [۱۳]زیرا قوم من دو کار بد کرده‌اند. مرا که چشمه آب حیاتم ترک نموده و برای خود حوضها کنده‌اند،

یعنی حوضهای شکسته که آب را نگاه ندارد. [۱۴]آیا اسرائیل غلام یا خانه‌زاد است پس چرا غارت
شده باشد؟ [۱۵]شیران ژیان بر او غرش نموده، آواز خود را بلند کردند و زمین او را ویران ساختند
و شهرهایش سوخته و غیرمسکون گردیده است. [۱۶]و پسران نوف و تحفنیس فرق تو را
شکسته‌اند. [۱۷]آیا این را بر خویشتن وارد نیاوردی چونکه یهوه خدای خود را حینی که تو را
رهبری می‌نمود ترک کردی؟ [۱۸]و الآن تو را با راه مصر چه کار است تا آب شیحور را بنوشی؟ و
تو را با راه آشور چه کار است تا آب فرات را بنوشی؟»

[۱۹]خداوند یهوه صبایوت چنین می‌گوید: «شرارت تو، تو را تنبیه کرده و ارتداد تو، تو را
توبیخ نموده است پس بدان و ببین که این امر زشت و تلخ است که یهوه خدای خود را ترک
نمودی و ترس من در تو نیست. [۲۰]زیرا از زمان قدیم یوغ تو را شکستم و بندهای تو را گسیختم و
گفتی بندگی نخواهم نمود زیرا بر هر تل بلند و زیر هر درخت سبز خوابیده، زنا کردی. [۲۱]و من تو
را مو اصیل و تخم تمام نیکو غرس نمودم پس چگونه نهال مو بیگانه برای من گردیده‌ای؟ [۲۲]پس
اگر چه خویشتن را با اشنان بشویی و صابون برای خود زیاده بکار بری، اما خداوند یهوه می‌گوید
که گناه تو پیش من رقم شده است. [۲۳]چگونه می‌گویی که نجس نشدم و در عقب بعلیم نرفتم؟
طریق خویش را در وادی بنگر و به آنچه کردی اعتراف نما ای شتر تیزرو که در راههای خود
می‌دوی! [۲۴]مثل گورخر هستی که به بیابان عادت داشته، در شهوت دل خود باد را بو می‌کشد.
کیست که از شهوتش او را برگرداند؟ آنانی که او را می‌طلبند خسته نخواهند شد و او را در
ماهش خواهند یافت. [۲۵]پای خود را از برهنگی و گلوی خویش را از تشنگی باز دار. اما گفتی نی
امید نیست زیرا که غریبان را دوست داشتم و از عقب ایشان خواهم رفت. [۲۶]مثل دزدی که چون
گرفتار شود خجل گردد. همچنین خاندان اسرائیل با پادشاهان و سروران و کاهنان و انبیای ایشان
خجل خواهند شد. [۲۷]که به چوب می‌گویند تو پدر من هستی و به سنگ که تو مرا زاییده‌ای زیرا
که پشت به من دادند و نه رو. اما در زمان مصیبت خود می‌گویند: برخیز و ما را نجات ده.
[۲۸]پس خدایان تو که برای خود ساختی کجایند؟ ایشان در زمان مصیتت برخیزند و تو را نجات
دهند. زیرا که ای یهودا خدایان تو به شماره شهرهای تو می‌باشند.»

[۲۹]خداوند می‌گوید: «چرا با من مخاصمه می‌نمایید جمیع شما بر من عاصی شده‌اید.
[۳۰]پسران شما را عبث زده‌ام زیرا که تأدیب را نمی‌پذیرند. شمشیر شما مثل شیر درنده انبیای
شما را هلاک کرده است. [۳۱]ای شما که اهل این عصر می‌باشید کلام خداوند را بفهمید! آیا من

برای اسرائیل مثل بیابان یا زمین ظلمت غلیظ شده‌ام؟ پس قوم من چرا می‌گویند که رؤسای خود
شده‌ایم و بار دیگر نزد تو نخواهیم آمد. [۳۲]آیا دوشیزه زیور خود را یا عروس آرایش خود را
فراموش کند؟ اما قوم من روزهای بیشمار مرا فراموش کرده‌اند. [۳۳]چگونه راه خود را مهیا
می‌سازی تا محبت را بطلبی؟ بنابراین زنان بد را نیز به راههای خود تعلیم دادی. [۳۴]در دامنهای
تو نیز خون جان فقیران بی‌گناه یافته شد. آنها را در نقب زدن نیافتم بلکه بر جمیع آنها. [۳۵]و
می‌گویی: چونکه بی‌گناه هستم، غضب او از من برگردانیده خواهد شد. اینک به سبب گفتنت که
گناه نکرده‌ام، بر تو داوری خواهم نمود. [۳۶]چرا اینقدر می‌شتابی تا راه خود را تبدیل نمایی؟ چنانکه
از آشور خجل شدی همچنین از مصر نیز خجل خواهی شد. [۳۷]از این نیز دستهای خود را بر سرت
نهاده، بیرون خواهی آمد. چونکه خداوند اعتماد تو را خوار شمرده است پس از ایشان کامیاب
نخواهی شد.»

۳ و می‌گوید: «اگر مرد، زن خود را طلاق دهد و او از وی جدا شده، زن مرد
دیگری بشود آیا بار دیگر به آن زن رجوع خواهد نمود؟ مگر آن زمین بسیار ملوث نخواهد شد؟
لیکن خداوند می‌گوید: تو با یاران بسیار زنا کردی اما نزد من رجوع نما. [۲]چشمان خود را به
بلندیها برافراز و ببین که کدام جا است که در آن با تو همخواب نشده‌اند. برای ایشان بسر راهها
مثل (زن) عرب در بیابان نشستی و زمین را به زنا و بدرفتاری خود ملوث ساختی. [۳]پس بارش‌ها
بازداشته شد و باران بهاری نیامد و تو را جبین زن زانیه بوده، حیا را از خود دور کردی. [۴]آیا از
این به بعد مرا صدا نخواهی زد که ای پدر من، تو یار جوانی من بودی؟ [۵]آیا غضب خود را تا به
ابد خواهد نمود و آن را تا به آخر نگاه خواهد داشت؟ اینک این را گفتی اما اعمال بد را بجا
آورده، کامیاب شدی.»

[۶]و خداوند در ایام یوشیا پادشاه به من گفت: «آیا ملاحظه کردی که اسرائیل مرتد چه
کرده است؟ چگونه به فراز هر کوه بلند و زیر هر درخت سبز رفته در آنجا زنا کرده است؟ [۷]و
بعد از آنکه همه این کارها را کرده بود من گفتم نزد من رجوع نما، اما رجوع نکرد و خواهر خائن
او یهودا این را بدید. [۸]و من دیدم با آنکه اسرائیل مرتد زنا کرد و از همه جهات او را بیرون کردم
و طلاق‌نامه‌ای به وی دادم لکن خواهر خائن او یهودا نترسید بلکه او نیز رفته، مرتکب زنا شد. [۹]و

واقع شد که به سبب سهل‌انگاری او در زناکاری‌اش زمین ملوث گردید و او با سنگها و چوبها زنا
نمود. [۱۰]و نیز خداوند می‌گوید: با وجود این همه، خواهر خائن او یهودا نزد من با تمامی دل خود
رجوع نکرد بلکه با ریاکاری.»

[۱۱]پس خداوند مرا گفت: «اسرائیل مرتد خویشتن را از یهودای خائن عادل‌تر نموده است.
[۱۲]لهذا برو و این سخنان را بسوی شمال ندا کرده، بگو: خداوند می‌گوید: ای اسرائیل مرتد رجوع
نما! و بر تو غضب نخواهم نمود زیرا خداوند می‌گوید: من رؤف هستم و تا به ابد خشم خود را
نگاه نخواهم داشت. [۱۳]فقط به گناهانت اعتراف نما که بر یهوه خدای خویش عاصی شدی و
راههای خود را زیر هر درخت سبز برای بیگانگان منشعب ساختی. و خداوند می‌گوید که شما
آواز مرا نشنیدید. [۱۴]پس خداوند می‌گوید: ای پسران مرتد رجوع نمایید زیرا که من شوهر شما
هستم و از شما یک نفر از شهری و دو نفر از قبیله‌ای گرفته، شما را به صهیون خواهم آورد. [۱۵]و
به شما شبانان موافق دل خود خواهم داد که شما را به معرفت و حکمت خواهند چرانید.

[۱۶]«و خداوند می‌گوید که چون در زمین افزوده و بارور شوید در آن ایام بار دیگر تابوت
عهد یهوه را به زبان نخواهند آورد و آن به خاطر ایشان نخواهد آمد و آن را ذکر نخواهند کرد و
آن را زیارت نخواهند نمود و بار دیگر ساخته نخواهد شد. [۱۷]زیرا در آن زمان اورشلیم را کرسی
یهوه خواهند نامید و تمامی امت‌ها به آنجا به جهت اسم یهوه به اورشلیم جمع خواهند شد و
ایشان بار دیگر پیروی سرکشی دلهای شریر خود را نخواهند نمود. [۱۸]و در آن ایام خاندان یهودا
با خاندان اسرائیل راه خواهند رفت و ایشان از زمین شمال به آن زمینی که نصیب پدران ایشان
ساختم با هم خواهند آمد. [۱۹]و گفتم که من تو را چگونه در میان پسران قرار دهم و زمین مرغوب
و میراث زیباترین امت‌ها را به تو دهم؟ پس گفتم که مرا پدر خواهی خواند و از من دیگر مرتد
نخواهی شد. [۲۰]خداوند می‌گوید: هر آینه مثل زنی که به شوهر خود خیانت ورزد، همچنین شما ای
خاندان اسرائیل به من خیانت ورزیدید. [۲۱]آواز گریه و تضرعات بنی‌اسرائیل از بلندیها شنیده
می‌شود زیرا که راههای خود را منحرف ساخته و یهوه خدای خود را فراموش کرده‌اند. [۲۲]ای
فرزندان مرتد بازگشت نمایید و من ارتدادهای شما را شفا خواهم داد.»

(و می‌گویند): «اینک نزد تو می‌آییم زیرا که تو یهوه خدای ما هستی. [۲۳]به درستی که
ازدحام کوهها از تلها باطل می‌باشد. زیرا به درستی که نجات اسرائیل در یهوه خدای ما است. [۲۴]و
خجالت مشقت پدران ما، یعنی رمه وگله و پسران و دختران ایشان را از طفولیت ما تلف کرده

است. ۲۵در خجالت خود می‌خوابیم و رسوایی ما، ما را می‌پوشاند زیرا که هم ما و هم پدران ما از
طفولیت خود تا امروز به یهوه خدای خویش گناه ورزیده و آواز یهوه خدای خویش را نشنیده‌ایم.»

۴ خداوند می‌گوید: «ای اسرائیل اگر بازگشت نمایی، اگر نزد من بازگشت نمایی و
اگر رجاسات خود را از خود دور نمایی پراکنده نخواهی شد. ۲و به راستی و انصاف و عدالت به
حیات یهوه قسم خواهی خورد و امت‌ها خویشتن را به او مبارک خواهند خواند و به وی فخر
خواهند کرد.»
۳زیرا خداوند به مردان یهودا و اورشلیم چنین می‌گوید: «زمینهای خود را شیار کنید و در
میان خارها مکارید. ۴ای مردان یهودا و ساکنان اورشلیم خویشتن را برای خداوند مختون سازید و
غلفه دلهای خود را دور کنید مبادا حدت خشم من به سبب بدی اعمال شما مثل آتش صادر
شده، افروخته گردد و کسی آن را خاموش نتواند کرد. ۵در یهودا اخبار نمایید و در اورشلیم اعلان
نموده، بگویید و در زمین کرنا بنوازید و به آواز بلند ندا کرده، بگویید که جمع شوید تا به
شهرهای حصاردار داخل شویم. ۶علمی بسوی صهیون برافرازید و برای پناه فرار کرده، توقف
منمایید زیرا که من بلایی و شکستی عظیم از طرف شمال می‌آورم. ۷شیری از بیشه خود برآمده
و هلاک‌کننده امت‌ها حرکت کرده، از مکان خویش درآمده است تا زمین تو را ویران سازد و
شهرهایت خراب شده، غیرمسکون گردد. ۸از این جهت پلاس پوشیده، ماتم گیرید و ولوله کنید
زیرا که حدت خشم خداوند از ما برنگشته است. ۹و خداوند می‌گوید که در آن روز دل پادشاه و
دل سروران شکسته خواهد شد و کاهنان متحیر و انبیا مشوش خواهند گردید.»
۱۰پس گفتم: «آه ای خداوند یهوه! به تحقیق این قوم و اورشلیم را بسیار فریب دادی زیرا
گفتی شما را سلامتی خواهد بود و حال آنکه شمشیر به جان رسیده است.» ۱۱در آن زمان به این
قوم و به اورشلیم گفته خواهد شد که باد سموم از بلندیهای بیابان بسوی دختر قوم من خواهد
وزید نه برای افشاندن و پاک کردن خرمن. ۱۲باد شدید از اینها برای من خواهد وزید و من نیز
الآن بر ایشان داوری‌ها خواهم فرمود. ۱۳اینک او مثل ابر می‌آید و ارابه‌های او مثل گردباد و
اسبهای او از عقاب تیزروترند. وای بر ما زیرا که غارت شده‌ایم. ۱۴ای اورشلیم دل خود را از

شرارت شست‌وشو کن تا نجات یابی! تا به کی خیالات فاسد تو در دلت بماند؟ [15]زیرا آوازی از دان اخبار می‌نماید و از کوهستان افرایم به مصیبتی اعلان می‌کند.

[۱۶]امت‌ها را اطلاع دهید، هان به ضد اورشلیم اعلان کنید که محاصره‌کنندگان از ولایت بعید می‌آیند و به آواز خود به ضد شهرهای یهودا ندا می‌کنند. [۱۷]خداوند می‌گوید که مثل دیده‌بانان مزرعه او را احاطه می‌کنند چونکه بر من فتنه انگیخته است. [۱۸]راه تو و اعمال تو این چیزها را بر تو وارد آورده است. این شرارت تو به حدی تلخ است که به دلت رسیده است.

[۱۹]احشای من احشای من، پرده‌های دل من از درد سفته شد و قلب من در اندرونم مشوش گردیده، ساکت نتوانم شد چونکه تو ای جان من آواز کرنا و نعره جنگ را شنیده‌ای. [۲۰]شکستگی بر شکستگی اعلان شده زیرا که تمام زمین غارت شده است و خیمه‌های من بغته و پرده‌هایم ناگهان به تاراج رفته است. [۲۱]تا به کی علم را ببینم و آواز کرنا را بشنوم؟ [۲۲]چونکه قوم من احمقند و مرا نمی‌شناسند و ایشان، پسران ابله هستند و هیچ فهم ندارند. برای بدی کردن ماهرند لیکن به جهت نیکوکاری هیچ فهم ندارند.

[۲۳]بسوی زمین نظر انداختم و اینک تهی و ویران بود و بسوی آسمان و هیچ نور نداشت. [۲۴]بسوی کوهها نظر انداختم و اینک متزلزل بود و تمام تلها از جا متحرک می‌شد. [25]نظر کردم و اینک آدمی نبود و تمامی مرغان هوا فرار کرده بودند. [۲۶]نظر کردم و اینک بوستانها بیابان گردیده و همه شهرها از حضور خداوند و از حدت خشم وی خراب شده بود.

[۲۷]زیرا خداوند چنین می‌گوید: «تمامی زمین خراب خواهد شد لیکن آن را بالکل فانی نخواهم ساخت. [28]از این سبب جهان ماتم خواهد گرفت و آسمان از بالا سیاه خواهد شد زیرا که این را گفتم و اراده نمودم و پشیمان نخواهم شد و از آن بازگشت نخواهم نمود.» [29]از آواز سواران و تیراندازان تمام اهل شهر فرار می‌کنند و به جنگلها داخل می‌شوند و بر صخره‌ها برمی‌آیند و تمامی شهرها ترک شده، احدی در آنها ساکن نمی‌شود. [۳۰]و تو حینی که غارت شوی چه خواهی کرد؟ اگر چه خویشتن را به قرمز ملبس سازی و به زیورهای طلا بیارایی و چشمان خود را از سرمه جلا دهی لیکن خود را عبث زیبایی داده‌ای چونکه یاران تو تو را خوار شمرده، قصد جان تو دارند. [۳۱]زیرا که آوازی شنیدم مثل آواز زنی که درد زه دارد و تنگی مثل زنی که نخست‌زاده خویش را بزاید یعنی آواز دختر صهیون را که آه می‌کشد و دستهای خود را دراز کرده، می‌گوید: وای بر من زیرا که جان من به سبب قاتلان بیهوش شده است.

۵ «در کوچه‌های اورشلیم گردش کرده، ببینید و بفهمید و در چهارسوهایش
تفتیش نمایید که آیا کسی را که به انصاف عمل نماید و طالب راستی باشد توانید یافت تا من آن
را بیامرزم؟ ۲ و اگر چه بگویند: قسم به حیات یهوه، لیکن به دروغ قسم می‌خورند.»
۳ ای خداوند آیا چشمان تو براستی نگران نیست؟ ایشان را زدی اما محزون نشدند. و
ایشان را تلف نمودی اما نخواستند تأدیب را بپذیرند. رویهای خود را از صخره سختتر گردانیدند
و نخواستند بازگشت نمایند. ۴ و من گفتم: «به درستی که اینان فقیرند و جاهل هستند که راه
خداوند و احکام خدای خود را نمی‌دانند. ۵ پس نزد بزرگان می‌روم و با ایشان تکلم خواهم نمود
زیرا که ایشان طریق خداوند و احکام خدای خود را می‌دانند.» لیکن ایشان متفقا یوغ را شکسته و
بندها را گسیخته‌اند. ۶ از این جهت شیری از جنگل ایشان را خواهد کشت و گرگ بیابان ایشان را
تاراج خواهد کرد و پلنگ بر شهرهای ایشان در کمین خواهد نشست و هر که از آنها بیرون رود
دریده خواهد شد، زیرا که تقصیرهای ایشان بسیار و ارتدادهای ایشان عظیم است.
۷ «چگونه تو را برای این بیامرزم که پسرانت مرا ترک کردند و به آنچه خدا نیست قسم
خوردند و چون من ایشان را سیر نمودم مرتکب زنا شدند و در خانه‌های فاحشه‌ها ازدحام
نمودند. ۸ مثل اسبان پرورده شده مست شدند که هر یکی از ایشان برای زن همسایه خود شیهه
می‌زند.»
۹ و خداوند می‌گوید: «آیا به سبب این کارها عقوبت نخواهم رسانید و آیا جان من از چنین
طایفه‌ای انتقام نخواهد کشید؟» ۱۰ بر حصارهایش برآیید و آنها را خراب کنید اما بالکل هلاک
مکنید و شاخه‌هایش را قطع نمایید زیرا که از آن خداوند نیستند.
۱۱ خداوند می‌گوید: «هر آینه خاندان اسرائیل و خاندان یهودا به من به شدت خیانت
ورزیده‌اند.» ۱۲ خداوند را انکار نموده، می‌گویند که او نیست و بلا به ما نخواهد رسید و شمشیر و
قحط را نخواهیم دید. ۱۳ و انبیا باد می‌شوند و کلام در ایشان نیست پس به ایشان چنین واقع
خواهد شد. ۱۴ بنابراین یهوه خدای صبایوت چنین می‌گوید: «چونکه این کلام را گفتید همانا من
کلام خود را در دهان تو آتش و این قوم را هیزم خواهم ساخت و ایشان را خواهد سوزانید.»
۱۵ خداوند می‌گوید: «ای خاندان اسرائیل، اینک من امتی را از دور بر شما خواهم آورد. امتی که
زورآورند و امتی که قدیمند و امتی که زبان ایشان را نمی‌دانی و گفتار ایشان را نمی‌فهمی.

[۱۶]ترکش ایشان قبر گشاده است و جمیع ایشان جبارند. [۱۷]و خرمن و نان تو را که پسران و دخترانت آن را می‌باید بخورند خواهند خورد و گوسفندان و گاوان تو را خواهند خورد و انگورها و انجیرهای تو را خواهند خورد و شهرهای حصاردار تو را که به آنها توکل می‌نمایی با شمشیر هلاک خواهند ساخت.» [۱۸]لیکن خداوند می‌گوید: «در آن روزها نیز شما را بالکل هلاک نخواهم ساخت. [۱۹]و چون شما گویید که یهوه خدای ما چرا تمامی این بلاها را بر ما وارد آورده است، آنگاه تو به ایشان بگو از این جهت که مرا ترک کردید و خدایان غیر را در زمین خویش عبادت نمودید. پس غریبان را در زمینی که از آن شما نباشد بندگی خواهید نمود.

[۲۰]«این را به خاندان یعقوب اخبار نمایید و به یهودا اعلان کرده، گویید [۲۱]که ای قوم جاهل و بی‌فهم که چشم دارید اما نمی‌بینید و گوش دارید اما نمی‌شنوید این را بشنوید. [۲۲]خداوند می‌گوید آیا از من نمی‌ترسید و آیا از حضور من نمی‌لرزید که ریگ را به قانون جاودانی، حد دریا گذاشته‌ام که از آن نتواند گذشت و اگر چه امواجش متلاطم شود غالب نخواهد آمد و هر چند شورش نماید اما از آن تجاوز نمی‌تواند کرد؟ [۲۳]اما این قوم، دل فتنه‌انگیز و متمرد دارند. ایشان فتنه انگیخته و رفته‌اند. [۲۴]و در دلهای خود نمی‌گویند که از یهوه خدای خود بترسیم که باران اول و آخر را در موسمش می‌بخشد و هفته‌های معین حصاد را به جهت ما نگاه می‌دارد. [۲۵]خطایای شما این چیزها را دور کرده و گناهان شما نیکویی را از شما منع نموده است. [۲۶]زیرا در میان قوم من شریران پیدا شده‌اند که مثل کمین نشستن صیادان در کمین می‌نشینند. دامها گسترانیده، مردم را صید می‌کنند. [۲۷]مثل قفسی که پر از پرندگان باشد، همچنین خانه‌های ایشان پر از فریب است و از این جهت بزرگ و دولتمند شده‌اند. [۲۸]فربه و درخشنده می‌شوند و در اعمال زشت هم از حد تجاوز می‌کنند. دعوی یعنی دعوی یتیمان را فیصل نمی‌دهند و با وجود آن کامیاب می‌شوند و فقیران را دادرسی نمی‌کنند. [۲۹]و خداوند می‌گوید: آیا به سبب این کارها عقوبت نخواهم رسانید و آیا جان من از چنین طایفه‌ای انتقام نخواهد کشید؟»

[۳۰]امری عجیب و هولناک در زمین واقع شده است. [۳۱]انبیا به دروغ نبوت می‌کنند و کاهنان به واسطه ایشان حکمرانی می‌نمایند و قوم من این حالت را دوست می‌دارند و شما در آخر این چه خواهید کرد؟»

۶ای بنی‌بنیامین از اورشلیم فرار کنید و کرنا را در تقوع بنوازید و علامتی بر بیت
هکاریم برافرازید زیرا که بلایی از طرف شمال و شکست عظیمی رو خواهد داد. [2]و من آن دختر
جمیل و لطیف یعنی دختر صهیون را منقطع خواهم ساخت. [3]و شبانان با گله‌های خویش نزد وی
خواهند آمد و خیمه‌های خود را گرداگرد او برپا نموده، هر یک در جای خود خواهند چرانید. [4]با
او جنگ را مهیا سازید و برخاسته، در وقت ظهر برآییم. وای بر ما زیرا که روز رو به زوال نهاده
است و سایه‌های عصر دراز می‌شود. [5]برخیزید! و در شب برآییم تا قصرهایش را منهدم سازیم.
[6]زیرا که یهوه صبایوت چنین می‌فرماید: «درختان را قطع نموده، مقابل اورشلیم سنگر برپا نمایید.
زیرا این است شهری که سزاوار عقوبت است چونکه اندرونش تماما ظلم است. [7]مثل چشمه‌ای
که آب خود را می‌جوشاند همچنان او شرارت خویش را می‌جوشاند. ظلم و تاراج در اندرونش
شنیده می‌شود و بیماریها و جراحات دایما در نظر من است. [8]ای اورشلیم، تأدیب را بپذیر مبادا
جان من از تو بیزار شود و تو را ویران و زمین غیرمسکون گردانم.» [9]یهوه صبایوت چنین می‌گوید
که «بقیه اسرائیل را مثل مو خوشه‌چینی خواهند کرد پس مثل کسی که انگور می‌چیند دست خود
را بر شاخه‌هایش برگردان.»

[10]کیستند که به ایشان تکلم نموده، شهادت دهم تا بشنوند. هان گوش ایشان نامختون
است که نتوانند شنید. اینک کلام خداوند برای ایشان عار گردیده است و در آن رغبت ندارند.
[11]و من از حدت خشم خداوند پر شده‌ام و از خودداری خسته گردیده‌ام پس آن را در کوچه‌ها
بر اطفال و بر مجلس جوانان با هم بریز. زیرا که شوهر و زن هر دو گرفتار خواهند شد و شیخ با
دیرینه روز. [12]و خانه‌ها و مزرعه‌ها و زنان ایشان با هم از آن دیگران خواهند شد زیرا خداوند
می‌گوید که «دست خود را به ضد ساکنان این زمین دراز خواهم کرد. [13]چونکه جمیع ایشان چه
خرد و چه بزرگ، پر از طمع شده‌اند و همگی ایشان چه نبی و چه کاهن، فریب را بعمل می‌آورند.
[14]و جراحت قوم مرا اندک شفایی دادند، چونکه می‌گویند سلامتی است، سلامتی است با آنکه
سلامتی نیست.» [15]آیا چون مرتکب رجاسات شدند خجل گردیدند؟ نی ابدا خجل نشدند بلکه
حیا را احساس ننمودند. بنابراین خداوند می‌گوید که «در میان افتادگان خواهند افتاد و حینی که
من به ایشان عقوبت رسانم خواهند لغزید.» [16]خداوند چنین می‌گوید: «بر طریق‌ها بایستید و
ملاحظه نمایید و درباره طریق‌های قدیم سؤآل نمایید که طریق نیکو کدام است تا در آن سلوک

نموده، برای جان خود راحت بیابید، لیکن ایشان جواب دادند که در آن سلوک نخواهیم کرد. [۱۷]و من پاسبانان بر شما گماشتم (که می‌گفتند): به آواز کرنا گوش دهید، اما ایشان گفتند گوش نخواهیم داد. [۱۸]پس ای امت‌ها بشنوید و ای جماعت آنچه را که در میان ایشان است بدانید! [۱۹]ای زمین بشنو اینک من بلایی بر این قوم می‌آورم که ثمره خیالات ایشان خواهد بود زیرا که به کلام من گوش ندادند و شریعت مرا نیز ترک نمودند. [۲۰]چه فایده دارد که بخور از سبا و قصب‌الذریره از زمین بعید برای من آورده می‌شود. قربانی‌های سوختنی شما مقبول نیست و ذبایح شما پسندیده من نی.» [۲۱]بنابراین خداوند چنین می‌گوید: «اینک من پیش روی این قوم سنگهای لغزش‌دهنده خواهم نهاد و پدران و پسران با هم از آنها لغزش خواهند خورد و ساکن زمین با همسایه‌اش هلاک خواهند شد.»

[۲۲]خداوند چنین می‌گوید: «اینک قومی از زمین شمال می‌آورم و امتی عظیم از اقصای زمین خواهند برخاست. [۲۳]و کمان و نیزه خواهند گرفت. ایشان مردان ستمکیش می‌باشند که ترحم ندارند. به آواز خود مثل دریا شورش خواهند نمود و بر اسبان سوار شده، مثل مردان جنگی به ضد تو ای دختر صهیون صف‌آرایی خواهند کرد.» [۲۴]آوازه این را شنیدیم و دستهای ما سست گردید. تنگی و درد مثل زنی که می‌زاید ما را در گرفته است. [۲۵]به صحرا بیرون مشوید و به راه مروید زیرا که شمشیر دشمنان و خوف از هر طرف است. [۲۶]ای دختر قوم من پلاس بپوش و خویشتن را در خاکستر بغلطان. ماتم پسر یگانه و نوحه‌گری تلخ برای خود بکن زیرا که تاراج‌کننده ناگهان بر ما می‌آید. [۲۷]تو را در میان قوم خود امتحان‌کننده و قلعه قرار دادم تا راههای ایشان را بفهمی و امتحان کنی. [۲۸]همه ایشان سخت متمرد شده‌اند و برای نمامی کردن گردش می‌کنند. برنج و آهن می‌باشند و جمیع ایشان فساد کننده‌اند. [۲۹]دم پر زور می‌دمد و سرب در آتش فانی می‌گردد و قالگر عبث قال می‌گذارد زیرا که شریران جدا نمی‌شوند. [۳۰]نقره ترک شده نامیده می‌شوند زیرا خداوند ایشان را ترک کرده است.

۷ کلامی که از جانب خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: [۲]«به دروازه خانه خداوند بایست و این کلام را در آنجا ندا کرده، بگو: ای تمامی یهودا که به این دروازه‌ها داخل شده، خداوند را سجده می‌نمایید کلام خداوند را بشنوید. [۳]یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید:

طریق‌ها و اعمال خود را اصلاح کنید و من شما را در این مکان ساکن خواهم گردانید. [۴]به سخنان
دروغ توکل منمایید و مگویید که هیکل یهوه، هیکل یهوه، هیکل یهوه این است. [۵]زیرا اگر به
تحقیق طریق‌ها و اعمال خود را اصلاح کنید و انصاف را در میان یکدیگر بعمل آورید، [۶]و بر
غریبان و یتیمان و بیوه‌زنان ظلم ننمایید و خون بی‌گناهان را در این مکان نریزید و خدایان غیر را
به جهت ضرر خویش پیروی ننمایید، [۷]آنگاه شما را در این مکان در زمینی که به پدران شما از
ازل تا به ابد داده‌ام ساکن خواهم گردانید. [۸]اینک شما به سخنان دروغی که منفعت ندارد توکل
می‌نمایید. [۹]آیا مرتکب دزدی و زنا و قتل نمی‌شوید و به دروغ قسم نمی‌خورید و برای بعل بخور
نمی‌سوزانید؟ و آیا خدایان غیر را که نمی‌شناسید پیروی نمی‌نمایید؟ [۱۰]و داخل شده، به حضور
من در این خانه‌ای که به اسم من مسمی است می‌ایستید و می‌گویید که به گردن تمام این
رجاسات سپرده شده‌ایم. [۱۱]آیا این خانه‌ای که به اسم من مسمی است در نظر شما مغاره دزدان
شده است؟ و خداوند می‌گوید: اینک من نیز این را دیده‌ام. [۱۲]لکن به مکان من که در شیلو بود و
نام خود را اول در آنجا قرار داده بودم بروید و آنچه را که به سبب شرارت قوم خود اسرائیل به
آنجا کرده‌ام ملاحظه نمایید. [۱۳]پس حال خداوند می‌گوید: از آنرو که تمام این اعمال را بجا
آوردید با آنکه من صبح زود برخاسته، به شما تکلم نموده، سخن راندم اما نشنیدید و شما را
خواندم اما جواب ندادید. [۱۴]از این جهت به این خانه‌ای که به اسم من مسمی است و شما به آن
توکل دارید و به مکانی که به شما و به پدران شما دادم به نوعی که به شیلو عمل نمودم عمل
خواهم کرد. [۱۵]و شما را از حضور خود خواهم راند به نوعی که جمیع برادران شما یعنی تمام
ذریت افرایم را راندم. [۱۶]پس تو برای این قوم دعا مکن و به جهت ایشان آواز تضرع و استغاثه
بلند منما و نزد من شفاعت مکن زیرا که من تو را اجابت نخواهم نمود. [۱۷]آیا آنچه را که ایشان
در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم می‌کنند نمی‌بینی؟ [۱۸]پسران، هیزم جمع می‌کنند و پدران،
آتش می‌افروزند و زنان، خمیر می‌سرشند تا قرصها برای ملکه آسمان بسازند و هدایای ریختنی
برای خدایان غیر ریخته مرا متغیر سازند. [۱۹]اما خداوند می‌گوید آیا مرا متغیر می‌سازند؟ نی بلکه
خویشتن را تا رویهای خود را رسوا سازند. [۲۰]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: اینک خشم و
غضب من بر این مکان برانسان و بر بهایم و بر درختان صحرا و بر محصول زمین ریخته خواهد
شد و افروخته شده، خاموش نخواهد گردید.»

۲۱یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: «قربانی‌های سوختنی خود را بر ذبایح
خویش مزید کنید و گوشت بخورید. ۲۲زیرا که به پدران شما سخن نگفتم و در روزی که ایشان
را از زمین مصر بیرون آوردم آنها را درباره قربانی‌های سوختنی و ذبایح امر نفرمودم. ۲۳بلکه
ایشان را به این چیز امر فرموده، گفتم که قول مرا بشنوید ومن خدای شما خواهم بود و شما قوم
من خواهید بود و بهر طریقی که به شما حکم نمایم سلوک نمایید تا برای شما نیکو باشد. ۲۴اما
ایشان نشنیدند و گوش خود را فرا نداشتند بلکه برحسب مشورتها و سرکشی دل شریر خود رفتار
نمودند و به عقب افتادند و پیش نیامدند. ۲۵از روزی که پدران شما از زمین مصر بیرون آمدند تا
امروز جمیع بندگان خود انبیا را نزد شما فرستادم بلکه هر روز صبح زود برخاسته، ایشان را
ارسال نمودم. ۲۶اما ایشان نشنیدند و گوش خود را فرا نداشتند بلکه گردن خویش را سخت
نموده، از پدران خود بدتر عمل نمودند. ۲۷پس تو تمامی این سخنان را به ایشان بگو اما تو را
نخواهند شنید و ایشان را بخوان اما ایشان تو را جواب نخواهند داد. ۲۸و به ایشان بگو: اینان قومی
می‌باشند که قول یهوه خدای خویش را نمی‌شنوند و تأدیب نمی‌پذیرند زیرا راستی نابود گردیده و
از دهان ایشان قطع شده است. ۲۹(ای اورشلیم) موی خود را تراشیده، دور بینداز و بر بلندیها آواز
نوحه برافراز زیرا خداوند طبقه مغضوب خود را رد و ترک نموده است.
۳۰«چونکه خداوند می‌گوید بنی‌یهودا آنچه را که در نظر من ناپسند است بعمل آوردند و
رجاسات خویش را در خانه‌ای که به اسم من مسمی است برپانموده، آن را نجس ساختند. ۳۱و
مکان‌های بلند خود را در توفت که در وادی ابن حنوم است بنا نمودند تا پسران و دختران
خویش را در آتش بسوزانند که من اینکار را امر نفرموده بودم و بخاطر خویش نیاورده. ۳۲بنابراین
خداوند می‌گوید: اینک روزها می‌آید که آن بار دیگر به توفت و وادی ابن حنوم مسمی نخواهد
شد بلکه به وادی قتل و در توفت دفن خواهند کرد تا جایی باقی نماند. ۳۳و لاشهای این قوم
خوراک مرغان هوا و جانوران زمین خواهد بود وکسی آنها را نخواهد ترسانید. ۳۴و از شهرهای
یهودا و کوچه‌های اورشلیم آواز شادمانی و آواز خوشی و صدای داماد و صدای عروس را نابود
خواهم ساخت زیرا که آن زمین ویران خواهد شد.»

۸ خداوند می‌گوید که «در آن زمان استخوانهای پادشاهان یهودا و استخوانهای سرورانش و استخوانهای کهنه و استخوانهای انبیا و استخوانهای سکنه اورشلیم را از قبرهای ایشان بیرون خواهند آورد. [۲]و آنها را پیش آفتاب و ماه و تمامی لشکر آسمان که آنها را دوست داشته و عبادت کرده و پیروی نموده و جستجو و سجده کرده‌اند پهن خواهند کرد و آنها را جمع نخواهند نمود و دفن نخواهند کرد بلکه بر روی زمین سرگین خواهد بود. [۳]و یهوه صبایوت می‌گوید که تمامی بقیه این قبیله شریر که باقی می‌مانند در هر مکانی که باقی مانده باشند و من ایشان را بسوی آن رانده باشم مرگ را بر حیات ترجیح خواهند داد.

[۴]«و ایشان را بگو خداوند چنین می‌فرماید: اگر کسی بیفتد آیا نخواهد برخاست و اگر کسی مرتد شود آیا بازگشت نخواهد نمود؟ [۵]پس چرا این قوم اورشلیم به ارتداد دایمی مرتد شده‌اند و به فریب متمسک شده، از بازگشت نمودن ابا می‌نمایند؟ [۶]من گوش خود را فرا داشته، شنیدم اما براستی تکلم ننمودند و کسی از شرارت خویش توبه نکرده و نگفته است چه کرده‌ام بلکه هر یک مثل اسبی که به جنگ می‌دود به راه خود رجوع می‌کند. [۷]لقلق نیز در هوا موسم خود را می‌داند و فاخته و پرستوک و کلنک زمان آمدن خود را نگاه می‌دارند لیکن قوم من احکام خداوند را نمی‌دانند. [۸]چگونه می‌گویید که ما حکیم هستیم و شریعت خداوند با ما است. به تحقیق قلم کاذب کاتبان به دروغ عمل می‌نماید. [۹]حکیمان شرمنده و مدهوش و گرفتار شده‌اند. اینک کلام خداوند را ترک نموده‌اند پس چه نوع حکمتی دارند. [۱۰]بنابراین زنان ایشان را به دیگران خواهم داد و مزرعه‌های ایشان را به مالکان دیگر. زیرا که جمیع ایشان چه خرد و چه بزرگ پر از طمع می‌باشند و همگی ایشان چه نبی و چه کاهن به فریب عمل می‌نمایند. [۱۱]و جراحات قوم مرا اندک شفایی داده‌اند چونکه می‌گویند سلامتی است، سلامتی است، با آنکه سلامتی نیست. [۱۲]آیا چون مرتکب رجاسات شدند خجل گردیدند؟ نی ابدا خجل نشدند بلکه حیا را احساس ننمودند بنابراین خداوند می‌گوید: در میان افتادگان خواهند افتاد و حینی که من به ایشان عقوبت رسانم خواهند لغزید.»

[۱۳]خداوند می‌گوید: «ایشان را بالکل تلف خواهم نمود که نه انگور بر مو و نه انجیر بر درخت انجیر یافت شود و برگها پژمرده خواهد شد و آنچه به ایشان بدهم از ایشان زایل خواهد شد.» [۱۴]پس ما چرا می‌نشینیم؟ جمع بشوید تا به شهرهای حصاردار داخل شویم و در آنها ساکت

باشیم. زیرا که یهوه خدای ما ما را ساکت گردانیده و آب تلخ به ما نوشانیده است زانرو که به خداوند گناه ورزیده‌ایم. [۱۵]برای سلامتی انتظار کشیدیم اما هیچ خیر حاصل نشد و برای زمان شفا و اینک آشفتگی پدید آمد. [۱۶]صهیل اسبان او از دان شنیده شد و از صدای شیهه زورآورانش تمامی زمین متزلزل گردید زیرا که آمده‌اند و زمین و هر چه در آن است و شهر و ساکنانش را خورده‌اند. [۱۷]زیرا خداوند می‌گوید: اینک من در میان شما مارها و افعیها خواهم فرستاد که آنها را افسون نتوان کرد و شما را خواهند گزید.»

[۱۸]کاش که از غم خود تسلی می‌یافتم. دل من در اندرونم ضعف بهم رسانیده است.
[۱۹]اینک آواز تضرع دختر قوم من از زمین دور می‌آید که آیا خداوند در صهیون نیست و مگر پادشاهش در آن نیست؟ پس چرا خشم مرا به بتهای خود و اباطیل بیگانه به هیجان آوردند؟
[۲۰]موسم حصاد گذشت و تابستان تمام شد و ما نجات نیافتیم. [۲۱]به سبب جراحت دختر قوم خود مجروح شده و ماتم گرفته‌ام و حیرت مرا فرو گرفته است. [۲۲]آیا بلسان در جلعاد نیست و طبیبی در آن نی؟ پس دختر قوم من چرا شفا نیافته است؟

۹ کاش که سر من آب می‌بود و چشمانم چشمه اشک. تا روز و شب برای کشتگان دختر قوم خود گریه می‌کردم. [۲]کاش که در بیابان منزل مسافران می‌داشتم تا قوم خود را ترک کرده، از نزد ایشان می‌رفتم چونکه همگی ایشان زناکار و جماعت خیانت‌کارند. [۳]زبان خویش را مثل کمان خود به دروغ می‌کشند. در زمین قوی شده‌اند اما نه برای راستی زیرا خداوند می‌گوید: «از شرارت به شرارت ترقی می‌کنند و مرا نمی‌شناسند.» [۴]هر یک از همسایه خویش باحذر باشید و به هیچ برادر اعتماد منمایید زیرا هر برادر از پا درمی‌آورد و هر همسایه به نمامی گردش می‌کند. [۵]و هر کس همسایه خود را فریب می‌دهد و ایشان براستی تکلم نمی‌نمایند و زبان خود را به دروغگویی آموخته‌اند و از کج‌رفتاری خسته شده‌اند. [۶]خداوند می‌گوید که «مسکن تو در میان فریب است و از مکر خویش نمی‌خواهند که مرا بشناسند.»

[۷]بنابراین یهوه صبایوت چنین می‌گوید: «اینک من ایشان را قال گذاشته، امتحان خواهم نمود. زیرا به خاطر دختر قوم خود چه توانم کرد؟ [۸]زبان ایشان تیر مهلک است که به فریب سخن می‌راند. به زبان خود با همسایه خویش سخنان صلح‌آمیز می‌گویند، اما در دل خود برای

او کمین می‌گذارند.» [۹]پس خداوند می‌گوید: «آیا به سبب این چیزهـا ایشان را عقوبت نرسانم و
آیا جانم از چنین قومی انتقام نکشد؟»

[۱۰]برای کوهها گریه و نوحه‌گری و برای مرتعهای بیابان ماتم برپا می‌کنم زیرا که سوخته
شده است و احدی از آنها گذر نمی‌کند و صدای مواشی شنیده نمی‌شود. هم مرغان هوا و هم
بهایم فرار کرده و رفته‌اند. [۱۱]و اورشلیم را به توده‌ها و مأوای شغالها مبدل می‌کنم و شهرهای
یهودا را ویران و غیرمسکون خواهم ساخت. [۱۲]کیست مرد حکیم که این را بفهمد و کیست که
دهان خداوند به وی سخن گفته باشد تا از این چیزها اخبار نماید که چرا زمین خراب و مثل
بیابان سوخته شده است که احدی از آن گذر نمی‌کند؟

[۱۳]پس خداوند می‌گوید: «چونکه شریعت مرا که پیش روی ایشان گذاشته بودم ترک
کردند و آواز مرا نشنیدند و در آن سلوک ننمودند، [۱۴]بلکه پیروی سرکشی دل خود را نمودند، و
از عقب بعلیم که پدران ایشان آنها را به ایشان آموختند رفتند، [۱۵]از این جهت یهوه صبایوت
خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من افسنتین را خوراک این قوم خواهم ساخت و آب تلخ به
ایشان خواهم نوشانید. [۱۶]و ایشان را در میان امت‌هایی که ایشان و پدران ایشان آنها را نشناختند
پراکنده خواهم ساخت و شمشیر را در عقب ایشان خواهم فرستاد تا ایشان را هلاک نمایم.»

[۱۷]یهوه صبایوت چنین می‌گوید: «تفکر کنید و زنان نوحه‌گر را بخوانید تا بیایند و در پی
زنان حکیم بفرستید تا بیایند.» [۱۸]و ایشان تعجیل نموده، برای ما ماتم برپا کنند تا چشمان ما
اشکها بریزد و مژگان ما آبها جاری سازد. [۱۹]زیرا که آواز نوحه‌گری از صهیون شنیده می‌شود که
چگونه غارت شدیم و چه بسیار خجل گردیدیم چونکه زمین را ترک کردیم و مسکن‌های ما ما را
بیرون انداخته‌انـد. [۲۰]پـس ای زنـان، کلام خداوند را بشنوید و گوشهای شما کلام دهان او را
بپذیرد و شما به دختران خود نوحه‌گری را تعلیم دهید و هر زن به همسایه خویش ماتم را. [۲۱]زیرا
موت به پنجره‌های ما برآمده، به قصرهای ما داخل شده است تا اطفال را از بیرون و جوانان را از
چهارسوها منقطع سازد.

[۲۲]خداوند چنین می‌گوید: «بگو که لاشهای مردمان مثل سرگین بر روی صحرا و مانند بافه
در عقب دروگر افتاده است و کسی نیست که آن را برچیند.»

[۲۳]خداوند چنین می‌گوید: «حکیم، از حکمت خود فخر ننماید و جبار، از تنومندی خویش
مفتخر نشود و دولتمند از دولت خود افتخار نکند. [۲۴]بلکه هر که فخر نماید از این فخر بکند که

فهم دارد و مرا می‌شناسد که من یهوه هستم که رحمت و انصاف و عدالت را در زمین بجا
می‌آورم زیرا خداوند می‌گوید در این چیزها مسرور می‌باشم.»
[۲۵]خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که نامختونان را با مختونان عقوبت خواهم رسانید.
[۲۶]یعنی مصر و یهودا و ادوم و بنی‌عمون و موآب و آنانی را که گوشه‌های موی خود را می‌تراشند
و در صحرا ساکنند. زیرا که جمیع این امت‌ها نامختونند و تمامی خاندان اسرائیل در دل
نامختونند.»

۱۰

ای خاندان اسرائیل کلامی را که خداوند به شما می‌گوید بشنوید! [۲]خداوند
چنین می‌گوید: «طریق امت‌ها را یاد مگیرید و از علامات افلاک مترسید زیرا که امت‌ها از آنها
می‌ترسند. [۳]چونکه رسوم قومها باطل است که ایشان درختی از جنگل با تبر می‌برند که صنعت
دستهای نجار می‌باشد. [۴]و آن را به نقره و طلا زینت داده، با میخ و چکش محکم می‌کنند تا
متحرک نشود. [۵]و آنها مثل مترس در بوستان خیار می‌باشند که سخن نمی‌توانند گفت و آنها را
می‌باید برداشت چونکه راه نمی‌توانند رفت. از آنها مترسید زیرا که ضرر نتوانند رسانید و قوت
نفع رسانیدن هم ندارند.»
[۶]ای یهوه مثل تو کسی نیست! تو عظیم هستی و اسم تو در قوت عظیم است! [۷]ای پادشاه
امت‌ها کیست که از تو نترسد زیرا که این به تو می‌شاید چونکه در جمیع حکیمان امت‌ها و در
تمامی ممالک ایشان مانند تو کسی نیست. [۸]جمیع ایشان وحشی و احمق می‌باشند، تأدیب اباطیل
چوب (بت) است. [۹]نقره کوبیده شده از ترشیش و طلا از اوفاز که صنعت صنعتگر و عمل دستهای
زرگر باشد می‌آورند. لاجورد و ارغوان لباس آنها و همه اینها عمل حکمت‌پیشگان است. [۱۰]اما
یهوه خدای حق است و او خدای حی و پادشاه سرمدی می‌باشد. از غضب او زمین متزلزل می‌شود
و امت‌ها قهر او را متحمل نتوانند شد. [۱۱]به ایشان چنین بگویید: «خدایانی که آسمان و زمین را
نساخته‌اند از روی زمین و از زیر آسمان تلف خواهند شد.»
[۱۲]او زمین را به قوت خود ساخت و ربع مسکون را به حکمت خویش استوار نمود و
آسمان را به عقل خود گسترانید. [۱۳]چون آواز می‌دهد غوغای آبها در آسمان پدید می‌آید. ابرها
از اقصای زمین برمی‌آورد و برقها برای باران می‌سازد و باد را از خزانه‌های خود بیرون می‌آورد.

۱۴جمیع مردمان وحشی‌اند و معرفت ندارند و هر که تمثالی می‌سازد خجل خواهد شد. زیرا که
بت ریخته شده او دروغ است و در آن هیچ نفس نیست. ۱۵آنها باطل و کار مسخرگی می‌باشد در
روزی که به محاکمه می‌آیند تلف خواهند شد. ۱۶او که نصیب یعقوب است مثل آنها نمی‌باشد.
زیرا که او سازنده همه موجودات است و اسرائیل عصای میراث وی است و اسم او یهوه صبایوت
می‌باشد.

۱۷ای که در تنگی ساکن هستی، بسته خود را از زمین بردار! ۱۸زیرا خداوند چنین می‌گوید:
«اینک من این مرتبه ساکنان این زمین را از فلاخن خواهم انداخت و ایشان را به تنگ خواهم
آورد تا بفهمند.»

۱۹وای بر من به سبب صدمه من. جراحت من علاج‌ناپذیر است اما گفتم که مصیبت من
این است و آن را متحمل خواهم بود. ۲۰خیمه من خراب شد و تمامی طنابهای من گسیخته
گردید، پسرانم از من بیرون رفته، نایاب شدند. کسی نیست که خیمه مرا پهن کند و پرده‌های
مرا برپا نماید. ۲۱زیرا که شبانان وحشی شده‌اند و خداوند را طلب نمی‌نمایند بنابراین کامیاب
نخواهند شد و همه گله‌های ایشان پراکنده خواهد گردید. ۲۲اینک صدای خبری می‌آید و
اضطراب عظیمی از دیار شمال. تا شهرهای یهودا را ویران و مأوای شغالها سازد.

۲۳ای خداوند می‌دانم که طریق انسان از آن او نیست و آدمی که راه می‌رود قادر بر
هدایت قدمهای خویش نمی‌باشد. ۲۴ای خداوند مرا تأدیب نما اما به انصاف و نه به غضب خود
مبادا مرا ذلیل سازی. ۲۵غضب خویش را بر امت‌هایی که تو را نمی‌شناسند بریز. و بر قبیله‌هایی
که اسم تو را نمی‌خوانند، زیرا که ایشان یعقوب را خوردند و او را بلعیده، تباه ساختند و مسکن او
را خراب نمودند.

۱۱

این است کلامی که از جانب خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: ۲«کلام این
عهد را بشنوید و به مردان یهودا و ساکنان اورشلیم بگویید. ۳و تو به ایشان بگو یهوه خدای
اسرائیل چنین می‌گوید: ملعون باد کسی که کلام این عهد را نشنود. ۴که آن را به پدران شما در
روزی که ایشان را از زمین مصر از کوره آهنین بیرون آوردم امر فرموده، گفتم قول مرا بشنوید و
موافق هر آنچه به شما امر بفرمایم آن را بجا بیاورید تا شما قوم من باشید و من خدای شما باشم.

۵و تا قسمی را که برای پدران شما خوردم وفا نمایم که زمینی را که به شیر و عسل جاری است
چنانکه امروز شده است به ایشان بدهم.» پس من در جواب گفتم: «ای خداوند آمین.»

۶پس خداوند مرا گفت: «تمام این سخنان را در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم ندا
کرده، بگو که سخنان این عهد را بشنوید و آنها را بجا آورید. ۷زیرا از روزی که پدران شما را از
زمین مصر برآوردم تا امروز ایشان را تأکید سخت نمودم و صبح زود برخاسته، تأکید نموده،
گفتم قول مرا بشنوید. ۸اما نشنیدند و گوش خود را فرا نداشتند بلکه پیروی سرکشی دل شریر
خود را نمودند. پس تمام سخنان این عهد را بر ایشان وارد آوردم چونکه امر فرموده بودم که آن
را وفا نمایند اما وفا ننمودند.»

۹و خداوند مرا گفت: «فتنه‌ای در میان مردان یهودا و ساکنان اورشلیم پیدا شده است. ۱۰به
خطایای پدران پیشین خود که از شنیدن این سخنان ابا نمودند برگشتند و ایشان خدایان غیر را
پیروی نموده، آنها را عبادت نمودند. و خاندان اسرائیل و خاندان یهودا عهدی را که با پدران
ایشان بسته بودم شکستند.» ۱۱بنابراین خداوند چنین می‌گوید: «اینک من بلایی را که از آن
نتوانند رست بر ایشان خواهم آورد. و نزد من استغاثه خواهند کرد اما ایشان را اجابت نخواهم
نمود. ۱۲و شهرهای یهودا و ساکنان اورشلیم رفته، نزد خدایانی که برای آنها بخور می‌سوزانیدند
فریاد خواهند کرد اما آنها در وقت مصیبت ایشان هرگز ایشان را نجات نخواهند داد. ۱۳زیرا که
ای یهودا شماره خدایان تو بقدر شهرهای تو می‌باشد و برحسب شماره کوچه‌های اورشلیم
مذبح‌های رسوایی برپا داشتید یعنی مذبح‌ها به جهت بخور سوزانیدن برای بعل. ۱۴پس تو برای
این قوم دعا مکن و به جهت ایشان آواز تضرع و استغاثه بلند منما زیرا که چون در وقت مصیبت
خویش مرا بخوانند ایشان را اجابت نخواهم نمود. ۱۵محبوبه مرا در خانه من چه کار است چونکه
شرارت ورزیده است. آیا تضرعات و گوشت مقدس می‌تواند گناه تو را از تو دور بکند؟ آنگاه
می‌توانستی وجد نمایی.»

۱۶خداوند تو را زیتون شاداب که به میوه نیکو خوشنما باشد مسمی نموده. اما به آواز
غوغای عظیم آتش در آن افروخته است که شاخه‌هایش شکسته گردید. ۱۷زیرا یهوه صبایوت که
تو را غرس نموده بود بلایی بر تو فرموده است به سبب شرارتی که خاندان اسرائیل و خاندان
یهودا به ضد خویشتن کردند و برای بعل بخور سوزانیده، خشم مرا به هیجان آوردند.

۱۸و خداوند مرا تعلیم داد پس دانستم. آنگاه اعمال ایشان را به من نشان دادی. ۱۹و من
مثل بره دست‌آموز که به مذبح برند بودم. و نمی‌دانستم که تدبیرات به ضد من نموده، می‌گفتند:
«درخت را با میوه‌اش ضایع سازیم و آن را از زمین زندگان قطع نماییم تا اسمش دیگر مذکور
نشود.» ۲۰اما ای یهوه صبایوت که داور عادل و امتحان‌کننده باطن و دل هستی، بشود که انتقام
کشیدن تو را از ایشان ببینم زیرا که دعوی خود را نزد تو ظاهر ساختم.
۲۱لهذا خداوند چنین می‌گوید: «درباره اهل عناتوت که قصد جان تو دارند و می‌گویند به
نام یهوه نبوت مکن مبادا از دست ما کشته شوی. ۲۲از این جهت یهوه صبایوت چنین می‌گوید:
اینک بر ایشان عقوبت خواهم رسانید. و جوانان ایشان به شمشیر خواهند مرد و پسران و دختران
ایشان از گرسنگی هلاک خواهند شد. ۲۳و برای ایشان بقیه‌ای نخواهد ماند زیرا که من بر اهل
عناتوت در سال عقوبت ایشان بلایی خواهم رسانید.»

۱۲ ای خداوند تو عادل‌تر هستی از اینکه من با تو محاجه نمایم. لیکن درباره
احکامت با تو سخن خواهم راند. چرا راه شریران برخوردار می‌شود و جمیع خیانتکاران ایمن
می‌باشند؟ ۲تو ایشان را غرس نمودی پس ریشه زدند و نمو کرده، میوه نیز آوردند. تو به دهان
ایشان نزدیکی، اما از قلب ایشان دور. ۳اما تو ای خداوند مرا می‌شناسی و مرا دیده، دل مرا نزد
خود امتحان کرده‌ای. ایشان را مثل گوسفندان برای ذبح بیرون کش و ایشان را به جهت روز قتل
تعیین نما. ۴زمین تا به کی ماتم خواهد نمود و گیاه تمامی صحرا خشک خواهد ماند. حیوانات و
مرغان به سبب شرارت ساکنانش تلف شده‌اند زیرا می‌گویند که او آخرت ما را نخواهد دید.
۵اگر وقتی که با پیادگان دویدی، تو را خسته کردند؟ پس چگونه با اسبان می‌توانی برابری
کنی؟ و هر چند در زمین سالم، ایمن هستی در طغیان اردن چه خواهی کرد؟ ۶زیرا که هم
برادرانت و هم خاندان پدرت به تو خیانت نمودند و ایشان نیز در عقب تو صدای بلند می‌کنند
پس اگر چه سخنان نیکو به تو بگویند ایشان را باور مکن.
۷من خانه خود را ترک کرده، میراث خویش را دور انداختم. و محبوبه خود را به دست
دشمنانش تسلیم نمودم. ۸و میراث من مثل شیر جنگل برای من گردید. و به ضد من آواز خود را
بلند کرد از این جهت از او نفرت کردم. ۹آیا میراث من برایم مثل مرغ شکاری رنگارنگ که

مرغان دور او را گرفته باشند شده است؟ بروید و جمیع حیوانات صحرا را جمع کرده، آنها را
بیاورید تا بخورند. [۱۰]شبانان بسیار تاکستان مرا خراب کرده، میراث مرا پایمال نمودند. و میراث
مرغوب مرا به بیابان ویران مبدل ساختند. [۱۱]آن را ویران ساختند و آن ویران شده نزد من ماتم
گرفته است. تمامی زمین ویران شده، چونکه کسی این را در دل خود راه نمی‌دهد. [۱۲]بر تمامی
بلندیهای صحرا، تاراج‌کنندگان هجوم آوردند زیرا که شمشیر خداوند از کنار زمین تا کنار
دیگرش هلاک می‌کند و برای هیچ بشری ایمنی نیست. [۱۳]گندم کاشتند و خار درویدند، خویشتن
را به رنج آورده، نفع نبردند. و از محصول شما به سبب حدت خشم خداوند خجل گردیدند.

[۱۴]خداوند درباره جمیع همسایگان شریر خود که ضرر می‌رسانند به ملکی که قوم خود
اسرائیل را مالک آن ساخته است چنین می‌گوید: «اینک ایشان را از آن زمین برمی‌کنم و خاندان
یهودا را از میان ایشان برمی‌کنم. [۱۵]و بعد از برکندن ایشان رجوع خواهم کرد و بر ایشان ترحم
خواهم نمود و هر کس از ایشان را به ملک خویش و هر کس را به زمین خود باز خواهم آورد.
[۱۶]و اگر ایشان طریق‌های قوم مرا نیکو یاد گرفته، به اسم من یعنی به حیات یهوه قسم خورند
چنانکه ایشان قوم مرا تعلیم دادند که به بعل قسم خورند، آنگاه ایشان در میان قوم من بنا
خواهند شد. [۱۷]اما اگر نشنوند آنگاه آن امت را بالکل برکنده، هلاک خواهم ساخت.» کلام خداوند
این است.

۱۳ خداوند به من چنین گفت که «برو و کمربند کتانی برای خود بخر و آن را
به کمر خود ببند و آن را در آب فرو مبر.» [۲]پس کمربند را موافق کلام خداوند خریدم و به کمر
خود بستم. [۳]و کلام خداوند بار دیگر به من نازل شده، گفت: [۴]«این کمربند را که خریدی و به
کمر خود بستی بگیر و به فرات رفته، آن را در شکاف صخره پنهان کن.»

[۵]پس رفتم و آن را در فرات برحسب آنچه خداوند به من فرموده بود پنهان کردم. [۶]و بعد
از مرور ایام بسیار خداوند مرا گفت: «برخاسته، به فرات برو و کمربندی را که تو را امر فرمودم
که در آنجا پنهان کنی از آنجا بگیر.» [۷]پس به فرات رفتم و کنده کمربند را از جایی که آن را
پنهان کرده بودم گرفتم و اینک کمربند پوسیده و لایق هیچکار نبود.

۸و کلام خداوند به من نازل شده، گفت: ۹« خداوند چنین می‌فرماید: تکبر یهودا و تکبر
عظیم اورشلیم را همچنین تباه خواهم ساخت. ۱۰و این قوم شریری که از شنیدن قول من ابا نموده،
سرکشی دل خود را پیروی می‌نمایند و در عقب خدایان غیر رفته، آنها را عبادت و سجده
می‌کنند، مثل این کمربندی که لایق هیچکار نیست خواهند شد. ۱۱زیرا خداوند می‌گوید: چنانکه
کمربند به کمر آدمی می‌چسبد، همچنان تمامی خاندان اسرائیل و تمامی خاندان یهودا را به
خویشتن چسبانیدم تا برای من قوم و اسم و فخر و زینت باشند اما نشنیدند. ۱۲پس این کلام را
به ایشان بگو: یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: هر مشک از شراب پر خواهد شد و ایشان به
تو خواهند گفت: مگر مانمی‌دانیم که هر مشک از شراب پر خواهد شد؟ ۱۳پس به ایشان بگو:
خداوند چنین می‌گوید: جمیع ساکنان این زمین را با پادشاهانی که بر کرسی داود می‌نشینند و
کاهنان و انبیا و جمیع سکنه اورشلیم را به مستی پر خواهم ساخت. ۱۴و خداوند می‌گوید: ایشان را
یعنی پدران و پسران را با یکدیگر بهم خواهم انداخت. از هلاک ساختن ایشان شفقت و رأفت و
رحمت نخواهم نمود.»

۱۵بشنوید و گوش فرا گیرید و مغرور مشوید زیرا خداوند تکلم می‌نماید. ۱۶برای یهوه
خدای خود جلال را توصیف نمایید قبل از آنکه تاریکی را پدید آورد و پایهای شما بر کوههای
ظلمت بلغزد. و چون منتظر نور باشید آن را به سایه موت مبدل ساخته، به ظلمت غلیظ تبدیل
نماید. ۱۷و اگر این را نشنوید، جان من در خفا به سبب تکبر شما گریه خواهد کرد و چشم من
زارزار گریسته، اشکها خواهد ریخت از این جهت که گله خداوند به اسیری برده شده است. ۱۸به
پادشاه و ملکه بگو خویشتن را فروتن ساخته، بنشینید زیرا که افسرها یعنی تاجهای جلال شما
افتاده است.

۱۹شهرهای جنوب مسدود شده، کسی نیست که آنها را مفتوح سازد. و تمامی یهودا اسیر
شده، بالکل به اسیری رفته است. ۲۰چشمان خود را بلند کرده، آنانی را که از طرف شمال می‌آیند
بنگرید. گله‌ای که به تو داده شد و گوسفندان زیبایی تو کجا است؟ ۲۱اما چون او یارانت را به
حکمرانی تو نصب کند چه خواهی گفت؟ چونکه تو ایشان را بر ضرر خود آموخته کرده‌ای. آیا
دردها مثل زنی که می‌زاید تو را فرو نخواهد گرفت؟ ۲۲و اگر در دل خود گویی این چیزها چرا به
من واقع شده است، (بدانکه) به سبب کثرت گناهانت دامنهایت گشاده شده و پاشنه‌هایت به زور
برهنه گردیده است. ۲۳آیا حبشی، پوست خود را تبدیل تواند نمود یا پلنگ، پیسه‌های خویش را؟

آنگاه شما نیز که به بدی کردن معتاد شده‌اید نیکویی توانید کرد؟ [۲۴]و من ایشان را مثل کاه که
پیش روی باد صحرا رانده شود پراکنده خواهم ساخت.
[۲۵]خداوند می‌گوید: «قرعه تو و نصیبی که از جانب من برای تو پیموده شده این است،
چونکه مرا فراموش کردی و به دروغ اعتماد نمودی. [۲۶]پس من نیز دامنهایت را پیش روی تو
منکشف خواهم ساخت و رسوایی تو دیده خواهد شد. [۲۷]فسق و شیهه‌های تو و زشتی زناکاری تو و
رجاسات تو را بر تلهای بیابان مشاهده نمودم. وای بر تو ای اورشلیم تا به کی دیگر طاهر نخواهی
شد!»

۱۴

کلام خداوند که درباره خشک‌سالی به ارمیا نازل شد. [۲]«یهودا نوحه‌گری
می‌کند و دروازه‌هایش کاهیده شده، ماتم‌کنان بر زمین می‌نشینند و فریاد اورشلیم بالا می‌رود. [۳]و
شرفای ایشان صغیران ایشان را برای آب می‌فرستند و نزد حفره‌ها می‌روند و آب نمی‌یابند و با
ظرفهای خالی برگشته، خجل و رسوا می‌شوند و سرهای خود را می‌پوشانند. [۴]به سبب اینکه زمین
منشق شده است چونکه باران بر جهان نباریده است. فلاحان خجل شده، سرهای خود را
می‌پوشانند. [۵]بلکه غزالها نیز در صحرا می‌زایند و (اولاد خود را) ترک می‌کنند چونکه هیچ گیاه
نیست. [۶]و گورخران بر بلندیها ایستاده، مثل شغالها برای باد دم می‌زنند و چشمان آنها کاهیده
می‌گردد چونکه هیچ علفی نیست.»
[۷]ای خداوند اگر چه گناهان ما بر ما شهادت می‌دهد اما به خاطر اسم خود عمل نما زیرا
که ارتدادهای ما بسیار شده است و به تو گناه ورزیده‌ایم. [۸]ای تو که امید اسرائیل و نجات‌دهنده
او در وقت تنگی می‌باشی، چرا مثل غریبی در زمین و مانند مسافری که برای شبی خیمه می‌زند
شده‌ای؟ [۹]چرا مثل شخص متحیر و مانند جباری که نمی‌تواند نجات دهد هستی؟ اما تو ای
خداوند در میان ما هستی و ما به نام تو نامیده شده‌ایم پس ما را ترک منما.
[۱۰]خداوند به این قوم چنین می‌گوید: «ایشان به آواره گشتن چنین مایل بوده‌اند و پایهای
خود را باز نداشتند. بنابراین خداوند ایشان را مقبول ننمود و حال عصیان ایشان را به یاد آورده،
گناه ایشان را جزا خواهد داد.» [۱۱]و خداوند به من گفت: «برای خیریت این قوم دعا منما! [۱۲]چون

روزه گیرند ناله ایشان را نخواهم شنید و چون قربانی سوختنی و هدیه آردی گذرانند ایشان را
قبول نخواهم فرمود بلکه من ایشان را به شمشیر و قحط و وبا هلاک خواهم ساخت.»
[۱۳]پس گفتم: «آه ای خداوند یهوه اینک انبیا به ایشان می‌گویند که شمشیر را نخواهید دید
و قحطی به شما نخواهد رسید بلکه شما را در این مکان سلامتی پایدار خواهم داد.» [۱۴]پس خداوند
مرا گفت: «این انبیا به اسم من به دروغ‌نبوت می‌کنند. من ایشان را نفرستادم و به ایشان امری
نفرمودم و تکلم ننمودم، بلکه ایشان به رؤیاهای کاذب و سحر و بطالت و مکر دلهای خویش برای
شما نبوت می‌کنند. [۱۵]بنابراین خداوند درباره این انبیا که به اسم من نبوت می‌کنند و من ایشان را
نفرستاده‌ام و می‌گویند که شمشیر و قحط در این زمین نخواهد شد می‌گوید که این انبیا به
شمشیر و قحط کشته خواهند شد. [۱۶]و این قومی که برای ایشان نبوت می‌کنند در کوچه‌های
اورشلیم به سبب قحط و شمشیر انداخته خواهند شد و کسی نخواهد بود که ایشان و زنان ایشان
و پسران و دختران ایشان را دفن کند زیرا که شرارت ایشان را بر ایشان خواهم ریخت. [۱۷]پس
این کلام را به ایشان بگو: چشمان من شبانه‌روز اشک می‌ریزد و آرامی ندارد زیرا که آن دوشیزه
یعنی دختر قوم من به شکستگی عظیم و صدمه بی‌نهایت سخت شکسته شده است. [۱۸]اگر به
صحرا بیرون روم اینک کشتگان شمشیر و اگر به شهر داخل شوم اینک بیماران از گرسنگی. زیرا
که هم انبیا و کهنه در زمین تجارت می‌کنند و هیچ نمی‌دانند.»
[۱۹]آیا یهودا را بالکل ترک کرده‌ای و آیا جانت صهیون را مکروه داشته است؟ چرا ما را
چنان زده‌ای که برای ما هیچ علاجی نیست؟ برای سلامتی انتظار کشیدیم اما هیچ خیری نیامد و
برای زمان شفا و اینک اضطراب پدید آمد. [۲۰]ای خداوند به شرارت خود و به عصیان پدران
خویش اعتراف می‌نماییم زیرا که به تو گناه ورزیده‌ایم. [۲۱]به خاطر اسم خود ما را رد منما. کرسی
جلال خویش را خوار مشمار. عهد خود را که با ما بستی به یاد آورده، آن را مشکن. [۲۲]آیا در
میان اباطیل امت‌ها هستند که باران ببارانند و آیا آسمان می‌تواند بارش بدهد؟ مگر تو ای یهوه
خدای ما همان نیستی و به تو امیدوار هستیم چونکه تو فاعل همه اینکارها می‌باشی.

۱۵ و خداوند مرا گفت: «اگر چه هم موسی و سموئیل به حضور من می‌ایستادند،
جان من به این قوم مایل نمی‌شد. ایشان را از حضور من دور انداز تا بیرون روند. [۲]و اگر به تو

بگویند به کجا بیرون رویم، به ایشان بگو: خداوند چنین می‌فرماید: آنکه مستوجب موت است به
موت و آنکه مستحق شمشیر است به شمشیر و آنکه سزاوار قحط است به قحط و آنکه لایق
اسیری است به اسیری. [3]و خداوند می‌گوید: بر ایشان چهار قسم خواهم گماشت: یعنی شمشیر
برای کشتن و سگان برای دریدن و مرغان هوا و حیوانات صحرا برای خوردن و هلاک ساختن. [4]و
ایشان را در تمامی ممالک جهان مشوش خواهم ساخت. به سبب منسی ابن حزقیا پادشاه یهودا و
کارهایی که او در اورشلیم کرد. [5]زیرا ای اورشلیم کیست که بر تو ترحم نماید و کیست که برای
تو ماتم گیرد و کیست که یکسو برود تا از سلامتی تو بپرسد؟ [6]خداوند می‌گوید: چونکه تو مرا
ترک کرده، به عقب برگشتی من نیز دست خود را بر تو دراز کرده، تو را هلاک ساختم زیرا که
از پشیمان شدن بیزار گشتم. [7]و ایشان را در دروازه‌های زمین با غربال خواهم بیخت و قوم خود
را بی‌اولاد ساخته، هلاک خواهم نمود چونکه از راههای خود بازگشت نکردند. [8]بیوه‌زنان ایشان
برایم از ریگ دریا زیاده شده‌اند، پس بر ایشان در وقت ظهر بر مادر جوانان تاراج‌کننده‌ای خواهم
آورد و ترس و آشفتگی را بر شهر ناگهان مستولی خواهم گردانید. [9]زاینده هفت ولد زبون شده،
جان بداد و آفتاب او که هنوز روز باقی بود غروب کرد و او خجل و رسوا گردید. و خداوند
می‌گوید: من بقیه ایشان را پیش روی دشمنان ایشان به شمشیر خواهم سپرد.»

[10]وای بر من که تو ای مادرم مرا مرد جنگجو و نزاع‌کننده‌ای برای تمامی جهان زاییدی.
نه به ربوا دادم ونه به ربوا گرفتم. معهذا هر یک از ایشان مرا لعنت می‌کنند. [11]خداوند می‌گوید:
«البته تو را برای نیکویی رها خواهم ساخت و هر آینه دشمن را در وقت بلا و در زمان تنگی نزد
تو متذلل خواهم گردانید. [12]آیا آهن می‌تواند آهن شمالی و برنج را بشکند؟ [13]توانگری و
خزینه‌هایت را نه به قیمت، بلکه به همه گناهانت و در تمامی حدودت به تاراج خواهم داد. [14]و تو
را همراه دشمنانت به زمینی که نمی‌دانی خواهم کوچانید زیرا که ناری در غضب من افروخته
شده شما را خواهد سوخت.»

[15]ای خداوند، تو این را می‌دانی پس مرا بیاد آورده، از من تفقد نما و انتقام مرا از
ستمکارانم بگیر و به دیرغضبی خویش مرا تلف منما و بدان که به خاطر تو رسوایی را کشیده‌ام.
[16]سخنان تو یافت شد و آنها را خوردم و کلام تو شادی و ابتهاج دل من گردید. زیرا که به نام تو
ای یهوه خدای صبایوت نامیده شده‌ام. [17]در مجلس عشرت‌کنندگان ننشستم و شادی ننمودم. به
سبب دست تو به تنهایی نشستم زیرا که مرا از خشم مملو ساختی. [18]درد من چرا دایمی است و

جراحت من چرا مهلک و علاج‌ناپذیر می‌باشد؟ آیا تو برای من مثل چشمه فریبنده و آب ناپایدار خواهی شد؟

[۱۹]بنابراین خداوند چنین می‌گوید: «اگر بازگشت نمایی من بار دیگر تو را به حضور خود قایم خواهم ساخت و اگر نفایس را از رذایل بیرون کنی، آنگاه تو مثل دهان من خواهی بود و ایشان نزد تو خواهند برگشت و تو نزد ایشان بازگشت نخواهی نمود. [۲۰]و من تو را برای این قوم دیوار برنجین حصاردار خواهم ساخت و با تو جنگ خواهند نمود، اما بر تو غالب نخواهند آمد زیرا خداوند می‌گوید: من برای نجات دادن و رهانیدن تو با تو هستم. [۲۱]و تو را از دست شریران خواهم رهانید و تو را از کف ستمکیشان فدیه خواهم نمود.»

۱۶ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: [۲]«برای خود زنی مگیر و تو را در این
مکان پسران و دختران نباشد. [۳]زیرا خداوند درباره پسران و دخترانی که در این مکان مولود شوند و درباره مادرانی که ایشان را بزایند و پدرانی که ایشان را در این زمین تولید نمایند چنین می‌گوید: [۴]به بیماریهای مهلک خواهند مرد. برای ایشان ماتم نخواهند گرفت و دفن نخواهند شد بلکه بر روی زمین سرگین خواهند بود. و به شمشیر و قحط تباه خواهند شد و لاشهای ایشان غذای مرغان هوا و وحوش زمین خواهد بود. [۵]زیرا خداوند چنین می‌گوید: به خانه نوحه‌گری داخل مشو و برای ماتم گرفتن نرو و برای ایشان تعزیت منما زیرا خداوند می‌گوید که سلامتی خود یعنی احسان و مراحم خویش را از این قوم خواهم برداشت. [۶]هم بزرگ و هم کوچک در این زمین خواهند مرد و دفن نخواهند شد. و برای ایشان ماتم نخواهند گرفت و خویشتن را مجروح نخواهند ساخت و موی خود را نخواهند تراشید. [۷]و برای ماتم‌گری نان را پاره نخواهند کرد تا ایشان را برای مردگان تعزیت نمایند و کاسه تعزیت را با ایشان برای پدر یا مادر ایشان هم نخواهند نوشید. [۸]و تو به خانه بزم داخل مشو و با ایشان برای اکل و شرب منشین. [۹]زیرا که یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من در ایام شما و در نظر شما آواز خوشی و آواز شادمانی و آواز داماد و آواز عروس را از این مکان خواهم برداشت. [۱۰]و هنگامی که همه این سخنان را به این قوم بیان کنی و ایشان از تو بپرسند که خداوند از چه سبب تمامی این بلای عظیم را به ضد ما گفته است و عصیان و گناهی که به یهوه خدای خود ورزیده‌ایم چیست؟

۱۱آنگاه تو به ایشان بگو: خداوند می‌گوید: از این جهت که پدران شما مرا ترک کردند و خدایان
غیر را پیروی نموده، آنها راعبادت و سجده نمودند و مرا ترک کرده، شریعت مرا نگاه نداشتند.
۱۲و شما از پدران خویش زیاده شرارت ورزیدید چونکه هر یک از شما سرکشی دل شریر خود را
پیروی نمودید و به من گوش نگرفتید. ۱۳بنابراین من شما را از این زمین به زمینی که شما و
پدران شما ندانسته‌اید خواهم انداخت و در آنجا شبانه‌روز خدایان غیر را عبادت خواهید نمود
زیرا که من بر شما ترحم نخواهم نمود.»

۱۴بنابراین خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که بار دیگر گفته نخواهد شد قسم به
حیات یهوه که بنی‌اسرائیل را از زمین مصر بیرون آورد. ۱۵بلکه قسم به حیات یهوه که
بنی‌اسرائیل را از زمین شمال و همه زمینهایی که ایشان را به آنها رانده بود برآورد. زیرا من
ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ام باز خواهم آورد. ۱۶خداوند می‌گوید: اینک
ماهی‌گیران بسیار را خواهم فرستاد تا ایشان را صید نمایند و بعد از آن صیادان بسیار را خواهم
فرستاد تا ایشان را از هر کوه و هر تل و از سوراخهای صخره‌ها شکار کنند. ۱۷زیرا چشمانم بر همه
راههای ایشان است و آنها از نظر من پنهان نیست و عصیان ایشان از چشمان من مخفی نی. ۱۸و
من اول عصیان و گناهان ایشان را مکافات مضاعف خواهم رسانید چونکه زمین مرا به لاشهای
رجاسات خود ملوث نموده و میراث مرا به مکروهات خویش مملو ساخته‌اند.»

۱۹ای خداوند که قوت من و قلعه من و در روز تنگی پناهگاه من هستی! امت‌ها از کرانهای
زمین نزد تو آمده، خواهند گفت: پدران ما جز دروغ و اباطیل و چیزهایی را که فایده نداشت
وارث هیچ نشدند. ۲۰آیا می‌شود که انسان برای خود خدایان بسازد و حال آنکه آنها خدا نیستند؟

۲۱«بنابراین هان این مرتبه ایشان را عارف خواهم گردانید بلی دست خود و جبروت
خویش را معروف ایشان خواهم ساخت و خواهند دانست که اسم من یهوه است.»

۱۷

«گناه یهودا به قلم آهنین و نوک الماس مرقوم است. و بر لوح دل ایشان و
بر شاخهای مذبح‌های شما منقوش است. ۲مادامی که پسران ایشان مذبح‌های خود و اشیریم
خویش را نزد درختان سبز و بر تلهای بلند یاد می‌دارند، ۳ای کوه من که در صحرا هستی
توانگری و تمامی خزاین تو را به تاراج خواهم داد و مکان‌های بلند تو را نیز به سبب گناهی که در

همه حدود خود ورزیده‌ای. [۴]و تو از خودت نیز ملک خویش را که به تو داده‌ام بی‌زرع خواهی
گذاشت و دشمنانت را در زمینی که نمی‌دانی خدمت خواهی نمود زیرا آتشی در غضب من
افروخته‌اید که تا به ابد مشتعل خواهد بود.»
[۵]و خداوند چنین می‌گوید: «ملعون باد کسی که بر انسان توکل دارد و بشر را اعتماد
خویش سازد و دلش از یهوه منحرف باشد. [۶]و او مثل درخت عرعر در بیابان خواهد بود و چون
نیکویی آید آن را نخواهد دید بلکه در مکان‌های خشک بیابان در زمین شوره غیرمسکون ساکن
خواهد شد. [۷]مبارک باد کسی که بر خداوند توکل دارد و خداوند اعتماد او باشد. [۸]او مثل
درخت نشانده بر کنار آب خواهد بود که ریشه‌های خویش را بسوی نهر پهن می‌کند و چون
گرما بیاید نخواهد ترسید و برگش شاداب خواهد ماند و در خشکسالی اندیشه نخواهد داشت و از
آوردن میوه باز نخواهد ماند. [۹]دل از همه چیز فریبنده‌تر است و بسیار مریض است کیست که
آن را بداند؟ [۱۰]من یهوه تفتیش کننده دل و آزماینده گرده‌ها هستم تا بهر کس بر حسب
راههایش و بر وفق ثمره اعمالش جزا دهم.»
[۱۱]مثل کبک که بر تخمهایی که ننهاده باشد بنشیند، همچنان است کسی که مال را به
بی‌انصافی جمع کند. در نصف روزهایش آن را ترک خواهد کرد و در آخرت خود احمق خواهد
بود. [۱۲]موضع قدس ما کرسی جلال و از ازل مرتفع است. [۱۳]ای خداوند که امید اسرائیل هستی
همگانی که تو را ترک نمایند خجل خواهند شد. آنانی که از من منحرف شوند در زمین مکتوب
خواهند شد چونکه خداوند را که چشمه آب حیات است ترک نموده‌اند. [۱۴]ای خداوند مرا شفا
بده، پس شفا خواهم یافت. مرا نجات بده، پس ناجی خواهم شد زیرا که تو تسبیح من هستی.
[۱۵]اینک ایشان به من می‌گویند: «کلام خداوند کجاست؟ الآن واقع بشود.» [۱۶]و اما من از بودن
شبان برای پیروی تو تعجیل ننمودم و تو می‌دانی که یوم بلا را نخواستم. آنچه از لبهایم بیرون
آمد به حضور تو ظاهر بود. [۱۷]برای من باعث ترس مباش که در روز بلا ملجای من تویی.
[۱۸]ستمکاران من خجل شوند اما من خجل نشوم. ایشان هراسان شوند اما من هراسان نشوم. روز
بلا را بر ایشان بیاور و ایشان را به هلاکت مضاعف هلاک کن.
[۱۹]خداوند به من چنین گفت که «برو و نزد دروازه پسران قوم که پادشاهان یهودا از آن
داخل می‌شوند و از آن بیرون می‌روند و نزد همه دروازه‌های اورشلیم بایست. [۲۰]و به ایشان بگو:
ای پادشاهان یهودا و تمامی یهودا و جمیع سکنه اورشلیم که از این دروازه‌ها داخل می‌شوید کلام

خداوند را بشنوید! [۲۱]خداوند چنین می‌گوید: برخویشتن با حذر باشید و در روز سبت هیچ باری
حمل نکنید و آن را داخل دروازه‌های اورشلیم مسازید. [۲۲]و در روز سبت هیچ باری از خانه‌های
خود بیرون میاورید و هیچکار مکنید بلکه روز سبت را تقدیس نمایید چنانکه به پدران شما امر
فرمودم.»

[۲۳]اما ایشان نشنیدند و گوش خود را فرا نداشتند بلکه گردنهای خود را سخت ساختند تا
نشنوند و تأدیب را نپذیرند. [۲۴]و خداوند می‌گوید: «اگر مرا حقیقتا بشنوید و در روز سبت، هیچ
باری از دروازه‌های این شهر داخل نسازید و روز سبت را تقدیس نموده، هیچکار در آن نکنید،
[۲۵]آنگاه پادشاهان و سروران بر کرسی داود نشسته و بر ارابه‌ها و اسبان سوار شده، ایشان و
سروران ایشان مردان یهودا و ساکنان اورشلیم از دروازه‌های این شهر داخل خواهند شد و این
شهر تا به ابد مسکون خواهد بود. [۲۶]و از شهرهای یهودا و از نواحی اورشلیم و از زمین بنیامین و
از هموار و کوهستان و جنوب خواهند آمد و قربانی‌های سوختنی و ذبایح و هدایای آردی و
بخور خواهند آورد و ذبایح تشکر را به خانه خداوند خواهند آورد. [۲۷]و اگر مرا نشنیده روز سبت
را تقدیس ننمایید و در روز سبت باری برداشته، به شهرهای اورشلیم داخل سازید آنگاه در
دروازه‌هایش آتشی خواهم افروخت که قصرهای اورشلیم را خواهد سوخت و خاموش نخواهد
شد.»

۱۸ کلامی که از جانب خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: [۲]«برخیز و به خانه
کوزه‌گر فرود آی که در آنجا کلام خود را به تو خواهم شنوانید.»

[۳]پس به خانه کوزه‌گر فرود شدم و اینک او بر چرخها کار می‌کرد. [۴]و ظرفی که از گل
می‌ساخت در دست کوزه‌گر ضایع شد پس دوباره ظرفی دیگر از آن ساخت بطوری که به نظر
کوزه‌گر پسند آمد که بسازد. [۵]آنگاه کلام خداوند به من نازل شده، گفت: [۶]« خداوند می‌گوید: ای
خاندان اسرائیل آیا من مثل این کوزه‌گر با شما عمل نتوانم نمود زیرا چنانکه گل در دست
کوزه‌گر است، همچنان شما ای خاندان اسرائیل در دست من می‌باشید. [۷]هنگامی که درباره امتی
یا مملکتی برای کندن و منهدم ساختن و هلاک نمودن سخنی گفته باشم، [۸]اگر آن امتی که درباره
ایشان گفته باشم از شرارت خویش بازگشت نمایند، آنگاه از آن بلایی که به آوردن آن قصد

نموده‌ام خواهم برگشت. [۹] و هنگامی که درباره امتی یا مملکتی به جهت بنا کردن و غرس نمودن سخن گفته باشم، [۱۰] اگر ایشان در نظر من شرارت ورزند و قول مرا نشنوند آنگاه از آن نیکویی که گفته باشم که برای ایشان بکنم خواهم برگشت. [۱۱] الآن مردان یهودا و ساکنان اورشلیم را خطاب کرده، بگو که خداوند چنین می‌گوید: اینک من به ضد شما بلایی مهیا می‌سازم و قصدی به خلاف شما می‌نمایم. پس شما هر کدام از راه زشت خود بازگشت نمایید و راهها و اعمال خود را اصلاح کنید. [۱۲] اما ایشان خواهند گفت: امید نیست زیرا که افکار خود را پیروی خواهیم نمود و هر کدام موافق سرکشی دل شریر خود رفتار خواهیم کرد. [۱۳] بنابراین خداوند چنین می‌گوید: در میان امت‌ها سؤال کنید کیست که مثل این چیزها را شنیده باشد؟ دوشیزه اسرائیل کار بسیار زشت کرده است. [۱۴] آیا برف لبنان از صخره صحرا باز ایستد یا آبهای سرد که از جای دور جاری می‌شود خشک گردد؟ [۱۵] زیرا که قوم من مرا فراموش کرده برای اباطیل بخور می‌سوزانند و آنها ایشان را از راههای ایشان یعنی از طریق‌های قدیم می‌لغزانند تا در کوره‌راهها به راههایی که ساخته نشده است راه بروند. [۱۶] تا زمین خود را مایه حیرت و سخریه ابدی بگردانند به حدی که هر که از آن گذر کند متحیر شده، سر خود را خواهد جنبانید. [۱۷] من مثل باد شرقی ایشان را از حضور دشمنان پراکنده خواهم ساخت و در روز مصیبت ایشان پشت را به ایشان نشان خواهم داد و نه رو را.»

[۱۸] آنگاه گفتند: «بیایید تا به ضد ارمیا تدبیرها نماییم زیرا که شریعت از کاهنان و مشورت از حکیمان و کلام از انبیا ضایع نخواهد شد پس بیایید تا او را به زبان خود بزنیم و هیچ سخنش را گوش ندهیم.»

[۱۹] ای خداوند مرا گوش بده و آواز دشمنان مرا بشنو! [۲۰] آیا بدی به عوض نیکویی ادا خواهد شد زیرا که حفره‌ای برای جان من کنده‌اند. بیاد آور که چگونه به حضور تو ایستاده بودم تا درباره ایشان سخن نیکو گفته، حدت خشم تو را از ایشان بگردانم. [۲۱] پس پسران ایشان را به قحط بسپار و ایشان را به دم شمشیر تسلیم نما و زنان ایشان، بی‌اولاد و بیوه گردند و مردان ایشان به سختی کشته شوند و جوانان ایشان، در جنگ به شمشیر مقتول گردند. [۲۲] و چون فوجی بر ایشان ناگهان بیاوری نعره‌ای از خانه‌های ایشان شنیده شود زیرا به جهت گرفتار کردنم حفره‌ای کنده‌اند و دامها برای پایهایم پنهان نموده. [۲۳] اما تو ای خداوند تمامی مشورتهایی را که ایشان به قصد جان من نموده‌اند می‌دانی. پس عصیان ایشان را میامرز و گناه ایشان را از نظر

خویش محو مساز بلکه ایشان به حضور تو لغزانیده شوند و در حین غضب خویش، با ایشان عمل
نما.

۱۹ خداوند چنین گفت: «برو و کوزه سفالین از کوزه‌گر بخر و بعضی از مشایخ
قوم و مشایخ کهنه را همراه خود بردار. [۲]و به وادی ابن هنوم که نزد دهنه دروازه کوزه‌گران است
بیرون رفته، سخنانی را که به تو خواهم گفت در آنجا ندا کن. [۳]و بگو: ای پادشاهان یهودا و سکنه
اورشلیم کلام خداوند را بشنوید! یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک بر این مکان
چنان بلایی خواهم آورد که گوش هر کس که آن را بشنود صدا خواهد کرد. [۴]زانرو که مرا ترک
کردند و این مکان را خوار شمردند و بخور در آن برای خدایان غیر که نه خود ایشان و نه پدران
ایشان و نه پادشاهان یهودا آنها را شناخته بودند سوزانیدند و این مکان را از خون بی‌گناهان مملو
ساختند. [۵]و مکان‌های بلند برای بعل بنا کردند تا پسران خود را به جای قربانی‌های سوختنی برای
بعل بسوزانند که من آن را امر نفرموده و نگفته و در دلم نگذشته بود. [۶]بنابراین خداوند می‌گوید:
اینک ایامی می‌آید که این مکان به توفت یا به وادی ابن هنوم دیگر نامیده نخواهد شد بلکه به
وادی قتل. [۷]و مشورت یهودا و اورشلیم را در این مکان باطل خواهم گردانید و ایشان را از حضور
دشمنان ایشان و به دست آنانی که قصد جان ایشان دارند خواهم انداخت و لاشهای ایشان را
خوراک مرغان هوا و حیوانات زمین خواهم ساخت. [۸]و این شهر را مایه حیرت و سخریه خواهم
گردانید به حدی که هر که از آن عبور کند متحیر شده، به سبب جمیع بلایایش سخریه خواهد
نمود. [۹]و گوشت پسران ایشان و گوشت دختران ایشان را به ایشان خواهم خورانید و در محاصره
و تنگی که دشمنان ایشان و جویندگان جان ایشان بر ایشان خواهند آورد، هر کس گوشت
همسایه خود را خواهد خورد. [۱۰]آنگاه کوزه را به نظر آنانی که همراه تو می‌روند بشکن. [۱۱]و ایشان
را بگو: یهوه صبایوت چنین می‌گوید: به نوعی که کسی کوزه کوزه‌گر را می‌شکند و آن را دیگر
اصلاح نتوان کرد همچنان این قوم و این شهر را خواهم شکست و ایشان را در توفت دفن خواهند
کرد تا جایی برای دفن کردن باقی نماند.» [۱۲]خداوند می‌گوید: «به این مکان و به ساکنانش چنین
عمل خواهم نمود و این شهر را مثل توفت خواهم ساخت. [۱۳]و خانه‌های اورشلیم و خانه‌های
پادشاهان یهودا مثل مکان توفت نجس خواهد شد یعنی همه‌خانه‌هایی که بر بامهای آنها بخور
برای تمامی لشکر آسمان سوزانیدند و هدایای ریختنی برای خدایان غیر ریختند.»

[14]پس ارمیا از توفت که خداوند او را به جهت نبوت کردن به آنجا فرستاده بود باز آمد و در صحن خانه خداوند ایستاده، به تمامی قوم گفت: [15]«یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من بر این شهر و بر همه قریه‌هایش، تمامی بلایا را که درباره‌اش گفته‌ام وارد خواهم آورد زیرا که گردن خود را سخت گردانیده، کلام مرا نشنیدند.»

۲۰ و فشحور بن امیر کاهن که ناظر اول خانه خداوند بود، ارمیا نبی را که به این امور نبوت می‌کرد شنید. [2]پس فشحور ارمیای نبی را زده، او را در کنده‌ای که نزد دروازه عالی بنیامین که نزد خانه خداوند بود گذاشت. [3]و در فردای آن روز فشحور ارمیا را از کنده بیرون آورد و ارمیا وی را گفت: «خداوند اسم تو را نه فشحور بلکه ماجور مسابیب خوانده است. [4]زیرا خداوند چنین می‌گوید: اینک من تو را مورث ترس خودت و جمیع دوستانت می‌گردانم و ایشان به شمشیر دشمنان خود خواهند افتاد و چشمانت خواهد دید و تمامی یهودا را به دست پادشاه بابل تسلیم خواهم کرد که او ایشان را به بابل به اسیری برده، ایشان را به شمشیر به قتل خواهد رسانید. [5]و تمامی دولت این شهر و تمامی مشقت آن را و جمیع نفایس آن را تسلیم خواهم کرد و همه خزانه‌های پادشاهان یهودا را به دست دشمنان ایشان خواهم سپرد که ایشان را غارت کرده و گرفتار نموده، به بابل خواهند برد. [6]و تو ای فشحور با جمیع سکنه خانه‌ات به اسیری خواهید رفت. و تو با جمیع دوستانت که نزد ایشان به دروغ نبوت کردی، به بابل داخل شده، در آنجا خواهید مرد و در آنجا دفن خواهید شد.»

[7]ای خداوند مرا فریفتی پس فریفته شدم. از من زورآورتر بودی و غالب شدی. تمامی روز مضحکه شدم و هر کس مرا استهزا می‌کند. [8]زیرا هر گاه می‌خواهم تکلم نمایم ناله می‌کنم و به ظلم و غارت ندا می‌نمایم. زیرا کلام خداوند تمامی روز برای من موجب عار و استهزا گردیده است.

[9]پس گفتم که او را ذکر نخواهم نمود و بار دیگر به اسم او سخن نخواهم گفت، آنگاه در دل من مثل آتش افروخته شد و در استخوانهایم بسته گردید و از خودداری خسته شده، باز نتوانستم ایستاد. [10]زیرا که از بسیاری مذمت شنیدم و از هر جانب خوف بود و جمیع اصدقای من گفتند بر او شکایت کنید و ما شکایت خواهیم نمود و مراقب لغزیدن من می‌باشند (و

می‌گویند) که شاید او فریفته خواهد شد تا بر وی غالب آمده، انتقام خود را از او بکشیم. [۱۱]لیکن
خداوند با من مثل جبار قاهر است از این جهت ستمکاران من خواهند لغزید و غالب نخواهند آمد
و چونکه به فطانت رفتار ننمودند به رسوایی ابدی که فراموش نخواهند شد بی‌نهایت خجل
خواهند گردید. [۱۲]اما ای یهوه صبایوت که عادلان را می‌آزمایی و گرده‌ها و دلها را مشاهده
می‌کنی، بشود که انتقام تو را از ایشان ببینم زیرا که دعوی خویش را نزد تو کشف نمودم. [۱۳]برای
خداوند بسرایید و خداوند را تسبیح بخوانید زیرا که جان مسکینان را از دست شریران رهایی
داده است.

[۱۴]ملعون باد روزی که در آن مولود شدم و مبارک مباد روزی که مادرم مرا زایید.
[۱۵]ملعون باد کسی که پدر مرا مژده داد و گفت که برای تو ولد نرینه‌ای زاییده شده است و او را
بسیار شادمان گردانید. [۱۶]و آنکس مثل شهرهایی که خداوند آنها را شفقت ننموده واژگون ساخت
بشود و فریادی در صبح و نعره‌ای در وقت ظهر بشنود. [۱۷]زیرا که مرا از رحم نکشت تا مادرم
قبر من باشد و رحم او همیشه آبستن ماند. [۱۸]چرا از رحم بیرون آمدم تا مشقت و غم را مشاهده
نمایم و روزهایم در خجالت تلف شود؟

۲۱

کلامی که به ارمیا از جانب خداوند نازل شد وقتی که صدقیا پادشاه، فشحور
بن مَلْکیا و صفنیا ابن معسیای کاهن را نزد وی فرستاده، گفت: [۲]«برای ما از خداوند مسألت نما
زیرا که نبوکدرصر پادشاه بابل با ما جنگ می‌کند شاید که خداوند موافق کارهای عجیب خود با
ما عمل نماید تا او از ما برگردد.» [۳]و ارمیا به ایشان گفت: «به صدقیا چنین بگویید: [۴]یهوه خدای
اسرائیل چنین می‌فرماید: اینک من اسلحه جنگ را که به دست شماست و شما با آنها با پادشاه
بابل و کلدانیانی که شما را از بیرون دیوارها محاصره نموده‌اند جنگ می‌کنید برمی‌گردانم و ایشان
را در اندرون این شهر جمع خواهم کرد. [۵]و من به دست دراز و بازوی قوی و به غضب و حدت و
خشم عظیم با شما مقاتله خواهم نمود. [۶]و ساکنان این شهر را هم از انسان و هم از بهایم خواهم
زد که به وبای سخت خواهند مرد. [۷]و خداوند می‌گوید که بعد از آن صدقیا پادشاه یهودا و
بندگانش و این قوم یعنی آنانی را که از وبا و شمشیر و قحط در این شهر باقی مانده باشند به
دست نبوکدرصر پادشاه بابل و به دست دشمنان ایشان و به دست جویندگان جان ایشان تسلیم

خواهم نمود تا ایشان را به دم شمشیر بکشد و او بر ایشان رأفت و شفقت و ترحم نخواهد نمود.
[8]و به این قوم بگو که خداوند چنین می‌فرماید: اینک من طریق حیات و طریق موت را پیش شما
می‌گذارم؛ [9]هرکه در این شهر بماند از شمشیر و قحط و وبا خواهد مرد، اما هر که بیرون رود و
به دست کلدانیانی که شما را محاصره نموده‌اند بیفتد، زنده خواهد ماند و جانش برای او غنیمت
خواهد شد. [10]زیرا خداوند می‌گوید: من روی خود را بر این شهر به بدی و نه به نیکویی
برگردانیدم و به دست پادشاه بابل تسلیم شده، آن را به آتش خواهد سوزانید.
[11]«و درباره خاندان پادشاه یهودا بگو کلام خداوند را بشنوید: [12]ای خاندان داود خداوند
چنین می‌فرماید: بامدادان به انصاف داوری نمایید و مغضوبان را از دست ظالمان برهانید مبادا
حدت خشم من به سبب بدی اعمال شما مثل آتش صادر گردد و مشتعل شده، خاموش‌کننده‌ای
نباشد. [13]خداوند می‌گوید: ای ساکنه وادی و ای صخره هامون که می‌گویید کیست که به ضد ما
فرود آید و کیست که به مسکنهای ما داخل شود اینک من به ضد تو هستم. [14]و خداوند می‌گوید
بر حسب ثمره اعمال شما به شما عقوبت خواهم رسانید و آتشی در جنگل این (شهر) خواهم
افروخت که تمامی حوالی آن را خواهد سوزانید.»

۲۲ خداوند چنین گفت: «به خانه پادشاه یهودا فرود آی و در آنجا به این کلام
متکلم شو [2]و بگو: ای پادشاه یهودا که بر کرسی داود نشسته‌ای، تو و بندگانت و قومت که به این
دروازه‌ها داخل می‌شوید کلام خداوند را بشنوید: [3]خداوند چنین می‌گوید: انصاف و عدالت را اجرا
دارید و مغصوبان را از دست ظالمان برهانید و بر غربا و یتیمان و بیوه‌زنان ستم و جور منمایید و
خون بی‌گناهان را در این مکان مریزید. [4]زیرا اگر این کار را بجا آورید همانا پادشاهانی که بر
کرسی داود بنشینند، از دروازه‌های این خانه داخل خواهند شد و هر یک با بندگان و قوم خود بر
ارابه‌ها و اسبان سوار خواهند گردید. [5]اما اگر این سخنان را نشنوید خداوند می‌گوید که به ذات
خود قسم خوردم که این خانه خراب خواهد شد. [6]زیرا خداوند درباره خاندان پادشاه یهودا چنین
می‌گوید: اگر چه تو نزد من جلعاد و قله لبنان می‌باشی لیکن من تو را به بیابان و شهرهای
غیرمسکون مبدل خواهم ساخت. [7]و بر تو خراب‌کنندگان که هر یک با آلاتش باشد معین می‌کنم
و ایشان بهترین سروهای آزاد تو را قطع نموده، به آتش خواهند افکند. [8]و امت‌های بسیار چون

از این شهر عبور نمایند به یکدیگر خواهند گفت که خداوند به این شهر عظیم چرا چنین کرده است. [۹]و جواب خواهند داد از این سبب که عهد یهوه خدای خود را ترک کردند و خدایان غیر را سجده و عبادت نمودند.

[۱۰]«برای مرده گریه منمایید و برای او ماتم مگیرید. زارزار بگریید برای او که می‌رود زیرا که دیگر مراجعت نخواهد کرد و زمین مولد خویش را نخواهد دید. [۱۱]زیرا خداوند درباره شلوم بن یوشیا پادشاه یهودا که بجای پدر خود یوشیا پادشاه شده و از این مکان بیرون رفته است چنین می‌گوید که دیگر به اینجا برنخواهد گشت. [۱۲]بلکه در مکانی که او را به اسیری برده‌اند خواهد مرد و این زمین را باز نخواهد دید.

[۱۳]«وای بر آن کسی که خانه خود را به بی‌انصافی و کوشکهای خویش را به ناحق بنا می‌کند که از همسایه خود مجانا خدمت می‌گیرد و مزدش را به او نمی‌دهد. [۱۴]که می‌گوید خانه وسیع و اطاقهای مروح برای خود بنا می‌کنم و پنجره‌ها برای خویشتن می‌شکافد و (سقف) آن را از سرو آزاد می‌پوشاند و با شنجرف رنگ می‌کند. [15]آیا از این جهت که با سروهای آزاد مکارمت می‌نمایی، سلطنت خواهی کرد؟ آیا پدرت اکل وشرب نمی‌نمود و انصاف و عدالت را بجا نمی‌آورد، آنگاه برایش سعادتمندی می‌بود؟ [۱۶]فقیر و مسکین را دادرسی می‌نمود، آنگاه سعادتمندی می‌شد. مگر شناختن من این نیست؟ خداوند می‌گوید: [۱۷]اما چشمان و دل تو نیست جز برای حرص خودت و برای ریختن خون بی‌گناهان و برای ظلم و ستم تا آنها را بجا آوری. [۱۸]بنابراین خداوند درباره یهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا چنین می‌گوید: که برایش ماتم نخواهند گرفت و نخواهند گفت: آه ای برادر من یا آه ای خواهر و نوحه نخواهند کرد و نخواهند گفت: آه ای آقا یا آه ای جلال وی. [۱۹]کشیده شده و بیرون از دروازه‌های اورشلیم بجای دور انداخته شده به دفن الاغ مدفون خواهد گردید.

[۲۰]«به فراز لبنان برآمده، فریاد برآور و آواز خود را در باشان بلندکن. و از عباریم فریاد کن زیرا که جمیع دوستانت تلف شده‌اند. [۲۱]در حین سعادتمندی تو به تو سخن گفتم، اما گفتی گوش نخواهم گرفت. همین از طفولیت عادت تو بوده است که به آواز من گوش ندهی. [۲۲]باد تمامی شبانانت را خواهد چرانید و دوستانت به اسیری خواهند رفت. پس در آن وقت به سبب تمامی شرارتت خجل و رسوا خواهی شد. [۲۳]ای که در لبنان ساکن هستی و آشیانه خویش را در سروهای آزاد می‌سازی! هنگامی که المها و درد مثل زنی که می‌زاید تو را فرو گیرد چه قدر بر تو

افسوس خواهند کرد؟ [۲۴]یهوه می‌گوید: به حیات من قسم که اگر چه کنیاهو ابن یهویاقیم پادشاه
یهودا خاتم بر دست راست من می‌بود هر آینه تو را از آنجا می‌کندم. [۲۵]و تو را به دست آنانی که
قصد جان تو دارند و به دست آنانی که از ایشان ترسانی و به دست نبوکدرصر پادشاه بابل و به
دست کلدانیان تسلیم خواهم نمود. [۲۶]و تو و مادر تو را که تو را زایید، به زمین غریبی که در آن
تولد نیافتید خواهم انداخت که در آنجا خواهید مرد. [۲۷]اما به زمینی که ایشان بسیار آرزو دارند
که به آن برگردند مراجعت نخواهند نمود.»

[۲۸]آیا این مرد کنیاهو ظرفی خوار شکسته می‌باشد و یا ظرفی ناپسندیده است؟ چرا او با
اولادش به زمینی که آن را نمی‌شناسند انداخته و افکنده شده‌اند؟

[۲۹]ای زمین ای زمین، ای زمین، کلام خداوند را بشنو! [۳۰]خداوند چنین می‌فرماید: «این
شخص را بی‌اولاد و کسی که در روزگار خود کامیاب نخواهد شد بنویس، زیرا که هیچکس از
ذریت وی کامیاب نخواهد شد و بر کرسی داود نخواهد نشست، و بار دیگر در یهودا سلطنت
نخواهد نمود.»

۲۳ خداوند می‌گوید: «وای بر شبانانی که گله مرتع مرا هلاک و پراکنده
می‌سازند.» [۲]بنابراین، یهوه خدای اسرائیل درباره شبانانی که قوم مرا می‌چرانند چنین می‌گوید:
«شما گله مرا پراکنده ساخته و رانده‌اید و به آنها توجه ننموده‌اید. پس خداوند می‌گوید اینک من
عقوبت بدی اعمال شما را بر شما خواهم رسانید. [۳]و من بقیه گله خویش را از همه زمینهایی که
ایشان را به آنها رانده‌ام جمع خواهم کرد و ایشان را به آغلهای ایشان باز خواهم آورد که بارور و
بسیار خواهند شد. [۴]وبرای ایشان شبانانی که ایشان را بچرانند برپا خواهم نمود که بار دیگر
ترسان و مشوش نخواهند شد و مفقود نخواهند گردید.» قول خداوند این است.

[۵]خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که شاخه‌ای عادل برای داود برپا می‌کنم و پادشاهی
سلطنت نموده، به فطانت رفتار خواهد کرد و انصاف و عدالت را در زمین مجرا خواهد داشت.
[۶]در ایام وی یهودا نجات خواهد یافت و اسرائیل با امنیت ساکن خواهد شد و اسمی که به آن
نامیده می‌شود این است: یهوه صدقینو (یهوه عدالت ما). [۷]بنابراین خداوند می‌گوید: اینک ایامی
می‌آید که دیگر نخواهند گفت قسم به حیات یهوه که بنی اسرائیل را از زمین مصر برآورد. [۸]بلکه

قسم به حیات یهوه که ذریت خاندان اسرائیل را از زمین شمال و از همه زمینهایی که ایشان را به
آنها رانده بودم بیرون آورده، رهبری نموده است و در زمین خود ساکن خواهند شد.»
[۹]به سبب انبیا دل من در اندرونم شکسته و همه استخوانهایم مسترخی شده است، مثل
شخص مست و مانند مرد مغلوب شراب از جهت خداوند و از جهت کلام مقدس او گردیده‌ام.
[۱۰]زیرا که زمین پر از زناکاران است و به سبب لعنت زمین ماتم می‌کند و مرتع‌های بیابان خشک
شده است زیرا که طریق ایشان بد و توانایی ایشان باطل است. [۱۱]چونکه هم انبیا و هم کاهنان
منافق‌اند و خداوند می‌گوید: شرارت ایشان را هم در خانه خود یافته‌ام. [۱۲]بنابراین طریق ایشان
مثل جایهای لغزنده در تاریکی غلیظ برای ایشان خواهد بود که ایشان رانده شده در آن خواهند
افتاد. زیرا خداوند می‌گوید که «در سال عقوبت ایشان بلا بر ایشان عارض خواهم گردانید. [۱۳]و در
انبیای سامره حماقتی دیده‌ام که برای بعل نبوت کرده، قوم من اسرائیل را گمراه گردانیده‌اند. [۱۴]و
در انبیای اورشلیم نیز چیز هولناک دیدم. مرتکب زنا شده، به دروغ سلوک می‌نمایند و دستهای
شریران را تقویت می‌دهند مبادا هر یک از ایشان از شرارت خویش بازگشت نماید. و جمیع
ایشان برای من مثل سدوم و ساکنان آن مانند عموره گردیده‌اند.»
[۱۵]بنابراین یهوه صبایوت درباره آن انبیا چنین می‌گوید: «اینک من به ایشان افسنتین
خواهم خورانید و آب تلخ به ایشان خواهم نوشانید زیرا که از انبیای اورشلیم نفاق در تمامی زمین
منتشر شده است.» [۱۶]یهوه صبایوت چنین می‌گوید: «به سخنان این انبیایی که برای شما نبوت
می‌کنند گوش مدهید زیرا شما را به بطالت تعلیم می‌دهند و رؤیای دل خود را بیان می‌کنند و نه
از دهان خداوند. [۱۷]و به آنانی که مرا حقیر می‌شمارند پیوسته می‌گویند: خداوند می‌فرماید که
برای شما سلامتی خواهد بود و به آنانی که به سرکشی دل خود سلوک می‌نمایند می‌گویند که بلا
به شما نخواهد رسید. [۱۸]زیرا کیست که به مشورت خداوند واقف شده باشد تا ببیند و کلام او را
بشنود و کیست که به کلام او گوش فرا داشته، استماع نموده باشد. [۱۹]اینک باد شدید غضب
خداوند صادر شده و گردبادی دور می‌زند و بر سر شریران فرود خواهد آمد. [۲۰]غضب خداوند تا
مقاصد دل او را بجا نیاورد و به انجام نرساند برنخواهد گشت. در ایام آخر این را نیکو خواهید
فهمید. [۲۱]من این انبیا را نفرستادم لیکن دویدند. به ایشان سخن نگفتم اما ایشان نبوت نمودند.
[۲۲]اما اگر در مشورت من قایم می‌ماندند، کلام مرا به قوم من بیان می‌کردند و ایشان را از راه بد
و از اعمال شریر ایشان برمی‌گردانیدند. [۲۳]یهوه می‌گوید: آیا من خدای نزدیک هستم و خدای دور

نی؟ [۲۴]و خداوند می‌گوید: آیا کسی خویشتن را در جای مخفی پنهان تواند نمود که من او را نبینم
مگر من آسمان و زمین را مملو نمی‌سازم؟ کلام خداوند این است. [۲۵]سخنان انبیا را که به اسم
من کاذبانه نبوت کردند شنیدم که گفتند خواب دیدم خواب دیدم. [۲۶]این تا به کی در دل انبیایی
که کاذبانه نبوت می‌کنند خواهد بود که انبیای فریب دل خودشان می‌باشند، [۲۷]که به خوابهای
خویش که هر کدام از ایشان به همسایه خود باز می‌گویند خیال دارند که اسم مرا از یاد قوم من
ببرند، چنانکه پدران ایشان اسم مرا برای بعل فراموش کردند. [۲۸]آن نبی‌ای که خواب دیده است
خواب را بیان کند و آن که کلام مرا دارد کلام مرا براستی بیان نماید. خداوند می‌گوید کاه را با
گندم چه کار است؟»

[۲۹]و خداوند می‌گوید: «آیا کلام من مثل آتش نیست و مانند چکشی که صخره را خرد
می‌کند؟» [۳۰]لهذا خداوند می‌گوید: «اینک من به ضد این انبیایی که کلام مرا از یکدیگر می‌دزدند
هستم.» [۳۱]و خداوند می‌گوید: «اینک من به ضد این انبیا هستم که زبان خویش را بکار برده،
می‌گویند: او گفته است.» [۳۲]و خداوند می‌گوید: «اینک من به ضد اینان هستم که به خوابهای
دروغ نبوت می‌کنند و آنها را بیان کرده، قوم مرا به دروغها و خیالهای خود گمراه می‌نمایند. و من
ایشان را نفرستادم و مأمور نکردم پس خداوند می‌گوید که به این قوم هیچ نفع نخواهند رسانید.
[۳۳]و چون این قوم یا نبی یا کاهنی از تو سؤال نموده، گویند که وحی خداوند چیست؟ پس به
ایشان بگو: کدام وحی؟ قول خداوند این است که شما را ترک خواهم نمود. [۳۴]و آن نبی یا کاهن
یا قومی که گویند وحی یهوه، همانا بر آن مرد و بر خانه‌اش عقوبت خواهم رسانید. [۳۵]و هر کدام
از شما به همسایه خویش و هر کدام به برادر خود چنین گویید که خداوند چه جواب داده است و
خداوند چه گفته است؟ [۳۶]لیکن وحی یهوه را دیگر ذکر منمایید زیرا کلام هر کس وحی او خواهد
بود چونکه کلام خدای حی یعنی یهوه صبایوت خدای ما را منحرف ساخته‌اید. [۳۷]و به نبی چنین
بگو که خداوند به تو چه جواب داده و خداوند به تو چه گفته است؟ [۳۸]و اگر می‌گویید: وحی یهوه،
پس یهوه چنین می‌فرماید چونکه این سخن یعنی وحی یهوه را گفتید با آنکه نزد شما فرستاده،
فرمودم که وحی یهوه را مگویید، [۳۹]لهذا اینک من شما را بالکل فراموش خواهم کرد و شما را با
آن شهری که به شما و به پدران داده بودم از حضور خود دور خواهم انداخت. [۴۰]و عار ابدی و
رسوایی جاودانی را که فراموش نخواهد شد بر شما عارض خواهم گردانید.»

۲۴ و بعد از آنکه نبوکدرصر پادشاه بابل یکنیا ابن یهویاقیم پادشاه یهودا را با
رؤسای یهودا و صنعتگران و آهنگران از اورشلیم اسیر نموده، به بابل برد، خداوند دو سبد انجیر را
که پیش هیکل خداوند گذاشته شده بود به من نشان داد ۲ که در سبد اول، انجیر بسیار نیکو مثل
انجیر نوبر بود و در سبد دیگر انجیر بسیار بد بود که چنان زشت بود که نمی‌شود خورد. ۳ و
خداوند مرا گفت: «ای ارمیا چه می‌بینی؟» گفتم: «انجیر. اما انجیرهای نیکو، بسیار نیکو است و
انجیرهای بد بسیار بد است که از بدی آن را نمی‌توان خورد.»

۴ و کلام خداوند به من نازل شده، گفت: ۵ «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: مثل این
انجیرهای خوب همچنان اسیران یهودا را که ایشان را از اینجا به زمین کلدانیان برای نیکویی
فرستادم منظور خواهم داشت. ۶ و چشمان خود را بر ایشان به نیکویی خواهم انداخت و ایشان را
به این زمین باز خواهم آورد و ایشان را بنا کرده، منهدم نخواهم ساخت و غرس نموده، ریشه
ایشان را نخواهم کند. ۷ و دلی به ایشان خواهم بخشید تا مرا بشناسند که من یهوه هستم و ایشان
قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود، زیرا که به تمامی دل بسوی من بازگشت
خواهند نمود.»

۸ خداوند چنین می‌گوید: «مثل انجیرهای بد که چنان بد است که نمی‌توان خورد، البته
همچنان صدقیا پادشاه یهودا و رؤسای او و بقیه اورشلیم را که در این زمین باقی مانده‌اند و آنانی
را که در مصر ساکن‌اند تسلیم خواهم نمود. ۹ و ایشان را در تمامی ممالک زمین مایه تشویش و
بلا و در تمامی مکان‌هایی که ایشان را رانده‌ام عار و ضرب‌المثل و مسخره و لعنت خواهم ساخت.
۱۰ و در میان ایشان شمشیر و قحط و وبا خواهم فرستاد تا از زمینی که به ایشان و به پدران ایشان
داده‌ام نابود شوند.»

۲۵ کلامی که در سال چهارم یهویاقیم بن یوشیا، پادشاه یهودا که سال اول
نبوکدرصر پادشاه بابل بود بر ارمیا درباره تمامی قوم یهودا نازل شد. ۲ و ارمیای نبی تمامی قوم
یهودا و جمیع سکنه اورشلیم را به آن خطاب کرده، گفت: ۳ «از سال سیزدهم یوشیا ابن آمون
پادشاه یهودا تا امروز که بیست و سه سال باشد، کلام خداوند بر من نازل می‌شد و من به شما

سخن می‌گفتم و صبح زود برخاسته، تکلم می‌نمودم اما شما گوش نمی‌دادید. [۴]و خداوند جمیع
بندگان خود انبیا را نزد شما فرستاد و صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نمود اما نشنیدید و
گوش خود را فرا نگرفتید تا استماع نمایید. [۵]و گفتند: هر یک از شما از راه بد خود و اعمال شریر
خویش بازگشت نمایید و در زمینی که خداوند به شما و به پدران شما از ازل تا به ابد بخشیده
است ساکن باشید. [۶]و از عقب خدایان غیر نروید و آنها را عبادت و سجده منمایید و به اعمال
دستهای خود غضب مرا به هیجان میاورید مبادا بر شما بلا برسانم.» [۷]اما خداوند می‌گوید: «مرا
اطاعت ننمودید بلکه خشم مرا به اعمال دستهای خویش برای بلای خود به هیجان آوردید.»

[۸]بنابراین یهوه صبایوت چنین می‌گوید: «چونکه کلام مرا نشنیدید، [۹]خداوند می‌گوید: اینک
من فرستاده، تمامی قبایل شمال را با بنده خود نبوکدرصر پادشاه بابل گرفته، ایشان را بر این
زمین و بر ساکنانش و بر همه امت‌هایی که به اطراف آن می‌باشند خواهم آورد و آنها را بالکل
هلاک کرده، دهشت و مسخره و خرابی ابدی خواهم ساخت. [۱۰]و از میان ایشان آواز شادمانی و
آواز خوشی و صدای داماد و صدای عروس و صدای آسیا و روشنایی چراغ را نابود خواهم
گردانید. [۱۱]و تمامی این زمین خراب و ویران خواهد شد و این قوم‌ها هفتاد سال پادشاه بابل را
بندگی خواهند نمود.» [۱۲]و خداوند می‌گوید که «بعد از انقضای هفتاد سال من بر پادشاه بابل و بر
آن امت و بر زمین کلدانیان عقوبت گناه ایشان را خواهم رسانید و آن را به خرابی ابدی مبدل
خواهم ساخت. [۱۳]و بر این زمین تمامی سخنان خود را که به ضد آن گفته‌ام یعنی هر چه در این
کتاب مکتوب است که ارمیا آن را درباره جمیع امت‌ها نبوت کرده است خواهم آورد. [۱۴]زیرا که
امت‌های بسیار و پادشاهان عظیم ایشان را بنده خود خواهند ساخت و ایشان را موافق افعال
ایشان و موافق اعمال دستهای ایشان مکافات خواهم رسانید.»

[۱۵]زانرو که یهوه خدای اسرائیل به من چنین گفت که «کاسه شراب این غضب را از دست
من بگیر و آن را به جمیع امت‌هایی که تو را نزد آنها می‌فرستم بنوشان. [۱۶]تا بیاشامند و به سبب
شمشیری که من در میان ایشان می‌فرستم نوان شوند و دیوانه گردند.»

[۱۷]پس کاسه را از دست خداوند گرفتم و به جمیع امت‌هایی که خداوند مرا نزد آنها
فرستاد نوشانیدم. [۱۸]یعنی به اورشلیم و شهرهای یهودا و پادشاهانش و سرورانش تا آنها را خرابی
و دهشت و سخریه و لعنت چنانکه امروز شده است گردانم. [۱۹]و به فرعون پادشاه مصر و
بندگانش و سرورانش و تمامی قومش. [۲۰]و به جمیع امت‌های مختلف و به جمیع پادشاهان زمین

عوص و به همه پادشاهان زمین فلسطینیان یعنی اشقلون و غزه و عقرون و بقیه اشدود. [۲۱]و به
ادوم و موآب و بنی‌عمون. [۲۲]و به جمیع پادشاهان صور و همه پادشاهان صیدون و به پادشاهان
جزایری که به آن طرف دریا می‌باشند. [۲۳]و به ددان و تیما و بوز و به همگانی که گوشه‌های موی
خود را می‌تراشند. [۲۴]و به همه پادشاهان عرب و به جمیع پادشاهان امت‌های مختلف که در
بیابان ساکنند. [۲۵]و به جمیع پادشاهان زمری و همه پادشاهان عیلام و همه پادشاهان مادی. [۲۶]و به
جمیع پادشاهان شمال خواه قریب و خواه بعید هر یک با مجاور خود و به تمامی ممالک جهان که
بر روی زمینند. و پادشاه شیشک بعد از ایشان خواهد آشامید.

[۲۷]و به ایشان بگو: یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «بنوشید و مست شوید و
قی کنید تا از شمشیری که من در میان شما می‌فرستم بیفتید و برنخیزید. [۲۸]و اگر از گرفتن کاسه
از دست تو و نوشیدنش ابا نمایند آنگاه به ایشان بگو: یهوه صبایوت چنین می‌گوید: البته خواهید
نوشید. [۲۹]زیرا اینک من به رسانیدن بلا بر این شهری که به اسم من مسمی است شروع خواهم
نمود و آیا شما بالکل بی‌عقوبت خواهید ماند؟ بی‌عقوبت نخواهید ماند زیرا یهوه صبایوت می‌گوید
که من شمشیری بر جمیع ساکنان جهان مأمور می‌کنم. [۳۰]پس تو به تمامی این سخنان بر ایشان
نبوت کرده، به ایشان بگو: خداوند از اعلی علیین غرش می‌نماید و از مکان قدس خویش آواز
خود را می‌دهد و به ضد مرتع خویش به شدت غرش می‌نماید و مثل آنانی که انگور را
می‌افشرند، بر تمامی ساکنان جهان نعره می‌زند، [۳۱]و صدا به کرانهای زمین خواهد رسید زیرا
خداوند را با امت‌ها دعوی است و او بر هر ذی‌جسد داوری خواهد نمود و شریران را به شمشیر
تسلیم خواهد کرد.» قول خداوند این است.

[۳۲]یهوه صبایوت چنین گفت: «اینک بلا از امت به امت سرایت می‌کند و باد شدید عظیمی
از کرانهای زمین برانگیخته خواهد شد.» [۳۳]و در آن روز کشتگان خداوند از کران زمین تا کران
دیگرش خواهند بود. برای ایشان ماتم نخواهند گرفت و ایشان را جمع نخواهند کرد و دفن
نخواهند نمود بلکه بر روی زمین سرگین خواهند بود. [۳۴]ای شبانان ولوله نمایید و فریاد برآورید. و
ای رؤسای گله بغلطید زیرا که ایام کشته شدن شما رسیده است و من شما را پراکنده خواهم
ساخت و مثل ظرف مرغوب خواهید افتاد. [۳۵]و ملجا برای شبانان و مفر برای رؤسای گله نخواهد
بود. [۳۶]هین فریاد شبانان و نعره رؤسای گله! زیرا خداوند مرتعهای ایشان را ویران ساخته است.
[۳۷]و مرتعهای سلامتی به سبب حدت خشم خداوند خراب شده است. [۳۸]مثل شیر بیشه خود را

ترک کرده است زیرا که زمین ایشان به سبب خشم هلاک‌کننده و به سبب حدت غضبش ویران
شده است.

۲۶

در ابتدای سلطنت یهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا این کلام از جانب خداوند
نازل شده، گفت: [۲]« خداوند چنین می‌گوید: در صحن خانه خداوند بایست و به ضد تمامی
شهرهای یهودا که به خانه خداوند برای عبادت می‌آیند همه سخنانی را که تو را امر فرمودم که
به ایشان بگویی بگو و سخنی کم مکن. [۳]شاید بشنوند و هر کس از راه بد خویش برگردد تا از
بلایی که من قصد نموده‌ام که به سبب اعمال بد ایشان به ایشان برسانم پشیمان گردم. [۴]پس
ایشان را بگو: خداوند چنین می‌فرماید: اگر به من گوش ندهید و در شریعت من که پیش شما
نهاده‌ام سلوک ننمایید، [۵]و اگر کلام بندگانم انبیا را که من ایشان را نزد شما فرستادم اطاعت
ننمایید با آنکه من صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نمودم اما شما گوش نگرفتید. [۶]آنگاه این
خانه را مثل شیلوه خواهم ساخت و این شهر را برای جمیع امت‌های زمین لعنت خواهم گردانید.»
[۷]و کاهنان و انبیا و تمامی قوم، این سخنان را که ارمیا در خانه خداوند گفت شنیدند. [۸]و
چون ارمیا از گفتن هر آنچه خداوند او را مأمور فرموده بود که به تمامی قوم بگوید فارغ شد،
کاهنان و انبیا و تمامی قوم او را گرفته، گفتند: «البته خواهی مرد. [۹]چرا به اسم یهوه نبوت کرده،
گفتی که این خانه مثل شیلوه خواهد شد و این شهر خراب و غیرمسکون خواهد گردید؟» پس
تمامی قوم در خانه خداوند نزد ارمیا جمع شدند.
[۱۰]و چون رؤسای یهودا این چیزها را شنیدند از خانه پادشاه به خانه خداوند برآمده، به
دهنه دروازه جدید خانه خداوند نشستند. [۱۱]پس کاهنان و انبیا، رؤسا وتمامی قوم را خطاب کرده،
گفتند: «این شخص مستوجب قتل است زیرا چنانکه به گوشهای خود شنیدید به خلاف این شهر
نبوت کرد.»
[۱۲]پس ارمیا جمیع سروران و تمامی قوم را مخاطب ساخته، گفت: «خداوند مرا فرستاده
است تا همه سخنانی را که شنیدید به ضد این خانه و به ضد این شهر نبوت نمایم. [۱۳]پس الآن
راهها و اعمال خود را اصلاح نمایید و قول یهوه خدای خود را بشنوید تا خداوند از این بلایی که
درباره شما فرموده است پشیمان شود. [۱۴]اما من اینک در دست شما هستم موافق آنچه در نظر

شما پسند و صواب آید، بعمل آرید. [۱۵]لیکن اگر شما مرا به قتل رسانید، یقین بدانید که خون
بی‌گناهی را بر خویشتن و بر این شهر و ساکنانش وارد خواهید آورد. زیرا حقیقتا خداوند مرا نزد
شما فرستاده است تا همه این سخنان را به گوش شما برسانم.»
[۱۶]آنگاه رؤسا و تمامی قوم به کاهنان و انبیا گفتند که «این مرد مستوجب قتل نیست زیرا
به اسم یهوه خدای ما به ما سخن گفته است.» [۱۷]و بعضی از مشایخ زمین برخاسته، تمامی جماعت
قوم را خطاب کرده، گفتند [۱۸]که «میکای مورشتی در ایام حزقیا پادشاه یهودا نبوت کرد و به
تمامی قوم یهودا تکلم نموده، گفت: یهوه صبایوت چنین می‌گوید که صهیون را مثل مزرعه شیار
خواهند کرد و اورشلیم خراب شده، کوه این خانه به بلندیهای جنگل مبدل خواهد گردید. [۱۹]آیا
حزقیا پادشاه یهودا و تمامی یهودا او را کشتند؟ نی بلکه از خداوند بترسید و نزد خداوند استدعا
نمود و خداوند از آن بلایی که درباره ایشان گفته بود پشیمان گردید. پس ما بلای عظیمی بر
جان خود وارد خواهیم آورد.»
[۲۰]و نیز شخصی اوریا نام ابن شمعیا از قریت یعاریم بود که به نام یهوه نبوت کرد و او به
ضد این شهر و این زمین موافق همه سخنان ارمیا نبوت کرد. [۲۱]و چون یهویاقیم پادشاه و جمیع
شجاعانش و تمامی سرورانش سخنان او را شنیدند پادشاه قصد جان او نمود و چون اوریا این را
شنید بترسید و فرار کرده، به مصر رفت. [۲۲]و یهویاقیم پادشاه کسان به مصر فرستاد یعنی الناتان
بن عکبور و چند نفر را با او به مصر (فرستاد). [۲۳]و ایشان اوریا را از مصر بیرون آورده، او را نزد
یهویاقیم پادشاه رسانیدند و او را به شمشیر کشته، بدن او را به قبرستان عوام‌الناس انداخت.
[۲۴]لیکن دست اخیقام بن شافان با ارمیا بود تا او را به دست قوم نسپارند که او را به قتل رسانند.

۲۷

در ابتدای سلطنت یهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا این کلام از جانب
خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: [2]خداوند به من چنین گفت: «بندها و یوغها برای خود بساز و
آنها را بر گردن خود بگذار. [3]و آنها را نزد پادشاه ادوم و پادشاه موآب و پادشاه بنی‌عمون و
پادشاه صور و پادشاه صیدون به دست رسولانی که به اورشلیم نزد صدقیا پادشاه یهودا خواهند
آمد بفرست. [4]و ایشان را برای آقایان ایشان امر فرموده، بگو یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین
می‌گوید: به آقایان خود بدین مضمون بگویید: [5]من جهان و انسان و حیوانات را که بر روی

زمینند به قوت عظیم و بازوی افراشته خود آفریدم و آن را بهر که در نظر من پسند آمد
بخشیدم. [6]و الآن من تمامی این زمینها را به دست بنده خود نبوکدنصر پادشاه بابل دادم و نیز
حیوانات صحرا را به او بخشیدم تا او را بندگی نمایند. [7]و تمامی امت‌ها او را و پسرش و پسر
پسرش را خدمت خواهند نمود تا وقتی که نوبت زمین او نیز برسد. پس امت‌های بسیار و
پادشاهان عظیم او را بنده خود خواهند ساخت. [8]و واقع خواهد شد که هر امتی و مملکتی که
نبوکدنصر پادشاه بابل را خدمت ننمایند و گردن خویش را زیر یوغ پادشاه بابل نگذارند خداوند
می‌گوید: که آن امت را به شمشیر و قحط و وبا سزا خواهم داد تا ایشان را به دست او هلاک
کرده باشم. [9]و اما شما به انبیا و فالگیران و خواب‌بینندگان و ساحران و جادوگران خود که به شما
حرف می‌زنند و می‌گویند پادشاه بابل را خدمت منمایید گوش مگیرید. [10]زیرا که ایشان برای
شما کاذبانه نبوت می‌کنند تا شما را از زمین شما دور نمایند و من شما را پراکنده سازم تا هلاک
شوید. [11]اما آن امتی که گردن خود را زیر یوغ پادشاه بابل بگذارند و او را خدمت نمایند، خداوند
می‌گوید که آن امت را در زمین خود ایشان مقیم خواهم ساخت و آن را زرع نموده، در آن
ساکن خواهند شد.»

[12]و به صدقیا پادشاه یهودا همه این سخنان را بیان کرده، گفتم: «گردنهای خود را زیر یوغ
پادشاه بابل بگذارید و او را و قوم او را خدمت نمایید تا زنده بمانید. [13]چرا تو و قومت به شمشیر
و قحط و وبا بمیرید چنانکه خداوند درباره قومی که پادشاه بابل را خدمت ننمایند گفته است. [14]و
گوش مگیرید به سخنان انبیایی که به شما می‌گویند: پادشاه بابل را خدمت ننمایید زیرا که ایشان
برای شما کاذبانه نبوت می‌کنند. [15]زیرا خداوند می‌گوید: من ایشان را نفرستادم بلکه ایشان به
اسم من به دروغ نبوت می‌کنند تا من شما را اخراج کنم و شما با انبیایی که برای شما نبوت
می‌نمایند هلاک شوید.»

[16]و به کاهنان و تمامی این قوم نیز خطاب کرده، گفتم: «خداوند چنین می‌گوید: گوش
مگیرید به سخنان انبیایی که برای شما نبوت کرده، می‌گویند اینک ظروف خانه خداوند بعد از
اندک مدتی از بابل باز آورده خواهد شد زیرا که ایشان کاذبانه برای شما نبوت می‌کنند. [17]ایشان
را گوش مگیریدبلکه پادشاه بابل را خدمت نمایید تا زنده بمانید. چرا این شهر خراب شود؟ [18]و
اگر ایشان انبیا می‌باشند و کلام خداوند با ایشان است پس الآن از یهوه صبایوت استدعا بکنند تا
ظروفی که در خانه خداوند و در خانه پادشاه یهودا و اورشلیم باقی است به بابل برده نشود.

[19]زیرا که یهوه صبایوت چنین می‌گوید: درباره ستونها و دریاچه و پایه‌هاو سایر ظروفی که در این
شهر باقی مانده است، [20]و نبوکدنصر پادشاه بابل آنها را حینی که یکنیا ابن یهویاقیم پادشاه یهودا
و جمیع شرفا یهودا و اورشلیم را از اورشلیم به بابل برد نگرفت، [21]به درستی که یهوه صبایوت
خدای اسرائیل درباره این ظروفی که در خانه خداوند و در خانه پادشاه یهودا و اورشلیم باقی
مانده است چنین می‌گوید: [22]که آنها به بابل برده خواهد شد و خداوند می‌گوید تا روزی که از
ایشان تفقد نمایم در آنجا خواهد ماند و بعد از آن آنها را بیرون آورده، به این مکان باز خواهم
آورد.»

۲۸ و در همان سال در ابتدای سلطنت صدقیا پادشاه یهودا در ماه پنجم از سال
چهارم واقع شد که حننیا ابن عزور نبی که از جبعون بود مرا در خانه خداوند در حضور کاهنان و
تمامی قوم خطاب کرده، گفت: [2]«یهوه صبایوت خدای اسرائیل بدین مضمون تکلم نموده و گفته
است من یوغ پادشاه بابل را شکسته‌ام. [3]بعد از انقضای دو سال من همه ظرف‌های خانه خداوند را
که نبوکدنصر پادشاه بابل از این مکان گرفته، به بابل برد به اینجا باز خواهم آورد. [4]و خداوند
می‌گوید من یکنیا ابن یهویاقیم پادشاه یهودا و جمیع اسیران یهودا را که به بابل رفته‌اند به اینجا
باز خواهم آورد زیرا که یوغ پادشاه بابل را خواهم شکست.»
[5]آنگاه ارمیا نبی به حننیا نبی در حضور کاهنان و تمامی قومی که در خانه خداوند حاضر
بودند گفت؛ [6]پس ارمیا نبی گفت: «آمین خداوند چنین بکند و خداوند سخنانت را که به آنها
نبوت کردی استوار نماید و ظروف خانه خداوند و جمیع اسیران را از بابل به اینجا باز بیاورد.
[7]لیکن این کلام را که من به گوش تو و به سمع تمامی قوم می‌گویم بشنو: [8]انبیایی که از زمان
قدیم قبل از من و قبل از تو بوده‌اند درباره زمینهای بسیار وممالک عظیم به جنگ و بلا و وبا
نبوت کرده‌اند. [9]اما آن نبی‌ای که بسلامتی نبوت کند، اگر کلام آن نبی واقع گردد، آنگاه آن نبی
معروف خواهد شد که خداوند فی‌الحقیقه او را فرستاده است.»
[10]پس حننیا نبی یوغ را از گردن ارمیا نبی گرفته، آن را شکست. [11]و حننیا به حضور
تمامی قوم خطاب کرده، گفت: «خداوند چنین می‌گوید: بهمین طور یوغ نبوکدنصر پادشاه بابل را
بعد از انقضای دو سال از گردن جمیع امت‌ها خواهم شکست.» و ارمیا نبی به راه خود رفت.

۱۲و بعد از آنکه حننیا نبی یوغ را از گردن ارمیا نبی شکسته بود، کلام خداوند بر ارمیا
نازل شده، گفت: ۱۳«برو و حننیا نبی را بگو: خداوند چنین می‌گوید: یوغهای چوبی را شکستی اما
بجای آنها یوغهای آهنین را خواهی ساخت. ۱۴زیرا که یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین
می‌گوید: من یوغی آهنین بر گردن جمیع این امت‌ها نهادم تا نبوکدنصر پادشاه بابل را خدمت
نمایند. پس او را خدمت خواهند نمود و نیز حیوانات صحرا را به او دادم.»
۱۵آنگاه ارمیا نبی به حننیا نبی گفت: «ای حننیا بشنو! خداوند تو را نفرستاده است بلکه تو
این قوم را وامیداری که به دروغ توکل نمایند. ۱۶بنابراین خداوند چنین می‌گوید: اینک من تو را از
روی این زمین دور می‌اندازم و تو امسال خواهی مرد زیرا که سخنان فتنه‌انگیز به ضد خداوند
گفتی.» ۱۷پس در ماه هفتم همانسال حننیا نبی مرد.

۲۹

این است سخنان رساله‌ای که ارمیانبی از اورشلیم نزد بقیه مشایخ اسیران و
کاهنان و انبیا و تمامی قومی که نبوکدنصر از اورشلیم به بابل به اسیری برده بود فرستاد، ۲بعد از
آنکه یکنیا پادشاه و ملکه و خواجه‌سرایان و سروران یهودا و اورشلیم و صنعتگران و آهنگران از
اورشلیم بیرون رفته بودند. ۳(پس آن را) به دست العاسه بن شافان و جمریا ابن حلقیا که صدقیا
پادشاه یهودا ایشان را نزد نبوکدنصر پادشاه بابل به بابل فرستاد (ارسال نموده)، گفت:
۴«یهوه صبایوت خدای اسرائیل به تمامی اسیرانی که من ایشان را از اورشلیم به بابل به
اسیری فرستادم، چنین می‌گوید: ۵خانه‌ها ساخته در آنها ساکن شوید و باغها غرس نموده، میوه
آنها را بخورید. ۶زنان گرفته، پسران و دختران به هم رسانید و زنان برای پسران خود بگیرید و
دختران خود را به شوهر بدهید تا پسران و دختران بزایند و در آنجا زیاد شوید و کم نگردید. ۷و
سلامتی آن شهر را که شما را به آن به اسیری فرستاده‌ام بطلبید و برایش نزد خداوند مسألت
نمایید زیرا که در سلامتی آن شما را سلامتی خواهد بود. ۸زیرا که یهوه صبایوت خدای اسرائیل
چنین می‌گوید: مگذارید که انبیای شما که در میان شمااند و فالگیران شما شما را فریب دهند و
به خوابهایی که شما ایشان را وامی‌دارید که آنها را ببینند، گوش مگیرید. ۹زیرا خداوند می‌گوید
که ایشان برای شما به اسم من کاذبانه نبوت می‌کنند و من ایشان را نفرستاده‌ام. ۱۰و خداوند
می‌گوید: چون مدت هفتاد سال بابل سپری شود من از شما تفقد خواهم نمود و سخنان نیکو را که

برای شما گفتم انجام خواهم داد؛ به اینکه شما را به این مکان باز خواهم آورد. [۱۱]زیرا خداوند می‌گوید: فکرهایی را که برای شما دارم می‌دانم که فکرهای سلامتی می‌باشد و نه بدی تا شما را در آخرت امید بخشم. [۱۲]و مرا خواهید خواند و آمده، نزد من تضرع خواهید کرد و من شما را اجابت خواهم نمود. [۱۳]و مرا خواهید طلبید و چون مرا به تمامی دل خود جستجو نمایید، مرا خواهید یافت. [۱۴]و خداوند می‌گوید که مرا خواهید یافت و اسیران شما را باز خواهم آورد. و خداوند می‌گوید که شما را از جمیع امت‌ها و از همه مکان‌هایی که شما را در آنها رانده‌ام، جمع خواهم نمود و شما را از جایی که به اسیری فرستاده‌ام، باز خواهم آورد. [۱۵]از آن رو که گفتید خداوند برای ما در بابل انبیا مبعوث نموده است.

[۱۶]«پس خداوند به پادشاهی که بر کرسی داود نشسته است و به تمامی قومی که در این شهر ساکنند، یعنی برادران شما که همراه شما به اسیری نرفته‌اند، چنین می‌گوید: [۱۷]بلی یهوه صبایوت چنین می‌گوید: اینک من شمشیر و قحط و وبا را بر ایشان خواهم فرستاد و ایشان را مثل انجیرهای بد که آنها را از بدی نتوان خورد، خواهم ساخت. [۱۸]و ایشان را به شمشیر و قحط و وبا تعاقب خواهم نمود و در میان جمیع ممالک جهان مشوش خواهم ساخت تا برای همه امت‌هایی که ایشان را در میان آنها رانده‌ام، لعنت و دهشت و مسخره و عار باشند. [۱۹]چونکه خداوند می‌گوید: کلام مرا که به واسطه بندگان خود انبیا نزد ایشان فرستادم نشنیدند با آنکه صبح زود برخاسته، آن را فرستادم اما خداوند می‌گوید که شما نشنیدید. [۲۰]و شما ای جمیع اسیرانی که از اورشلیم به بابل فرستادم کلام خداوند را بشنوید. [۲۱]یهوه صبایوت خدای اسرائیل درباره اخآب بن قولایا و درباره صدقیا ابن معسیا که برای شما به اسم من کاذبانه نبوت می‌کنند، چنین می‌گوید: اینک من ایشان را به دست نبوکدنصر پادشاه بابل تسلیم خواهم کرد و او ایشان را در حضور شما خواهد کشت. [۲۲]و از ایشان برای تمامی اسیران یهودا که در بابل می‌باشند لعنت گرفته، خواهند گفت که خداوند تو را مثل صدقیا و اخآب که پادشاه بابل ایشان را در آتش سوزانید، بگرداند. [۲۳]چونکه ایشان در اسرائیل حماقت نمودند و با زنان همسایگان خود زنا کردند و به اسم من کلامی را که به ایشان امر نفرموده بودم کاذبانه گفتند و خداوند می‌گوید که من عارف و شاهد هستم.»

[۲۴]و شمعیای نحلامی را خطاب کرده، بگو: [۲۵]«یهوه صبایوت خدای اسرائیل تکلم نموده، چنین می‌گوید: از آنجایی که تو رسایل به اسم خود نزد تمامی قوم که در اورشلیم‌اند و نزد صفنیا

ابن معسیا کاهن و نزد جمیع کاهنان فرستاده، گفتی: ۲۶که خداوند تو را به جای یهویاداع کاهن به
کهانت نصب نموده است تا بر خانه خداوند وکلا باشید. برای هر شخص مجنون که خویشتن را
نبی می‌نماید تا او را در کنده‌ها و زنجیرها ببندی. ۲۷پس الآن چرا ارمیا عناتوتی را که خود را
برای شما نبی می‌نماید توبیخ نمی‌کنی؟ ۲۸زیرا که او نزد ما به بابل فرستاده، گفت که این اسیری
بطول خواهد انجامید پس خانه‌ها بنا کرده، ساکن شوید و باغها غرس نموده، میوه آنها را بخورید.»
۲۹و صفنیای کاهن این رساله را به گوش ارمیا نبی خواند. ۳۰پس کلام خداوند بر ارمیا نازل
شده، گفت: ۳۱«نزد جمیع اسیران فرستاده، بگو که خداوند درباره شمعیای نحلامی چنین می‌گوید:
چونکه شمعیا برای شما نبوت می‌کند و من او را نفرستاده‌ام و او شما را وامی‌دارد که به دروغ
اعتماد نمایید، ۳۲بنابراین خداوند چنین می‌گوید: اینک من بر شمعیای نحلامی و ذریت وی عقوبت
خواهم رسانید و برایش کسی که در میان این قوم ساکن باشد، نخواهد ماند و خداوند می‌گوید او
آن احسانی را که من برای قوم خود می‌کنم نخواهد دید، زیرا که درباره خداوند سخنان فتنه‌انگیز
گفته است.»

۳۰

کلامی که از جانب خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: ۲«یهوه خدای اسرائیل
تکلم نموده، چنین می‌گوید: تمامی سخنانی را که من به تو گفته‌ام، در طوماری بنویس. ۳زیرا
خداوند می‌گوید: اینک ایامی می‌آید که اسیران قوم خود اسرائیل و یهودا را باز خواهم آورد و
خداوند می‌گوید: ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ام، باز خواهم رسانید تا آن را به
تصرف آورند.»
۴و این است کلامی که خداوند درباره اسرائیل و یهودا گفته است. ۵زیرا خداوند چنین
می‌گوید: «صدای ارتعاش شنیدیم. خوف است و سلامتی نی. ۶سؤال کنید و ملاحظه نمایید که آیا
ذکور اولاد می‌زاید؟ پس چرا هر مرد را می‌بینم که مثل زنی که می‌زاید دست خود را بر کمرش
نهاده و همه چهره‌ها به زردی مبدل شده است؟»
۷وای بر ما زیرا که آن روز، عظیم است و مثل آن دیگری نیست و آن زمان تنگی یعقوب
است اما از آن نجات خواهد یافت.

[۸]و یهوه صبایوت می‌گوید: «هر آینه در آن روز یوغ او را از گردنت خواهم شکست و
بندهای تو را خواهم گسیخت. و غریبان بار دیگر او را بنده خود نخواهند ساخت. [۹]و ایشان خدای
خود یهوه و پادشاه خویش داود را که برای ایشان برمی‌انگیزانم خدمت خواهند کرد. [۱۰]پس
خداوند می‌گوید که ای بنده من یعقوب مترس و ای اسرائیل هراسان مباش زیرا اینک من تو را
از جای دور و ذریت تو را از زمین اسیری ایشان خواهم رهانید و یعقوب مراجعت نموده، در
رفاهیت و امنیت خواهد بود و کسی او را نخواهد ترسانید. [۱۱]زیرا خداوند می‌گوید: من با تو هستم
تا تو را نجات بخشم و جمیع امت‌ها را که تو را در میان آنها پراکنده ساختم، تلف خواهم کرد. اما
تو را تلف نخواهم نمود، بلکه تو را به انصاف تأدیب خواهم کرد و تو را بی‌سزا نخواهم گذاشت.
[۱۲]زیرا خداوند چنین می‌گوید: جراحت تو علاج‌ناپذیر و ضربت تو مهلک می‌باشد. [۱۳]کسی نیست
که دعوی تو را فیصل دهد تا التیام یابی و برایت دواهای شفابخشنده‌ای نیست. [۱۴]جمیع دوستانت
تو را فراموش کرده، درباره تو احوال‌پرسی نمی‌نمایند زیرا که تو را به صدمه‌دشمن و به تأدیب
بیرحمی به سبب کثرت عصیانت و زیادتی گناهانت مبتلا ساخته‌ام. [۱۵]چرا درباره جراحت خود
فریاد می‌نمایی؟ درد تو علاج‌ناپذیر است. به سبب زیادتی عصیانت و کثرت گناهانت این کارها
را به تو کرده‌ام.

[۱۶]«بنابراین آنانی که تو را می‌بلعند، بلعیده خواهند شد و آنانی که تو را به تنگ می‌آورند،
جمیعا به اسیری خواهند رفت. و آنانی که تو را تاراج می‌کنند، تاراج خواهند شد و همه
غارت‌کنندگانت را به غارت تسلیم خواهم کرد. [۱۷]زیرا خداوند می‌گوید: به تو عافیت خواهم
رسانید و جراحات تو را شفا خواهم داد، از این جهت که تو را (شهر) متروک می‌نامند (و
می‌گویند) که این صهیون است که احدی درباره آن احوال‌پرسی نمی‌کند. [۱۸]خداوند چنین
می‌گوید: اینک خیمه‌های اسیری یعقوب را باز خواهم آورد و به مسکنهایش ترحم خواهم نمود و
شهر بر تلش بنا شده، قصرش برحسب عادت خود مسکون خواهد شد. [۱۹]و تسبیح و آواز مطربان
از آنها بیرون خواهد آمد و ایشان را خواهم افزود و کم نخواهند شد و ایشان را معزز خواهم
ساخت و پست نخواهند گردید. [۲۰]و پسرانش مانند ایام پیشین شده، جماعتش در حضور من
برقرار خواهند ماند و بر جمیع ستمگرانش عقوبت خواهم رسانید. [۲۱]و حاکم ایشان از خود ایشان
بوده، سلطان ایشان از میان ایشان بیرون خواهد آمد و او را مقرب می‌گردانم تا نزدیک من بیاید
زیرا خداوند می‌گوید: کیست که جرأت کند نزد من آید؟ [۲۲]و شما قوم من خواهید بود و من

خدای شما خواهم بود. [۲۳]اینک باد شدید خداوند با حدت غضب و گردبادهای سخت بیرون
می‌آید که بر سر شریران هجوم آورد. [۲۴]تا خداوند تدبیرات دل خود را بجا نیاورد و استوار
نفرماید، حدت خشم او نخواهد برگشت. در ایام آخر این را خواهید فهمید.»

۳۱ خداوند می‌گوید: «در آن زمان من خدای تمامی قبایل اسرائیل خواهم بود و
ایشان قوم من خواهند بود. [۲]خداوند چنین می‌گوید: قومی که از شمشیر رستند در بیابان فیض
یافتند، هنگامی که من رفتم تا برای اسرائیل آرامگاهی پیدا کنم.»
[۳]خداوند از جای دور به من ظاهر شد (و گفت): «با محبت ازلی تو را دوست داشتم، از این
جهت تو را به رحمت جذب نمودم. [۴]ای باکره اسرائیل تو را بار دیگر بنا خواهم کرد و تو بنا
خواهی شد و بار دیگر با دفهای خود خویشتن را خواهی آراست و در رقصهای مطربان بیرون
خواهی آمد. [۵]بار دیگر تاکستانها بر کوههای سامره غرس خواهی نمود و غرس‌کنندگان غرس
نموده، میوه آنها را خواهند خورد. [۶]زیرا روزی خواهد بود که دیده‌بانان بر کوهستان افرایم ندا
خواهند کرد که برخیزید و نزد یهوه خدای خود به صهیون برآییم.» [۷]زیرا خداوند چنین می‌گوید:
«به جهت یعقوب به شادمانی ترنم نمایید و به جهت سر امت‌ها آواز شادی دهید. اعلام نمایید و
تسبیح بخوانید و بگویید: ای خداوند قوم خود بقیه اسرائیل را نجات بده! [۸]اینک من ایشان را از
زمین شمال خواهم آورد و از کرانه‌های زمین جمع خواهم نمود و با ایشان کوران و لنگان و
آبستنان و زنانی که می‌زایند با هم گروه عظیمی به اینجا باز خواهند آمد. [۹]با گریه خواهند آمد و
من ایشان را با تضرعات خواهم آورد. نزد نهرهای آب ایشان را به راه صاف که در آن نخواهند
لغزید رهبری خواهم نمود زیرا که من پدر اسرائیل هستم و افرایم نخست‌زاده من است. [۱۰]ای
امت‌ها کلام خداوند را بشنوید و در میان جزایر بعیده اخبار نمایید و بگویید آنکه اسرائیل را
پراکنده ساخت ایشان را جمع خواهد نمود و چنانکه شبان گله‌خود را (نگاه دارد) ایشان را
محافظت خواهد نمود. [۱۱]زیرا خداوند یعقوب را فدیه داده و او را از دست کسی که از او قویتر
بود رهانیده است. [۱۲]و ایشان آمده، بر بلندی صهیون خواهند سرایید و نزد احسان خداوند یعنی
نزد غله و شیره و روغن و نتاج گله و رمه روان خواهند شد و جان ایشان مثل باغ سیرآب خواهد
شد و بار دیگر هرگز غمگین نخواهند گشت. [۱۳]آنگاه باکره‌ها به رقص شادی خواهند کرد و

جوانان و پیران با یکدیگر. زیرا که من ماتم ایشان را به شادمانی مبدل خواهم کرد و ایشان را از
المی که کشیده‌اند تسلی داده، فرحناک خواهم گردانید.» [۱۴]و خداوند می‌گوید: «جان کاهنان را از
پیه تر و تازه خواهم ساخت و قوم من از احسان من سیر خواهند شد.» [۱۵]خداوند چنین می‌گوید:
«آوازی در رامه شنیده شد ماتم و گریه بسیار تلخ که راحیل برای فرزندان خود گریه می‌کند و
برای فرزندان خود تسلی نمی‌پذیرد زیرا که نیستند.»

[۱۶]خداوند چنین می‌گوید: «آواز خود را از گریه و چشمان خویش را از اشک باز دار. زیرا
خداوند می‌فرماید که برای اعمال خود اجرت خواهی گرفت و ایشان از زمین دشمنان مراجعت
خواهند نمود. [۱۷]و خداوند می‌گوید که به جهت عاقبت تو امید هست و فرزندانت به حدود
خویش خواهند برگشت.

[۱۸]«به تحقیق افرایم را شنیدم که برای خود ماتم گرفته، می‌گفت: مرا تنبیه نمودی و متنبه
شدم مثل گوساله‌ای که کارآزموده نشده باشد. مرا برگردان تا برگردانیده شوم زیرا که تو یهوه
خدای من هستی. [۱۹]به درستی که بعد از آنکه برگردانیده شدم پشیمان گشتم و بعد از آنکه تعلیم
یافتم بر ران خود زدم. خجل شدم و رسوایی هم کشیدم چونکه عار جوانی خویش را متحمل
گردیدم.

[۲۰]«آیا افرایم پسر عزیز من یا ولد ابتهاج من است؟ زیرا هر گاه به ضد او سخن می‌گویم
او را تا بحال به یاد می‌آورم. بنابراین خداوند می‌گوید که احشای من برای او به حرکت می‌آید و
هر آینه بر او ترحم خواهم نمود. [۲۱]نشانه‌ها برای خود نصب نما و علامت‌ها به جهت خویشتن
برپا کن و دل خود را بسوی شاه‌راه به راهی که رفته‌ای متوجه ساز. ای باکره اسرائیل برگرد و به
این شهرهای خود مراجعت نما. [۲۲]ای دختر مرتد تا به کی به اینطرف و به آنطرف گردش خواهی
نمود؟ زیرا خداوند امر تازه‌ای در جهان ابداع نموده است که زن مرد را احاطه خواهد کرد.»

[۲۳]یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: «بار دیگر هنگامی که اسیران ایشان را
برمی‌گردانم، این کلام را در زمین یهودا و شهرهایش خواهند گفت که ای مسکن عدالت و ای
کوه قدوسیت، خداوند تو را مبارک سازد. [۲۴]و یهودا و تمامی شهرهایش با هم و فلاحان و آنانی
که با گله‌ها گردش می‌کنند، در آن ساکن خواهند شد. [۲۵]زیرا که جان خستگان را تازه ساخته‌ام و
جان همه محزونان را سیر کرده‌ام.»

[۲۶]در این حال بیدار شدم و نگریستم و خوابم برای من شیرین بود. [۲۷]اینک خداوند می‌گوید: «ایامی می‌آید که خاندان اسرائیل و خاندان یهودا را به بذر انسان و بذر حیوان خواهم کاشت. [۲۸]و واقع خواهد شد چنانکه بر ایشان برای کندن و خراب نمودن و منهدم ساختن و هلاک کردن و بلا رسانیدن مراقبت نمودم، به همینطور خداوند می‌گوید بر ایشان برای بنا نمودن و غرس کردن مراقب خواهم شد. [۲۹]و در آن ایام بار دیگر نخواهند گفت که پدران انگور ترش خوردند و دندان پسران کند گردید. [۳۰]بلکه هر کس به گناه خود خواهد مرد و هر که انگور ترش خورد دندان وی کند خواهد شد.»

[۳۱]خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که با خاندان اسرائیل و خاندان یهودا عهد تازه‌ای خواهم بست. [۳۲]نه مثل آن عهدی که با پدران ایشان بستم در روزی که ایشان را دستگیری نمودم تا از زمین مصر بیرون آورم زیرا که ایشان عهد مرا شکستند، با آنکه خداوند می‌گوید من شوهر ایشان بودم.» [۳۳]اما خداوند می‌گوید: «اینست عهدی که بعد از این ایام با خاندان اسرائیل خواهم بست. شریعت خود را در باطن ایشان خواهم نهاد و آن را بر دل ایشان خواهم نوشت و من خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود. [۳۴]و بار دیگر کسی به همسایه‌اش و شخصی به برادرش تعلیم نخواهد داد و نخواهد گفت خداوند را بشناس. زیرا خداوند می‌گوید: جمیع ایشان از خرد و بزرگ مرا خواهند شناخت، چونکه عصیان ایشان را خواهم آمرزید و گناه ایشان را دیگر به یاد نخواهم آورد.»

[۳۵]خداوند که آفتاب را به جهت روشنایی روز و قانونهای ماه و ستارگان را برای روشنایی شب قرار داده است و دریا را به حرکت می‌آورد تا امواجش خروش نمایند و اسم او یهوه صبایوت می‌باشد، چنین می‌گوید. [۳۶]پس خداوند می‌گوید: «اگر این قانونها از حضور من برداشته شود، آنگاه ذریت اسرائیل نیز زایل خواهند شد تا به حضور من قوم دایمی نباشند.» [۳۷]خداوند چنین می‌گوید: «اگر آسمانهای علْوی پیموده شوند و اساس زمین سفلی را تفحص توان نمود، آنگاه من نیز تمامی ذریت اسرائیل را به سبب آنچه عمل نمودند ترک خواهم کرد. کلام خداوند این است.»

[۳۸]یهوه می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که این شهر از برج حننئیل تا دروازه زاویه بنا خواهد شد. [۳۹]و ریسمان‌کار به خط مستقیم تا تل جارب بیرون خواهد رفت و بسوی جوعت دور خواهد زد. [۴۰]و تمامی وادی لاشها و خاکستر و تمامی زمینها تا وادی قدرون و بطرف مشرق تا زاویه

دروازه اسبان، برای خداوند مقدس خواهد شد و بار دیگر تا ابدالآباد کنده و منهدم نخواهد
گردید.»

۳۲

کلامی که در سال دهم صدقیا پادشاه یهودا که سال هجدهم نبوکدرصر
باشد از جانب خداوند بر ارمیا نازل شد. ۲و در آن وقت لشکر پادشاه بابل اورشلیم را محاصره
کرده بودند و ارمیا نبی در صحن زندانی که در خانه پادشاه یهودا بود محبوس بود. ۳زیرا صدقیا
پادشاه یهودا او را به زندان انداخته، گفت: «چرا نبوت می‌کنی و می‌گویی که خداوند چنین
می‌فرماید. اینک من این شهر را به دست پادشاه بابل تسلیم خواهم کرد و آن را تسخیر خواهد
نمود. ۴و صدقیا پادشاه یهودا از دست کلدانیان نخواهد رست بلکه البته به دست پادشاه بابل
تسلیم شده، دهانش با دهان وی تکلم خواهد نمود و چشمش چشم وی را خواهد دید. 5و خداوند
می‌گوید که صدقیا را به بابل خواهد برد و او در آنجا تا حینی که از او تفقد نمایم خواهد ماند.
زیرا که شما با کلدانیان جنگ خواهید کرد، اما کامیاب نخواهید شد.»
۶و ارمیا گفت: «کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ۷اینک حنمئیل پسر عموی تو شلوم
نزد تو آمده، خواهد گفت مزرعه مرا که در عناتوت است برای خود بخر زیرا حق انفکاک از آن
تو است که آن را بخری.»
۸پس حنمئیل پسر عموی من بر وفق کلام خداوند نزد من در صحن زندان آمده، مرا
گفت: «تمنا اینکه مزرعه مرا که در عناتوت در زمین بنیامین است بخری زیرا که حق ارثیت و
حق انفکاکش از آن تو است پس آن را برای خود بخر.» آنگاه دانستم که این کلام از جانب
خداوند است. ۹پس مزرعه‌ای را که در عناتوت بود از حنمئیل پسر عموی خود خریدم و وجه آن
را هفده مثقال نقره برای وی وزن نمودم. ۱۰و قباله را نوشته، مهر کردم و شاهدان گرفته، نقره را
در میزان وزن نمودم. ۱۱پس قباله‌های خرید را هم آن را که برحسب شریعت و فریضه مختوم
بود و هم آن را که باز بود گرفتم. ۱۲و قباله خرید را به باروک بن نیریا ابن محسیا به حضور پسر
عموی خود حنمئیل و به حضور شهودی که قباله خرید را امضا کرده بودند و به حضور همه
یهودیانی که در صحن زندان نشسته بودند، سپردم.

[13]و باروک را به حضور ایشان وصیت کرده، گفتم: [14]«یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین
می‌گوید: این قباله‌ها یعنی قباله این خرید را، هم آن را که مختوم است و هم آن را که باز است،
بگیر و آنها را در ظرف سفالین بگذار تا روزهای بسیار بماند. [15]زیرا یهوه صبایوت خدای اسرائیل
چنین می‌گوید: دیگرباره خانه‌ها و مزرعه‌ها و تاکستانها در این زمین خریده خواهد شد.»

[16]و بعد از آنکه قباله خرید را به باروک بن نیریا داده بودم، نزد خداوند تضرع نموده،
گفتم: [17]«آه ای خداوند یهوه اینک تو آسمان و زمین را به قوت عظیم و بازوی بلند خود آفریدی
و چیزی برای تو مشکل نیست [18]که به هزاران احسان می‌نمایی و عقوبت گناه پدران را به آغوش
پسرانشان بعد از ایشان می‌رسانی! خدای عظیم جبار که اسم تو یهوه صبایوت می‌باشد.
[19]عظیم‌المشورت و قوی‌العمل که چشمانت بر تمامی راههای بنی‌آدم مفتوح است تا به هر کس
برحسب راههایش و بر وفق ثمره اعمالش جزا دهی. [20]که آیات و علامات در زمین مصر و در
اسرائیل و در میان مردمان تا امروز قرار دادی و از برای خود مثل امروز اسمی پیدا نمودی. [21]و
قوم خود اسرائیل را به آیات و علامات و به دست قوی و بازوی بلند و هیبت عظیم از زمین
مصر بیرون آوردی. [22]و این زمین را که برای پدران ایشان قسم خوردی که به ایشان بدهی به
ایشان دادی. زمینی که به شیر و شهد جاری است. [23]و ایشان چون داخل شده، آن را به تصرف
آوردند کلام تو را نشنیدند و به شریعت تو سلوک ننمودند و به آنچه ایشان را امر فرمودی که
بکنند عمل ننمودند. بنابراین تو تمام این بلا را به ایشان وارد آوردی. [24]اینک سنگرها به شهر
رسیده است تا آن را تسخیر نمایند و شهر به دست کلدانیانی که با آن جنگ می‌کنند به شمشیر
و قحط و وبا تسلیم می‌شود و آنچه گفته بودی واقع شده است و اینک تو آن را می‌بینی. [25]و تو
ای خداوند یهوه به من گفتی که این مزرعه را برای خود به نقره بخر و شاهدان بگیر و حال آنکه
شهر به دست کلدانیان تسلیم شده است.»

[26]پس کلام خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: [27]«اینک من یهوه خدای تمامی بشر هستم.
آیا هیچ امر برای من مشکل می‌باشد؟ [28]بنابراین خداوند چنین می‌گوید: اینک من این شهر را به
دست کلدانیان و به دست نبوکدرصر پادشاه بابل تسلیم می‌کنم و او آن را خواهد گرفت. [29]و
کلدانیانی که با این شهر جنگ می‌کنند آمده، این شهر را آتش خواهند زد و آن را با خانه‌هایی
که بر بامهای آنها برای بعل بخور سوزانیدند و هدایای ریختنی برای خدایان غیر ریخته خشم مرا
به هیجان آوردند، خواهند سوزانید. [30]زیرا که بنی‌اسرائیل و بنی‌یهودا از طفولیت خود پیوسته

شرارت ورزیدند و خداوند می‌گوید که بنی‌اسرائیل به اعمال دستهای خود خشم مرا دایما به هیجان آوردند. [۳۱]زیرا که این شهر از روزی که آن را بنا کردند تا امروز باعث هیجان خشم و غضب من بوده است تا آن را از حضور خود دور اندازم. [۳۲]به سبب تمام شرارتی که بنی‌اسرائیل و بنی‌یهودا، ایشان و پادشاهان و سروران و کاهنان و انبیای ایشان و مردان یهودا و ساکنان اورشلیم کرده، خشم مرا به هیجان آورده‌اند. [۳۳]و پشت به من داده‌اند و نه رو. و هر چند ایشان را تعلیم دادم بلکه صبح زود برخاسته، تعلیم دادم لیکن گوش نگرفتند و تأدیب نپذیرفتند. [۳۴]بلکه رجاسات خود را در خانه‌ای که به اسم من مسمی است برپا کرده، آن را نجس ساختند. [۳۵]و مکان‌های بلند بعل را که در وادی ابن‌هنوم است بنا کردند تا پسران و دختران خود را برای مولک از آتش بگذرانند. عملی که ایشان را امر نفرمودم و به خاطرم خطور ننمود که چنین رجاسات را بجا آورده، یهودا را مرتکب گناه گردانند.»

[۳۶]پس الآن از این سبب یهوه خدای اسرائیل در حق این شهر که شما درباره‌اش می‌گویید که به دست پادشاه بابل به شمشیر و قحط و وبا تسلیم شده است، چنین می‌فرماید: [۳۷]«اینک من ایشان را از همه زمینهایی که ایشان را در خشم و حدت و غضب عظیم خود رانده‌ام جمع خواهم کرد و ایشان را به این مکان باز آورده، به اطمینان ساکن خواهم گردانید. [۳۸]و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود. [۳۹]و ایشان را یک دل و یک طریق خواهم داد تا به جهت خیریت خویش و پسران خویش که بعد از ایشان خواهند بود همیشه اوقات از من بترسند. [۴۰]و عهد جاودانی با ایشان خواهم بست که از احسان نمودن به ایشان برنخواهم گشت و ترس خود را در دل ایشان خواهم نهاد تا از من دوری نورزند. [۴۱]و از احسان نمودن به ایشان مسرور خواهم شد و ایشان را براستی و به تمامی دل و جان خود در این زمین غرس خواهم نمود. [۴۲]زیرا خداوند چنین می‌گوید: به نوعی که تمامی این بلای عظیم را به این قوم رسانیدم، همچنان تمامی احسانی را که به ایشان وعده داده‌ام به ایشان خواهم رسانید. [۴۳]و در این زمین که شما درباره‌اش می‌گویید که ویران و از انسان و بهایم خالی شده و به دست کلدانیان تسلیم گردیده است، مزرعه‌ها خریده خواهد شد. [۴۴]و مزرعه‌ها به نقره خریده، قباله‌ها خواهند نوشت و مختوم خواهند نمود و شاهدان خواهند گرفت، در زمین بنیامین و حوالی اورشلیم و شهرهای یهودا و در شهرهای کوهستان و شهرهای همواری و شهرهای جنوب زیرا خداوند می‌گوید اسیران ایشان را باز خواهم آورد.»

۳۳ و هنگامی که ارمیا در صحن زندان محبوس بود کلام خداوند بار دیگر بر
او نازل شده، گفت: ۲«خداوند که این کار را می‌کند و خداوند که آن را مصور ساخته، مستحکم
می‌سازد و اسم او یهوه است چنین می‌گوید: ۳مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود و تو را از
چیزهای عظیم و مخفی که آنها را ندانسته‌ای مخبر خواهم ساخت. ۴زیرا که یهوه خدای اسرائیل
درباره خانه‌های این شهر و درباره خانه‌های پادشاهان یهودا که در مقابل سنگرها و منجنیقها
منهدم شده است، ۵و می‌آیند تا با کلدانیان مقاتله نمایند و آنها را به لاشهای کسانی که من در
خشم و غضب خود ایشان را کشتم پر می‌کنند. زیرا که روی خود را از این شهر به سبب تمامی
شرارت ایشان مستور ساخته‌ام. ۶اینک به این شهر عافیت و علاج باز خواهم داد و ایشان را شفا
خواهم بخشید و فراوانی سلامتی و امانت را به ایشان خواهم رسانید. ۷و اسیران یهودا و اسیران
اسرائیل را باز آورده، ایشان را مثل اول بنا خواهم نمود. ۸و ایشان را از تمامی گناهانی که به من
ورزیده‌اند، طاهر خواهم ساخت و تمامی تقصیرهای ایشان را که بدانها بر من گناه ورزیده و از من
تجاوز کرده‌اند، خواهم آمرزید. ۹و این شهر برای من اسم شادمانی و تسبیح و جلال خواهد بود
نزد جمیع امت‌های زمین که چون آنها همه احسانی را که به ایشان نموده باشم بشنوند خواهند
ترسید. و به سبب تمام این احسان و تمامی سلامتی که من به ایشان رسانیده باشم، خواهند
لرزید. ۱۰خداوند چنین می‌گوید که در این مکان که شما درباره‌اش می‌گویید که آن ویران و خالی
از انسان و بهایم است یعنی در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم که ویران و خالی از انسان و
ساکنان و بهایم است، ۱۱در آنها آواز شادمانی و آواز سرور و آواز داماد و آواز عروس و آواز
کسانی که می‌گویند یهوه صبایوت را تسبیح بخوانید زیرا خداوند نیکو است و رحمت او تا
ابدالآباد است، بار دیگر شنیده خواهد شد و آواز آنانی که هدایای تشکر به خانه خداوند
می‌آورند. زیرا خداوند می‌گوید اسیران این زمین را مثل سابق باز خواهم آورد. ۱۲یهوه صبایوت
چنین می‌گوید: در اینجایی که ویران و از انسان و بهایم خالی است و در همه شهرهایش بار دیگر
مسکن شبانانی که گله‌ها را می‌خوابانند خواهد بود. ۱۳و خداوند می‌گوید که در شهرهای کوهستان
و شهرهای هموارى و شهرهای جنوب و در زمین بنیامین و در حوالی اورشلیم و شهرهای یهودا
گوسفندان بار دیگر از زیردست شمارندگان خواهند گذشت. ۱۴اینک خداوند می‌گوید: ایامی
می‌آید که آن وعده نیکو را که درباره خاندان اسرائیل و خاندان یهودا دادم وفا خواهم نمود. ۱۵در

آن ایام و در آن زمان شاخه عدالت برای داود خواهم رویانید و او انصاف و عدالت را در زمین
جاری خواهد ساخت. [۱۶]در آن ایام یهودا نجات خواهد یافت و اورشلیم به امنیت مسکون خواهد
شد و اسمی که به آن نامیده می‌شود این است: یهوه صدقینو. [۱۷]زیرا خداوند چنین می‌گوید که از
داود کسی که بر کرسی خاندان اسرائیل بنشیند کم نخواهد شد. [۱۸]و از لاویان کهنـه کسی که
قربانی‌های سوختنی بگذراند و هدایای آردی بسوزاند و ذبایح همیشه ذبح نماید از حضور من کم
نخواهد شد.»

[۱۹]و کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: [۲۰]« خداوند چنین می‌گوید: اگر عهد مرا با روز
و عهد مرا با شب باطل توانید کرد که روز و شب در وقت خود نشود، [۲۱]آنگاه عهد من با بنده
من داود باطل خواهد شد تا برایش پسری که بر کرسی او سلطنت نماید نباشد و با لاویان کهنه
که خادم من می‌باشند. [۲۲]چنانکه لشکر آسمان را نتوان شمرد و ریگ دریا را قیاس نتوان کرد،
همچنان ذریت بنده خود داود و لاویان را که مرا خدمت می‌نمایند زیاده خواهم گردانید.»

[۲۳]و کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: [۲۴]«آیا نمی‌بینی که این قوم چه حرف می‌زنند؟
می‌گویند که خداوند آن دو خاندان را که برگزیده بود ترک نموده است. پس قوم مرا خوار
می‌شمارند که در نظر ایشان دیگر قومی نباشند. [۲۵]خداوند چنین می‌گوید: اگر عهد من با روز و
شب نمی‌بود و قانون‌های آسمان و زمین را قرار نمی‌دادم، [۲۶]آنگاه نیز ذریت یعقوب ونسل بنده
خود داود را ترک می‌نمودم و از ذریت او بر اولاد ابراهیم و اسحاق و یعقوب حاکمان نمی‌گرفتم.
زیرا که اسیران ایشان را باز خواهم آورد و بر ایشان ترحم خواهم نمود.»

۳۴

کلامی که از جانب خداوند در حینی که نبوکدنصر پادشاه بابل و تمامی
لشکرش و جمیع ممالک جهان که زیر حکم او بودند و جمیع قومها با اورشلیم و تمامی شهرهایش
جنگ می‌نمودند بر ارمیا نازل شده، گفت: [۲]«یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: برو و صدقیا
پادشاه یهودا را خطاب کرده، وی را بگو خداوند چنین می‌فرماید: اینک من این شهر را به دست
پادشاه بابل تسلیم می‌کنم و او آن را به آتش خواهد سوزانید. [۳]و تو از دستش نخواهی رست. بلکه
البته گرفتار شده، به دست او تسلیم خواهی گردید و چشمان تو چشمان پادشاه بابل را خواهد دید
و دهانش با دهان تو گفتگو خواهد کرد و به بابل خواهی رفت. [۴]لیکن ای صدقیا پادشاه یهودا کلام

خداوند را بشنو. خداوند درباره تو چنین می‌گوید: به شمشیر نخواهی مرد، [5]بلکه بسلامتی خواهی
مرد. و چنانکه برای پدرانت یعنی پادشاهان پیشین که قبل از تو بودند (عطریات) سوزانیدند،
همچنان برای تو خواهند سوزانید و برای تو ماتم گرفته، خواهند گفت: آه ای آقا. زیرا خداوند
می‌گوید: من این سخن را گفتم.»

[6]پس ارمیا نبی تمامی این سخنان را به صدقیا پادشاه یهودا در اورشلیم گفت، [7]هنگامی که
لشکر پادشاه بابل با اورشلیم و با همه شهرهای باقی یهودا یعنی با لاکیش و عزیقه جنگ
می‌نمودند. زیرا که این دو شهر از شهرهای حصاردار یهودا فقط باقی مانده بود. [8]کلامی که از
جانب خداوند بر ارمیا نازل شد بعد از آنکه صدقیا پادشاه با تمامی قومی که در اورشلیم بودند
عهد بست که ایشان به آزادی ندا نمایند، [9]تا هر کس غلام عبرانی خود و هر کس کنیز عبرانیه
خویش را به آزادی رها کند و هیچکس برادر یهود خویش را غلام خود نسازد. [10]پس جمیع
سروران و تمامی قومی که داخل این عهد شدند اطاعت نموده، هر کدام غلام خود را و هر کدام
کنیز خویش را به آزادی رها کردند و ایشان را دیگر به غلامی نگاه نداشتند بلکه اطاعت نموده،
ایشان را رهایی دادند. [11]لکن بعد از آن ایشان برگشته، غلامان و کنیزان خود را که به آزادی رها
کرده بودند، باز آوردند و ایشان را به عنف به غلامی و کنیزی خود گرفتند.

[12]و کلام خداوند بر ارمیا از جانب خداوند نازل شده، گفت: [13]«یهوه خدای اسرائیل چنین
می‌گوید: من با پدران شما در روزی که ایشان را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آوردم عهد
بسته، گفتم [14]که در آخر هر هفت سال هر کدام از شما برادر عبرانی خود را که خویشتن را به تو
فروخته باشد رها کنید. و چون تو را شش سال بندگی کرده باشد، او را از نزد خود به آزادی
رهایی دهی. اما پدران شما مرا اطاعت ننمودند و گوش خود را به من فرا نداشتند. [15]و شما در
این زمان بازگشت نمودید و آنچه در نظر من پسند است بجا آوردید. و هر کس برای همسایه
خود به آزادی ندا نموده، در خانه‌ای که به اسم من نامیده شده است عهد بستید. [16]اما از آن
روتافته اسم مرا بی‌عصمت کردید و هر کدام از شما غلام خود را و هر کس کنیز خویش را که
ایشان را برحسب میل ایشان به آزادی رها کرده بودید، باز آوردید و ایشان را به عنف به غلامی
و کنیزی خود گرفتید. [17]بنابراین خداوند چنین می‌گوید: چونکه شما مرا اطاعت ننمودید و هر
کس برای برادر خود و هر کدام برای همسایه خویش به آزادی ندا نکردید، اینک خداوند
می‌گوید: من برای شما آزادی را به شمشیر و وبا و قحط ندا می‌کنم و شما را در میان تمامی

ممالک جهان مشوش خواهم گردانید. ۱۸و تسلیم خواهم کرد کسانی را که از عهد من تجاوز
نمودند و وفا ننمودند به کلام عهدی که به حضور من بستند، حینی که گوساله را دو پاره کرده،
در میان پاره‌هایش گذاشتند. ۱۹یعنی سروران یهودا و سروران اورشلیم و خواجه‌سرایان و کاهنان و
تمامی قوم زمین را که در میان پاره‌های گوساله گذر نمودند. ۲۰و ایشان را به دست دشمنان
ایشان و به دست آنانی که قصد جان ایشان دارند، خواهم سپرد و لاشهای ایشان خوراک مرغان
هوا و حیوانات زمین خواهد شد. ۲۱و صدقیا پادشاه یهودا و سرورانش را به دست دشمنان ایشان و
به دست آنانی که قصد جان ایشان دارند و به دست لشکر پادشاه بابل که از نزد شما رفته‌اند
تسلیم خواهم کرد. ۲۲اینک خداوند می‌گوید من امر می‌فرمایم و ایشان را به این شهر باز خواهم
آورد و با آن جنگ کرده، آن را خواهند گرفت و به آتش خواهند سوزانید و شهرهای یهودا را
ویران و غیرمسکون خواهم ساخت.»

۳۵ کلامی که از جانب خداوند در ایام یهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا بر ارمیا
نازل شده، گفت: ۲«به خانه رکابیان برو و به ایشان سخن گفته، ایشان را به یکی از حجره‌های خانه
خداوند بیاور و به ایشان شراب بنوشان.»

۳پس یازنیا ابن ارمیا ابن حبصنیا و برادرانش و جمیع پسرانش و تمامی خاندان رکابیان را
برداشتم، ۴و ایشان را به خانه خداوند به حجره پسران حانان بن یجدلیا مرد خدا که به پهلوی
حجره سروران و بالای حجره معسیا ابن شلوم، مستحفظ آستانه بود آوردم. ۵و کوزه‌های پر از
شراب و پیاله‌ها پیش رکابیان نهاده، به ایشان گفتم: «شراب بنوشید.»

۶ایشان گفتند: «شراب نمی‌نوشیم زیرا که پدر ما یوناداب بن رکاب ما را وصیت نموده،
گفت که شما و پسران شما ابدا شراب ننوشید. ۷و خانه‌ها بنا مکنید و کشت منمایید و تاکستانها
غرس مکنید و آنها را نداشته باشید بلکه تمامی روزهای خود را در خیمه‌ها ساکن شوید تا
روزهای بسیار به روی زمینی که شما در آن غریب هستید زنده بمانید. ۸و ما به سخن پدر خود
یوناداب بن رکاب و بهر چه او به ما امر فرمود اطاعت نموده، در تمامی عمر خود شراب
ننوشیدیم، نه ما و نه زنان ما و نه پسران ما و نه دختران ما. ۹و خانه‌ها برای سکونت خود بنا
نکردیم و تاکستانها و املاک و مزرعه‌ها برای خود نگرفتیم. ۱۰و در خیمه‌ها ساکن شده، اطاعت

نمودیم و به آنچه پدر ما یوناداب ما را امر فرمود عمل نمودیم. [۱۱]لیکن وقتی که نبوکدرصر
پادشاه بابل به زمین برآمد گفتیم: بیایید از ترس لشکر کلدانیان و لشکر ارامیان به اورشلیم داخل
شویم پس در اورشلیم ساکن شدیم.»

[۱۲]پس کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: [۱۳]«یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین
می‌گوید: برو و به مردان یهودا و ساکنان اورشلیم بگو که خداوند می‌گوید: آیا تأدیب نمی‌پذیرید
و به کلام من گوش نمی‌گیرید؟ [۱۴]سخنان یوناداب بن رکاب که به پسران خود وصیت نمود که
شراب ننوشید استوار گردیده است و تا امروز شراب نمی‌نوشند و وصیت پدر خود را اطاعت
می‌نمایند؛ اما من به شما سخن گفتم و صبح زود برخاسته، تکلم نمودم و مرا اطاعت نکردید. [۱۵]و
بندگان خود انبیا را نزد شما فرستادم و صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نموده، گفتم هر کدام
از راه بد خود بازگشت نمایید و اعمال خود را اصلاح کنید و خدایان غیر را پیروی منمایید و آنها
را عبادت مکنید تا در زمینی که به شما و به پدران شما داده‌ام ساکن شوید. اما شما گوش
نگرفتید و مرا اطاعت ننمودید. [۱۶]پس چونکه پسران یوناداب بن رکاب وصیت پدر خویش را که
به ایشان فرموده است اطاعت می‌نمایند و این قوم مرا اطاعت نمی‌کنند، [۱۷]بنابراین یهوه خدای
صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من بر یهودا و بر جمیع سکنه اورشلیم تمامی آن بلا
را که درباره ایشان گفته‌ام وارد خواهم آورد زیرا که به ایشان سخن گفتم و نشنیدند و ایشان را
خواندم و اجابت ننمودند.»

[۱۸]و ارمیا به خاندان رکابیان گفت: «یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: چونکه
شما وصیت پدر خود یوناداب را اطاعت نمودید و جمیع اوامر او را نگاه داشته، بهر آنچه او به
شما امر فرمود عمل نمودید، [۱۹]بنابراین یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: از یوناداب
بن رکاب کسی که دایما به حضور من بایستد کم نخواهد شد.»

۳۶

و در سال چهارم یهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا واقع شد که این کلام از
جانب خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: [۲]«طوماری برای خود گرفته، تمامی سخنانی را که من
درباره اسرائیل و یهودا و همه امت‌ها به تو گفتم از روزی که به تو تکلم نمودم یعنی از ایام یوشیا
تا امروز در آن بنویس. [۳]شاید که خاندان یهودا تمامی بلا را که من می‌خواهم بر ایشان وارد

بیاورم گوش بگیرند تا هر کدام از ایشان از راه بد خود بازگشت نمایند و من عصیان و گناهان ایشان را بیامرزم.»

[۴]پس ارمیا باروک بن نیریا را خواند و باروک از دهان ارمیا تمامی کلام خداوند را که به او گفته بود در آن طومار نوشت. [۵]و ارمیا باروک را امر فرموده، گفت: «من محبوس هستم و نمی‌توانم به خانه خداوند داخل شوم. [۶]پس تو برو و سخنان خداوند را از طوماری که از دهان من نوشتی در روز صوم در خانه خداوند در گوش قوم بخوان و نیز آنها را در گوش تمامی یهودا که از شهرهای خود می‌آیند بخوان. [۷]شاید که به حضور خداوند استغاثه نمایند و هر کدام از ایشان از راه بد خود بازگشت کنند زیرا که خشم و غضبی که خداوند درباره این قوم فرموده است عظیم می‌باشد.»

[۸]پس باروک بن نیریا به هر آنچه ارمیا نبی او را امر فرموده بود عمل نمود و کلام خداوند را در خانه خداوند از آن طومار خواند. [۹]و در ماه نهم از سال پنجم یهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا، برای تمامی اهل اورشلیم و برای همه کسانی که از شهرهای یهودا به اورشلیم می‌آمدند، برای روزه به حضور خداوند ندا کردند. [۱۰]و باروک سخنان ارمیا را از آن طومار در خانه خداوند در حجره جمریا ابن شافان کاتب در صحن فوقانی نزد دهنه دروازه جدید خانه خداوند به گوش تمامی قوم خواند. [۱۱]و چون میکایا ابن جمریا ابن شافان تمامی سخنان خداوند را از آن طومار شنید، [۱۲]به خانه پادشاه به حجره کاتب آمد و اینک جمیع سروران در آنجا نشسته بودند یعنی الیشاماع کاتب و دلایا ابن شمعیا و الناتان بن عکبور و جمریا ابن شافان و صدقیا ابن حننیا و سایر سروران. [۱۳]پس میکایا تمامی سخنانی را که از باروک وقتی که آنها را به گوش خلق از طومار می‌خواند شنید برای ایشان باز گفت. [۱۴]آنگاه تمامی سروران یهودی ابن نتنیا ابن شلمیا ابن کوشی را نزد باروک فرستادند تا بگوید: «آن طوماری را که به گوش قوم خواندی به دست خود گرفته، بیا.» پس باروک بن نیریا طومار را به دست خود گرفته، نزد ایشان آمد.

[۱۵]و ایشان وی را گفتند: «بنشین و آن را به گوشهای ما بخوان.» و باروک به گوش ایشان خواند. [۱۶]و واقع شد که چون ایشان تمامی این سخنان را شنیدند با ترس به یکدیگر نظر افکندند و به باروک گفتند: «البته تمامی این سخنان را به پادشاه بیان خواهیم کرد.» [۱۷]و از باروک سؤال کرده، گفتند: «ما را خبر بده که تمامی این سخنان را چگونه از دهان او نوشتی.» [۱۸]باروک به ایشان گفت: «او تمامی این سخنان را از دهان خود برای من می‌خواند و من با مرکب در طومار

می‌نوشتم.» [۱۹]سروران به باروک گفتند: «تو و ارمیا رفته، خویشتن را پنهان کنید تا کسی نداند که کجا می‌باشید.»

[۲۰]پس طومار را در حجره الیشاماع کاتب گذاشته، به سرای پادشاه رفتند وتمامی این سخنان را به گوش پادشاه باز گفتند. [۲۱]و پادشاه یهودی را فرستاد تا طومار را بیاورد و یهودی آن را از حجره الیشاماع کاتب آورده، در گوش پادشاه و در گوش تمامی سرورانی که به حضور پادشاه حاضر بودند خواند. [۲۲]و پادشاه در ماه نهم در خانه زمستانی نشسته و آتش پیش وی بر منقل افروخته بود. [۲۳]و واقع شد که چون یهودی سه چهار ورق خوانده بود، (پادشاه) آن را با قلمتراش قطع کرده، در آتشی که بر منقل بود انداخت تا تمامی طومار در آتشی که در منقل بود سوخته شد. [۲۴]و پادشاه و همه بندگانش که تمامی این سخنان را شنیدند، نه ترسیدند و نه جامه خود را چاک زدند.

[۲۵]لیکن الناتان و دلایا و جمریا از پادشاه التماس کردند که طومار را نسوزاند اما به ایشان گوش نگرفت. [۲۶]بلکه پادشاه یرحمئیل شاهزاده و سرایا ابن عزرئیل و شلمیا ابن عبدئیل را امر فرمود که باروک کاتب و ارمیا نبی را بگیرند. اما خداوند ایشان را مخفی داشت.

[۲۷]و بعد از آنکه پادشاه طومار و سخنانی را که باروک از دهان ارمیا نوشته بود سوزانید، کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: [۲۸]«طوماری دیگر برای خود باز گیر و همه سخنان اولین را که در طومار نخستین که یهویاقیم پادشاه یهودا آن را سوزانید بر آن بنویس. [۲۹]و به یهویاقیم پادشاه یهودا بگو خداوند چنین می‌فرماید: تو این طومار را سوزانیدی و گفتی چرا در آن نوشتی که پادشاه بابل البته خواهد آمد و این زمین را خراب کرده، انسان و حیوان را از آن نابود خواهد ساخت. [۳۰]بنابراین خداوند درباره یهویاقیم پادشاه یهودا چنین می‌فرماید که برایش کسی نخواهد بود که بر کرسی داود بنشیند و لاش او روز در گرما و شب در سرما بیرون افکنده خواهد شد. [۳۱]و بر او و بر ذریتش و بر بندگانش عقوبت گناه ایشان را خواهم آورد و بر ایشان و بر سکنه اورشلیم و مردان یهودا تمامی آن بلا را که درباره‌ایشان گفته‌ام خواهم رسانید زیرا که مرا نشنیدند.»

[۳۲]پس ارمیا طوماری دیگر گرفته، به باروک بن نیریای کاتب سپرد و او تمامی سخنان طوماری را که یهویاقیم پادشاه یهودا به آتش سوزانیده بود از دهان ارمیا در آن نوشت و سخنان بسیاری نیز مثل آنها بر آن افزوده شد.

۳۷ و صدقیا ابن یوشیا پادشاه به جای کنیاهو ابن یهویاقیم که نبوکدرصر پادشاه
بابل او را بر زمین یهودا به پادشاهی نصب کرده بود، سلطنت نمود. ۲و او و بندگانش و اهل زمین
به کلام خداوند که به واسطه ارمیا نبی گفته بود گوش ندادند. ۳و صدقیا پادشاه، یهوکل بن شلمیا
و صفنیا ابن معسیا کاهن را نزد ارمیای نبی فرستاد که بگویند: «نزد یهوه خدای ما به جهت ما
استغاثه نما.» ۴و ارمیا در میان قوم آمد و شد می‌نمود زیرا که او را هنوز در زندان نینداخته
بودند. ۵و لشکر فرعون از مصر بیرون آمدند و چون کلدانیانی که اورشلیم را محاصره کرده بودند،
خبر ایشان را شنیدند، از پیش اورشلیم رفتند.

۶آنگاه کلام خداوند بر ارمیا نبی نازل شده، گفت: ۷«یهوه خدای اسرائیل چنین می‌فرماید:
به پادشاه یهودا که شما را نزد من فرستاد تا از من مسألت نمایید چنین بگویید: اینک لشکر
فرعون که به جهت اعانت شما بیرون آمده‌اند، به ولایت خود به مصر مراجعت خواهند نمود. ۸و
کلدانیان خواهند برگشت و با این شهر جنگ خواهند کرد و آن را تسخیر نموده، به آتش خواهند
سوزانید. ۹و خداوند چنین می‌گوید که خویشتن را فریب ندهید و مگویید که کلدانیان از نزد ما
البته خواهند رفت، زیرا که نخواهند رفت. ۱۰بلکه اگر تمامی لشکر کلدانیانی را که با شما جنگ
می‌نمایند چنان شکست می‌دادید که از ایشان غیر از مجروح‌شدگان کسی نمی‌ماند، باز هر کدام
از ایشان از خیمه خود برخاسته، این شهر را به آتش می‌سوزانیدند.»

۱۱و بعد از آنکه لشکر کلدانیان از ترس لشکر فرعون از اورشلیم کوچ کرده بودند، واقع
شد ۱۲که ارمیا از اورشلیم بیرون می‌رفت تا به زمین بنیامین برود و در آنجا از میان قوم نصیب
خود را بگیرد. ۱۳و چون به دروازه بنیامین رسید، رئیس کشیکچیان مسمی به یرئیا ابن شلمیا ابن
حننیا در آنجا بود و او ارمیای نبی را گرفته، گفت: «نزد کلدانیان می‌روی؟»

۱۴ارمیا گفت: «دروغ است، نزد کلدانیان نمی‌روم.» لیکن یرئیا به وی گوش نداد و ارمیا را
گرفته او را نزد سروران آورد. ۱۵و سروران بر ارمیا خشم نموده، او را زدند و او را در خانه یوناتان
کاتب به زندان انداختند زیرا آن را زندان ساخته بودند. ۱۶و چون ارمیا در سیاه‌چال به یکی از
حجره‌ها داخل شده بود و ارمیا روزهای بسیار در آنجا مانده بود، ۱۷آنگاه صدقیا پادشاه فرستاده،
او را آورد و پادشاه در خانه خود خفیه از او سؤال نموده، گفت که «آیا کلامی از جانب خداوند
هست؟» ارمیا گفت: «هست و گفت به دست پادشاه بابل تسلیم خواهی شد.»

[18]و ارمیا به صدقیا پادشاه گفت: «و به تو و بندگانت و این قوم چه گناه کرده‌ام که مرا به
زندان انداخته‌اید؟ [19]و انبیای شما که برای شما نبوت کرده، گفتند که پادشاه بابل بر شما و بر
این زمین نخواهد آمد کجا می‌باشند؟ [20]پس الآن ای آقایم پادشاه بشنو: تمنا اینکه استدعای من
نزد تو پذیرفته شود که مرا به خانه یوناتان کاتب پس نفرستی مبادا در آنجا بمیرم.»
[21]پس صدقیا پادشاه امر فرمود که ارمیا را در صحن زندان بگذارند. و هر روز قرص نانی
از کوچه خبازان به او دادند تا همه نان از شهر تمام شد. پس ارمیا در صحن زندان ماند.

۳۸

و شفطیا ابن متان و جدلیا ابن فشحور و یوکل بن شلمیا و فشحور بن ملکیا
سخنان ارمیا را شنیدند که تمامی قوم را بدانها مخاطب ساخته، گفت: [2]« خداوند چنین می‌گوید:
هر که در این شهر بماند از شمشیر و قحط و وبا خواهد مرد، اما هر که نزد کلدانیان بیرون رود
خواهد زیست و جانش برای او غنیمت شده، زنده خواهد ماند. [3]خداوند چنین می‌گوید: این شهر
البته به دست لشکر پادشاه بابل تسلیم شده، آن را تسخیر خواهد نمود.»
[4]پس آن سروران به پادشاه گفتند: «تمنا اینکه این مرد کشته شود زیرا که بدین منوال
دستهای مردان جنگی را که در این شهر باقی مانده‌اند و دستهای تمامی قوم را سست می‌کند
چونکه مثل این سخنان به ایشان می‌گوید. زیرا که این مرد سلامتی این قوم را نمی‌طلبد بلکه
ضرر ایشان را.»
[5]صدقیا پادشاه گفت: «اینک او در دست شما است زیرا پادشاه به خلاف شما کاری
نمی‌تواند کرد.»
[6]پس ارمیا را گرفته او را در سیاه‌چال ملکیا ابن ملک که در صحن زندان بود انداختند و
ارمیا را به ریسمانها فرو هشتند و در آن سیاه‌چال آب نبود لیکن گل بود و ارمیا به گل فرو رفت.
[7]و چون عبدملک حبشی که یکی از خواجه‌سرایان و در خانه پادشاه بود شنید که ارمیا را به
سیاه‌چال انداختند (و به دروازه بنیامین نشسته بود)، [8]آنگاه عبدملک از خانه پادشاه بیرون آمد و
به پادشاه عرض کرده، گفت: [9]«که ای آقایم پادشاه، این مردان در آنچه به ارمیای نبی کرده و او
را به سیاه‌چال انداخته‌اند، شریرانه عمل نموده‌اند و او در جایی که هست از گرسنگی خواهد مرد،
زیرا که در شهر هیچ نان باقی نیست.»

[10]پس پادشاه به عبدملک حبشی امر فرموده، گفت: «سی نفر از اینجا همراه خود بردار و
ارمیای نبی را قبل از آنکه بمیرد از سیاه‌چال برآور.» [11]پس عبدملک آن کسان را همراه خود
برداشته، به خانه پادشاه از زیر خزانه داخل شد و از آنجا پارچه‌های مندرس و رقعه‌های پوسیده
گرفته،آنها را با ریسمانها به سیاه‌چال نزد ارمیا فروهشت. [12]و عبدملک حبشی به ارمیا گفت: «این
پارچه‌های مندرس و رقعه‌های پوسیده را زیر بغل خود در زیر ریسمانها بگذار.» و ارمیا چنین
کرد. [13]پس ارمیا را با ریسمانها کشیده، او را از سیاه‌چال برآوردند و ارمیا در صحن زندان ساکن
شد.

[14]و صدقیا پادشاه فرستاده، ارمیا نبی را به مدخل سومی که در خانه خداوند بود نزد خود
آورد و پادشاه به ارمیا گفت: «من از تو مطلبی می‌پرسم، از من چیزی مخفی مدار.» [15]ارمیا به
صدقیا گفت: «اگر تو را خبر دهم آیا هر آینه مرا نخواهی کشت و اگر تو را پند دهم مرا نخواهی
شنید؟» [16]آنگاه صدقیا پادشاه برای ارمیا خفیه قسم خورده، گفت: «به حیات یهوه که این جان را
برای ما آفرید قسم که تو را نخواهم کشت و تو را به دست این کسانی که قصد جان تو دارند
تسلیم نخواهم کرد.»

[17]پس ارمیا به صدقیا گفت: «یهوه خدای صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اگر
حقیقتا نزد سروران پادشاه بابل بیرون روی، جان تو زنده خواهد ماند و این شهر به آتش سوخته
نخواهد شد بلکه تو و اهل خانه‌ات زنده خواهید ماند. [18]اما اگر نزد سروران پادشاه بابل بیرون
نروی، این شهر به دست کلدانیان تسلیم خواهد شد و آن را به آتش خواهند سوزانید و تو از
دست ایشان نخواهی رست.»

[19]اما صدقیا پادشاه به ارمیا گفت: «من از یهودیانی که بطرف کلدانیان شده‌اند می‌ترسم،
مبادا مرا به دست ایشان تسلیم نموده، ایشان مرا تفضیح نمایند.» [20]ارمیا در جواب گفت: «تو را
تسلیم نخواهند کرد. مستدعی آنکه کلام خداوند را که به تو می‌گویم اطاعت نمایی تا تو را
خیریت شود و جان تو زنده بماند. [21]اما اگر از بیرون رفتن ابا نمایی کلامی که خداوند بر من
کشف نموده این است: [22]اینک تمامی زنانی که در خانه پادشاه یهودا باقی مانده‌اند، نزد سروران
پادشاه بابل بیرون برده خواهند شدو ایشان خواهند گفت: اصدقای تو تو را اغوا نموده، بر تو غالب
آمدند و الآن چونکه پایهای تو در لجن فرو رفته است ایشان به عقب برگشته‌اند. [23]و جمیع

زنانت و فرزندانت را نزد کلدانیان بیرون خواهند برد و تو از دست ایشان نخواهی رست، بلکه به
دست پادشاه بابل گرفتار خواهی شد و این شهر را به آتش خواهی سوزانید.»
۲۴ آنگاه صدقیا به ارمیا گفت: «زنهار کسی از این سخنان اطلاع نیابد و نخواهی مرد. ۲۵ و
اگر سروران بشنوند که با تو گفتگو کرده‌ام و نزد تو آمده، تو را گویند تمنا اینکه ما را
از آنچه به پادشاه گفتی و آنچه پادشاه به تو گفت اطلاع دهی و آن را از ما مخفی نداری
تا تو را به قتل نرسانیم، ۲۶ آنگاه به ایشان بگو: من عرض خود را به حضور پادشاه رسانیدم
تا مرا به خانه یوناتان باز نفرستد تا در آنجا نمیرم.»
۲۷ پس جمیع سروران نزد ارمیا آمده، از او سؤال نمودند و او موافق همه این سخنانی که
پادشاه به او امر فرموده بود به ایشان گفت.پس از سخن گفتن با او باز ایستادند چونکه مطلب
فهمیده نشد. ۲۸ و ارمیا در صحن زندان تا روز فتح شدن اورشلیم ماند؛ و هنگامی که اورشلیم
گرفته شد، در آنجا بود.

۳۹

در ماه دهم از سال نهم صدقیاپادشاه یهودا، نبوکدرصر پادشاه بابل با تمامی
لشکر خود بر اورشلیم آمده، آن را محاصره نمودند. ۲ و در روز نهم ماه چهارم از سال یازدهم
صدقیا در شهر رخنه کردند. ۳ و تمام سروران پادشاه بابل داخل شده، در دروازه وسطی نشستند
یعنی نرجل شرأصر و سمجرنبو و سرسکیم رئیس خواجه سرایان و نرجل شرأصر رئیس
مجوسیان و سایر سرداران پادشاه بابل. ۴ و چون صدقیا پادشاه یهودا و تمامی مردان جنگی این را
دیدند، فرار کرده، به راه باغ شاه از دروازه‌ای که در میان دو حصار بود در وقت شب از شهر
بیرون رفتند و (پادشاه) به راه عربه رفت. ۵ و لشکر کلدانیان ایشان را تعاقب نموده، در عربه اریحا
به صدقیا رسیدند و او را گرفتار کرده، نزد نبوکدرصر پادشاه بابل به ربله در زمین حمات آوردند
و او بر وی فتوی داد. ۶ و پادشاه بابل پسران صدقیا را پیش رویش در ربله به قتل رسانید و
پادشاه بابل تمامی شرفای یهودا را کشت. ۷ و چشمان صدقیا را کور کرد و او را به زنجیرها بسته،
به بابل برد. ۸ و کلدانیان خانه پادشاه و خانه‌های قوم را به آتش سوزانیدند و حصارهای اورشلیم
را منهدم ساختند. ۹ و نبوزردان رئیس جلادان، بقیه قوم را که در شهر باقی مانده بودند و خارجین
را که بطرف او شده بودند و بقیه قوم را که مانده بودند به بابل به اسیری برد. ۱۰ لیکن نبوزردان

رئیس جلادان فقیران قوم را که چیزی نداشتند در زمین یهودا واگذاشت و تاکستانها و مزرعه‌ها
در آن روز به ایشان داد.
[11]و نبوکدرصر پادشاه بابل درباره ارمیا به نبوزردان رئیس جلادان امر فرموده، گفت: [12]«او
را بگیر و به او نیک متوجه شده، هیچ اذیتی به وی مرسان بلکه هر چه به تو بگوید برایش بعمل
آور.» [13]پس نبوزردان رئیس جلادان و نبوشزبان رئیس خواجه سرایان و نرجل شرأصر رئیس
مجوسیان و سایر سروران پادشاه بابل فرستادند [14]و ارسال نموده، ارمیا را از صحن زندان
برداشتند و او را به جدلْیا ابن اخیقام بن شافان سپردند تا او را به خانه خود ببرد. پس در میان
قوم ساکن شد.
[15]و چون ارمیا هنوز در صحن زندان محبوس بود، کلام خداوند بر وی نازل شده، گفت:
[16]«برو و عبدملک حبشی را خطاب کرده، بگو: یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌فرماید:
اینک کلام خود را بر این شهر به بلا وارد خواهم آورد و نه بخوبی و در آن روز در نظر تو واقع
خواهد شد. [17]لیکن خداوند می‌گوید: من تو را در آن روز نجات خواهم داد و به دست کسانی که
از ایشان می‌ترسی تسلیم نخواهی شد. [18]زیرا خداوند می‌گوید که تو را البته رهایی خواهم داد و
به شمشیر نخواهی افتاد، بلکه از این جهت که بر من توکل نمودی جان تو برایت غنیمت خواهد
شد.»

۴۰

کلامی که از جانب خداوند بر ارمیا نازل شد بعد از آنکه نبوزردان رئیس
جلادان او را از رامه رهایی داد و وی را از میان تمامی اسیران اورشلیم و یهودا که به بابل جلای
وطن می‌شدند و او در میان ایشان به زنجیرها بسته شده بود برگرفت. [2]و رئیس جلادان ارمیا را
گرفته، وی را گفت: «یهوه خدایت این بلا را درباره این مکان فرموده است. [3]و خداوند برحسب
کلام خود این را به وقوع آورده، عمل نموده است. زیرا که به خداوند گناه ورزیده و سخن او را
گوش نگرفته‌اید پس این واقعه به شما رسیده است. [4]و حال اینک من امروز تو را از زنجیرهایی
که بر دستهای تو است رها می‌کنم. پس اگر در نظرت پسند آید که با من به بابل بیایی بیا و تو
را نیکو متوجه خواهم شد. و اگر در نظرت پسند نیاید که همراه من به بابل آیی، پس میا و بدان
که تمامی زمین پیش تو است هر جایی که در نظرت خوش و پسند آید که بروی به آنجا برو.»

۵و وقتی که او هنوز برنگشته بود (وی را گفت): «نزد جدلیا ابن اخیقام بن شافان که پادشاه
بابل او را بر شهرهای یهودا نصب کرده است برگرد و نزد او در میان قوم ساکن شو یا هر جایی
که می‌خواهی بروی، برو.» پس رئیس جلادان او را توشه راه و هدیه داد و او را رها نمود. ۶و ارمیا
نزد جدلیا ابن اخیقام به مصْفه آمده، نزد او در میان قومی که در زمین باقی مانده بودند، ساکن
شد.

۷و چون تمامی سرداران لشکر که در صحرا بودند و مردان ایشان شنیدند که پادشاه بابل
جدلیا ابن اخیقام را بر زمین نصب کرده و مردان و زنان و اطفال و فقیران زمین را که به بابل
برده نشده بودند، به او سپرده است، ۸آنگاه ایشان نزد جدلیا به مصفه آمدند یعنی اسماعیل بن
نتنیا و یوحانان و یوناتان پسران قاریح و سرایا ابن تنحومت و پسران عیفای نطوفاتی و یزنیا پسر
معکاتی ایشان و مردان ایشان. ۹و جدلیا ابن اخیقام بن شافان برای ایشان و کسان ایشان قسم
خورده، گفت: «از خدمت نمودن به کلدانیان مترسید. در زمین ساکن شوید و پادشاه بابل را
بندگی نمایید و برای شما نیکو خواهد شد. ۱۰و اما من اینک در مصفه ساکن خواهم شد تا به
حضور کلدانیانی که نزد ما آیند حاضر شوم و شما شراب و میوه‌جات و روغن جمع کرده، در
ظروف خود بگذارید و در شهرهایی که برای خود گرفته‌اید ساکن باشید.»

۱۱و نیز چون تمامی یهودیانی که در موآب و در میان بنیعمون و در ادوم و سایر ولایات
بودند شنیدند که پادشاه بابل، بقیه‌ای از یهود را واگذاشته و جدلیا ابن اخیقام بن شافان را بر
ایشان گماشته است، ۱۲آنگاه جمیع یهودیان از هر جایی که پراکنده شده بودند مراجعت کردند و
به زمین یهودا نزد جدلیا به مصفه آمدند و شراب و میوه‌جات بسیار و فراوان جمع نمودند.

۱۳و یوحانان بن قاریح و همه سرداران لشکری که در بیابان بودند نزد جدلیا به مصفه
آمدند، ۱۴و او را گفتند: «آیا هیچ می‌دانی که بعلیس پادشاه بنی‌عمون اسماعیل بن نتنیا را فرستاده
است تا تو را بکشد؟» اما جدلیا ابن اخیقام ایشان را باور نکرد. ۱۵پس یوحانان بن قاریح جدلیا را
در مصفه خفیه خطاب کرده، گفت: «اذن بده که بروم و اسماعیل بن نتنیا را بکشم و کسی آگاه
نخواهد شد. چرا او تو را بکشد و جمیع یهودیانی که نزد تو فراهم آمده‌اند پراکنده شوند و بقیه
یهودیان تلف گردند؟» ۱۶اما جدلیا ابن اخیقام به یوحانان بن قاریح گفت: «این کار را مکن زیرا که
درباره اسماعیل دروغ می‌گویی.»

۴۱

و در ماه هفتم واقع شد که اسماعیل بن نتنیا ابن الیشاماع که از نسل
پادشاهان بود، با بعضی از رؤسای پادشاه و ده نفر همراهش نزد جدلیا ابن اخیقام به مصفه آمدند
و آنجا در مصفه با هم نان خوردند. [۲]و اسماعیل بن نتنیا و آن ده نفر که همراهش بودند
برخاسته، جدلیا ابن اخیقام بن شافان را به شمشیر زدند و او را که پادشاه بابل به حکومت زمین
نصب کرده بود کشت. [۳]و اسماعیل تمامی یهودیانی را که همراه او یعنی با جدلیا در مصفه بودند
و کلدانیانی را که در آنجا یافت شدند و مردان جنگی را کشت.

[۴]و در روز دوم بعد از آنکه جدلیا را کشته بود و کسی از آن اطلاع نیافته بود، [۵]هشتاد نفر
با ریش تراشیده و گریبان دریده و بدن خراشیده هدایا و بخور با خود آورده، از شکیم و شیلوه و
سامره آمدند تا به خانه خداوند ببرند. [۶]و اسماعیل بن نتنیا به استقبال ایشان از مصفه بیرون آمد
و در رفتن گریه می‌کرد و چون به ایشان رسید گفت: «نزد جدلیا ابن اخیقام بیایید.» [۷]و هنگامی
که ایشان به میان شهر رسیدند، اسماعیل بن نتنیا و کسانی که همراهش بودند، ایشان را کشته،
در حفره انداختند. [۸]اما در میان ایشان ده نفر پیدا شدند که به اسماعیل گفتند: «ما را مکش زیرا
که ما را ذخیره‌ای از گندم و جو و روغن و عسل در صحرا می‌باشد.» پس ایشان را واگذاشته، در
میان برادران ایشان نکشت.

[۹]و حفره‌ای که اسماعیل بدنهای همه کسانی را که به سبب جدلیا کشته، در آن انداخته
بود، همان است که آسا پادشاه به سبب بعشا پادشاه اسرائیل ساخته بود و اسماعیل بن نتنیا آن را
از کشتگان پر کرد. [۱۰]پس اسماعیل تمامی بقیه قوم را که در مصفه بودند با دختران پادشاه و
جمیع کسانی که در مصفه باقی مانده بودند که نبوزردان رئیس جلادان به جدلیا ابن اخیقام
سپرده بود، اسیر ساخت و اسماعیل بن نتنیا ایشان را اسیر ساخته، می‌رفت تا نزد بنی‌عمون
بگذرد. [۱۱]اما چون یوحانان بن قاریح و تمامی سرداران لشکری که همراهش بودند از تمامی
فتنه‌ای که اسماعیل بن نتنیا کرده بود خبر یافتند، [۱۲]آنگاه جمیع کسان خود را برداشتند و به
قصد مقاتله با اسماعیل بن نتنیا روانه شده، او را نزد دریاچه بزرگ که در جبعون است یافتند.
[۱۳]و چون جمیع کسانی که با اسماعیل بودند یوحانان بن قاریح و تمامی سرداران لشکر را که
همراهش بودند دیدند خوشحال شدند. [۱۴]و تمامی کسانی که اسماعیل از مصفه به اسیری می‌برد

روتافته، برگشتند و نزد یوحانان بن قاریح آمدند. [۱۵]اما اسماعیل بن نتنیا با هشت نفر از دست
یوحانان فرار کرد و نزد بنی‌عمون رفت.
[۱۶]و یوحانان بن قاریح با همه سرداران لشکر که همراهش بودند، تمامی بقیه قومی را که از
دست اسماعیل بن نتنیا از مصفه بعد از کشته شدن جدلیا ابن اخیقام خلاصی داده بود بگرفت،
یعنی مردان دلیر جنگی و زنان و اطفال و خواجه سرایان را که ایشان را در جبعون خلاصی داده
بود؛ [۱۷]و ایشان رفته، در جیروت کمهام که نزد بیت‌لحم است منزل گرفتند تا بروند و به مصر
داخل شوند، [۱۸]به سبب کلدانیان زیرا که از ایشان می‌ترسیدند، چونکه اسماعیل بن نتنیا جدلیا ابن
اخیقام را که پادشاه بابل او را حاکم زمین قرار داده بود کشته بود.

۴۲ پس تمامی سرداران لشکر و یوحانان بن قاریح و یزنیا ابن هوشعیا و تمامی
خلق از خرد و بزرگ پیش آمدند، [۲]و به ارمیا نبی گفتند: «تمنا اینکه التماس ما نزد تو پذیرفته
شود و به جهت ما و به جهت تمامی این بقیه نزد یهوه خدای خود مسألت نمایی زیرا که ما قلیلی
از کثیر باقی مانده‌ایم چنانکه چشمانت ما را می‌بیند. [۳]تا یهوه خدایت ما را به راهی که باید برویم
و به کاری که باید بکنیم اعلام نماید.»
[۴]پس ارمیای نبی به ایشان گفت: «شنیدم. اینک من برحسب آنچه به من گفته‌اید، نزد
یهوه خدای شما مسألت خواهم نمود و هر چه خداوند در جواب شما بگوید به شما اطلاع خواهم
داد و چیزی از شما باز نخواهم داشت.»
[۵]ایشان به ارمیا گفتند: «خداوند در میان ما شاهد راست و امین باشد که برحسب تمامی
کلامی که یهوه خدایت به واسطه تو نزد ما بفرستد عمل خواهیم نمود. [۶]خواه نیکو باشد و خواه بد،
کلام یهوه خدای خود را که تو را نزد او می‌فرستیم اطاعت خواهیم نمود تا آنکه قول یهوه خدای
خود را اطاعت نموده، برای ما سعادتمندی بشود.»
[۷]و بعد از ده روز واقع شد که کلام خداوند بر ارمیا نازل شد. [۸]پس یوحانان بن قاریح و
همه سرداران لشکر که همراهش بودند و تمامی قوم را از کوچک و بزرگ خطاب کرده، [۹]به
ایشان گفت: «یهوه خدای اسرائیل که شما مرا نزد وی فرستادید تا دعای شما را به حضور او
برسانم چنین می‌فرماید: [۱۰]اگر فی‌الحقیقه در این زمین بمانید، آنگاه شما را بنا نموده، منهدم

نخواهم ساخت و غرس کرده، نخواهم کند، زیرا از بلایی که به شما رسانیدم پشیمان شدم. [11]از پادشاه بابل که از او بیم دارید ترسان مباشید. بلی خداوند می‌گوید از او ترسان مباشید زیرا که من با شما هستم تا شما را نجات بخشم و شما را از دست او رهایی دهم. [12]و من بر شما رحمت خواهم فرمود تا او بر شما لطف نماید و شما را به زمین خودتان پس بفرستد. [13]اما اگر گویید که در این زمین نخواهیم ماند و اگر سخن یهوه خدای خود را گوش نگیرید، [14]و بگویید نی بلکه به زمین مصر خواهیم رفت زیرا که در آنجا جنگ نخواهیم دید و آواز کرنا نخواهیم شنید و برای نان گرسنه نخواهیم شد و در آنجا ساکن خواهیم شد، [15]پس حال بنابراین ای بقیه یهودا کلام خداوند را بشنوید: یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اگر به رفتن به مصر جازم می‌باشید و اگر در آنجا رفته، ساکن شوید، [16]آنگاه شمشیری که از آن می‌ترسید البته آنجا در مصر به شما خواهد رسید و قحطی که از آن هراسان هستید، آنجا در مصر شما را خواهد دریافت و در آنجا خواهید مرد. [17]و جمیع کسانی که برای رفتن به مصر و سکونت در آنجا جازم شده‌اند، از شمشیر و قحط و وبا خواهند مرد و احدی از ایشان از آن بلایی که من بر ایشان می‌رسانم باقی نخواهد ماند و خلاصی نخواهد یافت. [18]زیرا که یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: چنانکه خشم و غضب من بر ساکنان اورشلیم ریخته شد، همچنان غضب من به مجرد ورود شما به مصر بر شما ریخته خواهد شد و شما مورد نفرین و دهشت و لعنت و عار خواهید شد و این مکان را دیگر نخواهید دید. [19]ای بقیه‌یهودا خداوند به شما می‌گوید به مصر مروید، یقین بدانید که من امروز شما را تهدید نمودم. [20]زیرا خویشتن را فریب دادید چونکه مرا نزد یهوه خدای خود فرستاده، گفتید که برای ما نزد یهوه خدای ما مسألت نما و ما را موافق هر آنچه یهوه خدای ما بگوید، مخبر ساز و آن را بعمل خواهیم آورد. [21]پس امروز شما را مخبر ساختم اما شما نه به قول یهوه خدای خود و نه به هیچ چیزی که به واسطه من نزد شما فرستاد گوش گرفتید. [22]پس الآن یقین بدانید که شما در مکانی که می‌خواهید بروید و در آن ساکن شوید از شمشیر و قحط و وبا خواهید مرد.»

۴۳ و چون ارمیا فارغ شد از گفتن به تمامی قوم، تمامی کلام یهوه خدای ایشان را که یهوه خدای ایشان آن را به واسطه او نزد ایشان فرستاده بود، یعنی جمیع این سخنان را،

[2]آنگاه عزریا ابن هوشعیا و یوحانان بن قاریح و جمیع مردان متکبر، ارمیا را خطاب کرده، گفتند:
«تو دروغ می‌گویی، یهوه خدای ما تو را نفرستاده است تا بگویی به مصر مروید و در آنجا سکونت
منمایید. [3]بلکه باروک بن نیریا تو را بر ما برانگیخته است تا ما را به دست کلدانیان تسلیم نموده،
ایشان ما را بکشند و به بابل به اسیری ببرند.»

[4]و یوحانان بن قاریح و همه سرداران لشکر و تمامی قوم فرمان خداوند را که در زمین
یهودا بمانند، اطاعت ننمودند. [5]بلکه یوحانان بن قاریح و همه سرداران لشکر، بقیه یهودا را که از
میان تمامی امت‌هایی که در میان آنها پراکنده شده بودند برگشته، در زمین یهودا ساکن شده
بودند گرفتند، [6]یعنی مردان و زنان و اطفال و دختران پادشاه و همه کسانی را که نبوزردان رئیس
جلادان، به جدلیا ابن اخیقام بن شافان سپرده بود و ارمیای نبی و باروک بن نیریا را. [7]و به زمین
مصر رفتند زیرا که قول خداوند را گوش نگرفتند و به تحفنحیس آمدند.

[8]پس کلام خداوند در تحفنحیس بر ارمیا نازل شده، گفت: [9]«سنگهای بزرگ به دست
خود بگیر و آنها را در نظر مردان یهودا در سعه‌ای که نزد دروازه خانه فرعون در تحفنحیس
است با گچ بپوشان. [10]و به ایشان بگو که یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من
فرستاده، بنده خود نبوکدرصر پادشاه بابل را خواهم گرفت و کرسی او را بر این سنگهایی که
پوشانیدم خواهم نهاد و او سایبان خود را بر آنها خواهد برافراشت. [11]و آمده، زمین مصر را خواهد
زد و آنانی را که مستوجب موت‌اند به موت و آنانی را که مستوجب اسیری‌اند به اسیری و آنانی
را که مستوجب شمشیرند به شمشیر (خواهد سپرد). [12]و آتشی در خانه‌های خدایان مصر خواهم
افروخت و آنها را خواهد سوزانید و به اسیری خواهد برد و خویشتن را به زمین مصر ملبس
خواهد ساخت مثل شبانی که خویشتن را به جامه خود ملبس سازد و از آنجا به سلامتی بیرون
خواهد رفت. [13]و تمثالهای بیت‌شمس را که در زمین مصر است خواهد شکست و خانه‌های
خدایان مصر را به آتش خواهد سوزانید.»

۴۴

کلامی که درباره تمامی یهود که در زمین مصر ساکن بودند و در مجدل و
تحفنحیس و نوف و زمین فتروس سکونت داشتند، به ارمیا نازل شده، گفت: [2]«یهوه صبایوت
خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: شما تمامی بلایی را که من بر اورشلیم و تمامی شهرهای یهودا

وارد آوردم دیدید که اینک امروز خراب شده است و ساکنی در آنها نیست، ۳ به سبب شرارتی
که کردند و خشم مرا به هیجان آوردند از اینکه رفته، بخور سوزانیدند و خدایان غیر را که نه
ایشان و نه شما و نه پدران شما آنها را شناخته بودید عبادت نمودند. ۴ و من جمیع بندگان خود
انبیا را نزد شما فرستادم و صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نموده، گفتم این رجاست را که من
از آن نفرت دارم بعمل نیاورید. ۵ اما ایشان نشنیدند و گوش خود را فرا نداشتند تا از شرارت
خود بازگشت نمایند و برای خدایان غیر بخور نسوزانند. ۶ بنابراین خشم و غضب من ریخته و بر
شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم افروخته گردید که آنها مثل امروز خراب و ویران گردیده
است. ۷ پس حال یهوه خدای صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: شما چرا این شرارت عظیم را
بر جان خود وارد می‌آورید تا خویشتن را از مرد و زن و طفل و شیرخواره از میان یهودا منقطع
سازید و از برای خود بقیه‌ای نگذارید؟ ۸ زیرا که در زمین مصر که به آنجا برای سکونت رفته‌اید
برای خدایان غیر بخور سوزانیده، خشم مرا به اعمال دستهای خود به هیجان می‌آورید تا من شما
را منقطع سازم و شما در میان تمامی امت‌های زمین مورد لعنت و عار بشوید. ۹ آیا شرارت پدران
خود و شرارت پادشاهان یهودا و شرارت زنان ایشان و شرارت خود و شرارت زنان خویش را که
در زمین یهودا و کوچه‌های اورشلیم بعمل آوردید، فراموش کرده‌اید؟ ۱۰ و تا امروز متواضع نشده
و ترسان نگشته‌اند و به شریعت و فرایض من که به حضور شما و به حضور پدران شما گذاشته‌ام،
سالک نگردیده‌اند.

۱۱ «بنابراین یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من روی خود را بر شما به
بلا می‌گردانم تا تمامی یهودا را هلاک کنم. ۱۲ و بقیه یهودا را که رفتن به مصر و ساکن شدن در
آنجا را جزم نموده‌اند، خواهم گرفت تا جمیع ایشان در زمین مصر هلاک شوند. و ایشان به
شمشیر و قحط خواهند افتاد و از خرد و بزرگ به شمشیر و قحط تلف شده، خواهند مرد و مورد
نفرین و دهشت و لعنت و عار خواهند گردید. ۱۳ و به آنانی که در زمین مصر ساکن شوند به
شمشیرو قحط و وبا عقوبت خواهم رسانید. چنانکه به اورشلیم عقوبت رسانیدم. ۱۴ و از بقیه یهودا
که به زمین مصر رفته، در آنجا سکونت پذیرند احدی خلاصی نخواهد یافت و باقی نخواهد ماند
تا به زمین یهودا که ایشان مشتاق برگشتن و ساکن شدن در آنجا خواهند شد، مراجعت نماید.
زیرا احدی از ایشان غیر از ناجیان مراجعت نخواهد کرد.»

[15]آنگاه تمامی مردانی که آگاه بودند که زنان ایشان برای خدایان غیر بخور می‌سوزانند و
جمیع زنانی که حاضر بودند با گروهی عظیم و تمامی کسانی که در زمین مصر در فتروس ساکن
بودند، در جواب ارمیا گفتند: [16]«ما تو را در این کلامی که به اسم خداوند به ما گفتی گوش
نخواهیم گرفت. [17]بلکه به هر چیزی که از دهان ما صادر شود البته عمل خواهیم نمود و برای
ملکه آسمان بخور سوزانیده، هدیه ریختنی به جهت او خواهیم ریخت چنانکه خود ما و پدران ما و
پادشاهان و سروران ما در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم می‌کردیم. زیرا که در آن زمان از
نان سیر شده، سعادتمند می‌بودیم و بلا را نمی‌دیدیم. [18]اما از زمانی که بخور سوزانیدن را برای
ملکه آسمان و ریختن هدایای ریختنی را به جهت او ترک نمودیم، محتاج همه چیز شدیم و به
شمشیر و قحط هلاک گردیدیم. [19]و چون به جهت ملکه آسمان بخور می‌سوزانیدیم و هدیه
ریختنی برای او می‌ریختیم، آیا بی‌اطلاع شوهران خویش قرصها به شبیه او می‌پختیم و هدیه
ریختنی به جهت او می‌ریختیم؟»

[20]پس ارمیا تمامی قوم را از مردان و زنان و همه کسانی که این جواب را بدو داده بودند
خطاب کرده، گفت: [21]«آیا خداوند بخوری را که شما و پدران شما و پادشاهان و سروران شما و
اهل ملک در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم سوزانیدند، بیاد نیاورده و آیا به خاطر او خطور
نکرده است؟ [22]چنانکه خداوند به سبب شرارت اعمال شما و رجاساتی که بعمل آورده بودید،
دیگر نتوانست تحمل نماید. لهذا زمین شما ویران و مورد دهشت و لعنت و غیرمسکون گردیده،
چنانکه امروز شده است. [23]چونکه بخور سوزانیدید و به خداوند گناه ورزیده، به قول خداوند گوش
ندادید و به شریعت و فرایض و شهادات او سلوک ننمودید، بنابراین این بلا مثل امروز بر شما
وارد شده است.»

[24]و ارمیا به تمامی قوم و به جمیع زنان گفت: «ای تمامی یهودا که در زمین مصر هستید
کلام خداوند را بشنوید! [25]یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: شما و زنان شما هم با
دهان خود تکلم می‌نمایید و هم با دستهای خود بجا می‌آورید و می‌گویید نذرهایی را که کردیم
البته وفا خواهیم نمود و بخور برای ملکه آسمان خواهیم سوزانید و هدایای ریختنی برای او
خواهیم ریخت. پس نذرهای خود را استوار خواهید کرد و نذرهای خود را وفا خواهید نمود.
[26]بنابراین ای تمامی یهودا که در زمین مصر ساکن هستید، کلام خداوند را بشنوید. اینک خداوند
می‌گوید: من به اسم عظیم خود قسم خوردم که اسم من بار دیگر به دهان هیچکدام از یهود در

تمامی زمین مصر آورده نخواهد شد و نخواهند گفت: به حیات خداوند یهوه قسم. [۲۷]اینک من بر
ایشان به بدی مراقب خواهم بود و نه به نیکویی تا جمیع مردان یهودا که در زمین مصر می‌باشند
به شمشیر و قحط هلاک شده، تمام شوند. [۲۸]لیکن عدد قلیلی از شمشیر رهایی یافته، از زمین
مصر به زمین یهودا مراجعت خواهند نمود و تمامی بقیه یهودا که به جهت سکونت آنجا در زمین
مصر رفته‌اند، خواهند دانست که کلام کدام یک از من و ایشان استوار خواهد شد. [۲۹]و خداوند
می‌گوید: این است علامت برای شما که من در اینجا به شما عقوبت خواهم رسانید تا بدانید که
کلام من درباره شما البته به بدی استوار خواهد شد. [۳۰]خداوند چنین می‌گوید: اینک من فرعون
حفرع پادشاه مصر را به دست دشمنانش و به دست آنانی که قصد جان او دارند تسلیم خواهم
کرد. چنانکه صدقیا پادشاه یهودا را به دست دشمنش نبوکدرصر پادشاه بابل که قصد جان او
می‌داشت، تسلیم نمودم.»

۴۵ کلامی که ارمیا نبی به باروک بن نیریا خطاب کرده، گفت، هنگامی که این
سخنان را از دهان ارمیا در سال چهارم یهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا در طومار نوشت: [۲]«ای
باروک، یهوه خدای اسرائیل به تو چنین می‌فرماید: [۳]تو گفته‌ای وای بر من زیرا خداوند بر درد من
غم افزوده است. از ناله کشیدن خسته شده‌ام و استراحت نمی‌یابم. [۴]او را چنین بگو، خداوند چنین
می‌فرماید: آنچه بنا کرده‌ام، منهدم خواهم ساخت و آنچه غرس نموده‌ام یعنی تمامی این زمین را،
از ریشه خواهم کند. [۵]و آیا تو چیزهای بزرگ برای خویشتن می‌طلبی؟ آنها را طلب منما زیرا
خداوند می‌گوید: اینک من بر تمامی بشر بلا خواهم رسانید. اما در هر جایی که بروی جانت را به
تو به غنیمت خواهم بخشید.»

۴۶ کلام خداوند درباره امت‌ها که به ارمیا نازل شد؛ [۲]درباره مصر و لشکر
فرعون نکو که نزد نهر فرات در کرکمیش بودند و نبوکدرصر پادشاه بابل ایشان را در سال
چهارم یهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا شکست داد: [۳]«مجن و سپر را حاضر کنید و برای جنگ
نزدیک آیید. [۴]ای سواران اسبان را بیارایید و سوار شوید و با خودهای خود بایستید. نیزه‌ها را

صیقل دهید و زره‌ها را بپوشید. [5]خداوند می‌گوید: چرا ایشان را می‌بینم که هراسان شده، به عقب
برمی‌گردند و شجاعان ایشان خرد شده، بالکل منهزم می‌شوند و به عقب نمی‌نگرند، زیرا که خوف
از هر طرف می‌باشد. [6]تیزروان فرار نکنند و زورآوران رهایی نیابند. بطرف شمال به کنار نهر
فرات می‌لغزند و می‌افتند. [7]این کیست که مانند رود نیل سیلان کرده است و آبهای او مثل
نهرهایش متلاطم می‌گردد؟ [8]مصر مانند رود نیل سیلان کرده است و آبهایش مثل نهرها متلاطم
گشته، می‌گوید: من سیلان کرده، زمین را خواهم پوشانید و شهر و ساکنانش را هلاک خواهم
ساخت. [9]ای اسبان، برآیید و ای ارابه‌ها تند بروید و شجاعان بیرون بروند. ای اهل حبش و فوت
که سپرداران هستید و ای لودیان که کمان را می‌گیرید و آن را می‌کشید. [10]زیرا که آن روز روز
انتقام خداوند یهوه صبایوت می‌باشد که از دشمنان خود انتقام بگیرد. پس شمشیر هلاک کرده،
سیر می‌شود و از خون ایشان مست می‌گردد. زیرا خداوند یهوه صبایوت در زمین شمال نزد نهر
فرات ذبحی دارد. [11]ای باکره دختر مصر به جلعاد برآی و بلسان بگیر. درمانهای زیاد را عبث به
کار می‌بری. برای تو علاج نیست. [12]امت‌ها رسوایی تو را می‌شنوند و جهان از ناله تو پر شده
است زیرا که شجاع بر شجاع می‌لغزد و هر دو ایشان با هم می‌افتند.»

[13]کلامی که خداوند درباره آمدن نبوکدرصر پادشاه بابل و مغلوب ساختن زمین مصر به
ارمیا نبی گفت: [14]«به مصر خبر دهید و به مجدل اعلام نمایید و به نوف و تحفنحیس اطلاع
دهید. بگویید برپا شوید و خویشتن را آماده سازید زیرا که شمشیر مجاورانت را هلاک کرده
است. [15]زورآورانت چرا به زیر افکنده می‌شوند و نمی‌توانند ایستاد؟ زیرا خداوند ایشان را پراکنده
ساخته است. [16]بسیاری را لغزانیده است و ایشان بر یکدیگر می‌افتند، و می‌گویند: برخیزید و از
شمشیر بران نزد قوم خود و به زمین مولد خویش برگردیم. [17]در آنجا فرعون، پادشاه مصر را
هالک می‌نامند و فرصت را از دست داده است. [18]پادشاه که نام او یهوه صبایوت می‌باشد،
می‌گوید به حیات خودم قسم که او مثل تابور، در میان کوهها و مانند کرمل، نزد دریا خواهد
آمد. [19]ای دختر مصر که در (امنیت) ساکن هستی، اسباب جلای وطن را برای خود مهیا ساز زیرا
که نوف ویران و سوخته و غیرمسکون گردیده است. [20]مصر گوساله بسیار نیکو منظر است اما
هلاکت از طرف شمال می‌آید و می‌آید. [21]سپاهیان به مزد گرفته او در میانش مثل گوساله‌های
پرواری می‌باشند. زیرا که ایشان نیز روتافته، با هم فرار می‌کنند و نمی‌ایستند. چونکه روز هلاکت
ایشان و وقت عقوبت ایشان بر ایشان رسیده است. [22]آوازه آن مثل مار می‌رود زیرا که آنها با

قوت می‌خرامند و با تبرها مثل چوب بران بر او می‌آیند. [۲۳]خداوند می‌گوید که جنگل او را قطع
خواهند نمود اگر چه لایحصی می‌باشد. زیرا که ایشان از ملخها زیاده و از حد شماره افزونند.
[۲۴]دختر مصر خجل شده، به دست قوم شمالی تسلیم گردیده است. [۲۵]یهوه صبایوت خدای
اسرائیل می‌گوید: اینک من بر آمون نو و فرعون و مصر و خدایانش و پادشاهانش یعنی بر فرعون
و آنانی که بر وی توکل دارند، عقوبت خواهم رسانید. [۲۶]و خداوند می‌گوید که ایشان را به دست
آنانی که قصد جان ایشان دارند، یعنی به دست نبوکدرصر پادشاه بابل و به دست بندگانش
تسلیم خواهم کرد و بعد از آن، مثل ایام سابق مسکون خواهد شد. [۲۷]اما تو ای بنده من یعقوب
مترس و ای اسرائیل هراسان مشو زیرا اینک من تو را از جای دور و ذریت تو را از زمین اسیری
ایشان نجات خواهم داد و یعقوب برگشته، در امنیت و استراحت خواهد بود و کسی او را نخواهد
ترسانید. [۲۸]و خداوند می‌گوید: ای بنده من یعقوب مترس زیرا که من با تو هستم و اگر چه تمام
امت‌ها را که تو را در میان آنها پراکنده ساخته‌ام بالکل هلاک سازم لیکن تو را بالکل هلاک
نخواهم ساخت. بلکه تو را به انصاف تأدیب خواهم نمود و تو را هرگز بی‌سزا نخواهم گذاشت.»

۴۷

کلام خداوند درباره فلسطینیان که برارمیا نبی نازل شد قبل از آنکه فرعون
غزه را مغلوب بسازد. [۲]خداوند چنین می‌گوید: «اینک آبها از شمال برمی‌آید و مثل نهری سیلان
می‌کند و زمین را با آنچه در آن است و شهر و ساکنانش را درمی‌گیرد. و مردمان فریاد
برمی‌آورند و جمیع سکنه زمین ولوله می‌نمایند [۳]از صدای سمهای اسبان زورآورش و از غوغای
ارابه‌هایش و شورش چرخهایش. و پدران به سبب سستی دستهای خود به فرزندان خویش اعتنا
نمی‌کنند. [۴]به سبب روزی که برای هلاکت جمیع فلسطینیان می‌آید که هر نصرت‌کننده‌ای را که
باقی می‌ماند از صور و صیدون منقطع خواهد ساخت. زیرا خداوند فلسطینیان یعنی بقیه جزیره
کفتور را هلاک خواهد ساخت. [۵]اهل غزه بریده مو گشته‌اند و اشقلون و بقیه وادی ایشان هلاک
شده است. تا به کی بدن خود را خواهی خراشید؟ [۶]آه ای شمشیر خداوند تا به کی آرام نخواهی
گرفت؟ به غلاف خود برگشته، مستریح و آرام شو. [۷]چگونه می‌توانی آرام بگیری، با آنکه خداوند
تو را بر اشقلون و بر ساحل دریا مأمور فرموده و تو را به آنجا تعیین نموده است؟»

۴۸ درباره موآب، یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: «وای بر نبو زیرا
که خراب شده است. قریه تایم خجل و گرفتار گردیده است. و مسجاب رسوا و منهدم گشته
است. [۲]فخر موآب زایل شده، در حشبون برای وی تقدیرهای بد کردند. بیایید و او را منقطع
سازیم تا دیگر قوم نباشد. تو نیز ای مدمین ساکت خواهی شد و شمشیر تو را تعاقب خواهد نمود.
[۳]آواز ناله از حورونایم مسموع می‌شود. هلاکت و شکستگی عظیم. [۴]موآب بهم شکسته است و
صغیرهای او فریاد برمی‌آورند. [۵]زیرا که به فراز لوحیت با گریه سخت برمی‌آیند و از سرازیری
حورونایم صدای شکست یافتن از دشمنان شنیده می‌شود. [۶]بگریزید و جانهای خود را برهانید و
مثل درخت عرعر در بیابان باشید. [۷]زیرا از این جهت که به اعمال و گنجهای خویش توکل
نمودی تو نیز گرفتار خواهی شد. و کموش با کاهنان و سرورانش با هم به اسیری خواهند رفت.
[۸]و غارت‌کننده به همه شهرها خواهد آمد و هیچ شهر خلاصی نخواهد یافت و برحسب فرمان
خداوند اهل وادی تلف خواهند شد و اهل همواری هلاک خواهند گردید. [۹]بالها به موآب بدهید
تا پرواز نموده، بگریزد و شهرهایش خراب و غیرمسکون خواهد شد. [۱۰]ملعون باد کسی که کار
خداوند را با غفلت عمل نماید و ملعون باد کسی که شمشیر خود را از خون باز دارد. [۱۱]موآب از
طفولیت خود مستریح بوده و بر دردهای خود نشسته است و از ظرف به ظرف ریخته نشده و به
اسیری نرفته است. از این سبب طعمش در او مانده است و خوشبویی او تغییر نیافته است.
[۱۲]بنابراین اینک خداوند می‌گوید: روزها می‌آید که من ریزندگان می‌فرستم که او را بریزند و
ظروف او را خالی کرده، مشکهایش را پاره خواهند نمود. [۱۳]و موآب از کموش شرمنده خواهد شد
چنانکه خاندان اسرائیل از بیت‌ئیل که اعتماد ایشان بود، شرمنده شده‌اند. [۱۴]چگونه می‌گویید که
ما شجاعان و مردان قوی برای جنگ می‌باشیم؟ [۱۵]موآب خراب شده، دود شهرهایش متصاعد
می‌شود و جوانان برگزیده‌اش به قتل فرود می‌آیند. پادشاه که نام او یهوه صبایوت می‌باشد این را
می‌گوید: [۱۶]رسیدن هلاکت موآب نزدیک است و بلای او بزودی هر چه تمام‌تر می‌آید. [۱۷]ای
جمیع مجاورانش و همگانی که نام او را می‌دانید برای وی ماتم گیرید. بگویید عصای قوت و
چوبدستی زیبایی چگونه شکسته شده است! [۱۸]ای دختر دیبون که (در امنیت) ساکن هستی از
جلال خود فرود آی و در جای خشک بنشین زیرا که غارت‌کننده موآب بر تو هجوم می‌آورد و
قلعه‌های تو را منهدم می‌سازد. [۱۹]ای تو که در عروعیر ساکن هستی به سر راه بایست و نگاه کن و

از فراریان و ناجیان بپرس و بگو که چه شده است؟ [۲۰]موآب خجل شده، زیرا که شکست یافته
است پس ولوله و فریاد برآورید. در ارنون اخبار نمایید که موآب هلاک گشته است. [۲۱]و داوری
بر زمین همواری رسیده است. بر حولون و یهصه و میفاعت، [۲۲]و بر دیبون و نبو و بیتدبلتایم، [۲۳]و
بر قریه تایم و بیت‌جامول و بیت‌معون، [۲۴]و بر قریوت و بصره و بر تمامی شهرهای بعید و قریب
زمین موآب.
[۲۵]« خداوند می‌گوید که شاخ موآب بریده و بازویش شکسته شده است. [۲۶]او را مست
سازید زیرا به ضد خداوند تکبر می‌نماید. و موآب در قی خود غوطه می‌خورد و او نیز مضحکه
خواهد شد. [۲۷]آیا اسرائیل برای تو مضحکه نبود؟ و آیا او در میان دزدان یافت شد به حدی که
هر وقت که درباره او سخن می‌گفتی سر خود را می‌جنبانیدی؟ [۲۸]ای ساکنان موآب شهرها را
ترک کرده، در صخره ساکن شوید و مثل فاخته‌ای باشید که آشیانه خود را در کنار دهنه مغاره
می‌سازد. [۲۹]غرور موآب و بسیاری تکبر او را و عظمت و خیلا و کبر و بلندی دل او را شنیدیم.
[۳۰]خداوند می‌گوید: خشم او را می‌دانم که هیچ است و فخرهای او را که از آنها هیچ برنمی‌آید.
[۳۱]بنابراین برای موآب ولوله خواهم کرد و به جهت تمامی موآب فریاد برخواهم آورد. برای
مردان قیرحارس ماتم گرفته خواهد شد. [۳۲]برای تو ای مو سبمه به گریه یعزیر خواهم گریست.
شاخه‌های تو از دریا گذشته بود و به دریاچه یعزیر رسیده، بر میوه‌ها و انگورهایت غارت‌کننده
هجوم آورده است. [۳۳]شادی و ابتهاج از بستانها و زمین موآب برداشته شد و شراب را از
چرخشتها زایل ساختم و کسی آنها را به صدای شادمانی به پا نخواهد فشرد. صدای شادمانی
صدای شادمانی نیست. [۳۴]به فریاد حشبون آواز خود را تا العاله و یاهص بلند کردند و از صوغر تا
حورونایم عجلت شلیشیا، زیرا که آبهای نمریم نیز خرابه شده است. [۳۵]و خداوند می‌گوید من
آنانی را که در مکان‌های بلند قربانی می‌گذرانند و برای خدایان خود بخور می‌سوزانند از موآب
نابود خواهم گردانید. [۳۶]لهذا دل من به جهت موآب مثل نای صدا می‌کند و دل من به جهت
مردان قیرحارس مثل نای صدا می‌کند، چونکه دولتی که تحصیل نمودند تلف شده است. [۳۷]و هر
سر بی مو گشته و هر ریش تراشیده شده است و همه دستها خراشیده و بر هر کمر پلاس است.
[۳۸]بر همه پشت‌بامهای موآب و در جمیع کوچه‌هایش ماتم است زیرا خداوند می‌گوید موآب را
مثل ظرف ناپسند شکسته‌ام. [۳۹]چگونه منهدم شده و ایشان چگونه ولوله می‌کنند؟ و موآب چگونه
به رسوایی پشت داده است؟ پس موآب برای جمیع مجاوران خود مضحکه و باعث ترس شده

است. [۴۰]زیرا خداوند چنین می‌گوید: او مثل عقاب پرواز خواهد کرد و بالهای خویش را بر موآب
پهن خواهد نمود. [۴۱]شهرهایش گرفتار و قلعه‌هایش تسخیرشده، و دل شجاعان موآب در آن روز
مثل دل زنی که درد زه داشته باشد خواهد شد. [۴۲]و موآب خراب شده، دیگر قوم نخواهد بود
چونکه به ضد خداوند تکبر نموده است. [۴۳]خداوند می‌گوید: ای ساکن موآب خوف و حفره و دام
پیش روی تو است. [۴۴]آنکه از ترس بگریزد در حفره خواهد افتاد و آنکه از حفره برآید گرفتار دام
خواهد شد، زیرا خداوند فرموده است که سال عقوبت ایشان را بر ایشان یعنی بر موآب خواهم
آورد. [۴۵]فراریان بی‌تاب شده، در سایه حشبون ایستاده‌اند زیرا که آتش از حشبون و نار از میان
سیحون بیرون آمده، حدود موآب و فرق سر فتنه‌انگیزان را خواهد سوزانید. [۴۶]وای بر تو ای
موآب! قوم کموش هلاک شده‌اند زیرا که پسرانت به اسیری و دخترانت به جلای وطن گرفتار
گردیده‌اند. [۴۷]لیکن خداوند می‌گوید که در ایام آخر، اسیران موآب را باز خواهم آورد. حکم
درباره موآب تا اینجاست.»

۴۹ درباره بنی‌عمون، خداوند چنین می‌گوید: «آیا اسرائیل پسران ندارد و آیا او
را وارثی نیست؟ پس چرا ملکم جاد را به تصرف آورده و قوم او در شهرهایش ساکن شده‌اند؟
[۲]لهذا اینک خداوند می‌گوید: ایامی می‌آید که نعره جنگ را در ربه بنی‌عمون خواهم شنوانید و تل
ویران خواهد گشت و دهاتش به آتش سوخته خواهد شد. و خداوند می‌گوید که اسرائیل
متصرفان خویش را به تصرف خواهد آورد.» [۳]ای حشبون ولوله کن، زیرا که عای خراب شده
است. ای دهات ربه فریاد برآورید و پلاس پوشیده، ماتم گیرید و بر حصارها گردش نمایید. زیرا
که ملکم با کاهنان و سروران خود با هم به اسیری می‌روند. [۴]ای دختر مرتد چرا از وادیها یعنی
وادیهای برومند خود فخر می‌نمایی؟ ای تو که به خزاین خود توکل می‌نمایی (و می‌گویی) کیست
که نزد من تواند آمد؟ [۵]اینک خداوند یهوه صبایوت می‌گوید: «من از جمیع مجاورانت خوف بر تو
خواهم آورد و هر یکی از شما پیش روی خود پراکنده خواهد شد و کسی نخواهد بود که
پراکندگان را جمع نماید. [۶]لیکن خداوند می‌گوید: بعد از این اسیران بنی‌عمون را باز خواهم آورد.»
[۷]درباره ادوم یهوه صبایوت چنین می‌گوید: «آیا دیگر حکمت در تیمان نیست؟ و آیا
مشورت از فهیمان زایل شده و حکمت ایشان نابود گردیده است؟ [۸]ای ساکنان ددان بگریزید و

رو تافته در جایهای عمیق ساکن شوید. زیرا که بلای عیسو و زمان عقوبت وی را بر او خواهم
آورد. [9]اگر انگورچینان نزد تو آیند، آیا بعضی خوشه‌ها را نمی‌گذارند؟ و اگر دزدان در شب
(آیند)، آیا به قدر کفایت غارت نمی‌نمایند؟ [10]اما من عیسو را برهنه ساخته و جایهای مخفی او را
مکشوف گردانیده‌ام که خویشتن را نتواند پنهان کرد. ذریت او و برادران و همسایگانش هلاک
شده‌اند و خودش نابود گردیده است. [11]یتیمان خود را ترک کن و من ایشان را زنده نگاه خواهم
داشت و بیوه‌زنانت بر من توکل بنمایند. [12]زیرا خداوند چنین می‌گوید: اینک آنانی که رسم ایشان
نبود که این جام را بنوشند، البته خواهند نوشید و آیا تو بی‌سزا خواهی ماند؟ بی‌سزا نخواهی ماند
بلکه البته خواهی نوشید. [13]زیرا خداوند می‌گوید به ذات خودم قسم می‌خورم که بصره مورد
دهشت و عار و خرابی و لعنت خواهد شد و جمیع شهرهایش خرابه ابدی خواهد گشت. [14]از
جانب خداوند خبری شنیدم که رسولی نزد امت‌ها فرستاده شده، (می‌گوید): جمع شوید و بر او
هجوم آورید و برای جنگ برخیزید! [15]زیرا که هان من تو را کوچکترین امت‌ها و در میان مردم
خوار خواهم گردانید. [16]ای که در شکافهای صخره ساکن هستی و بلندی تلها را گرفته‌ای، هیبت
تو و تکبر دلت تو را فریب داده است. اگر چه مثل عقاب آشیانه خود را بلند بسازی، خداوند
می‌گوید که من تو را از آنجا فرود خواهم آورد. [17]و ادوم محل تعجب خواهد گشت به حدی که
هرکه از آن عبور نماید متحیر شده، به سبب همه صدماتش صفیر خواهد زد. [18]خداوند می‌گوید:
چنانکه سدوم و عموره و شهرهای مجاور آنها واژگون شده است، همچنان کسی در آنجا ساکن
نخواهد شد و احدی از بنی‌آدم در آن مأوا نخواهد گزید. [19]اینک او مثل شیر از طغیان اردن به
آن مسکن منیع برخواهد آمد، زیرا که من وی را در لحظه‌ای از آنجا خواهم راند. و کیست آن
برگزیده‌ای که او را بر آن بگمارم؟ زیرا کیست که مثل من باشد و کیست که مرا به محاکمه
بیاورد و کیست آن شبانی که به حضور من تواند ایستاد؟»

[20]بنابراین مشورت خداوند را که درباره ادوم نموده است و تقدیرهای او را که درباره
ساکنان تیمان فرموده است بشنوید. البته ایشان صغیران گله را خواهند ربود و هر آینه مسکن
ایشان را برای ایشان خراب خواهد ساخت. [21]از صدای افتادن ایشان زمین متزلزل گردید و آواز
فریاد ایشان تا به بحر قلزم مسموع شد. [22]اینک او مثل عقاب برآمده، پرواز می‌کند و بالهای
خویش را بر بصره پهن می‌نماید و دل شجاعان ادوم در آن روز مثل دل زنی که درد زه داشته
باشد خواهد شد.

۲۳درباره دمشق: «حمات و ارفاد خجل گردیده‌اند زیرا که خبر بد شنیده، گداخته شده‌اند.
بر دریا اضطراب است و نمی‌تواند آرام شود. ۲۴دمشق ضعیف شده، روبه‌فرار نهاده و لرزه او را
درگرفته است. آلام و دردها او را مثل زنی که می‌زاید گرفته است. ۲۵چگونه شهر نامور و قریه
ابتهاج من متروک نشده است؟ ۲۶لهذا یهوه صبایوت می‌گوید: جوانان او در کوچه‌هایش خواهند
افتاد و همه مردان جنگی او در آن روز هلاک خواهند شد. ۲۷و من آتش در حصارهای دمشق
خواهم افروخت و قصرهای بنهدد را خواهد سوزانید.»

۲۸درباره قیدار و ممالک حاصور که نبوکدرصر پادشاه بابل آنها را مغلوب ساخت، خداوند
چنین می‌گوید: «برخیزید و برقیدار هجوم آورید و بنی‌مشرق را تاراج نمایید. ۲۹خیمه‌ها و گله‌های
ایشان را خواهند گرفت. پرده‌ها و تمامی اسباب و شتران ایشان را برای خویشتن خواهند برد و بر
ایشان ندا خواهند داد که خوف از هر طرف! ۳۰بگریزید و به زودی هر چه تمامتر فرار نمایید. ای
ساکنان حاصور در جایهای عمیق ساکن شوید. زیرا خداوند می‌گوید: نبوکدرصر پادشاه بابل به
ضد شما مشورتی کرده و به خلاف شما تدبیری نموده است. ۳۱خداوند فرموده است که برخیزید
و بر امت مطمئن که در امنیت ساکن‌اند هجوم آورید. ایشان را نه دروازه‌ها و نه پشت‌بندها است
و به تنهایی ساکن می‌باشند. ۳۲خداوند می‌گوید که شتران ایشان تاراج و کثرت مواشی ایشان
غارت خواهد شد و آنانی را که گوشه‌های موی خود را می‌تراشند بسوی هر باد پراکنده خواهم
ساخت و هلاکت ایشان را از هر طرف ایشان خواهم آورد. ۳۳و حاصور مسکن شغالها و ویرانه
ابدی خواهد شد به حدی که کسی در آن ساکن نخواهد گردید و احدی از بنی‌آدم در آن مأوا
نخواهد گزید.»

۳۴کلام خداوند درباره عیلام که بر ارمیا نبی در ابتدای سلطنت صدقیا پادشاه یهودا نازل
شده، گفت: ۳۵«یهوه صبایوت چنین می‌گوید: اینک من کمان عیلام و مایه قوت ایشان را خواهم
شکست. ۳۶و چهار باد را از چهار سمت آسمان بر عیلام خواهم وزانید و ایشان را بسوی همه این
بادها پراکنده خواهم ساخت به حدی که هیچ امتی نباشد که پراکندگان عیلام نزد آنها نیایند. ۳۷و
اهل عیلام را به حضور دشمنان ایشان و به حضور آنانی که قصد جان ایشان دارند مشوش خواهم
ساخت. و خداوند می‌گوید که بر ایشان بلا یعنی حدت خشم خویش را وارد خواهم آورد و
شمشیر را در عقب ایشان خواهم فرستاد تا ایشان را بالکل هلاک سازم. ۳۸و خداوند می‌گوید: من

کرسی خود را در عیلام برپا خواهم نمود و پادشاه و سروران را از آنجا نابود خواهم ساخت.
[۳۹]لیکن خداوند می‌گوید: در ایام آخر اسیران عیلام را باز خواهم آورد.»

۵۰

کلامی که خداوند درباره بابل و زمین کلدانیان به واسطه ارمیا نبی گفت:
[۲]«در میان امت‌ها اخبار و اعلام نمایید، علمی برافراشته، اعلام نمایید و مخفی مدارید. بگویید که
بابل گرفتار شده، و بیل خجل گردیده است. مرودک خرد شده و اصنام او رسوا و بتهایش شکسته
گردیده است، [۳]زیرا که امتی از طرف شمال بر او می‌آید و زمینش را ویران خواهد ساخت به
حدی که کسی در آن ساکن نخواهد شد و هم انسان و هم بهایم فرار کرده، خواهند رفت.
[۴]خداوند می‌گوید که در آن ایام و در آن زمان بنی‌اسرائیل و بنی‌یهودا با هم خواهند آمد. ایشان
گریه‌کنان خواهند آمد و یهوه خدای خود را خواهند طلبید. [۵]و رویهای خود را بسوی صهیون
نهاده، راه آن را خواهند پرسید و خواهند گفت بیایید و به عهد ابدی که فراموش نشود به خداوند
ملصق شویم.

[۶]«قوم من گوسفندان گم‌شده بودند و شبانان ایشان ایشان را گمراه کرده، بر کوهها آواره
ساختند. از کوه به تل رفته، آرامگاه خود را فراموش کردند. [۷]هر که ایشان را می‌یافت ایشان را
می‌خورد و دشمنان ایشان می‌گفتند که گناه نداریم زیرا که به یهوه که مسکن عدالت است و به
یهوه که امید پدران ایشان بود، گناه ورزیدند. [۸]از میان بابل فرار کنید و از زمین کلدانیان بیرون
آیید. و مانند بزهای نر پیش روی گله راه روید. [۹]زیرا اینک من جمعیت امت‌های عظیم را از
زمین شمال برمی‌انگیزانم و ایشان را بر بابل می‌آورم و ایشان در برابر آن صف‌آرایی خواهند
نمود و در آنوقت گرفتار خواهد شد. تیرهای ایشان مثل تیرهای جبار هلاک‌کننده که یکی از آنها
خالی برنگردد خواهد بود. [۱۰]خداوند می‌گوید که کلدانیان تاراج خواهند شد و هر که ایشان را
غارت نماید سیر خواهد گشت. [۱۱]زیرا شما ای غارت‌کنندگان میراث من شادی و وجد کردید و
مانند گوساله‌ای که خرمن را پایمال کند، جست و خیز نمودید و مانند اسبان زورآور شیهه زدید.
[۱۲]مادر شما بسیار خجل خواهد شد و والده شما رسوا خواهد گردید. هان او مؤخر امت‌ها و بیابان
و زمین خشک و عربه خواهد شد. [۱۳]به سبب خشم خداوند مسکون نخواهد شد بلکه بالکل ویران
خواهد گشت. و هر که از بابل عبور نماید متحیر شده، به جهت تمام بلایایش صفیر خواهد زد.

[14]ای جمیع کمان‌داران در برابر بابل از هر طرف صف‌آرایی نمایید. تیرها بر او بیندازید و دریغ
منمایید زیرا به خداوند گناه ورزیده است. [15]از هر طرف بر او نعره زنید چونکه خویشتن را تسلیم
نموده است. حصارهایش افتاده و دیوارهایش منهدم شده است زیرا که این انتقام خداوند است.
پس از او انتقام بگیرید و بطوری که او عمل نموده است همچنان با او عمل نمایید. [16]و از بابل،
برزگران و آنانی را که داس را در زمان درو بکار می‌برند منقطع سازید. و از ترس شمشیر برنده
هرکس بسوی قوم خود توجه نماید و هر کس به زمین خویش بگریزد.

[17]«اسرائیل مثل گوسفند، پراکنده گردید. شیران او را تعاقب کردند. اول پادشاه آشور او را
خورد و آخر این نبوکدرصر پادشاه بابل استخوانهای او را خرد کرد.» [18]بنابراین یهوه صبایوت
خدای اسرائیل چنین می‌گوید: «اینک من بر پادشاه بابل و بر زمین او عقوبت خواهم رسانید
چنانکه بر پادشاه آشور عقوبت رسانیدم. [19]و اسرائیل را به مرتع خودش باز خواهم آورد و در
کرمل و باشان خواهد چرید و بر کوهستان افرایم و جلعاد جان او سیر خواهد شد. [20]خداوند
می‌گوید که در آن ایام و در آن زمان عصیان اسرائیل را خواهند جست و نخواهد بود و گناه
یهودا را اما پیدا نخواهد شد، زیرا آنانی را که باقی می‌گذارم خواهم آمرزید.

[21]«بر زمین مراتایم برآی یعنی بر آن و بر ساکنان فقود. خداوند می‌گوید: بکش و ایشان
را تعاقب نموده، بالکل هلاک کن و موافق هر آنچه من تو را امر فرمایم عمل نما. [22]آواز جنگ و
شکست عظیم در زمین است. [23]کوپال تمام جهان چگونه بریده و شکسته شده و بابل در میان
امت‌ها چگونه ویران گردیده است. [24]ای بابل از برای تو دام گستردم و تو نیز گرفتار شده، اطلاع
نداری. یافت شده، تسخیر گشته‌ای چونکه با خداوند مخاصمه نمودی. [25]خداوند اسلحه‌خانه خود
را گشوده، اسلحه خشم خویش را بیرون آورده است. زیرا خداوند یهوه صبایوت با زمین کلدانیان
کاری دارد. [26]بر او از همه اطراف بیایید و انبارهای او را بگشایید، او را مثل توده‌های انباشته
بالکل هلاک سازید و چیزی از او باقی نماند. [27]همه گاوانش را به سلاخ‌خانه فرود آورده، بکشید.
وای بر ایشان! زیرا که یوم ایشان و زمان عقوبت ایشان رسیده است. [28]آواز فراریان و
نجات‌یافتگان از زمین بابل مسموع می‌شود که از انتقام یهوه خدای ما و انتقام هیکل او در صهیون
اخبار می‌نمایند. [29]تیراندازان را به ضد بابل جمع کنید. ای همگانی که کمان را زه می‌کنید، در
برابر او از هر طرف اردو زنید تا احدی رهایی نیابد و بر وفق اعمالش او را جزا دهید و مطابق هر
آنچه کرده است به او عمل نمایید. زیرا که به ضد خداوند و به ضد قدوس اسرائیل تکبر نموده

است. ۳۰لهذا خداوند می‌گوید که جوانانش در کوچه‌هایش خواهند افتاد و جمیع مردان جنگی‌اش
در آن روز هلاک خواهند شد.

۳۱«اینک خداوند یهوه صبایوت می‌گوید: ای متکبر من بر ضد تو هستم. زیرا که یوم تو و
زمانی که به تو عقوبت برسانم رسیده است. ۳۲و آن متکبر لغزش خورده، خواهد افتاد و کسی او را
نخواهد برخیزانید و آتش در شهرهایش خواهم افروخت که تمامی حوالی آنها را خواهد سوزانید.
۳۳یهوه صبایوت چنین می‌گوید: بنی‌اسرائیل و بنی‌یهودا با هم مظلوم شدند و همه آنانی که ایشان
را اسیر کردند ایشان را محکم نگاه می‌دارند و از رها کردن ایشان ابا می‌نمایند. ۳۴اما ولی ایشان
که اسم او یهوه صبایوت می‌باشد زورآور است و دعوی ایشان را البته انجام خواهد داد و زمین را
آرامی خواهد بخشید و ساکنان بابل را بی‌آرام خواهد ساخت. ۳۵خداوند می‌گوید: شمشیری بر
کلدانیان است و بر ساکنان بابل و سرورانش و حکیمانش. ۳۶شمشیری بر کاذبان است و احمق
خواهند گردید. شمشیری بر جباران است و مشوش خواهند شد. ۳۷شمشیری بر اسبانش و بر
ارابه‌هایش می‌باشد و بر تمامی مخلوق مختلف که در میانش هستند و مثل زنان خواهند شد.
شمشیری بر خزانه‌هایش است و غارت خواهد شد. ۳۸خشکسالی بر آبهایش می‌باشد و خشک
خواهد شد زیرا که آن زمین بتها است و بر اصنام دیوانه شده‌اند.

۳۹بنابراین وحوش صحرا با گرگان ساکن خواهند شد و شترمرغ در آن سکونت خواهد
داشت و بعد از آن تا به ابد مسکون نخواهد شد و نسلا بعد نسل معمور نخواهد گردید.»
۴۰خداوند می‌گوید: «چنانکه خدا سدوم و عموره و شهرهای مجاور آنها را واژگون ساخت، همچنان
کسی آنجا ساکن نخواهد شد و احدی از بنی‌آدم در آن مأوا نخواهد گزید. ۴۱اینک قومی از طرف
شمال می‌آیند و امتی عظیم و پادشاهان بسیار از کرانه‌های جهان برانگیخته خواهند شد. ۴۲ایشان
کمان و نیزه خواهند گرفت. ایشان ستم‌پیشه هستند و ترحم نخواهند نمود. آواز ایشان مثل
شورش دریا است و بر اسبان سوار شده، در برابر تو ای دختر بابل مثل مردان جنگی صف‌آرایی
خواهند نمود. ۴۳پادشاه بابل آوازه ایشان را شنید و دستهایش سست گردید. و الم و درد او را مثل
زنی که می‌زاید در گرفته است. ۴۴اینک او مثل شیر از طغیان اردن به آن مسکن منیع برخواهد
آمد زیرا که من ایشان را در لحظه‌ای از آنجا خواهم راند. و کیست آن برگزیده‌ای که او را بر آن
بگمارم؟ زیرا کیست که مثل من باشد و کیست که مرا به محاکمه بیاورد و کیست آن شبانی که
به حضور من تواند ایستاد؟» ۴۵بنابراین مشورت خداوند را که درباره بابل نموده است و

تقدیرهای او را که درباره زمین کلدانیان فرموده است بشنوید. البته ایشان صغیران گله را خواهند
ربود و هر آینه مسکن ایشان را برای ایشان خراب خواهد ساخت. [46]از صدای تسخیر بابل زمین
متزلزل شد و آواز آن در میان امت‌ها مسموع گردید.

۵۱ خداوند چنین می‌گوید: «اینک من بر بابل و بر ساکنان وسط
مقاومت‌کنندگانم بادی مهلک برمی‌انگیزانم. [2]و من بر بابل خرمن‌کوبان خواهم فرستاد و آن را
خواهند کوبید و زمین آن را خالی خواهند ساخت زیرا که ایشان در روز بلا آن را از هر طرف
احاطه خواهند کرد. [3]تیرانداز بر تیرانداز و بر آنکه به زره خویش مفتخر می‌باشد، تیر خود را
بیندازد. و بر جوانان آن ترحم منمایید بلکه تمام لشکر آن را بالکل هلاک سازید. [4]و ایشان بر
زمین کلدانیان مقتول و در کوچه‌هایش مجروح خواهند افتاد. [5]زیرا که اسرائیل و یهودا از خدای
خویش یهوه صبایوت متروک نخواهند شد، اگر چه زمین ایشان از گناهی که به قدوس اسرائیل
ورزیده‌اند پر شده است. [6]از میان بابل بگریزید و هر کس جان خود را برهاند مبادا در گناه آن
هلاک شوید. زیرا که این زمان انتقام خداوند است و او مکافات به آن خواهد رسانید. [7]بابل در
دست خداوند جام طلایی است که تمام جهان را مست می‌سازد. امت‌ها از شرابش نوشیده، و از
این جهت امت‌ها دیوانه گردیده‌اند. [8]بابل به ناگهان افتاده و شکسته شده است برای آن ولوله
نمایید. بلسان به جهت جراحت آن بگیرید که شاید شفا یابد. [9]بابل را معالجه نمودیم اما شفا
نپذیرفت. پس آن را ترک کنید و هر کدام از ما به زمین خود برویم زیرا که داوری آن به
آسمانها رسیده و به افلاک بلند شده است. [10]خداوند عدالت ما را مکشوف خواهد ساخت. پس
بیایید و اعمال یهوه خدای خویش را در صهیون اخبار نماییم. [11]تیرها را تیز کنید و سپرها را به
دست گیرید زیرا خداوند روح پادشاهان مادیان را برانگیخته است و فکر او به ضد بابل است تا
آن را هلاک سازد. زیرا که این انتقام خداوند و انتقام هیکل او می‌باشد. [12]بر حصارهای بابل،
علمها برافرازید و آن را نیکو حراست نموده، کشیکچیان قرار دهید و کمین بگذارید. زیرا خداوند
قصد نموده و هم آنچه را که درباره ساکنان بابل گفته به عمل آورده است. [13]ای که بر آبهای
بسیار ساکنی و از گنجها معمور می‌باشی! عاقبت تو و نهایت طمع تو رسیده است! [14]یهوه صبایوت

به ذات خود قسم خورده است که من تو را از مردمان مثل ملخ پر خواهم ساخت و بر تو گلبانگ خواهند زد.

[۱۵]«او زمین را به قوت خود ساخت و ربع مسکون را به حکمت خویش استوار نمود. و آسمانها را به عقل خود گسترانید. [۱۶]چون آواز می‌دهد غوغای آبها در آسمان پدید می‌آید. ابرها از اقصای زمین برمی‌آورد و برقها برای باران می‌سازد و باد را از خزانه‌های خود بیرون می‌آورد. [۱۷]جمیع مردمان وحشی‌اند و معرفت ندارند و هر که تمثالی می‌سازد خجل خواهد شد. زیرا که بت ریخته شده او دروغ است و در آن هیچ نفس نیست. [۱۸]آنها باطل و کار مسخره می‌باشد. در روزی که به محاکمه می‌آیند تلف خواهند شد. [۱۹]او که نصیب یعقوب است مثل آنها نمی‌باشد. زیرا که او سازنده همه موجودات است و (اسرائیل) عصای میراث وی است و اسم او یهوه صبایوت می‌باشد.

[۲۰]«تو برای من کوپال و اسلحه جنگ هستی. پس از تو امت‌ها را خرد خواهم ساخت و از تو ممالک را هلاک خواهم نمود. [۲۱]و از تو اسب و سوارش را خرد خواهم ساخت و از تو ارابه و سوارش را خرد خواهم ساخت. [۲۲]و از تو مرد و زن را خرد خواهم ساخت و از تو پیر و طفل را خرد خواهم ساخت و از تو جوان و دوشیزه را خرد خواهم ساخت. [۲۳]و از تو شبان و گله‌اش را خرد خواهم ساخت. و از تو خیشران و گاوانش را خرد خواهم ساخت. و از تو حاکمان و والیان را خرد خواهم ساخت. [۲۴]و خداوند می‌گوید: به بابل و جمیع سکنه زمین کلدانیان جزای تمامی بدی را که ایشان به صهیون کرده‌اند، در نظر شما خواهم رسانید. [۲۵]اینک خداوند می‌گوید: ای کوه مخرب که تمامی جهان را خراب می‌سازی من به ضد تو هستم! و دست خود را بر تو بلند کرده، تو را از روی صخره‌ها خواهم غلطانید و تو را کوه سوخته شده خواهم ساخت! [۲۶]و از تو سنگی به جهت سر زاویه یا سنگی به جهت بنیاد نخواهند گرفت، بلکه خداوند می‌گوید که تو خرابی ابدی خواهی شد.

[۲۷]«علمها در زمین برافرازید و کرنا در میان امت‌ها بنوازید. امت‌ها را به ضد او حاضر سازید و ممالک آرارات و منی و اشکناز را بر وی جمع کنید. سرداران به ضد وی نصب نمایید و اسبان را مثل ملخ مودار برآورید. [۲۸]امت‌ها را به ضد وی مهیا سازید. پادشاهان مادیان و حاکمانش و جمیع والیانش و تمامی اهل زمین سلطنت او را. [۲۹]و جهان متزلزل و دردناک خواهد شد. زیرا که فکرهای خداوند به ضد بابل ثابت می‌ماند تا زمین بابل را ویران و غیرمسکون

گرداند. [۳۰]و شجاعان بابل از جنگ دست برمی‌دارند و در ملاذهای خویش می‌نشینند و جبروت
ایشان زایل شده، مثل زن گشته‌اند و مسکنهایش سوخته و پشت‌بندهایش شکسته شده است.
[۳۱]قاصد برابر قاصد و پیک برابر پیک خواهد دوید تا پادشاه بابل را خبر دهد که شهرش از هر
طرف گرفته شد. [۳۲]معبرها گرفتار شد و نی‌ها را به آتش سوختند و مردان جنگی مضطرب
گردیدند.

[۳۳]«زیرا که یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: دختر بابل مثل خرمن در وقت
کوبیدنش شده است و بعد از اندک زمانی وقت درو بدو خواهد رسید. [۳۴]نبوکدرصر پادشاه بابل
مرا خورده و تلف کرده است و مرا ظرف خالی ساخته مثل اژدها مرا بلعیده، شکم خود را از
نفایس من پر کرده و مرا مطرود نموده است. [۳۵]و ساکنه صهیون خواهد گفت ظلمی که بر من و
بر جسد من شده بر بابل فرود شود. و اورشلیم خواهد گفت: خون من بر ساکنان زمین کلدانیان
وارد آید. [۳۶]بنابراین خداوند چنین می‌گوید: اینک من دعوی تو را به انجام خواهم رسانید و انتقام
تو را خواهم کشید و نهر او را خشک ساخته، چشمه‌اش را خواهم خشکانید. [۳۷]و بابل به تلها و
مسکن شغالها و محل دهشت و مسخره مبدل شده، احدی در آن ساکن نخواهد شد. [۳۸]مثل
شیران با هم غرش خواهند کرد و مانند شیربچگان نعره خواهند زد. [۳۹]و خداوند می‌گوید: هنگامی
که گرم شوند برای ایشان بزمی برپا کرده، ایشان را مست خواهم ساخت تا وجد نموده، به خواب
دایمی بخوابند که از آن بیدار نشوند. [۴۰]و ایشان را مثل بره‌ها و قوچها و بزهای نر به مسلخ فرود
خواهم آورد. [۴۱]چگونه شیشک گرفتار شده و افتخار تمامی جهان تسخیر گردیده است! چگونه بابل
در میان امت‌ها محل دهشت گشته است! [۴۲]دریا بر بابل برآمده و آن به کثرت امواجش مستور
گردیده است. [۴۳]شهرهایش خراب شده، به زمین خشک و بیابان مبدل گشته. زمینی که انسانی
در آن ساکن نشود و احدی از بنی‌آدم از آن گذر نکند. [۴۴]و من بیل را در بابل سزا خواهم داد و
آنچه را که بلعیده است از دهانش بیرون خواهم آورد. و امت‌ها بار دیگر به زیارت آن نخواهند
رفت و حصار بابل خواهد افتاد.

[۴۵]«ای قوم من از میانش بیرون آیید و هر کدام جان خود را از حدت خشم خداوند
برهانید. [۴۶]و دل شما ضعف نکند و از آوازه‌ای که در زمین مسموع شود مترسید. زیرا که درآن
سال آوازه‌ای شنیده خواهد شد و در سال بعد از آن آوازه‌ای دیگر. و در زمین ظلم خواهد شد و
حاکم به ضد حاکم (خواهد برآمد). [۴۷]بنابراین اینک ایامی می‌آید که به بتهای بابل عقوبت خواهم

رسانید و تمامی زمینش خجل خواهد شد و جمیع مقتولانش در میانش خواهند افتاد. [۴۸]اما آسمانها و زمین و هر چه در آنها باشد بر بابل ترنم خواهند نمود. زیرا خداوند می‌گوید که غارت‌کنندگان از طرف شمال بر او خواهند آمد. [۴۹]چنانکه بابل باعث افتادن مقتولان اسرائیل شده است، همچنین مقتولان تمامی جهان دربابل خواهند افتاد. [۵۰]ای کسانی که از شمشیر رستگار شده‌اید بروید و توقف منمایید و خداوند را از جای دور متذکر شوید و اورشلیم را به خاطر خود آورید.»

[۵۱]ما خجل گشته‌ایم زانرو که عار را شنیدیم و رسوایی چهره ما را پوشانیده است. زیرا که غریبان به مقدسهای خانه خداوند داخل شده‌اند. [۵۲]بنابراین خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که به بتهایش عقوبت خواهم رسانید و در تمامی زمینش مجروحان ناله خواهند کرد. [۵۳]اگر چه بابل تا به آسمان خویشتن را برافرازد و اگر چه بلندی قوت خویش را حصین نماید، لیکن خداوند می‌گوید: غارت‌کنندگان از جانب من بر او خواهند آمد. [۵۴]صدای غوغا از بابل می‌آید و آواز شکست عظیمی از زمین کلدانیان. [۵۵]زیرا خداوند بابل را تاراج می‌نماید و صدای عظیم را از میان آن نابود می‌کند و امواج ایشان مثل آبهای بسیار شورش می‌نماید و صدای آواز ایشان شنیده می‌شود. [۵۶]زیرا که بر آن یعنی بر بابل غارت‌کننده برمی‌آید و جبارانش گرفتار شده، کمانهای ایشان شکسته می‌شود. چونکه یهوه خدای مجازات است و البته مکافات خواهد رسانید. [۵۷]و پادشاه که اسم او یهوه صبایوت است می‌گوید که من سروران و حکیمان و حاکمان و والیان و جبارانش را مست خواهم ساخت و به خواب دایمی که از آن بیدار نشوند، خواهند خوابید. [۵۸]یهوه صبایوت چنین می‌گوید که حصارهای وسیع بابل بالکل سرنگون خواهد شد و دروازه‌های بلندش به آتش سوخته خواهد گردید و امت‌ها به جهت بطالت مشقت خواهند کشید و قبایل به جهت آتش خویشتن را خسته خواهند کرد.»

[۵۹]کلامی که ارمیا نبی به سرایا ابن نیریا ابن محسیا مرا فرمود هنگامی که او با صدقیا پادشاه یهودا در سال چهارم سلطنت وی به بابل می‌رفت. و سرایا رئیس دستگاه بود. [۶۰]و ارمیا تمام بلا را که بر بابل می‌بایست بیاید در طوماری نوشت یعنی تمامی این سخنانی را که درباره بابل مکتوب است. [۶۱]و ارمیا به سرایا گفت: «چون به بابل داخل شوی، آنگاه ببین و تمامی این سخنان را بخوان. [۶۲]و بگو: ای خداوند تو درباره این مکان فرموده‌ای که آن را هلاک خواهی ساخت به حدی که احدی از انسان یا از بهایم در آن ساکن نشود بلکه خرابه ابدی خواهد شد.

۶۳و چون از خواندن این طومار فارغ شدی، سنگی به آن ببند و آن را به میان فرات بینداز. ۶۴و
بگو همچنین بابل به سبب بلایی که من بر او وارد می‌آورم، غرق خواهد گردید و دیگر برپا
نخواهد شد و ایشان خسته خواهند شد.»

تا اینجا سخنان ارمیا است.

۵۲

صدقیا بیست و یکساله بود که آغاز سلطنت نمود و یازده سال در اورشلیم
پادشاهی کرد و اسم مادرش حمیطل دختر ارمیا از لبنه بود. ۲و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود
موافق هر آنچه یهویاقیم کرده بود، بعمل آورد. ۳زیرا به سبب غضبی که خداوند بر اورشلیم و
یهودا داشت، به حدی که آنها را از نظر خود انداخت، واقع شد که صدقیا بر پادشاه بابل عاصی
گشت. ۴و واقع شد که نبوکدرصر پادشاه بابل با تمامی لشکر خود در روز دهم ماه دهم سال نهم
سلطنت خویش بر اورشلیم برآمد و در مقابل آن اردو زده، سنگری گرداگردش بنا نمودند. ۵و
شهر تا سال یازدهم صدقیا پادشاه در محاصره بود. ۶و در روز نهم ماه چهارم قحطی در شهر چنان
سخت شد که برای اهل زمین نان نبود. ۷پس در شهر رخنه‌ای ساختند و تمام مردان جنگی در
شب از راه دروازه‌ای که در میان دو حصار نزد باغ پادشاه بود فرار کردند. و کلدانیان شهر را
احاطه نموده بودند. و ایشان به راه عربه رفتند. ۸و لشکر کلدانیان پادشاه را تعاقب نموده، در
بیابان اریحا به صدقیا رسیدند و تمامی لشکرش از او پراکنده شدند. ۹پس پادشاه را گرفته، او را
نزد پادشاه بابل به ربله در زمین حمات آوردند و او بر وی فتوی داد. ۱۰و پادشاه بابل پسران
صدقیا را پیش رویش به قتل رسانید و جمیع سروران یهودا را نیز در ربله کشت. ۱۱و چشمان
صدقیا را کور کرده، او را بدو زنجیر بست. و پادشاه بابل او را به بابل برده، وی را تا روز وفاتش
در زندان انداخت.

۱۲و در روز دهم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نبوکدرصر ملک پادشاه بابل، نبوزردان
رئیس جلادان که به حضور پادشاه بابل می‌ایستاد به اورشلیم آمد. ۱۳و خانه خداوند و خانه پادشاه
را سوزانید و همه خانه‌های اورشلیم و هر خانه بزرگ را به آتش سوزانید. ۱۴و تمامی لشکر
کلدانیان که همراه رئیس جلادان بودند، تمامی حصارهای اورشلیم را بهر طرف منهدم ساختند.
۱۵و نبوزردان رئیس جلادان بعضی از فقیران خلق و بقیه قوم را که در شهر باقی مانده بودند و

خارجین را که بطرف پادشاه بابل شده بودند و بقیه جمعیت را به اسیری برد. [16]امانبوزردان
رئیس جلادان بعضی از مسکینان زمین را برای باغبانی و فلاحی واگذاشت. [17]و کلدانیان ستونهای
برنجینی که در خانه خداوند بود و پایه‌ها و دریاچه برنجینی که در خانه خداوند بود، شکستند و
تمامی برنج آنها را به بابل بردند. [18]و دیگها و خاکندازها و گلگیرها و کاسه‌ها و قاشقها و تمامی
اسباب برنجینی را که به آنها خدمت می‌کردند بردند. [19]و رئیس جلادان پیاله‌ها و مجمرها و
کاسه‌ها و دیگها و شمعدانها و قاشقها و لگنها را یعنی طلای آنچه را که از طلا بود و نقره آنچه را
که از نقره بود برد. [20]اما دو ستون و یک دریاچه و دوازده گاو برنجینی را که زیر پایه‌ها بود و
سلیمان پادشاه آنها را برای خانه خداوند ساخته بود، برنج همه این اسباب بی‌اندازه بود. [21]و اما
ستونها، بلندی یک ستون هجده ذراع و ریسمان دوازده ذراعی آنها را احاطه داشت و حجم آن
چهار انگشت بود و تهی بود. [22]و تاج برنجین بر سرش و بلندی یک تاج پنج ذراع بود. و شبکه
وانارها گرداگرد تاج همه از برنج بود. و ستون دوم مثل اینها و انارها داشت. [23]و بهر طرف نود و
شش انار بود. و تمام انارها به اطراف شبکه یکصد بود. [24]و رئیس جلادان، سرایا رئیس کهنه، و
صفنیای کاهن دوم و سه مستحفظ در را گرفت. [25]و سرداری را که بر مردان جنگی گماشته شده
بود و هفت نفر از آنانی را که روی پادشاه را می‌دیدند و در شهر یافت شدند و کاتب سردار
لشکر را که اهل ولایت را سان می‌دید و شصت نفر از اهل زمین را که در شهر یافت شدند، از
شهر گرفت. [26]و نبوزردان رئیس جلادان ایشان را برداشته، نزد پادشاه بابل به ربله برد. [27]و
پادشاه بابل ایشان را در ربله در زمین حمات زده، به قتل رسانید پس یهودا از ولایت خود به
اسیری رفتند. [28]و این است گروهی که نبوکدرصر به اسیری برد. در سال هفتم سه هزار و بیست
و سه نفر از یهود را. [29]و در سال هجدهم نبوکدرصر هشتصد و سی و دو نفر از اورشلیم به اسیری
برد. [30]و در سال بیست و سوم نبوکدرصر نبوزردان رئیس جلادان هفتصد و چهل و پنج نفر از
یهود را به اسیری برد. پس جمله کسان چهار هزار و ششصد نفر بودند.

[31]و در روز بیست و پنجم ماه دوازدهم از سال سی و هفتم اسیری یهویاقیم پادشاه یهودا،
واقع شد که اویل مرودک پادشاه بابل در سال اول سلطنت خود سر یهویاقیم پادشاه یهودا را از
زندان برافراشت. [32]و با او سخنان دلاویز گفت و کرسی او را بالاتر از کرسیهای سایر پادشاهانی
که با او در بابل بودند گذاشت. [33]و لباس زندانی او را تبدیل نمود و او در تمامی روزهای عمرش

همیشه نزد وی نان می‌خورد. [۳۴]و برای معیشت او وظیفه دایمی یعنی قسمت هر روز در روزش
در تمام ایام عمرش تا روز وفاتش از جانب پادشاه بابل به او داده می‌شد.

کتاب مراثی ارمیا—Lamentations

یهودیان سنتی و کتاب ارمیا را نویسنده می دانند و حدودا سال ۵۷۵ قبل از میلاد نوشته شده

۱ چگونه شهری که پر از مخلوق بود منفرد نشسته است! چگونه آنکه در میان امت‌ها بزرگ بود مثل بیوه‌زن شده است! چگونه آنکه در میان کشورها ملکه بود خراجگذار گردیده است!

[۲] شبانگاه زارزار گریه می‌کند و اشکهایش بر رخسارهایش می‌باشد. از جمیع محبانش برای وی تسلی‌دهنده‌ای نیست. همه دوستانش بدو خیانت ورزیده، دشمن او شده‌اند.

[۳] یهودا به سبب مصیبت و سختی بندگی، جلای وطن شده است. در میان امت‌ها نشسته، راحت نمی‌یابد و جمیع تعاقب‌کنندگانش در میان جایهای تنگ به او در رسیده‌اند.

[۴] راههای صهیون ماتم می‌گیرند، چونکه کسی به عیدهای او نمی‌آید. همه دروازه‌هایش خراب شده، کاهنانش آه می‌کشند. دوشیزگانش در مرارت می‌باشند و خودش در تلخی.

[۵] خصمانش سر شده‌اند و دشمنانش فیروز گردیده، زیرا که یهوه به سبب کثرت عصیانش، او را ذلیل ساخته است. اطفالش پیش روی دشمن به اسیری رفته‌اند.

[۶] و تمامی زیبایی دختر صهیون از او زایل شده، سرورانش مثل غزالهایی که مرتعی پیدا نمی‌کنند گردیده، از حضور تعاقب کننده بی‌قوت می‌روند.

[۷] اورشلیم در روزهای مذلت و شقاوت خویش تمام نفایسی را که در ایام سابق داشته بود، به یاد می‌آورد. زیرا که قوم او به دست دشمن افتاده‌اند و برای وی مدد کننده‌ای نیست. دشمنانش او را دیده، بر خرابیهایش خندیدند.

[۸] اورشلیم به شدت گناه ورزیده و از این سبب مکروه گردیده است. جمیع آنانی که او را محترم می‌داشتند، او را خوار می‌شمارند چونکه برهنگی او را دیده‌اند. و خودش نیز آه می‌کشد و به عقب برگشته است.

[۹] نجاست او در دامنش می‌باشد و آخرت خویش را به یاد نمی‌آورد. و بطور عجیب پست گردیده، برای وی تسلی‌دهنده‌ای نیست. ای یهوه مذلت مرا ببین زیرا که دشمن تکبر می‌نماید.

[۱۰]دشمن دست خویش را بر همه نفایس او دراز کرده است. زیرا امت‌هایی را که امر
فرمودی که به جماعت تو داخل نشوند، دیده است که به مقدس او در می‌آیند.
[۱۱]تمام قوم او آه کشیده، نان می‌جویند. تمام نفایس خود را به جهت خوراک داده‌اند تا
جان خود را تازه کنند. ای یهوه ببین و ملاحظه فرما زیرا که من خوار شده‌ام.
[۱۲]ای جمیع راه گذریان آیا این در نظر شما هیچ است؟ ملاحظه کنید و ببینید آیا غمی
مثل غم من بوده است که بر من عارض گردیده و یهوه در روز حدت خشم خویش مرا به آن
مبتلا ساخته است؟
[۱۳]آتش از اعلی' علیین به استخوانهای من فرستاده، آنها را زبون ساخته است. دام برای
پایهایم گسترانیده، مرا به عقب برگردانیده، و مرا ویران و در تمام روز غمگین ساخته است.
[۱۴]یوغ عصیان من به دست وی محکم بسته شده، آنها به هم پیچیده بر گردن من برآمده
است. *خداوند* قوت مرا زایل ساخته و مرا به دست کسانی که با ایشان مقاومت نتوانم نمود تسلیم
کرده است.
[۱۵]*خداوند* جمیع شجاعان مرا در میانم تلف ساخته است. جماعتی بر من خوانده است تا
جوانان مرا منکسر سازند. و *خداوند*آن دوشیزه یعنی دختر یهودا را در چرخشت پایمال کرده
است.
[۱۶]به سبب این چیزها گریه می‌کنم. از چشم من، از چشم من آب می‌ریزد زیرا تسلی
دهنده و تازه کننده جانم از من دور است. پسرانم هلاک شده‌اند زیرا که دشمن، غالب آمده
است.
[۱۷]صهیون دستهای خود را دراز می‌کند اما برایش تسلی‌دهنده‌ای نیست. یهوه درباره
یعقوب امر فرموده است که مجاورانش دشمن او بشوند، پس اورشلیم در میان آنها مکروه گردیده
است.
[۱۸]یهوه عادل است زیرا که من از فرمان او عصیان ورزیده‌ام. ای جمیع امت‌ها بشنوید و
غم مرا مشاهده نمایید! دوشیزگان و جوانان من به اسیری رفته‌اند.
[۱۹]محبان خویش را خواندم اما ایشان مرا فریب دادند. کاهنان و مشایخ من که خوراک
می‌جستند تا جان خود را تازه کنند، در شهر جان دادند.

۲۰ ای یهوه نظر کن زیرا که در تنگی هستم. احشایم می‌جوشد و دلم در اندرون من منقلب شده است چونکه به شدت عصیان ورزیده‌ام. در بیرون شمشیر هلاک می‌کند و در خانه‌ها مثل موت است.

۲۱ می‌شنوند که آه می‌کشم اما برایم تسلی‌دهنده‌ای نیست. دشمنانم چون بلای مرا شنیدند، مسرور شدند که تو این را کرده‌ای. اما تو روزی را که اعلان نموده‌ای خواهی آورد و ایشان مثل من خواهند شد.

۲۲ تمامی شرارت ایشان به نظر تو بیاید. و چنانکه با من به سبب تمامی معصیتم عمل نمودی، به ایشان نیز عمل نما. زیرا که ناله‌های من بسیار است و دلم بی‌تاب شده است.

۲ چگونه خداوند از غضب خود دختر صهیون را به ظلمت پوشانیده و جلال اسرائیل را از آسمان به زمین افکنده است. و قدمگاه خویش را در روزِ خشم خود به یاد نیاورده است.

۲ خداوند تمامی مسکن‌های یعقوب را هلاک کرده و شفقت ننموده است. قلعه‌های دختر یهودا را در غضب خود منهدم ساخته، و سلطنت و سرورانش را به زمین انداخته، بی‌عصمت ساخته است.

۳ در حدت خشم خود تمامی شاخهای اسرائیل را منقطع ساخته، دست راست خود را از پیش روی دشمن برگردانیده است. و یعقوب را مثل آتش مشتعل که از هر طرف می‌بلعد سوزانیده است.

۴ کمان خود را مثل دشمن زه کرده، با دست راست خود مثل عدو برپا ایستاده است. و همه آنانی را که در خیمه دختر صهیون نیکو منظر بودند به قتل رسانیده، غضب خویش را مثل آتش ریخته است.

۵ خداوند مثل دشمن شده، اسرائیل را هلاک کرده و تمامی قصرهایش را منهدم ساخته و قلعه‌هایش را خراب نموده است. و برای دختر یهودا ماتم و ناله را افزوده است.

[6]و سایبان خود را مثل (کپری) در بوستان خراب کرده، مکان اجتماع خویش را منهدم
ساخته است. یهوه، عیدها و سبَّت‌ها را در صهیون به فراموشی داده است. و در حدت خشم
خویش پادشاهان و کاهنان را خوار نموده است.
[7]خداوند مذبح خود را مکروه داشته و مقدس خویش را خوار نموده و دیوارهای قصرهایش
را به دست دشمنان تسلیم کرده است. و ایشان در خانه یهوه مثل ایام عیدها صدا می‌زنند.
[8]یهوه قصد نموده است که حصارهای دختر صهیون را منهدم سازد. پس ریسمانکار
کشیده، دست خود را از هلاکت باز نداشته، بلکه خندق و حصار را به ماتم درآورده است که با
هم نوحه می‌کنند.
[9]دروازه‌هایش به زمین فرو رفته است پشت‌بندهایش را خراب و خرد ساخته است. پادشاه
و سرورانش در میان امت‌ها می‌باشند و هیچ شریعتی نیست. و انبیای او نیز رؤیا از جانب یهوه
نمی‌بینند.
[10]مشایخ دختر صهیون بر زمین نشسته، خاموش می‌باشند، و خاک بر سر افشانده، پلاس
می‌پوشند. و دوشیزگان اورشلیم سر خود را بسوی زمین می‌افکنند.
[11]چشمان من از اشکها کاهیده شد و احشایم به جوش آمده و جگرم به سبب خرابی دختر
قوم من بر زمین ریخته شده است. چونکه اطفال و شیرخوارگان در کوچه‌های شهر ضعف
می‌کنند.
[12]و به مادران خویش می‌گویند: گندم و شراب کجا است؟ زیرا که مثل مجروحان در
کوچه‌های شهر بیهوش می‌گردند، و جانهای خویش را به آغوش مادران خود می‌ریزند.
[13]برای تو چه شهادت توانم آورد و تو را به چه چیز تشبیه توانم نمود ای دختر اورشلیم! و
چه چیز را به تو مقابله نموده، تو را ای دوشیزه دختر صهیون تسلی دهم! زیرا که شکستگی تو
مثل دریا عظیم است و کیست که تو را شفا تواند داد.
[14]انبیای تو رؤیاهای دروغ و باطل برایت دیده‌اند و گناهانت را کشف نکرده‌اند تا تو را از
اسیری برگردانند، بلکه وحی کاذب و اسباب پراکندگی برای تو دیده‌اند.
[15]جمیع ره‌گذریان برتو دستک می‌زنند و سخریه نموده، سرهای خود را بر دختر اورشلیم
می‌جنبانند (و می‌گویند): آیا این است شهری که آن را کمال زیبایی و ابتهاج تمام زمین
می‌خواندند؟

۱۶جمیع دشمنانت، دهان خود را بر تو گشوده استهزا می‌نمایند و دندانهای خود را به هم افشرده، می‌گویند که آن را هلاک ساختیم. البته این روزی است که انتظار آن را می‌کشیدیم، حال آن را پیدا نموده و مشاهده کرده‌ایم.

۱۷یهوه آنچه را که قصد نموده است بجا آورده و کلامی را که از ایام قدیم فرموده بود به انجام رسانیده، آن را هلاک کرده و شفقت ننموده است. و دشمنت را برتو مسرور گردانیده، شاخ خصمانت را برافراشته است.

۱۸دل ایشان نزد خداوند فریاد برآورده، (می‌گوید): ای دیوارِ دخترِ صهیون، شبانه روز مثل رود اشک بریز و خود را آرامی مده و مردمک چشمت راحت نبیند!

۱۹شبانگاه در ابتدای پاسها برخاسته، فریاد برآور و دل خود را مثل آب پیش روی خداوند بریز، و دستهای خود را به خاطر جان اطفالت که از گرسنگی به سر هرکوچه بیهوش می‌گردند، نزد او برافراز، ۲۰(و بگو): ای یهوه بنگر و ملاحظه فرما که چنین عمل را به چه کس نموده‌ای! آیا می‌شود که زنان میوه رحم خود و اطفالی را که به ناز پرورده بودند بخورند؟ و آیا می‌شود که کاهنان و انبیا در مقدس *خداوند* کشته شوند؟

۲۱جوانان و پیران در کوچه‌ها بر زمین می‌خوابند. دوشیزگان و جوانان من به شمشیر افتاده‌اند. در روز غضب خود ایشان را به قتل رسانیده، کشتی و شفقت ننمودی.

۲۲ترسهای مرا از هرطرف مثل روز عید خواندی و کسی نبود که در روز غضب یهوه نجات یابد یا باقی ماند. و آنانی را که به ناز پرورده و تربیت نموده بودم دشمن من ایشان را تلف نموده است.

۳

من آن مرد هستم که از عصای غضب وی مذلت دیده‌ام.
۲او مرا رهبری نموده، به تاریکی در آورده است و نه به روشنایی.
۳به درستی که دست خویش را تمامی روز به ضد من بارها برگردانیده است.
۴گوشت و پوست مرا مندرس ساخته واستخوانهایم را خرد کرده است.
۵به ضد من بنا نموده، مرا به تلخی و مشقت احاطه کرده است.
۶مرا مثل آنانی که از قدیم مرده‌اند در تاریکی نشانیده است.

۷گرد من حصار کشیده که نتوانم بیرون آمد و زنجیر مرا سنگین ساخته است.
۸و نیز چون فریاد و استغاثه می‌نمایم دعای مرا منع می‌کند.
۹راههای مرا با سنگهای تراشیده سد کرده است و طریقهایم را کج نموده است.
۱۰او برای من خرسی است در کمین نشسته و شیری که در بیشه خود می‌باشد.
۱۱راه مرا منحرف ساخته، مرا دریده است و مرا مبهوت گردانیده است.
۱۲کمان خود را زه کرده، مرا برای تیرهای خویش، هدف ساخته است.
۱۳و تیرهای ترکش خود را به گرده‌های من فرو برده است.
۱۴من به جهت تمامی قوم خود مضحکه و تمامی روز سرود ایشان شده‌ام.
۱۵مرا به تلخیها سیر کرده و مرا به آفسنتین مست گردانیده است.
۱۶دندانهایم را به سنگ ریزها شکسته و مرا به خاکستر پوشانیده است.
۱۷تو جان مرا از سلامتی دور انداختی و من سعادتمندی را فراموش کردم،
۱۸ و گفتم که قوت و امید من از یهوه تلف شده است.
۱۹مذلت و شقاوت مرا افسنتین و تلخی به یاد آور.
۲۰تو البته به یاد خواهی آورد زیرا که جان من در من منحنی شده است.
۲۱و من آن را در دل خود خواهم گذرانید و از این سبب امیدوار خواهم بود.
۲۲از رأفت‌های *خداوند* است که تلف نشدیم زیرا که رحمت‌های او بی‌زوال است.
۲۳آنها هر صبح تازه می‌شود و امانت تو بسیار است.
۲۴و جان من می‌گوید که *خداوند* نصیب من است، بنابراین بر او امیدوارم.
۲۵*خداوند* به جهت کسانی که بر او توکل دارند و برای آنانی که او را می‌طلبند نیکو است.
۲۶خوب است که انسان امیدوار باشد و با سکوت انتظار نجات *خداوند* را بکشد.
۲۷برای انسان نیکو است که یوغ را در جوانی خود بردارد.
۲۸ به تنهایی بنشیند و ساکت باشد زیرا که او آن را بر وی نهاده است.
۲۹دهان خود را بر خاک بگذارد که شاید امید باشد.
۳۰رخسار خود را به زنندگان بسپارد و از خجالت سیر شود.
۳۱زیرا خداوند تا به ابد او را ترک نخواهد نمود.

۳۲زیرا اگر چه کسی را محزون سازد لیکن بر حسب کثرت رأفت خود رحمت خواهد فرمود.
۳۳چونکه بنی‌آدم را از دل خود نمی‌رنجاند و محزون نمی‌سازد.
۳۴تمامی اسیران زمین را زیر پا پایمال کردن،
۳۵و منحرف ساختن حق انسان به حضور حضرت اعلی،
۳۶و منقلب نمودن آدمی در دعویش منظور خداوند نیست.
۳۷کیست که بگوید و واقع شود اگر خداوند امر نفرموده باشد.
۳۸آیا از فرمان حضرت اعلی' هم بدی و هم نیکویی صادر نمی‌شود؟
۳۹پس چرا انسان تا زنده است و آدمی به سبب سزای گناهان خویش شکایت کند؟
۴۰راههای خود را تجسس و تفحص بنماییم و بسوی *خداوند* بازگشت کنیم.
۴۱دلها و دستهای خویش را بسوی خدایی که در آسمان است برافرازیم،
۴۲(و بگوییم): «ما گناه کردیم و عصیان ورزیدیم و تو عفو نفرمودی.
۴۳خویشتن را به غضب پوشانیده، ما را تعاقب نمودی و به قتل رسانیده، شفقت نفرمودی.
۴۴خویشتن را به ابر غلیظ مستور ساختی، تا دعای ما نگذرد.
۴۵ما را در میان امت‌ها فضله و خاکروبه گردانیده‌ای.»
۴۶تمامی دشمنان ما بر ما دهان خود را می‌گشایند.
۴۷خوف و دام و هلاکت و خرابی بر ما عارض گردیده است.
۴۸به سبب هلاکت دختر قوم من، نهرهای آب از چشمانم می‌ریزد.
۴۹چشم من بلا انقطاع جاری است و باز نمی‌ایستد.
۵۰تا *خداوند* از آسمان ملاحظه نماید و ببیند.
۵۱چشمانم به جهت جمیع دختران شهرم، جان مرا می‌رنجاند.
۵۲آنانی که بی‌سبب دشمن منند، مرا مثل مرغ بشدت تعاقب می‌نمایند.
۵۳جان مرا در سیاه‌چال منقطع ساختند و سنگها بر من انداختند.
۵۴آبها از سر من گذشت پس گفتم: منقطع شدم.
۵۵آنگاه ای *خداوند*، از عمق‌های سیاه‌چال اسم تو را خواندم.

[56]آواز مرا شنیدی، پس گوش خود را از آه و استغاثه من مپوشان!
[57]در روزی که تو را خواندم نزدیک شده، فرمودی که نترس.
[58]ای خداوند دعوی جان مرا انجام داده و حیات مرا فدیه نموده‌ای!
[59]ای *خداوند* ظلمی را که به من نموده‌اند دیده‌ای. پس مرا دادرسی فرما!
[60]تمامی کینه ایشان و همه تدبیرهایی را که به ضد من کردند دیده‌ای.
[61]ای *خداوند* مذمت ایشان را و همه تدبیرهایی را که به ضد من کردند شنیده‌ای!
[62]سخنان مقاومت کنندگانم را و فکرهایی را که تمامی روز به ضد من دارند (دانسته‌ای).
[63]نشستن و برخاستن ایشان را ملاحظه فرما زیرا که من سرود ایشان شده‌ام.
[64]ای *خداوند* موافق اعمال دستهای ایشان مکافات به ایشان برسان.
[65]غشاوه قلب به ایشان بده و لعنت تو بر ایشان باد!
[66]ایشان را به غضب تعاقب نموده، از زیر آسمانهای *خداوند* هلاک کن.

۴ چگونه طلا زنگ گرفته و زر خالص منقلب گردیده است؟ سنگهای قدس به سر هر کوچه ریخته شده است.
[2]چگونه پسران گرانبهای صهیون که به زر ناب برابر می‌بودند، مثل ظروف سفالین که عمل دست کوزه‌گر باشد شمرده شده‌اند؟
[3]شغالها تیز پستانهای خود را بیرون آورده، بچه‌های خویش را شیر می‌دهند. اما دختر قوم من مانند شتر مرغِ بری، بیرحم گردیده است.
[4]زبان اطفال شیرخواره از تشنگی به کام ایشان می‌چسبد، و کودکان نان می‌خواهند و کسی به ایشان نمی‌دهد.
[5]آنانی که خوراک لذیذ می‌خوردند، در کوچه‌ها بینوا گشته‌اند. آنانی که در لباس قرمز تربیت یافته‌اند مزبله‌ها را در آغوش می‌کشند.
[6]زیرا که عصیان دختر قوم من از گناه سدوم زیاده است، که در لحظه‌ای واژگون شد و کسی دست بر او ننهاد.

۷نذیرگان او از برف، صاف‌تر و از شیر، سفیدتر بودند. بدن ایشان از لعل سرختر و جلوه
ایشان مثل یاقوت کبود بود.
۸اما صورت ایشان از سیاهی سیاهتر شده است که در کوچه‌ها شناخته نمی‌شوند. پوست
ایشان به استخوانهایشان چسبیده و خشک شده، مثل چوب گردیده است.
۹کشتگان شمشیر از کشتگان گرسنگی بهترند. زیرا که اینان از عدم محصول زمین مجروح
شده، کاهیده می‌گردند.
۱۰زنان مهربان، اولاد خود را می‌پزند به دستهای خویش. و آنها در هلاکت دختر قوم من
غذای ایشان هستند.
۱۱*خداوند* غضب خود را به اتمام رسانیده، حدت خشم خویش را ریخته است، و آتشی در
صهیون افروخته که اساس آن را سوزانیده است.
۱۲پادشاهان جهان و جمیع سکنه ربع مسکون باور نمی‌کردند که عدو و دشمن به
دروازه‌های اورشلیم داخل شود.
۱۳به سبب گناه انبیا و گناه کاهنانش، که خون عادلان را در اندرونش ریختند.
۱۴مثل کوران در کوچه‌ها نوان می‌شوند و از خون نجس شده‌اند، که لباس ایشان را لمس
نمی‌توانند کرد.
۱۵و به ایشان ندا می‌کنند که دور شوید، نجس (هستید)! دور شوید، دور شوید، و لمس
منمایید! چون فرار می‌کردند نوان می‌شدند و در میان امت‌ها می‌گفتند که در اینجا دیگر توقّف
نخواهند کرد.
۱۶خشم *خداوند* ایشان را پراکنده ساخته و ایشان را دیگر منظور نخواهد داشت. به کاهنان
ایشان اعتنا نمی‌کنند و بر مشایخ، رأفت ندارند.
۱۷چشمان ما تا حال در انتظار اعانت باطل ما کاهیده می‌شود. بر دیده‌بانگاههای خود انتظار
کشیدیم، برای امتی که نجات نمی‌توانند داد.
۱۸قدمهای ما را تعاقب نمودند به حدی که در کوچه‌های خود راه نمی‌توانیم رفت. آخرت
ما نزدیک است و روزهای ما تمام شده زیرا که اجل ما رسیده است.
۱۹تعاقب‌کنندگان ما از عقابهای هوا تیزروترند. ما را بر کوهها تعاقب می‌کنند و برای ما در
صحرا کمین می‌گذارند.

[20]مسیح *خداوند* که نفخه بینی ما می‌بود در حفره‌های ایشان گرفتار شد، که درباره او
می‌گفتم زیر سایه او در میان امّت‌ها، زیست خواهیم نمود.
[21]مسرور باش و شادی کن ای دختر ادوم که در زمین عوص ساکن هستی! بر تو نیز این
جام خواهد رسید و مست شده، عریان خواهی شد.
[22]ای دختر صهیون سزای گناه تو تمام شد و تو را دیگر جلای وطن نخواهد ساخت. ای
دختر ادوم، عقوبت گناه تو را به تو خواهد رسانید و گناهان تو را کشف خواهد نمود.

۵ ای یهوه آنچه بر ما واقع شد به یاد آور و ملاحظه فرموده، عار ما را ببین.
[2]میراث ما از آن غریبان و خانه‌های ما از آن اجنبیان گردیده است.
[3]ما یتیم و بی پدر شده‌ایم و مادران ما مثل بیوه‌ها گردیده‌اند.
[4]آب خود را به نقره می‌نوشیم و هیزم ما به ما فروخته می‌شود.
[5]تعاقب کنندگان ما به گردن ما رسیده‌اند و خسته شده، راحت نداریم.
[6]با اهل مصر و آشور دست دادیم تا از نان سیر شویم.
[7]پدران ما گناه ورزیده، نابود شده‌اند و ما متحمل عصیان ایشان گردیده‌ایم.
[8]غلامان بر ما حکمرانی می‌کنند و کسی نیست که از دست ایشان رهایی دهد.
[9]از ترس شمشیر اهل بیابان، نان خود را بخطر جان خویش می‌یابیم.
[10]پوست ما به سبب سمومِ قحط مثل تنور سوخته شده است.
[11]زنان را در صهیون بی‌عصمت کردند و دوشیزگان را در شهرهای یهودا.
[12]سروران از دست ایشان به دار کشیده شده و به مشایخ اعتنا ننمودند.
[13]جوانان سنگهای آسیا را برمی‌دارند و کودکان زیر بار هیزم می‌افتند.
[14]مشایخ از دروازه‌ها نابود شدند و جوانان از نغمه‌سرایی خویش.
[15]شادی دل ما نیست شد و رقص ما به ماتم مبدل گردید.
[16]تاج از سر ما افتاد، وای بر ما زیرا که گناه کردیم.
[17]از این جهت دل ما بیتاب شده است و به سبب این چیزها چشمان ما تار گردیده است.
[18] یعنی به خاطر کوه صهیون که ویران شد و روباهان در آن گردش می‌کنند.

[19]اما تو ای یهوه تا ابدالآباد جلوس می‌فرمایی و کرسی تو تا جمیع دهرها خواهد بود.
[20]پس برای چه ما را تا به ابد فراموش کرده و ما را مدت مدیدی ترک نموده‌ای.
[21]ای یهوه ما را بسوی خود برگردان و بازگشت خواهیم کرد و ایام ما را مثل زمان سلف
تازه کن.
[22]و الا ما را بالکل رد نموده‌ایر و بر ما بی‌نهایت غضبناک شده‌ای.

کتاب حزقیال نبی–Ezekiel

خود کتاب حزقیال را نویسنده می داند و حدودا سال ۵۷۳ قبل از میلاد نوشته شده

۱ و در روز پنجم ماه چهارم سال سی‌ام، چون من در میان اسیران نزد نهر خابور
بودم، واقع شد که آسمان گشوده گردید و رؤیاهای خدا را دیدم. [۲]در پنجم آن ماه که سال پنجم
اسیری یهویاکین پادشاه بود، [۳]کلام یهوه بر حزقیال بن بوزی کاهن نزد نهر خابور در زمین
کلدانیان نازل شد و دست *خداوند* در آنجا بر او بود.

[۴]پس نگریستم و اینک باد شدیدی از طرف شمال برمی‌آید و ابر عظیمی و آتش جهنده و
درخشندگی‌ای گرداگردش و از میانش یعنی از میان آتش، مثل منظر برنج تابان بود. [۵]و از
میانش شبیه چهار حیوان پدید آمد و نمایش ایشان این بود که شبیه انسان بودند. [۶]و هریک از
آنها چهار رو داشت و هریک از آنها چهار بال داشت. [۷]و پایهای آنها پایهای مستقیم و کف پای
آنها مانند کف پای گوساله بود و مثل منظر برنج صیقلی درخشان بود. [۸]و زیر بالهای آنها از چهار
طرف آنها دستهای انسان بود و آن چهار رویها و بالهای خود را چنین داشتند. [۹]و بالهای آنها به
یکدیگر پیوسته بود و چون می‌رفتند رو نمی‌تافتند، بلکه هریک به راه مستقیم می‌رفتند. [۱۰]و اما
شباهت رویهای آنها (این بود که) آنها روی انسان داشتند و آن چهار روی شیر بطرف راست
داشتند و آن چهار روی گاو بطرف چپ داشتند و آن چهار روی عقاب داشتند. [۱۱]و رویها و
بالهای آنها از طرف بالا از یکدیگر جدا بود و دو بال هریک به همدیگر پیوسته و دو بال دیگر
بدن آنها را می‌پوشانید. [۱۲]و هر یک از آنها به راه مستقیم می‌رفتند و به هر جایی که روح می‌رفت
آنها می‌رفتند و درحین رفتن رو نمی‌تافتند.

[۱۳]و اما شباهت این حیوانات (این بود که) صورت آنها مانند شعله‌های اخگرهای آتش
افروخته شده، مثل صورت مشعلها بود. و آن آتش در میان آن حیوانات گردش می‌کرد و
درخشان می‌بود و از میان آتش برق می‌جهید. [۱۴]و آن حیوانات مثل صورت برق می‌دویدند و
برمی‌گشتند. [۱۵]و چون آن حیوانات را ملاحظه می‌کردم، اینک یک چرخ به پهلوی آن حیوانات
برای هر روی (هرکدام از) آن چهار بر زمین بود. [۱۶]و صورت چرخها و صنعت آنها مثل منظر

زبرجد بود و آن چهار یک شباهت داشتند. و صورت و صنعت آنها مثل چرخ در میان چرخ بود.
[۱۷]و چون آنها می‌رفتند، بر چهار جانب خود می‌رفتند و در حین رفتن به هیچ طرف میل
نمی‌کردند. [۱۸]و فلکه‌های آنها بلند و مهیب بود و فلکه‌های آن چهار از هر طرف از چشمها پر بود.
[۱۹]و چون آن حیوانات می‌رفتند، چرخها در پهلوی آنها می‌رفت و چون آن حیوانات از زمین بلند
می‌شدند، چرخها بلند می‌شد. [۲۰]و هر جایی که روح می‌رفت آنها می‌رفتند، به هر جا که روح سیر
می‌کرد و چرخها پیش روی آنها بلند می‌شد، زیرا که روح حیوانات در چرخها بود. [۲۱]و چون آنها
می‌رفتند، اینها می‌رفت و چون آنها می‌ایستادند، اینها می‌ایستاد. و چون آنها از زمین بلند
می‌شدند، چرخها پیش روی آنها از زمین بلند می‌شد، زیرا روح حیوانات در چرخها بود.

[۲۲]و شباهت فلکی که بالای سر حیوانات بود مثل منظر بلور مهیب بود و بالای سر آنها
پهن شده بود. [۲۳]و بالهای آنها زیر فلک بسوی یکدیگر مستقیم بود و دو بال هریک از این طرف
می‌پوشانید و دو بال هر یک از آن طرف بدنهای آنها را می‌پوشانید. [۲۴]و چون می‌رفتند، من
صدای بالهای آنها را مانند صدای آبهای بسیار، مثل آواز حضرت اعلی' و صدای هنگامه را مثل
صدای فوج شنیدم؛ زیرا که چون می‌ایستادند بالهای خویش را فرو می‌هشتند. [۲۵]و چون در حین
ایستادن بالهای خود را فرو می‌هشتند، صدایی از فلکی که بالای سر آنها بود مسموع می‌شد. [۲۶]و
بالای فلکی که بر سر آنها بود شباهت تختی مثل صورت یاقوت کبود بود و برآن شباهت تخت،
شباهتی مثل صورت انسان بر فوق آن بود. [۲۷]و از منظر کمر او بطرف بالا مثل منظر برنج تابان،
مانند نمایش آتش در اندرون آن و گرداگردش دیدم. و از منظر کمر او به طرف پایین مثل
نمایش آتشی که از هر طرف درخشان بود دیدم. [۲۸]مانند نمایش قوس قزح که در روز باران در
ابر می‌باشد، همچنین آن درخشندگی گرداگرد آن بود. این منظر شباهت جلال یهوه بود و چون
آن را دیدم، به روی خود در افتادم و آواز قائلی را شنیدم،

۲ که مرا گفت: «ای پسر انسان بر پایهای خود بایست تا با تو سخن گویم.» [۲]و
چون این را به من گفت، روح داخل من شده، مرا بر پایهایم برپا نمود. و او را که با من تکلم نمود
شنیدم [۳]که مرا گفت: «ای پسر انسان من تو را نزد بنی‌اسرائیل می‌فرستم، یعنی نزد امت فتنه
انگیزی که به من فتنه انگیخته‌اند. ایشان و پدران ایشان تا به امروز بر من عصیان ورزیده‌اند. [۴]و

پسران ایشان سخت رو و قسیالقلب هستند و من تو را نزد ایشان می‌فرستم تا به ایشان بگویی:
خداوند یهوه چنین می‌فرماید. ۵و ایشان خواه بشنوند و خواه نشنوند، زیرا خاندان فتنه‌انگیز
می‌باشند، خواهند دانست که نبی‌ای در میان ایشان هست. ۶و تو ای پسر انسان از ایشان مترس و
از سخنان ایشان بیم مکن اگرچه خارها و شوکها با تو باشد و در میان عقربها ساکن باشی، اما از
سخنان ایشان مترس و از رویهای ایشان هراسان مشو، زیرا که ایشان خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند.
۷پس کلام مرا به ایشان بگو، خواه بشنوند و خواه نشنوند، چونکه فتنه‌انگیز هستند. ۸و تو ای پسر
انسان آنچه را که من به تو می‌گویم بشنو و مثل این خاندان فتنه‌انگیز عاصی مشو بلکه دهان خود
را گشوده، آنچه را که من به تو می‌دهم بخور.»
۹پس نگریستم و اینک دستی بسوی من دراز شد و در آن طوماری بود. ۱۰و آن را پیش
من بگشود که رو و پشتش هر دو نوشته بود و نوحه و ماتم و وای بر آن مکتوب بود.

۳

پس مرا گفت: «ای پسر انسان آنچه را که می‌یابی بخور. این طومار را بخور و
رفته، با خاندان اسرائیل متکلم شو.» ۲آنگاه دهان خود را گشودم و او آن طومار را به من خورانید.
۳و مرا گفت: «ای پسر انسان شکم خود را بخوران و احشای خویش را از این طوماری که من به
تو می‌دهم پر کن.» پس آن را خوردم و در دهانم مثل عسل شیرین بود.
۴و مرا گفت: «ای پسر انسان بیا و نزد خاندان اسرائیل رفته، کلام مرا برای ایشان بیان
کن. ۵زیرا که نزد امت غامض زبان و ثقیل لسان فرستاده نشدی، بلکه نزد خاندان اسرائیل. ۶نه
نزد قوم‌های بسیار غامض زبان و ثقیل لسان که سخنان ایشان را نتوانی فهمید. یقینا اگر تو را نزد
آنها می‌فرستادم به تو گوش می‌گرفتند. ۷اما خاندان اسرائیل نمی‌خواهند تو را بشنوند زیرا که
نمی‌خواهند مرا بشنوند. چونکه تمامی خاندان اسرائیل سخت پیشانی و قسیالقلب هستند. ۸هان من
روی تو را در مقابل روی ایشان سخت خواهم ساخت و پیشانی تو را در مقابل پیشانی ایشان
سخت خواهم گردانید. ۹بلکه پیشانی تو را مثل الماس از سنگ خارا سخت‌تر گردانیدم. پس از
ایشان مترس و از رویهای ایشان هراسان مباش، زیرا که خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند.»
۱۰و مرا گفت: «ای پسر انسان تمام کلام مرا که به تو می‌گویم در دل خود جا بده و به
گوشهای خود استماع نما. ۱۱و بیا و نزد اسیرانی که از پسران قوم تو می‌باشند رفته، ایشان را

خطاب کن و خواه بشنوند و خواه نشنوند. به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید.» [۱۲]آنگاه
روح، مرا برداشت و از عقب خود صدای گلبانگ عظیمی شنیدم که «جلال یهوه از مقام او
متبارک باد.» [۱۳]و صدای بالهای آن حیوانات را که به همدیگر برمی‌خوردند و صدای چرخها را
که پیش روی آنها بود و صدای گلبانگ عظیمی را (شنیدم). [۱۴]آنگاه روح مرا برداشت و برد و با
تلخی در حرارت روح خود رفتم و دست *خداوند* بر من سنگین می‌بود. [۱۵]پس به تل ابیب نزد
اسیرانی که نزد نهر خابور ساکن بودند، رسیدم و در مکانی که ایشان نشسته بودند، در آنجا به
میان ایشان هفت روز متحیر نشستم.

[۱۶]و بعد از انقضای هفت روز واقع شد که کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۱۷]«ای پسر
انسان تو را برای خاندان اسرائیل دیده‌بان ساختم، پس کلام را از دهان من بشنو و ایشان را از
جانب من تهدید کن. [۱۸]و حینی که من به مرد شریر گفته باشم که البته خواهی مرد، اگر تو او را
تهدید نکنی و سخن نگویی تا آن شریر را از طریق زشت او تهدید نموده، او را زنده سازی، آنگاه
آن شریر در گناهش خواهد مرد، اما خون او را از دست تو خواهم طلبید. [۱۹]لیکن اگر تو مرد
شریر را تهدید کنی و او از شرارت خود و طریق بد خویش بازگشت نکند، او در گناه خود خواهد
مرد، اما تو جان خود را نجات داده‌ای. [۲۰]و اگر مرد عادل از عدالت خود برگردد و گناه ورزد و
من سنگی مصادم پیش وی بنهم تا بمیرد، چونکه تو او را تهدید ننمودی، او در گناه خود خواهد
مرد و عدالتی که بعمل آورده بود به یاد آورده نخواهد شد. لیکن خون او را از دست تو خواهم
طلبید. [۲۱]و اگر تو مرد عادل را تهدید کنی که آن مرد عادل گناه نکند و او خطا نورزد البته زنده
خواهد ماند، چونکه تهدید پذیرفته است و تو جان خود را نجات داده‌ای.»

[۲۲]و دست *خداوند* در آنجا بر من نهاده شد و او مرا گفت: «برخیز و به هامون بیرون شو
که در آنجا با تو سخن خواهم گفت.» [۲۳]پس برخاسته، به هامون بیرون رفتم و اینک جلال *خداوند*
مثل جلالی که نزد نهر خابور دیده بودم، در آنجا برپا شد و من به روی خود درافتادم. [۲۴]و روح
داخل من شده، مرا بر پایهایم برپا داشت و او مرا خطاب کرده، گفت: «برو و خویشتن را در خانه
خود ببند. [۲۵]و اما تو ای پسر انسان اینک بندها بر تو خواهند نهاد و تو را به آنها خواهند بست اما
در میان ایشان بیرون مرو. [۲۶]و من زبان تو را به کامت خواهم چسبانید تا گنگ شده، برای ایشان
ناصح نباشی. زیرا که ایشان خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند. [۲۷]اما وقتی که من با تو تکلم نمایم، آنگاه

دهان تو را خواهم گشود و به ایشان خواهی گفت: خداوند یهوه چنین می‌فرماید. آنگاه آنکه شنوا
باشد بشنود و آنکه ابا نماید ابا کند. زیرا که ایشان خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند.»

۴ «و تو نیز ای پسر انسان آجری بگیر و آن را پیش روی خود بگذار و شهر
اورشلیم را بر آن نقش نما. [۲]و آن را محاصره کن و در برابرش برجها ساخته، سنگری در مقابلش
برپا نما و به اطرافش اردو زده، منجنیقها به هر سوی آن برپا کن. [۳]و تابه آهنین برای خود گرفته،
آن را در میان خود و شهر، دیواری آهنین بگذار و روی خود را بر آن بدار و محاصره خواهد شد
و تو آن را محاصره کن تا آیتی به جهت خاندان اسرائیل بشود. [۴]پس تو بر پهلوی چپ خود
بخواب و گناه خاندان اسرائیل را بر آن بگذار. موافق شماره روزهایی که بر آن بخوابی، گناه ایشان
را متحمل خواهی شد. [5]و من سالهای گناه ایشان را مطابق شماره روزها یعنی سیصد و نود روز بر
تو نهاده‌ام. پس متحمل گناه خاندان اسرائیل خواهی شد. [۶]و چون اینها را به انجام رسانیده باشی،
باز به پهلوی راست خود بخواب و چهل روز متحمل گناه خاندان یهودا خواهی شد. هر روزی را به
جهت سالی برای تو قرار داده‌ام. [۷]و بازوی خود را برهنه کرده، روی به محاصره اورشلیم بدار و
به ضد آن نبوت کن. [۸]و اینک بندها بر تو می‌نهم و تا روزهای محاصره‌ات را به اتمام نرسانیده
باشی از پهلو به پهلوی دیگرت نخواهی غلطید. [۹]پس گندم و جو و باقلا و عدس و ارزن و جلبان
برای خود گرفته، آنها را در یک ظرف بریز و خوراکی از آنها برای خود بپز و تمامی روزهایی که
به پهلوی خود می‌خوابی، یعنی سیصد و نود روز آن را خواهی خورد. [۱۰]و غذایی که می‌خوری به
وزن خواهد بود، یعنی بیست مثقال برای هر روز. وقت به وقت آن را خواهی خورد. [۱۱]و آب را به
پیمایش یعنی سدس یک هین خواهی نوشید. آن را وقت به وقت خواهی نوشید. [۱۲]و قرصهای نان
جو که می‌خوری، آنها را بر سرگین انسان در نظر ایشان خواهی پخت. [۱۳]و *خداوند* فرمود به
همین منوال بنی‌اسرائیل نان نجس در میان امت‌هایی که من ایشان را به میان آنها پراکنده
می‌سازم خواهند خورد.»
[۱۴]پس گفتم: «آه ای خداوند یهوه اینک جان من نجس نشده و از طفولیت خود تا به حال
میته یا دریده شده را نخورده‌ام و خوراک نجس به دهانم نرفته است.» [15]آنگاه به من گفت:
«بدان که سرگین گاو را به عوض سرگین انسان به تو دادم، پس نان خود را بر آن خواهی پخت.»

[۱۶]و مرا گفت: «ای پسر انسان اینک من عصای نان را در اورشلیم خواهم شکست و نان را به وزن و عسرت خواهند خورد و آب را به پیمایش و حیرت خواهند نوشید. [۱۷]زیرا که محتاج نان و آب خواهند شد و به حیرت بر یکدیگر نظر خواهند انداخت و به سبب گناهان خود گداخته خواهند شد.

۵«و تو ای پسر انسان برای خود تیغی تیز بگیر و آن را مثل استره حجام به
جهت خود بکار برده، آن را بر سر و ریش خود بگذران و ترازویی گرفته، مویها را تقسیم کن. [۲]و
چون روزهای محاصره را به اتمام رسانیده باشی، یک ثلث را در میان شهر به آتش بسوزان و یک
ثلث را گرفته، اطراف آن را با تیغ بزن و ثلث دیگر را به بادها بپاش و من در عقب آنها
شمشیری خواهم فرستاد. [۳]و اندکی از آن را گرفته، آنها را در دامن خود ببند. [۴]و باز قدری از آنها
را بگیر و آنها را در میان آتش انداخته، آنها را به آتش بسوزان و آتشی برای تمام خاندان
اسرائیل از آن بیرون خواهد آمد.»
[۵]خداوند یهوه چنین می‌گوید: «من این اورشلیم را در میان امت‌ها قرار دادم و کشورها را
بهر طرف آن. [۶]و او از احکام من بدتر از امت‌ها و از فرایض من بدتر از کشورهایی که گرداگرد
او می‌باشد، عصیان ورزیده است زیرا که اهل او احکام مرا ترک کرده، به فرایض من سلوک
ننموده‌اند.» [۷]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چونکه شما زیاده از امت‌هایی که گرداگرد شما
می‌باشند غوغا نمودید و به فرایض من سلوک نکرده، احکام مرا بعمل نیاوردید، بلکه موافق احکام
امت‌هایی که گرداگرد شما می‌باشند نیز عمل ننمودید، [۸]لهذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: من
اینک من به ضد تو هستم و در میان تو به نظر امت‌ها داوریها خواهم نمود. [۹]و با تو به سبب
جمیع رجاسات کارها خواهم کرد که قبل از این نکرده باشم و مثل آنها هم دیگر نخواهم کرد.
[۱۰]بنابراین پدران در میان تو پسران را خواهند خورد و پسران پدران خویش را خواهند خورد و بر
تو داوریها نموده، تمامی بقیت تو را بسوی هر باد پراکنده خواهم ساخت.» [۱۱]لهذا خداوند یهوه
می‌گوید: «به حیات خودم قسم چونکه تو مقدس مرا بتمامی رجاسات و جمیع مکروهات خویش
نجس ساختی، من نیز البته تو را منقطع خواهم ساخت و چشم من شفقت نخواهد نمود و من نیز
رحمت نخواهم فرمود. [۱۲]یک ثلث تو در میانت از وبا خواهند مرد و از گرسنگی تلف خواهند شد.

و یک ثلث به اطرافت به شمشیر خواهند افتاد و ثلث دیگر را بسوی هر باد پراکنده ساخته،
شمشیر را در عقب ایشان خواهم فرستاد. ۱۳پس چون غضب من به اتمام رسیده باشد و حدت
خشم خویش را بر ایشان ریخته باشم، آنگاه پشیمان خواهم شد. و چون حدت خشم خویش را بر
ایشان به اتمام رسانیده باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه این را در غیرت خویش گفته‌ام.
۱۴و تو را در نظر همه رهگذریان در میان امت‌هایی که به اطراف تو می‌باشند، به خرابی و رسوایی
تسلیم خواهم نمود. ۱۵و چون بر تو به خشم و غضب و سرزنشهای سخت داوری کرده باشم، آنگاه
این موجد عار و مذمت و عبرت و دهشت برای امت‌هایی که به اطراف تو می‌باشند خواهد بود.
من که یهوه هستم این را گفتم. ۱۶و چون تیرهای بد قحطی را که برای هلاکت می‌باشد و من آنها
را به جهت خرابی شما می‌فرستم در میان شما انداخته باشم، آنگاه قحط را بر شما سخت‌تر خواهم
گردانید و عصای نان شما را خواهم شکست. ۱۷و قحط و حیوانات درنده در میان تو خواهم
فرستاد تا تو را بی‌اولاد گردانند و وبا و خون از میان تو عبور خواهد کرد و شمشیری بر تو وارد
خواهم آورد. من که یهوه هستم این را گفتم.»

۶ و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: ۲«ای پسر انسان نظر خود را بر کوههای
اسرائیل بدوز و درباره آنها نبوت کن. ۳و بگو: ای کوههای اسرائیل کلام خداوند یهوه را بشنوید!
خداوند یهوه به کوهها و تلها و وادیها و درهها چنین می‌فرماید: اینک من شمشیری بر شما
می‌آورم و مکان‌های بلند شما را خراب خواهم کرد. ۴و مذبح‌های شما منهدم و تمثالهای شمسی
شما شکسته خواهد شد و کشتگان شما را پیش بتهای شما خواهم انداخت. و لاشهای بنی‌اسرائیل
را پیش بتهای ایشان خواهم گذاشت و استخوانهای شما را گرداگرد مذبح‌های شما خواهم پاشید.
۵و در جمیع مساکن شما شهرها خراب و مکان‌های بلند ویران خواهد شد تا آنکه مذبح‌های شما
خراب و ویران شود و بتهای شما شکسته و نابود گردد و تمثالهای شمسی شما منهدم و اعمال
شمامحو شود. ۶و چون کشتگان شما در میان شما بیفتند، آنگاه خواهی دانست که من یهوه هستم.
۷اما بقیتی نگاه خواهم داشت. و چون در میان کشورها پراکنده شوید، بقیه‌السیف شما در میان
امت‌ها ساکن خواهند شد. ۸و نجات‌یافتگان شما در میان امت‌ها در جایی که ایشان را به اسیری
برده‌اند مرا یاد خواهند داشت. چونکه دل زناکار ایشان را که از من دور شده است خواهم

شکست و چشمان ایشان را که در عقب بتهای ایشان زنا کرده است - پس خویشتن را به سبب
اعمال زشتی که در همه رجاسات خود نموده‌اند مکروه خواهند داشت. [۹]و خواهند دانست که من
یهوه هستم و عبث نگفتم که این بلا را بر ایشان وارد خواهم آورد.»
[۱۰]خداوند یهوه چنین می‌گوید: «به دست خود بزن و پای خود را بر زمین بکوب و بگو:
وای بر تمامی رجاسات شریر خاندان اسرائیل زیرا که به شمشیر و قحط و وباخواهد افتاد. [۱۱]آنکه
دور باشد به وبا خواهد مرد و آنکه نزدیک است به شمشیر خواهد افتادو آنکه باقی مانده و در
محاصره باشد از گرسنگی خواهد مرد و من حدت خشم خود را بر ایشان به اتمام خواهم رسانید.
[۱۲]و خواهید دانست که من یهوه هستم، هنگامی که کشتگان ایشان در میان بتهای ایشان به
اطراف مذبح‌های ایشان، بر هر تل بلند و بر قله‌های تمام کوهها و زیر هر درخت سبز و زیر هر
بلوط کشن، در جایی که هدایای خوشبو برای همه بتهای خود می‌گذرانیدند یافت خواهند شد. [۱۳]و
دست خود را بر ایشان دراز کرده، زمین را در تمام مسکن‌های ایشان خرابتر و ویرانتر از بیابان
دبله خواهم ساخت. پس خواهند دانست که من یهوه هستم.»

۷ و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲]«و تو ای پسر انسان (بگو): خداوند
یهوه به زمین اسرائیل چنین می‌گوید: انتهایی بر چهار گوشه زمین انتها رسیده است. [۳]الآن انتها بر
تو رسیده است و من خشم خود را بر تو وارد آورده‌ام و بر وفق راههایت ترا داوری نموده، تمامی
رجاساتت را بر تو خواهم نهاد. [۴]و چشم من برتو شفقت نخواهد کرد و رحمت نخواهم فرمود بلکه
راههای تو را بر تو خواهم نهاد و رجاسات تو در میانت خواهد بود. پس خواهی دانست که من
یهوه هستم.»
[۵]خداوند یهوه چنین می‌گوید: «بلا هان بلای واحد می‌آید! [۶]انتهایی می‌آید، انتهایی می‌آید و
به ضد تو بیدار شده است. هان می‌آید. [۷]ای ساکن زمین اجل تو بر تو می‌آید. وقت معین می‌آید
و آن روز نزدیک است. روز هنگامه خواهد شد و نه روز آواز شادمانی بر کوهها. [۸]الآن عنقریب
غضب خود را بر تو خواهم ریخت و خشم خویش را بر تو به اتمام رسانیده، تو را موافق راههایت
داوری خواهم نمود و جمیع رجاساتت را بر تو خواهم نهاد. [۹]و چشم من شفقت نخواهد کرد و
رحمت نخواهم فرمود، بلکه مکافات راههایت را به تو خواهم رسانید و رجاسات تو در میانت

خواهد بود و خواهید دانست که زننده تو من یهوه هستم. [10]اینک آنروز هان می‌آید! اجل تو
بیرون آمده و عصا شکوفه آورده و تکبر، گل کرده است. [11]ظلم عصای شرارت گشته است. از
ایشان و از جمعیت ایشان و از ازدحام ایشان چیزی باقی نیست و در میان ایشان حشمتی نمانده
است. [12]وقت می‌آید و آنروز نزدیک است. پس مشتری شادی نکند و فروشنده ماتم نگیرد، زیرا
که خشم بر تمامی جمعیت ایشان قرار گرفته است. [13]زیرا که فروشندگان اگر چه در میان
زندگان زنده مانند، به آنچه فروخته باشند نخواهند برگشت، چونکه غضب بر تمامی جمعیت
ایشان قرار گرفته است. ایشان نخواهند برگشت و هیچکس به گناه خویش زندگی خود را تقویت
نخواهد داد. [14]کرنا را نواخته و همه چیز را مهیا ساخته‌اند، اما کسی به جنگ نمی‌رود. زیرا که
غضب من بر تمامی جمعیت ایشان قرار گرفته است. [15]شمشیر در بیرون است و وبا و قحط در
اندرون. آنکه در صحرا است به شمشیر می‌میرد و آنکه در شهر است قحط و وبا او را هلاک
می‌سازد. [16]و رستگاران ایشان فرار می‌کنند و مثل فاخته‌های درهها بر کوهها می‌باشند. و هر کدام
از ایشان به سبب گناه خود ناله می‌کنند. [17]همه دستها سست شده و جمیع زانوها مثل آب بی‌تاب
گردیده است. [18]و پلاس در بر می‌کنند و وحشت ایشان را می‌پوشاند و بر همه چهره‌ها خجلت و
بر جمیع سرها گری می‌باشد. [19]نقره خود را در کوچه‌ها می‌ریزند و طلای ایشان مثل چیز نجس
می‌باشد. نقره و طلای ایشان در روز غضب *خداوند* ایشان را نتواند رهانید. جانهای خود را سیر
نمی‌کنند و بطنهای خویش را پر نمی‌سازند زیرا گناه ایشان سنگ مصادم آنها شده است.

[20]«و او زیبایی زینت خود را در کبریایی قرار داده بود، اما ایشان بتهای مکروهات و
رجاسات خویش را در آن ساختند. بنابراین آن را برای ایشان مثل چیز نجس خواهم گردانید.
[21]و آن را به دست غریبان به تاراج و به شریران جهان به غارت خواهم داد و آن را بی‌عصمت
خواهند ساخت. [22]و روی خود را از ایشان خواهم برگردانید و مکان مستور مرا بی‌عصمت خواهند
نمود و ظالمان داخل آن شده، آن را بی‌عصمت خواهند ساخت. [23]زنجیر را بساز، زیرا که زمین از
جرمهای خونریزی پر است و شهر از ظلم مملو. [24]و اشرار امت‌ها را خواهم آورد و در خانه‌های
ایشان تصرف خواهند نمود و تکبر زورآوران را زایل خواهم ساخت و آنها مکان‌های مقدس ایشان
را بی‌عصمت خواهند نمود. [25]هلاکت می‌آید و سلامتی را خواهند طلبید، اما یافت نخواهد شد.
[26]مصیبت بر مصیبت می‌آید و آوازه بر آوازه مسموع می‌شود. رؤیا از نبی می‌طلبند، اما شریعت
از کاهنان و مشورت از مشایخ نابود شده است. [27]پادشاه ماتم می‌گیرد و رئیس به حیرت ملبس

می‌شود و دستهای اهل زمین می‌لرزد. و موافق راههای ایشان با ایشان عمل خواهم نمود و بر وفق
استحقاق ایشان ایشان را داوری خواهم نمود. پس خواهند دانست که من یهوه هستم؟»

۸ و در سال ششم در روز پنجم از ماه ششم، چون من در خانه خود نشسته بودم
و مشایخ یهودا پیش من نشسته بودند، آنگاه دست خداوند یهوه در آنجا بر من فرود آمد. ۲و
دیدم که اینک شبیهی مثل صورت آتش بود یعنی از نمایش کمر او تا پایین آتش و از کمر او تا
بالا مثل منظر درخشندگی مانند صورت برنج لامع ظاهر شد. ۳و شبیه دستی دراز کرده، موی
پیشانی مرا بگرفت و روح، مرا در میان زمین و آسمان برداشت و مرا در رؤیاهای خدا به اورشلیم
نزد دهنه دروازه صحن اندرونی که بطرف شمال متوجه است برد که در آنجا نشیمن تمثال
غیرت غیرت‌انگیز می‌باشد.
۴و اینک جلال خدای اسرائیل مانند آن رؤیایی که در هامون دیده بودم ظاهر شد. ۵و او
مرا گفت: «ای پسر انسان چشمان خود را بسوی راه شمال برافراز!» و چون چشمان خود را بسوی
راه شمال برافراشتم، اینک بطرف شمالی دروازه مذبح این تمثال غیرت در مدخل ظاهر شد. ۶و او
مرا گفت: «ای پسر انسان آیا تو آنچه را که ایشان می‌کنند می‌بینی؟ یعنی رجاسات عظیمی که
خاندان اسرائیل در اینجا می‌کنند تا از مقْدس خود دور بشوم؟ اما باز رجاسات عظیم‌تر خواهی
دید.»
۷پس مرا به دروازه صحن آورد و دیدم که اینک سوراخی در دیوار است. ۸و او مرا گفت:
«ای پسر انسان دیوار را بکن.» و چون دیوار را کندم، اینک دروازه‌ای پدید آمد. ۹و او مرا گفت:
«داخل شو و رجاسات شنیعی را که ایشان در اینجا می‌کنند ملاحظه نما.»
۱۰پس چون داخل شدم، دیدم که هرگونه حشرات و حیوانات نجس و جمیع بتهای خاندان
اسرائیل بر دیوار از هر طرف نقش شده بود. ۱۱و هفتاد نفر از مشایخ خاندان اسرائیل پیش آنها
ایستاده بودند و یازنیا ابن شافان در میان ایشان ایستاده بود و هرکس مجمره‌ای در دست خود
داشت و بوی ابر بخور بالا می‌رفت. ۱۲و او مرا گفت: «ای پسر انسان آیا آنچه را که مشایخ
خاندان اسرائیل در تاریکی و هرکس در حجره‌های بتهای خویش می‌کنند دیدی؟ زیرا می‌گویند

که *خداوند* ما را نمی‌بیند و *خداوند* این زمین را ترک کرده است. ۱۳و به من گفت که باز
رجاسات عظیم‌تر از اینهایی که اینان می‌کنند خواهی دید.»
۱۴پس مرا به دهنه دروازه خانه *خداوند* که بطرف شمال بود آورد. و اینک در آنجا بعضی
زنان نشسته، برای تموز می‌گریستند. 15و او مرا گفت: «ای پسر انسان آیا این را دیدی؟ باز
رجاسات عظیم‌تر از اینها را خواهی دید.»
۱۶پس مرا به صحن اندرونی خانه *خداوند* آورد. و اینک نزد دروازه هیکل *خداوند* در میان
رواق و مذبح به قدر بیست و پنج مرد بودند که پشتهای خود را بسوی هیکل *خداوند* و رویهای
خویش را بسوی مشرق داشتند و آفتاب را بطرف مشرق سجده می‌نمودند. ۱۷و به من گفت: «ای
پسر انسان این را دیدی؟ آیا برای خاندان یهودا بجا آوردن این رجاسات که در اینجا بجا
می‌آورند سهل است؟ زیرا که زمین را از ظلم مملو ساخته‌اند و برای هیجان خشم من
برمی‌گردند و هان شاخه را به بینی خود می‌گذارند. ۱۸بنابراین من نیز در غضب، عمل خواهم
نمود و چشم من شفقت نخواهد کرد و رحمت نخواهم فرمود و اگرچه به آواز بلند به گوش من
بخوانند، ایشان را اجابت نخواهم نمود.»

۹ و او به آواز بلند به گوش من ندا کرده، گفت: «وکلای شهر را نزدیک بیاور و
هرکس آلت خراب کننده خود را در دست خود بدارد.»
۲و اینک شش مرد از راه دروازه بالایی که بطرف شمال متوجه است آمدند و هرکس تبر
خود را در دستش داشت. و در میان ایشان یک مرد ملبس شده به کتان بود و دوات کاتب در
کمرش. و ایشان داخل شده، نزد مذبح برنجین ایستادند. ۳و جلال خدای اسرائیل از روی آن
کروبی که بالای آن بود به آستانه خانه برآمد و به آن مردی که به کتان ملبس بود و دوات
کاتب را در کمر داشت خطاب کرد. ۴و *خداوند* به او گفت: «از میان شهر یعنی از میان اورشلیم
بگذر و بر پیشانی کسانی که به سبب همه رجاساتی که در آن کرده می‌شود آه و ناله می‌کنند
نشانی بگذار. 5و به آنان به سمع من گفت که در عقب او از شهر بگذرید و هلاک سازید و
چشمان شما شفقت نکند و ترحم منمایید. ۶پیران و جوانان و دختران و اطفال و زنان را تماما به

قتل رسانید، اما به هر کسی که این نشان را دارد نزدیک مشوید و از قدس من شروع کنید.»
پس از مردان پیری که پیش خانه بودند شروع کردند.
۷و به ایشان فرمود: «خانه را نجس سازید و صحنها را از کشتگان پر ساخته، بیرون آیید.»
پس بیرون آمدند و در شهر به کشتن شروع کردند. ۸و چون ایشان می‌کشتند و من باقی مانده
بودم، به روی خود در افتاده، استغاثه نمودم و گفتم: «آه ای خداوند یهوه آیا چون غضب خود را
بر اورشلیم می‌ریزی تمامی بقیه اسرائیل را هلاک خواهی ساخت؟» ۹او مرا جواب داد: «گناه
خاندان اسرائیل و یهودا بی‌نهایت عظیم است و زمین از خون مملو و شهر از ستم پر است. زیرا
می‌گویند: *خداوند* زمین را ترک کرده است و *خداوند* نمی‌بیند. ۱۰پس چشم من نیز شفقت نخواهد
کرد و من رحمت نخواهم فرمود، بلکه رفتار ایشان را بر سر ایشان خواهم آورد.» ۱۱و اینک آن
مردی که به کتان ملبس بود و دوات را در کمر داشت، جواب داد و گفت: «به نهجی که مرا امر
فرمودی عمل نمودم.»

◆**۱۰** پس نگریستم و اینک بر فلکی که بالای سر کروبیان بود، چیزی مثل سنگ
یاقوت کبود و مثل نمایش شبیه تخت بر زبر آنها ظاهر شد. ۲و آن مرد را که به کتان ملبس بود
خطاب کرده گفت: «در میان چرخها در زیر کروبیان برو و دستهای خود را از اخگرهای آتشی که
در میان کروبیان است پر کن و بر شهر بپاش.» و او در نظر من داخل شد. ۳و چون آن مرد
داخل شد، کروبیان بطرف راست خانه ایستاده بودند و ابر، صحن اندرونی را پر کرد. ۴و جلال
خداوند از روی کروبیان به آستانه خانه برآمد و خانه از ابر پر شد و صحن از فروغ جلال *خداوند*
مملو گشت. ۵و صدای بالهای کروبیان تا به صحن بیرونی، مثل آواز خدای قادر مطلق حینی که
تکلم می‌کند، مسموع شد.
۶و چون آن مرد را که ملبس به کتان بود امر فرموده، گفت که «آتش را از میان چرخها
از میان کروبیان بردار.» آنگاه داخل شده، نزد چرخها ایستاد. ۷و یکی از کروبیان دست خود را از
میان کروبیان به آتشی که در میان کروبیان بود دراز کرده، آن را برداشت و به دست آن مردی
که به کتان، ملبس بود نهاد و او آن را گرفته، بیرون رفت. ۸و در کروبیان شبیه صورت دست
انسان زیر بالهای ایشان ظاهر شد.

۹و نگریستم و اینک چهار چرخ به پهلوی کروبیان یعنی یک چرخ به پهلوی یک کروبی و
چرخ دیگر به پهلوی کروبی دیگر ظاهر شد. و نمایش چرخها مثل صورت سنگ زبرجد بود. ۱۰و
اما نمایش ایشان چنین بود. آن چهار را یک شباهت بود که گویا چرخ در میان چرخ باشد. ۱۱و
چون آنها می‌رفت بر چهار جانب خود می‌رفت و حینی که می‌رفت به هیچ سو میل نمی‌کرد، بلکه
به جایی که سر به آن متوجه می‌شد از عقب آن می‌رفت. و چون می‌رفت به هیچ سو میل
نمی‌کرد. ۱۲و تمامی بدن و پشتها و دستها و بالهای ایشان و چرخها یعنی چرخهایی که آن چهار
داشتند از هر طرف پر از چشمها بود. ۱۳و به سمع من به آن چرخها ندا در دادند که «ای
چرخها!» ۱۴و هر یک را چهار رو بود. روی اول روی کروبی بود و روی دوم روی انسان و سوم
روی شیر و چهارم روی عقاب.

۱۵پس کروبیان صعود کردند. این همان حیوان است که نزد نهر خابور دیده بودم. ۱۶و
چون کروبیان می‌رفتند، چرخها به پهلوی ایشان می‌رفت و چون کروبیان بالهای خود را برافراشته،
از زمین صعود می‌کردند، چرخها نیز از پهلوی ایشان برنمی‌گشت. ۱۷چون ایشان می‌ایستادند آنها
می‌ایستاد و چون ایشان صعود می‌نمودند، آنها با ایشان صعود می‌نمود، زیرا که روح حیوان در
آنها بود. ۱۸و جلال *خداوند* از بالای آستانه خانه بیرون آمد و بر زبر کروبیان قرار گرفت. ۱۹و
چون کروبیان بیرون رفتند، بالهای خود را برافراشته، به نظر من از زمین صعود نمودند. و چرخها
پیش روی ایشان بود و نزد دهنه دروازه شرقی خانه *خداوند* ایستادند. و جلال خدای اسرائیل از
طرف بالا بر ایشان قرار گرفت. ۲۰این همان حیوان است که زیر خدای اسرائیل نزد نهر خابور
دیده بودم، پس فهمیدم که اینان کروبیانند. ۲۱هر یک را چهار روی و هر یک را چهار بال بود و
زیر بالهای ایشان شبیه دستهای انسان بود. ۲۲و اما شبیه رویهای ایشان چنین بود. همان رویها بود
که نزد نهر خابور دیده بودم. هم نمایش ایشان و هم خود ایشان (چنان بودند) و هر یک به راه
مستقیم می‌رفت.

۱۱و روح مرا برداشته، به دروازه شرقی خانه *خداوند* که بسوی مشرق متوجه
است آورد. و اینک نزد دهنه دروازه بیست و پنج مرد بودند و در میان ایشان یازنیا ابن عزور و
فلطیا ابن بنایا رؤسای قوم را دیدم. ۲و او مرا گفت: «ای پسر انسان اینها آن کسانی می‌باشند که

تدابیر فاسد می‌کنند و در این شهر مشورتهای قبیح می‌دهند. [۳]و می‌گویند وقت نزدیک نیست که خانه‌ها را بنا نماییم، بلکه این شهر دیگ است و ما گوشت می‌باشیم. [۴]بنابراین برای ایشان نبوت کن. ای پسر انسان نبوت کن.»

[۵]آنگاه روح *خداوند* بر من نازل شده، مرا فرمود: «بگو که *خداوند* چنین می‌فرماید: ای خاندان اسرائیل شما به اینطور سخن می‌گویید و اما من خیالات دل شما را می‌دانم. [۶]بسیاری را در این شهر کشته‌اید و کوچه‌هایش را از کشتگان پر کرده‌اید. [۷]لهذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: کشتگان شما که در میانش گذاشته‌اید، گوشت می‌باشند و شهر دیگ است. لیکن شما را از میانش بیرون خواهم برد. [۸]شما از شمشیر می‌ترسید، اما خداوند یهوه می‌گوید شمشیر را بر شما خواهم آورد. [۹]و شما را از میان شهر بیرون برده، شما را به دست غریبان تسلیم خواهم نمود و بر شما داوری خواهم کرد. [۱۰]به شمشیر خواهید افتاد و در حدود اسرائیل بر شما داوری خواهم نمود و خواهید دانست که من یهوه هستم. [۱۱]این شهر برای شما دیگ نخواهد بود و شما در آن گوشت نخواهید بود، بلکه در حدود اسرائیل بر شما داوری خواهم نمود. [۱۲]و خواهید دانست که من آن یهوه هستم که در فرایض من سلوک ننمودید و احکام مرا بجا نیاوردید، بلکه بر حسب احکام امت‌هایی که به اطراف شما می‌باشند عمل نمودید.» [۱۳]و واقع شد که چون نبوت کردم، فلطیا ابن بنایا مرد. پس به روی خود در افتاده، به آواز بلند فریاد نمودم و گفتم: «آه ای خداوند یهوه آیا تو بقیه اسرائیل را تماما هلاک خواهی ساخت؟»

[۱۴]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۱۵]«ای پسر انسان برادران تو یعنی برادرانت که از اهل خاندان تو می‌باشند و تمامی خاندان اسرائیل جمیعا کسانی می‌باشند که سکنه اورشلیم به ایشان می‌گویند: شما از *خداوند* دور شوید و این زمین به ما به ملکیت داده شده است. [۱۶]بنابراین بگو: خداوند یهوه چنین می‌گوید: اگر چه ایشان را در میان امت‌ها دور کنم و ایشان را در میان کشورها پراکنده سازم، اما من برای ایشان در آن کشورهایی که به آنها رفته باشند اندک زمانی مقدس خواهم بود. [۱۷]پس بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: شما را از میان امت‌ها جمع خواهم کرد و شما را از کشورهایی که در آنها پراکنده شده‌اید، فراهم خواهم آورد و زمین اسرائیل را به شما خواهم داد. [۱۸]و به آنجا داخل شده، تمامی مکروهات و جمیع رجاسات آن را از میانش دور خواهند کرد. [۱۹]و ایشان را یکدل خواهم داد و در اندرون ایشان روح تازه خواهم نهاد و دل سنگی را از جسد ایشان دور کرده، دل گوشتی به ایشان خواهم بخشید. [۲۰]تا در فرایض من سلوک

نمایند و احکام مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورند. و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان
خواهم بود. [۲۱]اما آنانی که دل ایشان از عقب مکروهات و رجاسات ایشان می‌رود، پس خداوند
یهوه می‌گوید: من رفتار ایشان را بر سر ایشان وارد خواهم آورد.»
[۲۲]آنگاه کروبیان بالهای خود را برافراشتند و چرخها به پهلوی ایشان بود و جلال خدای
اسرائیل از طرف بالا بر ایشان قرار گرفت. [۲۳]و جلال *خداوند* از بالای میان شهر صعود نموده، بر
کوهی که بطرف شرقی شهر است قرار گرفت. [۲۴]و روح مرا برداشت و در عالم رؤیا مرا به روح
خدا به زمین کلدانیان نزد اسیران برد و آن رؤیایی که دیده بودم از نظر من مرتفع شد. [۲۵]و
تمامی کلام *خداوند* را که به من نشان داده بود، برای اسیران بیان کردم.

۱۲ و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲]«ای پسر انسان تو در میان خاندان
فتنه‌انگیز ساکن می‌باشی که ایشان را چشمها به جهت دیدن هست اما نمی‌بینند و ایشان را
گوشها به جهت شنیدن هست اما نمی‌شنوند، چونکه خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند. [۳]اما تو ای پسر
انسان اسباب جلای وطن را برای خود مهیا ساز. و در نظر ایشان در وقت روز کوچ کن و از مکان
خود به مکان دیگر به حضور ایشان نقل کن، شاید بفهمند، اگرچه خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند. [۴]و
اسباب خود را مثل اسباب جلای وطن در وقت روز به نظر ایشان بیرون آور. و شامگاهان مثل
کسانی که برای جلای وطن بیرون می‌روند بیرون شو. [۵]و شکافی برای خود در دیوار به حضور
ایشان کرده، از آن بیرون ببر. [۶]و در حضور ایشان آن را بر دوش خود بگذار و در تاریکی بیرون
ببر و روی خود را بپوشان تا زمین را نبینی. زیرا که تو را علامتی برای خاندان اسرائیل قرار
داده‌ام.»
[۷]پس به نهجی که مأمور شدم، عمل نمودم و اسباب خود را مثل اسباب جلای وطن در
وقت روز بیرون آوردم. و شبانگاه شکافی برای خود به دست خویش در دیوار کردم و آن را در
تاریکی بیرون برده، به حضور ایشان بر دوش برداشتم. [۸]و بامدادان کلام *خداوند* بر من نازل شده،
گفت: [۹]«ای پسر انسان، آیا خاندان اسرائیل یعنی این خاندان فتنه‌انگیز به تو نگفتند: این چه کار
است که می‌کنی؟ [۱۰]پس به ایشان بگو خداوند یهوه چنین می‌گوید: این وحی اشاره به رئیسی
است که در اورشلیم می‌باشد و به تمامی خاندان اسرائیل که ایشان در میان آنها می‌باشند [۱۱]بگو:

من علامت برای شما هستم. به نهجی که من عمل نمودم، همچنان به ایشان کرده خواهد شد و
جلای وطن شده، به اسیری خواهند رفت. [۱۲]و رئیسی که در میان ایشان است (اسباب خود را) در
تاریکی بر دوش نهاده، بیرون خواهد رفت. و شکافی در دیوار خواهند کرد تا از آن بیرون ببرند. و
او روی خود را خواهد پوشانید تا زمین را به چشمان خود نبیند. [۱۳]و من دام خود را بر او خواهم
گسترانید و در کمند من گرفتار خواهد شد. و او را به بابل به زمین کلدانیان خواهم برد و اگرچه
در آنجا خواهد مرد، ولی آن را نخواهد دید. [۱۴]و جمیع مجاوران و معاونانش و تمامی لشکر او را
بسوی هر باد پراکنده ساخته، شمشیری در عقب ایشان برهنه خواهم ساخت. [۱۵]و چون ایشان را
در میان امت‌ها پراکنده ساخته و ایشان را در میان کشورها متفرق نموده باشم، آنگاه خواهند
دانست که من یهوه هستم. [۱۶]لیکن عدد قلیلی از میان ایشان از شمشیر و قحط و وبا باقی خواهم
گذاشت تا همه رجاسات خود را در میان امت‌هایی که به آنها می‌روند، بیان نمایند. پس خواهند
دانست که من یهوه هستم.»

[۱۷]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۱۸]«ای پسر انسان! نان خود را با ارتعاش بخور و
آب خویش را با لرزه و اضطراب بنوش. [۱۹]و به اهل زمین بگو خداوند یهوه درباره سکنه اورشلیم
و اهل زمین اسرائیل چنین می‌فرماید: که نان خود را با اضطراب خواهند خورد و آب خود را با
حیرت خواهند نوشید. زیرا که زمین آنها به سبب ظلم جمیع ساکنانش از هر چه در آن است
تهی خواهد شد. [۲۰]و شهرهای مسکون ایشان خراب شده، زمین ویران خواهد شد. پس خواهید
دانست که من یهوه هستم.»

[۲۱]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲۲]«ای پسر انسان این مثل شما چیست که در
زمین اسرائیل می‌زنید و می‌گویید: ایام طویل می‌شود و هر رؤیا باطل می‌گردد. [۲۳]لهذا به ایشان
بگو، خداوند یهوه چنین می‌گوید: این مثل را باطل خواهم ساخت و آن را بار دیگر در اسرائیل
نخواهند آورد. بلکه به ایشان بگو: ایام، نزدیک است و انجام هر رؤیا، قریب. [۲۴]زیرا که هیچ رؤیای
باطل و غیب‌گویی تملق‌آمیز در میان خاندان اسرائیل بار دیگر نخواهد بود. [۲۵]زیرا من که یهوه
هستم سخن خواهم گفت و سخنی که من می‌گویم، واقع خواهد شد و بار دیگر تأخیر نخواهد افتاد.
زیرا خداوند یهوه می‌گوید: ای خاندان فتنه‌انگیز در ایام شما سخنی خواهم گفت و آن را به انجام
خواهم رسانید.»

[۲۶]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲۷]«ای پسر انسان! هان خاندان اسرائیل می‌گویند
رؤیایی که او می‌بیند، به جهت ایام طویل است واو برای زمانهای بعیده نبوت می‌نماید. [۲۸]بنابراین
به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید که هیچ کلام من بعد از این تأخیر نخواهد افتاد. و
خداوند یهوه می‌فرماید: کلامی که من می‌گویم واقع خواهد شد.»

۱۳

و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲]«ای پسر انسان به ضد انبیای
اسرائیل که نبوت می‌نمایند، نبوت نما. و به آنانی که از افکار خود نبوت می‌کنند، بگو کلام
خداوند را بشنوید! [۳]خداوند یهوه چنین می‌گوید: وای بر انبیاء احمق که تابع روح خویش می‌باشند
و هیچ ندیده‌اند.
[۴]«ای اسرائیل انبیای تو مانند روباهان در خرابه‌ها بوده‌اند. [۵]شما به رخنه‌ها برنیامدید و
دیوار را برای خاندان اسرائیل تعمیر نکردید تا ایشان در روز *خداوند* به جنگ بتوانند ایستاد.
[۶]رؤیای باطل و غیب‌گویی کاذب می‌بینند و می‌گویند: *خداوند* می‌فرماید، با آنکه *خداوند* ایشان را
نفرستاده است و مردمان را امیدوار می‌سازند به اینکه کلام ثابت خواهد شد. [۷]آیا رؤیای باطل
ندیدید و غیب‌گویی کاذب را ذکر نکردید چونکه گفتید *خداوند* می‌فرماید با آنکه من تکلم
ننمودم؟»
[۸]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «چونکه سخن باطل گفتید و رؤیای کاذب دیدید،
اینک خداوند یهوه می‌فرماید من به ضد شما خواهم بود. [۹]پس دست من بر انبیایی که رؤیای
باطل دیدند و غیب‌گویی کاذب کردند، دراز خواهد شد و ایشان در مجلس قوم من داخل
نخواهند شد و در دفتر خاندان اسرائیل ثبت نخواهند گردید و به زمین اسرائیل وارد نخواهند
گشت و شما خواهید دانست که من خداوند یهوه می‌باشم. [۱۰]و از این جهت که قوم مرا گمراه
کرده، گفتند که سلامتی است در حینی که سلامتی نبود و یکی از ایشان دیوار را بنا نمود و
سایرین آن را به گل ملاط مالیدند. [۱۱]پس به آنانی که گل ملاط را مالیدند بگو که آن خواهد
افتاد. باران سیال خواهد بارید و شما ای تگرگهای سخت خواهید آمد و باد شدید آن را خواهد
شکافت. [۱۲]و هان چون دیوار بیفتد، آیا شما را نخواهند گفت: کجا است آن اندودی که به آن
اندود گردید؟»

[۱۳]لهذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: «من آن را به باد شدید در غضب خود خواهم شکافت
و باران سیال در خشم من خواهد بارید و تگرگهای سخت برای فانی ساختن آن در غیظ من
خواهد آمد. [۱۴]و آن دیوار را که شما به گل ملاط اندود کردید منهدم نموده، به زمین یکسان
خواهم ساخت و پی آن منکشف خواهد شد. و چون آن بیفتد شما در میانش هلاک خواهید شد و
خواهید دانست که من یهوه هستم. [۱۵]پس چون خشم خود را بر دیوار و بر آنانی که آن را به گل
ملاط اندود کردند به اتمام رسانیده باشم، آنگاه به شما خواهم گفت: دیوار نیست شده و آنانی که
آن را اندود کردند نابود گشته‌اند. [۱۶]یعنی انبیای اسرائیل که درباره اورشلیم نبوت می‌نمایند و
برایش رؤیای سلامتی را می‌بینند با آنکه خداوند یهوه می‌گوید که سلامتی نیست. [۱۷]و تو ای پسر
انسان نظر خود را بر دختران قوم خویش که از افکار خود نبوت می‌نمایند بدار و بر ایشان نبوت
نما، [۱۸]و بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: وای بر آنانی که بالشها برای مفصل هر بازویی
می‌دوزند و مندیلها برای سر هر قامتی می‌سازند تا جانها را صید کنند! آیا جانهای قوم مرا صید
خواهید کرد و جانهای خود را زنده نگاه خواهید داشت؟ [۱۹]و مرا در میان قوم من برای مشت
جویی و لقمه نانی بی‌حرمت می‌کنید چونکه به قوم من که به دروغ شما گوش می‌گیرند دروغ
گفته، جانهایی را که مستوجب موت نیستند می‌کشید و جانهایی را که مستحق حیات نمی‌باشند
زنده نگاه می‌دارید. [۲۰]لهذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: اینک من به ضد بالشهای شما هستم که به
واسطه آنها جانها را مثل مرغان صید می‌کنید. و آنها را از بازوهای شما خواهم درید و کسانی را
که جانهای ایشان را مثل مرغان صید می‌کنید، رهایی خواهم داد. [۲۱]و مندیلهای شما را خواهم
درید و قوم خود را از دست شما خواهم رهانید و دیگر در دست شما نخواهند بود تا ایشان را
صید کنید پس خواهید دانست که من یهوه هستم. [۲۲]چونکه شما به دروغ خود، دل مرد عادل را
که من محزون نساختم، محزون ساخته‌اید و دستهای مرد شریر را تقویت داده‌اید تا از رفتار قبیح
خود بازگشت ننماید و زنده نشود. [۲۳]لهذا بار دیگر رؤیای باطل نخواهید دید و غیب‌گویی نخواهید
نمود. و چون قوم خود را از دست شما رهایی دهم، آنگاه خواهید دانست که من یهوه می‌باشم.»

۱۴ و کسانی چند از مشایخ اسرائیل نزد من آمده، پیش رویم نشستند. [۲]آنگاه
کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۳]«ای پسر انسان، این اشخاص بتهای خویش را در دلهای

خود جای دادند و سنگ مصادم گناه خویش را پیش روی خود نهادند. پس آیا ایشان از من مسألت نمایند؟ [۴]لهذا ایشان را خطاب کن و به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: هرکسی از خاندان اسرائیل که بتهای خویش را در دل خود جای دهد و سنگ مصادم گناه خویش را پیش روی خود بنهد و نزد نبی بیاید، من که یهوه هستم آن را که می‌آید موافق کثرت بتهایش اجابت خواهم نمود، [۵]تا خاندان اسرائیل را در افکار خودشان گرفتار سازم چونکه جمیع ایشان به سبب بتهای خویش از من مرتد شده‌اند. [۶]بنابراین به خاندان اسرائیل بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: توبه کنید و از بتهای خود بازگشت نمایید و رویهای خویش را از همه رجاسات خود برگردانید. [۷]زیرا هر کس چه از خاندان اسرائیل و چه از غریبانی که در اسرائیل ساکن باشند که از پیروی من مرتد شده، بتهای خویش را در دلش جای دهد و سنگ مصادم گناه خود را پیش رویش نهاده، نزد نبی آید تا به واسطه او از من مسألت نماید، من که یهوه هستم خود او را جواب خواهم داد. [۸]و من نظر خود را بر آن شخص دوخته، او را مورد دهشت خواهم ساخت تا علامتی و ضرب‌المثلی بشود و او را از میان قوم خود منقطع خواهم ساخت و خواهید دانست که من یهوه هستم. [۹]و اگر نبی فریب خورده، سخنی گوید، من که یهوه هستم آن نبی را فریب داده‌ام و دست خود را بر او دراز کرده، او را از میان قوم خود اسرائیل منقطع خواهم ساخت. [۱۰]و ایشان بار گناهان خود را متحمل خواهند شد و گناه مسألت کننده مثل گناه آن نبی خواهد بود. [۱۱]تا خاندان اسرائیل دیگر از پیروی من گمراه نشوند و باز به تمامی تقصیرهای خویش نجس نگردند. بلکه خداوند یهوه می‌گوید: ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود.»

[۱۲]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۱۳]«ای پسر انسان، اگر زمینی خیانت کرده، به من خطا ورزد و اگر من دست خود را بر آن دراز کرده، عصای نانش را بشکنم و قحطی در آن فرستاده، انسان و بهایم را از آن منقطع سازم، [۱۴]اگر چه این سه مرد یعنی نوح و دانیال و ایوب در آن باشند، خداوند یهوه می‌گوید که ایشان (فقط) جانهای خود را به عدالت خویش خواهند رهانید. [۱۵]و اگر حیوانات درنده به آن زمین بیاورم که آن را از اهل آن خالی سازند و چنان ویران شود که از ترس آن حیوانات کسی از آن گذر نکند، [۱۶]اگر چه این سه مرد در میانش باشند، خداوند یهوه می‌گوید: به حیات خودم قسم که ایشان پسران و دختران را رهایی نخواهند داد. ایشان به تنهایی رهایی خواهند یافت ولی زمین ویران خواهد شد. [۱۷]یا اگر شمشیری به آن زمین آورم و بگویم: ای شمشیر از این زمین بگذر. و اگر انسان و بهایم را از آن منقطع سازم، [۱۸]اگر چه

این سه مرد در میانش باشند، خداوند یهوه می‌گوید: به حیات خودم قسم که پسران و دختران را
رهایی نخواهند داد بلکه ایشان به تنهایی رهایی خواهند یافت. [۱۹]یا اگر وبا در آن زمین بفرستم و
خشم خود را بر آن با خون بریزم و انسان و بهایم را از آن منقطع بسازم، [۲۰]اگر چه نوح و دانیال
و ایوب در میانش باشند خداوند یهوه می‌گوید: به حیات خودم قسم که نه پسری و نه دختری را
رهایی خواهند داد بلکه ایشان (فقط) جانهای خود را به عدالت خویش خواهند رهانید. [۲۱]پس
خداوند یهوه چنین می‌گوید: چه قدر زیاده حینی که چهار عذاب سخت خود یعنی شمشیر و قحط
و حیوان درنده و وبا را بر اورشلیم بفرستم تا انسان و بهایم را از آن منقطع سازم. [۲۲]لیکن اینک
بقیتی از پسران و دخترانی که بیرون آورده می‌شوند در آن واگذاشته خواهد شد. هان ایشان را
نزد شما بیرون خواهند آورد و رفتار و اعمال ایشان را خواهید دید و از بلایی که بر اورشلیم وارد
آورده و هر آنچه بر آن رسانیده باشم، تسلی خواهید یافت. [۲۳]و چون رفتار و اعمال ایشان را
ببینید شما را تسلی خواهند داد و خداوند یهوه می‌گوید: شما خواهید دانست که هر آنچه به آن
کردم بی‌سبب بجا نیاوردم.»

۱۵و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲]«ای پسر انسان درخت مو در میان
سایر درختان چیست و شاخه مو در میان درختان جنگل چه می‌باشد؟ [۳]آیا چوب از آن برای
کردن هیچ کاری گرفته می‌شود؟ یا میخی از آن برای آویختن هیچ ظرفی می‌گیرند؟ [۴]هان آن را
برای هیزم در آتش می‌اندازند و آتش هر دو طرفش را می‌سوزاند و میانش نیم سوخته می‌شود.
پس آیا برای کاری مفید است؟ [۵]اینک چون تمام بود برای هیچ کار مصرف نداشت. چند مرتبه
زیاده وقتی که آتش آن را سوزانیده و نیم سوخته باشد، دیگر برای هیچ کاری مصرف نخواهد
داشت.»

[۶]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «مثل درخت مو که آن را از میان درختان جنگل
برای هیزم و آتش تسلیم کرده‌ام، همچنان سکنه اورشلیم را تسلیم خواهم نمود. [۷]و نظر خود را بر
ایشان خواهم دوخت. از یک آتش بیرون می‌آیند و آتشی دیگر ایشان را خواهد سوزانید. پس
چون نظر خود را بر ایشان دوخته باشم، خواهید دانست که من یهوه هستم.»

[۸]و خداوند یهوه می‌گوید: «به سبب خیانتی که ورزیده‌اند زمین را ویران خواهم ساخت.»

۱۶ و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: ۲«ای پسر انسان اورشلیم را از
رجاساتش آگاه ساز! ۳و بگو خداوند یهوه به اورشلیم چنین می‌فرماید: اصل و ولادت تو از زمین
کنعان است. پدرت اموری و مادرت حتی بود. ۴و اما ولادت تو. در روزی که متولد شدی، نافت
را نبریدند و تو را به آب غسل ندادند و طاهر نساختند و نمک نمالیدند و به قنداقه نپیچیدند.
۵چشمی بر تو شفقت ننمود و بر تو مرحمت نفرمود تا یکی از این کارها را برای تو بعمل آورد.
بلکه در روز ولادتت جان تو را خوار شمرده، تو را بر روی صحرا انداختند. ۶و من از نزد تو گذر
نمودم و تو را در خونت غلطان دیدم. پس تو را گفتم: ای که به خونت آلوده هستی زنده شو! بلی
گفتم: ای که به خونت آلوده هستی، زنده شو! ۷و تو را مثل نباتات صحرا بسیار افزودم تا نمو
کرده، بزرگ شدی و به زیبایی کامل رسیدی. پستانهایت برخاسته و مویهایت بلند شد، لیکن
برهنه و عریان بودی.

۸«و چون از تو گذر کردم برتو نگریستم و اینک زمان تو زمان محبت بود. پس دامن خود
را بر تو پهن کرده، عریانی تو را مستور ساختم و خداوند یهوه می‌گوید که با تو قسم خوردم و با
تو عهد بستم و از آن من شدی. ۹و تو را به آب غسل داده، تو را از خونت طاهر ساختم و تو را
به روغن تدهین کردم. ۱۰و تو را به لباس قلابدوزی ملبس ساختم و نعلین پوست خز به پایت
کردم و تو را به کتان نازک آراسته و به ابریشم پیراسته ساختم. ۱۱و تو را به زیورها زینت داده،
دستبندها بر دستت و گردن‌بندی بر گردنت نهادم. ۱۲و حلقه‌ای در بینی و گوشواره‌ها در
گوشهایت و تاج جمالی بر سرت نهادم. ۱۳پس با طلا و نقره آرایش یافتی و لباست از کتان نازک
و ابریشم قلابدوزی بود و آرد میده و عسل و روغن خوردی و بی‌نهایت جمیل شده، به درجه
ملوکانه ممتاز گشتی. ۱۴و آوازه تو به سبب زیباییت در میان امت‌ها شایع شد. زیرا خداوند یهوه
می‌گوید که آن زیبایی از جمال من که بر تو نهاده بودم کامل شد.

۱۵«اما بر زیبایی خود توکل نمودی و به سبب آوازه خویش زناکار گردیدی و زنای خویش
را بر هر رهگذری ریختی و از آن او شد. ۱۶و از لباسهای خود گرفتی و مکان‌های بلند رنگارنگ
برای خود ساخته، بر آنها زنا نمودی که مثل این کارها واقع نشده و نخواهد شد. ۱۷و زیورهای
زینت خود را از طلا و نقره، من که به تو داده بودم، گرفته، تمثالهای مردان را ساخته با آنها زنا
نمودی. ۱۸و لباس قلابدوزی خود را گرفته، به آنها پوشانیدی و روغن و بخور مرا پیش آنها

گذاشتی. ۱۹و نان مرا که به تو داده بودم و آرد میده و روغن و عسل را که رزق تو ساخته بودم،
پیش آنها برای هدیه خوشبویی نهادی و چنین شد. قول خداوند یهوه این است. ۲۰و پسران و
دخترانت را که برای من زاییده بودی گرفته، ایشان را به جهت خوراک آنها ذبح نمودی. آیا زنا
کاری تو کم بود ۲۱که پسران مرا نیز کشتی و ایشان را تسلیم نمودی که برای آنها از آتش
گذرانیده شوند؟ ۲۲و در تمامی رجاسات و زنای خود، ایام جوانی خود را حینی که عریان و برهنه
بودی و در خون خود می‌غلطیدی بیاد نیاوردی.»

۲۳و خداوند یهوه می‌گوید: «وای بر تو! وای بر تو! زیرا بعد از تمامی شرارت خود،
۲۴خراباتها برای خود بنا نمودی و عمارات بلند در هر کوچه برای خود ساختی. ۲۵بسر هر راه
عمارتهای بلند خود را بنا نموده، زیبایی خود را مکروه ساختی و برای هر راهگذری پایهای خویش
را گشوده، زناکاریهای خود را افزودی. ۲۶و با همسایگان خود پسران مصر که بزرگ گوشت
می‌باشند، زنا نمودی و زناکاری خود را افزوده، خشم مرا به هیجان آوردی. ۲۷لهذا اینک من
دست خود را بر تو دراز کرده، وظیفه تو را قطع نمودم و تو را به آرزوی دشمنانت یعنی دختران
فلسطینیان که از رفتار قبیح تو خجل بودند، تسلیم نمودم. ۲۸و چونکه سیر نشدی، با بنی آشور نیز
زنا نمودی و با ایشان نیز زنا نموده، سیر نگشتی. ۲۹و زناکاریهای خود را از زمین کنعان تا زمین
کلدانیان زیاد نمودی و از این هم سیر نشدی.»

۳۰خداوند یهوه می‌گوید: «دل تو چه قدر ضعیف است که تمامی این اعمال را که کار زن
زانیه سلیطه می‌باشد، بعمل آوردی. ۳۱که بسر هر راه خرابات خود را بنا نمودی و در هر کوچه
عمارات بلند خود را ساختی و مثل فاحشه‌های دیگر نبودی چونکه اجرت را خوار شمردی. ۳۲ای
زن زانیه که غریبان را به جای شوهر خود می‌گیری! ۳۳به جمیع فاحشه‌ها اجرت می‌دهند.
اما تو به تمامی عاشقانت اجرت می‌دهی و ایشان را اجیر می‌سازی که از هر طرف به جهت
زناکاریهایت نزد تو بیایند. ۳۴و عادت تو در زناکاری‌ات برعکس سایر زنان است. چونکه کسی به
جهت زناکاری از عقب تو نمی‌آید و تو اجرت می‌دهی و کسی به تو اجرت نمی‌دهد. پس عادت
تو بر عکس دیگران است.

۳۵«بنابراین ای زانیه! کلام *خداوند* را بشنو! ۳۶خداوند یهوه چنین می‌گوید: چونکه نقد تو
ریخته شد و عریانی تو از زناکاری‌ات با عاشقانت و با همه بتهای رجاساتت و از خون پسرانت که
به آنها دادی مکشوف گردید، ۳۷لهذا هان من جمیع عاشقانت را که به ایشان ملتذ بودی و همه

آنانی را که دوست داشتی، با همه کسانی که از ایشان نفرت داشتی جمع خواهم نمود. و ایشان را از هر طرف نزد تو فراهم آورده، برهنگی تو را به ایشان مکشوف خواهم ساخت، تا تمامی عریانیت را ببینند. [۳۸]و بر تو فتوای زنانی را که زنا می‌کنند و خونریز می‌باشند، خواهم داد. و خون غضب و غیرت را بر تو وارد خواهم آورد. [۳۹]و تو را به دست ایشان تسلیم نموده، خراباتهای تو را خراب و عمارات بلند تو را منهدم خواهند ساخت. و لباست را از تو خواهند کند و زیورهای قشنگ تو را خواهند گرفت و تو را عریان و برهنه خواهند گذاشت. [۴۰]و گروهی بر تو آورده، تو را به سنگها سنگسار خواهند کرد و به شمشیرهای خود تو را پاره‌پاره خواهند نمود. [۴۱]و خانه‌های تو را به آتش سوزانیده، در نظر زنان بسیار بر تو عقوبت خواهند رسانید. پس من تو را از زنا کاری بازخواهم داشت و بار دیگر اجرت نخواهی داد. [۴۲]و حدت خشم خود را بر تو فرو خواهم نشانید و غیرت من از تو خواهد برگشت و آرام گرفته، بار دیگر غضب نخواهم نمود. [۴۳]چونکه ایام جوانی خود را به یاد نیاورده، مرا به همه این کارها رنجانیدی، از این جهت خداوند یهوه می‌گوید که اینک نیز رفتار تو را بر سرت وارد خواهم آورد و علاوه بر تمامی رجاساتت دیگر این عمل قبیح را مرتکب نخواهی شد.

[۴۴]«اینک هر که مثل می‌آورد این مثل را بر تو آورده، خواهد گفت که مثل مادر، مثل دخترش می‌باشد. [۴۵]تو دختر مادر خود هستی که از شوهر و پسران خود نفرت می‌داشت. و خواهر خواهران خود هستی که از شوهران و پسران خویش نفرت می‌دارند. مادر شما حتی بود و پدر شما اموری. [۴۶]و خواهر بزرگ تو سامره است که با دختران خود بطرف چپ تو ساکن می‌باشد. و خواهر کوچک تو سدوم است که با دختران خود بطرف راست تو ساکن می‌باشد. [۴۷]اما تو در طریق‌های ایشان سلوک نکردی و مثل رجاسات ایشان عمل ننمودی. بلکه گویا این سهل بود که تو در همه رفتار خود از ایشان زیاده فاسد شدی.»

[۴۸]پس خداوند یهوه می‌گوید: «به حیات خودم قسم که خواهر تو سدوم و دخترانش موافق اعمال تو و دخترانت عمل ننمودند. [۴۹]اینک گناه خواهرت سدوم این بود که تکبر و فراوانی نان و سعادتمندی رفاهیت برای او و دخترانش بود و فقیران و مسکینان را دستگیری ننمودند، [۵۰]و مغرور شده، در حضور من مرتکب رجاسات گردیدند. لهذا چنانکه صلاح دیدم ایشان را از میان برداشتم. [۵۱]و سامره نصف گناهانت را مرتکب نشد، بلکه تو رجاسات خود را از آنها زیاده نمودی و خواهران خود را به تمامی رجاسات خویش که بعمل آوردی مبری' ساختی. [۵۲]پس تو نیز که بر

خواهران خود حکم دادی خجالت خود را متحمل بشو. زیرا به گناهانت که در آنها بیشتر از
ایشان رجاسات نمودی ایشان از تو عادل‌تر گردیدند. لهذا تو نیز خجل شو و رسوایی خود را
متحمل باش چونکه خواهران خود را مبری' ساختی. [۵۳]و من اسیری ایشان یعنی اسیری سدوم و
دخترانش و اسیری سامره و دخترانش و اسیری اسیران تو را در میان ایشان خواهم برگردانید.
[۵۴]تا خجالت خود را متحمل شده، از هر چه کرده‌ای شرمنده شوی چونکه ایشان را تسلی داده‌ای.
[۵۵]و خواهرانت یعنی سدوم و دخترانش به حالت نخستین خود خواهند برگشت. و سامره و
دخترانش به حالت نخستین خود خواهند برگشت. و تو و دخترانت به حالت نخستین خود خواهید
برگشت. [۵۶]اما خواهر تو سدوم در روز تکبر تو به زبانت آورده نشد. [۵۷]قبل از آنکه شرارت تو
مکشوف بشود. مثل آن زمانی که دختران ارام مذمت می‌کردند و جمیع مجاورانش یعنی دختران
فلسطینیان که تو را از هر طرف خوار می‌شمردند.»
[۵۸]پس *خداوند* می‌فرماید که «تو قباحت و رجاسات خود را متحمل خواهی شد. [۵۹]زیرا
خداوند یهوه چنین می‌گوید: به نهجی که تو عمل نمودی من با تو عمل خواهم نمود، زیرا که قسم
را خوار شمرده، عهد را شکستی. [۶۰]لیکن من عهد خود را که در ایام جوانی‌ات با تو بستم به یاد
خواهم آورد و عهد جاودانی با تو استوار خواهم داشت. [۶۱]و هنگامی که خواهران بزرگ و کوچک
خود را پذیرفته باشی، آنگاه راههای خود را به یاد آورده، خجل خواهی شد. و من ایشان را به
جای دختران به تو خواهم داد، لیکن نه از عهد تو. [۶۲]و من عهد خود را با تو استوار خواهم ساخت
و خواهی دانست که من یهوه هستم. [۶۳]تا آنکه به یاد آورده، خجل شوی. و خداوند یهوه می‌فرماید
که چون من همه کارهای تو را آمرزیده باشم، بار دیگر به سبب رسوایی خویش دهان خود را
نخواهی گشود.»

۱۷

و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲]«ای پسر انسان، معمایی بیاور و
مثلی درباره خاندان اسرائیل بزن. [۳]و بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: عقاب بزرگ که بالهای
سترگ و نیهای دراز پر از پرهای رنگارنگ دارد به لبنان آمد و سر سرو آزاد را گرفت. [۴]و سر
شاخه‌هایش را کنده، آن را به زمین تجارت آورده، در شهر سوداگران گذاشت. [5]و از تخم آن
زمین گرفته، آن را در زمین باروری نهاد و نزد آبهای بسیار گذاشته، آن را مثل درخت بید،

غرس نمود. [۶]و آن نمو کرده، مو وسیع کوتاه قد گردید که شاخه‌هایش بسوی او مایل شد و
ریشه‌هایش در زیر وی می‌بود. پس موی شده شاخه‌ها رویانید و نهالها آورد. [۷]و عقاب بزرگ
دیگری با بالهای سترگ و پرهای بسیار آمد و اینک این مو ریشه‌های خود را بسوی او برگردانید
و شاخه‌های خویش را از کرته‌های بستان خود بطرف او بیرون کرد تا او وی را سیراب نماید. [۸]در
زمین نیکو نزد آبهای بسیار کاشته شد تا شاخه‌ها رویانیده، میوه بیاورد و مو قشنگ گردد. [۹]بگو
که خداوند یهوه چنین می‌فرماید: پس آیا کامیاب خواهد شد؟ آیا او ریشه‌هایش را نخواهد کند و
میوه‌اش را نخواهد چید تا خشک شود؟ تمامی برگهای تازه‌اش خشک خواهد شد و بدون قوت
عظیم و خلق بسیاری از ریشه‌ها کنده خواهد شد. [۱۰]اینک غرس شده است اما کامیاب نخواهد
شد. بلکه چون باد شرقی بر آن بوزد، بالکل خشک خواهد شد و در بوستانی که در آن رویید
پژمرده خواهد گردید.»

[۱۱]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۱۲]«به این خاندان متمرد بگو که آیا معنی این
چیزها را نمی‌دانید؟ بگو که اینک پادشاه بابل به اورشلیم آمده، پادشاه و سرورانش را گرفت و
ایشان را نزد خود به بابل برد. [۱۳]و از ذریه ملوک گرفته، با او عهد بست و او را قسم داد و
زورآوران زمین را برد. [۱۴]تا آنکه مملکت پست شده، سربلند نکند اما عهد او را نگاه داشته، استوار
بماند. [15]و لیکن او از وی عاصی شده، ایلچیان خود را به مصر فرستاد تا اسبان و خلق بسیاری به
او بدهند. آیا کسی که این کارها را کرده باشد، کامیاب شود یا رهایی یابد؟ و یا کسی که عهد را
شکسته است خلاصی خواهد یافت؟»

[۱۶]خداوند یهوه می‌گوید: «به حیات خودم قسم که البته در مکان آن پادشاه که او را به
پادشاهی نصب کرد و او قسم وی را خوار شمرده، عهد او را شکست یعنی نزد وی در میان بابل
خواهد مرد. [۱۷]و چون سنگرها بر پا سازند و برجها بنا نمایند تا جانهای بسیاری را منقطع سازند،
آنگاه فرعون با لشکر عظیم و گروه کثیر او را در جنگ اعانت نخواهد کرد. [۱۸]چونکه قسم را خوار
شمرده، عهد را شکست و بعد از آنکه دست خود را داده بود، همه‌این کارها را بعمل آورد، پس
رهایی نخواهی یافت.» [۱۹]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «به حیات خودم قسم که سوگند مرا
که او خوار شمرده و عهد مرا که شکسته است البته آنها را بر سر او وارد خواهم آورد. [۲۰]و دام
خود را بر او خواهم گسترانید و او در کمند من گرفتار خواهد شد و او را به بابل آورده، در آنجا
بر وی درباره خیانتی که به من ورزیده است محاکمه خواهم نمود. [۲۱]و تمامی فراریانش با جمیع

افواجش از شمشیر خواهند افتاد و بقیه ایشان بسوی هر باد پراکنده خواهند شد و خواهید دانست
که من که یهوه می‌باشم این را گفته‌ام.»
[۲۲]خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «من سر بلند سرو آزاد را گرفته، آن را خواهم کاشت و از
سر اغصانش شاخه تازه کنده، آن را بر کوه بلند و رفیع غرس خواهم نمود. [۲۳]آن را بر کوه بلند
اسرائیل خواهم کاشت و آن شاخه‌ها رویانیده، میوه خواهد آورد. و سرو آزاد قشنگ خواهد شد
که هر قسم مرغان بالدار زیر آن ساکن شده، در سایه شاخه‌هایش آشیانه خواهند گرفت. [۲۴]و
تمامی در ختان صحرا خواهند دانست که من یهوه درخت بلند را پست می‌کنم و درخت پست را
بلند می‌سازم و درخت سبز را خشک و درخت خشک را بارور می‌سازم. من که یهوه هستم این را
گفته‌ام و بجا خواهم آورد.»

۱۸ و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲]«شما چه کار دارید که این مثل را
درباره زمین اسرائیل می‌زنید و می‌گویید: پدران انگور ترش خوردند و دندانهای پسران کند
گردید.»
[۳]خداوند یهوه می‌گوید: «به حیات خودم قسم که بعد از این این مثل را در اسرائیل
نخواهید آورد. [۴]اینک همه جانها از آن منند چنانکه جان پدر است، همچنین جان پسر نیز، هردو
آنها از آن من می‌باشند. هر کسی که گناه ورزد او خواهد مرد. [۵]و اگر کسی عادل باشد و انصاف
و عدالت را بعمل آورد، [۶]و بر کوهها نخورد و چشمان خود را بسوی بتهای خاندان اسرائیل
برنیفرازد و زن همسایه خود را بی‌عصمت نکند و به زن حایض نزدیکی ننماید، [۷]و بر کسی ظلم
نکند و گرو قرضدار را به او رد نماید و مال کسی را به غصب نبرد، بلکه نان خود را به گرسنگان
بدهد و برهنگان را به جامه بپوشاند، [۸]و نقد را به سود ندهد و ربح نگیرد، بلکه دست خود را از
ستم برداشته، انصاف حقیقی را در میان مردمان اجرا دارد، [۹]و به فرایض من سلوک نموده و
احکام مرا نگاه داشته، به راستی عمل نماید، خداوند یهوه می‌فرماید که آن شخص عادل است و
البته زنده خواهد ماند.
[۱۰]«اما اگر او پسری ستم‌پیشه و خونریز تولید نماید که یکی از این کارها را بعمل آورد،
[۱۱]و هیچکدام از آن اعمال نیکو را بعمل نیاورد بلکه بر کوهها نیز بخورد و زن همسایه خود را

بی‌عصمت سازد، [۱۲]و بر فقیران و مسکینان ظلم نموده، مال مردم را به غصب ببرد و گرو را پس ندهد، بلکه چشمان خود را بسوی بتها برافراشته، مرتکب رجاسات بشود، [۱۳]و نقد را به سود داده، ربح گیرد، آیا او زنده خواهد ماند ؟ البته او زنده نخواهد ماند و به سبب همه رجاساتی که بجا آورده است خواهد مرد و خونش بر سرش خواهد بود.

[۱۴]«و اگر پسری تولید نماید که تمامی گناهان را که پدرش بجا می‌آورد دیده، بترسد و مثل آنها عمل ننماید، [۱۵]و بر کوهها نخورد و چشمان خود را بسوی بتهای خاندان اسرائیل برنیفرازد و زن همسایه خویش را بی‌عصمت نکند، [۱۶]و بر کسی ظلم نکند و گرو نگیرد و مال احدی را به غصب نبرد بلکه نان خود را به گرسنگان دهد و برهنگان را به جامه پوشاند، [۱۷]و دست خود را از فقیران برداشته، سود و ربح نگیرد و احکام مرا بجا آورده، به فرایض من سلوک نماید، او به سبب گناه پدرش نخواهد مرد، بلکه البته زنده خواهد ماند. [۱۸]و اما پدرش چونکه با برادران خود به شدت ظلم نموده، مال ایشان را غصب نمود و اعمال شنیع را در میان قوم خود بعمل آورد او البته به سبب گناهانش خواهد مرد.

[۱۹]«لیکن شما می‌گویید چرا چنین است؟ آیا پسر متحمل گناه پدرش نمی‌باشد؟ اگر پسر انصاف و عدالت را بجا آورده، تمامی فرایض مرا نگاه دارد و به آنها عمل نماید، او البته زنده خواهد ماند. [۲۰]هر که گناه کند او خواهد مرد. پسر متحمل گناه پدرش نخواهد بود و پدر متحمل گناه پسرش نخواهد بود. عدالت مرد عادل بر خودش خواهد بود و شرارت مرد شریر بر خودش خواهد بود.

[۲۱]«و اگر مرد شریر از همه گناهانی که ورزیده باشد بازگشت نماید و جمیع فرایض مرا نگاه داشته، انصاف و عدالت را بجا آورد او البته زنده مانده نخواهد مرد. [۲۲]تمامی تقصیرهایی که کرده باشد به ضد او به یاد آورده نخواهد شد بلکه در عدالتی که کرده باشد زنده خواهد ماند.»

[۲۳]خداوند یهوه می‌فرماید: «آیا من از مردن مرد شریر مسرور می‌باشم؟ نی بلکه از اینکه از رفتار خود بازگشت نموده، زنده ماند. [۲۴]و اگر مرد عادل از عدالتش برگردد و ظلم نموده، موافق همه رجاساتی که شریران می‌کنند عمل نماید آیا او زنده خواهد ماند؟ نی بلکه تمامی عدالت او که کرده است به یاد آورده نخواهد شد و در خیانتی که نموده و در گناهی که ورزیده است خواهد مرد.

[25]«اما شما می‌گویید که طریق *خداوند* موزون نیست. پس حال ای خاندان اسرائیل
بشنوید: آیا طریق من غیر موزون است و آیا طریق شما غیر موزون نیست؟ [26]چونکه مرد عادل
از عدالتش برگردد و ظلم کند در آن خواهد مرد. به سبب ظلمی که کرده است خواهد مرد. [27]و
چون مرد شریر را از شرارتی که کرده است بازگشت نماید و انصاف و عدالت را بجا آورد، جان
خود را زنده نگاه خواهد داشت. [28]چونکه تعقل نموده، از تمامی تقصیرهایی که کرده بود بازگشت
کرد البته زنده خواهد ماند و نخواهد مرد. [29]لیکن شما ای خاندان اسرائیل می‌گویید که طریق
خداوند موزون نیست. ای خاندان اسرائیل آیا طریق من غیر موزون است و آیا طریق شما غیر
موزون نیست؟» [30]بنابراین خداوند یهوه می‌گوید: «ای خاندان اسرائیل من بر هریک از شما موافق
رفتارش داوری خواهم نمود. پس توبه کنید و از همه تقصیرهای خود بازگشت نمایید تا گناه
موجب هلاکت شما نشود. [31]تمامی تقصیرهای خویش را که مرتکب آنها شده‌اید از خود دور
اندازید و دل تازه و روح تازه‌ای برای خود ایجاد کنید. زیرا که ای خاندان اسرائیل برای چه
بمیرید؟ [32]زیرا خداوند یهوه می‌گوید: من از مرگ آنکس که می‌میرد مسرور نمی‌باشم. پس
بازگشت نموده، زنده مانید.»

۱۹ «پس تو این مرثیه را برای سروران اسرائیل بخوان [2]و بگو: مادر تو چه بود. او
در میان شیران شیر ماده می‌خوابید و بچه‌های خود را در میان شیران ژیان می‌پرورد. [3]و یکی از
بچه‌های خود را تربیت نمود که شیر ژیان گردید و به دریدن شکار آموخته شد و مردمان را
خورد. [4]و چون امت‌ها خبر او را شنیدند، در حفره ایشان گرفتار گردید و او را در غلها به زمین
مصر بردند. [5]و چون مادرش دید که بعد از انتظار کشیدن امیدش بریده شد، پس از بچه‌هایش
دیگری را گرفته، او را شیری ژیان ساخت. [6]و او در میان شیران گردش کرده، شیر ژیان گردید و
به دریدن شکار آموخته شده، مردمان را خورد. [7]و قصرهای ایشان را ویران و شهرهای ایشان را
خراب نمود و زمین و هرچه در آن بود از آواز غرش او تهی گردید. [8]و امت‌ها از کشورها از هر
طرف بر او هجوم آورده، دام خود را بر او گسترانیدند که به حفره ایشان گرفتار شد. [9]و او را در
غلها کشیده، در قفس گذاشتند و نزد پادشاه بابل بردند واو را در قلعه‌ای نهادند تا آواز او دیگر بر
کوههای اسرائیل مسموع نشود.

۱۰«مادر تو مثل درخت مو مانند خودت نزد آبها غرس شده، به سبب آبهای بسیار میوه
آورد و شاخه بسیار داشت. ۱۱و شاخه‌های قوی برای عصاهای سلاطین داشت. و قد آن در میان
شاخه‌های پر برگ به حدی بلند شد که از کثرت اغصانش ارتفاعش نمایان گردید. ۱۲اما به
غضب کنده و به زمین انداخته شد. و باد شرقی میوه‌اش را خشک ساخت و شاخه‌های قویاش
شکسته و خشک گردیده، آتش آنها را سوزانید. ۱۳و الآن در بیابان در زمین خشک و تشنه
مغروس است. ۱۴و آتش از عصاهای شاخه‌هایش بیرون آمده، میوه‌اش را سوزانید. به نوعی که
یک شاخه قوی برای عصای سلاطین نمانده است. این مرثیه است و مرثیه خواهد بود.»

۲۰ و در روز دهم ماه پنجم از سال هفتم بعضی از مشایخ اسرائیل به جهت
طلبیدن *خداوند* آمدند و پیش من نشستند. ۲آنگاه کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: ۳«ای
پسر انسان مشایخ اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: آیا شما
برای طلبیدن من آمدید؟ خداوند یهوه می‌گوید: به حیات خودم قسم که از شما طلبیده نخواهم
شد. ۴ای پسر انسان آیا بر ایشان حکم خواهی کرد؟ آیا بر ایشان حکم خواهی کرد؟ پس
رجاسات پدران ایشان را بدیشان بفهمان. ۵و به ایشان بگو، خداوند یهوه چنین می‌فرماید: در
روزی که اسرائیل را برگزیدم و دست خود را برای ذریت خاندان یعقوب برافراشتم و خود را به
ایشان در زمین مصر معروف ساختم و دست خود را برای ایشان برافراشته، گفتم: من یهوه خدای
شما هستم، ۶در همان روز دست خود را برای ایشان برافراشتم که ایشان را از زمین مصر به
زمینی که برای ایشان بازدید کرده بودم بیرون آورم. زمینی که به شیر و شهد جاری است و فخر
همه زمینها می‌باشد. ۷و به ایشان گفتم: هر کس از شما رجاسات چشمان خود را دور کند و
خویشتن را به بتهای مصر نجس نسازد، زیرا که من یهوه خدای شما هستم. ۸اما ایشان از من
عاصی شده، نخواستند که به من گوش گیرند. و هر کس از ایشان رجاسات چشمان خود را دور
نکرد و بتهای مصر را ترک ننمود. آنگاه گفتم که خشم خود را بر ایشان خواهم ریخت و غضب
خویش را در میان زمین مصر بر ایشان به اتمام خواهم رسانید. ۹لیکن محض خاطر اسم خود
عمل نمودم تا آن در نظر امت‌هایی که ایشان در میان آنها بودند و در نظر آنها خود را به بیرون
آوردن ایشان از زمین مصر، به ایشان شناسانیدم، بی‌حرمت نشود. ۱۰پس ایشان را از زمین مصر

بیرون آورده، به بیابان رسانیدم. [11]و فرایض خویش را به ایشان دادم و احکام خود را که هر که به آنها عمل نماید به آنها زنده خواهد ماند، به ایشان تعلیم دادم. [12]و نیز سبت‌های خود را به ایشان عطا فرمودم تا علامتی در میان من و ایشان بشود و بدانند که من یهوه هستم که ایشان را تقدیس می‌نمایم.

[13]«لیکن خاندان اسرائیل در بیابان از من عاصی شده، در فرایض من سلوک ننمودند. و احکام مرا که هر که به آنها عمل نماید از آنها زنده ماند، خوار شمردند و سبت‌هایم را بسیار بی‌حرمت نمودند. آنگاه گفتم که خشم خود را بر ایشان ریخته، ایشان را در بیابان هلاک خواهم ساخت. [14]لیکن محض خاطر اسم خود عمل نمودم تا آن به نظر امت‌هایی که ایشان را به حضور آنها بیرون آوردم بی‌حرمت نشود. [15]و من نیز دست خود را برای ایشان در بیابان برافراشتم که ایشان را به زمینی که به ایشان داده بودم، داخل نسازم، زمینی که به شیر و شهد جاری است و فخر تمامی زمینها می‌باشد. [16]زیرا که احکام مرا خوار شمردند وبه فرایضم سلوک ننمودند و سبت‌های مرا بی‌حرمت ساختند، چونکه دل ایشان به بتهای خود مایل می‌بود. [17]لیکن خشم من بر ایشان رقت نموده، ایشان را هلاک نساختم و ایشان را در بیابان، نابود ننمودم. [18]و به پسران ایشان در بیابان گفتم: به فرایض پدران خود سلوک منمایید و احکام ایشان را نگاه مدارید و خویشتن را به بتهای ایشان نجس مسازید. [19]من یهوه خدای شما هستم. پس به فرایض من سلوک نمایید و احکام مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید. [20]و سبت‌های مرا تقدیس نمایید تا در میان من و شما علامتی باشد و بدانید که من یهوه خدای شما هستم.

[21]«لیکن پسران از من عاصی شده، به فرایض من سلوک ننمودند و احکام مرا که هر که آنها را بجا آورد از آنها زنده خواهد ماند، نگاه نداشتند و به آنها عمل ننمودند و سبت‌های مرا بی‌حرمت ساختند. آنگاه گفتم که خشم خود را بر ایشان ریخته، غضب خویش را بر ایشان در بیابان به اتمام خواهم رسانید. [22]لیکن دست خود را برگردانیده، محض خاطر اسم خود عمل نمودم تا آن به نظر امت‌هایی که ایشان را به حضور آنها بیرون آوردم بی‌حرمت نشود. [23]و من نیز دست خود را برای ایشان در بیابان برافراشتم که ایشان را در میان امت‌ها پراکنده نمایم و ایشان را در کشورها متفرق سازم. [24]زیرا که احکام مرا بجا نیاوردند و فرایض مرا خوار شمردند و سبت‌های مرا بی‌حرمت ساختند و چشمان ایشان بسوی بتهای پدران ایشان نگران می‌بود. [25]بنابراین من نیز فرایضی را که نیکو نبود و احکامی را که از آنها زنده نمانند به ایشان دادم. [26]و

ایشان را به هدایای ایشان که هر کس را که رحم را می‌گشود از آتش می‌گذرانیدند، نجس ساختم تا ایشان را تباه سازم و بدانند که من یهوه هستم.

[۲۷]«بنابراین ای پسر انسان خاندان اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: در این دفعه نیز پدران شما خیانت کرده، به من کفر ورزیدند. [۲۸]زیرا که چون ایشان را به زمینی که دست خود را برافراشته بودم که آن را به ایشان بدهم در آوردم، آنگاه به هر تل بلند و هر درخت کشن نظر انداختند و ذبایح خود را در آنجا ذبح نمودند و قربانی‌های غضب‌انگیز خویش را گذرانیدند. و در آنجا هدایای خوشبوی خود را آوردند و در آنجا هدایای ریختنی خود را ریختند. [۲۹]و به ایشان گفتم: این مکان بلند که شما به آن می‌روید چیست؟ پس اسم آن تا امروز بامه خوانده می‌شود.

[۳۰]«بنابراین به خاندان اسرائیل بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: آیا شما به رفتار پدران خود خویشتن را نجس می‌سازید و رجاسات ایشان را پیروی نموده، زنا می‌کنید؟ [۳۱]و هدایای خود را آورده، پسران خویش را از آتش می‌گذرانید و خویشتن را از تمامی بتهای خود تا امروز نجس می‌سازید؟ پس ای خاندان اسرائیل آیا من از شما طلبیده بشوم؟ خداوند یهوه می‌فرماید به حیات خودم قسم که از شما طلبیده نخواهم شد. [۳۲]و آنچه به خاطر شما خطور می‌کند، هرگز واقع نخواهد شد که خیال می‌کنید. مثل امت‌ها و مانند قبایل کشورها گردیده، (بتهای) چوب و سنگ را عبادت خواهید نمود. [۳۳]زیرا خداوند یهوه می‌فرماید: به حیات خودم قسم که هرآینه با دست قوی و بازوی برافراشته و خشم ریخته شده بر شما سلطنت خواهم نمود. [۳۴]و شما را از میان امت‌ها بیرون آورده، به دست قوی و بازوی برافراشته و خشم ریخته شده از زمینهایی که در آنها پراکنده شده‌اید جمع خواهم نمود. [۳۵]و شما را به بیابان امت‌ها در آورده، در آنجا بر شما روبرو داوری خواهم نمود. [۳۶]و خداوند یهوه می‌گوید: چنانکه بر پدران شما در بیابان زمین مصر داوری نمودم، همچنین بر شما داوری خواهم نمود. [۳۷]و شما را زیر عصا گذرانیده، به بند عهد درخواهم آورد. [۳۸]و آنانی را که متمرد شده و از من عاصی گردیده‌اند، از میان شما جدا خواهم نمود و ایشان را از زمین غربت ایشان بیرون خواهم آورد. لیکن به زمین اسرائیل داخل نخواهند شد و خواهید دانست که من یهوه هستم.» [۳۹]اما به شما ای خاندان اسرائیل خداوند یهوه چنین می‌گوید: «همه شما نزد بتهای خود رفته، آنها را عبادت کنید. لیکن بعد از این البته مرا گوش خواهید داد. و اسم قدوس مرا دیگر با هدایا و بتهای خود بی‌عصمت نخواهید ساخت. [۴۰]زیرا خداوند یهوه

می‌فرماید: در کوه مقدس من بر کوه بلند اسرائیل تمام خاندان اسرائیل جمیعا در آنجا مرا
عبادت خواهند کرد و در آنجا از ایشان راضی شده، ذبایح جنبانیدنی شما و نوبرهای هدایای شما
را با تمامی موقوفات شما خواهم طلبید. [۴۱]و چون شما را از امت‌ها بیرون آورم و شما را از
زمینهایی که در آنها پراکنده شده‌اید جمع نمایم، آنگاه هدایای خوشبوی شما را از شما قبول
خواهم کرد و به نظر امت‌ها در میان شما تقدیس کرده خواهم شد. [۴۲]و چون شما را به زمین
اسرائیل یعنی به زمینی که درباره‌اش دست خود را برافراشتم که آن را به پدران شما بدهم
بیاورم، آنگاه خواهید دانست که من یهوه هستم. [۴۳]و در آنجا طریق‌های خود و تمامی اعمال
خویش را که خویشتن را به آنها نجس ساخته‌اید، به یاد خواهید آورد. و از همه اعمال قبیح که
کرده‌اید، خویشتن را به نظر خود مکروه خواهید داشت. [۴۴]و ای خاندان اسرائیل خداوند یهوه
می‌فرماید: هنگامی که با شما محض خاطر اسم خود و نه به سزای رفتار قبیح شما و نه موافق
اعمال فاسد شما عمل نموده باشم، آنگاه خواهید دانست که من یهوه هستم.»

[۴۵]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۴۶]«ای پسر انسان روی خود را بسوی جنوب
متوجه ساز و به سمت جنوب تکلم نما و بر جنگل صحرای جنوب نبوت کن. [۴۷]و به آن جنگل
جنوب بگو: کلام *خداوند* را بشنو. خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من آتشی در تو می‌افروزم
که هر درخت سبز و هر درخت خشک را در تو خواهد سوزانید. و لهیب ملتهب آن خاموش
نخواهد شد و همه رویها از جنوب تا شمال از آن سوخته خواهد شد. [۴۸]و تمامی بشر خواهند
فهمید که من یهوه آن را افروخته‌ام تا خاموشی نپذیرد.»

[۴۹]و من گفتم: «آه ای خداوند یهوه، ایشان درباره من می‌گویند: آیا او مثلها نمی‌آورد؟»

۲۱ و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲]«ای پسر انسان روی خود را بسوی
اورشلیم بدار و به مکان‌های بلند مقدس تکلم نما. و به زمین اسرائیل نبوت کن [۳]و به زمین
اسرائیل بگو: *خداوند* چنین می‌فرماید: اینک من به ضد تو هستم و شمشیر خود را از غلافش
کشیده، عادلان و شریران را از میان تو منقطع خواهم ساخت. [۴]و چونکه عادلان و شریران را از
میان تو منقطع می‌سازم، بنابراین شمشیر من بر تمامی بشر از جنوب تا شمال از غلافش بیرون
خواهد آمد. [۵]و تمامی بشر خواهند فهمید که من یهوه شمشیر خود را از غلافش بیرون کشیدم تا

باز به آن برنگردد. [6]پس تو ای پسر انسان آه بکش! با شکستگی کمر و مرارت سخت به نظر
ایشان آه بکش. [7]و اگر به تو گویند که چرا آه می‌کشی؟ بگو: به سبب آوازه‌ای که می‌آید. زیرا
که همه دلها گداخته و تمامی دستها سست گردیده و همه جانها کاهیده و جمیع زانوها مثل آب
بیتاب خواهد شد. خداوند یهوه می‌گوید: همانا آن می‌آید و به وقوع خواهد پیوست.»
[8]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [9]«ای پسر انسان نبوت کرده، بگو: *خداوند* چنین
می‌فرماید: بگو که شمشیر، شمشیر تیز شده و نیز صیقلی گردیده است. [10]تیز شده است تا کشتار
نماید و صیقلی گردیده تا براق شود. پس آیا ما شادی نماییم؟ عصای پسر من همه درختان را
خوار می‌شمارد. [11]و آن برای صیقلی شدن داده شد تا آن را به دست گیرند. و این شمشیر تیز
شده و صیقلی گردیده است تا به دست قاتل داده شود. [12]ای پسر انسان فریاد برآور و ولوله نما
زیرا که این بر قوم من و بر جمیع سروران اسرائیل وارد می‌آید. ترسها به سبب شمشیر بر قوم
من عارض شده است. لهذا بر ران خود دست بزن. [13]زیرا که امتحان است. و چه خواهد بود اگر
عصایی که (دیگران را) خوار می‌شمارد، دیگر نباشد. قول خداوند یهوه این است: [14]و تو ای پسر
انسان نبوت کن و دستهای خود را به هم بزن و شمشیر دفعه سوم تکرار بشود. شمشیر مقتولان
است. شمشیر آن مقتول عظیم که ایشان را احاطه می‌کند. [15]شمشیر برنده‌ای به ضد همه
دروازه‌های ایشان قرار دادم تا دلها گداخته شود و هلاکت‌ها زیاده شود. آه (شمشیر) براق گردیده
و برای کشتار تیز شده است. [16]جمع شده، به جانب راست برو و آراسته گردیده، به جانب چپ
توجه نما. به هر طرف که رخسارهایت متوجه می‌باشد. [17]و من نیز دستهای خود را به هم خواهم
زد و حدت خشم خویش را ساکن خواهم گردانید. من یهوه هستم که تکلم نموده‌ام.»
[18]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [19]«و تو ای پسر انسان دو راه به جهت خود
تعیین نما تا شمشیر پادشاه بابل از آنها بیاید. هر دو آنها از یک زمین بیرون می‌آید. و علامتی بر
پا کن. آن را بر سر راه شهر بر پا نما. [20]راهی تعیین نما تا شمشیر به ربه بنی عمون و به یهودا در
اورشلیم منیع بیاید. [21]زیرا که پادشاه بابل بر شاهراه، به سر دو راه ایستاده است تا تفأل زند و
تیرها را به هم زده، از ترافیم سؤال می‌کند و به جگر می‌نگرد.
[22]به دست راستش تفأل اورشلیم است تا منجنیقها بر پا کند و دهان را برای کشتار
بگشاید و آواز را به گلبانگ بلند نماید و منجنیقها بر دروازه‌ها بر پا کند و سنگرها بسازد و برجها

بنا نماید. ۲۳لیکن در نظر ایشان که قسم برای آنها خورده‌اند، تفأل باطل می‌نماید. و او گناه ایشان
را به یاد می‌آورد تا گرفتار شوند.»
۲۴بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چونکه شما تقصیرهای خویش را منکشف ساخته و
خطایای خود را در همه اعمال خویش ظاهر نموده، عصیان خود را یاد آورانیدید، پس چون به یاد
آورده شدید دستگیر خواهید شد. ۲۵و تو ای رئیس شریر اسرائیل که به زخم مهلک مجروح
شده‌ای و اجل تو در زمان عقوبت آخر رسیده است، ۲۶خداوند یهوه چنین می‌گوید: عمامه را دور
کن و تاج را بردار. چنین نخواهد ماند. آنچه را که پست است بلند نما و آنچه را که بلند است
پست کن. ۲۷و من آن را سرنگون، سرنگون، سرنگون خواهم ساخت. و این دیگر واقع نخواهد شد
تا آنکس بیاید که حق او می‌باشد. و من آن را به وی عطا خواهم نمود.
۲۸«و تو ای پسر انسان نبوت کرده، بگو: خداوند یهوه درباره بنی‌عمون و سرزنش ایشان
چنین می‌فرماید: بگو که شمشیر، شمشیر برای کشتار کشیده شده است و به غایت صیقلی
گردیده تا براق بشود. ۲۹چونکه برای تو رؤیای باطل دیده‌اند و برای تو تفأل دروغ زده‌اند تا تو را
بر گردنهای مقتولان شریر بگذارند که اجل ایشان در زمان عقوبت آخر رسیده است. ۳۰لهذا آن
را به غلافش برگردان و بر تو در مکانی که آفریده شده‌ای و در زمینی که تولد یافته‌ای داوری
خواهم نمود. ۳۱و خشم خود را بر تو خواهم ریخت و آتش غیظ خود را بر تو خواهم دمید. و تو را
به دست مردان وحشی که برای هلاک نمودن چالاکند تسلیم خواهم نمود. ۳۲و تو برای آتش
هیزم خواهی شد و خونت در آن زمین خواهد ماند. پس به یاد آورده نخواهی شد زیرا من که
یهوه هستم تکلم نموده‌ام.»

۲۲

و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: ۲«ای پسر انسان آیا داوری خواهی
نمود؟ آیا بر شهر خونریز داوری خواهی نمود؟ پس آن را از همه رجاساتش آگاه ساز. ۳و بگو
خداوند یهوه چنین می‌فرماید: ای شهری که خون را در میان خودت می‌ریزی تا اجل تو برسد! ای
که بتها را به ضد خود ساخته، خویشتن را نجس نموده‌ای! ۴به سبب خونی که ریخته‌ای مجرم
شده‌ای و به سبب بتهایی که ساخته‌ای نجس گردیده‌ای. لهذا اجل خویش را نزدیک آورده، به
انتهای سالهای خود رسیده‌ای. لهذا تو را نزد امت‌ها عار و نزد جمیع کشورها مسخره گردانیده‌ام.

[۵]ای پلید نام! و ای پر فتنه! آنانی که به تو نزدیک و آنانی که از تو دورند بر تو سخریه خواهند
نمود. [۶]اینک سروران اسرائیل، هر کس به قدر قوت خویش مرتکب خونریزی در میان تو
می‌بودند. [۷]پدر و مادر را در میان تو اهانت نمودند. و غریبان را در میان تو مظلوم ساختند و بر
یتیمان و بیوه‌زنان در میان تو ستم نمودند. [۸]و تو مقدس‌های مرا خوار شمرده، سبت‌های مرا
بی‌عصمت نمودی. [۹]و بعضی در میان تو به جهت ریختن خون، نمامی می‌نمودند و بر کوهها در
میان تو غذا می‌خوردند و در میان تو مرتکب قباحت می‌شدند. [۱۰]و عورت پدران را در میان تو
منکشف می‌ساختند. و زنان حایض را در میان تو بی‌عصمت می‌نمودند. [۱۱]یکی در میان تو با زن
همسایه خود عمل زشت نمود. و دیگری عروس خویش را به جور بی‌عصمت کرد. و دیگری
خواهرش، یعنی دختر پدر خود را ذلیل ساخت. [۱۲]و در میان تو به جهت ریختن خون رشوه
خوردند و سود و ربح گرفتند. و تو مال همسایه خود را به زور غصب کردی و مرا فراموش
نمودی. قول خداوند یهوه این است. [۱۳]لهذا هان من به سبب حرص تو که مرتکب آن شده‌ای و
به سبب خونی که در میان خودت ریخته‌ای، دستهای خود را به هم می‌زنم. [۱۴]پس در ایامی که
من به تو مکافات رسانم آیا دلت قوی و دستهایت محکم خواهد بود؟ من که یهوه هستم تکلم
نمودم و بعمل خواهم آورد. [۱۵]و تو را در میان امت‌ها پراکنده و در میان کشورها متفرق ساخته،
نجاسات تو را از میانت نابود خواهم ساخت. [۱۶]و به نظر امت‌ها بی‌عصمت خواهی شد و خواهی
دانست که من یهوه هستم.»

[۱۷]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۱۸]«ای پسر انسان خاندان اسرائیل نزد من درد
شده‌اند و جمیع ایشان مس و روی و آهن و سرب در میان کوره و درد نقره شده‌اند. [۱۹]بنابراین
خداوند یهوه چنین می‌گوید: چونکه همگی شما درد شده‌اید، لهذا من شما را در میان اورشلیم جمع
خواهم نمود. [۲۰]چنانکه نقره و مس و آهن و سرب و روی را در میان کوره جمع کرده، آتش بر
آنها می‌دمند تا گداخته شود، همچنان من شما را در غضب و حدت خشم خویش جمع کرده، در
آن خواهم نهاد و شما را خواهم گداخت. [۲۱]و شما را جمع کرده، آتش غضب خود را بر شما
خواهم دمید که در میانش گداخته شوید. [۲۲]چنانکه نقره در میان کوره گداخته می‌شود، همچنان
شما در میانش گداخته خواهید شد و خواهید دانست که من یهوه حدت خشم خویش را بر شما
ریخته‌ام.»

۲۳و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: ۲۴«ای پسر انسان او را بگو: تو زمینی هستی که
طاهر نخواهی شد. و باران در روز غضب بر تو نخواهد بارید. ۲۵فتنه انبیای آن در میانش می‌باشد.
ایشان مثل شیر غران که شکار را می‌درد، جانها را می‌خورند. و گنجها و نفایس را می‌برند. و
بیوه‌زنان را در میانش زیاد می‌سازند. ۲۶کاهنانش به شریعت من مخالفت ورزیده، موقوفات مرا
حلال می‌سازند. و در میان مقدس و غیر مقدس تمیز نمی‌دهند و در میان نجس و طاهر فرق
نمی‌گذارند. و چشمان خود را از سبت‌های من می‌پوشانند و من در میان ایشان بی‌حرمت
گردیده‌ام. ۲۷سرورانش مانند گرگان درنده خون می‌ریزند و جانها را هلاک می‌نمایند تا سود ناحق
ببرند. ۲۸و انبیایش ایشان را به گل ملاط اندود نموده، رؤیاهای باطل می‌بینند و برای ایشان تفأل
دروغ زده، می‌گویند که خداوند یهوه چنین گفته است با آنکه یهوه تکلم ننموده. ۲۹و قوم زمین به
شدت ظلم نموده و مال یکدیگر را غصب کرده‌اند. و بر فقیران و مسکینان جفا نموده، غریبان را
به بی‌انصافی مظلوم ساخته‌اند. ۳۰و من در میان ایشان کسی را طلبیدم که دیوار را بنا نماید و
برای زمین به حضور من در شکاف بایستد تا آن را خراب ننمایم، اما کسی را نیافتم. ۳۱پس
خداوند یهوه می‌گوید: خشم خود را بر ایشان ریخته‌ام و ایشان را به آتش غضب خویش هلاک
ساخته، طریق ایشان را بر سر ایشان وارد آورده‌ام.»

۲۳

و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: ۲«ای پسر انسان، دو زن دختر یک
مادر بودند. ۳و ایشان در مصر زنا کرده، در جوانی خود زناکار شدند. در آنجا سینه‌های ایشان را
مالیدند و پستانهای بکارت ایشان را افشردند. ۴و نامهای ایشان بزرگتر اهوله و خواهر او اهولیبه
بود. و ایشان از آن من بوده، پسران و دختران زاییدند. و اما نامهای ایشان اهوله، سامره می‌باشد و
اهولیبه، اورشلیم. ۵و اهوله از من رو تافته، زنا نمود و بر محبان خود یعنی بر آشوریان که مجاور او
بودند عاشق گردید؛ ۶کسانی که به آسمانجونی ملبس بودند؛ حاکمان و سرداران که همه ایشان
جوانان دلپسند و فارسان اسب سوار بودند. ۷و به ایشان یعنی به جمیع برگزیدگان بنی آشور
فاحشگی خود را بذل نمود و خود را از جمیع بتهای آنانی که بر ایشان عاشق می‌بود نجس
می‌ساخت. ۸و فاحشگی خود را که در مصر می‌نمود، ترک نکرد. زیرا که ایشان در ایام جوانی‌اش
با او همخواب می‌شدند و پستانهای بکارت او را افشرده، زناکاری خود را بر وی می‌ریختند. ۹لهذا

من او را به دست عاشقانش یعنی به دست بنی آشور که او بر ایشان عشق می‌ورزید، تسلیم نمودم. [۱۰]که ایشان عورت او را منکشف ساخته، پسران و دخترانش را گرفتند. و او را به شمشیر کشتند که در میان زنان عبرت گردید و بر وی داوری نمودند.

[۱۱]«و چون خواهرش اهولیبه این را دید، در عشق‌بازی خویش از او زیادتر فاسد گردید و بیشتر از زناکاری خواهرش زنا نمود. [۱۲]و بر بنی آشور عاشق گردید که جمیع ایشان حاکمان و سرداران مجاور او بودند و ملبس به آسمانجونی و فارسان اسب سوار و جوانان دلپسند بودند. [۱۳]و دیدم که او نیز نجس گردیده و طریق هردو ایشان یک بوده است. [۱۴]پس زناکاری خود را زیاد نمود، زیرا صورتهای مردان که بر دیوارها نقش شده بود یعنی تصویرهای کلدانیان را که به شنجرف کشیده شده بود، دید. [۱۵]که کمرهای ایشان به کمربندها بسته و عمامهای رنگارنگ بر سر ایشان پیچیده بود. و جمیع آنها مانند سرداران و به شبیه اهل بابل که مولد ایشان زمین کلدانیان است، بودند. [۱۶]و چون چشم او بر آنها افتاد، عاشق ایشان گردید. و رسولان نزد ایشان به زمین کلدانیان فرستاد. [۱۷]و پسران بابل نزد وی در بستر عشق بازی درآمده، او را از زناکاری خود نجس ساختند. پس چون خود را از ایشان نجس یافت، طبع وی از ایشان متنفر گردید. [۱۸]و چون که زناکاری خود را آشکار کرد و عورت خود را منکشف ساخت، جان من از او متنفر گردید، چنانکه جانم از خواهرش متنفر شده بود. [۱۹]اما او ایام جوانی خود را که در آنها در زمین مصر زنا کرده بود به یاد آورده، باز زناکاری خود را زیاد نمود. [۲۰]و بر معشوقه‌های ایشان عشق ورزید که گوشت ایشان، مثل گوشت الاغان و نطفه ایشان چون نطفه اسبان می‌باشد. [۲۱]و قباحت جوانی خود را حینی که مصریان پستانهایت را به خاطر سینه‌های جوانی‌ات افشردند به یاد آوردی.

[۲۲]«بنابراین ای اهولیبه خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من عاشقانت را که جانت از ایشان متنفر شده است به ضد تو برانگیزانیده، ایشان را از هر طرف برتو خواهم آورد. [۲۳]یعنی پسران بابل و همه کلدانیان را از فقود و شوع و قوع. و همه پسران آشور را همراه ایشان که جمیع ایشان جوانان دلپسند و حاکمان و والیان و سرداران و نامداران هستند و تمامی ایشان اسب سوارند. [۲۴]و با اسلحه و کالسکه‌ها و ارابه‌ها و گروه عظیمی بر تو خواهند آمد و با مجن‌ها و سپرها و خودها تو را احاطه خواهند نمود. و من داوری تو را به ایشان خواهم سپرد تا تو را بر حسب احکام خود داوری نمایند. [۲۵]و من غیرت خود را به ضد تو خواهم برانگیخت تا با تو به غضب

عمل نمایند. و بینی و گوشهایت را خواهند برید و بقیه تو با شمشیر خواهند افتاد و پسران و
دخترانت را خواهند گرفت و بقیه تو به آتش سوخته خواهند شد. ۲۶و لباس تو را از تو کنده،
زیورهای زیبایی تو را خواهند برد. ۲۷پس قباحت تو و زناکاری‌ات را که از زمین مصر آورده‌ای، از
تو نابود خواهم ساخت. و چشمان خود را بسوی ایشان بر نخواهی افراشت و دیگر مصر را به یاد
نخواهی آورد. ۲۸زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید: اینک تو را به دست آنانی که از ایشان نفرت
داری و به دست آنانی که جانت از ایشان متنفر است، تسلیم خواهم نمود. ۲۹و با تو از راه بغض
رفتار نموده، تمامی حاصل تو را خواهند گرفت و تو را عریان و برهنه وا خواهم گذاشت. تا آنکه
برهنگی زناکاری تو و قباحت و فاحشه‌گری تو ظاهر شود. ۳۰و این کارها را به تو خواهم کرد، از
این جهت که در عقب امت‌ها زنا نموده، خویشتن را از بتهای ایشان نجس ساخته‌ای. ۳۱و چونکه
به طریق خواهر خود سلوک نمودی، جام او را به دست تو خواهم داد. ۳۲و خداوند یهوه چنین
می‌فرماید: جام عمیق و بزرگ خواهر خود را خواهی نوشید و محل سخریه و استهزا خواهی شد
که متحمل آن نتوانی شد. ۳۳و از مستی و حزن پر خواهی شد. از جام حیرت و خرابی یعنی از جام
خواهرت سامره. ۳۴و آن را خواهی نوشید و تا ته خواهی آشامید و خورده‌های آن را خواهی خایید
و پستانهای خود را خواهی کند، زیرا خداوند یهوه می‌گوید که من این را گفته‌ام. ۳۵بنابراین خداوند
یهوه چنین می‌فرماید: چونکه مرا فراموش کردی و مرا پشت سر خود انداختی، لهذا تو نیز متحمل
قباحت و زناکاری خود خواهی شد.»

۳۶و *خداوند* مرا گفت: «ای پسر انسان! آیا براهوله و اهولیبه داوری خواهی نمود؟ بلکه
ایشان را از رجاسات ایشان آگاه ساز. ۳۷زیرا که زنا نموده‌اند و دست ایشان خون آلود است و با
بتهای خویش مرتکب زنا شده‌اند. و پسران خود را نیز که برای من زاییده بودند، به جهت آنها از
آتش گذرانیده‌اند تا سوخته شوند. ۳۸و علاوه بر آن این را هم به من کرده‌اند که در همانروز
مقدس مرا بی‌عصمت کرده، سبت‌های مرا بی‌حرمت نموده‌اند. ۳۹زیرا چون پسران خود را برای
بتهای خویش ذبح نموده بودند، در همان روز به مقدس من داخل شده، آن را بی‌عصمت نمودند
و هان این عمل را در خانه من بجا آوردند. ۴۰بلکه نزد مردانی که از دور آمدند، فرستادید که
نزد ایشان قاصدی فرستاده شد. و چون ایشان رسیدند، خویشتن را برای ایشان غسل دادی و
سرمه به چشمانت کشیدی و خود را به زیورهایت آرایش دادی. ۴۱و بر بستر فاخری که سفره
پیش آن آماده بود نشسته، بخور و روغن مرا بر آن نهادی. ۴۲و در آن آواز گروه عیاشان مسموع

شد. و همراه آن گروه عظیم صابیان از بیابان آورده شدند که دستبندها بر دستها و تاجهای فاخر
بر سر هر دو آنها گذاشتند. ۴۳و من درباره آن زنی که در زناکاری فرسوده شده بود گفتم: آیا
ایشان الآن با او زنا خواهند کرد و او با ایشان؟ ۴۴و به او درآمدند به نهجی که نزد فاحشه‌ها
درمی‌آیند. همچنان به آن دو زن قباحت پیشه یعنی اهوله و اهولیبه درآمدند. ۴۵پس مردان عادل
بر ایشان قصاص زنان زناکار و خونریز را خواهند رسانید، زیرا که ایشان زانیه می‌باشند و دست
ایشان خون‌آلود است. ۴۶زیرا خداوند یهوه چنین می‌فرماید: من گروهی به ضد ایشان خواهم
برانگیخت. و ایشان را مشوش ساخته، به تاراج تسلیم خواهم نمود. ۴۷و آن گروه ایشان را به
سنگها سنگسار نموده، به شمشیرهای خود پاره خواهند کرد. و پسران و دختران ایشان را کشته،
خانه‌های ایشان را به آتش خواهند سوزانید. ۴۸و قباحت را از زمین نابود خواهم ساخت. پس
جمیع زنان متنبه خواهند شد که مثل شما مرتکب قباحت نشوند. ۴۹و سزای قباحت شما را بر
شما خواهند رسانید. و متحمل گناهان بتهای خویش خواهید شد و خواهید دانست که من خداوند
یهوه می‌باشم.»

۲۴

و در روز دهم ماه دهم از سال نهم کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت:
۲«ای پسر انسان اسم امروز را برای خود بنویس، اسم همین روز را، زیرا که در همین روز پادشاه
بابل بر اورشلیم هجوم آورد. ۳و برای این خاندان فتنه‌انگیز مثلی آورده، به ایشان بگو: خداوند
یهوه چنین می‌گوید: دیگ را بگذار. آن را بگذار و آب نیز در آن بریز. ۴قطعه‌هایش یعنی هر
قطعه نیکو و ران و دوش را در میانش جمع کن و از بهترین استخوانها آن را پر ساز. ۵و بهترین
گوسفندان را بگیر و استخوانها را زیرش دسته کرده، آن را خوب بجوشان تا استخوانهایی که در
اندرونش هست پخته شود. ۶بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: وای برآن شهر خونریز! وای بر
آن دیگی که زنگش در میانش است و زنگش از میانش در نیامده است! آن را به قطعه‌هایش
بیرون آور و قرعه بر آن انداخته نشود. ۷زیرا خونی که ریخت در میانش می‌باشد. آن را بر
صخره صاف نهاد و بر زمین نریخت تا از خاک پوشانیده شود. ۸من خون او را بر صخره صاف
نهادم که پنهان نشود تا آنکه حدت خشم را برانگیخته انتقام بکشم. ۹بنابراین خداوند یهوه چنین
می‌گوید: وای بر آن شهر خونریز! من نیز توده هیزم را بزرگ خواهم ساخت. ۱۰هیزم زیاد بیاور و

آتش بیفروز و گوشت را مهیا ساز و ادویه‌جات در آن بریز و استخوانها سوخته بشود. [۱۱]پس آن را بر اخگر خالی بگذار تا تابیده شده مسش سوخته گردد و نجاستش در آن گداخته شود و زنگش نابود گردد. [۱۲]او از مشقت‌ها خسته گردید، اما زنگ بسیارش از وی بیرون نیامد. پس زنگش در آتش بشود. [۱۳]در نجاسات تو قباحت است چونکه تو را تطهیر نمودم. اما طاهر نشدی. لهذا تا غضب خود را بر تو به اتمام نرسانم، دیگر از نجاست خود طاهر نخواهی شد. [۱۴]من که یهوه هستم این را گفته‌ام و به وقوع خواهد پیوست و آن را بجا خواهم آورد. پس خداوند یهوه می‌گوید: دست نخواهم برداشت و شفقت نخواهم نمود و پشیمان نخواهم شد و بر حسب رفتارت و بر وفق اعمالت بر تو داوری خواهند کرد.»

[۱۵]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۱۶]«ای پسر انسان اینک من آرزوی چشمانت را بغته از تو خواهم گرفت. ماتم و گریه منما و اشک از چشمت جاری نشود. [۱۷]آه بکش و خاموش شو و برای مرده ماتم مگیر. بلکه عمامه بر سرت بپیچ و کفش به پایت بکن و شاربهایت را مپوشان و طعام مرده را مخور.»

[۱۸]پس بامدادان با قوم تکلم نمودم و وقت عصر زن من مرد و صبحگاهان به نهجی که مأمور شده بودم عمل نمودم. [۱۹]و قوم به من گفتند: «آیا ما را خبر نمی‌دهی که این کارهایی که می‌کنی به ما چه نسبت دارد؟»

[۲۰]ایشان را جواب دادم که کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲۱]«به خاندان اسرائیل بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید که هان من مقْدس خود را که فخر جلال شما و آرزوی چشمان شما و لذت جانهای شما است، بی‌عصمت خواهم نمود. و پسران و دختران شما که ایشان را ترک خواهید کرد، به شمشیر خواهند افتاد. [۲۲]و به نهجی که من عمل نمودم، شما عمل خواهید نمود. شاربهای خود را نخواهید پوشانید و طعام مردگان را نخواهید خورد. [۲۳]عمامه‌های شما بر سر و کفشهای شما در پایهای شما بوده، ماتم و گریه نخواهید کرد. بلکه به سبب گناهان خود کاهیده شده، بسوی یکدیگر آه خواهید کشید. [۲۴]و حزقیال برای شما آیتی خواهد بود موافق هر آنچه او کرد، شما عمل خواهید نمود. و حینی که این واقع شود خواهید دانست که من خداوند یهوه می‌باشم.

[۲۵]«و اما تو ای پسر انسان! در روزی که من قوت و سرور فخر و آرزوی چشمان و رفعت جانهای ایشان یعنی پسران و دختران ایشان را از ایشان گرفته باشم، آیا واقع نخواهد شد [۲۶]که در

آن روز هر که رهایی یابد نزد تو آمده، این را به سمع تو خواهد رسانید؟ ۲۷پس در آن روز
دهانت برای آنانی که رهایی یافته‌اند باز خواهد شد و متکلم شده، دیگر گنگ نخواهی بود و برای
ایشان آیتی خواهی بود و خواهند دانست که من یهوه می‌باشم.»

۲۵

و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: ۲«ای پسر انسان نظر خود را بر
بنی‌عمون بدار و به ضد ایشان نبوت نما. ۳و به بنی‌عمون بگو: کلام خداوند یهوه را بشنوید!
خداوند یهوه چنین می‌فرماید: چونکه درباره مقدس من حینی که بی‌عصمت شد و درباره زمین
اسرائیل، حینی که ویران گردید و درباره خاندان یهودا، حینی که به اسیری رفتند هه گفتی،
۴بنابراین همانا من تو را به بنی مشرق تسلیم می‌کنم تا در تو تصرف نمایند. و خیمه‌های خود را
در میان تو زده، مسکن‌های خویش را در تو بر پا خواهند نمود. و ایشان میوه تو را خواهند خورد و
شیر تو را خواهند نوشید. ۵و ربه را آرامگاه شتران و (زمین) بنی عمون را خوابگاه گله‌ها خواهم
گردانید و خواهید دانست که من یهوه هستم. ۶زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید: چونکه تو بر
زمین اسرائیل دستک می‌زنی و پا بر زمین می‌کوبی و به تمامی کینه دل خود شادی می‌نمایی،
۷بنابراین هان من دست خود را بر تو دراز خواهم کرد و تو را تاراج امت‌ها خواهم ساخت. و تو را
از میان قوم‌ها منقطع ساخته، از میان کشورها نابود خواهم ساخت. و چون تو را هلاک ساخته
باشم، آنگاه خواهی دانست که من یهوه هستم.»

۸خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چونکه موآب و سعیر گفته‌اند که اینک خاندان اسرائیل
مانند جمیع امت‌ها می‌باشند، ۹بنابراین اینک من حدود موآب را از شهرها یعنی از شهرهای
حدودش که فخر زمین می‌باشد یعنی بیت یشیموت و بعل معون و قریه تایم مفتوح خواهم
ساخت. ۱۰برای بنی مشرق آن را با بنی عمون (مفتوح خواهم ساخت) و به تصرف ایشان خواهم
داد تا بنی عمون دیگر در میان امت‌ها مذکور نشوند. ۱۱و بر موآب داوری خواهم نمود و خواهند
دانست که من یهوه می‌باشم.»

۱۲خداوند یهوه چنین می‌گوید: «از این جهت که ادوم از خاندان یهودا انتقام کشیده‌اند و در
انتقام کشیدن از ایشان خطایی عظیم ورزیده‌اند، ۱۳بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: دست
خود را برادوم دراز کرده، انسان و بهایم را از آن منقطع خواهم ساخت و آن را ویران کرده، از

تیمان تا ددان به شمشیر خواهند افتاد. [۱۴]و به دست قوم خود اسرائیل انتقام خود را از ادوم خواهم کشید و موافق خشم و غضب من به ادوم عمل خواهند نمود. و خداوند یهوه می‌گوید که انتقام مرا خواهند فهمید.»

[۱۵]خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چونکه فلسطینیان انتقام کشیدند و با کینه دل خود انتقام سخت کشیدند تا آن را به عداوت ابدی خراب نمایند، [۱۶]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من دست خود را بر فلسطینیان دراز نموده، کریتیان را منقطع خواهم ساخت و باقی ماندگان ساحل دریا را هلاک خواهم نمود. [۱۷]و با سرزنش غضب‌آمیز انتقام سخت از ایشان خواهم گرفت. پس چون انتقام خود را از ایشان کشیده باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم.»

۲۶

و در سال یازدهم در غره ماه واقع شد که کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲]«ای پسر انسان چونکه صور درباره اورشلیم می‌گوید هه، دروازه امت‌ها شکسته شد و حال به من منتقل گردیده است؛ و چون او خراب گردید من توانگر خواهم شد. [۳]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: هان ای صور من به ضد تو می‌باشم و امت‌های عظیم بر تو خواهم برانگیخت به نهجی که دریا امواج خود را برمی‌انگیزاند. [۴]و حصار صور را خراب کرده، برجهایش را منهدم خواهند ساخت و غبارش را از آن خواهم رفت و آن را به صخره‌ای صاف تبدیل خواهم نمود. [۵]و او محل پهن کردن دامها در میان دریا خواهد شد، زیرا خداوند یهوه می‌فرماید که من این را گفته‌ام. و آن تاراج امت‌ها خواهد گردید. [۶]و دخترانش که در صحرا می‌باشند، به شمشیر کشته خواهند شد. پس ایشان خواهند دانست که من یهوه هستم.»

[۷]زیرا خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «اینک من نبوکدرصر پادشاه بابل، پادشاه پادشاهان را از طرف شمال بر صور با اسبان و ارابه‌ها و سواران و جمعیت و خلق عظیمی خواهم آورد. [۸]و او دختران تو را در صحرا به شمشیر خواهد کشت. و برجها به ضد تو بنا خواهد نمود. و سنگرها در برابر تو خواهد ساخت و مترسها در برابر تو برپا خواهد داشت. [۹]و منجنیقهای خود را بر حصارهایت آورده، برجهایت را با تبرهای خود منهدم خواهد ساخت. [۱۰]و اسبانش آنقدر زیاد خواهد بود که گرد آنها تو را خواهد پوشانید. و چون به دروازه‌هایت داخل شود چنانکه به شهر رخنه‌دار درمی‌آیند، حصارهایت از صدای سواران و ارابه‌ها و کالسکه‌ها متزلزل خواهد گردید. [۱۱]و

به سم اسبان خود همه کوچه‌هایت را پایمال کرده، اهل تو را به شمشیر خواهد کشت. و بناهای
فخر تو به زمین خواهد افتاد. ۱۲و توانگری تو را تاراج نموده، تجارت تو را به یغما خواهند برد. و
حصارهایت را خراب نموده، خانه‌های مرغوب تو را منهدم خواهند نمود. و سنگها و چوب و خاک
تو را در آب خواهند ریخت. ۱۳و آواز نغمات تو را ساکت خواهم گردانید که صدای عودهایت
دیگر مسموع نشود. ۱۴و تو را به صخره‌ای صاف مبدل خواهم گردانید تا محل پهن کردن دامها
بشوی و بار دیگر بنا نخواهی شد. زیرا خداوند یهوه می‌فرماید: من که یهوه هستم این را گفته‌ام.»
۱۵خداوند یهوه به صور چنین می‌گوید: «آیا جزیره‌ها از صدای انهدام تو متزلزل نخواهد
شد هنگامی که مجروحان ناله کشند و در میان تو کشتار عظیمی بشود؟ ۱۶و جمیع سروران دریا
از کرسیهای خود فرود آیند. و رداهای خود را از خود بیرون کرده، رخوت قلابدوزی خویش را
بکنند. و به ترسها ملبس شده، بر زمین بنشینند و آنافآنا لرزان گردیده، درباره تو متحیر شوند.
۱۷پس برای تو مرثیه خوانده، تو را خواهند گفت: ای که از دریا معمور بودی چگونه تباه گشتی!
آن شهر نامداری که در دریا زورآور می‌بود که با ساکنان خود هیبت خویش را بر جمیع سکنه
دریا مستولی می‌ساخت. ۱۸الآن در روز انهدام تو جزیره‌ها می‌لرزند، و جزایری که در دریا
می‌باشد، از رحلت تو مدهوش می‌شوند. ۱۹زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید: چون تو را شهر
مخروب مثل شهرهای غیرمسکون گردانم و لجه‌ها را بر تو برآورده، تو را به آبهای بسیار مستور
سازم، ۲۰آنگاه تو را با آنانی که به هاویه فرو می‌روند، نزد قوم قدیم فرود آورده، تو را در اسفلهای
زمین در خرابه‌های ابدی با آنانی که به هاویه فرو می‌روند ساکن خواهم گردانید تا دیگر مسکون
نشوی و دیگر جلال تو را در زمین زندگان جای نخواهم داد. ۲۱و خداوند یهوه می‌گوید: تو را محل
وحشت خواهم ساخت که نابود خواهی شد و تو را خواهند طلبید اما تا ابدالآباد یافت نخواهی
شد.»

۲۷ و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: ۲«اما تو ای پسر انسان برای صور
مرثیه بخوان! ۳و به صور بگو: ای که نزد مدخل دریا ساکنی و برای جزیره‌های بسیار تاجر طوایف
می‌باشی! خداوند یهوه چنین می‌گوید: ای صور تو گفته‌ای که من کمال زیبایی هستم. ۴حدود تو در
وسط دریا است و بنایانت زیبایی تو را کامل ساخته‌اند. ۵همه تخته‌هایت را از صنوبر سنیر ساختند

و سرو آزاد لبنان را گرفتند تا دکلها برای تو بسازند. [6]پاروهایت را از بلوطهای باشان ساختند و نشیمنهایت را از شمشاد جزایر کتیم که به عاج منبت شده بود ترتیب دادند. [7]کتان مطرز مصری بادبان تو بود تا برای تو علمی بشود. و شراع تو از آسمانجونی و ارغوان از جزایر الیشه بود. [8]اهل سیدون و ارواد پاروزن تو بودند و حکمای تو ای صور که در تو بودند ناخدایان تو بودند. [9]مشایخ جبیل و حکمایش در تو بوده، قلافان تو بودند. تمامی کشتیهای دریا و ملاحان آنها در تو بودند تا برای تو تجارت نمایند. [10]فارس و لود و فوط در افواجت مردان جنگی تو بودند. سپرها و خودها بر تو آویزان کرده، ایشان تو را زینت دادند. [11]بنی‌ارواد با سپاهیانت بر حصارهایت از هر طرف و جمادیان بر برجهایت بودند. و سپرهای خود را بر حصارهایت از هر طرف آویزان کرده، ایشان زیبایی تو را کامل ساختند. [12]ترشیش به فراوانی هر قسم اموال سوداگران تو بودند. نقره و آهن و روی و سرب به عوض بضاعت تو می‌دادند. [13]یاوان و توبال و ماشک سوداگران تو بودند. جانهای مردمان و آلات مس به عوض متاع تو می‌دادند. [14]اهل خاندان توجرمه اسبان و سواران و قاطران به عوض بضاعت تو می‌دادند. [15]بنی‌ددان سوداگران تو و جزایر بسیار بازارگانان دست تو بودند. شاخهای عاج و آبنوس را با تو معاوضت می‌کردند. [16]ارام به فراوانی صنایع تو سوداگران تو بودند. بهرمان و ارغوان و پارچه‌های قلابدوزی و کتان نازک و مرجان و لعل به عوض بضاعت تو می‌دادند. [17]یهودا و زمین اسرائیل سوداگران تو بودند، گندم منیت و حلوا و عسل و روغن و بلسان به عوض متاع تو می‌دادند. [18]دمشق به فراوانی صنایع تو و کثرت هر قسم اموال با شراب حلبون و پشم سفید با تو سودا می‌کردند. [19]ودان و یاوان ریسمان به عوض بضاعت تو می‌دادند. آهن مصنوع و سلیخه و قصب الذریره از متاعهای تو بود. [20]ددان با زین پوشهای نفیس به جهت سواری سوداگران تو بودند. [21]عرب و همه سروران قیدار بازارگانان دست تو بودند. با بره‌ها و قوچها و بزها با تو داد و ستد می‌کردند. [22]تجار شبا و رعمه سوداگران تو بودند. بهترین همه ادویه‌جات و هرگونه سنگ گرانبها و طلا به عوض بضاعت تو می‌دادند. [23]حران و کنه و عدن و تجار شبا و آشور و کلمد سوداگران تو بودند. [24]اینان با نفایس و رداهای آسمانجونی و قلابدوزی و صندوقهای پر از رختهای فاخر ساخته شده از چوب سرو آزاد و بسته شده با ریسمانها در بازارهای تو سوداگران تو بودند. [25]کشتیهای ترشیش قافله‌های متاع تو بودند. پس در وسط دریا توانگر و بسیار معزز گردیدی. [26]پاروزنانت تو را به آبهای عظیم بردند و باد شرقی تو را در میان دریا شکست. [27]اموال و بضاعت و متاع و ملاحان و ناخدایان و قلافان و سوداگران و جمیع مردان

جنگی که در تو بودند، با تمامی جمعیتی که در میان تو بودند در روز انهدام تو در وسط دریا
افتادند.
[۲۸]«از آواز فریاد ناخدایانت ساحلها متزلزل گردید. [۲۹]و جمیع پاروزنان و ملاحان و همه
ناخدایان دریا از کشتیهای خود فرود آمده، در زمین می‌ایستند. [۳۰]و برای تو آواز خود را بلند
کرده، به تلخی ناله می‌کنند و خاک بر سر خود ریخته، در خاکستر می‌غلطند. [۳۱]و برای تو موی
خود را کنده، پلاس می‌پوشند و با مرارت جان و نوحه تلخ برای تو گریه می‌کنند. [۳۲]و درِ نوحه
خود برای تو مرثیه می‌خوانند. و بر تو نوحه‌گری نموده، می‌گویند: کیست مثل صور و کیست مثل
آن شهری که در میان دریا خاموش شده است؟ [۳۳]هنگامی که بضاعت تو از دریا بیرون می‌آمد،
قومهای بسیاری را سیر می‌گردانیدی و پادشاهان جهان را به فراوانی اموال و متاع خود توانگر
می‌ساختی. [۳۴]اما چون از دریا، در عمق‌های آبها شکسته شدی، متاع و تمامی جمعیت تو در میانت
تلف شد. [۳۵]جمیع ساکنان جزایر به سبب تو متحیر گشته و پادشاهان ایشان به شدت دهشت‌زده
و پریشان حال گردیده‌اند. [۳۶]تجار قوم‌ها بر تو صفیر می‌زنند و تو محل دهشت گردیده، دیگر تا به
ابد نخواهی بود.»

۲۸ و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲]«ای پسر انسان به رئیس صور بگو:
خداوند یهوه چنین می‌فرماید: چونکه دلت مغرور شده است و می‌گویی که من خدا هستم و بر
کرسی خدایان در وسط دریا نشسته‌ام، و هر چند انسان هستی و نه خدا، لیکن دل خود را مانند
دل خدایان ساخته‌ای. [۳]اینک تو از دانیال حکیم‌تر هستی و هیچ سری از تو مخفی نیست؟ [۴]و به
حکمت و فطانت خویش توانگری برای خود اندوخته و طلا و نقره در خزاین خود جمع نموده‌ای.
[۵]به فراوانی حکمت و تجارت خویش دولت خود را افزوده‌ای پس به سبب توانگری‌ات دلت
مغرور گردیده است.» [۶]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «چونکه تو دل خود را مثل دل
خدایان گردانیده‌ای، [۷]پس اینک من غریبان و ستم کیشان امت‌ها را بر تو خواهم آورد که
شمشیرهای خود را به ضد زیبایی حکمت تو کشیده، جمال تو را ملوث سازند. [۸]و تو را به هاویه
فرود آورند. پس به مرگ آنانی که در میان دریا کشته شوند خواهی مرد. [۹]آیا به حضور قاتلان
خود خواهی گفت که من خدا هستم؟ نی بلکه در دست قاتلانت انسان خواهی بود و نه خدا. [۱۰]از

دست غریبان به مرگ نامختونان کشته خواهی شد، زیرا خداوند یهوه می‌فرماید که من این را گفته‌ام.»

[11]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [12]«ای پسر انسان، برای پادشاه صور مرثیه بخوان و وی را بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: تو خاتم کمال و مملو حکمت و کامل جمال هستی.
[13]در عدن در باغ خدا بودی و هر گونه سنگ گرانبها از عقیق احمر و یاقوت اصفر و عقیق سفید و زبرجد و جزع و یشب و یاقوت کبود و بهرمان و زمرد پوشش تو بود. و صنعت دفها و نایهایت در تو از طلا بود که در روز خلقت تو آنها مهیا شده بود. [14]تو کروبی مسح شده سایه گستر بودی. و تو را نصب نمودم تا بر کوه مقدس خدا بوده باشی. و در میان سنگهای آتشین می‌خرامیدی. [15]از روزی که آفریده شدی تا وقتی که بی‌انصافی در تو یافت شد به رفتار خود کامل بودی. [16]اما از کثرت سوداگری‌ات بطن تو را از ظلم پر ساختند. پس خطا ورزیدی و من تو را از کوه خدا بیرون انداختم. و تو را ای کروبی سایه‌گستر، از میان سنگهای آتشین تلف نمودم.
[17]دل تو از زیبایی‌ات مغرور گردید و به سبب جمالت حکمت خود را فاسد گردانیدی. لهذا تو را بر زمین می‌اندازم و تو را پیش روی پادشاهان می‌گذارم تا بر تو بنگرند. [18]به کثرت گناهت و بی‌انصافی تجارتت، مقدس‌های خویش را بی‌عصمت ساختی. پس آتشی از میانت بیرون می‌آورم که تو را بسوزاند و تو را به نظر جمیع بینندگانت بر روی زمین خاکستر خواهم ساخت. [19]و همه آشنایانت از میان قوم‌ها بر تو متحیر خواهند شد. و تو محل دهشت شده، دیگر تا به ابد نخواهی بود.»

[20]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [21]«ای پسر انسان نظر خود را بر صیدون بدار و به ضدش نبوت نما. [22]و بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک ای صیدون من به ضد تو هستم و خویشتن را در میان تو تمجید خواهم نمود. و حینی که بر او داوری کرده و خویشتن را در وی تقدیس نموده باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم. [23]و وبا در او و خون در کوچه‌هایش خواهم فرستاد. و مجروحان به شمشیری که از هر طرف بر او می‌آید در میانش خواهند افتاد. پس خواهند دانست که من یهوه هستم. [24]و بار دیگر برای خاندان اسرائیل از جمیع مجاوران ایشان که ایشان را خوار می‌شمارند، خاری خلنده و شوک رنج آورنده نخواهد بود. پس خواهند دانست که من خداوند یهوه می‌باشم.» [25]خداوند یهوه چنین می‌گوید: «هنگامی که خاندان اسرائیل را از قوم‌هایی که در میان ایشان پراکنده شده‌اند جمع نموده، خویشتن را از ایشان به نظر امت‌ها

تقدیس کرده باشم، آنگاه در زمین خودشان که به بنده خود یعقوب داده‌ام ساکن خواهند شد. [۲۶]و
در آن به امنیت ساکن شده، خانه‌ها بنا خواهند نمود و تاکستانها غرس خواهند ساخت. و چون بر
جمیع مجاوران ایشان که ایشان را حقیر می‌شمارند داوری کرده باشم، آنگاه به امنیت ساکن شده،
خواهند دانست که من یهوه خدای ایشان می‌باشم.»

۲۹ و در روز دوازدهم ماه دهم از سال دهم کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت:
[۲]«ای پسر انسان نظر خود را به طرف فرعون پادشاه مصر بدار و به ضد او و تمامی مصر نبوت
نما. [۳]و متکلم شده، بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک ای فرعون پادشاه مصر من به ضد تو
هستم. ای اژدهای بزرگ که در میان نهرهایت خوابیده‌ای و می‌گویی نهر من از آن من است و
من آن را به جهت خود ساخته‌ام! [۴]لهذا قلابها در چانه‌ات می‌گذارم و ماهیان نهرهایت را به
فلسهایت خواهم چسپانید و تو را از میان نهرهایت بیرون خواهم کشید و تمامی ماهیان نهرهایت
به فلسهای تو خواهند چسپید. [۵]و تو را با تمامی ماهیان نهرهایت در بیابان پراکنده خواهم ساخت
و به روی صحرا افتاده، بار دیگر تو را جمع نخواهند کرد و فراهم نخواهند آورد. و تو را خوراک
حیوانات زمین و مرغان هوا خواهم ساخت. [۶]و جمیع ساکنان مصر خواهند دانست که من یهوه
هستم چونکه ایشان برای خاندان اسرائیل عصای نئین بودند. [۷]چون دست تو را گرفتند، خرد
شدی. و کتفهای جمیع ایشان را چاک زدی. و چون بر تو تکیه نمودند، شکسته شدی. و کمرهای
جمیع ایشان را لرزان گردانیدی.»

[۸]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «اینک من بر تو شمشیری آورده، انسان و بهایم را
از تو منقطع خواهم ساخت. [۹]و زمین مصر ویران و خراب خواهد شد. پس خواهند دانست که من
یهوه هستم، چونکه می‌گفت: نهر از آن من است و من آن را ساخته‌ام. [۱۰]بنابراین اینک من به ضد
تو و به ضد نهرهایت هستم و زمین مصر را از مجدل تا اسوان و تا حدود حبشستان بالکل خراب
و ویران خواهم ساخت. [۱۱]که پای انسان از آن عبور ننماید و پای حیوان از آن گذر نکند و مدت
چهل سال مسکون نشود. [۱۲]و زمین مصر را در میان زمینهای ویران ویران خواهم ساخت و
شهرهایش در میان شهرهای مخروب مدت چهل سال خراب خواهد ماند. و مصریان را در میان
امت‌ها پراکنده و در میان کشورها متفرق خواهم ساخت.»

[13]زیرا خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «بعد از انقضای چهل سال مصریان را از قوم‌هایی که
در میان آنها پراکنده شوند، جمع خواهم نمود. [14]و اسیران مصر را باز آورده، ایشان را به زمین
فتروس یعنی به زمین مولد ایشان راجع خواهم گردانید و در آنجا مملکت پست خواهند بود. [15]و
آن پست‌ترین ممالک خواهد بود. و بار دیگر بر طوایف برتری نخواهد نمود. و من ایشان را قلیل
خواهم ساخت تا برامت‌ها حکمرانی ننمایند. [16]و آن بار دیگر برای خاندان اسرائیل محل اعتماد
نخواهد بود تا بسوی ایشان متوجه شده، گناه را به یاد آورند. پس خواهند دانست که من خداوند
یهوه هستم.»

[17]و در روز اول ماه اول از سال بیست و هفتم کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [18]«ای
پسر انسان نبوکدرصر پادشاه بابل از لشکر خود به ضد صور خدمت عظیمی گرفت که سرهای
همه بی‌مو گردید و دوشهای همه پوست کنده شد. لیکن از صور به جهت خدمتی که به ضد آن
نموده بود، خودش و لشکرش هیچ مزد نیافتند.»

[19]لهذا خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «اینک من زمین مصر را به نبوکدرصر پادشاه بابل
خواهم بخشید. و جمعیت آن را گرفتار کرده، غنیمتش را به یغما و اموالش را به تاراج خواهد برد
تا اجرت لشکرش بشود. [20]و خداوند یهوه می‌گوید: زمین مصر را به جهت خدمتی که کرده است،
اجرت او خواهم داد چونکه این کار را برای من کرده‌اند. [21]و در آن روز شاخی برای خاندان
اسرائیل خواهم رویانید. و دهان تو را در میان ایشان خواهم گشود، پس خواهند دانست که من
یهوه هستم.»

۳۰

و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [2]«ای پسر انسان نبوت کرده، بگو:
خداوند یهوه چنین می‌فرماید: ولوله کنید و بگویید وای برآن روز! [3]زیرا که آن روز نزدیک است
و روز *خداوند* نزدیک است! روز ابرها و زمان امت‌ها خواهد بود! [4]و شمشیری بر مصر فرود
می‌آید. و چون کشتگان در مصر بیفتند، آنگاه درد شدیدی بر حبش مستولی خواهد شد. و
جمعیت آن را گرفتار خواهند کرد و اساسهایش منهدم خواهد گردید. [5]و حبش و فوط ولود و
تمامی قومهای مختلف و کوب و اهل زمین عهد همراه ایشان به شمشیر خواهند افتاد.» [6]و *خداوند*
چنین می‌فرماید: «معاونان مصر خواهند افتاد و فخر قوت آن فرود خواهد آمد. و از مجدل تا

اسوان در میان آن به شمشیر خواهند افتاد. قول خداوند یهوه این است. [7]و در میان زمینهای
ویران ویران خواهند شد و شهرهایش در میان و شهرهای مخروب خواهد بود. [8]و چون آتشی در
مصر افروخته باشم و جمیع انصارش شکسته شوند، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم. [9]در
آن روز قاصدان از حضور من به کشتیها بیرون رفته، حبشیان مطمئن را خواهند ترسانید. و بر
ایشان درد شدیدی مثل روز مصر مستولی خواهد شد، زیرا اینک آن می‌آید.» [10]و خداوند یهوه
چنین می‌گوید: «من جمعیت مصر را به دست نبوکدرصر پادشاه بابل تباه خواهم ساخت. [11]او با
قوم خود و ستمکیشان امت‌ها آورده خواهند شد تا آن زمین را ویران سازند. و شمشیرهای خود
را بر مصر کشیده، زمین را از کشتگان پر خواهند ساخت. [12]و نهرها را خشک گردانیده، زمین را
به دست اشرار خواهم فروخت. و زمین را با هرچه در آن است، به دست غریبان ویران خواهم
ساخت. من که یهوه هستم گفته‌ام.»

[13]و خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «بتها را نابود ساخته، اصنام را از نوف تلف خواهم نمود.
و بار دیگر رئیسی از زمین مصر نخواهد برخاست. و خوف بر زمین مصر مستولی خواهم ساخت.
[14]و فتروس را خراب نموده، آتشی در صوعن خواهم افروخت. و بر نو داوری خواهم نمود. [15]و
غضب خود را برسین که ملاذ مصر است ریخته، جمعیت نو را منقطع خواهم ساخت. [16]و چون
آتشی در مصر افروخته باشم، سین به درد سخت مبتلا و نومفتوح خواهد شد. و خصمان در وقت
روز بر نوف خواهند آمد. [17]جوانان آون و فیبست به شمشیر خواهند افتاد و اهل آنها به اسیری
خواهند رفت. [18]و روز درتحفنحیس تاریک خواهد شد حینی که یوغهای مصر را در آنجا شکسته
باشم و فخر قوتش در آن تلف شده باشد. و ابرها آن را خواهد پوشانید و دخترانش به اسیری
خواهند رفت. [19]پس چون بر مصر داوری کرده باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم.»

[20]و در روز هفتم ماه اول از سال یازدهم، کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [21]«ای پسر
انسان بازوی فرعون پادشاه مصر را خواهم شکست. و اینک شکسته بندی نخواهد شد و بر آن
مرهم نخواهند گذارد و کرباس نخواهند بست تا قادر بر گرفتن شمشیر بشود. [22]بنابراین خداوند
یهوه چنین می‌گوید: هان من به ضد فرعون پادشاه مصر هستم و هر دو بازوی او هم درست و هم
شکسته را خرد خواهم کرد و شمشیر را از دستش خواهم انداخت. [23]و مصریان را در میان امت‌ها
پراکنده و در میان کشورها متفرق خواهم ساخت. [24]و بازوهای پادشاه بابل را تقویت نموده،
شمشیر خود را به دست او خواهم داد. و بازوهای فرعون را خواهم شکست که به حضور وی به

ناله کشتگان ناله خواهد کرد. [۲۵]پس بازوهای پادشاه بابل را تقویت خواهم نمود. و بازوهای فرعون خواهد افتاد و چون شمشیر خود را به دست پادشاه بابل داده باشم و او آن را بر زمین مصر دراز کرده باشد، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم. [۲۶]و چون مصریان را در میان امت‌ها پراکنده و ایشان را در کشورها متفرق ساخته باشم، ایشان خواهند دانست که من یهوه هستم.»

۳۱

و در روز اول ماه سوم از سال یازدهم، کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت:

[۲]«ای پسر انسان به فرعون پادشاه مصر و به جمعیت او بگو: کیست که در بزرگی‌ات به او شباهت داری؟ [۳]اینک آشور سرو آزاد لبنان با شاخه‌های جمیل و برگهای سایه‌گستر و قد بلند می‌بود و سر او به ابرها می‌بود. [۴]آبها او را نمو داد. و لجه او را بلند ساخت که نهرهای آنها بهر طرف بوستان آن جاری می‌شد و جویهای خویش را بطرف همه درختان صحرا روان می‌ساخت. [۵]از این جهت قد او از جمیع درختان صحرا بلندتر شده، شاخه‌هایش زیاده گردید و اغصان خود را نمو داده، آنها از کثرت آبها بلند شد. [۶]و همه مرغان هوا در شاخه‌هایش آشیانه ساختند. و تمامی حیوانات صحرا زیر اغصانش بچه آوردند. و جمیع امت‌های عظیم در سایه‌اش سکنی گرفتند. [۷]پس در بزرگی خود و در درازی شاخه‌های خویش خوشنما شد چونکه ریشه‌اش نزد آبهای بسیار بود. [۸]سروهای آزاد باغ خدا آن را نتوانست پنهان کرد. و صنوبرها به شاخه‌هایش مشابهت نداشت. و چنارها مثل اغصانش نبود بلکه هیچ درخت در باغ خدا به زیبایی او مشابه نبود. [۹]من او را به کثرت شاخه‌هایش به حدی زیبایی دادم که همه درختان عدن که در باغ خدا بود بر او حسد بردند.»

[۱۰]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «چونکه قد تو بلند شده است، و او سر خود را در میان ابرها برافراشته و دلش از بلندیش مغرور گردیده است، [۱۱]از این جهت من او را به دست قوی‌ترین (پادشاه) امت‌ها تسلیم خواهم نمود و او آنچه را که می‌باید به وی خواهد کرد. و من او را به سبب شرارتش بیرون خواهم انداخت. [۱۲]و غریبان یعنی ستمکیشان امت‌ها او را منقطع ساخته، ترک خواهند نمود. و شاخه‌هایش بر کوهها و در جمیع دره‌ها خواهد افتاد و اغصان او نزد همه وادیهای زمین شکسته خواهد شد. و جمیع قوم‌های زمین از زیر سایه او فرود آمده، او را ترک خواهند نمود. [۱۳]و همه مرغان هوا بر تنه افتاده او آشیانه گرفته، تمامی حیوانات صحرا بر

شاخه‌هایش ساکن خواهند شد. [۱۴]تا آنکه هیچکدام از درختانی که نزد آبها می‌باشند قد خود را
بلند نکنند و سرهای خود را در میان ابرها برنیفرازند. و زورآوران آنها از همگانی که سیراب
می‌باشند، در بلندی خود نایستند. زیرا که جمیع آنها در اسفلهای زمین در میان پسران انسانی که
به هاویه فرود می‌روند به مرگ تسلیم شده‌اند.»
[۱۵]و خداوند یهوه چنین می‌گوید: «در روزی که او به عالم اموات فرود می‌رود، من ماتمی
برپا می‌نمایم و لجه را برای وی پوشانیده، نهرهایش را باز خواهم داشت. و آبهای عظیم باز داشته
خواهد شد و لبنان را برای وی سوگوار خواهم کرد. و جمیع درختان صحرا برایش ماتم خواهند
گرفت. [۱۶]و چون او را با آنانی که به هاویه فرود می‌روند به عالم اموات فرود آورم، آنگاه امت‌ها
را از صدای انهدامش متزلزل خواهم ساخت. و جمیع درختان عدن یعنی برگزیده و نیکوترین
لبنان از همگانی که سیراب می‌شوند، در اسفلهای زمین تسلی خواهند یافت. [۱۷]و ایشان نیز با
مقتولان شمشیر و انصارش که در میان امت‌ها زیر سایه او ساکن می‌بودند، همراه وی به عالم
اموات فرود خواهند رفت. [۱۸]به کدام یک از درختان عدن در جلال و عظمت چنین شباهت
داشتی؟ اما با درختان عدن به اسفلهای زمین تو را فرود خواهند آورد و در میان نامختونان با
مقتولان شمشیر خواهی خوابید. خداوند یهوه می‌گوید که فرعون و تمامی جماعتش این است.»

۳۲ و در روز اول ماه دوازدهم از سال دوازدهم واقع شد که کلام *خداوند* بر من
نازل شده، گفت: [۲]«ای پسر انسان برای فرعون پادشاه مصر مرثیه بخوان و او را بگو تو به شیر
ژیان امت‌ها مشابه می‌بودی، اما مانند اژدها در دریا هستی و آب را از بینی خود می‌جهانی و آبها
را به پایهای خود حرکت داده، نهرهای آنها را گل‌آلود می‌سازی.» [۳]خداوند یهوه چنین می‌گوید:
«دام خود را به واسطه گروهی از قوم‌های عظیم بر تو خواهم گسترانید و ایشان تو را در دام من
بر خواهند کشید. [۴]و تو را بر زمین ترک نموده، بر روی صحرا خواهم انداخت و همه مرغان هوا
را بر تو فرود آورده، جمیع حیوانات زمین را از تو سیر خواهم ساخت. [۵]و گوشت تو را بر کوهها
نهاده، درهها را از لاش تو پر خواهم کرد. [۶]و زمینی را که در آن شنا می‌کنی از خون تو تا به
کوهها سیراب می‌کنم که وادیها از تو پر خواهد شد. [۷]و هنگامی که تو را منطفی گردانم، آسمان را
خواهم پوشانید و ستارگانش را تاریک کرده،آفتاب را به ابرها مستور خواهم ساخت و ماه روشنایی

خود را نخواهد داد. [8]و خداوند یهوه می‌فرماید، که تمامی نیرهای درخشنده آسمان را برای تو
سیاه کرده، تاریکی بر زمینت خواهم آورد. [9]و چون هلاکت تو را در میان امت‌ها بر زمینهایی که
ندانسته‌ای آورده باشم، آنگاه دلهای قوم‌های عظیم را محزون خواهم ساخت. [10]و قوم‌های عظیم را
بر تو متحیر خواهم ساخت. و چون شمشیر خود را پیش روی ایشان جلوه دهم، پادشاهان ایشان
به شدت دهشتناک خواهند شد. و در روز انهدام تو هر یک از ایشان برای جان خود هر لحظه‌ای
خواهند لرزید.»

[11]زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید: «شمشیر پادشاه بابل بر تو خواهد آمد. [12]و به
شمشیرهای جباران که جمیع ایشان از ستمکیشان امت‌ها می‌باشند، جمعیت تو را به زیر خواهم
انداخت. و ایشان غرور مصر را نابود ساخته، تمامی جمعیتش هلاک خواهند شد. [13]و تمامی بهایم
او را از کنارهای آبهای عظیم هلاک خواهم ساخت. و پای انسان دیگر آنها را گل‌آلود نخواهد
ساخت. و سم بهایم آنها را گل‌آلود نخواهد ساخت. [14]آنگاه خداوند یهوه می‌گوید: آبهای آنها را
ساکت گردانیده، نهرهای آنها را مانند روغن جاری خواهم ساخت. [15]و چون زمین مصر را ویران
کنم و آن زمین از هرچه در آن باشد خالی شود و چون جمیع ساکنانش را هلاک کنم، آنگاه
خواهند دانست که من یهوه هستم.» [16]و خداوند یهوه می‌گوید: «مرثیه‌ای که ایشان خواهند خواند
همین است. دختران امت‌ها این مرثیه را خواهند خواند. برای مصر و تمامی جمعیتش این مرثیه
را خواهند خواند.»

[17]و در روز پانزدهم ماه از سال دوازدهم واقع شد که کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت:
[18]«ای پسر انسان برای جمعیت مصر ولوله نما و هم او را و هم دختران امت‌های عظیم را با آنانی
که به هاویه فرود می‌روند، به اسفلهای زمین فرود آور. [19]از چه کس زیباتر هستی؟ فرود بیا و با
نامختونان بخواب. [20]ایشان در میان مقتولان شمشیر خواهند افتاد. (مصر) به شمشیر تسلیم شده
است. پس او را و تمامی جمعیتش را بکشید. [21]اقویای جباران از میان عالم اموات او را و انصار او
را خطاب خواهند کرد. ایشان نامختون به شمشیر کشته شده، فرود آمده، خواهند خوابید.

[22]«در آنجا آشور و تمامی جمعیت او هستند. قبرهای ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع
ایشان کشته شده از شمشیر افتاده‌اند. [23]که قبرهای ایشان به اسفلهای هاویه قرار داده شد و
جمعیت ایشان به اطراف قبرهای ایشان‌اند. جمیع ایشان که در زمین زندگان باعث هیبت بودند،
مقتول و از شمشیر افتاده‌اند. [24]در آنجا عیلام و تمامی جمعیتش هستند. قبرهای ایشان گرداگرد

ایشان است و جمیع ایشان مقتول و از شمشیر افتاده‌اند و به اسفلهای زمین نامختون فرود رفته‌اند،
زیرا که در زمین زندگان باعث هیبت بوده‌اند. پس با آنانی که به هاویه فرود می‌روند، متحمل
خجالت خویش خواهند بود. [۲۵]بستری برای او و تمامی جمعیتش در میان مقتولان قرار داده‌اند.
قبرهای ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع ایشان نامختون و مقتول شمشیرند. زیرا که در زمین
زندگان باعث هیبت بودند. پس با آنانی که به هاویه فرود می‌روند، متحمل خجالت خویش
خواهند بود. در میان کشتگان قرار داده شد. [۲۶]در آنجا ماشک و توبال و تمامی جمعیت آنها
هستند. قبرهای ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع ایشان نامختون و مقتول شمشیرند. زیرا که
در زمین زندگان باعث هیبت بودند. [۲۷]پس ایشان با جباران و نامختونانی که افتاده‌اند که با
اسلحه جنگ خویش به هاویه فرود رفته‌اند، نخواهند خوابید. و ایشان شمشیرهای خود را زیر
سرهای خود نهادند. و گناه ایشان بر استخوانهای ایشان خواهد بود. زیرا که در زمین زندگان
باعث هیبت جباران بودند. [۲۸]و اما تو در میان نامختونان شکسته شده، با مقتولان شمشیر خواهی
خوابید. [۲۹]در آنجا ادوم و پادشاهانش و جمیع سرورانش هستند که در جبروت خود با مقتولان
شمشیر قرار داده شدند. و ایشان با نامختونان و آنانی که به هاویه فرود می‌روند خواهند خوابید.
[۳۰]در آنجا جمیع رؤسای شمال و همه صیدونیان هستند که با مقتولان فرود رفتند. از هیبتی که به
جبروت خویش باعث آن بودند، خجل خواهند شد. پس با مقتولان شمشیر نامختون خواهند
خوابید و با آنانی که به هاویه فرود می‌روند، متحمل خجالت خود خواهند شد. [۳۱]و خداوند یهوه
می‌گوید که فرعون چون این را بیند درباره تمامی جمعیت خود خویشتن را تسلی خواهد داد و
فرعون و تمامی لشکر او به شمشیر کشته خواهند شد. [۳۲]زیرا خداوند یهوه می‌گوید: من او را در
زمین زندگان باعث هیبت گردانیدم. پس فرعون و تمامی جمعیت او را با مقتولان شمشیر در
میان نامختونان خواهند خوابانید.»

۳۳

و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲]«ای پسر انسان پسران قوم خود را
خطاب کرده، به ایشان بگو: اگر من شمشیری بر زمینی آورم و اهل آن زمین کسی را از میان
خود گرفته، او را به جهت خود به دیده‌بانی تعیین کنند، [۳]و او شمشیر را ببیند که بر آن زمین
می‌آید وکرنا را نواخته، آن قوم را متنبه سازد، [۴]و اگر کسی صدای کرنا را شنیده، متنبه نشود،

آنگاه شمشیر آمده، او را گرفتار خواهد ساخت و خونش بر گردنش خواهد بود. 5چونکه صدای
کرنا را شنید و متنبه نگردید، خون او بر خودش خواهد بود و اگر متنبه می‌شد جان خود را
می‌رهانید. ۶و اگر دیده‌بان شمشیر را بیند که می‌آید و کرنا را ننواخته قوم را متنبه نسازد و
شمشیر آمده، کسی را از میان ایشان گرفتار سازد، آن شخص در گناه خود گرفتار شده است، اما
خون او را از دست دیده‌بان خواهم طلبید. ۷و من تو را ای پسر انسان برای خاندان اسرائیل به
دیده‌بانی تعیین نموده‌ام تا کلام را از دهانم شنیده، ایشان را از جانب من متنبه سازی. ۸حینی که
من به مرد شریر گویم: ای مرد شریر البته خواهی مرد! اگر تو سخن نگویی تا آن مرد شریر را از
طریقش متنبه سازی، آنگاه آن مرد شریر در گناه خود خواهد مرد، اما خون او را از دست تو
خواهم طلبید. ۹اما اگر تو آن مرد شریر را از طریقش متنبه سازی تا از آن بازگشت نماید و او از
طریق خود بازگشت نکند، آنگاه او در گناه خود خواهد مرد، اما تو جان خود را رستگار ساخته‌ای
۱۰پس تو ای پسر انسان به خاندان اسرائیل بگو: شما بدین مضمون می‌گویید: چونکه عصیان و
گناهان ما بر گردن ما است و به سبب آنها کاهیده شده‌ایم، پس چگونه زنده خواهیم ماند؟

۱۱«به ایشان بگو: خداوند یهوه می‌فرماید: به حیات خودم قسم که من از مردن مرد شریر
خوش نیستم بلکه (خوش هستم) که شریر از طریق خود بازگشت نموده، زنده ماند. ای خاندان
اسرائیل بازگشت نمایید! از طریق‌های بد خویش بازگشت نمایید زیرا چرا بمیرید؟ ۱۲و تو ای پسر
انسان به پسران قوم خود بگو: عدالت مرد عادل در روزی که مرتکب گناه شود، او را نخواهد
رهانید. و شرارت مرد شریر در روزی که او از شرارت خود بازگشت نماید، باعث هلاکت وی
نخواهد شد. و مرد عادل در روزی که گناه ورزد، به عدالت خود زنده نتواند ماند. ۱۳حینی که به
مرد عادل گویم که البته زنده خواهی ماند، اگر او به عدالت خود اعتماد نموده، عصیان ورزد، آنگاه
عدالتش هرگز به یاد آورده نخواهد شد بلکه در عصیانی که ورزیده است خواهد مرد. ۱۴و هنگامی
که به مرد شریر گویم: البته خواهی مرد! اگر او از گناه خود بازگشت نموده، انصاف و عدالت را
بجا آورد، ۱۵و اگر آن مرد شریر رهن را پس دهد و آنچه دزدیده بود رد نماید و به فرایض
حیات سلوک نموده، مرتکب بی‌انصافی نشود، او البته زنده خواهد ماند و نخواهد مرد. ۱۶تمام
گناهی که ورزیده بود بر او به یاد آورده نخواهد شد. چونکه انصاف و عدالت را بجا آورده است،
البته زنده خواهد ماند. ۱۷اما پسران قوم تو می‌گویند که طریق *خداوند* موزون نیست، بلکه طریق
خود ایشان است که موزون نیست. ۱۸هنگامی که مرد عادل از عدالت خود برگشته، عصیان ورزد،

به سبب آن خواهد مرد. [۱۹]و چون مرد شریر از شرارت خود بازگشت نموده، انصاف و عدالت را بجا آورد به سبب آن زنده خواهد ماند. [۲۰]اما شما می‌گویید که طریق *خداوند* موزون نیست. ای خاندان اسرائیل من بر هر یکی از شما موافق طریق‌هایش داوری خواهم نمود.»

[۲۱]و در روز پنجم ماه دهم از سال دوازدهم اسیری ما واقع شد که کسی که از اورشلیم فرار کرده بود نزد من آمده، خبر داد که شهر تسخیر شده است. [۲۲]و در وقت شام قبل از رسیدن آن فراری دست *خداوند* بر من آمده، دهان مرا گشود. پس چون او در وقت صبح نزد من رسید، دهانم گشوده شد و دیگر گنگ نبودم. [۲۳]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲۴]«ای پسر انسان ساکنان این خرابه‌های زمین اسرائیل می‌گویند: ابراهیم یک نفر بود حینی که وارث این زمین شد و ما بسیار هستیم که زمین به ارث به ما داده شده است. [۲۵]بنابراین به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: (گوشت را) با خونش می‌خورید و چشمان خود را بسوی بتهای خویش برمی‌افرازید و خون می‌ریزید. پس آیا شما وارث زمین خواهید شد؟

[۲۶]«بر شمشیرهای خود تکیه می‌کنید و مرتکب رجاسات شده، هر کدام از شما زن همسایه خود را نجس می‌سازید. پس آیا وارث این زمین خواهید شد؟ [۲۷]بدینطور به ایشان بگو که خداوند یهوه چنین می‌فرماید: به حیات خودم قسم البته آنانی که در خرابه‌ها هستند به شمشیر خواهند افتاد. و آنانی که بر روی صحرااند برای خوراک به حیوانات خواهم داد. و آنانی که در قلعه‌ها و مغارهایند از وبا خواهند مرد. [۲۸]و این زمین را ویران و محل دهشت خواهم ساخت و غرور قوتش نابود خواهد شد. و کوههای اسرائیل به حدی ویران خواهد شد که رهگذری نباشد. [۲۹]و چون این زمین را به سبب همه رجاساتی که ایشان بعمل آورده‌اند ویران و محل دهشت ساخته باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم. [۳۰]اما تو ای پسر انسان پسران قومت به پهلوی دیوارها و نزد درهای خانه‌ها درباره تو سخن می‌گویند. و هر یک به دیگری و هر کس به برادرش خطاب کرده، می‌گوید بیایید و بشنوید! چه کلام است که از جانب *خداوند* صادر می‌شود؟ [۳۱]ونزد تو می‌آیند بطوری که قوم (من) می‌آیند. و مانند قوم من پیش تو نشسته، سخنان تو را می‌شنوند، اما آنها را بجا نمی‌آورند. زیرا که ایشان به دهان خود سخنان شیرین می‌گویند. لیکن دل ایشان در پی حرص ایشان می‌رود. [۳۲]و اینک تو برای ایشان مثل سرود شیرین مطرب خوشنوا و نیک‌نواز هستی. زیرا که سخنان تو را می‌شنوند، اما آنها را بجا نمی‌آورند. [۳۳]و چون این واقع می‌شود و البته واقع خواهد شد، آنگاه خواهند دانست که نبی در میان ایشان بوده است.»

۳۴ و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۲]«ای پسر انسان به ضد شبانان
اسرائیل نبوت نما و نبوت کرده، به ایشان یعنی به شبانان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: وای
بر شبانان اسرائیل که خویشتن را می‌چرانند. آیا نمی‌باید شبانان گله را بچرانند؟ [۳]شما پیه را
می‌خورید و پشم را می‌پوشید و پرواریها را می‌کشید، اما گله را نمی‌چرانید. [۴]ضعیفان را تقویت
نمی‌دهید و بیماران را معالجه نمی‌نمایید و شکسته‌ها را شکسته بندی نمی‌کنید و رانده‌شدگان را
پس نمی‌آورید و گم‌شدگان را نمی‌طلبید، بلکه بر آنها با جور و ستم حکمرانی می‌نمایید. [۵]پس
بدون شبان پراکنده می‌شوند و خوراک همه حیوانات صحرا گردیده، آواره می‌گردند. [۶]گوسفندان
من بر جمیع کوهها و بر همه تلهای بلند آواره شده‌اند. و گله من بر روی تمامی زمین پراکنده
گشته، کسی ایشان را نمی‌طلبد و برای ایشان تفحص نمی‌نماید. [۷]پس ای شبانان کلام *خداوند* را
بشنوید! [۸]خداوند یهوه می‌فرماید: به حیات خودم قسم هر آینه چونکه گله من به تاراج رفته و
گوسفندانم خوراک همه حیوانات صحرا گردیده، شبانی ندارند. و شبانان من گوسفندانم را
نطلبیدند. بلکه شبانان خویشتن را چرانیدند و گله مرا رعایت ننمودند.

[۹]«بنابراین ای شبانان، کلام *خداوند* را بشنوید! [۱۰]خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من
به ضد شبانان هستم. و گوسفندان خود را از دست ایشان خواهم طلبید. و ایشان را از چرانیدن
گله معزول خواهم ساخت تا شبانان خویشتن را دیگر نچرانند. و گوسفندان خود را از دهان ایشان
خواهم رهانید تا خوراک ایشان نباشند. [۱۱]زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید: هان من خودم
گوسفندان خویش را طلبیده، آنها را تفقد خواهم نمود. [۱۲]چنانکه شبان حینی که در میان
گوسفندان پراکنده خود می‌باشد، گله خویش را تفقد می‌نماید، همچنان من گوسفندان خویش را
تفقد نموده، ایشان را از هر جایی که در روز ابرها و تاریکی غلیظ پراکنده شده بودند خواهم
رهانید. [۱۳]و ایشان را از میان قوم‌ها بیرون آورده، از کشورها جمع خواهم نمود. و به زمین
خودشان درآورده، بر کوههای اسرائیل و در وادیها و جمیع معمورات زمین ایشان را خواهم
چرانید. [۱۴]ایشان را بر مرتع نیکو خواهم چرانید و آرام‌گاه ایشان بر کوههای بلند اسرائیل خواهد
بود. و آنجا در آرام‌گاه نیکو و مرتع پرگیاه خواهند خوابید و بر کوههای اسرائیل خواهند چرید.
[۱۵]خداوند یهوه می‌گوید که من گوسفندان خود را خواهم چرانید و من ایشان را خواهم خوابانید.
[۱۶]گم‌شدگان را خواهم طلبید و رانده‌شدگان را باز خواهم آورد و شکسته‌ها را شکسته‌بندی نموده،

بیماران را قوت خواهم داد. لیکن فربهان و زورآوران را هلاک ساخته، بر ایشان به انصاف رعایت
خواهم نمود. [۱۷]و اما به شما ای گوسفندان من، خداوند یهوه چنین می‌فرماید: هان من در میان
گوسفند و گوسفند و در میان قوچهای و بزهای نر داوری خواهم نمود.

[۱۸]«آیا برای شما کم بود که مرتع نیکو را چرانیدید، بلکه بقیه مرتع خود را نیز به پایهای
خویش پایمال ساختید؟ و آب زلال را نوشیدید بلکه باقی‌مانده را به پایهای خویش گل‌آلود
ساختید؟ [۱۹]و گوسفندان من آنچه را که از پای شما پایمال شده است، می‌چرند و آنچه را که به
پای شما گل‌آلود گشته است، می‌نوشند.» [۲۰]بنابراین خداوند یهوه به ایشان چنین می‌گوید: «هان
من خودم در میان گوسفندان فربه و گوسفندان لاغر داوری خواهم نمود. [۲۱]چونکه شما به پهلو و
کتف خود تنه می‌زنید و همه ضعیفان را به شاخهای خود می‌زنید، حتی اینکه ایشان را بیرون
پراکنده ساخته‌اید، [۲۲]پس من گله خود را نجات خواهم داد که دیگر به تاراج برده نشوند و در
میان گوسفند و گوسفند داوری خواهم نمود. [۲۳]و یک شبان بر ایشان خواهم گماشت که ایشان را
بچراند یعنی بنده خود داود را که ایشان را رعایت بنماید و او شبان ایشان خواهد بود. [۲۴]و من
یهوه خدای ایشان خواهم بود و بنده من داود در میان ایشان رئیس خواهد بود. من که یهوه هستم
گفته‌ام. [۲۵]و عهد سلامتی را با ایشان خواهم بست. و حیوانات موذی را از زمین نابود خواهم
ساخت و ایشان در بیابان به امنیت ساکن شده، در جنگلها خواهند خوابید. [۲۶]و ایشان را و اطراف
کوه خود را برکت خواهم ساخت. و باران را در موسمش خواهم بارانید و بارشهای برکت خواهد
بود. [۲۷]و درختان صحرا میوه خود را خواهند آورد و زمین حاصل خویش را خواهد داد. و ایشان
در زمین خود به امنیت ساکن خواهند شد. و حینی که چوبهای یوغ ایشان را شکسته و ایشان را
از دست آنانی که ایشان را مملوک خود ساخته بودند رهانیده باشم، آنگاه خواهند دانست که من
یهوه هستم. [۲۸]و دیگر در میان امت‌ها به تاراج نخواهد رفت و حیوانات صحرا ایشان را نخواهند
خورد بلکه به امنیت، بدون ترساننده‌ای ساکن خواهند شد. [۲۹]و برای ایشان درختستانناموری بر
پا خواهم داشت. و دیگر از قحط در زمین تلف نخواهند شد. و بار دیگر متحمل سرزنش امت‌ها
نخواهند گردید. [۳۰]و خداوند یهوه می‌گوید: خاندان اسرائیل خواهند دانست که من یهوه خدای
ایشان با ایشان هستم و ایشان قوم من می‌باشند. [۳۱]و خداوند یهوه می‌گوید: شما ای گله من و ای
گوسفندان مرتع من، انسان هستید و من خدای شما می‌باشم.»

۳۵

و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: ۲«ای پسر انسان نظر خود را بر کوه
سعیر بدار و به ضد آن نبوت نما! ۳و آن را بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک ای کوه سعیر
من به ضد تو هستم. و دست خود را بر تو دراز کرده، تو را ویران و محل دهشت خواهم ساخت.
۴شهرهایت را خراب خواهم نمود تا ویران شده، بدانی که من یهوه هستم. ۵چونکه عداوت دائمی
داشتی و بنی اسرائیل را در زمان مصیبت ایشان و هنگام عقوبت آخر به دم شمشیر تسلیم
نمودی، ۶لهذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: به حیات خودم قسم که تو را به خون تسلیم خواهم
نمود که خون تو را تعاقب نماید. چون از خون نفرت نداشتی، خون تو را تعاقب خواهد نمود. ۷و
کوه سعیر را محل دهشت و ویران ساخته، روندگان و آیندگان را از آن منقطع خواهم ساخت. ۸و
کوههایش را از کشتگانش مملو می‌کنم که مقتولان شمشیر بر تلها و درهها و همه وادیهای تو
بیفتند. ۹و تو را خرابه‌های دائمی می‌سازم که شهرهایت دیگر مسکون نشود و بدانید که من یهوه
هستم. ۱۰چونکه گفتی این دو امت و این دو زمین از آن من می‌شود و آن را به تصرف خواهیم
آورد با آنکه یهوه در آنجا است.»

۱۱بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «به حیات خودم قسم که موافق خشم و حسدی که
به ایشان نمودی، از کینه‌ای که با ایشان داشتی با تو عمل خواهم نمود. و چون بر تو داوری کرده
باشم، خویشتن را بر تو در میان ایشان معروف خواهم گردانید. ۱۲و خواهی دانست که من یهوه
تمامی سخنان کفرآمیز را که به ضد کوههای اسرائیل گفته‌ای، شنیده‌ام. چونکه گفتی: خراب
گردید و برای خوراک ما داده شد. ۱۳و شما به دهان خود به ضد من تکبر نموده، سخنان خویش
را بر من افزودید و من آنها را شنیدم. ۱۴خداوند یهوه چنین می‌گوید: حینی که تمامی جهان شادی
کنند من تو را ویران خواهم ساخت. ۱۵و چنانکه بر میراث خاندان اسرائیل حینی که ویران شد
شادی نمودی، همچنان با تو عمل خواهم نمود. و تو ای کوه سعیر و تمام ادوم جمیعا ویران
خواهید شد. پس خواهند دانست که من یهوه هستم.»

۳۶

«و تو ای پسر انسان به کوههای اسرائیل نبوت کرده، بگو: ای کوههای
اسرائیل کلام *خداوند* را بشنوید! ۲خداوند یهوه چنین می‌گوید: چونکه دشمنان درباره شما گفته‌اند

ه‌ه این بلندیهای دیرینه میراث ما شده است، [۳]لهذا نبوت کرده، بگو که خداوند یهوه چنین
می‌فرماید: از آن جهت که ایشان شما را از هر طرف خراب کرده و بلعیده‌اند تا میراث بقیه
امت‌ها بشوید و بر لبهای حرف‌گیران برآمده، مورد مذمت طوایف گردیده‌اید، [۴]لهذا ای کوههای
اسرائیل کلام خداوند یهوه را بشنوید! خداوند یهوه به کوهها و تلها و وادیها و درهها و خرابه‌های
ویران و شهرهای متروکی که تاراج شده و مورد سخریه بقیه امت‌های مجاور گردیده است، چنین
می‌گوید: [5]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: هر آینه به آتش غیرت خود به ضد بقیه امت‌ها
و به ضد تمامی ادوم تکلم نموده‌ام که ایشان زمین مرا به شادی تمام دل و کینه قلب، ملک خود
ساخته‌اند تا آن را به تاراج واگذارند. [۶]پس درباره زمین اسرائیل نبوت نما وبه کوهها و تلها و
وادیها و درهها بگو که خداوند یهوه چنین می‌فرماید: چونکه شما متحمل سرزنش امت‌ها شده‌اید،
لهذا من در غیرت و خشم خود تکلم نمودم.»
[۷]و خداوند یهوه چنین می‌گوید: «من دست خود را برافراشته‌ام که امت‌هایی که به اطراف
شمایند البته سرزنش خود را متحمل خواهند شد. [۸]و شما ای کوههای اسرائیل شاخه‌های خود را
خواهید رویانید و میوه خود را برای قوم من اسرائیل خواهید آورد زیرا که ایشان به زودی
خواهند آمد. [۹]زیرا اینک من بطرف شما هستم و بر شما نظر خواهم داشت و شیار شده، کاشته
خواهید شد. [۱۰]و بر شما مردمان را خواهم افزود یعنی تمامی خاندان اسرائیل را جمیعا و شهرها
مسکون و خرابه‌ها معمور خواهد شد. [۱۱]و بر شما انسان و بهایم بسیار خواهم آورد که ایشان
افزوده شده، بارور خواهند شد. و شما را مثل ایام قدیم معمور خواهم ساخت. بلکه بر شما بیشتر
از اول شما احسان خواهم نمود و خواهید دانست که من یهوه هستم. [۱۲]و مردمان یعنی قوم خود
اسرائیل را بر شما خرامان خواهم ساخت تا تو را به تصرف آورند. و میراث ایشان بشوی و ایشان
را دیگر بی‌اولاد نسازی.»
[۱۳]و خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چونکه ایشان درباره تو می‌گویند که مردمان را می‌بلعی
و امت‌های خویش را بی‌اولاد می‌گردانی، [۱۴]پس خداوند یهوه می‌گوید: مردمان را دیگر نخواهی
بلعید و امت‌های خویش را دیگر بی‌اولاد نخواهی ساخت. [15]و سرزنش امت‌ها را دیگر در تو
مسموع نخواهم گردانید. و دیگر متحمل مذمت طوایف نخواهی شد و امت‌های خویش را دیگر
نخواهی لغزانید. خداوند یهوه این را می‌گوید.»

[۱۶]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۱۷]«ای پسر انسان، هنگامی که خاندان اسرائیل
در زمین خود ساکن می‌بودند آن را به راهها و به اعمال خود نجس نمودند. و طریق ایشان به
نظر من مثل نجاست زن حایض می‌بود. [۱۸]لهذا به سبب خونی که بر زمین ریختند و آن را به
بتهای خود نجس ساختند، من خشم خود را بر ایشان ریختم. [۱۹]و ایشان را در میان امت‌ها
پراکنده ساختم و در کشورها متفرق گشتند. و موافق راهها و اعمال ایشان، بر ایشان داوری نمودم.
[۲۰]و چون به امت‌هایی که بطرف آنها رفتند رسیدند، آنگاه اسم قدوس مرا بی‌حرمت ساختند.
زیرا درباره ایشان گفتند که اینان قوم یهوه می‌باشند و از زمین او بیرون آمده‌اند. [۲۱]لیکن من بر
اسم قدوس خود که خاندان اسرائیل آن را در میان امت‌هایی که بسوی آنها رفته بودند
بی‌حرمت ساختند شفقت نمودم.

[۲۲]«بنابراین به خاندان اسرائیل بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: ای خاندان اسرائیل من
این را نه به خاطر شما بلکه بخاطر اسم قدوس خود که آن را در میان امت‌هایی که به آنها رفته،
بی‌حرمت نموده‌اید بعمل می‌آورم. [۲۳]و اسم عظیم خود را که در میان امت‌ها بی‌حرمت شده است
و شما آن را در میان آنها بی‌عصمت ساخته‌اید، تقدیس خواهم نمود. و خداوند یهوه می‌گوید:
حینی که بنظر ایشان در شما تقدیس کرده شوم، آنگاه امت‌ها خواهند دانست که من یهوه هستم.
[۲۴]و شما را از میان امت‌ها می‌گیرم و از جمیع کشورها جمع می‌کنم و شما را در زمین خود در
خواهم آورد. [۲۵]و آب پاک بر شما خواهم پاشید و طاهر خواهید شد. و شما را از همه نجاسات واز
همه بتهای شما طاهر خواهم ساخت. [۲۶]و دل تازه به شما خواهم داد و روح تازه در اندرون شما
خواهم نهاد. و دل سنگی را از جسد شما دور کرده، دل گوشتین به شما خواهم داد. [۲۷]و روح خود
را در اندرون شما خواهم نهاد و شما را به فرایض خود سالک خواهم گردانید تا احکام مرا نگاه
داشته، آنها را بجا آورید. [۲۸]و در زمینی که به پدران شما دادم ساکن شده، قوم من خواهید بود و
من خدای شما خواهم بود. [۲۹]و شما را از همه نجاسات شما نجات خواهم داد. و غله را خوانده، آن
را فراوان خواهم ساخت و دیگر قحط بر شما نخواهم فرستاد. [۳۰]و میوه درختان و حاصل زمین را
فراوان خواهم ساخت تا دیگر در میان امت‌ها متحمل رسوایی قحط نشوید. [۳۱]و چون راههای قبیح
و اعمال ناپسند خود را به یاد آورید، آنگاه به سبب گناهان و رجاسات خود خویشتن را در نظر
خود مکروه خواهید داشت.» [۳۲]و خداوند یهوه می‌گوید: «بدانید که من این را به خاطر شما
نکرده‌ام. پس ای خاندان اسرائیل به سبب راههای خود خجل و رسوا شوید.» [۳۳]خداوند یهوه چنین

می‌فرماید: «در روزی که شما را از تمامی گناهانتان طاهر سازم، شهرها را مسکون خواهم ساخت
و خرابه‌ها معمور خواهد شد. ۳۴و زمین ویران که به نظر جمیع رهگذریان خراب می‌بود، شیار
خواهد شد. ۳۵و خواهند گفت این زمینی که ویران بود، مثل باغ عدن گردیده است و شهرهایی که
خراب و ویران و منهدم بود، حصاردار و مسکون شده است. ۳۶و امت‌هایی که به اطراف شما باقی
مانده باشند، خواهند دانست که من یهوه مخروبات را بنا کرده و ویرانه‌ها را غرس نموده‌ام. من
که یهوه هستم تکلم نموده و بعمل آورده‌ام.»
۳۷خداوند یهوه چنین می‌گوید: «برای این بار دیگر خاندان اسرائیل از من مسألت خواهند
نمود تا آن را برای ایشان بعمل آورم. من ایشان را با مردمان مثل گله کثیر خواهم گردانید.
۳۸مثل گله‌های قربانی یعنی گله اورشلیم در موسمهایش همچنان شهرهای مخروب از گله‌های
مردمان پر خواهد شد و ایشان خواهند دانست که من یهوه هستم.»

۳۷ دست *خداوند* بر من فرود آمده، مرا در روح *خداوند* بیرون برد و در
هموارى قرار داد و آن از استخوانها پر بود. ۲و مرا به هر طرف آنها گردانید. و اینک آنها بر روی
هموارى بی‌نهایت زیاده و بسیار خشک بود. ۳و او مرا گفت: «ای پسر انسان آیا می‌شود که این
استخوانها زنده گردد؟» گفتم: «ای خداوند یهوه تو می‌دانی.»
۴پس مرا فرمود: «براین استخوانها نبوت نموده، به اینها بگو: ای استخوانهای خشک کلام
خداوند را بشنوید! ۵خداوند یهوه به این استخوانها چنین می‌گوید: اینک من روح به شما
درمی‌آورم تا زنده شوید. ۶و پیه‌ها بر شما خواهم نهاد و گوشت بر شما خواهم آورد و شما را به
پوست خواهم پوشانید و در شما روح خواهم نهاد تا زنده شوید. پس خواهید دانست که من یهوه
هستم.» ۷پس من چنانکه مأمور شدم نبوت کردم. و چون نبوت نمودم، آوازی مسموع گردید. و
اینک تزلزلی واقع شد و استخوانها به یکدیگر یعنی هر استخوانی به استخوانش نزدیک شد. ۸و
نگریستم و اینک پیه‌ها و گوشت به آنها برآمد و پوست آنها را از بالا پوشانید. اما در آنها روح
نبود. ۹پس او مرا گفت: «بر روح نبوت نما! ای پسر انسان بر روح نبوت کرده، بگو: خداوند یهوه
چنین می‌فرماید که ای روح از بادهای اربع بیا و به این کشتگان بدم تا ایشان زنده شوند.»

[۱۰]پس چنانکه مرا امر فرمود، نبوت نمودم. و روح به آنها داخل شد و آنها زنده گشته، بر
پایهای خود لشکر بی‌نهایت عظیمی ایستادند. [۱۱]و او مرا گفت: «ای پسر انسان این استخوانها
تمامی خاندان اسرائیل می‌باشند. اینک ایشان می‌گویند: استخوانهای ما خشک شد و امید ما ضایع
گردید و خودمان منقطع گشتیم. [۱۲]لهذا نبوت کرده، به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید:
اینک من قبرهای شما را می‌گشایم. و شما را ای قوم من از قبرهای شما درآورده، به زمین
اسرائیل خواهم آورد. [۱۳]و ای قوم من چون قبرهای شما را بگشایم و شما را از قبرهای شما بیرون
آورم، آنگاه خواهید دانست که من یهوه هستم. [۱۴]و روح خود را در شما خواهم نهاد تا زنده شوید.
و شما را در زمین خودتان مقیم خواهم ساخت. پس خواهید دانست که من یهوه تکلم نموده و
بعمل آورده‌ام. قول *خداوند* این است.»

[۱۵]و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: [۱۶]«و تو ای پسر انسان یک عصا برای خود بگیر
و بر آن بنویس "برای یهودا و برای بنی‌اسرائیل رفقای وی." پس عصای دیگر بگیر و بر آن
بنویس "برای یوسف عصای افرایم و تمامی خاندان اسرائیل رفقای وی." [۱۷]و آنها را برای خودت
با یکدیگر یک عصا ساز تا در دستت یک باشد. [۱۸]و چون ابناء قومت تو را خطاب کرده، گویند:
آیا ما را خبر نمی‌دهی که از این کارها مقصود تو چیست؟ [۱۹]آنگاه به ایشان بگو: خداوند یهوه
چنین می‌فرماید: اینک من عصای یوسف را که در دست افرایم است و اسباط اسرائیل را که
رفقای وی‌اند، خواهم گرفت و آنها را با وی یعنی با عصای یهودا خواهم پیوست و آنها را یک عصا
خواهم ساخت و در دستم یک خواهد شد. [۲۰]پس آن عصاها که بر آنها نوشتی در دست تو در
نظر ایشان باشد. [۲۱]و به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من بنی‌اسرائیل را از میان
امت‌هایی که به آنها رفته‌اند گرفته، ایشان را از هر طرف جمع خواهم کرد و ایشان را به زمین
خودشان خواهم آورد. [۲۲]و ایشان را در آن زمین بر کوههای اسرائیل یک امت خواهم ساخت. و
یک پادشاه بر جمیع ایشان سلطنت خواهد نمود و دیگر دو امت نخواهند بود و دیگر به دو
مملکت تقسیم نخواهند شد. [۲۳]و خویشتن را دیگر به بتها و رجاسات و همه معصیت‌های خود
نجس نخواهند ساخت. بلکه ایشان را از جمیع مساکن ایشان که در آنها گناه ورزیده‌اند نجات
داده، ایشان را طاهر خواهم ساخت. و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود.
[۲۴]و بنده من داود، پادشاه ایشان خواهد بود. و یک شبان برای جمیع ایشان خواهد بود. و به احکام
من سلوک نموده و فرایض مرا نگاه داشته، آنها را بجا خواهند آورد. [۲۵]و در زمینی که به بنده

خود یعقوب دادم و پدران ایشان در آن ساکن می‌بودند، ساکن خواهند شد. و ایشان و پسران
ایشان و پسران پسران ایشان تا به ابد در آن سکونت خواهند نمود و بنده من داود تا ابدالآباد
رئیس ایشان خواهد بود. ۲۶و با ایشان عهد سلامتی خواهم بست که برای ایشان عهد جاودانی
خواهد بود و ایشان را مقیم ساخته، خواهم افزود و مقْدس خویش را تا ابدالآباد در میان ایشان
قرار خواهم داد. ۲۷و مسکن من بر ایشان خواهد بود و من خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم
من خواهند بود. ۲۸پس چون مقدس من در میان ایشان تا به ابد بر قرار بوده باشد، آنگاه امت‌ها
خواهند دانست که من یهوه هستم که اسرائیل را تقدیس می‌نمایم.»

۳۸و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت: ۲«ای پسر انسان نظر خود را بر
جوج که از زمین ماجوج و رئیس روش و ماشک و توبال است بدار و بر او نبوت نما. ۳و بگو
خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من ای جوج رئیس روش و ماشک و توبال به ضد تو هستم.
۴و تو را بر گردانیده، قلاب خود را به چانه‌ات می‌گذارم و تو را با تمامی لشکرت بیرون می‌آورم.
اسبان و سواران که جمیع ایشان با اسلحه تمام آراسته، جمعیت عظیمی با سپرها و مجنها و همگی
ایشان شمشیرها به دست گرفته، ۵فارس و کوش و فوط با ایشان و جمیع ایشان با سپر و خود،
۶جومر و تمامی افواجش و خاندان توجرمه از اطراف شمال با تمامی افواجش و قوم‌های بسیار
همراه تو. ۷پس مستعد شو و تو و تمامی جمعیتت که نزد تو جمع شده‌اند، خویشتن را مهیا سازید
و تو مستحفظ ایشان باش. ۸بعد از روزهای بسیار از تو تفقد خواهد شد. و در سالهای آخر به
زمینی که از شمشیر استرداد شده است، خواهی آمد که آن از میان قوم‌های بسیار بر کوههای
اسرائیل که به خرابه دایمی تسلیم شده بود، جمع شده است و آن از میان قوم‌ها بیرون آورده
شده و تمامی اهلش به امنیت ساکن می‌باشند. ۹اما تو بر آن خواهی برآمد و مثل باد شدید داخل
آن خواهی شد و مانند ابرها زمین را خواهی پوشانید. تو و جمیع افواجت و قوم‌های بسیار که
همراه تو می‌باشند.»

۱۰خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «در آن روز چیزها در دل تو خطور خواهد کرد و تدبیری
زشت خواهی نمود. ۱۱و خواهی گفت: به زمین بی‌حصار برمی‌آیم. بر کسانی که به اطمینان و
امنیت ساکنند می‌آیم که جمیع ایشان بی‌حصارند و پشت‌بندها و دروازه‌ها ندارند. ۱۲تا تاراج نمایی

و غنیمت را ببری و دست خود را به خرابه‌هایی که معمور شده است و به قومی که از میان امت‌ها جمع شده‌اند، بگردانی که ایشان مواشی و اموال اندوخته‌اند و در وسط جهان ساکنند. [۱۳]شبا و ددان و تجار ترشیش و جمیع شیران ژیان ایشان تو را خواهند گفت: آیا به جهت گرفتن غارت آمده‌ای؟ و آیا به جهت بردن غنیمت جمعیت خود را جمع کرده‌ای تا نقره و طلا برداری و مواشی و اموال را بربایی و غارت عظیمی ببری؟

[۱۴]«بنابراین ای پسر انسان نبوت نموده، جوج را بگو که خداوند یهوه چنین می‌فرماید: در آن روز حینی که قوم من اسرائیل به امنیت ساکن باشند آیا تو نخواهی فهمید؟ [۱۵]و از مکان خویش از اطراف شمال خواهی آمد تو و قوم‌های بسیار همراه تو که جمیع ایشان اسب سوار و جمعیتی عظیم و لشکری کثیر می‌باشند، [۱۶]و بر قوم من اسرائیل مثل ابری که زمین را پوشاند خواهی برآمد. در ایام بازپسین این به وقوع خواهد پیوست که تو را به زمین خود خواهم آورد تا آنکه امت‌ها حینی که من خویشتن را در تو ای جوج به نظر ایشان تقدیس کرده باشم مرا بشناسند.»

[۱۷]خداوند یهوه چنین می‌گوید: «آیا تو آنکس نیستی که در ایام سلف به واسطه بندگانم انبیای اسرائیل که در آن ایام درباره‌سالهای بسیار نبوت نمودند در خصوص تو گفتم که تو را بر ایشان خواهم آورد؟ [۱۸]خداوند یهوه می‌گوید: در آن روز یعنی در روزی که جوج به زمین اسرائیل برمی‌آید، همانا حدت خشم من به بینی‌ام خواهد برآمد. [۱۹]زیرا در غیرت و آتش خشم خود گفته‌ام که هرآینه در آن روز تزلزل عظیمی در زمین اسرائیل خواهد شد. [۲۰]و ماهیان دریا و مرغان هوا و حیوانات صحرا و همه حشراتی که بر زمین می‌خزند و همه مردمانی که بر روی جهانند به حضور من خواهند لرزید و کوهها سرنگون خواهد شد و صخره‌ها خواهد افتاد و جمیع حصارهای زمین منهدم خواهد گردید. [۲۱]و خداوند یهوه می‌گوید: من شمشیری بر جمیع کوههای خود به ضد او خواهم خواند و شمشیر هر کس بر برادرش خواهد بود. [۲۲]و با وبا و خون بر او عقوبت خواهم رسانید. و باران سیال و تگرگ سخت و آتش و گوگرد بر او و بر افواجش و بر قوم‌های بسیاری که با وی می‌باشند خواهم بارانید. [۲۳]و خویشتن را در نظر امت‌های بسیار معظم و قدوس و معروف خواهم نمود و خواهند دانست که من یهوه هستم.

۳۹ «پس تو ای پسر انسان درباره جوج نبوت کرده، بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید که اینک ای جوج رئیس روش و ماشک و توبال من به ضد تو هستم. [۲]و تو را برمی‌گردانم و رهبری می‌نمایم و تو را از اطراف شمال برآورده، بر کوههای اسرائیل خواهم آورد. [۳]و کمان تو را از دست چپت انداخته، تیرهای تو را از دست راستت خواهم افکند. [۴]و تو و همه افواجت و قوم‌هایی که همراه تو هستند بر کوههای اسرائیل خواهید افتاد و تو را به هر جنس مرغان شکاری و به حیوانات صحرا به جهت خوراک خواهم داد. [۵]خداوند یهوه می‌گوید که به روی صحرا خواهی افتاد زیرا که من تکلم نموده‌ام. [۶]و آتشی بر ماجوج و بر کسانی که در جزایر به امنیت ساکنند خواهم فرستاد تا بدانند که من یهوه هستم. [۷]و نام قدوس خود را در میان قوم خویش اسرائیل، معروف خواهم ساخت و دیگر نمی‌گذارم که اسم قدوس من بی‌حرمت شود تا امت‌ها بدانند که من یهوه قدوس اسرائیل می‌باشم. [۸]اینک خداوند یهوه می‌گوید: آن می‌آید و به وقوع خواهد پیوست. و این همان روز است که درباره‌اش تکلم نموده‌ام. [۹]و ساکنان شهرهای اسرائیل بیرون خواهند آمد و اسلحه یعنی مجن و سپر و کمان و تیرها و چوب دستی و نیزه‌ها را آتش زده، خواهند سوزانید. و مدت هفت سال آتش را به آنها زنده نگاه خواهند داشت. [۱۰]و هیزم از صحرا نخواهند آورد و چوب از جنگلها نخواهند برید زیرا که اسلحه‌ها را به آتش خواهند سوزانید. و خداوند یهوه می‌گوید که غارت‌کنندگان خود را غارت خواهند کرد و تاراج‌کنندگان خویش را تاراج خواهند نمود. [۱۱]و در آن روز موضعی برای قبر در اسرائیل یعنی وادی عابریم را بطرف مشرق دریا به جوج خواهم داد. و راه عبور کنندگان را مسدود خواهد ساخت. و در آنجا جوج و تمامی جمعیت، او را دفن خواهند کرد و آن را وادی هامون جوج خواهند نامید. [۱۲]و خاندان اسرائیل مدت هفت ماه ایشان را دفن خواهند کرد تا زمین را طاهر سازند. [۱۳]و تمامی اهل زمین ایشان را دفن خواهند کرد. و خداوند یهوه می‌گوید: روز تمجید من نیکنامی ایشان خواهد بود. [۱۴]و کسانی را معین خواهند کرد که پیوسته در زمین گردش نمایند. و همراه عبورکنندگان آنانی را که بر روی زمین باقی مانده باشند دفن کرده، آن را طاهر سازند. بعد از انقضای هفت ماه آنها را خواهند طلبید. [۱۵]و عبورکنندگان در زمین گردش خواهند کرد. و اگر کسی استخوان آدمی بیند، نشانی نزد آن برپا کند تا دفن‌کنندگان آن را در وادی هامون جوج مدفون سازند. [۱۶]و اسم شهر نیز هامونه خواهد بود. پس زمین را طاهر خواهند ساخت.

۱۷«و اما تو ای پسر انسان! خداوند یهوه چنین می‌فرماید که بهر جنس مرغان و به همه
حیوانات صحرا بگو: جمع شوید و بیایید و نزد قربانی من که آن را برای شما ذبح می‌نمایم، فراهم
آیید. قربانی عظیمی بر کوههای اسرائیل تا گوشت بخورید و خون بنوشید. ۱۸گوشت جباران را
خواهید خورد و خون رؤسای جهان را خواهید نوشید. از قوچها و بره‌ها و بزها و گاوها که همه آنها
از پرواریهای باشان می‌باشند. ۱۹و از قربانی من که برای شما ذبح می‌نمایم، پیه خواهید خورد تا
سیر شوید و خون خواهید نوشید تا مست شوید. ۲۰و خداوند یهوه می‌گوید که بر سفره من از
اسبان و سواران و جباران و همه مردان جنگی سیر خواهید شد. ۲۱و من جلال خود را در میان
امت‌ها قرار خواهم داد و جمیع امت‌ها داوری مرا که آن را اجرا خواهم داشت و دست مرا که بر
ایشان فرود خواهم آورد، مشاهده خواهند نمود. ۲۲و خاندان اسرائیل از آن روز و بعد خواهند
دانست که یهوه خدای ایشان من هستم. ۲۳و امت‌ها خواهند دانست که خاندان اسرائیل به سبب
گناه خودشان جلای وطن گردیدند. زیرا چونکه به من خیانت ورزیدند، من روی خود را از ایشان
پوشانیدم و ایشان را به دست ستم‌کاران ایشان تسلیم نمودم که جمیع ایشان به شمشیر افتادند.
۲۴برحسب نجاسات و تقصیرات ایشان به ایشان عمل نموده، روی خود را از ایشان پوشانیدم.»
۲۵بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «الآن اسیران یعقوب را باز آورده، بر تمامی خاندان
اسرائیل رحمت خواهم فرمود و بر اسم قدوس خود غیرت خواهم نمود. ۲۶و حینی که ایشان در
زمین خود به امنیت ساکن شوند و ترساننده‌ای نباشد، آنگاه خجالت خود را و خیانتی را که به من
ورزیده‌اند متحمل خواهند شد. ۲۷و چون ایشان را از میان امت‌ها برگردانم و ایشان را از زمین
دشمنانشان جمع نمایم، آنگاه در نظر امت‌های بسیار در ایشان تقدیس خواهم شد. ۲۸و خواهند
دانست که من یهوه خدای ایشان هستم، از آن رو که من ایشان را در میان امت‌ها جلای وطن
ساختم و ایشان را به زمین خودشان جمع کردم و بار دیگر کسی را از ایشان در آنجا باقی نخواهم
گذاشت. ۲۹و خداوند یهوه می‌گوید که من بار دیگر روی خود را از ایشان نخواهم پوشانید
زیرا که روح خویش را بر خاندان اسرائیل خواهم ریخت.»

۴۰

در سال بیست و پنجم اسیری ما در ابتدای سال، در دهم ماه که سال
چهاردهم بعد از تسخیر شهر بوده، در همان روز دست *خداوند* بر من نازل شده، مرا به آنجا برد.

[2]در رؤیاهای خدا مرا به زمین اسرائیل آورد. و مرا بر کوه بسیار بلند قرار داد که بطرف جنوب
آن مثل بنای شهر بود. [3]و چون مرا به آنجا آورد، اینک مردی که نمایش او مثل نمایش برنج بود
و در دستش ریسمانی از کتان و نی برای پیمودن بود و نزد دروازه ایستاده بود. [4]آن مرد مرا
گفت: «ای پسر انسان به چشمان خود ببین و به گوشهای خویش بشنو و دل خود را به هرچه به
تو نشان دهم، مشغول ساز زیرا که تو را در اینجا آوردم تا این چیزها را به تو نشان دهم. پس
خاندان اسرائیل را از هر چه می‌بینی آگاه ساز.»

[5]و اینک حصاری بیرون خانه گرداگردش بود. و به دست آن مرد نی پیمایش شش ذراعی
بود که هر ذراعش یک ذراع و یک قبضه بود. پس عرض بنا را یک نی و بلندی‌اش را یک نی
پیمود. [6]پس نزد دروازه‌ای که بسوی مشرق متوجه بود آمده، به پله‌هایش‌برآمد. و آستانه دروازه
را پیمود که عرضش یک نی بود و عرض آستانه دیگر را که یک نی بود. [7]و طول هر غرفه یک
نی بود و عرضش یک نی. و میان غرفه‌ها مسافت پنج ذراع. و آستانه دروازه نزد رواق دروازه از
طرف اندرون یک نی بود. [8]و رواق دروازه را از طرف اندرون یک نی پیمود. [9]پس رواق دروازه را
هشت ذراع و اسبرهایش را دو ذراع پیمود. و رواق دروازه بطرف اندرون بود. [10]و حجره‌های
دروازه بطرف شرقی، سه از اینطرف و سه از آنطرف بود. و هر سه را یک پیمایش و اسبرها را از
اینطرف و آنطرف یک پیمایش بود. [11]و عرض دهنه دروازه را ده ذراع و طول دروازه را سیزده
ذراع پیمود. [12]و محجری پیش روی حجره‌ها از اینطرف یک ذراع و محجری از آنطرف یک ذراع
و حجره‌ها از این طرف شش ذراع و از آنطرف شش ذراع بود. [13]و عرض دروازه را از سقف یک
حجره تا سقف دیگری بیست و پنج ذراع پیمود. و دروازه در مقابل دروازه بود. [14]و اسبرهارا
شصت ذراع ساخت و رواق گرداگرد دروازه به اسبرها رسید. [15]و پیش دروازه مدخل تا پیش
رواق دروازه اندرونی پنجاه ذراع بود. [16]و حجره‌ها و اسبرهای آنها را به اندرون دروازه پنجره‌های
مشبک بهر طرف بود و همچنین رواقها را. و پنجره‌ها بطرف اندرون گرداگرد بود و بر اسبرها
نخلها بود.

[17]پس مرا به صحن بیرونی آورد و اینک اطاقها و سنگ فرشی که برای صحن از هر
طرفش ساخته شده بود. و سی اطاق بر آن سنگ فرش بود. [18]و سنگ فرش یعنی سنگ فرش
پائینی به جانب دروازه‌ها یعنی به اندازه‌طول دروازه‌ها بود. [19]و عرضش را از برابر دروازه پایینی تا
پیش صحن اندرونی از طرف بیرون صد ذراع به سمت مشرق و سمت شمال پیمود. [20]و طول و

عرض دروازه‌ای را که رویش بطرف شمال صحن بیرونی بود پیمود. [۲۱]و حجره‌هایش سه از اینطرف و سه از آنطرف و اسبرهایش و رواقهایش موافق پیمایش دروازه اول بود. طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع. [۲۲]و پنجره‌هایش و رواقهایش و نخلهایش موافق پیمایش دروازه‌ای که رویش به سمت مشرق است بود. و به هفت پله به آن برمی‌آمدند و رواقهایش پیش روی آنها بود. [۲۳]و صحن اندرونی را دروازه‌ای در مقابل دروازه دیگر بطرف شمال و بطرف مشرق بود. و از دروازه تا دروازه صد ذراع پیمود.

[۲۴]پس مرا بطرف جنوب برد. و اینک دروازه‌ای به سمت جنوب و اسبرهایش و رواقهایش را مثل این پیمایشها پیمود. [۲۵]و برای آن و برای رواقهایش پنجره‌ها مثل آن پنجره‌ها گرداگردش بود. و طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع بود. [۲۶]وزینه‌های آن هفت پله داشت. و رواقش پیش آنها بود. و آن را نخلها یکی از اینطرف و دیگری از آنطرف بر اسبرهایش بود. [۲۷]و صحن اندرونی بطرف جنوب دروازه‌ای داشت و از دروازه تا دروازه به سمت جنوب صد ذراع پیمود. [۲۸]و مرا از دروازه جنوبی به صحن اندرونی آورد. و دروازه جنوبی را مثل این پیمایشها پیمود. [۲۹]و حجره‌هایش و اسبرهایش و رواقهایش موافق این پیمایشها بود. و در آن و در رواقهایش پنجره‌ها گرداگردش بود و طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع بود. [۳۰]و طول رواقی که گرداگردش بود بیست و پنج ذراع و عرضش پنج ذراع بود. [۳۱]و رواقش به صحن بیرونی می‌رسید. و نخلها بر اسْبرهایش بود و زینه‌اش هشت پله داشت.

[۳۲]پس مرا به صحن اندرونی به سمت مشرق آورد. و دروازه را مثل این پیمایشها پیمود. [۳۳]و حجره‌هایش و اسبرهایش و رواقهایش موافق این پیمایشها بود. و درآن و در رواقهایش پنجره‌ها به هر طرفش بود و طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع بود. [۳۴]و رواقهایش بسوی صحن بیرونی و نخلها بر اسبرهایش از این طرف و آنطرف بود و زینه‌اش هفت پله داشت. [۳۵]و مرا به دروازه شمالی آورد و آن را مثل این پیمایشها پیمود. [۳۶]و حجره‌هایش و اسبرهایش و رواقهایش را نیز. و پنجره‌ها گرداگردش بود و طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع بود. [۳۷]و اسبرهایش بسوی صحن بیرونی بود. و نخلها بر اسبرهایش از اینطرف و از آنطرف بود و زینه‌اش هشت پله داشت.

[۳۸]و نزد اسبرهای دروازه‌ها اطاقی با دروازه‌اش بود که در آن قربانی‌های سوختنی را می‌شستند. [۳۹]و در رواق دروازه دو میز از اینطرف و دو میز از آن طرف بود تا بر آنها قربانی‌های

سوختنی و قربانی‌های گناه و قربانی‌های جرم را ذبح نمایند. [۴۰]و به یک جانب از طرف بیرون نزد
زینه دهنه دروازه شمالی دو میز بود. و به جانب دیگر که نزد رواق دروازه بود دو میز بود.
[۴۱]چهار میز از اینطرف و چهار میز از آنطرف به پهلوی دروازه بود یعنی هشت میز که بر آنها
ذبح می‌کردند. [۴۲]و چهار میز برای قربانی‌های سوختنی از سنگ تراشیده بود که طول هر یک یک
ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و بلندی‌اش یک ذراع بود و بر آنها آلاتی را که به آنها
قربانی‌های سوختنی و ذبایح را ذبح می‌نمودند، می‌نهادند. [۴۳]و کناره‌های یک قبضه قد در اندرون
از هر طرف نصب بود و گوشت قربانی‌ها بر میزها بود.

[۴۴]و بیرون دروازه اندرونی، اطاقهای مغنیان در صحن اندرونی به پهلوی دروازه شمالی بود
و روی آنها به سمت جنوب بود و یکی به پهلوی دروازه مشرقی که رویش بطرف شمال می‌بود
بود. [۴۵]و او مرا گفت: «این اطاقی که رویش به سمت جنوب است، برای کاهنانی که ودیعت خانه
را نگاه می‌دارند می‌باشد. [۴۶]و اطاقی که رویش به سمت شمال است، برای کاهنانی که ودیعت
مذبح را نگاه می‌دارند می‌باشد. اینانند پسران صادوق از بنی لاوی که نزدیک *خداوند* می‌آیند تا
او را خدمت نمایند.»

[۴۷]و طول صحن را صد ذراع پیمود و عرضش را صد ذراع و آن مربع بود و مذبح در برابر
خانه بود. [۴۸]و مرا به رواق خانه آورد. و اسبرهای رواق را پنج ذراع از اینطرف و پنج ذراع از
آنطرف پیمود. و عرض دروازه را سه ذراع از اینطرف و سه ذراع از آنطرف. [۴۹]و طول رواق
بیست ذراع و عرضش یازده ذراع. و نزد زینه‌اش که از آن برمی‌آمدند، دو ستون نزد اسبرها
یکی از اینطرف و دیگری از آنطرف بود.

۴۱

و مرا به هیکل آورد و عرض اسبرها را شش ذراع از اینطرف و عرض آنها
را شش ذراع از آنطرف که عرض خیمه بود پیمود. [۲]و عرض مدخل ده ذراع بود و جانبهای
مدخل از اینطرف پنج ذراع و از آنطرف پنج ذراع بود و طولش را چهل ذراع و عرضش را بیست
ذراع پیمود. [۳]و به اندرون داخل شده، اسبرهای مدخل را دو ذراع و مدخل را شش ذراع و عرض
مدخل را هفت ذراع پیمود. [۴]و طولش را بیست ذراع و عرضش را بیست ذراع پیش روی هیکل
پیمود و مرا گفت: «این قدس‌الاقداس است.»

[۵]و دیوار خانه را شش ذراع پیمود. و عرض غرفه‌ها که گرداگرد خانه بهر طرف می‌بود
چهار ذراع بود. [۶]و غرفه‌ها روی همدیگر سه طبقه بود و در هر رسته‌ای سی و در دیواری که به
جهت غرفه‌ها گرداگرد خانه بود، داخل می‌شد تا (در آن) متمکن شود و در دیوار خانه متمکن
نشود. [۷]و غرفه‌ها خانه را بالاتر و بالاتر احاطه کرده، وسیعتر می‌شد، زیرا که خانه را بالاتر و بالاتر
گرداگرد خانه احاطه می‌کرد و از این جهت خانه بسوی بالا وسیع‌تر می‌بود، و همچنین از طبقه
تحتانی به طبقه وسطی تا طبقه فوقانی بالا می‌رفتند.

[۸]و بلندی خانه را از هر طرف ملاحظه نمودم و اساس‌های غرفه‌ها یک نی تمام، یعنی شش
ذراع بزرگ بود. [۹]و بطرف بیرون عرض دیواری که به جهت غرفه‌ها بود پنج ذراع بود و فسحت
باقی مانده مکان غرفه‌های خانه بود. [۱۰]و در میان حجره‌ها، عرض بیست ذراعی گرداگرد خانه بهر
طرفش بود. [۱۱]و درهای غرفه‌ها بسوی فسحت بود. یک در بسوی شمال و در دیگر به سوی
جنوب و عرض مکان فسحت پنج ذراع گرداگرد. [۱۲]و عرض بنیانی که رو به روی مکان منفصل
بود در گوشه سمت مغرب هفتاد ذراع و عرض دیوار گرداگرد بنیان پنج ذراع و طولش نود ذراع
بود.

[۱۳]و طول خانه را صد ذراع پیمود و طول مکان منفصل و بنیان و دیوارهایش را صد ذراع.
[۱۴]و عرض جلو خانه و مکان منفصل به سمت مشرق صد ذراع بود. [۱۵]و طول بنیان را تا پیش
مکان منفصل که در عقبش بود با ایوانهایش از اینطرف و آنطرف صد ذراع پیمود و هیکل
اندرونی و رواقهای صحنها را. [۱۶]و آستانه‌ها و پنجره‌های مشبک و ایوانها گرداگرد در سه طبقه
مقابل آستانه از زمین تا پنجره‌ها از هر طرف چوب پوش بود و پنجره‌ها هم پوشیده بود. [۱۷]تا
بالای درها و تا خانه اندرونی و بیرونی و بر تمامی دیوار گرداگرد از اندرون و بیرون به همین
پیمایشها. [۱۸]و کروبیان و نخلها در آن ساخته شده بود ودر میان هر دو کروبی یک نخل بود و هر
کروبی دو رو داشت. [۱۹]یعنی روی انسان بسوی نخل از اینطرف و روی شیر بسوی نخل از
آنطرف بر تمامی خانه بهر طرفش ساخته شده بود. [۲۰]و از زمین تا بالای درها کروبیان و نخلها
مصور بود و بر دیوار هیکل هم چنین.

[۲۱]و باهوهای هیکل مربع بود و منظر جلو قدس مثل منظر آن بود. [۲۲]و مذبح چوبین بود.
بلندی‌اش سه ذراع و طولش دو ذراع و گوشه‌هایش و طولش و دیوارهایش از چوب بود. و او مرا
گفت: «میزی که در حضور *خداوند* می‌باشد این است.»

[۲۳]و هیکل و قدس را دو در بود. [۲۴]و هر در را دو لنگه بود و این دو لنگه تا می‌شد. یک در
را دو لنگه و در دیگر را دو لنگه. [۲۵]و بر آنها یعنی بر درهای هیکل کروبیان و نخلها مصور بود
بطوری که در دیوارها مصور بود و آستانه چوبین پیش روی رواق بطرف بیرون بود. [۲۶]بر جانب
رواق پنجره‌های مشبک به اینطرف و به آنطرف بود و همچنین بر غرفه‌های خانه و بر آستانه‌ها.

۴۲ و مرا به صحن بیرونی از راه سمت شمالی بیرون برد و مرا به حجره‌ای که
مقابل مکان منفصل و روبروی بنیان بطرف شمال بود آورد. [۲]جلو طول صد ذراعی در شمالی بود
و عرضش پنجاه ذراع بود. [۳]مقابل بیست ذراع که از آن صحن اندرونی بود و مقابل سنگفرشی که
از صحن بیرونی بود دهلیزی روبروی دهلیزی در سه طبقه بود. [۴]و پیش روی حجره‌ها بطرف
اندرون خرندی به عرض ده ذراع بود و راهی یک ذراع و درهای آنها بطرف شمال بود. [۵]و
حجره‌های فوقانی کوتاه بود زیرا که دهلیزها از آنها می‌گرفتند بیشتر از آنچه آنها از حجره‌های
تحتانی و وسطی بنیان می‌گرفتند. [۶]چونکه سه طبقه بود و ستونها مثل ستونهای صحن‌ها نداشت و
از این سبب، طبقه فوقانی از طبقات تحتانی و وسطی از زمین تنگتر می‌شد. [۷]و طول دیواری که
بطرف بیرون مقابل حجره‌ها بسوی صحن بیرونی روبروی حجره‌ها بود پنجاه ذراع بود. [۸]زیرا طول
حجره‌هایی که در صحن بیرونی بود پنجاه ذراع بود و اینک جلو هیکل صد ذراع بود. [۹]و زیر این
حجره‌ها از طرف شرقی مدخلی بود که از آن به آنها از صحن بیرونی داخل می‌شدند. [۱۰]و در
حجم دیوار صحن که بطرف مشرق بود پیش روی مکان منفصل و مقابل بنیان حجره‌ها بود. [۱۱]و
راه مقابل آنها مثل نمایش راه حجره‌های سمت شمال بود، عرض آنها مطابق طول آنها بود و
تمامی مخرج‌های اینها مثل رسم آنها و درهای آنها. [۱۲]و مثل درهای حجره‌های سمت جنوب
دری بر سر راه بود یعنی بر راهی که راست پیش روی دیوار مشرقی بود جایی که به آنها داخل
می‌شدند.

[۱۳]و مرا گفت: «حجره‌های شمالی و حجره‌های جنوبی که پیش روی مکان منفصل است،
حجره‌های مقدس می‌باشد که کاهنانی که به *خداوند* نزدیک می‌آیند قدس اقداس را در آنها
می‌خورند و قدس اقداس و هدایای آردی و قربانی‌های گناه و قربانی‌های جرم را در آنها
می‌گذارند زیرا که این مکان مقدس است. [۱۴]و چون کاهنان داخل آنها می‌شوند دیگر از قدس به

صحن بیرونی بیرون نمی‌آیند بلکه لباسهای خود را که در آنها خدمت می‌کنند در آنها می‌گذارند
زیرا که آنها مقدس می‌باشد و لباس دیگر پوشیده، به آنچه به قوم تعلق دارد نزدیک می‌آیند.»
[۱۵]و چون پیمایشهای خانه اندرونی را به اتمام رسانید، مرا بسوی دروازه‌ای که رویش به
سمت مشرق بود بیرون آورد و آن را از هر طرف پیمود. [۱۶]جانب شرقی آن را به نی پیمایش،
پانصد نی پیمود یعنی به نی پیمایش آن را از هر طرف (پیمود). [۱۷]و جانب شمالی را به نی
پیمایش از هر طرف پانصد نی پیمود. [۱۸]و جانب جنوبی را به نی پیمایش، پانصد نی پیمود. [۱۹]پس
به سوی جانب غربی برگشته، آن را به نی پیمایش پانصد نی پیمود. [۲۰]هر چهار جانب آن را
پیمود و آن را دیواری بود که طولش پانصد و عرضش پانصد (نی) بود تا در میان مقدس و
غیرمقدس فرق گذارد.

۴۳ و مرا نزد دروازه آورد، یعنی به دروازه‌ای که به سمت مشرق متوجه بود.
[۲]واینک جلال خدای اسرائیل از طرف مشرق آمد و آواز او مثل صدای آبهای بسیار بود و زمین
از جلال او منور گردید. [۳]و مثل منظر آن رؤیایی بود که دیده بودم یعنی مثل آن رؤیا که در
وقت آمدن من، برای تخریب شهر دیده بودم و رؤیاها مثل آن رؤیا بود که نزد نهر خابور
مشاهده نموده بودم. پس به روی خود در افتادم.
[۴]پس جلال *خداوند* از راه دروازه‌ای که رویش به سمت مشرق بود به خانه درآمد. [۵]و روح
مرا برداشته، به صحن اندرونی آورد و اینک جلال *خداوند* خانه را مملو ساخت. [۶]و هاتفی را
شنیدم که از میان خانه به من تکلم می‌نماید و مردی پهلوی من ایستاده بود. [۷]و مرا گفت: «ای
پسر انسان این است مکان کرسی من و مکان کف پایهایم که در آن در میان بنی‌اسرائیل تا به ابد
ساکن خواهم شد و خاندان اسرائیل هم خود ایشان و هم پادشاهان ایشان بار دیگر به زناها و
لاشهای پادشاهان خود در مکان‌های بلند خویش نام قدوس مرا بی‌حرمت نخواهند ساخت. [۸]از
اینکه آستانه‌های خود را نزد آستانه من و باهوهای خویش را به پهلوی باهوهای من برپا کرده‌اند
و در میان من و ایشان فقط دیواری است، پس اسم قدوس مرا به رجاسات خویش که آنها را
بعمل آورده‌اند بی‌حرمت ساخته‌اند، لهذا من در خشم خود ایشان را تلف نموده‌ام. [۹]حال زناهای
خود و لاشهای پادشاهان خویش را از من دور بنمایند و من در میان ایشان تا به ابد سکونت

خواهم نمود. [10]و تو ای پسر انسان خاندان اسرائیل را از این خانه مطلع ساز تا از گناهان خود
خجل شوند و ایشان نمونه آن را بپیمایند. [11]و اگر از هر چه بعمل آورده‌اند خجل شوند، آنگاه
صورت خانه را و نمونه و مخرجها و مدخلها و تمامی شکلها و همه فرایض و جمیع صورتها و
تمامی قانونهایش را برای ایشان اعلام نما و به نظر ایشان بنویس تا تمامی صورتش و همه
فرایضش را نگاه داشته، به آنها عمل نمایند. [12]و قانون خانه این است که تمامی حدودش بر سر
کوه از همه اطرافش قدس اقداس باشد. اینک قانون خانه همین است.»

[13]و پیمایشهای مذبح به ذراعها که هر ذراع یک ذراع و یک قبضه باشد این است.
سینه‌اش یک ذراع و عرضش یک ذراع و حاشیه‌ای که گرداگرد لبش می‌باشد یک وجب و این
پشت مذبح می‌باشد. [14]و از سینه روی زمین تا خروج پایینی دو ذراع و عرضش یک ذراع و از
خروج کوچک تا خروج بزرگ چهار ذراع و عرضش یک ذراع. [15]و آتش‌دانش چهار ذراع و از
آتش دان چهار شاخ برآمده بود. [16]و طول آتش‌دان دوازده و عرضش دوازده و از هر چهار طرف
مربع بود. [17]و طول خروج چهارده و عرضش چهارده بر چهار طرفش بود و حاشیه‌ای که
گرداگردش بود نیم ذراع و دایره سینه‌اش یک ذراع و پلههایش به سمت مشرق متوجه بود.

[18]و او مرا گفت: «ای پسر انسان خداوند یهوه چنین می‌فرماید: این است قانون‌های مذبح
در روزی که آن را بسازند تا قربانی‌های سوختنی بر آن بگذرانند و خون بر آن بپاشند. [19]و
خداوند یهوه می‌فرماید که به لاویان کهنه که از ذریت صادوق می‌باشند و به جهت خدمت من
به من نزدیک می‌آیند یک گوساله به جهت قربانی گناه بده. [20]و از خونش گرفته، بر چهار
شاخش و بر چهار گوشه خروج و بر حاشیه‌ای که گرداگردش است بپاش و آن را طاهر ساخته،
برایش کفاره کن. [21]گوساله قربانی گناه را بگیر و آن را در مکان معین خانه بیرون از مقدس
بسوزانند. [22]و در روز دوم بز نر بی عیبی برای قربانی گناه بگذران تا مذبح را به آن طاهر سازند
چنانکه آن را به گوساله طاهر ساختند. [23]و چون از طاهر ساختن آن فارغ شدی گوساله بی‌عیب و
قوچی بی‌عیب از گله بگذران. [24]تو آن را به حضور *خداوند* نزدیک بیاور و کاهنان نمک بر آنها
پاشیده، آنها را به جهت قربانی سوختنی برای *خداوند* بگذرانند. [25]هر روز از هفت روز تو بز نری
برای قربانی گناه بگذران و ایشان گوساله‌ای و قوچی از گله هر دو بی‌عیب بگذرانند. [26]هفت روز
ایشان کفاره برای مذبح نموده، آن را طاهر سازند و تخصیص کنند. [27]و چون این روزها را به

اتمام رسانیدند، پس در روز هشتم و بعد از آن کاهنان قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی شما
را بر مذبح بگذرانند و من شما را قبول خواهم کرد. قول خداوند یهوه این است.»

۴۴

و مرا به راه دروازه مقدس بیرونی که به سمت مشرق متوجه بود، باز آورد
و آن بسته شده بود. [۲]و *خداوند* مرا گفت: «این دروازه بسته بماند و گشوده نشود وهیچ کس از
آن داخل نشود زیرا که یهوه خدای اسرائیل از آن داخل شده، لهذا بسته بماند. [۳]و اما رئیس،
چونکه او رئیس است در آن به جهت خوردن غذا به حضور *خداوند* بنشیند و از راه رواق دروازه
داخل شود و از همان راه بیرون رود.»

[۴]پس مرا از راه دروازه‌شمالی پیش روی خانه آورد و نگریستم و اینک جلال *خداوند* خانه
خداوند را مملو ساخته بود و بروی خود درافتادم. [۵]و *خداوند* مرا گفت: «ای پسر انسان دل خود را
به هرچه تو را گویم درباره تمامی قانون‌های خانه *خداوند* و همه قواعدش مشغول ساز و به
چشمان خود ببین و به گوشهای خود بشنو و دل خویش را به مدخل خانه و به همه مخرج‌های
مقدس مشغول ساز. [۶]و به این متمردین یعنی به خاندان اسرائیل بگو: خداوند یهوه چنین
می‌فرماید: ای خاندان اسرائیل از تمامی رجاسات خویش باز ایستید. [۷]زیرا که شما اجنبیان
نامختون دل و نامختون گوشت را داخل ساختید تا در مقْدس من بوده، خانه مرا ملوث سازند. و
چون شما غذای من یعنی پیه و خون را گذرانیدید، ایشان علاوه بر همه رجاسات شما عهد مرا
شکستند. [۸]و شما ودیعت اقداس مرا نگاه نداشتید، بلکه کسان به جهت خویشتن تعیین نمودید تا
ودیعت مرا در مقْدس من نگاه دارند.

[۹]«خداوند یهوه چنین می‌فرماید: هیچ شخص غریب نامختون دل و نامختون گوشت از همه
غریبانی که در میان بنی‌اسرائیل باشند به مقْدس من داخل نخواهد شد. [۱۰]بلکه آن لاویان نیز که
در حین آواره شدن بنی‌اسرائیل از من دوری ورزیده، از عقب بتهای خویش آواره گردیدند،
متحمل گناه خود خواهند شد، [۱۱]زیرا خادمان مقدس من و مستحفظان دروازه‌های خانه و ملازمان
خانه هستند و ایشان قربانی‌های سوختنی و ذبایح قوم را ذبح می‌نمایند و به حضور ایشان برای
خدمت ایشان می‌ایستند. [۱۲]و از این جهت که به حضور بتهای خویش ایشان را خدمت نمودند و
برای خاندان اسرائیل سنگ مصادم گناه شدند. بنابراین خداوند یهوه می‌گوید: دست خود را به

ضد ایشان برافراشتم که متحمل گناه خود خواهند شد. [۱۳]و به من نزدیک نخواهند آمد و به کهانت من نخواهند پرداخت و به هیچ چیز مقدس در قدس‌الاقداس نزدیک نخواهند آمد، بلکه خجالت خویش و رجاسات خود را که بعمل آوردند متحمل خواهند شد. [۱۴]لیکن ایشان را به جهت تمامی خدمت خانه و برای هر کاری که در آن کرده می‌شود، مستحفظان ودیعت آن خواهم ساخت.

[۱۵]«لیکن لاویان کهنه از بنی صادوق که در حینی که بنی‌اسرائیل از من آواره شدند ودیعت مقدس مرا نگاه داشتند، خداوند یهوه می‌گوید که ایشان به جهت خدمت من نزدیک خواهند آمد و به حضور من ایستاده پیه و خون را برای من خواهند گذرانید. [۱۶]و ایشان به مقدس من داخل خواهند شد و به جهت خدمت من به خوان من نزدیک خواهند آمد و ودیعت مرا نگاه خواهند داشت. [۱۷]و هنگامی که به دروازه‌های صحن اندرونی داخل شوند لباس کتانی خواهند پوشید و چون در دروازه‌های صحن اندرونی و در خانه مشغول خدمت باشند، هیچ لباس پشمین نپوشند. [۱۸]عمامه‌های کتانی بر سر ایشان و زیرجامه کتانی بر کمرهای ایشان باشد و هیچ چیزی که عرق آورد در بر نکنند. [۱۹]و چون به صحن بیرونی یعنی به صحن بیرونی نزد قوم بیرون روند، آنگاه لباس خویش را که در آن خدمت می‌کنند بیرون کرده، آن را در حجره‌های مقدس بگذارند و به لباس دیگر ملبس شوند و قوم را در لباس خویش تقدیس ننمایند. [۲۰]و ایشان سر خود را نتراشند و گیسوهای بلند نگذارند بلکه موی سر خود را بچینند. [۲۱]و کاهن وقت درآمدنش در صحن اندرونی شراب ننوشد. [۲۲]و زن بیوه یا مطلقه را به زنی نگیرند، بلکه باکره‌ای که از ذریت خاندان اسرائیل باشد یا بیوه‌ای را که بیوه کاهن باشد بگیرند. [۲۳]و فرق میان مقدس و غیرمقدس را به قوم من تعلیم دهند و تشخیص میان طاهر و غیرطاهر را به ایشان اعلام نمایند. [۲۴]و چون در مرافعه‌ها به جهت محاکمه بایستند، بر حسب احکام من داوری بنمایند و شرایع و فرایض مرا در جمیع مواسم من نگاه دارند و سبت‌های مرا تقدیس نمایند. [۲۵]و احدی از ایشان به میته آدمی نزدیک نیامده، خویشتن را نجس نسازد مگر اینکه به جهت پدر یا مادر یا پسر یا دختر یا برادر یا خواهری که شوهر نداشته باشد، جایز است که خویشتن را نجس سازد. [۲۶]و بعد از آنکه طاهر شود هفت روز برای وی بشمارند. [۲۷]و خداوند یهوه می‌فرماید در روزی که به صحن اندرونی قدس داخل شود تا در قدس خدمت نماید آنگاه قربانی گناه خود را بگذراند.

۲۸«و ایشان را نصیبی خواهد بود. من نصیب ایشان خواهم بود. پس ایشان را در میان
اسرائیل ملک ندهید زیرا که من ملک ایشان خواهم بود. ۲۹و ایشان هدایای آردی و قربانی‌های
گناه و قربانی‌های جرم را بخورند و همه موقوفات اسرائیل از آن ایشان خواهد بود. ۳۰و اول تمامی
نوبرهای همه چیز و هر هدیه‌ای از همه چیزها از جمیع هدایای شما از آن کاهنان خواهد بود و
خمیر اول خود را به کاهن بدهید تا برکت بر خانه خود فرود آورید. ۳۱و کاهن هیچ میته یا دریده
شده‌ای را از مرغ یا بهایم نخورد.

۴۵ «و چون زمین را به جهت ملکیت به قرعه تقسیم نمایید، حصه مقدس را
که طولش بیست و پنج هزار (نی) و عرضش ده هزار (نی) باشد هدیه‌ای برای *خداوند* بگذرانید و
این به تمامی حدودش از هر طرف مقدس خواهد بود. ۲و از این پانصد در پانصد (نی) از هر
طرف مربع برای قدس خواهد بود و نواحی آن از هر طرفش پنجاه ذراع. ۳و از این پیمایش طول
بیست و پنج هزار و عرض ده هزار (نی) خواهی پیمود تا در آن جای مقدس قدس‌الاقداس باشد.
۴و این برای کاهنانی که خادمان مقدس باشند و به جهت خدمت *خداوند* نزدیک می‌آیند، حصه
مقدس از زمین خواهد بود تا جای خانه‌ها به جهت ایشان و جای مقدس به جهت قدس باشد. ۵و
طول بیست و پنج هزار و عرض ده هزار (نی) به جهت لاویانی که خادمان خانه باشند خواهد بود
تا ملک ایشان برای بیست خانه باشد. ۶و ملک شهر را که عرضش پنجهزار و طولش بیست و
پنجهزار (نی) باشد موازی آن هدیه مقدس قرار خواهید داد و این از آن تمامی خاندان اسرائیل
خواهد بود. ۷و از اینطرف و از آنطرف هدیه مقدس و ملک شهر مقابل هدیه مقدس و مقابل ملک
شهر از جانب غربی به سمت مغرب و از جانب شرقی به سمت مشرق حصه رئیس خواهد بود و
طولش موازی یکی از قسمت‌ها از حد مغرب تا حد مشرق خواهد بود. ۸و این در آن زمین در
اسرائیل ملک او خواهد بود تا رؤسای من بر قوم من دیگر ستم ننمایند و ایشان زمین را به
خاندان اسرائیل بر حسب اسباط ایشان خواهند داد.

۹«خداوند یهوه چنین می‌گوید: ای سروران اسرائیل باز ایستید و جور و ستم را دور کنید و
انصاف و عدالت را بجا آورید و ظلم خود را از قوم من رفع نمایید. قول خداوند یهوه این است:
۱۰میزان راست و ایفای راست و بت راست برای شما باشد ۱۱و ایفا و بت یکمقدار باشد به نوعی

که بت به عشر حومر و ایفا به عشر حومر مساوی باشد. مقدار آنها بر حسب حومر باشد. ۱۲و
مثقال بیست جیره باشد. و منای شما بیست مثقال و بیست و پنج مثقال و پانزده مثقال باشد.
۱۳«و هدیه‌ای که بگذرانید این است: یک سدس ایفا از هر حومر گندم و یک سدس ایفا از
هر حومر جو بدهید. ۱۴و قسمت معین روغن بر حسب بت روغن یک عشر بت از هر کر یا حومر
ده بت باشد زیرا که ده بت یک حومر می‌باشد. 15و یک گوسفند از دویست گوسفند از مرتع‌های
سیراب اسرائیل برای هدیه آردی و قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی بدهند تا برای ایشان کفاره
بشود. قول خداوند یهوه این است. ۱۶و تمامی قوم زمین این هدیه را برای رئیس در اسرائیل
بدهند. ۱۷و رئیس قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و هدایای ریختنی را در عیدها و هلال‌ها و
سبت‌ها و همه مواسم خاندان اسرائیل بدهد واو قربانی گناه و هدیه آردی و قربانی سوختنی و
ذبایح سلامتی را به جهت کفاره برای خاندان اسرائیل بگذراند.»
۱۸خداوند یهوه چنین می‌گوید: «در غره ماه اول، گاوی جوان بی‌عیب گرفته، مقدس را
طاهر خواهی نمود. ۱۹و کاهن قدری از خون قربانی گناه گرفته، آن را بر چهار چوب خانه و بر
چهار گوشه خروج مذبح و بر چهار چوب دروازه صحن اندرونی خواهد پاشید. ۲۰و همچنین در
روز هفتم ماه برای هر که سهوا یا غفلتا خطا ورزد خواهی کرد و شما برای خانه کفاره خواهید
نمود. ۲۱و در روز چهاردهم ماه اول برای شما هفت روز عید فصح خواهد بود که در آنها نان فطیر
خورده شود. ۲۲و در آن روز رئیس، گاو قربانی گناه را برای خود و برای تمامی اهل زمین بگذراند.
۲۳و در هفت روز عید، یعنی در هر روز از آن هفت روز، هفت گاو و هفت قوچ بی‌عیب به جهت
قربانی سوختنی برای *خداوند* و هر روز یک بز نر به جهت قربانی گناه بگذارند. ۲۴و هدیه آردیش
را یک ایفا برای هر گاو و یک ایفا برای هر قوچ و یک هین روغن برای هر ایفا بگذراند. 25و از
روز پانزدهم ماه هفتم، در وقت عید موافق اینها یعنی موافق قربانی گناه و قربانی سوختنی و هدیه
آردی و روغن تا هفت روز خواهد گذرانید.»

۴۶

خداوند یهوه چنین می‌گوید: «دروازه صحن اندرونی که به سمت مشرق
متوجه است در شش روز شغل بسته بماند و در روز سبت مفتوح شود و در روز اول ماه گشاده
گردد. ۲و رئیس از راه رواق دروازه بیرونی داخل شود و نزد چهار چوب دروازه بایستد و کاهنان

قربانی سوختنی و ذبیحه سلامتی او را بگذرانند و او بر آستانه دروازه سجده نماید، پس بیرون
برود اما دروازه تا شام بسته نشود. [۳]و اهل زمین در سبت‌ها و هلال‌ها نزد دهنه آن دروازه به
حضور *خداوند* سجده نمایند. [۴]و قربانی سوختنی که رئیس در روز سبت برای *خداوند* بگذراند،
شش بره بی‌عیب و یک قوچ بی‌عیب خواهد بود. [۵]و هدیه آردی‌اش یک ایفا برای هر قوچ باشد و
هدیه‌اش برای بره‌ها هر چه از دستش برآید و یک هین روغن برای هر ایفا. [۶]و در غره ماه یک
گاو جوان بی‌عیب و شش بره و یک قوچ که بی‌عیب باشد. [۷]و هدیه آردی‌اش یک ایفا برای هر
گاو و یک ایفا برای هر قوچ و هر چه از دستش برآید برای بره‌ها و یک هین روغن برای هر ایفا
بگذراند. [۸]و هنگامی که رئیس داخل شود از راه رواق دروازه درآید و از همان راه بیرون رود. [۹]و
هنگامی که اهل زمین در مواسم به حضور *خداوند* داخل شوند، آنگاه هر که از راه دروازه شمالی
به جهت عبادت داخل شود، از راه دروازه جنوبی بیرون رود. و هرکه از راه دروازه جنوبی داخل
شود، از راه دروازه شمالی بیرون رود و از آن دروازه که از آن داخل شده باشد، برنگردد بلکه
پیش روی خود بیرون رود. [۱۰]و چون ایشان داخل شوند رئیس در میان ایشان داخل شود و چون
بیرون روند با هم بیرون روند. [۱۱]و هدیه آردی‌اش در عیدها و مواسم یک ایفا برای هر گاو و یک
ایفا برای هر قوچ و هر چه از دستش برآید برای بره‌ها و یک هین روغن برای هر ایفا خواهد بود.
[۱۲]و چون رئیس هدیه تبرعی را خواه قربانی سوختنی یا ذبایح سلامتی به جهت هدیه تبرعی برای
خداوند بگذراند، آنگاه دروازه‌ای را که به سمت مشرق متوجه است بگشایند و او قربانی سوختنی
و ذبایح سلامتی خود را بگذراند به طوری که آنها را در روز سبت می‌گذراند. پس بیرون رود و
چون بیرون رفت دروازه را ببندند. [۱۳]و یک بره یک ساله بی‌عیب هر روز به جهت قربانی سوختنی
برای *خداوند* خواهی گذرانید، هر صبح آن را بگذران. [۱۴]و هر بامداد هدیه آردی آن را خواهی
گذرانید، یعنی یک سدس ایفا و یک ثلث هین روغن که بر آرد نرم پاشیده شود که هدیه آردی
دایمی برای *خداوند* به فریضه ابدی خواهد بود. [۱۵]پس بره و هدیه آردی‌اش و روغنش را هر
صبح به جهت قربانی سوختنی دایمی خواهند گذرانید.»

[۱۶]خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چون رئیس بخششی به یکی از پسران خود بدهد، حق
ارثیت آن از آن پسرانش خواهد بود و مِلْک ایشان به رسم ارثیت خواهد بود. [۱۷]لیکن اگر
بخششی از ملک موروث خویش به یکی از بندگان خود بدهد، تا سال انفکاک از آن او خواهد بود،
پس به رئیس راجع خواهد شد و میراث او فقط از آن پسرانش خواهد بود. [۱۸]و رئیس از میراث

قوم نگیرد و ملک ایشان را غصب ننماید بلکه پسران خود را از ملک خویش میراث دهد تا قوم
من هر کس از ملک خویش پراکنده نشوند. [۱۹]پس مرا از مدخلی که به پهلوی دروازه بود به
حجره‌های مقدس کاهنان که به سمت شمال متوجه بود درآورد. و اینک در آنجا بهر دو طرف به
سمت مغرب مکانی بود.»

[۲۰]و مرا گفت: «این است مکانی که کاهنان، قربانی جرم و قربانی گناه را طبخ می‌نمایند و
هدیه آردی را می‌پزند تا آنها را به صحن بیرونی به جهت تقدیس نمودن قوم بیرون نیاورند.»

[۲۱]پس مرا به صحن بیرونی آورد و مرا به چهار زاویه صحن گردانید و اینک در هر زاویه
صحن صحنی بود. [۲۲]یعنی در چهار گوشه صحن صحنهای محوطه‌ای بود که طول هر یک چهل و
عرضش سی (ذراع) بود. این چهار را که در زاویه‌ها بود یک مقدار بود. [۲۳]و به گرداگرد آنها
بطرف آن چهار طاقها بود و مطبخ‌ها زیر آن طاقها از هر طرفش ساخته شده بود. [۲۴]و مرا گفت:
«اینها مطبخ‌ها می‌باشد که خادمان خانه در آنها ذبایح قوم را طبخ می‌نمایند.»

۴۷ و مرا نزد دروازه خانه آورد و اینک آبها از زیر آستانه خانه بسوی مشرق
جاری بود، زیرا که روی خانه به سمت مشرق بود وآن آبها اززیر جانب راست خانه از طرف
جنوب مذبح جاری بود. [۲]پس مرا از راه دروازه شمالی بیرون برده، از راه خارج به دروازه بیرونی
به راهی که به سمت مشرق متوجه است گردانید و اینک آبها از جانب راست جاری بود. [۳]و چون
آن مرد بسوی مشرق بیرون رفت، ریسمانکاری در دست داشت و هزار ذراع پیموده، مرا از آب
عبور داد و آبها به قوزک می‌رسید. [۴]پس هزار ذراع پیمود و مرا از آبها عبور داد و آب به زانو
می‌رسید و باز هزار ذراع پیموده، مرا عبور داد و آب به کمر می‌رسید. [۵]پس هزار ذراع پیمود و
نهری بود که از آن نتوان عبور کرد زیرا که آب زیاده شده بود، آبی که در آن می‌شود شنا کرد،
نهری که از آن عبور نتوان کرد. [۶]و مرا گفت: «ای پسر انسان آیا این را دیدی؟» پس مرا از آنجا
برده، به کنار نهر برگردانید.

[۷]و چون برگشتم اینک بر کنار نهر از اینطرف و از آنطرف درختان بی‌نهایت بسیار بود. [۸]و
مرا گفت: «این آبها بسوی ولایت شرقی جاری می‌شود و به عربه فرود شده، به دریا می‌رود و
چون به دریا داخل می‌شود آبهایش شفا می‌یابد. [۹]و واقع خواهد شد که هر ذی‌حیات خزنده‌ای در

هر جایی که آن نهر داخل شود، زنده خواهد گشت و ماهیان از حد زیاده پیدا خواهد شد، زیرا
چون این آبها به آنجا می‌رسد، آن شفا خواهد یافت و هر جایی که نهر جاری می‌شود، همه چیز
زنده می‌گردد. [۱۰]و صیادان بر کنار آن خواهند ایستاد و از عین جدی تا عین عجلایم موضعی
برای پهن کردن دامها خواهد بود و ماهیان آنها به حسب جنسها، مثل ماهیان دریای بزرگ از
حد زیاده خواهند بود. [۱۱]اما خلابها و تالابهایش شفا نخواهد یافت بلکه به نمک تسلیم خواهد شد.
[۱۲]و بر کنار نهر به اینطرف و آنطرف هر قسم درخت خوراکی خواهد رویید که برگهای آنها
پژمرده نشود و میوه‌های آنها لاینقطع خواهد بود و هر ماه میوه تازه خواهد آورد زیرا که آبش از
مقدس جاری می‌شود و میوه آنها برای خوراک و برگهای آنها به جهت علاج خواهد بود.»
[۱۳]خداوند یهوه چنین می‌گوید: «این است حدودی که زمین را برای دوازده سبط اسرائیل
به آنها تقسیم خواهید نمود. برای یوسف دو قسمت. [۱۴]و شما هر کس مثل دیگری آن را به
تصرف خواهید آورد زیرا که من دست خود را برافراشتم که آن را به پدران شما بدهم پس این
زمین به قرعه به شما به ملکیت داده خواهد شد. [۱۵]و حدود زمین این است. بطرف شمال از
دریای بزرگ بطرف حتلون تا مدخل صدد. [۱۶]حمات و بیروته و سبرایم که در میان سرحد دمشق
و سرحد حمات است و حصر وسطی که نزد سرحد حوران است. [۱۷]و حد از دریا حصر عینان نزد
سرحد دمشق و بطرف شمال حمات خواهد بود. و این است جانب شمالی. [۱۸]و بطرف شرقی در
میان حوران و دمشق و در میان جلعاد و زمین اسرائیل اردن خواهد بود و از این حد تا دریای
شرقی خواهی پیمود و این حد شرقی می‌باشد. [۱۹]و طرف جنوبی به جانب راست از تامار تا آب
مریبوت قادش و نهر (مصر) و دریای بزرگ و این طرف جنوبی به جانب راست خواهد بود. [۲۰]و
طرف غربی دریای بزرگ ازحدی که مقابل مدخل حمات است خواهد بود و این جانب غربی
باشد. [۲۱]پس این زمین را برای خود بر حسب اسباط اسرائیل تقسیم خواهید نمود. [۲۲]و آن را برای
خود و برای غریبانی که در میان شما مأوا گزینند و در میان شما اولاد بهم رسانند به قرعه تقسیم
خواهید کرد و ایشان نزد شما مثل متوطنان بنی‌اسرائیل خواهند بود و با شما در میان اسباط
اسرائیل میراث خواهند یافت. [۲۳]و خداوند یهوه می‌فرماید: در هر سبط که شخصی غریب در آن
ساکن باشد، در همان ملک خود را خواهد یافت.

۴۸

«و این است نامهای اسباط: از طرف شمال تا جانب حتلون و مدخل حمات
و حصر عینان نزد سرحد شمالی دمشق تا جانب حمات حد آنها از مشرق تا مغرب. برای دان
یک قسمت. [۲]و نزد حد دان از طرف مشرق تا طرف مغرب برای اشیر یک قسمت. [۳]و نزد حد
اشیر از طرف مشرق تا طرف مغرب برای نفتالی یک قسمت. [۴]و نزد حد نفتالی از طرف مشرق
تا طرف مغرب برای منسی یک قسمت. [5]و نزد حد منسی از طرف مشرق تا طرف مغرب برای
افرایم یک قسمت. [۶]و نزد حد افرایم از طرف مشرق تا طرف مغرب برای رئوبین یک قسمت. [۷]و
نزد حد رئوبین از طرف مشرق تا طرف مغرب برای یهودا یک قسمت. [۸]و نزد حد یهودا از طرف
مشرق تا طرف مغرب هدیه‌ای که می‌گذرانید خواهد بود که عرضش بیست و پنجهزار (نی) و
طولش از جانب مشرق تا جانب مغرب موافق یکی از این قسمت‌ها باشد و مقدس در میانش
خواهد بود. [۹]و طول این هدیه‌ای که برای *خداوند* می‌گذرانید بیست و پنج هزار(نی) و عرضش ده
هزار (نی) خواهد بود. [۱۰]و این هدیه مقدس برای اینان یعنی برای کاهنان می‌باشد و طولش بطرف
شمال بیست و پنجهزار و عرضش بطرف مغرب ده هزار و عرضش بطرف مشرق ده هزار و
طولش بطرف جنوب بیست و پنجهزار (نی) می‌باشد و مقدس *خداوند* در میانش خواهد بود. [۱۱]و
این برای کاهنان مقدس از بنی صادوق که ودیعت مرا نگاه داشته‌اند خواهد بود، زیرا ایشان
هنگامی‌که بنی‌اسرائیل گمراه شدند و لاویان نیز ضلالت ورزیدند، گمراه نگردیدند. [۱۲]لهذا این
برای ایشان از هدیه زمین، هدیه قدس اقداس به پهلوی سرحد لاویان خواهد بود. [۱۳]و مقابل حد
کاهنان حصه‌ای که طولش بیست و پنجهزار و عرضش ده هزار (نی) باشد برای لاویان خواهد
بود، پس طول تمامش بیست و پنجهزار و عرضش ده هزار (نی) خواهد بود. [۱۴]و از آن چیزی
نخواهند فروخت و مبادله نخواهند نمود و نوبرهای زمین صرف دیگران نخواهد شد زیرا که برای
خداوند مقدس می‌باشد. [15]و پنجهزار (نی) که از عرضش مقابل آن بیست و پنجهزار (نی) باقی
می‌ماند عام خواهد بود، به جهت شهر و مسکن‌ها و نواحی شهر. و شهر در وسطش خواهد بود.
[۱۶]و پیمایشهای آن این است: بطرف شمال چهار هزار و پانصد و بطرف جنوب چهار هزار و پانصد
و به طرف مشرق چهار هزار و پانصد و به طرف مغرب چهار هزار و پانصد (ذراع). [۱۷]و نواحی
شهر بطرف شمال دویست و پنجاه و بطرف جنوب دویست و پنجاه و بطرف مشرق دویست و
پنجاه و بطرف مغرب دویست و پنجاه خواهد بود. [۱۸]و آنچه از طولش مقابل هدیه مقدس باقی

می‌ماند بطرف مشرق ده هزار و بطرف مغرب ده هزار (نی) خواهد بود و این مقابل هدیه مقدس
باشد و محصولش خوراک آنانی که در شهر کار می‌کنند خواهد بود. [19]و کارکنان شهر از همه
اسباط اسرائیل آن را کشت خواهند کرد. [20]پس تمامی هدیه بیست و پنجهزار در بیست و
پنجهزار (نی) باشد این هدیه مقدس را با ملک شهر مربع خواهید گذرانید. [21]و بقیه آن بهر دو
طرف هدیه مقدس و مِلْک شهر از آن رئیس خواهد بود؛ و این حصه رئیس نزد حد شرقی در
برابر آن بیست و پنجهزار (نی) هدیه و نزد حد غربی هم برابر بیست و پنجهزار (نی هدیه)
خواهد بود؛ و هدیه مقدس و مقدس خانه در میانش خواهد بود. [22]و از ملک لاویان و از ملک
شهر که در میان ملک رئیس است، حصه‌ای در میان حد یهودا و حد بنیامین از آن رئیس خواهد
بود. [23]و اما برای بقیه اسباط از طرف مشرق تا طرف مغرب برای بنیامین یک قسمت. [24]و نزد
حد بنیامین از طرف مشرق تا طرف مغرب برای شمعون یک قسمت. [25]و نزد حد شمعون از
طرف مشرق تا طرف مغرب برای یساکار یک قسمت. [26]و نزد حد یساکار از طرف مشرق تا
طرف مغرب برای زبولون یک قسمت. [27]و نزد حد زبولون از طرف مشرق تا طرف مغرب برای
جاد یک قسمت. [28]و نزد حد جاد بطرف جنوب به جانب راست حد (زمین) از تامار تا آب مریبه
قادش و نهر (مصر) و دریای بزرگ خواهد بود.»

[29]خداوند یهوه می‌گوید: «این است زمینی که برای اسباط اسرائیل به ملکیت تقسیم
خواهید کرد و قسمت‌های ایشان این می‌باشد. [30]و این است مخرج‌های شهر بطرف شمال چهار
هزار و پانصد پیمایش. [31]و دروازه‌های شهر موافق نامهای اسباط اسرائیل باشد یعنی سه دروازه
بطرف شمال. دروازه رئوبین یک و دروازه یهودا یک و دروازه لاوی یک. [32]و بطرف مشرق چهار
هزار و پانصد (نی) و سه دروازه یعنی دروازه یوسف یک و دروازه بنیامین یک و دروازه دان یک.
[33]و بطرف جنوب چهار هزار و پانصد پیمایش و سه دروازه یعنی دروازه شمعون یک و دروازه
یساکار یک و دروازه زبولون یک. [34]و بطرف مغرب چهار هزار و پانصد (نی) و سه دروازه یعنی
دروازه جاد یک و دروازه اشیر یک و دروازه نفتالی یک. [35]و محیطش هجده هزار (نی) می‌باشد و
اسم شهر از آن روز یهوه شمه خواهد بود.»

کتاب دانیال نبی–Daniel

خود کتاب دانیال را نویسنده می داند و حدودا سال ۵۳۰ قبل از میلاد نوشته شده

۱ در سال سوم سلطنت یهویاقیم پادشاه یهودا، نبوکدنصر پادشاه بابل به اورشلیم
آمده، آن را محاصره نمود. [۲] و خداوند یهویاقیم پادشاه یهودا را با بعضی از ظروف خانه خدا به
دست او تسلیم نمود و او آنها را به زمین شنعار به خانه خدای خود آورد و ظروف را به بیت‌المال
خدای خویش گذاشت. [۳] و پادشاه اشفناز رئیس خواجه سرایان خویش را امر فرمود که بعضی از
بنی‌اسرائیل و از اولاد پادشاهان و از شرفا را بیاورد. [۴] جوانانی که هیچ عیبی نداشته باشند و
نیکومنظر و در هرگونه حکمت ماهر و به علم دانا و به فنون فهیم باشند که قابلیت برای ایستادن
در قصر پادشاه داشته باشند و علم و زبان کلدانیان را به ایشان تعلیم دهند. [۵] و پادشاه وظیفه
روزینه از طعام پادشاه و از شرابی که او می‌نوشید تعیین نمود و (امر فرمود) که ایشان را سه سال
تربیت نمایند و بعد از انقضای آن مدت در حضور پادشاه حاضر شوند. [۶] و در میان ایشان دانیال و
حننیا و میشائیل و عزریا از بنی‌یهودا بودند. [۷] و رئیس خواجه سرایان نامها به ایشان نهاد، اما
دانیال را به بلطشصر و حننیا را به شدرک و میشائیل را به میشک و عزریا را به عبدنغو مسمی'
ساخت.

[۸] اما دانیال در دل خود قصد نمود که خویشتن را از طعام پادشاه و از شرابی که او
می‌نوشید نجس نسازد. پس از رئیس خواجه سرایان درخواست نمود که خویشتن را نجس نسازد.
[۹] و خدا دانیال را نزد رئیس خواجه سرایان محترم و مکرم ساخت. [۱۰] پس رئیس خواجه سرایان به
دانیال گفت: «من از آقای خود پادشاه که خوراک و مشروبات شما را تعیین نموده است می‌ترسم.
چرا چهره‌های شما را از سایر جوانانی که ابنای جنس شما می‌باشند، زشتتر بیند و همچنین سر مرا
نزد پادشاه در خطر خواهید انداخت.» [۱۱] پس دانیال به رئیس ساقیان که رئیس خواجه‌سرایان او
را بر دانیال و حننیا و میشائیل و عزریا گماشته بود گفت: [۱۲] «مستدعی آنکه بندگان خود را ده
روز تجربه نمایی و به ما بقول برای خوردن بدهند و آب به جهت نوشیدن. [۱۳] و چهره‌های ما و
چهره‌های سایر جوانانی را که طعام پادشاه را می‌خورند به حضور تو ملاحظه نمایند و به نهجی که

خواهی دید با بندگانت عمل نمای.» [۱۴]و او ایشان را در این امر اجابت نموده، ده روز ایشان را
تجربه کرد. [۱۵]و بعد از انقضای ده روز معلوم شد که چهره‌های ایشان از سایر جوانانی که طعام
پادشاه را می‌خوردند نیکوتر و فربه‌تر بود. [۱۶]پس رئیس ساقیان طعام ایشان و شراب را که باید
بنوشند برداشت و بقول به ایشان داد.
[۱۷]اما خدا به این چهار جوان معرفت و ادراک در هر گونه علم و حکمت عطا فرمود و
دانیال در همه رؤیاها و خوابها فهیم گردید. [۱۸]و بعد از انقضای روزهایی که پادشاه امر فرموده بود
که ایشان را بیاورند، رئیس خواجه سرایان ایشان را به حضور نبوکدنصر آورد. [۱۹]و پادشاه با
ایشان گفتگو کرد و از جمیع ایشان کسی مثل دانیال و حننیا و میشائیل و عزریا یافت نشد پس
در حضور پادشاه ایستادند. [۲۰]و در هر مسأله حکمت و فطانت که پادشاه از ایشان استفسار کرد،
ایشان را از جمیع مجوسیان و جادوگرانی که در تمام مملکت او بودند ده مرتبه بهتر یافت. [۲۱]و
دانیال بود تا سال اول کورش پادشاه.

۲ و در سال دوم سلطنت نبوکدنصر، نبوکدنصر خوابی دید و روحش مضطرب
شده، خواب از وی دور شد. [۲]پس پادشاه امر فرمود که مجوسیان و جادوگران و فالگیران و
کلدانیان را بخوانند تا خواب پادشاه را برای او تعبیر نمایند و ایشان آمده،به حضور پادشاه
ایستادند.
[۳]و پادشاه به ایشان گفت: «خوابی دیده‌ام و روحم برای فهمیدن خواب مضطرب است.»
[۴]کلدانیان به زبان ارامی به پادشاه عرض کردند که «پادشاه تا به ابد زنده بماند! خواب را برای
بندگانت بیان کن و تعبیر آن را خواهیم گفت.»
[۵]پادشاه در جواب کلدانیان فرمود: «فرمان از من صادر شد که اگر خواب و تعبیر آن را
برای من بیان نکنید پاره‌پاره خواهید شد و خانه‌های شما را مزبله خواهند ساخت. [۶]و اگر خواب و
تعبیرش را بیان کنید، بخششها و انعامها و اکرام عظیمی از حضور من خواهید یافت. پس خواب و
تعبیرش را به من اعلام نمایید.» [۷]ایشان بار دیگر جواب داده، گفتند که «پادشاه بندگان خود را از
خواب اطلاع دهد و آن را تعبیر خواهیم کرد.»

[۸]پادشاه در جواب گفت: «یقین می‌دانم که شما فرصت می‌جویید، چون می‌بینید که فرمان
از من صادر شده است. [۹]لیکن اگر خواب را به من اعلام ننمایید برای شما فقط یک حکم است.
زیرا که سخنان دروغ و باطل را ترتیب داده‌اید که به حضور من بگویید تا وقت تبدیل شود. پس
خواب را به من بگویید و خواهم دانست که آن را تعبیر توانید نمود.»
[۱۰]کلدانیان به حضور پادشاه جواب داده، گفتند، که «کسی بر روی زمین نیست که مطلب
پادشاه را بیان تواند نمود، لهذا هیچ پادشاه یا حاکم یا سلطانی نیست که چنین امری را از هر
مجوسی یا جادوگر یا کلدانی بپرسد. [۱۱]و مطلبی که پادشاه می‌پرسد، چنان بدیع است که احدی
غیراز خدایانی که مسکن ایشان با انسان نیست، نمی‌تواند آن را برای پادشاه بیان نماید.»
[۱۲]از این جهت پادشاه خشم نمود و به شدت غضبناک گردیده، امر فرمود که جمیع
حکیمان بابل را هلاک کنند. [۱۳]پس فرمان صادر شد و به صدد کشتن حکیمان برآمدند؛ و دانیال
و رفیقانش را می‌طلبیدند تا ایشان را به قتل رسانند. [۱۴]آنگاه دانیال با حکمت و عقل به اریوک
رئیس جلادان پادشاه که برای کشتن حکیمان بابل بیرون می‌رفت، سخن گفت. [۱۵]و اریوک سردار
پادشاه را خطاب کرده، گفت: «چرا فرمان از حضور پادشاه چنین سخت است؟» آنگاه اریوک
دانیال را از کیفیت امر مطلع ساخت.
[۱۶]و دانیال داخل شده، از پادشاه درخواست نمود که مهلت به وی داده شود تا تعبیر را
برای پادشاه اعلام نماید. [۱۷]پس دانیال به خانه خود رفته، رفقای خویش حننیا و میشائیل و عزریا
را از این امر اطلاع داد، [۱۸]تا درباره این راز از خدای آسمانها رحمت بطلبند مبادا که دانیال و
رفقایش با سایر حکیمان بابل هلاک شوند. [۱۹]آنگاه آن راز به دانیال در رؤیای شب کشف شد.
پس دانیال خدای آسمانها را متبارک خواند. [۲۰]و دانیال متکلم شده، گفت: «اسم خدا تا ابدالآباد
متبارک باد زیرا که حکمت و توانایی از آن وی است. [۲۱]و او وقتها و زمانها را تبدیل می‌کند.
پادشاهان را معزول می‌نماید و پادشاهان را نصب می‌کند. حکمت را به حکیمان می‌بخشد و
فطانت‌پیشه‌گان را تعلیم می‌دهد. [۲۲]اوست که چیزهای عمیق و پنهان را کشف می‌نماید. به آنچه
در ظلمت است عارف می‌باشد و نور نزد وی ساکن است. [۲۳]ای خدای پدران من تو را شکر
می‌گویم و تسبیح می‌خوانم زیرا که حکمت و توانایی را به من عطا فرمودی و الآن آنچه را که از
تو درخواست کرده‌ایم، به من اعلام نمودی، چونکه ما را از مقصود پادشاه اطلاع دادی.»

۲۴و از این جهت دانیال نزد اریوک که پادشاه او را به جهت هلاک ساختن حکمای بابل
مأمور کرده بود رفت، و به وی رسیده، چنین گفت که «حکمای بابل را هلاک مساز. مرا به حضور
پادشاه ببر و تعبیر را برای پادشاه بیان خواهم نمود.» ۲۵آنگاه اریوک دانیال را بزودی به حضور
پادشاه رسانید و وی را چنین گفت که «شخصی را از اسیران یهودا یافته‌ام که تعبیر را برای
پادشاه بیان تواند نمود.» ۲۶پادشاه دانیال را که به بلطشصر مسمی' بود خطاب کرده، گفت: «آیا تو
می‌توانی خوابی را که دیده‌ام و تعبیرش را برای من بیان نمایی؟»
۲۷دانیال به حضور پادشاه جواب داد و گفت: «رازی را که پادشاه می‌طلبد، نه حکیمان و نه
جادوگران و نه مجوسیان و نه منجمان می‌توانندآن را برای پادشاه حل کنند. ۲۸لیکن خدایی در
آسمان هست که کاشف اسرار می‌باشد و او نبوکدنصر پادشاه را از آنچه در ایام آخر واقع خواهد
شد اعلام نموده است. خواب تو و رؤیای سرت که در بسترت دیده‌ای این است: ۲۹ای پادشاه
فکرهای تو بر بسترت درباره آنچه بعد از این واقع خواهد شد به خاطرت آمد و کاشف‌الاسرار،
تو را از آنچه واقع خواهد شد مخبر ساخته است. ۳۰و اما این راز بر من از حکمتی که من بیشتر از
سایر زندگان دارم مکشوف نشده است، بلکه تا تعبیر بر پادشاه معلوم شود و فکرهای خاطر خود
را بدانی. ۳۱تو ای پادشاه می‌دیدی و اینک تمثال عظیمی بود و این تمثال بزرگ که درخشندگی
آن بی‌نهایت و منظر آن هولناک بود پیش روی تو برپا شد. ۳۲سر این تمثال از طلای خالص و
سینه و بازوهایش از نقره و شکم و رانهایش از برنج بود. ۳۳و ساقهایش از آهن و پایهایش قدری
از آهن و قدری از گل بود. ۳۴و مشاهده می‌نمودی تا سنگی بدون دستها جدا شده، پایهای آهنین
و گلین آن تمثال را زد و آنها را خرد ساخت. ۳۵آنگاه آهن و گل و برنج و نقره و طلا با هم خرد
شد و مثل کاه خرمن تابستانی گردیده، باد آنها را چنان برد که جایی به جهت آنها یافت نشد. و
آن سنگ که تمثال را زده بود کوه عظیمی گردید و تمامی جهان را پر ساخت. ۳۶خواب همین
است و تعبیرش را برای پادشاه بیان خواهیم نمود. ۳۷ای پادشاه، تو پادشاه پادشاهان هستی زیرا
خدای آسمانها سلطنت و اقتدار و قوت و حشمت به تو داده است. ۳۸و در هر جایی که بنی‌آدم
سکونت دارند، حیوانات صحرا و مرغان هوا را به دست تو تسلیم نموده و تو را بر جمیع آنها
مسلط گردانیده است. آن سر طلا تو هستی. ۳۹و بعد از تو سلطنتی دیگر پست‌تر از تو خواهد
برخاست و سلطنت سومی دیگر از برنج که بر تمامی جهان سلطنت خواهد نمود. ۴۰و سلطنت
چهارم مثل آهن قوی خواهد بود زیرا آهن همه چیز را خرد و نرم می‌سازد. پس چنانکه آهن همه

چیز را نرم می‌کند، همچنان آن نیز خرد و نرم خواهد ساخت. [41]و چنانکه پایها و انگشتها را دیدی که قدری از گل کوزه‌گر و قدری از آهن بود، همچنان این سلطنت منقسم خواهد شد و قدری از قوت آهن در آن خواهد ماند موافق آنچه دیدی که آهن با گل سفالین آمیخته شده بود. [42]و اما انگشتهای پایهایش قدری از آهن و قدری از گل بود، همچنان این سلطنت قدری قوی و قدری زودشکن خواهد بود. [43]و چنانکه دیدی که آهن با گل سفالین آمیخته شده بود، همچنین اینها خویشتن را با ذریت انسان آمیخته خواهند کرد. اما به نحوی که آهن با گل ممزوج نمی‌شود، همچنین اینها با یکدیگر ملصق نخواهند شد. [44]و در ایام این پادشاهان خدای آسمانها سلطنتی را که تا ابدالآباد زایل نشود، برپا خواهد نمود و این سلطنت به قومی دیگر منتقل نخواهد شد، بلکه تمامی آن سلطنتها را خرد کرده، مغلوب خواهد ساخت و خودش تا ابدالآباد استوار خواهد ماند. [45]و چنانکه سنگ را دیدی که بدون دستها از کوه جدا شده، آهن و برنج و گل و نقره و طلا را خرد کرد، همچنین خدای عظیم پادشاه را از آنچه بعد از این واقع می‌شود مخبر ساخته است. پس خواب صحیح و تعبیرش یقین است.»

[46]آنگاه نبوکدنصر پادشاه به روی خود درافتاده، دانیال را سجده نمود و امر فرمود که هدایا و عطریات برای او بگذرانند. [47]و پادشاه دانیال را خطاب کرده، گفت: «به درستی که خدای شما خدای خدایان و *خداوند* پادشاهان و کاشف اسرار است، چونکه تو قادر بر کشف این راز شده‌ای.» [48]پس پادشاه دانیال را معظم ساخت و هدایای بسیار و عظیم به او داد و او را بر تمامی ولایت بابل حکومت داد و رئیس رؤسا بر جمیع حکمای بابل ساخت. [49]و دانیال از پادشاه درخواست نمود تا شدرک و میشک و عبدنغو را بر کارهای ولایت بابل نصب کرد و اما دانیال در دروازه پادشاه می‌بود.

۳ نبوکدنصر پادشاه تمثالی از طلا که ارتفاعش شصت ذراع و عرضش شش ذراع بود ساخت و آن را در همواری دورا در ولایت بابل نصب کرد. [2]و نبوکدنصر پادشاه فرستاد که امرا و رؤسا و والیان و داوران و خزانه‌داران و مشیران و وکیلان و جمیع سروران ولایتها را جمع کنند تا به جهت تبرک تمثالی که نبوکدنصر پادشاه نصب نموده بود بیایند. [3]پس امرا و رؤسا و والیان و داوران و خزانه‌داران و مشیران و وکیلان و جمیع سروران ولایتها به جهت تبرک تمثالی

که نبوکدنصر پادشاه نصب نموده بود جمع شده، پیش تمثالی که نبوکدنصر نصب کرده بود
ایستادند. [4]و منادی به آواز بلند ندا کرده، می‌گفت: «ای قومها و امت‌ها و زبانها برای شما حکم
است؛ [5]که چون آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور و کمانچه و هر قسم آلات موسیقی را
بشنوید، آنگاه به رو افتاده، تمثال طلا را که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده است سجده نمایید. [6]و
هر که به رو نیفتد و سجده ننماید در همان ساعت در میان تون آتش ملتهب افکنده خواهد شد.»

[7]لهذا چون همه قومها آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور و هر قسم آلات موسیقی را
شنیدند، همه قومها و امت‌ها و زبانها به رو افتاده، تمثال طلا را که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده
بود سجده نمودند. [8]اما در آنوقت بعضی کلدانیان نزدیک آمده، بر یهودیان شکایت آوردند، [9]و به
نبوکدنصر پادشاه عرض کرده، گفتند: «ای پادشاه تا به ابد زنده باش! [10]تو ای پادشاه فرمانی
صادر نمودی که هر که آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور و کمانچه و هر قسم آلات
موسیقی را بشنود به رو افتاده، تمثال طلا را سجده نماید؛ [11]و هر که به رو نیفتد و سجده ننماید
در میان تون آتش ملتهب افکنده شود. [12]پس چند نفر یهود که ایشان را بر کارهای ولایت بابل
گماشته‌ای هستند، یعنی شدرک و میشک و عبدنغو. این اشخاص ای پادشاه، تو را احترام
نمی‌نمایند و خدایان تو را عبادت نمی‌کنند و تمثال طلا را که نصب نموده‌ای سجده نمی‌نمایند.»

[13]آنگاه نبوکدنصر با خشم و غضب فرمود تا شدرک و میشک و عبدنغو را حاضر کنند.
پس این اشخاص را در حضور پادشاه آوردند. [14]پس نبوکدنصر ایشان را خطاب کرده، گفت: «ای
شدرک و میشک و عبدنغو! آیا شما عمدا خدایان مرا نمی‌پرستید وتمثال طلا را که نصب نموده‌ام
سجده نمی‌کنید؟ [15]الآن اگر مستعد بشوید که چون آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور و
کمانچه و هر قسم آلات موسیقی را بشنوید به رو افتاده، تمثالی را که ساخته‌ام سجده نمایید،
(فبها)؛ و اما اگر سجده ننمایید، در همان ساعت در میان تون آتش ملتهب انداخته خواهید شد و
کدام خدایی است که شما را از دست من رهایی دهد.»

[16]شدرک و میشک و عبدنغو در جواب پادشاه گفتند: «ای نبوکدنصر! درباره این امر ما را
باکی نیست که تو را جواب دهیم. [17]اگر چنین است، خدای ما که او را می‌پرستیم قادر است که
ما را از تون آتش ملتهب برهاند و او ما را از دست تو ای پادشاه خواهد رهانید. [18]و اگر نه، ای
پادشاه تو را معلوم باد که خدایان تو را عبادت نخواهیم کرد و تمثال طلا را که نصب نموده‌ای
سجده نخواهیم نمود.»

[19]آنگاه نبوکدنصر از خشم مملو گردید و هیئت چهره‌اش بر شدرک و میشک و عبدنغو متغیر گشت و متکلم شده، فرمود تا تون را هفت چندان زیاده‌تر از عادتش بتابند. [20]و به قویترین شجاعان لشکر خود فرمود که شدرک و میشک و عبدنغو را ببندند و در تون آتش ملتهب بیندازند. [21]پس این اشخاص را در رداها و جبه‌ها و عمامه‌ها و سایر لباسهای ایشان بستند و در میان تون آتش ملتهب افکندند. [22]و چونکه فرمان پادشاه سخت بود و تون بی‌نهایت تابیده شده، شعله آتش آن کسان را که شدرک و میشک و عبدنغو را برداشته بودند کشت. [23]و این سه مرد یعنی شدرک و میشک و عبدنغو در میان تون آتش ملتهب بسته افتادند.

[24]آنگاه نبوکدنصر پادشاه در حیرت افتاد و بزودی هر چه تمامتر برخاست و مشیران خود را خطاب کرده، گفت: «آیا سه شخص نبستیم و در میان آتش نینداختیم؟» ایشان در جواب پادشاه عرض کردند که «صحیح است ای پادشاه!» [25]او در جواب گفت: «اینک من چهار مرد می‌بینم که گشاده در میان آتش می‌خرامند و ضرری به ایشان نرسیده است و منظر چهارمین شبیه پسر خدا است.» [26]پس نبوکدنصر به دهنه تون آتش ملتهب نزدیک آمد و خطاب کرده، گفت: «ای شدرک و میشک و عبدنغو! ای بندگان خدای تعالی بیرون شوید و بیایید.» پس شدرک و میشک و عبدنغو از میان آتش بیرون آمدند. [27]و امرا و رؤسا و والیان و مشیران پادشاه جمع شده، آن مردان را دیدند که آتش به بدنهای ایشان اثری نکرده و مویی از سر ایشان نسوخته و رنگ ردای ایشان تبدیل نشده، بلکه بوی آتش به ایشان نرسیده است.

[28]آنگاه نبوکدنصر متکلم شده، گفت: «متبارک باد خدای شدرک و میشک و عبدنغو که فرشته خود را فرستاد و بندگان خویش را که بر او توکل داشتند و به فرمان پادشاه مخالفت ورزیدند و بدنهای خود را تسلیم نمودند تا خدای دیگری سوای خدای خویش را عبادت و سجده ننمایند، رهایی داده است. [29]بنابراین فرمانی از من صادر شد که هر قوم و امت و زبان که حرف ناشایسته‌ای به ضد خدای شدرک و میشک و عبدنغو بگویند، پاره پاره شوند و خانه‌های ایشان به مزبله مبدل گردد، زیرا خدایی دیگر نیست که بدین منوال رهایی تواند داد.»

[30]آنگاه پادشاه (منصب) شدرک و میشک و عبدنغو را در ولایت بابل برتری داد.

۴ از نبوکدنصر پادشاه، به تمامی قومها و امت‌ها و زبانها که بر تمامی زمین
ساکنند: «سلامتی شما افزون باد! ۲من مصلحت دانستم که آیات و عجایبی را که خدای تعالی' به
من نموده است بیان نمایم. ۳آیات او چه قدر بزرگ و عجایب او چه قدر عظیم است. ملکوت او
ملکوت جاودانی است و سلطنت او تا ابدالآباد. ۴من که نبوکدنصر هستم در خانه خود مطمئن و
در قصر خویش خرم می‌بودم. ۵خوابی دیدم که مرا ترسانید و فکرهایم در بسترم و رؤیاهای سرم
مرا مضطرب ساخت. ۶پس فرمانی از من صادر گردید که جمیع حکیمان بابل را به حضورم
بیاورند تا تعبیر خواب را برای من بیان نمایند. ۷آنگاه مجوسیان و جادوگران و کلدانیان و منجمان
حاضر شدند و من خواب را برای ایشان بازگفتم لیکن تعبیرش را برای من بیان نتوانستند نمود.
۸بالاخره دانیال که موافق اسم خدای من به بلطشصر مسمی' است و روح خدایان قدوس در او
می‌باشد، درآمد و خواب را به او باز گفتم، ۹که ای بلطشصر، رئیس مجوسیان، چون می‌دانم که
روح خدایان قدوس در تو می‌باشد و هیچ سری برای تو مشکل نیست، پس خوابی که دیده‌ام و
تعبیرش را به من بگو.

۱۰«رؤیاهای سرم در بسترم این بود که نظر کردم و اینک درختی در وسط زمین که
ارتفاعش عظیم بود. ۱۱این درخت بزرگ و قوی گردید و بلندی‌اش تا به آسمان رسید و منظرش
تا اقصای تمامی زمین بود. ۱۲برگهایش جمیل و میوه‌اش بسیار و آذوقه برای همه در آن بود.
حیوانات صحرا در زیر آن سایه گرفتند و مرغان هوا بر شاخه‌هایش مأوا گزیدند و تمامی بشر از
آن پرورش یافتند. ۱۳در رؤیاهای سرم در بسترم نظر کردم و اینک پاسبانی و مقدسی از آسمان
نازل شد، ۱۴که به آواز بلند ندا درداد و چنین گفت: درخت را ببرید و شاخه‌هایش را قطع نمایید
و برگهایش را بیفشانید و میوه‌هایش را پراکنده سازید تا حیوانات از زیرش و مرغان از
شاخه‌هایش آواره گردند. ۱۵لیکن کنده ریشه‌هایش را با بند آهن و برنج در زمین در میان
سبزه‌های صحرا واگذارید و از شبنم آسمان تر شود و نصیب او از علف زمین با حیوانات باشد.
۱۶دل او از انسانیت تبدیل شود و دل حیوان را به او بدهند و هفت زمان براو بگذرد. ۱۷این امر از
فرمان پاسبانان شده و این حکم از کلام مقدسین گردیده است تا زندگان بدانند که حضرت
متعال بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و آن را به هر که می‌خواهد می‌دهد و پست‌ترین
مردمان را برآن نصب می‌نماید. ۱۸این خواب را من که نبوکدنصر پادشاه هستم دیدم و تو ای

بلطشصر تعبیرش را بیان کن زیرا که تمامی حکیمان مملکتم نتوانستند مرا از تعبیرش اطلاع
دهند، اما تو می‌توانی چونکه روح خدایان قدوس در تو می‌باشد.»
19 آنگاه دانیال که به بلطشصر مسمی' می‌باشد، ساعتی متحیر ماند و فکرهایش او را
مضطرب ساخت. پس پادشاه متکلم شده، گفت: «ای بلطشصر خواب و تعبیرش تو را مضطرب
نسازد.» بلطشصر در جواب گفت: «ای آقای من! خواب از برای دشمنانت و تعبیرش از برای
خصمانت باشد. ۲۰ درختی که دیدی که بزرگ و قوی گردید و ارتفاعش تا به آسمان رسید و
منظرش به تمامی زمین، ۲۱ و برگهایش جمیل و میوه‌اش بسیار و آذوقه برای همه در آن بود و
حیوانات صحرا زیرش ساکن بودند و مرغان هوا در شاخه‌هایش مأوا گزیدند، ۲۲ ای پادشاه آن
درخت تو هستی زیرا که تو بزرگ و قوی گردیده‌ای و عظمت تو چنان افزوده شده است که به
آسمان رسیده و سلطنت تو تا به اقصای زمین. ۲۳ و چونکه پادشاه پاسبانی و مقدسی را دید که از
آسمان نزول نموده، گفت: درخت را ببرید و آن را تلف سازید، لیکن کنده ریشه‌هایش را با بند
آهن و برنج در زمین در میان سبزه‌های صحرا واگذارید و از شبنم آسمان تر شود و نصیبش با
حیوانات صحرا باشد تا هفت زمان بر آن بگذرد؛ ۲۴ ای پادشاه تعبیر این است و فرمان حضرت
متعال که بر آقایم پادشاه وارد شده است همین است، ۲۵ که تو را از میان مردمان خواهند راند و
مسکن تو با حیوانات صحرا خواهد بود و تو را مثل گاوان علف خواهند خورانید و تو را از شبنم
آسمان تر خواهند ساخت و هفت زمان بر تو خواهد گذشت تا بدانی که حضرت متعال بر ممالک
آدمیان حکمرانی می‌کند و آن را به هر که می‌خواهد عطا می‌فرماید. ۲۶ و چون گفتند که کنده
ریشه‌های درخت را واگذارید، پس سلطنت تو برایت برقرار خواهد ماند بعد از آنکه دانسته باشی
که آسمانها حکمرانی می‌کنند. ۲۷ لهذا ای پادشاه نصیحت من تو را پسند آید و گناهان خود را به
عدالت و خطایای خویش را به احسان نمودن بر فقیران فدیه بده که شاید باعث طول اطمینان تو
باشد.» ۲۸ این همه بر نبوکدنصر پادشاه واقع شد.
۲۹ بعد از انقضای دوازده ماه، او بالای قصر خسروی در بابل می‌خرامید. ۳۰ و پادشاه متکلم
شده، گفت: «آیا این بابل عظیم نیست که من آن را برای خانه سلطنت به توانایی قوت و حشمت
جلال خود بنا نموده‌ام؟» ۳۱ این سخن هنوز بر زبان پادشاه بود که آوازی از آسمان نازل شده،
گفت: «ای پادشاه نبوکدنصر به تو گفته می‌شود که سلطنت از تو گذشته است. ۳۲ و تو را از میان
مردم خواهند راند و مسکن تو با حیوانات صحرا خواهد بود و تو را مثل گاوان علف خواهند

خورانید و هفت زمان بر تو خواهد گذشت تا بدانی که حضرت متعال بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و آن را به هر که می‌خواهد می‌دهد.»

[۳۳]در همان ساعت این امر بر نبوکدنصر واقع شد و از میان مردمان رانده شده، مثل گاوان علف می‌خورد و بدنش از شبنم آسمان تر می‌شد تا مویهایش مثل پرهای عقاب بلند شد و ناخنهایش مثل چنگالهای مرغان گردید.

[۳۴]و بعد از انقضای آن ایام من که نبوکدنصر هستم، چشمان خود را بسوی آسمان برافراشتم و عقل من به من برگشت و حضرت متعال را متبارک خواندم و حی سرمدی را تسبیح و حمد گفتم زیرا که سلطنت او سلطنت جاودانی و ملکوت او تا ابدالآباد است. [۳۵]و جمیع ساکنان جهان هیچ شمرده می‌شوند و با جنود آسمان و سکنه جهان بر وفق اراده خود عمل می‌نماید و کسی نیست که دست او را باز دارد یا او را بگوید که چه می‌کنی. [۳۶]در همان زمان عقل من به من برگشت و به جهت جلال سلطنت من حشمت و زینتم به من باز داده شد و مشیرانم و امرایم مرا طلبیدند و بر سلطنت خود استوار گردیدم و عظمت عظیمی بر من افزوده شد. [۳۷]الآن من که نبوکدنصر هستم، پادشاه آسمانها را تسبیح و تکبیر و حمد می‌گویم که تمام کارهای او حق و طریق‌های وی عدل است و کسانی که با تکبر راه می‌روند، او قادر است که ایشان را پست نماید.

۵ بلشصر پادشاه ضیافت عظیمی برای هزار نفر از امرای خود برپا داشت و در حضور آن هزار نفر شراب نوشید. [۲]بلشصر در کیف شراب امر فرمود که ظروف طلا و نقره را که جدش نبوکدنصر از هیکل اورشلیم برده بود، بیاورند تا پادشاه و امرایش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها بنوشند. [۳]آنگاه ظروف طلا را که از هیکل خانه خدا که در اورشلیم است گرفته شده بود آوردند و پادشاه و امرایش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها نوشیدند. [۴]شراب می‌نوشیدند و خدایان طلا و نقره و برنج و آهن و چوب و سنگ را تسبیح می‌خواندند.

[۵]در همان ساعت انگشتهای دست انسانی بیرون آمد و در برابر شمعدان بر گچ دیوار قصر پادشاه نوشت و پادشاه کف دست را که می‌نوشت دید. [۶]آنگاه هیأت پادشاه متغیر شد و فکرهایش او را مضطرب ساخت و بندهای کمرش سست شده، زانوهایش بهم می‌خورد. [۷]پادشاه به آواز بلند صدا زد که جادوگران و کلدانیان و منجمان را احضار نمایند. پس پادشاه حکیمان

بابل را خطاب کرده، گفت: «هر که این نوشته را بخواند و تفسیرش را برای من بیان نماید به ارغوان ملبس خواهد شد و طوق زرین بر گردنش (نهاده خواهد شد) و حاکم سوم در مملکت خواهد بود.»

[8]آنگاه جمیع حکمای پادشاه داخل شدند، اما نتوانستند نوشته را بخوانند یا تفسیرش را برای پادشاه بیان نمایند. [۹]پس بلشصر پادشاه، بسیار مضطرب شد و هیأتش در او متغیر گردید و امرایش مضطرب شدند. [۱۰]اما ملکه به سبب سخنان پادشاه و امرایش به مهمانخانه درآمد و ملکه متکلم شده، گفت: «ای پادشاه تا به ابد زنده باش! فکرهایت تو را مضطرب نسازد و هیأت تو متغیر نشود. [۱۱]شخصی در مملکت تو هست که روح خدایان قدوس دارد و در ایام پدرت روشنایی و فطانت و حکمت مثل حکمت خدایان دراو پیدا شد و پدرت نبوکدنصر پادشاه، یعنی پدر تو ای پادشاه، او را رئیس مجوسیان و جادوگران و کلدانیان و منجمان ساخت. [۱۲]چونکه روح فاضل و معرفت و فطانت و تعبیر خوابها و حل معماها و گشودن عقده‌ها در این دانیال که پادشاه او را به بلطشصر مسمی' نمود یافت شد. پس حال دانیال طلبیده شود و تفسیر را بیان خواهد نمود.»

[۱۳]آنگاه دانیال را به حضور پادشاه آوردند و پادشاه دانیال را خطاب کرده، فرمود: «آیا تو همان دانیال از اسیران یهود هستی که پدرم پادشاه از یهودا آورد؟ [۱۴]و درباره تو شنیده‌ام که روح خدایان در تو است و روشنایی و فطانت و حکمت فاضل در تو پیدا شده است. [15]و الآن حکیمان و منجمان را به حضور من آوردند تا این نوشته را بخوانند و تفسیرش را برای من بیان کنند؛ اما نتوانستند تفسیر کلام را بیان کنند. [۱۶]و من درباره تو شنیده‌ام که به نمودن تعبیرها و گشودن عقده‌ها قادر می‌باشی. پس اگر بتوانی الآن نوشته را بخوانی و تفسیرش را برای من بیان کنی به ارغوان ملبس خواهی شد و طوق زرین بر گردنت (نهاده خواهد شد) و در مملکت حاکم سوم خواهی بود.»

[۱۷]پس دانیال به حضور پادشاه جواب داد و گفت: «عطایای تو از آن تو باشد و انعام خود را به دیگری بده، لکن نوشته را برای پادشاه خواهم خواند و تفسیرش را برای او بیان خواهم نمود. [۱۸]اما تو ای پادشاه، خدای تعالی به پدرت نبوکدنصر سلطنت و عظمت و جلال و حشمت عطا فرمود. [۱۹]و به سبب عظمتی که به او داده بود جمیع قومها و امت‌ها و زبانها از او لرزان و ترسان می‌بودند. هر که را می‌خواست می‌کشت و هر که را می‌خواست زنده نگاه می‌داشت و هر که را

می‌خواست بلند می‌نمود و هر که را می‌خواست پست می‌ساخت. [۲۰]لیکن چون دلش مغرور و روحش سخت گردیده، تکبر نمود آنگاه از کرسی سلطنت خویش به زیر افکنده شد و حشمت او را از او گرفتند. [۲۱]و از میان بنی‌آدم رانده شده، دلش مثل دل حیوانات گردید و مسکنش با گورخران شده، او را مثل گاوان علف می‌خورانیدند و جسدش از شبنم آسمان تر می‌شد؛ تا فهمید که خدای تعالی بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و هر که را می‌خواهد بر آن نصب می‌نماید. [۲۲]و تو ای پسرش بلشصر! اگر چه این همه را دانستی، لکن دل خود را متواضع ننمودی، [۲۳]بلکه خویشتن را به ضد *خداوند* آسمانها بلند ساختی و ظروف خانه او را به حضور تو آوردند و تو و امرایت و زوجه‌ها و متعه‌هایت از آنها شراب نوشیدید و خدایان نقره و طلا و برنج و آهن و چوب و سنگ را که نمی‌بینند و نمی‌شنوند و (هیچ) نمی‌دانند تسبیح خواندی، اما آن خدایی را که روانت در دست او و تمامی راههایت از او می‌باشد، تمجید ننمودی. [۲۴]پس این کف دست از جانب او فرستاده شد و این نوشته مکتوب گردید. [۲۵]و این نوشته‌ای که مکتوب شده است این است: منامنا ثقیل و فرسین.

[۲۶]و تفسیر کلام این است: منا؛ خدا سلطنت تو را شمرده و آن را به انتها رسانیده است. [۲۷]ثقیل؛ در میزان سنجیده شده و ناقص درآمده‌ای. [۲۸]فرس؛ سلطنت تو تقسیم گشته و به مادیان و فارسیان بخشیده شده است.»

[۲۹]آنگاه بلشصر امر فرمود تا دانیال را به ارغوان ملبس ساختند و طوق زرین بر گردنش (نهادند) و درباره‌اش ندا کردند که در مملکت حاکم سوم می‌باشد. [۳۰]در همان شب بلشصر پادشاه کلدانیان کشته شد.

۶

و داریوش مادی در حالی که شصت و دو ساله بود سلطنت را یافت. [۲]و داریوش مصلحت دانست که صد و بیست والی بر مملکت نصب نماید تا بر تمامی مملکت باشند. [۳]و بر آنها سه وزیر که یکی از ایشان دانیال بود تا آن والیان به ایشان حساب دهند و هیچ ضرری به پادشاه نرسد. [۴]پس این دانیال بر سایر وزراء و والیان تفوق جست زیرا که روح فاضل دراو بود و پادشاه اراده داشت که او را بر تمامی مملکت نصب نماید. [۵]پس وزیران و والیان بهانه می‌جستند تا شکایتی در امور سلطنت بر دانیال بیاورند اما نتوانستند که هیچ علتی یا تقصیری

بیابند، چونکه او امین بود و خطایی یا تقصیری در او هرگز یافت نشد. [6]پس آن اشخاص گفتند که «در این دانیال هیچ علتی پیدا نخواهیم کرد مگر اینکه آن را درباره شریعت خدایش در او بیابیم.»

[7]آنگاه این وزراء و والیان نزد پادشاه جمع شدند و او را چنین گفتند: «ای داریوش پادشاه تا به ابد زنده باش. [8]جمیع وزرای مملکت و رؤسا و والیان و مشیران و حاکمان با هم مشورت کرده‌اند که پادشاه حکمی استوار کند و قدغن بلیغی نماید که هر کسی که تا سی روز از خدایی یا انسانی سوای تو ای پادشاه مسألتی نماید در چاه شیران افکنده شود. [9]پس ای پادشاه فرمان را استوار کن و نوشته را امضا فرما تا موافق شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمی‌شود تبدیل نگردد.» [10]بنابراین داریوش پادشاه نوشته و فرمان را امضا نمود.

[11]اما چون دانیال دانست که نوشته امضا شده است به خانه خود درآمد و پنجره‌های بالاخانه خود را به سمت اورشلیم باز نموده، هر روز سه مرتبه زانو می‌زد و دعا می‌نمود و چنانکه قبل از آن عادت می‌داشت، نزد خدای خویش دعا می‌کرد و تسبیح می‌خواند. [12]پس آن اشخاص جمع شده، دانیال را یافتند که نزد خدای خود مسألت و تضرع می‌نماید.

[13]آنگاه به حضور پادشاه نزدیک شده، درباره فرمان پادشاه عرض کردند که «ای پادشاه آیا فرمانی امضا ننمودی که هر که تا سی روز نزد خدایی یا انسانی سوای تو ای پادشاه مسألتی نماید در چاه شیران افکنده شود؟» پادشاه در جواب گفت: «این امر موافق شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمی‌شود، صحیح است.» [14]پس ایشان در حضور پادشاه جواب دادند و گفتند که «این دانیال که از اسیران یهودا می‌باشد به تو ای پادشاه و به فرمانی که امضا نموده‌ای اعتنا نمی‌نماید، بلکه هر روز سه مرتبه مسألت خود را می‌نماید.» [15]آنگاه پادشاه چون این سخن را شنید بر خویشتن بسیار خشمگین گردید و دل خود را به رهانیدن دانیال مشغول ساخت و تا غروب آفتاب برای استخلاص او سعی می‌نمود. [16]آنگاه آن اشخاص نزد پادشاه جمع شدند و به پادشاه عرض کردند که «ای پادشاه بدان که قانون مادیان و فارسیان این است که هیچ فرمان یا حکمی که پادشاه آن را استوار نماید تبدیل نشود.»

[17]پس پادشاه امر فرمود تا دانیال را بیاورند و او را در چاه شیران بیندازند؛ و پادشاه دانیال را خطاب کرده، گفت: «خدای تو که او را پیوسته عبادت می‌نمایی تو را رهایی خواهد داد.» [18]و سنگی آورده، آن را بر دهنه چاه نهادند و پادشاه آن را به مهر خود و مهر امرای خویش مختوم

ساخت تا امر درباره دانیال تبدیل نشود. [۱۹]آنگاه پادشاه به قصر خویش رفته، شب را به روزه بسر برد و به حضور وی اسباب عیش او را نیاوردند و خوابش از او رفت. [۲۰]پس پادشاه صبح زود وقت طلوع فجر برخاست و به تعجیل به چاه شیران رفت. [۲۱]و چون نزد چاه شیران رسید به آواز حزین دانیال را صدا زد و پادشاه دانیال را خطاب کرده، گفت: «ای دانیال، بنده خدای حی، آیا خدایت که او را پیوسته عبادت می‌نمایی به رهانیدنت از شیران قادر بوده است؟»

[۲۲]آنگاه دانیال به پادشاه جواب داد که «ای پادشاه تا به ابد زنده باش! [۲۳]خدای من فرشته خود را فرستاده، دهان شیران را بست تا به من ضرری نرسانند چونکه به حضور وی در من گناهی یافت نشد و هم درحضور تو ای پادشاه تقصیری نورزیده بودم.» [۲۴]آنگاه پادشاه بی‌نهایت شادمان شده، امر فرمود که دانیال را از چاه برآورند و دانیال را از چاه برآوردند و از آن جهت که بر خدای خود توکل نموده بود در او هیچ ضرری یافت نشد. [۲۵]و پادشاه امر فرمود تا آن اشخاص را که بر دانیال شکایت آورده بودند حاضر ساختند و ایشان را با پسران و زنان ایشان در چاه شیران انداختند و هنوز به ته چاه نرسیده بودند که شیران بر ایشان حمله آورده، همه استخوانهای ایشان را خرد کردند. [۲۶]بعد از آن داریوش پادشاه به جمیع قومها و امت‌ها و زبانهایی که در تمامی جهان ساکن بودند نوشت که «سلامتی شما افزون باد! [۲۷]از حضور من فرمانی صادر شده است که در هر سلطنتی از ممالک من (مردمان) به حضور خدای دانیال لرزان و ترسان باشند زیرا که او خدای حی و تا ابدالا´باد قیوم است. و ملکوت او بی‌زوال و سلطنت او غیرمتناهی است. [۲۸]او است که نجات می‌دهد و می‌رهاند و آیات و عجایب را در آسمان و در زمین ظاهر می‌سازد و اوست که دانیال را از چنگ شیران رهایی داده است.» [۲۹]پس این دانیال در سلطنت داریوش و در سلطنت کورش فارسی فیروز می‌بود.

۷

در سال اول بلشصر پادشاه بابل، دانیال در بسترش خوابی و رؤیاهای سرش را دید. پس خواب را نوشت و کلیه مطالب را بیان نمود. [۲]پس دانیال متکلم شده، گفت: «شبگاهان در عالم رؤیا شده، دیدم که ناگاه چهار باد آسمان بر روی دریای عظیم تاختند. [۳]و چهار وحش بزرگ که مخالف یکدیگر بودند از دریا بیرون آمدند. [۴]اول آنها مثل شیر بود و بالهای عقاب داشت و من نظر کردم تا بالهایش کنده گردید و او از زمین برداشته شده، بر پایهای خود مثل

انسان قرار داده گشت و دل انسان به او داده شد. [5]و اینک وحش دوم دیگر مثل خرس بود و بر
یک طرف خود بلند شد و در دهانش در میان دندانهایش سه دنده بود و وی را چنین گفتند:
برخیز و گوشت بسیار بخور. [6]بعد از آن نگریستم و اینک دیگری مثل پلنگ بود که بر پشتش
چهار بال مرغ داشت و این وحش چهار سر داشت و سلطنت به او داده شد. [7]بعد از آن در
رؤیاهای شب نظر کردم و اینک وحش چهارم که هولناک و مهیب و بسیار زورآور بود و
دندانهای بزرگ آهنین داشت و باقی مانده را می‌خورد و پاره‌پاره می‌کرد و به پایهای خویش
پایمال می‌نمود و مخالف همه وحوشی که قبل از او بودند بود و ده شاخ داشت. [8]پس در این
شاخها تأمل می‌نمودم که اینک از میان آنها شاخ کوچک دیگری برآمد و پیش رویش سه شاخ از
آن شاخهای اول از ریشه کنده شد و اینک این شاخ چشمانی مانند چشم انسان و دهانی که به
سخنان تکبرآمیز متکلم بود داشت.

[9]«و نظر می‌کردم تا کرسیها برقرار شد و قدیم‌الایام جلوس فرمود و لباس او مثل برف
سفید و موی سرش مثل پشم پاک و عرش او شعله‌های آتش و چرخهای آن آتش ملتهب بود.
[10]نهری از آتش جاری شده، از پیش روی او بیرون آمد. هزاران هزار او را خدمت می‌کردند و
کرورها کرور به حضور وی ایستاده بودند. دیوان برپا شد و دفترها گشوده گردید. [11]آنگاه نظر
کردم به سبب سخنان تکبرآمیزی که آن شاخ می‌گفت. پس نگریستم تا آن وحش کشته شد و
جسد او هلاک گردیده، به آتش مشتعل تسلیم شد. [12]اما سایر وحوش سلطنت را از ایشان
گرفتند، لکن درازی عمر تا زمانی و وقتی به ایشان داده شد. [13]و در رؤیای شب نگریستم و اینک
مثل پسر انسان با ابرهای آسمان آمد و نزد قدیم‌الایام رسید و او را به حضور وی آوردند. [14]و
سلطنت و جلال و ملکوت به او داده شد تا جمیع قوم‌ها و امت‌ها و زبانها او را خدمت نمایند.
سلطنت او سلطنت جاودانی و بی‌زوال است و ملکوت او زایل نخواهد شد.

[15]«اما روح من دانیال در جسدم مدهوش شد و رؤیاهای سرم مرا مضطرب ساخت. [16]و به
یکی از حاضرین نزدیک شده، حقیقت این همه امور را از وی پرسیدم و او به من تکلم نموده،
تفسیر امور را برای من بیان کرد، [17]که این وحوش عظیمی که (عدد) ایشان چهار است چهار
پادشاه می‌باشند که از زمین خواهند برخاست. [18]اما مقدسان حضرت اعلی سلطنت را خواهند
یافت و مملکت را تا به ابد و تا ابدالآباد متصرف خواهند بود. [19]آنگاه آرزو داشتم که حقیقت امر
را درباره وحش چهارم که مخالف همه دیگران و بسیار هولناک بود و دندانهای آهنین و

چنگالهای برنجین داشت و سایرین را می‌خورد و پاره پاره می‌کرد و به پایهای خود پایمال می‌نمود بدانم. [۲۰]و کیفیت ده شاخ را که بر سر او بود و آن دیگری را که برآمد و پیش روی او سه شاخ افتاد یعنی آن شاخی که چشمان و دهانی را که سخنان تکبرآمیز می‌گفت داشت و نمایش او از رفقایش سختتر بود. [۲۱]پس ملاحظه کردم و این شاخ با مقدسان جنگ کرده، بر ایشان استیلا یافت. [۲۲]تا حینی که قدیم‌الایام آمد و داوری به مقدسان حضرت اعلی تسلیم شد و زمانی رسید که مقدسان ملکوت را به تصرف آوردند. [۲۳]پس او چنین گفت: وحش چهارم سلطنت چهارمین بر زمین خواهد بود و مخالف همه سلطنتها خواهد بود و تمامی جهان را خواهد خورد و آن را پایمال نموده، پاره‌پاره خواهد کرد. [۲۴]و ده شاخ از این مملکت، ده پادشاه می‌باشند که خواهند برخاست و دیگری بعد از ایشان خواهد برخاست و او مخالف اولین خواهد بود و سه پادشاه را به زیر خواهد افکند. [۲۵]و سخنان به ضد حضرت اعلی خواهد گفت و مقدسان حضرت اعلی را ذلیل خواهد ساخت و قصد تبدیل نمودن زمانها و شرایع خواهد نمود و ایشان تا زمانی و دو زمان و نصف زمان به دست او تسلیم خواهند شد. [۲۶]پس دیوان برپا خواهد شد و سلطنت او را از او گرفته، آن را تا به انتها تباه و تلف خواهند نمود. [۲۷]و ملکوت و سلطنت و حشمت مملکتی که زیر تمامی آسمانهاست به قوم مقدسان حضرت اعلی داده خواهد شد که ملکوت او ملکوت جاودانی است و جمیع ممالک او را عبادت و اطاعت خواهند نمود. [۲۸]انتهای امر تا به اینجا است. فکرهای من دانیال مرا بسیار مضطرب نمود و هیأتم در من متغیر گشت، لیکن این امر را در دل خود نگاه داشتم.»

۸ در سال سوم سلطنت بلشصر پادشاه، رؤیایی بر من دانیال ظاهر شد بعد از آنکه اول به من ظاهر شده بود. [۲]و در رؤیا نظر کردم و می‌دیدم که من در دارالسلطنه شوشن که در ولایت عیلام می‌باشد بودم و در عالم رؤیا دیدم که نزد نهر اولای می‌باشم. [۳]پس چشمان خود را برافراشته، دیدم که ناگاه قوچی نزد نهر ایستاده بود که دو شاخ داشت و شاخهایش بلند بود و یکی از دیگری بلندتر و بلندترین آنها آخر برآمد. [۴]و قوچ را دیدم که به سمت مغرب و شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ وحشی با او مقاومت نتوانست کرد و کسی نبود که از دستش رهایی دهد و برحسب رأی خود عمل نموده، بزرگ می‌شد.

5و حینی که متفکر می‌بودم اینک بز نری از طرف مغرب بر روی تمامی زمین می‌آمد و
زمین را لمس نمی‌کرد و در میان چشمان بز نر شاخی معتبر بود. ۶و به سوی آن قوچ صاحب دو
شاخ که آن را نزد نهر ایستاده دیدم آمد و بشدت قوت خویش نزد او دوید. ۷و او را دیدم که
چون نزد قوچ رسید با او بشدت غضبناک شده، قوچ را زد و هر دو شاخ او را شکست و قوچ را
یارای مقاومت با وی نبود پس وی را به زمین انداخته، پایمال کرد و کسی نبود که قوچ را از
دستش رهایی دهد. ۸و بز نر بی‌نهایت بزرگ شد و چون قوی گشت آن شاخ بزرگ شکسته شد
و در جایش چهار شاخ معتبر بسوی بادهای اربعه آسمان برآمد. ۹و از یکی از آنها یک شاخ
کوچک برآمد و به سمت جنوب و مشرق و فخر زمینها بسیار بزرگ شد.

۱۰و به ضد لشکر آسمانها قوی شده، بعضی از لشکر و ستارگان را به زمین انداخته، پایمال
نمود. ۱۱و به ضد سردار لشکر بزرگ شد و قربانی دایمی از او گرفته شد و مکان مقدس او منهدم
گردید. ۱۲و لشکری به ضد قربانی دایمی، به سبب عصیان (قوم به وی) داده شد و آن (لشکر)
راستی را به زمین انداختند و او (موافق رأی خود) عمل نموده، کامیاب گردید. ۱۳و مقدسی را
شنیدم که سخن می‌گفت و مقدس دیگری از آن یک که سخن می‌گفت، پرسید که رؤیا درباره
قربانی دایمی و معصیت مهلک که قدس و لشکر را به پایمال شدن تسلیم می‌کند، تا بکی خواهد
بود؟ ۱۴و او به من گفت: «تا دو هزار و سیصد شام و صبح، آنگاه مقدس تطهیر خواهد شد.»

۱۵و چون من دانیال رؤیا را دیدم و معنی آن را طلبیدم، ناگاه شبیه مردی نزد من بایستاد.
۱۶و آواز آدمی را از میان (نهر) اولای شنیدم که ندا کرده، می‌گفت: «ای جبرائیل این مرد را از
معنی این رؤیا مطلع ساز.» ۱۷پس او نزد جایی که ایستاده بودم آمد و چون آمد من ترسان شده،
به روی خود درافتادم و او مرا گفت: «ای پسر انسان بدانکه این رؤیا برای زمان آخر می‌باشد.»

۱۸و حینی که او با من سخن می‌گفت، من بر روی خود بر زمین در خواب سنگین می‌بودم
و او مرا لمس نموده، در جایی که بودم برپا داشت. ۱۹و گفت: «اینک من تو را از آنچه در آخر
غضب واقع خواهد شد اطلاع می‌دهم زیرا که انتها در زمان معین واقع خواهد شد. ۲۰اما آن قوچ
صاحب دو شاخ که آن را دیدی پادشاهان مادیان و فارسیان می‌باشد. ۲۱و آن بز نر ستبر پادشاه
یونان می‌باشد و آن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اول است. ۲۲و اما آن شکسته
شدن و چهار در جایش برآمدن، چهار سلطنت از قوم او اما نه از قوت او برپا خواهند شد. ۲۳و در
آخر سلطنت ایشان چون گناه عاصیان به اتمام رسیده باشد، آنگاه پادشاهی سخت روی و در

مکرها ماهر، خواهد برخاست. [۲۴]و قوت او عظیم خواهد شد، لیکن نه از توانایی خودش؛ و
خرابیهای عجیب خواهد نمود و کامیاب شده، (موافق رأی خود) عمل خواهد نمود و عظما و قوم
مقدسان را هلاک خواهد نمود. [۲۵]و از مهارت او مکر در دستش پیش خواهد رفت و در دل خود
مغرور شده، بسیاری را بغته هلاک خواهد ساخت و با امیر امیران مقاومت خواهد نمود، اما بدون
دست، شکسته خواهد شد. [۲۶]پس رؤیایی که درباره شام و صبح گفته شد یقین است اما تو رؤیا را
بر هم نه زیرا که بعد از ایام بسیار واقع خواهد شد.»

[۲۷]آنگاه من دانیال تا اندک زمانی ضعیف و بیمار شدم. پس برخاسته، به کارهای پادشاه
مشغول گردیدم، اما درباره رؤیا متحیر ماندم و احدی معنی آن را نفهمید.

۹

در سال اول داریوش بن اخشورش که از نسل مادیان و بر مملکت کلدانیان
پادشاه شده بود، [۲]در سال اول سلطنت او، من دانیال، عدد سالهایی را که کلام *خداوند* درباره آنها
به ارمیای نبی نازل شده بود از کتب فهمیدم که هفتاد سال در خرابی اورشلیم تمام خواهد شد.
[۳]پس روی خود را بسوی خداوند خدا متوجه ساختم تا با دعا و تضرعات و روزه و پلاس و
خاکستر مسألت نمایم؛ [۴]و نزد یهوه خدای خود دعا کردم و اعتراف نموده، گفتم: «ای خداوند
خدای عظیم و مهیب که عهد و رحمت را با محبان خویش و آنانی که فرایض تو را حفظ
می‌نمایند نگاه می‌داری! [۵]ما گناه و عصیان و شرارت ورزیده و تمرد نموده و از اوامر و احکام تو
تجاوز کرده‌ایم. [۶]و به بندگانت انبیایی که به اسم تو به پادشاهان و سروران و پدران ما و به تمامی
قوم زمین سخن گفتند گوش نگرفته‌ایم. [۷]ای خداوند عدالت از آن تو است و رسوایی از آن ما
است. چنانکه امروز شده است از مردان یهودا و ساکنان اورشلیم و همه اسرائیلیان چه نزدیک و
چه دور در همه زمینهایی که ایشان را به سبب خیانتی که به تو ورزیده‌اند در آنها پراکنده
ساخته‌ای. [۸]ای خداوند رسوایی از آن ما و پادشاهان و سروران و پدران ما است زیرا که به تو گناه
ورزیده‌ایم. [۹]خداوند خدای ما را رحمتها و مغفرتها است هر چند بدو گناه ورزیده‌ایم. [۱۰]و کلام
یهوه خدای خود را نشنیده‌ایم تا در شریعت او که به وسیله‌بندگانش انبیا پیش ما گذارد سلوک
نماییم. [۱۱]و تمامی اسرائیل از شریعت تو تجاوز نموده و روگردان شده، به آواز تو گوش
نگرفته‌اند بنابراین لعنت و سوگندی که در تورات موسی بنده خدا مکتوب است بر ما مستولی

گردیده، چونکه به او گناه ورزیده‌ایـم. [۱۲]و او کلام خود را که به ضد ما و به ضد داوران ما که بر
ما داوری می‌نمودند گفته بود، استوار نموده، و بلای عظیمی بـر مـا وارد آورده است، زیـرا که
زیـر تمامی آسمان حادثه‌ای واقع نشده، مثل آنکه بـر اورشلیم واقع شده است. [۱۳]تمامی این بلا
بر وفق آنچه در تورات موسی مکتوب است بر ما وارد شده است؛ معهذا نـزد یهـوه خـدای خـود
مسألت ننمودیم تا از معصیت خود بازگشت نموده، راستی تو را بفهمیم. [۱۴]بنابراین *خداوند* بر این
بلا مراقب بوده، آن را بر ما وارد آورد زیرا که یهوه خدای ما در همه کارهایی که می کند عادل
است اما مـا به آواز او گوش نگرفتیم.

[۱۵]«پس الآن ای خداوند خدای ما که قوم خود را به دست قوی از زمین مصر بیرون
آورده، اسمی برای خود پیدا کرده‌ای، چنانکه امروز شده است، ما گناه ورزیده و شرارت نموده‌ایم.
[۱۶]ای خداوند مسألت آنکه برحسب تمامی عدالت خود خشم و غضب خویش را از شهر خود
اورشلیم و از کوه مقدس خود برگردانی زیرا به سبب گناهان ما و معصیتهای پدران ما اورشلیم و
قوم تو نزد همه مجاوران ما رسوا شده است. [۱۷]پس حال ای خدای ما دعا و تضرعات بنده خود را
اجابت فرما و روی خود را بر مقدس خویش که خراب شده است به خاطر خداوندی‌ات متجلی
فرما. [۱۸]ای خدایم گوش خود را فراگیر و بشنو و چشمان خود را باز کن و به خرابیهای ما و
شهری که به اسم تو مسمی' است نظر فرما، زیرا که ما تضرعات خود را نه برای عدالت خویش
بلکه برای رحمتهای عظیم تو به حضور تو می‌نماییم. [۱۹]ای خداوند بشنو! ای خداوند بیامـرزا! ای
خداونـد استمـاع نموده، به عمـل آورا! ای خدای من به خاطر خودت تأخیر منما زیـرا که شهـر
تو و قوم تو به اسم تو مسمی' می‌باشند.»

[۲۰]و چون من هنوز سخن می‌گفتم و دعا می‌نمودم و به گناهان خود و گناهان قوم خویش
اسرائیل اعتراف می‌کردم و تضرعات خود را برای کوه مقدس خدایم به حضور یهوه خدای
خویش معروض می‌داشتم، [۲۱]چون هنوز در دعا متکلم می‌بودم، آن مرد جبرائیل که او را در
رؤیای اول دیده بودم بسرعت پرواز نموده، به وقت هدیه شام نزد من رسید، [۲۲]و مرا اعلام نمود
و با من متکلم شده، گفت: «ای دانیال الآن من بیرون آمده‌ام تا تو را فطانت و فهم بخشم. [۲۳]در
ابتدای تضرعات تو امر صادر گردید و من آمدم تا تو را خبر دهم زیرا که تو بسیار محبوب
هستی، پس در این کلام تأمل کن و رؤیا را فهم نما. [۲۴]هفتاد هفته برای قوم تو و برای شهر
مقدست مقرر می‌باشد تا تقصیرهای آنها تمام شود و گناهان آنها به انجام رسد و کفاره به جهت

عصیان کرده شود و عدالت جاودانی آورده شود و رؤیا و نبوت مختوم گردد و قدس‌الاقداس مسح شود. [25]پس بدان و بفهم که از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بناکردن اورشلیم تا (ظهور) مسیح رئیس، هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود و (اورشلیم) با کوچه‌ها و حصار در زمانهای تنگی تعمیر و بنا خواهد شد. [26]و بعد از آن شصت و دو هفته، مسیح منقطع خواهد گردید و از آن او نخواهد بود، بلکه قوم آن رئیس که می‌آید شهر و قدس را خراب خواهند ساخت و آخر او در آن سیلاب خواهد بود و تا آخر جنگ خرابیها معین است. [27]و او با اشخاص بسیار در یک هفته عهد را استوار خواهد ساخت و در نصف آن هفته قربانی و هدیه را موقوف خواهد کرد و بر کنگره رجاسات خراب‌کننده‌ای خواهد آمد والی‌النهایت آنچه مقدر است بر خراب‌کننده ریخته خواهد شد.»

۱۰

در سال سوم کورش پادشاه فارس، امری بر دانیال که به بلطشصر مسمی[1] بود کشف گردید و آن امر صحیح و مشقت عظیمی بود. پس امر را فهمید و رؤیا را دانست. [2]در آن ایام من دانیال سه هفته تمام ماتم گرفتم. [3]خوراک لذیذ نخوردم و گوشت و شراب به دهانم داخل نشد و تا انقضای آن سه هفته خویشتن را تدهین ننمودم. [4]و در روز بیست و چهارم ماه اول من بر کنار نهر عظیم یعنی دجله بودم. [5]و چشمان خود را برافراشته دیدم که ناگاه مردی ملبس به کتان که کمربندی از طلای اوفاز بر کمر خود داشت، [6]و جسد او مثل زبرجد و روی وی مانند برق و چشمانش مثل شعله‌های آتش و بازوها و پایهایش مانند رنگ برنج صیقلی و آواز کلام او مثل صدای گروه عظیمی بود.

[7]و من دانیال تنها آن رؤیا را دیدم و کسانی که همراه من بودند رؤیا را ندیدند لیکن لرزش عظیمی بر ایشان مستولی شد و فرار کرده، خود را پنهان کردند. [8]و من تنها ماندم و آن رؤیای عظیم را مشاهده می‌نمودم و قوت در من باقی نماند و خرمی من به پژمردگی مبدل گردید و دیگر هیچ طاقت نداشتم. [9]اما آواز سخنانش را شنیدم؛ و چون آواز کلام او را شنیدم، به روی خود بر زمین افتاده، بیهوش گردیدم. [10]که ناگاه دستی مرا لمس نمود و مرا بر دو زانو و کف دستهایم برخیزانید. [11]و او مرا گفت: «ای دانیال مرد بسیار محبوب! کلامی را که من به تو

می‌گویم فهم کن و بر پایهای خود بایست زیرا که الآن نزد تو فرستاده شده‌ام.» و چون این کلام
را به من گفت لرزان بایستادم.
۱۲و مرا گفت: «ای دانیال مترس زیرا از روز اول که دل خود را بر آن نهادی که بفهمی و
به حضور خدای خود تواضع نمایی سخنان تو مستجاب گردید و من به سبب سخنانت آمده‌ام.
۱۳اما رئیس مملکت فارس بیست و یک روز با من مقاومت نمود و میکائیل که یکی از رؤسای
اولین است به اعانت من آمد و من در آنجا نزد پادشاهان فارس ماندم. ۱۴و من آمدم تا تو را از
آنچه در ایام آخر بر قوم تو واقع خواهد شد اطلاع دهم زیرا که این رؤیا برای ایام طویل است.»
۱۵و چون اینگونه سخنان را به من گفته بود به روی خود بر زمین افتاده، گنگ شدم. ۱۶که
ناگاه کسی به شبیه بنی‌آدم لبهایم را لمس نمود و من دهان خود را گشوده، متکلم شدم و به آن
کسی که پیش من ایستاده بود گفتم: «ای آقایم از این رؤیا درد شدیدی مرا در گرفته است و
دیگر هیچ قوت نداشتم. ۱۷پس چگونه بنده آقایم بتواند با آقایم گفتگو نماید و حال آنکه از آن
وقت هیچ قوت در من برقرار نبوده، بلکه نفس هم در من باقی نمانده است؟» ۱۸پس شبیه انسانی
بار دیگر مرا لمس نموده، تقویت داد، ۱۹و گفت: «ای مرد بسیار محبوب مترس! سلام بر تو باد و
دلیر و قوی باش!» چون این را به من گفت تقویت یافتم و گفتم: «ای آقایم بگو زیرا که مرا قوت
دادی.» ۲۰پس گفت: «آیا می‌دانی که سبب آمدن من نزد تو چیست؟ و الآن برمی‌گردم تا با
رئیس فارس جنگ نمایم و به مجرد بیرون رفتنم، اینک رئیس یونان خواهد آمد. ۲۱لیکن تو را از
آنچه در کتاب حق مرقوم است اطلاع خواهم داد و کسی غیر از رئیس شما میکائیل نیست که
مرا به ضد اینها مدد کند.

۱۱ «و در سال اول داریوش مادی، من نیز ایستاده بودم تا او را استوار سازم و
قوت دهم.
۲«و الآن تو را به راستی اعلام می‌نمایم. اینک سه پادشاه بعد از این در فارس خواهند
برخاست و چهارمین از همه دولتمندتر خواهد بود. و چون به سبب توانگری خویش قوی گردد،
همه را به ضد مملکت یونان برخواهد انگیخت. ۳و پادشاهی جبار خواهد برخاست و بر مملکت
عظیمی سلطنت خواهد نمود و برحسب اراده خود عمل خواهد کرد. ۴و چون برخیزد سلطنت او

شکسته خواهد شد و بسوی بادهای اربعه آسمان تقسیم خواهد گردید. اما نه به ذریت او و نه موافق استقلالی که او می‌داشت، زیرا که سلطنت او از ریشه کنده شده و به دیگران غیر از ایشان داده خواهد شد. [۵]و پادشاه جنوب با یکی از سرداران خود قوی شده، بر او غلبه خواهد یافت و سلطنت خواهد نمود و سلطنت او سلطنت عظیمی خواهد بود. [۶]و بعد از انقضای سالها ایشان همداستان خواهند شد و دختر پادشاه جنوب نزد پادشاه شمال آمده، با او مصالحه خواهد نمود. لیکن قوت بازوی خود را نگاه نخواهد داشت و او و بازویش برقرار نخواهد ماند و آن دختر و آنانی که او را خواهند آورد و پدرش و آنکه او را تقویت خواهد نمود در آن زمان تسلیم خواهند شد.

[۷]«و کسی از رمونه‌های ریشه‌هایش در جای او خواهد برخاست و با لشکری آمده، به قلعه پادشاه شمال داخل خواهد شد و با ایشان (جنگ) نموده، غلبه خواهد یافت. [۸]و خدایان و بتهای ریخته شده ایشان را نیز با ظروف گرانبهای ایشان از طلا و نقره به مصر به اسیری خواهد برد و سالهایی چند از پادشاه شمال دست خواهد برداشت. [۹]و به مملکت پادشاه جنوب داخل شده، باز به ولایت خود مراجعت خواهد نمود. [۱۰]و پسرانش محاربه خواهند نمود و گروهی از لشکرهای عظیم را جمع خواهند کرد و ایشان داخل شده، مثل سیل خواهند آمد و عبور خواهند نمود و برگشته، تا به قلعه او جنگ خواهند کرد. [۱۱]و پادشاه جنوب خشمناک شده، بیرون خواهد آمد و با وی یعنی با پادشاه شمال جنگ خواهد نمود و وی گروه عظیمی برپا خواهد کرد و آن گروه به دست وی تسلیم خواهند شد. [۱۲]و چون آن گروه برداشته شود، دلش مغرور خواهد شد و کرورها را هلاک خواهد ساخت اما قوت نخواهد یافت. [۱۳]پس پادشاه شمال مراجعت کرده، لشکری عظیم‌تر از اول برپا خواهد نمود و بعد از انقضای مدت سالها با لشکر عظیمی و دولت فراوانی خواهد آمد. [۱۴]و در آنوقت بسیاری با پادشاه جنوب مقاومت خواهند نمود و بعضی از ستمکیشان قوم تو خویشتن را خواهند برافراشت تا رؤیا را ثابت نمایند اما ایشان خواهند افتاد.

[۱۵]«پس پادشاه شمال خواهد آمد و سنگرها برپا نموده، شهر حصاردار را خواهد گرفت و نه افواج جنوب و نه برگزیدگان او یارای مقاومت خواهند داشت بلکه وی را هیچ یارای مقاومت نخواهد بود. [۱۶]و آنکس که به ضد وی می‌آید، برحسب رضامندی خود عمل خواهد نمود و کسی نخواهد بود که با وی مقاومت تواند نمود. پس در فخر زمینها توقف خواهد نمود و آن به دست وی تلف خواهد شد. [۱۷]و عزیمت خواهد نمود که با قوت تمامی مملکت خویش داخل بشود و با

وی مصالحه خواهد کرد و او دختر زنان را به وی خواهد داد تا آن را هلاک کند. اما او ثابت نخواهد ماند و از آن او نخواهد بود. [18]پس بسوی جزیره‌ها توجه خواهد نمود و بسیاری از آنها را خواهد گرفت. لیکن سرداری سرزنش او را باطل خواهد کرد، بلکه انتقام سرزنش او را از او خواهد گرفت. [19]پس بسوی قلعه‌های زمین خویش توجه خواهد نمود اما لغزش خواهد خورد و افتاده، ناپدید خواهد شد.

[20]«پس در جای او عاملی خواهد برخاست که جلال سلطنت را از میان خواهد برداشت، لیکن در اندک ایامی او نیز هلاک خواهد شد نه به غضب و نه به جنگ. [21]و در جای او حقیری خواهد برخاست، اما جلال سلطنت را به وی نخواهند داد و او ناگهان داخل شده، سلطنت را با حیله‌ها خواهد گرفت. [22]و سیل افواج و رئیس عهد نیز از حضور او رفته و شکسته خواهند شد. [23]و از وقتی که ایشان با وی همداستان شده باشند، او به حیله رفتار خواهد کرد و با جمعی قلیل افراشته و بزرگ خواهد شد. [24]و ناگهان به برومندترین بلاد وارد شده، کارهایی را که نه پدرانش و نه پدران پدرانش کرده باشند بجا خواهد آورد و غارت و غنیمت و اموال را به ایشان بذل خواهد نمود و به ضد شهرهای حصاردار تدبیرها خواهد نمود، لیکن اندک زمانی خواهد بود. [25]و قوت و دل خود را با لشکر عظیمی به ضد پادشاه جنوب برخواهد انگیخت و پادشاه جنوب با فوجی بسیار عظیم و قوی تهیه جنگ خواهد دید؛ اما یارای مقاومت نخواهد داشت زیرا که به ضد او تدبیرها خواهند نمود. [26]و آنانی که خوراک او را می‌خورند او را شکست خواهند داد و لشکر او تلف خواهد شد و بسیاری کشته خواهند افتاد. [27]و دل این دو پادشاه به بدی مایل خواهد شد و بر یک سفره دروغ خواهند گفت؛ اما پیش نخواهد رفت زیرا که هنوز انتها برای وقت معین خواهد بود. [28]پس با اموال بسیار به زمین خود مراجعت خواهد کرد ودلش به ضد عهد مقدس جازم خواهد بود پس (برحسب اراده خود) عمل نموده، به زمین خود خواهد برگشت. [29]و در وقت معین مراجعت نموده، به زمین جنوب وارد خواهد شد لیکن آخرش مثل اولش نخواهد بود. [30]و کشتیها از کتیم به ضد او خواهند آمد. لهذا مأیوس شده، رو خواهد تافت و به ضد عهد مقدس خشمناک شده، (برحسب اراده خود) عمل خواهد نمود و برگشته به آنانی که عهد مقدس را ترک می‌کنند توجه خواهد نمود. [31]و افواج از جانب او برخاسته، مقدس حصین را نجس خواهند نمود و قربانی سوختنی دایمی را موقوف کرده، رجاست ویرانی را برپا خواهند داشت. [32]و آنانی را که به ضد عهد شرارت می‌ورزند، با مکرها گمراه خواهد کرد. اما آنانی که خدای خویش را

می‌شناسند قوی شده، (کارهای عظیم) خواهند کرد. [۳۳]و حکیمان قوم بسیاری را تعلیم خواهند داد،
لیکن ایامی چند به شمشیر و آتش و اسیری و تاراج خواهند افتاد. [۳۴]و چون بیفتند، نصرت کمی
خواهند یافت و بسیاری با فریب به ایشان ملحق خواهند شد. [۳۵]و بعضی از حکیمان به جهت
امتحان ایشان لغزش خواهند خورد که تا وقت آخر طاهر و سفید بشوند زیرا که زمان معین هنوز
نیست.

[۳۶]«و آن پادشاه موافق اراده خود عمل نموده، خویشتن را بر همه خدایان افراشته و بزرگ
خواهد نمود و به ضد خدای خدایان سخنان عجیب خواهد گفت و تا انتهای غضب کامیاب خواهد
شد زیرا آنچه مقدر است به وقوع خواهد پیوست. [۳۷]و به خدای پدران خود و به فضیلت زنان
اعتنا نخواهد نمود، بلکه به هیچ خدا اعتنا نخواهد نمود زیرا خویشتن را از همه بلندتر خواهد
شمرد. [۳۸]و در جای او خدای قلعه‌ها را تکریم خواهد نمود و خدایی را که پدرانش او را نشناختند
با طلا و نقره و سنگهای گرانبها و نفایس تکریم خواهد نمود. [۳۹]و با قلعه‌های حصین مثل خدای
بیگانه عمل خواهد نمود و آنانی را که بدو اعتراف نمایند در جلال ایشان خواهد افزود و ایشان را
بر اشخاص بسیار تسلط خواهد داد و زمین را برای اجرت (ایشان) تقسیم خواهد نمود.

[۴۰]«و در زمان آخر پادشاه جنوب با وی مقاتله خواهد نمود و پادشاه شمال با ارابه‌ها و
سواران و کشتیهای بسیار مانند گردباد به ضد او خواهد آمد و به زمینها سیلان کرده، از آنها
عبور خواهد کرد. [۴۱]و به فخر زمینها وارد خواهد شد و بسیاری خواهند افتاد، اما اینان یعنی ادوم
و موآب و رؤسای بنی‌عمون از دست او خلاصی خواهند یافت. [۴۲]و دست خود را بر کشورها دراز
خواهد کرد و زمین مصر رهایی نخواهد یافت. [۴۳]و بر خزانه‌های طلا و نقره و بر همه نفایس مصر
استیلا خواهد یافت و لبیان و حبشیان در موکب او خواهند بود. [۴۴]لیکن اخبار از مشرق و شمال او
را مضطرب خواهد ساخت، لهذا با خشم عظیمی بیرون رفته، اشخاص بسیاری را تباه کرده، بالکل
هلاک خواهد ساخت. [۴۵]و خیمه‌های ملوکانه خود را در کوه مجید مقدس در میان دو دریا برپا
خواهد نمود، لیکن به اجل خود خواهد رسید و معینی نخواهد داشت.

۱۲

«و در آن زمان میکائیل، امیر عظیمی که برای پسران قوم تو ایستاده است،
خواهد برخاست و چنان زمان تنگی خواهد شد که از حینی که امتی به وجود آمده است تا امروز

نبوده، و در آنزمان هر یک از قوم تو که در دفتر مکتوب یافت شود رستگار خواهد شد. [۲]و بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده‌اند بیدار خواهند شد، اما اینان به جهت حیات جاودانی و آنان به جهت خجالت و حقارت جاودانی. [۳]و حکیمان مثل روشنایی افلاک خواهند درخشید و آنانی که بسیاری را به راه عدالت رهبری می‌نمایند، مانند ستارگان خواهند بود تا ابدالآباد. [۴]اما تو ای دانیال کلام را مخفی دار و کتاب را تا زمان آخر مهر کن. بسیاری بسرعت تردد خواهند نمود و علم افزوده خواهد گردید.»

[۵]پس من دانیال نظر کردم و اینک دو نفر دیگر یکی به اینطرف نهر و دیگری به آنطرف نهر ایستاده بودند. [۶]و یکی از ایشان به آن مرد ملبس به کتان که بالای آبهای نهر ایستاده بود گفت: «انتهای این عجایب تا به کی خواهد بود؟» [۷]و آن مرد ملبس به کتان را که بالای آبهای نهر ایستاده بود شنیدم که دست راست و دست چپ خود را بسوی آسمان برافراشته، به حی ابدی قسم خورد که برای زمانی و دو زمان و نصف زمان خواهد بود و چون پراکندگی قوت قوم مقدس به انجام رسد، آنگاه همه این امور به اتمام خواهد رسید.

[۸]و من شنیدم اما درک نکردم. پس گفتم: «ای آقایم آخر این امور چه خواهد بود؟» [۹]او جواب داد که «ای دانیال برو زیرا این کلام تا زمان آخر مخفی و مختوم شده است. [۱۰]بسیاری طاهر و سفید و مصفی' خواهند گردید و شریران شرارت خواهند ورزید و هیچ کدام از شریران نخواهند فهمید، لیکن حکیمان خواهند فهمید. [۱۱]و از هنگام موقوف شدن قربانی دایمی و نصب نمودن رجاست ویرانی، هزار و دویست و نود روز خواهد بود. [۱۲]خوشابه حال آنکه انتظار کشد و به هزار و سیصد و سی و پنج روز برسد. [۱۳]اما تو تا به آخرت برو زیرا که مستریح خواهی شد و در آخر این ایام در نصیب خود قایم خواهی بود.»

کتاب هوشع نبی–Hosea

نویسنده کتاب هوشع می باشد و حدودا سال ۷۵۰ قبل از میلاد نوشته شده

۱ کلام *خداوند* که در ایام عزیا و یوتام و آحاز و حزقیا پادشاهان یهودا و در ایام
یربعام بن یوآش پادشاه اسرائیل، بر هوشع بن بئیری نازل شد.
۲ ابتدای کلام *خداوند* به هوشع. *خداوند* به هوشع گفت: «برو و زنی زانیه و اولاد زناکار
برای خود بگیر زیرا که این زمین از *خداوند* برگشته، سخت زناکار شده‌اند.» ۳ پس رفت و جومر
دختر دبلایم را گرفت و او حامله شده، پسری برایش زایید. ۴ و *خداوند* وی را گفت: «او را
یزرعیل نام بنه زیرا که بعد از اندک زمانی انتقام خون یزرعیل را از خاندان ییهو خواهم گرفت و
مملکت خاندان اسرائیل را تلف خواهم ساخت. ۵ و در آن روز کمان اسرائیل را در وادی یزرعیل
خواهم شکست.»
۶ پس بار دیگر حامله شده، دختری زایید و او وی را گفت: «او را لوروحامه نام بگذار، زیرا
بار دیگر بر خاندان اسرائیل رحمت نخواهم فرمود، بلکه ایشان را از میان بالکل خواهم برداشت.
۷ لیکن بر خاندان یهودا رحمت خواهم فرمود و ایشان را به یهوه خدای ایشان نجات خواهم داد و
ایشان را به کمان و شمشیر و جنگ و اسبان و سواران نخواهم رهانید.»
۸ و چون لوروحامه را از شیر بازداشته بود، حامله شده، پسری زایید. ۹ و او گفت: «نام او را
لوعمی بخوان زیرا که شما قوم من نیستید و من (خدای) شما نیستم. ۱۰ لیکن شماره بنی‌اسرائیل
مثل ریگ دریا خواهد بود که نتوان پیمود و نتوان شمرد و در مکانی که به ایشان گفته می‌شد
شما قوم من نیستید، در آنجا گفته خواهد شد پسران خدای حی می‌باشید. ۱۱ و بنی‌یهودا و
بنی‌اسرائیل با هم جمع خواهند شد و یک رئیس به جهت خود نصب نموده، از آن زمین برخواهند
آمد زیرا که روز یزرعیل، روز عظیمی خواهد بود.»

۲ به برادران خود عمی بگویید و به خواهران خویش روحامه! ۲محاجه نمایید! با
مادر خود محاجه نمایید زیرا که او زن من نیست و من شوهر او نیستم. لهذا زنای خود را از پیش
رویش و فاحشگی خویش را از میان پستانهایش رفع بنماید. ۳مبادا رخت او را کنده، وی را برهنه
نمایم و او را مثل روز ولادتش گردانیده، مانند بیابان واگذارم و مثل زمین خشک گردانیده، به
تشنگی بکشم. ۴و بر پسرانش رحمت نخواهم فرمود چونکه فرزندان زنا می‌باشند. ۵زیرا مادر
ایشان زنا نموده و والده ایشان بی‌شرمی کرده است که گفت: «در عقب عاشقان خود که نان و
آب و پشم و کتان و روغن و شربت به من داده‌اند خواهم رفت.» ۶بنابراین، راه تو را به خارها
خواهم بست و گرد او دیواری بنا خواهم نمود تا راههای خود را نیابد. ۷و هر چند عاشقان خود را
تعاقب نماید به ایشان نخواهد رسید و هر چند ایشان را بطلبد نخواهد یافت. پس خواهد گفت:
«می‌روم و نزد شوهر نخستین خود برمی‌گردم زیرا در آنوقت از کنون مرا خوشتر می‌گذشت.»

۸اما او نمی‌دانست که من بودم که گندم و شیره و روغن را به او می‌دادم و نقره و طلایی
را که برای بعل صرف می‌کردند برایش می‌افزودم. ۹پس من گندم خود را در فصلش و شیره
خویش را در موسمش باز خواهم گرفت و پشم و کتان خود را که می‌بایست برهنگی او را بپوشاند
برخواهم داشت. ۱۰و الآن قباحت او را به نظر عاشقانش منکشف خواهم ساخت و احدی او را از
دست من نخواهد رهانید. ۱۱و تمامی شادی او و عیدها و هلالها و سبت‌ها و جمیع مواسمش را
موقوف خواهم ساخت. ۱۲و موها و انجیرهایش را که گفته بود اینها اجرت من می‌باشد که عاشقانم
به من داده‌اند، ویران خواهم ساخت و آنها را جنگل خواهم گردانید تا حیوانات صحرا آنها را
بخورند.

۱۳و *خداوند* می‌گوید که انتقام روزهای بعلیم را از او خواهم کشید که برای آنها بخور
می‌سوزانید و خویشتن را به گوشوارها و زیورهای خود آرایش داده، از عقب عاشقان خود می‌رفت
و مرا فراموش کرده بود. ۱۴بنابراین اینک او را فریفته، به بیابان خواهم آورد و سخنان دلاویز به او
خواهم گفت. ۱۵و تاکستانهایش را از آنجا به وی خواهم داد و وادی عخور را به دروازه امید (مبدل
خواهم ساخت) و در آنجا مانند ایام جوانی‌اش و مثل روز بیرون آمدنش از زمین مصر خواهد
سرایید.

[۱۶]و *خداوند* می‌گوید که «در آن روز مرا ایشی (یعنی شوهر من) خواهد خواند و دیگر مرا
بعلی نخواهد گفت، [۱۷]زیرا که نامهای بعلیم را از دهانش دور خواهم کرد که بار دیگر به نامهای
خود مذکور نشوند. [۱۸]و در آن روز به جهت ایشان با حیوانات صحرا و مرغان هوا و حشرات
زمین عهد خواهم بست و کمان و شمشیر و جنگ را از زمین خواهم شکست و ایشان را به امنیت
خواهم خوابانید. [۱۹]و تو را تا به ابد نامزد خود خواهم ساخت و تو را به عدالت و انصاف و رأفت و
رحمانیت نامزد خود خواهم گردانید. [۲۰]و چون تو را به امانت نامزد خود ساختم آنگاه یهوه را
خواهی شناخت.»
[۲۱]و *خداوند* می‌گوید: «من خطاب خواهم کرد، آسمانها را خطاب خواهم کرد و آنها زمین
را خطاب خواهند کرد. [۲۲]و زمین گندم و شیره و روغن را خطاب خواهد کرد و آنها یزرعیل را
خطاب خواهند کرد. [۲۳]و او را برای خود در زمین خواهم کشت و بر لوروحامه رحمت خواهم
فرمود و به لوعمی خواهم گفت تو قوم من هستی و او جواب خواهد داد تو خدای من می‌باشی.»

۳ و *خداوند* مرا گفت: «بار دیگر برو و زنی را که محبوبه شوهر خود و زانیه
می‌باشد دوست بدار، چنانکه *خداوند* بنی‌اسرائیل را دوست می‌دارد با آنکه ایشان به خدایان غیر
مایل می‌باشند و قرصهای کشمش را دوست می‌دارند.» [۲]پس او را برای خود به پانزده مثقال نقره
و یک حومر و نصف حومر جو خریدم، [۳]و او را گفتم: «برای من روزهای بسیار توقف خواهی نمود
و زنا مکن و از آن مرد دیگر مباش و من نیز از آن تو خواهم بود.»
[۴]زیرا که بنی‌اسرائیل ایام بسیاری بدون پادشاه و بدون رئیس و بدون قربانی و بدون تمثال
و بدون ایفود و ترافیم خواهند ماند. [۵]و بعد از آن بنی‌اسرائیل بازگشت نموده، یهوه خدای خویش
و پادشاه خود داود را خواهند طلبید. و در ایام بازپسین بسوی *خداوند* و احسان او با ترس خواهند
آمد.

۴ ای بنی‌اسرائیل کلام *خداوند* را بشنوید زیرا *خداوند* را با ساکنان زمین
محاکمه‌ای است؛ چونکه نه راستی و نه رأفت و نه معرفت خدا در زمین می‌باشد. [۲]بلکه لعنت و

دروغ و قتل و دزدی و زناکاری؛ و تعدی می‌نمایند، و خونریزی به خونریزی ملحق می‌شود. [3]بنابراین، زمین ماتم می‌کند و همه ساکنانش با حیوانات صحرا و مرغان هوا کاهیده می‌شوند و ماهیان دریا نیز تلف می‌گردند. [4]اما احدی مجادله ننماید و احدی توبیخ نکند، زیرا که قوم تو مثل مجادله‌کنندگان با کاهنان می‌باشند. [5]و تو در وقت روز خواهی لغزید و نبی نیز با تو در وقت شب خواهد لغزید و من مادر تو را هلاک خواهم ساخت.

[6]قوم من از عدم معرفت هلاک شده‌اند. چونکه تو معرفت را ترک نمودی، من نیز تو را ترک نمودم که برای من کاهن نشوی؛ و چونکه شریعت خدای خود را فراموش کردی من نیز فرزندان تو را فراموش خواهم نمود. [7]هر قدر که ایشان افزوده شدند، همان قدر به من گناه ورزیدند. پس جلال ایشان را به رسوایی مبدل خواهم ساخت. [8]گناه قوم مرا خوراک خود ساختند و دل خویش را به عصیان ایشان مشغول نمودند. [9]و کاهنان مثل قوم خواهند بود و عقوبت راههای ایشان را بر ایشان خواهم رسانید و جزای اعمال ایشان را به ایشان خواهم داد. [10]و خواهند خورد اما سیر نخواهد شد و زنا خواهند کرد، اما افزوده نخواهند گردید زیرا که عبادت *خداوند* را ترک نموده‌اند. [11]زنا و شراب و شیره دل ایشان را می‌رباید.

[12]قوم من از چوب خود مسألت می‌کنند و عصای ایشان بدیشان خبر می‌دهد. زیرا که روح زناکاری ایشان را گمراه کرده است و از اطاعت خدای خود زنا کرده‌اند. [13]بر قله‌های کوهها قربانی می‌گذرانند و بر تلها زیر درختان بلوط و سفیددار و ون، چونکه سایه خوب دارد، بخور می‌سوزانند. از این جهت دختران شما زنا می‌کنند و عروسهای شما فاحشه‌گری می‌نمایند. [14]و من دختران شما را حینی که زنا می‌کنند و عروسهای شما را حینی که فاحشه‌گری می‌نمایند، سزا نخواهم داد زیرا که خود ایشان با زانیه‌ها عزلت می‌گزینند و با فاحشه‌ها قربانی می‌گذرانند. پس قومی که فهم ندارند خواهند افتاد.

[15]ای اسرائیل اگر تو زنا می‌کنی، یهودا مرتکب جرم نشود. پس به جلجال نروید و به بیت آون برنیایید و به حیات یهوه قسم نخورید. [16]به درستی که اسرائیل مثل گاو سرکش، سرکشی نموده است. الآن *خداوند* ایشان را مثل بره‌ها در مرتع وسیع خواهد چرانید. [17]افرایم به بتها ملصق شده است؛ پس او را واگذارید. [18]حینی که بزم ایشان تمام شود مرتکب زنا می‌شوند و حاکمان ایشان افتضاح را بسیار دوست می‌دارند. [19]باد ایشان را در بالهای خود فرو خواهد پیچید و ایشان از قربانی‌های خویش خجل خواهند شد.

۵ ای کاهنان این را بشنوید و ای خاندان اسرائیل اصغا نمایید و ای خاندان
پادشاهان گوش گیرید، زیرا که این فتوی برای شماست چونکه شما در مصفه دام شدید و توری
گسترده شده، بر تابور. [۲]عاصیان در کشتار مبالغه نموده‌اند؛ پس من همگی ایشان را تأدیب خواهم
نمود. [۳]من افرایم را می‌شناسم و اسرائیل از من مخفی نیست زیرا که حال، تو ای افرایم مرتکب
زنا شده‌ای و اسرائیل خویشتن را نجس ساخته است. [۴]کارهای ایشان مانع می‌شود که بسوی خدا
بازگشت نمایند چونکه روح زناکاری در قلب ایشان است و *خداوند* را نمی‌شناسند. [۵]و فخر
اسرائیل پیش روی ایشان شهادت می‌دهد. اسرائیل و افرایم در گناه خود می‌لغزند و یهودا نیز
همراه ایشان خواهد لغزید. [۶]گوسفندان و گاوان خود را می‌آورند تا *خداوند* را بطلبند، اما او را
نخواهند یافت چونکه خود را از ایشان دور ساخته است. [۷]به *خداوند* خیانت ورزیده‌اند زیرا
فرزندان اجنبی تولید نموده‌اند. الآن هلالها ایشان را با ملکهای ایشان خواهد بلعید.

[۸]در جبعه کرنا و در رامه سرنا بنوازید و در بیت‌آون صدا بزنید در عقب تو ای بنیامین.
[۹]افرایم در روز عتاب خراب خواهد شد. در میان اسباط اسرائیل به یقین اعلام نمودم. [۱۰]سروران
اسرائیل مثل نقل‌کنندگان حدود می‌باشند. پس خشم خویش را مثل آب بر ایشان خواهم ریخت.
[۱۱]افرایم مقهور شده و در داوری کوفته گردیده است زیرا که به پیروی تقالید خرسند می‌باشد.
[۱۲]بنابراین من برای افرایم مثل بید شده‌ام و برای خاندان یهودا مانند پوسیدگی. [۱۳]چون افرایم
بیماری خود را و یهودا جراحت خویش را دیدند، افرایم به آشور رفته و نزد پادشاهی که دشمن
بود فرستاده است. اما او شما را شفا نمی‌تواند داد و جراحت شما را التیام نتواند نمود. [۱۴]و من
برای افرایم مثل شیر و برای خاندان یهودا مانند شیر ژیان خواهم بود. من خودم خواهم درید و
رفته خواهم ربود و رهاننده‌ای نخواهد بود. [۱۵]من روانه شده، به مکان خود خواهم برگشت تا
ایشان به عصیان خود اعتراف نموده، روی مرا بطلبند. در تنگی خود صبح زود مرا خواهند طلبید.

۶ بیایید نزد *خداوند* بازگشت نماییم زیرا که او دریده است و ما را شفا خواهد
داد؛ او زده است و ما را شکسته‌بندی خواهد نمود. [۲]بعد از دو روز ما را زنده خواهد کرد. در روز
سوم ما را خواهد برخیزانید و در حضور او زیست خواهیم نمود. [۳]پس *خداوند* را بشناسیم و به جد

و جهد معرفت او را تعاقب نماییم. طلوع او مثل فجر یقین است و بر ما مثل باران و مانند باران
آخر که زمین را سیراب می‌کند خواهد آمد.
[۴]ای افرایم با تو چه کنم؟ ای یهودا با تو چه کنم؟ زیرا نیکویی تو مثل ابرهای صبح و
مانند شبنم است که بزودی می‌گذرد. [۵]بنابراین من ایشان را بوسیله انبیا قطع نمودم و به سخنان
دهان خود ایشان را کشتم و داوری من مثل نور ساطع می‌شود. [۶]زیرا که رحمت را پسند کردم و
نه قربانی را، و معرفت خدا را بیشتر از قربانی‌های سوختنی. [۷]اما ایشان مثل آدم از عهد تجاوز
نمودند و درآنجا به من خیانت ورزیدند. [۸]جلعاد شهر گناهکاران و خون‌آلود است. [۹]و چنانکه
رهزنان برای مردم در کمین می‌باشند، همچنان جمعیت کاهنان در راه شکیم می‌کشند زیرا که
ایشان مرتکب قباحت شده‌اند. [۱۰]در خاندان اسرائیل عملی هولناک دیدم: افرایم در آنجا مرتکب
زنا شده، اسرائیل خویشتن را نجس ساخته است. [۱۱]و برای تو نیز ای یهودا حصادی معین شده
است هنگامی که اسیری قوم خود را خواهم برگردانید.

۷ چون اسرائیل را شفا می‌دادم، آنگاه گناه افرایم و شرارت سامره منکشف
گردید، زیرا که مرتکب فریب شده‌اند. دزدان داخل می‌شوند و رهزنان در بیرون تاراج می‌نمایند.
[۲]و در دل خود تفکر نمی‌کنند که من تمامی شرارت ایشان را به یاد آورده‌ام. الآن اعمالشان ایشان
را احاطه می‌نماید و آنها در نظر من واقع شده است. [۳]پادشاه را به شرارت خویش و سروران را
به دروغهای خود شادمان می‌سازند. [۴]جمیع ایشان زناکارند مثل تنوری که خباز آن را مشتعل
سازد که بعد از سرشتن خمیر تا مخمر شدنش از برانگیختن آتش باز می‌ایستد. [۵]در یوم پادشاه
ما، سروران از گرمی شراب، خود را بیمار ساختند و او دست خود را به استهزاکنندگان دراز کرد.
[۶]زیرا که دل خود را به مکاید خویش مثل تنور نزدیک آوردند؛ و تمامی شب خباز ایشان
می‌خوابد و صبحگاهان آن مثل آتش ملتهب مشتعل می‌شود. [۷]جمیع ایشان مثل تنور گرم شده،
داوران خویش را می‌بلعند و همه پادشاهان ایشان می‌افتند و در میان ایشان کسی نیست که مرا
بخواند. [۸]افرایم با قومها مخلوط شده است. افرایم قرص نانی است که برگردانیده نشده است.
[۹]غریبان قوتش را خورده‌اند و او نمی‌داند. سفیدی بر مویهای او پاشیده شده است و او نمی‌داند.

[۱۰]فخر اسرائیل پیش رویش شهادت می‌دهد اما ایشان به یهوه خدای خود بازگشت نمی‌نمایند و با وجود این همه او را نمی‌طلبند.

[۱۱]افرایم مانند کبوتر ساده‌دل، بی‌فهم است. مصر را می‌خوانند و بسوی آشور می‌روند. [۱۲]و چون می‌روند من دام خود را بر ایشان می‌گسترانم و ایشان را مثل مرغان هوا به زیر می‌اندازم و ایشان را بر وفق اخباری که به جماعت ایشان رسیده است، تأدیب می‌نمایم. [۱۳]وای بر ایشان زیرا که از من فرار کردند. هلاکت بر ایشان باد زیرا که به من عصیان ورزیدند. اگر چه من ایشان را فدیه دادم، لکن به ضد من دروغ گفتند. [۱۴]و از دل خود نزد من استغاثه نمی‌نمایند بلکه بر بسترهای خود ولوله می‌کنند. برای روغن و شراب جمع شده، بر من فتنه می‌انگیزند. [۱۵]و اگر چه من بازوهای ایشان را تعلیم دادم و تقویت نمودم لیکن با من بداندیشی نمودند. [۱۶]ایشان رجوع می‌کنند اما نه به حضرت اعلی. مثل کمان خطاکننده شده‌اند. سروران ایشان به سبب غیظ زبان خویش به شمشیر می‌افتند و به سبب همین در زمین مصر ایشان را استهزا خواهند نمود.

۸ کرنا را به دهان خود بگذار. او مثل عقاب به ضد خانه *خداوند* می‌آید، زیرا که از عهد من تجاوز نمودند و به شریعت من عصیان ورزیدند. [۲]اسرائیل نزد من فریاد می‌نمایند که ای خدای ما تو را می‌شناسیم. [۳]اسرائیل نیکویی را ترک کرده است. پس دشمن او را تعاقب خواهد نمود. [۴]ایشان پادشاهان نصب نمودند، اما نه از جانب من. سروران تعیین کردند، اما ایشان را نشناختم. از نقره و طلای خویش بتها برای خود ساختند تا منقطع بشوند. [۵]ای سامره او گوساله تو را رد نموده است. خشم من بر ایشان افروخته شد. تا به کی نمی‌توانند طاهر بشوند؟ [۶]زیرا که این نیز از اسرائیل است و صنعتگر آن را ساخته است، لهذا خدا نیست. البته گوساله سامره خرد خواهد شد.

[۷]به درستی که باد را کاشتند، پس گردباد را خواهند دروید. آن را محصول نیست و خوشه‌هایش آرد نخواهد داد و اگر هم بدهد، غریبان آن را خواهند بلعید. [۸]اسرائیل بلعیده خواهد شد و الآن در میان امت‌ها مثل ظرف ناپسندیده می‌باشند. [۹]زیرا که ایشان مثل گورخر تنها و منفرد به آشور رفته‌اند و افرایم عاشقان اجیر کرده است. [۱۰]اگر چه ایشان در میان امت‌ها اجرت

می‌دهند، من الآن ایشان را جمع خواهم کرد و به سبب ستم پادشاه و سروران رو به تناقض خواهند نهاد.

[11]چونکه افرایم مذبح‌های بسیار برای گناه ساخت پس مذبح‌ها برایش باعث گناه شد. [12]احکام بسیار شریعت خود را برای او نوشتم اما آنها را مثل چیز غریب شمردند. [13]قربانی‌های سوختنی مرا ذبح کردند تا گوشت بخورند و *خداوند* آنها را قبول نکرد. الآن عصیان ایشان را به یاد می‌آورد و عقوبت گناه را بر ایشان می‌رساند و ایشان به مصر خواهند برگشت. [14]اسرائیل خالق خود را فراموش کرده، قصرها بنا می‌کند و یهودا شهرهای حصاردار بسیار می‌سازد. اما من آتش به شهرهایش خواهم فرستاد که قصرهایش را بسوزاند.

۹ ای اسرائیل مثل قوم‌ها شادی و وجد منما زیرا از خدای خود زنا نمودی و در همه خرمنها اجرت را دوست داشتی. [2]خرمنها و چرخشتها ایشان را پرورش نخواهد داد و شیره در آن ضایع خواهد شد. [3]در زمین *خداوند* ساکن نخواهند شد بلکه افرایم به مصر خواهد برگشت و ایشان در آشور چیزهای نجس خواهند خورد. [4]برای *خداوند* شراب نخواهند ریخت و مقبول او نخواهند شد. قربانی‌های ایشان مثل خوراک ماتمیان خواهد بود و هرکه از آنها بخورد نجس خواهد شد، زیرا خوراک ایشان برای اشتهای ایشان است. پس آن در خانه *خداوند* داخل نخواهد شد.

[5]پس در ایام مواسم و در ایام عیدهای *خداوند* چه خواهید کرد؟ [6]زیرا اینک از ترس هلاکت رفته‌اند، اما مصر ایشان را جمع خواهد کرد و موف ایشان را دفن خواهد نمود. مکانهای نفیسه نقره ایشان را خارها به تصرف خواهند گرفت و در منازل ایشان شوکها خواهد بود. [7]ایام عقوبت می‌آید. ایام مکافات می‌رسد و اسرائیل این را خواهند دانست. نبی احمق گردید و صاحب روح دیوانه شد، به سبب کثرت گناه و فراوانی بغض تو. [8]افرایم از جانب خدای من دیده‌بان بود. دام صیاد بر تمامی طریقهای انبیا گسترده شد. در خانه خدای ایشان عداوت است. [9]مثل ایام جبعه فساد را به نهایت رسانیده‌اند؛ پس عصیان ایشان را بیاد می‌آورد و گناه ایشان را مکافات خواهد داد.

[۱۰]اسرائیل را مثل انگورها در بیابان یافتم. پدران شما را مثل نوبر انجیر در ابتدای
موسمش دیدم. اما ایشان به بعل فغور رفتند و خویشتن را برای رسوایی نذیره ساختند و مانند
معشوقه خود مکروه شدند. [۱۱]جلال افرایم مثل مرغ می‌پرد. زاییدن و حامله شدن و در رحم قرار
گرفتن نخواهد شد. [۱۲]و اگر فرزندان را بپرورانند ایشان را بی‌اولاد خواهم ساخت به حدی که
انسانی نخواهد ماند. وای بر ایشان حینی که من نیز از ایشان دور شوم. [۱۳]افرایم حینی که او را
برگزیدم، مثل صور در مرتع نیکو مغروس بود، اما افرایم پسران خود را برای قاتل بیرون خواهد
آورد. [۱۴]ای *خداوند* به ایشان بده. چه بدهی؟ رحم سقط‌کننده و پستانهای خشک به ایشان بده.

[۱۵]تمامی شرارت ایشان در جلجال است زیرا که در آنجا از ایشان نفرت داشتم. پس ایشان
را به سبب اعمال زشت ایشان از خانه خود خواهم راند و ایشان را دیگر دوست نخواهم داشت
چونکه جمیع سروران ایشان فتنه‌انگیزند. [۱۶]افرایم خشک شده است و ریشه ایشان خشک گردیده،
میوه نمی‌آورند و اگر نیز بزایند نتایج مرغوب رحم ایشان را خواهم کشت. [۱۷]خدای من ایشان را
ترک خواهد نمود، چونکه او را نشنیدند؛ پس در میان امت‌ها آواره خواهند شد.

◆۱۰

اسرائیل مو برومند است که میوه برای خود می‌آورد. هر چه میوه زیاد
می‌آورد، مذبح‌ها را زیاد می‌سازد و هر چه زمینش نیکوتر می‌شود، تماثیل را نیکوتر بنا می‌کند.
[۲]دل ایشان پر از نفاق است. الآن مجرم می‌شوند و او مذبح‌های ایشان را خراب و تماثیل ایشان را
منهدم خواهد ساخت. [۳]زیرا که الحال می‌گویند: «پادشاه نداریم چونکه از *خداوند* نمی‌ترسیم؛ پس
پادشاه برای ما چه تواند کرد؟» [۴]ایشان قسم‌های دروغ خورده و عهدها بسته، سخنان (باطل)
می‌گویند و عدالت مثل حنظل در شیارهای زمین می‌روید. [۵]ساکنان سامره برای گوساله‌های
بیت‌آون می‌ترسند زیرا که قومش برای آن ماتم می‌گیرند و کاهنانش به جهت جلال او می‌لرزند
زیرا که از آن دور شده است. [۶]و آن را نیز به آشور به جهت هدیه برای پادشاه دشمن خواهند
برد. افرایم خجالت خواهد کشید و اسرائیل از مشورت خود رسوا خواهد شد. [۷]پادشاه سامره مثل
کف بر روی آب نابود می‌شود. [۸]و مکانهای بلند آون که گناه اسرائیل می‌باشد ویران خواهد شد و
خار و خس بر مذبح‌های ایشان خواهد رویید و به کوهها خواهد گفت که ما را بپوشانید و به تلها
که بر ما بیفتید.

۹ای اسرائیل از ایام جبعه گناه کرده‌ای. در آنجا ایستادند و جنگ با فرزندان شرارت در
جبعه به ایشان نرسید. ۱۰هر گاه بخواهم ایشان را تأدیب خواهم نمود و قوم‌ها به ضد ایشان جمع
خواهند شد، هنگامی که به دو گناه خود بسته شوند. ۱۱و افرایم گوساله آموخته شده است که
کوفتن خرمن را دوست می‌دارد و من بر گردن نیکوی او گذر کردم و من بر افرایم یوغ
می‌گذارم. یهودا شیار خواهد کرد و یعقوب مازو برای خود خواهد کشید.
۱۲برای خود به عدالت بکارید و به حسب رحمت درو نمایید و زمین ناکاشته را برای خود
خیش بزنید زیرا که وقت است که *خداوند* را بطلبید تا بیاید و بر شما عدالت را بباراند. ۱۳شرارت
را شیار کردید و ظلم را درو نمودید و ثمره دروغ را خوردید، چونکه به طریق خود و به کثرت
جباران خویش اعتماد نمودید. ۱۴لهذا هنگامه‌ای در میان قوم‌های تو خواهد برخاست و تمامی
قلعه‌هایت خراب خواهد شد به نهجی که شلمان، بیت‌اربیل را در روز جنگ خراب کرد که مادر
با فرزندانش خرد شدند. ۱۵همچنین بیت‌ئیل به سبب شدت شرارت شما به شما عمل خواهد
نمود. در وقت طلوع فجر پادشاه اسرائیل بالکل هلاک خواهد شد.

۱۱ هنگامی که اسرائیل طفل بود، او را دوست داشتم و پسر خود را از مصر
خواندم. ۲هر قدر که ایشان را بیشتر دعوت کردند، بیشتر از ایشان دور رفتند و برای بعلیم
قربانی گذرانیدند و به جهت بتهای تراشیده بخور سوزانیدند. ۳و من راه رفتن را به افرایم تعلیم
دادم و او را به بازوها برداشتم، اما ایشان ندانستند که من ایشان را شفا داده‌ام. ۴ایشان را به
ریسمانهای انسان و به بندهای محبت جذب نمودم و به جهت ایشان مثل کسانی بودم که یوغ را
از گردن ایشان برمی‌دارند و خوراک پیش روی ایشان نهادم. ۵به زمین مصر نخواهد برگشت، اما
آشور پادشاه ایشان خواهد شد چونکه از بازگشت نمودن ابا کردند. ۶شمشیر بر شهرهایش هجوم
خواهد آورد و پشت‌بندهایش را به سبب مشورت‌های ایشان معدوم و نابود خواهد ساخت. ۷و
قوم من جازم شدند که از من مرتد گردند. و هر چند ایشان را بسوی حضرت اعلی دعوت
نمایند، لکن کسی خویشتن را برنمی‌افرازد.
۸ای افرایم چگونه تو را ترک کنم و ای اسرائیل چگونه تو را تسلیم نمایم؟ چگونه تو را
مثل ادمه نمایم و تو را مثل صبوئیم سازم؟ دل من در اندرونم منقلب شده و رقت‌های من با هم

مشتعل شده است. [۹]حدت خشم خود را جاری نخواهم ساخت و بار دیگر افرایم را هلاک نخواهم
نمود زیرا خدا هستم وانسان نی و در میان تو قدوس هستم، پس به غضب نخواهم آمد. [۱۰]ایشان
خداوند را پیروی خواهند نمود. او مثل شیر غرش خواهد نمود و چون غرش نماید فرزندان از
مغرب به لرزه خواهند آمد. [۱۱]مثل مرغان از مصر و مانند کبوتران از زمین آشور لرزان
خواهند آمد. *خداوند* می‌گوید که ایشان را در خانه‌های ایشان ساکن خواهم گردانید.
[۱۲]افرایم مرا به دروغها و خاندان اسرائیل به مکرها احاطه کرده‌اند و یهودا هنوز با خدا و با
قدوس امین ناپایدار است.

۱۲

افرایم باد را می‌خورد و باد شرقی را تعاقب می‌کند. تمامی روز دروغ و خرابی
را می‌افزاید و ایشان با آشور عهد می‌بندند و روغن (به جهت هدیه) به مصر برده می‌شود.
[۲]*خداوند* را با یهودا مخاصمه‌ای است و یعقوب را برحسب راههایش عقوبت رسانیده، بر وفق
اعمالش او را جزا خواهد داد. [۳]او پاشنه برادر خود را در رحم گرفت و در حین قوتش با خدا
مجاهده نمود. [۴]با فرشته مجاهده نموده، غالب آمد. گریان شده، نزد وی تضرع نمود. در بیت‌ئیل
او را یافت و در آنجا با ما تکلم نمود. [۵]اما *خداوند*، خدای لشکرهاست و یادگاری او یهوه
است. [۶]اما تو بسوی خدای خود بازگشت نما و رحمت و راستی را نگاه داشته، دائما منتظر
خدای خود باش. [۷]او سوداگری است که میزان فریب در دست او می‌باشد و ظلم را دوست
می‌دارد. [۸]و افرایم می‌گوید: «به درستی که دولتمند شده‌ام و توانگری را برای خود تحصیل
نموده‌ام و در تمامی کسب من بی‌انصافی‌ای که گناه باشد، در من نخواهند یافت.» [۹]اما
من از زمین مصر (تا حال) یهوه خدای تو هستم و تو را بار دیگر مثل ایام مواسم در خیمه‌ها ساکن
خواهم گردانید. [۱۰]به انبیا نیز تکلم نمودم و رؤیاها افزودم و بواسطه انبیا مثلها زدم. [۱۱]به
درستی که ایشان در جلعاد محض گناه و بطالت گردیدند و در جلجال گاوها قربانی کردند. و
مذبح‌های ایشان نیز مثل توده‌های سنگ در شیارهای زمین می‌باشد.
[۱۲]و یعقوب به زمین ارام فرار کرد و اسرائیل به جهت زن خدمت نمود و برای زن شبانی
کرد. [۱۳]و *خداوند* اسرائیل را بواسطه نبی از مصر برآورد و او به دست نبی محفوظ گردید.

[۱۴]افرایم خشم بسیار تلخی به هیجان آورد، پس خداوندش خون او را بر سرش واگذاشت و عار او را بر وی رد نمود.

۱۳ هنگامی که افرایم به لرزه سخن گفت، خویشتن را در اسرائیل مرتفع نمود؛ اما چون در امر بعل مجرم شد، بمرد. [۲]و الآن گناهان می‌افزایند و از نقره خود بتهای ریخته شده و تماثیل موافق عقل خود می‌سازند که همه آنها عمل صنعتگران می‌باشد و درباره آنها می‌گویند که اشخاصی که قربانی می‌گذرانند گوساله‌ها را ببوسند. [۳]بنابراین، ایشان مثل ابرهای صبح و مانند شبنمی که بزودی می‌گذرد، هستند. و مثل کاه که از خرمن پراکنده شود و مانند دود که از روزن برآید.

[۴]اما من از زمین مصر (تا حال) یهوه خدای تو هستم و غیر از من خدای دیگر را نمی‌شناسی و سوای من نجات‌دهنده‌ای نیست. [۵]من تو را در بیابان در زمین بسیار خشک شناختم. [۶]چون چریدند، سیر شدند و چون سیر شدند، دل ایشان مغرور گردید و از این جهت مرا فراموش کردند. [۷]پس من برای ایشان مثل شیر خواهم بود و مانند پلنگ به سر راه در کمین خواهم نشست. [۸]و مثل خرسی که بچه‌هایش را از وی ربوده باشد، بر ایشان حمله خواهم آورد و پرده دل ایشان را خواهم درید و مثل شیر ایشان را در آنجا خواهم خورد و حیوانات صحرا ایشان را خواهند درید.

[۹]ای اسرائیل هلاک شدی، اما معاونت تو با من است. [۱۰]الآن پادشاه تو کجاست تا تو را در تمامی شهرهایت معاونت کند و داورانت (کجایند) که درباره آنها گفتی پادشاه و سروران به من بده؟ [۱۱]از غضب خود، پادشاهی به تو دادم و از خشم خویش او را برداشتم. [۱۲]عصیان افرایم بسته شده و گناه او مخزون گردیده است. [۱۳]دردهای زه مثل زنی که می‌زاید بر وی آمده است و او پسری نادانشمند است زیرا در وقتش، در جای تولد فرزندان نمی‌ایستد.

[۱۴]من ایشان را از دست هاویه فدیه خواهم داد و ایشان را از موت نجات خواهم بخشید. ای موت ضربات تو کجاست و ای هاویه هلاکت تو کجا است؟ پشیمانی از چشمان من مستور شده است. [۱۵]اگر چه در میان برادرانش ثمر آورد، اما باد شرقی می‌وزد و باد *خداوند* از بیابان برمی‌آید و منبع او خشک می‌گردد و چشمه‌اش می‌خشکد و او گنج تمامی

اسباب نفیسه وی را تاراج می‌نماید. ۱۶سامره متحمل گناه خود خواهد شد، زیرا به خدای خود فتنه انگیخته است. ایشان به شمشیر خواهند افتاد و اطفال ایشان خرد و زنان حامله ایشان شکم دریده خواهند شد.

۱۴

ای اسرائیل بسوی یهوه خدای خود بازگشت نما زیرا به سبب گناه خود لغزیده‌ای. ۲با خود سخنان گرفته، بسوی *خداوند* بازگشت نمایید و او را گویید: «تمامی گناه را عفو فرما و ما را به لطف مقبول فرما، پس گوساله‌های لبهای خویش را ادا خواهیم نمود. ۳آشور ما را نجات نخواهد داد و بر اسبان سوار نخواهیم شد و بار دیگر به عمل دستهای خود نخواهیم گفت که شما خدایان ما هستید چونکه از تو یتیمان رحمت می‌یابند.»

۴ارتداد ایشان را شفا داده، ایشان را مجانا دوست خواهم داشت زیرا خشم من از ایشان برگشته است. ۵برای اسرائیل مثل شبنم خواهم بود و او مانند سوسنها گل خواهد کرد و مثل لبنان ریشه‌های خود را خواهد دوانید. ۶شاخه‌هایش منتشر شده، زیبایی او مثل درخت زیتون و عطرش مانند لبنان خواهد بود. ۷آنانی که زیر سایه‌اش ساکن می‌باشند، مثل گندم زیست خواهند کرد و مانند موها گل خواهند آورد. انتشار او مثل شراب لبنان خواهد بود. ۸افرایم خواهد گفت: مرا دیگر با بتها چه کار است؟ و من او را اجابت کرده، منظور خواهم داشت. من مثل صنوبر تر و تازه می‌باشم. میوه تو از من یافت می‌شود. ۹کیست مرد حکیم که این چیزها را بفهمد و فهیمی که آنها را بداند؟ زیرا طریق‌های *خداوند* مستقیم است و عادلان در آنها سلوک می‌نمایند، اما خطاکاران در آنها لغزش می‌خورند.

کتاب یوئیل نبی–Joel

نویسنده کتاب یوئیل می باشد و حدودا قرن نهم قبل از میلاد نوشته شده است

بسیاری از محققین می گویند نویسنده نامعلوم و آخر قرن ششم قبل از میلاد نوشته شده است

۱ کلام *خداوند* که بر یوئیل بن فتوئیل نازل شد. ۲ای مشایخ این را بشنوید! و ای
جمیع ساکنان زمین این را گوش گیرید! آیا مثل این در ایام شما یا در ایام پدران شما واقع شده
است؟ ۳شما از این به پسران خود و پسران شما به پسران خویش و پسران ایشان به طبقه بعد
خبر بدهید. ۴آنچه از سن باقی ماند، ملخ می‌خورد و آنچه از ملخ باقی ماند، لنبه می‌خورد و آنچه
از لنبه باقی ماند، سوس می‌خورد. ۵ای مستان بیدار شده، گریه کنید و ای همه میگساران به
جهت عصیر انگور ولوله نمایید زیرا که از دهان شما منقطع شده است. ۶زیرا که امتی قوی و
بیشمار به زمین من هجوم می‌آورند. دندانهای ایشان دندانهای شیر است و اضراس ایشان
اضراس هژبر است. ۷تاکستان مرا ویران و انجیرهای مرا خراب کرده و پوست آنها را بالکل کنده،
بیرون انداخته‌اند و شاخه‌های آنها سفید شده است. ۸مثل دختری که برای شوهر جوانی خود
پلاس می‌پوشد، ماتم بگیر. ۹هدیه آردی و هدیه ریختنی از خانه *خداوند* منقطع شده است.
کاهنانی که خدام *خداوند* هستند ماتم می‌گیرند. ۱۰صحرا خشک شده و زمین ماتم می‌گیرد زیرا
گندم تلف شده و شیره خشک گردیده و روغن ضایع شده است.

۱۱ای فلاحان خجل شوید، و ای باغبانان ولوله نمایید، به جهت گندم و جو زیرا محصول
زمین تلف شده است. ۱۲موها خشک و انجیرها ضایع شده؛ انار و خرما و سیب و همه درختان
صحرا خشک گردیده، زیرا خوشی از بنی‌آدم رفع شده است.

۱۳ای کاهنان پلاس در بر کرده، نوحه‌گری نمایید و ای خادمان مذبح ولوله کنید و ای
خادمان خدای من داخل شده، در پلاس شب را بسر برید، زیرا که هدیه آردی و هدیه ریختنی از
خانه خدای شما باز داشته شده است. ۱۴روزه را تعیین نمایید و محفل مقدس را ندا کنید! مشایخ
و تمامی ساکنان زمین را به خانه یهوه خدای خود جمع نموده، نزد *خداوند* تضرع نمایید. ۱۵وای بر
آن روز زیرا روز *خداوند* نزدیک است و مثل هلاکتی از قادر مطلق می‌آید. ۱۶آیا مأکولات در

نظر ما منقطع نشد و سرور و شادمانی از خانه خدای ما؟ [۱۷]دانه‌ها زیر کلوخها پوسید. مخزنها
ویران و انبارها خراب شد زیرا گندم تلف گردید. [۱۸]بهایم چه قدر ناله می‌کنند و رمه‌های گاوان
شوریده احوالند، چونکه مرتعی ندارند و گله‌های گوسفند نیز تلف شده‌اند.
[۱۹]ای *خداوند* نزد تو تضرع می‌نمایم زیرا که آتش مرتع‌های صحرا را سوزانیده و شعله
همه درختان صحرا را افروخته است. [۲۰]بهایم صحرا بسوی تو صیحه می‌زنند زیرا که جویهای آب
خشک شده و آتش مرتعهای صحرا را سوزانیده است.

۲ در صهیون کرنا بنوازید و در کوه مقدس من صدا بلند کنید! تمامی ساکنان
زمین بلرزند زیرا روز *خداوند* می‌آید و نزدیک است. [۲]روز تاریکی و ظلمت، روز ابرها و ظلمت
غلیظ مثل فجر منبسط بر کوهها! امتی عظیم و قوی که مانند آن از ازل نبوده و بعد از این تا
سالها و دهرهای بسیار نخواهد بود. [۳]پیش روی ایشان آتش می‌سوزاند و در عقب ایشان شعله
ملتهب می‌گردد. پیش روی ایشان، زمین مثل باغ عدن و در عقب ایشان، بیابان بایر است و نیز
از ایشان احدی رهایی نمی‌یابد. [۴]منظر ایشان مثل منظر اسبان است و مانند اسب سواران
می‌تازند. [۵]مثل صدای ارابه‌ها بر قله کوهها جست و خیز می‌کنند؛ مثل صدای شعله آتش که کاه
را می‌سوزاند؛ مانند امت عظیمی که برای جنگ صف بسته باشند. [۶]از حضور ایشان قوم‌ها
می‌لرزند. تمامی رویها رنگ‌پریده می‌شود. [۷]مثل جباران می‌دوند، مثل مردان جنگی بر حصارها
برمی‌آیند و هر کدام به راه خود می‌آیند و طریقهای خود را تبدیل نمی‌کنند. [۸]بر یکدیگر ازدحام
نمی‌کنند، زیرا هرکس به راه خود می‌خرامد. از میان حربه‌ها هجوم می‌آورند و صف‌های خود را
نمی‌شکنند. [۹]بر شهر می‌جهند، به روی حصارها می‌دوند، به خانه‌ها برمی‌آیند. مثل دزدان از
پنجره‌ها داخل می‌شوند. [۱۰]از حضور ایشان زمین متزلزل و آسمانها مرتعش می‌شود؛ آفتاب و ماه
سیاه می‌شوند و ستارگان نور خویش را باز می‌دارند. [۱۱]و *خداوند* آواز خود را پیش لشکر خویش
بلند می‌کند، زیرا اردوی او بسیار عظیم است و آنکه سخن خود را بجا می‌آورد، قدیر است. زیرا
روز *خداوند* عظیم و بی‌نهایت مهیب است و کیست که طاقت آن را داشته باشد.
[۱۲]و لکن الآن *خداوند* می‌گوید با تمامی دل و با روزه و گریه و ماتم بسوی من بازگشت
نمایید. [۱۳]و دل خود را چاک کنید نه رخت خویش را، و به یهوه خدای خود بازگشت نمایید زیرا

که او رئوف و رحیم است و دیرخشم و کثیراحسان و از بلا پشیمان می‌شود. ۱۴که می‌داند که
شاید برگردد و پشیمان شود و در عقب خود برکتی واگذارد، یعنی هدیه آردی و هدیه ریختنی
برای یهوه خدای شما. ۱۵در صهیون کرنا بنوازید و روزه را تعیین کرده، محفل مقدس را ندا کنید.
۱۶قوم را جمع کنید، جماعت را تقدیس نمایید، پیران و کودکان و شیرخوارگان را فراهم آورید.
داماد از حجره خود و عروس از حجله خویش بیرون آیند. ۱۷کاهنانی که خدام *خداوند* هستند در
میان رواق و مذبح گریه کنند و بگویند: «ای *خداوند* بر قوم خویش شفقت فرما و میراث خویش
را به عار مسپار، مبادا امت‌ها بر ایشان حکمرانی نمایند. چرا در میان قومها بگویند که خدای
ایشان کجا است؟»

۱۸پس *خداوند* برای زمین خود به غیرت خواهد آمد و بر قوم خویش شفقت خواهد نمود.
۱۹و *خداوند* قوم خود را اجابت نموده، خواهد گفت: «اینک من گندم و شیره و روغن را برای شما
می‌فرستم تا از آنها سیر شوید و شما را بار دیگر در میان امت‌ها عار نخواهم ساخت. ۲۰و لشکر
شمالی را از شما دور کرده، به زمین خشک ویران خواهم راند که مقدمه آن بر دریای شرقی و
ساقه‌اش بر دریای غربی خواهد بود و بوی بدش بلند خواهد شد و عفونتش برخواهد آمد زیرا
کارهای عظیم کرده است.»

۲۱ای زمین مترس! وجد و شادی بنما زیرا یهوه کارهای عظیم کرده است. ۲۲ای بهایم
صحرا مترسید زیرا که مرتع‌های بیابان سبز شد و درختان میوه خود را آورد و انجیر و مو قوت
خویش را دادند. ۲۳ای پسران صهیون در یهوه خدای خویش وجد و شادی نمایید، زیرا که باران
اولین را به اندازه‌اش به شما داده است و باران اول و آخر را در وقت برای شما بارانیده است.
۲۴پس خرمن از گندم پر خواهد شد و معصره‌ها از شیره و روغن لبریز خواهد گردید. ۲۵و سالهایی
را که ملخ و لنبه و سوس و سن یعنی لشکر عظیم من که بر شما فرستاده بودم خوردند به شما رد
خواهم نمود. ۲۶و غذای بسیار خورده، سیر خواهید شد و اسم یهوه خدای خود را که برای شما
کارهای عجیب کرده است، تسبیح خواهید خواند و قوم من تا به ابد خجل نخواهند شد. ۲۷و
خواهید دانست که من در میان اسرائیل می‌باشم و من یهوه خدای شما هستم و دیگری نیست و
قوم من خجل نخواهند شد تا ابدالآباد.

۲۸و بعد از آن روح خود را بر همه بشر خواهم ریخت و پسران و دختران شما نبوت
خواهند نمود و پیران شما و جوانان شما رؤیاها خواهند دید. ۲۹و در آن ایام روح خود را بر

غلامان و کنیزان نیز خواهم ریخت. ۳۰و آیات را از خون و آتش و ستونهای دود در آسمان و
زمین ظاهر خواهم ساخت. ۳۱آفتاب به تاریکی و ماه به خون مبدل خواهند شد، پیش از ظهور یوم
عظیم و مهیب *خداوند*. ۳۲و واقع خواهد شد هر که نام *خداوند* را بخواند نجات یابد زیرا در کوه
صهیون و در اورشلیم، چنانکه *خداوند* گفته است، بقیتی خواهد بود و در میان باقی‌ماندگان آنانی
که *خداوند* ایشان را خوانده است.

۳ زیرا اینک در آن ایام و در آن زمان چون اسیری یهودا و اورشلیم را
برگردانیده باشم، ۲آنگاه جمیع امت‌ها را جمع کرده، به وادی یهوشافاط فرود خواهم آورد و در
آنجا با ایشان درباره قوم خود و میراث خویش اسرائیل محاکمه خواهم نمود زیرا که ایشان را در
میان امت‌ها پراکنده ساخته و زمین مرا تقسیم نموده‌اند. ۳و بر قوم من قرعه انداخته و پسری در
عوض فاحشه‌ای داده و دختری به شراب فروخته‌اند تا بنوشند. ۴و حال ای صور و صیدون و
تمامی دیار فلسطینیان، شما را با من چه کار است؟ آیا شما به من جزا می‌رسانید؟ و اگر به من
جزا برسانید من جزای شما را بزودی هر چه تمام‌تر به سر شما رد خواهم نمود. ۵چونکه نقره و
طلا و نفایس زیبای مرا گرفته، آنها را به هیکل‌های خود درآوردید. ۶و پسران یهودا و پسران
اورشلیم را به پسران یونانیان فروختید تا ایشان را از حدود ایشان دور کنید. ۷اینک من ایشان را
از مکانی که ایشان را به آن فروختید، خواهم برانگیزانید و اعمال شما را به سر شما خواهم
برگردانید. ۸و پسران و دختران شما را به دست بنی‌یهودا خواهم فروخت تا ایشان را به سبائیان
که امتی بعید می‌باشند، بفروشند زیرا *خداوند* این را گفته است.

۹این را در میان امت‌ها ندا کنید. تدارک جنگ بینید و جباران را برانگیزانید. تمامی مردان
جنگی نزدیک شده، برآیند. ۱۰گاوآهنهای خود را برای شمشیرها و اره‌های خویش را برای نیزه‌ها
خرد کنید و مرد ضعیف بگوید: من قوی هستم. ۱۱ای همه امت‌ها بشتابید و بیایید و از هر طرف
جمع شوید! ای *خداوند* شجاعان خود را به آنجا فرود آورا! ۱۲امت‌ها برانگیخته شوند و به وادی
یهوشافاط برآیند زیرا که من در آنجا خواهم نشست تا بر همه امت‌هایی که به اطراف آن هستند
داوری نمایم. ۱۳داس را پیش آورید زیرا که حاصل رسیده است. بیایید پایمال کنید زیرا که
معصره‌ها پر شده و چرخشتها لبریز گردیده است چونکه شرارت شما عظیم است. ۱۴جماعتها،

جماعتها در وادی قضا! زیرا روز *خداوند* در وادی قضا نزدیک است. [۱۵]آفتاب و ماه سیاه می‌شوند
و ستارگان تابش خود را بازمی‌دارند. [۱۶]و *خداوند* از صهیون نعره می‌زند و آواز خود را از اورشلیم
بلند می‌کند و آسمان و زمین متزلزل می‌شود، اما *خداوند* ملجای قوم خود و ملاذ بنی‌اسرائیل
خواهد بود.

[۱۷]پس خواهید دانست که من یهوه خدای شما در کوه مقدس خویش صهیون ساکن
می‌باشم و اورشلیم مقدس خواهد بود و بیگانگان دیگر از آن عبور نخواهند نمود. [۱۸]و در آن روز
کوهها عصیر انگور را خواهند چکانید و کوهها به شیر جاری خواهد شد و تمامی وادیهای یهودا به
آب جاری خواهد گردید و چشمه‌ای از خانه *خداوند* بیرون آمده، وادی شطیم را سیراب خواهد
ساخت. [۱۹]مصر ویران خواهد شد و ادوم به بیابان بایر مبدل خواهد گردید، به سبب ظلمی که بر
بنی‌یهودا نمودند و خون بی‌گناهان را در زمین ایشان ریختند. [۲۰]و یهودا تا ابدالآباد مسکون خواهد
شد و اورشلیم تا دهرهای بسیار. [۲۱]و خونریزی ایشان را که طاهر نساخته بودم، طاهر خواهم
ساخت و یهوه در صهیون ساکن خواهد شد.

کتاب عاموس نبی–Amos

خود کتاب عاموس را نویسنده می داند و حدودا سال ۷۵۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ کلمات عاموس که از شبانان تقوع بود و آنها را در ایام عزیا، پادشاه یهودا و ایام
یربعام بن یوآش، پادشاه اسرائیل در سال قبل از زلزله درباره اسرائیل دید. [۲] پس گفت: *خداوند* از
صهیون نعره می‌زند و آواز خود را از اورشلیم بلند می‌کند و مرتع‌های شبانان ماتم می‌گیرند و قله
کرمل خشک می‌گردد.
[۳] *خداوند* چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیرِ دمشق، عقوبتش را نخواهم برگردانید
زیرا که جلعاد را به چومهای آهنین کوفتند. [۴] پس آتش در خاندان حزائیل خواهم فرستاد تا
قصرهای بنهدد را بسوزاند. [5] و پشت‌بندهای دمشق را خواهم شکست و ساکنان را از هموارى آون
و صاحب عصا را از بیت عدن منقطع خواهم ساخت و *خداوند* می‌گوید که قوم ارام به قیر به
اسیری خواهند رفت.
[۶] *خداوند* چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیرِ غزه، عقوبتش را نخواهم برگردانید
زیرا که تمامی (قوم را) به اسیری بردند تا ایشان را به ادوم تسلیم نمایند. [۷] پس آتش به
حصارهای غزه خواهم فرستاد تا قصرهایش را بسوزاند. [۸] و ساکنان را از اشدود و صاحب عصا را
از اشقلون منقطع ساخته، دست خود را به عقرون فرود خواهم آورد و خداوند یهوه می‌گوید که
باقی‌ماندگان فلسطینیان هلاک خواهند شد.
[۹] *خداوند* چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیرِ صور، عقوبتش را نخواهم برگردانید
زیرا که تمامی (قوم را) به اسیری برده، ایشان را به ادوم تسلیم نمودند و عهد برادران را به یاد
نیاوردند. [۱۰] پس آتش بر حصارهای صور خواهم فرستاد تا قصرهایش را بسوزاند.
[۱۱] *خداوند* چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر ادوم، عقوبتش را نخواهم برگردانید
زیرا که برادر خود را به شمشیر تعاقب نمود و رحمهای خویش را تباه ساخت و خشم او پیوسته
می‌درید و غضب خود را دایما نگاه می‌داشت. [۱۲] پس آتش بر تیمان خواهم فرستاد تا قصرهای
بصره را بسوزاند.

۱۳*خداوند* چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر بنی‌عمون، عقوبتش را نخواهم
برگردانید زیرا که زنان حامله جلعاد را شکم پاره کردند تا حدود خویش را وسیع گردانند. ۱۴پس
آتش در حصارهای ربه مشتعل خواهم ساخت تا قصرهایش را با صدای عظیمی در روز جنگ و با
تندبادی در روز طوفان بسوزاند. ۱۵و *خداوند* می‌گوید که پادشاه ایشان به اسیری خواهد رفت او و
سرورانش جمیعا.

۲ *خداوند* چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر موآب، عقوبتش را نخواهم
برگردانید زیرا که استخوانهای پادشاه ادوم را آهک پختند. ۲پس آتش بر موآب می‌فرستم تا
قصرهای قریوت را بسوزاند و موآب با هنگامه و خروش و صدای کرِنا خواهد مرد. ۳و *خداوند*
می‌گوید که داور را از میانش منقطع خواهم ساخت و همه سرورانش را با وی خواهم کشت.
۴*خداوند* چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر یهودا، عقوبتش را نخواهم برگردانید
زیرا که شریعت *خداوند* را ترک نموده، فرایض او را نگاه نداشتند و دروغهای ایشان که پدرانشان
آنها را پیروی نمودند ایشان را گمراه کرد. ۵پس آتش بر یهودا خواهم فرستاد تا قصرهای اورشلیم
را بسوزاند.
۶*خداوند* چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر اسرائیل، عقوبتش را نخواهم برگردانید
زیرا که مرد عادل را به نقره و مسکین را به زوج نعلین فروختند. ۷و به غبار زمین که بر سر
مسکینان است، حرص دارند و راه حلیمان را منحرف می‌سازند و پسر و پدر به یک دختر
درآمده، اسم قدوس مرا بی‌حرمت می‌کنند. ۸و بر رختی که گرو می‌گیرند، نزد هر مذبح
می‌خوابند و شراب جریمه‌شدگان را در خانه خدای خود می‌نوشند.
۹و حال آنکه من اموریان را که قامت ایشان مانند قد سرو آزاد بود و ایشان مثل بلوط
تنومند بودند، پیش روی ایشان هلاک ساختم و میوه ایشان را از بالا و ریشه‌های ایشان را از
پایین تلف نمودم. ۱۰و من شما را از زمین مصر برآورده، چهل سال در بیابان گردش دادم تا
زمین اموریان را به تصرف آورید. ۱۱و بعضی از پسران شما را انبیا و بعضی از جوانان شما را
نذیره قرار دادم. *خداوند* می‌گوید: ای بنی‌اسرائیل آیا چنین نیست؟ ۱۲اما شما نذیره‌ها را شراب
نوشانیدید و انبیا را نهی نمودید، گفتید که نبوت مکنید.

[13]اینک من شما را تنگ خواهم گذارد چنانکه ارابه‌ای که از بافه‌ها پر باشد، تنگ گذارده
می‌شود. [14]و مفر برای تندرو فوت خواهد شد و تنومند به توانایی خویش غالب نخواهد آمد و
جبار جان خود را نخواهد رهانید. [15]و تیرانداز نخواهد ایستاد و تیزپا خود را نخواهد رهانید و
اسب‌سوار جان خود را خلاصی نخواهد داد. [16]و *خداوند* می‌گوید که شجاع‌ترین جباران در آن
روز عریان خواهند گریخت.

۳ این کلام را بشنوید که *خداوند* آن را به ضد شما ای بنی‌اسرائیل و به ضد
تمامی خاندانی که از زمین مصر بیرون آوردم، تنطق نموده و گفته است:

[2]من شما را فقط از تمامی قبایل زمین شناختم پس عقوبت تمام گناهان شما را بر شما
خواهم رسانید. [3]آیا دو نفر با هم راه می‌روند جز آنکه متفق شده باشند؟ آیا شیر در جنگل غرش
می‌کند حینی که شکار نداشته باشد؟ آیا شیر ژیان آواز خود را از بیشه‌اش می‌دهد حینی که
چیزی نگرفته باشد؟ [4]آیا مرغ به دام زمین می‌افتد، جایی که تله برای او نباشد؟ آیا دام از زمین
برداشته می‌شود، حینی که چیزی نگرفته باشد؟ [5]آیا کرنا در شهر نواخته می‌شود و خلق نترسند؟
[6]آیا بلا بر شهر وارد بیاید و *خداوند* آن را نفرموده باشد؟ [7]زیرا خداوند یهوه کاری نمی‌کند جز
اینکه سر خویش را به بندگان خود انبیا مکشوف می‌سازد. [8]شیر غرش کرده است؛ کیست که
نترسد؟ خداوند یهوه تکلم نموده است؛ کیست که نبوت ننماید؟

[9]بر قصرهای اشدود و بر قصرهای زمین مصر ندا کنید و بگویید بر کوههای سامره جمع
شوید و ملاحظه نمایید که چه هنگامه‌های عظیم در وسط آن و چه ظلمها در میانش واقع شده
است. [10]زیرا *خداوند* می‌گوید: آنانی که ظلم و غارت را در قصرهای خود ذخیره می‌کنند،
راست‌کرداری را نمی‌دانند. [11]بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: دشمن به هر طرف زمین
خواهد بود و قوت تو را از تو به زیر خواهد آورد و قصرهایت تاراج خواهد شد.

[12]*خداوند* چنین می‌گوید: چنانکه شبان دو ساق یا نرمه گوش را از دهان شیر رها می‌کند،
همچنان بنی‌اسرائیل که در سامره در گوشه بستری و در دمشق در فراشی ساکنند رهایی خواهند
یافت. [13]خداوند یهوه خدای لشکرها می‌گوید: بشنوید و به خاندان یعقوب شهادت دهید. [14]زیرا

در روزی که عقوبت تقصیرهای اسرائیل را به وی رسانم، بر مذبح‌های بیت‌ئیل نیز عقوبت خواهم
رسانید و شاخهای مذبح قطع شده، به زمین خواهد افتاد.
[15]و *خداوند* می‌گوید که خانه زمستانی را با خانه تابستانی خراب خواهم کرد و خانه‌های
عاج تلف خواهد شد و خانه‌های عظیم منهدم خواهد گردید.

۴ ای گاوان باشان که بر کوههای سامره می‌باشید و بر مسکینان ظلم نموده،
فقیران را ستم می‌کنید و به آقایان ایشان می‌گویید بیاورید تا بنوشیم، این کلام را بشنوید!
[۲]خداوند یهوه به قدوسیت خود قسم خورده است که اینک ایامی بر شما می‌آید که شما را با غلها
خواهند کشید و باقی‌ماندگان شما را با قلابهای ماهی. [۳]و *خداوند* می‌گوید که هر یک از شما از
شکافهای روبروی خود بیرون خواهد رفت و شما به هرمون افکنده خواهید شد.
[۴]به بیت ئیل بیایید و عصیان بوزرید و به جلجال آمده، عصیان را زیاد کنید و هر بامداد
قربانی‌های خود را بیاورید و هر سه روز عشرهای خود را. [5]و قربانی‌های تشکر با خمیرمایه
بگذرانید و هدایای تبرعی را ندا کرده، اعلان نمایید زیرا ای بنی‌اسرائیل همین پسندیده شما است!
قول خداوند یهوه این است. [۶]و من نیز نظافت دندان را در جمیع شهرهای شما و احتیاج نان را در
جمیع مکانهای شما به شما دادم. معهذا *خداوند* می‌گوید بسوی من بازگشت ننمودید.
[۷]و من نیز حینی که سه ماه تا درو مانده بود، باران را از شما منع نمودم و بر یک شهر
بارانیدم و بر شهر دیگر نبارانیدم و بر یک قطعه باران آمد و قطعه دیگر که باران نیافت خشک
شد. [۸]پس اهل دو یا سه شهر بسوی یک شهر برای نوشیدن آب آواره شدند، اما سیراب نگشتند
و *خداوند* می‌گوید که بسوی من بازگشت ننمودید. [۹]و شما را به باد سموم و یرقان مبتلا ساختم و
ملخ بسیاری از باغها و تاکستانها و انجیرها و زیتونهای شما را خورد. معهذا *خداوند* می‌گوید بسوی
من بازگشت ننمودید. [۱۰]و وبا را به رسم مصر بر شما فرستادم و جوانان شما را به شمشیر کشتم
و اسبان شما را بردند و عفونت اردوهای شما به بینی شما برآمد. معهذا *خداوند* می‌گوید بسوی
من بازگشت ننمودید. [۱۱]و بعضی از شما را به نهجی که خدا سدوم و عموره را واژگون ساخت
سرنگون نمودم و مانند مشعلی که از میان آتش گرفته شود بودید. معهذا *خداوند* می‌گوید بسوی
من بازگشت ننمودید.

[12]بنابراین ای اسرائیل به اینطور با تو عمل خواهم نمود و چونکه به اینطور با تو عمل
خواهم نمود، پس ای اسرائیل خویشتن را مهیا ساز تا با خدای خود ملاقات نمایی. [13]زیرا اینک
آن که کوهها را ساخته و باد را آفریده است و انسان را از فکرهای خودش اطلاع می‌دهد و فجر
را به تاریکی مبدل می‌سازد و بر بلندیهای زمین می‌خرامد، یهوه خدای لشکرها اسم او می‌باشد.

۵ ای خاندان اسرائیل این کلام را که برای مرثیه بر شما می‌خوانم بشنوید. [2]دختر
باکره اسرائیل افتاده است و دیگر نخواهد برخاست. بر زمین خود انداخته شده، و احدی نیست
که او را برخیزاند. [3]زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید: شهری که با هزار نفر بیرون رفت، صد نفر را
برای خاندان اسرائیل باقی خواهد داشت و شهری که با صد نفر بیرون رفت، ده نفر را باقی
خواهد داشت. [4]زیرا *خداوند* به خاندان اسرائیل چنین می‌گوید: مرا بطلبید و زنده بمانید. [5]اما
بیت‌ئیل را مطلبید و به جلجال داخل مشوید و به بئرشبع مروید، زیرا جلجال البته به اسیری
خواهد رفت و بیت‌ئیل نیست خواهد شد. [6]*خداوند* را بطلبید و زنده مانید، مبادا او مثل آتش در
خاندان یوسف افروخته شده، بسوزاند و کسی در بیت‌ئیل نباشد که آن را خاموش کند.
[7]ای شما که انصاف را به افسنتین مبدل می‌سازید و عدالت را به زمین می‌اندازید، [8]آن که
ثریا و جبار را آفرید و فجر را به سایه موت مبدل ساخت و روز را مثل شب تاریک گردانید و
آبهای دریا را خوانده، آنها را بر روی زمین ریخت، یهوه اسم او می‌باشد؛ [9]آنکه خرابی را بر
زورآوران می‌رساند چنانکه خرابی بر قلعه‌ها وارد می‌آید؛ [10]ایشان از آنانی که در محکمه حکم
می‌کنند، نفرت دارند و راستگویان را مکروه می‌دارند. [11]بنابراین چونکه مسکینان را پایمال کردید
و هدایای گندم از ایشان گرفتید، خانه‌ها را از سنگهای تراشیده بنا خواهید نمود اما در آنها ساکن
نخواهید شد و تاکستانهای دلپسند غرس خواهید نمود و لیکن شراب آنها را نخواهید نوشید.
[12]زیرا تقصیرهای شما را می‌دانم که بسیار است و گناهان شما را که عظیم می‌باشد، زیرا عادلان
را به تنگ می‌آورید و رشوه می‌گیرید و فقیران را در محکمه از حق ایشان منحرف می‌سازید.
[13]لهذا هر که عاقل باشد در آن زمان خاموش خواهد ماند زیرا که زمان بد خواهد بود.
[14]نیکویی را بطلبید و نه بدی را تا زنده بمانید و بدین منوال یهوه خدای لشکرها با شما خواهد

بود، چنانکه می‌گویید. [15]از بدی نفرت کنید و نیکویی را دوست دارید و انصاف را در محکمه
ثابت نمایید، شاید که یهوه خدای لشکرها بر بقیه یوسف رحمت نماید.
[۱۶]بنابراین، خداوند یهوه خدای لشکرها چنین می‌گوید: در همه چهارسوها نوحه‌گری خواهد
بود و در همه کوچه‌ها وای وای خواهند گفت و فلاحان را برای ماتم و آنانی را که مرثیه‌خوانی
آموخته شده‌اند، برای نوحه‌گری خواهند خواند. [۱۷]و در همه تاکستانها نوحه‌گری خواهد بود، زیرا
خداوند می‌گوید که من در میان تو عبور خواهم کرد. [۱۸]وای بر شما که مشتاق روز *خداوند*
می‌باشید. روز *خداوند* برای شما چه خواهد بود؟ تاریکی و نه روشنایی! [۱۹]مثل کسی که از شیری
فرار کند و خرسی بدو برخورد، یا کسی که به خانه داخل شده، دست خود را بر دیوار بنهد و
ماری او را بگزد. [۲۰]آیا روز *خداوند* تاریکی نخواهد بود و نه روشنایی و ظلمت غلیظی که در آن
هیچ درخشندگی نباشد؟
[۲۱]من از عیدهای شما نفرت و کراهت دارم و (عطر) محفل‌های مقدس شما را استشمام
نخواهم کرد. [۲۲]و اگر چه قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی خود را برای من بگذرانید، آن را
قبول نخواهم کرد و ذبایح سلامتی پرواریهای شما را منظور نخواهم داشت. [۲۳]آهنگ سرودهای
خود را از من دور کن زیرا نغمه بربطهای تو را گوش نخواهم کرد. [۲۴]و انصاف مثل آب و عدالت
مانند نهر دایمی جاری بشود. [25]ای خاندان اسرائیل آیا شما قربانی‌ها و هدایا برای من مدت چهل
سال در بیابان گذرانیدید؟ [۲۶]نی بلکه خیمه ملکوم خود و تمثال اصنام خویش و کوکب خدایان
خود را که به جهت خویشتن ساخته بودید برداشتید. [۲۷]پس یهوه که نام او خدای لشکرها
می‌باشد، می‌فرماید که من شما را به آن طرف دمشق جلای وطن خواهم ساخت.

۶

وای بر آنانی که در صهیون ایمن و در کوهستان سامره مطمئن هستند که
نقبای امت‌های اولی که خاندان اسرائیل نزد آنها آمدند، می‌باشند. [2]به کلْنه عبور کنید و ملاحظه
نمایید و از آنجا به حمات بزرگ بروید و به جت فلسطینیان فرود آیید؛ آیا آنها از این ممالک
نیکوتر است یا حدود ایشان از حدود شما بزرگتر؟ [3]شما که روز بلا را دور می‌کنید و مسند ظلم
را نزدیک می‌آورید. [۴]که بر تختهای عاج می‌خوابید و بر بسترها دراز می‌شوید و بره‌ها را از گله و
گوساله‌ها را از میان حظیره‌ها می‌خورید. [5]که با نغمه بربط می‌سرایید و آلات موسیقی را مثل داود

برای خود اختراع می‌کنید. ۶و شراب را از کاسه‌ها می‌نوشید و خویشتن را به بهترین عطریات
تدهین می‌نمایید، اما به جهت مصیبت یوسف غمگین نمی‌شوید. ۷بنابراین ایشان الآن با اسیران
اول به اسیری خواهند رفت و صدای عیش‌کنندگان دور خواهد شد.

۸خداوند یهوه به ذات خود قسم خورده و یهوه خدای لشکرها فرموده است که من از
حشمت یعقوب نفرت دارم و قصرهایش نزد من مکروه است. پس شهر را با هر چه در آن است
تسلیم خواهم نمود. ۹و اگر ده نفر در یک شهر باقی مانده باشند ایشان خواهند مرد. ۱۰و چون
خویشاوندان و دفن‌کنندگان کسی را بردارند تا استخوانها را از خانه بیرون برند آنگاه به کسی که
در اندرون خانه باشد خواهند گفت: آیا دیگری نزد تو هست؟ او جواب خواهد داد که نیست.
پس خواهند گفت: ساکت باش زیرا نام یهوه نباید ذکر شود. ۱۱زیرا اینک *خداوند* امر می‌فرماید و
خانه بزرگ به خرابیها و خانه کوچک به شکافها تلف می‌شود. ۱۲آیا اسبان بر صخره می‌دوند یا
آن را با گاوان شیار می‌کنند؟ زیرا که شما انصاف را به حنظل و ثمره عدالت را به افسنتین مبدل
ساخته‌اید. ۱۳و به ناچیز شادی می‌کنید و می‌گویید آیا با قوت خویش شاخها برای خود پیدا
نکردیم؟ ۱۴زیرا یهوه خدای لشکرها می‌گوید: اینک ای خاندان اسرائیل من به ضد شما امتی
برمی‌انگیزانم که شما را از مدخل حمات تا نهر عربه به تنگ خواهند آورد.

۷ خداوند یهوه به من چنین نمودار ساخت که اینک در ابتدای روییدن حاصل
رَشِ دوم ملخها آفرید و هان حاصل رشِ دوم بعد از چیدن پادشاه بود. ۲و چون تمامی گیاه زمین
را خورده بودند، گفتم: «ای خداوند یهوه مستدعی آنکه عفو فرمایی! چگونه یعقوب برخیزد چونکه
کوچک است؟» ۳و *خداوند* از این پشیمان شد و *خداوند گفت*: «نخواهد شد.» ۴خداوند یهوه به من
چنین نمودار ساخت و اینک خداوند یهوه آتش را خواند که محاکمه بکند. پس لجه عظیم را بلعید
و زمین را سوزانید. ۵پس گفتم: «ای خداوند یهوه از این باز ایست! یعقوب چگونه برخیزد چونکه
کوچک است؟» ۶و *خداوند* از این پشیمان شد و خداوند یهوه گفت: «این نیز نخواهد شد.» ۷و به
من چنین نمودار ساخت که خداوند بر دیوار قایمی ایستاده بود و شاقولی در دستش بود.

۸و خداوند مرا گفت: «ای عاموس چه می‌بینی؟» گفتم: «شاقولی.» خداوند فرمود: «اینک
من شاقولی در میان قوم خود اسرائیل می‌گذارم و بار دیگر از ایشان درنخواهم گذشت. ۹و

مکانهای بلند اسحاق ویران و مقدس‌های اسرائیل خراب خواهد شد و به ضد خاندان یربعام با
شمشیر خواهم برخاست.»
[۱۰]و امصیای کاهنِ بیت‌ئیل نزد یربعام پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «عاموس در میان
خاندان اسرائیل بر تو فتنه می‌انگیزد و زمین سخنان او را متحمل نتواند شد. [۱۱]زیرا عاموس چنین
می‌گوید: یربعام به شمشیر خواهد مرد و اسرائیل از زمین خود البته به اسیری خواهد رفت.»
[۱۲]و امصیا به عاموس گفت: «ای رایی برو و به زمین یهودا فرار کن و در آنجا نان بخور و
در آنجا نبوت کن. [۱۳]اما در بیت‌ئیل بار دیگر نبوت منما چونکه آن مقْدس پادشاه و خانه‌سلطنت
می‌باشد.»
[۱۴]عاموس در جواب امصیا گفت: «من نه نبی هستم و نه پسر نبی بلکه رمه‌بان بودم و
انجیرهای بری را می‌چیدم. [۱۵]و *خداوند* مرا از عقب گوسفندان گرفت و *خداوند* مرا گفت: برو و بر
قوم من اسرائیل نبوت نما. [۱۶]پس حال کلام *خداوند* را بشنو: تو می‌گویی به ضد اسرائیل نبوت
مکن و به ضد خاندان اسحاق تکلم منما. [۱۷]لهذا *خداوند* چنین می‌گوید: زن تو در شهر مرتکب زنا
خواهد شد و پسران و دخترانت به شمشیر خواهند افتاد و زمینت به ریسمان تقسیم خواهد شد و
تو در زمین نجس خواهی مرد و اسرائیل از زمین خود البته به اسیری خواهد رفت.»

۸ خداوند یهوه به من چنین نمودار ساخت و اینک سبدی پر از میوه‌ها. [۲]و گفت:
«ای عاموس چه می‌بینی؟» من جواب دادم که «سبدی از میوه.» و *خداوند* به من گفت: «انتها بر
قوم من اسرائیل رسیده است و از ایشان دیگر درنخواهم گذشت.» [۳]خداوند یهوه می‌گوید که در
آن روز سرودهای هیکل به ولوله مبدل خواهد شد و لاشهای بسیار خواهد بود و آنها را در هر جا
به خاموشی بیرون خواهند انداخت.
[۴]ای شما که می‌خواهید فقیران را ببلعید و مسکینان زمین را هلاک کنید این را بشنوید. [۵]و
می‌گویید که غره ماه کی خواهد گذشت تا غله را بفروشیم و روز سبت تا انبارهای گندم را
بگشاییم و ایفا را کوچک و مثقال را بزرگ ساخته، میزانها را قلب و معوج نماییم. [۶]و مسکینان را
به نقره و فقیران را به نعلین بخریم و پس‌مانده گندم را بفروشیم. [۷]*خداوند* به جلال یعقوب قسم
خورده است که هیچکدام از اعمال ایشان را هرگز فراموش نخواهم کرد. [۸]آیا به این سبب زمین

متزلزل نخواهد شد و همه ساکنانش ماتم نخواهند گرفت و تمامش مثل نهر برنخواهد آمد و مثل
نیل مصر سیلان نخواهد کرد و فرو نخواهد نشست؟

[۹]و خداوند یهوه می‌گوید: که در آن روز آفتاب را در وقت ظهر فرو خواهم برد و زمین را
در روز روشن تاریک خواهم نمود. [۱۰]و عیدهای شما را به ماتم و همه سرودهای شما را به
مرثیه‌ها مبدل خواهم ساخت. و بر هر کمر پلاس و بر هر سر گری برخواهم آورد و آن را مثل
ماتم پسر یگانه و آخرش را مانند روز تلخی خواهم گردانید.

[۱۱]اینک خداوند یهوه می‌گوید: ایامی می‌آید که گرسنگی بر زمین خواهم فرستاد نه
گرسنگی از نان و نه تشنگی از آب بلکه از شنیدن کلام *خداوند*. [۱۲]و ایشان از دریا تا دریا و از
شمال تا مشرق پراکنده خواهند شد و گردش خواهند کرد تا کلام *خداوند* را بطلبند اما آن را
نخواهند یافت. [۱۳]در آن روز دوشیزگان جمیل و جوانان از تشنگی ضعف خواهند کرد. [۱۴]آنانی که
به گناه سامره قسم خورده، می‌گویند که «ای دان به حیات خدای تو و به طریقت بئرشبع قسم
می‌خوریم»، خواهند افتاد و بار دیگر نخواهند برخاست.

۹ خداوند را دیدم که نزد مذبح ایستاده بود و گفت: «تاجهای ستونها را بزن تا
آستانه‌ها بلرزد و آنها را بر سر همه مردم بینداز و باقی‌ماندگان ایشان را به شمشیر خواهم کشت
و فراری‌ای از ایشان نخواهد گریخت و باقی‌مانده‌ای از ایشان نخواهد رست. [۲]اگر به هاویه فرو
روند، دست من ایشان را از آنجا خواهد گرفت و اگر به آسمان صعود نمایند، ایشان را از آنجا
فرود خواهم آورد. [۳]و اگر به قله کرمل پنهان شوند ایشان را تفتیش کرده، از آنجا خواهم گرفت و
اگر از نظر من در قعر دریا خویشتن را مخفی نمایند، در آنجا مار را امر خواهم فرمود که ایشان
را بگزد. [۴]و اگر پیش دشمنان خود به اسیری روند، شمشیر را در آنجا امر خواهم فرمود تا ایشان
را بکشد و نظر خود را بر ایشان برای بدی خواهم داشت و نه برای نیکویی.

[۵]خداوند یهوه صبایوت که زمین را لمس می‌کند و آن گداخته می‌گردد و همه ساکنانش
ماتم می‌گیرند و تمامش مثل نهر برمی‌آید و مانند نیل مصر فرو می‌نشیند؛ [۶]آن که غرفه‌های
خود را در آسمان بنا می‌کند و طاقهای خود را بر زمین بنیاد می‌نهد و آبهای دریا را ندا در داده،
آنها را به روی زمین می‌ریزد، نام او یهوه می‌باشد. [۷]*خداوند* می‌گوید: «ای بنی‌اسرائیل آیا شما

برای من مثل پسران حبشیان نیستید؟ آیا اسرائیل را از زمین مصر و فلسطینیان را از کفتور و
ارامیان را از قیر برنیاوردم؟»
[۸]اینک چشمان خداوند یهوه بر مملکت گناهکار می‌باشد و من آن را از روی زمین هلاک
خواهم ساخت لیکن *خداوند* می‌گوید که «خاندان یعقوب را بالکل هلاک نخواهم ساخت. [۹]زیرا
اینک من امر فرموده، خاندان اسرائیل را در میان همه امت‌ها خواهم بیخت، چنانکه غله در غربال
بیخته می‌شود و دانه‌ای بر زمین نخواهد افتاد. [۱۰]جمیع گناهکاران قوم من که می‌گویند بلا به ما
نخواهد رسید و ما را درنخواهد گرفت، به شمشیر خواهند مرد. [۱۱]در آن روز خیمه داود را که
افتاده است برپا خواهم نمود و شکافهایش را مرمت خواهم کرد و خرابیهایش را برپا نموده، آن را
مثل ایام سلف بنا خواهم کرد. [۱۲]تا ایشان بقیه ادوم و همه امت‌ها را که اسم من بر ایشان نهاده
شده است، به تصرف آورند.» *خداوند* که این را بجا می‌آورد تکلم نموده است.
[۱۳]اینک *خداوند* می‌گوید: «ایامی می‌آید که شیارکننده به دروکننده خواهد رسید و
پایمال‌کننده انگور به کارنده تخم. و کوهها عصیر انگور را خواهد چکانید و تمامی تلها به سیلان
خواهد آمد. [۱۴]و اسیری قوم خود اسرائیل را خواهم برگردانید و شهرهای مخروب را بنا نموده، در
آنها ساکن خواهند شد و تاکستانها غرس کرده، شراب آنها را خواهند نوشید و باغها ساخته، میوه
آنها را خواهند خورد.»
[15]و یهوه خدایت می‌گوید: «من ایشان را در زمین ایشان غرس خواهم نمود و بار دیگر از
زمینی که به ایشان داده‌ام، کنده نخواهند شد.»

کتاب عوبدیای نبی–Obadiah

نویسنده کتاب عوبدیای می باشد و تاریخ نامعلوم می باشد

۱ رؤیای عوبدیا. خداوند یهوه درباره ادوم چنین می‌گوید: از جانب *خداوند* خبری
شنیدیم که رسولی نزد امت‌ها فرستاده شده، (می‌گوید): برخیزید و با او در جنگ مقاومت نماییم.
[۲]هان من تو را کوچکترین امت‌ها گردانیدم و تو بسیار خوار هستی. [۳]ای که در شکافهای صخره
ساکن هستی و مسکن تو بلند می‌باشد و در دل خود می‌گویی کیست که مرا به زمین فرود بیاورد،
تکبر دلت، تو را فریب داده است، [۴]*خداوند* می‌گوید: اگرچه خویشتن را مثل عقاب بلند سازی و
آشیانه خود را در میان ستارگان بگذاری، من تو را از آنجا فرود خواهم آورد. [۵]اگر دزدان یا
غارت‌کنندگان شب نزد تو آیند، (چگونه هلاک شدی)؟ آیا بقدر کفایت غارت نمی‌کنند؟ و اگر
انگورچینان نزد تو آیند آیا بعضی خوشه‌ها را نمی‌گذارند؟ [۶]چیزهای عیسو چگونه تفتیش شده و
چیزهای مخفی او چگونه تفحص گردیده است؟ [۷]همه آنانی که با تو همعهد بودند، تو را به سرحد
فرستادند و صلح‌اندیشان تو، تو را فریب داده، بر تو غالب آمدند و خورندگان نان تو دامی زیر تو
گستردند. در ایشان فطانتی نیست.

[۸] *خداوند* می‌گوید: آیا در آن روز حکیمان ادوم را و فطانت را از کوه عیسو نابود نخواهم
گردانید؟ [۹]و جباران تو ای تیمان هراسان خواهند شد تا هر کس از کوه عیسو به قتل منقطع شود.
[۱۰]به سبب ظلمی که بر برادرت یعقوب نمودی، خجالت تو را خواهد پوشانید و تا به ابد منقطع
خواهی شد.

[۱۱]در روزی که به مقابل وی ایستاده بودی، هنگامی که غریبان اموال او را غارت نمودند و
بیگانگان به دروازه‌هایش داخل شدند و بر اورشلیم قرعه انداختند، تو نیز مثل یکی از آنها بودی.
[۱۲]بر روز برادر خود هنگام مصیبتش نگاه مکن و بر بنی‌یهودا در روز هلاکت ایشان شادی منما و
در روز تنگی ایشان لاف مزن. [۱۳]و به دروازه‌های قوم من در روز بلای ایشان داخل مشو و تو نیز
بر بدی ایشان در روز بلای ایشان منگر و دست خود را بر اموال ایشان در روز بلای ایشان دراز
مکن. [۱۴]و بر سر دو راه مایست تا فراریان ایشان را منقطع سازی و باقی‌ماندگان ایشان را در روز

تنگی تسلیم منما. [15]زیرا که روز *خداوند* بر جمیع امت‌ها نزدیک است؛ و چنانکه عمل نمودی
همچنان به تو عمل کرده خواهد شد و اعمالت بر سرت خواهد برگشت. [16]زیرا چنانکه بر کوه
مقدس من نوشیدید، همچنان جمیع امت‌ها خواهند نوشید و آشامیده، خواهند بلعید و چنان
خواهند شد که گویا نبوده‌اند.

[17]اما بر کوه صهیون نجات خواهد بود و مقدس خواهد شد و خاندان یعقوب میراث خود را
به تصرف خواهند آورد. [18]و خاندان یعقوب آتش و خاندان یوسف شعله و خاندان عیسو کاه
خواهند بود و در میان ایشان مشتعل شده، ایشان را خواهد سوزانید و برای خاندان عیسو بقیتی
نخواهد ماند زیرا *خداوند* تکلم نموده است. [19]و اهل جنوب کوه عیسو را و اهل هامون فلسطینیان
را به تصرف خواهند آورد و صحرای افرایم و صحرای سامره را به تصرف خواهند آورد و بنیامین
جلعاد را (متصرف خواهد شد). [20]و اسیران این لشکر بنی‌اسرائیل ملک کنعانیان را تا صرفه به
تصرف خواهند آورد و اسیران اورشلیم که در صفارد هستند، شهرهای جنوب را به تصرف
خواهند آورد. [21]و نجات دهندگان به کوه صهیون برآمده، بر کوه عیسو داوری خواهند کرد و
ملکوت از آن *خداوند* خواهد شد.

کتاب یونس نبی–Jonah

نویسنده کتاب یونس می باشد و حدودا قرن ۸ قبل از میلاد نوشته شده است

۱

و کلام *خداوند* بر یونس بن امتای نازل شده، گفت: ۲«برخیز و به نینوا شهر
بزرگ برو و بر آن ندا کن زیرا که شرارت ایشان به حضور من برآمده است.»
۳اما یونس برخاست تا از حضور *خداوند* به ترشیش فرار کند و به یافا فرود آمده،
کشتی‌ای یافت که عازم ترشیش بود. پس کرایه‌اش را داده، سوار شد تا همراه ایشان از حضور
خداوند به ترشیش برود. ۴و *خداوند* باد شدیدی بر دریا وزانید که تلاطم عظیمی در دریا پدید
آمد چنانکه نزدیک بود که کشتی شکسته شود. ۵و ملاحان ترسان شده، هر کدام نزد خدای خود
استغاثه نمودند و اسباب را که در کشتی بود به دریا ریختند تا آن را برای خود سبک سازند. اما
یونس در اندرون کشتی فرود شده، دراز شد و خواب سنگینی او را در ربود.
۶و ناخدای کشتی نزد او آمده، وی را گفت: «ای که خفته‌ای، تو را چه شده است؟ برخیز و
خدای خود را بخوان؛ شاید که خدا ما را بخاطر آورد تا هلاک نشویم.» ۷و به یکدیگر گفتند:
«بیایید قرعه بیندازیم تا بدانیم که این بلا به سبب چه کس بر ما وارد شده است؟» پس چون
قرعه انداختند، قرعه به نام یونس درآمد. ۸پس او را گفتند: «ما را اطلاع ده که این بلا به سبب
چه کس بر ما عارض شده؟ شغل تو چیست و از کجا آمده‌ای و وطنت کدام است و از چه قوم
هستی؟» ۹او ایشان را جواب داد که: «من عبرانی هستم و از یهوه خدای آسمان که دریا و خشکی
را آفریده است ترسان می‌باشم.» ۱۰پس آن مردمان سخت ترسان شدند و او را گفتند: «چه
کرده‌ای؟» زیرا که ایشان می‌دانستند که از حضور *خداوند* فرار کرده است چونکه ایشان را اطلاع
داده بود. ۱۱و او را گفتند: «با تو چه کنیم تا دریا برای ما ساکن شود؟» زیرا دریا در تلاطم همی
افزود. ۱۲او به ایشان گفت: «مرا برداشته، به دریا بیندازید و دریا برای شما ساکن خواهد شد،
زیرا می‌دانم این تلاطم عظیم به سبب من بر شما وارد آمده است.
۱۳اما آن مردمان سعی نمودند تا کشتی را به خشکی برسانند اما نتوانستند زیرا که دریا به
ضد ایشان زیاده و زیاده تلاطم می‌نمود. ۱۴پس نزد یهوه دعا کرده، گفتند: «آه ای *خداوند* به

خاطر جان این شخص هلاک نشویم و خون بی‌گناه را بر ما مگذار زیرا تو ای *خداوند* هر چه
می‌خواهی می‌کنی.» [15]پس یونس را برداشته، در دریا انداختند و دریا از تلاطمش آرام شد. [۱۶]و
آن مردمان از *خداوند* سخت ترسان شدند و برای *خداوند* قربانی‌ها گذرانیدند و نذرها نمودند.
[۱۷]و اما *خداوند* ماهی بزرگی پیدا کرد که یونس را فرو برد و یونس سه روز و سه شب در شکم
ماهی ماند.

۲ و یونس از شکم ماهی نزد یهوه خدای خود دعا نمود [۲]و گفت: «در تنگی خود
خداوند را خواندم و مرا مستجاب فرمود. از شکم هاویه تضرع نمودم و آواز مرا شنیدی. [۳]زیرا که
مرا به ژرفی در دل دریاها انداختی و سیلها مرا احاطه نمود. جمیع خیزابها و موجهای تو بر من
گذشت. [۴]و من گفتم از پیش چشم تو انداخته شدم. لیکن هیکل قدس تو را باز خواهم دید. [5]آبها
مرا تا به جان احاطه نمود و لجه دور مرا گرفت و علف دریا به سر من پیچیده شد. [۶]به بنیان
کوهها فرود رفتم و زمین به بندهای خود تا به ابد مرا در گرفت. اما تو ای یهوه خدایم حیات مرا
از حفره برآوردی. [۷]چون جان من در اندرونم بی‌تاب شد، *خداوند* را بیاد آوردم و دعای من نزد
تو به هیکل قدست رسید. [۸]آنانی که اباطیل دروغ را منظور می‌دارند، احسان‌های خویش را ترک
می‌نمایند. [۹]اما من به آواز تشکر برای تو قربانی خواهم گذرانید، و به آنچه نذر کردم وفا خواهم
نمود. نجات از آن *خداوند* است.» [۱۰]پس *خداوند* ماهی را امر فرمود و یونس را بر خشکی قی
کرد.

۳ پس کلام *خداوند* بار دوم بر یونس نازل شده، گفت: [۲]«برخیز و به نینوا شهر
بزرگ برو و آن وعظ را که من به تو خواهم گفت به ایشان ندا کن.»
[۳]آنگاه یونس برخاسته، برحسب فرمان *خداوند* به نینوا رفت. و نینوا بسیار بزرگ بود که
مسافت سه روز داشت. [۴]و یونس به مسافت یک روز داخل شهر شده، به ندا کردن شروع نمود و
گفت: «بعد از چهل روز نینوا سرنگون خواهد شد.» [5]و مردمان نینوا به خدا ایمان آوردند و روزه
را ندا کرده، از بزرگ تا کوچک پلاس پوشیدند.

[۶]و چون پادشاه نینوا از این امر اطلاع یافت، از کرسی خود برخاسته، ردای خود را از
برکند و پلاس پوشیده، بر خاکستر نشست. [۷]و پادشاه و اکابرش فرمان دادند تا در نینوا ندا در
دادند وامر فرموده، گفتند که «مردمان و بهایم و گاوان و گوسفندان چیزی نخورند و نچرند و آب
ننوشند. [۸]و مردمان و بهایم به پلاس پوشیده شوند و نزد خدا بشدت استغاثه نمایند و هرکس از
راه بد خود و از ظلمی که در دست او است بازگشت نماید. [۹]کیست بداند که شاید خدا برگشته،
پشیمان شود و از حدت خشم خود رجوع نماید تا هلاک نشویم؟»
[۱۰]پس چون خدا اعمال ایشان را دید که از راه زشت خود بازگشت نمودند، آنگاه خدا از
بلایی که گفته بود که به ایشان برساند پشیمان گردید و آن را بعمل نیاورد.

۴ اما این امر یونس را به غایت ناپسند آمد و غیظش افروخته شد، [۲]و نزد
خداوند دعا نموده، گفت: «آه ای *خداوند*، آیا این سخن من نبود، حینی که در ولایت خود بودم. و
از این سبب به فرار کردن به ترشیش مبادرت نمودم زیرا می‌دانستم که تو خدای کریم و رحیم
و دیر غضب و کثیر احسان هستی و از بلا پشیمان می‌شوی؟
[۳]پس حال، ای *خداوند*، جانم را از من بگیر زیرا که مردن از زنده ماندن برای من بهتر
است.» [۴]*خداوند* گفت: «آیا صواب است که خشمناک شوی؟»
[۵]و یونس از شهر بیرون رفته، بطرف شرقی شهر نشست و در آنجا سایه‌بانی برای خود
ساخته زیر سایه‌اش نشست تا ببیند بر شهر چه واقع خواهد شد. [۶]و یهوه خدا کدویی رویانید و
آن را بالای یونس نمو داد تا بر سر وی سایه افکنده، او را از حزنش آسایش دهد و یونس از کدو
بی‌نهایت شادمان شد. [۷]اما در فردای آن روز در وقت طلوع فجر خدا کرمی پیدا کرد که کدو را
زد و خشک شد. [۸]و چون آفتاب برآمد خدا باد شرقی گرم وزانید و آفتاب بر سر یونس تابید به
حدی که بیتاب شده، برای خود مسألت نمود که بمیرد و گفت: «مردن از زنده ماندن برای من
بهتر است.»
[۹]خدا به یونس جواب داد: «آیا صواب است که به جهت کدو غضبناک شوی؟» او گفت:
«صواب است که تا به مرگ غضبناک شوم.» [۱۰]*خداوند* گفت: «دل تو برای کدو بسوخت که برای
آن زحمت نکشیدی و آن را نمو ندادی که در یک شب بوجود آمد و در یک شب ضایع گردید.

[11] و آیا دل من به جهت نینوا شهر بزرگ نسوزد که در آن بیشتر از صد و بیست هزار کس
می‌باشند که در میان راست و چپ تشخیص نتوانند داد و نیز بهایم بسیار؟»

کتاب میکای نبی–Micah

نویسنده کتاب میکاه می باشد و حدودا سال ۷۰۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ کلام *خداوند* که بر میکاه مورشتی در ایام یوتام و آحاز و حزقیا، پادشاهان یهودا
نازل شد و آن را درباره سامره و اورشلیم دید.
[۲]ای جمیع قوم‌ها بشنوید و ای زمین و هر چه در آن است گوش بدهید، و خداوند یهوه
یعنی *خداوند* از هیکل قدسش بر شما شاهد باشد. [۳]زیرا اینک *خداوند* از مکان خود بیرون می‌آید
و نزول نموده، بر مکان‌های بلند زمین می‌خرامد. [۴]و کوهها زیر او گداخته می‌شود و وادیها منشق
می‌گردد، مثل موم پیش آتش و مثل آب که به نشیب ریخته شود. [۵]این همه به سبب عصیان
یعقوب و گناه خاندان اسرائیل است. عصیان یعقوب چیست؟ آیا سامره نیست؟ و مکان‌های بلند
یهودا چیست؟ آیا اورشلیم نمی‌باشد؟ [۶]پس سامره را به توده سنگ صحرا و مکان غرس نمودن
موها مبدل خواهم ساخت و سنگهایش را به دره ریخته، بنیادش را منکشف خواهم نمود. [۷]و همه
بتهای تراشیده شده آن خرد و همه مزدهایش به آتش سوخته خواهد شد و همه تماثیلش را
خراب خواهم کرد زیرا که از مزد فاحشه آنها را جمع کرد و به مزد فاحشه خواهد برگشت. [۸]به
این سبب ماتم گرفته، ولْوله خواهم نمود و برهنه و عریان راه خواهم رفت و مثل شغالها ماتم
خواهم گرفت و مانند شتر مرغها نوحه‌گری خواهم نمود. [۹]زیرا که جراحت‌های وی علاج‌پذیر
نیست چونکه به یهودا رسیده و به دروازه‌های قوم من یعنی به اورشلیم داخل گردیده است.
[۱۰]در جت خبر مرسانید و هرگز گریه منمایید. در خانه عفره، در غبار خویشتن را
غلطانیدم. [۱۱]ای ساکنه شافیر عریان و خجل شده، بگذر. ساکنه صأنان بیرون نمی‌آید. ماتم
بیتایصل مکانش را از شما می‌گیرد. [۱۲]زیرا که ساکنه ماروت به جهت نیکویی درد زه می‌کشد،
چونکه بلا از جانب *خداوند* به دروازه اورشلیم فرود آمده است. [۱۳]ای ساکنه لاکیش اسب تندرو
را به ارابه ببند. او ابتدای گناه دختر صهیون بود، چونکه عصیان اسرائیل در تو یافت شده است.
[۱۴]بنابراین طلاق نامه‌ای به مورشت جت خواهی داد. خانه‌های اکذیب، چشمه فریبنده برای

پادشاهان اسرائیل خواهد بود. [۱۵]ای ساکنه مریشه بار دیگر مالکی بر تو خواهم آورد. جلال اسرائیل تا به عدلام خواهد آمد.

[۱۶]خویشتن را برای فرزندان نازنین خود گر ساز و موی خود را بتراش. گری سر خود را مثل کرکس زیاد کن زیرا که ایشان از نزد تو به اسیری رفته‌اند.

۲ وای بر آنانی که بر بسترهای خود ظلم را تدبیر می‌نمایند و مرتکب شرارت
می‌شوند. در روشنایی صبح آن را بجا می‌آورند، چونکه در قوت دست ایشان است. [۲]بر زمینها
طمع می‌ورزند و آنها را غصب می‌نمایند و بر خانه‌ها نیز و آنها را می‌گیرند و بر مرد و خانه‌اش و
شخص و میراثش ظلم می‌نمایند. [۳]بنابراین *خداوند* چنین می‌گوید: هان من بر این قبیله بلایی را
تدبیر می‌نمایم که شما گردن خود را از آن نتوانید بیرون آورد و متکبرانه نخواهید خرامید زیرا
که آن زمان زمان بد است. [۴]در آن روز بر شما مثل خواهند زد و مرثیه سوزناک خواهند خواند و
خواهند گفت بالکل هلاک شده‌ایم. نصیب قوم مرا به دیگران داده است. چگونه آن را از من دور
می‌کند و زمینهای مرا به مرتدان تقسیم می‌نماید. [۵]بنابراین برای تو کسی نخواهد بود که ریسمان
را به قرعه در جماعت *خداوند* بکشد.

[۶]ایشان نبوت کرده، می‌گویند نبوت مکنید. اگر به اینها نبوت ننمایند، رسوایی دور نخواهد
شد. [۷]ای که به خاندان یعقوب مسمی هستی آیا روح *خداوند* قاصر شده است و آیا اینها اعمال او
می‌باشد؟ آیا کلام من برای هر که به استقامت سالک می‌باشد، نیکو نیست؟ [۸]لکن قوم من در این
روزها به دشمنی برخاسته‌اند. شما ردا را از رخت آنانی که به اطمینان می‌گذرند و از جنگ
روگردانند، می‌کنید. [۹]و زنان قوم مرا از خانه‌های مرغوب ایشان بیرون می‌کنید و زینت مرا از
اطفال ایشان تا به ابد می‌گیرید. [۱۰]برخیزید و بروید زیرا که این آرامگاه شما نیست چونکه نجس
شده است. شما را به هلاکت سخت هلاک خواهد ساخت. [۱۱]اگر کسی به بطالت و دروغ سالک
باشد و کاذبانه گوید که من برای تو درباره شراب و مسکرات نبوت خواهم نمود، هرآینه او نبی
این قوم خواهد بود.

[۱۲]ای یعقوب، من البته تمامی اهل تو را جمع خواهم نمود و بقیه اسرائیل را فراهم آورده،
ایشان را مثل گوسفندان بصره در یک جا خواهم گذاشت. ایشان مثل گله‌ای که در آغل خود

باشد، به سبب کثرت مردمان غوغا خواهند کرد. [۱۳]رخنه کننده پیش روی ایشان برآمده است. ایشان رخنه نموده و از دروازه عبور کرده، از آن بیرون رفته‌اند و پادشاه ایشان پیش روی ایشان و *خداوند* بر سر ایشان پیش رفته است.

۳ و گفتم: ای رؤسای یعقوب و ای داوران خاندان اسرائیل بشنوید! آیا بر شما نیست که انصاف را بدانید؟ [۲]آنانی که از نیکویی نفرت دارند و بر بدی مایل می‌باشند و پوست را از تن مردم و گوشت را از استخوانهای ایشان می‌کنند، [۳]و کسانی که گوشت قوم مرا می‌خورند و پوست ایشان را از تن ایشان می‌کنند و استخوانهای ایشان را خرد کرده، آنها را گویا در دیگ و مثل گوشت در پاتیل می‌ریزند، [۴]آنگاه نزد *خداوند* استغاثه خواهند نمود و ایشان را اجابت نخواهد نمود، بلکه روی خود را در آنزمان از ایشان خواهد پوشانید چونکه مرتکب اعمال زشت شده‌اند.

[۵]*خداوند* درباره انبیایی که قوم مرا گمراه می‌کنند و به دندانهای خود می‌گزند و سلامتی را ندا می‌کنند، و اگر کسی چیزی به دهان ایشان نگذارد با او تدارک جنگ می‌بینند، چنین می‌گوید: [۶]از این‌جهت برای شما شب خواهد بود که رؤیا نبینید و ظلمت برای شما خواهد بود که فالگیری ننمایید. آفتاب بر انبیاء غروب خواهد کرد و روز بر ایشان تاریک خواهد شد. [۷]و راییان خجل و فالگیران رسوا شده، جمیع ایشان لبهای خود را خواهند پوشانید چونکه از جانب خدا جواب نخواهد بود. [۸]و لیکن من از قوت روح *خداوند* و از انصاف و توانایی مملو شده‌ام تا یعقوب را از عصیان او و اسرائیل را از گناهش خبر دهم. [۹]ای رؤسای خاندان یعقوب و ای داوران خاندان اسرائیل این را بشنوید! شما که از انصاف نفرت دارید و تمامی راستی را منحرف می‌سازید، [۱۰]و صهیون را به خون و اورشلیم را به ظلم بنا می‌نمایید، [۱۱]رؤسای ایشان برای رشوه داوری می‌نمایند و کاهنان ایشان برای اجرت تعلیم می‌دهند و انبیای ایشان برای نقره فال می‌گیرند و بر *خداوند* توکل نموده، می‌گویند: آیا *خداوند* در میان ما نیست؟ پس بلا به ما نخواهد رسید. [۱۲]بنابراین صهیون به سبب شما مثل مزرعه شیار خواهد شد و اورشلیم به توده‌های سنگ و کوه خانه به بلندیهای جنگل مبدل خواهد گردید.

۴ و در ایام آخر، کوه خانه *خداوند* بر قله کوهها ثابت خواهد شد و بر فوق تلها
برافراشته خواهد گردید و قومها بر آن روان خواهند شد. ۲و امت‌های بسیار عزیمت کرده،
خواهند گفت: بیایید تا به کوه *خداوند* و به خانه خدای یعقوب برآییم تا طریق‌های خویش را به ما
تعلیم دهد و به راههای وی سلوک نماییم زیرا که شریعت از صهیون و کلام *خداوند* از اورشلیم
صادر خواهد شد. ۳و او در میان قوم‌های بسیار داوری خواهد نمود و امت‌های عظیم را از جای
دور تنبیه خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای گاوآهن و نیزه‌های خویش را برای اره‌ها
خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ را نخواهند آموخت. ۴و
هر کس زیر مو خود و زیر انجیر خویش خواهد نشست و ترساننده‌ای نخواهد بود زیرا که دهان
یهوه صبایوت تکلم نموده است. ۵زیرا که جمیع قوم‌ها هر کدام به اسم خدای خویش سلوک
می‌نمایند اما ما به اسم یهوه خدای خود تا ابدالآباد سلوک خواهیم نمود.
۶*خداوند* می‌گوید که در آن روز لنگان را جمع خواهم کرد و رانده شدگان و آنانی را که
مبتلا ساخته‌ام فراهم خواهم آورد. ۷و لنگان را بقیتی و دور شدگان را قوم قوی خواهم ساخت و
خداوند در کوه صهیون برایشان از الآن تا ابدالآباد سلطنت خواهند نمود. ۸و تو ای برج گله و ای
کوه دختر صهیون این به تو خواهد رسید و سلطنت اول یعنی مملکت دختر اورشلیم خواهد آمد.
۹الآن چرا فریاد برمی‌آوری؟ آیا در تو پادشاهی نیست و آیا مشیر تو نابود شده است که درد تو
را مثل زنی که می‌زاید گرفته است؟ ۱۰ای دختر صهیون مثل زنی که می‌زاید درد زه کشیده،
وضع حمل نما زیرا که الآن از شهر بیرون رفته، در صحرا خواهی نشست و به بابل رفته، در آنجا
رهایی خواهی یافت و در آنجا *خداوند* تو را از دست دشمنانت رهایی خواهد داد. ۱۱و الآن
امت‌های بسیار بر تو جمع شده، می‌گویند که صهیون نجس خواهد شد و چشمان ما بر او خواهد
نگریست. ۱۲اما ایشان تدبیرات *خداوند* را نمی‌دانند و مشورت او را نمی‌فهمند زیرا که ایشان را
مثل بافه‌ها در خرمنگاه جمع کرده است. ۱۳ای دختر صهیون برخیز و پایمال کن زیرا که شاخ تو
را آهن خواهم ساخت و سمهای تو را برنج خواهم نمود و قوم‌های بسیار را خواهی کوبید و حاصل
ایشان را برای یهوه و دولت ایشان را برای خداوند تمامی زمین وقف خواهی نمود.

۵ ای دختر افواج، الآن در فوجها جمع خواهی شد! ایشان به ضد ما سنگرها
بسته‌اند. با عصا بر رخسار داور اسرائیل خواهند زد. ۲و تو ای بیتلحمافراته اگر چه در هزاره‌های
یهودا کوچک هستی، از تو برای من کسی بیرون خواهد آمد که بر قوم من اسرائیل حکمرانی
خواهد نمود و طلوع‌های او از قدیم و از ایام ازل بوده است. ۳بنابراین ایشان را تا زمانی که زن
حامله بزاید تسلیم خواهد نمود و بقیه برادرانش با بنی‌اسرائیل بازخواهند گشت. ۴و او خواهد
ایستاد و در قوت *خداوند* و در کبریایی اسم یهوه خدای خویش (گله خود را) خواهد چرانید و
ایشان به آرامی ساکن خواهند شد زیرا که او الآن تا اقصای زمین بزرگ خواهد شد. ۵و او سلامتی
خواهد بود.

هنگامی که آشور به زمین ما داخل شده، بر قصرهای ما قدم نهد، آنگاه هفت شبان و
هشت سرور آدمیان را به مقابل او برپا خواهیم داشت.

۶و ایشان زمین آشور و مدخل‌های زمین نمرود را با شمشیر حکمرانی خواهند نمود و او ما را از
آشور رهایی خواهد داد، هنگامی که به زمین ما داخل شده، حدود ما را پایمال کند. ۷و بقیه
یعقوب در میان قوم‌های بسیار مثل شبنم از جانب *خداوند* خواهد بود و مانند بارشی که بر گیاه
می‌آید که برای انسان انتظار نمی‌کشد و به جهت بنی‌آدم صبر نمی‌نماید. ۸و بقیه یعقوب در میان
امت‌ها و در وسط قوم‌های بسیار، مثل شیر در میان جانوران جنگل و مانند شیر ژیان در میان
گله‌های گوسفندان خواهند بود که چون عبور می‌نماید، پایمال می‌کند و می‌درد و رهاننده‌ای
نمی‌باشد. ۹و دست تو بر خصمانت بلند خواهد شد و جمیع دشمنانت منقطع خواهند گردید.

۱۰و *خداوند* می‌گوید که در آن روز اسبان تو را از میانت منقطع و ارابه‌هایت را معدوم
خواهم نمود. ۱۱و شهرهای ولایت تو را خراب نموده، همه قلعه‌هایت را منهدم خواهم ساخت. ۱۲و
جادوگری را از دست تو تلف خواهم نمود که فالگیران دیگر در تو یافت نشوند. ۱۳و بتهای
تراشیده و تمثالهای تو را از میانت نابود خواهم ساخت که بار دیگر به صنعت دست خود سجده
ننمایی. ۱۴و اشیره‌هایت را از میانت کنده، شهرهایت را منهدم خواهم ساخت. ۱۵و با خشم و غضب
از امت‌هایی که نمی‌شنوند انتقام خواهم کشید.

۶

۶آنچه *خداوند* می‌گوید بشنوید! برخیز و نزد کوهها مخاصمه نما و تلها آواز تو را
بشنوند. [۲]ای کوهها مخاصمه *خداوند* را بشنوید و ای اساسهای جاودانی زمین! زیرا *خداوند* را با
قوم خود مخاصمه‌ای است و با اسرائیل محاکمه خواهد کرد. [۳]ای قوم من به تو چه کرده‌ام و به
چه چیز تو را خسته ساخته‌ام؟ به ضد من شهادت بده. [۴]زیرا که تو را از زمین مصر برآوردم و
تو را از خانه بندگی فدیه دادم و موسی و هارون و مریم را پیش روی تو ارسال نمودم. [۵]ای قوم
من آنچه را که بالاق پادشاه موآب مشورت داد و آنچه بلعام‌بن بعور او را جواب فرستاد، بیاد آور
و آنچه را که از شطیم تا جلجال (واقع شد به خاطر دار) تا عدالت *خداوند* را بدانی. [۶]با چه چیز به
حضور *خداوند* بیایم و نزد خدای تعالی رکوع نمایم؟ آیا با قربانی‌های سوختنی و با گوساله‌های
یک ساله به حضور وی بیایم؟ [۷]آیا *خداوند* از هزارها قوچ و از ده هزارها نهر روغن راضی خواهد
شد؟ آیا نخست‌زاده خود را به عوض معصیتم و ثمره بدن خویش را به عوض گناه جانم بدهم؟
[۸]ای مرد از آنچه نیکو است تو را اخبار نموده است؛ و *خداوند* از تو چه چیز را می‌طلبد غیر از
اینکه انصاف را بجا آوری و رحمت را دوست بداری و در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک
نمایی؟

[۹]آواز *خداوند* به شهر ندا می‌دهد و حکمت اسم او را مشاهده می‌نماید. عصا و تعیین کننده
آن را بشنوید. [۱۰]آیا تا به حال گنجهای شرارت و ایفای ناقص ملعون در خانه‌شریران می‌باشد؟
[۱۱]آیا من با میزانهای شرارت و با کیسه سنگهای ناراست بری خواهم شد؟ [۱۲]زیرا که دولتمندان
او از ظلم مملواند و ساکنانش دروغ می‌گویند و زبان ایشان در دهانشان فریب محض است.
[۱۳]پس من نیز تو را به سبب گناهانت به جراحات مهلک مجروح ساخته، خراب خواهم نمود.

[۱۴]تو خواهی خورد اما سیر نخواهی شد و گرسنگی تو در اندرونت خواهد ماند و بیرون
خواهی برد اما رستگار نخواهی ساخت و آنچه را که رستگار نمایی من به شمشیر تسلیم خواهم
نمود. [۱۵]تو خواهی کاشت اما نخواهی دروید؛ تو زیتون را به پا خواهی فشرد اما خویشتن را به
روغن تدهین نخواهی نمود؛ و عصیر انگور را اما شراب نخواهی نوشید. [۱۶]زیرا که قوانین عمری و
جمیع اعمال خاندان اخْآب نگاه داشته می‌شود و به مشورت‌های ایشان سلوک می‌نمایید تا تو را
به ویرانی و ساکنانش را به سخریه تسلیم نمایم، پس عار قوم مرا متحمل خواهید شد.

۷ وای بر من زیرا که مثل جمع کردن میوه‌ها و مانند چیدن انگورهایی شده‌ام که نه خوشه‌ای برای خوراک دارد و نه نوبر انجیری که جان من آن را می‌خواهد. [۲]مرد متقی از جهان نابود شده، و راست کردار از میان آدمیان معدوم گردیده است. جمع ایشان برای خون کمین می‌گذارند و یکدیگر را به دام صید می‌نمایند. [۳]دستهای ایشان برای شرارت چالاک است؛ رئیس طلب می‌کند و داور رشوه می‌خواهد و مرد بزرگ به هوای نفس خود تکلم می‌نماید؛ پس ایشان آن را به هم می‌بافند. [۴]نیکوترین ایشان مثل خار می‌باشد و راست کردار ایشان از خاربست بدتر. روز پاسبانانت و (روز) عقوبت تو رسیده است، الآن اضطراب ایشان خواهد بود. [۵]بر یار خود اعتماد مدار و بر دوست خالص خویش توکل منما و در دهان خود را از هم آغوش خود نگاه دار. [۶]زیرا که پسر، پدر را افتضاح می‌کند و دختر با مادر خود و عروس با خارسوی خویش مقاومت می‌نمایند و دشمنان شخص اهل خانه او می‌باشند. [۷]اما من بسوی *خداوند* نگرانم و برای خدای نجات خود انتظار می‌کشم و خدای من مرا اجابت خواهد نمود.

[۸]ای دشمن، من بر من شادی منما زیرا اگر چه بیفتم خواهم برخاست و اگرچه در تاریکی بنشینم، *خداوند* نور من خواهد بود. [۹]غضب *خداوند* را متحمل خواهم شد زیرا به او گناه ورزیده‌ام تا او دعوی مرا فیصل کند و داوری مرا بجا آورد. پس مرا به روشنایی بیرون خواهد آورد و عدالت او را مشاهده خواهم نمود. [۱۰]دشمنم این را خواهد دید و خجالت او را خواهد پوشانید زیرا به من می‌گوید: یهوه خدای تو کجا است؟ چشمانم بر او خواهد نگریست و او الآن مثل گل کوچه‌ها پایمال خواهد شد. [۱۱]در روز بنا نمودن دیوارهایت در آن روز شریعت دور خواهد شد. [۱۲]در آن روز از آشور و از شهرهای مصر و از مصر تا نهر (فرات) و از دریا تا دریا و از کوه تا کوه نزد تو خواهند آمد. [۱۳]و زمین به سبب ساکنانش، به جهت نتیجه اعمالشان ویران خواهد شد.

[۱۴]قوم خود را به عصای خویش شبانی کن و گوسفندان میراث خود را که در جنگل و در میان کرمل به تنهایی ساکن می‌باشند. ایشان مثل ایام سابق در باشان و جلعاد بچرند. [۱۵]مثل ایامی که از مصر بیرون آمدی کارهای عجیب به او نشان خواهم داد. [۱۶]امت‌ها چون این را بینند، از تمامی توانایی خویش خجل خواهند شد و دست بر دهان خواهند گذاشت و گوشهای ایشان کر خواهد شد. [۱۷]مثل مار خاک را خواهند لیسید و مانند حشرات زمین از سوراخهای خود با لرزه بیرون خواهند آمد و بسوی یهوه خدای ما با خوف خواهند آمد و از تو خواهند ترسید. [۱۸]کیست

خدایی مثل تو که عصیان را می‌آمرزد و از تقصیر بقیه میراث خویش درمی‌گذرد. او خشم خود را تا به ابد نگاه نمی‌دارد زیرا رحمت را دوست می‌دارد. [19]او باز رجوع کرده، بر ما رحمت خواهد نمود و عصیان ما را پایمال خواهد کرد و تو جمیع گناهان ایشان را به عمق‌های دریا خواهی انداخت. [20]امانت را برای یعقوب و رأفت را برای ابراهیم بجا خواهی آورد چنانکه در ایام سلف برای پدران ما قسم خوردی.

کتاب ناحوم نبی–Nahum

نویسنده کتاب ناحوم می باشد و حدودا سال ۶۱۲ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ وحی درباره نینـوی. کتاب رویـای ناحوم القوشی. [۲]یهوه خدای غیور و انتقام
گیرنده است. *خداوند* انتقام گیرنده و صاحب غضب است. *خداوند* از دشمنان خویش انتقام
می‌گیرد و برای خصمان خود خشم را نگاه می‌دارد. [۳]*خداوند* دیرغضب و عظیم‌القوت است و گناه
را هرگز بی‌سزا نمی‌گذارد. راه *خداوند* در تند باد و طوفان است و ابرها خاک پای او می‌باشد.
[۴]دریا را عتاب می‌کند و آن را می‌خشکاند و جمیع نهرها را خشک می‌سازد. باشان و کرمل
کاهیده می‌شوند و گل لبنان پژمرده می‌گردد. [۵]کوهها از او متزلزل و تلها گداخته می‌شوند و جهان
از حضور وی متحرک می‌گردد و ربع مسکون و جمیع ساکنانش. [۶]پیش خشم وی که تواند
ایستاد؟ و در حدت غضب او که تواند برخاست؟ غضب او مثل آتش ریخته می‌شود و صخره‌ها
از او خرد می‌گردد. [۷]*خداوند* نیکو است و در روز تنگی ملجا می‌باشد و متوکلان خود را می‌شناسد.
[۸]و به سیل سرشار، مکان آن را بالکل خراب خواهد ساخت و تاریکی دشمنان او را تعاقب خواهد
نمود. [۹]کدام تدبیر را به ضد *خداوند* توانید نمود؟ او دفعه هلاک خواهد کرد و مصیبت دفعه
دیگر بر پا نخواهد شد. [۱۰]زیرا اگرچه مثل خارها به هم پیچیده و مانند می‌گساران مست بشوند،
لیکن چون کاه خشک بالکل سوخته خواهند شد. [۱۱]مشیر بلیعال که به ضد *خداوند* بد می‌اندیشد،
از تو بیرون آمده است.

[۱۲]*خداوند* چنین می‌گوید: «اگرچه ایشان در قوت سالم و در شماره نیز بسیار باشند لیکن
منقطع شده، در خواهند گذشت. و اگر چه تو را ذلیل ساختم، لیکن بار دیگر تو را ذلیل نخواهم
نمود. [۱۳]و الآن یوغ او را از گردن تو خواهم شکست و بندهای تو را خواهم گسیخت.» [۱۴]و *خداوند*
درباره تو امر فرموده است که بار دیگر ذریتی به نام تو نخواهد بود و از خانه خدایانت بتهای
تراشیده و اصنام ریخته شده را منقطع خواهم نمود و قبر تو را خواهم ساخت زیرا خوار شده‌ای.
[۱۵]اینک بر کوهها پایهای مبشر که سلامتی را ندا می‌کند! ای یهودا عیدهای خود را نگاه دار و

نذرهای خود را وفا کن زیرا که مرد بلیعال بار دیگر از تو نخواهد گذشت بلکه بالکل منقطع خواهد شد.

۲ خراب کننده در مقابل تو برمی‌آید. حصار را حفظ کن، راه را دیدبانی نما، کمر خود را قوی گردان و قوت خویش را بسیار زیاد کن. [۲]زیرا *خداوند* عظمت یعقوب را مثل عظمت اسرائیل باز می‌آورد و تاراج‌کنندگان ایشان را تاراج می‌کنند و شاخه‌های موهای ایشان را تلف می‌نمایند. [۳]سپر جباران او سرخ شده و مردان جنگی به قرمز ملبس و ارابه‌ها در روز تهیه او از فولاد لامع است و نیزه‌ها متحرک می‌باشد. [۴]ارابه‌ها را در کوچه‌ها بتندی می‌رانند، در چهارسوها بهم برمی‌خورند. نمایش آنها مثل مشعلها است و مانند برقها می‌دوند. [۵]او بزرگان خود را به یاد می‌آورد و ایشان در راه رفتن لغزش می‌خورند. دوان دوان به حصار می‌آیند و منجنیق را حاضر می‌سازند. [۶]دروازه‌های نهرها گشاده است و قصر گداخته می‌گردد. [۷]و حصب برهنه شده، (به اسیری) برده می‌شود و کنیزانش مثل ناله فاخته‌ها سینه‌زنان ناله می‌کنند. [۸]و نینوا از روزی که به وجود آمد، مانند برکه آب می‌بود. اما اهلش فرار می‌کنند، (و اگر چه صدا می‌زنند) که «بایستید! بایستید!»، لیکن احدی ملتفت نمی‌شود.

[۹]نقره را غارت کنید و طلا را به یغما برید زیرا که اندوخته‌های او را و کثرت هرگونه متاع نفیسه‌اش را انتهایی نیست. [۱۰]او خالی و ویران و خراب است و دلش گداخته و زانوهایش لرزان و در همه کمرها درد شدید می‌باشد و رنگ رویهای همه پریده است. [۱۱]بیشه شیران و مرتع شیران ژیان کجا است که در آن شیر نر و شیر ماده و شیر بچه می‌خرامیدند و ترساننده‌ای نبود؟ [۱۲]شیر نر برای حاجت بچه‌های خود می‌درید و به جهت شیرهای ماده‌اش خفه می‌کرد و مغاره‌های خود را از شکار و بیشه‌های خویش را از صید پر می‌ساخت.

[۱۳]اما الآن یهوه صبایوت می‌گوید: «من به ضد تو هستم و ارابه‌هایش را به دود خواهم سوزانید و شمشیر، شیران ژیان تو را هلاک خواهد ساخت و شکار تو را از زمین منقطع خواهم نمود و آواز ایلچیانت دیگر مسموع نخواهد شد.»

۳ وای بر شهر خون‌ریز که تمامش از دروغ و قتل مملو است و غارت از آن دور
نمی‌شود! [۲]آواز تازیانه‌ها و صدای غرغر چرخها و جهیدن اسبان و جستن ارابه‌ها. [۳]سواران هجوم
می‌آورند و شمشیرها براق و نیزه‌ها لامع می‌باشد و کثرت مجروحان و فراوانی مقتولان و لاشها را
انتها نیست. بر لاشهای یکدیگر می‌افتند. [۴]از کثرت زنای زانیه خوش‌منظر که صاحب سحرها
است و امت‌ها را به زناهای خود و قبایل را به جادوگریهای خویش می‌فروشد. [۵]اینک یهوه
صبایوت می‌گوید: «من به ضد تو هستم و دامنهایت را بر روی تو منکشف ساخته، عورت تو را بر
امتها و رسوایی تو را بر مملکت‌ها ظاهر خواهم ساخت. [۶]و نجاسات بر تو ریخته تو را ذلیل خواهم
ساخت و تو را عبرت خواهم گردانید. [۷]و واقع خواهد شد که هر که تو را بیند از تو فرار کرده،
خواهد گفت: نینوا ویران شده است! کیست که برای وی ماتم گیرد و از کجا برای تو تعزیه
کنندگان بطلبم؟»

[۸]آیا تو از نوآمون بهتر هستی که در میان نهرها ساکن بوده، آبها او را احاطه می‌داشت که
دریا حصار او و بحرها دیوار او می‌بود؟ [۹]حبش و مصر قوتش می‌بودند و آن انتها نداشت، فوط و
لوبیم از معاونت کنندگان تو می‌بودند. [۱۰]معهذا جلای وطن شده و به اسیری رفته است و اطفالش
نیز بر سر هر کوچه کوبیده شده‌اند و بر شرفایش قرعه انداخته‌اند و جمیع بزرگانش به زنجیرها
بسته شده‌اند. [۱۱]پس تو نیز مست شده، خویشتن را پنهان خواهی کرد و ملجایی به سبب دشمن
خواهی جست. [۱۲]جمیع قلعه‌هایت به درختان انجیر با نوبرها مشابه خواهد بود که چون تکانیده
شود به دهان خورنده می‌افتد. [۱۳]اینک اهل تو در اندرونت زنان می‌باشند. دروازه‌های زمینت برای
دشمنانت بالکل گشاده شده، آتش پشت‌بندهایت را می‌سوزاند.

[۱۴]برای محاصره‌ات آب بیاور. قلعه‌های خود را مستحکم ساز. به گل داخل شو و ملاط را
پا بزن و کوره آجر پزی را مرمت نما. [۱۵]در آنجا آتش تو را خواهد سوزانید و شمشیر تو را منقطع
ساخته، تو را مثل کرم خواهد خورد، خویشتن را مثل کرم کثیر کن و مثل ملخ بی‌شمار گردان.
[۱۶]تاجرانت را از ستارگان آسمان زیادتر کردی. مثل کرمها تاراج می‌کنند و می‌پرند. [۱۷]تاجداران
تو مانند ملخهایند و سردارانت مانند انبوه جراد اند که در روز سرد بر دیوارها فرود می‌آیند، اما
چون آفتاب گرم شود می‌پرند و جای ایشان معلوم نیست که کجاست. [۱۸]ای پادشاه آشور
شبانانت به خواب رفته و شرفایت خوابیده‌اند و قوم تو بر کوهها پراکنده شده، کسی نیست که

ایشان را جمع کند. [19]برای شکستگی تو التیامی نیست و جراحت تو علاج نمی‌پذیرد و هر که آوازه تو را می‌شنود بر تو دستک می‌زند، زیرا کیست که شرارت تو بر او علی‌الدوام وارد نمی‌آمد؟

کتاب حبقوق نبی–Habakkuk

نویسنده کتاب حبقوق می باشد و حدودا سال ۶۰۵ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ وحی که حبقوق نبی آن را دید.

۲ای *خداوند* تا به کی فریاد برمی‌آورم و نمی‌شنوی؟ تا به کی نزد تو از ظلم فریاد
برمی‌آورم و نجات نمی‌دهی؟ ۳چرا بی‌انصافی را به من نشان می‌دهی و بر ستم نظر می‌نمایی و
غضب و ظلم پیش روی من می‌باشد؟ منازعه پدید می‌آید و مخاصمت سر خود را بلند می‌کند.
۴از این سبب، شریعت سست شده است و عدالت هرگز صادر نمی‌شود. چونکه شریران عادلان را
احاطه می‌نمایند. بنابراین عدالت معوج شده صادر می‌گردد.

۵در میان امت‌ها نظر کنید و ملاحظه نمایید و بشدت متحیر شوید. زیرا که در ایام شما
کاری می‌کنم که اگر شما را هم از آن مخبر سازند، باور نخواهید کرد. ۶زیرا که اینک آن امت
تلخ و تندخو، یعنی کلدانیان را برمی‌انگیزانم که در وسعت جهان می‌خرامند تا مسکن‌هایی را که
از آن ایشان نیست به تصرف آورند. ۷ایشان هولناک و مهیب می‌باشند. حکم و جلال ایشان از
خود ایشان صادر می‌شود. ۸اسبان ایشان از پلنگها چالاکتر و از گرگان شب تیزروترند و سواران
ایشان جست و خیز می‌کنند. و سواران ایشان از جای دور آمده، مثل عقابی که برای خوراک
بشتابد می‌پرند. ۹جمیع ایشان برای ظلم می‌آیند. عزیمت روی ایشان بطرف پیش است و اسیران
را مثل ریگ جمع می‌کنند. ۱۰و ایشان پادشاهان را استهزا می‌نمایند و سروران مسخره ایشان
می‌باشند. بر همه قلعه‌ها می‌خندند و خاک را توده نموده، آنها را مسخر می‌سازند. ۱۱پس مثل باد
بشتاب رفته، عبور می‌کنند و مجرم می‌شوند. این قوت ایشان خدای ایشان است.

۱۲ای یهوه خدای من! ای قدوس من! آیا تو از ازل نیستی؟ پس نخواهیم مرد. ای *خداوند*
ایشان را برای داوری معین کرده‌ای و ای صخره، ایشان را برای تأدیب تأسیس نموده‌ای.
۱۳چشمان تو پاکتر است از اینکه به بدی بنگری و به بی‌انصافی نظر نمی‌توانی کرد. پس چرا
خیانتکاران را ملاحظه می‌نمایی و حینی که شریر کسی را که از خودش عادل تر است می‌بلعد،
خاموش می‌مانی؟ ۱۴و مردمان را مثل ماهیان دریا و مانند حشراتی که حاکمی ندارند می‌گردانی؟

[15]او همگی ایشان را به قلاب برمی‌کشد و ایشان را به دام خود می‌گیرد و در تور خویش آنها را
جمع می‌نماید. از اینجهت، مسرور و شادمان می‌شود. [16]بنابراین، برای دام خود قربانی می‌گذراند
وبرای تور خویش بخور می‌سوزاند. چونکه نصیب او از آنها فربه و خوراک وی لذیذ می‌شود. [17]آیا
از اینجهت دام خود را خالی خواهد کرد و از پیوسته کشتن امت‌ها دریغ نخواهد نمود؟

۲ بر دیده‌بانگاه خود می‌ایستم و بر برج برپا می‌شوم. و مراقب خواهم شد تا ببینم
که او به من چه خواهد گفت و درباره شکایتم چه جواب خواهم داد. [2]پس *خداوند* مرا جواب داد
و گفت: رؤیا را بنویس و آن را بر لوحها چنان نقش نما که دونده آن را بتواند خواند. [3]زیرا که
رؤیا هنوز برای وقت معین است و به مقصد می‌شتابد و دروغ نمی‌گوید. اگر چه تأخیر نماید
برایش منتظر باش زیرا که البته خواهد آمد و درنگ نخواهد نمود. [4]اینک جان مرد متکبر در او
راست نمی‌باشد، اما مرد عادل به ایمان خود زیست خواهد نمود. [5]به درستی که شراب فریبنده
است و مرد مغرور آرامی نمی‌پذیرد، که شهوت خود را مثل عالم اموات می‌افزاید و خودش مثل
موت، سیر نمی‌شود. بلکه جمیع امت‌ها را نزد خود جمع می‌کند و تمامی قوم‌ها را برای خویشتن
فراهم می‌آورد. [6]پس آیا جمیع ایشان بر وی مثلی نخواهند زد و معمای طعن‌آمیز بر وی
(نخواهند آورد)؟ و نخواهند گفت: وای بر کسی که آنچه را که از آن وی نیست می‌افزاید؟ تا به
کی؟ و خویشتن را زیر بار رهنها می‌نهد. [7]آیا گزندگان بر تو ناگهان برنخواهند خاست و
آزارندگانت بیدار نخواهند شد و تو را تاراج نخواهند نمود؟ [8]چونکه تو امت‌های بسیاری را غارت
کرده‌ای، تمامی بقیه قوم‌ها تو را غارت خواهند نمود، به سبب خون مردمان و ظلمی که بر زمین و
شهر و جمیع ساکنانش نموده‌ای.
[9]وای بر کسی که برای خانه خود بدی را کسب نموده است تا آشیانه خود را بر جای بلند
ساخته، خویشتن را از دست بلا برهاند. [10]رسوایی را به جهت خانه خویش تدبیر کرده‌ای به اینکه
قوم‌های بسیار را قطع نموده و بر ضد جان خویش گناه ورزیده‌ای. [11]زیراکه سنگ از دیوار فریاد
برخواهد آورد و تیر از میان چوبها آن را جواب خواهد داد. [12]وای بر کسی که شهری به خون بنا
می‌کند و قریه‌ای به بی‌انصافی استوار می‌نماید. [13]آیا این از جانب یهوه صبایوت نیست که قوم‌ها

برای آتش مشقت می‌کشند و طوایف برای بطالت خویشتن را خسته می‌نمایند؟ [۱۴]زیرا که جهان
از معرفت جلال *خداوند* مملو خواهد شد به نحوی که آبها دریا را مستور می‌سازد.
[15]وای بر کسی که همسایه خود را می‌نوشاند و بر تو که زهر خویش را ریخته، او را نیز
مست می‌سازی تا برهنگی او را بنگری. [۱۶]تو از رسوایی به عوض جلال سیر خواهی شد. تو نیز
بنوش و غلفه خویش را منکشف ساز. کاسه دست راست *خداوند* بر تو وارد خواهد آمد و قی
رسوایی بر جلال تو خواهد بود. [۱۷]زیرا ظلمی که بر لبنان نمودی و هلاکت حیوانات که آنها را
ترسانیده بود، تو را خواهد پوشانید. به سبب خون مردمان و ظلمی که بر زمین و شهر و بر جمیع
ساکنانش رسانیدی. [۱۸]از بت تراشیده چه فایده است که سازنده آن، آن را بتراشد یا از بت ریخته
شده و معلم دروغ، که سازنده آن بر صنعت خود توکل بنماید و بتهای گنگ را بسازد. [۱۹]وای بر
کسی که به چوب بگوید بیدار شو و به سنگ گنگ که برخیز! آیا می‌شود که آن تعلیم دهد؟
اینک به طلا و نقره پوشیده می‌شود لکن در اندرونش مطلقا روح نیست. [۲۰]اما *خداوند* در هیکل
قدس خویش است پس تمامی جهان به حضور وی خاموش باشد.

۳ دعای حبقوق نبی بر شجونوت. [۲]ای *خداوند* چون خبر تو را شنیدم ترسان
گردیدم. ای *خداوند* عمل خویش را در میان سالها زنده کن! در میان سالها آن را معروف ساز و
در حین غضب رحمت را بیاد آور. [۳]خدا از تیمان آمد و قدوس از جبل فاران، سلاه. جلال او
آسمانها را پوشانید و زمین از تسبیح او مملو گردید. [۴]پرتو او مثل نور بود و از دست وی شعاع
ساطع گردید. و ستر قوت او در آنجا بود. [5]پیش روی وی وبا می‌رفت و آتش تب نزد پایهای او
می‌بود. [۶]او بایستاد و زمین را پیمود. او نظر افکند و امت‌ها را پراکنده ساخت و کوههای ازلی
جستند و تلهای ابدی خم شدند. طریق‌های او جاودانی است. [۷]خیمه‌های کوشان را در بلا دیدم. و
چادرهای زمین مدیان لرزان شد.
[8]ای *خداوند* آیا بر نهرها غضب تو افروخته شد یا خشم تو بر نهرها و غیظ تو بر دریا وارد
آمد، که بر اسبان خود و ارابه‌های فتح‌مندی خویش سوار شدی؟ [۹]کمان تو تماما برهنه شد،
موافق قسمهایی که در کلام خود برای اسباط خورده‌ای، سلاه. زمین را به نهرها منشق ساختی.

[10]کوهها تو را دیدند و لرزان گشتند و سیلاب‌ها جاری شد. لجه آواز خود را داد و دستهای خویش را به بالا برافراشت.

[11]آفتاب و ماه در برجهای خود ایستادند. از نور تیرهایت و از پرتو نیزه براق تو برفتند. [12]با غضب در جهان خرامیدی، و با خشم امت‌ها را پایمال نمودی. [13]برای نجات قوم خویش و خلاصی مسیح خود بیرون آمدی. سر را از خاندان شریران زدی و اساس آن را تا به گردن عریان نمودی، سلاه.

[14]سر سرداران ایشان را به عصای خودشان مجروح ساختی، حینی که مثل گردباد آمدند تا مرا پراکنده سازند. خوشی ایشان در این بود که مسکینان را در خفیه ببلعند. [15]با اسبان خود بر دریا و بر انبوه آبهای بسیار خرامیدی. [16]چون شنیدم احشایم بلرزید و از آواز آن لبهایم بجنبید، و پوسیدگی به استخوانهایم داخل شده، در جای خود لرزیدم، که در روز تنگی استراحت یابم هنگامی که آن که قوم را ذلیل خواهد ساخت، بر ایشان حمله آورد.

[17]اگرچه انجیر شکوفه نیاورد و میوه در موها یافت نشود و حاصل زیتون ضایع گردد و مزرعه‌ها آذوقه ندهد، و گله‌ها از آغل منقطع شود و رمه‌ها در طویله‌ها نباشد، [18]لیکن من در *خداوند* شادمان خواهم شد و در خدای نجات خویش وجد خواهم نمود. [19]یهوه *خداوند* قوت من است و پایهایم را مثل پایهای آهو می‌گرداند و مرا بر مکان‌های بلندم خرامان خواهد ساخت. برای سالار مغنیان بر ذوات اوتار.

کتاب صفنیای نبی–Zephaniah

نویسنده کتاب صفنیا می باشد و حدودا سال ۶۴۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ کلام *خداوند* که در ایام یوشیا ابن آمون، پادشاه یهودا، بر صفنیا ابن کوشی ابن
جدلیا ابن امریا ابن حزقیا نازل شد.
۲*خداوند* می‌گوید که همه چیزها را از روی زمین بالکل هلاک خواهم ساخت. ۳انسان و
بهایم را هلاک می‌سازم. مرغان هوا و ماهیان دریا و سنگهای مصادم را با شریران هلاک
می‌سازم. و انسان را از روی زمین منقطع می‌نمایم. قول *خداوند* این است. ۴و دست خود را بر
یهودا و بر جمیع سکنه اورشلیم دراز می‌نمایم. و بقیه بعل و اسمهای مؤبدان و کاهنان را از این
مکان منقطع می‌سازم. ۵و آنانی را که لشکر آسمان را بر بامها می‌پرستند، و آن پرستندگان را که
به یهوه قسم می‌خورند و آنانی را که به ملکوم سوگند می‌خورند، ۶و آنانی را که از پیروی یهوه
مرتد شده‌اند، و آنانی را که *خداوند* را نمی‌طلبند و از او مسألت نمی‌نمایند.
۷به حضور خداوند یهوه خاموش باش، زیرا که روز *خداوند* نزدیک است، چونکه *خداوند*
قربانی‌ای مهیا کرده است و دعوت‌شدگان خود را تقدیس نموده است. ۸و در روز قربانی *خداوند*
واقع خواهد شد که من بر سروران و پسران پادشاه و همه آنانی که لباس بیگانه می‌پوشند عقوبت
خواهم رسانید. ۹و در آن روز بر همه آنانی که بر آستانه می‌جهند عقوبت خواهم رسانید و بر
آنانی که خانه *خداوند* خود را از ظلم و فریب پر می‌سازند. ۱۰و *خداوند* می‌گوید که در آن روز
صدای نعره‌ای از دروازه ماهی و ولوله‌ای از محله دوم و شکستگی عظیمی از تلها مسموع خواهد
شد. ۱۱ای ساکنان مکتیش ولوله نمایید زیرا که تمامی قوم کنعان تلف شده و همه آنانی که نقره
را برمی‌دارند منقطع گردیده‌اند. ۱۲و در آنوقت اورشلیم را به چراغها تفتیش خواهم نمود و بر
آنانی که بر دردهای خود نشسته‌اند و در دلهای خود می‌گویند *خداوند* نه نیکویی می‌کند و نه
بدی، عقوبت خواهم رسانید. ۱۳بنابراین، دولت ایشان تاراج و خانه‌های ایشان خراب خواهد شد؛ و
خانه‌ها بنا خواهند نمود، اما در آنها ساکن نخواهند شد و تاکستانها غرس خواهند کرد، اما شراب
آنها را نخواهند نوشید.

[۱۴]روز عظیم *خداوند* نزدیک است، نزدیک است و بزودی هرچه تمام‌تر می‌رسد. آواز روز
خداوند مسموع است و مرد زورآور در آن به تلخی فریاد برخواهد آورد. [۱۵]آن روز، روز غضب
است، روز تنگی و اضطراب، روز خرابی و ویرانی، روز تاریکی و ظلمت، روز ابرها و ظلمت غلیظ،
[۱۶]روز کرنا و هنگامه جنگ به ضد شهرهای حصاردار و به ضد برجهای بلند. [۱۷]و مردمان را چنان
به تنگ می‌آورم که کورانه راه خواهند رفت زیرا که به *خداوند* گناه ورزیده‌اند. پس خون ایشان
مثل غبار و گوشت ایشان مانند سرگین ریخته خواهد شد. [۱۸]در روز غضب *خداوند* نه نقره و نه
طلای ایشان ایشان را تواند رهانید و تمامی جهان از آتش غیرت او سوخته خواهدشد، زیرا که بر
تمامی ساکنان جهان هلاکتی هولناک وارد خواهد آورد.

۲ای امتی که حیا ندارید، فراهم آیید و جمع بشوید! [۲]قبل از آنکه حکم نتاج
بیاورد و آن روز مثل کاه بگذرد؛ قبل از آنکه حدت خشم *خداوند* بر شما وارد آید؛ قبل از آنکه
روز خشم *خداوند* بر شما برسد. [۳]ای جمیع حلیمان زمین که احکام او را بجا می‌آورید، عدالت را
بطلبید و تواضع را بجویید، شاید که در روز خشم *خداوند* مستور شوید.
[۴]زیرا که غزه متروک می‌شود و اشقلون ویران می‌گردد و اهل اشدود را در وقت ظهر
اخراج می‌نمایند و عقرون از ریشه کنده می‌شود. [۵]وای بر امت کریتیان که بر ساحل دریا ساکنند.
ای کنعان، ای زمین فلسطینیان کلام *خداوند* به ضد شما است و من تو را چنان هلاک می‌کنم که
کسی در تو ساکن نخواهد بود، [۶]و ساحل دریا موضع مرتع‌های شبانان و آغلهای گوسفندان خواهد
بود، [۷]و ساحل دریا برای بقیه خاندان یهودا خواهد بود تا در آن بچرند. شبگاهان در خانه‌های
اشقلون خواهند خوابید زیرا یهوه خدایشان از ایشان تفقد نموده، اسیران ایشان را باز خواهد آورد.
[۸]ملامت موآب و سرزنش بنی‌عمون را شنیدم که چگونه قوم مرا ملامت می‌کنند و بر
سرحد ایشان فخر می‌نمایند. [۹]بنابراین، یهوه صبایوت خدای اسرائیل می‌گوید: به حیات خودم
قسم که موآب مثل سدوم و بنی‌عمون مثل عموره خواهد شد. محل خارها و حفره‌های نمک و
ویرانی ابدی خواهد شد. بقیه قوم من آنها را غارت خواهند نمود و بقیه امت من ایشان را به
تصرف خواهند آورد. [۱۰]این به سبب تکبر ایشان بر ایشان وارد خواهد آمد زیرا که قوم یهوه
صبایوت را ملامت نموده، بر ایشان فخر کردند. [۱۱]پس *خداوند* به ضد ایشان مهیب خواهد بود

زیرا که تمامی خدایان جهان را زایل خواهد ساخت و جمیع جزایر امت‌ها هر کدام از جای خود او را عبادت خواهند کرد.

[۱۲]و شما نیز ای حبشیان به شمشیر من کشته خواهید شد.

[۱۳]و دست خود را بر زمین شمال دراز کرده، آشور را هلاک خواهد کرد و نینوی را به ویرانی و به زمین خشک مثل بیابان مبدل خواهد نمود. [۱۴]و گله‌ها و تمامی حیوانات امت‌ها در میانش خواهند خوابید و مرغ سقا و خارپشت بر تاجهای ستونهایش منزل خواهند گرفت و آواز سراینده از پنجره‌هایش مسموع خواهد شد و خرابی بر آستانه‌هایش خواهد بود زیرا که چوب سرو آزادش را برهنه خواهد کرد. [۱۵]این است شهر فرحناک که در اطمینان ساکن می‌بود و در دل خود می‌گفت: «من هستم و غیر از من دیگری نیست؛ من هستم و غیر از من دیگری نیست.» چگونه خراب شد! خوابگاه حیوانات گردیده است! هر که از آن عبور کند بر آن سخریه کرده، دست خود را خواهد جنبانید!

۳ وای بر شهر فتنه انگیز نجس ظلم کننده! [۲]آواز را نمی‌شنود و تأدیب را نمی‌پذیرد و بر *خداوند* توکل نمی‌نماید و بر خدای خود تقرب نمی‌جوید. [۳]سرورانش در اندرونش شیران غران و داورانش گرگان شب که چیزی تا صبح باقی نمی‌گذارند. [۴]انبیایش مغرور و خیانتکارند. کاهنانش قدس را نجس می‌سازند و به شریعت مخالفت می‌ورزیدند. [۵]*خداوند* در اندرونش عادل است و بی‌انصافی نمی‌نماید. هر بامداد حکم خود را روشن می‌سازد و کوتاهی نمی‌کند، اما مرد ظالم حیا را نمی‌داند. [۶]امت‌ها را منقطع ساخته‌ام که برجهای ایشان خراب شده است و کوچه‌های ایشان را چنان ویران کرده‌ام که عبور کننده‌ای نباشد. شهرهای ایشان چنان منهدم گردیده است که نه انسانی و نه ساکنی باقی مانده است. [۷]و گفتم: کاش که از من می‌ترسیدی و تأدیب را می‌پذیرفتی. تا آنکه مسکن او معدوم نمی‌شد، موافق هر آنچه بر او تعیین نموده بودم. لکن ایشانر صبح زود برخاسته، اعمال خود را فاسد گردانیدند.

[۸]بنابراین *خداوند* می‌گوید: برای من منتظر باشید تا روزی که به جهت غارت برخیزم زیرا که قصد من این است که امت‌ها را جمع نمایم و ممالک را فراهم آورم تا غضب خود و تمامی حدت خشم خویش را بر ایشان بریزم زیرا که تمامی جهان به آتش غیرت من سوخته خواهد

شد. [۹]زیرا که در آن زمان، زبان پاک به امت‌ها باز خواهم داد تا جمیع ایشان اسم یهوه را بخوانند
و به یک دل او را عبادت نمایند. [۱۰]از ماورای نهرهای حبش پرستندگانم یعنی دختر پراکندگانم
هدیه‌ای برای من خواهند آورد. [۱۱]در آن روز از همه اعمالت که به من عصیان ورزیده‌ای خجل
نخواهی شد زیرا که در آن زمان آنانی را که از تکبر تو مسرورند، از میانت دور خواهم کرد و بار
دیگر در کوه مقدس من تکبر نخواهی نمود. [۱۲]اما در میان تو قومی ذلیل و مسکین باقی خواهم
گذاشت و ایشان بر اسم *خداوند* توکل خواهند نمود. [۱۳]و بقیه اسرائیل بی‌انصافی نخواهند نمود و
دروغ نخواهند گفت و در دهان ایشان زبان فریبنده یافت نخواهد شد زیرا که ایشان چرا کرده، به
آرامی خواهند خوابید و ترساننده‌ای نخواهد بود.

[۱۴]ای دختر صهیون ترنم نما! ای اسرائیل آواز شادمانی بده! ای دختر اورشلیم به تمامی دل
شادمان شو و وجد نما! [۱۵]*خداوند* عقوبت‌های تو را برداشته و دشمنانت را دور کرده است. یهوه
پادشاه اسرائیل در میان تو است پس بار دیگر بلا را نخواهی دید. [۱۶]در آن روز به اورشلیم گفته
خواهد شد که مترس! ای صهیون دستهای تو سست نشود! [۱۷]یهوه خدایت در میان تو قدیر است
و نجات خواهد داد. او بر تو شادی بسیار خواهد نمود و در محبت خود آرامی خواهد یافت و با
سرودها بر تو شادی خواهد نمود. [۱۸]آنانی را که به جهت عیدها محزون می‌باشند و از آن تو
هستند، جمع خواهم نمود که عار بر ایشان بار سنگین می‌بود. [۱۹]اینک در آن زمان بر همه آنانی
که بر تو ظلم می‌کردند، مکافات خواهم رسانید و لنگان را خواهم رهانید و رانده شدگان را جمع
خواهم کرد و آنانی را که عار ایشان در تمامی زمین می‌بود محل تسبیح و اسم خواهم گردانید.
[۲۰]در آن زمان شما را در خواهم آورد و در آن زمان شما را جمع خواهم کرد زیرا *خداوند*
می‌گوید: حینی که اسیران شما را بنظر شما باز آورم، آنگاه شما را در میان تمامی قوم‌های زمین
محل اسم و تسبیح خواهم گردانید.

کتاب حجی نبی–Haggai

نویسنده کتاب حجی می باشد و حدودا سال ۵۲۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ در روز اول ماه ششم از سال دوم داریوش پادشاه، کلام خداوند به واسطه
حجی‌نبی و به زربابل بن شأَلْتیئیل والی یهودا و به یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه رسیده، گفت:
۲یهوه صبایوت تکلم نموده، چنین می‌فرماید: این قوم می‌گویند وقت آمدن ما یعنی وقت بنا نمودن
خانه خداوند نرسیده است. ۳پس کلام خداوند به واسطه حجی نبی نازل شده، گفت: ۴آیا وقت
شماست که شما در خانه‌های مسقف خود ساکن شوید و این خانه خراب بماند؟ ۵پس حال یهوه
صبایوت چنین می‌گوید دل خود را به راههای خویش مشغول سازید. ۶بسیار کاشته‌اید و اندک
حاصل می‌کنید. می‌خورید اما سیر نمی‌شوید و می‌نوشید لیکن سیراب نمی‌گردید. (رخت)
می‌پوشید اما گرم نمی‌شوید و آنکه مزد می‌گیرد، مزد خویش را در کیسه سوراخ‌دار می‌گذارد.
۷پس یهوه صبایوت چنین می‌گوید: دل خود را به راههای خود مشغول سازید. ۸به کوه برآمده
وچوب آورده، خانه را بنا نمایید و خداوند می‌گوید: از آن راضی شده، جلال خواهم یافت. ۹منتظر
بسیار بودید و اینک کم شد و چون آن را به خانه آوردید من بر آن دمیدم. یهوه صبایوت
می‌پرسد که سبب این چیست؟ سبب این است که خانه من خراب می‌ماند و هرکدام از شما به
خانه خویش می‌شتابید. ۱۰از این سبب، آسمانها بخاطر شما از شبنم باز داشته می‌شود و زمین از
محصولش بازداشته می‌گردد. ۱۱و من بر زمین و بر کوهها و بر غله و عصیر انگور و روغن زیتون
و بر هر آنچه زمین می‌رویاند و بر انسان و بهایم و تمامی مشقت‌های دستها خشکسالی را خواندم.
۱۲آنگاه زربابل بن شأَلتیئیل و یهوشع بن یهو صادق رئیس کهنه و تمامی بقیه قوم به قول
یهوه خدای خود و به کلام حجی نبی چنانکه یهوه خدای ایشان او را فرستاده بود گوش دادند، و
قوم از خداوند ترسیدند. ۱۳و حجی، رسول خداوند، پیغام خداوند را برای قوم بیان کرده، گفت:
خداوند می‌گوید که من با شما هستم. ۱۴و خداوند روح زربابل بن شأَلْتیئیل والی یهودا و روح
یهوشع بن یهوصادق، رئیس کهنه، و روح تمامی بقیه قوم را برانگیزانید تا بروند و در خانه یهوه

صبایوت خدای خود به کار پردازند. ۱۵در روز بیست و چهارم ماه ششم از سال دوم داریوش
پادشاه، این واقع شد.

۲

در روز بیست و یکم ماه هفتم، کلام خداوند بواسطه حجی نبی نازل شده، گفت:
۲زربابل بن شألتیئیل والی یهودا و یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه، و بقیه قوم را خطاب کرده،
بگو: ۳کیست در میان شما که باقی مانده و این خانه را در جلال نخستینش دیده باشد؟ پس الآن
در نظر شما چگونه می‌نماید؟ آیا در نظر شما ناچیز نمی‌نماید؟ ۴اما الآن خداوند می‌گوید: ای
زربابل قوی دل باش و ای یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه قوی دل باش و ای تمامی قوم زمین
قوی دل باشید و خداوند می‌فرماید که مشغول بشوید زیرا که من با شما هستم. قول یهوه
صبایوت این است. ۵برحسب کلام آن عهدی که در حین بیرون آوردن شما از مصر با شما بستم
و چونکه روح من در میان شما قایم می‌باشد، ترسان مباشید. ۶زیرا که یهوه صبایوت چنین
می‌گوید: یک دفعه دیگر و آن نیز بعد از اندک زمانی، آسمانها و زمین و دریا و خشکی را متزلزل
خواهم ساخت. ۷و تمامی امت‌ها را متزلزل خواهم ساخت و فضیلت جمیع امت‌ها خواهند آمد و
یهوه صبایوت می‌گوید که این خانه را از جلال پر خواهم ساخت. ۸یهوه صبایوت می‌گوید: نقره از
آن من و طلا از آن من است. ۹یهوه صبایوت می‌گوید: جلال آخر این خانه از جلال نخستینش
عظیم‌تر خواهد بود و در این مکان، سلامتی را خواهم بخشید. قول یهوه صبایوت این است.
۱۰در روز بیست و چهارم ماه نهم از سال دوم داریوش، کلام خداوند بواسطه حجی نبی
نازل شده، گفت: ۱۱یهوه صبایوت چنین می‌گوید: از کاهنان درباره شریعت سؤال کن و بپرس.
۱۲اگر کسی گوشت مقدس را در دامن جامه خود بردارد و دامنش به نان یا آش یا شراب یا
روغن یا به هر قسم خوراک دیگر برخورد، آیا آن مقدس خواهد شد؟ و کاهنان جواب دادند که
نی. ۱۳پس حجی پرسید: اگر کسی که از میتی نجس شده باشد، یکی از اینها را لمس نماید، آیا آن
نجس خواهد شد؟ و کاهنان در جواب گفتند که نجس خواهد شد. ۱۴پس حجی تکلم نموده، گفت:
خداوند می‌فرماید این قوم همچنین هستند و این امت به نظر من همچنین می‌باشند و همه اعمال
دستهای ایشان چنین است و هر هدیه‌ای که در آنجا می‌برند نجس می‌باشد. ۱۵و الآن دل خود را
مشغول سازید از این روز و قبل از این، پیش از آنکه سنگی برسنگی در هیکل خداوند گذاشته

شود. [۱۶]در تمامی این ایام چون کسی به توده بیست (من) می‌آمد فقط ده (من) بود و چون کسی به میخانه می‌آمد تا پنجاه رطل از آن بکشد، فقط بیست رطل بود. [۱۷]و شما را و تمامی اعمال دستهای شما را به باد سموم و یرقان و تگرگ زدم. لیکن خداوند می‌گوید بسوی من بازگشت ننمودید. [۱۸]الآن دل خود را مشغول سازید از این روز به بعد، یعنی از روز بیست و چهارم ماه نهم، از روزی که بنیاد هیکل خداوند نهاده شد، دل خود را مشغول سازید. [۱۹]آیا تخم هنوز در انبار است و مو و انجیر و انار و درخت زیتون هنوز میوه خود را نیاورده‌اند؟ از این روز برکت خواهم داد.

[۲۰]و کلام خداوند بار دوم در بیست و چهارم ماه بر حجی نازل شده، گفت: [۲۱]زربابل والی یهودا را خطاب کرده، بگو: من آسمانها و زمین را متزلزل خواهم ساخت. [۲۲]و کرسی ممالک را واژگون خواهم نمود و قوت ممالک امت‌ها را هلاک خواهم ساخت و ارابه‌ها و سواران آنها را سرنگون خواهم کرد و اسبها و سواران آنها به شمشیر یکدیگر خواهند افتاد. [۲۳]یهوه صبایوت می‌گوید: در آن روز ای بنده من زربابل بن شالتیئیل، تو را خواهم گرفت و خداوند می‌گوید که تو را مثل نگین خاتم خواهم ساخت زیرا که من تو را برگزیده‌ام. قول یهوه صبایوت این است.

کتاب زکریای نبی–Zechariah

نویسنده کتاب زکریا می باشد و حدودا سال ۵۰۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ در ماه هشتم از سال دوم داریوش، کلام *خداوند* بر زکریا ابن برکیا ابن عدوی
نبی نازل شده، گفت: [۲]«*خداوند* بر پدران شما بسیار غضبناک بود. [۳]پس به ایشان بگو: یهوه
صبایوت چنین می‌گوید بسوی من بازگشت کنید. قول یهوه صبایوت این است. و یهوه صبایوت
می‌گوید: من به سوی شما رجوع خواهم نمود. [۴]شما مثل پدران خود مباشید که انبیا سلف ایشان
را ندا کرده، گفتند یهوه صبایوت چنین می‌گوید از راههای زشت خود و از اعمال بد خویش
بازگشت نمایید، اما *خداوند* می‌گوید که ایشان نشنیدند و به من گوش ندادند. [۵]پدران شما کجا
هستند و آیا انبیا همیشه زنده می‌مانند؟ [۶]لیکن کلام و فرایض من که به بندگان خود انبیا
امرفرموده بودم، آیا پدران شما را در نگرفت؟ و چون ایشان بازگشت نمودند، گفتند چنانکه یهوه
صبایوت قصد نمود که موافق راهها و اعمال ما به ما عمل نماید همچنان به ما عمل نموده است.»

[۷]در روز بیست و چهارم ماه یازدهم که ماه شباط باشد، از سال دوم داریوش، کلام *خداوند*
بر زکریا ابن برکیا ابن عدوی نبی نازل شده، گفت: [۸]در وقت شب دیدم که اینک مردی بر اسب
سرخ سوار بود و در میان درختان آس که در وادی بود ایستاده و در عقب او اسبان سرخ و زرد
و سفید بود. [۹]و گفتم: «ای آقایم اینها چیستند؟» و فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود، مرا گفت:
«من تو را نشان می‌دهم که اینها چیستند.»

[۱۰]پس آن مرد که در میان درختان آس ایستاده بود، جواب داد و گفت: «اینها کسانی
می‌باشند که *خداوند* ایشان را برای تردد نمودن در جهان فرستاده است.» [۱۱]و ایشان به فرشته
خداوند که در میان درختان آس ایستاده بود جواب داده، گفتند: «ما در جهان تردد نموده‌ایم و
اینک تمامی جهان مستریح و آرام است.» [۱۲]و فرشته *خداوند* جواب داده، گفت: «ای یهوه
صبایوت تا به کی بر اورشلیم و شهرهای یهودا که در این هفتاد سال غضبناک می‌بودی رحمت
نخواهی نمود؟» [۱۳]و *خداوند* با سخنان نیکو و کلام تسلی‌آمیز آن فرشته‌ای را که با من تکلم
می‌نمود جواب داد.

[14]پس فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود مرا گفت: «ندا کرده بگو یهوه صبایوت چنین
می‌گوید: در باره اورشلیم و صهیون غیرت عظیمی داشتم. [15]و برامت‌های مطمئن سخت غضبناک
شدم زیرا که اندک غضبناک می‌بودم لیکن ایشان بلا را زیاده کردند. [16]بنابراین *خداوند* چنین
می‌گوید: به اورشلیم با رحمت‌ها رجوع خواهم نمود و خانه من در آن بنا خواهد شد. قول یهوه
صبایوت این است و ریسمانکاری بر اورشلیم کشیده خواهد شد. [17]بار دیگر ندا کرده، بگو که یهوه
صبایوت چنین می‌گوید: شهرهای من بار دیگر به سعادتمندی لبریز خواهد شد و *خداوند* صهیون
را باز تسلی خواهد داد و اورشلیم را بار دیگر خواهد برگزید.»

[18]پس چشمان خود را برافراشته، نگریستم و اینک چهار شاخ بود. [19]و به فرشته‌ای که با
من تکلم می‌نمود گفتم: «اینها چیستند؟» او مرا گفت: «اینها شاخها می‌باشند که یهودا و اسرائیل و
اورشلیم را پراکنده ساخته‌اند.» [20]و *خداوند* چهار آهنگر به من نشان داد. [21]و گفتم: «اینان برای
چه کار می‌آیند؟» او در جواب گفت: «آنها شاخها می‌باشند که یهودا را چنان پراکنده نموده‌اند
که احدی سر خود را بلند نمی‌تواند کرد. و اینها می‌آیند تا آنها را بترسانند و شاخهای امت‌هایی
را که شاخ خود را بر زمین یهودا برافراشته، آن را پراکنده ساخته‌اند بیرون افکنند.»

۲ و چشمان خود را برافراشته، نگریستم و مردی که ریسمانکاری به دست خود
داشت دیدم. [2]و گفتم که «کجا می‌روی؟» او مرا گفت: «به جهت پیمودن اورشلیم تا ببینم
عرضش چه و طولش چه می‌باشد.»

[3]و اینک فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود بیرون رفت و فرشته دیگر برای ملاقات وی
بیرون آمده، [4]وی را گفت: «بشتاب و این جوان را خطاب کرده، بگو: اورشلیم به سبب کثرت
مردمان و بهایمی که در اندرونش خواهند بود، مثل دهات بی‌حصار مسکون خواهد شد. [5]و
خداوند می‌گوید که من به اطرافش دیواری آتشین خواهم بود و در اندرونش جلال خواهم بود.
[6]هان هان *خداوند* می‌گوید از زمین شمال بگریزید زیرا که شما را مثل چهار باد آسمان پراکنده
ساخته‌ام. قول *خداوند* این است. [7]هان ای صهیون که با دختر بابل ساکن هستی، خویشتن را
رستگار ساز. [8]زیرا یهوه صبایوت که مرا بعد از جلال نزد امت‌هایی که شما را غارت کردند
فرستاده است، چنین می‌گوید که هر که شما را لمس نماید مردمک چشم او را لمس نموده است.

۹«زیرا اینک من دست خود را بر ایشان خواهم افشاند و ایشان غارت بندگان خودشان
خواهند شد و شما خواهید دانست که یهوه صبایوت مرا فرستاده است. ۱۰ای دختر صهیون ترنم
نما و شادی کن زیرا *خداوند* می‌گوید که اینک می‌آیم و در میان تو ساکن خواهم شد. ۱۱و در آن
روز امت‌های بسیار به *خداوند* ملصق شده، قوم من خواهند شد و من در میان تو سکنی خواهم
گرفت و خواهی دانست که یهوه صبایوت مرا نزد تو فرستاده است. ۱۲و *خداوند* یهودا را در زمین
مقدس برای ملک خود به تصرف خواهد آورد و اورشلیم را بار دیگر خواهد برگزید. ۱۳ای تمامی
بشر به حضور *خداوند* خاموش باشید زیرا که او از مسکن مقدس خود برخاسته است.»

۳ و یهوشع رئیس کهنه را به من نشان داد که به حضور فرشته *خداوند* ایستاده
بود و شیطان به دست راست وی ایستاده، تا با او مخاصمه نماید. ۲و *خداوند* به شیطان گفت: «ای
شیطان *خداوند* تو را نهیب نماید! *خداوند* که اورشلیم را برگزیده است تو را نهیب نماید. آیا این
نیم‌سوزی نیست که از میان آتش ربوده شده است؟» ۳و یهوشع به لباس پلید ملبس بود و به
حضور فرشته ایستاده بود. ۴و آنانی را که به حضور وی ایستاده بودند خطاب کرده، گفت: «لباس
پلید را از برش بیرون کنید.» و او را گفت: «ببین عصیانت را از تو بیرون کردم و لباس فاخر به تو
پوشانیدم.» ۵و من گفتم که عمامه طاهر بر سرش بگذارند. پس عمامه طاهر بر سرش گذاردند و
او را به لباس پوشانیدند و فرشته *خداوند* ایستاده بود.

۶و فرشته *خداوند* یهوشع را اعلام نموده، گفت: ۷«یهوه صبایوت چنین می‌فرماید: اگر به
طریق‌های من سلوک نمایی و ودیعت مرا نگاه داری تو نیز خانه مرا داوری خواهی نمود و
صحن‌های مرا محافظت خواهی کرد و تو را در میان آنانی که نزد من می‌ایستند بار خواهم داد.
۸پس ای یهوشع رئیس کهنه بشنو تو و رفقایت که به حضور تو می‌نشینند، زیرا که ایشان مردان
علامت هستند. (بشنوید) زیرا که اینک من بنده خود شاخه را خواهم آورد. ۹و همانا آن سنگی که
به حضور یهوشع می‌گذارم، بر یک سنگ هفت چشم می‌باشد. اینک یهوه صبایوت می‌گوید که من
نقش آن را رقم خواهم کرد و عصیان این زمین را در یک روز رفع خواهم نمود. ۱۰و یهوه
صبایوت می‌گوید که هر کدام از شما همسایه خود را زیر مو و زیر انجیر خویش دعوت خواهید
نمود.»

۴ و فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود، برگشته، مرا مثل شخصی که از خواب بیدار
شود بیدار کرد، ۲و به من گفت: «چه چیز می‌بینی؟» گفتم: «نظر کردم و اینک شمعدانی که تمامش طلاست و روغندانش بر سرش و هفت چراغش بر آن است و هر چراغ که بر سرش می‌باشد هفت لوله دارد. ۳و به پهلوی آن دو درخت زیتون که یکی بطرف راست روغندان و دیگری بطرف چپش می‌باشد.»

۴و من توجه نموده، فرشته‌ای را که با من تکلم می‌نمود خطاب کرده، گفتم: «ای آقایم اینها چه می‌باشد؟»
۵و فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود مرا جواب داد و گفت: «آیا نمی‌دانی که اینها چیست؟» گفتم: «نه ای آقایم.»

۶او در جواب من گفت: «این است کلامی که خداوند به زربابل می‌گوید: نه به قدرت و نه به قوت بلکه به روح من. قول یهوه صبایوت این است.
۷ای کوه بزرگ تو چیستی؟ در حضور زربابل به هموار مبدل خواهی شد و سنگ سر آن را بیرون خواهد آورد و صدا خواهند زد فیض فیض بر آن باشد.»

۸و کلام *خداوند* بر من نازل شده، گفت:
۹«دستهای زربابل این خانه را بنیاد نهاد و دستهای وی آن را تمام خواهد کرد و خواهی دانست که یهوه صبایوت مرا نزد شما فرستاده است.
۱۰زیرا کیست که روز امور کوچک را خوار شمارد زیرا که این هفت مسرور خواهند شد حینی که شاقول را در دست زربابل می‌بینند. و اینها چشمان *خداوند* هستند که در تمامی جهان تردد می‌نمایند.»

۱۱پس من او را خطاب کرده، گفتم: «این دو درخت زیتون که بطرف راست و بطرف چپ شمعدان هستند چه می‌باشند؟»

۱۲و بار دیگر او را خطاب کرده، گفتم که «این دو شاخه زیتون به پهلوی دو لوله زرینی که روغن طلا را از خود می‌ریزد چیستند؟»

۱۳او مرا جواب داده، گفت: «آیا نمی‌دانی که اینها چیستند؟» گفتم: «نه ای آقایم.»

۱۴گفت: «اینها پسران روغن زیت می‌باشند که نزد مالک تمامی جهان می‌ایستند.»

۵ و باز چشمان خود را برافراشته، نگریستم و طوماری پران دیدم. ۲و او مرا گفت:
«چه چیز می‌بینی؟» گفتم: «طوماری پران می‌بینم که طولش بیست ذراع و عرضش ده ذراع
می‌باشد.» ۳او مرا گفت: «این است آن لعنتی که بر روی تمامی جهان بیرون می‌رود، زیرا که از
این طرف هر دزد موافق آن منقطع خواهد شد و از آن طرف هر که سوگند خورد موافق آن
منقطع خواهد گردید. ۴یهوه صبایوت می‌گوید: من آن را بیرون خواهم فرستاد و به خانه دزد و به
خانه هر که به اسم من قسم دروغ خورد داخل خواهد شد و در میان خانه‌اش نزیل شده، آن را
با چوبهایش و سنگهایش منهدم خواهد ساخت.»

۵پس فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود بیرون آمده، مرا گفت: «چشمان خود را برافراشته
ببین که اینکه بیرون می‌رود چیست؟»

۶گفتم: «این چیست؟» او جواب داد: «این است آن ایفایی که بیرون می‌رود و گفت نمایش
ایشان در تمامی جهان این است.»

۷و اینک وزنه‌ای از سرب برداشته شد. و زنی در میان ایفا نشسته بود. ۸و او گفت: «این
شرارت است.» پس وی را در میان ایفا انداخت و آن سنگ سرب را بر دهنه‌اش نهاد. ۹پس
چشمان خود را برافراشته، نگریستم و اینک دو زن بیرون آمدند و باد در بالهای ایشان بود و
بالهای ایشان مثل بالهای لقلق بود و ایفا را به میان زمین و آسمان برداشتند.

۱۰پس به فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود گفتم: «اینها ایفا را کجا می‌برند؟»

۱۱او مرا جواب داد: «تا خانه‌ای در زمین شنعار برای وی بنا نمایند و چون آن مهیا شود
آنگاه او در آنجا بر پایه خود بر قرار خواهد شد.»

۶ و بار دیگر چشمان خود را برافراشته، نگریستم و اینک چهار ارابه از میان دو
کوه بیرون می‌رفت و کوهها کوههای مسین بود. ۲در ارابه اول اسبان سرخ و در ارابه دوم اسبان
سیاه، ۳و در ارابه سوم اسبان سفید و در ارابه چهارم اسبان ابلق قوی بود. ۴و فرشته را که با من
تکلم می‌نمود خطاب کرده، گفتم: «ای آقایم اینها چیستند؟» ۵فرشته در جواب من گفت: «اینها
چهار روح افلاک می‌باشند که از ایستادن به حضور مالک تمامی جهان بیرون می‌روند. ۶اما آنکه

اسبان سیاه را دارد، اینها بسوی زمین شمال بیرون می‌روند و اسبان سفید در عقب آنهابیرون
می‌روند و ابلقها به زمین جنوب بیرون می‌روند.» ۷و آن اسبان قوی بیرون رفته، آرزو دارند که
بروند و در جهان گردش نمایند؛ و او گفت: «بروید و در جهان گردش نمایید.» پس در جهان
گردش کردند. ۸و او به من ندا در داد و مرا خطاب کرده، گفت: «ببین آنهایی که به زمین شمال
بیرون رفته‌اند، خشم مرا در زمین شمال فرو نشانیدند.»

۹و کلام *خداوند* به من نازل شده، گفت: ۱۰«از اسیران یعنی از حلدای و طوبیا و یدعیا که
از بابل آمده‌اند بگیر و در همان روز بیا و به خانه یوشیا ابن صفیا داخل شو. ۱۱پس نقره و طلا
بگیر و تاجی ساخته، آن را بر سر یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه بگذار. ۱۲و او را خطاب کرده،
بگو: یهوه صبایوت چنین می‌فرماید و می‌گوید: اینک مردی که به شاخه مسمی است و از مکان
خود خواهد رویید و هیکل *خداوند* را بنا خواهد نمود. ۱۳پس او هیکل *خداوند* را بنا خواهد نمود و
جلال را متحمل خواهد شد و بر کرسی او جلوس نموده، حکمرانی خواهد کرد وبر کرسی او کاهن
خواهد بود و مشورت سلامتی در میان هر دو ایشان خواهد بود. ۱۴و آن تاج برای حالم و طوبیا و
یدعیا و حین بن صفنیا به جهت یادگاری در هیکل *خداوند* خواهد بود. ۱۵و آنانی که دورند
خواهند آمد و در هیکل *خداوند* بنا خواهند نمود و خواهید دانست که یهوه صبایوت مرا نزد شما
فرستاده است. و اگر قول یهوه خدای خویش را بکلی اطاعت نمایید این واقع خواهد شد.»

۷ و در سال چهارم داریوش پادشاه واقع شد که کلام *خداوند* در روز چهارم ماه
نهم که ماه کسلو باشد بر زکریا نازل شد. ۲و اهل بیت‌ئیل یعنی شراصر و رجم ملک و کسان
ایشان فرستاده بودند تا از *خداوند* مسألت نمایند. ۳و به کاهنانی که در خانه یهوه صبایوت بودند
و به انبیا تکلم نموده، گفتند: «آیا در ماه پنجم می‌باید که من گریه کنم و زهد ورزم چنانکه در
این سالها کردم؟»

۴پس کلام یهوه صبایوت به من نازل شده، گفت: ۵«تمامی قوم زمین و کاهنان را خطاب
کرده، بگو: چون در این هفتاد سال در ماه پنجم و ماه هفتم روزه داشتید و نوحه‌گری نمودید، آیا
برای من هرگز روزه می‌داشتید؟ ۶و چون می‌خورید و چون می‌نوشید، آیا به جهت خود نمی‌خورید
و برای خود نمی‌نوشید؟ ۷آیا کلامی را که *خداوند* به واسطه انبیای سلف ندا کرد، هنگامی که

اورشلیم مسکون و امن می‌بود و شهرهای مجاورش و جنوب و هامون مسکون می‌بود
(نمی‌دانید)؟»
[8]و کلام *خداوند* بر زکریا نازل شده، گفت: [9]«یهوه صبایوت امر فرموده، چنین می‌گوید:
براستی داوری نمایید و با یکدیگر احسان و لطف معمول دارید. [10]و بر بیوه زنان و یتیمان و
غریبان و فقیران ظلم منمایید و در دلهای خود بر یکدیگر بدی میندیشید. [11]اما ایشان از گوش
گرفتن ابا نمودند و سرکشی کرده، گوشهای خود را از شنیدن سنگین ساختند. [12]بلکه دلهای
خویش را (مثل) الماس سخت نمودند تا شریعت و کلامی را که یهوه صبایوت به روح خود به
واسطه انبیای سلف فرستاده بود نشنوند، بنابراین خشم عظیمی از جانب یهوه صبایوت صادر شد.
[13]پس واقع خواهد شد چنانکه او ندا کرد و ایشان نشنیدند، همچنان یهوه صبایوت می‌گوید ایشان
فریاد خواهند برآورد و من نخواهم شنید. [14]و ایشان را بر روی تمامی امت‌هایی که نشناخته
بودند، به گردباد پراکنده خواهم ساخت و زمین در عقب ایشان چنان ویران خواهد شد که کسی
در آن عبور و تردد نخواهد کرد. پس زمین مرغوب را ویران ساخته‌اند.»

۸ و کلام یهوه صبایوت بر من نازل شده، گفت: [2]«یهوه صبایوت چنین می‌فرماید:
برای صهیون غیرت عظیمی دارم و با غضب سخت برایش غیور هستم. [3]*خداوند* چنین می‌گوید:
به صهیون مراجعت نموده‌ام و در میان اورشلیم ساکن خواهم شد و اورشلیم به شهر حق و کوه
یهوه صبایوت به کوه مقدس مسمی خواهد شد. [4]یهوه صبایوت چنین می‌گوید: مردان پیر و زنان
پیر باز در کوچه‌های اورشلیم خواهند نشست و هر یکی از ایشان به سبب زیادتی عمر عصای
خود را در دست خود خواهد داشت. [5]و کوچه‌های شهر از پسران و دختران که در کوچه‌هایش
بازی می‌کنند، پر خواهد شد. [6]یهوه صبایوت چنین می‌گوید: اگر این امر در این روزها به نظر بقیه
این قوم عجیب نماید آیا در نظر من عجیب خواهد نمود؟ قول یهوه صبایوت این است.
[7]«یهوه صبایوت چنین می‌گوید: اینک من قوم خود را از زمین مشرق و از زمین مغرب
آفتاب خواهم رهانید. [8]و ایشان را خواهم آورد که در اورشلیم سکونت نمایند و ایشان قوم من
خواهند بود و من براستی و عدالت خدای ایشان خواهم بود. [9]یهوه صبایوت چنین می‌گوید:
دستهای شما قوی شود، ای کسانی که در این ایام این کلام را از زبان انبیا شنیدید که آن در

روزی که بنیاد خانه یهوه صبایوت را برای بنا نمودن هیکل نهادند، واقع شد. ۱۰زیرا قبل از این
ایام مزدی برای انسان نبود و نه مزدی به جهت حیوان؛ و به سبب دشمن برای هر که خروج و
دخول می‌کرد هیچ سلامتی نبود و من همه کسان را به ضد یکدیگر واداشتم. ۱۱اما الآن یهوه
صبایوت می‌گوید: من برای بقیه این قوم مثل ایام سابق نخواهم بود. ۱۲زیرا که زرع سلامتی
خواهد بود و مو میوه خود را خواهد داد و زمین محصول خود را خواهد آورد و آسمان شبنم
خویش را خواهد بخشید و من بقیه این قوم را مالک جمیع این چیزها خواهم گردانید. ۱۳و
واقع خواهد شد چنانکه شما ای خاندان یهودا و ای خاندان اسرائیل در میان امت‌ها
(مورد) لعنت شده‌اید، همچنان شما را نجات خواهم داد تا (مورد) برکت بشوید؛ پس مترسید و
دستهای شما قوی باشد. ۱۴زیرا که یهوه صبایوت چنین می‌گوید: چنانکه قصد نمودم که به شما
بدی برسانم حینی که پدران شما خشم مرا به هیجان آوردند و یهوه صبایوت می‌گوید که از
آن پشیمان نشدم. ۱۵همچنین در این روزها رجوع نموده، قصد خواهم نمود که به اورشلیم و
خاندان یهودا احسان نمایم. پس ترسان مباشید. ۱۶و این است کارهایی که باید بکنید: با یکدیگر
راست گویید و در دروازه‌های خود انصاف و داوری سلامتی را اجرا دارید. ۱۷و در دلهای خود
برای یکدیگر بدی میندیشید و قسم دروغ را دوست مدارید، زیرا *خداوند* می‌گوید از همه این
کارها نفرت دارم.»

۱۸و کلام یهوه صبایوت بر من نازل شده، گفت: ۱۹«یهوه صبایوت چنین می‌گوید: روزه ماه
چهارم و روزه ماه پنجم و روزه ماه هفتم و روزه ماه دهم برای خاندان یهودا به شادمانی و سرور و
عیدهای خوش مبدل خواهد شد. پس راستی و سلامتی را دوست بدارید. ۲۰یهوه صبایوت چنین
می‌گوید: بار دیگر واقع خواهد شد که قوم‌ها و ساکنان شهرهای بسیار خواهند آمد. ۲۱و ساکنان
یک شهر به شهر دیگر رفته، خواهند گفت: بیایید برویم تا از *خداوند* مسألت نماییم و یهوه
صبایوت را بطلبیم و من نیز خواهم آمد. ۲۲و قوم‌های بسیار و امت‌های عظیم خواهند آمد تا یهوه
صبایوت را در اورشلیم بطلبند و از *خداوند* مسألت نمایند. ۲۳یهوه صبایوت چنین می‌گوید در آن
روزها ده نفر از همه زبانهای امت‌ها به دامن شخص یهودی چنگ زده، متمسک خواهند شد
و خواهند گفت همراه شما می‌آییم زیرا شنیده‌ایم که خدا با شما است.»

۹

وحی کلام *خداوند* بر زمین حدراخ (نازل می‌شود) و دمشق محل آن می‌باشد،
زیرا که نظر انسان و نظر تمامی اسباط اسرائیل بسوی *خداوند* است. [۲]و بر حمات نیز که مجاور
آن است و بر صور و صیدون اگر چه بسیار دانشمند می‌باشد. [۳]و صور برای خود ملاذی منیع
ساخت و نقره را مثل غبار و طلا را مانند گل کوچه‌ها انباشت. [۴]اینک خداوند او را اخراج خواهد
کرد و قوتش را که در دریا می‌باشد، تلف خواهد ساخت و خودش به آتش سوخته خواهد شد.
[۵]اشقلون چون این را بیند خواهد ترسید و غزه بسیار دردناک خواهد شد و عقرون نیز زیرا که
اعتماد او خجل خواهد گردید و پادشاه از غزه هلاک خواهد شد و اشقلون مسکون نخواهد گشت.
[۶]و حرام‌زاده‌ای در اشدود جلوس خواهد نمود و حشمت فلسطینیان را منقطع خواهم ساخت. [۷]و
خون او را از دهانش بیرون خواهم آورد و رجاساتش را از میان دندانهایش؛ و بقیه او نیز به جهت
خدای ما خواهد بود و خودش مثل امیری در یهودا و عقرون مانند یبوسی خواهد شد. [۸]و من
گرداگرد خانه خود به ضد لشکر اردو خواهم زد تا کسی از آن عبور و مرور نکند و ظالم بار دیگر
از میان آنها گذر نخواهد کرد زیرا که حال به چشمان خود مشاهده نموده‌ام.

[۹]ای دختر صهیون بسیار وجد بنما و ای دختر اورشلیم آواز شادمانی بده! اینک پادشاه تو
نزد تو می‌آید. او عادل و صاحب نجات و حلیم می‌باشد و بر الاغ و بر کره بچه الاغ سوار است.
[۱۰]و من ارابه را از افرایم و اسب را از اورشلیم منقطع خواهم ساخت و کمان جنگی شکسته خواهد
شد و او با امت‌ها به سلامتی تکلم خواهد نمود و سلطنت او از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای
زمین خواهد بود. [۱۱]و اما من اسیران تو را نیز به واسطه خون عهد تو از چاهی که در آن آب
نیست رها کردم. [۱۲]ای اسیران امید، به ملاذ منیع مراجعت نمایید. امروز نیز خبر می‌دهم که به
شما (نصیب) مضاعف رد خواهم نمود. [۱۳]زیرا که یهودا را برای خود زه خواهم کرد و افرایم را
تیرکمان خواهم ساخت و پسران تو را ای صهیون به ضد پسران تو ای یاوان خواهم برانگیخت و
تو را مثل شمشیر جبار خواهم گردانید.

[۱۴]و *خداوند* بالای ایشان ظاهر خواهد شد و تیر او مانند برق خواهد جست و خداوند یهوه
کرنا را نواخته، بر گردبادهای جنوبی خواهد تاخت. [۱۵]یهوه صبایوت ایشان را حمایت خواهد کرد و
ایشان غذا خورده، سنگهای فلاخن را پایمال خواهند کردو نوشیده، مثل از شراب نعره خواهند زد
و مثل جامها و مانند گوشه‌های مذبح پر خواهند شد. [۱۶]و یهوه خدای ایشان ایشان را در آن روز

مثل گوسفندان قوم خود خواهد رهانید زیرا که مانند جواهر تاج بر زمین او خواهند درخشید.
[۱۷]زیرا که حسن و زیبایی او چه قدر عظیم است. گندم جوانان را و عصیر انگور دوشیزگان را خرم خواهد ساخت.

۱۰ باران را در موسم باران آخر از *خداوند* بطلبید. از *خداوند* که برقها را می‌سازد
و او به ایشان باران فراوان هرکس در زمینش گیاه خواهد بخشید. [۲]زیرا که ترافیم سخن باطل
می‌گویند و فالگیران رؤیاهای دروغ می‌بینند و خوابهای باطل بیان می‌کنند و تسلی بیهوده
می‌دهند، از این جهت مثل گوسفندان آواره می‌باشند و از نبودن شبان ذلیل می‌گردند. [۳]خشم من
بر شبانان مشتعل شده است و به بزهای نر عقوبت خواهم رسانید زیرا که یهوه صبایوت از گله
خود یعنی از خاندان یهودا تفقد خواهد نمود و ایشان را مثل اسب جنگی جلال خود خواهد
گردانید. [۴]از او سنگ زاویه و از او میخ و از او کمان جنگی و از او همه ستمکاران با هم بیرون
می‌آیند. [۵]و ایشان مثل جباران (دشمنان خود را) در گل کوچه‌ها در عرصه جنگ پایمال خواهند
کرد و محاربه خواهند نمود زیرا *خداوند* با ایشان است و اسب سواران خجل خواهند گردید.
[۶]و من خاندان یهودا را تقویت خواهم کرد و خاندان یوسف را خواهم رهانید و ایشان را به
امنیت ساکن خواهم گردانید، زیرا که بر ایشان رحمت دارم و چنان خواهند بود که گویا ایشان را
ترک ننموده بودم، زیرا یهوه خدای ایشان من هستم؛ پس ایشان را اجابت خواهم نمود. [۷]و
بنی‌افرایم مثل جباران شده، دل ایشان گویا از شراب مسرور خواهد شد و پسران ایشان چون این
را بینند، شادی خواهند نمود و دل ایشان در *خداوند* وجد خواهد کرد. [۸]و ایشان را صدا زده، جمع
خواهم کرد زیرا که ایشان را فدیه داده‌ام و افزوده خواهند شد، چنانکه در قبل افزوده شده بودند.
[۹]و ایشان را در میان قوم‌ها خواهم کاشت و مرا در مکان‌های بعید بیاد خواهند آورد و با پسران
خود زیست نموده، مراجعت خواهند کرد. [۱۰]و ایشان را از زمین مصر باز خواهم آورد و از اشور
جمع خواهم نمود و به زمین جلْعاد و لبنان داخل خواهم ساخت و آن گنجایش ایشان را نخواهد
داشت. [۱۱]و او از دریای مصیبت عبور نموده، امواج دریا را خواهد زد و همه ژرفیهای نهر خشک
خواهد شد و حشمت اشور زایل خواهد گردید و عصای مصر نیست خواهد شد. [۱۲]و ایشان را در
خداوند قوی خواهم ساخت و در نام او سالک خواهند شد. قول *خداوند* این است.

۱۱ ای لبنان درهای خود را باز کن تا آتش، سروهای آزاد تو را بسوزاند. [۲]ای
صنوبر ولوله نما زیرا که سرو آزاد افتاده است (و درختان) بلند خراب شده. ای بلوطهای باشان
ولوله نمایید زیرا که جنگل منیع افتاده است. [۳]صدای ولوله شبانان است زیرا که جلال ایشان
خراب شده؛ صدای غرش شیران ژیان است زیرا که شوکت اردن ویران گردیده است.

[۴]یهوه خدای من چنین می‌فرماید که گوسفندان ذبح را بچران [۵]که خریداران ایشان آنها را
ذبح می‌نمایند و مجرم شمرده نمی‌شوند و فروشندگان ایشان می‌گویند: *خداوند* متبارک باد زیرا
که دولتمند شده‌ایم. و شبانان آنها برایشان شفقت ندارند. [۶]زیرا *خداوند* می‌گوید: بر ساکنان این
زمین بار دیگر ترحم نخواهم نمود و اینک من هر کس از مردمان را به دست همسایه‌اش و به
دست پادشاهش تسلیم خواهم نمود و زمین را ویران خواهند ساخت و از دست ایشان رهایی
نخواهم بخشید. [۷]پس من گله ذبح یعنی ضعیف‌ترین گله را چرانیدم و دو عصا برای خود گرفتم
که یکی از آنها را نعمه نامیدم و دیگری را حبال نام نهادم و گله را چرانیدم. [۸]و در یک ماه سه
شبان را منقطع ساختم و جان من از ایشان بیزار شد و جان ایشان نیز از من متنفر گردید. [۹]پس
گفتم شما را نخواهم چرانید. آنکه مردنی است بمیرد و آنکه هلاک شدنی است هلاک شود و
باقی‌ماندگان گوشت یکدیگر را بخورند. [۱۰]پس عصای خود نعمه را گرفته، آن را شکستم تا عهدی
را که با تمامی قوم‌ها بسته بودم شکسته باشم. [۱۱]پس در آن روز شکسته شد و آن ضعیف‌ترین
گله که منتظر من می‌بودند فهمیدند که این کلام *خداوند* است. [۱۲]و به ایشان گفتم: اگر در نظر
شما پسند آید مزد مرا بدهید والا ندهید. پس به جهت مزد من، سی پاره نقره وزن کردند. [۱۳]و
خداوند مرا گفت: آن را نزد کوزه‌گر بینداز، این قیمت گران را که مرا به آن قیمت کردند. پس
سی پاره نقره را گرفته، آن را در خانه *خداوند* نزد کوزه‌گر انداختم. [۱۴]و عصای دیگر خود حبال را
شکستم تا برادری را که در میان یهودا و اسرائیل بود شکسته باشم.

[۱۵]و *خداوند* مرا گفت: «بار دیگر آلات شبان احمق را برای خود بگیر. [۱۶]زیرا اینک من
شبانی را در این زمین خواهم برانگیخت که از هالکان تفقد نخواهد نمود و گم‌شدگان را نخواهد
طلبید و مجروحان را معالجه نخواهد کرد و ایستادگان را نخواهد پرورد بلکه گوشت فربهان را
خواهد خورد و سمهای آنها را خواهد کند. [۱۷]وای بر شبان باطل که گله را ترک می‌نماید. شمشیر

بر بازویش و بر چشم راستش فرود خواهد آمد و بازویش بالکل خشک خواهد شد و چشم
راستش بکلی تار خواهد گردید.»

۱۲ وحی کلام *خداوند* درباره اسرائیل. قول *خداوند* است که آسمانها را گسترانید
و بنیاد زمین را نهاد و روح انسان را در اندرون او ساخت. [2]اینک من اورشلیم را برای جمیع
قوم‌های مجاورش کاسه سرگیجش خواهم ساخت و این بر یهودا نیز حینی که اورشلیم را محاصره
می‌کنند خواهد شد. [3]و در آن روز، اورشلیم را برای جمیع قوم‌ها سنگی گران‌بار خواهم ساخت و
همه کسانی که آن را بر خود بار کنند، سخت مجروح خواهند شد و جمیع امت‌های جهان به ضد
او جمع خواهند گردید. [4]*خداوند* می‌گوید در آن روز من همه اسبان را به حیرت و سواران آنها را
به جنون مبتلا خواهم ساخت. و چشمان خود را بر خاندان یهودا باز نموده، همه اسبان قوم‌ها را به
کوری مبتلا خواهم کرد. [5]و سروران یهودا در دل خود خواهند گفت که ساکنان اورشلیم در خدای
خود یهوه صبایوت قوت من می‌باشند. [6]در آن روز سروران یهودا را مثل آتشدانی در میان هیزم
و مانند شعله آتش در میان بافه‌ها خواهم گردانید و همه قوم‌های مجاور خویش را از طرف
راست و چپ خواهند سوزانید و اورشلیم بار دیگر در مکان خود یعنی در اورشلیم مسکون خواهد
شد. [7]و *خداوند* خیمه‌های یهودا را اول خواهد رهانید تا حشمت خاندان داود و حشمت ساکنان
اورشلیم بر یهودا فخر ننماید. [8]در آن روز *خداوند* ساکنان اورشلیم را حمایت خواهد نمود و
ضعیف‌ترین ایشان در آن روز مثل داود خواهد بود و خاندان داود مانند خدا مثل فرشته *خداوند*
در حضور ایشان خواهند بود. [9]و در آن روز قصد هلاک نمودن جمیع امت‌هایی که به ضد
اورشلیم می‌آیند، خواهم نمود.
[10]و بر خاندان داود و بر ساکنان اورشلیم روح فیض و تضرعات را خواهم ریخت و بر من
که نیزه زده‌اند خواهند نگریست وبرای من مثل نوحه‌گری برای پسر یگانه خود، نوحه‌گری
خواهند نمود و مانند کسی که برای نخست‌زاده خویش ماتم گیرد، برای من ماتم تلخ خواهند
گرفت. [11]در آن روز، ماتم عظیمی مانند ماتم هددرمون در هموارى مجدون در اورشلیم خواهد
بود. [12]و اهل زمین ماتم خواهند گرفت هر قبیله علیحده، قبیله خاندان داود علیحده، و زنان ایشان
علیحده، قبیله خاندان ناتان علیحده، و زنان ایشان علیحده. [13]قبیله خاندان لاوی علیحده، و زنان

ایشان علیحده، قبیله شمعی علیحده، و زنان ایشان علیحده، [۱۴]و جمیع قبایلی که باقی مانده باشند
هر قبیله علیحده، و زنان ایشان علیحده.

۱۳ در آن روز برای خاندان داود و ساکنان اورشلیم چشمه‌ای به جهت گناه و
نجاست مفتوح خواهد شد. [۲]و یهوه صبایوت می‌گوید در آن روز نامهای بتها را از روی زمین
منقطع خواهم ساخت که بار دیگر آنها رابیاد نخواهند آورد و انبیا و روح پلید را نیز از زمین دور
خواهم کرد. [۳]و هر که بار دیگر نبوت نماید پدر و مادرش که او را تولید نموده‌اند، وی را خواهند
گفت که زنده نخواهی ماند زیرا که به اسم یهوه دروغ می‌گویی. و چون نبوت نماید پدر و مادرش
که او را تولید نموده‌اند، وی را عرضه تیغ خواهند ساخت. [۴]و در آن روز هر کدام از آن انبیا چون
نبوت می‌کنند، از رؤیاهای خویش خجل خواهند شد و جامه پشمین به جهت فریب دادن نخواهند
پوشید. [۵]و هر یک خواهد گفت: من نبی نیستم، بلکه زرع کننده زمین می‌باشم زیرا که از طفولیت
خود به غلامی فروخته شده‌ام. [۶]و او را خواهند گفت: این جراحات که در دستهای تو می‌باشد
چیست؟ و او جواب خواهد داد آنهایی است که در خانه دوستان خویش به آنها مجروح شده‌ام.
[۷]یهوه صبایوت می‌گوید: «ای شمشیر به ضد شبان من و به ضد آن مردی که همدوش من
است برخیز! شبان را بزن و گوسفندان پراکنده خواهند شد و من دست خود را بر کوچکان خواهم
برگردانید.»
[۸]و *خداوند* می‌گوید که «در تمامی زمین دو حصه منقطع شده خواهند مرد و حصه سوم در
آن باقی خواهد ماند. [۹]و حصه سوم را از میان آتش خواهم گذرانید و ایشان را مثل قال گذاشتن
نقره قال خواهم گذاشت و مثل مصفی ساختن طلا ایشان را مصفی خواهم نمود و اسم مرا خواهند
خواند و من ایشان را اجابت نموده، خواهم گفت که ایشان قوم من هستند و ایشان خواهند گفت
که یهوه خدای ما می‌باشد.»

۱۴ اینک روز *خداوند* می‌آید و غنیمت تو در میانت تقسیم خواهد شد. ۲و جمیع
امت‌ها را به ضد اورشلیم برای جنگ جمع خواهم کرد و شهر را خواهند گرفت و خانه‌ها را تاراج
خواهند نمود و زنان را بی‌عصمت خواهند کرد و نصف اهل شهر به اسیری خواهند رفت و بقیه
قوم از شهر منقطع نخواهند شد. ۳و *خداوند* بیرون آمده، با آن قوم‌ها مقاتله خواهد نمود چنانکه
در روز جنگ مقاتله نمود. ۴و در آن روز پایهای او بر کوه زیتون که از طرف مشرق به مقابل
اورشلیم است خواهد ایستاد و کوه زیتون در میانش از مشرق تا مغرب منشق شده، دره بسیار
عظیمی خواهد شد و نصف کوه بطرف شمال و نصف دیگرش بطرف جنوب منتقل خواهد گردید.
۵و بسوی دره کوههای من فرار خواهید کرد زیرا که دره کوهها تا به آصل خواهد رسید و شما
خواهید گریخت، چنانکه در ایام عزیا پادشاه یهودا از زلزله فرار کردید و یهوه خدای من خواهد
آمد و جمیع مقدسان همراه تو (خواهند آمد).

۶و در آن روز نور (آفتاب) نخواهد بود و کواکب درخشنده، گرفته خواهند شد. ۷و آن
یک روز معروف *خداوند* خواهد بود. نه روز و نه شب، اما در وقت شام روشنایی خواهد بود. ۸و
در آن روز، آبهای زنده از اورشلیم جاری خواهد شد (که) نصف آنهابسوی دریای شرقی و نصف
دیگر آنها بسوی دریای غربی (خواهد رفت). در تابستان و در زمستان چنین واقع خواهد شد. ۹و
یهوه بر تمامی زمین پادشاه خواهد بود. در آن روز یهوه واحد خواهد بود و اسم او واحد. ۱۰و
تمامی زمین از جبع تا رمون که بطرف جنوب اورشلیم است متبدل شده، مثل عربه خواهد گردید
و (اورشلیم) مرتفع شده، در مکان خود از دروازه بنیامین تا جای دروازه اول و تا دروازه زاویه و از
برج حننئیل تا چرخشت پادشاه مسکون خواهد شد. ۱۱و در آن ساکن خواهند شد و دیگر لعنت
نخواهد بود و اورشلیم به امنیت مسکون خواهد شد.

۱۲و این بلایی خواهد بود که *خداوند* بر همه قوم‌هایی که با اورشلیم جنگ کنند وارد
خواهد آورد. گوشت ایشان در حالتی که بر پایهای خود ایستاده باشند کاهیده خواهد شد و
چشمانشان در حدقه گداخته خواهد گردید و زبان ایشان در دهانشان کاهیده خواهد گشت. ۱۳و
در آن روز اضطراب عظیمی از جانب *خداوند* در میان ایشان خواهد بود و دست یکدیگر را
خواهند گرفت و دست هر کس به ضد دست دیگری بلند خواهد شد. ۱۴و یهودا نیز نزد اورشلیم
جنگ خواهد نمود و دولت جمیع امت‌های مجاور آن از طلا و نقره و لباس از حد زیاده جمع

خواهد شد. [15]و بلای اسبان و قاطران و شتران و الاغها و تمامی حیواناتی که در آن اردوها باشند همچنان مانند این بلا خواهد بود. [16]و واقع خواهد شد که همه باقی‌ماندگان از جمیع امت‌هایی که به ضد اورشلیم آیند، هر سال برخواهند آمد تا یهوه صبایوت پادشاه را عبادت نمایند و عید خیمه‌ها را نگاه دارند. [17]و هرکدام از قبایل زمین که به جهت عبادت یهوه صبایوت پادشاه برنیایند، بر ایشان باران نخواهد شد. [18]و اگر قبیله مصر برنیایند و حاضر نشوند بر ایشان نیز (باران) نخواهد شد. این است بلایی که *خداوند* وارد خواهد آورد بر امت‌هایی که به جهت نگاه داشتن عید خیمه‌ها برنیایند. [19]این است قصاص مصر و قصاص همه امت‌هایی که به جهت نگاه داشتن عید خیمه‌ها برنیایند.

[20]و در آن روز بر زنگهای اسبان «مقدس *خداوند*» (منقوش) خواهد شد و دیگها در خانه *خداوند* مثل کاسه‌های پیش مذبح خواهد بود. [21]بلکه همه دیگهایی که در اورشلیم و یهودا می‌باشد، مقدس یهوه صبایوت خواهد بود و همه کسانی که قربانی می‌گذرانند آمده، از آنها خواهند گرفت و در آنها طبخ خواهند کرد و در آنوقت بار دیگر هیچ کنعانی در خانه یهوه صبایوت نخواهد بود.

کتاب ملاکی نبی–Malachi

نویسنده کتاب ملاکی می باشد و حدودا سال ۴۳۰ قبل از میلاد نوشته شده است

۱ وحی کلام *خداوند* درباره اسرائیل به واسطه ملاکی.

[۲]*خداوند* می‌گوید که شما را دوست داشته‌ام. اما شما می‌گویید: چگونه ما را دوست
داشته‌ای؟ آیا عیسو برادر یعقوب نبود؟ و *خداوند* می‌گوید که یعقوب را دوست داشتم، [۳]و از
عیسو نفرت نمودم و کوههای او را ویران و میراث وی را نصیب شغالهای بیابان گردانیدم.
[۴]چونکه ادوم می‌گوید: منهدم شده‌ایم اما خواهیم برگشت و مخروبه‌ها را بنا خواهیم نمود. یهوه
صبایوت چنین می‌فرماید: ایشان بنا خواهند نمود، اما من منهدم خواهم ساخت و ایشان را به
سرحد شرارت و به قومی که *خداوند* بر ایشان تا به ابد غضبناک می‌باشد، مسمی خواهند ساخت.
[۵]و چون چشمان شما این را بیند خواهید گفت: *خداوند* از حدود اسرائیل متعظم باد!

[۶]پسر، پدر خود و غلام، آقای خویش را احترام می‌نماید. پس اگر من پدر هستم احترام
من کجا است؟ و اگر من آقا هستم هیبت من کجا است؟ یهوه صبایوت به شما تکلم می‌کند. ای
کاهنانی که اسم مرا حقیر می‌شمارید و می‌گویید چگونه اسم تو را حقیر شمرده‌ایم؟ [۷]نان نجس بر
مذبح من می‌گذرانید و می‌گویید چگونه تو را بی‌حرمت نموده‌ایم؟ از اینکه می‌گویید خوان *خداوند*
محقر است. [۸]و چون کور را برای قربانی می‌گذرانید، آیا قبیح نیست؟ و چون لنگ یا بیمار را
می‌گذرانید، آیا قبیح نیست؟ آن را به حاکم خود هدیه بگذران و آیا او از تو راضی خواهد شد یا
تو را مقبول خواهد داشت؟ قول یهوه صبایوت این است. [۹]و الآن از خدا مسألت نما تا بر ما ترحم
نماید. یهوه صبایوت می‌گوید این از دست شما واقع شده است، پس آیا هیچ کدام از شما را
مستجاب خواهد فرمود؟

[۱۰]کاش که یکی از شما می‌بود که درها را ببندد تا آتش بر مذبح من بیجا نیفروزید. یهوه
صبایوت می‌گوید: در شما هیچ خوشی ندارم و هیچ هدیه از دست شما قبول نخواهم کرد. [۱۱]زیرا
که از مطلع آفتاب تا مغربش اسم من در میان امت‌ها عظیم خواهد بود؛ و بخور و هدیه طاهر در
هر جا به اسم من گذرانیده خواهد شد، زیرا یهوه صبایوت می‌گوید که اسم من در میان امت‌ها

عظیم خواهد بود. [12]اما شما آن را بی‌حرمت می‌سازید چونکه می‌گویید که خوان *خداوند* نجس
است و ثمره آن یعنی طعامش محقر است. [13]و یهوه صبایوت می‌فرماید که شما می‌گویید اینک
این چه زحمت است و آن را اهانت می‌کنید و چون (حیوانات) دریده شده و لنگ و بیمار را
آورده، آنها را برای هدیه می‌گذرانید آیا من آنها را از دست شما قبول خواهم کرد؟ قول *خداوند*
این است. [14]پس ملعون باد هر که فریب دهد و با آنکه نرینه‌ای در گله خود دارد معیوبی برای
خداوند نذر کرده، آن را ذبح نماید. زیرا که یهوه صبایوت می‌گوید: من پادشاه عظیم می‌باشم و
اسم من در میان امت‌ها مهیب خواهد بود.

۲ و الآن ای کاهنان این وصیت برای شما است! [2]یهوه صبایوت می‌گوید که اگر
نشنوید و آن را در دل خود جا ندهید تا اسم مرا تمجید نمایید، من بر شما لعن خواهم فرستاد و
بر برکات شما لعن خواهم کرد، بلکه آنها را لعن کرده‌ام چونکه آن را در دل خود جا ندادید.
[3]اینک من زراعت را به سبب شما نهیب خواهم نمود و بر رویهای شما سرگین یعنی سرگین
عیدهای شما را خواهم پاشید و شما را با آن خواهند برداشت. [4]و خواهید دانست که من این
وصیت را بر شما فرستاده‌ام تا عهد من با لاوی باشد. قول یهوه صبایوت این است. [5]عهد من با
وی عهد حیات و سلامتی می‌بود و آنها را به سبب ترسی که از من می‌داشت، به وی دادم و به
سبب آنکه از اسم من هراسان می‌بود. [6]شریعت حق در دهان او می‌بود و بی‌انصافی بر لبهایش
یافت نمی‌شد، بلکه در سلامتی و استقامت با من سلوک می‌نمود و بسیاری را از گناه
برمی‌گردانید. [7]زیرا که لبهای کاهن می‌باید معرفت را حفظ نماید تا شریعت را از دهانش بطلبند
چونکه او رسول یهوه صبایوت می‌باشد. [8]اما یهوه صبایوت می‌گوید که شما از طریق تجاوز نموده،
بسیاری را در شریعت لغزش دادید و عهد لاوی را شکستید. [9]بنابراین من نیز شما را نزد تمامی
این قوم خوار و پست خواهم ساخت زیرا که طریق مرا نگاه نداشته و در اجرای شریعت طرفداری
نموده‌اید.

[10]آیا جمیع ما را یک پدر نیست و آیا یک خدا ما را نیافریده است؟ پس چرا عهد پدران
خود را بی‌حرمت نموده، با یکدیگر خیانت می‌ورزیم؟ [11]یهودا خیانت ورزیده است و رجاسات را
در اسرائیل و اورشلیم بعمل آورده‌اند زیرا که یهودا مقدس *خداوند* را که او آن را دوست

می‌داشت بی‌حرمت نموده، دختر خدای بیگانه را به زنی گرفته است. [۱۲]پس *خداوند* هر کس را
که چنین عمل نماید، هم خواننده و هم جواب دهنده را از خیمه‌های یعقوب منقطع خواهد ساخت
و هر کس را نیز که برای یهوه صبایوت هدیه بگذراند. [۱۳]و این را نیز بار دیگر بعمل آورده‌اید که
مذبح *خداوند* را با اشکها و گریه و ناله پوشانیده‌اید و از این‌جهت هدیه را باز منظور نمی‌دارد و
آن را از دست شما مقبول نمی‌فرماید. [۱۴]اما شما می‌گویید سبب این چیست؟ سبب این است که
خداوند در میان تو و زوجه جوانی‌ات شاهد بوده است و تو به وی خیانت ورزیده‌ای، با آنکه او یار
تو و زوجه هم عهد تو می‌بود. [۱۵]و آیا او یکی را نیافرید با آنکه بقیه روح را می‌داشت و از چه
سبب یک را (فقط آفرید)؟ از این جهت که ذریت الهی را طلب می‌کرد. پس از روح‌های خود
باحذر باشید و زنهار احدی به زوجه جوانی خود خیانت نورزد. [۱۶]زیرا یهوه خدای اسرائیل می‌گوید
که از طلاق نفرت دارم و نیز از اینکه کسی ظلم را به لباس خود بپوشاند. قول یهوه صبایوت این
است پس از روح‌های خود با حذر بوده، زنهار خیانت نورزید. [۱۷]شما *خداوند* را به سخنان خود
خسته نموده‌اید و می‌گویید: چگونه او را خسته نموده‌ایم؟ از اینکه گفته‌اید همه بدکاران به نظر
خداوند پسندیده می‌باشند واو از ایشان مسرور است یا اینکه خدایی که داوری کند کجا است؟

۳ اینک من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق را پیش روی من مهیا خواهد
ساخت؛ و خداوندی که شما طالب او می‌باشید، ناگهان به هیکل خود خواهد آمد، یعنی آن رسول
عهدی که شما از او مسرور می‌باشید. هان او می‌آید! قول یهوه صبایوت این است. [۲]اما کیست که
روز آمدن او را متحمل تواند شد؟ و کیست که در حین ظهور وی تواند ایستاد؟ زیرا که او مثل
آتش قالگر و مانند صابون گازران خواهد بود. [۳]و مثل قالگر و مصفی' کننده نقره خواهد نشست و
بنی‌لاوی را طاهر ساخته، ایشان را مانند طلا و نقره مصفی خواهد گردانید تا ایشان هدیه‌ای برای
خداوند به عدالت بگذرانند. [۴]آنگاه هدیه یهودا و اورشلیم پسندیده *خداوند* خواهد شد چنانکه در
ایام قدیم و سالهای پیشین می‌بود. [۵]و من برای داوری نزد شما خواهم آمد و به ضد جادوگران و
زناکاران و آنانی که قسم دروغ می‌خورند و کسانی که بر مزدور در مزدش و بیوه‌زنان و یتیمان
ظلم می‌نمایند و غریب را از حق خودش دور می‌سازند و از من نمی‌ترسند، بزودی شهادت خواهم

داد. قول یهوه صبایوت این است. [6]زیرا من که یهوه می‌باشم، تبدیل نمی‌پذیرم و از این سبب شما ای پسران یعقوب هلاک نمی‌شوید.

[7]شما از ایام پدران خود از فرایض من تجاوز نموده، آنها را نگاه نداشته‌اید. اما یهوه صبایوت می‌گوید: بسوی من بازگشت نمایید و من بسوی شما بازگشت خواهم کرد، اما شما می‌گویید به چه چیز بازگشت نماییم. [8]آیا انسان خدا را گول زند؟ اما شما مرا گول زده‌اید و می‌گویید در چه چیز تو را گول زده‌ایم؟ در عشرها و هدایا. [9]شما سخت ملعون شده‌اید زیرا که شما یعنی تمامی این امت مرا گول زده‌اید. [10]تمامی عشرها را به مخزنهای من بیاورید تا در خانه من خوراک باشد و یهوه صبایوت می‌گوید مرا به اینطور امتحان نمایید که آیا روزنه‌های آسمان را برای شما نخواهم گشاد و چنان برکتی بر شما نخواهم ریخت که گنجایش آن نخواهد بود؟ [11]و یهوه صبایوت می‌گوید: خورنده را به جهت شما منع خواهم نمود تا ثمرات زمین شما را ضایع نسازد و مو شما در صحرا بی‌بار نشود. [12]و همه امت‌ها شما را خوشحال خواهند خواند زیرا یهوه صبایوت می‌گوید که شما زمین مرغوب خواهید بود.

[13]*خداوند* می‌گوید: به ضد من سخنان سخت گفته‌اید و می‌گویید به ضد تو چه گفته‌ایم؟ [14]گفته‌اید: بی‌فایده است که خدا را عبادت نماییم و چه سود از اینکه اوامر او را نگاه داریم و بحضور یهوه صبایوت با حزن سلوک نماییم؟ [15]و حال متکبران را سعادتمند می‌خوانیم و بدکاران نیز فیروز می‌شوند و ایشان خدا را امتحان می‌کنند و (معهذا) ناجی می‌گردند.

[16]آنگاه ترسندگان *خداوند* با یکدیگر مکالمه کردند و *خداوند* گوش گرفته، ایشان را استماع نمود و کتاب یادگاری به جهت ترسندگان *خداوند* و به جهت آنانی که اسم او را عزیز داشتند مکتوب شد. [17]و یهوه صبایوت می‌گوید که ایشان در آن روزی که من تعیین نموده‌ام، ملک خاص من خواهند بود و بر ایشان ترحم خواهم نمود، چنانکه کسی بر پسرش که او را خدمت می‌کند ترحم می‌نماید. [18]و شما برگشته، در میان عادلان و شریران و در میان کسانی که خدا را خدمت می‌نمایند و کسانی که او را خدمت نمی‌نمایند، تشخیص خواهید نمود.

۴ زیرا اینک آن روزی که مثل تنور مشتعل می‌باشد، خواهد آمد و جمیع
متکبران و جمیع بدکاران کاه خواهند بود. و یهوه صبایوت می‌گویـد: آن روز که می‌آید ایشان را
چنان خواهد سوزانید که نه ریشه و نه شاخه‌ای برای ایشان باقی خواهد گذاشت. [۲]اما برای شما
که از اسم من می‌ترسید، آفتاب عدالت طلوع خواهد کرد و بر بالهـای وی شفـا خواهـد بود و
شما بیرون آمده، مانند گوساله‌های پرواری جست و خیز خواهید کرد. [۳]و یهوه صبایوت می‌گوید:
شریران را پایمال خواهید نمود زیـرا در آن روزی که من تعیین نموده‌ام، ایشان زیر کف پایهای
شما خاکستر خواهند بود. [۴]تورات بنده من موسی را که آن را با فرایض و احکام به جهت تمامی
اسرائیل در حوریب امر فرمودم بیاد آورید. [۵]اینک من ایلیای نبی را قبل از رسیدن روز عظیم و
مهیب *خداوند* نزد شما خواهم فرستاد. [۶]و او دل پدران را بسوی پسران و دل پسران را بسوی
پدران خواهد برگردانیـد، مبـادا بیایـم و زمین را به لعنت بزنـم.

لیست کتابهای عهد جدید (۲۷ کتاب)

List of New Testament Books (27 Books)

Books	Pages	Phonetic	فصلها	صفحات	کتابها
Matthew	1351-1402	Mata	۲۸	۱۳۵۱ تا ۱۴۰۲	انجیل متی
Mark	1403-1435	Maghos	۱۶	۱۴۰۳ تا ۱۴۳۵	انجیل مرقس
Luke	1436-1491	Lugha	۲۴	۱۴۳۶ تا ۱۴۹۱	انجیل لوقا
John	1492-1534	Yohanna	۲۱	۱۴۹۲ تا ۱۵۳۴	انجیل یوحنا
Acts	1535-1587	Amale Rasoulan	۲۸	۱۵۳۵ تا ۱۵۸۷	کتاب اعمال رسولان
Romans	1588-1609	Romian	۱۶	۱۵۸۸ تا ۱۶۰۹	رساله پولس رسول به رومیان
1 Corinthians	1610-1630	Avvale Ghorentian	۱۶	۱۶۱۰ تا ۱۶۳۰	رساله اول پولس رسول به قرنتیان
2 Corinthians	1631-1644	Dovvome Ghorentian	۱۳	۱۶۳۱ تا ۱۶۴۴	رساله دوم پولس رسول به قرنتیان
Galatians	1645-1652	Ghalatian	۶	۱۶۴۵ تا ۱۶۵۲	رساله پولس رسول به غلاطیان
Ephesians	1653-1659	Afasesian	۶	۱۶۵۳ تا ۱۶۵۹	رساله پولس رسول به افسسیان
Philippians	1660-1665	Filipian	۴	۱۶۶۰ تا ۱۶۶۵	رساله پولس رسول به فیلیپیان
Colossians	1666-1670	Kolisian	۴	۱۶۶۶ تا ۱۶۷۰	رساله پولس رسول به کولسیان
1 Thessalonians	1671-1675	Avvale Tasalonikian	۵	۱۶۷۱ تا ۱۶۷۵	رساله اول پولس رسول به تسالونیکان
2 Thessalonians	1676-1678	Dovvome Tasalonikian	۳	۱۶۷۶ تا ۱۶۷۸	رساله دوم پولس رسول به تسالونیکان
1 Timothy	1679-1684	Avvale Timotaoos	۶	۱۶۷۹ تا ۱۶۸۴	رساله اول پولس رسول به تیموتائوس
2 Timothy	1685-1689	Dovvome Timotaoos	۴	۱۶۸۵ تا ۱۶۸۹	رساله دوم پولس رسول به تیموتائوس
Titus	1690-1692	Titus	۳	۱۶۹۰ تا ۱۶۹۲	رساله پولس رسول به تیطس
Philemon	1693-1694	Felimon	۱	۱۶۹۳ تا ۱۶۹۴	رساله پولس رسول به فلیمون
Hebrews	1695-1711	Ebranian	۱۳	۱۶۹۵ تا ۱۷۱۱	رساله به عبرانیان
James	1712-1717	Yaghoob	۵	۱۷۱۲ تا ۱۷۱۷	رساله یعقوب
1 Peter	1718-1723	Avvale Petros	۵	۱۷۱۸ تا ۱۷۲۳	رساله اول پطرس
2 Peter	1724-1727	Dovvome Petros	۳	۱۷۲۴ تا ۱۷۲۷	رساله دوم پطرس
1 John	1728-1733	Avvale Yohanna	۵	۱۷۲۸ تا ۱۷۳۳	رساله اول یوحنا
2 John	1734-1734	Dovvome Yohanna	۱	۱۷۳۴ تا ۱۷۳۴	رساله دوم یوحنا
3 John	1735-1735	Sevvome Yohanna	۱	۱۷۳۵ تا ۱۷۳۵	رساله سوم یوحنا
Jude	1736-1737	Yahoda	۱	۱۷۳۶ تا ۱۷۳۷	رساله یهودا
Revelation	1738-1763	Mokashefeh	۲۲	۱۷۳۸ تا ۱۷۶۳	مکاشفه یوحنا

انجیل متی–Matthew

کلیسای اولیه نویسنده را متی می داند و حدودا سال ۵۰ میلادی نوشته شده است

۱ کتاب نسب نامه عیسی مسیح بـن داود بـن ابراهیم: ۲ابراهیم اسحاق را آورد و
اسحاق یعقوب را آورد و یعقوب یهودا و برادران او را آورد. ۳و یهودا، فارص و زارح را از تامار
آورد و فارص، حصرون را آورد و حصرون، ارام را آورد. ۴و ارام، عمیناداب را آورد و عمینـاداب،
نحشـون را آورد و نحشون، شلمون را آورد. ۵و شلمون، بوعز را از راحاب آورد و بوعـز، عوبید را
از راعوت آورد و عوبیـد، یسـا را آورد. ۶و یسـا داود پادشـاه را آورد و داود پادشـاه، سلیمـان را
از زن اوریا آورد. ۷و سلیمان، رحبعام را آورد و رحبعام، ابیا را آورد و ابیـا، آسـا را آورد. ۸و آسا،
یهوشافاط را آورد و یهوشافاط، یورام را آورد و یورام، عزیا را آورد. ۹و عزیا، یوتام را آورد و
یوتام، احاز را آورد و احـاز، حزقیا را آورد. ۱۰و حزقیا، منسی را آورد و منسی، آمون را آورد و
آمون، یوشیا را آورد. ۱۱و یوشیا، یکنیـا و برادرانـش را در زمـان جـلای بابـل آورد. ۱۲و بعد از
جلای بابل، یکنیا، سألتیئیل را آورد و سألتیئیل، زروبابل را آورد. ۱۳زروبابـل، ابیهـود را آورد و
ابیهـود، ایلیـاقیـم را آورد و ایلیاقیم، عازور را آورد. ۱۴و عازور، صادوق را آورد و صادوق، یاکین
را آورد و یاکین، ایلیهـود را آورد. ۱۵و ایلیهـود، ایلعـازر را آورد و ایلعـازر، متـان را آورد و
متـان، یعقـوب را آورد. ۱۶و یعقـوب، یوسـف شوهـر مریم را آورد که عیسی مسمـی' به مسیـح
از او متولـد شـد. ۱۷پس تمام طبقات، از ابراهیم تا داود چهارده طبقه است، و از داود تا جلای
بابل چهارده طبقه، و از جلای بابل تا مسیح چهارده طبقه.

۱۸اما ولادت عیسی مسیح چنین بود که چون مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود، قبل
از آنکه با هم آیند، او را از روح‌القدس حامله یافتند. ۱۹و شوهرش یوسف چونکه مرد صالح بود و
نخواست او را عبرت نماید، پس اراده نمود او را به پنهانی رها کند. ۲۰اما چون او در این چیزها
تفکر می‌کرد، ناگاه فرشته خداوند در خواب بر وی ظاهر شده، گفت: «ای یوسف پسر داود، از
گرفتن زن خویش مریم مترس، زیرا که آنچه در وی قرار گرفته است، از روح‌القدس است، ۲۱و او

پسری خواهد زایید و نام او را عیسی خواهی نهاد، زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد
رهانید.» [۲۲]و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود، تمام گردد.
[۲۳]«که اینک باکره آبستن شده پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهند خواند که
تفسیرش این است: خدا با ما.» [۲۴]پس چون یوسف از خواب بیدار شد، چنانکه فرشته
خداوند بدو امر کرده بود، بعمل آورد و زن خویش را گرفت [۲۵]و تا پسر نخستین خود را
نزایید، او را نشناخت؛ و او را عیسی نام نهاد.

۲

و چون عیسی در ایام هیرودیس پادشاه در بیتلحم یهودیه تولد یافت، ناگاه
مجوسی چند از مشرق به اورشلیم آمده، گفتند: [۲]«کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زیرا
که ستاره او را در مشرق دیده‌ایم و برای پرستش او آمده‌ایم؟» [۳]اما هیرودیس پادشاه چون این را
شنید، مضطرب شد و تمام اورشلیم با وی. [۴]پس همه رؤسای کهنه و کاتبان قوم را جمع کرده، از
ایشان پرسید که «مسیح کجا باید متولد شود؟» [۵]بدو گفتند: «در بیت‌لحم یهودیه زیرا که از نبی
چنین مکتوب است: [۶]و تو ای بیت‌لحم، در زمین یهودا از سایر سرداران یهودا هرگز کوچکتر
نیستی، زیرا که از تو پیشوایی به ظهور خواهد آمد که قوم من اسرائیل را رعایت خواهد نمود.»
[۷]آنگاه هیرودیس مجوسیان را در خلوت خوانده، وقت ظهور ستاره را از ایشان تحقیق کرد. [۸]پس
ایشان را به بیت‌لحم روانه نموده، گفت: «بروید و از احوال آن طفل بتدقیق تفحص کنید و چون
یافتید مرا خبر دهید تا من نیز آمده، او را پرستش نمایم.» [۹]چون سخن پادشاه را شنیدند، روانه
شدند که ناگاه آن ستاره‌ای که در مشرق دیده بودند، پیش روی ایشان می‌رفت تا فوق آنجایی
که طفل بود رسیده، بایستاد. [۱۰]و چون ستاره را دیدند، بی‌نهایت شاد و خوشحال گشتند [۱۱]و به
خانه درآمده، طفل را با مادرش مریم یافتند و به روی در افتاده، او را پرستش کردند و ذخایر
خود را گشوده، هدایای طلا و کندر و مر به وی گذرانیدند. [۱۲]و چون در خواب وحی بدیشان در
رسید که به نزد هیرودیس بازگشت نکنند، پس از راه دیگر به وطن خویش مراجعت کردند.
[۱۳]و چون ایشان روانه شدند، ناگاه فرشته خداوند در خواب به یوسف ظاهر شده، گفت:
«برخیز و طفل و مادرش را برداشته به مصر فرار کن و در آنجا باش تا به تو خبر دهم، زیرا که
هیرودیس طفل را جستجو خواهد کرد تا او را هلاک نماید.» [۱۴]پس شبانگاه برخاسته، طفل و مادر

او را برداشته، بسوی مصر روانه شد [15]و تا وفات هیرودیس در آنجا بماند، تا کلامی که خداوند
به زبان نبی گفته بود تمام گردد که «از مصر پسر خود را خواندم.» [۱۶]چون هیرودیس دید که
مجوسیان او را سخریه نموده‌اند، بسیار غضبناک شده، فرستاد و جمیع اطفالی را که در بیت‌لحم و
تمام نواحی آن بودند، از دو ساله و کمتر موافق وقتی که از مجوسیان تحقیق نموده بود، به قتل
رسانید. [۱۷]آنگاه کلامی که به زبان ارمیای نبی گفته شده بود، تمام شد: [۱۸]«آوازی در رامه شنیده
شد، گریه و زاری و ماتم عظیم که راحیل برای فرزندان خود گریه می‌کند و تسلی نمی‌پذیرد زیرا
که نیستند.»

[۱۹]اما چون هیرودیس وفات یافت، ناگاه فرشته خداوند در مصر به یوسف در خواب ظاهر
شده، گفت: [۲۰]«برخیز و طفل و مادرش را برداشته، به زمین اسرائیل روانه شو زیرا آنانی که قصد
جان طفل داشتند فوت شدند.» [۲۱]پس برخاسته، طفل و مادر او را برداشت و به زمین اسرائیل
آمد. [۲۲]اما چون شنید که ارکلاؤس به جای پدر خود هیرودیس بر یهودیه پادشاهی می‌کند، از
رفتن بدان سمت ترسید و در خواب وحی یافته، به نواحی جلیل برگشت. [۲۳]و آمده در بلده‌ای
مسمی' به ناصره ساکن شد، تا آنچه به زبان انبیا گفته شده بود تمام شود که «به ناصری خوانده
خواهد شد.»

۳

و در آن ایام، یحیی تعمید دهنده در بیابان یهودیه ظاهر شد و موعظه کرده،
می‌گفت: [۲]«توبه کنید، زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.»

[۳]زیرا همین است آنکه اشعیای نبی از او خبر داده، می‌گوید: «صدای ندا کننده‌ای در بیابان
که راه خداوند را مهیا سازید و طرق او را راست نمایید.» [۴]و این یحیی لباس از پشم شتر
می‌داشت، و کمربند چرمی بر کمر و خوراک او از ملخ و عسل بری می‌بود.

[۵]در این وقت، اورشلیم و تمام یهودیه و جمیع حوالی اردن نزد او بیرون می‌آمدند، [۶]و به
گناهان خود اعتراف کرده، در اردن از وی تعمید می‌یافتند.

[۷]پس چون بسیاری از فریسیان و صدوقیان را دید که بجهت تعمید وی می‌آیند، بدیشان
گفت: «ای افعی‌زادگان، که شما را اعلام کرد که از غضب آینده بگریزید؟ [۸]اکنون ثمره شایسته
توبه بیاورید، [۹]و این سخن را به‌خاطر خود راه مدهید که پدر ما ابراهیم است، زیرا به شما

می‌گویم خدا قادر است که از این سنگها فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند. [۱۰]و الحال تیشه بر
ریشه درختان نهاده شده است، پس هر درختی که ثمره نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده
شود. [۱۱]من شما را به آب به جهت توبه تعمید می‌دهم. لکن او که بعد از من می‌آید از من تواناتر
است که لایق برداشتن نعلین او نیستم؛ او شما را به روح‌القدس و آتش تعمید خواهد داد. [۱۲]او
غربال خود را در دست دارد و خرمن خود را نیکو پاک کرده، گندم خویش را در انبار ذخیره
خواهد نمود، ولی کاه را در آتشی که خاموشی نمی‌پذیرد خواهد سوزانید.»

[۱۳]آنگاه عیسی از جلیل به اردن نزد یحیی آمد تا از او تعمید یابد. [۱۴]اما یحیی او را منع
نموده، گفت: «من احتیاج دارم که از تو تعمید یابم و تو نزد من می‌آیی؟»

[۱۵]عیسی در جواب وی گفت: «الآن بگذار زیرا که ما را همچنین مناسب است تا تمام
عدالت را به کمال رسانیم.»

پس او را واگذاشت. [۱۶]اما عیسی چون تعمید یافت، فورا از آب برآمد که در ساعت
آسمان بر وی گشاده شد و روح خدا را دید که مثل کبوتری نزول کرده، بر وی می‌آید. [۱۷]آنگاه
خطابی از آسمان در رسید که «این است پسر حبیب من که از او خشنودم.»

۴ آنگاه عیسی به دست روح به بیابان برده شد تا ابلیس او را تجربه نماید. [۲]و
چون چهل شبانه روز روزه داشت، آخر گرسنه گردید. [۳]پس تجربه کننده نزد او آمده، گفت: «اگر
پسر خدا هستی، بگو تا این سنگها نان شود.» [۴]در جواب گفت: «مکتوب است انسان نه محض نان
زیست می‌کند، بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خدا صادر گردد.» [۵]آنگاه ابلیس او را به شهر
مقدس برد و بر کنگره هیکل برپا داشته، [۶]به وی گفت: «اگر پسر خدا هستی، خود را به زیر انداز،
زیرا مکتوب است که فرشتگان خود را درباره تو فرمان دهد تا تو را به دستهای خود برگیرند،
مبادا پایت به سنگی خورد.» [۷]عیسی وی را گفت: «و نیز مکتوب است خداوند خدای خود را
تجربه مکن.» [۸]پس ابلیس او را به کوهی بسیار بلند برد و همه ممالک جهان و جلال آنها را بدو
نشان داده، [۹]به وی گفت: «اگر افتاده مرا سجده کنی، همانا این همه را به تو بخشم.» [۱۰]آنگاه
عیسی وی را گفت: «دور شو ای شیطان، زیرا مکتوب است که خداوند خدای خود را سجده کن و

او را فقط عبادت نما.» [11]در ساعت ابلیس او را رها کرد و اینک فرشتگان آمده، او را پرستاری
می‌نمودند.

[12]و چون عیسی شنید که یحیی گرفتار شده است، به جلیل روانه شد، [13]و ناصره را ترک
کرده، آمد و به کفرناحوم، به کناره دریا در حدود زبولون و نفتالیم ساکن شد. [14]تا تمام گردد
آنچه به زبان اشعیای نبی گفته شده بود [15]که «زمین زبولون و زمین نفتالیم، راه دریا آن طرف
اردن، جلیل امت‌ها؛ [16]قومی که در ظلمت ساکن بودند، نوری عظیم دیدند و برنشینندگان دیار
موت و سایه آن نوری تابید.» [17]از آن هنگام عیسی به موعظه شروع کرد و گفت: «توبه کنید
زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.»

[18]و چون عیسی به کناره دریای جلیل می‌خرامید، دو برادر یعنی شمعون مسمی' به پطرس
و برادرش اندریاس را دید که دامی در دریا می‌اندازند، زیرا صیاد بودند. [19]بدیشان گفت: «از
عقب من آیید تا شما را صیاد مردم گردانم.» [20]در ساعت دامها را گذارده، از عقب او روانه
شدند. [21]و چون از آنجا گذشت دو برادر دیگر یعنی یعقوب، پسر زبدی و برادرش یوحنا را دید
که در کشتی با پدر خویش زبدی، دامهای خود را اصلاح می‌کنند؛ ایشان را نیز دعوت نمود. [22]در
حال، کشتی و پدر خود را ترک کرده، از عقب او روانه شدند.

[23]و عیسی در تمام جلیل می‌گشت و در کنایس ایشان تعلیم داده، به بشارت ملکوت
موعظه همی نمود و هر مرض و هر درد قوم را شفا می‌داد. [24]و اسم او در تمام سوریه شهرت
یافت، و جمیع مریضانی که به انواع امراض و دردها مبتلا بودند و دیوانگان و مصروعان و
مفلوجان را نزد او آوردند، و ایشان را شفا بخشید. [25]و گروهی بسیار از جلیل و دیکاپولس و
اورشلیم و یهودیه و آن طرف اردن در عقب او روانه شدند.

۵ و گروهی بسیار دیده، بر فراز کوه آمد و وقتی که او بنشست شاگردانش نزد او
حاضر شدند. [2]آنگاه دهان خود را گشوده، ایشان را تعلیم داد و گفت:

[3]«خوشابحال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. [4]خوشابحال
ماتمیان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت. [5]خوشابحال حلیمان، زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد.
[6]خوشابحال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا ایشان سیر خواهندشد. [7]خوشابحال رحم‌کنندگان،

زیرا بر ایشان رحم کرده خواهد شد. ۸خوشابحال پاک‌دلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید.
۹خوشابحال صلح‌کنندگان، زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد. ۱۰خوشابحال زحمت‌کشان
برای عدالت، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. ۱۱خوشحال باشید چون شما را فحش گویند
و جفا رسانند، و بخاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند. ۱۲خوش باشید و شادی
عظیم نمایید، زیرا اجر شما در آسمان عظیم است زیرا که به همینطور بر انبیای قبل از شما جفا
می‌رسانیدند.
۱۳«شما نمک جهانید! لیکن اگر نمک فاسد گردد، به کدام چیز باز نمکین شود؟ دیگر
مصرفی ندارد جز آنکه بیرون افکنده، پایمال مردم شود. ۱۴شما نور عالمید. شهری که بر کوهی بنا
شود، نتوان پنهان کرد. ۱۵و چراغ را نمی‌افروزند تا آن را زیر پیمانه نهند، بلکه تا بر چراغدان
گذارند؛ آنگاه به همه کسانی که در خانه باشند، روشنایی می‌بخشد. ۱۶همچنین بگذارید نور شما
بر مردم بتابد تا اعمال نیکوی شما را دیده، پدر شما را که در آسمان است تمجید نمایند.
۱۷«گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیا را باطل سازم. نیامده‌ام تا باطل نمایم
بلکه تا تمام کنم. ۱۸زیرا هر آینه به شما می‌گویم، تا آسمان و زمین زایل نشود، همزه یا نقطه‌ای از
تورات هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع شود. ۱۹پس هر که یکی از این احکام کوچکترین را
بشکند و به مردم چنین تعلیم دهد، در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود. اما هر که بعمل آورد
و تعلیم نماید، او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد. ۲۰زیرا به شما می‌گویم، تا عدالت
شما بر عدالت کاتبان و فریسیان افزون نشود، به ملکوت آسمان هرگز داخل نخواهید شد.
۲۱«شنیده‌اید که به اولین گفته شده است "قتل مکن و هر که قتل کند سزاوار حکم شود."
۲۲لیکن من به شما می‌گویم، هر که به برادر خود بی‌سبب خشم گیرد، مستوجب حکم باشد و هر
که برادر خود را راقا گوید، مستوجب قصاص باشد و هر که احمق گوید، مستحق آتش جهنم بود.
۲۳پس هرگاه هدیه خود را به قربانگاه ببری و آنجا به خاطرت آید که برادرت بر تو حقی دارد،
۲۴هدیه خود را پیش قربانگاه واگذار و رفته، اول با برادر خویش صلح نما و بعد آمده، هدیه خود
را بگذران. 25با مدعی خود مادامی که با وی در راه هستی صلح کن، مبادا مدعی، تو را به قاضی
سپارد و قاضی، تو را به داروغه تسلیم کند و در زندان افکنده شوی. ۲۶هرآینه به تو می‌گویم، که
تا فلس آخر را ادا نکنی، هرگز از آنجا بیرون نخواهی آمد.

۲۷«شنیده‌اید که به اولین گفته شده است "زنا مکن." ۲۸لیکن من به شما می‌گویم، هر کس
به زنی نظر شهوت اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است. ۲۹پس اگر چشم راستت تو
را بلغزاند، قلعش کن و از خود دور انداز زیرا تو را بهتر آن است که عضوی از اعضایت تباه
گردد، از آنکه تمام بدنت در جهنم افکنده شود. ۳۰و اگر دست راستت تو را بلغزاند، قطعش کن و
از خود دور انداز، زیرا تو را مفیدتر آن است که عضوی از اعضای تو نابود شود، از آنکه کل
جسدت در دوزخ افکنده شود.

۳۱«و گفته شده است هر که از زن خود مفارقت جوید، طلاق نامه‌ای بدو بدهد. ۳۲لیکن من
به شما می‌گویم، هر کس بغیر علت زنا، زن خود را از خود جدا کند باعث زنا کردن او می‌باشد، و
هر که زن مطلقه را نکاح کند، زنا کرده باشد.

۳۳«باز شنیده‌اید که به اولین گفته شده است که "قسم دروغ مخور، بلکه قسم‌های خود را
به خداوند وفا کن." ۳۴لیکن من به شما می‌گویم، هرگز قسم مخورید، نه به آسمان زیرا که عرش
خداست، ۳۵و نه به زمین زیرا که پای‌انداز او است، و نه به اورشلیم زیرا که شهر پادشاه عظیم
است، ۳۶و نه به سر خود قسم یاد کن، زیرا که مویی را سفید یا سیاه نمی‌توانی کرد. ۳۷بلکه سخن
شما بلی بلی و نی نی باشد زیرا که زیاده بر این از شریر است.

۳۸«شنیده‌اید که گفته شده است. "چشمی به چشمی و دندانی به دندانی" ۳۹لیکن من به
شما می‌گویم، با شریر مقاومت مکنید بلکه هر که به رخساره راست تو طپانچه زند، دیگری را نیز
به‌سوی او بگردان، ۴۰و اگر کسی خواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بدو
واگذار، ۴۱و هرگاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد، دو میل همراه او برو. ۴۲هر کس از تو
سؤال کند، بدو ببخش و از کسی که قرض از تو خواهد، روی خود را مگردان.»

۴۳«شنیده‌اید که گفته شده‌است "همسایه خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن."
۴۴اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و برای لعن‌کنندگان خود برکت
بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید و به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند،
دعای خیر کنید، ۴۵تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید، زیرا که آفتاب خود را بر
بدان و نیکان طالع می‌سازد و باران بر عادلان و ظالمان می‌باراند. ۴۶زیرا هرگاه آنانی را محبت
نمایید که شما را محبت می‌نمایند، چه اجر دارید؟ آیا باجگیران چنین نمی‌کنند؟ ۴۷و هرگاه

برادران خود را فقط سلام گویید چه فضیلت دارید؟ آیا باجگیران چنین نمی‌کنند؟ [۴۸]پس شما
کامل باشید چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است.

۶

«زنهـار عدالت خـود را پیش مـردم بجا میاورید تا شما را ببینند و الا نزد پدر
خود که در آسمان است، اجری ندارید. [۲]پس چون صدقه دهی، پیش خود کرنا منواز چنانکه
ریاکاران در کنایس و بازارها می‌کنند، تا نزد مردم اکرام یابند. هرآینه به شما می‌گویم اجر خود
را یافته‌اند. [۳]بلکه تو چون صدقه دهی، دست چپ تو از آنچه دست راستت می‌کند مطلع نشود،
[۴]تا صدقه تو در نهان باشد و پدر نهان بین تو، تو را آشکارا اجر خواهد داد.
[۵]«و چون عبادت کنی، مانند ریاکاران مباش زیرا خوش دارند که در کنایس و گوشه‌های
کوچه‌ها ایستاده، نماز گذارند تا مردم ایشان را ببینند. هرآینه به شما می‌گویم اجر خود را تحصیل
نموده‌اند. [۶]لیکن تو چون عبادت کنی، به حجره خود داخل شو و در را بسته، پدر خود را که در
نهان است عبادت نما؛ و پدر نهان بین تو، تو را آشکارا جزا خواهد داد. [۷]و چون عبادت کنید،
مانند امت‌ها تکرار باطل مکنید زیرا ایشان گمان می‌برند که به‌سبب زیاد گفتن مستجاب
می‌شوند. [۸]پس مثل ایشان مباشید زیرا که پدر شما حاجات شما را می‌داند پیش از آنکه از او
سؤال کنید.
[۹]«پس شما به اینطور دعا کنید:
"ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد.
[۱۰]ملکوت تو بیایـد. اراده تو چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز کرده شود.
[۱۱]نان کفاف ما را امروز به ما بده.
[۱۲]و قرض‌های ما را ببخش چنانکه ما نیز قرضداران خود را می‌بخشیم.
[۱۳]و ما را در آزمایش میاور، بلکه از شریر ما را رهایی ده.
زیرا ملکوت و قوت و جلال تا ابدالآباد از آن تو است، آمین."
[۱۴]«زیرا هرگاه تقصیرات مردم را بدیشان بیامرزید، پدر آسمانی شما، شما را نیز خواهد
آمرزید. [15]اما اگر تقصیرهای مردم را نیامرزید، پدر شما هم تقصیرهای شما را نخواهد آمرزید.

۱۶«اما چون روزه دارید، مانند ریاکاران ترشرو مباشید زیرا که صورت خویش را تغییر
می‌دهند تا در نظر مردم روزه‌دار نمایند. هرآینه به شما می‌گویم اجر خود را یافته‌اند. ۱۷لیکن تو
چون روزه داری، سر خود را تدهین کن و روی خود را بشوی ۱۸تا در نظر مردم روزه‌دار ننمایی،
بلکه در حضور پدرت که در نهان است؛ و پدر نهان بین تو، تو را آشکارا جزا خواهد داد.

۱۹«گنجها برای خود بر زمین نیندوزید، جایی که بید و زنگ زیان می‌رساند و جایی که
دزدان نقب می‌زنند و دزدی می‌نمایند. ۲۰بلکه گنجها بجهت خود در آسمان بیندوزید، جایی که
بید و زنگ زیان نمی‌رساند و جایی که دزدان نقب نمی‌زنند و دزدی نمی‌کنند. ۲۱زیرا هرجا گنج
تو است دل تو نیز در آنجا خواهد بود.

۲۲«چراغ بدن چشم است؛ پس هرگاه چشمت بسیط باشد تمام بدنت روشن بود؛ ۲۳اما اگر
چشم تو فاسد است، تمام جسدت تاریک می‌باشد. پس اگر نوری که در تو است ظلمت باشد، چه
ظلمت عظیمی است!

۲۴«هیچ کس دو آقا را خدمت نمی‌تواند کرد، زیرا یا از یکی نفرت دارد و با دیگری
محبت، و یا به یکی می‌چسبد و دیگر را حقیر می‌شمارد. محال است که خدا و ممونا را خدمت
کنید.

۲۵«بنابراین به شما می‌گویم، از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید و
نه برای بدن خود که چه بپوشید. آیا جان، از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست؟ ۲۶مرغان هوا
را نظر کنید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبارها ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی شما آنها
را می‌پروراند. آیا شما از آنها بمراتب بهتر نیستید؟ ۲۷و کیست از شما که به تفکر بتواند ذراعی
بر قامت خود افزاید؟ ۲۸و برای لباس چرا می‌اندیشید؟ در سوسنهای چمن تأمل کنید، چگونه نمو
می‌کنند! نه محنت می‌کشند و نه می‌ریسند! ۲۹لیکن به شما می‌گویم سلیمان هم با همه جلال خود
چون یکی از آنها آراسته نشد. ۳۰پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور
افکنده می‌شود چنین بپوشاند، ای کم‌ایمانان آیا نه شما را از طریق اولی'؟ ۳۱پس اندیشه مکنید و
مگویید چه بخوریم یا چه بنوشیم یا چه بپوشیم. ۳۲زیرا که در طلب جمیع این چیزها امت‌ها
می‌باشند. اما پدر آسمانی شما می‌داند که بدین همه چیز احتیاج دارید. ۳۳لیکن اول ملکوت خدا و
عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد. ۳۴پس در اندیشه فردا مباشید زیرا
فردا اندیشه خود را خواهد کرد. بدی امروز برای امروز کافی است.

۷ «حکم مکنید تا بر شما حکم نشود. [۲]زیرا بدان طریقی که حکم کنید بر شما نیز حکم خواهد شد و بدان پیمانه‌ای که پیمایید برای شما خواهند پیمود. [۳]و چون است که خس را در چشم برادر خود می‌بینی و چوبی را که در چشم خود داری نمی‌یابی؟ [۴]یا چگونه به برادر خود می‌گویی "اجازت ده تا خس را از چشمت بیرون کنم" و اینک چوب در چشم تو است؟ [۵]ای ریاکار، اول چوب را از چشم خود بیرون کن، آنگاه نیک خواهی دید تا خس را از چشم برادرت بیرون کنی!

[۶]«آنچه مقدس است، به سگان مدهید و نه مرواریدهای خود را پیش گرازان اندازید، مبادا آنها را پایمال کنند و برگشته، شما را بدرند.

[۷]«سؤال کنید که به شما داده خواهد شد؛ بطلبید که خواهید یافت؛ بکوبید که برای شما باز کرده خواهد شد. [۸]زیرا هر که سؤال کند، یابد و کسی که بطلبد، دریافت کند و هر که بکوبد برای او گشاده خواهد شد. [۹]و کدام آدمی است از شما که پسرش نانی از او خواهد و سنگی بدو دهد؟ [۱۰]یا اگر ماهی خواهد ماری بدو بخشد؟ [۱۱]پس هرگاه شما که شریر هستید، دادن بخشش‌های نیکو را به اولاد خود می‌دانید، چقدر زیاده پدر شما که در آسمان است چیزهای نیکو را به آنانی که از او سؤال می‌کنند خواهد بخشید! [۱۲]لهذا آنچه خواهید که مردم به شما کنند، شما نیز بدیشان همچنان کنید، زیرا این است تورات و صحف انبیا.

[۱۳]«از در تنگ داخل شوید. زیرا فراخ است آن در و وسیع است آن طریقی که مؤدی به هلاکت است و آنانی که بدان داخل می‌شوند بسیارند. [۱۴]زیرا تنگ است آن در و دشوار است آن طریقی که مؤدی به حیات است و یابندگان آن کم‌اند.

[۱۵]«اما از انبیای کذبه احتراز کنید، که به لباس میشها نزد شما می‌آیند ولی در باطن، گرگان درنده می‌باشند. [۱۶]ایشان را از میوه‌های ایشان خواهید شناخت. آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می‌چینند؟ [۱۷]همچنین هر درخت نیکو، میوه نیکو می‌آورد و درخت بد، میوه بد می‌آورد. [۱۸]نمی‌تواند درخت خوب میوه بد آورد، و نه درخت بد میوه نیکو آورد. [۱۹]هر درختی که میوه نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده شود. [۲۰]لهذا از میوه‌های ایشان، ایشان را خواهید شناخت.

[۲۱]«نه هر که مرا "خداوند، خداوند" گوید داخل ملکوت آسمان گردد، بلکه آنکه اراده پدر
مرا که در آسمان است بجا آورد. [۲۲]بسا در آن روز مرا خواهند گفت: "خداوندا، خداوندا، آیا به
نام تو نبوت ننمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر
نساختیم؟" [۲۳]آنگاه به ایشان صریحا خواهم گفت که "هرگز شما را نشناختم! ای بدکاران از من
دور شوید!"

[۲۴]«پس هر که این سخنان مرا بشنود و آنها را بجا آرد، او را به مردی دانا تشبیه می‌کنم
که خانه خود را بر سنگ بنا کرد. [۲۵]و باران باریده، سیلابها روان گردید و بادها وزیده، بدان خانه
زورآور شد و خراب نگردید زیرا که بر سنگ بنا شده بود. [۲۶]و هر که این سخنان مرا شنیده، به
آنها عمل نکرد، به مردی نادان ماند که خانه خود را بر ریگ بنا نهاد. [۲۷]و باران باریده، سیلابها
جاری شد و بادها وزیده، بدان خانه زور آورد و خراب گردید و خرابی آن عظیم بود.»

[۲۸]و چون عیسی این سخنان را ختم کرد، آن گروه از تعلیم او در حیرت افتادند، [۲۹]زیرا که
ایشان را چون صاحب قدرت تعلیم می‌داد و نه مثل کاتبان.

۸ و چون او از کوه به زیر آمد، گروهی بسیار از عقب او روانه شدند. [۲]که ناگاه
ابرصی آمد و او را پرستش نموده، گفت: «ای خداوند اگر بخواهی، می‌توانی مرا طاهر سازی.»
[۳]عیسی دست آورده، او را لمس نمود و گفت: «می‌خواهم؛ طاهر شو!» که فورا برص او طاهر
گشت. [۴]عیسی بدو گفت: «زنهار کسی را اطلاع ندهی بلکه رفته، خود را به کاهن بنما و آن
هدیه‌ای را که موسی فرمود، بگذران تا بجهت ایشان شهادتی باشد.»

[۵]و چون عیسی وارد کفرناحوم شد، یوزباشی‌ای نزد وی آمد و بدو التماس نموده، [۶]گفت:
«ای خداوند، خادم من مفلوج در خانه خوابیده و بشدت متألم است.» [۷]عیسی بدو گفت: «من
آمده، او را شفا خواهم داد.» [۸]یوزباشی در جواب گفت: «خداوندا، لایق آن نی‌ام که زیر سقف من
آیی. بلکه فقط سخنی بگو و خادم من صحت خواهد یافت. [۹]زیرا که من نیز مردی زیر حکم
هستم و سپاهیان را زیر دست خود دارم؛ چون به یکی گویم برو، می‌رود و به دیگری بیا، می‌آید و
به غلام خود فلان کار را بکن، می‌کند.» [۱۰]عیسی چون این سخن را شنید، متعجب شده، به
همراهان خود گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که چنین ایمانی در اسرائیل هم نیافته‌ام. [۱۱]و به شما

می‌گویم که بسا از مشرق و مغرب آمده، در ملکوت آسمان با ابراهیم و اسحاق و یعقوب خواهند نشست؛ [۱۲]اما پسران ملکوت بیرون افکنده خواهند شد، در ظلمت خارجی جایی که گریه و فشار دندان باشد. [۱۳]پس عیسی به یوزباشی گفت: «برو، بر وفق ایمانت تو را عطا شود،» که در ساعت خادم او صحت یافت.

[۱۴]و چون عیسی به خانه پطرس آمد، مادر زن او را دید که تب کرده، خوابیده است. [۱۵]پس دست او را لمس کرد و تب او را رها کرد. پس برخاسته، به خدمتگزاری ایشان مشغول گشت. [۱۶]اما چون شام شد، بسیاری از دیوانگان را به نزد او آوردند و محض سخنی ارواح را بیرون کرد و همه مریضان را شفا بخشید. [۱۷]تا سخنی که به زبان اشعیای نبی گفته شده بود تمام گردد که «او ضعف‌های ما را گرفت و مرض‌های ما را برداشت.»

[۱۸]چون عیسی جمعی کثیر دور خود دید، فرمان داد تا به کناره دیگر روند. [۱۹]آنگاه کاتبی پیش آمده، بدو گفت: «استادا هرجا روی، تو را متابعت کنم.» [۲۰]عیسی بدو گفت: «روباهان را سوراخها و مرغان هوا را آشیانه‌ها است. لیکن پسر انسان را جای سر نهادن نیست.» [۲۱]و دیگری از شاگردانش بدو گفت: «خداوندا اول مرا رخصت ده تا رفته، پدر خود را دفن کنم.» [۲۲]عیسی وی را گفت: «مرا متابعت کن و بگذار که مردگان، مردگان خود را دفن کنند.»

[۲۳]چون به کشتی سوار شد، شاگردانش از عقب او آمدند. [۲۴]ناگاه اضطراب عظیمی در دریا پدید آمد، بحدی که امواج، کشتی را فرو می‌گرفت؛ و او در خواب بود. [۲۵]پس شاگردان پیش آمده، او را بیدار کرده، گفتند: «خداوندا، ما را دریاب که هلاک می‌شویم!» [۲۶]بدیشان گفت: «ای کم ایمانان، چرا ترسان هستید؟» آنگاه برخاسته، بادها و دریا را نهیب کرد که آرامی کامل پدید آمد. [۲۷]اما آن اشخاص تعجب نموده، گفتند: «این چگونه مردی است که بادها و دریا نیز او را اطاعت می‌کنند!»

[۲۸]و چون به آن کناره در زمین جرجسیان رسید، دو شخص دیوانه از قبرها بیرون شده، بدو برخوردند و بحدی تندخوی بودند که هیچ‌کس از آن راه نتوانستی عبور کند. [۲۹]در ساعت فریاد کرده، گفتند: «یا عیسی ابن‌الله، ما را با تو چه کار است؟ مگر در اینجا آمده‌ای تا ما را قبل از وقت عذاب کنی؟» [۳۰]و گله گراز بسیاری دور از ایشان می‌چرید. [۳۱]دیوها از وی استدعا نموده، گفتند: «هرگاه ما را بیرون کنی، در گله گرازان ما را بفرست.» [۳۲]ایشان را گفت: «بروید!» در حال

بیرون شده، داخل گله گرازان گردیدند که فی‌الفور همه آن گرازان از بلندی به دریا جسته، در
آب هلاک شدند.
۳۳اما شبانان گریخته، به شهر رفتند و تمام آن حادثه و ماجرای دیوانگان را شهرت دادند.
۳۴و اینک تمام شهر برای ملاقات عیسی بیرون آمد. چون او را دیدند، التماس نمودند که از
حدود ایشان بیرون رود.

۹

پس به کشتی سوار شده، عبور کرد و به شهر خویش آمد.
۲ناگاه مفلوجی را بر بستر خوابانیده، نزد وی آوردند. چون عیسی ایمان ایشان را دید،
مفلوج را گفت: «ای فرزند، خاطر جمع دار که گناهانت آمرزیده شد.»
۳آنگاه بعضی از کاتبان با خود گفتند: «این شخص کفر می‌گوید.» ۴عیسی خیالات ایشان را
درک نموده، گفت: «از بهر چه خیالات فاسد به‌خاطر خود راه می‌دهید؟ ۵زیرا کدام سهل‌تر است،
گفتن اینکه گناهان تو آمرزیده شد یا گفتن آنکه برخاسته بخرام؟ ۶لیکن تا بدانید که پسر انسان
را قدرت آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست ...» آنگاه مفلوج را گفت: «برخیز و بستر خود را
برداشته، به خانه خود روانه شو!» ۷در حال برخاسته، به خانه خود رفت! ۸و آن گروه چون این
عمل را دیدند، متعجب شده، خدایی را که این نوع قدرت به مردم عطا فرموده بود، تمجید
نمودند.
۹چون عیسی از آنجا می‌گذشت، مردی را مسمی' به متی به باج‌گاه نشسته دید. بدو گفت:
«مرا متابعت کن.» در حال برخاسته، از عقب وی روانه شد. ۱۰و واقع شد چون او در خانه به
غذا نشسته بود که جمعی از باجگیران و گناهکاران آمده، با عیسی و شاگردانش بنشستند.
۱۱«و فریسیان چون دیدند، به شاگردان او گفتند: «چرا استاد شما با باجگیران و
گناهکاران غذا می‌خورد؟» ۱۲عیسی چون شنید، گفت: «نه تندرستان بلکه مریضان احتیاج به
طبیب دارند. ۱۳لکن رفته، این را دریافت کنید که "رحمت می‌خواهم نه قربانی"، زیرا نیامده‌ام
تا عادلان را بلکه گناهکاران را به توبه دعوت نمایم.»
۱۴آنگاه شاگردان یحیی نزد وی آمده، گفتند: «چون است که ما و فریسیان روزه بسیار
می‌داریم، لکن شاگردان تو روزه نمی‌دارند؟» ۱۵عیسی بدیشان گفت: «آیا پسران خانه عروسی،

مادامی که داماد با ایشان است، می‌توانند ماتم کنند؟ و لکن ایامی می‌آید که داماد از ایشان
گرفته شود؛ در آن هنگام روزه خواهند داشت. ۱۶و هیچ‌کس بر جامه کهنه پاره‌ای از پارچه نو
وصله نمی‌کند زیرا که آن وصله از جامه جدا می‌گردد و دریدگی بدتر می‌شود. ۱۷و شراب نو را
در مشکهای کهنه نمی‌ریزند والا مشکها دریده شده، شراب ریخته و مشکها تباه گردد. بلکه شراب
نو را در مشکهای نو می‌ریزند تا هر دو محفوظ باشد.»

۱۸او هنوز این سخنان را بدیشان می‌گفت که ناگاه رئیسی آمد و او را پرستش نموده، گفت:
«اکنون دختر من مرده است. لکن بیا و دست خود را بر وی گذار که زیست خواهد کرد.» ۱۹پس
عیسی به اتفاق شاگردان خود برخاسته، از عقب او روانه شد. ۲۰و اینک زنی که مدت دوازده سال
به مرض استحاضه مبتلا می‌بود، از عقب او آمده، دامن ردای او را لمس نمود، ۲۱زیرا با خود گفته
بود: «اگر محض ردایش را لمس کنم، هرآینه شفا یابم.» ۲۲عیسی برگشته، نظر بر وی انداخته،
گفت: «ای دختر، خاطرجمع باش زیرا که ایمانت تو را شفا داده است!» در ساعت آن زن رستگار
گردید. ۲۳و چون عیسی به خانه رئیس در آمد، نوحه‌گران و گروهی از شورش‌کنندگان را دیده،
۲۴بدیشان گفت: «راه دهید، زیرا دختر نمرده بلکه در خواب است.» ایشان بر وی سخریه کردند.
۲۵اما چون آن گروه بیرون شدند، داخل شده، دست آن دختر را گرفت که در ساعت برخاست.
۲۶و این کار در تمام آن مرزوبوم شهرت یافت.

۲۷و چون عیسی از آن مکان می‌رفت، دو کور فریادکنان در عقب او افتاده، گفتند: «پسر
داودا، بر ما ترحم کن!» ۲۸و چون به خانه در آمد، آن دو کور نزد او آمدند. عیسی بدیشان گفت:
«آیا ایمان دارید که این کار را می‌توانم کرد؟» گفتندش: «بلی خداوندا.» ۲۹در ساعت چشمان
ایشان را لمس کرده، گفت: «بر وفق ایمانتان به شما بشود.» ۳۰در حال چشمانشان باز شد و عیسی
ایشان را به تأکید فرمود که «زنهار کسی اطلاع نیابد.» ۳۱اما ایشان بیرون رفته، او را در تمام آن
نواحی شهرت دادند. ۳۲و هنگامی که ایشان بیرون می‌رفتند، ناگاه دیوانه‌ای گنگ را نزد او آوردند.
۳۳و چون دیو بیرون شد، گنگ، گویا گردید و همه در تعجب شده، گفتند: «در اسرائیل چنین امر
هرگز دیده نشده بود.» ۳۴لیکن فریسیان گفتند: «به واسطه رئیس دیوها، دیوها را بیرون می‌کند.»

۳۵و عیسی در همه شهرها و دهات گشته، در کنایس ایشان تعلیم داده، به بشارت ملکوت
موعظه می‌نمود و هر مرض و رنج مردم را شفا می‌داد. ۳۶و چون جمعی کثیر دید، دلش بر ایشان
بسوخت زیرا که مانند گوسفندان بی‌شبان، پریشان‌حال و پراکنده بودند. ۳۷آنگاه به شاگردان خود

گفت: «حصاد فراوان است لیکن عمله کم. پس از صاحب حصاد استدعا نمایید تا عمله در حصاد خود بفرستد.»

۱۰ و دوازده شاگرد خود را طلبیده، ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد که آنها را
بیرون کنند و هر بیماری و رنجی را شفا دهند. [۲]و نامهای دوازده رسول این است: اول شمعون
معروف به پطرس و برادرش اندریاس؛ یعقوب‌بن زبدی و برادرش یوحنا؛ [۳]فیلپس و برتولما؛ توما
و متای باجگیر؛ یعقوب بن حلفی و لبی معروف به تدی؛ [۴]شمعون قانوی و یهودای اسخریوطی که
او را تسلیم نمود.

[۵]این دوازده را عیسی فرستاده، بدیشان وصیت کرده، گفت: «از راه امت‌ها مروید و در
بلدی از سامریان داخل مشوید، [۶]بلکه نزد گوسفندان گم‌شده اسرائیل بروید. [۷]و چون می‌روید،
موعظه کرده، گویید که ملکوت آسمان نزدیک است. [۸]بیماران را شفا دهید، ابرصان را طاهر
سازید، مردگان را زنده کنید، دیوها را بیرون نمایید. مفت یافته‌اید، مفت بدهید. [۹]طلا یا نقره یا
مس در کمرهای خود ذخیره مکنید، [۱۰]و برای سفر، توشه‌دان یا دو پیراهن یا کفشها یا عصا
برندارید، زیرا که مزدور مستحق خوراک خود است. [۱۱]و در هر شهری یا قریه‌ای که داخل شوید،
بپرسید که در آنجا که لیاقت دارد؛ پس در آنجا بمانید تا بیرون روید. [۱۲]و چون به خانه‌ای
درآیید، بر آن سلام نمایید؛ [۱۳]پس اگر خانه لایق باشد، سلام شما بر آن واقع خواهد شد و اگر
نالایق بود، سلام شما به شما خواهد برگشت. [۱۴]و هر که شما را قبول نکند یا به سخن شما گوش
ندهد، از آن خانه یا شهر بیرون شده، خاک پایهای خود را برافشانید. [۱۵]هرآینه به شما می‌گویم
که در روز جزا حالت زمین سدوم و غموره از آن شهر سهل‌تر خواهد بود.

[۱۶]هان، من شما را مانند گوسفندان در میان گرگان می‌فرستم؛ پس مثل مارها هوشیار و
چون کبوتران ساده باشید. [۱۷]اما از مردم برحذر باشید، زیرا که شما را به مجلسها تسلیم خواهند
کرد و در کنایس خود شما را تازیانه خواهند زد، [۱۸]و در حضور حکام و سلاطین، شما را بخاطر
من خواهند برد تا بر ایشان و بر امت‌ها شهادتی شود. [۱۹]اما چون شما را تسلیم کنند، اندیشه
مکنید که چگونه یا چه بگویید زیرا در همان ساعت به شما عطا خواهد شد که چه باید گفت،
[۲۰]زیرا گوینده شما نیستید بلکه روح پدر شما، در شما گوینده است. [۲۱]و برادر، برادر را و پدر،

فرزند را به موت تسلیم خواهند کرد و فرزندان بر والدین خود برخاسته، ایشان را به قتل خواهند
رسانید؛ ۲۲و به جهت اسم من، جمیع مردم از شما نفرت خواهند کرد. لیکن هر که تا به آخر صبر
کند، نجات یابد. ۲۳و وقتی که در یک شهر بر شما جفا کنند، به دیگری فرار کنید زیرا هرآینه به
شما می‌گویم تا پسر انسان نیاید، از همه شهرهای اسرائیل نخواهید پرداخت.
۲۴شاگرد از معلم خود افضل نیست و نه غلام از آقایش برتر. ۲۵کافی است شاگرد را که
چون استاد خویش گردد و غلام را که چون آقای خود شود. پس اگر صاحب خانه را بعلزبول
خواندند، چقدر زیادتر اهل خانه‌اش را. ۲۶لهذا از ایشان مترسید زیرا چیزی مستور نیست که
مکشوف نگردد و نه مجهولی که معلوم نشود. ۲۷آنچه در تاریکی به شما می‌گویم، در روشنایی
بگویید، و آنچه در گوش شنوید بر بامها موعظه کنید. ۲۸و از قاتلان جسم که قادر بر کشتن روح
نی‌اند، بیم مکنید بلکه از او بترسید که قادر است بر هلاک کردن روح و جسم را نیز در جهنم.
۲۹آیا دو گنجشک به یک فلس فروخته نمی‌شود؟ و حال آنکه یکی از آنها جز به حکم پدر شما به
زمین نمی‌افتد. ۳۰لیکن همه مویهای سر شما نیز شمرده شده است. ۳۱پس ترسان مباشید زیرا شما
از گنجشکان بسیار افضل هستید.
۳۲پس هر که مرا پیش مردم اقرار کند، من نیز در حضور پدر خود که در آسمان است، او
را اقرار خواهم کرد. ۳۳اما هر که مرا پیش مردم انکار نماید، من هم در حضور پدر خود که در
آسمان است او را انکار خواهم نمود. ۳۴گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم.
نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را. ۳۵زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از
مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم. ۳۶و دشمنان شخص، اهل خانه او خواهند
بود.
۳۷و هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد، لایق من نباشد و هر که پسر یا دختر
را از من زیاده دوست دارد، لایق من نباشد. ۳۸و هر که صلیب خود را برنداشته، از عقب من
نیاید، لایق من نباشد. ۳۹هر که جان خود را دریابد، آن را هلاک سازد و هر که جان خود را
بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت. ۴۰هر که شما را قبول کند، مرا قبول کرده و کسی
که مرا قبول کرده، فرستنده مرا قبول کرده باشد. ۴۱و آنکه نبی‌ای را به اسم نبی پذیرد، اجرت
نبی یابد و هر که عادلی را به اسم عادلی پذیرفت، مزد عادل را خواهد یافت. ۴۲و هر که یکی از

این صغار را کاسه‌ای از آب سرد را محض نام شاگرد نوشاند، هرآینه به شما می‌گویم اجر خود را
ضایع نخواهد ساخت.»

۱۱ و چون عیسی این وصیت را با دوازده شاگرد خود به اتمام رسانید، از آنجا
روانه شد تا در شهرهای ایشان تعلیم دهد و موعظه نماید. [۲]و چون یحیی در زندان، اعمال مسیح
را شنید، دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، [۳]بدو گفت: «آیا آن آینده تویی یا منتظر دیگری
باشیم؟» [۴]عیسی در جواب ایشان گفت: «بروید و یحیی را از آنچه شنیده و دیده‌اید، اطلاع دهید
[۵]که کوران بینا می‌گردند و لنگان به رفتار می‌آیند و ابرصان طاهر و کران شنوا و مردگان زنده
می‌شوند و فقیران بشارت می‌شنوند؛ [۶]و خوشابحال کسی که در من نلغزد.»
[۷]و چون ایشان می‌رفتند، عیسی با آن جماعت درباره یحیی آغاز سخن کرد که «بجهت
دیدن چه چیز به بیابان رفته بودید؟ آیا نی‌یی را که از باد در جنبش است؟ [۸]بلکه بجهت دیدن
چه چیز بیرون شدید؟ آیا مردی را که لباس فاخر در بر دارد؟ اینک آنانی که رخت فاخر
می‌پوشند در خانه‌های پادشاهان می‌باشند. [۹]لیکن بجهت دیدن چه چیز بیرون رفتید؟ آیا نبی را؟
بلی به شما می‌گویم از نبی افضلی را! [۱۰]زیرا همان است آنکه درباره او مکتوب است: "اینک من
رسول خود را پیش روی تو می‌فرستم تا راه تو را پیش روی تو مهیا سازد." [۱۱]هرآینه به شما
می‌گویم که از اولاد زنان، بزرگتری از یحیی تعمیددهنده برنخاست، لیکن کوچکتر در ملکوت
آسمان از وی بزرگ‌تر است. [۱۲]و از ایام یحیی تعمیددهنده تا الآن، ملکوت آسمان مجبور می‌شود
و جباران آن را به زور می‌ربایند. [۱۳]زیرا جمیع انبیا و تورات تا یحیی اخبار می‌نمودند. [۱۴]و اگر
خواهید قبول کنید، همان است الیاس که باید بیاید. [۱۵]هر که گوش شنوا دارد بشنود. [۱۶]لیکن این
طایفه را به چه چیز تشبیه نمایم؟ اطفالی را مانند که در کوچه‌ها نشسته، رفیقان خویش را صدا
زده، [۱۷]می‌گویند: "برای شما نی نواختیم، رقص نکردید؛ نوحه‌گری کردیم، سینه نزدید." [۱۸]زیرا که
یحیی آمد، نه می‌خورد و نه می‌آشامید، می‌گویند دیو دارد. [۱۹]پسر انسان آمد که می‌خورد و
می‌نوشد، می‌گویند اینک مردی پرخور و میگسار و دوست باجگیران و گناهکاران است. لیکن
حکمت از فرزندان خود تصدیق کرده شده است.»

[20]آنگاه شروع به ملامت نمود بر آن شهرهایی که اکثر از معجزات وی در آنها ظاهر شد
زیرا که توبه نکرده بودند: [21]«وای بر تو ای خورزین! وای بر تو ای بیت‌صیدا! زیرا اگر معجزاتی
که در شما ظاهر گشت، در صور و صیدون ظاهر می‌شد، هرآینه مدتی در پلاس و خاکستر توبه
می‌نمودند. [22]لیکن به شما می‌گویم که در روز جزا حالت صور و صیدون از شما سهل‌تر خواهد
بود. [23]و تو ای کفرناحوم که تا به فلک سرافراشته‌ای، به جهنم سرنگون خواهی شد زیرا هرگاه
معجزاتی که در تو پدید آمد در سدوم ظاهر می‌شد، هرآینه تا امروز باقی می‌ماند. [24]لیکن به شما
می‌گویم که در روز جزا حالت زمین سدوم از تو سهل‌تر خواهد بود.»
[25]در آن وقت، عیسی توجه نموده، گفت: «ای پدر، مالک آسمان و زمین، تو را ستایش
می‌کنم که این امور را از دانایان و خردمندان پنهان داشتی و به کودکان مکشوف فرمودی! [26]بلی
ای پدر، زیرا که همچنین منظور نظر تو بود. [27]پدر همه چیز را به من سپرده است و کسی پسر را
نمی‌شناسد بجز پدر و نه پدر را هیچ کس می‌شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواهد بدو
مکشوف سازد. [28]بیایید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم
بخشید. [29]یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید زیرا که حلیم و افتاده‌دل می‌باشم و در
نفوس خود آرامی خواهید یافت؛ [30]زیرا یوغ من خفیف است و بار من سبک.»

۱۲ در آن زمان، عیسی در روز سبت از میان کشتزارها می‌گذشت و شاگردانش
چون گرسنه بودند، به چیدن و خوردن خوشه‌ها آغاز کردند. [2]اما فریسیان چون این را دیدند، بدو
گفتند: «اینک شاگردان تو عملی می‌کنند که کردن آن در سبت جایز نیست.» [3]ایشان را گفت:
«مگر نخوانده‌اید آنچه داود و رفیقانش کردند، وقتی که گرسنه بودند؟ [4]چه طور به خانه خدا در
آمده، نانهای تقدمه را خورد که خوردن آن بر او و رفیقانش حلال نبود بلکه بر کاهنان فقط. [5]یا
در تورات نخوانده‌اید که در روزهای سبت، کهنه در هیکل سبت را حرمت نمی‌دارند و بی‌گناه
هستند؟ [6]لیکن به شما می‌گویم که در اینجا شخصی بزرگتر از هیکل است! [7]و اگر این معنی را
درک می‌کردید که «رحمت می‌خواهم نه قربانی،» بی‌گناهان را مذمت نمی‌نمودید. [8]زیرا که پسر
انسان مالک روز سبت نیز است.»

[۹]و از آنجا رفته، به کنیسه ایشان درآمد، [۱۰]که ناگاه شخص دست خشکی حاضر بود. پس از وی پرسیده، گفتند: «آیا در روز سبت شفا دادن جایز است یا نه؟» تا ادعایی بر او وارد آورند. [۱۱]وی به ایشان گفت: «کیست از شما که یک گوسفند داشته باشد و هرگاه آن در روز سبت به حفره‌ای افتد، او را نخواهد گرفت و بیرون آورد؟ [۱۲]پس چقدر انسان از گوسفند افضل است. بنابراین در سبت‌ها نیکویی کردن روا است.» [۱۳]آنگاه آن مرد را گفت: «دست خود را دراز کن!» پس دراز کرده، مانند دیگری صحیح گردید. [۱۴]اما فریسیان بیرون رفته، بر او شورا نمودند که چطور او را هلاک کنند.

[۱۵]عیسی این را درک نموده، از آنجا روانه شد و گروهی بسیار از عقب او آمدند. پس جمیع ایشان را شفا بخشید، [۱۶]و ایشان را قدغن فرمود که او را شهرت ندهند. [۱۷]تا تمام گردد کلامی که به زبان اشعیای نبی گفته شده بود: [۱۸]«اینک بنده من که او را برگزیدم و حبیب من که خاطرم از وی خرسند است. روح خود را بر وی خواهم نهاد تا انصاف را بر امت‌ها اشتهار نماید. [۱۹]نزاع و فغان نخواهد کرد و کسی آواز او را در کوچه‌ها نخواهد شنید. [۲۰]نی خرد شده را نخواهد شکست و فتیله نیم‌سوخته را خاموش نخواهد کرد تا آنکه انصاف را به نصرت برآورد. [۲۱]و به نام او امت‌ها امید خواهند داشت.»

[۲۲]آنگاه دیوانه‌ای کور و گنگ را نزد او آوردند و او را شفا داد چنانکه آن کور و گنگ، گویا و بینا شد. [۲۳]و تمام آن گروه در حیرت افتاده، گفتند: «آیا این شخص پسر داود نیست؟» [۲۴]لیکن فریسیان شنیده، گفتند: «این شخص دیوها را بیرون نمی‌کند مگر به یاری بعلزبول، رئیس دیوها!» [۲۵]عیسی خیالات ایشان را درک نموده، بدیشان گفت: «هر مملکتی که بر خود منقسم گردد، ویران شود و هر شهری یا خانه‌ای که بر خود منقسم گردد، برقرار نماند. [۲۶]لهذا اگر شیطان، شیطان را بیرون کند، هرآینه بخلاف خود منقسم گردد. پس چگونه سلطنتش پایدار ماند؟ [۲۷]و اگر من به وساطت بعلزبول دیوها را بیرون می‌کنم، پسران شما آنها را به یاری که بیرون می‌کنند؟ از این جهت ایشان بر شما داوری خواهند کرد. [۲۸]لیکن هرگاه من به روح خدا دیوها را اخراج می‌کنم، هرآینه ملکوت خدا بر شما رسیده است. [۲۹]و چگونه کسی بتواند در خانه شخصی زورآور درآید و اسباب او را غارت کند، مگر آنکه اول آن زورآور را ببندد و پس خانه او را تاراج کند؟ [۳۰]هر که با من نیست، برخلاف من است و هر که با من جمع نکند، پراکنده سازد. [۳۱]از این رو، شما را می‌گویم هر نوع گناه و کفر از انسان آمرزیده می‌شود، لیکن کفر به روح‌القدس از

انسان عفو نخواهد شد. [۳۲]و هرکه برخلاف پسر انسان سخنی گوید، آمرزیده شود اما کسی که
برخلاف روح‌القدس گوید، در این عالم و در عالم آینده، هرگز آمرزیده نخواهد شد. [۳۳]یا درخت
را نیکو گردانید و میوه‌اش را نیکو، یا درخت را فاسد سازید و میوه‌اش را فاسد، زیرا که درخت از
میوه‌اش شناخته می‌شود. [۳۴]ای افعی‌زادگان، چگونه می‌توانید سخن نیکو گفت و حال آنکه بد
هستید زیرا که زبان از زیادتی دل سخن می‌گوید. [۳۵]مرد نیکو از خزانه نیکوی دل خود، چیزهای
خوب برمی‌آورد و مرد بد از خزانه بد، چیزهای بد بیرون می‌آورد. [۳۶]لیکن به شما می‌گویم که هر
سخن باطل که مردم گویند، حساب آن را در روز داوری خواهند داد. [۳۷]زیرا که از سخنان خود
عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.»

[۳۸]آنگاه بعضی از کاتبان و فریسیان در جواب او گفتند: «ای استاد می‌خواهیم از تو آیتی
بینیم.» [۳۹]او در جواب ایشان گفت: «فرقه شریر و زناکار آیتی می‌طلبند و بدیشان جز آیت یونس
نبی داده نخواهد شد. [۴۰]زیرا همچنانکه یونس سه شبانه روز در شکم ماهی ماند، پسر انسان نیز
سه شبانه روز در شکم زمین خواهد بود. [۴۱]مردمان نینوا در روز داوری با این طایفه برخاسته، بر
ایشان حکم خواهند کرد زیرا که به موعظه یونس توبه کردند و اینک بزرگتری از یونس در اینجا
است. [۴۲]ملکه جنوب در روز داوری با این فرقه برخاسته، بر ایشان حکم خواهد کرد زیرا که از
اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و اینک شخصی بزرگتر از سلیمان در اینجا است.

[۴۳]و وقتی که روح پلید از آدمی بیرون آید، در طلب راحت به جایهای بی‌آب گردش
می‌کند و نمی‌یابد. [۴۴]پس می‌گوید "به خانه خود که از آن بیرون آمدم برمی‌گردم،" و چون آید،
آن را خالی و جاروب شده و آراسته می‌بیند. [۴۵]آنگاه می‌رود و هفت روح دیگر بدتر از خود را
برداشته، می‌آورد و داخل گشته، ساکن آنجا می‌شوند و انجام آن شخص بدتر از آغازش می‌شود.
همچنین به این فرقه شریر خواهد شد.»

[۴۶]او با آن جماعت هنوز سخن می‌گفت که ناگاه مادر و برادرانش در طلب گفتگوی وی
بیرون ایستاده بودند. [۴۷]و شخصی وی را گفت: «اینک مادر تو و برادرانت بیرون ایستاده،
می‌خواهند با تو سخن گویند.» [۴۸]در جواب قایل گفت: «کیست مادر من و برادرانم کیانند؟» [۴۹]و
دست خود را به‌سوی شاگردان خود دراز کرده، گفت: «اینانند مادر من و برادرانم. [۵۰]زیرا هر که
اراده پدر مرا که در آسمان است بجا آورد، همان برادر و خواهر و مادر من است.»

۱۳ و در همان روز، عیسی از خانه بیرون آمده، به کناره دریا نشست ۲و گروهی
بسیار بر وی جمع آمدند، بقسمی که او به کشتی سوار شده، قرار گرفت و تمامی آن گروه بر
ساحل ایستادند؛ ۳و معانی بسیار به مثلها برای ایشان گفت:
«وقتی برزگری بجهت پاشیدن تخم بیرون شد. ۴و چون تخم می‌پاشید، قدری در راه افتاد
و مرغان آمده، آن را خوردند. ۵و بعضی بر سنگلاخ جایی که خاک زیاد نداشت افتاده، بزودی
سبز شد، چونکه زمین عمق نداشت، ۶و چون آفتاب برآمد بسوخت و چون ریشه نداشت خشکید.
۷و بعضی در میان خارها ریخته شد و خارها نمو کرده، آن را خفه نمود. ۸و برخی در زمین نیکو
کاشته شده، بار آورد، بعضی صد و بعضی شصت و بعضی سی. ۹هر که گوش شنوا دارد بشنود.»
۱۰آنگاه شاگردانش آمده، به وی گفتند: «از چه جهت با اینها به مثلها سخن می‌رانی؟»
۱۱در جواب ایشان گفت: «دانستن اسرار ملکوت آسمان به شما عطا شده است، لیکن بدیشان عطا
نشده، ۱۲زیرا هر که دارد بدو داده شود و افزونی یابد. اما کسی که ندارد آنچه دارد هم از او
گرفته خواهد شد. ۱۳از این جهت با اینها به مثلها سخن می‌گویم که نگرانند و نمی‌بینند و شنوا
هستند و نمی‌شنوند و نمی‌فهمند. ۱۴و در حق ایشان نبوت اشعیا تمام می‌شود که می‌گوید: "به
سمع خواهید شنید و نخواهید فهمید و نظر کرده، خواهید نگریست و نخواهید دید. ۱۵زیرا قلب
این قوم سنگین شده و به گوشها به سنگینی شنیده‌اند و چشمان خود را بر هم نهاده‌اند، مبادا به
چشمها ببینند و به گوشها بشنوند و به دلها بفهمند و بازگشت کنند و من ایشان را شفا دهم."
۱۶لیکن خوشابحال چشمان شما زیرا که می‌بینند و گوشهای شما زیرا که می‌شنوند ۱۷زیرا هرآینه
به شما می‌گویم بسا انبیا و عادلان خواستند که آنچه شما می‌بینید، ببینند و ندیدند و
آنچه می‌شنوید، بشنوند و نشنیدند.
۱۸«پس شما مثل برزگر را بشنوید. ۱۹کسی که کلمه ملکوت را شنیده، آن را نفهمید، شریر
می‌آید و آنچه در دل او کاشته شده است می‌رباید، همان است آنکه در راه کاشته شده است. ۲۰و
آنکه بر سنگلاخ ریخته شد، اوست که کلام را شنیده، فی‌الفور به خشنودی قبول می‌کند، ۲۱و لکن
ریشه‌ای در خود ندارد، بلکه فانی است و هرگاه سختی یا صدمه‌ای به‌سبب کلام بر او وارد آید،
در ساعت لغزش می‌خورد. ۲۲و آنکه در میان خارها ریخته شد، آن است که کلام را بشنود
واندیشه این جهان و غرور دولت، کلام را خفه کند و بی‌ثمر گردد. ۲۳و آنکه در زمین نیکو کاشته

شد، آن است که کلام را شنیده، آن را می‌فهمد و بارآور شده، بعضی صد و بعضی شصت و
بعضی سی ثمر می‌آورد.»

[۲۴]و مثلی دیگر بجهت ایشان آورده، گفت: «ملکوت آسمان مردی را ماند که تخم نیکو در
زمین خود کاشت: [۲۵]و چون مردم در خواب بودند دشمنش آمده، در میان گندم، کرکاس ریخته،
برفت. [۲۶]و وقتی که گندم رویید و خوشه برآورد، کرکاس نیز ظاهر شد. [۲۷]پس نوکران صاحب
خانه آمده، به وی عرض کردند: "ای آقا مگر تخم نیکو در زمین خویش نکاشته‌ای؟ پس از کجا
کرکاس بهم رسانید؟" [۲۸]ایشان را فرمود: "این کار دشمن است." عرض کردند: "آیا می‌خواهی
برویم آنها را جمع کنیم؟" [۲۹]فرمود: "نی، مبادا وقت جمع کردن کرکاس، گندم را با آنها برکنید.
[۳۰]بگذارید که هر دو تا وقت حصاد با هم نمو کنند و در موسم حصاد، دروگران را خواهم گفت که
اول کرکاسها را جمع کرده، آنها را برای سوختن بافه‌ها ببندید اما گندم را در انبار من ذخیره
کنید."»

[۳۱]بار دیگر مثلی برای ایشان زده، گفت: «ملکوت آسمان مثل دانه خردلی است که
شخصی گرفته، در مزرعه خویش کاشت. [۳۲]و هرچند از سایر دانه‌ها کوچکتر است، ولی چون نمو
کند بزرگترین بقول است و درختی می‌شود چنانکه مرغان هوا آمده در شاخه‌هایش آشیانه
می‌گیرند.»

[۳۳]و مثلی دیگر برای ایشان گفت که ملکوت آسمان خمیرمایه‌ای را ماند که زنی آن را
گرفته، در سه کیل خمیر پنهان کرد تا تمام، مخمر گشت. [۳۴]همه این معانی را عیسی با آن گروه
به مثلها گفت و بدون مثل بدیشان هیچ نگفت، [۳۵]تا تمام گردد کلامی که به زبان نبی گفته شد:
«دهان خود را به مثلها باز می‌کنم و به چیزهای مخفی شده از بنای عالم تنطق خواهم کرد.»

[۳۶]آنگاه عیسی آن گروه را مرخص کرده، داخل خانه گشت و شاگردانش نزد وی آمده،
گفتند: «مثل کرکاس مزرعه را بجهت ما شرح فرما.» [۳۷]در جواب ایشان گفت: «آنکه بذر نیکو
می‌کارد پسر انسان است، [۳۸]و مزرعه، این جهان است و تخم نیکو ابنای ملکوت و کرکاسها، پسران
شریرند. [۳۹]و دشمنی که آنها را کاشت، ابلیس است و موسم حصاد، عاقبت این عالم و دروندگان،
فرشتگانند. [۴۰]پس همچنان که کرکاسها را جمع کرده، در آتش می‌سوزانند، همانطور در عاقبت
این عالم خواهد شد، [۴۱]که پسر انسان ملائکه خود را فرستاده، همه لغزش‌دهندگان و بدکاران را
جمع خواهند کرد، [۴۲]و ایشان را به تنور آتش خواهند انداخت، جایی که گریه و فشار دندان بود.

[۴۳]آنگاه عادلان در ملکوت پدر خود مثل آفتاب، درخشان خواهند شد. هر که گوش شنوا دارد
بشنود.

[۴۴]«و ملکوت آسمان گنجی را ماند، مخفی شده در زمین که شخصی آن را یافته، پنهان
نمود و از خوشی آن رفته، آنچه داشت فروخت و آن زمین را خرید.

[۴۵]«باز ملکوت آسمان تاجری را ماند که جویای مرواریدهای خوب باشد، [۴۶]و چون یک
مروارید گرانبها یافت، رفت و مایملک خود را فروخته، آن را خرید.

[۴۷]«ایضا ملکوت آسمان مثل دامی است که به دریا افکنده شود و از هر جنسی به آن
درآید، [۴۸]و چون پر شود، به کناره‌اش کشند و نشسته، خوبها را در ظروف جمع کنند و بدها را
دور اندازند. [۴۹]بدینطور در آخر این عالم خواهد شد. فرشتگان بیرون آمده، طالحین را از میان
صالحین جدا کرده، [۵۰]ایشان را در تنور آتش خواهند انداخت، جایی که گریه و فشار دندان
می‌باشد.» [۵۱]عیسی ایشان را گفت: «آیا همه این امور را فهمیده‌اید؟» گفتندش: «بلی خداوندا.»
[۵۲]به ایشان گفت: «بنابراین، هر کاتبی که در ملکوت آسمان تعلیم یافته است، مثل صاحب
خانه‌ای است که از خزانه خویش چیزهای نو و کهنه بیرون می‌آورد.»

[۵۳]و چون عیسی این مثلها را به اتمام رسانید، از آن موضع روانه شد. [۵۴]و چون به وطن
خویش آمد، ایشان را در کنیسه ایشان تعلیم داد، بقسمی که متعجب شده، گفتند: «از کجا این
شخص چنین حکمت و معجزات را بهم رسانید؟ [۵۵]آیا این پسر نجار نمی‌باشد؟ و آیا مادرش
مریم نامی نیست؟ و برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا؟ [۵۶]و همه خواهرانش نزد ما
نمی‌باشند؟ پس این همه را از کجا بهم رسانید؟» [۵۷]و درباره او لغزش خوردند. لیکن عیسی
بدیشان گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد مگر در وطن و خانه خویش.» [۵۸]و به‌سبب بی‌ایمانی ایشان
معجزه بسیار در آنجا ظاهر نساخت.

۱۴

در آن هنگام هیرودیس تیترارخ چون شهرت عیسی را شنید، [۲]به خادمان
خود گفت: «این است یحیی تعمیددهنده که از مردگان برخاسته است، و از این جهت معجزات از
او صادر می‌گردد.» [۳]زیرا که هیرودیس یحیی را بخاطر هیرودیا، زن برادر خود فیلپس گرفته، در
بند نهاده و در زندان انداخته بود؛ [۴]چون که یحیی بدو همی‌گفت: «نگاه داشتن وی بر تو حلال

نیست.» [۵]و وقتی که قصد قتل او کرد، از مردم ترسید زیرا که او را نبی می‌دانستند. [۶]اما چون بزم
میلاد هیرودیس را می‌آراستند، دختر هیرودیا در مجلس رقص کرده، هیرودیس را شاد نمود. [۷]از
این رو قسم خورده، وعده داد که آنچه خواهد بدو بدهد. [۸]و او از ترغیب مادر خود گفت که
«سریحیی تعمیددهنده را الآن در طبقی به من عنایت فرما.» [۹]آنگاه پادشاه برنجید، لیکن بجهت
پاس قسم و خاطر همنشینان خود، فرمود که بدهند. [۱۰]و فرستاده، سر یحیی را در زندان از تن
جدا کرد، [۱۱]و سر او را در طشتی گذارده، به دختر تسلیم نمودند و او آن را نزد مادر خود برد.
[۱۲]پس شاگردانش آمده، جسد او را برداشته، به خاک سپردند و رفته، عیسی را اطلاع دادند.

[۱۳]و چون عیسی این را شنید، به کشتی سوار شده، از آنجا به ویرانه‌ای به خلوت رفت. و
چون مردم شنیدند، از شهرها به راه خشکی از عقب وی روانه شدند. [۱۴]پس عیسی بیرون آمده،
گروهی بسیار دیده، بر ایشان رحم فرمود و بیماران ایشان را شفا داد. [۱۵]و در وقت عصر،
شاگردانش نزد وی آمده، گفتند: «این موضع ویرانه است و وقت الآن گذشته. پس این گروه را
مرخص فرما تا به دهات رفته بجهت خود غذا بخرند.» [۱۶]عیسی ایشان را گفت: «احتیاج به رفتن
ندارند. شما ایشان را غذا دهید.» [۱۷]بدو گفتند: «در اینجا جز پنج نان و دو ماهی نداریم!» [۱۸]گفت:
«آنها را اینجا به نزد من بیاورید!» [۱۹]و بدان جماعت فرمود تا بر سبزه نشستند و پنج نان و دو
ماهی را گرفته، به‌سوی آسمان نگریسته، برکت داد و نان را پاره کرده، به شاگردان سپرد و
شاگردان بدان جماعت. [۲۰]و همه خورده، سیر شدند و از پاره‌های باقی مانده دوازده سبد پر کرده،
برداشتند. [۲۱]و خورندگان سوای زنان و اطفال قریب به پنج هزار مرد بودند.

[۲۲]بی‌درنگ عیسی شاگردان خود را اصرار نمود تا به کشتی سوار شده، پیش از وی به
کناره دیگر روانه شوند تا آن گروه را رخصت دهد. [۲۳]و چون مردم را روانه نمود، به خلوت برای
عبادت بر فراز کوهی برآمد. و وقت شام در آنجا تنها بود. [۲۴]اما کشتی در آن وقت در میان دریا
به‌سبب باد مخالف که می‌وزید، به امواج گرفتار بود. [۲۵]و در پاس چهارم از شب، عیسی بر دریا
خرامیده، به‌سوی ایشان روانه گردید. [۲۶]اما چون شاگردان، او را بر دریا خرامان دیدند، مضطرب
شده، گفتند که خیالی است؛ و از خوف فریاد برآوردند. [۲۷]اما عیسی ایشان را بی‌تأمل خطاب
کرده، گفت: «خاطر جمع دارید! منم ترسان مباشید!» [۲۸]پطرس در جواب او گفت: «خداوندا، اگر
تویی مرا بفرما تا بر روی آب، نزد تو آیم.» [۲۹]گفت: «بیا!» در ساعت پطرس از کشتی فرود شده،
بر روی آب روانه شد تا نزد عیسی آید. [۳۰]لیکن چون باد را شدید دید، ترسان گشت و مشرف به

غرق شده، فریاد برآورده، گفت: «خداوندا مرا دریاب.» ۳۱عیسی بی‌درنگ دست آورده، او را
بگرفت و گفت: «ای کم ایمان، چرا شک آوردی؟» ۳۲و چون به کشتی سوار شدند، باد ساکن
گردید. ۳۳پس اهل کشتی آمده، او را پرستش کرده، گفتند: «فی‌الحقیقه تو پسر خدا هستی!»
۳۴آنگاه عبور کرده، به زمین جنیسره آمدند، ۳۵و اهل آن موضع او را شناخته، به همگی آن
نواحی فرستاده، همه بیماران را نزد او آوردند، ۳۶و از او اجازت خواستند که محض دامن ردایش
را لمس کنند و هر که لمس کرد، صحت کامل یافت.

۱۵ آنگاه کاتبان و فریسیان اورشلیم نزد عیسی آمده، گفتند: ۲«چون است که
شاگردان تو از تقلید مشایخ تجاوز می‌نمایند، زیرا هرگاه نان می‌خورند دست خود را نمی‌شویند؟»
۳او در جواب ایشان گفت: «شما نیز به تقلید خویش، از حکم خدا چرا تجاوز می‌کنید؟ ۴زیرا خدا
حکم داده است که مادر و پدر خود را حرمت دار و هرکه پدر یا مادر را دشنام دهد البته هلاک
گردد. ۵لیکن شما می‌گویید هر که پدر یا مادر خود را گوید آنچه از من به تو نفع رسد هدیه‌ای
است، ۶و پدر یا مادر خود را بعد از آن احترام نمی‌نماید. پس به تقلید خود، حکم خدا را باطل
نموده‌اید. ۷ای ریاکاران، اشعیاء درباره شما نیکو نبوت نموده است که گفت: ۸این قوم به زبانهای
خود به من تقرب می‌جویند و به لبهای خویش مرا تمجید می‌نمایند، لیکن دلشان از من دور است.
۹پس عبادت مرا عبث می‌کنند زیرا که احکام مردم را بمنزله فرایض تعلیم می‌دهند.»
۱۰و آن جماعت را خوانده، بدیشان گفت: «گوش داده، بفهمید؛ ۱۱نه آنچه به دهان فرو
می‌رود انسان را نجس می‌سازد بلکه آنچه از دهان بیرون می‌آید انسان را نجس می‌گرداند.»
۱۲آنگاه شاگردان وی آمده، گفتند: «آیا می‌دانی که فریسیان چون این سخن را شنیدند، مکروهش
داشتند؟» ۱۳او در جواب گفت: «هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته باشد، کنده شود. ۱۴ایشان را
واگذارید، کوران راهنمایان کورانند و هرگاه کور، کور را راهنما شود، هر دو در چاه افتند.»
۱۵پطرس در جواب او گفت: «این مثل را برای ما شرح فرما.» ۱۶عیسی گفت: «آیا شما نیز
تا به حال بی‌ادراک هستید؟ ۱۷یا هنوز نیافته‌اید که آنچه از دهان فرو می‌رود، داخل شکم
می‌گردد و در مبرز افکنده می‌شود؟ ۱۸لیکن آنچه از دهان برآید، از دل صادر می‌گردد و این
چیزها است که انسان را نجس می‌سازد. ۱۹زیرا که از دل برمی‌آید، خیالات بد و قتلها و زناها و

فسقها و دزدیها و شهادات دروغ و کفرها. [۲۰]اینها است که انسان را نجس می‌سازد، لیکن خوردن
به دستهای ناشسته، انسان را نجس نمی‌گرداند.»

[۲۱]پس عیسی از آنجا بیرون شده، به دیار صور و صیدون رفت. [۲۲]ناگاه زن کنعانیه‌ای از
آن حدود بیرون آمده، فریادکنان وی را گفت: «خداوندا، پسر داودا، بر من رحم کن زیرا دختر
من سخت دیوانه است.» [۲۳]لیکن هیچ جوابش نداد تا شاگردان او پیش آمده، خواهش نمودند که
«او را مرخص فرمای زیرا در عقب ما شورش می‌کند.» [۲۴]او در جواب گفت: «فرستاده نشده‌ام
مگر بجهت گوسفندان گم شده خاندان اسرائیل.» [۲۵]پس آن زن آمده، او را پرستش کرده، گفت:
«خداوندا مرا یاری کن.» [۲۶]در جواب گفت که «نان فرزندان را گرفتن و نزد سگان انداختن جایز
نیست.» [۲۷]عرض کرد: «بلی خداوندا، زیرا سگان نیز از پاره‌های افتاده سفره آقایان خویش
می‌خورند.» [۲۸]آنگاه عیسی در جواب او گفت: «ای زن! ایمان تو عظیم است! تو را برحسب
خواهش تو بشود.» که در همان ساعت، دخترش شفا یافت.

[۲۹]عیسی از آنجا حرکت کرده، به کناره دریای جلیل آمد و برفراز کوه برآمده، آنجا
بنشست. [۳۰]و گروهی بسیار، لنگان و کوران و گنگان و شلان و جمعی از دیگران را با خود برداشته،
نزد او آمدند و ایشان را بر پایهای عیسی افکندند و ایشان را شفا داد، [۳۱]بقسمی که آن جماعت،
چون گنگان را گویا و شلان را تندرست و لنگان را خرامان و کوران را بینا دیدند، متعجب شده،
خدای اسرائیل را تمجید کردند.

[۳۲]عیسی شاگردان خود را پیش طلبیده، گفت: «مرا بر این جماعت دل بسوخت زیرا که
الحال سه روز است که با من می‌باشند و هیچ چیز برای خوراک ندارند و نمی‌خواهم ایشان را
گرسنه برگردانم مبادا در راه ضعف کنند.» [۳۳]شاگردانش به او گفتند: «از کجا در بیابان ما را
آنقدر نان باشد که چنین انبوه را سیر کند؟» [۳۴]عیسی ایشان را گفت: «چند نان دارید؟» گفتند:
«هفت نان و قدری از ماهیان کوچک.» [۳۵]پس مردم را فرمود تا بر زمین بنشینند. [۳۶]و آن هفت
نان و ماهیان را گرفته، شکر نمود و پاره کرده، به شاگردان خود داد و شاگردان به آن جماعت.
[۳۷]و همه خورده، سیر شدند و از خرده‌های باقی‌مانده هفت زنبیل پر برداشتند. [۳۸]و خورندگان،
سوای زنان و اطفال چهار هزار مرد بودند. [۳۹]پس آن گروه را رخصت داد و به کشتی سوار شده،
به حدود مجدل آمد.

۱۶ آنگاه فریسیان و صدوقیان نزد او آمده، از روی امتحان از وی خواستند که آیتی آسمانی برای ایشان ظاهر سازد. ۲ایشان را جواب داد که «در وقت عصر می‌گویید هوا خوش خواهد بود زیرا آسمان سرخ است؛ ۳و صبحگاهان می‌گویید امروز هوا بد خواهد شد زیرا که آسمان سرخ و گرفته است. ای ریاکاران می‌دانید صورت آسمان را تمییز دهید، اما علامات زمانها را نمی‌توانید! ۴فرقه شریر زناکار، آیتی می‌طلبند و آیتی بدیشان عطا نخواهد شد جز آیت یونس نبی.» پس ایشان را رها کرده، روانه شد.

۵و شاگردانش چون بدان طرف می‌رفتند، فراموش کردند که نان بردارند. ۶عیسی ایشان را گفت: «آگاه باشید که از خمیرمایه فریسیان و صدوقیان احتیاط کنید!» ۷پس ایشان در خود تفکر نموده، گفتند: «از آن است که نان برنداشته‌ایم.» ۸عیسی این را درک نموده، بدیشان گفت: «ای سست ایمانان، چرا در خود تفکر می‌کنید از آنجهت که نان نیاورده‌اید؟ ۹آیا هنوز نفهمیده و یاد نیاورده‌اید آن پنج نان و پنج هزار نفر و چند سبدی را که برداشتید؟ ۱۰و نه آن هفت نان و چهار هزار نفر و چند زنبیلی را که برداشتید؟» ۱۱پس چرا نفهمیدید که درباره نان شما را نگفتم که از خمیرمایه فریسیان و صدوقیان احتیاط کنید؟» ۱۲آنگاه دریافتند که نه از خمیرمایه نان بلکه از تعلیم فریسیان و صدوقیان حکم به احتیاط فرموده است.

۱۳و هنگامی که عیسی به نواحی قیصریه فیلپس آمد، از شاگردان خود پرسیده، گفت: «مردم مرا که پسر انسانم چه شخص می‌گویند؟» ۱۴گفتند: «بعضی یحیی تعمید دهنده و بعضی الیاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا.» ۱۵ایشان را گفت: «شما مرا که می‌دانید؟» ۱۶شمعون پطرس در جواب گفت که «تویی مسیح، پسر خدای زنده!» ۱۷عیسی در جواب وی گفت: «خوشابحال تو ای شمعون بن یونا! زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است. ۱۸و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت. ۱۹و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم؛ و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.» ۲۰آنگاه شاگردان خود را قدغن فرمود که به هیچ کس نگویند که او مسیح است.

۲۱و از آن زمان عیسی به شاگردان خود خبردادن آغاز کرد که رفتن او به اورشلیم و زحمت بسیار کشیدن از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان و کشته شدن و در روز سوم برخاستن

ضروری است. [۲۲]و پطرس او را گرفته، شروع کرد به منع نمودن و گفت: «حاشا از تو ای خداوند
که این بر تو هرگز واقع نخواهد شد!» [۲۳]اما او برگشته، پطرس را گفت: «دور شو از من ای شیطان
زیرا که باعث لغزش من می‌باشی، زیرا نه امور الهی را بلکه امور انسانی را تفکر می‌کنی!» [۲۴]آنگاه
عیسی به شاگردان خود گفت: «اگر کسی خواهد متابعت من کند، باید خود را انکار کرده و صلیب
خود را برداشته، از عقب من آید. [۲۵]زیرا هر کس بخواهد جان خود را برهاند، آن را هلاک سازد؛
اما هر که جان خود را بخاطر من هلاک کند، آن را دریابد. [۲۶]زیرا شخص را چه سود دارد که
تمام دنیا را ببرد و جان خود را ببازد؟ یا اینکه آدمی چه چیز را فدای جان خود خواهد ساخت؟
[۲۷]زیرا که پسر انسان خواهد آمد در جلال پدر خویش به اتفاق ملائکه خود و در آن وقت هر
کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد. [۲۸]هرآینه به شما می‌گویم که بعضی در اینجا حاضرند که
تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید، ذائقه موت را نخواهند چشید.»

۱۷

و بعد از شش روز، عیسی، پطرس و یعقوب و برادرش یوحنا را برداشته،
ایشان را در خلوت به کوهی بلند برد. [۲]و در نظر ایشان هیأت او متبدل گشت و چهره‌اش چون
خورشید، درخشنده و جامه‌اش چون نور، سفید گردید. [۳]که ناگاه موسی و الیاس بر ایشان ظاهر
شده، با او گفتگو می‌کردند. [۴]اما پطرس به عیسی متوجه شده، گفت که «خداوندا، بودن ما در
اینجا نیکو است! اگر بخواهی، سه سایبان در اینجا بسازیم، یکی برای تو و یکی بجهت موسی و
دیگری برای الیاس.» [۵]و هنوز سخن بر زبانش بود که ناگاه ابری درخشنده بر ایشان سایه افکند و
اینک آوازی از ابر در رسید که «این است پسر حبیب من که از وی خشنودم. او را بشنوید!» [۶]و
چون شاگردان این را شنیدند، به روی در افتاده، بی‌نهایت ترسان شدند. [۷]عیسی نزدیک آمده،
ایشان را لمس نمود و گفت: «برخیزید و ترسان مباشید!» [۸]و چشمان خود را گشوده، هیچ کس را
جز عیسی تنها ندیدند. [۹]و چون ایشان از کوه به زیر می‌آمدند، عیسی ایشان را قدغن فرمود که
«تا پسر انسان از مردگان برنخیزد، زنهار این رؤیا را به کسی باز نگویید.» [۱۰]شاگردانش از او
پرسیده، گفتند: «پس کاتبان چرا می‌گویند که می‌باید الیاس اول آید؟» [۱۱]او در جواب گفت:
«البته الیاس می‌آید و تمام چیزها را اصلاح خواهد نمود. [۱۲]لیکن به شما می‌گویم که الحال الیاس
آمده است و او را نشناختند بلکه آنچه خواستند با وی کردند؛ به همانطور پسر انسان نیز از ایشان

زحمت خواهد دید.» [۱۳]آنگاه شاگردان دریافتند که درباره یحیی تعمیددهنده بدیشان سخن
می‌گفت.

[۱۴]و چون به نزد جماعت رسیدند، شخصی پیش آمده، نزد وی زانو زده، عرض کرد:
[۱۵]«خداوندا، بر پسر من رحم کن زیرا مصروع و به شدت متألم است، چنانکه بارها در آتش و
مکررا در آب می‌افتد. [۱۶]و او را نزد شاگردان تو آوردم، نتوانستند او را شفا دهند.» [۱۷]عیسی در
جواب گفت: «ای فرقه بی‌ایمان کج رفتار، تا به کی با شما باشم و تا چند متحمل شما گردم؟ او را
نزد من آورید.» [۱۸]پس عیسی او را نهیب داده، دیو از وی بیرون شد و در ساعت، آن پسر شفا
یافت. [۱۹]اما شاگردان نزد عیسی آمده، در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم او را بیرون
کنیم؟ [۲۰]عیسی ایشان را گفت: «به‌سبب بی‌ایمانی شما. زیرا هرآینه به شما می‌گویم، اگر ایمان به
قدر دانه خردلی می‌داشتید، بدین کوه می‌گفتید از اینجا بدانجا منتقل شو، البته منتقل می‌شد و
هیچ امری بر شما محال نمی‌بود. [۲۱]لیکن این جنس جز به دعا و روزه بیرون نمی‌رود.»
[۲۲]و چون ایشان در جلیل می‌گشتند، عیسی بدیشان گفت: «پسر انسان بدست مردم تسلیم
کرده خواهد شد، [۲۳]و او را خواهند کشت و در روز سوم خواهد برخاست.» پس بسیار محزون
شدند.

[۲۴]و چون ایشان وارد کفرناحوم شدند، محصلان دو درهم نزد پطرس آمده، گفتند: «آیا
استاد شما دو درهم را نمی‌دهد؟» [۲۵]گفت: «بلی.» و چون به خانه درآمده، عیسی بر او سبقت
نموده، گفت: «ای شمعون، چه گمان داری؟ پادشاهان جهان از چه کسان عشر و جزیه می‌گیرند؟
از فرزندان خویش یا از بیگانگان؟» [۲۶]پطرس به وی گفت: «از بیگانگان.» عیسی بدو گفت: «پس
یقینا پسران آزادند! [۲۷]لیکن مبادا که ایشان را برنجانیم، به کناره دریا رفته، قلابی بینداز و اول
ماهی که بیرون می‌آید، گرفته و دهانش را باز کرده، مبلغ چهار درهم خواهی یافت. آن را
برداشته، برای من و خود بدیشان بده!»

۱۸

در همان ساعت، شاگردان نزد عیسی آمده، گفتند: «چه کس در ملکوت
آسمان بزرگتر است؟» [۲]آنگاه عیسی طفلی طلب نموده، در میان ایشان برپا داشت [۳]و گفت:
«هرآینه به شما می‌گویم تا بازگشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید، هرگز داخل ملکوت آسمان

نخواهید شد. ۴پس هر که مثل این بچه کوچک خود را فروتن سازد، همان در ملکوت آسمان
بزرگتر است. ۵و کسی که چنین طفلی را به اسم من قبول کند، مرا پذیرفته است. ۶و هر که یکی
از این صغار را که به من ایمان دارند، لغزش دهد او را بهتر می‌بود که سنگ آسیایی بر گردنش
آویخته، در قعر دریا غرق می‌شد!
۷«وای بر این جهان به‌سبب لغزشها؛ زیرا که لابد است از وقوع لغزشها، لیکن وای بر کسی
که سبب لغزش باشد. ۸پس اگر دستت یا پایت تو را بلغزاند، آن را قطع کرده، از خود دور انداز
زیرا تو را بهتر است که لنگ یا شل داخل حیات شوی از آنکه با دو دست یا دو پا در نار
جاودانی افکنده شوی. ۹و اگر چشمت تو را لغزش دهد، آن را قلع کرده، از خود دور انداز زیرا تو
را بهتر است با یک چشم وارد حیات شوی، از اینکه با دو چشم در آتش جهنم افکنده شوی.
۱۰«زنهار یکی از این صغار را حقیر مشمارید، زیرا شما را می‌گویم که ملائکه ایشان دائما
در آسمان روی پدر مرا که در آسمان است می‌بینند. ۱۱زیرا که پسر انسان آمده است تا گم شده
را نجات بخشد. ۱۲شما چه گمان می‌برید، اگر کسی را صد گوسفند باشد و یکی از آنها گم شود،
آیا آن نود و نه را به کوهسار نمی‌گذارد و به جستجوی آن گم شده نمی‌رود؟ ۱۳و اگر اتفاقا آن را
دریابد، هرآینه به شما می‌گویم بر آن یکی بیشتر شادی می‌کند از آن نود و نه که گم نشده‌اند.
۱۴همچنین اراده پدر شما که در آسمان است این نیست که یکی از این کوچکان هلاک گردد.
۱۵«و اگر برادرت به تو گناه کرده باشد، برو و او را میان خود و او در خلوت الزام کن.
هرگاه سخن تو را گوش گرفت، برادر خود را دریافتی؛ ۱۶و اگر نشنود، یک یا دو نفر دیگر با خود
بردار تا از زبان دو یا سه شاهد، هر سخنی ثابت شود. ۱۷و اگر سخن ایشان را رد کند، به کلیسا
بگو. و اگر کلیسا را قبول نکند، در نزد تو مثل خارجی یا باجگیر باشد. ۱۸هرآینه به شما می‌گویم
آنچه بر زمین بندید، در آسمان بسته شده باشد و آنچه بر زمین گشایید، در آسمان گشوده شده
باشد. ۱۹باز به شما می‌گویم هر گاه دو نفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند،
هرآینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد. ۲۰زیرا جایی که دو یا
سه نفر به اسم من جمع شوند، آنجا درمیان ایشان حاضرم.»
۲۱آنگاه پطرس نزد او آمده، گفت: «خداوندا، چند مرتبه برادرم به من خطا ورزد، می‌باید
او را آمرزید؟ آیا تا هفت مرتبه؟» ۲۲عیسی بدو گفت: «تو را نمی‌گویم تا هفت مرتبه، بلکه تا
هفتاد هفت مرتبه! ۲۳از آنجهت ملکوت آسمان پادشاهی را ماند که با غلامان خود اراده محاسبه

داشت. [۲۴]و چون شروع به حساب نمود، شخصی را نزد او آوردند که ده هزار قنطار به او بدهکار
بود. [۲۵]و چون چیزی نداشت که ادا نماید، آقایش امر کرد که او را با زن و فرزندان و تمام
مایملک او فروخته، طلب را وصول کنند. [۲۶]پس آن غلام رو به زمین نهاده او را پرستش نمود و
گفت: "ای آقا مرا مهلت ده تا همه را به تو ادا کنم." [۲۷]آنگاه آقای آن غلام بر وی ترحم نموده،
او را رها کرد و قرض او را بخشید. [۲۸]لیکن چون آن غلام بیرون رفت، یکی از همقطاران خود را
یافت که از او صد دینار طلب داشت. او را بگرفت و گلویش را فشرده، گفت: "طلب مرا ادا کن!"
[۲۹]پس آن همقطار بر پایهای او افتاده، التماس نموده، گفت: "مرا مهلت ده تا همه را به تو رد
کنم." [۳۰]اما او قبول نکرد بلکه رفته، او را در زندان انداخت تا قرض را ادا کند. [۳۱]چون همقطاران
وی این وقایع را دیدند، بسیار غمگین شده، رفتند و آنچه شده بود به آقای خود باز گفتند. [۳۲]آنگاه
مولایش او را طلبیده، گفت: "ای غلام شریر، آیا تمام آن قرض را محض خواهش تو به تو
نبخشیدم؟ [۳۳]پس آیا تو را نیز لازم نبود که بر همقطار خود رحم کنی چنانکه من بر تو رحم
کردم؟" [۳۴]پس مولای او در غضب شده، او را به جلادان سپرد تا تمام قرض را بدهد. [۳۵]به
همینطور پدر آسمانی من نیز با شما عمل خواهد نمود، اگر هر یکی از شما برادر خود را از دل
نبخشد.»

۱۹

و چون عیسی این سخنان را به اتمام رسانید، از جلیل روانه شده، به حدود
یهودیه از آن طرف اردن آمد. [۲]و گروهی بسیار از عقب او آمدند و ایشان را در آنجا شفا بخشید.
[۳]پس فریسیان آمدند تا او را امتحان کنند و گفتند: «آیا جایز است مرد، زن خود را به هر
علتی طلاق دهد؟» [۴]او در جواب ایشان گفت: «مگر نخواندهاید که خالق در ابتدا ایشان را مرد و
زن آفرید، [۵]و گفت از این جهت مرد، پدر و مادر خود را رها کرده، به زن خویش بپیوندد و هر
دو یک تن خواهند شد؟ [۶]بنابراین بعد از آن دو نیستند بلکه یک تن هستند. پس آنچه را خدا
پیوست انسان جدا نسازد.» [۷]به وی گفتند: «پس از بهر چه موسی امر فرمود که زن را طلاقنامه
دهند و جدا کنند؟» [۸]ایشان را گفت: «موسی بهسبب سنگدلی شما، شما را اجازت داد که زنان
خود را طلاق دهید. لیکن از ابتدا چنین نبود. [۹]و به شما میگویم هر که زن خود را بغیر علت زنا
طلاق دهد و دیگری را نکاح کند، زانی است و هر که زن مطلقهای را نکاح کند، زنا کند.»

[۱۰]شاگردانش بدو گفتند: «اگر حکم شوهر با زن چنین باشد، نکاح نکردن بهتر است!»
[۱۱]ایشان را گفت: «تمامی خلق این کلام را نمی‌پذیرند، مگر به کسانی که عطا شده است. [۱۲]زیرا
که خصی‌ها می‌باشند که از شکم مادر چنین متولد شدند و خصی‌ها هستند که از مردم خصی
شده‌اند و خصی‌ها می‌باشند که بجهت ملکوت خدا خود را خصی نموده‌اند. آنکه توانایی قبول
دارد بپذیرد.»

[۱۳]آنگاه چند بچه کوچک را نزد او آوردند تا دستهای خود را بر ایشان نهاده، دعا کند. اما
شاگردان، ایشان را نهیب دادند. [۱۴]عیسی گفت: «بچه‌های کوچک را بگذارید و از آمدن نزد من،
ایشان را منع مکنید، زیرا ملکوت آسمان از مثل اینها است.» [۱۵]و دستهای خود را بر ایشان
گذارده از آن جا روانه شد.

[۱۶]ناگاه شخصی آمده، وی را گفت: «ای استاد نیکو، چه عمل نیکو کنم تا حیات جاودانی
یابم؟» [۱۷]وی را گفت: «از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست، جز خدا فقط.
لیکن اگر بخواهی داخل حیات شوی، احکام را نگاه دار.» [۱۸]بدو گفت: «کدام احکام؟» عیسی گفت:
«قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، [۱۹]و پدر و مادر خود را حرمت دار و همسایه
خود را مثل نفس خود دوست دار.» [۲۰]جوان وی را گفت: «همه اینها را از طفولیت نگاه داشته‌ام.
دیگر مرا چه ناقص است؟» [۲۱]عیسی بدو گفت: «اگر بخواهی کامل شوی، رفته مایملک خود را
بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی داشت؛ و آمده مرا متابعت نما.» [۲۲]چون جوان
این سخن را شنید، دل تنگ شده، برفت زیرا که مال بسیار داشت.

[۲۳]عیسی به شاگردان خود گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که شخص دولتمند به ملکوت
آسمان به دشواری داخل می‌شود. [۲۴]و باز شما را می‌گویم که گذشتن شتر از سوراخ سوزن،
آسانتر است از دخول شخص دولتمند در ملکوت خدا.» [۲۵]شاگردان چون شنیدند، بغایت متحیر
گشته، گفتند: «پس که می‌تواند نجات یابد؟» [۲۶]عیسی متوجه ایشان شده، گفت: «نزد انسان این
محال است لیکن نزد خدا همه چیز ممکن است.» [۲۷]آنگاه پطرس در جواب گفت: «اینک ما همه
چیزها را ترک کرده، تو را متابعت می‌کنیم. پس ما را چه خواهد بود؟» [۲۸]عیسی ایشان را گفت:
«هرآینه به شما می‌گویم شما که مرا متابعت نموده‌اید، در معاد وقتی که پسر انسان بر کرسی
جلال خود نشیند، شما نیز به دوازده کرسی نشسته، بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود.
[۲۹]و هر که بخاطر اسم من، خانه‌ها یا برادران یا خواهران یا پدر یا مادر یا زن یا فرزندان یا زمینها

را ترک کرد، صد چندان خواهد یافت و وارث حیات جاودانی خواهد گشت. [۳۰]لیکن بسا اولین که
آخرین می‌گردند و آخرین، اولین!

۲۰

«زیرا ملکوت آسمان صاحب خانه‌ای را ماند که بامدادان بیرون رفت تا عمله
بجهت تاکستان خود به مزد بگیرد. [۲]پس با عمله، روزی یک دینار قرار داده، ایشان را به تاکستان
خود فرستاد. [۳]و قریب به ساعت سوم بیرون رفته، بعضی دیگر را در بازار بیکار ایستاده دید.
[۴]ایشان را نیز گفت: "شما هم به تاکستان بروید و آنچه حق شما است به شما می‌دهم." پس
رفتند. [۵]باز قریب به ساعت ششم و نهم رفته، همچنین کرد. [۶]و قریب به ساعت یازدهم رفته،
چند نفر دیگر بیکار ایستاده یافت. ایشان را گفت: "از بهر چه تمامی روز در اینجا بیکار
ایستاده‌اید؟" [۷]گفتندش: "هیچ کس ما را به مزد نگرفت." بدیشان گفت: "شما نیز به تاکستان
بروید و حق خویش را خواهید یافت." [۸]و چون وقت شام رسید، صاحب تاکستان به ناظر خود
گفت: "مزدوران را طلبیده، از آخرین گرفته تا اولین مزد ایشان را ادا کن." [۹]پس یازده ساعتیان
آمده، هر نفری دیناری یافتند. [۱۰]و اولین آمده، گمان بردند که بیشتر خواهند یافت. ولی ایشان نیز
هر نفری دیناری یافتند. [۱۱]اما چون گرفتند، به صاحب خانه شکایت نموده، [۱۲]گفتند که "این
آخرین، یک ساعت کار کردند و ایشان را با ما که متحمل سختی و حرارت روز گردیده‌ایم
مساوی ساخته‌ای؟" [۱۳]او در جواب یکی از ایشان گفت: "ای رفیق بر تو ظلمی نکردم. مگر به
دیناری با من قرار ندادی؟ [۱۴]حق خود را گرفته برو. می‌خواهم بدین آخری مثل تو دهم. [۱۵]آیا مرا
جایز نیست که از مال خود آنچه خواهم بکنم؟ مگر چشم تو بد است از آن رو که من نیکو
هستم؟" [۱۶]بنابراین اولین آخرین و آخرین اولین خواهند شد، زیرا خوانده شدگان بسیارند و
برگزیدگان کم.»

[۱۷]و چون عیسی به اورشلیم می‌رفت، دوازده شاگرد خود را در اثنای راه به خلوت طلبیده
بدیشان گفت: [۱۸]«اینک به‌سوی اورشلیم می‌رویم و پسر انسان به رؤسای کهنه و کاتبان تسلیم
کرده خواهد شد و حکم قتل او را خواهند داد، [۱۹]و او را به امت‌ها خواهند سپرد تا او را استهزا
کنند و تازیانه زنند و مصلوب نمایند و در روز سوم خواهد برخاست.»

۲۰آنگاه مادر دو پسر زبدی با پسران خود نزد وی آمده و پرستش نموده، از او چیزی
درخواست کرد. ۲۱بدو گفت: «چه خواهش داری؟» گفت: «بفرما تا این دو پسر من در ملکوت تو،
یکی بر دست راست و دیگری بر دست چپ تو بنشینند.» ۲۲عیسی در جواب گفت: «نمی‌دانید چه
می‌خواهید. آیا می‌توانید از آن کاسه‌ای که من می‌نوشم، بنوشید و تعمیدی را که من می‌یابم،
بیابید؟» بدو گفتند: «می‌توانیم.» ۲۳ایشان را گفت: «البته از کاسه من خواهید نوشید و تعمیدی را
که من می‌یابم، خواهید یافت. لیکن نشستن به دست راست و چپ من، از آن من نیست که
بدهم، مگر به کسانی که از جانب پدرم برای ایشان مهیا شده است.»
۲۴اما چون آن ده شاگرد شنیدند، بر آن دو برادر به دل رنجیدند. ۲۵عیسی ایشان را پیش
طلبیده، گفت: «آگاه هستید که حکام امت‌ها بر ایشان سروری می‌کنند و رؤسا بر ایشان مسلطند.
۲۶لیکن در میان شما چنین نخواهد بود، بلکه هر که در میان شما می‌خواهد بزرگ گردد، خادم
شما باشد. ۲۷و هر که می‌خواهد در میان شما مقدم بود، غلام شما باشد. ۲۸چنانکه پسر انسان
نیامد تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد.»
۲۹و هنگامی که از اریحا بیرون می‌رفتند، گروهی بسیار از عقب او می‌آمدند. ۳۰که ناگاه دو
مرد کور کنار راه نشسته، چون شنیدند که عیسی در گذر است، فریاد کرده، گفتند: «خداوندا،
پسر داودا، بر ما ترحم کن!» ۳۱و هر چند خلق ایشان را نهیب می‌دادند که خاموش شوند، بیشتر
فریادکنان می‌گفتند: «خداوندا، پسر داودا، بر ما ترحم فرما!» ۳۲پس عیسی ایستاده، به آواز بلند
گفت: «چه می‌خواهید برای شما کنم؟» ۳۳به وی گفتند: «خداوندا، اینکه چشمان ما باز گردد!»
۳۴پس عیسی ترحم نموده، چشمان ایشان را لمس نمود که در ساعت بینا گشته، از عقب او روانه
شدند.

۲۱ و چون نزدیک به اورشلیم رسیده، وارد بیت فاجی نزد کوه زیتون شدند.
آنگاه عیسی دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، ۲بدیشان گفت: «در این قریه‌ای که پیش روی
شما است بروید و در حال، الاغی با کرهاش بسته خواهید یافت. آنها را باز کرده، نزد من آورید.
۳و هرگاه کسی به شما سخنی گوید، بگویید خداوند بدینها احتیاج دارد که فی‌الفور آنها را خواهد
فرستاد.» ۴و این همه واقع شد تا سخنی که نبی گفته است تمام شود ۵که «دختر صهیون را گویید

اینک پادشاه تو نزد تو می‌آید با فروتنی و سواره بر حمار و بر کره الاغ.» ۶پس شاگردان رفته،
آنچه عیسی بدیشان امر فرمود، بعمل آوردند ۷و الاغ را با کره آورده، رخت خود را بر آنها
انداختند و او بر آنها سوار شد. ۸و گروهی بسیار، رختهای خود را در راه گسترانیدند و جمعی از
درختان شاخه‌ها بریده، در راه می‌گستردند. ۹و جمعی از پیش و پس او رفته، فریادکنان می‌گفتند:
«هوشیعانا پسر داودا، مبارک باد کسی که به اسم خداوند می‌آید! هوشیعانا در اعلی' علیین!» ۱۰و
چون وارد اورشلیم شد، تمام شهر به آشوب آمده، می‌گفتند: «این کیست؟» ۱۱آن گروه گفتند:
«این است عیسی نبی از ناصره جلیل.»

۱۲پس عیسی داخل هیکل خدا گشته، جمیع کسانی را که در هیکل خرید و فروش
می‌کردند، بیرون نمود و تختهای صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون ساخت. ۱۳و ایشان
را گفت: «مکتوب است که خانه من خانه دعا نامیده می‌شود. لیکن شما مغاره دزدانش
ساخته‌اید.» ۱۴و کوران و شلان در هیکل، نزد او آمدند و ایشان را شفا بخشید.

۱۵اما رؤسای کهنه و کاتبان چون عجایبی که از او صادر می‌گشت و کودکان را که در
هیکل فریاد برآورده، «هوشیعانا پسر داودا» می‌گفتند دیدند، غضبناک گشته، ۱۶به وی گفتند:
«نمی‌شنوی آنچه اینها می‌گویند؟» عیسی بدیشان گفت:«بلی مگر نخوانده‌اید این که از دهان
کودکان و شیرخوارگان حمد را مهیا ساختی؟» ۱۷پس ایشان را واگذارده، از شهر بسوی بیت‌عنیا
رفته، در آنجا شب را بسر برد.

۱۸بامدادان چون به شهر مراجعت می‌کرد، گرسنه شد. ۱۹و در کناره راه یک درخت انجیر
دیده، نزد آن آمد و جز برگ بر آن هیچ نیافت. پس آن را گفت: «از این به بعد میوه تا به ابد
بر تو نشودا» که در ساعت درخت انجیر خشکید! ۲۰چون شاگردانش این را دیدند، متعجب شده،
گفتند: «چه بسیار زود درخت انجیر خشک شده است!» ۲۱عیسی در جواب ایشان گفت: «هرآینه
به شما می‌گویم اگر ایمان می‌داشتید و شک نمی‌نمودید، نه همین را که به درخت انجیر شد
می‌کردید، بلکه هر گاه بدین کوه می‌گفتید "منتقل شده به دریا افکنده شو" چنین می‌شد. ۲۲و
هر آنچه با ایمان به دعا طلب کنید، خواهید یافت.»

۲۳و چون به هیکل درآمده، تعلیم می‌داد، رؤسای کهنه و مشایخ قوم نزد او آمده، گفتند:
«به چه قدرت این اعمال را می‌نمایی و کیست که این قدرت را به تو داده است؟» ۲۴عیسی در
جواب ایشان گفت: «من نیز از شما سخنی می‌پرسم. اگر آن را به من گویید، من هم به شما گویم

که این اعمال را به چه قدرت می‌نمایم: [25]تعمید یحیی از کجا بود؟ از آسمان یا از انسان؟» ایشان با خود تفکر کرده، گفتند که «اگر گوییم از آسمان بود، هرآینه گوید پس چرا به وی ایمان نیاوردید. [26]و اگر گوییم از انسان بود، از مردم می‌ترسیم زیرا همه یحیی را نبی می‌دانند.» [27]پس در جواب عیسی گفتند: «نمی‌دانیم.» بدیشان گفت: «من هم شما را نمی‌گویم که به چه قدرت این کارها را می کنم.

[28]«لیکن چه گمان دارید؟ شخصی را دو پسر بود. نزد نخستین آمده، گفت: "ای فرزند امروز به تاکستان من رفته، به کار مشغول شو." [29]در جواب گفت: "نخواهم رفت." اما بعد پشیمان گشته، برفت. [30]و به دومین نیز همچنین گفت. او در جواب گفت: "ای آقا من می‌روم." ولی نرفت. [31]کدام یک از این دو خواهش پدر را بجا آورد؟» گفتند: «اولی.» عیسی بدیشان گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که باجگیران و فاحشه‌ها قبل از شما داخل ملکوت خدا می‌گردند، [32]زانرو که یحیی از راه عدالت نزد شما آمد و بدو ایمان نیاوردید، اما باجگیران و فاحشه‌ها بدو ایمان آوردند و شما چون دیدید، آخر هم پشیمان نشدید تا بدو ایمان آورید.

[33]«و مثلی دیگر بشنوید: صاحب خانه‌ای بود که تاکستانی غرس نموده، خطیره‌ای گردش کشید و چرخشتی در آن کند و برجی بنا نمود. پس آن را به دهقانان سپرده، عازم سفر شد. [34]و چون موسم میوه نزدیک شد، غلامان خود را نزد دهقانان فرستاد تا میوه‌های او را بردارند. [35]اما دهقانان غلامانش را گرفته، بعضی را زدند و بعضی را کشتند و بعضی را سنگسار نمودند. [36]باز غلامان دیگر، بیشتر از اولین فرستاده، بدیشان نیز به همانطور سلوک نمودند. [37]بالاخره پسر خود را نزد ایشان فرستاده، گفت: "پسر مرا حرمت خواهند داشت." [38]اما دهقانان چون پسر را دیدند با خود گفتند: "این وارث است. بیایید او را بکشیم و میراثش را ببریم." [39]آنگاه او را گرفته، بیرون تاکستان افکنده، کشتند. [40]پس چون مالک تاکستان آید، به آن دهقانان چه خواهد کرد؟» [41]گفتند: «البته آن بدکاران را به سختی هلاک خواهد کرد و باغ را به باغبانان دیگر خواهد سپرد که میوه‌هایش را در موسم بدو دهند.»

[42]عیسی بدیشان گفت: «مگر در کتب هرگز نخوانده‌اید این که سنگی را که معمارانش رد نمودند، همان سر زاویه شده است. این از جانب خداوند آمد و در نظر ما عجیب است. [43]از این جهت شما را می‌گویم که ملکوت خدا از شما گرفته شده، به امتی که میوه‌اش را بیاورند، عطا خواهد شد. [44]و هر که بر آن سنگ افتد، منکسر شود و اگر آن بر کسی افتد، نرمش سازد.» [45]و

چون رؤسای کهنه و فریسیان مثلهایش را شنیدند، دریافتند که درباره ایشان می‌گوید. ۴۶و چون
خواستند او را گرفتار کنند، از مردم ترسیدند زیرا که او را نبی می‌دانستند.

۲۲ و عیسی توجه نموده، باز به مثلها ایشان را خطاب کرده، گفت: ۲«ملکوت
آسمان پادشاهی را ماند که برای پسر خویش عروسی کرد. ۳و غلامان خود را فرستاد تا
دعوت‌شدگان را به عروسی بخوانند و نخواستند بیایند. ۴باز غلامان دیگر روانه نموده، فرمود:
"دعوت‌شدگان را بگویید که اینک خوان خود را حاضر ساخته‌ام و گاوان و پرواریهای من کشته
شده و همه چیز آماده است، به عروسی بیایید." ۵ولی ایشان بی‌اعتنایی نموده، راه خود را گرفتند،
یکی به مزرعه خود و دیگری به تجارت خویش رفت. ۶و دیگران غلامان او را گرفته، دشنام داده،
کشتند. ۷پادشاه چون شنید، غضب نموده، لشکریان خود را فرستاده، آن قاتلان را به قتل رسانید و
شهر ایشان را بسوخت. ۸آنگاه غلامان خود را فرمود: "عروسی حاضر است؛ لیکن دعوت شدگان
لیاقت نداشتند. ۹الآن به شوارع عامه بروید و هر که را بیابید به عروسی بطلبید." ۱۰پس آن
غلامان به سر راهها رفته، نیک و بد هر که را یافتند جمع کردند، چنانکه خانه عروسی از
مجلسیان مملو گشت. ۱۱آنگاه پادشاه بجهت دیدن اهل مجلس داخل شده، شخصی را در آنجا
دید که جامه عروسی در بر ندارد. ۱۲بدو گفت: "ای عزیز چطور در اینجا آمدی و حال آنکه جامه
عروسی در بر نداری؟" او خاموش شد. ۱۳آنگاه پادشاه خادمان خود را فرمود: "این شخص را
دست و پا بسته بردارید و در ظلمت خارجی اندازید، جایی که گریه و فشار دندان باشد." ۱۴زیرا
طلبیدگان بسیارند و برگزیدگان کم.»

۱۵پس فریسیان رفته، شورا نمودند که چطور او را در گفتگو گرفتار سازند. ۱۶و شاگردان
خود را با هیرودیان نزد وی فرستاده، گفتند: «استادا می‌دانیم که صادق هستی و طریق خدا را به
راستی تعلیم می‌نمایی و از کسی باک نداری زیرا که به ظاهر خلق نمی‌نگری. ۱۷پس به ما بگو
رأی تو چیست. آیا جزیه دادن به قیصر رواست یا نه؟» ۱۸عیسی شرارت ایشان را درک کرده،
گفت: «ای ریاکاران، چرا مرا تجربه می‌کنید؟ ۱۹سکه جزیه را به من بنمایید.» ایشان دیناری نزد
وی آوردند. ۲۰بدیشان گفت: «این صورت و رقم از آن کیست؟» ۲۱بدو گفتند: «از آن قیصر.»

بدیشان گفت: «مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا!» ۲۲چون ایشان شنیدند،
متعجب شدند و او را واگذارده، برفتند.
۲۳و در همان روز، صدوقیان که منکر قیامت هستند نزد او آمده، سؤال نموده، ۲۴گفتند:
«ای استاد، موسی گفت اگر کسی بی‌اولاد بمیرد، می‌باید برادرش زن او را نکاح کند تا نسلی برای
برادر خود پیدا نماید. ۲۵باری در میان ما هفت برادر بودند که اول زنی گرفته، بمرد و چون
اولادی نداشت زن را به برادر خود ترک کرد. ۲۶و همچنین دومین و سومین تا هفتمین. ۲۷و آخر
از همه آن زن نیز مرد. ۲۸پس او در قیامت، زن کدام یک از آن هفت خواهد بود زیرا که همه او
را داشتند؟» ۲۹عیسی در جواب ایشان گفت: «گمراه هستید از این رو که کتاب و قوت خدا را در
نیافته‌اید، ۳۰زیرا که در قیامت، نه نکاح می‌کنند و نه نکاح کرده می‌شوند بلکه مثل ملائکه خدا در
آسمان می‌باشند. ۳۱اما درباره قیامت مردگان، آیا نخوانده‌اید کلامی را که خدا به شما گفته است،
۳۲من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب؟ خدا، خدای مردگان نیست بلکه
خدای زندگان است.»
۳۳و آن گروه چون شنیدند، از تعلیم وی متحیر شدند. ۳۴اما چون فریسیان شنیدند که
صدوقیان را مجاب نموده است، با هم جمع شدند. ۳۵و یکی از ایشان که فقیه بود، از وی به طریق
امتحان سؤال کرده، گفت: ۳۶«ای استاد، کدام حکم در شریعت بزرگتر است؟» ۳۷عیسی وی را
گفت: «اینکه خداوند خدای خود را به همه دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت نما. ۳۸این
است حکم اول و اعظم. ۳۹و دوم مثل آن است یعنی همسایه خود را مثل خود محبت نما. ۴۰بدین
دو حکم، تمام تورات و صحف انبیا متعلق است.»
۴۱و چون فریسیان جمع بودند، عیسی از ایشان پرسیده، ۴۲گفت: «درباره مسیح چه گمان
می‌برید؟ او پسر کیست؟» بدو گفتند: «پسر داود.» ۴۳ایشان را گفت: «پس چطور داود در روح، او
را خداوند می‌خواند؟ چنانکه می‌گوید: ۴۴"خداوند به خداوند من گفت، به دست راست من بنشین
تا دشمنان تو را پای‌انداز تو سازم." ۴۵پس هرگاه داود او را خداوند می‌خواند، چگونه پسرش
می‌باشد؟» ۴۶و هیچ‌کس قدرت جواب وی هرگز نداشت و نه کسی از آن روز دیگر جرأت سؤال
کردن از او نمود.

۲۳ آنگاه عیسی آن جماعت و شاگردان خود را خطاب کرده، ۲گفت: «کاتبان و
فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند. ۳پس آنچه به شما گویند، نگاه دارید و بجا آورید، لیکن مثل
اعمال ایشان مکنید زیرا می‌گویند و نمی‌کنند. ۴زیرا بارهای گران و دشوار را می‌بندند و بر دوش
مردم می‌نهند و خود نمی‌خواهند آنها را به یک انگشت حرکت دهند. ۵و همه کارهای خود را
می‌کنند تا مردم، ایشان را ببینند. حمایلهای خود را عریض و دامنهای قبای خود را پهن می‌سازند،
۶و بالا نشستن در ضیافتها و کرسیهای صدر در کنایس را دوست می‌دارند، ۷و تعظیم در کوچه‌ها
را و اینکه مردم ایشان را آقا آقا بخوانند. ۸لیکن شما آقا خوانده مشوید، زیرا استاد شما یکی است
یعنی مسیح و جمیع شما برادرانید. ۹و هیچ کس را بر زمین، پدر خود مخوانید زیرا پدر شما یکی
است که در آسمان است. ۱۰و پیشوا خوانده مشوید، زیرا پیشوای شما یکی است یعنی مسیح. ۱۱و
هر که از شما بزرگتر باشد، خادم شما بود. ۱۲و هر که خود را بلند کند، پست گردد و هر که خود
را فروتن سازد سرافراز گردد.

۱۳«وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که در ملکوت آسمان را به روی مردم
می‌بندید، زیرا خود داخل آن نمی‌شوید و داخل شوندگان را از دخول مانع می‌شوید. ۱۴وای بر شما
ای کاتبان و فریسیان ریاکار، زیرا خانه‌های بیوه‌زنان را می‌بلعید و از روی ریا نماز را طویل
می‌کنید؛ از آنرو عذاب شدیدتر خواهید یافت. ۱۵وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار، زیرا که
بر و بحر را می‌گردید تا مریدی پیدا کنید و چون پیدا شد او را دو مرتبه پست‌تر از خود، پسر
جهنم می‌سازید! ۱۶وای بر شما ای راهنمایان کور که می‌گویید "هر که به هیکل قسم خورد باکی
نیست لیکن هر که به طلای هیکل قسم خورد باید وفا کند." ۱۷ای نادانان و نابینایان، آیا کدام
افضل است؟ طلا یا هیکلی که طلا را مقدس می‌سازد؟ ۱۸"و هر که به مذبح قسم خورد باکی
نیست لیکن هر که به هدیه‌ای که بر آن است قسم خورد، باید ادا کند." ۱۹ای جهال و کوران،
کدام افضل است؟ هدیه یا مذبح که هدیه را تقدیس می‌نماید؟ ۲۰پس هر که به مذبح قسم
خورد، به آن و به هر چه بر آن است قسم خورده است؛ ۲۱و هر که به هیکل قسم خورد، به آن و
به او که در آن ساکن است، قسم خورده است؛ ۲۲و هر که به آسمان قسم خورد، به کرسی خدا و
به او که بر آن نشسته است، قسم خورده باشد.

۲۳«وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که نعناع و شبت و زیره را عشر می‌دهید و
اعظم احکام شریعت، یعنی عدالت و رحمت و ایمان را ترک کرده‌اید! می‌بایست آنها را بجا
آورده، اینها را نیز ترک نکرده باشید. ۲۴ای رهنمایان کور که پشه را صافی می‌کنید و شتر را فرو
می‌برید! ۲۵وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار، از آن رو که بیرون پیاله و بشقاب را پاک
می‌نمایید و درون آنها مملو از جبر و ظلم است. ۲۶ای فریسی کور، اول درون پیاله و بشقاب را
طاهر ساز تا بیرونش نیز طاهر شود! ۲۷وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که چون قبور
سفید شده می‌باشید که از بیرون، نیکو می‌نماید لیکن درون آنها از استخوانهای مردگان و سایر
نجاسات پر است! ۲۸همچنین شما نیز ظاهرا به مردم عادل می‌نمایید، لیکن باطنا از ریاکاری و
شرارتر مملو هستید.
۲۹«وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که قبرهای انبیا را بنا می‌کنید و مدفنهای
صادقان را زینت می‌دهید، ۳۰و می‌گویید: "اگر در ایام پدران خود می‌بودیم، در ریختن خون انبیا
با ایشان شریک نمی‌شدیم!" ۳۱پس بر خود شهادت می‌دهید که فرزندان قاتلان انبیا هستید.
۳۲پس شما پیمانه پدران خود را لبریز کنید! ۳۳ای ماران و افعی‌زادگان! چگونه از عذاب جهنم فرار
خواهید کرد؟ ۳۴لهذا الحال انبیا و حکماء و کاتبان نزد شما می‌فرستم و بعضی را خواهید کشت و
به دار خواهید کشید و بعضی را در کنایس خود تازیانه زده، از شهر به شهر خواهید راند، ۳۵تا
همه خونهای صادقان که بر زمین ریخته شد بر شما وارد آید، از خون هابیل صدیق تا خون زکریا
ابن برخیا که او را در میان هیکل و مذبح کشتید. ۳۶هرآینه به شما می‌گویم که این همه بر این
طایفه خواهد آمد!
۳۷«ای اورشلیم، اورشلیم، قاتل انبیا و سنگسار کننده مرسلان خود! چند مرتبه خواستم
فرزندان تو را جمع کنم، مثل مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع می‌کند و نخواستید!
۳۸اینک خانه شما برای شما ویران گذارده می‌شود. ۳۹زیرا به شما می‌گویم از این پس مرا نخواهید
دید تا بگویید مبارک است او که به نام خداوند می‌آید.»

۲۴پس عیسی از هیکل بیرون شده، برفت. و شاگردانش پیش آمدند تا
عمارتهای هیکل را بدو نشان دهند. ۲عیسی ایشان را گفت: «آیا همه این چیزها را نمی‌بینید؟

هرآینه به شما می‌گویم در اینجا سنگی بر سنگی گذارده نخواهد شد که به زیر افکنده نشود!» [3]و
چون به کوه زیتون نشسته بود، شاگردانش در خلوت نزد وی آمـده، گفتند: «به ما بگـو که این
امـور کی واقـع می‌شود و نشان آمدن تو و انقضای عالم چیست.»
[4]عیسی در جواب ایشان گفت: «زنهار کسی شما را گمراه نکند! [5]زآنرو که بسا به نام من
آمده خواهند گفت که من مسیح هستم و بسیاری را گمراه خواهند کرد. [6]و جنگها و اخبار جنگها
را خواهید شنید. زنهار مضطرب مشوید زیرا که وقوع این همه لازم است، لیکن انتها هنوز نیست.
[7]زیرا قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند نمود و قحطیها و وباها و زلزله‌ها در
جایها پدید آید. [8]اما همه اینها آغاز دردهای زه است. [9]آنگاه شما را به مصیبت سپرده، خواهند
کشت و جمیع امت‌ها بجهت اسم من از شما نفرت کنند. [10]و در آن زمان، بسیاری لغزش خورده،
یکدیگر را تسلیم کنند و از یکدیگر نفرت گیرند. [11]و بسا انبیای کذبه ظاهر شده، بسیاری را گمراه
کنند. [12]و بجهت افزونی گناه محبت بسیاری سرد خواهد شد. [13]لیکن هر که تا به انتها صبر کند،
نجات یابد. [14]و به این بشارت ملکوت در تمام عالم موعظه خواهد شد تا بر جمیع امت‌ها شهادتی
شود؛ آنگاه انتها خواهد رسید.
[15]«پس چون مکروه ویرانی را که به زبان دانیال نبی گفته شده است، در مقام مقدس بر
پا شده بینید هر که خواند دریافت کند [16]آنگاه هر که در یهودیه باشد به کوهستان بگریزد؛ [17]و
هر که بر بام باشد، بجهت برداشتن چیزی از خانه به زیر نیاید؛ [18]و هر که در مزرعه است،
بجهت برداشتن رخت خود برنگردد. [19]لیکن وای بر آبستنان و شیردهندگان در آن ایام! [20]پس
دعا کنید تا فرار شما در زمستان یا در سبت نشود، [21]زیرا که در آن زمان چنان مصیبت عظیمی
ظاهر می‌شود که از ابتدا عالم تا کنون نشده و نخواهد شد! [22]و اگر آن ایام کوتاه نشدی، هیچ
بشری نجات نیافتی، لیکن بخاطر برگزیدگان، آن روزها کوتاه خواهد شد.
[23]«آنگاه اگر کسی به شما گوید: "اینک مسیح در اینجا یا در آنجا است" باور مکنید،
[24]زیرا که مسیحان کاذب و انبیا کذبه ظاهر شده، علامات و معجزات عظیمه چنان خواهند نمود
که اگر ممکن بودی برگزیدگان را نیز گمراه کردندی. [25]اینک شما را پیش خبر دادم.
[26]«پس اگر شما را گویند: اینک در صحراست، بیرون مروید یا آنکه در خلوت است، باور
مکنید، [27]زیرا همچنان که برق از مشرق ساطع شده، تا به مغرب ظاهر می‌شود، ظهور پسر انسان
نیز چنین خواهد شد. [28]و هر جا که مرداری باشد، کرکسان در آنجا جمع شوند. [29]و فورا بعد از

مصیبت آن ایام، آفتاب تاریک گردد و ماه نور خود را ندهد و ستارگان از آسمان فرو ریزند و
قوتهای افلاک متزلزل گردد. ۳۰آنگاه علامت پسر انسان در آسمان پدید گردد و در آن وقت،
جمیع طوایف زمین سینه‌زنی کنند و پسر انسان را ببینند که بر ابرهای آسمان، با قوت و جلال
عظیم می‌آید؛ ۳۱و فرشتگان خود را با صور بلند آواز فرستاده، برگزیدگان او را از بادهای اربعه از
کران تا بکران فلک فراهم خواهند آورد.

۳۲«پس از درخت انجیر مثلش را فرا گیرید که چون شاخه‌اش نازک شده، برگها می‌آورد،
می‌فهمید که تابستان نزدیک است. ۳۳همچنین شما نیز چون این همه را بینید، بفهمید که نزدیک
بلکه بر در است. ۳۴هرآینه به شما می‌گویم تا این همه واقع نشود، این طایفه نخواهد گذشت.
۳۵آسمان و زمین زایل خواهد شد، لیکن سخنان من هرگز زایل نخواهد شد.

۳۶«اما از آن روز و ساعت هیچ کس اطلاع ندارد، حتی ملائکه آسمان جز پدر من و بس.
۳۷لیکن چنانکه ایام نوح بود، ظهور پسر انسان نیز چنان خواهد بود. ۳۸زیرا همچنان که در ایام قبل
از طوفان می‌خوردند و می‌آشامیدند و نکاح می‌کردند و منکوحه می‌شدند تا روزی که نوح داخل
کشتی گشت، ۳۹و نفهمیدند تا طوفان آمده، همه را ببرد، همچنین ظهور پسر انسان نیز خواهد بود.
۴۰آنگاه دو نفری که در مزرعه‌ای می‌باشند، یکی گرفته و دیگری واگذارده شود. ۴۱و دو زن که
دستآس می‌کنند، یکی گرفته و دیگری رها شود. ۴۲پس بیدار باشید زیرا که نمی‌دانید در کدام
ساعت خداوند شما می‌آید. ۴۳لیکن این را بدانید که اگر صاحب خانه می‌دانست در چه پاس از
شب دزد می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت که به خانه‌اش نقب زند. ۴۴لهذا شما نیز حاضر
باشید، زیرا در ساعتی که گمان نبرید، پسر انسان می‌آید.

۴۵«پس آن غلام امین و دانا کیست که آقایش او را بر اهل خانه خود بگمارد تا ایشان را
در وقت معین خوراک دهد؟ ۴۶خوشابحال آن غلامی که چون آقایش آید، او را در چنین کار
مشغول یابد. ۴۷هرآینه به شما می‌گویم که او را بر تمام مایملک خود خواهد گماشت. ۴۸لیکن
هرگاه آن غلام شریر با خود گوید که آقای من در آمدن تأخیر می‌نماید، ۴۹و شروع کند به زدن
همقطاران خود و خوردن و نوشیدن با میگساران، ۵۰هرآینه آقای آن غلام آید، در روزی که
منتظر نباشد و در ساعتی که نداند، ۵۱و او را دو پاره کرده، نصیبش را با ریاکاران قرار دهد در
مکانی که گریه و فشار دندان خواهد بود.

۲۵ «در آن زمان ملکوت آسمان مثل ده باکره خواهد بود که مشعلهای خود را
برداشته، به استقبال داماد بیرون رفتند. [۲]و از ایشان پنج دانا و پنج نادان بودند. [۳]اما نادانان
مشعلهای خود را برداشته، هیچ روغن با خود نبردند. [۴]لیکن دانایان، روغن در ظروف خود با
مشعلهای خویش برداشتند. [۵]و چون آمدن داماد بطول انجامید، همه پینکی زده، خفتند. [۶]و در
نصف شب صدایی بلند شد که "اینک داماد می‌آید. به استقبال وی بشتابید." [۷]پس تمامی آن
باکره‌ها برخاسته، مشعلهای خود را اصلاح نمودند. [۸]و نادانان، دانایان را گفتند: "از روغن خود به
ما دهید زیرا مشعلهای ما خاموش می‌شود." [۹]اما دانایان در جواب گفتند: "نمی‌شود، مبادا ما و
شما را کفاف ندهد. بلکه نزد فروشندگان رفته، برای خود بخرید." [۱۰]و در حینی که ایشان بجهت
خرید می‌رفتند، داماد برسید و آنانی که حاضر بودند، با وی به عروسی داخل شده، در بسته
گردید. [۱۱]بعد از آن، باکره‌های دیگر نیز آمده، گفتند: "خداوندا برای ما باز کن." [۱۲]او در جواب
گفت: "هرآینه به شما می‌گویم شما را نمی‌شناسم." [۱۳]پس بیدار باشید زیرا که آن روز و ساعت
را نمی‌دانید.

[۱۴]«زیرا چنانکه مردی عازم سفر شده، غلامان خود را طلبید و اموال خود را بدیشان سپرد،
[۱۵]یکی را پنج قنطار و دیگری را دو و سومی را یک داد؛ هر یک را بحسب استعدادش. و بی‌درنگ
متوجه سفر شد. [۱۶]پس آنکه پنج قنطار یافته بود، رفته و با آنها تجارت نموده، پنج قنطار دیگر
سود کرد. [۱۷]و همچنین صاحب دو قنطار نیز دو قنطار دیگر سود گرفت. [۱۸]اما آنکه یک قنطار
گرفته بود، رفته زمین را کند و نقد آقای خود را پنهان نمود.

[۱۹]«و بعد از مدت مدیدی، آقای آن غلامان آمده، از ایشان حساب خواست. [۲۰]پس آنکه
پنج قنطار یافته بود، پیش آمده، پنج قنطار دیگر آورده، گفت: "خداوندا پنج قنطار به من سپردی،
اینک پنج قنطار دیگر سود کردم." [۲۱]آقای او به وی گفت: آفرین ای غلام نیک متدین! بر
چیزهای اندک امین بودی، تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. به شادی خداوند خود داخل
شو!" [۲۲]و صاحب دو قنطار نیز آمده، گفت: "ای آقا دو قنطار تسلیم من نمودی، اینک دو قنطار
دیگر سود یافته‌ام." [۲۳]آقایش وی را گفت: "آفرین ای غلام نیک متدین! بر چیزهای کم امین
بودی، تو را بر چیزهای بسیار می‌گمارم. در خوشی خداوند خود داخل شو!" [۲۴]پس آنکه یک
قنطار گرفته بود، پیش آمده، گفت: "ای آقا چون تو را می‌شناختم که مرد درشت خویی می‌باشی،

از جایی که نکاشته‌ای می‌دروی و از جایی که نیفشانده‌ای جمع می‌کنی، ۲۵پس ترسان شده، رفتم و
قنطار تو را زیر زمین نهفتم. اینک مال تو موجود است." ۲۶آقایش در جواب وی گفت: "ای غلام
شریر بیکاره! دانسته‌ای که از جایی که نکاشته‌ام می‌دروم و از مکانی که نپاشیده‌ام، جمع می‌کنم.
۲۷از همین جهت تو را می‌بایست نقد مرا به صرافان بدهی تا وقتی که بیایم مال خود را با سود
بیابم. ۲۸الحال آن قنطار را از او گرفته، به صاحب ده قنطار بدهید. ۲۹زیرا به هر که دارد داده شود
و افزونی یابد و از آنکه ندارد آنچه دارد نیز گرفته شود. ۳۰و آن غلام بی‌نفع را در ظلمت خارجی
اندازید، جایی که گریه و فشار دندان خواهد بود."

۳۱«اما چون پسر انسان در جلال خود با جمیع ملائکه مقدس خویش آید، آنگاه بر کرسی
جلال خود خواهد نشست، ۳۲و جمیع امت‌ها در حضور او جمع شوند و آنها را از همدیگر جدا
می‌کند، به قسمی که شبان میشها را از بزها جدا می‌کند. ۳۳و میشها را بر دست راست و بزها را
بر چپ خود قرار دهد. ۳۴آنگاه پادشاه به اصحاب طرف راست گوید: "بیایید ای برکت یافتگان از
پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است، به میراث گیرید. ۳۵زیرا چون
گرسنه بودم مرا طعام دادید، تشنه بودم سیرآبم نمودید، غریب بودم مرا جا دادید، ۳۶عریان بودم
مرا پوشانیدید، مریض بودم عیادتم کردید، در حبس بودم دیدن من آمدید." ۳۷آنگاه عادلان به
پاسخ گویند: "ای خداوند، کی گرسنه‌ات دیدیم تا طعامت دهیم، یا تشنه‌ات یافتیم تا سیرآبت
نماییم، ۳۸یا کی تو را غریب یافتیم تا تو را جا دهیم یا عریان تا بپوشانیم، ۳۹و کی تو را مریض یا
محبوس یافتیم تا عیادتت کنیم؟" ۴۰پادشاه در جواب ایشان گوید: "هرآینه به شما می‌گویم، آنچه
به یکی از این برادران کوچکترین من کردید، به من کرده‌اید."

۴۱«پس اصحاب طرف چپ را گوید: "ای ملعونان، از من دور شوید در آتش جاودانی که
برای ابلیس و فرشتگان او مهیا شده است. ۴۲زیرا گرسنه بودم مرا خوراک ندادید، تشنه بودم مرا
آب ندادید، ۴۳غریب بودم مرا جا ندادید، عریان بودم مرا نپوشانیدید، مریض و محبوس بودم
عیادتم ننمودید." ۴۴پس ایشان نیز به پاسخ گویند: "ای خداوند، کی تو را گرسنه یا تشنه یا
غریب یا برهنه یا مریض یا محبوس دیده، خدمتت نکردیم؟" ۴۵آنگاه در جواب ایشان گوید:
"هرآینه به شما می‌گویم، آنچه به یکی از این کوچکان نکردید، به من نکرده‌اید." ۴۶و ایشان در
عذاب جاودانی خواهند رفت، اما عادلان در حیات جاودانی.»

۲۶ و چون عیسی همه این سخنان را به اتمام رسانید، به شاگردان خود گفت:
[۲]«می‌دانید که بعد از دو روز عید فصح است که پسر انسان تسلیم کرده می‌شود تا مصلوب
گردد.»

[۳]آنگاه رؤسای کهنه و کاتبان و مشایخ قوم در دیوانخانه رئیس کهنه که قیافا نام داشت
جمع شده، [۴]شورا نمودند تا عیسی را به حیله گرفتار ساخته، به قتل رسانند. [۵]اما گفتند: «نه در
وقت عید مبادا آشوبی در قوم بر پا شود.»

[۶]و هنگامی که عیسی در بیت عنیا در خانه شمعون ابرص شد، [۷]زنی با شیشه‌ای عطر
گرانبها نزد او آمده، چون بنشست بر سر وی ریخت. [۸]اما شاگردانش چون این را دیدند، غضب
نموده، گفتند: «چرا این اسراف شده است؟ [۹]زیرا ممکن بود این عطر به قیمت گران فروخته و به
فقرا داده شود.» [۱۰]عیسی این را درک کرده، بدیشان گفت: «چرا بدین زن زحمت می‌دهید؟ زیرا
کار نیکو به من کرده است. [۱۱]زیرا که فقرا را همیشه نزد خود دارید اما مرا همیشه ندارید. [۱۲]و
این زن که این عطر را بر بدنم مالید، بجهت دفن من کرده است. [۱۳]هرآینه به شما می‌گویم
هر جایی که در تمام عالم بدین بشارت موعظه کرده شود، کار این زن نیز بجهت یادگاری او
مذکور خواهد شد.»

[۱۴]آنگاه یکی از آن دوازده که به یهودای اسخریوطی مسمی' بود، نزد رؤسای کهنه رفته،
[۱۵]گفت: «مرا چند خواهید داد تا او را به شما تسلیم کنم؟» ایشان سی پاره نقره با وی قرار دادند.
[۱۶]و از آن وقت در صدد فرصت شد تا او را بدیشان تسلیم کند.

[۱۷]پس در روز اول عید فطیر، شاگردان نزد عیسی آمده، گفتند: «کجا می‌خواهی فصح را
آماده کنیم تا بخوری؟» [۱۸]گفت: «به شهر، نزد فلان کس رفته، بدو گویید: "استاد می‌گوید وقت
من نزدیک شد و فصح را در خانه تو با شاگردان خود صرف می‌نمایم."» [۱۹]شاگردان چنانکه
عیسی ایشان را امر فرمود کردند و فصح را مهیا ساختند.

[۲۰]چون وقت شام رسید با آن دوازده بنشست. [۲۱]و وقتی که ایشان غذا می‌خوردند، او
گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که یکی از شما مرا تسلیم می‌کند!» [۲۲]پس بغایت غمگین شده، هر
یک از ایشان به وی سخن آغاز کردند که «خداوندا آیا من آنم؟» [۲۳]او در جواب گفت: «آنکه
دست با من در قاب فرو برد، همان کس مرا تسلیم نماید! [۲۴]هرآینه پسر انسان به همانطور که

درباره او مکتوب است رحلت می‌کند. لیکن وای بر آنکسی که پسر انسان بدست او تسلیم شود!
آن شخص را بهتر بودی که تولد نیافتی!» [۲۵]و یهودا که تسلیم کننده وی بود، به جواب گفت: «ای
استاد آیا من آنم؟» به وی گفت: «تو خود گفتی!» [۲۶]و چون ایشان غذا می‌خوردند، عیسی نان را
گرفته، برکت داد و پاره کرده، به شاگردان داد و گفت: «بگیرید و بخورید، این است بدن من.»
[۲۷]و پیاله را گرفته، شکر نمود و بدیشان داده، گفت: «همه شما از این بنوشید، [۲۸]زیرا که این است
خون من در عهد جدید که در راه بسیاری بجهت آمرزش گناهان ریخته می‌شود. [۲۹]اما به شما
می‌گویم که بعد از این از میوه مو دیگر نخواهم نوشید تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر
خود، تازه آشامم.»

[۳۰]پس تسبیح خواندند و به‌سوی کوه زیتون روانه شدند. [۳۱]آنگاه عیسی بدیشان گفت:
«همه شما امشب درباره من لغزش می‌خورید چنانکه مکتوب است که شبان را می‌زنم و
گوسفندان گله پراکنده می‌شوند. [۳۲]لیکن بعد از برخاستنم، پیش از شما به جلیل خواهم رفت.»
[۳۳]پطرس در جواب وی گفت: «هر گاه همه درباره تو لغزش خورند، من هرگز نخورم.» [۳۴]عیسی
به وی گفت: «هرآینه به تو می‌گویم که در همین شب قبل از بانگ زدن خروس، سه مرتبه مرا
انکار خواهی کرد!» [۳۵]پطرس به وی گفت: «هرگاه مردنم با تو لازم شود، هرگز تو را انکار نکنم!» و
سایر شاگردان نیز همچنان گفتند.

[۳۶]آنگاه عیسی با ایشان به موضعی که مسمی به جتسیمانی بود رسیده، به شاگردان خود
گفت: «در اینجا بنشینید تا من رفته، در آنجا دعا کنم.» [۳۷]و پطرس و دو پسر زبدی را برداشته،
بی‌نهایت غمگین و دردناک شد. [۳۸]پس بدیشان گفت: «نفْس من از غایت الم مشرف به موت
شده است. در اینجا مانده با من بیدار باشید.» [۳۹]پس قدری پیش رفته، به روی در افتاد و دعا
کرده، گفت: «ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد؛ لیکن نه به خواهش من، بلکه به
اراده تو.» [۴۰]و نزد شاگردان خود آمده، ایشان را در خواب یافت. و به پطرس گفت: «آیا همچنین
نمی‌توانستید یک ساعت با من بیدار باشید؟ [۴۱]بیدار باشید و دعا کنید تا در معرض آزمایش
نیفتید! روح راغب است، لیکن جسم ناتوان.» [۴۲]و بار دیگر رفته، باز دعا نموده، گفت: «ای پدر من،
اگر ممکن نباشد که این پیاله بدون نوشیدن از من بگذرد، آنچه اراده تو است بشود.» [۴۳]و آمده،
باز ایشان را در خواب یافت زیرا که چشمان ایشان سنگین شده بود. [۴۴]پس ایشان را ترک کرده،
رفت و دفعه سوم به همان کلام دعا کرد. [۴۵]آنگاه نزد شاگردان آمده، بدیشان گفت: «مابقی را

بخوابید و استراحت کنید. الحال ساعت رسیده است که پسر انسان به دست گناهکاران تسلیم شود. [۴۶]برخیزیـد برویم. اینک تسلیم کننـده من نزدیک است!»

[۴۷]و هنوز سخن می‌گفت که ناگاه یهودا که یکی از آن دوازده بود با جمعی کثیر با شمشیرها و چوبها از جانب رؤساء کهنه و مشایخ قوم آمدند. [۴۸]و تسلیم کننده او بدیشان نشانی داده، گفته بود: «هر که را بوسه زنم، همان است. او را محکم بگیرید.» [۴۹]در ساعت نزد عیسی آمده، گفت: «سلام یا سیدی!» و او را بوسید. [۵۰]عیسی وی را گفت: «ای رفیق، از بهر چه آمدی؟» آنگاه پیش آمده، دست بر عیسی انداخته، او را گرفتند. [۵۱]و ناگاه یکی از همراهان عیسی دست آورده، شمشیر خود را از غلاف کشیده، بر غلام رئیس کهنه زد و گوشش را از تن جدا کرد. [۵۲]آنگاه عیسی وی را گفت: «شمشیر خود را غلاف کن، زیرا هر که شمشیر گیرد، به شمشیر هلاک گردد. [۵۳]آیا گمان می‌بری که نمی‌توانم الحال از پدر خود درخواست کنم که زیاده از دوازده فوج از ملائکه برای من حاضر سازد؟ [۵۴]لیکن در این صورت کتب چگونه تمام گردد که همچنین می‌بایست بشود؟» [۵۵]در آن ساعت، به آن گروه گفت: «گویا بر دزد بجهت گرفتن من با تیغها و چوبها بیرون آمدید! هر روز با شما در هیکل نشستـه، تعلیـم می‌دادم و مرا نگرفتید. [۵۶]لیکن این همه شـد تا کتب انبیـا تمام شـود.» در آن وقـت جمیـع شاگردان او را واگـذارده، بگریختند.

[۵۷]و آنانی که عیسی را گرفته بودند، او را نزد قیافا رئیس کهنه جایی که کاتبان و مشایخ جمع بودند، بردند. [۵۸]اما پطرس از دور در عقب او آمده، به خانه رئیس کهنه در آمد و با خادمان بنشست تا انجام کار را ببیند. [۵۹]پس رؤسای کهنه و مشایخ و تمامی اهل شورا طلب شهادت دروغ بر عیسی می‌کردند تا او را بقتل رسانند، [۶۰]لیکن نیافتند. با آنکه چند شاهد دروغ پیش آمدند، هیچ نیافتند. آخر دو نفر آمده، [۶۱]گفتند: «این شخص گفت: "می‌توانم هیکل خدا را خراب کنم و در سه روزش بنا نمایم."» [۶۲]پس رئیس کهنه برخاسته، بدو گفت: «هیچ جواب نمی‌دهی؟ چیست که اینها بر تو شهادت می‌دهند؟» [۶۳]اما عیسی خاموش ماند! تا آنکه رئیس کهنه روی به وی کرده، گفت: «تو را به خدای حی قسم می‌دهم ما را بگو که تو مسیح پسر خدا هستی یا نه؟» [۶۴]عیسی به وی گفت: «تو گفتی! و نیز شما را می‌گویم بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته، بر ابرهای آسمان می‌آید!» [۶۵]در ساعت رئیس کهنه رخت خود را چاک زده، گفت: «کفر گفت! دیگر ما را چه حاجت به شهود است؟ الحال کفرش را شنیدید!

۶۶چه مصلحت می‌بینید؟» ایشان در جواب گفتند: «مستوجب قتل است!» ۶۷آنگاه آب دهان بر
رویش انداخته، او را طپانچه می‌زدند و بعضی سیلی زده، ۶۸می‌گفتند: «ای مسیح، به ما نبوت کن!
کیست که تو را زده است؟»

۶۹اما پطرس در ایوان بیرون نشسته بود که ناگاه کنیزکی نزد وی آمده، گفت: «تو هم با
عیسی جلیلی بودی!» ۷۰او روبروی همه انکارنموده، گفت: «نمی‌دانم چه می‌گویی!» ۷۱و چون به
دهلیز بیرون رفت، کنیزی دیگر او را دیده، به حاضرین گفت: «این شخص نیز از رفقای عیسی
ناصری است!» ۷۲باز قسم خورده، انکار نمود که «این مرد را نمی‌شناسم.» ۷۳بعد از چندی، آنانی
که ایستاده بودند پیش آمده، پطرس را گفتند: «البته تو هم از اینها هستی زیرا که لهجه تو بر تو
دلالت می‌نماید!» ۷۴پس آغاز لعن کردن و قسم خوردن نمود که «این شخص را نمی‌شناسم.» و
در ساعت خروس بانگ زد. ۷۵آنگاه پطرس سخن عیسی را به یاد آورد که گفته بود: «قبل از
بانگ زدن خروس، سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد.» پس بیرون رفته زار زار بگریست.

۲۷ و چون صبح شد، همه رؤسای کهنه و مشایخ قوم بر عیسی شورا کردند که
او را هلاک سازند. ۲پس او را بند نهاده، بردند و به پنطیوس پیلاطس والی تسلیم نمودند.

۳در آن هنگام، چون یهودا تسلیم کننده او دید که بر او فتوا دادند، پشیمان شده، سی پاره
نقره را به رؤسای کهنه و مشایخ رد کرده، ۴گفت: «گناه کردم که خون بی‌گناهی را تسلیم نمودم.»
گفتند: «ما را چه، خود دانی!» ۵پس آن نقره را در هیکل انداخته، روانه شد و رفته خود را خفه
نمود. ۶اما روسای کهنه نقره را برداشته، گفتند: «انداختن این در بیت‌المال جایز نیست زیرا
خونبها است.» ۷پس شورا نموده، به آن مبلغ، مزرعه کوزه‌گر را بجهت مقبره غرباء خریدند.
۸از آن جهت، آن مزرعه تا امروز بحقلالدم مشهور است. ۹آنگاه سخنی که به زبان ارمیای
نبی گفته شده بود تمام گشت که «سی پاره نقره را برداشتند، بهای آن قیمت کرده
شده‌ای که بعضی از بنی‌اسرائیل بر او قیمت گذاردند. ۱۰و آنها را بجهت مزرعه کوزه‌گر
دادند، چنانکه خداوند به من گفت.»

۱۱اما عیسی در حضور والی ایستاده بود. پس والی از او پرسیده، گفت: «آیا تو پادشاه یهود
هستی؟» عیسی بدو گفت: «تو می‌گویی!» ۱۲و چون رؤسای کهنه و مشایخ از او شکایت می‌کردند،

هیچ جواب نمی‌داد. [۱۳]پس پیلاطس وی را گفت: «نمی‌شنوی چقدر بر تو شهادت می‌دهند؟»
[۱۴]اما در جواب وی، یک سخن هم نگفت، بقسمی که والی بسیار متعجب شد.

[۱۵]و در هر عیدی، رسم والی این بود که یک زندانی، هر که را می‌خواستند، برای جماعت
آزاد می‌کرد. [۱۶]و در آن وقت، زندانی مشهور، برابا نام داشت. [۱۷]پس چون مردم جمع شدند،
پیلاطس ایشان را گفت: «که را می‌خواهید برای شما آزاد کنم؟ برابا یا عیسی مشهور به مسیح
را؟» [۱۸]زیرا که دانست او را از حسد تسلیم کرده بودند.

[۱۹]چون بر مسند نشسته بود، زنش نزد او فرستاده، گفت: «با این مرد عادل تو را کاری
نباشد، زیرا که امروز در خواب درباره او زحمت بسیار بردم.»

[۲۰]اما رؤسای کهنه و مشایخ، قوم را بر این ترغیب نمودند که برابا را بخواهند و عیسی را
هلاک سازند. [۲۱]پس والی بدیشان متوجه شده، گفت: «کدام یک از این دو نفر را می‌خواهید
بجهت شما رها کنم؟» گفتند: «برابا را.» [۲۲]پیلاطس بدیشان گفت: «پس با عیسی مشهور به مسیح
چه کنم؟» جمیعا گفتند: «مصلوب شود!» [۲۳]والی گفت: «چرا؟ چه بدی کرده است؟» ایشان بیشتر
فریاد زده، گفتند: «مصلوب شود!» [۲۴]چون پیلاطس دید که ثمری ندارد بلکه آشوب زیاده
می‌گردد، آب طلبیده، پیش مردم دست خود را شسته گفت: «من بری هستم از خون این شخص
عادل. شما ببینید.» [۲۵]تمام قوم در جواب گفتند: «خون او بر ما و فرزندان ما باد!» [۲۶]آنگاه برابا را
برای ایشان آزاد کرد و عیسی را تازیانه زده، سپرد تا او را مصلوب کنند.

[۲۷]آنگاه سپاهیان والی، عیسی را به دیوانخانه برده، تمامی فوج را گرد وی فراهم آوردند.
[۲۸]و او را عریان ساخته، لباس قرمزی بدو پوشانیدند، [۲۹]و تاجی از خار بافته، بر سرش گذاردند و
نی بدست راست او دادند و پیش وی زانو زده، استهزاکنان او را می‌گفتند: «سلام ای پادشاه
یهود!» [۳۰]و آب دهان بر وی افکنده، نی را گرفته بر سرش می‌زدند. [۳۱]و بعد از آنکه او را استهزا
کرده بودند، آن لباس را از وی کنده، جامه خودش را پوشانیدند و او را بجهت مصلوب نمودن
بیرون بردند.

[۳۲]و چون بیرون می‌رفتند، شخصی قیروانی شمعون نام را یافته، او را بجهت بردن صلیب
مجبور کردند. [۳۳]و چون به موضعی که به جلْجتا یعنی کاسه سر مسمی' بود رسیدند، [۳۴]سرکه
ممزوج به مر بجهت نوشیدن بدو دادند. اما چون چشید، نخواست که بنوشد.

۳۵پس او را مصلوب نموده، رخت او را تقسیم نمودند و بر آنها قرعه انداختند تا آنچه به
زبان نبی گفته شده بود تمام شود که «رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر لباس من قرعه
انداختند.» ۳۶و در آنجا به نگاهبانی او نشستند. ۳۷و تقصیر نامه او را نوشته، بالای سرش آویختند
که «این است عیسی، پادشاه یهود!» ۳۸آنگاه دو دزد یکی بر دست راست و دیگری بر چپش با
وی مصلوب شدند. ۳۹و راهگذران سرهای خود را جنبانیده، کفر گویان ۴۰می‌گفتند: «ای کسی که
هیکل را خراب می‌کنی و در سه روز آن را می‌سازی، خود را نجات ده. اگر پسر خدا هستی، از
صلیب فرود بیا!» ۴۱همچنین نیز رؤسای کهنه با کاتبان و مشایخ استهزاکنان می‌گفتند: ۴۲«دیگران
را نجات داد، اما نمی‌تواند خود را برهاند. اگر پادشاه اسرائیل است، اکنون از صلیب فرود آید تا
بدو ایمان آوریم! ۴۳بر خدا توکل نمود، اکنون او را نجات دهد، اگر بدو رغبت دارد زیرا گفت پسر
خدا هستم!» ۴۴و همچنین آن دو دزد نیز که با وی مصلوب بودند، او را دشنام می‌دادند.

۴۵و از ساعت ششم تا ساعت نهم، تاریکی تمام زمین را فرو گرفت. ۴۶و نزدیک به ساعت
نهم، عیسی به آواز بلند صدا زده گفت: «ایلی ایلی لما سبقتنی.» یعنی الهی الهی مرا چرا ترک
کردی. ۴۷اما بعضی از حاضرین چون این را شنیدند، گفتند که او الیاس را می‌خواند. ۴۸در ساعت
یکی از آن میان دویده، اسفنجی را گرفت و آن را پر از سرکه کرده، بر سر نی گذارد و نزد او
داشت تا بنوشد. ۴۹و دیگران گفتند: «بگذار تا ببینیم که آیا الیاس می‌آید او را برهاند.» ۵۰عیسی
باز به آواز بلند صیحه زده، روح را تسلیم نمود. ۵۱که ناگاه پرده هیکل از سر تا پا دو پاره شد و
زمین متزلزل و سنگها شکافته گردید، ۵۲و قبرها گشاده شد و بسیاری از بدنهای مقدسین که
آرامیده بودند برخاستند، ۵۳و بعد از برخاستن وی، از قبور برآمده، به شهر مقدس رفتند و بر
بسیاری ظاهر شدند.

۵۴اما یوزباشی و رفقایش که عیسی را نگاهبانی می‌کردند، چون زلزله و این وقایع را دیدند،
بی‌نهایت ترسان شده، گفتند: «فی‌الواقع این شخص پسر خدا بود.» ۵۵و در آنجا زنان بسیاری که از
جلیل در عقب عیسی آمده بودند تا او را خدمت کنند، از دور نظاره می‌کردند، ۵۶که از آن جمله،
مریم مجدلیه بود و مریم مادر یعقوب و یوشاء و مادر پسران زبدی.

۵۷اما چون وقت عصر رسید، شخصی دولتمند از اهل رامه، یوسف نام که او نیز از
شاگردان عیسی بود آمد، ۵۸و نزد پیلاطس رفته، جسد عیسی را خواست. آنگاه پیلاطس فرمان
داد که داده شود. ۵۹پس یوسف جسد را برداشته، آن را در کتان پاک پیچیده، ۶۰او را در قبری نو

که برای خود از سنگ تراشیده بود، گذارد و سنگی بزرگ بر سر آن غلطانیده، برفت. ۶۱و مریم
مجدلیه و مریم دیگر در آنجا، در مقابل قبر نشسته بودند.
۶۲و در فردای آن روز که بعد از روز تهیه بود، رؤسای کهنه و فریسیان نزد پیلاطس جمع
شده، ۶۳گفتند: «ای آقا ما را یاد است که آن گمراه‌کننده وقتی که زنده بود گفت: "بعد از سه روز
برمی‌خیزم." ۶۴پس بفرما قبر را تا سه روز نگاهبانی کنند مبادا شاگردانش در شب آمده، او را
بدزدند و به مردم گویند که از مردگان برخاسته است و گمراهی آخر، از اول بدتر شود.»
۶۵پیلاطس بدیشان فرمود: «شما کشیکچیان دارید. بروید چنانکه دانید، محافظت کنید.» ۶۶پس
رفتند و سنگ را مختوم ساخته، قبر را با کشیکچیان محافظت نمودند.

۲۸

و بعد از سبت، هنگام فجر، روز اول هفته، مریم مجدلیه و مریم دیگر بجهت
دیدن قبر آمدند. ۲که ناگاه زلزله‌ای عظیم حادث شد از آنرو که فرشته خداوند از آسمان نزول
کرده، آمد و سنگ را از در قبر غلطانیده، بر آن بنشست. ۳و صورت او مثل برق و لباسش چون
برف سفید بود. ۴و از ترس او کشیکچیان به لرزه درآمده، مثل مرده گردیدند. ۵اما فرشته به زنان
متوجه شده، گفت: «شما ترسان مباشید!
می‌دانم که عیسای مصلوب را می‌طلبید. ۶در اینجا نیست زیرا چنانکه گفته بود برخاسته
است. بیایید جایی که خداوند خفته بود ملاحظه کنید، ۷و به زودی رفته شاگردانش را خبر دهید
که از مردگان برخاسته است. اینک پیش از شما به جلیل می‌رود. در آنجا او را خواهید دید. اینک
شما را گفتم.»
۸پس، از قبر با ترس و خوشی عظیم به زودی روانه شده، رفتند تا شاگردان او را اطلاع
دهند. ۹و در هنگامی که بجهت اخبار شاگردان او می‌رفتند، ناگاه عیسی بدیشان برخورده، گفت:
«سلام بر شما باد!» پس پیش آمده، به قدمهای او چسبیده، او را پرستش کردند. ۱۰آنگاه عیسی
بدیشان گفت: «مترسید! رفته، برادرانم را بگویید که به جلیل بروند که در آنجا مرا خواهند
دید.»
۱۱و چون ایشان می‌رفتند، ناگاه بعضی از کشیکچیان به شهر شده، رؤسای کهنه را از همه
این وقایع مطلع ساختند. ۱۲ایشان با مشایخ جمع شده، شورا نمودند و نقره بسیار به سپاهیان داده،

[13]گفتند: «بگویید که شبانگاه شاگردانش آمده، وقتی که ما در خواب بودیم او را دزدیدند. [14]و
هرگاه این سخن گوش‌زد والی شود، همانا ما او را برگردانیم و شما را مطمئن سازیم.» [15]ایشان
پول را گرفته، چنانکه تعلیم یافتند کردند و این سخن تا امروز در میان یهود منتشر است.
[16]اما یازده رسول به جلیل، بر کوهی که عیسی ایشان را نشان داده بود رفتند. [17]و چون او
را دیدند، پرستش نمودند. لیکن بعضی شک کردند. [18]پس عیسی پیش آمده، بدیشان
خطاب کرده، گفت: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است. [19]پس رفته، همه
امت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح‌القدس تعمید دهید. [20]و ایشان را
تعلیم دهید که همه اموری را که به شما حکم کرده‌ام حفظ کنند. و اینک من هر روزه تا
انقضای عالم همراه شما می‌باشم.» آمین.

انجیل مرقس–Mark

کلیسای اولیه نویسنده را مرقس می داند و حدودا سال ۵۰ تا ۷۰ میلادی نوشته شده است

۱ ابتدای انجیل عیسی مسیح پسر خدا. ۲چنانکه در اشعیا نبی مکتوب است، «اینک
رسول خود را پیش روی تو می‌فرستم تا راه تو را پیش تو مهیا سازد. ۳صدای ندا کننده‌ای در
بیابان که راه خداوند را مهیا سازید و طرق او را راست نمایید.»

۴یحیی تعمید دهنده در بیابان ظاهر شد و بجهت آمرزش گناهان به تعمید توبه موعظه
می‌نمود. ۵و تمامی مرز و بوم یهودیه و جمیع سکنه اورشلیم نزد وی بیرون شدند و به گناهان
خود معترف گردیده، در رود اردن از او تعمید می‌یافتند. ۶و یحیی را لباس از پشم شتر و کمربند
چرمی بر کمر می‌بود و خوراک وی از ملخ و عسل بری. ۷و موعظه می‌کرد و می‌گفت که «بعد از
من کسی تواناتر از من می‌آید که لایق آن نیستم که خم شده، دوال نعلین او را باز کنم. ۸من شما
را به آب تعمید دادم. لیکن او شما را به روح‌القدس تعمید خواهد داد.»

۹و واقع شد در آن ایام که عیسی از ناصره جلیل آمده در اردن از یحیی تعمید یافت. ۱۰و
چون از آب برآمد، در ساعت آسمان را شکافته دید و روح را که مانند کبوتری بر وی نازل
می‌شود. ۱۱و آوازی از آسمان در رسید که «تو پسر حبیب من هستی که از تو خشنودم.»

۱۲پس بی‌درنگ روح وی را به بیابان می‌برد. ۱۳و مدت چهل روز در صحرا بود و شیطان
او را تجربه می‌کرد و با وحوش بسر می‌برد و فرشتگان او را پرستاری می‌نمودند.

۱۴و بعد از گرفتاری یحیی، عیسی به جلیل آمده، به بشارت ملکوت خدا موعظه کرده،
۱۵می‌گفت: «وقت تمام شد و ملکوت خدا نزدیک است. پس توبه کنید و به انجیل ایمان بیاورید.»

۱۶و چون به کناره دریای جلیل می‌گشت، شمعون و برادرش اندریاس را دید که دامی در
دریا می‌اندازند زیرا که صیاد بودند. ۱۷عیسی ایشان را گفت: «از عقب من آیید که شما را صیاد
مردم گردانم.» ۱۸بی‌تأمل دامهای خود را گذارده، از پی او روانه شدند. ۱۹و از آنجا قدری پیشتر
رفته، یعقوب بن زبدی و برادرش یوحنا را دید که در کشتی دامهای خود را اصلاح می‌کنند. ۲۰در

حال ایشان را دعوت نمود. پس پدر خود زبدی را با مزدوران در کشتی گذارده، از عقب وی روانه شدند.

[۲۱]و چون وارد کفرناحوم شدند، بی‌تأمل در روز سبت به کنیسه درآمده، به تعلیم دادن شروع کرد، [۲۲]به قسمی که از تعلیم وی حیران شدند، زیرا که ایشان را مقتدرانه تعلیـم می‌داد نه مانـنـد کاتبان.

[۲۳]و در کنیسه ایشان شخصی بود که روح پلید داشت. ناگاه صیحه زده، [۲۴]گفت: «ای عیسی ناصری ما را با تو چه کار است؟ آیا برای هلاک کردن ما آمدی؟ تو را می‌شناسم کیستی، ای قدوس خدا!» [۲۵]عیسی به وی نهیب داده، گفت: «خاموش شو و از او درآی!» [۲۶]در ساعت آن روح خبیث او را مصروع نمود و به آواز بلند صدا زده، از او بیرون آمد. [۲۷]و همه متعجب شدند، بحدی که از همدیگر سؤال کرده، گفتند: «این چیست و این چه تعلیم تازه است که ارواح پلید را نیز با قدرت امر می‌کند و اطاعتش می‌نمایند؟» [۲۸]و اسم او فورا در تمامی مرز و بوم جلیل شهرت یافت.

[۲۹]و از کنیسه بیرون آمده، فورا با یعقوب و یوحنا به خانه شمعون و اندریاس درآمدند. [۳۰]و مادر زن شمعون تب کرده، خوابیده بود. در ساعت وی را از حالت او خبر دادند. [۳۱]پس نزدیک شده، دست او را گرفته، برخیزانیدش که همان وقت تب از او زایل شد و به خدمتگزاری ایشان مشغول گشت.

[۳۲]شامگاه چون آفتاب به مغرب شد، جمیع مریضان و مجانین را پیش او آوردند. [۳۳]و تمام شهر بر در خانه ازدحام نمودند. [۳۴]و بسا کسانی را که به انواع امراض مبتلا بودند، شفا داد و دیوهای بسیاری بیرون کرده، نگذارد که دیوها حرف زنند زیرا که او را شناختند.

[۳۵]بامدادان قبل از صبح برخاسته، بیرون رفت و به ویرانـه‌ای رسیـده، در آنجا به دعا مشغول شد. [۳۶]و شمعون و رفقایش در پـی او شتافتند. [۳۷]چون او را دریافتند، گفتند: «همه تو را می‌طلبند.» [۳۸]بدیشان گفت: «به دهات مجـاور هم برویم تا در آنها نیز موعظه کنم، زیرا که بجهت این کار بیرون آمدم.» [۳۹]پس در تمام جلیل در کنایس ایشان وعظ می‌نمود و دیوها را اخراج می‌کرد.

[۴۰]و ابرصی پیش وی آمده، استدعا کرد و زانو زده، بدو گفت: «اگر بخواهی، می‌توانی مرا طاهر سازی!» [۴۱]عیسی ترحم نموده، دست خود را دراز کرد و او را لمس نموده، گفت: «می‌خواهم.

طاهر شو!» [۴۲]و چون سخن گفت، فی‌الفور برص از او زایل شده، پاک گشت. [۴۳]و او را قدغن کرد و
فورا مرخص فرموده، [۴۴]گفت: «زنهار کسی را خبر مده، بلکه رفته خود را به کاهن بنما و آنچه
موسی فرموده، بجهت تطهیر خود بگذران تا برای ایشان شهادتی بشود.» [۴۵]لیکن او بیرون رفته، به
موعظه نمودن و شهرت دادن این امر شروع کرد، بقسمی که بعد از آن او نتوانست آشکارا به
شهر درآید بلکه در ویرانه‌های بیرون بسر می‌برد و مردم از همه اطراف نزد وی می‌آمدند.

۲ و بعد از چندی، باز وارد کفرناحوم شده، چون شهرت یافت که در خانه است،
[۲]بی‌درنگ جمعی ازدحام نمودند بقسمی که بیرون در نیز گنجایش نداشت و برای ایشان کلام را
بیان می‌کرد. [۳]که ناگاه بعضی نزد وی آمده مفلوجی را به دست چهار نفر برداشته، آوردند. [۴]و
چون به‌سبب جمعیت نتوانستند نزد او برسند، طاق جایی را که او بود باز کرده و شکافته، تختی را
که مفلوج بر آن خوابیده بود، به زیر هشتند. [۵]عیسی چون ایمان ایشان را دید، مفلوج را گفت:
«ای فرزند، گناهان تو آمرزیده شد.»
[۶]لیکن بعضی از کاتبان که در آنجا نشسته بودند، در دل خود تفکر نمودند [۷]که «چرا این
شخص چنین کفر می‌گوید؟ غیر از خدای واحد، کیست که بتواند گناهان را بیامرزد؟» [۸]در ساعت
عیسی در روح خود ادراک نموده که با خود چنین فکر می‌کنند، بدیشان گفت: «از بهر چه این
خیالات را به‌خاطر خود راه می‌دهید؟ [۹]کدام سهل‌تر است؟ مفلوج را گفتن گناهان تو آمرزیده
شد؟ یا گفتن برخیز و بستر خود را برداشته بخرام؟ [۱۰]لیکن تا بدانید که پسر انسان را استطاعت
آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست» مفلوج را گفت: [۱۱]«تو را می‌گویم برخیز و بستر خود را
برداشته، به خانه خود برو!» [۱۲]او برخاست و بی‌تأمل بستر خود را برداشته، پیش روی همه روانه
شد بطوری که همه حیران شده، خدا را تمجید نموده، گفتند: «مثل این امر هرگز ندیده بودیم!»
[۱۳]و باز به کناره دریا رفت و تمام آن گروه نزد او آمدند و ایشان را تعلیم می‌داد. [۱۴]و
هنگامی که می‌رفت لاوی ابن حلفی را بر باجگاه نشسته دید. بدو گفت: «از عقب من بیا!» پس
برخاسته، در عقب وی شتافت. [۱۵]و وقتی که او در خانه وی نشسته بود، بسیاری از باجگیران و
گناهکاران با عیسی و شاگردانش نشستند زیرا بسیار بودند و پیروی او می‌کردند. [۱۶]و چون کاتبان
و فریسیان او را دیدند که با باجگیران و گناهکاران می‌خورد، به شاگردان او گفتند: «چرا با

باجگیران و گناهکاران اکل و شرب می‌نماید؟» ۱۷عیسی چون این را شنید، بدیشان گفت:
«تندرستان احتیاج به طبیب ندارند بلکه مریضان. و من نیامدم تا عادلان را بلکه تا گناهکاران را
به توبه دعوت کنم.»

۱۸و شاگردان یحیی و فریسیان روزه می‌داشتند. پس آمده، بدو گفتند: «چون است که
شاگردان یحیی و فریسیان روزه می‌دارند و شاگردان تو روزه نمی‌دارند؟» ۱۹عیسی بدیشان گفت:
«آیا ممکن است پسران خانه عروسی مادامی که داماد با ایشان است روزه بدارند؟ زمانی که
داماد را با خود دارند، نمی‌توانند روزه دارند. ۲۰لیکن ایامی می‌آید که داماد از ایشان گرفته شود.
در آن ایام روزه خواهند داشت. ۲۱و هیچ کس بر جامه کهنه، پاره‌ای از پارچه نو وصله نمی‌کند،
والا آن وصله نو از آن کهنه جدا می‌گردد و دریدگی بدتر می‌شود. ۲۲و کسی شراب نو را در
مشکهای کهنه نمی‌ریزد وگرنه آن شراب نو مشکها را بدرد و شراب ریخته، مشکها تلف
می‌گردد. بلکه شراب نو را در مشکهای نو باید ریخت.»

۲۳و چنان افتاد که روز سبتی از میان مزرعه‌ها می‌گذشت و شاگردانش هنگامی که
می‌رفتند، به چیدن خوشه‌ها شروع کردند. ۲۴فریسیان بدو گفتند: «اینک چرا در روز سبت
مرتکب عملی می‌باشند که روا نیست؟» ۲۵او بدیشان گفت: «مگر هرگز نخوانده‌اید که داود
چه کرد چون او و رفقایش محتاج و گرسنه بودند؟ ۲۶چگونه در ایام ابیاتار رئیس کهنه به
خانه خدا درآمده، نان تقْدمه را خورد که خوردن آن جز به کاهنان روا نیست و به رفقای
خود نیز داد؟» ۲۷و بدیشان گفت: «سبت بجهت انسان مقرر شد نه انسان برای سبت.
۲۸بنابراین پسر انسان مالک سبت نیز هست.»

۳ و باز به کنیسه درآمده، در آنجا مرد دست خشکی بود. ۲و مراقب وی بودند
که شاید او را در سبت شفا دهد تا مدعی او گردند. ۳پس بدان مرد دست خشک گفت:
«در میان بایست!» ۴و بدیشان گفت: «آیا در روز سبت کدام جایز است؟ نیکویی کردن یا
بدی؟ جان را نجات دادن یا هلاک کردن؟» ایشان خاموش ماندند. ۵پس چشمان خود را بر
ایشان با غضب گردانیده، زیرا که از سنگدلی ایشان محزون بود، به آن مرد گفت: «دست

خـود را دراز کن!» پس دراز کرده، دستش صحیح گشت. [6]در ساعت فریسیان بیرون رفتـه، با
هیرودیان درباره او شـورا نمودند که چطور او را هلاک کنند.
[7]و عیسی با شاگردانش به‌سوی دریا آمد و گروهی بسیار از جلیل به عقب او روانه شدند،
[8]و از یهودیه و از اورشلیم و ادومیه و آن طرف اردن و از حوالی صور و صیدون نیز جمعی کثیر،
چون اعمال او را شنیدند، نزد وی آمدند. [9]و به شاگردان خود فرمود تا زورقی به‌سبب جمعیت،
بجهت او نگاه دارند تا بر وی ازدحام ننمایند، [10]زیرا که بسیاری را صحت می‌داد، بقسمی که هر
که صاحب دردی بود بر او هجوم می‌آورد تا او را لمس نماید. [11]و ارواح پلید چون او را دیدنـد،
پیـش او به روی در افتادنـد و فریادکنـان می‌گفتنـد که «تـو پسـر خدا هستی.» [12]و ایشان را به
تأکیـد بسیـار فرمـود که او را شهـرت ندهنـد.
[13]پس بر فراز کوهی برآمده، هر که را خواست به نزد خود طلبید و ایشان نزد او آمدند.
[14]و دوازده نفر را مقرر فرمود تا همراه او باشند و تا ایشان را بجهت وعظ نمودن بفرستد، [15]و
ایشان را قدرت باشد که مریضان را شفا دهند و دیوها را بیرون کنند. [16]و شمعون را پطرس نام
نهاد. [17]و یعقوب پسر زبدی و یوحنا برادر یعقوب؛ این هر دو را بوانرجس یعنـی پسـران رعد نام
گذارد. [18]و اندریـاس و فیلپـس و برتولما و متی و توما و یعقوب بن حلفی و تدی و شمعون قانوی،
[19]و یهودای اسخریوطی که او را تسلیم کرد.
[20]و چون به خانه درآمدند، باز جمعی فراهم آمدند بطوری که ایشان فرصت نان خوردن
هم نکردند. [21]و خویشان او چون شنیدند، بیرون آمدند تا او را بردارند زیرا گفتند بی‌خود شده
است. [22]و کاتبانی که از اورشلیم آمده بودند، گفتند که بعلزبول دارد و به یاری رئیس دیوها،
دیوها را اخراج می‌کند. [23]پس ایشان را پیش طلبیده، مثلها زده، بدیشان گفت: «چطور می‌تواند
شیطان، شیطان را بیرون کند؟ [24]و اگر مملکتی بر خلاف خود منقسم شود، آن مملکت نتواند
پایدار بماند. [25]و هرگاه خانه‌ای به ضد خویش منقسم شد، آن خانه نمی‌تواند استقامت داشته
باشد. [26]و اگر شیطان با نفس خود مقاومت نماید و منقسم شود، او نمی‌تواند قائم ماند بلکه هلاک
می‌گردد. [27]و هیچ کس نمی‌تواند به خانه مرد زورآور درآمده، اسباب او را غارت نماید، جز آنکه
اول آن زورآور را ببندد و بعد از آن خانه او را تاراج می‌کند. [28]هرآینه به شما می‌گویم که همه
گناهان از بنی‌آدم آمرزیده می‌شود و هر قسم کفر که گفته باشند، [29]لیکن هر که به روح‌القدس

کفر گوید، تا به ابد آمرزیده نشود بلکه مستحق عذاب جاودانی بود.» [۳۰]زیرا که می‌گفتند روحی
پلید دارد.
[۳۱]پس برادران و مادر او آمدند و بیرون ایستاده، فرستادند تا او را طلب کنند. [۳۲]آنگاه
جماعت گرد او نشسته بودند و به وی گفتند: «اینک مادرت و برادرانت بیرون تو را می‌طلبند.»
[۳۳]در جواب ایشان گفت: «کیست مادر من و برادرانم کیانند؟» [۳۴]پس بر آنانی که گرد وی
نشسته بودند، نظر افکنده، گفت: «اینانند مادر و برادرانم، [۳۵]زیرا هر که اراده خدا را بجا آرد همان
برادر و خواهر و مادر من باشد.»

۴ و باز به کناره دریا به تعلیم دادن شروع کرد و جمعی کثیر نزد او جمع شدند
بطوری که به کشتی سوار شده، بر دریا قرار گرفت و تمامی آن جماعت بر ساحل دریا حاضر
بودند. [۲]پس ایشان را به مثلها چیزهای بسیار می‌آموخت و در تعلیم خود بدیشان گفت: [۳]«گوش
گیرید! اینک برزگری بجهت تخم پاشی بیرون رفت. [۴]و چون تخم می‌پاشید، قدری بر راه ریخته
شده، مرغان هوا آمده آنها را برچیدند. [۵]و پاره‌ای بر سنگلاخ پاشیده شد، در جایی که خاک بسیار
نبود. پس چون که زمین عمق نداشت به زودی رویید، [۶]و چون آفتاب برآمد، سوخته شد و از
آنرو که ریشه نداشت خشکید. [۷]و قدری در میان خارها ریخته شد و خارها نمو کرده، آن را خفه
نمود که ثمری نیاورد. [۸]و مابقی در زمین نیکو افتاد و حاصل پیدا نمود که رویید و نمو کرد و
بارآورد، بعضی سی و بعضی شصت و بعضی صد.» [۹]پس گفت: «هر که گوش شنوا دارد، بشنود!»
[۱۰]و چون به خلوت شد، رفقای او با آن دوازده شرح این مثل را از او پرسیدند. [۱۱]به ایشان
گفت: «به شما دانستن سر ملکوت خدا عطا شده، اما به آنانی که بیرونند، همه چیز به مثلها
می‌شود، [۱۲]تا نگران شده بنگرند و نبینند و شنوا شده بشنوند و نفهمند، مبادا بازگشت کرده
گناهان ایشان آمرزیده شود.»
[۱۳]و بدیشان گفت: «آیا این مثل را نفهمیده‌اید؟ پس چگونه سایر مثلها را خواهید فهمید؟
[۱۴]برزگر کلام را می‌کارد. [۱۵]و اینانند به کناره راه، جایی که کلام کاشته می‌شود؛ و چون شنیدند
فورا شیطان آمده کلام کاشته شده در قلوب ایشان را می‌رباید. [۱۶]و ایضا کاشته شده در سنگلاخ،
کسانی می‌باشند که چون کلام را بشنوند، در حال آن را به خوشی قبول کنند، [۱۷]و لکن ریشه‌ای

در خود ندارند بلکه فانی می‌باشند؛ و چون صدمه‌ای یا زحمتی به‌سبب کلام روی دهد در ساعت لغزش می‌خورند. [۱۸]و کاشته شده در خارها آنانی می‌باشند که چون کلام را شنوند، [۱۹]اندیشه‌های دنیوی و غرور دولت و هوس چیزهای دیگر داخل شده، کلام را خفه می‌کند و بی‌ثمر می‌گردد. [۲۰]و کاشته شده در زمین نیکو آنانند که چون کلام را شنوند آن را می‌پذیرند و ثمر می‌آورند، بعضی سی و بعضی شصت و بعضی صد.»

[۲۱]پس بدیشان گفت: «آیا چراغ را می‌آورند تا زیر پیمانه‌ای یا تختی و نه بر چراغدان گذارند؟ [۲۲]زیرا که چیزی پنهان نیست که آشکارا نگردد و هیچ چیز مخفی نشود، مگر تا به ظهور آید. [۲۳]هر که گوش شنوا دارد بشنود.» [۲۴]و بدیشان گفت: «با حذر باشید که چه می‌شنوید، زیرا به هر میزانی که وزن کنید به شما پیموده شود، بلکه از برای شما که می‌شنوید افزون خواهد گشت. [۲۵]زیرا هر که دارد بدو داده شود و از هر که ندارد آنچه نیز دارد گرفته خواهد شد.»

[۲۶]و گفت: «همچنین ملکوت خدا مانند کسی است که تخم بر زمین بیفشاند، [۲۷]و شب و روز بخوابد و برخیزد و تخم بروید و نمو کند. چگونه؟ او نداند. [۲۸]زیرا که زمین به ذات خود ثمر می‌آورد، اول علف، بعد خوشه، پس از آن دانه کامل در خوشه. [۲۹]و چون ثمر رسید، فورا داس را بکار می‌برد زیرا که وقت حصاد رسیده است.»

[۳۰]و گفت: «به چه چیز ملکوت خدا را تشبیه کنیم و برای آن چه مثل بزنیم؟ [۳۱]مثل دانه خردلی است که وقتی که آن را بر زمین کارند، کوچکترین تخمهای زمینی باشد. [۳۲]لیکن چون کاشته شد، می‌روید و بزرگتر از جمیع بقول می‌گردد و شاخه‌های بزرگ می‌آورد، چنانکه مرغان هوا زیر سایه‌اش می‌توانند آشیانه گیرند.» [۳۳]و به مثلهای بسیار مانند اینها بقدری که استطاعت شنیدن داشتند، کلام را بدیشان بیان می‌فرمود، [۳۴]و بدون مثل بدیشان سخنی نگفت. لیکن در خلوت، تمام معانی را برای شاگردان خود شرح می‌نمود.

[۳۵]و در همان روز وقت شام، بدیشان گفت: «به کناره دیگر عبور کنیم.» [۳۶]پس چون آن گروه را رخصت دادند، او را همانطوری که در کشتی بود برداشتند و چند زورق دیگر نیز همراه او بود. [۳۷]که ناگاه طوفانی عظیم از باد پدید آمد و امواج بر کشتی می‌خورد بقسمی که برمی‌گشت. [۳۸]و او در مؤخر کشتی بر بالشی خفته بود. پس او را بیدار کرده گفتند: «ای استاد، آیا تو را باکی نیست که هلاک شویم؟» [۳۹]در ساعت او برخاسته، باد را نهیب داد و به دریا گفت: «ساکن شو و خاموش باش!» که باد ساکن شده، آرامی کامل پدید آمد. [۴۰]و ایشان را گفت: «از بهر چه چنین

ترسانید و چون است که ایمان ندارید؟» [۴۱]پس بی‌نهایت ترسان شده، به یکدیگر گفتند: «این
کیست که باد و دریا هم او را اطاعت می‌کنند؟»

۵

پس به آن کناره دریا تا به سرزمین جدریان آمدند. [۲]و چون از کشتی بیرون
آمد، فی‌الفور شخصی که روحی پلید داشت از قبور بیرون شده، بدو برخورد. [۳]که در قبور ساکن
می‌بود و هیچ‌کس به زنجیرها هم نمی‌توانست او را بند نماید، [۴]زیرا که بارها او را به کنده‌ها و
زنجیرها بسته بودند و زنجیرها را گسیخته و کنده‌ها را شکسته بود و احدی نمی‌توانست او را رام
نماید، [۵]و پیوسته شب وروز در کوهها و قبرها فریاد می‌زد و خود را به سنگها مجروح می‌ساخت.
[۶]چون عیسی را از دور دید، دوان دوان آمده، او را سجده کرد، [۷]و به آواز بلند صیحه زده، گفت:
«ای عیسی، پسر خدای تعالی! مرا با تو چه کار است؟ تو را به خدا قسم می‌دهم که مرا معذب
نسازی.» [۸]زیرا بدو گفته بود: «ای روح پلید از این شخص بیرون بیا!» [۹]پس از او پرسید: «اسم تو
چیست؟» به وی گفت: «نام من لجئون است زیرا که بسیاریم.» [۱۰]پس بدو التماس بسیار نمود که
ایشان را از آن سرزمین بیرون نکند. [۱۱]و در حوالی آن کوهها، گله گراز بسیاری می‌چرید. [۱۲]و
همه دیوها از وی خواهش نموده، گفتند: «ما را به گرازها بفرست تا در آنها داخل شویم.» [۱۳]فورا
عیسی ایشان را اجازت داد. پس آن ارواح خبیث بیرون شده، به گرازان داخل گشتند و آن گله از
بلندی به دریا جست و قریب بدو هزار بودند که در آب خفه شدند. [۱۴]و خوک‌بانان فرار کرده،
در شهر و مزرعه‌ها خبر می‌دادند و مردم بجهت دیدن آن ماجرا بیرون شتافتند. [۱۵]و چون نزد
عیسی رسیده، آن دیوانه را که لجئون داشته بود دیدند که نشسته و لباس پوشیده و عاقل گشته
است، بترسیدند. [۱۶]و آنانی که دیده بودند، سرگذشت دیوانه و گرازان را بدیشان بازگفتند. [۱۷]پس
شروع به التماس نمودند که از حدود ایشان روانه شود. [۱۸]و چون به کشتی سوار شد، آنکه دیوانه
بود از وی استدعا نمود که با وی باشد. [۱۹]اما عیسی وی را اجازت نداد بلکه بدو گفت: «به خانه
نزد خویشان خود برو و ایشان را خبر ده از آنچه خداوند با تو کرده است و چگونه به تو رحم
نموده است.» [۲۰]پس روانه شده، در دیکاپولس به آنچه عیسی با وی کرده، موعظه کردن آغاز
نمود که همه مردم متعجب شدند.

[۲۱]و چون عیسی باز به آنطرف، در کشتی عبور نمود، مردم بسیار بر وی جمع گشتند و بر
کناره دریا بود. [۲۲]که ناگاه یکی از رؤسای کنیسه، یایرس نام آمد و چون او را بدید بر پایهایش
افتاده، [۲۳]بدو التماس بسیار نموده، گفت: «نفس دخترک من به آخر رسیده. بیا و بر او دست گذار
تا شفا یافته، زیست کند.» [۲۴]پس با او روانه شده، خلق بسیاری نیز از پی او افتاده، بر وی ازدحام
می‌نمودند. [۲۵]آنگاه زنی که مدت دوازده سال به استحاضه مبتلا می‌بود، [۲۶]و زحمت بسیار از
اطبای متعدد دیده و آنچه داشت صرف نموده، فایده‌ای نیافت بلکه بدتر می‌شد، [۲۷]چون خبر
عیسی را بشنید، میان آن گروه از عقب وی آمده، ردای او را لمس نمود، [۲۸]زیرا گفته بود: «اگر
لباس وی را هم لمس کنم، هرآینه شفا یابم.» [۲۹]در ساعت چشمه خون او خشک شده، در تن خود
فهمید که از آن بلا صحت یافته است.

[۳۰]فی‌الفور عیسی از خود دانست که قوتی از او صادر گشته. پس در آن جماعت روی
برگردانیده، گفت: «کیست که لباس مرا لمس نمود؟» [۳۱]شاگردانش بدو گفتند: «می‌بینی که مردم
بر تو ازدحام می‌نمایند! و می‌گویی کیست که مرا لمس نمود؟!» [۳۲]پس به اطراف خود
می‌نگریست تا آن زن را که این کار کرده، ببیند. [۳۳]آن زن چون دانست که به وی چه واقع شده،
ترسان و لرزان آمد و نزد او به روی در افتاده، حقیقت امر را بالتمام به وی باز گفت. [۳۴]او وی را
گفت: «ای دختر، ایمانت تو را شفا داده است. به سلامتی برو و از بلای خویش رستگار باش.»

[۳۵]او هنوز سخن می‌گفت که بعضی از خانه رئیس کنیسه آمده، گفتند: «دخترت فوت شده؛
دیگر برای چه استاد را زحمت می‌دهی؟» [۳۶]عیسی چون سخنی را که گفته بودند شنید، در ساعت
به رئیس کنیسه گفت: «مترس ایمان آور و بس!» [۳۷]و جز پطرس و یعقوب و یوحنا برادر یعقوب،
هیچ کس را اجازت نداد که از عقب او بیایند. [۳۸]پس چون به خانه رئیس کنیسه رسیدند، جمعی
شوریده دید که گریه و نوحه بسیار می‌نمودند. [۳۹]پس داخل شده، بدیشان گفت: «چرا غوغا و
گریه می‌کنید؟ دختر نمرده بلکه در خواب است.» [۴۰]ایشان بر وی سخریه کردند. لیکن او همه را
بیرون کرده، پدر و مادر دختر را با رفیقان خویش برداشته، به جایی که دختر خوابیده بود، داخل
شد. [۴۱]پس دست دختر را گرفته، به وی گفت: «طلیتا قومی.» که معنی آن این است: «ای دختر،
تو را می‌گویم برخیز.» [۴۲]در ساعت دختر برخاسته، خرامید زیرا که دوازده ساله بود. ایشان
بی‌نهایت متعجب شدند. [۴۳]پس ایشان را به تأکید بسیار فرمود: «کسی از این امر مطلع نشود.» و
گفت تا خوراکی بدو دهند.

۶ پس از آنجا روانه شده، به وطن خویش آمد و شاگردانش از عقب او آمدند.
[۲]چون روز سبت رسید، در کنیسه تعلیم دادن آغاز نمود و بسیاری چون شنیدند، حیران شده
گفتند: «از کجا بدین شخص این چیزها رسیده و این چه حکمت است که به او عطا شده است که
چنین معجزات از دست او صادر می‌گردد؟ [۳]مگر این نیست نجار پسر مریم و برادر یعقوب و
یوشا و یهودا و شمعون؟ و خواهران او اینجا نزد ما نمی‌باشند؟» و از او لغزش خوردند. [۴]عیسی
ایشان را گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد جز در وطن خود و میان خویشان و در خانه خود. [۵]و در
آنجا هیچ معجزه‌ای نتوانست نمود جز اینکه دستهای خود را بر چند مریض نهاده، ایشان را شفا
داد. [۶]و از بی‌ایمانی ایشان متعجب شده، در دهات آن حوالی گشته، تعلیم همی‌داد.
[۷]پس آن دوازده را پیش خوانده، شروع کرد به فرستادن ایشان جفت جفت و ایشان را بر
ارواح پلید قدرت داد، [۸]و ایشان را قدغن فرمود که «جز عصا فقط، هیچ چیز برندارید، نه
توشه‌دان و نه پول در کمربند خود، [۹]بلکه موزه‌ای در پا کنید و دو قبا در بر نکنید.» [۱۰]و بدیشان
گفت: «در هر جا داخل خانه‌ای شوید، در آن بمانید تا از آنجا کوچ کنید. [۱۱]و هرجا که شما را
قبول نکنند و به سخن شما گوش نگیرند، از آن مکان بیرون رفته، خاک پایهای خود را بیفشانید
تا بر آنها شهادتی گردد. هرآینه به شما می‌گویم حالت سدوم و غموره در روز جزا از آن شهر
سهل‌تر خواهد بود.» [۱۲]پس روانه شده، موعظه کردند که توبه کنند، [۱۳]و بسیار دیوها را بیرون
کردند و مریضان کثیر را روغن مالیده، شفا دادند.
[۱۴]و هیرودیس پادشاه شنید زیرا که اسم او شهرت یافته بود و گفت که «یحیی تعمید
دهنده از مردگان برخاسته است و از این جهت معجزات از او به ظهور می‌آید.» [۱۵]اما بعضی
گفتند که الیاس است و بعضی گفتند که نبی‌یی است یا چون یکی از انبیا. [۱۶]اما هیرودیس چون
شنید گفت: «این همان یحیی است که من سرش را از تن جدا کردم که از مردگان برخاسته
است.» [۱۷]زیرا که هیرودیس فرستاده، یحیی را گرفتار نموده، او را در زندان بست بخاطر هیرودیا،
زن برادر او فیلپس که او را در نکاح خویش آورده بود. [۱۸]از آن جهت که یحیی به هیرودیس
گفته بود: «نگاه داشتن زن برادرت بر تو روا نیست.» [۱۹]پس هیرودیا از او کینه داشته، می‌خواست
او را به قتل رساند اما نمی‌توانست، [۲۰]زیرا که هیرودیس از یحیی می‌ترسید چونکه او را مرد عادل
و مقدس می‌دانست و رعایتش می‌نمود و هرگاه از او می‌شنید بسیار به عمل می‌آورد و به خوشی

سخن او را اصغا می‌نمود. [۲۱]اما چون هنگام فرصت رسید که هیرودیس در روز میلاد خود امرای
خود و سرتیپان و رؤسای جلیل را ضیافت نمود؛ [۲۲]و دختر هیرودیا به مجلس درآمده، رقص کرد
و هیرودیس و اهل مجلس را شاد نمود. پادشاه بدان دختر گفت: «آنچه خواهی از من بطلب تا به
تو دهم.» [۲۳]و از برای او قسم خورد که «آنچه از من خواهی حتی نصف ملک مرا هرآینه به تو
عطا کنم.» [۲۴]او بیرون رفته، به مادر خود گفت: «چه بطلبم؟» گفت: «سر یحیی تعمید دهنده را.»
[۲۵]در ساعت به حضور پادشاه درآمده، خواهش نموده، گفت: «می‌خواهم که الآن سر یحیی تعمید
دهنده را در طبقی به من عنایت فرمایی.» [۲۶]پادشاه به شدت محزون گشت، لیکن بجهت پاس
قسم و خاطر اهل مجلس نخواست او را محروم نماید. [۲۷]بی‌درنگ پادشاه جلادی فرستاده، فرمود
تا سرش را بیاورد. [۲۸]و او به زندان رفته سر او را از تن جدا ساخته و بر طبقی آورده، بدان دختر
داد و دختر آن را به مادر خود سپرد. [۲۹]چون شاگردانش شنیدند، آمدند و بدن او را برداشته،
دفن کردند.

[۳۰]و رسولان نزد عیسی جمع شده، از آنچه کرده و تعلیم داده بودند او را خبر دادند.
[۳۱]بدیشان گفت: «شما به خلوت، به جای ویران بیایید و اندکی استراحت نمایید» زیرا آمد و رفت
چنان بود که فرصت نان خوردن نیز نکردند. [۳۲]پس به تنهایی در کشتی به موضعی ویران رفتند.
[۳۳]و مردم ایشان را روانه دیده، بسیاری او را شناختند و از جمیع شهرها بر خشکی بدان سو
شتافتند و از ایشان سبقت جسته، نزد وی جمع شدند. [۳۴]عیسی بیرون آمده، گروهی بسیار دیده،
بر ایشان ترحم فرمود زیرا که چون گوسفندان بی‌شبان بودند و بسیار به ایشان تعلیم دادن
گرفت. [۳۵]و چون بیشتری از روز سپری گشت، شاگردانش نزد وی آمده، گفتند: «این مکان ویرانه
است و وقت منقضی شده. [۳۶]اینها را رخصت ده تا به اراضی و دهات این نواحی رفته، نان بجهت
خود بخرند که هیچ خوراکی ندارند.» [۳۷]در جواب ایشان گفت: «شما ایشان را غذا دهید!» وی را
گفتند: «مگر رفته، دویست دینار نان بخریم تا اینها را طعام دهیم!» [۳۸]بدیشان گفت: «چند نان
دارید؟ رفته، تحقیق کنید.» پس دریافت کرده، گفتند: «پنج نان و دو ماهی.» [۳۹]آنگاه ایشان را
فرمود که «همه را دسته دسته بر سبزه بنشانید.» [۴۰]پس صف صف، صد صد و پنجاه پنجاه
نشستند. [۴۱]و آن پنج نان و دو ماهی را گرفته، به‌سوی آسمان نگریسته، برکت داد و نان را پاره
نموده، به شاگردان خود بسپرد تا پیش آنها بگذارند و آن دو ماهی را بر همه آنها تقسیم نمود.

۴۲پس جمیعا خورده، سیر شدند. ۴۳و از خرده‌های نان و ماهی، دوازده سبد پر کرده، برداشتند. ۴۴و
خورندگان نان، قریب به پنج هزار مرد بودند.

۴۵فی‌الفور شاگردان خود را الحاح فرمود که به کشتی سوار شده، پیش از او به بیت صیدا
عبور کنند تا خود آن جماعت را مرخص فرماید. ۴۶و چون ایشان را مرخص نمود، بجهت عبادت
به فراز کوهی برآمد. ۴۷و چون شام شد، کشتی در میان دریا رسید و او تنها بر خشکی بود. ۴۸و
ایشان را در راندن کشتی خسته دید زیرا که باد مخالف بر ایشان می‌وزید. پس نزدیک پاس
چهارم از شب بر دریا خرامان شده، به نزد ایشان آمد و خواست از ایشان بگذرد. ۴۹اما چون او را
بر دریا خرامان دیدند، تصور نمودند که این خیالی است. پس فریاد برآوردند، ۵۰زیرا که همه او
را دیده، مضطرب شدند. پس بی‌درنگ بدیشان خطاب کرده، گفت: «خاطر جمع دارید! من هستم،
ترسان مباشید!» ۵۱و تا نزد ایشان به کشتی سوار شد، باد ساکن گردید چنانکه بی‌نهایت در خود
متحیر و متعجب شدند، ۵۲زیرا که معجزه نان را درک نکرده بودند زیرا دل ایشان سخت بود.

۵۳پس از دریا گذشته، به سرزمین جنیسارت آمده، لنگر انداختند. ۵۴و چون از کشتی
بیرون شدند، مردم در حال او را شناختند، ۵۵و در همه آن نواحی بشتاب می‌گشتند و بیماران را
بر تختها نهاده، هر جا که می‌شنیدند که او در آنجا است، می‌آوردند. ۵۶و هر جایی که به دهات
یا شهرها یا اراضی می‌رفت، مریضان را بر راهها می‌گذاردند و از او خواهش می‌نمودند که محض
دامن ردای او را لمس کنند و هر که آن را لمس می‌کرد شفا می‌یافت.

۷ و فریسیان و بعضی کاتبان از اورشلیم آمده، نزد او جمع شدند. ۲چون بعضی از
شاگردان او را دیدند که با دستهای ناپاک یعنی ناشسته نان می‌خورند، ملامت نمودند، ۳زیرا که
فریسیان و همه یهود تمسک به تقلید مشایخ نموده، تا دستها را بدقت نشویند غذا نمی‌خورند، ۴و
چون از بازارها آیند تا نشویند چیزی نمی‌خورند و بسیار رسوم دیگر هست که نگاه می‌دارند چون
شستن پیاله‌ها و آفتابه‌ها و ظروف مس و کرسیها. ۵پس فریسیان و کاتبان از او پرسیدند: «چون
است که شاگردان تو به تقلید مشایخ سلوک نمی‌نمایند بلکه به دستهای ناپاک نان می‌خورند؟»

۶در جواب ایشان گفت: «نیکو اخبار نمود اشعیا درباره شما ای ریاکاران، چنانکه مکتوب
است: این قوم به لبهای خود مرا حرمت می‌دارند لیکن دلشان از من دور است. ۷پس مرا عبث

عبادت می‌نمایند زیرا که رسوم انسانی را به جای فرایض تعلیم می‌دهند، [۸]زیرا حکم خدا را ترک
کرده، تقلید انسان را نگاه می‌دارند، چون شستن آفتابه‌ها و پیاله‌ها و چنین رسوم دیگر بسیار بعمل
می‌آورید.» [۹]پس بدیشان گفت که «حکم خدا را نیکو باطل ساخته‌اید تا تقلید خود را محکم
بدارید. [۱۰]از اینجهت که موسی گفت پدر و مادر خود را حرمت دار و هر که پدر یا مادر را دشنام
دهد، البته هلاک گردد. [۱۱]لیکن شما می‌گویید که هرگاه شخصی به پدر یا مادر خود گوید: "آنچه
از من نفع یابی قربان یعنی هدیه برای خداست" [۱۲]و بعد از این او را اجازت نمی‌دهید که پدر یا
مادر خود را هیچ خدمت کند. [۱۳]پس کلام خدا را به تقلیدی که خود جاری ساخته‌اید، باطل
می‌سازید و کارهای مثل این بسیار بجا می‌آورید.»

[۱۴]پس آن جماعت را پیش خوانده، بدیشان گفت: «همه شما به من گوش دهید و فهم
کنید. [۱۵]هیچ چیز نیست که از بیرون آدم داخل او گشته، بتواند او را نجس سازد بلکه آنچه از
درونش صادر شود آن است که آدم را ناپاک می‌سازد. [۱۶]هر که گوش شنوا دارد بشنود.»

[۱۷]و چون از نزد جماعت به خانه در آمد، شاگردانش معنی مثل را از او پرسیدند.
[۱۸]بدیشان گفت: «مگر شما نیز همچنین بی‌فهم هستید و نمی‌دانید که آنچه از بیرون داخل آدم
می‌شود، نمی‌تواند او را ناپاک سازد، [۱۹]زیرا که داخل دلش نمی‌شود بلکه به شکم می‌رود و خارج
می‌شود به مزبله‌ای که این همه خوراک را پاک می‌کند.» [۲۰]و گفت: «آنچه از آدم بیرون آید، آن
است که انسان را ناپاک می‌سازد، [۲۱]زیرا که از درون دل انسان صادر می‌شود، خیالات بد و زنا و
فسق و قتل و دزدی [۲۲]و طمع و خباثت و مکر و شهوت‌پرستی و چشم بد و کفر و غرور و جهالت.
[۲۳]تمامی این چیزهای بد از درون صادر می‌گردد و آدم را ناپاک می‌گرداند.»

[۲۴]پس از آنجا برخاسته به حوالی صور و صیدون رفته، به خانه درآمد و خواست که
هیچ‌کس مطلع نشود، لیکن نتوانست مخفی بماند، [۲۵]از آنرو که زنی که دخترک وی روح پلید
داشت، چون خبر او را بشنید، فورا آمده بر پایهای او افتاد. [۲۶]و او زن یونانی از اهل فینیقیه صوریه
بود. پس از وی استدعا نمود که دیو را از دخترش بیرون کند. [۲۷]عیسی وی را گفت: «بگذار اول
فرزندان سیر شوند زیرا نان فرزندان را گرفتن و پیش سگان انداختن نیکو نیست.» [۲۸]آن زن در
جواب وی گفت: «بلی خداوندا، زیرا سگان نیز پس خرده‌های فرزندان را از زیر سفره می‌خورند.»
[۲۹]وی را گفت؛ «بجهت این سخن برو که دیو از دخترت بیرون شد.» [۳۰]پس چون به خانه خود
رفت، دیو را بیرون شده و دختر را بر بستر خوابیده یافت.

۳۱و باز از نواحی صور روانه شده، از راه صیدون در میان حدود دیکاپولس به دریای جلیل
آمد.
۳۲آنگاه کری را که لکنت زبان داشت نزد وی آورده، التماس کردند که دست بر او
گذارد. ۳۳پس او را از میان جماعت به خلوت برده، انگشتان خود را در گوشهای او گذاشت و آب
دهان انداخته، زبانش را لمس نمود؛ ۳۴و به‌سوی آسمان نگریسته، آهی کشید و بدو گفت: «افتح!»
یعنی باز شو ۳۵در ساعت گوشهای او گشاده و عقده زبانش حل شده، به درستی تکلم نمود. ۳۶پس
ایشان را قدغن فرمود که هیچ‌کس را خبر ندهند؛ لیکن چندان که بیشتر ایشان را قدغن نمود،
زیادتر او را شهرت دادند. ۳۷و بی‌نهایت متحیر گشته می‌گفتند: «همه کارها را نیکو کرده
است؛ کران را شنوا و گنگان را گویا می‌گرداند!»

۸و در آن ایام باز جمعیت، بسیار شده و خوراکی نداشتند. عیسی شاگردان خود
را پیش طلبیده، به ایشان گفت: ۲«بر این گروه دلم بسوخت زیرا الآن سه روز است که با من
می‌باشند و هیچ خوراک ندارند. ۳و هرگاه ایشان را گرسنه به خانه‌های خود برگردانم، هرآینه در
راه ضعف کنند، زیرا که بعضی از ایشان از راه دور آمده‌اند.» ۴شاگردانش وی را جواب دادند: «از
کجا کسی می‌تواند اینها را در این صحرا از نان سیر گرداند؟» ۵از ایشان پرسید: «چند نان
دارید؟» گفتند: «هفت.» ۶پس جماعت را فرمود تا بر زمین بنشینند؛ و آن هفت نان را گرفته،
شکر نمود و پاره کرده، به شاگردان خود داد تا پیش مردم گذارند. پس نزد آن گروه نهادند. ۷و
چند ماهی کوچک نیز داشتند. آنها را نیز برکت داده، فرمود تا پیش ایشان نهند. ۸پس خورده،
سیر شدند و هفت زنبیل پر از پاره‌های باقی‌مانده برداشتند. ۹و عدد خورندگان قریب به چهار
هزار بود. پس ایشان را مرخص فرمود.
۱۰و بی‌درنگ با شاگردان به کشتی سوار شده، به نواحی دلمانوته آمد. ۱۱و فریسیان بیرون
آمده، با وی به مباحثه شروع کردند. و از راه امتحان آیتی آسمانی از او خواستند. ۱۲او از دل آهی
کشیده، گفت: «از برای چه این فرقه آیتی می‌خواهند؟ هرآینه به شما می‌گویم آیتی بدین فرقه
عطا نخواهد شد.»

[۱۳]پس ایشان را گذارد و باز به کشتی سوار شده، به کناره دیگر عبور نمود. [۱۴]و فراموش کردند که نان بردارند و با خود در کشتی جز یک نان نداشتند. [۱۵]آنگاه ایشان را قدغن فرمود که «با خبر باشید و از خمیرمایه فریسیان و خمیرمایه هیرودیس احتیاط کنید!» [۱۶]ایشان با خود اندیشیده، گفتند: «از آن است که نان نداریم.» [۱۷]عیسی فهم کرده، بدیشان گفت: «چرا فکر می‌کنید از آنجهت که نان ندارید؟ آیا هنوز نفهمیده و درک نکرده‌اید و تا حال دل شما سخت است؟ [۱۸]آیا چشم داشته نمی‌بینید و گوش داشته نمی‌شنوید و به یاد ندارید؟ [۱۹]وقتی که پنج نان را برای پنج هزار نفر پاره کردم، چند سبد پر از پاره‌ها برداشتید؟» بدو گفتند: «دوازده.» [۲۰]«و وقتی که هفت نان را بجهت چهار هزار کس؛ پس چند زنبیل پر از ریزه‌ها برداشتید؟» گفتندش: «هفت.» [۲۱]پس بدیشان گفت: «چرا نمی‌فهمید؟»

[۲۲]چون به بیت صیدا آمد، شخصی کور را نزد او آوردند و التماس نمودند که او را لمس نماید. [۲۳]پس دست آن کور را گرفته، او را از قریه بیرون برد و آب دهان بر چشمان او افکنده، و دست بر او گذارده از او پرسید که «چیزی می‌بینی؟» [۲۴]او بالا نگریسته، گفت: «مردمان را خرامان، چون درختها می‌بینم.» [۲۵]پس بار دیگر دستهای خود را بر چشمان او گذارده، او را فرمود تا بالا نگریست و صحیح گشته، همه چیز را به خوبی دید. [۲۶]پس او را به خانه‌اش فرستاده، گفت: «داخل ده مشو و هیچ کس را در آن جا خبر مده.»

[۲۷]و عیسی با شاگردان خود به دهات قیصریه فیلپس رفت. و در راه از شاگردانش پرسیده، گفت که «مردم مرا که می‌دانند؟» [۲۸]ایشان جواب دادند که «یحیی تعمید دهنده و بعضی الیاس و بعضی یکی از انبیا.» [۲۹]او از ایشان پرسید: «شما مرا که می‌دانید؟» پطرس در جواب او گفت: «تو مسیح هستی.» [۳۰]پس ایشان را فرمود که «هیچ‌کس را از او خبر ندهند.»

[۳۱]آنگاه ایشان را تعلیم دادن آغاز کرد که «لازم است پسر انسان بسیار زحمت کشد و از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان رد شود و کشته شده، بعد از سه روز برخیزد.» [۳۲]و چون این کلام را علانیه فرمود، پطرس او را گرفته، به منع کردن شروع نمود. [۳۳]اما او برگشته، به شاگردان خود نگریسته، پطرس را نهیب داد و گفت: «ای شیطان از من دور شو، زیرا امور الهی را اندیشه نمی‌کنی بلکه چیزهای انسانی را.»

[۳۴]پس مردم را با شاگردان خود خوانده، گفت: «هر که خواهد از عقب من آید، خویشتن را انکار کند و صلیب خود را برداشته، مرا متابعت نماید. [۳۵]زیرا هر که خواهد جان خود را نجات

دهد، آن را هلاک سازد؛ و هر که جان خود را بجهت من و انجیل بر باد دهد آن را برهاند.
۳۶زیراکه شخص را چه سود دارد هر گاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را ببازد؟ ۳۷یا آنکه آدمی
چه چیز را به عوض جان خود بدهد؟ ۳۸زیرا هر که در این فرقه زناکار و خطاکار از من و سخنان
من شرمنده شود، پسر انسان نیز وقتی که با فرشتگان مقدس در جلال پدر خویش آید، از او
شرمنده خواهد گردید.»

۹ و بدیشان گفت: «هرآینه به شما می‌گویم بعضی از ایستادگان در اینجا می‌باشند
که تا ملکوت خدا را که به قوت می‌آید نبینند، ذائقه موت را نخواهند چشید.»
۲و بعد از شش روز، عیسی پطرس و یعقوب و یوحنا را برداشته، ایشان را تنها بر فراز
کوهی به خلوت برد و هیأتش در نظر ایشان متغیر گشت. ۳و لباس او درخشان و چون برف
بغایت سفید گردید، چنانکه هیچ گازری بر روی زمین نمی‌تواند چنان سفید نماید. ۴و الیاس با
موسی بر ایشان ظاهر شده، با عیسی گفتگو می‌کردند. ۵پس پطرس ملتفت شده، به عیسی گفت:
«ای استاد، بودن ما در اینجا نیکو است! پس سه سایبان می‌سازیم، یکی برای تو و دیگری برای
موسی و سومی برای الیاس!» ۶از آنرو که نمی‌دانست چه بگوید، چونکه هراسان بودند. ۷ناگاه ابری
بر ایشان سایه انداخت و آوازی از ابر در رسید که «این است پسر حبیب من، از او بشنوید.» ۸در
ساعت گرداگرد خود نگریسته، جز عیسی تنها با خود هیچ کس را ندیدند.
۹و چون از کوه به زیر می‌آمدند، ایشان را قدغن فرمود که تا پسر انسان از مردگان
برنخیزد، از آنچه دیده‌اند کسی را خبر ندهند. ۱۰و این سخن را در خاطر خود نگاه داشته، از
یکدیگر سؤال می‌کردند که برخاستن از مردگان چه باشد. ۱۱پس از او استفسار کرده، گفتند: «چرا
کاتبان می‌گویند که الیاس باید اول بیاید؟» ۱۲او در جواب ایشان گفت که «الیاس البته اول می‌آید
و همه چیز را اصلاح می‌نماید و چگونه درباره پسر انسان مکتوب است که می‌باید زحمت بسیار
کشد و حقیر شمرده شود. ۱۳لیکن به شما می‌گویم که الیاس هم آمد و با وی آنچه خواستند
کردند، چنانچه در حق وی نوشته شده است.»
۱۴پس چون نزد شاگردان خود رسید، جمعی کثیر گرد ایشان دید و بعضی از کاتبان را که
با ایشان مباحثه می‌کردند. ۱۵در ساعت، تمامی خلق چون او را بدیدند، در حیرت افتادند و دوان

دوان آمده، او را سلام دادند. ۱۶آنگاه از کاتبان پرسید که «با اینها چه مباحثه دارید؟» ۱۷یکی از
آن میان در جواب گفت: «ای استاد، پسر خود را نزد تو آوردم که روحی گنگ دارد، ۱۸و هر جا
که او را بگیرد می‌اندازدش، چنانچه کف برآورده، دندانها بهم می‌ساید و خشک می‌گردد. پس
شاگردان تو را گفتم که او را بیرون کنند، نتوانستند.» ۱۹او ایشان را جواب داده، گفت: «ای فرقه
بی‌ایمان تا کی با شما باشم و تا چه حد متحمل شما شوم! او را نزد من آورید.» ۲۰پس او را نزد
وی آوردند. چون او را دید، فورا آن روح او را مصروع کرد تا بر زمین افتاده، کف برآورد و
غلطان شد. ۲۱پس از پدر وی پرسید: «چند وقت است که او را این حالت است؟» گفت: «از
طفولیت. ۲۲و بارها او را در آتش و در آب انداخت تا او را هلاک کند. حال اگر می‌توانی بر ما
ترحم کرده، ما را مدد فرما.» ۲۳عیسی وی را گفت: «اگر می‌توانی ایمان آری، مؤمن را همه چیز
ممکن است.» ۲۴در ساعت پدر طفل فریاد برآورده، گریه‌کنان گفت: «ایمان می‌آورم ای خداوند،
بی‌ایمانی مرا امداد فرما.» ۲۵چون عیسی دید که گروهی گرد او به شتاب می‌آیند، روح پلید را
نهیب داده، به وی فرمود: «ای روح گنگ و کر من تو را حکم می‌کنم از او در آی و دیگر داخل او
مشو!» ۲۶پس صیحه زده و او را بشدت مصروع نموده، بیرون آمد و مانند مرده گشت، چنانکه
بسیاری گفتند که فوت شد. ۲۷اما عیسی دستش را گرفته، برخیزانیدش که برپا ایستاد. ۲۸و چون
به خانه در آمد، شاگردانش در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم او را بیرون کنیم؟»
۲۹ایشان را گفت: «این جنس به هیچ وجه بیرون نمی‌رود جز به دعا.»

۳۰و از آنجا روانه شده، در جلیل می‌گشتند و نمی‌خواست کسی او را بشناسد، ۳۱زیرا که
شاگردان خود را اعلام فرموده، می‌گفت: «پسر انسان به دست مردم تسلیم می‌شود و او را
خواهند کشت و بعد از مقتول شدن، روز سوم خواهد برخاست.» ۳۲اما این سخن را درک نکردند
و ترسیدند که از او بپرسند.

۳۳و وارد کفرناحوم شده، چون به خانه درآمد، از ایشان پرسید که «در بین راه با یکدیگر
چه مباحثه می‌کردید؟» ۳۴اما ایشان خاموش ماندند، از آنجا که در راه با یکدیگر گفتگو می‌کردند
در اینکه کیست بزرگتر. ۳۵پس نشسته، آن دوازده را طلبیده، بدیشان گفت: «هر که می‌خواهد
مقدم باشد مؤخر و غلام همه بود. ۳۶پس طفلی را برداشته، در میان ایشان بر پا نمود و او را در
آغوش کشیده، به ایشان گفت: ۳۷«هر که یکی از این کودکان را به اسم من قبول کند، مرا قبول
کرده است و هر که مرا پذیرفت نه مرا بلکه فرستنده مرا پذیرفته باشد.

۳۸آنگاه یوحنا ملتفت شده، بدو گفت: «ای استاد، شخصی را دیدیم که به نام تو دیوها
بیرون می‌کرد و متابعت ما نمی‌نمود؛ و چون متابعت ما نمی‌کرد، او را ممانعت نمودیم.» ۳۹عیسی
گفت: «او را منع مکنید، زیرا هیچ‌کس نیست که معجزه‌ای به نام من بنماید و بتواند به زودی در
حقمن بد گوید. ۴۰زیرا هر که ضد ما نیست با ماست. ۴۱و هر که شما را از این رو که از آن مسیح
هستید، کاسه‌ای آب به اسم من بنوشاند، هرآینه به شما می‌گویم اجر خود را ضایع نخواهد کرد.
۴۲و هر که یکی از این کودکان را که به من ایمان آورند، لغزش دهد، او را بهتر است که سنگ
آسیایی بر گردنش آویخته، در دریا افکنده شود.
۴۳پس هرگاه دستت تو را بلغزاند، آن را ببر زیرا تو را بهتر است که شل داخل حیات
شوی، از اینکه با دو دست وارد جهنم گردی، در آتشی که خاموشی نپذیرد؛ ۴۴جایی که کرم
ایشان نمیرد و آتش، خاموشی نپذیرد. ۴۵و هرگاه پایت تو را بلغزاند، قطعش کن زیرا تو را مفیدتر
است که لنگ داخل حیات شوی از آنکه با دو پا به جهنم افکنده شوی، در آتشی که خاموشی
نپذیرد؛ ۴۶آنجایی که کرم ایشان نمیرد و آتش، خاموش نشود. ۴۷و هر گاه چشم تو تو را لغزش
دهد، قلعش کن زیرا تو را بهتر است که با یک چشم داخل ملکوت خدا شوی، از آنکه با دو چشم
در آتش جهنم انداخته شوی، ۴۸جایی که کرم ایشان نمیرد و آتش خاموشی نیابد. ۴۹زیرا هر کس
به آتش، نمکین خواهد شد و هر قربانی به نمک، نمکین می‌گردد. ۵۰نمک نیکو است، لیکن هر گاه
نمک فاسد گردد به چه چیز آن را اصلاح می‌کنید؟ پس در خود نمک بدارید و با یکدیگر صلح
نمایید.»

۱۰ و از آنجا برخاسته، از آن طرف اردن به نواحی یهودیه آمد. و گروهی باز نزد
وی جمع شدند و او برحسب عادت خود، باز بدیشان تعلیم می‌داد.
۲آنگاه فریسیان پیش آمده، از روی امتحان از او سؤال نمودند که «آیا مرد را طلاق دادن
زن خویش جایز است.» ۳در جواب ایشان گفت: «موسی شما را چه فرموده است؟» ۴گفتند:
«موسی اجازت داد که طلاق نامه بنویسند و رها کنند.» ۵عیسی در جواب ایشان گفت: «به‌سبب
سنگدلی شما این حکم را برای شما نوشت. ۶لیکن از ابتدای خلقت، خدا ایشان را مرد و زن آفرید.
۷از آن جهت باید مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، با زن خویش بپیوندد، ۸و این دو یک تن

خواهند بود چنانکه از آن پس دو نیستند بلکه یک جسد. [۹]پس آنچه خدا پیوست، انسان آن را
جدا نکند.»

[۱۰]و در خانه باز شاگردانش از این مقدمه از وی سؤال نمودند. [۱۱]بدیشان گفت: «هر که زن
خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند، بر حق وی زنا کرده باشد. [۱۲]و اگر زن از شوهر خود
جدا شود و منکوحه دیگری گردد، مرتکب زنا شود.»

[۱۳]و بچه‌های کوچک را نزد او آوردند تا ایشان را لمس نماید؛ اما شاگردان آورندگان را
منع کردند. [۱۴]چون عیسی این را بدید، خشم نموده، بدیشان گفت: «بگذارید که بچه‌های کوچک
نزد من آیند و ایشان را مانع نشوید، زیرا ملکوت خدا از امثال اینها است. [۱۵]هرآینه به شما
می‌گویم هر که ملکوت خدا را مثل بچه کوچک قبول نکند، داخل آن نشود.» [۱۶]پس ایشان را در
آغوش کشید و دست بر ایشان نهاده، برکت داد.

[۱۷]چون به راه می‌رفت، شخصی دوان‌دوان آمده، پیش او زانو زده، سؤال نمود که «ای استاد
نیکو چه کنم تا وارث حیات جاودانی شوم؟» [۱۸]عیسی بدو گفت: «چرا مرا نیکو گفتی و حال آنکه
کسی نیکو نیست جز خدا فقط؟ [۱۹]احکام را می‌دانی، زنا مکن، قتل مکن، دزدی مکن، شهادت
دروغ مده، دغابازی مکن، پدر و مادر خود را حرمت دار.» [۲۰]او در جواب وی گفت: «ای استاد،
این همه را از طفولیت نگاه داشتم.» [۲۱]عیسی به وی نگریسته، او را محبت نمود و گفت: «تو را یک
چیز ناقص است: برو و آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت و بیا
صلیب را برداشته، مرا پیروی کن.» [۲۲]لیکن او از این سخن ترش رو و محزون گشته، روانه گردید
زیرا اموال بسیار داشت.

[۲۳]آنگاه عیسی گرداگرد خود نگریسته، به شاگردان خود گفت: «چه دشوار است که
توانگران داخل ملکوت خدا شوند.» [۲۴]چون شاگردانش از سخنان او در حیرت افتادند، عیسی باز
توجه نموده، بدیشان گفت: «ای فرزندان، چه دشوار است دخول آنانی که به مال و اموال توکل
دارند در ملکوت خدا! [۲۵]سهل‌تر است که شتر به سوراخ سوزن درآید از اینکه شخص دولتمند به
ملکوت خدا داخل شود!» [۲۶]ایشان بغایت متحیر گشته، با یکدیگر می‌گفتند: «پس که می‌تواند
نجات یابد؟» [۲۷]عیسی به ایشان نظر کرده، گفت: «نزد انسان محال است لیکن نزد خدا نیست
زیرا که همه چیز نزد خدا ممکن است.» [۲۸]پطرس بدو گفتن گرفت که «اینک ما همه چیز را
ترک کرده، تو را پیروی کرده‌ایم.» [۲۹]عیسی جواب فرمود: «هرآینه به شما می‌گویم کسی نیست

که خانه یا برادران یا خواهران یا پدر یا مادر یا زن یا اولاد یا املاک را بجهت من و انجیل ترک
کند، ۳۰جز اینکه الحال در این زمان صد چندان یابد از خانه‌ها و برادران و خواهران و مادران و
فرزندان و ملاک با زحمات، و در عالم آینده حیات جاودانی را. ۳۱اما بسا اولین که آخرین
می‌گردند و آخرین اولین.»

۳۲و چون در راه به‌سوی اورشلیم می‌رفتند و عیسی در جلو ایشان می‌خرامید، در حیرت
افتادند و چون از عقب او می‌رفتند، ترس بر ایشان مستولی شد. آنگاه آن دوازده را باز به کنار
کشیده، شروع کرد به اطلاع دادن به ایشان از آنچه بر وی وارد می‌شد، ۳۳که «اینک به اورشلیم
می‌رویم و پسر انسان به دست رؤسای کهنه و کاتبان تسلیم شود و بر وی فتوای قتل دهند و او را
به امت‌ها سپارند، ۳۴و بر وی سخریه نموده، تازیانه‌اش زنند و آب دهان بر وی افکنده، او را
خواهند کشت و روز سوم خواهد برخاست.»

۳۵آنگاه یعقوب و یوحنا دو پسر زبدی نزد وی آمده، گفتند: «ای استاد، می‌خواهیم آنچه از
تو سؤال کنیم برای ما بکنی.» ۳۶ایشان را گفت: «چه می‌خواهید برای شما بکنم؟» ۳۷گفتند: «به ما
عطا فرما که یکی به طرف راست و دیگری بر چپ تو در جلال تو بنشینیم.» ۳۸عیسی ایشان را
گفت: «نمی‌فهمید آنچه می‌خواهید. آیا می‌توانید آن پیاله‌ای را که من می‌نوشم، بنوشید و تعمیدی
را که من می‌پذیرم، بپذیرید؟» ۳۹وی را گفتند: «می‌توانیم.» عیسی بدیشان گفت: «پیاله‌ای را که
من می‌نوشم خواهید آشامید و تعمیدی را که من می‌پذیرم خواهید پذیرفت. ۴۰لیکن نشستن به
دست راست و چپ من از آن من نیست که بدهم جز آنانی را که از بهر ایشان مهیا شده است.»
۴۱و آن ده نفر چون شنیدند بر یعقوب و یوحنا خشم گرفتند.

۴۲عیسی ایشان را خوانده، به ایشان گفت: «می‌دانید آنانی که حکام امتها شمرده می‌شوند
بر ایشان ریاست می‌کنند و بزرگانشان بر ایشان مسلطند. ۴۳لیکن در میان شما چنین نخواهد بود،
بلکه هر که خواهد در میان شما بزرگ شود، خادم شما باشد. ۴۴و هر که خواهد مقدم بر شما
شود، غلام همه باشد. ۴۵زیرا که پسر انسان نیز نیامده تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و تا
جان خود را فدای بسیاری کند.»

۴۶و وارد اریحا شدند. و وقتی که او با شاگردان خود و جمعی کثیر از اریحا بیرون می‌رفت،
بارتیمائوس کور، پسر تیماؤس بر کناره راه نشسته، گدایی می‌کرد. ۴۷چون شنید که عیسی ناصری
است، فریاد کردن گرفت و گفت: «ای عیسی ابن داود بر من ترحم کن.» ۴۸و چندان که بسیاری

او را نهیب می‌دادند که خاموش شود، زیادتر فریاد برمی‌آورد که «پسر داودا بر من ترحم فرما.»
۴۹ پس عیسی ایستاده، فرمود تا او را خوانند. آنگاه آن کور را خوانده، بدو گفتند: «خاطر جمع دار.
برخیز که تو را می‌خواند.» ۵۰ در ساعت ردای خود را دور انداخته، بر پا جست و نزد عیسی آمد.
۵۱ عیسی به وی التفات نموده، گفت: «چه می‌خواهی از بهر تو نمایم؟» کور بدو گفت: «یا سیدی
آنکه بینایی یابم.» ۵۲ عیسی بدو گفت: «برو که ایمانت تو را شفا داده است.» در ساعت بینا گشته،
از عقب عیسی در راه روانه شد.

۱۱ و چون نزدیک به اورشلیم به بیت فاجی و بیت‌عنیا بر کوه زیتون رسیدند، دو
نفر از شاگردان خود را فرستاده، ۲ بدیشان گفت: «بدین قریه‌ای که پیش روی شما است بروید و
چون وارد آن شدید، درساعت کره الاغی را بسته خواهید یافت که تا به حال هیچ‌کس بر آن
سوار نشده؛ آن را باز کرده، بیاورید. ۳ و هرگاه کسی به شما گوید چرا چنین می‌کنید، گویید
خداوند بدین احتیاج دارد؛ بی‌تأمل آن را به اینجا خواهد فرستاد.» ۴ پس رفته کره‌ای بیرون دروازه
در شارع عام بسته یافتند و آن را باز می‌کردند، ۵ که بعضی از حاضرین بدیشان گفتند: «چه کار
دارید که کره را باز می‌کنید؟» ۶ آن دو نفر چنانکه عیسی فرموده بود، بدیشان گفتند. پس ایشان
را اجازت دادند. ۷ آنگاه کره را به نزد عیسی آورده، رخت خود را بر آن افکندند تا بر آن سوار
شد. ۸ و بسیاری رختهای خود و بعضی شاخه‌ها از درختان بریده، بر راه گسترانیدند. ۹ و آنانی که
پیش و پس می‌رفتند، فریادکنان می‌گفتند: «هوشیعانا، مبارک باد کسی که به نام خداوند می‌آید.
۱۰ مبارک باد ملکوت پدر ما داود که می‌آید به اسم خداوند. هوشیعانا در اعلی' علیین.» ۱۱ و عیسی
وارد اورشلیم شده، به هیکل درآمد و به همه چیز ملاحظه نمود. چون وقت شام شد با آن دوازده
به بیت عنیا رفت.

۱۲ بامدادان چون از بیت عنیا بیرون می‌آمدند، گرسنه شد. ۱۳ ناگاه درخت انجیری که برگ
داشت از دور دیده، آمد تا شاید چیزی بر آن بیابد. اما چون نزد آن رسید، جز برگ بر آن هیچ
نیافت زیرا که موسم انجیر نرسیده بود. ۱۴ پس عیسی توجه نموده، بدان فرمود: «از این پس تا به
ابد، هیچ‌کس از تو میوه نخواهد خورد.» و شاگردانش شنیدند.

[۱۵]پس وارد اورشلیم شدند. و چون عیسی داخل هیکل گشت، به بیرون کردن آنانی که در هیکل خرید و فروش می‌کردند شروع نمود و تخت‌های صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون ساخت، [۱۶]و نگذاشت که کسی با ظرفی از میان هیکل بگذرد، [۱۷]و تعلیم داده، گفت: «آیا مکتوب نیست که خانه من خانه عبادت تمامی امت‌ها نامیده خواهد شد؟ اما شما آن را مغاره دزدان ساخته‌اید.»

[۱۸]چون رؤسای کهنه و کاتبان این را بشنیدند، در صدد آن شدند که او را چطور هلاک سازند زیرا که از وی ترسیدند چون که همه مردم از تعلیم وی متحیر می‌بودند. [۱۹]چون شام شد، از شهر بیرون رفت.

[۲۰]صبحگاهان، در اثنای راه، درخت انجیر را از ریشه خشک یافتند. [۲۱]پطرس به‌خاطر آورده، وی را گفت: «ای استاد، اینک درخت انجیری که نفرینش کردی خشک شده!» [۲۲]عیسی در جواب ایشان گفت: «به خدا ایمان آورید، [۲۳]زیرا که هرآینه به شما می‌گویم هر که بدین کوه گوید منتقل شده، به دریا افکنده شو و در دل خود شک نداشته باشد بلکه یقین دارد که آنچه گوید می‌شود، هرآینه هر آنچه گوید بدو عطا شود. [۲۴]بنابراین به شما می‌گویم آنچه در عبادت سؤال می‌کنید، یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد. [۲۵]و وقتی که به دعا بایستید، هر گاه کسی به شما خطا کرده باشد، او را ببخشید تا آنکه پدر شما نیز که در آسمان است، خطایای شما را معاف دارد.

[۲۶]اما هرگاه شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است تقصیرهای شما را نخواهد بخشید.» [۲۷]و باز به اورشلیم آمدند. و هنگامی که او در هیکل می‌خرامید، رؤسای کهنه و کاتبان و مشایخ نزد وی آمده، [۲۸]گفتندش: «به چه قدرت این کارها را می‌کنی و کیست که این قدرت را به تو داده است تا این اعمال را بجا آری؟» [۲۹]عیسی در جواب ایشان گفت: «من از شما نیز سخنی می‌پرسم، مرا جواب دهید تا من هم به شما گویم به چه قدرت این کارها را می‌کنم. [۳۰]تعمید یحیی از آسمان بود یا از انسان؟ مرا جواب دهید.» [۳۱]ایشان در دلهای خود تفکر نموده، گفتند: «اگر گوییم از آسمان بود، هرآینه گوید پس چرا بدو ایمان نیاوردید. [۳۲]و اگر گوییم از انسان بود،» از خلق بیم داشتند از آنجا که همه یحیی را نبی‌ای بر حق می‌دانستند. [۳۳]پس در جواب عیسی گفتند: «نمی‌دانیم.» عیسی بدیشان جواب داد: «من هم شما را نمی‌گویم که به کدام قدرت این کارها را بجا می‌آورم.»

۱۲ پس به مثل‌ها به ایشان آغاز سخن نمود که «شخصی تاکستانی غرس نموده،
حصاری گردش کشید و چرخشتی بساخت و برجی بنا کرده، آن را به دهقانان سپرد و سفر کرد.
۲و در موسم، نوکری نزد دهقانان فرستاد تا از میوه باغ از باغبانان بگیرد. ۳اما ایشان او را گرفته،
زدند و تهی‌دست روانه نمودند. ۴باز نوکری دیگر نزد ایشان روانه نمود. او را نیز سنگسار کرده،
سر او را شکستند و بی‌حرمت کرده، برگردانیدندش. ۵پس یک نفر دیگر فرستاده، او را نیز کشتند
و بسا دیگران را که بعضی را زدند و بعضی را به قتل رسانیدند. ۶و بالاخره یک پسر حبیب خود
را باقی داشت. او را نزد ایشان فرستاده، گفت: پسر مرا حرمت خواهند داشت. ۷لیکن دهقانان با
خود گفتند: این وارث است؛ بیایید او را بکشیم تا میراث از آن ما گردد. ۸پس او را گرفته، مقتول
ساختند و او را بیرون از تاکستان افکندند. ۹پس صاحب تاکستان چه خواهد کرد؟ او خواهد
آمد و آن باغبانان را هلاک ساخته، باغ را به دیگران خواهد سپرد. ۱۰آیا این نوشته را
نخوانده‌اید: سنگی که معمارانش رد کردند، همان سر زاویه گردید؟ ۱۱این از جانب
خداوند شد و در نظر ما عجیب است.» ۱۲آنگاه خواستند او را گرفتار سازند، اما از خلق
می‌ترسیدند، زیرا می‌دانستند که این مثل را برای ایشان آورد. پس او را واگذارده،
برفتند.

۱۳و چند نفر از فریسیان و هیرودیان را نزد وی فرستادند تا او را به سخنی به دام آورند.
۱۴ایشان آمده، بدو گفتند: «ای استاد، ما را یقین است که تو راستگو هستی و از کسی باک نداری،
چون که به ظاهر مردم نمی‌نگری بلکه طریق خدا را به راستی تعلیم می‌نمایی. جزیه دادن به
قیصر جایز است یا نه؟ بدهیم یا ندهیم؟» ۱۵اما او ریاکاری ایشان را درک کرده، بدیشان گفت:
«چرا مرا امتحان می‌کنید؟ دیناری نزد من آرید تا آن را ببینم.» ۱۶چون آن را حاضر کردند،
بدیشان گفت: «این صورت و رقم از آن کیست؟» وی را گفتند: «از آن قیصر.» ۱۷عیسی در
جواب ایشان گفت: «آنچه از قیصر است، به قیصر رد کنید و آنچه از خداست، به خدا.» و از او
متعجب شدند.

۱۸و صدوقیان که منکر قیامت هستند نزد وی آمده، از او سؤال نموده، گفتند: ۱۹«ای استاد،
موسی به ما نوشت که هرگاه برادر کسی بمیرد و زنی بازگذاشته، اولادی نداشته باشد، برادرش
زن او را بگیرد تا از بهر برادر خود نسلی پیدا نماید. ۲۰پس هفت برادر بودند که نخستین، زنی

گرفته، بمرد و اولادی نگذاشت. [۲۱]پس ثانی او را گرفته، هم بی‌اولاد فوت شد و همچنین سومی. [۲۲]تا آنکه آن هفت او را گرفتند و اولادی نگذاشتند و بعد از همه، زن فوت شد. [۲۳]پس در قیامت چون برخیزند، زن کدام یک از ایشان خواهد بود از آنجهت که هر هفت، او را به زنی گرفته بودند؟»

[۲۴]عیسی در جواب ایشان گفت: «آیا گمراه نیستید از آنرو که کتب و قوت خدا را نمی‌دانید؟ [۲۵]زیرا هنگامی که از مردگان برخیزند، نه نکاح می‌کنند و نه منکوحه می‌گردند، بلکه مانند فرشتگان در آسمان می‌باشند. [۲۶]اما در باب مردگان که برمی‌خیزند، در کتاب موسی در ذکر بوته نخوانده‌اید چگونه خدا او را خطاب کرده، گفت که منم خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب. [۲۷]و او خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است. پس شما بسیار گمراه شده‌اید.»

[۲۸]و یکی از کاتبان، چون مباحثه ایشان را شنیده، دید که ایشان را جواب نیکو داد، پیش آمده، از او پرسید که «اول همه احکام کدام است؟» [۲۹]عیسی او را جواب داد که «اول همه احکام این است که بشنو ای اسرائیل، خداوند خدای ما خداوند واحد است. [۳۰]و خداوند خدای خود را به تمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و تمامی قوت خود محبت نما، که اول از احکام این است. [۳۱]و دوم مثل اول است که همسایه خود را چون نفْس خود محبت نما. بزرگتر از این دو، حکمی نیست.» [۳۲]کاتب وی را گفت: «آفرین ای استاد، نیکو گفتی، زیرا خدا واحد است و سوای او دیگری نیست، [۳۳]و او را به تمامی دل و تمامی فهم و تمامی نفس و تمامی قوت محبت نمودن و همسایه خود را مثل خود محبت نمودن، از همه قربانی‌های سوختنی و هدایا افضل است.» [۳۴]چون عیسی بدید که عاقلانه جواب داد، به وی گفت: «از ملکوت خدا دور نیستی.» و بعد از آن، هیچ‌کس جرأت نکرد که از او سؤالی کند.

[۳۵]و هنگامی که عیسی در هیکل تعلیم می‌داد، متوجه شده، گفت: «چگونه کاتبان می‌گویند که مسیح پسر داود است؟ [۳۶]و حال آنکه خود داود در روح‌القدس می‌گوید که خداوند به خداوند من گفت: برطرف راست من بنشین تا دشمنان تو را پای انداز تو سازم؟ [۳۷]خود داود او را خداوند می‌خواند؛ پس چگونه او را پسر می‌باشد؟» و عوام‌الناس کلام او را به خشنودی می‌شنیدند.

[۳۸]پس در تعلیم خود گفت: «از کاتبان احتیاط کنید که خرامیدن در لباس دراز و تعظیم‌های در بازارها [۳۹]و کرسی‌های اول در کنایس و جایهای صدر در ضیافت‌ها را دوست

می‌دارند. [۴۰]اینان که خانه‌های بیوه‌زنان را می‌بلعند و نماز را به ریا طول می‌دهند، عقوبت شدیدتر
خواهند یافت.»

[۴۱]و عیسی در مقابل بیت‌المال نشسته، نظاره می‌کرد که مردم به چه وضع پول به
بیت‌المال می‌اندازند؛ و بسیاری از دولتمندان، بسیار می‌انداختند. [۴۲]آنگاه بیوه زنی فقیر آمده، دو
فلس که یک ربع باشد انداخت. [۴۳]پس شاگردان خود را پیش خوانده، به ایشان گفت: «هرآینه به
شما می‌گویم این بیوه زن مسکین از همه آنانی که در خزانه انداختند، بیشتر داد. [۴۴]زیرا که همه
ایشان از زیادتی خود دادند، لیکن این زن از حاجتمندی خود، آنچه داشت انداخت، یعنی تمام
معیشت خود را.»

۱۳

و چون او از هیکل بیرون می‌رفت، یکی از شاگردانش بدو گفت: «ای استاد
ملاحظه فرما چه نوع سنگها و چه عمارتها است!» [۲]عیسی در جواب وی گفت: «آیا این عمارتهای
عظیمه را می‌نگری؟ بدان که سنگی بر سنگی گذارده نخواهد شد، مگر آنکه به زیر افکنده شود!»

[۳]و چون او بر کوه زیتون، مقابل هیکل نشسته بود، پطرس و یعقوب و یوحنا و اندریاس سرا
از وی پرسیدند: [۴]«ما را خبر بده که این امور کی واقع می‌شود و علامت نزدیک شدن این امور
چیست؟»

[۵]آنگاه عیسی در جواب ایشان سخن آغاز کرد که «زنهار کسی شما را گمراه نکند! [۶]زیرا
که بسیاری به نام من آمده، خواهند گفت که من هستم و بسیاری را گمراه خواهند نمود. [۷]اما
چون جنگها و اخبار جنگها را بشنوید، مضطرب مشوید زیرا که وقوع این حوادث ضروری است
لیکن انتها هنوز نیست. [۸]زیرا که امتی بر امتی و مملکتی بر مملکتی خواهند برخاست و زلزله‌ها در
جایها حادث خواهد شد و قحطی‌ها و اغتشاش‌ها پدید می‌آید؛ و اینها ابتدای دردهای زه می‌باشد.

[۹]«لیکن شما از برای خود احتیاط کنید زیرا که شما را به شوراها خواهند سپرد و در
کنایس تازیانه‌ها خواهند زد و شما را پیش حکام و پادشاهان بخاطر من حاضر خواهند کرد تا بر
ایشان شهادتی شود. [۱۰]و لازم است که انجیل اول بر تمامی امت‌ها موعظه شود. [۱۱]و چون شما را
گرفته، تسلیم کنند، میندیشید که چه بگویید و متفکر مباشید بلکه آنچه در آن ساعت به شما
عطا شود، آن را گویید زیرا گوینده شما نیستید بلکه روح‌القدس است. [۱۲]آنگاه برادر، برادر را و

پدر، فرزند را به هلاکت خواهند سپرد و فرزندان بر والدین خود برخاسته، ایشان را به قتل خواهند رسانید. [۱۳]و تمام خلق بجهت اسم من شما را دشمن خواهند داشت. اما هر که تا به آخر صبر کند، همان نجات یابد.

[۱۴]«پس چون مکروه ویرانی را که به زبان دانیال نبی گفته شده است، در جایی که نمی‌باید برپا بینید - آنکه می‌خواند بفهمد - آنگاه آنانی که در یهودیه می‌باشند، به کوهستان فرار کنند، [۱۵]و هر که بر بام باشد، به زیر نیاید و به خانه داخل نشود تا چیزی از آن ببرد، [۱۶]و آنکه در مزرعه است، برنگردد تا رخت خود را بردارد. [۱۷]اما وای بر آبستنان و شیر دهندگان در آن ایام. [۱۸]و دعا کنید که فرار شما در زمستان نشود، [۱۹]زیرا که در آن ایام، چنان مصیبتی خواهد شد که از ابتدای خلقتی که خدا آفرید تاکنون نشده و نخواهد شد. [۲۰]و اگر خداوند آن روزها را کوتاه نکردی، هیچ بشری نجات نیافتی. لیکن بجهت برگزیدگانی که انتخاب نموده است، آن ایام را کوتاه ساخت.

[۲۱]«پس هرگاه کسی به شما گوید اینک مسیح در اینجاست یا اینک در آنجا، باور مکنید. [۲۲]زانرو که مسیحان دروغ و انبیای کذبه ظاهر شده، آیات و معجزات از ایشان صادر خواهد شد، بقسمی که اگر ممکن بودی، برگزیدگان را هم گمراه نمودندی. [۲۳]لیکن شما برحذر باشید!
اینک از همه امور شما را پیش خبر دادم! [۲۴]و در آن روزهای بعد از آن مصیبت خورشید تاریک گردد و ماه نور خود را بازگیرد، [۲۵]و ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوای افلاک متزلزل خواهد گشت. [۲۶]آنگاه پسر انسان را بینند که با قوت و جلال عظیم بر ابرها می‌آید. [۲۷]در آن وقت، فرشتگان خود را از جهات اربعه از انتهای زمین تا به اقصای فلک فراهم خواهد آورد.

[۲۸]«الحال از درخت انجیر مثلش را فراگیرید که چون شاخه‌اش نازک شده، برگ می‌آورد می‌دانید که تابستان نزدیک است. [۲۹]همچنین شما نیز چون این چیزها را واقع بینید، بدانید که نزدیک بلکه بر در است. [۳۰]هرآینه به شما می‌گویم تا جمیع این حوادث واقع نشود، این فرقه نخواهند گذشت. [۳۱]آسمان و زمین زایل می‌شود، لیکن کلمات من هرگز زایل نشود.

[۳۲]«ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچ‌کس اطلاع ندارد، نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم. [۳۳]پس برحذر و بیدار شده، دعا کنید زیرا نمی‌دانید که آن وقت کی می‌شود. [۳۴]مثل کسی که عازم سفر شده، خانه خود را واگذارد و خادمان خود را قدرت داده، هر یکی را به شغلی خاص مقرر نماید و دربان را امر فرماید که بیدار بماند. [۳۵]پس بیدار باشید زیرا نمی‌دانید که در

چه وقت صاحب خانه می‌آید، در شام یا نصف شب یا بانگ خروس یا صبح. ۳۶مبادا ناگهان آمده
شما را خفته یابد. ۳۷اما آنچه به شما می‌گویم، به همه می‌گویم: بیدار باشید!»

۱۴

و بعد از دو روز، عید فصح و فطیر بود که رؤسای کهنه و کاتبان مترصد
بودند که به چه حیله او را دستگیر کرده، به قتل رسانند. ۲لیکن می‌گفتند: «نه در عید مبادا در
قوم اغتشاشی پدید آید.»

۳و هنگامی که او در بیت عنیا در خانه شمعون ابرص به غذا نشسته بود، زنی با شیشه‌ای
از عطر گرانبها از سنبل خالص آمده، شیشه را شکسته، بر سر وی ریخت. ۴و بعضی در خود خشم
نموده، گفتند: «چرا این عطر تلف شد؟ ۵زیرا ممکن بود این عطر زیادتر از سیصد دینار فروخته،
به فقرا داده شود.» و آن زن را سرزنش نمودند. ۶اما عیسی گفت: «او را واگذارید! از برای چه او
را زحمت می‌دهید؟ زیرا که با من کاری نیکو کرده است، ۷زیرا که فقرا را همیشه با خود دارید و
هرگاه بخواهید می‌توانید با ایشان احسان کنید، لیکن مرا با خود دائما ندارید. ۸آنچه در قوه او بود
کرد، زیرا که جسد مرا بجهت دفن، پیش تدهین کرد. ۹هرآینه به شما می‌گویم در هر جایی از
تمام عالم که به این انجیل موعظه شود، آنچه این زن کرد نیز بجهت یادگاری وی مذکور خواهد
شد»

۱۰پس یهودای اسخریوطی که یکی از آن دوازده بود، به نزد رؤسای کهنه رفت تا او را
بدیشان تسلیم کند. ۱۱ایشان سخن او را شنیده، شاد شدند و بدو وعده دادند که نقدی بدو بدهند.
و او در صدد فرصت موافق برای گرفتاری وی برآمد.

۱۲و روز اول از عید فطیر که در آن فصح را ذبح می‌کردند، شاگردانش به وی گفتند: «کجا
می‌خواهی برویم تدارک بینیم تا فصح را بخوری؟» ۱۳پس دو نفر از شاگردان خود را فرستاده،
بدیشان گفت: «به شهر بروید و شخصی با سبوی آب به شما خواهد برخورد. از عقب وی بروید،
۱۴و به هرجایی که درآید صاحب خانه را گویید: استاد می‌گوید مهمانخانه کجا است تا فصح را با
شاگردان خود آنجا صرف کنم؟ ۱۵و او بالاخانه بزرگ مفروش و آماده به شما نشان می‌دهد. آنجا
از بهر ما تدارک بینید.» ۱۶شاگردانش روانه شدند و به شهر رفته، چنانکه او فرموده بود، یافتند و
فصح را آماده ساختند.

[۱۷]شامگاهان با آن دوازده آمد. [۱۸]و چون نشسته غذا می‌خوردند، عیسی گفت: «هرآینه به
شما می‌گویم که، یکی از شما که با من غذا می‌خورد، مرا تسلیم خواهد کرد.» [۱۹]ایشان غمگین
گشته، یک‌یک گفتن گرفتند که «آیا من آنم» و دیگری که «آیا من هستم.» [۲۰]او در جواب ایشان
گفت: «یکی از دوازده که با من دست در قاب فرو برد! [۲۱]به درستی که پسر انسان بطوری که
درباره او مکتوب است، رحلت می‌کند. لیکن وای بر آن کسی که پسر انسان به واسطه او تسلیم
شود. او را بهتر می‌بود که تولد نیافتی.»

[۲۲]و چون غذا می‌خوردند، عیسی نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده، بدیشان داد و گفت:
«بگیرید و بخورید که این جسد من است.» [۲۳]و پیاله‌ای گرفته، شکر نمود و به ایشان داد و همه از
آن آشامیدند [۲۴]و بدیشان گفت: «این است خون من از عهد جدید که در راه بسیاری ریخته
می‌شود. [۲۵]هرآینه به شما می‌گویم بعد از این از عصیر انگور نخورم تا آن روزی که در ملکوت
خدا آن را تازه بنوشم.»

[۲۶]و بعد از خواندن تسبیح، به‌سوی کوه زیتون بیرون رفتند. [۲۷]عیسی ایشان را گفت: «همانا
همه شما امشب در من لغزش خورید، زیرا مکتوب است شبان را می‌زنم و گوسفندان پراکنده
خواهند شد. [۲۸]اما بعد از برخاستنم، پیش از شما به جلیل خواهم رفت.» [۲۹]پطرس به وی گفت:
«هرگاه همه لغزش خورند، من هرگز نخورم.» [۳۰]عیسی وی را گفت: «هرآینه به تو می‌گویم که
امروز در همین شب، قبل از آنکه خروس دو مرتبه بانگ زند، تو سه مرتبه مرا انکار خواهی
نمود.» [۳۱]لیکن او به تأکید زیادتر می‌گفت: «هرگاه مردنم با تو لازم افتد، تو را هرگز انکار نکنم.» و
دیگران نیز همچنان گفتند.

[۳۲]و چون به موضعی که جتسیمانی نام داشت رسیدند، به شاگردان خود گفت: «در اینجا
بنشینید تا دعا کنم.» [۳۳]و پطرس و یعقوب و یوحنا را همراه برداشته، مضطرب و دلتنگ گردید
[۳۴]و بدیشان گفت: «نفس من از حزن، مشرف بر موت شد. اینجا بمانید و بیدار باشید.» [۳۵]و قدری
پیشتر رفته، به روی بر زمین افتاد و دعا کرد تا اگر ممکن باشد آن ساعت از او بگذرد. [۳۶]پس
گفت: «یا ابا پدر، همه چیز نزد تو ممکن است. این پیاله را از من بگذران، لیکن نه به خواهش من
بلکه به اراده تو.» [۳۷]پس چون آمد، ایشان را در خواب دیده، پطرس را گفت: «ای شمعون، در
خواب هستی؟ آیا نمی‌توانستی یک ساعت بیدار باشی؟ [۳۸]بیدار باشید و دعا کنید تا در آزمایش
نیفتید. روح البته راغب است لیکن جسم ناتوان.» [۳۹]و باز رفته، به همان کلام دعا نمود. [۴۰]و نیز

برگشته، ایشان را در خواب یافت زیرا که چشمان ایشان سنگین شده بود و ندانستند او را چه
جواب دهند. ۴۱و مرتبه سوم آمده، بدیشان گفت: «مابقی را بخوابید و استراحت کنید. کافی است!
ساعت رسیده است. اینک پسر انسان به دستهای گناهکاران تسلیم می‌شود. ۴۲برخیزید برویم که
اکنون تسلیم کننده من نزدیک شد.»

۴۳در ساعت وقتی که او هنوز سخن می‌گفت، یهودا که یکی از آن دوازده بود، با گروهی
بسیار با شمشیرها و چوبها از جانب رؤسای کهنه و کاتبان و مشایخ آمدند. ۴۴و تسلیم کننده او
بدیشان نشانی داده، گفته بود: «هر که را ببوسم، همان است. او را بگیرید و با حفظ تمام ببرید.»
۴۵و در ساعت نزد وی شده، گفت: «یا سیدی، یا سیدی.» و وی را بوسید. ۴۶ناگاه دستهای خود را
بر وی انداخته، گرفتندش. ۴۷و یکی از حاضرین شمشیر خود را کشیده، بر یکی از غلامان رئیس
کهنه زده، گوشش را ببرید. ۴۸عیسی روی بدیشان کرده، گفت: «گویا بر دزد با شمشیرها و چوبها
بجهت گرفتن من بیرون آمدید! ۴۹هر روز در نزد شما در هیکل تعلیم می‌دادم و مرا نگرفتید.
لیکن لازم است که کتب تمام گردد.» ۵۰آنگاه همه او را واگذارده بگریختند. ۵۱و یک جوانی با
چادری بر بدن برهنه خود پیچیده، از عقب او روانه شد. چون جوانان او را گرفتند، ۵۲چادر را
گذارده، برهنه از دست ایشان گریخت.

۵۳و عیسی را نزد رئیس کهنه بردند و جمیع رؤسای کاهنان و مشایخ و کاتبان بر او جمع
گردیدند. ۵۴و پطرس از دور در عقب او می‌آمد تا به خانه رئیس کهنه درآمده، با ملازمان
بنشست و نزدیک آتش خود را گرم می‌نمود. ۵۵و رؤسای کهنه و جمیع اهل شورا در جستجوی
شهادت بر عیسی بودند تا او را بکشند و هیچ نیافتند، ۵۶زیرا که هرچند بسیاری بر وی شهادت
دروغ می‌دادند، اما شهادت‌های ایشان موافق نشد. ۵۷و بعضی برخاسته شهادت دروغ داده، گفتند:
۵۸«ما شنیدیم که او می‌گفت: من این هیکل ساخته شده به دست را خراب می‌کنم و در سه روز،
دیگری را ناساخته شده به دست، بنا می‌کنم.» ۵۹و در این هم باز شهادت‌های ایشان موافق نشد.

۶۰پس رئیس کهنه از آن میان برخاسته، از عیسی پرسیده، گفت: «هیچ جواب نمی‌دهی؟
چه چیز است که اینها در حق تو شهادت می‌دهند؟» ۶۱اما او ساکت مانده، هیچ جواب نداد. باز
رئیس کهنه از او سؤال نموده، گفت: «آیا تو مسیح پسر خدای متبارک هستی؟» ۶۲عیسی گفت:
«من هستم؛ و پسر انسان را خواهید دید که برطرف راست قوت نشسته، در ابرهای آسمان
می‌آید.» ۶۳آنگاه رئیس کهنه جامه خود را چاک زده، گفت: «دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟

[۶۴]کفر او را شنیدید! چه مصلحت می‌دانید؟» پس همه بر او حکم کردند که مستوجب قتل است.
[۶۵]و بعضی شروع نمودند به آب دهان بر وی انداختن و روی او را پوشانیده، او را می‌زدند و
می‌گفتند: «نبوت کن.» و ملازمان او را می‌زدند.
[۶۶]و در وقتی که پطرس در ایوان پایین بود، یکی از کنیزان رئیس کهنه آمد [۶۷]و پطرس را
چون دید که خود را گرم می‌کند، بر او نگریسته، گفت: «تو نیز با عیسی ناصری می‌بودی؟» [۶۸]او
انکار نموده، گفت: «نمی‌دانم و نمی‌فهمم که تو چه می‌گویی!» و چون بیرون به دهلیز خانه رفت،
ناگاه خروس بانگ زد. [۶۹]و بار دیگر آن کنیزک او را دیده، به حاضرین گفتن گرفت که «این
شخص از آنها است!» [۷۰]او باز انکار کرد. و بعد از زمانی حاضرین بار دیگر به پطرس گفتند: «در
حقیقت تو از آنها می‌باشی زیرا که جلیلی نیز هستی و لهجه تو چنان است.» [۷۱]پس به لعن کردن
و قسم خوردن شروع نمود که «آن شخص را که می‌گویید نمی‌شناسم.» [۷۲]ناگاه خروس مرتبه
دیگر بانگ زد. پس پطرس را به‌خاطر آمد آنچه عیسی بدو گفته بود که «قبل از آنکه خروس دو
مرتبه بانگ زند، سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود.» و چون این را به‌خاطر آورد، بگریست.

۱۵ بامدادان، بی‌درنگ رؤسای کهنه با مشایخ و کاتبان و تمام اهل شورا مشورت
نمودند و عیسی را بند نهاده، بردند و به پیلاطس تسلیم کردند.
[۲]پیلاطس از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» او در جواب وی گفت: «تو می‌گویی.»
[۳]و چون رؤسای کهنه ادعای بسیار بر او می‌نمودند، [۴]پیلاطس باز از او سؤال کرده، گفت: «هیچ
جواب نمی‌دهی؟ ببین که چقدر بر تو شهادت می‌دهند!» [۵]اما عیسی باز هیچ جواب نداد، چنانکه
پیلاطس متعجب شد.
[۶]و در هر عید یک زندانی، هر که را می‌خواستند، بجهت ایشان آزاد می‌کرد. [۷]و برابا نامی
با شرکای فتنه او که در فتنه خونریزی کرده بودند، در حبس بود. [۸]آنگاه مردم صدا زده،
شروع کردند به خواستن که برحسب عادت با ایشان عمل نماید. [۹]پیلاطس در جواب
ایشان گفت: «آیا می‌خواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟» [۱۰]زیرا یافته بود که رؤسای
کهنه او را از راه حسد تسلیم کرده بودند. [۱۱]اما رؤسای کهنه مردم را تحریض کرده بودند که
بلکه برابا را برای ایشان رها کند. [۱۲]پیلاطس باز ایشان را در جواب گفت: «پس چه

می‌خواهید بکنم با آن کس که پادشاه یهودش می‌گویید؟» [۱۳]ایشان بار دیگر فریاد کردند که «او
را مصلوب کن!» [۱۴]پیلاطس بدیشان گفت: «چرا؟ چه بدی کرده است؟» ایشان بیشتر فریاد
برآوردند که «او را مصلوب کن.» [۱۵]پس پیلاطس چون خواست که مردم را خشنود گرداند،
برابا را برای ایشان آزاد کرد و عیسی را تازیانه زده، تسلیم نمود تا مصلوب شود.

[۱۶]آنگاه سپاهیان او را به سرایی که دارالولایه است برده، تمام فوج را فراهم آوردند [۱۷]و
جامه‌ای قرمز بر او پوشانیدند و تاجی از خار بافته، بر سرش گذاردند [۱۸]و او را سلام کردن
گرفتند که «سلام ای پادشاه یهود!» [۱۹]و نی بر سر او زدند و آب دهان بر وی انداخته و زانو زده،
بدو تعظیم می‌نمودند. [۲۰]و چون او را استهزا کرده بودند، لباس قرمز را از وی کنده، جامه خودش
را پوشانیدند و او را بیرون بردند تا مصلوبش سازند.

[۲۱]و راهگذری را شمعون نام، از اهل قیروان که از بلوکات می‌آمد، و پدر اسکندر و رفس
بود، مجبور ساختند که صلیب او را بردارد. [۲۲]پس او را به موضعی که جلجتا نام داشت یعنی
محل کاسه سر بردند [۲۳]و شراب مخلوط به مر به وی دادند تا بنوشد لیکن قبول نکرد. [۲۴]و چون
او را مصلوب کردند، لباس او را تقسیم نموده، قرعه بر آن افکندند تا هر کس چه برد.

[۲۵]و ساعت سوم بود که اورا مصلوب کردند. [۲۶]و تقصیر نامه وی این نوشته شد: «پادشاه
یهود.» [۲۷]و با وی دو دزد را یکی از دست راست و دیگری از دست چپ مصلوب کردند. [۲۸]پس
تمام گشت آن نوشته‌ای که می‌گوید: «از خطاکاران محسوب گشت.» [۲۹]و راهگذران او را دشنام
داده و سر خود را جنبانیده، می‌گفتند: «هان ای کسی که هیکل را خراب می‌کنی و در سه روز آن
را بنا می‌کنی، [۳۰]از صلیب به زیر آمده، خود را برهان!» [۳۱]و همچنین رؤسای کهنه و کاتبان
استهزاکنان با یکدیگر می‌گفتند: «دیگران را نجات داد و نمی‌تواند خود را نجات دهد. [۳۲]مسیح،
پادشاه اسرائیل، الآن از صلیب نزول کند تا ببینیم و ایمان آوریم.» و آنانی که با وی مصلوب
شدند، او را دشنام می‌دادند.

[۳۳]و چون ساعت ششم رسید، تا ساعت نهم تاریکی تمام زمین را فرو گرفت. [۳۴]و در
ساعت نهم، عیسی به آواز بلند ندا کرده، گفت: «ایلوئی ایلوئی، لما سبقتنی؟» یعنی «الهی الهی چرا
مرا واگذاردی؟» [۳۵]و بعضی از حاضرین چون شنیدند گفتند: «الیاس را می‌خواند.» [۳۶]پس شخصی
دویده، اسفنجی را از سرکه پر کرد و بر سر نی نهاده، بدو نوشانید و گفت: «بگذارید ببینیم مگر
الیاس بیاید تا او را پایین آورد.» [۳۷]پس عیسی آوازی بلند برآورده، جان بداد. [۳۸]آنگاه پرده هیکل

از سر تا پا دوپاره شد. [۳۹]و چون یوزباشی که مقابل وی ایستاده بود، دید که بدینطور صدا زده،
روح را سپرد، گفت: «فی‌الواقع این مرد، پسر خدا بود.»
[۴۰]و زنی چند از دور نظر می‌کردند که از آنجمله مریم مجدلیه بود و مریم مادر یعقوب
کوچک و مادر یوشا و سالومه، [۴۱]که هنگام بودن او در جلیل پیروی و خدمت او می‌کردند. و دیگر
زنان بسیاری که به اورشلیم آمده بودند.
[۴۲]و چون شام شد ، از آن‌جهت که روز تهیه یعنی روز قبل از سبت بود، [۴۳]یوسف نامی از
اهل رامه که مرد شریف از اعضای شورا و نیز منتظر ملکوت خدا بود آمد و جرأت کرده نزد
پیلاطس رفت و جسد عیسی را طلب نمود. [۴۴]پیلاطس تعجب کرد که بدین زودی فوت شده
باشد. پس یوزباشی را طلبیده، از او پرسید که «آیا چندی گذشته وفات نموده است؟» [۴۵]چون از
یوزباشی دریافت کرد، بدن را به یوسف ارزانی داشت. [۴۶]پس کتانی خریده، آن را از صلیب به
زیر آورد و به آن کتان کفن کرده، در قبری که از سنگ تراشیده بود نهاد و سنگی بر سر قبر
غلطانید. [۴۷]و مریم مجدلیه و مریم مادر یوشا دیدند که کجا گذاشته شد.

۱۶

پس چون سبت گذشته بود، مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و سالومه
حنوط خریده، آمدند تا او را تدهین کنند. [۲]و صبح روز یکشنبه را بسیار زود وقت طلوع آفتاب بر
سر قبر آمدند. [۳]و با یکدیگر می‌گفتند: «کیست که سنگ را برای ما از سر قبر بغلطاند؟» [۴]چون
نگریستند، دیدند که سنگ غلطانیده شده است زیرا بسیار بزرگ بود. [۵]و چون به قبر درآمدند،
جوانی را که جامه‌ای سفید دربرداشت بر جانب راست نشسته دیدند. پس متحیر شدند. [۶]او
بدیشان گفت: «ترسان مباشید! عیسی ناصری مصلوب را می‌طلبید؟ او برخاسته است! در اینجا
نیست. آن موضعی را که او را نهاده بودند، ملاحظه کنید. [۷]لیکن رفته، شاگردان او و پطرس را
اطلاع دهید که پیش از شما به جلیل می‌رود. او را در آنجا خواهید دید، چنانکه به شما فرموده
بود.» [۸]پس بزودی بیرون شده از قبر گریختند زیرا لرزه و حیرت ایشان را فرو گرفته بود و به
کسی هیچ نگفتند زیرا می‌ترسیدند.

[۹]و صبحگاهان، روز اول هفته چون برخاسته بود، نخستین به مریم مجدلیه که از او هفت
دیو بیرون کرده بود ظاهر شد. [۱۰]و او رفته اصحاب او را که گریه و ماتم می‌کردند خبر داد. [۱۱]و
ایشان چون شنیدند که زنده گشته و بدو ظاهر شده بود، باور نکردند.
[۱۲]و بعد از آن به صورت دیگر به دو نفر از ایشان در هنگامی که به دهات می‌رفتند، هویدا
گردید. [۱۳]ایشان رفته، دیگران را خبر دادند، لیکن ایشان را نیز تصدیق ننمودند.
[۱۴]و بعد از آن بدان یازده هنگامی که به غذا نشسته بودند ظاهر شد و ایشان را به‌سبب
بی‌ایمانی و سخت دلی ایشان توبیخ نمود زیرا به آنانی که او را برخاسته دیده بودند، تصدیق
ننمودند.
[۱۵]پس بدیشان گفت: «در تمام عالم بروید و جمیع خلایق را به انجیل موعظه کنید. [۱۶]هر
که ایمان آورده، تعمید یابد نجات یابد و اما هر که ایمان نیاورد بر او حکم خواهد شد. [۱۷]و این
آیات همراه ایمانداران خواهد بود که به نام من دیوها را بیرون کنند و به زبانهای تازه حرف زنند
[۱۸]و مارها را بردارند و اگر زهر قاتلی بخورند، ضرری بدیشان نرساند و هرگاه دستها بر مریضان
گذارند، شفا خواهند یافت.»
[۱۹]و خداوند بعد از آنکه به ایشان سخن گفته بود، به‌سوی آسمان مرتفع شده، به دست
راست خدا بنشست. [۲۰]و ایشان بیرون رفته، در هر جا موعظه می‌کردند و خداوند با ایشان کار
می‌کرد و به آیاتی که همراه ایشان می‌بود، کلام را ثابت می‌گردانید.

انجیل لوقا–Luke

مدارک لوقا را نویسنده می دانند و حدودا سال ۶۰ تا ۸۰ میلادی نوشته شده است

۱از آنجهت که بسیاری دست خود را دراز کردند به‌سوی تألیف حکایت آن
اموری که نزد ما به اتمام رسید، [۲]چنانچه آنانی که از ابتدا نظارگان و خادمان کلام بودند به ما
رسانیدند، [۳]من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را من البدایه به تدقیق در پی رفته، به ترتیب به
تو بنویسم ای تیوفلس عزیز، [۴]تا صحت آن کلامی را که در آن تعلیم یافته‌ای دریابی.
[۵]در ایام هیرودیس، پادشاه یهودیه، کاهنی زکریا نام از فرقه ابیا بود که زن او از دختران
هارون بود و الیصابات نام داشت. [۶]و هر دو در حضور خدا صالح و به جمیع احکام و فرایض
خداوند، بی‌عیب سالک بودند. [۷]و ایشان را فرزندی نبود زیرا که الیصابات نازاد بود و هر دو
دیرینه سال بودند. [۸]و واقع شد که چون به نوبت فرقه خود در حضور خدا کهانت می‌کرد،
[۹]حسب عادت کهانت، نوبت او شد که به قدس خداوند درآمده، بخور بسوزاند. [۱۰]و در وقت
بخور، تمام جماعت قوم بیرون عبادت می‌کردند.
[۱۱]ناگاه فرشته خداوند به طرف راست مذبح بخور ایستاده، بر وی ظاهر گشت. [۱۲]چون
زکریا او را دید، در حیرت افتاده، ترس بر او مستولی شد. [۱۳]فرشته بدو گفت: «ای زکریا ترسان
مباش، زیرا که دعای تو مستجاب گردیده است و زوجه‌ات الیصابات برای تو پسری خواهد زایید
و او را یحیی خواهی نامید. [۱۴]و تو را خوشی و شادی رخ خواهد نمود و بسیاری از ولادت او
مسرور خواهند شد. [۱۵]زیرا که در حضور خداوند بزرگ خواهد بود و شراب و مسکری نخواهد
نوشید و از شکم مادر خود، پر از روح‌القدس خواهد بود. [۱۶]و بسیاری از بنی‌اسرائیل را به‌سوی
خداوند خدای ایشان خواهد برگردانید. [۱۷]و او به روح و قوت الیاس پیش روی وی خواهد خرامید،
تا دلهای پدران را به طرف پسران و نافرمانان را به حکمت عادلان بگرداند تا قومی مستعد برای
خدا مهیا سازد.»
[۱۸]زکریا به فرشته گفت: «این را چگونه بدانم و حال آنکه من پیر هستم و زوجه‌ام دیرینه
سال است؟» [۱۹]فرشته در جواب وی گفت: «من جبرائیل هستم که در حضور خدا می‌ایستم و

فرستاده شدم تا به تو سخن گویم و از این امور تو را مژده دهم. [20]و الحال تا این امور واقع نگردد، گنگ شده یارای حرف زدن نخواهی داشت، زیرا سخن‌های مرا که در وقت خود به وقوع خواهد پیوست، باور نکردی.» [21]و جماعت منتظر زکریا می‌بودند و از طول توقف او در قدس متعجب شدند. [22]اما چون بیرون آمده نتوانست با ایشان حرف زند، پس فهمیدند که در قدس رؤیایی دیده است. پس به‌سوی ایشان اشاره می‌کرد و ساکت ماند. [23]و چون ایام خدمت او به اتمام رسید، به خانه خود رفت.

[24]و بعد از آن روزها، زن او الیصابات حامله شده، مدت پنج ماه خود را پنهان نمود و گفت: [25]«به اینطور خداوند به من عمل نمود در روزهایی که مرا منظور داشت، تا ننگ مرا از نظر مردم بردارد.»

[26]و در ماه ششم جبرائیل فرشته از جانب خدا به بلدی از جلیل که ناصره نام داشت، فرستاده شد. [27]نزد باکره‌ای نامزد مردی مسمی' به یوسف از خاندان داود و نام آن باکره مریم بود. [28]پس فرشته نزد او داخل شده، گفت: «سلام بر تو ای نعمت رسیده، خداوند با توست و تو در میان زنان مبارک هستی.» [29]چون او را دید، از سخن او مضطرب شده، متفکر شد که این چه نوع تحیت است. [30] فرشته بدو گفت: «ای مریم ترسان مباش زیرا که نزد خدا نعمت یافته‌ای. [31]و اینک حامله شده، پسری خواهی زایید و او را عیسی خواهی نامید. [32]او بزرگ خواهد بود و به پسر حضرت اعلی'، مسمی' شود، و خداوند خدا تخت پدرش داود را بدو عطا خواهد فرمود. [33]و او بر خاندان یعقوب تا به ابد پادشاهی خواهد کرد و سلطنت او را نهایت نخواهد بود.»

[34]مریم به فرشته گفت: «این چگونه می‌شود و حال آنکه مردی را نشناخته‌ام؟» [35]فرشته در جواب وی گفت: «روح‌القدس بر تو خواهد آمد و قوت حضرت اعلی بر تو سایه خواهد افکند، از آنجهت آن مولود مقدس، پسر خدا خوانده خواهد شد. [36]و اینک الیصابات از خویشان تو نیز در پیری به پسری حامله شده و این ماه ششم است، مر او را که نازاد می‌خواندند. [37]زیرا نزد خدا هیچ امری محال نیست.» [38]مریم گفت: «اینک کنیز خداوندم. مرا برحسب سخن تو واقع شود.» پس فرشته از نزد او رفت.

[39]در آن روزها، مریم برخاست و به بلدی از کوهستان یهودیه بشتاب رفت. [40]و به خانه زکریا درآمده، به الیصابات سلام کرد. [41]و چون الیصابات سلام مریم را شنید، بچه در رحم او به حرکت آمد و الیصابات به روح‌القدس پر شده، [42] به آواز بلند صدا زده گفت: «تو در میان زنان

مبارک هستی و مبارک است ثمره رحم تو. [۴۳]و از کجا این به من رسید که مادر خداوند من، به
نزد من آید؟ [۴۴]زیرا اینک چون آواز سلام تو گوش زد من شد، بچه از خوشی در رحم من به
حرکت آمد. [۴۵]و خوشابحال او که ایمان آورد، زیرا که آنچه از جانب خداوند به وی گفته شد، به
انجام خواهد رسید.»

[۴۶]پس مریم گفت: «جان من خداوند را تمجید می‌کند، [۴۷]و روح من به رهاننده من خدا
بوجد آمد، [۴۸]زیرا بر حقارت کنیز خود نظر افکند. زیرا هان از کنون تمامی طبقات مرا خوشحال
خواهند خواند، [۴۹]زیرا آن قادر، به من کارهای عظیم کرده و نام او قدوس است، [۵۰]و رحمت او
نسلا بعد نسل است بر آنانی که از او می‌ترسند. [۵۱]به بازوی خود، قدرت را ظاهر فرمود و
متکبران را به خیال دل ایشان پراکنده ساخت. [۵۲]جباران را از تختها به زیر افکند و فروتنان را
سرافراز گردانید. [۵۳]گرسنگان را به چیزهای نیکو سیر فرمود و دولتمندان را تهیدست رد نمود.
[۵۴]بنده خود اسرائیل را یاری کرد، به یادگاری رحمانیت خویش، [۵۵]چنانکه به اجداد ما گفته بود،
به ابراهیم و به ذریت او تا ابدالآباد.» [۵۶]و مریم قریب به سه ماه نزد وی ماند، پس به خانه خود
مراجعت کرد.

[۵۷]اما چون الیصابات را وقت وضع حمل رسید، پسری بزاد. [۵۸]و همسایگان و خویشان او
چون شنیدند که خداوند رحمت عظیمی بر وی کرده، با او شادی کردند. [۵۹]و واقع شد در روز
هشتم چون برای ختنه طفل آمدند، که نام پدرش زکریا را بر او می‌نهادند. [۶۰]اما مادرش ملتفت
شده، گفت: «نی بلکه به یحیی نامیده می‌شود.» [۶۱]به وی گفتند: «از قبیله تو هیچ‌کس این اسم را
ندارد.» [۶۲]پس به پدرش اشاره کردند که «او را چه نام خواهی نهاد؟» [۶۳]او تخته‌ای خواسته
بنوشت که «نام او یحیی است» و همه متعجب شدند. [۶۴]در ساعت، دهان و زبان او باز گشته، به
حمد خدا متکلم شد. [۶۵]پس بر تمامی همسایگان ایشان، خوف مستولی گشت و جمیع این وقایع
در همه کوهستان یهودیه شهرت یافت. [۶۶]و هر که شنید، در خاطر خود تفکر نموده، گفت: «این
چه نوع طفل خواهد بود؟» و دست خداوند با وی می‌بود.

[۶۷]و پدرش زکریا از روح‌القدس پر شده، نبوت نموده، گفت: [۶۸]«خداوند خدای اسرائیل
متبارک باد، زیرا از قوم خود تفقد نموده، برای ایشان فدایی قرار داد [۶۹]و شاخ نجاتی برای ما
برافراشت، در خانه بنده خود داود. [۷۰]چنانچه به زبان مقدسین گفت که از بدو عالم انبیای او
می‌بودند، [۷۱]رهایی از دشمنان ما و از دست آنانی که از ما نفرت دارند، [۷۲]تا رحمت را بر پدران ما

بجا آرد و عهد مقدس خود را تذکر فرماید، [۷۳]سوگندی که برای پدر ما ابراهیم یاد کرد، [۷۴]که ما
را فیض عطا فرماید، تا از دست دشمنان خود رهایی یافته، او را بی‌خوف عبادت کنیم، [۷۵]در
حضور او به قدوسیت و عدالت، در تمامی روزهای عمر خود. [۷۶]و تو ای طفل، نبی‌حضرت اعلی'
خوانده خواهی شد، زیرا پیش روی خداوند خواهی خرامید، تا طرق او را مهیا سازی، [۷۷]تا قوم او را
معرفت نجات دهی، در آمرزش گناهان ایشان. [۷۸]به احشای رحمت خدای ما که به آن سپیده از
عالم اعلی از ما تفقد نمود، [۷۹]تا ساکنان در ظلمت و ظل موت را نور دهد و پایهای ما را به طریق
سلامتی هدایت نماید.» [۸۰]پس طفل نمو کرده، در روح قوی می‌گشت و تا روز ظهور خود برای
اسرائیل، در بیابان بسر می‌برد.

۲ و در آن ایام حکمی از اوغسطس قیصر صادر گشت که تمام ربع مسکون را
اسم‌نویسی کنند. [۲]و این اسم‌نویسی اول شد، هنگامی که کیرینیوس والی سوریه بود. [۳]پس همه
مردم هر یک به شهر خود برای اسم‌نویسی می‌رفتند. [۴]و یوسف نیز از جلیل از بلده ناصره به
یهودیه به شهر داود که بیت‌لحم نام داشت، رفت. زیرا که او از خاندان و آل داود بود. [۵]تا نام او
با مریم که نامزد او بود و نزدیک به زاییدن بود، ثبت گردد. [۶]و وقتی که ایشان در آنجا بودند،
هنگام وضع حمل او رسیده، [۷]پسر نخستین خود را زایید. و او را در قنداقه پیچیده، در آخور
خوابانید. زیرا که برای ایشان در منزل جای نبود.

[۸]و در آن نواحی، شبانان در صحرا بسر می‌بردند و در شب پاسبانی گله‌های خویش
می‌کردند. [۹]ناگاه فرشته خداوند بر ایشان ظاهر شد و کبریایی خداوند بر گرد ایشان تابید و بغایت
ترسان گشتند. [۱۰]فرشته ایشان را گفت: «مترسید، زیرا اینک بشارت خوشی عظیم به شما می‌دهم
که برای جمیع قوم خواهد بود. [۱۱]که امروز برای شما در شهر داود، نجات دهنده‌ای که مسیح
خداوند باشد متولد شد. [۱۲]و علامت برای شما این است که طفلی در قنداقه پیچیده و در آخور
خوابیده خواهید یافت.» [۱۳]در همان حال فوجی از لشکر آسمانی با فرشته حاضر شده، خدا را
تسبیح کنان می‌گفتند: [۱۴]«خدا را در اعلی'علیین جلال و بر زمین سلامتی و در میان مردم
رضامندی باد.» [۱۵]و چون فرشتگان از نزد ایشان به آسمان رفتند، شبانان با یکدیگر گفتند: «الآن
به بیت‌لحم برویم و این چیزی را که واقع شده و خداوند آن را به ما اعلام نموده است ببینیم.»

۱۶پس به شتاب رفته، مریم و یوسف و آن طفل را در آخور خوابیده یافتند. ۱۷چون این را دیدند،
آن سخنی را که درباره طفل بدیشان گفته شده بود، شهرت دادند. ۱۸و هر که می‌شنید از آنچه
شبانان بدیشان گفتند، تعجب می‌نمود. ۱۹اما مریم در دل خود متفکر شده، این همه سخنان را نگاه
می‌داشت. ۲۰و شبانان خدا را تمجید و حمدکنان برگشتند، به‌سبب همه آن اموری که دیده و
شنیده بودند چنانکه به ایشان گفته شده بود.

۲۱و چون روز هشتم، وقت ختنه طفل رسید، او را عیسی نام نهادند، چنانکه فرشته قبل از
قرار گرفتن او در رحم، او را نامیده بود. ۲۲و چون ایام تطهیر ایشان برحسب شریعت موسی رسید،
او را به اورشلیم بردند تا به خداوند بگذرانند. ۲۳ چنانکه در شریعت خداوند مکتوب است که هر
ذکوری که رحم را گشاید، مقدس خداوند خوانده شود. ۲۴و تا قربانی گذرانند، چنانکه در شریعت
خداوند مقرر است، یعنی جفت فاخته‌ای یا دو جوجه کبوتر. ۲۵و اینک شخصی شمعون نام در
اورشلیم بود که مرد صالح و متقی و منتظر تسلی اسرائیل بود و روح‌القدس بر وی بود. ۲۶و از
روح‌القدس بدو وحی رسیده بود که تا مسیح خداوند را نبینی موت را نخواهی دید.

۲۷پس به راهنمایی روح، به هیکل درآمد و چون والدینش آن طفل یعنی عیسی را آوردند
تا رسوم شریعت را بجهت او بعمل آورند، ۲۸او را در آغوش خود کشیده و خدا را متبارک
خوانده، گفت: ۲۹«الحال ای خداوند بنده خود را رخصت می‌دهی، به سلامتی برحسب کلام خود.
۳۰زیرا که چشمان من نجات تو را دیده است، ۳۱که آن را پیش روی جمیع امت‌ها مهیا ساختی.
۳۲نوری که کشف حجاب برای امت‌ها کند و قوم تو اسرائیل را جلال بود.» ۳۳و یوسف و مادرش
از آنچه درباره او گفته شد، تعجب نمودند. ۳۴پس شمعون ایشان را برکت داده، به مادرش مریم
گفت: «اینک این طفل قرار داده شد، برای افتادن و برخاستن بسیاری از آل اسرائیل و برای آیتی
که به خلاف آن خواهند گفت. ۳۵و در قلب تو نیز شمشیری فرو خواهد رفت تا افکار قلوب
بسیاری مکشوف شود.»

۳۶و زنی نبیه بود، حنا نام، دختر فنوئیل از سبط اشیر بسیار سالخورده، که از زمان بکارت
هفت سال با شوهر بسر برده بود. ۳۷و قریب به هشتاد و چهار سال بود که او بیوه گشته از
هیکل جدا نمی‌شد، بلکه شبانه روز به روزه و مناجات در عبادت مشغول می‌بود. ۳۸او در همان
ساعت در آمده، خدا را شکر نمود و درباره او به همه منتظرین نجات در اورشلیم، تکلم
نمود.

[۳۹]و چون تمامی رسوم شریعت خداوند را به پایان برده بودند، به شهر خود ناصره جلیل
مراجعت کردند. [۴۰]و طفل نمو کرده، به روح قوی می‌گشت و از حکمت پر شده، فیض خدا بر وی
می‌بود.
[۴۱]و والدین او هر ساله بجهت عید فصح، به اورشلیم می‌رفتند. [۴۲]و چون دوازده ساله شد،
موافق رسـم عیـد، بـه اورشلیـم آمدنـد. [۴۳]و چون روزهـا را تمام کرده، مراجعت می‌نمودند، آن
طفل یعنی عیسـی، در اورشلیـم توقف نمـود و یوسـف و مـادرش نمی‌دانستنـد. [۴۴]بلکـه چـون
گمان می‌بردند که او در قافله است، سفر یکروزه کردند و او را در میان خویشـان و آشنایـان
خود می‌جستند. [۴۵]و چون او را نیافتند، در طلب او به اورشلیـم برگشتنـد. [۴۶]و بعـد از سـه روز،
او را در هیکـل یافتنـد که در میـان معلمـان نشسته، سخنان ایشان را می‌شنود و از ایشان سؤال
همی‌کرد. [۴۷]و هر که سخن او را می‌شنید، از فهم و جوابهـای او متحیـر می‌گشـت.
[۴۸]چون ایشان او را دیدند، مضطرب شدند. پس مادرش به وی گفت: «ای فرزند چرا با ما
چنین کردی؟ اینک پدرت و من غمنـاک گشتـه تـو را جستجـو می‌کردیـم.» [۴۹]او به ایشـان
گفت: «از بهـر چه مـرا طلـب می‌کردیـد، مگر ندانسته‌اید که باید من در امور پدر خود باشم؟»
[۵۰]ولی آن سخنی را که بدیشان گفت، نفهمیدند. [۵۱]پس با ایشان روانه شده، به ناصره آمد و مطیع
ایشان می‌بود و مادر او تمامی این امور را در خاطر خود نگاه می‌داشت. [۵۲]و عیسی در حکمت و
قامت و رضامندی نزد خدا و مردم ترقی می‌کرد.

۳ و در سال پانزدهم از سلطنت طیباریوس قیصر، در وقتی که پنطیوس پیلاطس،
والی یهودیه بود و هیرودیس، تیترارک جلیل و برادرش فیلپس تیترارک ایطوریه و دیار
تراخونیتس و لیسانیوس تیترارک آبلیه [۲]و حنا و قیافا رؤسای کهنه بودند، کلام خدا به یحیی ابن
زکریا در بیابان نازل شده، [۳]به تمامی حوالی اردن آمده، به تعمید توبه بجهت آمرزش گناهان
موعظه می‌کرد. [۴]چنانچه مکتوب است در صحیفه کلمات اشعیای نبی که می‌گوید: «صدای ندا
کننده‌ای در بیابان، که راه خداوند را مهیا سازید و طرق او را راست نمایید. [۵]هر وادی انباشته و
هر کوه و تلی پست و هر کجی راست و هر راه ناهموار صاف خواهد شد؛ [۶]و تمامی بشر نجات
خدا را خواهند دید.»

[7]آنگاه به آن جماعتی که برای تعمید وی بیرون می‌آمدند، گفت: «ای افعی‌زادگان، که شما
را نشان داد که از غضب آینده بگریزید؟ [8]پس ثمرات مناسب توبه بیاورید و در خاطر خود این
سخن را راه مدهید که ابراهیم پدر ماست، زیرا به شما می‌گویم خدا قادر است که از این سنگها،
فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند. [9]و الآن نیز تیشه بر ریشه درختان نهاده شده است؛ پس هر
درختی که میوه نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده می‌شود.»
[10]پس مردم از وی سؤال نموده گفتند: «چه کنیم؟» [11]او در جواب ایشان گفت: «هر که دو
جامه دارد، به آنکه ندارد بدهد. و هرکه خوراک دارد نیز چنین کند.» [12]و باجگیران نیز برای
تعمید آمده، بدو گفتند: «ای استاد چه کنیم؟» [13]بدیشان گفت: «زیادتر از آنچه مقرر است،
مگیرید.» [14]سپاهیان نیز از او پرسیده، گفتند: «ما چه کنیم؟» به ایشان گفت: «بر کسی ظلم مکنید
و بر هیچ‌کس افترا مزنید و به مواجب خود اکتفا کنید.»
[15]و هنگامی که قوم مترصد می‌بودند و همه در خاطر خود درباره یحیی تفکر
می‌نمودند که این مسیح است یا نه، [16]یحیی به همه متوجه شده گفت: «من شما را به آب
تعمید می‌دهم، لیکن شخصی تواناتر از من می‌آید که لیاقت آن ندارم که بند نعلین او را باز
کنم. او شما را به روح‌القدس و آتش تعمید خواهد داد. [17]او غربال خود را به دست خود
دارد و خرمن خویش را پاک کرده، گندم را در انبار خود ذخیره خواهد نمود و کاه را در
آتشی که خاموشی نمی‌پذیرد خواهد سوزانید.» [18]و به نصایح بسیار دیگر، قوم را بشارت
می‌داد.
[19]اما هیرودیس تیترارک چون به‌سبب هیرودیا، زن برادر او فیلپس و سایر بدیهایی که
هیرودیس کرده بود از وی توبیخ یافت، [20]این را نیز بر همه افزود که یحیی را در زندان حبس
نمود.
[21]اما چون تمامی قوم تعمید یافته بودند و عیسی هم تعمید گرفته دعا می‌کرد، آسمان
شکافته شد [22]و روح‌القدس به هیأت جسمانی، مانند کبوتری بر او نازل شد و آوازی از آسمان در
رسید که «تو پسر حبیب من هستی که به تو خشنودم.»
[23]و خود عیسی وقتی که شروع کرد، قریب به سی ساله بود. و حسب گمان خلق، پسر
یوسف ابن هالی [24]ابن متات، بن لاوی، بن ملکی، بن ینا، بن یوسف، [25]ابن متاتیا، بن آموس، بن
ناحوم، بن حسلی، بن نجی، [26]ابن مأت، بن متاتیا، بن شمعی، بن یوسف، بن یهودا، [27]ابن یوحنا، بن

ریسا، بن زروبابل، بن سألتیئیل، بن نیری، ۲۸ابن ملکی، بن ادی، بن قوسام، بن ایلمودام، بن عیر،
۲۹ابن یوسی، بن ایلعاذر، بن یوریم، بن متات، بن لاوی، ۳۰ابن شمعون، بن یهودا، بن یوسف، بن
یونان، بن ایلیاقیم، ۳۱ابن ملیا، بن مینان، بن متاتا بن ناتان، بن داود، ۳۲ابن یسی، بن عوبید، بن بوعز،
بن شلمون، بن نحشون، ۳۳ابن عمیناداب، بن ارام، بن حصرون، بن فارص، بن یهودا، ۳۴ابن یعقوب،
بن اسحاق، بن ابراهیم، بن تارح، بن ناحور، ۳۵ابن سروج، بن رعو، بن فالج، بن عابر، بن صالح، ۳۶ابن
قینان، بن ارفکشاد، بن سام، بن نوح، بن لامک، ۳۷ابن متوشالح، بن خنوخ، بن یارد، بن مهللئیل، بن
قینان، ۳۸ابن انوش، بن شیث، بن‌آدم، بن الله.

۴ اما عیسی پر از روح‌القدس بوده، از اردن مراجعت کرد و روح او را به بیابان
برد. ۲و مدت چهل روز ابلیس او را تجربه می‌نمود و در آن ایام چیزی نخورد. چون تمام شد،
آخر گرسنه گردید.
۳و ابلیس بدو گفت: «اگر پسر خدا هستی، این سنگ را بگو تا نان گردد.» ۴عیسی در
جواب وی گفت: «مکتوب است که انسان به نان فقط زیست نمی‌کند، بلکه به هر کلمه خدا.»
۵پس ابلیس او را به کوهی بلند برده، تمامی ممالک جهان را در لحظه‌ای بدو نشان داد. ۶و ابلیس
بدو گفت: «جمیع این قدرت و حشمت آنها را به تو می‌دهم، زیرا که به من سپرده شده است و
به هر که می‌خواهم می‌بخشم. ۷پس اگر تو پیش من سجده کنی، همه از آن تو خواهد شد.»
۸عیسی در جواب او گفت: «ای شیطان، مکتوب است، خداوند خدای خود را پرستش کن و غیر او
را عبادت منما.» ۹پس او را به اورشلیم برده، بر کنگره هیکل قرار داد و بدو گفت: «اگر پسر خدا
هستی، خود را از اینجا به زیر انداز. ۱۰زیرا مکتوب است که فرشتگان خود را درباره تو حکم
فرماید تا تو را محافظت کنند. ۱۱و تو را به دستهای خود بردارند، مبادا پایت به سنگی خورد.»
۱۲عیسی در جواب وی گفت که «گفته شده است، خداوند خدای خود را تجربه مکن.»
۱۳و چون ابلیس جمیع تجربه را به اتمام رسانید، تا مدتی از او جدا شد.
۱۴و عیسی به قوت روح، به جلیل برگشت و خبر او در تمامی آن نواحی شهرت یافت. ۱۵و
او در کنایس ایشان تعلیم می‌داد و همه او را تعظیم می‌کردند.

[۱۶]و به ناصره جایی که پرورش یافته بود، رسید و بحسب دستور خود در روز سبت به
کنیسه درآمده، برای تلاوت برخاست. [۱۷]آنگاه صحیفه اشعیا نبی را بدو دادند و چون کتاب را
گشود، موضعی را یافت که مکتوب است [۱۸]«روح خداوند بر من است، زیرا که مرا مسح کرد تا
فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاد تا شکسته‌دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و
کوران را به بینایی موعظه کنم و تا کوبیدگان را آزاد سازم، [۱۹]و از سال پسندیده خداوند موعظه
کنم.»

[۲۰]پس کتاب را به هم پیچیده، به خادم سپرد و بنشست و چشمان همه اهل کنیسه بر وی
دوخته می‌بود. [۲۱]آنگاه بدیشان شروع به گفتن کرد که «امروز این نوشته در گوشهای شما تمام
شد.» [۲۲]و همه بر وی شهادت دادند و از سخنان فیض‌آمیزی که از دهانش صادر می‌شد، تعجب
نموده، گفتند: «مگر این پسر یوسف نیست؟»
[۲۳]بدیشان گفت: «هرآینه این مثل را به من خواهید گفت، ای طبیب خود را شفا بده. آنچه
شنیده‌ایم که در کفرناحوم از تو صادر شد، اینجا نیز در وطن خویش بنما.» [۲۴]و گفت: «هرآینه به
شما می‌گویم که هیچ نبی در وطن خویش مقبول نباشد. [۲۵]و به تحقیق شما را می‌گویم که بسا بیوه
زنان در اسرائیل بودند، در ایام الیاس، وقتی که آسمان مدت سه سال و شش ماه بسته ماند،
چنانکه قحطی عظیم در تمامی زمین پدید آمد، [۲۶]و الیاس نزد هیچ کدام از ایشان فرستاده نشد،
مگر نزد بیوه زنی در صرفه صیدون. [۲۷]و بسا ابرصان در اسرائیل بودند، در ایام الیشع نبی و
احدی از ایشان طاهر نگشت، جز نعمان سریانی.»

[۲۸]پس تمام اهل کنیسه چون این سخنان را شنیدند، پر از خشم گشتند [۲۹]و برخاسته او را
از شهر بیرون کردند و بر قله کوهی که قریه ایشان بر آن بنا شده بود بردند تا او را به زیر
افکنند. [۳۰]ولی از میان ایشان گذشته، برفت.

[۳۱]و به کفرناحوم شهری از جلیل فرود شده، در روزهای سبت، ایشان را تعلیم می‌داد. [۳۲]و
از تعلیم او در حیرت افتادند، زیرا که کلام او با قدرت می‌بود. [۳۳]و در کنیسه مردی بود، که روح
دیو خبیث داشت و به آواز بلند فریادکنان می‌گفت: [۳۴]«آه ای عیسی ناصری، ما را با تو چه کار
است، آیا آمده‌ای تا ما را هلاک سازی؟ تو را می‌شناسم کیستی، ای قدوس خدا.» [۳۵]پس عیسی او
را نهیب داده، فرمود: «خاموش باش و از وی بیرون آی.» در ساعت دیو او را در میان انداخته، از
او بیرون شد و هیچ آسیبی بدو نرسانید. [۳۶]پس حیرت بر همه ایشان مستولی گشت و یکدیگر را

مخاطب ساخته، گفتند: «این چه سخن است که این شخص با قدرت و قوت، ارواح پلید را امر
می‌کند و بیرون می‌آیند!» [37]و شهرت او در هر موضعی از آن حوالی پهن شد.
[38]و از کنیسه برخاسته، به خانه شمعون درآمد. و مادر زن شمعون را تب شدیدی عارض
شده بود. برای او از وی التماس کردند. [39]پس بر سر وی آمده، تب را نهیب داده، تب از او زایل
شد. در ساعت برخاسته، به خدمتگزاری ایشان مشغول شد.
[40]و چون آفتاب غروب می‌کرد، همه آنانی که اشخاص مبتلا به انواع مرضها داشتند،
ایشان را نزد وی آوردند و به هر یکی از ایشان دست گذارده، شفا داد. [41]و دیوها نیز از بسیاری
بیرون می‌رفتند و صیحه زنان می‌گفتند که«تو مسیح پسر خدا هستی.» ولی ایشان را قدغن کرده،
نگذاشت که حرف زنند، زیرا که دانستند او مسیح است.
[42]و چون روز شد، روانه شده به مکانی ویران رفت و گروهی کثیر در جستجوی او آمده،
نزدش رسیدند و او را باز می‌داشتند که از نزد ایشان نرود. [43]به ایشان گفت: «مرا لازم است که
به شهرهای دیگر نیز به ملکوت خدا بشارت دهم، زیرا که برای همین کار فرستاده شده‌ام.»
[44]پس در کنایس جلیل موعظه می‌نمود.

۵ و هنگامی که گروهی بر وی ازدحام می‌نمودند تا کلام خدا را بشنوند، او
به کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود. [2]و دو زورق را در کنار دریاچه ایستاده دید که صیادان از
آنها بیرون آمده، دامهای خود را شست و شو می‌نمودند. [3]پس به یکی از آن دو زورق که مال
شمعون بود سوار شده، از او درخواست نمود که از خشکی اندکی دور ببرد. پس در زورق نشسته،
مردم را تعلیم می‌داد.
[4]و چون از سخن گفتن فارغ شد، به شمعون گفت: «به میانه دریاچه بران و دامهای خود را
برای شکار بیندازید.» [5]شمعون در جواب وی گفت: «ای استاد، تمام شب را رنج برده چیزی
نگرفتیم، لیکن به حکم تو، دام را خواهیم انداخت.» [6]و چون چنین کردند، مقداری کثیر از ماهی
صید کردند، چنانکه نزدیک بود دام ایشان گسسته شود. [7]و به رفقای خود که در زورق دیگر
بودند اشاره کردند که آمده ایشان را امداد کنند. پس آمده هر دو زورق را پر کردند بقسمی که
نزدیک بود غرق شوند.

[۸]شمعون پطرس چون این را بدید، بر پایهای عیسی افتاده، گفت: «ای خداوند از من دور
شو زیرا مردی گناهکارم.» [۹]چونکه به‌سبب صید ماهی که کرده بودند، دهشت بر او و همه رفقای
وی مستولی شده بود. [۱۰]و هم چنین نیز بر یعقوب و یوحنا پسران زبدی که شریک شمعون بودند.
عیسی به شمعون گفت: «مترس. پس از این مردم را صید خواهی کرد.» [۱۱]پس چون زورقها را به
کنار آوردند، همه را ترک کرده، از عقب او روانه شدند.

[۱۲]و چون او در شهری از شهرها بود، ناگاه مردی پر از برص آمده، چون عیسی را بدید،
به روی در افتاد و از او درخواست کرده، گفت: «خداوندا، اگر خواهی می‌توانی مرا طاهر سازی.»
[۱۳]پس او دست آورده، وی را لمس نمود و گفت: «می‌خواهم. طاهر شو.» که فورا برص از او زایل
شد. [۱۴]و او را قدغن کرد که «هیچ‌کس را خبر مده، بلکه رفته خود را به کاهن بنما و هدیه‌ای
بجهت طهارت خود، بطوری که موسی فرموده است، بگذران تا بجهت ایشان شهادتی شود.»
[۱۵]لیکن خبر او بیشتر شهرت یافت و گروهی بسیار جمع شدند تا کلام او را بشنوند و از مرضهای
خود شفا یابند، [۱۶]و او به ویرانه‌ها عزلت جسته، به عبادت مشغول شد.

[۱۷]روزی از روزها واقع شد که او تعلیم می‌داد و فریسیان و فقها که از همه بلدان جلیل و
یهودیه و اورشلیم آمده، نشسته بودند و قوت خداوند برای شفای ایشان صادر می‌شد، [۱۸]که ناگاه
چند نفر شخصی مفلوج را بر بستری آوردند و می‌خواستند او را داخل کنند تا پیش روی وی
بگذارند. [۱۹]و چون به‌سبب انبوهی مردم راهی نیافتند که او را به خانه درآورند، بر پشت‌بام رفته،
او را با تختش از میان سفالها در وسط پیش عیسی گذاردند. [۲۰]چون او ایمان ایشان را دید، به وی
گفت: «ای مرد، گناهان تو آمرزیده شد.»

[۲۱]آنگاه کاتبان و فریسیان در خاطر خود تفکر نموده، گفتن گرفتند: «این کیست که کفر
می‌گوید؟ جز خدا و بس کیست که بتواند گناهان را بیامرزد؟» [۲۲]عیسی افکار ایشان را درک
نموده، در جواب ایشان گفت: «چرا در خاطر خود تفکر می‌کنید؟ [۲۳]کدام سهل‌تر است، گفتن
اینکه گناهان تو آمرزیده شد، یا گفتن اینکه برخیز و بخرام؟ [۲۴]لیکن تا بدانید که پسر انسان را
استطاعت آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست»، مفلوج را گفت: «تو را می‌گویم برخیز و بستر
خود را برداشته، به خانه خود برو.» [۲۵]در ساعت برخاسته، پیش ایشان آنچه بر آن خوابیده بود
برداشت و به خانه خود خدا را حمدکنان روانه شد. [۲۶]و حیرت همه را فرو گرفت و خدا را تمجید
می‌نمودند و خوف بر ایشان مستولی شده، گفتند: «امروز چیزهای عجیب دیدیم.»

۲۷ از آن پس بیرون رفته، باجگیری را که لاوی نام داشت، بر باجگاه نشسته دید. او را
گفت: «از عقب من بیا.» ۲۸ در حال همه چیز را ترک کرده، برخاست و در عقب وی روانه شد.
۲۹ و لاوی ضیافتی بزرگ در خانه خود برای او کرد و جمعی بسیار از باجگیران و دیگران با ایشان
نشستند. ۳۰ اما کاتبان ایشان و فریسیان همهمه نموده، به شاگردان او گفتند: «برای چه با باجگیران
و گناهکاران اکل و شرب می‌کنید؟» ۳۱ عیسی در جواب ایشان گفت: «تندرستان احتیاج به طبیب
ندارند بلکه مریضان. ۳۲ و نیامده‌ام تا عادلان بلکه تا عاصیان را به توبه بخوانم.»
۳۳ پس به وی گفتند: «از چه سبب شاگردان یحیی روزه بسیار می‌دارند و نماز می‌خوانند و
همچنین شاگردان فریسیان نیز، لیکن شاگردان تو اکل و شرب می‌کنند.» ۳۴ بدیشان گفت: «آیا
می‌توانید پسران خانه عروسی را مادامی که داماد با ایشان است روزه‌دار سازید؟ ۳۵ بلکه ایامی
می‌آید که داماد از ایشان گرفته شود، آنگاه در آن روزها روزه خواهند داشت.»
۳۶ و مثلی برای ایشان آورد که «هیچ‌کس پارچه‌ای از جامه نو را بر جامه کهنه وصله
نمی‌کند والا آن نو را پاره کند و وصله‌ای که از نو گرفته شد نیز در خور آن کهنه نبود. ۳۷ و
هیچ‌کس شراب نو را در مشکهای کهنه نمی‌ریزد والا شراب نو، مشکها را پاره می‌کند و خودش
ریخته و مشکها تباه می‌گردد. ۳۸ بلکه شراب نو را در مشکهای نو باید ریخت تا هر دو محفوظ
بماند. ۳۹ و کسی نیست که چون شراب کهنه را نوشیده فی‌الفور نو را طلب کند، زیرا می‌گوید
کهنه بهتر است.»

۶

و واقع شد در سبت دوم اولین که او از میان کشت‌زارها می‌گذشت و
شاگردانش خوشه‌ها می‌چیدند و به کف مالیده می‌خوردند. ۲ و بعضی از فریسیان بدیشان گفتند:
«چرا کاری می‌کنید که کردن آن در سبت جایز نیست.» ۳ عیسی در جواب ایشان گفت: «آیا
نخوانده‌اید آنچه داود و رفقایش کردند در وقتی که گرسنه بودند، ۴ که چگونه به خانه خدا
درآمده، نان تقْدمه را گرفته بخورد و به رفقای خود نیز داد که خوردن آن جز به کهنه روا
نیست؟» ۵ پس بدیشان گفت: «پسر انسان مالک روز سبت نیز هست.»
۶ و در سبت دیگر به کنیسه درآمده تعلیم می‌داد و در آنجا مردی بود که دست راستش
خشک بود. ۷ و کاتبان و فریسیان چشم بر او می‌داشتند که شاید در سبت شفا دهد تا شکایتی بر

او یابند. [۸]او خیالات ایشان را درک نموده، بدان مرد دست خشک گفت: «برخیز و در میان بایست.» در حال برخاسته بایستاد. [۹]عیسی بدیشان گفت: «از شما چیزی می‌پرسم که در روز سبت کدام رواست، نیکویی کردن یا بدی، رهانیدن جان یا هلاک کردن؟» [۱۰]پس چشم خود را بر جمیع ایشان گردانیده، بدو گفت: «دست خود را دراز کن.» او چنان کرد و فورا دستش مثل دست دیگر صحیح گشت. [۱۱]اما ایشان از حماقت پر گشته به یکدیگر می‌گفتند که «با عیسی چه کنیم؟»

[۱۲]و در آن روزها برفراز کوه برآمد تا عبادت کند وآن شب را در عبادت خدا به صبح آورد. [۱۳]و چون روز شد، شاگردان خود را پیش طلبیده دوازده نفر از ایشان را انتخاب کرده، ایشان را نیز رسول خواند. [۱۴]یعنی شمعون که او را پطرس نیز نام نهاد و برادرش اندریاس، یعقوب و یوحنا، فیلپس و برتولما، [15]متی و توما، یعقوب ابن حلفی و شمعون معروف به غیور. [۱۶]یهودا برادر یعقوب و یهودای اسخریوطی که تسلیم کننده وی بود.

[۱۷]و با ایشان به زیر آمده، بر جای هموار بایستاد و جمعی از شاگردان وی و گروهی بسیار از قوم، از تمام یهودیه و اورشلیم و کناره دریای صور و صیدون آمدند تا کلام او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند. [۱۸]و کسانی که از ارواح پلید معذب بودند، شفا یافتند [۱۹]و تمام آن گروه می‌خواستند او را لمس کنند زیرا قوتی از وی صادر شده، همه را صحت می‌بخشید.

[۲۰]پس نظر خود را به شاگردان خویش افکنده، گفت: « خوشابحال شما ای مساکین زیرا ملکوت خدا از آن شما است. [۲۱]خوشابحال شما که اکنون گرسنه‌اید، زیرا که سیر خواهید شد. خوشابحال شما که الحال گریانید، زیرا خواهید خندید. [۲۲]خوشابحال شما وقتی که مردم بخاطر پسر انسان از شما نفرت گیرند و شما را از خود جدا سازند و دشنام دهند و نام شما را مثل شریر بیرون کنند. [۲۳]در آن روز شاد باشید و وجد نمایید زیرا اینک اجر شما در آسمان عظیم می‌باشد، زیرا که به همینطور پدران ایشان با انبیا سلوک نمودند.

[۲۴]«لیکن وای بر شما ای دولتمندان زیرا که تسلی خود را یافته‌اید. [25]وای بر شما ای سیرشدگان، زیرا گرسنه خواهید شد. وای بر شما که الآن خندانید زیرا که ماتم و گریه خواهید کرد. [۲۶]وای بر شما وقتی که جمیع مردم شما را تحسین کنند، زیرا همچنین پدران ایشان با انبیای کذبه کردند.

[۲۷]«لیکن ای شنوندگان شما را می‌گویم دشمنان خود را دوست دارید و با کسانی که از شما
نفرت کنند، احسان کنید. [۲۸]و هر که شما را لعن کند، برای او برکت بطلبید و برای هرکه با شما
کینه دارد، دعای خیر کنید. [۲۹]و هرکه بر رخسار تو زند، دیگری را نیز به‌سوی او بگردان و کسی
که ردای تو را بگیرد، قبا را نیز از او مضایقه مکن.
[۳۰]هرکه از تو سؤال کند بدو بده و هر که مال تو را گیرد از وی باز مخواه. [۳۱]و چنانکه
می‌خواهید مردم با شما عمل کنند، شما نیز به همانطور با ایشان سلوک نمایید.
[۳۲]«زیرا اگر محبان خود را محبت نمایید، شما را چه فضیلت است؟ زیرا گناهکاران هم
محبان خود را محبت می‌نمایند. [۳۳]و اگر احسان کنید با هر که به شما احسان کند، چه فضیلت
دارید؟ چونکه گناهکاران نیز چنین می‌کنند. [۳۴]و اگر قرض دهید به آنانی که امید بازگرفتن از
ایشان دارید، شما را چه فضیلت است؟ زیرا گناهکاران نیز به گناهکاران قرض می‌دهند تا از
ایشان عوض گیرند. [۳۵]بلکه دشمنان خود را محبت نمایید و احسان کنید و بدون امید عوض،
قرض دهید زیرا که اجر شما عظیم خواهد بود و پسران حضرت‌اعلی' خواهید بود چونکه او با
ناسپاسان و بدکاران مهربان است. [۳۶]پس رحیم باشید چنانکه پدر شما نیز رحیم است.
[۳۷]«داوری مکنید تا بر شما داوری نشود و حکم مکنید تا بر شما حکم نشود و عفو کنید تا
آمرزیده شوید. [۳۸]بدهید تا به شما داده شود. زیرا پیمانه نیکوی افشرده و جنبانیده و لبریز شده را
در دامن شما خواهند گذارد. زیرا که به همان پیمانه‌ای که می‌پیمایید برای شما پیموده خواهد
شد.»
[۳۹]پس برای ایشان مثلی زد که «آیا می‌تواند کور، کور را راهنمایی کند؟ آیا هر دو در
حفره‌ای نمی‌افتند؟ [۴۰]شاگرد از معلم خویش بهتر نیست لیکن هر که کامل شده باشد، مثل استاد
خود بود. [۴۱]و چرا خسی را که در چشم برادر تو است می‌بینی و چوبی را که در چشم خود داری
نمی‌یابی؟ [۴۲]و چگونه بتوانی برادر خود را گویی ای برادر اجازت ده تا خس را از چشم تو برآورم
و چوبی را که در چشم خود داری نمی‌بینی؟ ای ریاکار اول چوب را از چشم خود بیرون کن،
آنگاه نیکو خواهی دید تا خس را از چشم برادر خود برآوری.
[۴۳]«زیرا هیچ درخت نیکو میوه بد بار نمی‌آورد و نه درخت بد، میوه نیکو آورد. [۴۴]زیرا که
هر درخت از میوه‌اش شناخته می‌شود. از خار انجیر را نمی‌یابند و از بوته، انگور را نمی‌چینند.

[۴۵]آدم نیکو از خزینه خوب دل خود، چیز نیکو برمی‌آورد و شخص شریر از خزینه بد دل خویش، چیز بد بیرون می‌آورد. زیرا که از زیادتی دل زبان سخن می‌گوید.

[۴۶]«و چون است که مرا خداوندا خداوندا می‌گویید و آنچه می‌گویم بعمل نمی‌آورید. [۴۷]هر که نزد من آید و سخنان مرا شنود و آنها را بجا آورد، شما را نشان می‌دهم که به چه کس مشابهت دارد. [۴۸]مثل شخصی است که خانه‌ای می‌ساخت و زمین را کنده، گود نمود و بنیادش را بر سنگ نهاد. پس چون سیلاب آمده، سیل بر آن خانه زور آورد، نتوانست آن را جنبش دهد زیرا که بر سنگ بنا شده بود. [۴۹]لیکن هر که شنید و عمل نیاورد، مانند شخصی است که خانه‌ای بر روی زمین بی‌بنیاد بنا کرد که چون سیل بر آن صدمه زد، فورا افتاد و خرابی آن خانه عظیم بود.»

۷ و چون همه سخنان خود را به سمع خلق به اتمام‌رسانید، وارد کفرناحوم شد. [۲]و یوزباشی را غلامی که عزیز او بود، مریض و مشرف بر موت بود. [۳]چون خبر عیسی را شنید، مشایخ یهود را نزد وی فرستاده از او خواهش کرد که آمده، غلام او را شفا بخشد. [۴]ایشان نزد عیسی آمده، به الحاح نزد او التماس کرده، گفتند: «مستحق است که این احسان را برایش بجا آوری. [۵]زیرا قوم ما را دوست می‌دارد و خود برای ما کنیسه را ساخت.»

[۶]پس عیسی با ایشان روانه شد و چون نزدیک به خانه رسید، یوزباشی چند نفر از دوستان خود را نزد او فرستاده، بدو گفت: «خداوندا، زحمت مکش زیرا لایق آن نیستم که زیر سقف من درآیی. [۷]و از این سبب خود را لایق آن ندانستم که نزد تو آیم، بلکه سخنی بگو تا بنده من صحیح شود. [۸]زیرا که من نیز شخصی هستم زیر حکم و لشکریان زیر دست خود دارم. چون به یکی گویم برو، می‌رود و به دیگری بیا، می‌آید و به غلام خود این را بکن، می‌کند.» [۹]چون عیسی این را شنید، تعجب نموده به‌سوی آن جماعتی که از عقب او می‌آمدند روی گردانیده، گفت: «به شما می‌گویم چنین ایمانی، در اسرائیل هم نیافته‌ام.» [۱۰]پس فرستادگان به خانه برگشته، آن غلام بیمار را صحیح یافتند.

[۱۱]و دو روز بعد به شهری مسمی' به نائین می‌رفت و بسیاری از شاگردان او و گروهی
عظیم، همراهش می‌رفتند. [۱۲]چون نزدیک به دروازه شهر رسید، ناگاه میتی را که پسر یگانه بیوه
زنی بود می‌بردند و انبوهی کثیر از اهل شهر، با وی می‌آمدند.
[۱۳]چون خداوند او را دید، دلش بر او بسوخت و به وی گفت: «گریان مباش.» [۱۴]و نزدیک
آمده، تابوت را لمس نمود و حاملان آن بایستادند. پس گفت: «ای جوان، تو را می‌گویم برخیز.»
[۱۵]در ساعت آن مرده راست بنشست و سخن گفتن آغاز کرد و او را به مادرش سپرد. [۱۶]پس
خوف همه را فراگرفت و خدا را تمجیدکنان می‌گفتند که «نبی‌ای بزرگ در میان ما مبعوث شده
و خدا از قوم خود تفقد نموده است.» [۱۷]پس این خبر درباره او در تمام یهودیه و جمیع آن مرز و
بوم منتشر شد.
[۱۸]و شاگردان یحیی او را از جمیع این وقایع مطلع ساختند. [۱۹]پس یحیی دو نفر از شاگردان
خود را طلبیده، نزد عیسی فرستاده، عرض نمود که «آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری
باشیم؟» [۲۰]آن دو نفر نزد وی آمده، گفتند: «یحیی تعمید دهنده ما را نزد تو فرستاده، می‌گوید
آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم.» [۲۱]در همان ساعت، بسیاری را از مرضها و بلایا و
ارواح پلید شفا داد و کوران بسیاری را بینایی بخشید. [۲۲]عیسی در جواب ایشان گفت: «بروید و
یحیی را از آنچه دیده و شنیده‌اید خبر دهید که کوران، بینا و لنگان خرامان و ابرصان طاهر و
کران، شنوا و مردگان، زنده می‌گردند و به فقرا بشارت داده می‌شود. [۲۳]و خوشابحال کسی که در
من لغزش نخورد.»
[۲۴]و چون فرستادگان یحیی رفته بودند، درباره یحیی بدان جماعت آغاز سخن نهاد که
«برای دیدن چه چیز به صحرا بیرون رفته بودید، آیا نی‌یی را که از باد در جنبش است؟ [۲۵]بلکه
بجهت دیدن چه بیرون رفتید، آیا کسی را که به لباس نرم ملبس باشد؟ اینک آنانی که لباس
فاخر می‌پوشند و عیاشی می‌کنند، در قصرهای سلاطین هستند. [۲۶]پس برای دیدن چه رفته بودید،
آیا نبی‌ای را؟ بلی به شما می‌گویم کسی را که از نبی هم بزرگتر است. [۲۷]زیرا این است آنکه
درباره وی مکتوب است، اینک من رسول خود را پیش روی تو می‌فرستم تا راه تو را پیش تو مهیا
سازد. [۲۸]زیرا که شما را می‌گویم از اولاد زنان نبی‌ای بزرگتر از یحیی تعمید دهنده نیست، لیکن
آنکه در ملکوت خدا کوچکتر است از وی بزرگتر است.» [۲۹]و تمام قوم و باجگیران چون شنیدند،

خدا را تمجید کردند زیرا که تعمید از یحیی یافته بودند. [۳۰]لیکن فریسیان و فقها اراده خدا را از
خود رد نمودند زیرا که از وی تعمید نیافته بودند.

[۳۱]آنگاه خداوند گفت: «مردمان این طبقه را به چه تشبیه کنم و مانند چه می‌باشند؟
[۳۲]اطفالی را می‌مانند که در بازارها نشسته، یکدیگر را صدا زده می‌گویند، برای شما نواختیم رقص
نکردید و نوحه‌گری کردیم گریه ننمودید. [۳۳]زیرا که یحیی تعمید دهنده آمد که نه نان می‌خورد
و نه شراب می‌آشامید، می‌گویید دیو دارد. [۳۴]پسر انسان آمد که می‌خورد و می‌آشامد، می‌گویید
اینک مردی است پرخور و باده‌پرست و دوست باجگیران و گناهکاران. [۳۵]اما حکمت از جمیع
فرزندان خود مصدق می‌شود.»

[۳۶]و یکی از فریسیان از او وعده خواست که با او غذا خورد. پس به خانه فریسی درآمده
بنشست. [۳۷]که ناگاه زنی که در آن شهر گناهکار بود، چون شنید که در خانه فریسی به غذا
نشسته است، شیشه‌ای از عطر آورده، [۳۸]در پشت سر او نزد پایهایش گریان بایستاد و شروع کرد
به شستن پایهای او به اشک خود و خشکانیدن آنها به موی سر خود و پایهای وی را بوسیده آنها
را به عطر تدهین کرد.

[۳۹]چون فریسی‌ای که از او وعده خواسته بود این را بدید، با خود می‌گفت که «این شخص
اگر نبی بودی هرآینه دانستی که این کدام و چگونه زن است که او را لمس می‌کند، زیرا
گناهکاری است.» [۴۰]عیسی جواب داده به وی گفت: «ای شمعون چیزی دارم که به تو گویم.»
گفت: «ای استاد بگو.» [۴۱]گفت: «طلبکاری را دو بدهکار بود که از یکی پانصد و از دیگری پنجاه
دینار طلب داشتی. [۴۲]چون چیزی نداشتند که ادا کنند، هر دو را بخشید. بگو کدام یک از آن دو
او را زیادتر محبت خواهد نمود.» [۴۳]شمعون در جواب گفت: «گمان می‌کنم آنکه او را زیادتر
بخشید.» به وی گفت: «نیکو گفتی.»

[۴۴]پس به‌سوی آن زن اشاره نموده به شمعون گفت: «این زن را نمی‌بینی؟ به خانه تو آمدم
آب بجهت پایهای من نیاوردی، ولی این زن پایهای مرا به اشکها شست و به مویهای سر خود
آنها را خشک کرد. [۴۵]مرا نبوسیدی، لیکن این زن از وقتی که داخل شدم از بوسیدن پایهای من
باز نایستاد. [۴۶]سر مرا به روغن مسح نکردی، لیکن او پایهای مرا به عطر تدهین کرد. [۴۷]از این
جهت به تو می‌گویم، گناهان او که بسیار است آمرزیده شد، زیرا که محبت بسیار نموده است.
لیکن آنکه آمرزش کمتر یافت، محبت کمتر می‌نماید.» [۴۸]پس به آن زن گفت: «گناهان تو

آمرزیده شد.» [49]و اهل مجلس در خاطر خود تفکر آغاز کردند که این کیست که گناهان را هم
می‌آمرزد. [50]پس به آن زن گفت: «ایمانت تو را نجات داده است. به سلامتی روانه شو.»

۸ و بعد از آن واقع شد که او در هر شهری و دهی گشته، موعظه می‌نمود و به
ملکوت خدا بشارت می‌داد و آن دوازده با وی می‌بودند. [2]و زنان چند که از ارواح پلید و مرضها
شفا یافته بودند، یعنی مریم معروف به مجدلیه که از او هفت دیو بیرون رفته بودند، [3]و یونا زوجه
خوزا، ناظر هیرودیس و سوسن و بسیاری از زنان دیگر که از اموال خود او را خدمت می‌کردند.
[4]و چون گروهی بسیار فراهم می‌شدند و از هر شهر نزد او می‌آمدند، مثلی آورده، گفت
[5]که «برزگری بجهت تخم کاشتن بیرون رفت. و وقتی که تخم می‌کاشت، بعضی بر کناره راه
ریخته شد و پایمال شده، مرغان هوا آن را خوردند. [6]و پاره‌ای بر سنگلاخ افتاده، چون رویید از
آنجهت که رطوبتی نداشت خشک گردید. [7]و قدری در میان خارها افکنده شد که خارها با آن
نمو کرده آن را خفه نمود. [8]و بعضی در زمین نیکو پاشیده شده، رویید و صد چندان ثمر آورد.»
چون این بگفت ندا در داد: «هر که گوش شنوا دارد بشنود.»
[9]پس شاگردانش از او سؤال نموده، گفتند که «معنی این مثل چیست؟» [10]گفت: «شما را
دانستن اسرار ملکوت خدا عطا شده است و لیکن دیگران را به واسطه مثلها، تا نگریسته نبینند و
شنیده درک نکنند. [11]اما مثل این است که تخم کلام خداست. [12]و آنانی که در کنار راه هستند
کسانی می‌باشند که چون می‌شنوند، فورا ابلیس آمده، کلام را از دلهای ایشان می‌رباید، مبادا
ایمان آورده نجات یابند. [13]و آنانی که بر سنگلاخ هستند، کسانی می‌باشند که چون کلام را
می‌شنوند، آن را به شادی می‌پذیرند و اینها ریشه ندارند؛ پس تا مدتی ایمان می‌دارند و در وقت
آزمایش، مرتد می‌شوند. [14]اما آنچه در خارها افتاد اشخاصی می‌باشند که چون شنوند می‌روند و
اندیشه‌های روزگار و دولت و لذات آن ایشان را خفه می‌کند و هیچ میوه به کمال نمی‌رسانند.
[15]اما آنچه در زمین نیکو واقع گشت کسانی می‌باشند که کلام را به دل راست و نیکو شنیده، آن
را نگاه می‌دارند و با صبر، ثمر می‌آورند.
[16]«و هیچ‌کس چراغ را افروخته، آن را زیر ظرفی یا تختی پنهان نمی‌کند بلکه بر چراغدان
می‌گذارد تا هر که داخل شود روشنی را ببیند. [17]زیرا چیزی نهان نیست که ظاهر نگردد و نه

مستور که معلوم و هویدا نشود. [۱۸]پس احتیاط نمایید که به چه طور می‌شنوید، زیرا هر که دارد
بدو داده خواهد شد و از آنکه ندارد آنچه گمان هم می‌برد که دارد، از او گرفته خواهد شد.»

[۱۹]و مادر وبرادران او نزد وی آمده به‌سبب ازدحام خلق نتوانستند او را ملاقات کنند.
[۲۰]پس او را خبر داده گفتند: «مادر و برادرانت بیرون ایستاده، می‌خواهند تو را ببینند.» [۲۱]در
جواب ایشان گفت: «مادر و برادران من اینانند که کلام خدا را شنیده، آن را بجا می‌آورند.»

[۲۲]روزی از روزها او با شاگردان خود به کشتی سوار شده، به ایشان گفت: «به‌سوی آن
کنار دریاچه عبور بکنیم.» پس کشتی را حرکت دادند. [۲۳]و چون می‌رفتند، خواب او را در ربود
که ناگاه طوفان باد بر دریاچه فرود آمد، بحدی که کشتی از آب پر می‌شد و ایشان در خطر
افتادند. [۲۴]پس نزد او آمده، او را بیدار کرده، گفتند: «استادا، استادا، هلاک می‌شویم.» پس
برخاسته، باد و تلاطم آب را نهیب داد تا ساکن گشت و آرامی پدید آمد. [۲۵]پس به ایشان گفت:
«ایمان شما کجا است؟» ایشان ترسان و متعجب شده، با یکدیگر می‌گفتند که «این چطور آدمی
است که بادها و آب را هم امر می‌فرماید و اطاعت او می‌کنند؟»

[۲۶]و به زمین جدریان که مقابل جلیل است، رسیدند. [۲۷]چون به خشکی فرود آمد، ناگاه
شخصی از آن شهر که از مدت مدیدی دیوها داشتی و رخت نپوشیدی و در خانه نماندی بلکه
در قبرها منزل داشتی، دچار وی گردید. [۲۸]چون عیسی را دید، نعره زد و پیش او افتاده، به آواز
بلند گفت: «ای عیسی پسر خدای تعالی، مرا با تو چه کار است؟ از تو التماس دارم که مرا عذاب
ندهی.» [۲۹]زیرا که روح خبیث را امر فرموده بود که از آن شخص بیرون آید، چونکه بارها او را
گرفته بود، چنانکه هر چند او را به زنجیرها و کنده‌ها بسته نگاه می‌داشتند، بندها را می‌گسیخت و
دیو او را به صحرا می‌راند. [۳۰]عیسی از او پرسیده، گفت: «نام تو چیست؟» گفت: «لجئون.» زیرا
که دیوهای بسیار داخل او شده بودند. [۳۱]و از او استدعا کردند که ایشان را نفرماید که به هاویه
روند.

[۳۲]و در آن نزدیکی گله گراز بسیاری بودند که ر کوه می‌چریدند. پس از او خواهش
نمودند که بدیشان اجازت دهد تا در آنها داخل شوند. پس ایشان را اجازت داد. [۳۳]ناگاه دیوها از
آن آدم بیرون شده، داخل گرازان گشتند که آن گله از بلندی به دریاچه جسته، خفه شدند. [۳۴]ون
گرازبانان ماجرا را دیدند، فرار کردند و در شهر و اراضی آن شهرت دادند.

۳۵پس مردم بیرون آمده تا آن واقعه را ببینند؛ نزد عیسی رسیدند و چون آن آدمی را که
از او دیوها بیرون رفته بودند، دیدند که نزد پایهای عیسی رخت پوشیده و عاقل گشته نشسته
است، ترسیدند. ۳۶و آنانی که این را دیده بودند، ایشان را خبر دادند که آن دیوانه چطور شفا
یافته بود. ۳۷پس تمام خلق مرزوبوم جدریان از او خواهش نمودند که از نزد ایشان روانه شود،
زیرا خوفی شدید بر ایشان مستولی شده بود. پس او به کشتی سوار شده، مراجعت نمود. ۳۸اما آن
شخصی که دیوها از وی بیرون رفته بودند، از او درخواست کرد که با وی باشد. لیکن عیسی او را
روانه فرموده، گفت: ۳۹«به خانه خود برگرد و آنچه خدا با تو کرده است حکایت کن.» پس رفته،
در تمام شهر از آنچه عیسی بدو نموده بود، موعظه کرد.

۴۰و چون عیسی مراجعت کرد، خلق او را پذیرفتند زیرا جمیع مردم چشم به راه او
می‌داشتند. ۴۱که ناگاه مردی، یایرس نام که رئیس کنیسه بود، به پایهای عیسی افتاده، به او
التماس نمود که به خانه او بیاید. ۴۲زیرا که او را دختر یگانه‌ای قریب به دوازده ساله بود که
مشرف بر موت بود. و چون می‌رفت، خلق بر او ازدحام می‌نمودند.

۴۳ناگاه زنی که مدت دوازده سال به استحاضه مبتلا بود و تمام مایملک خود را صرف اطبا
نموده و هیچ‌کس نمی‌توانست او را شفا دهد، ۴۴از پشت سر وی آمده، دامن ردای او را لمس نمود
که در ساعت جریان خونش ایستاد. ۴۵پس عیسی گفت: «کیست که مرا لمس نمود؟» چون همه
انکار کردند، پطرس و رفقایش گفتند: «ای استاد، مردم هجوم آورده، بر تو ازدحام می‌کنند و
می‌گویی کیست که مرا لمس نمود؟» ۴۶عیسی گفت: «البته کسی مرا لمس نموده است، زیرا که
من درک کردم که قوتی از من بیرون شد.» ۴۷چون آن زن دید که نمی‌تواند پنهان ماند، لرزان
شده، آمد و نزد وی افتاده پیش همه مردم گفت که به چه سبب او را لمس نمود و چگونه
فوراشفا یافت. ۴۸وی را گفت: «ای دختر، خاطرجمع دار؛ ایمانت تو را شفا داده است؛ به سلامتی
برو.»

۴۹و این سخن هنوز بر زبان او بود که یکی از خانه رئیس کنیسه آمده، به وی گفت:
«دخترت مرد. دیگر استاد را زحمت مده.» ۵۰چون عیسی این را شنید، توجه نموده به وی گفت:
«ترسان مباش، ایمان آور و بس که شفا خواهد یافت.» ۵۱و چون داخل خانه شد، جز پطرس و
یوحنا و یعقوب و پدر و مادر دختر، هیچ‌کس را نگذاشت که به اندرون آید. ۵۲و چون همه برای او
گریه و زاری می‌کردند، او گفت: «گریان مباشید! نمرده بلکه خفته است.» ۵۳پس به او استهزا

کردند چونکه می‌دانستند که مرده است. [۵۴]س او همه را بیرون کرد و دست دختر را گرفته، صدا
زد و گفت: «ای دختر برخیز.» [۵۵]و روح او برگشت و فورا برخاست. پس عیسی فرمود تا به وی
خوراک دهند. [۵۶]و پدر و مادر او حیران شدند. پس ایشان را فرمود که هیچ‌کس را از این ماجرا
خبر ندهند.

۹ پـس دوازده شاگـرد خـود را طلبیـده، به ایشان قوت و قدرت بر جمیع دیوها و
شفا دادن امراض عطا فرمود. [۲]و ایشان را فرستاد تا به ملکوت خدا موعظه کنند و مریضان را
صحت بخشند. [۳]و بدیشان گفت: «هیچ چیز بجهت راه برمدارید، نه عصا و نه توشه‌دان و نه نان و
نه پول و نه برای یک نفر دو جامه. [۴]به هرخانه‌ای که داخل شوید، همان جا بمانید تا از آن موضع
روانه شوید. [۵]و هر که شما را نپذیرد، وقتی که از آن شهر بیرون شوید، خاک پایهای خود را نیز
بیفشانید تا بر ایشان شهادتی شود.» [۶]پس بیرون شده، در دهات می‌گشتند و بشارت می‌دادند و
در هرجا صحت می‌بخشیدند.

[۷]اما هیرودیس تیترارک، چون خبر تمام این وقایع را شنید، مضطرب شد زیرا بعضی
می‌گفتند که یحیی از مردگان برخاسته است، [۸]و بعضی که الیاس ظاهر شده و دیگران، که یکی از
انبیای پیشین برخاسته است. [۹]اما هیرودیس گفت «سر یحیی را از تنش من جدا کردم. ولی این
کیست که درباره او چنین خبر می‌شنوم؟» و طالب ملاقات وی می‌بود.

[۱۰]و چون رسولان مراجعت کردند، آنچه کرده بودند بدو بازگفتند. پس ایشان را برداشته
به ویرانه‌ای نزدیک شهری که بیت صیدا نام داشت به خلوت رفت. [۱۱]اما گروهی بسیار اطلاع
یافته، در عقب وی شتافتند. پس ایشان را پذیرفته، ایشان را از ملکوت خدا اعلام می‌نمود و هر
که احتیاج به معالجه می‌داشت، صحت می‌بخشید.

[۱۲]و چون روز رو به زوال نهاد، آن دوازده نزد وی آمده، گفتند: «مردم را مرخص فرما تا
به دهات و اراضی این حوالی رفته، منزل و خوراک برای خویشتن پیدا نمایند، زیرا که در اینجا در
صحرا می‌باشیم.» [۱۳]او بدیشان گفت: «شما ایشان را غذا دهید.» گفتند: «ما را جز پنج نان و دو
ماهی نیست مگر برویم و بجهت جمیع این گروه غذا بخریم!» [۱۴]یرا قریب به پنجهزار مرد بودند.
پس به شاگردان خود گفت که ایشان را پنجاه پنجاه، دسته دسته، بنشانند. [۱۵]ایشان همچنین کرده،

همه را نشانیدند. [۱۶]پس آن پنج نان و دو ماهی را گرفته، به‌سوی آسمان نگریست و آنها را
برکت داده، پاره نمود و به شاگردان خود داد تا پیش مردم گذارند. [۱۷]پس همه خورده سیر شدند
و دوازده سبد پر از پاره‌های باقی‌مانده برداشتند.
[۱۸]و هنگامی که او به تنهایی دعا می‌کرد و شاگردانش همراه او بودند، از ایشان پرسیده،
گفت: «مردم مرا که می‌دانند؟» [۱۹]در جواب گفتند: «یحیی تعمید دهنده و بعضی الیاس و دیگران
می‌گویند که یکی از انبیای پیشین برخاسته است.» [۲۰]بدیشان گفت: «شما مرا که می‌دانید؟»
پطرس در جواب گفت: «مسیح خدا.»
[۲۱]پس ایشان را قدغن بلیغ فرمود که «هیچ‌کس را از این اطلاع مدهید.» [۲۲]و گفت: «لازم
است که پسر انسان زحمت بسیار بیند و از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان رد شده، کشته شود و
روز سوم برخیزد.»
[۲۳]پس به همه گفت: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند می‌باید نفس خود را انکار نموده،
صلیب خود را هر روزه بردارد و مرا متابعت کند. [۲۴]زیرا هر که بخواهد جان خود را خلاصی دهد
آن را هلاک سازد و هر کس جان خود را بجهت من تلف کرد، آن را نجات خواهد داد. [۲۵]زیرا
انسان را چه فایده دارد که تمام جهان را ببرد و نفس خود را بر باد دهد یا آن را زیان رساند.
[۲۶]زیرا هر که از من و کلام من عار دارد، پسر انسان نیز وقتی که در جلال خود و جلال پدر و
ملائکه مقدسه آید، از او عار خواهد داشت. [۲۷]لیکن هرآینه به شما می‌گویم که بعضی از حاضرین
در اینجا هستند که تا ملکوت خدا را نبینند ذائقه موت را نخواهند چشید.»
[۲۸]و از این کلام قریب به هشت روز گذشته بود که پطرس و یوحنا و یعقوب را برداشته،
بر فراز کوهی برآمد تا دعا کند. [۲۹]و چون دعا می‌کرد، هیأت چهره او متبدل گشت و لباس او
سفید و درخشان شد. [۳۰]که ناگاه دو مرد یعنی موسی و الیاس با وی ملاقات کردند. [۳۱]و به هیأت
جلالی ظاهر شده، درباره رحلت او که می‌بایست به زودی در اورشلیم واقع شود، گفتگو می‌کردند.
[۳۲]اما پطرس و رفقایش را خواب در ربود. پس بیدار شده، جلال او و آن دو مرد را که با
وی بودند، دیدند. [۳۳]و چون آن دو نفر از او جدا می‌شدند، پطرس به عیسی گفت که «ای استاد،
بودن ما در اینجا خوب است. پس سه سایبان بسازیم یکی برای تو و یکی برای موسی و دیگری
برای الیاس.» زیرا که نمی‌دانست چه می‌گفت. [۳۴]این سخن هنوز بر زبانش می‌بود که ناگاه ابری
پدیدار شده، بر ایشان سایه افکند و چون داخل ابر می‌شدند، ترسان گردیدند. [۳۵]آنگاه صدایی از

ابر برآمد که «این است پسر حبیب من، او را بشنوید.» ۳۶و چون این آواز رسید، عیسی را تنها
یافتند و ایشان ساکت ماندند و از آنچه دیده بودند، هیچ‌کس را در آن ایام خبر ندادند.
۳۷و در روز بعد چون ایشان از کوه به زیر آمدند، گروهی بسیار او را استقبال نمودند. ۳۸که
ناگاه مردی از آن میان فریادکنان گفت: «ای استاد به تو التماس می‌کنم که بر پسر من لطف
فرمایی زیرا یگانه من است. ۳۹که ناگاه روحی او را می‌گیرد و دفعه صیحه می‌زند و کف کرده
مصروع می‌شود و او را فشرده، به دشواری رها می‌کند. ۴۰و از شاگردانت درخواست کردم که او
را بیرون کنند نتوانستند.»
۴۱عیسی در جواب گفت: «ای فرقه بی‌ایمان کج روش، تا کی با شما باشم و متحمل شما
گردم؟ پسر خود را اینجا بیاور!» ۴۲و چون او می‌آمد، دیو او را دریده، مصروع نمود. اما عیسی
آن روح خبیث را نهیب داده، طفل را شفا بخشید و به پدرش سپرد. ۴۳و همه از بزرگی
خدا متحیر شدند و وقتی که همه از تمام اعمال عیسی متعجب شدند، به شاگردان خود
گفت:
۴۴«این سخنان را در گوشهای خود فراگیرید زیرا که پسر انسان به دستهای مردم تسلیم
خواهد شد.» ۴۵ولی این سخن را درک نکردند و از ایشان مخفی داشته شد که آن را نفهمند و
ترسیدند که آن را از وی بپرسند.
۴۶و در میان ایشان مباحثه شد که «کدام یک از ما بزرگتر است؟» ۴۷عیسی خیال دل
ایشان را ملتفت شده، طفلی بگرفت و او را نزد خود برپا داشت ۴۸و به ایشان گفت: «هر که این
طفل را به نام من قبول کند، مرا قبول کرده باشد و هر که مرا پذیرد، فرستنده مرا پذیرفته باشد.
زیرا هر که از جمیع شما کوچکتر باشد، همان بزرگ خواهد بود.»
۴۹یوحنا جواب داده گفت: «ای استاد شخصی را دیدیم که به نام تو دیوها را اخراج می‌کند
و او را منع نمودیم، از آن رو که پیروی ما نمی‌کند.» ۵۰عیسی بدو گفت: «او را ممانعت مکنید
زیرا هر که ضد شما نیست با شماست.»
۵۱و چون روزهای صعود او نزدیک می‌شد، روی خود را به عزم ثابت به‌سوی اورشلیم نهاد.
۵۲پس رسولان پیش از خود فرستاده، ایشان رفته به بلدی از بلاد سامریان وارد گشتند تا برای او
تدارک بینند. ۵۳اما او را جای ندادند از آن رو که عازم اورشلیم می‌بود. ۵۴و چون شاگردان او،
یعقوب و یوحنا این را دیدند گفتند: «ای خداوند آیا می‌خواهی بگوییم که آتش از آسمان باریده،

اینها را فرو گیرد چنانکه الیاس نیز کرد؟» 55آنگاه روی گردانیده بدیشان گفت: «نمی‌دانید که
شما از کدام نوع روح هستید. 56زیرا که پسر انسان نیامده است تا جان مردم را هلاک سازد بلکه
تا نجات دهد.» پس به قریه‌ای دیگر رفتند.
57و هنگامی که ایشان می‌رفتند، در اثنای راه شخصی بدو گفت: «خداوندا، هر جا روی تو را
متابعت کنم.» 58عیسی به وی گفت: «روباهان را سوراخها است و مرغان هوا را آشیانه‌ها، لیکن
پسر انسان را جای سر نهادن نیست.» ۵۹و به دیگری گفت: «از عقب من بیا.» گفت: «خداوندا اول
مرا رخصت ده تا بروم پدر خود را دفن کنم.» ۶۰عیسی وی را گفت: «بگذار مردگان مردگان خود
را دفن کنند. اما تو برو و به ملکوت خدا موعظه کن.» ۶۱و کسی دیگر گفت: «خداوندا تو را پیروی
می‌کنم لیکن اول رخصت ده تا اهل خانه خود را وداع نمایم.» ۶۲عیسی وی را گفت: «کسی که
دست را به شخم زدن دراز کرده، از پشت سر نظر کند، شایسته ملکوت خدا نمی‌باشد.»

◆ **۱۰** و بعد از این امور، خداوند هفتاد نفر دیگر را نیز تعیین فرموده، ایشان را جفت
جفت پیش روی خود به هر شهری و موضعی که خود عزیمت آن داشت، فرستاد. ۲پس بدیشان
گفت: «حصاد بسیار است و عمله کم. پس از صاحب حصاد درخواست کنید تا عمله‌ها برای
حصاد خود بیرون نماید. ۳بروید، اینک من شما را چون بره‌ها در میان گرگان می‌فرستم. ۴و کیسه
و توشه‌دان و کفشها با خود برمدارید و هیچ‌کس را در راه سلام منمایید، ۵و در هر خانه‌ای که
داخل شوید، اول گویید سلام بر این خانه باد. ۶پس هرگاه ابن السلام در آن خانه باشد، سلام شما
بر آن قرار گیرد والا به‌سوی شما راجع شود. ۷و در آن خانه توقف نمایید و از آنچه دارند بخورید
و بیاشامید، زیرا که مزدور مستحق اجرت خود است و از خانه به خانه نقل مکنید. ۸ و در هر
شهری که رفتید و شما را پذیرفتند، از آنچه پیش شما گذارند بخورید. ۹و مریضان آنجا را شفا
دهید و بدیشان گویید ملکوت خدا به شما نزدیک شده است. ۱۰لیکن در هر شهری که رفتید و
شما را قبول نکردند، به کوچه‌های آن شهر بیرون شده بگویید، 11حتی خاکی که از شهر شما بر ما
نشسته است، بر شما می‌افشانیم. لیکن این را بدانید که ملکوت خدا به شما نزدیک شده است.
12و به شما می‌گویم که حالت سدوم در آن روز، از حالت آن شهر سهل‌تر خواهد بود.

[13]«وای بر تو ای خورزین؛ وای بر تو ای بیت‌صیدا، زیرا اگر معجزاتی که در شما ظاهر شد در صور و صیدون ظاهر می‌شد، هرآینه مدتی در پلاس و خاکستر نشسته، توبه می‌کردند. [14]لیکن حالت صور و صیدون در روز جزا، از حال شما آسانتر خواهد بود. [15]و تو ای کفرناحوم که سر به آسمان افراشته‌ای، تا به جهنم سرنگون خواهی شد.

[16]«آنکه شما را شنود، مرا شنیده و کسی که شما را حقیر شمارد، مرا حقیر شمرده و هر که مرا حقیر شمارد، فرستنده مرا حقیر شمرده باشد.»

[17]پس آن هفتاد نفر با خرمی برگشته، گفتند: «ای خداوند، دیوها هم به اسم تو اطاعت ما می‌کنند.» [18]بدیشان گفت: «من شیطان را دیدم که چون برق از آسمان می‌افتد. [19]اینک شما را قوت می‌بخشم که ماران و عقربها و تمامی قوت دشمن را پایمال کنید و چیزی به شما ضرر هرگز نخواهد رسانید. [20]ولی از این شادی مکنید که ارواح اطاعت شما می‌کنند بلکه بیشتر شاد باشید که نامهای شما در آسمان مرقوم است.»

[21]در همان ساعت، عیسی در روح وجد نموده گفت: «ای پدر مالک آسمان و زمین، تو را سپاس می‌کنم که این امور را از دانایان و خردمندان مخفی داشتی و بر کودکان مکشوف ساختی. بلی ای پدر، چونکه همچنین منظور نظر تو افتاد.» [22]و به‌سوی شاگردان خود توجه نموده گفت: «همه چیز را پدر به من سپرده است. و هیچ‌کس نمی‌شناسد که پسر کیست، جز پدر و نه که پدر کیست، غیر از پسر و هر که پسر بخواهد برای او مکشوف سازد.» [23]و در خلوت به شاگردان خود التفات فرموده، گفت: «خوشابحال چشمانی که آنچه شما می‌بینید، می‌بینند. [24]زیرا به شما می‌گویم بسا انبیا و پادشاهان می‌خواستند آنچه شما می‌بینید، بنگرند و ندیدند و آنچه شما می‌شنوید، بشنوند و نشنیدند.»

[25]ناگاه یکی از فقها برخاسته، از روی امتحان به وی گفت: «ای استاد چه کنم تا وارث حیات جاودانی گردم؟» [26]به وی گفت: «در تورات چه نوشته شده است و چگونه می‌خوانی؟» [27]جواب داده، گفت: «اینکه خداوند خدای خود را به تمام دل و تمام نفس و تمام توانایی و تمام فکر خود محبت نما و همسایه خود را مثل نفس خود.» [28]گفت: «نیکو جواب گفتی. چنین بکن که خواهی زیست.» [29]لیکن او چون خواست خود را عادل نماید، به عیسی گفت: «و همسایه من کیست؟»

۳۰عیسی در جواب وی گفت: «مردی که از اورشلیم به‌سوی اریحا می‌رفت، به دستهای
دزدان افتاد و او را برهنه کرده، مجروح ساختند و او را نیم مرده واگذارده، برفتند. ۳۱اتفاقا کاهنی
از آن راه می‌آمد، چون او را بدید از کناره دیگر رفت. ۳۲همچنین شخصی لاوی نیز از آنجا عبور
کرده، نزدیک آمد و بر او نگریسته از کناره دیگر برفت.
۳۳«لیکن شخصی سامری که مسافر بود، نزد وی آمده، چون او را بدید، دلش بر وی
بسوخت. ۳۴پس پیش آمده، بر زخمهای او روغن و شراب ریخته، آنها را بست واو را بر مرکب
خود سوار کرده، به کاروانسرایی رسانید و خدمت او کرد. ۳۵بامدادان چون روانه می‌شد، دو دینار
درآورده، به سرایدار داد و بدو گفت این شخص را متوجه باش و آنچه بیش از این خرج کنی، در
حین مراجعت به تو دهم.
۳۶«پس به نظر تو کدام یک از این سه نفر همسایه بود با آن شخص که به دست دزدان
افتاد؟» ۳۷گفت: «آنکه بر او رحمت کرد.» عیسی وی را گفت: «برو و تو نیز همچنان کن.»
۳۸و هنگامی که می‌رفتند، او وارد بلدی شد و زنی که مرتاه نام داشت، او را به خانه خود
پذیرفت. ۳۹و او را خواهری مریم نام بود که نزد پایهای عیسی نشسته، کلام او را می‌شنید. ۴۰اما
مرتاه بجهت زیادتی خدمت مضطرب می‌بود. پس نزدیک آمده، گفت: «ای خداوند، آیا تو را باکی
نیست که خواهرم مرا واگذارد که تنها خدمت کنم؟ او را بفرما تا مرا یاری کند.» ۴۱عیسی در
جواب وی گفت: «ای مرتاه، ای مرتاه، تو در چیزهای بسیار اندیشه و اضطراب داری. ۴۲لیکن یک
چیز لازم است و مریم آن نصیب خوب را اختیار کرده است که از او گرفته نخواهد شد.»

۱۱

و هنگامی که او در موضعی دعا می‌کرد، چون فارغ شد، یکی از شاگردانش به
وی گفت: «خداوندا، دعا کردن را به ما تعلیم نما، چنانکه یحیی شاگردان خود را بیاموخت.»
۲بدیشان گفت: «هرگاه دعا کنید، گویید: ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد.
ملکوت تو بیاید. اراده تو چنانکه در آسمان است، در زمین نیز کرده شود. ۳نان کفاف ما را روز
به روز به ما بده. ۴و گناهان ما را ببخش زیرا که ما نیز هر قرضدار خود را می‌بخشیم. و ما را در
آزمایش میاور، بلکه ما را از شریر رهایی ده.»

[5]و بدیشان گفت: «کیست از شما که دوستی داشته باشد و نصف شب نزد وی آمده،
بگوید: ای دوست سه قرص نان به من قرض ده، [6]چونکه یکی از دوستان من از سفر بر من وارد
شده و چیزی ندارم که پیش او گذارم. [7]پس او از اندرون در جواب گوید: مرا زحمت مده، زیرا
که الآن در بسته است و بچه‌های من در رختخواب با من خفته‌اند، نمی‌توانم برخاست تا به تو
دهم. [8]به شما می‌گویم هر چند به علت دوستی برنخیزد تا بدو دهد، لیکن بجهت لجاجت خواهد
برخاست و هر آنچه حاجت دارد، بدو خواهد داد.

[9]«و من به شما می‌گویم سؤال کنید که به شما داده خواهد شد. بطلبید که خواهید یافت.
بکوبید که برای شما بازکرده خواهد شد. [10]زیرا هر که سؤال کند، یابد و هر که بطلبد، خواهد
یافت و هرکه کوبد، برای او باز کرده خواهد شد. [11]و کیست از شما که پدر باشد و پسرش از او
نان خواهد، سنگی بدو دهد؟ یا اگر ماهی خواهد، به عوض ماهی ماری بدو بخشد؟ [12]یا اگر
تخم‌مرغی بخواهد، عقربی بدو عطا کند؟ [13]پس اگر شما با آنکه شریر هستید، می‌دانید چیزهای
نیکو را به اولاد خود باید داد، چند مرتبه زیادتر پدر آسمانی شما روح‌القدس را خواهد داد به هر
که از او سؤال کند.»

[14]و دیوی را که گنگ بود بیرون می‌کرد و چون دیو بیرون شد، گنگ گویا گردید و مردم
تعجب نمودند. [15]لیکن بعضی از ایشان گفتند که «دیوها را به یاری بعلزبول رئیس دیوها بیرون
می‌کند.» [16]و دیگران از روی امتحان آیتی آسمانی از او طلب نمودند. [17]پس او خیالات ایشان را
درک کرده، بدیشان گفت: «هر مملکتی که برخلاف خود منقسم شود، تباه گردد و خانه‌ای که بر
خانه منقسم شود، منهدم گردد. [18]پس شیطان نیز اگر به ضد خود منقسم شود، سلطنت او چگونه
پایدار بماند. زیرا می‌گویید که من به اعانت بعلزبول دیوها را بیرون می‌کنم. [19]پس اگر من دیوها
را به وساطت بعلزبول بیرون می‌کنم، پسران شما به وساطت که آنها را بیرون می‌کنند؟ از
اینجهت ایشان داوران بر شما خواهند بود. [20]لیکن هرگاه به انگشت خدا دیوها را بیرون می‌کنم،
هرآینه ملکوت خدا ناگهان بر شما آمده است.

[21]«وقتی که مرد زورآور سلاح پوشیده، خانه خود را نگاه دارد، اموال او محفوظ می‌باشد.
[22]اما چون شخصی زورآورتر از او آید، بر او غلبه یافته، همه اسلحه او را که بدان اعتماد
می‌داشت، از او می‌گیرد و اموال او را تقسیم می‌کند. [23]کسی که با من نیست، برخلاف من است و
آنکه با من جمع نمی‌کند، پراکنده می‌سازد.

[۲۴]«چون روح پلید از انسان بیرون آید، به مکانهای بی‌آب بطلب آرامی گردش می‌کند و
چون نیافت، می‌گوید به خانه خود که از آن بیرون آمدم برمی‌گردم. [۲۵]پس چون آید، آن را
جاروب کرده شده و آراسته می‌بیند. [۲۶]آنگاه می‌رود و هفت روح دیگر، شریرتر از خود برداشته
داخل شده در آنجا ساکن می‌گردد و اواخر آن شخص از اوائلش بدتر می‌شود.»

[۲۷]چون او این سخنان را می‌گفت، زنی از آن میان به آواز بلند وی را گفت: «خوشابحال آن
رحمی که تو را حمل کرد و پستانهایی که مکیدی.» [۲۸]لیکن او گفت: «بلکه خوشابحال آنانی که
کلام خدا را می‌شنوند و آن را حفظ می‌کنند.»

[۲۹]و هنگامی که مردم بر او ازدحام می‌نمودند، سخن گفتن آغاز کرد که «اینان فرقه‌ای
شریرند که آیتی طلب می‌کنند و آیتی بدیشان عطا نخواهد شد، جز آیت یونس نبی. [۳۰]زیرا
چنانکه یونس برای اهل نینوا آیت شد، همچنین پسر انسان نیز برای این فرقه خواهد بود. [۳۱]ملکه
جنوب در روز داوری با مردم این فرقه برخاسته، بر ایشان حکم خواهد کرد زیرا که از اقصای
زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود و اینک در اینجا کسی بزرگتر از سلیمان است. [۳۲]مردم
نینوا در روز داوری با این طبقه برخاسته، بر ایشان حکم خواهند کرد زیرا که به موعظه یونس
توبه کردند و اینک در اینجا کسی بزرگتر از یونس است.

[۳۳]«و هیچ‌کس چراغی نمی‌افروزد تا آن را در پنهانی یا زیر پیمانه‌ای بگذارد، بلکه بر
چراغدان، تا هر که داخل شود روشنی را بیند. [۳۴]چراغ بدن چشم است، پس مادامی که چشم تو
بسیط است، تمامی جسدت نیز روشن است و لیکن اگر فاسد باشد، جسد تو نیز تاریک بود.
[۳۵]پس باحذر باش مبادا نوری که در تو است، ظلمت باشد. [۳۶]بنابراین، هرگاه تمامی جسم تو
روشن باشد و ذره‌ای ظلمت نداشته باشد، همه‌اش روشن خواهد بود، مثل وقتی که چراغ به تابش
خود، تو را روشنایی می‌دهد.»

[۳۷]و هنگامی که سخن می‌گفت، یکی از فریسیان از او وعده خواست که در خانه او چاشت
بخورد. پس داخل شده بنشست. [۳۸]اما فریسی چون دید که پیش از چاشت دست نشست، تعجب
نمود. [۳۹]خداوند وی را گفت: «همانا شما ای فریسیان، بیرون پیاله و بشقاب را طاهر می‌سازید ولی
درون شما پر از حرص و خباثت است. [۴۰]ای احمقان آیا او که بیرون را آفرید، اندرون را نیز
نیافرید؟ [۴۱]بلکه از آنچه دارید، صدقه دهید که اینک همه چیز برای شما طاهر خواهد گشت.
[۴۲]وای بر شما ای فریسیان که ده یک از نعناع و سداب و هر قسم سبزی را می‌دهید و از دادرسی

و محبت خدا تجاوز می‌نمایید؛ اینها را می‌باید بجا آورید و آنها را نیز ترک نکنید. ۴۳وای بر شما
ای فریسیان که صدر کنایس و سلام در بازارها را دوست می‌دارید. ۴۴وای بر شما ای کاتبان و
فریسیان ریاکار زیرا که مانند قبرهای پنهان شده هستید که مردم بر آنها راه می‌روند و
نمی‌دانند.»

۴۵آنگاه یکی از فقها جواب داده، گفت: «ای معلم، بدین سخنان ما را نیز سرزنش می‌کنی؟»
۴۶گفت «وای بر شما نیز ای فقها زیرا که بارهای گران را بر مردم می‌نهید و خود بر آن بارها،
یک انگشت خود را نمی‌گذارید. ۴۷وای بر شما زیرا که مقابر انبیا را بنا می‌کنید و پدران شما
ایشان را کشتند. ۴۸پس به کارهای پدران خود شهادت می‌دهید و از آنها راضی هستید، زیرا آنها
ایشان را کشتند و شما قبرهای ایشان را می‌سازید. ۴۹از این رو حکمت خدا نیز فرموده است که
به‌سوی ایشان انبیا و رسولان می‌فرستم و بعضی از ایشان را خواهند کشت و بر بعضی جفا خواهند
کرد، ۵۰تا انتقام خون جمیع انبیا که از بنای عالم ریخته شد از این طبقه گرفته شود. ۵۱از خون
هابیل تا خون زکریا که در میان مذبح و هیکل کشته شد. بلی به شما می‌گویم که از این فرقه
بازخواست خواهد شد. ۵۲وای بر شما ای فقها، زیرا کلید معرفت را برداشته‌اید که خود داخل
نمی‌شوید و داخل شوندگان را هم مانع می‌شوید.»

۵۳و چون او این سخنان را بدیشان می‌گفت، کاتبان و فریسیان با او بشدت درآویختند و
در مطالب بسیار سؤالها از او می‌کردند. ۵۴و در کمین او می‌بودند تا نکته‌ای از زبان او گرفته،
مدعی او بشوند.

۱۲ و در آن میان، وقتی که هزاران از خلق جمع شدند، به نوعی که یکدیگر را
پایمال می‌کردند، به شاگردان خود به سخن گفتن شروع کرد. «اول آنکه از خمیرمایه فریسیان که
ریاکاری است احتیاط کنید. ۲زیرا چیزی نهفته نیست که آشکار نشود و نه مستوری که معلوم
نگردد. ۳بنابراین آنچه در تاریکی گفته‌اید، در روشنایی شنیده خواهد شد و آنچه در خلوتخانه در
گوش گفته‌اید، بر پشت‌بامها ندا شود. ۴لیکن ای دوستان من، به شما می‌گویم از قاتلان جسم که
قدرت ندارند بیشتر از این بکنند، ترسان مباشید. ۵بلکه به شما نشان می‌دهم که از که باید
ترسید، از او بترسید که بعد از کشتن، قدرت دارد که به جهنم بیفکند. بلی به شما می‌گویم از او

بترسید. [۶]آیا پنج گنجشک به دو فلس فروخته نمی‌شود؟ و حال آنکه یکی از آنها نزد خدا فراموش نمی‌شود. [۷]بلکه مویهای سر شما همه شمرده شده است. پس بیم مکنید، زیرا که از چندان گنجشک بهتر هستید.

[۸]«لیکن به شما می‌گویم هر که نزد مردم به من اقرار کند، پسر انسان نیز پیش فرشتگان خدا او را اقرار خواهد کرد. [۹]اما هر که مرا پیش مردم انکار کند، نزد فرشتگان خدا انکار کرده خواهد شد. [۱۰]و هر که سخنی برخلاف پسر انسان گوید، آمرزیده شود. اما هر که به روح‌القدس کفر گوید آمرزیده نخواهد شد. [۱۱]و چون شما را در کنایس و به نزد حکام و دیوانیان برند، اندیشه مکنید که چگونه و به چه نوع حجت آورید یا چه بگویید. [۱۲]زیرا که در همان ساعت روح‌القدس شما را خواهد آموخت که چه باید گفت.»

[۱۳]و شخصی از آن جماعت به وی گفت: «ای استاد، برادر مرا بفرما تا ارث پدر را با من تقسیم کند.» [۱۴]به وی گفت: «ای مرد، که مرا بر شما داور یا مقسم قرار داده است؟» [۱۵]پس بدیشان گفت: «زنهار از طمع بپرهیزید زیرا اگرچه اموال کسی زیاد شود، حیات او از اموالش نیست.»

[۱۶]و مثلی برای ایشان آورده، گفت: «شخصی دولتمند را از املاکش محصول وافر پیدا شد. [۱۷]پس با خود اندیشیده، گفت: چه کنم؟ زیرا جایی که محصول خود را انبار کنم، ندارم. [۱۸]پس گفت: چنین می‌کنم؛ انبارهای خود را خراب کرده، بزرگتر بنا می‌کنم و در آن تمامی حاصل و اموال خود را جمع خواهم کرد. [۱۹]و نفس خود را خواهم گفت که ای جان اموال فراوان اندوخته شده بجهت چندین سال داری. الحال بیارام و به اکل و شرب و شادی بپرداز. [۲۰]خدا وی را گفت: ای احمق در همین شب جان تو را از تو خواهند گرفت؛ آنگاه آنچه اندوخته‌ای، از آن که خواهد بود؟ [۲۱]همچنین است هر کسی که برای خود ذخیره کند و برای خدا دولتمند نباشد.»

[۲۲]هشدار در مورد غصه برای مادیات پس به شاگردان خود گفت: «از این جهت به شما می‌گویم که اندیشه مکنید بجهت جان خود که چه بخورید و نه برای بدن که چه بپوشید. [۲۳]جان از خوراک و بدن از پوشاک بهتر است. [۲۴]کلاغان را ملاحظه کنید که نه زراعت می‌کنند و نه حصاد و نه گنجی و نه انباری دارند و خدا آنها را می‌پروراند. آیا شما به چند مرتبه از مرغان بهتر نیستید؟ [۲۵]و کیست از شما که به فکر بتواند ذراعی بر قامت خود افزاید. [۲۶]پس هرگاه توانایی کوچکترین کاری را ندارید، چرا برای مابقی می‌اندیشید. [۲۷]سوسنهای چمن را بنگرید

چگونه نمو می‌کنند و حال آنکه نه زحمت می‌کشند و نه می‌ریسند، اما به شما می‌گویم که سلیمان
با همه جلالش مثل یکی از اینها پوشیده نبود. [۲۸]پس هرگاه خدا علفی را که امروز در صحرا است
و فردا در تنور افکنده می‌شود چنین می‌پوشاند، چقدر بیشتر شما را ای سست ایمانان. [۲۹]پس شما
طالب مباشید که چه بخورید یا چه بیاشامید و مضطرب مشوید. [۳۰]زیرا که امت‌های جهان، همه
این چیزها را می‌طلبند، لیکن پدر شما می‌داند که به این چیزها احتیاج دارید. [۳۱]بلکه ملکوت خدا
را طلب کنید که جمیع این چیزها برای شما افزوده خواهد شد.

[۳۲]«ترسان مباشید ای گله کوچک، زیرا که مرضی پدر شما است که ملکوت را به شما عطا
فرماید. [۳۳]آنچه دارید بفروشید و صدقه دهید و کیسه‌ها بسازید که کهنه نشود و گنجی را که
تلف نشود، در آسمان جایی که دزد نزدیک نیاید و بید تباه نسازد. [۳۴]زیرا جایی که خزانه شما
است، دل شما نیز در آنجا می‌باشد.

[۳۵]«کمرهای خود را بسته، چراغهای خود را افروخته بدارید. [۳۶]و شما مانند کسانی باشید
که انتظار آقای خود را می‌کشند که چه وقت از عروسی مراجعت کند تا هروقت آید و در را
بکوبد، بی‌درنگ برای او بازکنند. [۳۷]خوشابحال آن غلامان که آقای ایشان چون آید، ایشان را
بیدار یابد. هر آینه به شما می‌گویم که کمر خود را بسته، ایشان را خواهد نشانید و پیش آمده،
ایشان را خدمت خواهد کرد. [۳۸]و اگر در پاس دوم یا سوم از شب بیاید و ایشان را چنین یابد،
خوشا بحال آن غلامان. [۳۹]اما این را بدانید که اگر صاحب‌خانه می‌دانست که دزد در چه ساعت
می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت که به خانه‌اش نقب زنند. [۴۰]پس شما نیز مستعد باشید، زیرا
در ساعتی که گمان نمی‌برید پسر انسان می‌آید.»

[۴۱]پطرس به وی گفت: «ای خداوند، آیا این مثل را برای ما زدی یا بجهت همه.» [۴۲]خداوند
گفت: «پس کیست آن ناظر امین و دانا که مولای او وی را بر سایر خدام خود گماشته باشد تا
آذوقه را در وقتش به ایشان تقسیم کند. [۴۳]خوشابحال آن غلام که آقایش چون آید، او را در
چنین کار مشغول یابد. [۴۴]هرآینه به شما می‌گویم که او را بر همه مایملک خود خواهد گماشت.
[۴۵]لیکن اگر آن غلام در خاطر خود گوید، آمدن آقایم به طول می‌انجامد و به زدن غلامان و
کنیزان و به خوردن و نوشیدن و میگساریدن شروع کند، [۴۶]هرآینه مولای آن غلام آید، در روزی
که منتظر او نباشد و در ساعتی که او نداند و او را دو پاره کرده، نصیبش را با خیانتکاران قرار
دهد.

[47]«اما آن غلامی که اراده مولای خویش را دانست و خود را مهیا نساخت تا به اراده او
عمل نماید، تازیانه بسیار خواهد خورد. [48]اما آنکه نادانسته کارهای شایسته ضرب کند، تازیانه کم
خواهد خورد. و به هر کسی که عطا زیاده شود، از وی مطالبه زیادتر گردد و نزد هر که امانت
بیشتر نهند، از او بازخواست زیادتر خواهند کرد.
[49]«من آمدم تا آتشی در زمین افروزم، پس چه می‌خواهم اگر الآن در گرفته است. [50]اما
مرا تعمیدی است که بیابم و چه بسیار در تنگی هستم، تا وقتی که آن بسر آید. [51]آیا گمان
می‌برید که من آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بخشم؟ نی بلکه به شما می‌گویم تفریق را. [52]زیرا بعد
از این پنج نفر که در یک خانه باشند، دو از سه و سه از دو جدا خواهند شد؛ [53]پدر از پسر و پسر
از پدر و مادر از دختر و دختر از مادر و خارسو از عروس و عروس از خارسو مفارقت خواهند
نمود.»
[54]آنگاه باز به آن جماعت گفت: «هنگامی که ابری بینید که از مغرب پدید آید،
بی‌تأمل می‌گویید باران می‌آید و چنین می‌شود. [55]و چون دیدید که باد جنوبی می‌وزد، می‌گویید
گرما خواهد شد و می‌شود. [56]ای ریاکاران، می‌توانید صورت زمین و آسمان را تمیز دهید،
پس چگونه این زمان را نمی‌شناسید؟ [57]و چرا از خود به انصاف حکم نمی‌کنید؟
[58]«و هنگامی که با مدعی خود نزد حاکم می‌روی، در راه سعی کن که از او برهی، مبادا تو
را نزد قاضی بکشد و قاضی تو را به سرهنگ سپارد و سرهنگ تو را به زندان افکند. [59]تو را
می‌گویم تا فلس آخر را ادا نکنی، از آنجا هرگز بیرون نخواهی آمد.»

۱۳

در آن وقت بعضی آمده، او را از جلیلیانی خبر دادند که پیلاطس خون
ایشان را با قربانی‌های ایشان آمیخته بود. [2]عیسی در جواب ایشان گفت: «آیا گمان می‌برید که
این جلیلیان گناهکارتر بودند از سایر سکنه جلیل از این رو که چنین زحمات دیدند؟ [3]نی، بلکه به
شما می‌گویم اگر توبه نکنید، همگی شما همچنین هلاک خواهید شد. [4]یا آن هجده نفری که برج
در سلْوام بر ایشان افتاده، ایشان را هلاک کرد، گمان می‌برید که از جمیع مردمان ساکن اورشلیم
خطاکارتر بودند؟ [5]حاشا، بلکه شما را می‌گویم که اگر توبه نکنید، همگی شما همچنین هلاک
خواهید شد.»

[6]پس این مثل را آورد که «شخصی درخت انجیری در تاکستان خود غرس نمود و چون
آمد تا میوه از آن بجوید، چیزی نیافت. [7]پس به باغبان گفت، اینک سه سال است می‌آیم که از
این درخت انجیر میوه بطلبم و نمی‌یابم، آن را ببر. چرا زمین را نیز باطل سازد؟ [8]در جواب وی
گفت، ای آقا امسال هم آن را مهلت ده تا گردش را کنده کود بریزم، [9]پس اگر ثمر آورد ـ والا
بعد از آن، آن را ببر.»
[10]و روز سبت در یکی از کنایس تعلیم می‌داد. [11]و اینک زنی که مدت هجده سال روح
ضعف می‌داشت و منحنی شده، ابدا نمی‌توانست راست بایستد، در آنجا بود. [12]چون عیسی او را
دید وی را خوانده، گفت: «ای زن از ضعف خود خلاص شو!» [13]و دست‌های خود را بر وی گذارد
که در ساعت راست شده، خدا را تمجید نمود. [14]آنگاه رئیس کنیسه غضب نمود، از آنرو که
عیسی او را در سبت شفا داد. پس به مردم توجه نموده، گفت: «شش روز است که باید کار
بکنید. در آنها آمده شفا یابید، نه در روز سبت.»
[15]خداوند در جواب او گفت: «ای ریاکار، آیا هر یکی از شما در روز سبت گاو یا الاغ خود
را از آخور باز کرده، بیرون نمی‌برد تا سیرآبش کند؟ [16]و این زنی که دختر ابراهیم است و
شیطان او را مدت هجده سال تا به حال بسته بود، نمی‌بایست او را در روز سبت از این بند رها
نمود؟» [17]و چون این را بگفت همه مخالفان او خجل گردیدند و جمیع آن گروه شاد شدند، بسبب
همه کارهای بزرگ که از وی صادر می‌گشت.
[18]پس گفت: «ملکوت خدا چه چیز را می‌ماند و آن را به کدام شی تشبیه نمایم؟ [19]دانه
خردلی را ماند که شخصی گرفته در باغ خود کاشت، پس رویید و درخت بزرگ گردید، بحدی
که مرغان هوا آمده، در شاخه‌هایش آشیانه گرفتند.»
[20]باز گفت: «برای ملکوت خدا چه مثل آورم؟ [21]خمیرمایه‌ای را می‌ماند که زنی گرفته، در
سه پیمانه آرد پنهان ساخت تا همه مخمر شد.»
[22]و در شهرها و دهات گشته، تعلیم می‌داد و به‌سوی اورشلیم سفر می‌کرد، [23]که شخصی
به وی گفت: «ای خداوند آیا کم هستند که نجات یابند؟» او به ایشان گفت: [24]«جد و جهد کنید
تا از در تنگ داخل شوید. زیرا که به شما می‌گویم بسیاری طلب دخول خواهند کرد و نخواهند
توانست. [25]بعد از آنکه صاحب خانه برخیزد و در را ببندد و شما بیرون ایستاده، در را کوبیدن
آغاز کنید و گویید، خداوندا خداوندا برای ما باز کن. آنگاه وی در جواب خواهد گفت شما را

نمی‌شناسم که از کجا هستید. ۲۶در آن وقت خواهید گفت که در حضور تو خوردیم و آشامیدیم و
در کوچه‌های ما تعلیم دادی. ۲۷باز خواهد گفت، به شما می‌گویم که شما را نمی‌شناسم از کجا
هستید. ای همه بدکاران از من دور شوید. ۲۸در آنجا گریه و فشار دندان خواهد بود، چون ابراهیم
واسحاق و یعقوب و جمیع انبیا را در ملکوت خدا بینید و خود را بیرون افکنده یابید ۲۹و از مشرق
و مغرب و شمال و جنوب آمده، در ملکوت خدا خواهند نشست. ۳۰و اینک آخرین هستند که
اولین خواهند بود و اولین که آخرین خواهند بود.»

۳۱در همان روز چند نفر از فریسیان آمده، به وی گفتند: «دور شو و از اینجا برو زیرا که
هیرودیس می‌خواهد تو را به قتل رساند.»

۳۲ایشان را گفت: «بروید و به آن روباه گویید، اینک امروز و فردا دیوها را بیرون می‌کنم و
مریضان را صحت می‌بخشم و در روز سوم کامل خواهم شد. ۳۳لیکن می‌باید امروز و فردا و پس
فردا راه روم، زیرا که محال است نبی بیرون از اورشلیم کشته شود. ۳۴ای اورشلیم، ای اورشلیم که
قاتل انبیا و سنگسار کننده مرسلین خود هستی، چند کرت خواستم اطفال تو را جمع کنم، چنانکه
مرغ جوجه‌های خویش را زیر بالهای خود می‌گیرد و نخواستید. ۳۵اینک خانه شما برای شما خراب
گذاشته می‌شود و به شما می‌گویم که مرا دیگر نخواهید دید تا وقتی آید که گویید مبارک است
او که به نام خداوند می‌آید.»

۱۴و واقع شد که در روز سبت، به خانه یکی از رؤسای فریسیان برای غذا
خوردن درآمد و ایشان مراقب او می‌بودند. ۲و اینک شخصی مستسقی پیش او بود. ۳آنگاه عیسی
ملتفت شده، فقها و فریسیان را خطاب کرده، گفت: «آیا در روز سبت شفا دادن جایز است؟»
۴ایشان ساکت ماندند. پس آن مرد را گرفته، شفا داد و رها کرد. ۵و به ایشان روی آورده، گفت:
«کیست از شما که الاغ یا گاوش روز سبت در چاهی افتد و فورا آن را بیرون نیاورد؟» ۶پس
در این امور از جواب وی عاجز ماندند.

۷و برای مهمانان مثلی زد، چون ملاحظه فرمود که چگونه صدر مجلس را اختیار
می‌کردند. پس به ایشان گفت: ۸«چون کسی تو را به عروسی دعوت کند، در صدر مجلس
منشین، مبادا کسی بزرگتر از تو را هم وعده خواسته باشد. ۹پس آن کسی که تو و او را وعده

خواسته بود، بیاید و تو را گوید این کس را جای بده و تو با خجالت روی به صف نعال خواهی
نهاد. [۱۰]بلکه چون مهمان کسی باشی، رفته در پایین بنشین تا وقتی که میزبانت آید به تو گوید،
ای دوست برتر نشین! آنگاه تو را در حضور مجلسیان عزت خواهد بود. [۱۱]زیرا هر که خود را
بزرگ سازد ذلیل گردد و هر که خویشتن را فرود آرد، سرافراز گردد.» [۱۲]پس به آن کسی که از
او وعده خواسته بود نیز گفت: «وقتی که چاشت یا شام دهی، دوستان یا برادران یا خویشان یا
همسایگان دولتمند خود را دعوت مکن، مبادا ایشان نیز تو را بخوانند و تو را عوض داده شود.
[۱۳]بلکه چون ضیافت کنی، فقیران و لنگان و شلان و کوران را دعوت کن [۱۴]که خجسته خواهی بود
زیرا ندارند که تو را عوض دهند و در قیامت عادلان، به تو جزا عطا خواهد شد.»

[۱۵]آنگاه یکی از مجلسیان چون این سخن را شنید گفت: «خوشابحال کسی که در ملکوت
خدا غذا خورد.» [۱۶]به وی گفت: «شخصی ضیافتی عظیم نمود و بسیاری را دعوت نمود. [۱۷]پس
چون وقت شام رسید، غلام خود را فرستاد تا دعوت شدگان را گوید، بیایید زیرا که الحال همه
چیز حاضر است. [۱۸]لیکن همه به یک رای عذرخواهی آغاز کردند. اولی گفت: مزرعه‌ای خریدم و
ناچار باید بروم آن را ببینم، از تو خواهش دارم مرا معذور داری. [۱۹]و دیگری گفت: پنج جفت گاو
خریده‌ام، می‌روم تا آنها را بیازمایم، به تو التماس دارم مرا عفو نمایی. [۲۰]سومی گفت: زنی گرفته‌ام
و از این سبب نمی‌توانم بیایم. [۲۱]پس آن غلام آمده مولای خود را از این امور مطلع ساخت. آنگاه
صاحب خانه غضب نموده، به غلام خود فرمود: به بازارها و کوچه‌های شهر بشتاب و فقیران و
لنگان و شلان و کوران را در اینجا بیاور. [۲۲]پس غلام گفت: ای آقا آنچه فرمودی شد و هنوز جای
باقی است. [۲۳]پس آقا به غلام گفت: به راهها و مرزها بیرون رفته، مردم را به الحاح بیاور تا خانه
من پر شود. [۲۴]زیرا به شما می‌گویم هیچ‌یک از آنانی که دعوت شده بودند، شام مرا نخواهد
چشید.»

[۲۵]و هنگامی که جمعی کثیر همراه او می‌رفتند، روی گردانیده بدیشان گفت: [۲۶]«اگر کسی
نزد من آید و پدر و مادر و زن و اولاد و برادران و خواهران، حتی جان خود را نیز دشمن ندارد،
شاگرد من نمی‌تواند بود. [۲۷]و هر که صلیب خود را برندارد و از عقب من نیاید، نمی‌تواند شاگرد
من گردد.

[۲۸]«زیرا کیست از شما که قصد بنای برجی داشته باشد و اول ننشیند تا برآورد خرج آن
را بکند که آیا قوت تمام کردن آن دارد یا نه؟ [۲۹]که مبادا چون بنیادش نهاد و قادر بر تمام

کردنش نشد، هر که بیند تمسخرکنان گوید، [۳۰]این شخص عمارتی شروع کرده، نتوانست به
انجامش رساند. [۳۱]یا کدام پادشاه است که برای مقاتله با پادشاه دیگر برود، جز اینکه اول نشسته
تأمل نماید که آیا با ده هزار سپاه، قدرت مقاومت کسی را دارد که با بیست هزار لشکر بر وی
می‌آید؟ [۳۲]والا چون او هنوز دور است، ایلچی‌ای فرستاده، شروط صلح را از او درخواست کند.
[۳۳]«پس همچنین هر یکی از شما که تمام مایملک خود را ترک نکند، نمی‌تواند شاگرد من
شود. [۳۴]نمک نیکو است ولی هرگاه نمک فاسد شد، به چه چیز اصلاح پذیرد؟ [۳۵]نه برای زمین
مصرفی دارد و نه برای مزبله، بلکه بیرونش می‌ریزند. آنکه گوش شنوا دارد بشنود.»

۱۵ و چون همه باجگیران و گناهکاران به نزدش می‌آمدند تا کلام او را بشنوند،
[۲]فریسیان و کاتبان همهمه‌کنان می‌گفتند: «این شخص، گناهکاران را می‌پذیرد و با ایشان
می‌خورد.» [۳]پس برای ایشان این مثل را زده، گفت: [۴]«کیست از شما که صد گوسفند داشته باشد
و یکی از آنها گم شود که آن نود و نه را در صحرا نگذارد و از عقب آن گمشده نرود تا آن را
بیابد؟ [۵]پس چون آن را یافت، به شادی بر دوش خود می‌گذارد، [۶]و به خانه آمده، دوستان و
همسایگان را می‌طلبد و بدیشان می‌گوید با من شادی کنید زیرا گوسفند گمشده خود را یافته‌ام.
[۷]به شما می‌گویم که بر این منوال خوشی در آسمان رخ می‌نماید به‌سبب توبه یک گناهکار بیشتر
از برای نود و نه عادل که احتیاج به توبه ندارند.
[۸]«یا کدام زن است که ده درهم داشته باشد هرگاه یک درهم گم شود، چراغی افروخته،
خانه را جاروب نکند و به دقت تفحص ننماید تا آن را بیابد؟ [۹]و چون یافت، دوستان و همسایگان
خود را جمع کرده، می‌گوید: با من شادی کنید زیرا درهم گمشده را پیدا کرده‌ام. [۱۰]همچنین به
شما می‌گویم شادی برای فرشتگان خدا روی می‌دهد به‌سبب یک خطاکار که توبه کند.»
[۱۱]باز گفت: «شخصی را دو پسر بود. [۱۲]روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ای پدر، رصد
اموالی که باید به من رسد، به من بده. پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد. [۱۳]و چندی
نگذشت که آن پسر کهتر، آنچه داشت جمع کرده، به ملکی بعید کوچ کرد و به عیاشی ناهنجار،
سرمایه خود را تلف نمود. [۱۴]و چون تمام را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث
گشت و او به محتاج شدن شروع کرد. [۱۵]پس رفته، خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی

او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی کند. [۱۶]و آرزو می‌داشت که شکم خود را از خرنوبی که
خوکان می‌خوردند سیر کند و هیچ‌کس او را چیزی نمی‌داد.
[۱۷]«آخر به خود آمده، گفت، چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی
هلاک می‌شوم! [۱۸]برخاسته، نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت، ای پدر به آسمان و به حضور
تو گناه کرده‌ام، [۱۹]و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم؛ مرا چون یکی از مزدوران
خود بگیر.
[۲۰]«در ساعت برخاسته، به‌سوی پدر خود متوجه شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را
دیده، ترحم نمود و دوان دوان آمده، او را در آغوش خود کشیده، بوسید. [۲۱]پسر وی را گفت، ای
پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.
[۲۲]لیکن پدر به غلامان خود گفت، جامه بهترین را از خانه آورده، بدو بپوشانید و انگشتری بر
دستش کنید و نعلین بر پایهایش، [۲۳]و گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی
نماییم. [۲۴]زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، یافت شد. پس به شادی
کردن شروع نمودند.
[25]«اما پسر بزرگ او در مزرعه بود. چون آمده، نزدیک به خانه رسید، صدای ساز و رقص
را شنید. [۲۶]پس یکی از نوکران خود را طلبیده، پرسید: این چیست؟ [۲۷]به وی عرض کرد، برادرت
آمده و پدرت گوساله پرواری را ذبح کرده است زیرا که او را صحیح باز یافت. [۲۸]ولی او خشم
نموده، نخواست به خانه درآید، تا پدرش بیرون آمده به او التماس نمود. [۲۹]اما او در جواب پدر
خود گفت، اینک سالها است که من خدمت تو کرده‌ام و هرگز از حکم تو تجاوز نورزیده و هرگز
بزغاله‌ای به من ندادی تا با دوستان خود شادی کنم. [۳۰]لیکن چون این پسرت آمد که دولت تو را
با فاحشه‌ها تلف کرده است، برای او گوساله پرواری را ذبح کردی. [۳۱]او وی را گفت، ای فرزند،
تو همیشه با من هستی و آنچه از آن من است، مال تو است. [۳۲]ولی می‌بایست شادمانی کرد و
مسرور شد زیرا که این برادر تو مرده بود، زنده گشت و گم شده بود، یافت گردید.»

۱۶ و به شاگردان خود نیز گفت: «شخصی دولتمند را ناظری بود که از او نزد
وی شکایت بردند که اموال او را تلف می‌کرد. [۲]پس او را طلب نموده، وی را گفت، این چیست

که درباره تو شنیده‌ام؟ حساب نظارت خود را باز بده زیرا ممکن نیست که بعد از این نظارت
کنی. [۳]ناظر با خود گفت چه کنم زیرا مولایم نظارت را از من می‌گیرد؟ طاقت زمین کندن ندارم
و از گدایی نیز عار دارم. [۴]دانستم چه کنم تا وقتی که از نظارت معزول شوم، مرا به خانه خود
بپذیرند. [۵]پس هر یکی از بدهکاران آقای خود را طلبیده، به یکی گفت آقایم از تو چند طلب
دارد؟ [۶]گفت صد رطل روغن. بدو گفت سیاهه خود را بگیر و نشسته پنجاه رطل بزودی بنویس.
[۷]باز دیگری را گفت از تو چقدر طلب دارد؟ گفت صد کیل گندم. وی را گفت سیاهه خود را بگیر
و هشتاد بنویس.

[۸]«پس آقایش، ناظر خائن را آفرین گفت، زیرا عاقلانه کار کرد. زیرا ابنای این جهان در
طبقه خویش از ابنای نور عاقل‌تر هستند. [۹]و من شما را می‌گویم دوستان از مال بی‌انصافی برای
خود پیدا کنید تا چون فانی گردید شما را به خیمه‌های جاودانی بپذیرند. [۱۰]آنکه در اندک امین
باشد در امر بزرگ نیز امین بود و آنکه در قلیل خائن بود در کثیر هم خائن باشد. [۱۱]و هرگاه در
مال بی‌انصافی امین نبودید، کیست که مال حقیقی را به شما بسپارد؟ [۱۲]و اگر در مال دیگری
دیانت نکردید، کیست که مال خاص شما را به شما دهد؟

[۱۳]«هیچ خادم نمی‌تواند دو آقا را خدمت کند. زیرا یا از یکی نفرت می‌کند و با دیگری
محبت، یا با یکی می‌پیوندد و دیگری را حقیر می‌شمارد. خدا و ممونا را نمی‌توانید خدمت
نمایید.»

[۱۴]و فریسیانی که زر دوست بودند همه این سخنان را شنیده، او را استهزا نمودند. [۱۵]به
ایشان گفت: «شما هستید که خود را پیش مردم عادل می‌نمایید، لیکن خدا عارف دلهای شماست.
زیرا که آنچه نزد انسان مرغوب است، نزد خدا مکروه است. [۱۶]تورات و انبیا تا به یحیی بود و از
آن وقت بشارت به ملکوت خدا داده می‌شود و هر کس به جد و جهد داخل آن می‌گردد. [۱۷]لیکن
آسانتر است که آسمان و زمین زایل شود، از آنکه یک نقطه از تورات ساقط گردد. [۱۸]هر که زن
خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی بود و هر که زن مطلقه مردی را به نکاح خویش
درآورد، زنا کرده باشد.

[۱۹]«شخصی دولتمند بود که ارغوان و کتان می‌پوشید و هر روزه در عیاشی با جلال بسر
می‌برد. [۲۰]و فقیری مقروح بود ایلعازر نام که او را بر درگاه او می‌گذاشتند، [۲۱]و آرزو می‌داشت که
از پاره‌هایی که از خوان آن دولتمند می‌ریخت، خود را سیر کند. بلکه سگان نیز آمده زبان بر

زخمهای او می‌مالیدند. [۲۲]باری آن فقیر بمرد و فرشتگان، او را به آغوش ابراهیم بردند و آن
دولتمند نیز مرد و او را دفن کردند. [۲۳]پس چشمان خود را در عالم اموات گشوده، خود را در
عذاب یافت، و ابراهیم را از دور و ایلعازر را در آغوشش دید. [۲۴]آنگاه به آواز بلند گفت، ای پدر
من ابراهیم، بر من ترحم فرما و ایلعازر را بفرست تا سر انگشت خود را به آب تر ساخته زبان مرا
خنک سازد، زیرا در این نار معذبم. [۲۵]ابراهیم گفت، ای فرزند به‌خاطر آور که تو در ایام زندگانی
چیزهای نیکوی خود را یافتی و همچنین ایلعازر چیزهای بد را، لیکن او الحال در تسلی است و تو
در عذاب. [۲۶]و علاوه بر این، در میان ما و شما ورطه عظیمی است، چنانچه آنانی که می‌خواهند از
اینجا به نزد شما عبور کنند، نمی‌توانند و نه نشینندگان آنجا نزد ما توانند گذشت. [۲۷]گفت، ای
پدر به تو التماس دارم که او را به خانه پدرم بفرستی. [۲۸]زیرا که مرا پنج برادر است تا ایشان را
آگاه سازد، مبادا ایشان نیز به این مکان عذاب بیایند. [۲۹]ابراهیم وی را گفت، موسی و انبیا را
دارند؛ سخن ایشان را بشنوند. [۳۰]گفت، نه ای پدر ما ابراهیم، لیکن اگر کسی از مردگان نزد ایشان
رود، توبه خواهند کرد. [۳۱]وی را گفت، هرگاه موسی و انبیا را نشنوند، اگر کسی از مردگان نیز
برخیزد، هدایت نخواهند پذیرفت.»

۱۷ و شاگردان خود را گفت: «لابد است از وقوع لغزشها، لیکن وای بر آن کسی
که باعث آنها شود. [۲]او را بهتر می‌بود که سنگ آسیایی بر گردنش آویخته شود و در دریا افکنده
شود از اینکه یکی از این کودکان را لغزش دهد. [۳]احتراز کنید و اگر برادرت به تو خطا ورزد او را
تنبیه کن و اگر توبه کند او را ببخش. [۴]و هرگاه در روزی هفت کرت به تو گناه کند و در روزی
هفت مرتبه، برگشته به تو گوید توبه می‌کنم، او را ببخش.»
[۵]آنگاه رسولان به خداوند گفتند: «ایمان ما را زیاد کن.» [۶]خداوند گفت: «اگر ایمان به قدر
دانه خردلی می‌داشتید، به این درخت افراغ می‌گفتید که کنده شده، در دریا نشانده شود، اطاعت
شما می‌کرد.
[۷]«اما کیست از شماکه غلامش به شخم کردن یا شبانی مشغول شود و وقتی که از صحرا
آید، به وی گوید، بزودی بیا و بنشین. [۸]بلکه آیا بدو نمی‌گوید چیزی درست کن تا شام بخورم و
کمر خود را بسته مرا خدمت کن تا بخورم و بنوشم و بعد از آن تو بخور و بیاشام؟ [۹]آیا از آن

غلام منت می‌کشد از آنکه حکمهای او را بجا آورد؟ گمان ندارم. [۱۰]همچنین شما نیز چون به هر
چیزی که مأمور شده‌اید عمل کردید، گویید که غلامان بی‌منفعت هستیم زیرا که آنچه بر ما
واجب بود بجا آوردیم.»

[۱۱]و هنگامی که سفر به‌سوی اورشلیم می‌کرد از میانه سامره و جلیل می‌رفت. [۱۲]و چون به
قریه‌ای داخل می‌شد، ناگاه ده شخص ابرص به استقبال او آمدند و از دور ایستاده، [۱۳]به آواز بلند
گفتند: «ای عیسی خداوند بر ما ترحم فرما.» [۱۴]او به ایشان نظر کرده، گفت: «بروید و خود را به
کاهن بنمایید.» ایشان چون می‌رفتند، طاهر گشتند. [۱۵]و یکی از ایشان چون دید که شفا یافته
است، برگشته به صدای بلند خدا را تمجید می‌کرد. [۱۶]و پیش قدم او به روی در افتاده، وی را
شکر کرد. و او از اهل سامره بود. [۱۷]عیسی ملتفت شده گفت: «آیا ده نفر طاهر نشدند؟ پس آن
نه کجا شدند؟ [۱۸]آیا هیچ‌کس یافت نمی‌شود که برگشته خدا را تمجید کند جز این غریب؟» [۱۹]و
بدو گفت: «برخاسته برو که ایمانت تو را نجات داده است.»

[۲۰]و چون فریسیان از او پرسیدند که ملکوت خدا کی می‌آید، او در جواب ایشان گفت:
«ملکوت خدا با مراقبت نمی‌آید [۲۱]و نخواهند گفت که در فلان یا فلان جاست. زیرا اینک ملکوت
خدا در میان شما است.» [۲۲]و به شاگردان خود گفت: «ایامی می‌آید که آرزو خواهید داشت که
روزی از روزهای پسر انسان را بینید و نخواهید دید. [۲۳]و به شما خواهند گفت، اینک در فلان یا
فلان جاست، مروید و تعاقب آن مکنید. [۲۴]زیرا چون برق که از یک جانب زیر آسمان لامع شده
تا جانب دیگر زیر آسمان درخشان می‌شود، پسر انسان در یوم خود همچنین خواهد بود. [۲۵]لیکن
اول لازم است که او زحمات بسیار بیند و از این فرقه مطرود شود.

[۲۶]«و چنانکه در ایام نوح واقع شد، همانطور در زمان پسر انسان نیز خواهد بود، [۲۷]که
می‌خوردند و می‌نوشیدند و زن و شوهر می‌گرفتند تا روزی که چون نوح داخل کشتی شد، طوفان
آمده همه را هلاک ساخت. [۲۸]و همچنان که در ایام لوط شد که به خوردن و آشامیدن و خرید و
فروش و زراعت و عمارت مشغول می‌بودند، [۲۹]تا روزی که چون لوط از سدوم بیرون آمد، آتش
و گوگرد از آسمان بارید و همه را هلاک ساخت. [۳۰]بر همین منوال خواهد بود در روزی که پسر
انسان ظاهر شود. [۳۱]در آن روز هر که بر پشت‌بام باشد و اسباب او در خانه، نزول نکند تا آنها را
بردارد؛ و کسی که در صحرا باشد همچنین برنگردد. [۳۲]زن لوط را بیاد آورید. [۳۳]هر که خواهد
جان خود را برهاند، آن را هلاک خواهد کرد و هر که آن را هلاک کند آن را زنده نگاه خواهد

داشت. [۳۴]به شما می‌گویم در آن شب دو نفر بر یک تخت خواهند بود، یکی برداشته و دیگری
واگذارده خواهد شد. [۳۵]و دو زن که در یک جا دستآس کنند، یکی برداشته و دیگری واگذارده
خواهد شد. [۳۶]و دو نفر که در مزرعه باشند، یکی برداشته و دیگری واگذارده خواهد شد.» [۳۷]در
جواب وی گفتند: «کجا ای خداوند.» گفت: «در هر جایی که لاش باشد، در آنجا کرکسان جمع
خواهند شد.»

۱۸و برای ایشان نیز مثلی آورد در اینکه می‌باید همیشه دعا کرد و کاهلی
نورزید. [۲]پس گفت که «در شهری داوری بود که نه ترس از خدا و نه باکی از انسان می‌داشت.
[۳]و در همان شهر بیوه زنی بود که پیش وی آمده می‌گفت، داد مرا از دشمنم بگیر. [۴]و تا مدتی به
وی اعتنا ننمود؛ ولکن بعد از آن با خود گفت، هر چند از خدا نمی‌ترسم و از مردم باکی ندارم،
[۵]لیکن چون این بیوه زن مرا زحمت می‌دهد، به داد او می‌رسم، مبادا پیوسته آمده، مرا به رنج
آورد.» [۶]خداوند گفت: «بشنوید که این داور بی‌انصاف چه می‌گوید؟ [۷]و آیا خدا برگزیدگان خود
را که شبانه‌روز بدو استغاثه می‌کنند، دادرسی نخواهد کرد، اگرچه برای ایشان دیر غضب باشد؟
[۸]به شما می‌گویم که به زودی دادرسی ایشان را خواهد کرد. لیکن چون پسر انسان آید، آیا
ایمان را بر زمین خواهد یافت؟»

[۹]و این مثل را آورد برای بعضی که بر خود اعتماد می‌داشتند که عادل بودند و دیگران را
حقیر می‌شمردند [۱۰]که «دو نفر یکی فریسی و دیگری باجگیر به هیکل رفتند تا عبادت کنند. [۱۱]آن
فریسی ایستاده، بدینطور با خود دعا کرد که خدایا تو را شکر می‌کنم که مثل سایر مردم حریص
و ظالم و زناکار نیستم و نه مثل این باجگیر. [۱۲]هر هفته دو مرتبه روزه می‌دارم و از آنچه پیدا
می‌کنم، ده یک می‌دهم. [۱۳]اما آن باجگیر دور ایستاده، نخواست چشمان خود را به‌سوی آسمان
بلند کند بلکه به سینه خود زده گفت، خدایا بر من گناهکار ترحم فرما. [۱۴]به شما می‌گویم که این
شخص، عادل کرده شده به خانه خود رفت به خلاف آن دیگر، زیرا هر که خود را برافرازد، پست
گردد و هرکس خویشتن را فروتن سازد، سرافرازی یابد.»

[۱۵]پس اطفال را نیز نزد وی آوردند تا دست بر ایشان گذارد. اما شاگردانش چون دیدند،
ایشان را نهیب دادند. [۱۶]ولی عیسی ایشان را خوانده، گفت: «بچه‌ها را واگذارید تا نزد من آیند و

ایشان را ممانعت مکنید، زیرا ملکوت خدا برای مثل اینها است. ۱۷هرآینه به شما می‌گویم هر که
ملکوت خدا را مثل طفل نپذیرد، داخل آن نگردد.»

۱۸و یکی از رؤسا از وی سؤال نموده، گفت: «ای استاد نیکو چه کنم تا حیات جاودانی را
وارث گردم؟» ۱۹عیسی وی را گفت: «از بهر چه مرا نیکو می‌گویی و حال آنکه هیچ‌کس نیکو
نیست جز یکی که خدا باشد. ۲۰احکام را می‌دانی: زنا مکن، قتل مکن، دزدی منما، شهادت دروغ
مده و پدر و مادر خود را محترم دار.» ۲۱گفت: «جمیع اینها را از طفولیت خود نگاه داشته‌ام.»
۲۲عیسی چون این را شنید، بدو گفت: «هنوز تو را یک چیز باقی است. آنچه داری بفروش و به
فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی داشت؛ پس آمده مرا متابعت کن.» ۲۳چون این را شنید
محزون گشت، زیرا که دولت فراوان داشت. ۲۴اما عیسی چون او را محزون دید گفت: «چه دشوار
است که دولتمندان داخل ملکوت خدا شوند. ۲۵زیرا گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از
دخول دولتمندی در ملکوت خدا.» ۲۶اما شنوندگان گفتند: «پس که می‌تواند نجات یابد؟» ۲۷او
گفت: «آنچه نزد مردم محال است، نزد خدا ممکن است.»

۲۸پطرس گفت: «اینک ما همه چیز را ترک کرده، پیروی تو می‌کنیم.» ۲۹به ایشان گفت:
«هرآینه به شما می‌گویم، کسی نیست که خانه یا والدین یا زن یا برادران یا اولاد را بجهت
ملکوت خدا ترک کند، ۳۰جز اینکه در این عالم چند برابر بیابد و در عالم آینده حیات جاودانی
را.»

۳۱پس آن دوازده را برداشته، به ایشان گفت: «اینک به اورشلیم می‌رویم و آنچه به زبان
انبیا درباره پسر انسان نوشته شده است، به انجام خواهد رسید. ۳۲زیرا که او را به امت‌ها تسلیم
می‌کنند و استهزا و بی‌حرمتی کرده، آب دهان بر وی انداخته، ۳۳و تازیانه زده، او را خواهند کشت
و در روز سوم خواهد برخاست.» ۳۴اما ایشان چیزی از این امور نفهمیدند و این سخن از ایشان
مخفی داشته شد و آنچه می‌گفت، درک نکردند.

۳۵و چون نزدیک اریحا رسید، کوری بجهت گدایی بر سر راه نشسته بود. ۳۶و چون صدای
گروهی را که می‌گذشتند شنید، پرسید: «چه چیز است؟» ۳۷گفتندش: «عیسی ناصری درگذر
است.» ۳۸در حال فریاد برآورده گفت: «ای عیسی، ای پسر داود، بر من ترحم فرما.» ۳۹و هرچند
آنانی که پیش می‌رفتند، او را نهیب می‌دادند تا خاموش شود، او بلندتر فریاد می‌زد که «پسر
داودا بر من ترحم فرما.» ۴۰آنگاه عیسی ایستاده، فرمود تا او را نزد وی بیاورند. و چون نزدیک

شد از وی پرسیده، [41]گفت: «چه می‌خواهی برای تو بکنم؟» عرض کرد: «ای خداوند، تا بینا شوم.»
[42]عیسی به وی گفت: «بینا شو که ایمانت تو را شفا داده است.» [43]در ساعت بینایی یافته، خدا را
تمجید کنان از عقب او افتاد و جمیع مردم چون این را دیدند، خدا را تسبیح خواندند.

۱۹ پس وارد اریحا شده، از آنجا می‌گذشت. [2]که ناگاه شخصی زکی نام که رئیس
باجگیران و دولتمند بود، [3]خواست عیسی را ببیند که کیست و از کثرت خلق نتوانست، زیرا کوتاه
قد بود. [4]پس پیش دویده بر درخت افراغی برآمد تا او را ببیند، چونکه او می‌خواست از آن راه
عبور کند. [5]و چون عیسی به آن مکان رسید، بالا نگریسته، او را دید و گفت: «ای زکی بشتاب و
به زیر بیا زیرا که باید امروز در خانه تو بمانم.» [6]پس به زودی پایین شده، او را به خرمی
پذیرفت.
[7]و همه چون این را دیدند، همهمه‌کنان می‌گفتند که «در خانه شخصی گناهکار به میهمانی
رفته است.» [8]اما زکی برپا شده، به خداوند گفت: «الحال ای خداوند نصف مایملک خود را به فقرا
می‌دهم و اگر چیزی ناحق از کسی گرفته باشم، چهار برابر بدو رد می‌کنم.» [9]عیسی به وی گفت:
«امروز نجات در این خانه پیدا شد. زیرا که این شخص هم پسر ابراهیم است. [10]زیرا که پسر
انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد.»
[11]و چون ایشان این را شنیدند، او مثلی زیاد کرده آورد چونکه نزدیک به اورشلیم بود و
ایشان گمان می‌بردند که ملکوت خدا می‌باید در همان زمان ظهور کند. [12]پس گفت: «شخصی
شریف به دیار بعید سفر کرد تا ملکی برای خود گرفته مراجعت کند. [13]پس ده نفر از غلامان
خود را طلبیده، ده قنطار به ایشان سپرده فرمود، تجارت کنید تا بیایم. [14]اما اهل ولایت او، چونکه
او را دشمن می‌داشتند، ایلچیان در عقب او فرستاده گفتند، نمی‌خواهیم این شخص بر ما سلطنت
کند.
[15]«و چون ملک را گرفته، مراجعت کرده بود، فرمود تا آن غلامانی را که به ایشان نقد
سپرده بود حاضر کنند تا بفهمد هر یک چه سود نموده است. [16]پس اولی آمده گفت، ای آقا
قنطار تو ده قنطار دیگر نفع آورده است. [17]بدو گفت، آفرین ای غلام نیکو؛ چونکه بر چیز کم امین
بودی، بر ده شهر حاکم شو. [18]و دیگری آمده گفت، ای آقا قنطار تو پنج قنطار سود کرده است.

[۱۹]او را نیز فرمود، بر پنج شهر حکمرانی کن. [۲۰]و سومی آمده گفت، ای آقا اینک قنطار تو موجود
است، آن را در پارچه‌ای نگاه داشته‌ام. [۲۱]زیرا که از تو ترسیدم چونکه مرد تندخویی هستی. آنچه
نگذارده‌ای، برمی‌داری و از آنچه نکاشته‌ای درو می‌کنی. [۲۲]به وی گفت، از زبان خودت بر تو فتوی
می‌دهم، ای غلام شریر. دانسته‌ای که من مرد تندخویی هستم که برمی‌دارم آنچه را نگذاشته‌ام و
درو می‌کنم آنچه را نپاشیده‌ام. [۲۳]پس برای چه نقد مرا نزد صرافان نگذاردی تا چون آیم آن را
با سود دریافت کنم؟ [۲۴]پس به حاضرین فرمود، قنطار را از این شخص بگیرید و به صاحب ده
قنطار بدهید. [۲۵]به او گفتند، ای خداوند، وی ده قنطار دارد. [۲۶]زیرا به شما می‌گویم به هر که دارد
داده شود و هر که ندارد آنچه دارد نیز از او گرفته خواهد شد. [۲۷]اما آن دشمنان من که
نخواستند من بر ایشان حکمرانی نمایم، در اینجا حاضر ساخته پیش من به قتل رسانید.»

[۲۸]و چون این را گفت، پیش رفته، متوجه اورشلیم گردید. [۲۹]و چون نزدیک بیت فاجی و
بیت عنیا بر کوه مسمی' به زیتون رسید، دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، [۳۰]گفت: «به آن
قریه‌ای که پیش روی شما است بروید و چون داخل آن شدید، کره الاغی بسته خواهید یافت که
هیچ‌کس بر آن هرگز سوار نشده. آن را باز کرده بیاورید. [۳۱]و اگر کسی به شما گوید، چرا این را
باز می‌کنید، به وی گویید خداوند او را لازم دارد.» [۳۲]پس فرستادگان رفته آن چنانکه بدیشان
گفته بود یافتند. [۳۳]و چون کره را باز می‌کردند، مالکانش به ایشان گفتند: «چرا کره را باز
می‌کنید؟» [۳۴]گفتند: «خداوند او را لازم دارد.» [۳۵]پس او را به نزد عیسی آوردند و رخت خود را
بر کره افکنده، عیسی را سوار کردند. [۳۶]و هنگامی که او می‌رفت جامه‌های خود را در راه
می‌گستردند.

[۳۷]و چون نزدیک به سرازیری کوه زیتون رسید، تمامی شاگردانش شادی کرده، به آواز
بلند خدا را حمد گفتن شروع کردند، به‌سبب همه قواتی که از او دیده بودند. [۳۸]و می‌گفتند:
«مبارک باد آن پادشاهی که می‌آید به نام خداوند؛ سلامتی در آسمان و جلال در اعلی'علیین
باد.» [۳۹]آنگاه بعضی از فریسیان از آن میان بدو گفتند: «ای استاد شاگردان خود را نهیب نما.»
[۴۰]او در جواب ایشان گفت: «به شما می‌گویم اگر اینها ساکت شوند، هرآینه سنگها به
صدا آیند.»

[۴۱]و چون نزدیک شده، شهر را نظاره کرد بر آن گریان گشته، [۴۲]گفت: «اگر تو نیز
می‌دانستی هم در این زمان خود، آنچه باعث سلامتی تو می‌شد، لاکن الحال از چشمان تو پنهان

گشته است. [۴۳]زیرا ایامی بر تو می‌آید که دشمنانت گرد تو سنگرها سازند و تو را احاطه کرده، از
هر جانب محاصره خواهند نمود. [۴۴]و تو را و فرزندانت را در اندرون تو بر خاک خواهند افکند و
در تو سنگی بر سنگی نخواهند گذاشت زیرا که ایام تفقد خود را ندانستی.»
[۴۵]و چون داخل هیکل شد، کسانی را که در آنجا خرید و فروش می‌کردند، به بیرون
نمودن آغاز کرد. [۴۶]و به ایشان گفت: «مکتوب است که خانه من خانه عبادت است لیکن شما آن
را مغاره دزدان ساخته‌اید.» [۴۷]و هر روز در هیکل تعلیم می‌داد، اما رؤسای کهنه و کاتبان و اکابر
قوم قصد هلاک نمودن او می‌کردند. [۴۸]و نیافتند چه کنند زیرا که تمامی مردم بر او آویخته بودند
که از او بشنوند.

۲۰ روزی از آن روزها واقع شد هنگامی که او قوم را در هیکل تعلیم و بشارت
می‌داد که رؤسای کهنه و کاتبان با مشایخ آمده، [۲]به وی گفتند: «به ما بگو که به چه قدرت این
کارها را می‌کنی و کیست که این قدرت را به تو داده است؟» [۳]در جواب ایشان گفت: «من نیز از
شما چیزی می‌پرسم. به من بگویید. [۴]تعمید یحیی از آسمان بود یا از مردم؟» [۵]ایشان با خود
اندیشیده، گفتند که «اگر گوییم از آسمان، هرآینه گوید چرا به او ایمان نیاوردید؟ [۶]و اگر گوییم از
انسان، تمامی قوم ما را سنگسار کنند زیرا یقین می‌دارند که یحیی نبی است.» [۷]پس جواب دادند
که «نمی‌دانیم از کجا بود.» [۸]عیسی به ایشان گفت: «من نیز شما را نمی‌گویم که این کارها را به
چه قدرت بجا می‌آورم.»
[۹]و این مثل را به مردم گفتن گرفت که «شخصی تاکستانی غرس کرد و به باغبانانش
سپرده، مدت مدیدی سفر کرد. [۱۰]و در موسم، غلامی نزد باغبانان فرستاد تا از میوه باغ بدو
سپارند. اما باغبانان او را زده، تهی‌دست بازگردانیدند. [۱۱]پس غلامی دیگر روانه نمود. او را نیز
تازیانه زده، و بی‌حرمت کرده، تهی‌دست بازگردانیدند. [۱۲]و باز سومی فرستاد. او را نیز مجروح
ساخته، بیرون افکندند. [۱۳]آنگاه صاحب باغ گفت، چه کنم؟ پسر حبیب خود را می‌فرستم شاید
چون او را بینند احترام خواهند نمود. [۱۴]اما چون باغبانان او را دیدند، با خود تفکرکنان گفتند، این
وارث می‌باشد، بیایید او را بکشیم تا میراث از آن ما گردد. [۱۵]در حال او را از باغ بیرون افکنده،

کشتند. پس صاحب باغ بدیشان چه خواهد کرد؟ [۱۶]او خواهد آمد و باغبانان را هلاک کرده، باغ
را به دیگران خواهد سپرد.» پس چون شنیدند گفتند: «حاشا.»
[۱۷]به ایشان نظر افکنده، گفت: «پس معنی این نوشته چیست، سنگی را که معماران رد
کردند، همان سر زاویه شده است؟ [۱۸]و هر که بر آن سنگ افتد خرد شود، اما اگر آن بر کسی
بیفتد او را نرم خواهد ساخت؟» [۱۹]آنگاه رؤسای کهنه و کاتبان خواستند که در همان ساعت او را
گرفتار کنند، لیکن از قوم ترسیدند زیرا که دانستند که این مثل را درباره ایشان زده بود.
[۲۰]و مراقب او بوده، جاسوسان فرستادند که خود را صالح می‌نمودند تا سخنی از او گرفته،
او را به حکم و قدرت والی بسپارند. [۲۱]پس از او سؤال نموده، گفتند: «ای استاد می‌دانیم که تو به
راستی سخن می‌رانی و تعلیم می‌دهی و از کسی رو‌داری نمی‌کنی، بلکه طریق خدا را به صدق
می‌آموزی. [۲۲]آیا بر ما جایز هست که جزیه به قیصر بدهیم یا نه؟» [۲۳]او چون مکر ایشان را درک
کرد، بدیشان گفت: «مرا برای چه امتحان می‌کنید؟ [۲۴]دیناری به من نشان دهید. صورت و
رقمش از کیست؟» ایشان در جواب گفتند: «از قیصر است.» [۲۵]او به ایشان گفت: «پس مال قیصر
را به قیصر رد کنید و مال خدا را به خدا.» [۲۶]پس چون نتوانستند او را به سخنی در نظر مردم
ملزم سازند، از جواب او در عجب شده، ساکت ماندند.
[۲۷]و بعضی از صدوقیان که منکر قیامت هستند، پیش آمده، از وی سؤال کرده، [۲۸]گفتند:
«ای استاد، موسی برای ما نوشته است که اگر کسی را برادری که زن داشته باشد بمیرد و
بی‌اولاد فوت شود، باید برادرش آن زن را بگیرد تا برای برادر خود نسلی آورد. [۲۹]پس هفت
برادر بودند که اولی زن گرفته، اولاد ناآورده، فوت شد. [۳۰]بعد دومین آن زن را گرفته، او نیز
بی‌اولاد بمرد. [۳۱]پس سومین او را گرفت و همچنین تا هفتمین و همه فرزند ناآورده، مردند. [۳۲]و
بعد از همه، آن زن نیز وفات یافت. [۳۳]پس در قیامت، زن کدام یک از ایشان خواهد بود، زیرا که
هر هفت او را داشتند؟»
[۳۴]عیسی در جواب ایشان گفت: «ابنای این عالم نکاح می‌کنند و نکاح کرده می‌شوند.
[۳۵]لیکن آنانی که مستحق رسیدن به آن عالم و به قیامت از مردگان شوند، نه نکاح می‌کنند و نه
نکاح کرده می‌شوند. [۳۶]زیرا ممکن نیست که دیگر بمیرند از آن جهت که مثل فرشتگان و پسران
خدا می‌باشند، چونکه پسران قیامت هستند. [۳۷]و اما اینکه مردگان برمی‌خیزند، موسی نیز در ذکر
بوته نشان داد، چنانکه خداوند را خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب خواند. [۳۸]و حال

آنکه خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است. زیرا همه نزد او زنده هستند.» [۳۹]پس بعضی
از کاتبان در جواب گفتند: «ای استاد، نیکو گفتی.» [۴۰]و بعد از آن هیچ‌کس جرأت آن نداشت که
از وی سؤالی کند.

[۴۱]پس به ایشان گفت: «چگونه می‌گویند که مسیح پسر داود است [۴۲]و خود داود در کتاب
زبور می‌گوید، خداوند به خداوند من گفت به دست راست من بنشین [۴۳]تا دشمنان تو را پای‌انداز
تو سازم؟ [۴۴]پس چون داود او را خداوند می‌خواند، چگونه پسر او می‌باشد؟»

[۴۵]و چون تمامی قوم می‌شنیدند، به شاگردان خود گفت: [۴۶]«بپرهیزید از کاتبانی که
خرامیدن در لباس دراز را می‌پسندند و سلام در بازارها و صدر کنایس و بالا نشستن در ضیافتها
را دوست می‌دارند. [۴۷]و خانه‌های بیوه زنان را می‌بلعند و نماز را به ریاکاری طول می‌دهند. اینها
عذاب شدیدتر خواهند یافت.»

۲۱

و نظر کرده، دولتمندانی را دید که هدایای خود را در بیت‌المال می‌اندازند. [۲]و
بیوه زنی فقیر را دید که دو فلس در آنجا انداخت. [۳]پس گفت: «هرآینه به شما می‌گویم این بیوه
فقیر از جمیع آنها بیشتر انداخت. [۴]زیرا که همه ایشان از زیادتی خود در هدایای خدا انداختند،
لیکن این زن از احتیاج خود تمامی معیشت خویش را انداخت.»

[۵]و چون بعضی ذکر هیکل می‌کردند که به سنگهای خوب و هدایا آراسته شده است گفت:
[۶]«ایامی می‌آید که از این چیزهایی که می‌بینید، سنگی بر سنگی گذارده نشود، مگر اینکه به زیر
افکنده خواهد شد.» [۷]و از او سؤال نموده، گفتند: «ای استاد پس این امور کی واقع می‌شود و
علامت نزدیک شدن این وقایع چیست؟» [۸]گفت: «احتیاط کنید که گمراه نشوید. زیرا که بسا به
نام من آمده خواهند گفت که من هستم و وقت نزدیک است. پس از عقب ایشان مروید. [۹]و چون
اخبار جنگها و فسادها را بشنوید، مضطرب مشوید زیرا که وقوع این امور اول ضرور است لیکن
انتهادر ساعت نیست.»

[۱۰]پس به ایشان گفت: «قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند کرد. [۱۱]و
زلزله‌های عظیم در جایها و قحطیها و وباها پدید و چیزهای هولناک و علامات بزرگ از آسمان
ظاهر خواهد شد. [۱۲]و قبل از این همه، بر شما دست‌اندازی خواهند کرد و جفا نموده، شما را به

کنایس و زندانها خواهند سپرد و در حضور سلاطین و حکام بجهت نام من خواهند برد. [۱۳]و این
برای شما به شهادت خواهد انجامید. [۱۴]پس در دلهای خود قرار دهید که برای حجت آوردن،
پیشتر اندیشه نکنید، [۱۵]زیرا که من به شما زبانی و حکمتی خواهم داد که همه دشمنان شما با آن
مقاومت و مباحثه نتوانند نمود. [۱۶]و شما را والدین و برادران و خویشان و دوستان تسلیم خواهند
کرد و بعضی از شما را به قتل خواهند رسانید. [۱۷]و جمیع مردم به جهت نام من شما را نفرت
خواهند کرد. [۱۸]ولکن مویی از سر شما گم نخواهد شد. [۱۹]جانهای خود را به صبر دریابید.

[۲۰]«و چون بینید که اورشلیم به لشکرها محاصره شده است، آنگاه بدانید که خرابی آن
رسیده است. [۲۱]آنگاه هر که در یهودیه باشد، به کوهستان فرار کند و هر که در شهر باشد، بیرون
رود و هر که در صحرا بود، داخل شهر نشود. [۲۲]زیرا که همان است ایام انتقام، تا آنچه مکتوب
است تمام شود. [۲۳]لیکن وای بر آبستنان و شیردهندگان در آن ایام، زیرا تنگی سخت بر روی
زمین و غضب بر این قوم حادث خواهد شد. [۲۲]و به دم شمشیر خواهند افتاد و در میان جمیع
امت‌ها به اسیری خواهند رفت و اورشلیم پایمال امت‌ها خواهد شد تا زمانهای امت‌ها به انجام
رسد.

[۲۵]«و در آفتاب و ماه و ستارگان علامات خواهد بود و بر زمین تنگی و حیرت از برای
امت‌ها روی خواهد نمود به‌سبب شوریدن دریا و امواجش. [۲۶]و دلهای مردم ضعف خواهد کرد از
خوف و انتظار آن وقایعی که برربع مسکون ظاهر می‌شود، زیرا قوات آسمان متزلزل خواهد شد.
[۲۷]و آنگاه پسر انسان را خواهند دید که بر ابری سوار شده با قوت و جلال عظیم می‌آید.

[۲۸]«و چون ابتدای این چیزها بشود، راست شده، سرهای خود را بلند کنید از آن جهت که
خلاصی شما نزدیک است.» [۲۹]و برای ایشان مثلی گفت که «درخت انجیر و سایر درختان را
ملاحظه نمایید، [۳۰]که چون می‌بینید شکوفه می‌کند، خود می‌دانید که تابستان نزدیک است. [۳۱] و
همچنین شما نیز چون بینید که این امور واقع می‌شود، بدانید که ملکوت خدا نزدیک شده است.
[۳۲]هرآینه به شما می‌گویم که تا جمیع این امور واقع نشود، این فرقه نخواهد گذشت. [۳۳]آسمان و
زمین زایل می‌شود لیکن سخنان من زایل نخواهد شد.

[۳۴]«پس خود را حفظ کنید مبادا دلهای شما از پرخوری و مستی و اندیشه‌های دنیوی،
سنگین گردد و آن روز ناگهان بر شما آید. [۳۵]زیرا که مثل دامی بر جمیع سکنه تمام روی زمین
خواهد آمد. [۳۶]پس در هر وقت دعا کرده، بیدار باشید تا شایسته آن شوید که از جمیع این

چیزهایی که به وقوع خواهد پیوست نجات یابید و در حضور پسر انسان بایستید.» [۳۷]و روزها را
در هیکل تعلیم می‌داد و شبها بیرون رفته، در کوه معروف به زیتون به سر می‌برد. [۳۸]و هر بامداد
قوم نزد وی در هیکل می‌شتافتند تا کلام او را بشنوند.

۲۲

و چون عید فطیر که به فصح معروف است نزدیک شد، [۲]رؤسای کهنه و
کاتبان مترصد می‌بودند که چگونه او را به قتل رسانند، زیرا که از قوم ترسیدند.
[۳]اما شیطان در یهودای مسمی' به اسخریوطی که از جمله آن دوازده بود داخل گشت، [۴]و
او رفته با رؤسای کهنه و سرداران سپاه گفتگو کرد که چگونه او را به ایشان تسلیم کند. [۵]ایشان
شاد شده، با او عهد بستند که نقدی به وی دهند. [۶]و او قبول کرده، در صدد فرصتی برآمد که
اورا در نهانی از مردم به ایشان تسلیم کند.
[۷]اما چون روز فطیر که در آن می‌بایست فصح را ذبح کنند رسید، [۸]پطرس و یوحنا را
فرستاده، گفت: «بروید و فصح را بجهت ما آماده کنید تا بخوریم.» [۹]به وی گفتند: «در کجا
می‌خواهی مهیا کنیم؟» [۱۰]ایشان را گفت: «اینک هنگامی که داخل شهر شوید، شخصی با سبوی
آب به شما برمی‌خورد. به خانه‌ای که او درآید، از عقب وی بروید، [۱۱]و به صاحب خانه گویید،
استاد تو را می‌گوید مهمانخانه کجا است تا در آن فصح را با شاگردان خود بخورم. [۱۲]او
بالاخانه‌ای بزرگ و مفروش به شما نشان خواهد داد؛ در آنجا مهیا سازید.» [۱۳]پس رفته چنانکه به
ایشان گفته بود یافتند و فصح را آماده کردند.
[۱۴]و چون وقت رسید، با دوازده رسول بنشست. [۱۵]و به ایشان گفت: «اشتیاق بی‌نهایت
داشتم که پیش از زحمت دیدنم، این فصح را با شما بخورم. [۱۶]زیرا به شما می‌گویم از این دیگر
نمی‌خورم تا وقتی که در ملکوت خدا تمام شود.» [۱۷]پس پیاله‌ای گرفته، شکر نمود و گفت: «این را
بگیرید و در میان خود تقسیم کنید. [۱۸]زیرا به شما می‌گویم که تا ملکوت خدا نیاید، از میوه مو
دیگر نخواهم نوشید.» [۱۹]و نان را گرفته، شکر نمود و پاره کرده، به ایشان داد و گفت: «این است
جسد من که برای شما داده می‌شود؛ این را به یاد من بجا آرید.» [۲۰]و همچنین بعد از شام پیاله را
گرفت و گفت: «این پیاله عهد جدید است در خون من که برای شما ریخته می‌شود. [۲۱]لیکن اینک

دست آن کسی که مرا تسلیم می‌کند با من در سفره است. [۲۲]زیرا که پسر انسان برحسب آنچه
مقدر است، می‌رود لیکن وای بر آن کسی که او را تسلیم کند.»

[۲۳]آنگاه از یکدیگر شروع کردند به پرسیدن که کدام یک از ایشان باشد که این کار بکند؟
[۲۴]و در میان ایشان نزاعی نیز افتاد که کدام یک از ایشان بزرگتر می‌باشد. [۲۵]آنگاه به ایشان گفت:
«سلاطین امت‌ها بر ایشان سروری می‌کنند و حکام خود را ولی‌نعمت می‌خوانند. [۲۶]لیکن شما چنین
مباشید، بلکه بزرگتر از شما مثل کوچکتر باشد و پیشوا چون خادم. [۲۷]زیرا کدام‌یک بزرگتر است؟
آنکه به غذا نشیند یا آنکه خدمت کند؟ آیا نیست آنکه نشسته است؟ لیکن من در میان شما
چون خادم هستم. [۲۸]و شما کسانی می‌باشید که در امتحانهای من با من به سر بردید. [۲۹]و من
ملکوتی برای شما قرار می‌دهم چنانکه پدرم برای من مقرر فرمود، [۳۰]تا در ملکوت من از خوان
من بخورید و بنوشید و بر کرسیها نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری کنید.»

[۳۱]پس خداوند گفت: «ای شمعون، ای شمعون، اینک شیطان خواست شما را چون گندم
غربال کند، [۳۲]لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود؛ و هنگامی که تو بازگشت کنی
برادران خود را استوار نما.» [۳۳]به وی گفت: «ای خداوند حاضرم که با تو بروم حتی در زندان و در
موت.» [۳۴]گفت: «تو را می‌گویم ای پطرس، امروز خروس بانگ نزده باشد که سه مرتبه انکار
خواهی کرد که مرا نمی‌شناسی.» [۳۵]و به ایشان گفت: «هنگامی که شما را بی‌کیسه و توشه‌دان و
کفش فرستادم، به هیچ چیز محتاج شدید؟» گفتند: «هیچ.» [۳۶]پس به ایشان گفت: «لیکن الآن هر
که کیسه دارد، آن را بردارد و همچنین توشه‌دان را و کسی که شمشیر ندارد جامه خود را
فروخته، آن را بخرد. [۳۷]زیرا به شما می‌گویم که این نوشته در من می‌باید به انجام رسید، یعنی با
گناهکاران محسوب شد؛ زیرا هر چه در خصوص من است، انقضا دارد.» [۳۸]گفتند: «ای خداوند
اینک دو شمشیر.» به ایشان گفت: «کافی است.»

[۳۹]و برحسب عادت بیرون شده، به کوه زیتون رفت و شاگردانش از عقب او رفتند. [۴۰]و
چون به آن موضع رسید، به ایشان گفت: «دعا کنید تا در امتحان نیفتید.» [۴۱]و او از ایشان به
مسافت پرتاپ سنگی دور شده، به زانو درآمد و دعا کرده، گفت: [۴۲]«ای پدر اگر بخواهی این پیاله
را از من بگردان، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو.» [۴۳]و فرشته‌ای از آسمان بر او ظاهر
شده، او را تقویت می‌نمود. [۴۴]پس به مجاهده افتاده، به سعی بلیغ‌تر دعا کرد، چنانکه عرق او مثل
قطرات خون بود که بر زمین می‌ریخت. [۴۵]پس از دعا برخاسته، نزد شاگردان خود آمده، ایشان را

از حزن در خواب یافت. [46]به ایشان گفت: «برای چه در خواب هستید؟ برخاسته، دعا کنید تا در
امتحان نیفتید!»
[47]و سخن هنوز بر زبانش بود که ناگاه جمعی مددند و یکی از آن دوازده که یهودا نام
داشت بر دیگران سبقت جسته، نزد عیسی آمد تا او را ببوسد. [48]و عیسی بدو گفت: «ای یهودا آیا
به بوسه پسر انسان را تسلیم می‌کنی؟» [49]رفقایش چون دیدند که چه می‌شود، عرض کردند:
«خداوندا به شمشیر بزنیم؟» [50]و یکی از ایشان، غلام رئیس کهنه را زده، گوش راست او را از تن
جدا کرد. [51]عیسی متوجه شده گفت: «تا به این بگذارید.» و گوش او را لمس نموده، شفا داد.
[52]پس عیسی به رؤسای کهنه و سرداران سپاه هیکل و مشایخی که نزد او آمده بودند
گفت: «گویا بر دزد با شمشیرها و چوبها بیرون آمدید. [53]وقتی که هر روزه در هیکل با شما
می‌بودم دست بر من دراز نکردید، لیکن این است ساعت شما و قدرت ظلمت.»
[54]پس او را گرفته بردند و به سرای رئیس کهنه آوردند و پطرس از دور از عقب می‌آمد.
[55]و چون در میان ایوان آتش افروخته، گردش نشسته بودند، پطرس در میان ایشان بنشست.
[56]آنگاه کنیزکی چون او را در روشنی آتش نشسته دید، بر او چشم دوخته، گفت: «این شخص هم
با او می‌بود.» [57]او وی را انکار کرده، گفت: «ای زن او را نمی‌شناسم.» [58]بعد از زمانی دیگری او را
دیده گفت: «تو از اینها هستی.» پطرس گفت: «ای مرد، من نیستم.» [59]و چون تخمینا یک ساعت
گذشت، یکی‌دیگر با تأکید گفت: «بلاشک این شخص از رفقای او است زیرا که جلیلی هم هست.»
[60]پطرس گفت: «ای مرد نمی‌دانم چه می‌گویی؟» در همان ساعت که این را می‌گفت، خروس
بانگ زد. [61]آنگاه خداوند روگردانیده، به پطرس نظر افکند. پس پطرس آن کلامی را که خداوند
به وی گفته بود به‌خاطر آورد که "قبل از بانگ زدن خروس سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد."
[62]پس پطرس بیرون رفته، زارزار بگریست.
[63]و کسانی که عیسی را گرفته بودند، او را تازیانه زده، استهزا نمودند. [64]و چشم او را بسته
طپانچه بر رویش زدند و از وی سؤال کرده، گفتند: «نبوت کن! که تو را زده است؟» [65]و بسیار
کفر دیگر به وی گفتند.
[66]و چون روز شد، اهل شورای قوم یعنی رؤسای کهنه و کاتبان فراهم آمده، در مجلس
خود او را آورده، [67]گفتند: «اگر تو مسیح هستی به ما بگو.» او به ایشان گفت: «اگر به شما گویم
مرا تصدیق نخواهید کرد. [68]و اگر از شما سؤال کنم جواب نمی‌دهید و مرا رها نمی‌کنید. [69]لیکن

بعد از این پسر انسان به طرف راست قوت خدا خواهد نشست.» ۷۰همه گفتند: «پس تو پسر خدا
هستی؟» او به ایشان گفت: «شما می‌گویید که من هستم.» ۷۱گفتند: «دیگر ما را چه حاجت به
شهادت است؟ زیرا خود از زبانش شنیدیم.»

۲۳ پس تمام جماعت ایشان برخاسته، او را نزد پیلاطس بردند. ۲و شکایت بر
او آغاز نموده، گفتند: «این شخص را یافته‌ایم که قوم را گمراه می‌کند و از جزیه دادن به قیصر
منع می‌نماید و می‌گوید که خود مسیح و پادشاه است.» ۳پس پیلاطس از او پرسیده، گفت: «آیا
تو پادشاه یهود هستی؟» او در جواب وی گفت: «تو می‌گویی.» ۴آنگاه پیلاطس به رؤسای کهنه و
جمیع قوم گفت که «در این شخص هیچ عیبی نمی‌یابم.» ۵ایشان شدت نموده، گفتند که «قوم را
می‌شوراند و در تمام یهودیه از جلیل گرفته تا به اینجا تعلیم می‌دهد.»
۶چون پیلاطس نام جلیل را شنید، پرسید که «آیا این مرد جلیلی است؟» ۷و چون مطلع
شد که از ولایت هیرودیس است او را نزد وی فرستاد، چونکه هیرودیس در آن ایام در اورشلیم
بود. ۸اما هیرودیس چون عیسی را دید، بغایت شاد گردید زیرا که مدت مدیدی بود می‌خواست
او را ببیند چونکه شهرت او را بسیار شنیده بود و مترصد می‌بود که معجزه‌ای از او بیند. ۹پس
چیزهای بسیار از وی پرسید لیکن او به وی هیچ جواب نداد. ۱۰و رؤسای کهنه و کاتبان حاضر
شده، به شدت تمام بر وی شکایت می‌نمودند. ۱۱پس هیرودیس با لشکریان خود او را افتضاح
نموده و استهزا کرده، لباس فاخر بر او پوشانید و نزد پیلاطس او را باز فرستاد. ۱۲و در همان روز
پیلاطس و هیرودیس با یکدیگر مصالحه کردند، زیرا قبل از آن در میانشان عداوتی بود.
۱۳پس پیلاطس روسای کهنه و سرادران و قوم را خوانده، ۱۴به ایشان گفت: «این مرد را
نزد من آوردید که قوم را می‌شوراند. الحال من او را در حضور شما امتحان کردم و از آنچه بر او
ادعا می‌کنید اثری نیافتم. ۱۵و نه هیرودیس هم زیرا که شما را نزد او فرستادم و اینک هیچ عمل
مستوجب قتل از او صادر نشده است. ۱۶پس او را تنبیه نموده، رها خواهم کرد.» ۱۷زیرا او را لازم
بود که هر عیدی کسی را برای ایشان آزاد کند. ۱۸آنگاه همه فریاد کرده، گفتند: «او را هلاک کن
و برابا را برای ما رها فرما.» ۱۹و او شخصی بود که به‌سبب شورش و قتلی که در شهر واقع شده
بود، در زندان افکنده شده بود. ۲۰باز پیلاطس ندا کرده، خواست که عیسی را رها کند. ۲۱لیکن

ایشان فریاد زده گفتند: «او را مصلوب کن، مصلوب کن.» ۲۲بار سوم به ایشان گفت: «چرا؟ چه
بدی کرده است؟ من در او هیچ علت قتل نیافتم. پس او را تأدیب کرده رها می‌کنم.» ۲۳اما ایشان
به صداهای بلند مبالغه نموده، خواستند که مصلوب شود و آوازهای ایشان و رؤسای کهنه غالب
آمد. ۲۴پس پیلاطس فرمود که برحسب خواهش ایشان بشود. ۲۵و آن کس را که به‌سبب
شورش و قتل در زندان حبس بود که خواستند، رها کرد و عیسی را به خواهش ایشان سپرد.

۲۶و چون او را می‌بردند، شمعون قیروانی را که از صحرا می‌آمد مجبور ساخته، صلیب را
بر او گذاردند تا از عقب عیسی ببرد. ۲۷و گروهی بسیار از قوم و زنانی که سینه می‌زدند و برای او
ماتم می‌گرفتند، در عقب او افتادند. ۲۸آنگاه عیسی به‌سوی آن زنان روی گردانیده، گفت: «ای
دختران اورشلیم برای من گریه مکنید، بلکه بجهت خود و اولاد خود ماتم کنید. ۲۹زیرا اینک
ایامی می‌آید که در آنها خواهند گفت، خوشابحال نازادگان و رحمهایی که بار نیاوردند و
پستانهایی که شیر ندادند. ۳۰و در آن هنگام به کوهها خواهند گفت که بر ما بیفتید و به تلها که
ما را پنهان کنید. ۳۱زیرا اگر این کارها را به چوب تر کردند، به چوب خشک چه خواهد شد؟»

۳۲و دو نفر دیگر را که خطاکار بودند نیز آوردند تا ایشان را با او بکشند. ۳۳و چون به
موضعی که آن را کاسه سر می‌گویند رسیدند، او را در آنجا با آن دو خطاکار، یکی بر طرف
راست و دیگری بر چپ او مصلوب کردند.

۳۴عیسی گفت: «ای پدر اینها را بیامرز، زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند.» پس جامه‌های او را
تقسیم کردند و قرعه افکندند. ۳۵و گروهی به تماشا ایستاده بودند. و بزرگان نیز تمسخرکنان با
ایشان می‌گفتند: «دیگران را نجات داد. پس اگر او مسیح و برگزیده خدا می‌باشد خود را
برهاند.» ۳۶و سپاهیان نیز او را استهزا می‌کردند و آمده، او را سرکه می‌دادند، ۳۷و می‌گفتند: «اگر
تو پادشاه یهود هستی خود را نجات ده.» ۳۸و بر سر او تقصیرنامه‌ای نوشتند به خط یونانی و رومی
و عبرانی که «این است پادشاه یهود.»

۳۹و یکی از آن دو خطاکار مصلوب بر وی کفر گفت که «اگر تو مسیح هستی خود را و ما
را برهان.» ۴۰اما آن دیگری جواب داده، او را نهیب کرد و گفت: «مگر تو از خدا نمی‌ترسی؟
چونکه تو نیز زیر همین حکمی. ۴۱و اما ما به انصاف، چونکه جزای اعمال خود را یافته‌ایم، لیکن
این شخص هیچ‌کار بی‌جا نکرده است.» ۴۲پس به عیسی گفت: «ای خداوند، مرا به یاد آور هنگامی

که به ملکوت خود آیی.» [۴۳]عیسی به وی گفت: «هرآینه به تو می‌گویم امروز با من در فردوس
خواهی بود.»

[۴۴]و تخمینا از ساعت ششم تا ساعت نهم، ظلمت تمام روی زمین را فرو گرفت. [۴۵]و
خورشید تاریک گشت و پرده قدس از میان بشکافت. [۴۶]و عیسی به آواز بلند صدا زده، گفت: «ای
پدر به دستهای تو روح خود را می‌سپارم.» این را بگفت و جان را تسلیم نمود. [۴۷]اما یوزباشی چون
این ماجرا را دید، خدا را تمجید کرده، گفت: «در حقیقت، این مرد صالح بود.» [۴۸] و تمامی گروه
که برای این تماشا جمع شده بودند چون این وقایع را دیدند، سینه زنان برگشتند. [۴۹]و جمیع
آشنایان او از دور ایستاده بودند، با زنانی که از جلیل او را متابعت کرده بودند تا این امور را
ببینند.

[۵۰]و اینک یوسف نامی از اهل شورا که مرد نیکو و صالح بود، [۵۱]که در رأی و عمل ایشان
مشارکت نداشت و از اهل رامه، بلدی از بلاد یهود بود و انتظار ملکوت خدا را می‌کشید،
[۵۲]نزدیک پیلاطس آمده، جسد عیسی را طلب نمود. [۵۳]پس آن را پایین آورده، در کتان پیچید و
در قبری که از سنگ تراشیده بود و هیچ‌کس ابدا در آن دفن نشده بود سپرد. [۵۴]و آن روز تهیه
بود و سبت نزدیک می‌شد. [۵۵]و زنانی که در عقب او از جلیل آمده بودند، از پی او رفتند و قبر و
چگونگی گذاشته شدن بدن او را دیدند. [۵۶]پس برگشته، حنوط و عطریات مهیا ساختند و روز
سبت را به حسب حکم آرام گرفتند.

۲۴

پس در روز اول هفته، هنگام سپیده صبح، حنوطی را که درست کرده بودند
با خود برداشته، به سر قبر آمدند و بعضی دیگران همراه ایشان. [۲]و سنگ را از سر قبر غلطانیده
دیدند. [۳]چون داخل شدند، جسد خداوند عیسی را نیافتند. [۴]و واقع شد هنگامی که ایشان از این
امر متحیر بودند که ناگاه دو مرد در لباس درخشنده نزد ایشان بایستادند. [۵]و چون ترسان شده،
سرهای خود را به‌سوی زمین افکنده بودند، به ایشان گفتند: «چرا زنده را از میان مردگان
می‌طلبید؟ [۶]در اینجا نیست، بلکه برخاسته است. به یاد آورید که چگونه وقتی که در جلیل بود
شما را خبر داده، [۷]گفت، ضروری است که پسر انسان به دست مردم گناهکار تسلیم شده،
مصلوب گردد و روز سوم برخیزد.» [۸]پس سخنان او را به‌خاطر آوردند.

۹ و از سر قبر برگشته، آن یازده و دیگران را از همه این امور مطلع ساختند. ۱۰ و مریم
مجدلیه و یونا و مریم مادر یعقوب و دیگر رفقای ایشان بودند که رسولان را از این چیزها مطلع
ساختند. ۱۱ لیکن سخنان زنان را هذیان پنداشته، باور نکردند. ۱۲ اما پطرس برخاسته، دوان دوان به
سوی قبر رفت و خم‌شده، کفن را تنها گذاشته دید. و از این ماجرا در عجب شده، به خانه خود
رفت.

۱۳ و اینک در همان روز دو نفر از ایشان می‌رفتند به‌سوی قریه‌ای که از اورشلیم به مسافت
شصت تیر پرتاب دور بود و عموآس نام داشت. ۱۴ و با یکدیگر از تمام این وقایع گفتگو می‌کردند.
۱۵ و چون ایشان در مکالمه و مباحثه می‌بودند، ناگاه خود عیسی نزدیک شده، با ایشان همراه شد.
۱۶ ولی چشمان ایشان بسته شد تا او را نشناسند. ۱۷ او به ایشان گفت: «چه حرفها است که با
یکدیگر می‌زنید و راه را به کدورت می‌پیمایید؟» ۱۸ یکی که کلیوپاس نام داشت در جواب وی
گفت: «مگر تو در اورشلیم غریب و تنها هستی و از آنچه در این ایام در اینجا واقع شد واقف
نیستی؟» ۱۹ به ایشان گفت: «چه چیز است؟» گفتندش: «درباره عیسی ناصری که مردی بود نبی
و قادر در فعل و قول در حضور خدا و تمام قوم، ۲۰ و چگونه رؤسای کهنه و حکام ما او را به فتوای
قتل سپردند و او را مصلوب ساختند. ۲۱ اما ما امیدوار بودیم که همین است آنکه می‌باید اسرائیل
را نجات دهد. و علاوه بر این همه، امروز از وقوع این امور روز سوم است، ۲۲ و بعضی از زنان ما
هم ما را به حیرت انداختند که بامدادان نزد قبر رفتند، ۲۳ و جسد او را نیافته، آمدند و گفتند که
فرشتگان را در رؤیا دیدیم که گفتند او زنده شده است. ۲۴ و جمعی از رفقای ما به سر قبر رفته،
آن چنانکه زنان گفته بودند یافتند، لیکن او را ندیدند.»

۲۵ او به ایشان گفت: «ای بی‌فهمان و سست‌دلان از ایمان آوردن به آنچه انبیا گفته‌اند.
۲۶ آیا نمی‌بایست که مسیح این زحمات را بیند تا به جلال خود برسد؟» ۲۷ پس از موسی و سایر
انبیا شروع کرده، اخبار خود را در تمام کتب برای ایشان شرح فرمود.

۲۸ و چون به آن دهی که عازم آن بودند رسیدند، او قصد نمود که دورتر رود. ۲۹ و ایشان
الحاح کرده، گفتند که «با ما باش. چونکه شب نزدیک است و روز به آخر رسیده.» پس داخل
گشته، با ایشان توقف نمود. ۳۰ و چون با ایشان نشسته بود، نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده،
به ایشان داد. ۳۱ که ناگاه چشمانشان باز شده، او را شناختند. و در ساعت از ایشان غایب شد.
۳۲ پس با یکدیگر گفتند: «آیا دل در درون ما نمی‌سوخت، وقتی که در راه با ما تکلم می‌نمود و

کتب را بجهت ما تفسیر می‌کرد؟» [۳۳]و در آن ساعت برخاسته، به اورشلیم مراجعت کردند و آن
یازده را یافتند که با رفقای خود جمع شده [۳۴]می‌گفتند: «خداوند در حقیقت برخاسته و به شمعون
ظاهر شده است.» [۳۵]و آن دو نفر نیز از سرگذشت راه و کیفیت شناختن او هنگام پاره کردن نان
خبر دادند.

[۳۶]و ایشان در این گفتگو می‌بودند که ناگاه عیسی خود در میان ایشان ایستاده، به ایشان
گفت: «سلام بر شما باد.» [۳۷]اما ایشان لرزان و ترسان شده، گمان بردند که روحی می‌بینند. [۳۸]به
ایشان گفت: «چرا مضطرب شدید و برای چه در دلهای شما شبهات روی می‌دهد؟ [۳۹]دستها و
پایهایم را ملاحظه کنید که من خود هستم و دست بر من گذارده ببینید، زیرا که روح گوشت و
استخوان ندارد، چنانکه می‌نگرید که در من است.» [۴۰]این را گفت و دستها و پایهای خود را
بدیشان نشان داد. [۴۱]و چون ایشان هنوز از خوشی تصدیق نکرده، در عجب مانده بودند، به ایشان
گفت: «چیز خوراکی در اینجا دارید؟» [۴۲]پس قدری از ماهی بریان و از شانه عسل به وی دادند.
[۴۳]پس آن را گرفته پیش ایشان بخورد.

[۴۴]و به ایشان گفت: «همین است سخنانی که وقتی با شما بودم گفتم ضروری است که
آنچه در تورات موسی و صحف انبیا و زبور درباره من مکتوب است به انجام رسد.» [۴۵]و در آن
وقت ذهن ایشان را روشن کرد تا کتب را بفهمند. [۴۶]و به ایشان گفت: «بر همین منوال مکتوب
است و بدینطور سزاوار بود که مسیح زحمت کشد و روز سوم از مردگان برخیزد. [۴۷]و از اورشلیم
شروع کرده، موعظه به توبه و آمرزش گناهان در همه امت‌ها به نام او کرده شود. [۴۸]و شما شاهد
بر این امور هستید. [۴۹]و اینک، من موعود پدر خود را بر شما می‌فرستم. پس شما در شهر اورشلیم
بمانید تا وقتی که به قوت از اعلی آراسته شوید.»

[۵۰]پس ایشان را بیرون از شهر تا بیت عنیا برد و دستهای خود را بلند کرده، ایشان را
برکت داد. [۵۱]و چنین شد که در حین برکت دادن ایشان، از ایشان جدا گشته، به‌سوی آسمان بالا
برده شد. [۵۲]پس او را پرستش کرده، با خوشی عظیم به‌سوی اورشلیم برگشتند. [۵۳]و پیوسته در
هیکل مانده، خدا را حمد و سپاس می‌گفتند. آمین.

انجیل یوحنا–John

یوحنا نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۸۵ میلادی نوشته شده است

۱در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. [۲]همان در ابتدا نزد خدا
بود. [۳]همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. [۴]در او
حیات بود و حیات نور انسان بود. [۵]و نور در تاریکی می‌درخشد و تاریکی آن را درنیافت.
[۶]شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی بود؛ [۷]او برای شهادت آمد تا بر نور
شهادت دهد تا همه به‌وسیله او ایمان آورند. [۸]او آن نور نبود بلکه آمد تا بر نور شهادت دهد.
[۹]آن نور حقیقی بود که هر انسان را منور می‌گرداند و در جهان آمدنی بود. [۱۰]او در جهان بود و
جهان به واسطه او آفریده شد و جهان او را نشناخت. [۱۱]به نزد خاصان خود آمد و خاصانش او را
نپذیرفتند؛ [۱۲]و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به
هر که به اسم او ایمان آورد، [۱۳]که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم، بلکه از
خدا تولد یافتند.
[۱۴]و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پر از فیض و راستی؛ و جلال او را دیدیم،
جلالی شایسته پسر یگانه پدر. [۱۵]و یحیی بر او شهادت داد و ندا کرده، می‌گفت: «این است آنکه
درباره او گفتم آنکه بعد از من می‌آید، پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود.» [۱۶]و از
پری او جمیع ما بهره یافتیم و فیض به عوض فیض، [۱۷]زیرا شریعت به‌وسیله موسی عطا شد، اما
فیض و راستی به‌وسیله عیسی مسیح رسید. [۱۸]خدا را هرگز کسی ندیده است؛ پسر یگانه‌ای که در
آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد.
[۱۹]و این است شهادت یحیی در وقتی که یهودیان از اورشلیم کاهنان و لاویان را فرستادند
تا از او سؤال کنند که تو کیستی؛ [۲۰]که معترف شد و انکار ننمود، بلکه اقرار کرد که من مسیح
نیستم. [۲۱]آنگاه از او سؤال کردند: «پس چه؟ آیا تو الیاس هستی؟» گفت: «نیستم.»

«آیا تو آن نبی هستی؟» جواب داد که «نی.» ۲۲آنگاه بدو گفتند: «پس کیستی تا به آن
کسانی که ما را فرستادند جواب بریم؟ درباره خود چه می‌گویی؟» ۲۳گفت: «من صدای ندا
کننده‌ای در بیابانم که راه خداوند را راست کنید، چنانکه اشعیا نبی گفت.»
۲۴و فرستادگان از فریسیان بودند. ۲۵پس از او سؤال کرده، گفتند: «اگر تو مسیح و الیاس و
آن نبی نیستی، پس برای چه تعمید می‌دهی؟» ۲۶یحیی در جواب ایشان گفت: «من به آب تعمید
می‌دهم و در میان شما کسی ایستاده است که شما او را نمی‌شناسید. ۲۷و او آن است که بعد از
من می‌آید، اما پیش از من شده است، که من لایق آن نیستم که بند نعلینش را باز کنم.» ۲۸و این
در بیت‌عبره که آن طرف اردن است، در جایی که یحیی تعمید می‌داد واقع گشت.
۲۹و در فردای آن روز یحیی عیسی را دید که به جانب او می‌آید. پس گفت: «اینک بره
خدا که گناه جهان را برمی‌دارد! ۳۰این است آنکه من درباره او گفتم که مردی بعد از من می‌آید
که پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود. ۳۱و من او را نشناختم، لیکن تا او به اسرائیل
ظاهر گردد، برای همین من آمده به آب تعمید می‌دادم.» ۳۲پس یحیی شهادت داده، گفت: «روح
را دیدم که مثل کبوتری از آسمان نازل شده، بر او قرار گرفت. ۳۳و من او را نشناختم، لیکن او که
مرا فرستاد تا به آب تعمید دهم، همان به من گفت بر هر کس بینی که روح نازل شده، بر او قرار
گرفت، همان است او که به روح‌القدس تعمید می‌دهد. ۳۴و من دیده شهادت می‌دهم که این است
پسر خدا.»
۳۵و در روز بعد نیز یحیی با دو نفر از شاگردان خود ایستاده بود. ۳۶ناگاه عیسی را دید که
راه می‌رود؛ و گفت: «اینک بره خدا.» ۳۷و چون آن دو شاگرد کلام او را شنیدند، از پی عیسی
روانه شدند. ۳۸پس عیسی روی گردانیده، آن دو نفر را دید که از عقب می‌آیند. بدیشان گفت:
۳۹«چه می‌خواهید؟» بدو گفتند: «ربی (یعنی ای معلم) در کجا منزل می‌نمایی؟» ۴۰بدیشان گفت:
«بیایید و ببینید.» آنگاه آمده، دیدند که کجا منزل دارد، و آن روز را نزد او بماندند و قریب به
ساعت دهم بود.
۴۱و یکی از آن دو که سخن یحیی را شنیده، پیروی او نمودند، اندریاس برادر شمعون
پطرس بود. ۴۲او اول برادر خود شمعون را یافته، به او گفت: «مسیح را (که ترجمه آن کرستس
است) یافتیم.» و چون او را نزد عیسی آورد، عیسی بدو نگریسته، گفت: «تو شمعون پسر یونا
هستی؛ و اکنون کیفا خوانده خواهی شد (که ترجمه آن پطرس است).»

۴۳بامدادان چون عیسی خواست به‌سوی جلیل روانه شود، فیلپس را یافته، بدو گفت: «از
عقب من بیا.» ۴۴و فیلپس از بیت صیدا از شهر اندریاس وپطرس بود. ۴۵فیلپس نتنائیل را یافته،
بدو گفت: «آن کسی را که موسی در تورات و انبیا مذکور داشته‌اند، یافته‌ایم که عیسی پسر
یوسف ناصری است.» ۴۶نتنائیل بدو گفت: «مگر می‌شود که از ناصره چیزی خوب پیدا شود؟»
فیلپس بدو گفت: «بیا و ببین.» ۴۷و عیسی چون دید که نتنائیل به‌سوی او می‌آید، درباره او
گفت: «اینک اسرائیلی حقیقی که در او مکری نیست.» ۴۸نتنائیل بدو گفت: «مرا از کجا
می‌شناسی؟» عیسی در جواب وی گفت: «قبل از آنکه فیلپس تو را دعوت کند، در حینی که زیر
درخت انجیر بودی تو را دیدم.» ۴۹نتنائیل در جواب او گفت: «ای استاد تو پسر خدایی! تو پادشاه
اسرائیل هستی!» ۵۰عیسی در جواب او گفت: «آیا از اینکه به تو گفتم که تو را زیر درخت انجیر
دیدم، ایمان آوردی؟ بعد از این چیزهای بزرگتر از این خواهی دید.» ۵۱پس بدو گفت: «آمین
آمین به شما می‌گویم که از کنون آسمان را گشاده، و فرشتگان خدا را که بر پسر انسان صعود و
نزول می‌کنند خواهید دید.»

۲ و در روز سوم، در قانای جلیل عروسی بود و مادر عیسی در آنجا بود. ۲و عیسی
و شاگردانش را نیز به عروسی دعوت کردند. ۳و چون شراب تمام شد، مادر عیسی بدو گفت:
«شراب ندارند.» ۴عیسی به وی گفت: «ای زن مرا با تو چه کار است؟ ساعت من هنوز نرسیده
است.» ۵مادرش به نوکران گفت: «هر چه به شما گوید بکنید.»
۶و در آنجا شش قدح سنگی برحسب تطهیر یهود نهاده بودند که هر یک گنجایش دو یا
سه کیل داشت. ۷عیسی بدیشان گفت: «قدحها را از آب پر کنید.» و آنها را لبریز کردند. ۸پس
بدیشان گفت: «الآن بردارید و به نزد رئیس مجلس ببرید.» پس بردند؛ ۹و چون رئیس مجلس
آن آب را که شراب گردیده بود، بچشید و ندانست که از کجا است، لیکن نوکرانی که آب را
کشیده بودند، می‌دانستند، رئیس مجلس داماد را مخاطب ساخته، بدو گفت: ۱۰«هرکسی شراب
خوب را اول می‌آورد و چون مست شدند، بدتر از آن. لیکن تو شراب خوب را تا حال نگاه
داشتی؟»

[۱۱]و این ابتدای معجزاتی است که از عیسی در قانای جلیل صادر گشت و جلال خود را
ظاهر کرد و شاگردانش به او ایمان آوردند. [۱۲]و بعد از آن او با مادر و برادران و شاگردان خود
به کفرناحوم آمد و در آنجا ایامی کم ماندند.

[۱۳]و چون عید فصح یهود نزدیک بود، عیسی به اورشلیم رفت، [۱۴]و در هیکل، فروشندگان
گاو و گوسفند و کبوتر و صرافان را نشسته یافت. [۱۵]پس تازیانه‌ای از ریسمان ساخته، همه را از
هیکل بیرون نمود، هم گوسفندان و گاوان را، و نقود صرافان را ریخت و تختهای ایشان را واژگون
ساخت، [۱۶]و به کبوترفروشان گفت: «اینها را از اینجا بیرون برید و خانه پدر مرا خانه تجارت
مسازید.» [۱۷]آنگاه شاگردان او را یاد آمد که مکتوب است: «غیرت خانه تو مرا خورده است.»

[۱۸]پس یهودیان روی به او آورده، گفتند: «به ما چه علامت می‌نمایی که این کارها را
می‌کنی؟» [۱۹]عیسی در جواب ایشان گفت: «این قدس را خراب کنید که در سه روز آن را برپا
خواهم نمود.» [۲۰]آنگاه یهودیان گفتند: «در عرصه چهل و شش سال این قدس را بنا نموده‌اند؛ آیا
تو در سه روز آن را برپا می‌کنی؟» [۲۱]لیکن او درباره قدس جسد خود سخن می‌گفت. [۲۲]پس وقتی
که از مردگان برخاست شاگردانش را به‌خاطر آمد که این را بدیشان گفته بود. آنگاه به کتاب و
به کلامی که عیسی گفته بود، ایمان آوردند.

[۲۳]و هنگامی که در عید فصح در اورشلیم بود بسیاری چون معجزاتی را که از او صادر
می‌گشت دیدند، به اسم او ایمان آوردند. [۲۴]لیکن عیسی خویشتن را بدیشان مؤتمن نساخت، زیرا
که او همه را می‌شناخت. [۲۵]و از آنجا که احتیاج نداشت که کسی درباره انسان شهادت دهد، زیرا
خود آنچه در انسان بود می‌دانست.

۳

و شخصی از فریسیان نیقودیموس نام از رؤسای یهود بود. [۲]او در شب نزد
عیسی آمده، به وی گفت: «ای استاد می‌دانیم که تو معلم هستی که از جانب خدا آمده‌ای زیرا
هیچ کس نمی‌تواند معجزاتی را که تو می‌نمایی بنماید، جز اینکه خدا با وی باشد.» [۳]عیسی در
جواب او گفت: «آمین آمین به تو می‌گویم اگر کسی از سر نو مولود نشود، ملکوت خدا را
نمی‌تواند دید.» [۴]نیقودیموس بدو گفت: «چگونه ممکن است که انسانی که پیر شده باشد، مولود
گردد؟ آیا می‌شود که بار دیگر داخل شکم مادر گشته، مولود شود؟» [۵]عیسی در جواب گفت:

«آمین، آمین به تو می‌گویم اگر کسی از آب و روح مولود نگردد، ممکن نیست که داخل ملکوت خدا شود. [۶]آنچه از جسم مولود شد، جسم است و آنچه از روح مولود گشت روح است. [۷]عجب مدار که به تو گفتم باید شما از سر نو مولود گردید. [۸]باد هرجا که می‌خواهد می‌وزد و صدای آن را می‌شنوی لیکن نمی‌دانی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. همچنین است هر که از روح مولود گردد.»

[۹]نیقودیموس در جواب وی گفت: «چگونه ممکن است که چنین شود؟» [۱۰]عیسی در جواب وی گفت: «آیا تو معلم اسرائیل هستی و این را نمی‌دانی؟ [۱۱]آمین، آمین به تو می‌گویم آنچه می‌دانیم، می‌گوییم و به آنچه دیده‌ایم، شهادت می‌دهیم و شهادت ما را قبول نمی‌کنید. [۱۲]چون شما را از امور زمینی سخن گفتم، باور نکردید. پس هرگاه به امور آسمانی با شما سخن رانم چگونه تصدیق خواهید نمود؟ [۱۳]و کسی به آسمان بالا نرفت مگر آن کس که از آسمان پایین آمد یعنی پسر انسان که در آسمان است. [۱۴]و همچنان که موسی مار را در بیابان بلند نمود، همچنین پسر انسان نیز باید بلند کرده شود، [۱۵]تا هر که به او ایمان آرد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد. [۱۶]زیرا خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد. [۱۷]زیرا خدا پسر خود را در جهان نفرستاد تا بر جهان داوری کند، بلکه تا به‌وسیله او جهان نجات یابد. [۱۸]آنکه به او ایمان آرد، بر او حکم نشود؛ اما هر که ایمان نیاورد الآن بر او حکم شده است، بجهت آنکه به اسم پسر یگانه خدا ایمان نیاورده. [۱۹]و حکم این است که نور در جهان آمد و مردم ظلمت را بیشتر از نور دوست داشتند، از آنجا که اعمال ایشان بد است. [۲۰]زیرا هر که عمل بد می‌کند، روشنی را دشمن دارد و پیش روشنی نمی‌آید، مبادا اعمال او توبیخ شود. [۲۱]و لیکن کسی که به راستی عمل می‌کند پیش روشنی می‌آید تا آنکه اعمال او هویدا گردد که در خدا کرده شده است.»

[۲۲]و بعد از آن عیسی با شاگردان خود به زمین یهودیه آمد و با ایشان در آنجا به سر برده، تعمید می‌داد. [۲۳]و یحیی نیز در عینون، نزدیک سالیم تعمید می‌داد زیرا که در آنجا آب بسیار بود و مردم می‌آمدند و تعمید می‌گرفتند، [۲۴]چونکه یحیی هنوز در زندان حبس نشده بود. [۲۵]آنگاه در خصوص تطهیر، در میان شاگردان یحیی و یهودیان مباحثه شد. [۲۶]پس به نزد یحیی آمده، به او گفتند: «ای استاد، آن شخصی که با تو در آنطرف اردن بود و تو برای او شهادت دادی، اکنون او تعمید می‌دهد و همه نزد او می‌آیند.»

۲۷ یحیی در جواب گفت: «هیچ‌کس چیزی نمی‌تواند یافت، مگر آنکه از آسمان بدو داده
شود. ۲۸ شما خود بر من شاهد هستید که گفتم من مسیح نیستم بلکه پیش روی او فرستاده شدم.
۲۹ کسی که عروس دارد داماد است، اما دوست داماد که ایستاده آواز او را می‌شنود، از آواز داماد
بسیار خشنود می‌گردد. پس این خوشی من کامل گردید. ۳۰ می‌باید که او افزوده شود و من ناقص
گردم. ۳۱ او که از بالا می‌آید، بالای همه است و آنکه از زمین است زمینی است و از زمین تکلم
می‌کند؛ اما او که از آسمان می‌آید، بالای همه است. ۳۲ و آنچه را دید و شنید، به آن شهادت
می‌دهد و هیچ‌کس شهادت او را قبول نمی‌کند. ۳۳ و کسی که شهادت اورا قبول کرد، مهر کرده
است بر اینکه خدا راست است. ۳۴ زیرا آن کسی را که خدا فرستاد، به کلام خدا تکلم می‌نماید،
چونکه خدا روح را به میزان عطا نمی‌کند. ۳۵ پدر پسر را محبت می‌نماید و همه چیز را بدست او
سپرده است. ۳۶ آنکه به پسر ایمان آورده باشد، حیات جاودانی دارد و آنکه به پسر ایمان نیاورد
حیات را نخواهد دید، بلکه غضب خدا بر او می‌ماند.»

۴

و چون خداوند دانست که فریسیان مطلع شده‌اند که عیسی بیشتر از یحیی
شاگرد پیدا کرده، تعمید می‌دهد، ۲ با اینکه خود عیسی تعمید نمی‌داد بلکه شاگردانش، ۳ یهودیه را
گذارده، باز به جانب جلیل رفت.

۴ و لازم بود که از سامره عبور کند ۵ پس به شهری از سامره که سوخار نام داشت، نزدیک
به آن موضعی که یعقوب به پسر خود یوسف داده بود رسید. ۶ و در آنجا چاه یعقوب بود. پس
عیسی از سفر خسته شده، همچنین بر سر چاه نشسته بود و قریب به ساعت ششم بود ۷ که زنی
سامری بجهت آب کشیدن آمد. عیسی بدو گفت: «جرعه‌ای آب به من بنوشان.» ۸ زیرا
شاگردانش بجهت خریدن خوراک به شهر رفته بودند. ۹ زن سامری بدو گفت: «چگونه تو که
یهود هستی از من آب می‌خواهی و حال آنکه زن سامری می‌باشم؟» زیرا که یهود با سامریان
معاشرت ندارند. ۱۰ عیسی در جواب او گفت: «اگر بخشش خدا را می‌دانستی و کیست که به تو
می‌گوید آب به من بده، هرآینه تو از او خواهش می‌کردی و به تو آب زنده عطا می‌کرد.» ۱۱ زن
بدو گفت: «ای آقا دلو نداری و چاه عمیق است. پس از کجا آب زنده داری؟ ۱۲ آیا تو از پدر ما
یعقوب بزرگتر هستی که چاه را به ما داد و خود و پسران و مواشی او از آن می‌آشامیدند؟»

[13]عیسی در جواب او گفت: «هر که از این آب بنوشد باز تشنه گردد، [14]لیکن کسی که از آبی که
من به او می‌دهم بنوشد، ابدا تشنه نخواهد شد، بلکه آن آبی که به او می‌دهم در او چشمه آبی
گردد که تا حیات جاودانی می‌جوشد.» [15]زن بدو گفت: «ای آقا آن آب را به من بده تا دیگر
تشنه نگردم و به اینجا بجهت آب کشیدن نیایم.»

[16]عیسی به او گفت: «برو و شوهر خود را بخوان و در اینجا بیا.» [17]زن در جواب گفت:
«شوهر ندارم.» عیسی بدو گفت: «نیکو گفتی که شوهر نداری! [18]زیرا که پنج شوهر داشتی و آنکه
الا´ن داری شوهر تو نیست! این سخن را راست گفتی!» [19]زن بدو گفت: «ای آقا می‌بینم که تو
نبی هستی! [20]پدران ما در این کوه پرستش می‌کردند و شما می‌گویید که در اورشلیم جایی است
که در آن عبادت باید نمود.» [21]عیسی بدو گفت: «ای زن مرا تصدیق کن که ساعتی می‌آید که
نه در این کوه و نه در اورشلیم پدر را پرستش خواهید کرد. [22]شما آنچه را که نمی‌دانید
می‌پرستید اما ما آنچه را که می‌دانیم عبادت می‌کنیم زیرا نجات از یهود است. [23]لیکن ساعتی
می‌آید بلکه الآن است که در آن پرستندگان حقیقی پدر را به روح و راستی پرستش خواهند کرد
زیرا که پدر مثل این پرستندگان خود را طالب است. [24]خدا روح است و هر که او را پرستش کند
می‌باید به روح و راستی بپرستد.»

[25]زن بدو گفت: «می‌دانم که مسیح یعنی کرستس می‌آید. پس هنگامی که او آید از هر
چیز به ما خبر خواهد داد.» [26]عیسی بدو گفت: «من که با تو سخن می‌گویم همانم.»

[27]و در همان وقت شاگردانش آمده، تعجب کردند که با زنی سخن می‌گوید ولکن
هیچ‌کس نگفت که چه می‌طلبی یا برای چه با او حرف می‌زنی. [28]آنگاه زن سبوی خود را گذارده،
به شهر رفت و مردم را گفت: [29]«بیایید و کسی را ببینید که هرآنچه کرده بودم به من گفت. آیا
این مسیح نیست؟» [30]پس از شهر بیرون شده، نزد او می‌آمدند.

[31]و در اثنا آن شاگردان او خواهش نموده، گفتند: «ای استاد بخور.» [32]بدیشان گفت: «من
غذایی دارم که بخورم و شما آن را نمی‌دانید.» [33]شاگردان به یکدیگر گفتند: «مگر کسی برای او
خوراکی آورده باشد!» [34]عیسی بدیشان گفت: «خوراک من آن است که خواهش فرستنده خود را
به عمل آورم و کار او را به انجام رسانم. [35]آیا شما نمی‌گویید که چهار ماه دیگر موسم درو
است؟ اینک به شما می‌گویم چشمان خود را بالا افکنید و مزرعه‌ها را ببینید زیرا که الآن بجهت
درو سفید شده است. [36]و دروگر اجرت می‌گیرد و ثمری بجهت حیات جاودانی جمع می‌کند تا

کارنده و دروکننده هر دو با هم خشنود گردند. ۳۷زیرا این کلام در اینجا راست است که یکی
می‌کارد و دیگری درو می‌کند. ۳۸من شما را فرستادم تا چیزی را که در آن رنج نبرده‌اید درو
کنید. دیگران محنت کشیدند و شما در محنت ایشان داخل شده‌اید.»
۳۹پس در آن شهر بسیاری از سامریان بواسطه سخن آن زن که شهادت داد که «هر آنچه
کرده بودم به من باز گفت» بدو ایمان آوردند. ۴۰و چون سامریان نزد او آمدند، از او خواهش
کردند که نزد ایشان بماند و دو روز در آنجا بماند. ۴۱و بسیاری دیگر بواسطه کلام او ایمان
آوردند. ۴۲و به زن گفتند که «بعد از این بواسطه سخن تو ایمان نمی‌آوریم زیرا خود شنیده و
دانسته‌ایم که او در حقیقت مسیح و نجات دهنده عالم است.»
۴۳اما بعد از دو روز از آنجا بیرون آمده، به‌سوی جلیل روانه شد. ۴۴زیرا خود عیسی
شهادت داد که هیچ نبی را در وطن خود حرمت نیست. ۴۵پس چون به جلیل آمد، جلیلیان او را
پذیرفتند زیرا هر چه در اورشلیم در عید کرده بود، دیدند، چونکه ایشان نیز در عید رفته بودند.
۴۶پس عیسی به قانای جلیل آنجایی که آب را شراب ساخته بود، بازآمد. و یکی از
سرهنگان ملک بود که پسر او در کفرناحوم مریض بود. ۴۷و چون شنید که عیسی از یهودیه به
جلیل آمده است، نزد او آمده، خواهش کرد که فرود بیاید و پسر او را شفا دهد، زیرا که مشرف
به موت بود. ۴۸عیسی بدو گفت: «اگر آیات و معجزات نبینید، همانا ایمان نیاورید.» ۴۹سرهنگ
بدو گفت: «ای آقا قبل از آنکه پسرم بمیرد فرود بیا.» ۵۰عیسی بدو گفت: «برو که پسرت زنده
است.» آن شخص به سخنی که عیسی بدو گفت، ایمان آورده، روانه شد. ۵۱و در وقتی که او
می‌رفت، غلامانش او را استقبال نموده، مژده دادند و گفتند که پسر تو زنده است. ۵۲پس از ایشان
پرسید که «در چه ساعت عافیت یافت؟» گفتند: «دیروز، در ساعت هفتم تب از او زایل گشت.»
۵۳آنگاه پدر فهمید که در همان ساعت عیسی گفته بود: «پسر تو زنده است.» پس او و تمام اهل
خانه او ایمان آوردند. ۵۴و این نیز معجزه دوم بود که از عیسی در وقتی که از یهودیه به جلیل
آمد، به ظهور رسید.

۵ و بعد از آن یهود را عیدی بود و عیسی به اورشلیم آمد. [۲]و در اورشلیم نزد
باب‌الضان حوضی است که آن را به عبرانی بیت‌حسدا می‌گویند که پنج رواق دارد. [۳]و در آنجا
جمعی کثیر از مریضان و کوران و لنگان و شلان خوابیده، منتظر حرکت آب می‌بودند.
[۵]و در آنجا مردی بود که سی و هشت سال به مرضی مبتلا بود. [۶]چون عیسی او را
خوابیده دید و دانست که مرض او طول کشیده است، بدو گفت: «آیا می‌خواهی شفا یابی؟»
[۷]مریض او را جواب داد که «ای آقا کسی ندارم که چون آب به حرکت آید، مرا در حوض
بیندازد، بلکه تا وقتی که می‌آیم، دیگری پیش از من فرو رفته است.» [۸]عیسی بدو گفت: «برخیز و
بستر خود را برداشته، روانه شو!» [۹]که در حال، آن مرد شفا یافت و بستر خود را برداشته، روانه
گردید. و آن روز سبت بود.
[۱۰]پس یهودیان به آن کسی که شفا یافته بود، گفتند: «روز سبت است و بر تو روا نیست
که بستر خود را برداری.» [۱۱]او در جواب ایشان گفت: «آن کسی که مرا شفا داد، همان به من
گفت بستر خود را بردار و برو.» [۱۲]پس از او پرسیدند: «کیست آنکه به تو گفت، بستر خود را
بردار و برو؟» [۱۳]لیکن آن شفا یافته نمی‌دانست که بود، زیرا که عیسی ناپدید شد چون در آنجا
ازدحامی بود. [۱۴]و بعد از آن، عیسی او را در هیکل یافته بدو گفت: «اکنون شفا یافته‌ای. دیگر خطا
مکن تا برای تو بدتر نگردد.» [۱۵]آن مرد رفت و یهودیان را خبر داد که «آنکه مرا شفا داد، عیسی
است.» [۱۶]و از این سبب یهودیان بر عیسی تعدی می‌کردند، زیرا که این کار را در روز سبت کرده
بود.
[۱۷]عیسی در جواب ایشان گفت که «پدر من تا کنون کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم.»
[۱۸]پس از این سبب، یهودیان بیشتر قصد قتل او کردند زیرا که نه تنها سبت را می‌شکست بلکه
خدا را نیز پدر خود گفته، خود را مساوی خدا می‌ساخت.
[۱۹]آنگاه عیسی در جواب ایشان گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که پسر از خود هیچ
نمی‌تواند کرد مگر آنچه بیند که پدر به عمل آرد، زیرا که آنچه او می‌کند، همچنین پسر نیز
می‌کند. [۲۰]زیرا که پدر پسر را دوست می‌دارد و هرآنچه خود می‌کند بدو می‌نماید و اعمال بزرگتر
از این بدو نشان خواهد داد تا شما تعجب نمایید. [۲۱]زیرا همچنان که پدر مردگان را برمی‌خیزاند و
زنده می‌کند، همچنین پسر نیز هر که را می‌خواهد زنده می‌کند. [۲۲]زیرا که پدر بر هیچ‌کس داوری

نمی‌کند بلکه تمام داوری را به پسر سپرده است. ۲۳تا آنکه همه پسر را حرمت بدارند، همچنان
که پدر را حرمت می‌دارند؛ و کسی که به پسر حرمت نکند، به پدری که او را فرستاد احترام
نکرده است. ۲۴آمین آمین به شما می‌گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد،
حیات جاودانی دارد و در داوری نمی‌آید، بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است. ۲۵آمین
آمین به شما می‌گویم که ساعتی می‌آید بلکه اکنون است که مردگان آواز پسر خدا را می‌شنوند و
هر که بشنود زنده گردد. ۲۶زیرا همچنان که پدر در خود حیات دارد، همچنین پسر را نیز عطا
کرده است که در خود حیات داشته باشد. ۲۷و بدو قدرت بخشیده است که داوری هم بکند زیرا
که پسر انسان است. ۲۸و از این تعجب مکنید زیرا ساعتی می‌آید که در آن جمیع کسانی که در
قبور می‌باشند، آواز او را خواهند شنید، ۲۹و بیرون خواهند آمد؛ هر که اعمال نیکو کرد، برای
قیامت حیات و هر که اعمال بد کرد، بجهت قیامت داوری.

۳۰«من از خود هیچ نمی‌توانم کرد بلکه چنانکه شنیده‌ام داوری می‌کنم و داوری من عادل
است زیرا که اراده خود را طالب نیستم بلکه اراده پدری که مرا فرستاده است.

۳۱«اگر من بر خود شهادت دهم شهادت من راست نیست. ۳۲دیگری هست که بر من
شهادت می‌دهد و می‌دانم که شهادتی که او بر من می‌دهد راست است. ۳۳شما نزد یحیی
فرستادید و او به راستی شهادت داد. ۳۴اما من شهادت انسان را قبول نمی‌کنم ولیکن این سخنان
را می‌گویم تا شما نجات یابید. ۳۵او چراغ افروخته و درخشنده‌ای بود و شما خواستید که ساعتی
به نور او شادی کنید. ۳۶و اما من شهادت بزرگتر از یحیی دارم زیرا آن کارهایی که پدر به من
عطا کرد تا کامل کنم، یعنی این کارهایی که من می‌کنم، بر من شهادت می‌دهد که پدر مرا
فرستاده است. ۳۷و خود پدر که مرا فرستاد، به من شهادت داده است که هرگز آواز او را نشنیده
و صورت او را ندیده‌اید، ۳۸و کلام او را در خود ثابت ندارید زیرا کسی را که پدر فرستاد، شما
بدو ایمان نیاوردید.

۳۹«کتب را تفتیش کنید، زیرا شما گمان می‌برید که در آنها حیات جاودانی دارید؛ و آنها
است که به من شهادت می‌دهد. ۴۰و نمی‌خواهید نزد من آیید تا حیات یابید. ۴۱جلال را از مردم
نمی‌پذیرم. ۴۲ولکن شما را می‌شناسم که در نفس خود محبت خدا را ندارید. ۴۳من به اسم پدر
خود آمده‌ام و مرا قبول نمی‌کنید، ولی هرگاه دیگری به اسم خود آید، او را قبول خواهید کرد.
۴۴شما چگونه می‌توانید ایمان آرید و حال آنکه جلال از یکدیگر می‌طلبید و جلالی را که از خدای

واحد است طالب نیستید؟ ۴۵گمان مبرید که من نزد پدر بر شما ادعا خواهم کرد. کسی هست
که مدعی شما می‌باشد و آن موسی است که بر او امیدوار هستید. ۴۶زیرا اگر موسی را تصدیق
می‌کردید، مرا نیز تصدیق می‌کردید چونکه او درباره من نوشته است. ۴۷اما چون نوشته‌های او را
تصدیق نمی‌کنید، پس چگونه سخنهای مرا قبول خواهید کرد.»

۶ و بعد از آن عیسی به آن طرف دریای جلیل که دریای طبریه باشد، رفت. ۲و
جمعی کثیر از عقب او آمدند زیرا آن معجزاتی را که به مریضان می‌نمود، می‌دیدند. ۳آنگاه
عیسی به کوهی برآمده، با شاگردان خود در آنجا بنشست. ۴و فصح که عید یهود باشد، نزدیک
بود.
۵پس عیسی چشمان خود را بالا انداخته، دید که جمعی کثیر به طرف او می‌آیند. به
فیلپس گفت: «از کجا نان بخریم تا اینها بخورند؟» ۶و این را از روی امتحان به او گفت، زیرا خود
می‌دانست چه باید کرد. ۷فیلپس او را جواب داد که «دویست دینار نان، اینها را کفایت نکند تا
هر یک اندکی بخورند!» ۸یکی از شاگردانش که اندریاس برادر شمعون پطرس باشد، وی را گفت:
۹«در اینجا پسری است که پنج نان جو و دو ماهی دارد. و لیکن این از برای این گروه چه
می‌شود؟» ۱۰عیسی گفت: «مردم را بنشانید.» و در آن مکان، گیاه بسیار بود، و آن گروه قریب به
پنج هزار مرد بودند که نشستند. ۱۱عیسی نانها را گرفته و شکر نموده، به شاگردان داد و شاگردان
به نشستگان دادند؛ و همچنین از دو ماهی نیز به قدری که خواستند. ۱۲و چون سیر گشتند، به
شاگردان خود گفت: «پاره‌های باقی‌مانده را جمع کنید تا چیزی ضایع نشود.» ۱۳پس جمع کردند و
از پاره‌های پنج نان جو که از خورندگان زیاده آمده بود، دوازده سبد پر کردند. ۱۴و چون مردمان
این معجزه را که از عیسی صادر شده بود دیدند، گفتند که «این البته همان نبی است که باید در
جهان بیاید!» ۱۵و اما عیسی چون دانست که می‌خواهند بیایند و او را به زور برده، پادشاه سازند،
باز تنها به کوه برآمد.
۱۶و چون شام شد، شاگردانش به جانب دریا پایین رفتند، ۱۷و به کشتی سوار شده، به آن
طرف دریا به کفرناحوم روانه شدند. و چون تاریک شد عیسی هنوز نزد ایشان نیامده بود. ۱۸و
دریا بواسطه وزیدن باد شدید به تلاطم آمد. ۱۹پس وقتی که قریب به بیست و پنج یا سی تیر

پرتاپ رانده بودند، عیسی را دیدند که بر روی دریا خرامان شده، نزدیک کشتی می‌آید. پس
ترسیدند. [۲۰]او بدیشان گفت: «من هستم، مترسید!» [۲۱]و چون می‌خواستند او را در کشتی بیاورند،
در ساعت کشتی به آن زمینی که عازم آن بودند رسید.

[۲۲]بامدادان گروهی که به آن طرف دریا ایستاده بودند، دیدند که هیچ زورقی نبود غیر از
آن که شاگردان او داخل آن شده بودند و عیسی با شاگردان خود داخل آن زورق نشده، بلکه
شاگردانش تنها رفته بودند. [۲۳]لیکن زورقهای دیگر از طبریه آمد، نزدیک به آنجایی که نان
خورده بودند بعد از آنکه خداوند شکر گفته بود. [۲۴]پس چون آن گروه دیدند که عیسی و
شاگردانش در آنجا نیستند، ایشان نیز به کشتیها سوار شده، در طلب عیسی به کفرناحوم آمدند.
[۲۵]و چون او را در آن طرف دریا یافتند، بدو گفتند: «ای استاد کی به اینجا آمدی؟» [۲۶]عیسی در
جواب ایشان گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که مرا می‌طلبید نه بسبب معجزاتی که دیدید،
بلکه بسبب آن نان که خوردید و سیر شدید. [۲۷]کار بکنید نه برای خوراک فانی بلکه برای
خوراکی که تا حیات جاودانی باقی است که پسر انسان آن را به شما عطا خواهد کرد، زیرا خدای
پدر بر او مهر زده است.» [۲۸]بدو گفتند: «چه کنیم تا اعمال خدا را بجا آورده باشیم؟» [۲۹]عیسی در
جواب ایشان گفت: «عمل خدا این است که به آن کسی که او فرستاد، ایمان بیاورید.» [۳۰]بدو
گفتند: «چه معجزه می‌نمایی تا آن را دیده به تو ایمان آوریم؟ چه کار می‌کنی؟ [۳۱]پدران ما در
بیابان من را خوردند، چنانکه مکتوب است که از آسمان بدیشان نان عطا کرد تا بخورند.»
[۳۲]عیسی بدیشان گفت: «آمین‌آمین به شما می‌گویم که موسی نان را از آسمان به شما نداد، بلکه
پدر من نان حقیقی را از آسمان به شما می‌دهد. [۳۳]زیرا که نان خدا آن است که از آسمان نازل
شده، به جهان حیات می‌بخشد.» [۳۴]آنگاه بدو گفتند: «ای خداوند این نان را پیوسته به ما بده.»

[۳۵]عیسی بدیشان گفت: «من نان حیات هستم. کسی که نزد من آید، هرگز گرسنه نشود و
هر که به من ایمان آرد، هرگز تشنه نگردد. [۳۶]لیکن به شما گفتم که مرا هم دیدید و ایمان
نیاوردید. [۳۷]هر آنچه پدر به من عطا کند، به جانب من آید و هر که به جانب من آید، او را
بیرون نخواهم نمود. [۳۸]زیرا از آسمان نزول کردم نه تا به اراده خود عمل کنم، بلکه به اراده
فرستنده خود. [۳۹]و اراده پدری که مرا فرستاد این است که از آنچه به من عطا کرد، چیزی تلف
نکنم بلکه در روز بازپسین آن را برخیزانم. [۴۰]و اراده فرستنده من این است که هر که پسر را دید
و بدو ایمان آورد، حیات جاودانی داشته باشد و من در روز بازپسین او را خواهم برخیزانید.»

[41]پس یهودیان درباره او همهمه کردند زیرا گفته بود: «من هستم آن نانی که از آسمان
نازل شد.» [42]و گفتند: «آیا این عیسی پسر یوسف نیست که ما پدر و مادر او را می‌شناسیم؟ پس
چگونه می‌گوید که از آسمان نازل شدم؟» [43]عیسی در جواب ایشان گفت: «با یکدیگر همهمه
مکنید. [44]کسی نمی‌تواند نزد من آید، مگر آنکه پدری که مرا فرستاد او را جذب کند و من در
روز بازپسین او را خواهم برخیزانید. [45]در انبیا مکتوب است که همه از خدا تعلیم خواهند یافت.
پس هر که از پدر شنید و تعلیم یافت نزد من می‌آید. [46]نه اینکه کسی پدر را دیده باشد، جز آن
کسی که از جانب خداست، او پدر را دیده است. [47]آمین آمین به شما می‌گویم هر که به من
ایمان آرد، حیات جاودانی دارد. [48]من نان حیات هستم. [49]پدران شما در بیابان من را خوردند و
مردند. [50]این نانی است که از آسمان نازل شد تا هر که از آن بخورد نمیرد. [51]من هستم آن نان
زنده که از آسمان نازل شد. اگر کسی از این نان بخورد تا به ابد زنده خواهد ماند و نانی که من
عطا می‌کنم جسم من است که آن را بجهت حیات جهان می‌بخشم.»

[52]پس یهودیان با یکدیگر مخاصمه کرده، می‌گفتند: «چگونه این شخص می‌تواند جسد خود
را به ما دهد تا بخوریم؟» [53]عیسی بدیشان گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم اگر جسد پسر
انسان را نخورید و خون او را ننوشید، در خود حیات ندارید. [54]و هر که جسد مرا خورد و خون
مرا نوشید، حیات جاودانی دارد و من در روز آخر او را خواهم برخیزانید. [55]زیرا که جسد من،
خوردنی حقیقی و خون من، آشامیدنی حقیقی است. [56]پس هر که جسد مرا می‌خورد و خون مرا
می‌نوشد، در من می‌ماند و من در او. [57]چنانکه پدر زنده مرا فرستاد و من به پدر زنده هستم،
همچنین کسی که مرا بخورد او نیز به من زنده می‌شود. [58]این است نانی که از آسمان نازل شد،
نه همچنان که پدران شما من را خوردند و مردند؛ بلکه هر که این نان را بخورد تا به ابد زنده
ماند.» [59]این سخن را وقتی که در کفرناحوم تعلیم می‌داد، در کنیسه گفت.

[60]آنگاه بسیاری از شاگردان او چون این را شنیدند گفتند: «این کلام سخت است! که
می‌تواند آن را بشنود؟» [61]چون عیسی در خود دانست که شاگردانش در این امر همهمه می‌کنند،
بدیشان گفت: «آیا این شما را لغزش می‌دهد؟ [62]پس اگر پسر انسان را بینید که به جایی که اول
بود صعود می‌کند چه؟ [63]روح است که زنده می‌کند و اما از جسد فایده‌ای نیست. کلامی که من
به شما می‌گویم، روح و حیات است. [64]ولیکن بعضی از شما هستند که ایمان نمی‌آورند.» زیرا که
عیسی از ابتدا می‌دانست کیانند که ایمان نمی‌آورند و کیست که او را تسلیم خواهد کرد. [65]پس

گفت: «از این سبب به شما گفتم که کسی نزد من نمی‌تواند آمد مگر آنکه پدر من، آن را بدو
عطا کند.» [۶۶]در همان وقت بسیاری از شاگردان او برگشته، دیگر با او همراهی نکردند.
[۶۷]آنگاه عیسی به آن دوازده گفت: «آیا شما نیز می‌خواهید بروید؟» [۶۸]شمعون پطرس به او
جواب داد: «خداوندا نزد که برویم؟ کلمات حیات جاودانی نزد تو است. [۶۹]و ما ایمان آورده و
شناخته‌ایم که تو مسیح پسر خدای حی هستی.» [۷۰]عیسی بدیشان جواب داد: «آیا من شما دوازده
را برنگزیدم و حال آنکه یکی از شما ابلیسی است.» [۷۱]و این را درباره یهودا پسر شمعون
اسخریوطی گفت، زیرا او بود که می‌بایست تسلیم کننده وی بشود و یکی از آن دوازده بود.

۷

و بعد از آن عیسی در جلیل می‌گشت زیرا نمی‌خواست در یهودیه راه رود
چونکه یهودیان قصد قتل او می‌داشتند. [۲]و عید یهود که عید خیمه‌ها باشد نزدیک بود. [۳]پس
برادرانش بدو گفتند: «از اینجا روانه شده، به یهودیه برو تا شاگردانت نیز آن اعمالی را که تو
می‌کنی ببینند، [۴]زیرا هر که می‌خواهد آشکار شود، در پنهانی کار نمی‌کند. پس اگر این کارها را
می‌کنی، خود را به جهان بنما.» [۵]زیرا که برادرانش نیز به او ایمان نیاورده بودند. [۶]آنگاه عیسی
بدیشان گفت: «وقت من هنوز نرسیده، اما وقت شما همیشه حاضر است. [۷]جهان نمی‌تواند شما را
دشمن دارد و لیکن مرا دشمن می‌دارد زیرا که من بر آن شهادت می‌دهم که اعمالش بد است.
[۸]شما برای این عید بروید. من حال به این عید نمی‌آیم زیرا که وقت من هنوز تمام نشده است.»
[۹]چون این را بدیشان گفت، در جلیل توقف نمود.
[۱۰]لیکن چون برادرانش برای عید رفته بودند، او نیز آمد، نه آشکار بلکه در خفا. [۱۱]اما
یهودیان در عید او را جستجو نموده، می‌گفتند که او کجا است. [۱۲]و در میان مردم درباره او
همهمه بسیار بود. بعضی می‌گفتند که مردی نیکو است و دیگران می‌گفتند نی بلکه گمراه کننده
قوم است. [۱۳]و لیکن بسبب ترس از یهود، هیچ‌کس درباره او ظاهرا حرف نمی‌زد.
[۱۴]و چون نصف عید گذشته بود، عیسی به هیکل آمده، تعلیم می‌داد. [۱۵]و یهودیان تعجب
نموده، گفتند: «این شخص هرگز تعلیم نیافته، چگونه کتب را می‌داند؟» [۱۶]عیسی در جواب ایشان
گفت: «تعلیم من از من نیست، بلکه از فرستنده من. [۱۷]اگر کسی بخواهد اراده او را به عمل آرد،
درباره تعلیم خواهد دانست که از خدا است یا آنکه من از خود سخن می‌رانم. [۱۸]هر که از خود

سخن گوید، جلال خود را طالب بود و اما هر که طالب جلال فرستنده خود باشد، او صادق است و
در او ناراستی نیست. [۱۹]آیا موسی تورات را به شما نداده است؟ و حال آنکه کسی از شما نیست
که به تورات عمل کند. از برای چه می‌خواهید مرا به قتل رسانید؟» [۲۰]آنگاه همه در جواب گفتند:
«تو دیو داری! که اراده دارد تو را بکشد؟» [۲۱]عیسی در جواب ایشان گفت: «یک عمل نمودم
وهمه شما از آن متعجب شدید. [۲۲]موسی ختنه را به شما داد نه آنکه از موسی باشد بلکه از اجداد
و در روز سبت مردم را ختنه می‌کنید. [۲۳]پس اگر کسی در روز سبت مختون شود تا شریعت
موسی شکسته نشود، چرا بر من خشم می‌آورید از آن سبب که در روز سبت شخصی را شفای
کامل دادم؟ [۲۴]بحسب ظاهر داوری مکنید بلکه به راستی داوری نمایید.»

[۲۵]پس بعضی از اهل اورشلیم گفتند: «آیا این آن نیست که قصد قتل او دارند؟ [۲۶]و اینک
آشکارا حرف می‌زند و بدو هیچ نمی‌گویند. آیا رؤسا یقینا می‌دانند که او در حقیقت مسیح است؟
[۲۷]لیکن این شخص را می‌دانیم از کجا است، اما مسیح چون آید هیچ‌کس نمی‌شناسد که از کجا
است.» [۲۸]و عیسی چون در هیکل تعلیم می‌داد، ندا کرده، گفت: «مرا می‌شناسید و نیز می‌دانید از
کجا هستم و از خود نیامده‌ام بلکه فرستنده من حق است که شما او را نمی‌شناسید. [۲۹]اما من او را
می‌شناسم زیرا که از او هستم و او مرا فرستاده است.» [۳۰]آنگاه خواستند او را گرفتار کنند ولیکن
کسی بر او دست نینداخت زیرا که ساعت او هنوز نرسیده بود. [۳۱]آنگاه بسیاری از آن گروه بدو
ایمان آوردند و گفتند: «آیا چون مسیح آید، معجزات بیشتر از اینها که این شخص می‌نماید،
خواهد نمود؟»

[۳۲]چون فریسیان شنیدند که خلق درباره او این همهمه می‌کنند، فریسیان و رؤسای کهنه
خادمان فرستادند تا او را بگیرند. [۳۳]آنگاه عیسی گفت: «اندک زمانی دیگر با شما هستم، بعد نزد
فرستنده خود می‌روم. [۳۴]و مرا طلب خواهید کرد و نخواهید یافت و آنجایی که من هستم شما
نمی‌توانید آمد.» [۳۵]پس یهودیان با یکدیگر گفتند: «او کجا می‌خواهد برود که ما او را نمی‌یابیم؟
آیا اراده دارد به‌سوی پراکندگان یونانیان رود و یونانیان را تعلیم دهد؟ [۳۶]این چه کلامی است که
گفت مرا طلب خواهید کرد و نخواهید یافت و جایی که من هستم شما نمی‌توانید آمد؟»

[۳۷]و در روز آخر که روز بزرگ عید بود، عیسی ایستاده، ندا کرد و گفت: «هر که تشنه
باشد نزد من آید و بنوشد. [۳۸]کسی که به من ایمان آورد، چنانکه کتاب می‌گوید، از بطن او

نهرهای آب زنده جاری خواهد شد.» [۳۹]اما این را گفت درباره روح که هر که به او ایمان آرد او
را خواهد یافت زیرا که روح‌القدس هنوز عطا نشده بود، چونکه عیسی تا به حال جلال نیافته بود.
[۴۰]آنگاه بسیاری از آن گروه، چون این کلام را شنیدند، گفتند: «در حقیقت این شخص
همان نبی است.» [۴۱]و بعضی گفتند: «او مسیح است.» و بعضی گفتند: «مگر مسیح از جلیل خواهد
آمد؟ [۴۲]آیا کتاب نگفته است که از نسل داود و از بیت‌لحم، دهی که داود در آن بود، مسیح
ظاهر خواهد شد؟» [۴۳]پس درباره او در میان مردم اختلاف افتاد. [۴۴]و بعضی از ایشان خواستند او
را بگیرند و لکن هیچ‌کس بر او دست نینداخت.
[۴۵]پس خادمان نزد رؤسای کهنه و فریسیان آمدند. آنها بدیشان گفتند: «برای چه او را
نیاوردید؟» [۴۶]خادمان در جواب گفتند: «هرگز کسی مثل این شخص سخن نگفته است!» [۴۷]آنگاه
فریسیان در جواب ایشان گفتند: «آیا شما نیز گمراه شده‌اید؟ [۴۸]مگر کسی از سرداران یا از
فریسیان به او ایمان آورده است؟ [۴۹]ولیکن این گروه که شریعت را نمی‌دانند، ملعون می‌باشند.»
[۵۰]نیقودیموس، آنکه در شب نزد او آمده و یکی از ایشان بود، بدیشان گفت: [۵۱]«آیا شریعت ما بر
کسی فتوی می‌دهد، جز آنکه اول سخن او را بشنوند و کار او را دریافت کنند؟» [۵۲]ایشان در
جواب وی گفتند: «مگر تو نیز جلیلی هستی؟ تفحص کن و ببین زیرا که هیچ نبی از جلیل
برنخاسته است.» پس هر یک به خانه خود رفتند.

۸ اما عیسی به کوه زیتون رفت. [۲]و بامدادان باز به هیکل آمد و چون جمیع قوم
نزد او آمدند نشسته، ایشان را تعلیم می‌داد. [۳]که ناگاه کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته
شده بود، پیش او آوردند و او را در میان برپا داشته، [۴]بدو گفتند: «ای استاد، این زن در عین عمل
زنا گرفته شد؛ [۵]و موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند. اما تو چه
می‌گویی؟» [۶]و این را از روی امتحان بدو گفتند تا ادعایی بر او پیدا کنند. اما عیسی سر به زیر
افکنده، به انگشت خود بر روی زمین می‌نوشت. [۷]و چون در سؤال کردن الحاح می‌نمودند، راست
شده، بدیشان گفت: «هر که از شما گناه ندارد اول بر او سنگ اندازد.» [۸]و باز سر به زیر افکنده،
بر زمین می‌نوشت. [۹]پس چون شنیدند، از ضمیر خود ملزم شده، از مشایخ شروع کرده تا به آخر،
یک یک بیرون رفتند و عیسی تنها باقی ماند با آن زن که در میان ایستاده بود. [۱۰]پس عیسی

چون راست شد و غیر از زن کسی را ندید، بدو گفت: «ای زن آن مدعیان تو کجا شدند؟ آیا
هیچ‌کس بر تو فتوا نداد؟» [۱۱]گفت: «هیچ‌کس ای آقا.» عیسی گفت: «من هم بر تو فتوا نمی‌دهم.
برو دیگر گناه مکن.»

[۱۲]پس عیسی باز بدیشان خطاب کرده، گفت: «من نور عالم هستم. کسی که مرا متابعت
کند، در ظلمت سالک نشود بلکه نور حیات را یابد.» [۱۳]آنگاه فریسیان بدو گفتند: «تو بر خود
شهادت می‌دهی، پس شهادت تو راست نیست.» [۱۴]عیسی در جواب ایشان گفت: «هرچند من بر
خود شهادت می‌دهم، شهادت من راست است زیرا که می‌دانم از کجا آمده‌ام و به کجا خواهم
رفت، لیکن شما نمی‌دانید از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم. [۱۵]شما بحسب جسم حکم می‌کنید اما
من بر هیچ‌کس حکم نمی‌کنم. [۱۶]و اگر من حکم دهم، حکم من راست است، از آنرو که تنها نیستم
بلکه من و پدری که مرا فرستاد. [۱۷]و نیز در شریعت شما مکتوب است که شهادت دو کس حق
است. [۱۸]من بر خود شهادت می‌دهم و پدری که مرا فرستاد نیز برای من شهادت می‌دهد.» [۱۹]بدو
گفتند: «پدر تو کجا است؟» عیسی جواب داد که «نه مرا می‌شناسید و نه پدر مرا. هرگاه مرا
می‌شناختید پدر مرا نیز می‌شناختید.» [۲۰]و این کلام را عیسی در بیت‌المال گفت، وقتی که در
هیکل تعلیم می‌داد؛ و هیچ‌کس او را نگرفت بجهت آنکه ساعت او هنوز نرسیده بود.

[۲۱]باز عیسی بدیشان گفت: «من می‌روم و مرا طلب خواهید کرد و در گناهان خود خواهید
مرد و جایی که من می‌روم شما نمی‌توانید آمد.» [۲۲]یهودیان گفتند: «آیا اراده قتل خود دارد که
می‌گوید به جایی خواهم رفت که شما نمی‌توانید آمد؟» [۲۳]ایشان را گفت: «شما از پایین می‌باشید
اما من از بالا. شما از این جهان هستید، لیکن من از این جهان نیستم. [۲۴]از این جهت به شما گفتم
که در گناهان خود خواهید مرد، زیرا اگر باور نکنید که من هستم، در گناهان خود خواهید مرد.»
[۲۵]بدو گفتند: «تو کیستی؟» عیسی بدیشان گفت: «همانم که از اول نیز به شما گفتم. [۲۶]من
چیزهای بسیار دارم که درباره شما بگویم و حکم کنم؛ لکن آنکه مرا فرستاد حق است و من آنچه
از او شنیده‌ام، به جهان می‌گویم.» [۲۷]ایشان نفهمیدند که بدیشان درباره پدر سخن می‌گوید.
[۲۸]عیسی بدیشان گفت: «وقتی که پسر انسان را بلند کردید، آن وقت خواهید دانست که من
هستم و از خود کاری نمی‌کنم بلکه به آنچه پدرم مرا تعلیم داد، تکلم می‌کنم. [۲۹]و او که مرا
فرستاد، با من است و پدر مرا تنها نگذارده است زیرا که من همیشه کارهای پسندیده او را بجا
می‌آورم.»

۳۰ چون این را گفت، بسیاری بدو ایمان آوردند. ۳۱ پس عیسی به یهودیانی که بدو ایمان
آوردند، گفت: «اگر شما در کلام من بمانید، فی‌الحقیقه شاگرد من خواهید شد، ۳۲ و حق را خواهید
شناخت و حق شما را آزاد خواهد کرد.» ۳۳ بدو جواب دادند که «اولاد ابراهیم می‌باشیم و هرگز
هیچ‌کس را غلام نبوده‌ایم. پس چگونه تو می‌گویی که آزاد خواهید شد؟» ۳۴ عیسی در جواب
ایشان گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم هر که گناه می‌کند، غلام گناه است. ۳۵ و غلام همیشه
در خانه نمی‌ماند، اما پسر همیشه می‌ماند. ۳۶ پس اگر پسر شما را آزاد کند، در حقیقت آزاد
خواهید بود. ۳۷ می‌دانم که اولاد ابراهیم هستید، لیکن می‌خواهید مرا بکشید زیرا کلام من در شما
جای ندارد. ۳۸ من آنچه نزد پدر خود دیده‌ام می‌گویم و شما آنچه نزد پدر خود دیده‌اید می‌کنید.»
۳۹ در جواب او گفتند که «پدر ما ابراهیم است.» عیسی بدیشان گفت: «اگر اولاد ابراهیم می‌بودید،
اعمال ابراهیم را بجا می‌آوردید. ۴۰ ولیکن الآن می‌خواهید مرا بکشید و من شخصی هستم که با
شما به راستی که از خدا شنیده‌ام تکلم می‌کنم. ابراهیم چنین نکرد. ۴۱ شما اعمال پدر خود را بجا
می‌آورید.»

بدو گفتند که «ما از زنا زاییده نشده‌ایم. یک پدر داریم که خدا باشد.» ۴۲ عیسی به ایشان
گفت: «اگر خدا پدر شما می‌بود، مرا دوست می‌داشتید، زیرا که من از جانب خدا صادر شده و
آمده‌ام، زیرا که من از پیش خود نیامده‌ام بلکه او مرا فرستاده است. ۴۳ برای چه سخن مرا
نمی‌فهمید؟ از آنجهت که کلام مرا نمی‌توانید بشنوید. ۴۴ شما از پدر خود ابلیس می‌باشید و
خواهشهای پدر خود را می‌خواهید به عمل آرید. او از اول قاتل بود و در راستی ثابت نمی‌باشد، از
آنجهت که در او راستی نیست. هرگاه به دروغ سخن می‌گوید، از ذات خود می‌گوید زیرا دروغگو
و پدر دروغگویان است. ۴۵ و اما من از این سبب که راست می‌گویم، مرا باور نمی‌کنید. ۴۶ کیست
از شما که مرا به گناه ملزم سازد؟ پس اگر راست می‌گویم، چرا مرا باور نمی‌کنید؟ ۴۷ کسی که از
خدا است، کلام خدا را می‌شنود و از این سبب شما نمی‌شنوید که از خدا نیستید.»

۴۸ پس یهودیان در جواب او گفتند: «آیا ما خوب نگفتیم که تو سامری هستی و دیو
داری؟» ۴۹ عیسی جواب داد که «من دیو ندارم، لکن پدر خود را حرمت می‌دارم و شما مرا
بی‌حرمت می‌سازید. ۵۰ من جلال خود را طالب نیستم، کسی هست که می‌طلبد و داوری می‌کند.
۵۱ آمین آمین به شما می‌گویم، اگر کسی کلام مرا حفظ کند، موت را تا به ابد نخواهد دید.»
۵۲ پس یهودیان بدو گفتند: «الآن دانستیم که دیو داری! ابراهیم و انبیا مردند و تو می‌گویی اگر

کسی کلام مرا حفظ کند، موت را تا به ابد نخواهد چشید؟ [۵۳]آیا تو از پدر ما ابراهیم که مرد و
انبیایی که مردند بزرگتر هستی؟ خود را که می‌دانی؟»
[۵۴]عیسی جواب داد: «اگر خود را جلال دهم، جلال من چیزی نباشد. پدر من آن است که
مرا جلال می‌بخشد، آنکه شما می‌گویید خدای ما است. [۵۵]و او را نمی‌شناسید، اما من او را
می‌شناسم و اگر گویم او را نمی‌شناسم مثل شما دروغگو می‌باشم. لیکن او را می‌شناسم و قول او را
نگاه می‌دارم. [۵۶]پدر شما ابراهیم شادی کرد بر اینکه روز مرا ببیند و دید و شادمان گردید.»
[۵۷]یهودیان بدو گفتند: «هنوز پنجاه سال نداری و ابراهیم را دیده‌ای؟» [۵۸]عیسی بدیشان گفت:
«آمین آمین به شما می‌گویم که پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود من هستم.» [۵۹]آنگاه سنگها
برداشتند تا او را سنگسار کنند. اما عیسی خود را مخفی ساخت و از میان گذشته، از هیکل بیرون
شد و همچنین برفت.

۹ و وقتی که می‌رفت، کوری مادرزاد دید. [۲]و شاگردانش از او سؤال کرده، گفتند:
«ای استاد، گناه که کرد، این شخص یا والدین او که کور زاییده شد؟» [۳]عیسی جواب داد که «گناه
نه این شخص کرد و نه پدر و مادرش، بلکه تا اعمال خدا در وی ظاهر شود. [۴]مادامی که روز
است، مرا باید به کارهای فرستنده خود مشغول باشم. شب می‌آید که در آن هیچ‌کس نمی‌تواند
کاری کند. [۵]مادامی که در جهان هستم، نور جهانم.» [۶]این را گفت و آب دهان بر زمین انداخته، از
آب گل ساخت و گل را به چشمان کور مالید، [۷]و بدو گفت: «برو در حوض سیلوحا (که به معنی
مرسل است) بشوی.» پس رفته شست و بینا شده، برگشت.
[۸]پس همسایگان و کسانی که او را پیش از آن در حالت کوری دیده بودند، گفتند: «آیا این
آن نیست که می‌نشست و گدایی می‌کرد؟» [۹]بعضی گفتند: «همان است.» و بعضی گفتند:
«شباهت بدو دارد.» او گفت: «من همانم.» [۱۰]بدو گفتند: «پس چگونه چشمان تو باز گشت؟» [۱۱]او
جواب داد: «شخصی که او را عیسی می‌گویند، گل ساخت و بر چشمان من مالیده، به من گفت به
حوض سیلوحا برو و بشوی. آنگاه رفتم و شسته بینا گشتم.» [۱۲]به وی گفتند: «آن شخص کجا
است؟» گفت: «نمی‌دانم.»

۱۳پس او را که پیشتر کور بود، نزد فریسیان آوردند. ۱۴و آن روزی که عیسی گل ساخته،
چشمان او را باز کرد، روز سبت بود. ۱۵آنگاه فریسیان نیز از او سؤال کردند که «چگونه بینا
شدی؟» بدیشان گفت: «گل به چشمهای من گذارد. پس شستم و بینا شدم.» ۱۶بعضی از فریسیان
گفتند: «آن شخص از جانب خدا نیست، زیرا که سبت را نگاه نمی‌دارد.» دیگران گفتند: «چگونه
شخص گناهکار می‌تواند مثل این معجزات ظاهر سازد.» و در میان ایشان اختلاف افتاد. ۱۷باز
بدان کور گفتند: «تو درباره او چه می‌گویی که چشمان تو را بینا ساخت؟» گفت: «نبی است.»

۱۸لیکن یهودیان سرگذشت او را باور نکردند که کور بوده و بینا شده است، تا آنکه پدر و
مادر آن بینا شده را طلبیدند. ۱۹و از ایشان سؤال کرده، گفتند: «آیا این است پسر شما که
می‌گویید کور متولد شده؟ پس چگونه الحال بینا گشته است؟» ۲۰پدر و مادر او در جواب ایشان
گفتند: «می‌دانیم که این پسر ما است و کور متولد شده. ۲۱لیکن الحال چطور می‌بیند، نمی‌دانیم و
نمی‌دانیم که چشمان او را باز نموده. او بالغ است از وی سؤال کنید تا او احوال خود را بیان کند.»
۲۲پدر و مادر او چنین گفتند زیرا که از یهودیان می‌ترسیدند، از آنرو که یهودیان با خود عهد
کرده بودند که هر که اعتراف کند که او مسیح است، از کنیسه بیرونش کنند. ۲۳و از اینجهت
والدین او گفتند: «او بالغ است از خودش بپرسید.»

۲۴پس آن شخص را که کور بود، باز خوانده، بدو گفتند: «خدا را تمجید کن. ما می‌دانیم
که این شخص گناهکار است.» ۲۵او جواب داد: «اگر گناهکار است نمی‌دانم. یک چیز می‌دانم که
کور بودم و الآن بینا شده‌ام.» ۲۶باز بدو گفتند: «با تو چه کرد و چگونه چشمهای تو را باز کرد؟»
۲۷ایشان را جواب داد که «الآن به شما گفتم. نشنیدید؟ و برای چه باز می‌خواهید بشنوید؟ آیا
شما نیز اراده دارید شاگرد او بشوید؟» ۲۸پس او را دشنام داده، گفتند: «تو شاگرد او هستی. ما
شاگرد موسی می‌باشیم. ۲۹ما می‌دانیم که خدا با موسی تکلم کرد. اما این شخص را نمی‌دانیم از
کجا است.» ۳۰آن مرد جواب داده، بدیشان گفت: «این عجب است که شما نمی‌دانید از کجا است
و حال آنکه چشمهای مرا باز کرد. ۳۱و می‌دانیم که خدا دعای گناهکاران را نمی‌شنود؛ و لیکن اگر
کسی خداپرست باشد و اراده او را بجا آرد، او را می‌شنود. ۳۲از ابتدای عالم شنیده نشده است که
کسی چشمان کور مادرزاد را باز کرده باشد. ۳۳اگر این شخص از خدا نبودی، هیچ کار نتوانستی
کرد.» ۳۴در جواب وی گفتند: «تو به کلی با گناه متولد شده‌ای. آیا تو ما را تعلیم می‌دهی؟» پس
او را بیرون راندند.

[۳۵]عیسی چون شنید که او را بیرون کرده‌اند، وی را جسته، گفت: «آیا تو به پسر خدا ایمان داری؟» [۳۶]او در جواب گفت: «ای آقا کیست تا به او ایمان آورم؟» [۳۷]عیسی بدو گفت: «تو نیز او را دیده‌ای و آنکه با تو تکلم می‌کند همان است.» [۳۸]گفت: «ای خداوند ایمان آوردم.» پس او را پرستش نمود. [۳۹]آنگاه عیسی گفت: «من در این جهان بجهت داوری آمدم تا کوران بینا و بینایان، کور شوند.» [۴۰]بعضی از فریسیان که با او بودند، چون این کلام را شنیدند گفتند: «آیا ما نیز کور هستیم؟» [۴۱]عیسی بدیشان گفت: «اگر کور می‌بودید گناهی نمی‌داشتید و لکن الآن می‌گویید بینا هستیم. پس گناه شما می‌ماند.

◆۱۰ «آمین آمین به شما می‌گویم هر که از در به آغل گوسفند داخل نشود، بلکه از راه دیگر بالا رود، او دزد و راهزن است. [۲]و اما آنکه از در داخل شود، شبان گوسفندان است. [۳]دربان بجهت او می‌گشاید و گوسفندان آواز او را می‌شنوند و گوسفندان خود را نام بنام می‌خواند و ایشان را بیرون می‌برد. [۴]و وقتی که گوسفندان خود را بیرون برد، پیش روی ایشان می‌خرامد و گوسفندان از عقب او می‌روند، زیرا که آواز او را می‌شناسند. [۵]لیکن غریب را متابعت نمی‌کنند، بلکه از او می‌گریزند زیرا که آواز غریبان را نمی‌شناسند.»

[۶]و این مثل را عیسی برای ایشان آورد، اما ایشان نفهمیدند که چه چیز بدیشان می‌گوید. [۷]آنگاه عیسی بدیشان باز گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که من در گوسفندان هستم. [۸]جمیع کسانی که پیش از من آمدند، دزد و راهزن هستند، لیکن گوسفندان سخن ایشان را نشنیدند. [۹]من در هستم! هر که از من داخل گردد، نجات یابد و بیرون و درون خرامد و علوفه یابد. [۱۰]دزد نمی‌آید مگر آنکه بدزدد و بکشد و هلاک کند. من آمدم تا ایشان حیات یابند و آن را زیادتر حاصل کنند.

[۱۱]«من شبان نیکو هستم. شبان نیکو جان خود را در راه گوسفندان می‌نهد. [۱۲]اما مزدوری که شبان نیست و گوسفندان از آن او نمی‌باشند، چون بیند که گرگ می‌آید، گوسفندان را گذاشته، فرار می‌کند و گرگ گوسفندان را می‌گیرد و پراکنده می‌سازد. [۱۳]مزدور می‌گریزد چونکه مزدور است و به فکر گوسفندان نیست. [۱۴]من شبان نیکو هستم و خاصان خود را می‌شناسم و خاصان من مرا می‌شناسند، [۱۵]چنانکه پدر مرا می‌شناسد و من پدر را می‌شناسم و جان خود را در

راه گوسفندان می‌نهم. [۱۶]و مرا گوسفندان دیگر هست که از این آغل نیستند. باید آنها را نیز بیاورم و آواز مرا خواهند شنید و یک گله و یک شبان خواهند شد. [۱۷]و از این سبب پدر مرا دوست می‌دارد که من جان خود را می‌نهم تا آن را باز گیرم. [۱۸]کسی آن را از من نمی‌گیرد، بلکه من خود آن را می‌نهم. قدرت دارم که آن را بنهم و قدرت دارم آن را باز گیرم. این حکم را از پدر خود یافتم.»

[۱۹]باز به‌سبب این کلام، در میان یهودیان اختلاف افتاد. [۲۰]بسیاری از ایشان گفتند که «دیو دارد و دیوانه است. برای چه بدو گوش می‌دهید؟» [۲۱]دیگران گفتند که «این سخنان دیوانه نیست. آیا دیو می‌تواند چشم کوران را باز کند؟»

[۲۲]پس در اورشلیم، عید تجدید شد و زمستان بود. [۲۳]و عیسی در هیکل، در رواق سلیمان می‌خرامید. [۲۴]پس یهودیان دور او را گرفته، بدو گفتند: «تا کی ما را متردد داری؟ اگر تو مسیح هستی، آشکارا به ما بگو.» [۲۵]عیسی بدیشان جواب داد: «من به شما گفتم و ایمان نیاوردید. اعمالی که به اسم پدر خود بجا می‌آورم، آنها برای من شهادت می‌دهد. [۲۶]لیکن شما ایمان نمی‌آورید زیرا از گوسفندان من نیستید، چنانکه به شما گفتم. [۲۷]گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم و مرا متابعت می‌کنند. [۲۸]و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچ‌کس آنها را از دست من نخواهد گرفت. [۲۹]پدری که به من داد از همه بزرگتر است و کسی نمی‌تواند از دست پدر من بگیرد. [۳۰]من و پدر یک هستیم.»

[۳۱]آنگاه یهودیان باز سنگها برداشتند تا او را سنگسار کنند. [۳۲]عیسی بدیشان جواب داد: «از جانب پدر خود بسیار کارهای نیک به شما نمودم. به‌سبب کدام یک از آنها مرا سنگسار می‌کنید؟» [۳۳]یهودیان در جواب گفتند: «به‌سبب عمل نیک، تو را سنگسار نمی‌کنیم، بلکه به‌سبب کفر، زیرا تو انسان هستی و خود را خدا می‌خوانی.» [۳۴]عیسی در جواب ایشان گفت: «آیا در تورات شما نوشته نشده است که من گفتم شما خدایان هستید؟ [۳۵]پس اگر آنانی را که کلام خدا بدیشان نازل شد، خدایان خواند و ممکن نیست که کتاب محو گردد، [۳۶]آیا کسی را که پدر تقدیس کرده، به جهان فرستاد، بدو می‌گویید کفر می‌گویی، از آن سبب که گفتم پسر خدا هستم؟ [۳۷]اگر اعمال پدر خود را بجا نمی‌آورم، به من ایمان میاورید. [۳۸]و لکن چنانچه بجا می‌آورم، هرگاه به من ایمان نمی‌آورید، به اعمال ایمان آورید تا بدانید و یقین کنید که پدر در من است و من در او.» [۳۹]پس دیگر باره خواستند او را بگیرند، اما از دستهای ایشان بیرون رفت.

۴۰ و باز به آن طرف اردن، جایی که اول یحیی تعمید می‌داد، رفت و در آنجا توقف نمود.
۴۱ و بسیاری نزد او آمده، گفتند که یحیی هیچ معجزه ننمود و لکن هر چه یحیی درباره این شخص
گفت، راست است. ۴۲ پس بسیاری در آنجا به او ایمان آوردند.

۱۱ و شخصی ایلعازر نام، بیمار بود، از اهل بیت عنیا که ده مریم و خواهرش مرتا
بود. ۲ و مریم آن است که خداوند را به عطر، تدهین ساخت و پایهای او را به موی خود خشکانید
که برادرش ایلعازر بیمار بود. ۳ پس خواهرانش نزد او فرستاده، گفتند: «ای آقا، اینک آن که او را
دوست می‌داری مریض است.» ۴ چون عیسی این را شنید گفت: «این مرض تا به موت نیست
بلکه برای جلال خدا تا پسر خدا از آن جلال یابد.» ۵ و عیسی مرتا و خواهرش و ایلعازر را محبت
می‌نمود.
۶ پس چون شنید که بیمار است، در جایی که بود دو روز توقف نمود. ۷ و بعد از آن به
شاگردان خود گفت: «باز به یهودیه برویم.» ۸ شاگردان او را گفتند: «ای معلم، الآن یهودیان
می‌خواستند تو را سنگسار کنند؛ و آیا باز می‌خواهی بدانجا بروی؟» ۹ عیسی جواب داد: «آیا
ساعتهای روز دوازده نیست؟ اگر کسی در روز راه رود لغزش نمی‌خورد زیرا که نور این جهان را
می‌بیند. ۱۰ و لیکن اگر کسی در شب راه رود لغزش خورد زیرا که نور در او نیست.» ۱۱ این را
گفت و بعد از آن به ایشان فرمود: «دوست ما ایلعازر در خواب است. اما می‌روم تا او را بیدار
کنم.» ۱۲ شاگردان او گفتند: «ای آقا اگر خوابیده است، شفا خواهد یافت.» ۱۳ اما عیسی درباره موت
او سخن گفت و ایشان گمان بردند که از آرامی خواب می‌گوید. ۱۴ آنگاه عیسی علانیه بدیشان
گفت: «ایلعازر مرده است. ۱۵ و برای شما خشنود هستم که در آنجا نبودم تا ایمان آرید ولکن نزد
او برویم.» ۱۶ پس توما که به معنی تؤام باشد، به همشاگردان خود گفت: «ما نیز برویم تا با او
بمیریم.»
۱۷ پس چون عیسی آمد، یافت که چهار روز است در قبر می‌باشد. ۱۸ و بیت عنیا نزدیک
اورشلیم بود، قریب به پانزده تیر پرتاب. ۱۹ و بسیاری از یهود نزد مرتا و مریم آمده بودند تا
بجهت برادرشان، ایشان را تسلی دهند. ۲۰ و چون مرتا شنید که عیسی می‌آید، او را استقبال کرد.
لیکن مریم در خانه نشسته ماند. ۲۱ پس مرتا به عیسی گفت: «ای آقا اگر در اینجا می‌بودی، برادر

من نمی‌مرد. ۲۲ولیکن الآن نیز می‌دانم که هر چه از خدا طلب کنی، خدا آن را به تو خواهد داد.»
۲۳عیسی بدو گفت: «برادر تو خواهد برخاست.» ۲۴مرتا به وی گفت: «می‌دانم که در قیامت روز
بازپسین خواهد برخاست.» ۲۵عیسی بدو گفت: «من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان
آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد. ۲۶و هر که زنده بود و به من ایمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد.
آیا این را باور می‌کنی؟» ۲۷او گفت: «بلی ای آقا، من ایمان دارم که تویی مسیح پسر خدا که در
جهان آینده است.»

۲۸و چون این را گفت، رفت و خواهر خود مریم را در پنهانی خوانده، گفت: «استاد آمده
است و تو را می‌خواند.» ۲۹او چون این را بشنید، بزودی برخاسته، نزد او آمد. ۳۰و عیسی هنوز
وارد ده نشده بود، بلکه در جایی بود که مرتا او را ملاقات کرد. ۳۱و یهودیانی که در خانه با او
بودند و او را تسلی می‌دادند، چون دیدند که مریم برخاسته، به تعجیل بیرون می‌رود، از عقب او
آمده، گفتند: «به سر قبر می‌رود تا در آنجا گریه کند.» ۳۲و مریم چون به جایی که عیسی بود
رسید، او را دیده، بر قدمهای او افتاد و بدو گفت: «ای آقا اگر در اینجا می‌بودی، برادر من
نمی‌مرد.» ۳۳عیسی چون او را گریان دید و یهودیان را هم که با او آمده بودند گریان یافت، در
روح خود بشدت مکدر شده، مضطرب گشت. ۳۴و گفت: «او را کجا گذارده‌اید؟» به او گفتند: «ای
آقا بیا و ببین.» ۳۵عیسی بگریست. ۳۶آنگاه یهودیان گفتند: «بنگرید چقدر او را دوست می‌داشت!»
۳۷بعضی از ایشان گفتند: «آیا این شخص که چشمان کور را باز کرد، نتوانست امر کند که این
مرد نیز نمیرد؟»

۳۸پس عیسی باز بشدت در خود مکدر شده، نزد قبر آمد و آن غاری بود، سنگی بر سرش
گذارده. ۳۹عیسی گفت: «سنگ را بردارید.» مرتا خواهر میت بدو گفت: «ای آقا الآن متعفن شده،
زیرا که چهار روز گذشته است.» ۴۰عیسی به وی گفت: «آیا به تو نگفتم اگر ایمان بیاوری، جلال
خدا را خواهی دید؟» ۴۱پس سنگ را از جایی که میت گذاشته شده بود برداشتند. عیسی چشمان
خود را بالا انداخته، گفت: «ای پدر، تو را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیدی. ۴۲و من می‌دانستم
که همیشه سخن مرا می‌شنوی؛ و لکن بجهت خاطر این گروه که حاضرند گفتم تا ایمان بیاورند
که تو مرا فرستادی.» ۴۳چون این را گفت، به آواز بلند ندا کرد: «ای ایلعازر، بیرون بیا.» ۴۴در حال
آن مرده دست و پای به کفن بسته بیرون آمد و روی او به دستمالی پیچیده بود. عیسی بدیشان
گفت: «او را باز کنید و بگذارید برود.»

۴۵آنگاه بسیاری از یهودیان که با مریم آمده بودند، چون آنچه عیسی کرد دیدند، بدو
ایمان آوردند. ۴۶ولیکن بعضی از ایشان نزد فریسیان رفتند و ایشان را از کارهایی که عیسی کرده
بود آگاه ساختند.
۴۷پس رؤسای کهنه و فریسیان شورا نموده، گفتند: «چه کنیم زیرا که این مرد، معجزات
بسیار می‌نماید؟ ۴۸اگر او را چنین واگذاریم، همه به او ایمان خواهند آورد و رومیان آمده، جا و
قوم ما را خواهند گرفت.» ۴۹یکی از ایشان، قیافا نام که در آن سال رئیس کهنه بود، بدیشان
گفت: «شما هیچ نمی‌دانید ۵۰و فکر نمی‌کنید که بجهت ما مفید است که یک شخص در راه قوم
بمیرد و تمامی طائفه هلاک نگردند.» ۵۱و این را از خود نگفت بلکه چون در آن سال رئیس کهنه
بود، نبوت کرد که می‌بایست عیسی در راه آن طایفه بمیرد؛ ۵۲و نه در راه آن طایفه تنها بلکه تا
فرزندان خدا را که متفرقند در یکی جمع کند. ۵۳و از همان روز شورا کردند که او را بکشند.
۵۴پس بعد از آن عیسی در میان یهود آشکارا راه نمی‌رفت بلکه از آنجا روانه شد به موضعی
نزدیک بیابان به شهری که افرایم نام داشت و با شاگردان خود در آنجا توقف نمود.
۵۵و چون فصح یهود نزدیک شد، بسیاری از بلوکات قبل از فصح به اورشلیم آمدند تا خود
را طاهر سازند ۵۶و در طلب عیسی می‌بودند و در هیکل ایستاده، به یکدیگر می‌گفتند: «چه گمان
می‌برید؟ آیا برای عید نمی‌آید؟» ۵۷اما رؤسای کهنه و فریسیان حکم کرده بودند که اگر کسی
بداند که کجا است اطلاع دهد تا او را گرفتار سازند.

۱۲ پس شش روز قبل از عید فصح، عیسی به بیت عنْیا آمد، جایی که ایلعازر
مرده را از مردگان برخیزانیده بود. ۲و برای او در آنجا شام حاضر کردند و مرتا خدمت می‌کرد و
ایلعازر یکی از مجلسیان با او بود. ۳آنگاه مریم رطلی از عطر سنبل خالص گرانبها گرفته، پایهای
عیسی را تدهین کرد و پایهای او را از مویهای خود خشکانید، چنانکه خانه از بوی عطر پر شد.
۴پس یکی از شاگردان او یعنی یهودای اسخریوطی، پسر شمعون که تسلیم کننده وی بود، گفت:
۵«برای چه این عطر به سیصد دینار فروخته نشد تا به فقرا داده شود؟» ۶و این را نه از آنرو گفت
که پروای فقرا می‌داشت، بلکه از آنرو که دزد بود و خریطه در حواله او و از آنچه در آن انداخته

می‌شد برمی‌داشت. [۷]عیسی گفت: «او را واگذار زیرا که بجهت روز تکفین من این را نگاه داشته
است. [۸]زیرا که فقرا همیشه با شما می‌باشند و اما من همه وقت با شما نیستم.»

[۹]پس جمعی کثیر از یهود چون دانستند که عیسی در آنجا است آمدند، نه برای عیسی و
بس بلکه تا ایلعازر را نیز که از مردگانش برخیزانیده بود ببینند. [۱۰]آنگاه رؤسای کهنه شورا کردند
که ایلعازر را نیز بکشند. [۱۱]زیرا که بسیاری از یهود به‌سبب او می‌رفتند و به عیسی ایمان
می‌آوردند.

[۱۲]فردای آن روز چون گروه بسیاری که برای عید آمده بودند، شنیدند که عیسی به
اورشلیم می‌آید، [۱۳]شاخه‌های نخل را گرفته، به استقبال او بیرون آمدند و ندا می‌کردند: «هوشیعانا
مبارک باد پادشاه اسرائیل که به اسم خداوند می‌آید. [۱۴]و عیسی کره الاغی یافته، بر آن سوار شد
چنانکه مکتوب است [۱۵]که «ای دختر صهیون مترس، اینک پادشاه تو سوار بر کره الاغی می‌آید.»
[۱۶]و شاگردانش اولا این چیزها را نفهمیدند، لکن چون عیسی جلال یافت، آنگاه به‌خاطر آوردند که
این چیزها درباره او مکتوب است و همچنان با او کرده بودند. [۱۷]و گروهی که با او بودند شهادت
دادند که ایلعازر را از قبر خوانده، او را از مردگان برخیزانیده است. [۱۸]و بجهت همین نیز آن
گروه او را استقبال کردند، زیرا شنیده بودند که آن معجزه را نموده بود. [۱۹]پس فریسیان به
یکدیگر گفتند: «نمی‌بینید که هیچ نفع نمی‌برید؟ اینک تمام عالم از پی او رفته‌اند!»

[۲۰]و از آن کسانی که در عید بجهت عبادت آمده بودند، بعضی یونانی بودند. [۲۱]ایشان نزد
فیلپس که از بیت صیدای جلیل بود آمدند و سؤال کرده، گفتند: «ای آقا، می‌خواهیم عیسی را
ببینیم.» [۲۲]فیلپس آمد و به اندریاس گفت و اندریاس و فیلپس به عیسی گفتند. [۲۳]عیسی در
جواب ایشان گفت: «ساعتی رسیده است که پسر انسان جلال یابد. [۲۴]آمین آمین به شما می‌گویم
اگر دانه گندم که در زمین می‌افتد نمیرد، تنها ماند لیکن اگر بمیرد ثمر بسیار آورد. [۲۵]کسی که
جان خود را دوست دارد، آن را هلاک کند؛ و هر که در این جهان جان خود را دشمن دارد، تا
حیات جاودانی آن را نگاه خواهد داشت. [۲۶]اگر کسی مرا خدمت کند، مرا پیروی بکند و جایی که
من می‌باشم آنجا خادم من نیز خواهد بود؛ و هر که مرا خدمت کند پدر او را حرمت خواهد
داشت. [۲۷]الآن جان من مضطرب است و چه بگویم؟ ای پدر مرا از این ساعت رستگار کن. لکن
بجهت همین امر تا این ساعت رسیده‌ام. [28]ای پدر اسم خود را جلال بده!» ناگاه صدایی از آسمان
در رسید که «جلال دادم و باز جلال خواهم داد.» [۲۹]پس گروهی که حاضر بودند این را شنیده،

گفتند: «رعد شد!» و دیگران گفتند: «فرشته‌ای با او تکلم کرد!» [۳۰]عیسی در جواب گفت: «این
صدا از برای من نیامد، بلکه بجهت شما. [۳۱]الحال داوری این جهان است و الآن رئیس این جهان
بیرون افکنده می‌شود. [۳۲]و من اگر از زمین بلند کرده شوم، همه را به‌سوی خود خواهم کشید.»
[۳۳]و این را گفت کنایه از آن قسم موت که می‌بایست بمیرد.

[۳۴]پس همه به او جواب دادند: «ما از تورات شنیده‌ایم که مسیح تا به ابد باقی می‌ماند.
پس چگونه تو می‌گویی که پسر انسان باید بالا کشیده شود؟ کیست این پسر انسان؟» [۳۵]آنگاه
عیسی بدیشان گفت: «اندک زمانی نور با شماست. پس مادامی که نور با شماست، راه بروید تا
ظلمت شما را فرو نگیرد؛ و کسی که در تاریکی راه می‌رود نمی‌داند به کجا می‌رود. [۳۶]مادامی که
نور با شماست به نور ایمان آورید تا پسران نور گردید.» عیسی چون این را بگفت، رفته خود را از
ایشان مخفی ساخت.

[۳۷]و با اینکه پیش روی ایشان چنین معجزات بسیار نموده بود، بدو ایمان نیاوردند. [۳۸]تا
کلامی که اشعیا نبی گفت به اتمام رسد: «ای خداوند کیست که خبر ما را باور کرد و بازوی
خداوند به که آشکار گردید؟» [۳۹]و از آنجهت نتوانستند ایمان آورد، زیرا که اشعیا نیز گفت:
[۴۰]«چشمان ایشان را کور کرد و دلهای ایشان را سخت ساخت تا به چشمان خود نبینند و به
دلهای خود نفهمند و برنگردند تا ایشان را شفا دهم.» [۴۱]این کلام را اشعیا گفت وقتی که جلال او
را دید و درباره او تکلم کرد. [۴۲]لکن با وجود این، بسیاری از سرداران نیز بدو ایمان آوردند، اما
به‌سبب فریسیان اقرار نکردند که مبادا از کنیسه بیرون شوند. [۴۳]زیرا که جلال خلق را بیشتر از
جلال خدا دوست می‌داشتند.

[۴۴]آنگاه عیسی ندا کرده، گفت: «آنکه به من ایمان آورد، نه به من بلکه به آنکه مرا
فرستاده است، ایمان آورده است. [۴۵]و کسی که مرا دید فرستنده مرا دیده است. [۴۶]من نوری در
جهان آمدم تا هر که به من ایمان آورد در ظلمت نماند. [۴۷]و اگر کسی کلام مرا شنید و ایمان
نیاورد، من بر او داوری نمی‌کنم زیرا که نیامده‌ام تا جهان را داوری کنم بلکه تا جهان را نجات
بخشم. [۴۸]هر که مرا حقیر شمارد و کلام مرا قبول نکند، کسی هست که در حق او داوری کند،
همان کلامی که گفتم در روز بازپسین بر او داوری خواهد کرد. [۴۹]زآنرو که من از خود نگفتم،
لکن پدری که مرا فرستاد، به من فرمان داد که چه بگویم و به چه چیز تکلم کنم. [۵۰]و می‌دانم که

فرمان او حیات جاودانی است. پس آنچه من می‌گویم چنانکه پدر به من گفته است، تکلم
می‌کنم.»

۱۳ و قبل از عید فصح، چون عیسی دانست که ساعت او رسیده است تا از این
جهان به جانب پدر برود، خاصان خود را که در این جهان محبت می‌نمود، ایشان را تا به آخر
محبت نمود. [۲]و چون شام می‌خوردند و ابلیس پیش از آن در دل یهودا پسر شمعون اسخریوطی
نهاده بود که او را تسلیم کند، [۳]عیسی با اینکه می‌دانست که پدر همه چیز را به دست او داده
است و از نزد خدا آمده و به جانب خدا می‌رود، [۴]از شام برخاست و جامه خود را بیرون کرد و
دستمالی گرفته، به کمر بست. [۵]پس آب در لگن ریخته، شروع کرد به شستن پایهای شاگردان و
خشکانیدن آنها با دستمالی که بر کمر داشت. [۶]پس چون به شمعون پطرس رسید، او به وی
گفت: «ای آقا تو پایهای مرا می‌شویی؟» [۷]عیسی در جواب وی گفت: «آنچه من می‌کنم الآن تو
نمی‌دانی، لکن بعد خواهی فهمید.» [۸]پطرس به او گفت: «پایهای مرا هرگز نخواهی شست.» عیسی
او را جواب داد: «اگر تو را نشویم تو را با من نصیبی نیست.» [۹]شمعون پطرس بدو گفت: «ای آقا
نه پایهای مرا و بس، بلکه دستها و سر مرا نیز.» [۱۰]عیسی بدو گفت: «کسی که غسل یافت محتاج
نیست مگر به شستن پایها، بلکه تمام او پاک است. و شما پاک هستید لکن نه همه.» [۱۱]زیرا که
تسلیم‌کننده خود را می‌دانست و از این جهت گفت: «همگی شما پاک نیستید.»

[۱۲]و چون پایهای ایشان را شست، رخت خود را گرفته، باز بنشست و بدیشان گفت: «آیا
فهمیدید آنچه به شما کردم؟ [۱۳]شما مرا استاد و آقا می‌خوانید و خوب می‌گویید زیرا که چنین
هستم. [۱۴]پس اگر من که آقا و معلم هستم، پایهای شما را شستم، بر شما نیز واجب است که
پایهای یکدیگر را بشویید. [۱۵]زیرا به شما نمونه‌ای دادم تا چنانکه من با شما کردم، شما نیز بکنید.
[۱۶]آمین آمین به شما می‌گویم غلام بزرگتر از آقای خود نیست و نه رسول از فرستنده خود.
[۱۷]هرگاه این را دانستید، خوشابحال شما اگر آن را به عمل آرید. [۱۸]درباره جمیع شما نمی‌گویم؛
من آنانی را که برگزیده‌ام می‌شناسم، لیکن تا کتاب تمام شود "آنکه با من نان می‌خورد، پاشنه
خود را بر من بلند کرده است." [۱۹]الآن قبل از وقوع به شما می‌گویم تا زمانی که واقع شود باور

کنید که من هستم. [۲۰]آمین آمین به شما می‌گویم هر که قبول کند کسی را که می‌فرستم، مرا
قبول کرده؛ و آنکه مرا قبول کند، فرستنده مرا قبول کرده باشد.»
[۲۱]چون عیسی این را گفت، در روح مضطرب گشت و شهادت داده، گفت: «آمین آمین به
شما می‌گویم که یکی از شما مرا تسلیم خواهد کرد.» [۲۲]پس شاگردان به یکدیگر نگاه می‌کردند و
حیران می‌بودند که این را درباره که می‌گوید. [۲۳]و یکی از شاگردان او بود که به سینه عیسی تکیه
می‌زد و عیسی او را محبت می‌نمود؛ [۲۴]شمعون پطرس بدو اشاره کرد که بپرسد درباره که این را
گفت. [۲۵]پس او در آغوش عیسی افتاده، بدو گفت: «خداوندا کدام است؟» [۲۶]عیسی جواب داد:
«آن است که من لقمه را فرو برده، بدو می‌دهم.» پس لقمه را فرو برده، به یهودای اسخریوطی
پسر شمعون داد. [۲۷]بعد از لقمه، شیطان در او داخل گشت. آنگاه عیسی وی را گفت، «آنچه
می‌کنی، به زودی بکن.» [۲۸]اما این سخن را احدی از مجلسیان نفهمید که برای چه بدو گفت.
[۲۹]زیرا که بعضی گمان بردند که چون خریطه نزد یهودا بود، عیسی وی را فرمود تا مایحتاج عید
را بخرد یا آنکه چیزی به فقرا بدهد.
[۳۰]پس او لقمه را گرفته، در ساعت بیرون رفت و شب بود. [۳۱]چون بیرون رفت عیسی
گفت: «الآن پسر انسان جلال یافت و خدا در او جلال یافت. [۳۲]و اگر خدا در او جلال یافت،
هرآینه خدا او را در خود جلال خواهد داد و به زودی او را جلال خواهد داد. [۳۳]ای فرزندان،
اندک زمانی دیگر با شما هستم و مرا طلب خواهید کرد؛ و همچنان که به یهود گفتم جایی که
می‌روم شما نمی‌توانید آمد، الآن نیز به شما می‌گویم. [۳۴]به شما حکمی تازه می‌دهم که یکدیگر را
محبت نمایید، چنانکه من شما را محبت نمودم تا شما نیز یکدیگر را محبت نمایید. [۳۵]به همین
همه خواهند فهمید که شاگرد من هستید اگر محبت یکدیگر را داشته باشید.» [۳۶]شمعون پطرس
به وی گفت: «ای آقا کجا می‌روی؟» عیسی جواب داد: «جایی که می‌روم، الآن نمی‌توانی از عقب
من بیایی و لکن در آخر از عقب من خواهی آمد.» [۳۷]پطرس بدو گفت: «ای آقا برای چه الآن
نتوانم از عقب تو بیایم؟ جان خود را در راه تو خواهم نهاد.» [۳۸]عیسی به او جواب داد: «آیا جان
خود را در راه من می‌نهی؟ آمین آمین به تو می‌گویم تا سه مرتبه مرا انکار نکرده باشی، خروس
بانگ نخواهد زد.

۱۴

«دل شما مضطرب نشود! به خدا ایمان آورید به من نیز ایمان آورید. [۲]در
خانه پدر من منزل بسیار است والا به شما می‌گفتم. می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم، [۳]و اگر
بروم و از برای شما مکانی حاضر کنم، بازمی‌آیم و شما را برداشته با خود خواهم برد تا جایی که
من می‌باشم شما نیز باشید. [۴]و جایی که من می‌روم می‌دانید و راه را می‌دانید.» [۵]توما بدو گفت:
«ای آقا نمی‌دانیم کجا می‌روی. پس چگونه راه را توانیم دانست؟» [۶]عیسی بدو گفت: «من راه و
راستی و حیات هستم. هیچ‌کس نزد پدر جز به‌وسیله من نمی‌آید. [۷]اگر مرا می‌شناختید، پدر مرا
نیز می‌شناختید و بعد از این او را می‌شناسید و او را دیده‌اید.» [۸]فیلپس به وی گفت: «ای آقا پدر
را به ما نشان ده که ما را کافی است.» [۹]عیسی بدو گفت: «ای فیلیپس در این مدت با شما بوده‌ام،
آیا مرا نشناخته‌ای؟ کسی که مرا دید، پدر را دیده است. پس چگونه تو می‌گویی پدر را به ما
نشان ده؟ [۱۰]آیا باور نمی‌کنی که من در پدر هستم و پدر در من است؟ سخنهایی که من به شما
می‌گویم از خود نمی‌گویم، لکن پدری که در من ساکن است، او این اعمال را می‌کند. [۱۱]مرا
تصدیق کنید که من در پدر هستم و پدر در من است، والا مرا به‌سبب آن اعمال تصدیق کنید.
[۱۲]آمین آمین به شما می‌گویم هر که به من ایمان آرد، کارهایی را که من می‌کنم او نیز خواهد
کرد و بزرگتر از اینها نیز خواهد کرد، زیرا که من نزد پدر می‌روم.
[۱۳]«و هر چیزی را که به اسم من سؤال کنید بجا خواهم آورد تا پدر در پسر جلال یابد.
[۱۴]اگر چیزی به اسم من طلب کنید من آن را بجا خواهم آورد.

[۱۵]«اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید. [۱۶]و من از پدر سؤال می‌کنم و تسلی
دهنده‌ای دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه باشما بماند، [۱۷]یعنی روح راستی که جهان
نمی‌تواند او را قبول کند زیرا که او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد و اما شما او را می‌شناسید، زیرا که با
شما می‌ماند و در شما خواهد بود.

[۱۸]«شما را یتیم نمی‌گذارم نزد شما می‌آیم. [۱۹]بعد از اندک زمانی جهان دیگر مرا نمی‌بیند و
اما شما مرا می‌بینید و از این جهت که من زنده‌ام، شما هم خواهید زیست. [۲۰]و در آن روز شما
خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما. [۲۱]هر که احکام مرا دارد و آنها
را حفظ کند، آن است که مرا محبت می‌نماید؛ و آنکه مرا محبت می‌نماید، پدر من او را محبت
خواهد نمود و من او را محبت خواهم نمود و خود را به او ظاهر خواهم ساخت.» [۲۲]یهودا، نه آن

اسخریوطی، به وی گفت: «ای آقا چگونه می‌خواهی خود را به ما بنمایی و نه بر جهان؟» ۲۳عیسی
در جواب او گفت: «اگر کسی مرا محبت نماید، کلام مرا نگاه خواهد داشت و پدرم او را محبت
خواهد نمود و به‌سوی او آمده، نزد وی مسکن خواهیم گرفت. ۲۴و آنکه مرا محبت ننماید، کلام
مرا حفظ نمی‌کند؛ و کلامی که می‌شنوید از من نیست بلکه از پدری است که مرا فرستاد. ۲۵این
سخنان را به شما گفتم وقتی که با شما بودم. ۲۶لیکن تسلی دهنده یعنی روح‌القدس که پدر او را
به اسم من می‌فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه به شما گفتم به یاد شما
خواهد آورد. ۲۷سلامتی برای شما می‌گذارم، سلامتی خود را به شما می‌دهم. نه چنانکه جهان
می‌دهد، من به شما می‌دهم. دل شما مضطرب و هراسان نباشد. ۲۸شنیده‌اید که من به شما گفتم
می‌روم و نزد شما می‌آیم. اگر مرا محبت می‌نمودید، خوشحال می‌گشتید که گفتم نزد پدر می‌روم،
زیرا که پدر بزرگتر از من است. ۲۹و الآن قبل از وقوع به شما گفتم تا وقتی که واقع گردد ایمان
آورید. ۳۰بعد از این بسیار با شما نخواهم گفت، زیرا که رئیس این جهان می‌آید و در من چیزی
ندارد. ۳۱لیکن تا جهان بداند که پدر را محبت می‌نمایم، چنانکه پدر به من حکم کرد همانطور
می‌کنم. برخیزید از اینجا برویم.

۱۵

«من تاک حقیقی هستم و پدر من باغبان است. ۲هر شاخه‌ای در من که میوه
نیاورد، آن را دور می‌سازد و هر چه میوه آرد آن را پاک می‌کند تا بیشتر میوه آورد. ۳الحال شما
به‌سبب کلامی که به شما گفته‌ام پاک هستید. ۴در من بمانید و من در شما. همچنانکه شاخه از
خود نمی‌تواند میوه آورد اگر در تاک نماند، همچنین شما نیز اگر در من نمانید. ۵من تاک هستم
و شما شاخه‌ها. آنکه در من می‌ماند و من در او، میوه بسیار می‌آورد زیرا که جدا از من هیچ
نمی‌توانید کرد. ۶اگر کسی در من نماند، مثل شاخه بیرون انداخته می‌شود و می‌خشکد و آنها را
جمع کرده، در آتش می‌اندازند و سوخته می‌شود. ۷اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند،
آنچه خواهید بطلبید که برای شما خواهد شد. ۸جلال پدر من آشکارا می‌شود به اینکه میوه بسیار
بیاورید و شاگرد من بشوید. ۹همچنان که پدر مرا محبت نمود، من نیز شما را محبت نمودم؛ در
محبت من بمانید. ۱۰اگر احکام مرا نگاه دارید، در محبت من خواهید ماند، چنانکه من احکام پدر
خود را نگاه داشته‌ام و در محبت او می‌مانم. ۱۱این را به شما گفتم تا خوشی من در شما باشد و

شادی شما کامل گردد. [۱۲]«این است حکم من که یکدیگر را محبت نمایید، همچنان که شما را
محبت نمودم. [۱۳]کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را بجهت دوستان خود بدهد.
[۱۴]شما دوست من هستید اگر آنچه به شما حکم می‌کنم بجا آرید. [۱۵]دیگر شما را بنده نمی‌خوانم
زیرا که بنده آنچه آقایش می‌کند نمی‌داند؛ لکن شما را دوست خوانده‌ام زیرا که هرچه از پدر
شنیده‌ام به شما بیان کردم. [۱۶]شما مرا برنگزیدید، بلکه من شما را برگزیدم و شما را مقرر کردم
تا شما بروید و میوه آورید و میوه شما بماند تا هر چه از پدر به اسم من طلب کنید به شما عطا
کند.

[۱۷]«به این چیزها شما را حکم می‌کنم تا یکدیگر را محبت نمایید. [۱۸]اگر جهان شما را
دشمن دارد، بدانید که پیشتر از شما مرا دشمن داشته است. [۱۹]اگر از جهان می‌بودید، جهان
خاصان خود را دوست می‌داشت. لکن چونکه از جهان نیستید بلکه من شما را از جهان برگزیده‌ام،
از این سبب جهان با شما دشمنی می‌کند. [۲۰]به‌خاطر آرید کلامی را که به شما گفتم: غلام بزرگتر
از آقای خود نیست. اگر مرا زحمت دادند، شما را نیز زحمت خواهند داد؛ اگر کلام مرا نگاه
داشتند، کلام شما را هم نگاه خواهند داشت. [۲۱]لکن بجهت اسم من جمیع این کارها را به شما
خواهند کرد زیرا که فرستنده مرا نمی‌شناسند. [۲۲]اگر نیامده بودم و به ایشان تکلم نکرده، گناه
نمی‌داشتند؛ و اما الا´ن عذری برای گناه خود ندارند. [۲۳]هر که مرا دشمن دارد پدر مرا نیز دشمن
دارد. [۲۴]و اگر در میان ایشان کارهایی نکرده بودم که غیر از من کسی هرگز نکرده بود، گناه
نمی‌داشتند. ولیکن اکنون دیدند و دشمن داشتند مرا و پدر مرا نیز. [۲۵]بلکه تا تمام شود کلامی که
در شریعت ایشان مکتوب است که "مرا بی‌سبب دشمن داشتند." [۲۶]لیکن چون تسلی‌دهنده که او
را از جانب پدر نزد شما می‌فرستم آید، یعنی روح راستی که از پدر صادر می‌گردد، او بر من
شهادت خواهد داد. [۲۷]و شما نیز شهادت خواهید داد زیرا که از ابتدا با من بوده‌اید.

۱۶

«این را به شما گفتم تا لغزش نخورید. [۲]شما را از کنایس بیرون خواهند
نمود؛ بلکه ساعتی می‌آید که هر که شما را بکشد، گمان برد که خدا را خدمت می‌کند. [۳]و این
کارها را با شما خواهند کرد، بجهت آنکه نه پدر را شناخته‌اند و نه مرا. [۴]لیکن این را به شما گفتم

تا وقتی که ساعت آید به‌خاطر آورید که من به شما گفتم. و این را از اول به شما نگفتم، زیرا که
با شما بودم.
۵«اما الآن نزد فرستنده خود می‌روم و کسی از شما از من نمی‌پرسد به کجا می‌روی.
۶ولیکن چون این را به شما گفتم، دل شما از غم پر شده است. ۷و من به شما راست می‌گویم که
رفتن من برای شما مفید است، زیرا اگر نروم تسلی‌دهنده نزد شما نخواهد آمد. اما اگر بروم او را
نزد شما می‌فرستم. ۸و چون او آید، جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود. ۹اما بر
گناه، زیرا که به من ایمان نمی‌آورند. ۱۰و اما بر عدالت، از آن سبب که نزد پدر خود می‌روم و
دیگر مرا نخواهید دید. ۱۱و اما بر داوری، از آنرو که بر رئیس این جهان حکم شده است.
۱۲«و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم، لکن الآن طاقت تحمل آنها را ندارید.
۱۳و لیکن چون او یعنی روح راستی آید، شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از
خود تکلم نمی‌کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر
خواهد داد. ۱۴او مرا جلال خواهد داد زیرا که از آنچه آن من است خواهد گرفت و به شما خبر
خواهد داد. ۱۵هر چه از آن پدر است، از آن من است. از این جهت گفتم که از آنچه آن من
است، می‌گیرد و به شما خبر خواهد داد. ۱۶بعد از اندکی مرا نخواهید دید و بعد از اندکی باز مرا
خواهید دید زیرا که نزد پدر می‌روم.»
۱۷آنگاه بعضی از شاگردانش به یکدیگر گفتند: «چه چیز است اینکه به ما می‌گوید که
اندکی مرا نخواهید دید و بعد از اندکی باز مرا خواهید دید و زیرا که نزد پدر می‌روم؟» ۱۸پس
گفتند: «چه چیز است این اندکی که می‌گوید؟ نمی‌دانیم چه می‌گوید.» ۱۹عیسی چون دانست که
می‌خواهند از او سؤال کنند، بدیشان گفت: «آیا در میان خود از این سؤال می‌کنید که گفتم اندکی
دیگر مرا نخواهید دید پس بعد از اندکی باز مرا خواهید دید؟ ۲۰آمین آمین به شما می‌گویم که
شما گریه و زاری خواهید کرد و جهان شادی خواهد نمود. شما محزون می‌شوید لکن حزن شما به
خوشی مبدل خواهد شد. ۲۱زن در حین زاییدن محزون می‌شود، زیرا که ساعت او رسیده است. و
لیکن چون طفل را زایید، آن زحمت را دیگر یاد نمی‌آورد به‌سبب خوشی از اینکه انسانی در جهان
تولد یافت. ۲۲پس شما همچنین الا‌ٓن محزون می‌باشید، لکن باز شما را خواهم دید و دل شما
خوش خواهد گشت و هیچ‌کس آن خوشی را از شما نخواهد گرفت. ۲۳و در آن روز چیزی از من
سؤال نخواهید کرد. آمین آمین به شما می‌گویم که هر آنچه از پدر به اسم من طلب کنید، به

شما عطا خواهد کرد. [۲۴]تا کنون به اسم من چیزی طلب نکردید، بطلبید تا بیابید و خوشی شما
کامل گردد. [۲۵]این چیزها را به مثلها به شما گفتم، لکن ساعتی می‌آید که دیگر به مثلها به شما
حرف نمی‌زنم بلکه از پدر به شما آشکارا خبر خواهم داد.
[۲۶]«در آن روز به اسم من طلب خواهید کرد و به شما نمی‌گویم که من بجهت شما از پدر
سؤال می‌کنم، [۲۷]زیرا خود پدر شما را دوست می‌دارد، چونکه شما مرا دوست داشتید و ایمان
آوردید که من از نزد خدا بیرون آمدم. [۲۸]از نزد پدر بیرون آمدم و در جهان وارد شدم، و باز
جهان را گذارده، نزد پدر می‌روم.» [۲۹]شاگردانش بدو گفتند: «هان اکنون علانیه سخن می‌گویی و
هیچ مثل نمی‌گویی. [۳۰]الآن دانستیم که همه چیز را می‌دانی و لازم نیست که کسی از تو بپرسد.
بدین جهت باور می‌کنیم که از خدا بیرون آمدی.» [۳۱]عیسی به ایشان جواب داد: «آیا الآن باور
می‌کنید؟ [۳۲]اینک ساعتی می‌آید بلکه الآن آمده است که متفرق خواهید شد هریکی به نزد
خاصان خود و مرا تنها خواهید گذارد. لیکن تنها نیستم زیرا که پدر با من است. [۳۳]بدین چیزها به
شما تکلم کردم تا در من سلامتی داشته باشید. در جهان برای شما زحمت خواهد شد. و لکن
خاطر جمع دارید زیرا که من بر جهان غالب شده‌ام.»

۱۷ عیسی چون این را گفت، چشمان خود را به طرف آسمان بلند کرده، گفت:
«ای پدر ساعت رسیده است. پسر خود را جلال بده تا پسرت نیز تو را جلال دهد. [۲]همچنان که
او را بر هر بشری قدرت داده‌ای تا هر چه بدو داده‌ای به آنها حیات جاودانی بخشد. [۳]و حیات
جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند. [۴]من بر
روی زمین تو را جلال دادم و کاری را که به من سپردی تا بکنم، به کمال رسانیدم. [۵]و الآن تو ای
پدر مرا نزد خود جلال ده، به همان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتم.
[۶]«اسم تو را به آن مردمانی که از جهان به من عطا کردی ظاهر ساختم. از آن تو بودند و
ایشان را به من دادی و کلام تو را نگاه داشتند. [۷]و الآن دانستند آنچه به من داده‌ای از نزد تو
می‌باشد. [۸]زیرا کلامی را که به من سپردی، بدیشان سپردم و ایشان قبول کردند و از روی یقین
دانستند که از نزد تو بیرون آمدم و ایمان آوردند که تو مرا فرستادی. [۹]من بجهت اینها سؤال
می‌کنم و برای جهان سؤال نمی‌کنم، بلکه از برای کسانی که به من داده‌ای، زیرا که از آن تو

می‌باشند. [10]و آنچه از آن من است از آن تو است و آنچه از آن تو است از آن من است و در
آنها جلال یافته‌ام. [11]بعد از این در جهان نیستم اما اینها در جهان هستند و من نزد تو می‌آیم. ای
پدر قدوس اینها را که به من داده‌ای، به اسم خود نگاه دار تا یکی باشند چنانکه ما هستیم.
[12]مادامی که با ایشان در جهان بودم، من ایشان را به اسم تو نگاه داشتم، و هر کس را که به من
داده‌ای حفظ نمودم که یکی از ایشان هلاک نشد، مگر پسر هلاکت تا کتاب تمام شود. [13]و اما
الآن نزد تو می‌آیم. و این را در جهان می‌گویم تا خوشی مرا در خود کامل داشته باشند. [14]من
کلام تو را به ایشان دادم و جهان ایشان را دشمن داشت زیرا که از جهان نیستند، همچنان که
من نیز از جهان نیستم. [15]خواهش نمی‌کنم که ایشان را از جهان ببری، بلکه تا ایشان را از شریر
نگاه داری. [16]ایشان از جهان نیستند چنانکه من از جهان نمی‌باشم. [17]ایشان را به راستی خود
تقدیس نما. کلام تو راستی است. [18]همچنان که مرا در جهان فرستادی، من نیز ایشان را در جهان
فرستادم. [19]و بجهت ایشان من خود را تقدیس می‌کنم تا ایشان نیز در راستی، تقدیس کرده
شوند.

[20]«و نه برای اینها فقط سؤال می‌کنم، بلکه برای آنها نیز که به‌وسیله کلام ایشان به من
ایمان خواهند آورد. [21]تا همه یک گردند چنانکه تو ای پدر، در من هستی و من در تو، تا ایشان
نیز در ما یک باشند تا جهان ایمان آرد که تو مرا فرستادی. [22]و من جلالی را که به من دادی به
ایشان دادم تا یک باشند چنانکه ما یک هستیم. [23]من در ایشان و تو در من، تا در یکی کامل
گردند و تا جهان بداند که تو مرا فرستادی و ایشان را محبت نمودی چنانکه مرا محبت نمودی.
[24]ای پدر می‌خواهم آنانی که به من داده‌ای با من باشند در جایی که من می‌باشم تا جلال مرا که
به من داده‌ای ببینند، زیرا که مرا پیش از بنای جهان محبت نمودی. [25]ای پدر عادل، جهان تو را
نشناخت، اما من تو را شناختم؛ و اینها شناخته‌اند که تو مرا فرستادی. [26]و اسم تو را به ایشان
شناسانیدم و خواهم شناسانید تا آن محبتی که به من نموده‌ای در ایشان باشد و من نیز در ایشان
باشم.»

۱۸ چون عیسی این را گفت، با شاگردان خود به آن طرف وادی قدرون رفت و
در آنجا باغی بود که با شاگردان خود به آن در آمد. ۲ و یهودا که تسلیم کننده وی بود، آن
موضع را می‌دانست، چونکه عیسی در آنجا با شاگردان خود بارها انجمن می‌نمود. ۳ پس یهودا
لشکریان و خادمان از نزد رؤسای کهنه و فریسیان برداشته، با چراغها و مشعلها و اسلحه به آنجا
آمد. ۴ آنگاه عیسی با اینکه آگاه بود از آنچه می‌بایست بر او واقع شود، بیرون آمده، به ایشان
گفت: «که را می‌طلبید؟» ۵ به او جواب دادند: «عیسی ناصری را!» عیسی بدیشان گفت: «من
هستم!» و یهودا که تسلیم کننده او بود نیز با ایشان ایستاده بود. ۶ پس چون بدیشان گفت: «من
هستم،» برگشته، بر زمین افتادند. ۷ او باز از ایشان سؤال کرد: «که را می‌طلبید؟» گفتند: «عیسی
ناصری را!» ۸ عیسی جواب داد: «به شما گفتم من هستم! پس اگر مرا می‌خواهید، اینها را بگذارید
بروند!» ۹ تا آن سخنی که گفته بود تمام گردد که «از آنانی که به من داده‌ای یکی را گم
نکرده‌ام.» ۱۰ آنگاه شمعون پطرس شمشیری را که داشت کشیده، به غلام رئیس کهنه که ملوک
نام داشت زده، گوش راستش را برید. ۱۱ عیسی به پطرس گفت: «شمشیر خود را غلاف کن! آیا
جامی را که پدر به من داده است ننوشم؟»

۱۲ آنگاه سربازان و سرتیبان و خادمان یهود، عیسی را گرفته، او را بستند. ۱۳ و اول او را نزد
حنا، پدر زن قیافا که در همان سال رئیس کهنه بود، آوردند. ۱۴ و قیافا همان بود که به یهود اشاره
کرده بود که «بهتر است یک شخص در راه قوم بمیرد.» ۱۵ اما شمعون پطرس و شاگردی دیگر از
عقب عیسی روانه شدند، و چون آن شاگرد نزد رئیس کهنه معروف بود، با عیسی داخل خانه
رئیس کهنه شد. ۱۶ اما پطرس بیرون در ایستاده بود. پس آن شاگرد دیگر که آشنای رئیس کهنه
بود، بیرون آمده، با دربان گفتگو کرد و پطرس را به اندرون برد. ۱۷ آنگاه آن کنیزی که دربان
بود، به پطرس گفت: «آیا تو نیز از شاگردان این شخص نیستی؟» گفت: «نیستم!» ۱۸ و غلامان و
خدام آتش افروخته، ایستاده بودند و خود را گرم می‌کردند چونکه هوا سرد بود؛ و پطرس نیز با
ایشان خود را گرم می‌کرد.

۱۹ پس رئیس کهنه از عیسی درباره شاگردان و تعلیم او پرسید. ۲۰ عیسی به او جواب داد
که «من به جهان آشکارا سخن گفته‌ام. من هر وقت در کنیسه و در هیکل، جایی که همه یهودیان
پیوسته جمع می‌شدند، تعلیم می‌دادم و در خفا چیزی نگفته‌ام! ۲۱ چرا از من سؤال می‌کنی؟ از

کسانی که شنیده‌اند بپرس که چه چیز بدیشان گفتم! اینک ایشان می‌دانند آنچه من گفتم!» ۲۲و
چون این را گفت، یکی از خادمان که در آنجا ایستاده بود، طپانچه بر عیسی زده، گفت: «آیا به
رئیس کهنه چنین جواب می‌دهی؟» ۲۳عیسی بدو جواب داد: «اگر بد گفتم، به بدی شهادت ده؛ و
اگر خوب، برای چه مرا می‌زنی؟» ۲۴پس حنا او را بسته، به نزد قیافا رئیس کهنه فرستاد.

۲۵و شمعون پطرس ایستاده، خود را گرم می‌کرد. بعضی بدو گفتند: «آیا تو نیز از شاگردان
او نیستی؟» او انکار کرده، گفت: «نیستم!» ۲۶پس یکی از غلامان رئیس کهنه که از خویشان آن
کس بود که پطرس گوشش را بریده بود، گفت: «مگر من تو را با او در باغ ندیدم؟» ۲۷پطرس باز
انکار کرد که در حال خروس بانگ زد.

۲۸بعد عیسی را از نزد قیافا به دیوانخانه آوردند و صبح بود و ایشان داخل دیوانخانه
نشدند مبادا نجس بشوند بلکه تا فصح را بخورند. ۲۹پس پیلاطس به نزد ایشان بیرون آمده،
گفت: «چه دعوی بر این شخص دارید؟» ۳۰در جواب او گفتند: «اگر او بدکار نمی‌بود، به تو تسلیم
نمی‌کردیم.» ۳۱پیلاطس بدیشان گفت: «شما او را بگیرید و موافق شریعت خود بر او حکم نمایید.»
یهودیان به وی گفتند: «بر ما جایز نیست که کسی را بکشیم.» ۳۲تا قول عیسی تمام گردد که
گفته بود، اشاره به آن قسم موت که باید بمیرد.

۳۳پس پیلاطس باز داخل دیوانخانه شد و عیسی را طلبیده، به او گفت: «آیا تو پادشاه یهود
هستی؟» ۳۴عیسی به او جواب داد: «آیا تو این را از خود می‌گویی یا دیگران درباره من به تو
گفتند؟» ۳۵پیلاطس جواب داد: «مگر من یهود هستم؟ امت تو و رؤسای کهنه تو را به من تسلیم
کردند. چه کرده‌ای؟» ۳۶عیسی جواب داد که «پادشاهی من از این جهان نیست. اگر پادشاهی من
از این جهان می‌بود، خدام من جنگ می‌کردند تا به یهود تسلیم نشوم. لیکن اکنون پادشاهی من از
این جهان نیست.» ۳۷پیلاطس به او گفت: «مگر تو پادشاه هستی؟» عیسی جواب داد: «تو می‌گویی
که من پادشاه هستم. از این جهت من متولد شدم و بجهت این در جهان آمدم تا به راستی
شهادت دهم، و هر که از راستی است سخن مرا می‌شنود.» ۳۸پیلاطس به او گفت: «راستی
چیست؟» و چون این را بگفت، باز به نزد یهودیان بیرون شده، به ایشان گفت: «من در این
شخص هیچ عیبی نیافتم. ۳۹و قانون شما این است که در عید فصح بجهت شما یک نفر آزاد کنم.
پس آیا می‌خواهید بجهت شما پادشاه یهود را آزاد کنم؟» ۴۰باز همه فریاد برآورده، گفتند: «او را
نـی بلکه برابا را.» و برابا دزد بود.

۱۹ پس پیلاطس عیسی را گرفته، تازیانه زد. ۲و لشکریان تاجی از خار بافته بر
سرش گذاردند و جامه ارغوانی بدو پوشانیدند ۳و می‌گفتند: «سلام ای پادشاه یهود!» و طپانچه بدو
می‌زدند. ۴باز پیلاطس بیرون آمده، به ایشان گفت: «اینک او را نزد شما بیرون آوردم تا بدانید
که در او هیچ عیبی نیافتم.» ۵آنگاه عیسی با تاجی از خار و لباس ارغوانی بیرون آمد. پیلاطس
بدیشان گفت: «اینک آن انسان.» ۶و چون رؤسای کهنه و خدام او را دیدند، فریاد برآورده، گفتند:
«صلیبش کن! صلیبش کن!» پیلاطس بدیشان گفت: «شما او را گرفته، مصلوبش سازید زیرا که
من در او عیبی نیافتم.» ۷یهودیان بدو جواب دادند که «ما شریعتی داریم و موافق شریعت ما
واجب است که بمیرد زیرا خود را پسر خدا ساخته است.»

۸پس چون پیلاطس این را شنید، خوف بر او زیاده مستولی گشت. ۹باز داخل دیوانخانه
شده، به عیسی گفت: «تو از کجایی؟» اما عیسی بدو هیچ جواب نداد. ۱۰پیلاطس بدو گفت: «آیا
به من سخن نمی‌گویی؟ نمی‌دانی که قدرت دارم تو را صلیب کنم و قدرت دارم آزادت نمایم؟»
۱۱عیسی جواب داد: «هیچ قدرت بر من نمی‌داشتی اگر از بالا به تو داده نمی‌شد. و از این جهت
آن کس که مرا به تو تسلیم کرد، گناه بزرگتر دارد.» ۱۲و از آن وقت پیلاطس خواست او را آزاد
نماید، لیکن یهودیان فریاد برآورده، می‌گفتند که «اگر این شخص را رها کنی، دوست قیصر
نیستی. هر که خود را پادشاه سازد، برخلاف قیصر سخن گوید.»

۱۳پس چون پیلاطس این را شنید، عیسی را بیرون آورده، بر مسند حکومت، در موضعی
که به بلاط و به عبرانی جباتا گفته می‌شد، نشست. ۱۴و وقت تهیه فصح و قریب به ساعت ششم
بود. پس به یهودیان گفت: «اینک پادشاه شما.» ۱۵ایشان فریاد زدند: «او را بردار، بردار! صلیبش
کن!» پیلاطس به ایشان گفت: «آیا پادشاه شما را مصلوب کنم؟» رؤسای کهنه جواب دادند که
«غیر از قیصر پادشاهی نداریم!»

۱۶آنگاه او را بدیشان تسلیم کرد تا مصلوب شود. پس عیسی را گرفته بردند ۱۷و صلیب
خود را برداشته، بیرون رفت به موضعی که به جمجمه مسمی بود و به عبرانی آن را جلجتا
می‌گفتند.

۱۸او را در آنجا صلیب نمودند و دو نفر دیگر را از این طرف و آن طرف و عیسی را در
میان. ۱۹و پیلاطس تقصیرنامه‌ای نوشته، بر صلیب گذارد؛ و نوشته این بود: «عیسی ناصری پادشاه

یهود.» [۲۰]و این تقصیر نامه را بسیاری از یهود خواندند، زیرا آن مکانی که عیسی را صلیب کردند،
نزدیک شهر بود و آن را به زبان عبرانی و یونانی و لاتینی نوشته بودند. [۲۱]پس رؤسای کهنه یهود
به پیلاطس گفتند: «منویس پادشاه یهود، بلکه که او گفت منم پادشاه یهود.» [۲۲]پیلاطس جواب
داد: «آنچه نوشتم، نوشتم.»

[۲۳]پس لشکریان چون عیسی را صلیب کردند، جامه‌های او را برداشته، چهار قسمت
کردند، هر سپاهی را یک قسمت؛ و پیراهن را نیز، اما پیراهن درز نداشت، بلکه تماما از بالا بافته
شده بود. [۲۴]پس به یکدیگر گفتند: «این را پاره نکنیم، بلکه قرعه بر آن بیندازیم تا از آن که
شود.» تا تمام گردد کتاب که می‌گوید: «در میان خود جامه‌های مرا تقسیم کردند و بر لباس من
قرعه افکندند.» پس لشکریان چنین کردند. [۲۵]و پای صلیب عیسی، مادر او و خواهر مادرش، مریم
زن کلوپا و مریم مجدلیه ایستاده بودند. [۲۶]چون عیسی مادر خود را با آن شاگردی که دوست
می‌داشت ایستاده دید، به مادر خود گفت: «ای زن، اینک پسر تو.» [۲۷]و به آن شاگرد گفت: «اینک
مادر تو.» و در همان ساعت آن شاگرد او را به خانه خود برد.

[۲۸]و بعد چون عیسی دید که همه چیز به انجام رسیده است تا کتاب تمام شود، گفت:
«تشنه‌ام.» [۲۹]و در آنجا ظرفی پر از سرکه گذارده بود. پس اسفنجی را از سرکه پر ساخته، و بر
زوفا گذارده، نزدیک دهان او بردند. [۳۰]چون عیسی سرکه را گرفت، گفت: «تمام شد.» و سر خود
را پایین آورده، جان بداد.

[۳۱]پس یهودیان تا بدنها در روز سبت بر صلیب نماند، چونکه روز تهیه بود و آن سبت،
روز بزرگ بود، از پیلاطس درخواست کردند که ساق پایهای ایشان را بشکنند و پایین بیاورند.
[۳۲]آنگاه لشکریان آمدند و ساقهای آن اول و دیگری را که با او صلیب شده بودند، شکستند. [۳۳]اما
چون نزد عیسی آمدند و دیدند که پیش از آن مرده است، ساقهای او را نشکستند. [۳۴]لکن یکی از
لشکریان به پهلوی او نیزه‌ای زد که در آن ساعت خون و آب بیرون آمد. [۳۵]و آن کسی که دید
شهادت داد و شهادت او راست است و او می‌داند که راست می‌گوید تا شما نیز ایمان آورید.
[۳۶]زیرا که این واقع شد تا کتاب تمام شود که می‌گوید: «استخوانی از او شکسته نخواهد شد.» [۳۷]و
باز کتاب دیگر می‌گوید: «آن کسی را که نیزه زدند خواهند نگریست.»

[۳۸]و بعد از این، یوسف که از اهل رامه و شاگرد عیسی بود، لیکن مخفی به‌سبب ترس
یهود، از پیلاطس خواهش کرد که جسد عیسی را بردارد. پیلاطس اذن داد. پس آمده، بدن

عیسی را برداشت. [۳۹]و نیقودیموس نیز که اول در شب نزد عیسی آمده بود، مر مخلوط با عود
قریب به صد رطل با خود آورد. [۴۰]آنگاه بدن عیسی را برداشته، در کفن با حنوط به رسم تکفین
یهود پیچیدند. [۴۱]و در موضعی که مصلوب شد باغی بود و در باغ، قبر تازه‌ای که هرگز هیچ‌کس
در آن دفن نشده بود. [۴۲]پس به‌سبب تهیه یهود، عیسی را در آنجا گذاردند، چونکه آن قبر
نزدیک بود.

۲۰ بامدادان در اول هفته، وقتی که هنوز تاریک بود، مریم مجدلیه به سر قبر
آمد و دید که سنگ از قبر برداشته شده است. [۲]پس دوان دوان نزد شمعون پطرس و آن شاگرد
دیگر که عیسی او را دوست می‌داشت آمده، به ایشان گفت: «خداوند را از قبر برده‌اند و نمی‌دانیم
او را کجا گذارده‌اند.» [۳]آنگاه پطرس و آن شاگرد دیگر بیرون شده، به جانب قبر رفتند. [۴]و هر دو
با هم می‌دویدند، اما آن شاگرد دیگر از پطرس پیش افتاده، اول به قبر رسید، [۵]و خم شده، کفن را
گذاشته دید، لیکن داخل نشد. [۶]بعد شمعون پطرس نیز از عقب او آمد و داخل قبر گشته، کفن را
گذاشته دید، [۷]و دستمالی را که بر سر او بود، نه با کفن نهاده، بلکه در جای علیحده پیچیده. [۸]پس
آن شاگرد دیگر که اول به سر قبر آمده بود نیز داخل شده، دید و ایمان آورد. [۹]زیرا هنوز کتاب
را نفهمیده بودند که باید او از مردگان برخیزد. [۱۰]پس آن دو شاگرد به مکان خود برگشتند.
[۱۱]اما مریم بیرون قبر، گریان ایستاده بود و چون می‌گریست به‌سوی قبر خم شده، [۱۲]دو
فرشته را که لباس سفید در بر داشتند، یکی به طرف سر و دیگری به جانب قدم، در جایی که
بدن عیسی گذارده بود، نشسته دید. [۱۳]ایشان بدو گفتند: «ای زن برای چه گریانی؟» بدیشان
گفت: «خداوند مرا برده‌اند و نمی‌دانم او را کجا گذارده‌اند.» [۱۴]چون این را گفت، به عقب ملتفت
شده، عیسی را ایستاده دید لیکن نشناخت که عیسی است. [۱۵]عیسی بدو گفت: «ای زن برای چه
گریانی؟ که را می‌طلبی؟» چون او گمان کرد که باغبان است، بدو گفت: «ای آقا اگر تو او را
برداشته‌ای، به من بگو او را کجا گذارده‌ای تا من او را بردارم.» [۱۶]عیسی بدو گفت: «ای مریم!» او
برگشته، گفت: «ربونی (یعنی ای معلم).» [۱۷]عیسی بدو گفت: «مرا لمس مکن زیرا که هنوز نزد
پدر خود بالا نرفته‌ام. و لیکن نزد برادران من رفته، به ایشان بگو که نزد پدر خود و پدر شما و

خدای خود و خدای شما می‌روم.» [۱۸]مریم مجدلیه آمده، شاگردان را خبر داد که «خداوند را
دیدم و به من چنین گفت.»
[۱۹]و در شام همان روز که یکشنبه بود، هنگامی که درها بسته بود، جایی که شاگردان
به‌سبب ترس یهود جمع بودند، ناگاه عیسی آمده، در میان ایستاد و بدیشان گفت: «سلام بر شما
باد!» [۲۰]و چون این را گفت، دستها و پهلوی خود را به ایشان نشان داد و شاگردان چون خداوند را
دیدند، شاد گشتند. [۲۱]باز عیسی به ایشان گفت: «سلام بر شما باد. چنانکه پدر مرا فرستاد، من نیز
شما را می‌فرستم.» [۲۲]و چون این را گفت، دمید و به ایشان گفت: «روح‌القدس را بیابید. [۲۳]گناهان
آنانی را که آمرزیدید، برای ایشان آمرزیده شد و آنانی را که بستید، بسته شد.»
[۲۴]اما توما که یکی از آن دوازده بود و او را توأم می‌گفتند، وقتی که عیسی آمد با ایشان
نبود. [۲۵]پس شاگردان دیگر بدو گفتند: «خداوند را دیده‌ایم.» بدیشان گفت: «تا در دو دستش
جای میخها را نبینم و انگشت خود را در جای میخها نگذارم و دست خود را بر پهلویش ننهم،
ایمان نخواهم آورد.»
[۲۶]و بعد از هشت روز باز شاگردان با توما در خانه‌ای جمع بودند و درها بسته بود که ناگاه
عیسی آمد و در میان ایستاده، گفت: «سلام بر شما باد!» [۲۷]پس به توما گفت: «انگشت خود را به
اینجا بیاور و دستهای مرا ببین و دست خود را بیاور و بر پهلوی من بگذار و بی‌ایمان مباش بلکه
ایمان دار.» [۲۸]توما در جواب وی گفت: «ای خداوند من و ای خدای من.» [۲۹]عیسی گفت: «ای توما،
بعد از دیدنم ایمان آوردی؟ خوشابحال آنانی که ندیده ایمان آورند.»
[۳۰]و عیسی معجزات دیگر بسیار نزد شاگردان نمود که در این کتاب نوشته نشد. [۳۱]لیکن
این قدر نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، مسیح و پسر خدا است و تا ایمان آورده، به اسم
او حیات یابید.

۲۱ بعد از آن عیسی باز خود را در کناره دریای طبریه، به شاگردان ظاهر
ساخت و بر اینطور نمودار گشت: [۲]شمعون پطرس و تومای معروف به توأم و نتنائیل که از قانای
جلیل بود و دو پسر زبدی و دو نفر دیگر از شاگردان او جمع بودند. [۳]شمعون پطرس به ایشان

گفت: «می‌روم تا صید ماهی کنم.» به او گفتند: «مانیز با تو می‌آییم.» پس بیرون آمده، به کشتی
سوار شدند و در آن شب چیزی نگرفتند.

۴و چون صبح شد، عیسی بر ساحل ایستاده بود لیکن شاگردان ندانستند که عیسی است.
۵عیسی بدیشان گفت: «ای بچه‌ها نزد شما خوراکی هست؟» به او جواب دادند که «نی.» ۶بدیشان
گفت: «دام را به طرف راست کشتی بیندازید که خواهید یافت.» پس انداختند و از کثرت ماهی
نتوانستند آن را بکشند. ۷پس آن شاگردی که عیسی او را محبت می‌نمود به پطرس گفت:
«خداوند است.» چون شمعون پطرس شنید که خداوند است، جامه خود را به خویشتن پیچید
چونکه برهنه بود و خود را در دریا انداخت. ۸اما شاگردان دیگر در زورق آمدند زیرا از خشکی
دور نبودند، مگر قریب به دویست ذراع و دام ماهی را می‌کشیدند.

۹پس چون به خشکی آمدند، آتشی افروخته و ماهی بر آن گذارده و نان دیدند. ۱۰عیسی
بدیشان گفت: «از ماهی‌ای که الآن گرفته‌اید، بیاورید.» ۱۱پس شمعون پطرس رفت و دام را بر
زمین کشید، پر از صد و پنجاه و سه ماهی بزرگ و با وجودی که اینقدر بود، دام پاره نشد.
۱۲عیسی بدیشان گفت: «بیایید بخورید.» ولی احدی از شاگردان جرأت نکرد که از او بپرسد «تو
کیستی»، زیرا می‌دانستند که خداوند است. ۱۳آنگاه عیسی آمد و نان را گرفته، بدیشان داد و
همچنین ماهی را. ۱۴و این مرتبه سوم بود که عیسی بعد از برخاستن از مردگان، خود را به
شاگردان ظاهر کرد.

۱۵و بعد از غذا خوردن، عیسی به شمعون پطرس گفت: «ای شمعون، پسر یونا، آیا مرا
بیشتر از اینها محبت می‌نمایی؟» بدو گفت: «بلی خداوندا، تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم.»
بدو گفت: «بره‌های مرا خوراک بده.» ۱۶باز در ثانی به او گفت: «ای شمعون، پسر یونا، آیا مرا
محبت می‌نمایی؟» به او گفت: «بلی خداوندا، تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم.» بدو گفت:
«گوسفندان مرا شبانی کن.» ۱۷مرتبه سوم بدو گفت: «ای شمعون، پسر یونا، مرا دوست
می‌داری؟» پطرس محزون گشت، زیرا مرتبه سوم بدو گفت «مرا دوست می‌داری؟» پس به او
گفت: «خداوندا، تو بر همه چیز واقف هستی. تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم.» عیسی بدو
گفت: «گوسفندان مرا خوراک ده. ۱۸آمین آمین به تو می‌گویم وقتی که جوان بودی، کمر خود را
می‌بستی و هر جا می‌خواستی می‌رفتی ولکن زمانی که پیر شوی دستهای خود را دراز خواهی کرد
و دیگران تو را بسته به جایی که نمی‌خواهی تو را خواهند برد.» ۱۹و بدین سخن اشاره کرد که

به چه قسم موت خدا را جلال خواهد داد و چـون این را گفـت، به او فرمـود: «از عقب مـن بیـا.»

[20]پطرس ملتفت شده، آن شاگردی را که عیسی او را محبت می‌نمود دید که از عقب می‌آید؛ و همان بود که بر سینه وی، وقت عشا تکیه می‌زد و گفت: «خداوندا کیست آن که تو را تسلیم می‌کند؟» [21]پس چون پطرس او را دید، به عیسی گفت: «ای خداوند و او چه شود؟» [22]عیسی بدو گفت: «اگر بخواهم که او بماند تا باز آیم تو را چه؟ تو از عقب من بیا.» [23]پس این سخن در میان برادران شهرت یافت که آن شاگرد نخواهد مرد. لیکن عیسی بدو نگفت که نمی‌میرد، بلکه «اگر بخواهم که او بماند تا باز آیم تو را چه؟» [24]و این شاگردی است که به این چیزها شهادت داد و اینها را نوشت و می‌دانیم که شهادت او راست است. [25]و دیگر کارهای بسیار عیسی بجا آورد که اگر فردا فردا نوشته شود گمان ندارم که جهان هم گنجایش نوشته‌ها را داشته باشد.

کتاب اعمال رسولان—Acts

مدارک لوقا را نویسنده می دانند و حدودا سال ۶۳ تا ۷۰ میلادی نوشته شده است

۱ صحیفه اول را انشا نمودم، ای تیؤفلس، درباره همه اموری که عیسی به عمل
نمودن و تعلیم دادن آنها شروع کرد. ۲تا آن روزی که رسولان برگزیده خود را به روح‌القدس
حکم کرده، بالا برده شد. ۳که بدیشان نیز بعد از زحمت کشیدن خود، خویشتن را زنده ظاهر کرد
به دلیلهای بسیار که در مدت چهل روز بر ایشان ظاهر می‌شد و درباره امور ملکوت خدا سخن
می‌گفت. ۴و چون با ایشان جمع شد، ایشان را قدغن فرمود که «از اورشلیم جدا مشوید، بلکه
منتظر آن وعده پدر باشید که از من شنیده‌اید. ۵زیرا که یحیی به آب تعمید می‌داد، لیکن شما
بعد از اندک ایامی، به روح‌القدس تعمید خواهید یافت.»

۶پس آنانی که جمع بودند، از او سؤال نموده، گفتند: «خداوندا آیا در این وقت ملکوت را
بر اسرائیل باز برقرار خواهی داشت؟» ۷بدیشان گفت: «از شما نیست که زمانها و اوقاتی را که
پدر در قدرت خود نگاه داشته است بدانید. ۸لیکن چون روح‌القدس بر شما می‌آید، قوت خواهید
یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان.»

۹و چون این را گفت، وقتی که ایشان همی نگریستند، بالا برده شد و ابری او را از چشمان
ایشان در ربود. ۱۰و چون به‌سوی آسمان چشم دوخته می‌بودند، هنگامی که او می‌رفت، ناگاه دو
مرد سفیدپوش نزد ایشان ایستاده، ۱۱گفتند: «ای مردان جلیلی چرا ایستاده، به‌سوی آسمان
نگرانید؟ همین عیسی که از نزد شما به آسمان بالا برده شد، باز خواهد آمد به همین طوری که
او را به‌سوی آسمان روانه دیدید.» ۱۲آنگاه به اورشلیم مراجعت کردند، از کوه مسمی به زیتون که
نزدیک به اورشلیم به مسافت سفر یک روز سبت است. ۱۳و چون داخل شدند، به بالاخانه‌ای
برآمدند که در آنجا پطرس و یوحنا و یعقوب و اندریاس و فیلپس و توما و برتولما و متی و
یعقوب بن حلفی و شمعون غیور و یهودای برادر یعقوب مقیم بودند. ۱۴و جمیع اینها با زنان و
مریم مادر عیسی و برادران او به یکدل در عبادت و دعا مواظب می‌بودند.

[۱۵]و در آن ایام، پطرس در میان برادران که عدد اسامی ایشان جمله قریب به صد و
بیست بود برخاسته، گفت: [۱۶]«ای برادران، می‌بایست آن نوشته تمام شود که روح‌القدس از زبان
داود پیش گفت درباره یهودا که راهنما شد برای آنانی که عیسی را گرفتند. [۱۷]که او با ما
محسوب شده، نصیبی در این خدمت یافت. [۱۸]پس او از اجرت ظلم خود، زمینی خریده، به روی
درافتاده، از میان پاره شد و تمامی امعایش ریخته گشت. [۱۹]و بر تمام سکنه اورشلیم معلوم گردید
چنانکه آن زمین در لغت ایشان به حقل دما، یعنی زمین خون نامیده شد. [۲۰]زیرا در کتاب زبور
مکتوب است که خانه او خراب بشود و هیچ‌کس در آن مسکن نگیرد و نظارتش را دیگری ضبط
نماید. [۲۱]الحال می‌باید از آن مردمانی که همراهان ما بودند، در تمام آن مدتی که عیسی خداوند
با ما آمد و رفت می‌کرد، [۲۲]از زمان تعمید یحیی، تا روزی که از نزد ما بالا برده شد، یکی از
ایشان با ما شاهد برخاستن او بشود.»

[۲۳]آنگاه دو نفر یعنی یوسف مسمی' به برسبا که به یوستس ملقب بود و متیاس را برپا
داشتند، [۲۴]و دعا کرده، گفتند: «تو ای خداوند که عارف قلوب همه هستی، بنما کدام یک از این دو
را برگزیده‌ای [۲۵]تا قسمت این خدمت و رسالت را بیابد که یهودا از آن باز افتاده، به مکان خود
پیوست.» [۲۶]پس قرعه به نام ایشان افکندند و قرعه به نام متیاس برآمد و او با یازده رسول
محسوب گشت.

۲ و چون روز پنطیکاست رسید، به یک دل در یکجا بودند. [۲]که ناگاه آوازی چون
صدای وزیدن باد شدید از آسمان آمد و تمام آن خانه را که در آنجا نشسته بودند پر ساخت. [۳]و
زبانه‌های منقسم شده، مثل زبانه‌های آتش بدیشان ظاهر گشته، بر هر یکی از ایشان قرار گرفت.
[۴]و همه از روح‌القدس پر گشته، به زبانهای مختلف، به نوعی که روح بدیشان قدرت تلفظ بخشید،
به سخن گفتن شروع کردند.

[۵]و مردم یهود دین‌دار از هر طایفه زیر فلک در اورشلیم منزل می‌داشتند. [۶]پس چون این
صدا بلند شد گروهی فراهم شده، در حیرت افتادند زیرا هر کس لغت خود را از ایشان شنید. [۷]و
همه مبهوت و متعجب شده به یکدیگر می‌گفتند: «مگر همه اینها که حرف می‌زنند جلیلی
نیستند؟ [۸]پس چون است که هر یکی از ما لغت خود را که در آن تولد یافته‌ایم می‌شنویم؟

۹پارتیان و مادیان و عیلامیان و ساکنان جزیره و یهودیه و کپدکیا و پنطس و آسیا ۱۰و
فریجیه و پمفلیه و مصر و نواحی لیبیا که متصل به قیروان است و غربا از روم یعنی یهودیان و
جدیدان ۱۱و اهل کریت و عرب، اینها را می‌شنویم که به زبانهای ما ذکر کبریایی خدا می‌کنند.»
۱۲پس همه در حیرت و شک افتاده، به یکدیگر گفتند: «این به کجا خواهد انجامید؟» ۱۳اما بعضی
استهزاکنان گفتند که «از خمر تازه مست شده‌اند!»
۱۴پس پطرس با آن یازده برخاسته، آواز خود را بلند کرده، بدیشان گفت: «ای مردان
یهود و جمیع سکنه اورشلیم، این را بدانید و سخنان مرا فرا گیرید. ۱۵زیرا که اینها مست نیستند
چنانکه شما گمان می‌برید، زیرا که ساعت سوم از روز است. ۱۶بلکه این همان است که یوئیل نبی
گفت ۱۷که "خدا می‌گوید در ایام آخر چنین خواهد بود که از روح خود بر تمام بشر خواهم
ریخت و پسران و دختران شما نبوت کنند و جوانان شما رؤیاها و پیران شما خوابها خواهند دید؛
۱۸و بر غلامان و کنیزان خود در آن ایام از روح خود خواهم ریخت و ایشان نبوت خواهند نمود.
۱۹و از بالا در افلاک، عجایب و از پایین در زمین، آیات را از خون و آتش و بخار دود به ظهور
آورم. ۲۰خورشید به ظلمت و ماه به خون مبدل گردد قبل از وقوع روز عظیم مشهور خداوند. ۲۱و
چنین خواهد بود که هر که نام خداوند را بخواند، نجات یابد."
۲۲«ای مردان اسرائیلی این سخنان را بشنوید. عیسی ناصری مردی که نزد شما از جانب
خدا مبرهن گشت به قوات و عجایب و آیاتی که خدا در میان شما از او صادر گردانید، چنانکه
خود می‌دانید، ۲۳این شخص چون برحسب اراده مستحکم و پیشدانی خدا تسلیم شد، شما به دست
گناهکاران بر صلیب کشیده، کشتید، ۲۴که خدا دردهای موت را گسسته، او را برخیزانید زیرا
محال بود که موت او را در بند نگاه دارد، ۲۵زیرا که داود درباره وی می‌گوید: "خداوند را همواره
پیش روی خود دیده‌ام که به دست راست من است تا جنبش نخورم؛ ۲۶از این سبب دلم شاد
گردید و زبانم به وجد آمد بلکه جسدم نیز در امید ساکن خواهد بود؛ ۲۷زیرا که نفس مرا در
عالم اموات نخواهی گذاشت و اجازت نخواهی داد که قدوس تو فساد را ببیند. ۲۸طریقهای حیات
را به من آموختی و مرا از روی خود به خرمی سیر گردانیدی."
۲۹«ای برادران، می‌توانم درباره داود پطریارخ با شما بی‌محابا سخن گویم که او وفات
نموده، دفن شد و مقبره او تا امروز در میان ماست. ۳۰پس چون نبی بود و دانست که خدا برای او
قسم خورد که از ذریت صلب او بحسب جسد، مسیح را برانگیزاند تا بر تخت او بنشیند، ۳۱درباره

قیامت مسیح پیش دیده، گفت که نفس او در عالم اموات گذاشته نشود و جسد او فساد را نبیند.
۳۲پس همان عیسی را خدا برخیزانید و همه ما شاهد بر آن هستیم. ۳۳پس چون به دست راست
خدا بالا برده شد، روح‌القدس موعود را از پدر یافته، این را که شما حال می‌بینید و می‌شنوید
ریخته است. ۳۴زیرا که داود به آسمان صعود نکرد لیکن خود می‌گوید "خداوند به خداوند من
گفت بر دست راست من بنشین. ۳۵تا دشمنانت را پای‌انداز تو سازم." ۳۶پس جمیع خاندان
اسرائیل یقینا بدانند که خدا همین عیسی را که شما مصلوب کردید، خداوند و مسیح ساخته
است.»

۳۷چون شنیدند دلریش گشته، به پطرس و سایر رسولان گفتند: «ای برادران چه کنیم؟»
۳۸پطرس بدیشان گفت: «توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح بجهت آمرزش گناهان
تعمید گیرید و عطای روح‌القدس را خواهید یافت. ۳۹زیرا که این وعده است برای شما و فرزندان
شما و همه آنانی که دورند یعنی هرکه خداوند خدای ما او را بخواند.» ۴۰و به سخنان بسیار دیگر،
بدیشان شهادت داد و موعظه نموده، گفت که «خود را از این فرقه کجرو رستگار سازید.»

۴۱پس ایشان کلام او را پذیرفته، تعمید گرفتند و در همان روز تخمینا سه هزار نفر
بدیشان پیوستند ۴۲و در تعلیم رسولان و مشارکت ایشان و شکستن نان و دعاها مواظبت
می‌نمودند. ۴۳و همه خلق ترسیدند و معجزات و علامات بسیار از دست رسولان صادر می‌گشت.

۴۴و همه ایمانداران با هم می‌زیستند و در همه چیز شریک می‌بودند ۴۵و املاک و اموال
خود را فروخته، آنها را به هر کس به قدر احتیاجش تقسیم می‌کردند. ۴۶و هر روزه در هیکل به
یکدل پیوسته می‌بودند و در خانه‌ها نان را پاره می‌کردند و خوراک را به خوشی و ساده‌دلی
می‌خوردند. ۴۷و خدا را حمد می‌گفتند و نزد تمامی خلق عزیز می‌گردیدند و خداوند هر روزه
ناجیان را بر کلیسا می‌افزود.

۳ و در ساعت نهم، وقت نماز، پطرس و یوحنا با هم به هیکل می‌رفتند. ۲ناگاه
مردی را که لنگ مادرزاد بود می‌بردند که او را هر روزه بر آن در هیکل که جمیل نام دارد
می‌گذاشتند تا از روندگان به هیکل صدقه بخواهد. ۳آن شخص چون پطرس و یوحنا را دید که
می‌خواهند به هیکل داخل شوند، صدقه خواست. ۴اما پطرس با یوحنا بر وی نیک نگریسته، گفت:

«به ما بنگر.» [۵]پس بر ایشان نظر افکنده، منتظر بود که از ایشان چیزی بگیرد. [۶]آنگاه پطرس
گفت: «مرا طلا و نقره نیست، اما آنچه دارم به تو می‌دهم. به نام عیسی مسیح ناصری برخیز و
بخرام!» [۷]و دست راستش را گرفته، او را برخیزانید که در ساعت پایها و ساقهای او قوت گرفت
[۸]و برجسته، بایستاد و خرامید و با ایشان خرامان و جست و خیزکنان و خدا را حمدگویان داخل
هیکل شد. [۹]و جمیع قوم او را خرامان و خدا را تسبیح‌خوانان دیدند. [۱۰]و چون او را شناختند که
همان است که به در جمیل هیکل بجهت صدقه می‌نشست، به‌سبب این امر که بر او واقع شد،
متعجب و متحیر گردیدند. [۱۱]و چون آن لنگ شفایافته به پطرس و یوحنا متمسک بود، تمامی قوم
در رواقی که به سلیمانی مسمی' است، حیرت‌زده بشتاب گرد ایشان جمع شدند.

[۱۲]آنگاه پطرس ملتفت شده، بدان جماعت خطاب کرد که «ای مردان اسرائیلی، چرا از این
کار تعجب دارید و چرا بر ما چشم دوخته‌اید که گویا به قوت و تقوای خود این شخص را خرامان
ساختیم؟ [۱۳]خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، خدای اجداد ما، بنده خود عیسی را جلال داد که
شما تسلیم نموده، او را در حضور پیلاطس انکار کردید، هنگامی که او حکم به رهانیدنش داد.
[۱۴]اما شما آن قدوس و عادل را منکر شده، خواستید که مردی خون‌ریز به شما بخشیده شود. [۱۵]و
رئیس حیات را کشتید که خدا او را از مردگان برخیزانید و ما شاهد بر او هستیم. [۱۶]و به‌سبب
ایمان به اسم او، اسم او این شخص را که می‌بینید و می‌شناسید قوت بخشیده است. بلی آن ایمانی
که به وسیله اوست، این کس را پیش روی همه شما این صحت کامل داده است.

[۱۷]«و الحال ای برادران، می‌دانم که شما و همچنین حکام شما این را به‌سبب ناشناسایی
کردید. [۱۸]و لیکن خدا آن اخباری را که به زبان جمیع انبیای خود، پیش گفته بود که مسیح باید
زحمت بیند، همینطور به انجام رسانید. [۱۹]پس توبه و بازگشت کنید تا گناهان شما محو گردد و تا
اوقات استراحت از حضور خداوند برسد. [۲۰]و عیسی مسیح را که از اول برای شما اعلام شده بود
بفرستد، [۲۱]که می‌باید آسمان او را پذیرد تا زمان معاد همه چیز که خدا از بدو عالم به زبان جمیع
انبیای مقدس خود، از آن اخبار نمود. [۲۲]زیرا موسی به اجداد گفت که خداوند خدای شما نبی مثل
من، از میان برادران شما برای شما برخواهد انگیخت. کلام او را در هر چه به شما تکلم کند
بشنوید؛ [۲۳]و هر نفْسی که آن نبی را نشنود، از قوم منقطع گردد. [۲۴]و جمیع انبیا نیز از سموئیل و
آنانی که بعد از او تکلم کردند، از این ایام اخبار نمودند. [۲۵]شما هستید اولاد پیغمبران و آن
عهدی که خدا با اجداد ما بست، وقتی که به ابراهیم گفت از ذریت تو جمیع قبایل زمین برکت

خواهند یافت، [۲۶]برای شما اولا خدا بنده خود عیسی را برخیزانیده، فرستاد تا شما را برکت دهد
به برگردانیدن هر یکی از شما از گناهانش.»

۴ و چون ایشان با قوم سخن می‌گفتند، کهنه و سردار سپاه هیکل و صدوقیان بر
سر ایشان تاختند، [۲]چونکه مضطرب بودند از اینکه ایشان قوم را تعلیم می‌دادند و در عیسی به
قیامت از مردگان اعلام می‌نمودند. [۳]پس دست بر ایشان انداخته، تا فردا محبوس نمودند زیرا که
آن، وقت عصر بود. [۴]اما بسیاری از آنانی که کلام را شنیدند ایمان آوردند و عدد ایشان قریب به
پنج هزار رسید.

[۵]بامدادان رؤسا و مشایخ و کاتبان ایشان در اورشلیم فراهم آمدند، [۶]با حنای رئیس کهنه و
قیافا و یوحنا و اسکندر و همه کسانی که از قبیله رئیس کهنه بودند. [۷]و ایشان را در میان بداشتند
و از ایشان پرسیدند که «شما به کدام قوت و به چه نام این کار را کرده‌اید؟» [۸]آنگاه پطرس از
روح‌القدس پر شده، بدیشان گفت: «ای رؤسای قوم و مشایخ اسرائیل، [۹]اگر امروز از ما بازپرس
می‌شود درباره احسانی که بدین مرد ضعیف شده، یعنی به چه سبب او صحت یافته است،
[۱۰]جمیع شما و تمام قوم اسرائیل را معلوم باد که به نام عیسی مسیح ناصری که شما مصلوب
کردید و خدا او را از مردگان برخیزانید، در او این کس به حضور شما تندرست ایستاده است.
[۱۱]این است آن سنگی که شما معماران آن را رد کردید و الحال سر زاویه شده است. [۱۲]و در
هیچ‌کس غیر از او نجات نیست زیرا که اسمی دیگر زیر آسمان به مردم عطا نشده که بدان باید
ما نجات یابیم.»

[۱۳]پس چون دلیری پطرس و یوحنا را دیدند و دانستند که مردم بی‌علم و امی هستند،
تعجب کردند و ایشان را شناختند که از همراهان عیسی بودند. [۱۴]و چون آن شخص را که شفا
یافته بود با ایشان ایستاده دیدند، نتوانستند به ضد ایشان چیزی گویند. [۱۵]پس حکم کردند که
ایشان از مجلس بیرون روند و با یکدیگر مشورت کرده، گفتند [۱۶]که «با این دو شخص چه کنیم؟
زیرا که بر جمیع سکنه اورشلیم واضح شد که معجزه‌ای آشکار از ایشان صادر گردید و نمی‌توانیم
انکار کرد. [۱۷]لیکن تا بیشتر در میان قوم شیوع نیابد، ایشان را سخت تهدید کنیم که دیگر با
هیچ‌کس این اسم را به زبان نیاورند.» [۱۸]پس ایشان را خواسته، قدغن کردند که هرگز نام عیسی

را بر زبان نیاورند و تعلیم ندهند. [۱۹]اما پطرس و یوحنا در جواب ایشان گفتند: «اگر نزد خدا صواب است که اطاعت شما را بر اطاعت خدا ترجیح دهیم، حکم کنید. [۲۰]زیرا که ما را امکان آن نیست که آنچه دیده و شنیده‌ایم، نگوییم.» [۲۱]و چون ایشان را زیاد تهدید نموده بودند، آزاد ساختند چونکه راهی نیافتند که ایشان را معذب سازند به‌سبب قوم زیرا همه به واسطه آن ماجرا خدا را تمجید می‌نمودند، [۲۲]زیرا آن شخص که معجزه شفا در او پدید گشت، بیشتر از چهل ساله بود.

[۲۳]و چون رهایی یافتند، نزد رفقای خود رفتند و ایشان را از آنچه رؤسای کهنه و مشایخ بدیشان گفته بودند، مطلع ساختند. [۲۴]چون این را شنیدند، آواز خود را به یکدل به خدا بلند کرده، گفتند: «خداوندا، تو آن خدا هستی که آسمان و زمین و دریا و آنچه در آنها است آفریدی، [۲۵]که بوسیله روح‌القدس به زبان پدر ما و بنده خود داود گفتی "چرا امت‌ها هنگامه می‌کنند و قومها به باطل می‌اندیشند؛ [۲۶]سلاطین زمین برخاستند و حکام با هم مشورت کردند، برخلاف خداوند و برخلاف مسیحش." [۲۷]زیرا که فی‌الواقع بر بنده قدوس تو عیسی که او را مسح کردی، هیرودیس و پنطیوس پیلاطس با امت‌ها و قومهای اسرائیل با هم جمع شدند، [۲۸]تا آنچه را که دست و رأی تو از قبل مقدر فرموده بود، بجا آورند. [۲۹]و الآن ای خداوند، به تهدیدات ایشان نظر کن و غلامان خود را عطا فرما تا به دلیری تمام به کلام تو سخن گویند، [۳۰]به دراز کردن دست خود، بجهت شفا دادن و جاری کردن آیات و معجزات به نام بنده قدوس خود عیسی.»

[۳۱]و چون ایشان دعا کرده بودند، مکانی که در آن جمع بودند به حرکت آمد و همه به روح‌القدس پر شده، کلام خدا را به دلیری می‌گفتند. [۳۲]و جمله مؤمنین را یک دل و یک جان بود، بحدی که هیچ کس چیزی از اموال خود را از آن خود نمی‌دانست، بلکه همه چیز را مشترک می‌داشتند.

[۳۳]و رسولان به قوت عظیم به قیامت عیسی خداوند شهادت می‌دادند و فیضی عظیم بر همگی ایشان بود. [۳۴]زیرا هیچ‌کس از آن گروه محتاج نبود زیرا هر که صاحب زمین یا خانه بود، آنها را فروختند و قیمت مبیعات را آورده، [۳۵]به قدمهای رسولان می‌نهادند و به هر یک بقدر احتیاجش تقسیم می‌نمودند. [۳۶]و یوسف که رسولان او را برنابا یعنی ابن‌الوعظ لقب دادند، مردی از سبط لاوی و از طایفه قپرسی، [۳۷]زمینی را که داشت فروخته، قیمت آن را آورد و پیش قدمهای رسولان گذارد.

۵ اما شخصی حنانیا نام، با زوجه‌اش سفیره ملکی فروخته، ۲قدری از قیمت آن را به اطلاع زن خود نگاه داشت و قدری از آن را آورده، نزد قدمهای رسولان نهاد. ۳آنگاه پطرس گفت: «ای حنانیا چرا شیطان دل تو را پر ساخته است تا روح‌القدس را فریب دهی و مقداری از قیمت زمین را نگاه داری؟ ۴آیا چون داشتی از آن تو نبود و چون فروخته شد در اختیار تو نبود؟ چرا این را در دل خود نهادی؟ به انسان دروغ نگفتی بلکه به خدا.» ۵حنانیا چون این سخنان را شنید افتاده، جان بداد و خوفی شدید بر همه شنوندگان این چیزها مستولی گشت. ۶آنگاه جوانان برخاسته، او را کفن کردند و بیرون برده، دفن نمودند.

۷و تخمینا سه ساعت گذشت که زوجه‌اش از ماجرا مطلع نشده درآمد. ۸پطرس بدو گفت: «مرا بگو که آیا زمین را به همین قیمت فروختید؟» گفت: «بلی، به همین.» ۹پطرس به وی گفت: «برای چه متفق شدید تا روح خداوند را امتحان کنید؟ اینک پایهای آنانی که شوهر تو را دفن کردند، بر آستانه است و تو را هم بیرون خواهند برد.» ۱۰در ساعت پیش قدمهای او افتاده، جان بداد و جوانان داخل شده، او را مرده یافتند. پس بیرون برده، به پهلوی شوهرش دفن کردند. ۱۱و خوفی شدید تمامی کلیسا و همه آنانی را که این را شنیدند، فرو گرفت.

۱۲و آیات و معجزات عظیمه از دستهای رسولان در میان قوم به ظهور می‌رسید و همه به یکدل در رواق سلیمان می‌بودند. ۱۳اما احدی از دیگران جرأت نمی‌کرد که بدیشان ملحق شود، لیکن خلق، ایشان را محترم می‌داشتند. ۱۴و بیشتر ایمانداران به خداوند متحد می‌شدند، انبوهی از مردان و زنان، ۱۵بقسمی که مریضان را در کوچه‌ها بیرون آوردند و بر بسترها و تختها خوابانیدند تا وقتی که پطرس آید، اقلا سایه او بر بعضی از ایشان بیفتد. ۱۶و گروهی از بلدان اطراف اورشلیم، بیماران و رنج‌دیدگان ارواح پلیده را آورده، جمع شدند و جمیع ایشان شفا یافتند.

۱۷اما رئیس کهنه و همه رفقایش که از طایفه صدوقیان بودند، برخاسته، به غیرت پر گشتند. ۱۸و بر رسولان دست انداخته، ایشان را در زندان عام انداختند. ۱۹شبانگاه فرشته خداوند درهای زندان را باز کرده و ایشان را بیرون آورده، گفت: ۲۰«بروید و در هیکل ایستاده، تمام سخنهای این حیات را به مردم بگویید.» ۲۱چون این را شنیدند، وقت فجر به هیکل درآمده، تعلیم دادند.

اما رئیس کهنه و رفیقانش آمده، اهل شورا و تمام مشایخ بنی‌اسرائیل را طلب نموده، به زندان فرستادند تا ایشان را حاضر سازند. [۲۲]پس خادمان رفته، ایشان را در زندان نیافتند و برگشته، خبر داده، [۲۳]گفتند که «زندان را به احتیاط تمام بسته یافتیم و پاسبانان را بیرون درها ایستاده؛ لیکن چون باز کردیم، هیچ‌کس را در آن نیافتیم.» [۲۴]چون کاهن و سردار سپاه هیکل و رؤسای کهنه این سخنان را شنیدند، درباره ایشان در حیرت افتادند که «این چه خواهد شد؟» [۲۵]آنگاه کسی آمده، ایشان را آگاهانید که اینک آن کسانی که محبوس نمودید، در هیکل ایستاده، مردم را تعلیم می‌دهند. [۲۶]پس سردار سپاه با خادمان رفته، ایشان را آوردند، لیکن نه به زور زیرا که از قوم ترسیدند که مبادا ایشان را سنگسار کنند.

[۲۷]و چون ایشان را به مجلس حاضر کرده، برپا بداشتند، رئیس کهنه از ایشان پرسیده، گفت: [۲۸]«مگر شما را قدغن بلیغ نفرمودیم که بدین اسم تعلیم مدهید؟ همانا اورشلیم را به تعلیم خود پر ساخته‌اید و می‌خواهید خون این مرد را به گردن ما فرود آرید.» [۲۹]پطرس و رسولان در جواب گفتند: «خدا را می‌باید بیشتر از انسان اطاعت نمود. [۳۰]خدای پدران ما، آن عیسی را برخیزانید که شما به صلیب کشیده، کشتید. [۳۱]او را خدا بر دست راست خود بالا برده، سرور و نجات‌دهنده ساخت تا اسرائیل را توبه و آمرزش گناهان بدهد. [۳۲]و ما هستیم شاهدان او بر این امور، چنانکه روح‌القدس نیز است که خدا او را به همه مطیعان او عطا فرموده است.»

[۳۳]چون شنیدند دلریش گشته، مشورت کردند که ایشان را به قتل رسانند. [۳۴]اما شخصی فریسی، غمالائیل نام که مفتی و نزد تمامی خلق محترم بود، در مجلس برخاسته، فرمود تا رسولان را ساعتی بیرون برند. [۳۵]پس ایشان را گفت: «ای مردان اسرائیلی، برحذر باشید از آنچه می‌خواهید با این اشخاص بکنید. [۳۶]زیرا قبل از این ایام، تیودا نامی برخاسته، خود را شخصی می‌پنداشت و گروهی قریب به چهارصد نفر بدو پیوستند. او کشته شد و متابعانش نیز پراکنده و نیست گردیدند. [۳۷]و بعد از او یهودای جلیلی در ایام اسم‌نویسی خروج کرد و جمعی را در عقب خود کشید. او نیز هلاک شد و همه تابعان او پراکنده شدند. [۳۸]الآن به شما می‌گویم از این مردم دست بردارید و ایشان را واگذارید زیرا اگر این رأی و عمل از انسان باشد، خود تباه خواهد شد. [۳۹]ولی اگر از خدا باشد، نمی‌توانید آن را برطرف نمود مبادا معلوم شود که با خدا منازعه می‌کنید.» [۴۰]پس به سخن او رضا دادند و رسولان را حاضر ساخته، تازیانه زدند و قدغن نمودند که دیگر به نام عیسی حرف نزنند پس ایشان را مرخص کردند. [۴۱]و ایشان از حضور اهل شورا

شادخاطر رفتند از آنرو که شایسته آن شمرده شدند که بجهت اسم او رسوایی کشند. ۴۲و هر
روزه در هیکل و خانه‌ها از تعلیم و مژده دادن که عیسی مسیح است دست نکشیدند.

۶ و در آن ایام چون شاگردان زیاد شدند، هلینستیان از عبرانیان شکایت بردند
که بیوه‌زنان ایشان در خدمت یومیه بی‌بهره می‌ماندند. ۲پس آن دوازده، جماعت شاگردان را
طلبیده، گفتند: «شایسته نیست که ما کلام خدا را ترک کرده، مائده‌ها را خدمت کنیم. ۳لهذا ای
برادران، هفت نفر نیک‌نام و پر از روح‌القدس و حکمت را از میان خود انتخاب کنید تا ایشان را
بر این مهم بگماریم. ۴اما ما خود را به عبادت و خدمت کلام خواهیم سپرد.» ۵پس تمام جماعت
بدین سخن رضا دادند و استیفان مردی پر از ایمان و روح‌القدس و فیلپس و پروخرس و نیکانور و
تیمون و پرمیناس و نیقولاؤس جدید، از اهل انطاکیه را انتخاب کرده، ۶ایشان را در حضور رسولان
برپا بداشتند و دعا کرده، دست بر ایشان گذاشتند. ۷و کلام خدا ترقی نمود و عدد شاگردان در
اورشلیم بغایت می‌افزود و گروهی عظیم از کهنه مطیع ایمان شدند.
۸اما استیفان پر از فیض و قوت شده، آیات و معجزات عظیمه در میان مردم از او ظاهر
می‌شد. ۹و تنی چند از کنیسه‌ای که مشهور است به کنیسه لیبرتینیان و قیروانیان و اسکندریان و
از اهل قلیقیا و آسیا برخاسته، با استیفان مباحثه می‌کردند، ۱۰و با آن حکمت و روحی که او سخن
می‌گفت، یارای مکالمه نداشتند. ۱۱پس چند نفر را بر این داشتند که بگویند: «این شخص را
شنیدیم که به موسی و خدا سخن کفرآمیز می‌گفت.» ۱۲پس قوم و مشایخ و کاتبان را شورانیده،
بر سر وی تاختند و او را گرفتار کرده، به مجلس حاضر ساختند. ۱۳و شهود کذبه برپا داشته،
گفتند که «این شخص از گفتن سخن کفرآمیز بر این مکان مقدس و تورات دست برنمی‌دارد.
۱۴زیرا او را شنیدیم که می‌گفت این عیسی ناصری این مکان را تباه سازد و رسومی را که موسی
به ما سپرد، تغییر خواهد داد.» ۱۵و همه کسانی که در مجلس حاضر بودند، بر او چشم دوخته،
صورت وی را مثل صورت فرشته دیدند.

۷ آنگاه رئیس کهنه گفت: «آیا این امور چنین است؟» [۲]او گفت: «ای برادران و
پدران، گوش دهید. خدای ذوالجلال بر پدر ما ابراهیم ظاهر شد وقتی که در جزیره بود قبل از
توقفش در حران. [۳]و بدو گفت: "از وطن خود و خویشانت بیرون شده، به زمینی که تو را نشان
دهم برو." [۴]پس از دیار کلدانیان روانه شده، در حران درنگ نمود؛ و بعد از وفات پدرش، او را
کوچ داد به‌سوی این زمین که شما الآن در آن ساکن می‌باشید. [۵]و او را در این زمین میراثی، حتی
بقدر جای پای خود نداد، لیکن وعده داد که آن را به وی و بعد از او به ذریتش به ملکیت دهد،
هنگامی که هنوز اولادی نداشت. [۶]و خدا گفت که "ذریت تو در ملک بیگانه، غریب خواهند بود و
مدت چهارصد سال ایشان را به بندگی کشیده، معذب خواهند داشت." [۷]و خدا گفت: "من بر آن
طایفه‌ای که ایشان را مملوک سازند داوری خواهم نمود و بعد از آن بیرون آمده، در این مکان
مرا عبادت خواهند نمود." [۸]و عهد ختنه را به وی داد که بنابراین چون اسحاق را آورد، در روز
هشتم او را مختون ساخت و اسحاق یعقوب را و یعقوب دوازده پطریارخ را.
[۹]«و پطریارخان به یوسف حسد برده، او را به مصر فروختند. اما خدا با وی می‌بود [۱۰]و او را
از تمامی زحمت او رستگار نموده، در حضور فرعون، پادشاه مصر توفیق و حکمت عطا فرمود تا او
را بر مصر و تمام خاندان خود فرمان‌فرما قرار داد. [۱۱]پس قحطی و ضیقی شدید بر همه ولایت
مصر و کنعان رخ نمود، بحدی که اجداد ما قوتی نیافتند. [۱۲]اما چون یعقوب شنید که در مصر غله
یافت می‌شود، بار اول اجداد ما را فرستاد. [۱۳]و در کرت دوم یوسف خود را به برادران خود
شناسانید و قبیله یوسف به نظر فرعون رسیدند.
[۱۴]پس یوسف فرستاده، پدر خود یعقوب و سایر عیالش را که هفتاد و پنج نفر بودند،
طلبید. [۱۵]پس یعقوب به مصر فرود آمده، او و اجداد ما وفات یافتند. [۱۶]و ایشان را به شکیم برده،
در مقبره‌ای که ابراهیم از بنی‌حمور، پدر شکیم به مبلغی خریده بود، دفن کردند.
[۱۷]«و چون هنگام وعده‌ای که خدا با ابراهیم قسم خورده بود نزدیک شد، قوم در مصر نمو
کرده، کثیر می‌گشتند. [۱۸]تا وقتی که پادشاه دیگر که یوسف را نمی‌شناخت برخاست. [۱۹]او با قوم ما
حیله نموده، اجداد ما را ذلیل ساخت تا اولاد خود را بیرون انداختند تا زیست نکنند. [۲۰]در آن
وقت موسی تولد یافت و بغایت جمیل بوده، مدت سه ماه در خانه پدر خود پرورش یافت. [۲۱]و
چون او را بیرون افکندند، دختر فرعون او را برداشته، برای خود به فرزندی تربیت نمود. [۲۲]و

موسی در تمامی حکمت اهل مصر تربیت یافته، در قول و فعل قوی گشت. [۲۳]چون چهل سال از عمر وی سپری گشت، به‌خاطرش رسید که از برادران خود، خاندان اسرائیل تفقد نماید. [۲۴]و چون یکی را مظلوم دید او را حمایت نمود و انتقام آن عاجز را کشیده، آن مصری را بکشت. [۲۵]پس گمان برد که برادرانش خواهند فهمید که خدا به دست او ایشان را نجات خواهد داد. اما نفهمیدند. [۲۶]و در فردای آن روز خود را به دو نفر از ایشان که منازعه می‌نمودند، ظاهر کرد و خواست مابین ایشان مصالحه دهد. پس گفت: "ای مردان، شما برادر می‌باشید. به یکدیگر چرا ظلم می‌کنید؟" [۲۷]آنگاه آنکه بر همسایه خود تعدی می‌نمود، او را رد کرده، گفت: "که تو را بر ما حاکم و داور ساخت؟ [۲۸]آیا می‌خواهی مرا بکشی چنانکه آن مصری را دیروز کشتی؟" [۲۹]پس موسی از این سخن فرار کرده، در زمین مدیان غربت اختیار کرد و در آنجا دو پسر آورد.

[۳۰]«و چون چهل سال گذشت، در بیابان کوه سینا، فرشته خداوند در شعله آتش از بوته به وی ظاهر شد. [۳۱]موسی چون این را دید از آن رؤیا در عجب شد و چون نزدیک می‌آمد تا نظر کند، خطاب از خداوند به وی رسید [۳۲]که "منم خدای پدرانت، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب." آنگاه موسی به لرزه درآمده، جسارت نکرد که نظر کند. [۳۳]خداوند به وی گفت: "نعلین از پایهایت بیرون کن زیرا جایی که در آن ایستاده‌ای، زمین مقدس است. [۳۴]همانا مشقت قوم خود را که در مصرند دیدم و ناله ایشان را شنیدم و برای رهانیدن ایشان نزول فرمودم. الحال بیا تا تو را به مصر فرستم." [۳۵]همان موسی را که رد کرده، گفتند: "که تو را حاکم و داور ساخت؟" خدا حاکم و نجات‌دهنده مقرر فرموده، به دست فرشته‌ای که در بوته بر وی ظاهر شد، فرستاد. [۳۶]او با معجزات و آیاتی که مدت چهل سال در زمین مصر و بحر قلزم و صحرا به ظهور می‌آورد، ایشان را بیرون آورد. [۳۷]این همان موسی است که به بنی‌اسرائیل گفت: "خدا نبی‌ای را مثل من از میان برادران شما برای شما مبعوث خواهد کرد. سخن او را بشنوید."

[۳۸]همین است آنکه در جماعت در صحرا با آن فرشته‌ای که در کوه سینا بدو سخن می‌گفت و با پدران ما بود و کلمات زنده را یافت تا به ما رساند، [۳۹]که پدران ما نخواستند او را مطیع شوند بلکه او را رد کرده، دلهای خود را به‌سوی مصر گردانیدند، [۴۰]و به هارون گفتند: "برای ما خدایان ساز که در پیش ما بخرامند زیرا این موسی که ما را از زمین مصر برآورد، نمی‌دانیم او را چه شده است." [۴۱]پس در آن ایام گوساله‌ای ساختند و بدان بت قربانی گذرانیده به اعمال دستهای خود شادی کردند. [۴۲]از این جهت خدا رو گردانیده، ایشان را واگذاشت تا جنود

آسمان را پرستش نمایند، چنانکه در صحف انبیا نوشته شده است که "ای خاندان اسرائیل، آیا
مدت چهل سال در بیابان برای من قربانی‌ها و هدایا گذرانیدید؟ ۴۳و خیمه ملوک و کوکب خدای
خود رمفان را برداشتید یعنی اصنامی را که ساختید تا آنها را عبادت کنید. پس شما را بدان
طرف بابل منتقل سازم." ۴۴و خیمه شهادت با پدران ما در صحرا بود چنانکه امر فرموده، به
موسی گفت: "آن را مطابق نمونه‌ای که دیده‌ای بساز."

۴۵«و آن را اجداد ما یافته، همراه یوشع درآوردند به ملک امت‌هایی که خدا آنها را از
پیش روی پدران ما بیرون افکند تا ایام داود. ۴۶که او در حضور خدا مستفیض گشت و درخواست
نمود که خود مسکنی برای خدای یعقوب پیدا نماید. ۴۷اما سلیمان برای او خانه‌ای بساخت. ۴۸و
لیکن حضرت اعلی در خانه‌های مصنوع دستها ساکن نمی‌شود چنانکه نبی گفته است. ۴۹که
"خداوند می‌گوید آسمان کرسی من است و زمین پای‌انداز من. چه خانه‌ای برای من بنا می‌کنید و
محل آرامیدن من کجاست؟ ۵۰مگر دست من جمیع این چیزها را نیافرید."

۵۱«ای گردنکشان که به دل و گوش نامختونید، شما پیوسته با روح‌القدس مقاومت
می‌کنید، چنانکه پدران شما همچنین شما. ۵۲کیست از انبیا که پدران شما بدو جفا نکردند؟ و
آنانی را کشتند که از آمدن آن عادلی که شما بالفعل تسلیم‌کنندگان و قاتلان او شدید، پیش
اخبار نمودند. ۵۳شما که به توسط فرشتگان شریعت را یافته، آن را حفظ نکردید!»

۵۴چون این را شنیدند دلریش شده، بر وی دندانهای خود را فشردند. ۵۵اما او از
روح‌القدس پر بوده، به‌سوی آسمان نگریست و جلال خدا را دید و عیسی را بدست راست خدا
ایستاده و گفت: ۵۶«اینک آسمان را گشاده، و پسر انسان را به دست راست خدا ایستاده می‌بینم.»
۵۷آنگاه به آواز بلند فریاد برکشیدند و گوشهای خود را گرفته، به یکدل بر او حمله کردند، ۵۸و از
شهر بیرون کشیده، سنگسارش کردند. و شاهدان، جامه‌های خود را نزد پایهای جوانی که سولس
نام داشت گذاردند. ۵۹و چون استیفان را سنگسار می‌کردند، او دعا نموده، گفت: «ای عیسی
خداوند، روح مرا بپذیر.» ۶۰پس زانو زده، به آواز بلند ندا در داد که «خداوندا این گناه را بر اینها
مگیر.» این را گفت و خوابید.

۸ و سولس در قتل او راضی می‌بود. و در آن وقت جفای شدید بر کلیسای
اورشلیم عارض گردید، بحدی که همه جز رسولان به نواحی یهودیه و سامره پراکنده شدند. ۲و
مردان صالح استیفان را دفن کرده، برای وی ماتم عظیمی برپا داشتند. ۳اما سولس کلیسا را
معذب می‌ساخت و خانه به خانه گشته، مردان و زنان را برکشیده، به زندان می‌افکند.

۴پس آنانی که متفرق شدند، به هر جایی که می‌رسیدند به کلام بشارت می‌دادند. ۵اما
فیلپس به بلدی از سامره درآمده، ایشان را به مسیح موعظه می‌نمود. ۶و مردم به یکدل به
سخنان فیلپس گوش دادند، چون معجزاتی را که از او صادر می‌گشت، می‌شنیدند و می‌دیدند،
۷زیرا که ارواح پلید از بسیاری که داشتند نعره زده، بیرون می‌شدند ومفلوجان و لنگان بسیار شفا
می‌یافتند. ۸و شادی عظیم در آن شهر روی نمود.

۹اما مردی شمعون نام قبل از آن در آن قریه بود که جادوگری می‌نمود و اهل سامره را
متحیر می‌ساخت و خود را شخصی بزرگ می‌نمود، ۱۰بحدی که خرد و بزرگ گوش داده،
می‌گفتند: «این است قوت عظیم خدا.» ۱۱و بدو گوش دادند از آنرو که مدت مدیدی بود از
جادوگری او متحیر می‌شدند. ۱۲لیکن چون به بشارت فیلپس که به ملکوت خدا و نام عیسی
مسیح می‌داد، ایمان آوردند، مردان و زنان تعمید یافتند. ۱۳و شمعون نیز خود ایمان آورد و چون
تعمید یافت همواره با فیلپس می‌بود و از دیدن آیات و قوات عظیمه که از او ظاهر می‌شد، در
حیرت افتاد.

۱۴اما رسولان که در اورشلیم بودند، چون شنیدند که اهل سامره کلام خدا را پذیرفته‌اند،
پطـرس و یوحنا را نزد ایشان فرستادند. ۱۵و ایشان آمده، بجهت ایشان دعا کردند تا روح‌القدس
را بیابند، ۱۶زیرا که هنوز بر هیچ‌کس از ایشان نازل نشده بود که به نام خداوند عیسی تعمید یافته
بودند و بس. ۱۷پس دستها بر ایشان گذارده، روح‌القدس را یافتند. ۱۸اما شمعون چون دید که
محض گذاردن دستهای رسولان روح‌القدس عطا می‌شود، مبلغی پیش ایشان آورده، ۱۹گفت: «مرا
نیز این قدرت دهید که به هر کس دست گذارم، روح‌القدس را بیابد.» ۲۰پطرس بدو گفت: «زرت
با تو هلاک باد، چونکه پنداشتی که عطای خدا به زر حاصل می‌شود. ۲۱تو را در این امر، قسمت و
بهره‌ای نیست زیرا که دلت در حضور خدا راست نمی‌باشد. ۲۲پس از این شرارت خود توبه کن و
از خدا درخواست کن تا شاید این فکر دلت آمرزیده شود، ۲۳زیرا که تو را می‌بینم در زهره تلخ و

قید شرارت گرفتاری.» ۲۴ شمعون در جواب گفت: «شما برای من به خداوند دعا کنید تا چیزی از
آنچه گفتید بر من عارض نشود.» ۲۵ پس ارشاد نموده و به کلام خداوند تکلم کرده، به اورشلیم
برگشتند و در بسیاری از بلدان اهل سامره بشارت دادند.

۲۶ اما فرشته خداوند به فیلپس خطاب کرده، گفت: «برخیز و به جانب جنوب، به راهی که
از اورشلیم به‌سوی غزه می‌رود که صحراست، روانه شو.» ۲۷ پس برخاسته، روانه شد که ناگاه
شخصی حبشی که خواجه‌سرا و مقتدر نزد کنداکه، ملکه حبش، و بر تمام خزانه او مختار بود، به
اورشلیم بجهت عبادت آمده بود، ۲۸ و در مراجعت بر ارابه خود نشسته، صحیفه اشعیای نبی را
مطالعه می‌کند. ۲۹ آنگاه روح به فیلپس گفت: «پیش برو و با آن ارابه همراه باش.» ۳۰ فیلپس پیش
دویده، شنید که اشعیای نبی را مطالعه می‌کند. گفت: «آیا می‌فهمی آنچه را می‌خوانی؟» ۳۱ گفت:
«چگونه می‌توانم؟ مگر آنکه کسی مرا هدایت کند.» و از فیلپس خواهش نمود که سوار شده، با او
بنشیند. ۳۲ و فقره‌ای از کتاب که می‌خواند این بود که «مثل گوسفندی که به مذبح برند و چون
بره‌ای خاموش نزد پشم‌برنده خود، همچنین دهان خود را نمی‌گشاید. ۳۳ در فروتنی او انصاف از او
منقطع شد و نسب او را که می‌تواند تقریر کرد؟ زیرا که حیات او از زمین برداشته می‌شود.»
۳۴ پس خواجه‌سرا به فیلپس ملتفت شده، گفت: «از تو سؤال می‌کنم که نبی این را درباره که
می‌گوید؟ درباره خود یا درباره کسی دیگر؟» ۳۵ آنگاه فیلپس زبان خود را گشود و از آن نوشته
شروع کرده، وی را به عیسی بشارت داد. ۳۶ و چون در عرض راه به آبی رسیدند، خواجه گفت:
«اینک آب است! از تعمید یافتنم چه چیز مانع می‌باشد؟» ۳۷ فیلپس گفت: «هر گاه به تمام دل
ایمان آوردی، جایز است.» او در جواب گفت: «ایمان آوردم که عیسی مسیح پسر خداست.»
۳۸ پس حکم کرد تا ارابه را نگاه دارند و فیلپس با خواجه‌سرا هر دو به آب فرود شدند. پس او را
تعمید داد. ۳۹ و چون از آب بالا آمدند، روح خداوند فیلپس را برداشته، خواجه‌سرا دیگر او را
نیافت زیرا که راه خود را به خوشی پیش گرفت. ۴۰ اما فیلپس در اشدود پیدا شد و در همه
شهرها گشته بشارت می‌داد تا به قیصریه رسید.

۹ اما سولس هنوز تهدید و قتل بر شاگردان خداوند همی دمید و نزد رئیس کهنه
آمد، [۲]و از او نامه‌ها خواست به‌سوی کنایسی که در دمشق بود تا اگر کسی را از اهل طریقت خواه
مرد و خواه زن بیابد، ایشان را بند برنهاده، به اورشلیم بیاورد.
[۳]و در اثنای راه، چون نزدیک به دمشق رسید، ناگاه نوری از آسمان دور او درخشید [۴]و به
زمین افتاده، آوازی شنید که بدو گفت: «ای شاؤل، شاؤل، برای چه بر من جفا می‌کنی؟» [۵]گفت:
«خداوندا تو کیستی؟» خداوند گفت: «من آن عیسی هستم که تو بدو جفا می‌کنی. [۶]لیکن برخاسته،
به شهر برو که آنجا به تو گفته می‌شود چه باید کرد.»
[۷]اما آنانی که همسفر او بودند، خاموش ایستادند چونکه آن صدا را شنیدند، لیکن هیچ‌کس
را ندیدند. [۸]پس سولس از زمین برخاسته، چون چشمان خود را گشود، هیچ‌کس را ندید و دستش
را گرفته، او را به دمشق بردند، [۹]و سه روز نابینا بوده، چیزی نخورد و نیاشامید.
[۱۰] و در دمشق، شاگردی حنانیا نام بود که خداوند در رؤیا بدو گفت: «ای حنانیا!» عرض
کرد: «خداوندا لبیک!» [۱۱]خداوند وی را گفت: «برخیز و به کوچه‌ای که آن را راست می‌نامند
بشتاب و در خانه یهودا، سولس نام طرسوسی را طلب کن زیرا که اینک دعا می‌کند، [۱۲]و شخصی
حنانیا نام را در خواب دیده است که آمده، بر او دست گذارد تا بینا گردد.» [۱۳]حنانیا جواب داد
که «ای خداوند، درباره این شخص از بسیاری شنیده‌ام که به مقدسین تو در اورشلیم چه
مشقت‌ها رسانید، [۱۴]و در اینجا نیز از رؤسای کهنه قدرت دارد که هر که نام تو را بخواند، او را
حبس کند.» [۱۵]خداوند وی را گفت: «برو زیرا که او ظرف برگزیده من است تا نام مرا پیش
امت‌ها و سلاطین و بنی‌اسرائیل ببرد. [۱۶]زیرا که من او را نشان خواهم داد که چقدر زحمت‌ها
برای نام من باید بکشد.»
[۱۷]پس حنانیا رفته، بدان خانه درآمد و دستها بر وی گذارده، گفت: «ای برادر شاؤل،
خداوند یعنی عیسی که در راهی که می‌آمدی بر تو ظاهر گشت، مرا فرستاد تا بینایی بیابی و از
روح‌القدس پر شوی.» [۱۸]در ساعت از چشمان او چیزی مثل فلس افتاده، بینایی یافت و برخاسته،
تعمید گرفت. [۱۹]و غذا خورده، قوت گرفت و روزی چند با شاگردان در دمشق توقف نمود. [۲۰]و
بی‌درنگ، در کنایس به عیسی موعظه می‌نمود که او پسر خداست. [۲۱]و آنانی که شنیدند تعجب
نموده، گفتند: «مگر این آن کسی نیست که خوانندگان این اسم را در اورشلیم پریشان می‌نمود و

در اینجا محض این آمده است تا ایشان را بند نهاده، نزد رؤسای کهنه برد؟» [۲۲]اما سولس بیشتر
تقویت یافته، یهودیان ساکن دمشق را مجاب می‌نمود و مبرهن می‌ساخت که همین است مسیح.
[۲۳]اما بعد از مرور ایام چند یهودیان شورا نمودند تا او را بکشند. [۲۴]ولی سولس از شورای ایشان
مطلع شد و شبانه‌روز به دروازه‌ها پاسبانی می‌نمودند تا او را بکشند. [۲۵]پس شاگردان او را در شب
در زنبیلی گذارده، از دیوار شهر پایین کردند.

[۲۶]و چون سولس به اورشلیم رسید، خواست به شاگردان ملحق شود، لیکن همه از او
بترسیدند زیرا باور نکردند که از شاگردان است. [۲۷]اما برنابا او را گرفته، به نزد رسولان برد و
برای ایشان حکایت کرد که چگونه خداوند را در راه دیده و بدو تکلم کرده و چطور در دمشق به
نام عیسی به دلیری موعظه می‌نمود. [۲۸]و در اورشلیم با ایشان آمد و رفت می‌کرد و به نام خداوند
عیسی به دلیری موعظه می‌نمود. [۲۹]و با هلینستیان گفتگو و مباحثه می‌کرد. اما درصدد کشتن او
برآمدند. [۳۰]چون برادران مطلع شدند، او را به قیصریه بردند و از آنجا به طرسوس روانه نمودند.
[۳۱]آنگاه کلیسا در تمامی یهودیه و جلیل و سامره آرامی یافتند و بنا می‌شدند و در ترس خداوند و
به تسلی روح‌القدس رفتار کرده، همی افزودند.

[۳۲]اما پطرس در همه نواحی گشته، نزد مقدسین ساکن لده نیز فرود آمد. [۳۳]و در آنجا
شخصی اینیاس نام یافت که مدت هشت سال از مرض فالج بر تخت خوابیده بود. [۳۴]پطرس وی
را گفت: «ای اینیاس، عیسی مسیح تو را شفا می‌دهد. برخیز و بستر خود را برچین که او در
ساعت برخاست.» [۳۵]و جمیع سکنه لده و سارون او را دیده، به‌سوی خداوند بازگشت کردند.

[۳۶]و در یافا، تلمیذه‌ای طابیتا نام بود که معنی آن غزال است. وی از اعمال صالحه و
صدقاتی که می‌کرد، پر بود. [۳۷]از قضا در آن ایام او بیمار شده، بمرد و او را غسل داده، در
بالاخانه‌ای گذاردند. [۳۸]و چونکه لده نزدیک به یافا بود و شاگردان شنیدند که پطرس در آنجا
است، دو نفر نزد او فرستاده، خواهش کردند که «در آمدن نزد ما درنگ نکنی.» [۳۹]آنگاه پطرس
برخاسته، با ایشان آمد و چون رسید او را بدان بالاخانه بردند و همه بیوه‌زنان گریه‌کنان حاضر
بودند و پیراهنها و جامه‌هایی که غزال وقتی که با ایشان بود دوخته بود، به وی نشان می‌دادند.
[۴۰]اما پطرس همه را بیرون کرده، زانو زد و دعا کرده، به‌سوی بدن توجه کرد و گفت: «ای طابیتا،
برخیز!» که در ساعت چشمان خود را باز کرد و پطرس را دیده، بنشست. [۴۱]پس دست او را
گرفته، برخیزانیدش و مقدسان و بیوه‌زنان را خوانده، او را بدیشان زنده سپرد. [۴۲]چون این مقدمه

در تمامی یافا شهرت یافت، بسیاری به خداوند ایمان آوردند. [۴۳]و در یافا نزد دباغی شمعون نام
روزی چند توقف نمود.

◆ ۱۰ و در قیصریه مردی کرنیلیوس نام بود، یوزباشی فوجی که به ایطالیانی مشهور
است. [۲]و او با تمامی اهل بیتش متقی و خداترس بود که صدقه بسیار به قوم می‌داد و پیوسته نزد
خدا دعا می‌کرد. [۳]روزی نزدیک ساعت نهم، فرشته خدا را در عالم رؤیا آشکارا دید که نزد او
آمده، گفت: «ای کرنیلیوس!» [۴]آنگاه او بر وی نیک نگریسته و ترسان گشته، گفت: «چیست ای
خداوند؟» به وی گفت: «دعاها و صدقات تو بجهت یادگاری به نزد خدا برآمد. [۵]اکنون کسانی به
یافا بفرست و شمعون ملقب به پطرس را طلب کن [۶]که نزد دباغی شمعون نام که خانه‌اش به
کناره دریا است، مهمان است. او به تو خواهد گفت که تو را چه باید کرد.» [۷]و چون فرشته‌ای که
به وی سخن می‌گفت غایب شد، دو نفر از نوکران خود و یک سپاهی متقی از ملازمان خاص
خویشتن را خوانده، [۸]تمامی ماجرا را بدیشان باز گفته، ایشان را به یافا فرستاد.

[۹]روز دیگر چون از سفر نزدیک به شهر می‌رسیدند، قریب به ساعت ششم، پطرس به بام
خانه برآمد تا دعا کند. [۱۰]و واقع شد که گرسنه شده، خواست چیزی بخورد. اما چون برای او
حاضر می‌کردند، بی‌خودی او را رخ نمود. [۱۱]پس آسمان را گشاده دید و ظرفی را چون چادری
بزرگ به چهار گوشه بسته، به‌سوی زمین آویخته بر او نازل می‌شود، [۱۲]که در آن هر قسمی از
دواب و وحوش و حشرات زمین و مرغان هوا بودند. [۱۳]و خطابی به وی رسید که «ای پطرس
برخاسته، ذبح کن و بخور.» [۱۴]پطرس گفت: «حاشا خداوندا زیرا چیزی ناپاک یا حرام هرگز
نخورده‌ام.» [۱۵]بار دیگر خطاب به وی رسید که «آنچه را خدا پاک کرده است، تو حرام مخوان.»
[۱۶]و این سه مرتبه واقع شد که در ساعت آن ظرف به آسمان بالا برده شد.

[۱۷]و چون پطرس در خود بسیار متحیر بود که این رؤیایی که دید چه باشد، ناگاه
فرستادگان کرنیلیوس خانه شمعون را تفحص کرده، بر درگاه رسیدند، [۱۸]و ندا کرده، می‌پرسیدند
که «شمعون معروف به پطرس در اینجا منزل دارد؟» [۱۹]و چون پطرس در رؤیا تفکر می‌کرد، روح
وی را گفت: «اینک سه مرد تو را می‌طلبند. [۲۰]پس برخاسته، پایین شو و همراه ایشان برو و هیچ
شک مبر زیرا که من ایشان را فرستادم.» [۲۱]پس پطرس نزد آنانی که کرنیلیوس نزد وی فرستاده

بود، پایین آمده، گفت: «اینک منم آن کس که می‌طلبید. سبب آمدن شما چیست؟» [۲۲]گفتند: «کرنیلیوس یوزباشی، مرد صالح و خداترس و نزد تمامی طایفه یهود نیکنام، از فرشته مقدس الهام یافت که تو را به خانه خود بطلبد و سخنان از تو بشنود.» [۲۳]پس ایشان را به خانه برده، مهمانی نمود. و فردای آن روز پطرس برخاسته، همراه ایشان روانه شد و چند نفر از برادران یافا همراه او رفتند.

[۲۴]روز دیگر وارد قیصریه شدند و کرنیلیوس خویشان و دوستان خاص خود را خوانده، انتظار ایشان می‌کشید. [۲۵]چون پطرس داخل شد، کرنیلیوس او را استقبال کرده، بر پایهایش افتاده، پرستش کرد. [۲۶]اما پطرس او را برخیزانیده، گفت: «برخیز، من خود نیز انسان هستم.» [۲۷]و با او گفتگوکنان به خانه درآمده، جمعی کثیر یافت. [۲۸]پس بدیشان گفت: «شما مطلع هستید که مرد یهودی را با شخص اجنبی معاشرت کردن یا نزد او آمدن حرام است. لیکن خدا مرا تعلیم داد که هیچ‌کس را حرام یا نجس نخوانم. [۲۹]از این جهت به مجرد خواهش شما بی‌تأمل آمدم و الحال می‌پرسم که از برای چه مرا خواسته‌اید.»

[۳۰]کرنیلیوس گفت: «چهار روز قبل از این، تا این ساعت روزه‌دار می‌بودم؛ و در ساعت نهم در خانه خود دعا می‌کردم که ناگاه شخصی با لباس نورانی پیش من بایستاد [۳۱]و گفت: "ای کرنیلیوس دعای تو مستجاب شد و صدقات تو در حضور خدا یادآور گردید. [۳۲]پس به یافا بفرست و شمعون معروف به پطرس را طلب نما که در خانه شمعون دباغ به کناره دریا مهمان است. او چون بیاید با تو سخن خواهد راند." [۳۳]پس بی‌تأمل نزد تو فرستادم و تو نیکو کردی که آمدی. الحال همه در حضور خدا حاضریم تا آنچه خدا به تو فرموده است بشنویم.»

[۳۴]پطرس زبان را گشوده، گفت: «فی‌الحقیقت یافته‌ام که خدا را نظر به ظاهر نیست، [۳۵]بلکه از هر امتی، هر که از او ترسد و عمل نیکو کند، نزد او مقبول گردد. [۳۶]کلامی را که نزد بنی‌اسرائیل فرستاد، چونکه به وساطت عیسی مسیح که خداوند همه است به سلامتی بشارت می‌داد، [۳۷]آن سخن را شما می‌دانید که شروع آن از جلیل بود و در تمامی یهودیه منتشر شد، بعد از آن تعمیدی که یحیی بدان موعظه می‌نمود، [۳۸]یعنی عیسی ناصری را که خدا او را چگونه به روح‌القدس و قوت مسح نمود که او سیر کرده، اعمال نیکو بجا می‌آورد و همه مقهورین ابلیس را شفا می‌بخشید زیرا خدا با وی می‌بود. [۳۹]و ما شاهد هستیم بر جمیع کارهایی که او در مرزوبوم یهود و در اورشلیم کرد که او را نیز بر صلیب کشیده، کشتند. [۴۰]همان کس را خدا در روز سوم

برخیزانیده، ظاهر ساخت، [۴۱]لیکن نه بر تمامی قوم بلکه بر شهودی که خدا پیش برگزیده بود، یعنی مایانی که بعد از برخاستن او از مردگان با او خورده و آشامیده‌ایم. [۴۲]و ما را مأمور فرمود که به قوم موعظه و شهادت دهیم بدین که خدا او را مقرر فرمود تا داور زندگان و مردگان باشد. [۴۳]و جمیع انبیا بر او شهادت می‌دهند که هر که به وی ایمان آورد، به اسم او آمرزش گناهان را خواهد یافت.»

[۴۴]این سخنان هنوز بر زبان پطرس بود که روح‌القدس بر همه آنانی که کلام را شنیدند، نازل شد. [۴۵]و مؤمنان از اهل ختنه که همراه پطرس آمده بودند، در حیرت افتادند از آنکه بر امت‌ها نیز عطای روح‌القدس افاضه شد، [۴۶]زیرا که ایشان را شنیدند که به زبانها متکلم شده، خدا را تمجید می‌کردند. [۴۷]آنگاه پطرس گفت: «آیا کسی می‌تواند آب را منع کند، برای تعمید دادن اینانی که روح‌القدس را چون ما نیز یافته‌اند.» [۴۸]پس فرمود تا ایشان را به نام عیسی مسیح تعمید دهند. آنگاه از او خواهش نمودند که روزی چند توقف نماید.

۱۱

پس رسولان و برادرانی که در یهودیه بودند، شنیدند که امت‌ها نیز کلام خدا را پذیرفته‌اند. [۲]و چون پطرس به اورشلیم آمد، اهل ختنه با وی معارضه کرده، [۳]گفتند که «با مردم نامختون برآمده، با ایشان غذا خوردی!»

[۴]پطرس از اول مفصلا بدیشان بیان کرده، گفت: [۵]«من در شهر یافا دعا می‌کردم که ناگاه در عالم رؤیا ظرفی را دیدم که نازل می‌شود مثل چادری بزرگ به چهار گوشه از آسمان آویخته که بر من می‌رسد. [۶]چون بر آن نیک نگریسته، تأمل کردم، دواب زمین و وحوش و حشرات و مرغان هوا را دیدم. [۷]و آوازی را شنیدم که به من می‌گوید: "ای پطرس برخاسته، ذبح کن و بخور." [۸]گفتم: "حاشا خداوندا، زیرا هرگز چیزی حرام یا ناپاک به دهانم نرفته است." [۹]بار دیگر خطاب از آسمان در رسید که "آنچه خدا پاک نموده، تو حرام مخوان." [۱۰]این سه کرت واقع شد که همه باز به‌سوی آسمان بالا برده شد.

[۱۱]«و اینک در همان ساعت سه مرد از قیصریه نزد من فرستاده شده، به خانه‌ای که در آن بودم، رسیدند. [۱۲]و روح مرا گفت که "با ایشان بدون شک برو." و این شش برادر نیز همراه من آمدند تا به خانه آن شخص داخل شدیم. [۱۳]و ما را آگاهانید که چطور فرشته‌ای را در خانه

خود دید که ایستاده به وی گفت "کسان به یافا بفرست و شمعون معروف به پطرس را بطلب
[۱۴]که با تو سخنانی خواهد گفت که بدانها تو و تمامی اهل خانه تو نجات خواهید یافت." [۱۵]و چون
شروع به سخن گفتن می‌کردم، روح‌القدس بر ایشان نازل شد، همچنانکه نخست بر ما. [۱۶]آنگاه
بخاطر آوردم سخن خداوند را که گفت: "یحیی به آب تعمید داد، لیکن شما به روح‌القدس تعمید
خواهید یافت." [۱۷]پس چون خدا همان عطا را بدیشان بخشید، چنانکه به ما محض ایمان آوردن
به عیسی مسیح خداوند، پس من که باشم که بتوانم خدا را ممانعت نمایم؟» [۱۸]چون این را
شنیدند، ساکت شدند و خدا را تمجیدکنان گفتند: «فی‌الحقیقت، خدا به امت‌ها نیز توبه
حیات‌بخش را عطا کرده است!»

[۱۹]و اما آنانی که به‌سبب اذیتی که در مقدمه استیفان برپا شد متفرق شدند، تا فینیقیا و
قپرس و انطاکیه می‌گشتند و به هیچ‌کس به غیر از یهود و بس کلام را نگفتند. [۲۰]لیکن بعضی از
ایشان که از اهل قپرس و قیروان بودند، چون به انطاکیه رسیدند با یونانیان نیز تکلم کردند و به
خداوند عیسی بشارت می‌دادند، [۲۱]و دست خداوند با ایشان می‌بود و جمعی کثیر ایمان آورده،
به‌سوی خداوند بازگشت کردند. [۲۲]اما چون خبر ایشان به سمع کلیسای اورشلیم رسید، برنابا را به
انطاکیه فرستادند [۲۳]و چون رسید و فیض خدا را دید، شادخاطر شده، همه را نصیحت نمود که از
تصمیم قلب به خداوند بپیوندند. [۲۴]زیرا که مردی صالح و پر از روح‌القدس و ایمان بود و گروهی
بسیار به خداوند ایمان آوردند. [۲۵]و برنابا به طرسوس برای طلب سولس رفت و چون او را یافت
به انطاکیه آورد. [۲۶]و ایشان سالی تمام در کلیسا جمع می‌شدند و خلقی بسیار را تعلیم می‌دادند و
شاگردان نخست در انطاکیه به مسیحی مسمی' شدند.

[۲۷]و در آن ایام انبیایی چند از اورشلیم به انطاکیه آمدند [۲۸]که یکی از ایشان اغابوس نام
برخاسته، به روح اشاره کرد که قحطی شدید در تمامی ربع مسکون خواهد شد و آن در ایام
کلودیوس قیصر پدید آمد. [۲۹]و شاگردان مصمم آن شدند که هر یک برحسب مقدور خود، اعانتی
برای برادران ساکن یهودیه بفرستند. [۳۰]پس چنین کردند و آن را به دست برنابا و سولس نزد
کشیشان روانه نمودند.

۱۲ و در آن زمان هیرودیس پادشاه، دست تطاول بر بعضی از کلیسا دراز کرد [۲]و یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشت. [۳]و چون دید که یهود را پسند افتاد، بر آن افزوده، پطرس را نیز گرفتار کرد و ایام فطیر بود. [۴]پس او را گرفته، در زندان انداخت و به چهار دسته رباعی سپاهیان سپرد که او را نگاهبانی کنند و اراده داشت که بعد از فصح او را برای قوم بیرون آورد. [۵]پس پطرس را در زندان نگاه می‌داشتند.

اما کلیسا بجهت او نزد خدا پیوسته دعا می‌کردند. [۶]و در شبی که هیرودیس قصد بیرون آوردن وی داشت، پطرس به دو زنجیر بسته، در میان دو سپاهی خفته بود و کشیکچیان نزد در زندان را نگاهبانی می‌کردند. [۷]ناگاه فرشته خداوند نزد وی حاضر شد و روشنی در آن خانه درخشید. پس به پهلوی پطرس زده، او را بیدار نمود و گفت: «بزودی برخیز.» که در ساعت زنجیرها از دستش فرو ریخت. [۸]و فرشته وی را گفت: «کمر خود را ببند و نعلین برپا کن.» پس چنین کرد و به وی گفت: «ردای خود را بپوش و از عقب من بیا.» [۹]پس بیرون شده، از عقب او روانه گردید و ندانست که آنچه از فرشته روی نمود حقیقی است بلکه گمان برد که خواب می‌بیند. [۱۰]پس از قراولان اول و دوم گذشته، به دروازه آهنی که به‌سوی شهر می‌رود رسیدند و آن خود بخود پیش روی ایشان باز شد؛ و از آن بیرون رفته، تا آخر یک کوچه برفتند که در ساعت فرشته از او غایب شد. [۱۱]آنگاه پطرس به خود آمده گفت: «اکنون به تحقیق دانستم که خداوند فرشته خود را فرستاده، مرا از دست هیرودیس و از تمامی انتظار قوم یهود رهانید.»

[۱۲]چون این را دریافت، به خانه مریم مادر یوحنای ملقب به مرقس آمد و در آنجا بسیاری جمع شده، دعا می‌کردند. [۱۳]چون او در خانه را کوبید، کنیزی رودا نام آمد تا بفهمد. [۱۴]چون آواز پطرس را شناخت، از خوشی در را باز نکرده، به اندرون شتافته، خبر داد که «پطرس به درگاه ایستاده است.» [۱۵]وی را گفتند: «دیوانه‌ای!» و چون تأکید کرد که چنین است، گفتند که «فرشته او باشد.» [۱۶]اما پطرس پیوسته در را می‌کوبید. پس در را گشوده، او را دیدند و در حیرت افتادند. [۱۷]اما او به دست خود به‌سوی ایشان اشاره کرد که خاموش باشند و بیان نمود که چگونه خدا او را از زندان خلاصی داد و گفت: «یعقوب و سایر برادران را از این امور مطلع سازید.» پس بیرون شده، به جای دیگر رفت [۱۸]و چون روز شد اضطرابی عظیم در سپاهیان افتاد که پطرس را چه

شد. [۱۹]و هیرودیس چون او را طلبیده نیافت، کشیکچیان را بازخواست نموده، فرمود تا ایشان را
به قتل رسانند؛ و خود از یهودیه به قیصریه کوچ کرده، در آنجا اقامت نمود.
[۲۰]اما هیرودیس با اهل صور و صیدون خشمناک شد. پس ایشان به یکدل نزد او حاضر
شدند و بلاستس ناظر خوابگاه پادشاه را با خود متحد ساخته، طلب مصالحه کردند زیرا که دیار
ایشان از ملک پادشاه معیشت می‌یافت. [۲۱]و در روزی معین، هیرودیس لباس ملوکانه در بر کرد
و بر مسند حکومت نشسته، ایشان را خطاب می‌کرد. [۲۲]و خلق ندا می‌کردند که آواز خداست نه
آواز انسان. [۲۳]که در ساعت فرشته خداوند او را زد زیرا که خدا را تمجید ننمود و کرم او را خورد
که بمرد.
[۲۴]اما کلام خدا نمو کرده، ترقی یافت. [۲۵]و برنابا و سولس چون آن خدمت را به انجام
رسانیدند، از اورشلیم مراجعت کردند و یوحنای ملقب به مرقس را همراه خود بردند.

۱۳

و در کلیسایی که در انطاکیه بود، انبیا و معلم چند بودند: برنابا و شمعون
ملقب به نیجر و لوکیوس قیروانی و مناحم برادر رضاعی هیرودیس تیترارخ و سولس. [۲]چون
ایشان در عبادت خدا و روزه مشغول می‌بودند، روح‌القدس گفت: «برنابا و سولس را برای من جدا
سازید از بهر آن عمل که ایشان را برای آن خوانده‌ام.» [۳]آنگاه روزه گرفته و دعا کرده و دستها بر
ایشان گذارده، روانه نمودند.
[۴]پس ایشان از جانب روح‌القدس فرستاده شده، به سلوکیه رفتند و از آنجا از راه دریا به
قپرس آمدند. [۵]و وارد سلامیس شده، در کنایس یهود به کلام خدا موعظه کردند و یوحنا ملازم
ایشان بود. [۶]و چون در تمامی جزیره تا به پافس گشتند، در آنجا شخص یهودی را که جادوگر و
نبی کاذب بود یافتند که نام او باریشوع بود. [۷]او رفیق سرجیوس پولس والی بود که مردی فهیم
بود. همان برنابا و سولس را طلب نموده، خواست کلام خدا را بشنود. [۸]اما علیما یعنی آن جادوگر،
زیرا ترجمه اسمش همچنین می‌باشد، ایشان را مخالفت نموده، خواست والی را از ایمان برگرداند.
[۹]ولی سولس که پولس باشد، پر از روح‌القدس شده، بر او نیک نگریسته، [۱۰]گفت: «ای پر از هر
نوع مکر و خباثت، ای فرزند ابلیس و دشمن هر راستی، باز نمی‌ایستی از منحرف ساختن طرق
راست خداوند؟ [۱۱]الحال دست خداوند بر توست و کور شده، آفتاب را تا مدتی نخواهی دید.» که

در همان ساعت، غشاوه و تاریکی او را فرو گرفت و دور زده، راهنمایی طلب می‌کرد. [۱۲]پس والی
چون آن ماجرا را دید، از تعلیم خداوند متحیر شده، ایمان آورد.

[۱۳]آنگاه پولس و رفقایش از پافس به کشتی سوار شده، به پرجه پمفلیه آمدند. اما یوحنا از
ایشان جدا شده، به اورشلیم برگشت. [۱۴]و ایشان از پرجه عبور نموده، به انطاکیه پیسیدیه آمدند و
در روز سبت به کنیسه درآمده، بنشستند. [۱۵]و بعد از تلاوت تورات و صحف انبیا، رؤسای کنیسه
نزد ایشان فرستاده، گفتند: «ای برادران عزیز، اگر کلامی نصیحت‌آمیز برای قوم دارید، بگویید.»

[۱۶]پس پولس برپا ایستاده، به دست خود اشاره کرده، گفت: «ای مردان اسرائیلی و
خداترسان، گوش دهید! [۱۷]خدای این قوم، اسرائیل، پدران ما را برگزیده، قوم را در غربت ایشان
در زمین مصر سرافراز نمود و ایشان را به بازوی بلند از آنجا بیرون آورد؛ [۱۸]و قریب به چهل
سال در بیابان متحمل حرکات ایشان می‌بود. [۱۹]و هفت طایفه را در زمین کنعان هلاک کرده،
زمین آنها را میراث ایشان ساخت تا قریب چهار صد و پنجاه سال. [۲۰]و بعد از آن بدیشان داوران
داد تا زمان سموئیل نبی. [۲۱]و از آن وقت پادشاهی خواستند و خدا شاؤل بن قیس را از سبط
بنیامین تا چهل سال به ایشان داد. [۲۲]پس او را از میان برداشته، داود را برانگیخت تا پادشاه
ایشان شود و در حق او شهادت داد که "داود بن یسی را مرغوب دل خود یافته‌ام که به تمامی
اراده من عمل خواهد کرد." [۲۳]و از ذریت او خدا برحسب وعده، برای اسرائیل نجات‌دهنده‌ای
یعنی عیسی را آورد، [۲۴]چون یحیی پیش از آمدن او تمام قوم اسرائیل را به تعمید توبه موعظه
نموده بود. [۲۵]پس چون یحیی دوره خود را به پایان برد، گفت: "مرا که می‌پندارید؟ من او نیستم،
لکن اینک بعد از من کسی می‌آید که لایق گشادن نعلین او نی‌ام."

[۲۶]«ای برادران عزیز و ابنای آل ابراهیم و هرکه از شما خداترس باشد، مر شما را کلام این
نجات فرستاده شد. [۲۷]زیرا سکنه اورشلیم و رؤسای ایشان، چونکه نه او را شناختند و نه آوازهای
انبیا را که هر سبت خوانده می‌شود، بر وی فتوی دادند و آنها را به اتمام رسانیدند. [۲۸]و هر چند
هیچ علت قتل در وی نیافتند، از پیلاطس خواهش کردند که او کشته شود. [۲۹]پس چون آنچه را
که درباره وی نوشته شده بود تمام کردند، او را از صلیب پایین آورده، به قبر سپردند. [۳۰]لکن خدا
او را از مردگان برخیزانید. [۳۱]و او روزهای بسیار ظاهر شد بر آنانی که همراه او از جلیل به
اورشلیم آمده بودند که الحال نزد قوم شهود او می‌باشند. [۳۲]پس ما به شما بشارت می‌دهیم، بدان
وعده‌ای که به پدران ما داده شد، [۳۳]که خدا آن را به ما که فرزندان ایشان می‌باشیم وفا کرد،

وقتی که عیسی را برانگیخت، چنانکه در زبور دوم مکتوب است که "تو پسر من هستی، من امروز
تو را تولید نمودم." ۳۴و در آنکه او را از مردگان برخیزانید تا دیگر هرگز راجع به فساد نشود
چنین گفت که "به برکات قدوس و امین داود برای شما وفا خواهم کرد." ۳۵بنابراین در جایی
دیگر نیز می‌گوید: "تو قدوس خود را نخواهی گذاشت که فساد را بیند." ۳۶زیرا که داود چونکه
در زمان خود اراده خدا را خدمت کرده بود، بخفت و به پدران خود ملحق شده، فساد را دید.
۳۷لیکن آن کس که خدا او را برانگیخت، فساد را ندید.

۳۸«پس ای برادران عزیز، شما را معلوم باد که به وساطت او به شما از آمرزش گناهان
اعلام می‌شود. ۳۹و به وسیله او هر که ایمان آورد، عادل شمرده می‌شود، از هر چیزی که به
شریعت موسی نتوانستید عادل شمرده شوید. ۴۰پس احتیاط کنید، مبادا آنچه در صحف انبیا
مکتوب است، بر شما واقع شود، ۴۱که "ای حقیرشمارندگان، ملاحظه کنید و تعجب نمایید
و هلاک شوید زیرا که من عملی را در ایام شما پدید آرم، عملی که هر چند کسی شما را از
آن اعلام نماید، تصدیق نخواهید کرد.»

۴۲پس چون از کنیسه بیرون می‌رفتند، خواهش نمودند که در سبت آینده هم این سخنان
را بدیشان بازگویند. ۴۳و چون اهل کنیسه متفرق شدند، بسیاری از یهودیان و جدیدان خداپرست
از عقب پولس و برنابا افتادند؛ و آن دو نفر به ایشان سخن گفته، ترغیب می‌نمودند که «به فیض
خدا ثابت باشید.» ۴۴اما در سبت دیگر قریب به تمامی شهر فراهم شدند تا کلام خدا را بشنوند.
۴۵ولی چون یهود ازدحام خلق را دیدند، از حسد پر گشتند و کفر گفته، با سخنان پولس مخالفت
کردند. ۴۶آنگاه پولس و برنابا دلیر شده، گفتند: «واجب بود کلام خدا نخست به شما القا شود.
لیکن چون آن را رد کردید و خود را ناشایسته حیات جاودانی شمردید، همانا به‌سوی امت‌ها
توجه نماییم. ۴۷زیرا خداوند به ما چنین امر فرمود که "تو را نور امت‌ها ساختم تا الی اقصای زمین
منشأ نجات باشی."» ۴۸چون امت‌ها این را شنیدند، شادخاطر شده، کلام خداوند را تمجید نمودند
و آنانی که برای حیات جاودانی مقرر بودند، ایمان آوردند.

۴۹و کلام خدا در تمام آن نواحی منتشر گشت. ۵۰اما یهودیان چند زن دیندار و متشخص
و اکابر شهر را بشورانیدند و ایشان را به زحمت رسانیدن بر پولس و برنابا تحریض نموده، ایشان
را از حدود خود بیرون کردند. ۵۱و ایشان خاک پایهای خود را بر ایشان افشانده، به ایقونیه آمدند.
۵۲و شاگردان پر از خوشی و روح‌القدس گردیدند.

۱۴ اما در ایقونیه، ایشان با هم به کنیسه یهود در آمده، به نوعی سخن گفتند که جمعی کثیر از یهود و یونانیان ایمان آوردند. [۲]لیکن یهودیان بی‌ایمان دلهای امت‌ها را اغوا نمودند و با برادران بداندیش ساختند. [۳]پس مدت مدیدی توقف نموده، به نام خداوندی که به کلام فیض خود شهادت می‌داد، به دلیری سخن می‌گفتند و او آیات و معجزات عطا می‌کرد که از دست ایشان ظاهر شود.

[۴]و مردم شهر دو فرقه شدند، گروهی همداستان یهود و جمعی با رسولان بودند. [۵]و چون امت‌ها و یهود با رؤسای خود بر ایشان هجوم می‌آوردند تا ایشان را افتضاح نموده، سنگسار کنند، [۶]آگاهی یافته، به‌سوی لستره و دربه، شهرهای لیکاؤنیه و دیار آن نواحی فرار کردند. [۷]و در آنجا بشارت می‌دادند.

[۸]و در لستره مردی نشسته بود که پایهایش بی‌حرکت بود و از شکم مادر، لنگ متولد شده، هرگز راه نرفته بود. [۹]چون او سخن پولس را می‌شنید، او بر وی نیک نگریسته، دید که ایمان شفا یافتن را دارد. [۱۰]پس به آواز بلند بدو گفت: «بر پایهای خود راست بایست!» که در ساعت برجسته، خرامان گردید. [۱۱]اما خلق چون این عمل پولس را دیدند، صدای خود را به زبان لیکاؤنیه بلند کرده، گفتند: «خدایان به صورت انسان نزد ما نازل شده‌اند.» [۱۲]پس برنابا را مشتری و پولس را عطارد خواندند زیرا که او در سخن گفتن مقدم بود.

[۱۳]پس کاهن مشتری که پیش شهر ایشان بود، گاوان و تاجها با گروه‌هایی از خلق به دروازه‌ها آورده، خواست که قربانی گذراند. [۱۴]اما چون آن دو رسول یعنی برنابا و پولس شنیدند، جامه‌های خود را دریده، در میان مردم افتادند و ندا کرده، [۱۵]گفتند: «ای مردمان، چرا چنین می‌کنید؟ ما نیز انسان و صاحبان علتها مانند شما هستیم و به شما بشارت می‌دهیم که از این اباطیل رجوع کنید به‌سوی خدای حی که آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنها است آفرید، [۱۶]که در طبقات سلف همه امت‌ها را واگذاشت که در طرق خود رفتار کنند، [۱۷]با وجودی که خود را بی‌شهادت نگذاشت، چون احسان می‌نمود و از آسمان باران بارانیده و فصول بارآور بخشیده، دلهای ما را از خوراک و شادی پر می‌ساخت.» [۱۸]و بدین سخنان خلق را از گذرانیدن قربانی برای ایشان به دشواری باز داشتند.

[۱۹]اما یهودیان از انطاکیه و ایقونیه آمده، مردم را با خود متحد ساختند و پولس را سنگسار
کرده، از شهر بیرون کشیدند و پنداشتند که مرده است. [۲۰]اما چون شاگردان گرد او ایستادند
برخاسته، به شهر درآمد و فردای آن روز با برنابا به‌سوی دربه روانه شد [۲۱]و در آن شهر بشارت
داده، بسیاری را شاگرد ساختند. پس به لستره و ایقونیه و انطاکیه مراجعت کردند. [۲۲]و دلهای
شاگردان را تقویت داده، پند می‌دادند که در ایمان ثابت بمانند و اینکه با مصیبتهای بسیار می‌باید
داخل ملکوت خدا گردیم. [۲۳]و در هر کلیسا بجهت ایشان کشیشان معین نمودند و دعا و روزه
داشته، ایشان را به خداوندی که بدو ایمان آورده بودند، سپردند. [۲۴]و از پیسیدیه گذشته به
پمفلیه آمدند. [۲۵]و در پرجه به کلام موعظه نمودند و به اتالیه فرود آمدند.
[۲۶]و از آنجا به کشتی سوار شده، به انطاکیه آمدند که از همان جا ایشان را به فیض خدا
سپرده بودند برای آن کاری که به انجام رسانیده بودند. [۲۷]و چون وارد شهر شدند، کلیسا را جمع
کرده، ایشان را مطلع ساختند از آنچه خدا با ایشان کرده بود و چگونه دروازه ایمان را برای
امت‌ها باز کرده بود. [۲۸]پس مدت مدیدی با شاگردان بسر بردند.

۱۵

و تنی چند از یهودیه آمده، برادران را تعلیم می‌دادند که «اگر برحسب آیین
موسی مختون نشوید، ممکن نیست که نجات یابید.» [۲]چون پولس و برنابا را منازعه و مباحثه
بسیار با ایشان واقع شد، قرار بر این شد که پولس و برنابا و چند نفر دیگر از ایشان نزد رسولان و
کشیشان در اورشلیم برای این مسأله بروند. [۳]پس کلیسا ایشان را مشایعت نموده از فینیقیه و
سامره عبور کرده، ایمان آوردن امت‌ها را بیان کردند و همه برادران را شادی عظیم دادند.
[۴]و چون وارد اورشلیم شدند، کلیسا و رسولان و کشیشان ایشان را پذیرفتند و آنها را از
آنچه خدا با ایشان کرده بود، خبر دادند. [۵]آنگاه بعضی از فرقه فریسیان که ایمان آورده بودند،
برخاسته، گفتند: «اینها را باید ختنه نمایند و امر کنند که سنن موسی را نگاه دارند.»
[۶]پس رسولان و کشیشان جمع شدند تا در این امر مصلحت بینند. [۷]و چون مباحثه سخت
شد، پطرس برخاسته، بدیشان گفت: «ای برادران عزیز، شما آگاهید که از ایام اول، خدا از میان
شما اختیار کرد که امت‌ها از زبان من کلام بشارت را بشنوند و ایمان آورند. [۸]و خدای
عارف‌القلوب بر ایشان شهادت داد بدین که روح‌القدس را بدیشان داد، چنانکه به ما نیز. [۹]و در

میان ما و ایشان هیچ فرق نگذاشت، بلکه محض ایمان دلهای ایشان را طاهر نمود. ۱۰پس اکنون چرا خدا را امتحان می‌کنید که یوغی بر گردن شاگردان می‌نهید که پدران ما و ما نیز طاقت تحمل آن را نداشتیم، ۱۱بلکه اعتقاد داریم که محض فیض خداوند عیسی مسیح نجات خواهیم یافت، همچنان که ایشان نیز.»

۱۲پس تمام جماعت ساکت شده، به برنابا و پولس گوش گرفتند چون آیات و معجزات را بیان می‌کردند که خدا در میان امت‌ها به وساطت ایشان ظاهر ساخته بود. ۱۳پس چون ایشان ساکت شدند، یعقوب رو آورده، گفت: «ای برادران عزیز، مرا گوش گیرید. ۱۴شمعون بیان کرده است که چگونه خدا اول امت‌ها را تفقد نمود تا قومی از ایشان به نام خود بگیرد. ۱۵و کلام انبیا در این مطابق است چنانکه مکتوب است ۱۶که "بعد از این رجوع نموده، خیمه داود را که افتاده است باز بنا می‌کنم و خرابیهای آن را باز بنا می‌کنم و آن را برپا خواهم کرد، ۱۷تا بقیه مردم طالب خداوند شوند و جمیع امت‌هایی که بر آنها نام من نهاده شده است." ۱۸این را می‌گوید خداوندی که این چیزها را از بدو عالم معلوم کرده است. ۱۹پس رأی من این است: کسانی را که از امت‌ها به‌سوی خدا بازگشت می‌کنند زحمت نرسانیم، ۲۰مگر اینکه ایشان را حکم کنیم که از نجاسات بتها و زنا و حیوانات خفه‌شده و خون بپرهیزند. ۲۱زیرا که موسی از طبقات سلف در هر شهر اشخاصی دارد که بدو موعظه می‌کنند، چنانکه در هر سبت در کنایس او را تلاوت می‌کنند.»

۲۲آنگاه رسولان و کشیشان با تمامی کلیسا بدین رضا دادند که چند نفر از میان خود انتخاب نموده، همراه پولس و برنابا به انطاکیه بفرستند، یعنی یهودای ملقب به برسابا و سیلاس که از پیشوایان برادران بودند. ۲۳و بدست ایشان نوشتند که «رسولان و کشیشان و برادران، به برادران از امت‌ها که در انطاکیه و سوریه و قیلیقیه می‌باشند، سلام می‌رسانند. ۲۴چون شنیده شد که بعضی از میان ما بیرون رفته، شما را به سخنان خود مشوش ساخته، دلهای شما را منقلب می‌نمایند و می‌گویند که می‌باید مختون شده، شریعت را نگاه بدارید و ما به ایشان هیچ امر نکردیم. ۲۵لهذا ما به یک دل مصلحت دیدیم که چند نفر را اختیار نموده، همراه عزیزان خود برنابا و پولس به نزد شما بفرستیم، ۲۶اشخاصی که جانهای خود را در راه نام خداوند ما عیسی مسیح تسلیم کرده‌اند. ۲۷پس یهودا و سیلاس را فرستادیم و ایشان شما را از این امور زبانی خواهند آگاهانید. ۲۸زیرا که روح‌القدس و ما صواب دیدیم که باری بر شما ننهیم جز این

ضروریات ۲۹که از قربانی‌های بتها و خون و حیوانات خفه شده و زنا بپرهیزید که هر گاه از این
امور خود را محفوظ دارید به نیکویی خواهید پرداخت والسلام.»
۳۰پس ایشان مرخص شده، به انطاکیه آمدند و جماعت را فراهم آورده، نامه را رسانیدند.
۳۱چون مطالعه کردند، از این تسلی شادخاطر گشتند. ۳۲و یهودا و سیلاس چونکه ایشان هم نبی
بودند، برادران را به سخنان بسیار، نصیحت و تقویت نمودند. ۳۳پس چون مدتی در آنجا بسر
بردند، به سلامتی از برادران رخصت گرفته، به‌سوی فرستندگان خود توجه نمودند. ۳۴اما پولس و
برنابا در انطاکیه توقف نموده، ۳۵با بسیاری دیگر تعلیم و بشارت به کلام خدا می‌دادند.
۳۶و بعد از ایام چند، پولس به برنابا گفت: «برگردیم و برادران را در هر شهری که در آنها
به کلام خداوند اعلام نمودیم، دیدن کنیم که چگونه می‌باشند.» ۳۷اما برنابا چنان مصلحت دید
که یوحنای ملقب به مرقس را همراه نیز بردارد. ۳۸لیکن پولس چنین صلاح دانست که شخصی را
که از پمفلیه از ایشان جدا شده بود و با ایشان در کار همراهی نکرده بود، با خود نبرد. ۳۹پس
نزاعی سخت شد بحدی که از یکدیگر جدا شده، برنابا مرقس را برداشته، به قپرس از راه دریا
رفت. ۴۰اما پولس سیلاس را اختیار کرد و از برادران به فیض خداوند سپرده شده، رو به سفر
نهاد. ۴۱و از سوریه و قیلیقیه عبور کرده، کلیساها را استوار می‌نمود.

۱۶ و به دربه و لستره آمد که اینک شاگردی تیموتاؤس نام آنجا بود، پسر زن
یهودیه مؤمنه لیکن پدرش یونانی بود. ۲که برادران در لستره و ایقونیه بر او شهادت می‌دادند.
۳چون پولس خواست او همراه وی بیاید، او را گرفته مختون ساخت، به‌سبب یهودیانی که در آن
نواحی بودند زیرا که همه پدرش را می‌شناختند که یونانی بود. ۴و در هر شهری که می‌گشتند،
قانونها را که رسولان و کشیشان در اورشلیم حکم فرموده بودند، بدیشان می‌سپردند تا حفظ
نمایند. ۵پس کلیساها در ایمان استوار می‌شدند و روز بروز در شماره افزوده می‌گشتند.
۶و چون از فریجیه و دیار غلاطیه عبور کردند، روح‌القدس ایشان را از رسانیدن کلام به
آسیا منع نمود. ۷پس به میسیا آمده، سعی نمودند که به بطینیا بروند، لیکن روح عیسی ایشان را
اجازت نداد. ۸و از میسیا گذشته به تروآس رسیدند. ۹شبی پولس را رؤیایی رخ نمود که شخصی
از اهل مکادونیه ایستاده، بدو التماس نموده گفت: «به مکادونیه آمده، ما را امداد فرما.» ۱۰چون

این رؤیا را دید، بی‌درنگ عازم سفر مکادونیه شدیم، زیرا به یقین دانستیم که خداوند ما را خوانده
است تا بشارت بدیشان رسانیم. [۱۱]پس از تروآس به کشتی نشسته، به راه مستقیم به ساموتراکی
رفتیم و روز دیگر به نیاپولیس.
[۱۲]و از آنجا به فیلپی رفتیم که شهر اول از سرحد مکادونیه و کلونیه است و در آن شهر
چند روز توقف نمودیم. [۱۳]و در روز سبت از شهر بیرون شده و به کنار رودخانه جایی که نماز
می‌گذاردند، نشسته با زنانی که در آنجا جمع می‌شدند سخن راندیم. [۱۴]و زنی لیدیه نام،
ارغوان‌فروش، که از شهر طیاتیرا و خداپرست بود، می‌شنید که خداوند دل او را گشود تا سخنان
پولس را بشنود. [۱۵]و چون او و اهل خانه‌اش تعمید یافتند، خواهش نموده، گفت: «اگر شما را یقین
است که به خداوند ایمان آوردم، به خانه من درآمده، بمانید.» و ما را الحاح نمود.
[۱۶]و واقع شد که چون ما به محل نماز می‌رفتیم، کنیزی که روح تفأل داشت و از
غیب‌گویی منافع بسیار برای آقایان خود پیدا می‌نمود، به ما برخورد. [۱۷]و از عقب پولس و ما
آمده، ندا کرده، می‌گفت که «این مردمان خدام خدای تعالی می‌باشند که شما را از طریق نجات
اعلام می‌نمایند.» [۱۸]و چون این کار را روزهای بسیار می‌کرد، پولس دلتنگ شده، برگشت و به
روح گفت: «تو را می‌فرمایم به نام عیسی مسیح از این دختر بیرون بیا.» که در ساعت از او بیرون
شد.
[۱۹]اما چون آقایانش دیدند که از کسب خود مأیوس شدند، پولس و سیلاس را گرفته، در
بازار نزد حکام کشیدند. [۲۰]و ایشان را نزد والیان حاضر ساخته، گفتند: «این دو شخص شهر ما را
به شورش آورده‌اند و از یهود هستند، [۲۱]و رسومی را اعلام می‌نمایند که پذیرفتن و بجا آوردن
آنها بر ما که رومیان هستیم، جایز نیست.» [۲۲]پس خلق بر ایشان هجوم آوردند و والیان جامه‌های
ایشان را کنده، فرمودند ایشان را چوب بزنند. [۲۳]و چون ایشان را چوب بسیار زدند، به زندان
افکندند و داروغه زندان را تأکید فرمودند که ایشان را محکم نگاه دارد. [۲۴]و چون او بدینطور امر
یافت، ایشان را به زندان درونی انداخت و پایهای ایشان را در کنده مضبوط کرد.
[۲۵]اما قریب به نصف شب، پولس و سیلاس دعا کرده، خدا را تسبیح می‌خواندند و زندانیان
ایشان را می‌شنیدند. [۲۶]که ناگاه زلزله‌ای عظیم حادث گشت بحدی که بنیاد زندان به جنبش
درآمد و دفعه همه درها باز شد و زنجیرها از همه فرو ریخت. [۲۷]اما داروغه بیدار شده، چون
درهای زندان را گشوده دید، شمشیر خود را کشیده، خواست خود را بکشد زیرا گمان برد که

زندانیان فرار کرده‌اند. [۲۸]اما پولس به آواز بلند صدا زده، گفت: «خود را ضرری مرسان زیرا که ما
همه در اینجا هستیم.» [۲۹]پس چراغ طلب نموده، به اندرون جست و لرزان شده، نزد پولس و
سیلاس افتاد. [۳۰]و ایشان را بیرون آورده، گفت: «ای آقایان، مرا چه باید کرد تا نجات یابم؟»
[۳۱]گفتند: «به خداوند عیسی مسیح ایمان آور که تو و اهل خانه‌ات نجات خواهید یافت.» [۳۲]آنگاه
کلام خداوند را برای او وتمامی اهل بیتش بیان کردند. [۳۳]پس ایشان را برداشته، در همان ساعت
شب زخمهای ایشان را شست و خود و همه کسانش فی‌الفور تعمید یافتند. [۳۴]و ایشان را به خانه
خود درآورده، خوانی پیش ایشان نهاد و با تمامی عیال خود به خدا ایمان آورده، شاد گردیدند.
[۳۵]اما چون روز شد، والیان فراشان فرستاده، گفتند: «آن دو شخص را رها نما.» [۳۶]آنگاه
داروغه پولس را از این سخنان آگاهانید که « والیان فرستاده‌اند تا رستگار شوید. پس الآن بیرون
آمده، به سلامتی روانه شوید.» [۳۷]لیکن پولس بدیشان گفت: «ما را که مردمان رومی می‌باشیم،
آشکارا و بی‌حجت زده، به زندان انداختند. آیا الآن ما را به پنهانی بیرون می‌نمایند؟ نی، بلکه خود
آمده، ما را بیرون بیاورند.» [۳۸]پس فراشان این سخنان را به والیان گفتند و چون شنیدند که رومی
هستند بترسیدند [۳۹]و آمده، بدیشان التماس نموده، بیرون آوردند و خواهش کردند که از شهر
بروند. [۴۰]آنگاه از زندان بیرون آمده، به خانه لیدیه شتافتند و با برادران ملاقات نموده و ایشان را
نصیحت کرده، روانه شدند.

۱۷

در تسالونیکی و از امفپولس و اپلونیه گذشته، به تسالونیکی رسیدند که در
آنجا کنیسه یهود بود. [۲]پس پولس برحسب عادت خود، نزد ایشان داخل شده، در سه سبت با
ایشان از کتاب مباحثه می‌کرد [۳]و واضح و مبین می‌ساخت که «لازم بود مسیح زحمت بیند و از
مردگان برخیزد و عیسی که خبر او را به شما می‌دهم، این مسیح است.» [۴]و بعضی از ایشان قبول
کردند و با پولس و سیلاس متحد شدند و از یونانیان خداترس، گروهی عظیم و از زنان شریف،
عددی کثیر. [۵]اما یهودیان بی‌ایمان حسد برده، چند نفر اشرار از بازاریها را برداشته، خلق را جمع
کرده، شهر را به شورش آوردند و به خانه یاسون تاخته، خواستند ایشان را در میان مردم ببرند.
[۶]و چون ایشان را نیافتند، یاسون و چند برادر را نزد حکام شهر کشیدند و ندا می‌کردند که «آنانی
که ربع مسکون را شورانیده‌اند، حال بدینجا نیز آمده‌اند. [۷]و یاسون ایشان را پذیرفته است و همه

اینها برخلاف احکام قیصر عمل می‌کنند و قایل بر این هستند که پادشاهی دیگر هست یعنی
عیسی.» [۸]پس خلق و حکام شهر را از شنیدن این سخنان مضطرب ساختند [۹]و از یاسون و دیگران
کفالت گرفته، ایشان را رها کردند.

[۱۰]اما برادران بی‌درنگ در شب پولس و سیلاس را به‌سوی بیریه روانه کردند و ایشان
بدانجا رسیده، به کنیسه یهود درآمدند. [۱۱]و اینها از اهل تسالونیکی نجیب‌تر بودند، چونکه در
کمال رضامندی کلام را پذیرفتند و هر روز کتب را تفتیش می‌نمودند که آیا این همچنین است.
[۱۲]پس بسیاری از ایشان ایمان آوردند و از زنان شریف یونانیه و از مردان، جمعی عظیم.

[۱۳]لیکن چون یهودیان تسالونیکی فهمیدند که پولس در بیریه نیز به کلام خدا موعظه
می‌کند، در آنجا هم رفته، خلق را شورانیدند. [۱۴]در ساعت برادران پولس را به‌سوی دریا روانه
کردند ولی سیلاس با تیموتاؤس در آنجا توقف نمودند. [۱۵]و رهنمایان پولس او را به اطینا آوردند
و حکم برای سیلاس و تیموتاؤس گرفته که به زودی هر چه تمام‌تر به نزد او آیند، روانه شدند.

[۱۶]اما چون پولس در اطینا انتظار ایشان را می‌کشید، روح او در اندرونش مضطرب گشت
چون دید که شهر از بتها پر است. [۱۷]پس در کنیسه با یهودیان و خداپرستان و در بازار، هر روزه
با هر که ملاقات می‌کرد، مباحثه می‌نمود. [۱۸]اما بعضی از فلاسفه اپیکوریین و رواقیین با او روبرو
شده، بعضی می‌گفتند: «این یاوه‌گو چه می‌خواهد بگوید؟» و دیگران گفتند: «ظاهرا واعظ به خدایان
غریب است.» زیرا که ایشان را به عیسی و قیامت بشارت می‌داد. [۱۹]پس او را گرفته، به کوه
مریخ بردند و گفتند: «آیا می‌توانیم یافت که این تعلیم تازه‌ای که تو می‌گویی چیست؟ [۲۰]چونکه
سخنان غریب به گوش ما می‌رسانی. پس می‌خواهیم بدانیم از اینها چه مقصود است.» [۲۱]اما جمیع
اهل اطینا و غربای ساکن آنجا جز برای گفت و شنید درباره چیزهای تازه فراغتی نمی‌داشتند.

[۲۲]پس پولس در وسط کوه مریخ ایستاده، گفت: «ای مردان اطینا، شما را از هر جهت
بسیار دیندار یافته‌ام، [۲۳]زیرا چون سیر کرده، معابد شما را نظاره می‌نمودم، مذبحی یافتم که بر
آن، نام خدای ناشناخته نوشته بود. پس آنچه را شما ناشناخته می‌پرستید، من به شما اعلام
می‌نمایم. [۲۴]خدایی که جهان و آنچه در آن است آفرید، چونکه او مالک آسمان و زمین است، در
هیکلهای ساخته شده به دستها ساکن نمی‌باشد [۲۵]و از دست مردم خدمت کرده نمی‌شود که گویا
محتاج چیزی باشد، بلکه خود به همگان حیات و نفس و جمیع چیزها می‌بخشد. [۲۶]و هر امت
انسان را از یک خون ساخت تا بر تمامی روی زمین مسکن گیرند و زمانهای معین و حدود

مسکنهای ایشان را مقرر فرمود [۲۷]تا خدا را طلب کنند که شاید او را تفحص کرده، بیابند، با آنکه
از هیچ یکی از ما دور نیست. [۲۸]زیرا که در او زندگی و حرکت و وجود داریم چنانکه بعضی از
شعرای شما نیز گفته‌اند که از نسل او می‌باشیم. [۲۹]پس چون از نسل خدا می‌باشیم، نشاید گمان
برد که الوهیت شباهت دارد به طلا یا نقره یا سنگ منقوش به صنعت یا مهارت انسان. [۳۰]پس
خدا از زمانهای جهالت چشم پوشیده، الآن تمام خلق را در هر جا حکم می‌فرماید که توبه کنند.
[۳۱]زیرا روزی را مقرر فرمود که در آن ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد نمود به آن مردی
که معین فرمود و همه را دلیل داد به اینکه او را از مردگان برخیزانید.»
[۳۲]چون ذکر قیامت مردگان شنیدند، بعضی استهزا نمودند و بعضی گفتند: «مرتبه دیگر در
این امر از تو خواهیم شنید.» [۳۳]و همچنین پولس از میان ایشان بیرون رفت. [۳۴]لیکن چند نفر بدو
پیوسته، ایمان آوردند که از جمله ایشان دیونیسیوس آریوپاغی بود و زنی که دامرس نام داشت و
بعضی دیگر با ایشان.

۱۸ و بعد از آن پولس از اطینا روانه شده، به قرنتس آمد. [۲]و مرد یهودی اکیلا
نام را که مولدش پنطس بود و از ایطالیا تازه رسیده بود و زنش پرسکله را یافت زیرا کلودیوس
فرمان داده بود که همه یهودیان از روم بروند. پس نزد ایشان آمد. [۳]و چونکه با ایشان همپیشه
بود، نزد ایشان مانده، به کار مشغول شد؛ و کسب ایشان خیمه‌دوزی بود. [۴]و هر سبت در کنیسه
مکالمه کرده، یهودیان و یونانیان را مجاب می‌ساخت. [۵]اما چون سیلاس و تیموتاوس از مکادونیه
آمدند، پولس در روح مجبور شده، برای یهودیان شهادت می‌داد که عیسی، مسیح است. [۶]ولی
چون ایشان مخالفت نموده، کفر می‌گفتند، دامن خود را بر ایشان افشانده، گفت: «خون شما بر سر
شما است. من بری هستم. بعد از این به نزد امت‌ها می‌روم.» [۷]پس از آنجا نقل کرده، به خانه
شخصی یوستس نام خداپرست آمد که خانه او متصل به کنیسه بود. [۸]اما کرسپس، رئیس کنیسه
با تمامی اهل بیتش به خداوند ایمان آوردند و بسیاری از اهل قرنتس چون شنیدند، ایمان آورده،
تعمید یافتند. [۹]شبی خداوند در رؤیا به پولس گفت: «ترسان مباش، بلکه سخن بگو و خاموش
مباش. [۱۰]زیرا که من با تو هستم و هیچ‌کس تو را اذیت نخواهد رسانید زیرا که مرا در این شهر
خلق بسیار است.»

۱۱پس مدت یک سال و شش ماه توقف نموده، ایشان را به کلام خدا تعلیم می‌داد. ۱۲اما
چون غالیون والی اخائیه بود، یهودیان یکدل شده، بر سر پولس تاخته، او را پیش مسند حاکم
بردند ۱۳و گفتند: «این شخص مردم را اغوا می‌کند که خدا را برخلاف شریعت عبادت کنند.»
۱۴چون پولس خواست حرف زند، غالیون گفت: «ای یهودیان اگر ظلمی یا فسقی فاحش می‌بود، هر
آینه شرط عقل می‌بود که متحمل شما بشوم. ۱۵ولی چون مسأله‌ای است درباره سخنان و نامها و
شریعت شما، پس خود بفهمید. من در چنین امور نمی‌خواهم داوری کنم.» ۱۶پس ایشان را از
پیش مسند براند. ۱۷و همه سوستانیس رئیس کنسیه را گرفته او را در مقابل مسند والی بزدند و
غالیون را از این امور هیچ پروا نبود.

۱۸اما پولس بعد از آن، روزهای بسیار در آنجا توقف نمود پس برادران را وداع نموده، به
سوریه از راه دریا رفت و پرسکله و اکیلا همراه او رفتند. و درکنخریه موی خود را چید چونکه
نذر کرده بود. ۱۹و چون به افسس رسید، آن دو نفر را در آنجا رها کرده، خود به کنیسه درآمده،
با یهودیان مباحثه نمود. ۲۰و چون ایشان خواهش نمودند که مدتی با ایشان بماند، قبول نکرد
۲۱بلکه ایشان را وداع کرده،گفت که «مرا به هر صورت باید عید آینده را در اورشلیم صرف کنم.
لیکن اگر خدا بخواهد، باز به نزد شما خواهم برگشت.» پس از افسس روانه شد ۲۲و به قیصریه
فرود آمده (به اورشلیم) رفت و کلیسا را تحیت نموده، به انطاکیه آمد.

۲۳و مدتی در آنجا مانده، باز به سفر توجه نمود و در ملک غلاطیه و فریجیه جابجا
می‌گشت و همه شاگردان را استوار می‌نمود. ۲۴اما شخصی یهود اپلس نام از اهل اسکندریه که
مردی فصیح و در کتاب توانا بود، به افسس رسید. ۲۵او در طریق خداوند تربیت یافته و در روح
سرگرم بوده، درباره خداوند به دقت تکلم و تعلیم می‌نمود هر چند جز از تعمید یحیی اطلاعی
نداشت. ۲۶همان شخص در کنیسه به دلیری سخن آغاز کرد. اما چون پرسکله و اکیلا او را
شنیدند، نزد خود آوردند و به دقت تمام طریق خدا را بدو آموختند. ۲۷پس چون او
عزیمت سفر اخائیه کرد، برادران او را ترغیب نموده، به شاگردان سفارش‌نامه‌ای نوشتند
که او را بپذیرند. و چون بدانجا رسید، آنانی را که به وسیله فیض ایمان آورده بودند، اعانت بسیار
نمود، ۲۸زیرا به قوت تمام بر یهود اقامه حجت می‌کرد و از کتب ثابت می‌نمود که عیسی، مسیح
است.

۱۹ و چون اپلس در قرنتس بود، پولس در نواحی بالا گردش کرده، به افسس
رسید. و در آنجا شاگرد چند یافته، [۲]بدیشان گفت: «آیا هنگامی که ایمان آوردید، روح‌القدس را
یافتید؟» به وی گفتند: «بلکه نشنیدیم که روح‌القدس هست!» [۳]بدیشان گفت: «پس به چه چیز
تعمید یافتید؟» گفتند: «به تعمید یحیی.» [۴]پولس گفت: «یحیی البته تعمید توبه می‌داد و به قوم
می‌گفت به آن کسی که بعد از من می‌آید ایمان بیاورید یعنی به مسیح عیسی.» [۵]چون این را
شنیدند به نام خداوند عیسی تعمید گرفتند، [۶]و چون پولس دست بر ایشان نهاد، روح‌القدس بر
ایشان نازل شد و به زبانها متکلم گشته، نبوت کردند. [۷]و جمله آن مردمان تخمینا دوازده نفر
بودند.

[۸]پس به کنیسه درآمده، مدت سه ماه به دلیری سخن می‌راند و در امور ملکوت خدا
مباحثه می‌نمود و برهان قاطع می‌آورد. [۹]اما چون بعضی سخت‌دل گشته، ایمان نیاوردند و پیش
روی خلق، طریقت را بد می‌گفتند، از ایشان کناره گزیده، شاگردان را جدا ساخت و هر روزه در
مدرسه شخصی طیرانس نام مباحثه می‌نمود. [۱۰]و بدینطور دو سال گذشت بقسمی که تمامی اهل
آسیا چه یهود و چه یونانی کلام خداوند عیسی را شنیدند. [۱۱]و خداوند از دست پولس معجزات
غیرمعتاد به ظهور می‌رسانید، [۱۲]بطوری که از بدن او دستمالها و فوطه‌ها برده، بر مریضان
می‌گذاردند و امراض از ایشان زایل می‌شد و ارواح پلید از ایشان اخراج می‌شدند.

[۱۳]لیکن تنی چند از یهودیان سیاح عزیمه‌خوان بر آنانی که ارواح پلید داشتند، نام خداوند
عیسی را خواندن گرفتند و می‌گفتند: «شما را به آن عیسی که پولس به او موعظه می‌کند قسم
می‌دهیم!» [۱۴]و هفت نفر پسران اسکیوا رئیس کهنه یهود این کار می‌کردند. [۱۵]اما روح خبیث در
جواب ایشان گفت: «عیسی را می‌شناسم و پولس را می‌دانم. لیکن شما کیستید؟» [۱۶]و آن مرد که
روح پلید داشت بر ایشان جست و بر ایشان زورآور شده، غلبه یافت بحدی که از آن خانه عریان
و مجروح فرار کردند. [۱۷]چون این واقعه بر جمیع یهودیان و یونانیان ساکن افسس مشهور گردید،
خوف بر همه ایشان طاری گشته، نام خداوند عیسی را مکرم می‌داشتند. [۱۸]و بسیاری از آنانی که
ایمان آورده بودند آمدند و به اعمال خود اعتراف کرده، آنها را فاش می‌نمودند. [۱۹]و جمعی از
شعبده‌بازان کتب خویش را آورده، در حضور خلق سوزانیدند و چون قیمت آنها را حساب کردند،
پنجاه هزار درهم بود. [۲۰]بدینطور کلام خداوند ترقی کرده قوت می‌گرفت.

۲۱و بعد از تمام شدن این مقدمات، پولس در روح عزیمت کرد که از مکادونیه و اخائیه
گذشته، به اورشلیم برود و گفت: «بعد از رفتنم به آنجا روم را نیز باید دید.» ۲۲پس دو نفر از
ملازمان خود یعنی تیموتاؤس و ارسطوس را به مکادونیه روانه کرد و خود در آسیا چندی توقف
نمود. ۲۳در آن زمان هنگامه‌ای عظیم درباره طریقت بر پا شد. ۲۴زیرا شخصی دیمیتریوس نام
زرگر که تصاویر بتکده ارطامیس از نقره می‌ساخت و بجهت صنعتگران نفع خطیر پیدا می‌نمود،
ایشان را و دیگرانی که در چنین پیشه اشتغال می‌داشتند، ۲۵فراهم آورده، گفت: «ای مردمان شما
آگاه هستید که از این شغل، فراخی رزق ما است. ۲۶و دیده و شنیده‌اید که نه تنها در افسس، بلکه
تقریبا در تمام آسیا این پولس خلق بسیاری را اغوا نموده، منحرف ساخته است و می‌گوید اینهایی
که به دستها ساخته می‌شوند، خدایان نیستند. ۲۷پس خطر است که نه فقط کسب ما از میان رود
بلکه این هیکل خدای عظیم ارطامیس نیز حقیر شمرده شود و عظمت وی که تمام آسیا و ربع
مسکون او را می‌پرستند برطرف شود.» ۲۸چون این را شنیدند، از خشم پر گشته، فریاد کرده،
می‌گفتند که «بزرگ است ارطامیس افسسیان.» ۲۹و تمامی شهر به شورش آمده، همه متفقا به
تماشاخانه تاختند و غایوس و ارسترخس را که از اهل مکادونیه و همراهان پولس بودند با خود
می‌کشیدند. ۳۰اما چون پولس اراده نمود که به میان مردم درآید، شاگردان او را نگذاشتند. ۳۱و
بعضی از رؤسای آسیا که او را دوست می‌داشتند، نزد او فرستاده، خواهش نمودند که خود را به
تماشاخانه نسپارد. ۳۲و هر یکی صدایی علیحده می‌کردند زیرا که جماعت آشفته بود و اکثر
نمی‌دانستند که برای چه جمع شده‌اند. ۳۳پس اسکندر را از میان خلق کشیدند که یهودیان او را
پیش انداختند و اسکندر به دست خود اشاره کرده، خواست برای خود پیش مردم حجت بیاورد.
۳۴لیکن چون دانستند که یهودی است همه به یک آواز قریب به دو ساعت ندا می‌کردند که
«بزرگ است ارطامیس افسسیان.»

۳۵پس از آن مستوفی شهر خلق را ساکت گردانیده، گفت: «ای مردان افسسی، کیست که
نمی‌داند که شهر افسسیان ارطامیس خدای عظیم و آن صنمی را که از مشتری نازل شد پرستش
می‌کند؟ ۳۶پس چون این امور را نتوان انکار کرد، شما می‌باید آرام باشید و هیچ کاری به تعجیل
نکنید. ۳۷زیرا که این اشخاص را آوردید که نه تاراج‌کنندگان هیکل‌اند و نه به خدای شما بد
گفته‌اند. ۳۸پس هر گاه دیمیتریوس و همکاران وی ادعایی بر کسی دارند، ایام قضا مقرر است و
داوران معین هستند. با همدیگر مرافعه باید کرد. ۳۹و اگر در امری دیگر طالب چیزی باشید، در

محکمه شرعی فیصل خواهد پذیرفت. [۴۰]زیرا در خطریم که در خصوص فتنه امروز از ما بازخواست شود چونکه هیچ علتی نیست که درباره آن عـذری برای ایـن ازدحـام توانیم آورد.» [۴۱]این را گفتـه، جماعت را متفـرق ساخت.

۲۰ و بعد از تمام شدن این هنگامه، پولس شاگردان را طلبیده، ایشان را وداع نمود و به سمت مکادونیه روانه شد. [۲]و در آن نواحی سیر کرده، اهل آنجا را نصیحت بسیار نمود و به یونانستان آمد. [۳]و سه ماه توقف نمود و چون عزم سفر سوریه کرد و یهودیان در کمین وی بودند، اراده نمود که از راه مکادونیه مراجعت کند. [۴]و سوپاترس از اهل بیریه و ارسترخس و سکندس از اهل تسالونیکی و غایوس از دربه و تیموتاؤس و از مردم آسیا تیخیکس و تروفیمس تا به آسیا همراه او رفتند. [۵]و ایشان پیش رفته، در تروآس منتظر ما شدند. [۶]و اما ما بعد از ایام فطیر از فیلپی به کشتی سوار شدیم و بعد از پنج روز به تروآس نزد ایشان رسیده، در آنجا هفت روز ماندیم.

[۷]و در اول هفته، چون شاگردان بجهت شکستن نان جمع شدند و پولس در فردای آن روز عازم سفر بود، برای ایشان موعظه می‌کرد و سخن او تا نصف شب طول کشید. [۸]و در بالاخانه‌ای که جمع بودیم، چراغ بسیار بود. [۹]ناگاه جوانی که اَفْتیخس نام داشت، نزد دریچه نشسته بود که خواب سنگین او را درربود و چون پولس کلام را طول می‌داد، خواب بر او مستولی گشته، از طبقه سوم به زیر افتاد و او را مرده برداشتند. [۱۰]آنگاه پولس به زیر آمده، بر او افتاد و وی را در آغوش کشیده، گفت: «مضطرب مباشید زیرا که جان او در اوست.» [۱۱]پس بالا رفته و نان را شکسته، خورد و تا طلوع فجر گفتگوی بسیار کرده، همچنین روانه شد. [۱۲]و آن جوان را زنده بردند و تسلی عظیم پذیرفتند.

[۱۳]اما ما به کشتی سوار شده، به اسوس پیش رفتیم که از آنجا می‌بایست پولس را برداریم که بدینطور قرار داد زیرا خواست تا آنجا پیاده رود. [۱۴]پس چون در اسوس او را ملاقات کردیم، او را برداشته، به متیلینی آمدیم. [۱۵]و از آنجا به دریا کوچ کرده، روز دیگر به مقابل خیوس رسیدیم و روز سوم به ساموس وارد شدیم و در تروجیلیون توقف نموده، روز دیگر وارد میلیتس

شدیم. ۱۶زیرا که پولس عزیمت داشت که از محاذی افسس بگذرد، مبادا او را در آسیا درنگی
پیدا شود، چونکه تعجیل می‌کرد که اگر ممکن شود تا روز پنطیکاست به اورشلیم برسد.
۱۷پس از میلیتس به افسس فرستاده، کشیشان کلیسا را طلبید. ۱۸و چون به نزدش حاضر
شدند، ایشان را گفت: «بر شما معلوم است که از روز اول که وارد آسیا شدم، چطور هر وقت با
شما بسر می‌بردم؛ ۱۹که با کمال فروتنی و اشکهای بسیار و امتحانهایی که از مکاید یهود بر من
عارض می‌شد، به خدمت خداوند مشغول می‌بودم. ۲۰و چگونه چیزی را از آنچه برای شما مفید
باشد، دریغ نداشتم بلکه آشکارا و خانه به خانه شما را اخبار و تعلیم می‌نمودم. ۲۱و به یهودیان و
یونانیان نیز از توبه به سوی خدا و ایمان به خداوند ما عیسی مسیح شهادت می‌دادم. ۲۲و اینک
الآن در روح بسته شده، به اورشلیم می‌روم و از آنچه در آنجا بر من واقع خواهد شد، اطلاعی
ندارم. ۲۳جز اینکه روح‌القدس در هر شهر شهادت داده، می‌گوید که بندها و زحمات برایم مهیا
است. ۲۴لیکن این چیزها را به هیچ می‌شمارم، بلکه جان خود را عزیز نمی‌دارم تا دور خود را به
خوشی به انجام رسانم و آن خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام که به بشارت فیض خدا
شهادت دهم. ۲۵و الحال این را می‌دانم که جمیع شما که در میان شما گشته و به ملکوت خدا
موعظه کرده‌ام، دیگر روی مرا نخواهید دید. ۲۶پس امروز از شما گواهی می‌طلبم که من از خون
همه بری هستم، ۲۷زیرا که از اعلام نمودن شما به تمامی اراده خدا کوتاهی نکردم. ۲۸پس نگاه
دارید خویشتن و تمامی آن گله را که روح‌القدس شما را بر آن اسقف مقرر فرمود تا کلیسای خدا
را رعایت کنید که آن را به خون خود خریده است. ۲۹زیرا من می‌دانم که بعد از رحلت من،
گرگان درنده به میان شما درخواهند آمد که بر گله ترحم نخواهند نمود، ۳۰و از میان خود شما
مردمانی خواهند برخاست که سخنان کج خواهند گفت تا شاگردان را در عقب خود بکشند.
۳۱لهذا بیدار باشید و به یاد آورید که مدت سه سال شبانه‌روز از تنبیه نمودن هر یکی از شما با
اشکها باز نایستادم. ۳۲و الحال ای برادران شما را به خدا و به کلام فیض او می‌سپارم که قادر
است شما را بنا کند و در میان جمیع مقدسین شما را میراث بخشد. ۳۳نقره یا طلا یا لباس کسی
را طمع نورزیدم، ۳۴بلکه خود می‌دانید که همین دستها در رفع احتیاج خود و رفقایم خدمت
می‌کرد. ۳۵این همه را به شما نمودم که می‌باید چنین مشقت کشیده، ضعفا را دستگیری نمایید و
کلام خداوند عیسی را به‌خاطر دارید که او گفت دادن از گرفتن فرخنده‌تر است.»

[۳۶]این بگفت و زانو زده، با همگی ایشان دعا کرد. [۳۷]و همه گریه بسیار کردند و بر گردن
پولس آویخته، او را می‌بوسیدند. [۳۸]و بسیار متالم شدند خصوصا بجهت آن سخنی که گفت: «بعد
از این روی مرا نخواهید دید.» پس او را تا به کشتی مشایعت نمودند.

۲۱

و چون از ایشان هجرت نمودیم، سفر دریا کردیم و به راه راست به کوس
آمدیم و روز دیگر به رودس و از آنجا به پاترا. [۲]و چون کشتی‌ای یافتیم که عازم فینیقیه بود، بر
آن سوار شده، کوچ کردیم. [۳]و قپرس را به نظر آورده، آن را به طرف چپ رها کرده، به‌سوی
سوریه رفتیم و در صور فرود آمدیم زیرا که در آنجا می‌بایست بار کشتی را فرود آورند. [۴]پس
شاگردی چند پیدا کرده، هفت روز در آنجا ماندیم و ایشان به الهام روح به پولس گفتند که به
اورشلیم نرود. [۵]و چون آن روزها را بسر بردیم، روانه گشتیم و همه با زنان و اطفال تا بیرون شهر
ما را مشایعت نمودند و به کناره دریا زانو زده، دعا کردیم. [۶]پس یکدیگر را وداع کرده، به کشتی
سوار شدیم و ایشان به خانه‌های خود برگشتند.

[۷]و ما سفر دریا را به انجام رسانیده، از صور به پتولامیس رسیدیم و برادران را سلام کرده،
با ایشان یک روز ماندیم. [۸]در فردای آن روز، از آنجا روانه شده، به قیصریه آمدیم و به خانه
فیلپس مبشر که یکی از آن هفت بود درآمده، نزد او ماندیم. [۹]و او را چهار دختر باکره بود که
نبوت می‌کردند.

[۱۰]و چون روز چند در آنجا ماندیم، نبی‌ای آغابوس نام از یهودیه رسید، [۱۱]و نزد ما آمده،
کمربند پولس را گرفته و دستها و پایهای خود را بسته، گفت: «روح‌القدس می‌گوید که یهودیان
در اورشلیم صاحب این کمربند را به همینطور بسته، او را به دستهای امت‌ها خواهند سپرد.»
[۱۲]پس چون این را شنیدیم، ما و اهل آنجا التماس نمودیم که به اورشلیم نرود. [۱۳]پولس جواب
داد: «چه می‌کنید که گریان شده، دل مرا می‌شکنید زیرا من مستعدم که نه فقط قید شوم بلکه تا
در اورشلیم بمیرم به‌خاطر نام خداوند عیسی.» [۱۴]چون او نشنید خاموش شده، گفتیم: «آنچه اراده
خداوند است بشود.»

[15]و بعد از آن ایام تدارک سفر دیده، متوجه اورشلیم شدیم. [16]و تنی چند از شاگردان قیصریه همراه آمده، ما را نزد شخصی مناسون نام که از اهل قپرس و شاگرد قدیمی بود، آوردند تا نزد او منزل نماییم.

[17]و چون وارد اورشلیم گشتیم، برادران ما را به خشنودی پذیرفتند. [18]و در روز دیگر، پولس ما را برداشته، نزد یعقوب رفت و همه کشیشان حاضر شدند. [19]پس ایشان را سلام کرده، آنچه خدا بوسیله خدمت او در میان امت‌ها به عمل آورده بود، مفصلا گفت. [20]ایشان چون این را شنیدند، خدا را تمجید نموده، به وی گفتند: «ای برادر، آگاه هستی که چند هزارها از یهودیان ایمان آورده‌اند و جمیعا در شریعت غیورند. [21]و درباره تو شنیده‌اند که همه یهودیان را که در میان امت‌ها می‌باشند، تعلیم می‌دهی که از موسی انحراف نمایند و می‌گویی نباید اولاد خود را مختون ساخت و به سنن رفتار نمود. [22]پس چه باید کرد؟ البته جماعت جمع خواهند شد زیرا خواهند شنید که تو آمده‌ای. [23]پس آنچه به تو گوییم به عمل آور: چهار مرد نزد ما هستند که بر ایشان نذری هست. [24]پس ایشان را برداشته، خود را با ایشان تطهیر نما و خرج ایشان را بده که سر خود را بتراشند تا همه بدانند که آنچه درباره تو شنیده‌اند اصلی ندارد بلکه خود نیز در محافظت شریعت سلوک می‌نمایی. [25]لیکن درباره آنانی که از امت‌ها ایمان آورده‌اند، ما فرستادیم و حکم کردیم که از قربانی‌های بت و خون و حیوانات خفه‌شده و زنا پرهیز نمایند.»

[26]پس پولس آن اشخاص را برداشته، روز دیگر با ایشان طهارت کرده، به هیکل درآمد و از تکمیل ایام طهارت اطلاع داد تا هدیه‌ای برای هر یک از ایشان بگذرانند.

[27]و چون هفت روز نزدیک به انجام رسید، یهودی‌ای چند از آسیا او را در هیکل دیده، تمامی قوم را به شورش آوردند و دست بر او انداخته، [28]فریاد برآوردند که «ای مردان اسرائیلی، امداد کنید! این است آن کس که برخلاف امت و شریعت و این مکان در هر جا همه را تعلیم می‌دهد. بلکه یونانی‌ای چند را نیز به هیکل درآورده، این مکان مقدس را ملوث نموده است.» [29]زیرا قبل از آن تروفیمس افسسی را با وی در شهر دیده بودند و مظنه داشتند که پولس او را به هیکل آورده بود.

[30]پس تمامی شهر به حرکت آمد و خلق ازدحام کرده، پولس را گرفتند و از هیکل بیرون کشیدند و فی‌الفور درها را بستند. [31]و چون قصد قتل او می‌کردند، خبر به مین‌باشی سپاه رسید

که «تمامی اورشلیم به شورش آمده است.» ۳۲او بی‌درنگ سپاه و یوزباشی‌ها را برداشته، بر سر
ایشان تاخت. پس ایشان به مجرد دیدن مین‌باشی و سپاهیان، از زدن پولس دست برداشتند.
۳۳چون مین‌باشی رسید، او را گرفته، فرمان داد تا او را بدو زنجیر ببندند و پرسید که «این
کیست و چه کرده است؟» ۳۴اما بعضی از آن گروه به سخنی و بعضی به سخنی دیگر صدا
می‌کردند. و چون او به‌سبب شورش، حقیقت امر را نتوانست فهمید، فرمود تا او را به قلعه
بیاورند. ۳۵و چون به زینه رسید، اتفاق افتاد که لشکریان به‌سبب ازدحام مردم او را برگرفتند،
۳۶زیرا گروهی کثیر از خلق از عقب او افتاده، صدا می‌زدند که «او را هلاک کن!»
۳۷چون نزدیک شد که پولس را به قلعه درآورند، او به مین‌باشی گفت: «آیا اجازت است
که به تو چیزی گویم؟» گفت: «آیا زبان یونانی را می‌دانی؟ ۳۸مگر تو آن مصری نیستی که چندی
پیش از این فتنه برانگیخته، چهار هزار مرد قتال را به بیابان برد؟» ۳۹پولس گفت: «من مرد
یهودی هستم از طرسوس قیلیقیه، شهری که بی‌نام و نشان نیست و خواهش آن دارم که مرا اذن
فرمایی تا به مردم سخن گویم.» ۴۰چون اذن یافت، بر زینه ایستاده، به دست خود به مردم اشاره
کرد؛ و چون آرامی کامل پیدا شد، ایشان را به زبان عبرانی مخاطب ساخته، گفت:

۲۲

«ای برادران عزیز و پدران، حجتی را که الآن پیش شما می‌آورم بشنوید.»
۲چون شنیدند که به زبان عبرانی با ایشان تکلم می‌کند، بیشتر خاموش شدند. پس گفت:
۳«من مرد یهودی هستم، متولد طرسوس قیلیقیه، اما تربیت یافته بودم در این شهر در خدمت
غمالائیل و در دقایق شریعت اجداد متعلم شده، درباره خدا غیور می‌بودم، چنانکه همگی شما
امروز می‌باشید. ۴و این طریقت را تا به قتل مزاحم می‌بودم به نوعی که مردان و زنان را بند
نهاده، به زندان می‌انداختم، ۵چنانکه رئیس کهنه و تمام اهل شورا به من شهادت می‌دهند که از
ایشان نامه‌ها برای برادران گرفته، عازم دمشق شدم تا آنانی را نیز که در آنجا باشند قید کرده،
به اورشلیم آورم تا سزا یابند. ۶و در اثنای راه، چون نزدیک به دمشق رسیدم، قریب به ظهر ناگاه
نوری عظیم از آسمان گرد من درخشید. ۷پس بر زمین افتاده، هاتفی را شنیدم که به من می‌گوید:
"ای شاؤل، ای شاؤل، چرا بر من جفا می‌کنی؟" ۸من جواب دادم: "خداوندا تو کیستی؟" او مرا
گفت: "من آن عیسی ناصری هستم که تو بر وی جفا می‌کنی." ۹و همراهان من نور را دیده،

ترسان گشتند ولی آواز آن کس را که با من سخن گفت نشنیدند. ۱۰گفتم: "خداوندا چه کنم؟" خداوند مرا گفت: "برخاسته، به دمشق برو که در آنجا تو را مطلع خواهند ساخت از آنچه برایت مقرر است که بکنی." ۱۱پس چون از سطوت آن نور نابینا گشتم، رفقایم دست مرا گرفته، به دمشق رسانیدند. ۱۲آنگاه شخصی متقی بحسب شریعت، حنانیا نام که نزد همه یهودیان ساکن آنجا نیکنام بود، ۱۳به نزد من آمده و ایستاده، به من گفت: "ای برادر شاؤل، بینا شو" که در همان ساعت بر وی نگریستم. ۱۴او گفت: "خدای پدران ما تو را برگزید تا اراده او را بدانی و آن عادل را ببینی و از زبانش سخنی بشنوی. ۱۵زیرا از آنچه دیده و شنیده‌ای نزد جمیع مردم شاهد بر او خواهی شد. ۱۶و حال چرا تأخیر می‌نمایی؟ برخیز و تعمید بگیر و نام خداوند را خوانده، خود را از گناهانت غسل ده." ۱۷و چون به اورشلیم برگشته، در هیکل دعا می‌کردم، بیخود شدم. ۱۸پس او را دیدم که به من می‌گوید: "بشتاب و از اورشلیم به زودی روانه شو زیرا که شهادت تو را در حق من نخواهند پذیرفت." ۱۹من گفتم: "خداوندا، ایشان می‌دانند که من در هر کنیسه مؤمنین تو را حبس کرده، می‌زدم؛ ۲۰و هنگامی که خون شهید تو استیفان را می‌ریختند، من نیز ایستاده، رضا بدان دادم و جامه‌های قاتلان او را نگاه می‌داشتم." ۲۱او به من گفت: "روانه شو زیرا که من تو را به‌سوی امت‌های بعید می‌فرستم.»

۲۲پس تا این سخن بدو گوش گرفتند؛ آنگاه آواز خود را بلند کرده، گفتند: «چنین شخص را از روی زمین بردار که زنده ماندن او جایز نیست!» ۲۳و چون غوغا نموده و جامه‌های خود را افشانده، خاک به هوا می‌ریختند، ۲۴مین‌باشی فرمان داد تا او را به قلعه درآوردند و فرمود که او را به تازیانه امتحان کنند تا بفهمد که به چه سبب اینقدر بر او فریاد می‌کردند. ۲۵و وقتی که او را به ریسمانها می‌بستند، پولس به یوزباشی‌ای که حاضر بود گفت: «آیا بر شما جایز است که مردی رومی را بی‌حجت هم تازیانه زنید؟» ۲۶چون یوزباشی این را شنید، نزد مین‌باشی رفته، او را خبر داده، گفت: «چه می‌خواهی بکنی زیرا این شخص رومی است؟» ۲۷پس مین‌باشی آمده، به وی گفت: «مرا بگو که تو رومی هستی؟» گفت: «بلی!» ۲۸مین‌باشی جواب داد: «من این حقوق را به مبلغی خطیر تحصیل کردم!» پولس گفت: «اما من در آن مولود شدم.» ۲۹در ساعت آنانی که قصد تفتیش او داشتند، دست از او برداشتند و مین‌باشی ترسان گشت چون فهمید که رومی است از آن سبب که او را بسته بود. ۳۰بامدادان چون خواست درست بفهمد که یهودیان به چه علت

مدعی او می‌باشند، او را از زندان بیرون آورده، فرمود تا رؤسای کهنه و تمامی اهل شورا حاضر
شوند و پولس را پایین آورده، در میان ایشان برپا داشت.

۲۳

پس پولس به اهل شورا نیک نگریسته، گفت: «ای برادران، من تا امروز با
کمال ضمیر صالح در خدمت خدا رفتار کرده‌ام.»
۲ آنگاه حنانیا، رئیس کهنه، حاضران را فرمود تا به دهانش زنند. ۳ پولس بدو گفت: «خدا
تو را خواهد زد، ای دیوار سفیدشده! تو نشسته‌ای تا مرا برحسب شریعت داوری کنی و به ضد
شریعت حکم به زدنم می‌کنی؟» ۴ حاضران گفتند: «آیا رئیس کهنه خدا را دشنام می‌دهی؟»
۵ پولس گفت: «ای برادران، ندانستم که رئیس کهنه است، زیرا مکتوب است حاکم قوم خود را بد
مگوی.»
۶ چون پولس فهمید که بعضی از صدوقیان و بعضی از فریسیانند، در مجلس ندا در داد که
«ای برادران، من فریسی، پسر فریسی هستم و برای امید و قیامت مردگان از من بازپرس
می‌شود.» ۷ چون این را گفت، در میان فریسیان و صدوقیان منازعه برپا شد و جماعت دو فرقه
شدند، ۸ زیرا که صدوقیان منکر قیامت و ملائکه و ارواح هستند لیکن فریسیان قائل به هر دو.
۹ پس غوغای عظیم برپا شد و کاتبان از فرقه فریسیان برخاسته مخاصمه نموده، می‌گفتند که «در
این شخص هیچ بدی نیافته‌ایم و اگر روحی یا فرشته‌ای با او سخن گفته باشد با خدا جنگ نباید
نمود.» ۱۰ و چون منازعه زیادتر می‌شد، مین‌باشی ترسید که مبادا پولس را بدرند. پس فرمود تا
سپاهیان پایین آمده، او را از میانشان برداشته، به قلعه درآوردند.
۱۱ و در شب همان روز خداوند نزد او آمده، گفت: «ای پولس خاطر جمع باش زیرا چنانکه
در اورشلیم در حق من شهادت دادی، همچنین باید در روم نیز شهادت دهی.»
۱۲ و چون روز شد، یهودیان با یکدیگر عهد بسته، بر خویشتن لعن کردند که تا پولس را
نکشند، نخورند و ننوشند. ۱۳ و آنانی که درباره این، همقسم شدند، زیاده از چهل نفر بودند. ۱۴ اینها
نزد رؤسای کهنه و مشایخ رفته، گفتند: «بر خویشتن لعنت سخت کردیم که تا پولس را نکشیم
چیزی نچشیم. ۱۵ پس الآن شما با اهل شورا، مین‌باشی را اعلام کنید که او را نزد شما بیاورد که
گویا اراده دارید در احوال او نیکوتر تحقیق نمایید؛ و ما حاضر هستیم که قبل از رسیدنش او را

بکشیم.» [۱۶]اما خواهرزاده پولس از کمین ایشان اطلاع یافته، رفت و به قلعه درآمده، پولس را
آگاهانید. [۱۷]پولس یکی از یوزباشیان را طلبیده، گفت: «این جوان را نزد مین‌باشی ببر زیرا خبری
دارد که به او بگوید.» [۱۸]پس او را برداشته، به حضور مین‌باشی رسانیده، گفت: «پولس زندانی مرا
طلبیده، خواهش کرد که این جوان را به خدمت تو بیاورم، زیرا چیزی دارد که به تو عرض کند.»
[۱۹]پس مین‌باشی دستش را گرفته، به خلوت برد و پرسید: «چه چیز است که می‌خواهی به من
خبر دهی؟» [۲۰]عرض کرد: «یهودیان متفق شده‌اند که از تو خواهش کنند تا پولس را فردا به
مجلس شورا درآوری که گویا اراده دارند در حق او زیادتر تفتیش نمایند. [۲۱]پس خواهش ایشان
را اجابت مفرما زیرا که بیشتر از چهل نفر از ایشان در کمین وی‌اند و به سوگند عهد بسته‌اند که
تا او را نکشند چیزی نخورند و نیاشامند و الآن مستعد و منتظر وعده تو می‌باشند.» [۲۲]مین‌باشی
آن جوان را مرخص فرموده، قدغن نمود که «به هیچ‌کس مگو که مرا از این راز مطلع ساختی.»

[۲۳]پس دو نفر از یوزباشیان را طلبیده، فرمود که «دویست سپاهی و هفتاد سوار و دویست
نیزه‌دار در ساعت سوم از شب حاضر سازید تا به قیصریه بروند؛ [۲۴]و مرکبی حاضر کنید تا پولس
را سوار کرده، او را به سلامتی به نزد فلیکس والی برسانند.» [25]و نامه‌ای بدین مضمون نوشت:
[۲۶]«کلودیؤس لیسیاس، به والی گرامی فلیکس سلام می‌رساند. [۲۷]یهودیان این شخص را گرفته،
قصد قتل او داشتند. پس با سپاه رفته، او را از ایشان گرفتم، چون دریافت کرده بودم که رومی
است. [28]و چون خواستم بفهمم که به چه سبب بر وی شکایت می‌کنند، او را به مجلس ایشان
درآوردم. [29]پس یافتم که در مسائل شریعت خود از او شکایت می‌دارند، ولی هیچ شکوه‌ای
مستوجب قتل یا بند نمی‌دارند. [۳۰]و چون خبر یافتم که یهودیان قصد کمین‌سازی برای او دارند،
بی‌درنگ او را نزد تو فرستادم و مدعیان او را نیز فرمودم تا در حضور تو بر او ادعا نمایند
والسلام.»

[31]پس سپاهیان چنانکه مأمور شدند، پولس را در شب برداشته، به انتیپاتریس رسانیدند.
[۳۲]و بامدادان سواران را گذاشته که با او بروند، خود به قلعه برگشتند. [۳۳]و چون ایشان وارد
قیصریه شدند، نامه را به والی سپردند و پولس را نیز نزد او حاضر ساختند. [۳۴]پس والی نامه را
ملاحظه فرموده، پرسید که از کدام ولایت است. چون دانست که از قیلیقیه است، [35]گفت: «چون
مدعیان تو حاضر شوند، سخن تو را خواهم شنید.» و فرمود تا او را در سرای هیرودیس نگاه
دارند.

۲۴ و بعد از پنج روز، حنانیای رئیس کهنه با مشایخ و خطیبی ترتلس نام
رسیدند و شکایت از پولس نزد والی آوردند. [۲]و چون او را احضار فرمود، ترتلس آغاز ادعا نموده،
گفت: «چون از وجود تو در آسایش کامل هستیم و احسانات عظیمه از تدابیر تو بدین قوم رسیده
است، ای فلیکس گرامی، [۳]در هر جا و در هر وقت این را در کمال شکرگزاری می‌پذیریم. [۴]و لیکن
تا تو را زیاده مصدع نشوم، مستدعی هستم که از راه نوازش مختصرا عرض ما را بشنوی. [۵]زیرا
که این شخص را مفسد و فتنه‌انگیز یافته‌ایم در میان همه یهودیان ساکن ربع مسکون و از
پیشوایان بدعت نصاری! [۶]و چون او خواست هیکل را ملوث سازد، او را گرفته، اراده داشتیم که به
قانون شریعت خود بر او داوری نماییم. [۷]ولی لیسیاس مین‌باشی آمده، او را به زور بسیار از
دستهای ما بیرون آورد، [۸]و فرمود تا مدعیانش نزد تو حاضر شوند؛ و از او بعد از امتحان می‌توانی
دانست حقیقت همه این اموری که ما بر او ادعا می‌کنیم.» [۹]و یهودیان نیز با او متفق شده گفتند
که چنین است.

[۱۰]چون والی به پولس اشاره نمود که سخن بگوید، او جواب داد: «از آن رو که می‌دانم
سالهای بسیار است که تو حاکم این قوم می‌باشی، به خشنودی وافر حجت درباره خود می‌آورم.
[۱۱]زیرا تو می‌توانی دانست که زیاده از دوازده روز نیست که من برای عبادت به اورشلیم رفتم،
[۱۲]و مرا نیافتند که در هیکل با کسی مباحثه کنم و نه در کنایس یا شهر که خلق را به شورش
آورم. [۱۳]و هم آنچه الآن بر من ادعا می‌کنند، نمی‌توانند اثبات نمایند. [۱۴]لیکن این را نزد تو اقرار
می‌کنم که به طریقتی که بدعت می‌گویند، خدای پدران را عبادت می‌کنم و به آنچه در تورات و
انبیا مکتوب است معتقدم، [۱۵]و به خدا امیدوارم چنانکه ایشان نیز قبول دارند که قیامت مردگان
از عادلان و ظالمان نیز خواهد شد. [۱۶]و خود را در این امر ریاضت می‌دهم تا پیوسته ضمیر خود
را به‌سوی خدا و مردم بی‌لغزش نگاه دارم. [۱۷]و بعد از سالهای بسیار آمدم تا صدقات و هدایا
برای قوم خود بیاورم. [۱۸]و در این امور چند نفر از یهودیان آسیا مرا در هیکل مطهر یافتند بدون
هنگامه یا شورشی. [۱۹]و ایشان می‌بایست نیز در اینجا نزد تو حاضر شوند تا اگر حرفی بر من دارند
ادعا کنند. [۲۰]یا اینان خود بگویند اگر گناهی از من یافتند وقتی که در حضور اهل شورا ایستاده
بودم، [۲۱]مگر آن یک سخن که در میان ایشان ایستاده، بدان ندا کردم که درباره قیامت مردگان
از من امروز پیش شما بازپرس می‌شود.»

[۲۲]آنگاه فلیکس چون از طریقت نیکوتر آگاهی داشت، امر ایشان را تأخیر انداخته، گفت:
«چون لیسیاس مین‌باشی آید، حقیقت امر شما را دریافت خواهم کرد.» [۲۳]پس یوزباشی را فرمان
داد تا پولس را نگاه دارد و او را آزادی دهد و احدی از خویشانش را از خدمت و ملاقات او منع
نکند. [۲۴]و بعد از روزی چند فلیکس با زوجه خود درسلا که زنی یهودی بود، آمده پولس را
طلبیده، سخن او را درباره ایمان مسیح شنید. [۲۵]و چون او درباره عدالت و پرهیزکاری وداوری
آینده خطاب می‌کرد، فلیکس ترسان گشته، جواب داد که «الحال برو چون فرصت کنم تو را باز
خواهم خواند.» [۲۶]و نیز امید می‌داشت که پولس او را نقدی بدهد تا او را آزاد سازد و از این
جهت مکررا وی را خواسته، با او گفتگو می‌کرد. [۲۷]اما بعد از انقضای دو سال، پورکیؤس فستوس،
خلیفه ولایت فلیکس شد و فلیکس چون خواست بر یهود منت نهد، پولس را در زندان گذاشت.

۲۵

پس چون فستوس به ولایت خود رسید، بعد از سه روز از قیصریه به
اورشلیم رفت. [۲]و رئیس کهنه و اکابر یهود نزد او بر پولس ادعا کردند و بدو التماس نموده،
[۳]منتی بر وی خواستند تا او را به اورشلیم بفرستد و در کمین بودند که او را در راه بکشند. [۴]اما
فستوس جواب داد که «پولس را باید در قیصریه نگاه داشت»، زیرا خود اراده داشت به زودی
آنجا برود. [۵]و گفت: «پس کسانی از شما که می‌توانند همراه بیایند تا اگر چیزی در این شخص
یافت شود، بر او ادعا نمایند.» [۶]و چون بیشتر از ده روز در میان ایشان توقف کرده بود، به
قیصریه آمد و بامدادان بر مسند حکومت برآمده، فرمود تا پولس را حاضر سازند. [۷]چون او
حاضر شد، یهودیانی که از اورشلیم آمده بودند، به گرد او ایستاده، شکایتهای بسیار و گران بر
پولس آوردند ولی اثبات نتوانستند کرد. [۸]او جواب داد که «نه به شریعت یهود و نه به هیکل و نه
به قیصر هیچ گناه کرده‌ام.» [۹]اما چون فستوس خواست بر یهود منت نهد، در جواب پولس گفت:
«آیا می‌خواهی به اورشلیم آیی تا در آنجا در این امور به حضور من حکم شود؟» [۱۰]پولس گفت:
«در محکمه قیصر ایستاده‌ام که در آنجا می‌باید محاکمه من بشود. به یهود هیچ ظلمی نکرده‌ام،
چنانکه تو نیز نیکو می‌دانی. [۱۱]پس هر گاه ظلمی یا عملی مستوجب قتل کرده باشم، از مردن دریغ
ندارم. لیکن اگر هیچ یک از این شکایتهایی که اینها بر من می‌آورند اصلی ندارد، کسی نمی‌تواند

مرا به ایشان سپارد. به قیصر رفع دعوی می‌کنم.» [۱۲]آنگاه فستوس بعد از مکالمه با اهل شورا جواب داد: «آیا به قیصر رفع دعوی کردی؟ به حضور قیصر خواهی رفت.»

[۱۳]و بعد از مرور ایام چند، اغریپاس پادشاه و برنیکی برای تحیت فستوس به قیصریه آمدند. [۱۴]و چون روزی بسیار در آنجا توقف نمودند، فستوس برای پادشاه، مقدمه پولس را بیان کرده، گفت: «مردی است که فلیکس او را در بند گذاشته است، [۱۵]که درباره او وقتی که به اورشلیم آمدم، رؤسای کهنه و مشایخ یهود مرا خبر دادند و خواهش نمودند که بر او داوری شود. [۱۶]در جواب ایشان گفتم که رومیان را رسم نیست که احدی را بسپارند قبل از آنکه مدعی‌علیه، مدعیان خود را روبرو شود و او را فرصت دهند که ادعای ایشان را جواب گوید. [۱۷]پس چون ایشان در اینجا جمع شدند، بی‌درنگ در روز دوم بر مسند نشسته، فرمودم تا آن شخص را حاضر کردند. [۱۸]و مدعیانش برپا ایستاده، از آنچه من گمان می‌بردم هیچ ادعا بر وی نیاوردند. [۱۹]بلکه مسأله‌ای چند بر او ایراد کردند درباره مذهب خود و در حق عیسی نامی که مرده است و پولس می‌گوید که او زنده است. [۲۰]و چون من در این گونه مسایل شک داشتم، از او پرسیدم که "آیا می‌خواهی به اورشلیم بروی تا در آنجا این مقدمه فیصل پذیرد؟" [۲۱]ولی چون پولس رفع دعوی کرد که برای محاکمه اوغسطس محفوظ ماند، فرمان دادم که او را نگاه بدارند تا او را به حضور قیصر روانه نمایم.»

[۲۲]اغریپاس به فستوس گفت: «من نیز می‌خواهم این شخص را بشنوم.» گفت: «فردا او را خواهی شنید.»

[۲۳]پس بامدادان چون اغریپاس و برنیکی با حشمتی عظیم آمدند و به دارالاستماع با مین‌باشیان و بزرگان شهر داخل شدند، به فرمان فستوس پولس را حاضر ساختند. [۲۴]آنگاه فستوس گفت: «ای اغریپاس پادشاه، و ای همه مردمانی که نزد ما حضور دارید، این شخص را می‌بینید که درباره او تمامی جماعت یهود چه در اورشلیم و چه در اینجا فریاد کرده، از من خواهش نمودند که دیگر نباید زیست کند. [۲۵]و لیکن چون من دریافتم که او هیچ عملی مستوجب قتل نکرده است و خود به اوغسطس رفع دعوی کرد، اراده کردم که او را بفرستم. [۲۶]و چون چیزی درست ندارم که درباره او به خداوندگار مرقوم دارم، از این جهت او را نزد شما و علی‌الخصوص در حضور تو ای اغریپاس پادشاه آوردم تا بعد از تفحص شاید چیزی یافته بنگارم. [۲۷]زیرا مرا خلاف عقل می‌نماید که اسیری را بفرستم و شکایتهایی که بر اوست معروض ندارم.»

۲۶ اغریپاس به پولس گفت: «مرخصی که کیفیت خود را بگویی.» پس پولس
دست خود را دراز کرده، حجت خود را بیان کرد ۲ که «ای اغریپاس پادشاه، سعادت خود را در
این می‌دانم که امروز در حضور تو حجت بیاورم، درباره همه شکایتهایی که یهود از من می‌دارند.
۳ خصوصا چون تو در همه رسوم و مسایل یهود عالم هستی، پس از تو مستدعی آنم که تحمل
فرموده، مرا بشنوی. ۴ رفتار مرا از جوانی چونکه از ابتدا در میان قوم خود در اورشلیم بسر
می‌بردم، تمامی یهود می‌دانند ۵ و مرا از اول می‌شناسند هر گاه بخواهند شهادت دهند که به قانون
پارساترین فرقه دین خود فریسی می‌بودم. ۶ والحال به‌سبب امید آن وعده‌ای که خدا به اجداد ما
داد، بر من ادعا می‌کنند. ۷ و حال آنکه دوازده سبط ما شبانه‌روز بجد و جهد عبادت می‌کنند
محض امید تحصیل همین وعده که بجهت همین امید، ای اغریپاس پادشاه، یهود بر من ادعا
می‌کنند.

۸ «شما چرا محال می‌پندارید که خدا مردگان را برخیزاند؟ ۹ من هم در خاطر خود
می‌پنداشتم که به نام عیسی ناصری مخالفت بسیار کردن واجب است، ۱۰ چنانکه در اورشلیم هم
کردم و از رؤسای کهنه قدرت یافته، بسیاری از مقدسین را در زندان حبس می‌کردم و چون
ایشان را می‌کشتند، در فتوا شریک می‌بودم. ۱۱ و در همه کنایس بارها ایشان را زحمت رسانیده،
مجبور می‌ساختم که کفر گویند و بر ایشان به شدت دیوانه گشته تا شهرهای بعید تعاقب
می‌کردم. ۱۲ در این میان، هنگامی که با قدرت و اجازت از رؤسای کهنه به دمشق می‌رفتم، ۱۳ در
راه، ای پادشاه، در وقت ظهر نوری را از آسمان دیدم، درخشنده‌تر از خورشید که در دور من و
رفقایم تابید. ۱۴ و چون همه بر زمین افتادیم، هاتفی را شنیدم که مرا به زبان عبرانی مخاطب
ساخته، گفت: "ای شاؤل، شاؤل، چرا بر من جفا می‌کنی؟ تو را بر میخها لگد زدن دشوار است."
۱۵ من گفتم: "خداوندا تو کیستی؟" گفت: "من عیسی هستم که تو بر من جفا می‌کنی. ۱۶ و لیکن
برخاسته، بر پا بایست زیرا که بر تو ظاهر شدم تا تو را خادم و شاهد مقرر گردانم بر آن
چیزهایی که مرا در آنها دیده‌ای و بر آنچه به تو در آن ظاهر خواهم شد. ۱۷ و تو را رهایی خواهم
داد از قوم و از امت‌هایی که تو را به نزد آنها خواهم فرستاد، ۱۸ تا چشمان ایشان را باز کنی تا از
ظلمت به‌سوی نور و از قدرت شیطان به جانب خدا برگردند تا آمرزش گناهان و میراثی در میان
مقدسین بوسیله ایمانی که بر من است بیابند."

[۱۹]«آن وقت ای اغریپاس پادشاه، رؤیای آسمانی را نافرمانی نورزیدم. [۲۰]بلکه نخست آنانی را که در دمشق بودند و در اورشلیم و در تمامی مرز و بوم یهودیه و امت‌ها را نیز اعلام می‌نمودم که توبه کنند و به‌سوی خدا بازگشت نمایند و اعمال لایقه توبه را بجا آورند. [۲۱]به‌سبب همین امور یهود مرا در هیکل گرفته، قصد قتل من کردند. [۲۲]اما از خدا اعانت یافته، تا امروز باقی ماندم و خرد و بزرگ را اعلام می‌نمایم و حرفی نمی‌گویم، جز آنچه انبیا و موسی گفتند که می‌بایست واقع شود، [۲۳]که مسیح می‌بایست زحمت بیند و نوبر قیامت مردگان گشته، قوم و امت‌ها را به نور اعلام نماید.»

[۲۴]چون او بدین سخنان، حجت خود را می‌آورد، فستوس به آواز بلند گفت: «ای پولس دیوانه هستی! کثرت علم تو را دیوانه کرده است!» [۲۵]گفت: «ای فستوس گرامی، دیوانه نیستم بلکه سخنان راستی و هوشیاری را می‌گویم. [۲۶]زیرا پادشاهی که در حضور او به دلیری سخن می‌گویم، از این امور مطلع است، چونکه مرا یقین است که هیچ یک از این مقدمات بر او مخفی نیست، زیرا که این امور در خلوت واقع نشد. [۲۷]ای اغریپاس پادشاه، آیا به انبیا ایمان آورده‌ای؟ می‌دانم که ایمان داری!» [۲۸]اغریپاس به پولس گفت: «به قلیل ترغیب می‌کنی که من مسیحی بگردم؟» [۲۹]پولس گفت: «از خدا خواهش می‌داشتم یا به قلیل یا به کثیر، نه تنها تو بلکه جمیع این اشخاصی که امروز سخن مرا می‌شنوند مثل من گردند، جز این زنجیرها!»

[۳۰]چون این را گفت، پادشاه و والی و برنیکی و سایر مجلسیان برخاسته، [۳۱]رفتند و با یکدیگر گفتگو کرده، گفتند: «این شخص هیچ عملی مستوجب قتل یا حبس نکرده است.» [۳۲]و اغریپاس به فستوس گفت: «اگر این مرد به قیصر رفع دعوی خود نمی‌کرد، او را آزاد کردن ممکن می‌بود.»

۲۷

چون مقرر شد که به ایطالیا برویم، پولس و چند زندانی دیگر را به یوزباشی از سپاه اغسطس که یولیوس نام داشت، سپردند. [۲]و به کشتی ادرامیتینی که عازم بنادر آسیا بود، سوار شده، کوچ کردیم و ارسترخس از اهل مکادونیه از تسالونیکی همراه ما بود. [۳]روز دیگر به صیدون فرود آمدیم و یولیوس با پولس ملاطفت نموده، او را اجازت داد که نزد دوستان خود رفته، از ایشان نوازش یابد. [۴]و از آنجا روانه شده، زیر قپرس گذشتیم زیرا که باد مخالف بود. [۵]و

از دریای کنار قیلیقیه و پمفلیه گذشته، به میرای لیکیه رسیدیم [۶]در آنجا یوزباشی کشتی اسکندریه را یافت که به ایطالیا می‌رفت و ما را بر آن سوار کرد. [۷]و چند روز به آهستگی رفته، به قنیدس به مشقت رسیدیم و چون باد مخالف ما می‌بود، در زیر کریت نزدیک سلمونی راندیم، [۸]و به دشواری از آنجا گذشته، به موضعی که به بنادر حسنه مسمی و قریب به شهر لسائیه است رسیدیم.

[۹]و چون زمان منقضی شد و در این وقت سفر دریا خطرناک بود، زیرا که ایام روزه گذشته بود، [۱۰]پولس ایشان را نصیحت کرده، گفت: «ای مردمان، می‌بینم که در این سفر ضرر و خسران بسیار پیدا خواهد شد، نه فقط بار و کشتی را بلکه جانهای ما را نیز.» [۱۱]ولی یوزباشی ناخدا و صاحب کشتی را بیشتر از قول پولس اعتنا نمود. [۱۲]و چون آن بندر نیکو نبود که زمستان را در آن بسر برند، اکثر چنان مصلحت دانستند که از آنجا نقل کنند تا اگر ممکن شود خود را به فینیکس رسانیده، زمستان را در آنجا بسر برند که آن بندری است از کریت مواجه مغرب جنوبی و مغرب شمالی. [۱۳]و چون نسیم جنوبی وزیدن گرفت، گمان بردند که به مقصد خویش رسیدند. پس لنگر برداشتیم و از کناره کریت گذشتیم. [۱۴]لیکن چیزی نگذشت که بادی شدید که آن را اورکلیدون می‌نامند از بالای آن زدن گرفت. [۱۵]در ساعت کشتی ربوده شده، رو به‌سوی باد نتوانست نهاد. پس آن را از دست داده، بی‌اختیار رانده شدیم. [۱۶]پس در زیر جزیره‌ای که کلودی نام داشت، دوان دوان رفتیم و به دشواری زورق را در قبض خود آوردیم. [۱۷]و آن را برداشته و معونات را استعمال نموده، کمر کشتی را بستند و چون ترسیدند که به ریگزار سیرتس فرو روند، حبال کشتی را فرو کشیدند و همچنان رانده شدند. [۱۸]و چون طوفان بر ما غلبه می‌نمود، روز دیگر، بار کشتی را بیرون انداختند. [۱۹]و روز سوم به دستهای خود آلات کشتی را به دریا انداختیم. [۲۰]و چون روزهای بسیار آفتاب و ستارگان را ندیدند و طوفانی شدید بر ما می‌افتاد، دیگر هیچ امید نجات برای ما نماند.

[۲۱]و بعد از گرسنگی بسیار، پولس در میان ایشان ایستاده، گفت: «ای مردمان، نخست می‌بایست سخن مرا پذیرفته، از کریت نقل نکرده باشید تا این ضرر و خسران را نبینید. [۲۲]اکنون نیز شما را نصیحت می‌کنم که خاطرجمع باشید زیرا که هیچ ضرری به جان یکی از شما نخواهد رسید مگر به کشتی. [۲۳]زیرا که دوش، فرشته آن خدایی که از آن او هستم و خدمت او را می‌کنم، به من ظاهر شده، [۲۴]گفت: "ای پولس ترسان مباش زیرا باید تو در حضور قیصر حاضر شوی. و

اینک خدا همه همسفران تو را به تو بخشیده است." ۲۵پس ای مردمان خوشحال باشید زیرا ایمان
دارم که به همانطور که به من گفت، واقع خواهد شد. ۲۶لیکن باید در جزیره‌ای بیفتیم.»
۲۷و چون شب چهاردهم شد و هنوز در دریای ادریا به هر سو رانده می‌شدیم، در نصف
شب ملاحان گمان بردند که خشکی نزدیک است. ۲۸پس پیمایش کرده، بیست قامت یافتند. و
قدری پیشتر رفته، باز پیمایش کرده، پانزده قامت یافتند. ۲۹و چون ترسیدند که به صخره‌ها
بیفتیم، از پشت کشتی چهار لنگر انداخته، تمنا می‌کردند که روز شود. ۳۰اما چون ملاحان قصد
داشتند که از کشتی فرار کنند و زورق را به دریا انداختند به بهانه‌ای که لنگرها را از پیش کشتی
بکشند، ۳۱پولس یوزباشی و سپاهیان را گفت: «اگر اینها در کشتی نمانند، نجات شما ممکن
نباشد.» ۳۲آنگاه سپاهیان ریسمانهای زورق را بریده، گذاشتند که بیفتد.
۳۳چون روز نزدیک شد، پولس از همه خواهش نمود که چیزی بخورند. پس گفت: «امروز
روز چهاردهم است که انتظار کشیده و چیزی نخورده، گرسنه مانده‌اید. ۳۴پس استدعای من این
است که غذا بخورید که عافیت برای شما خواهد بود، زیرا که مویی از سر هیچ یک از شما
نخواهد افتاد.» ۳۵این بگفت و در حضور همه نان گرفته، خدا را شکر گفت و پاره کرده، خوردن
گرفت. ۳۶پس همه قویدل گشته نیز غذا خوردند. ۳۷و جمله نفوس در کشتی دویست و هفتاد و
شش بودیم. ۳۸چون از غذا سیر شدند، گندم را به دریا ریخته، کشتی را سبک کردند. ۳۹اما چون
روز روشن شد، زمین را نشناختند؛ لیکن خلیجی دیدند که شاطی‌ای داشت. پس رأی زدند که اگر
ممکن شود، کشتی را بر آن برانند. ۴۰و بند لنگرها را بریده، آنها را در دریا گذاشتند و بندهای
سکان را باز کرده، و بادبان را برای باد گشاده، راه ساحل را پیش گرفتند. ۴۱اما کشتی را درمجمع
بحرین به پایاب رانده، مقدم آن فرو شده، بی‌حرکت ماند ولی مؤخرش از لطمه امواج درهم
شکست. ۴۲آنگاه سپاهیان قصد قتل زندانیان کردند که مبادا کسی شنا کرده، بگریزد. ۴۳لیکن
یوزباشی چون خواست پولس را برهاند، ایشان را از این اراده باز داشت و فرمود تا هر که شناوری
داند، نخست خویشتن را به دریا انداخته به ساحل رساند. ۴۴و بعضی بر تختها و بعضی بر چیزهای
کشتی و همچنین همه به سلامتی به خشکی رسیدند.

۲۸

و چون رستگار شدند، یافتند که جزیره ملیطه نام دارد. [۲]و آن مردمان
بربری با ما کمال ملاطفت نمودند، زیرا به‌سبب باران که می‌بارید و سرما آتش افروخته، همه ما
را پذیرفتند. [۳]چون پولس مقداری هیزم فراهم کرده، بر آتش می‌نهاد، به‌سبب حرارت، افعی‌ای
بیرون آمده، بر دستش چسپید. [۴]چون بربریان جانور را از دستش آویخته دیدند، با یکدیگر
می‌گفتند: «بلاشک این شخص، خونی است که با اینکه از دریا رست، عدل نمی‌گذارد که زیست
کند.» [۵]اما آن جانور را در آتش افکنده، هیچ ضرر نیافت. [۶]پس منتظر بودند که او آماس کند یا
بغته افتاده، بمیرد. ولی چون انتظار بسیار کشیدند و دیدند که هیچ ضرری بدو نرسید، برگشته
گفتند که خدایی است.

[۷]و در آن نواحی، املاک رئیس جزیره که پوبلیوس نام داشت بود که او ما را به خانه خود
طلبیده، سه روز به مهربانی مهمانی نمود. [۸]از قضا پدر پوبلیوس را رنج تب و اسهال عارض شده،
خفته بود. پس پولس نزد وی آمده و دعا کرده ودست بر او گذارده، او را شفا داد. [۹]و چون این
امر واقع شد، سایر مریضانی که در جزیره بودند آمده، شفا یافتند. [۱۰]و ایشان ما را اکرام بسیار
نمودند و چون روانه می‌شدیم، آنچه لازم بود برای ما حاضر ساختند.

[۱۱]و بعد از سه ماه به کشتی اسکندریه که علامت جوزا داشت و زمستان را در جزیره بسر
برده بود، سوار شدیم. [۱۲]و به سراکوس فرود آمده، سه روز توقف نمودیم. [۱۳]و از آنجا دور زده، به
ریغیون رسیدیم و بعد از یک روز باد جنوبی وزیده، روز دوم وارد پوطیولی شدیم. [۱۴]و در آنجا
برادران یافته، حسب خواهش ایشان هفت روز ماندیم و همچنین به روم آمدیم. [۱۵]و برادران آنجا
چون از احوال ما مطلع شدند، به استقبال ما بیرون آمدند تا فوراپیوس و سه‌دکان. و پولس چون
ایشان را دید، خدا را شکر نموده، قویدل گشت. [۱۶]و چون به روم رسیدیم، یوزباشی زندانیان را
به سردار افواج خاصه سپرد. اما پولس را اجازت دادند که با یک سپاهی که محافظت او
می‌کرد، در منزل خود بماند.

[۱۷]و بعد از سه روز، پولس بزرگان یهود را طلبید و چون جمع شدند به ایشان گفت: «ای
برادران عزیز، با وجودی که من هیچ عملی خلاف قوم و رسوم اجداد نکرده بودم، همانا مرا در
اورشلیم بسته، به دستهای رومیان سپردند. [۱۸]ایشان بعد از تفحص چون در من هیچ علت قتل
نیافتند، اراده کردند که مرا رها کنند. [۱۹]ولی چون یهود مخالفت نمودند، ناچار شده به قیصر رفع

دعوی کردم، نه تا آنکه از امت خود شکایت کنم. [20]اکنون بدین جهت خواستم شما را ملاقات کنم و سخن گویم زیرا که بجهت امید اسرائیل، بدین زنجیر بسته شدم.» [21]وی را گفتند: «ما هیچ نوشته در حق تو از یهودیه نیافته‌ایم و نه کسی از برادرانی که از آنجا آمدند، خبری یا سخن بدی درباره تو گفته است. [22]لیکن مصلحت دانستیم از تو مقصود تو را بشنویم زیرا ما را معلوم است که این فرقه را در هر جا بد می‌گویند.»

[23]پس چون روزی برای وی معین کردند، بسیاری نزد او به منزلش آمدند که برای ایشان به ملکوت خدا شهادت داده، شرح می‌نمود و از تورات موسی و انبیا از صبح تا شام درباره عیسی اقامه حجت می‌کرد. [24]پس بعضی به سخنان او ایمان آوردند و بعضی ایمان نیاوردند. [25]و چون با یکدیگر معارضه می‌کردند، از او جدا شدند بعد از آنکه پولس این یک سخن را گفته بود که «روح‌القدس به وساطت اشعیای نبی به اجداد ما نیکو خطاب کرده، [26]گفته است که "نزد این قوم رفته بدیشان بگو به گوش خواهید شنید و نخواهید فهمید و نظر کرده خواهید نگریست و نخواهید دید؛ [27]زیرا دل این قوم غلیظ شده و به گوشهای سنگین می‌شنوند و چشمان خود را بر هم نهاده‌اند، مبادا به چشمان ببینند و به گوشها بشنوند و به دل بفهمند و بازگشت کنند تا ایشان را شفا بخشم." [28]پس بر شما معلوم باد که نجات خدا نزد امت‌ها فرستاده می‌شود و ایشان خواهند شنید.»

[29]چون این را گفت یهودیان رفتند و با یکدیگر مباحثه بسیار می‌کردند. [30]اما پولس دو سال تمام در خانه اجاره‌ای خود ساکن بود و هر که به نزد وی می‌آمد، می‌پذیرفت. [31]و به ملکوت خدا موعظه می‌نمود و با کمال دلیری در امور عیسی مسیح خداوند بدون ممانعت تعلیم می‌داد.

رساله پولس رسول به رومیان–Romans

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۵۷ میلادی نوشته شده است

۱ پولس، غلام عیسی مسیح و رسول خوانده شده و جدا نموده شده برای انجیل
خدا، [۲]که سابقاً وعده آن را داده بود به وساطت انبیای خود در کتب مقدسه، [۳]درباره پسر خود
که بحسب جسم از نسل داود متولد شد، [۴]و بحسب روح قدوسیت پسر خدا به قوت معروف
گردید از قیامت مردگان یعنی خداوند ما عیسی مسیح، [۵]که به او فیض و رسالت را یافتیم برای
اطاعت ایمان در جمیع امت‌ها به‌خاطر اسم او، [۶]که در میان ایشان شما نیز خوانده شده عیسی
مسیح هستید، [۷]به همه که در روم محبوب خدا و خوانده شده و مقدسید، فیض و سلامتی از
جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند بر شما باد.

[۸]اول شکر می‌کنم خدای خود را به وساطت عیسی مسیح درباره همگی شما که ایمان شما
در تمام عالم شهرت یافته است؛ [۹]زیرا خدایی که او را به روح خود در انجیل پسرش خدمت
می‌کنم، مرا شاهد است که چگونه پیوسته شما را یاد می‌کنم، [۱۰]و دائماً در دعاهای خود مسألت
می‌کنم که شاید الآن آخر به اراده خدا سعادت یافته، نزد شما بیایم. [۱۱]زیرا بسیار اشتیاق دارم که
شما را ببینم تا نعمتی روحانی به شما برسانم که شما استوار بگردید، [۱۲]یعنی تا در میان شما تسلی
یابیم از ایمان یکدیگر، ایمان من و ایمان شما. [۱۳]لکن ای برادران، نمی‌خواهم که شما بی‌خبر باشید
از اینکه مکرراً اراده آمدن نزد شما کردم و تا به حال ممنوع شدم تا ثمری حاصل کنم در میان
شما نیز چنانکه در سایر امت‌ها. [۱۴]زیرا که یونانیان و بربریان و حکما و جهلا را هم مدیونم. [۱۵]پس
همچنین بقدر طاقت خود مستعدم که شما را نیز که در روم هستید بشارت دهم. [۱۶]زیرا که از
انجیل مسیح عار ندارم چونکه قوت خداست، برای نجات هر کس که ایمان آورد، اول یهود و
پس یونانی، [۱۷]که در آن عدالت خدا مکشوف می‌شود، از ایمان تا ایمان، چنانکه مکتوب است که
عادل به ایمان زیست خواهد نمود.

[۱۸]زیرا غضب خدا از آسمان مکشوف می‌شود بر هر بی‌دینی و ناراستی مردمانی که راستی
را در ناراستی باز می‌دارند. [۱۹]چونکه آنچه از خدا می‌توان شناخت، در ایشان ظاهر است زیرا خدا

آن را بر ایشان ظاهر کرده است. [۲۰]زیرا که چیزهای نادیده او یعنی قوت سرمدی و الوهیتش از
حین آفرینش عالم بوسیله کارهای او فهمیده و دیده می‌شود تا ایشان را عذری نباشد. [۲۱]زیرا هر
چند خدا را شناختند، ولی او را چون خدا تمجید و شکر نکردند بلکه در خیالات خود باطل
گردیده، دل بی‌فهم ایشان تاریک گشت. [۲۲]ادعای حکمت می‌کردند و احمق گردیدند. [۲۳]و جلال
خدای غیرفانی را به شبیه صورت انسان فانی و طیور و بهایم و حشرات تبدیل نمودند. [۲۴]لهذا خدا
نیز ایشان را در شهوات دل خودشان به ناپاکی تسلیم فرمود تا در میان خود بدنهای خویش را
خوار سازند، [۲۵]که ایشان حق خدا را به دروغ مبدل کردند و عبادت و خدمت نمودند مخلوق را
به عوض خالقی که تا ابدالآباد متبارک است. آمین.

[۲۶]از این سبب خدا ایشان را به هوسهای خباثت تسلیم نمود، به نوعی که زنانشان نیز عمل
طبیعی را به آنچه خلاف طبیعت است تبدیل نمودند. [۲۷]و همچنین مردان هم استعمال طبیعی
زنان را ترک کرده، از شهوات خود با یکدیگر سوختند. مرد با مرد مرتکب اعمال زشت شده،
عقوبت سزاوار تقصیر خود را در خود یافتند. [۲۸]و چون روا نداشتند که خدا را در دانش خود نگاه
دارند، خدا ایشان را به ذهن مردود واگذاشت تا کارهای ناشایسته بجا آورند. [۲۹]مملو از هر نوع
ناراستی و شرارت و طمع و خباثت؛ پر از حسد و قتل و جدال و مکر و بدخویی؛ [۳۰] غمازان و
غیبت‌کنندگان و دشمنان خدا و اهانت‌کنندگان و متکبران و لافزنان و مبدعان شر و نامطیعان
والدین؛ [۳۱]بی‌فهم و بی‌وفا و بی‌الفت و بی‌رحم. [۳۲]زیرا هر چند انصاف خدا را می‌دانند که کنندگان
چنین کارها مستوجب موت هستند، نه فقط آنها را می‌کنند بلکه کنندگان را نیز خوش می‌دارند.

۲ لهذا ای آدمی که حکم می‌کنی، هر که باشی عذری نداری زیرا که به آنچه بر
دیگری حکم می‌کنی، فتوا بر خود می‌دهی، زیرا تو که حکم می‌کنی، همان کارها را به عمل
می‌آوری. [۲]و می‌دانیم که حکم خدا بر کنندگان چنین اعمال بر حق است. [۳]پس ای آدمی که بر
کنندگان چنین اعمال حکم می‌کنی و خود همان را می‌کنی، آیا گمان می‌بری که تو از حکم خدا
خواهی رست؟ [۴]یا آنکه دولت مهربانی و صبر و حلم او را ناچیز می‌شماری و نمی‌دانی که مهربانی
خدا تو را به توبه می‌کشد؟ [۵]و به‌سبب قساوت و دل ناتوبه‌کار خود، غضب را ذخیره می‌کنی برای
خود در روز غضب و ظهور داوری عادله خدا [۶]که به هر کس برحسب اعمالش جزا خواهد داد:

[۷]اما به آنانی که با صبر در اعمال نیکو طالب جلال و اکرام و بقایند، حیات جاودانی را؛ [۸]و اما به
اهل تعصب که اطاعت راستی نمی‌کنند بلکه مطیع ناراستی می‌باشند، خشم و غضب [۹]و عذاب و
ضیق بر هر نفس بشری که مرتکب بدی می‌شود، اول بر یهود و پس بر یونانی؛ [۱۰]لکن جلال و
اکرام و سلامتی بر هر نیکوکار، نخست بر یهود و بر یونانی نیز.
[۱۱]زیرا نزد خدا طرفداری نیست. [۱۲]زیرا آنانی که بدون شریعت گناه کنند، بی‌شریعت نیز
هلاک شوند و آنانی که با شریعت گناه کنند، از شریعت بر ایشان حکم خواهد شد. [۱۳]از آن جهت
که شنوندگان شریعت در حضور خدا عادل نیستند بلکه کنندگان شریعت عادل شمرده خواهند
شد. [۱۴]زیرا هرگاه امت‌هایی که شریعت ندارند کارهای شریعت را به طبیعت بجا آرند، اینان
هرچند شریعت ندارند، برای خود شریعت هستند، [۱۵]چونکه از ایشان ظاهر می‌شود که عمل
شریعت بر دل ایشان مکتوب است و ضمیر ایشان نیز گواهی می‌دهد و افکار ایشان با یکدیگر یا
مذمت می‌کنند یا عذر می‌آورند، [۱۶]در روزی که خدا رازهای مردم را داوری خواهد نمود به
وساطت عیسی مسیح برحسب بشارت من.
[۱۷]پس اگر تو مسمی' به یهود هستی و بر شریعت تکیه می‌کنی و به خدا فخر می‌نمایی، [۱۸]و
اراده او را می‌دانی و از شریعت تربیت یافته، چیزهای افضل را می‌گزینی، [۱۹]و یقین داری که خود
هادی کوران و نور ظلمتیان [۲۰]و مؤدب جاهلان و معلم اطفال هستی و در شریعت صورت معرفت
و راستی را داری، [۲۱]پس ای کسی که دیگران را تعلیم می‌دهی، چرا خود را نمی‌آموزی؟ و وعظ
می‌کنی که دزدی نباید کرد، آیا خود دزدی می‌کنی؟ [۲۲]و از زنا کردن نهی می‌کنی، آیا خود زانی
نیستی؟ و از بتها نفرت داری، آیا خود معبدها را غارت نمی‌کنی؟ [۲۳]و به شریعت فخر می‌کنی، آیا
به تجاوز از شریعت خدا را اهانت نمی‌کنی؟ [۲۴]زیرا که به‌سبب شما در میان امت‌ها اسم خدا را
کفر می‌گویند، چنانکه مکتوب است. [۲۵]زیرا ختنه سودمند است هرگاه به شریعت عمل نمایی. اما
اگر از شریعت تجاوز نمایی، ختنه تو نامختونی گشته است. [۲۶]پس اگر نامختونی، احکام شریعت را
نگاه دارد، آیا نامختونی او ختنه شمرده نمی‌شود؟ [۲۷]و نامختونی طبیعی هرگاه شریعت را بجا آرد،
حکم خواهد کرد بر تو که با وجود کتب و ختنه از شریعت تجاوز می‌کنی. [۲۸]زیرا آنکه در ظاهر
است، یهودی نیست و آنچه در ظاهر در جسم است، ختنه نی. [۲۹]بلکه یهود آن است که در باطن
باشد و ختنه آنکه قلبی باشد، در روح نه در حرف که مدح آن نه از انسان بلکه از خداست.

۳ پس برتری یهود چیست؟ و یا از ختنه چه فایده؟ ۲بسیار از هر جهت؛ اول
آنکه بدیشان کلام خدا امانت داده شده است. ۳زیرا که چه بگوییم اگر بعضی ایمان نداشتند؟ آیا
بی‌ایمانی ایشان امانت خدا را باطل می‌سازد؟ ۴حاشا! بلکه خدا راستگو باشد و هر انسان دروغگو،
چنانکه مکتوب است: «تا اینکه در سخنان خود مصَدق شوی و در داوری خود غالب آیی.»

۵لکن اگر ناراستی ما عدالت خدا را ثابت می‌کند، چه گوییم؟ آیا خدا ظالم است وقتی که
غضب می‌نماید؟ بطور انسان سخن می‌گویم. ۶حاشا! در این صورت خدا چگونه عالم را داوری
خواهد کرد؟ ۷زیرا اگر به دروغ من، راستی خدا برای جلال او افزون شود، پس چرا بر من نیز
چون گناهکار حکم شود؟ ۸و چرا نگوییم، چنانکه بعضی بر ما افترا می‌زنند و گمان می‌برند که ما
چنین می‌گوییم، بدی بکنیم تا نیکویی حاصل شود؟ که قصاص ایشان به انصاف است.

۹پس چه گوییم؟ آیا برتری داریم؟ نه به هیچ‌وجه! زیرا پیش ادعا وارد آوردیم که یهود و
یونانیان هر دو به گناه گرفتارند. ۱۰چنانکه مکتوب است که «کسی عادل نیست، یکی هم نی.
۱۱کسی فهیم نیست، کسی طالب خدا نیست. ۱۲همه گمراه و جمیعا باطل گردیده‌اند. نیکوکاری
نیست یکی هم نی. ۱۳گلوی ایشان گور گشاده است و به زبانهای خود فریب می‌دهند. زهر مار در
زیر لب ایشان است، ۱۴و دهان ایشان پر از لعنت و تلخی است. ۱۵پایهای ایشان برای خون ریختن
شتابان است. ۱۶هلاکت و پریشانی در طریقهای ایشان است، ۱۷و طریق سلامتی را ندانسته‌اند.
۱۸خدا ترسی در چشمانشان نیست.»

۱۹الآن آگاه هستیم که آنچه شریعت می‌گوید، به اهل شریعت خطاب می‌کند تا هر دهانی
بسته شود و تمام عالم زیر قصاص خدا آیند. ۲۰از آنجا که به اعمال شریعت هیچ بشری در
حضور او عادل شمرده نخواهد شد، چونکه از شریعت دانستن گناه است.

۲۱لکن الحال بدون شریعت، عدالت خدا ظاهر شده است، چنانکه تورات و انبیا بر آن
شهادت می‌دهند؛ ۲۲یعنی عدالت خدا که بوسیله ایمان به عیسی مسیح است، به همه و کل آنانی
که ایمان آورند. زیرا که هیچ تفاوتی نیست، ۲۳زیرا همه گناه کرده‌اند واز جلال خدا قاصر
می‌باشند، ۲۴و به فیض او مجاناً عادل شمرده می‌شوند به وساطت آن فدیه‌ای که در عیسی مسیح
است. ۲۵که خدا او را از قبل معین کرد تا کفاره باشد به واسطه ایمان بـوسیله خون او تا آنکه

عدالت خود را ظاهر سازد، به‌سبب فرو گذاشتن خطایای سابق در حین تحمل خدا، [۲۶]برای اظهار
عدالت خود در زمان حاضر، تا او عادل شود و عادل شمارد هرکسی را که به عیسی ایمان آورد.
[۲۷]پس جای فخر کجا است؟ برداشته شده است! به کدام شریعت؟ آیا به شریعت اعمال؟
نی بلکه به شریعت ایمان. [۲۸]زیرا یقین می‌دانیم که انسان بدون اعمال شریعت، محض ایمان عادل
شمرده می‌شود. [۲۹]آیا او خدای یهود است فقط؟ مگر خدای امت‌ها هم نیست؟ البته خدای امت‌ها
نیز است. [۳۰]زیرا واحد است خدایی که اهل ختنه را از ایمان، و نامختونان را به ایمان عادل خواهد
شمرد. [۳۱]پس آیا شریعت را به ایمان باطل می‌سازیم؟ حاشا! بلکه شریعت را استوار می‌داریم.

۴ پس چه چیز را بگوییم که پدر ما ابراهیم بحسب جسم یافت؟ [۲]زیرا اگر
ابراهیم به اعمال عادل شمرده شد، جای فخر دارد اما نه در نزد خدا. [۳]زیرا کتاب چه می‌گوید؟
«ابراهیم به خدا ایمان آورد و آن برای او عدالت محسوب شد.»
[۴]لکن برای کسی که عمل می‌کند، مزدش نه از راه فیض بلکه از راه طلب محسوب
می‌شود. [۵]و اما کسی که عمل نکند، بلکه ایمان آورد به او که بی‌دینان را عادل می‌شمارد، ایمان او
عدالت محسوب می‌شود. [۶]چنانکه داود نیز خوش‌حالی آن کس را ذکر می‌کند که خدا برای او
عدالت محسوب می‌دارد، بدون اعمال: [۷]«خوشابحال کسانی که خطایای ایشان آمرزیده شد و
گناهانشان مستور گردید؛ [۸]خوشابحال کسی که خداوند گناه را به وی محسوب نفرماید.»
[۹]پس آیا این خوشحالی بر اهل ختنه گفته شد یا برای نامختونان نیز؟ زیرا می‌گوییم ایمان
ابراهیم به عدالت محسوب گشت. [۱۰]پس در چه حالت محسوب شد، وقتی که او در ختنه بود یا
در نامختونی؟ در ختنه نی، بلکه در نامختونی؛ [۱۱]و علامت ختنه را یافت تا مهر باشد بر آن
عدالت ایمانی که در نامختونی داشت، تا او همه نامختونان را که ایمان آورند پدر باشد تا عدالت
برای ایشان هم محسوب شود؛ [۱۲]و پدر اهل ختنه نیز یعنی آنانی را که نه فقط مختونند بلکه
سالک هم می‌باشند بر آثار ایمانی که پدر ما ابراهیم در نامختونی داشت.
[۱۳]زیرا به ابراهیم و ذریت او، وعده‌ای که او وارث جهان خواهد بود، از جهت شریعت داده
نشد بلکه از عدالت ایمان. [۱۴]زیرا اگر اهل شریعت وارث باشند، ایمان عاطل شد و وعده باطل.
[۱۵]زیرا که شریعت باعث غضب است، زیرا جایی که شریعت نیست تجاوز هم نیست. [۱۶]و از این

جهت از ایمان شد تا محض فیض باشد تا وعده برای همگی ذریت استوار شود نه مختص به
ذریت شرعی بلکه به ذریت ایمانی ابراهیم نیز که پدر جمیع ما است، [۱۷](چنانکه مکتوب است که
تو را پدر امت‌های بسیار ساخته‌ام)، در حضور آن خدایی که به او ایمان آورد که مردگان را زنده
می‌کند و ناموجودات را به وجود می‌خواند؛ [۱۸]که او در ناامیدی به امید ایمان آورد تا پدر
امت‌های بسیار شود، برحسب آنچه گفته شد که «ذریت تو چنین خواهند بود.» [۱۹]و در ایمان کم
قوت نشده، نظر کرد به بدن خود که در آن وقت مرده بود، چونکه قریب به صد ساله بود و به
رحم مرده ساره. [۲۰]و در وعده خدا از بی‌ایمانی شک ننمود، بلکه قوی‌الایمان گشته، خدا را تمجید
نمود، [۲۱]و یقین دانست که به وفای وعده خود نیز قادر است. [۲۲]و از این جهت برای او عدالت
محسوب شد. [۲۳]ولکن اینکه برای وی محسوب شد، نه برای او فقط نوشته شد، [۲۴]بلکه برای ما نیز
که به ما محسوب خواهد شد، چون ایمان آوریم به او که خداوند ما عیسی را از مردگان
برخیزانید، [۲۵]که به‌سبب گناهان ما تسلیم گردید و به‌سبب عادل شدن ما برخیزانیده شد.

۵ پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم، نزد خدا سلامتی داریم بوساطت
خداوند ما عیسی مسیح، [۲]که به وساطت او دخول نیز یافته‌ایم بوسیله ایمان در آن فیضی که در
آن پایداریم و به امید جلال خدا فخر می‌نماییم. [۳]و نه این تنها بلکه در مصیبتها هم فخر می‌کنیم،
چونکه می‌دانیم که مصیبت صبر را پیدا می‌کند، [۴]و صبر امتحان را و امتحان امید را. [۵]و امید
باعث شرمساری نمی‌شود زیرا که محبت خدا در دلهای ما به روح‌القدس که به ما عطا شد
ریخته شده است. [۶]زیرا هنگامی که ما هنوز ضعیف بودیم، در زمان معین، مسیح برای بیدینان
وفات یافت. [۷]زیرا بعید است که برای شخص عادل کسی بمیرد، هرچند در راه مرد نیکو ممکن
است کسی نیز جرأت کند که بمیرد. [۸]لکن خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از اینکه
هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد. [۹]پس چقدر بیشتر الآن که به خون او
عادل شمرده شدیم، بوسیله او از غضب نجات خواهیم یافت. [۱۰]زیرا اگر در حالتی که دشمن
بودیم، بوساطت مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم، پس چقدر بیشتر بعد از صلح یافتن
بوساطت حیات او نجات خواهیم یافت. [۱۱]و نه همین فقط بلکه در خدا هم فخر می‌کنیم بوسیله
خداوند ما عیسی مسیح که بوساطت او الآن صلح یافته‌ایم.

[12]لهذا همچنان که بوساطت یک آدم گناه داخل جهان گردید و به گناه موت؛ و به اینگونه
موت بر همه مردم طاری گشت، از آنجا که همه گناه کردند. [13]زیرا قبل از شریعت، گناه در
جهان می‌بود، لکن گناه محسوب نمی‌شود در جایی که شریعت نیست. [14]بلکه از آدم تا موسی
موت تسلط می‌داشت بر آنانی نیز که بر مثال تجاوز آدم که نمونه آن آینده است، گناه نکرده
بودند. [15]و نه چنانکه خطا بود، همچنان نعمت نیز باشد. زیرا اگر به خطای یک شخص بسیاری
مردند، چقدر زیاده فیض خدا و آن بخششی که به فیض یک انسان، یعنی عیسی مسیح است،
برای بسیاری افزون گردید. [16]و نه اینکه مثل آنچه از یک گناهکار سر زد، همچنان بخشش باشد؛
زیرا حکم شد از یک برای قصاص لکن نعمت از خطایای بسیار برای عدالت رسید. [17]زیرا اگر
به‌سبب خطای یک نفر و بواسطه آن یک موت سلطنت کرد، چقدر بیشتر آنانی که افزونی فیض
و بخشش عدالت را می‌پذیرند، در حیات سلطنت خواهند کرد بوسیله یک یعنی عیسی مسیح.
[18]پس همچنان که به یک خطا حکم شد بر جمیع مردمان برای قصاص، همچنین به یک
عمل صالح بخشش شد بر جمیع مردمان برای عدالت حیات. [19]زیرا به همین قسمی که از
نافرمانی یک شخص بسیاری گناهکار شدند، همچنین نیز به اطاعت یک شخص بسیاری عادل
خواهند گردید. [20]اما شریعت در میان آمد تا خطا زیاده شود. لکن جایی که گناه زیاده گشت،
فیض بی‌نهایت افزون گردید. [21]تا آنکه چنانکه گناه در موت سلطنت کرد، همچنین فیض نیز
سلطنت نماید به عدالت برای حیات جاودانی بوساطت خداوند ما عیسی مسیح.

۶ پس چه گوییم؟ آیا در گناه بمانیم تا فیض افزون گردد؟ [2]حاشا! مایانی که از
گناه مردیم، چگونه دیگر در آن زیست کنیم؟ [3]یا نمی‌دانید که جمیع ما که در مسیح عیسی
تعمید یافتیم، در موت او تعمید یافتیم؟ [4]پس چونکه در موت او تعمید یافتیم، با او دفن شدیم تا
آنکه به همین قسمی که مسیح به جلال پدر از مردگان برخاست، ما نیز در تازگی حیات رفتار
نماییم. [5]زیرا اگر بر مثال موت او متحد گشتیم، هرآینه در قیامت وی نیز چنین خواهیم شد. [6]زیرا
این را می‌دانیم که انسانیت کهنه ما با او مصلوب شد تا جسد گناه معدوم گشته، دیگر گناه را
بندگی نکنیم. [7]زیرا هر که مرد، از گناه مبرا شده است. [8]پس هرگاه با مسیح مردیم، یقین می‌دانیم
که با او زیست هم خواهیم کرد. [9]زیرا می‌دانیم که چون مسیح از مردگان برخاست، دیگر

نمی‌میرد و بعد از این موت بر او تسلطی ندارد. [۱۰]زیرا به آنچه مرد یک مرتبه برای گناه مرد و
به آنچه زندگی می‌کند، برای خدا زیست می‌کند. [۱۱]همچنین شما نیز خود را برای گناه مرده
انگارید، اما برای خدا در مسیح عیسی زنده.
[۱۲]پس گناه در جسم فانی شما حکمرانی نکند تا هوسهای آن را اطاعت نمایید، [۱۳]و اعضای
خود را به گناه مسپارید تا آلات ناراستی شوند، بلکه خود را از مردگان زنده شده به خدا تسلیم
کنید و اعضای خود را تا آلات عدالت برای خدا باشند. [۱۴]زیرا گناه بر شما سلطنت نخواهد کرد،
چونکه زیر شریعت نیستید بلکه زیر فیض.
[۱۵]پس چه گوییم؟ آیا گناه بکنیم از آنرو که زیر شریعت نیستیم بلکه زیر فیض؟ حاشا!
[۱۶]آیا نمی‌دانید که اگر خویشتن را به بندگی کسی تسلیم کرده، او را اطاعت نمایید، شما آنکس را
که او را اطاعت می‌کنید بنده هستید، خواه گناه را برای مرگ، خواه اطاعت را برای عدالت. [۱۷]اما
شکر خدا را که هرچند غلامان گناه می‌بودید، لیکن الآن از دل، مطیع آن صورت تعلیم گردیده‌اید
که به آن سپرده شده‌اید. [۱۸]و از گناه آزاد شده، غلامان عدالت گشته‌اید. [۱۹]بطور انسان، به‌سبب
ضعف جسم شما سخن می‌گویم، زیرا همچنان که اعضای خود را بندگی نجاست و گناه برای گناه
سپردید، همچنین الآن نیز اعضای خود را به بندگی عدالت برای قدوسیت بسپارید. [۲۰]زیرا
هنگامی که غلامان گناه می‌بودید از عدالت آزاد می‌بودید. [۲۱]پس آن وقت چه ثمر داشتید از آن
کارهایی که الآن از آنها شرمنده‌اید که انجام آنها موت است؟ [۲۲]اما الحال چونکه از گناه آزاد
شده و غلامان خدا گشته‌اید، ثمر خود را برای قدوسیت می‌آورید که عاقبت آن، حیات جاودانی
است. [۲۳]زیرا که مزد گناه موت است، اما نعمت خدا حیات جاودانی در خداوند ما عیسی مسیح.

۷ ای برادران آیا نمی‌دانید (زیرا که با عارفین شریعت سخن می‌گویم) که مادامی
که انسان زنده است، شریعت بر وی حکمرانی دارد؟ [۲]زیرا زن منکوحه برحسب شریعت به شوهر
زنده بسته است، اما هرگاه شوهرش بمیرد، از شریعت شوهرش آزاد شود. [۳]پس مادامی که
شوهرش حیات دارد، اگر به مرد دیگر پیوندد، زانیه خوانده می‌شود. لکن هرگاه شوهرش بمیرد،
از آن شریعت آزاد است که اگر به شوهری دیگر داده شود، زانیه نباشد.

۴بنابراین، ای برادران من، شما نیز بوساطت جسد مسیح برای شریعت مرده شدید تا خود
را به دیگری پیوندید، یعنی با او که از مردگان برخاست، تا بجهت خدا ثمر آوریم. ۵زیرا وقتی که
در جسم بودیم، هوسهای گناهانی که از شریعت بود، در اعضای ما عمل می‌کرد تا بجهت موت
ثمر آوریم. ۶اما الحال چون برای آن چیزی که در آن بسته بودیم مردیم، از شریعت آزاد شدیم،
بحدی که در تازگی روح بندگی می‌کنیم نه در کهنگی حرف.

۷پس چه گوییم؟ آیا شریعت گناه است؟ حاشا! بلکه گناه را جز به شریعت ندانستیم. زیرا
که شهوت را نمی‌دانستم، اگر شریعت نمی‌گفت که طمع مورز. ۸لکن گناه از حکم فرصت جسته،
هر قسم طمع را در من پدید آورد، زیرا بدون شریعت گناه مرده است. ۹و من از قبل بدون
شریعت زنده می‌بودم؛ لکن چون حکم آمد، گناه زنده گشت و من مردم. ۱۰و آن حکمی که برای
حیات بود، همان مرا باعث موت گردید. ۱۱زیرا گناه از حکم فرصت یافته، مرا فریب داد و به آن
مرا کشت.

۱۲خلاصه شریعت مقدس است و حکم مقدس و عادل و نیکو. ۱۳پس آیا نیکویی برای من
موت گردید؟ حاشا! بلکه گناه، تا گناه بودنش ظاهر شود. بوسیله نیکویی برای من باعث مرگ شد
تا آنکه گناه به‌سبب حکم بغایت خبیث شود.

۱۴زیرا می‌دانیم که شریعت روحانی است، لکن من جسمانی و زیر گناه فروخته شده هستم،
۱۵که آنچه می‌کنم نمی‌دانم زیرا آنچه می‌خواهم نمی‌کنم بلکه کاری را که از آن نفرت دارم بجا
می‌آورم. ۱۶پس هرگاه کاری را که نمی‌خواهم بجا می‌آورم، شریعت را تصدیق می‌کنم که
نیکوست. ۱۷و الحال من دیگر فاعل آن نیستم بلکه آن گناهی که در من ساکن است. ۱۸زیرا
می‌دانم که در من یعنی در جسدم هیچ نیکویی ساکن نیست، زیرا که اراده در من حاضر است اما
صورت نیکو کردن نی. ۱۹زیرا آن نیکویی را که می‌خواهم نمی‌کنم، بلکه بدی را که نمی‌خواهم
می‌کنم. ۲۰پس چون آنچه را نمی‌خواهم می‌کنم، من دیگر فاعل آن نیستم بلکه گناه که در من
ساکن است.

۲۱لهذا این شریعت را می‌یابم که وقتی که می‌خواهم نیکویی کنم بدی نزد من حاضر است.
۲۲زیرا برحسب انسانیت باطنی به شریعت خدا خشنودم. ۲۳لکن شریعتی دیگر در اعضای خود
می‌بینم که با شریعت ذهن من منازعه می‌کند و مرا اسیر می‌سازد به آن شریعت گناه که در
اعضای من است. ۲۴وای بر من که مرد شقی‌ای هستم! کیست که مرا از جسم این موت رهایی

بخشد؟ [۲۵]خدا را شکر می‌کنم بوساطت خداوند ما عیسی مسیح. خلاصه اینکه من به ذهن خود
شریعت خدا را بندگی می‌کنم و اما به جسم خود شریعت گناه را.

۸ پس هیچ قصاص نیست بر آنانی که در مسیح عیسی هستند. [۲]زیرا که
شریعت روح حیات در مسیح عیسی مرا از شریعت گناه و موت آزاد گردانید. [۳]زیرا آنچه از
شریعت محال بود، چونکه به‌سبب جسم ضعیف بود، خدا پسر خود را در شبیه جسم گناه و برای
گناه فرستاده، بر گناه در جسم فتوا داد، [۴]تا عدالت شریعت کامل گردد در مایانی که نه بحسب
جسم بلکه برحسب روح رفتار می‌کنیم.

[۵]زیرا آنانی که برحسب جسم هستند، در چیزهای جسم تفکر می‌کنند و اما آنانی که
برحسب روح هستند در چیزهای روح. [۶]از آن جهت که تفکر جسم موت است، لکن تفکر روح
حیات و سلامتی است. [۷]زانرو که تفکر جسم دشمنی خدا است، چونکه شریعت خدا را اطاعت
نمی‌کند، زیرا نمی‌تواند هم بکند. [۸]و کسانی که جسمانی هستند، نمی‌توانند خدا را خشنود سازند.
[۹]لکن شما در جسم نیستید بلکه در روح، هرگاه روح خدا در شما ساکن باشد؛ و هرگاه کسی روح
مسیح را ندارد وی از آن او نیست. [۱۰]و اگر مسیح در شما است، جسم به‌سبب گناه مرده است و
اما روح، به‌سبب عدالت، حیات است. [۱۱]و اگر روح او که عیسی را از مردگان برخیزانید در شما
ساکن باشد، او که مسیح را از مردگان برخیزانید، بدنهای فانی شما را نیز زنده خواهد ساخت به
روح خود که در شما ساکن است.

[۱۲]بنابراین ای برادران، مدیون جسم نیستیم تا برحسب جسم زیست نماییم. [۱۳]زیرا اگر
برحسب جسم زیست کنید، هرآینه خواهید مرد. لکن اگر افعال بدن را بوسیله روح بکشید، همانا
خواهید زیست. [۱۴]زیرا همه کسانی که از روح خدا هدایت می‌شوند، ایشان پسران خدایند. [۱۵]از
آنرو که روح بندگی را نیافته‌اید تا باز ترسان شوید بلکه روح پسر خواندگی را یافته‌اید که به آن
ابا یعنی ای پدر ندا می‌کنیم. [۱۶]همان روح بر روحهای ما شهادت می‌دهد که فرزندان خدا هستیم.
[۱۷]و هرگاه فرزندانیم، وارثان هم هستیم یعنی ورثه خدا و هم‌ارث با مسیح، اگر شریک مصیبتهای
او هستیم تا در جلال وی نیز شریک باشیم.

۱۸ زیرا یقین می‌دانم که دردهای زمان حاضر نسبت به آن جلالی که در ما ظاهر خواهد
شد هیچ است. ۱۹ زیرا که انتظار خلقت، منتظر ظهور پسران خدا می‌باشد، ۲۰ زیرا خلقت، مطیع
بطالت شد، نه به اراده خود، بلکه بخاطر او که آن را مطیع گردانید، ۲۱ در امید که خود خلقت نیز
از قید فساد خلاصی خواهد یافت تا در آزادی جلال فرزندان خدا شریک شود. ۲۲ زیرا می‌دانیم
که تمام خلقت تا الآن با هم در آه کشیدن و درد زه می‌باشند. ۲۳ و نه این فقط، بلکه ما نیز که
نوبر روح را یافته‌ایم، در خود آه می‌کشیم در انتظار پسرخواندگی یعنی خلاصی جسم خود. ۲۴ زیرا
که به امید نجات یافتیم، لکن چون امید دیده شد، دیگر امید نیست، زیرا آنچه کسی بیند چرا
دیگر در امید آن باشد؟ ۲۵ اما اگر امید چیزی را داریم که نمی‌بینیم، با صبر انتظار آن می‌کشیم.

۲۶ و همچنین روح نیز ضعف ما را مدد می‌کند، زیرا که آنچه دعا کنیم بطوری که می‌باید
نمی‌دانیم، لکن خود روح برای ما شفاعت می‌کند به ناله‌هایی که نمی‌شود بیان کرد. ۲۷ و او که
تفحص‌کننده دلهاست، فکر روح را می‌داند زیرا که او برای مقدسین برحسب اراده خدا شفاعت
می‌کند. ۲۸ و می‌دانیم که بجهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند و بحسب اراده او خوانده شده‌اند،
همه چیزها برای خیریت (ایشان) با هم در کار می‌باشند. ۲۹ زیرا آنانی را که از قبل شناخت،
ایشان را نیز پیش معین فرمود تا به صورت پسرش متشکل شوند تا او نخست‌زاده از برادران
بسیار باشد. ۳۰ و آنانی را که از قبل معین فرمود، ایشان را هم خواند و آنانی را که خواند ایشان را
نیز عادل گردانید و آنانی را که عادل گردانید، ایشان را نیز جلال داد.

۳۱ پس به این چیزها چه گوییم؟ هرگاه خدا با ما است کیست به ضد ما؟ ۳۲ او که پسر
خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه جمیع ما تسلیم نمود، چگونه با وی همه چیز را به ما
نخواهد بخشید؟ ۳۳ کیست که بر برگزیدگان خدا مدعی شود؟ آیا خدا که عادل کننده است؟
۳۴ کیست که بر ایشان فتوا دهد؟ آیا مسیح که مرد بلکه نیز برخاست، آنکه به دست راست خدا
هم هست و ما را نیز شفاعت می‌کند؟ ۳۵ کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ آیا مصیبت
یا دلتنگی یا جفا یا قحط یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟ ۳۶ چنانکه مکتوب است که «بخاطر تو تمام
روز کشته و مثل گوسفندان ذبحی شمرده می‌شویم.» ۳۷ بلکه در همه این امور از حد زیاده نصرت
یافتیم، بوسیله او که ما را محبت نمود. ۳۸ زیرا یقین می‌دانم که نه موت و نه حیات و نه فرشتگان
و نه رؤسا و نه قدرتها و نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده ۳۹ و نه بلندی و نه پستی و نه هیچ

مخلوق دیگر قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است
جدا سازد.

۹

۹ در مسیح راست می‌گویم و دروغ نی و ضمیر من در روح‌القدس مرا شاهد است،
[۲]که مرا غمی عظیم و در دلم وجع دائمی است. [۳]زیرا راضی هم می‌بودم که خود از مسیح محروم
شوم در راه برادرانم که بحسب جسم خویشان منند، [۴]که ایشان اسرائیلی‌اند و پسرخواندگی و
جلال و عهدها و امانت شریعت و عبادت و وعده‌ها از آن ایشان است؛ [۵]که پدران از آن ایشانند
و از ایشان مسیح بحسب جسم شد که فوق از همه است، خدای متبارک تا ابدالآباد، آمین.
[۶]ولکن چنین نیست که کلام خدا ساقط شده باشد؛ زیرا همه که از اسرائیل‌اند، اسرائیلی
نیستند، [۷]و نه نسل ابراهیم تماماً فرزند هستند؛ بلکه «نسل تو در اسحاق خوانده خواهند شد.»
[۸]یعنی فرزندان جسم، فرزندان خدا نیستند، بلکه فرزندان وعده از نسل محسوب می‌شوند. [۹]زیرا
کلام وعده این است که موافق چنین وقت خواهم آمد و ساره را پسری خواهد بود. [۱۰]و نه این
فقط، بلکه رِفْقَه نیز چون از یک شخص یعنی از پدر ما اسحاق حامله شد، [۱۱]زیرا هنگامی که هنوز
تولد نیافته بودند و عملی نیک یا بد نکرده، تا اراده خدا برحسب اختیار ثابت شود نه از اعمال
بلکه از دعوت‌کننده [۱۲]بدو گفته شد که «بزرگتر کوچکتر را بندگی خواهد نمود.» [۱۳]چنانکه مکتوب
است: «یعقوب را دوست داشتم اما عیسو را دشمن.» [۱۴]پس چه گوییم؟ آیا نزد خدا بی‌انصافی
است؟ حاشا! [۱۵]زیرا به موسی می‌گوید: «رحم خواهم فرمود بر هر که رحم کنم و رأفت خواهم
نمود بر هر که رأفت نمایم.» [۱۶]لاجرم نه از خواهش کننده و نه از شتابنده است، بلکه از خدای
رحم کننده. [۱۷]زیرا کتاب به فرعون می‌گوید: «برای همین تو را برانگیختم تا قوت خود را در تو
ظاهر سازم و تا نام من در تمام جهان ندا شود.» [۱۸]بنابراین هر که را می‌خواهد رحم می‌کند و هر
که را می‌خواهد سنگدل می‌سازد. [۱۹]پس مرا می‌گویی: «دیگر چرا ملامت می‌کند؟ زیرا کیست که
با اراده او مقاومت نموده باشد؟» [۲۰]نی بلکه تو کیستی ای انسان که با خدا معارضه می‌کنی؟ آیا
مصنوع به صانع می‌گوید که چرا مرا چنین ساختی؟ [۲۱]یا کوزه‌گر اختیار بر گل ندارد که از یک
خمیره ظرفی عزیز و ظرفی ذلیل بسازد؟ [۲۲]و اگر خدا چون اراده نمود که غضب خود را ظاهر
سازد و قدرت خویش را بشناساند، ظروف غضب را که برای هلاکت آماده شده بود، به حلم

بسیار متحمل گردید، ۲۳و تا دولت جلال خود را بشناساند بر ظروف رحمتی که آنها را از قبل
برای جلال مستعد نمود، ۲۴و آنها را نیز دعوت فرمود یعنی ما نه از یهود فقط بلکه از امت‌ها نیز.
۲۵چنانکه در هوشع هم می‌گوید: «آنانی را که قوم من نبودند، قوم خود خواهم خواند و او را که
دوست نداشتم محبوبه خود. ۲۶و جایی که به ایشان گفته شد که شما قوم من نیستید، در آنجا
پسران خدای حی خوانده خواهند شد.» ۲۷و اشعیا نیز در حق اسرائیل ندا می‌کند که «هرچند عدد
بنی‌اسرائیل مانند ریگ دریا باشد، لکن بقیه نجات خواهند یافت؛ ۲۸زیرا خداوند کلام خود را تمام
و منقطع ساخته، بر زمین به عمل خواهد آورد.» ۲۹و چنانکه اشعیا پیش اخبار نمود که «اگر
ربالجنود برای ما نسلی نمی‌گذارد، هرآینه مثل سدوم می‌شدیم و مانند غموره می‌گشتیم.»
۳۰پس چه گوییم؟ امت‌هایی که در پی‌عدالت نرفتند، عدالت را حاصل نمودند، یعنی
عدالتی که از ایمان است. ۳۱لکن اسرائیل که در پی شریعت عدالت می‌رفتند، به شریعت عدالت
نرسیدند. ۳۲از چه سبب؟ از این جهت که نه از راه ایمان بلکه از راه اعمال شریعت آن را
طلبیدند، زیرا که به سنگ مصادم لغزش خوردند. ۳۳چنانکه مکتوب است که «اینک در صهیون
سنگی مصادم و صخره لغزش می‌نهم و هر که بر او ایمان آورد، خجل نخواهد گردید.»

۱۰ ای برادران خوشی دل من و دعای من نزد خدا بجهت اسرائیل برای نجات
ایشان است. ۲زیرا بجهت ایشان شهادت می‌دهم که برای خدا غیرت دارند لکن نه از روی
معرفت. ۳زیرا که چون عدالت خدا را نشناخته، می‌خواستند عدالت خود را ثابت کنند، مطیع
عدالت خدا نگشتند. ۴زیرا که مسیح است انجام شریعت بجهت عدالت برای هر کس که ایمان
آورد.

۵زیرا موسی عدالت شریعت را بیان می‌کند که «هر که به این عمل کند، در این خواهد
زیست.» ۶لکن عدالت ایمان بدینطور سخن می‌گوید که «در خاطر خود مگو کیست که به آسمان
صعود کند یعنی تا مسیح را فرود آورد، ۷یا کیست که به هاویه نزول کند یعنی تا مسیح را از
مردگان برآورد.» ۸لکن چه می‌گوید؟ اینکه «کلام نزد تو و در دهانت و در قلب تو است یعنی
این کلام ایمان که به آن وعظ می‌کنیم.» ۹زیرا اگر به زبان خود عیسی خداوند را اعتراف کنی و
در دل خود ایمان آوری که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت. ۱۰چونکه به دل

ایمان آورده می‌شود برای عدالت و به زبان اعتراف می‌شود بجهت نجات. [11]و کتاب می‌گوید «هر که به او ایمان آورد خجل نخواهد شد.» [12]زیرا که در یهود و یونانی تفاوتی نیست که همان خداوند، خداوند همه است و دولتمند است برای همه که نام او را می‌خوانند. [13]زیرا هر که نام خداوند را بخواند نجات خواهد یافت.

[14]پس چگونه بخوانند کسی را که به او ایمان نیاورده‌اند؟ و چگونه ایمان آورند به کسی که خبر او را نشنیده‌اند؟ و چگونه بشنوند بدون واعظ؟ [15]و چگونه وعظ کنند جز اینکه فرستاده شوند؟ چنانکه مکتوب است که «چه زیبا است پایهای آنانی که به سلامتی بشارت می‌دهند و به چیزهای نیکو مژده می‌دهند.» [16]لکن همه بشارت را گوش نگرفتند زیرا اشعیا می‌گوید «خداوندا کیست که اخبار ما را باور کرد؟» [17]لهذا ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا. [18]لکن می‌گویم آیا نشنیدند؟ البته شنیدند: «صوت ایشان در تمام جهان منتشر گردید و کلام ایشان تا اقصای ربع مسکون رسید.» [19]و می‌گویم آیا اسرائیل ندانسته‌اند؟ اول موسی می‌گوید: «من شما را به غیرت می‌آورم به آن که امتی نیست و بر قوم بی‌فهم شما را خشمگین خواهم ساخت.» [20]و اشعیا نیز جرأت کرده، می‌گوید: آنانی که طالب من نبودند مرا یافتند و به کسانی که مرا نطلبیدند ظاهر گردیدم.» [21]اما در حق اسرائیل می‌گوید: «تمام روز دستهای خود را دراز کردم به‌سوی قومی نامطیع و مخالف.»

۱۱

پس می‌گویم آیا خدا قوم خود را رد کرد؟ حاشا! زیرا که من نیز اسرائیلی از اولاد ابراهیم از سبط بنیامین هستم. [2]خدا قوم خود را که از قبل شناخته بود، رد نفرموده است. آیا نمی‌دانید که کتاب در الیاس چه می‌گوید، چگونه بر اسرائیل از خدا استغاثه می‌کند [3]که «خداوندا انبیای تو را کشته و مذبحهای تو را کنده‌اند و من به تنهایی مانده‌ام و در قصد جان من نیز می‌باشند»؟ [4]لکن وحی بدو چه می‌گوید؟ اینکه «هفت هزار مرد بجهت خود نگاه داشتم که به نزد بعل زانو نزده‌اند». [5]پس همچنین در زمان حاضر نیز بقیتی بحسب اختیار فیض مانده است. [6]و اگر از راه فیض است دیگر از اعمال نیست وگرنه فیض دیگر فیض نیست. اما اگر از اعمال است دیگر از فیض نیست والا عمل دیگر عمل نیست.

[۷]پس مقصود چیست؟ اینکه اسرائیل آنچه را که می‌طلبد نیافته است، لکن برگزیدگان
یافتند و باقی‌ماندگان سختدل گردیدند؛ [۸]چنانکه مکتوب است که «خدا بدیشان روح خواب‌آلود
داد چشمانی که نبیند و گوشهایی که نشنود تا امروز.» [۹]و داود می‌گوید که «مائده ایشان برای
ایشان تله و دام و سنگ مصادم و عقوبت باد؛ [۱۰]چشمان ایشان تار شود تا نبینند و پشت ایشان را
دائما خم گردان.»

[۱۱]پس می‌گویم آیا لغزش خوردند تا بیفتند؟ حاشا! بلکه از لغزش ایشان نجات به امت‌ها
رسید تا در ایشان غیرت پدید آورد. [۱۲]پس چون لغزش ایشان دولتمندی جهان گردید و نقصان
ایشان دولتمندی امت‌ها، به چند مرتبه زیادتر پری ایشان خواهد بود. [۱۳]زیرا به شما ای امت‌ها
سخن می‌گویم. پس از این روی که رسول امت‌ها می‌باشم خدمت خود را تمجید می‌نمایم، [۱۴]تا
شاید ابنای جنس خود را به غیرت آورم و بعضی از ایشان را برهانم. [۱۵]زیرا اگر رد شدن ایشان
مصالحت عالم شد، باز یافتن ایشان چه خواهد شد؟ جز حیات از مردگان!

[۱۶]و چون نوبر مقدس است، همچنان خمیره و هرگاه ریشه مقدس است، همچنان شاخه‌ها.
[۱۷]و چون بعضی از شاخه‌ها بریده شدند و تو که زیتون بری بودی در آنها پیوند گشتی و در ریشه
و چربی زیتون شریک شدی، [۱۸]بر شاخه‌ها فخر مکن و اگر فخر کنی تو حامل ریشه نیستی بلکه
ریشه حامل تو است. [۱۹]پس می‌گویی که «شاخه‌ها بریده شدند تا من پیوند شوم؟» [۲۰]آفرین
بجهت بی‌ایمانی بریده شدند و تو محض ایمان پایدار هستی. مغرور مباش بلکه بترس! [۲۱]زیرا اگر
خدا بر شاخه‌های طبیعی شفقت نفرمود، بر تو نیز شفقت نخواهد کرد. [۲۲]پس مهربانی و سختی
خدا را ملاحظه نما؛ اما سختی بر آنانی که افتادند، اما مهربانی برتو اگر در مهربانی ثابت باشی والا
تو نیز بریده خواهی شد. [۲۳]و اگر ایشان نیز در بی‌ایمانی نمانند باز پیوند خواهند شد، زیرا خدا
قادر است که ایشان را بار دیگر بپیوندد. [۲۴]زیرا اگر تو از زیتون طبیعی بری بریده شده، برخلاف
طبع به زیتون نیکو پیوند گشتی، به چند مرتبه زیادتر آنانی که طبیعی‌اند در زیتون خویش پیوند
خواهند شد.

[۲۵]زیرا ای برادران نمی‌خواهم شما از این سر بی‌خبر باشید که مبادا خود را دانا انگارید که
مادامی که پری امت‌ها درنیاید، سختدلی بر بعضی از اسرائیل طاری گشته است. [۲۶]و همچنین
همگی اسرائیل نجات خواهند یافت، چنانکه مکتوب است که «از صهیون نجات دهنده‌ای ظاهر
خواهد شد و بی‌دینی را از یعقوب خواهد برداشت؛ [۲۷]و این است عهد من با ایشان در زمانی که

گناهانشان را بردارم.» ۲۸نظر به انجیل بجهت شما دشمنان‌اند، لکن نظر به اختیار به‌خاطر اجداد
محبوبند. ۲۹زیرا که در نعمتها ودعوت خدا بازگشتن نیست. ۳۰زیرا همچنان که شما در سابق
مطیع خدا نبودید و الآن به‌سبب نافرمانی ایشان رحمت یافتید، ۳۱همچنین ایشان نیز الآن نافرمان
شدند تا بجهت رحمتی که بر شما است بر ایشان نیز رحم شود. ۳۲زیرا خدا همه را در نافرمانی
بسته است تا بر همه رحم فرماید.

۳۳زهی عمق دولتمندی و حکمت و علم خدا! چقدر بعید از غوررسی است احکام او و فوق
از کاوش است طریقهای وی! ۳۴زیرا کیست که رأی خداوند را دانسته باشد؟ یا که مشیر او
شده؟ ۳۵یا که سبقت جسته چیزی بدو داده تا به او باز داده شود؟ ۳۶زیرا که از او و به او و تا او
همه چیز است؛ و او را تا ابدالآباد جلال باد، آمین.

۱۲ لهذا ای برادران، شما را به رحمتهای خدا استدعا می‌کنم که بدنهای خود را
قربانی زنده مقدس پسندیده خدا بگذرانید که عبادت معقول شما است. ۲و همشکل این جهان
مشوید بلکه به تازگی ذهن خود صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی
پسندیده کامل خدا چیست.

۳زیرا به آن فیضی که به من عطا شده است، هر یکی از شما را می‌گویم که فکرهای بلندتر
از آنچه شایسته است مکنید بلکه به اعتدال فکر نمایید، به اندازه آن بهره ایمان که خدا به هر
کس قسمت فرموده است. ۴زیرا همچنان که در یک بدن اعضای بسیار داریم و هر عضوی را یک
کار نیست، ۵همچنین ما که بسیاریم، یک جسد هستیم در مسیح، اما فردا اعضای یکدیگر. ۶پس
چون نعمتهای مختلف داریم بحسب فیضی که به ما داده شد، خواه نبوت برحسب موافقت ایمان،
۷یا خدمت در خدمتگزاری، یا معلم در تعلیم، ۸یا واعظ در موعظه، یا بخشنده به سخاوت، یا پیشوا
به اجتهاد، یا رحم‌کننده به سرور.

۹محبت بی‌ریا باشد. از بدی نفرت کنید و به نیکویی بپیوندید. ۱۰با محبت برادرانه یکدیگر
را دوست دارید و هر یک دیگری را بیشتر از خود اکرام بنماید. ۱۱در اجتهاد کاهلی نورزید و در
روح سرگرم شده، خداوند را خدمت نمایید. ۱۲در امید مسرور و در مصیبت صابر و در دعا
مواظب باشید. ۱۳مشارکت در احتیاجات مقدسین کنید و در مهمانداری ساعی باشید. ۱۴برکت

بطلبید بر آنانی که بر شما جفا کنند؛ برکت بطلبید و لعن مکنید. [۱۵]خوشی کنید با خوشحالان و
ماتم نمایید با ماتمیان. [۱۶]برای یکدیگر همان فکر داشته باشید و در چیزهای بلند فکر مکنید بلکه
با ذلیلان مدارا نمایید و خود را دانا مشمارید. [۱۷]هیچ‌کس را به عوض بدی بدی مرسانید. پیش
جمیع مردم تدارک کارهای نیکو بینید. [۱۸]اگر ممکن است بقدر قوه خود با جمیع خلق به صلح
بکوشید. [۱۹]ای محبوبان انتقام خود را مکشید بلکه خشم را مهلت دهید، زیرا مکتوب است
«خداوند می‌گوید که انتقام از آن من است من جزا خواهم داد.» [۲۰]پس «اگر دشمن تو گرسنه
باشد، او را سیر کن و اگر تشنه است، سیرابش نما زیرا اگر چنین کنی اخگرهای آتش بر سرش
خواهی انباشت.» [۲۱]مغلوب بدی مشو بلکه بدی را به نیکویی مغلوب ساز.

۱۳ هر شخص مطیع قدرتهای برتر بشود، زیرا که قدرتی جز از خدا نیست و
آنهایی که هست از جانب خدا مرتب شده است. [۲]حتی هر که با قدرت مقاومت نماید، مقاومت با
ترتیب خدا نموده باشد و هر که مقاومت کند، حکم بر خود آورد. [۳]زیرا از حکام عمل نیکو را
خوفی نیست بلکه عمل بد را. پس اگر می‌خواهی که از آن قدرت ترسان نشوی، نیکویی کن که از
او تحسین خواهی یافت. [۴]زیرا خادم خداست برای تو به نیکویی؛ لکن هرگاه بدی کنی، بترس
چونکه شمشیر را عبث برنمی‌دارد، زیرا او خادم خداست و با غضب انتقام از بدکاران می‌کشد.
[۵]لهذا لازم است که مطیع او شوی نه به‌سبب غضب فقط بلکه به‌سبب ضمیر خود نیز. [۶]زیرا که
به این سبب باج نیز می‌دهید، چونکه خدام خدا و مواظب در همین امر هستند. [۷]پس حق هرکس
را به او ادا کنید: باج را به مستحق باج و جزیه را به مستحق جزیه و ترس را به مستحق ترس و
عزت را به مستحق عزت.
[۸]مدیون احدی به چیزی مشوید جز به محبت نمودن با یکدیگر، زیرا کسی که دیگری را
محبت نماید، شریعت را بجا آورده باشد. [۹]زیرا که «زنا مکن، قتل مکن، دزدی مکن، شهادت
دروغ مده، طمع مورز» و هر حکمی دیگر که هست، همه شامل است در این کلام که «همسایه
خود را چون خود محبت نما.» [۱۰]محبت به همسایه خود بدی نمی‌کند پس محبت تکمیل شریعت
است.

[11]و خصوصاً چون وقت را می‌دانید که الحال ساعت رسیده است که ما را باید از خواب
بیدار شویم زیرا که الآن نجات ما نزدیکتر است از آن وقتی که ایمان آوردیم. [12]شب منقضی شد
و روز نزدیک آمد. پس اعمال تاریکی را بیرون کرده، اسلحه نور را بپوشیم. [13]و با شایستگی رفتار
کنیم چنانکه در روز، نه در بزمها و سکرها و فسق و فجور و نزاع و حسد؛ [14]بلکه عیسی مسیح
خداوند را بپوشید و برای شهوات جسمانی تدارک نبینید.

۱۴ و کسی را که در ایمان ضعیف باشد بپذیرید، لکن نه برای محاجه در
مباحثات. [2]یکی ایمان دارد که همه چیز را باید خورد اما آنکه ضعیف است بقول می‌خورد. [3]پس
خورنده ناخورنده را حقیر نشمارد و ناخورنده بر خورنده حکم نکند زیرا خدا او را پذیرفته است.
[4]تو کیستی که بر بنده کسی دیگر حکم می‌کنی؟ او نزد آقای خود ثابت یا ساقط می‌شود. لیکن
استوار خواهد شد زیرا خدا قادر است که او را ثابت نماید.

[5]یکی یک روز را از دیگری بهتر می‌داند و دیگری هر روز را برابر می‌شمارد. پس هر کس
در ذهن خود متیقن بشود. [6]آنکه روز را عزیز می‌داند بخاطر خداوند عزیزش می‌دارد و آنکه روز
را عزیز نمی‌دارد هم برای خداوند نمی‌دارد؛ و هر که می‌خورد برای خداوند می‌خورد زیرا خدا را
شکر می‌گوید، و آنکه نمی‌خورد برای خداوند نمی‌خورد و خدا را شکر می‌گوید. [7]زیرا احدی از ما
به خود زیست نمی‌کند و هیچ‌کس به خود نمی‌میرد. [8]زیرا اگر زیست کنیم برای خداوند زیست
می‌کنیم و اگر بمیریم برای خداوند می‌میریم. پس خواه زنده باشیم، خواه بمیریم، از آن خداوندیم.
[9]زیرا برای همین مسیح مرد و زنده گشت تا بر زندگان و مردگان سلطنت کند. [10]لکن تو چرا بر
برادر خود حکم می‌کنی؟ یا تو نیز چرا برادر خود را حقیر می‌شماری؟ زانرو که همه پیش مسند
مسیح حاضر خواهیم شد. [11]زیرا مکتوب است «خداوند می‌گوید به حیات خودم قسم که هر
زانویی نزد من خم خواهد شد و هر زبانی به خدا اقرار خواهد نمود.» [12]پس هر یکی از ما حساب
خود را به خدا خواهد داد.

[13]بنابراین بر یکدیگر حکم نکنیم بلکه حکم کنید به اینکه کسی سنگی مصادم یا لغزشی در
راه برادر خود ننهد. [14]می‌دانم و در عیسی خداوند یقین می‌دارم که هیچ چیز در ذات خود نجس
نیست جز برای آن کسی که آن را نجس پندارد؛ برای او نجس است. [15]زیرا هرگاه برادرت به

خوراک آزرده شود، دیگر به محبت رفتار نمی‌کنی. به خوراک خود هلاک مساز کسی را که
مسیح در راه او بمرد. [۱۶]پس مگذارید که نیکویی شما را بد گویند. [۱۷]زیرا ملکوت خدا اکل و
شرب نیست بلکه عدالت و سلامتی و خوشی در روح‌القدس. [۱۸]زیرا هر که در این امور خدمت
مسیح را کند، پسندیده خدا و مقبول مردم است. [۱۹]پس آن اموری را که منشأ سلامتی و بنای
یکدیگر است پیروی نمایید.

[۲۰]بجهت خوراک کار خدا را خراب مساز. البته همه چیز پاک است، لیکن بد است برای
آن شخص که برای لغزش می‌خورد. [۲۱]گوشت نخوردن و شراب ننوشیدن و کاری نکردن که
باعث ایذا یا لغزش یا ضعف برادرت باشد نیکو است. [۲۲]آیا تو ایمان داری؟ پس برای خودت در
حضور خدا آن را بدار، زیرا خوشابحال کسی که بر خود حکم نکند در آنچه نیکو می‌شمارد. [۲۳]لکن
آنکه شک دارد اگر بخورد ملزم می‌شود، زیرا به ایمان نمی‌خورد؛ و هر چه از ایمان نیست گناه
است.

۱۵و ما که توانا هستیم، ضعفهای ناتوانان را متحمل بشویم و خوشی خود را
طالب نباشیم. [۲]هر یکی از ما همسایه خود را خوش بسازد در آنچه برای بنا نیکو است. [۳]زیرا
مسیح نیز خوشی خود را طالب نمی‌بود، بلکه چنانکه مکتوب است «ملامتهای ملامت‌کنندگان تو
بر من طاری گردید.» [۴]زیرا همه چیزهایی که از قبل مکتوب شد، برای تعلیم ما نوشته شد تا به
صبر و تسلی کتاب امیدوار باشیم.

[۵]الآن خدای صبر و تسلی شما را فیض عطا کناد تا موافق مسیح عیسی با یکدیگر یکرأی
باشید. [۶]تا یکدل و یکزبان شده، خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح را تمجید نمایید.

[۷]پس یکدیگر را بپذیرید، چنانکه مسیح نیز ما را پذیرفت برای جلال خدا. [۸]زیرا می‌گویم
عیسی مسیح خادم ختنه گردید بجهت راستی خدا تا وعده‌های اجداد را ثابت گرداند، [۹]و تا امت‌ها
خدا را تمجید نمایند به‌سبب رحمت او چنانکه مکتوب است که «از این جهت تو را در میان
امت‌ها اقرار خواهم کرد و به نام تو تسبیح خواهم خواند.» [۱۰]و نیز می‌گوید «ای امت‌ها با قوم او
شادمان شوید.» [۱۱]و ایضاً «ای جمیع امت‌ها خداوند را حمد گویید و ای تمامی قومها او را مدح

نمایید.» [۱۲]و اشعیا نیز می‌گوید که «ریشه یسا خواهد بود و آنکه برای حکمرانی امت‌ها مبعوث
شود، امید امت‌ها بر وی خواهد بود.»
[۱۳]الآن خدای امید، شما را از کمال خوشی و سلامتی در ایمان پر سازد تا به قوت
روح‌القدس در امید افزوده گردید.
[۱۴]لکن ای برادران من، خود نیز درباره شما یقین می‌دانم که خود از نیکویی مملو و پر از
کمال معرفت و قادر بر نصیحت نمودن یکدیگر هستید. [۱۵]لیکن ای برادران بسیار جسارت
ورزیده، من خود نیز به شما جزئی نوشتم تا شما را یادآوری نمایم به‌سبب آن فیضی که خدا به
من بخشیده است، [۱۶]تا خادم عیسی مسیح شوم برای امت‌ها و کهانت انجیل خدا را بجا آورم تا
هدیه امت‌ها مقبول افتد، مقدس شده به روح‌القدس. [۱۷]پس به مسیح عیسی در کارهای خدا فخر
دارم. [۱۸]زیرا جرأت نمی‌کنم که سخنی بگویم جز در آن اموری که مسیح بواسطه من به عمل
آورد، برای اطاعت امت‌ها در قول و فعل، [۱۹]به قوت آیات و معجزات و به قوت روح خدا. بحدی
که از اورشلیم دور زده تا به اَلیرکون بشارت مسیح را تکمیل نمودم. [۲۰]اما حریص بودم که
بشارت چنان بدهم، نه در جایی که اسم مسیح شهرت یافته بود، مبادا بر بنیاد غیری بنا نمایم.
[۲۱]بلکه چنانکه مکتوب است «آنانی که خبر او را نیافتند، خواهند دید و کسانی که نشنیدند،
خواهند فهمید.» [۲۲]بنابراین بارها از آمدن نزد شما ممنوع شدم.
[۲۳]لکن چون الآن مرا در این ممالک دیگر جایی نیست و سالهای بسیار است که مشتاق
آمدن نزد شما بوده‌ام، [۲۴]هرگاه به اسپانیا سفر کنم، به نزد شما خواهم آمد زیرا امیدوار هستم که
شما را در عبور ملاقات کنم و شما مرا به آن سوی مشایعت نمایید، بعد از آنکه از ملاقات شما
اندکی سیر شوم. [۲۵]لکن الآن عازم اورشلیم هستم تا مقدسین را خدمت کنم. [۲۶]زیرا که اهل
مکادونیه و اخائیه مصلحت دیدند که زکاتی برای مفلسین مقدسین اورشلیم بفرستند، [۲۷]بدین رضا
دادند و بدرستی که مدیون ایشان هستند زیرا که چون امت‌ها از روحانیات ایشان بهره‌مند
گردیدند، لازم شد که در جسمانیات نیز خدمت ایشان را بکنند. [۲۸]پس چون این را انجام دهم و
این ثمر را نزد ایشان ختم کنم، از راه شما به اسپانیا خواهم آمد. [۲۹]و می‌دانم وقتی که به نزد شما
آیم، در کمال برکت انجیل مسیح خواهم آمد.
[۳۰]لکن ای برادران، از شما التماس دارم که بخاطر خداوند ما عیسی مسیح و به محبت
روح(القدس)، برای من نزد خدا در دعاها جد وجهد کنید، [۳۱]تا از نافرمانان یهودیه رستگار شوم و

خدمت من در اورشلیم مقبول مقدسین افتد، [۳۲]تا برحسب اراده خدا با خوشی نزد شما برسم و با
شما استراحت یابم. [۳۳]و خدای سلامتی با همه شما باد، آمین

۱۶

و خواهر ما فیبی را که خادمه کلیسای در کنخریا است، به شما می‌سپارم [۲]تا
او را در خداوند بطور شایسته مقدسین بپذیرید و در هر چیزی که به شما محتاج باشد او را
اعانت کنید، زیرا که او بسیاری را و خود مرا نیز معاونت می‌نمود.
[۳]سلام برسانید به پرسکلا و اکیلا، همکاران من در مسیح عیسی [۴]که در راه جان من
گردنهای خود را نهادند و نه من به تنهایی ممنون ایشان هستم، بلکه همه کلیساهای امت‌ها.
[۵]کلیسا را که در خانه ایشان است و حبیب من اپینطس را که برای مسیح نوبر آسیاست سلام
رسانید. [۶]و مریم را که برای شما زحمت بسیار کشید، سلام گویید. [۷]و اندرونیکوس و یونیاس
خویشان مرا که با من اسیر می‌بودند سلام نمایید که مشهور در میان رسولان هستند و قبل از
من در مسیح شدند. [۸]و امپلیاس را که در خداوند حبیب من است، سلام رسانید. [۹]و اوربانس
که با ما در کار مسیح رفیق است و استاخیس حبیب مرا سلام نمایید. [۱۰]و اپلیس آزموده شده
در مسیح را سلام برسانید و اهل خانه ارستبولس را سلام برسانید. [۱۱]و خویش من هیردیون را
سلام دهید و آنانی را از اهل خانه نرگسوس که در خداوند هستند سلام رسانید. [۱۲]طریفینا و
طَریفوسا را که در خداوند زحمت کشیده‌اند سلام گویید؛ و پرسیس محبوبه را که در خداوند
زحمت بسیار کشید سلام دهید. [۱۳]و روفس برگزیده در خداوند و مادر او و مرا سلام بگویید.
[۱۴]اسنکریطس را و فلیکون و هرماس و پطروباس و هرمیس و برادرانی که با
ایشانند سلام نمایید. [۱۵]فیلولکس را و جولیه و نیریاس و خواهرش و اولمپاس و همه مقدسانی
که با ایشانند سلام برسانید. [۱۶]و یکدیگر را به بوسه مقدسانه سلام نمایید. و جمیع کلیساهای
مسیح شما را سلام می‌فرستند.
[۱۷]لکن ای برادران از شما استدعا می‌کنم آن کسانی را که منشأ تفاریق و لغزشهای مخالف
آن تعلیمی که شما یافته‌اید می‌باشند، ملاحظه کنید و از ایشان اجتناب نمایید. [۱۸]زیرا که چنین
اشخاص خداوند ما عیسی مسیح را خدمت نمی‌کنند بلکه شکم خود را و به الفاظ نیکو و سخنان

شیرین دلهای ساده‌دلان را می‌فریبند. [۱۹]زیرا که اطاعت شما در جمیع مردم شهرت یافته است.
پس درباره شما مسرور شدم. اما آرزوی این دارم که در نیکویی دانا و در بدی ساده‌دل باشید.
[۲۰]و خدای سلامتی بزودی شیطان را زیر پایهای شما خواهد سایید.
فیض خداوند ما عیسی مسیح با شما باد.
[۲۱]تیموتاؤس همکار من و لوقا و یاسون و سوسیپاطرس که خویشان منند شما را سلام
می‌فرستند. [۲۲]من طرتیوس، کاتب رساله، شما را در خداوند سلام می‌گویم. [۲۳]قایوس که مرا و
تمام کلیسا را میزبان است، شما را سلام می‌فرستد. و ارسطس خزینه‌دار شهر و کوارطس برادر
به شما سلام می‌فرستند. [۲۴]الآن او را که قادر است که شما را استوار سازد، برحسب بشارت من و
موعظه عیسی مسیح، مطابق کشف آن سری که از زمانهای ازلی مخفی بود، [۲۵]لکن درحال
مکشوف شد و بوسیله کتب انبیا برحسب فرموده خدای سرمدی به جمیع امت‌ها بجهت اطاعت
ایمان آشکارا گردید، [۲۶]خدای حکیم وحید را بوسیله عیسی مسیح تا ابدالآباد جلال باد، آمین.

رساله اول پولس رسول به قرنتیان–1 Corinthians

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۵۵ میلادی نوشته شده است

۱ پولس به اراده خدا رسول خوانده شده عیسی مسیح و سوستانیس برادر،

۲به کلیسای خدا که در قرنتس است، از مقدسین در مسیح عیسی که برای تقدس خوانده
شده‌اند، با همه کسانی که در هرجا نام خداوند ما عیسی مسیح را می‌خوانند که (خداوند) ما و
(خداوند) ایشان است. ۳فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند بر شما باد.
۴خدای خود را پیوسته شکر می‌کنم درباره شما برای آن فیض خدا که در مسیح عیسی به
شما عطا شده است، ۵زیرا شما از هرچیز در وی دولتمند شده‌اید، در هر کلام و در هر معرفت.
۶چنانکه شهادت مسیح در شما استوار گردید، ۷بحدی که در هیچ بخشش ناقص نیستید و منتظر
مکاشفه خداوند ما عیسی مسیح می‌باشید. ۸که او نیز شما را تا به آخر استوار خواهد فرمود تا در
روز خداوند ما عیسی مسیح بی‌ملامت باشید. ۹امین است خدایی که شما را به شراکت پسر خود
عیسی مسیح خداوند ما خوانده است.
۱۰لکن ای برادران از شما استدعا دارم به نام خداوند ما عیسی مسیح که همه یک سخن
گویید و شقاق در میان شما نباشد، بلکه در یک فکر و یک رأی کامل شوید. ۱۱زیرا که ای
برادران من، از اهل خانه خلوئی درباره شما خبر به من رسید که نزاعها در میان شما پیدا شده
است. ۱۲غرض اینکه هریکی از شما می‌گوید که من از پولس هستم، و من از اپلس، و من از کیفا،
و من از مسیح. ۱۳آیا مسیح منقسم شد؟ یا پولس در راه شما مصلوب گردید؟ یا به نام پولس
تعمید یافتید؟ ۱۴خدا را شکر می‌کنم که هیچ یکی از شما را تعمید ندادم جز کرسپس و قایوس،
۱۵که مبادا کسی گوید که به نام خود تعمید دادم. ۱۶و خاندان استیفان را نیز تعمید دادم و دیگر
یاد ندارم که کسی را تعمید داده باشم. ۱۷زیرا که مسیح مرا فرستاد، نه تا تعمید دهم بلکه تا
بشارت رسانم، نه به حکمت کلام مبادا صلیب مسیح باطل شود.
۱۸زیرا ذکر صلیب برای هالکان حماقت است، لکن نزد ما که ناجیان هستیم قوت خداست.

[19]زیرا مکتوب است: «حکمت حکما را باطل سازم و فهم فهیمان را نابود گردانم.» [20]کجا است
حکیم؟ کجا کاتب؟ کجا مباحث این دنیا؟ مگر خدا حکمت جهان را جهالت نگردانیده است؟
[21]زیرا که چون برحسب حکمت خدا، جهان از حکمت خود به معرفت خدا نرسید، خدا بدین رضا
داد که بوسیله جهالت موعظه، ایمانداران را نجات بخشد. [22]چونکه یهود آیتی می‌خواهند و
یونانیان طالب حکمت هستند. [23]لکن ما به مسیح مصلوب وعظ می‌کنیم که یهود را لغزش و
امت‌ها را جهالت است. [24]لکن دعوت شدگان را خواه یهود و خواه یونانی مسیح قوت خدا و
حکمت خدا است. [25]زیرا که جهالت خدا از انسان حکیمتر است و ناتوانی خدا از مردم، تواناتر.

[26]زیرا ای برادران دعوت خود را ملاحظه نمایید که بسیاری بحسب جسم حکیم نیستند و
بسیاری توانا نی و بسیاری شریف نی. [27]بلکه خدا جهال جهان را برگزید تا حکما را رسوا سازد و
خدا ناتوانان عالم را برگزید تا توانایان را رسوا سازد، [28]و خسیسان دنیا و محقران را خدا برگزید،
بلکه نیستیها را تا هستیها را باطل گرداند. [29]تا هیچ بشری در حضور او فخر نکند. [30]لکن از او شما
هستید در عیسی مسیح که از جانب خدا برای شما حکمت شده است و عدالت قدوسیت و فدا.
[31]تا چنانکه مکتوب است هر که فخر کند در خداوند فخر نماید.

۲

و مـن ای برادران، چـون به نزد شما آمدم، با فضیلت کلام یا حکمت نیامدم
چون شما را به سر خدا اعلام می‌نمودم. [2]زیرا عزیمت نکردم که چیزی در میان شما دانسته باشم
جز عیسی مسیح و او را مصلوب. [3]و من در ضعف و ترس و لرزش بسیار نزد شما شدم، [4]و کلام
و وعظ من به سخنان مقنع حکمت نبود، بلکه به برهان روح و قوت، [5]تا ایمان شما در حکمت
انسان نباشد بلکه در قوت خدا.

[6]لکن حکمتی بیان می‌کنیم نزد کاملین، اما حکمتی که از این عالم نیست و نه از روسای
این عالم که زایل می‌گردند. [7]بلکه حکمت خدا را در سری بیان می‌کنیم، یعنی آن حکمت مخفی
را که خدا پیش از دهرها برای جلال ما مقدر فرمود، [8]که احدی از رؤسای این عالم آن را
ندانست زیرا اگر می‌دانستند خداوند جلال را مصلوب نمی‌کردند. [9]بلکه چنانکه مکتوب است:
«چیزهایی را که چشمی ندید و گوشی نشنید و به‌خاطر انسانی خطور نکرد، یعنی آنچه خدا برای

دوستداران خود مهیا کرده است.» ۱۰اما خدا آنها را به روح خود بر ما کشف نموده است، زیرا که
روح همه چیز حتی عمقهای خدا را نیز تفحص می‌کند.
۱۱زیرا کیست از مردمان که امور انسان را بداند جز روح انسان که در وی می‌باشد.
همچنین نیز امور خدا را هیچ‌کس ندانسته است، جز روح خدا. ۱۲لیکن ما روح جهان را نیافته‌ایم،
بلکه آن روح که از خداست تا آنچه خدا به ما عطا فرموده است بدانیم. ۱۳که آنها را نیز بیان
می‌کنیم نه به سخنان آموخته شده از حکمت انسان، بلکه به آنچه روح‌القدس می‌آموزد و
روحانیها را با روحانیها جمع می‌نماییم. ۱۴اما انسان نفسانی امور روح خدا را نمی‌پذیرد زیرا که نزد
او جهالت است و آنها را نمی‌تواند فهمید زیرا حکم آنها از روح می‌شود. ۱۵لکن شخص روحانی در
همه چیز حکم می‌کند و کسی را در او حکم نیست. ۱۶«زیرا کیست که فکر خداوند را دانسته
باشد تا او را تعلیم دهد؟» لکن ما فکر مسیح را داریم.

۳
و مـن ای برادران نتوانستم به شما سخن گویم چون روحانیان، بلکه چون
جسمانیان و چون اطفال در مسیح. ۲و شما را به شیر خوراک دادم نه به گوشت زیرا که هنوز
استطاعت آن نداشتید بلکه الحال نیز ندارید، ۳زیرا که تا به‌حال جسمانی هستید، چون در میان
شما حسد و نزاع و جدایی‌ها است. آیا جسمانی نیستید و به طریق انسان رفتار نمی‌نمایید؟ ۴زیرا
چون یکی گوید من از پولس و دیگری من از اپلس هستم، آیا انسان نیستید؟
۵پس کیست پولس و کیست اپلس؟ جز خادمانی که بواسطه ایشان ایمان آوردید و به
اندازه‌ای که خداوند به هرکس داد. ۶من کاشتم و اپلس آبیاری کرد لکن خدا نمو می‌بخشید.
۷لهذا نه کارنده چیزی است و نه آب دهنده بلکه خدای رویاننده. ۸و کارنده و سیرآب کننده یک
هستند، لکن هر یک اجرت خود را بحسب مشقت خود خواهند یافت. ۹زیرا با خدا همکاران
هستیم و شما زراعت خدا و عمارت خدا هستید.
۱۰بحسب فیض خدا که به من عطا شد، چون معمار دانا بنیاد نهادم و دیگری بر آن
عمارت‌می‌سازد؛ لکن هرکس با خبر باشد که چگونه عمارت می‌کند. ۱۱زیرا بنیادی دیگر هیچ‌کس
نمی‌تواند نهاد جز آنکه نهاده شده است، یعنی عیسی مسیح. ۱۲لکن اگر کسی بر آن بنیاد، عمارتی
از طلا یا نقره یا جواهر یا چوب یا گیاه یا کاه بنا کند، ۱۳کار هرکس آشکار خواهد شد، زیرا که آن

روز آن را ظاهر خواهد نمود، چونکه آن به آتش به ظهور خواهد رسید و خود آتش، عمل
هرکس را خواهد آزمود که چگونه است. [۱۴]اگر کاری که کسی بر آن گذارده باشد بماند، اجر
خواهد یافت. [۱۵]و اگر عمل کسی سوخته شود، زیان بدو وارد آید، هرچند خود نجات یابد اما
چنانکه از میان آتش.

[۱۶]آیا نمی‌دانید که هیکل خدا هستید و روح خدا در شما ساکن است؟ [۱۷]اگر کسی هیکل
خدا را خراب کند، خدا او را هلاک سازد زیرا هیکل خدا مقدس است و شما آن هستید. [۱۸]زنهار
کسی خود را فریب ندهد! اگر کسی از شما خود را در این جهان حکیم پندارد، جاهل بشود تا
حکیم گردد. [۱۹]زیرا حکمت این جهان نزد خدا جهالت است، چنانکه مکتوب است: «حکما را به
مکر خودشان گرفتار می‌سازد.» [۲۰]و ایضا: «خداوند افکار حکما را می‌داند که باطل است.» [۲۱]پس
هیچ‌کس در انسان فخر نکند، زیرا همه‌چیز از آن شما است: [۲۲]خواه پولس، خواه اپلس، خواه کیفا،
خواه دنیا، خواه زندگی، خواه موت، خواه چیزهای حال، خواه چیزهای آینده، همه از آن شما است،
[۲۳]و شما از مسیح و مسیح از خدا می‌باشد.

۴

هرکس ما را چون خدام مسیح و وکلای اسرار خدا بشمارد. [۲]و دیگر در وکلا
بازپرس می‌شود که هر یکی امین باشد. [۳]اما بجهت من کمتر چیزی است که از شما یا از یوم بشر
حکم کرده شوم، بلکه برخود نیز حکم نمی‌کنم. [۴]زیرا که در خود عیبی نمی‌بینم، لکن از این عادل
شمرده نمی‌شوم، بلکه حکم‌کننده من خداوند است. [۵]لهذا پیش از وقت به چیزی حکم مکنید تا
خداوند بیاید که خفایای ظلمت را روشن خواهد کرد و نیتهای دلها را به ظهور خواهد آورد؛ آنگاه
هرکس را مدح از خدا خواهد بود.

[۶]اما ای برادران، این چیزها را بطور مثل به خود و اپلس نسبت دادم به‌خاطر شما تا درباره
ما آموخته شوید که از آنچه مکتوب است تجاوز نکنید و تا هیچ یکی از شما تکبر نکند برای یکی
بر دیگری. [۷]زیرا کیست که تو را برتری داد و چه‌چیز داری که نیافتی؟ پس چون یافتی، چرا فخر
می‌کنی که گویا نیافتی.

[۸]الحال سیر شده و دولتمند گشته‌اید و بدون ما سلطنت می‌کنید؛ و کاشکه سلطنت
می‌کردید تا ما نیز با شما سلطنت می‌کردیم. [۹]زیرا گمان می‌برم که خدا ما رسولان را آخر همه

عرضه داشت مثل آنانی که فتوای موت بر ایشان شده است، زیرا که جهان و فرشتگان و مردم را تماشاگاه شده‌ایم. [10]ما به‌خاطر مسیح جاهل هستیم، لکن شما در مسیح دانا هستید؛ ما ضعیف لکن شما توانا؛ شما عزیز اما ما ذلیل. [11]تا به همین ساعت گرسنه و تشنه و عریان و کوبیده و آواره هستیم، [12]و به دستهای خود کار کرده، مشقت می‌کشیم و دشنام شنیده، برکت می‌طلبیم و مظلوم گردیده، صبر می‌کنیم. [13]چون افترا بر ما می‌زنند، نصیحت می‌کنیم و مثل قاذورات دنیا و فضلات همه‌چیز شده‌ایم تا به‌حال.

[14]و این را نمی‌نویسم تا شما را شرمنده سازم بلکه چون فرزندان محبوب خود تنبیه می‌کنم. [15]زیرا هرچند هزاران استاد در مسیح داشته باشید، لکن پدران بسیار ندارید، زیرا که من شما را در مسیح عیسی به انجیل تولید نمودم، [16]پس از شما التماس می‌کنم که به من اقتدا نمایید. [17]برای همین تیموتاؤس را نزد شما فرستادم که اوست فرزند محبوب من و امین در خداوند تا راههای مرا در مسیح به یاد شما بیاورد، چنانکه در هرجا و در هرکلیسا تعلیم می‌دهم. [18]اما بعضی تکبر می‌کنند به گمان آنکه من نزد شما نمی‌آیم. [19]لکن به زودی نزد شما خواهم آمد، اگر خداوند بخواهد و خواهم دانست نه سخن متکبران را بلکه قوت ایشان را. [20]زیرا ملکوت خدا به زبان نیست بلکه در قوت است. [21]چه خواهش دارید آیا با چوب نزد شما بیایم یا با محبت و روح حلم؟

۵

فی‌الحقیقه شنیده می‌شود که در میان شما زنا پیدا شده است، و چنان زنایی که در میان امت‌ها هم نیست؛ که شخصی زن پدر خود را داشته باشد. [2]و شما فخر می‌کنید بلکه ماتم هم ندارید، چنانکه باید تا آن کسی که این عمل را کرد از میان شما بیرون شود. [3]زیرا که من هرچند در جسم غایبم، اما در روح حاضرم؛ و الآن چون حاضر، حکم کردم در حق کسی که این را چنین کرده است. [4]به نام خداوند ما عیسی مسیح، هنگامی که شما با روح من با قوت خداوند ما عیسی مسیح جمع شوید، [5]که چنین شخص به شیطان سپرده شود بجهت هلاکت جسم تا روح در روز خداوند عیسی نجات یابد.

[6]فخر شما نیکو نیست. آیا آگاه نیستید که اندک خمیرمایه، تمام خمیر را مخمر می‌سازد؟ [7]پس خود را از خمیرمایه کهنه پاک سازید تا فطیر تازه باشید، چنانکه بی‌خمیرمایه هستید زیرا

که فصح ما مسیح در راه ما ذبح شده است. [8]پس عید را نگاه داریم نه به خمیرمایه کهنه و نه به خمیرمایه بدی و شرارت، بلکه به فطیر ساده‌دلی و راستی.

[9]در آن رساله به شما نوشتم که با زانیان معاشرت نکنید. [10]لکن نه مطلقا با زانیان این جهان یا طمعکاران و یا ستمکاران یا بت‌پرستان، که در این صورت می‌باید از دنیا بیرون شوید. [11]لکن الآن به شما می‌نویسم که اگر کسی که به برادر نامیده می‌شود، زانی یا طماع یا بت‌پرست یا فحاش یا میگسار یا ستمگر باشد، با چنین شخص معاشرت مکنید بلکه غذا هم مخورید. [12]زیرا مرا چه‌کار است که بر آنانی که خارج‌اند داوری کنم. آیا شما بر اهل داخل داوری نمی‌کنید؟ [13]لکن آنانی را که خارج‌اند خدا داوری خواهد کرد. پس آن شریر را از میان خود برانید.

۶

آیا کسی از شما چون بر دیگری مدعی باشد، جرأت دارد که مرافعه برد پیش ظالمان نه نزد مقدسان؟ [2]یا نمی‌دانید که مقدسان، دنیا را داوری خواهند کرد؛ و اگر دنیا از شما حکم یابد، آیا قابل مقدمات کمتر نیستید؟ [3]آیا نمی‌دانید که فرشتگان را داوری خواهیم کرد تا چه رسد به امور روزگار؟ [4]پس چون در مقدمات روزگار مرافعه دارید، آیا آنانی را که در کلیسا حقیر شمرده می‌شوند، می‌نشانید؟ [5]بجهت انفعال شما می‌گویم، آیا در میان شما یک نفر دانا نیست که بتواند در میان برادران خود حکم کند؟ [6]بلکه برادر با برادر به محاکمه می‌رود و آن هم نزد بی‌ایمانان!

[7]بلکه الآن شما را بالکلیه قصوری است که با یکدیگر مرافعه دارید. چرا بیشتر مظلوم نمی‌شوید و چرا بیشتر مغبون نمی‌شوید؟ [8]بلکه شما ظلم می‌کنید و مغبون می‌سازید و این را نیز به برادران خود! [9]آیا نمی‌دانید که ظالمان وارث ملکوت خدا نمی‌شوند؟ فریب مخورید، زیرا فاسقان و بت‌پرستان و زانیان و متنعمان و لواط [10]و دزدان و طمعکاران و میگساران و فحاشان و ستمگران وارث ملکوت خدا نخواهند شد. [11]و بعضی از شما چنین می‌بودید لکن غسل یافته و مقدس گردیده و عادل کرده شده‌اید به نام عیسی خداوند و به روح خدای ما.

[12]همه چیز برای من جایز است لکن هرچیز مفید نیست. همه چیز برای من رواست، لیکن نمی‌گذارم که چیزی بر من تسلط یابد. [13]خوراک برای شکم است و شکم برای خوراک، لکن خدا این و آن را فانی خواهد ساخت. اما جسم برای زنا نیست، بلکه برای خداوند است و خداوند برای

جسم. ۱۴و خدا خداوند را برخیزانید و ما را نیز به قوت خود خواهد برخیزانید. ۱۵آیا نمی‌دانید که
بدنهای شما اعضای مسیح است؟ پس آیا اعضای مسیح را برداشته، اعضای فاحشه گردانم؟
حاشا! ۱۶آیا نمی‌دانید که هر که با فاحشه پیوندد، با وی یکتن باشد؟ زیرا می‌گوید «هردو یک تن
خواهند بود». ۱۷لکن کسی که با خداوند پیوندد یکروح است. ۱۸از زنا بگریزید. هر گناهی که
آدمی می‌کند بیرون از بدن است، لکن زانی بر بدن خود گناه می‌ورزد. ۱۹یا نمی‌دانید که بدن شما
هیکل روح‌القدس است که در شما است که از خدا یافته‌اید و از آن خود نیستید؟ ۲۰زیرا که به
قیمتی خریده شدید، پس خدا را به بدن خود تمجید نمایید.

۷ اما درباره آنچه به من نوشته بودید: مرد را نیکو آن است که زن را لمس نکند.
۲لکن بسبب زنا، هر مرد زوجه خود را بدارد و هر زن شوهر خود را بدارد. ۳و شوهر حق زن را ادا
نماید و همچنین زن حق شوهر را. ۴زن بر بدن خود مختار نیست بلکه شوهرش، و همچنین مرد
نیز اختیار بدن خود ندارد بلکه زنش، ۵از یکدیگر جدایی مگزینید مگر مدتی به رضای طرفین تا
برای روزه و عبادت فارغ باشید؛ و باز با هم پیوندید مبادا شیطان شما را به‌سبب ناپرهیزی شما
در تجربه اندازد. ۶لکن این را می‌گویم به طریق اجازه نه به طریق حکم، ۷اما می‌خواهم که همه
مردم مثل خودم باشند. لکن هرکس نعمتی خاص از خدا دارد، یکی چنین و دیگری چنان.
۸لکن به مجردین و بیوه‌زنان می‌گویم که ایشان را نیکو است که مثل من بمانند. ۹لکن اگر
پرهیز ندارند، نکاح بکنند زیرا که نکاح از آتش هوس بهتر است. ۱۰اما منکوحان را حکم می‌کنم و
نه من بلکه خداوند که زن از شوهر خود جدا نشود؛ ۱۱و اگر جدا شود، مجرد بماند یا با شوهر
خود صلح کند؛ و مرد نیز زن خود را جدا نسازد.
۱۲و دیگران را من می‌گویم نه خداوند که اگر کسی از برادران زنی بی‌ایمان داشته باشد و
آن زن راضی باشد که با وی بماند، او را جدا نسازد. ۱۳و زنی که شوهر بی‌ایمان داشته باشد و او
راضی باشد که با وی بماند، از شوهر خود جدا نشود. ۱۴زیرا که شوهر بی‌ایمان از زن خود مقدس
می‌شود و زن بی‌ایمان از برادر مقدس می‌گردد و اگرنه اولاد شما ناپاک می‌بودند، لکن الحال
مقدسند. ۱۵اما اگر بی‌ایمان جدایی نماید، بگذارش که بشود زیرا برادر یا خواهر در این صورت

مقید نیست و خدا ما را به سلامتی خوانده است. [۱۶]زیرا که تو چه دانی ای زن که شوهرت را نجات خواهی داد؟ یا چه دانی ای مرد که زن خود را نجات خواهی داد؟

[۱۷]مگر اینکه به هرطور که خداوند به هرکس قسمت فرموده و به همان حالت که خدا هرکس را خوانده باشد، بدینطور رفتار بکند؛ و همچنین در همه کلیساها امر می‌کنم. [۱۸]اگر کسی در مختونی خوانده شود، نامختون نگردد و اگر کسی در نامختونی خوانده شود، مختون نشود. [۱۹]ختنه چیزی نیست و نامختونی هیچ، بلکه نگاه داشتن امرهای خدا. [۲۰]هرکس در هر حالتی که خوانده شده باشد، در همان بماند. [۲۱]اگر در غلامی خوانده شدی تو را باکی نباشد، بلکه اگر هم می‌توانی آزاد شوی، آن را اولی‌تر استعمال کن. [۲۲]زیرا غلامی که در خداوند خوانده شده باشد، آزاد خداوند است؛ و همچنین شخصی آزاد که خوانده شد، غلام مسیح است. [۲۳]به قیمتی خریده شدید، غلام انسان نشوید. [۲۴]ای برادران هرکس در هرحالتی که خوانده شده باشد، در آن نزد خدا بماند.

[۲۵]اما درباره باکره‌ها حکمی از خداوند ندارم. لکن چون از خداوند رحمت یافتم که امین باشم، رأی می‌دهم. [۲۶]پس گمان می‌کنم که بجهت تنگی این زمان، انسان را نیکو آن است که همچنان بماند. [۲۷]اگر با زن بسته شدی، جدایی مجوی و اگر از زن جدا هستی دیگر زن مخواه. [۲۸]لکن هرگاه نکاح کردی، گناه نورزیدی و هرگاه باکره منکوحه گردید، گناه نکرد. ولی چنین در جسم زحمت خواهند کشید، لیکن من بر شما شفقت دارم.

[۲۹]اما ای برادران، این را می‌گویم وقت تنگ است تا بعد از این آنانی که زن دارند مثل بی‌زن باشند [۳۰]و گریانان چون ناگریانان و خوشحالان مثل ناخوشحالان و خریداران چون غیرمالکان باشند، [۳۱]و استعمال‌کنندگان این جهان مثل استعمال‌کنندگان نباشند، زیرا که صورت این جهان درگذر است.

[۳۲]اما خواهش این دارم که شما بی‌اندیشه باشید. شخص مجرد در امور خداوند می‌اندیشد که چگونه رضامندی خداوند را بجوید؛ [۳۳]و صاحب زن در امور دنیا می‌اندیشد که چگونه زن خود را خوش بسازد. [۳۴]در میان زن منکوحه و باکره نیز تفاوتی است، زیرا باکره در امور خداوند می‌اندیشد تا هم در تن و هم در روح مقدس باشد؛ اما منکوحه در امور دنیا می‌اندیشد تا شوهر خود را خوش سازد. [۳۵]اما این را برای نفع شما می‌گویم نه آنکه دامی بر شما بنهم بلکه نظر به شایستگی و ملازمت خداوند، بی‌تشویش.

[36]لکن هرگاه کسی گمان برد که با باکره خود ناشایستگی می‌کند، اگر به حد بلوغ رسید و ناچار است از چنین شدن، آنچه خواهد بکند؛ گناهی نیست؛ بگذار که نکاح کنند. [37]اما کسی که در دل خود پایدار است و احتیاج ندارد بلکه در اراده خود مختار است و در دل خود جازم است که باکره خود را نگاه دارد، نیکو می‌کند. [38]پس هم کسی که به نکاح دهد، نیکو می‌کند و کسی که به نکاح ندهد، نیکوتر می‌نماید.

[39]زن مادامی که شوهرش زنده است، بسته است. اما هرگاه شوهرش مرد آزاد گردید تا به هرکه بخواهد منکوحه شود، لیکن در خداوند فقط. [40]اما بحسب رأی من خوشحال‌تر است، اگر چنین بماند و من نیز گمان می‌برم که روح خدا را دارم.

۸ اما درباره قربانی‌های بتها، می‌دانیم که همه علم داریم. علم باعث تکبر است، لکن محبت بنا می‌کند. [2]اگر کسی گمان برد که چیزی می‌داند، هنوز هیچ نمی‌داند، بطوری که باید دانست. [3]اما اگر کسی خدا را محبت نماید، نزد او معروف می‌باشد.

[4]پس درباره خوردن قربانی‌های بتها، می‌دانیم که بت در جهان چیزی نیست و اینکه خدایی دیگر جز یکی نیست. [5]زیرا هرچند هستند که به خدایان خوانده می‌شوند، چه در آسمان و چه در زمین، چنانکه خدایان بسیار و خداوندان بسیار می‌باشند، [6]لکن ما را یک خداست یعنی پدر که همه‌چیز از اوست و ما برای او هستیم، و یک خداوند یعنی عیسی مسیح که همه‌چیز از اوست و ما از او هستیم.

[7]ولی همه را این معرفت نیست، زیرا بعضی تا به حال به اعتقاد اینکه بت هست، آن را چون قربانی بت می‌خورند و ضمیر ایشان چون ضعیف است نجس می‌شود. [8]اما خوراک، ما را مقبول خدا نمی‌سازد زیرا که نه به خوردن بهتریم و نه به ناخوردن بدتر. [9]لکن احتیاط کنید مبادا اختیار شما باعث لغزش ضعفا گردد. [10]زیرا اگر کسی تو را که صاحب علم هستی بیند که در بتکده نشسته‌ای، آیا ضمیر آن کس که ضعیف است به خوردن قربانی‌های بتها بنا نمی‌شود؟ [11]و از علم تو آن برادر ضعیف که مسیح برای او مرد هلاک خواهد شد. [12]و همچنین چون به برادران گناه ورزیدید و ضمایر ضعیفشان را صدمه رسانیدید، همانا به مسیح خطا نمودید.

[۱۳]بنابراین، اگر خوراک باعث لغزش برادر من باشد، تا به ابد گوشت نخواهم خورد تا برادر خود را لغزش ندهم.

۹ آیا رسول نیستم؟ آیا آزاد نیستم؟ آیا عیسی مسیح خداوند ما را ندیدم؟ آیا شما عمل من در خداوند نیستید؟ [۲]هرگاه دیگران را رسول نباشم، البته شما را هستم زیرا که مهر رسالت من در خداوند شما هستید. [۳]حجت من بجهت آنانی که مرا امتحان می‌کنند این است [۴]که آیا اختیار خوردن و آشامیدن نداریم؟ [۵]آیا اختیار نداریم که خواهر دینی را به زنی گرفته، همراه خود ببریم، مثل سایر رسولان و برادران خداوند و کیفا؟ [۶]یا من و برنابا به تنهایی مختار نیستیم که کار نکنیم؟

[۷]کیست که هرگز از خرجی خود جنگ کند؟ یا کیست که تاکستانی غرس نموده، از میوه‌اش نخورد؟ یا کیست که گله‌ای بچراند و از شیر گله ننوشد؟ [۸]آیا این را بطور انسان می‌گویم یا شریعت نیز این را نمی‌گوید؟ [۹]زیرا که در تورات موسی مکتوب است که «گاو را هنگامی‌که خرمن را خرد می‌کند، دهان مبند». آیا خدا در فکر گاوان می‌باشد؟ [۱۰]یا محض خاطر ما این را نمی‌گوید؟ بلی برای ما مکتوب است که شخم‌کننده می‌باید به امید، شخم نماید و خردکننده خرمن در امید یافتن قسمت خود باشد. [۱۱]چون ما روحانیها را برای شما کاشتیم، آیا امر بزرگی است که ما جسمانیهای شما را درو کنیم؟ [۱۲]اگر دیگران در این اختیار بر شما شریکند، آیا نه ما بیشتر؟ لیکن این اختیار را استعمال نکردیم، بلکه هرچیز را متحمل می‌شویم، مبادا انجیل مسیح را تعویق اندازیم.

[۱۳]آیا نمی‌دانید که هرکه در امور مقدس مشغول باشد، از هیکل می‌خورد و هرکه خدمت مذبح کند، از مذبح نصیبی می‌دارد. [۱۴]و همچنین خداوند فرمود که «هرکه به انجیل اعلام نماید، از انجیل معیشت یابد». [۱۵]لیکن من هیچیک از اینها را استعمال نکردم و این را به این قصد ننوشتم تا با من چنین شود، زیرا که مرا مردن بهتر است از آنکه کسی فخر مرا باطل گرداند. [۱۶]زیرا هرگاه بشارت دهم، مرا فخر نیست چونکه مرا ضرورت افتاده است، بلکه وای بر من اگر بشارت ندهم. [۱۷]زیرا هرگاه این را طوعاً کنم اجرت دارم، لکن اگر کرهاً باشد وکالتی به من سپرده

شد. [۱۸]در این صورت، مرا چه اجرت است تا آنکه چون بشارت می‌دهم، انجیل مسیح را بی‌خرج
سازم و اختیار خود را در انجیل استعمال نکنم؟
[۱۹]زیرا با اینکه از همه کس آزاد بودم، خود را غلام همه گردانیدم تا بسیاری را سود برم.
[۲۰]و یهود را چون یهود گشتم تا یهود را سود برم و اهل شریعت را مثل اهل شریعت تا اهل
شریعت را سود برم؛ [۲۱]و بی‌شریعتان را چون بی‌شریعتان شدم، هرچند نزد خدا بی‌شریعت نیستم،
بلکه شریعت مسیح در من است، تا بی‌شریعتان را سود برم؛ [۲۲]ضعفا را ضعیف شدم تا ضعفا را
سود برم؛ همه‌کس را همه چیز گردیدم تا به هرنوعی بعضی را برهانم. [۲۳]اما همه‌کار را بجهت
انجیل می‌کنم تا در آن شریک گردم.
[۲۴]آیا نمی‌دانید آنانی که در میدان می‌دوند، همه می‌دوند لکن یک نفر انعام را می‌برد. به
اینطور شما بدوید تا به کمال ببرید. [۲۵]و هرکه ورزش کند در هرچیز ریاضت می‌کشد؛ اما ایشان
تا تاج فانی را بیابند لکن ما تاج غیرفانی را. [۲۶]پس من چنین می‌دوم، نه چون کسی که شک دارد؛
و مشت می‌زنم نه آنکه هوا را بزنم. [۲۷]بلکه تن خود را زبون می‌سازم و آن را در بندگی می‌دارم،
مبادا چون دیگران را وعظ نمودم، خود محروم شوم.

◆**۱۰** زیرا ای برادران نمی‌خواهم شما بی‌خبر باشید از اینکه پدران ما همه زیر ابر
بودند و همه از دریا عبور نمودند [۲]و همه به موسی تعمید یافتند، در ابر و در دریا؛ [۳]و همه همان
خوراک روحانی را خوردند [۴]و همه همان شرب روحانی را نوشیدند، زیرا که می‌آشامیدند از
صخره روحانی که از عقب ایشان می‌آمد و آن صخره مسیح بود. [۵]لیکن از اکثر ایشان خدا راضی
نبود، زیرا که در بیابان انداخته شدند.
[۶]و این امور نمونه‌ها برای ما شد تا ما خواهشمند بدی نباشیم، چنانکه ایشان بودند؛ [۷]و نه
بت‌پرست شوید، مثل بعضی از ایشان، چنانکه مکتوب است: «قوم به اکل و شرب نشستند و برای
لهو و لعب برپا شدند.» [۸]و نه زنا کنیم چنانکه بعضی از ایشان کردند و در یک روز بیست و سه
هزار نفر هلاک گشتند. [۹]و نه مسیح را تجربه کنیم، چنانکه بعضی از ایشان کردند و از مارها
هلاک گردیدند. [۱۰]و نه همهمه کنید، چنانکه بعضی از ایشان کردند و هلاک کننده ایشان را
هلاک کرد.

[۱۱]و این همه بطور مثل بدیشان واقع شد و برای تنبیه ما مکتوب گردید که اواخر عالم به ما رسیده است. [۱۲]پس آنکه گمان برد که قایم است، باخبر باشد که نیفتد. [۱۳]هیچ تجربه جز آنکه مناسب بشر باشد، شما را فرو نگرفت. اما خدا امین است که نمی‌گذارد شما فوق طاقت خود آزموده شوید، بلکه باتجربه مفری نیز می‌سازد تا یارای تحمل آن را داشته باشید.

[۱۴]لهذا ای عزیزان من از بت‌پرستی بگریزید. [۱۵]به خردمندان سخن می‌گویم: خود حکم کنید برآنچه می‌گویم. [۱۶]پیاله برکت که آن را تبرک می‌خوانیم، آیا شراکت در خون مسیح نیست؟ و نانی را که پاره می‌کنیم، آیا شراکت در بدن مسیح نی؟ [۱۷]زیرا ما که بسیاریم، یک نان و یکتن می‌باشیم چونکه همه از یک نان قسمت می‌یابیم. [۱۸]اسرائیل جسمانی را ملاحظه کنید! آیا خورندگان قربانی‌ها شریک قربانگاه نیستند؟ [۱۹]پس چه گویم؟ آیا بت چیزی می‌باشد؟ یا که قربانی بت چیزی است؟ [۲۰]نی! بلکه آنچه امت‌ها قربانی می‌کنند، برای دیوها می‌گذرانند نه برای خدا؛ و نمی‌خواهم شما شریک دیوها باشید. [۲۱]محال است که هم از پیاله خداوند و هم از پیاله دیوها بنوشید؛ و هم از مایده خداوند و هم از مایده دیوها نمی‌توانید قسمت برد. [۲۲]آیا خداوند را به غیرت می‌آوریم یا از او تواناتر می‌باشیم؟

[۲۳]همه‌چیز جایز است، لیکن همه مفید نیست؛ همه رواست، لیکن همه بنا نمی‌کند. [۲۴]هرکس نفع خود را نجوید، بلکه نفع دیگری را. [۲۵]هرآنچه را در قصابخانه می‌فروشند، بخورید و هیچ مپرسید به‌خاطر ضمیر. [۲۶]زیرا که جهان و پری آن از آن خداوند است. [۲۷]هرگاه کسی از بی‌ایمانان از شما وعده خواهد و می‌خواهید بروید، آنچه نزد شما گذارند بخورید و هیچ مپرسید بجهت ضمیر. [۲۸]اما اگر کسی به شما گوید «این قربانی بت است»، مخورید به‌خاطر آن کس که خبر داد و بجهت ضمیر، زیرا که جهان و پری آن از آن خداوند است. [۲۹]اما ضمیر می‌گویم نه از خودت بلکه ضمیر آن دیگر؛ زیرا چرا ضمیر دیگری بر آزادی من حکم کند؟ [۳۰]و اگر من به شکر بخورم، چرا بر من افترا زنند به‌سبب آن چیزی که من برای آن شکر می‌کنم؟ [۳۱]پس خواه بخورید، خواه بنوشید، خواه هرچه کنید، همه را برای جلال خدا بکنید. [۳۲]یهودیان و یونانیان و کلیسای خدا را لغزش مدهید. [۳۳]چنانکه من نیز در هرکاری همه را خوش می‌سازم و نفع خود را طالب نیستم، بلکه نفع بسیاری را تا نجات یابند.

۱۱ پس اقتدا به من نمایید چنانکه من نیز به مسیح می‌کنم.

۲ اما ای برادران شما را تحسین می‌نمایم از این‌جهت که در هرچیز مرا یاد می‌دارید و
اخبار را بطوری که به شما سپردم، حفظ می‌نمایید.

۳ اما می‌خواهم شما بدانید که سر هر مرد، مسیح است و سر زن، مرد و سر مسیح، خدا.
۴ هر مردی که سرپوشیده دعا یا نبوت کند، سر خود را رسوا می‌نماید. ۵ اما هر زنی که سر برهنه
دعا یا نبوت کند، سر خود را رسوا می‌سازد، زیرا این چنان است که تراشیده شود. ۶ زیرا اگر زن
نمی‌پوشد، موی را نیز ببرد؛ و اگر زن را موی بریدن یا تراشیدن قبیح است، باید بپوشد. ۷ زیرا که
مرد را نباید سر خود را بپوشد چونکه او صورت و جلال خداست، اما زن جلال مرد است. ۸ زیرا
که مرد از زن نیست بلکه زن از مرد است. ۹ و نیز مرد بجهت زن آفریده نشد، بلکه زن برای
مرد. ۱۰ از این جهت زن می‌باید عزتی بر سر داشته باشد به‌سبب فرشتگان. ۱۱ لیکن زن از مرد
جدا نیست و مرد هم جدا از زن نیست درخداوند. ۱۲ زیرا چنانکه زن از مرد است، همچنین مرد
نیز بوسیله زن، لیکن همه‌چیز از خدا.

۱۳ در دل خود انصاف دهید: آیا شایسته است که زن ناپوشیده نزد خدا دعا کند؟ ۱۴ آیا
خود طبیعت شما را نمی‌آموزد که اگر مرد موی دراز دارد، او را عار می‌باشد؟ ۱۵ و اگر زن موی
دراز دارد، او را فخر است، زیرا که موی بجهت پرده بدو داده شد؟ ۱۶ و اگر کسی ستیزه‌گر باشد،
ما و کلیساهای خدا را چنین عادتی نیست.

۱۷ لیکن چون این حکم را به شما می‌کنم، شما را تحسین نمی‌کنم، زیرا که شما نه از برای
بهتری بلکه برای بدتری جمع می‌شوید. ۱۸ زیرا اولاً هنگامی که شما در کلیسا جمع می‌شوید،
می‌شنوم که در میان شما شقاقها روی می‌دهد و قدری از آن را باور می‌کنم. ۱۹ از آن جهت که
لازم است در میان شما بدعتها نیز باشد تا که مقبولان از شما ظاهر گردند. ۲۰ پس چون شما در
یک جا جمع می‌شوید، ممکن نیست که شام خداوند خورده شود، ۲۱ زیرا در وقت خوردن هرکس
شام خود را پیشتر می‌گیرد و یکی گرسنه و دیگری مست می‌شود. ۲۲ مگر خانه‌ها برای خوردن و
آشامیدن ندارید؟ یا کلیسای خدا را تحقیر می‌نمایید و آنانی را که ندارند شرمنده می‌سازید؟ به
شما چه بگویم؟ آیا در این امر شما را تحسین نمایم؟ تحسین نمی‌نمایم!

۲۳زیرا من از خداوند یافتم، آنچه به شما نیز سپردم که عیسی خداوند در شبی که او را
تسلیم کردند، نان را گرفت ۲۴و شکر نموده، پاره کرد و گفت: «بگیرید بخورید. این است بدن من
که برای شما پاره می‌شود. این را به یادگاری من بجا آرید.» ۲۵و همچنین پیاله را نیز بعد از شام و
گفت: «این پیاله عهد جدید است در خون من. هرگاه این را بنوشید، به یادگاری من بکنید.»
۲۶زیرا هرگاه این نان را بخورید و این پیاله را بنوشید، موت خداوند را ظاهر می‌نمایید تا هنگامی
که بازآید.

۲۷پس هرکه بطور ناشایسته نان را بخورد و پیاله خداوند را بنوشد، مجرم بدن و خون
خداوند خواهد بود. ۲۸اما هر شخص خود را امتحان کند و بدینطرز از آن نان بخورد و از آن پیاله
بنوشد. ۲۹زیرا هرکه می‌خورد و می‌نوشد، فتوای خود را می‌خورد و می‌نوشد اگر بدن خداوند را
تمییز نمی‌کند. ۳۰از این سبب بسیاری از شما ضعیف و مریض‌اند و بسیاری خوابیده‌اند. ۳۱اما اگر
برخود حکم می‌کردیم، حکم بر ما نمی‌شد. ۳۲لکن هنگامی که بر ما حکم می‌شود، از خداوند تأدیب
می‌شویم مبادا با اهل دنیا بر ما حکم شود.

۳۳لهذا ای برادران من، چون بجهت خوردن جمع می‌شوید، منتظر یکدیگر باشید. ۳۴و اگر
کسی گرسنه باشد، در خانه بخورد، مبادا بجهت عقوبت جمع شوید. و چون بیایم، مابقی را منتظم
خواهم نمود.

۱۲ اما درباره عطایای روحانی، ای برادران نمی‌خواهم شما بی‌خبر باشید.
۲می‌دانید هنگامی که امت‌ها می‌بودید، به‌سوی بتهای گنگ برده می‌شدید بطوری که شما را
می‌بردند. ۳پس شما را خبر می‌دهم که هرکه متکلم به روح خدا باشد، عیسی را اناتیما نمی‌گوید و
احدی جز به روح‌القدس عیسی را خداوند نمی‌تواند گفت.

۴و نعمتها انواع است ولی روح همان. ۵و خدمتها انواع است اما خداوند همان. ۶و عملها
انواع است لکن همان خدا همه را در همه عمل می‌کند. ۷ولی هرکس را ظهور روح بجهت منفعت
عطا می‌شود. ۸زیرا یکی را بوساطت روح، کلام حکمت داده می‌شود و دیگری را کلام علم، بحسب
همان روح. ۹و یکی را ایمان به همان روح و دیگری را نعمتهای شفا دادن به همان روح. ۱۰و یکی
را قوت معجزات و دیگری را نبوت و یکی را تمییز ارواح و دیگری را اقسام زبانها و دیگری را

ترجمه زبانها. [۱۱]لکن در جمیع اینها همان یک روح فاعل است که هرکس را فرداً بحسب اراده خود تقسیم می‌کند.

[۱۲]زیرا چنانکه بدن یک است و اعضای متعدد دارد و تمامی اعضای بدن اگرچه بسیار است یکتن می‌باشد، همچنین مسیح نیز می‌باشد. [۱۳]زیرا که جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم، خواه یهود، خواه یونانی، خواه غلام، خواه آزاد و همه از یک روح نوشانیده شدیم. [۱۴]زیرا بدن یک عضو نیست بلکه بسیار است. [۱۵]اگر پا گوید چونکه دست نیستم از بدن نمی‌باشم، آیا بدین سبب از بدن نیست؟ [۱۶]و اگر گوش گوید چونکه چشم نیم از بدن نیستم، آیا بدین سبب از بدن نیست؟ [۱۷]اگر تمام بدن چشم بودی، کجا می‌بود شنیدن و اگر همه شنیدن بودی کجا می‌بود بوییدن؟ [۱۸]لکن الحال خدا هریک از اعضا را در بدن نهاد برحسب اراده خود. [۱۹]و اگر همه یک عضو بودی بدن کجا می‌بود؟ [۲۰]اما الآن اعضا بسیار است لیکن بدن یک. [۲۱]و چشم دست را نمی‌تواند گفت که محتاج تو نیستم یا سر پایها را نیز که احتیاج به شما ندارم. [۲۲]بلکه علاوه بر این، آن اعضای بدن که ضعیفتر می‌نمایند، لازم‌تر می‌باشند. [۲۳]و آنها را که پست‌تر اجزای بدن می‌پنداریم، عزیزتر می‌داریم و اجزای قبیح ما جمال افضل دارد. [۲۴]لکن اعضای جمیله ما را احتیاجی نیست، بلکه خدا بدن را مرتب ساخت بقسمی که ناقص را بیشتر حرمت داد، [۲۵]تا که جدایی در بدن نیفتد، بلکه اعضا به برابری در فکر یکدیگر باشند. [۲۶]و اگر یک عضو دردمند گردد، سایر اعضا با آن همدرد باشند و اگر عضوی عزت یابد، باقی اعضا با او به خوشی آیند.

[۲۷]اما شما بدن مسیح هستید و فرداً اعضای آن می‌باشید. [۲۸]و خدا قرارداد بعضی را در کلیسا: اول رسولان، دوم انبیا، سوم معلمان، بعد قوات، پس نعمتهای شفا دادن و اعانات و تدابیر و اقسام زبانها. [۲۹]آیا همه رسول هستند، یا همه انبیا، یا همه معلمان، یا همه قوات؟ [۳۰]یا همه نعمتهای شفا دارند، یا همه به زبانها متکلم هستند، یا همه ترجمه می‌کنند؟ [۳۱]لکن نعمتهای بهتر را به غیرت بطلبید و طریق افضل را نیز به شما نشان می‌دهم.

۱۳ اگر به زبانهای مردم و فرشتگان سخن گویم و محبت نداشته باشم، مثل نحاس صدادهنده و سنج فغان کننده شده‌ام. [۲]و اگر نبوت داشته باشم و جمیع اسرار و همه علم را بدانم و ایمان کامل داشته باشم بحدی که کوهها را نقل کنم و محبت نداشته باشم، هیچ هستم. [۳]و

اگر جمیع اموال خود را صدقه دهم و بدن خود را بسپارم تا سوخته شود و محبت نداشته باشم، هیچ سود نمی‌برم. [۴]محبت حلیم و مهربان است؛ محبت حسد نمی‌برد؛ محبت کبر و غرور ندارد؛ [۵]اطوار ناپسندیده ندارد و نفع خود را طالب نمی‌شود؛ خشم نمی‌گیرد و سوءظن ندارد؛ [۶]از ناراستی خوشوقت نمی‌گردد، ولی با راستی شادی می‌کند؛ [۷]در همه چیز صبر می‌کند و همه را باور می‌نماید؛ در همه‌حال امیدوار می‌باشد و هر چیز را متحمل می‌باشد.

[۸]محبت هرگز ساقط نمی‌شود و اما اگر نبوتها باشد، نیست خواهد شد و اگر زبانها، انتها خواهد پذیرفت و اگر علم، زایل خواهد گردید. [۹]زیرا جزئی علمی داریم و جزئی نبوت می‌نماییم، [۱۰]لکن هنگامی که کامل آید، جزئی نیست خواهد گردید. [۱۱]زمانی که طفل بودم، چون طفل حرف می‌زدم و چون طفل فکر می‌کردم و مانند طفل تعقل می‌نمودم. اما چون مرد شدم، کارهای طفلانه را ترک کردم. [۱۲]زیرا که الحال در آینه بطور معما می‌بینیم، لکن آن وقت روبرو؛ الآن جزئی معرفتی دارم، لکن آن‌وقت خواهم شناخت، چنانکه نیز شناخته شده‌ام. [۱۳]و الحال این سه چیز باقی است: یعنی ایمان و امید و محبت. اما بزرگتر از اینها محبت است.

۱۴

در پی محبت بکوشید و عطایای روحانی را به غیرت بطلبید، خصوصا اینکه نبوت کنید. [۲]زیرا کسی که به زبانی سخن می‌گوید، نه به مردم بلکه به خدا می‌گوید، زیرا هیچ‌کس نمی‌فهمد لیکن در روح به اسرار تکلم می‌نماید. [۳]اما آنکه نبوت می‌کند، مردم را برای بنا و نصیحت و تسلی می‌گوید. [۴]هرکه به زبانی می‌گوید، خود را بنا می‌کند، اما آنکه نبوت می‌نماید، کلیسا را بنا می‌کند. [۵]و خواهش دارم که همه شما به زبانها تکلم کنید، لکن بیشتر اینکه نبوت نمایید زیرا کسی که نبوت کند بهتر است از کسی که به زبانها حرف زند، مگر آنکه ترجمه کند تا کلیسا بنا شود.

[۶]اما الحال ای برادران، اگر نزد شما آیم و به زبانها سخن رانم، شما را چه سود می‌بخشم؟ مگر آنکه شما را به مکاشفه یا به معرفت یا به نبوت یا به تعلیم گویم. [۷]و همچنین چیزهای بیجان که صدا می‌دهد چون نی یا بربط اگر در صداها فرق نکند، چگونه آواز نی یا بربط فهمیده می‌شود؟ [۸]زیر اگر کرنا نیز صدای نامعلوم دهد، که خود را مهیای جنگ می‌سازد؟ [۹]همچنین شما نیز اگر به زبان، سخن مفهوم نگویید، چگونه معلوم می‌شود آن چیزی که گفته شد زیرا که به هوا

سخن خواهید گفت؟ [۱۰]زیرا که انواع زبانهای دنیا هرقدر زیاده باشد، ولی یکی بی‌معنی نیست. [۱۱]پس هرگاه قوت زبان را نمی‌دانم، نزد متکلم بربری می‌باشم و آنکه سخن گوید نزد من بربری می‌باشد. [۱۲]همچنن شما نیز چونکه غیور عطایای روحانی هستید، بطلبید اینکه برای بنای کلیسا افزوده شوید.

[۱۳]بنابراین کسی که به زبانی سخن می‌گوید، دعا بکند تا ترجمه نماید. [۱۴]زیرا اگر به زبانی دعا کنم، روح من دعا می‌کند لکن عقل من برخوردار نمی‌شود. [۱۵]پس مقصود چیست؟ به روح دعا خواهم کرد و به عقل نیز دعا خواهم نمود؛ به روح سرود خواهم خواند و به عقل نیز خواهم خواند. [۱۶]زیرا اگر در روح تبرک می‌خوانی، چگونه آن کسی که به منْزلت امی است، به شکر تو آمین گوید و حال آنکه نمی‌فهمد چه می‌گویی؟ [۱۷]زیرا تو البته خوب شکر می‌کنی، لکن آن دیگر بنا نمی‌شود. [۱۸]خدا را شکر می‌کنم که زیادتر از همه شما به زبانها حرف می‌زنم. [۱۹]لکن در کلیسا بیشتر می‌پسندم که پنج کلمه به عقل خود گویم تا دیگران را نیز تعلیم دهم از آنکه هزاران کلمه به زبان بگویم.

[۲۰]ای برادران، در فهم اطفال مباشید بلکه در بدخویی اطفال باشید و در فهم رشید. [۲۱]در تورات مکتوب است که «خداوند می‌گوید به زبانهای بیگانه و لبهای غیر به این قوم سخن خواهم گفت و با این همه مرا نخواهند شنید.» [۲۲]پس زبانها نشانی است نه برای ایمان‌داران بلکه برای بی‌ایمانان؛ اما نبوت برای بی‌ایمان نیست بلکه برای ایمانداران است. [۲۳]پس اگر تمام کلیسا در جایی جمع شوند و همه به زبانها حرف زنند و امیان یا بی‌ایمانان داخل شوند، آیا نمی‌گویند که دیوانه‌اید؟ [۲۴]ولی اگر همه نبوت کنند و کسی از بی‌ایمانان یا امیان درآید، از همه توبیخ می‌یابد و از همه ملزم می‌گردد، [۲۵]و خفایای قلب او ظاهر می‌شود و همچنین به روی درافتاده، خدا را عبادت خواهد کرد و ندا خواهد داد که «فی‌الحقیقه خدا در میان شما است.»

[۲۶]پس ای برادران مقصود این است که وقتی‌که جمع شوید، هریکی از شما سرودی دارد، تعلیمی دارد، زبانی دارد، مکاشفه‌ای دارد، ترجمه‌ای دارد، باید همه بجهت بنا بشود. [۲۷]اگر کسی به زبانی سخن گوید، دو دو یا نهایت سه سه باشند، به ترتیب و کسی ترجمه کند. [۲۸]اما اگر مترجمی نباشد، در کلیسا خاموش باشد و با خود و با خدا سخن گوید. [۲۹]و از انبیا دو یا سه سخن بگویند و دیگران تمیز دهند. [۳۰]و اگر چیزی به دیگری از اهل مجلس مکشوف شود، آن اول ساکت شود. [۳۱]زیرا که همه می‌توانید یک‌یک نبوت کنید تا همه تعلیم یابند و همه نصیحت

پذیرند. [32]و ارواح انبیا مطیع انبیا می‌باشند. [33]زیرا که او خدای تشویش نیست بلکه خدای
سلامتی، چنانکه در همه کلیساهای مقدسان. [34]و زنان شما در کلیساها خاموش باشند زیرا که
ایشان را حرف زدن جایز نیست بلکه اطاعت نمودن، چنانکه تورات نیز می‌گوید. [35]اما اگر
می‌خواهند چیزی بیاموزند، در خانه از شوهران خود بپرسند، چون زنان را در کلیسا حرف زدن
قبیح است. [36]آیا کلام خدا از شما صادر شد یا به شما به تنهایی رسید؟ [37]اگر کسی خود را نبی
یا روحانی پندارد، اقرار بکند که آنچه به شما می‌نویسم، احکام خداوند است. [38]اما اگر کسی جاهل
است، جاهل باشد. [39]پس ای برادران، نبوت را به غیرت بطلبید و از تکلم نمودن به زبانها منع
مکنید. [40]لکن همه چیز به شایستگی و انتظام باشد.

۱۵ الآن ای برادران، شما را از انجیلی که به شما بشارت دادم اعلام می‌نمایم که
آن را هم پذیرفتید و در آن هم قایم می‌باشید، [2]و بوسیله آن نیز نجات می‌یابید، به شرطی که آن
کلامی را که به شما بشارت دادم، محکم نگاه دارید والا عبث ایمان آوردید. [3]زیرا که اول به شما
سپردم، آنچه نیز یافتم که مسیح برحسب کتب در راه گناهان ما مرد، [4]و اینکه مدفون شد و در
روز سوم برحسب کتب برخاست؛ [5]و اینکه به کیفا ظاهر شد و بعد از آن به آن دوازده، [6]و پس از
آن، به زیاده از پانصد برادر یک بار ظاهر شد که بیشتر از ایشان تا امروز باقی هستند، اما بعضی
خوابیده‌اند. [7]از آن پس به یعقوب ظاهر شد و بعد به جمیع رسولان. [8]و آخر همه بر من مثل طفل
سقط‌شده ظاهر گردید. [9]زیرا من کهترین رسولان هستم و لایق نیستم که به رسول خوانده شوم،
چونکه برکلیسای خدا جفا می‌رسانیدم. [10]لیکن به فیض خدا آنچه هستم هستم و فیض او که بر
من بود باطل نگشت، بلکه بیش از همه ایشان مشقت کشیدم، اما نه من بلکه فیض خدا که با من
بود. [11]پس خواه من و خواه ایشان بدین طریق وعظ می‌کنیم و به اینطور ایمان آوردید.
[12]لیکن اگر به مسیح وعظ می‌شود که از مردگان برخاست، چون است که بعضی از شما
می‌گویند که قیامت مردگان نیست؟ [13]اما اگر مردگان را قیامت نیست، مسیح نیز برنخاسته
است. [14]و اگر مسیح برنخاست، باطل است وعظ ما و باطل است نیز ایمان شما. [15]و شهود کذبه
نیز برای خدا شدیم، زیرا درباره خدا شهادت دادیم که مسیح را برخیزانید، و حال آنکه او را
برنخیزانید در صورتی که مردگان برنمی‌خیزند. [16]زیرا هرگاه مردگان برنمی‌خیزند، مسیح نیز

برنخاسته است. [۱۷]اما هرگاه مسیح برنخاسته است، ایمان شما باطل است و شما تاکنون در گناهان خود هستید، [۱۸]بلکه آنانی هم که در مسیح خوابیده‌اند هلاک شدند. [۱۹]اگر فقط در این جهان در مسیح امیدواریم، از جمیع مردم بدبخت‌تریم.

[۲۰]لیکن بالفعل مسیح از مردگان برخاسته و نوبر خوابیدگان شده است. [۲۱]زیرا چنانکه به انسان موت آمد، به انسان نیز قیامت مردگان شد.

[۲۲]و چنانکه در آدم همه می‌میرند در مسیح نیز همه زنده خواهند گشت. [۲۳]لیکن هرکس به رتبه خود؛ مسیح نوبر است و بعد آنانی که در وقت آمدن او از آن مسیح می‌باشند. [۲۴]و بعد از آن انتها است وقتی که ملکوت را به خدا و پدر سپارد. و در آن زمان تمام ریاست و تمام قدرت و قوت را نابود خواهد گردانید. [۲۵]زیرا مادامی که همه دشمنان را زیر پایهای خود ننهد، می‌باید او سلطنت بنماید. [۲۶]دشمن آخر که نابود می‌شود، موت است. [۲۷]زیرا «همه چیز را زیر پایهای وی انداخته است». اما چون می‌گوید که «همه چیز را زیر انداخته است»، واضح است که او که همه را زیر او انداخت، مستثنی' است. [۲۸]اما زمانی که همه مطیع وی شده باشند، آنگاه خود پسر هم مطیع خواهد شد او را که همه چیز را مطیع وی گردانید، تا آنکه خدا کل در کل باشد.

[۲۹]والا آنانی که برای مردگان تعمید می‌یابند، چه کنند؟ هرگاه مردگان مطلقاً برنمی‌خیزند، پس چرا برای ایشان تعمید می‌گیرند؟ [۳۰]و ما نیز چرا هر ساعت خود را در خطر می‌اندازیم؟ [۳۱]به آن فخری درباره شما که مرا در خداوند ما مسیح عیسی هست قسم، که هرروزه مرا مردنی است. [۳۲]چون بطور انسان در افسس با وحوش جنگ کردم، مرا چه سود است؟ اگر مردگان برنمی‌خیزند، بخوریم و بیاشامیم چون فردا می‌میریم. [۳۳]فریفته مشوید! معاشرات بد، اخلاق حسنه را فاسد می‌سازد. [۳۴]برای عدالت بیدار شده، گناه مکنید زیرا بعضی معرفت خدا را ندارند. برای انفعال شما می‌گویم.

[۳۵]اما اگر کسی گوید: «مردگان چگونه برمی‌خیزند و به کدام بدن می‌آیند؟»، [۳۶]ای احمق آنچه تو می‌کاری زنده نمی‌گردد جز آنکه بمیرد. [۳۷]و آنچه می‌کاری، نه آن جسمی را که خواهد شد می‌کاری، بلکه دانه‌ای مجرد خواه از گندم و یا از دانه‌های دیگر. [۳۸]لیکن خدا برحسب اراده خود، آن را جسمی می‌دهد و به هر یکی از تخمها جسم خودش را. [۳۹]هر گوشت از یک نوع گوشت نیست، بلکه گوشت انسان، دیگر است و گوشت بهایم، دیگر و گوشت مرغان، دیگر و گوشت ماهیان، دیگر. [۴۰]و جسمهای آسمانی هست و جسمهای زمینی نیز؛ لیکن شأن آسمانی‌ها،

دیگر و شأن زمینی‌ها، دیگر است؛ [41]و شأن آفتاب دیگر و شأن ماه دیگر و شأن ستارگان، دیگر، زیرا که ستاره از ستاره در شأن، فرق دارد.

[42]به همین نهج است نیز قیامت مردگان. در فساد کاشته می‌شود، و در بی‌فسادی برمی‌خیزد؛ [43]در ذلت کاشته می‌گردد و در جلال برمی‌خیزد؛ در ضعف کاشته می‌شود و در قوت برمی‌خیزد؛ [44]جسم نفسانی کاشته می‌شود و جسم روحانی برمی‌خیزد. اگر جسم نفسانی هست، هرآینه روحانی نیز هست. [45]و همچنین نیز مکتوب است که انسان اول یعنی آدم نفس زنده گشت، اما آدم آخر روح حیات‌بخش شد. [46]لیکن روحانی مقدم نبود بلکه نفسانی و بعد از آن روحانی. [47]انسان اول از زمین است خاکی؛ انسان دوم خداوند است از آسمان. [48]چنانکه خاکی است،خاکیان نیز چنان هستند و چنانکه آسمانی است، آسمانی‌ها همچنان می‌باشند. [49]و چنانکه صورت خاکی را گرفتیم، صورت آسمانی را نیز خواهیم گرفت.

[50]لیکن ای برادران این را می‌گویم که گوشت و خون نمی‌تواند وارث ملکوت خدا شود و فاسد وارث بی‌فسادی نیز نمی‌شود. [51]همانا به شما سری می‌گویم که همه نخواهیم خوابید، لیکن همه متبدل خواهیم شد. [52]در لحظه‌ای، در طرفه‌العینی، به مجرد نواختن صور اخیر، زیرا کرنا صدا خواهد داد، و مردگان، بی‌فساد خواهند برخاست و ما متبدل خواهیم شد. [53]زیرا که می‌باید این فاسد بی‌فسادی را بپوشد و این فانی به بقا آراسته گردد. [54]اما چون این فاسد بی‌فسادی را پوشید و این فانی به بقا آراسته شد، آنگاه این کلامی که مکتوب است به انجام خواهد رسید که «مرگ در ظفر بلعیده شده است. [55]ای موت نیش تو کجا است و ای گور ظفر تو کجا؟» [56]نیش موت گناه است و قوت گناه، شریعت. [57]لیکن شکر خدا راست که ما را بواسطه خداوند ما عیسی مسیح ظفر می‌دهد.

[58]بنابراین ای برادران حبیب من پایدار و بی‌تشویش شده، پیوسته در عمل خداوند بیفزایید، چون می‌دانید که زحمت شما در خداوند باطل نیست.

۱۶ اما درباره جمع کردن زکات برای مقدسین، چنانکه به کلیساهای غلاطیه فرمودم، شما نیز همچنین کنید. [2]در روز اول هفته، هر یکی از شما بحسب نعمتی که یافته باشد، نزد خود ذخیره کرده، بگذارد تا در وقت آمدن من زحمت جمع کردن نباشد. [3]و چون برسم،

آنانی را که اختیار کنید با مکتوبها خواهم فرستاد تا احسان شما را به اورشلیم ببرند. [۴]و اگر
مصلحت باشد که من نیز بروم، همراه من خواهند آمد.

[5]و چون از مکادونیه عبور کنم، به نزد شما خواهم آمد، زیرا که از مکادنیه عبور می‌کنم، [۶]و
احتمال دارد که نزد شما بمانم بلکه زمستان را نیز بسر برم تا هرجایی که بروم، شما مرا مشایعت
کنید. [۷]زیرا که الآن اراده ندارم در بین راه شما را ملاقات کنم، چونکه امیدوارم مدتی با شما
توقف نمایم، اگر خداوند اجازت دهد. [۸]لیکن من تا پنطیکاست در افسس خواهم ماند، [۹]زیرا که
دروازه بزرگ و کارساز برای من باز شد و معاندین، بسیارند. [۱۰]لیکن اگر تیموتاؤس آید، آگاه
باشید که نزد شما بی‌ترس باشد، زیرا که در کار خداوند مشغول است چنانکه من نیز هستم.
[۱۱]لهذا هیچ‌کس او را حقیر نشمارد، بلکه او را به سلامتی مشایعت کنید تا نزد من آید زیرا که او
را با برادران انتظار می‌کشم. [۱۲]اما درباره اپلس برادر، از او بسیار درخواست نمودم که با برادران
به نزد شما بیاید، لیکن هرگز رضا نداد که الحال بیاید ولی چون فرصت یابد خواهد آمد.

[۱۳]بیدار شوید، در ایمان استوار باشید و مردان باشید و زورآور شوید. [۱۴]جمیع کارهای شما
با محبت باشد. [15]و ای برادران به شما التماس دارم (شما خانواده استیفان را می‌شناسید که نوبر
اخائیه هستند و خویشتن را به خدمت مقدسین سپرده‌اند)، [۱۶]تا شما نیز چنین اشخاص را اطاعت
کنید و هرکس را که در کار و زحمت شریک باشد. [۱۷]و از آمدن استیفان و فرتوناتس و
اخائیکوس مرا شادی رخ نمود زیرا که آنچه از جانب شما ناتمام بود، ایشان تمام کردند، [۱۸]چونکه
روح من و شما را تازه کردند. پس چنین اشخاص را بشناسید.

[19]کلیساهای آسیا به شما سلام می‌رسانند و اکیلا و پرسکلا با کلیسایی که در خانه
ایشانند، به شما سلام بسیار در خداوند می‌رسانند. [۲۰]همه برادران شما را سلام می‌رسانند. یکدیگر
را به بوسه مقدسانه سلام رسانید. [۲۱]من پولس از دست خود سلام می‌رسانم. [۲۲]اگر کسی عیسی
مسیح خداوند را دوست ندارد، اناتیما باد. ماران اتا. [۲۳]فیض عیسی مسیح خداوند با شما باد.
[۲۴]محبت من با همه شما در مسیح عیسی باد، آمین.

رساله دوم پولس رسول به قرنتیان–2 Corinthians

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۵۵ میلادی نوشته شده است

۱ پولس، به اراده خدا رسول عیسی مسیح، و تیموتاؤس برادر، به کلیسای خدا که
در قرنتس می‌باشد با همه مقدسینی که در تمام اخائیه هستند، ۲فیض و سلامتی از پدر ما خدا و
عیسی مسیح خداوند به شما باد.

۳متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که پدر رحمتها و خدای جمیع تسلیات
است، ۴که ما را در هر تنگی ما تسلی می‌دهد تا ما بتوانیم دیگران را در هر مصیبتی که باشد
تسلی نماییم، به آن تسلی که خود از خدا یافته‌ایم. ۵زیرا به اندازه‌ای که دردهای مسیح در ما
زیاده شود، به همین قسم تسلی ما نیز بوسیله مسیح می‌افزاید. ۶اما خواه زحمت کشیم، این است
برای تسلی و نجات شما، و خواه تسلی پذیریم این هم بجهت تسلی و نجات شما است که میسر
می‌شود از صبر داشتن در همین دردهایی که ما هم می‌بینیم. ۷و امید ما برای شما استوار می‌شود
زیرا می‌دانیم که چنانکه شما شریک دردها هستید، همچنین شریک تسلی نیز خواهید بود.

۸زیرا ای برادران نمی‌خواهیم شما بی‌خبر باشید از تنگی‌ای که در آسیا به ما عارض گردید
که بی‌نهایت و فوق از طاقت بار کشیدیم، بحدی که از جان هم مأیوس شدیم. ۹لکن در خود
فتوای موت داشتیم تا بر خود توکل نکنیم، بلکه بر خدا که مردگان را برمی‌خیزاند، ۱۰که ما را از
چنین موت رهانید و می‌رهاند و به او امیدواریم که بعد از این هم خواهد رهانید. ۱۱و شما نیز به
دعا در حق ما اعانت می‌کنید تا آنکه برای آن نعمتی که از اشخاص بسیاری به ما رسید،
شکرگزاری هم بجهت ما از بسیاری بجا آورده شود.

۱۲زیرا که فخر ما این است یعنی شهادت ضمیر ما که به قدوسیت و اخلاص خدایی، نه به
حکمت جسمانی، بلکه به فیض الهی در جهان رفتار نمودیم و خصوصا نسبت به شما. ۱۳زیرا چیزی
به شما نمی‌نویسیم مگر آنچه می‌خوانید و به آن اعتراف می‌کنید و امیدوارم که تا به آخر اعتراف
هم خواهید کرد. ۱۴چنانکه به ما فی‌الجمله اعتراف کردید که محل فخر شما هستیم، چنانکه شما
نیز ما را می‌باشید در روز عیسی خداوند.

[۱۵]و بدین اعتماد قبل از این خواستم به نزد شما آیم تا نعمتی دیگر بیابید، [۱۶]و از راه شما
به مکادونیه بروم و باز از مکادونیه نزد شما بیایم و شما مرا به‌سوی یهودیه مشایعت کنید. [۱۷]پس
چون این را خواستم، آیا سهل‌انگاری کردم یا عزیمت من عزیمت بشری باشد تا آنکه به نزد من
بلی بلی و نی نی باشد. [۱۸]لیکن خدا امین است که سخن ما با شما بلی و نی نیست. [۱۹]زیرا که پسر
خدا عیسی مسیح که ما یعنی من و سلوانس و تیموتاؤس در میان شما به وی موعظه کردیم، بلی
و نی نشد بلکه در او بلی شده است. [۲۰]زیرا چندان که وعده‌های خدا است، همه در او بلی و از این
جهت در او امین است تا خدا از ما تمجید یابد. [۲۱]اما او که ما را با شما در مسیح استوار
می‌گرداند و ما را مسح نموده است، خداست. [۲۲]که او نیز ما را مهر نموده و بیعانه روح را در
دلهای ما عطا کرده است.
[۲۳]لیکن من خدا را بر جان خود شاهد می‌خوانم که برای شفقت بر شما تا بحال به قرنتس
نیامدم، [۲۴]نه آنکه بر ایمان شما حکم کرده باشیم بلکه شادی شما را مددکار هستیم زیرا که به
ایمان قائم هستید.

۲ اما در دل خود عزیمت داشتم که دیگر با حزن به نزد شما نیایم، [۲]زیرا اگر من
شما را محزون سازم، کیست که مرا شادی دهد جز او که از من محزون گشت؟ [۳]و همین را
نوشتم که مبادا وقتی که بیایم محزون شوم از آنانی که می‌بایست سبب خوشی من بشوند، چونکه
بر همه شما اعتماد می‌دارم که شادی من، شادی جمیع شما است. [۴]زیرا که از حزن و دلتنگی
سخت و با اشکهای بسیار به شما نوشتم، نه تا محزون شوید بلکه تا بفهمید چه محبت بی‌نهایتی با
شما دارم.
[۵]و اگر کسی باعث غم شد، مرا محزون نساخت بلکه فی‌الجمله جمیع شما را تا بار زیاده
ننهاده باشم. [۶]کافی است آن کس را این سیاستی که از اکثر شما بدو رسیده است. [۷]پس برعکس
شما باید او را عفو نموده، تسلی دهید که مبادا افزونی غم چنین شخص را فرو برد. [۸]بنابراین، به
شما التماس می‌دارم که با او محبت خود را استوار نمایید. [۹]زیرا که برای همین نیز نوشتم تا دلیل
شما را بدانم که در همه‌چیز مطیع می‌باشید. [۱۰]اما هرکه را چیزی عفو نمایید، من نیز می‌کنم زیرا

که آنچه من عفو کرده‌ام، هرگاه چیزی را عفو کرده باشم، به‌خاطر شما به حضور مسیح کرده‌ام،
[۱۱]تا شیطان بر ما برتری نیابد، زیرا که از مکاید او بی‌خبر نیستیم.
[۱۲]اما چون به تروآس بجهت بشارت مسیح آمدم و دروازه‌ای برای من در خداوند باز شد،
[۱۳]در روح خود آرامی نداشتم، از آن رو که برادر خود تیطس را نیافتم، بلکه ایشان را وداع نموده،
به مکادونیه آمدم. [۱۴]لیکن شکر خدا راست که ما را در مسیح، دائما در موکب ظفر خود می‌برد و
عطر معرفت خود را در هرجا بوسیله ما ظاهر می‌کند. [۱۵]زیرا خدا را عطر خوشبوی مسیح
می‌باشیم هم در ناجیان و هم در هالکان. [۱۶]اما اینها را عطر موت، الی' موت و آنها را عطر حیات
الی حیات. و برای این امور کیست که کافی باشد؟ [۱۷]زیرا مثل بسیاری نیستیم که کلام خدا را
مغشوش سازیم، بلکه از ساده‌دلی و از جانب خدا در حضور خدا در مسیح سخن می‌گوییم.

۳

آیا باز به سفارش خود شروع می‌کنیم؟ و آیا مثل بعضی احتیاج به سفارش
نامه‌جات به شما یا از شما داشته باشیم؟ [۲]شما رساله ما هستید، نوشته شده در دلهای ما، معروف
و خوانده شده جمیع آدمیان. [۳]چونکه ظاهر شده‌اید که رساله مسیح می‌باشید، خدمت کرده شده
از ما و نوشته شده نه به مرکب بلکه به روح خدای حی، نه بر الواح سنگ، بلکه بر الواح گوشتی
دل. [۴]اما بوسیله مسیح چنین اعتماد به خدا داریم. [۵]نه آنکه کافی باشیم که چیزی را به خود تفکر
کنیم که گویا از ما باشد، بلکه کفایت ما از خداست. [۶]که او ما را هم کفایت داد تا عهد جدید را
خادم شویم، نه حرف را بلکه روح را زیرا که حرف می‌کشد لیکن روح زنده می‌کند.
[۷]اما اگر خدمت موت که در حرف بود و بر سنگها تراشیده شده با جلال می‌بود، بحدی که
بنی‌اسرائیل نمی‌توانستند صورت موسی را نظاره کنند به‌سبب جلال چهره او که فانی بود، [۸]چگونه
خدمت روح بیشتر با جلال نخواهد بود؟ [۹]زیرا هرگاه خدمت قصاص با جلال باشد، چند مرتبه
زیادتر خدمت عدالت در جلال خواهد افزود. [۱۰]زیرا که آنچه جلال داده شده بود نیز بدین نسبت
جلالی نداشت به‌سبب این جلال فایق. [۱۱]زیرا اگر آن فانی با جلال بودی، هرآینه این باقی از
طریق اولی' در جلال خواهد بود.
[۱۲]پس چون چنین امید داریم، با کمال دلیری سخن می‌گوییم. [۱۳]و نه مانند موسی که نقابی
بر چهره خود کشید تا بنی‌اسرائیل، تمام شدن این فانی را نظر نکنند، [۱۴]بلکه ذهن ایشان غلیظ شد

زیرا که تا امروز همان نقاب در خواندن عهد عتیق باقی است و کشف نشده است، زیرا که فقط
در مسیح باطل می‌گردد. [۱۵]بلکه تا امروز وقتی که موسی را می‌خوانند، نقاب بر دل ایشان برقرار
می‌ماند. [۱۶]لیکن هرگاه به‌سوی خداوند رجوع کنند، نقاب برداشته می‌شود. [۱۷]اما خداوند روح است
و جایی که روح خداوند است، آنجا آزادی است. [۱۸]لیکن همه ما چون با چهره بی‌نقاب جلال
خداوند را در آینه می‌نگریم، از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم، چنانکه از خداوند
که روح است.

۴ بنابراین چون این خدمت را داریم، چنانکه رحمت یافته‌ایم، خسته خاطر
نمی‌شویم. [۲]بلکه خفایای رسوایی را ترک کرده، به مکر رفتار نمی‌کنیم و کلام خدا را مغشوش
نمی‌سازیم، بلکه به اظهار راستی، خود را به ضمیر هرکس در حضور خدا مقبول می‌سازیم. [۳]لیکن
اگر بشارت ما مخفی است، بر هالکان مخفی است، [۴]که در ایشان خدای این جهان فهم‌های
بی‌ایمانشان را کور گردانیده است که مبادا تجلی بشارت جلال مسیح که صورت خداست، ایشان
را روشن سازد. [۵]زیرا به خویشتن موعظه نمی‌کنیم بلکه به مسیح عیسی خداوند، اما به خویشتن
که غلام شما هستیم بخاطر عیسی. [۶]زیرا خدایی که گفت تا نور از ظلمت درخشید، همان است
که در دلهای ما درخشید تا نور معرفت جلال خدا در چهره عیسی مسیح از ما بدرخشد.
[۷]لیکن این خزینه را در ظروف خاکی داریم تا برتری قوت از آن خدا باشد نه از جانب ما.
[۸]در هرچیز زحمت کشیده، ولی در شکنجه نیستیم؛ متحیر ولی مأیوس نی؛ [۹]تعاقب کرده شده،
لیکن نه متروک؛ افکنده شده، ولی هلاک شده نی؛ [۱۰]پیوسته قتل عیسی خداوند را در جسد خود
حمل می‌کنیم تا حیات عیسی هم در بدن ما ظاهر شود. [۱۱]زیرا ما که زنده‌ایم، دائما بخاطر عیسی
به موت سپرده می‌شویم تا حیات عیسی نیز در جسد فانی ما پدید آید. [۱۲]پس موت در ما کار
می‌کند ولی حیات در شما.
[۱۳]اما چون همان روح ایمان را داریم، بحسب آنچه مکتوب است «ایمان آوردم پس سخن
گفتم»، ما نیز چون ایمان داریم، از اینرو سخن می‌گوییم. [۱۴]چون می‌دانیم او که عیسی خداوند را
برخیزانید، ما را نیز با عیسی خواهد برخیزانید و با شما حاضر خواهد ساخت. [۱۵]زیرا که همه چیز
برای شما است تا آن فیضی که بوسیله بسیاری افزوده شده است، شکرگزاری را برای تمجید خدا

بیفزاید. [۱۶]از این جهت خسته خاطر نمی‌شویم، بلکه هرچند انسانیت ظاهری ما فانی می‌شود، لیکن باطن روز بروز تازه می‌گردد. [۱۷]زیرا که این زحمت سبک ما که برای لحظه‌ای است، بار جاودانی جلال را برای ما زیاده و زیاده پیدا می‌کند. [۱۸]در حالی که ما نظر نمی‌کنیم به چیزهای دیدنی، بلکه به چیزهای نادیدنی، زیرا که آنچه دیدنی است، زمانی است و نادیدنی جاودانی.

۵ زیرا می‌دانیم که هرگاه این خانه زمینی خیمه ما ریخته شود، عمارتی از خدا داریم، خانه‌ای ناساخته شده به دستها و جاودانی در آسمانها. [۲]زیرا که در این هم آه می‌کشیم، چونکه مشتاق هستیم که خانه خود را که از آسمان است بپوشیم، [۳]اگر فی‌الواقع پوشیده و نه عریان یافت شویم. [۴]از آنرو که ما نیز که در این خیمه هستیم، گرانبار شده، آه می‌کشیم، از آن جهت که نمی‌خواهیم این را بیرون کنیم، بلکه آن را بپوشیم تا فانی در حیات غرق شود. [۵]اما او که ما را برای این درست ساخت خدا است که بیعانه روح را به ما می‌دهد.

[۶]پس دائما خاطرجمع هستیم و می‌دانیم که مادامی که در بدن متوطنیم، از خداوند غریب می‌باشیم، [۷](زیرا که به ایمان رفتار می‌کنیم نه به دیدار). [۸]پس خاطرجمع هستیم و این را بیشتر می‌پسندیم که از بدن غربت کنیم و به نزد خداوند متوطن شویم. [۹]لهذا حریص هستیم بر اینکه خواه متوطن و خواه غریب، پسندیده او باشیم. [۱۰]زیرا لازم است که همه ما پیش مسند مسیح حاضر شویم تا هرکس اعمال بدنی خود را بیابد، بحسب آنچه کرده باشد، چه نیک چه بد.

[۱۱]پس چون ترس خدا را دانسته‌ایم، مردم را دعوت می‌کنیم. اما به خدا ظاهر شده‌ایم و امیدوارم به ضمایر شما هم ظاهر خواهیم شد. [۱۲]زیرا بار دیگر برای خود به شما سفارش نمی‌کنیم، بلکه سبب افتخار درباره خود به شما می‌دهیم تا شما را جوابی باشد برای آنانی که در ظاهر نه در دل فخر می‌کنند. [۱۳]زیرا اگر بی‌خود هستیم برای خداست و اگر هشیاریم برای شما است. [۱۴]زیرا محبت مسیح ما را فرو گرفته است، چونکه این را دریافتیم که یک نفر برای همه مرد پس همه مردند. [۱۵]و برای همه مرد تا آنانی که زنده‌اند، از این به بعد برای خویشتن زیست نکنند بلکه برای او که برای ایشان مرد و برخاست.

[۱۶]بنابراین، ما بعد از این هیچ‌کس را بحسب جسم نمی‌شناسیم، بلکه هرگاه مسیح را هم بحسب جسم شناخته بودیم، الآن دیگر او را نمی‌شناسیم. [۱۷]پس اگر کسی در مسیح باشد، خلقت

تازه‌ای است؛ چیزهای کهنه درگذشت، اینک همه چیز تازه شده است. [18]و همه چیز از خدا که ما را بواسطه عیسی مسیح با خود مصالحه داده و خدمت مصالحه را به ما سپرده است. [19]یعنی اینکه خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد و خطایای ایشان را بدیشان محسوب نداشت و کلام مصالحه را به ما سپرد. [20]پس برای مسیح ایلچی هستیم که گویا خدا به زبان ما وعظ می‌کند. پس بخاطر مسیح استدعا می‌کنیم که با خدا مصالحه کنید. [21]زیرا او را که گناه نشناخت، در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم.

۶ پس چون همکاران او هستیم، التماس می‌نماییم که فیض خدا را بی‌فایده نیافته باشید. [2]زیرا می‌گوید: «در وقت مقبول تو را مستجاب فرمودم و در روز نجات تو را اعانت کردم.» اینک الحال زمان مقبول است؛ اینک الآن روز نجات است.

[3]در هیچ چیز لغزش نمی‌دهیم که مبادا خدمت ما ملامت کرده شود، [4]بلکه در هر امری خود را ثابت می‌کنیم که خدام خدا هستیم: در صبر بسیار، در زحمات، در حاجات در تنگیها، [5]در تازیانه‌ها، در زندانها، در فتنه‌ها، در محنتها، در بی‌خوابیها، در گرسنگیها، [6]در طهارت، در معرفت، در حلم، در مهربانی، در روح‌القدس، در محبت بی‌ریا، [7]در کلام حق، در قوت خدا با اسلحه عدالت بر طرف راست و چپ، [8]به عزت و ذلت و بدنامی و نیکنامی. چون گمراه‌کنندگان و اینک راستگو هستیم؛ [9]چون مجهول و اینک معروف؛ چون در حالت موت و اینک زنده هستیم؛ چون سیاست کرده شده، اما مقتول نی؛ [10]چون محزون، ولی دائما شادمان؛ چون فقیر و اینک بسیاری را دولتمند می‌سازیم؛ چون بی‌چیز، اما مالک همه چیز.

[11]ای قرنتیان، دهان ما به‌سوی شما گشاده و دل ما وسیع شده است. [12]در ما تنگ نیستید لیکن در احشای خود تنگ هستید. [13]پس در جزای این، زیرا که به فرزندان خود سخن می‌گویم، شما نیز گشاده شوید. [14]زیر یوغ ناموافق با بی‌ایمانان مشوید، زیرا عدالت را با گناه چه رفاقت و نور را با ظلمت چه شراکت است؟ [15]و مسیح را با بلیعال چه مناسبت و مؤمن را با کافر چه نصیب است؟ [16]و هیکل خدا را با بتها چه موافقت؟ زیرا شما هیکل خدای حی می‌باشید، چنانکه خدا گفت که «در ایشان ساکن خواهم بود و در ایشان راه خواهم رفت و خدای ایشان خواهم بود، و ایشان قوم من خواهند بود.» [17]پس خداوند می‌گوید: «از میان ایشان بیرون آیید و جدا شوید و

چیز ناپاک را لمس مکنید تا من شما را مقبول بدارم، [۱۸]و شما را پدر خواهم بود و شما مرا پسران و دختران خواهید بود؛ خداوند قادر مطلق می‌گوید.»

۷

پس ای عزیزان، چون این وعده‌ها را داریم، خویشتن را از هر نجاست جسم و روح طاهر بسازیم و قدوسیت را در خدا ترسی به کمال رسانیم.

[۲]ما را در دلهای خود جا دهید. بر هیچ‌کس ظلم نکردیم و هیچ‌کس را فاسد نساختیم و هیچ‌کس را مغبون ننمودیم. [۳]این را از روی مذمت نمی‌گویم، زیرا پیش گفتم که در دل ما هستید تا در موت و حیات با هم باشیم. [۴]مرا بر شما اعتماد کلی و درباره شما فخر کامل است. از تسلی سیر گشته‌ام و در هر زحمتی که بر ما می‌آید، شادی وافر می‌کنم.

[۵]زیرا چون به مکادونیه هم رسیدیم، جسم ما آرامی نیافت، بلکه در هرچیز زحمت کشیدیم؛ در ظاهر، نزاعها و در باطن، ترسها بود. [۶]لیکن خدایی که تسلی‌دهنده افتادگان است، ما را به آمدن تیطس تسلی بخشید. [۷]و نه از آمدن او تنها بلکه به آن تسلی نیز که او در شما یافته بود، چون ما را مطلع ساخت از شوق شما و نوحه‌گری شما و غیرتی که درباره من داشتید، به نوعی که بیشتر شادمان گردیدم. [۸]زیرا که هرچند شما را به آن رساله محزون ساختم، پشیمان نیستم، اگرچه پشیمان هم بودم زیرا یافتم که آن رساله شما را اگر هم به ساعتی، غمگین ساخت. [۹]الحال شادمانم، نه از آنکه غم خوردید بلکه از اینکه غم شما به توبه انجامید، زیرا که غم شما برای خدا بود تا به هیچوجه زیانی از ما به شما نرسد. [۱۰]زیرا غمی که برای خداست منشأ توبه می‌باشد به جهت نجات که از آن پشیمانی نیست؛ اما غم دنیوی منشأ موت است. [۱۱]زیرا اینک همین که غم شما برای خدا بود، چگونه کوشش، بل احتجاج، بل خشم، بل ترس، بل اشتیاق، بل غیرت، بل انتقام را در شما پدید آورد. در هر چیز خود را ثابت کردید که در این امر مبرا هستید.

[۱۲]باری هرگاه به شما نوشتم، بجهت آن ظالم یا مظلوم نبود، بلکه تا غیرت ما درباره شما به شما در حضور خدا ظاهر شود. [۱۳]و از این جهت تسلی یافتیم لیکن در تسلی خود شادی ما از خوشی تیطس بی‌نهایت زیاده گردید چونکه روح او از جمیع شما آرامی یافته بود. [۱۴]زیرا اگر درباره شما بدو فخر کردم، خجل نشدم بلکه چنانکه همه سخنان را به شما به راستی گفتیم،

همچنین فخر ما به تیطس راست شد. [15]و خاطر او به‌سوی شما زیادتر مایل گردید، چونکه اطاعت جمیع شما را به یاد می‌آورد که چگونه به ترس و لرز او را پذیرفتید. [16]شادمانم که در هرچیز بر شما اعتماد دارم.

۸ لیکن ای برادران، شما را مطلع می‌سازیم از فیض خدا که به کلیساهای مکادونیه عطا شده است. [2]زیرا در امتحان شدید زحمت، فراوانی خوشی ایشان ظاهر گردید و از زیادتی فقر ایشان، دولت سخاوت ایشان افزوده شد. [3]زیرا که شاهد هستم که بحسب طاقت بلکه فوق از طاقت خویش به رضامندی تمام، [4]التماس بسیار نموده، این نعمت و شراکت در خدمت مقدسین را از ما طلبیدند. [5]و نه چنانکه امید داشتیم، بلکه اول خویشتن را به خداوند و به ما برحسب اراده خدا دادند. [6]و از این سبب از تیطس استدعا نمودیم که همچنانکه شروع این نعمت را در میان شما کرد، آن را به انجام هم برساند. [7]بلکه چنانکه در هرچیز افزونی دارید، در ایمان و کلام و معرفت و کمال اجتهاد و محبتی که با ما می‌دارید، در این نعمت نیز بیفزایید. [8]این را به طریق حکم نمی‌گویم بلکه به‌سبب اجتهاد دیگران و تا اخلاص محبت شما را بیازمایم. [9]زیرا که فیض خداوند ما عیسی مسیح را می‌دانید که هرچند دولتمند بود، برای شما فقیر شد تا شما از فقر او دولتمند شوید. [10]و در این، رأی می‌دهم زیرا که این شما را شایسته است، چونکه شما در سال گذشته، نه در عمل فقط بلکه در اراده نیز اول از همه شروع کردید. [11]اما الحال عمل را به انجام رسانید تا چنانکه دلگرمی در اراده بود، انجام عمل نیز برحسب آنچه دارید بشود. [12]زیرا هرگاه دلگرمی باشد، مقبول می‌افتد، بحسب آنچه کسی دارد نه بحسب آنچه ندارد. [13]و نه اینکه دیگران را راحت و شما را زحمت باشد، بلکه به طریق مساوات؛ تا در حال، زیادتی شما برای کمی ایشان بکار آید؛ [14]و تا زیادتی ایشان بجهت کمی شما باشد و مساوات بشود. [15]چنانکه مکتوب است: «آنکه بسیار جمع کرد، زیادتی نداشت و آنکه اندکی جمع کرد، کمی نداشت.»

[16]اما شکر خداراست که این اجتهاد را برای شما در دل تیطس نهاد. [17]زیرا او خواهش ما را اجابت نمود، بلکه بیشتر با اجتهاد بوده، به رضامندی تمام به‌سوی شما روانه شد. [18]و با وی آن برادری را فرستادیم که مدح او در انجیل در تمامی کلیساها است. [19]و نه همین فقط بلکه کلیساها نیز او را اختیار کردند تا در این نعمتی که خدمت آن را برای تمجید خداوند و دلگرمی شما

می‌کنیم، هم‌سفر مابشود. [۲۰]چونکه اجتناب می‌کنیم که مبادا کسی ما را ملامت کند درباره این
سخاوتی که خادمان آن هستیم. [۲۱]زیرا که نه در حضور خداوند فقط، بلکه در نظر مردم نیز
چیزهای نیکو را تدارک می‌بینیم. [۲۲]و با ایشان برادر خود را نیز فرستادیم که مکررا در امور بسیار
او را با اجتهاد یافتیم و الحال به‌سبب اعتماد کلی که بر شما می‌دارد، بیشتر با اجتهاد است.
[۲۳]هرگاه درباره تیطس (بپرسند)، او در خدمت شما رفیق و همکار من است؛ و اگر درباره برادران
ما، ایشان رسل کلیساها و جلال مسیح می‌باشند. [۲۴]پس دلیل محبت خود و فخر ما را درباره شما
در حضور کلیساها به ایشان ظاهر نمایید.

۹ زیرا که در خصوص این خدمت مقدسین، زیادتی می‌باشد که به شما بنویسم.
[۲]چونکه دلگرمی شما را می‌دانم که درباره آن بجهت شما به اهل مکادونیه فخر می‌کنم که از سال
گذشته اهل اخائیه مستعد شده‌اند و غیرت شما اکثر ایشان را تحریض نموده است. [۳]اما برادران
را فرستادم که مبادا فخر ما درباره شما در این خصوص باطل شود تا چنانکه گفته‌ام، مستعد
شوید. [۴]مبادا اگر اهل مکادونیه با من آیند و شما را نامستعد یابند، نمی‌گویم شما بلکه ما از این
اعتمادی که به آن فخر کردیم، خجل شویم. [۵]پس لازم دانستم که برادران را نصیحت کنم تا قبل
از ما نزد شما آیند و برکت موعود شما را مهیا سازند تا حاضر باشد، از راه برکت نه از راه طمع.
[۶]اما خلاصه این است: هرکه با بخیلی کارد، با بخیلی هم درو کند و هرکه با برکت کارد، با
برکت نیز درو کند. [۷]اما هرکس بطوری که در دل خود اراده نموده است بکند، نه به حزن و
اضطرار، زیرا خدا بخشنده خوش را دوست می‌دارد. [۸]ولی خدا قادر است که هر نعمتی را برای
شما بیفزاید تا همیشه در هر امری کفایت کامل داشته، برای هر عمل نیکو افزوده شوید. [۹]چنانکه
مکتوب است که «پاشید و به فقرا داد و عدالتش تا به ابد باقی می‌ماند». [۱۰]اما او که برای برزگر
بذر و برای خورنده نان را آماده می‌کند، بذر شما را آماده کرده، خواهد افزود و ثمرات عدالت
شما را مزید خواهد کرد، [۱۱]تا آنکه در هرچیز دولتمند شده، کمال سخاوت را بنمایید که آن منشأ
شکر خدا بوسیله ما می‌باشد. [۱۲]زیرا که بجا آوردن این خدمت، نه فقط حاجات مقدسین را رفع
می‌کند، بلکه سپاس خدا را نیز بسیار می‌افزاید. [۱۳]و از دلیل این خدمت، خدا را تمجید می‌کنند
به‌سبب اطاعت شما در اعتراف انجیل مسیح و سخاوت بخشش شما برای ایشان و همگان. [۱۴]و

ایشان به‌سبب افزونی فیض خدایی که بر شماست، در دعای خود مشتاق شما می‌باشند. ۱۵خدا را
برای عطای ما لاکلام او شکر باد.

◆۱۰ اما من خود، پولس، که چون در میان شما حاضر بودم، فروتن بودم، لیکن
وقتی که غایب هستم، با شما جسارت می‌کنم، از شما به حلم و رأفت مسیح استدعا دارم ۲و
التماس می‌کنم که چون حاضر شوم، جسارت نکنم بدان اعتمادی که گمان می‌برم که جرأت
خواهم کرد با آنانی که می‌پندارند که ما به طریق جسم رفتار می‌کنیم. ۳زیرا هرچند در جسم
رفتار می‌کنیم، ولی به قانون جسمی جنگ نمی‌نماییم. ۴زیرا اسلحه جنگ ما جسمانی نیست بلکه
نزد خدا قادر است برای انهدام قلعه‌ها، ۵که خیالات و هر بلندی را که خود را به خلاف معرفت
خدا می‌افرازد، به زیر می‌افکنیم و هر فکری را به اطاعت مسیح اسیر می‌سازیم، ۶و مستعد هستیم
که از هر معصیت انتقام جوییم وقتی که اطاعت شما کامل شود. ۷آیا به صورت ظاهری نظر
می‌کنید؟ اگر کسی بر خود اعتماد دارد که از آن مسیح است، این را نیز از خود بداند که چنانکه
او از آن مسیح است، ما نیز همچنان از آن مسیح هستیم. ۸زیرا هرچند زیاده هم فخر بکنم درباره
اقتدار خود که خداوند آن را برای بنا نه برای خرابی شما به ما داده است، خجل نخواهم شد، ۹که
مبادا معلوم شود که شما را به رساله‌ها می‌ترسانم. ۱۰زیرا می‌گویند: «رساله‌های او گران و زورآور
است، لیکن حضور جسمی او ضعیف و سخنش حقیر.» ۱۱چنین شخص بداند که چنانکه در کلام
به رساله‌ها در غیاب هستیم، همچنین نیز در فعل در حضور خواهیم بود.

۱۲زیرا جرأت نداریم که خود را از کسانی که خویشتن را مدح می‌کنند بشماریم، یا خود را
با ایشان مقابله نماییم؛ بلکه ایشان چون خود را با خود می‌پیمایند و خود را به خود مقابله
می‌نمایند، دانا نیستند. ۱۳اما ما زیاده از اندازه فخر نمی‌کنیم، بلکه بحسب اندازه آن قانونی که خدا
برای ما پیمود، و آن اندازه‌ای است که به شما نیز می‌رسد. ۱۴زیرا از حد خود تجاوز نمی‌کنیم که
گویا به شما نرسیده باشیم، چونکه در انجیل مسیح به شما هم رسیده‌ایم. ۱۵و از اندازه خود
نگذشته در محنتهای دیگران فخر نمی‌نماییم، ولی امید داریم که چون ایمان شما افزون شود، در
میان شما بحسب قانون خود بغایت افزوده خواهیم شد. ۱۶تا اینکه در مکانهای دورتر از شما هم

بشارت دهیم و در امور مهیا شده به قانون دیگران فخر نکنیم. [۱۷]اما هرکه فخر نماید، به خداوند فخر بنماید. [۱۸]زیرا نه آنکه خود را مدح کند مقبول افتد بلکه آن را که خداوند مدح نماید.

۱۱ کاشکه مرا در اندک جهالتی متحمل شوید و متحمل من هم می‌باشید. [۲]زیرا که من بر شما غیور هستم به غیرت الهی؛ زیرا که شما را به یک شوهر نامزد ساختم تا باکره‌ای عفیفه به مسیح سپارم. [۳]لیکن می‌ترسم که چنانکه مار به مکر خود حوا را فریفت، همچنین خاطر شما هم از سادگی‌ای که در مسیح است، فاسد گردد. [۴]زیرا هرگاه آنکه آمد، وعظ می‌کرد به عیسای دیگر، غیر از آنکه ما بدو موعظه کردیم، یا شما روحی دیگر را جز آنکه یافته بودید، یا انجیلی دیگر را سوای آنچه قبول کرده بودید می‌پذیرفتید، نیکو می‌کردید که متحمل می‌شدید.

[۵]زیرا مرا یقین است که از بزرگترین رسولان هرگز کمتر نیستم. [۶]اما هرچند در کلام نیز امی باشم، لیکن در معرفت نی. بلکه در هر امری نزد همه‌کس به شما آشکار گردیدیم. [۷]آیا گناه کردم که خود را ذلیل ساختم تا شما سرافراز شوید در اینکه به انجیل خدا شما را مفت بشارت دادم؟ [۸]کلیساهای دیگر را غارت نموده، اجرت گرفتم تا شما را خدمت نمایم و چون به نزد شما حاضر بوده، محتاج شدم، بر هیچ‌کس بار ننهادم. [۹]زیرا برادرانی که از مکادونیه آمدند، رفع حاجت مرا نمودند و در هرچیز از بار نهادن بر شما خود را نگاه داشته و خواهم داشت. [۱۰]به راستی مسیح که در من است قسم که این فخر در نواحی اخائیه از من گرفته نخواهد شد. [۱۱]از چه سبب؟ آیا از اینکه شما را دوست نمی‌دارم؟ خدا می‌داند! [۱۲]لیکن آنچه می‌کنم هم خواهم کرد تا از جویندگان فرصت، فرصت را منقطع سازم تا در آنچه فخر می‌کنند، مثل ما نیز یافت شوند. [۱۳]زیرا که چنین اشخاص رسولان کذبه و عمله مکار هستند که خویشتن را به رسولان مسیح مشابه می‌سازند. [۱۴]و عجب نیست، چونکه خود شیطان هم خویشتن را به فرشته نور مشابه می‌سازد. [۱۵]پس امر بزرگ نیست که خدام وی خویشتن را به خدام عدالت مشابه سازند که عاقبت ایشان برحسب اعمالشان خواهد بود.

[۱۶]باز می‌گویم، کسی مرا بی‌فهم نداند والا مرا چون بی‌فهمی بپذیرید تا من نیز اندکی افتخار کنم. [۱۷]آنچه می‌گویم از جانب خداوند نمی‌گویم، بلکه از راه بی‌فهمی در این اعتمادی که فخر ما است. [۱۸]چونکه بسیاری از طریق جسمانی فخر می‌کنند، من هم فخر می‌نمایم. [۱۹]زیرا

چونکه خود فهیم هستید، بی‌فهمان را به خوشی متحمل می‌باشید. [۲۰]زیرا متحمل می‌شوید هرگاه کسی شما را غلام سازد، یا کسی شما را فرو خورد، یا کسی شما را گرفتار کند، یا کسی خود را بلند سازد، یا کسی شما را بر رخسار طپانچه زند. [۲۱]از روی استحقار می‌گویم که گویا ما ضعیف بوده‌ایم.

اما در هرچیزی که کسی جرأت دارد، از راه بی‌فهمی می‌گویم من نیز جرأت دارم. [۲۲]آیا عبرانی هستند؟ من نیز هستم! اسرائیلی هستند؟ من نیز هستم! از ذریت ابراهیم هستند؟ من نیز می‌باشم! [۲۳]آیا خدام مسیح هستند؟ چون دیوانه حرف می‌زنم، من بیشتر هستم! در محنت‌ها افزونتر، در تازیانه‌ها زیادتر، در زندانها بیشتر، در مرگها مکرر. [۲۴]از یهودیان پنج مرتبه از چهل یک کم تازیانه خوردم. [۲۵]سه مرتبه مرا چوب زدند؛ یک دفعه سنگسار شدم؛ سه کرت شکسته کشتی شدم؛ شبانه روزی در دریا بسر بردم؛ [۲۶]در سفرها بارها؛ در خطرهای نهرها؛ در خطرهای دزدان؛ در خطرها از قوم خود و در خطرها از امت‌ها؛ در خطرها در شهر؛ در خطرها دربیابان؛ در خطرها در دریا؛ در خطرها در میان برادران کذبه؛ [۲۷]در محنت و مشقت، در بی‌خوابیها بارها؛ در گرسنگی و تشنگی، در روزه‌ها بارها؛ در سرما و عریانی. [۲۸]بدون آنچه علاوه بر اینها است، آن باری که هر روزه بر من است، یعنی اندیشه برای همه کلیساها. [۲۹]کیست ضعیف که من ضعیف نمی‌شوم؟ که لغزش می‌خورد که من نمی‌سوزم؟ [۳۰]اگر فخر می‌باید کرد از آنچه به ضعف من تعلق دارد، فخر می‌کنم. [۳۱]خدا و پدر عیسی مسیح خداوند که تا به ابد متبارک است، می‌داند که دروغ نمی‌گویم. [۳۲]در دمشق، والی حارث پادشاه، شهر دمشقیان را برای گرفتن من محافظت می‌نمود. [۳۳]و مرا از دریچه‌ای در زنبیلی از باره قلعه پایین کردند و از دستهای وی رستم.

۱۲ لابد است که فخر کنم، هرچند شایسته من نیست. لیکن به رؤیاها و مکاشفات خداوند می‌آیم. [۲]شخصی را در مسیح می‌شناسم، چهارده‌سال قبل از این. آیا در جسم؟ نمی‌دانم! و آیا بیرون از جسم؟ نمی‌دانم! خدا می‌داند. چنین شخصی که تا آسمان سوم ربوده شد. [۳]و چنین شخص را می‌شناسم، خواه در جسم و خواه جدا از جسم، نمی‌دانم، خدا می‌داند، [۴]که به فردوس ربوده شد و سخنان ناگفتنی شنید که انسان را جایز نیست به آنها تکلم کند. [۵]از چنین شخص فخر خواهم کرد، لیکن از خود جز از ضعفهای خویش فخر نمی‌کنم. [۶]زیرا اگر بخواهم فخر

بکنم، بی‌فهم نمی‌باشم چونکه راست می‌گویم. لیکن اجتناب می‌کنم مبادا کسی در حق من گمانی برد فوق از آنچه در من بیند یا از من شنود.

[7]و تا آنکه از زیادتی مکاشفات زیاده سرافرازی ننمایم، خاری در جسم من داده شد، فرشته
شیطان، تا مرا لطمه زند، مبادا زیاده سرافرازی نمایم. [8]و درباره آن از خداوند سه دفعه استدعا
نمودم تا از من برود. [9]مرا گفت: «فیض من تو را کافی است، زیرا که قوت من در ضعف کامل
می‌گردد.» پس به شادی بسیار از ضعف‌های خود بیشتر فخر خواهم نمود تا قوت مسیح در من
ساکن شود. [10]بنابراین، از ضعف‌ها و رسوایی‌ها و احتیاجات و زحمات و تنگیها بخاطر مسیح
شادمانم، زیرا که چون ناتوانم، آنگاه توانا هستم.

[11]بی‌فهم شده‌ام! شما مرا مجبور ساختید. زیرا می‌بایست شما مرا مدح کرده باشید، از آنرو
که من از بزرگترین رسولان به هیچ‌وجه کمتر نیستم، هرچند هیچ هستم. [12]بدرستی که علامات
رسول در میان شما با کمال صبر از آیات و معجزات و قوات پدید گشت. [13]زیرا کدام چیز است
که در آن از سایر کلیساها قاصر بودید؟ مگر اینکه من بر شما بار ننهادم. این بی‌انصافی را از من
ببخشید!

[14]اینک مرتبه سوم مهیا هستم که نزد شما بیایم و بر شما بار نخواهم نهاد از آنرو که نه
مال شما بلکه خود شما را طالبم، زیرا که نمی‌باید فرزندان برای والدین ذخیره کنند، بلکه والدین
برای فرزندان. [15]اما من به کمال خوشی برای جانهای شما صرف می‌کنم و صرف کرده خواهم
شد. و اگر شما را بیشتر محبت نمایم، آیا کمتر محبت بینم؟ [16]اما باشد، من بر شما بار ننهادم
بلکه چون حیله‌گر بودم، شما را به مکر به چنگ آوردم. [17]آیا به یکی از آنانی که نزد شما
فرستادم، نفع از شما بردم؟ [18]به تیطس التماس نمودم و با وی برادر را فرستادم. آیا تیطس از
شما نفع برد؟ مگر به یک روح و یک روش رفتار ننمودیم؟

[19]آیا بعد از این مدت، گمان می‌کنید که نزد شما حجت می‌آوریم؟ به حضور خدا در
مسیح سخن می‌گوییم. لیکن همه چیز ای عزیزان برای بنای شما است. [20]زیرا می‌ترسم که چون
آیم شما را نه چنانکه می‌خواهم بیابم و شما مرا بیابید چنانکه نمی‌خواهید که مبادا نزاع و حسد و
خشمها و تعصب و بهتان و نمامی و غرور و فتنه‌ها باشد. [21]و چون بازآیم، خدای من مرا نزد شما
فروتن سازد و ماتم کنم برای بسیاری از آنانی که پیشتر گناه کردند و از ناپاکی و زنا و فجوری
که کرده بودند، توبه ننمودند.

۱۳ این مرتبه سوم نزد شما می‌آیم. به گواهی دو سه شاهد، هر سخن ثابت
خواهد شد. ۲پیش گفتم و پیش می‌گویم که گویا دفعه دوم حاضر بوده‌ام، هرچند الآن غایب
هستم، آنانی را که قبل از این گناه کردند و همه دیگران را که اگر بازآیم، مسامحه نخواهم نمود.
۳چونکه دلیل مسیح را که در من سخن می‌گوید می‌جویید که او نزد شما ضعیف نیست بلکه در
شما تواناست. ۴زیرا هرگاه از ضعف مصلوب گشت، لیکن از قوت خدا زیست می‌کند. چونکه ما
نیز در وی ضعیف هستیم، لیکن با او از قوت خدا که به‌سوی شما است، زیست خواهیم کرد.
۵خود را امتحان کنید که در ایمان هستید یا نه. خود را باز یافت کنید. آیا خود را نمی‌شناسید که
عیسی مسیح در شما است اگر مردود نیستید؟ ۶اما امیدوارم که خواهید دانست که ما مردود
نیستیم. ۷و از خدا مسألت می‌کنم که شما هیچ بدی نکنید، نه تا ظاهر شود که ما مقبول هستیم،
بلکه تا شما نیکویی کرده باشید، هرچند ما گویا مردود باشیم. ۸زیرا که هیچ نمی‌توانیم به خلاف
راستی عمل نماییم بلکه برای راستی. ۹و شادمانیم وقتی که ما ناتوانیم و شما توانایید. و نیز برای
این دعا می‌کنیم که شما کامل شوید. ۱۰از اینجهت این را در غیاب می‌نویسم تا هنگامی که حاضر
شوم، سختی نکنم بحسب آن قدرتی که خداوند بجهت بنا نه برای خرابی به من داده است.

۱۱خلاصه ای برادران شاد باشید؛ کامل شوید؛ تسلی پذیرید؛ یک رای و با سلامتی بوده
باشید و خدای محبت و سلامتی با شما خواهد بود. ۱۲یکدیگر را به بوسه مقدسانه تحیت نمایید.
۱۳جمیع مقدسان به شما سلام می‌رسانند.

۱۴فیض عیسی خداوند و محبت خدا و شرکت روح‌القدس با جمیع شما باد. آمین.

رساله پولس رسول به غلاطیان–Galatians

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۵۳ میلادی نوشته شده است

۱ پولس، رسول نه از جانب انسان و نه بوسیله انسان بلکه به عیسی مسیح و خدای پدر که او را از مردگان برخیزانید، ۲و همه برادرانی که با من می‌باشند،

۳فیض و سلامتی از جانب خدای پدر و خداوند ما عیسی مسیح با شما باد؛ ۴که خود را برای گناهان ما داد تا ما را از این عالم حاضر شریر بحسب اراده خدا و پدر ما خلاصی بخشد، ۵که او را تا ابدالآباد جلال باد. آمین.

۶تعجب می‌کنم که بدین زودی از آن کس که شما را به فیض مسیح خوانده است، برمی‌گردید به‌سوی انجیلی دیگر، ۷که (انجیل) دیگر نیست. لکن بعضی هستند که شما را مضطرب می‌سازند و می‌خواهند انجیل مسیح را تبدیل نمایند. ۸بلکه هرگاه ما هم یا فرشته‌ای از آسمان، انجیلی غیر از آنکه ما به آن بشارت دادیم به شما رساند، اناتیما باد. ۹چنانکه پیش گفتیم، الآن هم باز می‌گویم: اگر کسی انجیلی غیر از آنکه پذیرفتید بیاورد، اناتیما باد. ۱۰آیا الحال مردم را در رأی خود می‌آورم یا خدا را؟ یا رضامندی مردم را می‌طلبم؟ اگر تابحال رضامندی مردم را می‌خواستم، غلام مسیح نمی‌بودم.

۱۱اما ای برادران شما را اعلام می‌کنم از انجیلی که من بدان بشارت دادم که به طریق انسان نیست. ۱۲زیرا که من آن را از انسان نیافتم و نیاموختم، مگر به کشف عیسی مسیح. ۱۳زیرا سرگذشت سابق مرا در دین یهود شنیده‌اید که بر کلیسای خدا بی‌نهایت جفا می‌نمودم و آن را ویران می‌ساختم، ۱۴و در دین یهود از اکثر همسالان قوم خود سبقت می‌جستم و در تقالید اجداد خود بغایت غیور می‌بودم. ۱۵اما چون خدا که مرا از شکم مادرم برگزید و به فیض خود مرا خواند، رضا بدین داد ۱۶که پسر خود را در من آشکار سازد تا در میان امت‌ها بدو بشارت دهم، در آنوقت با جسم و خون مشورت نکردم، ۱۷و به اورشلیم هم نزد آنانی که قبل از من رسول بودند نرفتم، بلکه به عرب شدم و باز به دمشق مراجعت کردم.

[۱۸]پس بعد از سه سال، برای ملاقات پطرس به اورشلیم رفتم و پانزده روز با وی بسر بردم. [۱۹]اما از سایر رسولان جز یعقوب برادر خداوند را ندیدم. [۲۰]اما درباره آنچه به شما می‌نویسم، اینک در حضور خدا دروغ نمی‌گویم. [۲۱]بعد از آن به نواحی سوریه و قیلیقیه آمدم. [۲۲]و به کلیساهای یهودیه که در مسیح بودند صورتا غیر معروف بودم، [۲۳]جز اینکه شنیده بودند که «آنکه پیشتر بر ما جفا می‌نمود، الحال بشارت می‌دهد به همان ایمانی که قبل از این ویران می‌ساخت.» [۲۴]و خدا را در من تمجید نمودند.

۲ پس بعد از چهارده سال با برنابا باز به اورشلیم رفتم و تیطس را همراه خود بردم. [۲]ولی به الهام رفتم و انجیلی را که در میان امت‌ها بدان موعظه می‌کنم، به ایشان عرضه داشتم، اما در خلوت به معتبرین، مبادا عبث بدوم یا دویده باشم. [۳]لیکن تیطس نیز که همراه من و یونانی بود، مجبور نشد که مختون شود. [۴]و این به‌سبب برادران کذبه بود که ایشان را خفیه درآوردند و خفیه درآمدند تا آزادی ما را که در مسیح عیسی داریم، جاسوسی کنند و تا ما را به بندگی درآورند. [۵]که ایشان را یک ساعت هم به اطاعت در این امر تابع نشدیم تا راستی انجیل در شما ثابت ماند.

[۶]اما از آنانی که معتبراند که چیزی می‌باشند - هرچه بودند مرا تفاوتی نیست، خدا بر صورت انسان نگاه نمی‌کند - زیرا آنانی که معتبراند، به من هیچ نفع نرسانیدند. [۷]بلکه به خلاف آن، چون دیدند که بشارت نامختونان به من سپرده شد، چنانکه بشارت مختونان به پطرس ـ [۸]زیرا او که برای رسالت مختونان در پطرس عمل کرد، در من هم برای امت‌ها عمل کرد ـ [۹]پس چون یعقوب و کیفا و یوحنا که معتبر به ارکان بودند، آن فیضی را که به من عطا شده بود دیدند، دست رفاقت به من و برنابا دادند تا ما به‌سوی امت‌ها برویم، چنانکه ایشان به‌سوی مختونان؛ [۱۰]جز آنکه فقرا را یاد بداریم و خود نیز غیور به کردن این کار بودم.

[۱۱]اما چون پطرس به انطاکیه آمد، او را روبرو مخالفت نمودم زیرا که مستوجب ملامت بود، [۱۲]چونکه قبل از آمدن بعضی از جانب یعقوب، با امت‌ها غذا می‌خورد؛ ولی چون آمدند، از آنانی که اهل ختنه بودند ترسیده، باز ایستاد و خویشتن را جدا ساخت. [۱۳]و سایر یهودیان هم با وی نفاق کردند، بحدی که برنابا نیز در نفاق ایشان گرفتار شد.

[۱۴]ولی چون دیدم که به راستی انجیل به استقامت رفتار نمی‌کنند، پیش روی همه پطرس را گفتم: «اگر تو که یهود هستی، به طریق امت‌ها و نه به طریق یهود زیست می‌کنی، چون است که امت‌ها را مجبور می‌سازی که به طریق یهود رفتار کنند؟» [۱۵]ما که طبعا یهود هستیم و نه گناهکاران از امت‌ها، [۱۶]اما چونکه یافتیم که هیچ‌کس از اعمال شریعت عادل شمرده نمی‌شود، بلکه به ایمان به عیسی مسیح، ما هم به مسیح عیسی ایمان آوردیم تا از ایمان به مسیح و نه از اعمال شریعت عادل شمرده شویم، زیرا که از اعمال شریعت هیچ بشری عادل شمرده نخواهد شد.

[۱۷]اما اگر چون عدالت در مسیح را می‌طلبیم، خود هم گناهکار یافت شویم، آیا مسیح خادم گناه است؟ حاشا! [۱۸]زیرا اگر باز بنا کنم آنچه را که خراب ساختم، هرآینه ثابت می‌کنم که خود متعدی هستم. [۱۹]زانرو که من بواسطه شریعت نسبت به شریعت مردم تا نسبت به خدا زیست کنم. [۲۰]با مسیح مصلوب شده‌ام ولی زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند. و زندگانی که الحال در جسم می‌کنم، به ایمان بر پسر خدا می‌کنم که مرا محبت نمود و خود را برای من داد. [۲۱]فیض خدا را باطل نمی‌سازم، زیرا اگر عدالت به شریعت می‌بود، هرآینه مسیح عبث مرد.

۳

ای غلاطیان بی‌فهم، کیست که شما را افسون کرد تا راستی را اطاعت نکنید که پیش چشمان شما عیسی مسیح مصلوب شده مبین گردید؟ [۲]فقط این را می‌خواهم از شما بفهمم که روح را از اعمال شریعت یافته‌اید یا از خبر ایمان؟ [۳]آیا اینقدر بی‌فهم هستید که به روح شروع کرده، الآن به جسم کامل می‌شوید؟ [۴]آیا اینقدر زحمات را عبث کشیدید اگر فی‌الحقیقه عبث باشد؟ [۵]پس آنکه روح را به شما عطا می‌کند و قوات در میان شما به ظهور می‌آورد، آیا از اعمال شریعت یا از خبر ایمان می‌کند؟

[۶]چنانکه ابراهیم به خدا ایمان آورد و برای او عدالت محسوب شد. [۷]پس آگاهید که اهل ایمان فرزندان ابراهیم هستند. [۸]و کتاب چون پیش دید که خدا امت‌ها را از ایمان عادل خواهد شمرد، به ابراهیم بشارت داد که «جمیع امت‌ها از تو برکت خواهند یافت.» [۹]بنابراین اهل ایمان با ابراهیم ایمان‌دار برکت می‌یابند.

[۱۰]زیرا جمیع آنانی که از اعمال شریعت هستند، زیر لعنت می‌باشند زیرا مکتوب است:
«ملعون است هر که ثابت نماند در تمام نوشته‌های کتاب شریعت تا آنها را به‌جا آرد.» [۱۱]اما
واضح است که هیچ‌کس در حضور خدا از شریعت عادل شمرده نمی‌شود، زیرا که «عادل به ایمان
زیست خواهد نمود.» [۱۲]اما شریعت از ایمان نیست بلکه «آنکه به آنها عمل می‌کند، در آنها
زیست خواهد نمود.» [۱۳]مسیح، ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد، چنانکه
مکتوب است «ملعون است هرکه بر دار آویخته شود.» [۱۴]تا برکت ابراهیم در مسیح عیسی بر
امت‌ها آید و تا وعده روح را به‌وسیله ایمان حاصل کنیم.

[۱۵]ای برادران، به طریق انسان سخن می‌گویم، زیرا عهدی را که از انسان نیز استوار
می‌شود، هیچ‌کس باطل نمی‌سازد و نمی‌افزاید. [۱۶]اما وعده‌ها به ابراهیم و به نسل او گفته شد و
نمی‌گوید «به نسلها» که گویا درباره بسیاری باشد، بلکه درباره یکی و «به نسل تو» که مسیح
است. [۱۷]و مقصود این است عهدی را که از خدا به مسیح بسته شده بود، شریعتی که چهارصد و
سی سال بعد از آن نازل شد، باطل نمی‌سازد بطوری که وعده نیست شود. [۱۸]زیرا اگر میراث از
شریعت بودی، دیگر از وعده نبودی. لیکن خدا آن را به ابراهیم از وعده داد.

[۱۹]پس شریعت چیست؟ برای تقصیرها بر آن افزوده شد تا هنگام آمدن آن نسلی که
وعده بدو داده شد و بوسیله فرشتگان به دست متوسطی مرتب گردید. [۲۰]اما متوسط از یک
نیست، اما خدا یک است. [۲۱]پس آیا شریعت به خلاف وعده‌های خداست؟ حاشا! زیرا اگر
شریعتی داده می‌شد که تواند حیات بخشد، هرآینه عدالت از شریعت حاصل می‌شد. [۲۲]بلکه
کتاب همه چیز را زیر گناه بست تا وعده‌ای که از ایمان به عیسی مسیح است، ایمانداران را عطا
شود. [۲۳]اما قبل از آمدن ایمان، زیر شریعت نگاه داشته بودیم و برای آن ایمانی که می‌بایست
مکشوف شود، بسته شده بودیم. [۲۴]پس شریعت لالای ما شد تا به مسیح برساند تا از ایمان عادل
شمرده شویم. [۲۵]لیکن چون ایمان آمد، دیگر زیر دست لالا نیستیم.

[۲۶]زیرا همگی شما بوسیله ایمان در مسیح عیسی، پسران خدا می‌باشید. [۲۷]زیرا همه شما که
در مسیح تعمید یافتید، مسیح را در بر گرفتید. [۲۸]هیچ ممکن نیست که یهود باشد یا یونانی و نه
غلام و نه آزاد و نه مرد و نه زن، زیرا که همه شما در مسیح عیسی یک می‌باشید. [۲۹]اما اگر شما
از آن مسیح می‌باشید، هرآینه نسل ابراهیم و برحسب وعده، وارث هستید.

۴ ولی می‌گویم مادامی که وارث صغیر است، از غلام هیچ فرق ندارد، هرچند مالک همه باشد. [۲] بلکه زیردست ناظران و وکلا می‌باشد تا روزی که پدرش تعیین کرده باشد. [۳] همچنین ما نیز چون صغیر می‌بودیم، زیر اصول دنیوی غلام می‌بودیم. [۴] لیکن چون زمان به کمال رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زن زاییده شد و زیر شریعت متولد، [۵] تا آنانی را که زیر شریعت باشند فدیه کند تا آنکه پسرخواندگی را بیابیم. [۶] اما چونکه پسر هستید، خدا روح پسر خود را در دلهای شما فرستاد که ندا می‌کند «یا ابا» یعنی «ای پدر.» [۷] لهذا دیگر غلام نیستی بلکه پسر، و چون پسر هستی، وارث خدا نیز بوسیله مسیح.

[۸] لیکن در آن زمان چون خدا را نمی‌شناختید، آنانی را که طبیعتا خدایان نبودند، بندگی می‌کردید. [۹] اما الحال که خدا را می‌شناسید بلکه خدا شما را می‌شناسد، چگونه باز برمی‌گردید به‌سوی آن اصول ضعیف و فقیر که دیگر می‌خواهید از سر نو آنها را بندگی کنید؟ [۱۰] روزها و ماهها و فصل‌ها و سالها را نگاه می‌دارید. [۱۱] درباره شما ترس دارم که مبادا برای شما عبث زحمت کشیده باشم.

[۱۲] ای برادران، از شما استدعا دارم که مثل من بشوید، چنانکه من هم مثل شما شده‌ام. به من هیچ ظلم نکردید. [۱۳] اما آگاهید که به‌سبب ضعف بدنی، اول به شما بشارت دادم. [۱۴] و آن امتحان مرا که در جسم من بود، خوار نشمردید و مکروه نداشتید، بلکه مرا چون فرشته خدا و مثل مسیح عیسی پذیرفتید. [۱۵] پس کجا است آن مبارک‌بادی شما؟ زیرا به شما شاهدم که اگر ممکن بودی، چشمان خود را بیرون آورده، به من می‌دادید. [۱۶] پس چون به شما راست می‌گویم، آیا دشمن شما شده‌ام؟ [۱۷] شما را به غیرت می‌طلبند، لیکن نه به خیر، بلکه می‌خواهند در را بر روی شما ببندند تا شما ایشان را بغیرت بطلبید. [۱۸] لیکن غیرت در امر نیکو در هر زمان نیکو است، نه تنها چون من نزد شما حاضر باشم. [۱۹] ای فرزندان من که برای شما باز درد زه دارم تا صورت مسیح در شما بسته شود. [۲۰] باری خواهش می‌کردم که الآن نزد شما حاضر می‌بودم تا سخن خود را تبدیل کنم، زیرا که درباره شما متحیر شده‌ام.

[۲۱] شما که می‌خواهید زیر شریعت باشید، مرا بگویید آیا شریعت را نمی‌شنوید؟ [۲۲] زیرا مکتوب است ابراهیم را دو پسر بود، یکی از کنیز و دیگری از آزاد. [۲۳] لیکن پسر کنیز، بحسب جسم تولد یافت و پسر آزاد، برحسب وعده. [۲۴] و این امور بطور مثل گفته شد زیرا که این دو زن،

دو عهد می‌باشند، یکی از کوه سینا برای بندگی می‌زاید و آن هاجر است. [۲۵]زیرا که هاجر کوه
سینا است در عرب، و مطابق است با اورشلیمی که موجود است، زیرا که با فرزندانش در بندگی
می‌باشد. [۲۶]لیکن اورشلیم بالا آزاد است که مادر جمیع ما می‌باشد. [۲۷]زیرا مکتوب است: «ای نازاد
که نزاییده‌ای، شاد باش! صدا کن و فریاد برآور ای تو که درد زه ندیده‌ای، زیرا که فرزندان زن
بی‌کس از اولاد شوهردار بیشتراند.» [۲۸]لیکن ما ای برادران، چون اسحاق فرزندان وعده می‌باشیم.
[۲۹]بلکه چنانکه آنوقت آنکه برحسب جسم تولد یافت، بر وی که برحسب روح بود جفا می‌کرد،
همچنین الآن نیز هست. [۳۰]لیکن کتاب چه می‌گوید؟ «کنیز و پسر او را بیرون کن زیرا پسر کنیز
با پسر آزاد میراث نخواهد یافت.» [۳۱]خلاصه ای برادران، فرزندان کنیز نیستیم بلکه از زن آزادیم.

۵ پس به آن آزادی که مسیح ما را به آن آزاد کرد، استوار باشید و باز در یوغ
بندگی گرفتار مشوید. [۲]اینک من پولس به شما می‌گویم که اگر مختون شوید، مسیح برای شما
هیچ نفع ندارد. [۳]بلی باز به هرکس که مختون شود شهادت می‌دهم که مدیون است که تمامی
شریعت را بجا آورد. [۴]همه شما که از شریعت عادل می‌شوید، از مسیح باطل و از فیض ساقط
گشته‌اید. [۵]زیرا که ما بواسطه روح از ایمان مترقب امید عدالت هستیم. [۶]و در مسیح عیسی نه
ختنه فایده دارد و نه نامختونی بلکه ایمانی که به محبت عمل می‌کند.

[۷]خوب می‌دویدید! پس کیست که شما را از اطاعت راستی منحرف ساخته است؟ [۸]این
ترغیب از او که شما را خوانده است نیست. [۹]خمیرمایه اندک تمام خمیر را مخمر می‌سازد. [۱۰]من
در خداوند بر شما اعتماد دارم که هیچ رأی دیگر نخواهید داشت، لیکن آنکه شما را مضطرب
سازد هرکه باشد، قصاص خود را خواهد یافت. [۱۱]اما ای برادران اگر من تا به حال به ختنه موعظه
می‌کردم، چرا جفا می‌دیدم؟ زیرا که در این صورت لغزش صلیب برداشته می‌شد. [۱۲]کاش آنانی
که شما را مضطرب می‌سازند خویشتن را منقطع می‌ساختند.

[۱۳]زیرا که شما ای برادران به آزادی خوانده شده‌اید؛ اما زنهار آزادی خود را فرصت جسم
مگردانید، بلکه به محبت، یکدیگر را خدمت کنید. [۱۴]زیرا که تمامی شریعت در یک کلمه کامل
می‌شود یعنی در اینکه همسایه خود را چون خویشتن محبت نما. [۱۵]اما اگر همدیگر را بگزید و
بخورید، باحذر باشید که مبادا از یکدیگر هلاک شوید.

[۱۶]اما می‌گویم به روح رفتار کنید، پس شهوات جسم را به‌جا نخواهید آورد. [۱۷]زیرا خواهش جسم به خلاف روح است و خواهش روح به خلاف جسم؛ و این دو با یکدیگر منازعه می‌کنند بطوری که آنچه می‌خواهید نمی‌کنید. [۱۸]اما اگر از روح هدایت شدید، زیر شریعت نیستید.

[۱۹]و اعمال جسم آشکار است، یعنی زنا و فسق و ناپاکی و فجور، [۲۰]و بت‌پرستی و جادوگری و دشمنی و نزاع و کینه و خشم و تعصب و شقاق و بدعتها، [۲۱]و حسد و قتل و مستی و لهو و لعب و امثال اینها که شما را خبر می‌دهم چنانکه قبل از این دادم، که کنندگان چنین کارها وارث ملکوت خدا نمی‌شوند.

[۲۲]لیکن ثمره روح، محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزکاری است، [۲۳]که هیچ شریعت مانع چنین کارها نیست. [۲۴]و آنانی که از آن مسیح می‌باشند، جسم را با هوسها و شهواتش مصلوب ساخته‌اند. [۲۵]اگر به روح زیست کنیم، به روح هم رفتار بکنیم. [۲۶]لاف‌زن مشویم تا یکدیگر را به خشم آوریم و بر یکدیگر حسد بریم.

۶ اما ای برادران، اگر کسی به خطایی گرفتار شود، شما که روحانی هستید چنین شخص را به روح تواضع اصلاح کنید. و خود را ملاحظه کن که مبادا تو نیز در تجربه افتی. [۲]بارهای سنگین یکدیگر را متحمل شوید و بدین نوع شریعت مسیح را به‌جا آرید. [۳]زیرا اگر کسی خود را شخصی گمان برد و حال آنکه چیزی نباشد، خود را می‌فریبد. [۴]اما هرکس عمل خود را امتحان بکند، آنگاه فخر در خود به تنهایی خواهد داشت نه در دیگری، [۵]زیرا هرکس حامل بار خود خواهد شد. [۶]اما هرکه در کلام تعلیم یافته باشد، معلم خود را در همه چیزهای خوب مشارک بسازد. [۷]خود را فریب مدهید، خدا را استهزاء نمی‌توان کرد. زیرا که آنچه آدمی بکارد، همان را درو خواهد کرد. [۸]زیرا هر که برای جسم خود کارد، از جسم فساد را درو کند و هرکه برای روح کارد از روح حیات جاودانی خواهد دروید. [۹]لیکن از نیکوکاری خسته نشویم زیرا که در موسم آن درو خواهیم کرد اگر ملول نشویم. [۱۰]خلاصه بقدری که فرصت داریم، با جمیع مردم احسـان بنماییم، علی‌الخصوص با اهل بیت ایمان.

[11]ملاحظه کنید چه حروف جلی بدست خود به شما نوشتم. [12]آنانی که می‌خواهند صورتی نیکو در جسم نمایان سازند، ایشان شما را مجبور می‌سازند که مختون شوید، محض اینکه برای صلیب مسیح جفا نبینند. [13]زیرا ایشان نیز که مختون می‌شوند، خود شریعت را نگاه نمی‌دارند بلکه می‌خواهند شما مختون شوید تا در جسم شما فخر کنند. [14]لیکن حاشا از من که فخر کنم جز از صلیب خداوند ما عیسی مسیح که بوسیله او دنیا برای من مصلوب شد و من برای دنیا. [15]زیرا که در مسیح عیسی نه ختنه چیزی است و نه نامختونی بلکه خلقت تازه. [16]و آنانی که بدین قانون رفتار می‌کنند، سلامتی و رحمت بر ایشان باد و بر اسرائیل خدا. [17]بعد از این هیچ‌کس مرا زحمت نرساند زیرا که من در بدن خود داغهای خداوند عیسی را دارم. [18]فیض خداوند ما عیسی مسیح با روح شما باد ای برادران. آمین.

رساله پولس رسول به افسسیان—Ephesians

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۶۰ میلادی نوشته شده است

۱ پولس به اراده خدا رسول عیسی مسیح، به مقدسینی که در افسس می‌باشند و
ایمانداران در مسیح عیسی.
۲ فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند بر شما باد.
۳ متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که ما را مبارک ساخت به هر برکت
روحانی در جایهای آسمانی در مسیح. ۴ چنانکه ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید تا در حضور
او در محبت مقدس و بی‌عیب باشیم. ۵ که ما را از قبل تعیین نمود تا او را پسر خوانده شویم
بوساطت عیسی مسیح برحسب خشنودی اراده خود، ۶ برای ستایش جلال فیض خود که ما را به
آن مستفیض گردانید در آن حبیب. ۷ که در وی به‌سبب خون او فدیه یعنی آمرزش گناهان را به
اندازه دولت فیض او یافته‌ایم. ۸ که آن را به ما به فراوانی عطا فرمود در هر حکمت و فطانت.
۹ چونکه سر اراده خود را به ما شناسانید، برحسب خشنودی خود که در خود عزم نموده بود،
۱۰ برای انتظام کمال زمانها تا همه چیز را خواه آنچه در آسمان و خواه آنچه بر زمین است، در
مسیح جمع کند، یعنی در او. ۱۱ که ما نیز در وی میراث او شده‌ایم، چنانکه پیش معین گشتیم
برحسب قصد او که همه چیزها را موافق رأی اراده خود می‌کند. ۱۲ تا از ما که اول امیدوار به
مسیح می‌بودیم، جلال او ستوده شود. ۱۳ و در وی شما نیز چون کلام راستی، یعنی بشارت نجات
خود را شنیدید، در وی چون ایمان آوردید، از روح قدوس وعده مختوم شدید. ۱۴ که بیعانه میراث
ما است برای فدای آن مِلْک خاص او تا جلال او ستوده شود.
۱۵ بنابراین، من نیز چون خبر ایمان شما را در عیسی خداوند ومحبت شما را با همه
مقدسین شنیدم، ۱۶ باز نمی‌ایستم از شکر نمودن برای شما و از یاد آوردن شما در دعاهای خود،
۱۷ تا خدای خداوند ما عیسی مسیح که پدر ذوالجلال است، روح حکمت و کشف را در معرفت
خود به شما عطا فرماید. ۱۸ تا چشمان دل شما روشن گشته، بدانید که امید دعوت او چیست و
کدام است دولت جلال میراث او در مقدسین، ۱۹ و چه مقدار است عظمت بی‌نهایت قوت او

نسبت به ما مؤمنین برحسب عمل توانایی قوت او، [۲۰]که در مسیح عمل کرد چون او را از مردگان برخیزانید و به دست راست خود در جایهای آسمانی نشانید، [۲۱]بالاتر از هر ریاست و قدرت و قوت و سلطنت و هر نامی که خوانده می‌شود، نه در این عالم فقط بلکه در عالم آینده نیز.

[۲۲]و همه چیز را زیر پایهای او نهاد و او را سر همه‌چیز به کلیسا داد، [۲۳]که بدن اوست یعنی پری او که همه را در همه پر می‌سازد.

۲ و شما را که در خطایا و گناهان مرده بودید، زنده گردانید، [۲]که در آنها قبل، رفتار می‌کردید برحسب دوره این جهان، بر وفق رئیس قدرت هوا یعنی آن روحی که الحال در فرزندان معصیت عمل می‌کند. [۳]که در میان ایشان، همه ما نیز در شهوات جسمانی خود قبل از این زندگی می‌کردیم و هوسهای جسمانی و افکار خود را به عمل می‌آوردیم و طبعا فرزندان غضب بودیم، چنانکه دیگران. [۴]لیکن خدا که در رحمانیت، دولتمند است، از حیثیت محبت عظیم خود که با ما نمود، [۵]ما را نیز که در خطایا مرده بودیم با مسیح زنده گردانید، زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید. [۶]و با او برخیزانید و در جایهای آسمانی در مسیح عیسی نشانید. [۷]تا در عالم‌های آینده دولت بی‌نهایت فیض خود را به لطفی که بر ما در مسیح عیسی دارد ظاهر سازد. [۸]زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید، بوسیله ایمان و این از شما نیست بلکه بخشش خداست، [۹]و نه از اعمال تا هیچ‌کس فخر نکند. [۱۰]زیرا که صنعت او هستیم، آفریده شده در مسیح عیسی برای کارهای نیکو که خدا قبل مهیا نمود تا در آنها سلوک نماییم.

[۱۱]لهذا به یاد آورید که شما در زمان سلف (ای امت‌های در جسم که آنانی که به اهل ختنه نامیده می‌شوند، اما ختنه ایشان در جسم و ساخته شده به دست است، شما را نامختون می‌خوانند)، [۱۲]که شما در آن زمان از مسیح جدا و از وطنیت خاندان اسرائیل، اجنبی و از عهدهای وعده بیگانه و بی‌امید و بی‌خدا در دنیا بودید. [۱۳]لیکن الحال در مسیح عیسی شما که در آن وقت دور بودید، به خون مسیح نزدیک شده‌اید. [۱۴]زیرا که او سلامتی ما است که هر دو را یک گردانید و دیوار جدایی را که در میان بود منهدم ساخت، [۱۵]و عداوت یعنی شریعت احکام را که در فرایض بود، به جسم خود نابود ساخت تا که مصالحه کرده، از هر دو یک انسان جدید در خود

بیافریند. [۱۶]و تا هر دو را در یک جسد با خدا مصالحه دهد، بوساطت صلیب خود که بر آن
عداوت را کشت، [۱۷]و آمده بشارت مصالحه را رسانید به شما که دور بودید و مصالحه را به آنانی
که نزدیک بودند. [۱۸]زیرا که بوسیله او هردو نزد پدر در یک روح دخول داریم.
[۱۹]پس، از این به بعد غریب و اجنبی نیستید بلکه هموطن مقدسین هستید و از اهل خانه
خدا. [۲۰]و بر بنیاد رسولان و انبیا بنا شده‌اید که خود عیسی مسیح سنگ زاویه است. [۲۱]که در وی
تمامی عمارت با هم مرتب شده، به هیکل مقدس در خداوند نمو می‌کند. [۲۲]و در وی شما نیز با
هم بنا کرده می‌شوید تا در روح مسکن خدا شوید.

۳ از این سبب، من که پولس هستم و اسیر مسیح عیسی برای شما ای امت‌ها.
[۲]اگر شنیده باشید تدبیر فیض خدا را که بجهت شما به من عطا شده است، [۳]که این سر از
راه کشف بر من اعلام شد، چنانکه مختصرا پیش نوشتم، [۴]و از مطالعه آن می‌توانید ادراک مرا در
سر مسیح بفهمید. [۵]که آن در قرنهای گذشته به بنی‌آدم آشکار نشده بود، بطوری که الحال بر
رسولان مقدس و انبیای او به روح مکشوف گشته است، [۶]که امت‌ها در میراث و در بدن و در
بهره وعده او در مسیح بوساطت انجیل شریک هستند. [۷]که خادم آن شدم بحسب عطای فیض
خدا که برحسب عمل قوت او به من داده شده است. [۸]یعنی به من که کمتر از کمترین همه
مقدسینم، این فیض عطا شد که در میان امت‌ها به دولت بی‌قیاس مسیح بشارت دهم، [۹]و همه را
روشن سازم که چیست انتظام آن سری که از بنای عالم‌ها مستور بود، در خدایی که همه‌چیز را
بوسیله عیسی مسیح آفرید. [۱۰]تا آنکه الحال بر ارباب ریاستها و قدرتها در جایهای آسمانی،
حکمت گوناگون خدا بوسیله کلیسا معلوم شود، [۱۱]برحسب تقدیر ازلی که در خداوند ما مسیح
عیسی نمود، [۱۲]که در وی جسارت و دخول بااعتماد داریم به‌سبب ایمان وی. [۱۳]لهذا استدعا دارم
که از زحمات من به جهت شما خسته خاطر مشوید که آنها فخر شما است.
[۱۴]از این سبب، زانو می‌زنم نزد آن پدر، [۱۵]که از او هر خانواده‌ای در آسمان و بر زمین
مسمی' می‌شود؛ [۱۶]که بحسب دولت جلال خود به شما عطا کند که در انسانیت باطنی خود از
روح او به قوت زورآور شوید، [۱۷]تا مسیح به وساطت ایمان در دلهای شما ساکن شود؛ [۱۸]و در
محبت ریشه کرده و بنیاد نهاده، استطاعت یابید که با تمامی مقدسین ادراک کنید که عرض و

طول و عمق و بلندی چیست؛ [19]و عارف شوید به محبت مسیح که فوق از معرفت است تا پر شوید تا تمامی پری خدا.

[20]الحال او را که قادر است که بکند بی‌نهایت زیادتر از هرآنچه بخواهیم یا فکر کنیم، بحسب آن قوتی که در ما عمل می‌کند، [21]مر او را در کلیسا و در مسیح عیسی تا جمیع قرنها تا ابدالآباد جلال باد. آمین.

۴ لهذا من که در خداوند اسیر می‌باشم، از شما استدعا دارم که به شایستگی آن دعوتی که به آن خوانده شده‌اید، رفتار کنید، [2]با کمال فروتنی و تواضع و حلم، و متحمل یکدیگر در محبت باشید؛ [3]و سعی کنید که یگانگی روح را در رشته سلامتی نگاه دارید. [4]یک جسد هست و یک روح، چنانکه نیز دعوت شده‌اید در یک امید دعوت خویش. [5]یک خداوند، یک ایمان، یک تعمید؛ [6]یک خدا و پدر همه که فوق همه و در میان همه و در همه شما است. [7]لیکن هریکی از ما را فیض بخشیده شد بحسب اندازه بخشش مسیح. [8]بنابراین می‌گوید: «چون او به اعلی'علیین صعود نمود، اسیری را به اسیری برد و بخششها به مردم داد.» [9]اما این صعود نمود چیست؟ جز اینکه اول نزول هم کرد به اسفل زمین. [10]آنکه نزول نمود، همان است که صعود نیز کرد بالاتر از جمیع افلاک تا همه چیزها را پر کند. [11]و او بخشید بعضی رسولان و بعضی انبیا و بعضی مبشرین و بعضی شبانان و معلمان را، [12]برای تکمیل مقدسین، برای کار خدمت، برای بنای جسد مسیح، [13]تا همه به یگانگی ایمان و معرفت تام پسر خدا و به انسان کامل، به اندازه قامت پری مسیح برسیم. [14]تا بعد از این اطفال متموج و رانده شده از باد هر تعلیم نباشیم، از دغابازی مردمان در حیله‌اندیشی برای مکرهای گمراهی؛ [15]بلکه در محبت پیروی راستی نموده، در هرچیز ترقی نماییم در او که سر است، یعنی مسیح؛ [16]که از او تمام بدن مرکب و مرتب گشته، به مدد هر مفصلی و برحسب عمل به اندازه هر عضوی بدن را نمو می‌دهد برای بنای خویشتن در محبت.

[17]پس این را می‌گویم و در خداوند شهادت می‌دهم که شما دیگر رفتار منمایید، چنانکه امت‌ها در بطالت ذهن خود رفتار می‌نمایند. [18]که در عقل خود تاریک هستند و از حیات خدا محروم، به‌سبب جهالتی که بجهت سخت‌دلی ایشان در ایشان است. [19]که بی‌فکر شده، خود را به فجور تسلیم کرده‌اند تا هرقسم ناپاکی را به حرص به عمل آورند.

[20]لیکن شما مسیح را به اینطور نیاموخته‌اید. [21]هرگاه او را شنیده‌اید و در او تعلیم یافته‌اید،
به نهجی که راستی در عیسی است. [22]تا آنکه شما از جهت رفتار گذشته خود، انسانیت کهنه را
که از شهوات فریبنده فاسد می‌گردد، از خود بیرون کنید. [23]و به روح ذهن خود تازه شوید. [24]و
انسانیت تازه را که به صورت خدا در عدالت و قدوسیت حقیقی آفریده شده است بپوشید.

[25]لهذا دروغ را ترک کرده، هرکس با همسایه خود راست بگوید، زیرا که ما اعضای
یکدیگریم. [26]خشم گیرید و گناه مورزید؛ خورشید بر غیظ شما غروب نکند. [27]ابلیس را مجال
ندهید. [28]دزد دیگر دزدی نکند بلکه به دستهای خود کار نیکو کرده، زحمت بکشد تا بتواند
نیازمندی را چیزی دهد. [29]هیچ سخن بد از دهان شما بیرون نیاید، بلکه آنچه بحسب حاجت و
برای بنا نیکو باشد تا شنوندگان را فیض رساند. [30]و روح قدوس خدا را که به او تا روز رستگاری
مختوم شده‌اید، محزون مسازید. [31]و هرقسم تلخی و غیظ و خشم و فریاد و بدگویی و خباثت را از
خود دور کنید، [32]و با یگدیگر مهربان باشید و رحیم و همدیگر را عفو نمایید چنانکه خدا در مسیح
شما را هم آمرزیده است.

۵پس چون فرزندان عزیز به خدا اقتدا کنید. [2]و در محبت رفتار نمایید، چنانکه
مسیح هم ما را محبت نمود و خویشتن را برای ما به خدا هدیه و قربانی برای عطر خوشبوی
گذرانید.

[3]اما زنا و هر ناپاکی و طمع در میان شما هرگز مذکور هم نشود، چنانکه مقدسین را
می‌شاید. [4]و نه قباحت و بیهوده‌گویی و چرب‌زبانی که اینها شایسته نیست بلکه شکرگزاری. [5]زیرا
این را یقین می‌دانید که هیچ زانی یا ناپاک یا طماع که بت‌پرست باشد، میراثی در ملکوت مسیح
و خدا ندارد. [6]هیچ‌کس شما را به سخنان باطل فریب ندهد، زیرا که به‌سبب اینها غضب خدا بر
ابنای معصیت نازل می‌شود. [7]پس با ایشان شریک مباشید.

[8]زیرا که پیشتر ظلمت بودید، لیکن الحال در خداوند، نور می‌باشید. پس چون فرزندان نور
رفتار کنید. [9]زیرا که میوه نور در کمال، نیکویی و عدالت و راستی است. [10]و تحقیق نمایید که
پسندیده خداوند چیست. [11]و در اعمال بی‌ثمر ظلمت شریک مباشید بلکه آنها را مذمت کنید،
[12]زیرا کارهایی که ایشان در خفا می‌کنند، حتی ذکر آنها هم قبیح است. [13]لیکن هرچیزی که

مذمت شود، از نور ظاهر می‌گردد، زیرا که هرچه ظاهر می‌شود نور است. [۱۴]بنابراین می‌گوید ای
تو که خوابیده‌ای، بیدار شده، از مردگان برخیز تا مسیح بر تو درخشد.

[۱۵]پس باخبر باشید که چگونه به دقت رفتار نمایید، نه چون جاهلان بلکه چون حکیمان.
[۱۶]و وقت را دریابید زیرا این روزها شریر است. [۱۷]از این جهت بی‌فهم مباشید، بلکه بفهمید که
اراده خداوند چیست. [۱۸]و مست شراب مشوید که در آن فجور است، بلکه از روح پر شوید. [۱۹]و با
یکدیگر به مزامیر و تسبیحات و سرودهای روحانی گفتگو کنید و در دلهای خود به خداوند
بسرایید و ترنم نمایید. [۲۰]و پیوسته بجهت هرچیز خدا و پدر را به نام خداوند ما عیسی مسیح
شکر کنید. [۲۱]همدیگر را در خدا ترسی اطاعت کنید.

[۲۲]ای زنان، شوهران خود را اطاعت کنید چنانکه خداوند را. [۲۳]زیرا که شوهر سر زن است
چنانکه مسیح نیز سر کلیسا و او نجات‌دهنده بدن است. [۲۴]لیکن همچنانکه کلیسا مطیع مسیح
است، همچنین زنان نیز شوهران خود را در هر امری باشند.

[۲۵]ای شوهران زنان خود را محبت نمایید، چنانکه مسیح هم کلیسا را محبت نمود و
خویشتن را برای آن داد. [۲۶]تا آن را به غسل آب بوسیله کلام طاهر ساخته، تقدیس نماید، [۲۷]تا
کلیسای مجید را به نزد خود حاضر سازد که لکه و چین یا هیچ‌چیز مثل آن نداشته باشد، بلکه تا
مقدس و بی‌عیب باشد. [۲۸]به همین‌طور، باید مردان زنان خویش را مثل بدن خود محبت نمایند
زیرا هرکه زوجه خود را محبت نماید، خویشتن را محبت می‌نماید. [۲۹]زیرا هیچ‌کس هرگز جسم
خود را دشمن نداشته است بلکه آن را تربیت و نوازش می‌کند، چنانکه خداوند نیز کلیسا را.
[۳۰]زانرو که اعضای بدن وی می‌باشیم، از جسم و از استخوانهای او. [۳۱]از اینجاست که مرد پدر و
مادر را رها کرده، با زوجه خویش خواهد پیوست و آن دو یکتن خواهند بود. [۳۲]این سر، عظیم
است، لیکن من درباره مسیح و کلیسا سخن می‌گویم. [۳۳]خلاصه هریکی از شما نیز زن خود را مثل
نفس خود محبت بنماید و زن شوهر خود را باید احترام نمود.

۶ ای فرزندان، والدین خود را در خداوند اطاعت نمایید، زیرا که این انصاف است.
[۲]«پدر و مادر خود را احترام نما» که این حکم اول با وعده است. [۳]«تا تو را عافیت باشد و عمر

دراز بر زمین کنی.» [۴]و ای پدران، فرزندان خود را به خشم میاورید بلکه ایشان را به تأدیب و نصیحت خداوند تربیت نمایید.

[۵]ای غلامان، آقایان بشری خود را چون مسیح با ترس و لرز، با ساده‌دلی اطاعت کنید. [۶]نه به خدمت حضور مثل طالبان رضامندی انسان، بلکه چون غلامان مسیح که اراده خدا را از دل به عمل می‌آورند، [۷]و به نیت خالص خداوند را بندگی می‌کنند نه انسان را، [۸]و می‌دانند هرکس که عمل نیکو کند، مکافات آن را از خداوند خواهد یافت، خواه غلام و خواه آزاد. [۹]و ای آقایان، با ایشان به همین نسق رفتار نمایید و از تهدید کردن احتراز کنید، چونکه می‌دانید که خود شما را هم آقایی هست در آسمان و او را نظر به ظاهر نیست.

[۱۰]خلاصه ای برادران من، در خداوند و در توانایی قوت او زورآور شوید. [۱۱]اسلحه تمام خدا را بپوشید تا بتوانید با مکرهای ابلیس مقاومت کنید. [۱۲]زیرا که ما را کشتی گرفتن با خون و جسم نیست بلکه با ریاستها و قدرتها و جهان‌داران این ظلمت و با فوجهای روحانی شرارت در جایهای آسمانی. [۱۳]لهذا اسلحه تام خدا را بردارید تا بتوانید در روز شریر مقاومت کنید و همه کار را به‌جا آورده، بایستید. [۱۴]پس کمر خود را به راستی بسته و جوشن عدالت را دربر کرده، بایستید. [۱۵]و نعلین استعداد انجیل سلامتی را در پا کنید. [۱۶]و بر روی این همه سپر ایمان را بکشید که به آن بتوانید تمامی تیرهای آتشین شریر را خاموش کنید. [۱۷]و خود نجات و شمشیر روح را که کلام خداست بردارید. [۱۸]و با دعا والتماس تمام در هر وقت در روح دعا کنید و برای همین به اصرار و التماس تمام بجهت همه مقدسین بیدار باشید.

[۱۹]و برای من نیز تا کلام به من عطا شود تا با گشادگی زبان سر انجیل را به دلیری اعلام نمایم، [۲۰]که برای آن در زنجیرها ایلچیگری می‌کنم تا در آن به دلیری سخن گویم، بطوری که می‌باید گفت.

[۲۱]اما تا شما هم از احوال من و از آنچه می‌کنم مطلع شوید، تیخیکس که برادر عزیز و خادم امین در خداوند است، شما را از هرچیز خواهد آگاهانید، [۲۲]که او را بجهت همین به نزد شما فرستادم تا از احوال ما آگاه باشید و او دلهای شما را تسلی بخشد. [۲۳]برادران را سلام و محبت با ایمان از جانب خدای پدر و عیسی مسیح خداوند باد. [۲۴]با همه کسانی که به مسیح عیسی خداوند محبت در بی‌فسادی دارند، فیض باد. آمین.

رساله پولس رسول به فیلپیان–Philippians

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۶۱ میلادی نوشته شده است

۱ پولس و تیموتاؤس، غلامان عیسی مسیح، به همه مقدسین در مسیح عیسی که
در فیلپی می‌باشند با اسْقفان و شماسان.
[۲]فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند بر شما باد.
[۳]در تمامی یادگاری شما خدای خود را شکر می‌گزارم، [۴]و پیوسته در هر دعای خود برای
جمیع شما به خوشی دعا می‌کنم، [۵]به‌سبب مشارکت شما برای انجیل از روز اول تا به حال.
[۶]چونکه به این اعتماد دارم که او که عمل نیکو را در شما شروع کرد، آن را تا روز عیسی مسیح
به کمال خواهد رسانید. [۷]چنانکه مرا سزاوار است که درباره همه شما همین فکر کنم زیرا که شما
را در دل خود می‌دارم که در زنجیرهای من و در حجت و اثبات انجیل همه شما با من شریک در
این نعمت هستید. [۸]زیرا خدا مرا شاهد است که چقدر در احشای عیسی مسیح، مشتاق همه شما
هستم.
[۹]و برای این دعا می‌کنم تا محبت شما در معرفت و کمال فهم بسیار افزونتر شود. [۱۰]تا
چیزهای بهتر را برگزینید و در روز مسیح بی‌غش و بی‌لغزش باشید، [۱۱]و پر شوید از میوه عدالت
که بوسیله عیسی مسیح برای تمجید و حمد خداست.
[۱۲]اما ای برادران، می‌خواهم شما بدانید که آنچه بر من واقع گشت، برعکس به ترقی
انجیل انجامید، [۱۳]بحدی که زنجیرهای من آشکارا شد در مسیح در تمام فوج خاص و به همه
دیگران. [۱۴]و اکثر از برادران در خداوند از زنجیرهای من اعتماد به هم رسانیده، بیشتر جرأت
می‌کنند که کلام خدا را بی‌ترس بگویند. [۱۵]اما بعضی از حسد و نزاع به مسیح موعظه می‌کنند،
ولی بعضی هم از خشنودی. [۱۶]اما آنان از تعصب نه از اخلاص به مسیح اعلام می‌کنند و گمان
می‌برند که به زنجیرهای من زحمت می‌افزایند. [۱۷]ولی اینان از راه محبت، چونکه می‌دانند که من
بجهت حمایت انجیل معین شده‌ام.

[۱۸]پس چه؟ جز اینکه به هر صورت، خواه به بهانه و خواه به راستی، به مسیح موعظه
می‌شود و از این شادمانم بلکه شادی هم خواهم کرد، [۱۹]زیرا می‌دانم که به نجات من خواهد
انجامید بوسیله دعای شما و تأیید روح عیسی مسیح، [۲۰]برحسب انتظار و امید من که در هیچ چیز
خجالت نخواهم کشید، بلکه در کمال دلیری، چنانکه همیشه، الآن نیز مسیح در بدن من جلال
خواهد یافت، خواه در حیات و خواه در موت. [۲۱]زیرا که مرا زیستن مسیح است و مردن نفع. [۲۲]و
لیکن اگر زیستن در جسم، همان ثمر کار من است، پس نمی‌دانم کدام را اختیار کنم. [۲۳]زیرا در
میان این دو سخت گرفتار هستم، چونکه خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم، زیرا این
بسیار بهتر است. [۲۴]لیکن در جسم ماندن برای شما لازم‌تر است. [۲۵]و چون این اعتماد را دارم،
می‌دانم که خواهم ماند و نزد همه شما توقف خواهم نمود بجهت ترقی و خوشی ایمان شما، [۲۶]تا
فخر شما در مسیح عیسی در من افزوده شود بوسیله آمدن من بار دیگر نزد شما.
[۲۷]باری بطور شایسته انجیل مسیح رفتار نمایید تا خواه آیم و شما را بینم و خواه غایب
باشم، احوال شما را بشنوم که به یک روح برقرارید و به یک نفس برای ایمان انجیل مجاهده
می‌کنید. [۲۸]و در هیچ امری از دشمنان ترسان نیستید که همین برای ایشان دلیل هلاکت است، اما
شما را دلیل نجات و این از خداست. [۲۹]زیرا که به شما عطا شد به‌خاطر مسیح نه فقط ایمان
آوردن به او بلکه زحمت کشیدن هم برای او. و شما را همان مجاهده است که در من دیدید و
الآن هم می‌شنوید که در من است.

۲

بنابراین اگر نصیحتی در مسیح، یا تسلی محبت، یا شراکت در روح، یا شفقت و
رحمت هست، [۲]پس خوشی مرا کامل گردانید تا با هم یک فکر کنید و همان محبت نموده، یک
دل بشوید و یک فکر داشته باشید. [۳]و هیچ‌چیز را از راه تعصب و عجب مکنید، بلکه با فروتنی
دیگران را از خود بهتر بدانید. [۴]و هریک از شما ملاحظه کارهای خود را نکند، بلکه هرکدام
کارهای دیگران را نیز.
[۵]پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود [۶]که چون در صورت خدا بود،
با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، [۷]لیکن خود را خالی کرده، صورت غلام را پذیرفت و در
شباهت مردمان شد؛ [۸]و چون در شکل انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت

بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید. [۹]از این جهت خدا نیز او را بغایت سرافراز نمود و نامی را
که فوق از جمیع نامها است، بدو بخشید. [۱۰]تا به نام عیسی هر زانویی از آنچه در آسمان و بر
زمین و زیر زمین است خم شود، [۱۱]و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است برای
تمجید خدای پدر.

[۱۲]پس ای عزیزان من چنانکه همیشه مطیع می‌بودید، نه در حضور من فقط بلکه بسیار
زیادتر الآن وقتی که غایبم، نجات خود را به ترس و لرز بعمل آورید. [۱۳]زیرا خداست که در شما
برحسب رضامندی خود، هم اراده و هم فعل را بعمل ایجاد می‌کند. [۱۴]و هرکاری را بدون همهمه
و مجادله بکنید، [۱۵]تا بی‌عیب و ساده‌دل و فرزندان خدا بی‌ملامت باشید، در میان قومی کج‌رو و
گردنکش که در آن میان چون نیرها در جهان می‌درخشید، [۱۶]و کلام حیات را برمی‌افرازید،
بجهت فخر من در روز مسیح تا آنکه عبث ندویده و عبث زحمت نکشیده باشم.

[۱۷]بلکه هرگاه بر قربانی و خدمت ایمان شما ریخته شوم، شادمان هستم و با همه شما
شادی می‌کنم. [۱۸]و همچنین شما نیز شادمان هستید و با من شادی می‌کنید.

[۱۹]و در عیسی خداوند امیدوارم که تیموتاؤس را به زودی نزد شما بفرستم تامن نیز از
احوال شما مطلع شده، تازه روح گردم. [۲۰]زیرا کسی دیگر را همدل ندارم که به اخلاص درباره
شما اندیشد. [۲۱]زانرو که همه نفع خود را می‌طلبند، نه امور عیسی مسیح را. [۲۲]اما دلیل او را
می‌دانید، زیرا چنانکه فرزند پدر را خدمت می‌کند، او با من برای انجیل خدمت کرده است.
[۲۳]پس امیدوارم که چون دیدم کار من چطور می‌شود، او را بی‌درنگ بفرستم. [۲۴]اما در خداوند
اعتماد دارم که خود هم به زودی بیایم.

[۲۵]ولی لازم دانستم که اپفردتس را به‌سوی شما روانه نمایم که مرا برادر و همکار و
همجنگ می‌باشد، اما شما را رسول و خادم حاجت من. [۲۶]زیرا که مشتاق همه شما بود و غمگین
شد از اینکه شنیده بودید که او بیمار شده بود. [۲۷]و فی‌الواقع بیمار و مشرف بر موت بود، لیکن
خدا بر وی ترحم فرمود و نه بر او فقط بلکه بر من نیز تا مرا غمی بر غم نباشد. [۲۸]پس به سعی
بیشتر او را روانه نمودم تا از دیدنش باز شاد شوید و حزن من کمتر شود. [۲۹]پس او را در خداوند
با کمال خوشی بپذیرید و چنین کسان را محترم بدارید، [۳۰]زیرا در کار مسیح مشرف بر موت شد
و جان خود را به خطر انداخت تا نقص خدمت شما را برای من به کمال رساند.

۳

خلاصه ای برادران من، در خداوند خوش باشید. همان مطالب را به شما
نوشتن بر من سنگین نیست و ایمنی شما است. ۲از سگها باحذر باشید. از عاملان شریر احتراز
نمایید. از مقطوعان بپرهیزید. ۳زیرا مختونان ما هستیم که خدا را در روح عبادت می‌کنیم و به
مسیح عیسی فخر می‌کنیم و بر جسم اعتماد نداریم. ۴هرچند مرا در جسم نیز اعتماد است. اگر
کسی دیگر گمان برد که در جسم اعتماد دارد، من بیشتر. ۵روز هشتم مختون شده و از قبیله
اسرائیل، از سبط بنیامین، عبرانی از عبرانیان، از جهت شریعت فریسی، ۶از جهت غیرت جفا کننده
بر کلیسا، از جهت عدالت شریعتی، بی‌عیب.

۷اما آنچه مرا سود می‌بود، آن را به‌خاطر مسیح زیان دانستم. ۸بلکه همه‌چیز را نیز به‌سبب
فضیلت معرفت خداوند خود مسیح عیسی زیان می‌دانم که بخاطر او همه‌چیز را زیان کردم و
فضله شمردم تا مسیح را دریابم. ۹و در وی یافت شوم نه با عدالت خود که از شریعت است، بلکه
با آن که بوسیله ایمان مسیح می‌شود، یعنی عدالتی که از خدا بر ایمان است. ۱۰و تا او را و قوت
قیامت وی را و شراکت در رنجهای وی را بشناسم و با موت او مشابه گردم. ۱۱مگر به هر وجه به
قیامت از مردگان برسم. ۱۲نه اینکه تا به حال به چنگ آورده یا تابحال کامل شده باشم، ولی در
پی آن می‌کوشم بلکه شاید آن را بدست آورم که برای آن مسیح نیز مرا بدست آورد.

۱۳ای برادران، گمان نمی‌برم که من بدست آورده‌ام؛ لیکن یک چیز می‌کنم که آنچه در
عقب است فراموش کرده و به‌سوی آنچه در پیش است، خویشتن را کشیده، ۱۴در پی مقصد
می‌کوشم بجهت انعام دعوت بلند خدا که در مسیح عیسی است. ۱۵پس جمیع ما که کامل
هستیم، این فکر داشته باشیم و اگر فی‌الجمله فکر دیگر دارید، خدا این را هم بر شما کشف خواهد
فرمود. ۱۶اما به هر مقامی که رسیده‌ایم، به همان قانون رفتار باید کرد.

۱۷ای برادران، با هم به من اقتدا نمایید و ملاحظه کنید آنانی را که بحسب نمونه‌ای که در
ما دارید، رفتار می‌کنند. ۱۸زیرا که بسیاری رفتار می‌نمایند که ذکر ایشان را بارها برای شما
کرده‌ام و حال نیز با گریه می‌کنم که دشمنان صلیب مسیح می‌باشند، ۱۹که انجام ایشان هلاکت
است و خدای ایشان شکم ایشان و فخر ایشان در ننگ ایشان، و چیزهای دنیوی را اندیشه
می‌کنند. ۲۰اما وطن ما در آسمان است که از آنجا نیز نجات‌دهنده یعنی عیسی مسیح خداوند را

انتظار می‌کشیم، ۲۱که شکل جسد ذلیل ما را تبدیل خواهد نمود تا به صورت جسد مجید او مصور
شود، برحسب عمل قوت خود که همه چیز را مطیع خود بگرداند.

۴

بنابراین، ای برادران عزیز و مورد اشتیاق من و شادی و تاج من، به همینطور
در خداوند استوار باشید ای عزیزان. ۲از افودیه استدعا دارم و به سنتیخی التماس دارم که در
خداوند یک رأی باشند. ۳و از تو نیز ای همقطار خالص خواهش می‌کنم که ایشان را امداد کنی،
زیرا در جهاد انجیل با من شریک می‌بودند با اکلیمنتس نیز و سایر همکاران من که نام ایشان در
دفتر حیات است.

۴در خداوند دائما شاد باشید. و باز می‌گویم شاد باشید. ۵اعتدال شما بر جمیع مردم
معروف بشود. خداوند نزدیک است. ۶برای هیچ چیز اندیشه مکنید، بلکه در هرچیز با صلات و
دعا با شکرگزاری مسؤولات خود را به خدا عرض کنید. ۷و سلامتی خدا که فوق از تمامی عقل
است، دلها و ذهنهای شما را در مسیح عیسی نگاه خواهد داشت.

۸خلاصه ای برادران، هرچه راست باشد و هرچه مجید و هرچه عادل و هرچه پاک و
هرچه جمیل و هرچه نیک‌نام است و هر فضیلت و هر مدحی که بوده باشد، در آنها تفکر کنید. ۹و
آنچه در من آموخته و پذیرفته و شنیده و دیده‌اید، آنها را بعمل آرید، و خدای سلامتی با شما
خواهد بود.

۱۰و در خداوند بسیار شاد گردیدم که الآن آخر، فکر شما برای من شکوفه آورد و در این
نیز تفکر می‌کردید، لیکن فرصت نیافتید. ۱۱نه آنکه درباره احتیاج سخن می‌گویم، زیرا که
آموخته‌ام که در هر حالتی که باشم، قناعت کنم. ۱۲و ذلت را می‌دانم و دولتمندی را هم می‌دانم،
در هر صورت و در همه‌چیز، سیری و گرسنگی و دولتمندی و افلاس را یاد گرفته‌ام. ۱۳قوت
هرچیز را دارم در مسیح که مرا تقویت می‌بخشد. ۱۴لیکن نیکویی کردید که در تنگی من شریک
شدید. ۱۵اما ای فیلپیان شما هم آگاهید که در ابتدای انجیل، چون از مکادونیه روانه شدم، هیچ
کلیسا در امر دادن و گرفتن با من شراکت نکرد جز شما و بس. ۱۶زیرا که در تسالونیکی هم یک
دو دفعه برای احتیاج من فرستادید. ۱۷نه آنکه طالب بخشش باشم، بلکه طالب ثمری هستم که به
حساب شما بیفزاید. ۱۸ولی همه چیز بلکه بیشتر از کفایت دارم. پر گشته‌ام چونکه هدایای شما را

از اپفردتس یافته‌ام که عطر خوشبوی و قربانی مقبـول و پسندیـده خـداست. [19]امـا خـدای مـن همـه احتیاجات شمـا را برحسب دولـت خـود در جلال در مسیح عیسی رفع خواهد نمود. [20]و خدا و پدر ما را تا ابدالآباد جلال باد. آمین.

[21]هر مقدس را در مسیح عیسی سلام برسانید. و برادرانی که با من می‌باشند به شما سلام می‌فرستند. [22]جمیع مقدسان به شما سلام می‌رسانند، علی‌الخصوص آنانی که از اهل خانه قیصر هستند. [23]فیض خداوند ما عیسی مسیح با جمیع شما باد. آمین.

رساله پولس رسول به کولسیان–Colossians

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۶۰ میلادی نوشته شده است

۱ پولس به اراده خدا رسول مسیح عیسی و تیموتاؤس برادر،
۲ به مقدسان در کولسی و برادران امین در مسیح فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و
عیسی مسیح خداوند بر شما باد.
۳ خدا و پدر خداوند خود عیسی مسیح را شکر می‌کنیم و پیوسته برای شما دعا می‌نماییم،
۴ چونکه ایمان شما را در مسیح عیسی و محبتی را که با جمیع مقدسان می‌نمایید شنیدیم،
۵ به‌سبب امیدی که بجهت شما در آسمان گذاشته شده است که خبر آن را در کلام راستی
انجیل سابقا شنیدید، ۶ که به شما وارد شد چنانکه در تمامی عالم نیز و میوه می‌آورد و نمو می‌کند،
چنانکه در میان شما نیز از روزی که آن را شنیدید و فیض خدا را در راستی دانسته‌اید. ۷ چنانکه
از اپفراس تعلیم یافتید که همخدمت عزیز ما و خادم امین مسیح برای شما است. ۸ و او ما را نیز
از محبت شما که در روح است خبر داد.
۹ و از آن جهت ما نیز از روزی که این را شنیدیم، باز نمی‌ایستیم از دعا کردن برای شما و
مسألت نمودن تا از کمال معرفت اراده او در هر حکمت و فهم روحانی پر شوید، ۱۰ تا شما به
طریق شایسته خداوند به کمال رضامندی رفتار نمایید و در هر عمل نیکو بار آورید و به معرفت
کامل خدا نمو کنید، 11 و به اندازه توانایی جلال او به قوت تمام زورآور شوید تا صبر کامل و
تحمل را با شادمانی داشته باشید؛ ۱۲ و پدر را شکر گزارید که ما را لایق بهره میراث مقدسان در
نور گردانیده است، ۱۳ و ما را از قدرت ظلمت رهانیده، به ملکوت پسر محبت خود منتقل ساخت،
۱۴ که در وی فدیه خود یعنی آمرزش گناهان خویش را یافته‌ایم.
15 و او صورت خدای نادیده است، نخست‌زاده تمامی آفریدگان. ۱۶ زیرا که در او همه چیز
آفریده شد، آنچه در آسمان و آنچه بر زمین است از چیزهای دیدنی و نادیدنی و تختها و
سلطنتها و ریاسات و قوات؛ همه بوسیله او و برای او آفریده شد. ۱۷ و او قبل از همه است و در وی
همه‌چیز قیام دارد. ۱۸ و او بدن یعنی کلیسا را سر است، زیرا که او ابتدا است و نخست‌زاده از

مردگان تا در همه‌چیز او مقدم شود. [۱۹]زیرا خدا رضا بدین داد که تمامی پری در او ساکن شود،
[۲۰]و اینکه بوساطت او همه چیز را با خود مصالحه دهد، چونکه به خون صلیب وی سلامتی را پدید
آورد. بلی بوسیله او خواه آنچه بر زمین و خواه آنچه در آسمان است. [۲۱]و شما را که سابقا از نیت
دل در اعمال بد خویش اجنبی و دشمن بودید، بالفعل مصالحه داده است، [۲۲]در بدن بشری خود
بوسیله موت تا شما را در حضور خود مقدس و بی‌عیب و بی‌ملامت حاضر سازد، [۲۳]به شرطی که
در ایمان بنیاد نهاده و قایم بمانید و جنبش نخورید از امید انجیل که در آن تعلیم یافته‌اید و به
تمامی خلقت زیر آسمان بدان موعظه شده است و من پولس خادم آن شده‌ام.

[۲۴]الآن از زحمتهای خود در راه شما شادی می‌کنم و نقصهای زحمات مسیح را در بدن
خود به کمال می‌رسانم برای بدن او که کلیسا است، [۲۵]که من خادم آن گشته‌ام برحسب نظارت
خدا که به من برای شما سپرده شد تا کلام خدا را به کمال رسانم؛ [۲۶]یعنی آن سری که از دهرها
و قرنها مخفی داشته شده بود، لیکن الحال به مقدسان او مکشوف گردید، [۲۷]که خدا اراده نمود تا
بشناساند که چیست دولت جلال این سر در میان امت‌ها که آن مسیح در شما و امید جلال
است. [۲۸]و ما او را اعلان می‌نماییم، در حالتیکه هر شخص را تنبیه می‌کنیم و هر کس را به هر
حکمت تعلیم می‌دهیم تا هرکس را کامل در مسیح عیسی حاضر سازیم. [۲۹]و برای این نیز محنت
می‌کشم و مجاهده می‌نمایم بحسب عمل او که در من به قوت عمل می‌کند.

۲ زیرا می‌خواهم شما آگاه باشید که مرا چه نوع اجتهاد است برای شما و اهل
لاودکیه و آنانی که صورت مرا در جسم ندیده‌اند، [۲]تا دلهای ایشان تسلی یابد و ایشان در محبت
پیوند شده، به دولت یقین فهم تمام و به معرفت سر خدا برسند؛ [۳]یعنی سر مسیح که در وی
تمامی خزاین حکمت و علم مخفی است. [۴]اما این را می‌گویم تا هیچ‌کس شما را به سخنان دلاویز
اغوا نکند، [۵]زیرا که هرچند در جسم غایبم لیکن در روح با شما بوده، شادی می‌کنم و نظم و
استقامت ایمانتان را در مسیح نظاره می‌کنم.

[۶]پس چنانکه مسیح عیسی خداوند را پذیرفتید، در وی رفتار نمایید، [۷]که در او ریشه کرده
و بنا شده و در ایمان راسخ گشته‌اید، بطوری که تعلیم یافته‌اید و در آن شکرگزاری بسیار
می‌نمایید. [۸]باخبر باشید که کسی شما را نرباید به فلسفه و مکر باطل، برحسب تقلید مردم و

برحسب اصول دنیوی نه برحسب مسیح، [۹]که در وی از جهت جسم، تمامی پری الوهیت ساکن است. [۱۰]و شما در وی تکمیل شده‌اید که سر تمامی ریاست و قدرت است. [۱۱]و در وی مختون شده‌اید، به ختنه ناساخته به دست یعنی بیرون کردن بدن جسمانی، بوسیله اختتان مسیح. [۱۲]و با وی در تعمید مدفون گشتید که در آن هم برخیزانیده شدید به ایمان بر عمل خدا که او را از مردگان برخیزانید. [۱۳]و شما را که در خطایا و نامختونی جسم خود مرده بودید، با او زنده گردانید چونکه همه خطایای شما را آمرزید، [۱۴]و آن دستخطی را که ضد ما و مشتمل بر فرایض و به خلاف ما بود، محو ساخت و آن را به صلیب خود میخ زده، از میان برداشت. [۱۵]و از خویشتن ریاسات و قوات را بیرون کرده، آنها را علانیه آشکار نمود، چون در آن بر آنها ظفر یافت.

[۱۶]پس کسی درباره خوردن و نوشیدن و درباره عید و هلال و سبت بر شما حکم نکند، [۱۷]زیرا که اینها سایه چیزهای آینده است، لیکن بدن از آن مسیح است. [۱۸]و کسی انعام شما را نرباید از رغبت به فروتنی و عبادت فرشتگان و مداخلت در اموری که دیده است که از ذهن جسمانی خود بی‌جا مغرور شده است؛ [۱۹]و به سر متمسک نشده که از آن تمامی بدن به توسط مفاصل و بندها مدد یافته و با هم پیوند شده، نمو می‌کند به نموی که از خداست. [۲۰]چونکه با مسیح از اصول دنیوی مردید، چگونه است که مثل زندگان در دنیا بر شما فرایض نهاده می‌شود؟ [۲۱]که لمس مکن و مچش بلکه دست مگذار! [۲۲](که همه اینها محض استعمال فاسد می‌شود) برحسب تقالید و تعالیم مردم، [۲۳]که چنین چیزها هرچند در عبادت نافله و فروتنی و آزار بدن صورت حکمت دارد، ولی فایده‌ای برای رفع تن‌پروری ندارد.

۳ پس چون با مسیح برخیزانیده شدید، آنچه را که در بالا است بطلبید در آنجایی که مسیح است، به دست راست خدا نشسته. [۲]در آنچه بالا است تفکر کنید، نه در آنچه بر زمین است. [۳]زیرا که مردید و زندگی شما با مسیح در خدا مخفی است. [۴]چون مسیح که زندگی ما است ظاهر شود، آنگاه شما هم با وی در جلال ظاهر خواهید شد.

[۵]پس اعضای خود را که بر زمین است مقتول سازید: زنا و ناپاکی و هوی' و هوس و شهوت قبیح و طمع که بت‌پرستی است [۶]که به‌سبب اینها غضب خدا بر ابنای معصیت وارد می‌آید. [۷]که شما نیز سابقا در اینها رفتار می‌کردید، هنگامی که در آنها زیست می‌نمودید. [۸]لیکن

الحال شما همه را ترک کنید، یعنی خشم و غیظ و بدخویی و بدگویی و فحش را از زبان خود. [۹]به
یکدیگر دروغ مگویید، چونکه انسانیت کهنه را با اعمالش از خود بیرون کرده‌اید، [۱۰]و تازه را
پوشیده‌اید که به صورت خالق خویش تا به معرفت کامل، تازه می‌شود، [۱۱]که در آن نه یونانی
است، نه یهود، نه ختنه، نه نامختونی، نه بربری، نه سکیتی، نه غلام و نه آزاد، بلکه مسیح همه و
در همه است.

[۱۲]پس مانند برگزیدگان مقدس و محبوب خدا، احشای رحمت و مهربانی و تواضع و تحمل
و حلم را بپوشید؛ [۱۳]و متحمل یکدیگر شده، همدیگر را عفو کنید هرگاه بر دیگری ادعایی داشته
باشید؛ چنانکه مسیح شما را آمرزید، شما نیز چنین کنید. [۱۴]و بر این همه محبت را که کمربند
کمال است بپوشید. [۱۵]و سلامتی خدا در دلهای شما مسلط باشد که به آن هم در یک بدن خوانده
شده‌اید و شاکر باشید. [۱۶]کلام مسیح در شما به دولتمندی و به کمال حکمت ساکن بشود؛ و
یکدیگر را تعلیم و نصیحت کنید به مزامیر و تسبیحات و سرودهای روحانی و با فیض در دلهای
خود خدا را بسرایید. [۱۷]و آنچه کنید در قول و فعل، همه را به نام عیسی خداوند بکنید و خدای
پدر را بوسیله او شکر کنید.

[۱۸]ای زنان، شوهران خود را اطاعت نمایید، چنانکه در خداوند می‌شاید. [۱۹]ای شوهران،
زوجه‌های خود را محبت نمایید و با ایشان تلخی مکنید. [۲۰]ای فرزندان، والدین خود را در همه
چیز اطاعت کنید زیرا که این پسندیده است در خداوند. [۲۱]ای پدران، فرزندان خود را خشمگین
مسازید، مبادا شکسته‌دل شوند. [۲۲]ای غلامان، آقایان جسمانی خود را در هر چیز اطاعت کنید، نه
به خدمت حضور مثل جویندگان رضامندی مردم، بلکه به اخلاص قلب و از خداوند بترسید. [۲۳]و
آنچه کنید، از دل کنید بخاطر خداوند نه بخاطر انسان. [۲۴]چون می‌دانید که از خداوند مکافات
میراث را خواهید یافت، چونکه مسیح خداوند را بندگی می‌کنید. [۲۵]زیرا هرکه ظلم کند، آن ظلمی
را که کرد، خواهد یافت و ظاهربینی نیست.

۴

ای آقایان، با غلامان خود عدل و انصاف را بجا آرید، چونکه می‌دانید شما را نیز آقایی هست در آسمان.

[۲]در دعا مواظب باشید و در آن با شکرگزاری بیدار باشید. [۳]و درباره ما نیز دعا کنید که خدا در کلام را به روی ما بگشاید تا سر مسیح را که بجهت آن در قید هم افتاده‌ام بگویم، [۴]و آن را بطوری که می‌باید تکلم کنم و مبین سازم. [۵]زمان را دریافته، پیش اهل خارج به حکمت رفتار کنید. [۶]گفتگوی شما همیشه با فیض باشد و اصلاح شده به نمک، تا بدانید هرکس را چگونه جواب باید داد.

[۷]تیخیکس، برادر عزیز و خادم امین و همخدمت من در خداوند، از همه احوال من شما را خواهد آگاهانید، [۸]که او را به همین جهت نزد شما فرستادم تا از حالات شما آگاه شود و دلهای شما را تسلی دهد، [۹]با انیسیمس، برادر امین و حبیب که از خود شماست، شما را از همه گزارش اینجا آگاه خواهند ساخت. [۱۰]ارسترخس همزندان من شما را سلام می‌رساند، و مرقس عموزاده برنابا که درباره او حکم یافته‌اید، هرگاه نزد شما آید او را بپذیرید، [۱۱]و یسوع، ملقب به یسطس که ایشان تنها از اهل ختنه برای ملکوت خدا همخدمت شده، باعث تسلی من گردیدند. [۱۲]اپفراس به شما سلام می‌رساند که یکی از شما و غلام مسیح است و پیوسته برای شما در دعاهای خود جد و جهد می‌کند تا در تمامی اراده خدا کامل و متیقن شوید. [۱۳]و برای او گواهی می‌دهم که درباره شما و اهل لاودکیه و اهل هیراپولس بسیار محنت می‌کشد. [۱۴]و لوقای طبیب حبیب و دیماس به شما سلام می‌رسانند.

[۱۵]برادران در لاودکیه و نیمفاس و کلیسایی را که در خانه ایشان است سلام رسانید.

[۱۶]و چون این رساله برای شما خوانده شد، مقرر دارید که در کلیسای لاودکیان نیز خوانده شود و رساله از لاودکیه را هم شما بخوانید. [۱۷]و به ارخپس گویید: «باخبر باش تا آن خدمتی را که در خداوند یافته‌ای، به کمال رسانی.»

[۱۸]تحیت من، پولس، به دست خودم. زنجیرهای مرا بخاطر دارید. فیض با شما باد. آمین.

رساله اول پولس رسول به تسالونیکیان–1 Thessalonians

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۵۱ میلادی نوشته شده است

۱ پولس و سلوانس و تیموتاؤس، به کلیسای تسالونیکیان که در خدای پدر و عیسی
مسیح خداوند می‌باشید.
فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند با شما باد.
[۲]پیوسته درباره جمیع شما خدا را شکر می‌کنیم و دائما در دعاهای خود شما را ذکر
می‌نماییم، [۳]چون اعمال ایمان شما و محنت محبت و صبر امید شما را در خداوند ما عیسی مسیح
در حضور خدا و پدر خود یاد می‌کنیم.
[۴]زیرا که ای برادران و ای عزیزان خدا، از برگزیده شدن شما مطلع هستیم، [۵]زیرا که
انجیل ما بر شما محض سخن وارد نشده، بلکه با قوت و روح‌القدس و یقین کامل، چنانکه می‌دانید
که در میان شما بخاطر شما چگونه مردمان شدیم. [۶]و شما به ما و به خداوند اقتدا نمودید و کلام
را در زحمت شدید، با خوشی روح‌القدس پذیرفتید، [۷]به حدی که شما جمیع ایمانداران مکادونیه و
اخائیه را نمونه شدید، [۸]بنوعی که از شما کلام خداوند نه فقط در مکادونیه و اخائیه نواخته شد،
بلکه در هرجا ایمان شما به خدا شیوع یافت، بقسمی که احتیاج نیست که ما چیزی بگوییم، [۹]زیرا
خود ایشان درباره ما خبر می‌دهند که چه قسم وارد به شما شدیم و به چه نوع شما از بتها به
سوی خدا بازگشت کردید تا خدای حی حقیقی را بندگی نمایید، [۱۰]و تا پسر او را از آسمان انتظار
بکشید که او را از مردگان برخیزانید، یعنی عیسی که ما را از غضب آینده می‌رهاند.

۲ زیرا ای برادران، خود می‌دانید که ورود ما در میان شما باطل نبود. ۲بلکه
هرچند قبل از آن در فیلپی زحمت کشیده و بی‌احترامی دیده بودیم، چنانکه اطلاع دارید، لیکن در
خدای خود دلیری کردیم تا انجیل خدا را با جد و جهد شدید به شما اعلام نماییم. ۳زیرا که
نصیحت ما از گمراهی و خباثت و ریا نیست، ۴بلکه چنانکه مقبول خدا گشتیم که وکلای انجیل
بشویم، همچنین سخن می‌گوییم و طالب رضامندی مردم نیستیم، بلکه رضامندی خدایی که
دلهای ما را می‌آزماید. ۵زیرا هرگز سخن تملق‌آمیز نگفتیم، چنانکه می‌دانید، و نه بهانه طمع
کردیم، خدا شاهد است؛ ۶و نه بزرگی از خلق جستیم، نه از شما و نه از دیگران، هرچند چون
رسولان مسیح بودیم، می‌توانستیم سنگین باشیم. ۷بلکه در میان شما به ملایمت بسر می‌بردیم،
مثل دایه‌ای که اطفال خود را می‌پرورد. ۸بدین طرز شایق شما شده، راضی می‌بودیم که نه همان
انجیل خدا را به شما دهیم، بلکه جانهای خود را نیز از بس‌که عزیز ما بودید. ۹زانرو که ای
برادران محنت و مشقت ما را یاد می‌دارید زیرا که شبانه روز در کار مشغول شده، به انجیل
خدا شما را موعظه می‌کردیم که مبادا بر کسی از شما بار نهیم.

۱۰شما شاهد هستید و خدا نیز که به چه نوع با قدوسیت و عدالت و بی‌عیبی نزد شما که
ایماندار هستید رفتار نمودیم. ۱۱چنانکه می‌دانید که هر یکی از شما را چون پدر، فرزندان خود را
نصیحت و دلداری می‌نمودیم، ۱۲و وصیت می‌کردیم که رفتار بکنید بطور شایسته خدایی که شما
را به ملکوت و جلال خود می‌خواند. ۱۳و از این جهت ما نیز دائما خدا را شکر می‌کنیم که چون
کلام خدا را که از ما شنیده بودید یافتید، آن را کلام انسانی نپذیرفتید، بلکه چنانکه فی‌الحقیقهٔ
است، کلام خدا که در شما که ایماندار هستید عمل می‌کند. ۱۴زیرا که ای برادران، شما اقتدا
نمودید به کلیساهای خدا که در یهودیه در مسیح عیسی می‌باشند، زیرا که شما از قوم خود همان
زحمات را کشیدید که ایشان نیز از یهود دیدند، ۱۵که عیسی خداوند و انبیای خود را کشتند و بر
ما جفا کردند؛ و ایشان ناپسند خدا هستند و مخالف جمیع مردم، ۱۶و ما را منع می‌کنند که به
امت‌ها سخن بگوییم تا نجات یابند و همیشه گناهان خود را لبریز می‌کنند، اما منتهای غضب
ایشان را فروگرفته است.

۱۷لیکن ما ای برادران، چون به قدر ساعتی در ظاهر نه در دل از شما مهجور شدیم، به
اشتیاق بسیار زیادتر کوشیدیم تا روی شما را ببینیم. ۱۸و بدین جهت یک دو دفعه خواستیم نزد

شما بیاییم یعنی من، پولس، لیکن شیطان ما را نگذاشت. [19]زیرا که چیست امید و سرور و تاج فخر ما؟ مگر شما نیستید در حضور خداوند ما عیسی در هنگام ظهور او؟ [۲۰]زیرا که شما جلال و خوشی ما هستید.

۳

پس چون دیگر شکیبایی نداشتیم، رضا بدین دادیم که ما را در اتینا تنها واگذارند. [۲]و تیموتاؤس را که برادر ما و خادم خدا در انجیل مسیح است، فرستادیم تا شما را استوار سازد و در خصوص ایمانتان شما را نصیحت کند. [۳]تا هیچ‌کس از این مصائب متزلزل نشود، زیرا خود می‌دانید که برای همین مقرر شده‌ایم. [۴]زیرا هنگامی که نزد شما بودیم، شما را پیش خبر دادیم که می‌باید زحمت بکشیم، چنانکه واقع شد و می‌دانید. [۵]لهذا من نیز چون دیگر شکیبایی نداشتم، فرستادم تا ایمان شما را تحقیق کنم مبادا که آن تجربه کننده، شما را تجربه کرده باشد و محنت ما باطل گردد.

[۶]اما الحال چون تیموتاؤس از نزد شما به ما رسید و مژده ایمان و محبت شما را به ما رسانید و اینکه شما پیوسته ما را نیکو یاد می‌کنید و مشتاق ملاقات ما می‌باشید، چنانکه ما نیز شایق شما هستیم، [۷]لهذا ای برادران، در همه ضیق و مصیبتی که داریم، از شما به‌سبب ایمانتان تسلی یافتیم. [۸]چونکه الآن زیست می‌کنیم، اگر شما در خداوند استوار هستید. [۹]زیرا چه شکرگزاری به خدا توانیم نمود به‌سبب این همه خوشی که به حضور خدا درباره شما داریم؛ [۱۰]که شبانه روز بی‌شمار دعا می‌کنیم تا شما را روبرو ملاقات کنیم و نقص ایمان شما را به کمال رسانیم. [11]اما خود خدا یعنی پدر ما و خداوند ما عیسی مسیح راه ما را به‌سوی شما راست بیاورد. [۱۲]و خداوند شما را نمو دهد و درمحبت با یکدیگر و با همه افزونی بخشد، چنانکه ما شما را محبت می‌نماییم، [۱۳]تا دلهای شما را استوار سازد، بی‌عیب در قدوسیت، به حضور خدا و پدر ما در هنگام ظهور خداوند ما عیسی مسیح، با جمیع مقدسین خود.

۴

خلاصه ای برادران، از شما در عیسی خداوند استدعا و التماس می‌کنیم که چنانکه از ما یافته‌اید که به چه نوع باید رفتار کنید و خدا را راضی سازید، به همانطور زیادتر

ترقی نمایید. ۲زیرا می‌دانید چه احکام از جانب عیسی خداوند به شما دادیم. ۳زیرا که این است
اراده خدا یعنی قدوسیت شما تا از زنا بپرهیزید. ۴تا هرکسی از شما بداند چگونه باید ظرف
خویشتن را در قدوسیت و عزت دریابد، ۵و نه در هوس شهوت، مثل امت‌هایی که خدا را
نمی‌شناسند. ۶و تا کسی در این امر دست تطاول یا طمع بر برادر خود دراز نکند، زیرا خداوند از
تمامی چنین کارها انتقام کشنده است. ۷چنانکه سابقا نیز به شما گفته و حکم کرده‌ایم، زیرا خدا ما
را به ناپاکی نخوانده است، بلکه به قدوسیت. ۸لهذا هرکه حقیر شمارد، انسان را حقیر نمی‌شمارد،
بلکه خدا را که روح قدوس خود را به شما عطا کرده است.

۹اما در خصوص محبت برادرانه، لازم نیست که به شما بنویسم، زیرا خود شما از خدا
آموخته شده‌اید که یکدیگر را محبت نمایید؛ ۱۰و چنین هم می‌کنید با همه برادرانی که در تمام
مکادونیه می‌باشند. لیکن ای برادران از شما التماس داریم که زیادتر ترقی کنید. ۱۱و حریص
باشید در اینکه آرام شوید و به کارهای خود مشغول شده، به دستهای خویش کسب نمایید،
چنانکه شما را حکم کردیم، ۱۲تا نزد آنانی که خارج‌اند بطور شایسته رفتار کنید و به هیچ چیز
محتاج نباشید.

۱۳اما ای برادران نمی‌خواهیم شما از حالت خوابیدگان بی‌خبر باشید که مبادا مثل دیگران
که امید ندارند، محزون شوید. ۱۴زیرا اگر باور می‌کنیم که عیسی مرد و برخاست، به همینطور نیز
خدا آنانی را که در عیسی خوابیده‌اند با وی خواهد آورد. ۱۵زیرا این را به شما از کلام خدا
می‌گوییم که ما که زنده و تا آمدن خداوند باقی باشیم، برخوابیدگان سبقت نخواهیم جست.
۱۶زیرا خود خداوند با صدا و با آواز رئیس فرشتگان و با صور خدا از آسمان نازل خواهد شد و
مردگان در مسیح اول خواهند برخاست.

۱۷آنگاه ما که زنده و باقی باشیم، با ایشان در ابرها ربوده خواهیم شد تا خداوند را در هوا
استقبال کنیم و همچنین همیشه با خداوند خواهیم بود. ۱۸پس بدین سخنان همدیگر را تسلی
دهید.

۵ اما ای برادران در خصوص وقتها و زمانها، احتیاج ندارید که به شما بنویسم.
۲زیرا خود شما به تحقیق آگاهید که روز خداوند چون دزد در شب می‌آید. ۳زیرا هنگامی که

می‌گویند سلامتی و امان است، آنگاه هلاکت ایشان را ناگهان فرو خواهد گرفت، چون درد زه زن
حامله را و هرگز رستگار نخواهند شد. [۴]لیکن شما ای برادران، در ظلمت نیستید تا آن روز چون
دزد بر شما آید، [۵]زیرا جمیع شما پسران نور و پسران روز هستید، از شب و ظلمت نیستیم.
[۶]بنابراین مثل دیگران به خواب نرویم بلکه بیدار و هشیار باشیم. [۷]زیرا خوابیدگان در شب
می‌خوابند و مستان در شب مست می‌شوند. [۸]لیکن ما که از روز هستیم، هشیار بوده، جوشن ایمان
و محبت و خود امید نجات را بپوشیم. [۹]زیرا خدا ما را تعیین نکرد برای غضب بلکه بجهت
تحصیل نجات، بوسیله خداوند ما عیسی مسیح، [۱۰]که برای ما مرد تا خواه بیدار باشیم و خواه
خوابیده، همراه وی زیست کنیم. [۱۱]پس همدیگر را تسلی دهید و یکدیگر را بنا کنید، چنانکه هم
می‌کنید.

[۱۲]اما ای برادران به شما التماس داریم که بشناسید آنانی را که در میان شما زحمت
می‌کشند و پیشوایان شما در خداوند بوده، شما را نصیحت می‌کنند. [۱۳]و ایشان را در نهایت
محبت، به‌سبب عملشان محترم دارید و با یکدیگر صلح کنید. [۱۴]لیکن ای برادران، از شما استدعا
داریم که سرکشان را تنبیه نمایید و کوتاه‌دلان را دلداری دهید و ضعفا را حمایت کنید و با جمیع
مردم تحمل کنید. [۱۵]زنهار کسی با کسی به سزای بدی بدی نکند، بلکه دائما با یکدیگر و با جمیع
مردم در پی نیکویی بکوشید.

[۱۶]پیوسته شادمان باشید. [۱۷]همیشه دعا کنید. [۱۸]در هر امری شاکر باشید که این است اراده
خدا در حق شما در مسیح عیسی. [۱۹]روح را اطفا مکنید. [۲۰]نبوتها را خوار مشمارید. [۲۱]همه چیز را
تحقیق کنید، و به آنچه نیکو است متمسک باشید. [۲۲]از هر نوع بدی احتراز نمایید.

[۲۳]اما خود خدای سلامتی، شما را بالکل مقدس گرداناد و روح و نفس و بدن شما تماما
بی‌عیب محفوظ باشد در وقت آمدن خداوند ما عیسی مسیح. [۲۴]امین است دعوت کننده شما که
این را هم خواهد کرد.

[۲۵]ای برادران، برای ما دعا کنید. [۲۶]جمیع برادران را به بوسه مقدسانه تحیت نمایید. [۲۷]شما
را به خداوند قسم می‌دهم که این رساله برای جمیع برادران مقدس خوانده شود.

[۲۸]فیض خداوند ما عیسی مسیح با شما باد آمین.

رساله دوم پولس رسول به تسالونیکیان–2 Thessalonians

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۵۱ میلادی نوشته شده است

۱ پولس و سلوانس و تیموتاؤس، به کلیسای تسالونیکیان که در خدای پدر ما و
عیسی مسیح خداوند می‌باشید.

[۲]فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند بر شما باد.

[۳]ای برادران، می‌باید همیشه بجهت شما خدا را شکر کنیم، چنانکه سزاوار است، از آنجا که
ایمان شما بغایت نمو می‌کند و محبت هر یکی از شما جمیعا با همدیگر می‌افزاید، [۴]بحدی که خود
ما در خصوص شما در کلیساهای خدا فخر می‌کنیم به‌سبب صبر و ایمانتان در همه مصایب شما و
عذابهایی که متحمل آنها می‌شوید، [۵]که دلیل است بر داوری عادل خدا تا شما مستحق ملکوت
خدا بشوید که برای آن هم زحمت می‌کشید. [۶]زیرا که این انصاف است نزد خدا که
عذاب‌کنندگان شما را عذاب دهد. [۷]و شما را که عذاب می‌کشید، با ما راحت بخشد در هنگامی
که عیسی خداوند از آسمان با فرشتگان قوت خود ظهور خواهد نمود [۸]در آتش مشتعل و انتقام
خواهد کشید از آنانی که خدا را نمی‌شناسند و انجیل خداوند ما عیسی مسیح را اطاعت نمی‌کنند،
[۹]که ایشان به قصاص هلاکت جاودانی خواهند رسید از حضور خداوند و جلال قوت او [۱۰]هنگامی
که آید تا در مقدسان خود جلال یابد و در همه ایمانداران از او تعجب کنند در آن روز، زیرا که
شما شهادت ما را تصدیق کردید.

[۱۱]و برای این هم پیوسته بجهت شما دعا می‌کنیم که خدای ما شما را مستحق این دعوت
شمارد و تمام مسرت نیکویی و عمل ایمان را با قوت کامل گرداند، [۱۲]تا نام خداوند ما عیسی
مسیح در شما تمجید یابد و شما در وی بحسب فیض خدای ما و عیسی مسیح خداوند.

۲ اما ای برادران، از شما استدعا می‌کنیم درباره آمدن خداوند ما عیسی مسیح و
جمع شدن ما به نزد او، ۲ که شما از هوش خود بزودی متزلزل نشوید و مضطرب نگردید، نه از
روح و نه از کلام و نه از رساله‌ای که گویا از ما باشد، بدین مضمون که روز مسیح رسیده است.
۳ زنهار کسی به هیچ‌وجه شما را نفریبد، زیرا که تا آن ارتداد، اول واقع نشود و آن مرد شریر یعنی
فرزند هلاکت ظاهر نگردد، آن روز نخواهد آمد؛ ۴ که او مخالفت می‌کند و خود را بلندتر می‌سازد
از هر چه به خدا یا به معبود مسمی شود، بحدی که مثل خدا در هیکل خدا نشسته، خود را
می‌نماید که خداست.
۵ آیا یاد نمی‌کنید که هنگامی که هنوز نزد شما می‌بودم، این را به شما می‌گفتم؟ ۶ و الآن
آنچه را که مانع است می‌دانید تا او در زمان خود ظاهر بشود. ۷ زیرا که آن سر بی‌دینی الآن عمل
می‌کند فقط تا وقتی که آنکه تا به حال مانع است از میان برداشته شود. ۸ آنگاه آن بی‌دین ظاهر
خواهد شد که عیسی خداوند او را به نفس دهان خود هلاک خواهد کرد و به تجلی ظهور خویش،
او را نابود خواهد ساخت؛ ۹ که ظهور او بعمل شیطان است با هر نوع قوت و آیات و عجایب دروغ
۱۰ و به هر قسم فریب ناراستی برای هالکین، از آنجا که محبت راستی را نپذیرفتند تا نجات یابند.
۱۱ و بدین جهت خدا به ایشان عمل گمراهی می‌فرستد تا دروغ را باور کنند ۱۲ و تا فتوایی شود بر
همه کسانی که راستی را باور نکردند بلکه به ناراستی شاد شدند.
۱۳ اما ای برادران و ای عزیزان خداوند، می‌باید ما همیشه برای شما خدا را شکر نماییم که
از ابتدا خدا شما را برگزید برای نجات به تقدیس روح و ایمان به راستی. ۱۴ و برای آن شما را
دعوت کرد بوسیله بشارت ما برای تحصیل جلال خداوند ما عیسی مسیح. ۱۵ پس ای برادران،
استوار باشید و آن روایات را که خواه از کلام و خواه از رساله ما آموخته‌اید، نگاه دارید. ۱۶ و خود
خداوند ما عیسی مسیح و خدا و پدر ما که ما را محبت نمود و تسلی ابدی و امید نیکو را به فیض
خود به ما بخشید، ۱۷ دلهای شما را تسلی عطا کناد و شما را در هر فعل و قول نیکو استوار
گرداناد.

۳خلاصه ای برادران، برای ما دعا کنید تا کلام خداوند جاری شود و جلال یابد
چنانکه در میان شما نیز؛ [۲]و تا از مردم ناشایسته شریر برهیم زیرا که همه را ایمان نیست. [۳]اما
امین است آن خداوندی که شما را استوار و از شریر محفوظ خواهد ساخت. [۴]اما بر شما در
خداوند اعتماد داریم که آنچه به شما امر کنیم، بعمل می‌آورید و نیز خواهید آورد. [۵]و خداوند
دلهای شما را به محبت خدا و به صبر مسیح هدایت کناد.

[۶]ولی ای برادران، شما را به نام خداوند خود عیسی مسیح حکم می‌کنیم که از هر برادری
که بی‌نظم رفتار می‌کند و نه برحسب آن قانونی که از ما یافته‌اید، اجتناب نمایید. [۷]زیرا خود آگاه
هستید که به چه قسم به ما اقتدا می‌باید نمود، چونکه در میان شما بی‌نظم رفتار نکردیم، [۸]و نان
هیچ‌کس را مفت نخوردیم بلکه به محنت و مشقت شبانه‌روز به کار مشغول می‌بودیم تا بر احدی
از شما بار ننهیم. [۹]نه آنکه اختیار نداریم بلکه تا خود را نمونه برای شما سازیم تا به ما اقتدا
نمایید. [۱۰]زیرا هنگامی که نزد شما هم می‌بودیم، این را به شما امر فرمودیم که اگر کسی خواهد
کار نکند، خوراک هم نخورد. [۱۱]زیرا شنیدیم که بعضی در میان شما بی‌نظم رفتار می‌کنند که
کاری نمی‌کنند بلکه فضول هستند. [۱۲]اما چنین اشخاص را در خداوند ما عیسی مسیح حکم و
نصیحت می‌کنیم که به آرامی کار کرده، نان خود را بخورند. [۱۳]اما شما ای برادران از نیکوکاری
خسته‌خاطر مشوید. [۱۴]ولی اگر کسی سخن ما را در این رساله اطاعت نکند، بر او نشانه گذارید و
با وی معاشرت مکنید تا شرمنده شود. [۱۵]اما او را دشمن مشمارید بلکه چـون برادر، او را تنبیه
کنیـد.

[۱۶]اما خود خداوند سلامتی شما را پیوسته در هر صورت، سلامتی عطا کناد و خداوند با
همگی شما باد. [۱۷]تحیت به دست من پولس که علامت در هر رساله است بدینطور می‌نویسم:
[۱۸]فیض خداوند ما عیسی مسیح با جمیع شما باد. آمین.

رساله اول پولس رسول به تیموتاؤس–1 Timothy

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۶۵ میلادی نوشته شده است

۱ پولس رسول عیسی مسیح به حکم نجات‌دهنده ما خدا و مسیح عیسی خداوند
که امید ما است. [۲]به فرزند حقیقی خود در ایمان تیموتاؤس. فیض و رحم و سلامتی از جانب
خدای پدر و خداوند ما مسیح عیسی بر تو باد.
[۳]چنانکه هنگامی که عازم مکادونیه بودم به شما التماس نمودم که در افسس بمانی تا
بعضی را امر کنی که تعلیمی دیگر ندهند. [۴]و افسانه‌ها و نسب‌نامه‌های نامتناهی را اصغا ننمایند
که اینها مباحثات را نه آن تعمیر الهی را که در ایمان است پدید می‌آورد. [۵]اما غایت حکم محبت
است از دل پاک و ضمیر صالح و ایمان بی‌ریا. [۶]که از این امور بعضی منحرف گشته به
بیهوده‌گویی توجه نموده‌اند. [۷]و می‌خواهند معلمان شریعت بشوند و حال آنکه نمی‌فهمند آنچه
می‌گویند و نه آنچه به تأکید اظهار می‌نمایند.
[۸]لیکن می‌دانیم که شریعت نیکو است اگر کسی آن را برحسب شریعت بکار برد. [۹]و این
بداند که شریعت بجهت عادل موضوع نمی‌شود بلکه برای سرکشان و طاغیان و بی‌دینان و
گناهکاران و ناپاکان و حرامکاران و قاتلان پدر و قاتلان مادر و قاتلان مردم. [۱۰]و زانیان و لواطان و
مردم‌دزدان و دروغ‌گویان و قسم‌دروغ‌خوران و برای هر عمل دیگری که برخلاف تعلیم صحیح
باشد. [۱۱]برحسب انجیل جلال خدای متبارک که به من سپرده شده است.
[۱۲]و شکر می‌کنم خداوند خود مسیح عیسی را که مرا تقویت داد چونکه امین شمرده به
این خدمتم ممتاز فرمود. [۱۳]که سابقا کفرگو و مضر و سقط‌گو بودم لیکن رحم یافتم از آنرو که از
جهالت در بی‌ایمانی کردم. [۱۴]اما فیض خداوند ما بی‌نهایت افزود با ایمان و محبتی که در مسیح
عیسی است.
[۱۵]این سخن امین است و لایق قبول تام که مسیح عیسی به دنیا آمد تا گناهکاران را نجات
بخشد که من بزرگترین آنها هستم. [۱۶]بلکه از این جهت بر من رحم شد تا اول درمن مسیح
عیسی کمال حلم را ظاهر سازد تا آنانی را که بجهت حیات جاودانی به وی ایمان خواهند آورد

نمونه باشم. ۱۷باری پادشاه سرمدی و باقی و نادیده را خدای حکیم وحید را اکرام و جلال تا
ابدالآباد باد. آمین.
۱۸ای فرزند تیموتاؤس این وصیت را به تو می‌سپارم برحسب نبوتهایی که سابقا بر تو شد
تا در آنها جنگ نیکو کنی. ۱۹و ایمان و ضمیر صالح را نگاه داری که بعضی این را از خود دور
انداخته مر ایمان را شکسته‌کشتی شدند. ۲۰که از آن جمله هیمیناؤس و اسکندر می‌باشند که
ایشان را به شیطان سپردم تا تأدیب شده دیگر کفر نگویند.

۲ پس از همه چیز اول سفارش می‌کنم که صلوات و دعاها و مناجات و شکرها را
برای جمیع مردم بجا آورند ۲بجهت پادشاهان و جمیع صاحبان منصب تا به آرامی و استراحت و
با کمال دینداری و وقار عمر خود را بسر بریم. ۳زیرا که این نیکو و پسندیده است در حضور
نجات‌دهنده ما خدا ۴که می‌خواهد جمیع مردم نجات یابند و به معرفت راستی گرایند. ۵زیرا خدا
واحد است و در میان خدا و انسان یک متوسطی است یعنی انسانی که مسیح عیسی باشد. ۶که
خود را در راه همه فدا داد شهادتی در زمان معین. ۷و برای این من واعظ و رسول و معلم امتها
در ایمان و راستی مقرر شدم. در مسیح راست می‌گویم و دروغ نی. ۸پس آرزوی این دارم که
مردان دست‌های مقدس را بدون غیظ و جدال برافراخته در هر جا دعا کنند. ۹و همچنین زنان
خویشتن را بیارایند به لباس مزین به حیا و پرهیز نه به زلفها و طلا و مروارید و رخت گرانبها.
۱۰بلکه چنانکه زنانی را می‌شاید که دعوی دینداری می‌کنند به اعمال صالحه. ۱۱زن با سکوت به
کمال اطاعت تعلیم گیرد. ۱۲و زن را اجازت نمی‌دهم که تعلیم دهد یا بر شوهر مسلط شود بلکه
در سکوت بماند. ۱۳زیرا که آدم اول ساخته شد و بعد حوا. ۱۴و آدم فریب نخورد بلکه زن فریب
خورده در تقصیر گرفتار شد. ۱۵اما به زاییدن رستگار خواهد شد اگر در ایمان و محبت و
قدوسیت و تقوا ثابت بمانند.

۳ این سخن امین است که اگر کسی منصب اسقفی را بخواهد کار نیکو می‌طلبد.
۲پس اسقف باید بی‌ملامت و صاحب یک زن و هشیار و خردمند و صاحب نظام و مهمان‌نواز و

راغب به تعلیم باشد. [۳]نه میگسار یا زننده یا طماع سود قبیح بلکه حلیم و نه جنگجو و نه
زرپرست. [۴]مدبر اهل خانه خود به نیکویی و فرزندان خویش را در کمال وقار مطیع گرداند. [۵]زیرا
هرگاه کسی نداند که اهل خانه خود را تدبیر کند چگونه کلیسای خدا را نگاهبانی می‌نماید؟ [۶]و نه
جدیدالایمان که مبادا غرور کرده به حکم ابلیس بیفتد. [۷]اما لازم است که نزد آنانی که خارجند
هم نیک‌نام باشد که مبادا در رسوایی و دام ابلیس گرفتار شود.

[۸]همچنین شماسان باوقار باشند نه دو زبان و نه راغب به شراب زیاده و نه طماع سود
قبیح. [۹]دارندگان سر ایمان در ضمیر پاک. [۱۰]اما باید اول ایشان آزموده شوند و چون بی‌عیب
یافت شدند کار شماسی را بکنند. [۱۱]و به همینطور زنان نیز باید باوقار باشند و نه غیبت‌گو بلکه
هشیار و در هر امری امین. [۱۲]و شماسان صاحب یک زن باشند و فرزندان و اهل خانه خویش را
نیکو تدبیر نمایند. [۱۳]زیرا آنانی که کار شماسی را نیکو کرده باشند درجه خوب برای خویشتن
تحصیل می‌کنند و جلادت کامل در ایمانی که به مسیح عیسی است.

[۱۴]این را به تو می‌نویسم به امید آنکه به زودی نزد تو آیم. [۱۵]لیکن اگر تأخیر اندازم تا
بدانی که چگونه باید در خانه خدا رفتار کنی که کلیسای خدای حی و ستون و بنیاد راستی است.
[۱۶]و بالاجماع سر دینداری عظیم است که خدا در جسم ظاهر شد و در روح تصدیق کرده شد و
به فرشتگان مشهود گردید و به امتها موعظه کرده و در دنیا ایمان آورده و به جلال بالا برده شد.

۴ و لیکن روح صریحا می‌گوید که در زمان آخر بعضی از ایمان برگشته به ارواح
مضل و تعالیم شیاطین اصغا خواهند نمود. [۲]به ریاکاری دروغگویان که ضمایر خود را داغ
کرده‌اند. [۳]که از مزاوجت منع می‌کنند و حکم می‌نمایند به احتراز از خوراک‌هایی که خدا آفرید
برای مؤمنین و عارفین حق تا آنها را به شکرگزاری بخورند. [۴]زیرا که هر مخلوق خدا نیکو است و
هیچ چیز را رد نباید کرد اگر به شکرگزاری پذیرند. [۵]زیرا که از کلام خدا و دعا تقدیس می‌شود.

[۶]اگر این امور را به برادران بسپاری خادم نیکوی مسیح عیسی خواهی بود تربیت یافته در
کلام ایمان و تعلیم خوب که پیروی آن را کرده‌ای. [۷]لیکن از افسانه‌های حرام عجوزها احتراز نما
و در دینداری ریاضت بکش. [۸]که ریاضت بدنی اندک فایده‌ای دارد لیکن دینداری برای هر چیز
مفید است که وعده زندگی حال و آینده را دارد.

۹این سخن امین است و لایق قبول تام. ۱۰زیرا که برای این زحمت و بی‌احترامی می‌کشیم زیرا امید داریم به خدای زنده که جمیع مردمان علی‌الخصوص مؤمنین را نجات‌دهنده است.

۱۱این امور را حکم و تعلیم فرما. ۱۲هیچ‌کس جوانی تو را حقیر نشمارد بلکه مؤمنین را در کلام و سیرت و محبت و ایمان و عصمت نمونه باش. ۱۳تا مادامی که نه آیم خود را به قرائت و نصیحت و تعلیم بسپار. ۱۴زنهار از آن کرامتی که در تو است که بوسیله نبوت با نهادن دستهای کشیشان به تو داده شد بی‌اعتنایی منما. ۱۵در این امور تأمل نما و در اینها راسخ باش تا ترقی تو بر همه ظاهر شود. ۱۶خویشتن را و تعلیم را احتیاط کن و در این امور قائم باش که هرگاه چنین کنی خویشتن را و شنوندگان خویش را نیز نجات خواهی داد.

۵مرد پیر را توبیخ منما بلکه چون پدر او را نصیحت کن و جوانان را چون برادران. ۲زنان پیر را چون مادران و زنان جوان را مثل خواهران با کمال عفت. ۳بیوه‌زنان را اگر فی‌الحقیقت بیوه باشند محترم دار. ۴اما اگر بیوه‌زنی فرزندان یا نواده‌ها دارد آموخته بشوند که خانه خود را با دینداری نگاه دارند و حقوق اجداد خود را ادا کنند که این در حضور خدا نیکو و پسندیده است. ۵اما زنی که فی‌الحقیقت بیوه و بی‌کس است به خدا امیدوار است و در صلوات و دعاها شبانه‌روز مشغول می‌باشد. ۶لیکن زن عیاش در حال حیات مرده است. ۷و به این معانی امر فرما تا بی‌ملامت باشند. ۸ولی اگر کسی برای خویشان و علی‌الخصوص اهل خانه خود تدبیر نکند منکر ایمان و پست‌تر از بی‌ایمان است.

۹بیوه‌زنی که کمتر از شصت ساله نباشد و یک شوهر کرده باشد باید نام او ثبت گردد. ۱۰که در اعمال صالح نیک‌نام باشد اگر فرزندان را پرورده و غربا را مهمانی نموده و پایهای مقدسین را شسته و زحمت‌کشان را اعانتی نموده و هر کار نیکو را پیروی کرده باشد. ۱۱اما بیوه‌های جوانتر از این را قبول مکن زیرا که چون از مسیح سرکش شوند خواهش نکاح دارند. ۱۲و ملزم می‌شوند از اینکه ایمان نخست را برطرف کرده‌اند. ۱۳و علاوه بر این خانه به خانه گردش کرده آموخته می‌شوند که بی‌کار باشند و نه فقط بی‌کار بلکه بیهوده‌گو و فضول هم که حرفهای ناشایسته می‌زنند. ۱۴پس رأی من این است که زنان جوان نکاح شوند و اولاد بزایند و کدبانو شوند و خصم را مجال مذمت ندهند. ۱۵زیرا که بعضی برگشتند به عقب شیطان. ۱۶اگر مرد یا زن

مؤمن بیوه‌ها دارد ایشان را بپرورد و بار بر کلیسا ننهد تا آنانی را که فی‌الحقیقت بیوه باشند
پرورش نماید.
[۱۷]کشیشانی که نیکو پیشوایی کرده‌اند مستحق حرمت مضاعف می‌باشند علی‌الخصوص
آنانی که در کلام و تعلیم محنت می‌کشند. [۱۸]زیرا کتاب می‌گوید "گاو را وقتی که خرمن را خرد
می‌کند دهن مبند" و "مزدور مستحق اجرت خود است." [۱۹]ادعایی بر یکی از کشیشان جز به
زبان دو یا سه شاهد مپذیر. [۲۰]آنانی که گناه کنند پیش همه توبیخ فرما تا دیگران بترسند.
[۲۱]در حضور خدا و مسیح عیسی و فرشتگان برگزیده تو را قسم می‌دهم که این امور را
بدون غرض نگاه داری و هیچ کاری از روی طرفداری مکن. [۲۲]و دستها به زودی بر هیچ‌کس
مگذار و در گناهان دیگران شریک مشو بلکه خود را طاهر نگاه دار.
[۲۳]دیگر آشامنده آب فقط مباش بلکه بجهت شکمت و ضعفهای بسیار خود شرابی کم میل
فرما.
[۲۴]گناهان بعضی آشکار است و پیش روی ایشان به داوری می‌خرامد اما بعضی را تعاقب
می‌کند. [25]و همچنین اعمال نیکو واضح است و آنهایی که دیگرگون باشد نتوان مخفی داشت.

۶ آنانی که غلامان زیر یوغ می‌باشند آقایان خویش را لایق کمال احترام بدانند
که مبادا نام و تعلیم خدا بد گفته شود. [2]اما کسانی که آقایان مؤمن دارند ایشان را تحقیر ننمایند
از آنجا که برادرانند بلکه بیشتر خدمت کنند از آنرو که آنانی که در این احسان مشارکند مؤمن
و محبوبند.
و به این معانی تعلیم و نصیحت فرما. [۳]و اگر کسی بطور دیگر تعلیم دهد و کلام صحیح
خداوند ما عیسی مسیح و آن تعلیمی را که به طریق دینداری است قبول ننماید. [۴]از غرور مست
شده هیچ نمی‌داند بلکه در مباحثات و مجادلات دیوانه گشته است که از آنها پدید می‌آید حسد
و نزاع و کفر و ظنون شر. [5]و منازعات مردم فاسدالعقل و مرتد از حق که می‌پندارند دینداری
سود است. از چنین اشخاص اعراض نما.
[۶]لیکن دینداری با قناعت سود عظیمی است. [۷]زیرا که در این دنیا هیچ نیاوردیم و واضح
است که از آن هیچ نمی‌توانیم برد. [۸]پس اگر خوراک و پوشـاک داریم به آنها قانع خواهیم بود.

[9]اما آنانی که می‌خواهند دولتمند شوند گرفتار می‌شوند در تجربه و دام و انواع شهوات بی‌فهم و مضر که مردم را به تباهی و هلاکت غرق می‌سازند. [10]زیرا که طمع ریشه همه بدیها است که بعضی چون در پی آن می‌کوشیدند از ایمان گمراه گشته خود را به اقسام دردها سفتند.

[11]ولی تو ای مرد خدا از اینها بگریز و عدالت و دینداری و ایمان و محبت و صبر و تواضع را پیروی نما. [12]و جنگ نیکوی ایمان را بکن و بدست آور آن حیات جاودانی را که برای آن دعوت شدی و اعتراف نیکو کردی در حضور گواهان بسیار. [13]تو را وصیت می‌کنم به حضور آن خدایی که همه را زندگی می‌بخشد و مسیح عیسی که در پیش پنطیوس پیلاطس اعتراف نیکو نمود. [14]که تو وصیت را بی‌داغ و ملامت حفظ کن تا به ظهور خداوند ما عیسی مسیح. [15]که آن را آن متبارک و قادر وحید و ملک‌الملوک و ربالارباب در زمان معین به ظهور خواهد آورد. [16]که تنها لایموت و ساکن در نوری است که نزدیک آن نتوان شد و احدی از انسان او را ندیده و نمی‌تواند دید. او را تا ابدالآباد اکرام و قدرت باد. آمین.

[17]دولتمندان این جهان را امر فرما که بلندپروازی نکنند و به دولت ناپایدار امید ندارند بلکه به خدای زنده که همه چیز را دولتمندانه برای تمتع به ما عطا می‌کند. [18]که نیکوکار بوده در اعمال صالحه دولتمند و سخی و گشاده‌دست باشند. [19]و برای خود اساس نیکو بجهت عالم آینده نهند تا حیات جاودانی را بدست آرند.

[20]ای تیموتاؤس تو آن امانت را محفوظ دار و از بیهوده‌گویی‌های حرام و از مباحثات معرفت دروغ اعراض نما [21]که بعضی چون ادعای آن کردند از ایمان منحرف گشتند. فیض با تو باد. آمین.

رساله دوم پولس رسول به تیموتاؤس–2 Timothy

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۶۶ تا ۶۷ میلادی نوشته شده است

۱ پولس به اراده خدا رسول مسیح عیسی برحسب وعده حیاتی که در مسیح
عیسی است. [۲]فرزند حبیب خود تیموتاؤس را فیض و رحمت و سلامتی از جانب خدای پدر و
خداوند ما عیسی مسیح باد.
[۳]شکر می‌کنم آن خدایی را که از اجداد خود به ضمیر خالص بندگی او را می‌کنم چونکه
دائما در دعاهای خود تو را شبانه‌روز یاد می‌کنم. [۴]و مشتاق ملاقات تو هستم چونکه اشکهای تو را
بخاطر می‌دارم تا از خوشی سیر شوم. [۵]زیرا که یاد می‌دارم ایمان بی‌ریای تو را که نخست در
جده‌ات لوئیس و مادرت افنیکی ساکن می‌بود و مرا یقین است که در تو نیز هست. [۶]لهذا بیاد تو
می‌آورم که آن عطای خدا را که بوسیله گذاشتن دستهای من بر تو است برافروزی. [۷]زیرا خدا
روح جبن را به ما نداده است بلکه روح قوت و محبت و تأدیب را.
[۸]پس از شهادت خداوند ما عار مدار و نه از من که اسیر او می‌باشم بلکه در زحمات
انجیل شریک باش برحسب قوت خدا. [۹]که ما را نجات داد و به دعوت مقدس خواند نه به
حسب اعمال ما بلکه برحسب اراده خود و آن فیضی که قبل از قدیم‌الایام در مسیح عیسی به ما
عطا شد. [۱۰]اما الحال آشکار گردید به ظهور نجات‌دهنده ما عیسی مسیح که موت را نیست
ساخت و حیات و بی‌فسادی را روشن گردانید بوسیله انجیل. [۱۱]که برای آن من واعظ و رسول و
معلم امت‌ها مقرر شده‌ام. [۱۲]و از این جهت این زحمات را می‌کشم بلکه عار ندارم چون می‌دانم
به که ایمان آوردم و مرا یقین است که او قادر است که امانت مرا تا به آن روز حفظ کند.
[۱۳]نمونه‌ای بگیر از سخنان صحیح که از من شنیدی در ایمان و محبتی که در مسیح عیسی
است. [۱۴]آن امانت نیکو را بوسیله روح‌القدس که در ما ساکن است حفظ کن. [15]از این آگاه هستی
که همه آنانی که در آسیا هستند از من رخ تافته‌اند که از آنجمله فیجلس و هرموجنس
می‌باشند.
[۱۶]خداوند اهل خانه انیسیفورس را ترحم کناد زیرا که او بارها دل مرا تازه کرد و از زنجیر
من عار نداشت. [۱۷]بلکه چون به روم رسید مرا به کوشش بسیار تفحص کرده پیدا نمود.

[۱۸](خداوند بدو عطا کناد که در آن روز در حضور خداوند رحمت یابد.) و خدمتهایی را که در افسس کرد تو بهتر می‌دانی.

۲

پس تو ای فرزند من در فیضی که در مسیح عیسی است زورآور باش. [۲]و آنچه به شهود بسیار از من شنیدی به مردمان امین بسپار که قابل تعلیم دیگران هم باشند. [۳]چون سپاهی نیکوی مسیح عیسی در تحمل زحمات شریک باش. [۴]هیچ سپاهی خود را در امور روزگار گرفتار نمی‌سازد تا رضایت آنکه او را سپاهی ساخت بجوید. [۵]و اگر کسی نیز پهلوانی کند تاج را بدو نمی‌دهند اگر به قانون پهلوانی نکرده باشد. [۶]برزگری که محنت می‌کشد باید اول نصیبی از حاصل ببرد. [۷]در آنچه می‌گویم تفکر کن زیرا خداوند تو را در همه چیز فهم خواهد بخشید.

[۸]عیسی مسیح را بخاطر دار که از نسل داود بوده از مردگان برخاست برحسب بشارت من. [۹]که در آن چون بدکار تا به بندها زحمت می‌کشم لیکن کلام خدا بسته نمی‌شود. [۱۰]و از این جهت همه زحمات را بخاطر برگزیدگان متحمل می‌شوم تا ایشان نیز نجاتی را که در مسیح عیسی است با جلال جاودانی تحصیل کنند. [۱۱]این سخن امین است زیرا اگر با وی مردیم با او زیست هم خواهیم کرد. [۱۲]و اگر تحمل کنیم با او سلطنت هم خواهیم کرد و هرگاه او را انکار کنیم او نیز ما را انکار خواهد کرد. [۱۳]اگر بی‌ایمان شویم او امین می‌ماند زیرا خود را انکار نمی‌تواند نمود.

[۱۴]این چیزها را به یاد ایشان آور و در حضور خداوند قدغن فرما که مجادله نکنند زیرا هیچ سود نمی‌بخشد بلکه باعث هلاکت شنوندگان می‌باشد. [15]و سعی کن که خود را مقبول خدا سازی عاملی که خجل نشود و کلام خدا را بخوبی انجام دهد. [۱۶]و از یاوه‌گویی‌های حرام اعراض نما زیرا که تا به فزونی بی‌دینی ترقی خواهد کرد. [۱۷]و کلام ایشان چون آکله می‌خورد و از آنجمله هیمیناؤس و فلیطس می‌باشند. [۱۸]که ایشان از حق برگشته می‌گویند که قیامت الآن شده است و بعضی را از ایمان منحرف می‌سازند. [۱۹]و لیکن بنیاد ثابت خدا قائم است و این مهر را دارد که "خداوند کسان خود را می‌شناسد» و «هرکه نام مسیح را خواند از ناراستی کناره جوید." [۲۰]اما در خانه بزرگ نه فقط ظروف طلا و نقره می‌باشد بلکه چوبی و گلی نیز اما آنها برای عزت و اینها

برای ذلت. [۲۱]پس اگر کسی خویشتن را از اینها طاهر سازد ظرف عزت خواهد بود مقدس و نافع
برای مالک خود و مستعد برای هر عمل نیکو.
[۲۲]اما از شهوات جوانی بگریز و با آنانی که از قلب خالص نام خداوند را می‌خوانند عدالت
و ایمان و محبت و سلامتی را تعاقب نما. [۲۳]لیکن از مسائل بیهوده و بی‌تأدیب اعراض نما چون
می‌دانی که نزاعها پدید می‌آورد. [۲۴]اما بنده خدا نباید نزاع کند بلکه با همه کس ملایم و راغب به
تعلیم و صابر در مشقت باشد [۲۵]و با حلم مخالفین را تأدیب نماید که شاید خدا ایشان را توبه
بخشد تا راستی را بشناسند. [۲۶]تا از دام ابلیس باز به هوش آیند که به حسب اراده او صید او
شده‌اند.

۳ اما این را بدان که در ایام آخر زمانهای سخت پدید خواهد آمد [۲]زیرا که
مردمان خودپرست خواهند بود و طماع و لاف‌زن و متکبر و بدگو و نامطیع والدین و ناسپاس و
ناپاک. [۳]و بی‌الفت و کینه‌دل و غیبت‌گو و ناپرهیز و بی‌مروت و متنفر از نیکویی. [۴]و خیانت‌کار و
تندمزاج و مغرور که عشرت را بیشتر از خدا دوست می‌دارند. [۵]که صورت دینداری دارند لیکن
قوت آن را انکار می‌کنند. از ایشان اعراض نما. [۶]زیرا که از اینها هستند آنانی که به حیله داخل
خانه‌ها گشته زنان کم‌عقل را اسیر می‌کنند که بار گناهان را می‌کشند و به انواع شهوات ربوده
می‌شوند. [۷]و دائما تعلیم می‌گیرند لکن هرگز به معرفت راستی نمی‌توانند رسید. [۸]و همچنان‌که
ینیس و یمبریس با موسی مقاومت کردند ایشان نیز با راستی مقاومت می‌کنند که مردم
فاسدالعقل و مردود از ایمانند. [۹]لیکن بیشتر ترقی نخواهند کرد زیرا که حماقت ایشان بر جمیع
مردم واضح خواهد شد چنانکه حماقت آنها نیز شد.
[۱۰]لیکن تو تعلیم و سیرت و قصد و ایمان و حلم و محبت و صبر مرا پیروی نمودی. [۱۱]و
زحمات و آلام مرا مثل آنهایی که در انطاکیه و ایقونیه و لستره بر من واقع شد چگونه زحمات را
تحمل می‌نمودم و خداوند مرا از همه رهایی داد. [۱۲]و همه کسانی که می‌خواهند در مسیح عیسی
به دینداری زیست کنند زحمت خواهند کشید. [۱۳]لیکن مردمان شریر و دغاباز در بدی ترقی
خواهند کرد که فریبنده و فریب خورده می‌باشند. [۱۴]اما تو در آنچه آموختی و ایمان آوردی قایم
باش چونکه می‌دانی از چه کسان تعلیم یافتی. [۱۵]و اینکه از طفولیت کتب مقدسه را دانسته‌ای که

می‌تواند تو را حکمت آموزد برای نجات بوسیله ایمانی که بر مسیح عیسی است. [۱۶]تمامی کتب از الهام خداست و بجهت تعلیم و تنبیه و اصلاح و تربیت در عدالت مفید است. [۱۷]تا مرد خدا کامل و بجهت هر عمل نیکو آراسته بشود.

۴ تو را در حضور خدا و مسیح عیسی که بر زندگان و مردگان داوری خواهد کرد قسم می‌دهم و به ظهور وملکوت او. [۲]که به کلام موعظه کنی و در فرصت و غیر فرصت مواظب باشی و تنبیه و توبیخ و نصیحت نمایی باکمال تحمل و تعلیم. [۳]زیرا ایامی می‌آید که تعلیم صحیح را متحمل نخواهند شد بلکه برحسب شهوات خود خارش گوشها داشته معلمان را بر خود فراهم خواهند آورد. [۴]و گوشهای خود را از راستی برگردانیده به‌سوی افسانه‌ها خواهند گرایید. [۵]لیکن تو در همه چیز هشیار بوده متحمل زحمات باش و عمل مبشر را بجا آور و خدمت خود را به کمال رسان.

[۶]زیرا که من الآن ریخته می‌شوم و وقت رحلت من رسیده است. [۷]به جنگ نیکو جنگ کرده‌ام و دوره خود را به کمال رسانیده ایمان را محفوظ داشته‌ام. [۸]بعد از این تاج عدالت برای من حاضر شده است که خداوند داور عادل در آن روز به من خواهد داد و نه به من فقط بلکه نیز به همه کسانی که ظهور او را دوست می‌دارند.

[۹]سعی کن که به زودی نزد من آیی. [۱۰]زیرا که دیماس برای محبت این جهان حاضر مرا ترک کرده به تسالونیکی رفته است و کریسکیس به غلاطیه و تیطس به دلماطیه. [۱۱]لوقا تنها با من است. مرقس را برداشته با خود بیاور زیرا که مرا بجهت خدمت مفید است. [۱۲]اما تیخیکس را به افسس فرستادم. [۱۳]ردایی را که در تروآس نزد کرپس گذاشتم وقت آمدنت بیاور و کتب را نیز و خصوصا رقوق را. [۱۴]اسکندر مسگر با من بسیار بدیها کرد. خداوند او را بحسب افعالش جزا خواهد داد. [۱۵]و تو هم از او باحذر باش زیرا که با سخنان ما بشدت مقاومت نمود. [۱۶]در محاجه اول من هیچ‌کس با من حاضر نشد بلکه همه مرا ترک کردند. مباد که این بر ایشان محسوب شود.

[17]لیکن خداوند با من ایستاده به من قوت داد تا موعظه بوسیله من به کمال رسد و تمامی امت‌ها بشنوند و از دهان شیر رستم. [18]و خداوند مرا از هر کار بد خواهد رهانید و تا به ملکوت آسمانی خود نجات خواهد داد. او را تا ابدالآباد جلال باد. آمین.

[19]فرسکا و اکیلا و اهل خانه انیسیفورس را سلام رسان. [20]ارستس در قرنتس ماند اما ترفیمس را در میلیتس بیمار واگذاردم. [21]سعی کن که قبل از زمستان بیایی. افبولس و پودیس و لینس و کلادیه و همه برادران تو را سلام می‌رسانند. [22]عیسی مسیح خداوند با روح تو باد. فیض بر شما باد. آمین.

رساله پولس رسول به تیطس–Titus

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۶۳ تا ۶۵ میلادی نوشته شده است

۱ پولس غلام خدا و رسول عیسی مسیح برحسب ایمان برگزیدگان خدا و معرفت
آن راستی که در دینداری است. ۲ به امید حیات جاودانی که خدایی که دروغ نمی‌تواند گفت از
زمانهای ازلی وعده آن را داد. ۳ اما در زمان معین کلام خود را ظاهر کرد به موعظه‌ای که
برحسب حکم نجات‌دهنده ما خدا به من سپرده شد.
۴ تیطس را که فرزند حقیقی من برحسب ایمان عام است فیض و رحمت و سلامتی از
جانب خدای پدر و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح خداوند باد.
۵ بدین جهت تو را در کریت واگذاشتم تا آنچه را که باقی مانده است اصلاح نمایی و
چنانکه من به تو امر نمودم کشیشان در هر شهر مقرر کنی. ۶ اگر کسی بی‌ملامت و شوهر یک زن
باشد که فرزندان مؤمن دارد بری از تهمت فجور و تمرد. ۷ زیرا که اسقف می‌باید چون وکیل خدا
بی‌ملامت باشد و خودرأی یا تندمزاج یا میگسار یا زننده یا طماع سود قبیح نباشد. ۸ بلکه
مهمان‌دوست و خیردوست و خرداندیش و عادل و مقدس و پرهیزکار. ۹ و متمسک به کلام امین
برحسب تعلیمی که یافته تا بتواند به تعلیم صحیح نصیحت کند و مخالفان را توبیخ نماید.
۱۰ زیرا که یاوه‌گویان و فریبندگان بسیار و متمرد می‌باشند علی‌الخصوص آنانی که از اهل
ختنه هستند. ۱۱ که دهان ایشان را باید بست زیرا خانه‌ها را بالکل واژگون می‌سازند و برای سود
قبیح تعالیم ناشایسته می‌دهند. ۱۲ یکی از ایشان که نبی خاص ایشان است گفته است که اهل
کریت همیشه دروغگو و وحوش شریر و شکم‌پرست بی‌کاره می‌باشند. ۱۳ این شهادت راست است
از این جهت ایشان را به سختی توبیخ فرما تا در ایمان صحیح باشند. ۱۴ و گوش نگیرند به
افسانه‌های یهود و احکام مردمانی که از راستی انحراف می‌جویند. ۱۵ هرچیز برای پاکان پاک است
لیکن آلودگان و بی‌ایمانان را هیچ‌چیز پاک نیست بلکه فهم و ضمیر ایشان نیز ملوث است.
۱۶ مدعی معرفت خدا می‌باشند اما به افعال خود او را انکار می‌کنند چونکه مکروه و متمرد هستند
و بجهت هر عمل نیکو مردود.

۲ اما تو سخنان شایسته تعلیم صحیح را بگو. ۲که مردان پیر هشیار و باوقار و خرداندیش و در ایمان و محبت و صبر صحیح باشند. ۳همچنین زنان پیر در سیرت متقی باشند و نه غیبت‌گو و نه بنده شراب زیاده بلکه معلمات تعلیم نیکو. ۴تا زنان جوان را خرد بیاموزند که شوهردوست و فرزنددوست باشند. ۵و خرداندیش و عفیفه و خانه‌نشین و نیکو و مطیع شوهران خود که مبادا کلام خدا متهم شود. ۶و به همین نسق جوانان را نصیحت فرما تا خرداندیش باشند.

۷و خود را در همه‌چیز نمونه اعمال نیکو بساز و در تعلیم خود صفا و وقار و اخلاص را بکار بر. ۸و کلام صحیح بی‌عیب را تا دشمن چونکه فرصت بد گفتن در حق ما نیابد خجل شود.

۹غلامان را نصیحت نما که آقایان خود را اطاعت کنند و در هر امر ایشان را راضی سازند و نقیض‌گو نباشند. ۱۰و دزدی نکنند بلکه کمال دیانت را ظاهر سازند تا تعلیم نجات‌دهنده ما خدا را در هر چیز زینت دهند.

۱۱زیرا که فیض خدا که برای همه مردم نجات‌بخش است ظاهر شده. ۱۲ما را تأدیب می‌کند که بی‌دینی و شهوات دنیوی را ترک کرده با خرداندیشی و عدالت و دینداری در این جهان زیست کنیم. ۱۳و آن امید مبارک و تجلی جلال خدای عظیم و نجات‌دهنده خود ما عیسی مسیح را انتظار کشیم. ۱۴که خود را در راه ما فدا ساخت تا ما را از هر ناراستی برهاند و امتی برای خود طاهر سازد که ملک خاص او و غیور در اعمال نیکو باشند. ۱۵این را بگو و نصیحت فرما و در کمال اقتدار توبیخ نما و هیچ‌کس تو را حقیر نشمارد.

۳ بیاد ایشان آور که حکام و سلاطین را اطاعت کنند و فرمانبرداری نمایند و برای هرکار نیکو مستعد باشند. ۲و هیچ کس را بد نگویند و جنگجو نباشند بلکه ملایم و کمال حلم را با جمیع مردم به جا آورند.

۳زیرا که ما نیز سابقا بی‌فهم و نافرمانبردار و گمراه و بنده انواع شهوات و لذات بوده در خبث و حسد بسر می‌بردیم که لایق نفرت بودیم و بر یکدیگر بغض می‌داشتیم. ۴لیکن چون مهربانی و لطف نجات‌دهنده ما خدا ظاهر شد. ۵نه به سبب اعمالی که ما به عدالت کرده بودیم بلکه محض رحمت خود ما را نجات داد به غسل تولد تازه و تازگی‌ای که از روح‌القدس است ۶که

او را به ما به دولتمندی افاضه نمود به توسط نجات‌دهنده ما عیسی مسیح. [۷]تا به فیض او عادل شمرده شده وارث گردیم بحسب امید حیات جاودانی. [۸]این سخن امین است و در این امور می‌خواهم تو قدغن بلیغ فرمایی تا آنانی که به خدا ایمان آورند بکوشند که در اعمال نیکو مواظبت نمایند زیرا که این امور برای انسان نیکو و مفید است.

[۹]و از مباحثات نامعقول و نسب‌نامه‌ها و نزاعها و جنگهای شرعی اعراض نما زیرا که بی‌ثمر و باطل است. [۱۰]و از کسی که از اهل بدعت باشد بعد از یک دو نصیحت اجتناب نما. [۱۱]چون می‌دانی که چنین‌کس مرتد و از خود ملزم شده در گناه رفتار می‌کند.

[۱۲]وقتی‌که ارتیماس یا تیخیکس را نزد تو فرستم سعی کن که در نیکوپولیس نزد من آیی زیرا که عزیمت دارم زمستان را در آنجا بسر برم. [۱۳]زیناس خطیب و اپلس را در سفر ایشان به سعی امداد کن تا محتاج هیچچیز نباشند. [۱۴]و کسان ما نیز تعلیم بگیرند که در کارهای نیکو مشغول باشند برای رفع احتیاجات ضروری تا بی‌ثمر نباشند. [۱۵]جمیع رفقای من تو را سلام می‌رسانند و آنانی را که از روی ایمان ما را دوست می‌دارند سلام رسان. فیض با همگی شما باد. آمین.

رساله پولس رسول به فلیمون—Philemon

پولس رسول نویسنده این کتاب است و حدودا سال ۶۰ میلادی نوشته شده است

۱ پولس اسیر مسیح عیسی و تیموتاؤس برادر به فلیمون عزیز و همکار ما. ۲و به
اپفیه محبوبه و ارخپس هم‌سپاه ما و به کلیسایی که در خانه‌ات می‌باشد.
۳فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند با شما باد.
۴خدای خود را شکر می‌کنم و پیوسته تو را در دعاهای خود یاد می‌آورم. ۵چونکه ذکر
محبت و ایمان تو را شنیده‌ام که به عیسی خداوند و به همه مقدسین داری. ۶تا شراکت ایمانت
مؤثر شود در معرفت کامل هر نیکویی که در ما است برای مسیح عیسی. ۷زیرا که مرا خوشی
کامل و تسلی رخ نمود از محبت تو از آنرو که دلهای مقدسین از تو ای برادر استراحت
می‌پذیرند.
۸بدین جهت هرچند در مسیح کمال جسارت را دارم که به آنچه مناسب است تو را حکم
دهم. ۹لیکن برای محبت سزاوارتر آن است که التماس نمایم هرچند مردی چون پولس پیر و الآن
اسیر مسیح عیسی نیز می‌باشم. ۱۰پس تو را التماس می‌کنم درباره فرزند خود انیسیمس که در
زنجیرهای خود او را تولید نمودم. ۱۱که سابقا او برای تو بی‌فایده بود لیکن الحال تو را و مرا
فایده‌مند می‌باشد. ۱۲که او را نزد تو پس می‌فرستم. پس تو او را بپذیر که جان من است. ۱۳و من
می‌خواستم که او را نزد خود نگاه دارم تا به عوض تو مرا در زنجیرهای انجیل خدمت کند. ۱۴اما
نخواستم کاری بدون رأی تو کرده باشم تا احسان تو از راه اضطرار نباشد بلکه از روی اختیار.
۱۵زیرا که شاید بدین‌جهت ساعتی از تو جدا شد تا او را تا به ابد دریابی. ۱۶لیکن بعد از این نه
چون غلام بلکه فوق از غلام یعنی برادر عزیز خصوصا به من اما چند مرتبه زیادتر به تو هم در
جسم و هم در خداوند. ۱۷پس هرگاه مرا رفیق می‌دانی او را چون من قبول فرما. ۱۸اما اگر ضرری
به تو رسانیده باشد یا طلبی از او داشته باشی آن را بر من محسوب دار. ۱۹من که پولس هستم
به دست خود می‌نویسم خود ادا خواهم کرد تا به تو نگویم که به جان خود نیز مدیون من هستی.
۲۰بلی ای برادر تا من از تو در خداوند برخوردار شوم. پس جان مرا در مسیح تازگی بده. ۲۱چون

بر اطاعت تو اعتماد دارم به تو می‌نویسم از آن‌جهت که می‌دانم بیشتر از آنچه می‌گویم هم خواهی کرد.

[۲۲]معهذا منزلی نیز برای من حاضر کن زیرا که امیدوارم از دعاهای شما به شما بخشیده شوم.

[۲۳]اپفراس که در مسیح عیسی همزندان من است و مرقس. [۲۴]و ارسترخس و دیماس و لوقا همکاران من تو را سلام می‌رسانند. [۲۵]فیض خداوند ما عیسی مسیح با روح شما باد. آمین.

رساله به عبرانیان—Hebrews

نویسنده کتاب مشخص نیست و حدودا قبل از سال ۷۰ میلادی نوشته شده است

۱ خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریق‌های مختلف بوساطت انبیا به پدران ما تکلم نمود. [۲]در این ایام آخر به ما بوساطت پسر خود متکلم شد که او را وارث جمیع موجودات قرار داد و بوسیله او عالمها را آفرید. [۳]که فروغ جلالش و خاتم جوهرش بوده و به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بوده چون طهارت گناهان را به اتمام رسانید به دست راست کبریا در اعلی‌علیین بنشست. [۴]و از فرشتگان افضال گردید به مقدار آنکه اسمی بزرگتر از ایشان به میراث یافته بود.

[۵]زیرا به کدام یک از فرشتگان هرگز گفت که "تو پسر من هستی. من امروز تو را تولید نمودم" و ایضا "من او را پدر خواهم بود و او پسر من خواهد بود؟" [۶]و هنگامی که نخست‌زاده را باز به جهان می‌آورد می‌گوید که "جمیع فرشتگان خدا او را پرستش کنند." [۷]و در حق فرشتگان می‌گوید که "فرشتگان خود را بادها می‌گرداند و خادمان خود را شعله آتش." [۸]اما در حق پسر "ای خدا تخت تو تا ابدالآباد است و عصای ملکوت تو عصای راستی است. [۹]عدالت را دوست و شرارت را دشمن می‌داری. بنابراین خدا خدای تو تو را به روغن شادمانی بیشتر از رفقایت مسح کرده است." [۱۰]و (نیز می‌گوید) "تو ای خداونددر ابتدا زمین را بنا کردی و افلاک مصنوع دستهای تو است. [۱۱]آنها فانی لکن تو باقی هستی و جمیع آنها چون جامه مندرس خواهد شد. [۱۲]و مثل ردا آنها را خواهی پیچید و تغییر خواهند یافت. لکن تو همان هستی و سالهای تو تمام نخواهد شد." [۱۳]و به کدام یک از فرشتگان هرگز گفت. "بنشین به دست راست من تا دشمنان تو را پای‌انداز تو سازم؟" [۱۴]آیا همگی ایشان روح‌های خدمتگزار نیستند که برای خدمت آنانی که وارث نجات خواهند شد فرستاده می‌شوند؟

۲ لهذا لازم است که به دقت بلیغ‌تر آنچه را شنیدیم گوش دهیم مبادا که از آن ربوده شویم. [۲]زیرا هر گاه کلامی که بوساطت فرشتگان گفته شد برقرار گردید بقسمی که هر تجاوز و تغافلی را جزای عادل می‌رسید. [۳]پس ما چگونه رستگار گردیم اگر از چنین نجاتی عظیم غافل باشیم؟ که در ابتدا تکلم به آن از خداوند بود و بعد کسانی که شنیدند بر ما ثابت گردانیدند. [۴]در حالتی که خدا نیز با ایشان شهادت می‌داد به آیات و معجزات و انواع قوات و عطایای روح‌القدس برحسب اراده خود.

[۵]زیرا عالم آینده‌ای را که ذکر آن را می‌کنیم مطیع فرشتگان نساخت. [۶]لکن کسی در موضعی شهادت داده گفت "چیست انسان که او را بخاطر آوری یا پسر انسان که از او تفقد نمایی؟ [۷]او را از فرشتگان اندکی پست‌تر قرار دادی و تاج جلال و اکرام را بر سر او نهادی و او را بر اعمال دستهای خود گماشتی. [۸]همه چیز را زیر پایهای او نهادی." پس چون همه چیز را مطیع او گردانید هیچ چیز را نگذاشت که مطیع او نباشد. لکن الآن هنوز نمی‌بینیم که همه چیز مطیع وی شده باشد. [۹]اما او را که اندکی از فرشتگان کمتر شد می‌بینیم یعنی عیسی را که به زحمت موت تاج جلال و اکرام بر سر وی نهاده شد تا به فیض خدا برای همه ذائقه موت را بچشد. [۱۰]زیرا او را که بخاطر وی همه و از وی همه چیز می‌باشد چون فرزندان بسیار را وارد جلال می‌گرداند شایسته بود که رئیس نجات ایشان را به دردها کامل گرداند. [۱۱]زانرو که چون مقدس‌کننده و مقدسان همه از یک می‌باشند از این جهت عار ندارد که ایشان را برادر بخواند. [۱۲]چنانکه می‌گوید "اسم تو را به برادران خود اعلام می‌کنم و در میان کلیسا تو را تسبیح خواهم خواند." [۱۳]و ایضا "من بر وی توکل خواهم نمود." و نیز "اینک من و فرزندانی که خدا به من عطا فرمود."

[۱۴]پس چون فرزندان در خون و جسم شراکت دارند او نیز همچنان در این هر دو شریک شد تا بوساطت موت صاحب قدرت موت یعنی ابلیس را تباه سازد. [15]و آنانی را که از ترس موت تمام عمر خود گرفتار بندگی می‌بودند آزاد گرداند.

[۱۶]زیرا که در حقیقت فرشتگان را دستگیری نمی‌نماید بلکه نسل ابراهیم را دستگیری می‌نماید. [۱۷]از این جهت می‌بایست در هر امری مشابه برادران خود شود تا در امور خدا رئیس

کهنه‌ای کریم و امین شده کفاره گناهان قوم را بکند. ۱۸زیرا که چون خود عذاب کشیده تجربه
دید استطاعت دارد که تجربه‌شدگان را اعانت فرماید.

۳

بنابراین ای برادران مقدس که در دعوت سماوی شریک هستید در رسول و
رئیس کهنه اعتراف ما یعنی عیسی تأمل کنید. ۲که نزد او که وی را معین فرمود امین بود
چنانکه موسی نیز در تمام خانه او بود. ۳زیرا که این شخص لایق اکرامی بیشتر از موسی شمرده
شد به آن اندازه‌ای که سازنده خانه را حرمت بیشتر از خانه است. ۴زیرا هر خانه‌ای بدست کسی
بنا می‌شود لکن بانی همه خداست. ۵و موسی مثل خادم در تمام خانه او امین بود تا شهادت دهد
بر چیزهایی که می‌بایست بعد گفته شود. ۶و اما مسیح مثل پسر بر خانه او. و خانه او ما هستیم
بشرطی که تا به انتها به دلیری و فخر امید خود متمسک باشیم.

۷پس چنانکه روح‌القدس می‌گوید "امروز اگر آواز او را بشنوید. ۸دل خود را سخت مسازید
چنانکه در وقت جنبش دادن خشم او و در روز امتحان در بیابان. ۹جایی که پدران شما مرا امتحان
و آزمایش کردند و اعمال مرا تا مدت چهل سال می‌دیدند. ۱۰از این جهت به آن گروه خشم
گرفته گفتم ایشان پیوسته در دلهای خود گمراه هستند و راههای مرا نشناختند. ۱۱تا در خشم خود
قسم خوردم که به آرامی من داخل نخواهند شد."

۱۲ای برادران باحذر باشید مبادا در یکی از شما دل شریر و بی‌ایمان باشد که از خدای حی
مرتد شوید. ۱۳بلکه هر روزه همدیگر را نصیحت کنید مادامی که "امروز" خوانده می‌شود مبادا
احدی از شما به فریب گناه سخت‌دل گردد. ۱۴از آنرو که در مسیح شریک گشته‌ایم اگر به
ابتدای اعتماد خود تا به انتها سخت متمسک شویم. ۱۵چونکه گفته می‌شود "امروز اگر آواز او را
بشنوید دل خود را سخت مسازید چنانکه در وقت جنبش دادن خشم او."

۱۶پس که بودند که شنیدند و خشم او را جنبش دادند؟ آیا تمام آن گروه نبودند که
بواسطه موسی از مصر بیرون آمدند؟ ۱۷و به که تا مدت چهل سال خشمگین می‌بود؟ آیا نه به
آن عاصیانی که بدنهای ایشان در صحرا ریخته شد؟ ۱۸و درباره که قسم خورد که به آرامی من
داخل نخواهند شد مگر آنانی را که اطاعت نکردند؟ ۱۹پس دانستیم که به‌سبب بی‌ایمانی
نتوانستند داخل شوند.

۴ پس بترسیم مبادا با آنکه وعده دخول در آرامی وی باقی می‌باشد ظاهر شود
که احدی از شما قاصر شده باشد. [۲]زیرا که به ما نیز به مثال ایشان بشارت داده شد لکن کلامی
که شنیدند بدیشان نفع نبخشید از اینرو که با شنوندگان به ایمان متحد نشدند. [۳]زیرا ما که ایمان
آوردیم داخل آن آرامی می‌گردیم چنانکه گفته است "در خشم خود قسم خوردم که به آرامی
من داخل نخواهند شد." و حال آنکه اعمال او از آفرینش عالم به اتمام رسیده بود. [۴]و در مقامی
درباره روز هفتم گفت که "در روز هفتم خدا از جمیع اعمال خود آرامی گرفت." [۵]و باز در این
مقام که "به آرامی من داخل نخواهند شد."

[۶]پس چون باقی است که بعضی داخل آن بشوند و آنانی که پیش بشارت یافتند به‌سبب
نافرمانی داخل نشدند. [۷]باز روزی معین می‌فرماید چونکه به زبان داود بعد از مدت مدیدی
"امروز" گفت چنانکه پیش مذکور شد که "امروز اگر آواز او را بشنوید دل خود را سخت
مسازید." [۸]زیرا اگر یوشع ایشان را آرامی داده بود بعد از آن دیگر را ذکر نمی‌کرد. [۹]پس برای
قوم خدا آرامی سبت باقی می‌ماند. [۱۰]زیرا هر که داخل آرامی او شد او نیز از اعمال خود بیارامید
چنانکه خدا از اعمال خویش. [۱۱]پس جد و جهد بکنیم تا به آن آرامی داخل شویم مبادا کسی در
آن نافرمانی عبرت‌آمیز بیفتد. [۱۲]زیرا کلام خدا زنده و مقتدر و برنده‌تر است از هر شمشیر دودم
و فرورونده تا جدا کند نفْس و روح و مفاصل و مغز را و ممیز افکار و نیتهای قلب است. [۱۳]و هیچ
خلقت از نظر او مخفی نیست بلکه همه چیز در چشمان او که کار ما با وی است برهنه و منکشف
می‌باشد.

[۱۴]پس چون رئیس کهنه عظیمی داریم که از آسمانها درگذشته است یعنی عیسی پسر خدا
اعتراف خود را محکم بداریم. [۱۵]زیرا رئیس کهنه‌ای نداریم که نتواند همدرد ضعفهای ما بشود
بلکه آزموده شده در هر چیز به مثال ما بدون گناه. [۱۶]پس با دلیری نزدیک به تخت فیض بیاییم
تا رحمت بیابیم و فیضی را حاصل کنیم که در وقت ضرورت (ما را) اعانت کند.

۵ زیرا که هر رئیس کهنه از میان آدمیان گرفته شده برای آدمیان مقرر می‌شود
در امور الهی تا هدایا و قربانی‌ها برای گناهان بگذراند. [۲]که با جاهلان و گمراهان می‌تواند ملایمت

کند چونکه او نیز در کمزوری گرفته شده است. [۳]و به‌سبب این کمزوری او را لازم است چنانکه
برای قوم همچنین برای خویشتن نیز قربانی برای گناهان بگذراند. [۴]و کسی این مرتبه را برای
خود نمی‌گیرد مگر وقتی که خدا او را بخواند چنانکه هارون را. [۵]و همچنین مسیح نیز خود را
جلال نداد که رئیس کهنه بشود بلکه او که به وی گفت "تو پسر من هستی من امروز تو را تولید
نمودم." [۶]چنانکه در مقام دیگر نیز می‌گوید "تو تا به ابد کاهن هستی بر رتبه ملکیصدق."
[۷]و او در ایام بشریت خود چونکه با فریاد شدید و اشکها نزد او که به رهانیدنش از موت
قادر بود تضرع و دعای بسیار کرد و به‌سبب تقوای خویش مستجاب گردید. [۸]هر چند پسر بود به
مصیبتهایی که کشید اطاعت را آموخت. [۹]و کامل شده جمیع مطیعان خود را سبب نجات جاودانی
گشت. [۱۰]و خدا او را به رئیس کهنه مخاطب ساخت به رتبه ملکیصدق.
[۱۱]که درباره او ما را سخنان بسیار است که شرح آنها مشکل می‌باشد چونکه گوشهای شما
سنگین شده است. [۱۲]زیرا که هر چند با این طول زمان شما را می‌باید معلمان باشید باز محتاجید
که کسی اصول و مبادی الهامات خدا را به شما بیاموزد و محتاج شیر شدید نه غذای قوی. [۱۳]زیرا
هر که شیرخواره باشد در کلام عدالت ناآزموده است چونکه طفل است. [۱۴]اما غذای قوی از آن
بالغان است که حواس خود را به موجب عادت ریاضت داده‌اند تا تمییز نیک و بد را بکنند.

۶بنابراین از کلام ابتدای مسیح درگذشته به سوی کمال سبقت بجوییم و بار
دیگر بنیاد توبه از اعمال مرده و ایمان به خدا ننهیم. [۲]و تعلیم تعمیدها و نهادن دستها و قیامت
مردگان و داوری جاودانی را. [۳]و این را بجا خواهیم آورد هر گاه خدا اجازت دهد.
[۴]زیرا آنانی که یک بار منور گشتند و لذت عطای سماوی را چشیدند و شریک روح‌القدس
گردیدند. [۵]و لذت کلام نیکوی خدا و قوات عالم آینده را چشیدند. [۶]اگر بیفتند محال است که
ایشان را بار دیگر برای توبه تازه سازند در حالتی که پسر خدا را برای خود باز مصلوب می‌کنند و
او را بی‌حرمت می‌سازند. [۷]زیرا زمینی که بارانی را که بارها بر آن می‌افتد می‌خورد و نباتات نیکو
برای فلاحان خود می‌رویاند از خدا برکت می‌یابد. [۸]لکن اگر خار و خسک می‌رویاند متروک و
قرین به لعنت و در آخر سوخته می‌شود.

[۹]اما ای عزیزان در حق شما چیزهای بهتر و قرین نجات را یقین می‌داریم هر چند بدینطور
سخن می‌گوییم. [۱۰]زیرا خدا بی‌انصاف نیست که عمل شما و آن محبت را که به اسم او از خدمت
مقدسین که در آن مشغول بوده و هستید ظاهر کرده‌اید فراموش کند. [۱۱]لکن آرزوی این داریم
که هر یک از شما همین جد و جهد را برای یقین کامل امید تا به انتها ظاهر نمایید. [۱۲]و کاهل
مشوید بلکه اقتدا کنید آنانی را که به ایمان و صبر وارث وعده‌ها می‌باشند.
[۱۳]زیرا وقتی که خدا به ابراهیم وعده داد چون به بزرگتر از خود قسم نتوانست خورد به
خود قسم خورده گفت. [۱۴]"هرآینه من تو را برکت عظیمی خواهم داد و تو را بی‌نهایت کثیر
خواهم گردانید." [۱۵]و همچنین چون صبر کرد آن وعده را یافت. [۱۶]زیرا مردم به آنکه بزرگتر
است قسم می‌خورند و نهایت هر مخاصمه ایشان قسم است تا اثبات شود. [۱۷]از اینرو چون خدا
خواست که عدم تغییر اراده خود را به وارثان وعده به تأکید بی‌شمار ظاهر سازد قسم در میان
آورد. [۱۸]تا به دو امر بی‌تغییر که ممکن نیست خدا در آنها دروغ گوید تسلی قوی حاصل شود
برای ما که پناه بردیم تا به آن امیدی که در پیش ما گذارده شده است تمسک جوییم. [۱۹]و آن را
مثل لنگری برای جان خود ثابت و پایدار داریم که در درون حجاب داخل شده است. [۲۰]جایی که
آن پیشرو برای ما داخل شد یعنی عیسی که بر رتبه ملکیصدق رئیس کهنه گردید تا ابدالآباد.

۷

زیرا این ملکیصدق پادشاه سالیم و کاهن خدای تعالی' هنگامی که ابراهیم از
شکست دادن ملوک مراجعت می‌کرد او را استقبال کرده بدو برکت داد. [۲]و ابراهیم نیز از همه
چیزها ده‌یک بدو داد که او اول ترجمه شده "پادشاه عدالت" است و بعد ملک سالیم نیز یعنی
"پادشاه سلامتی." [۳]بی‌پدر و بی‌مادر و بی‌نسب‌نامه و بدون ابتدای ایام و انتهای حیات بلکه به
شبیه پسر خدا شده کاهن دایمی می‌ماند.
[۴]پس ملاحظه کنید که این شخص چقدر بزرگ بود که ابراهیم پاتریارخ نیز از بهترین
غنایم ده‌یک بدو داد. [۵]و اما از اولاد لاوی کسانی که کهانت را می‌یابند حکم دارند که از قوم
بحسب شریعت ده‌یک بگیرند یعنی از برادران خود با آنکه ایشان نیز از صلب ابراهیم پدید
آمدند. [۶]لکن آن کس که نسبتی بدیشان نداشت از ابراهیم ده‌یک گرفته و صاحب وعده‌ها را
برکت داده است. [۷]و بدون هر شبهه کوچک از بزرگ برکت داده می‌شود. [۸]و در اینجا مردمان

مردنی ده‌یک می‌گیرند اما در آنجا کسی که بر زنده بودن وی شهادت داده می‌شود. [۹]حتی آنکه گویا می‌توان گفت که بوساطت ابراهیم از همان لاوی که ده‌یک می‌گیرد ده‌یک گرفته شد [۱۰]زیرا که هنوز در صلب پدر خود بود هنگامی که ملکیصدق او را استقبال کرد.

[۱۱]و دیگر اگر از کهانت لاوی کمال حاصل می‌شد (زیرا قوم شریعت را بر آن یافتند) باز چه احتیاج می‌بود که کاهنی دیگر بر رتبه ملکیصدق مبعوث شود و مذکور شود که بر رتبه هارون نیست؟ [۱۲]زیرا هر گاه کهانت تغییر می‌پذیرد البته شریعت نیز تبدیل می‌یابد. [۱۳]زیرا او که این سخنان در حق وی گفته می‌شود از سبط دیگر ظاهر شده است که احدی از آن خدمت قربانگاه را نکرده است. [۱۴]زیرا واضح است که خداوند ما از سبط یهودا طلوع فرمود که موسی در حق آن سبط از جهت کهانت هیچ نگفت.

[۱۵]و نیز بیشتر مبین است از اینکه به مثال ملکیصدق کاهنی بطور دیگر باید ظهور نماید [۱۶]که به شریعت و احکام جسمی مبعوث نشود بلکه به قوت حیات غیرفانی. [۱۷]زیرا شهادت داده شد که "تو تا به ابد کاهن هستی بر رتبه ملکیصدق."

[۱۸]زیرا که حاصل می‌شود هم نسخ حکم سابق بعلت ضعف و عدم فایده آن. [۱۹](از آن جهت که شریعت هیچ چیز را کامل نمی‌گرداند) و هم برآوردن امید نیکوتر که به آن تقرب به خدا می‌جوییم. [۲۰]و بقدر آنکه این بدون قسم نمی‌باشد. [۲۱]زیرا ایشان بی‌قسم کاهن شده‌اند و لیکن این با قسم از او که به وی می‌گوید "خداوند قسم خورد و تغییر اراده نخواهد داد که تو کاهن ابدی هستی بر رتبه ملکیصدق." [۲۲]به همین قدر نیکوتر است آن عهدی که عیسی ضامن آن گردید. [۲۳]و ایشان کاهنان بسیار می‌شوند از جهت آنکه موت از باقی بودن ایشان مانع است. [۲۴]لکن وی چون تا به ابد باقی است کهانت بی‌زوال دارد. [۲۵]از این جهت نیز قادر است که آنانی را که بوسیله وی نزد خدا آیند نجات بی‌نهایت بخشد چونکه دائما زنده است تا شفاعت ایشان را بکند.

[۲۶]زیرا که ما را چنین رئیس کهنه شایسته است قدوس و بی‌آزار و بی‌عیب و از گناهکاران جدا شده و از آسمانها بلندتر گردیده. [۲۷]که هر روز محتاج نباشد به مثال آن رؤسای کهنه که اول برای گناهان خود و بعد برای قوم قربانی بگذراند چونکه این را یک بار فقط بجا آورد هنگامی که خود را به قربانی گذرانید. [۲۸]از آنرو که شریعت مردمانی را که کمزوری دارند کاهن می‌سازد لکن کلام قسم که بعد از شریعت است پسر را که تا ابدالآباد کامل شده است.

۸ پس مقصود عمده از این کلام این است که برای ما چنین رئیس کهنه‌ای هست
که در آسمانها به دست راست تخت کبریا نشسته است. [۲]که خادم مکان اقدس و آن خیمه
حقیقی است که خداوند آن را برپا نمود نه انسان. [۳]زیرا که هر رئیس کهنه مقرر می‌شود تا هدایا
و قربانی‌ها بگذراند و از این جهت واجب است که او را نیز چیزی باشد که بگذراند. [۴]پس اگر بر
زمین می‌بود کاهن نمی‌بود چون کسانی هستند که به قانون شریعت هدایا را می‌گذرانند. [۵]و ایشان
شبیه و سایه چیزهای آسمانی را خدمت می‌کنند چنانکه موسی ملهم شد هنگامی که عازم بود که
خیمه را بسازد زیرا بدو می‌گوید "آگاه باش که همه چیز را به آن نمونه‌ای که در کوه به تو نشان
داده شد بسازی." [۶]لکن الآن او خدمت نیکوتر یافته است به مقداری که متوسط عهد نیکوتر نیز
هست که بر وعده‌های نیکوتر مرتب است.
[۷]زیرا اگر آن اول بی‌عیب می‌بود جایی برای دیگری طلب نمی‌شد. [۸]چنانکه ایشان را
ملامت کرده می‌گوید "خداوند می‌گوید اینک ایامی می‌آید که با خاندان اسرائیل و خاندان یهودا
عهدی تازه استوار خواهم نمود. [۹]نه مثل آن عهدی که با پدران ایشان بستم در روزی که من
ایشان را دستگیری نمودم تا از زمین مصر برآوردم زیرا که ایشان در عهد من ثابت نماندند. پس
خداوند می‌گوید من ایشان را واگذاردم. [۱۰]و خداوند می‌گوید این است آن عهدی که بعد از آن
ایام با خاندان اسرائیل استوار خواهم داشت که احکام خود را در خاطر ایشان خواهم نهاد و بر دل
ایشان مرقوم خواهم داشت و ایشان را خدا خواهم بود و ایشان مرا قوم خواهند بود. [۱۱]و دیگر
کسی همسایه و برادر خود را تعلیم نخواهد داد و نخواهد گفت خداوند را بشناس زیرا که همه از
خرد و بزرگ مرا خواهند شناخت. [۱۲]زیرا بر تقصیرهای ایشان ترحم خواهم فرمود و گناهانشان را
دیگر به یاد نخواهم آورد."
[۱۳]پس چون "تازه" گفت اول را کهنه ساخت و آنچه کهنه و پیر شده است مشرف بر زوال
است.

۹ خلاصه آن عهد اول را نیز فرایض خدمت و قدس دنیوی بود. [۲]زیرا خیمه اول
نصب شد که در آن بود چراغدان و میز و نان تقدمه و آن به قدس مسمی گردید. [۳]و در پشت
پرده دوم بود آن خیمه‌ای که به قدس‌الاقداس مسمی است. [۴]که در آن بود مجمره زرین و
تابوت شهادت که همه اطرافش به طلا آراسته بود و در آن بود حقه طلا که پر از من بود و
عصای هارون که شکوفه آورده بود و دو لوح عهد. [۵]و بر زبر آن کروبیان جلال که بر تخت
رحمت سایه‌گستر می‌بودند و الآن جای تفصیل آنها نیست.
[۶]پس چون این چیزها بدینطور آراسته شد کهنه بجهت ادای لوازم خدمت پیوسته به خیمه
اول درمی‌آیند. [۷]لکن در دوم سالی یک مرتبه رئیس کهنه تنها داخل می‌شود و آن هم نه بدون
خونی که برای خود و برای جهالات قوم می‌گذراند. [۸]که به این همه روح‌القدس اشاره می‌نماید بر
اینکه مادامی که خیمه اول برپاست راه مکان اقدس ظاهر نمی‌شود. [۹]و این مثلی است برای زمان
حاضر که بحسب آن هدایا و قربانی‌ها را می‌گذرانند که قوت ندارد که عبادت‌کننده را از جهت
ضمیر کامل گرداند [۱۰]چونکه اینها با چیزهای خوردنی و آشامیدنی و طهارات مختلفه فقط فرایض
جسدی است که تا زمان اصلاح مقرر شده است.
[۱۱]لیکن مسیح چون ظاهر شد تا رئیس کهنه نعمتهای آینده باشد به خیمه بزرگتر و کاملتر
و ناساخته‌شده به دست یعنی که از این خلقت نیست. [۱۲]و نه به خون بزها و گوساله‌ها بلکه به
خون خود یک مرتبه فقط به مکان اقدس داخل شد و فدیه ابدی را یافت. [۱۳]زیرا هر گاه خون
بزها و گاوان و خاکستر گوساله چون بر آلودگان پاشیده می‌شود تا به طهارت جسمی مقدس
می‌سازد [۱۴]پس آیا چند مرتبه زیاده خون مسیح که به روح ازلی خویشتن را بی‌عیب به خدا
گذرانید ضمیر شما را از اعمال مرده طاهر نخواهد ساخت تا خدای زنده را خدمت نمایید؟
[۱۵]و از این جهت او متوسط عهد تازه‌ای است تا چون موت برای کفاره تقصیرات عهد اول
بوقوع آمد خوانده‌شدگان وعده میراث ابدی را بیابند. [۱۶]زیرا در هر جایی که وصیتی است لابد
است که موت وصیت‌کننده را تصور کنند. [۱۷]زیرا که وصیت بعد از موت ثابت می‌شود زیرا
مادامی که وصیت‌کننده زنده است استحکامی ندارد. [۱۸]و از اینرو آن اول نیز بدون خون برقرار
نشد. [۱۹]زیرا که چون موسی تمامی احکام را بحسب شریعت به سمع قوم رسانید خون گوساله‌ها و
بزها را با آب و پشم قرمز و زوفا گرفته آن را بر خود کتاب و تمامی قوم پاشید. [۲۰]و گفت "این

است خون آن عهدی که خدا با شما قرار داد." [۲۱]و همچنین خیمه و جمیع آلات خدمت را نیز
به خون بیالود. [۲۲]و بحسب شریعت تقریبا همه چیز به خون طاهر می‌شود و بدون ریختن خون
آمرزش نیست.
[۲۳]پس لازم بود که مثل‌های چیزهای سماوی به اینها طاهر شود لکن خود سماویات به
قربانی‌های نیکوتر از اینها. [۲۴]زیرا مسیح به قدس ساخته‌شده به دست داخل نشد که مثال مکان
حقیقی است بلکه به خود آسمان تا آنکه الآن در حضور خدا بجهت ما ظاهر شود. [۲۵]و نه آنکه
جان خود را بارها قربانی کند مانند آن رئیس کهنه که هر سال با خون دیگری به مکان اقدس
داخل می‌شود. [۲۶]زیرا در این صورت می‌بایست که او از بنیاد عالم بارها زحمت کشیده باشد. لکن
الآن یک مرتبه در اواخر عالم ظاهر شد تا به قربانی خود گناه را محو سازد. [۲۷]و چنانکه مردم را
یک بار مردن و بعد از آن جزا یافتن مقرر است. [۲۸]همچنین مسیح نیز چون یک بار قربانی شد
تا گناهان بسیاری را رفع نماید بار دیگر بدون گناه برای کسانی که منتظر او می‌باشند ظاهر
خواهد شد بجهت نجات.

۱۰ زیرا که چون شریعت را سایه نعمتهای آینده است نه نفس صورت آن چیزها
آن هرگز نمی‌تواند هر سال به همان قربانی‌هایی که پیوسته می‌گذرانند تقرب‌جویندگان را کامل
گرداند. [۲]والا آیا گذرانیدن آنها موقوف نمی‌شد چونکه عبادت‌کنندگان بعد از آنکه یک بار پاک
شدند دیگر حس گناهان را در ضمیر نمی‌داشتند؟ [۳]بلکه در اینها هر سال یادگاری گناهان
می‌شود. [۴]زیرا محال است که خون گاوها و بزها رفع گناهان را بکند.
[۵]لهذا هنگامی که داخل جهان می‌شود می‌گوید "قربانی و هدیه را نخواستی لکن جسدی
برای من مهیا ساختی. [۶]به قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های گناه رغبت نداشتی. [۷]آنگاه گفتم اینک
می‌آیم (در طومار کتاب در حق من مکتوب است) تا اراده تو را ای خدا بجا آورم." [۸]چون پیش
می‌گوید "هدایا و قربانی‌ها و قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های گناه را نخواستی و به آنها رغبت
نداشتی" که آنها را بحسب شریعت می‌گذرانند [۹]بعد گفت که "اینک می‌آیم تا اراده تو را ای خدا
بجا آورم." پس اول را برمی‌دارد تا دوم را استوار سازد.

[۱۰]و به این اراده مقدس شده‌ایم به قربانی جسد عیسی مسیح یک مرتبه فقط. [۱۱]و هر کاهن هر روزه به خدمت مشغول بوده می‌ایستد و همان قربانی‌ها را مکررا می‌گذراند که هرگز رفع گناهان را نمی‌تواند کرد. [۱۲]لکن او چون یک قربانی برای گناهان گذرانید به دست راست خدا بنشست تا ابدالآباد. [۱۳]و بعد از آن منتظر است تا دشمنانش پای‌انداز او شوند.

[۱۴]از آنرو که به یک قربانی مقدسان را کامل گردانیده است تا ابدالآباد. [۱۵]و روح‌القدس نیز برای ما شهادت می‌دهد زیرا بعد از آنکه گفته بود. [۱۶]"این است آن عهدی که بعد از آن ایام با ایشان خواهم بست خداوند می‌گوید احکام خود را در دلهای ایشان خواهم نهاد و بر ذهن ایشان مرقوم خواهم داشت. [۱۷](باز می‌گوید) و گناهان و خطایای ایشان را دیگر به یاد نخواهم آورد. [۱۸]اما جایی که آمرزش اینها هست دیگر قربانی گناهان نیست.

[۱۹]پس ای برادران چونکه به خون عیسی دلیری داریم تا به مکان اقدس داخل شویم. [۲۰]از طریق تازه و زنده که آن را بجهت ما از میان پرده یعنی جسم خود مهیا نموده است. [۲۱]و کاهنی بزرگ را بر خانه خدا داریم. [۲۲]پس به دل راست در یقین ایمان دلهای خود را از ضمیر بد پاشیده و بدنهای خود را به آب پاک غسل داده نزدیک بیاییم. [۲۳]و اعتراف امید را محکم نگاه داریم زیرا که وعده‌دهنده امین است. [۲۴]و ملاحظه یکدیگر را بنماییم تا به محبت و اعمال نیکو ترغیب نماییم. [۲۵]و از با هم آمدن در جماعت غافل نشویم چنانکه بعضی را عادت است بلکه یکدیگر را نصیحت کنیم و زیادتر به اندازه‌ای که می‌بینید که آن روز نزدیک می‌شود.

[۲۶]زیرا که بعد از پذیرفتن معرفت راستی اگر عمدا گناهکار شویم دیگر قربانی گناهان باقی نیست. [۲۷]بلکه انتظار هولناک عذاب و غیرت آتشی که مخالفان را فرو خواهد برد. [۲۸]هر که شریعت موسی را خوار شمرد بدون رحم به دو یا سه شاهد کشته می‌شود. [۲۹]پس به چه مقدار گمان می‌کنید که آن کس مستحق عقوبت سخت‌تر شمرده خواهد شد که پسر خدا را پایمال کرد و خون عهدی را که به آن مقدس گردانیده شد ناپاک شمرد و روح نعمت را بی‌حرمت کرد؟ [۳۰]زیرا می‌شناسیم او را که گفته است "خداوند می‌گوید انتقام از آن من است من مکافات خواهم داد." و ایضا "خداوند قوم خود را داوری خواهد نمود." [۳۱]افتادن به دستهای خدای زنده چیزی هولناک است.

[۳۲]ولیکن ایام سلف را به یاد آورید که بعد از آنکه منور گردیدید متحمل مجاهده‌ای عظیم از دردها شدید. [۳۳]چه از اینکه از دشنامها و زحمات تماشای مردم می‌شدید و چه از آنکه شریک

با کسانی می‌بودید که در چنین چیزها بسر می‌بردند. ۳۴زیرا که با اسیران نیز همدرد می‌بودید و
تاراج اموال خود را نیز به خوشی می‌پذیرفتید چون دانستید که خود شما را در آسمان مال نیکوتر
و باقی است. ۳۵پس ترک مکنید دلیری خود را که مقرون به مجازات عظیم می‌باشد. ۳۶زیرا که
شما را صبر لازم است تا اراده خدا را بجا آورده وعده را بیابید. ۳۷زیرا که "بعد از اندک زمانی
آن آینده خواهد آمد و تأخیر نخواهد نمود. ۳۸لکن عادل به ایمان زیست خواهد نمود و اگر مرتد
شود نفس من با وی خوش نخواهد شد." ۳۹لکن ما از مرتدان نیستیم تا هلاک شویم بلکه از
ایمانداران تا جان خود را دریابیم.

۱۱ پس ایمان اعتماد بر چیزهای امید داشته شده است و برهان چیزهای نادیده.
۲زیرا که به این برای قدما شهادت داده شد.
۳به ایمان فهمیده‌ایم که عالم‌ها به کلمه خدا مرتب گردید حتی آنکه چیزهای دیدنی از
چیزهای نادیدنی ساخته شد.
۴به ایمان هابیل قربانی نیکوتر از قائن را به خدا گذرانید و به‌سبب آن شهادت داده شد
که عادل است به آنکه خدا به هدایای او شهادت می‌دهد و به‌سبب همان بعد از مردن هنوز
گوینده است.
۵به ایمان خنوخ منتقل گشت تا موت را نبیند و نایاب شد چرا که خدا او را منتقل ساخت
زیرا قبل از انتقال وی شهادت داده شد که رضامندی خدا را حاصل کرد. ۶لیکن بدون ایمان
تحصیل رضامندی او محال است زیرا هر که تقرب به خدا جوید لازم است که ایمان آورد بر
اینکه او هست و جویندگان خود را جزا می‌دهد.
۷به ایمان نوح چون درباره اموری که تا آن وقت دیده نشده الهام یافته بود خداترس شده
کشتی‌ای بجهت اهل خانه خود بساخت و به آن دنیا را ملزم ساخته وارث آن عدالتی که از ایمان
است گردید.
۸به ایمان ابراهیم چون خوانده شد اطاعت نمود و بیرون رفت به سمت آن مکانی که
می‌بایست به میراث یابد. پس بیرون آمد و نمی‌دانست به کجا می‌رود. ۹و به ایمان در زمین

وعده مثل زمین بیگانه غربت پذیرفت و در خیمه‌ها با اسحاق و یعقوب که در میراث همین وعده
شریک بودند مسکن نمود. [۱۰]زانرو که مترقب شهری بابنیاد بود که معمار و سازنده آن خداست.
[۱۱]به ایمان خود ساره نیز قوت قبول نسل یافت و بعد از انقضای وقت زایید چونکه
وعده‌دهنده را امین دانست. [۱۲]و از این سبب از یک نفر و آن هم مرده مثل ستارگان آسمان کثیر
و مانند ریگهای کنار دریا بی‌شمار زاییده شدند.
[۱۳]در ایمان همه ایشان فوت شدند در حالیکه وعده‌ها را نیافته بودند بلکه آنها را از دور
دیده تحیت گفتند و اقرار کردند که بر روی زمین بیگانه و غریب بودند. [۱۴]زیرا کسانی که
همچنین می‌گویند ظاهر می‌سازند که در جستجوی وطنی هستند. [۱۵]و اگر جایی را که از آن بیرون
آمدند بخاطر می‌آوردند هرآینه فرصت می‌داشتند که (بدانجا) برگردند. [۱۶]لکن الحال مشتاق
وطنی نیکوتر یعنی (وطن) سماوی هستند و از اینرو خدا از ایشان عار ندارد که خدای ایشان
خوانده شود چونکه برای ایشان شهری مهیا ساخته است.
[۱۷]به ایمان ابراهیم چون امتحان شد اسحاق را گذرانید و آنکه وعده‌ها را پذیرفته بود پسر
یگانه خود را قربانی می‌کرد [۱۸]که به او گفته شده بود که "نسل تو به اسحاق خوانده خواهد شد."
[۱۹]چونکه یقین دانست که خدا قادر بر برانگیزانیدن از اموات است و همچنین او را در مثلی از
اموات نیز باز یافت.
[۲۰]به ایمان اسحاق نیز یعقوب و عیسو را در امور آینده برکت داد.
[۲۱]به ایمان یعقوب در وقت مردن خود هر یکی از پسران یوسف را برکت داد و بر سر
عصای خود سجده کرد.
[۲۲]به ایمان یوسف در حین وفات خود از خروج بنی‌اسرائیل اخبار نمود و درباره
استخوانهای خود وصیت کرد.
[۲۳]به ایمان موسی چون متولد شد والدینش او را طفلی جمیل یافته سه ماه پنهان کردند و
از حکم پادشاه بیم نداشتند.
[۲۴]به ایمان چون موسی بزرگ شد ابا نمود از اینکه پسر دختر فرعون خوانده شود. [۲۵]و
ذلیل بودن با قوم خدا را پسندیده‌تر داشت از آنکه لذت اندک زمانی گناه را ببرد. [۲۶]و عار مسیح
را دولتی بزرگتر از خزائن مصر پنداشت زیرا که به‌سوی مجازات نظر می‌داشت. [۲۷]به ایمان مصر

را ترک کرد و از غضب پادشاه نترسید زیرا که چون آن نادیده را بدید استوار ماند. [۲۸]به ایمان
عید فصح و پاشیدن خون را بعمل آورد تا هلاک‌کننده نخستزادگان بر ایشان دست نگذارد.
[۲۹]به ایمان از بحر قلزم به خشکی عبور نمودند واهل مصر قصد آن کرده غرق شدند.
[۳۰]به ایمان حصار اریحا چون هفت روز آن را طواف کرده بودند به زیر افتاد.
[۳۱]به ایمان راحاب فاحشه با عاصیان هلاک نشد زیرا که جاسوسان را به سلامتی پذیرفته
بود.
[۳۲]و دیگر چه گویم؟ زیرا که وقت مرا کفاف نمی‌دهد که از جدعون و باراق و شمشون و
یفتاح و داود و سموئیل و انبیا اخبار نمایم. [۳۳]که از ایمان تسخیر ممالک کردند و به اعمال صالحه
پرداختند و وعده‌ها را پذیرفتند و دهان شیران را بستند [۳۴]سورت آتش را خاموش کردند و از دم
شمشیرها رستگار شدند و از ضعف توانایی یافتند و در جنگ شجاع شدند و لشکرهای غربا را
منهزم ساختند. [۳۵]زنان مردگان خود را به قیامتی باز یافتند لکن دیگران معذب شدند و خلاصی
را قبول نکردند تا به قیامت نیکوتر برسند. [۳۶]و دیگران از استهزاها و تازیانه‌ها بلکه از بندها و
زندان آزموده شدند. [۳۷]سنگسار گردیدند و با اره دوپاره گشتند. تجربه کرده شدند و به شمشیر
مقتول گشتند. در پوستهای گوسفندان و بزها محتاج و مظلوم و ذلیل و آواره شدند. [۳۸]آنانی که
جهان لایق ایشان نبود در صحراها و کوهها و مغاره‌ها و شکافهای زمین پراکنده گشتند.
[۳۹]پس جمیع ایشان با اینکه از ایمان شهادت داده شدند وعده را نیافتند. [۴۰]زیرا خدا برای
ما چیزی نیکوتر مهیا کرده است تا آنکه بدون ما کامل نشوند.

۱۲

بنابراین چونکه ما نیز چنین ابر شاهدان را گرداگرد خود داریم هر بار گران و
گناهی را که ما را سخت می‌پیچد دور بکنیم و با صبر در آن میدان که پیش روی ما مقرر شده
است بدویم. [۲]و به‌سوی پیشوا و کامل‌کننده ایمان یعنی عیسی نگران باشیم که بجهت آن خوشی
که پیش او موضوع بود بی‌حرمتی را ناچیز شمرده متحمل صلیب گردید و به دست راست تخت
خدا نشسته است. [۳]پس تفکر کنید در او که متحمل چنین مخالفتی بود که از گناهکاران به او
پدید آمد مبادا در جانهای خود ضعف کرده خسته شوید. [۴]هنوز در جهاد با گناه تا به حد خون
مقاومت نکرده‌اید. [۵]و نصیحتی را فراموش نموده‌اید که با شما چون با پسران مکالمه می‌کند که

"ای پسر من تأدیب خداوند را خوار مشمار و وقتی که از او سرزنش یابی خسته‌خاطر مشو. [6]زیرا
هر که را خداوند دوست می‌دارد توبیخ می‌فرماید و هر فرزند مقبول خود را به تازیانه می‌زند."

[7]اگر متحمل تأدیب شوید خدا با شما مثل با پسران رفتار می‌نماید. زیرا کدام پسر است
که پدرش او را تأدیب نکند؟ [8]لکن اگر بی‌تأدیب می‌باشید که همه از آن بهره یافتند پس شما
حرام‌زادگانید نه پسران. [9]و دیگر پدران جسم خود را وقتی داشتیم که ما را تأدیب می‌نمودند و
ایشان را احترام می‌نمودیم آیا از طریق اولی پدر روحها را اطاعت نکنیم تا زنده شویم؟ [10]زیرا که
ایشان اندک زمانی موافق صوابدید خود ما را تأدیب کردند لکن او بجهت فایده تا شریک
قدوسیت او گردیم. [11]لکن هر تأدیب در حال نه از خوشیها بلکه از دردها می‌نماید اما در آخر
میوه عدالت سلامتی را برای آنانی که از آن ریاضت یافته‌اند بار می‌آورد. [12]لهذا دستهای افتاده و
زانوهای سست شده را استوار نمایید. [13]و برای پایهای خود راههای راست بسازید تا کسی که
لنگ باشد از طریق منحرف نشود بلکه شفا یابد.

[14]و در پی سلامتی با همه بکوشید و تقدسی که بغیر از آن هیچ‌کس خداوند را نخواهد
دید. [15]و مترصد باشید مبادا کسی از فیض خدا محروم شود و ریشه مرارت نمو کرده اضطراب
بار آورد و جمعی از آن آلوده گردند. [16]مبادا شخصی زانی یا بی‌مبالات پیدا شود مانند عیسو که
برای طعامی نخستزادگی خود را بفروخت. [17]زیرا می‌دانید که بعد از آن نیز وقتی که خواست
وارث برکت شود مردود گردید (زیرا که جای توبه پیدا ننمود) با آنکه با اشکها در جستجوی آن
بکوشید.

[18]زیرا تقرب نجسته‌اید به کوهی که می‌توان لمس کرد و به آتش افروخته و نه به تاریکی
و ظلمت و باد سخت. [19]و نه به آواز کرنا و صدای کلامی که شنوندگان التماس کردند که آن
کلام دیگر بدیشان گفته نشود. [20]زیرا که متحمل آن قدغن نتوانستند شد که اگر حیوانی نیز کوه
را لمس کند سنگسار یا به نیزه زده شود. [21]و آن رؤیت بحدی ترسناک بود که موسی گفت
"بغایت ترسان و لرزانم." [22]بلکه تقرب جسته‌اید به جبل صهیون و شهر خدای حی یعنی اورشلیم
سماوی و به جنود بی‌شماره از محفل فرشتگان.

[23]و کلیسای نخستزادگانی که در آسمان مکتوبند و به خدای داور جمیع و به ارواح عادلان
مکمل [24]و به عیسی متوسط عهد جدید و به خون پاشیده شده که متکلم است به معنی نیکوتر از
خون هابیل.

[25]زنهار از آنکه سخن می‌گوید رو مگردانید زیرا اگر آنانی که از آنکه بر زمین سخن گفت رو گردانیدند نجات نیافتند پس ما چگونه نجات خواهیم یافت اگر از او که از آسمان سخن می‌گوید روگردانیم؟ [26]که آواز او در آن وقت زمین را جنبایند لکن الآن وعده داده است که "یک مرتبه دیگر نه فقط زمین بلکه آسمان را نیز خواهم جنبانید." [27]و این قول او یک مرتبه دیگر اشاره است از تبدیل چیزهایی که جنبانیده می‌شود مثل آنهایی که ساخته شد تا آنهایی که جنبانیده نمی‌شود باقی ماند.

[28]پس چون ملکوتی را که نمی‌توان جنبانید می‌یابیم شکر بجا بیاوریم تا به خشوع و تقوا خدا را عبادت پسندیده نماییم. [29]زیرا خدای ما آتش فروبرنده است.

۱۳

محبت برادرانه برقرار باشد [2]و از غریب‌نوازی غافل مشوید زیرا که به آن بعضی نادانسته فرشتگان را ضیافت کردند. [3]اسیران را بخاطر آرید مثل همزندان ایشان و مظلومان را چون شما نیز در جسم هستید.

[4]نکاح به هر وجه محترم باشد و بسترش غیرنجس زیرا که فاسقان و زانیان را خدا داوری خواهد فرمود. [5]سیرت شما از محبت نقره خالی باشد و به آنچه دارید قناعت کنید زیرا که او گفته است "تو را هرگز رها نکنم و تو را ترک نخواهم نمود." [6]بنابراین ما با دلیری تمام می‌گوییم "خداوند مددکننده من است و ترسان نخواهم بود. انسان به من چه می‌کند؟"

[7]مرشدان خود را که کلام خدا را به شما بیان کردند بخاطر دارید و انجام سیرت ایشان را ملاحظه کرده به ایمان ایشان اقتدا نمایید. [8]عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالآباد همان است.

[9]از تعلیمهای مختلف و غریب از جا برده مشوید زیرا بهتر آن است که دل شما به فیض استوار شود و نه به خوراکهایی که آنانی که در آنها سلوک نمودند فایده نیافتند.

[10]مذبحی داریم که خدمت‌گذاران آن خیمه اجازت ندارند که از آن بخورند. [11]زیرا که جسدهای آن حیواناتی که رئیس کهنه خون آنها را به قدس‌الاقداس برای گناه می‌برد بیرون از لشکرگاه سوخته می‌شود. [12]بنابراین عیسی نیز تا قوم را به خون خود تقدیس نماید بیرون دروازه عذاب کشید. [13]لهذا عار او را برگرفته بیرون از لشکرگاه به‌سوی او برویم. [14]زانرو که در اینجا

شهری باقی نداریم بلکه آینده را طالب هستیم. ۱۵پس بوسیله او قربانی تسبیح را به خدا بگذرانیم
یعنی ثمره لبهایی را که به اسم او معترف باشند.
۱۶لکن از نیکوکاری و خیرات غافل مشوید زیرا خدا به همین قربانی‌ها راضی است.
۱۷مرشدان خود را اطاعت و انقیاد نمایید زیرا که ایشان پاسبانی جانهای شما را می‌کنند
چونکه حساب خواهند داد تا آن را به خوشی نه به ناله بجا آورند زیرا که این شما را مفید نیست.
۱۸برای ما دعا کنید زیرا ما را یقین است که ضمیر خالص داریم و می‌خواهیم در هر امر
رفتار نیکو نماییم. ۱۹و بیشتر التماس دارم که چنین کنید تا زودتر به نزد شما باز آورده شوم.
۲۰پس خدای سلامتی که شبان اعظم گوسفندان یعنی خداوند ما عیسی را به خون عهد
ابدی از مردگان برخیزانید ۲۱شما را در هر عمل نیکو کامل گرداناد تا اراده او را بجا آورید و
آنچه منظور نظر او باشد در شما بعمل آورد بوساطت عیسی مسیح که او را تا ابدالآباد جلال باد.
آمین.
۲۲لکن ای برادران از شما التماس دارم که این کلام نصیحت‌آمیز را متحمل شوید زیرا
مختصری نیز به شما نوشته‌ام. ۲۳بدانید که برادر ما تیموتاؤس رهایی یافته است و اگر زود آید به
اتفاق او شما را ملاقات خواهم نمود.
۲۴همه مرشدان خود و جمیع مقدسین را سلام برسانید و آنانی که از ایتالیا هستند به شما
سلام می‌رسانند.
۲۵همگی شما را فیض باد. آمین.

رساله یعقوب–James

نویسنده کتاب یعقوب برادر عیسی مسیح است.

حدودا سال ۶۰ میلادی یا قبل سال ۵۰ میلادی نوشته شده است

۱ یعقوب که غلام خدا و عیسی مسیح خداوند است به دوازده سبط که پراکنده
هستند خوش باشید.
[۲]ای برادران من وقتی که در تجربه‌های گوناگون مبتلا شوید کمال خوشی دانید. [۳]چونکه
می‌دانید که امتحان ایمان شما صبر را پیدا می‌کند. [۴]لکن صبر را عمل تام خود باشد تا کامل و
تمام شوید و محتاج هیچ چیز نباشید. [۵]و اگر از شما کسی محتاج به حکمت باشد سؤال بکند از
خدایی که هر کس را به سخاوت عطا می‌کند و ملامت نمی‌نماید و به او داده خواهد شد. [۶]لکن به
ایمان سؤال بکند و هرگز شک نکند زیرا هرکه شک کند مانند موج دریاست که از باد رانده و
متلاطم می‌شود. [۷]زیرا چنین شخص گمان نبرد که از خداوند چیزی خواهد یافت. [۸]مرد دودل در
تمام رفتار خود ناپایدار است. [۹]لکن برادر مسکین به سرافرازی خود فخر بنماید. [۱۰]و دولتمند از
مسکنت خود زیرا مثل گل علف در گذر است. [۱۱]از آنرو که آفتاب با گرمی طلوع کرده علف را
خشکانید و گلش به زیر افتاده حسن صورتش زایل شد. به همینطور شخص دولتمند نیز در
راههای خود پژمرده خواهد گردید.
[۱۲]خوشابحال کسی که متحمل تجربه شود زیرا که چون آزموده شد آن تاج حیاتی را که
خداوند به محبان خود وعده فرموده است خواهد یافت. [۱۳]هیچ‌کس چون در تجربه افتد نگوید
"خدا مرا تجربه می‌کند" زیرا خدا هرگز از بدیها تجربه نمی‌شود و او هیچ‌کس را تجربه نمی‌کند.
[۱۴]لکن هرکس در تجربه می‌افتد وقتی که شهوت وی او را می‌کشد و فریفته می‌سازد. [۱۵]پس
شهوت آبستن شده گناه را می‌زاید و گناه به انجام رسیده موت را تولید می‌کند. [۱۶]ای برادران
عزیز من گمراه مشوید! [۱۷]هر بخشندگی نیکو و هر بخشش کامل از بالا است و نازل می‌شود از
پدر نورها که نزد او هیچ تبدیل و سایه گردش نیست. [۱۸]او محض اراده خود ما را بوسیله کلمه
حق تولید نمود تا ما چون نوبر مخلوقات او باشیم.

[۱۹]بنابراین ای برادران عزیز من هرکس در شنیدن تند و در گفتن آهسته و در خشم
سست باشد. [۲۰]زیرا خشم انسان عدالت خدا را به عمل نمی‌آورد. [۲۱]پس هر نجاست و افزونی شر
را دور کنید و با فروتنی کلام کاشته شده را بپذیرید که قادر است که جانهای شما را نجات
بخشد. [۲۲]لکن کنندگان کلام باشید نه فقط شنوندگان که خود را فریب می‌دهند. [۲۳]زیرا اگر کسی
کلام را بشنود و عمل نکند شخصی را ماند که صورت طبیعی خود را در آینه می‌نگرد. [۲۴]زیرا
خود را نگریست و رفت و فورا فراموش کرد که چطور شخصی بود. [۲۵]لکن کسی که بر شریعت
کامل آزادی چشم دوخت و در آن ثابت ماند او چون شنونده فراموشکار نمی‌باشد بلکه کننده
عمل پس او در عمل خود مبارک خواهد بود. [۲۶]اگر کسی از شما گمان برد که پرستنده خدا است
و عنان زبان خود را نکشد بلکه دل خود را فریب دهد پرستش او باطل است. [۲۷]پرستش صاف و
بی‌عیب نزد خدا و پدر این است که یتیمان و بیوه‌زنان را در مصیبت ایشان تفقد کنند و خود را از
آلایش دنیا نگاه دارند.

۲ ای برادران من ایمان خداوند ما عیسی مسیح رب الجلال را با ظاهربینی
مدارید. [۲]زیرا اگر به کنیسه شما شخصی با انگشتری زرین و لباس نفیس داخل شود و فقیری نیز
با پوشاک ناپاک درآید. [۳]و به صاحب لباس فاخر متوجه شده گویید "اینجا نیکو بنشین" و به فقیر
گویید "تو در آنجا بایست یا زیر پای‌انداز من بنشین." [۴]آیا در خود متردد نیستید و داوران
خیالات فاسد نشده‌اید؟ [۵]ای برادران عزیز گوش دهید. آیا خدا فقیران این جهان را برنگزیده
است تا دولتمند در ایمان و وارث آن ملکوتی که به محبان خود وعده فرموده است بشوند؟ [۶]لکن
شما فقیر را حقیر شمرده‌اید. آیا دولتمندان بر شما ستم نمی‌کنند و شما را در محکمه‌ها
نمی‌کشند؟ [۷]آیا ایشان به آن نام نیکو که بر شما نهاده شده است کفر نمی‌گویند؟
[۸]اما اگر آن شریعت ملوکانه را برحسب کتاب بجا آورید یعنی "همسایه خود را مثل
نفس خود محبت نما" نیکو می‌کنید. [۹]لکن اگر ظاهربینی کنید گناه می‌کنید و شریعت شما را به
خطاکاری ملزم می‌سازد. [۱۰]زیرا هرکه تمام شریعت را نگاه دارد و در یک جزو بلغزد ملزم همه
می‌باشد. [۱۱]زیرا او که گفت "زنا مکن" نیز گفت "قتل مکن." پس هرچند زنا نکنی اگر قتل کردی
از شریعت تجاوز نمودی. [۱۲]همچنین سخن گویید و عمل نمایید مانند کسانی که بر ایشان داوری

به شریعت آزادی خواهد شد. [۱۳]زیرا آن داوری بی‌رحم خواهد بود بر کسی که رحم نکرده است و
رحم بر داوری مفتخر می‌شود.
[۱۴]ای برادران من چه سود دارد اگر کسی گوید "ایمان دارم" وقتی که عمل ندارد؟ آیا
ایمان می‌تواند او را نجات بخشد؟ [۱۵]پس اگر برادری یا خواهری برهنه و محتاج خوراک روزینه
باشد [۱۶]و کسی از شما بدیشان گوید "به سلامتی بروید و گرم و سیر شوید" لیکن مایحتاج بدن را
بدیشان ندهد چه نفع دارد؟ [۱۷]همچنین ایمان نیز اگر اعمال ندارد در خود مرده است. [۱۸]بلکه
کسی خواهد گفت "تو ایمان داری و من اعمال دارم. ایمان خود را بدون اعمال به من بنما و من
ایمان خود را از اعمال خود به تو خواهم نمود." [۱۹]تو ایمان داری که خدا واحد است؟ نیکو
می‌کنی! شیاطین نیز ایمان دارند و می‌لرزند! [۲۰]و لیکن ای مرد باطل آیا می‌خواهی دانست که
ایمان بدون اعمال باطل است؟
[۲۱]آیا پدر ما ابراهیم به اعمال عادل شمرده نشد وقتی‌که پسر خود اسحاق را به قربانگاه
گذرانید؟ [۲۲]می‌بینی که ایمان با اعمال او عمل کرد و ایمان از اعمال کامل گردید. [۲۳]و آن نوشته
تمام گشت که می‌گوید "ابراهیم به خدا ایمان آورد و برای او به عدالت محسوب گردید" و
دوست خدا نامیده شد. [۲۴]پس می‌بینید که انسان از اعمال عادل شمرده می‌شود نه از ایمان تنها.
[۲۵]و همچنین آیا راحاب فاحشه نیز از اعمال عادل شمرده نشد وقتی که قاصدان را پذیرفته به
راهی دیگر روانه نمود؟ [۲۶]زیرا چنانکه بدن بدون روح مرده است همچنین ایمان بدون اعمال نیز
مرده است.

۳ ای برادران من بسیار معلم نشوید چونکه می‌دانید که بر ما داوری سخت‌تر
خواهد شد. [۲]زیرا همگی ما بسیار می‌لغزیم. و اگر کسی در سخن گفتن نلغزد او مرد کامل است و
می‌تواند عنان تمام جسد خود را بکشد. [۳]و اینک لگام را بر دهان اسبان می‌زنیم تا مطیع ما شوند
و تمام بدن آنها را برمی‌گردانیم. [۴]اینک کشتیها نیز چقدر بزرگ است و از بادهای سخت رانده
می‌شود لکن با سکان کوچک به هر طرفی که اراده ناخدا باشد برگردانیده می‌شود. [۵]همچنان زبان
نیز عضوی کوچک است و سخنان کبرآمیز می‌گوید. اینک آتش کمی چه جنگل عظیمی را

می‌سوزاند. ۶و زبان آتشی است! آن عالم ناراستی در میان اعضای ما زبان است که تمام بدن را
می‌آلاید و دایره کائنات را می‌سوزاند و از جهنم سوخته می‌شود!
۷زیرا که هر طبیعتی از وحوش و طیور و حشرات و حیوانات بحری از طبیعت انسان رام
می‌شود و رام شده است. ۸لکن زبان را کسی از مردمان نمی‌تواند رام کند. شرارتی سرکش و پر از
زهر قاتل است! ۹خدا و پدر را به آن متبارک می‌خوانیم و به همان مردمان را که به صورت خدا
آفریده شده‌اند لعن می‌گوییم. ۱۰از یک دهان برکت و لعنت بیرون می‌آید! ای برادران شایسته
نیست که چنین شود. ۱۱آیا چشمه از یک شکاف آب شیرین و شور جاری می‌سازد؟ ۱۲یا می‌شود
ای برادران من که درخت انجیر زیتون یا درخت مو انجیر بار آورد؟ و چشمه شور نمی‌تواند آب
شیرین را موجود سازد.
۱۳کیست در میان شما که حکیم و عالم باشد؟ پس اعمال خود را از سیرت نیکو به تواضع
حکمت ظاهر بسازد. ۱۴لکن اگر در دل خود حسد تلخ و تعصب دارید فخر مکنید و به ضد حق
دروغ مگویید. ۱۵این حکمت از بالا نازل نمی‌شود بلکه دنیوی و نفسانی و شیطانی است. ۱۶زیرا
هرجایی که حسد و تعصب است در آنجا فتنه و هر امر زشت موجود می‌باشد. ۱۷لکن آن حکمت
که از بالا است اول طاهر است و بعد صلح‌آمیز و ملایم و نصیحت‌پذیر و پر از رحمت و میوه‌های
نیکو و بی‌تردد و بی‌ریا. ۱۸و میوه عدالت در سلامتی کاشته می‌شود برای آنانی‌که سلامتی را بعمل
می‌آورند.

۴ از کجا در میان شما جنگها و از کجا نزاعها پدید می‌آید؟ آیا نه از لذت‌های
شما که در اعضای شما جنگ می‌کند؟ ۲طمع می‌ورزید و ندارید می‌کشید و حسد می‌نمایید و
نمی‌توانید به چنگ آرید و جنگ و جدال می‌کنید و ندارید از این جهت که سؤال نمی‌کنید ۳و
سؤال می‌کنید و نمی‌یابید از اینرو که به نیت بد سؤال می‌کنید تا در لذات خود صرف نمایید.
۴ای زانیات آیا نمی‌دانید که دوستی دنیا دشمنی خداست؟ پس هرکه می‌خواهد دوست
دنیا باشد دشمن خدا گردد. ۵آیا گمان دارید که کتاب عبث می‌گوید روحی‌که او را در ما ساکن
کرده است تا به غیرت بر ما اشتیاق دارد؟ ۶لیکن او فیض زیاده می‌بخشد. بنابراین می‌گوید "خدا
متکبران را مخالفت می‌کند اما فروتنان را فیض می‌بخشد."

[7]پس خدا را اطاعت نمایید و با ابلیس مقاومت کنید تا از شما بگریزد. [8]و به خدا تقرب
جویید تا به شما نزدیکی نماید. دستهای خود را طاهر سازید ای گناهکاران و دلهای خود را پاک
کنید ای دودلان. [9]خود را خوار سازید و ناله و گریه نمایید و خنده شما به ماتم و خوشی شما به
غم مبدل شود. [10]در حضور خدا فروتنی کنید تا شما را سرافراز فرماید.
[11]ای برادران یکدیگر را ناسزا مگویید زیرا هرکه برادر خود را ناسزا گوید و بر او حکم
کند شریعت را ناسزا گفته و بر شریعت حکم کرده باشد. لکن اگر بر شریعت حکم کنی عامل
شریعت نیستی بلکه داور هستی. [12]صاحب شریعت و داور یکی است که بر رهانیدن و هلاک
کردن قادر می‌باشد. پس تو کیستی که بر همسایه خود داوری می‌کنی؟
[13]هان ای کسانی که می‌گویید "امروز و فردا به فلان شهر خواهیم رفت و در آنجا یک
سال بسر خواهیم برد و تجارت خواهیم کرد و نفع خواهیم برد" [14]و حال آنکه نمی‌دانید که فردا
چه می‌شود از آنرو که حیات شما چیست؟ مگر بخاری نیستید که اندک زمانی ظاهر است و بعد
ناپدید می‌شود؟ [15]به عوض آنکه باید گفت که "اگر خدا بخواهد زنده می‌مانیم و چنین و چنان
می‌کنیم." [16]اما الحال به عجب خود فخر می‌کنید و هر چنین فخر بد است. [17]پس هرکه نیکویی
کردن بداند و بعمل نیاورد او را گناه است.

۵ هان ای دولتمندان بجهت مصیبتهایی که بر شما وارد می‌آید گریه و ولوله
نمایید. [2]دولت شما فاسد و رخت شما بیدخورده می‌شود. [3]طلا و نقره شما را زنگ می‌خورد و
زنگ آنها بر شما شهادت خواهد داد و مثل آتش گوشت شما را خواهد خورد. شما در زمان آخر
خزانه اندوخته‌اید. [4]اینک مزد عمله‌هایی که کشته‌های شما را درویده‌اند و شما آن را به فریب
نگاه داشته‌اید فریاد برمی‌آورد و ناله‌های دروگران به گوشهای ربالجنود رسیده است. [5]بر روی
زمین به ناز و کامرانی مشغول بوده دلهای خود را در یوم قتل پروردید. [6]بر مرد عادل فتوی'
دادید و او را به قتل رسانیدید و با شما مقاومت نمی‌کند.
[7]پس ای برادران تا هنگام آمدن خداوند صبر کنید. اینک دهقان انتظار می‌کشد برای
محصول گرانبهای زمین و برایش صبر می‌کند تا باران اولین و آخرین را بیابد. [8]شما نیز صبر
نمایید و دلهای خود را قوی سازید زیرا که آمدن خداوند نزدیک است. [9]ای برادران از یکدیگر

شکایت مکنید مبادا بر شما حکم شود. اینک داور بر در ایستاده است. [۱۰]ای برادران نمونه زحمت
و صبر را بگیرید از انبیایی که به نام خداوند تکلم نمودند. [۱۱]اینک صابران را خوشحال می‌گوییم و
صبر ایوب را شنیده‌اید و انجام کار خداوند را دانسته‌اید زیرا که خداوند بغایت مهربان و کریم
است.
[۱۲]لکن اول همه ای برادران من قسم مخورید نه به آسمان و نه به زمین و نه به هیچ
سوگند دیگر بلکه بلی شما بلی باشد و نی شما نی مبادا در تحکم بیفتید.
[۱۳]اگر کسی از شما مبتلای بلایی باشد دعا بنماید و اگر کسی خوشحال باشد سرود بخواند.
[۱۴]و هرگاه کسی از شما بیمار باشد کشیشان کلیسا را طلب کند تا برایش دعا نمایند و او را به نام
خداوند به روغن تدهین کنند. [۱۵]و دعای ایمان مریض را شفا خواهد بخشید و خداوند او را
خواهد برخیزانید و اگر گناه کرده باشد از او آمرزیده خواهد شد. [۱۶]نزد یکدیگر به گناهان خود
اعتراف کنید و برای یکدیگر دعا کنید تا شفا یابید زیرا دعای مرد عادل در عمل قوت بسیار
دارد. [۱۷]الیاس مردی بود صاحب حواس مثل ما و به تمامی دل دعا کرد که باران نبارد و تا مدت
سه سال و شش ماه نبارید. [۱۸]و باز دعا کرد و آسمان بارید و زمین ثمر خود را رویانید.
[۱۹]ای برادران من اگر کسی از شما از راستی منحرف شود و شخصی او را بازگرداند.
[۲۰]بداند هرکه گناهکار را از ضلالت راه او برگرداند جانی را از موت رهانیده و گناهان بسیار را
پوشانیده است.

رساله اول پطرس رسول—1 Peter

پطرس رسول نویسنده کتاب است و حدودا سال ۶۰ میلادی نوشته شده است

۱ پطرس رسول عیسی مسیح به غریبانی که پراکنده‌اند در پنطس و غلاطیه و
قپدوقیه و آسیا و بطانیه. [۲]برگزیدگان برحسب علم سابق خدای پدر به تقدیس روح برای اطاعت
و پاشیدن خون عیسی مسیح. فیض و سلامتی بر شما افزون باد.
[۳]متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که بحسب رحمت عظیم خود ما را
بوساطت برخاستن عیسی مسیح از مردگان از نو تولید نمود برای امید زنده. [۴]بجهت میراث
بی‌فساد و بی‌آلایش و ناپژمرده که نگاه داشته شده است در آسمان برای شما. [۵]که به قوت خدا
محروس هستید به ایمان برای نجاتی که مهیا شده است تا در ایام آخر ظاهر شود. [۶]و در آن
وجد می‌نمایید هرچند در حال اندکی از راه ضرورت در تجربه‌های گوناگون محزون شده‌اید. [۷]تا
آزمایش ایمان شما که از طلای فانی با آزموده شدن در آتش گرانبهاتر است برای تسبیح و
جلال و اکرام یافت شود در حین ظهور عیسی مسیح. [۸]که او را اگرچه ندیده‌اید محبت می‌نمایید
و الآن اگرچه او را نمی‌بینید لکن بر او ایمان آورده وجد می‌نمایید با خرمی‌ای که نمی‌توان بیان
کرد و پر از جلال است. [۹]و انجام ایمان خود یعنی نجات جان خویش را می‌یابید.
[۱۰]که درباره این نجات انبیایی که از فیضی که برای شما مقرر بود اخبار نمودند تفتیش و
تفحص می‌کردند. [۱۱]و دریافت می‌نمودند که کدام و چگونه زمان است که روح مسیح که در
ایشان بود از آن خبر می‌داد چون از زحماتی که برای مسیح مقرر بود و جلالهایی که بعد از آنها
خواهد بود شهادت می‌داد [۱۲]و بدیشان مکشوف شد که نه به خود بلکه به ما خدمت می‌کردند
در آن اموری که شما اکنون از آنها خبر یافته‌اید از کسانی که به روح‌القدس که از آسمان
فرستاده شده است بشارت داده‌اند و فرشتگان نیز مشتاق هستند که در آنها نظر کنند.
[۱۳]لهذا کمر دلهای خود را ببندید و هشیار شده امید کامل آن فیضی را که در مکاشفه
عیسی مسیح به شما عطا خواهد شد بدارید. [۱۴]و چون ابنای اطاعت هستید مشابه مشوید بدان

شهواتی که در ایام جهالت می‌داشتید. [۱۵]بلکه مثل آن قدوس که شما را خوانده است خود شما
نیز در هر سیرت مقدس باشید. [۱۶]زیرا مکتوب است "مقدس باشید زیرا که من قدوسم."
[۱۷]و چون او را پدر می‌خوانید که بدون ظاهربینی برحسب اعمال هرکس داوری می‌نماید
پس هنگام غربت خود را با ترس صرف نمایید. [۱۸]زیرا می‌دانید که خریده شده‌اید از سیرت
باطلی که از پدران خود یافته‌اید نه به چیزهای فانی مثل نقره و طلا. [۱۹]بلکه به خون گرانبها چون
خون بره بی‌عیب و بی‌داغ یعنی خون مسیح. [۲۰]که پیش از بنیاد عالم معین شد لکن در زمان آخر
برای شما ظاهر گردید [۲۱]که بوساطت او شما بر آن خدایی که او را از مردگان برخیزانید و او را
جلال داد ایمان آورده‌اید تا ایمان و امید شما بر خدا باشد.
[۲۲]چون نفسهای خود را به اطاعت راستی طاهر ساخته‌اید تا محبت برادرانه بی‌ریا داشته
باشید پس یکدیگر را از دل بشدت محبت بنمایید. [۲۳]از آنرو که تولد تازه یافتید نه از تخم فانی
بلکه از غیرفانی یعنی به کلام خدا که زنده و تا ابدالآباد باقی است. [۲۴]زیرا که "هر بشری مانند
گیاه است و تمام جلال او چون گل گیاه. گیاه پژمرده شد و گلش ریخت. [۲۵]لکن کلمه خدا تا
ابدالآباد باقی است." و این است آن کلامی که به شما بشارت داده شده است.

۲ لهذا هر نوع کینه و هر مکر و ریا و حسد و هرقسم بدگویی را ترک کرده.
[۲]چون اطفال نوزاده مشتاق شیر روحانی و بی‌غش باشید تا از آن برای نجات نمو کنید. [۳]اگر
فی‌الواقع چشیده‌اید که خداوند مهربان است.
[۴]و به او تقرب جسته یعنی به آن سنگ زنده رد شده از مردم لکن نزد خدا برگزیده و
مکرم. [۵]شما نیز مثل سنگهای زنده بنا کرده می‌شوید به عمارت روحانی و کهانت مقدس تا
قربانی‌های روحانی و مقبول خدا را بواسطه عیسی مسیح بگذرانید. [۶]بنابراین در کتاب مکتوب
است که "اینک می‌نهم در صهیون سنگی سر زاویه برگزیده و مکرم و هر که به وی ایمان آورد
خجل نخواهد شد."
[۷]پس شما را که ایمان دارید اکرام است لکن آنانی را که ایمان ندارند "آن سنگی که
معماران رد کردند همان سر زاویه گردید" [۸]و "سنگ لغزش دهنده و صخره مصادم" زیرا که
اطاعت کلام نکرده لغزش می‌خورند که برای همین معین شده‌اند.

[۹]لکن شما قبیله برگزیده و کهانت ملوکانه و امت مقدس و قومی که ملک خاص خدا باشد
هستید تا فضایل او را که شما را از ظلمت به نور عجیب خود خوانده است اعلام نمایید. [۱۰]که
سابقا قومی نبودید و الآن قوم خدا هستید. آن وقت از رحمت محروم اما الحال رحمت کرده
شده‌اید.

[۱۱]ای محبوبان استدعا دارم که چون غریبان و بیگانگان از شهوات جسمی که با نفس در
نزاع هستند اجتناب نمایید. [۱۲]و سیرت خود را در میان امت‌ها نیکو دارید تا در همان امری که
شما را مثل بدکاران بد می‌گویند از کارهای نیکوی شما که ببینند در روز تفقد خدا را تمجید
نمایند.

[۱۳]لهذا هر منصب بشری را بخاطر خداوند اطاعت کنید خواه پادشاه را که فوق همه است.
[۱۴]و خواه حکام را که رسولان وی هستند بجهت انتقام کشیدن از بدکاران و تحسین نیکوکاران.
[۱۵]زیرا که همین است اراده خدا که به نیکوکاری خود جهالت مردمان بی‌فهم را ساکت نمایید.
[۱۶]مثل آزادگان اما نه مثل آنانی که آزادی خود را پوشش شرارت می‌سازند بلکه چون بندگان
خدا. [۱۷]همه مردمان را احترام کنید. برادران را محبت نمایید. از خدا بترسید. پادشاه را احترام
نمایید.

[۱۸]ای نوکران مطیع آقایان خود باشید با کمال ترس و نه فقط صالحان و مهربانان را بلکه
کج‌خلقان را نیز. [۱۹]زیرا این ثواب است که کسی بجهت ضمیری که چشم بر خدا دارد در وقتی
که ناحق زحمت می‌کشد دردها را متحمل شود. [۲۰]زیرا چه فخر دارد هنگامی که گناهکار بوده
تازیانه خورید و متحمل آن شوید. لکن اگر نیکوکار بوده زحمت کشید و صبر کنید این نزد خدا
ثواب است. [۲۱]زیرا که برای همین خوانده شده‌اید چونکه مسیح نیز برای ما عذاب کشید و شما را
نمونه‌ای گذاشت تا در اثر قدمهای وی رفتار نمایید [۲۲]"که هیچ گناه نکرد و مکر در زبانش یافت
نشد." [۲۳]چون او را دشنام می‌دادند دشنام پس نمی‌داد و چون عذاب می‌کشید تهدید نمی‌نمود
بلکه خویشتن را به داور عادل تسلیم کرد. [۲۴]که خود گناهان ما را در بدن خویش بردار متحمل
شد تا از گناه مرده شده به عدالت زیست نماییم که به ضربهای او شفا یافته‌اید. [۲۵]از آنرو که
مانند گوسفندان گمشده بودید لکن الحال به سوی شبان و اسقف جانهای خود برگشته‌اید.

۳همچنین ای زنان شوهران خود را اطاعت نمایید تا اگر بعضی نیز مطیع کلام
نشوند سیرت زنان ایشان را بدون کلام دریابد. [۲]چونکه سیرت طاهر و خداترس شما را بینند. [۳]و
شما را زینت ظاهری نباشد از بافتن موی و متحلی شدن به طلا و پوشیدن لباس. [۴]بلکه انسانیت
باطنی قلبی در لباس غیر فاسد روح حلیم و آرام که نزد خدا گرانبهاست. [۵]زیرا بدینگونه زنان
مقدسه در سابق نیز که متوکل به خدا بودند خویشتن را زینت می‌نمودند و شوهران خود را
اطاعت می‌کردند. [۶]مانند ساره که ابراهیم را مطیع می‌بود و او را آقا می‌خواند و شما دختران او
شده‌اید اگر نیکویی کنید و از هیچ خوف ترسان نشوید.

[۷]و همچنین ای شوهران با فطانت با ایشان زیست کنید چون با ظروف ضعیف‌تر زنانه و
ایشان را محترم دارید چون با شما وارث فیض حیات نیز هستند تا دعاهای شما بازداشته نشود.

[۸]خلاصه همه شما یکرای و همدرد و برادر دوست و مشفق و فروتن باشید. [۹]و بدی به
عوض بدی و دشنام به عوض دشنام مدهید بلکه برعکس برکت بطلبید زیرا که می‌دانید برای
این خوانده شده‌اید تا وارث برکت شوید. [۱۰]زیرا "هرکه می‌خواهد حیات را دوست دارد و ایام
نیکو بیند زبان خود را از بدی و لبهای خود را از فریب‌گفتن باز بدارد [۱۱]از بدی اعراض نماید و
نیکویی را به‌جا آورد سلامتی را بطلبد و آن را تعاقب نماید. [۱۲]از آنرو که چشمان خداوند بر
عادلان است و گوشهای او به سوی دعای ایشان لکن روی خداوند بر بدکاران است."

[۱۳]و اگر برای نیکویی غیور هستید کیست که به شما ضرری برساند؟ [۱۴]بلکه هرگاه برای
عدالت زحمت کشیدید خوشابحال شما. پس از خوف ایشان ترسان و مضطرب مشوید. [۱۵]بلکه
خداوند مسیح را در دل خود تقدیس نمایید و پیوسته مستعد باشید تا هرکه سبب امیدی را که
دارید از شما بپرسد او را جواب دهید لیکن با حلم و ترس. [۱۶]و ضمیر خود را نیکو بدارید تا آنانی
که بر سیرت نیکوی شما در مسیح طعن می‌زنند در همان چیزی که شما را بد می‌گویند خجالت
کشند. [۱۷]زیرا اگر اراده خدا چنین است نیکوکار بودن و زحمت کشیدن بهتر است از بدکردار
بودن. [۱۸]زیرا که مسیح نیز برای گناهان یک بار زحمت کشید یعنی عادلی برای ظالمان تا ما را
نزد خدا بیاورد در حالیکه بحسب جسم مرد لکن بحسب روح زنده گشت. [۱۹]و به آن روح نیز
رفت و موعظه نمود به ارواحی که در زندان بودند. [۲۰]که سابقا نافرمانبردار بودند هنگامی که حلم
خدا در ایام نوح انتظار می‌کشید وقتی که کشتی بنا می‌شد که در آن جماعتی قلیل یعنی هشت

نفر به آب نجات یافتند. [21]که نمونه آن یعنی تعمید اکنون ما را نجات می‌بخشد (نه دور کردن
کثافت جسم بلکه امتحان ضمیر صالح به سوی خدا) بواسطه برخاستن عیسی مسیح. [22]که به
آسمان رفت و بدست راست خدا است و فرشتگان و قدرتها و قوات مطیع او شده‌اند.

۴ لهذا چون مسیح بحسب جسم برای ما زحمت کشید شما نیز به همان نیت
مسلح شوید زیرا آنکه بحسب جسم زحمت کشید از گناه بازداشته شده است. [2]تا آنکه بعد از آن
مابقی عمر را در جسم نه بحسب شهوات انسانی بلکه موافق اراده خدا بسر برد. [3]زیرا که عمر
گذشته کافی است برای عمل نمودن به خواهش امت‌ها و در فجور و شهوات و می‌گساری و
عیاشی و بزمها و بت‌پرستیهای حرام رفتار نمودن. [4]و در این متعجب هستند که شما همراه ایشان
به سوی همین اسراف اوباشی نمی‌شتابید و شما را دشنام می‌دهند. [5]و ایشان حساب خواهند داد
بدو که مستعد است تا زندگان و مردگان را داوری نماید. [6]زیرا که از اینجهت نیز به مردگان
بشارت داده شد تا بر ایشان موافق مردم بحسب جسم حکم شود و موافق خدا بحسب روح
زیست نمایند.
[7]لکن انتهای همه‌چیز نزدیک است. پس خرداندیش و برای دعا هشیار باشید. [8]و اول همه
با یکدیگر بشدت محبت نمایید زیرا که محبت کثرت گناهان را می‌پوشاند. [9]و یکدیگر را بدون
همهمه مهمانی کنید. [10]و هریک بحسب نعمتی که یافته باشد یکدیگر را در آن خدمت نماید مثل
وکلاء امین فیض گوناگون خدا. [11]اگر کسی سخن گوید مانند اقوال خدا بگوید و اگر کسی خدمت
کند برحسب توانایی که خدا بدو داده باشد بکند تا در همه چیز خدا بواسطه عیسی مسیح جلال
یابد که او را جلال و توانایی تا ابدالآباد هست آمین.
[12]ای حبیبان تعجب منمایید از این آتشی که در میان شماست و بجهت امتحان شما
می‌آید که گویا چیزی غریب بر شما واقع شده باشد. [13]بلکه بقدری که شریک زحمات مسیح
هستید خشنود شوید تا در هنگام ظهور جلال وی شادی و وجد نمایید. [14]اگر بخاطر نام مسیح
رسوایی می‌کشید خوشابحال شما زیرا که روح جلال و روح خدا بر شما آرام می‌گیرد. [15]پس
زنهار هیچ یکی از شما چون قاتل یا دزد یا شریر یا فضول عذاب نکشد. [16]لکن اگر چون مسیحی
عذاب بکشد پس شرمنده نشود بلکه به این اسم خدا را تمجید نماید. [17]زیرا این زمان است که

داوری از خانه خدا شروع شود و اگر شروع آن از ماست پس عاقبت کسانی که انجیل خدا را
اطاعت نمی‌کنند چه خواهد شد؟ [۱۸]و اگر عادل به دشواری نجات یابد بی‌دین و گناهکار کجا
یافت خواهد شد؟ [۱۹]پس کسانی نیز که برحسب اراده خدا زحمت کشند جانهای خود را در
نیکوکاری به خالق امین بسپارند.

۵ پیران را در میان شما نصیحت می‌کنم من که نیز با شما پیر هستم و شاهد بر
زحمات مسیح و شریک در جلالی که مکشوف خواهد شد. [۲]گله خدا را که در میان شماست
بچرانید و نظارت آن را بکنید نه به زور بلکه به رضامندی و نه بجهت سود قبیح بلکه به رغبت.
[۳]و نه چنانکه بر قسمت‌های خود خداوندی بکنید بلکه بجهت گله نمونه باشید. [۴]تا در وقتی‌که
رئیس شبانان ظاهر شود تاج ناپژمرده جلال را بیابید.
[۵]همچنین ای جوانان مطیع پیران باشید بلکه همه با یکدیگر فروتنی را بر خود ببندید زیرا
خدا با متکبران مقاومت می‌کند و فروتنان را فیض می‌بخشد. [۶]پس زیر دست زورآور خدا فروتنی
نمایید تا شما را در وقت معین سرافراز نماید. [۷]و تمام اندیشه خود را به وی واگذارید زیرا که او
برای شما فکر می‌کند. [۸]هشیار و بیدار باشید زیرا که دشمن شما ابلیس مانند شیر غران گردش
می‌کند و کسی را می‌طلبد تا ببلعد. [۹]پس به ایمان استوار شده با او مقاومت کنید چون آگاه
هستید که همین زحمات بر برادران شما که در دنیا هستند می‌آید.
[۱۰]و خدای همه فیضها که ما را به جلال ابدی خود در عیسی مسیح خوانده است شما را
بعد از کشیدن زحمتی قلیل کامل و استوار و توانا خواهد ساخت. [۱۱]او را تا ابدالآباد جلال و توانایی
باد آمین.
[۱۲]به توسط سلوانس که او را برادر امین شما می‌شمارم مختصری نوشتم و نصیحت و
شهادت می‌دهم که همین است فیض حقیقی خدا که بر آن قائم هستید. [۱۳]خواهر برگزیده با شما
که در بابل است و پسر من مرقس به شما سلام می‌رسانند. [۱۴]یکدیگر را به بوسه محبتانه سلام
نمایید و همه شما را که در مسیح عیسی هستید سلام باد آمین.

رساله دوم پطرس رسول—2 Peter

پطرس رسول نویسنده کتاب است و حدودا سال ۶۵ تا ۶۸ میلادی نوشته شده است

ولی بعضی ها به نویسنده آن شک دارند

۱ شمعون پطرس غلام و رسول عیسی مسیح به آنانی که ایمان گرانبها را به
مساوی ما یافته‌اند در عدالت خدای ما و عیسی مسیح نجات دهنده.
۲فیض و سلامتی در معرفت خدا و خداوند ما عیسی بر شما افزون باد.
۳چنانکه قوت الهیه او همه چیزهایی را که برای حیات و دینداری لازم است به ما عنایت
فرموده است به معرفت او که ما را به جلال و فضیلت خود دعوت نموده. ۴که بوساطت آنها
وعده‌های بی‌نهایت عظیم و گرانبها به ما داده شد تا شما به اینها شریک طبیعت الهی گردید و از
فسادی که از شهوت در جهان است خلاصی یابید.
۵و به همین جهت کمال سعی نموده در ایمان خود فضیلت پیدا نمایید. ۶و در فضیلت علم
و در علم عفت و در عفت صبر و در صبر دینداری. ۷و در دینداری محبت برادران و در محبت
برادران محبت را. ۸زیرا هرگاه اینها در شما یافت شود و بیفزاید شما را نمی‌گذارد که در معرفت
خداوند ما عیسی مسیح کاهل یا بی‌ثمر بوده باشید. ۹زیرا هرکه اینها را ندارد کور و کوتاه نظر
است و تطیهر گناهان گذشته خود را فراموش کرده است.
۱۰لهذا ای برادران بیشتر جد و جهد کنید تا دعوت و برگزیدگی خود را ثابت نمایید زیرا
اگر چنین کنید هرگز لغزش نخواهید خورد. ۱۱و همچنین دخول در ملکوت جاودانی خداوند و
نجات‌دهنده ما عیسی مسیح به شما به دولتمندی داده خواهد شد.
۱۲لهذا از پیوسته یاد دادن شما از این امور غفلت نخواهم ورزید هرچند آنها را می‌دانید و
در آن راستی که نزد شما است استوار هستید. ۱۳لکن این را صواب می‌دانم مادامی که در این
خیمه هستم شما را به یاد آوری برانگیزانم. ۱۴چونکه می‌دانم که وقت بیرون کردن خیمه من
نزدیک است چنانکه خداوند ما عیسی مسیح نیز مرا آگاهانید. 15و برای این نیز کوشش می‌کنم تا
شما در هروقت بعد از رحلت من بتوانید این امور را یاد آورید. ۱۶زیرا که در پی افسانه‌های جعلی

نرفتیم چون از قوت و آمدن خداوند ما عیسی مسیح شما را اعلام دادیم بلکه کبریایی او را دیده
بودیم. [۱۷]زیرا از خدای پدر اکرام و جلال یافت هنگامی که آوازی از جلال کبریایی به او رسید که
"این است پسر حبیب من که از وی خشنودم." [۱۸]و این آواز را ما زمانی که با وی در کوه مقدس
بودیم شنیدیم که از آسمان آورده شد.
[۱۹]و کلام انبیا را نیز محکم‌تر داریم که نیکو می‌کنید اگر در آن اهتمام کنید مثل چراغی
درخشنده در مکان تاریک تا روز بشکافد و ستاره صبح در دلهای شما طلوع کند. [۲۰]و این را
نخست بدانید که هیچ نبوت کتاب از تفسیر خود نبی نیست. [۲۱]زیرا که نبوت به اراده انسان
هرگز آورده نشد بلکه مردمان به روح‌القدس مجذوب شده از جانب خدا سخن گفتند.

۲لکن در میان قوم انبیای کذبه نیز بودند چنانکه در میان شما هم معلمان کذبه
خواهند بود که بدعتهای مهلک را خفیه خواهند آورد و آن آقایی را که ایشان را خرید انکار
خواهند نمود و هلاکت سریع را بر خود خواهند کشید. [۲]و بسیاری فجور ایشان را متابعت خواهند
نمود که به سبب ایشان طریق حق مورد ملامت خواهد شد. [۳]و از راه طمع به سخنان جعلی شما
را خرید و فروش خواهند کرد که عقوبت ایشان از مدت مدید تأخیر نمی‌کند و هلاکت ایشان
خوابیده نیست.
[۴]زیرا هرگاه خدا بر فرشتگانی که گناه کردند شفقت ننمود بلکه ایشان را به جهنم انداخته
به زنجیرهای ظلمت سپرد تا برای داوری نگاه داشته شوند. [۵]و بر عالم قدیم شفقت نفرمود بلکه
نوح واعظ عدالت را با هفت نفر دیگر محفوظ داشته طوفان را بر عالم بی‌دینان آورد. [۶]و شهرهای
سدوم و عموره را خاکستر نموده حکم به واژگون شدن آنها فرمود و آنها را برای آنانی که بعد از
این بی‌دینی خواهند کرد عبرتی ساخت. [۷]و لوط عادل را که از رفتار فاجرانه بی‌دینان رنجیده بود
رهانید. [۸]زیرا که آن مرد عادل در میانشان ساکن بوده از آنچه می‌دید و می‌شنید دل صالح خود
را به کارهای قبیح ایشان هرروزه رنجیده می‌داشت. [۹]پس خداوند می‌داند که عادلان را از تجربه
رهایی دهد و ظالمان را تا به روز جزا در عذاب نگاه دارد. [۱۰]خصوصا آنانی که در شهوات نجاست
در پی جسم می‌روند و خداوندی را حقیر می‌دانند.

اینها جسور و متکبرند و از تهمت‌زدن بر بزرگان نمی‌لرزند. [11]و حال آنکه فرشتگانی که در قدرت و قوت افضل هستند پیش خداوند بر ایشان حکم افترا نمی‌زنند. [12]لکن اینها چون حیوانات غیرناطق که برای صید و هلاکت طبعا متولد شده‌اند ملامت می‌کنند بر آنچه نمی‌دانند و در فساد خود هلاک خواهند شد. [13]و مزد ناراستی خود را خواهند یافت که عیش و عشرت یک روزه را سرور خود می‌دانند. لکه‌ها و عیبها هستند که در ضیافت‌های محبتانه خود عیش و عشرت می‌نمایند وقتی که با شما شادی می‌کنند. [14]چشمهای پر از زنا دارند که از گناه بازداشته نمی‌شود و کسان ناپایدار را به دام می‌کشند ابنای لعنت که قلب خود را برای طمع ریاضت داده‌اند. [15]و راه مستقیم را ترک کرده گمراه شدند و طریق بلعام بن بصور را که مزد ناراستی را دوست می‌داشت متابعت کردند. [16]لکن او از تقصیر خود توبیخ یافت که حمار گنگ به زبان انسان متنطق شده دیوانگی نبی را توبیخ نمود.

[17]اینها چشمه‌های بی‌آب و مه‌های رانده شده به باد شدید هستند که برای ایشان ظلمت تاریکی جاودانی مقرر است. [18]زیرا که سخنان تکبرآمیز و باطل می‌گویند و آنانی را که از اهل ضلالت تازه رستگار شده‌اند در دام شهوات به فجور جسمی می‌کشند. [19]و ایشان را به آزادی وعده می‌دهند و حال آنکه خود غلام فساد هستند زیرا هرچیزی که بر کسی غلبه یافته باشد او نیز غلام آن است. [20]زیرا هرگاه به معرفت خداوند و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح از آلایش دنیوی رستند و بعد از آن بار دیگر گرفتار و مغلوب آن گشتند اواخر ایشان از اوایل بدتر می‌شود. [21]زیرا که برای ایشان بهتر می‌بود که راه عدالت را ندانسته باشند از اینکه بعد از دانستن بار دیگر از آن حکم مقدس که بدیشان سپرده شده بود برگردند. [22]لکن معنی مثل حقیقی بر ایشان راست آمد که "سگ به قی خود رجوع کرده است و خنزیر شسته شده به غلطیدن در گل."

۳ این رساله دوم را ای حبیبان الآن به شما می‌نویسم که به این هردو دل پاک شما را به طریق یادگاری برمی‌انگیزانم. [2]تا بخاطر آرید کلماتی که انبیای مقدس پیش گفته‌اند و حکم خداوند و نجات دهنده را که به رسولان شما داده شد.

۳و نخست این را می‌دانید که در ایام آخر مستهزئین با استهزا ظاهر خواهند شد که بر
وفق شهوات خود رفتار نموده ۴خواهند گفت "کجاست وعده آمدن او؟ زیرا از زمانی که پدران به
خواب رفتند هرچیز به همینطوری که از ابتدای آفرینش بود باقی است." ۵زیرا که ایشان عمدا از
این غافل هستند که به کلام خدا آسمانها از قدیم بود و زمین از آب و به آب قائم گردید. ۶و به
این هردو عالمی که آن وقت بود در آب غرق شده هلاک گشت. ۷لکن آسمان و زمین الآن به
همان کلام برای آتش ذخیره شده و تا روز داوری و هلاکت مردم بی‌دین نگاه داشته شده‌اند.
۸لکن ای حبیبان این یک چیز از شما مخفی نماند که یک روز نزد خدا چون هزار سال
است و هزار سال چون یک روز. ۹خداوند در وعده خود تأخیر نمی‌نماید چنانکه بعضی تأخیر
می‌پندارند بلکه بر شما تحمل می‌نماید چون نمی‌خواهد که کسی هلاک گردد بلکه همه به توبه
گرایند. ۱۰لکن روز خداوند چون دزد خواهد آمد که در آن آسمانها به صدای عظیم زایل خواهند
شد و عناصر سوخته شده از هم خواهد پاشید و زمین و کارهایی که در آن است سوخته خواهد
شد.
۱۱پس چون جمیع اینها متفرق خواهند گردید شما چطور مردمان باید باشید در هر سیرت
مقدس و دینداری؟ ۱۲و آمدن روز خدا را انتظار بکشید و آن را بشتابانید که در آن آسمانها
سوخته شده از هم متفرق خواهند شد و عناصر از حرارت گداخته خواهد گردید. ۱۳ولی بحسب
وعده او منتظر آسمانهای جدید و زمین جدید هستیم که در آنها عدالت ساکن خواهد بود.
۱۴لهذا ای حبیبان چون انتظار این چیزها را می‌کشید جد و جهد نمایید تا نزد او بی‌داغ و
بی‌عیب در سلامتی یافت شوید. ۱۵و تحمل خداوند ما را نجات بدانید چنانکه برادر حبیب ما
پولس نیز برحسب حکمتی که به وی داده شد به شما نوشت. ۱۶و همچنین در سایر رساله‌های
خود این چیزها را بیان می‌نماید که در آنها بعضی چیزهاست که فهمیدن آنها مشکل است و
مردمان بی‌علم و ناپایدار آنها را مثل سایر کتب تحریف می‌کنند تا به هلاکت خود برسند.
۱۷پس شما ای حبیبان چون این امور را از پیش می‌دانید باحذر باشید که مبادا به گمراهی
بی‌دینان ربوده شده از پایداری خود بیفتید. ۱۸بلکه در فیض و معرفت خداوند و نجات‌دهنده ما
عیسی مسیح ترقی کنید که او را از کنون تا ابدالآباد جلال باد. آمین.

رساله اول یوحنای رسول—1 John

یوحنا رسول نویسنده کتاب است و حدودا در میان سال ۸۵ تا ۹۵ میلادی نوشته شده است

۱ آنچه از ابتداء بود و آنچه شنیده‌ایم و به چشم خود دیده آنچه بر آن نگریستیم
و دستهای ما لمس کرد درباره کلمه حیات. [۲]و حیات ظاهر شد و آن را دیده‌ایم و شهادت
می‌دهیم و به شما خبر می‌دهیم از حیات جاودانی که نزد پدر بود و برما ظاهر شد. [۳]از آنچه دیده
و شنیده‌ایم شما را اعلام می‌نماییم تا شما هم با ما شراکت داشته باشید. و اما شراکت ما با پدر و
با پسرش عیسی مسیح است. [۴]و این را به شما می‌نویسم تا خوشی ما کامل گردد.
[۵]و این است پیغامی که از او شنیده‌ایم و به شما اعلام می‌نماییم که خدا نور است و هیچ
ظلمت در وی هرگز نیست. [۶]اگر گوییم که با وی شراکت داریم در حالیکه در ظلمت سلوک
می‌نماییم دروغ می‌گوییم و براستی عمل نمی‌کنیم. [۷]لکن اگر در نور سلوک می‌نماییم چنانکه او در
نور است با یکدیگر شراکت داریم و خون پسر او عیسی مسیح ما را از هر گناه پاک می‌سازد.
[۸]اگر گوییم که گناه نداریم خود را گمراه می‌کنیم و راستی در ما نیست. [۹]اگر به گناهان خود
اعتراف کنیم او امین و عادل است تا گناهان ما را بیامرزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد. [۱۰]اگر
گوییم که گناه نکرده‌ایم او را دروغگو می‌شماریم و کلام او در ما نیست.

۲ ای فرزندان من این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید. و اگر کسی گناهی کند
شفیعی داریم نزد پدر یعنی عیسی مسیح عادل. [۲]و اوست کفاره بجهت گناهان ما و نه گناهان ما
فقط بلکه بجهت تمام جهان نیز. [۳]و از این می‌دانیم که او را می‌شناسیم اگر احکام او را نگاه داریم.
[۴]کسی که گوید او را می‌شناسم و احکام او را نگاه ندارد دروغگوست و در وی راستی نیست. [۵]لکن
کسی که کلام او را نگاه دارد فی‌الواقع محبت خدا در وی کامل شده است و از این می‌دانیم که
در وی هستیم. [۶]هرکه گوید که در وی می‌مانم به همین طریقی که او سلوک می‌نمود او نیز باید
سلوک کند.

[7]ای حبیبان حکمی تازه به شما نمی‌نویسم بلکه حکمی کهنه که آن را از ابتدا داشتید و حکم کهنه آن کلام است که از ابتدا شنیدید. [8]و نیز حکمی تازه به شما می‌نویسم که آن در وی و در شما حق است زیرا که تاریکی درگذر است و نور حقیقی الآن می‌درخشد.

[9]کسی که می‌گوید که در نور است و از برادر خود نفرت دارد تا حال در تاریکی است. [10]و کسی که برادر خود را محبت نماید در نور ساکن است و لغزش در وی نیست. [11]اما کسی که از برادر خود نفرت دارد در تاریکی است و در تاریکی راه می‌رود و نمی‌داند کجا می‌رود زیرا که تاریکی چشمانش را کور کرده است.

[12]ای فرزندان به شما می‌نویسم زیرا که گناهان شما بخاطر اسم او آمرزیده شده است. [13]ای پدران به شما می‌نویسم زیرا او را که از ابتدا است می‌شناسید. ای جوانان به شما می‌نویسم از آنجا که بر شریر غالب شده‌اید. ای بچه‌ها به شما نوشتم زیرا که پدر را می‌شناسید. [14]ای پدران به شما نوشتم زیرا او را که از ابتداست می‌شناسید. ای جوانان به شما نوشتم از آن جهت که توانا هستید و کلام خدا در شما ساکن است و بر شریر غلبه یافته‌اید. [15]دنیا را و آنچه در دنیاست دوست مدارید زیرا اگر کسی دنیا را دوست دارد محبت پدر در وی نیست. [16]زیرا که آنچه در دنیاست از شهوت جسم و خواهش چشم و غرور زندگانی از پدر نیست بلکه از جهان است. [17]و دنیا و شهوات آن در گذر است لکن کسی که به اراده خدا عمل می‌کند تا به ابد باقی می‌ماند.

[18]ای بچه‌ها این ساعت آخر است و چنانکه شنیده‌اید که دجال می‌آید الحال هم دجالان بسیار ظاهر شده‌اند و از این می‌دانیم که ساعت آخر است. [19]از ما بیرون شدند لکن از ما نبودند زیرا اگر از ما می‌بودند با ما می‌ماندند لکن بیرون رفتند تا ظاهر شود که همه ایشان از ما نیستند. [20]و اما شما از آن قدوس مسح را یافته‌اید و هرچیز را می‌دانید. [21]ننوشتم به شما از این جهت که راستی را نمی‌دانید بلکه از اینرو که آن را می‌دانید و اینکه هیچ دروغ از راستی نیست.

[22]دروغگو کیست جز آنکه مسیح بودن عیسی را انکار کند. آن دجال است که پدر و پسر را انکار می‌نماید. [23]کسی که پسر را انکار کند پدر را هم ندارد و کسی که اعتراف به پسر نماید پدر را نیز دارد.

[24] و اما شما آنچه از ابتدا شنیدید در شما ثابت بماند زیرا اگر آنچه از اول شنیدید در شما ثابت بماند شما نیز در پسر و در پدر ثابت خواهید ماند. [25]و این است آن وعده‌ای که او به

ما داده است یعنی حیات جاودانی. [۲۶]و این را به شما نوشتم درباره آنانی که شما را گمراه
می‌کنند. [۲۷]و اما در شما آن مسح که از او یافته‌اید ثابت است و حاجت ندارید که کسی شما را
تعلیم دهد بلکه چنانکه خود آن مسح شما را از همه چیز تعلیم می‌دهد و حق است و دروغ
نیست پس بطوری که شما را تعلیم داد در او ثابت می‌مانید. [۲۸]الآن ای فرزندان در او ثابت
بمانید تا چون ظاهر شود اعتماد داشته باشیم و در هنگام ظهورش از وی خجل نشویم. [۲۹]اگر
فهمیده‌اید که او عادل است پس می‌دانید که هر که عدالت را بجا آورد از وی تولد یافته است.

۳ ملاحظه کنید چه نوع محبت پدر به ما داده است تا فرزندان خدا خوانده شویم
و چنین هستیم و از این جهت دنیا ما را نمی‌شناسد زیرا که او را نشناخت. [۲]ای حبیبان الآن
فرزندان خدا هستیم و هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود لکن می‌دانیم که چون او ظاهر
شود مانند او خواهیم بود زیرا او را چنانکه هست خواهیم دید. [۳]و هرکس که این امید را بر وی
دارد خود را پاک می‌سازد چنانکه او پاک است.

[۴]و هرکه گناه را بعمل می‌آورد برخلاف شریعت عمل می‌کند زیرا گناه مخالف شریعت
است. [۵]و می‌دانید که او ظاهر شد تا گناهان را بردارد و در وی هیچ گناه نیست. [۶]هرکه در وی
ثابت است گناه نمی‌کند و هرکه گناه می‌کند او را ندیده است و نمی‌شناسد.

[۷]ای فرزندان کسی شما را گمراه نکند کسی که عدالت را به‌جا می‌آورد عادل است چنانکه
او عادل است. [۸]و کسی که گناه می‌کند از ابلیس است زیرا که ابلیس از ابتدا گناهکار بوده است.
و از این جهت پسر خدا ظاهر شد تا اعمال ابلیس را باطل سازد. [۹]هر که از خدا مولود شده است
گناه نمی‌کند زیرا تخم او در وی می‌ماند و او نمی‌تواند گناهکار بوده باشد زیرا که از خدا تولد
یافته است. [۱۰]فرزندان خدا و فرزندان ابلیس از این ظاهر می‌گردند. هر که عدالت را بجا
نمی‌آورد از خدا نیست و همچنین هر که برادر خود را محبت نمی‌نماید.

[۱۱]زیرا همین است آن پیغامی که از اول شنیدید که یکدیگر را محبت نماییم. [۱۲]نه مثل
قائن که از آن شریر بود و برادر خود را کشت و از چه سبب او را کشت؟ از این سبب که اعمال
خودش قبیح بود و اعمال برادرش نیکو. [۱۳]ای برادران من تعجب مکنید اگر دنیا از شما نفرت
گیرد. [۱۴]ما می‌دانیم که از موت گذشته داخل حیات گشته‌ایم از اینکه برادران را محبت می‌نماییم.

هرکه برادر خود را محبت نمی‌نماید در موت ساکن است. ۱۵هر که از برادر خود نفرت نماید
قاتل است و می‌دانید که هیچ قاتل حیات جاودانی در خود ثابت ندارد.
۱۶از این امر محبت را دانسته‌ایم که او جان خود را در راه ما نهاد و ما باید جان خود را در
راه برادران بنهیم. ۱۷لکن کسی که معیشت دنیوی دارد و برادر خود را محتاج بیند و رحمت خود
را از او باز دارد چگونه محبت خدا در او ساکن است؟ ۱۸ای فرزندان محبت را به‌جا آریم نه در
کلام و زبان بلکه در عمل و راستی. ۱۹و از این خواهیم دانست که از حق هستیم و دلهای خود را
در حضور او مطمئن خواهیم ساخت ۲۰یعنی در هرچه دل ما ما را مذمت می‌کند زیرا خدا از دل
ما بزرگتر است و هرچیز را می‌داند.
۲۱ای حبیبان هرگاه دل ما ما را مذمت نکند در حضور خدا اعتماد داریم ۲۲و هرچه سؤآل
کنیم از او می‌یابیم از آنجهت که احکام او را نگاه می‌داریم و به آنچه پسندیده اوست عمل
می‌نماییم. و این است حکم او که به اسم پسر او عیسی مسیح ایمان آوریم و یکدیگر را محبت
نماییم چنانکه به ما امر فرمود. ۲۳و هرکه احکام او را نگاه دارد در او ساکن است و او در وی و از
این می‌شناسیم که در ما ساکن است یعنی از آن روح که به ما داده است.

۴ ای حبیبان هر روح را قبول مکنید بلکه روح‌ها را بیازمایید که از خدا هستند یا
نه. زیرا که انبیای کذبه بسیار به جهان بیرون رفته‌اند.
۲به این روح خدا را می‌شناسیم: هر روحی که به عیسی مسیح مجسم شده اقرار نماید از
خداست. ۳و هر روحی که عیسی مسیح مجسم شده را انکار کند از خدا نیست. و این است روح
دجال که شنیده‌اید که او می‌آید و الآن هم در جهان است.
۴ای فرزندان شما از خدا هستید و بر ایشان غلبه یافته‌اید زیرا او که در شماست بزرگتر
است از آنکه در جهان است. ۵ایشان از دنیا هستند از این جهت سخنان دنیوی می‌گویند و دنیا
ایشان را می‌شنود. ۶ما از خدا هستیم و هرکه خدا را می‌شناسد ما را می‌شنود و آنکه از خدا نیست
ما را نمی‌شنود. روح حق و روح ضلالت را از این تمییز می‌دهیم.
۷ای حبیبان یکدیگر را محبت بنماییم زیرا که محبت از خداست و هرکه محبت می‌نماید
از خدا مولود شده است و خدا را می‌شناسد ۸و کسی که محبت نمی‌نماید خدا را نمی‌شناسد زیرا

خدا محبت است. [۹]و محبت خدا به ما ظاهر شده است به اینکه خدا پسر یگانه خود را به جهان
فرستاده است تا به وی زیست نماییم. [۱۰]و محبت در همین است نه آنکه ما خدا را محبت نمودیم
بلکه اینکه او ما را محبت نمود و پسر خود را فرستاد تاکفاره گناهان ما شود. [۱۱]ای حبیبان اگر
خدا با ما چنین محبت نمود ما نیز می‌باید یکدیگر را محبت نماییم. [۱۲]کسی هرگز خدا را ندید اگر
یکدیگر را محبت نماییم خدا در ما ساکن است و محبت او در ما کامل شده است.

[۱۳]از این می‌دانیم که در وی ساکنیم و او در ما زیرا که از روح خود به ما داده است. [۱۴]و
ما دیده‌ایم و شهادت می‌دهیم که پدر پسر را فرستاد تا نجات‌دهنده جهان بشود. [15]هرکه اقرار
می‌کند که عیسی پسر خداست خدا در وی ساکن است و او در خدا. [۱۶]و ما دانسته و باور کرده‌ایم
آن محبتی را که خدا با ما نموده است. خدا محبت است و هرکه در محبت ساکن است در خدا
ساکن است و خدا در وی.

[۱۷]محبت در همین با ما کامل شده است تا در روز جزا ما را دلاوری باشد زیرا چنانکه او
هست ما نیز در این جهان همچنین هستیم. [۱۸]در محبت خوف نیست بلکه محبت کامل خوف را
بیرون می‌اندازد زیرا خوف عذاب دارد و کسی که خوف دارد در محبت کامل نشده است. [19]ما او
را محبت می‌نماییم زیرا که او اول ما را محبت نمود. [۲۰]اگر کسی گوید که خدا را محبت می‌نمایم
و از برادر خود نفرت کند دروغگوست زیرا کسی که برادری را که دیده است محبت ننماید
چگونه ممکن است خدایی را که ندیده است محبت نماید؟ [۲۱]و این حکم را از وی یافته‌ایم که
هرکه خدا را محبت می‌نماید برادر خود را نیز محبت بنماید.

۵ هرکه ایمان دارد که عیسی مسیح است از خدا مولود شده است و هرکه والد را
محبت می‌نماید مولود او را نیز محبت می‌نماید. [2]از این می‌دانیم که فرزندان خدا را محبت
می‌نماییم چون خدا را محبت می‌نماییم و احکام او را بجا می‌آوریم. [۳]زیرا همین است محبت خدا
که احکام او را نگاه داریم و احکام او گران نیست. [۴]زیرا آنچه از خدا مولود شده است بر دنیا غلبه
می‌یابد و غلبه‌ای که دنیا را مغلوب ساخته است ایمان ماست. [5]کیست آنکه بر دنیا غلبه یابد؟
جز آنکه ایمان دارد که عیسی پسر خداست.

۶همین است او که به آب و خون آمد یعنی عیسی مسیح. نه به آب فقط بلکه به آب و
خون و روح است آنکه شهادت می‌دهد زیرا که روح حق است. ۷زیرا سه هستند که شهادت
می‌دهند ۸یعنی روح و آب و خون و این سه یک هستند. ۹اگر شهادت انسان را قبول کنیم
شهادت خدا بزرگتر است زیرا این است شهادت خدا که درباره پسر خود شهادت داده است.
۱۰آنکه به پسر خدا ایمان آورد در خود شهادت دارد و آنکه به خدا ایمان نیاورد او را دروغگو
شمرده است زیرا به شهادتی که خدا درباره پسر خود داده است ایمان نیاورده است. ۱۱و آن
شهادت این است که خدا حیات جاودانی به ما داده است و این حیات در پسر اوست. ۱۲آنکه
پسر را دارد حیات را دارد و آنکه پسر خدا را ندارد حیات را نیافته است.
۱۳این را نوشتم به شما که به اسم پسر خدا ایمان آورده‌اید تا بدانید که حیات جاودانی
دارید و تا به اسم پسر خدا ایمان بیاورید. ۱۴و این است آن دلیری که نزد وی داریم که هرچه
برحسب اراده او سؤال نماییم ما را می‌شنود. ۱۵و اگر دانیم که هرچه سؤال کنیم ما را می‌شنود
پس می‌دانیم که آنچه از او درخواست کنیم می‌یابیم. ۱۶اگر کسی برادر خود را بیند که گناهی را
که منتهی به موت نباشد می‌کند دعا بکند و او را حیات خواهد بخشید به هرکه گناهی منتهی به
موت نکرده باشد. گناهی منتهی به موت هست بجهت آن نمی‌گویم که دعا باید کرد. ۱۷هر
ناراستی گناه است ولی گناهی هست که منتهی به موت نیست. ۱۸و می‌دانیم که هرکه از خدا
مولود شده است گناه نمی‌کند بلکه کسی که از خدا تولد یافت خود را نگاه می‌دارد و آن شریر او
را لمس نمی‌کند. ۱۹و می‌دانیم که از خدا هستیم و تمام دنیا در شریر خوابیده است. ۲۰اما آگاه
هستیم که پسر خدا آمده است و به ما بصیرت داده است تا حق را بشناسیم و در حق یعنی در
پسر او عیسی مسیح هستیم. اوست خدای حق و حیات جاودانی. ۲۱ای فرزندان خود را از بتها
نگاه دارید. آمین.

رساله دوم یوحنای رسول—2 John

یوحنا رسول نویسنده کتاب است و حدودا در میان سال ۸۵ تا ۹۵ میلادی نوشته شده است

۱ من که پیرم به خاتون برگزیده و فرزندانش که ایشان را در راستی محبت
می‌نمایم و نه من فقط بلکه همه کسانی که راستی را می‌دانند. [۲]بخاطر آن راستی که در ما
ساکن است و با ما تا به ابد خواهد بود.
[۳]فیض و رحمت و سلامتی از جانب خدای پدر و عیسی مسیح خداوند و پسر پدر در
راستی و محبت با ما خواهد بود.
[۴]بسیار مسرور شدم چونکه بعضی از فرزندان تو را یافتم که در راستی رفتار می‌کنند
چنانکه از پدر حکم یافتیم. [۵]و الآن ای خاتون از تو التماس دارم نه آنکه حکمی تازه به تو بنویسم
بلکه همان را که از ابتداء داشتیم که یکدیگر را محبت بنماییم. [۶]و این است محبت که موافق
احکام او سلوک بنماییم و حکم همان است که از اول شنیدید تا در آن سلوک نماییم.
[۷]زیرا گمراه کنندگان بسیار به دنیا بیرون شدند که عیسی مسیح ظاهر شده در جسم را
اقرار نمی‌کنند. آن است گمراه کننده و دجال. [۸]خود را نگاه بدارید مبادا آنچه را که عمل کردیم
برباد دهید بلکه تا اجرت کامل بیابید. [۹]هرکه پیشوایی می‌کند و در تعلیم مسیح ثابت نیست خدا
را نیافته است. اما آنکه در تعلیم مسیح ثابت ماند او هم پدر و پسر را دارد. [۱۰]اگر کسی به نزد
شما آید و این تعلیم را نیاورد او را به خانه خود مپذیرید و او را تحیت مگویید [۱۱]زیرا هرکه او را
تحیت گوید در کارهای قبیحش شریک گردد.
[۱۲]چیزهای بسیار دارم که به شما بنویسم لکن نخواستم که به کاغذ و مرکب بنویسم بلکه
امیدوارم که به نزد شما بیایم و زبانی گفتگو نمایم تا خوشی ما کامل شود.
[۱۳]فرزندان خواهر برگزیده تو به تو سلام می‌رسانند. آمین.

رساله سوم یوحنای رسول—3 John

یوحنا رسول نویسنده کتاب است و حدودا در میان سال ۸۵ تا ۹۵ میلادی نوشته شده است

۱ من که پیرم به غایس حبیب که او را در راستی محبت می‌نمایم. [۲]ای حبیب دعا
می‌کنم که در هر وجه کامیاب و تندرست بوده باشی چنانکه جان تو کامیاب است. [۳]زیرا که
بسیار شاد شدم چون برادران آمدند و بر راستیِ تو شهادت دادند چنانکه تو در راستی سلوک
می‌نمایی. [۴]مرا بیش از این شادی نیست که بشنوم که فرزندانم در راستی سلوک می‌نمایند. [۵]ای
حبیب آنچه می‌کنی به برادران و خصوصاً به غریبان به امانت می‌کنی. [۶]که در حضور کلیسا
بر محبت تو شهادت دادند و هرگاه ایشان را بطور شایسته خدا بدرقه کنی نیکویی می‌نمایی
زیرا که بجهت اسم او بیرون رفتند و از امت‌ها چیزی نمی‌گیرند. [۷]پس بر ما واجب است
که چنین اشخاص را بپذیریم تا شریک راستی بشویم.

[۸]به کلیسا چیزی نوشتم لکن دیوترِفیس که سرداری بر ایشان را دوست می‌دارد ما را
قبول نمی‌کند. [۹]لهذا اگر آیم کارهایی را که او می‌کند به یاد خواهم آورد زیرا به سخنان ناشایسته
بر ما یاوه‌گویی می‌کند و به این قانع نشده برادران را خود نمی‌پذیرد و کسانی را نیز که
می‌خواهند مانع ایشان می‌شود و از کلیسا بیرون می‌کند.

[۱۰]ای حبیب به بدی اقتدا منما بلکه به نیکویی زیرا نیکو کردار از خداست و بدکردار خدا
را ندیده است. [۱۱]همه مردم و خود راستی نیز بر دیمتریوس شهادت می‌دهند و ما هم شهادت
می‌دهیم و آگاهید که شهادت ما راست است.

[۱۲]مرا چیزهای بسیار بود که به تو بنویسم لکن نمی‌خواهم به مرکب و قلم به تو بنویسم.
[۱۳]لکن امیدوارم که به زودی تو را خواهم دید و زبانی گفتگو کنیم.

[۱۴]سلام بر تو باد. دوستان به تو سلام می‌رسانند. سلام مرا به دوستان نام به نام برسان.

رساله یهودا—Jude

نویسنده کتاب یهودا برادر عیسی مسیح است و حدودا سال ۶۵ میلادی نوشته شده است

۱ یهودا غلام عیسی مسیح و برادر یعقوب به خوانده شدگانی که در خدای پدر
حبیب و برای عیسی مسیح محفوظ می‌باشید.
۲ رحمت و سلامتی و محبت بر شما افزون باد.
۳ ای حبیبان چون شوق تمام داشتم که درباره نجات عام به شما بنویسم ناچار شدم که
الآن به شما بنویسم و نصیحت دهم تا شما مجاهده کنید برای آن ایمانی که یک‌بار به مقدسین
سپرده شد. ۴ زیرا که بعضی اشخاص در خفا درآمده‌اند که از قدیم برای این قصاص مقرر شده
بودند مردمان بی‌دین که فیض خدای ما را به فجور تبدیل نموده و عیسی مسیح آقای واحد و
خداوند ما را انکار کرده‌اند.
۵ پس می‌خواهم شما را یاد دهم هرچند همه چیز را دفعه می‌دانید که بعد از آنکه خداوند
قوم را از زمین مصر رهایی بخشیده بود بار دیگر بی‌ایمانان را هلاک فرمود. ۶ و فرشتگانی را که
ریاست خود را حفظ نکردند بلکه مسکن حقیقی خود را ترک نمودند در زنجیرهای ابدی در تحت
ظلمت بجهت قصاص یوم عظیم نگاه داشته است. ۷ و همچنین سدوم و غموره و سایر بلدان نواحی
آنها مثل ایشان چونکه زناکار شدند و در پی بشر دیگر افتادند در عقوبت آتش ابدی گرفتار شده
بجهت عبرت مقرر شدند.
۸ لیکن باوجود این همه این خواب بینندگان نیز جسد خود را نجس می‌سازند و خداوندی
را خوار می‌شمارند و بر بزرگان تهمت می‌زنند. ۹ اما میکائیل رئیس ملائکه چون درباره جسد
موسی با ابلیس منازعه می‌کرد جرأت ننمود که حکم افترا بر او بزند بلکه گفت "خداوند تو را
توبیخ فرماید." ۱۰ لکن این اشخاص بر آنچه نمی‌دانند افترا می‌زنند و در آنچه مثل حیوان
غیرناطق بالطبع فهمیده‌اند خود را فاسد می‌سازند.
۱۱ وای بر ایشان زیرا که به راه قائن رفته‌اند و در گمراهی بلعام بجهت اجرت غرق شده‌اند
و در مشاجرت قورح هلاک گشته‌اند. ۱۲ اینها در ضیافت‌های محبتانه شما صخره‌ها هستند چون

با شما شادی می‌کنند و شبانانی که خویشتن را بی‌خوف می‌پرورند و ابرهای بی‌آب از بادها رانده
شده و در ختان صیفی بی‌میوه دوباره مرده و از ریشه کنده شده. [۱۳]و امواج جوشیده دریا که
رسوایی خود را مثل کف برمی‌آورند و ستارگان آواره هستند که برای ایشان تاریکی ظلمت
جاودانی مقرر است. [۱۴]لکن خنوخ که هفتم از آدم بود درباره همین اشخاص خبر داده گفت
"اینک خداوند با هزاران هزار از مقدسین خود آمد. [15]تا برهمه داوری نماید و جمیع بی‌دینان را
ملزم سازد بر همه کارهای بی‌دینی که ایشان کردند و برتمامی سخنان زشت که گناهکاران
بی‌دین به خلاف او گفتند." [۱۶]اینانند همهمه‌کنان و گله‌مندان که برحسب شهوات خود سلوک
می‌نمایند و به زبان خود سخنان تکبرآمیز می‌گویند و صورتهای مردم را بجهت سود می‌پسندند.
[۱۷]اما شما ای حبیبان بخاطر آورید آن سخنانی که رسولان خداوند ما عیسی مسیح پیش
گفته‌اند. [۱۸]چون به شما خبر دادند که در زمان آخر مستهزئین خواهند آمد که برحسب شهوات
بی‌دینی خود رفتار خواهند کرد. [۱۹]اینانند که تفرقه‌ها پیدا می‌کنند و نفسانی هستند که روح را
ندارند.
[۲۰]اما شما ای حبیبان خود را به ایمان اقدس خود بنا کرده و در روح‌القدس عبادت نموده.
[۲۱]خویشتن را در محبت خدا محفوظ دارید و منتظر رحمت خداوند ما عیسی مسیح برای حیات
جاودانی بوده باشید. [۲۲]و بعضی را که مجادله می‌کنند ملزم سازید. [۲۳]و بعضی را از آتش بیرون
کشیده برهانید و بر بعضی با خوف رحمت کنید و از لباس جسم‌آلود نفرت نمایید.
[۲۴]الآن او را که قادر است که شما را از لغزش محفوظ دارد و در حضور جلال خود شما را
بی‌عیب به فرحی عظیم قایم فرماید. [25]یعنی خدای واحد و نجات‌دهنده ما را جلال و عظمت و
توانایی و قدرت باد الآن و تا ابدالآباد. آمین.

مکاشفه یوحنای رسول–Revelation

یوحنا رسول نویسنده کتاب است و حدودا در سال ۹۵ میلادی نوشته شده است

۱ مکاشفه عیسی مسیح که خدا به او داد تا اموری را که می‌باید زود واقع شود بر
غلامان خود ظاهر سازد و بوسیله فرشته خود فرستاده آن را ظاهر نمود بر غلام خود یوحنا. ۲ که
گواهی داد به کلام خدا و به شهادت عیسی مسیح در اموری که دیده بود. ۳ خوشابحال کسی که
می‌خواند و آنانی که می‌شنوند کلام این نبوت را و آنچه در این مکتوب است نگاه می‌دارند
چونکه وقت نزدیک است.

۴ یوحنا به هفت کلیسایی که در آسیا هستند. فیض و سلامتی بر شما باد از او که هست و
بود و می‌آید و از هفت روح که پیش تخت وی هستند. ۵ و از عیسی مسیح که شاهد امین و
نخست‌زاده از مردگان و رئیس پادشاهان جهان است. مر او را که ما را محبت می‌نماید و ما را از
گناهان ما به خون خود شست. ۶ و ما را نزد خدا و پدر خود پادشاهان و کهنه ساخت او را جلال و
توانایی باد تا ابدالآباد. آمین.

۷ اینک با ابرها می‌آید و هر چشمی او را خواهد دید و آنانی که او را نیزه زدند و تمامی
امت‌های جهان برای وی خواهند نالید. بلی! آمین. ۸ "من هستم الف و یا اول و آخر" می‌گوید آن
خداوند خدا که هست و بود و می‌آید قادر علی‌الاطلاق.

۹ من یوحنا که برادر شما و شریک در مصیبت و ملکوت و صبر در عیسی مسیح هستم
بجهت کلام خدا و شهادت عیسی مسیح در جزیره‌ای مسمی' به پطمس شدم. ۱۰ و در روز خداوند
در روح شدم و از عقب خود آوازی بلند چون صدای صور شنیدم. ۱۱ که می‌گفت "من الف و یا و
اول و آخر هستم. آنچه می‌بینی در کتابی بنویس و آن را به هفت کلیسایی که در آسیا هستند
یعنی به افسس و اسمیرنا و پرغامس و طیاتیرا و ساردس و فیلادلفیه و لائودکیه بفرست."

۱۲ پس رو برگردانیدم تا آن آوازی را که با من تکلم می‌نمود بنگرم و چون رو گردانیدم
هفت چراغدان طلا دیدم. ۱۳ و در میان هفت چراغدان شبیه پسر انسان را که ردای بلند در بر
داشت و بر سینه وی کمربندی طلا بسته بود. ۱۴ و سر و موی او سفید چون پشم مثل برف سفید

بود و چشمان او مثل شعله آتش. [15]و پایهایش مانند برنج صیقلی که در کوره تابیده شود و آواز
او مثل صدای آبهای بسیار. [۱۶]و در دست راست خود هفت ستاره داشت و از دهانش شمشیری
دودمه تیز بیرون می‌آمد و چهره‌اش چون آفتاب بود که در قوتش می‌تابد.
[۱۷]و چون او را دیدم مثل مرده پیش پایهایش افتادم و دست راست خود را بر من نهاده
گفت "ترسان مباش! من هستم اول و آخر و زنده." [۱۸]و مرده شدم و اینک تا ابدالآباد زنده هستم
و کلیدهای موت و عالم اموات نزد من است. [۱۹]پس بنویس چیزهایی را که دیدی و چیزهایی که
هستند و چیزهایی را که بعد از این خواهند شد. [۲۰]سر هفت ستاره‌ای را که در دست راست من
دیدی و هفت چراغدان طلا را. اما هفت ستاره فرشتگان هفت کلیسا هستند و هفت چراغدان
هفت کلیسا می‌باشند.

۲ "به فرشته کلیسای در افسس بنویس که این را می‌گوید او که هفت ستاره را
بدست راست خود دارد و در میان هفت چراغدان طلا می‌خرامد. [۲]می‌دانم اعمال تو را و مشقت و
صبر تو را و اینکه متحمل اشرار نمی‌توانی شد و آنانی را که خود را رسولان می‌خوانند و نیستند
آزمودی و ایشان را دروغگو یافتی [۳]و صبر داری و بخاطر اسم من تحمل کردی و خسته نگشتی.
[۴]"لکن بحثی بر تو دارم که محبت نخستین خود را ترک کرده‌ای. [5]پس بخاطر آر که از
کجا افتاده‌ای و توبه کن و اعمال نخست را بعمل آور والا بزودی نزد تو می‌آیم و چراغدانت را از
مکانش نقل می‌کنم اگر توبه نکنی. [۶]لکن این را داری که اعمال نقولاویان را دشمن داری چنانکه
من نیز از آنها نفرت دارم.
[۷]"آنکه گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید هر که غالب آید به او این را
خواهم بخشید که از درخت حیاتی که در وسط فردوس خداست بخورد.
[۸]"و به فرشته کلیسای در اسمیرنا بنویس که این را می‌گوید آن اول و آخر که مرده شد و
زنده گشت. [۹]اعمال و تنگی و مفلسی تو را می‌دانم لکن دولتمند هستی و کفر آنانی را که خود را
یهود می‌گویند و نیستند بلکه از کنیسه شیطانند. [۱۰]از آن زحماتی که خواهی کشید مترس! اینک
ابلیس بعضی از شما را در زندان خواهد انداخت تا تجربه کرده شوید و مدت ده روز زحمت

خواهید کشید. لکن تا به مرگ امین باش تا تاج حیات را به تو دهم. [۱۱]آنکه گوش دارد بشنود که
روح به کلیساها چه می‌گوید هر که غالب آید از موت ثانی ضرر نخواهد یافت.
[۱۲]"و به فرشته کلیسای در پرغامس بنویس این را می‌گوید او که شمشیر دودمه تیز را
دارد. [۱۳]اعمال و مسکن تو را می‌دانم که تخت شیطان در آنجاست و اسم مرا محکم داری و ایمان
مرا انکار ننمودی نه هم در ایامی که انطیپاس شهید امین من در میان شما در جایی که شیطان
ساکن است کشته شد. [۱۴]لکن بحث کمی بر تو دارم که در آنجا اشخاصی را داری که متمسکند
به تعلیم بلعام که بالاق را آموخت که در راه بنی‌اسرائیل سنگی مصادم بیندازد تا قربانی‌های بتها
را بخورند و زنا کنند. [۱۵]و همچنین کسانی را داری که تعلیم نقولاویان را پذیرفته‌اند. [۱۶]پس توبه
کن والا بزودی نزد تو می‌آیم و به شمشیر زبان خود با ایشان جنگ خواهم کرد. [۱۷]آنکه گوش
دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید و آنکه غالب آید از من مخفی به وی خواهم داد و
سنگی سفید به او خواهم بخشید که بر آن سنگ اسمی جدید مرقوم است که احدی آن را
نمی‌داند جز آنکه آن را یافته باشد.
[۱۸]"و به فرشته کلیسای در طیاتیرا بنویس این را می‌گوید پسر خدا که چشمان او چون
شعله آتش و پایهای او چون برنج صیقلی است. [۱۹]اعمال و محبت و خدمت و ایمان و صبر تو را
می‌دانم و اینکه اعمال آخر تو بیشتر از اول است. [۲۰]لکن بحثی بر تو دارم که آن زن ایزابل نامی
را راه می‌دهی که خود را نبیه می‌گوید و بندگان مرا تعلیم داده اغوا می‌کند که مرتکب زنا و
خوردن قربانی‌های بتها بشوند. [۲۱]و به او مهلت دادم تا توبه کند اما نمی‌خواهد از زنای خود توبه
کند. [۲۲]اینک او را بر بستری می‌اندازم و آنانی را که با او زنا می‌کنند به مصیبتی سخت مبتلا
می‌گردانم اگر از اعمال خود توبه نکنند. [۲۳]و اولادش را به قتل خواهم رسانید. آنگاه همه کلیساها
خواهند دانست که منم امتحان‌کننده جگرها و قلوب و هر یکی از شما را برحسب اعمالش خواهم
داد. [۲۴]لکن باقی‌ماندگان شما را که در طیاتیرا هستید و این تعلیم را نپذیرفته‌اید و عمقهای شیطان
را چنانکه می‌گویند نفهمیده‌اید بار دیگری بر شما نمی‌گذارم. [۲۵]جز آنکه به آنچه دارید تا هنگام
آمدن من تمسک جویید. [۲۶]و هر که غالب آید و اعمال مرا تا انجام نگاه دارد او را بر امت‌ها
قدرت خواهم بخشید. [۲۷]تا ایشان را به عصای آهنین حکمرانی کند و مثل کوزه‌های کوزه‌گر خرد
خواهند شد چنانکه من نیز از پدر خود یافته‌ام. [۲۸]و به او ستاره صبح را خواهم بخشید. [۲۹]آنکه
گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید.

۳ "و به فرشته کلیسای در ساردس بنویس این را می‌گوید او که هفت روح خدا
و هفت ستاره را دارد. اعمال تو را می‌دانم که نام داری که زنده‌ای ولی مرده هستی. [۲]بیدار شو و
مابقی را که نزدیک به فنا است استوار نما زیرا که هیچ عمل تو را در حضور خدا کامل نیافتم.
[۳]پس بیاد آور چگونه یافته‌ای و شنیده‌ای و حفظ کن و توبه نما زیرا هرگاه بیدار نباشی مانند دزد
بر تو خواهم آمد و از ساعت آمدن من بر تو مطلع نخواهی شد.
[۴]"لکن در ساردس اسمهای چند داری که لباس خود را نجس نساخته‌اند و در لباس سفید
با من خواهند خرامید زیرا که مستحق هستند. [۵]هر که غالب آید به جامه سفید ملبس خواهد شد
و اسم او را از دفتر حیات محو نخواهم ساخت بلکه به نام وی در حضور پدرم و فرشتگان او اقرار
خواهم نمود. [۶]آنکه گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید.
[۷]"و به فرشته کلیسای در فیلادلفیه بنویس که این را می‌گوید آن قدوس و حق که کلید
داود را دارد که می‌گشاید و هیچ‌کس نخواهد بست و می‌بندد و هیچ‌کس نخواهد گشود. [۸]اعمال
تو را می‌دانم. اینک دری گشاده پیش روی تو گذارده‌ام که کسی آن را نتواند بست زیرا اندک
قوتی داری و کلام مرا حفظ کرده اسم مرا انکار ننمودی. [۹]اینک می‌دهم آنانی را از کنیسه شیطان
که خود را یهود می‌نامند و نیستند بلکه دروغ می‌گویند. اینک ایشان را مجبور خواهم نمود که
بیایند و پیش پایهای تو سجده کنند و بدانند که من تو را محبت نموده‌ام. [۱۰]چونکه کلام صبر مرا
حفظ نمودی من نیز تو را محفوظ خواهم داشت از ساعت امتحان که بر تمام ربع مسکون خواهد
آمد تا تمامی ساکنان زمین را بیازماید. [۱۱]بزودی می‌آیم پس آنچه داری حفظ کن مبادا کسی تاج
تو را بگیرد. [۱۲]هر که غالب آید او را در هیکل خدای خود ستونی خواهم ساخت و دیگر هرگز
بیرون نخواهد رفت و نام خدای خود را و نام شهر خدای خود یعنی اورشلیم جدید را که از
آسمان از جانب خدای من نازل می‌شود و نام جدید خود را بر وی خواهم نوشت. [۱۳]آنکه گوش
دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید.
[۱۴]"و به فرشته کلیسای در لائودکیه بنویس که این را می‌گوید آمین و شاهد امین و
صدیق که ابتدای خلقت خداست. [۱۵]اعمال تو را می‌دانم که نه سرد و نه گرم هستی. کاشکه سرد
بودی یا گرم. [۱۶]لهذا چون فاتر هستی یعنی نه گرم و نه سرد تو را از دهان خود قی خواهم کرد.
[۱۷]زیرا می‌گویی دولتمند هستم و دولت اندوخته‌ام و به هیچ چیز محتاج نیستم و نمی‌دانی که تو

مستمند و مسکین هستی و فقیر و کور و عریان. [18]تو را نصیحت می‌کنم که زر مصفای به آتش را از من بخری تا دولتمند شوی و رخت سفید را تا پوشانیده شوی و ننگ عریانی تو ظاهر نشود و سرمـه را تا به چشمـان خود کشیـده بینایـی یابـی. [19]هر که را من دوست می‌دارم توبیـخ و تأدیب می‌نمایم. پس غیور شو و توبه نما. [20]اینک بر در ایستاده می‌کوبم اگر کسی آواز مرا بشنـود و در را باز کنـد به نـزد او درخواهم آمد و با وی شـام خواهـم خـورد و او نیـز با مـن. [21]آنکه غالب آیـد این را به وی خواهـم داد کـه بر تخت من با من بنشینـد چنانکه مـن غلبـه یافتم و با پدر خود بر تخت او نشستـم. [22]هـر که گـوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید."

۴ بعد از این دیدم که ناگاه دروازه‌ای در آسمان باز شده است و آن آواز اول را که شنیده بودم که چون کرنا با من سخن می‌گفت دیگرباره می‌گوید "به اینجا صعود نما تا اموری را که بعد از این باید واقع شود به تو بنمایم." [2]فی‌الفور در روح شدم و دیدم که تختی در آسمان قائم است و بر آن تخت نشیننده‌ای. [3]و آن نشیننده در صورت مانند سنگ یشم و عقیق است و قوس‌قزحی در گرد تخت که به منظر شباهت به زمرد دارد [4]و گرداگرد تخت بیست و چهار تخت است و بر آن تختها بیست و چهار پیر که جامه‌ای سفید در بر دارند نشسته دیدم و بر سر ایشان تاجهای زرین. [5]و از تخت برقها و صداها و رعدها برمی‌آید و هفت چراغ آتشین پیش تخت افروخته که هفت روح خدا می‌باشند. [6]و در پیش تخت دریایی از شیشه مانند بلور و در میان تخت و گرداگرد تخت چهار حیوان که از پیش و پس به چشمان پر هستند. [7]و حیوان اول مانند شیر بود و حیوان دوم مانند گوساله و حیوان سوم صورتی مانند انسان داشت و حیوان چهارم مانند عقاب پرنده.

[8]و آن چهار حیوان که هر یکی از آنها شش بال دارد گرداگرد و درون به چشمان پر هستند و شبانه‌روز باز نمی‌ایستند از گفتن "قدوس قدوس قدوس خداوند خدای قادر مطلق که بود و هست و می‌آید." [9]و چون آن حیوانات جلال و تکریم و سپاس به آن تخت‌نشینی که تا ابدالآباد زنده است می‌خوانند [10]آنگاه آن بیست و چهار پیر می‌افتند در حضور آن تخت‌نشین و او را که تا ابدالآباد زنده است عبادت می‌کنند و تاجهای خود را پیش تخت انداخته می‌گویند [11]"ای

خداوند مستحقی که جلال و اکرام و قوت را بیابی زیرا که تو همه موجودات را آفریده‌ای و
محض اراده تو بودند و آفریده شدند."

۵ و دیدم بر دست راست تخت‌نشین کتابی را که مکتوب است از درون و بیرون
و مختوم به هفت مهر. [۲]و فرشته‌ای قوی را دیدم که به آواز بلند ندا می‌کند که "کیست مستحق
اینکه کتاب را بگشاید و مهرهایش را بردارد؟" [۳]و هیچ‌کس در آسمان و در زمین و در زیرزمین
نتوانست آن کتاب را باز کند یا بر آن نظر کند. [۴]و من بشدت می‌گریستم زیرا هیچ‌کس که
شایسته گشودن کتاب یا خواندن آن یا نظر کردن بر آن باشد یافت نشد. [۵]و یکی از آن پیران به
من می‌گوید "گریان مباش! اینک آن شیری که از سبط یهودا و ریشه داود است غالب آمده
است تا کتاب و هفت مهرش را بگشاید.

[۶]و دیدم در میان تخت و چهار حیوان و در وسط پیران بره‌ای چون ذبح‌شده ایستاده است
و هفت شاخ و هفت چشم دارد که هفت روح خدایند که به تمامی جهان فرستاده می‌شوند. [۷]پس
آمد و کتاب را از دست راست تخت‌نشین گرفته است. [۸]و چون کتاب را گرفت آن چهار حیوان
و بیست و چهار پیر به حضور بره افتادند و هر یکی از ایشان بربطی و کاسه‌های زرین پر از بخور
دارند که دعاهای مقدسین است. [۹]و سرودی جدید می‌سرایند و می‌گویند "مستحق گرفتن کتاب
و گشودن مهرهایش هستی زیرا که ذبح شدی و مردمان را برای خدا به خون خود از هر قبیله و
زبان و قوم و امت خریدی [۱۰]و ایشان را برای خدای ما پادشاهان و کهنه ساختی و بر زمین
سلطنت خواهند کرد."

[۱۱]و دیدم و شنیدم صدای فرشتگان بسیار را که گرداگرد تخت و حیوانات و پیران بودند و
عدد ایشان کرورها کرور و هزاران هزار بود [۱۲]که به آواز بلند می‌گویند "مستحق است بره
ذبح‌شده که قوت و دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیابد."

[۱۳]و هر مخلوقی را که در آسمان و بر زمین و زیرزمین و در دریاست و آنچه در آنها
می‌باشد شنیدم که می‌گویند "تخت‌نشین و بره را برکت و تکریم و جلال و توانایی باد تا
ابدالآباد." [۱۴]و چهار حیوان گفتند "آمین!" و آن پیران به روی درافتادند و سجده نمودند.

۶ و دیدم چون بره یکی از آن هفت مهر را گشود و شنیدم یکی از آن چهار
حیوان به صدایی مثل رعد می‌گوید "بیا (و ببین)!" ۲ و دیدم که ناگاه اسبی سفید که سوارش
کمانی دارد و تاجی بدو داده شد و بیرون آمد غلبه‌کننده و تا غلبه نماید.
۳ و چون مهر دوم را گشود حیوان دوم را شنیدم که می‌گوید "بیا (و ببین)!" ۴ و اسبی دیگر
آتشگون بیرون آمد و سوارش را توانایی داده شده بود که سلامتی را از زمین بردارد و تا یکدیگر
را بکشند و به وی شمشیری بزرگ داده شد.
۵ و چون مهر سوم را گشود حیوان سوم را شنیدم که می‌گوید "بیا (و ببین)!" و دیدم اینک
اسبی سیاه که سوارش ترازویی بدست خود دارد. ۶ و از میان چهار حیوان آوازی را شنیدم که
می‌گوید "یک هشت یک گندم به یک دینار و سه هشت یک جو به یک دینار و به روغن و
شراب ضرر مرسان."
۷ و چون مهر چهارم را گشود حیوان چهارم را شنیدم که می‌گوید "بیا (و ببین)!" ۸ و دیدم
که اینک اسبی زرد و کسی بر آن سوار شده که اسم او موت است و عالم اموات از عقب او
می‌آید و به آن دو اختیار بر یک ربع زمین داده شد تا به شمشیر و قحط و موت و با وحوش
زمین بکشند.
۹ و چون مهر پنجم را گشود در زیر مذبح دیدم نفوس آنانی را که برای کلام خدا و
شهادتی که داشتند کشته شده بودند ۱۰ که به آواز بلند صدا کرده می‌گفتند "ای خداوند قدوس و
حق تا به کی انصاف نمی‌نمایی و انتقام خون ما را از ساکنان زمین نمی‌کشی؟" ۱۱ و به هر یکی از
ایشان جامه‌ای سفید داده شد و به ایشان گفته شد که اندکی دیگر آرامی نمایند تا عدد همقطاران
که مثل ایشان کشته خواهند شد تمام شود.
۱۲ و چون مهر ششم را گشود دیدم که زلزله‌ای عظیم واقع شد و آفتاب چون پلاس پشمی
سیاه گردید و تمام ماه چون خون گشت ۱۳ و ستارگان آسمان بر زمین فرو ریختند مانند درخت
انجیری که از باد سخت به حرکت آمده میوه‌های نارس خود را می‌افشاند. ۱۴ و آسمان چون
طوماری پیچیده شده از جا برده شد و هر کوه و جزیره از مکان خود منتقل گشت. ۱۵ و پادشاهان
زمین و بزرگان و سپه‌سالاران و دولتمندان و جباران و هر غلام و آزاد خود را در مغاره‌ها و
صخره‌های کوهها پنهان کردند. ۱۶ و به کوهها و صخره‌ها می‌گویند که "بر ما بیفتید و ما را مخفی

سازید از روی آن تخت‌نشین و از غضب بره [۱۷]زیرا روز عظیم غضب او رسیده است و کیست
که می‌تواند ایستاد؟"

۷ و بعد از آن دیدم چهار فرشته بر چهار گوشه زمین ایستاده چهار باد زمین را
باز می‌دارند تا باد بر زمین و بر دریا و بر هیچ درخت نوزد. [۲]و فرشته دیگری دیدم که از مطلع
آفتاب بالا می‌آید و مهر خدای زنده را دارد. و به آن چهار فرشته‌ای که بدیشان داده شد که
زمین و دریا را ضرر رسانند به آواز بلند ندا کرده. [۳]می‌گوید "هیچ ضرری به زمین و دریا و
درختان مرسانید تا بندگان خدای خود را بر پیشانی ایشان مهر زنیم. [۴]و عدد مهرشدگان را
شنیدم که از جمیع اسباط بنی‌اسرائیل صد و چهل و چهار هزار مهر شدند.

[۵]و از سبط یهودا دوازده هزار مهر شدند و از سبط رؤبین دوازده هزار و از سبط جاد
دوازده هزار. [۶]و از سبط اشیر دوازده هزار و از سبط نفْتالیم دوازده هزار و از سبط منسی دوازده
هزار. [۷]و از سبط شمعون دوازده هزار و از سبط لاوی دوازده هزار و از سبط یساکار دوازده هزار.
[۸]از سبط زبولون دوازده هزار و از سبط یوسف دوازده هزار و از سبط بنیامین دوازده هزار مهر
شدند.

[۹]و بعد از این دیدم که اینک گروهی عظیم که هیچ‌کس ایشان را نتواند شمرد از هر امت
و قبیله و قوم و زبان در پیش تخت و در حضور بره به جامه‌های سفید آراسته و شاخه‌های نخل
به دست گرفته ایستاده‌اند. [۱۰]و به آواز بلند ندا کرده می‌گویند "نجات خدای ما را که بر تخت
نشسته است و بره را است." [۱۱]و جمیع فرشتگان در گرد تخت و پیران و چهار حیوان ایستاده
بودند. و در پیش تخت به روی درافتاده خدا را سجده کردند [۱۲]و گفتند "آمین! برکت و جلال و
حکمت و سپاس و اکرام و قوت و توانایی خدای ما را باد تا ابدالآباد. آمین."

[۱۳]و یکی از پیران متوجه شده به من گفت "این سفیدپوشان کیانند و از کجا آمده‌اند؟"
[۱۴]من او را گفتم "خداوندا تو می‌دانی!" مرا گفت "ایشان کسانی می‌باشند که از عذاب سخت
بیرون می‌آیند و لباس خود را به خون بره شست وشو کرده سفید نموده‌اند. [۱۵]از این جهت پیش
روی تخت خدایند و شبانه‌روز در هیکل او وی را خدمت می‌کنند و آن تخت‌نشین خیمه خود را
بر ایشان برپا خواهد داشت. [۱۶]و دیگر هرگز گرسنه و تشنه نخواهند شد و آفتاب و هیچ گرما بر

ایشان نخواهد رسید. ۱۷زیرا برهای که در میان تخت است شبان ایشان خواهد بود و به چشمه‌های
آب حیات ایشان را راهنمایی خواهد نمود و خدا هر اشکی را از چشمان ایشان پاک خواهد کرد."

۸

و چون مهر هفتم را گشود خاموشی قریب به نیم ساعت در آسمان واقع شد.
۲و دیدم هفت فرشته را که در حضور خد ایستاده‌اند که به ایشان هفت کرنا داده شد. ۳و
فرشته‌ای دیگر آمده نزد مذبح بایستاد با مجمری طلا و بخور بسیار بدو داده شد تا آن را به
دعاهای جمیع مقدسین بر مذبح طلا که پیش تخت است بدهد. ۴و دود بخور از دست فرشته با
دعاهای مقدسین در حضور خدا بالا رفت. ۵پس آن فرشته مجمر را گرفته از آتش مذبح آن را
پر کرد و به‌سوی زمین انداخت و صداها و رعدها و برقها و زلزله حادث گردید.
۶و هفت فرشته‌ای که هفت کرنا را داشتند خود را مستعد نواختن نمودند. ۷و چون اولی
بنواخت تگرگ و آتش با خون آمیخته شده واقع گردید و به‌سوی زمین ریخته شد و ثلث
درختان سوخته و هر گیاه سبز سوخته شد.
۸و فرشته دوم بنواخت که ناگاه مثال کوهی بزرگ به آتش افروخته شده به دریا افکنده
شد و ثلث دریا خون گردید. ۹و ثلث مخلوقات دریایی که جان داشتند بمردند و ثلث کشتیها تباه
گردید.
۱۰و چون فرشته سوم نواخت ناگاه ستاره‌ای عظیم چون چراغی افروخته شده از آسمان
فرود آمد و بر ثلث نهرها و چشمه‌های آب افتاد. ۱۱و اسم آن ستاره را افسنتین می‌خوانند و ثلث
آبها به افسنتین مبدل گشت و مردمان بسیار از آبهایی که تلخ شده بود مردند.
۱۲و فرشته چهارم بنواخت و به ثلث آفتاب و ثلث ماه و ثلث ستارگان صدمه رسید تا ثلث
آنها تاریک گردید و ثلث روز و ثلث شب همچنین بی‌نور شد. ۱۳و عقابی را دیدم و شنیدم که در
وسط آسمان می‌پرد و به آواز بلند می‌گوید "وای وای وای بر ساکنان زمین بسبب صداهای دیگر
کرنای آن سه فرشته‌ای که می‌باید بنوازند."

۹ و چون فرشته پنجم نواخت ستاره‌ای را دیدم که بر زمین افتاده بود و کلید چاه
هاویه بدو داده شد. [۲]و چاه هاویه را گشاد و دودی چون دود تنوری عظیم از چاه بالا آمد و آفتاب
و هوا از دود چاه تاریک گشت. [۳]و از میان دود ملخها به زمین برآمدند و به آنها قوتی چون قوت
عقربهای زمین داده شد. [۴]و بدیشان گفته شد که ضرر نرسانند نه به گیاه زمین و نه به هیچ
سبزی و نه به درختی بلکه به آن مردمانی که مهر خدا را بر پیشانی خود ندارند. [۵]و به آنها داده
شد که ایشان را نکشند بلکه تا مدت پنج ماه معذب بدارند و اذیت آنها مثل اذیت عقرب بود
وقتی که کسی را نیش زند. [۶]و در آن ایام مردم طلب موت خواهند کرد و آن را نخواهند یافت و
تمنای موت خواهند داشت اما موت از ایشان خواهد گریخت.

[۷]و صورت ملخها چون اسبهای آراسته شده برای جنگ بود و بر سر ایشان مثل تاجهای
شبیه طلا و چهره‌های ایشان شبیه صورت انسان بود. [۸]و مویی داشتند چون موی زنان و
دندانهایشان مانند دندانهای شیران بود. [۹]و جوشنها داشتند چون جوشنهای آهنین و صدای بالهای
ایشان مثل صدای ارابه‌های اسبهای بسیار که به جنگ همی تازند. [۱۰]و دمها چون عقربها با نیشها
داشتند و در دم آنها قدرت بود که تا مدت پنج ماه مردم را اذیت نمایند. [۱۱]و بر خود پادشاهی
داشتند که ملک‌الهاویه است که در عبرانی به ابدون مسمی' است و در یونانی او را اپلیون خوانند.
[۱۲]یک وای گذشته است. اینک دو وای دیگر بعد از این می‌آید.

[۱۳]و فرشته ششم بنواخت که ناگاه آوازی از میان چهار شاخ مذبح طلایی که در حضور
خداست شنیدم. [۱۴]که به آن فرشته ششم که صاحب کرنا بود می‌گوید "آن چهار فرشته را که بر
نهر عظیم فرات بسته‌اند خلاص کن." [۱۵]پس آن چهار فرشته که برای ساعت و روز و ماه و سال
معین مهیا شده‌اند تا اینکه ثلث مردم را بکشند خلاصی یافتند. [۱۶]و عدد جنود سواران دویست
هزار هزار بود که عدد ایشان را شنیدم.

[۱۷]و به اینطور اسبان و سواران ایشان را در رؤیا دیدم که جوشنهای آتشین و آسمانجونی و
کبریتی دارند و سرهای اسبان چون سر شیران است و از دهانشان آتش و دود و کبریت بیرون
می‌آید. [۱۸]از این سه بلا یعنی آتش و دود و کبریت که از دهانشان برمی‌آید ثلث مردم هلاک
شدند. [۱۹]زیرا که قدرت اسبان در دهان و دم ایشان است زیرا که دمهای آنها چون مارهاست که
سرها دارد و به آنها اذیت می‌کنند. [۲۰]و سایر مردم که به این بلایا کشته نگشتند از اعمال

دستهای خود توبه نکردند تا آنکه عبادت دیوها و بتهای طلا و نقره و برنج و سنگ و چوب را که
طاقت دیدن و شنیدن و خرامیدن ندارند ترک کنند. ۲۱و از قتل‌ها و جادوگریها و زنا و دزدیهای
خود توبه نکردند.

۱۰ و دیدم فرشته زورآور دیگری را که از آسمان نازل می‌شود که ابری دربر
دارد و قوس‌قزحی بر سرش و چهره‌اش مثل آفتاب و پایهایش مثل ستونهای آتش. ۲و در دست
خود کتابچه‌ای گشوده دارد و پای راست خود را بر دریا و پای چپ خود را بر زمین نهاد. ۳و به
آواز بلند چون غرش شیر صدا کرد و چون صدا کرد هفت رعد به صداهای خود سخن گفتند. ۴و
چون هفت رعد سخن گفتند حاضر شدم که بنویسم. آنگاه آوازی از آسمان شنیدم که می‌گوید
"آنچه هفت رعد گفتند مهر کن و آنها را منویس."
۵و آن فرشته‌ای که بر دریا و زمین ایستاده دیدم دست راست خود را به‌سوی آسمان بلند
کرده. ۶قسم خورد به او که تا ابدالآباد زنده است که آسمان و آنچه را که در آن است و زمین و
آنچه را که در آن است و دریا و آنچه را که در آن است آفرید که "بعد از این زمانی نخواهد
بود ۷بلکه در ایام صدای فرشته هفتم چون کرنا را می‌باید بنوازد سر خدا به اتمام خواهد رسید
چنانکه بندگان خود انبیا را بشارت داد." ۸و آن آوازی که از آسمان شنیده بودم بار دیگر شنیدم
که مرا خطاب کرده می‌گوید "برو و کتابچه گشاده را از دست فرشته‌ای که بر دریا و زمین
ایستاده است بگیر."
۹پس به نزد فرشته رفته به وی گفتم که کتابچه را به من بدهد. او مرا گفت "بگیر و بخور
که اندرونت را تلخ خواهد نمود لکن در دهانت چون عسل شیرین خواهد بود." ۱۰پس کتابچه را
از دست فرشته گرفته خوردم که در دهانم مثل عسل شیرین بود ولی چون خورده بودم درونم
تلخ گردید. ۱۱و مرا گفت که "می‌باید تو اقوام و امت‌ها و زبانها و پادشاهان بسیار را نبوت کنی."

۱۱ و نی‌ای مثل عصا به من داده شد و مرا گفت "برخیز و قدس خدا و مذبح و
آنانی را که در آن عبادت می‌کنند پیمایش نما. ۲و صحن خارج قدس را بیرون انداز و آن را
مپیما زیرا که به امت‌ها داده شده است و شهر مقدس را چهل و دو ماه پایمال خواهند نمود. ۳و به
دو شاهد خود خواهم داد که پلاس در بر کرده مدت هزار و دویست و شصت روز نبوت نمایند."
۴اینانند دو درخت زیتون و دو چراغدان که در حضور خداوند زمین ایستاده‌اند. ۵و اگر
کسی بخواهد بدیشان اذیت رساند آتشی از دهانشان بدر شده دشمنان ایشان را فرو می‌گیرد و
هر که قصد اذیت ایشان دارد بدینگونه باید کشته شود. ۶اینها قدرت به بستن آسمان دارند تا در
ایام نبوت ایشان باران نبارد و قدرت بر آبها دارند که آنها را به خون تبدیل نمایند و جهان را هر
گاه بخواهند به انواع بلایا مبتلا سازند.
۷و چون شهادت خود را به اتمام رسانند آن وحش که از هاویه برمی‌آید با ایشان جنگ
کرده غلبه خواهد یافت و ایشان را خواهد کشت. ۸و بدنهای ایشان در شارع عام شهر عظیم که
به معنی روحانی به سدوم و مصر مسمی' است جایی که خداوند ایشان نیز مصلوب گشت خواهد
ماند. ۹و گروهی از اقوام و قبایل و زبانها و امت‌ها بدنهای ایشان را سه روز و نیم نظاره می‌کنند و
اجازت نمی‌دهند که بدنهای ایشان را به قبر سپارند. ۱۰و ساکنان زمین بر ایشان خوشی و شادی
می‌کنند و نزد یکدیگر هدایا خواهند فرستاد از آنرو که این دو نبی ساکنان زمین را معذب
ساختند.
۱۱و بعد از سه روز و نیم روح حیات از خدا بدیشان درآمد که بر پایهای خود ایستادند و
بینندگان ایشان را خوفی عظیم فرو گرفت. ۱۲و آوازی بلند از آسمان شنیدند که بدیشان می‌گوید
"به اینجا صعود نمایید." پس در ابر به آسمان بالا شدند و دشمنانشان ایشان را دیدند. ۱۳و در
همان ساعت زلزله‌ای عظیم حادث گشت که ده یک از شهر منهدم گردید و هفت هزار نفر از
زلزله هلاک شدند و باقی‌ماندگان ترسان گشته خدای آسمان را تمجید کردند. ۱۴وای دوم
درگذشته است. اینک وای سوم بزودی می‌آید.
۱۵و فرشته‌ای بنواخت که ناگاه صداهای بلند در آسمان واقع شد که می‌گفتند "سلطنت
جهان از آن خداوند ما و مسیح او شد و تا ابدالآباد حکمرانی خواهد کرد." ۱۶و آن بیست و چهار
پیر که در حضور خدا بر تختهای خود نشسته‌اند به روی درافتاده خدا را سجده کردند. ۱۷و گفتند

"تو را شکر می‌کنیم ای خداوند خدای قادر مطلق که هستی و بودی زیرا که قوت عظیم خود را
بدست گرفته به سلطنت پرداختی. ۱۸و امت‌ها خشمناک شدند و غضب تو ظاهر گردید و وقت
مردگان رسید تا بر ایشان داوری شود و تا بندگان خود یعنی انبیا و مقدسان و ترسندگان نام خود
را چه کوچک و چه بزرگ اجرت دهی و مفسدان زمین را فاسد گردانی."
۱۹و قدس خدا در آسمان مفتوح گشت و تابوت عهدنامه او در قدس او ظاهر شد و برقها
و صداها و رعدها و زلزله و تگرگ عظیمی حادث شد.

۱۲ و علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد زنی که آفتاب را دربر دارد و ماه زیر
پایهایش و بر سرش تاجی از دوازده ستاره است. ۲و آبستن بوده از درد زه و عذاب زاییدن فریاد
برمی‌آورد. ۳و علامتی دیگر در آسمان پدید آمد که اینک اژدهای بزرگ آتشگون که او را هفت
سر و ده شاخ بود و بر سرهایش هفت افسر. ۴و دمش ثلث ستارگان آسمان را کشیده آنها را بر
زمین ریخت. و اژدها پیش آن زن که می‌زایید بایستاد تا چون بزاید فرزند او را ببلعد. ۵پس پسر
نرینه‌ای را زایید که همه امت‌های زمین را به عصای آهنین حکمرانی خواهد کرد و فرزندش به
نزد خدا و تخت او ربوده شد. ۶و زن به بیابان فرار کرد که در آنجا مکانی برای وی از خدا مهیا
شده است تا او را مدت هزار و دویست و شصت روز بپرورند.
۷و در آسمان جنگ شد میکائیل و فرشتگانش با اژدها جنگ کردند و اژدها و فرشتگانش
جنگ کردند. ۸ولی غلبه نیافتند بلکه جای ایشان دیگر در آسمان یافت نشد. ۹و اژدهای بزرگ
انداخته شد یعنی آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مسمی' است که تمام ربع مسکون را
می‌فریبد. او بر زمین انداخته شد و فرشتگانش با وی انداخته شدند.
۱۰و آوازی بلند در آسمان شنیدم که می‌گوید "اکنون نجات و قوت و سلطنت خدای ما و
قدرت مسیح او ظاهر شد زیرا که آن مدعی برادران ما که شبانه‌روز در حضور خدای ما بر
ایشان دعوی می‌کند به زیر افکنده شد. ۱۱و ایشان بوساطت خون بره و کلام شهادت خود بر او
غالب آمدند و جان خود را دوست نداشتند. ۱۲از این جهت ای آسمانها و ساکنان آنها شاد باشید
وای بر زمین و دریا زیرا که ابلیس به نزد شما فرود شده است با خشم عظیم چون می‌داند که
زمانی قلیل دارد."

۱۳و چون اژدها دید که بر زمین افکنده شد بر آن زن که فرزند نرینه را زاییده بود جفا
کرد. ۱۴و دو بال عقاب بزرگ به زن داده شد تا به بیابان به مکان خود پرواز کند جایی که او را از
نظر آن مار زمانی و دو زمان و نصف زمان پرورش می‌کنند. ۱۵و مار از دهان خود در عقب زن
آبی چون رودی ریخت تا سیل او را فرو گیرد. ۱۶و زمین زن را حمایت کرد و زمین دهان خود را
گشاده آن رود را که اژدها از دهان خود ریخت فرو برد. ۱۷و اژدها بر زن غضب نموده رفت تا با
باقی‌ماندگان ذریت او که احکام خدا را حفظ می‌کنند و شهادت عیسی را نگاه می‌دارند جنگ کند.

۱۳ و او بر ریگ دریا ایستاده بود. و دیدم وحشی از دریا بالا می‌آید که ده شاخ
و هفت سر دارد و بر شاخهایش ده افسر و بر سرهایش نامهای کفر است. ۲و آن وحش را که
دیدم مانند پلنگ بود و پایهایش مثل پای خرس و دهانش مثل دهان شیر. و اژدها قوت خویش و
تخت خود و قوت عظیمی به وی داد. ۳و یکی از سرهایش را دیدم که تا به موت کشته شد و از
آن زخم مهلک شفا یافت و تمامی جهان در پی این وحش در حیرت افتادند. ۴و آن اژدها را که
قدرت به وحش داده بود پرستش کردند و وحش را سجده کرده گفتند که «کیست مثل وحش و
کیست که با وی می‌تواند جنگ کند؟»
۵و به وی دهانی داده شد که به کبر و کفر تکلم می‌کند و قدرتی به او عطا شد که مدت
چهل و دو ماه عمل کند. ۶پس دهان خود را به کفرهای بر خدا گشود تا بر اسم او و خیمه او و
سکنه آسمان کفر گوید. ۷و به وی داده شد که با مقدسین جنگ کند و بر ایشان غلبه یابد و
تسلط بر هر قبیله و قوم و زبان و امت بدو عطا شد. ۸و جمیع ساکنان جهان جز آنانی که نامهای
ایشان در دفتر حیات بره‌ای که از بنای عالم ذبح شده بود مکتوب است او را خواهند پرستید.
۹اگر کسی گوش دارد بشنود. ۱۰اگر کسی اسیر نماید به اسیری رود و اگر کسی به شمشیر قتل
کند می‌باید او به شمشیر کشته گردد. در اینجاست صبر و ایمان مقدسین.
۱۱و دیدم وحش دیگری را که از زمین بالا می‌آید و دو شاخ مثل شاخهای بره داشت و
مانند اژدها تکلم می‌نمود. ۱۲و با تمام قدرت وحش نخست در حضور وی عمل می‌کند و زمین و
سکنه آن را بر این وامی‌دارد که وحش نخست را که از زخم مهلک شفا یافت بپرستند. ۱۳و
معجزات عظیمه بعمل می‌آورد تا آتش را نیز از آسمان در حضور مردم به زمین فرود آورد. ۱۴و

ساکنان زمین را گمراه می‌کند به آن معجزاتی که به وی داده شد که آنها را در حضور وحش
بنماید. و به ساکنان زمین می‌گوید که صورتی را از آن وحش که بعد از خوردن زخم شمشیر
زیست نمود بسازند. [۱۵]و به وی داده شد که آن صورت وحش را روح بخشد تا که صورت وحش
سخن گوید و چنان کند که هر که صورت وحش را پرستش نکند کشته گـردد. [۱۶]و همـه را از
کبیـر و صغیـر و دولتمنـد و فقیـر و غـلام و آزاد بـر ایـن وامـی‌دارد که بر دسـت راسـت یـا
بـر پیشانـی خـود نشانـی گذارند. [۱۷]و اینکه هیچ‌کس خرید و فروش نتواند کرد جز کسی که
نشان یعنی اسم یا عدد اسـم وحش را داشته باشد. [۱۸]در اینجا حکمت است. پـس هـر که فهـم
دارد عدد وحش را بشمارد زیرا که عدد انسان است و عددش ششصد و شصت و شش است.

۱۴و دیدم که اینک بره بر کوه صهیون ایستاده است و با وی صد و چهل و
چهار هزار نفر که اسم او و اسم پدر او را بر پیشانی خود مرقوم می‌دارند. [۲]و آوازی از آسمان
شنیدم مثل آواز آبهای بسیار و مانند آواز رعد عظیم و آن آوازی که شنیدم مانند آواز
بربط‌نوازان بود که بربطهای خود را بنوازند. [۳]و در حضور تخت و چهار حیوان و پیران سرودی
جدید می‌سرایند و هیچ‌کس نتوانست آن سرود را بیاموزد جز آن صد و چهل و چهار هزار که از
جهان خریده شده بودند. [۴]اینانند آنانی که با زنان آلوده نشدند زیرا که باکره هستند و آنانند که
بره را هر کجا می‌رود متابعت می‌کنند و از میان مردم خریده شده‌اند تا نوبر برای خدا و بره
باشند. [۵]و در دهان ایشان دروغی یافت نشد زیرا که بی‌عیب هستند.

[۶]و فرشته‌ای دیگر را دیدم که در وسط آسمان پرواز می‌کند و انجیل جاودانی را دارد تا
ساکنان زمین را از هر امت و قبیله و زبان و قوم بشارت دهد [۷]و به آواز بلند می‌گوید "از خدا
بترسید و او را تمجید نمایید زیرا که زمان داوری او رسیده است. پس او را که آسمان و زمین و
دریا و چشمه‌های آب را آفرید پرستش کنید."

[۸]و فرشته‌ای دیگر از عقب او آمده گفت "منهدم شد بابل عظیم که از خمر غضب زنای
خود جمیع امت‌ها را نوشانید."

[۹]و فرشته سوم از عقب این دو آمده به آواز بلند می‌گوید "اگر کسی وحش و صورت او را
پرستش کند و نشان او را بر پیشانی یا دست خود پذیرد. [۱۰]او نیز از خمر غضب خدا که در پیاله

خشم وی بیغش آمیخته شده است خواهد نوشید و در نزد فرشتگان مقدس و در حضور بره به
آتش و کبریت معذب خواهد شد. [۱۱]و دود عذاب ایشان تا ابدالآباد بالا می‌رود. پس آنانی که
وحش و صورت او را پرستش می‌کنند و هر که نشان اسم او را پذیرد شبانه‌روز آرامی ندارند."
[۱۲]در اینجاست صبر مقدسین که احکام خدا و ایمان عیسی را حفظ می‌نمایند.
[۱۳]و آوازی را از آسمان شنیدم که می‌گوید "بنویس که از کنون خوشحالند مردگانی که
در خداوند می‌میرند."
و روح می‌گوید "بلی تا از زحمات خود آرامی یابند و اعمال ایشان از عقب ایشان
می‌رسد."
[۱۴]و دیدم که اینک ابری سفید پدید آمد و بر ابر کسی مثل پسر انسان نشسته که تاجی از
طلا دارد و در دستش داسی تیز است. [۱۵]و فرشته‌ای دیگر از قدس بیرون آمده به آواز بلند آن
ابرنشین را ندا می‌کند که "داس خود را پیش بیاور و درو کن زیرا هنگام حصاد رسیده و حاصل
زمین خشک شده است." [۱۶]و ابرنشین داس خود را بر زمین آورد و زمین درویده شد.
[۱۷]و فرشته‌ای دیگر از قدسی که در آسمان است بیرون آمد و او نیز داسی تیز داشت. [۱۸]و
فرشته‌ای دیگر که بر آتش مسلط است از مذبح بیرون شده به آواز بلند ندا در داده صاحب
داس تیز را گفت "داس تیز خود را پیش آور و خوشه‌های مو زمین را بچین زیرا انگورهایش
رسیده است." [۱۹]پس آن فرشته داس خود را بر زمین آورد و موهای زمین را چیده آن را در
چرخشت عظیم غضب خدا ریخت. [۲۰]و چرخشت را بیرون شهر به پا بیفشردند و خون از
چرخشت تا به دهن اسبان به مسافت هزار و ششصد تیر پرتاب جاری شد.

۱۵

و علامت دیگر عظیم و عجیبی در آسمان دیدم یعنی هفت فرشته‌ای که
هفت بلایی دارند که آخرین هستند زیرا که به آنها غضب الهی به انجام رسیده است. [2]و دیدم
مثال دریایی از شیشه مخلوط به آتش و کسانی را که بر وحش و صورت او و عدد اسم او غلبه
می‌یابند بر دریای شیشه ایستاده و بربطهای خدا را بدست گرفته. [۳]سرود موسی بنده خدا و سرود
بره را می‌خوانند و می‌گویند "عظیم و عجیب است اعمال تو ای خداوند خدای قادر مطلق! عدل و
حق است راههای تو ای پادشاه امت‌ها! [۴]کیست که از تو نترسد خداوندا و کیست که نام تو را

تمجید ننماید؟ زیرا که تو تنها قدوس هستی و جمیع امت‌ها آمده در حضور تو پرستش خواهند
کرد زیرا که احکام تو ظاهر گردیده است!"
۵و بعد از این دیدم که قدس خیمه شهادت در آسمان گشوده شد. ۶و هفت فرشته‌ای که
هفت بلا داشتند کتانی پاک و روشن دربر کرده و کمر ایشان به کمربند زرین بسته‌بیرون آمدند.
۷و یکی از آن چهار حیوان به آن هفت فرشته هفت پیاله زرین داد پر از غضب خدا که تا
ابدالآباد زنده است. ۸و قدس از جلال خدا و قوت او پر دود گردید. ۹و تا هفت بلای آن هفت
فرشته به انجام نرسید هیچ‌کس نتوانست به قدس درآید.

۱۶

و آوازی بلند شنیدم که از میان قدس به آن هفت فرشته می‌گوید که
"بروید هفت پیاله غضب خدا را بر زمین بریزید."
۲و اولی رفته پیاله خود را بر زمین ریخت و دمل زشت و بد بر مردمانی که نشان وحش
دارند و صورت او را می‌پرستند بیرون آمد.
۳و دومین پیاله خود را به دریا ریخت که آن به خون مثل خون مرده مبدل گشت و هر
نفْس زنده از چیزهایی که در دریا بود بمرد.
۴و سومین پیاله خود را در نهرها و چشمه‌های آب ریخت و خون شد. ۵و فرشته آبها را
شنیدم که می‌گوید "عادلی تو که هستی و بودی ای قدوس زیرا که چنین حکم کردی. ۶چونکه
خون مقدسین و انبیا را ریختند و بدیشان خون دادی که بنوشند زیرا که مستحقند." ۷و شنیدم که
مذبح می‌گوید "ای خداوند خدای قادر مطلق داوریهای تو حق و عدل است."
۸و چهارمین پیاله خود را بر آفتاب ریخت و به آن داده شد که مردم را به آتش بسوزاند.
۹و مردم به حرارت شدید سوخته شدند و به اسم آن خدا که بر این بلایا قدرت دارد کفر گفتند
و توبه نکردند تا او را تمجید نمایند.
۱۰و پنجمین پیاله خود را بر تخت وحش ریخت و مملکت او تاریک گشت و زبانهای خود
را از درد می‌گزیدند. ۱۱و به خدای آسمان به‌سبب دردها و دملهای خود کفر می‌گفتند و از اعمال
خود توبه نکردند.

[12]و ششمین پیاله خود را بر نهر عظیم فرات ریخت و آبش خشکید تا راه پادشاهانی که از
مشرق آفتاب می‌آیند مهیا شود. [13]و دیدم که از دهان اژدها و از دهان وحش و از دهان نبی
کاذب سه روح خبیث چون وزغها بیرون می‌آیند. [14]زیرا که آنها ارواح دیوها هستند که معجزات
ظاهر می‌سازند و بر پادشاهان تمام ربع مسکون خروج می‌کنند تا ایشان را برای جنگ آن روز
عظیم خدای قادر مطلق فراهم آورند.
[15]"اینک چون دزد می‌آیم! خوشابحال کسی که بیدار شده رخت خود را نگاه دارد مبادا
عریان راه رود و رسوایی او را ببینند."
[16]و ایشان را به موضعی که آن را در عبرانی حارمجدون می‌خوانند فراهم آوردند.
[17]و هفتمین پیاله خود را بر هوا ریخت و آوازی بلند از میان قدس آسمان از تخت بدر
آمده گفت که "تمام شد!" [18]و برقها و صداها و رعدها حادث گردید و زلزله‌ای عظیم شد آن
چنانکه از حین آفرینش انسان بر زمین زلزله‌ای به این شدت و عظمت نشده بود. [19]و شهر بزرگ
به سه قسم منقسم گشت و بلدان امت‌ها خراب شد و بابل بزرگ در حضور خدا بیاد آمد تا پیاله
خمر غضب‌آلود خشم خود را بدو دهد. [20]و هر جزیره گریخت و کوهها نایاب گشت [21]و تگرگ
بزرگ که گویا به وزن یک من بود از آسمان بر مردم بارید و مردم به‌سبب صدمه تگرگ خدا را
کفر گفتند زیرا که صدمه‌اش بی‌نهایت سخت بود.

۱۷

و یکی از آن هفت فرشته‌ای که هفت پیاله را داشتند آمد و به من خطاب
کرده گفت "بیا تا قضای آن فاحشه بزرگ را که بر آبهای بسیار نشسته است به تو نشان دهم.
[2]که پادشاهان جهان با او زنا کردند و ساکنان زمین از خمر زنای او مست شدند." [3]پس مرا در
روح به بیابان برد و زنی را دیدم بر وحش قرمزی سوار شده که از نامهای کفر پر بود و هفت سر
و ده شاخ داشت. [4]و آن زن به ارغوانی و قرمز ملبس بود و به طلا و جواهر و مروارید مزین و
پیاله‌ای زرین به دست خود پر از خبائث و نجاسات زنای خود داشت. [5]و بر پیشانی‌اش این اسم
مرقوم بود "سر و بابل عظیم و مادر فواحش و خبائث دنیا." [6]و آن زن را دیدم مست از خون
مقدسین و از خون شهدای عیسی و از دیدن او بی‌نهایت تعجب نمودم. [7]و فرشته مرا گفت «چرا
متعجب شدی؟ من سر زن و آن وحش را که هفت سر و ده شاخ دارد که حامل اوست به تو

بیان می‌نمایم. ۸آن وحش که دیدی بود و نیست و از هاویه خواهد برآمد و به هلاکت خواهد
رفت و ساکنان زمین جز آنانی که نامهای ایشان از بنای عالم در دفتر حیات مرقوم است در
حیرت خواهند افتاد از دیدن آن وحش که بود و نیست و ظاهر خواهد شد.
۹"اینجاست ذهنی که حکمت دارد. این هفت سر هفت کوه می‌باشد که زن بر آنها نشسته
است ۱۰و هفت پادشاه هستند که پنج افتاده‌اند و یکی هست و دیگری هنوز نیامده است و چون
آید می‌باید اندکی بماند. ۱۱و آن وحش که بود و نیست هشتمین است و از آن هفت است و به
هلاکت می‌رود. ۱۲و آن ده شاخ که دیدی ده پادشاه هستند که هنوز سلطنت نیافته‌اند بلکه یک
ساعت با وحش چون پادشاهان قدرت می‌یابند. ۱۳اینها یک رأی دارند و قوت و قدرت خود را به
وحش می‌دهند. ۱۴ایشان با بره جنگ خواهند نمود و بره بر ایشان غالب خواهد آمد زیرا که او
ربالارباب و پادشاه پادشاهان است و آنانی نیز که با وی هستند که خوانده‌شده و برگزیده و
امینند."
۱۵و مرا می‌گوید "آبهایی که دیدی آنجایی که فاحشه نشسته است قومها و جماعتها و
امت‌ها و زبانها می‌باشد. ۱۶و اما ده شاخ که دیدی و وحش اینها فاحشه را دشمن خواهند داشت و
او را بینوا و عریان خواهند نمود و گوشتش را خواهند خورد و او را به آتش خواهند سوزانید.
۱۷زیرا خدا در دل ایشان نهاده است که اراده او را بجا آرند و یک رأی شده سلطنت خود را به
وحش بدهند تا کلام خدا تمام شود. ۱۸و زنی که دیدی آن شهر عظیم است که بر پادشاهان
جهان سلطنت می‌کند."

۱۸ بعد از آن دیدم فرشته‌ای دیگر از آسمان نازل شد که قدرت عظیم داشت و
زمین به جلال او منور شد. ۲و به آواز زورآور ندا کرده گفت "منهدم شد منهدم شد بابل عظیم!
و او مسکن دیوها و ملاذ هر روح خبیث و ملاذ هر مرغ ناپاک و مکروه گردیده است! ۳زیرا که از
خمر غضب‌آلود زنای او همه امت‌ها نوشیده‌اند و پادشاهان جهان با وی زنا کرده‌اند و تجار جهان
از کثرت عیاشی او دولتمند گردیده‌اند!"
۴و صدایی دیگر از آسمان شنیدم که می‌گفت "ای قوم من از میان او بیرون آیید مبادا در
گناهانش شریک شده از بلاهایش بهره‌مند شوید. ۵زیرا گناهانش تا به فلک رسیده و خدا

ظلمهایش را به یاد آورده است. [6]بدو رد کنید آنچه را که او داده است و بحسب کارهایش دو
چندان بدو جزا دهید و در پیاله‌ای که او آمیخته است او را دو چندان بیامیزید. [7]به اندازه‌ای که
خویشتن را تمجید کرد و عیاشی نمود به آنقدر عذاب و ماتم بدو دهید زیرا که در دل خود
می‌گوید به مقام ملکه نشسته‌ام و بیوه نیستم و ماتم هرگز نخواهم دید. [8]لهذا بلایای او از مرگ و
ماتم و قحط در یک روز خواهد آمد و به آتش سوخته خواهد شد زیرا که زورآور است خداوند
خدایی که بر او داوری می‌کند. [9]آنگاه پادشاهان دنیا که با او زنا و عیاشی نمودند چون دود
سوختن او را بینند گریه و ماتم خواهند کرد. [10]و از خوف عذابش دور ایستاده خواهند گفت وای
وای ای شهر عظیم ای بابل بلده زورآور زیرا که در یک ساعت عقوبت تو آمد!

[11]"و تجار جهان برای او گریه و ماتم خواهند نمود زیرا که از این پس بضاعت ایشان را
کسی نمی‌خرد. [12]بضاعت طلا و نقره و جواهر و مروارید و کتان نازک و ارغوانی و ابریشم و قرمز
و عود قماری و هر ظرف عاج و ظروف چوب گرانبها و مس و آهن و مرمر. [13]و دارچینی و حماما
و خوشبوی‌ها و مر و کندر و شراب و روغن و آرد میده و گندم و رمه‌ها و گله‌ها و اسبان و ارابه‌ها
و اجساد و نفوس مردم. [14]و حاصل شهوت نفس تو از تو گم شد و هر چیز فربه و روشن از تو
نابود گردید و دیگر آنها را نخواهی یافت. [15]و تاجران این چیزها که از وی دولتمند شده‌اند از
ترس عذابش دور ایستاده گریان و ماتم‌کنان. [16]خواهند گفت وای وای ای شهر عظیم که به کتان
و ارغوانی و قرمز ملبس می‌بودی و به طلا و جواهر و مروارید مزین زیرا در یک ساعت اینقدر
دولت عظیم خراب شد. [17]و هر ناخدا و کل جماعتی که بر کشتیها می‌باشند و ملاحان و هر که
شغل دریا می‌کند دور ایستاده. [18]چون دود سوختن آن را دیدند فریادکنان گفتند کدام شهر است
مثل این شهر بزرگ! [19]و خاک بر سر خود ریخته گریان و ماتم‌کنان فریاد برآورده می‌گفتند وای
وای بر آن شهر عظیم که از آن هر که در دریا صاحب کشتی بود از نفایس او دولتمند گردید
که در یک ساعت ویران گشت.

[20]"پس ای آسمان و مقدسان و رسولان و انبیا شادی کنید زیرا خدا انتقام شما را از او
کشیده است."

[21]و یک فرشته زورآور سنگی چون سنگ آسیای بزرگ گرفته به دریا انداخت و گفت
"چنین به یک صدمه شهر بابل بزرگ منهدم خواهد گردید و دیگر هرگز یافت نخواهد شد. [22]و
صوت بربطزنان و مغنیان و نی‌زنان و کرنانوازان بعد از این در تو شنیده نخواهد شد و هیچ

صنعتگر از هر صناعتی در تو دیگر پیدا نخواهد شد و باز صدای آسیا در تو شنیده نخواهد گردید.
۲۳و نور چراغ در تو دیگر نخواهد تابید و آواز عروس و داماد باز در تو شنیده نخواهد گشت زیرا
که تجار تو اکابر جهان بودند و از جادوگری تو جمیع امت‌ها گمراه شدند. ۲۴و در آن خون انبیا و
مقدسین و تمام مقتولان روی زمین یافت شد."

۱۹ و بعد از آن شنیدم چون آوازی بلند از گروهی کثیر در آسمان که می‌گفتند
"هللویاه! نجات و جلال و اکرام و قوت از آن خدای ما است ۲زیرا که احکام او راست و عدل
است چونکه داوری نمود بر فاحشه بزرگ که جهان را به زنای خود فاسد می‌گردانید و انتقام
خون بندگان خود را از دست او کشید."
۳و بار دیگر گفتند "هللویاه و دودش تا ابدالآباد بالا می‌رود!"
۴و آن بیست و چهار پیر و چهار حیوان به روی درافتاده خدایی را که بر تخت نشسته
است سجده نمودند و گفتند "آمین هللویاه!"
۵و آوازی از تخت بیرون آمده گفت "حمد نمایید خدای ما را ای تمامی بندگان او و
ترسندگان او چه کبیر و چه صغیر!"
۶و شنیدم چون آواز جمعی کثیر و چون آواز آبهای فراوان و چون آواز رعدهای شدید که
می‌گفتند "هللویاه زیرا خداوند خدای ما قادر مطلق سلطنت گرفته است! ۷شادی و وجد نماییم و
او را تمجید کنیم زیرا که نکاح بره رسیده است و عروس او خود را حاضر ساخته است. ۸و به او
داده شد که به کتان پاک و روشن خود را بپوشاند" زیرا که آن کتان عدالتهای مقدسین است.
۹و مرا گفت "بنویس خوشابحال آنانی که به بزم نکاح بره دعوت شده‌اند." و نیز مرا گفت
که "این است کلام راست خدا."
۱۰و نزد پایهایش افتادم تا او را سجده کنم. او به من گفت "زنهار چنین نکنی زیرا که من
با تو همخدمت هستم و با برادرانت که شهادت عیسی را دارند. خدا را سجده کن زیرا که
شهادت عیسی روح نبوت است."
۱۱و دیدم آسمان را گشوده و ناگاه اسبی سفید که سوارش امین و حق نام دارد و به عدل
داوری و جنگ می‌نماید. ۱۲و چشمانش چون شعله آتش و بر سرش افسرهای بسیار و اسمی

مرقوم دارد که جز خودش هیچ‌کس آن را نمی‌داند. ۱۳و جامه‌ای خون‌آلود دربر دارد و نام او را
«کلمه خدا» می‌خوانند. ۱۴و لشکرهایی که در آسمانند بر اسبهای سفید و به کتان سفید و پاک
ملبس از عقب او می‌آمدند. ۱۵و از دهانش شمشیری تیز بیرون می‌آید تا به آن امت‌ها را بزند و
آنها را به عصای آهنین حکمرانی خواهد نمود و او چرخشت خمر غضب و خشم خدای قادر
مطلق را زیر پای خود می‌افشرد. ۱۶و بر لباس و ران او نامی مرقوم است یعنی "پادشاه پادشاهان و
ربالارباب."

۱۷و دیدم فرشته‌ای را در آفتاب ایستاده که به آواز بلند تمامی مرغانی را که در آسمان
پرواز می‌کنند ندا کرده می‌گوید "بیایید و بجهت ضیافت عظیم خدا فراهم شوید. ۱۸تا بخورید
گوشت پادشاهان و گوشت سپه‌سالاران و گوشت جباران و گوشت اسبها و سواران آنها و گوشت
همگان را چه آزاد و چه غلام چه صغیر و چه کبیر."

۱۹و دیدم وحش و پادشاهان زمین و لشکرهای ایشان را که جمع شده بودند تا با
اسب‌سوار و لشکر او جنگ کنند. ۲۰و وحش گرفتار شد و نبی کاذب با وی که پیش او معجزات
ظاهر می‌کرد تا به آنها آنانی را که نشان وحش را دارند و صورت او را می‌پرستند گمراه کند. این
هر دو زنده به دریاچه آتش افروخته شده به کبریت انداخته شدند. ۲۱و باقیان به شمشیری که از
دهان اسب‌سوار بیرون می‌آمد کشته شدند و تمامی مرغان از گوشت ایشان سیر گردیدند.

۲۰ و دیدم فرشته‌ای را که از آسمان نازل می‌شود و کلید هاویه را دارد و
زنجیری بزرگ بر دست وی است. ۲و اژدها یعنی مار قدیم را که ابلیس و شیطان می‌باشد گرفتار
کرده او را تا مدت هزار سال در بند نهاد. ۳و او را به هاویه انداخت و در را بر او بسته مهر کرد
تا امت‌ها را دیگر گمراه نکند تا مدت هزار سال به انجام رسد و بعد از آن می‌باید اندکی خلاصی
یابد.

۴و تختها دیدم و بر آنها نشستند و به ایشان حکومت داده شد و دیدم نفوس آنانی را که
بجهت شهادت عیسی و کلام خدا سر بریده شدند و آنانی را که وحش و صورتش را پرستش
نکردند و نشان او را بر پیشانی و دست خود نپذیرفتند که زنده شدند و با مسیح هزار سال
سلطنت کردند. ۵و سایر مردگان زنده نشدند تا هزار سال به اتمام رسید. این است قیامت اول.

۶خوشحال و مقدس است کسی که از قیامت اول قسمتی دارد. بر اینها موت ثانی تسلط ندارد
بلکه کاهنان خدا و مسیح خواهند بود و هزار سال با او سلطنت خواهند کرد.
۷و چون هزار سال به انجام رسد شیطان از زندان خود خلاصی خواهد یافت. ۸تا بیرون رود
و امت‌هایی را که در چهار زاویه جهانند یعنی جوج و ماجوج را گمراه کند و ایشان را بجهت
جنگ فراهم آورد که عدد ایشان چون ریگ دریاست. ۹و بر عرصه جهان برآمده لشکرگاه
مقدسین و شهر محبوب را محاصره کردند. پس آتش از جانب خدا از آسمان فرو ریخته ایشان را
بلعید. ۱۰و ابلیس که ایشان را گمراه می‌کند به دریاچه آتش و کبریت انداخته شد جایی که
وحش و نبی کاذب هستند و ایشان تا ابدالآباد شبانه‌روز عذاب خواهند کشید.
۱۱و دیدم تختی بزرگ سفید و کسی را بر آن نشسته که از روی وی آسمان و زمین
گریخت و برای آنها جایی یافت نشد. ۱۲و مردگان را خرد و بزرگ دیدم که پیش تخت ایستاده
بودند و دفترها را گشودند. پس دفتری دیگر گشوده شد که دفتر حیات است و بر مردگان
داوری شد بحسب اعمال ایشان از آنچه در دفترها مکتوب است. ۱۳و دریا مردگانی را که در آن
بودند باز داد و موت و عالم اموات مردگانی را که در آنها بودند باز دادند و هر یکی بحسب
اعمالش حکم یافت. ۱۴و موت و عالم اموات به دریاچه آتش انداخته شد. این است موت ثانی
یعنی دریاچه آتش. ۱۵و هر که در دفتر حیات مکتوب یافت نشد به دریاچه آتش افکنده گردید.

۲۱و دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید چونکه آسمان اول و زمین اول
درگذشت و دریا دیگر نمی‌باشد. ۲و شهر مقدس اورشلیم جدید را دیدم که از جانب خدا از
آسمان نازل می‌شود حاضر شده چون عروسی که برای شوهر خود آراسته است. ۳و آوازی بلند از
آسمان شنیدم که می‌گفت "اینک خیمه خدا با آدمیان است و با ایشان ساکن خواهد بود و ایشان
قوم‌های او خواهند بود و خود خدا با ایشان خدای ایشان خواهد بود. ۴و خدا هر اشکی را از
چشمان ایشان پاک خواهد کرد. و بعد از آن موت نخواهد بود و ماتم و ناله و درد دیگر رو
نخواهد نمود زیرا که چیزهای اول درگذشت."
۵و آن تخت‌نشین گفت "الحال همه چیز را نو می‌سازم." و گفت "بنویس زیرا که این کلام
امین و راست است."

۶باز مرا گفت "تمام شد! من الف و یا و ابتدا و انتها هستم. من به هر که تشنه باشد از
چشمه آب حیات مفت خواهم داد. ۷و هر که غالب آید وارث همه چیز خواهد شد و او را خدا
خواهم بود و او مرا پسر خواهد بود. ۸لکن ترسندگان و بی‌ایمانان و خبیثان و قاتلان و زانیان و
جادوگران و بت‌پرستان و جمیع دروغگویان نصیب ایشان در دریاچه افروخته‌شده به آتش و
کبریت خواهد بود. این است موت ثانی."
۹و یکی از آن هفت فرشته که هفت پیاله پر از هفت بلای آخرین را دارند آمد و مرا
مخاطب ساخته گفت "بیا تا عروس منکوحه بره را به تو نشان دهم." ۱۰آنگاه مرا در روح به
کوهی بزرگ بلند برد و شهر مقدس اورشلیم را به من نمود که از آسمان از جانب خدا نازل
می‌شود. ۱۱و جلال خدا را دارد و نورش مانند جواهر گرانبها چون یشم بلورین. ۱۲و دیواری بزرگ
و بلند دارد و دوازده دروازه دارد و بر سر دروازه‌ها دوازده فرشته و اسم‌ها بر ایشان مرقوم است
که نامهای دوازده سبط بنی‌اسرائیل باشد. ۱۳از مشرق سه دروازه و از شمال سه دروازه و از جنوب
سه دروازه و از مغرب سه دروازه. ۱۴و دیوار شهر دوازده اساس دارد و بر آنها دوازده اسم دوازده
رسول بره است.
۱۵و آن کس که با من تکلم می‌کرد نی طلا داشت تا شهر و دروازه‌هایش و دیوارش را
بپیماید. ۱۶و شهر مربع است که طول و عرضش مساوی است و شهر را به آن نی پیموده دوازده
هزار تیر پرتاب یافت و طول و عرض وبلندی‌اش برابر است. ۱۷و دیوارش را صد و چهل و چهار
ذراع پیمود موافق ذراع انسان یعنی فرشته. ۱۸و بنای دیوار آن از یشم بود و شهر از زر خالص
چون شیشه مصفی' بود. ۱۹و بنیاد دیوار شهر به هر نوع جواهر گرانبها مزین بود که بنیاد اول یشم
و دوم یاقوت کبود و سوم عقیق سفید و چهارم زمرد ۲۰و پنجم جزع عقیقی و ششم عقیق و هفتم
زبرجد و هشتم زمرد سلقی و نهم طوپاز و دهم عقیق اخضر و یازدهم آسمانجونی و دوازدهم
یاقوت بود. ۲۱و دوازده دروازه دوازده مروارید بود هر دروازه از یک مروارید و شارع عام شهر از
زر خالص چون شیشه شفاف.
۲۲و در آن هیچ قدس ندیدم زیرا خداوند خدای قادر مطلق و بره قدس آن است. ۲۳و
شهر احتیاج ندارد که آفتاب یا ماه آن را روشنایی دهد زیرا که جلال خدا آن را منور می‌سازد و
چراغش بره است. ۲۴و امت‌ها در نورش سالک خواهند بود و پادشاهان جهان جلال و اکرام خود
را به آن خواهند درآورد. ۲۵و دروازه‌هایش در روز بسته نخواهد بود زیرا که شب در آنجا نخواهد

بود. [۲۶]و جلال و عزت امت‌ها را به آن داخل خواهند ساخت. [۲۷]و چیزی ناپاک یا کسی که
مرتکب عمل زشت یا دروغ شود هرگز داخل آن نخواهد شد مگر آنانی که در دفتر حیات بره
مکتوبند.

۲۲

و نهری از آب حیات به من نشان داد که درخشنده بود مانند بلور و از
تخت خدا و بره جاری می‌شود. [۲]و در وسط شارع عام آن و بر هر دو کناره نهر درخت حیات را
که دوازده میوه می‌آورد یعنی هر ماه میوه خود را می‌دهد و برگهای آن درخت برای شفای
امت‌ها می‌باشد. [۳]و دیگر هیچ لعنت نخواهد بود و تخت خدا و بره در آن خواهد بود و بندگانش
او را عبادت خواهند نمود. [۴]و چهره او را خواهند دید و اسم وی بر پیشانی ایشان خواهد بود. [۵]و
دیگر شب نخواهد بود و احتیاج به چراغ و نور آفتاب ندارند زیرا خداوند خدا بر ایشان روشنایی
می‌بخشد و تا ابدالآباد سلطنت خواهند کرد. [۶]و مرا گفت "این کلام امین و راست است و خداوند
خدای ارواح انبیا فرشته خود را فرستاد تا به بندگان خود آنچه را که زود می‌باید واقع شود نشان
دهد."

[۷]"و اینک به زودی می‌آیم. خوشابحال کسی که کلام نبوت این کتاب را نگاه دارد."

[۸]و من یوحنا این امور را شنیدم و دیدم و چون شنیدم و دیدم افتادم تا پیش پایهای آن
فرشته‌ای که این امور را به من نشان داد سجده کنم. [۹]او مرا گفت "زنهار نکنی زیرا که همخدمت
با تو هستم و با انبیا یعنی برادرانت و با آنانی که کلام این کتاب را نگاه دارند. خدا را سجده
کن." [۱۰]و مرا گفت "کلام نبوت این کتاب را مهر مکن زیرا که وقت نزدیک است. [۱۱]هر که ظالم
است باز ظلم کند و هر که خبیث است باز خبیث بماند و هر که عادل است باز عدالت کند و هر
که مقدس است باز مقدس بشود."

[۱۲]"و اینک به زودی می‌آیم و اجرت من با من است تا هر کسی را بحسب اعمالش جزا
دهم. [۱۳]من الف و یاء و ابتدا و انتها و اول و آخر هستم."

[۱۴]خوشابحال آنانی که رختهای خود را می‌شویند تا بر درخت حیات اقتدار یابند و به
دروازه‌های شهر درآیند. [۱۵]زیرا که سگان و جادوگران و زانیان و قاتلان و بت‌پرستان و هر که
دروغ را دوست دارد و بعمل آورد بیرون می‌باشند.

[۱۶]"من عیسی فرشته خود را فرستادم تا شما را در کلیساها بدین امور شهادت دهم. من
ریشه و نسل داود و ستاره درخشنده صبح هستم."
[۱۷]و روح و عروس می‌گویند "بیا!" و هر که می‌شنود بگوید "بیا!" و هر که تشنه باشد بیاید
و هر که خواهش دارد از آب حیات بی‌قیمت بگیرد. [۱۸]زیرا هر کس را که کلام نبوت این کتاب
را بشنود شهادت می‌دهم که اگر کسی بر آنها بیفزاید خدا بلایای مکتوب در این کتاب را بر وی
خواهد افزود. [۱۹]و هر گاه کسی از کلام این نبوت چیزی کم کند خدا نصیب او را از درخت حیات
و از شهر مقدس و از چیزهایی که در این کتاب نوشته است منقطع خواهد کرد.
[۲۰]او که بر این امور شاهد است می‌گوید "بلی به زودی می‌آیم!"
آمین. بیا ای خداوند عیسی!
[۲۱]فیض خداوند ما عیسی مسیح با همه شما باد. آمین.

Bible Downloads:
DIGITAL BIBLE SOCIETY
www.dbs.org

دعا برای ایران

Pray for Iran

- برای کلیساهای رسمی در ایران در دعا باشید.
- برای کلیساهای خانگی در ایران دعا کرده تا آنها در روح قوی تر و تعدادشان مانند ریگهای دریا شوند.
- دعا برای هر انسانی با هر عقایدی آزادنه با انتخاب خودش بتواند برای عبادت به کلیسا برود.
- خدا را شکر برای خادمین فارسی زبان ایرانی که در کشورهای مختلف پیام پر از محبت عیسی مسیح خداوند را به همه می رسانند.

دعا برای افغانستان

Pray for Afghanistan

- برای بیشتر شدن کلیساهای خانگی در افغانستان دعا کنید.
- دعا برای اینکه یکروز در افغانستان رسما مسیحیان افغان بتوانند ساختمان کلیسا خود را داشته باشند و آزادانه در کشور خود عبادت کنند.

دعا برای تاجیکستان

Pray for Tajikistan

- برای کلیساهای رسمی در تاجیکستان در دعا باشید.
- دعا کنید پدر آسمانی از این قوم برای کشورهای دیگر منطقه اسفتاده کند تا پیام شیرین عیسی مسیح خداوند را به کشورهای همسایه برسانند.